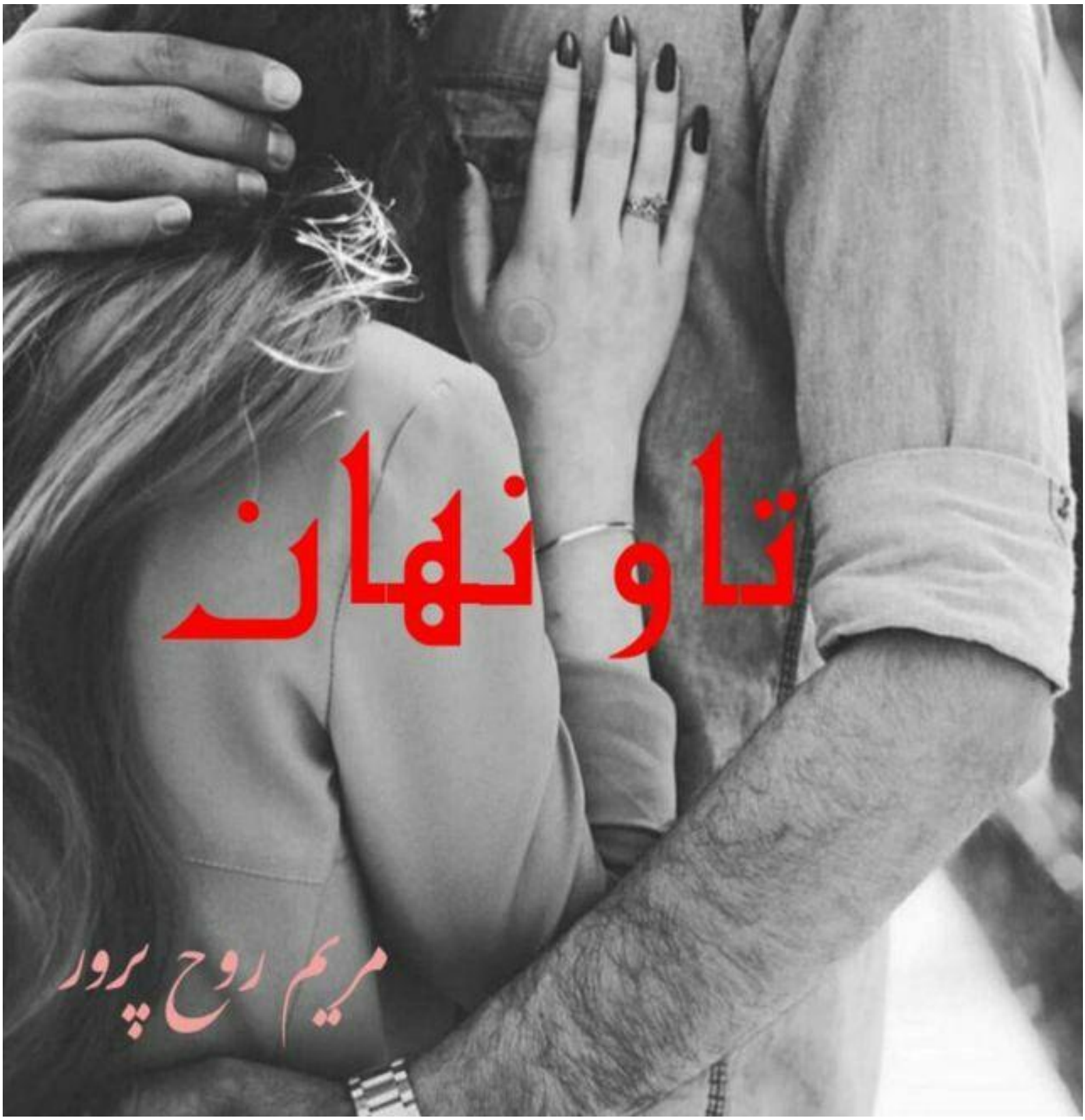

@DONYAIEMAMNOE

توضیحات:

-این داستان بر اساس واقعیت نوشته میشه، یه داستان شبیه خودش، نه دختری شبیه همه، نه دختری متفاوت، فقط شبیه خودش.

نه پسری شبیه همه و نه خاص، فقط خودشه، نه متفاوت، نه مثل ما.

داستان از زبون هر شخصی که توی رمانه شنیده شده، منم که شاخ و برگ این رمان واقعی بهش میدم، تا شما ارتباط بهتری با داستان بگیرید و باهاشون زندگی کنید درکشون کنید.

داستانش، زندگی روزمره ی همه ی ماها که مشکلاتی پیش میاد نیست، یه زندگی متفاوت که من باشنیدن موضوع شیفته ی این داستان شدم، چون من همیشه از پیچیدگی توی رمان خوشم میاد، از معما و هیجان خوشم میاد و این داستان جوریه که شاید حتی باورش برای خیلیامون سخت باشه، این شد که انتخاب این بار من شد یه زندگی واقعی و موضوعی بی نظیر، ممنون از همراهیتون و امیدوارم لذت ببرید.

@DONYAIEMAMNOE

مقدمه:

زندگی، درست همون چیزیه که هیچ وقت قابل حدس نیست، نه با فال قهوه نه با پیشگویی.

زندگی، مثل یه راهروی تاریکه که با هر قدمی که بر میداری فقط به اندازه ی همون قدمت روشن میشه و بقیه ی راهو نمی بینی.

زندگی، درست جایی غافلگیرت میکنه که هیچ وقت فکرشم نمی کنی.

زندگی هست که یادت میده چقدر قوی باشی و چقدر ضعیف، هیچ کس قوی یا ضعیف به دنیا نمیاد، هیچ کس پولدار یا فقیر به دنیا نمیاد، زندگیه که تو رو می چرخونه.

زندگی، آش کشک خالته بخوری پاته نخوری پاته.

زندگی کردن، سخت ترین کار دنیاست که خیلیا تجربه نکردن، چون دارن میگذرونن که فقط زنده باشند...

حکایت خیلی از ماها

اما...

اما یه چیزی هست که میتونه همیشه سر بلندت کنه، اونم بازی کردن با زندگیه، باید یاد بگیری قاعده ی بازی رو و خودت یه ابر

@DONYAIEMAMNOE

قهرمان باشی توی این بازی...

فصل اول

حوله را برداشتم تنم کردم، کمربندش را محکم بستم از حمام بیرون آمدم، قهوه روی میز آماده بود، سمتش رفتم انگشتم را رویش تکان دادم با احساس گرمایش با رضایت عقب رفتم، سمت آینه چرخیدم، دستانم را درون موهای خیسم فرو کردم، جلوتر رفتم به چشمان قرمز شده ام به خاطر آب حمام نگاه کردم، نیش خندم باعث شد لبم کج شود، قرار نبود با این خانواده روبه رو شوم اما با اصرار مامان کتی قبول کردم که پا تو اون مهمونی بذارم اما قرار نبود مثل همیشه بهشون خوش بگذره.
چرخیدم سمت کلوزت(اتاقک لباس) رفتم، در کمد را باز کردم، کت شلوار طوسی را بیرون آوردم، پیراهن سفیدی انتخاب کردم، در کشوی ساعت ها را باز کردم از بینشان ساعتی انتخاب کردم، بیرون آوردم، کفشهایم را هم انتخاب کردم و همان جا لباس ها را

@DONYAIEMAMNOE

تنم کردم، کت را دستم گرفتم و به اتاق برگشتم، کت را روی تخت انداختم، فنجان قهوه را برداشتم کمی از آن را خوردم.
فنجان را سر جایش گذاشتم سمت آینه رفتم، سشوار را روشن کردم موهایم را حالت دادم، با اتمام کارم افترشیو را روی صورتم زدم، با رضایتم جلو رفتم، کف هر دو دستم را روی میز گذاشتم خیره شدم به صورتم، بی اختیار باز نیش خند زدم.
-من پندار فروتن با سی و چهار سال سن و کلی تجربه تا به امروز، توی سی سالگی پدرمو از دست دادم و من موندم تاج سرم، مادرم، مادری که با تمام وجودش حق مادر بودنشو برام تمام کرده، مادری که براش نوکری هم کنم کمه، دعاهای اون و پدرم منو سر بلند کرد، از هیچ، تونستم برسم به این مرد جلوی آینه، به کسی که هیچ کس فکرشم نمی کرد این جا قرار بگیرم، داشتن یه شرکت بزرگ با این ثروت از تصور خیلیا به دور بود، همون کسایی که ازم دریغ کردن که فقیر بمونم، همون کسایی که ظلم کردن الان ادای آدم خوبارو در میارن، اما پندار کسی نیست که از اون همه ظلم بگذره، نمی گذرم و همه ی اونا باید تاوان ظلمشونو پس بدن، همونا باعث شدن جز مادرم به هیچ زنی اعتماد نکنم، همونا باعث شدن با سی و چهار سال سن هیچ وقت

@DONYAIEMAMNOE

به فکر ازدواج نیوفتم ،فقط و فقط به فکر چند ساعت خوش گذرونی باشم، چون تمام زن های اطرافم منفعت طلب بودن، برای رسیدن به این منفعت به هم خون خودشون هم رحمی نداشتن، اما حالا نوبت منه که می تونم تک تکشونو به روز سیاه بشونم، می خوام ثابت کنم من پندار فروتنم کسی که یه روز مثل آشغال باهاش برخورد شد و حالا می خواد با تمام اطرافیانش مثل آشغال برخورد کنه، تا همه ی اونا بفهمن اون روزا تو اون سن و سال چی کشیدم و مادرم بود که همیشه آرومم می کرد، یه مردی که توی اون خانواده به ظاهر دوست، همه از اُبهتم میگن از اخلاق تندم و خنده ای که هیچ وقت ندیدن، کسایی که از زیر زبون مامان بیرون کشیدن تا بیشتر با منو اخلاقم آشنا بشن، اما...اما با تمام اینایی که فهمیدن هرگز نتونستن به من نزدیک بشن و تلاششون بی فایده بود، حالا نوبت منه، نوبت منه که بتازونم.

نیش خندی تحویل خودم داد و آرام گفتم:

-میام که فقط یکم امشبو براتون قشنگ تر کنم.

از آینه فاصله گرفت چرخید، ضربه ای به در خورد لبخند زدم و آرام گفتم:

@DONYAIEMAMNOE

-بیا تو مامان

در باز شد، مادرش با لبخند وارد اتاق شد و گفت:

-انگار همیشه میدونی کی پشت دره

Kamand

#پارت_دو

#تاو_نهان

با لبخند سمتش رفت، دستان مادرش را گرفت و گفت:

-در زدن این دستا با تموم دستا فرق داره

دست مادرش را بالا آورد رویش بوسه ای کاشت، مادرش دست روی سرش کشید و گفت:

-یه اسپند واست دود کنم.

خنده ای کردم و گفتم:

-کاری داشتی؟

-آره گفتم چون به زور راضی شدی بیای حتما هنوز آماده نشدی، اما میبینم شاخ شمشادم مثل همیشه آماده و خوش تیپه

@DONYAIEMAMNOE

دست بالا بردم روی خرمن موهایش کشیدم و گفتم:

-و شما هم مثل همیشه زیبا

-سفارش دادم یه دسته گل آماده کنن، تو راه داریم میریم باید بگیریمش، کادو هم آمادست.

با یاد آوری دیدن آن ها عصبی عقب رفتم، چرخیدم و سمت آینه رفتم، ادکلن را برداشتم و گفتم:

-امشب شب خاصیه

کمی طول کشید که بالاخره صدای نگرانش را شنیدم:

-مادر پندار، یهو یه کاری نکنیا، زشته مهمونای زیادی دعوت هستن.

نیش خند زدم و کتم را از روی تخت برداشتم و سمتش رفتم، سرش بالا بود نگاهم می کرد، لبخندی تحویلش دادم و کتم را سمتش گرفتم و گفتم:

-شما نگران هیچی نباش، اونا زشتی و خیلی سال پیش باید تجربه می کردن

کت را از دستم گرفت و من چرخیدم، با کمکش کت را تنم کردم، سمتش چرخیدم، به چشمان نگرانش نگاه کردم، دستانش

@DONYAIEMAMNOE

بالا آمد همان جور که یقه ی لباسم را مرتب می کرد، گفت:

-بسپار دست خدا پندار

-سنشو نمی دونی؟ پاش لب گوره، خدا اگر می خواست کاری کنه تا حالا می کرد نه که این مدلی بمیره بدون ذره ای سختی، این یعنی خدا می خواد که من حق یکی یکیشونو کف دستشون بزارم

سر به زیر برد، کمی خم شدم سرش را بوسیدم و گفت:

-تا پنج دقیقه دیگه میام پایین

-باشه

چرخید سمت در رفت اما باز چرخید نگران نگاهم کرد و گفت:

-قلبش ضعیفه

-از کوچیکی شنیدم قلبش ضعیفه، الان من سی و چهار سالمه اون هنوز زندست و امروزم تولدشه، اونی که قلبش ضعیفه پسرته مادر نه اون

لبخند زد سر تکان داد و گفت:

-تو هم خوبی، پسرم سالمه با کلی خاطر خواه، در ضمن این بوی عطر جدیدت هوش منی که مادرتمو برده وای به حال اون دخترایی که لحظه ای چشم ازت بر نمیدارن

@DONYAIEMAMNOE

بی اختیار پوز خند زدم و چرخیدم، مادرم رفت و در را بست، سمت میز رفتم تلفن همراهم را برداشتم، چند پیام آمده بود، بازش کردم از طرف یاشار بود.

-سلام شازده، روز تعطیلی قرار بود با من بگذرونی حالا که می خوای بری جشن تولد سلطان بزرگ، عمه خانمتون، منو مادرم هم دعوتیم، می بینمت

باز خوب بود که یاشار می آمد یه هم صحبت داشتم کسی که از همه چیز با خبر بود و رفیق خیلی خوبی برایم بود، پیام بعدی را باز کردم:

-راستی به این منشی جدیده گفتم فردا ساعت نه اون جا باشه

صفحه ی گوشی را قفل کردم درون جیبم گذاشتم، چرخیدم سمت در رفتم و از اتاق بیرون رفتم، تا طبقه ی پایین را با قدم های بلند طی کردم، پایین پله ها با دیدن، محبوبه خانم که انتخاب مادر بود سر تکان دادم و گفتم:

-قهوه ی این سری زیاد باب میلم نبود، آدرس میدم همون جایی که میگم خرید کن

-چشم آقا

صدای قدم هایش را شنیدم ، چرخیدم سمت پله ها که به

@DONYAIEMAMNOE

محبوبه گفت:

-محبوبه غذای ظهر خیلی زیاد اومد، واسه خودتون بردار بقیشم بده به کارگرای باغ یا بخورن یا با خودشون ببرن

-باشه خانم

نگاهم کرد و گفت:

-بریم

دستم را سمتش گرفتم، دست در دستم گذاشت از پله های باقیمانده پایین آمد، در کنار هم از خانه بیرون رفتیم، به باغ و باغبون ها نگاه کردم و گفتم:

-کارشون خوبه

-خیلی، منم راضی بودم، این باغ واسه تابستون امسال معرکست سمت ماشین رفتیم، در را برایش باز کردم و او روی صندلی نشست، در را برایش بستم سمت دیگر ماشین رفتم در را باز کردم و سوار شدم، در را که بستم گفتم:

-ردیف کردی کی بفرستمت؟

-پندار جان بی خیال، من که تا حالا نرفتم الانم با چند تا زن نمی تونم برم، خصوصا که تو هم نیستی

@DONYAIEMAMNOE

-یه خوش گذرونی با دوستات، چرا انقدر خودتو عذاب میدی، بعد این همه سال با من بودن، میخوای یکم تنهایی خوش بگذرونی

-چی بگم بخدا، اونا که راضین تازه زودتر از من آماده هستن، اما اونا بار چندمشونه و من اول

-تو هم میری و عادت میکنی بازم میری

-پن...

-کاراتو کردم این که چند نفر می خواین برید مشخص کنید تا رفتنتونو اوکی کنم

-سه شنبه خونه ی هانیه دعوتیم، ببینم چی میشه

با باز شدن در باغ حرکت کردم و بیرون رفتم، همان جور که مامان خواسته بود، دسته گلی که سفارش داده بود را گرفتیم و سمت آن خانه حرکت کردیم.

Kamand

#پارت_سه

#تاو_نهان

**

@DONYAIEMAMNOE

)دانای کل(

به آن خانه نگاهی کرد و همان لحظه دستان مادرش دور بازویش حلقه شد، سر چرخاند نگاهش کرد، مادرش با لبخند دلنشینش گفت:

-امشبو واسه خودت تلخ نکن، کاری به هیچ کس ندارم، فقط تو برام مهمی، دوست ندارم هیچ وقت ناراحت بشی.

لبش کش آمد لبخندی تحویل مادرش داد، لبخندی نادر که فقط مادر و پدرش دیده بودند و گاهی یاشار دوستش، دست بالا برد روی دستان نرم مادرش گذاشت و گفت:

-اگر چیزی بشه مطمئن باش این من نیستم که ناراحت میشم، اونا هستن، شما هم نباید ناراحت بشین چون پسرت خوشحال میشه، مگه خوشحالی من برات مهم نیست؟

مادرش سر تکان داد و گفت:

-خودت بهتر صلاح میدونی

پندار سبد گل را از روی سقف ماشین برداشت و گفت:

-هر کی ندونه فکر میکنه داریم میریم تولد یه جوون.

مادرش خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو هر سنی آدم دل داره، یعنی میگی من پیر شدم تولد نگیرم؟
پندار اخم ریزی کرد، اف اف را فشرد و گفت:
-کسایی مثل شما هر روزم براشون تولد بگیری کمه.
صدای زنی در گوش جفتشان نشست:
-وای پندار جان، اومدی عمه!
پندار نیش خند زد و در همان لحظه باز شد، پندار کنار ایستاد تا مادرش وارد شود، مادرش با لبخند به پسرش نگاه کرد وارد حیاط شد پندار هم جلو رفت و در را بست، در خانه سریع باز شد و عمه هایش به ردیف بیرون آمدن با قربان صدقه ای که برای پندار می رفتند سمتش رفتند.
هر کدام جلو می رفتند صورتش را بوسه باران می کردند، پندار بدون عکس العمل ایستاده بود، با عقب رفتند عمه هایش، با ابروهای در هم به مادرش نگاه کرد، دست درون جیبش کرد، دستمال چهار خانه ی سفید رنگش را که گوشه اش گلدوزی لاتین اول اسم خودش که کار دست مادرش بود را بیرون آورد، روی گونه هایش کشید و گفت:
-هوا گرمه، مادرم گرمش میشه.
عمه ها زیر چشمی به یکدیگر نگاه کردند و یکی از عمه هایش

@DONYAIEMAMNOE

سریع گفت:

-وای ببخشید، انقدر ذوق اومدنتو بعد از یک ماه داشتیم، یادمون رفت، بفرمایید.

پندار گل را به دست عمه ی کوچکش داد جلو رفت دست مادرش را گرفت سمت در بردش باز کنار ایستاد تا مادرش وارد خانه شود، عمه ها باز به یکدیگر نگاه کردند اما پندار بی توجه به دنبال مادرش رفت، نگاهی به جمعیت انداخت.

-عمه جان، مادرجون اون جاست.

کتی به پندار نگاه کرد و آرام گفت:

-بریم تبریک بگیم؟

-بریم تبریک بگو

-اما تو...

-قرار نیست تبریک بگم، فقط وقتی مردن تبریک میگم.

کتی لب به دندان گرفت و هر دو سمت بزرگ خاندان که روی مبل عصا به دست نشسته بود رفتند، کتی سریع گفت:

-سلام زن دایی

زن خیره به پندار برای کتی سر تکان داد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام خوش اومدی
اما پندار نگاهش نمی کرد، کتی سر بالا برد به پسرش که نگاهش به قاب عکس های روی دیوار بود نگاه کرد، دستش را فشرد اما پندار بی توجه به بقیه ،عکس ها نگاه کرد، کتی به آن زن نگاه کرد و گفت:
-تولدتون مبارک باشه، انشالله همیشه سلامت باشید.
لب پندار کج شد، دست مادرش را رها کرد خواست برود، اما آن زن سریع گفت:
-فکر میکنم کتی خوب تربیتت کرده، سلام کردن بلدی؟
پندار سر چرخاند به کتی نگاه کرد، دست بالا برد کنار صورت کتی گذاشت و گفت:
-شما که بهترین تربیتو بی دریغ واسه من انجام دادید، اینو خیلیا میدونستن اما واسه قدر دانیم که شده حتی تشکر کردنم بلد نبودن، اما اذیت کردن، اشکای با ارزشتو در اوردن خوب بلد بودن، واسه همینه که بر خلاف تربیت مادرم که احترام به بزرگتر خیلی مهمه، اما نه هر بزرگتر منفعت طلبی که...
-پندار جان!
با حرف کتی پندار سکوت کرد، آن زن عصبی عصا را در دستش

@DONYAIEMAMNOE

فشرد و غرید:
-تو به کی رفتی بچه؟ پدرت گوشت تلخ بوده یا مادرت؟
پندار نیش خند زد و چشمکی به کتی زد گفت:
-همین اطرافم، کافیه اشاره کنی میام پیشت.
دستش را عقب کشید و از آن ها دور شد، در سالن و کسایی که به او نگاه می کردند نگاه انداخت، نیش خند زد، یکدفعه دختری با سینی نوشیدنی جلوی پندار سبز شد، با لبخند گفت:
-سلام پسردایی
پندار جوابش را نداد یک دستش را درون جیب شلوارش فرو کرد، دختر لبخند زد و چال لپش را نمایان کرد، سر کج کرد گفت:
-می دونستم تو تولد مادر جون می بینمت.
پنداراز او نگاه گرفت به زنی با موهای مشکی و آرایش مشکی که خیره اش بود نگاه کرد، خونسرد از او نگاه گرفت و دختر گفت:
-بفرما
پندار به لیوان های مشروب درون سینی نگاه کرد، دست بالا آورد با انگشت اشاره اش سینی را عقب زد، دختر چشم ریز کرد و پندار با همان انگشت به شانه ی دختر زد و به کنار هدایتش کرد بی حرف از او دور شد، دختر عصبی غرید:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهار

#تاو_نهان

-مرتیکه ی خودخواه

سمت میز بزرگ پذیرایی رفت، کنار مردی ایستاد، به دستانش که میوه ها را بر می داشت درون پیش دستی می گذاشت نگاه کرد و با نیش خند گفت:

-شما خیلی به حلال و حرومی اعتقاد دارید!

مرد سر چرخاند با دیدن پندار لبخند زد سریع چرخید و دستش را سمت پندار گرفت با ذوق گفت:

-چطوری عمو جان؟

پندار به دست آن مرد نگاه کرد و گفت:

-به خاطر اعتقاداتت میگم، این خونه این خوراکیا همشون حرومه.

@DONYAIEMAMNOE

عمو لبخندش محو شد، پندار به خوراکی ها نگاه کرد و گفت:
-هر چند شما یه خوردن حروم عادت دارید، راحت باش
با همان خونسردی از عمو دور شد، عمه با دخترش جلو رفت و گفت:
-پندار، عمه قربونت بره تو این مجلس می درخشی
-این درخشش من نیست، درخشش مال عتیقه های قیمتی این خونست که مادرتون خیلی براش با ارزشه
دختر عمه به مادرش نگاه کرد و گفت:
-مامان همش نگران بود نیای
-نگرانیش به جا بود، چون نمی خواستم بیام به خاطر مامانم اومدم
-قربونت برم عمه به هر حال خوش اومدی، من برم به مهمونا برسم.
عمه رفت، پندار به دختر عمه اش نگاه کرد، خون سرد چشمان رنگی اش در سالن چرخید و گفت:
-حرفتو بزن
-زنگ زدم جوابمو ندادی

@DONYAIEMAMNOE

-جواب ندادن دو معنی داره، یکی این که دلم نمی خواد جواب بدم یکی این که کار دارم جواب نمیدم، که دومیو بی خیال چون اگر مهم بود بعد کارم تماس می گرفتم، پس تو گزینه ی اولی

دختر عصبی سمتش رفت با حرص اما آرام گفت:

-خودت گفتی بهت زنگ بزنم، حتی شماره هم ندادی به زور پیدا کردم

پندار سر تکان داد و گفت:

-بهت گفته بودم هر وقت که نیاز بود

-من از کجا بدونم کی نیاز داری

-وقتی جواب ندم یعنی احتیاج ندارم

دختر با خشم نگاهش می کرد اما پندار خونسرد بود و یک ابرویش بالا رفت گفت:

-نکنه فکر کردی بیرون میبرمت باهات وقت می گذرونم؟!

-تو خیلی خودخواهی

-این که خودخواهم یا نیستم به تو خانوادت مربوط نیست، به مامانتم بگو پندار پولشو تو سطل آشغال بریزه تو جیب دخترش نمیکنه، بگو اگر با عشوه ی من خام شد گفت زنگ بزنم بهش، واسه این نبوده عاشق چشم و ابروی دخترش بشم واسه اینه که

@DONYAIEMAMNOE

نشون داد این کارست گفتم یه شب که نیازه باهاش باشم بعدم صبح از خواب بیدار نشده رفته باشه که نبینمش

دختر از عصبانیت پوست صورتش قرمز شد و پندار دستش را بالا آورد و گفت:

-تو همین قدر محدودی، درست مثل خانوادت فقط تو با چند تا دیگه از دخترای این جمع د... براتون عادیه

-پندار عزیزم

با شنیدن صدای آن زن خون سردی اش تبدیل به اخم های غلیظ شد، دختر روبه رویش با خشم از او دور شد، پندار نچرخید سمت آن زن اما زن سریع خودش را جلو کشید با دلتنگی به پندار نگاه کرد و گفت:

-خوبی عزیزم، چرا جواب تلفنامو نمیدی؟

پندار نگاهش کرد، زن جلو رفت خواست دستش را بگیرد اما پندار عصبی دست عقب کشید و غرید:

-به من دست نزن

-پندار عزیزم می فهمی دلم برات تنگ شده بود؟

-مگه دلم داری؟

-پندار تو چرا فراموش نمیکنی گذشته رو؟ نمیبنی هممون

@DONYAIEMAMNOE

دیوونه وار دوستت داریم؟

پندار خنده ی مسخره ای کرد گفت:

-بازر یادم رفته

چشم بست و گفت:

-آهان هفت سال پیش بود، دو ماه بعد از افتتاحیه کارخونم، یکی یکی پیدا شدید، همه هم دل تنگ و دیوونه وار دوستم داشتید، اون وقت قبلش چی بود؟ دعوا با مادرم، اشکای مادرم، زهر کردن زندگی واسه منو مادرمو پدرم، پول دوستی تو این خانواده تمومی نداره

-پندار تو منو نمی تونی نادیده بگیری

-مگه تو نگرفتی؟ مگه این آدما نگرفتن؟ چرا من نتونم؟

-می دونم حق داری اما ما فهمیدیم اشتباه کردیم، عزیزم هر کسی تو زندگیش یه اشتباهاتی داره درسته؟

-اشتباه یعنی من؟

-نه نه بد برداشت نکن

-ببند دهنتو دیگه نبینمت

خواست برود اما زن گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هر چیم بگی من دلخور نمیشم، دختر خواهرمو دوست دارم برات بگیرم، دختر خوبیه

پندار نیش خند زد و نگاهش کرد گفت:

-مثل خودت پول پرسته؟

-پندار!

-تو گوشت فرو کن پندار نه زن می گیره نه کسیو قبول داره، بفهم پندار همرو آشغال میدونه جز مادرش

آن زن ابرو در هم کشید و گفت:

-این چه طرز حرف زدنه

-عادت کن، من با آشغالا همین جوری حرف میزنم

از آن زن دور شد همان لحظه مادر جان عصا به دست صدایش کرد:

-پندار مادر بیا

پندار نگاهش کرد، نرفت که مادر جان باز نگاهش کرد و گفت:

-بیا دیگه

پندار سمتش رفت و مادر جان رو به دو زن و مرد میان سالی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-این نوم پنداره، پسر پیروز

زن و مرد چشمانشان گرد شد، مادر جان به پندار نگاه کرد و یکی از زن ها گفت:

-پیروز که...

مادر جان دهان باز کرد اما پندار خون سرد گفت:

-آره من پسر پیروزم، پسری که به یه عده گفتن مرده

دست در جیب شلوارش کرد و گفت:

-اونم واسه این که پولمو حقمو نگیرم اینا بگیرن

مادر جان جا خورد، و سریع به آن چند نفر نگاه کرد، عصبی به پندار نگاه کرد گفت:

-می تونی بری

پندار لبش کج شد و گفت:

-نمی خواید کامل توضیح بدم؟ مطمئنم دوست دارن بفهمن

-پندار

Kamand

#پارت_پنج

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

با صدای یاشار چرخید، خندید و دستانش را به حالت دست دادن اما بهم کوفتن، پندار به مادر یاشار سلام کرد و مادر یاشار رفت تا به بقیه سلام کند،

یاشار سریع گفت:

-چی داشتی میگفتی که اینجوری نیشت باز شد؟

سر کج کرد و گفت:

-مادر جونت رنگش پرید

-اول بگو ببینم چرا دیر کردی؟

-مهمون داشتیم تا رفتن ما هم اومدیم

-بابات نیومد؟

-اون حوصله ی این جور جاهارو نداره

پندار سر تکان داد به ساعت مچی اش نگاه کرد و گفت:

-پس چرا سخنرانیشو شروع نمیکنه

-کی مادرجون؟

-می خوام بعد سخنرانیش هدیه ی ویژمو تقدیمش کنم

@DONYAIEMAMNOE

-سکتش ندید بمیره

-این همروکشت خودش زندس، جادوگر پیر.

یاشار بلند خندید به دخترهانگاه کرد و گفت:

-چه خبر از اون وریا؟

-میخوای برو ازشون بپرس چه خبر.

یاشار خندید و گفت:

-فریبا اومد؟

-شاکی بود چرا جواب ندادم.

یاشار باز خندید و گفت:

-خب میگفتی شبای اون هفته پر بود شاید این هفته بگی بیاد.

پندار خندید و آرام گفت:

-بیشتر از این بها ندارن، چون فقط پول میخوان.

-مهسا دیگه زنگ نزد؟

-مگه جرات داره؟

-گفتم شاید زنگ بزنه التماس کنه برگرده سر کارش.

-گفتم که جرات نداره، صبحِ شبی که با هم بودیم گفتم دیگه نبینمش، نمیخوام منشیم مشکل دار باشه.

@DONYAIEMAMNOE

یاشار خندید گفت:

-با تیر چندتا نشون میزنی تو، هم شب باهاش بودی هم فهمیدی دختره این کارست هم اخراجش کردی.

-خودش خواست، دیدم مدام داره پا میده فکر کرد دوست دخترم میشه خوش به حالش میشه.

-گفته بودم بهش پندار حتی با دختری یه بار غذا نخورده وای به حال اینکه باهاش وقت بگذرونه، منو مسخره کرد گفت حالا مبینیم.

-دیدی دیگه، با اخراجش تموم شد.

-دوستان یه لحظه سکوت می کنید تا صدای مادر جان به گوشتون برسه

پندار نیش خند زد روی پاشنه سمت صدا چرخید و گفت:

-نمایش شروع شد

Kamand

#پارت_شش

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

**

یاشار مدام به پندار نگاه می کرد، می دانست می خواهد چه کار کند اما برای دوستش نگران بود، پندار نیش خند به لب به مادر بزرگش نگاه می کرد، لیوان آبی که جلواش قرار گرفت باعث شد سر بچرخاند با دیدن کتی لبخند زد لیوان آب را گرفت و سر کشید، همان لحظه صدای دست زدن همه بلند شد.

پندار لیوان را دست کتی سپرد و بلند گفت:

-بذارید صحبتای مادر بزرگمو من ادامه بدم.

کل خانواده ترسیدند، همه به همدیگر نگاه کردند، پندار با همان نیش خند قدم زنان جلو رفت وسط سالن ایستاد، خیره به مادربزرگ ترسیده اش گفت:

-می خوام هدیه ویژمو تقدیمش کنم.

دستش را سمت مادر بزرگش گرفت و گفت:

-بزرگ خاندانتون، همین کسی که میگه خانواده از همه چیز براش مهم تره، همین کسی که مدام همرو دور هم جمع می کنه، سی و دو سال پیش به خاطر پول ،به خاطر اموال...

سکوت کرد و مادر بزرگش عصای درون دستش را به زمین کوبید

@DONYAIEMAMNOE

وبه دو پسرش اشاره کرد، پندار خندید وگفت:

-ترسیدی؟ نترس هنوز نمی خوام کامل چیزی بفهمن ،فقط می خوام بگم تو به خاطر پول حاضری تک تک اینارو بفروشی.

صدای پچ پچ ها بلند شد و مادر جان با آن حرف لحظه ای تن کوچکش کج شد و دخترهاجیغ زنان مادرشان را گرفتند، کتی ترسیده قدم برداشت و پندار خون سرد سمت کتی و یاشار رفت گفت:

-کار ما این جا تموم شد.

-پندار حالش بد شد!

-نگران نباش، اون حالا حالاها نمی میره، لباستو بپوش بریم.

کتی رفت و پندار به یاشار نگاه کردو هر دو خندیدند، پندار شانه بالا انداخت و گفت:

-وقتش بود شروع بشه، زیادی داشت بهشون خوش می گذشت.

یاشار به جمعیتی که آن طرف سالن جمع شده بود نگاه کرد و گفت:

-خوب داری پیش میری، اگر نَمیره

-قول میدم نَمیره

@DONYAIEMAMNOE

یاشار خندید وگفت:

-میرم مامانو صدا کنم ما هم بریم

-زنگ بزنید اورژانس

پندار نیش خند زد گفت:

-آره زنگ بزنید یه وقت جادوگر پیر نَمیره.

یاشار بلند خندید ودور شد، پندار با بوی سیگاری که در مشامش نشست چهره در هم کشید و غرید:

-نزدیکم نشو بوی گند سیگارت میگیره به لباسم.

-تو چه مرگت شده ؟چرا امشب این کارو میکنی؟!

پندار با خشم چرخید که زن عقب رفت و پندار غرید:

-حق نداری با من اینجوری حرف بزنی، وگرنه اون زبونو آتیش میزنم، کی هستی که به خودت جرات دادی اینجوری باهام حرف بزنی؟

زن جا خورد و با لکنت گفت:

-آخه...آخه امشب یه جو...

-هر چیزی باشه به تو یکی مربوط نیست، زنیکه ی حال بهم زن ،گمشو دیگه نبینمت.

@DONYAIEMAMNOE

-توتو...

-گمشو

با صدای پندار که بلند شد، زن خجالت زده به اطراف نگاه کرد و با بغض از او دور شد، پندار چرخید با دیدن کتی سمتش رفت دستش را گرفت و با هم از آن خانه بیرون رفتند، سمت ماشین رفتند پندار در را برای کتی باز کرد، کتی نگران درون ماشین نشست و پندار در را بست، به در نگاه کرد تا یاشار بیاید اما با دیدن مهسا، نفسش را بیرون داد، مهسا سمتش رفت و گفت:

-امشب به قصد بهم ریختن اومدی درسته؟

-با این لباس اومدی بیرون آقا پلیسه نگیرتت

کتی به مهسا نگاه کرد و مهسا از کتی نگاه دزدید وبه پندار گفت:

-کی ببینمت؟

پندار نیش خند زد گفت:

-یعنی داری بهم میگی برات هیچی مهم نیست، با همون یه شب خوابیدن راضی هستی؟

مهسا آرام پلکی زد و گفت:

-من دختر عمتم مطمئنم بازم میخوای که باهام باشی.

@DONYAIEMAMNOE

پندار سر به زیر برد خنده اش را مهار کرد و گفت:

-اگر امشب مامانمو نمی خواستم برسونم امشب خوب بود اما مامانم خیلی مهم تره، پس تو واسه پس فردا.

-فردا چی میشه؟

-به تو مربوط نیست

مهسا پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-پس لطفا جواب بده

-جواب ندم که بهت گفتم واسه چیه

یاشار با دیدن مهسا و آن لباس همان جور که با مادرش سمتشان می رفت گفت:

-این جا ایرانه؟

مهسا نگاهش کرد، چرخید بی حرف رفت، یاشار به پندار نگاه کرد و مادر یاشار سمت مادر پندار رفت، یاشار آرام گفت:

-چی می گفت:

-هیچی میخواد زودتر بک...

یاشار نیش خند زد گفت:

-اینجورشو ندیده بودم، حتی اونا هم که میخوان باز یه نازی

@DONYAIEMAMNOE

میکنن.

-این فکر میکنه شیفتش میشم

-نکنه یه وقت شیفتش بشی

پندار با ابروهای بالا رفته به یاشار نگاه کرد که یاشار قهقهه ای زد به بازوی پندار کوبید، گفت:

-جک سال بود

پندار چرخید همان جور که سمت ماشین می رفت، گفت:

-صبح می بینمت

-شاید یکم دیر بیام، دختره اومد اگر دیدی همه چیزش اوکیه تمومش کن

-باشه

یاشار به مادرش نگاه کرد، گفت:

-بریم بانو

مادرش خندید

صورت کتی را بوسید و گفت:

-بهت زنگ میزنم عزیزم

-منتظرتم

@DONYAIEMAMNOE

پندار از مادر یاشار خداحافظی کرد با بسته شدن در ماشین،
پندار به آینه نگاه کرد با دیدن آمبولانس نیش خند زد گفت:
-اومدن جادوگر پیر ببرن
کتی سر چرخاند و گفت:
-پندار نکنه واقعا یه چیزی بشه
Kamand
#پارت_هفت
#تاو_نهان

پندار ماشین را به حرکت در آورد گفت:
-نگران نباش ملکه چیزیشم بشه من یکی یه شهرو شیرینی میدم.
کتی دلخور گفت:
-نباید این همه سنگدل باشی.
پندار سر چرخاند نگاهش کرد و گفت:
-پسرت از وقتی خودشو شناخت بی رحم شد، پسرت فقط پدر

@DONYAIEMAMNOE

مادرش براش مهم بودو دوستش، که بابام رفت تو موندیو دوستم، بی رحمی مال این آدماست، مگه تو نبودی که گفتی آدمای اطرافم مثل یه گرگن مگه نگفتی وقتی به نفعشون نباشی تیکه پارت میکنن

کتی سر تکان داد گفت:

-گفتم که اگر بزرگ شدی حقیقتو فهمیدی نگی چرا بهم نگفتی، یه وقت چیزی نشه که منِ مادرتو هم مثل اونا بدونی

-نمی گفتیم، تو فرشته ای با همه ی آدما فرق داری

-بابات دوست نداشت بهت بگم، بهم می گفت بزار زندگیش عادی باشه بزار ندونه بقیه چه جور آدمین، اما من ترسیدم چون اونا وقتی منفعت خودشون جای دیگه می دیدند، مهم نبود من کیم زندگیمو بهم میزدند، تو رو از من دور میکردند، از اولش همه چیزو گفتم که خودت تصمیم بگیری

پندار لبخند زد دست پیش برد دست مادرش را گرفت سمت خودش کشید و بوسه ای پشت دستش نشاند و گفت:

-هر چی از خوب بودنت بگم کمه

کتی لبخند زد گفت:

-قربونت برم عزیزم

@DONYAIEMAMNOE

-خدا نکنه

**

از ماشین پایین رفت، کیف چرمش را به دست چپش داد، سمت آسانسور رفت و نگهبان سریع برای او بلند شد و سلام کرد، پندار سر تکان داد وارد آسانسور شد دکمه را فشرد، با بسته شدن در، دست بالا برد یقه ی کتش را مرتب کرد.

آسانسور ایستاد بیرون رفت، سمت اتاقش رفت، دختری که روی مبل نشسته بود سریع بلند شد گفت:

-سلام آقای فروتن

پندار چرخید نگاهش کرد، دختر آب دهان قورت داد و گفت:

-صالحی هستم، گفته بودن ساعت نه این جا باشم

پندار از او نگاه گرفت جلو رفت در اتاق را باز کرد و گفت:

-بیا تو

دختر نفسش را بیرون داد و کیف پرونده اش را برداشت به اتاق رفت، خواست در را ببندد که پندار گفت:

-لازم نیست

دختر در را رها کرد چند قدم جلو رفت، پندار بی توجه به حضور او کتش را در آورد آویزان کرد، پشت میز نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-رزومتو بزار رو میز
دختر سریع برگه ای از درون پوشه بیرون آورد جلو رفت روی میز گذاشت و گفت:
-تا قبل از عید توی شرکت آی...
پندار سر بالا برد و گفت:
-خواستم حرف بزنی؟
دختر سکوت کرد و پندار برگه را برداشت کمی خواند و گفت:
-ورشکستگیشون بابت چی بود؟
-جنسای چینی وارد کردن، مشتریاشونو از دست دادان، روزای آخری که من اون جا بودم دیگه همه چیز تعطیل شد
پندار خودنویسش را برداشت در دستش تاب داد و به چشمان دختر نگاه کرد و گفت:
-این جا یه منشی معمولی نیستی، در کنار آقای مهراب به حسابا هم باید برسی
-بله من رشتم حسابداری بوده خوب بلدم
-این جا یه شرکت کوچیک نیست، شرکت یه کارخونه ی بزرگه که با کوچکترین اشتباه ممکنه خیلی چیا بهم بخوره، پس با یه

@DONYAIEMAMNOE

اشتباه کوچیک نمی گم دقت کن میگم اخراج

-بله متوجه ام

به در اشاره کرد گفت:

-یک هفته امتحانی کار میکنی، اگر دو طرف راضی بودیم استخدام میشی، آقای مهرابم الان میاد بهت میگه باید چی کارا کنی

-بله

-میتونی بری پشت میزت، یه کاغذ زیر شیشه هست، یه سری عدده که بهت گفته به کجا وصل میشه، الان که رفتی زنگ میزنی قهومو بیارن

-بله حتما

-اینم این جا میمونه تا بخونمش

دختر سر تکان داد سمت در رفت که پندار گفت:

-فقط آدرسی که نوشته شده از این جا دوره، چه طور میای؟

-نگران نباشید سر موقع میام درست مثل امروز

-نگفتم کی اینجا باشی میگم چه جوری میای؟

دختر کلافه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ساعت ششو نیم از خونه بیرون میام با اتوبوسو مترو خودمو میرسونم

پندار سر تکان داد گفت:

-واسه بچه های کارخونه سرویس گذاشتیم، خیلیاشون اون اطرافن سرویس میره دنبالشون، به آقای مهراب بگو اسمتو تو این یک هفته ثبت کنه جزو بچه ها، تا ببینیم بعدش چی میشه

-تشکر آقای فروتن

-می تونی بری

دختر بیرون رفت و پندار بلند گفت:

-درو ببند

دختر در رابست دست روی سینه اش گذاشت و گفت:

-آخ خدا خیلی خوبی

با ذوق سمت میز بزرگش رفت و به اطراف نگاه کرد و گفت:

-صد برابر اون جای قبلی شیکی

پشت میز نشست کیف و پرونده را کنار گذاشت، با ذوق به همه چیز نگاه کرد با دیدن کاغذ زیر شیشه دست پاچه آبدار خانه را پیدا کرد و گوشی را برداشت تماس گرفت، با سه زنگ مردی

@DONYAIEMAMNOE

برداشت جواب داد:

-بله

-سلام لطفا قهوه ی آقای فروتنو بیارید

-باشه

گوشی را سر جایش گذاشت که صدای مردی در گوشش نشست:

-قبولت کرد؟

صالحی سر چرخاند با دیدن مرد خوش لباسی مثل پندار آرام سلام کرد ایستاد و گفت:

-شما باید آقای مهراب باشید

-درسته

-گفتن یک هفته کار کنم تا ببینیم چی میشه

یاشار سر تکان داد و گفت:

-خوبه من میرم اتاقش بر میگردم کارایی که باید انجام بدی یادت میدم

Kamand

#پارت_هشت

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-باشه، لازم نیست بهشون خبر بدم شما اومدید؟
-من نه اما بقیه حتما باید خبر بدید وگرنه حتما اخراجت میکنه
جلو رفت در اتاق را باز کرد، پندار سر بالا برد با دیدن یاشار آرام سلام کرد و گفت:
-امروز باید بار مشهد بره
-میرم کارخونه امروز
پندار نگاهش کرد و گفت:
-یه جوری میگه انگار میخواد بره خارج شهر
یاشار خندید و گفت:
-بابا میدونم این پشته اما این محوطه تا اون محوطه راهش زیاده
-میگم ماشین بفرستن برات
یاشار قهقه زد روی مبل نشست و گفت:
-دختره چه طوره
-باید کار کنه تا بفهمیم اما رزومه ی خوبی داره، هماهنگ کن سرویس ببرتش راهش دوره
-باشه

@DONYAIEMAMNOE

یاشار دست دست میکرد پندار فهمید می خواهد حرفی بزند اما نمی زند برای همان گفت:

-بگو چی می خوای بگی

-مادر بزرگت هنوز بیمارستانه

-چه خوب

-حالش زیاد خوب نیست

-خوبه اول صبح خبرای خوبی شنیدم

-نکنه بمیره

-اگر تا فردا صبح تو خونش نبود باشه میمیره

-چرا انقدر مطمئن حرف میزنی، مگه مرگ دست خود آدمه؟

-اون جادوگره مرگشم دست خودشه، با این سن نمرده بازم نمیمیره

-کسی با تو تماس نگرفت:

-گوشی من هنوز خاموشه

-روشنش کنی ممکنه خیلیا زنگ بزنن

-بزنن بی جوابه

یاشار از سر جایش بلند شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-می دونم، من برم کارای این دختررو یادش بدم بعدم برم سراغ کارخونه، امروز با کسی قرار داری؟

-آره میان قرار داد ببندن

-اوکی

یاشار از اتاق بیرون رفت، پندار سر تکیه داد به صندلی آرام گفت:

-وقتی من رفتم بیمارستان کدومتون براتون مهم بود

با صدای در سرش صاف شد و گفت:

-بیا تو

مردی سینی به دست در را باز کرد سلام کرد سمت میز پندار رفت فنجان قهوه اش را روی میز گذاشت و گفت:

-امری نیست؟

-می تونی بری مرد رفت، با بستن در به منشی جدید نگاه کرد به یاشار گفت:

-بالاخره منشی جدید اومد؟

یاشار سر تکان داد و گفت:

-آره دیگه

@DONYAIEMAMNOE

-خدارو شکر خیلی سخت بود بی منشی، همه کارا بهم ریخته بود

-آقا عزیز تا من به خانم صالحی کاراشو یاد میدم واسمون قهوه بیار

-باشه آقا مهراب

یاشار به صالحی نگاه کرد و گفت:

-تا این جا فهمیدی؟

-بله، فقط یه سوال؟

-بپرس

-منشی قبلی چرا اخراج شد

یاشار چشم گرداند روی صورت آن دختر و گفت:

-بازیگوش بود

-یعنی چی؟!

-یعنی می خواست به آقای فروتن نزدیک بشه، نزدیک نشد اما اخراج شد

صالحی سر تکان داد گفت:

-متوجه شدم

-خب بقیه کارا...

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_نه
#تاو_نهان

صالحی وارد اتاق شد، سمت میز پندار رفت، پندار همان جور که داشت چیز هایی می نوشت ،گفت:

-اون پرونده رو ببر، تکمیلش کن و ثبتش کن، سفارشا هنوز مونده.

-بله آقای فروتن

پرونده را برداشت، خواست برود اما پندار گفت:

-ممکنه گاهی زنی دختری کسی بیاد این جا، این که فامیلشم یا نمی دونم دوستش نیاز به خبر دادن نیست، به حرفشون گوش نکنی هیچ وقت راهشون ندی مگر با اجازه ی من، اگر جلوشون نگیری در باز کنن اون تویی که اخراج میشی.

دختر سر تکان داد وگفت:

-متوجه ام

-با سرویس میری، میای؟

@DONYAIEMAMNOE

-بله، دیروز با سرویس رفتم، امروز صبحم با سرویس اومدم.

-خوبه ،می تونی بری

صالحی از اتاق بیرون رفت در را که بست زیر لب گفت:

-چقدر خشکی تو!

پشت میزش نشست، پرونده را باز کرد و هندزفری را درون گوشش گذاشت، قفل گوشی را باز کرد و تماس گرفت، طولی نکشید صدای شاد دوستش در گوش پیچید:

-جانم عشقم؟

-چطوری؟

-تو چطوری ؟دیروز نشد با هم حرف بزنیم، از سر کارت بگو، الان پشت میز نشستی؟

-آره کارم خوبه، یکم زیاده اما منو خسته نمی کنه، مدیر این جا سختگیره.

-جدی؟

-آره بابا، خیلی دقیقه و همه کارا قانونی و آنتایم.

-درست بر عکس اون عسکری بی پدر.

-نگو یادم میاد حالم بهم می خوره

@DONYAIEMAMNOE

-حداقل خوبه این یارو هیز نیست، وگرنه خودم دستتو می گرفتم از اون جا می کشیدم بیرون.

-نه مرد خوبیه، یعنی شخصیتش واسه این جا عالیه.

-اوه عاشقش نشی، زن داره؟

صالحی آرام گفت:

-نه بابا ،مگه دیوونه ام!

-چیه زن داره؟

-نه، دیروز که رفتم غذا بخورم شنیدم میگن فروتن زن نداره اما با دخترای زیادی پریده، اونم نه واسه دوستی که وقت بگذرونه، واسه یه شب خوابی.

-وای از این جور آدماس؟ یه وقت نکنه به تو...

-نه نگران نباش ،اونم حتما آدمشو می شناسه بعدم که گفتم آدم مقرراتی هست، حتی اینایی که گفتن باور نکردم.

-خوشگله؟

صالحی خودکارش را برداشت و گفت:

-جذابه، یه مرد جنتلمن

-اوف ،عجب چیزیه پدرسگ

@DONYAIEMAMNOE

صالحی خندید، گفت:

-شب اومدم بیا خونه ببینمت این جوری نمیشه حرف زد.

-تو بیا

-وقتی بیام خسته هستم تو بیا دیگه

-باشه میام، برو به کارت برس

-فعلا

تماس را قطع کرد و کارش را شروع کرد، تا وقت ناهار کارهایی که باید انجام می داد را انجام داد و برای فروتن هر یک ساعت یک بار فنجان قهوه سفارش می داد، وقت ناهار خمیازه ای کشید به ساعت مچی اش نگاه کرد، همان لحظه گوشی روی میز لرزید. با دیدن اسم خانه روی گوشی دست کشید و گفت:

-بله

-این ورپریدرو خودم می کشم

صالحی از پشت میز بلند شد و گفت:

-باز چی شده؟!

-گفتم، گفتم این چشم سفید تو بری منو دیوونه میکنه ،اما کو گوش شنوا

@DONYAIEMAMNOE

-مامان انقدر داد نزن بگو ببینم چی شده!

مادرش نفس زنان دست روی سرش گذاشت گفت:

-نمی دونم خدا چه بدی از من دید که شماهارو انداخت تو دامنم.

صالحی کلافه سمت پنجره رفت گفت:

-مامان جای غر زدن می گی چی شده یا نه؟

یک ساعت پیش از خواب بیدار شده هیچی نخورده زده بیرون، الان رفتم از تو حیاط تشتو بیارم میبینم تمام گلدونارو با قیچی کچل کرده میگه تابستونه خوبه براشون هوا میخورن.

صالحی دست جلوی دهانش گرفت که بلند نخندد، مادرش جیغ زنان گفت:

-آخه مگه من چی کار این ورپریده کردم که انقدر منو عذاب میده!

صالحی خنده اش را قورت داد ،گفت:

-میام باهاش حرف میزنم

-خسته شدم از دست این بچه، پس کی بزرگ میشه

-مامان بزرگ شده، فقط شیطنتای بچگیشو داره هنوز

@DONYAIEMAMNOE

-طرفداریشو نکن، بیستا گلدون کچل کرده، والا این شیطنت نیست این کرمه کرم.

صالحی صدایش بالا رفت اما سریع دست جلوی دهانش گرفت به اطراف نگاه کرد آرام گفت:

-مامان گفتم که رئیسم سختگیره ،کار واجب ندارید زنگ نزنید.

-من نمیدونم اینو یه جایی ببر یه چیزی ثبت نام کن ،فقط تو خونه نباشه.

-این کارا پول میخواد، من باید برم.

-کتکش زدم نگی چرا زدیا

-مامان خانم بچه نیست که کتک بخوره، غرور داره ،بزنی بدتر میشه که بهتر نمیشه.

-خانم صالحی؟

صالحی با ترس صاف ایستاد و تماس را قطع کرد چرخید، به فروتن نگاه کرد و گفت:

-بله

برگه را سمت صالحی گرفت و گفت:

-اینو به پرونده ی صبح که بهت دادم اضافه کن، دارم میرم

@DONYAIEMAMNOE

کارخونه دو ساعت دیگه میام.

صالحی برگه را گرفت و گفت:

-بله

-امروز واسه سر کشی میرم روز دیگه باید باهام بیای، چیزایی که میگم باید یادداشت کنی تا کم کسریارو حل کنم.

-بله چشم

-ساعت ناهاره، چرا این جایی؟

-داشتم با تلفنم حرف میزدم الان میرم

-وقتی اومدی حواست به همه چیز باشه تا بیام.

-بله حتما

فروتن سمت اتاق مهراب رفت در نزده در را باز کرد به یاشار که پشت میز بود نگاه کرد وگفت:

-بریم؟

یاشار سر بالا برد وگفت:

-بریم

هر دو با هم از آن جا رفتند و صالحی پوفی کرد ،برگه را درون پوشه گذاشت او هم رفت که غذا بخورد.

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_ده
#تاو_نهان

ساعت هشت شب بود، گردنش را ماساژ داد و همان جور که خمیازه می کشید از پشت میز بلند شده سمت دِرآورها رفت و سه پوشه را در قسمت های حروف الفبا جا داد، با صدای پای کسی سر چرخاند با دیدن دختری گفت:

-سلام در خدمتم دختر نگاهش نکرد و گفت:

-به کارت برس ،باپندارکار دارم.

صالحی سمت میزش رفت و گفت:

-اسمتون بگید، بهشون بگم

دختر نگاهش کرد وگفت:

-گفتم نیاز نیست خبر بدی.

-عذر میخوام، اماآقای فروتن خواستن هر کسی که میاد قبلش اطلاع بدم و بدون اجازه راهشون ندم.

@DONYAIEMAMNOE

مهسا دندان روی هم سایید و گفت:

-میرم و میبینی کسی که توبیخ میشه به خاطر این حرفا تویی.

سمت در رفت صالحی سریع جلو رفت و خودش را جلوی دختر کشید، گفت:

-خواهش می کنم اسمتون بفرمایید، من باید خبر بدم در غیر این صورت من موظفم نذارم شما برید داخل.

مهسا با حرص نگاهش می کرد و صالحی لبخند زد ،گفت:

-این چیزیه که خود آقای فروتن خواستن و من هم عمل میکنم.

به میزش اشاره کرد و گفت:

-حالا اسمتون بگید تا هماهنگ کنم

مهسا با خط و نشان سر تکان داد عقب رفت و تاکید گفت:

-بگید مهسا اومده دختر عمش.

صالحی سر تکان داد، گوشی را برداشت و شماره گرفت طولی نکشید صدای فروتن در گوشی پیچید:

-بله

-آقای فروتن ،دختر عمتون مهسا خانم تشریف اوردن، می خوان بی...

@DONYAIEMAMNOE

-بگو وقت ندارم بره
صالحی جا خورد به مهسا نگاه کرد، پندار گوشی را سر جایش گذاشت و صالحی گوشی را از گوشش دور کرد ،گفت:
-خواستن بهتون بگم...سرشون شلوغه برید.
مهسا چشمانش گرد شد و با خشم با شتاب سمت در اتاق رفت و صالحی به دنبالش دوید، دستش را جلوی مهسا گرفت وگفت:
-خواهش میکنم دردسر ایجاد نکنید، خواستن برید.
-به تو مربوط نیست ،برو عقب
همان لحظه در با شتاب باز شد، صالحی سر چرخاند و مهسا با حرص گفت:
-این دختره چی میگه؟!
-همون چیزی که من ازش خواستم.
صالحی عقب رفت، سمت میزش رفت و مهسا عصبی گفت:
-چرا این جوری میکنی؟ مگه منو تو امشب قرار نداشتیم؟
پندار خونسرد به ساعتش نگاه کرد، گفت:
-الان ساعت هشت و ده دقیقه هست، فکر کردی من وقتمو از الان پای تو میذارم؟ بعدشم به چه جراتی پاتو گذاشتی تو شرکت

@DONYAIEMAMNOE

من؟
مهسا جا خورد ،از گوشه ی چشم به صالحی نگاه کرد وگفت:
-گفتم بیام با هم بریم
-دیگه با خودت قرار نذار، دیگه هم این جا نیا، آخر شب پیام میدم کجا بیای، الانم بفرما.
-پندار!
-هی مهسا ،این بویی که تو رو کشونده اینجا بوی کباب نیست، دارن خر داغ میکنن، این پولو ثروتو خرج سگای خیابون بکنم خرج این خاندان نمیکنم، پس به دلت صابون نزن.
-تو راجب من اشتباه فکر می کنی!
-معمولا وقتم پره راجب آدما فکر نمی کنم.
مهسا عصبی قدم عقب گذاشت و گفت:
-مادرجون راست میگه، کتی تو رو جوری بار آورده که خودخواهی و سنگدل.
چنان آن مرد سمت مهسا یورش برد که صالحی چشم بست، اما صدای فریاد یاشار در راهروی آن شرکت بزرگ پیچید:
-پندار!

@DONYAIEMAMNOE

پندار با دندان های کلید شده به مهسایی که از ترس کج شده بود چشمانش را روی هم فشرده بود، غرید:

-دهن کثافت خودتو اون جادوگرو آب بکشید، بعد اسم کتی به زبون بیارید، اون جادوگر خونش تو رگاتونه، یه مشت پول پرست کثافت که همه چیزشون سر همین پول بر باد دادن، بعدم اون جادوگر پیر حرف از شرف و آبرو میزنه، کدوم شرف؟ تو شرف و آبروی اون زنی؟!

با فریاد پندار ،یاشار بازویش را گرفت و صالحی ترسیده خودکارش را در دستش فشرد، پندار نیش خند زد و گفت:

-اون جادوگر پیرفقط تمرکزش رو پول جمع کردنش بوده ، نه بچه هاو نوه نتیجش که هر کدوم یه گوه کاری بار آوردن ،که البته اگر بفهمه توش پوله تشویقت میکنه، مثلا برو بگو من شب زیر پای پندار بودم صبح پول انداخت جلوم، ببین هفته ی بعدش چی کار میکنه.

مهسا با خشم نگاهش کرد و پندار لبش کج شد وگفت:

-با یه جعبه کادو میاد خونتون میگه این مال توئه مهسا، تو هم بازش میکنی میبینی یه لباس خواب قرمز توریه، برمیگرده میگه این بار اینو بپوش پول بیشتری بگیر.

@DONYAIEMAMNOE

مهسا عقب رفت و با بغض گفت:

-تو...تو...

-تو و اون خاندان پست فطرتید، دیگه نبینمت ،گمشو بیرون.

مهسا سریع چرخید با قدم های بلند دور شد، یاشار بازوی پندار را فشرد و گفت:

-آروم باش سر چی انقدر حرص می خوری؟ مگه حرفای این دختره مهمه؟!

چرخید به هر کسی که از اتاقش بیرون آمده بود اخم کرد و بلند گفت:

-مگه سینماست سراتون کردید بیرون، می خواید آقای فروتن اخراجتون کنه؟

صالحی از ترس پشت میز نشست، آرنج دستش را روی میز گذاشت و دستش را حالت سایه بان روی پیشانی اش گذاشت، پندار کلافه چرخید و گفت:

-اون کفتار بهشون فهمونده نقط ضعف من چیه، همشون تا یه چیزی میشه اسم مامانمو میارن.

-تو که کلا خونسردی، خب در برابر اینم باش که بفهمن با

@DONYAIEMAMNOE

حرفاشون هیچ کاری نمی تونن بکنن.

پندار چرخید ،سمت اتاقش راه افتادو گفت:

-می خوام اما نمیشه، هنوز ک کتی رو نگفته داغ می کنم.

Kamand

#پارت_یازده

#تاو_نهان

یاشار به صالحی نگاه کرد، خنده اش گرفت، فهمیده بود او هم ترسیده است، پندار وارد اتاق شد و یاشار آرام گفت:

-بگید دو تا قهوه بیارن.

-ب...بله

-یه لیوان آبم واسه خودتون.

صالحی آب دهان قورت داد سر تکان داد، یاشار در را بست رو به پندار گفت:

-این صالحی رنگش پریده

پندار کتش را در آورد پشت میز نشست و عصبی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گند زد به کل روزم
یاشار سمتش رفت، لیوان را از بطری روی میز پر از لیوان را ازبطری روی میز پرازآب کرد وسمت پندارگرفت و گفت:
-خونسردیت عالیه، اینم بتونی کنترل کنی کاملااطرافیان بازنده هستن.
پندار چشم بست سر تکیه داد به صندلی، یاشار لبخند زدو گفت:
-بهت ایمان دارم، مادر بزرگت غروب رفت خونه.
پندار چشم بسته نیش خند زدو گفت:
-گفتم اون مردنی نیست، منتظره من بمیرم اموالمو مال خودش کنه.
-الان یه قهوه میارن میزنی توپ میشی.
پندار هیچ نگفت اما یاشار بلند خندید، گفت:
-لامصب اون اون حرفا چی بود بیرون زدی، این دختره منشی نمی تونست سرشو بالا بیاره.
پندار خندید و گفت:
-نمیشد که بگم بیا تو اتاق این حرفارو بهت بزنم.
-کم مونده بود اسمشم بیاری، اوه اوه لباس خواب توری قرمز!

@DONYAIEMAMNOE

پندار بلندتر از یاشار خندید و یاشار گفت:

-دختر کم مونده بود پس بیوفته.

-حق داره، اون با این چیزا حتما آشنایی نداره، شاخ در اورده.

پندار لیوان آب را سر کشید و یاشار گفت:

-امشبتم بهم ریخت

-کلا قرار نبود جوابشو بدم، یه مدته حوصله ی هیچ کسو ندارم.

یاشار خندید ،سمت پنجره رفت به کارخانه نگاه کرد و گفت:

-به کتی جون بگم تقویتت کنه، معجون درست کنه روزی ده بیستا موز بخور.

پندار نیش خند زد، گفت:

-لازم نیست

-بله شما بدون اینا می ترکونی وای به حال اینکه اینا هم بخوری طرف سرویسه،

-مامانتو با مامان بفرس برن ترکیه.

یاشار خندید، گفت:

-اونا برنامشو چیدن، منو تو عقبیم.

-خوب میکنن بهشون خوش میگذره

@DONYAIEMAMNOE

-اون وقت منو تو چی میشیم؟

-ما هم بهمون خوش می گذره.

یاشار چشمکی زد، گفت:

-اینو مطمئنم، امشب شامو با هم بزنیم؟

-مامان تنهاست

-تنها نیست، مامان داشت می رفت پیشش.

-خوبه پس میریم

در زده شد، یاشار لیوان دیگری از آب پر کرد و بلند گفت:

-بیا تو

مرد با سینی قهوه در را باز کرد و یاشار سمت پنجره رفت و به گلهای کاکتوس کنار پنجره آب داد و پندارغرید:

-انقدر به اونا آب نده، هفته ای یکی دو بار کافیه، تو روزی دو بار میدی.

-آب خوبه برادر من، آب برای سلامتی خوبه.

و ریز ریز خندید پندار زیر لب گفت:

-دیوونه

صالحی کلافه کیفش را برداشت وسمت در اتاق فروتن رفت در

@DONYAIEMAMNOE

زد، پندار فنجان قهوه اش را روی میز گذاشت ،گفت:

-بفرمایید

صالحی در را باز کرد، گفت:

-من میتونم برم؟

یاشار به ساعت نگاه کرد و پندار گفت:

-می تونی بری

صالحی سر تکان داد ،گفت:

-شبتون بخیر

در را بست وبا قدم های بلند دور شد و زیر لب گفت:

-اون حرفا چی بود دیگه، وای خدا اینا چه آدمایین دیگه!

وارد آسانسور شد دکمه را فشرد، گوشی را از جیبش در آورد به ساعتش نگاه کرد و دوباره در جیبش گذاشت، سریع خودش را به اتوبوسی که در محوطه بود رساند و روی صندلی دوم نشست، هندزفری هایش را در گوشش کرد، در موسیقی های گوشی رفت و روشنش کرد.

تا پایان راه با آن موزیک ها به خواب رفت.

مرد چرخید وگفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خانم صالحی

صالحی چشم باز کرد به اطراف نگاه کرد و دست پاچه گفت:

-رسیدیم؟

-بله

کیفش را برداشت، گفت:

-ممنون

-خسته نباشی دخترم

صالحی پایین رفت و دستانش را باز کرد خمیازه ای کشید، گفت:

-خدا جون چقدر خسته هستم.

آن خیابان تا کوچه را آرام و قدم زنان سپری کرد، وارد کوچه شد با دیدن خواهرش ابرو در هم کشید ،گفت:

-ساعت ده شبه ،اینجا چی کار می کنی؟!

خواهرش با ذوق سمتش رفت ،گفت:

-عه اومدی؟

-چرا بیرونی؟

دختر چرخید به دوستش اشاره کرد ،گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آریا اومد در خونه، رفتم دم در، مامانم داد زد رفتی بیرون دیگه برنگرد منم جرات برگشت ندارم.

-خدایا خسته کوفته میام اون وقت باید با چه چیزایی رو برو بشم.

-تو یکی شروع نکن، کم مامان غر میزنه.

-حق داره ،نداره؟

-نخیر نداره ،وقتی دخترشو می شناسه نباید این جوری بگه.

-چرا گلاشو کچل کردی؟

-زرد شده بودند ،این بدبختا هم باید نفس بکشن، حالا دوباره در میارن دیگه.

-وای گلبرگ، جواب تو آستینته!

سر کج کرد به آریا گفت:

-آریا برو خونتون، گلبرگ داره میاد خونه.

-باشه

آریا رفت و آن دو دختر راه افتادند، گلبرگ به خواهرش نگاه کرد، جلو رفت و دست دور گردن خواهرش انداخت ،گفت:

-گلرخ

@DONYAIEMAMNOE

-هوم

-هوم نگو دیگه، بگو جانم

-حرف بزن

-مامان گفت منو می خوای بفرستی کلاس آرایشگری

گلرخ متعجب نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-میشه به جاش برم کاراته یا اصلا ورزشای رزمی

گلرخ با حرص گلبرگ را هول داد ،گفت:

-برو بابا ،پولم کجا بود، کلاس چی؟ من خرج خونه رو بدم ؟قسطارو بدم؟ شاهکار کردم، مگه پول کلاسای جنابعالیو دارم، همینم که کلاس کنکورت تموم شد خیال منم راحت شد، دیگه پول ندارم گلبرگ.

Kamand

#پارت_دوازده

#تاو_نهان

-ای بابا ،مگه من گفتم، اصلا کلاس چیه این آریا رزمی کاره همه

@DONYAIEMAMNOE

چی به من یاد میده.

گلرخ کلید را از کیفش در آورد گفت:

-همین کارارو می کنی مامان حرصش میگیره.

-مگه چی کار کردم؟!

-دختر دوستی با پسرا برات عادیه.

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-دوستیم دیگه از کوچیکی دوست بودیم، تازه محمد میگفت دوستیای تو ایران تکه، راست گفته دیگه، مامان فکرای بد میکنه وگرنه که این دوستی مشکلیم نداره.

گلرخ در را باز کرد و گفت:

-خواهش الان زبونتو کوتاه کن جواب نده صدای جیغشم در نیار.

-زور میگه

-بذار بگه، اما جواب نده.

-سعی خودمو میکنم.

گلرخ بینی چین داد و با حرص گفت:

-لطف می کنی

حیاط را گذراندن و گلرخ از در توری درون خانه را دید زد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-حتما تو آشپزخونست تو زود برو تو اتاق
گلبرگ کتونی هایش را در آورد آرام از پله ها بالا رفت توری را کنار زد بی سر و صدا سمت اتاقش رفت، نیم نگاهی به پدرش کرد چشمکی برایش زد و خودش را درون اتاق هول داد و در را بست، خندید و شال را از روی سرش کشید و خودش را روی تاب وسط اتاق رها کرد.
همان جور که خوابیده تاب می خورد و موهای بلندش در هوا تاب می خورد، ریز ریز خندید اما با صدای فریاد مادرش مثل جن زده ها از جا پرید به در اتاق نگاه کرد:
-اون ورپریده جاش تو این خونه نیست
-مامان آروم باش تورو خدا، شبی نیست همسایه ها صدای مارو نشنون بخدا زشته
آن زن با حرص ملاقه را تکان داد و گفت:
-همین تو با اون نگاههای بابات اون دخترو پررو کرده که دست به هر کاری میزنه، امروز زهرا خانم میگفت دیده گلبرگو آریا از دیوار سه متری نیره خانم پریدن پایین، این دختر دیگه دختره؟ اصلا این آدمه؟
گلرخ کلافه کیفش را روی زمین گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-می خوای چی کار کنی، بندازیش بیرون بعد خودت چادر به سر دنبالش بگردی؟ آخه این دم کوچه نرفته که باز موهاشو میگیری میاری تو خونه

-کور بشه اون چشم سفید که اعصاب برام نذاشته.

-من باهاش حرف میزنم شما آروم باش

-به اون پدرسگ گور به گوری بگو، یه نگاه به هیکلش بندازه لخت بشه جلوی آینه وایسه بلکه بفهمه دختره، پسر نیست، این کارای پسرونه رو بذاره کنار

-مامان اون این جوری بزرگ شده تا عادت کنه طول میکشه.

-میگم از دیوار سه متری پریده، تو عقل داری؟ می فهمی این فاصله معلوم نیست چه بلایی سرش بیاد؟ تمام پسرای این محل دوست جیک تو جیک خانومن، آخه این محل بفهمن این پدرسگ این مدلیه دوتا محل بالاتر ببینن نمیگن چه دختر باحالیه میگن چه دختر بی بندو باریه.

-غلط کردن

-گلرخ دستم به اون نمیرسه رو سر تو خالی می کنما

گلرخ ساکت شد و مادرش گفت:

-تا ساعت چهار صبح بیداره سرش تو گوشی واموندشه لنگ ظهر

@DONYAIEMAMNOE

بیدار میشه صبحونه نخوره یه شال میندازه رو سرش میره پی الواتی

-آخه مگه پسره؟

-وقتی این کارارو میکنه آره پسره

-چرا این جوری میگی، اون یک هفته هم نیست از کنکورش گذشته، گوشیم که خودش یک سال جمع کرد بعد کنکور آورد بیرون

-این یک هفته ی عقده ی یک سالشو خالی کرده

-خیلی داری سخت میگیری

-ببخشید، نه ببخشید این بار بگو از دیوار چهار متری بپره، پسرای یه محله هم نه سه چهارتا محله دیگه رفیقش بشن

-وای مامان چقدر بزرگش میکنی

کیفش را برداشت از آشپزخانه بیرون رفت سمت اتاق رفت، در را باز کرد با دیدن گلبرگ دندان روی هم سایید در را بست و گفت:

-به لطف تو به جای این که بیام خونه خستگیم بر طرف بشه بدتر خسته شدم

گلبرگ لبش را به چپ و راست تکان داد، شومیز چهار خانه ی

@DONYAIEMAMNOE

قرمز سفیدش را در آورد، جلوی آینه ی سرتا پایی که دور تا دورش با ریسمون چراغ های ریز تزئین شده بود ایستاد، ژستی گرفت و بازوی کوچکش که ماهیچه اش بیرون زد را به رخ گلرخ کشید و گفت:

-چه طوره؟

گلرخ سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد و گفت:

-حتما یه چکاپ باید ببرمت شاید واقعا پسری ظاهرت دخترونس

مقنعه اش را در آورد و گلبرگ با حرص گفت:

-نخیر من دخترم عاشق چیزای دخترونه هم هستم

دستانش را سمت گلرخ گرفت و گفت:

عاشق لاک زدنم و رژو موهامو دوست دارم اصلا عشقمن، اما خب یه کارای پسرونه هم دوست دارم، اصلا مگه هر کی این کارارو بکنه پسره

-والا تو نرمال نیستی

-عمت نرمال نیست

گلرخ لباس هایش را عوض کرد خمیازه ای کشید، گفت:

-آدمو دیوونه میکنی بخدا، تو که عوض نمیشی مامانم که همش غر میزنه به جون من

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ جلو رفت دست گلرخ را گرفت و نشاندش روی قالیچه ی مابین تختشان و گفت:

-این بحثارو بی خیال بگو ببینم روز دوم کاری چطور بود؟

گلرخ شانه بالا انداخت و گفت:

-بد نبود

-همین؟

-بذار سالومه داره میاد، وقتی اومد توضیح میدم

-تو به من بگو قول میدم خودم واسه اون خیکی بگم

گلرخ اخم کرد و گفت:

-گلبرگ!

-خب بابا بگو

-ساعت هشت یه دختره...

گلرخ با آب تاب همه چیز را برای گلبرگ تعریف کرد، گلبرگ با اتمام حرف گلرخ با قهقهه خندید و بین همان خنده اش گفت:

-لباس خواب...قرمز...توری

-زشته آروم بابا میشنوه

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_سیزده
#تاو_نهان

گلبرگ دست جلوی دهانش گرفت و گفت:
-اوف آره مامانم اعصاب نداره بابام بیچاره میشه.
چشمان گلرخ درشت شد و گفت:
-گلبرگ!
گلبرگ باز خندید، از جایش بلند شد، گفت:
-راحت باش بابا، ندیدی رئیست چه راحت بود، قشنگ تو و کل شرکت فهمیدن این فقط دخترارو می...
گلرخ عصبی گفت:
-گلبرگ!
گلبرگ دستش را روی لبش گذاشت با دهان بسته گفت:
-من دیگه سکوت، من دیگه ساکت
گلرخ از جایش بلند شد و گفت:
-واقعا که حقته مامان بزنتت، کلا تو از دست در رفتی.
گلرخ از اتاق بیرون رفت و گلبرگ بی خیال سمت آینه چرخید

@DONYAIEMAMNOE

باز دستش را بالا برد با دیدن ماهیچه اش با ذوق گفت:
-عجب چیزی شد!

سالومه پوفی کرد و گفت:
-بی خیال بابا، بعضیا همین جوری هستن
-آره بی خیال
سالومه به گلبرگ که روی تخت طاق باز خوابیده بود و سرش آویزان بود وپاهایش تکیه به دیوار و مدام تکان می داد ،نگاه کرد و سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد وگفت:
-این از هفت دولت آزاده.
-ولش کن، باز میخوای باهات کل بندازه.
-این خون بر میگرده تو سرشا انقدر اینجوری میخوابه.
-نترس ،نمیمیرم تا تو راحت بشی.
گلرخ پوفی کرد و گلبرگ هدفون را از گوشش برداشت ،چشمانش را باز کرد و گفت:
-در ضمن انقدر از این فروتنه کوه نسازید.

@DONYAIEMAMNOE

پاهایش را پایین آورد ،چهار زانو نشست خودش را بالا کشید و پشت به آن دو نفر گفت:

-گفتی اینستاش چیه؟

گلرخ با حرص گفت:

-به تو چه، میری یه چیزی زیرش می نویسی آبرمو میبری.

-نخیر ،چیزی نمی نویسم ،بعدم این چی کار کامنتای من داره، انقدر کامنت داره که اگرم من چیزی بنویسم اصلا نبینه.

سالومه از گوشه ی چشم به گلرخ نگاه کرد ،ابرو بالا انداخت گلرخ سر تکان داد گفت:

-لازم نکره، اصلا این صفحه ی کاریشه به تو چه.

گلبرگ چرخید به سالومه نگاه کرد و یکدفعه دست بالا آورد دو انگشتش را سمت دو چشم خودش گرفت و بعد سمت سالومه گرفت، دو بار کارش را تکرار کرد، از جایش بلند شد سر کج کرد به خواهرش نگاه کرد گفت:

-پندار اندرلاین فروتن.

گلرخ با حرص بلند شد .گلبرگ رو به سالومه با گوشه ی

@DONYAIEMAMNOE

لبش صدا در آورد و گفت:

-وظیفتو انجام بده آرومش کن.

سالومه با حرص به گلرخ نگاه کرد و گلبرگ خندید از اتاق بیرون رفت، سمت پدرش که نگاهش می کرد رفت و گفت:

-چاکر ماکرم، نیگاه میگاه میکنی چیزی میخوای؟

پدرش سرش را تکان داد، گلبرگ کنار تشکش نشست و گفت:

-چیه، زنت بهت نمیرسه؟

پدرش خندید و با ابرو اشاره کرد به آشپزخانه، گلبرگ سر تکان داد، گفت:

-فهمیدم، میگی اذیتش نکنم، باشه نمی کنم.

باز چشم چرخاند و گلبرگ گفت:

-والا چشم خوانیم خوب نی بابا.

پدرش بی حرکت ماند و گلبرگ چشمکی زد وگفت:

-می فهمم فقط میگی اذیت نکن مامانتو

منم گفتم باشه، گشنمه بخدا یازده شبه هنوز هیچ کوفتی نخوردیم، فقط بو خوردیم سوهاضمه گرفتیم بقرآن.

@DONYAIEMAMNOE

-تو باید کوفت بخوری

گلبرگ با شتاب چرخید به مادرش نگاه کرد، مادرش با حرص گفت:

-تکون بده اون تنو بیا سفره بندازگلبرگ. مظلومانه سر تکون داد که مادرش نیش خند زد وگفت:

-نمی شناختمت میگفتم عجب دختر مظلومی اما تو از این دیوار راست میری بالا ،زبونت سه گزه الان از ترس کتکه که دهنت بستس.

گلبرگ با لبهای آویزان بلند شد سمت آشپزخانه رفت که مادرش غرید:

-ببند اون موی بی صاحبتو هر غذا دو متر مو باید پیدا کنم.

گلبرگ با حرص موهایش را جمع کرد و زیر لب غرید:

-همش غر میزنه.

گلرخ کاغذ بعدی را جلو کشید و همان جور که نگاهش می کرد سر بالا برد به ساعت نگاه کرد، تلفن را برداشت و تماس گرفت،

@DONYAIEMAMNOE

بعد چند ثانیه گفت:

-قهوه ی آقای فروتن فراموش نشه.

گوشی را سر جایش گذاشت، در اتاق یاشار باز شد و سمت اتاق پندار رفت، اما به گلرخ نگاه کردو گفت:

-پرونده ی آقای صولتی مال قزوین، آقای فروتن داد بهت؟

صالحی پرونده ها را نگاه کرد و گفت:

-آره این جاست.

خب اینم توی پرونده بذار که اومدن بخونن و حتما امضا کنن.

-باشه

-فکر میکنم آقای فروتن از کارت راضی باشه، تو هم راضی هستی این جا بمونی؟

گلرخ نگاهش کرد و گفت:

-با کارم آشنا شدم و برام مشکلی نداره، با صاحب این شرکتم مشکلی ندارم، دوست دارم این جا کار کنم.

-خوبه بعد استخدامت واسه بیمه حرف می زنیم.

تلفن روی میز زنگ خورد، گلرخ گوشی را برداشت و گفت:

-بله

@DONYAIEMAMNOE

-سلام وصل کنید به اتاق آقای مهراب

گلرخ به یاشار نگاه کردو گفت:

-با شما کار دارن

یاشار دست پیش برد ،گوشی را گرفت دم گوشش گذاشت:

-بله؟

-سلام آقای مهراب، چی شد کسی نیومد واسه بسته بندی، نیرو کمه.

-چرا چند نفر گزینش شدن گفتم ساعت دو ظهر این جا باشن میان ببینم کدوم خوبه.

-دست شما درد نکنه. سلام به آقای فروتن برسونید.

یاشار گوشی را سر جایش گذاشت و گفت:

-ساعت دو چهار نفر میان واسه گزینش کارخونه، با فروتن هماهنگ کن بفرست اتاقش تا انتخاب کنه.

-چشم

همان لحظه تلفن گلرخ زنگ خورد، گلرخ خجالت زده به یاشار نگاه کرد، یاشار لبش کج شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مشکلی نیست میتونی صحبت کنی، فقط سریع چون فروتن حساسه.

Kamand

#پارت_چهارده

#تاو_نهان

گلرخ سر تکان داد به گوشی و شماره ی ناشناس نگاه کرد ،دم گوشش گذاشت وجواب داد؛

-بله؟

-خانم گلرخ صالحی؟

-بله بفرمایید؟!

-خانم باید بیاین کلانتری خواهرتون پیش ما هستن.

گلرخ با وحشت از سر جایش بلند شد و گفت:

-چی شده؟!

-بیاین متوجه میشد، کلانتری محل.

گلرخ رنگش پرید و با همان وحشت به یاشار که کنجکاو نگاهش می کرد نگاه کرد ،گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من...من باید برم.

-چیزی شده؟

گلرخ چرخید ،با ترس کیفش را برداشت و گفت:

-خواهرم...خواهرم تو دردسر افتاده

به در اتاق فروتن نگاه کرد و گفت:

-میشه شم...

-نمیشه ،فروتن از واسطه بدش میاد، خودت برو بهش بگو، بدونه واجبه میذاره بری.

گلرخ سریع سمت در اتاق فروتن رفت و بی حواس در را باز کرد، فروتن سر بالا برد به خیال این که یاشار است نگاهش کرد اما با دیدن گلرخ ابرو در هم کشید، گلرخ دست پاچه گفت:

-ب...ببخشید یادم رفت در بزنم.

-کارتو بگو

یاشار وارد اتاق شد و گلرخ با ترس نگاهش کرد اما یاشار هیچ عکس العملی نشان نداد به فروتن نگاه کرد، گلرخ آب دهان قورت داد گفت:

-آقای فروتن خواهرم تو دردسر افتاده...من میتونم برم؟

@DONYAIEMAMNOE

فروتن به یاشار نگاه کرد و با چشمک ریز یاشار دوباره به گلرخ نگاه کرد، گفت:

-چه دردسری؟

گلرخ خجالت زده نگاه به زیر برد و گفت:

-نمی دونم، از کلانتری تماس گرفتن گفتن باید برم

فروتن به در اشاره کرد گفت:

-می تونی بری

گلرخ سر بالا آورد با خوشحالی گفت:

-ممنون آقای فروتن

چرخید و با عجله رفت، یاشار شانه بالا انداخت و گفت:

-ترسیده بود

-برو ببرش این جا ماشین سخت گیر میاد، گناه داره

-حواست به کسایی که میان باشه

-برو

یاشار از اتاق بیرون رفت و دید گلرخ با آسانسور رفته بود، او هم رفت دکمه فشرد.

گلرخ کلافه به ساعتش نگاه کرد و به خیابان نگاه کرد که هیچ

@DONYAIEMAMNOE

تاکسی رد نمیشد، ماشین شاسی بلندی جلوی پایش ترمز کرد و گلرخ بدون نگاه کردن به راننده چند قدم جلو رفت و خودش را عقب کشید، یاشار شیشه را پایین داد و گفت:

-مهرابم

گلرخ کمی جلو رفت با دیدن یاشار تعجب کرد، یاشار اشاره کرد و گفت:

-بیا بالا میرسونمت

-اما...

-این جا ماشین سخت گیر میاد بیا بالا میرسونمت مگه عجله نداری؟

گلرخ به اجبار و ترس دیر رسیدن به خواهرش جلو رفت در را باز کرد و درون ماشین نشست و گفت:

-ببخشید

-مشکلی نیست منم به کارایی که اون سمت دارم میرسم.

Kamand

#پارت_پونزده

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ خجالت زده به اطراف نگاه می کرد، یاشار نگاهش کرد و گفت:

-نگران نباش، زود میرسی.

گلرخ سر تکان داد و یاشار گفت:

-کجا باید بری؟

گلرخ خجالت زده سر به زیر برد وگفت:

-کلانتری محل

یاشار یک ابرویش بالا رفت اما هیچ نگفت تا گلرخ را معذب نکند، اما چنان کنجکاو شده بود که مدام از گوشه ی چشم به گلرخ نگاه می کرد، این که خواهرش کلانتری بود برایش جالب بود که دلیلش را بداند.

نزدیک خیابان خانه ی گلرخ بودند که یاشار گفت:

-از این جا به بعد بگو کجا برم، بلد نیستم.

-حتما، تا سر خیابون برسم کافیه.

-من که اوردمت تا این جا هم اومدم پس جایی که می خوای

@DONYAIEMAMNOE

بری پیادت می کنم.
گلرخ هیچ نگفت و یاشار را راهنمایی کرد، ماشین که ایستاد، گلرخ سریع گفت:
-خیلی زحمت کشیدید آقای مهراب
-زحمتی نبود، کمکی نیاز نداری؟
-نه، بازم ممنون
در ماشین را باز کرد، سریع پایین رفت در را بست و تقریبا دوید وارد کلانتری شد، یاشار لبش کج شد و گفت:
-به نظرم بهتره که بیام.
ماشین را پارک کرد و به دنبال گلرخ رفت، گلرخ با دیدن گلبرگ که گوشه ای ایستاده بود، پا تند کرد وسمتش دوید، گلبرگ با دیدنش تکیه از دیوار گرفت ،سمتش رفت و غرید:
-پس کجایی؟!
-چی شده؟ چرا این جایی؟! چرا زنگ زدن؟
گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:
-بیخودی
گلرخ با حرص نیشگونی از بازوی گلبرگ گرفت، که گلبرگ آخ

@DONYAIEMAMNOE

بلندی گفت و با حرص گفت:

-چرا همچین میکنی دیوونه!

-باز چه غلطی کردی که این بار سر از کلانتری در اوردی؟

همان جور که بازویش را می مالید به یاشار که کمی دورتر از آن ها داشت کم کم نزدیک میشد نگاه کردو گفت:

-بابا اشتباهی اوردنم.

-یعنی چی؟ هان یعنی چی اشتباهی اوردنم؟

گلبرگ ادای گلرخ را در آورد، گفت:

-خوبه تو پلیس نشدی با این برخوردت، برو یه امضا کن بریم.

-چه امضایی ؟حرف بزن ببینم چی شده، این چیه رو سرت؟!

گلبرگ دست روی شالش کشیدو گفت:

-اینو کردن سرم

گلرخ عصبی دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-بگو ببینم چرا این جایی؟

-درد گرفت دستم ،آروم باش تا بگم.

-بگو

-منو آریا، مسعود و علی با پیمان رفتیم تا محله بالایی، اون

@DONYAIEMAMNOE

بیشعورا به دخترا متلک می گفتن از این جلف بازیا.

گلرخ نیشخند زد و گفت:

-تو هم که از این کارا بدت میاد.

گلبرگ لبش را جلو داد وگفت:

-من چیزی نگفتم اما همون موقع گشت رسید ،هممونو گرفت اورده این جا، کلاهمم گرفتن، این شالو دادن سر کنم.

گلرخ از عصبانیت چشم بست، گلبرگ به یاشار که ریز ریز و بی صدا می خندید نگاه کرد، اخم کرد و اشاره کرد به یاشار که چرا می خندد، یاشار جا خورد به خودش اشاره کرد، لب زد:

-با منی؟

گلبرگ با همان ابروهای در هم لب زد:

-نه با عمتم

ابروهای یاشار بالا رفت و گلرخ چشم باز کرد، گفت:

-مامان هر چی میگه راست میگه، بی آبرو شدم بخدا، الان باید برم امضا کنم که دیگه خواهرم به دخترای دبیرستانی متلک نگه.

-میگم من چیزی نگفتم ،فقط بینشون بودم.

-همین جا باش برم ببینم چی میگن.

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سریع دست گلرخ را گرفت وگفت:

-فقط چیزه

گلرخ چشم ریز کرد و گلبرگ گفت:

-پسرا فعلا تو بازداشگاه هستن، گناه دارن واسه اونا هم ضمانت کن.

گلرخ با خشم دستش را عقب کشید وگفت:

-تو رو هم که می خوام بیرون بیارم به خاطر مامانه که سکته نکنه وگرنه تو هم جات همون جاست.

چرخید برود با دیدن یاشار جا خورد و دست پاچه گفت:

-آ...آقای مهراب!

گلبرگ سر کج کرد ،از پشت گلرخ به یاشار نگاه کرد وگفت:

-این یارو و می شناسی؟

گلرخ دست عقب برد در شکم گلبرگ کوبید، گلبرگ آخی گفت

عقب رفت و یاشار متعجب گفت:

-چی شد؟!

-هی..هیچی آقای مهراب...چرا...چرا اومدید این جا؟

-گفتم بیام شاید کمکی از دستم بر بیاد.

@DONYAIEMAMNOE

-زحمت کشیدید ،اما کاری نیست.

گلبرگ با همان درد جلو رفت و گفت:

-آهان شناختم با پندار عکس داشت.

گلرخ به یک باره نگاهش کرد سعی کرد اشاره کند ساکت باشد اما گلبرگ لبخند زد ،دست پیش برد و گفت:

-منم گلبرگم ،خواهر گلرخ

یاشار به دست گلبرگ نگاه کرد و گلرخ رنگش پرید اما یاشار دست پیش برد دست ظریف گلبرگ را گرفت وگفت:

-خوشبختم

گلرخ عصبی گفت:

-من برم ببینم باید چی کار کنم.

یاشار سریع گفت:

-می خواید بیام؟

-نه خودم حلش می کنم.

گلرخ رفت و از پشت یاشار به گلبرگ اشاره کرد که ساکت باشد و هیچ نگوید، گلبرگ به یاشار نگاه کرد و گفت:

-اسمت فکر کنم یاشار بود

@DONYAIEMAMNOE

-خواهرت گفته؟

-نه بابا ،اون تو خونه هم فروتن مهراب میگه من خودم خوندم.

-از کجا؟

-معلومه اینستا

یاشار سر تکان داد و گلبرگ به کت و شلوار یاشار نگاه کرد، به صورت یاشار دقت کرد که یاشار نگاه از راهرو گرفت و گفت:

-بهتره برم شاید خواهرت کار داشته باشه.

گلبرگ شانه بالا انداخت ،عقب رفت به دیوار تکیه داد و گفت:

-من بودم نمی رفتم.

-چرا؟

-واضح بود خجالت کشید تو اومدی، دنبالشم بری دیگه بدتر.

Kamand

#پارت_شونزده

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

یاشار بی اختیار خندید و گفت:

-اون خجالت کشید ،تو چی؟

-بی خیال بابا ،این چیزا که خجالت نداره، اون یِخده حساسه.

-یخده؟!

-همون یه ذره

یاشار لبخند زد و گفت:

-چقدر متفاوتی با خواهرت!

گلبرگ به راهرو نگاه کرد و گفت:

-اومدی که چی بشه؟

یاشار جا خود و گفت:

-خواهرت نگران بود.

خواستم بیام اگر کمکی هست انجام بدم

گلبرگ نگاهش کرد، همان لحظه گلرخ رسید و عصبی گفت:

-بیا بریم

گلبرگ با دیدن کلاهش ذوق کرد و گفت:

-ای ول کلاهمو گرفتی

-به لطف کارای تو پامون تو کلانتریم باز شد

@DONYAIEMAMNOE

چرخید به یاشار گفت:

-ممنون که اومدید، بر می گردید شرکت؟

-می خواستم برم بانک اما دیگه دیره، بر می گردم شرکت

-اگر مشکلی نیست منم میام

یاشار به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-مشکلی که نیست اما آقای فروتن فکر میکنم امروز دیگه منتظرتون نیستن

گلبرگ کلاهش را از دست گلرخ بیرون کشید و گفت:

-بسلامت

گلرخ با حرص نگاهش کرد و گفت:

-برو خونه شب میام

گلبرگ چرخید نگاه هر دو کرد و به یاشار گفت:

-تو هم اینو تهدید برداشت کردی یا مشکل از منه؟

یاشار سعی کرد نخندد، مخصوصا که گلرخ نگاهش می کرد، اما گلبرگ سریع گفت:

-پس مشکل از من نیست یاشارم همین فکرو کرد

گلرخ خجالت زده لب به دندان گرفت و یاشار با لبخند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بریم خواهرتو میرسونیم بعدم میریم شرکت

گلبرگ با ذوق گفت:

-آخ آخ الان از گشنگی فقط می خوام برسم خونه

-گلبرگ!

-بریم مشکلی نیست

هر سه راه افتادن از آن جا که بیرون رفتند، یاشار زودتر رفت درون ماشین نشست، گلرخ سریع دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-خیلی بیشعوری گلبرگ، من هنوز اسم اینارو درست نمی دونم اون وقت چجوری اینجوری صداش میکنی!

-همینجوری

-اون دهنتو ببند تا برسونتت خونه فقط حرف بزنی بگی یاشار خدا شاهده امشب موهاتو میکنم، خجالت بکش اینا کم کم چهارده پونزده سال ازت بزرگترن

گلبرگ شال را از روی سرش برداشت که گلرخ چشمانش گرد شد و گفت:

-چی کار میکنی وسط خیابون؟ جلوی کلانتری هستی

-این شاله کثیفه یهو شپش میزنم موهای نازنینم از بین میره،

@DONYAIEMAMNOE

موهای بلندش را از درون مانتوی کوتاهش بیرون آورد که گلرخ عصبی فریاد زد:

-گلبرگ تو خیابونی!

گلبرگ بی خیال موهایش را تاب داد و نفس آسوده ای کشید، کلاه نقاب دار را روی سرش گذاشت و گفت:

-بریم

-به امام زمان میدم مامان کبودت کنه

گلبرگ بی توجه سمت ماشین رفت، در عقب را باز کرد و سوار ماشین شد و گفت:

-یه بوق بزن بیاد وگرنه منتظره برم بیرون بقیه ی بحث

یاشار سر چرخاند نگاهش کرد، همان لحظه در باز شد گلرخ هم سوار ماشین شد و در را بست، یاشار ماشین را به حرکت در آورد و تا خانه که گلرخ راهنمایی کرد هیچ کس حرفی نزد، گلبرگ در را باز کرد و گفت:

-ممنون جناب یاشار به جناب پندارم سلام برسون

گلرخ چشم بست و یاشار ریز ریز خندید ، با بسته شدن در گلرخ گفت:

-بریم

@DONYAIEMAMNOE

ماشین حرکت کرد و یاشار گفت:

-اخلاقش جالبه

-واسه شما جالبه واسه ما عذاب

-خوبه که خودشه نمی خواد ادا در بیاره

-کاش خودش نبود

یاشار حرفی نزد چون با گلرخ هم عقیده نبود اما نمیشد هم با او بحث کرد.

✍Kamand✍

#پارت_هفده

#تاو_نهان

صدای خنده ی یاشار بالا رفت و پندار تکیه داد به صندلی وگفت:

-عجب دختریه!

-باورم نمیشد پندار، اصلا کاراش جوری بود که با دهن باز نگاش میکنی، همه چیز این بچه خاص بود.

@DONYAIEMAMNOE

-بچه؟

-آره بابا این صالحی می گفت هجده سالشه.

پندار نیش خند زد وگفت:

-آهان پس بگو چرا متفاوت بود، اینم یکی دو سال دیگه عین بقیه میشه.

-من که فکر نمی کنم

باز بلند خندید، گفت:

-چقدر حرص خواهرشو درأورد اما خودش خونسرد بود، دقیقا عین تو.

-حق داشت دختره، هر چی آبرو جمع کرد اون بچه یه ساعته بر باد داد.

یاشار گوشه های چشمش را با دستمال پاک کرد ،گفت:

-باورم نمیشه یکی انقدر بخندونتم، خوشگلم بود یعنی به نظرم گلبرگ از صالحی خوشگل تره.

-دقت کردی به خواهرش میگی گلبرگ به خودش میگی صالحی!

یاشار باز خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اون بچه خودشو این جوری معرفی کرد دیگه دهنم نمی چرخه چیز دیگه بگم اینم صالحی معرفی شد نمی تونم بگم گلرخ

پندار قهوه اش را برداشت و گفت:

-چه اسمایی!

-آره گلرخ شنیده بودم اما گلبرگ نه

پندار کمی از قهوه اش را خورد و یاشار گفت:

-خب کی انتخاب شد واسه کارخونه؟

-هیچ کدوم

یاشار که تا آن لحظه می خندید خشکش زد و به یک باره از جایش بلند شدو گفت:

-چرا؟!

-خوب نبودن

-پندار یه نفرم نباشه کارا لنگ می مونه

-خوب نبودن بازم پیدا کن ببینم خوب باشه میذارم بره

-داری زیادی گیر میدی

پندار ابرو در هم کشید که یاشار سریع گفت:

-باشه میدونم می خوای چی بگی اما لطفا تو گزینه های بعدی

@DONYAIEMAMNOE

یکیو انتخاب کن، دیر میشه

سمت در اتاق رفت، گفت:

-منم برم

-به این دختره بگو بیاد اتاقم

-باشه

یاشار از اتاق بیرون رفت، به گلرخ نگاه کرد، گفت:

-حالت بهتر شد؟

گلرخ سریع نگاهش کرد و گفت:

-خوبم

سر تکان داد و گفت:

-آقای فروتن کارت داره

-باشه الان میرم

یاشار به اتاقش رفت و گلرخ نفس عمیقی کشید، سمت در اتاق رفت، ضربه ی آرامی به در زد.

-بیا تو

گلرخ در را باز کرد وارد اتاق شد و گفت:

-سلام کاری داشتید؟

@DONYAIEMAMNOE

-سلام

پرونده ای روی میزرا نشان داد و گفت:

-اینو ببر واردش کن دقیق باشه ،این قرار داد مهمیه

-بله حتما

-فردا صبح ساعت ده یه جلسه ی مهم دارم ،ساعت دوازده میریم کارخونه

-باشه

-می تونی بری

گلرخ پرونده را برداشت بیرون رفت، در را که بست آرام گفت:

-خدارو شکر تو بعضی چیزا گیر نیستی

**

دوید سمت دیگر سالن و گفت:

-نخیر با این چیزا آدم آبروش نمیره

گلرخ نفس زنان گفت:

-بس که نفهمی این چیزارو نمی فهمی

-نفهم...نفهم اون خیکیه

گلرخ سمتش یورش برد اما باز گلبرگ جا خالی داد سمت دیگر سالن دوید، گلرخ دستش را در هوا تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-فقط دستم بیوفتی، میفهمی با پسرا الواتی کردن ،کلانتری رفتن یعنی چی؟

-چی؟!

صدای مادرشان به گوش هر دو رسید و گلبرگ با خشم به گلرخ نگاه کرد، گلرخ دست پاچه سمت در رفت و گفت:

-عه مامان او...

-چه غلطی کرده؟!

وارد خانه شد و دست به کمر به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-رفتی کلانتری؟ یعنی گرفتنت؟!

-نه مامان این جوری نیست توضیح میدم

-تو یکی خفه شو

سمت گلبرگ رفت، گفت:

-آبرو نمی خوای واسه ما بذاری دختره ی سلیطه

گلبرگ فقط نگاهش می کرد و گلرخ جلو رفت وگفت:

-مامان من توضیح میدم اونو ول کن بر...

گلرخ را هول داد وگفت:

-برو کنار ببینم

@DONYAIEMAMNOE

جلو رفت و گلبرگ قدم عقب نگذاشت، اما گلرخ که میدانست چه خبر است سریع جلو رفت گلبرگ را هول داد، گفت:

-د برو تو اتاق دیگه

همان لحظه موهای گلبرگ چنگ زده شد و جیغ گلبرگ از درد بالا رفت، گلرخ با ترس دستان مادرش را گرفت، گفت:

-مامان ولش کن ،با این کارا هیچی درست نمیشه.

گلرخ را هول داد و گفت:

-ببین درست میشه یا نه

موهای گلبرگ را دور دستش پیچاند و جیغ بنفش گلبرگ در خانه پیچید و کسی به مردی که چشم میگرداند تاصدا از دهانش خارج شود که گلبرگ را نزنند توجه ای نداشت و آن دخترآنقدر از مادرش کتک خورد و موهایش کشیده شد که گوشه ای افتاد و بی صدا اشک ریخت، از طرف دیگر گلرخ برای خواهرش اشک می ریخت که مادرش گفت:

-این به خاطر آبروی ما هست که داری دستی دستی میبریش، به خاطر آینده ی خودت و خواهرت که یه خری اومد تو این خونه خواستگاری ،بعدش نره تحقیق کنه بره که برنگرده.

آن دختر جوری اشک میریخت که تنش می لرزید، گلرخ می

@DONYAIEMAMNOE

دانست آن کتک ها کارساز نبود و گلبرگ باز هم رفیق هایش را رها نمی کرد چون از نظر خودش کارش درست بود.

مادرش به شوهرش نگاه کرد و غرید:

-ها چیه؟ دخترتو میبینی؟ نکنه دلت سوخته؟ دخترت واسه خودشو ما آبرو نذاشته اون وقت داری این جوری نگام می کنی؟ میخواستی تو جا نیوفتی این ور پریده رو خودت تربیت می کردی.

آن را گفت و به آشپزخانه رفت، پدرش از گوشه ی چشم اشک ریخت و گلرخ سریع سمت گلبرگ رفت تا دست روی شانه اش گذاشت گلبرگ سر بلند کرد با خشم گفت:

-دست به من نزن

Kamand

#پارت_هجده

#تاو_نهان

گلرخ با بغض به گونه قرمزگلبرگ و لب ودهن خونی اش نگاه

@DONYAIEMAMNOE

کرد، باز دست پیش برد اما گلبرگ از جایش بلند شد با قدم های بلند به اتاق رفت و در بهم کوفت، گلرخ به پدرش نگاه کرد و گفت:

-بخدا نمی خواستم اینجوری بشه خودم ادبش می کردم، اما یهومامان رسید.

پدرش پلک زد و به اتاق اشاره کرد، گلرخ رفت کنار پدرش و گفت:

-نمیرم چون الان نمیذاره حتی حرف بزنم، الانم رفته دمرو افتاده رو تابش، فقط صورت بچه داغون شد.

پدرش چشم گرداند و گلرخ سر تکان داد وگفت:

-آره بچه نیست میدونم ،خیلیم بزرگه غرور داره ،مامانه که این چیزارو نمی فهمه.

همان جور که دمروی روی تاب بود به قالیچه نگاه میکرد با پایش خودش را تاب میداد، اشک میریخت، گوشه ی لبش می سوخت و سرش درد می کرد، میترسید دست به موهایش بزند و تار تار موهایش که کنده شده در دستش بیاید.

نیم ساعتی بود همان جور دمرو روی تخت تکان می خورد، در باز

@DONYAIEMAMNOE

شد و گلبرگ اخم کرد از روی تاب بلند شد، سمت تختش رفت، پتو را کنار زد زیرش خزید، گلرخ سمتش رفت و گفت:

-شام که میدونم نمی خوری، لااقل بذار زخماتو ببینم.

گلبرگ بی توجه بود، گلرخ ناراحت سمتش رفت، کنارش لبه ی تخت نشست و گفت:

-خودتم خوب میدونی نمی خواستم این جوری بشه، اصلا نمی خواستم مامان...

-حالا که این جوری شد مامانم فهمید، بفرما برو بخواب

-گلبرگ بذار حرف بزنیم

-نمی خوام حرف بزنم

-صورتت کبود میشه بیا این یخو بذار روش

-اشکال نداره این جوری در همسایه می بینن واسه مامان آبرو جمع میشه

-اون واسه خودش نمیگه ،واسه آینده ی تو میگه.

گلبرگ با خشم پتو را کنار زد و گلرخ با دیدن صورتش لب به دندان گرفت اما گلبرگ گفت:

-هر خری که میخواد منو بگیره من همینم ،قرار نیست فیلم بازی

@DONYAIEMAMNOE

کنم بگم یه دختر آروم خانمم، من اینم بفهم، حق ندارید به من بگید کسی باش که نیستی.

-گلبرگ!

-گلبرگ گلبرگ راه ننداز، امشب گند زدی تا اطلاع ثانوی نمی خوام کاری بهم داشته باشی.

-گلبرگ صورتت

-برو بابا

باز زیر پتو خزید و گلرخ ناراحت بلند شد ،گفت:

-ببخشید، شب بخیر

روی تخت رو به روی تخت گلبرگ دراز کشید و گفت:

-بابام خیلی ناراحت شد

-تو سکوت، تو ساکت

-باشه

گلرخ با ناراحتی چشم بست.

**

-خیلی بد زدیش

-حقشه

-سطل تواتاقو دیدم نیمه شب موهای کنده شدشو ریخت توسطل

@DONYAIEMAMNOE

،خیلی بود.
مادرش بغض کرد و گلرخ گفت:
-تو که جونت به جونش بستس چرا همچین میکنی، بخدا غرورش له شد.
-مادر نیستی بفهمی وقتی یکی پشت بچه هات حرف بزنه چه حالی میشی
-مامان کسی حرف نمیزنه اگرم کسی حرفی زد از نفهمیشه چون همه گلبرگو می شناسن، از کوچیکی تو همین کوچه بزرگ شده، رفتارش همیشه همین بوده همیشه همین جوری بوده، خواهش میکنم انقدر نگو چی کار کنه، خودش میدونه، بذار جوری که دوست داره زندگی کنه، جان گلبرگ انقدر اذیتش نکن
-نمی ذارم گلرخ، اون بچس نمی فهمه
-مامان بچه نیست خیلی وقته بزرگ شده ببینش، چند ماه دیگه باید بره دانشگاه
-بلند شو برو سر کارت انقدرم تو گوش من نخون، هر کاری می کنم واسه خودشه ،نمی ذارم تو کوچه، خیابون بره
-می خوای زندانیش کنی؟ می خوای عقده ای بشه؟
-به درک بذار بشه

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ عصبی بلند شد و گفت:
-چوبشو خودتون می خورید، اون دختر عقده ای بشه دودش تو چشم خودتون میره.
کیفش را برداشت از خانه بیرون رفت، مادرش به شوهرش نگاه کرد، گفت:
-هان چیه؟ این دخترت داره از دست در میره اما من نمیذارم.

گلرخ بی حال در اتاق جلسه را باز کرد و با پرونده ها سمت پندار رفت و گفت:
-این چیزایی که خواستید
پندار از گوشه ی چشم نگاهش کرد، متوجه ی کسل بودن گلرخ شده بود، یاشار هم شده بود که از روبه رو نگاهش می کرد، گلرخ چرخید از سالن بیرون رفت، سمت میزش رفت ،پشتش نشست و دستانش را روی سرش گذاشت ،گفت:
-کاش لال میشدم، بمیرم براش چه کتکی خورد.
ناراحت چشم بست و سر روی میز گذاشت، انقدر عصبی و در فکر بود که متوجه ی زمان نشد، در سالن جلسه باز شد، یاشار به گلرخ که سر روی میز داشت نگاه کرد، چهار مرد بیرون آمدند و

@DONYAIEMAMNOE

پندار هم بیرون آمد اما او هم به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-می بینمتون

گلرخ با صدای پندار با ترس سر بالا آورد با دیدن جمعیت دست پاچه بلند شد، بعد از رفتن همه پندار سمت میز گلرخ رفت و گفت:

-مشکلی پیش اومده خانم صالحی؟

-نه...ببخشید سرم درد می کرد

-مشکلی نداری؟

گلرخ به یاشار نگاه کرد و گفت:

-نه چیزی نیست؟

پندار چشم ریز کرد و گفت:

-خواهرت باز کاری کرده؟

گلرخ با حرص به یاشار نگاه کرد و گفت:

-نه

-پس به کارت برس

چرخید به اتاقش رفت، یاشار جلو رفت و گلرخ گفت:

-واسه این که این موضوع لو نره خواستم نیاین اما اومدید فکر

@DONYAIEMAMNOE

میکردم به کسی نمیگید اما ال...

-موضوعی نبود که بخوای پنهون کنی، پندارم همه نیست یه نفره که سرم جلوش ببری جای دیگه نمیگه ،نمی خواد نگران چیزی باشی.

به اتاق پندار رفت در را بست و گفت:

-معلومه ناراحته

-ناراحته که ناراحته، ربطی به شرکت نداره باید کارشو انجام بده.

✍Kamand✍

#پارت_نوزده

#تاو_نهان

-تو هم سخ...

-سخت نگرفتم، این یه کار معمولیه که ازش می خوام.

-باشه بی خیال بحث بیهوده نکنیم

-داری میری بهش بگو ساعت دوازده آماده باشه بریم کارخونه

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

**

خسته از پندار ویاشار جداشد، به رستوران شرکت رفت تا ناهارش را بخورد، پندار و یاشار به شرکت برگشتند، هر دو وارد آسانسور شدند ،یاشار گفت:

-دیدی بیخود نگران بودی، همه چیز مرتبه بارها هم رفته.

-کم و کسریا بر طرف بشه دو روز دیگه میرم خبری از اینا نباشه.

-باشه تا فردا حل میشه

در باز شد بیرون رفتند، پندار یک دستش را درون جیب شلوارش کرد و گفت:

-یادت نره ببین یارو راست میگه یا نه، اگر راست گفت یه وام بهش بده.

-فکر می کنم راست میگه اما بازم ببینم چی میشه.

پندار سر جایش ایستاد ،با چشمان ریز شده به دختری که جلوی عکس بزرگ پرسنل شرکت ایستاده بود نگاه کرد، یاشار سر کج کرد تا دختر را ببیند اما نشد ببیند تا دهان باز کرد دختر ژست یاشار که درون عکس بود را گرفت، دستانش را درون جیب های شلوار لی اش کرد و پاهایش را کمی از هم باز کرد و سرش را بالا

@DONYAIEMAMNOE

داد.
یاشار شناختش و جلوی خنده اش را گرفت، باز دهان باز کرد این بار با دیدن ژست آن دختر که شبیه عکس پندار درون عکس بود لب روی هم فشرد از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد.
پندار قدم زنان جلو رفت، پشت سر گلبرگ ایستاد، گلبرگ بینی چین داد و گفت:
-ژستشو ببین، مثلا رئیسه!
پوفی کرد چرخید با دیدن مردی که رو به رویش بود، ابروهایش بالا رفت و پندار می خواست با او برخورد کند اما زخم ها و کبودی صورتش در چشمش نشست برای همان گلبرگ گفت:
-یه لحظه
همان جور که رو به پندار بود سر چرخاند با دیدن عکس پندار، دندان روی هم فشرد ،سر چرخاند و گفت:
-چیزه من گلبرگم، شما هم که جناب فروتنید، خوشبختم.
پندار به دست گلبرگ نگاه کرد، یاشار سریع جلو رفت و گفت:
-صورتت چی شد؟!
-بَه یاشار خان

@DONYAIEMAMNOE

دست پیش برد یاشار با او دست داد و گفت:

-تصادف کردی؟

گلبرگ خندید، دست روی گونه اش کشید و گفت:

-آره یه تصادف کوچیک

-اوه اوه صورتشو؟!

-خواهرم کجاست؟

-موقع ناهاره، رفته غذا بخوره

-عه ،پس منم برم

تا قدم برداشت، پندار گفت:

-نمی تونی

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-چرا؟!

-باید کارت داشته باشی وگرنه نمیتونی از گیت رد بشی.

-ای بابا، یه لقمه نون میخوای بدی مردم از گیت میت باید رد شن؟

یاشار سریع گفت:

-گلبرگ میخوای بیا بشین تا بیاد

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-چایی بخوام میارن یا اینم کارت لازمه؟

یاشار خندید و گفت:

-بشین میگم برات قهوه با کیک بیارن

-گلبرگ از یاشار و پندار دور شد، گفت:

-قهوه نمی خوام تلخه، چایی میخوام

پندار به یاشار نگاه کرد، یاشار خندید و گفت:

-باحاله ،نیست؟

پندار باز به گلبرگ نگاه کرد ،گفت:

-از یه مامان، بابا هستن؟

-نمی دونم والا، شبیه همم نیستن.

پندار چرخید، سمت اتاق رفت و بلند گفت:

-حواست باشه این بچه جایی رو بهم نزنه.

گلبرگ چشم ریز کرد و زیر لب گفت:

-بچه به منه؟!

سریع بلند شد و تا خواست حرف بزند پندار وارد اتاقش شد و او بلند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به کی بودی بچه؟

یاشار سریع روبه رویش ایستاد و گفت:

-آروم باش

-این رفیقت به کی گفت بچه؟

-به هیچ کس

گلبرگ عصبی به در اتاق پندار نگاه کرد و گفت:

-چون خودش سنش بالاست ،حق نداره به من بگه بچه

-باشه بشین

گلبرگ نشست و گفت:

-اه بابا چه خشکه این ،تو چه جور رفیقشی، بیچاره خواهرم

-پندار خشک نیست، فقط یکم جدیه البته تو شرکت واسه من که رفیقشم نه.

-بله خودم میدونم ،واسه اینکه به کارمندا رو نده.

-آفرین

یاشار سمت میز گلرخ رفت وگوشی را برداشت برای گلبرگ چای سفارش داد و دوباره سمت گلبرگ رفت وگفت:

-چه جوری تصادف کردی؟ خواهرت میدونه؟

@DONYAIEMAMNOE

-آره میدونه، یه موتوری بدجنس زد بهم.

-ناکس

-درست حرف بزن

یاشار ابروهایش بالا رفت و گفت:

-به موتوریه بودم!

-اصلا با هرکی، خوشت میاد تو بزنی به یکی بهت بگه ناکس؟

-خب نه

-پس تو هم نگو

یاشار خندید و گفت:

-باشه

گلبرگ به عکس نگاه کرد، گفت:

-این عکس مال کی هست؟

-فکر کنم دو سه سال پیش

-آهان گفتم، هم تو پیر شدی هم رفیقت.

-پیر؟!

-آره بابا ،قشنگ زیر چشماتون چروک داره، تو که جلوی موهات داره کچل میشه، اونم چروک دور چشمشه فقط موهاش خوب

@DONYAIEMAMNOE

مونده، گمونم تو تا چند سال دیگه تاس بشی.
یاشار با آن حرف ها بی اختیار دست روی سرش کشید ،به عکس نگاه کرد و گفت:
-اما موهام همیشه همین جوری بوده
-نه بابا ،چون خودتی نمیفهمی، من قشنگ میبینم دو سه سانت موهات رفته عقب تر، قشنگ جلو کاملابرق میزنه.
یاشار کلافه گفت:
-بی خیال
-آره بی خیال، این چیزا روحیه رو داغون میکنه.
-خواهرت میدونه اومدی؟
-نه سوپرایزه
یاشار زیر لب گفت:
-حتما خوشحال میشه
-چی؟
-هیچی میگم این راه طولانیو چطور اومدی؟
-مترو، اتوبوس ،یه جاییم با تاکسی، اوف خوبه اون رفیقت سرویس داد خواهرم وگرنه دهنش س...

@DONYAIEMAMNOE

ساکت شد و سر چرخاند به اطراف نگاه کردو گفت:

-اما عجب شرکت باحالی دارید!

Kamand

#پارت_بیست

#تاو_نهان

**

یاشار تلفنش زنگ خورد، به شماره نگاه کردو رو به گلبرگ گفت:

-همین جا بشین تا بیام

-خواهرم کی میاد؟

-تازه رفته واسه غذا تا بیاد طول میکشه.

گلبرگ لبش را جلو داد و به چپ و راستِ صورتش کشید، با رفتن یاشار باز او از سر جایش بلند شد ،سمت میز خواهرش رفت، همان لحظه تلفن زنگ خورد، به اطراف نگاه کرد و گوشی را برداشت و

گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-شرکت فروتن بفرمایید؟
-سلام خانم صالحی به آقای فروتن بگید چند نفری که واسه پذیرش کارخونه می خواستن اومدن، با من هماهنگ نشده بذارم بیان تو؟
-بذار بیاد...نه نه این بد اخلاقه بذار بپرسم واسه خواهرم شر نشه.
-چی؟
-هیچی بابا، گوشیو داشته باش
سمت در اتاق پندار رفت ،ضربه ای به در زد با شنیدن صدای پندار در را باز کرد، پندار یک ابرویش بالا رفت و گلبرگ گفت:
-یه یارویی زنگ زده گفته چند نفر اومدن واسه کار ،بیان یا نه؟
-تو تلفنو جواب دادی؟
-من نمیدادم کی میداد؟
پندار نیش خند زد و گلبرگ سریع گفت:
-تلفنو گفتم ،شما سریع توری قرمز تو ذهنت نیاد.
پندار متعجب نگاهش کرد و گلبرگ گفت:
-مرده پشت تلفن پیر شد الان باید بریم خاک سپاریش.
-بگو بیان

@DONYAIEMAMNOE

-د همون موقع بگو

چرخید، بدون این که در را ببندد سمت تلفن رفت و گفت:

-منحرف، دوستار توری قرمزی

گوشی را از روی میز برداشت وگفت:

-میگه بیان

-باشه

تماس قطع شد ،گلبرگ در فکر فرو رفت و به یک باره سمت اتاق پندار دوید و با عجله گفت:

-واسه چه کاری دارن میان؟

پندار به در اشاره کرد و گفت:

-بیرون

-میرم الان، یه لحظه بگو واسه چه کاری دارن میان؟

-من اجازه ندادم وارد اتاق بشی ،بیرون.

گلبرگ با حرص سمت در اتاق رفت و گفت:

-جواب بده برم

-بیرون

گلبرگ بیرون رفت و در را بهم کوفت اما سریع در زد، پندار خیره

@DONYAIEMAMNOE

به در بود و جواب نداد، گلبرگ بلند گفت:

-الان که در زدم جناب فروتن

باز پندار جواب نداد، گلبرگ در را باز کرد و گفت:

-بگو بفرما دیگه

-درو ببند

-انقدر سخته جواب بدی؟

-نمی خوای خواهرتو ببینی بگم بیان ببرنت بیرون.

گلبرگ با کینه نگاهش کرد و در را بهم کوفت از اتاق دور شد، فکش را به چپ و راست تکان داد و چشمان زیبایش چنان برقی زد.

گلرخ از آسانسور بیرون آمد ،راهروی پهن را طی کرد خواست سمت میزش برود اما با دیدن دختری روی مبل چشمانش درشت شد ،سریع گفت:

-گلبرگ!

گلبرگ سر از گوشی بالا برد اخمی کرد، گفت:

-سلام

-تو این جا چی کار می کنی!

@DONYAIEMAMNOE

-اومدم بهت بگم گندی که زدیو خودت درست کن.
-وای گلبرگ ،چرا اومدی این جا آخه؟ الان آقای فروتن می بینه
-دید
گلرخ دستش را بر صورتش کوبید و گلبرگ گفت:
-چهل دقیقست اومدما می خوای نبینه، تازه یاشارم منو دید برام گفت چایی بیارن رفت با تلفنش حرف بزنه بیاد خودش شد تلفن، هنوز نیومده
-وای گلبرگ بازم داری واسم...
-بزرگش نکن، الان فرار کردم اومدم این جا، مامان زندانیم کرده، بچه ها اومدن دم در پرشون داد رفت ،منم زدم از پشت بوم خودمو رسوندم این جا.
-گلبرگ!
-نمی تونم می فهمی؟ نمی تونم تو خونه بشینم دختر خوبی باشم که شوهر خوب در آینده برام پیدا بشه، من اصلا شوهر نمی خوام بابا.
-صداتو نبر بالا
-نترس بابا اون پندار نشسته رو تخم بلند نمیشه بیاد بیرون.

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ!

-تخم چیزو میگم، بابا مثل این پرنده ها که رو تخم میشینن.

-هیس گلبرگ آبرومو بردی

-هی اینو تکرار نکن، من تو خونه نمی تمرگم

-باشه آروم باش

-کی بود می گفت ما خواهریم رازامون فقط مال هم دیگست

-می دونی نمی خواستم به مامان بگم

-اما فهمید

گلرخ به اطراف نگاه کرد و گفت:

-باشه میام درستش می کنم تو برو خونه مامان این جوری بدتر لج میکنه

-میرم به اونم زنگ بزن بگو پیش من بوده

-خیالت راحت

همان لحظه در اتاق پندار باز شد گلرخ با ترس چرخید سلام کرد، پندار به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-نیم ساعته منتظرم چرا نیومدن؟

گلرخ از همه جا بی خبر به گلبرگ نگاه کرد، اما گلبرگ خونسرد

@DONYAIEMAMNOE

کیفش را برداشت و گفت:

-من نمی دونم مسئول رفت وآمد شرکتت که نیستم.

گلرخ رنگ باخت ،سریع و آرام گفت:

-گلبرگ!

گلبرگ سمت پندار رفت و گفت:

-من گفتم بیان نمی دونم چرا نیومدن شاید فهمیدن راهشون نمیدی تو اتاق رفتن.

پندار با حرص نگاهش می کرد و گلبرگ دست درون کیفش کرد کاغذی بیرون آورد و گفت:

-اینم جز گزینه ها بذارید

-گلبرگ اون چیه؟

-بذار جناب فروتن بخونن ببینن چیه

کاغذ را جلوتر گرفت و گفت:

-زبرو زرنگم، تخصص در حال حاضر ندارم اما اون کار که تخصص نمی خواد میخواد؟

-تو از کجا میدونی؟!

گلبرگ دست پاچه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیز کارمندا پچ پچ می کردن فهمیدم، تابستون بیکارم، به خاطر خواهرمم نمیخواد پارتی بازی کنی من کارم خوبه بذار سه ماه کار کنم

پندار نیش خند زد از او نگاه گرفت خواست برود اما گلبرگ سریع گفت:

-بگیر اینو

-گلبرگ آبجی بیا برو

اما گلبرگ گفت:

-بابا بسته بندی که چیزی نیست، تحصیلات نمی خواد که

-من به آدمای سابقه دار کار نمیدم.

گلبرگ از جا پرید، خودش را جلوی پندار کشید و گفت:

-چه سابقه ای؟!

Kamand

#پارت_بیست_یک

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ لب به دندان گرفت و پندار خونسرد به زخم های صورت گلبرگ نگاه کرد و خیره به کبودی گونه اش گفت:

-دیروزبود تو کلانتری بودی؟

گلبرگ دندان روی هم سایید، به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-نخیر، یاشار اشتباه به عرضتون رسوند، من اشتباهی بودم.

پندار بی توجه چرخید برود اما گلبرگ باز خودش را جلوی پندار کشید و کاغذ را سمت پندار بردو گفت:

-حالا یکم فکر کن، شاید بخوای کار کنم.

پندار کاغذ را گرفت با قدم های بلند سمت در اتاق رفت و بلند گفت:

-صالحی وقت کاره

-بله چشم

گلرخ سمت گلبرگ رفت وگفت:

-گلبرگ می فهمی داری چی کار میکنی؟ چه کاری ،چی می گی تو؟!

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-هیچی حله، شب می بینمت

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ این یاشار نیست چرا این کارارو میکنی، بخدا بد میشه برام.

-نترس این یارو تو رو تو آتیش من نمی سوزونه.

-برو خونه کمتر چرت بگو

-از یاشار خدافظی کن بگو گوشی دود کرد.

پندار به کاغذ نگاه کرد و تایش را باز کرد ،خواندش:

-گلبرگ صالحی هستم، تازه کنکور دادم ،منتظر جوابم البته می دونم خیلی خوب پیش رفتم، زرنگ هستم کارمو یاد بگیرم درست انجام میدم، فقط سه ماه کار می خوام، پیلیز پیلیز پیلیز جناب فروتن فکر کن اینو یه اسیر حبسی ازت میخواد ،بی شک می خوای نجاتش بدی.

اینم شماره، زنگ بزن جواب مثبتو بده، منم سریع میام.

نقاشی زیر نوشته هایش کشیده بود که نشان دهنده ی خواهشِ گلبرگ از او بود، تک خنده ای کرد کاغذ را مچاله کرد از راه دور در سطل انداخت و گفت:

-بچه

پشت میزش نشست و تلفن را برداشت از گلرخ خواست قهوه برایش بیاورند، می خواست ساعت آخر به گلرخ گوشزد کند

@DONYAIEMAMNOE

،چون فهمیده بود گلبرگ آن چند نفر را فرستاده بود رفته بودند، می دانست خواهرش هیچ کاره است اما باید حرف میزد که جلوی خواهرش را بگیرد تا دیگر به آن جا نیاید.

**

گلرخ کیفش را برداشت، سمت در اتاق رفت و در زد، یاشار از پندار نگاه گرفت و پندار گفت:

-بیا تو

گلرخ در را باز کرد و گفت:

-من می تون...

-بیا تو

یاشار به پندار نگاه کرد و گلرخ بی اختیار ترسید، وارد اتاق شد پندار انگشتانش را در هم قلاب کرد، روی میزش گذاشت و گفت:

-خواهرت دیگه این جا نیاد

-ببخشید من نخو...

-گوش کن نگفتم چیزیو برام توضیح بدی

گلرخ سر تکان داد و پندار گفت:

-اون بچه جاش تو خونست، یه کارایی امروز کرد که چون تو بی

@DONYAIEMAMNOE

خبری منم می گذرم.

-چی کار کرد؟!

یاشار هم منتظر بود تا ببیند چه خبر است اما پندار تکیه داد به صندلی اش و گفت:

-به چیزایی که گفتم عمل کن ،میتونی بری.

گلرخ خداحافظی کرد ورفت.

یاشار گفت:

-قضیه چیه؟

-دختره خیلی شیطونه

-مگه چی کار کرد؟

-ازم خواسته بذارم کار کنه

-چی؟

-فهمید کارخونه کارگر میخواد ازم خواسته اونو بفرستم.

یاشار بلند خندید و گفت:

-خدا این بچه چه باحاله!

-نامه ی درخواستشو باید میدیدی

-کو ؟کجاست؟!

@DONYAIEMAMNOE

-انداختم دور

-حیف شد، اما بیاد این جا خوبه.

-اون بی عقله، تو دیگه چرا؟

-بابا بچه ی زرنگیه شاید کارشم خوب باشه.

-ببینم! تو جدی هستی یا داری شوخی می کنی؟!

-جدی هستم، از این دختره خیلی خوشم اومده یعنی با هر چی آدم که اطرافمه فرق داره.

پندار نیش خند زد و گفت:

-به خاطر اینکه خوشت اومده بیاد کار کنه؟ کارخونه چی کار شرکت داره؟

-خب دیگه بذار کار کنه بابا، شاید پول لازم باشن گناه داره.

-پول لازم نیست لابد مامانش نمیذاره جایی بره میخواد بیاد این جا.

-تو از کجا میدونی؟

-خودش گفت اسیره

یاشار بلند خندید و گفت:

-میگم متفاوته واسه همینه، جان یاشار بذار بیاد.

@DONYAIEMAMNOE

-یاشار من یه نفر دائم می خوام نه کسی که سه ماهه باید بره
-سه ماه؟
-آره میگه کنکور داده فقط سه ماه تابستون میخواد بیاد کار کنه.
-چه بهتر، بذار کار کنه بعدش کسیو که باب میلته بیار.
-چه گیری دادی به اون بچه.
-گفتم که خیلی ازش خوشم اومد، امروز کلا ناامیدم کرد، گفت پیرم البته به تو هم گفتا.
-کارخونه جای بچه نیست
-کاری که نداره قسمت بسته بندیه، نیاز به تخصص نداره دستگاه میاره این پک میکنه میره واسه دستگاه بعد، خب این چه کاریه که یک هفتس داری گزینش می کنی، بذار باشه دیگه.
پندار از پشت میز بلند شد و اسپیلت را خاموش کرد، گفت:
-آره یه بچه بیارم چون رفیقم از یه بچه خوشش اومده.
-یه جوری میگی یه بچه بیارم انگار میخوای یدونه بزایی.
پندار چپ چپ نگاهش کردو گفت:
-بریم
یاشار کیفش را برداشت به دنبال پندار رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یه امشبو بهش فکر کن بذار بیاد

-دیگه راجبش حرف نزن

-فکر میکنی دیگه؟

-حرف نزن ،یعنی یکم فکر میکنم ببینم چی میشه.

-آفرین پسر دل رحم

هر دو وارد آسانسور شدند و یاشار گفت:

-خبری از فک و فامیل نشد؟

-فعلا دارن میسوزن، سوزششون که تموم شد سرو کلشون پیدا میشه.

یاشار نیش خند زد ،گفت:

-این مادربزرگتم بازیگر میشد نونش بیشتر تو روغن بود.

پندار به ساعت مچی اش نگاه کرد و گفت:

-اون بی همه چیز همیشه نونش تو روغن بوده البته با پول حروم.

Kamand

#پارت_بیست_دو

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

در آسانسور باز شد ،هر دو بیرون رفتند سمت ماشین ها رفتند،
یاشار خواست خداحافظی کند اماپندار گفت:
-کی بود زنگ زد این بچه رو هم تنها گذاشتی رفتی؟
یاشار نفس عمیقی کشید وگفت:
-صبا بود
-حدس زدم، چی می گفت؟
-حرفای تکراری، منم جوابای تکراری
-نمی خوای بگی؟
-چرا اما این جا؟
-ماشینتو بذار همین جا بیا بریم
-بریم
Kamand
#پارت_بیست_دو
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

در آسانسور باز شد ،هر دو بیرون رفتند سمت ماشین ها رفتند،
یاشار خواست خداحافظی کند اماپندار گفت:
-کی بود زنگ زد این بچه رو هم تنها گذاشتی رفتی؟
یاشار نفس عمیقی کشید وگفت:
-صبا بود
-حدس زدم، چی می گفت؟
-حرفای تکراری، منم جوابای تکراری
-نمی خوای بگی؟
-چرا اما این جا؟
-ماشینتو بذار همین جا بیا بریم
-بریم
غذا جلوی هر دو قرار گرفت، پندار به یاشار نگاه کرد و گفت:
-خب بگو ببینم
-بهت گفته بودم گیر داده واسش خونه بخرم
-خب

@DONYAIEMAMNOE

-داره میاد تهران میگه خونه می خوام

-می خوای بخری؟

-معلومه که نه

-بخوای خونه واسه اون زنیکه بخری خیلی خری

-بی خیال پندار

-باز من یه چیزی به اون گفتم، ابروهات گره خورد؟

-پندار!

-بعد سه سال هنوز به خودت نیومدی؟ هنوز دلت پیش زنیه که سه ماهم زیر یه سقف نتونست باهات بمونه؟

یاشار کلافه از او نگاه گرفت و پندار خودش را کمی جلو کشید و گفت:

-اون صبا می دونه تو دوستش داری واسه همینه که داره سوء استفاده می کنه، اما یاشار تو چرا؟ این کارای تو اسمش عشق نیستا بهش میگن خریت محض، هر ماه خداد تومن ریختن به حسابش به اون خدا خریته

یاشار دست کشید روی پیشانی اش و گفت:

-امروز یه چیزایی می گفت

@DONYAIEMAMNOE

-چی می گفت؟

-یادته هر چی گفتم چرا داره ولم میکنه نگفت

-خب!

-امروز می گفت مقصر من بودم، گفت بلد نبودم دوست داشتنمو بهش ثابت کنم می گف...

-د اون عوضی می دونه چی کار کنه تو رو داغون کنه بعدم مجبور کنه هر چی میخواد به پاش بریزی؟ چرا داری بچه بازی در میاری؟! یاشار بعد این همه زندگی و تجربه می خوای گول این حرفارو بخوری؟

-نه اما...

-امارو ول کن چرا به جای این که حق به اون بدی به این فکر نمی کنی تو هر کاری براش کردی، خانم می گفت دلم گرفته می بردیش ترکیه هوا خوری، خانم می گفت ماشینمو دوست ندارم سریع بهترین ماشینو براش می گرفتی، خانم می گفت از لباسام خسته شدم یه ماشین باری لباس می ریختی تو کمدش، اصلا اینارو ول کن اینا همش مادیات بود، با خود من بودی هر شب قبل رفتن حتما براش شاخه گل می گرفتی قبل رفتن با پیامای دوست دارم خودتو می رسوندی بهش، فکر کن اون داره از چی

@DONYAIEMAMNOE

حرف میزنه؟ تو که از هر نظر بهش رسیدی.

-می دونم می خواد عذابم بده

-این ناخونه چرکو بکنش بنداز دور، این دختر از اولش واسه خودت نیومد تو زندگیت که به خاطر تو هم بره، پول می خواست که بدست اورد هنوزم داره ازت می گیره، هر کجای دنیا بگی من مهریه رو نقدی پرداخت کردم اما هنوز بیخودی ماهیانه پول میدم بهش بهت میخندن شایدم معروف بشی انقدر که...

سکوت کرد نفسش را با حرص بیرون داد و گفت:

-این جوری نمیشه همون جور که سه سال پیش فرستادم رفت شهرستانشون الانم باز باید دمشو بچینم.

-ولش کن

-ولش کردم که الان این نقطه ای، تو ولش کن بقیش با من

به غذا اشاره کرد و گفت:

-بخور یخ کرد.

خودش شروع کرد اما می دید که یاشار در فکر است، برای آن که از آن موضوع ذهنش را دور کند، گفت:

-هر چی اون دختره پررو بود، صالحی خجالتیه، اون بچه حرف

@DONYAIEMAMNOE

می زد صالحی از خجالت کبود شده بود

یاشار لبخند زد و گفت:

-آره خیلی متفاوتن

-بچه که نیست گودزیلاست

یاشار بلند خندید و با اشتیاق گفت:

-همچینم بچه نیستا، اما صورتش بیچاره داغون شده بود

پندار قاشقی از غذایش را خورد و گفت:

-گفت چی شده؟

-چه می دونم گفت یه موتوری بهش زده

-الکی گفت!

یاشار متعجب گفت:

-چرا الکی؟

-کتک خورده این صورت مال تصادف نبود.

-آخه کتک چرا؟!

-حتما به خاطر دیروز

-نه بابا فکر نکنم کتک خورده باشه!

-کتک خورده که داره از خونه فرار میکنه

@DONYAIEMAMNOE

-بیچاره، چقدرم بد شده بود صورتش، گونش کبود بود
پندار لبش کج شد و گفت:
-به نظر من که چیزی تاثیر روی این بچه نداره
یاشار گوشتش را تکه کرد و گفت:
-خوشگله
پندار هیچ نگفت اما خوشحال بود ذهن یاشار را از آن صبا دور کرده بود.
***
-تو غلط کردی درخواست دادی؟ چرا امروز اومدی آبرومو بردی؟
گلبرگ همان جور که دراز کشیده بود و هدفون روی گوشش بود در گوشی می چرخید از گوشه ی چشم به گلرخ که از حرص داشت پس می افتاد نگاه کرد، گلرخ با حرص سمتش رفت هدفون را کشید و غرید:
-دارم با توی بی خیال حرف میزنم
گلبرگ نچی کرد، آرام نشست و خون سرد گفت:
-ها چیه؟
-دو ساعته دارم حرف میزنم، ببین دهنم کف کرد، بعد تو تازه میگی چیه؟!

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبش را جلو داد، کج کرد و گفت:

-چرا حرص می خوری آخه، تو رشدت تاثیر میذاره، من یه درخواست کار دادم که پندار قبول می کنه.

-پندارو کوفت، پندارو زهر مار، صد سالم بگذره این مرد عمرا بذاره تو بیای تو اون کارخونه

-شما سکوت شما ساکت، دخالت نکن

-گلبرگ

با جیغ گلرخ گلبرگ به در اتاق نگاه کرد و گفت:

-الان نامادری سیندرلا میاد، خدا شاهده به من گیر بده من میدونمو تو

-منو تهدید نکن

-تهدید نبود، گوشزد بود

در اتاق همان لحظه باز شد، گلبرگ به مادرش که با چشمان ریز و کنجکاو نگاهش می کرد نگاه کرد، پشت چشمی نازک کرد و هدفون را از دست گلرخ کشید باز روی گوشش گذاشت.

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_بیست_سه
#تاو_نهان

گلرخ کلافه عقب رفت و مادرش در اتاق را بست و گفت:
-باز چی کار کرده؟
-هیچی مامان کاری هم بکنه بین خودمون حلش می کنیم، انقدر گیر بهش نده
-حق نداشت امروز فرار کنه بیاد سر کارِ تو
مامان به نظرت دلیلش چیه؟ واسه اینه که دختر انقدریو تو خونه حبس کردی کتکش زدی، فراری تو کوچه خیابون نشه سر کارم که چیزی نیست.
مادرش به گلبرگ بی خیال نگاه کرد سمتش رفت، لب تخت نشست گلبرگ چشم باز کرد با دیدن مادرش سریع خودش را عقب کشید، اما مادرش شانه اش را گرفت دست درون یقه اش کرد، گلبرگ ترسیده نگاهش می کرد، آن زن شیشه ی کوچکی بیرون آورد و درش را باز کرد، انگشت درونش کرد به چشمان

@DONYAIEMAMNOE

دخترش نگاه کرد.
انگشتش را آرام روی گونه ی دخترش کشید و گلبرگ مشکوک گفت:
-گلرخ چک کن ببین خوبه؟!
مادرش اخم کرد و گفت:
-عمه ی ورپریدت خوب نیست
گلبرگ هدفون را از گوشش برداشت و گفت:
-من به این لحظه مشکوکم
گلرخ خنده اش گرفت و گلبرگ گفت:
-آینه بده ببینم چی مالید بهم، نکنه میخواد زشتم کنه!
مادرش هم از از دست حرف های دخترش خنده اش گرفت و گفت:
-دو دقه بمون همه جارو بمالم
-گلرخ من بو نمی تونم بکشم، بو کن اسید نباشه
گلرخ بلند خندید و گفت:
-چقدر تو حرف میزنی
-شما دو تا دختر فقط منو دق میدید

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ عصبی گفت:

-من دیگه چرا؟

مادرش سر چرخاند نگاهش کرد و گفت:

-نکنه فکر کردی تو فرشته ای؟

چرخید سمتش و گفت:

-این دختر با شیطونیاشو اون رفیقاشو بی خیالیش خونمو تو شیشه کرده تو هم از کارای سرخود یواشکیت

گلبرگ صاف نشست با ذوق چند بار ابرو برای گلرخ بالا انداخت،

گلرخ با حرص گفت:

-شما هم مدام اونو بزنید تو چشمم

-کی زدم تو چشمت؟

-راست میگه کِی زده به چشمت؟

-به چشم نه، تو چشم

گلبرگ به مادرش نگاه کرد و گفت:

-منظور همون بود دیگه

به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-گیر دادن به من اجازه میده بزنه به چشم تو

@DONYAIEMAMNOE

مادرش غرید:

-میگم تو چشم

-بابا همون منظورمه

گلرخ عصبی گفت:

-دیگه گذشته لطفا انقدر کشش ندید

-اینو نگفتم بخوای ناراحت بشی گفتم بدونید جفتتون عذابم میدید هیچ کدومم به فکر من نیستید.

-من اعتراض دارم

هر دو به گلبرگ نگاه کردند و گلبرگ گفت:

-اینکه من دوستام پسر هستن و حالا یه چیزایی دیگه، با کسی که یواشکی وام میگیره دماغ عمل میکنه، چونشو خط کشی میکنه قابل مقایسه هست؟

-گلبرگ

صدای پر حرص گلرخ بلند شد و گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-اعتراض وارد نیست، حق با منه

مادرش خندید بلند شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بحث نکنید، بیاین واسه شام
از اتاق بیرون رفت و گلرخ با همان حرص گفت:
-می خوای به جون من بندازیش؟
-چهارتا مشت شبیه من میخوردی حالت حتما جا میومد
-گلبرگ بخدا منم میزنم اون طرف صورتتو کبود می کنما
گلبرگ انگشتش را زیر بینی اش گذاشت و بالا بردش، گفت:
-این شکلیم شدی باز شوهر گیرت نیومد
گلرخ با آن حرف چنان عصبانی شد که سمتش هجوم برد، گلبرگ خندید از روی تخت پرید لباس بلندش را بالا کشید دوید سمت دیگر اتاق و گفت:
-حالا فهمیدی شوهر خل نیست دماغ تورو ببینه شوهر اگه با دماغ عقابیم باشی باید عاشق بشه
-ببند دهنتو بی شعور
گلبرگ می دوید و نمی گذاشت گلرخ به او برسد، در اتاق را باز کرد بیرون پرید، پدرش با لبخند به ته تغاری اش که شادی خانه اش بود نگاه کرد، دختری با موهای بلند و مشکی، با لباس حلقه ای گل گلی بلند، که صدای خنده اش لبخند به لب همه می آورد.

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سمت پدرش رفت و نفس زنان گفت:

-باز در مورد دماغ فیلیش حرف زدم بدش اومد.

گلرخ با خشم نگاهش کرد و گفت:

-اصلا به تو چه

-خواهرمی دلم برات میسوزه حداقل جوری عمل میکردی جذاب بشی بیان بگیرنت

گلرخ با خشم گلاب پاش مسی روی گل میز را برداشت و فریاد زد:

-به تو چه آخه

گلبرگ به گلاب پاش نگاه کرد و چشمانش درشت شد دست پیش برد بگیرتش اما نتوانست و با افتادنش روی پای پدرش و فریاد پدرش گلبرگ بر صورتش کوبید و گفت:

-آخ بابام عقیم شد!

مادر گلبرگ از آشپزخانه بیرون پرید با دیدن شوهرش که از درد کبود شده بود فریاد زد:

-چی کار کردید!

گلرخ و گلبرگ به یکدیگر نگاه کردند و هر دو با هم پابه فرار گذاشتند، دویدند از خانه بیرون رفتند، گلرخ چادر مادرش را

@DONYAIEMAMNOE

چنگ زد دمپایی هایشان را پا کردند و گلبرگ هم زیر همان چادر رفت با هم از در کوچه بیرون زدند، گلبرگ زیر خنده زد و گلرخ گفت:

-ببند دهنتو بی شعور، دستش بهمون برسه می کشتمون

گلبرگ بلندتر خندید، جلوی در خانه ی عمه اش ایستادند و گلرخ با عجله در می زد و زنگ را می فشرد، گلبرگ با خنده گفت:

-بیچاره بابام یه چیز سالم داشت که اونم الان ناقص شد.

-گلبرگ...

-به جان خودم الان نامادری سیندرلا حق داره سرمونو ببره

در باز شد، گلبرگ با دیدن پسر عمه اش بینی چین داد چادر را رها کرد جلو رفت و گفت:

-وقتی دوتا دختر می بینن برِو بِر نگاه نمی کنن، سلام می کنن بعدم می کشن کنار میگن بفرمایید.

کنارش زد، جلو رفت و پسر عمه اش گفت:

-این جور که شما در می زدیدو زنگ می زدید هنگ کردم تا بیام

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_بیست_چهار
#تاو_نهان

-دیدم که چقدرم زود درو باز کردی
گلرخ جلو رفت و کلافه گفت:
-بحث نکنید
پسر عمه به گلبرگ و آن موهای بلندش نگاه کرد در را بست و گفت:
-چه خبره؟
گلبرگ بی توجه به پسر عمه اش جلو رفت با دیدن عمه اش بر صورتش کوبید و با گریه گفت:
-وای عمه بدبخت شدیم، عمه تموم شد
آن زن رنگش پرید با ترس جلو رفت، گفت:
-خاک به سرم چی شده؟ داداشم چی شده؟
گلرخ با حرص گفت:
-گلبرگ تمومش کن

@DONYAIEMAMNOE

اما گلبرگ صدایش را بالا تر برد، گفت:

-عمه داداشت...داداشت...همه چی براش تموم شد این ور پریده هم ننمو بدبخت کرد هم امید بابامو نا امید

آن زن به گریه افتاده بود ملتمس به گلرخ گفت:

-عمه بگو چی شده، داداشم چی شده؟!

-عمه چیزی نیست این مس...

-چرا، چرا میگی چیزی نیست؟

به عمه نگاه کرد و گفت:

-شما اگر شوهرت عقیم بشه برات چیزی نیست؟

عمه خشکش زد و به یک باره لب به دندان گرفت و گفت:

-وا! این دیگه چه حرفیه

-شما هم امیدت ناامید میشه دیگه، شاید دنیاتم به پایان برسه

گلرخ عصبی گلبرگ را صدا کرد و لب به دندان گرفت به پسر عمه اش اشاره کرد، گلبرگ به پسر عمه ی کنجکاوش نگاه کرد و گفت:

-عمه این چه پسریه تربیت کردی؟ موقع این حرفا باید خجالت بکشه بره تو خونه اما این جا وایساده با گوش ماهواره ایش ببینه

@DONYAIEMAMNOE

من چی میگم.

-عمه جان من نفهمیدم چی میگی تو که؟

-هیچی عمه تو که گلبرگو می شناسی، تو خونه بحثمون شد یه چی واسه هم پرت کردیم...

-نچ نچ نچ، گلرخ خانم این بار من پشتت نیستم، راستشو بگو، بگو گلاب پاش شب حجله ی نامادری سیندرلارو پرت کردی سمت من اما زدی بابامو ناقص کردی، الان مامان حال روحیش داغونه گلرخ کم آورده بود از دست آن دختر و زبانش، عمه لب به دندان گرفت و گفت:

-خاک به سرم الان حالش چطوره؟

-عمه سوالا میپرسیا، ما چهار دستو پا زدیم به چاک

-من برم ببینم چی شده

چادرش را از روی نرده ی کنار پله برداشت روی سرش انداخت که گلبرگ گفت:

-عمه

عمه نگاهش کرد و گلبرگ چشمکی زد و گفت:

-سنگرو حفظ کن جامونو لو نده

@DONYAIEMAMNOE

عمه خندید رفت، گلبرگ به پسر عمه اش که در فکر فرو رفته بود نگاه کرد، بشکنی زد و گفت:

-هی کارگاه گجت، شام چی داشتید؟

-نون، پنیر

-میگم چرا سوم راهنمایی ترک تحصیل کردی، واسه اینه که اون مغزت کاملا خرفت شده، چون از هفت روز هفته پنج روزش نون پنیر می خورید

پسر عمه اخمی کرد و گلبرگ چرخید به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-این توری قرمزی خبر نداد میتونم بیام سر کار یا نه

-گلبرگ بی خیال، خودتم می دونی اون همچین کاری نمی کنه

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-باشه

چرخید و گفت:

-چی کار می کردی تو؟

-بازی

-چه بازی؟

-با گوشی

@DONYAIEMAMNOE

-بابات کجاس؟

-امشب رفته اصفهان فردا میاد

-جدیدا زیاد میره اصفهان، به عمم بگم ببینه زن منی اون جا نگرفته

-زیادی داری حر...

گلبرگ دست بالا برد و گفت:

-تو سکوت تو ساکت، تو کارای برادر زاده ی عمه دخالت نکن

✍Kamand✍

#پارت_بیست_پنج

#تاو_نهان

**

کنار مادرش نشست پا روی پا انداخت، فنجان قهوه را همان جور که در دست داشت روی زانویش گذاشت، به نیم رخ مادرش نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چه خبر؟

کتی با لبخند نگاهش کرد و گفت:

-خبر خاصی نبود، امروز بعد باشگاه با سهیلا رفتیم دور زدیم

-چه خوب

-البته سهیلا یکم خرید کرد، منم یه مانتو خریدم

-پس خوش گذشت

-خب نه زیاد

پندار متعجب گفت:

-چرا؟!

کتی کلافه از پندار نگاه گرفت و پندار کمی از قهوه اش را خورد، منتظر نگاهش کرد، کتی می دانست پسرش را ناراحت می کند اما می دانست او بالاخره می فهمد، برای همان گفت:

-لیلا هم اومد اون جا

پندار نیش خند زد و کتی گفت:

-انگار زیاد اون جا می رفت، می شناختنش، همچین جلوش خم و راست میشدن

-چه غلطی کرد؟

@DONYAIEMAMNOE

کتی دست آزاد پسرش را در دست گرفت و گفت:

-اون زن لیاقت هیچیو نداشت

-میدونم، بگو چی گفت؟

-هیچی، مثل همیشه سیگارشو روشن کرد، نشست رو مبلو گفت مارو از اون جا بیرون کنن تا اون خرید کنه.

پندار لحظه ای چشم بست، کتی با ترس گفت:

-آروم باش پندار

چشم باز کرد، کتی نگران گفت:

-مامان جان آروم باش، لیلا می خواد تو رو تحریک کنه.

-بیرونتون کردن؟

-به اون جا ها نکشید، چون من قبل این که اون بگه داشتم می رفتم، وقتی این حرفو زد با سهیلا بیرون رفتم.

پندار سر تکان داد، کتی لبش کج شد و گفت:

-اون حتی دختراشم به امان خدا رها کرده، اونا دیگه خیلی بد شانسن

-خاک تو سر احمقی که باورش کرد

کمی دیگر از قهوه اش را خورد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-فردا میرم واسه بلیط، واسه تو و سهیلا جون، همه چیزو اوکی میکنم.

-مگه نگفتی با بقیه هماهنگ باشیم؟

-هماهنگن

-آره، اونا گفتن همه با هم بریم

-خب؟

-هیچی تو فردا سر کار باش، منو سهیلا خودمون میریم باهاشون

-باشه بهم خبر بدید چند نفرید، اون جا براتون هتل رزرو کنم

-باشه، من که تنها نمی خوام تو یه اتاق باشم با سهیلا باشم بهتره.

-باشه

-اما کاش ت...

با صدای زنگ گوشیِ پندار، کتی سکوت کرد، پندار فنجان قهوه را روی میز گذاشت و گوشی را از جیب شلوار راحتی مشکی اش بیرون آورد، شماره برایش ناشناس بود، دست روی گوشی کشید، دم گوشش گذاشت:

-بله

@DONYAIEMAMNOE

-سلام

پندار کمی فکر کرد صدای دختر را بشناسد اما نشناخت و گفت:

-شما؟

-گلبرگم

پندار ابروهایش بالا رفت، دهان باز کرد، بی صدا نیش خند زد و گلبرگ گفت:

-الو هستی؟

-کارت چیه؟

-الان که بی کارم، از فردا میام کارخونه واسه کار

-ببین بچ...

-وایسا وایسا، بذار اول بهت بگم دیگه به من نگو بچه، به من مربوط نیست تو سنت بالاست اما منم بچه نیستم

-ببین دخ...

-گلبرگم

پندار دندان روی هم سایید و کتی آرام گفت:

-کیه مادر؟

گلبرگ صدای کتی را شنید و سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام مامان برسون بگو من گلبرگم، گلبرگ

پندار از روی مبل بلند شد و گفت:

-شماره ی منو از کجا اوردی؟! خانم صا...

-نه بابا از اون مگه میشه شماره گرفت، خودم تو دفتر روی میز پیدا کردم

-ببین ت ...

-حیف نمیشه ببینم، البته دیدم واتساپ ماتساپ داری اگر میخوایی ببینیم تصویری زنگ بزنم.

پندار آن مرد خون سردِ، عصبی دست روی پیشانی اش کشید و گفت:

-بچه اول از همه شماره ی منو پاک کن و بعدم بدون تو هیچ جا نمی تونی کار کنی

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-چرا انقدر خسیسی، بین اون همه کارمند و کارگر اینا منم بیام که چیزی نمیشه

-همون کاری ک...

-آقا پندار پیلیز پیلیز پیلیز فقط سه ماه

@DONYAIEMAMNOE

-کاری نکن خواهرتم اخراج کنم

گلبرگ با دلخوری گفت:

-منو تهدید نکن، شرکتو اون کارخونه واسه خودت، کار نخواستم اما بدون هر کاری می کنی ناراحتی یه دختر پشتته، هیچ کاریت درست پیش نمیره

-برو بابا

پندار تماس را قطع کرد، گلبرگ لبش را جلو داد و به چپ و راست حرکتش داد، سیفون را کشید و غرید:

-بد اخلاق

گوشی را در جیبش گذاشت از دستشویی بیرون رفت، به پدرش نگاه کرد و با لبخند گفت:

-خوبه که سالمی، مامانم خیلی خوشحاله سالمی.

-پدرش خندید و گلبرگ خمیازه ای کشید به اتاق رفت، به گلرخ که سر در گوشی داشت نگاه کرد و گفت:

-شانس اوردی بابا سالمه، وگرنه الان باید خونه ی عمه می خوابیدیم

-بگیر بخواب

@DONYAIEMAMNOE

-این آقای توری قرمزی بد قلقه؟

گلرخ مشکوک نگاهش کرد و گفت:

-چطور؟

-همین جوری؟

-آره بد قلقه، اصلا با کسی راه نمیاد

-بر عکس یاشار

-یاشار نه، آقای مهراب

-اون خودش با من راحته

گلرخ با حرص گفت:

-بخواب دیگه، صدای منم در نیار

-اون روز گفتی چی شد توری قرمزو به رخ اون دختره کشید؟

-دخترعمش بود

-همون

-چه میدونم دختره گفت مادرجون درست میگه کتی تورو جوری بار اورده که سنگدلیو این حرفا

-پس با خانواده مشکل داره!

-قشنگ به دختره فهموند فقط شب بیاد که با هم باشن

@DONYAIEMAMNOE

-عجب!

-آره خیلیم هوای مادرشو داشت اصلا چون اسم مادرش اومد قاطی کرد.

Kamand

#پارت_بیست_شش

#تاو_نهان

-آره دیگه، اگر نداشت که دختره اسمشو نمی برد، گفتی اسمش چیه؟

-فکر کنم گفت کتی

-باباشم که سه سال پیش مرده

گلرخ متعجب گفت:

-تو از کجا میدونی؟!

-تو اینستاش یه تیکه از مراسم پدرش بود، نوشته بود سه سال از رفتن پدرم می گذره.

@DONYAIEMAMNOE

-چه جالب، من ندیدم

-اما من دیدم، بیو گرافیشو تو مشتم دارم، پیج شخصی نداره؟

-نمی دونم

-این پیجش کاریه عکس کتیو نمیذاره

-کتیو می خوای چی کار آخه؟

-هیچی همین جوری

زیر پتو خزید و گفت:

-کاش قبول می کرد برم اون جا کار کنم

-بیخود درخواست دادی، اون یک هفتس داره گزینش میکنه کی بره اون جا کار کنه، با چه اعتماد به نفسی درخواست دادی اونم با این سن و بی تخصص

-بسته بندی چه تخصصی میخواد آخه؟ اون بیخود حساسه

-به هر حال کارت اشتباه بود حالا خداروشکر به خیر گذشت، دیگه هم نیا اون جا گفت نباید بیای

گلبرگ پتو را روی صورتش کشید و گفت:

-آره نمیام، اصلا دیگه واسه چی بیام، تو هم بخواب دیگه.

پندار نفسش را بیرون داد کتی سر کج کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کی بود؟ ندیده بودم پشت تلفن عصبی بشی!

-یه بچه

-بچه؟!

پندار تی وی را خاموش کرد دست مادرش را گرفت با هم سمت پله ها رفتند، کتی با لبخند گفت:

-شاید فردا بعد رزرو بلیطا بیایم شرکت

-قدمت بر چشم

کتی با عشق سر به بازوی پسرش تکیه داد و همان جور که از پله ها بالا می رفتند گفت:

-روزی هزار بار خدارو شکر می کنم به خاطر داشتن همچین پسری

بالای پله ها ایستادند، پندار دست بالا برد کنار سر مادرش گذاشت و گفت:

-این پسر دست پرورده ی یه فرشتس

کتی خجالت زده نگاه به زیر برد و گفت:

-خدارو شکر

پندار سر جلو برد سر مادرش را بوسید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-شب بخیر

-شب بخیر پسرم

پندار به اتاقش رفت و کتی نفس آسوده ای کشید به اتاقش رفت، در را بست به عکس شوهرش نگاه کرد و گفت:

-حق با تو بود، بهم گفتی من اگر یه روز برم هیچ وقت نگرانت نمیشم چون یه کوه کنارت هست که نمی ذاره اشک تو چشمات جمع بشه، تو پندارو خوب شناختی اما کاش بودی.

آهی کشید لب تخت دو نفره نشست به تخت خیره شد و آرام گفت:

-پندار جونمه اما تو همدمم بودی، زود رفتی، پندار تو رو به اندازه ی من دوست داشت، نباید به این زودی می رفتی

بغض کرد سر بالا برد و گفت:

-حالا که رفتی همیشه نگاش کن بذار همیشه حست کنه

پندار تیشرتش را در آورد روی مبل گذاشت، دست در جیبش کرد گوشی را در آورد، قفلش را باز کرد و راه افتاد سمت پنجره ی بزرگ قدی اش رفت پنجره ای که پرده اش بالا رفته بود و باغ زیبا در چشم بود.

@DONYAIEMAMNOE

پندار با دیدن شماره ی گلبرگ نیش خندی زد و زیر لب گفت:

-جسور

با دیدن پیام واتساپی در بالای صفحه ی گوشی بازش کرد شماره ی خود گلبرگ بود، پیامش را خواند:

-هر کسی از یه جایی پیشرفت می کنه، شایدم پیشرفت منم از تو اون کارخونه باشه، دوست نداری کسی باشی که ازت یاد بشه تو باعث پیشرفت خیلیا بودی؟

پندار چشم بست بی اختیار به چهارده سال پیش رفت، وقتی به آن مرد که حواسش به او نبود حرف میزد:

-آقای فروغی شاید پیشرفت من از این جا باشه

فروغی بی توجه برگه را امضا کرد پندار کم نیاورد و گفت:

-بذار من از این جا پیشرفت کنم، دلت نمی خواد باعث پیشرفت یه آدم باشی

فروغی سر بالا برد نگاهش کرد، پندار لبخند زد و گفت:

-می خوام پیشرفت کنم، دارم درس می خونم اما می خوام کارم بکنم

-اگ...

@DONYAIEMAMNOE

-آقای فروغی من حواسم به همه چیز هست، من می خوام برم بالا نمی خوام کم بیارم، درسم برام مهمه کارمم مهمه

فروغی سر تکان داد.

پندار چشم باز کرد به صفحه ی گوشی خیره شد، نگاهش به عکس پرو فایل گلبرگ افتاد و رویش زد بی اختیار لبخند نیمه ای زد و گفت:

-تو هنوز بچه ای بمون خونه عروسک بازی کن

اسم گلبرگ را گودزیلا ثبت کرد که اگر زنگ بزند بفهمد او است.

**

گلرخ همه را تیک زد و به پندار گفت:

-همه چیز مرتبه آقای فروتن

پندار با خیال راحت سر تکان داد در حالی که آن جا صدای دستگاه زیاد بود بلند گفت:

-دوست دارم همه چیز به همین مرتبی باشه

یاشار با لبخند گفت:

-حالا که راضی بودی بهتره بریم، کتی جون و مامان نیم ساعتی اومدن منتظر ما هستن

پندار یک دستش را درون جیب شلوارش کرد و گفت بریم

@DONYAIEMAMNOE

هر سه از در بزرگ کارخانه بیرون رفتند سوار ماشین ها مخصوص بار بری شدند، راه زیادی تا شرکت بود، هر سه ایستاده بودند، گلرخ به یاشار نگاه کرد و گفت:

-گفتید یاد آوری کنم امروز با خانم بهمنی ملاقات دارید.

یاشار سرتکان داد و پندار گفت:

-چی شده؟

-هیچی بهمنی یه نفر معرفی کرده واسه قرار داد بستن، گفتم امروز بیان ببینم چه جوریاست اگر خوب بود اوکی بود به تو میگم

Kamand

#پارت_بیست_هفت

#تاو_نهان

پندار سر به علامت منفی تکان داد و گفت:

-از الان جوابم منفیه

-پن...

@DONYAIEMAMNOE

-من به بهمنی اعتماد ندارم، وقتی اومد بگو فروتن قبول نمی کنه
-نمی ذاری که ببینم طرفمون چه جوریه
-هر چی باشه من به بهمنی اعتماد ندارم
یاشار کلافه به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-خواهرت چطوره؟ صورتش بهتر شد؟
گلرخ با لبخند سر تکان داد و گفت:
-خوبه، مامانم براش داروی گیاهی درست کرد زد تا زودتر کبودیاش خوب بشه
یاشار لبخندش پر رنگ شد، پندار چشم ریز کرد می خواست بداند گلرخ می داند خواهرش با او تماس گرفته یا نه برای همان گفت:
-خواهرت...
گلرخ دست پاچه گفت:
-بهش گفتم دیگه نیاد شرکت
پندار سر تکان داد متوجه شد او از همه چیز بی خبر است، با این که می توانست بگوید اما هیچ نگفت با ایستادن ماشین او زودتر پایین رفت، یاشار وگلرخ هم به دنبالش رفتند، یاشار همان جور

@DONYAIEMAMNOE

که به اطراف نگاه می کرد گفت:

-خانم صالحی این جا فقط یه کارخونه بود با یه دفتر کوچیک، که منو آقای فروتن این جا کار می کردیم

-یه دفتر کوچیک؟

-درسته، این جا کم کم توسعه پیدا کرد، الان شد یه شرکت بزرگ که کاملا از کارخونه سواست و برای رفاه حال کارکنا کافی شاپ زده شد و همین جور یه رستوران مجهز شیک.

-چه جالب!

-آقای فروتن یک شبه به این جا نرسیدن با تلاش رسیده به این جا و من امیدوارم هر روز هم بیشتر پیشرفت کنه

-منم امیدوارم

هر سه وارد آسانسور شدند، پندار دکمه را فشرد و رو به گلرخ گفت:

-وقتی رسیدی زنگ بزن میوه با چای بیارن، مادرم چای میخوره

-حتما

-هیچ کسم به هیچ عنوان راه نده

-بله

@DONYAIEMAMNOE

در آسانسور باز شد، پندار بیرون رفت اما صدای خنده های بلندی باعث شد تعجب کند، سر چرخاند به یاشار نگاه کرد، یاشار گوشش را تیز کرد و گفت:

-صدای مامانمه؟!

پندار سر تکان داد و گفت:

-همین جور صدای مادر من!

گلرخ با شنیدن صدای آشنا چشم بست و آرام گفت:

-صدای گلبرگه

Kamand

#پارت_بیست_هشت

#تاو_نهان

پندار به گلرخ نگاه کرد نیش خند زد و روی پاشنه چرخید، سمت راه رو رفت صدای خنده بلند و بلند تر میشد و کتی در میان خنده اش گفت:

-وای خدا چندین ساله...من این جوری...نخندیدم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ در میان خنده اش گفت:

-تازه کتی جون...وقتی دختره نشست لجن همه جاش چسبیده بود

هردو زن باز خندیدند و از خنده ی زیاد دست روی شکمشان گذاشته بودند، سهیلا پوستِ گندمی اش سرخ شده بود و دیگر نفسش بالا نمی آمد، گلبرگ دست روی سرش گذاشت، دست دیگرش را تکان داد و گفت:

-تازه درست این جا هم یه قورباغه بود

-وای....وای گلبرگ جان....بسه تو رو خدا

گلبرگ روی ران پایش کوبید اما لحظه ای نگاه سنگین چند نفر را حس کرد، سر چرخاند با دیدن آن سه نفر، لبخند زد و آرام گفت:

-صاحبش اومد

کتی سر کج کرد با دیدن پسرش دست روی دسته ی مبل گذاشت بلند شد هنوز بی اختیار می خندید، اشکهایش را پاک کرد و در میان خنده اش گفت:

-پندار مادر...همچین کارمندی داری به من نگفتی!

گلبرگ هم از سر جایش بلند شد به پندار نگاه کرد و جلو رفت با

@DONYAIEMAMNOE

یاشار دست داد، نگاهش هنوز به پندار بود که یاشار گفت:

-نگاه به خون سردیش نکن الان بد عصبیه

گلبرگ با لبخند به یاشار نگاه کرد، گفت:

-کار بدی کردم؟

یاشار شانه بالا انداخت و گفت:

-نه

گلبرگ با دیدن خشم گلرخ چشمکی زد و سمتش رفت، کتی کنار پسرش ایستاد و گفت:

-پنج دقیقه نشسته بودیم...خسته بودیم و گرسنه، سهیلا گفت بریم اما این دختر پیداش شد

باز خندید و پندار سر تکان داد به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-سرگرمتون کرد

-دقیقا، انقدر سر گرم شدیم که باورم نمیشه این همه زمان گذشته

سهیلا هم کنار یاشار ایستاد و گفت:

-بعد این همه سال رفت و آمد به شرکتتون بالاخره یکی بود خنده به لب ما بیاره

@DONYAIEMAMNOE

-مامان جان شما نمی خندیدی که، قهقهه میزدی
سهیلا و کتی با هم خندیدند و پندار دست کتی را گرفت و گفت:
-بیاین بریم اتاق من
کتی به گلرخ نگاه کرد و به گلبرگ گفت:
-این گلرخ خواهرته؟
-آره
گلرخ سریع سلام کرد و گفت:
-ببخشید یه لحظه شوکه شدم یادم رفت...سلام کنم
-مشکلی نیست عزیزم
-بریم مامان، زنگ بزنم ناهار بیارن
-باشه
هر چهار نفر سمت اتاق رفتند و پندار در را باز کرد کنار ایستاد تا کتی و سهیلا وارد اتاق شوند، یاشار کنار پندار ایستاد و گفت:
-بچست گناه داره، چیزی بهش نگی که غرورش خُرد بشه
-تشریف ببر داخل، تا من بیام
-پن...

@DONYAIEMAMNOE

-بفرمایید
یاشار کلافه وارد اتاق شد در را بست، پندار روی پاشنه ی پا چرخید همان جور که به گلبرگ نگاه می کرد گلرخ گفت:
-من معذرت می خوام، ازش خواستم نیاد اما...
-مطمئن باش منشی تون کار درسته، تازه دعوا هم کرد که دیگه نیام این جا، اما من کاری به منشی شما ندارم، اومدم واسه کار.
پندار یک دستش را درون جیب شلوارش کرد و گفت:
-اون وقت من جوابتو چی دادم؟
-گفتی نه
پندار درست روبه روی گلبرگ ایستاد و گفت:
-پس چرا این جایی؟
-واسه این که تلاش کنم قبول کنی
-جواب من عوض نمیشه، من به بچه ها کار نمیدم
-من بچه نیستم، شما سی وسه سالتونه منم یه چند ماه دیگه نوزده ساله میشم، خیلیا تو این سن کار میکنن
پندار خوب متوجه بود، گلبرگ این بار جدی ایستاده بود، گلرخ خودش را جلو کشید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ گفتن نه ب...
-تو کار مهدکودک و خندوندن بقیه بیشتر موفقی تا بسته بندی
-اشتباه می کنید اون کار من نیست، ذات من بسته بندیه، همش تو یه روز یاد می گیرم و انجام میدم
گلرخ لب به دندان گرفت، خواهرش بیش از اندازه جسارت داشت که رو به روی رئیس جدی اش ایستاده بود، سرش را بالا گرفته بود، زل زده بود به چشمان پندار و حرفش را می زد.
پندار نیش خند زد از آن دختر نگاه گرفت و گفت:
-هر روزم بیای این جا من به تو کار نمیدم
-نشده خودت از کسی درخواست کار کنی؟ البته شایدم از بیخ بچه پولدار بودی، درخواست کار ندادی
پندار به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-زنگ بزن سفارش غذا بده، خواهرتم بفرست بره به کارات برس.
-بله
گلبرگ کلافه از او نگاه گرفت، سمت مبل رفت کیفش را برداشت، همان لحظه در اتاق باز شد و کتی گفت:
-پندار چرا نمیای؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار چرخید سمت مادرش و گفت:

-گفتم غذا سفارش بدن

کتی به گلبرگ که کیف در دستش بود نگاه کرد و گفت:

-داری میری؟

گلبرگ با لبخند سر تکان داد و گفت:

-آره میرم قورباغه ها رو جمع کنم واسه سری بعد.

کتی خندید و گفت:

-اما تو هم گفتی گرسنته غذا نخوردی

-میرم خونه، دست پخت مامان می خورم

کتی به پندار نگاه کرد و گفت:

-غذا بیشتر سفارش بده، امروز این دختر مهمون منه

پندار چشم بست و گلرخ سریع گفت:

-نه دیگه بهت...

-شما غذا خوردی دخترم؟

گلرخ دستپاچه به نیم رخ پندار نگاه کرد و گفت:

-بله من یک ساعت پیش چون می خواستیم بریم کارخونه خوردم

@DONYAIEMAMNOE

کتی سر تکان داد و گفت:

-گلبرگ عزیزم امروز غذارو با ما بخور، میدونم پندار سخت گیره اما فکر نکنم ناراحت بشه کسی که مامانشو خیلی شاد کرده با ما هم غذا بشه

✍Kamand✍

#پارت_بیست_نه

#تاو_نهان

پندار سر تکان داد و گفت:

-مشکلی نیست

گلرخ با حرص به گلبرگ نگاه کرد که کتی لبخند زد و گفت:

-عزیزم ناراحت نشو اما واقعا امروز خواهرت خیلی منو دوستمو شاد کرده، حالا که غذا هم نخورده با ما بخوره

گلرخ سریع گفت:

-نه مشکلی که نیست من چیزی نگفتم

-شما نگفتی اما چپ چپ که نگاهش کردی، گلبرگ گفته شما

@DONYAIEMAMNOE

حساسی

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-زیادم حساسه

پندار به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-پنج پرس غذا سفارش بده، همه چیز تکمیل باشه

-بله حتما

-بیا گلبرگ جان تو اتاق، خواهرتم وقتی زنگ زد میاد

-نه من یه مقدار کار دارم

پندار سر تکان داد و گفت:

-کار زیاده باید انجام بشه

کتی خوب سخت گیریه پسرش را

می شناخت این که گذاشته بود گلبرگ با آن ها هم غذا شود

فقط به خاطر کتی بود اگر نه می دانست هیچ وقت چنین اجازه

ای نمی داد.

پندار سمت در اتاق رفت، کتی وارد اتاق شد و گفت:

-بیا عزیزم

گلبرگ ایستاد به پندار نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-برید من میام
پندار نگاهش نکرد اما از جایش هم تکان نخورد، گلبرگ یک ابرویش را بالا داد و گفت:
-چرا نمیری؟
-برو تو
-نه بابا من که قبل شما نمیرم تو، وگرنه جواب اون کسی که پشت سرمه رو باید بدم جواب اخمای شما هم باید بدم
-برو تو
-خب برید دیگه چی کار من دارید من بعد شما میام
گلبرگ نمی دانست پندار بر خلاف اخلاقش اما احترام گذاشتن را خوب بلد بود و قبل از خانم ها وارد اتاق نمی شد اما عجیب دوست داشت آن لحظه آن دختر را کنار بزند ودر را رویش ببندد.
گلبرگ لب کج کرد و گفت:
-حالا که اصرار می کنی میرم
وارد اتاق شد به یاشار که سعی کرده بود جلوی خنده اش را بگیرد نگاه کرد و سهیلا با لبخند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بیا این جا بشین
گلبرگ از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد کنار سهیلا نشست، کتی کنار یاشار نشست و گفت:
-گلبرگ می گفت قراره این جا کار کنه
پندار پشت میزش نشست و گفت:
-قراری وجود نداره، گلبرگ قراره بره خونه واسه مامانش بسته بندی کنه
کتی به گلبرگ نگاه کرد اما کاری از دست او بر نمی آمد این را حق خودش نمی دانست در کار پسرش دخالت کند، اما ناراحت شد برای گلبرگ که دوست داشت آن جا کار کند.
گلبرگ با لبخند به بقیه نگاه کرد و یاشار گفت:
-حالا چی می گفتی مامان اینا این جوری می خندیدند؟
گلبرگ دهان باز کرد اما نگاهش به پندار افتاد که پا روی پا انداخته بود آرنج یک دست را روی دسته ی صندلی گذاشته بود و انگشت اشاره اش کنار شقیقه اش بود و بقیه انگشتانش زیر بینی به او زل زده بود، دهان بست و کلافه به یاشار نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اون موقع قشنگ می شد توضیح داد اما الان چیزه...یکم جو سنگینه

یاشار خندید و به پندار نگاه کرد، کتی ریز ریز خندید و گفت:

-من بعد برات تعریف می کنم.

سر چرخاند به پندار نگاه کرد و گفت:

-چهارشنبه ی هفته ی بعد باید بریم.

پندار سر تکان داد و گفت:

-هتل رزرو می کنم

سهیلا سریع گفت:

-میگم سخته بی مرد داریم میریم، زبونشونم که نمی فهمیم

یاشار به مادرش گفت:

-نگران چیزی نباشید هماهنگ میشه یکی که زبونشو می فهمید کنارتون باشه هر جا می خواید میبرتتون

سهیلا رو به کتی گفت:

-یلدا هم خیلی دوست داشت بیاد بچم امروز کلی غصه خورد، نمی تونه کارشو ول کنه بیاد.

گلبرگ مدام چشمانش روی آن ها که حرف میزدند می چرخید و

@DONYAIEMAMNOE

خسته بود، خسته از آن که نمی توانست حرف بزند، سخت ترین کار دنیا یک جا نشستن و سکوت بود که در آن لحظه گلبرگ دچارش شده بود.

همان جور که نگاهش بین آن سه نفر که در مورد یلدا و غرق شدنش در کار، حرف می زدند بود، نگاهش به پندار افتاد هنوز به همان ژست نگاهش می کرد، گلبرگ هم نگاهش می کرد و با خودش در دلش حرف میزد:

-یه جوری نگاه می کنه انگار داره ذهنمو می خونه، نکنه واقعا ذهنمو میخونه؟ خب اگر میخونه بذار باهاش ارتباط برقرار کنم چشم ریز کرد کمی سر کج کرد و همان جور که زل زده بود به چشمان پندار، باز در دلش گفت:

-ببین پندار جان...نه جان نه همون پندار خالی، من احتیاج به کار دارم، این مامان من گلرخو همش میزنه تو سر من که ببین اون کار می کنه تو هم الواتی

می کنی، حالا چرا چون رفیقام بیشترشون پسره، حالا بگذریم از اینا، گلرخم که کار میکنه والا به خاطر پول وام دماغشه با اون فک مکش، یکمم میده به من وگرنه که بابای افلیج من حقوق داره مامان خرجی خونه رو راحت میده، حالا منم میخوام کار

@DONYAIEMAMNOE

کنم خودی نشون بدم، البته تو درسم خودی نشون دادما چون میدونم حسابی ترکوندم.

پندار به مادرش نگاه کرد و گلبرگ با حرص زیر لب گفت:

-داشتم با تو حرف میزدما

پندار دوباره نگاهش کرد، گلبرگ خوشحال دوباره شروع کرد در دلش حرفش را ادامه داد:

✍Kamand✍

#پارت_سی

#تاو_نهان

-خلاصه این که کار کردن واسه مامان فرق داره الان که گلرخ میاد همچین

میگه بمیرم برات مادر خسته ای خب منم حسودی میکنم، خب منم یه بار خسته برم مامان اینو به من بگه، تازه دیگه هم با علی اینا کمتر میگردم مامان راضی تره دیگه نمیگه الواتی می کنم،

@DONYAIEMAMNOE

بعدم خب کلاس داره همچین جایی کار کنم، حالا بده اون بله خوشگله رو

-نه

با نه پندار گلبرگ خشکش زد و هر سه نفر سکوت کردند به پندار نگاه کردند، گلبرگ ترسید و در دلش گفت:

-خدا نکنه واقعا ذهن خونه؟!

-مادر چی نه؟

پندار به گلبرگ اشاره کرد و گفت:

-دیدم تو فکره گفتم، شاید داره به کار فکر میکنه که بیاد این جا،گفتم یاد آوری کنم

گلبرگ چشمانش تنگ شد و یاشار نگاهش کرد، کتی سریع حرف را عوض کرد و گفت:

-داییت زنگ زد، گفت یک ماه دیگه میادتهران

پندار هنوز از گلبرگ نگاه نگرفته بود و آرام گفت:

-خوبه

سهیلا با خوشحالی گفت:

-چه خوب، خیلی وقت بود نیومده بود

@DONYAIEMAMNOE

پندار می خواست از آن دختر نگاه بگیرد اما چشمان آن دختر به حدی جسورانه زل زده بود به او که انگار با خودش لج کرده بود که نگاهش کند تا وقتی که گلبرگ کم بیاورد نگاه بگیرد، یاشار کمی خم شد، آهسته به گلبرگ گفت:

-چی میخوای تو صورتش؟

گلبرگ باز هم نگاه نگرفت از پندار اما او هم خم شد، بالاخره از پندار نگاه گرفت و گفت:

-چشماش چه رنگیه؟!

یاشار لبخند زد و گفت:

-متغیره

-الان کت و شلوارش مشکیه به نظرم خنثی هست و رنگ اصلی چشمش اینه

-خب خودت فکر می کنی چه رنگی؟

-دقت که کردم عسلی با تناژای سبز داره

یاشار بی صدا خندید و گفت:

-چه جالب!

-میگم این هیچ جوره قبول نمی کنه این جا کار کنم، به نظرت

@DONYAIEMAMNOE

چی کار کنم؟

-هیچ کاری نکن، اون قبول نمیکنه

گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-نامه دادم قبول نکرد، زنگ زدم قبول نکرد، بازم اومدم اما بازم قبول نکرد

-نمیکنه

-انقدر یه کلامه؟

-دقیقا همین قدر یه کلامه

-حیف شد به ضررش تموم شد، چون من کارمند خوبی بودم براش، بد چیزی از دست داد.

یاشار دیگر نتوانست بی صدا بخندد بلند خندید، کتی و سهیلا با لبخند نگاهش کردند و یاشار کلافه گفت:

-این دختر با من یه جا باشه اصلا نمی تونم یه لحظه هم جدی باشم

پندار به یاشار نگاه کرد اما باز نگاهش چرخید سمت گلبرگ، این بار چیزی گفت که سهیلا و کتی هم خندیدند و پندار توجه ای به حرف های گلبرگ نداشت اما همان جور خیره به گلبرگ در دلش گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مشکل بزرگت واسه من مشکل به حساب نمیاد، اما چقدر خوبه که از همه چی دوری، با خیال راحت میخندیو میخندونی، کاری که خیلی وقته از یادم رفته، هنوز دشمن نداری، هنوز غم نداری، هنوز بهت ظلم نشده، دوست دارم چندین سال بعد ببینمت، ببینمت بفهمم هنوز مثل الانی یا نه، تو هنوز واقعا بچه ای.

در زده شد و پندار کلافه از گلبرگ نگاه گرفت و بلند گفت:

-بیا تو

گلرخ در را باز کرد و گفت:

-غذارو اوردن

-بگو بیان بچینن رو میز

گلرخ چرخید و گفت:

-برید بچینید رو میز اون طرف

دو مرد با میز چرخ دار وارد شدند، گلرخ به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ سریع بلند شد سمتش رفت و آرام گفت:

-از دستم ناراحتی؟

-نه خیلی خوشحالم، بالام که در اومده نمیبینی؟

-من که داشتم می رفتم

@DONYAIEMAMNOE

-تو اصلا غلط کردی اومدی

-هیس بابا میشنون

-تو خشم اون مرد پشت میز میخوای، والا امروز فقط به خاطر مادرش آروم بود

-غذا می خورم، زود میرم

-نه تو رو خدا، بمون عصرونه هم باهاشون بخور

گلبرگ خنده اش گرفت و آرام گفت:

-با اون توری قرمزی نمیشه عصرونه خورد که

-این همه جا واسه کار چرا باید بیای محل کار من؟

-خب هم تو این جا بودی، هم این جا خیلی جای خوبیه

-امری نیست آقای فروتن؟

گلرخ از گلبرگ نگاه گرفت به آن دو مرد نگاه کرد، پندار برای آن دومرد سر تکان داد، گلرخ رو به پندار گفت:

-کاری ندارید آقای فروتن؟

-می تونی بری

گلرخ به گلبرگ نگاه کرد از اتاق بیرون رفت و آهسته گفت:

-زود بیا گمشو برو خونه تا حسابتو برسم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کلافه چرخید با دیدن کتی لبخند زد و کتی گفت:

-بیا بریم عزیزم

گلبرگ به پندار که سمت میز میرفت نگاه کرد و او هم جلو رفت، پندار صندلی راس میز را عقب کشید، رو به کتی گفت:

-بیا بشین

-پندار لازم نیست این جا که خون...

پندار دستش را سمت کتی گرفت، کتی با افتخار دست در دست پسرش گذاشت و پندار جلو کشیدش، کتی روی صندلی نشست و گلبرگ با ابروی بالا رفته شاهد احترام بیش از اندازه ی پندار به کتی بود، سهیلا و یاشار آن طرف میز کنار هم نشستند و سهیلا گفت:

-بشین دخترم، خجالت نکش، کاملا مشخصه معذبی

گلبرگ سریع گفت:

-نه نه، اصلا

پندار صندلی عقب کشید نشست، گلبرگ به بشقاب غذایی که باقی مانده بود نگاه کرد، درست کنار پندار بود، لبش کج شد در دلش گفت:

-من نمی خواما اما خب دیگه تو کارت نمیشه دخالت کرد که

@DONYAIEMAMNOE

جلو رفت صندلی عقب کشید کنار پندار نشست، هر کسی بی صدا غذایش را می خورد و باز هم برای گلبرگی که سر غذا با دهان پر حرف میزد آن جو آرام بسیار سخت بود.

Kamand

#پارت_سی_یک

#تاو_نهان

به جوجه کباب و کوبیده نگاه کرد و در دلش گفت:

-خب جوجه که عمرا نمیشه سردیم میشه دل درد پدرمو در میاره، همون کوبیده بزن حیف که پیاز نیست

کوبیده ای برداشت کنار بشقابش گذاشت، تکه کرد با برنج درون قاشقش گذاشت دستش را بالا برد همان لحظه پندار هم می خواست غذا در دهان بگذارد اما دست هر دو به هم برخورد کرد و غذای هر دو درون بشقاب ریخت.

کتی نگاهشان کرد و گلبرگ سریع گفت:

-چیزه من چپ دستم اصلا واسه همینه کسی تو خونه کنار من

@DONYAIEMAMNOE

نمیشینه، اصلا یه لحظه جو این جا گرفت منو، یادم رفت چپ دستم

یاشار ریز ریز خندید و گفت:

-چه جالب که دست چپی

گلبرگ سرتکان داد و گفت:

-آره دیگه، دست چپا باهوشن

پندار نیش خند زد و گلبرگ نگاهش کرد، کمی خودش را آن طرف تر کشید و گفت:

-الان بخور راحت باش، دیگه نمیریزه

پندار نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-غذارو میگم، میگم دیگه نمیریزه

یاشار دست جلوی دهانش گرفت و سهیلا با کتی بی صدا می خندیدند، پندار خون سرد اما کلافه به بشقاب غذایش نگاه کرد و غرید:

-غذاتونو بخورید

گلبرگ به یاشار نگاه کرد چشمکی زد و انگشتش را زیر گلویش کشید و لب زد:

@DONYAIEMAMNOE

-منو میکشه آخر
یاشار خندید، سر تکان داد و پندار با ابروهای در هم نگاهش کرد.

همه غذایشان را خوردند، پندار به بشقاب غذای گلبرگ که نیمی از آن را هم نخورده بود نگاه کرد، کتی با دیدن غذای گلبرگ گفت:
-عزیزم چرا انقدر کم خوردی؟
گلبرگ از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد و گفت:
-خوردم، الان بیشتر این نمی تونم
از پشت میز بلند شد و گفت:
-من دیگه برم
-میری خونتون؟
-آره دیگه، کار که...
به پندار نگاه کرد و گفت:
-ندارم، میرم خونه پیش مامانم
پندار از پشت میز بلند شد، سمت گلبرگ چرخید و گفت:
-آفرین بچه جان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با حرص گفت من بچه نی...
لحظه ای موقعیتش را درک کرد به کتی نگاه کرد و گفت:
-دستتون درد نکنه
سمت مبل رفت، کیفش را برداشت سمت بقیه چرخید و گفت:
-روز خوش
با رفتنش کتی رو به پندار گفت:
-بهش کار ندادی اما نباید اذیتش می کردی
-اون یه بچس، باید بفهمه دیگه نباید بیاد این جا
-خیلی راحت بهش می گفتی، نه این که بهش بگی بچه، اون بچه نیست فقط شاده
پندار سمت میزش رفت و گفت:
-یعنی باید بابت گلبرگم بحث کنیم؟
-نه پسرم، بحثی وجود نداره اما کینه ی تو از بقیه نباید باعث بشه با دیگران هم بد رفتار کنی
پندار به مادرش نگاه کرد و کتی سمت مبل رفت، کیفش را برداشت و گفت:
-سهیلا من باید برم خونه اگر می خوای بیا بریم

@DONYAIEMAMNOE

سهیلا به یاشار که به او چشمک زد، نگاه کرد و گفت:
-آره عزیزم میام، من که این جا کاری ندارم
کتی سمت در رفت و بدون آن که به پندار نگاه کند گفت:
-شب شام بیرون نخور بیا خونه، مامان مهین داره میاد خونه
آن را گفت بدون آن که منتظر حرفی از طرف پندار باشد از اتاق بیرون رفت، با دیدن گلرخ لبخند زد، گلرخ سریع از پشت میز بلند شد و گفت:
-تشریف میبرید؟
-خواهرت رفت؟
-آره از اتاق اومد بیرون زود رفت، ببخشید چیزی شده؟
-نه عزیزم، قدر خواهرتو بدون، حتما شادی بزرگی واسه خونتونه، این شادیا خیلی وقته تو هیچ خانواده ای پیدا نمیشه
گلرخ گیج به یاشار که جلوی در اتاق پندار ایستاده بود نگاه کرد، سهیلا و کتی رفتند، یاشار سمت گلرخ رفت و گفت:
-موضوع خواهرت نیست نرو بهش گیر بده، مشکل بین فروتن چیز دیگس که مادرش بهش یادآوری کرد
-من اصلا دلم نمی خواست گلبرگ بیاد این جا

@DONYAIEMAMNOE

-مشخص بود اما لازم نیست تو دخالت کنی، گلبرگ خودش اومد خودشم رفت، بخوای بری باهاش بحث کنی هیچی درست نمیشه

-آقای فروتن خیلی عصبی شدن

-به کارت برس به این چیزا فکر نکن

-چشم

یاشار سمت اتاق پندار رفت و بلند گفت:

-بگو بیان میزو جمع کنن

-باشه

یاشار وارد اتاق شد در را بست و گفت:

-هیچ کس بهت نمیگه به زور کسیو بیاری تو کارخونه، فقط یه مقدارنسب...

-جنس شون بده، شمسی مسی نداره، همشون بدن

-پند...

-اگر نمی خوای بحث کنم برو سر کارت

یاشار سر تکان داد و از اتاق بیرون رفت اما می دانست به خاطر کتی خیلی عصبی شده است، به گلرخ نگاه کرد، همان لحظه صدای شکستن شنید، چشم بست و گلرخ با ترس بلند شد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-چی شد؟!

-یاشار چشم باز کرد و گفت:

-چیزی نیست هر چی شنیدی تو اتاق نرو

-ب...باشه

یاشار نفس عمیقی کشید به اتاقش رفت و گلرخ پشت میز نشست و گفت:

-یا خدا، یه وقت به خاطر گلبرگ نباشه!

سر چوبی که در دست داشت را روی زمین کشید و گفت:

-فردا میرم دنبال یه کار دیگه

-گیر دادی به کارا

گلبرگ سر چرخاند به علی نگاه کرد و گفت:

-باید مثل تو الاف باشم؟

-خب من درس میخونم

-چه ربطی داره، یعنی تو تابستون کار کنی بابات چیزی میگه؟

-خب نه

-پس بیا با من بریم دنبال کار، سر کوچه هم نباش

@DONYAIEMAMNOE

-بیخودی چند روزه گیر دادی به کار

گلبرگ از سر جایش بلند شد و گفت:

-خسته شدم، نمی خوام وقتمو الکی هدر بدم، تازه کلاس ملاسم نمی تونم برم پس بهتره برم سر کار

-سلام، چی شده؟

گلبرگ به رضا نگاه کرد و گفت:

-هیچی من دارم میرم خونه

رضا متعجب گفت:

Kamand

#پارت_سی_دو

#تاو_نهان

-تو چرا این مدلی هستی؟

علی زودتر گفت:

-گیر داده بره سر کار، اون مرده هم بهش کار نداد کلا از وقتی

@DONYAIEMAMNOE

اومد این شکلی بود

-ای بابا بی خیال گلی، کار قحطی که نیست فردا بیا با هم میریم دنبال کار

گلبرگ لبخند زد، دست بالا برد و گفت:

-ای ول

رضا دستش را دست گلبرگ کوبید و گلبرگ دوید گفت:

-الان نامادریم میوفته تو کوچه ها دنبالم

علی و رضا بلند خندیدند و گلبرگ جلوی در خانه با کلیدش در را باز کرد، حیاط را دوید و کفش هایش را در آورد وارد خانه شد و بلند گفت:

-من اومدم

مادرش از آشپزخانه بیرون آمد و گفت:

-کجا بودی؟

-پیش گلرخ

-چرا هی میری اون جا، واسش دردسر میشه

گلبرگ به اتاق رفت و گفت:

-دیگه نمیرم

@DONYAIEMAMNOE

شال و مانتوی کوتاهش را در آورد و کیفش را روی تخت انداخت، گوشی را از جیب شلوارش در آورد روی تاب نشست، همان جور که تکان می خورد شماره پندار را از گوشی پاک کرد و عصبی گفت:

-نامرد بیشعور خودخواه، بچه هم خودتی بابا بزرگ

دستانش را به طناب تاب گرفت از پشت خودش را رها کرد و همان جور که محکم خودش را تاب داد بلند خندید گفت:

-کار گیر میارم، حالا هر چی که شد، تو هم برو به درک

سالومه چنگالش را درون سالاد فرو کرد و گفت:

-حالا چرا قیافت این جوریه؟

بعد دو هفته ی کاری یه پنجشنبه زود تعطیل شدم، دوست داشتم به خاطر این که استخدام شدم بهش شام بدم

-ولش کن تازه آدم شده، اگر گذاشتی

گلرخ عصبی گفت:

-درست حرف بزن

-باشه بابا به دل نگیر

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ ناراحت گفت:

-خیلی کار میکنه، ساعت کاریش از من بیشتره، داره خودشو اذیت میکنه

-ببینم وقتی میاد میوفته میخوابه؟

-نه بابا تا خونه رو سرش نذاره، بابای بیچارمو به دستشویی انداختن نندازه که ول کن نیست.

-پس همه چیز مرتبه، این دختر بیست ساعتم کار کنه اون چهار ساعته باقی مونده رو جوری انرژی داره که یادت نمی مونه این چند ساعت نیستش.

-مامان غر میزنه اما یه وقت گلبرگ تو اتاق باشه بی خیال آهنگ گوش بده انگار دلش تنگ میشه بیخود گیر میده که صداشو در بیاره.

سالومه خندید و گلرخ گفت:

-اما حیف امشب نیومد

-اینارو بی خیال، بگو ببینم این یاشار و اون یارو جدیه چی شد؟

-هیچی نشده، با هم کار می کنیم

@DONYAIEMAMNOE

بی حاشیه

-ای بابا، یعنی هیچی هیچی؟!

گلرخ عصبی گفت:

-چرا تا با دو نفر کار می کنم به این فکر می کنی یه چیزی بینمون پیش بیاد؟!

-خوبه که مخشو بزنی، بابا پولداره

-پولدار بودن خوبه اما نه اینکه خودمو آویزون کنم، وگرنه هر کی بیاد خواستگاری من اول از همه باید خیلی پولدار باشه بعدشم بقیه ماجرا

-بله به خاطر همین به داداش من جواب منفی دادی

-سالومه اوردمت شام بیرون به اندازه ی کافی با نیومدن گلبرگ ناراحتم پس تو دیگه اذیتم نکن

-باشه بابا

سالومه کلافه گفت:

-شکمم پر شد انقدر سالاد خوردم چرا غذارو نمیارن

-خب نخور تا بیارن

-بگو ببینم رفتی ببینی محیط کاریش چطوره؟

@DONYAIEMAMNOE

-نه گلبرگو نمی شناسی؟ اگر برم میگه فکر کردی بچم اومدی چک کنی

-اوف، همشم جیغ جیغ میکنه، خوب می شناسمش

-شاد میاد خونه، اما چشماش خماره همیشه قرمزه، خستگی از چهرش پیداست.

-گفته کجا کار میکنه؟

-تو یه نجاری

سالومه خندید و گفت:

-کار کردنشم پسرونس که، آخه نجاری واسه دخترا نیست که!

-میگه خودش هستو یه اُستا با یه پسر دیگه، هر کاری باشه اون جا انجام میده، جدیدا هم برش دادن یادش داده خیلی ذوق داشت.

-از این به بعد باید بهش بگیم گلی نجار

گلرخ عصبی به صندلی اش تکیه داد، همان لحظه غذا هایشان آمد، سالومه شروع کرد اما گلرخ هنوز ناراحت بود و زل زده بود به غذایش، سالومه نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مثلا مهمونم کردیا

-فکرم پیش گلبرگه

-بابا اون خودش خوشحاله

-مگه میشه خوشحال نباشه، اصلا وقتی بوده که خوشحال نباشه؟ یادت نیست چهار سال پیش؟

سالومه این بار ناراحت گفت:

-مگه میشه یادم نباشه، خیلی حالش بد بود اما هم خودش می خندید هم بقیه رو می خندوند.

-واسه همینه که ناراحتم، کاش این تابستونم می گذشت بی خیال بود

-اون کاریو میکنه که دوست داره کسی که مجبورش نکرده

-گلبرگ نباید به خودش فشار بیاره هنوز ضعیفه...هنوز...

بی اختیار اشک ریخت، سالومه کلافه از پشت میز بلند شد، سمت گلرخ رفت در آغوش گرفتش و گفت:

-آروم باش گلرخ، اتفاقا خوبه داره واسه دل خودش کار میکنه، بذار دور بشه از اون فکرا شاید خودش یه معجزه باشه

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ سریع اشک هایش را پاک کرد و گفت:

-آره...آره اون باید آزاد باشه هر جور که دوست داره زندگی کنه، کسی حق نداره بهش بگه چی کار کنه

-آفرین، الان غذاتو بخوره

گلرخ سر تکان داد و بلند گفت:

-آقا سه دست دیگه از همین غذا آماده کنید می برم

-باشه خانم

سالومه به دوست مهربانش لبخند زد و هر دو غذای شان را خوردند.

گلرخ غذا را روی کابینت گذاشت و گفت:

-الان گلبرگ میاد، تا گرمه سفره بنداز

-نمی خواد مادر، پولتو بیخود خرج نکن بدهکاری

-چیزی نیست این جا حقوقم بیشترِ جای قبلیه

-خودت چی؟

-با سالومه بیرون زدیم

@DONYAIEMAMNOE

با صدای در کوچه لبخند زد و گفت:

-وروجکم اومد

Kamand

#پارت_سی_سه

#تاو_نهان

-سلام سلام همگی سلام، من از راه اومدم با یه یار اومدم

پدرش لبخند زد و مادرش بلند شد و گفت:

-کو یارت که قلم جفت پاشو بشکنم

گلبرگ خندید، خم شد بندهای کفشش را باز کرد و گفت:

-یار و گذاشتم پشت در گفتم، مامان قراره پاهاتو بشکنه برو خونه ننت

هر سه خندیدند و گلبرگ شاد وارد خانه شد و گفت:

-تو رو خدا جلوی من بلند نشید راضی به زحمت نیستم

گلرخ خندید و گفت:

-خسته نباشی

@DONYAIEMAMNOE

-نگو، چی خوردی واسه من نیووردی

گلرخ تا دهان باز کرد گلبرگ بو کشید و با ذوق گفت:

-نه بابا اوردی

گلرخ بلند خندید و مادرش بلند گفت:

-جورابت بو میده پاهاتو بشور، دست و صورتتم بشور بیا غذا

-نچ این جوری نمیشه حس میکنه این پودرای چوب تو تنمه باید دوش بگیرم

-پس زود باش

گلبرگ به اتاق رفت، مانتو اش را در آورد، گلرخ هم وارد اتاق شد و گفت:

-خسته ای؟

-نه بابا خسته کجا بود

مقنعه اش را در آورد و گفت:

-امروز موقع استراحت یه کارایی کردم

-چه کارایی؟

-یادته رفته بودیم سینما فیلم لاک قرمز

گلرخ فکر کرد روی تاب نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آره یادم اومد

-یادته دختره عروسکای چوبیه باباشو که درست می کرد می فروخت آخرشم عروسشون کرد رفت فروخت

-آره یادمه

-منم عروسک چوبی ساختم

گلرخ متعجب گفت:

-که بفروشی؟

-نه بابا کی عروسک چوبی میخره، اون فیلم بود تازه تو فیلمم نمی خریدند وای به حال واقعیش

-پس چی؟

-یه دونه عروسک چوبی درست کردم

-چه خوب، واسه کی؟

-واسه خودم تنها، خودشو درست کردم مونده صورتشو درست کنم با موهاشو بچسبونم

-تو که بچه نیستی

-اولا که عروسک حتما مال بچه ها نیست دوما این عروسکه یه جورایی عرفانیه، یه جور میشه همزادم

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ!

-جدی میگم، همه چیزش از خودمه حتی موهاش...موهاشم از خودمه

گلرخ نیشخند زد، گفت:

-آره جون خودت، تو سه ساله موهاتو کوتاه نکردی بعد واسه عروسک کوتاه می کنی؟

-کوتاه نمی کنم

حوله اش را برداشت و گفت:

-گفته باشم من غذای داغ داغ می خوام

از اتاق بیرون رفت و گلرخ خشک زده سر جایش نشسته بود، سریع سمت کمد گلبرگ رفت کشو را بیرون کشید و لباس ها را کنار زد در جعبه را باز کرد با دیدن درون جعبه دندان روی هم سایید و با خشم از سر جایش بلند شد به آشپزخانه رفت و گفت:

-مگه نگفتی چند وقت پیش کمدشو تمیز کردم اونو انداختم دور

-اون چیه؟

گلرخ با حرص برای آن که پدرش نفهمد چیست گفت:

-اون دیگه

@DONYAIEMAMNOE

مادرش فکر کرد و یکدفعه گفت:

-آهان اونو، خب انداختم دور دیگه

-نخیر الان تو کشوی کمدشه

مادرش عصبی از آشپزخانه بیرون رفت و گفت:

-این ور پریده دیده انداختم دور

گلرخ دوید به دنبالش رفت و گفت:

-الان وقتش نیست

-بذار ریز ریزش کنم بریزم دور

-نه مامان الان وقتش نیست، صداشو در نیار

-فردا هم روز خداست، میره سر کار نشونش میدم

-برو غذا رو داغ کن، گرسنشه

مادرش عصبی رفت و گلرخ ناراحت همه چیز را مرتب کرد و گفت:

-کاش منم مثل تو بودم

خمیازه ای کشید، با چشمان خمار نوشت:

-خوابم میاد علی، بگو ببینم چی میگی

@DONYAIEMAMNOE

-خوابت میاد بعدا میگم

گلبرگ چشمانش بسته شد اما زود چشم باز کرد و نوشت:

-بگو دیگه

باز چشمانش بسته شد و گوشی در دستش لرزید، یک چشمش را باز کرد و پیام را خواند:

-این رضا بیشعور نمی دونم کی فیلم پورن داده بهش اونم فرستاده به من گفته نگاش کن

گلبرگ بی حال نوشت:

-غلط کرد

-شانس اوردم بابام سر گوشیم نیومد

گلبرگ چند ثانیه چرت زد و این بار غلط نوشت:

-خودم ددبش میمنم

-ددبش میمنم چیه دیگه؟!

گلبرگ کلافه غلت زد روی شکم خوابید و گفت:

-می خوام بخوابم

-می خوام فیلم پاک کنم میفرستم برات بفرس براش

گلبرگ برایش نوشت:

@DONYAIEMAMNOE

-چرا خودت بهش نمیگی؟

-از من حساب نمی بره از تو حساب می بره

گلبرگ باز چشمانش بسته شد و نوشت:

-بشه

-بشه؟ چی بشه؟

گلبرگ از چرت پرید و عصبی نوشت:

-بده بیاد دیگه

-آهان الان

علی فیلم را فرستاد و گفت:

-من غیرتیما نبینم ببینی فقط بفرس براش بگو دیگه از این غلطا نکنه

گلبرگ جواب نداد و فیلم برایش ارسال شد و گلبرگ نوشت:

-شب چوش

علی چند شکلک خنده فرستاد، نوشت:

-باشه شب چوش

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ فیلم را گرفت و زد ارسال از صفحه ی علی بیرون رفت و به دنبال اسمش گشت، باز چرتش گرفت اما به زور چشم باز کرد و گشت با دیدن اسم رضا خمیازه ای کشید و فیلم را فرستاد و شروع کرد نوشتن:

-کثافت بیشعور این چه فیلمیه واسه رقیقت می فرسی، تنو مرام ما از گارا بود؟ اصلا قرار نبود ما این چیا نینیمون بیش بیاد که، به جان گلرخ بزم ببینم دیگه دورتو حط میکشم

پیام را نوشت و گوشی را زیر بالش فرستاد خوابید، آن هم پیام پر از غلط املایی، اما خیالش راحت بود کارش را کرده است.

غلتی زد و دستانش را بالا برد و با خوشحالی گفت:

-چه خوب امروز تعطیله

صاف نشست ساعت دوازده ظهر بود،

می دانست این حال خوبش برای زیاد خوابیدن است، سریع از تخت پایین رفت همان جور که سمت در اتاق می رفت تاب را

@DONYAIEMAMNOE

هول داد و بیرون رفت، بلند گفت:

-ظهرتون بخیر اهالی خانه

Kamand

#پارت_سی_چهار

#تاو_نهان

صدا از حیاط می آمد، گلبرگ سمت پدرش دوید گونه اش را بوسید، چشمکی زد و گفت:

-خوب هوای ته تغاریتو داریا

پدرش خندید و گلبرگ دوید سمت در رفت با دیدن آن دو که سبزی می شستند گفت:

-شما چرا سبزی شسته می کنید

گلرخ خندید و گفت:

-این همه مامان صدات کرد بیا پاک کن که نشنیدی.

-من بیهوش بودم بابا

@DONYAIEMAMNOE

مادرش همان جور که سبزی ها را درون آبکش می ریخت گفت:
-سه روزه دارم بهت میگم، جمعه نذر هر سالمه می خوام آش رشته درست کنم
-آهان اون نذر، خوبه منم دلم آش رشته میخواد اما ای کاش هوا سرد بود
-برو یه چیزی بخور برو سر کوچه به احمد آقا گفتم رشته گذاشته کنار برش دار بیار
-باشه
-باید این گازم وصل کنی
-وقتی با رفیقام میگردم میگی کارای پسرونه نکن زشته اما کارای پسرونه ی خونت همش با منه
-برو انقدر حرف نزن، کلی کار دارم
-باشه باشه، من سکوت من ساکت
گلرخ بلند خندید و گلبرگ دست و صورتش را شست، صبحانه ی مفصلی خورد، به اتاقش رفت، موهایش را بست و مانتو اش را روی همان موهای بسته شده پوشید، کلاه نقاب دار صورتی را روی سرش گذاشت و از زیر بالش گوشی را برداشت، درون جیب شلوار لی اش گذاشت.

@DONYAIEMAMNOE

به حیاط رفت و گفت:

-اول گاز درست کنم یا برم بیام بعد

-اول گاز

-اوف

-گلرخ برو کمک کن گاز بکشید این ور گلبرگ شلنگ شو وصل کنه

گلرخ رفت کمک گلبرگ و گاز را بیرون کشیدند، گلبرگ پیچ گوشتی را برداشت و همان جور که شلنگ گاز را وصل می کرد، گفت:

-من کشک زیاد میخواما

-خوبه گفتی، کشکم بگیر بیار

-یه دونه اضافه میگیرم، من کشک زیاد میخوام

-چهارتا گرفتم بسه

-من یکی کامل واسه خودم میخوام

-مگه آش کشکه؟

گلبرگ دستش را سمت مادرش گرفت و گفت:

-فندک

@DONYAIEMAMNOE

مادرش فندک را دستش داد، گلبرگ همه چیز را چک کرد و گفت:

-اوکیه، همه آماده بشید واسه یه خودکشی دسته جمعی

-بیا برو

گلبرگ خندید، سمت در کوچه دوید و بیرون رفت، تا سر کوچه دوید وارد سوپر مارکت شد و بلند گفت:

-سلام احمد آقا

-سلام گلبرگ

-احمد آقا، رشته ها رو بده پنج تا هم کشک بده

-باشه

احمد آقا رشته و کشک را آورد و گفت:

-به مامانت بگو ما رو یادش نره

-مگه میشه کاسب محل بی نصیب بمونه

احمد آقا خندید و گلبرگ همه خرید ها را برداشت آبنباتی هم برداشت و از مغازه بیرون رفت، آبنبات را در دهان انداخت و همان جور که خرید را در یک دستش داشت دست در جیبش کرد و گوشی را در آورد، قفلش را باز کرد.

@DONYAIEMAMNOE

با دیدن صفحه ی گوشی به پیامی که هنوز ارسال نشده بود نگاه کرد و متعجب گفت:

-عه نفرستادم؟!

خواست بفرستد اما با دیدن بالای گوشی برای لحظه ای در کوچه خشکش زد، خرید ها از دستش رها شد مثل ماست وا رفت، وسط کوچه نشست همان جور خیره ماند به آن صفحه گوشی.

Kamand

#پارت_سی_پنج

#تاو_نهان

همان جور وسط کوچه روی زمین نشسته بود و خیره بود به صفحه ی گوشی، به پیامی که هنوز ارسال نشده و فیلمی که ارسال شده بود و تیک های زیرش نشان از آن بود که فیلم را دیده اند.

چشمانش روی هم افتاد که کسی کنارش نشست، گفت:

-چطوری؟

@DONYAIEMAMNOE

با صدای علی سر چرخاند نگاهش کرد اما هنوز خشکش زده بود، علی چشم ریز کرد و گفت:

-چی شده؟!

-فیلمش...فیلمش خیلی بد بود؟

-چه فیلمی؟

علی به یک باره گفت:

-آهان اون فیلمه؟ آره بابا افتضاح بود اولشو دیدم سریع اومدم بیرون.

گلبرگ باز چشم بست که علی مشکوک گفت:

-یه وقت که ندیدی

-کاش دیده بودم، کاش هزار بار دیده بودم اما اینجوری نمی شد

-چی شده مگه؟!

گلبرگ به یک باره چشم باز کرد و فریاد زد:

-همش تقصیر توی بی شعوره

-آروم بابا، چه مرگته چی تقصیر منه!

-توی بز دل واسه این که با رضا بحث نکنی باید حتما منو وسط بندازی

@DONYAIEMAMNOE

-بز دل نیستم، فقط نمی خواستم بحث کنم، حالا مگه اون عوضی چه گوهی خورده؟

-اون عوضی گوه نخورده که، من عوضی گوه خوردم، من بدبخت شدم، من بیچاره شدم، آبروم رفت.

-چرا آخه؟!

گلبرگ ساعد هر دو دستش را روی چشمانش گذاشت و نالید:

-الان اون منحرف توری قرمزی چه فکری راجبم میکنه آخه؟

-میگی چی شده؟

گلبرگ فریاد زد:

-دیشب خیر سرم خواب آلود بودم فیلم که دادی زدم ارسال واسه یکی دیگه، اسم رضا هم پیدا کردم، خاک بر سرم بشه خواب آلود بودم نمیدونم بالای اسم رضا رو زدم پایینشو زدم ارسال شد.

علی ابرو هایش بالا رفت و گفت:

-اوه واسه کی؟!

گلبرگ تنش را همان جور که مثل ماتم زده ها به چپ و راست تکان می داد آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-واسه توری قرمزی

-وای! پندارو می گی؟!

-آره آره، بدبخت شدم

-د مگه نگفتی شمارشو پاک کردی؟

-کردم که، قبلا تو این بی صاحاب واتساپ بهش پیام داده بودم اونو یادم رفت پاک کنم، هنوز بودش، بعدم من جز تو رضا و مسعود به کسی پیام نمیدم این همین جور بالا مالاها مونده بود.

-گند زدی گلی

-وای خدا، الان راجبم چه فکری می کنه؟

-اینا چیه؟

-خرید ننم

-پاشو برو به دستش برسون، بشینیم فکر کنیم ببینم باید چی کار کنیم

گلبرگ بی حال از سر جایش بلند شد، گفت:

-برم خونه کلی کار هست بیام بیرون غر میزنن

-پس می خوای چی کار کنی؟

-نمی دونم، بهت پیام میدم

@DONYAIEMAMNOE

-اصلا همه چی زیر سر رضاس
-فعلا که شما دو تا باعث شدید آبروی من بره
-بخدا فکرشم نمی کردم انقدر خواب آلود باشی اشتباه بفرستی
-الان اون خودخواه هر چی فکر بده راجبم کرده
-انقدر بهش فکر نکن
گلبرگ بی حرف از علی دور شد و علی پشت گردنش را مالید، گفت:
-چه افتضاحی
گلبرگ جلوی در خانه مات زده ایستاد و با پایش به در کوبید، گلرخ دوید در را باز کرد با دیدن گلبرگ یک ابرویش بالا رفت، گفت:
-چی شده؟
گلبرگ خرید ها را دستش داد و گفت:
-هیچی
وارد حیاط شد، بی حرف سمت خانه رفت، گلرخ سمت مادرش رفت و گفت:
-این داشت میرفت خوشحال نبود؟

@DONYAIEMAMNOE

-کی خوشحال نیست؟
-الان دیگه، یه جوری بود کم مونده بود بزنه زیر گریه
-حتما با رفیقاش بوده خبر بد بهش دادن، بده من اون عدسو گلبرگ وارد اتاق شد، در را بهم کوفت و با حرص کلاهش را در آورد، روی زمین پرت کرد، غرید:
-خیلی بد شانسی گلبرگ خیلی
مانتو را در آورد، روی تاب نشست باز گوشی را باز کرد با دیدن این که پندار آن لاین بود بر صورتش کوبید، گفت:
-خاک به سرم، حتما داره بازم می بینه
آب دهانش را سخت قورت داد و با دست لرزان روی فیلم زد تا ببیند چه چیزی برای او فرستاده است، با دیدن فیلم چشمانش درشت شد و با صدایش از جا پرید و دست پاچه صدا را کم کرد، خشکش زد، همان جور به فیلم ده دقیقه ای نگاه کرد.
وا رفت، وسط اتاق افتاد و نالید:
-یا خدا از این فیلم بدتر تو این سالا اومده تو بازار؟ چرا من باید این فیلم افتضاحو بفرستم واسه اون؟!
بر سرش کوبید و پاهایش را روی زمین می کوبید به خودش بد و بیراه

@DONYAIEMAMNOE

می گفت، اما آرام نگرفت، بدتر دیوانه شد، خودش را وسط اتاق رها کرد.

**

نیمه شب بود، خواب به چشمانش نمی آمد، خیلی وقت بود شب ها بد خواب شده بود، سعی می کرد قهوه نخورد اما وقتی بی خوابی به سرش می زد و بیدار بود محال بود قهوه نخورد.

با فنجان قهوه وارد اتاق شد، سمت پنجره رفت و روی مبل تکی رو به روی پنجره نشست و فنجانش را روی میز کوچک کنارش گذاشت، پا روی پا انداخت و خیره شد به چراغ های روشن باغ، کلافه بود و خودش هم خسته بود از آن کلافگی، همان کلافگی ها باعث شده بود این مدت نخواهد شبی را با کسی بگذراند.

مادرش و سهیلا با دوستانشان را راهی کرده بود، بر خلاف اصرار یاشار که آن شب با او به مهمانی برود قبول نکرده بود و حال در خانه تنها بود، کمی از قهوه اش را خورد اما لبش کج شد و گفت:

-زنگ بزن یکی بیاد

خم شد، گوشی را برداشت رمزش را باز کرد در لیست شماره ها رفت، کمی گشت و روی اسم نغمه دست کشید، دم گوشش

@DONYAIEMAMNOE

گذاشت، طولی نکشید صدای ناز دختر در گوشی پیچید:

-بله

-پندارم

دختر کمی فکر کرد و یکدفعه از جا بلند شد و گفت:

Kamand

#پارت_سی_شش

#تاو_نهان

-چه طولانی شد زنگ زدنت، فکر کردم دیگه زنگ نمیزنی!

-آدرس میفرستم بیا

-ای جانم، با وجود این که امشب مهمونی هستمو کار دارم اما واسه خاطر تو میام.

پندار تماس را قطع کرد، در پیام ها رفت و آدرس را فرستاد، از جایش بلند شد به کلوزت رفت، شلوار لی پایش کرد همراه با تیشرت مشکی رنگ، نیم نگاهی در آینه انداخت بیرون رفت،

@DONYAIEMAMNOE

گوشی را چنگ زد از اتاق بیرون رفت.
پله ها را پایین رفت در تاریکی سالن سمت در رفت و خودش را به ماشین رساند، در را با ریموت باز کرد بیرون رفت، به خانه مجردی اش رفت، برای خانه و خانواده اش احترام قائل بود و هرگز هیچ کس را به آن خانه نمی آورد، آن شب هم بی حوصله بود اما
می خواست خودش را از آن
بی حوصلگی رها کند.
خانه اش زیاد دور نبود، ماشین جلوی نگهبانی ایستاد، نگهبان با دیدنش با احترام ریموت را زد و در باز شد و پندار ماشین را درون پارکینگ برد و بلند گفت:
-مهمون دارم، اسمش نغمس بفرس بیاد بالا
-باشه آقای فروتن
پندار دکمه ی آسانسور را فشرد و منتظر ماند، طولی نکشید در باز شد و پندار درون آسانسور شد و دکمه ی طبقه ی آخر را زد، چهار انگشتش را درون جیب شلوار لی اش کرد و آرام گفت:
-باید برم پیشش
دکتر روان شناسش را می گفت، کسی که مشاورش بود و در آن

@DONYAIEMAMNOE

سال ها با حرف زدن با او آرام می شد، خصوصا که مدتی بود باز هم بی تاب و بی حوصله شده بود.
آسانسور ایستاد و بیرون رفت، کارت قفلش را از جیبش در آورد، روی دستگاه زد و رمز را وارد کرد، در باز شد و وارد خانه شد، برق روشن شد و پندار اول از همه ریموت را برداشت و دکمه را فشرد تا پرده ها کنار برود، اسپیلت را روشن کرد و به آشپزخانه رفت، قهوه ساز را روشن کرد و قهوه ای برای خودش درست کرد.
درون فنجان ریخت، از پشت کانتر آشپزخانه بیرون آمد روی مبل نشست و فنجانش را روی میز گذاشت، چشم بست سر تکیه داد به مبل، همه چیز خوب و مرتب بود، هیچ مشکل کاری وجود نداشت، مزاحمتی از طرف خانواده نداشت و با کتی خوب زندگی می کرد اما پریشان بود و همان داشت روی
کارهایش تاثیر می گذاشت.
دو روز قبل بی خود به صالحی گیر داده بود و اگر یاشار نبود به حتم اخراجش کرده بود، یاشار همیشه می دانست
چه طور آرامش کند و آن روز هم موفق بود، روان شناسش هیچ وقت نخواسته بود نزد روانپزشک برود تا دارو برایش تجویز کند چون حس می کرد پندار بدتر می شود و تلقین هایش بیشتر و

@DONYAIEMAMNOE

این که او با مشاوره و صحبت حالش خوب می شد، نیاز به دارو نبود.

چشم باز کرد، خم شد قهوه اش را برداشت، خیره به پنجره ی بلند آن خانه که دلیل انتخابش همان تراس و پنجره ی آن خانه بود نگاه کرد و باز هم کمی از قهوه اش را خورد، در حالی که فنجان قهوه دستش بود، سمت پنجره رفت

رو به رویش ایستاد.

-پندار به ما مربوط نیست این ارث به نام منه، هیچی مال پندار نیست

با صدای آن زن چشمانش را با درد روی هم فشرد و زیر لب غرید:

-جادوگر

صدای زنگ شنید، بی خیال کمی از

قهوه اش را خورد و چرخید سمت در رفت، در را باز کرد و نغمه با لبخند گفت:

-سلام جناب پندار خان

-درو ببند

-به چشم

@DONYAIEMAMNOE

در را بست، خواست کفشش را در بیاورد، پندار سمت پنجره رفت، گفت:

-نیاز نیست

نغمه با لبخند جلو رفت و گفت:

-چهار هفته می گذره

پندار کمی دیگر از قهوه اش را خورد، نغمه مانتو و شالش را در آورد، تاب بندی نازکش را مرتب کرد، سمت پندار رفت، کنارش ایستاد و گفت:

-عجب خونه ای داری!

پندار نگاهش کرد، لباسش جوری بود که چاک سینه و بر آمدگیش در چشم می نشست، نغمه با شیطنت کمی خودش را به چپ و راست تکان داد، هر دو دستش را در جیب عقب شلوار لی تنگش کرد وسر کج کرد، گفت:

-الان تو باید بری تو جو اما من از خود بی خود شدم، تو لباس این مدلی خیلی جذابی، جوری که بی اختیار آب تو دهنم جمع شد.

پندار نیش خند زد، گفت:

-زبون بازی

@DONYAIEMAMNOE

-جدی گفتم بخدا، منتظر اینم سریع تر بخوای
پندار از او نگاه گرفت، باز به بیرون نگاه کرد، اما نغمه خودش را جلو کشید و فنجان قهوه را از دست پندار گرفت روی میز گذاشت باز خودش را جلو کشید با وجود پاشنه های کفشش قدش تقریبا هم اندازه اش بود چون دختر قد بلند و خوش هیکلی بود، دستانش را پشت گردن پندار حلقه کرد و گفت:
-چی شد امشب یاد من افتادی؟
پندار چهار انگشت دستانش را درهر دو جیب شلوارش کرد و گفت:
-به هر حال هر شبی که می خوام به یکی زنگ می زنم
نغمه خودش را لوس کرد و لبش را جلو داد و گفت:
-تو چه بدجنسی
پندار از او نگاه گرفت باز به منظره ی بیرون نگاه کرد، نغمه یک دستش را عقب برد و موهایش را باز کرد، پندار باز نگاهش کرد و نغمه با لوندی گفت:
-یعنی انقدر سردی؟ کار من امشب زیاده که
روی پاشنه ی پا ایستاد و صورتش را مماس صورت پندار کرد، به

@DONYAIEMAMNOE

چشم های رنگ خاصش خیره شد و گفت:

-یه جوری زنگ زدی گفتم از در نیومدم تو ترتیبمو میدی

Kamand

#پارت_سی_هفت

#تاو_نهان

پندار بی اختیار نیش خند زد و نغمه به لب هایش نگاه کرد، آب دهان قورت داد و صورتش را جلوتر برد اما پندار به یک باره پهلوهای نغمه را گرفت، عقب کشیدش و خودش از نغمه دور شد، گفت:

-نه میبوسم نه خوشم میاد کسی ببوسه

یک ابروی نغمه بالا رفت و پندار روی مبل نشست، گفت:

-موهاتم ببند، خوشم نمیاد

نغمه با کش درون دستش موهایش را بالای سرش بست و گفت:

-چه سخت گیر!

پندار بی توجه پا روی پا انداخت، گوشی را از روی میز برداشت،

@DONYAIEMAMNOE

نغمه کنارش نشست و گفت:

-از بیخ بچه پولدار بودی؟

پندار قفل گوشی را باز کرد و گفت:

-نه

نغمه هم مثل او پا روی پا انداخت به او تکیه داد و گفت:

-اما بهت می خوره از بیخ بچه پولدار بوده باشی

پندار با دیدن اسم گودزیلا و پیامش پوفی کرد و گفت:

-دو هفته از دستت راحت بودم

-چی؟

پندار پیام را باز کرد و گفت:

-به تو نیستم

با دیدن فیلم کنجکاو رویش زد تا فیلم دانلود شود، نغمه سر چرخاند به صفحه ی گوشی نگاه کرد و خیره به عکس گلبرگ در بالای صفحه گفت:

-گودزیلا دوست دخترته؟

پندار کنارش زد و گفت:

-زیادی فضولی

@DONYAIEMAMNOE

نغمه کلافه از سر جایش بلند شد، گفت:

-به اتاق خوابا سر می زنم

پندار هیچ نگفت و همان جور خیره به گوشی ماند، بالاخره فیلم باز شد و شروع به پخش، صدا بلند بود که نغمه از درون اتاق بلند خندید و گفت:

-عجب فیلمیم واست فرستاده!

اما پندار دستش مشت شد و ابروهایش در هم گره خورد، هنوز خیره بود به آن فیلم و با خشم از سر جایش بلند شد، غرید:

-بچه ی نادون

نیش خند زد، گوشی را در دستش فشرد، باورش نمی شد دختری که دیده بود اهل آن چیز ها باشد که آن قدر جسورانه و راحت فیلم آن مدلی برای او بفرستد، گوشی را دوباره باز کرد، خواست برای گلبرگ پیام بفرستد اما لحظه ای مکث کرد، غرید:

-برو به درک عوضی

-پندار بیا دیگه

-رو تخت بمون تا بیام

-اوکی عزیزم

@DONYAIEMAMNOE

خیره بود به آفتابی که خانه را روشن کرده بود، کمی از آن قهوه ی تلخ را خورد، نغمه خمیازه کشان با لباس های زیری که تنش بود از اتاق بیرون آمد، با دیدن پندار نیش خند زد، دست به سینه ایستاد نگاهش کرد، پندار بدون آن که نگاهش کند گفت:

-پولتو بردار برو

نغمه به پول روی میز نگاه کرد، گفت:

-پول چی؟ کار نکرده؟

-هر چی، بردار برو

-این همه راه منو کشوندی این جا که رو تخت انتظار بکشمو خوابم ببره؟

-صبحا حوصله ی بحث ندارم

نغمه جلو رفت پول را برداشت، زیاد بود نگاهش کرد و پول را در دستش تکان داد، گفت:

-صبحونه نخورده برم؟

-پول زیادتر گذاشتم که بری هر چی خواستی بخوری

-خیلی بی احساسی

پندار از پنجره بزرگ نگاه گرفت به نغمه نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به تو مربوطه؟

نغمه از او نگاه گرفت و گفت:

-نه

-بسلامت

نغمه سر تکان داد و به اتاق رفت، پندار از جایش بلند شد، سمت کانتر آشپزخانه رفت و قهوه ساز را روشن کرد همان جور که برای خودش قهوه درست می کرد نغمه بی صدا رفت، فنجان قهوه را برداشت سمت مبل ها رفت، تلفنش زنگ خورد با دیدن اسم یاشار دست روی گوشی کشید، دم گوشش گذاشت:

-سلام

-سلام چطوری، کجایی؟

-چطور؟

-اومدم در خونه نبودی؟

-خونه خودمم اما برو همون جا میام

-آهان اینو بگو، دیشب منو پیچوندی مهمونی نیای چون کار داشتی

-میام حرف میزنیم

@DONYAIEMAMNOE

-باشه پس منتظرتم

گلرخ دستش را عقب کشید و گفت:

-چیه هی اشاره میزنی؟!

-حتما کارت دارم دیگه

-بگو باید برم کمک مامان

گلبرگ در را بست و گفت:

-چیزه تو...آدرس خونه ی رئیستو داری؟

چشمان گلرخ گرد شد و به یک باره صدایش بالا رفت:

-آدرس می خوای واسه چی؟!

-ساکت بابا، الان مامان میشنوه

-آدرس واسه چی میخوای گلبرگ، تو که کار پیدا کردی؟

-آره بابا، واسه کار نمی خوام که،...چیز واسه معذرت خواهی می خوام

-لازم نکرده، اول که آدرس ندارم دوم اگر داشتمم نمی دادم بهت، نیاز نیست اون کلا فراموش کرده

در اتاق را باز کرد و گفت:

-دست از سر اون مرد بردار

@DONYAIEMAMNOE

-باشه بابا، انگار حالا کی هست

گلرخ رفت و گلبرگ پیشانی اش را مالید و گفت:

-وای خدا، من تا برم رو در رو باهاش حرف نزنم که نمیشه، الان کلی فکرای بد راجبم کرده با پیام چی بهش بگم آخه

سمت تاب رفت رویش نشست، به ساعت نگاه کرد، چهار بعد از ظهر بود، زبان روی لبش کشید و گفت:

-خدا مجبورما خودت شاهدی

گوشی را روشن کرد و روی اسم یاشار دست کشید، نفس عمیقی کشید و دم گوشش گذاشت، یاشار از دوستشان هادی که داشت صحبت می کرد نگاه گرفت و گوشی را برداشت با دیدن شماره غریبه تعجب کرد چون در روز تعطیل کسی به او زنگ نمی زد، پندار هم نگاهش کرد و یاشار گوشی را دم گوشش گذاشت، گفت:

-بله

-سلام چطوری، گلبرگم

یاشار بی اختیار لبخند زد، گفت:

-به سلام گلبرگ خانم

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ با لبخند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوبی؟

-خوبم، کم پیدایی؟ شنیدم رفتی سر کار

پندار که تازه آن چیز ها را می شنید، کنجکاو گوش هایش تیز شد.

-آره دیگه اون رفیقت به من کار نداد اما رفتم یه جای بهتر

-خوبه خدارو شکر، سفارشم می گیری؟

-حالا تاببینم

یاشار بلند خندید، گفت:

Kamand

#پارت_سی_هشت

#تاو_نهان

-بگو ببینم چی کار داری

گلبرگ از روی تاب بلند شد اما طنابش را در دست گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیزه من...من آدرس خونه ی پندار و
می خوام
یاشار چشم ریز کرد به پندار نگاه کرد و به گلبرگ گفت:
-آدرس واسه چی؟
-چیزه...یه کار کوچیک با خودش دارم
-ببین گلبرگ اون اصلا شبیه من نیست، اصلا..
با بالا رفتن دست پندار نگاهش کرد و پندار سر تکان داد که
یعنی آدرس را بدهد، یاشار تعجب کرد وگلبرگ گفت:
-نه بخدا نمی خوام اذیتش کنم، کارم نمی خوام یه کار کوچیک
باهاش دارم
-این شماره خودته؟
-آره
-آدرس می فرستم برات
-مرسی مرسی مرسی، خیلی باحالی یاشار، میام تو عروسیت
واست بندری می رقصم
یاشار بلند خندید و گفت:
-منتظر پیامم باش

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

تماس را قطع کرد و گفت:

-واقعا خواستی آدرس براش بفرستم؟

-بفرست؟

-تو حالت خوبه؟ نمی ذاری کسی وارد این خونه بشه آدرس به کسی نمیدی اون وقت به گلبرگ...

-بفرس براش

هادی به یاشار نگاه کرد گفت:

-گلبرگ کیه دیگه؟!

یاشار همان جور که آدرس را برای گلبرگ می نوشت، گفت:

-خواهر منشی شرکت

-با پندار چی کار داره؟

-قبلا کار می خواست اما الان نمی دونم

پندار نیش خند زد، گفت:

-خودشو خوب تو دل همه جا می کنه، همه فکر میکنن دختر شاد و ساده ایه اما از اون آدماشه

یاشار ابروهایش بالا رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینا راجبه گلبرگ بود؟!

-خوب همه رو گول می زنه

-پندار می فهمی چی میگی؟ اون یه بچس!

پندار خنده ای کرد و گفت:

-زود دست به کار شده اما کار بلده

-چرا اینارو میگی؟ پندار تو که

نمی شناسیش

-بهتر تو می شناسم، واضح به من فهموند چی کاره هستو چی

می خواد.

یاشار چشم بست و گفت:

-با همه حرفات موافق بودم اما گلبرگ نه

هادی گیج از سر جایش بلند شد، گفت:

-من که نفهمیدم چی به چیه، زیاد نشستم برم

با پندار و یاشار دست داد رفت، یاشار سمت پندار رفت، گفت:

-چرا راجبش این جوری میگی؟

-ساعت دو شب یه دختر برات فیلم س...بفرسته چی در موردش

فکر

@DONYAIEMAMNOE

می کنی؟

یاشار ابرو در هم کشید و گفت:

-گلبرگ؟!

-آره خود گلبرگ

-امکان نداره، شاید اشتباه کرده

-اشتباه کرده باشه، دختری که این

فیلمارو داره، چه جور دختری باید باشه؟

یاشار عصبی بلند شد و گفت:

-لعنتی

پندار نیش خند زد خم شد، موزی برداشت و گفت:

-حرص نخور واسه همچین دختری

-الان داره میاد این جا چی کار؟

-اون که نمی دونه تو این جایی خبر هم داره مامان دیروز رفت ترکیه

یاشار هر دو دستش را روی چشمانش گذاشت و گفت:

-پندار نگو جان مادرت، من اصلا

نمی تونم باور کنم

@DONYAIEMAMNOE

-وقتی اومد می فهمی

-واقعا تحملش مثل وقتیه که صبا ولم کرد، رفت

-لازم نیست خودتو نشون بدی فقط ببین

یاشار عصبی روی مبل نشست و گفت:

-چرا آدما این جوری شدن؟!

-تو زیادی خوش بینی به همه وگرنه همیشه همه همینن،فقط نباید اعتماد کرد

**

گلبرگ همان جور که به خانه ها نگاه می کرد سوتی زد و گفت:

-ببین کجا خونشه!

علی که بدتر از او بود، گفت:

-یعنی انقدر پولداره؟

-اون نباشه، من باشم

با دیدن پلاک خانه به یکباره گفت:

-آقا همین جاست نگه دار

تاکسی ایستاد و گلبرگ کرایه را پرداخت کرد، کاسه ی آش را در دست گرفت و هر دو پیاده شدند، علی در را بست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خونه رو ببین!
گلبرگ کلافه گفت:
-خب بابا، تو همین جا باش من اینو بدم، دو کلومم حرف بزنم بیام
-باشه منتظرت می مونم
علی رفت گوشه ای ایستاد و گلبرگ سمت در خانه رفت، با دیدن اف اف سمتش رفت و زنگ را فشرد، صدای زنی در گوشش نشست:
-کیه؟
-سلام کتی ج...نه تو کتی نیستی، ببخشید آقا پندار هستن؟
-بله، بفرمایید تو
در باز شد و گلبرگ با پا در را هول داد وارد شد، با دیدن باغ زیبای آن خانه بی اختیار لبخند گشادی زد و در را با پشت پایش بست و همان جور که آش را در دست داشت قدم بر می داشت، با دیدن تاب با ذوق گفت:
-وای تابم دارن!
کاسه آش به چیزی بر خورد کرد، سر چرخاند با دیدن پندار با ترس قدم عقب گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام

-چرا اومدی؟

گلبرگ زبان روی لبش کشید و گفت:

این مامانم...آش نذری هرسالشو پخت منم یه کاسه واسه شما اوردم

پندار نیش خند زد و گلبرگ کلافه گفت:

-آره با عقل جور در نمیاد دو ساعت راه بیای واسه یه آش اما خب قسمتت بود از این آشم بخوری

خجالت زده از نگاه خیره ی پندار نگاه گرفت و گفت:

-این جوری نگاه نکن

-بیا تو

گلبرگ متعجب نگاهش کرد و گفت:

-با منی؟!

-کسی دیگه این جا هست؟

-نه اما...

-اومدی که بیای تو دیگه؟

-خب نه که بیام تو

@DONYAIEMAMNOE

پندار سر تکان داد و گفت:

-اگر می خوای بدونی منم میخوام یا نه، در کل از تو خوشم نیومد اما انقدر داغونی که نیاز داری حرفی نیست.

گلبرگ که اصلا از حرف های پندار سر در نیاورد گفت:

-چیزه، نه که نفهمیدما اما یکم گیج شدم، چی گفتی؟

پندار دستش را سمت خانه گرفت و گفت:

-میگم حالا که انقدر مشتاقی تا این جا اومدی زودتر بریم تو، چون من کار دارم

-چرا بریم تو؟!

پندار نیش خند زد، گفت:

-خوشت میاد از واضح حرف زدن؟

سر تکان داد، گفت:

-باشه بیا بریم تو که بک...

Kamand

#پارت_سی_نه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

کاسه از دست گلبرگ جوری رها شد که پندار عصبی عقب رفت به شلوار کثیفش نگاه کرد و غرید:

-چه مرگته؟!

گلبرگ با خشم نگاهش می کرد و پندار عصبی گفت:

-دختره ی دیوونه

-این که نزدم تو گوشت واسه توی بیشعور بی تربیت نیست واسه اینه که مامانم گفته به بزرگترت احترام بذار، اما مامانم نمی دونه یکی انقدر بیشعوره که همچین حرفیو بهت بزنه.

یاشار از پشت درخت متعجب به گلبرگ نگاه می کرد و گلبرگ بی اختیار سمت پندار هجوم برد و با دو دستش تیشرت پندار را چنگ زد، با صدای لرزش دار و بلندش، فریاد زد:

-حق نداری فکر کنی همه مثل خودت عوضیو هرزه هستن، آقای توری قرمزی

پندار هولش داد و گفت:

-حدتو بدون بچه

-آره بچه ام بهتر از توی بی تربیتم که همچین حرفی به یکی بزنم که هیچ شناختی بهش ندارم

@DONYAIEMAMNOE

-خودتو نشون دادی

-چیو نشون دادم هان؟!

پندار هولش داد و گفت:

-بکش عقب بچه

اما گلبرگ رهایش نکرد و گفت:

-از ظهر دارم دیوونه میشم چون دیشب اتفاق بدی افتاد و من آبروم پیش توی بی تربیت رفت، نمی دونستم چی کار کنم، می دونستم پیام بدم توضیح بدم بی فایدس گفتم هم آش بیارم هم توضیح بدم

-این که ساعت دو شب واسه یکی فیلم سک... بفرستی

گلبرگ عصبی عقب رفت و گفت:

-من دیشب خواب آلود بودم دوستم علی پیام داد که دوستمون رضا واسش یه فیلم بد فرستاده من برم به اون دوستمون یه چی بگم که بین اینا بحث نشه، خواب آلود بودم فیلمو فرستاد منم فرستادم واسه رضا که براش پیام بدم، پیام هم نوشتم اما نفهمیدم نفرستاده گرفتم خوابیدم اما ظهر که بیدار شدم دیدم به تو اون فیلمو دادم

@DONYAIEMAMNOE

پندار نیش خند زد و گلبرگ بی اختیار و با بغض فریاد زد:
-انقدر نیش خند نزن مرتیکه
-درست حرف بزن
-تو هیچ احترامی نباید بهت گذاشت چون منو مثل خودت خراب میدونی
دست در جیبش کرد با دستانی که لرزش داشت و در چشم پندار نشست روی گوشی کشید و گوشی را سمت پندار گرفت و گفت:
-همینارو بخون برات کافیه
پندار گوشی را گرفت و پیامای علی و گلبرگ را خواند، حتی غلط های املایی که علی مدام می گفت که گلبرگ در چرت است، این که خواسته بود حتی فیلم را باز نکند، سر بالا آورد و گلبرگ گوشی را از دستش بیرون کشید و گفت:
-یه نصیحت بچه گانه، هیچ وقت تا از چیزی مطمئن نشدی انقدر منفی راجبشون قضاوت نکن.
قدمی عقب گذاشت و گفت:
-اومدم بگم ببخشید، خواب آلود بودم...اومدم یکی دیگرو آدم کنم، گند زدم
چرخید به کاسه آشی که نشکسته بود اما آشش ریخته بود نگاه

@DONYAIEMAMNOE

کرد و با دو از آن جا دور شد، خودش را به در رساند و بیرون رفت، دو قدم دور شد و
بی اختیار اشکش چکید با حرص به در بزرگ نگاه کرد و فریاد زد:
-خیلی بیشعوری بی تربیت
لگدش را به در کوبید، علی سمت گلبرگ دوید و متعجب گفت:
-چی شده گلی؟!
پندار به در خیره بود و صدای یاشار را شنید:
-آفرین، قشنگ خردش کردی
پندار به آش ریخته شده نگاه کرد و یاشار کنار همان آش ایستاد و گفت:
-من جای گلبرگ بودم تا یه سیلی
نمی زدم آروم نمی شدم.
پندار چند ثانیه چشم بست و چرخید سمت ساختمان خانه رفت، یاشار سر چرخاند به در باغ نگاه کرد و گفت:
-من یکی که شرمنده شدم
**
گلرخ خسته لبه ی تخت نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-از وقتی اومدی رو این تخت نشستی با اون عروسک ور میری، تو چت شده؟

-چیزی نیست

-هست وقتی ربع ساعت ساکتی یعنی چیزی هست الان که چند ساعت گذشته!

گلبرگ به عروسکش لبخند زد، سمت گلرخ گرفت و گفت:

-چه طور شد؟

گلرخ با دیدن عروسک لبخند زد با ذوق بلند شد و گفت:

-چه قشنگ شد!

جلو رفت عروسک را گرفت، لباسی که تنش بود با سلیقه دوخته بودش، صورتی که آرایشش کرده بود و موهای بافته شده ی مشکی دو طرف سرش که بلندی اش قد آن عروسک بود و موهای چتری اش، با ذوق به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-خیلی قشنگ شد!

-این همزاد منه، گلبرگه

-واقعا شبیه خودت درست کردیا

دست روی مو هایش کشید و بی اختیار چشم ریز کرد، آرام سر

@DONYAIEMAMNOE

بالا برد و گفت:

-موهای خودته؟

-اوهوم

-گلبر...

-سخت نگیر بابا، من خودم روحیم توپ توپه، چرا گیر دادی اینا منو ناراحت
می کنه

گیس های خودش که دو طرف شانه اش بود را بالا آورد و گفت:

-ببین همزادم عین خودمه

-منم دلم خواست، یکی برام درست کنی؟

-نچ دیگه حوصله ندارم، همین یه دونه ساختم که اینم همزادمه همه جا با منه، تو کیف جان

-کارت حرف نداشت

گلبرگ عروسک را گرفت و گلرخ گفت:

-عصر کجا رفته بودی؟ آش واسه کی بود؟

-آش واسه دوست هم کلاسیم، بعدم با علی و رضا یکم چرخیدیم

-گریه کرده بودی؟

@DONYAIEMAMNOE

-برو بابا، گریه کجا بود

نمی خوای نگی نگو اما من فهمیدم

-لابد چیز میزی رفته تو چشمم وگرنه گریه که مال گلبرگ نیست

گلرخ بالشتش را مرتب کرد، گفت:

-باشه شب بخیر

-شب بخیر

گلرخ چراغ خواب سمت خودش را خاموش کرد، وسایلی که برای عروسک ساخته بود را جمع کرد روی تخت دراز کشید به عروسک چوبی اش خیره شد، با یاد آوری پندار و حرف هایش باز بغض کرد اما عصبی به زور لبخند زد، گفت:

-به بی شعورا فکر نکن

چراغ خواب را خاموش کرد، عروسک را در آغوش گرفت.

Kamand

#پارت_چهل

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

**

گلرخ پرونده را کنار دست پندار گذاشت، پندار تشکر کرد و گفت:

-بشین

گلرخ روی صندلی نشست، پندار جلسه ی مهمی داشت و گلرخ هم حضور داشت تا چیزهای لازم را یادداشت کند، اما مدام گوشی درون جیبش می لرزید و گلرخ مدام به پندار نگاه می کرد که یک وقت متوجه نشود.

پندار لحظه ای با ابروهای در هم نگاهش کرد و گلرخ سریع گوشی را در آورد با دیدن شماره غریبه خاموش کرد، بعد از چهل دقیقه بالاخره جلسه تمام شد، بعد از راهی کردن مهمان ها، پندار سمت میزش رفت و گفت:

-وقتی اسم جلسه ی مهم میاد یعنی اون گوشی از اولش خاموش بشه

-بله معذرت میخوام

-همه چیزی که نوشتی تو پرونده ذکر کن

-بله

@DONYAIEMAMNOE

پندار نگاهش کرد، گلرخ منتظر بود ببیند پندار کار دیگه ای ندارد که پندار گفت:

-خواهرت کجاست؟

گلرخ جا خورد و با ترس گفت:

-دوباره...دوباره نکنه...

-فقط یه سوال پرسیدم

-سرکارشه

-کارش چیه؟

-تو یه نجاری کار می کنه

پندار سر تکان داد و آرام گفت:

-می تونی بری

-بله

گلرخ از اتاق بیرون رفت و زیر لب گفت:

-نکنه این دختره بهش زنگ زده؟!

کمی فکر کرد و گفت:

-اخه دلیلی نداره که اون دیگه سر کاره!

سمت میزش رفت کاغذ ها را روی میز گذاشت به اتاق یاشار نگاه

@DONYAIEMAMNOE

کرد از صبح به دنبال کارهای بانکی رفته بود و هنوز نیامده بود، لیوان آب را برداشت همان جورکه کم کم می خورد گوشی را روشن کرد، کمی دیگر از آب درون لیوان را خورد که هنوز گوشی روشن نشده باز زنگ خورد، متعجب از آن شماره غریبه و سمج بودنش دست روی گوشی کشید، دم گوشش گذاشت و گفت:

-بله

-وای خانم...وای جواب دادی

با صدای پسر جوانی که گریه می کرد تعجب کرد و گفت:

-شما؟

-خانم من دوست گلبرگم همکارش...خانم گلبرگ دستش رفت زیر دستگاه برش

لیوان و گوشی از دست گلرخ رها شد، صدای شکستن لیوان در شرکت پیچید و گلرخ دستانش همان جور در هوا خشک شده بود.

پندار متعجب سمت در رفت و در را باز کرد تا خواست ببیند چه خبر است به یک باره تن گلبرگ روی زمین افتاد، پندار متعجب دوید سمت گلرخ، اما سریع گوشی را برداشت و شماره گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-زود بیان قسمت مدیریت
دوباره سمت گلرخ رفت، به گوشی روی زمین افتاده نگاه کرد و برش داشت اما باتری در آمده بود خاموش شده بود، کلافه دست زیر سر گلرخ برد و فریاد زد:
-زودتر بیاین
-چی شده آقای فروتن!
کارمندان آن قسمت همه آن جا جمع شدند، پندار سر چرخاند با دیدن خانم حیدری سریع گفت:
-یه عطر یا یه الکل بیارید زیر بینیش بگیرید
-الان، الان میارم
خانم حیدری دوید و پندار به مردی گفت:
-زنگ بزن بهداری بگو پس دارن چه غلطی می کنن
-مرد تلفن را برداشت و تماس گرفت، خانم حیدری آمد کنار گلرخ زانو زد، کمی ادکلن کف دستش ریخت جلوی بینی گلرخ گرفت، گلرخ چهره در هم کشید سرش را تکان داد، پندار سر تکان داد و گفت:
-بهوش اومد

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ چشمانش خمار باز شد، به پندار و خانم حیدری نگاه کرد اما به یک باره به چیزی که پشت تلفن شنید فکر کرد و به یک باره فریادش بالا رفت:

-گلبرگ!

چنگ زد دست پندار را و سعی کرد بایستد، خانم حیدری محکم گرفتش و گفت:

-عزیزم یکم بمون حالت جا بیاد

گلرخ اشک هایش روان شد و گفت:

-خواهرم...خواهرم، گلبرگم...دستش، خدا دستش

پندار چشمانش تنگ شد و گلرخ به زور ایستاد، تا خواست بدود پندار آستینش را گرفت و گفت:

-چی شده؟!

گلرخ نالید:

-گفت....گفت خواهرم دستش رفته...زیر دستگاه برش

خانم حیدری هینی گفت دست جلوی دهانش گرفت و ابروهای پندار بالا رفت

گلرخ بی اختیار بر صورتش کوبید، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وای خدا خواهرم

دوید و پندار کلافه چرخید؛ دستش چنگ شد در مو هایش، سریع کیف گلرخ را چنگ زد و گفت:

-به کارتون برسید

با عجله به دنبال گلرخ رفت، بی توجه به آسانسور که پایین می رفت پندار از پله ها پایین رفت، به طبقه ی زیرین که رسید با دیدن گلرخ که می دوید بلند صدایش کرد:

-خانم صالحی

گلرخ چرخید با دیدن پندار دوید سمتش و گفت:

-بله

-بیا بریم پارکینگ می برمت

گلرخ حتی مخالفت هم نکرد چون خیلی نگران بود، هر دو با عجله از پله ها پایین رفتند، گلرخ حتی نمی دانست کدام ماشیم پندار است.

-بیا از این طرف

کنار ماشین ایستاد و گفت:

-سوار شو بریم

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ سوار ماشین شد و پندار هم پشت رل نشست و ماشین را با سرعت به حرکت در آورد، گلرخ دست جلوی دهانش گذاشته بود که با صدای بلند گریه نکند اما اشکهایش یکی پس از دیگری پایین می آمدند، پندار کلافه جعبه دستمال کاغذی را سمتش گرفت و گفت:

-بگیر

گلرخ چند دستمال کشید و گفت:

-من...من نمی دونم باید کجا بریم!

دست روی جیب مانتو اش کشید که پندار گوشی را سمتش گرفت و گفت:

-نمی دونم سالمه یا نه

گلرخ دستپاچه گوشی را گرفت و باتری را سر جایش گذاشت با روشن شدنش با زاری گفت:

-خدارو شکر روشن شد، تا روشن شد با همان شماره تماس گرفت طولی نکشید صدای پسر در گوشی پخش شد:

-خانم کجایید؟

-کجا هستید؟ کدوم بیمارستان؟

@DONYAIEMAMNOE

-بیمارستان سینا

-گلبرگ...گلبرگ کجاست؟

-نمیذارن ما تو بریم از هیچی خبر نداریم خانم

Kamand

#پارت_چهل_یک

#تاو_نهان

-کجای دستشه؟

پسر سکوت کرد وگلرخ با زاری گفت:

-حرف بزن

-خانم صدام میکنن

گلرخ با حرص تماس را قطع کرد و گفت:

-بیمارستان سینا

پندار آرنجش را لب شیشه گذاشت، گلرخ هنوز گریه می کرد و عصبی گفت:

-چرا هر چی بلائه باید سر گلبرگ بیاد

@DONYAIEMAMNOE

پندار نگاهش کرد و گلرخ گفت:
-گلبرگ شیطونه همه کاریم میکنه اما فکر نمی کنم بی احتیاط باشه، یعنی تا حالا که نبود!
دستانش را روی صورتش گذاشت و گفت:
-خدا چجوری مامانمو خبر کنم
-میریم اون جا ببین چه خبره بعد به خانوادت خبر بده
گلرخ با زاری اشک ریخت، نالید:
-همین دیروز واسه سلامتیش مامانم آش رشته درست کرد خدا...حالا امروز!
پندار عصبی از او نگاه گرفت، شب قبل برای اولین بار در عمرش عذاب وجدان داشت در برابر دختری که زود قضاوتش کرده بود و حال با هر بار یاد آوری بهم می ریخت.
تا بیمارستان گلرخ یک لحظه هم آرام نگرفت و مدام دعا می خواند چیز مهمی نباشد، ماشین که در پارکینگ ایستاد، گلرخ سریع گفت:
-ممنون که اوردینم
در را باز کرد، پایین رفت اما پندار هم به دنبالش رفت، اما گلرخ

@DONYAIEMAMNOE

می دوید، گلرخ وارد بیمارستان شد دوید سمت اطلاعات و گفت:

-خواهرمو اوردن این جا

-اسمش چیه؟

-گلبرگ صالحی

مرد کمی نگاه کرد، گفت:

-بخش جراحیه، طبقه ی سه

-یا امام زمان!

پای رفتن نداشت اما نفس عمیقی کشید و سریع چرخید سمت آسانسور دوید، شلوغ بود برای همین سمت پله ها دوید با سرعت بالا رفت، پندار وارد بیمارستان شد و او هم سمت اطلاعات رفت. گلبرگ دوید وارد راهرو شد، نمی دانست کجا باید برود پسر و مردی را دید اما از آن ها گذشت با دیدن پرستار سریع جلو رفت و گفت:

-گفتن خواهرم بخش جراحیه

-اسمش چیه؟

-گلبرگ صالحی

-خانم خانم، شما گلرخید؟

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ چرخید با دیدن همان مرد و پسر چشم ریز کرد، پیش بندهای خاکی شان را که دید گفت:

-گلبرگ پیش شما بود؟

پسر با پشت دست صورتش را پاک کرد و گفت:

-خانم یک ساعته بردنش اتاق عمل

گلرخ چانه اش لرزید و گفت:

-مگه...مگه دستش چی شده بود؟!

پسر سر به زیر برد و مرد مسن گفت:

-دخترم بیا این جا بشین تا برات بگم

گلرخ به یک باره فریاد زد:

-به چه حقی یه دختری که دو هفته هم نیست برات کار میکنه می ذاری پشت دستگاه؟

پسر باز اشک ریخت و گفت:

-خانم اوسا نمی ذاشت، گلبرگ می گفت بلدم یاد گرفتم، حتی اوسا یه بار نزدیک بود اخراجش کنه اون دور از چشم اوسا کارشو می کرد.

گلرخ چشم بست، پندار جلو رفت و پیرمرد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دخترم بیا بشین

-بگید چی شده دستش؟ بگید دارم دیوونه میشم

پسر کوله پشتی که در دستش بود را به دست دیگرش داد و به پندار که تازه آمده بود نگاه کرد، پیرمرد سمت گلرخ رفت و گفت:

-من داشتم کار مشتریو آماده می کردم، گلبرگ داشت چوبارو مرتب می کرد

پسر سریع گفت:

-خانم گلبرگ از صبح که اومده بود رو به راه نبود...همش تو فکر بود...شاید عصبی هم بود...چون من همش نگاش می کردم با روزای دیگه متفاوت بود.

پیرمرد سر تکان داد، گفت:

-موقعی که دستش رفت زیر دستگاه مهدی دیدتش

پسر آب دهان قورت داد و گفت:

-دیدم یه چوب برداشت گذاشت زیر دستگاه بریدش، چند تا رو همین جور برید اما چوب آخری نگاهش به دستگاه بود اما انگار یه دنیای دیگه بود، هی نزدیک تر میشد فکر می کردم دستشو

@DONYAIEMAMNOE

الان عقب بکشه اما دیدم نه، تا داد زدم دستش...
گلرخ بر سرش کوبید روی زمین افتاد، پندار خیره به سرامیک های کف راهرو مانده بود، حس می کرد پست ترین آدم دنیاست، گمان نه مطمئن بود حال بد گلبرگ به خاطر حرف های پندار بود، وگرنه آن دختر شاد را چه به آن کار ها، پسر سمت گرخ دوید و صدای شیون گلرخ در راهرو می پیچید.
پیرمرد آهسته اشک ریخت و پندار چرخید چند قدم از آن ها دور شد، احساس خفگی می کرد، دست بالا برد دکمه ی پیراهنش را باز کرد، دستانش را به پهلو هایش زد، گفت:
-با این دختر چیو می خوای بهم ثابت کنی
-شما شوهرشی؟
پندار سمت پیرمرد چرخید و سرش را به علامت منفی تکان داد:
-چیکارشی؟
-می شناسمش
-پس من به شما می گم دستش چی شده، خودتون بهش بگید
پندار که خودش هم حال خوبی نداشت سر تکان داد و پیرمرد دستش رابالا آورد گفت:
-وسط دستش از کنار شصتش تا وسط دستش زیر دستگاه رفته

@DONYAIEMAMNOE

پندار با آن همه محکم بودنش و بی رحم بودنش در مقابل همه، چشم بست و با خشم دکمه ی دیگری از لباسش را باز کرد، پیرمرد ناراحت گفت:

-اگر مهدی عقب نمی کشیدش کلا جدا می شد، الانم به ما هیچی نگفتن، تنها امیدمون اینه که تا آخر نرفته و دستش یه قسمتش هنوز وصل بود

پندار مشتش را جلوی دهانش گرفت و پیرمرد گفت:

-خودتون یه جور بهش بگید، من دلشو ندارم

پندار به یک باره چرخید، لگدش به دیوار کوبیده شد، گلرخ نگاهش کرد که پرستاری کنار گلرخ ایستاد و گفت:

-تو خواهرشی؟

گلرخ با شتاب بلند شد، گفت:

-آره

-واسه جراحی یه سری سوال هست، خواهرت بیهوش بود نشد ازش بپرسیم

-باشه، اما بگید جراحیش چجوریه؟

-با من بیاین

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهل_دو
#تاو_نهان

گلرخ به دنبال پرستار رفت، و پندار با قدم های بلند از آن جا دور شد، نیاز به هوای آزاد داشت، به چند لحظه سکوت اطراف و کمی تفکر.

**

بیست دقیقه گذشته بود باز به آن جا برگشت گلرخ روی نیمکت نشسته بود و با چشمان بسته دعا می خواند، هنوز جرات تماس با مادرش را به دست نیاورده بود، پندار آرام جلو رفت، گلرخ چشم باز کرد با دیدن پندار آهسته گفت:

-شما هنوز این جایید؟!

-زنگ زدم یاشار اونم داره میاد

-من جرات ندارم به کسی زنگ بزنم

-عملش طولانی شد

-ممکنه طولانی ترم بشه، به اندازه ی همون پیوند اعضا

@DONYAIEMAMNOE

پندار به دیوار تکیه داد و گلرخ گفت:

-نگران بودم ترسیده بودم اما پرستار گفت، دیروز یه سمینار واسه پزشکا بوده یه دکتر پیوند از شیرازم اومده بود، امروز وقتی گلبرگو میارن شانسی یکی از پزشکا با اون مرد دوست بوده زنگ بهش میزنه، الان همون مرد داره جراحی می کنه، جراح پیونده اعضا بدنه

پندار هیچ نگفت اما گلرخ بلند شد و گفت:

-یکم میرم بیرون، شاید یه هوا به سرم بخوره جرات زنگ زدن پیدا کنم

پندار باز هم هیچ نگفت به در بزرگ اتاق عمل خیره بود، گلرخ ایستاد، نگاهش کرد و گفت:

-شما این جا هستید؟

-هستم

-اگر چیزی شد...

سکوت کرد و کلافه گفت:

-شماره منو که ندارید

پندار گوشی را از جیبش در آورد و قفلش را باز کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-شمارتو بگیر بذار باشه تو گوشیم
گلرخ گوشی را گرفت، شماره گرفت تماس گرفت قطع کرد و گوشی را به پندار داد رفت، پندار همان جور خیره بود به همان در، خودش هم از خودش بدش آمده بود، دقایقی گذشته بود و پندار هنوز همان گونه ایستاده بود.
شاگرد نجار سمتش رفت و گفت:
-آقا من باید برم خونه بیام، اوسا حالش خوب نیست تو حیاط نشسته
پندار هیچ نگفت، مهدی کوله پشتی گلبرگ را سمت پندار گرفت و گفت:
-این مال گلبرگه
پندار به کیف نگاه کرد و پسر گفت:
-بگیریدش که دیگه من با خودم نگردونمش
پندار کمی مکث کرد اما بالاخره دست پیش برد کیف را گرفت، مهدی به در اتاق عمل نگاه کرد و گفت:
-میام باید زود بیام ببینم حالش خوبه.
پندار کیف را در دستش فشرد و مهدی چرخید با سرعت رفت، چنان به کوله پشتی نگاه کرد و کلافه چرخید، کف دستش را به

@DONYAIEMAMNOE

دیوار فشرد.

در آن محیط با صدای بلند گریه می کرد، سر به آسمان برد، فریاد زد:

-خدا چرا گلبرگ...چرا باید اونو این همه زجر بدی؟

دستانش را کنار صورتش گذاشت و با زاری گفت:

-خدا بسشه...تو رو قرآن بسشه

یاشار که داشت سمت بیمارستان

می رفت با شنیدن صدای گریه سر چرخاند؟ با دیدن گلرخ یک ابرویش بالا رفت، دوباره به ساختمان بزرگ بیمارستان نگاه کرد، ترسید و سریع سمت گلرخ رفت، گلرخ با حس حضور کسی سر چرخاند، یاشار را دید اما نگاه گرفت.

-چی شد؟! هنوز تو اتاق عمله؟

گلرخ سر تکان داد و شانه هایش لرزید، یاشار کلافه روی نیمکت کنارش نشست، نمی دانست چه بگوید که تسکین حال بد گلرخ باشد که یکدفعه گلرخ گفت:

-همیشه شیطونه، همیشه شاده اما...اما به نظر من اون مظلوم ترین دختر دنیاست.

@DONYAIEMAMNOE

یاشار ناراحت سر به زیر برد و گلرخ نیش خند زد، گفت:
-الان خدارو شکر کنم نصف بند انگشت دستش هنوز قطع نشده یا گلایه کنم چرا گلبرگ...چرا دختری که خود خدا می دونه چقدر زجر کشیده...
صدای هق هقش بلند شد، دست جلوی دهانش گرفت، یاشار نگاهش کرد،
شانه های گلرخ می لرزید و او نمی دانست چه بگوید، دستش بالا رفت نمی دانست کارش درست است یا نه اما بالاخره دستش را روی شانه ی گلرخ نشاند و گفت:
-حق داری اما گلبرگ قویه
گلرخ چشم بست، گفت:
-آره قویه واسه همینه...که همیشه دوست داشتم مثل اون باشم...قویه که من هیچ وقت گلایشو نشنیدم
هر دو دستش روی صورتش نشست، بی توجه به حضور یاشار با تمام وجودش زار زد، یاشار دستش را روی کتف گلرخ کشید و گفت:
-آروم باش، می دونم سخته حتی واسه من که غریبه هستمو دو

@DONYAIEMAMNOE

سه بار اون دخترو دیدم، اما تو هم قوی هستی
گلرخ آهسته دستانش پایین رفت سر چرخاند به یاشار نگاه کرد،
یاشار لبخند زد و گفت:
-با این همه گریه و اذیت کردن خودت هیچی درست نمیشه،
انرژیتو جمع کن واسه گلبرگ وروجک
گلرخ با چانه ی لرزان سر تکان داد و یاشار آهسته پلک زد،
گفت:
-بریم ببینیم چی شد
-آقای فروتن گفت چیزی بشه زنگ
می زنه
-پس پندار بالاس
-آره از وقتی اومده همین جاست
-خوبه
-من...من باید به مامانم خبر بدم
-هنوز نگفتی؟
-نه جراتشو نه دلشو دارم
-باید بفهمن، بهتره زودتر بگی

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ سر تکان داد و گفت:

-آره نزدیک برگشتن منو گلبرگه دیر کنیم بدتر نگران می شه

گلرخ گوشی را روشن کرد چشم بست و فکر کرد، شماره خانه ی عمه را گرفت، صدای خود عمه در گوشی پیچید:

-بله

-سلام عمه

عمه مشکوک گفت:

-سلام عمه صدات چرا این جوریه؟!

-عمه میری پیش مامان؟

-چی شده گلرخ؟!

-عمه برو به مامان بگو گلبرگ بیمارستانه

-وای خاک به سرم، چی شده!

-عمه گوش کن، برو بگو چیزیش نیست فقط یکم حالش بده اوردیمش این جا، بگو مامان بیاد.

-یعنی چی حالش بده؟!

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهل_سه
#تاو_نهان

-عمه برو، فقط خواهش می کنم پیش بابا نگو میدونی که رو گلبرگ حساسه
-باشه میگم اما چرا نمیگی چی شده؟
-می فهمید، پیش بابا بمونید مامانو بفرستید بیاد بیمارستان سینا
-باشه عمه جان
-ممنون
تماس را قطع کرد وبا لبخند تلخی گفت:
-بابام از ناراحتیِ گلبرگ سر ساختمون بوده، پرت می شه پایین، واسه همیشه فلج می شه، ما نمی دونیم چرا اما واسه همیشه دیگه نتونست حرف بزنه.
یاشار تعجب کرد و کنجکاو بود، گلرخ عصبی گفت:
-به قدری گلبرگو دوست داره که گاهی حسودیم می شه می گم

@DONYAIEMAMNOE

بابا منم دخترتما

یاشار لبخند زد و گلرخ ادامه داد:

-الان اگر بفهمه معلوم نیست چه حالی بشه

-بهتره که نفهمه

-اما تا یک ساعت دیگه اگر گلبرگش خونه نباشه بی قراری می کنه مدام با دستش می کوبه به دیوار که بریم پیشش با چشماش سوال می کنه گلبرگ کجاست

-این دختره با شیطنتاش و شادیایی که به همه القا می کنه تو دل همه جای خاصی داره

گلرخ با لبخند سر تکان داد، گفت:

-بریم

هر دو وارد ساختمان بیمارستان شدند.

پندار کلافه به ساعتش نگاه کرد، نزدیک نه شب بود و هنوز خبری نبود.

-پندار

سر چرخاند یاشار و گلرخ را دید، گلرخ کلافه گفت:

-هیچ خبری نشد؟

@DONYAIEMAMNOE

-نه

-چقدر طولانی!

پندار کیف گلبرگ را سمت گلرخ گرفت و گفت:

-اون پسره داد

-ممنون

پندار بی حرف خواست برود، یاشار بازویش را گرفت، اول به یقه ی نامرتب و تا وسط سینه باز پندار نگاه کرد و بعد آرام گفت:

-کجا؟

-این جا بستس، نفس کشیدن سخته، اون قسمت پنجره بازه میرم اون جا

-می...

-پیش این باش نمی خواد بیای

-باشه

پندار رفت و یاشار رفت کنار گلرخ نشست، پندار با قدم های آهسته سمت پنجره ی باز رفت، نفس عمیق کشید و چشمانش را روی هم فشرد، در آن لحظه دلش قهوه می خواست اما حال رفتن و قهوه خریدن را هم نداشت.

@DONYAIEMAMNOE

چشم باز کرد به آسمان نگاه کرد و همان جور دقیقه های طولانی آن جا ماند، لحظه ای صدای فریاد شنید، بی اختیار نگران چرخید به راهرو نگاه کرد و با قدم های بلند جلو رفت، با دیدن زنی که روی زمین بود و گلرخ در آغوش داشتش چشم ریز کرد، یاشار سر چرخاند با دیدن پندار سمتش رفت و آهسته گفت:

-مامانشه

پندار سر تکان داد و عصبی به ساعت نگاه کرد همان لحظه یاشار دست پندار را گرفت و گفت:

-پندار فکر کنم خودشه

پندار سریع سر بالا آورد، با دیدن تختی که چند نفر هول می دادند، هر دو با سرعت همان سمت رفتند، گلرخ و مادرش هم سریع بلند شدند سمت تخت رفتند، گلرخ با دیدن صورت خواهرش که مظلومانه در خواب بود دست جلوی دهانش گرفت، مادر گلبرگ بر صورتش زد، دخترش را صدا کرد.

و آن دو مرد خیره بودند به دختر روی تخت، پندار از صورت گلبرگ نگاه گرفت به دست بسته شده اش نگاه کرد، دستش مشت شد، پرستار به آن دو نفر که اشک می ریختند نگاه کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نگران نباشید، الان می بریم اتاق بخش می تونید کنارش باشید
-عملش چطور بود؟
پرستار به پندار نگاه کرد و گفت:
-خوب پیش رفت
تخت را بردند و گلرخ و مادرش هم سریع رفتند، پندار نفس عمیق کشید و یاشار مشکوک گفت:
-ندیده بودم انقدر نگران کسی باشی!
-بعد حرف می زنیم
-فکر نکنم به موندن ما دیگه نیاز باشه
پندار به تختی که دور می شد نگاه کرد، یاشار کلافه گفت:
-الان مادر و خواهرش کنارش هستند فردا ما هم میایم دیدنش
پندار سر تکان داد و گفت:
-الان بریم اتاقش بعد بریم
راه افتاد و یاشار متعجب به دنبالش راه افتاد.

جلوی در اتاق ایستادند، در اتاق باز بود و پندار آهسته وارد اتاق شد، مادر گلبرگ بینی بالا کشید به پندار نگاه کرد، گلرخ از روی صندلی بلند شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آقای فروتن امروز خیلی بهتون زحمت دادم

پندار خیره به گلبرگ بود و در جواب گلرخ گفت:

-گفتن کی بهوش میاد؟

گلرخ به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-گفتن تو بخش ریکاوری به هوش اومده الان آرام بخش زدن تا صبح خوابه

پندار سر تکان داد، یاشار هم کنار پندار ایستاد و گفت:

-ما میریم صبح باز میایم

-زحمت دادم بهتون

-چه زحمتی

پندار لحظه ای از گلبرگ نگاه نگرفت و گفت:

-شمارمو داری، اگر چیزی شد به من خبر بده

-ممنون آقای فروتن

پندار از گلبرگ نگاه گرفت به مادرش نگاه کرد، سر تکان داد و گفت:

-خدافظ

-بسلامت

@DONYAIEMAMNOE

یاشار و پندار از گلرخ هم خداحافظی کردند و رفتند، گلرخ سمت مادرش رفت و گفت:

-مامان برو خونه

-حرفشم نزن

-مامان بابا الان بی قراره، نری می دونی حالش بد می شه

-می خوام کنارش باشم

-اون که تا صبح خوابه تازه منم کنارشم، تو هم برو بگو عمه صبح زود بیاد تو باز بیا این جا

مادرش کلافه به گلرخ نگاه کرد و گلرخ آرام گفت:

-برو مامان، من هستم

-چرا این جوری به روزش اومد؟

گلرخ آهی کشید، گفت:

-این از پیشونی این دختره

مادرش باز اشک ریخت، گلرخ گونه اش را بوسید و گفت:

-برو مامانم، برو خودم هستم

مادرش را به زور راهی کرد و خودش روی صندلی نشست سر کج کرد و آهسته گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-قربونت برم، می دونم بیدار که می شی اول از همه لبخندتو می بینم
**
Kamand
#پارت_چهل_چهار
#تاو_نهان

یاشار کلافه روی تخت نشست به ساعت نگاه کرد، سه نیمه شب بود، با خوابی که دیده بود از خواب پریده بود و دیگر خوابش نمی گرفت، چرخید لیوان آب را بردارد اما دید خالی است، کلافه نفسش را بیرون داد، لیوان را برداشت از روی تخت پایین رفت.
در اتاق را باز کرد، با بوی قهوه ای که در مشامش نشست، سر چرخاند به در اتاق پندار نگاه کرد با دیدن نور زیر در فهمید او هست که بوی قهوه راه انداخته است.
سمت اتاق پندار رفت تقه ای به در زد و آهسته در را باز کرد، رو به روی پنجره پشت به او فنجان به دست دیدش و گفت:
-تو چرا نخوابیدی؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار از باغ نگاه گرفت و گفت:

-می دونستی دستش فقط به نیم بند انگشت وصل بود، اگر اونم می رفت زیر دستگاه چهارتا انگشتشو از دست می داد؟!

یاشار متعجب جلو رفت و گفت:

-واقعا؟!

-آره

-اما گلرخ که نگفت!

-اون هنوز نمی دونه، اون پیرمرده بهم گفت

-وای چه وحشتناک! خیلی خدا رحم کرده

پندار سر تکان داد، کمی از قهوه اش را خورد، یاشار سر کج کرد و گفت:

-به خاطر گلبرگ بیداری؟

پندار به باغ نگاه کرد، گفت:

-اگر بدونی گلبرگ به خاطر حرفای تو بوده که ناراحت بوده، حواسش پرت شده خوابت می بره؟

-چی میگی تو؟! گلبرگ مگه تو فکر بوده؟

@DONYAIEMAMNOE

-پسره می گفت از صبح حالش خوب نبود، همش ناراحت بوده، موقع برش چوبم یهو میره تو فکر

یاشار لیوان را در دستش فشرد و گفت:

-یعنی به خاطر دیروز عصره؟

-کم حرفی نشنید که! من جای اون بودم حتما دائم بهش فکر می کردم و ناراحت بودم.

-پس تو به خاطر همین از ظه...

پندار نگاهش کرد و گفت:

-نه شاید مقصرم نبودم باز اون جا بودم

-یعنی الان عذاب وجدان داری؟

-نباید داشته باشم؟ داشت انگشتاشو از دست می داد، تازه همین جوریشم معلوم نیست چی براش پیش میاد.

یاشار سر تکان داد و گفت:

-حق داری، خیلی سخته

-اصلا چرا باید این دختر سر وکلش پیدا بشه، که تمام این اتفاقا بیوفته وبعد به این جا ختم بشه

-مگه تموم شده؟!

@DONYAIEMAMNOE

پندار چرخید، فنجان قهوه اش را روی میز گذاشت و گفت:
-هیچ کاری نیست که بشه حرفای منو جبران کنه یا اتفاق امروزو، اما نمی تونم ساده بگذرم
-می خوای چی کار کنی؟
-نمی دونم، هنوز درست بهش فکر نکردم، الان فقط به فکر اینم صبح بریم دیدنش
-اما اگر ببینتت شاید رفتارش درست نباشه، بقیه نمی دونن به خاطر تو بوده خودش که میدونه، اگر یهو بد رفتاری کرد چی؟!
-اشکال نداره
یاشار یک ابرویش را بالا داد و گفت:
-اوه، آقای فروتن می خواد اجازه بده یکی باهاش بد رفتاری کنه!
-بفهم اتفاق بدی براش افتاده، بد رفتاریش بدترین کار ممکنه، الان اگر من جای اون بودم فقط به این فکر می کردم انتقاممو از اون کسی که این بلارو سرم اورده بگیرم
-گاهی همچین منطقی می شی که میگم ایول چقدر منطقیه، گاهی انقدر بی منطق که دوست دارم خودم بکشمت، قضیه همونه که یه وقت از سوراخ سوزن تو میره اما یک وقت از در

@DONYAIEMAMNOE

دروازه هم تو نمیره.
-برو بخواب، صبح باید بریم بیمارستان
-خب بابا، خروس خون نبریمون یه وقت
یاشار رفت و پندار کلافه باز به باغ نگاه کرد، چشمان گلبرگ را که به یاد می آورد خود به خود چشمانش بسته می شد و از خودش حرصش می گرفت که چطور بلایی سر یک دختر آورده است.
چرخید سمت تختش رفت، لب تخت نشست و بالش را برداشت به جسمی که زیرش پنهان شده بود نگاه کرد، دست پیش برد برش داشت و تا روشنایی هوا همان جور خیره اش بود.
**
هر دو وارد بیمارستان شدند، و به همان طبقه ای که گلبرگ بستری بود رفتند، وارد راهرو شدند، یاشار یک دفعه بازوی پندار را گرفت و گفت:
-چیزه پندار
پندار نگاهش کرد و یاشار گفت:
-می ترسم دختره بدجوری ناراحت باشه از دستت، یه وقت با دیدنت داد و بیداد راه بندازه

@DONYAIEMAMNOE

-من مشکلی ندارم، بیا بریم

-د داری، من خودم می دونم داری، یهو تو هم عصبی می شی بدتر می شه.

پندار عصبی دستش را عقب کشید، گفت:

-راه بیوفت

یاشار راه افتاد و گفت:

-الان بیدار شده فهمیده قضیه چیه اعصاب نداره

نزدیک اتاق شدند اما هر دو برای

لحظه ای ایستادند و با ابروهای بالا رفته به صدای خنده های هر دو خواهر گوش سپردن.

گلبرگ کمی از شیر کاکائواش را خورد و گفت:

-بده دیگه

گلرخ کیک در دهانش گذاشت و گلبرگ کمی دیگر از شیر کاکائو اش را خورد و گفت:

-تو کوچیک بودی واسه این که کار نکنی می گفتی باید کاری کنم شوهرم برام کلفت بگیره اما ببین من تو این کار موفق بودم، کسی که صد سال دیگه قراره منو بگیره باید حتما خدمتکار

@DONYAIEMAMNOE

داشته باشه وگرنه کی با این دست
می تونه کار کنه
هر دو با هم بلند خندیدند و یاشار رو به پندار دستش را سمت در اتاق گرفت و گفت:
-این صدای گلبرگه؟!
پندار هم خودش تعجب کرده بود، سمت اتاق رفت و به در نیمه باز ضربه ی آرامی زد، هر دو دختر سر چرخاندن و گلرخ بلند گفت:
-بفرمایید
پندار آرام در را هول داد، گلرخ با دیدن پندار سریع سلام کرد اما پندار به دختری نگاه می کرد که رو تخت نشسته بود با موهای بلندش، لیوانی هم در دستش بود، بی اختیار به دست بسته شدهاش نگاه کرد
Kamand
#پارت_چهل_پنج
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سریع گفت:

-سلام جناب پندار

پندار نگاهش کرد و گلبرگ با دیدن یاشار لبش کش آمد، با ذوق گفت:

-یاشار

یاشار جلو رفت، گفت:

-ای وای، پس تو چرا رو تخت بیمارستانی!

-یه جوری میگه انگار تازه فهمیده، گلرخ که گفت دیشب این جا بودی

و به پندار نگاه کرد و گفت:

-رفیقتونم از ظهر

-اصلا چی شد که این جوری شد؟

-هیچی بابا، من دستگاه رو دیدم، دستگاه منو ندید.

یاشار خندید و گلرخ جلو رفت، لیوان را از دست گلبرگ گرفت، گفت:

-تازه خانم خوشحاله خوبه این جوری شد، مامانم ازش کار نمیکشه

@DONYAIEMAMNOE

-شما هم اگر از صبح بلند می شدی هر چی کار مردونه و سخت گردن تو بود خوشحال می شدی دیگه

یاشار دستش را نشان داد و گفت:

-خدا شاهده از این جا هم قطع کنن راضیم

هر دو بلند خندیدند و پندار جلو رفت، گفت:

-درد نداری؟

گلبرگ به دستش نگاه کرد، گفت:

-اون پرستاره می گفت تا یه مدت بی حسه، واسه همین دردو حس نمی کنم

گلرخ در ادامه گفت:

-اون دکترم قبل این که بره صبح زود اومد سراغ گلبرگ، گفت همه چیز خوبه، باید بعد یه مدت چک بشه واسه حرکت انگشتاش اقدام بشه

بعد بی اختیار خندید، گفت:

-دکترم کلی خندوند، جوری که دکتر گفت اولین بیماری هستی که انقدر روحیه داری که می تونی بقیه رو هم بخندونی، پس بدون زودتر خوب

@DONYAIEMAMNOE

می شی.
گلبرگ به یاشار نگاه کرد و گفت:
-منم گفتم الان من گریه کنم غمباد بگیرم یعنی دیرتر خوب می شم، گفت آره تاثیر داره
-اینم گفت لعنت به این شانس که تو اینم بی شانسم
یاشار بلند خندید، گفت:
-والا ما هم توقع دیدنت تو این وضعیتو نداشتیم
گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:
-باید به خیلی چیزا بی اهمیت بود
-خدارو شکر حالت خوبه
-آره حالم، همیشه خوبه، بی دست یا بی پا
گلرخ با بغض لبخند زد و گلبرگ رو به پندار گفت:
-شرکت عزیزتون دست کیه شماها این جایید؟!
گلرخ لب به دندان گرفت و یاشار به پندار نگاه کرد، اما پندار خونسرد گفت:
-کارمندا با نبود من کارشونو درست انجام میدن
-باید همشون دعا به جون من بکنن که یه اتفاقی افتاد شما

@DONYAIEMAMNOE

بالاسرشون نباشید، یکم ریلکس کار کنن
یاشار لب روی هم فشرد که نخندد، گلرخ سریع گفت:
-من سعی می کنم زودتر بیام سر کار
گلبرگ تکیه به تختش داد و گفت:
-همین الان برو الکی واسه چی موندی، با جناب پندارم برو که تا اون جا رفتن سخته.
-نه امروز که نه، تو تازه...
-من خوبم، نمی بینی؟
گوشی گلرخ زنگ خورد، سریع به گوشی نگاه کرد و دست روی گوشی کشید، گفت:
-بله
-بابا اینا میگن بالا شلوغ شده نمی ذاره بیایم که
-علی!
-بیا ما رو ببر بالا می خوام گلبرگو ببینم
-کی به تو گفت آخه؟!
-محله ی خودمونو چهارتا محله پایینو بالا فهمیدن می خوای من نفهمم!

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ عصبی گفت:

-بمون همون جا تا بیام

گوشی را از گوشش دور کرد و گفت:

-دوستای گلبرگ اومدن

گلبرگ با ذوق گفت:

-برو بیارشون، علی اعصاب نداره

پندار به آن دو خواهر نگاه کرد و یادش آمد به آن پیام ها و اسم علی که بالای صفحه بود، گلرخ به یاشار و پندار نگاه کرد، گفت:

-شما هستید، من برم؟

گلبرگ پوفی کرد و گفت:

-یه جوری میگه هستید انگار زیر اکسیژنم یکی نباشه یهو می میرم

گلرخ عصبی گفت:

-این حرفا چیه!

-برو دیگه، می خوام علیو ببینم

گلرخ از اتاق بیرون رفت، یاشار به پندار نگاه کرد و برای آن که می دانست ممکن است پندار بخواهد حرفی بزند و گلبرگ را

@DONYAIEMAMNOE

معذب نکند گفت:

-منم میرم یه تماس بگیرم برگردم

یاشار بیرون رفت، گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:

-چی شد یهو خواهر منشیت برات مهم شد، دیروز از ظهر تا شب این جا بودی الانم که باز اومدی!

پندار قدم سمتش برداشت و گفت:

-دیروز وقتی دستت رفت زیر دستگاه، تو چه فکری بودی؟

گلبرگ در سکوت فقط نگاهش می کرد اما بالاخره از او نگاه گرفت و گفت:

-فکر نمی کردم

-تو فکر بودی، ناراحت بودی به خاطر حرفای من؟

-نه

-گلبرگ

گلبرگ سر چرخاند، نگاهش کرد و پندار گفت:

وقتی خواهرت اومد شرکت فکرشم نمی کردم باید با خواهرش و مادرش به یه نحوی آشنا بشم، نمی دونستم خواهر خانم صالحی یهو بی ربط به زندگیم ربط پیدا می

@DONYAIEMAMNOE

کنه که از عذاب وجدان بخوام سرمو بکوبم به دیوار

نیش خند زد، گفت:

-یعنی انقدر سر خودم شلوغه که

نمی شد فکر کرد غریبه ای میاد دو شبه زندگیتو بهم بزنه.

-من زندگیتونو بهم نزدم

-زدی

-نزدم، زندگی تو کلا بهم ریخته هست، یعنی کسی که فکرش منحرفه همش به فکر توری قرمزی باشه و همه رو یه جور تصور کنه یعنی زندگیش بهم ریختس

-ساعت دو شب فیلم فرستادی باید چه فکری کنم؟

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-تو بدترین فکر ممکنو کردی، چون ذهنت خرابه جناب، می شد یه درصد فکر کنی اشتباه شده، وگرنه چرا باید فیلم واسه کسی بفرستم که دیگه با هم کاری نداریم، اما نه شما وظیفته فکر کنی چون من اون فیلمو فرستادم مثل آدمای اطرافت هستم که باهات دوست دارن بیان تو تخت.

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهل_شش
#تاو_نهان

پندار نیش خند زد نه برای حرف های ناراحت کننده ی گلبرگ، برای حرف های بی خجالت گلبرگ بود که همان هایی که اهلش بودن برای اینکه خودشان را خوب جلوه دهند، هیچ وقت به زبان نمی آوردند،
اما گلبرگ راحت حرفش را می زد.
گلبرگ به چشمان قرمز پندار که به خاطر بی خوابی بود نگاه کرد و گفت:
-آره ناراحت شدم، خیلیم ناراحت شدم چون واسه اولین بار به بدترین شکل ممکن قضاوت شدم اما بیشتر واسه تو ناراحت شدم، که با این همه پول و ثروت و شهرت اما انقدر ذهنت فاسده،که می تونی راجب هر کسی این فکرو کنی، اما نمی تونی از تجربیاتت که معلومه ماشالا زیاده بفهمی طرف هزار تا فیلمم برات فرستاده واقعا این کارست یا نه، وگرنه حرف که تموم شد

@DONYAIEMAMNOE

رفت زدی خوردم بعدم منم زدم اما ناراحت شدم واسه تو.
پندار کلافه به دست گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-از ناراحتی من این جور به سرت اومد؟
-می خوای واقعیتو بشنوی؟
پندار فقط نگاهش می کرد و گلبرگ سر تکان داد، گفت:
-من تا آخر شب همون روز تا قبل خواب به حرفات فکر کردم، ناراحت شدم و واضح می گم بغضم کردم اما صبحش همه چی فراموش شد، ولی یه چیز بود که اذیتم میکرد اینم این بود که چقدر دنیای تو وحشتناکه، شادیاش سطحی لبخنداش زودگذر، نگاه بد، ذهن خراب همیشگی، راستشو بخوای با این سنم به قول خودت بچگیم دلم برات سوخت، دیروز صبح دقیقا به همینا فکر می کردم که نفهمیدم چی شد.
پندار نگاهش می کرد، گلبرگ خنده ی ریزی کرد و گفت:
-هر کی ببینتت میگه عجب مرد خونسردی، اما نیستی. همه چی تو پنهونه
پندار دست درون جیبش کرد و گفت:
-نزدیک بود دستت قطع بشه

@DONYAIEMAMNOE

-نشده و به قطع شدنشم فکر نمی کنم، تا همین جا بود، ناراحتی من الان سر کار نرفتنمه

-بیا سر کار

گلبرگ خنده ای کرد و چشمانش تنگ شد، گفت:

-عذاب وجدان گرفتی می خوای منو ببری سر کار؟

-نه به خاطر عذاب وجدان نیست، یکیو می خوام کنار دستگاهها بمونه آمار داشته باشه

-تا اون روز که بچه بودم

-هنوزم هستی، اما بالاخره از یک تا هزار شمردن و نوشتنو که بلدی، میای فقط

می نویسی

-با این دست؟

-کارت سبکه، در ضمن دست راستته که آسیب دیده تو چپ دستی

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-باید فکر کنم

پندار نیش خند زد و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیه؟ خب باید فکر کنم

-میگی می خوای شاد باشی اما به خاطر این که ناراحتی نمی خوای قبول کنی بیای

-نخیر نگفتم قبول نمی کنم اما باید فکر کنم، صاحب کارم آدم درستی نیست، رو جنس مخالف فکرای بد داره، نمی خوام با کارم معذب بشم.

پندار عصبی نگاهش کرد و گفت:

-اولا تو توی قسمتی که من هستم نیستی صاحب کارت کس دیگس، دوم این که تا کسی کرم نریزه بگه من چی کاره ام روش هیچ فکری نمی کنم

-صاحب کارم کیه؟

-آقای امامی، توی کارخونه یه دفتر داره که حواسش هست اونم زیر نظر منه

گلبرگ چشم در اتاق چرخاند و گفت:

-میام، فقط یه سوال

-بگو

-کسایی مثل تو وقتی می فهمن کارشون اشتباه بوده معذرت

@DONYAIEMAMNOE

خواهی نمی کنن؟

پندار باز هم فقط نگاهش کرد، گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-برام مهم نیست بشنوم همین که فهمیدم فهمیدی اشتباه کردی واسه همین اینجایی داری التماس می کنی بیام برات کار کنم، کافیه

پندار لبش کج شد و گلبرگ گفت:

-فردا صبح میام

پندار سریع گفت:

-فردا نه

-چرا؟!

-می گم دستت داشت قطع می شد، عمل شیش، هفت ساعته داشتی، باید استراحت کنی تازه اگر بیمارستان مرخصت کنه که بعید می دونم باید تو خونه استراحت کنی

-نه بابا مگه فلج شدم، یه دسته که بستس چه استراحتی!

-تا آخر هفته می سپارم میای کارخونه راهت ندن

گلبرگ بینی چین داد و گفت:

-نده، منم میرم سر یه کار دیگه

@DONYAIEMAMNOE

-برو

-گلبرگ

با صدای علی، گلبرگ سریع سر کج کرد با دیدن علی با ذوق گفت:

-علی

علی با سرعت سمت گلبرگ رفت و گفت:

-دختر تو چی کار کردی با خوت؟!

گلبرگ به دستش اشاره کرد و گفت:

-دستم اوف شد

-مسخره، می گن دستت داشته قطع می شده!

-قطع چیه، همه چی سرجاشه شایعه درست می کنن واسه من

علی نگران به او نگاه کرد و گلبرگ خندید، گفت:

-بی خیال بابا نه درد دارم نه هیچی، تازه عملم خوب بوده

گلرخ جلو رفت به پندار که به علی نگاه می کرد نگاه کرد و گفت:

-آقای فروتن آقای مهراب کجا رفتن؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار از علی نگاه گرفت به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-الان میاد

علی یک دفعه با ابروهای در هم گفت:

-تو فروتنی؟!

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ دست علی را کشید و گفت:

-بگو ببینم رضا هم اومده؟

علی با کینه از پندار نگاه گرفت، گفت:

-نذاشتن بیاد، منم به زور گذاشتن چون چند نفر الکی این جا هستن

گلرخ از خجالت سرخ شد و گلبرگ از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد، پندار با همان ابروهای در هم به گلبرگ نگاه کرد، گلرخ سریع گفت:

-مامانمم داره میاد، عمم نبود دیر اومد پیش بابام، حالا اونم داره میاد

یاشار وارد اتاق شد به تازه وارد اتاق نگاه کرد و پندار گفت:

-بریم دیگه؟

@DONYAIEMAMNOE

-آره بریم، ساعت دوازده قرار داری

پندار سمت گلرخ رفت و گفت:

Kamand

#پارت_چهل_هفت

#تاو_نهان

-کنار خواهرت بمون، نگران سر کارت نباش، یه مدت منشی نداشتیم چند روزم نداشته باشیم مشکلی نیست.

-ممنون آقای فروتن

-اگر کمکی نیاز بود به من بگو، حقوق این ماهتم زودتر می ریزیم به حسابت

یاشار لبخند زد و گلرخ با قدردانی گفت:

-خیلی لطف می کنید آقای فروتن

پندار سمت گلبرگ چرخید و گفت:

-استراحت کن

علی نیش خند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اون همیشه حالش خوبه، مگر بعضیا حالشو خراب نکنن

گلبرگ دست علی را فشرد و پندار

بی توجه به علی گفت:

-بابت چیزیم که گفتم خودم بهت زنگ می زنم

-باشه

پندار و یاشار از آن دو خواهر خداحافظی کردند و رفتند، وارد

راهرو که شدند یاشار گفت:

-چی به گلبرگ گفتی؟

-گفتم بیاد سر کار

یاشار ایستاد و با بهت گفت:

-چی؟!

پندار چرخید سمتش و گفت:

-چیز تعجب آوری گفتم؟

-آره، اول که تو محال بود حرفت برگرده

-این بار برگشت

-اصلا اینو بی خیال، تو که قسمت بسته بندی کارگر می خواستی

که اومد، بعدم این دختره دستش ناقص شده

@DONYAIEMAMNOE

-نگفتم بیاد قسمت بسته بندی، گفتم بیاد آمار جنسارو داشته باشه و بنویسه، نیاز به تلاش زیاد نیست، یه دستش کافیه، تازه دستی که نیاز داره سالمه

-یعنی تو فکر همه چیو کرده بودی به منم نگفتی؟!

-بیا بریم دیر شد

یاشار راه افتاد و گفت:

-این تصمیم لحظه ای نبوده

-آره دیشب که تو رفتی این فکرو کردم

-داشتیم میومدیم به منم نگفتی

-چرا رفتارت انگار دختراس؟! خب الان فهمیدی چه فرقی داره؟

-باشه بی خیال

-این پسره، دوست پسرشه؟

-نمی دونم گمون نکنم انگار خانواده ی راحتی باشن که دوست پسره جلوی خانواده بیاد پیشش، بعدم تو کلانتری که تعریف می کرد انگار اینو چند تا پسر دیگه رفیقای گلبرگن، همونا که متلک گفته بودن به دخترا، این همون علی فکر کنم.

به خاطر شلوغی آسانسور از پله ها پایین رفتند و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-این بچه علاوه بر این که زبون درازه، زبونشم نیش داره

-چی گفت مگه؟

پندار نیش خند زد و گفت:

-رعایت حالشو کردم

-چی گفت مگ...

-پندار!

با صدای دختری یاشار زودتر سر چرخاند، پندار هم سر چرخاند

با دیدن آن دختر خون سرد دستش را در جیبش کرد و گفت:

-بله

-فکر نمی کردم این جا ببینمت!

یاشار لبخند زد و گفت:

-تو توی این بیمارستان کار می کنی؟

-آره، شما این جا چی کار می کنید؟

-ما اومده بودیم ملاقات یکی از دوستامون

دختر کنجکاو گفت:

-بخش جراحی بودید! دوستتون جراحی داشته؟

-آره دستش از این جا تا این جا رفته زیر...

@DONYAIEMAMNOE

-این چیزا به تو مربوط نیست

با حرف پندار یاشار سکوت کرد و پندار چرخید، گفت:

-بیا بریم

دختر سریع جلو رفت، گفت:

-بمون کارت دارم

-من کاری به کسی ندارم

-پندار یه لحظه بمون

پندار ایستاد و گفت:

-زود حرفتو بزن

-پندار تو می دونی، فقط نمی خوام ریختشو ببینم ما هم از اون زنی که تو فرار می کنی فرار می کنیم

-من فرار نمی کنم، فقط نمی خوام ریخت نحسشو ببینم

-حالا هر چی، پس چرا از منو فرناز دوری می کنی؟

-یک بار میگم که خوب بفهمی، چون دلیلی نداره من به شما نزدیک بشم، دلیلی نداره شما به من نزدیک بشید، نزدیک شدن شما به من یعنی نزدیک شدن لیلا به من، من حوصله ی هیچ کدومتونو ندارم نه الان نه هیچ وقت دیگه

@DONYAIEMAMNOE

-منو فرنازم به اندازه ی تو از اون خانواده متنفریم

-خوبه، ادامه بدید

چند پله پایین رفت و گفت:

-جای شما بودم جایی می رفتم که هیچ وقت چشمم بهشون نیوفته

دختر کلافه به یاشار نگاه کرد و یاشار گفت:

-بهش حق بده، بذارید به حال خودش باشه

-باهاش حرف بزن، ما هم تنهاییم

یاشار سر تکان داد به دنبال پندار رفت از پله ها پایین رفت، پندار و یاشار هر دو مادر گلرخ را دیدند، هر دو به آن زن سلام کردند و مادر گلرخ گفت:

-ممنون که اومدید بیمارستان

-خواهش می کنم

و پندار گفت:

-کمکی نیاز داشتید حتما با من تماس بگیرید خانم صالحی، شماره منو دارن

-دست شما درد نکنه

@DONYAIEMAMNOE

هر دو از آن زن خداحافظی کردند رفتند و پندار سمت ماشین خودش رفت، گفت:

-شرکت می بینمت

یاشار نفس عمیقی کشید و گفت:

-باز یکیو دید این جوری بد خلق شد.

✍Kamand✍

#پارت_چهل_هشت

#تاو_نهان

**

گلرخ پیش دستی ها را جمع کرد و همه را به آشپزخانه برد، مادرش گفت:

-بنده خدا تو این سن چقدر اشک ریخت

گلرخ ناراحت گفت:

-وقتی گبرگ اولین نفره این بلا سرش میاد تو کارگاش معلومه عذاب وجدان می گیره حالا هر چقدر گلبرگ خودش خواسته

@DONYAIEMAMNOE

باشه

در دستشویی باز شد و گلبرگ با حرص گفت:

-با همه چی کنار میام اما این دستشویی یه دستی رفتن مثل فحش ناموسیه

-خب برو فرنگی گذاشتم که

-فرنگیه منو می شوره؟

گلرخ خندید و مادرش با حرص گفت:

-نمی دونم هر کاری خواستی بکن

-یه جوری میگی فرنگی انگار منو

می شوره، خب اونم همینه فقط یکم بالا و با کلاس

رفت کنار پدرش نشست، لبخندی برایش زد، گفت:

-احوالات پدر جان؟

پدرش لبخند زد و گلبرگ گوشی را برداشت، کنار پدرش دراز کشید، گفت:

-خب بذار ببینیم گوشی بعد خاموش چی داره بهمون بگه

گلرخ هم به اتاق رفت، گفت:

-من از فردا برم سر کار

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ زوتر گفت:

-بی خودی موندی، اصلا بی خودی منو دو روز بیمارستان نگه داشتند، همون دیروز غروب که مرخص شدم امروز می رفتی سر کارت

-تو دستت درد نداره؟

-نه هنوز بی حسه تازه مثلا درد داشته باشه تو چی کار می کنی اگر باشی

-نمی دونم مسکنی چیزی

-اونو که خودمم بلدم مامانم بلده، چرا بهونه میاری می خوای آقای توری قرمزی اخراجت کنه؟

مادرش متعجب گفت:

-آقای کی؟

گلرخ با حرص از اتاق بیرون آمد، گفت:

-چرت و پرت میگه دخترت

گلبرگ پیام های علی و رضا را رد کرد با دیدن پیام از طرف پندار یک ابرویش بالا رفت، زیر لب گفت:

-چه حلال زاده!

@DONYAIEMAMNOE

پیام را باز کرد، خواند:

-زنگ زدم گوشی خواهرت نگرفت زنگ زدم بیمارستان گفتن مرخص شدی، رفتی خونه؟

گلبرگ نیش خند زد، به پدرش که او هم نگاه به صفحه ی گوشی گلبرگ داشت نگاه کرد و آرام گفت:

-این آقای خودشیفتس، سلام ملام براش افت داره، به نظرت در جوابش سلام کنم یا نه؟

پدرش سر تکان داد و گلبرگ گفت:

-راست میگی چرا باید من مثل اون بی ادب باشم من که خودشیفته نیستم

برای پندار اول از همه یک سلام با چند آ اضافه نوشت ارسال کرد:

-سلاااام

لبخند زد، گفت:

-بله دیروز غروب مرخص شدم الانم خونه هستم

پیام را ارسال کرد، گفت:

-من چقدر دختر با ادب خوبیم، مگه نه بابا؟

@DONYAIEMAMNOE

پدرش باز لبخند زد، همان لحظه گلبرگ دید پندار آمد، تیک پیام هایش آبی شد و گلبرگ گفت:

-یه جوری سریع خوند انگار افتاده بوده رو گوشی تا من پیام بدم

-چی کنار گوش بابات ویز ویز می کنی

-ویز ویز چیه دارم مثل قناری براش چهچه میزنم

مادرش به آشپزخانه رفت، گفت:

-اذیتش نکن بلند شو

پندار هنوز پیام را نفرستاده بود، گلبرگ نشست چنگ زد موهای بازش را، گفت:

-وای خدا بس که تو خونه بودم حوصلم سر رفت

بلند شد به اتاق رفت، دید گلرخ در حال تمیز کردن اتاق است، روی تاب نشست، گفت:

-تو حوصلت سر نرفت؟

-نه

-من که پوس...

با آمدن پیام سریع از گلرخ نگاه گرفت و پیام را خواند:

-فکر نمی کردم امروز مرخص بشی واسه همین وقتی فهمیدم

@DONYAIEMAMNOE

مرخص شدی تعجب کردم، بگذریم یاشار اصرار داره بیایم ببینیمت دوباره، مامان هم خواسته باز بیام دیدنت، واسه همین فردا میایم اون جا

گلبرگ از گوشی نگاه گرفت به گلرخ نگاه کرد، هر دو لبش را در دهان کشید و سریع نوشت:

-من که حرفی ندارم اما می گم اگر این کارا از عذاب وجدانته نمی خوادا

پندار با خواندن پیام گلبرگ نیش خند زد، به یاشار گفت:

-دیوونست دختره، فکر میکنه الکی میگم

-می خوای خودم پیام بدم

-بذار ببینم چی میگه لازم بود تو پیام بده

باز برای گلبرگ نوشت:

-نه شاید اصلا من نتونم بیام مشخص نیست، اما سعیمو می کنم بیام با یاشار

گلبرگ با خواندن پیام لبش را کج کرد و با حرص نوشت:

-بیا یا نیای انگار به حال من فرقی داره، در ضمن خواهر من نمی دونه شماره تو رو دارم خودت بهش خبر بده

نگاه از گوشی گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلرخ

-بله

-نگام کن

گلرخ ابرویی بالا انداخت و گفت:

-خدا به خیر کنه

-چرا؟

-آخرین باری که گفتی نگام کن زده بودی شیشه ماشین آقا بابکو شکوندی

نه فرق داره

گلرخ چرخید لب تخت نشست و به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-بفرما

-چیزه من کار پیدا کردم

چشمان گلرخ درشت شد و گفت:

-تو عقلم داری؟

-یعنی کاره خودش اومد سمتم نه که من بگردم

-پاشو پاشو، کم چرت بگو

-بخدا جدی می گم

@DONYAIEMAMNOE

-تو کوری؟ دستتو نمی بینی؟!

-کارش که سخت نیست بابا، با یه دست حله

-گلبرگ جیغ می زنم مامانو میندازم به جونتا

-تو بیخود کردی، نمیشه باهات حرف بزنم؟! باید حتما یواشکی کارامو بکنم؟

-خیلی رو داری بخدا

-من خودمم فکرشو نکردم اما وقتی موقعیت خوبیه چرا از دست بدم

-تو اصلا چجوری کار پیدا کردی؟! تو که بیمارستان بودی نمی دونم خونه، تلفنی پی...

-نه اون روز صبح که توری قرمزی اومد یادته

-زشته گلبرگ نباید چیزی تعریف کنم برات

-همون پندار

-خب

-اومد گفت بیام کارخونه سر کار

ابروهای گلبرگ از تعجب بالا رفت، یکدفعه عصبی گفت:

-باز گیر دادی بی...

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهل_نه
#تاو_نهان

-نخیر آخه من رو تخت بیمارستان بهش میگم منو ببر سر کار؟ اون خودش گفت تازه می خواد کار آسونم بهم بده، من گفتم فکر می کنم جواب میدم، اما وقتی گفت رئیس یکی دیگس منم قبول کردم

-آخه با یه دست!

-منم همینو پرسیدم گفت نگران این چیزا نباشم

گلرخ مشکوک گفت:

-چرا یهو قبول کرد؟ اونم تو این وضعیت

-چه می دونم

-نکنه دلش سوخته

-نه اون اهل دلسوزی نیست از عذاب وجدانه

گلرخ متعجب از سر جایش بلند شد و گفت:

-عذاب وجدان واسه چی؟!

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ زبانش را در دهان تکان داد و گفت:
-چه میدونم، پیش خودش گفته چون منو اون جا قبول نکرده اومدم این جا این بلا سرم اومد تقصیر اونه اگر قبول می کرد این جوری نمی شد
-هوم، اما نمی خوره این جور آدمی باشه
-حالا رئیسته مگه می تونی بشناسیش
-خب نه رو شناخت این مدتم گفتم
-حالا هر چی، گفتم کم کم به مامان بگی گفت از هفته ی جدید برم
-باشه می گم
تلفن گلرخ زنگ خورد، گلرخ دوباره سمت تخت رفت گوشی را برداشت و گفت:
-آقای مهرابه
-ایش تو خونه اسماشونو بگو لااقل، نیستن که بشنون
گلرخ بی توجه دست روی گوشی کشید و دم گوشش گذاشت و گفت:
-بله

@DONYAIEMAMNOE

-سلام خانم صالحی

-سلام حال شما؟

گلبرگ خودش را تاب داد سرش را بالا برد، مو هایش در هوا تکان می خورد، دلش برای آن تاب که حس آرامش برایش بود تنگ شده بود.

یاشار به گلرخ گفت:

-شما خونه اید؟

-بله دیروز گلبرگ مرخص شد

-بله فهمیدم

-آقای مهراب می خواستم بگم من از فردا...

-فردا ما می خوایم بیایم خونتون

گلرخ مکث کرد، به گلبرگ که بی خیال تاب می خورد نگاه کرد و آرام گفت:

-تشریف بیارید، خوشحال می شیم

یاشار لبخند زد و گفت:

-می بینمتون

-منم می بینمتون

@DONYAIEMAMNOE

تماس قطع شد، گلرخ با زاری لب تخت نشست، گفت:

-خاک بر سرم می خوان بیان این جا!

گلبرگ نگاهش کرد و متعجب سر کج کرد، گفت:

-وا چرا این شکلی شدی؟!

-دیوونه می خوان بیان تو این خونه

-خب بیان مگه چیه؟!

-تو اصلا این چیارو نمی فهمی بخدا، یه نگاه به خونه بکن! زشت نیست اونا بیان این جا؟

گلبرگ سر چرخاند به سالن نگاه کرد و گفت:

-چرا زشت باشه؟!

-گلبرگ مبلمونو دیدی؟ رنگو روش رفته، اصلا وسایل خونه، دیوارا

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد، گفت:

-خب هر کی یه مدله دیگه، ما هم یه مدلیم، بعدم میخوان بیان منو ببینن نه خونه رو، اصلا چرا داری این جوری حرص می خوری مگه خواستگار داره میاد؟!

-زشته گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

-به نظر من که اصلا زشت نیست، هر کی یه مدل با مقدار در آمد خودش زندگی میکنه، این شازده ها هم که از تو خشتک باباشون پولدار نبودن

چشمان گلرخ درشت شد، گلبرگ یکدفعه انگشتانش را روی لب هایش گذاشت و برای ماست مالی کردن حرفش گفت:

-منظورم اینه...از اول که پولدار...نبودن حتما اونا هم یه زندگی عادی داشتن...یا اصلا بوده باشن خب به ما چه ما هم از اول این شکلی بودیم

از روی تاب بلند شد، گفت:

-واسه چیزای الکی می شینی حرص

می خوری

-اون زبونتو خودم آتیش می زنم

گلبرگ پشت به او لب زیر دندان برد که بلند نخندد و گلرخ با حرص گفت:

-مراقب اون زبون درازت باش جلوی کسی جز من سوتی نده

گلبرگ روی تختش نشست و گفت:

-حقیقتو گفتم، حالا یکم بازتر

-شما همون جور بسته حرف بزن

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ بی توجه به دنبال عروسکش گشت، گفت:

-گلبرگ کجاست؟

گلرخ از اتاق بیرون رفت، گفت:

-نمی دونم

گلبرگ عصبی کیفش را برداشت و روی تخت خالی کرد و فریاد زد:

-تو این بی صاحاب بود، کجاست؟!

از روی تخت پایین رفت همه چیز را کف اتاق ریخت.

گلرخ سریع وارد آشپزخانه شد و گفت:

-دیوونه شد

ماردرش متعجب گفت:

-چرا؟!

-من...من عروسکشو تو کیفش دیدم انداختم دور...نباید اون عروسکو نگه

می داشتیم

-کجاست عروسکم، کجاست؟

صدای فریادش در خانه پیچید و گلبرگ چشم بست، مادرش

@DONYAIEMAMNOE

بیرون رفت و گفت:

-چرا داد و هوار راه انداختی، ما از کجا بدونیم؟!

-تو کیفم بود

-ما که ندیدیم، حتما جایی افتاده

-نیوفتاده

-سر من داد نزن

گلبرگ عصبی در اتاق را بهم کوفت، با مهدی تماس گرفت اما مهدی گفت اصلا در نجاری عروسک نبود، زیپ کیفش هم اصلا باز نشد، عصبی به آشپزخانه رفت و با خشم به گلرخ گفت:

-عروسک من کجاست؟

-من چه میدونم

-میدونی، خوبم می دونی کجاست

-من نمی دونم، یه جوریم میگه عروسکم کجاست انگار چهار سالشه

-آره اصلا بچه هستم عروسکو بده

-من ندیدم

مادرش جلو رفت، دست گلبرگ را گرفت گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خب شاید گم شده

-نشده، مطمئنم نشده

باز به گلرخ نگاه کرد، گفت:

-دارم به زبون خوش بهت میگم اون عروسکو بده

-نیست اصلا نیست انداختم دور

گلبرگ فقط نگاهش می کرد، دست مادر ش را پس زد و با خشم بیرون رفت به اتاقش رفت، شالش را برداشت روی سرش انداخت و از اتاق بیرون آمد، مادرش سریع گفت:

-کجا؟

اما گلبرگ جواب او را هم نداد بیرون رفت، گلرخ از آشپزخانه بیرون آمد با دیدن ناراحتی پدرش نزدیکش رفت، گفت:

-بابا به خدا واسه خاطر خودش بود، اون عروسک اذیتش می کرد من می فهمیدم، اون هنوز...

اشک ریخت و گفت:

Kamand

#پارت_پنجاه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-بابا اون جوری نگام نکن، من هر کاری می کنم واسه خاطر خودشه، اون عروسک، اون مو همش اونو یاد خاطره های بد میناخت

با گریه به اتاق رفت، مادر گلبرگ سمت شوهرش رفت و گفت:

-نگرانشه اینو که ما بهتر همه می دونیم پس بهش اخم نکن

نوک کفشش را زیر خاک ها کشید و سر بالا برد به بیابان اطرافش نگاه کرد، کلافه همان جور چهار زانو روی خاک ها نشست عصبی بود و ناراحت اما تنهایی می خواست، بدون هیچ کس که حتی بخواهد آرامش کند، همیشه همان جور بود، وقتی ناراحت بود به خلوت گاهش که همان جا بود می آمد، ساعت ها آن جا می نشست، به چراغ هایی که از دور مشخص بود خیره می شد.

سالها کارش همان بود، سر به زیر برد به مو هایش نگاه کرد، لبخند تلخی زد و آرام گفت:

-گلبرگ گم شد، نمی دونم کجاست، شاید تو سطل آشغال،

@DONYAIEMAMNOE

شایدم تو دستای یه بچه، اما خدا کنه جاش خوب باشه، خدا کنه...

چشم بست، سر به آسمان برد، همان جور روی زمین رو به آسمان دراز کشید، دست باند پیچی اش را بالا برد نگاهش کرد، نیش خند زد، گفت:

-اینم از بین رفت

دستش را روی شکمش گذاشت و نیم ساعت همان جور دراز کشید، کمی آرام شده بود اما اصلا دوست نداشت دیگر با گلرخ حرف بزند، و همان هم شد آن شب وقتی به خانه رفت، آن دختر شاد خندان با هیچ کس حرفی نزد با وجود اصرار های مادرش اما لب به غذا نزد و به اتاق رفت، زیر پتو خزید.

گلرخ به میوه ای که چیده بود نگاه کرد و نگران گفت:

-مامان خوبه؟

-خوبه ببر بذار رو میز

-ولش کن گلبرگ ناخونک میزنه زشت میشه

@DONYAIEMAMNOE

-لباسشو عوض نکرد که

-لجبازه دیگه، دیده من حساسم، اینا دارن میام اون بدتر داره می کنه

مادرش یک ابرویش بالا رفت و گفت:

-تا دیروز که می گفتی گلبرگ خودشه

-الانم میگم فقط الان لج کرده وگرنه یه لباس عوض کردن که چیزی نیست

گلبرگ عصبی به موهای دو طرف شانه اش نگاه کرد، می خواست گیس کند اما نمی توانست، با آن دو نفر هم قهر بود و نمی خواست به آن ها بگوید.

عصبی روی تاب نشست، به دستش نگاه کرد و با نیش خند گفت:

-داری کاری می کنی محتاج بقیه بشم؟

-گلبرگ مامان

در اتاق باز شد، مادرش با دیدن تیشرت سفید تن گلبرگ لبخند زد، گفت:

-آفرین لباستو عوض کردی

گلبرگ نچرخید سمت مادرش اما مادرش سمتش رفت کنار تاب

@DONYAIEMAMNOE

ایستاد و گفت:
-می خوای موهاتو ببافی؟
گلبرگ جوابش را نداد، اما مادرش موهای یک طرفش را گرفت و همان جور که تقسیم می کرد برای بافت گفت:
-موهای تو به من رفته، نه فره نه صاف
همان جور که می بافت لبخند زد و گفت:
-اما موهای گلرخ به بابات رفته فر فره
گلبرگ لبش را جلو داد و مادرش نفس عمیقی کشید و گفت:
-منم مثل تو موهای بلند مشکیمو خیلی دوست داشتم، اما تو این سن همش اون بالا بستمش صبح تا صبح شونه می کنم، حتی نمی دونم دقیقا تا چه حد بزرگ شده
گیس یک طرفش تمام شد و خودش کش را از دست گلبرگ گرفت، پایین مو هایش بست.
طرف دیگر گلبرگ رفت و باز دست به کار شد، گفت:
-می دونم روزای سختی گذروندی
می دونم میگی برام مهم نیست، اما منو خواهرت می دونیم پشت اون خنده های از ته دلت چی هست، واسه همینه که عروسکو انداخت دور، خودت بهتر میدونی گلرخ طاقت ناراحتیتو نداره

@DONYAIEMAMNOE

بافت آن طرف هم تموم شد، کشش را بست، سر کج کرد، گفت:
-بفرما اینم گیسای خوشگلت
خم شد گونه ی گلبرگ را بوسید و گفت:
-خوشگل تر از همیشه شدی فسقلی
گلبرگ پشت چشم نازک کرد، مادرش سمت در رفت، گفت:
-بیا بیرون بابات تو رو ببینه آروم میشه
مادرش رفت، گلبرگ ایستاد با دیدن گیس هایش درون آینه لبخند زد، گلرخ وارد اتاق شد با دیدن تیشرت و شلوار ساده ی مشکی تنگ گلبرگ پوفی کرد و گفت:
-یه تونیکی چیزی می پوشیدی
گلبرگ بی توجه سمت در اتاق رفت و بیرون رفت، گلرخ عصبی از دست خودش غرید:
-میگی گلبرگ می خواد خودش باشه بعد میگی تونیک بپوش؟!
نمی دونی اون چی می پسنده که این جوری بهش میگی
با حرص سمت کمدش رفت.
گلبرگ رفت کنار پدرش نشست و آهسته گفت:
-تو توجه نکن، همه چی اوکیه

@DONYAIEMAMNOE

خودش را سمت پدرش کشید و گفت:

-این خوش بوئه؟

پدرش با لبخند چشم بست و گلبرگ گفت:

-اینو مامان علی به سفارش علی از کیش اورد برام، پارسال اورد اما اصلا نزدم آخه عطر وادکلن چیه، اما امروز تو کمد دیدمش گفتم بزنم

لبش کج شد، گفت:

-اما بوش خوبه به نظرم

پدرش سرش را به نشانه ی مثبت تکان داد و گلبرگ گفت:

-بابا از این گروناستا، اول فکر کردم مامانش خسیسه از این ارزون دست فروشیا اورده، بعد اسمشو زدم تو اینترنت اصلش هشتصد هزار تومن بود، من گفتم حتما فیکه بعد چک کردم دیدم اصلیه، نگو علی پول جمع کرده داده مامانش واسه من بخره

پدرش خندید، گلبرگ با ذوق گفت:

-این گلرخ همش می گفت بده به من اما مال من بود نمی خواستم بدم الانم قایم کردم نزنه تموم بشه از بوش خوشم اومد

با دیدن میز و میوه های درون ظرف خم شد، خیاری برداشت

@DONYAIEMAMNOE

گازی به آن زد، جلوی دهان پدرش گرفت، گفت:

-بخور، این توری قرمزی چسی میاد هیچی نمی خوره

Kamand

#پارت_پنجاه_یک

#تاو_نهان

و سر نزدیک گوش پدرش برد، گفت:

-بین خودمون باشه، مرد خوبی نیست

پدرش چشمانش درشت شد، گلبرگ گفت:

-البته طرفشو می شناسه اما از ایناس که با همه هست بعدم شب می بره خونشون

پدرش مبهوت مانده بود، گلبرگ گفت:

-از کجا فهمیدم؟ گلرخ یه چیزایی فهمید بهم گفت، اما ببینیش شبیه مردای خوبه، شبیه که نه خوبه متینه، با شخصیته ولی خب این جوریم هست دیگه، همه چیزش که نباید خوب باشه

نگاهش کرد و گلبرگ سر بالا انداخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نه نگران نباش اون از اینا نیست دیگه، می دونه گلرخ اهلش نیست از این کارا با گلرخ نداره، تازه منم از شنبه میرم همون جا کار می کنم اما یه سمت دیگه

بعد چپ چپ به پدرش نگاه کرد و گفت:

-بعدشم مگه تو دختراتو نمی شناسی، اگر اون از این خطا بره یه سیلی می زنیم می گیم برو دَسِ خدا

پدرش خندید و گلبرگ باز گاز زد به خیارش و باز جلوی دهان پدرش گرفت، گفت:

-بزن بابا، بزن روبه راه بشی، مامانم حقتو خورده

Kamand

#پارت_پنجاه_دو

#تاو_نهان

**

مادر گلرخ شوهرش را نشاند، لباسش را مرتب کرد و رو به گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سه تا خیار خوردی بسه، هم سردیت میشه هم صدای گلرخو در میاری، خودشو کشت تا این جوری قشنگ بچینه

گلبرگ بی تفاوت کنار پدرش نشست و آرام گفت:

-می خوای قبل ازاین که بیان عکساشونو نشونت بدم؟

گوشی را باز کرد، همان جور که می گشت گفت:

-اما خیلی پولدارنا، واسه همینه گلرخ از صبح بلند شده مدل همه چیو تغییر داده، نمی دونم بهترین میوه ، از این گل طبیعیا گرفته گذاشته انگار پسر شاه داره بر میگرده ایران، پدرش خندید و گلبرگ گوشی را جلوی پدرش گرفت و گفت:

-ببین قدشون یه اندازس، این یکی که جلوی موهاش ریخته کچل شده، سبزه هست یاشار، انقدر پسر باحالیه، با منم خیلی خوبه، این یکی که صورتش عین کف دست منه، چشاشم دقیق نمی دونم چه رنگیه همون پنداره، همون که گفتم توری قرمزیه به پدرش نگاه کرد و گفت:

-فهمیدی؟

پدرش سر تکان داد و گلبرگ گفت:

-اما مامانش همون کتی خانم خیلی زن خوب و مهربونیه، یادته که برات تعریف کردم، همون زنه مامان اینه، مامان یاشارم خوبه

@DONYAIEMAMNOE

اما کتی جون یه چیز دیگه بود.
گوشی را عقب کشید، گفت:
-علی که چشم دیدن این توری قرمزیو اصلا نداره، تو بیمارستانم خیلی بد باهاش برخورد کرد، هر چند دل من خنک شد.
صدای زنگ بلند شد، گلرخ با شال در دستش هراسان از اتاق بیرون پرید، گفت:
-وای اومدن!
به گلبرگ نگاه کرد، با دیدن دهان پر شده اش عصبی غرید:
-چرا اینا رو بهم ریختی آخه
مادرش از آشپزخانه بیرون آمد، گفت:
-بیا بریم درو باز کنیم، انقدر غر نزن
گلرخ عصبی شالش را روی سرش انداخت و رفت، گلبرگ دست روی بافتش کشید، گفت:
-یادش رفت فرش قرمز پهن کنه
صدای سلام گفتن مادر و خواهرش را شنید، پوفی کرد بی حال ایستاد و گفت:
-به خاطر این گلرخه، حوصله مهمونا رو هم ندارم

@DONYAIEMAMNOE

-بفرمایید
یاشار و پندار کفش شان را در آوردند، گلرخ با لبخند به گلبرگ نگاه کرد، اما گلبرگ به آن دو نگاه کرد، با ورودشان گلبرگ به هر دو سلام کرد و دست چپش را سمت یاشار گرفت، گفت:
-به کل دست چپی شدم
یاشار با او دست داد و با لبخند گفت:
-این یه مدلشه دیگه
گلبرگ به پندار نگاه کرد و نمی دانست دست پیش ببرد یا نه، اما بالاخره دست پیش برد و پندار نیم نگاهی به مادر گلبرگ انداخت، دست جلو برد دست گلبرگ را گرفت و گفت:
-بهتری؟
-خوبم در کل
یاشار با دیدن پدر گلرخ سریع سلام کرد، پدر گلرخ سر تکان داد، پندار هم سلام کرد، آن مرد برای او هم سر تکان داد، گلرخ به مبل ها اشاره کرد، گفت:
-بفرمایید بشینید
پندار و یاشار کنار هم روی مبل دو نفره نشستند، گلبرگ روی مبل تکی نشست با لبخند به پدرش نگاه کرد، چشمکی برایش زد

@DONYAIEMAMNOE

و همان لحظه یاشار گفت:

-درد نداشتی اصلا؟

-نه نمی دونم چی کارش کردن، بی حسه اصلا حسش نمی کنم

پندار به دست گلبرگ نگاه کرد و یاشار با وجود نگرانی اش برای آن حس نکردن های گلبرگ گفت:

-بهتر، این جوری درد هم حس نمی کنی

گلرخ از جایش بلند شد به آشپزخانه رفت، پندار نگاه از دست گلبرگ گرفت به گلبرگ های صورتیه روی تیشرت سفید گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-دکتر بابت این که حس نمی کنی چیزی نگفت؟

-نه گفت آخر هفته بریم مطب

یاشار با لبخند به پدر گلبرگ که نگاهشان می کرد نگاه کرد و گفت:

-دیشب با مامان و کتی جون حرف زدم، داشتم به مامان می گفتم دستت چی شده، کتی جونم فهمید خیلی ناراحت شد.

گلبرگ به پندار نگاه کرد، گفت:

-کتی جون خیلی لطف داره

@DONYAIEMAMNOE

-اون بیشتر از ما اصرار داشت امروز بیایم دیدنت، گفتن اومدن میان پیشت

گلبرگ لبخند زد و مادر گلبرگ گفت:

-قدمشون سر چشم

-لطف دارید

پندار ساکت بود اما گلبرگ می دید گاهی چشمش در خانه می چرخید، نه به خاطر دیدن وضعیت خانه برای کنجکاوی بود انگار، با دیدنِ در اتاق باز و تاب وسط اتاق چشمانش کمی جمع شد و گلبرگ گفت:

-خواهرم می خواست امروز بیاد سر کار، دیگه شما گفتید میاین نیومد

گلرخ با سینی چای بیرون آمد، سمت پندار رفت و گفت:

-آره می خواستم به آقای فروتن زنگ بزنم بگم میام سر کار، اما با تماس آقای مهراب دیگه چیزی نگفتم

سینی را جلوی پندار گرفت، پندار فنجان چای را گرفت تشکر آرامی کرد و گلرخ سمت یاشار رفت، پندار فنجانش را روی میز گذاشت و گلرخ بعد از چای که جلوی همه گرفت پیش دستی گذاشت و ظرف میوه را برداشت، یاشار سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بر می داریم خودمون، اذیت میشی

-نه چیزی نیست

گلرخ بعد از چرخاندن میوه بالاخره نشست و گفت:

-آقای فروتن ممنون می دونم بیشتر به خاطر اصرارای خود گلبرگه که خواستید بیاد سر کار، اما گلبرگ خونه باشه بهتره

گلبرگ با شتاب به گلرخ نگاه کرد همان جور یاشار و پندار به گلبرگ نگاه کردند و گلرخ بی توجه به نگاه تند گلبرگ گفت:

-گلبرگ یه مدت طولانی دستش مشکل داره، کار کردن با یه دست سخته و به نظر من گلبرگ باید تو خونه استراحت کنه نه این که کار کنه

پدر گلبرگ نگران به دخترش نگاه کرد، گلبرگ پلک زد از گلرخ نگاه گرفت به فنجان چای روی میز نگاه کرد

✍Kamand✍

#پارت_پنجاه_سه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

مادر گلبرگ گفت:

-منم نظرم همینه، گلبرگ این جا باشه بهتره تا جواب کنکورش بیاد انشاالله دانشگاهش شروع بشه.

گلبرگ باز هم پلک زد، نگاه بالا برد به نگاه خیره ی آن دو مرد نگاه کرد و آرام بلند شد و گفت:

-حس می کنم دستم یکم درد گرفت، میرم قرص بخورم، استراحت کنم

گلرخ خجالت زده لب به دندان گرفت با حرص به مادرش نگاه کرد، اما پندار همان لحظه گفت:

-خودتم دوست نداری بیای سر کار؟

گلبرگ به مادرش که نا محسوس ابرو بالا می انداخت که بگوید نه نگاه کرد و گفت:

-دوست دارم، خیلیم دوست دارم، اما مادر و خواهرم راست میگن از یکی که فقط یه دست داره کاری بر نمیاد.

-مادر ما که همچین منظوری نداشتیم

گلبرگ هیچ نگفت، به آن دو نگاه کرد و گفت:

-ممنون که اومدید

@DONYAIEMAMNOE

چرخید به اتاق رفت، در را بست، سمت میز رفت، هدفونش را برداشت و گوشی را روشن کرد موزیک را روشن کرد، روی تاب نشست و سعی کرد بغضش را قورت دهد، این که همیشه برایش تصمیم می گرفتند داشت اذیتش می کرد، این که همیشه بدون مشورت با او هر کاری می کردند داشت خردش می کرد، مادر و خواهرش آن قدر دوستش داشتند که متوجه ی کار های اشتباه شان نمی شدند.

دست سالمش را به تاب گرفت و خودش را تاب داد، هیچ صدایی نمی شنید و همان هم راحتش کرده بود، آن قدر به موزیک گوش سپرد و تاب خورد که نفهمید زمان چه طور سپری شد، لحظه ای به خود آمد که هدفون از روی گوشش کشیده شد، وسط اتاق پرت شد و صدای فریاد گلرخ را شنید:

-می خواستی آبروی منو ببری؟

گلبرگ با خشم لب زیرینش را تکانی داد و با خشم بلند شد و غرید:

-به چه حقی سر من داد می زنی؟

-می مردی اون جا بشینی تا برن؟

-آره می مردم، می مردم بشینم جایی که هم بچه فرضم کنن،

@DONYAIEMAMNOE

کسی که هیچ اراده ای از خودش نداره، تصمیم گیرندش همه هستن جز خودش، خودشون می بُرن، خودشونم می دوزن وتنم می کنن

-آره چون من این کارو بعد سه ماه گیر اوردم، با این دست میای کار خراب می کنی اون وقت جفتمون اخراج می شیم

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-اون مرد خود شیفته ی ای که من می گفتم سنگ دله از توی خواهر که می دونی چی تو دلمه خیلی بیشتر بفکرمه، اون از رو دلسوزیم که شد گفت بیا کار کن، نمی دونم شاید کارشم بیخود بود حکم مترسکو داشتم اما اون فهمید که گفت بیا کار کن، اون وقت تو به خاطر خودت حاضری دل منو بشکونی، تو جمع ثابت کنی من بچه ام

گلرخ صدایش بالا رفت، فریاد زد:

-آره بچه ای، هنوز منو مامان باید برات تصمیم بگیریم تو حق نداری هیچ کاری کنی به غیر اجازه ی ما، تو گوشت فرو کن که تو بچه ای، حوصله ندارم هر روز بلایی سر خودت بیاری، بیوفتم دنبال کارای تو، بشین تو همین اتاق که منم به کارم برسم.

گلبرگ شکست، واقعا شکست اما فقط به خواهرش نگاه کرد، آرام

@DONYAIEMAMNOE

چرخید سمت تختش رفت، کلاه نقاب دار صورتی اش را چنگ زد، مانتوی چهارخانه اش را هم برداشت تنش کرد و گلرخ عصبی گفت:

-آره برو، چون واقعا حوصلتو ندارم

گوشی و هدفونش را برداشت در حالی که دو بافت مو هایش زیر مانتو برد دکمه هایش را بست و کلاهش را روی سرش گذاشت، از اتاق بیرون رفت، به پدر نگرانش نگاه کرد و سمتش رفت نشست گونه اش را بوسید و آرام گفت:

-بی خیال ما، از این بحثا همیشه هست، امشب شاید نیام نگران نشو

پدرش ترسید چشم گرداند اما گلبرگ چشمکی زد و گفت:

-نگران نباش میرم خونه خاله منیر

صاف ایستاد و مادرش عصبی از آشپزخانه بیرون آمد، گفت:

-کجا بسلامتی؟

گلبرگ بی توجه سمت در هال رفت و مادرش عصبی گفت:

-آبروی خواهرتو که با رفتن تو اتاق بردی انگار یه چیزیم طلبکاری داری می زنی بیرون

گلبرگ کتانی هایش را برداشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سخته تو یه خونه ای باشی که همه آخرین نفر توی همه چیز حسابت کنن، این که اون هر چی بگه شما پشتشی برام تعجب نداره اما چرا حرفای منم گوش نمیدی؟ چرا برات خوشحالی من مهم نیست؟

چرخید روی پله نشست، کفش هایش را پا کرد چون نمی توانست بند هایش را ببندد در کناره های کفشش فرو کرد، هدفون را دور گردنش گذاشت، گوشی را برداشت، رفت.

آفتاب غروب کرده بود و دیگر می خواست شب شود، در کوچه را باز کرد و بیرون رفت، در را بهم کوفت و راه افتاد.

یاشار صاف ایستاد آچار را به دست سیاه پندار سپرد و گفت:

-تموم شد؟

پندار به اطراف نگاه کرد، گفت:

-هر کی بوده می دونسته ما این جاییم

-حالا شانس اوردیم یکی از لاستیکا رو این جوری کرد.

پندار با حرص به اطراف نگاه کرد با دیدن دختری که داشت سمت دیگر کوچه می رفت گفت:

-اون گلبرگه؟!

یاشار سر بالا برد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-فکر کنم خودشه

-این مگه نگفت میره استراحت کنه؟!

-اونو که با حرص گفت، ناراحت شده بود

پندار سر تکان داد و گفت:

-برو سوار شو بریم

همه وسیله ها را درون ماشین گذاشت و خودش هم رفت پشت فرمان نشست، ماشین را به حرکت در آورد، گفت:

-دوست داره بیاد سر کار، مامان این و دختره دست به یکی کرده بودن، مشخص بود، بیچاره اینم ناراحت بود، والا من که بودم مهمون حالیم نبود بحث راه میوفتاد

Kamand

[11:29:01 PM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند1 [Dec 31, 2019 10:03:25 PM]

#پارت_پنجاه_چهار

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

ماشین به گلبرگ نزدیک می شد پندار گفت:
-بابت دست خودش ناراحته، مدام هم یادآوری کنن که نمی تونی کارای خاصی انجام بدی بدتر می کنن باهاش
یاشار نگاهش کرد و گفت:
-اوه چه منطقی!
-دوست داشتم اون جا حرف بزنم، اما انقدر اونا محکم حرفشونو زدن که منم بدم اومد
به سر کوچه رسیدند و یاشار به گلبرگ که همان جور راه می رفت نگاه کرد و گفت:
-یعنی کجا میره؟!
-می خوای من بهت جواب بدم؟
یاشار خندید و گفت:
-به نظر من که قهر کرده اومده بیرون، چون درست چند دقیقه بعد این که ما اومدیم بیرون، اومده بیرون
پندار خواست سمت دیگری بچرخد یک دفعه یاشار دست پیش برد و گفت:
-کنجکاو نیستی کجا میره؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار متعجب گفت:

-چرا باید کنجکاو باشم؟!

-خب من دوست دارم بدونم یه دختر انقدری وقتی قهر می کنه از خونه می زنه بیرون کجا میره

پندار نیش خند زد و گفت:

-فشار زندگی مغزتم معیوب کرده

باز خواست بچرخد اما یاشار گفت:

-بابا حالا که ماشین زیر پاته دنبالش برو

-یاشار دستتو بکش بابا، از کار و زندگیم زدم اومدم این جا دیگه کارای بچگونه ازم چرا می خوای

-همین یه بار برو، می خوام ببینم کجا میره

پندار مشکوک گفت:

-ببینم نکنه از این خوشت اومده!

یاشار ابرو هایش بالا رفت و یک دفعه زیر خنده زد، گفت:

-این همه دختر اطرافم چرا باید از این خوشم بیاد؟!

-یه جوری داری اصرار می کنی انگار می خوای سر از کارش در بیاری

@DONYAIEMAMNOE

-این دختره فقط کنجکاوم کرده، رفتارش خاصه، می خوام ببینم کجا میره

پندار نفس عمیقی کشید و یاشار گفت:

-برو دیگه رفت تو اون کوچه

-لابد میره خونه فک و فامیلی

-به نظر من نمیره

-یه دختر کجا رو داره بره؟

-نه خونه فامیل نمیره

-میره

-باشه برو دنبالش، شرط می بندیم

پندار پیچید سمت راهی که گلبرگ رفته بود و گفت:

-سر کجا رفتن گلبرگ شرط بندی کنیم؟!

-آره دیگه تو میگی میره خونه فامیل من میگم نه

پندار نیش خند زد، گفت:

-دارم دختریو تعقیب می کنم که رفیقم می خواد،

یاد بیست سالگیام افتادم

-اون موقع که ماشین نداشتی

@DONYAIEMAMNOE

پندار عصبی گفت:

-اون موقع خر داشتم دخترا رو تعقیب می کردم

یاشار بلند خندید و گفت:

-تاریک شد، ببین اون وری رفت

به دنبال گلبرگ رفتند تا جایی که رو به روی آن محله یک بیابان بزرگ بود، یاشار به اطراف نگاه کرد و گفت:

-این اون سمتی داره میره چی کار؟!

پندار آرنجش را لب شیشه ماشین گذاشت و گفت:

-انقدر که پیگیری، خب پیاده شو برو بپرس

-همین جا وایسا ببینم

پندار ایستاد و هر دو از همان درون ماشین به دختری نگاه می کردند که همان جور پیش می رفت، دور تر و دور تر می شد، یاشار کلافه گفت:

-دوربینم ضعیفه، تو می بینیش؟

-آره

-هنوز داره میره؟

-آره

@DONYAIEMAMNOE

-لعنتی عینک نیووردم

پندار بی اختیار خندید و گفت:

-چرا تو این جوری شدی؟ !

همان لحظه تلفن یاشار زنگ خورد، گوشی را از جیبش در آورد با دیدن اسم صبا سریع سر چرخاند به پندار که ابرو در هم کشیده بود نگاه کرد و گفت:

-جواب میدم

-تو آدم نشدی، آره جواب بده ،باز خر شو

یاشار در ماشین را باز کرد و پایین رفت، پندار عصبی نفسش را بیرون داد و به گلبرگ نگاه کرد که وسط بیابان روی زمین نشست، انگشتانش را روی فرمان ریتم گرفت و گفت:

-یه آدم سالمم که اطراف ما نیست

تماس یاشار طولانی شد و پندار از همان دور به گلبرگ نگاه می کرد، شاید نیم ساعت گذشته بود و یاشار در ماشین را باز کرد، درون ماشین نشست، بدون نگاه کردن به پندار گفت:

-بریم

-باز نیش زد که صدات از ته چاه میاد؟

@DONYAIEMAMNOE

-بریم پندار

-چی گفت؟

-الان حوصله ندارم حرف بزنم، فقط بریم

-دیگه گلبرگ مهم نیست؟

-هیچ کس مهم نیست

پندار با همان نیش خند ماشین را به حرکت در آورد و راه افتاد، سرعتش را بالا برد و گوشی را روشن کرد، با دیدن اسم گودزیلا دست رویش کشید، دم گوشش گذاشت.

گلبرگ بینی بالا کشید، با دیدن نور گوشی نگاه کرد، شماره پندار را شناخت، گلویی صاف کرد و دست روی گوشی کشید، گفت:

-بله؟

-اون کار مال توئه، دلت خواست بیا

گلبرگ از پشت روی زمین دراز کشید و گفت:

-دلت سوخت؟

-واسه غریبه و آشنا نداره، کلا دلم نمی سوزه

-باشه بابا، تو متفاوتی

-میای؟

@DONYAIEMAMNOE

-کاری به این که تو زنگ زدی ندارم، خودم می خواستم بیام
-خواهرت از فردا میاد سر کار، می تونم راضیش کنم
-یعنی جناب پندار وساطت می کنه!
-چون دوست داری سر کار بیای وگرنه ک...
-نمی خوام باهاش حرف بزنی، اینجوری احساس بدتری دارم، تو دیگه این وسط این احساسو به من نده
-گفتی دستت درد می کنه استراحت می کنی که
-تو بودی تعقیبم کردی؟

Kamand

#پارت_پنجاه_پنج
#تاو_نهان

پندار با حرص به یاشار نگاه کرد و گلبرگ گفت:
-آقای با تجربه فکر می کنم دیگه انقدر آدمارو شناختی که بفهمی کی الکی میگه کی واقعیت
-فهمیدم

@DONYAIEMAMNOE

-پس لازم نبود به روم بیاری که ناراحت شدم رفتم تو اتاقم
-شنبه بیا، اول بیا شرکت
-باشه در مورد گلرخم بذار این به عهده ی خودم باشه، باید همه بفهمن من اون دختر چهارده ساله نیستم که مدام زیر نظر باشم و تصمیم گیرنده بقیه، می خوام خودم بیام، می خوام تصمیم تصمیم خودم باشه، حالا اگه اشتباه بود اجازه ی دخالت اونم در حد کم میدم.
پندار لبش کج شد و گفت
-آفرین بچه ی بزرگی شدی
گلبرگ لبش را کج کرد و آرام گفت:
-خوش مزه
پندار در خیابان اصلی پیچید و گفت
-بیابون واسه دخترا خوب نیست،
در ضمن شنیدم چی گفتی
تماس قطع شد و گلبرگ با حرص نشست و گفت:
-همین مونده تو بگی کجا واسه من خوبه، خب شنیدی که شنیدی، بی مزه یِ بی نمک

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_پنجاه_شش
#تاو_نهان

**

گلرخ ناراحت به تخت خالیِ رو به رویش خیره بود، از دست خودش عصبی بود، دل خواهرش را شکسته بود، می دانست گلبرگ بیشتر از آن ها می توانست جوابش را بدهد اما در همان حال هم احترام خواهرش را نگه داشته بود.

کاری که او در قبال خواهرش انجام نداد، گلبرگ آبرو داری کرد که به اتاق آمد اگر نه همان جا جلوی آن دو نفر با مادر و خواهرش بحث می کرد، اما فقط به اتاق آمد، گلرخ می دانست برای چه بر سر خواهرش فریاد زد و آن حرف ها را به او زد، او ناراحت بود یاشار و پندار به آن خانه بیایند، درست بر عکس گلبرگ که برایش اهمیت نداشت، برای گلرخ خیلی اهمیت داشت.

هر چه با او تماس گرفته بود جواب نداد و در آخر نوشت زنگ

@DONYAIEMAMNOE

نزن خونه ی خاله منیر می مونم، حال با نبودش و جای خالی اش روی تاب یا تختش داشت دیوانه اش می کرد.

گلبرگ تاس را انداخت، با آمدن جفت شش با ذوق فریاد زد:

-جفت شیشه

شوهر خاله اش لبش کج شد و گفت:

-این امشب می خواد با جفت شیشاش منو مارس کنه

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-خاله واسه شوهرت آب قند بیار

خاله با لبخند و سینی چای آمد کنارشان نشست و با لبخند گفت:

-آب قند نیووردم، اما به جاش یه چایی خوش رنگ اوردم

گلبرگ مهره هایش را جابه جا کرد و باز تاس انداخت، گفت:

-همینه، واسه شوهر خاله خوبه

-خیلی خوب کردی اومدی این جا، چقدر بهت می گم من تنها هستم بیا این جا، نمیای که

-می خوای خاله منو به فرزندی قبول کن

-والا کاش می شد، من از همون یه سالگیت به خواهرم گفتم تو

@DONYAIEMAMNOE

که یه دختر داری این دخترتو بده من بزرگ کنم، بابات چنان دعوایی راه انداخت که منو این شوهر خالت به غلط کردن افتادیم

-قربون بابام بشم

-حال مهری چطوره؟ خیلی بابت دستت ناراحت بود.

-خوبه راه میره غر میزنه، می شینه غر می زنه، می خوره غر می زنه، کار

می کنه غر میزنه، کلی بخوای حساب کنی خوبه توپه

خاله و شوهر خاله اش بلند خندیدند و گلبرگ چند بار ابرو بالا انداخت و گفت:

-ببین همین امشب یادم دادی چطوری باخیدی

-شانست خوب بود

گلبرگ سر تکان داد، استکان چایش را برداشت و گفت:

-هر بازنده باید بعد بازی یه بار این جمله رو تکرار کنه، شانست خوب بود

-نبود که پشت هم جفت شیش میووردی؟

-آره بود شما هم بد شانس بودی

-آفرین

@DONYAIEMAMNOE

-کاش وسایلتو میووردی چند روز این جا می موندی

-همین جوریم بابام تا صبح بیداره، چند روز که دیگه حتما دق کرده

-تو امشب ناراحتی؟

گلبرگ کمی از چایش را خورد و گفت:

-آره

-قربونت برم که دروغ مصلحتیم بلد نیستی، حالا چرا؟

-چیزی نیست یکم با گلرخ بحثمون شده

خاله سر تکان داد، گفت:

-این بحثا زیاد پیش میاد، شنیدم ماه پیش خواستگار داشت، مامانت که به من چیزی نمی گه

-آره داشت پسره وضع مالیش عادی بود، گلرخ قبول نکرد

-وا!

-والا

-آخه مگه آدم پولدار میاد سراغ این، از قدیم گفتم کبوتر با کبوتر باز با باز

-حالا گلرخ علاقه داره این معادله رو بهم بزنه، کبوتر با باز بفرسه

@DONYAIEMAMNOE

شوهر خاله اش خندید و خاله گفت:

-والا چی بگم، اونم حق داره، هر دختری دوست داره تو رفاه زندگی کنه اما نه که با همین طرز فکر پشت پا بزنه به بختش، بیستو پنج سالشه، دیرم بشه دیگه همون وضع عادیم نمیاد بگیرتش

-خوبه دیگه پیرمرد پولدار می گیرتش، این جوری تو رفاه هم هست

آن دو خندیدند و گلبرگ کلافه گفت:

-بعد این مامانم میگه، گلبرگ تو

نمی خوایش خوبه ها

شوهر خاله قند در گلویش پرید، منیر در پشت کمرش کوبید، با بهت گفت:

-جدی میگی؟!

شوهر خاله همان جور که سرفه می کرد گفت:

-این چه کاریه آخه

و باز خندید، گلبرگ هم خندید و گفت:

-اوضاعی داریما، هر وقت خواستگار میاد واسه گلرخ پشتش مامان باید به من بگه تو نمی خوای خوبه ها

@DONYAIEMAMNOE

شوهر خاله نتوانست طاقت بیاورد همان جور که می خندید سمت سرویس رفت، گلبرگ از شوهر خاله نگاه گرفت، گفت:

-دکتر کلیه ببرش حتما

منیر خندید، گفت:

-گلرخ پول مد نظرشه، تو چی؟

-من هیچی مد نظرم نیست

-به هر حال هر دختری باید ازدواج کنه دوست داری شوهرت چجوری باشه؟

شانه بالا انداخت و گفت:

-بد اخلاق باشه، سیبیل کلفت باشه، وضع مالیشم هی همچین بد نباشه یه موتور دیگه داشته باشه، موهاش فر نباشه همون سیبیل کافیه، چشماش درنده باشه همچین بدرونه، قدشم کوتاه نباشه اما شکم داشته باشه ابهت مرد به اون تپه هست

منیر خندید از جایش بلند شد، گفت:

-خیلی مسخره ای گلبرگ

-قابلی ندارم

-تو اتاق تخت هست برو همون جا بخواب

@DONYAIEMAMNOE

-باشه، آپارتمانم خوبه ها، هر چی به مامان میگیم اون خونه رو بفروش بریم آپارتمان میگه نه خونه بی حیاط قلبم میگیره
-مامانت تو این جا طاقت نمیاره، بعدم تو اون محله بیستو هشت نه ساله زندگی می کنه مگه دیگه دل می کنه
-آره دیگه دوست رفیقاش اون جا هستن
چایش را خورد از جا بلند شد کیف و مانتو اش را برداشت سمت اتاق رفت، شوهر خاله که از دستشویی بیرون آمد گلبرگ نگاهش کرد و گفت:
-چیزه یه آزمایش برید، شاید قندی چیزی دارید، دو بار از وقتی اومدم رفتید دستشویی
شوهر خاله خندید، گفت:
Kamand
#پارت_پنجاه_هفت
#تاو_نهان

-این بار دومی مقصرش تو بودی دختر
گلبرگ خندید، به اتاقی که خاله همیشه برای مهمان هایش تمیز

@DONYAIEMAMNOE

نگه می داشت رفت، کیف و مانتواش را کنار گذاشت سمت پنجره ی باز رفت و بیرون را نگاه کرد، خانه ی خاله در یک برج بلند بود که هر وقت از پنجره هایش پایین را نگاه می کردی از محالات بود کسی سر گیجه نگیرد.

به شهر بزرگ نگاه کرد و گفت:

-خدا نکنه من دختر اون خانواده نیستم، اون نامادریمه، من سیندرلا اونم خواهرای ناتنیم باشن

لبش کج شد و گفت:

-خواهرا چیه یه خواهر داری، اصلا هر چی یه خواهره اما جای ده تا خواهر بدجنسه

-چیزی لازم نداری گلبرگ؟

-نه خاله

-پس من بگیرم بخوابم

-شب بخیر

-شب بخیر دختر عزیزم

چراغ ها خاموش شد و او همان جور جلوی پنجره ماند، شاید ساعت ها گذشت اما او آن قدر در فکر بود که هیچ نفهمید.

@DONYAIEMAMNOE

پندار با سختی یاشار را که نای راه رفتن نداشت بالای پله ها برد و عصبی گفت:

-اون دختره فقط شره، تو کی این جوری کوفت می کردی آخه؟!

سمت اتاق بردش، در را باز کرد، یاشار لبخند زد و گفت:

-صبا خیلی خوشگله

پندار روی تخت رهایش کرد و با حرص گفت:

-آره ایکبیری خیلی خوشگله

-صداش...صداش خیلی گوش نوازه

-مگر تو هپروت اونارو خوشگل ببینی

دستانش را به پهلو هایش زد و گفت:

-این جور که تو مستی اومدی این جا فکر نکنم تا فردا ظهر از خواب بیدار بشی

از اتاق بیرون رفت از پله ها پایین رفت و به محبوبه خانم گفت:

-فردا میرم سر کار، یاشار معلوم نیست کی بیدار بشه، بیدار که شد اول از همه یه قهوه بده بخوره

-بله آقا

-ممکنه عصبی باشه، هر چی خواست سریع براش انجام بده

@DONYAIEMAMNOE

-چشم

-مامان باهات حرف زد؟

-آره

-خوبه، شب بخیر

-شب بخیر آقا پندار

پندار از پله ها بالا رفت و محبوبه به آشپزخانه رفت، برق را خاموش کرد و سمت ته راهرو رفت به اتاقش رفت، با دیدن شوهرش گفت:

-این پسره انقدر که خورده بود تا درو باز کردم بوی الکل زد زیر دماغم

شوهرش که داشت وسایل باغبانی اش را مرتب می کرد گفت:

-حتما باز اون زنش بهمش ریخته

-حتما دیگه

-این پندار عجب بچه ایه، یعنی کتی خانم خیلی قشنگ بزرگش کرده، شیش ساله خدمتکار این خونه ام ندیدم لب به این چیزا بزنه

-کتی خانم درست تربیت کرده اما خود پندارم دوست نداشته

@DONYAIEMAMNOE

وگرنه که مادرا بیچاره ها هر زحمتی می کشن

-درسته خود پندار مرد خوبیه

-بلند شو اینارو جمع کن بخوابیم

-باشه الان

پندار تیشرتش را در آورد درون سبد انداخت، گوشی را روشن کرد و به دنبال یک اسم بود با دیدن اسم صبا نیش خند زد، دست رویش کشید و دم گوشش گذاشت، صدای خواب آلود صبا در گوشی پیچید:

-پندار!

-معلومه باید راحت بخوابی، اینو دیوونه کردی که بعدم خودت راحت بخوابی

صبا صاف نشست و گفت:

-مقصرش تویی

-ببند دهنتو، همون چند سال پیش باید آبروتو می بردم که الان برام دهنت باز نباشه

-تو این کارو نکردی چون...

-هوی زنیکه واسه من چون مون راه ننداز، داری دیوونش می کنی، کاری نکن بگم ببرنت بندازنت یه جا که خودتم تا عمر

@DONYAIEMAMNOE

داری ندونی کجاییو نتونی برگردی
-گفته بودم عذابش میدم تا جایی که تو به غلط کردن بیوفتی
کف دستش به شیشه کوبیده شد و فریاد زد:
-خودم خودتو اون دهنتو باهم جر میدم
صبا لبخند زد، گفت:
-چطوره همو ببینیم، بعد ببینیم چطوری می خوای این کارو کنی
پندار چشم بست و گفت:
-صبا زندگیشو آتیش زدی، حالش خوب بود، داری باز داغونش می کنی
-آره چون فهمیدم تو فقط اینجوری
می شه که ساعت یک نیمه شب به من زنگ بزنی، کسی که منو چند وقته بلاک کرده که بهش زنگ نزنم، سپرده هیچ وقت تو شرکت راهم ندن
-بکش عقب بد می بینی صبا، کم بلا سرش نیووردی، گوه زدی به هر چی دوست داشتنه، دست از سرش بردار که بد می شه برات
-من تمامشو به جون خریدم، حرف

@DONYAIEMAMNOE

همه رو خوردم اما یه چیز برام مهم بود، الانم برگشتم

-کاری می کنم به همین سادگی برگردی

-می دونی دردم پول نیست

-دردت خیانته الاغ

-منم روشای خودمو دارم، می کشونمت سمت خودم، الان زنگ زدی روز دیگه

می بینیم

پندار نیش خند زد و گفت:

-شاید واسه بدرقه ی رفتنو برنگشتنت

-تو فقط می خوای رابطت با یاشار خراب نشه، می خوای جلوی اون خراب نشی

-ببند دهنتو

صبا سمت پنجره رفت و گفت:

-من همین اطرافم، زیر آسمون همین شهر دارم نفس می کشم اومدم به چیزی که باید می رسیدم برسم

-یه آدم مگه می تونه چقدر پست باشه، حال یاشار کسی که هنوزم این همه دوستت داره برات اهمیت نداره؟ تو آدمی کثافت؟

@DONYAIEMAMNOE

-این ناسزاهاتو می ذارم به وقتش جواب میدم، نه دلم واسه یاشار نمی سوزه، دیگه دلم واسه هیچ کس نمی سوزه، تنها شدم که دلم واسه کسی نسوزه، شبیه مردی شدم که عاشقشم

پندار چشم بست و با حرص تماس را قطع کرد، صبا گوشی را از گوشش دور کرد و قطره اشکش چکید، چرخید به اتاقش نگاه کرد و آرام گفت:

-تو هم دوستم داری، انقدر عذابم نده

روی زمین نشست، سر روی زانو هایش گذاشت، اشک ریخت برای خودش که بعد از دو سال دل تنگی بالاخره به خاطر رفیقش صدایش را شنید اما مثل همیشه بد اخلاق و عصبی،

Kamand

#پارت_پنجاه_هشت

#تاو_نهان

اما همان هم برایش دنیایی ارزش داشت که حال زارش شد آن دختر کف اتاق و صدای گریه اش...

***

@DONYAIEMAMNOE

همان جور که لقمه را آماده می کرد گفت:

-امروز اصلا روز خوبی تو شرکت نبود

مادرش خیارشور را جلوی او و گلبرگ گذاشت، گفت:

-چرا؟

-آقای مهراب که دیر اومد اصلا حال خوبی نداشت، آقای فروتنم من رفته بودم اون اومده بود اما چنان عصبی بود که کاملا می شد فهمید، سه تا قرار داد فسخ شد و قراری که داشت کنسل کرد

گلبرگ کنجکاو گوش سپرده بود و مادرش گفت:

-وا دیروز که این جا بودن خوب بودن!

-منم نمی دونم، آقای مهراب که کلا یه جوری بود، بر عکس همیشه آقای فروتن رفت سراغش یک ساعتیم تو اتاقش بود

لقمه را در دهان گذاشت و مادرش گفت:

-این جور کسا بیشتر ما مردم عادی تو زندگی شون مشکل دارن

گلرخ سر تکان داد و گفت:

-آره مخصوصا فروتن که هفته ای یه جنجال داره، بچه ها می گفتن فروتن از اوناس که به همه چی بدبینه

@DONYAIEMAMNOE

-وا چرا؟!
-نمی دونم یکیشون می گفت مشکلات خانوادگیش زیاده، یکیم می گفت خودش با گوشای خودش شنیده به همه اونایی که جنس زن دارن توهین کرده گفته به هیچ کس اعتماد نداره
-چه چیزا
-آره، بعد جالبه این جوری میگه اما بعضی شبارو با همونا می گذرونه
مادرش چشمانش درشت شد و گلرخ گفت:
-پس چی، نزدیک سی و چهار سالشه زن نگرفته، خب به جاش از این کارا می کنه
-اَه اَه چه مردایی پیدا می شن، من اگر می دونستم اصلا دیروز راهشون
نمی دادم
-وا مامان، چه ربطی داره؟!
-هر چی من بدم میاد این جور کسا بیان تو خونم، منو بگو گفتم چقدر با شخصیته، هی گلرخ خانم حواست باشه
-اون آدمشو می شناسه، می دونه کی چی کارس، من فقط منشیشم دیگه کاری به چیزی نداره، تازه تو این موردا آدم با

@DONYAIEMAMNOE

شخصیتیه، دیگه این چند روز که دیدی
مادرش لقمه در دهان پدرش گذاشت، گفت:
-چی بگم، ظاهر آدما یه چیز میگه باطنشون چیز دیگه، والا این چیزایی که گفتی به اینی که دیروز اومد این جا نمی خورد.
گلبرگ از سر سفره بلند شد، اما مادرش سریع گفت:
-کجا؟
گلبرگ خیلی تلخ گفت:
-سیر شدم
-چیزی نخوردی، میشی دو تیکه استخون که
گلبرگ بی توجه به اتاق رفت و در را بست، گلرخ ناراحت به بشقاب خواهرش نگاه کرد و مادرش گفت:
-خیلی ناراحته، منیرم که با من حرف زد می گفت که خیلی ناراحته
-به خاطر خودش گفتم
-اما بد گفتی، منم که باهات همدست شدم، خب اگر کارش جوریه که می تونه انجام بده چرا نه میاری

@DONYAIEMAMNOE

-مامان اگر نتونست چی؟ دکترش به من گفت معلوم نیست دیگه دستش حرکت کنه یا نه، بعد بیاد اون جا چی کار کنه

-اینو که اون فروتنم می دونه، دست گلبرگم دیده، تو هم که میگی سخت گیره، جدیه، پس حتما مطمئنه که گفته بیاد

-می گی چی کار کنم هان؟!

پدرش اخم کرد و گلرخ سر به زیر، گفت:

-می ترسم بابا

-نترس، اون اگر کار اشتباهیم کنه خودش اخراج می شه نه تو.

به هر دو نگاه کرد و گفت:

-باشه بیاد کار کنه اما هر چی شد پای شما دو تا که با نگاهتون میگید اگر قبول نکنم باید مدام اخمتونو ببینم

مادرش لبخند زد، گفت:

-گلبرگه دیگه، باید باهاش راه اومد، بچم کم عذاب ندیده که به خاطر یه کار که آخر تابستونم تموم می شه باز عذاب بکشه

-بچم بچم

گلبرگ روی تاب خودش را تاب می داد، همان لحظه در اتاق باز شد، بی توجه به کارش ادامه داد و گلرخ سمتش رفت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-فردا با فروتن حرف می زنم که تو میای سر کار، اگر قبول کرد می پرسم کی باید بیای

گلبرگ نیشخند زد، گفت:

-لازم نیست

-یعنی نمیای سر کار؟

گلبرگ نگاهش کرد، گفت:

-نخیر یعنی خودم باهاش حرف زدم قراره برم سر کار

-گلبرگ!

-از الان بدون واسه من تصمیم نگیر حتی اگر بدترین تصمیمه، باهام حرف بزن که قانعم کنی اما جای من تصمیم نگیر

گلرخ دهان باز کرد اما می دانست حق با گلبرگ است که دهان بست بی حرف سمت تختش رفت و گفت:

-فکر نکن کار خوبی بهت داده، مثل پا دو می مونی، از شرکت به کارخونه، از اینور کارخونه برو اون ور کارخونه، روزی ده بار اینو ببر شرکت، اینو ببر کارخونه.

-بار که نمی خوان رو کولم بذارم جابه جا کنم، نهایت چهارتا برگه اصلا نه یه پرونده ی بزرگ بدن ببرم بیارم

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ پشت چشمی نازک کرد و گلبرگ سمت تختش رفت بی توجه به او در گوشی رفت، هدفون را روی گوشش گذاشت، علی برایش پیام داده، لبخند زد و تا آخر شب با علی حرف زد و در میان حرف هایش فهمید علی روز قبل ماشین پندار را پنچر کرده، نمی دانست بخندد یا ناراحت شود، اما بیشتر دلش خنک شد، زیر لب گفت:

-حقشه

Kamand

#پارت_پنجاه_نه

#تاو_نهان

**

گلرخ نگاهش کرد و گفت:

-کجا داری میری؟ سرویس میاد دنبالم تو هم بیا دیگه

گلبرگ بی توجه کیفش را برداشت و به مادرش گفت:

-من هنوز کارم شروع نشده معلوم نیست سرویس بهم میدن یا نه، خودم میرم که بعدم یه وقت به خاطر من بد نشه براش.

@DONYAIEMAMNOE

دستی برای پدرش تکان داد، به حیاط رفت، روی پله نشست کفشش را پا کرد و مثل آن چند وقت بندهایش را کنار کفشش فرو کرد.

گلرخ عصبی گفت:

-هنوز سر کار نرفته شروع کرد

-ولش کن، حالا خودش بیاد که چیزی نمی شه

-کینه شتری داره

-اتفاقا خوب می دونی گلبرگ کینه ای نیست اما این چند روز خیلی ناراحت بود که هنوز باهات حرف نمی زنه.

گلرخ سمت سرویس رفته، گفت:

-دلم براش سوخت، این همه راه با مترو و اتوبوس نره

گلبرگ با لبخند و قدم هایی که نشان می داد تا چه حد خوشحال است برای سر کار رفتنش، هر چند کار قبلی را دوست داشت اما خب کلا کار کردن برایش شیرین بود، خصوصا که خسته بود با بچه های محله برود فوتبال بازی کند و کری بخواند.

آن قدر زود به راه افتاده بود که با وجود شیطنت های در راهش بین درخت ها زیگزاگ راه رفت و همراه آهنگ هایی که در

@DONYAIEMAMNOE

هدفون پخش می شد می خواند، اما نیم ساعت زود به کارخانه رسید، نفسش را بیرون داد، دستش را کنار سرش تکان داد و گفت:

-اومدیم با هم کار کنیم

جلو رفت به نگهبانی سلام کرد و گفت:

-فکر کنم من اولین نفرم

-سلام نه آقای فروتنم اومدن

گلبرگ با لبخند یک ابرویش بالا رفت و گفت:

-چه خوب!

به ساختمان شرکت نگاه کرد و گفت:

-پس من زودتر برم خبر بدم اومدم

نگهبان تا دهان باز کرد گلبرگ با همان شادی که داشت دوید و دور شد، پا هایی که زیگزاگ می گذاشت ادامه داشت تا وارد شرکت شد و وارد آسانسور شد، دکمه را فشرد نفس زنان درون آینه نگاه کرد، لبخند زد و کمی شالش را جلو کشید، هدفونش روی گردنش روی شالش بود.

با باز شدن در آسانسور این بار آرام سمت اتاق پندار رفت، گوشی را در زیپ کیف کولی اش انداخت و نفس عمیق کشید، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-توری قرمزی آخ من فدای اون صورتت بشم که گذاشتی بیام این جا کار کنم

جلوی در اتاق ایستاد و چند نفس عمیق کشید، خواست در بزند اما صدایی که از درون اتاق شنید کنجکاوش کرد، یک طرف لب زیرنش را زیر دندان کشید سر نزدیک در برد، صدای دختری شنید، یک ابرویش بالا رفت و گوش چسباند به در اتاق.

-همین که گفتم، اگر یاشار واست مهمه اگر انقدر واسه ناراحتیش عصبی می شی که یک نصفه شب به من زنگ می زنی پس برات مهمه همچین چیزی نشنوه

صدای فریاد پندار جوری بلند شد که گلبرگ از جا پرید دو قدم از در فاصله گرفت و با وحشت به در اتاق نگاه کرد.

-توی کثافت از کجا پیدات شده که بشی مخل آسایش اون بیچاره و مزاحم واسه زندگی من

گلبرگ پشیمان از آن که زود آمده بود، دست باند پیچی اش را در دست دیگرش گرفت، بی خیال خواست بچرخد برود که باز صدای آن دختر را شنید:

-فریادای تو شاید واسه همه ترسناکه اما واسه من نه، پندار من برنگشتم که بازم تو حسرتت بمونم با رویای به تو رسیدن زندگی

@DONYAIEMAMNOE

کنم
-اوه اوه هوا پسه، این کشته مرده ی توری قرمزیه، بزن به چاک گلبرگ
چرخید اولین قدم را برنداشته بود که در اتاق باز شد، گلبرگ با شنیدن باز شدن در خشکش زد، اما صبا بی هوا در را باز کرده بود و هنوز نگاهش به پندار بود، گلبرگ را اصلا ندید.
-من میرم اما اگر خودت نیای سراغم کاریو می کنم که هیچ وقت دوست نداری
-صبا یا از این جا برو، یا مثل سگ باید برت گردونم ولایتت
صبا نیش خند زد، گفت:
-به این فکر کن اگر یاشار بفهمه رفیقش بهش خیانت کرده، با زنش بوده سکس داشته چی می شه
چشمان گلبرگ درشت شد و صدای شکسته شدن چیزی آمد و بعد عربده ی پندار:
-آشغال ببند دهنتو
صبا که جا خالی داده بود صاف ایستاد نگاهش کرد و گفت:
-یاشار اینو بشنوه خُرد که هیچی میمیره پندار، می میره
پندار سمت صبا هجوم برد و صبا چرخید قدمی بیرون گذاشت

@DONYAIEMAMNOE

اما با دیدن دختری که پشت به او ایستاده بود تعجب کرد؛ پندار به او رسید تا شانه ی صبا را گرفت بچرخاند سمت خودش، او هم آن دختر را دید و متعجب گفت:

-گلبرگ!

گلبرگ زبان روی لبش کشید، آرام چرخید اول از همه زل زد به صبا، نگاه عمیق و شاید نشان دهنده ی آن که از همان اول از او خوشش نیامده، بعد به پندار که عصبانیت از چهره اش مشخص بود نگاه کرد و گفت:

-با سرویس نیومدم، چون هنوز اجازه ندادی، خودم اومدم یکم زود رسیدم، اومدم چون خودت خواستی

صبا از آن دختر بچه نگاه گرفت، سر چرخاند به پندار نگاه کرد، پندار هم نگاهش کرد و گفت:

-نبینمت

صبا نیش خند زد و باز به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-فامیلشی؟

Kamand

#پارت_شصت

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

جای گلبرگ پندار گفت:

-تو رو سننه زنیکه، گفتم گمشو

-جوابمو بده، فامیلشی که اسمتو گفت؟

گلبرگ پلک زد، بی خیال به پندار گفت:

-باید چی کار کنم؟

صبا نیش خند زد و رو به پندار گفت:

-تا وقتی که من بودم این جا همه به فامیل همو صدا می زدن، قانون عوض شده یا تو؟

-یا تو

صبا به گلبرگ که آن حرف را زد نگاه کرد و گفت:

-بله؟!

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-آخه قانون سر جاشه حتما یا تو عوض شده

-این دختره داره منو مسخره می کنه؟!

پندار دستش را سمت خروجی گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-همین الان برو

-چطور اجازه میدی این بچه منو مسخره کنه!

-من بچه نیستم

-اون بچه نیست

هر دو همزمان آن حرف را به صبا زدند و گلبرگ سریع به پندار نگاه کرد، اما پندار ادامه داد:

-از تو خیلی بیشتر می فهمه، درک حالیشه

صبا نیش خند زد، با قدم های بلند همان جور که خیره به گلبرگ بود دور شد، پندار عصبی سمت پنجره رفت و یکی از دکمه های پیراهنش را باز کرد تا دهان باز کرد گلبرگ گفت:

-من الان برم سر کار؟

-از کی این جایی؟

-باید قرار داد امضا کنم؟

پندار نیش خند زد، گفت:

-مثلا داری حرفو عوض می کنی؟

-منم مثل همه باید ساعت نه بیام؟

-برو تو اتاقم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به در اتاق نگاه کرد، دوست نداشت درون اتاق برود برای همان گفت:

-اگر قرار نیست چیزی امضا کنم ب...

-بس که اون هدفون رو گوشت می ذاری انگار درست نمی شنوی، گفتم برو تو اتاق

گلبرگ با قدم های بلند به اتاق رفت، عصبی بود، کاش نمی شنید، دیدش نسبت به پندار صد درجه بدتر شد و دلش برای یاشار سوخت؛ پندار دست به یقه اش گرفت و عصبی نفسش را بیرون داد، با دیدن صبا که داشت می رفت زیر لب گفت:

-هرزه

چرخید با همان اعصاب خرد به اتاق رفت در را بهم کوفت و گفت:

-از کی این جایی؟

-نمی دونم، نگاه ساعت نکردم

-چی شنیدی؟

-هر چی شنیدم مهم نیست

-گفتم چی شنیدی؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سمت پندار چرخید و گفت:
-می شه برم؟
-نه تا وقتی سوالای منو جواب ندی نمی تونی بری
گلبرگ با حرص کیفش را روی مبل رها کرد و گفت:
-از اون جایی که این دختره گفت به فکر یاشار باش
-و؟
-و اینکه تو داد زدی بعدم شیفته بودنشو به رخت کشید.
پندار نیش خند زد و گلبرگ گفت:
-برم؟
-نه
نفسش را صدا دار بیرون داد، خیره به پندار ماند، پندار سمت میزش رفت و کاغذی برداشت سمت گلبرگ گرفت، گفت:
-پرش کن
گلبرگ جلو رفت کاغذ را گرفت و خودکاری برداشت روی مبل نشست و با همان دست چپ سالمش شروع کرد به پر کردن آن فرم، اما سر بالا آورد، گفت:
-یاشار یعنی ازدواج کرده طلاق گرفته؟

@DONYAIEMAMNOE

-تو که شنیدی

-آره اما یکم باور نکردنیه، یعنی فکرشم نمی کردم

-چرا؟

-خب فکر کردم مثل ت...شما مجرده

-از کجا می دونی من مجردم؟

-نیستی؟

از طرز سوال کردن گلبرگ پندار لبش کج شد و گفت:

-هستم

-آهان گفتم حتما کلا تو کار خیانت میانتی، با زن دوستت، با بقیه، با وجود زن داشتنت

پندار ابرو در هم کشید، گلبرگ سریع خم شد و گفت:

-شماره کارت ملیم چی بود!

کمی فکر کرد، همان جور که داشت می نوشت پندار گفت:

-یاشار چیزی نباید از اومدن صبا بفهمه

-صبا اسمش بود؟

-شنیدی؟

-من آدم فروش نیستم، اینجا هم سر اون زن رو می بریدی

@DONYAIEMAMNOE

نمیومدم دادگاه شهادت بدم
-پس حسابی دهنت چفت و بست داره
-اگر نداشت الان قضیه اون کار بدت کف دست خواهرم و خانوادم بود، به جای احترام چیز دیگه نصیب تون می شد.
-به هر حال این موضوع همین جا چال می شه، یاشار هیچی راجب صبا نام نباید بشنوه، این که این جا بوده یا چیا شنیدی
-آزار ندارم بقیه رو اذیت کنم، این موضوع به من مربوط نیست و با گفتنش فقط ناراحتی به جا می ذارم
-خوبه عاقلانه رفتار می کنی، واسه همینه که این جایی
-یعنی به خاطر این که دستم ناقص شد عذاب وجدان داری نیست؟
پندار نیش خند زد و تکیه داد به صندلی اش گفت:
-من هیچ وقت عذاب وجدان نمی گیرم، یه چیزی بوده تموم شده رفته، تو الان به خاطر این جایی که به کار کردن علاقه داری و نسبت به سنت بیشتر می فهمی
گلبرگ سر تکان داد، باز پایین رفت و آرام گفت:
-داره بچه گول می زنه، گول نخور گلبرگ
پندار کلافه شقیقه اش را مالش داد، گلبرگ فرم را سمتش گرفت

@DONYAIEMAMNOE

و گفت:

-نوشتم

پندار دست جلو برد و گفت:

-گلبرگ از کسی تا حالا قول نگرفتم، اما یاشار برام مهمه، اون تحت درمانه، حال روحی خوبی نداره، بهم قول بده چیزی بهش نمیگی؟

-افسرده هست؟

-یه جورایی

-قول میدم، باور کن هیچی بهش نمیگم، می دونم سخته بفهمی دوستت با زنت بوده، زنت با دوستت بوده

Kamand

#پارت_شصت_یک

#تاو_نهان

پندار کاغذ را از دست گلبرگ کشید و گفت:

-حالا که قول دادی می تونی بری

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

سمت مبل رفت، کیفش را برداشت و پندار گفت:

-با سرویس خواهرت میری میای، البته کار کار خونه تا ساعت هفت و نیم تموم می شه اگر بیشتر وایسی که اصلا نیاز نیست اضافه کاری حساب می شه، اما چون سرویس سمت خونه ی شما ساعت نه میره باید هماهنگ باشی با خواهرت

-باشه

-سر ساعت نه کارخونه باش نه زودتر نه دیرتر

-باشه

-یه کارت برات صادر می شه همیشه همراهت باشه وگرنه نمی تونی وارد بشی، امروز استثنا هست

-باشه

-هر کاری بهت میدن سریع آماده باش، چون مدام باید اطراف بچرخی، بی سیم بهت میدن که همیشه در دسترس باشی

گلبرگ ذوق زده لبخند زد و گفت:

-باشه

-فاصله ی کارخونه تا شرکت زیاده اما وقتی چیزی دستت میدن

@DONYAIEMAMNOE

تا ببری و بیاری با حداکثر سرعت برسونی

-می دوئم

-می تونی بری، زنگ می زنم هماهنگ می کنم

با صدای در اتاق هر دو سر چرخاندن و در باز شد، یاشار با دیدن گلبرگ لبخند زد و گفت:

-به به دختر زرنگ!

-سلام

-کارت شروع شد؟

-آره دیگه، همکار شدیم

-همکار مثل تو آدم اول روز کاری ببینه تا آخرش پر نشاطه

سر چرخاند با دیدن پندار سر تکان داد، گفت:

-سلام، زود اومدی!

گلبرگ از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد و پندار گفت:

-یه سری کار بود اومدم زودتر انجام بدم

-من برم؟

-برو، خواهرتم اومده

-باشه

@DONYAIEMAMNOE

برای پندار سر تکان داد، از کنار یاشار گذشت بیرون رفت، بی توجه به گلرخ از جلوی میزش گذشت و رفت، گلرخ متعجب گفت:

-گلبرگ!

گلبرگ ایستاد، نگاهش نکرد اما گلرخ گفت:

-فکر کردم کار خونه ای

-اگر مزاحم نشی دارم میرم

-چی شد؟

-هیچی استخدام شدم، امتحانی ممتحانیم قرار نیست کار کنم، از همین اول استخدام شدم

-چرا با طعنه میگی؟

گلبرگ پشت چشم نازک کرد، رفت.

گلرخ با حرص گفت:

-همینو کم داشتم بخدا

Kamand

#پارت_شصت_دو

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-خب ببین آماری که الان تو باید بنویسی جعبه هایی هست که تو انبار برده می شه، اگر با آماری که داری جور نبود باید سریع گزارش بدی

-فهمیدم

-قسمت دستگاهها که میری، گاهی میری سراغشون باید، مدت زمانی که این جا نوشته شده بسته بیاد بیرون اگر کمتر یا بیشتر شد باز گزارش میدی

-بعد اینا مشکله؟

-آره ممکنه دستگاهها دارن خراب میشن

-آهان

-کلا اینجا کارت گزارش دادنه

-چه کار سختی

-چرا؟

-خب گزارش سخته دیگه

-ببین تو کل کارخونه، انبار و شرکت

می چرخی، البته فقط تو این جوری هستی کارکنان این جا تا کسی نخواد نمی تونن قسمت انبار بیان، شرکت برن

@DONYAIEMAMNOE

-این کار من خیلی مهمه ها

-چی؟

-کارمو میگم

مرد که اعصاب درست، حسابی نداشت گفت:

-آره مهمه، نفر قبلیم اخراج شد

چشمان گلبرگ گرد شد، گفت:

-واقعا؟!

-آره

-من فکر کردم این کارو همین جوری بهم دادن اصلا کسی قبل من نبوده

-اشتباه فکر کردی، آقای فروتن یک ماه پیش به خاطر کار اشتباه طرفو اخراج کرد

-یا مامانم اینا

مرد چشم ریز کرد، گلبرگ گفت:

-منظورم اینه خدا به داد برسه

-آقای فروتن روی قانون حساس هستن همین جور من

**

تلفن روی میزش زنگ خورد، گلبرگ از دیواره های شیشه ای به

@DONYAIEMAMNOE

کارخانه ی بزرگ نگاه کرد، مرد تلفن را برداشت، گلبرگ آب دهانش را قورت داد، آرام گفت:

-من یکم ترسیدم که

مرد تلفن را گذاشت، گفت:

-اول از همه میری لباساتو عوض می کنی، کلاه حتما بذار

-باشه

-دارن برات یه تبلت میارن که راحت کار کنی، اطلاعات تو اون هست خود کسی که میاره توضیح میده

-باشه، اینم بی سیم،

گلبرگ با ذوق بی سیم را برداشت، گفت:

-کارم همیناس؟

مرد از پشت میزش بلند شد، سمت گلبرگ رفت، گفت:

-این جا معمولا همه سرشون تو لاک خودشونه اما تخلفاتی هست که کسی زیر بارش نمیره، ازت می خوام هر چیزی که دیدی به من بگی

گلبرگ لبش را کج کرد، مرد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نگران چیزی نباش اما بدون این کارخونه خیلی ارزش داره، به قانونش فکر کن

گلبرگ عقب رفت، گفت:

-باشه

سمت در رفت و بازش کرد از پله های آهنی پایین رفت و همان جور که اطراف را نگاه می کرد سمت رختکن خانم ها رفت، لباس را تحویل گرفت.

لباس ها را تنش کرد و لباس های خودش را درون کمدی که به او تحویل دادن گذاشت، مو های گیس شده اش را به سختی جمع کرد و کلاه مخصوص را روی سرش گذاشت، همه ی خانما کلاه شان روی مقنعه بود اما گلبرگ بود دیگر کمی متفاوت با بقیه، بی سیمش را برداشت بیرون رفت، همان لحظه پسری دیدش و سمتش رفت، گفت:

-صالحی هستی؟

-آره

-بیا بشین کار کردن با اینو یادت بدم

-با این بی سیم بلد نیستم اون بالاییه یادم نداد، فقط بهم دادش، نگفت این دختره بلده، بلد نیست؟ به امون خدا اینو داد، گفت برو

@DONYAIEMAMNOE

پسر نگاهش کرد از طرز حرف زدن گلبرگ خنده اش گرفت و گلبرگ ادامه داد:

-شروع کن منم این کار سختو طاقت فرسارو که روی شونه هام گذاشتن شروع کنم

پسر خندید شروع کرد، کار با برنامه ای که درون تبلت ریخته بودن زیاد سخت نبود، یعنی کافی بود یک بار کار کند تا کاملا متوجه شود، کار با بی سیم هم به او یاد داد و بالاخره گلبرگ آماده ی کار کردن شد.

بی سیم را درون جیبش گذاشت و تبلت را در دست گرفت، با لبخندی که از لب هایش محو نمی شد، سمت دستگاه ها می رفت و همان جور آماری که کنار هر دستگاه نوشته بود نظاره می کرد و اگر درست بود با خیال راحت علامت می زد.

اما گلبرگ آن دختر تازه وارد که حتی شمردنش هم متفاوت بود توجه ی همه را سمت خودش کشیده بود.

غذا روی میز گذاشته شد، یاشار سر از گوشی بالا آورد، گفت:

-بیا غذا دیگه

-میام بذار زنگ بزنم کارخونه

@DONYAIEMAMNOE

تلفن را برداشت تماس گرفت، طولی نکشید صدای مرد در گوشی پیچید:

-بله

-صالحی چی کار می کنه؟

-کارش خوبه، شیطنت داره اما خب کارشو انجام میده، گفتم با سری اول

می تونی بری غذا گفت با سری دوم میره

-خوبه

-انرژیش زیاده، البته زیاد حرف می زنه صدای خنده ی چندین نفرم بالا برده

-مشکلی نیست

-به جای اینکه کنار دستگاه بایسته شمارش دستش بیاد با ریل دستگاهها راه میره آمار میگیره

پندار که اعصاب درست حسابی نداشت با آن حرف خنده اش گرفت، گفت:

-هر جور می خواد شمارش کنه

-باشه آقای فروتن

@DONYAIEMAMNOE

-با یه دست سختش نیست، ندیدم که سختش باشه

-باشه

تماس را قطع کرد از پشت میز بلند شد، سمت سرویس رفت تا دستش را بشورد، یاشار کمی از سالادش را خورد، گفت:

-گلبرگ با کارش راه اومده؟

-خیلی زیاد

دستانش را خشک کرد، گفت:

-تا حالا که خوب بوده

-از همون اول اگر قبولش می کردی دست بدبختشم این جوری نمی شد

پندار پشت میز نشست، گفت:

-اتفاقی که بخواد بیوفته هر جایی باشه میوفته

-مامان اینا آخر هفته میان

-می دونم

-یلدا که خیلی خوشحاله چون مامان کلی براش خرید کرده

پندار کمی از غذایش را خورد، یاشار از گوشه ی چشم نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-صبا تهرانه

پندار نگاهش نکرد اما گفت:

-اومد که تو خام بشی؟

-پندار، صبا شاید پشیمونه، چرا بهش فرصت دوباره ندم؟

Kamand

#پارت_شصت_سه

#تاو_نهان

پندار بی اختیار با خشم لیوان آبش را برداشت سر کشید، گفت:

-اون لیاقت فرصت مجدد نداره

-پندار اون زنم بوده، من به زور طلاقش دادم چون نمی خواستم، اما اون حالا مدام با من حرف می زنه، اومده تهران به نظر تو اینا چه معنی داره؟

پندار نگاهش کرد، زل زد به چشمان یاشار و گفت:

-هر معنی می تونه داشته باشه جز رویایی که تو سرته، اون تو رو دوست نداره یاشار اگر برگشته قصدش چیز دیگس که برگشته کنار تو

@DONYAIEMAMNOE

یاشار عصبی قاشق و چنگالش را درون بشقاب رها کرد، از پشت میز بلند شد و گفت:

-تو با ذهن خرابت نسبت به زنا صبا رو هم مثل اونا می بینی اما من نمی بینم چون ذهنم خراب نیست، صبا چیزی نگفته اما مطمئنم واسه منه که برگشته اون پشیمونه فقط دختر مغروریه، چیزی از این موضوع نمیگه، می تونی اینو درک کنی؟!

حرفش را زد با قدم های بلند از اتاق بیرون رفت، پندار خیره به لیوان درون دستش به یک باره با خشم سمت دیوار کوبیدش از پشت میز بلند شد، فریاد زد:

-خدا لعنتت کنه صبا

گلرخ با صدای درون اتاق ابرویی بالا انداخت به در اتاق یاشار که کوبیده شد نگاه کرد، گفت:

-چشون شده اینا!

دستگاه ها خاموش بود و گلبرگ تبلت را به دست آن مرد داده بود که همه چیز را چک کند، مرد سر تکان داد، گفت:

-خوبه، می تونی بری

گلبرگ چرخید برود که مرد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کجا؟ تبلتو ببر

گلبرگ تبلت را گرفت و گفت:

-کجا ببرم؟

-تبلت با بی سیمو خاموش کن توی کمدت بذار، اون کمد دیگه مال خودته گمش نکنی، اون تبلت دست هیچ کس نباید بیوفته

-باشه

باز خواست برود که مرد گفت:

-کجا؟ این برگه هارو هم باید ببری واسه آقای فروتن

گلبرگ چرخید و گفت:

-پس چرا میگید می تونم برم؟

مرد با ابروهای در هم نگاهش کرد اما گلبرگ خونسرد گفت:

-بدید دیگه

مرد چند برگه دست گلبرگ داد و گلبرگ گفت:

-الان می تونم برم یا بازم کجا دارم میرمه؟

-برو

گلبرگ سریع پله ها را پایین رفت به رختکن هجوم برد و سریع لباس هایش را در آورد، کلاهش را هم در آورد، درون کمد

@DONYAIEMAMNOE

گذاشت، نفس راحتی کشید و شال را روی سرش انداخت، تبلت و بی سیم را هم خاموش کرد، در کمدش را بست و قفلش کرد، کلیدش را در دست گرفت، گفت:

-برو تو دسته کلیدای خوشگلم

لبش کج شد چون خودش نمی توانست باید دست به دامن گلرخ می شد که اصلا دوست نداشت آن کار را بکند، کیف را روی شانه اش انداخت به کسانی که نظافت را انجام می دادند لبخند زد و خسته نباشید گفت، بیرون رفت.

با همان شادی که داشت سمت شرکت رفت اما اول از همه به کافه رفت برای خودش چای سفارش داد، بعد از تحویل گرفتن چای اش سمت قسمت مدیریت رفت و وارد آسانسور شد با انگشت کوچکش دکمه را فشرد.

همان جور که چای داغ بود کمی از آن را خورد و با داغی اش دهان باز کرد، تند تند نفس کشید و زبانش را تکان می داد، با همان دهان باز چند بار ها کرد، گفت:

-وای خدا جون سوختم

سر چرخاند با دیدن پندار جلوی درب آسانسور و چشمان متعجب اما ریز شده اش، سریع به شمارش گر آسانسور نگاه کرد

@DONYAIEMAMNOE

و گفت:

-عه، این نرفت بالا!

در خواست بسته شود گلبرگ سریع دست جلوی در برد، در باز شد و گفت:

-چیزه این داغ بود

پندار فقط نگاهش می کرد و گلبرگ آب دهان قورت داد، لیوان را تکان داد و گفت:

-خب داغ بود دیگه

در دوباره خواست بسته شود اما باز او دست جلو برد، گفت:

-این دره خراب شد، نمیای؟

پندار کلافه از او نگاه گرفت، وارد آسانسور شد و گلبرگ لبخند زد دست پیش برد

دکمه را فشرد، همان لحظه پندارم دست پیش برد، گلبرگ دست عقب کشید، به پندار نگاه کرد، گفت:

-چون رنگیه قرمز می شه یا عصبی که می شی؟

پندار گیج گفت:

-چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-چشماتونو میگم، چون حساسه رنگیه قرمز می شه یا عصبانیت؟

-دومی

گلبرگ سر تکان داد و زیر لب گفت:

-از نگاه جلوی در مشخص بود

پندار نیش خند زد، گفت:

-الان یاشارو دیدی از دهنت نپره

-نه بابا نمی خواد بگی من که گفتم هیچ وقت نمی گم دوستت با زنت، زنت با دوستت خیانت می کنن بهت که

پندار عصبی چشم بست و گلبرگ کمی خم شد نگاهش کرد و آرام گفت:

-چیز بدی گفتم؟

پندار چشم باز کرد و در آسانسور هم باز شد اما او قدمی سمت گلبرگ برداشت و گلبرگ قدمی عقب رفت، پندار با حرص گفت:

-تو به تنهایی از عالم بدتری

گلبرگ آب دهانش را صدا دار قورت داد و آرام گفت:

-در داره بسته می شه

پندار عصبی چرخید جلو رفت در باز شد، گلبرگ نفس راحتی

@DONYAIEMAMNOE

کشید سریع لیوان را بالا برد کمی از آن خورد اما با چرخیدن یک دفعه ای پندار خشکش زد، پندار نگاهش کرد، به آن دختر بی خیال که با کارهایش خون سردی پندار را دیگر از بین برده بود.
با حرص به لیوانی جلوی دهانش نگاه کرد و گلبرگ سریع پایین بردش، گفت:
-یخ شد دیگه، داغ نیست
-ممکنه یهو بیاد این جا نمی خواد نشون بدی می شناسیش
-کی امروز؟
-نمی دونم کی، کلی گفتم معلوم نیست کی لششو میاره این جا
-آهان نه من اصلا نمی شناسمش
در خواست بسته شود که صدای گلبرگ بالا رفت:
-آخ الان له میشی
در خودش باز شد و گلبرگ گفت:
-آهان دید وایسادی بسته نشد
Kamand
#پارت_شصت_چهار
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

پندار چرخید با قدم های بلند دور شد، گلبرگ کمی دیگر از چایش را خورد از آسانسور بیرون رفت و گفت:

-اعصاب معصاب نداره این بچه

خواهرش دیدش اما گلبرگ بی خیال روی مبل نشست، گلرخ با حرص گفت:

-چرا نشستی؟

-ها بلند شم برقصم؟

-نخیر باید بری اتاق رئیس

-واسه چی؟

-واسه این که باید بری

-لازم بود می گفت

-من می گم لازمه کارتت دست اونه باید بری تحویل بگیری

گلبرگ از سر جایش بلند شد و غرید:

-انقدر بچه محو توری قرمزیاس یادش میره همه چیو

-کجا میری؟

گلبرگ با حرص چرخید پا روی زمین کوبید، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-د مگه نمیگی برم کارت بگیرم
-بله اما اول باید زنگ بزنم
-بابا این قرتی بازیا چیه، همین الان تو آسانسور منو دید
-ساکت باش، نباید بدون هماهنگی بری تو
-والا من هر چی اومدم بی هماهنگی بوده
-اون از بی خیالی و سر خودی خودته
-باشه باشه، من سکوت من ساکت، زنگتو بزن
گلرخ تلفن را برداشت و تماس گرفت، پندار گوشی را برداشت و گلرخ گفت:
-آقای فروتن خواهرم اومدن
-چی کار کنم
گلرخ لب روی هم فشرد و گفت:
-مگه نباید گزارش بده و کارتشو بهش بدید
پندار کلافه شقیقه اش را مالش داد و گفت:
-خودش مگه واسه من حواس می ذاره
-بله؟
-بگو بیاد تو اتاق

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ بله ای گفت و گوشی را سر جایش گذاشت و گفت:

-برو

گلبرگ سمت در اتاق رفت و گلرخ آرام گفت:

-کمتر حرف بزن

گلبرگ برو بابایی گفت ضربه ای به در زد و در را باز کرد، پندار نگاهش کرد و گلبرگ وارد اتاق شد، گفت:

-چی چی بگم الان، خب همه چیز تو اون تبلته بود دیگه می گفتی بیارم

پندار از کشوی میزش پاکتی در آورد، گفت:

-این همیشه همراهت باشه، اطلاعاتی که این جا کار می کنی توی این کارته روی دستگاه می کشی وارد می شی، نداشته باشی راهت نمیدن

گلبرگ پاکت را از روی میز برداشت، بازش کرد با دیدن عکسش روی کارت هوشمند متعجب گفت:

-من که عکس ندادم!

-خواهرت داشت داد

-آهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ همان جورکه کارتش نگاه می کرد، پندار گفت:

-بسلامت

اما گلبرگ خیره به عکسش گفت:

-سلامت باشی

پندار کلافه دستش را آرام روی میز زد و گفت:

-نمی خوای بری؟

گلبرگ دست پاچه سر بالا آورد و گفت:

-آره اصلا من چرا اینجام؟

سریع سمت در باز اتاق رفت و بیرون رفت اما لای در ایستاد و گفت:

-چیزه هی سرت درد میگیره قرص نخوریا، خوب نیست همینجوری هی با کلاس ماساژ بده قول میدم خوب میشه

-تو نباش من خوبم

-من سکوت من ساکت

با اتمام حرفش لبخند زد و در را بست، پندار نفس عمیقی کشید و غرید:

-بلای جون اوردم

@DONYAIEMAMNOE

در کشو را باز کرد، قوطی قرصش را بیرون آورد و دانه ای قرص از درونش برداشت درون دهان گذاشت و لیوان آب روی میز را سر کشید.

گلبرگ همان جور خیره به کارتش داشت سمت مبل ها می رفت، گلرخ نگاهش کرد و گفت:

-مبارک باشه

-سلامت باشی

اما یکدفعه با ابروهای در هم به گلرخ نگاه کرد، گلرخ خندید او هم خنده اش گرفت اما سریع خودش را کنترل کرد، گفت:

-به کارت برس

-بد اخلاق بود؟

-کی؟

-فروتن دیگه

-هوم نه زیاد

-از صبح اعصاب نداره، ظهرم زده لیوان شکونده، مهرابم ظهر عصبی از اتاق اومد بیرون هنوزم تو اتاقشه، گمونم بحث شون شده

@DONYAIEMAMNOE

-دوستن دیگه، پیش میاد

-خیلی کنجکاو شدم ببینم چی شده

-شما سکوت شما ساکت، به کارت برس

-خب بابا صداشو انداخته رو سرش، امروز موقع غذا خوری یکی بهم گفته یاشار قبلا زن داشته باور نکردم

-آفرین باور نکن

-تو چرا همچین شدی؟

-چی بگم خب، زن داشتن، نداشتن یاشار به من چه به قول این پنداره منو سننه

-کی گفت منو سننه؟

-گفت تو رو سننه

-چی میگی گیجم کردی؟!

-همون تو رو سننه، به کارت برس با منم حرف نزن

پندار که پشت در اتاقش بود تا به اتاق یاشار برود با شنیدن صدای دو خواهر پشت در ایستاده بود گوش سپرده بود و متوجه شد واقعا گلبرگ دهانش قرص است آن هم با درصد بسیار بالا.

گلبرگ نشست روی مبل و در اتاق پندار باز شد، گلرخ دست

@DONYAIEMAMNOE

پاچه از پشت میز بلند شد، اما گلبرگ هنوز محو تماشای کارتش بود، به دو خواهر نگاه کرد و به گلرخ گفت:

-بگو دو تا قهوه بیارن

-بله

گلبرگ سر بالا برد به پندار نگاه کرد و پندار به اتاق یاشار رفت، گلبرگ زیر لب گفت:

-آره برو سرشو گول بمال، اما تاریخ خیانت تو رو فراموش نمی کنه که

لیوان چایش را از روی دسته ی مبل برداشت کمی خورد اما چهره در هم کشید، گفت:

-اَی این که شد نوشمک چایی

Kamand

#پارت_شصت_پنج

#تاو_نهان

هر دو کنار هم در سرویس نشستند، گلرخ نفسی تازه کرد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-بالاخره امروزم تموم شد.

گلبرگ هیچ نگفت، اما گلرخ پرسید:

-کارت چطوره راحتی؟ برات سخت نیست؟

-نه همه چیز خوبه

-دستت اذیتت نکرد؟

-گمونم باید بگیم من دستمو اذیت میکنم وگرنه اون دیگه به من کاری نداره

گلرخ ناراحت دست پیش برد آرام دست زیر دست باند پیچی خواهرش گرفت و گفت:

-خوب میشه

-خیلی کثیفم دلم میخواد برم حموم

-فردا باید بری دکتر بهت میگه

گلبرگ با آن حرف شتاب زده از جا بلند شد و گفت:

-وای فردا!

همه کارمندها نگاهش کردند و گلرخ با ترس گفت:

-چی شد؟

@DONYAIEMAMNOE

-من به پندار نگفتم فردا نمی تونم بیام، یعنی اصلا یادم نبود.

-وای

-چی کار کنم حالا

-نمی دونم، اولین روز کاریته نمی دونم مرخصی بهت میده یا نه!

گلبرگ اخمی کرد و سر جایش نشست و گفت:

-باید بده می دونه که دستم این جوریه

-یه جوری میگه باید بده انگار اون کارمنده تو رئیسشی

-نخیر اما راجب دستم باشه خودش خود به خود اجازه میده

-چرا اون وقت؟ چون خودش اومده بیمارستان

-نخیر واسه چیز دیگه

-چی؟

-هیچی بابا ول کن، رسیدیم پیام میدم بهش

-چرا منو می پیچونی میگم واسه چی خود به خود اجازه میده

گلبرگ هدفون را روی گوشش گذاشت و سر تکیه داد به صندلی و گفت:

-من سکوت من ساکت

گلرخ با حرص دندان روی هم سایید و گلبرگ چشم بست.

@DONYAIEMAMNOE

یاشار سر تکان داد و گفت:

-می دونم تو نگرانم هستی، همه از صبا بدشون میاد اما چرا نباید بهش فرصت بدم شاید عوض شده!

-یاشار اصلا صبا واسه همچین چیزی اومده؟

-نه...یعنی نگفته اما من حس می...

-حس تو اشتباهه چون هنوز دلبستشی این حسو داری، اگر صبا واسه همچین چیزی اومده باشه بهش فرصت بده اما بذار خودش بگه، این کارو که می تونی بکنی!

-درسته باید خودش بگه

پندار کلافه از روی مبل بلند شد و گفت:

-بالاخره سر عقل اومدی حرف منم فهمیدی

-امشب با یلدا می خوایم شام و بیرون بخوریم، تو هم بیا

-نه میرم خونه دوش بگیرم بعد میرم خونه خودم

یاشار خندید از جایش بلند شد و گفت:

-آهان امشب کار داری

پندار شانه بالا انداخت و گفت:

-می خوام فکرای امروز و از خودم دور کنم.

@DONYAIEMAMNOE

-خوب می کنی، چند وقته بی خیال شدی تعجب کردم.
یاشار کیفش را برداشت، هر دو از اتاق بیرون رفتند، پندار سمت اتاقش رفت و گفت:
-فرهادی می گفت کار گلبرگ خوبه، تو همه کاراش شیطنت داره
یاشار خندید و گفت:
-چیز تعجبی نگفته
-میگه همین روز اول توجه همه رو جلب خودش کرده
-نمیشه من استعفا بدم برم کارخونه کار کنم؟
پندار با کیفش بیرون آمد و گفت:
-اگر انقدر گلبرگ روی تو تاثیر داره قبول می کنم برو پیشش کار کن
یاشار خندید هر دو راه افتادند، اما پندار با دیدن میز جلوی مبل های راهرو چشم ریز کرد، جلو رفت کنار لیوان چای لاک صورتی رنگی بود، برش داشت نگاهش کرد، یاشار با تعجب گفت:
-این مال کیه؟
پندار لاک را تکان داد و گفت:
-معلومه گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

یاشار بلند خندید و گفت:

-این دختره دیوونست بابا، لاک زده بعدم اینجا گذاشته!

-آره فقط برام سواله چطوری به یه دستش با دستی که حرکت نمیکنه لاک زده!

یاشار باز خندید و گفت:

-حتما صالحی زده براش

-بعید میدونم

-بزن بریم

هر دو راه افتادند، پندار لاک را در جیبش گذاشت و کیفش را دست دیگرش داد به ساعتش نگاه کرد، نزدیک ده شب بود، از یاشار خداحافظی کرد و سمت ماشینش رفت.

گلبرگ با دهان پر از سر سفره بلند شد و گفت:

-الهی شکر

-باز کم خوردی که

-بابا معدم مگه چقدر جا داره هی میگی بخور

سمت اتاق رفت و گفت:

-انقدر حرف زدید یادم رفت به این توری قرمزی زنگ بزنم.

@DONYAIEMAMNOE

به اتاق رفت به ساعت نگاه کرد، با دیدن ساعت دوازده شب بر پیشانی اش کوبید و گفت:

-اگر خواب باشه می دونم عصبانی میشه اما چی کار کنم خب یادم رفت!

گوشی را از روی تخت برداشت و با پیدا کردن شماره ی پندار دست روی گوشی کشید و دم گوشش گذاشت.

پندار با شنیدن صدای زنگ گوشی، سر چرخاند همان جور آن دختر هم سر چرخاند، پندار دختر را کنار زد و دست پیش برد گوشی را برداشت با دیدن اسم گودزیلا نفسش را بیرون داد که دختر گفت:

-بی خیال

اما پندار باز پسش زد دست روی گوشی کشید و دم گوشش گذاشت و گفت:

-بله

-میدونم دیر موقع هستا اما امیدوار بودم خواب نبوده باشی

-فکر کن بودم

-خب کاری از دستم بر نمیاد

@DONYAIEMAMNOE

پندار چشم بست و گلبرگ سریع گفت:

-دستمو که دیدی، همون که نزدیک بود کامل قطع بشه، همون که رفت زیر دس...

-بگو

-آهان همون دسته فردا باید بره پیش دکتر، یعنی دسته که نه خودم باید ببرمش

-خب؟

-ساعت ده صبح وقت دارم می خواستم بگم فردا نم...

-بعد دکتر میای سر کار

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-شاید دکتر گفت تا آخر روز استراحت کن

-می خوای از روز اول از زیر کار در بری؟

-نه به جون عمم

-پس بعد دکترت مستقیم میای سر کار

گلبرگ بی صدا ادایش را در آورد و گفت:

-یعنی نمیشه برم خونه دوش بگیرم به خدا سرم شپش زده این همه وقت حموم نرفتم.

@DONYAIEMAMNOE

-بعدش بیا

-ممنون که اجازه دادی

تماس قطع شد، گلبرگ به گوشی نگاه کرد و گفت:

Kamand

#پارت_شصت_شش

#تاو_نهان

-بی تربیت

-چی شد؟

گلبرگ به گلرخ که وارد اتاق شد نگاه کرد و گفت:

-اجازه داد.

-خوبه، صبح با مامان برو

-اما بعدش باید بیام سر کار

گلرخ متعجب گفت:

-واقعا؟!

-آره گفت بعد دکتر بیا سر کارم، منم اگر دکتر اجازه ی حمام

@DONYAIEMAMNOE

داد میام خونه بعدم میام سر کار

-بدون سرویس سخته

-زیادم سخت نیست

-باشه دیگه فروتن گفته باید بیای

تیشرتش را تنش کرد، دختر با لبخند گفت:

-یعنی تا صبح کنارم نمی خوابی؟

پندار نیش خند زد و گفت:

-نه

-چرا شاید تا صبح بازم بخوای

از اتاق بیرون رفت و چراغ را خاموش کرد، دختر ابرو در هم کشید و گفت:

-چقدر خشکی تو

خودش را روی تخت رها کرد و گفت:

-اما عجب چیزی هستی

قهوه جوش را روشن کرد دستش را لبه ی کانتر گذاشت به فنجان سفیدش خیره ماند، به یاد صبا کلافه چشم بست و با

@DONYAIEMAMNOE

خشم چرخید و گفت:

-تو یکی تو زندگیم موش ندوئون

فنجانش را از قهوه پر کرد سمت پنجره رفت رو به رویش ایستاد، دختر که فقط تیشرت تنش کرده بود از اتاق بیرون آمد به پندار نگاه کرد و گفت:

-نمیای بخوابی؟

-گفتم که نه

-یعنی امشب می خوای بخوابی؟

-به خودم مربوطه

-ای بابا تو چرا این جوری هستی!

پندار بی توجه کمی از قهوه اش را خورد و گفت:

-به من باشه همین الان باید بری، بهت لطف میکنم تا صبح میذارم تو اون اتاق بخوابی

-یعنی تو کارتو میکنی، کنار کسی نمی خوابی؟

پندار باز نیش خند زد سرش را به چپ و راست تکان داد، دختر چشم چرخاند در آن خانه ی بزرگ و فوق مدرن و گفت:

-خیلی عجیبی بر عکس بقیه مردا

@DONYAIEMAMNOE

به یخچال نگاه کرد و گفت:

-چیزی واسه خوردن داری؟

-تو یخچال ساندویچ سرد هست.

-هوم خوبه ضعف کردم.

دختر سمت یخچال رفت درش را باز کرد و گفت:

-اسم تو رو فهمیدم اما تو چرا اسم منو نپرسیدی؟

-مهم نیست.

دختر گازی به ساندویچی که برداشت زد و گفت:

-شاید باز همو ببینیم باید اسممو بدونی

-نمی بینیم.

-به من خیلی خوش گذشت، عالی بودی

پندار بی توجه باز کمی از قهوه اش را خورد و دختر با دهان پر گفت:

-تو راحت می تونی زن بگیری چرا نمیگیری؟

-تو ازدواج کردی؟

-نه...یعنی چرا اما طلاقم داد

-چرا؟

@DONYAIEMAMNOE

-بی خیال

-چرا؟

دختر لبش کج شد و گفت:

-با پسر عموش بودم فهمید

پندار خنده ی کوتاهی کرد و گفت:

-همتون عین هم هستید.

-آخه اون...

-آخه اون بد اخلاق بود، آخه اون پول نداشت، آخه اون عشق حالیش نبود، آخه اون دوستم نداشت، آخه او منو نمی دید

به یک باره فنجانش را روی زمین کوبید و فریاد زد:

-همیشه می خواین کار کثیفتونو پشت یه چیزی پنهون کنید.

دستش را سمت آن دختر که از ترس ساندویچ از دستش رها شده بود گرفت و غرید:

-اما هیچ توجیهی واسه کارتون وجود نداره شماها همتون خیانتکار و پستید یه مشت آشغال

دختر آب دهان قورت داد قدم عقب گذاشت دهان باز کرد که بگوید می خواهد برود اما آن قدر چهره ی پندار پر از کینه و

@DONYAIEMAMNOE

ترسناک شده بود که فقط سمت اتاق دوید تا لباس هایش را تنش کند و برود.

پندار عصبی چرخید دستانش را به پهلوهایش زد، نفس نفس میزد، پر از حرص بود پر از خشمی که از کودکی در آن مرد شکل گرفت تا به آن جا رسید، دختر با عجله در حالی که کیفش در آغوشش بود بیرون آمد به پندار نگاه کرد حتی ترسید پول طلب کند سمت در رفت اما با صدای پندار سر جایش ایستاد.

-بمون

سمت مبل رفت کیفش را برداشت و چند تراول در آورد سمت دختر رفت، جلو رفت کنار در ایستاد پول را نشانش داد و روی جا کفشی گذاشت و گفت:

-بسلامت

دختر سر به زیر جلو رفت کفشهایش را پا کرد و سریع پول را برداشت و بیرون رفت، پندار سمت مبل های راحتی اش رفت و روی مبل سه نفره دراز کشید به سقف با نور های ملایم آبی اش خیره ماند.

**

@DONYAIEMAMNOE

-ببین این دست حالت افتاده نباید داشته باشه، همیشه یه چیز محکم زیرش باشه و ببندش.

-تا کی ببندم، فعلا یه مدت ببند، بعد بیا چکاب خودم بهت میگم

-آقای دکتر، میگه دستش کاملا بی حسه

-من اینو به خواهرشم گفتم، کاملا طبیعیه یعنی تا این دست واسه گلبرگ خانم، دخترمون دست بشه یکم طول میکشه

-حموم میتونم برم

-آره میتونی بری اما تو حموم هم باز باید یه چیز محکم زیرش باشه و شل نشه زیر دستت

-باشه

مادر گلبرگ نگران گفت:

-کی فیزیو تراپی شروع میشه؟

دکتر لبخند زد و گفت:

-شما نگران هستید و عجول اما واقعا زوده شاید باید چند ماه صبر کنید، بعدش به نوبت پیش میریم.

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-مامان و خواهرم همیشه عجولن

@DONYAIEMAMNOE

-مشخصه درست برعکس خودت که انگار برات مهم نیست.
گلبرگ خندید، بعد از توصیه های دکتر بالاخره کارشان در آن مطب تمام شد، زود به خانه رفتند تا گلبرگ دوش بگیرد و سر کار برود، سخت بود با یک دست موی بلندش را بشوید اما نگذاشت که مادرش هم کمکش کند.
جلوی آینه ایستاد به لپ های قرمزش نگاه کرد با ذوق فریاد زد:
-وای من چه خوشگل شدم!
مادرش خندید، گفت:
-یه جوری میگه انگار یک ماهه حموم نرفته
-وای خدا هر چیم صورتمو می شستم باز بی تاثیر بود اما الان حس می کنم هشت لایه کثیف از رو پوستم پاک شده، وای خدا موهامُ
Kamand
#پارت_شصت_هفت
#تاو_نهان

-مگه نمیگی می خوای بری کارخونه؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ بر پیشانی اش کوبید، گفت:
-وای توری قرمزی
سریع آماده شد و مادرش را صدا کرد تا دوباره دستش را ببندد چون خیس شده بود، با اتمام کار مادرش سریع کوله اش را برداشت از اتاق بیرون رفت، چشمکی به پدرش زد، گفت:
-شب می بینمت عشق من
دوید بیرون رفت، کتانی هایش را پا کرد و با همان دو از خانه بیرون رفت، تا سر خیابان بی وقفه دوید و خودش را به ایستگاه اتوبوس رساند، هنوز گونه هایش بس که ساییده بود سرخ بود و آن دختر مو چتری با گونه های قرمز کمتر کسی بود نگاهش نکند.
**
آمار را در تبلت نوشت که بی سیمش صدا خورد، سریع از جیبش در آورد و دست روی دکمه فشرد، گفت:
-بله
-بیا بالا
-الان میام
بی سیم را سر جایش گذاشت و رو به مرد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینجا نوشت هر ده دقیقه توی این سبد باید سی تا ظرف قرار بگیره اما دیروز بیست و هشت بود و امروز بیست و پنج تا

-پیش میاد

-یعنی این عادیه؟

-فکر می کنم عادیه

-به هر حال من باید بهشون بگم

سمت دیگر کارخانه رفت و از پله ها بالا رفت تقه ای به در زد، فرهادی سر بالا برد با دیدن گلبرگ سر تکان داد که یعنی داخل برود، گلبرگ در را باز کرد و مرد چند برگه سمتش گرفت، گفت:

-اینو باید ببری واسه آقای فروتن

گلبرگ جلو رفت و زیر لب گفت:

-برم توری قرمزیو ببینم

همون جا بمون تا بررسی کنه هر چیزی که داد بهت برام بیاری

-باشه

برگه ها را گرفت و تبلت را روی میز گذاشت و گفت:

-این آخرین آمار از حد معمول کار بود و امروز کمتر هم شده

فرهادی به تبلت نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوبه من بررسی می کنم
گلبرگ سریع از اتاق فرهادی بیرون رفت، پله ها را با دو پایین رفت، دوید سمت در کارخانه، با دیدن پسری که روز قبل کار با تبلت را به او یاد داده بود، لبخند زد و از کنارش گذشت، گفت:
-چطوری؟
پسر سر چرخاند نگاهش کرد و گلبرگ دستش را که برگه درونش بود را در هوا تکان داد، گفت:
-می دونم خوبی خوبی
پسر خندید و گلبرگ بیرون رفت، به ساختمان شرکت نگاه کرد، گفت:
-خب گلبرگ به شماره ی سه میدوئی، اول بشی جایزه داری
نفس گرفت و گفت:
-یک دو سه
شروع کرد به دویدن و ماشین های حمل بار نگاهش میکردند، نفس زنان به در پشتی شرکت رسید و گفت:
-ای ول آفرین اول شدی، خودم بوست می کنم
همان جور نفس زنان سمت آسانسور رفت، دکمه را فشرد ایستاد، همزمان دو دختر کنارش ایستادند، گلبرگ بی توجه به کاغذ

@DONYAIEMAMNOE

های درون دستش نگاه کرد، در باز شد هر سه وارد شدند، گلبرگ به هر دو دختر نگاه کرد، همان جور کلاه به سرش بود با لباس کار آبی رنگ، یکی از دختر ها در حالی که به گلبرگ نگاه می کرد اما مخاطبش که دختر کناری اش بود گفت:

-دسته گله کوچیک نیست؟

گلبرگ به دسته گل نگاه کرد و آن یکی دختر گفت:

-نه خوبه پندار که به این چیزا توجه نمی کنه

گلبرگ با شنیدن اسم پندار نگاه شان کرد و در آسانسور باز شد تا دو دختر خواستند بیرون بروند گلبرگ زودتر بیرون رفت، یکی از دختر ها اخمی کرد و گفت:

-بی تربیت

گلبرگ سمت میز گلرخ رفت تا دهان باز کرد دختر ها که پشت او بودند به گلرخ گفتند:

-اتاق پندار کجاست؟

گلرخ از گلبرگ نگاه گرفت به آن دو دختر نگاه کرد و گفت:

-اتاق مدیر این جاست

هر دو دختر قدم برداشتند اما گلرخ گوشی را برداشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بگم کی اومده؟
هر دو دختر به گوشی تلفن درون دست گلرخ نگاه کردند و یکی از آن ها گفت:
-دختر عمه هاش هستیم
-بله الان بهشون میگم
گلرخ شماره را زد و با شنیدن صدای پندار گفت:
-آقای فروتن مهمون دارید دختر عمه هاتون هستن
-بگو برن
گلرخ به دو دختر نگاه کرد و به پندار گفت:
-بله
گوشی را سر جایش گذاشت و گفت:
-آقای فروتن کار داشتند الان مهمون قبول نمی کنن
یکی از دختر ها عصبی گفت:
-عزیزم گوشیو بردار بگو، نازی اومده
گلرخ کلافه به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ لبش کج شد، گفت:
-نازی و نازنین نداره، کلا مهمون نمی خواد
گلرخ رنگ از رخسارش پرید و گلبرگ چرخید نگاه شان کرد،

@DONYAIEMAMNOE

دختر عصبی گفت:

-زنگ بزن بگو نازی اومده

-بله الان

گلرخ گوشی را برداشت و باز تماس گرفت این بار پندار عصبی گفت:

-بله

-آقای فروتن میگن نازی خانم هستن

-هر کی، انگار واسم فرقی داره بگو وقت ندارم برن

گلرخ آرام گفت:

-بله

گلبرگ سریع گفت:

-بگو من اومدم

گلرخ به پندار گفت:

-آقای فروتن گلبرگ هم اینجاست می خوا...

-بگو بیاد اتاق

-بله

گوشی را گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-برو اتاقش

دو دختر لبخند زدند تا خواستند بروند گلرخ سریع گفت:

-با ایشون بودم

دو دختر چرخیدند و گلبرگ گفت:

-منو میگه، من

از کنار دو دختر گذشت سمت اتاق رفت، تقه ای به در زد با شنیدن بیا توی پندار در را باز کرد اما نازی همان لحظه خودش را به گلبرگ رساند و گفت:

-پسر دایی انگار واسه دیدنت باید وقت قبلی داشته باشیم؟

پندار که پشت میز بود خونسرد به نازی نگاه کرد، گفت:

-با وقت قبلی هم قبول نمی کنم

Kamand

#پارت_شصت_هشت

#تاو_نهان

نازی خودش را درون اتاق کشاند و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پندار من اومدم باهات حرف بزنم این کارا چیه؟

-من نمی خوام حرف بزنم، بیرون

-پندار تا کی میخوای انقدر خودخواه باشی؟

پندار خونسرد بود، آن قدر خونسرد که نازی بسیار از او لجش گرفته بود اما گلبرگ، دختر تیزی که به انگشت کنار شقیقه ی پندار نگاه کرد، به نظر ژست خاصی بودو بقیه انگشتهای جمع شده اش، پندار با همان خونسردی گفت:

-خوش اومدی

-پندار ما حرف داریم

-من شنونده نیستم

نازی کلافه به گلبرگ نگاه کرد و غرید:

-نمیبینی من تو اتاقم، برو بیرون؟

پندار از نازی نگاه گرفت به گلبرگ نگاه کرد، آن لحظه دوست داشت آن دختر مثل همیشه جواب در آستین داشته باشد اما گلبرگ از پندار نگاه نگرفت، نازی عصبی گفت:

-به تو هستم

گلبرگ گیج سر چرخاند و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به من بودی؟ یه لحظه فکر کردم من اینو به تو گفتم، آخه پندار منو قبول کرد، نه تورو که

-پندار!

-همون چیز آقای فروتن

-این دیگه کیه بابا

و رو به پندار گفت:

-من باهات حرف دارم، با هاله اومدم باهات حرف بزنم برم

-دوست ندارم چیزی بشنوم، کار دارم، نمیبینی؟!

-حرفای من خیلی مهم تر از کارای تو هست

پندار نیش خند زد، گفت:

-حرفای تو، حرفای بزرگتر تو، حرفای بزرگ خاندان هیچ کدوم مهم نیست، واسه من ارزشی نداره

-چطور این همه خودخواه شدی؟

-چطور نداره، شما اصلا منو نمی شناختید که بخوای بفهمی خودخواهم یا نه، من همیشه همین بودم شما کور بودید، شما احمق بودید

-پندار

@DONYAIEMAMNOE

-بیرون
-فکر کن ما طرفدار تو هستیم
-فکر الکی نمیکنم، مگه جنگه که طرف من باشید یا هر کس دیگه، بابا بی خیال من بودید بازم باشید، خوشحالی من یعنی دور بودن از شماها، میخوام دور باشم، میخوام شما ها سمتم نیاین، که باز بیاین دیگه من پشت میز نیستم انقدرم قشنگ و با احترام باهاتون حرف نمیزنم
-پندار فقط پنج دقیقه
-زود باش حرفتو بزن
نازی به گلبرگ نگاه کرد تا دهان باز کرد، پندار گفت:
-پنج دقیقت شروع شده بیشتر بشه خودم بیرون میندازمت
نازی کلافه سمت میز پندار رفت، دسته گل را روی میزش گذاشت و گفت:
-یه وصیت نامه هست، یه وصیت نامه که الان رو شده مال باباته
گلبرگ به پندار خیره بود، هنوز هم خونسرد بود فقط به نازی نگاه می کرد، نازی سر کج کرد و گفت:
-حرفی نداری؟

@DONYAIEMAMNOE

-بعدش؟
-درست نمی دونم توی وصیت نامه چی بود، به ماها نگفتن اما یه چیزی شنیدم
-چی؟
-شنیدم بابات وصیت کرده تو با مهسا ازدواج کنی
پندار لبخند زد و بی اختیار آرام خندید، گفت:
-این جادوگر پیر تو این سن خیلی مخش کار میکنه اما پندارو نشناخته
باز خندید دست از کنار سرش برداشت و دستانش را روی میز در هم قلاب کرد، گفت:
عجب کسیم گفته، مهسا!
-مهسا دوستت داره
-منم دوستش دارم، حالا فکر می کنم حتی عاشقشم
نازی تعجب کرد اما گلبرگ از طرز بیان پندار خنده اش گرفت و پندار کمی سر کج کرد، گفت:
-فقط میدونی من رسم دارم
-چه رسمی؟

@DONYAIEMAMNOE

-بذار رسمو آخر، اول از همه اون وصیت نامه چون دست اون کفتار پیره واسه من هیچ ارزشی نداره حتی اگر بابام داده باشه بهش، دوم این که اون دختری که از این وصیت نامه خوشحال شده تو رو اورده این جا که باهام حرف بزنی، خودش میدونه من چقدر از ته وجودم دوستش دارم

نازی لبخند زد و پندار سر کج کرد، گفت:

-اما دوست داشتن عمیق من باعث نمیشه دختریو زن خودم کنم که نمی دونم کی بکارتشو گرفته و زیر چند نفرم بوده، اینه که وابستگیمو کم میکنه

نازی آب دهان قورت داد و پندار لحظه ای به گلبرگ نگاه کرد که بیخود چشم می گرداند در اتاق، نیش خند زد، گفت:

-برو تو ماشینش بشین بگو، واسه آبرو نبردنت برو بشین مثل آدم بگو پندار آدم مزخرفیه، بگو زن بازه، بگو هرزستو هر شب با یه نفره واسه همینه که نمی خوامش

گلبرگ گیج شده بود و نازی قدم عقب گذاشت، گفت:

-اما مهسا...

-یکی از اون خانواده بیاد سراغ من بگه مهسارو قبول کن، اصلا این دهن بسته نمی مونه، میگم مهسا کی هستو چی کار میکنه،

@DONYAIEMAMNOE

میگم اون دختر تجربه ی همه جور چیزی داشته، پس خودش آبروی خودشو حفظ کنه، الانم بیرون

نازی با ترس گفت:

-باشه به مهسا میگم، اصلا این حرفا قدیمیه این روزا که دختر پسرا اینجوری ازدواج نمی کنن

چرخید به گلبرگ که هنوز کنار در ایستاده بود با اخم نگاه کرد و عصبی بیرون رفت، دست هاله که هنوز بیرون ایستاده بود از ترس پندار درون اتاق نمی رفت را گرفت و سریع دور شد، گلرخ به اتاق نگاه کرد، گلبرگ. اما همان لحظه پندار گفت:

-درو ببند بیا جلو

گلبرگ در را بست سمت میز پندار رفت، گفت:

-اینارو آقای فرهادی دادن گفتن بخونید، بررسی کنید، هر چی هست بگید من ببرم

پندار کاغذ ها را گرفت، گفت:

-بشین فعلا

گلبرگ نشست، پندار همان جور که مطالب را می خواند گفت:

-دکتر چی گفت؟

-چیز خاصی نگفت گفت فعلا باید ببندمش، نباید افتاده باشه

@DONYAIEMAMNOE

همیشه یه چیز محکم زیرش باشه

پندار نیم نگاهی به دست گلبرگ انداخت که گلبرگ گفت:

-تا کارم تموم شد رفتم خونه بعدم زود اومدم

-خوبه

گلبرگ چشم چرخاند در اتاق و منتظر ماند،

Kamand

#پارت_شصت_نه

#تاو_نهان

پندار کاغذ و خودکاری برداشت همان جور که چیزی یاد داشت می کرد گفت:

-دیشب این جا لاک زدی؟

گلبرگ متعجب گفت:

-دوربین بیرونه؟

-دوربین بیرون هست اما نه این که من چک کنم، دوربینا یه اتاق دیگه چک میشه و موقع نیاز منم در جریان میذارن نه که بگن

@DONYAIEMAMNOE

کارمندم رو مبل نشسته لاک زده بیا ببین

-پس از ک...

-لاکتو جا گذاشی

-آخی گفتم لاکم نیستشا فکر کردم تو راه افتاده

-خواهرت زد برات؟

-چی؟

-هیچی دیدم دستت این جوریه خواستم ببینم خواهرت زد برات

-نه، اینجوری با دندونم بازش کردم با همون دندونام کشیدم رو ناخونام

ابروهای پندار بالا رفت و گلبرگ خندید، گفت:

-یک هفته بود لاک نزدم، تازه ناخونای این دستمم معلوم شده باید بزنم

پندار باز یاد داشت کرد و گلبرگ گفت:

-دست توئه؟

-خونه، تو جیب کت جا گذاشتم بعد میارم

گلبرگ لبش کج شد سر تکان داد و پندار کاغذ دیگری برداشت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به کسی که حرفی نزدی؟

-از چی؟

-قضیه دیروز

-آهان خیانت شما به دوست تون و خیانت زنش به یاشار

پندار کلافه نگاهش کرد و گلبرگ دست بالا آورد و گفت:

-نه خیالت راحت از این خیانت اصلا به کسی نگفتم

-تو خودت به تنهایی سرویسم میکنی، واسه همینه به کسی نمیگی

-من که چیزی نگفتم، یعنی به نظر من خیانت هر کی به خودش مربوطه، حالا من چی بگم آخه

پندار فقط نگاهش می کرد که گلبرگ خودش خنده اش گرفت و گفت:

-دقت که کردم واسه تنها کسی که تاوتو پنهان نمیکنی منم

پندار از حرف او سر در نیاورد و باز یاد داشت کرد و گلبرگ گفت:

-اصلا یه چیزیو دقت کردی هی جلوی من سوتی...نه یعنی یه چیزایی برملا میشه

@DONYAIEMAMNOE

-اون از شانس گند منه

-نه بابا اتفاقا خوشبختی، منم یه چیزی بشنوم سکوتم ساکتم الان این موضوع رو خواهرم می فهمید کل شرکت و کارخونه تا یک ساعت دیگه می فهمیدن، پس خوشبختی که من فهمیدم

-پس بشینم خدارو شکر کنم

-آره بکن

پندار نگاهش کرد و گلبرگ سریع گفت:

-چیزو میگم دیگه، خدارو شکر کن

پندار مهرش را برداشت پای برگه زد و باز یادداشت کرد، گلبرگ خیره اش شد و گفت:

-توی اینستا زده بود سی و سه سالته، یه چند ماه دیگه سی و چهار ساله میشی، اما یه چیزی بگم؟

پندار کاغذ بعدی برداشت و نگاهش کرد، گلبرگ دست پاچه گفت:

-باشه نمیگم

پندار بی توجه به او باز یاد داشت کرد، گفت:

-بگو

@DONYAIEMAMNOE

-اصلا نمیخوره بهت یعنی فکر میکنم تازه باید سی، سی و یکو تموم کنی

آن قدر سریع حرفش را زد که پندار بعد از آن همه مدت لبخند روی لبش نشست، گلبرگ هم لبخند زد و گفت:

-نگفتم که مثل خانما که سنشونو کم میگن خوشحال بشید، من نظر کلیمو گفتم

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ نگاه دزدید، پندار کارش را ادامه داد

-به فرهادی بگو، دو نفرو بفرسته پیش خودم

-باشه

در اتاق با شتاب باز شد، هر دو به در نگاه کردند و یاشار با ذوق گفت:

-زنگ زد میرم رستوران ببینمش

خودنویس پندار در دستش فشرده شد، گلبرگ تا خواست سلام کند یاشار گفت:

-وقتی صبا قرار گذاشته این یعنی همون چیزی که من گفتم

گلبرگ با شنیدن اسم صبا سریع به پندار نگاه کرد و یاشار با ریتم دستش را چند بار به در زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-امروز حرفامونو میزنیم، اگر فرصت خواست میدم بهش پندار، خودت میدونی عشقمه چرا فرصت ندم

گلبرگ به یاشار که آن همه خوشحال بود نگاه کرد و پندار گفت:

-خودش زنگ زد؟

-آره زنگ زد گفت دوست داره ببینتم، باهام حرف بزنه

گلبرگ هم نگران شد که به پندار نگاه کرد

-الان میری؟

-نه یه دوتا کار انجام بدم میرم

پندار سر تکان داد و یاشار با دیدن گلبرگ گفت:

-چطوری وروجک

-خوبم

-منم خیلی خوبم

در را بست و پندار دستش را روی میز کوبید، همان لحظه تلفن روی میزش زنگ خورد، با شتاب گوشی را برداشت وگفت:

-بله

-یه خانم زنگ زدن میگن اسمشون عسله

پندار مشکوک مکث کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وصل کن

طولی نکشید صدای ظریف صبا در گوشی پیچید:

-می دونستم میفهمی عسل همون صباس

پندار با خشم از سر جایش بلند شد، گفت:

-چه غلطی داری میکنی؟

-پندار تو رو خدا آروم باش وقتی این جوری عصبی هستی ناراحت میشم

-کثافت چرا داری اذیتش میکنی؟

-پندار من که اذیتش نمی کنم، فقط دیدم حالش خوب نیست گفتم ببینمش

-آشغال کم عذابش ندادی

-الانم نمی خوام عذابش بدم مگر تو کاری کنی، دیشب منتظر تماست بودم اما خبری نبود، گوشیتم که هنوز نمیگیره چون من تو لیست سیاهم، گفتم به یاشار بگم بیاد حتما یادت میاد صبا این جاست اونم واسه چی

-صبا

-جان صبا

@DONYAIEMAMNOE

پندار دستش را روی میز کوبید، گفت:
-تو اون گوشت فرو کن، من رفیقم برام خیلی مهمه، از یه برادر بیشتر شاید به اندازه ی کتی، اما هیچ کدوم اینا باعث نمیشه به دختری به کثافتی تو دل ببندم یا بخوام باهاش ازدواج کنم، تو به فکر پولم نیستی خودمو میخوای، اما تو سلیقه ی من نیستی اصلا در حد کنار بودن من نیستی، من یاشار نیستم، آدم از یه سوراخ دو بار نیش نمی خوره، تو همونی هستی که واسه دیدن یاشار هر روز این جا پلاس بودی همونی که به خاطر یاشار با من حرف زدی که با یاشار حرف بزنم نظرشو راجب تو بپرسم،

Kamand

#پارت_هفتاد

#تاو_نهان

اما دو ماه از عروسیت گذشت که گوه خوریات شروع شد، به جان کتی بخوای بشی قوز بالا قوز واسه من زر زیادی بزنی جوری خاکت میکنم که هیچ وقت کسی ندونه کی بودی، چه جوری

@DONYAIEMAMNOE

رفتی
-حرفاتو زدی منم شنیدم، نترسیدم پندار خوب می دونم این یعنی آبرو اگر یه کارخونه، یه شرکت اون همه خدم و هشم بفهمن تو با زن دوستت ریختی رو هم تو یک ساعت نابود میشی، تو یک ساعت جوری میری زیر سوال که خودتم خوب میدونی چی میشه، یاشار شوهر من بود من ازش طلاق گرفتم، چرا؟ چون پندار ازم خواست، چون اون بود که بهم گفت طلاق بگیر چون دوستت دارم، چون نمی تونم تو رو کنار رفیقم ببینم، چون اون بود می گفت شبا کنار شوهرت نخواب، واسه همین یاشار داشت دیوونه می شد چون من کنارش نمی خوابیدم، فکر کن اینا رو بفهمن چی میشه پندار
پندار نیش خند زد، گفت:
-نشستی نقشه چیدی پتیاره؟ اما نقشت دقیق نیست، عیب و ایرادش خیلی زیاده، من به فکر یاشارم که اگر این چیزارو اولش بفهمه نابود میشه، اما توی گرگ انسان نما، حداقل به حرمت دوست داشتنای روزای اولت بهش احترام بذار، یه روزی اون بود عزیز دلت، عشق یاشارم، یاشارم از دهنت نمی افتاد، به حرمت همون روزا براش ارزش قائل شو

@DONYAIEMAMNOE

صبا بی اختیار اشک ریخت و گفت:

-مگه من دوست دارم عذابش بدم

-اشک تمساح نریز

-من دوستت دارم پندار بیا بدون این که کسیو ناراحت کنیم همه چیو تموم کنیم

پندار نیش خند زد، به گلبرگ که ایستاده بود نگاه کرد و گفت:

-چرا فکر می کنی من باید همچین کسیو قبول کنم؟

-چون خودتم همچین آدم درستی نیستی، شنیدم یک ساله با این و اون می خوابی

-آره می خوابم از عمد هم می خوابم تا مامان اگر به فکر زن گرفتن من افتاد، طرف بفهمه من با بقیه می خوابم راحت بگه نه

-اما من

-د تو احمقی، خری، نفهمی من هر چیم باشم باز آشغال و پست نیستم می فهمم اگر به کی گفتی عاشقتم یعنی کر شو کور شو لال شو واسه همه جز اون، تو این چیزا حالیته، نیست به اون خدایی که من قبول دارم این چیزا اگر حالیت بود الان یاشار بازیچه ی دست تو نبود

صبا با حرص اشک هایش را پاک کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خودت خواستی با هر روشی پیش میام نمیشه، خودت خواستی، یاشار امروز میاد پیش من و اولین کار من شروع می شه

-صب...

با قطع تماس پندار گوشی را در دستش فشرد و گلبرگ که تا آن لحظه ساکت بود، گفت:

-می خوای...می خوای کاری کنم یاشار نره

-پندار نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-ببخشید یعنی واقعا ببخشید، واسه خودمم این چیزا شنیدنش سخت بود نمی دونم چرا باید همچین مواقعی جایی باشم که باید نباشم و چیزایی بشنوم که نباید بشنوم، به قول مامانم تو حکمت خدا موندم، اما دلم واسه یاشار میسوزه، شما دوتا خیانت کردید اما یاشار این وسط فقط یه عاشقه نباید اذیت بشه

-می تونی کاری کنی نره؟

-فکر می کنم بتونم

پندار کلافه پشت میز نشست و گفت:

-انقدر شاهد اخلاقای متفاوتت بودم اینی که جلومی انگار یکی دیگست

گلبرگ لبخند تلخی زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یه لحظه انگار یه فیلم درام دارم می بینم دلم واسه شخصیت سوم داستان سوخت، شبیه اونایی که پا به پای صحنه ها اشک می ریزن شدم، دلم سوخت

پندار شقیقه اش را مالش داد و گفت:

-این دختره وقتی پیداش شده که یاشار حالش خوب شده

-میشه یه چیزی بگم، یعنی به عنوان کسی که این راز و ناخواسته فهمید

پندار نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-شما و صبا شبیه همید می تونید با هم کنار بیاین، چرا به خاطر یاشار...

با ایستادن به یک باره پندار و کوبیده شدن هر دو دستش روی میز گلبرگ از جا پرید و پندار فریاد زد:

-چی میگی تو؟ اصلا توی بچه چی می فهمی که جلوم وایسادی همچین حرفی می زنی، دوتا حرف شنیدی واسم داری نظرم میدی، من شبیه اونم؟!

گلبرگ قدم عقب گذاشت و آرام گفت:

-من چند تا چیز دیروز شنیدم چند تا چیز امروز شنیدم، خب رو

@DONYAIEMAMNOE

هم رفته فهمیدم چی به چیه، شما چطور زندگی می کنید صبا چی می خواد و چی کار کرده، با هم خیان...
-ساکت باش گلبرگ، تو هیچی نمی دونی من به کسی نه خیانت کردم نه هیچ وقت خیانت میکنم، یاشار رفیقمه کسی که تا دنیا دنیا هم باشه پشتشم، واسه همین وقتی اولین بار تو خونه ی رفیقم موقع بازی زنش از بی حواسی شوهرش سو استفاده کرد دست منو گرفت، مردم آره یه مرد نمیگه مردم اما من میگم مردم، نه واسه خودم واسه رفیقم واسه همون فقط دستمو عقب کشیدم حواسم بود یاشار متوجه ی زن بی حیاش نشه
گلبرگ گیج به تلفن نگاه کرد و پندار گفت:
-آره صبا میگه این چیزا رو میگه میدونی چرا، چون رفیق من، دوست من، برادر من عاشقه، عاشق که بشی حرف رفیقت میشه چوب، حرف عشقت میشه نوازش، نمی مونه که منم توضیح بدم، صبا بگه من خیانت کردم بگه من رابطه داشتم هیچی وجود نداره ثابت کنم من هیچ وقت این کارو نکردم یاشارو از دست میدم، اینارو گفتم به خاطر همون رازی که تو فهمیدی دائم میگی خیانت کردم، هر غلطیم کرده باشم خیانت نمی کنم
گلبرگ لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دم شما گرم...نه چیز میگم یعنی شما رفیقی

-می تونی کاری کنی نره؟

-آره می تونم

Kamand

#پارت_هفتاد_یک

#تاو_نهان

-دست به کار شو گلبرگ نذار یاشار بره، نمی دونم میخوای چی کار کنی اما دست به کار شو

-باشه اینا رو ببرم بدم

-نمیخواد میفرستم ببرن تو فقط...

-ای بابا شما هم هولیا، ببین لباسمو!

پندار کلافه گفت:

-باشه برو زود بیا

گلبرگ قدم برداشت برود اما چرخید و گفت:

-اینارو نبردم که

@DONYAIEMAMNOE

-بمون امضا کنم

گلبرگ ایستاد و پندار کلافه دست به کار شد، اما گلبرگ لحظه ای فکر کرد، گفت:

-یاشار اگر شما چیزیت بشه نمیره

-چی؟

گلبرگ با ذوق جلو رفت و گفت:

-شما یه چیزیتون بشه یاشار نمیره

-چی بشه مثلا؟

گلبرگ جوری لبخند دندان نمایی زد که پندار در میان عصبانیتش نیش خند زد و گفت:

-بگو

**

یاشار کارش تمام شد، کیفش را برداشت از اتاق بیرون آمد، سمت اتاق پندار رفت که گلرخ دست پاچه گفت:

-نیستن

-کجاست؟

-نمی دونم زنگ زدن عصبی رفتن کارخونه گفتن به شما خبر بدم انقدر ترسیدم یادم رفت

@DONYAIEMAMNOE

یاشار ترسید و گفت:

-یعنی چی شده؟!

-نمی دونم گلبرگ بهش زنگ زد

یاشار کلافه به ساعتش نگاه کرد و گلرخ سریع گفت:

-گفتن حتما برید کارخونه

یاشار سر تکان داد، کیفش را دست دیگرش داد و راه افتاد، گلرخ از همه جا بی خبر با ترس گفت:

-خدایا نکنه گلبرگ باز کاری کرده؟!

یاشار پایین رفت، دنبال ماشین های حمل بار گشت، اما هیچ کس آن جا نبود، چون ساعت کاری کارخانه تمام شده بود، عصبی راه افتاد، غرید:

-الان که قرار دارم باید این جوری بشه! سعی کرد خودش را سریع به کارخانه برساند، وارد کار خانه شد، همه جا خلوت بود و او بلند پندار را صدا کرد:

-پندار

گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:

-بکشونش این ور

@DONYAIEMAMNOE

پندار نفسش را با حرص بیرون داد و بلند گفت:

-بیا تو انبارم

یاشار راه افتاد و گلبرگ سریع با گوشی پیام داد و سر بالا آورد به پندار نگاه کرد و گفت:

-فقط باید گلرخ رو یه کاری کنم

-هر کاری می خوای بکن بگو فقط تا دو ساعت طاقت بیاره

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-شروع کن

پندار صدایش بالا رفت:

-یعنی چی، زنگ بزن فرهادی بگو کدوم گوریه

یاشار با شنیدن صدای فریاد پندار سریع تر رفت و خودش را به انباری رساند، نگران گفت:

-چی شده؟

گلبرگ سریع گفت:

-سلام

-سلام چی شده؟

گلبرگ ناراحت به پندار نگاه کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من که تازه اومدم اما انگار اتفاقای بدی تو کار خونه میوفته

-چی شده مگه؟!

به پندار نگاه کرد و گفت:

-مشکل چیه، فرهادی کجاست؟

-نمی دونم کدوم گوریه مثلا رفته آمار قبلو بیاره

یاشار باز به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ گفت:

-بیا بریم بگم

یاشار به پندار عصبی نگاه کرد، گفت:

-بیا بریم بگو ببینم

هر دو سمت انبار دیگری رفتند و پندار گفت:

-جعبه های مربوط به تولید رب گوجه خیلی کمه، گلبرگ آمار بیرون درست زده اما انبار درست نیست

یاشار ابرو هایش بالا رفت و گفت:

-مگه میشه!

ایستادن و گلبرگ دستش را سمت جعبه ها گرفت و گفت:

-این جعبه هاست من اومدم شمردم اما حدود سی جعبه کمه

-امکان نداره!

@DONYAIEMAMNOE

-حالا که داره

-فرهادی چی میگه؟

-اونم بی خبره رفته آمار قبلو بیاره

-مسئول انبار کجاست؟

-رفته، زنگ زدم بیاد

-این اولین باره این جور مشکلی پیش میاد، مطمئنی اشتباه نشده؟

گلبرگ جلو رفت، تبلت را جلوی یاشار گرفت و گفت:

-این آمار امروزه اما جعبه ها کمه

یاشار کلافه کیفش را پایین گذاشت و تبلت را گرفت همان جور که نگاه می کرد صدای در آمد، پندار چرخید، گفت:

-فرهادی اومد

گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:

-صداش بزنید بیاد این ور

پندار چرخید بلند گفت:

-فرهادی بیا این طرفیم

یاشار گیج گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمی فهمم اصلا، مسئول انبار باید این چیزارو حواسش باشه، نکنه اضافی دادن ماشین برده، لیست فروش امروز و داشتید؟

-آره اون جا پیش کیفمه، فروش هم داشتیم اما باز همون مقداری که گفتم کمه

-ای بابا!

پندار عصبی گفت:

-فرهادی چی کار می کنی بیا دیگه

گلبرگ از کمر خم شد و گفت:

-اصلا آقای فرهادی بود؟

خودش راه افتاد و جلو رفت، گفت:

-این جا که کسی نیست!

یاشار کیفش را برداشت و گفت:

-بیا بریم لیستو ببینم

با هم رفتند سمت در انبار، گلبرگ لبخند زد و به پندار نگاه کرد، پندار لیست را از روی جعبه ها برداشت به یاشار داد، به گلبرگ که لبخند به لب داشت نگاه کرد و غرید:

-پس چرا صدای در اومد، تو برو دنبال فرهادی

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

گلبرگ سمت در رفت و سعی کرد بازش کند اما چرخید، گفت:

-من نمی تونم با یه دست درو باز کنم

پندار چپ چپ نگاهش کرد و سمتش رفت هر دو سمت در رفتند و گلبرگ آرام گفت:

-اصلا بازیگر خوبی نیستی

پندار نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-عادی باش دیگه

-تو ببخش

-من می بخشم فقط ممکنه نقشه لو بره

-منو بگو از تو خواستم، همین که برام اعصاب نمی ذاری کمه الانم دو ساعت با تو باید یه جا باشم

-بیا و خوبی کن، بشکنه این دست...

نه این دستمو لازم دارم، بشکنه اون دست که نمک نداره

یاشار سمتشان چرخید و پندار عصبی گفت:

-این در که باز نمیشه

@DONYAIEMAMNOE

یاشار مشکوک جلو رفت و گفت:

-یعنی چی باز نمیشه؟!

Kamand

#پارت_هفتاد_دو

#تاو_نهان

جلو رفت سعی کرد در را باز کند اما نتوانست و چرخید سمت پندار گفت:

-در قفل شده انگار!

گلبرگ سریع گفت:

-اوا خاک برسرم، نکنه مسئول امنیت درو قفل کرد؟!

یاشار چشمانش گرد شد و گفت:

-یعنی نفهمید ما این جاییم؟

-خب ما اون ور بودیم از کجا بدونه

-فرهادی پس اون بیرون چه گوری می کَنه؟

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گورو نمی دونم کی میکَنه اما طرف حتما خیلی شوته ندیده
پندار عصبی گفت:
-زنگ بزن فرهادی بیاد درو باز کنه
-اما فرهادی اصلا تو کارخونه نبود!
گلبرگ هینی گفت و سریع جلو رفت، گفت:
-نکنه از دادایی که آقا پندار سرش زد ناراحت شد ول کرد رفت؟!
پندار عصبی سمت در رفت به در کوبید و فریاد زد:
-غلط کرده، فرهادی بیا درو باز کن
یاشار جلو رفت، گفت:
-میگم کسی تو کارخونه نبود
-لعنتی
گلبرگ لبخند زد و پندار ابرو در هم
کشید و گلبرگ سریع لبخندش ماسید، گفت:
-چیزه خب زنگ بزنید یکی بیاد درو باز کنه
-آره دیگه پندار زنگ بزن
پندار گوشی را بیرون آورد، خواست تماس بگیرد اما عصبی
گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آنتن ندارم که!

گلبرگ هم به گوشی نگاه کرد و گفت:

-وا منم ندارم!

یاشار چشم بست با حرص گفت:

-این جا آنتن نداریم

-وای خدا یعنی چی؟ یعنی گیر افتادیم!

پندار دستانش را به کمرش زد و نفسش را بیرون داد، گلبرگ لب زیرینش را جلو داد و گفت:

-باید امیدوار باشیم یکی بیاد تو کارخونه، یا بیاین در بزنیم

یاشار عصبی از آن ها دور شد و گفت:

-در زدن بی فایدس صدا نمیره سمت شرکت، فقط صالحی میدونه کارخونه هستیم امیدوارم زود بیاد اینجا

پندار به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ چشمکی زد، لب زد:

-ریلکس باش، نمیاد

پندار چرخید و عصبی گفت:

-اینجا چرا یه تلفنی چیزی نیست با بیرون ارتباط برقرار کنیم

-اینو باید از خودت بپرسی هر چند

@DONYAIEMAMNOE

چه می دونستیم میایم این جا گیر میوفتیم
گلبرگ سمت در رفت، همان جور که گوشی را اطراف در می گرفت گفت:
-من قبل این که یاشار بیاد جلوی این دره پیام میدادما
یاشار نگاهش کرد و پندار به یاشار گفت:
-تو هم قرار داشتی
یاشار لبش کج شد و گفت:
-ده دقیقه دیگه باید اونجا باشم، نه
می تونم تماس بگیرم که گرفتار شدم نمیام، نه می تونم خودمو برسونم
پندار که ته دلش خوشحال بود به گلبرگ که مثلا هنوز در تلاش بود گفت:
-نخوری زمین اون دستتم ناقص کنی
گلبرگ کلافه ایستاد و گفت:
-نه انگار آنتن بیا نیست
یاشار کتش را در آورد و گفت:
-باید منتظر خواهرت باشیم به خاطر دیر کردن تو بیاد اینجا

@DONYAIEMAMNOE

سمت در رفت و گفت:

-بیاین این جا تا صدا اومد در بزنیم بشنون

گلبرگ با ذوق تکیه به در روی زمین نشست، هر دو به او نگاه کردند و گلبرگ به آن دو، لبخند زد، گفت:

-قرار نیست که ایستاده منتظر بمونیم

یاشار سر تکان داد، گفت:

-راست میگی خسته میشیم

-آره بابا بشین

یاشار هم روی زمین نشست و هر دو به پندار نگاه کردند گلبرگ گفت:

-یکم خاکی بشی بهتر اینه واریس پا بگیری، سنتم بالاس خوب نیست

یاشار لب روی هم فشرد که نخندد و پندار را عصبی کند، اما گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-تو بهش بگو، واریس پا که بگیری شبا باید عر بزنی تا ب...

متوجه ی حرفش شد و سکوت کرد آب دهان قورت داد، دوباره به پندار نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نشین
پندار کلافه از او نگاه گرفت، کتش را در آورد روی جعبه ها گذاشت و مثل آن دو روی زمین روبه روی یاشار نشست، گلبرگ از گوشه ی چشم نگاهش کرد، گلبرگ که اصلا عادت نداشت ساکت باشد مدام به آن دو نگاه می کرد اما انگار آن دو تا دو ساعت دیگر هم حرفی برای گفتن نداشتند.
-میگم
هر دو نگاهش کردند و گلبرگ گفت:
-چیزه خب این جا که زمینش سفته نشستیم داریم با سختی می گذرونیم چرا سخت ترش کنیم
یاشار متعجب گفت:
-مگه چی کار می کنیم؟
-ساکتید دیگه، آخه سکوت الان به چه درد می خوره، آدم به وقت سکوت ساکت میشه
یاشار خندید و گفت:
-میگی چی کار کنیم
-نمی دونم حرفی سخنی، خاطره ای، غیبتی چیزی

@DONYAIEMAMNOE

پندار نیش خند زد، گفت:

-یه کیلو سبزی هم می خریدی میووردی هم پاک کنیم هم غیبت

-آخ اگر می دونستم می گرفتم

یاشار بلند خندید و گفت:

-تو شروع کن

گلبرگ زبان روی لبش کشید و آرام گفت:

-میگم این آقای فرهادی چرا ابروهاش این شکلیه

پندار یک ابرویش بالا رفت و یاشار خندید، گفت:

-چه شکلی؟

-یه قیچی نمیزنه، خب بلندش کرده که چی بشه، می خواد گیس کنه، می خواد فرق کج بذاره، می خواد چی کار کنه به این بلندی؟!

یاشار بدتر از قبل خندید و دست روی شکمش گذاشت، گلبرگ به پندار نگاه کرد، گفت:

-شما که رئیسشی بگو یکم مرتب تر بیاد کارخونه شاید بفهمه بده زنش یه قیچی بزنه تو ابروش

@DONYAIEMAMNOE

پندار از او نگاه گرفت به یاشار که هنوز می خندید نگاه کرد و گلبرگ گفت:

-اصلا فرهادی شیش میز...

با نگاه تند پندار، گلبرگ آب دهان قورت داد، گفت:

-چیزه مرد خوبیه فقط یکم هپله هپل

یاشار اشک گوشه ی چشمش را پاک کرد و گلبرگ سر کج کرد، گفت:

-خوشت اومد؟!

-گلبرگ کنار تو هر کی باشه پیر نمی شه

Kamand

#پارت_هفتاد_سه

#تاو_نهان

-پیر که نه نمی شه اما مامانم میگه حتما دیوونه می شه

پندار زیر لب گفت:

-زده به هدف

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ چپ چپ نگاهش کرد، گفت:
-از لحاظ زیباییم گفت نه چیزی که شما فکر کردی
پندار نیش خند زد، گلبرگ رو به یاشار گفت:
-خداییش فرهادی هپل نیست؟
یاشار از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد، سرش را به نشانه ی مثبت تکان داد، گلبرگ خندید، پندار به یاشار که مثل گلبرگ شده بود نیش خند زد، گفت:
-همنشین برتو اثر کرد
گلبرگ شنید سریع گفت:
-ای دوست چه خوب که همنشین شاد بر او اثر کرد
-همنشین پر چونه چطور؟
-پر چونه بهتره که، ببین نیم ساعت گذشته شما اصلا زمان متوجه نشدید، تازه بعد آزادیمون یه دمتگرم مشتی نیازه به من بگید
یاشار می خندید، اصلا خود دار نبود، گلبرگ اولین نفری بود که با وجود جدی بودن پندار اما هم دهانش می شد، کلکلش تمامی نداشت، همه از آن نگاه ها می ترسیدند اما گلبرگ بی وقفه جواب می داد و همان برای یاشار جالب بود.

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به یاشار نگاه کرد، گفت:

-فقط نخند، غیبتو شروع کن

یاشار لبش کج شد کمی فکر کرد و گفت:

-از کی بگم

-نمی دونم مهم نیست کی فقط بگو، حتی اگر من نشناسم

یاشار سریع گفت:

-آخ یلدا

-خواهرته؟

-آره

-بگو ببینم چی کار می کنه؟

-مثل اردک می مونه، صبح حمومه، ظهر حمومه، شبم حمومه، نرمی استخوان گرفت.

-نقطه ی مقابل فرهادی

یاشار بلند خندید و گفت:

-خیلیم رو مخه، میگم چرا این همه حموم میری، میگه تو کثیفی همه که نباید مثل تو باشن

اوف از این خواهر رو مخیاس

@DONYAIEMAMNOE

-دقیقا انقدرم خودشو لوس می کنه گاهی کلافه میشم میرم تو اتاقم

-از اونا که لب شونو جلو میدن میگن بابا بلام اینو میخلی

یاشار خندید و گفت:

-آره دقیقا

-این به من نیاز داره، این گلرخم لوس بود اما من درستش کردم، دختر که نباید لوس باشه باید همچین زور بندازه تو بازوش به جای اون لب

یاشار بلند خندید، این بار پندار هم خنده اش گرفت اما نخندید و گلبرگ نگاهش کرد، گفت:

-خواهر نداری غیبت کنیم؟

-اون تک بچس

-اوف، این خودش باید بره منو تو بشینیم پشت سرش غیبت کنیم

صدای پغ خنده ی یاشار بالا رفت، گلبرگ ریز ریز خندید به پندار که با ابرو های در هم نگاهش می کرد نگاه کرد، گفت:

-دروغ که نمیگم، تک بچه ها خیلی رو مخن، از اونایین که دوست داری ببریشون یه گوشه یه نیشگون ریز ازشون بگیری تا

@DONYAIEMAMNOE

دلت خنک بشه

یاشار دست جلوی دهانش گرفت اما بی اختیار از شدت خنده کج شد و پندار پوفی کرد، گفت:

-خدایا منو با کیا این جا تنها گذاشتی؟!

Kamand

#پارت_هفتاد_چهار

#تاو_نهان

یاشار بلند تر خندید و گلبرگ به هر دو نگاه کرد و گفت:

-یعنی دیگه چیزی ندارید راجبش غیبت کنیم؟

یاشار سریع گفت:

-چرا جادوگر پیر

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ کنجکاو گفت:

-کی هست حالا؟

یاشار با ابرو اشاره کرد به پندار، گلبرگ چشمانش درشت شد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کتی جون؟!

دست روی دهانش گذاشت، گفت:

-نه نه نه، من سکوت من ساکت

یاشار خندید، گفت:

-مادر بزرگ پندار

-آهان آهان، همون که وصیت نامه رو کرده

یاشار گیج گفت:

-وصیت نامه ی چی؟

پندار نگاهش کرد و گفت:

-بعد این همه سال وصیت رو کرده که بابام می خواسته منو مهسا باهم ازدواج کنیم

یاشار خندید و پندار نیش خند زد، گفت:

-اون پیر خرفت فقط می خواد ثروت من مال خودشون بشه، حالا با هر راهی

-آخه این همه آدم! دست گذاشته رو مهسایی که با زبون بی زبونی گفته من جن...

پندار سریع به گلبرگ نگاه کرد و یاشار حرفش را قطع کرد اما

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ گفت:
-اگر این دستم سالم بود گوشامو می گرفتم اما فقط می تونه یه گوش نشنوه
یاشار کلافه نفسش را بیرون داد، گفت:
-عجب آدمایی هستنا، هر چند از کجا بدونن مهسا این جوریه
پندار نیش خند زد، سرش را به چپ و راست تکان داد، گفت:
-اون جادوگر میدونه اصلا خودش به مهسا گفته برو طرف پندار
یاشار دست روی ته ریشش کشید و گفت:
-الان تو از کجا فهمیدی؟
-نازی اومده بود، مطمئن بودم مهسا اورده بودش تا این خبرو بهم بده
-الان جادوگر بفهمه چی میشه؟
-یه نقشه ی جدید می کشه، اگر نازی اینارو بهش بگه لابد یه دختر دیگرو میکشه جلو
-بعد بازم تو جوابت منفیه؟
با سوال گلبرگ هر دو نگاهش کردند، گلبرگ آب دهان قورت داد صاف نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اشتباهی شد، شما ادامه بده
پندار از گلبرگ نگاه گرفت رو به یاشار گفت:
-مامان نباید بفهمه
-چرا؟
-معلومه دیگه حرف ازدواج که وسط بیاد گل از گلش میشکفه هی رو مخ من راه میره میگه مگه حرف بدی زده مهسا خوبه فلانه، بعدم باید بگم مهسا مشکلش چیه و بعد اونم باید توضیح بدم من از کجا فهمیدم
گلبرگ دست زیر چانه اش زده بود به آن دو نگاه می کرد و یاشار گفت:
-اگه اون جادوگره به گوش کتی جون می رسونه
پندار کلافه دو انگشت کنار شقیقه هایش گذاشت، گلبرگ لبش را کج کرد و گفت:
-چقدر فشار رو این بنده خداست
یاشار به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ گفت:
-خب داغون شد، تلف شد، سنشم بالاس سکته می کنه
یاشار ریز ریز خندید و پندار چشم باز کرد گلبرگ سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بریم سر بحث شیرین خودمون غیبت

یاشار کنجکاو گفت:

-رشتت چیه؟

گلبرگ لبخند زد، گفت:

-انسانی

یاشار سر تکان داد و گفت:

-دوست داشتی؟

-خیلی، از شعر و ادبیات خیلی خوشم میاد، بر عکس ریاضی که حالمو بد می کنه یا فیزیک با اون فرمولاش

-بر عکس من، عاشق ریاضیم

-من مخم اونارو نمیکشه، من لطیفم تا دلت بخواد شعر بلدم

-چه خوب!

-حالا ببینم چی قبول میشم و کجا

-یعنی ممکنه تهران نباشی؟

-نمی دونم شاید

-مگه میشه ندونی؟

-خب همه چیز عالی بود مطمئنم اما خب باز آدم همه احتمالارو

@DONYAIEMAMNOE

باید بده دیگه

-بیوفتی شهر دیگه میری؟

-میرم

-خانوادت اجازه میدن؟

گلبرگ خندید و گفت:

-برم درس بخونم شر شیطنتم از سرشون کم بشه آره اجازه میدن

یاشار خندید و کلافه به ساعت نگاه کرد، گفت:

-ساعت نه شد

گلبرگ و پندار به یکدیگر نگاه کردند و گلبرگ سریع گفت:

-میگم شما هیچ کدوم زن ندارید؟

یاشار خندید و گفت:

-یعنی نمی دونی؟

-چرا شنیدم زن ندارید، اما دیگه سنتون بالا، چرا واقعا؟

یاشار سکوت کرد و به جای خالی حلقه اش نگاه کرد، گفت:

-زن داشتم، طلاق گرفت

-منم از زن جماعت خوشم نمیاد

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به یاشار گفت:

-دو دقه تو صف بمون جواب رفیقتو بدم

و رو به پندار گفت:

-چه جور میشه از زن جماعت خوشت نیاد اما واسه نیازت بخوایش؟

یاشار نفسش حبس شد، سریع به پندار نگاه کرد و پندار سر کج کرد، گفت:

-زنا قابل اعتماد نیستن

-اون وقت مردا چی؟

-نه به اندازه ی جنس شما

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد، گفت:

فکر می کردم آدم منطقی و با اطلاعات بالایی هستید اما دیدم نه و به نظرم بحث کش پیدا نکنه بهتره

تا به یاشار نگاه کرد، پندار گفت:

-بگو

-نه بی خیال وقتی انقدر محکم جبهه داری من چی بگم، بگم تو مرد و زن آدمای خوب و بد زیاده، فرقی نداره جنسشون چیه؟

@DONYAIEMAMNOE

میشه از اون موضعی که گرفتی بیرون بیای با چشم باز نگاه کنی، مثلا یه پسر خاله دارم خیلی بده شبیه شماست، بعد من بگم هیچ وقت ازدواج نمی کنم چون چند نفریو دیدم که این جوری بودن پس همه بدن؟

یاشار لب روی هم فشرد و گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-بهانه ی شما فقط واسه خودتون محکمه، واسه بقیه فقط یه بهانه ی بیخوده، البته اینا میدونم به من مربوط نیست سر اون جریانی که خودمون می دونیم و منو با همون چوب بقیه زدید دارم میگم

-چه تضمینی وجود داره زن بگیرم بعد ازدواج بهم خیانت نکنه؟

گلبرگ از گوشه ی چشم به یاشار نگاه کرد و گفت:

-همه مثل هم نیستن

Kamand

#پارت_هفتاد_پنج

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

پندار نیش خند زد، گفت:

-همه اول ازدواج قربونت برم عشقم، عزیزم آقامون از زبونشون نمیوفته بعد ازدواج میبینی خانم تازه می فهمه عشقی وجود نداره به فکر خیانت میوفته

-همه مثل هم نیستن، بله هستن اما واقعا همه مثل همن نیستن

-من هر کیو اطرافم دیدم به همین اندازه پست بودن

-شاید اطرافیان شما آدمای درستی نیستن پس از اون اطرافیان برو اون ور تر شاید ببینی آدم خوبارو که اگر بگن عشقمی تا مو هاشون سفید میشه صداشون بلرزه باز بگن عشقم

پندار عصبی از سر جایش بلند شد و گلبرگ بی توجه رو به یاشار گفت:

-بعد تو چون طلاق گرفتی هنوز به فکرشی پیله دور خودت کشیدی؟

یاشار از پندار نگاه گرفت و گفت:

-دوستش دارم

گلبرگ سر کج کرد، گفت:

-چند سالته یاشار؟ شبیه علی حرف می زنی، یه دختر رو می خواست دختره رفت ولش کرد گفت منو تو بدرد هم نمی خوریم

@DONYAIEMAMNOE

اما علی دیوونه هنوز میگه دوستش دارم، اون هم سن منه، نمی فهمه اما دیگه تو پیر شدی اما شبیه علی هستی

-دوست داشتن سن که نمی شناسه

-عاقل تر شدی فهمیده تر شدی، یاشار دوستش داری اما اون ولت کرده اینو می تونی بفهمی؟

-گلبرگ اون برگشته

-کجا؟

-همین جا، امشب باهاش قرار داشتم میدونم می خواد بهش فرصت بدم.

گلبرگ بی اختیار خندید و گفت:

-یکی از این ور بوم افتاده یکی از اون ور بوم، شما حد وسطم بلدین؟

-یعنی چی؟

-اون دوستت به خاطر غلطای اضافی اطرافیان میگه به کسی اعتماد نداره، تو با وجود اینکه زنت ازت طلاق گرفته باز خوش بینانه داری نگاه می کنی، بابا یکم خودتونو وسط بکشید، تو یکم بدبین شو، یکم به خودت فکر کن که بعد رفتنش چه بلایی سرت اومده، کم کمش افسردگی گرفتی، باز می تونی به کسی که ولت

@DONYAIEMAMNOE

کرده به این حال و روز انداختت فرصت بدی؟ چه تضمینه که باز باهات زندگی کنه و یهو باز بگه نمی خوامت؟
یاشار سکوت کرده بود و پندار تکیه به جعبه ها خیره بود به گلبرگ، گلبرگ لبش را به چپ و راست صورتش تکان داد، گفت:
-بعضیا با وجود عشق زیاد اما لیاقت فرصت دوباره ندارن، بخواه که از زندگیت بره بیرون چون این آدم باعث عذابته، نباید فرصت داد چون فرصت با عشق زندگی کردنو ازت گرفته
-اینارو تو کتابا نوشته؟
-اینا تو کتابا هم نوشته باشه باز درک کردنیه، حس کردنیه، بعضی وقتا باید از عشق اشتباه بگذری تا عشق واقعی بدست بیاری، تو فکر می کنی عشق واقعی اونه چون ترکت کرده، چون ناکامی داری
-جفتمون همو دوست داریم
-دوستت داره که طلاق گرفت؟
-اشتباه کرده
-اشتباه کرده اما اشتباهش ازدواج با تو بوده نه طلاقش
-بیشتر سنت نمی فهمی؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید، گفت:

-شاید اما یاشار جسمی بزرگ شدی عقلی به اندازه ی همون علی میفهمی اما میشه یک شبه عقلتم رشد کنه اونم تو این زمینه، من از نظر عقلی رشد کردم چون می خواستم که رشد کنم وگرنه تو مشکلات زندگیم اگر بچگونه فکر می کردم شاید الان زنده نبودم

هر دو مرد کنجکاو شدن و با صدای گلرخ که گلبرگ را صدای می کرد، سریع از روی زمین بلند شد سمت در رفت و بلند گفت:

-گلرخ ما این جاییم

گلرخ دوید سمت صدا و گفت:

-کجا؟!

-توی انبار در رومون قفل شده

گلرخ خودش را به در رساند و گفت:

-یعنی چی؟ این قفله چیه؟!

یاشار جلو رفت، گفت:

-خانم صالحی برو یکیو پیدا کن بیاد درو باز کنه، ما دو ساعته این جا گیر افتادیم،

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ دست پاچه گفت:

-من برم ببینم کیو پیدا می کنم

-بدو گلرخ این جا یکی هست حالش خوب نیست

-وای خاک به سرم کی؟!

گلبرگ سر چرخاند و گفت:

-آقای فروتن

-وای خدا الان میام

گلرخ دوید رفت و گلبرگ سمت پندار چرخید، گفت:

-میخواین به یاشار بگم تنفس مصنوعی بده؟

-عقلت هر چقدرم رشد کنه هنوز بچه ای

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-باشه چون دوست داری من بچه ام بابا جان

یاشار دست در جیب شلوارش کرد، گفت:

-حتما صبا خیلی عصبی شده

-صبا کیه؟

-زنم

-زن سابق

@DONYAIEMAMNOE

-همون
-خب ببین الان عصبی شده واکنشش چیه شاید ثابت بشه بهت که نمیشه به همچین کسی فرصت دوباره داد
-چند سالته؟
-چون نیمه دومیم یه سال از بقیه جلوترم، آبان ماه نوزده ساله میشم
-خوبه
-خوب نه، عالیه، دوستای من برعکس یک سال عقب ترن
پندار کتش را از روی جعبه ها برداشت و گفت:
-باید تکلیف این انبار و جنسای گم شدش معلوم بشه
گلبرگ سر تکون داد، گفت:
-آره آره این که فرهادیم ول کرد رفت مهمه
یاشار شلوارش را تکاند، گفت:
-بذار به قول خودت آزاد بشیم تا ببینیم چی میشه
صدای گلرخ دوباره در گوششان نشست:
-من اومدم الان درو باز می کنن
چرخید، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-زودتر باز کن چه جوری نفهمیدی سه نفر آدم این جا هستن درو روشون قفل کردی

مرد کلافه در را باز کرد و گفت:

-بفرما

با باز شدن در گلبرگ نفسش را بیرون داد، گفت:

-سلامتی حبسیای درد کشیده

یاشار خندید بیرون رفت، گلرخ نگران گفت:

-حالتون خوبه؟!

-با وجود خواهرت مگه میشه آدم حالش بد باشه

گلرخ نگران به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-آقای فروتن، مگه...مگه نگفتی اون حالش بده

Kamand

#پارت_هفتاد_شش

#تاو_نهان

-بله یه کدورت بود مثل این که حل شد

@DONYAIEMAMNOE

پندار جلو رفت، گلرخ با دیدنش سریع گفت:

-حالتون خوبه؟

-خوبم

یاشار به مردی که در را باز کرد نگاه کرد تا می خواست صدایش بالا برود پندار گفت:

-اون با من، تو برو به فرهادی زنگ بزن

یاشار عصبی گفت:

-باشه

از آن ها دور شد و گلبرگ دست گلرخ را گرفت عقب کشیدش، پندار سمت مرد رفت و گفت:

-هرچی بهت گفت فقط قبول کن، اخراجت نمی کنه اما عصبیه

-چشم آقا

-نشنوم کسی از این ماجرا فهمیده باشه

-نه آقا چیزی نبود که بخوام به کسی بگم

گلرخ عصبی گفت:

-چی گفتی به فروتن که اون جوری اومد بعدم به من پیام دادی کارم طول میکشه نگران نباش تا بیام

@DONYAIEMAMNOE

-بابا جنسا کمه منم بهش گفتم

-یعنی چی؟

-هیچی تو که سر در نمیاری بی خیال

-از کی اون توییدد؟

-دو ساعت میشه

-مردم از ترس، نیم ساعت پیش سرویسم رفت این وقت شب چطور بریم؟

-میریم دیگه، مهم اینه همه چی تموم شد

-چی تموم شد؟

-هیچی

یاشار عصبی سمت پندار رفت، گفت:

-این فرهادی میگه من فکر کردم فردا باید بیام ببینیم چی شده، فکر نمی کرده همون موقع خواستی

پندار نیش خند زد، گفت:

-پدر اون فرهادی رو در میارم، بیا بریم خودم صبح همه چیو می فهمم

گلرخ سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اگر کاری ندارید ما بریم خیلی دیر شد

یاشار نگاه شان کرد و گفت:

-سرویس که رفته این موقع شبم این جا ماشین نیست که

-میریم یه جوری

پندار راه افتاد و گفت:

-ماشین نیست، بیاین می رسونمتون، اون بچه به خاطر ما اون جا گیر افتاد

گلرخ لبخند زد و گلبرگ زیر لب گفت:

-خوبه اینو فهمیدی

Kamand

#پارت_هفتاد_هفت

#تاو_نهان

**

گلبرگ سوار شد، بعد از او گلرخ سوار شد کنار او نشست، آن دو مرد هم سوار ماشین شدند، پندار ماشین را به حرکت در آورد، یاشار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-امروز که باید ماشین میووردم نیووردم

-چه فرقی داره؟

-مثلا می خواستم برم سر قرار

-حالا که نرفتی

یاشار گوشی را روشن کرد و پندار از آینه به گلبرگ نگاه کرد، یاشار منتظر بود صبا جواب دهد و همان لحظه صدای عصبی صبا در گوشی پیچید:

-منو مسخره کردی؟

-سلام برات توضیح میدم، منو پن...

-دیگه اصلا مهم نیست

-گیر افتادم وگرنه که اون...

-هیچی نگو به اندازه ی کافی عصبی هستم تو هم بدتر گند زدی، گمشو یاشار دیگه به من زنگ نزن

یاشار چشم ریز کرد و گفت:

-به کی بودی تو؟!

-برو بابا

تماس قطع شد و پندار به یاشار نگاه کرد، می دانست عصبی

@DONYAIEMAMNOE

است، گلبرگ هم به یاشار نگاه می کرد که گلرخ آرام گفت:

-یعنی با کی حرف می زد؟

-نمی دونم

-حتما دوست دخترش بود

-چه میدونم

گلرخ سرش را جلوتر برد، گفت:

-دو ساعت تو انبار چی شد؟

گلبرگ سر چرخاند نگاهش کرد و گفت:

-یعنی چی، که چی شد؟

-میگم چه اتفاقی افتاد؟

-هیچی یکم حرف زدیم

-چیا می گفتید؟

-یادم نیست

-وا!

-خسته شدم، گشنمه، خوابم میاد، بی خیال

-وا!

-همین یه وا گفتنو فقط بلدی؟

@DONYAIEMAMNOE

سر چرخاند به آینه نگاه کرد و گفت:

-ماشینتون نمی خونه؟

گلرخ لب روی هم فشرد و پندار از همان آینه نگاهش کرد، گفت:

-چی؟

-میگم ماشینت نمی خونه؟

-ماشین؟!

-خب بابا اون ضبط، اون پخش، اون سی دی اصلا هر چی یه چیزی که گوش کنیم

پندار نیش خند زد و گلرخ با حرص به پهلوی گلبرگ کوبید اما گلبرگ بی توجه به بیرون نگاه کرد و همان لحظه صدای موزیک ملایمی در ماشین پیچید، گلبرگ پوفی کرد، گفت:

-آهنگ دیگه ای نداری؟ یکی که بخونه

یاشار به پندار نگاه کرد و گلبرگ کمی خودش را جلو کشید، گفت:

-نداری؟

-نه

-حدس می زدم

@DONYAIEMAMNOE

عقب رفت تکیه داد و چشم بست، پندار کلافه درجه کولر را بیشتر کرد و باز به یاشار نگاه کرد، گفت:

-چی گفت بهت؟

یاشار نیش خند زد، گفت:

-انگار حرف گلبرگ درسته، من هنوز عقلم بزرگ نشده تا بفهمم صبا مال من نیست

گلرخ کنجکاو گوش هایش تیز شد و گلبرگ نگاهش کرد، می دانست گلرخ خیلی کنجکاو شده، به آینه نگاه کرد بلکه پندار را متوجه کند اما انگار آن دو نفر جلو، آن دو دختر را به کل فراموش کرده بودند و یاشار ادامه داد:

-هیچی مثل سابق نمی شه، صبا نباید می رفت که رفت، برگشتنش و فرصت دادن بهش شاید بدترین کار ممکنه

پندار لبخند زد و گلرخ چشمانش از کنجکاوی زیاد چین خورد، پندار سر تکان داد، گفت:

-اینو که من یه مدته دارم میگم، فقط حرف این بچه رو تو ذهنت داری؟

گلبرگ لبخند زد، خودش را جلو کشید و گفت:

-تو شبیه معلمای بد اخلاق سخت گیری که از درس دادنات

@DONYAIEMAMNOE

هیچی نمی فهمیم باید به زور خودمون بخونیم که فقط پاس بشیم؛ واسه همین بعضیا کلا از اون درسه بدشون میاد
یاشار در میان ناراحتی اش خندید و پندار سر چرخاند به نیم رخ گلبرگ نگاه کرد، گفت:
-مشکل از من نیست مشکل از این شازدس که حرف جنس لطیفو بیشتر قبول داره تا منِ رفیق
یاشار نگاهش کرد و گفت:
-من رو حرفای تو هم فکر کردم
-آره من بودم ذوق رفتن داشتم
-تو حتما با توپ و تشر گفتی، نرو یاشار نرو فلانه، دو تا دلیلم آوردی اما خب نیازه بیشتر دلیل بیاری ملایم تر و بدون این که بخوای واسش تصمیم بگیری به زور بگی باید گوش کنی، تو فقط حرفتو بزن این همین شازدس که باید اون عقلو به کار بندازه، که انگار به کار انداخته، بی خیال کسایی که دور انداخته شدن
پندار کلافه سر چرخاند و گلرخ بازوی گلبرگ را فشرد اما گلبرگ بی توجه گفت:
-بابا یاشار بی خیال، این الان حس حسادتش گل کرد، بگو چون تو گفتی کوتاه اومدم

@DONYAIEMAMNOE

یاشار ریز ریز خندید و گفت:
-حرفای پندار تاثیر داشته اما انگار نیاز بود یه جنس مخالفم باهام این حرفارو بزنه، کسی که تا حالا نزده بود
-آهان خب اینه دیگه آقا پندار ناراحت نشو
پندار عصبی نگاهش کرد و گفت:
-بشین سر جات
گلبرگ لبخند پهنی زد به یاشار چشمکی زد و عقب رفت، گلرخ عصبی گفت:
-چرا انقدر باهاشون خودمونی میشی، این چه رفتاریه؟!
گلبرگ نگاهش کرد و گفت:
-دقیقا من با کی خودمونی نیستم؟
-اینا رئیسات هستن
-رئیس و رفیق نداره همه آدمن، بعدم خودشون مشکل ندارن فکر کردی اینا بدشون بیاد یه کلام باهاشون حرف می زنم؟
-نمی بینی فروتنو، با نگاهش میخواد گردنتو بزنه
-آخی نگاه به اون ملوسی داره میگه گلبرگ چقدر توخوبی حضورت تو این کارخونه نعمته، نعمت

@DONYAIEMAMNOE

-مسخره، اینا چی میگن، صبا کیه؟ تو چی گفتی مگه؟
میگم به نظرت مامان شام چی درست کرده؟
-داری می پیچونی؟
-آخ آخ دلم ساندویچ میخواد، خودم بپیچم، با سس خیلی خیلی تند گاز بزنم یه نوشابه خانواده هم بدم بالا
-باشه دیگه دارم برات
-چی داری؟
-دیگه با من حرف نزن
-اِوا مگه میشه آبجی جونم، تو عشق گلبرگی، شبا با صدای نفس تو می خوابم
گلرخ خنده اش گرفت و گفت:
-خیلی زبون بازی
Kamand
#پارت_هفتاد_هشت
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید و سریع گونه اش را بوسید گفت:
-تو اصلا این قلب آبجیتی
گلرخ که انگار حسابی آن حرف های گلبرگ خوشحالش کرده بود و برایش لذت داشت، سر کج کرد روی شانه ی گلبرگ گذاشت و گلبرگ هم سر کج کرد روی سر او گذاشت، پندار در آینه به هر دو نگاه کرد و یاشار آرام گفت:
-میام خونه شما، خونه می خوام بخورم یلدا و بابا هستن نمیشه
پندار نگاهش کرد و یاشار کلافه گفت:
-این جوری نگاه نکن، حالم خوب نیست، بذار این جوری بگذره
پندار کلافه از او نگاه گرفت و گلبرگ با وجود بسته بودن چشمانش همه چیز را هر چند آرام می شنید، ماشین ایستاد، گلبرگ چشم باز کرد صاف نشست، گلرخ که خوابش برده بود سریع با تکان خوردن گلبرگ چشم باز کرد، گلبرگ گفت:
-به مقصد رسیدیم
یاشار چرخید نگاهشان کرد و گفت:
-سر ساعتی که سرویستون می رسید
-آره وگرنه مامانم الان زنگ می زد

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ کیفش را برداشت و گفت:

-خیلی زحمت کشیدید مارو رسوندید

گلبرگ در ادامه ی حرف گلرخ گفت:

-آره می دونم دیر رسیدن ما به سرویس تقصیر شما بود اما خب راضی نبودیم شما هم تو زحمت بیوفتید

یاشار خندید و گفت:

-نه دیگه انگار وظیفه بود

گلبرگ لب به دندان گرفت و گفت:

-وظیفه چیه پسر

یاشار بلند خندید و گلرخ در را باز کرد خواست پایین برود اما یک باره چرخید، گفت:

-اصلا حواسم نبود بفرمایید بریم خونه

گلبرگ لبخند زد، گفت:

-آره بیاین به جای مرغ بریون یه املت مشتی با پیاز و دوغ بزنیم

گلرخ سرخ شد و یاشار با خنده به پندار نگاه کرد، گفت:

-املت با پیازو هستی؟

پندار از آینه به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-صبح داری میای خوب مسواک بزن
گلبرگ بلند خندید، گفت:
-نخیر با عطر گل پیاز میام همچین روحت تازه بشه
یاشار و گلبرگ بلند خندیدند و گلرخ این بار ریز ریز خندید از ماشین پایین رفت، گلبرگ هم خمیازه کشید، گفت:
-شب خوبی بود، فقط مدیونید من برم پشت سرم غیبت کنید، هر چند می دونم کسی نمی تونه پشت سرم بد بگه انقدر که من مهربون و شیرینم همه منو به خوبی یاد می کنن
یاشار سر جلو برد و آرام گفت:
-من یکی همه جوره پشتتم، هر کی پشتت حرف زد شتکش می کنم
گلبرگ دستش را بالا برد، گفت:
-دمت گرم پسر
هر دو دستشان را بهم کوبیدند و یاشار باز آرام گفت:
-اگر حبسا جوری بود یکی مثل تو کنار آدم باشه میگیم همیشه حبس مون کنن
-من که میگم خوبه، فقط اون نباشه راحت حرف بزنیم یکمم

@DONYAIEMAMNOE

پشت اون بگیم

پندار عصبی غرید:

-شب بخیر

گلبرگ سمت در رفت و گفت:

-شب شما هم بخیر

از ماشین پایین پرید در را بست، یاشار شیشه را پایین داد و هر دو خواهر خداحافظی کردند، سمت در خانه رفتند، پندار در را باز کرد و گفت:

-یادم رفت به گلبرگ یه چیزی بگم

-بدو تا نرفته

پندار پایین رفت در را بست و گفت:

-میگم

هر دو دختر سر چرخاندن و گلرخ گفت:

-بله چیزی شده؟

-نه با خواهرت کار دارم باید در مورد فرهادی یه چیزی بهش بگم

گلرخ سر چرخاند به گلبرگ نگاه کرد، آرام گفت:

-وا خب صبح میری سر کار که!

@DONYAIEMAMNOE

-بذار ببینم چی میگه

کیفش را دست گلرخ داد و سمت پندار رفت، روبه رویش ایستاد تا پندار دهان باز کرد، گلبرگ گفت:

-رفیقام بهم میگن گلی تو خونه هم میگن گلبرگ اما کسی تا حالا میگم صدام نکرده

پندار بی توجه به حرف های گلبرگ گفت:

-نگاه خنده هاش نکن، حالش خوب نیست

-بله متوجه شدم

-این هنوز مجاب نشده، شاید الان اینو بگه فردا که اون زنیکه زنگ

بزنه باز شل میشه

-اینم فهمیدم، کلا آدم شلیه

-نخیر فقط یک...

-بی خیال آره فقط یکم

-می تونی همین جور که هر دقیقه مخ منو می خوری مخ اونو برای گذشتن از صبا بخوری

گلبرگ بادی در غبغب انداخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خرج داره

پندار یک ابرویش را بالا داد و گلبرگ گفت:

-خرج داره دیگه

-چقدر می خوای؟

گلبرگ خندید، گفت:

-شوخی کردم بابا، چه جدیم میگه چقدر می خوای، پولتو بذار تو جیبت پولدار تر بشی، الان یاشار رفیق منم شده خودم می دونم چه جوری اون مغزشو شستشو بدم

-این که تخصصته

-من الان بیهوشم، یهو ببینی ایستاده بخوابم می ترسم این بار به جای فیلم اشتباه یه چیز دیگه پیش بیاد، من برم؟

پندار چرخید در را باز کرد و گلبرگ با حرص گفت:

-دستت درد نکنه گلبرگ خیلی گلی دمت گرم امروز این همه کمکم کردی، قراره باز بکنی

پندار نیش خند زد و گفت:

-تو باز بکن تا بعد

چشمان گلبرگ درشت شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیو؟

پندار گیج گفت:

-چی چیو؟

گلبرگ سریع گفت:

-ببین میگم خوابم میاد الانم یهو گند می زنم، من برم

دوید رفت و پندار درون ماشین نشست، خنده ی آرامی کرد، گفت:

-این بچه رو کلا هر کی ببینه میگه دیوونست اون حرفای تو انبارو انگار این بچه نزده

گلبرگ دوید درون حیاط رفت و یاشار آهی کشید، گفت:

-خیلی دختر جالبیه، امشب بیشتر از قبل ازش خوشم اومد

-امشب نخور، فردا هم باید بریم سر کار

-پندار، بی خیال من شو، من اینجوری آروم میشم

پندار کلافه نفسش را بیرون داد.

Kamand

#پارت_هفتاد_نه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

**

ساعت سه نیمه شب بود، پندار عصبی در اتاقش بود به مردی فکر می کرد که مست و پاتیل به خواب رفته بود، همان لحظه پیام برایش آمد، گوشی را از روی میز برداشت، پیام از طرف صبا بود:

-می دونم بیداری، پس زنگ بزن

پندار از پیام بیرون آمد با صبا تماس گرفت، صبا سریع جواب داد:

-چی کار کردی که یاشار نتونه بیاد؟

-کاری نکردم، حتما خودش فهمیده نباید بیاد پیش پستی مثل تو

-پندار داری کاری می کنی لج کنم، کاری کنم که تو اصلا دلت نمی خواد

-منو تهدید نکن صبا، آبروتو نبردم اما پاش برسه آبروتو می برم جوری که خودت گمشی بری شهرتون

-زدم به سیم آخر، آبرو ببر مهم نیست

-یاشار حالش خوب نیست

-بدترم میشه چون تو می خوای

@DONYAIEMAMNOE

-انتظار داری من تو رو قبول کنم؟
-چرا قبول نکنی؟ من فقط اشتباه کردم با یاشار ازدواج کردم، اگر عشق واقعیو قبلش می فهمیدم هیچ وقت این کارو نمی کردم، من اگر می خواستم زن بدی باشم تو این سه سال که تنها بودم حداقل می تونستم کاری کنم اما به عشق تو هر روزمو گذروندم، پندار نمی خوای بفهمی من واقعا عاشقتم؟
-من فهمیدم اما تو می تونی بفهمی
نمی تونم قبولت کنم؟ چه زن دوستم بودی چه نبودی از تو خوشم نمیاد
صبا بغض کرد، گفت:
-چرا، تو از چه جور دختری خوشت میاد؟ از تیپم خوشت نمیاد؟ از عشقم خوشت نمیاد، بگو تا بشم چیزی که تو می خوای
پندار نیش خند زد، گفت:
-از همینت بدم میاد، از این که خودتو داری نابود می کنی که به یه مرد برسی که ازت خوشش نمیاد، این که حاضری عوض بشی که من خوشم بیاد، نمی فهمی که من می خواست خوشم بیاد از خودت خوشم میومد نه چیزی که من می خوام
صبا اشک ریخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پندار تو نمی فهمی چقدر دوستت دارم

-به همون اندازه من ازت خوشم نمیاد، می تونی اینو درک کنی، با زبون خوش دارم بهت میگم، بی خیال شو برگرد، خرج یه زندگی خوبو بهت میدم، برو زندگی کن

-بی تو؟

-اشتباه کردی زندگیتو نابود کردی و عشق منو واسه خودت بزرگ کردی، خیانت به حساب اومد، اما دیگه برو

-پندار

پندار با خشم بلند شد، فریاد زد:

-تمومش کن، انقدر زار نزن چرا انقدر خودتو ضعیف نشون میدی؟ چرا غرور نداری؟

صبا چشم بست، گفت:

-غرور دارم

-پس خرجش کن، برو تا بدتر من داغونت نکردم

صبا نیش خند زد، گفت:

-نه پندار به همین راحتیا نمی گذرم، بازم منتظرم باش

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_هشتاد_
#تاو_نهان

-کمتر بخور، بلند شو باید آماده بشی
مادرش نگاهش کرد، گفت:
-چی کار بچه داری؟ حلیم دوست داره می خواد زیاد بخوره
گلبرگ لبخند پهنی زد، گفت:
-جونم طرفداری
-سه ساعته می خواد اون مو رو گیس کنه
-خودم براش گیس می کنم تو برو آماده شو
گلرخ به اتاق رفت و مادرشان رفت پشت گلبرگ نشست، موهای شانه شده ی گلبرگ را در دست گرفت، گلبرگ با دهان پر گفت:
-بوی دسیسه میاد، مگه نه بابا!
-آروم تر
-اوه اوه میگه آروم تر، الان دیگه مطمئن شدم سلام گرگ بی...
ضربه ای به سرش خورد، مادرش غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-من گرگم؟

گلبرگ لبش را جلو داد، گفت:

-کی با شما بود؟ شما گلی گل، فقط تیغ میغ زیاد داری

پدرش خندید و مادرش با لبخند گفت:

-واسه گلرخ قراره خواستگار بیاد

گلبرگ چشم بست و زیر لب گفت:

-خدا رحم کنه

-می شناسیش که اولش بحث راه میندازه که چرا قبول کردید

-آره همشم فیلمشه، وگرنه اون دوست داره انقدر خواستگار بیاد رکورد گینس ثبت بشه

-آروم تر گلبرگ میشنوه

-بفرما بگو چه کاری از دستم بر میاد، فقط جان اون مادر بزرگ مهربانم، مادر گرامتون یکم آروم تر اون مو های زیبای منو گیس کن، حواست نیست انگاری داری با خشم تمام قالی می بافی

-وای حواسم نبود

-اشکال نداره من از وقتی از شکمت پریدم بیرون، مظلوم واقع شدم

@DONYAIEMAMNOE

-اون زبونتو نگه دار، الان میاد حرفمم نزدم

-باشه

-اول این که به این رئیست بگو پنج شنبه اگر جفتتون نرید سر کار مشکلی نیست، بعدم تو هی در مورد شوهر و این جور چیزا با گلرخ حرف بزن، پسر خوبیه، ماشین پژو داره، یه خونه هم چند تا محل پایین تر داره، خانوادشم آدمای خوبین، تحصیل کرده هست، حساب دار یه شرکت تو بالا شهره

گلبرگ همان شکل که ایستاده بود نیش خند زد، مادرش متعجب سر کج کرد، گفت:

-وا تو چرا حرف نمی زنی؟

گلبرگ سر چرخاند همان جور که زبانش را بین دندان هایش گرفته بود، گفت:

-گفتی زبونتو بگیر گرفتم، الان اجازه آزادی میدی؟

مادرش کلافه گفت:

-عادی نمی فهمم چی میگی حالا که این مدلیم حرف می زنی

گلبرگ زبانش را رها کرد و گفت:

-ماشین فقط اتوماتیک، خونه از پونک شروع کن برو سمت صادقیه اینا، تازه این توقع کمشه، کم کم دو خوابه بزرگ، فوق

@DONYAIEMAMNOE

مدرن، حقوق ماهیانه شش تا هشت میلیون

-وا!

-بخدا، گلرخ اینو قبول داره

-تو حرف بیخود نزن، دختر من انقدر تو مادیات نیست

-آره آره من هستم

-تو هستی اون نیست

چشمان گلبرگ درشت شد، گفت:

-بابا تو رو خدا راستشو به من بگو، این مادر منه یا نامادریم؟!

پدرش خندید و گلبرگ گفت:

-آره الان فهمیدم من به کل سر راهیم، این جوری نمیشه یه آزمایشی چیزی باید داد تا مطمئن شد

-وای خدا تو چقدر حرف میزنی، شنفتی چی گفتم؟ خواهرتو آماده کن، بعدم با اون رئیست حرف بزن، می دونم گلرخ حرف نمی زنه

-بله دیگه آدم خوبه اونه آدم بده من، بایدم همیشه سپر دختر بزرگت باشم

-چه سپری؟!

@DONYAIEMAMNOE

-سپر در برابر آقای توری قرمزی

-اینم گیست

-نگو گیس بگو فرش دست بافت

گلرخ با عجله از اتاق بیرون آمد، غرید:

-گلبرگ الان سرویس میاد سر خیابون

گلبرگ به حلیمش نگاه کرد، با بغض گفت:

-الکی گولم زد گفت بذار بچم بخوره نگو همش دسیسه بود

**

گلرخ جلوی در شرکت گفت:

-خدافظ آبجی

-خدافظ

گلرخ سمت در ورودی راه افتاد وارد شد اما لحظه ای سر چرخاند با دیدن گلبرگ متعجب ایستاد و گفت:

-پس چرا میای این وری؟!

-خب این پنداره خواسته اول بیام این جا

-خب پس چرا خدافظی کردی؟

-کی من؟

-بله

@DONYAIEMAMNOE

-آهان داشتم پیام علی رو می خوندم حواسم نبود، بریم بریم اخم نکن بهت نمیاد

گلرخ کلافه به دنبال گلبرگ رفت، سمت آسانسور شلوغ رفتند در صف ایستادند، گلرخ آرام گفت:

-گلبرگ

-هوم

-اونوببین

گلبرگ سر بالا آورد، گفت:

-کدومو

-همون کت شلوار و طوسیه

گلبرگ به تمام کسایی که آن جا ایستاده بودند و کت شلوار و طوسی تنشان بود نگاه کرد، گفت:

-کدومش دقیقا؟ اینا که فرم همین جاست همشون طوسین حتی تو

گلرخ کلافه گفت:

-آروم تر، همون که رو به روی منه سرش تو گوشیه

-آهان خب؟

@DONYAIEMAMNOE

-خوشگله نیست؟

گلبرگ به گلرخ نگاه کرد، گفت:

-خوشگله؟

-آره دیگه

-چشمتو گرفته؟

-نه بابا چیزی ازش نمی دونم یکم از چهرش خوشم اومد

-ماشینش پرایده

-وا!

-خودم دیدمش پشت پراید آلبالویی بود

گلرخ پوفی کرد و گلبرگ نیش خند زد، گفت:

-مورد کنسلی بود

-بی خیال گلبرگ

-خب کنسلی تون مال من، من خواستم حتی با قاطر

-زر نزن دیگه بابا، بریم منو تو هم جا

می شیم

جلو رفتند وارد آسانسور شدند، در بسته شد، گلبرگ به همان

پسر نگاه کرد، خیلی آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-داره نگاه می کنه

-غلط کرد

-باور کن چشماش برق زد

-گلبرگ!

-آخ آخ دل اونم رفته

-تمومش کن میشنون

-عشق از نگاهش می باره

گلرخ با حرص رو چرخاند و گلبرگ ریز ریز خندید، آسانسور ایستاد، آن دو زودتر از همه بیرون رفتند، گلبرگ بلند خندید و گفت:د

-آخه یعنی چی دلت میره اما به خاطر پول راحت می گذری؟

-نمی خوام اول زندگیم اذیت بشم،

می خوام همیشه آسایش داشته باشم

-یعنی پراید داشته باشه یه خونه نقلی آسایش نداری؟

Kamand

#پارت_هشتاد_یک

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-نخیر ندارم

-ممنون از جواب قانع کنندتون

گلرخ سمت میزش رفت، گلبرگ به اتاق پندار نگاه کرد، گفت:

-ببین اومده یا نه، باید برم سر کار خودم

گلرخ سیستم را روشن کرد. گلبرگ غرید:

-بدو دیگه، از بی چایی دارم میمیرم اینم اسلوموشن داره پیش میره

-کمتر حرف می زدی خونه می خوردی

-من حلیممو کامل نخوردم، انتظار خوردن چای ازم داری؟

گلرخ تلفن را برداشت شماره را فشرد، گفت:

-نیومده بابا، تو این مدت دو بار زود او...

-بله

گلرخ دست پاچه، گفت:

-صبح بخیر آقای فروتن

پندار گوشه ی چشمش را مالید، گفت:

-قبل هر چیزی بگو برام قهوه بیارن

@DONYAIEMAMNOE

-باشه، فقط آقای فروتن خواهرم ای...

-بگو بیاد تو

-چشم

گوشی را گذاشت و گفت:

-خدا به داد برسه صداش که خیلی خشن بود، الانم قهوه می خواد، تو هم برو تو

-دمتگرم بگو یه چاییم واسه منم بیاره

-گلبرگ!

-تو رو خدا، مگه چی میشه یه لیوان چایی کنار اون قهوه بیاره؟

-لیوان؟!

-مگه میشه چایی لیوانی نخورد، بگو بیاره تو پیش خودت نگه دار میام بیرون می خورم که برم سر کار

-برو دیگه منتظره

گلبرگ سمت در اتاق رفت و گفت:

-زیاد کمرنگ نباشه

-پررو

گلبرگ جلوی در ایستاد، چند ضربه به در زد.

@DONYAIEMAMNOE

-بیا تو
در را باز کرد، نیم نگاهی به پندار پشت میز انداخت و جلو رفت، پندار همان لحظه گفت:
-درو ببند
گلبرگ در را بست جلو رفت، چشمان پندار به حدی قرمز بود که یک ابروی گلبرگ بالا رفت و گفت:
-چیزی شده؟!
پندار از پشت میز بلند شد، گفت:
-بشین
گلبرگ کیفش را در آغوش گرفت، لب مبل نشست و پندار به سرویس رفت، دست و صورتش را شست، با حوله خشک کرد بیرون آمد و گفت:
-یاشار خونست
-یعنی دیشب...
-آره مست کرد، انقدر حرف زد تا خوابید
-دختره به این روز انداختتش؟
-پس کی؟

@DONYAIEMAMNOE

-آهان هیچی

پندار پشت میز نشست، در کشو را باز کرد و گفت:

-می تونی رو مخش بری؟

-گفتم که آره

-کاری کن واقعا بی خیال صبا بشه

-اینو که باید خودش بخواد، به خودش فرصت دوباره بده، نه که زوم کنه رو یکی

-تو رو مخش باشی حل میشه

-من رو مخشم میرم اما توش که نمیرم مگر که اون به من حس پیدا کنه که محاله

پندار درب قطره ای که از کشو بیرون آورد را باز کرد و گفت:

-لازم نیست به کسی حس پیدا کنه

سر بالا برد، قطره چکاند اما درون چشمش نیوفتاد، گلبرگ نیش خند زد، گفت:

-خودت این مدلی هستی میگی اونم حس پیدا نکنه؟

پندار عصبی قطره را روی میز پرت کرد و گفت:

-اره نکنه، به یکی حس پیدا کرد کافی بود

@DONYAIEMAMNOE

-تو نمی تونی جای اون تصمیم بگیری
پندار کمی مکث کرد و به یک باره گفت:
-نکنه منتظری به تو حس پیدا کنه!
گلبرگ چشمانش درشت شد، گفت:
-نه...نخیرم اصلا چنین چیزی نیست، باز اون ذهنتون برداشتای بد بد کرد که!
-می تونی یا نه؟
-گفتم که آره می تونم، اما حواستون هست منو تو کار خونه استخدام کردید نه این جا، الان دو جا کار می کنم با یه حقوق، اصلا حقوق هم ول کن چرا من؟ خب یکی دیگرو واسه این کار بیار انقدر رو مخش بره که بشینه فحش به اون صبا بده
پندار تکیه از صندلی اش گرفت و گفت:
-منم اصلا دوست نداشتم یه طرف ماجرا تو یکی باشی، اما به قول خودت ناخواسته شدی یه طرف ماجرا، از چیزایی با خبر شدی که هیچ کس نشده، پس به جای مخالفت کاری کن تموم بشه
-یعنی هر کی رازی می فهمه این مدلیه؟ یعنی من بفهمم تو آدم کشتی پیش خودم نگه دارم شریک جرمم، باید به حرف تو باشم؟

@DONYAIEMAMNOE

-از قانون بی خبری؟

-بی خبرم

-پس خودم میگم، آره شریک جرمی بیشتر از من نباشی کمتر از منم نیستی

گلبرگ با شتاب بلند شد، گفت:

-آقا من اعتراض دارم

پندار فقط نگاهش می کرد و گلبرگ جلوی میزش ایستاد کمی خم شد و گفت:

-من اصلا هیچی نشنیدم

-بچه بازی در نیار، مگه نمیگی یاشار رفیقته؟

-بله

-پس واسه رفیقت و حال خوبش هر کاری بکن

گلبرگ لبش را کج کرد بینی بالا کشید و گفت:

-به یه شرط

-واسه من شرط نذار

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-باشد خود دانی

@DONYAIEMAMNOE

خواست برود پندار با حرص گفت:

-حرفتو بزن

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-به شرط این که تو دیگه یاشارو راهنمایی نکنی

پندار متعجب حالت چشمانش تغییر کرد و گلبرگ کامل سمتش چرخید و قطره را از روی میز برداشت، گفت:

-شما راهنمایاتو واسه خودت نگه دار، این که به کسی حس پیدا نکنه اما شبا با زنای زیادی باشه، شما این روشو واسه خودت نگه دار

پندار نیش خند زد، گفت:

-خیلی ساده ای بچه

-یاشار عشق حالیش میشه

-نمیشه

-میشه که حال و روزش اینه

-نمیشه که حال و روزش اینه

گلبرگ کلافه گفت:

-یعنی چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-نه اون، نه صبا درکی از عشق و عاشقی ندارند، چه اون صبا که ادعا می کنه عاشق منه وسط زندگیش فهمیده، چه این مردی که مدام میگه صبا عشقم اما یه شب در میون...

سکوت کرد و گلبرگ متعجب، گفت:

-واقعا یاشار؟!

-نگفتم که دوستمو پیش تو خراب کنم، گفتم بدونی اینا خودشونم نمی دونن چی می خوان فقط پر شدن از ادعای عشق گفتن

گلبرگ چشم بست و پندار گفت:

-همین که نره سمت صبا کافیه

-میشه منو معاف کنی؟

-تو همه چیو می دونی، یاش..

-نمی تونم

Kamand

#پارت_هشتاد_دو

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-فهمیدی چی گفتم؟

-بذار رفاقتمون همین قدر باشه، یعنی بیشتر نمی خوام، سختمه با کسایی حرف بزنم که...

پندار دست بالا برد، گفت:

-می دونم چی میگی، اصلا سنتم به رفاقت نمی خوره، فقط الان یاشار خیلی به حرفته، نمی دونم چون ازت خوشش اومده این جوریه

-میشه اون از من خوشش نیاد

پندار کلافه گفت:

-یاشار پسر خوبیه

-از نظر تو آره اما پسر خوب از نظر من یه جور دیگس، منو بگو فکر کردم فقط تو...

سکوت کرد و عصبی گفت:

-باشه سعی خودمو می کنم

گلبرگ به قطره ی درون دستش نگاه کرد و گفت:

-تا حالا فکر می کردم چطور دوتا دوست که هیچ جوره با هم تفاهم ندارن با هم رفیق جون جونین نگو تو یه مورد با هم کاملا

@DONYAIEMAMNOE

تفاهم دارن

پندار نیش خند زد، گفت:

-بیشتر از این نفهمیم بهتره، مخ کوچیکت بیشتر این جا نداره

-آره نمی خوام بدونم، نه به خاطر مخ کوچیکم که البته از خیلیا بزرگتره، به خاطر خودم و انرژی منفی که تا الانشم انقدر زیاد بوده که حس خفگی دارم

-منم دوست نداشتم تو این ماجرا بیای اما...

گلبرگ میان حرفش رفت، گفت:

-اینو بریزم؟

پندار گیج گفت:

-کجا؟

-تو چشمت دیگه، دیدم نمی تونی بریزی گفتم

قطره را روی میز گذاشت، گفت:

-بی خیال، من برم

چرخید خواست برود، پندار گفت:

-بیا بریز برو، عصبیم نمی تونم

گلبرگ زیر لب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یه تعارف کردما

چرخید قطره را برداشت، میز را دور زد، پندار سر عقب برد، گفت:

-زود تموم میشه

-سخته خیلیم سخته، من با دوستم رضا قهر کردم سر همین فیلم بدی که فرستاد اون وقت با دو نفری باید سر کله بزنم که بدتر اون فیلمن

پندار نگاهش می کرد و یک دفعه گفت:

-خیلی راحت حرف می زنی

-هیچ جوره نمی شد جوره دیگه گفت، باید مستقیم ضربه ای می گفتم

دست بالا برد، گفت:

-به سقف نگاه کن

پندار عصبی نفسش را بیرون داد و به سقف نگاه کرد، گلبرگ به سفیدی چشمانش که سرخ بود نگاه کرد و بعد به چشمان رنگی اش، گفت:

-عسلی روشنه

@DONYAIEMAMNOE

-چی؟
گلبرگ سریع گفت:
-میگم صبح عسل خوردم
دو قطره درون چشمش ریخت و پندار چشم بست، قطره ای از گوشه چشمش راهی شد و گلبرگ گفت:
-بی خوابیه یا تو هم باهاش خوردی؟
پندار با سر انگشت گوشه چشمش را پاک کرد، گفت:
-من نمی خورم، از هر چیزی که اراده رو یکم سست کنه بدم میاد
-خوبه تو این همه بدی یه مورد خوبم داری
-حس نمی کنی من رئیستم
گلبرگ سر کج کرد به صورت صاف شده و یک دست پندار نگاه کرد، گفت:
-وقتی از یه رفیق بیشتر از رازت باخبرم، نمی دونم تو بگو
پندار چشمانش را باز کرد، گفت:
-بریز
گلبرگ دست پیش برد درون آن یکی چشمش هم قطره ریخت،

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-بیا الان خوبه خوب میشی

قطره را روی میز گذاشت از پندار دور شد، سمت در اتاق رفت، گفت:

-نه به خاطر قطره به خاطر دست شفا بخش من

همان لحظه در زده شد، گلبرگ در را باز کرد با دیدن قهوه با ذوق گفت:

-لیوان چای منم اوردی!

-آره دادم دست خانم صالحی

-خدایا شکرت، این چایی رو از ما نگیر

مرد لبخند زد و گلبرگ رو به پندار گفت:

-روز خوش

-به فرهادی هماهنگ کردم، قراره بگه مسئول انبار آمارو اشتباه زده

-خوبه

-حواست به گوشیت باشه، همین جور اون بی سیم

-باشه

@DONYAIEMAMNOE

از اتاق بیرون رفت دستانش را باز کرد، گفت:

-آخ این عشق من کجاست؟

گلرخ لیوان چای را سمتش گرفت، گفت:

-چی می گفتید این همه طولانی

-آخ آخ نزدیک بود من اخراج بشم

چشمان گلرخ درشت شد، گفت:

-واقعا؟!

-آره دیگه اما فرهادی مشکل کارو پیدا کرد و حل شد

-آخ قلبم ایستاد

-بگو نایسته

کمی از چایش را خورد و گفت:

-وای چه طعم توپی داره!

-فروتن عصبیه؟

-نپرس نپرسا

-خدا به داد برسه

-چشما همچین انگار خون خوارا، عصبی اخما تو هم، یه نعره می زنه کل شرکت و کارخونه به لرزه در میاد

@DONYAIEMAMNOE

-برو بابا، زود بخور برو
-بی خیال آبجی من این جا رئیس هستم، هر چی که می خوای کافیه به خودم بگی
-چی میگی تو؟
گلبرگ همان جور که چایش را می خورد سمت پنجره رفت، گلرخ بی خیال به کارش ادامه داد و گلبرگ خیره به محوطه ی بزرگ نفسش را بیرون داد، گفت:
-این تفاوتای ریز درشتت بین آدما من یکی رو کشته، اینارو چرا دیگه ساختی؟ اینا عامل فسادن! عوض اینا چهار تا گلبرگ دیگه می ساختی دنیا گلستون میشد
چایش را سر کشید چرخید سمت گلرخ رفت لیوان را روی میز گذاشت خم شد گونه ی گلرخ را بوسید، گفت:
-با بای
-مواظب باش، حواست به دستتم باشه
-چشم
گلرخ لبخند زد زیر لب گفت:
-قربونت برم وروجکم
**

@DONYAIEMAMNOE

-اسمت چی بود؟

پسر با صدای گلبرگ چرخید نگاهش کرد و گفت:

-حسین

گلبرگ لبخند زد، گفت:

-تو هم کارت شبیه منه

-تقریبا

-من اولش فکر کردم راحته، اما انقدر که سر این دستگاه اون دستگاه رفتم خسته شدم

-فامیل رئیسی؟

-کی؟ این هپله؟

حسین خندید و گفت:

-نه، آقای فروتن

-آهان نه من خواهر منشیشم

-واقعا؟!

-آره دیگه اون گلرخ صالحیه من گلبرگ صالحی

-انگار کسیم نمی دونه

-چمیدونم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ روی صندلی نشست، گفت:

-الان یه لیوان چایی میچسبه

-این جا نمی ذارن

-میدونم فقط هَپَل اون بالا گُرُگُر قهوه می خوره

Kamand

#پارت_هشتاد_سه

#تاو_نهان

-دیروز دیدم فروتن اومد این جا وقتی ما رفتیم، چیزی شده بود؟

-نه یه چیز کوچیک بود حل شد

-تا یه بی قانونی می بینه اخراج می کنه

-هر کی یه جوره دیگه

حسین تکیه داد به دیوار و گلبرگ نگاهش کرد، گفت:

-تو ترسیدی؟

حسین سریع نگاهش کرد، گفت:

-نه...نه چرا اینجوری میگی؟!

@DONYAIEMAMNOE

-خب بابا هول نکن، شبیه علی شدی یه لحظه اون موقع هایی که ترسیده منتظره یه اتفاقه، گفتم شاید تو هم ترسیدی

-من دلیلی واسه ترس ندارم

-باشه بابا من سکوت من ساکت، به کارت برس

-حسین بیا بالا

گلبرگ به بی سیم حسین نگاه کرد، گفت:

-برو صدات می کنه

-کی؟

-هَپَل دیگه

-هپل کیه!

-بابا چته! کجایی؟! فازت چیه، اون بالایی داره تو بی سیم صدات می کنه

حسین سر بالا برد و گفت:

-آهان

-به سلامت

حسین رفت و گلبرگ گفت:

-این دیگه چش بود!

@DONYAIEMAMNOE

او هم بلند شد رفت به بقیه کارهایش برسد، سمت دستگاهی رفت کنار دو دختر ایستاد و گفت:

-خانم دکترای کنترلچی تاریخ چطورن؟

دختر خندید همان جور که حواسش به کارش بود، گفت:

-ما خوبیم، تو چه خبر؟

-منم پدر پام در اومد مثل این دستم از کار نیوفته خیلیه، میگم نکنه نفر قبلی به خاطر این اخراج شد؟

دختر خندید، گفت:

-نه بابا من نمی دونم چرا اما تو این مدت حسین این کارا رو می کرد تا تو اومدی

-جدی؟ من نمی دونستم!

-آره حالا کار حسین کمتر شده

گلبرگ سر چرخاند به بالا نگاه کرد، دید فرهادی با حسین حرف می زند، لبش کج شد، گفت:

-چه چیزا که من بی خبرم

-دستت چی شده گلبرگ؟

-دستگاه ندید رفت زیر دستگاه

@DONYAIEMAMNOE

-چی؟!

-هیچی

از آن دختر دور شد و سمت انبار رفت، آمار همه چیز درست بود و همه را ثبت کرد، خواست از انبار بیرون برود که بی سیمش صدا آمد:

-صالحی، بیا بالا

لبش کج شد، گفت:

-الان میام هپل، کاش خودم حموم می بردمت همچین با کیسه سفیداب میوفتادم به جونت که پنج دور پوست بندازی، خودش را به سمت دیگر کارخانه رساند از پله ها بالا رفت، در زد، فرهادی سر بالا آورد اشاره کرد داخل برود.

گلبرگ وارد اتاق شد در را بست و گفت:

-بفرمایید

-قضیه دیروز چی بود؟

-همون چیزی که آقای فروتن گفتن

-این یعنی نمی خوای بگی

-چیزی نمی دونم که بگم

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی صمیمی هستی با آقای محراب و فروتن

-شاید

-دهنتم که حسابی چفت و بست داره

گلبرگ چشم ریز کرد و گفت:

-اینا الان اشکال داره؟!

-نه بیا اینارو ببر بده آقای فروتن بمون بخونه امضا کنه بیار

-بله

جلو رفت برگه ها را گرفت و تبلت را روی میز گذاشت، گفت:

-آمار همه چیز درسته

-دیروز تا کی این جا بودید؟

گلبرگ سمت در رفت و گفت:

-زود بر میگردم

بیرون رفت و فرهادی نیش خند زد، تبلت را از روی میز برداشت.

در آسانسور باز شد گلبرگ بیرون رفت، گلرخ سر بالا آورد، گفت:

-سلام وروجک

@DONYAIEMAMNOE

-سلام، زنگ بزن بگو من اومدم

-تو جلسه هستن

-پوف، نمی دونم الان برم یا بمونم

-مگه اونجا کاری داری؟

-فعلا که نه همه آمارارو در اوردم

-خب پس بشین

-به فرهادی خبر بدم

بی سیم را روشن کرد و گفت:

-آقای فرهادی، آقای فروتن تو جلسه هستن

فرهادی بی سیم را برداشت، گفت:

-کی تموم میشه؟

-نمی دونم، منتظرشون می مونم

-باشه

به گلرخ نگاه کرد و پرسید:

-یاشار اومد؟

-آره قبل جلسه اومد، اما یه جوری بود، انگار حالش زیاد خوب نبود

@DONYAIEMAMNOE

-یه زنگ بزن بگو واسم چایی بیارن؟

-گلبرگ!

-بابا چی میشه مگه، بخدا هلاکم

-بشین

تلفن را برداشت و تماس گرفت، گفت:

-دارید قهوه هارو میارید یه لیوان چای هم بیارید

گلبرگ کاغذ ها و بی سیمش را روی میز گذاشت، گفت:

-منم برم یکم خالی بشم بیام یه لیوان چای راحت بخورم

-دستشویی آخر راهرو میری حواست باشه

-چرا؟

-آخه اون...

با زنگ خوردن تلفن سریع گفت:

-زود بیا

تلفن را برداشت و گلبرگ به آخر راهرو رفت، وارد دستشویی شد.

جلوی آینه ایستاد اما به در دیگری که در دستشویی بود نگاه کرد، کنجکاو سمت در رفت و با شنیدن صدای چند

@DONYAIEMAMNOE

مرد یکی از ابروهایش بالا رفت، سر چرخاند به در دیگر نگاه کرد، گفت:

-اگر اون در راهرو هست حتما اینم در یه اتاقه

گوش به در چسباند با شنیدن صدای یاشار سریع سر عقب برد و گفت:

-اوه این جا همون جلسست

سوتی زد، گفت:

-ای ول بابا این اتاق واسه جاسوسی عالیه

باز گوش به در چسباند صدایش را کلفت کرد، گفت:

-این پیشرفت باعث میشه شما سود زیادی ببرید

باشنیدن صدای پندار سریع گفت:

-اوه توری قرمزیم داره میگه

بر پیشانی اش کوبید، گفت:

-دیوونه اون صاحب شرکته!

-سود زود گذر به درد من نمی خوره، کاری که میگید اول باید

@DONYAIEMAMNOE

بررسی بشه که جواب دهیش فقط اوایل پروژه نباشه

-آقای فروتن ببی...

-پیشنهادتون بررسی میشه، بهداشت

اینجا رو سازمان بهداشت اگر تایید کردن اون وقت من تصمیم می گیرم

گلبرگ سر عقب برد و گفت:

-چه سخت گیره!

خندید و گفت:

-بله که سخت گیره تو بیچاره رو نشناختی، خوبه امروز صبح بهم گفت من رئیستم وگرنه کلا یادم میرفت

Kamand

#پارت_هشتاد_چهار

#تاو_نهان

خواست سر جلو ببرد اما ناغافل در باز شد در صورتش کوبیده شد، سرش گیج رفت جوری که حتی نتوانست فریاد بزند، چند

@DONYAIEMAMNOE

قدم به عقب رفت و پندار برای لحظه ای آن دختر را دید، سریع درون دستشویی رفت و در را بست، گلبرگ دست جلوی بینی اش گذاشت و فقط یه جا لازم داشت بنشیند چون سرش حسابی گیج می رفت.

-تو این جا چی کار می کنی؟

گلبرگ خواست روی زمین بنشیند که پندار عصبی گفت:

-این جا آخه؟!

گلبرگ عصبی چشم بست، گفت:

-نمی دونستم...دستشویی می خوام برم باید ازت اجازه بگیرم

پندار جلو رفت، گفت:

-ببینم

-چیو؟

-دماغتو دیگه

گلبرگ با درد چشم بست و گفت:

-من نمی خوام عمل کنم

پندار متعجب گفت:

-چی؟!

@DONYAIEMAMNOE

-اگر شکسته باشه بد شکل شده باشه ازت شکایت می کنم...اما نمی خوام عمل کنم

پندار عصبی گفت:

-دستتو بکش پایین ببینم

گلبرگ دستش را پایین آورد پندار خیره به او بود و گلبرگ گفت:

-خیلی خون اومده؟

پندار عصبی نفسش را بیرون داد و گفت:

-آره کل صورتتو خون برداشته

-وای خدا!

دوید سمت آینه با دیدن صورت سالمش چشمانش گرد شد و متعجب گفت:

-پس کو خون؟!

-درو آروم باز کردم معلومه که چیزیت نمیشه

-بابا من دردم گرفتا

سر بالا کرد درون سوراخ های بینی اش را نگاه کرد بلکه خونی پیدا کند اما هیچ نبود، پندار نیش خند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نگرد نیست

گلبرگ دست سالمش را به پهلویش زد، گفت:

-داری میای تو نباید در بزنی؟

-دستشویی عمومی نیست که

-خیلیم هست، وقتی یه درش به راهرو هست یعنی عمومیه

-هیچ کس اینجا نمیاد خانم زبون دراز، این درو خودم گفتم این جا بذارن چون احتیاجه

-الان من یه چیزیم بدهکار شدم، اصلا وسط جلسه دستشویی چی میگه؟

-حتما من باید از تو اجازه بگیرم!

پندار سمت روشویی رفت، دست جوهری اش را مواد شوینده زد و گفت:

-می خوای تا ابد این جا تو دستشویی بمونی؟

گلبرگ لب به دندان گرفت، چند دقیقه تنها با آن مرد در آنجا بود، سمت در رفت، گفت:

-من که بودم تو اومدی

-کارت که تموم شد باید می رفتی نه این که فالگوش وایسی

@DONYAIEMAMNOE

-کی من؟
پندار چرخید، چند دستمال برداشت همان جور که دستش را خشک می کرد گفت:
-نه من داشتم گوش می دادم کی داره تو دستشویی چی کار می کنه
-خب کارت اشتباهه، این جا جای راحتی واسه همه هست نباید این کارو کنی
-این جا چی کار می کنی؟
-معلوم نیست؟ اومدم دستشویی
-تو شرکت چی کار می کنی؟
-آهان فرهادی برگه مرگه فرستاد اوردم
-برو بشین تو اتاقم تا بیام
-تو اتاق؟
-آره
پندار زودتر از او در را باز کرد بیرون رفت، یاشار نگاهش کرد و وقتی پندار پشت میز نشست در حالی که بقیه با هم صحبت می کردند، خم شد سمت پندار و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اون سرو صداها چی بود دیگه؟!

-چیزی نبود

گلبرگ سمت میز خواهرش رفت، کاغذ ها و بی سیمش را برداشت، گفت:

-بگو چاییمو بیارن تو اتاق

-وا؟ اتاق چی؟!

گلبرگ با ابرو به در اتاق پندار اشاره کرد و گلرخ عصبی گفت :

-خل شدی!

-نچ، طی ملاقاتی که با آقای فروتن داشتم ازم خواستن برم تو اتاقشون بشینم تا بیان

-کجا؟

-اتاق جلسه دیگه

-تو رفتی تو اتاق جلسه؟!

-نه بابا من اونجا بودم اون اومد

-چی میگی تو؟!

-هیچی بعد میگم، فعلا میرم تو اتاق بگو چاییمو بیارن تو اتاق بلکه این ضعفم خوب بشه

@DONYAIEMAMNOE

-اگر امر دیگه ای هست بگید خانم صالحی

-فعلا که نه اگر بود زنگ میزنم

-بچه پررو

گلبرگ وارد اتاق شد در را بست و با ذوق گفت:

-یکم بازی کنم تا بیاد

روی مبل خودش را رها کرد گوشی را از جیب لباسش در آورد، با دیدن چند تماس از طرف علی، سریع تماس گرفت دم گوشش گذاشت، از شدت گرما پیشانی اش عرق کرده بود، با دیدن ریموت اسپلیت گوشی را بین شانه و سرش نگه داشت خم شد ریموت را برداشت، علی سریع جواب داد:

-بابا کجایی دو ساعته زنگ می زنم

با باد خنکی که به او خورد چشم بست و گفت:

-یه جایی هستم به اسم کارخونه، همون جا که کار میکنم، همون جا که گفتم گوشی دست گرفتن باعث اخراجیم میشه

-خب بابا

-بگو کارتو رفیق شفیقم

-با تیم برزیل بازی داریم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با ذوق صاف نشست، گفت:

-جون من؟!

-آره بخدا فقط تو نیای باخت رو شاخمونه

-من که از خدامه فقط این دسته

-با دستت که کاری نداری، بعدم مواظب هستی زمین نخوری

-ساعت چند؟

-نه

-پوف، من که نه تازه سوار سرویس میشم

-گلی اذیت نکن دیگه، تو هفتو نیم تعطیلی

-آره خب اما منتظر سرویس میمونم

-با تاکسی بیا پولش با من

-قربون رفیق دستو دلبازم، فقط ننم نباید بفهمه، برو در خونه بگو گلی گفته ساک ورزشیو بده به تو، اگر گفت واسه چی، بگو...بگو لباس ورزیشارو لازم دارم

-باشه

-من تعطیل شدم با دو میام، از همین الان برزیلیا بازنده هستن

-می دونم تو باشی حله

@DONYAIEMAMNOE

تماس را قطع کرد با ذوق گفت:

-خدایا یادم رفت ازت تشکر کنم، اگر جای این دسته پامو از دست داده بودم حتما بعدش میمردم

به اطراف نگاه کرد، همه چیز را روی مبل گذاشت از سر جایش بلند شد، میز پندار را دور زد و به مدارک های پندار که به دیوار زده شده بود نگاه کرد و گفت:

-بابا بچه درسخون

Kamand

#پارت_هشتاد_پنج

#تاو_نهان

آرام چرخید به کل اتاق نگاه کرد و گفت:

-ای ول از این جا واقعا آدم حس ریاست داره

خم شد خود نویس پندار را برداشت و گفت:

-اوف این نکنه از طلاست

خوب نگاهش کرد با دیدن اسم و فامیل پندار که رویش هک

@DONYAIEMAMNOE

شده بود آب دهان قورت داد، گفت:
-وای راستی راستی طلائه!
با ترس روی میز گذاشت، گفت:
-من خیلی بی شانسم یا گم میشی یا خراب میشی بعد من باید جواب پس بدم
میز را دور زد همان لحظه صدای در آمد، سریع سمت در رفت و با ذوق در را باز کرد با دیدن لیوان چایش گفت:
-یعنی بهترین شغل دنیا مال شما آبدارچیاس
لیوان چای را از درون سینی برداشت و با دیدن فنجان های قهوه گفت:
-برو برو این تلخ بدمزه هارو بده بخورن
مرد خندید و رفت، گلبرگ در را بست چایش را بو کرد روی مبل نشست، در کل زمانی که چای می خورد به یاشار فکر می کرد، لیوان چایش را روی میز گذاشت و خمیازه ای کشید، گفت:
-این همه مدت دارید چی کار می کنید؟!
سر تکیه داد به مبل و چشم بست، گفت:
-بیا آقای رئیس بیا، بیا گلبرگ خانم منتظر چهارتا دونه امضاس،

@DONYAIEMAMNOE

بی...
آن قدر با خودش حرف زد تا بالاخره به خواب رفت.
پندار و یاشار همراه مهمان هایشان از راهرو بیرون آمدند، گلرخ سریع از پشت میز بلند شد، با رفتن مهمان ها یاشار گفت:
-میرم اتاقم زنگ بزن غذا بیارن
-برو
پندار سمت اتاقش رفت به گلرخ گفت:
-خواهرت تو اتاقه؟
-بله
-زنگ بزن واسه منو آقای مهراب غذا بیارن
-بله
-تا غذارو میارن بگو یه قهوه سریع برام بیارن
-باشه
پندار سمت اتاق رفت در را باز کرد، با دیدن گلبرگ وارد اتاق شد در را بست و گفت:
-بده ببینم چی داده
رفت پشت میزش نشست، متعجب به گلبرگ که حتی تکان هم

@DONYAIEMAMNOE

نخورده بود نگاه کرد و گفت:
-خوابی؟
گلبرگ باز هم جواب نداد و پندار خنده ی پر حرصی کرد با دیدن کاغذ های روی مبل بلند شد رفت برداشتشان همان جور که می خواند سمت گلبرگ رفت بالا سرش ایستاد و گفت:
-بیدار شو
اما او بی خبر بود آن دختر تا چه حد خوابش سنگین است، صدایش را کمی بالاتر برد:
-بیدار شو اومدی سر کار یا خونه خاله؟!
باز هم گلبرگ بیدار نشد، پندار خم شد نگاهش کرد و گوشه ی کاغذ زیر دستش را روی پیشانی گلبرگ کشید، گفت:
-بیهوشی یا خوابی؟
باز هم بی فایده بود، پندار متعجب گفت:
-این دیگه کیه؟!
و یکدفعه صدایش بالا رفت:
-بیدار شو
گلبرگ با شتاب تکان خورد به اطراف نگاه کرد با دیدن پاهای

@DONYAIEMAMNOE

پندار سر بالا برد نگاهش کرد، کمی مکث کرد و آرام گفت:
-کی اومدی؟!
-وقتی شما تو خواب ناز بودی
سمت میزش رفت و گلبرگ چشمش را مالید، گفت:
-دو ساعت تو اتاقم از بی کاری
می خوای خوابم نگیره؟ تازه ساعت چهاره گشنمم هست
پندار برگه ها را امضا کرد و گفت:
-امشب با یاشار حرف بزن
-شرمنده
پندار نگاهش کرد و گلبرگ گفت:
-من تا تعطیل بشم باید برم، تا نه هم نمی تونم
-چرا؟
-شخصیه
پندار فقط نگاهش می کرد که گلبرگ زیر خنده زد، گفت:
-یه لحظه تیریپ با کلاسی برداشتم، بازی دارم یه بازی مهم
-بازی؟!
-آره تیم رقیبمون مال محله ی صادق ایناست، برزیلیه واسه

@DONYAIEMAMNOE

خودش، من باید برم وگرنه تیم مون شکست می خوره
پندار که حسابی تعجب کرده بود گفت:
-چه بازی؟!
-فوتبال دیگه
پندار متعجب خنده ای کرد و گفت:
-تو فوتبال بازی می کنی؟!
-آره یه مدت نرفتم واسه خاطر دستم اما امشب میرم
پندار واقعا تعجب کرده بود و گلبرگ گفت:
-بعد با یاشار حرف می زنم
-تو خیابون بازی می کنید؟
-نه بابا زمین فوتبال داریم، تازه واسمون چمنم کردن عینهو آزادی، تو همون
محله ی خودمونه، نزدیک همون جاهایی که منو تعقیب کردیا
پندار از او نگاه گرفت، برگه ها را امضا کرد، گفت:
-بیا ببرشون
گلبرگ بلند شد برگه ها را گرفت، گفت:
-حال یاشار بده؟

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی
این بازیه هم مهمه آخه
پندار هیچ نگفت به صندلی اش تکیه داد، گلبرگ کمی فکر کرد، گفت:
-چیزه من الان برم بیرون باید راستشو به گلرخ بگم وگرنه شب مامان بفهمه جام تو کوچس، اما گلرخ ریزه ریزه بهش میگه حله، دیگه ساعت نه بازی شروع میشه، شما تا ده، ده و نیم اون جا باشید دو کلوم باهاش حرف بزنم خودش خوبه دیگه
-نمی دونم بشه بیارمش یا نه
گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:
-یه امشب بی خیال چیز بشید
-چیز؟!
-آره دیگه همون که جفتتون دوست دارید
پندار هیچ نگفت و گلبرگ گفت:
-بیا اصلا بازیمو ببینه حال کنه خود به خود بی خیال صبا مبا میشه
-الانم کار زیاد داره وگرنه می گفتم بمونی باهاش غذا بخوری

@DONYAIEMAMNOE

-منم زیاد نباید غذا بخورم نباید شکمم پر باشه، به هر حال شب ساعت نه بازیه، بگی زمین فوتبال همه نشونت میدن، گلرخم بعضی وقتا میاد تماشا البته الان که میاد سر کار خسته خستس، واسه همین نمیاد

-چجوری بیارمش اون جا؟

-تو بگو گلبرگ بازی داره خودش با کله میاد

پندار نیش خند زد، گفت:

-باشه برو

-آره برم، راه رفتنیو باید رفت

سمت مبل رفت گوشی را برداشت درون جیبش گذاشت و بی سیم را برداشت، گفت:

-روز خوش

از اتاق بیرون رفت و پندار کلافه گفت:

-یه ریز حرف میزنه، نفسم نمیکشه

Kamand

#پارت_هشتاد_شش

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کنار حسین ایستاد آمار را در تبلت نوشت، گفت:

-چطوری حسین؟

حسین بدون آن که نگاهش کند گفت:

-خوبم

-عوضش من خوب نیستم خسته شدم، پاهام انقدر این ور و اون ور شدم بی حس شدن

حسین هیچ نگفت و گلبرگ کنجکاو گفت:

-ببین بچه ها میگن قبل از این که من بیام تو تمام این کارا می کردی

حسین نگاهش کرد و گلبرگ با لبخند گفت:

-خسته نمی شدی؟

-نه

-جان من؟ بابا من پدرم در اومد، چجوری خسته نمی شدی؟

-نمی دونم

-شانس من امروز که بازی دارم این همه هم کار ریخته رو سرم

@DONYAIEMAMNOE

-چه بازی؟

-بچه کجایی؟ بگو ببینم طرف مرفای ما نیستی بیای تو تیممون

-تیم چی؟

-فوتبال دیگه

حسین خندید، گفت:

-تیم فوتبال؟ چه چور تیمیه که تو رو راه میدن

گلبرگ نیش خند زد، گفت:

-خودم بنیان گذاره این تیمه بودم، اصلا خودم این تیم برزیلو گنده کردم وگرنه اونا تو خوابم نمی دیدن جز خودشون با کس دیگه بازی کنن

حسین این بار بلندتر خندید، گفت:

-خیلی باحالی دختر

-حالا بگو کجایی؟ علاقه به فوتبالم که داری؟

-دارم اما وقت بازی ندارم

-حیف شدا

-درس می خونی؟

-نه

@DONYAIEMAMNOE

-جدی؟

-از درس خوشم نمیاد

-پس باید بری سربازی

-فعلا نمیرم

-مگه میشه، خونه خاله نیست که هر وقت دوست داری بری

-می دونم خودم

گلبرگ به ساعت تبلت نگاه کرد، گفت:

-شانسو ببینا، ساعت حرکت نمی کنه، اون بد اخلاقم نیم ساعت مرخصی نمیده

-کی فروتن؟

-آره

-خیلی مقرراتیه و بی رحم

-آره بابا می شناسمش، حالا بی رحمیشو می...

-تازه اومدی من می دونم چقدر بی رحمه، کافیه یه خطا کوچیک ببینه، بی برو برگشت بدون یه اخطار کوچیک میگه اخراج

-خب دیگه این جوری بقیه می فهمن یه خطای کوچیکم نکنن

@DONYAIEMAMNOE

قدم برداشت، گفت:

-من برم تا نیومده منم اخراج کنه

گلرخ عصبی نوشت:

-منو هم پیچوندی نذاشتی حرف بزنم بدو بدو رفتی، مامان بفهمه با این دست رفتی فوتبال هم تو رو میکشه هم منو

گلبرگ که در تاکسی بود با خواندن پیام خواهرش سریع نوشت:

-تا یازده میام خونه، یه کاریش کن، می دونی که این بازی برام مهمه

گلرخ با حرص به اطراف نگاه کرد و دوباره با گوشی که زیر میز نگه داشته بود نوشت:

-بگم چی؟ بگم گلبرگ تا یازده کجا مونده؟

سر بالا آورد به در اتاق پندار نگاه کرد، یاشار به اتاقش رفته بود و می ترسید هر آن در باز شود، برایش پیام آمد، سر پایین برد، خواند:

-بگو امشب مجبور شد اضافه کاری بمونه

نیش خند زد، نوشت:

-اضافهدکاری واسه توئه منم که رفتم خونه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با خواندن پیام نچی کرد و نوشت:

-تو منشی هستی، من تو کارخونه هستم، بگو تو کارخونه کار بود اضافه کاری موند، با سرویسم میارنش

-یعنی دروغ بگم دیگه

گلبرگ لبخند زد، گفت:

-این همه گفتی این یکیم روش دیگه، دماغ خوشگل کی بودی تو

گلرخ بینی اش را گرفت و گفت:

-باز گفت

در اتاق باز شد، گلرخ سریع گوشی را روی میز گذاشت، به یاشار نگاه کرد، یاشار سمتش رفت پرونده ای روی میز گذاشت، گفت:

-به این برس

-بله

-زنگ بزن بیان اتاق مدیر عاملو تمیز کنن

گلرخ به اتاقی که هیچ وقت کسی درونش نمی رفت نگاه کرد، گفت:

-کسی قراره بیاد؟

-تو نمی شناسی بقیه می شناسن، یه مدت واسه کاری رفته بود

@DONYAIEMAMNOE

کانادا، برگشته از فردا میاد سر کارش

-آهان باشه

-راستی گلبرگ کو؟ الان که باید این جا می نشست!

-امروز سریع رفت کار داشت

-آهان جاش حسابی خالیه، فروتن حرص بده منم بخندونه

گلرخ لبخند زد و یاشار به اتاقش رفت.

کلاهش را روی سرش گذاشت، نفس عمیقی کشید به دست بسته شده اش نگاه کرد، گفت:

-یه امشب با ما راه بیا

چرخید از دستشویی بیرون رفت، تا زمین فوتبال دوید و بلند گفت:

-علی، همه آماده هستن؟

-آره بابا کلی هم تمرین کردن

وارد زمین فوتبال شد همان جور که خودش را گرم می کرد به طرف دیگر زمین نگاه کرد، گفت:

-کری خوندن؟

-هو تا دلت بخواد

@DONYAIEMAMNOE

-همیشه همینن

سر چرخاند به جواد نگاه کرد، گفت:

-تو که میدونی چی کار کنی

-حله همه چی آمادس

-امروز داور کیه؟

-مجتبی

گلبرگ سر تکان داد، گفت:

-خوبه منصفه، خریدنی نیس

علی سمت هم تیمی هایش رفت و گلبرگ به تیم رقیب نگاه کرد و زیر لب گفت:

-کتلتی، هیکلتون گندس فکر کردید از ما می برید

نیش خند زد، بلند گفت:

-جمع بشید ببینم، باید حرف بزنیم

هم تیمی های گلبرگ سمتشان رفتند و همه خم شدند گلبرگ گفت:

-می دونید که حمله ی قوی دارن اما دفاعشون در حد ما نیست، از این باید استفاده کنیم

@DONYAIEMAMNOE

-اگر قوی شده باشن چی؟
-چه فرقی داره ما نهایت تلاشو می کنیم
گلبرگ می گفت و آنها گوش می کردند، و در نهایت با سوت داور همه وسط زمین جمع شدند و تماشاگران هم در پشت فنس ها کم نبودن.

یاشار به جاده نگاه کرد، گفت:
-کمیل داره میاد کار من کمتر میشه
پندار سر تکان داد و یاشار گفت:
-دیدی گلبرگ نیومد، قشنگ نبودش حس می شد
پندار نیش خند زد و گفت:
-حیف شد
-بازی داره
-چه بازی؟
-فوتبال
چشمان یاشار درشت شد و با خنده گفت:
-جدی می گی؟! تو از کجا می دونی؟

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_هشتاد_هفت
#تاو_نهان

-ظهر که اتاقم بود گفت
-وای خدا این دختره چه باحاله!
-بچه پررو گفت بیا بازیمو ببین
یاشار لبش کج شد و گفت:
-لعنتی باز ماشینمو گذاشتم شرکت با تو اومدم
-که چی مثلا؟ می خواستی بری بازی این بچه رو ببینی؟
-آره بخدا برم ببینم یه دختر چطوری بازی می کنه!
پندار هیچ نگفت، یاشار گفت:
-نریم؟
-یاشا...
-ببین می دونم حوصله نداریا، اما نیم ساعته بریم، امروز ندیدمش دلم براش تنگ شده
پندار نگاهش کرد، یاشار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-حضورش تو زندگیم پر رنگ شده، دیشب تو مستیم یادش می افتادم

-خوبه؟

-بریم ببینم چی کار می کنه؟

پندار سر تکان داد، یاشار گفت:

-ای ول

-با صبا حرف نزدی؟

-نه زنگ زد نه زنگ زدم، حوصلشو دیگه ندارم

-نداریو دیشب مست کردی صبا صبا راه انداخته بودی؟!

یاشار روی صندلی لم داد، گفت:

-تو مستیو ول کن مهم تو هوشیاریه که یادش نیستم

-خدا کنه

-فعلا این دختره گلبرگ نقشش از صبا برام پر رنگ تره

پندار نگاهش کرد، یاشار لبخند زد، گفت:

-خیلی دختر جیگریه

پندار یک ابرویش را بالا داد و یاشار گفت:

-نیست؟

@DONYAIEMAMNOE

-چیزی زدی؟!

یاشار بلند خندید، گفت:

-نه والا چیزی نزدم، اما این گلبرگه هم خوشگله، هم سر خوش می کنه آدمو

پندار به جلو نگاه کرد، گفت:

-منظورت اینه که...

-بی خیال تند تر برون برسیم به این گلبرگ

***

گلبرگ سعی کرد خودش را به آن پسر که توپ را هدایت می کرد برساند اما با یک شوت پسر همه سر ها چرخید با گل شدن توپ، صدای شادی آن تیم بالا رفت و گلبرگ نفس زنان گفت:

-گل نبود!

-چیو گل نبود، مگه کوری؟

گلبرگ با خشم جلو رفت و گفت:

-هی شاسگول بعد یه عمر بازی می دونم چی گله، چی آفساید

-زر نزن بابا، زورت گرفته برو بشین

گوشه ی زمین

-با این تیم زاقارتت که به فکر این جور مواقع نیستی اما من

@DONYAIEMAMNOE

هستم، پس بمون
و یکدفعه بلند گفت:
-ویدیو چک بیار واسه داور
چشمان همه گرد شد و دو پسر با گوشی ها دویدند سمت داور، صدای خنده ی یاشار بلند شد و پندار نیش خند زد، یاشار گفت:
-این دست رونالدو هم از پشت بسته، چه تو حس بازیم رفته
گلبرگ همان جور که آب می خورد روی صورت عرق کرده اش هم ریخت و با سوت داور و فریادش:
-آفساید
نیش خند زد، بلند گفت:
-حالا دیگه با تیم زاقارتت واسه من کُری نخون پلشت چشم قشنگه
آب را به گوشه ای پرت کرد، دوید سمت هم تیمی هایش باز خم شدند گلبرگ چیزهایی گفت و دوباره بازی شروع شد، یاشار گفت:
-هر کی بود با این دستش گوشه ی خونه نشسته بود، نه سر کار میومد نه از این کارا می کرد
گلبرگ دوید سمت دیگر زمین لحظه ای آن دو را دید، لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

و فریاد کشید:
-تشویق کنید، هوادارای من باید تشویق کنن
یاشار بلند گفت:
-رو دست رونالدو زدی
گلبرگ خندید، با شوتی که سمت او شد از آن ها دور شد، با تلاشی که کرد و عرقی که از سر و صورتش چکه می کرد بالاخره گلی به آنها زد و جوری جیغ کشید که همه به وجد آمدند و هم تیمی هایش به سمتش دویدند.
یاشار دست زد و گفت:
-بفرما گلم زد
سرچرخاند به مردی که کنارش ایستاده بود گفت:
-چقدر دیگه مونده؟
-آخرای نیمه دومیم، گلی گلو زد دیگه اونا لول شدن
یاشار سر تکان داد سرش را چرخاند آرام گفت:
-اینا طرفدارای دو آتیشه ی گلبرگن
دقایقی گذشت با صدای سوت پایان بازی گلبرگ خندید همان جا روی چمن ها نشست، به رقیب های سر به زیر نگاه کرد،

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-چیزی نیست داداش، این رفتتون بود، برگشتتون دو گل رو شاختونه

-زر نزن بابا

-ها چیه؟ زورت گرفت؟

-این بار دستت این جوریه دفعه ی دیگه پاته

-به کوری چشم تو هیچیمم نمیشه

علی سمت گلبرگ رفت دستش را سمت گلی برد و هر دو بهم دست دادند، گلبرگ با ذوق گفت:

-بازم بردیم

-تو نبودی عمرا

-سر جواد چی شد خوبه؟

-میگه خوبم

گلبرگ سر به آسمان برد، یکدفعه گفت:

-راستی این دوتا اومده بودند

-کیا؟

گلبرگ به همان جایی که آن دو بودند نگاه کرد اما نبودند، تا

@DONYAIEMAMNOE

خواست رو بچرخاند صدای پسری آمد:

-های تو چرا بدون هماهنگی گفتی فیلم بگیرن؟

گلبرگ و علی از جایشان بلند شدند، گفتند:

-مگه فیلمبرداری هماهنگی داره؟

پسر نیش خند زد، گفت:

-نه باید هر کی هر کاری دلش خواست بکنه

گلبرگ قدمی سمتش برداشت، گفت:

-ببین یارو، دفعه ی قبل جرزنی کردی هیچی نگفتم اما قرار نیست با نامردی جلو برید، این بار گفتم فیلم بگیرن که تو با هم تیمیات غلط اضافی نکنین، افسایدو بگی گل گل بالا و پایین بپری

-تو غلط کردی

علی عصبی خواست جلو برود اما گلبرگ دستش را جلوی علی گرفت، گفت:

-باختی دیگه زر زیادی نزن، گمشو برو

پسر باز نیش خند زد، گفت:

-دختر دیگه نباید بازی کنه

@DONYAIEMAMNOE

-بیچاره ترسیدی واسم شرط میذاری؟
برو برو باختتو با رفیقات جشن بگیر
-همین که گفتم، تو دیگه نباید باشی، از ده تا پسر ببازیم خیلی بهتره که بهم بگن از یه دختر جن...باختم
Kamand
#پارت_هشتاد_هشت
#تاو_نهان

حرفش هنوز تمام نشده بود و قبل از حمله ی علی، فریاد پسر بلند شد به عقب پرت شد روی زمین افتاد، علی خشکش زد و پسر دست روی صورتش گذاشت و فریاد زد:
-حامد
از درد به خودش می پیچید و گلبرگ با حرص گفت:
-زر زدی حالا رفیقاتم صدا می کنی برام؟ اون دماغتو خُرد کردم هنوز اون دهن گشادت که مونده

@DONYAIEMAMNOE

با خشم جلو رفت، لگدش در شکم پسر نشست با فریاد دوباره ی پسر صدای دویدن چند نفر آمد و گلبرگ خم شد لب زیرین پسر را گرفت، گفت:

-آشغال جنبه نداری دیگه نیا بازی، بمون کنار خواهرت عروسک بازی کن

لبش را چنان فشار می داد، که پسر باز فریاد زد از درد سعی کرد دست گلبرگ را پس بزند، علی که رفیق های آن پسر را دید، گلبرگ را کشید، گفت:

-گلی

اما گلبرگ خیلی عصبی بود و علی با ترس فریاد زد:

-بچه ها بیاین

اما همان لحظه پسری رسید با مشتی که درون صورت گلبرگ نشاند، روی زمین پرتش کرد، گلبرگ چهره در هم کشید و صدای عربده ی آشنایی شنید، دست روی زمین گذاشت مثل دوستانش جلو رفت، فریاد زد:

-کی منو زد؟!

علی که در میان زد و خورد بود فریاد زد:

-گلی اینه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ جلو رفت لباس پسر را کشید و پسر تا خواست در صورت گلبرگ بکوبد با مشتی که در صورتش نشست به عقب پرت شد و گلبرگ فریاد زد:

-از چی زورتون گرفته؟

باز سمت پسری که افتاده بود

می خواست حمله کند اما دستی دور کمرش پیچید و از روی زمین بلندش کرد، گلبرگ دست و پا زد، فریاد زد:

-می کشمت بی تربیت

یاشار همه را هول داد، فریاد زد:

-گم شید خونه هاتون

گلبرگ عصبی فریاد زد:

-منو بذار زمین

-بذارمت زمین که باز بری اونجا

گلبرگ با شنیدین صدای پندار با شتاب سر چرخاند و پندار گلبرگ را کنار فنس ها روی زمین گذاشت، گلبرگ چرخید سمت پندار متعجب گفت:

-تو مشت زدی؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار عصبی نفسش را بیرون داد، گفت:

-فکر کردی کی هستی با اونا در افتادی؟

-غلط کرد اون حرفو بهم زد

پندار به خون بینی گلبرگ نگاه کرد و یاشار هم نفس زنان دوید کنارشان پندار گفت:

-چی گفت مگه؟

-زورش گرفته گل زدم، گفت دختر تو بازی نباشه

-همین؟!

-یه فُحشم بعد دختر داد

یاشار نفس زنان گفت:

-فحشه دیگه داد که داد، ببین دماغشو

گلبرگ دست زیر دماغش کشید و گفت:

-فحشی که منو زیر سوال ببره مگه گذشتنیه، حالا این مونده، پدرشو فردا در میارم

یاشار خندید، گفت:

-داشتیم نگاتون می کردیم دیدیم یهو کله زدی تو صورت طرف

منو پندار چند ثانیه حیرت زده مونده بودیم

@DONYAIEMAMNOE

-کمش بود ناکس

-دماغش شکست

-باید خُرد می شد

گلبرگ بی حال به یاشار نگاه کرد، گفت:

-یه آب...میاری؟

-بمون میارم

یاشار رفت و گلبرگ به پندار نگاه کرد، بی حال خندید به فنس تکیه داد و گفت:

-مثلا اومدی مشکل حل کنی

-میگم بچه ای میگی نه

-یکی به تو فحشی بده که زیر سوال ببرتت فقط نگاه می کنی بابا جان؟

پندار هیچ نگفت و گلبرگ باز دست زیر بینی خونی اش کشید، گفت:

-مشت تو نشست تو صورت یارو؟

-می خواست بزنه

-می دونم، مشتشم محکم بود، اما مشت دست گنده ی تو نابود

@DONYAIEMAMNOE

کرد صورتشو
پشت بند حرفش بلند خندید و گفت:
-شبیه بادیگاردا اومدی جلو
یاشار با بطری آب برگشت و علی سمت گلبرگ دوید، نگران گفت:
-خوبی گلی؟
گلبرگ بطری آب را گرفت بازش کرد اول روی صورتش ریخت و بعد کمی خورد، گفت:
-اسمش چی بود؟
-مهرداد
-ولش نمی کنم باید بگم غلط کردم
یاشار کنجکاو گفت:
-فحشش چی بود مگه؟!
گلبرگ بی توجه گفت:
-میرم لباسمو عوض کنم
و رو به پندار گفت:
-می مونید؟

@DONYAIEMAMNOE

یاشار زودتر گفت:

-آره هستیم

گلبرگ سر تکان داد، گفت:

خوبه، منم زود میام

**

ساکش را روی صندلی عقب انداخت و خودش هم نشست، یاشار سمت عقب چرخید، گفت:

-خوبی؟

-چرا بد باشم

-مشت خوردی

-برو بابا یه مشت کوچیک چی هست که من بد باشم، باید دید حال اون یارویی که مشت رفیقتو خورده چطوره

یاشار خندید، گفت:

-منم تعجب کردم یهو دیدم یه مشت نشست تو صورت پسری که روبه روی تو بود، منم گفتم از هم دورتون کنم

-جنبه ی باخت نداشتن

و رو به پندار گفت:

-چی شد این ورا اومدید؟

@DONYAIEMAMNOE

-من اصرار کردم پندار گفت بازی داری دوست داشتم بیام ببینم
-ای ول گفتم این آقای فروتن بازی مازی نگاه نمی کنه
-میری خونه؟
-بله
پندار ماشین را به حرکت در آورد و گلبرگ گفت:
-صبا مبارو بی خیال شدی؟
یاشار خندید و گفت:
-اره؟
-واقعی یا الکی؟
-واقعی
-پس دیگه واسه خاطرش تو فاز غم نمیری؟
-نه بابا
-حله دیگه، ارزش مرزش خودتو دونستی
-فقط دوست دارم بدونم این همه راه واسه چی اومده
گلبرگ از آینه به پندار نگاه کرد و گفت:
-بر فرض بگه آره
-نباید میومد، وقتی رفته چرا باید برگرده، اصلا مگه زندگی بچه

@DONYAIEMAMNOE

بازیه که مدام بری و برگردی

-ایول الان عقلت داره می رسه، باید همینو بهش بگی

-شاید اصلا به خاطر این نیومده باشه

گلبرگ برای پندار سر تکان داد و گفت:

-پندار راست میگه شاید واسه تو نیومده باشه، حالا این میون یه قرار شام خوردنیم می خواسته باهات بذاره

-نمی دونم

✍Kamand✍

#پارت_هشتاد_نه

#تاو_نهان

-خودمونیم تو هم زود به شکمت صابون میزنیا، تا زنگ زده تو واسه خودت فکرای خوب خوب کردی یاشار نگاهش کرد و گفت:

-خوب گل زدیا

-خوب گل زدم اما رقیبمون زیادی بهش برخورد که یه دختر بهشون گل زده

@DONYAIEMAMNOE

-راستش بخوای منم جای اونا بودم بهم بر می خورد

گلبرگ خندید، گفت:

-علی می گفت یارو خط و نشون کشیده، مشتی که این آقا کوبیده مثل اینکه ناکار کرده

-میرن شکایت؟

-نه بابا مال این حرفا نیستن اما کلشون باد داره، فکر می کنن کی هستن به فکر انتقام میوفتن

تلفن گلبرگ زنگ خورد، سریع از کیفش بیرون آورد با دیدن اسم گلرخ دست رویش کشید، دم گوشش گذاشت:

-بله

گلرخ خیلی آرام گفت:

-کجایی؟

-دارم میام

-این بابا انقدر چشم چرخوند مامان داره غر غر می زنه، بیا تا بدتر نشده

-دارم میام، چند دقیقه دیگه میرسم

-بردی یا باختی؟

@DONYAIEMAMNOE

-مگه میشه ببازم؟

-ایول زود بیا، دارم سفره میندازم

-باشه

تماس را قطع کرد و گفت:

-بابام منتظرمه، مامانمم داره غر میزنه

-نمی دونن فوتبال بودی؟

-نه بابا، مامانم بفهمه پوستم کندس، میگه چرا با این دست رفتم بازی

-حق دارن

-فعلا بازی نمی کنم، این مهم بود.

پندار ماشین را نگه داشت، گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-ممنون

و رو به یاشار گفت:

-خوشم اومد همیشه تصمیمای این مدلی بگیر

-خریت محضه برگردم پیش صبا، دوستش دارم، عشقم بود شاید هنوزم باشه، اما دیگه نمی تونم باهاش باشم

-آقا پندار رفیقتو داشته باش، یه شبه اون عقلش رشد کرده، می

@DONYAIEMAMNOE

خواد بفهمه زندگی کردن واقعی چه شکلیه
در ماشین را باز کرد و گفت:
-برادرا شب خوش
پایین پرید و ساکش را هم برداشت و در را بهم کوفت، یاشار شیشه را پایین داد و گفت:
-مواظب خودت باش
گلبرگ خندید و گفت:
-من که هستم، شما باشید.
جلوی در خانه ساکش را رها کرد کلید را از جیب شلوارش در آورد و در را باز کرد خم شد ساکش را برداشت، سرش را برای آن دو تکان داد و وارد حیاط شد، در را بست و سریع سمت زیر زمین دوید، در را باز کرد ساکش را پرت کرد و همان جور با دو خودش را به در خانه رساند و بلند گفت:
-بلند نشید، عشق تون اومد.

***

با صدای پا سر بلند کرد به مرد قد بلند رو به رویش نگاه کرد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-بفرمایید؟

-آقای فروتن هستن؟

-نه رفتن سرکشی کارخونه

مرد سر تکان داد به اطراف نگاه کرد و سمت اتاق مدیر عامل رفت، گلرخ سریع از جایش بلند شد و گفت:

-کجا؟

مرد چرخید نگاهش کرد و گفت:

-از کی استخدام شدی؟

گلرخ گیج نگاهش کرد و مرد گفت:

-در جریانم که منشی قبلی اخراج شد اما نمی دونم تو از کِی اومدی؟

-شما باید...

-مدیر عامل هستم، کمیل شمس

گلرخ سریع گفت:

-بله خیلی خوش اومدید، من نزدیک به یک ماهه استخدام شدم.

-خوبه، آقای فروتن که اومدن با من تماس بگیرید.

@DONYAIEMAMNOE

-بله حتما
سمت اتاق رفت و بلند گفت:
-بگو یه لیوان چای با کیک وانیلی برام بیارن
وارد اتاق شد و گلرخ نفسش را بیرون داد و گفت:
-مثل فروتن جدیه که، منو بگو فکر کردم مثل مهرابه
پشت میزش نشست و تلفن را برداشت.

پندار برای فرهادی سر تکان داد و به توضیحاتش گوش سپرده بود و نگاهش به دختری بود که کنار هر دستگاه محال بود صدای خنده ی کسی را بلند نکند و همان جور کارش را هم می کرد.
-جناب فروتن، این دختره درست کار نمی کنه
پندار سر چرخاند نگاهش کرد و فرهادی گفت:
-آمارایی که من بعدش میگیرم درست نیست.
-مطمئنی؟
-آره این چند روز همش حواسم بود، حالا آمار امروزو می گیرم براتون می فرستم، اصلا کارش درست نیست.
پندار به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-الان خودم چک می کنم.

@DONYAIEMAMNOE

فرهادی دست پاچه شد و گفت:
-اما این جوری درست نیست که، بذار...
بی سیم از دست فرهادی کشیده شد و جلوی دهانش گرفت و گفت:
-صالحی بیا این ور
گلبرگ با شنیدن صدای پندار سر چرخاند و با عجله از بین دستگاه های بزرگ گذشت و خودش را به پندار و فرهادی رساند تا دهان باز کرد، پندار تبلت را از دستش کشید و گفت:
-بیا بالا
گلبرگ به فرهادی نگاه کرد و پندار راه افتاد، گلبرگ هم راه افتاد اما به یاشار که با مسئول دستگاهها بود نگاه کرد، کمی از رفتار پندار ترسیده بود، هر دو جلوی پله ها ایستادند و گلبرگ سر چرخاند به فرهادی نگاه کرد و گفت:
-چیزی شده؟!
فرهادی هیچ نگفت، از پله ها بالا رفت، گلبرگ کلافه به دنبالش رفت هر دو وارد اتاق شدند، پندار داشت با تبلت کار می کرد، گلبرگ ایستاده بود و نگاهش می کرد که پندار گفت:
-آمار امروز درسته

@DONYAIEMAMNOE

فرهادی پشت میزش ایستاد و گفت:

-حتما خبر داشته میاین درست کار کرده

گلبرگ متعجب گفت:

-چی میگید؟! من از کجا می دونستم میان؟! اصلا قضیه چیه؟!

-تمام آمارای این چند روزت اشتباه بوده

گلبرگ متعجب به فرهادی نگاه کرد و گفت:

-اما درست بود، خود آقای فرهادی نگاه می کردن!

-من این چند روز وقت نکردم امروز همه رو چک کردم.

-چی میگی؟!

فرهادی رو به پندار گفت:

-دختری که حواسش به همه چی هست اِلا کار خودش، معلومه آمار اشتباه میشه بعدشم به مشکل بر می خوریم.

Kamand

#پارت_نود

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سریع قدمی سمت پندار برداشت و گفت:

-اما پن...

با اخم شدید پندار گلبرگ چشم بست و گفت:

-آقای فروتن من همه ی آمارام درست بود، خودم با آمار، دقیق چک می کردم حتی دو تا از دستگاهها آمارشون جور نبود به آقا...

-آقای فروتن فکر نمی کنید این کار یکیو لازم داره که دقت بالایی داشته باشه؟

گلبرگ عصبی گفت:

-چرا نمی ذاری حرفمو بزنم؟

و رو به پندار گفت:

-من که دروغ ندارم بگم، خب اگر اشتباهم کرده باشم میگم اشتباه کردم چون تازه کارم دستم نیومده، اما بخدا اشتباه نکردم، من همیشه همه آماررو چک می کنم، اصلا الان کسی که اشتباه کرده این آقاست.

فرهادی نیش خند زد و گفت:

-یه چیزیم بدهکار شدیم.

@DONYAIEMAMNOE

-بله، چون شما میگی تازه امروز تبلت چک کردی که بعید می دونم اما چرا بعد این همه روز الان چک کردی؟
اگر این کار شما به دستگاهها آسیب می رسوند چی؟ مگه نمیگی همش اشتباه بود.
فرهادی جا خورد و پندار نیش خند زد، گلبرگ تا دهان باز کرد پندار تبلت را سمتش گرفت و گفت:
-برو سر کارت
گلبرگ تبلت را گرفت و گفت:
-من حتی گفتم دو تا از دستگاهها کم می زنن
رو به فرهادی گفت:
-گفتم یا نگفتم آقای فرهادی؟
-برو سر کارت
گلبرگ به پندار نگاه کرد و پندار دست در جیب شلوارش کرد به در اشاره کرد، گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-باشه
گلبرگ از اتاق بیرون رفت و پندار بدون آن که به فرهادی نگاه کند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دلیل دروغت هر چی می خواد باشه، اما می ذارم این بار تموم بشه، سه ساله برام کار می کنی

-دختره کارش خوب نیست جناب فروتن

-اینو من تشخیص میدم نه تو، ازش خوشت نیومده یا حالا هر چی، سعی کن عادت کنی، واسه کسی هم زیر آب نزن، خوب می دونی بی خود اخراج نمی کنم مگر به خودم ثابت بشه.

با اتمام حرفش سمت در رفت و با بیرون رفتنش فرهادی عصبی غرید:

-لعنت بهت بچه، منم پیش این خراب شدم.

پندار از پله ها پایین رفت، گلبرگ سمتش رفت و گفت:

-چرا دروغ گفت؟

-نمی دونم

-من که کاری به این هپل ندارم

-خوبه همین جوری کار نداشته باش، برو سر کارت

-قضیه یاشار حل شد؟

-حله، صبا هم دیگه نه به من زنگ زده نه یاشار

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوبه

از پندار دور شد و پندار بلند یاشار را صدا کرد.

**

گلبرگ خسته از آسانسور بیرون رفت، سمت میز گلرخ رفت و گفت:

-خسته شدم

-خسته نباشی بشین

با صدای خنده سر چرخاند به در اتاق نگاه کرد و گفت:

-چه خبره!

-سه تا دوستا دور هم هستن میگن، می خندن

-سه تا؟!

-آره آقای شمس مدیر عامل شرکت برگشته، مثل این که خارج بوده

-چه جالب، معلومه مثل یاشاره

-نه بابا عین فروتنه، فقط این صدای خنده ها تعجب آوره

-پس اداشه، می خواد جذاب بشه

گلرخ خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-امروز اومده بودن سر کشی؟

-آره بابا این فرهادیه با من لجه چهارتا دروغ گفت اما فروتن فهمید.

-وا چرا؟!

-خودمم نمی دونم

-برو بشین خسته ای

-چایی می خوام

-زنگ می زنم بیاره

-دمت گرم آبجی

رفت روی مبل خودش را رها کرد، کمی چشم بست تا برایش چای آوردند و او مثل همیشه داغ داغ چایش را خورد، لیوانش را روی میز گذاشت همان لحظه در اتاق پندار باز شد سر بالا برد با دیدن یاشار و آن مرد کنجکاو براندازش کرد و یاشار با خوشحالی گفت:

-اومدی گلبرگ!

گلبرگ لبخند زد از جایش بلند شد و گفت:

-بله، کلی هم خسته شدم

@DONYAIEMAMNOE

رو به مرد سر تکان داد، گفت:

-سلام

مرد سلام کرد و یاشار گفت:

-این همون گلبرگه که داشتم می گفتم

کمیلی بی اختیار خندید و گفت:

-نمی گفتی هم کاملا مشخصه این خودشه

دستش را سمت گلبرگ گرفت و گفت:

-کمیل هستم

گلبرگ با او دست داد و گفت:

-منم که گفت دیگه

-شجاعتت حرف نداره دختر، با پندار در افتادن کار هر کسی نیست.

گلبرگ خندید و گفت:

-ازش غول ساختید وگرنه عادیه که

کمیل به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-چطوری شبیه هم نیستید؟

گلبرگ سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمی دونم می خوای از بابام بپرس
صدای خنده ی یاشار بالا رفت و گلرخ گوشه ی لبش را به دندان گرفت، کمیل هم خندید و گفت:
-خواهرت خوشگل تره اما تو بامزه تری
یاشار به کمر کمیل کوبید و گفت:
-الان صداش بلند میشه، بریم کارامونو بکنیم اگر نه امشبو زهرمارمون می کنه
-آره آره بریم
هر دو سمت اتاق هایشان رفتند و گلبرگ سمت گلرخ رفت و آرام گفت:
-اینا تو اتاق چی خوردن؟
-قهوه!
گلبرگ لبش کج شد و گفت:
-بیچاره این پندار یکم نرماله که اینا بهش میگن خشن
-از کمیل خوشم نیومد.
-زوده واسه این حرف الان منم خوشم نیومد، یه جوری بود.
-نه به رفتار این چند ساعتش نه به الانش

@DONYAIEMAMNOE

-این پولدارا تعادل رفتاری ندارن، کلا حد وسط ندارن، یا خیلی جلفن یا خیلی جدی

گلرخ خندید و گفت:

-این بارو راست گفتی

گلبرگ سمت در اتاق پندار رفت و گلرخ با ترس گفت:

-کجا؟!

-باهاش کار دارم

-گلبرگ بمون زنگ بزنم

-بابا در می زنم دیگه

همان لحظه در زد، پندار از پرونده نگاه گرفت به در نگاه کرد و گفت:

-بفرمایید

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-پسر مودبی هستی آفرین به کتی جون،

در را باز کرد و گفت:

-اجازه هست؟

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_نود_یک
#تاو_نهان

پندار به ساعت نگاه کرد و گفت:
-بیا تو
با وارد شدن گلبرگ، گلرخ نفس تازه ای کشید و گفت:
-آخر سر من اخراج میشم از دست تو
گلبرگ در را بست و گفت:
-واسه پنج شنبه مرخصی می خوام
-هنوز نیومده؟
-واجبه آخه، خواستگار داره میاد
پندار به صندلی تکیه داد و گفت:
-واسه تو؟
گلبرگ بی اختیار خندید و گفت:
-فکرشم نکن واسه من خواستگار پیدا بشه
-پس چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-واسه گلرخ

-اون وقت تو مرخصی می خوای؟

-واسه جفت مون، مامان گفت از صبح نیایم.

-نمیشه

گلبرگ لب روی هم فشرد، سمت میز پندار رفت و گفت:

-این خواهر من یکم خودش بی مطرب می رقصه تو هم بگی نه از خدا خواسته خودشم میگه نه

-چی؟

-یه صبح تا ظهره نیایم چی میشه مگه؟

-خیلی چیزا میشه، اگر این جوری بود که کلا پنج شنبه هارو تعطیل می کردم

-آخه گلرخ...

-اون می تونه نیاد اما تو باید بیای

گلبرگ لبخند زد بشکنی زد و گفت:

-موافقم، اصلا چه معنی داره من خونه بمونم، کاریم که از دستم برنمیاد. حالا قبلا خرید با من بود اما الان با این دست نچ دیگه با من نیست.

@DONYAIEMAMNOE

پندار همان جور نگاهش می کرد و گلبرگ با لبخند گفت:

-مرسی دیگه می سپارم گلرخ نیاد سر کار

چرخید برود اما یکدفعه چرخید و گفت:

-چشمتون روشن دوستتون اومد

پندار باز هم چیزی نگفت و گلبرگ گفت:

-شبیه شما نیست، شبیه یاشارم نیست، یعنی یکم هستا اما زیاد نیست، نگاهش فرق داره

-چون بی کاری فکر می کنی همه بی کارن؟

-نه نه، اصلا کاری داری بده من انجام بدم

-لازم نیست برو

گلبرگ سمت در رفت اما کنجکاو گفت:

-با اینم صمیمی هستی مثل یاشار؟

-جفت شون رفیقمن، هیچ فرقیم ندارن

-عه یعنی با اینم مَچی؟ چه باحال

-بسلامت

در را باز کرد و باز گفت:

-یعنی جفت شون به یه اندازه اهمیت دارن؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار کلافه از او نگاه گرفت و گلبرگ گفت:

-معمولا یه دوست خیلی صمیمی تر از بقیه هستا، حالا یاشاره یا این جدیده؟

-درو ببند

-خب نگو می فهمم خودم

در را بست و پندار دست کنار صورتش کشید، نفس پر حرصش را بیرون داد و کارش را ادامه داد.

**

گلرخ خواست بلند شود، مادر گلبرگ چشم ابرو آمد، گلبرگ سریع دست روی پای خواهرش گذاشت و گفت:

-کجا؟

-وا می خوام برم آماده بشم دیگه

-نمی خواد

-یعنی چی؟ اول صبحی کرم نریز دیر میشه

-تو امروز مرخصی داری

چشمان گلرخ گرد شد و گفت:

-یعنی چی؟! اصلا واسه چی؟ کی به تو گفت؟

@DONYAIEMAMNOE

-من خودم از آقای فروتن برات مرخصی گرفتم.
-اون وقت چرا؟!
-چون امشب مهمون داریم
گلرخ به مادرش نگاه کرد و گفت:
-چه مهمونی؟ خب میرم ظهر میام
-دِ نه دیگه، نباید بیای سر کار خسته بشی
-مگه مهمون مون کیه گلبرگ؟ چرا همچین می کنی؟
-والا من همچین نمی کنم این ننت انگار می خواد آپولو هوا کنه یه گردان آدم استخدام کرده که به تو بگن امشب خواستگار داری
گلرخ باز به مادرش نگاه کرد و گلبرگ از سر جایش بلند شد و گفت:
-مادر من کیه که از خواستگار بدش بیاد به آمارش اضافه بشه اگر پولدار باشه خواهرم قبول می کنه، نباشه هم قبول نمی کنه، چرا این چند روز مارو اسیر خودت کردی، حس می کردم یه ماموریت سری دارم.
با اتاقش رفت جوراب هایش را برداشت و گفت:
-گلرخ خانم که میدونم نیشت الان می خواد باز بشه، طرف پژو

@DONYAIEMAMNOE

داره، خونه هم داره، همینو بگیر از این پولدار تر گیرت نمیاد، کم کن اون فکرای تخیلیتو آبجی جان، آدم میلیاردر که نمیاد دختر از این جا ببره.

-خونش کجاست؟

-حالا هر جا، خونه خونست دیگه

مادرش سریع گفت:

-آپارتمان نو سازه همین اطرافه

گلبرگ مانتو اش را تنش کرد و گفت:

-بفرما، بعدم به این فکر کن شوهر پولدار کنی خونه بزرگ بهت بده، کی می تونه جهیزیه اون قدری بهت بده که اون جارو پر کنی، لقمه اندازه اون دهن کوچیک نسبتا بزرگت بردار

-هوی لب منو مسخره نکنا

گلبرگ خندید، شالش را روی سرش انداخت، گفت:

-بلند شو برو سرخاب سفید آب کن خودتو واسه بله آماده کن

کیفش را هم برداشت از اتاق بیرون آمد، گفت:

-منم برم که این توری قرمزی گفت تو باید بیای سر کار

مادرش سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کی میای؟

-والا نمی دونم که

-هر وقت تعطیل شدی زود بیا

-باشه

چشمکی برای پدرش زد، گفت:

-با حقوقم خودم برات کت و شلوار می خرم واسه عروسی این دختر لوس عزیز مامانیت بپوشی

پدرش خندید و گلبرگ بیرون رفت، گلرخ به دنبالش رفت و گفت:

-به فروتن چی گفتی؟

-راستشو

-زشته، نمی گفتی

-وا چرا زشته، خواستگاره دیگه، شتریه که در خونه همه میشینه

-بیشعور اونو واسه مرگ میگن

-شتره که زندست

گلرخ با حرص گفت:

-کم نمیاری

@DONYAIEMAMNOE

-چرا بیارم؟

-بی خیال، ببین اول برو شرکت

-چرا؟

-کلید کمد دست منه باید بری بازش کنی پرونده هارو بدی شمس

-آهان باشه، کلیدو بده

گلرخ دوید رفت و گلبرگ به دستش نگاه کرد، گفت:

-خسته شدم کاش کار می کردی

-بیا

-باشه

-پرونده ی شمس بده، بعدم کلید بده فروتن، پرونده های دیگه اون جاس شاید لازمش بشه

-حالا ببین چقدر کار داره به من میده

-تقصیر خودته اگر گفته بودی دیشب این کارو می کردم.

-خب دیگه برو سفید آب بزن گونه قرمزی بشی دل دامادو ببر

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_نود_دو
#تاو_نهان

**

وارد شرکت شد، سمت میز خواهرش رفت، خم شد با کلید در را باز کرد، پرونده ای که برای کمیل بود را بیرون آورد روی میز گذاشت، به در اتاق پندار نگاه کرد و گفت:

-اومدی یا نه آقای توری قرمزی؟

گوشه ی لبش را به دندان گرفت و با شیطنت گفت:

-روزی که اذیتت نکنم روز نمیشه

با عجله کیفش را روی میز رها کرد، سمت اتاق پندار رفت، ضربه ای به در زد، یک چشمش را بست با شنیدن صدای پندار با ذوق گفت:

-ای ول هستش

در را باز کرد و گفت:

-سلام، خیلی سحر خیزینا، زودتر همه این جایید

-کارت جای دیگه هست

@DONYAIEMAMNOE

-بله اینو که می دونم، اما خواهرم چون نمی دونست امروز مرخصیه کلید کمدو دیشب اورده بود خونه، دیگه به من داد بیام چند تا کار انجام بدم.

پندار خودنویسش را روی میز گذاشت، گلبرگ سمتش رفت، کلید را روی میزش گذاشت، گفت:

-گفت کلیدا دستتون باشه یه وقت پرونده ای می خواین بردارید

پندار سر تکان داد و گلبرگ کنجکاو گفت:

-رفیقاتون هنوز نیومدن؟

-پیداشون میشه

گلبرگ لب روی هم فشرد، گفت:

-دیدی از بچه ها می پرسن باباتو بیشتر دوست داری یا مامانتو، بچه هم می مونه چی بگه اما بالاخره یه چی میگه

پندار تکیه داد به صندلی، نگاهش می کرد و گلبرگ کنجکاو گفت:

-کمیلو بیشتر دوست داری یا یاشارو؟

پندار لبش کج شد، گفت:

-فرض کن یاشار

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با ذوق بشکنی زد، گفت:

-من می دونستم

-کار

-آهان آره کار، فقط میشه من امروز زودتر برم؟

پندار تا دهان باز کرد، گلبرگ کف دستش را به دست بسته شده اش چسباند جلوی خودش گرفت، گفت:

-خواستگاریه من باید باشم نباشم که نمیشه، شما اجازه بده برم خیلی خوب میشه، پلیز پلیز پلیز

پندار عصبی به در اشاره کرد، گفت:

-برو

-اوکی دادی الان؟

-بیرون

-مرسی خیلی مهربونی من از اول به همه گفتم مهربونی، هیچ کس باور نکرد.

گلبرگ خندید و بیرون رفت، سمت میز خواهرش رفت خواست کیفش را بردارد با دیدن کاکتوس های پشت پنجره لبخند زد، سمتشان رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آخی شما کی اومدید این جا؟
سمتشان رفت با دیدن خاک بسیار خشکشان، لبش کج شد، گفت:
-وای چرا کسی به شما نمی رسه؟!
کلافه چرخید سمت آب سرد کن رفت، لیوانی برداشت و از آب پرش کرد سمت کاکتوس ها رفت، سه کاکتوس کوچک بود، به هر سه آب داد و آرام گفت:
-خواهرم بهتون نمیرسه؟ خب معلومه خوشش نمیاد اما من خیلی خوشم میاد، ده تا از شماها بالای تختم دارم، واستون دوست میارم، می دونم این جا بهتون خوش نمی گذره اما می ترسم ببرمتون این توری قرمزی ترش کنه و بهونه اخم کردن دستش بیاد، اما براتون دوست میارم، خودمم هفته ای آب بهتون میدم
با لبخند سر کج کرد بوسه ای از راه دور حواله شان کرد همان لحظه در اتاق پندار باز شد، گلبرگ سریع چرخید، پندار نگاهش کرد و به فرد پشت خط تلفنش گفت:
-تو پرونده ها نگاه می کنم بهتون خبر میدم
تماس را قطع کرد، سمت میز گلرخ رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو که هنوز نرفتی

-داشتم می رفتم به این کاکتوسا آب دادم

پندار نگاهی به کاکتوس ها انداخت و روی صندلی گلرخ نشست در کمد را باز کرد، گفت:

-یک ماهی هست کسی بهشون آب نداده

-مال توئه؟

-آره

-پس چرا این جاست؟

پرونده ای بیرون آورد، گفت:

-این جا بود که منشی بهشون آب بده، من یادم نمی مونه

-خواهر من که آب به اینا نمیده

-می دونم

-خب گناه دارن

پندار با دقت به برگه های درون پرونده نگاه می کرد و در جواب گلبرگ گفت:

-به نظرت به خاطر چهارتا کاکتوسم باید ناراحت بشم؟

-نه شما مگه واسه کسیم ناراحت میشید که واسه خشکی گل

@DONYAIEMAMNOE

چهار تا کاکتوس ناراحت بشید
پندار نگاهش کرد، گلبرگ لبش کج شد، گفت:
-خودم بهشون آب میدم، طفلکیا از صاحبشون خیری ندیدن
-مامانم می دونست من هیچ وقت به این کاکتوسا نمیرسم، اما نمی دونم چرا خرید اومد گذاشت این جا
-به کتی جون بگو نگران نباشه، خودم بهشون میرسم قراره براشون دوستم بیارم
پندار نفسش را با حرص بیرون داد و گلبرگ با ذوق گفت:
-پشت این پنجره بشه کاکتوسای خوشگل و کوچولو خیلی خوب میشه
پندار با دیدن برگه ای که نیاز داشت از پشت میز بلند شد، سمت اتاقش رفت و گفت:
-امروز کارخونه نرو، حسین به کارت میرسه، تو همین جا باش
زنگ زدم هر پرونده ای خواستم از روش اسمشو بخون برام بیار
گلبرگ دست به کمرش زد و با بسته شدن در اتاق پندار غرید:
-جان من امر دیگه ای داری بفرما تعارف نکنا
-چی شده؟!
گلبرگ با شتاب چرخید با دیدن کمیل پشت چشمی نازک کرد،

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-کفشای شما مردونه نیست؟

کمیل یک ابرویش بالا رفت سر به زیر برد به کفش هایش نگاه کرد و گفت:

-یعنی باید زنونه می بود؟!

-منظورم اینه که با این تیپ عصا قورت داده ای که کفش اسپورت پاتون نیست، کفش مردونه پاتونه پس چرا رو سرامیکا صدا نداد من بفهمم یکی داره میاد؟!

کمیل خندید، دقیق به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-تو چرا این جایی؟

-واسه کار

-نگفتم واسه انجام چه کاری، میگم چرا این جایی؟

-خواهرم مرخصیه آقای تور...پندارم گفتن بمونم هی پرونده ببرم و بیارم

-چرا خواهرت نیومد؟

-اِه چطور دوستی هستید بهتون نگفته؟

-چیو؟

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_نود_سه
#تاو_نهان

-این که منشی امروز نمیاد، چون مرخصی داره واسه شب خواستگاریش.
کمیل خندید، گفت:
-آهان مبارک باشه، طبق معمول هم پندار به تو مرخصی نداده
-نخیرم، من اصلا مرخصی نخواستم، مگه خواستگاری من دارن میان؟ اصلا پندار هی اصرار کرد تو هم نیا زشته، گلرخ به تو نیاز داره من گفتم نه اصلا کارم خیلی واجب تره
کمیل بی هوا بلند خندید، گفت:
-دقیقا همون چیزی هستی که یاشار گفت
-راستی کو یاشار؟ چرا شنبه یکشنبه ای میاین سر کار؟
-یاشار کار داشت واسه مهمونی امشب کلی کار رو سرش بود.
گلبرگ کنجکاو کف دستش را روی میز گذاشت، کمی خم شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چه مهمونی؟!

کمیل هم مثل او خم شد و به همان آرامی که گلبرگ سوال پرسید، گفت:

-مگه خبر نداری؟ کتی جون و سهیلا جون دارن از ترکیه بر میگردن، امشب همه دور هم هستیم

-آهان، چه جالبه این پندار! ببین خودش سر کاره با وجود این که می تونست سر کار نیاد

-آره دختر خیلی قانونیه

-آره بابا منم فهمیدم، شدیدم هست، به نظرت نرماله؟

کمیل خون سرد چشمانش را بست، سر تکان داد و گفت:

-نرماله، نگران نباش

گلبرگ در سکوت نگاهش می کرد لحظه ای صاف ایستاد، گفت:

-برید سر کارتون

کمیل خندید، گفت:

-تو به من می گی برم سر کار؟

-بله، من الان منشی پندارم باید حواسم به کار همه باشه، حقوق الکی که نمیده، برید سر کارتون وگرنه اسمتونو می نویسم میدم

@DONYAIEMAMNOE

بهش
-تو لیست خوب ها یا بد ها؟
-معلومه بدها دیگه، چهار تا ضربدرم می زنم جلوش که کلا خلع حقوق بشی
کمیل بلند خندید، سمت اتاقش رفت، دستش را در هوا تکان داد و گفت:
-ضربدر نزن من خیلی ترسیدم
گلبرگ خندید و آرام گفت:
-نه بدک نیستی، مسخره تر از یاشاری، اون فقط می خنده اما تو خودِ خود جنسی
**
ساعت نزدیک دوازده بود و گلبرگ بی کار نشسته بود با گوشی بازی می کرد، تا آن ساعت دو پرونده را که پندار خواسته بود برایش برده بود و دو قهوه هم برایش سفارش داده بود.
با صدای پاشنه ی کفش نگاه از گوشی گرفت به آن زن نگاه کرد، زن به اطراف نگاه کرد، جلوی میز ایستاد، گفت:
-پندار تو کدوم اتاقه؟
گلبرگ گوشی را روی میز گذاشت، گوشی تلفن را برداشت،

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-بگم کی اومده؟

زن عینک دودی اش که هنوز روی چشمانش بود را بالا برد، روی سرش گذاشت و گفت:

-بگو لیلا اومده

گلبرگ کد را زد اما پندار جواب نداد، گلبرگ گوشی را گذاشت و گفت:

-بشینید جواب نداد، حتما دستشون گیره

زن بی حوصله از کیف دستی اش پاکت سیگاری بیرون آورد و نخ سیگاری بین لب هایش گذاشت، با فندک طلایی رنگش روشنش کرد، پک عمیقی به سیگارش زد و گفت:

-کدوم اتاقشه؟

گلبرگ به دودی که دهان و بینی زن بیرون می آمد نگاه کرد، گفت:

-بشینید چند دقیقه دیگه زنگ می زنم بهشون

-گفتم کدوم اتاقه؟

گلبرگ کلافه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تا هماهنگ نشه خوشش نمیاد برید اتاقش

-به تو چه دختر، بگو کدوم اتاقه

گلبرگ لب روی هم فشرد و زن عصبی به اطراف نگاه کرد و با دیدن اتاق مدیر کل، قدم برداشت، گلبرگ با عجله بلند شد سمت زن رفت، گفت:

-نمیشه

-برو کنار

-نمیشه

-برو کنار اصلا حوصله ندارم

گلبرگ با لب های افتاده گفت:

-منم همین جور، تا دیشب فکر می کردم کار گلرخ چقدر خوبه من هی باید حمالی کنم اما الان فهمیدم کسل کننده ترین کار پشت اون میز نشستنه، بخدا منم مثل شما بی حوصلم، اما مجبورم مجبور

زن کلافه گفت:

-چقدر حرف می زنی، برو کنار ببینم

-ای بابا گفتم نمیشه دیگه، اصرار بی فایدس

@DONYAIEMAMNOE

زن خواست گلبرگ را کنار بزند اما گلبرگ کنار نرفت، گفت:

-گفتم نمیشه

زن عصبی هولش داد اما گلبرگ لبخند زد، گفت:

-گلرخ میدونه من نذارم عمرا اگر بشه

Kamand

#پارت_نود_چهار

#تاو_نهان

زن صدایش با حرص بالا رفت:

-برو کنار دختره ی پررو

گلبرگ را پس زد اما گلبرگ باز خودش را جلو کشید، گفت:

-من که گفتم نمیشه، برید بشینید تا زنگ بزنم

-تو دیگه کی هستی؟

-من گلبرگم، خواهر منشی خانم

-اعصاب خُرد کن

-درست گفتید من وقتی نخوام نذارم اعصاب خُرد کن میشم،

@DONYAIEMAMNOE

برید بشینید
زن با حرص چرخید از گلبرگ دور شد، گلبرگ لبخند زد و زیر لب گفت:
-همون اول می رفتی خب، بوی سیگارتم خفم نمی کرد
پشت چشمی نازک کرد، سمت میز رفت همان جور به زنی که با خشم سیگار می کشید نگاه می کرد و دوباره با اتاق پندار تماس گرفت، پندار سمت تلفن رفت و برش داشت، گفت:
-بله
-یه خانمه اومده میگه اسمم لیلاس، اصرار دا...
با باز شدن یک باره ی در اتاق پندار، دهانش باز ماند به پندار خشمگین نگاه کرد، اما پندار با خشم به لیلا نگاه می کرد، لیلا با دیدن پندار لبخند زد و با عجله سیگارش را روی زمین انداخت به طرف پندار رفت، پندار با حرص جلو رفت، غرید:
-این جا چه غلطی می کنی؟
گلبرگ گوشی را سر جایش گذاشت و لیلا لبخند روی لبش ماسید، گفت:
-این چه طرز حرف زدنه؟!
-گفته بودم هر کدوم از شماها این جا پیداتون بشه قلم پا براتون

@DONYAIEMAMNOE

نمی ذارم
گلبرگ یک ابرویش را بالا داد، گفت:
-اوه چه عصبیه!
لیلا فقط نگاهش می کرد و پندار که سعی می کرد آن قدر صدایش بالا نرود تا در شرکت کسی بفهمد دستش را سمت آسانسور گرفت، گفت:
-بفرما برو، دیگه هم این طرفا نیا
-تو به کی رفتی؟ چرا انقدر کینه ای هستی؟!
پندار نیش خند زد، گفت:
-کینه؟ به تو؟ اصلا تو خودتو چی فرض کردی که فکر می کنی من ازت کینه دارم؟ من تو رو هیچ وقت آدم حساب نکردم
-باهات حرف دارم، بذار حرفمو بزنم برم
-حوصله ی تو یکی رو ندارم، انقدر کار سرم ریخته که یک ثانیه با تو حرف زدن وقت تلف کردنه
چرخید به اتاقش برود اما لیلا سریع دستش را گرفت و گفت:
-راجب اون زنه، می دونم الان یه وصیت نامه رو کرده، باید یه چیزی بگم بهت

@DONYAIEMAMNOE

-نمی خوام بشنوم، اون پیر خرفتم هر کاری می خواد بکنه، اون نوه ها حتما می ترسن واسه از دست ندادن ارث و میراث هر کاری می کنن، اما تا الان هیچ پولی از اونا به من نرسیده الانم نمی خوام که برسه

-حقته، تمام این اموال حقته

-من می خوام بقیه حق خوری کنن، به تو چه که شدی کاسه ی داغ تر از آش؟!

نیش خند زد و گفت:

-البته تو هم مثل اون جادوگر عاشق پولی، اومدی که منو راضی کنی؟

-باید حرف بزنم، فقط چند لحظه، بخدا نذاری حرف بزنم همین جا بس می شینم

پندار با خشم دستش را کشید؛ به اطراف نگاه کرد و گفت:

-برو تو اتاق اون سیگار کوفتیتم اصلا روشن نکن

لیلا لبخند زد، سمت اتاق رفت اما به گلبرگ نگاه کرد به پندار گفت:

-این منشیتم زیادی نفهمه بهتره عوضش کنی، دو ساعته می خوام بیام تو نذاشت

@DONYAIEMAMNOE

پندار برای اولین بار به گلبرگ لبخند زد، گفت:

-کارش درست بوده، خواهرش حریف تو نمی شد

گلبرگ گردنش را تکانی داد، گفت:

-قابلتو نداشت

لیلا نیش خند زد به اتاق رفت، پندار سمت گلبرگ رفت و گفت:

-هیچ کس نیاد تو اتاق

-باشه

-نمی خواد بگی کی مهمونمه

-باشه، بگم قه...

-نه اصلا، می خواد زود بره، حرفش بزنه گم میشه میره

-باشه، اما این زنی که من دیدم رخت دومادیم تنت می کنه کنار اون مهسا توری قر...

سکوت کرد خیره به چشمان پندار ماند، زبان روی لبش کشید و گفت:

-می خوای منم برم کارخونه؟

-به کارت برس

-چه کاری؟ من که بیکارم

@DONYAIEMAMNOE

-بشین نقاشی بکش

گلبرگ با حرص گفت:

-من بچه نیستم، اصلا داری از من استفاده می کنی

پندار گیج گفت:

-استفاده ی چی؟

-سو، سو استفاده می کنی، من کارخونه باید کار کنم اما داری رفاقتی ازم می خوای این جا کار کنم، اما باید ازم تشکر کنیا نه که این جوری رفتار کنی

-رفاقتی؟

-بله

-پس رفاقتی برو پشت اون میز بشین با همون گوشیت بازی کن، رفاقتی هم ساکت باش

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-رفاقتی باشه، من سکوت من ساکت

پندار نفسش را بیرون داد سمت اتاقش رفت، گلبرگ نگاهش می کرد اما یک باره بلند گفت:

-یادت نره تاوت فقط واسه منه واسه بقیه پنهانه

@DONYAIEMAMNOE

پندار جلوی در سر چرخاند نگاهش کرد، برای دومین بار بود آن کلمه را گلبرگ به او گفته بود، اما اصلا نمی فهمید چه معنی دارد، وارد اتاق شد و در را بست، بی توجه به لیلا سمت میزش رفت و پشت آن نشست، گفت:

-سریع حرفتو بزن برو

-انگار بهت خبر رسوندن که چی شده

-حرف خودتو بزن

-گفته اگر با مهسا ازدواج کنی تمام ارث و میراث میرسه بهت

پندار نیش خند زد به صندلی تکیه داد و آرنجش را روی دسته ی صندلی گذاشت، انگشتانش را مثل همیشه گرفت و انگشت اشاره اش را کنار شقیقه اش گذاشت، گفت:

-عجب پیشنهاد وسوسه کننده ای، الان حس می کنم عاشق مهسا شدم

-پندار، باید قبول کنی

-باید؟ تو داری به من دستور میدی؟

-کتی هم بفهمه همینو میگه

-اسم کتی رو به زبون نیار، مخصوصا تو یکی، بعدم هیچ کسی تو این دنیا نمی تونه به من دستور بده حتی همون کتی

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_نود_پنج

#تاو_نهان

-این کینه داره گند می زنه به زندگیت، مهسا دوستت داره

-آره اون منو دوست داره، منم عاشقشم، حتما از عشق زیاده نمی تونم قبولش کنم -پندار پشت پا نزن به بختت

پندار دستش را روی میز کوبید، چنان فریادی زد که گلبرگ پشت در اتاق از جا پرید و لیلا خشکش زد:

-گند زدن به بخت بقیه کار شما عوضیاس، من خودم بختمو ساختم، بختم دست شما عفریته ها نیست

لیلا آب دهان قورت داد و گلبرگ قدم عقب گذاشت، گفت:

-گلی در برو بفهمه پشت دری به خدا سرتو می بُره

اما باز صدای پندار را شنید:

-من به پول کسی نیاز ندارم، من پندار فروتنم، کسی که خر حمالی، بار گذاشتن رو شونه هاش شد پندار فروتن، کسی که

@DONYAIEMAMNOE

عرق ریخت، حرف خورد، زیر دست بود تا شد اینی که الان میبینی، من یه شبه به این جا نرسیدم، حالا هم که رسیدم نمی خوام هیچ پولی از اون عوضیا بیاد تو زندگیم که حس می کنم از خون سگم حروم تره

گلبرگ متعجب گفت:

-عجب بابا، این بچه خودش کسی شده، ماشالا توری قرمزی!

لیلا از سر جایش بلند شد، گفت:

-اون پول مال خودته، خودتم خوب میدونی

-من گذشتم ازش، خیلی وقته گذشتم، درست وقتی دوازده سالم بود گذشتم، تو که یه وقت یادت نرفته لیلا خانم، تلاش تو هم اون موقع به حدی بود که کتی دلش برات بسوزه

لیلا اخم کرد و غرید:

-اون کت...

پندار با خشم از سر جایش بلند شد، گفت:

-در مورد مادرم حرفی بزنی دیگه اینی که هستمو نمی بینی، اون دهن بو گندتو جوری جر میدم که بفهمی اسم مادر منو نباید بیاری

لیلا با خشم نگاهش می کرد و پندار به در اشاره کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به سلامت، دیگه نبینمت

-نیومدم این جا که فقط بگم ازدواج کن، اومدم بگه تو مجبوری که با مهسا ازدواج کنی

پندار نیش خند زد، گفت:

-تو زندگیم یه بار مجبور شدم یه کاریو انجام بدم، اونم خدمتم بود، اجبار واسه من یکی معنی نداره

-خواهیم دید پسره ی یه دنده

-به سلامت

لیلا عصبی سمت در رفت و گلبرگ دوید رفت پشت میز نشست و گوشی را در دست گرفت، لیلا در را باز کرد و گفت:

-مهسا ازت نمی گذره

-جدیدا با مهسا حرف زدی؟

-می خوام الان برم پیشش

-برو خودش بهت میگه منو نمی خواد

لیلا چشمانش ریز شد و پندار خودنویسش را برداشت، گفت:

-از طرف من بهش سلام برسون بگو، یکی از دوستای هم خونش تو مشهدو دیدم، خیلی بهش سلام رسوند

@DONYAIEMAMNOE

-منظورت چیه؟!

-خبرمو برسون

لیلا عصبی در را بست به گلبرگ نگاه کرد، عصبی از آن جا دور شد، گلبرگ لبخند زد، گفت:

-اوف این پسره چه ماجرا هایی که نداره، مگه ازدواج زوری هم میشه! خب خانم توری قرمزی نمی دوسته، حالا هی عصبانیه این بچه رو خُرد کنید

تلفن روی میز زنگ خورد، گلبرگ سر تکان داد، صدایش را کلفت کرد، گفت:

-بگو برام قهوه بیارن

خندید گوشی را برداشت و هنوز بله نگفته پندار گفت:

-بگو برام قهوه بیارن

-یه بار چایی بخور

پندار کلافه گفت:

-بگو بیارن

-من میگم چایی هم بیارن خوبه گاهی به جای اون تلخک اینو بخور ببین چه فازی میده

@DONYAIEMAMNOE

پندار گوشی را گذاشت و گلبرگ بینی چین داد، گفت:

-بی کلاس همش بخور قهوه تا ببینم اون پوستت شکلاتی رنگ میشه

تماس گرفت و گفت:

-البته قشنگ میشه شکلاتی بشیا

با شنیدن صدای مرد سریع گفت:

-یه لیوان چایی مشتی واسه من یه قهوه ی سیاه بد مزه واسه آقای فروتن

مرد خندید و گفت:

-چشم

-چشم شما بی بلا

گوشی را گذاشت همان لحظه باز زنگ خورد، گوشی را برداشت و آرام گفت:

-بله

-فکر کردم رفتی

-فکر کردی رفتم زنگ زدی؟

-نه اما یه لحظه صداتو شنیدم فهمیدم نرفتی

@DONYAIEMAMNOE

-خوبه

-زنگ می زنی برام قهوه بیارن

گلبرگ چشم بست و گفت:

-این شرکت همه به قهوه علاقه دارن؟

-نخورم؟

-نه

-خب به نظرت وقتی می خوام یه چی بخورم چی بخورم؟

-چایی دیگه، اون بهتره قهوس

کمیل خندید و گفت:

-خب بگو چایی بیارن

-عجب پسر حرف گوش کنی

-آره مامانمم ازم راضیه، میگه خیلی حرف گوش کنی

-حتما کوچیک بودی زیاد با دمپایی کتک خوردی الان این جوری هستی

کمیل بلند خندید و گفت:

-از این دمپاییا جاش می موندا

-میدونم منم زیاد خوردم

@DONYAIEMAMNOE

کمیل باز خندید و گلبرگ گفت:

-خب به کارت برس، وگرنه ضربدرا رو می خوریا

کمیل خندید، گفت:

-منو انقدر نترسون

گلبرگ گوشی را گذاشت و برای کمیل هم چای سفارش داد.

**

ساعت دو ظهر بود، کلافه به ساعت نگاه کرد، غرید:

-بذار برم دیگه، پس کی میگی برو

گرسنه اش بود اما خیال می کرد پندار می گذارد زود برود برای همان برای غذا هم نرفته بود، از پشت میز بلند شد سمت اتاق پندار رفت خواست در بزند اما با شنیدن صدای ضعیف موسیقی، کنجکاو سر جلو برد گوش سپرد.

انگار دستام سرده سردن

انگار چشمام شب تارن

آسمون سیاه ابر پاره پاره

شرشر بارون داره میباره

حالا رفتی و من

@DONYAIEMAMNOE

تنهاترین عاشقم رو زمین
تنها خاطراتم
تو بودی فقط همین
حالا رفتی و من
تنهاترین عاشقم رو زمین
تنها خاطراتم
تو بودی فقط همین
Kamand
#پارت_نود_شش
#تاو_نهان

سر از در دور کرد و زیر لب گفت:
-عاشقی؟ اما تو که از همه زنا بیزار بودی!
ضربه ای به در زد، صدای پندار را نشنید اما دستگیره ی در را پایین کشید و در را باز کرد به پندار پشت میز که سرش را روی

@DONYAIEMAMNOE

دست روی میزش گذاشته بود نگاه کرد.

گفتی برو تنها بمون
با غصه ها همرا بمون
دیگه نمی تونم
خسته ی خستم
طلسم غم رو
زدم شکستم

به گوشی روی میز نگاه کرد و یکدفعه صدای پندار ترساندش:
-درو ببند
گلبرگ جلو رفت و در را اهسته بست، منتظر بود پندار سر بالا بیاورد اما انتظارش بی فایده بود، دهان باز کرد اما پشیمان باز سکوت کرد.

داره چشمام ابر بارون
رو گونه هام شده روون
رفتی و رفتی تنها می مونم

@DONYAIEMAMNOE

تا آخر عمر واست می خونم

بالاخره سر بالا آورد، چشمانش خمار بود و کمی قرمز، مشخص بود ماجرای دم ظهر خیلی او را بهم ریخته کرده است، گلبرگ خوب فهمید آن مرد اهل گریه کردن نیست و آن چشمان قرمز و خسته از عصبانیتش است.

حالا رفتی و من
تنهاترین عاشقم رو زمین
تنها خاطراتم
تو بودی فقط همین
حالا رفتی و من
تنهاترین عاشقم رو زمین
تنها خاطراتم
تو بودی فقط همین

گلبرگ سمت میز پندار رفت، گفت:
-دیدم یادت رفت بگی برم، خواستم یاد آوری کنم امروز همه زود

@DONYAIEMAMNOE

میرن، من نرم؟
پندار گوشی را برداشت، صدای موزیک را قطع کرد، گفت:
-برو
گلبرگ لبخند دندان نمایی زد، گفت:
-ممنون
چرخید برود اما برگشت و گفت:
-رفاقتی یه چی بپرسم؟
پندار مثل همیشه فقط نگاهش می کرد که گلبرگ گفت:
-گفتی از زنا بیزاری، عاشق ماشق نمیشی، نکنه قبلا عاشق ماشق شدی ضربه مربه خوردی این جوری بدبین مدبین شدی؟!
پندار دست بالا برد موهایش را بالا داد، گفت:
-نه
-پس این شعره چی می گفت؟ تنهاترین عاشقی رو زمین
پندار خنده اش گرفت و گفت:
-چون اینو گوش کردم فکر می کنی عاشق شدم؟
-اره دیگه هر شعر آدمو یاد یه چی میندازه، مثلا اینو دیگه من هر جایی بگوشم یاد شما میوفتم

@DONYAIEMAMNOE

پندار بی خیال گفت:

-نه من فقط از این خوشم میاد، آرامش داره، متنش واسه من نیست

-یعنی شما تنها عاشق ماشق نیستی؟

-عمرا

-می خوای چند تا آهنگ ماهنگ معرفی کنم بگوشی، اونا هم آرامش دارها

-می خواستی بری

-باشه پس من آهنگ برات می فرستم همچین آرامش بگیری بگی گلبرگ دمتگرم، خدا باباتو بیامرزه

-بسلامت

اما گلبرگ به چشمان پندار اشاره کرد و گفت:

-قطره می خواد

-خوب میشه

-امشب مامانت میاد ذوق داریا، قشنگ مشخصه

پندار هیچ نگفت و خود گلبرگ خندید، گفت:

-سلام منو به کتی جون بفرس

@DONYAIEMAMNOE

-بفرس!

-آره بفرس

سمت در رفت و گفت:

-من میرم عاشق ماشق تنهاترین بشو رو زمین

پندار سرش را به چپ و راست تکان داد و گلبرگ با آن حرکت پندار خندید تا خواست در را باز کند در باز شد، پندار چشمانش گرد شد و فریاد گلبرگ بالا رفت روی زمین افتاد، کمیل جلوی در هاج و واج مانده بود.

پندار با سرعت از پشت میز بلند شد، سمت گلبرگ رفت، کمیل هم به خود آمد سمتش رفت، پندار روی زمین زانو زد به دست خونی گلبرگ نگاه کرد، غرید:

-کمیل گند زدی!

-بخدا نمی دونستم پشت دره که

پندار دست زیر سر گلبرگ برد و گفت:

-می تونی بشینی؟

گلبرگ غرید:

-تو دماغم ناکار نکردی اما این...رفیقت کرد

@DONYAIEMAMNOE

پندار کمک کرد نشاندش و به کمیل گفت:

-دستمال بیار

پندار سریع سمت میز رفت و پندار گفت:

-دستت بردار

گلبرگ خندید و گفت:

-تو خواستگاری خواهرم باید با دماغ سیرکی برم

-بردار

گلبرگ دستش را برداشت و پندار دقیق نگاه کرد، گفت:

-فکر نکنم شکسته باشه

-بله دیگه طرفدار دوستتی، اما آقا این زیباییه زیبایی

دردش گرفته بود که چشم بست، پندار هم فهمید و گفت:

-کمیل زنگ بزن یخ بیارن، سریع

-باشه باشه هولم نکن الان خودمم می خورم زمین

گلبرگ در میان دردش خندید و گفت:

-پسری به خاطر دماغ دختری پایش شکست

کمیل خندید، گوشی را برداشت و پندار گفت:

-سرت گیج نمیره؟

@DONYAIEMAMNOE

-نه فقط دماغم درد می کنه

پندار غرید:

-کمیل اول دستمال کوفتیو می دادی

دست در جیب شلوارش کرد دستمال پارچه ای خودش را در آورد جلو برد آرام زیر بینی گلبرگ فشرد، گلبرگ از درد از لای دندانش نفس عمیقی کشید و چشم باز کرد، گفت:

-راستشو بگو کج شده؟

پندار به چشمانش نگاه کرد، گفت:

-نه

-دروغ نگیا

کمیل سمتش رفت دستمال را سمت پندار گرفت و گفت:

-الان کمپرس یخم میارن

پندار دستمال را گرفت به دست گلبرگ داد، گفت:

-دستتو پاک کن، بینیتم خونش بند اومد

-آینه آینه بیارید ببینم از قیافه افتادم یا نه

-نه بابا من دارم نگاه می کنم خوشگلی فقط برو مثل خواهرت عمل کن خوشگلترم میشی

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به پندار غرید:

-به رفیقت بگو تو ساکت تو سکوت

کمیل خندید و پندار دقیق به بینی گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-ممکنه یکم کبود بشه اما با یخ جلوشو بگیر، ورمشم خوب میشه

گلبرگ چشم بست، گفت:

-باشه

-مطمئنی خوبی؟ سرت گیج نمیره؟

-خوبم، سرمم گیج بره از درد این دماغس، خیلی درد داره

پندار بلند شد و گفت:

-بیا بشین

چپ چپ به کمیل نگاه کرد، کمیل شانه بالا انداخت، لب زد:

-من چمی دونستم

Kamand

#پارت_نود_هفت

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

پندار دست زیر بازوی گلبرگ برد، کمک کرد بلند شود روی مبل نشاندش، گلبرگ نفس عمیقی کشید، گفت:

-این درو بکن جاش در شیشه ای بذار، رفیقات که در مر نمی زنن لاقل بدونن یهویی درو باز می کنن یکی پشتش ممکنه باشه این جوری داغون بشه

پندار به کمیل نگاه کرد، گفت:

-یه چیز شیرین بیار بخوره

-نمی خوام چیزی

-بیار

کمیل خندید، سمت میز رفت و گفت:

-در زدن واسه ما ممنوعه خانم کوچولو

-کی ممنوع کرده؟

-خودمون

گلبرگ رو به پندار نیش خند زد، گفت:

-از آقای قانون بعیده با این موضع کنار بیاد!

-نیومدم اینا دیگه زدن به در نفهمی

کمیل با شکلاتی سمت گلبرگ رفت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بفرما گلی کوچولو

گلبرگ که حسابی از کمیل و حرف هایش حرصش گرفته بود، دستش را پس زد رو به پندار گفت:

-این ساکت نشه بی خیال یخ مخ میشم میرم

پندار شکلات را از دست کمیل بیرون کشید و گفت:

-ناهار نخوردی اینو بخور

-نمی خوام فقط این یخو بیارن می خوام برم

کمیل لبش کج شد، گفت:

-این که بد اخلاقه با یه من عسلم نمیشه خوردش

گلبرگ عصبی نگاهش کرد و گفت:

-به لطف تو این جوری هستم بابابزرگ جان، بعدم هر چیزی خوردنی نیست تو گلوت گیر می کنه چه با عسل، چه بی عسل

کمیل خندید، گفت:

-آهان بدت اومد گفتم کوچولو؟!

پندار عصبی غرید:

-تمومش کنید

گلبرگ از سر جایش بلند شد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من میرم
از کنار آن دو گذشت پندار بدون آن که سمت او بچرخد، گفت:
-تا یخ نیووردن نمیری
گلبرگ با دیدن آن مرد آشنا گفت:
-خداروشکر نمی خواست به خاطر زورگویی هم کل کل کنم
سمت مرد رفت، کمپرس یخ را برداشت و سریع سمت میز رفت، کیفش را برداشت روی شانه اش انداخت و کمپرس یخ را هم روی بینی اش گذاشت رفت، کمیل همان جور که به گلبرگ نگاه می کرد به پندار گفت:
-اینم بد اخلاق بشه بد میشه ها
-جفت تون عین همید، رو مخید اون یه جور، تو هم یه جور دیگه
-جدی جدی دماغش که نشکسته بود؟
-امیدوارم
-ای بابا دلم براش سوخت
پندار سمت پنجره رفت، پرده کرکره را کمی از هم باز کرد، به گلبرگ که سمت در خروج می رفت نگاه کرد، گفت:
-با اون ضربه سرش گیج می رفت

@DONYAIEMAMNOE

-آره بابا، ضربه خورده می دونم چقدر درد داره، این باز خوب قوی بود

از پنجره دور شد، گفت:

-چی کار داشتی اومدی؟

-گفتم بگم فعلا که کارارو کردیم بریم دیگه

-یکم دیگه میریم

همراه کمیل از اتاق بیرون آمدند، سمت آسانسور رفتند اما صدای ویبره گوشی توجه ی هر دو را جلب کرد، پندار سر چرخاند به میز گلرخ نگاه کرد گفت:

-از اون جاست انگار!

خودش سمت میز رفت اما گوشی ندید، ولی باز صدای ویبره شنید، جلو رفت دو کاغذ روی میز را برداشت با دیدن گوشی گلبرگ نیش خند زد و گوشی را برداشت، دید خواهرش است که به او زنگ میزند، حدس زد خود گلبرگ است.

دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت تا خواست

@DONYAIEMAMNOE

بگوید بله گلرخ عصبی گفت:

-کجایی گلبرگ، دیر شد، مگه فروتن بهت مرخصی نداد؟!

پندار چشمانش چین خورد، آن دختر باید یک ساعت پیش خانه می بود! گلرخ با نشنیدن صدا عصبی گفت:

-میدونم صدامو میشنوی زنگ زدم شرکت جواب ندادی پس تو راهی، یه وقت سراغ علی اینا نریا، خریدایی که گفتمم بکن بیا، زود باش گلبرگ، حرص منو در نیار

تماس قطع شد و کمیل گفت:

-کیه چرا حرف نمیزنی؟!

پندار گوشی را در جیبش انداخت و گفت:

-دختره هنوز نرسیده خونه

-گلبرگ؟

-آره

-زیاد نیست که میرسه

-از ساعت دو نیم رفته الان نزدیک پنجه

-بابا این بچه شیطونه لابد جایی رفته

-این کارا که استادشه

@DONYAIEMAMNOE

-پس بیا بریم

هر دو راه افتادند.

ساعت هشت شب بود، از غر زدن های مادرش و چشمان نگران پدرش خسته شد به اتاق رفت، بار دیگر با خواهرش تماس گرفت اما گوشی در جیب کت پندار روی مبل اتاقش بود و خودش پایین کنار مهمان هایش بود.

گلرخ چشم بست آرام گفت:

-خدایا هر جا می خواد باشه فقط حالش خوب باشه

نگران به ساعت گوشی نگاه کرد، وقت رسیدن خواستگار های آن شب بود، در مخاطبین گوشی رفت و گفت:

-فقط یه سوال

تماس را بر قرار کرد دم گوشش گذاشت، پندار لبخند به لب کنار مادرش نشسته بود و دستش دور شانه اش بود به صحبت های بقیه توجه می کرد، با روشن شدن صفحه ی گوشی روی میز خودش و کتی به گوشی نگاه کردند و پندار خم شد گوشی را برداشت، اسم صالحی را خواند و تماس را برقرار کرد دم گوشش

@DONYAIEMAMNOE

گذاشت:

-بله

-سلام آقای فروتن شرمنده مزاحم شدم

پندار از کنار مادرش بلند شد کمی دور شد و گفت:

-سلام

-ببخشید زنگ زدم اما من نگران گلبرگم فقط می خواستم بدونم گلبرگ از شرکت ساعت چند زد بیرون؟

پندار مکث کرد به ساعت نگاه کرد، گلرخ نگران گفت:

-آقای فروتن صدامو میشنوید؟

-دیر

گلرخ دست روی قفسه ی سینه اش گذاشت و صدای زنگ بلند شد با زاری گفت:

-فقط بگید ساعت چند اومده بیرون؟

پندار به حدی نگران شد که یاشار از چهره اش فهمید او هم بلند شد سمتش رفت و پندار گفت:

-نگران نباش حتما رفته پیش دوس...

@DONYAIEMAMNOE

-نه پیش هیچ کس نیست اصلا هنوز تو محلمون نیومده

-گلرخ مهمونا اومدن

Kamand

#پارت_نود_هشت

#تاو_نهان

گلرخ نگران گفت:

-بگید ساعت چند اومده بیرون

-پندار چی شده؟

پندار دوست نداشت دروغ بگوید اما می دانست آن شب برای

گلرخ مهم بود برای همان گفت:

-دیر اومد چون من کار داشتم

-یعنی تا الان نباید میرسید؟

-میرسه

-گلرخ بیا من رفتم درو باز کنم، برو آشپزخونه، این دختره ی

@DONYAIEMAMNOE

وقت نشناسم که نیومد

گلرخ چشم بست گفت:

-من باید برم

پندار تماس را قطع کرد به یاشار گفت:

-یاشار بریم

-کجا؟!

اما پندار نماند دوید سمت پله ها رفت، طبقه ی بالا رفت، سمت مبل رفت کت را برداشت و از درون جیبش گوشی گلبرگ را بیرون آورد، چرخید سمت در اتاق رفت، همان لحظه یاشار کمیل رسیدند و کمیل با ترس گفت:

-چیزی شده؟ شرکت ک...

-گلبرگ از ظهر هنوز خونه نرفته

کمیل و یاشار همان جور خشکشان زده بود و یکدفعه یاشار گفت:

-گفتید حالش خوب بود رفت، مگه نگفتید؟!

کمیل قالب تهی کرد و به دنبال پندار که با عجله راه می رفت دوید گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پندار خوب بود که رفت، مگه نبود؟! پندار از پله ها پایین رفت، کتی نگران جلو رفت گفت:

-چی شده کجا دارید میرید؟!

-چیزی نیست مامان، ما میریم زود میایم

-آخه کجا میرید تو چرا انقدر نگران شدی؟ کی بود زنگ زد؟

-میام توضیح میدم، شما شام بخورید منتظر ما نمونید

با اتمام حرفش با همان عجله راه افتاد، یاشار و کمیل نگرانی شان کم تر از پندار نبود، خصوصا کمیل که می ترسید به خاطر آن ضربه بلایی سر گلبرگ امده باشد.

سوار ماشین شدند و پندار به یاشار گفت:

-زنگ بزن بیمارستانا ببین کسی به اسم گلبرگ اون جا هست یا نه

کمیل هم گوشی را در اورد گفت:

-دوتامون بزنیم، سریع تر بشه

پندار سرعت ماشینش را بالا تر برد، کلافه بود ظهر هم که گلبرگ داشت می رفت نگران بود، چون ضربه ی محکمی در صورتش خورده بود، یاشار و کمیل هر دو تلاش می کردند و

@DONYAIEMAMNOE

یاشار لحظه ای گفت:

-شما مطمئنید؟

پندار سریع نگاهش کرد و کمیل خودش را جلو کشید به یاشار خیره شد، یاشار سر تکان داد با لبخند گفت:

-ممنون خانم

تماس را قطع کرد و گفت:

-میگه ظهر یه بیمار به همین اسم فامیل اوردند این جا، مثل اینکه تو خیابون بی حال شده، اما نیم ساعت پیش حالش خوب بوده مشکل نداشته مرخصش کردن

کمیل چشم بست و پندار غرید:

-می دونستم

-حتما الان رفته سمت خونشون

کمیل روی صندلی لم داد گفت:

-گفتم یه در کوبیدم تو صورت یه دختره کشتمش

پندار به یاشار نگاه کرد و گفت:

-چرا این همه نگهش داشتن؟ یه حال بعد چند ساعت نگه نمی دارن که! یه سرم میزنن فشارش بالا میاد بعدم میگن بره

@DONYAIEMAMNOE

-من نمی دونم که نپرسیدم

-یه کار درست هیچ کدومتون بلد نیستید

-الان دور بزن دیگه، بریم خونه

اما پندار بی توجه به راهش ادامه داد، کمیل خودش را جلو کشید و به پندار گفت:

-کلک نکنه اون مهمونی دلتو زد داریم میریم صفا سیتی به اسم گلبرگ جون؟

پندار نیش خند زد و یاشار به کمیل اشاره کرد ساکت باشد و خودش آرام گفت:

-پندار کجا میریم؟ دیگه فهمیدیم حالش خوبه نیم ساعته رفته خونه

-کدوم بیمارستان بود؟

-این شماره بیمارستانِ... بود

-با تاکسیم بخواد بره تا برسه نزدیک یک ساعت میشه

-یعنی چی؟ داری میری اون جا؟

-گوشیش دستمه

-آهان راست میگی، گفتی گوشیش دستته

@DONYAIEMAMNOE

کمیل کلافه گفت:

-بی خیال پندار برگردیم فردا بهش گوشی بده، منو یاشار هنوز کوفت نکرده بودیم

-فردا جمعست

-خب شنبه تو شرکت بهش میدی دیگه

پندار جوابش را نداد اما یاشار می فهمید عصبی است برای همان گفت:

-امشب شب بیداری داریم دیگه حالا یکم دیرتر که اشکال نداره، بزار گوشی این وروجکو بهش بده، این برسه خونه پندار به خاطر گوشیش کچل میکنه

کمیل خندید گفت:

-خیلی دختر باحالیه، این شر و شیطون خواهرش اروم اما می خوره زبون داره

یاشار و کمیل راجب آن دو خواهر حرف میزدند و پندار مثل بیشتر مواقع ساکت بود، به آن محله که رسیدند، یاشار گفت:

-شاید تا حالا رسیده باشه، مگه الان خواستگار واسه خواهره نیومده؟

پندار کلافه نفسش را بیرون داد سر چرخاند به کوچه ها نگاه

@DONYAIEMAMNOE

کرد، اما ماشینی که از کنار آن ها داشت رد میشد توجه اش را جلب کرد و او برای لحظه ای گلبرگ را درون تاکسی دید، سریع بوق زد و یاشار گفت:

-بی خیال پندار اینجا که نمیشه سبقت بگیری

اما پندار باز بوق زد، راننده تاکسی رو چرخاند به پندار نگاه کرد و پندار دستش را بیرون برد اشاره کرد تاکسی بایستد، راننده گیج گفت:

-این چرا میگه وایسم؟!

گلبرگ آرام سر چرخاند با دیدن پندار لبخند زد گفت:

-آشناس آقا نگه دار

پندار پا روی ترمز فشرد و تاکسی جلو رفت ایستاد، گلبرگ کرایه را حساب کرد، کمیل و یاشار هنوز بی خبر بودند گلبرگ درون آن تاکسی است، تا خواستند بپرسند ماشین پندار چرا ایستاده است خود گلبرگ از تاکسی پیاده شد یاشار خندید و گفت:

-این وروجک بود!

Kamand

#پارت_نود_نه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

با ذوق در را باز کرد و کمیل هم در عقب را باز کرد، هر دو سمت گلبرگ رفتند، گلبرگ خندید و گفت:

-این جا چی کار می کنید؟!

کمیل با عصبانیت ساختگی گفت:

-سِکتمون دادی دختر، خانوادتم نگرانن

گلبرگ سریع به پندار که درون ماشین بود نگاه کرد و گفت:

-وای گلرخ زنگ زد؟!

یاشار سر تکان داد و گفت:

-زنگ زد اما پندار واسه این که نگرانش نکنه یه جورایی پیچوندش

گلبرگ چشم بست و کمیل گفت:

-چرا به کسی خبر ندادی بیمارستانی؟

گلبرگ متعجب گفت:

-از کجا میدونید؟!

یاشار عصبی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به جای سوال پرسیدن جواب بده، چرا به کسی خبر ندادی؟
-بابا چیزی نبود که اصلا خودمم نفهمیدم، وقتی بهوش اومدم دیدم بیمارستانم
-چرا این همه نگهت داشتن؟
-چیزی نبود ضعفم زیاد بود بیشتر نگه داشتن
-به خواهرت واسه این که نگران نشه چیزی نگفتی چرا زنگ به من یا پندار نزدی؟
-هو چرا انقدر بزرگش می کنید؟
-چون بزرگه، چون با اون حال از شرکت زدی بیرون
با صدای پندار و آن حرف ها گلبرگ سمتش چرخید گفت:
-منم انقدری حالم خوب نبود که به کسی زنگ بزنم
-تو حالت خوب نبود، پرستار دکترای اون خراب شده هم حالشون خوب نبود؟
-الان که تموم شده، باید برم خونه
کمیل سمت گلبرگ رفت و گفت:
-ببینم دماغتو
-خوبه چیزیش نیست

@DONYAIEMAMNOE

کمیل دست پیش برد بینی اش را لمس کند اما گلبرگ کلافه عقب رفت گفت:

-من برم، حتما تا حالا خواستگارا اومدن، مامانم پدرمو در میاره

-سوار شو

گلبرگ دوید سمت ماشین پندار و گفت:

-تو رو خدا فقط سریع

یاشار و کمیل هم سمت ماشین رفتند، هر چهار نفر سوار شدند، گلبرگ خودش را جلو کشید و به پندار گفت:

-گلرخ به تو زنگ زد؟

-آره

-چی گفتی بهش؟

-به لطف تو باید دروغ می گفتم

-چی گفتی؟

-گفتم دیر شرکت تعطیل کردم تو هم مجبور شدی بمونی

-ایول

-اول آخر که باید بهش بگی

گلبرگ با ترس گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نه اصلا

پندار سر چرخاند نگاهش کرد و گلبرگ ملتمس گفت:

-پلیز نفهمه

پندار نیش خند زد و یاشار سمت گلبرگ چرخید گفت:

-چرا؟ مگه میشه نفهمه؟

-آره اون بفهمه من بیمارستان بودم کلی دنگوفنگ دارم باهاش، اون همیشه نگرانه اینم بفهمه دیگه بدتر

کمیل هم خودش را جلو کشید و گفت:

-پس سابقت خرابه

گلبرگ خندید سوتی زد گفت:

-هو تا دلت بخواد

و رو به پندار گفت:

-از این دوتا خیالم جَمعه که با من پایه هستن اما تو یه وقت نگی من امروز بیمارستان بودما، بگو کار زیاد داشتی منم به زور نگه داشتی

یاشار خندید و گفت:

-نگران نباش پندارم نمیگه

@DONYAIEMAMNOE

-پس منم الان رفتم خونه میگم انقدر خسته ام که نگو، این رئیست منو نگه داشت بیگاری کشید

کمیل و یاشار خندیدند و گلبرگ به یاشار چشمکی زد به پندار اشاره کرد گفت:

-میگم اصلا هم هر چی اصرار کردم نذاشت بیام

پندار ماشین را نگه داشت و گفت:

-واسه ضعف پنج ساعت یکیو نگه میدارن؟

گلبرگ در را باز کرد گفت:

-چمیدونم دکتر پرستاراش زیاد حساس بودن

از ماشین پایین رفت چرخید و گفت:

-راستی شماها نگران من شدید اومدید این جا؟

کمیل خندید و گفت:

-می ذاشتی شنبه می پرسیدی

یاشار سر تکان داد گفت:

-پندار نگران شد مهمونیو ول کرد که بیاد دنبال تو ما هم همراهش اومدیم، بعدم که گفت زنگ بزنیم بیمارستانا چون می دونست داشتی می رفتی حالت خوب نبود

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ بالا تنه اش را درون ماشین کشید و به پندار گفت:
-مرسی جناب مهربان، اصلا رو سیامون کردی عجیب غریب، از این به بعد من در برابر تو سکوتم ساکتم
دستش را برای آن دو نفر تکان داد و عقب رفت در را بست، دوید سمت در خانه، پندار از ماشین پایین رفت در را بست و گفت:
-گوشیتو نمی خوای
گلبرگ چرخید گفت:
-آخ آره شرکت جا گذاشتم
باز سمت پندار رفت و پندار گوشی را از جیبش بیرون آورد سمت گلبرگ گرفت و گفت:
-از سرت عکس گرفتن؟
گلبرگ گوشی را گرفت و خندید گفت:
-نه اما دمتون گرم که تا این جا اومدید
عقب رفت و باز دوید سمت در خانه، کلید را از کیفش در آورد و در را باز کرد باز نگاه ماشین پندار و خود پندار کرد دستش را تکان داد وارد حیاط شد، سریع سمت در خانه رفت کفش و جورابش را در آورد درون کفش گذاشت، نیم نگاهی به درون خانه انداخت و آرام وارد شد، همه نگاهش کردند و او سریع با

@DONYAIEMAMNOE

لبخند همیشگی اش گفت:

-سلام

آن مهمان ها که پنج نفر هم بودند به احترام او بلند شدند و اصرار گلبرگ بی فایده بود در آخر گلبرگ گفت:

-بفرمایید، من امروز کارم طول کشید واسه همین دیر رسیدم

مادر پسری که آمده بود خواستگاری با لبخند گفت:

-ماشالا عزیزم چقدر به خودت سخت می گیری

-نه بابا چه سختی، من برم میام خدمتتون

گلبرگ به اتاق رفت در را بست با ندیدن گلرخ گفت:

-حتما آشپزخونست

سریع سمت کمدش رفت، مادر گلبرگ به شوهرش نگاه کرد که مرد میان سالی گفت:

-کار دخترتون چیه؟

-تو شرکت صنایع غذایی

مرد سر تکان داد و گفت:

-پسر منم مهندس ساخت و سازه

@DONYAIEMAMNOE

مادر گلبرگ با لبخند گفت:

-شوهر منم تو همین کار بود

Kamand

#پارت_صد

#تاو_نهان

-شوهر منم تو همین کار بود

در اتاق باز شد، گلبرگ با لبخند بیرون آمد، پسر که تا آن زمان سر به زیر بود سر بالا آورد به دختری که موهای گیس کرده اش در چشم می نشست نگاه کرد، لبخند ریزی زد باز سر به زیر برد، گلبرگ با لبخند سمت آشپزخانه رفت با دیدن گلرخ سمتش رفت.

--معلومه کجایی؟

-بابا این رئیست اصلا شعور نداره، به زور منو نگه داشته وقتیم گفت برو به ترافیک خوردم شدید

@DONYAIEMAMNOE

-هیس آروم میشنون

-اوف لپشو معلومه استرس داریا

-دست خودم نیست

گلبرگ دست بالا برد، پشت دستش را روی گونه ی خواهرش کشید، گفت:

-بی خیال بابا، این همه اومده باید عادی شده باشه

-یه چیزی می ذاشتی رو سرت

-به من گیر نده من همین مدلیم، قرار نیست من واسه خانواده ای که ممکنه در آینده فامیل بشه نقش بازی کنم

-چه شکلیه؟

-کی داماد؟

-اوهوم

-آره خوش تیپ بود

-گلرخ مادر چایی میاری؟

-بدو بیا چایی بریزیم

-چرا فروتن لج کرده بود، مگه نمی دونست امروز چه خبره؟

-می دونست اما خیلی سرش شلوغ بود، بیچاره حق داشت، حتی

@DONYAIEMAMNOE

خودشم امشب مامانش میومد اما نرفت کمک یاشار
-راست میگی یادم نبود مامانش میاد
گلبرگ به گلرخ کمک کرد و گلرخ نفس عمیقی کشید با سینی چای بیرون رفت، سلام آرامی گفت و هر پنج مهمان نگاهش کردند، تعجب کردند فکر نمی کردند او چای بیاورد، فکر می کردند دختری که از راه رسید همان دختر مورد نظرشان است.
پسر به مادرش نگاه کرد، گلرخ سر به زیر سینی چای را گرداند و کنار مادرش نشست، گلبرگ هم از آشپزخانه بیرون آمد به خاطر نبود جا کنار پدرش نشست و دستش را در دست گرفت، مادر پسر به مادر گلبرگ نگاه کرد، گفت:
-ما فکر نمی کردیم دو تا دختر بزرگ دارید، بهمون گفتن یه دختر بزرگ دارید با یه دختر کوچیک
گلبرگ پوفی کرد و مادر پسر ادامه داد:
-اولش که دختر کوچیکتون اومد ما فکر کردیم اون عروسمونه
گلبرگ ریز ریز خندید، آرام به پدرش گفت:
-خر تو خر شد
-دخترای خیلی خانمی دارید
صحبت های اصلی شروع شد و گلبرگ فقط نگاه می کرد و توجه

@DONYAIEMAMNOE

به همه داشت، اما خسته بود و چشمانش خمار شده بود، خسته بود از آن بحث ها و پز دادن های مادر داماد و سر هر چیزی بحث می کرد، چون مثلا پسرش پولدار بود، خانه داشت انتظار جهزیه کامل را داشت.

**

گوشی را در شارژ زد، گفت:

-بفرما اینم آدم پولدار پولدار که می گفتید، بله آدم پولدار این توقع هارو هم داره، تازه اینم که پولدار نبود شاید یه درجه از ما بالاتر بودن

مادرش کلافه دود قلیانش را از دهانش بیرون داد، گفت:

-باباش بد نبود اما مادره یه گردان آدمو حریف بود

گلبرگ کنار پدرش نشست، گفت:

-حالا گلرخ خانم بگو ببینم این آدم ماشین دار، خونه دار قبول می کنی؟

-مسخره بازی در نیار

-مسخره بازی نیست که، تو یه قدم با رویاهات فاصله داری، فقط یادت نره اینا تازه به دوران رسیده اند، پیف پوف ننش این خونه رو برداشته بود

@DONYAIEMAMNOE

-نمی خوامش

-آره خواهر من از این پولدارتر، پیف پوف دارترم هست عجله نکن.

پدرش خندید و مادرش گفت:

-از مادرش خوشم نیومد بعد ها دخترمو اذیت می کنه

-مامان

-هوم

-اون کپی خودتون بودا فقط خدا دلش سوخت واسه عروست بهت پسر نداد

مادرش نی قلیان سنتی را بالا برد و گلبرگ روی زانوهایش فرار کرد، مادرش غرید:

-ذلیل مرده ببین چیا به من میگه

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-بابا شامی چیزی بدید من بیچاره بخورم، خدا سر شاهده صبحونه خوردم تا حالا

گلرخ متعجب گفت:

-وا شرکت مگه نخوردی؟

@DONYAIEMAMNOE

-میل نداشتم

مادر گلرخ باز قلیان کشید و گفت:

-سفره پهن کنید، باید فردا زنگ بزنم بگم جوابمون منفیه

گلبرگ بلند شد به اتاق رفت و گفت:

-بگو هر وقت فهمیدی پولدار شدن به کلاس نیس به سخاوت مندیه بفرما، اصلا دختر بزرگه زنش نشد کوچیکه رو دو دستی تقدیم می کنم

گلرخ خندید و گفت:

-اولش فکر کردن تو عروسی

-آره نیست که شبیه عروسا هم بودم واسه همین فکر کردن

یکدفعه از اتاق بیرون آمد، غرید:

-کدوم بیشعوری به اینا گفته من بچه مچه هستم؟

-زشته

-زشته که زشته، کل این محل میدونن من بچه نیستم، کدوم آدم خری باید این جوری به اینا بگه؟

-گلبرگ کمک کن سفره بندازم

-به من چه من دستم مجروحه

@DONYAIEMAMNOE

-همین شده بهونت

باز به اتاق رفت لب تخت نشست گوشی که در شارژ زده بود را برداشت و گفت:

-خدا رو شکر قفل گوشیمو بلد نبودی

رمز را باز کرد چندین پیام از طرف گلرخ داشت، بی خیال از آن ها گذشت وارد برنامه ی واتساپ شد و در صفحه ی پندار رفت، برایش نوشت:

-اومدم یکم فکر کردم دیدم چقدر بد شد شبی که دور هم جمع بودید من باعث شدم، شما سه تا بیاین، اما کیفش بیشتر این ناراحتیه بود، اونجا بود که دست تکون دادی واسه تاکسیا فکر کردم مزاحمی نگات نکردم

خندید و پیام را فرستاد و در آهنگ هایش رفت به دنبال آهنگ خاصی گشت با پیدا کردنش سریع برای پندار فرستاد و گفت:

-اینم واسه آرامش خوبه ها، عاشق ماشقم نیست، آرامش بیشتری بهت میده

پندار گوشی را روشن کرد با دیدن پیام ها بازشان کرد، نیش خند زد، نوشت:

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_یک
#تاو_نهان

-کلا اهل ناراحت کردن خودت نیستی
-پندار دایی یه بار بیا با ما بخور
پندار گوشی را قفل کرد سر بالا برد، نگاه شان کرد و گفت:
-نوش
-بابا همه داریم می خوریم تو هم بزن دیگه
دختر دایی پندار لبخند زد گفت:
-یکیتونم که کار درسته، شماها عین شیطان رجیم هی وسوسش کنید
شوهرش خندید و گفت:
-همه بدن پسر داییت خوبه
کمیل سر تکان داد و گفت:
-اما پسر عمتو نشناختی، شیطان رجیمم بیاد این وسوسه بشو نیست که نیست

@DONYAIEMAMNOE

دایی پیکش را سر کشید و گفت:

-من می دونم پندار منتظر تخته نرده

کتی سمت پسرش رفت، پیش دستی پر از میوه های پوست گرفته شده و خورد شده را روی میز جلویش گذاشت، گفت:

-بخور مادر

کمیل خندید به یاشار اشاره کرد، گفت:

-یاد بگیر از اینا نمی خوره عوضش از اون چیزای مقوی می خوره

هر دو خندیدند و دایی سمت پندار رفت رو به رویش نشست، گفت:

-بیا شروع کنیم

-بی خیال، امشب حوصله ندارم

دایی متعجب گفت:

-تو واسه این بازی حوصله نداری؟!

پندار تا دهان باز کرد صدای محبوبه خانم را شنید:

-آقا پندار با شما کار دارن

پندار نگاهش کرد و محبوبه خانم گفت:

-نمی دونم کیه آقا یه خانمه گفت بگم شما برید جلوی در

@DONYAIEMAMNOE

همه نگاه ها سمت پندار چرخید اما پندار خونسرد از جایش بلند شد، لبخند ساختگی برای کتی زد که دایی گفت:

-این موقع شب کی اومده که داخلم نمیاد جلوی در گفته بیا!

کمیل و یاشار مشکوک به یکدیگر نگاه کردند، پندار چرخید و گفت:

-وقتی با من کار داره نیاز نیست خودتونو درگیر سوال و کنجکاوی کنید، به جشن تون برسید منم میام

پندار رفت، کتی سمت کمیل و یاشار رفت، گفت:

-اون که نگفت کجا رفتید، شما بگید ببینم

یاشار لبخند زد گفت:

-نگران نباش کتی جون، گلبرگ یه چند ساعتی غیبش زده بود تو شرکتم حالش بد بود رفتیم دنبالش

-وای پیداش کردید؟

-آره بیچاره حالش بد شده بیمارستان بوده

-آخی عزیزم چرا؟

-میگه ضعف کرده

-بمیرم این بچه چقدر بلا سرش میاد، دستشم که اون جوری

@DONYAIEMAMNOE

پندار عصبی سمت در می رفت هر که بود برایش مهم نبود اما با آن اعصابی که داشت پیش می رفت حتما به گریه می انداختش، فقط چند قدم مانده بود به جلوی در برسد اما با دیدن ان زن جلوی در با شتاب سر چرخاند به خانه ی بزرگش نگاه کرد.
با خشم سر چرخاند اما زن داشت نزدیکش می شد و او در کمتر از یک ثانیه بازوی زن را گرفت که جیغش بالا رفت اما با بی رحمی سمت باغ کشاندش در تاریکی که قرار گرفتند غرید:
-آشغال این جا چه غلطی می کنی؟
-آخ دستم...ولم کن
اما پندار بیشتر فشرد آن دست ظریف را و گفت:
-حتما می دونستی این جا بیای عواقب داره که با دل و جرات گورتو گم کردی اومدی اینجا
زن از درد زانوهایش خم شد ولی خندید گفت:
-ترسیدی؟
-خفه شو جن...
زن با خشم نگاهش کرد و پندار نیش خند زد گفت:
-اگر نبودی این موقع شب در خونه ی من نبودی
زن چشم گرداند روی صورت پندار، اما پندار با خشم هولش داد

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-بی سرو صدا گمشو برو

زن نیش خند زد گفت:

-فکر کردی بسپاری تو شرکت راهم ندن این جارو نمی تونم پیدا کنم؟

-گمشو برو

-نمیرم پندار نمیرم، اگر می خوای به زور بیرونم کن اصلا حالا که دور هم هستید میخوام بیام اون جا همه که منو میشناسن اما این بار میام میگم منو تو همو دوست داریم

پندار نیش خند زد گفت:

-برو تا بیشتر از این تحقیر نشدی

زن بغض کرد و پندار سر چرخاند خواست به خانه نگاه کند اما یورش بردن آن زن سمتش غافلگیرش کرد و تا خواست عکس العمل نشان دهد، دست زن پشت سرش قرار گرفت و لبهایش روی لبهای پندار، اما آن کار به قدری کوتاه بود که زن فقط سیلی به شدت سنگین پندار را متوجه شد و گوشی که به خاطر ضربه انگار منگ شده بود.

روی زمین افتاده بود و از شدت درد اشک هایش روان شد،

@DONYAIEMAMNOE

دستش را کنار صورتش گذاشت و پندار از بین دندان های کملید شده اش غرید:

-فکر کردی فیلم هندیه که غافلگیرم کنی منم ماتم بزنه؟ کثافت من لبای آدمایی مثل تو رو، روش نمیشاشم وای به حال بوسیدن، گم شو برو کم فیلم ببین

خم شد بازویش را گرفت و به اطراف نگاه کرد بلندش کرد با همان سرعت سمت در بردش بیرون بردش تکانش داد و گفت:

-انگشتت به اون زنگ بخوره برات انگشت نمی ذارم،گفته بودم این روی منو رو نکن اما خودت خری نمی فهمی

هولش داد گفت:

-گمشو

سمت در رفت و در را بهم کوفت،سر به آسمان برد، همان لحظه کمیل و یاشار پشت پنجره ایستادند و کمیل آرام گفت:

-یعنی کی بود؟

-چمیدونم

-نکنه یکی از هموناس که شب باهاش بوده

-گمون نکنم چرا باید بیاد این جا

@DONYAIEMAMNOE

کمیل خندید و گفت:

-انتقام

یاشار متعجب گفت:

-انتقام واسه چی؟

کمیل باز خندید و گفت:

-قبل که برم کانادا که یادته با یکی بودم

-بله که نزدیک بود از پروازم جا بمونی

کمیل بلند خندید و گفت:

-باور کن کارم تموم شده بود اما دختره یه چیزایی گفت کنجکاو شدم موندم که ببینم چی میگه

-مگه دختره کی بود؟

-می گفت منو می شناسه همراه پندار دیدتم

-خب

Kamand

#پارت_صد_دو

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-می گفت رفیقش که یه بار با پندار بوده هم راضی بوده هم نبوده

یاشار از او نگاه گرفت به پندار که هنوز بیرون بود نگاه کرد گفت:

-کم چرت بگو

-بخدا دارم جدی میگم، بذار بگم دیوونه تا مستم میتونم بگم آدم بشم نمیتونما

-خوبه میدونی مستی خیلی زر میزنی

-میگه پندار یه جوریه نه طرفو لخت میکنه نه هیچی فقط سریع کارشو میکنه و تموم

یاشار متعجب نگاهش کرد و کمیل دستانش را با ادا تکان داد و گفت:

-از اینا، اینا نمی کنه

یاشار پوفی کرد و کمیل با خنده گفت:

-خب چی کار کنم زبونی که نمی ذاری بگم بذار پانتومیم بازی کنم، این رفیقمون انگار مجبوره از این کارا بکنه، خب بابا اهلش نیستی بکش عقب دیگه مثل همین خوردن این خوشمزه ها

-به تو چه

@DONYAIEMAMNOE

-آره خب این شخصیه طرفم به خاطر همون یه کار حال کرده بود، چون رفیقمون همچین...

با خشم یاشار کمیل باز خندید و گفت:

-باشه بابا فقط می خواستم بگم این رفیق ما نرمال نیست، اصلا نمی ذاره کسی براش عشوه بیاد، فرتو فرتو فرت تموم شد رفت، بابا بوس چیه اونم میگه عمرا اگر بذاره

-خفه شو دیگه کمتر بخور کمترم زر بزن

کمیل با صدای بلند خندید و گفت:

-کی به کی میگه، تو که بدتر منی

-لاقل از کارای خصوصی رفیقم حرف نمی زنم

-حالا انگار من چی گفتم، می خواستم ازت بپرسم این از وسواس این جوریه؟ آقای پندار وسواسم نیست

-یه دلیل بزرگ داره

-چی؟

-خوشش نمیاد

-آهان خب خوشش نمیاد اون یه کارم نکنه دیگه، اسمشو چرا خراب می کنه

@DONYAIEMAMNOE

-به تو چه

کمیل عقب رفت، گفت:

-اینم حرفیه، به من چه مهم اینه من می ترکونم اون ربع ساعته کارش تمومه من شب تا صبح

-خفه شو می خوای جار بزن از شاهکارات

پندار وارد خانه شد، یاشار نگاهش کرد و کتی سریع گفت:

-کی بود مادر؟

پندار نگاهی به یاشار انداخت و گفت:

-همین دختره بود، یه چیزی دست من داشت اومد گرفتش

یاشار متعجب گفت:

-گلبرگ؟!

کمیل خندید و گفت:

-این دختره چرا این جوری می کنه خب فردا میومد

کتی در ادامه گفت:

-این موقع تنها اومده بود؟ چرا نیومد تو؟ تعارف نکردی پندار؟

پندار کلافه گفت:

-نه تنها نبود با تاکسی یکی از فامیلاش اومده بود، بعدم می

@DONYAIEMAMNOE

خواست زود بره
سمت پله ها رفت و یاشار گفت:
-دادی بهش؟
پندار چرخید و گفت:
-چیو؟
-چیزی که دست تو بود
-چی دست من بود؟
همه در سکوت به پندار نگاه می کردند که پندار کلافه گفت:
-انقدر سوال می کنید گیجم کردید آره تو جیبم بود بهش دادم
با اتمام حرفش با عجله از پله ها بالا رفت اما یاشار مشکوک به پله ها نگاه می کرد و کتی با ذوق از گلبرگ برای جمع می گفت.
پندار وارد اتاق شد و در را بست سریع گوشی را در آورد می دانست ساعت دو شب است اما نمی توانست ریسک کند، یاشار شک کرده بود این را خود پندار فهمیده بود، شماره گلبرگ را گرفت و دم گوشش گذاشت، سمت پنجره رفت و زیر لب گفت:
-فقط بیدار باش
گلبرگ که گوشی روی سینه اش افتاده بود و بیهوش شده بود، آن هم به خاطر آن که قبل بیهوش شدنش داشت با علی پیام رد

@DONYAIEMAMNOE

و بدل می کرد و گزارش همه چیز را به او می داد، اما با لرزش روی سینه اش با وجود خواب به شدت سنگینش، از جا پرید به اطراف نگاه کرد.

با دیدن نور گوشی روی پتو گوشی را برداشت اسم توری قرمزی را که خواند با چشمان گرد به ساعت نگاه کرد و بعد سر چرخاند به گلرخ نگاه کرد، تماس قطع شد هر چند نمی توانست جواب دهد چون گلرخ بر خلاف او خواب سبکی داشت.

گوشی برای بار دوم شروع به لرزیدن کرد، گلبرگ از روی تخت پایین رفت آرام اما با دو سمت در رفت و بیرون رفت، نیم نگاهی به پدر و مادرش انداخت اما سریع جلوی چشمش را گرفت آهسته غرید:

-به چی نگاه می کنی مثلا شب جمعه هستا زرتی از اتاق زدی بیرون

خودش را به در رساند توری را کنار زد به حیاط رفت و پا برهنه سمت درخت پرتقال رفت دست روی گوشی کشید و دم گوشش گذاشت آهسته گفت:

-واقعا که آخه این موقع شب وقت زنگ زدنه؟ نمی دونی از چند مانع رد شدم تا بیام این گوشه ی حیاط جواب شما رو بدم اگرم

@DONYAIEMAMNOE

کسی بفهمه نمیگن که رئیسم زنگ زده میگن زیر سرم بلند شده
-زیر سر وقتی بلند میشه که یکی خودت داری
-حالا هر چی، فکر می کنن دوست پسری چیزی دارم، ماشالا صداتم معلومه سرشبه برات اما دادا این جا نیمه شبه همه خروپف شون بالاستا
-کارم واجب بود
-به نظرت منم کارم واجب باشه میشه این موقع زنگ بزنم؟
-می ذاری حرف بزنم
-نذارم که باز زنگ می زنی، بگو والا کنجکاو شدم
-صبا اومد دم در
-ای وای!
-اومد ردش کردم رفت اما مهمون داشتیم سوال پرسیدن کیه، یاشارم شک کرده بود، منم گفتم تو بودی
گلبرگ پیشانی اش را به درخت کوبید و گفت:
-ببینم تو اون خانواده، نمی دونم نازی نازنین مهسا توری، این همه فک و فامیل باید بگی من بودم، یه دختر سالم این موقع میره در خونه کسی آخه؟ می خوای آبرو منو ببری من می دونم، اگر قصدت اینه اشکال نداره بیا من کاری می کنم بیشتر ببری

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_سه

#تاو_نهان

-مجبور شدم، فامیلو که مامان بعد می پرسید یاشارم می فهمید

-آخه این موقع من چی از تو می خوام، اصلا این موقع معمولا چیزای دیگه مردم از هم می خوان

خودش لب به دندان گرفت و پندار عصبی گفت:

-من نمی خواستم آبروتو ببرمو نبردم گفتم با تاکسی یکی از فامیلاتون اومدی

-واسه چی؟

-نمی دونم گفتم یه چیزی دست من داشتی

-آخه تو که گوشیمم جلوی اون دوتا بهم دادی

-نمی دونم فقط اون لحظه این به ذهنم رسید

-خدا نمی دونم چرا باید بیوفتم وسط زندگی تو همه کاسه کوزه ها هم سر من خراب بشه

@DONYAIEMAMNOE

-چیزی داری که برات مهم باشه تو جیبم جا بشه؟

-بیست سوالیه؟

-گلبرگ

گلبرگ لبخند زد، گفت:

-بذار فکر کنم

-زود باش

گلبرگ چشم بست و کمی فکر کرد، گفت:

-یه چیزی هست

-بگو

-اما بین خودمون باشه ها، نمی خوام گلرخ بفهمه وگرنه یه جوری اینم می ندازه دور

-چی هست؟

-این گلرخ یه عروسک چوبی داشتم انداختش دور، یکی دیگه درست کردم اما این بار پارچه ای، با تیکه پارچه های خوش...

-گلبرگ!

-بخدا جدی میگم، خیلی برام مهمه مطمئن باش اگر دستت بود هر ساعتی از شب بود میومدم سراغت که ازت بگیرمش، بله اندازه

@DONYAIEMAMNOE

جیبتم هست

-خوبه اگر یاشار پرسید همینو بگو منم همینو میگم

-باشه، فقط گلرخ نفهمه ها

-چی کار اون دارم بابا، کی نشستم باهاش حرف زدم که الان دومین بار باشه

-حالا این صبا مبا چی می گفت؟

-بعد حرف می زنیم

-بابا تو خیلی زرنگی، کار خودت راه افتاد تموم؟ تا من سوال پرسیدم میگی بعد حرف می زنیم؟

-هنوز مهمونا هستن

-خب باشن اصلا نرو تا برن این موقع وقت خوابه نه مهمونی

پندار آرام گفت:

-منم حوصله ندارم

-با من بودی؟ یعنی داری درد و دل می کنی؟

-برو بخواب

-بله چشم، خواب زدم کردی الانم باید برم بخوابم

-مجبور بودم

@DONYAIEMAMNOE

-الان باید بگم باشه درک می کنم؟ نچ نمیگم الان خوابم پریده درک مرکی در کار نیست

Kamand

#پارت_صد_چهار

#تاو_نهان

-قشنگ آدمو به غلط کردن مینداری

گلبرگ خندید و گفت:

-تو هم میکنی دیگه، یادت رفته؟

-خوابت نگرفت؟

-مگه لالایی خوندید که خوابم ببره

پندار نیش خند زد، گفت:

-می خوای بخونم

-نچ صدات مردونس بیشتر میپره

صدای در آمد و بعد صدای مادرش

-پندار مادر بیا مهمونا دارن میرن

@DONYAIEMAMNOE

-شنیدی؟

-نه مگه چقدر گوشم تیزه، برو به کتی جون سلام برسون

-مشخصه اصلا نشنیدی

-میدونم مشخصه

تماس را قطع کرد و همان گوشه ی حیاط روی زمین نشست، گفت:

-مگه دیگه خوابم میبره اینجوری منو پروندی

***

گلرخ چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

-مطمئنم فروتن یه چیزی میگه

-نمیگه اگر می خواست بگه پنجشنبه می گفت

در جعبه را باز کرد و گفت:

-آخی ببین چقدر گوگولین

-چه چیزایی خوشت میادا

-بابا خوشگلن چرا انقدر بی ذوقی تو

-خاره دیگه

-اینا که خار نیستن زبون بعضی آدما خارن، اینا هم یه نوع گل گوگولین

@DONYAIEMAMNOE

-چندتا هم خریدی!

-حراج بود با گلدوناش سی تومن شد

-هی خانم وقتی می خوای بری جایی باید بهم بگی کجا میری که دلم شور نزنه، نه که بری پیام بدی من خودم رفتم بعد برات توضیح میدم

-نمی ذاشتی برم

-تو بگو اول آخر که میری فقط بگو

-برو بچ چطورن؟

-برو بچ کین؟

-یاشار، کمیل، پندار

-اونا بروبچن؟!

-آره بابا رفیقامن

-چقدر که با هم همخونی دارید، اصلا فیت هم هستید

-یه کلام پرسیدم چطورنا

-خوبن سرشون گرمه کارشونه

-آخی سه روزه پنیو اذیت نکردم دل تنگشم

-پنی؟!

@DONYAIEMAMNOE

-سخت نگیر آبجی

-گلبرگ یه وقت جلوش میگی اون وقته که من اون دهنتو گل بگیرم

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-نمی گم بابا، ولی امروز بعد سه روز میرم یه سلامی عرض کنم

-لازم نکرده این سه روز کاری گوشم خواب بود الانم فقط بیا اینارو بذار کنار پنجره بعدم برو

-تو سکوت تو ساکت، میدونم میخوام چی کار کنم، اصلا این پنی این روزا بد اخلاق نیست؟

-بله هست خیلیم هست دیروز با کمیلم بحثش شد، کمیلم اخماش رفته بود تو هم واسه من قیافه گرفته بود انگار من گفتم فروتن سرش داد بزنه

-همین دیگه، پنی منو میخواد همچین روبه راه بشه خودم امروز کوکش میکنم

-گلبرگ

گلبرگ بی توجه در جعبه را دوباره باز کرد و گفت:

-آخی گلرخ ببین گلدوناشونو خیلی دوست دارم، از عمد رنگی انتخاب کردم، رنگی واسه اون فضای مُرده کم داشت

@DONYAIEMAMNOE

-می خوای تو هم برو اون جا بشین
-نه از نشستن بدم میاد، اه اه یه روز جای تو بودم حالم از هر چی صندلی چرخداره بهم خورد
-اینو به هر کی بگی می فهمه تا چه حد شیطونی
-خب بفهمن مگه جرمه، دختر باید شیطون باشه
گلرخ پوفی کرد و گلبرگ ریز ریز خندید.

هر دو وارد شرکت شدند، گلبرگ با دیدن یاشار و کمیل لبخند زد و گفت:
-عجبی شما هم مثل رئیستون سحر خیز شدید!
یاشار چرخید با دیدن گلبرگ لبخند زد و گفت:
-خدایش تو این احوالات یه نفرو لازم داشتم یکم آرومم کنه
گلبرگ لبخند زد و گلرخ به کمیل و یاشار سلام کرد، گلبرگ جلو رفت و گفت:
-مگه چی شده؟
-اوضاع کار خرابه
گلبرگ به هر دو نگاه کرد و گفت:
-این جور که پیداس خیلی هم خرابه

@DONYAIEMAMNOE

-یه قرار داد که من اصرار داشتم بستیم، با یه شرکت صنایع غذایی تو مشهد اما پولشون هنوز آماده نشده، از یه طرف چون جنسا زیاد بوده روش حساب باز کردیم، چکا پاس نشد پندارم حساس بود سر همون یه روز پاس نشدن و زنگ زدن بهش براش گرون تموم شد، اگر

می دونست زودتر از حساب شخصیش حسابو پر میکرد

-اوه پس پندار حسابی شاکیه

-آره حالا بهتره این چند روز جرات نداشتیم جلوش نفس بکشیم

-تو اتاقشه؟

-نه هنوز نیومده

-چه عجیب آقای سحر خیز نیومده هنوز!

-زنگ زدم خونه صبح زود زده بیرون کجا رفته ما هم نمی دونیم

گلبرگ به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-انگار روز خوبی واسه کوک کردنش انتخاب نکردم

گلرخ سمت میزش رفت و گفت:

-من که گفتم

کمیل سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نه بابا حل شد ماجرا دیشبم بیرون بودیم همه چیز عادیه

-خب پس

-این جعبه چیه؟

گلبرگ لبخند زد سمت میز خواهرش رفت کیفش را روی میز گذاشت و سمت پنجره رفت و جعبه را روی زمین گذاشت گفت:

-واسه اینا رفیق اوردم

کمیل خندید و گفت:

-کاکتوس؟

-نه پ جوجو

یاشار بلند خندید و گلبرگ یکی یکی گلدان های کاکتوس را پشت پنجره گذاشت و گفت:

-اینا هر کدومشون یکی از ماها هستیم

اولی را نشان داد و گفت:

-اینو می بینید شبیه پیرمرداس

یاشار خندید و گفت:

-کیه؟

-پندارِ

@DONYAIEMAMNOE

صدای خنده ی یاشار و کمیل بالا رفت و گلرخ بی صدا به خواهر دیوانه اش می خندید، گلبرگ گلدان را کنار پنجره گذاشت و خم شد گلدان دیگری برداشت و گفت:

-اینو ببینید خیلی خار داره و نچسبه

کمیل سریع گفت:

-این کیه؟

-تویی

یاشار قهقهه زد و کمیل لبخند روی لبش ماسید اما گلرخ این بار با صدای بلندی خندید و گلبرگ گلدان دیگری برداشت و گفت:

-اینم که بعضی جاهاش خاراش ریخته اما خوشگله، یاشاره

یاشار خندید و گفت:

-خیلی بد جنسی، ببینم خودت چه شکلی هستی

-بمون اون آخر همه هس

گلدان دیگری برداشت و گفت:

-اینم که خوشگله اما به دل نمیشه خواهرمه

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_پنج
#تاو_نهان

گلرخ ماتش زد و کمیل و یاشار ریز ریز خندیدند، گلبرگ چشمکی زد و گفت:

-اما خوشگله دیگه، ببینید

یاشار و کمیل سر تکان دادند، گفتند:

-خیلی

-خب نوبت منه

یکی را برداشت و گفت:

-این منم خوشگل نازو بامزه، ببین این گل قرمزاش دل آدمو می بره

یاشار نچی کرد و گفت:

-پارتی بازی کردی گلبرگ

-نخیر هر کی شبیه یکی از ایناس

گلدان را بالا کنار صورتش گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دقت کنید

گلرخ خندید اما با دیدن پندار سریع از سر جایش بلند شد، گفت:

-سلام آقای فروتن

گلبرگ و آن دو مرد هم به پندار نگاه کردند و گلبرگ چشمانش ریز شد، چشمان قرمز پندار توجه اش را جلب کرد، کمیل با لبخند تا دهان باز کرد پندار غرید:

-مگه این شرکت تعطیله؟

یاشار خوب متوجه شد رفیقش حال خوبی ندارد برای همان سریع گفت:

-چرا همه داشتیم می...

-داشتید می رفتید؟ نیم ساعت از ساعت کاری گذشته

و با خشم به گلبرگ نگاه کرد صدایش بالا رفت:

-کار تو این جاست؟

گلبرگ سر تکان داد، گفت:

-نه من یه لحظه اومدم اینارو...

پندار با قدم های بلند سمت گلبرگ رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تا وقتی من نخوام حق نداری این جا بیای
گلرخ حسابی ترسیده بود و پندار رو به گلرخ گفت:
-یک بار دیگه خواهرت این جا بدون هماهنگی من بیاد هم خودش اخراجه هم تو
گلرخ با ترس سر تکان داد و پندار عصبی گفت:
-هنوز که اینجایید؟ تو اتاقاتون کار نیست؟!
کمیل به یاشار نگاه کرد و هر دو انگار با نگاه شان حرفی رد و بدل کردند، پندار به گلبرگ و گلدان درون دستش نگاه کرد و بعد به گلدان های کنار پنجره، گلبرگ لبخند زد اما لحظه ای گلدان کوچک از دستش کشیده شد و صدای شکستن گلدانش در گوشش نشست.
-این جا جای این مسخره بازیا نیست
گلرخ چشم بست و گلبرگ خیره به پندار مانده بود که پندار با همان عصبانیت سمت پنجره رفت و دست زیر همه گلدانها کشید روی زمین انداخت شان، یاشار و کمیل به گلبرگ نگاه کردند، آن دو می دانستند گلبرگ چقدر ذوق داشت اما با کار پندار انگار دل گلبرگ شکست.
پندار خودش را جلوی گلبرگ کشید با تهدید گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-برو سر کارت، نذار پشیمون بشم اوردمت سر کار
گلبرگ سر تکان داد، گفت:
-میرم
یکدفعه نشست و کاکتوس هایی که از گِل در آمده بودند را همه در جعبه گذاشت، جعبه را برداشت صاف ایستاد به چشمان پندار نگاه کرد، گفت:
-گلرخ بگو بیان اینارو جمع کنن
از کنار پندار گذشت و کیفش را هم برداشت برای کمیل و یاشار لبخند زد دور شد، پندار به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-قهوه
چرخید چپ چپ به یاشار و کمیل نگاه کرد به اتاق رفت، کمیل آرام گفت:
-با این اعصاب یه گالون مشروبم کمه، قهوه که دردتو دوا نمی کنه رفیق
کیفش را روی مبل پرت کرد و با حرص کتش را در آورد، چند دکمه ی لباسش را باز کرد و ریموت اسپیلت را برداشت تا آخرین درجه بالا برد، نفس عمیقی کشید سمت پنجره رفت، چشم بست دستانش را به پهلوهایش زد.

@DONYAIEMAMNOE

کلافه چشم باز کرد با دیدن گلبرگ درون محوطه ی جلوی شرکت ابرو در هم کشید.

گلبرگ گِل های باغچه را کنار زد و یکی یکی کاکتوس ها را درون شان گذاشت، گفت:

-الان باید این جا باشید تا گلدون بخرم بیام سراغتون، امیدوارم خشک نشید

دست گِلی اش را تکاند ایستاد و رو به باغبان آن جا بلند گفت:

-میگم حواست به کاکتوسای من هست؟

-چرا این جا کاشتی؟

-مجبور شدم، اگر شد امروز میرم گلدون می خرم فردا عصر میام برشون می دارم

-باشه حواسم هست

-دمتون گرم

با لبخند باز به کاکتوس ها نگاه کرد با دست کثیفش کیفش را برداشت و از آن جا دور شد.

**

گوشی گلرخ زنگ خورد با دیدن اسم گلبرگ به اطراف نگاه کرد، سریع گوشی را برداشت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-جانم خوبی گلبرگ؟

-مگه قراره بد باشم؟

-آخه از صبح که رفتی خبری ازت نیست

-آره بابا چیزی تو این دنیا نیست حال منو بد کنه، میگم آبجی من باز باید امروز خودم برم

-باز چرا؟

-می خوام برم گلدون بخرم

-بی خیال گلبرگ

-اون کاکتوسا جاشون خوب نیست، لااقل گلدون بزنم ببرم خونه

-کجا هستن مگه؟

-فعلا تو باغ همین جلوی شرکته

-باشه زود بیای خونه ها

-چشم زودِ زود میام

-فدای تو خواهر گلم

گلبرگ خندید، تماس را قطع کرد از محوطه بیرون رفت، گلرخ پرونده را ثبت کرد و گوشی را برداشت با پندار تماس گرفت، بوق دوم پندار جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

-بله؟

-ثبت کردم

-بیارش اتاقم

-چشم

گلرخ پرونده را برداشت، سمت اتاق رفت در زد و آرام در را باز کرد وارد اتاق شد و سمت میز پندار رفت پرونده را روی میز گذاشت، پندار نگاهش کرد و گفت:

-خواهرت اومد؟

-نه، یعنی نمیاد رفت جایی کار داشت

پندار سر تکان داد و گفت:

-تو مسکن نداری؟

گلرخ به چشمان سرخ پندار نگاه کرد و گفت:

-توی کیفم همیشه هست

-یه دونه واسه من بیار

-باشه

گلرخ رفت و پندار شقیقه هایش را مالید، گلرخ با قرص برگشت به دست پندار داد، پندار قرص را سریع خورد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به آقای مهراب بگو، زنگ بزنه به آقای زرگر بگه فردا واسه جلسه بیاد شرکت

-باشه الان می گم

-می تونی بری

Kamand

#پارت_صد_شش

#تاو_نهان

گلرخ خواست برود اما نگران گفت:

-حالتون معلومه خوب نیست، ببخشید دخالت می کنم اما بهتر نیست به خودتون استراحت بدید

پندار نگاهش کرد و گفت:

-اگر زندگیم فقط همین شرکت باشه و مادرم هیچ اتفاقی نمیوفته، اما بعضیا تو زندگیت حکم اینو دارن که بیان اعصابتو داغون کنن

گلرخ سر تکان داد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو زندگی همه یه آدمای این جوری وجود دارن، شما تنها نیستید

-بعد این همه سال شاید دیگه اعصاب من کشش این خاله زنک بازیارو نداره، برو سر کارت

گلرخ ناراحت سر تکان داد از اتاق بیرون رفت، در را بست و آرام گفت:

-بیچاره

**

گلرخ به گلبرگ که روی تاب نشسته بود نگاه کرد و گفت:

-فروتن اصلا حالش خوب نبود، از من مسکن خواست

گلبرگ از گوشی نگاه گرفت به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-از صبح هنوز خوب نشده بود؟

-نه چشماش خیلی سرخ بود، معلوم نیست با فامیلش باز مشکل داره

-شاید

-دلم براش سوخت

-رفیقاش نرفتن سراغش؟

-نه اما شنیدم کمیل و یاشار می گفتن وقتی این جوریه اینا

@DONYAIEMAMNOE

نمیرن سراغش چون دلداری که خوب بلد نیستن بدتر بهمش می ریزن، خصوصا کمیل

گلبرگ نیش خند زد، گفت:

-پس رفیق واسه چه موقع هایی هست؟

-تو ناراحت نیستی؟

-به خاطر گلدونام آره، اما اگر رفیقش بودم مثل یاشار با وجود ناراحتیم باز می رفتم حرف بزنه اصلا سر خودم داد بزنه بلکه آروم بشه

-با اون همه جدی بودن و بد اخلاق بودنش غروبی دلم براش سوخت

-خب آرومش می کردی

-وا! اون مدام میگه برو بعد من بمونم آرومش کنم، اصلا چطور میشه اون مردو آروم کرد؟

گلبرگ شانه بالا انداخت و گلرخ گفت:

-یاشار و کمیل از شرکت اومدن بیرون اما فروتن هنوز مونده بود

-گرسنمه ها

-یعنی همش من باید سفره پهن کنم؟

@DONYAIEMAMNOE

-من دستم این جوریه
-این جوریم نبود دست به کار نمی زدی تنبل خانم
از اتاق بیرون رفت، گلبرگ درون آهنگ هایش رفت و در میان آن ها آهنگی انتخاب کرد برای پندار فرستاد و برایش نوشت:
-اینارو که می فرستم حتما گوش کنیا، یکم عاشق ماشقی توش داره اما از اونا گذر کن، کلا آرامش میده
پیام را فرستاد و باز نوشت:
-بی خیال صبا مبا، لیلا میلا جادوگر و دیو دو سر، آهنگ گوش کن بگو گور پدر هممتون
پندار همه پیام ها را همان لحظه می خواند و گلبرگ هم می دید که او سریع می خواند برای همان نوشت:
-کلک تو پی وی من نشسته بودیا، منتظر آهنگ بودی، حالا اینو گوش کن، ربطی نداره ها اما خب خودت گفتی متنش مهم نیست مهم آرامشه که اینم داره.
پندار گوشی را قفل کرد و ریموت را زد در بزرگ باز شد، وارد باغ شد و ماشین را پارک کرد، از ماشین پایین رفت با دیدن مادرش روی تاب لبخند زد و گفت:
-سلام

@DONYAIEMAMNOE

-سلام خوش اومدی

در ماشین را بست و گفت:

-چرا این جایید؟

-اومدم هوا خوری

-خوب کردی

سمتش رفت و کنار مادرش روی تاب نشست، کتی سر کج کرد و گفت:

-نمی خوام باهات بحث کنم که عصبی بشی

پندار بی اختیار نیش خند زد، گفت:

-می دونستم میان سراغت

-پندار م...

پندار دستش را بالا برد و گفت:

-هیچی نگو مامان، اگر واقعا برات مهمم، ناراحتیم برات مهمه نه بگو نه بخواه، پسرت داره از دست اون خانواده دیوونه میشه، درک کردنش برات سخته

کتی سر به زیر برد و پندار با خشم از جایش بلند شد و گفت:

-کتی خانم نگام کن، پسرتو دارن زجر میدن، مثل همون سالا

@DONYAIEMAMNOE

مثل همون سالایی که خودت دستمو گرفتی بردی دکتر، دکتر چی گفت؟

کتی چشم بست و پندار سعی کرد صدایش بالا نرود اما با حرص گفت:

-بگو چی شنیدی؟ بگو وقتی شنیدی چه حالی شدی؟

-پندار!

-بسه این سر من به مرگ خودت دیگه جا نداره، نذار باز بشم همون حال، تو یکی گول اینارو نخور، تو چرا مامان؟ تو که خودت بارها از اینا زخم خوردی چرا باز داری به حرف اونا پیش میری؟

-وصی...

-بره به درک، وصیت نامه ای که الان رو شده همون درک جاشه، اون پیرزن می خواد هم تو رو هم منو عذاب بده، بابام گفته که گفته، یه خریتی کرده چه می دونسته قراره این اتفاقا بیوفته، چه می دونسته مهسا یه دختر خراب از آب در میاد

کتی لب به دندان گرفت و گفت:

-پشت سر دخت...

پندار با حرص خم شد و گفت:

-من خودم این کاره ام مامان، من خودم می دونم کی کارش

@DONYAIEMAMNOE

درسته، کی خراب، من خودم می دونم اون عوضی به چند نفر سرویس داده، مامان نذار دهن باز کنم که هم حالت از من بهم بخوره هم اون عوضی

-تو فقط به خاطر نفرتت از اونا این جوری می گی

پندار خندید آن هم با حرص، صاف ایستاد و گفت:

-به خاطر نفرتم می گم مهسا خرابه؟

سر تکان داد و گوشی را از جیبش در آورد در مخاطبینش رفت و تماس را برقرار کرد روی بلندگو گذاشت و به کتی خیره ماند، صدای ناز مهسا در گوشی پیچید:

-بله

-امشب میای؟

مهسا با شتاب از روی تختش پایین رفت و گفت:

-پندار تویی؟!

پندار نیش خند زد و گفت:

-خوبه شناختی، امشب می خوام بیای

-باورم نمیشه زنگ زدی!

-میای؟

@DONYAIEMAMNOE

-آ...آره چرا نیام تو آدرس بده من برم حموم و میام
کتی خجالت زده چشم بست و پندار نیش خند زد و گفت:
-هوا ورت نداره فکر کنی بعد امشب می گیرمت
Kamand
#پارت_صد_هفت
#تاو_نهان

-تو امشب با من باش بعد تصمیم بگیر
پندار خیره به کتی ماند، مهسا صدای پندار را نشنید و گفت:
-الو پندار
اما پندار هنوز خیره به کتی بود که مهسا عصبی گفت:
-الو صدات نمیاد
پندار تماس را قطع کرد و گفت:
-نیاز ندارم به کسی ثابت کنم جز تو،

اما امشب فهمیدم من حتی تو رو هم ندارم، فهمیدم باید واسه تو

@DONYAIEMAMNOE

هم حرفامو ثابت کنم با اتمام حرفش سمت ماشین رفت، کتی سریع بلند شد، گفت:

-کجا؟!

پندار در ماشین را باز کرد و گفت:

-یه جایی بود که هر جای دنیا بودم می خواستم سریع خودمو برسونم که آرامش بگیرم، اما الان فهمیدم اینو هم دیگه ندارم

کتی جلو رفت، گفت:

-پندار من به فکر خودتم، به این که تو نمی خوای ازدواج کنی چون فکرت خراب شده، خب گفتم مهسا باشه چه بهتر

پندار نیش خندش صدا دار شد، درون ماشین نشست و گفت:

-تو بشین این جا تصمیم بگیر من با کی ازدواج کنم، اما بدون خدا بیاد پایین هیچ دختری کنار من جا نداره، نمی خواد به فکر منم باشی، به فکر دختر بدبختی باش که باید با مردی مثل من باشه، من اصلا مرد خوبی واسه هیچ دختری نیستم

کتی عصبی جلو رفت اما پندار در را بست و ماشین را روشن کرد دنده عقب گرفت، کتی اشکش چکید و پسرش را صدا کرد، اما پندار رفت چون کتی هم او را تحت فشار گذاشته بود، کتی می دانست پندار خودش را کنترل کرده بود که سر او فریاد نزند و

@DONYAIEMAMNOE

چرا او باورش نکرد.

وارد خانه شد، کفش هایش را در آورد و کلید برق را فشرد، گوشی را از جیبش در آورد و قفل را باز کرد در همان صفحه ی پیام های گلبرگ بود، انگشت شصتش را روی آهنگی که برایش فرستاده بود کشید و گوشی را روی میز گذاشت.
دکمه های پیراهنش را باز کرد و از تن در آورد روی مبل انداخت، سمت آشپزخانه رفت و قهوه ساز را روشن کرد.

بغضم گرفته وقتشه ببارم
چه بی هوا هوای گریه دارم
باز کاغذام با تو خط خطی شد
خدا این حس و حال و دوست ندارم
باز دور پنجره قفس کشیدم،
دوباره عطرت و نفس کشیدم

منتظر ماند تا قهوه درست شود، کف هر دو دستش را لبه ی کانتر فشرد به گوشی که داشت می خواند نگاه کرد، بی اختیار

@DONYAIEMAMNOE

نیش خند زد، آن روز اصلا روز خوبی برای او نبود، خبری که اول صبح به گوش او رساندند گند زد به تمام روزش.

قلم تو دست من پر از سکوته،
دوباره از ترانه دست کشیدم
باز خاطرات تو همین حوالیه
حالم همینه و یه چند سالیه
جای تو خالیه

عصبی چشم بست، آن روزها خسته بود نیاز داشت دور شود از همه چیز و همه کس، به فکر یک سفر چند روزه ی تنها بود اما می دانست حتی رفیق هایش هم نمی توانند شرکت را درست بگردانند.

جز تو تمام شهر میدونن حالمو
مثل کبوترم که سنگ آدما شکسته بالمو

چشم باز کرد فنجان را برداشت از قهوه ی درست شده پر کرد و

@DONYAIEMAMNOE

سمت پنجره بزرگ رفت، کف دست آزادش را به شیشه فشرد و همان جور خیره به شهر شلوغِ پر از چراغ های رنگی کمی از قهوه اش را خورد.

من قلب بی قرار و از تو دارم
این حس انتظار و از تو دارم
اسمت هنوز دور گردنم هست
من این طناب دار و از تو دارم

با شنیدن آن موزیک سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:
-بچه ای دیگه

اسمت نوشته رو بخار شیشه، دلی که بی تو باشه دل نمیشه
من موندمو یه سایه توی خونه ، میترسم اونم حتی رفتنی شه

با یاد آوری حرف های کتی با خشم کف دستش را به شیشه کوبید و با حرص گفت:
-وقتشه بهتر با من آشنا بشی عجوزه

@DONYAIEMAMNOE

سرش را با تایید تکان داد، می خواست ساکت باشد و کاری به کار کسی نداشته باشد اما دیگران نمی گذاشتند او زندگی کند، با دخالت هایشان و تصمیم هایشان داشتند زندگی را کاملا به کام او تلخ می کردند اما پندار آدمی نبود که تماشاگر باشد و عروسک خیمه شب بازی آن ها، باز باید خودی نشان می داد.

***

-بیا برو اول کارت بزن ظهر که واسه ناهار میای بیا برو اون کاکتوسارو درست کن

-باشه گلرخ انقدر غر نزن

-خب مگه ندیدی دیروز به خاطر چند دقیقه دیر کردن چی کار کرد

-باشه

گلرخ با لبخند سمت شرکت رفت و گلبرگ هم سمت کارخانه، گلرخ نفس عمیقی کشید مثل هر روز صبح با همکار هایش درون آسانسور رفت به ساعت مچی اش نگاه کرد، همان لحظه زنی که در آسانسور بود گفت:

-دو روز دیگه سالگرد پدر آقای فروتنه، اما هنوز حرفی از مراسم هر ساله نزده

@DONYAIEMAMNOE

همه سر تکان دادند و مردی گفت:

-حتما سرشون خیلی شلوغه وگرنه محاله مراسم نگیرن

-باید منتظر باشیم

گلرخ سر تکان داد، بی خبر بود که فروتن هر ساله مراسم برای پدرش می گیرد اما او می دانست فروتن تا چه حد بهم ریخته است.

آسانسور ایستاد همه بیرون رفتند، گلرخ سمت میزش رفت، کیفش را روی میز گذاشت و خودش خواست بنشیند اما با دیدن گلدان های کاکتوس پشت پنجره چشمانش گرد شد، با شتاب سمت شان رفت، کاکتوس ها همان کاکتوس های گلبرگ بودند.

آب دهان قورت داد به در اتاق پندار نگاه کرد اما صدای پندار را از پشت سرش شنید:

-آقای مهراب نیومده؟

گلرخ با شتاب چرخید و گفت:

-سلام، نه نیومدن، یعنی نمی دونم

SADAF

#پارت_صد_هشت

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-وقتی اومد بگو بیاد اتاق من، کارای جلسه رو هم انجام بده، بگو چک کنن سالن مرتب باشه، خاک گیری کنن و میوه آماده کنن

-بله چشم

پندار به گلدان ها نگاه کرد و گلرخ با ترس گفت:

-من اومدم بودش، گلبرگم بی خبره،

نمی دونم کی اورده

پندار سر تکان داد و گفت:

-بذار باشه بعد خودم تکلیفشونو روشن می کنم

با رفتن پندار گلرخ نفس راحتی کشید و زیر لب گفت:

-گلبرگم گوشیش تو کمده وگرنه خبر می دادم بهش

ظهر بود و آن جا هم به خاطر پخت و پز حسابی گرم شده بود، قسمت پخت رفت و کنار مردی ایستاد، گفت:

-چه جوری این بو هارو هر روز تحمل می کنی؟

مرد خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ما عادت کردیم

-حالا باز قسمت شما خوبه اون طرف محصولات باد زا بوش افتضاحه

مرد بلند خندید و گلبرگ باز همه چیز را چک کرد، عرق پیشانی اش را پاک کرد از آن قسمت بیرون آمد، نگاهی به اتاق فرهادی کرد و همان سمت رفت، خواست بالا برود اما فرهادی با عجله پایین آمد و گفت:

-همه چیز مرتبه؟

-آره الان می خواستم بهتون بگم

-خوبه از طرف مرکز بهداشت اومدن دارن با آقای فروتن میان، بهم خبر دادن

-هیچ مشکلی وجود نداره

-خوبه

و فرهادی از او دور شد بلند حسین را صدا کرد:

-حسین کجایی

گلبرگ با همان تبلت خودش را باد زد و غرید:

-خدا جون آبپز شدم، منو کنسرو نکنن یه وقت

@DONYAIEMAMNOE

او هم سمت در ورودی رفت با دیدن، پندار و یاشار و کمیل پا تند کرد، سه نفر دیگر هم همراه شان بودند، یاشار با دیدن گلبرگ لبخند زد، گلبرگ سلام کرد و فرهادی سریع گفت:

-ایشون مسئول کنترل هستن می تونید باهاشون هر جا می خواید برید

پندار به گلبرگ نگاه کرد اما گلبرگ اصلا نگاهش نمی کرد، انگار با وجود شب قبل و پیام هایش اما با او سر سنگین بود.

سه مرد به همراه گلبرگ و پندار راه افتادند، کنار هر دستگاه گلبرگ تبلتش را روشن می کرد و توضیحاتی می داد، به دنبالش پندار توضیح می داد، بررسیِ چند چیز و قسمت پخت و پز کافی بود برای تایید بهداشت.

هر پنج نفر ایستادند و مردی رو به گلبرگ گفت:

-دستتون تو این کارخونه آسیب دیده؟

-نه قبل از این جا کارگاه نجاری کار می کردم دستم زیر دستگاه رفت

پندار کلافه دست در جیب شلوارش کرد، گفت:

-اگر کارتون تموم شده بریم شرکت واسه ناهار

-البته این جا دیگه کار نداریم

@DONYAIEMAMNOE

سمت در کارخانه رفتند، گلبرگ برای هوای تازه با آن ها از در بیرون رفت، سه مرد از او تشکر کردند و همراه یاشار و کمیل رفتند، اما پندار عصبی سمت در انبار رفت و غرید:

-این جعبه ها چرا جلوی در چیده شده؟

حسین دوید و دستپاچه گفت:

-الان ماشین میاد واسه بار

-غلط کردید اوردید جلوی در زیر آفتاب، وقتی ماشین بیاد اون موقع باید بیارید بیرون

-ببخشید آقا

-زود برشون گردونید داخل تا ماشین بیاد

-چشم الان می گم ببرن

گلبرگ نگاه شان می کرد و به خاطر نور آفتاب چشمانش را حسابی تنگ کرده بود، پندار به داخل انبار نگاه انداخت و عصبی گفت:

-این جا چرا انقدر بهم ریختس؟ چرا جلوی در انقدر شلوغه، همه جعبه ها در همه؟

-بچه ها رفتن واسه غذا فقط چند نفر موندن

گلبرگ بی خیال خواست برود اما با دیدن ماشین های حمل

@DONYAIEMAMNOE

جعبه ها که سمت در انبار می رفت سر کج کرد و گفت:
-وای این همه بار زده جلوشو چه جوری می بینه؟!
نگاهی به پندار که هنوز جلوی در انبار بود با حسین حرف می زد کرد و گفت:
-اوه صاحبشم این جاست الان گیر میده به اون فلک زده
به ماشین نگاه کرد و با نزدیک شدنش به پندار متعجب گفت:
-نکنه واقعا جلوشو نمی بینه؟!
این بار نایستاد دوید سمت انبار و دستش را برای ماشین تکان می داد بلکه او را ببیند اما بی فایده بود، حسین متعجب به گلبرگ که انگار ورزش صبح گاهی می کرد پروانه می زد نگاه کرد، پندار نگاهش را دنبال کرد و دید گلبرگ نزدیک شان می شود
گلبرگ دست کنار دهانش گذاشت، گفت:
-نیا نیا
گلبرگ به پندار رسید و پندار سریع چرخید با دیدن جعبه هایی که نزدیکش میشد ابروهایش بالا رفت و فریاد زد:
-کجا داری میای؟!
گلبرگ با وحشت به پندار نگاه کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمیبینه...نمیبی...

جعبه ها به کمرش خورد پندار دست پیش برد چنگ زد لباسش را که جلو بکشدش، حسین دست پیش برد جعبه ها را بگیرد اما جعبه ها به یک باره سرازیر شد روی آن سه نفر، صدای جیغ گلبرگ در زیر جعبه ها خفه شد.

مرد با وحشت پا روی ترمز فشرد و مبهوت به جعبه های ریخته شده نگاه می کرد، حسین جعبه ی روی پا و شکمش را کنار زد و با ترس به اطراف نگاه کرد و بلند گفت:

-آقای فروتن!

جلو رفت یکی یکی جعبه ها را کنار زد، صدای ضعیف گلبرگ را شنید و صدای فریاد پندار را:

-بدو

حسین به اطراف نگاه کرد، فریاد زد:

-کمک کنید

پندار دستانش زیر جعبه ها بود اما تن گلبرگ را روی تنش حس می کرد، صدای ناله اش را درست کنار گوشش می شنید،

صدایش کرد:

-گلبرگ خوبی؟!

@DONYAIEMAMNOE

-دستم...دستم

پندار عصبی فریاد زد:

-چه غلطی می کنی، زود باش

گلبرگ خون کنار ابرویش را حس می کرد و لب های پندار که کنار صورتش تکان

می خورد، پندار نفس عمیق کشید و گفت:

SADAF

#پارت_صد_نه

#تاو_نهان

-الان حسین جعبه هارو بر میداره، نباید تکون بخوری، سریع زنگ می زنیم اورژانس

و باز فریاد زد:

-کسی اون جا نیست؟ بگو زنگ بزنن آمب...

-خوبم

حسین با دیدن لباس فرم گلبرگ سریع جعبه ها را کنار انداخت،

@DONYAIEMAMNOE

پندار با دیدن حسین سریع گفت:
-بلندش نکن خطرناکه شاید به کمرو گردنش آسیب خورده باشه
-خوبم
-تو زنگ بزن اورژانس زود باش
گلبرگ با درد سر بلند کرد و خودش را کنار پندار رها کرد،
گفت:
-خوبم فقط...دستم درد می کنه
پندار نیم خیز شد، گلبرگ با دیدن گوشه ی ابروی پندار خندید
و گفت:
-خونی شدی!
-مطمئنی؟ باید بری چکاب، جعبه ها سنگین بودن
مرد راننده با ترس گفت:
-آقا خاک تو سرم، آقا بخدا ندیدم...
-خفه شو برو تا بیام حساب تو یکیو برسم
گلبرگ دست به یکی از جعبه ها گرفت به زور نشست و گفت:
-مَشتی زدی ناقصمون کردی که، هر چی بال بال می زنم که
نمی بینی، والا من اگر هندزفری تو گوشم باشه باز متوجه میشم،

@DONYAIEMAMNOE

تو که ماشالا باید دقتتم بالا باشه

-بخدا ندیدم

-گفتم خفه شو برو شرکت

گلبرگ نگاهش کرد و دید خون کنار ابروی پندار بیشتر شده است، حسین دوید رفت و گلبرگ سر کج کرد و گفت:

-شکسته؟!

پندار نگاهش کرد به کنار ابروی گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-آره انگار شکسته

-بابا مال خودتو می گم

پندار دست کشید کنار ابرویش از درد چشم بست و گلبرگ خندید و گفت:

-این دوتا خورده به هم شکسته

پندار سخت بلند شد و دید فرهادی به همراه حسین و چند نفر دیگر آن سمت می دوند، دست در جیبش کرد، گوشی را در آورد، گفت:

-باید بری بیمارستان

-آقای فروتن، حالتون خوبه!

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سریع با کمک جعبه ها ایستاد وگفت:

-ببین خوبم زنگ نزن الکی، بیمارستان می خوام چی کار

فرهادی نگران گفت:

-آقای فروتن ابروتون!

پندار با خشم نگاهش کرد و گفت:

-تکلیف همتونو همین امروز مشخص می کنم

سمت گلبرگ رفت، گفت:

-بیا بریم شرکت

گلبرگ خم شد کلاهش را که روی زمین افتاده بود برداشت، پندار با پشت دست خون کنار ابرویش را پاک کرد و به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-دستمال نداری؟

گلبرگ کلاهش را به زور سرش کرد و گفت:

-نه، دستمال تو هم تو کیفمه شستمش

پندار چرخید به کارکنانی که نگاه شان می کردند نگاه کرد، فریاد زد:

-به چی نگاه می کنید؟ برید سر کارتون

@DONYAIEMAMNOE

سمت ماشین بار رفت و گفت:

-بیا بریم راه زیاده

سر گلبرگ گیج می رفت اما به روی خودش نیاورد، هر دو پشت ماشین بار ایستادند و پندار روی شانه ی راننده زد و گفت:

-برو

گلبرگ دستش را به حفاظ ماشین گرفت، سر به زیر برد چشم بست، پندار که خشمگین به کارخانه نگاه می کرد غرید:

-نشونتون میدم این بی نظمی چه عواقبی داره

سر چرخاند با دیدن گلبرگ و سر به زیری اش کمی سر کج کرد و گفت:

-خوبی؟!

-خوبم، ضعفه خوب میشم

پندار نیش خند زد و گفت:

-اون روزم همینو گفتی، پنج ساعت تو بیمارستان نگهت داشتن

گلبرگ سر بالا آورد با لبخند گفت:

-نه بابا الان خوبم، ناهار نخوردم واسه همونه

پندار به زخمی که هنوز خون می آمد نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دستت مگه حس داره؟
-نمی دونم، انگشتام درد نمی کنه، روی دستم خیلی درد می کنه
-باید بری بیمارستان
-چیزی نیست دستی که از کار افتاده با درد هیچیش نمیشه
باز سرش گیج رفت چشم بست، غرید:
-چه راه مزخرفه طولانیی
پندار باز خون کنار ابرویش را پاک کرد، با ایستادن ماشین، گلبرگ چشم باز کرد، پندار پایین رفت و گلبرگ هم به دنبالش رفت، پندار نگاهش کرد و گفت:
-اگر بچه ها گفتن باید بری بیمارستان سریع باید بری
-یه شکستگی ساده کنار ابرو با دوتا چسب حل میشه نیاز به بیمارستان نیست
سمت بهداری که طبقه ی همکف بود رفتند، پندار سریع در را باز کرد، پسر با دیدن فروتن با شتاب بلند شد و گفت:
-چی شده آقای فروتن، ابروتون!
-برس به گلبرگ، میگه ضعف داره
پسر به گلبرگ نگاه رفت جلو رفت زیر بازویش را گرفت و روی

@DONYAIEMAMNOE

صندلی نشاندش به ابرویش نگاه کرد و باز سر چرخاند به پندار نگاه کرد، هر دو کنار ابروی شان شکسته بود، گلبرگ آستین پسر را کشید و گفت:

-خورده به هم به کارت برس

یاشار با عجله از اتاق جلسه بیرون آمد دوید سمت گلرخ و گفت:

-میگن پندارو گلبرگ زیر بارا افتادن

گلرخ با شتاب بلند شد، گفت:

-چی؟!

-نمی دونم فرهادی بهم خبر داد

گلرخ با ترس دوید و یاشار هم به دنبالش دوید، هر دو وارد آسانسور شدند یاشار گفت:

-نگران نباش انگار حالشون بد نبوده، اومدن شرکت اما نگران شدم هنوز نیومدن، حتما رفتن بهداری

-یا خدا!

-چیزی نیست نگران نباش

آسانسور ایستاد بیرون رفتند و گلرخ به دنبال یاشار می دوید جلوی در اتاق بهداری یاشار با شتاب در را باز کرد، پندار چرخید

@DONYAIEMAMNOE

با دیدن آن دو جلو رفت، و گفت:

-بریم بیرون

گلرخ نگران گلبرگ را صدا کرد اما پندار در را بست و گفت:

-چیزی نیست کاوه داره بهش میرسه

یاشار نگران به ابروی پندار نگاه کرد، گفت:

-چرا این جوری شد؟!

-پدرشونو در میارم

کاوه انگشتش را آهسته کنار ابروی گلبرگ که بخیه چسبی زده بود کشید و گفت:

-خیلی بی حالی، به سرت ضربه نخورده

SADAF

#پارت_صد_ده

#تاو_نهان

-نه خوبم ضعف دارم، یه چیزی داری بخورم؟

@DONYAIEMAMNOE

کاوه سر تکان داد، سمت میزش رفت از درون کشو شکلاتی در آورد و گفت:

-ممکنه خطرناک باشه

-نه چیزی نیست

شکلات را گرفت در دهانش گذاشت و گفت:

-فقط الان خواهرم میاد هی سوال می کنه نگو ضعف داره، بگو حالم خوبه

-اما...

-خوبم به قرآن اون فقط حساسه بگی بی حاله به زور می بره بیمارستان

-باشه

من رو این تخته دراز بکشم، شما پندار صدا کن، ابروی اون بدتر منه

-می خوای برات سرم بزنم؟

-نه نه الان این کارو کنی گلرخ دیوونم می کنه باز به زور می برتم، یکم دراز بکشم این آبنباته هم آب بشه حله

کاوه لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باشه بخواب

گلبرگ آرام روی تخت دراز کشید و کلاهش را در دستش فشرد، کاوه سمت در رفت و بازش کرد، گفت:

-آقای فروتن بیاین تو

گلرخ سریع جلو رفت، گفت:

-می تونم خواهرمو ببینم؟

-حالا خودش میاد بیرون، نگران نباشید خوبه

گلرخ سر تکان داد و پندار وارد اتاق شد با دیدن گلبرگ سریع به کاوه نگاه کرد، گفت:

-گفتی خوبه!

گلبرگ جای کاوه جواب داد:

-خوبم، یکم دراز کشیدم جای دیگه که تخت ندارید، بی زحمت این کولرم بیشتر کن پختیم

پندار جلو رفت به ابرویش نگاه کرد، گفت:

-اگر بلایی سرت بیاد این جا باید من جواب گو باشم، که اصلا حوصله ی این کارو ندارم

-آقا کاوه با پندار کار داشتید دیگه مگه نه؟

@DONYAIEMAMNOE

کاوه خندید و گفت:

-بشینید آقای فروتن

پندار روی صندلی نشست و کاوه دقیق به ابرویش نگاه کرد و گفت:

-شکاف ابروی شما بیشتره

گلبرگ خندید و آب شیرین شده ی دهانش را قورت داد، گفت:

-آقا لطفا بدوزش اونم به شکل لحاف

کاوه خندید و زخم را تمیز کرد و گفت:

-مگه چی شده بود؟

-تو کارخونه اصلا هیچ نظمی وجود نداره، اما می دونم چی کار کنم، چند نفر که برن بقیه می فهمن باید چی کار کنن

گلبرگ سر از تخت جدا کرد و گفت:

-بابا بیچاره ندید

پندار با خشم گفت:

-غلط کرد که ندید، مگه روز اول که استخدام شدن بهشون نگفتن تا چه حد باید بار بزنن که این اتفاقا نیوفته؟

گلبرگ سکوت کرد و کاوه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آروم باش تا زخمتو ببندم
**
در باز شد یاشار و گلرخ با دیدن پندار سریع جلو رفتند اما با دیدن دختر لبخند به لب پشت پندار لبخند زدند، گلبرگ دست بالا برد و گفت:
-می دونم همه ی کارخونه با شرکت نگران من بودید اما نگران نباشید، من حالم خوبه
گلرخ جلو رفت به ابروی گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-ببین چی شده!
-چیزی نشده که گوشه ابروی پندار جلویی گیر کرد به گوشه ی ابروی گلبرگ عقبی
یاشار خندید و گفت:
-جدی چی شد؟
-والا من دقیق توضیح دادم
گلرخ گیج گفت:
-جعبه خورد تو ابروی جفتتون؟
-نچ، جعبه ها به کمر من اصابت کرد و ابروی من به ابروی اون خورد، بعدم...

@DONYAIEMAMNOE

سکوت کرد از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد، پندار کلافه گفت:

-اونا کجا هستن؟

-نگران نباش کمیل پیششونه، دارن ناهار می خورن

پندار به لباس خونی شده اش نگاه کرد و گفت:

-با این سرو شکل باید بیام خداحافظی؟

-نمی خواد تو بمون اتاق میگم کارخونه ای هنوز نیومدی

-خوبه

گلبرگ کلاهش را صاف کرد و گفت:

-منم برم سر کارم

پندار رو به گلرخ چرخید دستش را به حالت تهدید بالا آورد و گفت:

-خواهرت امروز تا غروب پیش خودت بمونه

-ای بابا من نمی خوام یه جا بشینم

رو به یاشار گفت:

-یه دستمال بده تابلوهارو گردگیری کنه اما امروز کارخونه نره

یاشار خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

و باز به گلرخ گفت:

-یه سری اسم می فرستم زنگ می زنی کارخونه که همشون بیان

یاشار لبش را جلو داد و یک ابرویش بالا رفت زیر لب گفت:

-همشون اخراجن

پندار از آن ها دور شد و گلبرگ ناراحت گفت:

-واقعا اخراج می کنه؟

-آره هر بی قانونی و شکل گرفتن بی نظمی فقط اخراجه، با ضمانت هیچ کسم تصمیمش بر نمیگرده

-گناه دارن

-نگرانشون نباش از این جا اخراج میشن اما میرن شرکت علیپور

-علیپور کیه؟

-تو همین کاراس هم دوست، هم رقیب این شرکته، تو این چیزا با پندار همکاری می کنه

-وا! چه کاریه؟!

یاشار خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کارای پنداره دیگه

-بریم

Kamand

#پارت_صد_یازده

#تاو_نهان

**

گلبرگ با دهان پر از برنجش سر بالا برد به اطراف نگاه کرد با دیدن نگاه خیره ی گلرخ و لبخندش، سرش را به معنی سوال تکان داد، گلرخ با همان لبخند گفت:

-خدارو شکر سالمی

غذای درون دهانش را قورت داد و گفت:

-بی خیال نگاه های عاشقانت به من شو، الان این توری قرمزی میاد با...

با دیدن گلدان های کنار پنجره که تا آن لحظه ندیده بود دهانش باز ماند و به یک باره از جا پرید، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینا چیه؟!

گلرخ سر چرخاند، گفت:

-آخ یادم رفت بهت بگم، من صبح اومدم اینا این جا بود، آقای فروتنم گفت بذار فعلا باشه تا تکلیف شونو روشن کنم

-وا اینا تو باغچه بودن کی گذاشتشون تو گلدون اورده این جا؟

-منم نمی دونم

جلو رفت و با ذوق گفت:

-آخی همشونم سالمن، گلدوناشم رنگی رنگیه

متعجب چرخید و گفت:

-من باید بدونم کی بود

دوید و گلرخ با حرص گفت:

-همین الان از زیر صد تا جعبه در اومدی یعنی تو جاییت درد نمی کنه این جوری می دوئی؟

گلبرگ خندید و گفت:

-نه بابا درد مال من نیست که

-غذات؟

-خوردم

@DONYAIEMAMNOE

وارد آسانسور شد و دکمه را فشرد، گفت:

-یعنی کی این کارو کرده؟!

آسانسور ایستاد و گلبرگ با عجله بیرون رفت بادو خودش را به محوطه رساند با دیدن باغبان سمتش رفت و گفت:

-سلام

باغبان نگاهش کرد، گفت:

-سلام دخترم

-میگم این گلای من تو باغچه بود

-خب؟

-اونا رفته تو گلدون اون بالاس

-آره من گذاشتم تو گلدون، گفتم تو باغچه خراب می شن

-دستت درد نکنه اما از کجا می دونستی مال اون بالاس

-تو رو که همه می شناسن بعدم مسئول آب دارچی و نظافت بهم گفت اینا مال اون جاست صبحم گلدوناشو با گلشو جارو زده بود

گلبرگ لبخند زد، گفت:

-خیلی دمتگرم اما خوب دل و جرات داریا، این فروتنه ممکن بود با تو هم همین کاری که با من کرد و بکنه

@DONYAIEMAMNOE

-مگه چی کار کرد؟

-هیچی بی خیال، اما ممنون ممنون ممنون

باغبان خندید و گلبرگ چرخید دوید سمت ساختمان با همان ذوق به طبقه ی بالا رفت و گفت:

-باغبونه اورده خودشم درست کرده، آخ یادم رفت بگم پول گلدوناشو می برم براش

صدای فریاد درون اتاق پندار از جا پراندش و گلرخ آرام گفت:

-اونایی که خواسته بود زنگ زدم اومدن

-وای پس اون تو الان جنگه!

-آره

-فرهادیم توشون هست؟

-هست، مسئول انبارم بود

-این هپل بره من خوشحال میشم

-چرا؟

-به پَرو پاچه ی من می پیچه، گیرای بی خود میده، راستی حسینم هست؟

-نه

@DONYAIEMAMNOE

-خدارو شکر اون بچه که کاره ای نیست

-حسین بچس، تو چی هستی؟

-بله حسین بچس چون واقعا بچه گانه فکر می کنه و عمل می کنه

در اتاق کمیل باز شد گلبرگ سر چرخاند نگاهش کرد و گفت:

-چطوری زحمت کش؟

کمیل خندید و گفت:

-کمرم از کار زیاد رگ به رگ شده

-یه دونه از اون کنسرو لوبیای پندار بده بالا سریع خوب میشی

کمیل بلند خندید و گلرخ هم این بار بی اختیار خندید، اما گلبرگ دست روی بینی اش گذاشت و غرید:

-هیس بابا الان دارن یه عده اخراج میشن می خواین ما هم جزشون باشیم

-اوه پس پندار حسابی به سیم آخر زده!

-هی یارو این یاشاره این جا واسه کلاس به پندار میگه آقای فروتن تو چرا میگی پندار، زشته خجالت بکش انقدر عصبانیه این مردو خُرد نکنید

@DONYAIEMAMNOE

در اتاق پندار باز شد، گلبرگ چرخید با دیدن آن چهار مرد بی اختیار دلش سوخت، همان جور که گلرخ ناراحت به آن ها نگاه می کرد، اما فرهادی عصبی به گلبرگ نگاه می کرد اما گلبرگ هم آدمی نبود با آن نگاه ساکت باشد برای همان گفت:

-چرا این مدلی نگام می کنی؟ مگه من گفتم این جوری بشه؟ مشکل داری عمو؟ دیوار خونتونم کج بشه میای این جوری چپ چپ نگاه من می کنی؟

کمیل ریز ریز خندید و فرهادی هیچ نگفت اما نگاهش هم تغییر نکرد، گلبرگ با ناراحتی به راننده نگاه کرد و گفت:

-من سعی کردم اما تو اصلا به من توجه نکردی

-می دونم، حسین بهم گفت

-تو که این مدلی بار می زنی لااقل به اطرافت بیشتر توجه کن

-دیگه اخراج شدیم

-ای بابا این همه جا میری یه جای دیگه کار می کنی

فرهادی نیش خند زد و آرام گفت:

-حسین میگه اگه تو جلو نمی رفتی جعبه ها نمی ریخت

گلبرگ دستش را روی سینه اش گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من خیلی معذرت می خوام، من عذر خواهی می کنم بابت تلاشم، نه انگار تو عادت داری کار اشتباه دیگرانو گردن بقیه بندازی، عجب آدمی هستی تو یکی دیگه! وجود کسایی مثل تو واسه این کارخونه میشه ورشکستگی طرف

مسئول انبار جلو آمد و گفت:

-فرهادی فعلا هست تا مدیر کارخونه ی جدید بیاد

-اینم شانس ما هست دیگه، باید مدام نگاه های این مدلیشو که انگار ارث باباشو خوردم تحمل کنم، فرهادی با خشم دهان باز کرد، همان لحظه صدای پندار آمد:

-هنوز که اینجایید

فرهادی نگاه از گلبرگ گرفت همراه بقیه رفت، گلبرگ نیش خند زد و به پندار نگاه کرد، پندار رو به گلرخ گفت:

-بگو قهوه بیارن یه کیکم کنارش باشه

-چشم

کمیل نزدیک پندار شد و گفت:

-ناهار نخوردی با کیک که سیر نمیشی

-زیاد گرسنم نیست همین کافیه

@DONYAIEMAMNOE

به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-بیا اتاقم

Kamand

#پارت_صد_دوازده

#تاو_نهان

گلبرگ سر تکان داد با رفتن پندار؛ گلرخ سریع گفت:

-بابت گلدونا بحث نکنیا

-نه بابا میگم می خوام ببرمشون خونه

کمیل سمت اتاق یاشار رفت و بدون در زدن در را باز کرد وارد اتاق شد، گلبرگ پوفی کرد و گفت:

-ادب مدب نداره

سمت اتاق پندار رفت چون در باز بود وارد اتاق شد، پندار پشت میزش نشست، گفت:

-درو ببند

گلبرگ در را بست، پندار نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-حالت خوب شد؟

-غذا خوردم خوب شدم

-خوبه

گلبرگ جلو رفت و پندار گفت:

-مدیر جایگزین فرهادی سخت پیدا میشه باید یه مدت بمونه تا کسیو پیدا کنم

-آره می فهمم

-اگر یه وقت حرف...

-حرفیم بزنه که نمیام بگم اما خودم از پس اون هپل بر میام، حتی رئیسمم باشه حق نداره با من این کارو کنه

پندار به ابروی ورم کرده ی گلبرگ نگاه کرد، گلبرگ جلوی میز ایستاد و گفت:

-باغبونتون کاکتوسارو تو گلدون گذاشته دوباره اورده می دونم دیدی، گفتی تکلیفشونو مشخص می کنی، لازم نیست، می برمشون خونه

-بشین

-راحتم

@DONYAIEMAMNOE

حرف کاکتوس ها که شده بود باز گلبرگ سرد شده بود، پندار سر تکان داد و گفت:

-خواسته و نا خواسته خیلی از رازای منو فهمیدی اما خیلیاشونم نمی دونی

-رازای ش...

-تو حرفم نیا

گلبرگ سر تکان داد، گفت:

-من سکوت

-تو زندگیم کاری به کار کسی ندارم یعنی نمی خوام که داشته باشم، نه دوست دارم کینه به دل بگیرم نه دوست دارم کسی کینه از من به دل بگیره، اما خیلیا اینو نمی فهمن، وقتیم نفهم میشن، منم میشم کسی که نباید بشم، وقتی پا رو دمم بذارن یعنی می خوان من زندگیشونو به گند بکشم.

گلبرگ خیره به چشمان کمی سرخ پندار بود و پندار تکیه داد به صندلیش دستش را بالا آورد کمی تکان داد و گفت:

-کسی بخواد زندگی منو حتی یکم تغییر بده، براش زندگی نمی ذارم

-همیشه باید یه راهی گذاشت نباید پلای پشت سرو خراب کرد

@DONYAIEMAMNOE

پندار نیش خند زد و گفت:

-اتفاقا من کاری می کنم پلای پشت سرم ویران بشه که هیچ وقت پلی دیگه وجود نداشته باشه، یه کسایی تو زندگیم هستن که پلای اونا ویران شده، دیروز صبح یکی از همون آدما سراغم اومد گند زد به اعصابم

-لیلا؟

پندار مکث کرد و گلبرگ سریع گفت:

-آره چیزه، به من چه

-نه عموم بود

تکیه از صندلی گرفت و گفت:

-با اون گلدونا مشکلی ندارم، حالا که باغبون اورده دوباره گذاشته اون جا بذار بمونه

گلبرگ بالاخره لبخند زد و گفت:

-من فکر کردم این وبا اومده سراغت

-وبا!

-آره همون صبا وبا

پندار سرش را به نشانه ی نه تکان داد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بعد از اون شب دیگه ازش خبری ندارم

-اومد اون جا که چی بشه

-اومد یه فیلم هندی بازی کنه منتها من نه شاهرخ خانم نه اون کاجول

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-خوب میشناسیا

-مامانم میبینه منم شناختم

گلبرگ باز خندید و به ابروی پندار اشاره کرد، گفت:

-مال تو هم ورم کرده

-کاوه گفت جای مال جفتمون می مونه

گلبرگ شانه بالا انداخت، گفت:

-بمونه بمونه یادگاری، رئیس پر دردسر

-تو هم که مظلوم واقع شدی

گلبرگ با شیطنت ابرو بالا انداخت و گفت:

-چیزی که نیستم مظلومه، به قول مامانم من یه بچه ی تخسم

تلفن روی میز زنگ خورد، گوشی را برداشت، گفت:

-بله

@DONYAIEMAMNOE

-آقای فروتن آقای رئیسی اومدن میگن کارتارو اوردن

-بگو بیاد اتاق

-باشه

گلبرگ چرخید به در اتاق نگاه کرد، در صدا خورد پندار از پشت میز بلند شد، گفت:

-بیا تو

مردی در را باز کرد جعبه ای دستش بود به پندار و گلبرگ سلام کرد و پندار گفت:

-بذارش رو میز

مرد جعبه را روی میز گذاشت و رسیدی به دست پندار داد، گفت:

-چک کنید ببینید درسته و اینم امضا کنید

پندار خم شد تیغی از روی میز برداشت و چسب جعبه را باز کرد یکی از کارت ها را در آورد رویش را خواند سر تکان داد، گفت:

-خوبه

سمت میز رفت خودکارش را برداشت و کاغذ را امضا کرد، سمت مرد رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تشکر
مرد با لبخند کاغذ را گرفت و رفت، گلبرگ کنجکاو بود بداند چه چیز درون آن کارت نوشته شده، پندار نگاهش کرد و گفت:
-با یه دست می تونی کارتو بذاری تو پاکت؟
-آره بابا با یه دست هر کاری میشه کرد این که چیزی نیست
-پس بشین اینارو توی پاکت بذار، لیست بهت میدم اسم هر کسیو پشت پاکتا بذار بعدم خودت می بری میدی به هر کی که اسمش توی پاکته
گلبرگ سر کج کرد و گفت:
-منو بگو نگرانمی نمیذاری برم کارخونه کار کنم، نگو می خوای بیگاری بکشی گفتی بمونم
پندار خودنویسش را سمت گلبرگ گرفت و گفت:
-بشین شروع کن تا لیست بهت بدم
گلبرگ خودنویس را گرفت تکانش داد و گفت:
-ببینیم با این نوشتن چه حالی داره
کلافه کلاهش را تکان داد و گفت:
-هنوز لباسام کارخونست

@DONYAIEMAMNOE

-بعد برو بیار

گلبرگ کارت را در آورد با دیدن دعوت نامه برای یاد روز پدر پندار یک ابرویش را بالا داد و گفت:

-سالگرد باباته؟

-آره پنج شنبه

-تو لیستت منم هستم؟

پندار لبخند زد و گفت:

-تو و خانواده

-ایول من میام

پندار لیست را از کشو در آورد، روی میز گذاشت و گفت:

-اینم لیست

Kamand

#پارت_صد_سیزده

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لیست را گرفت دست به کار شد، پندار هم به کار خودش می رسید اما گاهی به تلاش گلبرگ که با یک دست و گاهی کمک دست از کار افتاده اش کارت ها را درون پاکت می گذاشت نگاه می کرد.

**

پندار خسته چشمانش را مالید به گلبرگ نگاه کرد، یک ساعتی گذشته بود، گلبرگ سرش را خاراند و کلافه کلاه کجش را کج تر کرد، پندار لبش کج شد، به آن دختر که با کلاهش حسابی مشکل داشت لبخند زد.

گلبرگ نگاهش کرد با دیدن لبخندش سرش را تکان داد و گفت:

-چیه؟

-هیچی

-چرا می خندی؟

-هیچی تو فکر بودم به تو نخندیدم

-خب اونوری نگاه کن برو تو فکر این جوری من دستپاچه میشم به جای دعوت عزا دعوت عروسی می کنم

-تموم نشد؟

-یه ده تا دیگه مونده

@DONYAIEMAMNOE

-باشه به کارت برس
-این خودنویس طلا خداییش مثل طلا هم می نویسه، عجب رووونه لامصب، دست خطمم طلایی کرده
-تو فکر می کنی وگرنه فرقی با خودنویس معمولی نداره
-شایدم
پندار به کلاه گلبرگ اشاره کرد، گفت:
-باهاش مشکل داری؟
گلبرگ دست روی کلاهش گذاشت مظلومانه سر تکان داد و گفت:
-خیلی، مخصوصا که موهامو هی باید جمع کنم توش بذارم هی سرم می خاره
پندار سر تکان داد و همان لحظه گوشیش زنگ خورد، گلبرگ دوباره مشغول شد و پندار کلافه به گوشی نگاه می کرد انگار دوست نداشت جواب دهد اما دلش نیامد و دست روی گوشی کشید از جایش بلند شد، گوشی را دم گوشش گذاشت و گفت:
-بله؟
-نمی گی من یه مادرم که همیشه نگران بچشه؟

@DONYAIEMAMNOE

-می دونم

-پس چر...

-چراشو خوب می دونی، من از تو آرامش می خوام، چیزی که فقط تو قراره بهم بدی نه هیچ کس دیگه

-فقط نگرانتم پندارم، عزیز دلم، بابات رفت منم یه روزی میرم اون وقت تو تنهایی، همین آرامشی که از من داری می خوای از کی داشته باشی؟ هر مردی هر زنی توی این دنیا یه همدم داره که با وجود تمام تلخیای زندگیشون اما مونس هم هستن، پشت هم هستن، همدم و یار هم هستن، چرا تو به خاطر یه عده باید دریغ بشی؟

وقتی همه دخترا واسه من مزاحمن نمی تونن همدمم باشن، عشق کجا بود مامان؟ کی با عشق مونده که من بخوام عشقو قبول کنم، این روزا واسه همه پول مهمه قیافه مهمه و کسی که مدام خرج کنه، دستت خالی بشه، مریض بشی تو جا بیوفتی اولین کسی که می ذاره میره همون مثلا عشقه، گوش منو با این چیا پر نکن، یکی دوتا نبوده قصه ی آدمای اطرافم، به فکر زن گرفتن واسه پسرت نباش، من بی همدمیو ترجیح میدم به هر چیزی

@DONYAIEMAMNOE

-راجبش فعلا حرف نمی زنیم، امشب شام مهمون من، میرم رستوران همیشگی بیا اون جا

پندار سر تکان داد، گفت:

-باشه، مراقب خودت باش

تماس را قطع کرد همان جور جلوی پنجره ماند، گلبرگ از سر جایش بلند شد و گفت:

-تموم شد من برم اینارو برسونم به همه؟

پندار چرخید و گفت:

-آره

-باشه فقط زیادن باید پلاستیکی چیزی بیارم بذارمشون اون تو که مدام نیام این جا برم

-خواهرت داره، برو ازش بگیر

-باشه

جعبه را برداشت سمت در رفت اما ایستاد و گفت:

-میشه یه چیزی بگم؟

مثل بچه ها سوالش را پرسید، پندار دست در جیب شلوارش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هر چند معلومه سوالت بوی فضولی میده اما بپرس
گلبرگ خندید و گفت:
-کتی جون فکر می کنه تو با ازدواج همدم داری؟
پندار نیش خند زد و گفت:
-آره
-همدم هر کسی می تونه باشه نیاز نیست حتما ازدواج کنی، همدم حتی یه دوستم میشه باشه، یا حتی یه جسم بی جون، مثل یه عروسک
-من به ای...
-اما، اما نمی دونم چرا مامان همه ی ماها نمی دونن چی باید بگن که دختر یا پسرشون بفهمن ازدواج چرا خوبه، همیشه کلیشه ای این حرفارو می زنن یه عده مثل شما مجاب نمیشن و یه عده هم به اون حرفا پرو بال میدن و قبولش می کنن، اما همون مامانا نمیگن قبل ازدواج خودت مهمی
پندار نگاهش می کرد، گلبرگ مکث کرد، آرام خندید و گفت:
-به قول علی باز فلسفی حرف زدم اما یه چیز دیگه بگم، برم
پندار باز هیچ نگفت و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کتی جون قبل این که بگه ازدواج کن باید بگه به خودت فکر کن، شما هم اگر بتونی رو تاوت مثل خیلی از مواقع کار کنی خود به خود ازدواجی میشی

پندار دور چشمش چین خورد و کمی چشمانش ریز شد و گفت:

-تاو چیه؟!

گلبرگ خندید، در را باز کرد و گفت:

-به عهده ی خودته بفهمی تاو چیه

بیرون رفت و در را بست، پندار به در خیره مانده بود و گلبرگ نفسش را بیرون داد و گفت:

-شبیه معلما حرف زدی گلبرگ، به قول خانم زارع من زاده شدم معلم بشم، فقط موندم من بچه هارو ساکت کنم یا اونا منو

-چی داری میگی؟ داشتی چی کار می کردی دو ساعته اتاقشی؟!

گلبرگ جلو رفت جعبه را نشانش داد و گفت:

-رئیست بیگاری کشید ازم

-چی هست؟

-کارت دعوت عروسیش

-وا؟!

@DONYAIEMAMNOE

-به جون هپل

-مسخره بده ببینم چیه

گلبرگ جعبه را روی میز گذاشت، گفت:

-یه پلاستیک بده اول

Kamand

#پارت_صد_چهارده

#تاو_نهان

گلرخ خم شد و در کمد را باز کرد و گلبرگ پاکت اول را در آورد و ادای پندار را در آورد و گفت:

-خانم صالحی این مال شماست با خانواده تشریف بیارید

گلرخ پلاستیک را روی میز گذاشت و پاکت را از دست گلبرگ کشید بازش کرد با دیدن کارت سر تکان داد و گفت:

-امروز کارمندا حرفشو می زدن

-کمک کن اینارو بریزم تو این پلاستیک باید برم بهشون بدم، می دونم به خدا من می دونم قراره پدرمو در بیاره

@DONYAIEMAMNOE

-غر نزن اومدی کار کنی دیگه چه این جا چه اون جا
-بله بله این جا و اون جا نداره باید حمالی کنی گلبرگ جان، شما وظیفت حمالی پس سکوت، ساکت
-مسخره
**
وارد رختکن شد، لباس هایش را با حرص در آورد و غرید:
-پاهام بی حس شده انقدر راه رفتم
ساعت هشت غروب بود و بالاخره کارش تمام شده بود و آمده بود که لباسش را عوض کند، دکمه های مانتواش را به سختی بست، سمت آینه ی چسبیده به دیوار رفت به ابرویش نگاه کرد و دست بالا برد آهسته انگشتش را روی بخیه ی چسبی کشید.
در فکر فرو رفت، به پندار و مشکلاتش فکر کرد و آرام گفت:
-هیچ کس نیست که مشکل نداشته باشه، هر کی به یه نحوی مشکل خودشو داره
عقب رفت شالش را برداشت روی سرش انداخت، کیف و گوشی را برداشت، در کمدش را قفل کرد، از رختکن بیرون رفت، به کارخانه ی خالی از کارکنان نگاه کرد، خواست سمت در ورودی برود اما حس کرد صدایی شنید، سر چرخاند به همه جا نگاه کرد

@DONYAIEMAMNOE

اما هیچ کس نبود.

بی خیال بیرون رفت و دوید از آن جا دور شد، خودش را به شرکت رساند و بالا رفت به ساعت نگاه کرد و گفت:

-نیم ساعت دیگه هنوز مونده

خمیازه کشید خودش را روی مبل رها کرد و گفت:

-من یکم بخوابم

-بخواب، خودم بیدارت می کنم

گلبرگ سر به مبل تکیه داد به سقف خیره ماند و گفت:

-گلرخ

-بله؟

-من معلم بشم بچه ها ازم حساب می برن؟

-نه

-مرسی از امیدواریت

-حقیقتو گفتم

-باشه بی خیال، من خواب

گلرخ ریز ریز خندید و دید خواهرش از خستگی چه زود خوابش برد، سیستم را خاموش کرد و با خیال راحت گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینم تموم شد

در اتاق پندار باز شد گلرخ سر چرخاند و پندار گفت:

-مهراب تو اتاقه؟

-بله

پندار سمت اتاق یاشار رفت اما به گلبرگ غرق در خواب نگاه کرد، چرخید به گلرخ گفت:

-خوابه؟!

گلرخ دست پاچه گفت:

-آره خسته بود، خوابش برد

پندار لبش کج شد، گفت:

-خوبه همه جا راحت می خوابه

چرخید ضربه ای به در اتاق یاشار زد و در را باز کرد، وارد اتاق شد، یاشار با لبخند گفت:

-ابروت چطوره؟

-خوبه، واسه پنج شنبه همه چیزو هماهنگ کن

-خیالت راحت

پندار سر تکان داد، یاشار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یه چیزی بگم داد و فریاد راه نمیندازی؟

-چی شده؟

-چیزی نشده، صبا دیشب زنگ زد فهمید باهاش سر سنگینم حتی واسه شام امشب که دعوتم کرد ردش کردم به بهونه ی این که درگیرم به خاطر مراسم یادبود بابای تو

-خب؟

-اونم فهمید مراسمه گفت بالاخره همدیگرو می شناسیم میام

پندار نیش خند زد و یاشار سریع گفت:

-من گفتم مامان اینا میان الکی نیاد اما اون گفت همه چیز که تموم شده چرا باید ناراحت بشن

دست پندار مشت شد و یاشار گفت:

-بذار دو دقه میاد و میره دیگه

پندار با همان نیش خند سر تکان داد، گفت:

-میاد و میره؟

-پس چی؟

پندار سمت در رفت و گفت:

-هیچی

@DONYAIEMAMNOE

-پندار چرا سریع ناراحت میشی اصلا زنگ می زنم میگم نیاد

-تو بگی بیاد یا نه اون میاد

-خب به هر حال می شناستت، این جا واسه تو کار می کرده اومدنش که مشکلی نداره

-آره بگو حتما بیاد

از اتاق بیرون رفت و در را بست اما مستقیم سمت گلبرگ رفت، گلرخ با ترس گفت:

-ببخشید خودم بیدارش می کنم

پندار بی توجه به گلرخ گفت:

-گلبرگ بیدار شو

اما خوابش سنگین بود و پندار عصبی شانه اش را گرفت، تکان داد و گفت:

-گلبرگ

گلبرگ چشم باز کرد به او خیره بود و یکدفعه صاف نشست، گفت:

-چی شده؟!

-بیا اتاقم

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ نگران گفت:

-آقای فروتن فقط خسته بود خوابش برد

پندار بی توجه به اتاقش رفت و گلرخ نگران سمت گلبرگ رفت، گفت:

-بدش اومد این جا خواب بودی

گلبرگ بلند شد خمیازه ای کشید و گفت:

-چرا باید بدش بیاد، این اخمی که این داشت واسه خواب من نبود

-پس چرا این جوری کرد، رفت اتاق مهراب بعد یهو اومد بالا سر تو!

-بذار برم ببینم چی میگه

-اگر چیزی گفت جلوی اون زبونتو بگیر کمتر جواب بده این اعصاب نداره اخراجت می کنه

-باشه بابا اصلا میرم داخل میگم من سکوت من ساکت

-آخ از اون زبونت که همه رو عاجز می کنه

گلبرگ خندید، سمت اتاق پندار رفت و گفت:

-نذاشت یه چرت بزنم، همش یا کار میکشه یا حرف میکشه

@DONYAIEMAMNOE

در اتاق را زد و بازش کرد، وارد اتاق شد به پندار که عصبی وسط اتاق ایستاده بود نگاه کرد، پندار چرخید و گفت:

-درو ببند

در را بست و پندار گفت:

-پنج شنبه میاد، می دونم قصدش خوب نیست

-دقیقا داری در مورد کی حرف می زنی!

-صبا

-آهان وبا!

-نباید بیاد

Kamand

#پارت_صد_پانزده

#تاو_نهان

-این وبا خانم چرا داره میاد، اصلا کی دعوتش کرد؟

-یاشار

-پوف این پسره هم خیلی سسته ها کافیه صدای اینو بشنوه

@DONYAIEMAMNOE

یادش رفت قصد و نیتش چیه

-اون شب با بلایی که سرش اوردم فکر نکنم عادی بیاد و بره

-مگه چی کارش کردی؟!

پندار کلافه گفت:

-غلط زیادی کرد زدم تو گوشش

-غلط زیادی چیه؟

پندار حرفی نزد سمت پنجره رفت، گلبرگ گیج گفت:

-معمولا مردا غلط زیادی می کنن!

پندار نگاهش کرد و گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-بله گاهی هم کسایی مثل وبا خانم استثنا هستن غلط زیادی می کنن که نوش جونش یه نرو ماده لازم بود، اگرم فقط نر زدی ماده رو پنج شنبه بزن که کلا جور بشه

-پنج شنبه میاد که آبرو ریزی کنه

-گفتی من بیام این جا واسه چی؟

-فقط تویی که می دونی

-خب؟

@DONYAIEMAMNOE

-پنج شنبه وقتی اومد حواست بهش باشه، دختر تیزی هستی اگر دیدی قصد نیتی داره سریع به من خبر بده

Kamand

#پارت_صد_شانزده

#تاو_نهان

-یه سوال بپرسم؟

-بپرس؟

-قصدو نیتی که داشتی واسه استخدام من دقیقا چی بود؟ گفتی این گلبرگ بیاد تو شرکت این وبارو ببینه منو از دستش رها کنه آره؟

-اگر اون روز چیزی نمی فهمیدی عمرا این کارا رو هم تو می کردی

-اون وقت کی می کرد؟ نگه داشتن یاشار تو انبار کارخونه، دروغ گفتنِ اینکه من به جای اون وبا اومدم در خونتون، یا همین کار پس فردارو باید کی انجام می داد؟

@DONYAIEMAMNOE

-نمی دونم اما بازم درست میشد اما حالا تو فهمیدیو انجام دادی، مشکلی داری قبول نکن

-خب بابا چه زودم بهش بر می خوره، من فقط می خواستم شغل شریفمو بدونم کسی گفت شغلت چیه بگم من اینم، الان من دچار دوگانگی شدم نمی دونم دقیقا شغلم چیه!

-شغلی که خودت داری که مشخصه

-چیه اون وقت؟

-کلافه کردن من، اونم فقط به خاطر این چیزایی که می دونی، انقدر میگی که سرمو سوراخ می کنی

گلبرگ با لبخند دست روی سینه اش گذاشت کمی خم شد، گفت:

-بسیار شغل لذت بخشیه، اصلا من از اول باید این کاره میشدم، بی زحمت به اون هپل اعلام کن گلبرگ جان دیگه نمیاد اون جا، این جا هست که دقیق روی شغلش تمرکز کنه

پندار کلافه نفسش را بیرون داد، گلبرگ خندید، گفت:

-نفس عمیق بکش جناب پندار شما وبارو ندید فرض کن، به روش خاص خودم وبا راهی میشه میره

-یاشار؟

@DONYAIEMAMNOE

-اوه اوه اون خیلی سخته چون خودشم داره گول میزنه، انگار بچه ها که میری بیرون از یه چیزی خوششون میاد اما الکی میگن من اصلا ازش خوشم نمیاد انقدر تکرار می کنن تا مامانه میگه بیا برات بخرم چون دوست نداریا

پندار سمت پنجره رفت، گفت:

-همون که تو گفتی

-حالا این وبارو ببینه که دستو پاش شل میشه همون جا حلقه از جیبش در نیاره زانو نزنه باید خدا رو شکر کنیم، اما نگران نباش، یاشارم با من، مجلستون مختلطه دیگه؟

پندار نگاه عاقل اندر سفیه به او انداخت، گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-بله تو قبرستون کی از کی جداست که زنو مرد جدا باشن، تالارم که باز قاطی پاتیه،_ پس حله من درستش می کنم

پندار از او نگاه گرفت، گفت:

-باید بهت اعتماد کنم، عجیبه که به یه نفر اونم تو اعتماد می کنم!

-الان نمی دونم این تعریف بود یا نه اما خب دلیل اینی که گفتی به خاطر...

@DONYAIEMAMNOE

سکوت کرد، خندید و گفت:
-بی خیال نزدیک بود زیادی از خودم تعریف کنم، من برم؟
پندار سر تکان داد، گلبرگ دستگیره ی در را گرفت در را باز کرد خواست بیرون برود صدای پندار را شنید:
-ممنون
لبخند زد سر چرخاند به او که نگاهش به محوطه بود نگاه کرد، گفت:
-خواهش می کنم
از اتاق بیرون رفت و در را بست، پندار سر چرخاند به در بسته شده نگاه کرد و کلافه نگاه گرفت، به آسمان نگاه کرد.
**
-گیر نده دیگه، یعنی چی هی می پرسی چرا بیدارت کرد برد تو اتاق
-من دارم آروم حرف می زنم پس تو هم آروم باش تا مامان نفهمه
-من جوابتو دادم اما باز گیر میدی
-آره چون تو میگی بردتت گفته بشین این لیستو بنویس در صورتی که اون وظیفه ی منه چرا باید به تو بگه!

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ عصبی از روی تخت پایین رفت و گفت:
-آره الکی گفتم، رفتم کارخونه داشتم میومدم صدایی شنیدم، منم بهش پیام دادم که دیر خوند بعد خواست برم توضیح بدم
گلرخ متعجب گفت:
-چه صدایی؟
-چمیدونم، ساعت هشت شب هیچ کس اون جا نیست جز مسئول انبار که گاهی باید چک کنه، منم رفتم اون تازه کارش تموم شد، رفت دیگه هم نیومد چون موقع برگشت دیدمش منم به پندار گفتم
-یعنی کی مونده بوده کارخونه؟!
-منم نمی دونم که
-پندار چی گفت؟
-یه سری سوال پرسید جواب دادم بعدم نمی دونم خودش چی کار کرد، خیر سرش اون جا دوربین گذاشته می بینه دیگه
-خب چرا اینو از اول نگفتی؟
-به خاطر نگرانی تو، نگفتم صدا شنیدم می ترسیدی که من اون لحظه اون جا بودم یه وقت کسی بلایی سرم نیاره، به مامان می گفتی بعدم دست به یکی می کردید که کارم خطرناکه نیام سر

@DONYAIEMAMNOE

کار

-برو بابا دیوونه

-خودتی

گلرخ سمت در رفت و گفت:

-سفره می ندازم بیا کمک

گلبرگ بی خیال روی تاب نشست و گفت:

-بنداز میام می خورم

-پررو

گوشی را روشن کرد و در واتساپ رفت برای پندار نوشت:

-منو تو افتادیم رو دور دروغ، مدامم باید هوای همو داشته باشیم یه وقت دستمون رو نشه

پیام را فرستاد، پندار که حواسش به حرف های شیرین کتی و خاطره هایش در مسافرتش بود با روشن شدن گوشی از کتی نگاه گرفت به گوشی نگاه کرد.

کتی سکوت کرد و پندار نگاهش کرد، گفت:

-معذرت می خوام

-راحت باش مامان

@DONYAIEMAMNOE

گوشی را برداشت روشن کرد، پیام گلبرگ را خواند و نوشت:

-چرا؟

گلبرگ لبخند زد و نوشت:

-گلرخ گیر داد چرا بیدارت کرد رفتی تو اتاق، منم گفته بودم لیست دادی بنویسم اونم گفت چرا این کار وظیفه ی منه به تو داده؟

پندار باز پیام را خواند نوشت:

-دروغ از این ضایع تر نبود؟

گلبرگ لبش کج شد و نوشت:

-ببخشید من تو شرایط استرس زا بد دروغ میگم شما به بزرگی و کار کشته ایت که بهترین دروغارو تو بدترین شرایط میگی ببخش

پندار نیش خند زد و نوشت:

-حالا چی شد؟

Kamand

#پارت_صد_هفده

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کمی خودش را تاب داد و نوشت:

-هیچی منم گفتم به خاطر پیامی که من بهت دادم گفتی بیام اتاقت

-چه پیامی؟

-گفتم رفتم کارخونه صدا اومد هیچکسم نبود منم به تو پیام دادم تو هم منو بردی اتاق که سوال بپرسی، به گلرخم نگفتم چون نگران میشه

پندار سر تکان داد، نوشت:

-این بهتر بود

گلبرگ با حرص نوشت:

-می خوای یه کلاس دروغ گفتن حرفه ای برام بذار که ضایع دروغ نگم

پندار بی اختیار خندید، کتی با لبخند نگاهش کرد و دید پسرش بعد یک ساعت هم نشینی با او چطور خندید، پیام را برای گلبرگ فرستاد به مادرش نگاه کرد.

-از هفته ی دیگه سه روز در هفته برات کلاس می ذارم.

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لب کج کرد و نوشت:
-واسه وبا جون بذار من نیاز ندارم اصلا می خوام ضایع دروغ بگم همه بفهمن، گلبرگ با همین کارا گلبرگه نه حرفه ای دروغ گفتن که، اینم که گفتم راست بود فقط قسمت پیام دادن به تو و کار تو اتاق دروغ بود
پندار پیام را خواند و چشمانش چین خورد، نوشت:
-یعنی صدا شنیدی؟
گلبرگ خندید از جایش بلند شد، نوشت:
-بله صدا شنیدم کسی هم نبود، چون مسئول انبار من رفتم کارخونه اونم تازه رفت بعدم موقع برگشت دیدمش پس اون تو کارخونه نبود، در ضمن خیالاتی هم نشدم، گفتم نپرسی خیالاتی شدم یا نه؟
پندار کمی آب خورد و پیام را خواند، نوشت:
-نمی گم خیالاتی شدی چون دختر تیزی هستی، از این بچه ها نیستی
گلبرگ با دیدن اسم بچه دندان روی هم سایید و ایموجی که حرصش را نشان می داد برای پندار فرستاد، نوشت:
-بچه اون وباس نه من

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ بیا شام

-الان میام

به صفحه گوشی نگاه کرد و باز در آهنگ ها رفت آهنگی انتخاب کرد برایش فرستاد و گفت:

-اینم آهنگ امشبت، باهاش خاطره بساز آرامش بگیر

پندار از گوشی نگاه گرفت و کتی گفت:

-یاشاره یا کمیل؟

-هیچ کدوم، گلبرگه

-واقعا؟!

-آره یه چیزی می خواست بهم بگه که گفت

-آخ خوبه یادم اوردی من باید برم دیدن این دختر واسه دستش، واسش یه چیزی از ترکیه خریدم واسه خواهرشم گرفتم

-پنج شنبه میان می بینیشون

-نه بابا زشته تو اون مراسم کادوهاشونو بدم که

-لازم نبود چیزی بگیری که

-مگه خودت نگفتی ناراحتی چون گلبرگ اون جا کار می کرده تقصیر تو بوده، خب منم مثل تو ناراحت شدم عذاب وجدان

@DONYAIEMAMNOE

گرفتم خصوصا گلبرگ که با یه بار دیدنش خودشو تو دلم جا کرد، منم رفتم بیرون به یادش بودم یه چیزی براش خریدم، دیدم زشته خواهرش اون جاست فقط واسه گلبرگ بخرم یه چیزیم واسه خواهرش خریدم

-باشه من حرفی ندارم

-آدرسشونو که داری بده من برم خونشون

-جفتشون که تا ساعت نه شب شرکتن تا برسن خونه ده، ده و نیمه

-آی راست میگی، پس کی برم دیدنشون؟

پندار دست بالا برد و اشاره کرد گارسون بیاید، رو به مادرش گفت:

-حالا تا بعد

-نه، اشکال داره فردا بیام شرکت ببینمشون؟

پندار به گارسون نگاه کرد و گفت:

-میزو جمع کنید، دو تا قهوه هم بیارید

-بله جناب فروتن

پندار به مادرش نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-واسه اومدن به شرکت پسرت اجازه می گیری؟
کتی لبخند زد و گفت:
-وقتی اومدی خونه لباستو عوض کنی اون جوری خونی بود ابروتم این شکلی خیلی ترسیدم
-هنوزم که نگفتی ماجرا چیه فقط گفتی چیزی نیست
میز تمیز شد و پندار هر دو دستش را در هم قلاب کرد روی میز گذاشت، برای مادرش همه چیز را تعریف کرد، کتی هم کنجکاو گوش سپرده بود و گاهی هم ابرو در هم می کشید.
با اتمام حرف های پندار؛ کتی گفت:
-آخی این دختره باز زخمی شد که، این بارم باز مقصر تویی
-مامان!
-مامان نداره که الان اونم ابروش عین تو شده، بیچاره
-بیچاره منم از دست اون دختر با اون زبونش
کتی خندید و گفت:
-واجب شد فردا حتما بیام شرکت
پندار سر کج کرد و گفت:
-الان بیشتر از قبل خدارو شکر می کنم خواهر ندارم وگرنه

@DONYAIEMAMNOE

حسابی بین منو اون فرق می ذاشتی
کتی خندید و گفت:
-فرق که نه اما دختر مونس مادره اما تو الان حتی مونسمم هستی
پندار لبخند زد و کتی به لباس پسرش نگاه کرد و گفت:
-می دونستم بهت میاد
-خب بگو ببینم جاهای دیدنی کجا رفتی؟
کتی با ذوق شروع کرد و پندار با توجه ی کاملش به کتی، حرف هایش را می شنید و لبخند به لب داشت.
**
وارد اتاق فرهادی شد و سمت میزش رفت تبلت را روی میز گذاشت، گفت:
-آمار دستگاهها
-بذار بعد می خونم
-لطفا همین الان بخونید که اگرم مشکلی داره همین الان بگید
فرهادی ابرو در هم کشید، گفت:
-نمی بینی الان کار دارم؟
-مشکلی نیست منتظر می مونم فرهادی خودکارش را در دستش

@DONYAIEMAMNOE

تکان داد، گفت:

-برو بیرون

-گزارش باید به شما بدم که دادم شما هم باید چک کنید اگر نه می تونم به یکی دیگه بگم

فرهادی نیش خند زد، گفت:

-پشتت به فروتن گرمه؟

-حالا هر چی، شما کار خودتو بکن به گرمی پشت منم کاری نداشته باش

فرهادی بی سیمش را برداشت، گفت:

-حسین بیا بالا

گلبرگ بی خیال ایستاده بود، فرهادی هم خیره نگاهش می کرد، حسین در زد وارد اتاق شد، فرهادی نگاهش کرد، گفت:

-اینو بنداز بیرون

Kamand

#پارت_صد_هجده

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ چشمانش گرد شد، حسین به گلبرگ نگاه کرد اما گلبرگ با خشم گفت:

-واسه چی بیرونم می کنی؟

-چون مزاحم کارم هستی

-آقای کاری کارت اینه که حواست به همه چیز باشه، ببین اون تبلتو باید مشکلارو بدونی

-به تو مربوط نیست هر وقت دلم بخواد می بینم، حسین بیرونش کن

حسین سمت گلبرگ رفت و دست پیش برد بازویش را بگیرد، گلبرگ با همان خشم نگاهش کرد، گفت:

-دست به من نزن

و رو به فرهادی گفت:

-با این کارا و لجبازیا فقط ضرر می زنی به این کارخونه، اگر فقط یک ذره وجدان کاری داشته باشی این کارا رو نمی کنی

-حسین کری میگم بندازش بیرون

-هوی مرتیکه فکر کردی کی هستی که با زیر دستات این جوری حرف میزنی؟

@DONYAIEMAMNOE

فرهادی با خشم از جایش بلند شد، گفت:

-به تو چه فضول همه هستی

-همه بی زبونن جواب توی هپلو نمیدن اما من عمرا جلوی تو ساکت باشم، به چه حقی بهش این حرفو می زنی؟

-برو بیرون واسه من شر نشو

-شر خود تویی، پشت این میزه نشستی فکر کردی کی هستی؟ البته اگر پشت اون نشستنو بلد بودی که این جوری هپل نبودی می فهمیدی یه رئیسی، دیگه مشخصه بقیه وظایفتم بلد نیستی

تبلت را برداشت، گفت:

-خدارو شکر که چند وقت دیگه میری وگرنه این شرکت نابود می شد

سمت در رفت و فرهادی سریع گفت:

-تبلتو بگیر ازش

حسین جلو رفت و گلبرگ نگاهش کرد، گفت:

-برو کنار، این تبلتو نه به تو میدم نه اون پس خودتو خسته نکن

-بگیر ازش زر می زنه

گلبرگ به فرهادی نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی بی تربیتی علاوه بر این که خیلی کثیفی
خواست برود اما حسین نگذاشت و گفت:
-تبلتو بده و برو
گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-بچه بکش کنار من نخوام کاریو انجام بدم تو که در مقابلم هیچی نیستی
از کنار حسین خواست بگذرد اما حسین دست پیش برد تبلت را گرفت و کشیدش اما نتوانست از دست گلبرگ بیرون بکشد،
گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-خسته نشی دادا
و دستش را با شتاب عقب کشید تبلت از دست حسین بیرون کشیده شد، سمت در رفت تا خواست در را باز کند حسین شانه اش را با خشم کشید و گفت:
-داره بهت میگه تبلتو بده
گلبرگ چرخید به آن دو نگاه کرد نیش خند زد و از اتاق بیرون رفت، فرهادی غرید:
-میره پیش فروتن تبلتو نباید ببره
حسین با عجله از پله ها پایین رفت لباس گلبرگ را کشید اما

@DONYAIEMAMNOE

چنان گلبرگ چرخید و فریاد زد که حسین رو پله افتاد.
-میگم دست به من نزن، مگه زبون نفهمی؟
کسانی که صدای گلبرگ را شنیدند چرخیدند نگاهش کردند و گلبرگ همان جور خم شد نزدیک حسین شد و گفت:
-نشی شریک دزد و رفیق قافله، اون کارش این جا تموم شده بدبخت تو رو اخراج نکرده پس از دست نده این فرصتو، من برم بگم تو چی کار کردی مطمئن باش به تو هم رحم نمی کنه، پس بفهم داری چی کار می کنی، پا رو قانون فروتن نذار که تو بهتر من میدونی چی کار می کنه
حسین آب دهان قورت داد و آرام سر تکان داد، گلبرگ هم سر تکان داد و گفت:
-پس بی خیال اون هپل شو بیا برو سر کارت هر چیم گفت مهم نیست
صاف ایستاد و گفت:
-اون دستتم کوتاه کن شانس اوردی قلمش نکردم
حسین دست به دیوار گرفت ایستاد و گفت:
-از این کارا هم بلدی؟!
گلبرگ نیش خند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هی بچه تو با یه ورزشکار در افتادی که شانس اوردی نزدم ناکارت کنم

چرخید از پله ها پایین رفت و گفت:

-بیا برو اون هپلم انقدر از پشت اون شیشه نگات کنه تا کور بشه

حسین سر چرخاند به فرهادی نگاه کرد، همان لحظه هم بی سیم گلبرگ هم حسین صدا خورد:

-خانم صالحی بیان شرکت آقای فروتن کارتون داره

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-ببین طرف حلال زادس خودم می خواستم برم پیشش حالا اونم صدام زد، اصلا میگن دل به دل راه داره همینه

فرهادی با خشم به بی سیمی که صدا خورده بود نگاه کرد و غرید:

-لعنتی

گلبرگ از کارخانه بیرون رفت و تا خود شرکت دوید، نفس زنان وارد شرکت شد برای کسانی که در آن چند وقت شناخته بودنش لبخند زد وارد آسانسور شد، دکمه را فشرد درون آینه نگاه کرد، کلاهش را مرتب کرد و عرق کنار شقیقه هایش را پاک کرد.

آسانسور ایستاد بیرون رفت با دیدن خلوتیه آن جا دستانش را باز

@DONYAIEMAMNOE

کرد و گفت:
-آه خواهر عزیزتر از جان غرغرویم حالت چطور است بیبی مامانی
گلرخ نگاهش کرد گوشه ی لبش را به دندان گرفت و گلبرگ
گفت:
-اوف بابا کسی نیست که تو اون لبو داغون کردی انقدر گاز
گازیش کردی
جلو رفت اما با دیدن مرد جوانی که روی مبل نشسته بود
خشکش زد و مرد با چشمان ریز شده نگاهش می کرد، گلبرگ از
گوشه ی چشم به گلرخ نگاه کرد و لبخند زد، گفت:
-سلام حال شما خوبید شما؟
مرد با لبخند سر تکان داد، گفت:
-مچکرم
گلبرگ با همان لبخند سر تکان داد، گفت:
-من برم پیش خواهرم شما چاییتونو بخورید
مرد سر تکان داد و گلبرگ سمت میز گلرخ رفت ایستاد، گفت:
-می دونم می دونم قبرمو با دستای خودم کَندم تو پدرمو در
میاری اما به روح آقا جونت قسم نمی دونستم این یارو اون

@DONYAIEMAMNOE

جاست

گلرخ با دهان بسته غرید:

-ساکت باش تا بیشتر گند نزدی

Kamand

#پارت_صد_نوزده

#تاو_نهان

گلبرگ با لبخند به مرد نگاه کرد، به گلرخ گفت:

-ببخشید خانم صالحی منو صدا کردن بیام انگار آقای فروتن کارم داشتن

گلرخ گوشی را برداشت و با پندار تماس گرفت، تلفن روی میز باز زنگ خورد پندار از مادرش نگاه گرفت گوشی را برداشت، گفت:

-بله

-ببخشید باز زنگ زدم مثل این که گفته بودید خواهرم بیاد

-بگو بیاد

-چشم

@DONYAIEMAMNOE

گوشی را گذاشت، گفت:

-برو

گلبرگ سمت اتاق پندار رفت و مرد از روی مبل بلند شد و گفت:

-انگار آقای فروتن امروز واسه من وقت ندارن

گلرخ سریع بلند شد و گفت:

-نه یکم صب کنید حتما...

-نه فکر نمی کنم امروز واسه من وقت داشته باشن

گلبرگ از مرد نگاه گرفت و در اتاق پندار را باز کرد با دیدن پندار جلوی در جا خورد و سلام کرد:

-سلام

-سلام، مامان اومده ببینتت، من میرم جای دیگه ببینم این یارو چی میگه

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-آره برو یارو هم انگار بهش برخورد داشت می رفت

پندار سر چرخاند به همان مرد نگاه کرد و گفت:

-برو تو اتاق

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با دیدن کتی جلو رفت و کتی برای او از جایش بلند شد در آغوش کشیدش، گلبرگ با لبخند گونه ی کتی را بوسید و گفت:

-خوشحالم می بینمتون

-عزیزم از وقتی اومدم دوست داشتم زودتر ببینمت

گلبرگ خواست برود در را ببندد که کتی گفت:

-به خواهرتم بگو بیاد به پندارم گفتم

گلبرگ سر چرخاند به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-گلرخ بیا

-بیام؟

-آره

-چرا؟

-بیا دیگه

گلرخ از پشت میز بلند شد او هم به اتاق رفت برای کتی سر تکان داد و کتی گفت:

-بیاید بشینید پندار در جریانه

هر دو خواهر رفتند روی مبل کنار هم نشستند.

**

@DONYAIEMAMNOE

صدای خنده ی گلبرگ بالا رفت جوری که پندار هم که نزدیک اتاق بود شنید، گلرخ با دیدنش و آن مرد از جایش بلند شد، پندار نگاهش کرد و گفت:

-مامانم انگار هنوز هست

-بله هستن، منم زودتر اومدم اینجا گفتم ممکنه کسی کارم داشته باشه

پندار چرخید به همان مرد گفت:

-میرم از تو اتاق برات بیارم

-انگار کتی خانم این جا هستن، بهتر نیست سلام خدمتشون عرض کنم؟

پندار عصبی نگاهش کرد اما مرد سر تکان داد و گفت:

-دور از ادبه

پندار چرخید سمت اتاقش رفت و در را باز کرد، گلبرگ و کتی که می خندیدند به پندار نگاه کردند، پندار به کتی نگاه کرد و گفت:

-گرشا اومده می خواد بهت سلام کنه

کتی لبخندش محو شد و گلبرگ نگاهش کرد، گرشا جلو رفت و کتی از جایش بلند شد، گرشا با لبخند سمت کتی رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام کتی خانم

-سلام پسرم

-من نمی دونستم مهمون پندار شما هستید

با لبخند به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-با این خانم هم که بیرون آشنا شدم

پندار به گلبرگ نگاه کرد و سمت میزش رفت از درون کشو پرونده ای بیرون آورد روی میز گذاشت، گرشا با همان لبخند به کتی گفت:

-شنیده بودم ترکیه بودید

-آره پندار اصرار داشت برم

گرشا خندید و گفت:

-یه وقت به ما نگفت که تو خوش گذرونیاش شریک بشیم

-پندارو که می شناسی زیاد اهل این جور برنامه ها نیست

گرشا باز خندید و گفت:

-آره اون تنهایی حال می کنه

پندار متعجب از دختری که غریب و آشنا برایش فرقی نداشت همیشه شاد بود و پر حرف اما آن لحظه و سکوتش تعجب آور

@DONYAIEMAMNOE

بود، گرشا به پندار که نگاه گلبرگ می کرد نگاه کرد و بعد به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-کتی خانم انگار با کارمندای شرکت صمیمی هستید

-گلبرگ فرق داره

گرشا آرام اسم گلبرگ را زمزمه کرد:

-گلبرگ

پندار پرونده را برداشت و گفت:

-این پرونده

گرشا جلو رفت پرونده را گرفت و گفت:

-خیلی دوست دارم یه شب دور هم جمع بشیم

پندار نیش خند زد، کتی گفت:

-انشاءالله

-من دیگه میرم، فردا می بینمتون

-به سلامت، سلام خانواده رو برسون

گرشا سر تکان داد، باز به گلبرگ نگاه کرد کمی سر کج کرد، گفت:

-به امید دیدار مجدد

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر تکان داد، گرشا دست پیش برد با پندار دست داد، بالاخره رفت و کتی نفس عمیقی کشید، گفت:

-این چرا این جا بود؟

پندار نفس عمیقی کشید و گفت:

-پرونده ی منشی قبلو می خواست انگار رفته پیش این کار کنه

کتی سر تکان داد و رو به گلبرگ گفت:

-هر چند ساعت ها با تو بشینم کمه اما باید برم کلی کار دارم

گلبرگ با لبخند چشمکی برای کتی زد و گفت:

-نگران نباش کتی جونم، منو تو همدیگرو زیاد می بینیم

کتی خندید، گفت:

-اگر رئیست تو رو به من بده خودم دو برابر حقوق ماهیانه بهت حقوق میدم، انقدر که تو روحیه ی منو عوض می کنی هیچ کس نمی تونه

گلبرگ خندید، کمی خم شد آرام گفت:

-گفتم که روحیتون چه جوری عوض میشه

کتی لب به دندان گرفت اما خنده امانش نداد صدای خنده اش بالا رفت و دست جلوی دهانش گرفت، پندار به مادرش لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

و کتی کیفش را برداشت رو به پندار گفت:

-میرم واسه انتخاب ظرفای پذیرایی، صبح بهم زنگ زدن

-باشه مراقب خودت باش

کتی دست پیش برد دست بسته شده ی گلبرگ را گرفت و گفت:

-من میدونم این دستم مثل روز اولش باز کار می کنه

-آره خودمم مطمئنم

-فردا می بینمت عزیزم

-باشه

کتی سمت در رفت و خداحافظی کرد رفت، گلبرگ با لبخند به پندار نگاه کرد و گفت:

Kamand

#پارت_صد_بیست

#تاو_نهان

-کتی جون زحمت کشیده اما الان میشه رفت پز داد از ترکیه

@DONYAIEMAMNOE

برام سوغاتی اوردن

-تا حالا ندیدم جلوی کسی ساکت باشی

-کلا من شعارم سکوت ساکته اما خودم این کاره نیستم

-اما جلوی گرشا بودی

گلبرگ لبش کج شد، گفت:

-دو تا دلیل داشت اولیش این که بیرون جلوش سوتی دادم دومیش این که حس خوبی بهم نداد حس کردم از اون آدماس دو تا بخندی بهش پسر خاله میشه

پندار سر تکان داد و گفت:

-درست حس کردی

گلبرگ قیافه ای به خود گرفت، گفت:

-بله من آدم شناس خوبیم

-می تونی بری سر کارت

-باشه

خم شد کادوی کتی را بردارد اما با دیدن تبلت سریع برش داشت، گفت:

-راستی قبل این که بیام با این هپل بحثم شد

@DONYAIEMAMNOE

-چرا؟
-رفتم گفتم چک کنه آمارو چون جور نبودن اما گفت بعدا، گفتم الان مهمه اما می گفت برم منم تبلتو برداشتم بیارم نشونت بدم نمی ذاشت که
پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ گفت:
-حس می کنم چند تا دستگاه مشکل داره آمار حسابی جابه جا شده
تبلت را روی میز گذاشت و گفت:
-بهتره خودت چک کنی، این هپل با من لج افتاده می ترسم با این لجبازیا ضرر به تو بزنه واسه همین گفتم مستقیم به خودت بگم
پندار تبلت را روشن کرد و آمار را چک کرد، گلبرگ به ابروی پندار نگاه کرد و گفت:
-مال من پفش کمتر شد انگار مال تو هم کمتر شد
پندار سر بالا آورد به ابروی گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-فرهادی داره گورشو با دستای خودش می کنه، باید یکی از بچه های شرکت جای اون بذارم تا یکی پیدا بشه
-نمی خواد که تو فقط زودتر یکیو انتخاب کن، هر چند با این

@DONYAIEMAMNOE

وسواس بعید می دونم

-می گم بیان دستگاههارو چک کنن

-باشه پس منم برم

تبلت را از پندار گرفت و کادوی کتی را هم برداشت از اتاق بیرون رفت، سمت گلرخ رفت و آرام گفت:

-چی برات گرفته بود؟

گلرخ با ذوق گفت:

-یه تیشرت خوشگل جنسش عالیه

-ببینم

-زرنگی ازم می گیریش

-برو بابا خسیس خوبه همه تیشرتای منو تو میپوشی

-واسه تو چی اورده انگار خیلی بزرگتر از مال من بود

گلبرگ بسته را روی میز گذاشت و سریع بازش کرد لباس را از درونش بیرون آورد گلرخ با چشمان گرد سوتی کشید و گفت:

-وای اینو واست اورده؟!

گلبرگ به آن لباس مجلسی بسیار شیک نگاه کرد و گفت:

-سلیقشو ببین!

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ متعجب گفت:

-واسه من تیشرت اورده، واسه تو اینو؟!

گلبرگ لباس را در آغوش گرفت و گفت:

-دلش می خواد حالا یکی هم منو بیشتر از تو دوست داره اگر گذاشتی

-لوس

-لوس که تویی نه من

لباس را سر جایش گذاشت، گفت:

-این پیشت باشه شب داریم میریم خونه بیارش

-زیادی بین منو تو فرق گذاشته

-بابا این می خواسته واسه من بیاره گفته واسه خواهرشم یه چی ببرم

-بدجنس

-بدجنس منم یا تو که می دونم از الان واسه این لباسه نقشه کشیدی

گلرخ بلند خندید و گلبرگ سمت آسانسور رفت، گفت:

-اما نمی ذارم مال خودمه، رو آب بخندی

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ با دقت به لباس نگاه کرد و زیر لب گفت:
-عجب چیزی اورده براش، خدا بده شانس

یقه ی کتش را مرتب کرد و خم شد ادکلنش را برداشت کمی به خودش زد، گوشی را برداشت و در میان تماس ها روی اسم یاشار دست کشید دم گوشش گذاشت، با دست دیگرش فنجان قهوه اش را برداشت با شنیدن صدای یاشار گفت:
-گلا آماده بود؟
-آره گفتم بیارنش
-خوبه
-ما آماده ایم داریم میایم
-مامان آماده بشه ما هم حرکت می کنیم
-باشه می بینمت
تماس را قطع کرد و کمی از قهوه اش را خورد، کتی آرام به کسی که پشت خط بود گفت:
-هر سال که نیومدن تو این مراسم خب امسالم نیان دیگه
-من نمی دونم کتی جان، گاهی خودمم نمی دونم مامان قصدش از این کارا چیه، الان همه ی مارو هم مجبور کرده که باید بیایم

@DONYAIEMAMNOE

-امروز اصلا روز خوبی واسه پندار نیست

-من باید برم

تماس قطع شد و کتی عصبی چشم بست، در اتاقش صدا خورد و بعد صدای پندار:

-مامان دیر میشه لطفا سریع تر

کتی دستپاچه بلند شد کیفش را برداشت و روسری اش را مرتب کرد سمت در اتاق رفت، در را باز کرد پندار با دیدنش لبخند زد، گفت:

-مثل دخترا چقدر طول کشید تا آماده شدی

کتی لبخند مصنوعی زد و گفت:

-نه کار داشتم عزیزم، بریم دیگه

هر دو به طبقه ی پایین رفتند و کتی بلند گفت:

-محبوبه داریم میریم شما هم زود بیاین تالار

محبوبه سریع آمد و گفت:

-چشم خانم ما میایم تالار

کتی و پندار رفتند و محبوبه هم به اتاق رفت تا برای شوهرش لباس آماده کند و با هم به تالار بروند.

*

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ شال نازک مشکی اش را روی سرش انداخت و موهایش را مرتب کرد، گفت:

-این عمه خیلی موذیه، تا دیشب گفتیم جایی دعوت شدیم مامانم باید بیاد امروز ول کرده رفته که نیاد پیش بابا

گلرخ گوشی را درون کیفش انداخت، گفت:

-تو که عمه رو خوب می شناسی همیشه همین بود

-ذاتا خرابه

گلرخ لب به دندان گرفت و گلبرگ گفت:

-اخلاقشو میگم بابا تو هم هی لبتو گاز بگیر انگار به اسب شاه گفتم قاطر

-بیا بریم دیگه

-برو میام

-خوبه تو ساده میای اگر می خواستی قرو فر بیای چقدر طول می کشید

-ببخشید خانم من ده دقیقه هم نیست آماده شدم تو از ساعت سه ظهر اومدی تو اتاق تا الان که پنجِ

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_بیست_یک
#تاو_نهان

گلرخ از اتاق بیرون رفت و گلبرگ سمت کمدش رفت خم شد از زیر انبوه لباس هایش ادکلنش را بیرون آورد و گفت:
-خودش سه ساعت چسان فیسان داره اون وقت به من میگه
از ادکلنش که از ترس پیدا کردن گلرخ پنهان کرده بود زد و باز پنهان کرد، در کمدش را بست، کوله پشتی اش را برداشت از اتاق بیرون رفت، به پدرش لبخند زد و گفت:
-ما بریم شب زود میایم
مادرش از آشپزخانه بیرون آمد و گفت:
-الان با چی میرید؟
گلرخ از درون حیاط بلند گفت:
-دیر شده تاکسی گرفتم
-شبم دیر میشه با تاکسی بیاید
گلبرگ ابرو بالا انداخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نچ بی آر تی منتظرمون هست
-برو اون زبونتو میبرما
گلبرگ خندید، بوسی برای پدرش فرستاد بیرون رفت به کفش های پاشنه بلند خواهرش نگاه کرد و گفت:
-خانم سانتال مانتالیان یکم کوتاه تر انتخاب کن نخوری زمین
-تو نگران من نباش
گلبرگ کتونی های مشکی اش را برداشت پا کرد، گلبرگ مانتوی مشکی اسپرت تنش بود به همراه شلوار مشکی تنگ و گلرخ مانتوی کتی مشکی رنگ به همراه شلوار راسته و روسری مشکی که خیلی به او می آمد، دو تیپ کاملا متفاوت و البته با غر زدن های گلرخ که تیپ گلبرگ به درد آن مجلس ها نمی خورد اما می دانست با غر زدن هم روی آن دختر هیچ تاثیری ندارد چون کار خودش را می کرد.
هر دو سوار تاکسی شدند و گلبرگ ساعت مچی اش را از کیفش بیرون آورد، همان جور که دستش را سمت گلرخ می گرفت که ساعت را برایش ببندد گفت:
-باباش چهار ساله که مرده اما ببین هر سال چه مراسمی براش می گیره

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ ساعت را برایش بست و گفت:
-یادم رفت بهت بگم چیا شنیدم
-چیا شنیدی؟
-دیروز یکی می گفت، فروتن گذشته ی خیلی بدی داشته
-چه گذشته ای؟
-کسی که درست و حسابی نمی دونه اما میگن اخلاقش خیلی بدتر از اینا بوده الان بهتر شده
-خب هر رفتاری بی دلیل نیست
-میگن خیلیه که پسری تو اون سن رو پای خودش وایسه با وام بزرگ برسه به این چیزی که امروز هست، میگن باباش یه خونه تو پایین شهر داشته با یه مغازه ی دوچرخه فروشی و تعمیرش
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-پس این توری قرمزی از خودمونه بابا
-اصلا بهش نمی خوره خیلی خودشو گرفته
-خودشو نگرفته فقط تیپش تغییر کرده وگرنه که من نمیبینم خودشو بگیره تازه خودتم میگی اخلاقش بدتر اینا بوده پس یعنی قبلا هم همین بوده، تازه تو که به پول و پَله نرسیدی بیشتر اون

@DONYAIEMAMNOE

خودتو میگیری که
-گلبرگ!
-حرص نخور جدی میگم هر کی پاش برسه تو هر شرایطی باشه خودشو میگیره
-شنیدم یاشارم زنش زیاد باهاش نبوده بعدم ول کرده رفته درخواست طلاق داده
-هوم
-کنجکاو نیستی بدونی چرا؟!
-خب چرا؟
-چه میدونم میگن انگار یاشار خیانت کرده
گلبرگ خندید، گلرخ نگاهش کرد و گفت:
-چیه این حرف خنده دار بود؟
-این که چقدر مردم بی کارن راجب بقیه شایعه درست می کنن اونم کاملا دروغ
-تا این چیزا نباشه که حرف در نمیاد
-بله حرف در میاد یکی مثل تو هم باور می کنه
-تو باور نمی کنی؟

@DONYAIEMAMNOE

-شده باور کنم؟ وقتی زینت خانم اومد تند تند واسه مامان گفت آرزو به شوهرش خیانت کرده همتون نزدید تو صورت خودتون که ای وای اینا تازه ازدواج کردن من گفتم من حتی با چشمامم ببینم باور نمی کنم چون نمی دونم قضیه چیه، الانم جوابم همینه شاید حرفی بزنم شوخی باشه یا طرفمو اذیت کنم اما نمیشه این چیزارو باور کرد تو هم باور نکن ذهن خودتو نسبت به بقیه خراب نکن، اصلا همه چیز از دید مثبت نگاه کن خیلی سخته؟

-من باور کردم

-میل خودته، تو با من فرق داری

-تو متفاوتی

-اگر باور نکردن حرف بقیه و شایعه ها متفاوت بودنه آره من خیلی متفاوتم

**

هر دو از ماشین پایین رفتند و گلبرگ به آدرس نگاه کرد و گفت:

-همین جاهاست دیگه باید بریم

-این گلا خوبه گلبرگ؟

@DONYAIEMAMNOE

-گل سر قبره دیگه چرا انقدر همه چیو سخت می گیری آخه
هر دو راه افتادند گلبرگ با یک دستش گل را گرفت و گفت:
-من با یه دست اینو بگیرم بهتره، تو بی زحمت فقط خودتو سالم بیار
گلرخ که مواظب بود با آن پاشنه های بلندش زمین نخورد گفت:
-تو حواسمو پرت نکنی سالم میرسم
-اوف گلرخ عینکتو نزدی بزن بی کلاس شدی
گلرخ با حرص نگاهش کرد و گلبرگ بلند خندید با دیدن جعیت گفت:
-اوناهاشون، گلرخ می خوای برگرد اونا خیلی با کلاسن تو توشون با این تیپت دیده نمی شی
-گلبرگ ببند دهنتو
گلبرگ لبخند دندان نمایی زد و گفت:
-نه تو خوبی پاشنه ی کفشت از بقیه بلند تره، از مدل روسری تو هم کسی نذاشته، یکمم صاف تر وایسی از همه خط کش تری
گلرخ نزدیک بود زمین بخورد و با حرص غرید:
-گلبرگ!

@DONYAIEMAMNOE

-ریلکس باش خواهرم، همه این جا شبیه تو هستن اصلا معذب نمیشی

-تو رو بگو، کم مونده بود شلوار شیش جیبتو بپوشی

-آخ حیف که کثیف بود با این تیپ اون خیلی میومد بهم

نزدیک شدند و گلبرگ گفت:

-بهترتو توجهتو از اون کفشا و زمین بگیری به جلوت نگاه کنی تا نفهمن به زور داری راه میری، فقط کاش اونی که مد کرد سر قبر با پاشنه بلند برن به من نشون می دادن بپرسم جان مادرت فازت چیه

Kamand

#پارت_صد_بیست_دو

#تاو_نهان

گلرخ سر بالا آورد و گفت:

-گلو بده دست منو بگیر

-بچه زرنگ کجایی خوشگله؟ میخوای من بشم عصای دستت؟

@DONYAIEMAMNOE

-زود باش گلبرگ

گلبرگ گل را به دست گلرخ داد و دست دور بازوی خواهرش برد و گفت:

-نمی دونم شاید یکی پشتت اسلحه گذاشته گفته حتما پاشنه این قدری بپوش

کمیل و یاشار آن دو را دیدند و کمیل با لبخند گفت:

-اومدن

پندار سر چرخاند، آن دو خواهر را دید، گلبرگ زودتر از گلرخ سلام کرد و گفت:

-سلام

-پندار سر تکان داد و گلرخ هم سلام کرد، گلبرگ با دیدن کتی دست گلرخ را رها کرد سمتش رفت گونه اش را بوسید.

یاشار آرام به کمیل گفت:

-دو تا خواهر با دو طرز فکر کاملا متفاوت، ببین از تیپشونم مشخصه

کمیل ریز ریز خندید و گفت:

-جفتشونم تو دل برو لامصب

@DONYAIEMAMNOE

یاشار نگاهش کرد و گفت:

-به اینا دیگه چشم نداشته باش

-جنس مخالف یعنی چشم داشتن بهش فرق نداره کی باشه

-خراب نکن همه چیو گلبرگ با بقیه فرق داره، تو این چیزا نیست

-اونش با من

-اینارو بی خیال

-بابا من تست میکنم اما دیدم نمیشه، اوکی عقب میکشم!

-اصلا فکر خوبی نیست، گلبرگ به منو پندار اعتماد کرده میدونه رو هر کی چشم داشته باشیم رو اون نداریم، نزن همه چیو خراب کن در ضمن اون بچس

-خب از خواهرش شروع میکنم

-اونم شاید تو خیلی چیزا با گلبرگ متفاوت باشه اما معلومه طرز فکرشون یه جوره که تو این سن دوست پسر نداره

-تو از کجا میدونی نداره

-مشخصه که نداره، بی خیال این دو تا خواهر شو

کمیل به یاشار نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نکنه یکی از این دوتارو زیر سر داری که به من این حرفارو میزنی؟

-گمشو بابا حرف زدن با تو وقت تلف کردنه

گلبرگ همان جور که خواهرش با کتی صحبت می کرد سر چرخاند تا ببیند صبا آمده است یا نه، اما خوشبختانه نیامده بود، سمت قبری که دور آن کمی شلوغ بود رفت و دسته گل را که از گلرخ گرفته بود رویش گذاشت، به عکس پدرِ پندار نگاه کرد و خم شد برایش فاتحه خواند.

-هنوز نیومده

چرخید به پندار نگاه کرد و گفت:

-شاید این وبا سر عقل اومده

-میادش مطمئنم

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-این جا مراسم تا کی ادامه داره؟

-شاید یک ساعت، یک ساعت نیم دیگه

-بعدم که تالاره

-آره

@DONYAIEMAMNOE

-باشه من حواسم هست وبا بیاد ببینم چی کار میشه کرد.
چرخید برود اما ایستاد و به پندار گفت:
-جز اون شب که اومدید گوشی منو دادی ندیدم لباس غیر رسمی بپوشی من تصورم از تو اینه که لباس خوابتم از این کت شلواراس
-یعنی توقع داشتی تو این مراسم لباس اسپرت تنم کنم؟
-تنت کنی مثلا چی میشه؟ دیگه پندار فروتن نیستی؟ اصلا خودت خسته نمیشی انقدر خشک و رسمی هستی؟
-نه
-آهان پس خودت راحتی و دوست داری، این جوری باشه که حرفی نیست!
خواست برود اما باز ایستاد و گفت:
-اما تو این همه کت شلوار و پیراهنات این مشکیه بیشتر از همه بهت میاد
این بار دور شد و پندار لبش کج شد، گلبرگ کنار کتی ایستاد اما کتی سریع گفت:
-بشنید دخترا صندلی که چیده شده

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ از خدا خواسته همراه کتی نشست و گلبرگ بی میل نشست و گفت:

-خوب بود که وایساده بودیم.

-دیگه همه اومدن مراسم شروع میشه سخته سرپا بمونی

مردی نزدیک کتی شد و خم شد دم گوشش چیزی گفت، کتی سر تکان داد و گفت:

-خوبه

مرد رفت و کتی با لبخند گفت:

-برادرم بود.

گلبرگ به مرد نگاه کرد و گفت:

-پس قد بلند پندار به داییش رفته

کتی با لبخند سر تکان داد و صدای روضه خوان در بلندگو پخش شد، گلبرگ با دیدن مهمان های جدید که از دور نزدیک آن ها می شدند گفت:

-انگار مهمونای دیگتونم رسیدند

کتی سر چرخاند با دیدن آن خانواده با ترس سر چرخاند به پندار که با دایی اش صحبت می کرد نگاه کرد، گلبرگ نگرانی را از چشمان کتی خواند و به گلرخ نگاه کرد، اما گلرخ در حال تمیز

@DONYAIEMAMNOE

کردن عینک دودی اش بود، برای همان دست پیش برد دست کتی را گرفت و گفت:

-چیزی شده؟

کتی نگران از سر جایش بلند شد و گلبرگ باز به آن عده ای که نزدیک میشدند نگاه کرد، او هم بلند شد و دید کتی سمت پندار رفت از طرف دیگر دید یاشار و کمیل هم انگار ترسیده اند و با عجله سمت پندار رفتند.

گلبرگ به پیرزنی که عصا به دست داشت نگاه کرد همه به خاطر او آرام راه می آمدند، چه احترامی !

گلبرگ چشمانش ریز شد و گفت:

-نکنه همون جادوگره پیره که یاشار می گفت!

با نزدیک شدنشان دوباره به پندار نگاه کرد و برای لحظه ای صورت قرمز شده اش را از دور دید، متعجب یک ابرویش بالا رفت و نگاه کینه توزانه اش را که خیره ی همان پیر زن بود را تشخیص داد، دوست داشت او هم جلو برود اما آن قدر دورش شلوغ بود و همه با او حرف می زدند که جایی برای گلبرگ نبود.

-گلبرگ چی شده؟

گلبرگ به گلرخ نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-منم نمی دونم

گلرخ سر چرخاند با دیدن مهمان های جدید در زیر عینک ابرویش بالا رفت و گفت:

-اون مهساست!

گلبرگ به دختری که کنار آن زن پیر بود نگاه کرد و گفت:

-همون که مادربزرگش براش توری قرمزی میخره

-هیس میشنون

-ای بابا اونم که نازی بود نازنین بود کی بود اوناهاش اومده

لبش کج شد و گفت:

Kamand

#پارت_صد_بیست_سه

#تاو_نهان

-این پندارم حسابی عصبی شده که اینا اومدن

-از قیافش معلومه، چقدرم که مامانش نگرانه

گلبرگ باز به پندار نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چقدر فضولم برم ببینم اطرافیان چی میگن که اون اصلا به ت...

گلرخ با حرص گفت:

-بی ادب

-بابا بذار حرفمو بزنم میخواستم بگم به تلخشم نیست!

-ارواح عمت

-جان عمم راست میگم

-منو نخندون این جا زشته

-والا همه توجه ها با اوناس منو تو کلا دیده نمیشیم.

کتی چرخید سمت آن خانواده ی پر جمعیتی که آمدند رفت، گلبرگ به اطراف نگاه کرد که ببیند صبا هم می آید که کلا همگی با هم پندار را دیوانه کنند، صبا را ندید اما لیلا را همراه دو دختر و یک پسر که دسته گلی را در دست داشت دید، نفسش را بیرون داد و گفت:

-میگم گلرخ بیا بریم این جا گمونم جنگ خانوادگی راه بیوفته

-وا چرا؟!

-این پندار امروز همه رو به توپ و تانک میبنده

@DONYAIEMAMNOE

-گیجم کردی گلبرگ

-اینو که خودت بودی گردن من ننداز

-برو بابا

سینی با لیوان های آب جلوی گلبرگ گرفتند، گلبرگ لیوان آبی برداشت و رو به گلرخ گفت:

-الان میام

-گلبرگ نری آتیش بسوزونیا فامیلای اینا مثل فامیلای خودمون نیستن

گلبرگ بی توجه سمت پندار رفت و شنید که کتی می گفت:

-پندار یه امروز آروم باش

کمیل به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ جلو رفت، کتی کلافه به یاشار نگاه کرد به او اشاره کرد و از آن ها دور شد، گلبرگ هم به یاشار نگاه کرد و گفت:

-مراسمتون الان شروع شده؟

پندار نیش خند زد و یاشار با دیدن لیلا کلافه گفت:

-بی خیال پندار نادیده بگیرشون

پندار چرخید از آن ها دور شد، یاشار عصبی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-لیلا دیگه چرا اومد

کمیل خندید و گفت:

-جادوگر گل و بلبل همه رو دور خودش جمع کرده، تازه اون پسر خواهرشم باهاشه

گلبرگ سر چرخاند به پندار نگاه کرد، بالا سر قبر پدرش ایستاده بود، یاشار به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-چیزی می خوای گلبرگ؟

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-نه

گلبرگ هم از آن دو مرد دور شد و رفت کنار گلرخ نشست، گلرخ آرام دم گوشش گفت:

-چه همه به این پیرزنه احترام میذارن

گلبرگ به همان پیرزن نگاه کرد و گفت:

-بزرگ خانواده اس باید بذارن

لیلا با ابروهای در هم به گلبرگ نگاه کرد اما گلبرگ برایش لبخند زد، گلرخ پا روی پا انداخت و گفت:

-درسته مراسم عزا هست اما جَوِش خیلی سنگینه، نیست؟

@DONYAIEMAMNOE

-خدا کنه تا آخرش سنگین باشه

-وا چرا؟

گلبرگ باز به پندار نگاه کرد و گفت:

-هیچی همین جوری

-این زنه چرا انقدر چپ چپ به تو نگاه می کنه؟

-ارث باباشو خوردم

مهسا سر کج کرد چیزی دم گوش مادربزرگ پندار گفت و نگاه آن زن هم سمت گلرخ کشیده شد، عصایش را در دستش فشرد و سر تکان داد، دقایقی به همان صورت گذشت و صبا هنوز به آن جمع اعصاب خُرد کن اضافه نشده بود و گلبرگ از آن لحاظ خوشحال بود.

گلرخ برای کارمندان شرکت سر تکان داد و آرام گفت:

-کسی نیست که نیومده باشه

-این جمعیت واسه مردن هم جمع نمیشه وای به حال یادبود.

با دیدن گرشا از او نگاه گرفت و زیر لب غرید:

-این پلشتم اومده که!

-کی؟

@DONYAIEMAMNOE

-همون که اون روز نشسته بود من نمی دونستم

-آهان من دیدمش

-چندشه بابا چیه مرد همش دهنش گشاد باشه واسه لبخند

گلرخ متعجب گفت:

-این تویی داری این حرفو میزنی؟

-مگه من قبلا گفته بودم مرد باید چه جوری باشه؟

-نه اما خب حتما دوست داری مثل خودت باشه

-نخیرم خواهرتو نشناختی، من دوست دارم انقدر شیطون باشم که شیشه های خونه هیچ کدوم سالم نباشه اما مَردَم از این بد اخلاقایی باشه که اخم کنه من بترسم اما باز کار خودمو بکنم.

گلرخ بی اختیار سر به زیر برد با دهان بسته خندید که مبادا صدای قهقهه اش بالا برود و همان جور سر به زیر در میان خنده اش گفت:

-از الان به مرد زندگیت تسلیت میگم بیچاره آسایش نداره

گلبرگ خسته از دید زدن نفس عمیقی کشید و گفت:

-اوف چقدر این یارو میخونه خسته شدم بس که نشستم

بلند شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من همین اطرافم

-بشین گلبرگ

-تو نشستی کافیه

گلبرگ رفت و گلرخ با حرص در دلش غرید که مردی گفت:

-می تونم کنار شما بشینم، جای کسی نیست؟

گلرخ سر بلند کرد به آن مرد جوان نگاه کرد و گفت:

-مشکلی نیست

مرد با لبخند کنار گلرخ نشست و گلرخ با بوی عطرش یک ابرویش بالا رفت، مرد به نیم رخ گلرخ نگاه کرد و گفت:

-من تا حالا شمارو ندیدم، نسب...

گلرخ سریع گفت:

-من منشی شرکت آقای فروتن هستم

مرد با لبخند سر تکان داد و گفت:

-چه خوب

گلبرگ کنار جمعیتی که ایستاده بودند ایستاد، نیم ساعتی گذشت و صبا نیامد، دیگر به پایان مراسم قبرستان نزدیک می شدند، گلبرگ خمیازه ای کشید همان لحظه صدای گرشا را

@DONYAIEMAMNOE

شنید:

-خسته شدی؟

گلبرگ نچرخید نگاهش کند، به ساعت مچی اش نگاه کرد و گفت:

-نه

-دستت چی شده؟

-زخم شده

-چجوری؟

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-بر خلاف تصور همه من الان بی حوصله ترین آدم این جمع هستم اصلا هم حوصله ی بیست سوالیای بقیه رو ندارم

-اوه چه بد اخلاق من همش صدای خنده هاتو شنیدم، حتی اون شیطنتت

گلبرگ از او نگاه گرفت باز به ساعتش نگاه کرد، گرشا به پندار نگاه کرد و گفت:

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_بیست_چهار
#تاو_نهان

-اون منشی، خواهرته درسته؟
-پندار تو منشیا بهترین هارو انتخاب میکنه منشی قبلیش الان شده منشی من اما اون روز که منشی جدیدشو دیدم بازم به منشیش حسودیم شد.
گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-حسادت باعث میشه چیزایی که اون دور میندازه رو بردارید؟
گرشا جا خورد و گلبرگ گفت:
-خواهر منو دور نمیندازه اگرم خواهرم از اون جا بیاد بیرون که مطمئنن پیش کسی که کار میکنه شما نیستید.
-چرا مشکلش چیه؟
-نمی دونم می خواین یکم رو مشکلش فکر کنید.
پندار به گلرخ نگاه کرد گرم صحبت با مرد کناری اش بود اما گلبرگ نبودش، چشم گرداند با دیدن گلبرگ کنار گرشا ابرو در

@DONYAIEMAMNOE

هم کشید اما گلبرگ نگاهش می کرد، اشاره کرد که سمت او برود، گلبرگ چرخید به گرشا نگاه کرد و گفت:

-باید برم

از کنار او گذشت و سمت پندار رفت، پندار هم کمی دور تر از جمعیت منتظر گلبرگ ماند .

گلبرگ به او رسید و گفت:

-جان من تو این همه فک و فامیل داری؟

اینا کم کم دویست نفرن!

-گرشا چی می گفت؟

-زر می...چیز یعنی هی سوال الکی می پرسید.

-صبا نیومد حتما میاد تالار

-شاید بدونه وبا واگیر داره نیاد

او با بی حوصلگی اش لودگی می کرد که کمی حال هوای پندار را عوض کند اما دید پندار کنار سرش را مالید برای همان کمی نزدیکش شد و آرام گفت:

-تو اینارو دعوت نکرده بودی؟

پندار با حرص چشم بست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-داییم رفته بود با عموم کار داشته گفته مراسم داریم، اونا هم اومدن

-مادربزرگ پدریه؟

پندار سر تکان داد و گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-خب داییت می گفت یا نمی گفت میومدن دیگه، مراسم پسرشونه

سر چرخاند به جمعیت نگاه کرد و گفت:

-حیف که باید بری تالار وگرنه می گفتم جیم بزنی

پندار دستش را پایین برد و گفت:

-حواست به صبا باشه من اصلا حوصله ی اونو ندارم.

-باشه حواسم هست

-پندار

گلبرگ به مهسا نگاه کرد و پندار خونسرد دست در جیب شلوارش فرو برد، مهسا به ابروی گلبرگ و پندار نگاه کرد، گلبرگ به نیم رخ پندارِ خونسرد نگاه کرد لبخند زد و گفت:

-من برم دیگه

-اسم تو چیه؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با لبخند به مهسا نگاه کرد و گفت:

-گلبرگم، اگر می خوای بپرسی کی هستم بذار جواب اینم بدم برم، من تو کارخونه کار می کنم و خواهر منشی پندارم

مهسا پوزخند زد به پندار نگاه کرد و گلبرگ بی توجه از آن ها دور شد، مهسا دست به سینه ایستاد و گفت:

-اون شب چرا اون کارو کردی؟ چرا زنگ زدی گفتی بیام اما بعد قطع کردی؟

-دلیلش به خودم مربوطه

مهسا کلافه نزدیکش شد و گفت:

-منو تو هر دو گذشته ی خوبی نداشتیم اما می تونیم از این به بعد فقط واسه خودمون باشیم، اینجوری وصیت باباتم عملی میشه

پندار لبخند زد و گفت:

-یه چیزی میگم آویزه ی گوشِت کن، خدا بیاد پایین تو زن من نمیشی، اون جادوگر که کسی نیست !

-پند...

-بذار امروز تموم بشه نمی خوام جوری بیرونتون کنم که خودتون

@DONYAIEMAMNOE

از خودتون خجالت بکشید.
مهسا با حرص گفت:
-این خونسردی یعنی چی؟!
پندار بی خیال شانه بالا انداخت و از کنار مهسا گذشت، مهسا عصبی چرخید به گلبرگ که با کتی حرف میزد و می خندید نگاه کرد، بیشتر حرصش گرفت و سمت مادر بزرگش رفت، پندار کنار کتی ایستاد و کتی با خنده گفت:
-انقدر الان استرس داشتم اما با حرفای گلبرگ حالم خیلی بهتره
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-کتی جون من الان فقط به فکر اینم بریم تالار یه شام بذارن جلوم بخورم چون این جا هیچی نخوردم
کتی با لبخند به پسر خونسردش نگاه کرد، دلش آرام گرفت که حداقل عصبانیتش را نمی بیند، گلرخ کنار گلبرگ ایستاد و گفت:
-بیا بریم باید تاکسی بگیریم
کتی سریع گفت:
-تاکسی چرا عزیزم؟ ماشین ما خالیه تازه ماشین زیاده با خودمون بیاین

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ لبخند زد و گلبرگ گفت:

-این یعنی آخرین نفر رفتن

کتی خندید و گفت:

-تحمل کن دختر به غذا هم میرسی

-آخه نمی دونی که کتی جون گلرخ نذاشت من ظهر ناهار بخورم میگفت شب برو اون جا بخور

گلرخ چشمانش گرد شد و کتی خندید و گفت:

-مامان منم همین بود وقتی یه جا دعوت بودیم می گفت ظهر کمتر بخورید شب خوب بخورید.

پندار به حرف مادرش لبخند زد و کتی گفت:

-میرم بهشون بگم بیان تالار

کتی رفت و یاشار و کمیل خنده کنان آمدند و کمیل گفت:

-میگم اگر این مهسا رو نمی خوای من میخواما

گلبرگ و گلرخ نگاهش کردند اما کمیل بی توجه به حضور دو دختر گفت:

-ببین چه تیپی داره همچین ک...افتاده تو لباس

پندار با خشم نگاهش کرد و یاشار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کمیل

کمیل خندید به گلبرگ و گلرخ نگاه کرد، گلبرگ ابرو در هم کشید و رو به پندار گفت:

-منو گلرخ همین اطرافیم

خواستند بروند اما یاشار گفت:

-گلبرگ تو امروز یه جوری هستی

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-عادیم

-نیستی شایدم به خاطر این جا زیادی آرومی

-نمی دونم من عادیم فقط اتفاقات اطرافم مدام حواسمو پرت میکنه

-جادوگرو دیدی؟ همون که تو انبار بهت گفتم؟

-آره دیدمش

دست گلرخ را گرفت از آن ها دور شدند، گلرخ هم آرام گفت:

-چه این کمیل بی ادبه

-شخصیتش نسبت به پندار زیر صفره، تازه اون توری قرمزیه این که ما چیزی ازش نمی دونیم.

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_بیست_پنج
#تاو_نهان

-تو امروز واقعا متفاوت بودیا یاشار راست میگه
-چمیدونم بس که امروز کارآگاه بازی در آوردم نشد انرژی خودمو خالی کنم اما میدونم تا خودمو خالی نکنم شب خوابم نمبیره
-بی خیال غلط کردم داریم میریم تالار بی زحمت اون جارو رو سرت نذار
گلبرگ خندید و گلرخ گفت:
-تو رفتی یه مرد با شخصیت اومد کنارم نشست، فامیلای پندار بود.
-خب؟
کنار درختی ایستادند و گلرخ گفت:
-شرکت داره، شرکت بازرگانی
-پس حسابی گرم گرفتید؟

@DONYAIEMAMNOE

-اون خیلی سوال می کرد.

گلبرگ پوفی کرد و گفت:

-ازدواج کردید؟ چرا قصد ازدواج نداشتید؟

گلرخ خندید و گفت:

-آره اینم تو سوالاش بود اسمش نواب بود.

-گمونم از جیک و پوک هم آشنا شدید اصلا همه انگار واسه آشنایی با هم اومدن این جا وگرنه یه نفرم به روضه ی اون یارو گوش نکرد که

-اصلا من چیزی به تو نمیگم

-نه بگو ببینم، کِی میاد خواستگاری

-نه بابا یارو خیلی پولداره منو می خواد چی کار

-ای بابا شماره نگرفتی؟

-من شماره نگرفتم اما شماره منو گرفت

-به چه علت؟

-چمیدونم گفت ممکنه یه روز کارم داشته باشه

-تو هم با کمال میل شمارتو دادی

-مگه میخواد بخورتم

@DONYAIEMAMNOE

-نه فقط در عجبم خواهر عاقل من که مدام منو نصیحت میکنه خودشو عقل کل می دونه چطور به یکی که نیم ساعتم باهاش آشنا نشده شماره داده

-گیر دادیا

-ببخشید که من به تو گیر دادم، اصلا شما کارِت درسته، معذرت، معذرت، معذرت

گلرخ نفسش را با حرص بیرون داد و گلبرگ چرخید و گفت:

-این کتی هم تا التماس نکنه همه بیان ول کن نیست!

-چقدر غر میزنی تو مطمئنی مریض نیستی؟

-نه بابا چه مریضی

-همون مریضی که این جوری عصبیت میکنه

گلبرگ نگاهش کرد لب به دندان گرفت و گفت:

-اوف عیبه خواهرم من واسه این حرفا بچه نیستم!

-نه انگار واقعا همینه اصلا اعصاب نداری..

-حالا که فهمیدی پس تو سکوت تو ساکت

**

بالاخره بعد از نیم ساعت سمت ماشین پندار رفتند، گلبرگ و

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ عقب نشستند و پندار در را برای مادرش باز کرد، کتی درون ماشین نشست و پندار در را بست، کتی چرخید، به دو دختر نگاه کرد و گفت:

-شرمنده خیلی منتظر شدید

گلرخ سریع گفت:

-نه این چه حرفیه

پندار درون ماشین نشست و ماشین را به حرکت در آورد، گفت:

-به اونا که نگفتی بیان؟

-نگفتم اما عمت می گفت میایم

پندار نیش خند زد و کتی آرام گفت:

-اونا که کاری بهت نداشتن تو هم بی توجه باش تا امشب ختم بخیر بشه

پندار سر چرخاند نگاهش کرد و گفت:

-جراتشو دارن دهنشونو باز کنن؟ کلا من با حضورشون مشکل دارم.

کتی سر تکان داد و پندار انگشتانش دور فرمان محکم شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی رو دارن
-پندار یه وقت چیزی نگی باز غش
می کنه میبرنش بیمارستان
پندار نیش خند صدا داری زد و گفت:
-یعنی دیگه نمی دونن این کارا فیلم اون جادوگره؟ من پنج سالم بود تا یکی حرفی میزد دست می ذاشت رو قلبش الان چند سالمه؟ این قلبه مگه چیه که با وجود این همه سال هنوز عین قلب من سالمه؟
کتی سکوت کرد، آن دو دختر در سکوت مطلق به حرف های آن دو نفر گوش سپرده بودند، گلبرگ دوست داشت خیلی جاها او هم حرف بزند اما جلوی کتی خجالت می کشید ترجیح می داد سکوت کند.
دقایقی در سکوت گذشت و پندار کلافه دست پیش برد پخش را روشن کرد، گلبرگ حواسش به خیابان ها بود اما با شنیدن صدای موزیک با شتاب سرش چرخید اول به پخش نگاه کرد و بعد به پندار، آن آهنگ جز همان آهنگ هایی بود که برای او فرستاده بود.
لبخندی زد پندار که از آینه نگاهش کرد، لبش بیشتر کش آمد،

@DONYAIEMAMNOE

پندار چند ثانیه نگاهش کرد اما بالاخره نگاه گرفت به روبرویش نگاه کرد.
گلبرگ با ذوق انگشتان دستش روی پایش ریتم آهنگ را گرفته بود و لبخند جدا نشدنی روی صورتش نقش بسته بود.
پندار نگاهش به روبرو بود اما ذهن پریشانش هزاران جا چرخ می خورد، آن مدت فشار های زیادی روی او بود و رسیدگی به همه ی آن ها برایش سخت بود.
اما در آن راه بیشترین کمک را گلبرگ به او کرده بود، درون آینه به نیم رخ دختری که با لبخند آن آهنگ را را زمزمه می کرد نگاه کرد، آن دختر را در آن مدت خوب شناخته بود شاید بیشتر از خواهرش که منشی او بود.
اما کمک هایش با وجود پر حرفی و کلافه کردنش، بهترین کمک های یک فرد غریبه در زندگی اش بود، می دانست آن داستان را کسی در شرکت بفهمد آبرویش یک روزه به چوب حراج گذاشته می شود اما آن دختر شبیه مردهای دوران قدیم قول می داد و چنان روی قولش بود که باور کردنش برای پندار سخت بود.
-برای همان بود که به گلبرگ اطمینان پیدا کرد و خیلی از مواقع با او حرف

@DONYAIEMAMNOE

می زد و کمک می خواست و هیچ وقت در تصورش هم نبود که به جنس مخالفش تقاضای کمک کند، اما گلبرگ از همه لحاظ فرق داشت، آن بچه، آن دختر همانی که همه بچه خطابش می کردند از خیلی آدمهای اطراف او بزرگتر بود، گاهی شک می کرد سن واقعی گلبرگ درست است یا نه.

گلبرگ سر چرخاند نگاه پندار را غافلگیر کرد، لبخندش محو نشد، با چرخیدن سر کتی و نگاه کردنش به گلبرگ، گلبرگ از آینه نگاه گرفت با همان لبخند به کتی نگاه کرد و گفت:

Kamand

#پارت_صد_بیست_شش

#تاو_نهان

-جانم؟

کتی لبخند زد و گفت:

-یلدارو دیدی؟

-دیدم کنار سهیلا جون یه دختره بود حدس زدم یلدا باشه

@DONYAIEMAMNOE

-آره یلدا بود حالا تو تالار باهاش آشنا میشی، چند روز پیش خونه سهیلا بودم حرف از تو شد انقدر ازت گفتیم، یاشارم اومد اونم شروع کرد، یلدا خیلی مشتاق بود ببینتت

گلبرگ خندید و گفت:

-من خودم نباشم یادم همه جا هست همه حال می کنن

کتی خندید و گفت:

-بس که دختر بامزه ای هستی

به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-از نظر اخلاقی شبیه هم نیستید، با هم کنار میاین؟

گلبرگ زودتر گفت:

-بیشتر وقتا جیغش بالاست به مامان شکایت می کنه گلبرگ این کارو کرد، اما خب من که نمی ترسم کار خودمو

می کنم.

کتی باز خندید و گلرخ با لبخند گفت:

-با وجود اینکه صدای جیغ منو مامانو در میاره اما، تو یک ساعت جیغمون در نیاد انگار یه چیزی گم کردیم

گلبرگ خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلرخ تو اتاق فقط یه کمد داره یه تخت اما بیشتر اتاق در قلمروی منه، سر همین چند ماه بحث داشتیم آخرم به جایی نرسید و از قلمروام کناره گیری نکردم

پندار در خیابانی پیچید و گفت:

-معلومه، می شناسمت انقدر یه حرفو تکرار می کنی طرفتو به غلط کردن میندازی

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-واسه بعضیا لازمه دیگه

کتی کنجکاو گفت:

-مگه چیا تو اتاق داری؟

گلبرگ با ذوق گفت:

-یه روز مامان و گلرخ رفته بودن خونه همسایه روضه، منم مونده بودم حواسم به بابا باشه، وقتی رفتند وسایل تابی که خریده بودم اوردم تو اتاق دریل علی اینا هم گرفته بودم یه تاب خوشگل واسه خودم وسط اتاق درست کردم، وقتی اومدن مامان از اون ور غر میزد گلرخ از این ور که سر راهه و این حرفا اما من خون سرد روش نشسته بودم کتاب می خوندم و آروم آروم تکون می خوردم، آخرم چند تا دمپایی نوش جان کردم

@DONYAIEMAMNOE

کتی بلند خندید و پندار هم خنده اش گرفت و گلبرگ با ذوق گفت:

-یه بارم یه آینه بزرگ اوردم دورشو چراغ کاری کردم، انقدر باحال و با کلاس شد اما گلرخ بازم غر زد، یه میز آرایشم مال همسایه نو خریده بود میخواست قبلیشو همین جوری بده بره، من گرفتم همراه علی قشنگ رنگ سفید زدیم بهش شد عین یکی از این خوشگلا که میخریم بردم گذشتم تو اتاق

کتی خندید و پندار نگاهش کرد و گفت:

-مثل اون کمده که من رنگ کردم واسه خودم

کتی سر تکان داد و گفت:

-راست میگه، همسایه ما داشت از خونه ی کناریمون می رفت یه کمد گذاشت دم در درشم در اومده بود، من به کمک همسایه بردم تو حیاط، پندار و شوهر خدا بیامرزم که اومدن، پدر و پسر غر میزدن که چرا اینو اوردی، اما دیگه پندار درشو درست کرد رنگشم سفید کرد برد تو اتاقش گذاشت، هنوز داریمش تمام وسایل بچگیشو تو همین خونه تو یکی از اتاقا نگه داشتیم.

گلبرگ کنجکاو گفت:

-چرا دارید هنوز؟

@DONYAIEMAMNOE

-خود پندار خواست

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-چرا باید نگهشون داری؟

پندار نگاهش کرد اما جواب نداد، ماشین ایستاد کتی با لبخند گفت:

-بریم دخترا، گلبرگم زودتر غذا بخوره

کتی زودتر در ماشین را باز کرد پایین رفت، گلرخ هم پایین رفت و گفت:

-گلبرگ می خوای اون خورجینتو نیار

گلبرگ چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

-تو میخوای کیف سامسونتتو نیار

از ماشین پایین رفت و هر دو به دنبال کتی و پندار وارد تالار شدند، کتی کیفش را روی یکی از میزها گذاشت و سمت برادرش که زودتر آمده بود رفت، پندار چرخید به آن دو دختر نگاه کرد و گفت:

-شما سر میز ما باشید.

گلرخ با لبخند تشکر کرد و هر دو پشت میز نشستند، مهمان ها یکی یکی

@DONYAIEMAMNOE

می آمدند، پندار سمت میز آن ها رفت، کتش را در آورد روی یکی از صندلی ها گذاشت دستش را بلند کرد، گارسون سمتش رفت، گلبرگ هم نگاهش می کرد، پندار گفت:

-یه قهوه برام بیار

-منم چایی می خوام

گلرخ لب به دندان گرفت و پندار به گلبرگ نگاه کرد به گارسون گفت:

-یه قهوه با چای بیار

-چشم

گارسون رفت و گلبرگ گفت:

-چیه بابا سه ساعته یه لیوان آبم نخورم خب چایی میخوام دی...

حرفش نیمه ماند به خاطر ورود دختری که تا آن لحظه خوشحال بود نیامده است، پندار سر چرخاند ببیند چه کسی باعث سکوت گلبرگ شده است با دیدن صبا دستش مشت شد و گلبرگ سریع گفت:

-برو به مهمونات برس قهوه ات اومد صدات می کنم.

پندار نگاهش کرد و گلبرگ کمی سر عقب برد که گلرخ نبینتش

@DONYAIEMAMNOE

و با اشاره و چشمکی که زد خواست پندار آرام باشد، پندار کلافه رفت و گلبرگ سریع بلند شد و گفت:

-من الان میام

اما گلرخ دستش را گرفت با حرص گفت:

-گلبرگ داری عصبیم میکنی، یه جوری باهاش حرف میزنی انگار علیه، بابا اون رئیسمونه، شما تو دهنت نیست بگی؟ تو که رشتت اون کوفتیه نمی تونی یکم کلماتو رسمی تر استفاده کنی؟

-اجازه خانم الان میریزه دیگه تِر میزنم به هر چی آبروئه

گلرخ با حرص دستش را رها کرد و گلبرگ خندید دور شد، عصبی به مهمان ها نگاه کرد با دیدن همان مرد جوان و لبخندش به اجبار برایش لبخند زد.

Kamand

#پارت_صد_بیست_هفت

#تاو_نهان

مرد جوان از بقیه دور شد سمت گلرخ رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بازم تنهایید؟

-خواهرم رفت زود میاد، آقای فروتن و مادرشونم با ما سر یه میز هستند.

-چه خوب، تنها نشستید فکر کردم تنهایید .

-نه میان

-پس تا غذا سرو بشه من می تونم یکم این جا بشینم؟

گلرخ دست پاچه گفت:

-بله بفرمایید

گلبرگ پشت ستون ایستاد به صبا نگاه کرد، صبا با لبخند به اطراف نگاه کرد و میز کنار میز خودشان نشست، گلبرگ دندان روی هم سایید و گفت:

-نکنه واقعا آبرو ریزی کنه

طرف دیگر ستون را نگاه کرد و زیر لب گفت:

-خب گزارش می کنیم، الان یاشار صبا رو میبینه وا میره، بله بله نگاهشو داریم داره میچرخه، بله فقط چند درجه با سوژه فاصله داره بله بله نزدیکه و گل توی دروازه، نگاه به نگاه قفل شد و خیلی زیبا یاشار قصه وا رفت، کمیل و داریم که نزدیک یاشار

@DONYAIEMAMNOE

میشه و حرف میزنه اما می بینه یاشار تو این باغا نیست تو اون باغ بغلیه اس سوار اسب سفید، بله کمیل فضول بی تربیت نگاه یاشارو دنبال میکنه با دیدن وبا نیشش باز میشه بله مشخصه اون به وبا هم رحم نداره یکی وا میره یکی چیز میشه، حالا وبا رو داریم که عشوه خرکی میاد واسه یاشار اما کمیله که چیز میشه و یاشار بیشتر وا میره، میترسیم با کاردک از رو زمین جمعش کنیم.

همه را آرام برای خودش می گفت اما بی خبر از کسی که پشت او ایستاده بود و دست در جیب به حرف های او گوش سپرده بود.

-حالا باید پندارو پیدا کنیم، نگاه کینه توزانه اش را نیاز داریم تا سه نگاه متفاوت به وبا جور بشه

باز خودش را سمت دیگر ستون کج کرد به همه جا نگاه کرد و گفت:

-اما آقای توری قرمزی نیستند نه این جا نه اون جا

-این جا هستم

گلبرگ سکوت کرد و لبش را جلو داد، نفسش را بی صدا بیرون داد، آب دهان قورت داد و آرام چرخید، با دیدن پندار درست

@DONYAIEMAMNOE

پشت سرش لبخند زد و گفت:

-بله پندارم این جاست

پندار سر کج کرد و گلبرگ با همان لبخند مسخره چند بار پلک زد و گفت:

-من این جا ایستادم حواسم به همه چیز هست.

پندار با تحسین سر تکان داد و گفت:

-همه رو متوجه شدم.

گلبرگ سرش را تکان داد و گفت:

-چیزه یه سوال یهویی برام پیش اومد

پندار حرفی نزد اما گلبرگ پرروتر از آن حرف ها بود و گفت:

-وقتی یاشار عروسی مروسی کرد این کمیل کجا بود؟ یعنی اونموقع رفیقتون بود؟

-بود

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-این وبا کلا اشتب میزنه، گمونم این حرفای خیانت اینا بیشتر به کمیل بیاد تا تو

-اگر صبا بخواد حرف بزنه

@DONYAIEMAMNOE

-کاریت نباشه اون با من، شده دهنشو با شالم ببندم نمیذارم حرف بزنه، حالا این وبا فعلا میز کناری خودمونه

پندار چند لحظه ای سکوت کرد خواست برود اما گلبرگ سریع خودش را جلوی پندار کشید و گفت:

-از همون اول از اینکه تاوتو واسه بقیه پنهون میکنی خوشم میومد، البته واسه من یکی نبودا

لبخند زد و گفت:

-رمز موفقیتت همینه آقای پندار، گاهی غیر قابل کنترله اما تو کنترلش میکنی، یعنی باهوشی میدونی باید پنهانش کنی چون به نفعته خیلیا نباید تاو تورو ببینن چون میشه نقطه ضعفت

-گلبرگ

-بله

-من نمی فهمم چی میگی

گلبرگ خندید و گفت:

-سخت نیست بفهمی، فقط یه چیزی همین جوری پیش برو

پندار به صبا که مشکوک نگاهش می کرد نگاه کرد نیش خند زد و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-داره نگاه میکنه، الان میگه این دختره کیه که همه جا هست
گلبرگ ملبرگم صداش میکنه، شاخکاش تیز میشه و حس
حسادتش قلمبه میزنه بیرون بعدم معلوم نیست چی کار کنه
پندار به گلبرگ نگاه کرد لبه ی شال آویزانش را گرفت آرام بالا
برد روی شانه ی ظریفش گذاشت و گفت:
-پر حرفی اما حقیقتارو میگی
حرفش را زد و رفت، گلبرگ دست روی شانه اش گذاشت و
گفت:
-مرتیکه فکر کرده نمی فهمم می خواد بیشتر حرص وبارو در
ب...
با دیدن صبا که داشت با مادر یاشار حرف می زد یک ابرویش بالا
رفت، شالش را چنگ زد و گفت:
-پس حسادت مهسا بوده
در جمع به دنبال مهسا گشت اما دید تازه او و مادربزرگش از در
وارد شدند، پوفی کرد و گفت:
-حالا حسادت هر خری، گلبرگ حواستو جمع کن
چشم ریز کرد به لب های سهیلا نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اوه اوه دعواس که، ایول سهیلا ببینم این دختره رو میتونی از این جا بیرون کنی یا نه؟

یک ابرویش بالا رفت و گفت:

-بابا تحت تاثیر قرار نگیر سهیلا، اون دختره اتفاقا با پسرت کار داره می خواد روانیش کنه دروغ میگه کاری به اون نداره، دماغشو بگیر بندازش بیرون، سهیلا کم نیار

با دور شدن سهیلا لبهایش را با حرص جلو داد و گفت:

-سهیلارو هم از میدون به در کردی اما منو نمی تونی

با دیدن سینی چای و قهوه نیشش باز شد و با عجله سمت میزشان رفت، چایش را برداشت به پسری

که سر میزشان نشسته بود نگاه کرد و بعد به خواهرش، لب جلو آمده اش را یک طرف صورتش کشید و گفت:

-شما؟

-من

-قهومو اوردن؟

گلبرگ چرخید فنجان چایش را بالا گرفت و گفت:

-بله که اومد بزن واست خوبه

صبا با ابروهای در هم به نیم رخ گلبرگ نگاه می کرد و عصبی

@DONYAIEMAMNOE

زیر لب غرید:

-تو دیگه کی هستی؟ تو زندگی پندار چی کار می کنی؟

Kamand

#پارت_صد_بیست_هشت

#تاو_نهان

با نزدیک شدن یاشار لبخند زد و یاشار کنار میزش ایستاد گفت:

-فکر کردم نمیای؟

-باید میومدم

-مامان چی می گفت؟

صبا سرش را بی خیال تکان داد و گفت:

-حرفای همیشگی که دست از سر تو بردارم منم بهش اطمینان دادم الان به خاطر تو این جا نیستم، کارای واجب تری دارم

-چه کارایی

-اوم خب باید به پن...

-اِه یاشار این جایی دنبالت بودما

@DONYAIEMAMNOE

یاشار با لبخند به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-ورورجک مگه تو یه جا ساکن هستی که منو ببینی

گلبرگ کنار یاشار ایستاد به صبا نگاه کرد و گفت:

-فامیل تو هستن؟

یاشار آرام گفت:

-زنم که طلاق گرفت

گلبرگ ابرو بالا داد و گفت:

-اهان پس صبا شما هستید شرمنده چایی دستمه نمیتونم دست بدم

صبا نگاهش می کرد و گلبرگ گفت:

-یاشار از شما خیلی میگه اینکه خوب شد جدا شدید و شما با خیال راحت زندگی می کنید

یاشار چشم بست و صبا به یاشار نگاه کرد، گلبرگ با لبخند گفت:

-دوست داشتم از نزدیک ببینمتون که امروز نصیبم شد، من فکر می کردم یاشار دوست دخترشو که چند وقته معرفی کرده گفته بیاد

@DONYAIEMAMNOE

یاشار به سرفه افتاد و گلبرگ نگاهش کرد گفت:
-وای نکنه اونم دعوت کردی!
یاشار در میان سرفه اش نگاهش کرد و گلبرگ چشمکی زد و گفت:
-چقدر جدا شدن شماها خوبه اینکه بعدش جنگو دعوا ندارید مثل دوتا دوستید خیلی خوبه، شما چی ازدواج نکردید؟
صبا نیش خند زد و گفت:
-نه اما به زودی
یاشار ابرو در هم کشید و گلبرگ گفت:
-چه خوب حتما یاشارم دعوت کنید خیلی خوب میشه شما نمونه اید واسه بقیه که طلاق میگیرن ببینن همش که دعوا نمیشه، دوستانه بهتره
صبا عصبی به یاشار نگاه کرد و گلبرگ گفت:
-مزاحم شدم؟
یاشار سریع گفت:
-نه وروجک حرف خاصی نمیزدیم که مزاحم باشی
-آره دیگه بین شماها که حرف خاص معنایی نداره

@DONYAIEMAMNOE

کمی از چایش را خورد سر چرخاند به پندار نگاه کرد همان جور که چای
می خورد چشمکی برای پندار زد و دوباره به صبا نگاه کرد و گفت:
-شما چایی نمی خوری؟
صبا که اصلا حوصله نداشت دستانش را بالا آورد کنار سرش گذاشت، یاشار نگران خم شد و گفت:
-خوبی صبا
گلبرگ با حرص نفسش را بیرون داد و صبا گفت:
-سرم درد میکنه چند روزه درست نخوابیدم
-یلدا پروفن داره بیارم برات؟
صبا با ناراحتی نگاهش کرد و گفت:
-به همین زودی یادت رفت با این قرصا کهیر میزنم؟
یاشار کلافه گفت:
-حواسم نبود به کل یادم رفته بود
گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:
-بعد سه سال طبیعیه سال جدا شدنتون برابر با هم زندگی

@DONYAIEMAMNOE

کردنتون بوده
صبا با خشم نگاهش کرد و یاشار آرام گفت:
-گلبرگ یه لیوان آب واسه صبا میاری؟
گلبرگ چپ چپ نگاهش کرد می خواست بگوید مگر نوکر صبا است اما با فکری که در سرش نقش بست به یک باره لبخند زد و گفت:
-آب چرا براشون شربت میارم شاید فشارشونم افتاده، غذا هم که داره سرو میشه
-برو عزیزم فقط زود بیا رنگش پریده
صبا چرخید فنجانش را روی میز خودشان گذاشت با ذوق راه افتاد با دیدن پندار کنار دایی اش سمتش رفت کنارشان ایستاد و گفت:
-ببخشید یه لحظه کارت داشتم
دایی به گلبرگ لبخند زد و دور شد، گلبرگ سریع گفت:
-قرص مرص داری؟
-نکنه می خوای به جای توری قرمزی از این به بعد بهم بگی قرصی
گلبرگ خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یه پروفن میخوام

-به نظرت من قرص با خودم می چرخونم؟

-پس کی داره

-جاییت درد میکنه؟

-من نه وبا جاییش درد میکنه میخوام بهش لطف کنم

-ولش کن بذار بمیره

-نه بابا گناه داره دلم سوخت براش

-بی خیال گلبرگ

پندار رفت و گلبرگ با حرص نفسش را بیرون داد، به یلدا نگاه کرد اما اگر

می رفت از او می گرفت حتما بعد به یاشار می گفت و شک می کرد، چند بار دندان روی لب زیرینش کشید و غرید:

-لعنتی اینم نشد

رفت سمت گارسونی و گفت:

-یه لیوان شربت پرتقال می خوام

-الان براتون میارم

-میگم من خیلی سرم درد میکنه شما یا همکاراتون قرص پروفن

@DONYAIEMAMNOE

ندارید؟
گارسون لبخند زد و گفت:
-فکر کنم مامانم تو کیفش باشه
-آی قربون مامانت برم یه دونه هم قرص همراه این شربته برام بیار، فقط جون همون مامانت زود
پسر خندید و گفت:
-چشم
گارسون رفت و گلبرگ بشکنی زد و گفت:
-خدایا قربونت برم، فقط نمیره کهیر که چیزی نیست حل میشه، مثل الناز خواهر علی که توت فرنگی بهش دادم، زود خوب میشه بوی غذا زیر بینی اش خورده بود و واقعا از گرسنگی روی پا بند نبود و لحظه شماری می کرد برود بنشیند غذا بخورد، کتی و پندار حواسشان بود از مهمان ها درست پذیرایی شود، پندار لحظه ای گلبرگ را دید سمتش رفت و گفت:
-داشتی گشنگی غش می کردی که چرا این جا سرپایی؟
-اگر خیلی به فکرمی یه بشقاب پلو کباب میاوردی همین جا میخوردم
پندار چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مگه میزو ازت گرفتن، گفتم رو میز همه چی بذارن تازه بیشتر از همه واسه تو هست.

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-دمتگرم

-بفرما خانم

گلبرگ چرخید لیوان را گرفت با دیدن قرص سریع از دستش گرفت و درون لیوان انداخت، پندار گیج شده بود از دست کارهای آن دختر و متعجب گفت:

-چی کار می کنی؟

گلبرگ به اطراف نگاه کرد و گفت:

Kamand

#پارت_صد_بیست_نه

#تاو_نهان

-بذار آب بشه تا بگم

-این واسه صباس؟

@DONYAIEMAMNOE

-آره واسه وباس انگشتش را درون لیوان کرد و همان جور که هم میزد گفت:

-اینو بخوره دیگه تموم شده حسابش کن

پندار به دست گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-بده من هم خودتو کثیف کردی هم این دست بستتو

گلبرگ به صبا نگاه کرد و گفت:

-خب حل شد بده تا این وا رفته پیششه من برم، تو نمیای؟

-قضیه چیه؟

-هیچی بیا بریم این تو رو ببینه بیشتر رنگش بپره اینو بخوره

-گلبرگ

-باشه بابا نیا، یه کار ازش خواستیما

از پندار دور شد و پندار زیر لب گفت:

-خدا پشیمونم نکنی این شده هم رازم

گلبرگ سمت صبا رفت و گفت:

-نیست که فقط نوشابه دوغ سرو می کردند طول کشید تا شربت بیارن

یاشار شربت را گرفت به دست صبا داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دستت درد نکنه

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-زیاد نیست همه رو بخور حتما حالت خوب میشه

صبا کمی از شربت را خورد و گلبرگ با ذوق لبخند زد و گفت:

-غذا هم که اومد من برم غذا، یاشار تو گرسنت نیست؟

یاشار به میز صبا نگاه کرد و گلبرگ گفت:

-سهیلا جون گفت سر راه یاشارو صدا کن بیاد غذا بخوره

صبا عصبی به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-مگه بچس؟

-آره دیگه واسه مادرش بچس

-تو غذاتو بخور من برم ببینم مامان چی میگه

-برو عزیزم

یاشار از صبا دور شد و گلبرگ با حرص گفت:

-اینجوری می خواستی بذاریش کنار آره؟

-گلبرگ تو نم...

-من خیلیم خوب میدونم این داره میگه واسه تو نیومدم اما باز بگو وای وای رنگت پریده آب بیارم نون بیارم نفت بیارم.

@DONYAIEMAMNOE

یاشار خندید و گلرخ سر کج کرد و گفت:
-هیچ معلومه چه خبره؟
گلبرگ برای یاشار پشت چشمی نازک کرد و گفت:
-بله روده کوچیکه ی من روده بزرگه رو خورد.
یاشار رفت و گلبرگ با دیدن میز رنگارنگ تکه جوجه ای در دهان گذاشت و گفت:
-وای خدا انقدر حالم بده حس میکنم نتونم غذا بخورم غش کنم.
-زشته بمون کتی جونو پندارم بیان
-بابا من دارم غش میکنم تو میگی صبر کن، دلت خوشه بخدا
قاشق پر برنجی در دهان گذاشت سر کج کرد به صبا نگاه کرد با دیدن لیوان نصف شده ی شربتش لبخندش پهن تر شد.
کتی و پندار کنار هم قرار گرفتند و پندار گفت:
-همه چیز مرتبه بیا بریم
-پندار
-بله؟
-عمه صدیقت مشکوک شده، یه جا هم داشت با عموت حرف میزد ترسیدم

@DONYAIEMAMNOE

-مامان به نظرت وقتش نیست همه چیو بهشون ب...

کتی بر آشفت و گفت:

-نه پندار حرفشم نزن، اگر این جوری بود بابات خودش بهشون می گفت، وقتی نگفته از منم نخواسته یعنی نمی خواد کسی بفهمه

-باشه برو بشین من میرم پیش اونا

-آره برو می دونم تو می تونی راضیشون کنی کافیه براشون لبخند بزنی

پندار لبخند زد و گفت:

-کتی جون از کی تا حالا از پسرت سو استفاده می کردی؟

کتی چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

-زود بیا غذا یخ می کنه

-باشه

پندار رفت و کتی هم سمت میز رفت، با لبخند پشت میز نشست و گفت:

-کمو کسری ندارید دخترا؟

گلرخ با لبخند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نه ممنون، شما هم خسته شدید
-نه خسته که نه، همش نگرانم چیزی کم باشه
گلبرگ دهانش را پاک کرد و گفت:
-نه همه چیز اوکیه، انقدر غذا زیاده و تنوع داره نمی دونی چی بخوری، انقدر قاطی پاتی میخوری که به معده درد بیوفتی
کتی خندید و گفت:
-نوش جونت عزیزم

گلبرگ اطراف را نگاه کرد دید پندار کنار میزی ایستاده است، از او نگاه گرفت و به صبا نگاه کرد دید کنار صورتش را آرام خاراند، لبخند زد و با اشتها غذایش را خورد.
یاشار کلافه به مادرش گفت:
-اون به خاطر من نیومده چرا این جوری می کنی مامان؟
-اون دختره برگشته که باز کارایی بکنه، اصلا از نگاهش میشه فهمید
یلدا به تایید حرف مادرش گفت:
-راست میگه آقا یاشار، سنت بالا رفته اما عقلت کمه، این همه راه کوبیده اومده تهران که بیاد مراسم یادبود بابای پندار؟ صبا دختر

@DONYAIEMAMNOE

زرنگیه معلومه این کاراشم بی منظور نیست
سهیلا عصبی گفت:
-حیف که این جا جاش نبود وگرنه حسابشو کف دستش می ذاشتم تا دیگه از این هوسا نکنه این طرفا بیاد
یاشار عصبی شده بود، خواست بلند شود اما پدرش که تا آن لحظه ساکت بود و غذایش را می خورد بدون آن که نگاهش کند گفت:
-غذات یخ کرد، بشین بخور
یاشار می دانست این یعنی پدرش خواسته بود نرود، به احترام پدرش باز پشت میز نشست اما به صبا نگاه کرد.
صبا که کل بدنش به خارش افتاده بود با دیدن پشت دستش و دانه های پر شده ی قرمز رنگ با وحشت دست کنار صورتش کشید، بدنش به حدی می خارید که دوست داشت برهنه شود خودش را بخاراند، دستانش را با ترس کنار صورتش گذاشت، خجالت می کشید کسی او را این ریختی ببیند، با شتاب از جایش بلند شد، کتی سر چرخاند نگاهش کرد، چشمانش ریز شد و گفت:
-صبا!

@DONYAIEMAMNOE

صبا چرخید و گلبرگ با دیدن صورتش پقی زیر خنده زد، صبا با خشم به گلبرگ نگاه کرد و کتی نگران بلند شد و گفت:

-فکر نمی کردم این جا ببینمت، اما...اما چرا این...

-ببخشید باید برم

-صبا تو خوبی؟

✍Kamand✍

#پارت_صد_سی

#تاو_نهان

صبا کیفش را چنگ زد و بی توجه به نگرانی های کتی با عجله دور شد، پندار با لبخند از آن میز دور شد سینه به سینه ی صبا شد و با دیدن صورتش ابروهایش بالا رفت، صبا اما سریع نگاه گرفت دوید رفت، پندار حسابی تعجب کرده بود و از همان دور به گلبرگ نگاه کرد و با دیدن نگاه پر شیطنت گلبرگ ابروهایی که بالا پایین می شد فهمید همه چیز زیر سر گلبرگ است، دستی زیر بینی اش کشید و سعی کرد خنده اش را مهار کند چون

@DONYAIEMAMNOE

ممکن بود قهقهه بزند و آبرویش را در آن مراسم ببرد.

یاشار با عجله سمت در خروجی
می رفت با دیدن پندار گفت:
-صبا چرا رفت؟!
-نمی دونم اصلا چیزی نگفت
-بی خبر رفت اون گفت می مونه چون کار داره
-بی خیال، غذاتو خوردی؟
-برم دنبالش
-اون دیگه رفته بی خود نرو باباتم داره نگاه می کنه، رو لج نندازش
یاشار کلافه یک دستش را به پهلویش زد و گفت:
-همه دارن بهم فشار میارن
-چه فشاری؟ خانوادت که حق دارن، صبا هم که فکر نکنم به تو فشار بیاره شاید خودت تنها به خودت فشار میاری
یاشار نگاهش کرد و پندار گفت:
-اون تنها دختر این دنیا نیست، تو
می تونی جور دیگه زندگی کنی

@DONYAIEMAMNOE

-کنجکاوم پندار دوست دارم بدونم چرا اومده، اگر واسه من نیست واسه کیه؟ دوست دارم اینارو بدونم

-ب تو مربوط نیست، تو دیگه با اون دختر و زندگیش مربوط نیستی

-میدونم همه اینارو اما بازم میخوام بدونم

-حالا برو

یاشار از پندار دور شد و پندار کلافه نفسش را بیرون داد سمت میزشان رفت، صندلی عقب کشید پشت میز نشست، گلبرگ با لبخند نگاهش کرد و پندار گفت:

-کمه بگم باز بیارن

گلبرگ خندید و گفت:

-نه سیر شدم

کتی رو به گلرخ گفت:

-چرا مامانت نیومد؟

گلبرگ سریع گفت:

-عمم تا فهمید امروز می خوایم مامانمونو بیاریم اینجا زد بیرون که یه وقت نیاد پیش بابام، مامانمم نتونست بیاد باید پیش بابام

@DONYAIEMAMNOE

می موند
کتی خندید و گلبرگ کمی از نوشابه اش را خورد و گفت:
-خیلی فامیل داریدا، خیلی شلوغه!
کتی سر تکان داد و گفت:
-درسته البته کارمندای شرکت هم هستند
-به غیر اونا، من اونارو همه رو می شناسم
کتی به پندار نگاه کرد و گفت:
-انگار سهیلا اینا عصبی هستند، از همین جا می بینم سهیلا چه حرصی می خوره
پندار سر تکان داد و کتی گفت:
-چرا صبا اومد اینجا؟
اصلا کارش درست نبود، تو دعوتش کردی؟ اصلا این که تهران نبود!
-نه من دعوت نکردم یاشار دعوت کرده
-مگه یاشار باهاش حرف میزنه؟
-نمی دونم
کتی لبش کج شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چرا از تو می پرسم مگه بهم میگی چی به چیه، اما نمی دونم صبا چرا یهو رفت البته خیلی قرمز شده بودا

-بهتر که رفت

گلرخ کنجکاو گفت:

-این همون زن سابق آقا یاشاره؟

کتی ناراحت گفت:

-آره زیاد نبود زیر یه سقف بودند یهو گفت طلاق میخوام، دلیلشم نمی گفت که فقط می گفت طلاق می خوام، سهیلا اینا خیلی تلاش کردند اما بی فایده بود

-عجب !

-آخرم هیچ کس نفهمید صبا چرا از یاشار جدا شد

پندار عصبی قاشقش را درون بشقاب انداخت، هر سه نگاهش کردند و گلبرگ سریع گفت:

-وبارو ول کنید به نظر شما من می تونم یه پرس دیگه غذا بخورم

گلرخ و کتی خندیدند و گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:

-فکرشم نمی کردم ظهر غذا نخورم شب می تونم این همه بخورم

**

@DONYAIEMAMNOE

همه غذایشان را خورده بودند و فقط صدای گفتگو با یکدیگر سالن را پر کرده بود، کتی از پشت میز بلند شد و گفت:

-من برم پیش مژگان اینا

پندار سر تکان داد و کتی رفت، کمیل به میز آن ها نزدیک شد و گفت:

-داداش پندار دمتگرم همه چی عالی بود

پندار نگاهش کرد و گفت:

-بابات ایراد نگرفت؟

کمیل خندید و گفت:

-خدارو شکر این بار فقط تعریف کرد

-جای شکر داره

کمیل به گلرخ و گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-چطورید خواهرا خوب رئیسو دور خودتون دارینا

گلرخ لبخند زد و گلبرگ گفت:

-می خوای ببر دور خودت

کمیل سر کج کرد و گفت:

-آخی کوچولو خسته شدی این جوری بی حال نشستی؟

@DONYAIEMAMNOE

-نخیر انقدر خوردم می ترسم حرف بزنم رو تو یکی با...
سکوت کرد و گلرخ ریز ریز خندید، کمیل کمی خم شد خیره به چشمان گلبرگ گفت:
-چشمای مشکیت سگ داره
گلبرگ بی حال سر تکان داد و گفت:
-آره یه سگ بهش بستم هاره بپا نگیرتت
پندار لبخند زد و کمیل صاف ایستاد به پندار نگاه کرد و گفت:
-این هیچ جوره کم نمیاره
پندار از پشت میز بلند شد و گفت:
-کاری از دست من بر نمیاد خودم گاهی سر به دیوار بکوبم کمه
از میز دور شد و کمیل جای پندار نشست گفت:
-سونامی مگه چقدر خوردی این جوری نشستی!
-دو سه پرس
کمیل خندید و گفت:
-آفرین بخور تپلی بشی بهتره
-تپلی دوست داری؟
کمیل کمی خم شد نیم نگاهی به گلرخ انداخت و به گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-آره

-بیا خدا خیلی دوستت داره یه تپلی اون جا نشسته داره همین جورم نگات می کنه

کمیل سر چرخاند و گلرخ دست جلوی دهانش گذاشت تا صدای خنده اش آنجا بالا نرود، کمیل با دیدن دختر چاقی که روی صندلی نشسته بود و واقعا نگاهش می کرد چشمانش خشمگین شد سر چرخاند به گلبرگ نگاه کند اما گلبرگ نبودش، با حرص به گلرخ نگاه کرد و گلرخ شانه بالا انداخت، گفت:

-گلبرگِ دیگه

✍Kamand✍

#پارت_صد_سی_یک

#تاو_نهان

گلبرگ با عجله وارد دستشویی شد و دوید سمت رو شویی با خم شدنش چنان بالا آورد که اشکش روان شد، کف دستش را به

@DONYAIEMAMNOE

آینه فشرد و سر بالا برد نفس زنان به چشمانش نگاه کرد، دست پایین برد آب را باز کرد و صورتش را شست، معده ی پر شده اش انگار دوباره خالی شد.

چندین بار صورتش را شست و صاف ایستاد، کلافه چرخید سمت در رفت، تا بیرون رفت یاشار را دید، لبخند زد و یاشار ایستاد مشکوک گفت:

-خوبی؟!

-چرا بد باشم؟

-رنگت پریده انگار!

-آهان نه بابا یکم گرمم شد کولرشون جواب این جمعیتو نمیده

یاشار دستمالی جلوی گلبرگ گرفت، گلبرگ دستمال را گرفت همان جور که صورت خیسش را پاک می کرد گفت:

-اون دختره رفت؟

-صبارو میگی؟

-همون

-آره نمی دونم چی شد یهو رفت

-حتما فهمید اشتباه کرده اومده

@DONYAIEMAMNOE

-دیگه به تو یکی نمی تونم دروغ بگم، هنوز نمی تونم فراموش کنم یه زندگی دیگه واسه خودم بسازم

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-راه درمان برات ندارم، مگر اینکه به خودت اجازه بدی یکی دیگرو دوست داشته باشی

-نمیشه

-میشه خیلی راحته دوست داشتن کسی که تو رو کامل کنه

یاشار لبخند زد و گفت:

-با این سنت چه حرفایی میزنی بچه

گلبرگ ابرو در هم کشید و گفت:

-فعلا که بچه تویی

یاشار دست بالا برد موهای جلوی سر گلبرگ را که کمی نامرتب شده بود با سر انگشت مرتب کرد و گفت:

-شوخی کردم تو از خیلیا بزرگتری حتی از من

گلبرگ کمی سر عقب برد و دست بالا برد دست روی موهایش کشید و گفت:

-بیا بریم الان گلرخ غر میزنه من همش تنهاش میذارم

@DONYAIEMAMNOE

با هم راه افتادند و گلبرگ با دیدن پندار گفت:
-من با پندار کار دارم تو برو
با عجله از کنار یاشار گذشت سمت پندار رفت، پندار داشت با مردی صحبت می کرد با حضور گلبرگ عذر خواهی کرد سمتش رفت؛ گلبرگ لبخند زد و گفت:
-حال کردی وبارو کیش و مات کردم؟
-چی کارش کردی اون جوری شده بود
گلبرگ گلوی صاف کرد و خودش صاف ایستاد گفت:
-گلیو دست کم گرفتی، از هوش و ذکاوتم استفاده کردم بچه کهیر زد دمشو گذاشت رو کولش برو که رفتیم
-خوبه که رفت
-آره وبا رفت اما این وبا ول کن نیست که نیست
-بقیشو حل می کنم
-کاری باری من هستما
پندار یک دستش را در جیب شلوارش فرو کرد و گفت:
-یاشار چی می گفت بهت؟
گلبرگ لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کلک پشتت به ما بود، بچرخ ببینیم پشت سرتم چشم داری که دیدیمون

-چی می گفت؟

-بچه تو دوره ی ترکه یکم سختشه اما درست میشه نگران نباش

پندار هیچ نگفت اما به موهای گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-یکم بشینید مامان گفت بگم خودمون می بریمتون

گلبرگ چشمکی زد و گفت:

-قربون کتی جون برم که حامیه حقوق زنانه

-زنان؟!

-دختران حالا چه فرقی داره کلا نمیذاری یه چیزی بگم که

-برو بشین پیش خواهرت

-چشم فقط تا سالن خالی نشه نمیریم؟

-خودت که میدونی، چرا می پرسی

گلبرگ حال صورتش گریه شد و گفت:

-من می دونم می دونم دو شبم به خونه نمیرسیم

پندار چرخید لبخند زد از او دور شد، سمت میز آن خانواده رفت، با حضورش همه نگاهش کردند، پندار کنار مادر بزرگش ایستاد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-این که اومدید این جا و من هیچی نگفتم، دلیلش نه احترامه نه این که از یه کدومتون خوشم میاد، دلیلش مادرمه و اون زن پیری که ناراحتیش خیلی برام مهمه

خم شد و به آن زن که حتی به پندار نگاه نکرده بود نگاه کرد و گفت:

-از وقاحتت تعجب کردم که این جا هستی اما بعدش فهمیدم این زنه همون زنی که با وقاحت تمام اون بلاهارو سر نوه ی عزیزش اورد، چه توقعی داری که این جا نیاد، فقط برام سوال بود چرا بعد این همه سال الان یادتون اومد بابای من یادبود داره؟

آن زن نگاهش کرد و عصبی گفت:

-وقیح تویی که با مادربزرگت این جوری حرف می زنی

پندار با تایید ابرو بالا برد سر تکان داد و گفت:

-یادت نره لیاقتت خیلی کمتر از ایناس اما مامانم تربیتم کرده بیشتر این بی احترامیو بلد نیستم، حیف شد

صاف ایستاد به بقیه نگاه کرد و گفت:

-بسلامت، خوش اومدید

رفت، آن مرد باز هم خون سرد حرفش را زده بود باز هم با همان

@DONYAIEMAMNOE

خون سردی اش خون همه را به جوش آورده بود خصوصا مادربزرگش را که عصبی به مهسا نوه اش نگاه می کرد و مهسا با ترس نگاه دزدیده بود.

آخر شب بود و همه خسته درون ماشین پندار نشسته بودند، گلبرگ همان ابتدا چشم بسته بود و گلرخ به بیرون نگاه می کرد، کتی هم به خاطر مسکنی که به خاطر پا دردش خورده بود پلک هایش سنگین بود.
پندار هم گوش سپرده بود به موزیک و آرنجش لب شیشه بود و دستش کنار سرش تکیه گاه شده بود با یک دست رانندگی می کرد، گلبرگ هم بیدار بود اما با موزیک هایی که انتخاب خودش بود عشق می کرد و لبخندش با همان چشمان بسته اش در چشم می نشست.
**
خیره به دستش بود و گلرخ گفت:
-نگران هستی؟
-نه بابا
-پس چرا زل زدی به دستت؟

@DONYAIEMAMNOE

-تو فکر بودم

گلرخ آرام دست گلبرگ را می بست، هر دو با هم حموم رفته بودند و گلرخ حسابی تن خواهرش را کیسه کشیده بود با وجود پر حرفی های گلبرگ اما کارش را کرده بود و گلبرگ حس می کرد چند لایه از پوستش کنده شده است.

Kamand

#پارت_صد_سی_دو

#تاو_نهان

-تو چه فکری؟

-این که زودتر جواب کنکور بیاد ببینم تکلیفم چیه

-هو وقتی بیاد تازه باید انتخاب رشته کنی

-می دونم چقدرم که این روزا طولانی شده

-یه چیزی بگم به مامان نمیگی؟

-مگه مثل تو هستم؟

گلرخ اخم کرد بلند شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمی گم
-خب نگو خودت غمباد می گیری اول آخر که من می فهمم
گلرخ روی تاب نشست، گفت:
-غروبی نواب بهم پیام داد
گلبرگ نیش خند زد و موهای خیسش را پشت گوشش گذاشت
لاک کنار تخت را برداشت سمت گلرخ گرفت و گفت:
-رو تابم نشستی بیا ناخُنامو لاک بزن
گلرخ لاک را گرفت هر دو روی تخت رو به روی هم نشستند،
گلرخ همان جور که ناخن های گلبرگ را لاک میزد گفت:
-احوال پرسی کرد منم گفتم پررو میشه خیلی خشک جوابشو دادم
-الان باید تحسینت کنم؟
-نخیر دوست داشتم تو بدونی
-این پولدارا شبیه توری قرمزیو اون کمیل زرافه با یاشار وا رفته هستند، دل ندیا
-نه بابا من اهل دل دادن نیستم خودتم خوب میدونی
-خدارو شکر نیستی

@DONYAIEMAMNOE

-اینم لاکت

تکیه داد به دیوار، گفت:

-اما این زن یاشار خوشگل بودا، کاش می دونستیم دقیق واسه چی جدا شدن

-می خوای بدونی که چی بشه؟

-خب می خوام بدونم چی باعث شده یه دختر بعد چند ماه بگه نمی خوام، تازه شنیدم دختره وضعش تقریبا مثل ما بوده، می خوام بدونم چطور با اون همه ثروت و خوشبختی گفته نمی خوام

گلبرگ ناخن هایش را فوت کرد، گفت:

-بی خیال بابا زندگی اوناس به ما چه

-دیدی کرم میوفته به جونت میخوای فقط بفهمی قضیه چیه

-آخ آخ کمرم می سوزه، بخدا میدونم زخم شده داره خون میاد

-برو بابا الان زخم نشده

-خیلی می سوزه لامصب

-بس که چرک بودی

پاهایش را از تخت آویزان کرد ایستاد اما لحظه ای سر گیجه گرفت دست پیش برد طناب تاب را گرفت و چشم بست، گلرخ با

@DONYAIEMAMNOE

ترس بلند شد، گفت:

-چی شد گلبرگ خوبی؟!

گلبرگ خندید، گفت:

-انقدر تو حموم شستیم ضعف کردم، بابا شام بدید بخورم دیگه

گلرخ بازویش را فشرد، گفت:

-گلبرگ نگام کن

گلبرگ نگاهش کرد، گفت:

-بله

-گلبرگ جدیدا ضعف زیاد می کنی!

-کجا ضعف می کنم، موقع گرسنگی معلومه ضعف می کنم

-نه باید بریم دکتر، اینجوری نمیشه فردا زنگ می زنم دکتر حاجی زاده وقت بگیرم

-باز بزرگش کردیا، میگم خوبم تو میگی دکتر، بابا من خوبم از من خوب ترم تو این دنیا نیست که نیست، الان زود باش سفره بنداز هم گرسنمه هم خوابم میاد

با روشن شدن نور گوشی از کتاب درون دستش نگاه گرفت، فنجان قهوه اش را کنار گذاشت و کتاب را بست، گوشی را

@DONYAIEMAMNOE

برداشت و قفلش را باز کرد، حدس می زد پیام از طرف گلبرگ باشد، چون معمولا هر که با او کار داشت تماس می گرفت و گلبرگ کسی بود که پیام می فرستاد.

پیام را باز کرد و خواند:

-سلام، خبری از وبا با کهیراش نشد؟

پندار همان جور که پا رو پا انداخته بود سر بالا برد به باغ نگاه کرد، نیش خند زد باز به گوشی نگاه کرد و نوشت:

-سلام نه نشد

باز به باغ نگاه کرد، چند ثانیه بعد دوباره پیام آمد:

-اگر یاشاره تا حالا صد باری زنگ زده حال اون وبارو پرسیده

پندار با تایید نوشت:

-همین جوره

گلبرگ باز سریع برایش نوشت:

-خدا وا رفتگان را در الویت شفا بده

پندار با خواندن پیام لبخند زد و دوباره برایش پیام آمد:

-خب بی خیال وا رفته بیا آهنگ امشبو بهت بدم

گلبرگ آهنگی که خیلی دوست داشت را برای پندار فرستاد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:
-اینم آهنگی که عشق منه هم خوانندش، هم خود آهنگ، آستینارو بالا بزن برو تو کار آرامش، شب خوش
پندار آهنگ را باز کرد، آهنگ معروف شادمهر بود، کمی در سکوت به آن آهنگی که عشق گلبرگ بود گوش سپرد.
**
چند روزی گذشته بود و بر خلاف تصور پندار و گلبرگ همه چیز عادی بود، حتی گلبرگ پندار را در حد خداحافظی شبانه می دید چون وقتی او از سر کار می آمد پندار ملاقات کاری داشت، آن روز هم مثل تمام روزها گذشته بود و گلبرگ به شرکت آمده بود.
از آسانسور بیرون رفت، سمت میز گلرخ رفت و گفت:
-از وقتی اومدم اون گرشا این جا بود نشد بلند بلند سلام کنم
گلرخ خندید و گفت:
-پس من دعا به جون این آقا گرشا بکنم
گلبرگ لیوان را برداشت از آب سرد کن درون لیوان آب ریخت، سمت گلدان ها رفت همان جور که آب پای گلدان های کوچکش می ریخت گفت:
-دلم واسه حرص در اوردن پنی تنگ شده، ای بابا چقدر کار می

@DONYAIEMAMNOE

کنه!

-بی خیال فروتن شو گلبرگ، سرش حسابی شلوغه بخوای سر به سرش بذاری یهو اون روی دیگشو میبینیا

گلبرگ به کاکتوس هایش نگاه کرد، لبخند زد و گفت:

-اون روشم ببینم که مهم نیست

کنار گلرخ ایستاد و گفت:

-چرا یکیو نمیذاره جایگزین اون هپل؟

-خیلیا اومدن اما تایید نشدن

-خدا به داد برسه فکر کنم تا آخر تابستون که من این جا هستم هپلم باشه، والا شانس که نداریم

گلرخ پرونده ی جلوی دستش را بست، گردنش را تاب داد و گفت:

-از صبح گردنم درد می کرد الان بدترم شده، فکر کنم دیشب سرم روی بالشت بد مونده

-این پنی مهمون داره؟

-نه

@DONYAIEMAMNOE

-بابا زودتر بگو برم یکم پیشش دلم تنگ شده اذیتش کنم

-گلبرگ بی خیال سر به سرش نذار

Kamand

#پارت_صد_سی_سه

#تاو_نهان

-چند روز نذاشتم کافیه دیگه بذار برم یکمم راجب کارخونه حرف دارم، چرا نمیاد سر کشی خب؟!

-آره جون عمت فقط بهونه داری بری اذیتش کنی

گلبرگ خندید، سمت اتاق پندار رفت و گفت:

-یکم حرص بخوره براش خوبه

-بمون زنگ بزنم

-نمی خواد در می زنم نخواد میگه نیا دیگه

-سر من غر می زنه، گلبرگ شر درست نکن

گلبرگ بی توجه ضربه ی آرامی به در زد با صدای بفرمایید پندار چشمکی به گلرخ زد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ببین چون منم میگه بفرمایید اگه یکی دیگه بود می گفت بله
گلرخ خندید و گلبرگ در را باز کرد سرش را داخل برد و آرام گفت:
-بیام تو؟
پندار نگاهش کرد، وقتی جواب نداد گلبرگ کامل خودش را درون اتاق کشید و گفت:
-نگفتی نه پس یعنی اجازه هست
در را بست و گفت:
-با تاخیر کلامی، سلام
-سلام
جلو رفت و رو به روی میزش ایستاد، گفت:
-یه وقت احوال شریک هم رازتو نپرسیا
-خبرا میرسه که خیلی خوبی
گلبرگ خندید و گفت:
-ابروتو مثل من باز کردی اما انگاری جاش موندا
پندار انگشتش را روی زخم کنار ابرویش کشید و گفت:
-مهم نیست

@DONYAIEMAMNOE

-از وبا هم که خبری نشد

-فعلا که نه

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-سر به کارخونه نمی زنی

-این چند روز مدام یا جلسه بود یا سفارشات جدید، وقت نبود، چطور چیز خاصی شده؟

-نه نه فعلا همه چیز خوبه، هپلم کاری به کارم نداره کارشم انجام میده

-خوبه

-اما من یکم این روزارو دوست ندارم

پندار به صندلی تکیه داد و گلبرگ گفت:

-از یکنواختی روزام بدم میاد، دوست دارم هر روز یه چیزایی جدید باشه نه یه روزمرگی ساده

-وقتی آتیش نسوزونی میشه روزمرگی ساده!

گلبرگ خندید و گفت:

-آخ گفتی اگر بی کار بودم هر روز یه سوژه داشتیم تو محل، اما این جا نمیشه

@DONYAIEMAMNOE

-کار یعنی همین
-خب آره می دونم اما چرا باید تو محل کار انقدر آدم خشک باشه که محیطش واسه همه خسته کننده بشه و به جای یه کار مورد علاقه بشه یه کار اجباری، اونم به خاطر پولش؟
-سعی کن به جاهای خوب برسی مثل من و بتونی ایده هاتو پیاده کنی
گلبرگ با لبخند گفت:
-به آینده خوش بینم، امیدوارم اونم به من روی خوش نشون بده
خیره بود به پندار اما لحظه ای چشمانش تار شد، سر گیجه گرفت اما فقط دست بالا برد دو انگشتش را گوشه ی چشمانش فشرد و گفت:
-کتی جون خوبه؟
پندار از صندلی تکیه گرفت و گفت:
-خوبی؟
-آره خوبم امروز زیاد سر پا بودم خیلی خسته شدم
-بشین
گلبرگ آرام روی مبل نشست، نفس عمیق کشید و چشمانش را فشرد

@DONYAIEMAMNOE

تا دیدش درست شود پندار نگران از سر جایش بلند شد و گفت:
-بگم خواهرت بیاد؟
گلبرگ با شتاب چشم باز کرد، گفت:
-نه بابا خوبم
با لبخند به پندار نگاه کرد و گفت:
-به کتی جون بگو بیاد خونه ی ما، هم ما خوشحال می شیم هم مامانم، خودش می گفت دوست داره بیاد خونه های بافت قدیمو ببینه، چون دلش تنگ شده
پندار لیوان آب را جلوی گلبرگ گرفت، گلبرگ لیوان را گرفت و یک سره سر کشید لیوان را کنار صورتش گرفت با لبخند گفت:
-انگار کمبود آب بود این جوریم کرد الان توپ توپم
در اتاق به یک باره باز شد، گلبرگ به یاشار نگاه کرد و قبل از اینکه یاشار دهان باز کند گفت:
-فکر می کنی کاربرد در چیه؟
یاشار لبخند زد و گفت:
-واسه من کاربردی نداره
-واسه بقیه که داره، در بزن که یهو کسی پشت در نباشه بزنید

@DONYAIEMAMNOE

ناکارش کنید

یاشار جلو رفت رو به پندار گفت:

-مامان زنگ زد گفت واسه یلدا تو رستوران می خوان تولد بگیرن، خودش نمی دونه، کتی هم داره میاد گفتم تو هم بیای

پندار سر تکان داد و گلبرگ از روی مبل بلند شد، لیوان را روی میز پندار گذاشت و گفت:

-تولد یلدا خانم سلامت و مبارک

یاشار بلند خندید و گفت:

-به نظرت دعوت کنم میای؟

گلبرگ چشم ریز کرد و گفت:

-نه ازش پرسیدم میگه قبول نمی کنم، چون نمیشه

-بیا دیگه، با خواهرت بیا

-خوش بگذره، منو خواهرم تو جمع شما جایی نداریم

-این حرفا بهت نمیاد تو با هر جمعی کنار میای، کسیم نیست ماییم، پندار و مامانش و کمیل با خانوادش

-با اینکه عاشق تولدم اما گلرخ که قبول نمی کنه، منم بهتره قبول نکنم

@DONYAIEMAMNOE

-من به گلرخ میگم تو یکی هم نه نیار
چرخید سمت در اتاق رفت تا گلبرگ خواست بگوید نه یاشار رفت و گلبرگ گفت:
-ای بابا چه زور میگه
-وقتی عاشق تولدی چرا قبول نمی کنی؟
به پندار نگاه کرد و گفت:
-تولد داریم تا تولد، این با کلاسه تو رستورانه نهایت دو تا دست میشه زد
پندار میزش را دور زد و گفت:
-منظورت رقصه؟
گلبرگ خندید و گفت:
-نه به این واضحی اما خب تولدو عروسی هستو رقصش
پندار خواست پشت میز بنشیند اما با صدای سلامی که شنید هم او هم گلبرگ گوششان تیز شد و گلبرگ با بهت گفت:
-صدای وباست؟!
چرخید سمت در دوید با دیدن صبا با ترس سر چرخاند به پندار نگاه کرد، صبا با لبخند سر کج کرد به گلبرگ نگاه کرد، نیش

@DONYAIEMAMNOE

خند زد و به یاشار گفت:

-اومدم یه اعتراف کنم

گلبرگ آب دهان قورت داد و یاشار گفت:

-بیا بریم تو اتاقم

-نه همین جا می خوام بگم

Kamand

#پارت_صد_سی_چهار

#تاو_نهان

گلرخ کنجکاو به گلبرگ نگاه کرد، همان لحظه پندار کنار گلبرگ ایستاد و صبا با همان نیش خند به پندار و گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-اومدم اعتراف کنم که وقتی با تو بودم زنت بودم داشتم با یه نفر دیگه بهت خیانت می کردم

یاشار خشکش زد و گلبرگ سر چرخاند به پندار نگاه کرد و گلرخ دست جلوی دهانش گرفت، صبا کیفش را در دست دیگرش داد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-همدیگرو دوست داشتیم اونم خیلی زیاد، نمی خواستم تو اذیت بشی واسه همین ازت جدا شدم، چون اون ازم خواست

گلبرگ دندان روی هم سایید و صبا سر کج کرد و گفت:

-می خواستم اینو بگم، شاید یه روزی بفهمی اونی که باعث شد بفهمم عشق واقعی چیه، کیه

یاشار با کینه سمت صبا حمله ور شد و همان لحظه گلبرگ و پندار دویدند سمت یاشار، صبا قدم عقب گذاشت و یاشار چنگ زد یقه ی صبا را و عربده اش در صورت صبا پخش شد:

-چی میگی کثافت!

پندار بازوی یاشار را گرفت و صبا عصبی گفت:

-به من دست نزن

پندار، یاشار را به زور عقب کشید اما یاشار فریاد زد:

-می کشمت صبا به اون خدا هم تو رو می کشم هم کسی که باعث شد زندگی من بهم بخوره

صبا نیش خند زد به پندار نگاه کرد و گفت:

-مراقب رفیقت باش خیلی خطرناکه

@DONYAIEMAMNOE

-خفه شو گمشو برو

صبا به گلبرگ نگاه کرد و با تهدید گفت:

-کار تو رو یادم نرفته اما بچه ای که بخوام باهات کاری کنم

یاشار با خشم فریاد زد:

-برو جن... لاشی

صبا چرخید رفت و پندار به در اتاق هایی که باز شده بود نگاه کرد، پندار را سمت اتاق کشید و گفت:

-گلبرگ آب بیار

-باشه

پندار یاشار را برد، گلبرگ دوید لیوانی برداشت همان جور که از آب پر می کرد گلرخ گفت:

-وای این دختره چه بی آبروئه، اومد چیا گفت؟! پسره داره سکته میکنه!

گلبرگ سمت اتاق پندار رفت، به گلرخ نگاه کرد، گفت:

-یکم به دهنت چفتو بست بزن این چیزارو کسی نشنوه

-نه بابا مگه من دهن لقم

گلبرگ کلافه به اتاق رفت در را بست سمت یاشار رفت، پندار

@DONYAIEMAMNOE

کتش را در آورد روی مبل پرت کرد، گفت:
-یاشار داره دروغ میگه
-چرا، هان چرا باید بیاد اینارو بگه اونم به دروغ؟!
پندار به گلبرگ نگاه کرد، گلبرگ جلو رفت، گفت:
-یکم آب بخور آروم بشی
یاشار زیر دست گلبرگ زد، فریاد زد:
-با کی به من خیانت کرده؟!
لیوان آب روی زمین افتاد، پندار دست گلبرگ را گرفت عقب کشید که یاشار از روی عصبانیت کاری با او نداشته باشد، گلبرگ به پندار نگاه کرد، پندار موهایش را چنگ زد و گفت:
-چه اهمیتی داره؟
یاشار نیش خند زد، دستانش را به کمر زد، گفت:
-اهمیت نداره؟ این که بدونم زنم تو تمام مدتی که با من بوده با یه نفر دیگه هم بوده
زندگیمو به خاطر معشوقش به گند کشیده اهمیت داره؟!
پندار عصبی چرخید دو دکمه پیراهنش را باز کرد و یاشار چرخید عربده اش در اتاق پیچید:

@DONYAIEMAMNOE

-میکشم اون آشغالارو میکشم
گلبرگ آب دهان قورت داد و یاشار باز چرخید به پندار نگاه کرد و گفت:
-کدوم کثافتی جرات کرده این کارو با من بکنه
یکدفعه چنگ زد یقه اش را و صدای پاره شدنش گلبرگ را بیشتر ترساند این بار عربده اش بلند تر شد:
-کی بوده؟!
گلبرگ آرام گفت:
-شاید شاید درست بگه اما شاید همه حقیقتو نگه
یاشار خندید، چرخید دستش را به دیوار کوبید، گفت:
-گفتم پندار، گفتم این که یهو گفت جدا بشیم نرمال نیست، گفتی کسی که رفتنیه بذار بره دلیلشو نپرس
گلبرگ به پندار نگاه کرد و یکدفعه یاشار سمت در رفت، گفت:
-باید برم، این عوضی نباید زنده باشه
گلبرگ دوید سمت یاشار رو به رویش ایستاد، مانع رفتنش شد و گفت:
-یه لحظه گوش کن

@DONYAIEMAMNOE

-برو کنار گلبرگ

-میرم فقط یه لحظه گوش کن، ببین تو که هنوز فقط همینو فهمیدی

-میرم از اون دهنش بکشم بیرون اون حروم ز...

گلبرگ سریع دست بالا برد و گفت:

-یه لحظه هیچی نگو

به پندار که با خشم به رفیقش نگاه می کرد نگاه کرد و باز به یاشار نگاه کرد و گفت:

-الان عصبی هستی زود تصمیم نگیر، بیا بشین یکم آروم بشی

یاشار چشم بست و گلبرگ گفت:

-اصلا مگه تولد نیست یاشار، خب باید تولدم بری، بذار امشب بگذره یکم بیشتر فکر کن

دستان لرزش دار یاشار بالا رفت سرش را بین دستانش گرفت و پندار غرید:

-قرصاتو اوردی؟

یاشار سر تکان داد و گلبرگ گفت:

-بیا بشین پندار بره برات قرص بیاره، با این حالت هر جا بری از

@DONYAIEMAMNOE

پا در میای

یاشار چرخید عصبی سمت مبل رفت و گلبرگ رو به پندار چشمکی زد و گفت:

-برو قرصاشو بیار

پندار از اتاق بیرون رفت و گلبرگ آرام جلو رفت، جلوی پای یاشار زانو زد و گفت:

-یاشار به نظرت چرا صبا الان باید بیاد این حرفارو بزنه؟

-نمی دونم حتما جن...خانم عذاب وجدان گرفته

-نه یاشار فکر کن این کار اصلا مشکوکه، چرا بعد این همه مدت باید بیاد خودشو پیش تو خراب کنه!

پندار با قرص و لیوان آب آمد و کنار یاشار ایستاد، گفت:

-انقدر زود باور نباش، صبا تو رو شناخته که جرات کرده بیاد این جا این حرفارو بزنه

Kamand

#پارت_صد_سی_پنج

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

قرص ها را سمتش گرفت و باز گفت:
-با زود باوریت گند نزن به همه چیز
یاشار قرص ها را گرفت در دهان ریخت و لیوان آب را گرفت سر کشید، از جایش بلند شد دستش را آرام به سینه ی پندار زد و گفت:
-باشه زود باوری نمی کنم، پیگیرش میشم ببینم به چی میرسم، وقتی رسیدم مطمئن باش چون خودم نابود شدم هم اون هرزه رو نابود می کنم هم کسی که باهاش بوده رو
با خشم از اتاق بیرون رفت، گلبرگ ایستاد به پندار نگاه کرد اما او هم از اتاق بیرون رفت، پندار نیش خند زد و سمت در رفت بهم کوفتش، چرخید نفس عمیقی کشید اما در اتاق پشت سرش باز شد و گلبرگ سمتش رفت، گفت:
-در سالمه یعنی؟
جلوی پندار ایستاد لیوان آب را سمتش گرفت و گفت:
-فکر می کنم حال تو بدتر از یاشاره
پندار به لیوان آب نگاه کرد و بعد به گلبرگ، گلبرگ سر تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بخور و بشین حرف بزنیم
پندار لیوان آب را گرفت و سر کشید، گلبرگ به دکمه های باز لباس پندار نگاه کرد و نگاه بالا برد به پندارنگاه کرد و گفت:
-صبا دو بر یک جلو افتاده، این جور که پیش میره احتمال بردش زیاده، اینو اومد گفت که برات بشه زنگ خطر، فقط یه اسم مونده به یاشار بده
پندار لیوان را در دستش مچاله کرد و با خشم سمت دیوار پرت کرد، گلبرگ ناراحت گفت:
-تو راست میگی یاشار زود باوره، اگر الان حرفی بزنی هر توضیحی هم بدی باورت نمی کنه اما صبا بگه باور می کنه
عقب رفت و گفت:
-بشین پندار باید حرف بزنیم قبل از این که بدتر بشه باید کاری کنی
پندار عصبی نشست، گلبرگ هم کنارش نشست و گفت:
-همیشه این جور مواقع یه فکری میاد به ذهنم، یه راه حل یا حالا هر چی که بشه از این وضعیت در بیاد، واسه همین گلرخ همیشه تو این شرایط دست به دامن من میشه، اما الان واقعا نمی دونم چی بگم یا چه پیشنهادی بدم که به ضرر تو تموم نشه

@DONYAIEMAMNOE

پندار دستی روی صورتش کشید و گلبرگ گفت:

-می خوای با یاشار حرف بزنی؟

-حرف بزنم حل میشه؟ به نظرت باور می کنه!

گلبرگ سرش را بالا برد و گفت:

-نچ

گلبرگ هم در فکر فرو رفت، اما بعد از چند ثانیه گفت:

-باید با وبا حرف بزنی، می دونم سخته اما راهی نیست باید اونو یه جورایی خر کنی، یاشار بی شک میره دنبال صبا که ببینه قضیه چیه، باید کاری کنی صبا به یاشار حرفی نزنه

-این کارو کنم صبا سو استفاده می کنه

-الان مجبوری تا بعدش ببینی باید چی کار کنی

-صبا همینو می خواد

-خب تو خودت چی فکر می کنی، با این چیزی که پیش اومد باید چی کار کنی؟

پندار سر چرخاند، روی صورت گلبرگ زوم شد و گفت:

-صبا باید بره

-اون اگر رفتنی بود تا حالا باید می رفت

@DONYAIEMAMNOE

-میره باید کاملا نا امید بشه که بره

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-نمی دونم والا تو این کار سر رشته ندارم حتما چیزی که میگی درسته

-می دونستم چند روز پیداش نیست می خواد یه کاری بکنه اما فکر نمی کردم بخواد بیاد این جوری با آبروی خودشم بازی کنه

گلبرگ بشکنی زد و گفت:

-پس به این موضوع دقت کن که اون به سیم آخر زده، بالاتر از سیاهی براش رنگی نیست، آبرو کم چیزی نیست که خودت بخوای ببریش، این یعنی دیگه هیچی براش مهم نیست جز تو

از درون گوشه ی لبش را به دندان گرفت و گفت:

-حسابی عاشقته، دست خودش نیست

پندار نیش خند زد و گلبرگ سر کج کرد و گفت:

-دلیل این که ازش خوشت نمیاد یاشاره یا همون طرز فکر خودت راجب جنس مخالفت؟

-فکر کن هر دو

-گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-حالا جنسای مخالفم همچین مشتاق ازدواج با مردای این جوری نیستن

پندار باز نگاهش کرد و گلبرگ لبخند زد و گفت:

-واجب شد بیام تولد خانم سلامت، این یاشاره منو لازم داره

-امشب شب خوبی براش نیست، مزخرف ترین چیزی فهمیده که خودشو یه احمق فرض می کنه

-واقعا تو در باغ سبز به وبا نشون ندادی؟

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ سریع گفت:

-آخه چرا باید دل به کسی ببنده که پسش زده؟

پندار از گلبرگ نگاه گرفت نیش خندی زد و گفت:

-صبا یه اخلاق مزخرف داشت، رو هر چیزی دست می ذاشت باید گیرش میومد، آدم و اشیا هم نداشت، وقتی پسش زدم انگار بیشتر سمتم کشیده شد که به دستم بیاره، انگار انقدرم جدی بود که جدا شد و الانم این جاست، مطمئنم اگر روزی من باهاش کنار میومدم خیلی وقت بود ولم کرده بود

-اَی بابا خب این راه حلش بود دیگه، چرا پشت پا زدی به همه چی، یه بله می گفتی بعدش یه عمر راحت بودی

-خودشم بُکشه من با اون یه لحظه هم کنار نمیام

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-ای ول داری

از جایش بلند شد و گفت:

-خب تو هم آروم شدی من برم مخ گلرخو بزنم ببینم میاد تولد یا نه، اون نیاد نمیشه

سمت در اتاق رفت اما دوباره چرخید به پندار نگاه کرد و گفت:

Kamand

#پارت_صد_سی_شش

#تاو_نهان

-صبا تو رو نمی خواد، خودشو می خواد، اون اگر تو رو می خواست بعد از جدا شدنش بازم تلاش می کرد نه بره بعد این چند سال بیاد بگه باز می خوامت، اون شوهر نداشت آزاد بود می تونست زودتر از این زمان بیاد اما تو کنار رفته بودی اما بعد این مدت گفته برگردم سر اون کسی که منو پس زد و به خاطرش زندگیمو نابود کردم، واسه همینه که بی خیال آبروی خودش

@DONYAIEMAMNOE

شده، این کارو کرد که تو مجبور بشی بری سمتش، نری میاد این بار آبروی تو رو می بره، اما یه چیزی این وسط هست که صبا بهش فکر نکرده

پندار نگاهش می کرد و گلبرگ لبخند زد و گفت:

-حس رفاقت بین تو و یاشاره، شاید به دلش شک بندازه اما اگر رفیق واقعی باشه که انگار هستید هیچ وقت نمی تونه باور کنه تو این کارو کردی، چون تو رو می شناسه، اگر یک وقت یاشار فهمید بهش فرصت بده تا بفهمه چی به چیه، هر چند تو درکت نسبت به یاشار بالاس و اگرم حرفی زد می دونی دست خودش نیست، البته امیدوارم وبا بفهمه داره چه خبطی می کنه دیگه نه آبروی خودشو ببره نه تو رو

با همان لبخند از اتاق بیرون رفت و در را بست، پندار نفس عمیقی کشید و کاملا تکیه داد به مبل هر دو دستش را باز کرد، روی تکیه گاه گذاشت و سر عقب برد، چشم بست.

**

گلبرگ با لبخند دست می زد، بالاخره به آن تولد آمده بودند، باورش نمی شد که هنوز پیشنهاد نداده بود که گلرخ گفته بود به تولد برویم آن هم از روی کنجکاوی، چون دیده بود یاشار هیچ

@DONYAIEMAMNOE

حالش خوب نیست و با خشم به اتاق کمیل رفته بود.
با فوت کردن شمع های روی کیک گلرخ با ذوق گفت:
-ببین من از این تولد باکلاسا دوست دارم نه اون که مامان میگیره همسایه ها میان میرقصن
گلبرگ بینی چین داد و گفت:
-بس که بی ذوقی، تولد یعنی قر دادن، تولد این جوری فقط باید لبخند بزنی تبریک بگی به چه درد می خوره؟
-من این جوری دوست دارم
-چندین ساله با این کلاست دهن مَهن مارو سرویس کردی
گلرخ اخم کرد، گلبرگ گفت:
-باشه بابا میگم آسفالت کردی
گلرخ با حرص از او نگاه گرفت و گلبرگ ریز ریز خندید به یاشار نگاه کرد، عصبانیت از چهره اش مشخص بود، حتی تلاش گلبرگ برای عوض کردن حال و هوایش هم بی فایده بود، همان لحظه از پشت میز بلند شد، سمت مدیریت رستوران که انگار هم آشنا بود و احترام زیادی به آن ها می گذاشت رفت و چیزی به او گفت، بی توجه به همه از پله های آن رستوران بالا رفت.
گلبرگ به پندار نگاه کرد اما پندار در فکر بود، کلافه در دلش

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-اون که داره غصه ی گذشته رو می خوره اینم نگرانه، اما پندار می دونه چی کار کنه

پندار همان لحظه سر بالا آورد، گلبرگ با ابرو به طبقه ی بالا اشاره کرد و او هم از پشت میز بلند شد، پندار نگاهش کرد تا ببیند کجا می رود، گلرخ هم گرم صحبت با خواهر کمیل بود و اصلا نفهمید گلبرگ رفته است.

گلبرگ به طبقه ی بالا رفت، آن جا هم میز بود اما نیمه تاریک بود و جز یاشار که پشت میز نشسته بود کسی نبود، سمت یاشار رفت و گفت:

-جیم زدیا اما من فهمیدم اومدم دنبالت

-برو پایین

-میرم اومدم یکم حرف بزنم

-چیزی نمی خوام بشنوم گلبرگ برو

-میرم زودی

جلو رفت با دیدن بطری و یک لیوان، لب به دندان گرفت و گفت:

-یه لحظه فکر کردم ایران نیستم، مگه تو رستورانای ایران از این

@DONYAIEMAMNOE

چیزا دارن؟!

-پندار حق داره بگه همه زنا پستن

گلبرگ جلو رفت، صندلی عقب کشید و گفت:

-اون رفیقت یکم ادب مدب رعایت می کنه اما تو عصبی هستی رعایت معایت سرش گرده

یاشار بی توجه به گلبرگ با چشمان قرمزش زل زده بود به دیوار و دوباره لیوانش را برداشت سر کشید، گلبرگ سر کج کرد و گفت:

-یعنی تو هر وقت ناراحتی این کارا رو می کنی؟

یاشار نگاهش کرد و گفت:

-آره من این جوریم، تریپ پندار برندار

-میشه یکم آروم باشی با هم حرف بزنیم؟

-من گفتم برو پایین

-چقدر به صبا اعتماد داری؟

-هیچی، دیگه هیچی

-پس میشه اعتماد کنی حرفای امروزش درست باشه؟

-چرا باید بیاد اون جا دروغ بگه؟ نگو که فکر می کنی اومده با

@DONYAIEMAMNOE

این کار خودشو تو چشم من خراب کنه
-نه اینو نمیگم اما صبا قابل اعتماد نیست، باید ببینی دلیل این حرفاش چیه، به نظر خودت صبا عذاب وجدان گرفته اومده بعد این چند سال اینارو بهت بگه؟
-نمی دونم
-یاشار تا حالا بی عقلی کردی از این جا به بعدشو عاقل باش، صبا قصد داره اونم شاید انقدر بزرگ که اومده آبروی خودشو ببره
-چه قصدی؟ نکنه دیشب فیلم جنایی دیدی!
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-من یه دخترم و در آینده یه زن میشم، اگر یه وقتی مثل صبا تو زندگیم عاشق یه مرد دیگه بشم از شوهرم جدا بشم به خاطر اون معشوقه، تا آخر عمرم این رازو فاش نمی کنم که چون خودمو تو چشم همه خار می کنم، با زبون خودم آبروی خودمو می برم، حالا هر چقدرم که عذاب وجدان بگیرم نهایت پیش خدای خودم طلب بخشش می کنم نه آبرومو ببرم
-که چی؟

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_سی_هفت
#تاو_نهان

-همه زنا همینن حتی اون بدترینشم همینه، اما وقتی یه قصدی داشته باشیم، وقتی بخوایم این وسط یه چیزایی به سودمون باشه ریسک به این بزرگی می کنیم و با آبرومون بازی میکنیم.

یاشار کلافه از او نگاه گرفت و بطری را برداشت، درون لیوانش ریخت و گفت:
-حرف آخرتو بزن
-حرف آخرم اینه که عشقت که نه علاقت به صبا یه وقت باعث نشه بقیه رو باور نکنی، یه وقت باعث نشه همه چیو خراب کنی
یاشار لیوانش را سر کشید، چهره در هم کشید و به گلبرگ خیره شد، گفت:
-صبا واقعا برام مرد، کاش اینارو همون موقع بهم می گفت که زودتر اینا از چشمم بیوفته
-اگر ضرر فکری زیاد رسوند اما یه مزیت عالی داشته بفهمی بابا این زن واسه تو زن بشو نیست

@DONYAIEMAMNOE

یاشار بالاخره لبخند زد و گلبرگ با لبخند گفت:

-میشه دیگه نخوری؟ یعنی بخورا به من چه اما میگم با خانواده ای همچین خیطه پاتیل بشی، بذار بعد با پنی تنها شدی همچین پاتیل شو که پنی جمعت کنه

-ندیده بودم آرایش کنی! خوشگل شدی

گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-آهان اینو میگی، مال گلرخه دیدم تولده گفتم یه چی بمالم بیام

یاشار خندید و گلبرگ گفت:

-بی خیال اون وبا، تولد خواهرته بیا بریم پایین

-بی خیال اون که نمیشه شد تازه خیالا شروع شده

گلبرگ پندار را دید که از پله ها بالا آمد و آرام گفت:

-پنی اومد

-خوبه که اومد فقط اونه که می فهمتم، آروم کردنمو بلده

گلبرگ کلافه بلند گفت:

-اومدی یعنی من برم؟

-نیومدم بشینم اومدم ببرمتون پایین

گلبرگ سمتش رفت و پشت یاشار دست زیر گلویش کشید و لب

@DONYAIEMAMNOE

زد:
-تا این جا خورده
پندار سر تکان داد و جلو رفت، گفت:
-جمعش کن بریم
-براش کم گذاشتم که عاشق یه نفر دیگه شد؟
گلبرگ لب روی هم فشرد و پندار عصبی گفت:
-اون همینو می خواد این فکرای مزخرف تو سر تورو می خواد
-یادته که همیشه بهم می گفتی زن ذلیل، من همیشه به فکر اون بودم
پندار عصبی به گلبرگ نگاه کرد و یاشار گفت:
-بخدا براش کم نذاشتم که عاشق یکی دیگه شد
پندار با حرص شانه ی یاشار را گرفت و محکم فشرد، گفت:
-تو کم نذاشتی اون هرزه بوده
یاشار سر تکان داد و گفت:
-خیلی احمق بودم، پندار من دیوونش بودم، هنوز روی بالشتی که زیر سر اون بوده می خوابم
گلبرگ ناراحت به پندار نگاه کرد و یکدفعه آن مرد زیر گریه زد،

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ ناراحت سر به زیر برد و پندار در سکوت به یاشار نگاه می کرد، تصورش هم برایش سخت بود برای هیچ جنس مخالفی اشک بریزد اما سکوت کرد تا یاشار راحت باشد.

-برید

-مامانت منتظرته

-میام...برید اینم ببر تا بیشتر نخورم

پندار بطری را برداشت و گفت:

-زود بیا پایین

راه افتاد و گلبرگ کنار او به راه افتاد با هم از پله ها پایین می رفتند اما گلبرگ وسط پله ها ایستاد و گفت:

-چقدر حالم از صبا بهم می خوره، ببین چی به روز این پسره اورده

-زنا مثل آفتن

-اهم اهم

پندار نگاهش کرد و گفت:

-نظر من عوض نمی شه گلبرگ اما تو عوض نشو، تغییر نکن بذار یه مرد هم که شده خوشحال باشه

@DONYAIEMAMNOE

-منظورت شوهر موهر آیندمه؟

-موهر آیندت

-اون که مامانم میگه بدبخت ترینه، میگه تا وقتی سر کاره که باید اعصابش از محل کارش خُرد بشه وقتیم میاد خونه یه دستمال به سرش ببنده چشماشم ببنده کارای منو نبینه

پندار نخندید اما چشمانش چین خورد و گلبرگ خندید، گفت:

-پس نتیجه می گیریم هیچ مردی تو این دنیا خوش بخت نمیشه، آقای فروتن آخرین سور کوی امیدتونو نا امید می کنم

-پسرم پندار، یاشار نیومد؟ گفتیم شام بیارن

هر دو سر چرخاندن به سهیلا نگاه کردند و پندار گفت:

-داره میاد

-باشه

سهیلا رفت و گلبرگ گفت:

-اما گریه خوبه حالشو خوب می کنه الانم غذا داره منو صدا می کنه

-برو اما یه چیزیو بین اون همه دانسته هات نمی دونی

-چیو؟

@DONYAIEMAMNOE

-هیچ وقت کنار کسی که داره می خوره که مست میشه نشین، حالا می خواد هر کی باشه

گلبرگ بشکنی زد و گفت:

-اینو تجربه نداشتم، اما باشه ما سکوت با ما ساکت حرف شما درست مرست

با اتمام حرفش دوید از پله ها پایین رفت و پندار با لب کج شده نگاهش می کرد.

**

گلرخ متعجب پشت میزش نشست، اولین بار بود که می فهمید پندار این ساعت هنوز سر کار نیامده است، یاشار هم نیامده بود فقط کمیل آمده بود، گوشی را روشن کرد و با دیدن پیامی که برایش آمده بود لبخند زد بازش کرد:

-صبح بخیر خانم سحر خیز

گلرخ هم نوشت:

-سلام صبح شما هم بخیر

پیام را ارسال کرد و گوشی را کنار گذاشت

گلبرگ کلاهش را مرتب کرد از رختکن خارج شد، لبخند به لب

@DONYAIEMAMNOE

زد، بی توجه به فرهادی که او هم پایین بود پیش رفت اما با دیدن حال بد حسین متعجب سمتش رفت و گفت:

-خوبی؟ چرا انقدر زرد شدی؟!

-چیزی نیست

-چیو چیزی نیست لبت سفید شده! رفتی دکتر؟

-گفتم چیزی نیست برو به کارت برس

-تو نمی خواد به من بگی چی کار کنم، در ضمن این جا باید سالم بیای این قانون کاره، ممکنه بقیه رو مریض کنی همین جور مواد غذایی این جارو

-نترس واگیر دار نیست

Kamand

#پارت_صد_سی_هشت

#تاو_نهان

گلبرگ بدون این که به فرهادی باشه بگوید رفت و فرهادی با خشم به حسین نگاه کرد و حسین سریع چرخید از آن جا دور

@DONYAIEMAMNOE

شد.
گلبرگ جلوی انبار ذخیره ی مواد غذایی ایستاد و گفت:
-ماشین هنوز نیومده؟
-زنگ زده تو راهه
گلبرگ سر تکان داد و چرخید گوشی که پنهانی در لباسش گذاشته بود را در آورد کمی دور شد و تماس گرفت، می دانست پندار بفهمد گوشی دارد باز خشمگین می شود اما نگران حال یاشار بود و باید از او می پرسید.
با پندار تماس گرفت و پندار که پشت میز بود گوشی را برداشت با دیدن اسم گودزیلا نیم نگاهی به صبا انداخت و دست روی گوشی کشید، دم گوشش گذاشت:
-بله
-سلام قبل از این که غر بزنی چرا گوشی دارم بذار خودم بگم، معذرت معذرت معذرت اما نگران حال یاشار بودم از خودش که نمیشه پرسید حوصله ی منو نداره گفتم ازت بپرسم پس پلیز پلیز پلیز بگو حالش چطوره؟
-بد
-ممنون از جوابی که دادی همچین درست حسابی روشنم کردی

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی بد، تا صبح نخوابید

-مست کرد؟

-نه زیاد

-اومد شرکت؟

-نمی دونم

-وا خب از گلرخ بپرس دیگه

-من شرکت نیستم

-آهان نیستی

و یکدفعه مشکوک گفت:

-پس کجایی آقای قانون؟ تو که شرکتو یه لحظه هم تنها نمی ذاشتی

-اومدم دیدن صبا

صبا چشم ریز کرد فکر نمی کرد پندار به کسی بگوید کجا آمده است اما چه ساده به گلبرگ گفت، گلبرگ با حرص گفت:

-پیش وبایی؟!

-آره

-چرا بابا؟! رفتی روز موزتو خراب کنی که چی بشه

@DONYAIEMAMNOE

پندار به صبا خیره شد و گفت:

-اومدم باهاش حرف بزنم

-تو رفتی حرف بزنی اون الان واسه خودش عروسی هم گرفته

-کامیون اومد؟

-نه من منتظرشم گفتم با تو هم تماس بگیرم اما می دونستم پیش وبایی زنگ نمی زدم واگیر داره

-منم زود میام

-از طرف من به وبا بگو من تو رو میفهمما اما متوجت نمیشم

پندار لبخند زد و تکیه از صندلی گرفت، گفت:

-تا من بیام بارا تو انبارن کارت تموم شده بیا اتاقم

-باشه شما فعلا اون وبارو سر جاش بشون کاری باری با اون وا رفته نداشته باشه با آبروی خودشو تو بازی نکنه بعد بیا

پندار تماس را قطع کرد و صبا با خشم گفت:

-گودزیلا همون دختر بچه هست؟

-یه بچه وجود داره اونم تویی! تویی که انقدر نفهمی هر کاری می کنی که مثلا با من باشی

-پندار تو الان این جایی که با من حرف بزنی نه این که بهم بگی

@DONYAIEMAMNOE

کارم درسته یا نه، اومدی این جا و منم بهت میگم آره از آبروم می گذرم، قرارمون از اول همین بود

-قرارمون؟ تو حتی اینم نمی فهمی

-پندار الان نشد مثل چند سال پیش که فهمیدی دوستت دارم عقب بکشی الان راه عقب کشیدن نداری وگرنه به جون خودت که برام مهمی آبروی تو هم همراه خودم می برم

پندار نیش خند زد و گفت:

-آبروی من برام مهمه، واسه حفظشم هر کاری می کنم، اما یادت نره اگر پای ریخته شدن آبروم باشه حاضرم بریزه اما هیچ وقت تو رو قبول نکنم، نه واسه این که روزی زن رفیقم بودی، نه به خاطر این که باب میلم نیستی، فقط به خاطر این که انقدر کوچیکی که ارزشی واسه خودت قائل نیستی، من از آدمای ضعیفی مثل تو که خودشونو کوچیک می کنن بدم میاد، هر چی درست بشه این درست نمیشه، وگرنه ابرو که سهله هر چی دیگه هم بشه تو برام هیچی نمیشی

کمی خم شد و گفت:

-منو با آبروم تهدید نکن، تو به سیم آخر زدنو بلدی اما من بهتر تو بلدم، این راهی که تو داری میری من رفتم پس خوب گوش

@DONYAIEMAMNOE

کن ببین چی میگم، من با دروغای تو شاید نتونم به کسی ثابت کنم تو دروغ میگی شاید رفیق چندین سالمو از دست بدم، اما هیچ کدوم اینا باعث نمیشه کاریو که دوست ندارم انجام بدم، پس بدون نیومدم ازت خواهش کنم خفه خون بگیری هیچی نگی اومدم بهت بفهمونم پایان راهت بازم بی راهست

-کی برات قوی بوده که منو ضعیف می بینی؟!

پندار نیش خند زد و گفت:

-واسه دیدن ضعیفیه تو نیاز به دیدن قوی بودن کسی نیست

صبا سریع دست جلو برد، روی دست پندار گذاشت و گفت:

-من هیچ وقت دوست نداشتم ضعیف باشم اما واسه رسیدن به تو...

سکوت کرد و پندار با همان نیش خند دست روی دستی که روی دستش بود گذاشت و گفت:

-خودتو به خاطر هیچ کس نابود نکن حتی عشقی که ازش دم می زنی، تو یاشارو دوست نداشتی پس میشه بفهمی من چی میگم، من نه از تو خوشم میاد نه می تونم هیچ وقت ذره ای بهت علاقه پیدا کنم

صبا سر به زیر برد بغض کرد و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من اگر از تو خوشم میومد وقتی منشیم بودی قبل از این که یاشار عاشقت بشه می شد ازت خوشم بیاد اما نیومد الان که دیگه بدتر از قبل

دستانش را عقب کشید و گفت:

-دیروز باید از دستت عصبانی می شدم اما دست خودم نبود دلم برات سوخت درست مثل الان، نمی دونم چرا اما وضعیتت نیاز به دلسوزی داره صبا

از جایش بلند شد، گوشی را هم برداشت، گفت:

-این هتل زیادی نگهت داشته

رفت و صبا اشک هایش روان شد اما پندار در کمال آرامش با او حرف زده بود، هر چند عصبانی بود آن هم به شدت اما می دانست با عصبانیت نه می توانست حرف هایش را بزند نه می گذاشت صبا حرف بزند و حال با خیال راحت راهی شرکتش شد.

Kamand

#پارت_صد_سی_نه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

تلفن روی میز زنگ خورد، گلرخ از گوشی نگاه گرفت و گوشی تلفن را برداشت، جواب داد:

-بله

-به فروتن بگو چند روزی سر کار نمیام، بگو چند روز رفتم سفر حال و هوام عوض بشه

-سلام آقای مهراب چشم می گم بهشون

تماس قطع شد و گلرخ متعجب گفت:

-وا چرا همچین کرد!

-کی؟

سر بالا برد با دیدن گلبرگ گفت:

-یاشار بود گفت به فروتن بگم چند روز نمیاد سر کار رفته سفر حال و هواش عوض بشه

-واقعا؟!

-آره

-نگفت کجا؟!

-نه گفت فقط به فروتن بگم

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-شاید واقعا لازم بود

-این جا چی کار می کنی؟

-پندارو کارم داشت

-ده دقیقه ای هست اومده

-باشه منتظرمه نمی خواد زنگ بزنی

گلبرگ راه افتاد اما گلرخ مشکوک گفت:

-تو حالت خوبه؟!

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-چرا باید بد باشم؟

-یکم زیر چشمات گوده انگار!

-نه بابا تا همین الان زیر آفتاب داشتم بارو نظارت می کردم گرما زده شدم

-مامان صد بار گفت یه کلاه نقاب دار ببر

-باشه این بار میارم

جلوی در اتاق پندار ایستاد، ضربه ای به در زد.

-بفرمایید

گلبرگ لبخند زد در را باز کرد، پندار نگاهش کرد، گلبرگ وارد

@DONYAIEMAMNOE

اتاق شد در را بست و گفت:

-اول تو بگو وبا چی گفت منم خبر بهت بدم

-چیزی نگفت من رفتم حرف بزنم

-چی گفتی؟

-بهش فهموندم با تهدید آبروم بازم سمتش نمیرم حتی اگر آبروم به کل بره

گلبرگ لبخند زد و گفت

-خوب گفتیا

-چه خبری داری؟

-الان گلرخ گفت یاشار زنگ زده گفته بهت بگه چند روز نمیاد رفته سفر حال و هواش عوض بشه

-خوبه که بره

-ممکنه رفته باشه پیش صبا

صدای گرفته ی یاشار در گوشی پیچید:

-بله

-کجا رفتی؟

-رفتم شمال

@DONYAIEMAMNOE

-چرا تنها؟

-تو که نمی تونی بیای کمیلم که انقدر حرافه نیاد بهتره، البته تو هم نمی خوام فقط می خوام تنها باشم

-سراغ اون رفتی؟

یاشار سکوت کرد و آرام گفت:

-هنوز نه اما میرم

-کی میای؟

-سعی می کنم تا آخر هفته بیام

-باشه با من در تماس باش

-هستم

پندار تماس را قطع کرد و گفت:

-رفته شمال

گلبرگ سر تکان داد، گفت:

-به نظرم کار خوبی کرد حال و هواش عوض میشه یکم تو تنهایی فکر می کنه بلکه درست تصمیم بگیره

-خب بارگیریو بده ببینم در چه حال بود

گلبرگ تبلت را سمتش گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-همه چی درست بود، اون هپلم هی میومد نگاه می کرد
پندار درون تبلت را نگاه می کرد و گلبرگ گفت:
-وبا هم رفتنی بشه کلا یه ملتو شاد می کنه
-اون اول و آخر میره یا آبروی منو میبره میره یا همین جور عادی میره
-جدی برات مهم نیست آبروت بره!
پندار نگاهش کرد و گفت:
-مگه میشه مهم نباشه، اما اگر قرار باشه بین آبرو رفتنم و صبا یکیو انتخاب کنم حاضرم آبروم بره
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-حق داری
پندار باز به تبلتش نگاه کرد، کنار شقیقه اش را مالید و گفت:
-هنوز جای فرهادی کسیو پیدا نکردم به محض پیدا کردن می فرستمش بره
-مساوی میشه با رفتن من از این جا، منم تا آخر تابستون رفتنیما
پندار نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به کل یادم رفته بود، از الان باید به فکر جایگزین واسه تو هم باشم

-این جور که تو وسواسی دقیقا از همین الان باید به فکر باشی

پندار تبلت را سمت گلبرگ گرفت، گفت:

-برو کارخونه میام سر کشی

-باشه

**

-اصلا استرس نداری؟ شنبه هفته ی دیگه جواب کنکور میادا

-استرس چرا؟ من گل کاشتم همچین خر خونی زدم مراقب بالا سرم با لبخند نگام می کرد

گلرخ لبخند زد و گفت:

-اینکه تلاش کردی حرفی توش نیست، اما بازم آدم استرس داره

-من اصلا استرس ندارم، الان شنبس تا شنبه ی دیگه می فهمیم رتبم چنده

-تو که این همه خر خونی کردی پزشکی می رفتی دیگه

-نخیر علاقه ندارم

-هر جور خودت میدونی

-امروز باید یاشار بیاد دیگه

@DONYAIEMAMNOE

-یعنی نرفته پیش اون دختره؟

-خودش مگه نگفت رفته مسافرت

-عجب زنی داشته ها، بچه ها می گفتن ما تا حالا فکر می کردیم یاشار خیانت کرده حالا فهمیدیم صبا بوده

گلبرگ عصبی سمتش چرخید و گفت:

-آخر گفتی بهشون!

گلرخ نگاه دزدید و گفت:

-نخیر

-نخیرو درد بی درمون، خوبه گفتم به کسی چیزی نگو، شد یه چیزیو بفهمی جار نزنی

-حالا تو چرا حرص و جوش می خوری؟

-گلرخ واقعا نمی فهمی؟ مگه آدم هر چی میشنوه باید جار بزنه، یکم راز داریو بلد باش

-اول و آخر همه می فهمیدن

-نخیر نمی فهمیدن تو که جار زدی فهمیدن

-سر من داد نزنا

-برو بابا سر همین چیزاس میگم باهات درد و دل نکنم زرتی کف

@DONYAIEMAMNOE

دست مامان می ذاری اون دوست خیکیتم میفهمه

-نگو کی خواست بگی

گلبرگ به حالت قهر چرخید و گفت:

-آبروشونم نمی خواست بره کسایی مثل تو میبرن، خوشم میاد وقتیم بهت میگم میگی نه بابا چرا باید به کسی بگم

-آروم تر همه تو اتوبوس فهمیدن

-همش حرص می خوری یه وقت من باعث اخراجت نشم اما نمی دونی فاش کردن این چیزا اونم جلوی کارمندای شرکت اگر به گوش اونا برسه اخراجیت رو شاخته

-چرا بزرگش می کنی؟

Kamand

#پارت_صد_چهل

#تاو_نهان

-چون زشته چون این چیزی نبود که به همه بگی این حریم یاشار بوده چرا باید به گوش همه برسه، اون دختره ی نفهم جلوی تو گفت اما تو که نباید به همه بگی

@DONYAIEMAMNOE

-واسه یاشار بد نشد که همه فهمیدن بی گناهه

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-خودتو این مدلی گول می زنی؟

-برو بابا

گلبرگ دستش را بالا برد، گفت:

-نه واقعا این بار من سکوت من ساکت

با ناراحتی رو چرخاند، او واقعا دوست نداشت در مورد این چیز ها با بقیه حرف بزند و چیزهایی که می داند را به گوش بقیه برساند اما گلرخ درست بر عکس او بود، این کار برایش سرگرمی به حساب می آمد.

اتوبوس ایستاد، هر دو پایین رفتند، گلبرگ ناراحت با قدم های بلند از گلرخ دور شد اما گوشی درون جیبش زنگ خورد، گوشی را از جیبش در آورد با اسم توری قرمزی روی گوشی تعجب کرد، دست روی گوشی کشید، دم گوشش گذاشت، گفت:

-بله

-کجایی؟

-سلام همین الان از سرویس پایین اومدم

@DONYAIEMAMNOE

-بیا شرکت

-چیزی شده؟

-بیا

-باشه الان میام

-کی بود؟

-پندار

-چی کارت داشت؟

-منم نمی دونم باید بیام ببینم چی کارم داره

هر دو وارد شرکت شدند، گلبرگ استرس داشت مخصوصا که صدای پندار عصبی بود انگار، خودش را سریع به اتاق پندار رساند به گلرخ نگاه کرد، گفت:

-یعنی یاشار اومده؟

-نمی دونم که

گلبرگ در زد و پندار گفت:

-بیا تو

گلبرگ وارد اتاق شد، با دیدن کت در آمده ی پندار روی مبل و پندار عصبی وسط اتاق با دکمه های

@DONYAIEMAMNOE

باز پیراهنش، ابرو بالا برد، در اتاق را بست و گفت:

-چی شده؟!

-یه چیزی شده که منم نمی دونم

-یعنی چی؟!

-صبا سه روزه که هتل نبوده

-خب بهتر

پندار سمت گلبرگ چرخید و گفت:

-اگر شرایط عادی بود می گفتم بهتر، اما دیشب که زنگ زدم هتل...

-چرا زنگ زدی؟

-چون تسویه نکرده بود این سه روز کجا بوده؟

-خب دیشب چی گفت؟

-گفت صبا با حال خراب صورت داغون رفته هتل مدارکشو گرفته تسویه کرده رفته

گلبرگ کنجکاو قدم جلو گذاشت، گفت:

-یعنی چی؟!

-منم نمی دونم، صبا این سه روز کجا بوده هم نمی دونم، اما

@DONYAIEMAMNOE

شک دارم به یاشار اونم نبوده سهیلا جون می گفت دیشب اومده
گلبرگ در سکوت در فکر فرو رفت و گفت:
-یعنی یاشار با وبا حرف زده؟!
-اگر زده چرا سراغ من نیومده؟
-شاید واقعیتو گفته، مگه نمیگی داغون بوده شاید ترسیده
واقعیتو گفته، اصلا چرا زنگ نمی زنی به خود وبا؟
-زدم خاموشه
-یاشار اومده شرکت؟
-نمی دونم
-پس این سه روز که شمال بود صبا هم باهاش بوده، من که
میگم واقعیتو گفته
-هر چی هم گفته باشه یاشار باید بهم بگه
-آره دیگه باید بگه چه دروغ وبارو چه راستشو
-اما یاشار ساکته چیزی نمیگه
-نمی دونم، کاری از دست من بر میاد؟
پندار کلافه یک دستش را روی چشمانش گذاشت، با همان یک
دست دو طرف شقیقه اش را فشرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-واسه کاری نگفتم بیای، چون در جریان بودی خواستم...حرف بزنم

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-اینکه منو قابل مابل دونستی خیلی خوبه، اما تو الان خیلی عصبی هستی

پندار دستش را پایین آورد، نفس عمیقی کشید و گفت:

-یاشار اصلا با من تماس نگرفت

-خب باید صبر کنی ببینی این وا رفته چی کار کرده

پندار سر تکان داد و گلبرگ گفت:

-خوبه غافلگیرمون کنه ببینیم با وبا کنار اومده قراره باز برن زیر یه سقف

خندید و پندار یک دستش را به پهلویش زد، دست دیگرش انگشتانش لای موهایش رفت، گلبرگ به در اشاره کرد و گفت:

-الان باید برم؟

پندار نگاهش کرد سر تکان داد و گفت:

-برو

-میشه گوشی پیشم باشه بهم خبر بدی یاشار اومد چی شد،

@DONYAIEMAMNOE

شدید کنجکاوم
پندار لبش کج شد و گفت:
-بگم نه که کارخونه رو رو سرت می ذاری آخرم به یه بهونه خودتو می رسونی این جا
گلبرگ خندید و گفت:
-ای ول رفیقتو تو این یک ماه خوب شناختیا
سمت در رفت، دستگیره ی در را گرفت، گفت:
-میگم این حسینو همین جوری اوردیش یا خودش اومد دنبال کار یا کسی معرفی کرد؟
-چطور؟
-می خوام بدونم
-فرهادی معرفی کرد گفت بچه ی یکی از دوستاشه دنبال کاره
گلبرگ سر تکان داد، گفت:
-چند روزه تو خودشه فکر کردم مریضی چیزی داره اما دیدم نه مریضی نداره، قبلا بودا الان بیشتر شده، خیلیم غده من باهاش حرف زدم اما دوست نداره جواب بده
-با فرهادی حرف میزنم ببینم مشکلش چیه

@DONYAIEMAMNOE

-رئیس نمونه شمایی

با لبخند در را باز کرد بیرون رفت، در را بست سمت گلرخ رفت، گفت:

-توری قرمزی امروز نرمال مرمال نیستا حواستو جمع کن

-مگه چی گفت؟

-بماند چی گفت گفتم بدونی، یه وقت کسی لو نده تو خبرای اون روزو پخش کردی

-گلبرگ!

گلبرگ بی توجه رفت سمت آسانسور دکمه را فشرد و منتظر ماند، صدای کمیل را شنید:

-سونامی کم پیدایی

گلبرگ چرخید، گفت:

-آخه دیدم طوفان این جا هست دلم سوخت سونامی هم اضافه بشه

-به من میگی طوفان؟!

گلبرگ خندید، در آسانسور باز شد هر دو وارد آسانسور شدند گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-همچین باد انداختی تو اون گردن بیچاره، خوشت اومد طوفانی؟

-خوش مزه

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-رفیق مفیقت کو؟

-یاشار؟

-اوهوم

-نمی دونم مگه نیومده هنوز؟

-نچ

-میاد دیشب که اومد تهران حتما میاد دیگه

Kamand

#پارت_صد_چهل_یک

#تاو_نهان

در باز شد خواستن بیرون بروند گلبرگ با دیدن یاشار لبخند زد و گفت:

-به به آقای مهراب تشریف فرما شدی بالاخره

@DONYAIEMAMNOE

یاشار لبخند زد و گفت:

-چطوری وروجک؟

-من که خوبم، سفر خوب بود؟

یاشار سر تکان داد و گفت:

-خیلی

یاشار با کمیل دست داد و گلبرگ مشکوک گفت:

-حالت خوبه؟!

-عالیم بهتر از این نمیشه

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-خوبه من باید برم، فعلا رفیقا

گلبرگ دور شد، گوشی را در آورد و برای پندار نوشت:

-یاشار اومد، حالش خیلی خوب بود، فکر نمی کنم صبارو اصلا دیده باشه، وگرنه که نباید حالش الان این جوری باشه

پیام را فرستاد از شرکت بیرون رفت.

پندار مشکوک نگاهش می کرد که یاشار گفت:

-چیزی شده؟

-تو سه روز با همه چی کنار اومدی؟!

@DONYAIEMAMNOE

-اومدم که برگشتم

-تنها بودی؟

-آره دیگه من که بهت گفتم

-تو صبارو ندیدی؟

این بار یاشار مشکوک گفت:

نه چطور؟

-می خواستم ببینم سراغش رفتی یا نه

-نه نرفتم، دیگه هم نمیرم بذار هر چی دلش می خواد بگه

فنجان قهوه اش را برداشت و گفت:

-خب بگو ببینم چه کارا کردی؟

-کاری نکردم این چند روز به دستگاهها رسیدم، بیشتر کارخونه بودم

یاشار لبخند زد و گفت:

-اون وروجکم آتیش می سوزوند؟

پندار سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-راستی کم مونده بود زیر دستگاه پهن بشه از خنده، می خواست مثلا جلوی من خود داری کنه اما این گودزیلا نمی ذاشت

@DONYAIEMAMNOE

یاشار بلند خندید و پندار گفت:
-روزای من این جوری گذشت
-خوبه حداقل بهش گیر نمیدی
-تو عمرم انقدر آدم پر حرف ندیده بودم
-اما از دستش عصبی هم نمیشی
-گاهی میشم
-تو همیشه باید میشدی اما الان گاهیه، این خودش یه امیده
یاشار تمام قهوه اش را خورد و گفت:
-خب من برم کارمو شروع کنم
ایستاد و پندار گفت:
-خوبه تصمیم درست گرفتی
یاشار با لبخند سر تکان داد از اتاق بیرون رفت، با بسته شدن در پندار لبش کج شد و گفت:
-می خواستی عادی باشی اما نتونستی مشکوکی یاشار، خیلیم مشکوکی

روز ها می گذشت شاید باید گفت خوب می گذشت، دیگر خبری از صبا نبود، خانواده سراغ پندار نیامدن و زندگی به طور عادی

@DONYAIEMAMNOE

داشت می گذشت، این روال روی همه چیز تاثیر گذاشته بود و گلرخ از وضعیت فعلی که عصبانیت هیچ کس را نمی دید خیلی راضی بود.

گلبرگ عصبی گفت:

-شلوغه بالا نمیاد

گلرخ دست روی شانه اش گذاشت و گفت:

-صبر کن بالاخره باز میشه، دیگه خودت می دونی الان چقدر شلوغه

-لعنتی سایت چیه، خب مثل اون وقتا تو روزنامه می زدن دیگه

-می زنن که باید بری بخری

-اگر تا ده دقیقه دیگه باز نشه میرم روزنامه میخرم

گلرخ از اتاق بیرون رفت و گفت:

-انقدر که من استرس دارما اون نداره

مادرش لبخند زد و گفت:

-بیا بشین اون خودش بهتر می دونه چی کار کرده فقط می خواد جوابو بگیره

گلرخ خواست بنشیند اما با صدای جیغ بنفش گلبرگ وحشت

@DONYAIEMAMNOE

زده جیع زد و گلبرگ جیغ زنان از اتاق بیرون دوید، بالا و پایین می پرید، جیغ می زد، گلرخ و مادرش با بهت به آن دختر نگاه می کردند و پدرش لبخند به لب داشت، گلبرگ همان جور که می پرید قری به کمرش داد، گفت:

-حالا برید انقدر پز بدید این فامیل فکش برسه به زمین

گلرخ با همان بهت گفت:

-چرا؟!

گلبرگ ایستاد، دست به کمرش زد، گفت:

-خانم خانما تو خوابم نمی تونستی تصور کنی خواهرت با اون همه تلاش رتبش چند میشه

و رو به مادرش گفت:

-یادته غر می زدی سر گلرخ می گفتی این همه کلاس می فرستیش که چی بشه، حالا ببین رتبه ی چهار رقمی من اونم زیر دو هزار با فامیل چه ها که نمی کنه!

بشکن زد و باز بپر بپر کرد، پدرش ذوق زده نگاهش می کرد و گلرخ با بهت گفت:

-دروغ!

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-نخیر واقعیته، رو صفحه ی لب تابته بفرما ببین حالشو ببر

گلرخ دوید به اتاق رفت و گلبرگ سمت پدرش رفت و گفت:

-ببین دختر کوچولوت چی کار کرده! دیدی دیدی بهت گفتم من گل می کارم

پدرش خندید و باز صدای جیغ گلرخ بلند شد، گفت:

-وای گلبرگ!

گلبرگ بلند خندید، کنار پدرش دراز کشید، گونه اش را بوسید، گفت:

-آخ یه نذرم کردم باید اداش کنم

مادرش خندید و گفت:

-منو بگو، یه دیگ آش باید بپزم با سفره ابوالفضل برات نذر کردم

گلبرگ باز خندید و گلرخ با ذوق از اتاق بیرون آمد، گفت:

-گلبرگ بخدا توقع نداشتم!

گلبرگ نیم خیز شد، یقه ی لباسش را مرتب کرد و گفت:

-ما اینیم دیگه

گلرخ لحظه ای به ساعت نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وای سرویس!
-تو برو من دیر تر میام
-وا نگفتی که به فروتن
-زنگ می زنم میگم
-چی کار داری؟
-یکم شیرینی بگیرم واسه رفیقای محل، بعدم یه شیرینی بگیرم بیام شرکت
-اول زنگ بزن ببین اجازه میده بعد
گلبرگ بلند شد خواست به اتاق برود اما گلرخ یکدفعه در آغوش گرفتش و گفت:
-خیلی خوشحال شدم، تو افتخار مایی
گلبرگ لبخند دندان نمایی زد و گفت:
-می دونم خودم
گلرخ چپ چپ نگاهش کرد و گلبرگ بلند خندید به اتاق رفت، گوشی را از روی تخت برداشت و با پندار تماس گرفت با بوق دوم صدای پندار در گوشی پیچید:
-سلام صبح بخیر رئیس

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_چهل_دو
#تاو_نهان

پندار دستی برای کتی تکان داد، سوار ماشین شد و گفت:
-سلام
-زنگ زدم رفاقتی یکی دو ساعت بهم مرخصی بدی
پندار ماشین را به حرکت در آورد، گفت:
-رفاقتی!
-آره دیگه اگر رئیسی کارمندی باشه سریع میگی نه اما رفاقتی ارفاق می کنی
-در هر صورت نه، می دونی که امروز بار...
-تا بخوان بارگیری کنن من اومدم بخدا
-دلیلش؟
-دلیلش خوبه میام توضیح موضیح میدم همچین روشن بشی
پندار به ساعت نگاه کرد و گفت:
-راس ساعت یازده شرکتی

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-مرامت تو حلق کمیل، می بینمت

تماس را قطع کرد و رقصان از اتاق بیرون رفت، گفتن:

-فروتنم حل شد، گلرخ خانم بزن به چاک منم برم شیرینی میرینی بخرم

مادرش بلند خندید و گفت:

-میرینی؟

-آره بابا رضا میرینی دوست دارم

-بی تربیت

گلبرگ باز خندید، در هوا پرید، گفت:

-وای خدا جون من چقدر خوشحالم

به مادرش نگاه کرد، گفت:

-اِوا نشستی که! بلند شو تلفنو بردار به یکی یکیشون زنگ بزن پُز دختر کوچیکتو بده

مادرش خندید و گفت:

-بذار صبحونه بخورم جون بگیرم بعد، نیازم نیست تو بگی خودم میدونم باید چیا بگم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید به اتاق رفت، گفت:
-گلرخ خانم تو شوکیا بزن به چاک دیرت شد
گلرخ با ترس به ساعت نگاه کرد، کیفش را چنگ زد دوید بیرون رفت، گلبرگ دوید به دنبالش رفت و توری را کنار زد، گفت:
-هی گلرخ بالا غیرتن یه دو ساعتی چفت و بس بزن اون دهن خوشگله رو دوست دارم خودم بیام خبر قبولیمو بدم
گلرخ اخم کرد و گلبرگ گفت:
-من که می دونم خواهرم عمرا به کسی بگه اما دل من بیچارس دیگه آروم
نمی گیره گفتم خودم بهت بگم
گلرخ کفشش را بلند کرد سمت گلبرگ پرت کرد اما گلبرگ جا خالی داد، عقب رفت، بلند خندید، گفت:
-ریلکس چهار تا نفس عمیق خوبت
می کنه
-سر به سرش نذار
گلبرگ با همان خنده ی حرص درآر به اتاق رفت، مانتو تنش کرد، شالش را سرش کرد، کوله پشتی اش را برداشت و از اتاق بیرون رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من میرم بعدم میرم سر کار، واسه شما هم شب دارم میام شیرینی می گیرم بزنید

به پدرش چشمکی زد، گفت:

-واسه تو نون خامه ای می گیرم که خیلی دوست داری

پدرش با لبخند پلک زد و گلبرگ برایش بوس فرستاد، خم شد گونه ی مادرش را بوسید که همان لحظه مادرش مچ دستش را گرفت و دستبند ظریف طلایی به دستش بست، گلبرگ با ذوق زانو زد و گفت:

-وای چه خوشگله!

-خیلی وقته خریدم گذاشتم کنار تا امروز بهت بدم

گلبرگ با عشق نگاهش کرد، سر جلو برد بوس آب داری روی گونه اش کاشت، گفت:

-قربون مهربونیات خانم بد اخلاق

مادرش اخم کرد، گلبرگ بلند خندید، گفت:

-این اولین کادو عجب چسبیدا!

-منو بابات برات گرفتیم

-دست جفتتون درد نکنه

@DONYAIEMAMNOE

دست بالا برد، دستبندش که دور مچش بسته شده بود را بوسید، گفت:

-این دستبند عشق شما دو تاستا

مادرش چقدر خوشحال بود که دخترش با آن دستبند نه چندان گران خوشحال شده بود، دوباره ایستاد دوید سمت در، گفت:

-عاشقتونم هوارتا

کفشهایش را پا کرد، مادرش بلند گفت:

-انقدر ندو مواظب باش

-باشه

در کوچه را باز کرد با دیدن علی زیر خنده زد سمتش دوید دست علی را گرفت همان جور که می دوید گفت:

-بگو که دیدی

-دیدیم انقدر داد زدم بابام یه پس گردنی نثارم کرد

گلبرگ قهقهه زد، گفت:

-ای ول دمتگرم رفیق فاب خودمی

جلو رفت دست دور گردن علی انداخت راه افتادند، گفت:

-بزن بریم شیرینی براتون بخرم که خیلی خوشحالم، واسه اون

@DONYAIEMAMNOE

یکی رفیقامم باید بخرم

علی نگاهش کرد، گفت:

-پندارو میگی؟

-آره دیگه

-با اون سنش رفیقته؟!

گلبرگ خودش را عقب کشید، گفت:

-با من گشتیو اما سعی نکردی اون فکرای پوچو کنار بذاری

دست بالا آورد، گفت:

-رفاقت سن نمی شناسه، درد سن

نمی شناسه، عشق سن نمی شناسه، فهم سن نمی شناسه، فقط

یه چیزه که سن می شناسه اونم تفاوت عدداس، حله یا باز بگم؟

-خیلی بزرگترن

-وقتی میشی هم راز خود به خود میشی رفیق

-تو که نگفتی رازشونو

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-اون وقت اسمش رازه؟

-من که کسی نیستم

@DONYAIEMAMNOE

-مالیدی بچه، هر چی، یه رازه به هیچ کس نباید گفت

-باشه نخواستم نگو

دستش را جلوی علی گرفت و گفت:

-ببین قشنگه؟

علی به دستبند گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-قشنگه

-مامان خریده با بابام

-ای ول کادوی قبولیت؟!

-آره دیگه

-شکلش چیه؟

گلبرگ به پروانه ی ریز که بین دو زنجیر ظریف قرار داشت نگاه کرد و گفت:

-پروانس

علی دستش را گرفت، با دقت نگاه کرد و گفت:

-نه بابا و مامانم چند وقته گیر داده بابام براش بخره اسمش چی بود...

کمی فکر کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پروانه ی...مورفی...نه آمورف

و با انگشت کوچک نشان داد و گفت:

-ببین این جارو ریزه اما مشخصه یه زنو مرد رو به روی هم هستن

گلبرگ دستش را عقب کشید با دقت نگاه کرد و گفت:

-آره دیدم، چه باحاله، شرط میبندم مامانم خوب ندیده چی گرفته وگرنه میگه اینا بد آموزی داره نمی گرفت

علی بلند خندید، گفت:

-اما قشنگه، مامانم هی به بابام میگه بخر نشانه ی عشقه اما بابام میگه بی خیال ما همین جوری عشقمون تو چشم فامیل می زنه

Kamand

1

[11:55:21 PM]تاونهان:

#پارت_صد_چهل_سه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید، گفت:

-پا تند کن علی، توری قرمزی گفته زود برم یه دقه دیر کنم باید اخمشو جمع کنم

**

از تاکسی پیاده شد سمت نگهبانی دوید با عجله در جعبه ی بزرگ شیرینی را باز کرد سمت نگهبان که با لبخند نگاهش می کرد رفت، گفت:

-بزن آقای برزگر

-بسلامتی نکنه عروس شدی!

گلبرگ لبش را جلو داد، سمت بالا کشید چپ چپ به آن مرد نگاه کرد، گفت:

-الان داری فُحش میدی خودت بی خبری، آخه کی واسه عروس شدن انقدر ذوق می کنه

-از وقتی شوهر کم شده

گلبرگ لبش را کج کرد، گفت:

-فعلا یک صفر به نفع شما اما من میبرم، بفرما بردار

مرد بلند خندید، شیرینی برداشت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-زنده باشی دخترم، حالا مناسبتش چیه؟

-دانشگاه قبول شدم اونم با بهترین رتبه

-به به، پس خوردن داره!

-بله اگر شیرینی عروسی بود

خوردن نداشت که بیچاره دخترا شوهر که می کنن تازه اول بدبختی شونه

-داشتیم؟

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-یک یک مساوی

مرد باز بلند خندید و گلبرگ با خنده دور شد دوید سمت ساختمان شرکت، اما با دیدن باغبان سمتش رفت و گفت:

-سلام خسته نباشید

-سلام دخترم، ممنون

-بفرما شیرینی قبولی دانشگامو شما هم بخورید

مرد دستکشش را در آورد، شیرینی برداشت و گفت:

-موفق باشی

-زنده باشید

@DONYAIEMAMNOE

باز دوید وارد شرکت شد، قبل از آن که کسی را ببیند دوید وارد آسانسور شد با آرنج دکمه را فشرد، چرخید در آینه نگاه کرد آن قدر دویده بود گونه هایش سرخ شده بود، لبخندش پر رنگ شد با باز شدن در آسانسور بیرون رفت و بلند گفت:

-نیاز نیست بلند بشید، یه نخبه که این حرفارو نداره

گلرخ نگاهش کرد و لبخند زد، گفت:

-کمیل حق داره بهت میگه سونامی

گلبرگ لبش را جلو داد و مدل زیگزاگی قدم برداشت سمت گلرخ رفت، جعبه را روی میز گذاشت و دستش را بالا آورد چانه اش را گرفت که گلرخ دستبندش را ببیند اما گلرخ گفت:

-ببین چقدر دوئیدی که گونه هات این جوری سرخ شده، معلومه کلی هم زیر آفتاب بودی

گلبرگ دستش را بالاتر برد، پیشانی اش را خاراند، گفت:

-خب چه خبر؟

گلرخ متعجب سرش را کمی عقب برد و گفت:

-وا چرا همچین می کنی؟!

گلبرگ دستش را جلو برد و غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-کوری دیگه، نمی بینی

گلرخ به دست گلبرگ نگاه کرد و زیر خنده زد، گفت:

-آهان دستبندتو میگی؟ مبارکه بابا من دیده بودم

گلبرگ جعبه را برداشت با غیظ دور شد که گلرخ گفت:

-حالا کجا اول به خواهرت شیرینی نمیدی؟

-نخیر

گلرخ خندید و گفت:

-بمون زنگ بزنم

-نمی خواد خودش راس ساعت یازده منتظرمه

گلرخ به ساعت نگاه کرد، درست ساعت یازده بود، گلبرگ در زد و پندار به در نگاه کرد، گفت:

-بیا تو

گلبرگ در را باز کرد با لبخند سلام کرد:

-سلام

پندار به جعبه شیرینی نگاه کرد و گفت:

-سلام

گلبرگ سمتش رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به به می بینم که قهوه هم هست پس این شیرینیه بهت حسابی میچسبه

جعبه را سمتش گرفت، پندار به شیرینی های تازه نگاه کرد و گفت:

-مناسبتش؟

-من جای تو بودم بعد خبری که میشنوم یه جشن حسابی تشکیل میدم چون تو کارخونه و شرکتم یه نخبه دارم

پندار لبش کج شد و گفت:

-اونم لابد تویی؟

-نه پ اون یاشار وا رفتس

چشمکی زد به شیرینی اشاره کرد و گفت:

-بردار، چون تویی دوتا بردار گوشت بشه به تنت

پندار شیرینی برداشت، درون پیش دستی قهوه اش گذاشت و گلبرگ گفت:

-امروز جواب کنکور اومد قبول شدم اونم با رتبه ی چهار رقمی زیر دو هزار

پندار ابروهایش بالا رفت و با تحسین گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چه خوب!
گلبرگ تابی به گردنش داد و گفت:
-معلومه که خوبه
-مبارک باشه
گلبرگ جعبه را روی میز گذاشت، شیرینی دیگری برداشت، درون پیش دستی گذاشت و گفت:
-من از این خوردم خیلی خوش مزه بود امتحان کن
پندار به دستبند گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ نفس عمیقی کشید و گفت:
-امیدوارم کم نیاد زیاد گرفتم همه بخورن
-دیر که اومدی می خوای بقیه وقتتم بذاری واسه پخش شیرینی؟
-خب نمیشه که انگار روزای پنج شنبس جعبه رو بذارم رو میز هر کی خواست برداره، باید تعارف کنم و دلیل این شیرینی های خوشمزه رو هم بگم
-ساعت دوازده دو تا کامیون میاد واسه بارگیری
-بله در جریانم، زود پخش می کنم میرم بالاسرشون تا دست از پا

@DONYAIEMAMNOE

خطا نکنن وگرنه با گلبرگ طرفن
جعبه را برداشت روی دستش که بسته بود گذاشت، دست دیگرش را به حالت احترام نظامی تکان داد و گفت:
-چاکر ماکر فعلا
با عجله سمت در رفت و گفت:
-بله میدونم بعد بارگیری باید بیارم شما امضا ممضا کنید
از اتاق بیرون رفت در را نبست پندار نگاه در می کرد که بالا تنه گلبرگ جلو آمد به پندار نگاه کرد، خندید و گفت:
-امروز هوش حواس برام نمونده که
در را گرفت و عقب رفت بستش، پندار از در نگاه گرفت به شیرینی ها نگاه کرد، دست پیش برد همان که گلبرگ گذاشته بود را برداشت گازی به آن زد با خوردن و طعمی که حس کرد چند بار سر تکان داد و گاز دیگری به شیرینی زد.

1

[11:55:22 PM]تاونهان:
#پارت_صد_چهل_چهار
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ در اتاق یاشار را زد، یاشار از مانیتور روبه رویش نگاه گرفت، سر بالا برد و گفت:

-بفرمایید

گلبرگ در باز کرد با لبخند گفت:

-اجازه مجازه هست؟

یاشار لبخند زد و گفت:

-بیا تو

گلبرگ با جعبه ای که در دست داشت جلو رفت و گفت:

-گلبرگتون قبول شده اونم با رتبه ی عالی، شیرینیش خوردن داره

جعبه را جلوی یاشار گرفت، گفت:

-بفرمایید

یاشار شیرینی برداشت و گفت:

-چه خبر؟ خوبی؟

گلبرگ خندید و گفت:

-تو خوبی؟ کم پیدایی کم می بینمت؟

@DONYAIEMAMNOE

-چند روز که نبودم کارام زیاد شد

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-برم که آقای قانون برام قانون گذاشته باید سریع این شیرینارو پخش کنم

یاشار به صندلی تکیه داد، خیره به گلبرگ گفت:

-جوری هستی که گاهی خیلیا بهت حسادت می کنن

-چرا حسادت؟!

-تو هر شرایطی شادی

گلبرگ با لبخند گفت:

-آهان علیم میگه

-علی فقط یه دوسته یا عش...

گلبرگ سریع گفت:

-نچ این چیزا بین ما نیست، یه رفاقت عمیق

-عمیق

-بله خیلی عمیق، مگه هر رفاقتی باید به این چیزا برسه، الان منو پنیم رفاقت عمیق داریم

یاشار بلند خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هیچکسم نه پندار!

-گلبرگ لبش را کج کرد و گفت:

-نیاز به ثابت نیست که شایدم پنی نمی خواست اما خود به خود رفاقته عمیق شد

-اون وقت چطوری؟

-بماند

سمت در اتاق رفت و گفت:

-این وبا ذهنتو داغون کرده یه سفر چند روزه که هیچی یه یک ساله بری شاید همچین درست راست بشی

یاشار خندید و گفت:

-رفاقتت با من چی؟

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-معمولی

-پوف، با پندار عمیق با من معمولی؟

-یاشاری بهم بگو چند سالته؟

یاشار قهقهه زد و گلبرگ در را باز کرد و گفت:

-فعلا

@DONYAIEMAMNOE

بیرون رفت و یاشار خیره به در گفت:

-وروجک پر انرژی

گلبرگ بی توجه به گلرخ که چپ چپ نگاهش می کرد سمت اتاق کمیل رفت در زد، کمیل در حال چای خوردن بود، بلند گفت:

-بفرمایید

گلبرگ در را باز کرد سمت کمیل رفت و گفت:

-ایستادن بی جا مانع کسب است

جلو رفت جعبه ی شیرینی را جلوی کمیل گرفت و گفت:

-یه دونه بردار با چاییت بزن، زود برم که مانع کسبتم نشم

کمیل خندید شیرینی برداشت و گفت:

-یعنی فقط بخورم نپرسم واسه چیه؟

-چرا خودم میگم، دانشگاه قبول شدم

-اینو که همه میشن

گلبرگ بینی چین داد و گفت:

-همه با رتبه ی خوب قبول نمیشن

کمیل ابرو بالا انداخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینو بگو! مبارک باشه، سونامی بچه درس خوون

-خوش مزه

خواست برود که کمیل گفت:

-با من خوب تا نمیکنیا

-من با همه خوب تا می کنم مگر این که طرفم همچین تیک بزنه، تا کردنم بهم می خوره

-من تیک می خورم؟

گلبرگ ابروهایش را بالا داد و گفت:

-نچ تو تاب بازی می کنی از تیک گذشته

کمیل بلند خندید و گلبرگ سمت در رفت، گفت:

-به کارت برس این رئیست به من گیر نده من باعث شدم بقیه کار نکنن

-دروغ که نمیگه الان اومدی زود رفتی اما منو با یه ذهن درگیر این جا گذاشتی رفتی گلبرگ پوفی کرد از اتاق بیرون رفت و در را بست

**

گلرخ از پشت میز بلند شد مقنعه اش را مرتب کرد، سمت در اتاق پندار رفت، یاشار و کمیل برای ناهار اتاق او بودند و او

@DONYAIEMAMNOE

برایشان زنگ زده بود تا غذا بیاورند، قبل از آن که سفارش را بیاورند می خواست به آن ها چیزی بگوید و خودش برای ناهار برود.

در اتاق را زد، یاشار که داشت بلند می خندید سر چرخاند، گفت:

-بیا تو

گلرخ در را باز کرد به هر سه نفر نگاه کرد و گفت:

-ببخشید مزاحم شدم

کمیل سریع گفت:

-این چه حرفیه

پندار ابرو در هم کشید به کمیل نگاه کرد و گلرخ گفت:

-دیگه گلبرگ خودش امروز انقدر شلوغ کاری کرد شما و کل شرکت فهمیدن قبول شده

یاشار با لبخند گفت:

-آره می گفت با رتبه ی عالی

-درسته، منم خواستم براش یه جشن کوچیک بگیرم، دیدم شماها باهاش صمیمی هستید، دوست خودم و گلبرگو هم دعوت کنم

@DONYAIEMAMNOE

یاشار به پندار و کمیل نگاه کرد و گفت:

-من که میام

کمیل نیش خند زد و گفت:

-فکر کن واسه اون سونامی من نیام

همه به پندار نگاه کردند و یاشار لب باز کرد بگوید پندار نمی آید، چون دوستش را می شناخت مهم نبود که هست، برای هیچ غریبه ای نمی رفت، مگر خانوادگی دعوت شود، اما با حرف پندار یک ابرویش بالا رفت:

-مشکلی نیست، منم میام

گلرخ لبخند زد و گفت:

-چون بعد از کار یکم دیر میشه گذاشتم پنج شنبه که زودتر بریم

کمیل بشکنی زد و گفت:

-من پنج شنبه ها رو دوست دارم

یاشار در گلو خندید و پندار عصبی گفت:

-برید واسه ناهار خانم صالحی

گلرخ سر تکان داد از اتاق بیرون رفت در را بست و عصبی گفت:

-پسره ی دیوونه فقط دهنش بازه حرفای بیخود بزنه

@DONYAIEMAMNOE

پندار لبه ی میزش در حالی که یک پایش بالا بود و یک پایش روی زمین نشست و گفت:

-کمتر جلوی این دخترا چرت بگو

کمیل خندید و گفت:

1

[11:55:22 PM]تاونهان:

#پارت_صد_چهل_پنج

#تاو_نهان

-گلبرگ هیچی این دیگه خیلی از دماغ فیل افتادست

یاشار نگاهش کرد و گفت:

-یکیم که بهت پا نمیده این جوری بگو

-پا نمیده چیه بابا اینا فیلمشونه

یاشار بی توجه به کمیل به پندار نگاه کرد و گفت:

-عجبی پیشنهاد یه دختر اونم واسه یه همچین چیزی قبول

@DONYAIEMAMNOE

کردی! انگار گلبرگ واقعا راست گفت رفاقت عمیقی بینتون هست

کمیل زیر خنده زد پندار را نشانه گرفت و در میان خنده گفت:

-اینو میگی؟

پندار بی توجه به آن دو گفت:

-حواستون هست گروه دوم سر ماه باید ببریم؟

کمیل لبخندش محو شد و یاشار بر پیشانی اش زد، گفت:

-وای!

-باید فشرده کار کنیم که تو غیبت چند روزمون مشکلی پیش نیاد

-کاش امسال بی خیال می شدی

-به چند دلیل نمیشه، اولیش اینه که گروه اولو فرستادم رفتن و گروه دوم مونده نمیشه بی خیال شد، دوم این که این طرح از ابتدای تاسیس بوده، نمیشه اواسط راه منصرف شد، سوم این که این طرح واسه روحیه دهی به کارکنا هست

یاشار سر تکان داد و گفت:

-مشکلش اینه این بار ما هم هستیم

@DONYAIEMAMNOE

پندار دست به سینه شد و گفت:

-من مشکلی ندارم این سفر دور شدن از این شهر و آدمای مزخرفش برام خیلیم خوبه

کمیل سر تکان داد و گفت:

-با این که تازه اومدم اما منم دلم می خواد باز یه جای خوب برم، با شما دوتا هم باشم که دیگه بهتر، صفا سیتی

یاشار دستانش را بالا برد، گفت:

-تسلیم، منم تابع جمع هستم

-کاراشو بکنید به تعداد هر چی که لازمه انجام بشه، ببینید کیا میان اسمشون تو لیست بنویسید

کمیل نیش خند زد و گفت:

-بچه های کارخونه که دو دسته شدن رفتن، بچه های شرکتن که فکر نکنم کسی نیاد، جز اونایی که خودت با گروه کارخونه فرستادی که این بار که ما نیستیم تو کارخونه باشن

یاشار به پندار نگاه کرد و گفت:

-صالحیم میاد؟

-نمیدونم بپرس اگر میاد اسمشو بنویس

@DONYAIEMAMNOE

یاشار زبان روی لبش کشید و گفت:
-گلبرگ استخدام دائم نیست یک ماه دیگه میره، اون چی؟
پندار نگاهش کرد و صاف ایستاد چرهید، میزش را چرخ زد و همان جور که روی صندلی می نشست گفت:
-اگر میخواد بیاد، خواهرشم هست دیگه
یاشار نیش خند زد به کمیل نگاه کرد و پندار گفت:
-با موسوی حرف زدین؟

1

[11:56:00 PM]تاونهان:
#پارت_صد_چهل_شش
#تاو_نهان

گلبرگ برای خاله لبخند زد و خاله گفت:
-قربونت برم، من از همون اول گفتم، گلبرگ بچه زرنگه
-همه باور داشتنا جز مامان، یکم به من بی اعتماد بود
خاله خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کادوتم محفوظه، مامانت گفت جمعه می خواد سفره ای که واسه تو نذر کرده بود پهن کنه منم گفتم همون روز کادوتو بیارم
-الان باید بگم خاله این حرفا چیه، اما خداییش من کادو دوست دارم حالا می خواد هر چی باشه
مادرش خندید و گفت:
-چه ورپریدس!
خاله هم خندید و گفت:
-دو روزه می خواستم بیام اما نشد، اما امشب دیگه گفتم بیام
گلبرگ سر روی شانه ی خاله گذاشت و گلرخ زیر لب گفت:
-بعد میگه من لوس نیستم
خاله دست بالا برد کنار صورت گلبرگ کشید و گفت:
-لوس نیست که دلش برام تنگ شده
گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:
-حالیش نیست که، آخه خودش دلش واسه کسی تنگ نمیشه
گلرخ بینی چین داد و رو به خاله گفت:
-خاله بخوام وام بگیرم میای ضامنم بشی؟
-وام واسه چی خاله؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ هم متعجب صاف نشست و گلرخ گفت:

-بالاخره پول لازم میشه دیگه

در ادامه مادرش گفت:

-این دختر دم بخته وام بگیرم بذارم بانک که اگر خواست شوهر کنه پول داشته باشم جهیزیه بگیرم براش

گلبرگ پوفی کرد از جایش بلند شد، سمت اتاقش رفت و گفت:

-پسری که میاد خواستگاریش حتما داره بخره، چرا ما بخریم؟

مادرش سریع گفت:

-که مدام بهش بگن تو جهیزیه نیووردی! زشته بچم مدام باید حرف بقیه رو بشنوه

گلبرگ وارد اتاق شد، گوشی را از روی تخت چنگ زد روی تاب نشست و در گوشی رفت برای علی نوشت:

-فوتبال جور کن

علی سریع پیام را خواند و نوشت:

-انگار تیم برزیل همه رو تهدید کردن با ما بازی نکنن

گلبرگ با حرص نوشت:

-غلط کردن دوباره دلشون گرد و خاک می خواد

@DONYAIEMAMNOE

علی خندید و نوشت:

-تو کاریت نباشه من خودم ادبشون می کنم خودشون پیشنهاد میدن، بیا بریم گل کوچیک

گلبرگ خودش را تاب داد و نوشت:

-خالم اینجاس، ساعتم ده شبه بزنم بیرون مامان دیگه رام نمیده

سر بالا برد به سقف نگاه کرد، خودش را از پشت آویزان کرد و دستی که گوشی داشت را دور طناب گرفت، موهای گیس شده اش در هوا تکان می خورد و گلبرگ عاشق آن کار بود، چشم بست به اتفاق های کوچک آن روز فکر کرد و بی اختیار لبخند زد.

یادش به صبح وقتی داشت به کاکتوس هایش آب می داد، پندار از اتاق بیرون آمد نگاهش کرد، گلرخ مثل همیشه ترسید اما گلبرگ لبخند زد و گفت:

-صبح بخیر

پندار به کاکتوس ها نگاه کرد و گفت:

-شنیدم کاکتوس دیر رشد می کنه اما تو انقدر بهشون میرسی که رشدشون مشخصه

گلرخ لبخند زد و گلبرگ کاکتوسی که پندار می دانستش را

@DONYAIEMAMNOE

لمس کرد و گفت:

-عشق من بزرگشون کرده

چشمانش را آهسته باز کرد سر صاف کرد به کاکتوس های کنار پنجره ی اتاقش نگاه کرد و گفت:

-به شما هم میرسم چرا بزرگ نمیشین آخه

از روی تاب بلند شد سمت کاکتوس هایش رفت و گفت:

-آخی شما هم بزرگ شدین که!

**

گلبرگ به خاطر صدای دستگاه ها صدای بی سیم را درست نشنید، دوید خودش را جای خلوت کشاند و بی سیم را فشرد، گفت:

-من نشنیدم چی گفتید، کی کارم داره؟

-بیا بالا

-باشه یه آمار دیگه می گیرم میرم

-همین الان

گلبرگ بی توجه راه افتاد و گفت:

-یه آمار دیگه مونده میام

@DONYAIEMAMNOE

سمت یکی از دستگاه ها رفت، کنارش ایستاد، اما هر بار آمار با سریِ قبل فرق می کرد، عصبی چرخید سمت مرد جوانی که ایستاده بود و گفت:

-چرا همش یه آمار متفاوت میده!

-حرکت سریع تر شده باید سریع بشماری

گلبرگ نفسش را با حرص بیرون داد و بار دیگر با دقت بیشتری آمار گرفت اما باز هم درست در نیامد، گلبرگ کلافه راه افتاد رفت جلوی اولین دستگاه یکی از قوطی ها را برداشت روی زمین گذشت و سریع پا روی یک جعبه گذاشت خودش را بالا کشید و یکدفعه روی ریل دستگاه چهار زانو نشست، این بار با خیال راحت هر یک قوطی که بیرون می آمد را می شمرد.

پندار و یاشار از پله ها پایین آمدند و فرهادی گفت:

-خیلی گستاخه، هر روز که صداش می کنم همین برخوردو داره، اما امروز نمی دونست شما اینجایید و کارش دارید

پندار راه افتاد و بلند گفت:

-اون تا وقتی رئیس جدید بیاد به حرف منه نه تو

یاشار به فرهادی نگاه کرد و گفت:

-گند زدی فرهادی، بدترش نکن

@DONYAIEMAMNOE

-شاید باورت نشه آقای مهراب، اما همه چیز خوب بود تا وقتی که این دختره اومد، انگار زمین و آسمون یکی شد

یاشار نیش خند زد و گفت:

-توجه نکردنت به کار، بی توجه ای به چیزایی که بهت مربوطه تو رو به این جا رسوند، تقصیر کسی هم ننداز

پندار بین دستگاه ها به دنبال گلبرگ بود، امروز سرکشی به کار های او بود تا ببیند درست انجام می دهد یا نه، لحظه ای با صدای خنده ی دو زن چرخید، ابرو در هم کشید دهان باز کرد تا حرفی بزند اما نگاه آن دو زن را دنبال کرد با دیدن آن دختر روی ریل دستگاه یک ابرویش بالا رفت.

راه افتاد و هر کس که او را می دید با ترس می چرخید به کارش ادامه می داد، انتهای دستگاه ی که گلبرگ نشسته بود و پشت به او ایستاد، مرد جوان سریع گفت:

1

[11:56:00 PM]تاونهان:

#پارت_صد_چهل_هفت

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-هر چی آمار می گرفت اشتباه در میومد، اون جا نشسته که آمار دقیق بگیره

پندار یک دستش را درون جیب شلوارش کرد، با چشمان ریز شده به گلبرگ نگاه می کرد تا به او برسد، گلبرگ با ذوق گفت:

-آره دقیق داره جواب میده، ای ول

به انتها نزدیک می شد و او اصلا حواسش به آن نبود، فقط دقتش به محصولی که از تونل دستگاه بیرون می آمد بود، مرد جوان با نزدیک شدن گلبرگ دهان باز کرد که به او هشدار دهد اما با بالا رفتن دست پندار او سکوت کرد، گلبرگ با ذوق صدایش بالا رفت:

-چهل و دو تو دو دقیقه، درست و دقیق

سر چرخاند با دیدن پندار و جای خالی پشت سرش هول کرد اما تا خواست کاری کند دیر شد و ریل او را به عقب پرت کرد، جیغ زد تبلت از دستش رها شد درون جعبه افتاد و خودش هم باید پخش زمین می شد اما با دستی که دورش حلقه شد از آن کار

@DONYAIEMAMNOE

جلوگیری کرد، فریاد نگران یاشار در کارخانه پیچید، پندار گلبرگ را روی زمین گذاشت و گلبرگ سریع چرخید، گفت:

-غر نزن الان توضیح میدم، به خدا دو ساعته گیر این دستگاهم، از وقتی تعمیر شده دورش تند شده اصلا هر چی میشد اصلا جور در نمیومدا، منم که...

-مجبور شدی سوارش بشی

یاشار سریع جلو آمد و گفت:

-این چه کاریه گلبرگ؟!

گلبرگ که نفس نفس می زد گفت:

-به خدا جور در نمیومد

یاشار به پندار عصبانی نگاه می کرد و گلبرگ با همان نگاه ترسیده بود، زبان روی لبش کشید و گفت:

-می خواس...

-زودتر من تو اتاقم باش

با گفتن آن حرف چرخید رفت، گلبرگ شانه هایش افتاده شد به یاشار نگاه کرد، یاشار سرش را به چپ راست تکان داد، گفت:

-چی کردی تو دختر!

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کلافه به همه که نگاهش می کردند نگاه کرد و گفت:

-تو دیگه نگو

یاشار ریز ریز خندید و گفت:

-رو ریل نشستی!

گلبرگ لبش را جلو داد چند بار سر تکان داد و یاشار بی اختیار قهقهه زد و گلبرگ خم شد آرام گفت:

-چه حالیم داد، اما قشنگ از دماغم در اومد

چرخید تبلتش را برداشت با دیدن ترک روی شیشه اش پوفی کرد و گفت:

-فکر کنم امروز آخرین روزیه که این جا بودم

-زود باش گفته قبل اون یعنی واقعا قبل اون باید تو اتاق باشی

گلبرگ با حرص پایش را کوبید، غرید:

-همش تقصیر این دستگاهه گیجم کرد

لگدش را به دستگاه کوبید اما با درد پایش فریاد زد لنگ زنان دور خودش چرخید، یاشار باز خندید و گفت:

-بیا بریم

هر دو راه افتادند و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آخ آخ دیدید اخماشو، به جان خودم زبونم بند اومد

یاشار خندید به نیم رخش نگاه کرد و گفت:

-یادت رفته پندار کیه؟

-یادم که نرفته، رفاقت ربطی به کار نداره، اما واقعا نمی دونستم پنی میاد بعدم این دستگاهه خیلی درگیرم کرده بود

-من می تونم پا در می...

-نه اصلا، با شناختی که از پنی دارم معلومه بدش میاد، اگر می خواد اخراجم کنه بی اعتراض باید قبول کنم، حالا خودم یکم تلاش می کنم

یاشار با خنده سر تکان داد و گفت:

-مثل استخدام شدنت

گلبرگ دید فرهادی با نیش خند نگاهش می کند، برایش پشت چشمی نازک کرد و زیر لب گفت:

-بالاخره اینم خوشحال شد

-فرهادی؟

-نه حیف فرهادی که رو اینه این اسمش باید هپل هپلیان باشه

یاشار باز قهقهه زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ بدو حداقل قبل پندار تو اتاقش باش

-همچین ابروهاش گره خورده بود که وقتی فهمیدم با همین اعصاب بغلم کرد گذاشت رو زمین به این فکر کردم خوبه سکته نکردم!

یاشار خندید، گلبرگ گفت:

-البته ترجیح می دادم زمین بخورم اما کسی منو بلند نکنه بذاره رو زمین

-اما پندار کرد

گلبرگ لبخند زد، گفت:

-نه دیگه منظورم به کسی غیر پنیه

یاشار ابرو بالا داد، گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-بدوئیم؟

یاشار لب به دندان گرفت، گفت:

-می خوای انگشت نما بشم؟

-وا واسه دویدن؟ خب ندو من میدوئم

تا یاشار دهان باز کرد و دوید، یاشار خندید و زیر لب گفت:

-عجب دختری هستی تو!

**

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ نفس زنان سمت میز گلرخ رفت، گلرخ متعجب گفت:
-وا چرا این جوری اومدی؟!
-باید قبل پنی تو اتاق باشم
-چرا؟!
-بعد میگم پنی که نیومده؟
-نه هن...
گلبرگ نگذاشت گلرخ حرفش را تمام کند دوید سمت اتاق پندار رفت و گلرخ گفت:
-ترسوندیم چه خبره، صورتت از بس دویدی ببین چه شکلی شده!
گلبرگ وارد اتاق شد، در را بست و دست روی سینه اش گذاشت، نفس عمیق کشید اما از شدت گرما حس می کرد حالش خیلی بد است، کمی خم شد و سعی کرد با چند نفس عمیق حالش را جا بیاورد، تبلت را روی مبل انداخت و چشمانش را به خاطر دید تارش بست.
در اتاق همان لحظه باز شد، گلبرگ با شتاب چرخید با همان دید تار به پندار نگاه کرد، سرش را تکان داد تا درست ببینتش، پندار در را بهم کوفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-فکر کردی با این اتفاقا هر کاری دل...

گلبرگ سریع گفت:

-من غلط بکنم همچین فکری بکنم، به خدا من کار و رفاقتو قاطی نمی کنم، اما توضیح دادم که نمی شد عادی فهمید که

-با روی ریل نشستن حواس همه رو پرت کردن می شد؟

گلبرگ لبش کج شد سر به زیر برد، گفت:

-راه دیگه ای به ذهنم نرسید

-یه کار بچه گانه از کسی که ادعا می کنه بچه نیست

1

[11:56:01 PM]تاونهان:

#پارت_صد_چهل_هشت

#تاو_نهان

گلبرگ سر بالا آورد، گفت:

-این یعنی منو بکوبی بگی بچه ای؟

-نیستی؟

@DONYAIEMAMNOE

-هر کی یه راه حلی به ذهنش میرسه، راه حل منم این مدلی بود، ببخشید آقای فروتن که بچه گانه بود

-گفته بودم اخطار نمیدم، اخراج می کنم دو طرف لب گلبرگ پایین کشیده شد و ناراحت گفت:

-حالا یه بار اخطار بدی اخراج نکنی که چیزی نمیشه، عوضش آمار دقیق زدم دستگاهتون مشکل داره به دادش برسید همین روزا به فنا میره

-گلب...

گلبرگ سریع لبخند زد، گفت:

-می دونم از این کارا نمی کنی اخطار مخطار نمی دی، میگی بخشش لازم نیست، اعدامش کنید اما یه این بار ببخش، قول مردونه دیگه از این کارا

نمی کنم، یعنی یه راه حل دیگه پیدا

می کنم، تو هم منو تحمل کن به زودی رفتنیم بخدا

چشم بست و باز نفس عمیقی کشید که پندار مشکوک گفت:

-تو حالت خوبه؟!

-خوبو سوالی پرسیدی؟

به یک باره نفس با صدایی کشید خم شد دست روی زانویش

@DONYAIEMAMNOE

گذاشت، گفت:

-نه اصلا خوب نیستم، هم خداییش از تو ترسیدم، هم دویدم گرما زده شدم

پندار پوفی کرد، دستش را سمت دستشویی گرفت، گفت:

-برو صورتتو آب بزن

گلبرگ صاف ایستاد، گفت:

-این خوبه

گلبرگ سمت دستشویی رفت و گفت:

-جدیدا تاوت واسه منم تا حدودی پنهانه

در را باز کرد اما در را نبست، آب رو شویی را باز کرد خم شد صورتش را با آب سرد شست و گفت:

-راحت باش منم مشکلی با تاوت ندارم

باز صورتش را شست، چرخید با صورت خیسش و موهای اطراف پیشانی اش که از کلاه در آمده بود بر اثر خیسی به صورتش چسبیده بود لبخند زد و گفت:

-ببخش آقای فروتن قول مردونه دادم، نذار نیمه ی دیگه ی تابستون بی کارو بی عار بچرخم

@DONYAIEMAMNOE

بیرون آمد، پندار نگاهش می کرد و گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-می ذاری باز کار کنم؟
گوشی پندار زنگ خورد، پندار همان جور که به گلبرگ نگاه می کرد گوشی را از جیبش در آورد از خانه بود، دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت و گفت:
-جانم
-آقا پندار کتی خانم اصلا حالشون خوب نیست
پندار جوری جا خورد و حالت چهره اش عوض شد که گلبرگ متوجه شد و لبخندش محو شد، پندار نگران گفت:
-چی شده؟!
-بخدا نمی دونم، یکی اومد دیدنشون بعد که رفتن انقدر خود خوری کردن یهو غش کردن الان به زور به هوشش اوردم هر چیم میگم بریم دکتری، بیمارستانی نمیاد، نذاشت به شما هم زنگ بزنم اما من ترسیدم
پندار دوید سمت میزش و گفت:
-من دارم میام
گوشی را از گوشش دور کرد از درون کشو سوئیچش را برداشت دوید سمت در اما گلبرگ سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چی شده؟!

پندار نگاهش کرد و گفت:

-مامانم

گلبرگ نگران گفت:

-کتی جون خوبه؟

-نه

پندار سریع بیرون رفت، گلبرگ سر جایش بود اما با دیدن گوشی پندار بلند گفت:

-گوشیت

اما پندار نشنید، گلبرگ خم شد گوشی را برداشت خواست بدود اما با دیدن کت پندار نچی کرد و کت را هم برداشت این بار دوید بیرون رفت با ندیدن پندار عصبی گفت:

-رفت؟

گلرخ سریع گفت:

-چه خبره؟ چرا هیچی نمیگید، چرا فرورتن دوید؟

گلبرگ سمت آسانسور رفت و گفت:

-میام میگم

@DONYAIEMAMNOE

در باز شد درون آسانسور رفت و دکمه را فشرد، در بسته شد و او به گوشی پندار نگاه کرد و بعد به کت روی دستش، بینی بالا کشید و گفت:

-اوف عجب عطری، از روی همین عطرت آدم میفهمه پنی اومده

سر بالا برد با یه یاد آوردن کتی با ترس گفت:

-وای خدا نکنه بلایی سر کتی اومده؟

در باز شد بیرون رفت، در پارکینگ بود دوید اما نمی دانست ماشین پندار کجاست اما با شنیدن صدای لاستیک ماشینش، سر چرخاند و همان سمت دوید گلبرگ با دیدن ماشین پندار دوید رفت جلوی پندار، پندار که سرعتش بالا بود با حرص پا روی ترمز فشرد، گلبرگ دوید رفت در را باز کرد و گفت:

-کتتو با گوشیتو جا گذاشتی

پندار دست پیش برد گوشی را بگیرد اما دردی در سرش پیچید و دستش سریع سمت شقیقه اش رفت، گلبرگ نگران کمی خودش را جلو کشید و گفت:

-خوبی؟!

پندار چشمانش را روی هم فشرد و گلبرگ گفت:

-این جوری که خودتم به خونه نمیرسی

@DONYAIEMAMNOE

پندار چشم باز کرد و گفت:
-بنداز روی صندلی
گلبرگ لبش کج شد، سر چرخاند به در ورودی نگاه کرد، دو دل بود اما بالاخره خودش را بالا کشید درون ماشین پندار نشست و گفت:
-من میام حداقل تو اگر حالت بد شد من یه کاری کنم
-پندار بی توجه و سریع ماشین را به حرکت در آورد و زیر لب گلبرگ گفت:
-گلرخ منو میکشه مطمئنم
با ترس دست روی سرش گذاشت و گفت:
-یا خدا با کلاه دارم میام بیرون
به پندار نگاه کرد اصلا انگار گلبرگ حضور نداشت، با زاری نالید:
-زیادی خفن دارم میرم بیرون همه حیرون من میشن بخدا!
گوشی پندار را روی داشبورد گذاشت و همان جور که کتش روی پایش بود دست بالا برد گیس موهایش را که جمع کرده بود بیرون آورد روی یک شانه اش انداخت و گفت:
-بذار خفن تر بشم

@DONYAIEMAMNOE

به جلو نگاه کرد و به سرعتی که پندار داشت لبخند زد و گفت:

-ای ول همیشه آرزو داشتم با همین سرعت از لای ماشینا رد بشم

به پندار نگاه کرد باز دستش را کنار شقیقه اش گذاشته بود و می مالیدش، گلبرگ آب دهان قورت داد و گفت:

-منم بلدم برونما

1

[12:01:36 AM]تاونهان:

#پارت_صد_چهل_نه

#تاو_نهان

پندار نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-میگم حالت خوب نیست من برونم سالم میرسونمت

پندار نیش خند زد، گلبرگ پشت چشمی نازک کرد زیر لب گفت:

-خسیس

@DONYAIEMAMNOE

اما سریع گفت:

-مگه کتی جون چشه، بخدا منم نگران شدما

اصلا واسه همین این جا نشستم بیام ببینم چه خبره

پندار باز نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-الانم همه دارن حال می کنن من با این کلاه خوشگل سوار

همچین ماشینی شدم، ماشین خفن، منم خفن، چه شود!

-هر کی اومده باشه که مامانو بهم ریخته باشه زندش نمی ذارم

گلبرگ آرام سر تکان داد و فهمید پندار بسیار خشمگین است، با

لب جلو رفته صاف نشست و سرش را تکانی داد و گفت:

-من سکوت من ساکت

اما با فریاد پندار از جا پرید به فرمانی که مشت پندار در آن

نشسته بود نگاه کرد:

-باز اون زنیکه حرف زده

گلبرگ به واقع خشکش زده بود، حتی می ترسید تکان بخورد، از

ترس آهسته خواست سر بچرخاند که باز پندار غرید:

-زندگیتونو آتیش می زنم

گلبرگ آب دهانش را قورت داد و به اطراف نگاه کرد اما آن قدر

@DONYAIEMAMNOE

سرعت بالا بود که هیچ چیز را درست نمی دید، چون بیرون شهر بود اصلا ترافیک نبود، اما ماشین های بزرگی در آن جاده بود که با هر بار نزدیک شدن به آن ماشین ها گلبرگ چشمانش را روی هم می فشرد.

با نزدیک شدنِ آن به کامیون بزرگ و بوق زدن ممتد پندار، گلبرگ ترسیده بود و پندار مدام بوق می زد که کامیون کنار برود، کامیون کمی کنار رفت پندار خواست سبقت بگیرد اما با برگشتن کامیون سر جایش برگشت و ترمز وحشتناک ماشین، جیغ گلبرگ را بالا برد و دست پیش برد چنگ زد دست پندار را:

-پندار!

پندار عصبی فریاد زد:

-مرتیکه چه غلطی می کنه!

گلبرگ چشم باز کرد نفس زنان به جلو نگاه می کرد، سرعت کمتر شده بود و کامیون کنار رفت اما گلبرگ با رنگ پریده خیره به روبه رو بود، پندار نگاهش کرد و بعد نگاه دستش کرد، گفت:

-کمربندتو ببند، اصلا تو چرا اومدی؟

گلبرگ بهت زده به دستش نگاه کرد روی دست پندار که روی فرمان بود گذاشته بود، اما چنگ زده بود دست پندار را، سریع

@DONYAIEMAMNOE

دستش را عقب کشید و زیر لب گفت:
-من اصلا مشکلی ندارم همین جا پیادم کنی
پندار باز سرعتش را بالا برد نیش خند زد و به سر و وضع گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-حتما، فقط کلاهتو کج بذاری بیشتر بهت میاد
گلبرگ با زاری نگاهش کرد و گفت:
-جون اون کتی جون آروم برو، من اومدم که مثلا از فاجعه جلوگیری کنم اما خودم تو عمق فاجعه دارم غرق میشم، به جون گلرخ قلبم تو دهنمه الان قورت دادم رفت پایین
پندار بی توجه سرعتش بالاتر رفت و با مهارت می راند گلبرگ عاشق آن هیجان ها بود اما چون نزدیک بود تصادف کنند ترسیده بود، هر چند طول نکشید باز لبخند زد و با هر بار لایی کشیدن پندار با ذوق آرام می گفت:
-ای ول!
**
پا روی ترمز فشرد و با عجله در ماشین را باز کرد، گلبرگ خم شد از شیشه ی جلو به آسمان نگاه کرد و گفت:
-میدونم که الان وقت مردنم نبود اما لب مرزش منو بردی و

@DONYAIEMAMNOE

برگردوندی
سر چرخاند به در باز خانه ی پندار نگاه کرد، در را باز کرد کت درون بغلش را روی صندلی گذاشت و او هم از ماشین پایین رفت، باز دست روی کلاهش کشید و گفت:
-تو همچین محیطی منو این شکلی ببینن فکر می کنن از دیوونه خونه فرار کردم
در را بست دوید سمت خانه رفت در را کمی هول داد به باغ نگاه کرد و گفت:
-بفرما گلبرگ خانم، خونه ی خودته این حرفا چیه
پا درون باغ گذاشت با یاد آوری اولین روزی که پا درون باغ گذاشت نچی کرد و غرید:
-الان وقت این فکرای بد بد نیست
همان جور که سمت خانه ویلایی بزرگ می رفت به همه جا نگاه می کرد، نچی کرد و گفت:
-امشب که می دونم گلرخ پدرمو در میاره اگرم مامان بفهمه بدتر، اما اومدم عجب جایی، چه باحاله این باغه!
از پله ها بالا رفت، در چوبی بزرگ آن جا هم باز بود، آرام جلو رفت سر داخل برد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اجازه هست؟

کسی جوابش را نداد و صدای فریاد پندار را شنید، آرام جلو رفت با دیدن خانه سوتی زد و گفت:

-شبیه فیلماس!

باز صدا شنید و او با ترس چرخید به پله های زیبای چوبی که به طبقه ی بالا راه داشت نگاه کرد و سمتش رفت گوش هایش تیز شد:

-بگو کی این جا بود

کتی دست روی سرش گذاشت و گفت:

-پندار آروم باش

-بگو کی این جا بود؟ چی گفت که این وضعیتته!

-عصبی هستی بشین

-مامان نمی خواد به خاطر من ساکت باشی حال روز خودتو ببین، فقط بگو کی اومد این جا

کتی چشم بست و پندار عصبی فریاد زد:

-محبوبه خانم بیا این جا

محبوبه و شوهرش در راهرو بودند و با آن حرف پندار ترسیدند،

@DONYAIEMAMNOE

اما پندار بسیار عصبی بود، صدایش بالا تر رفت:

-محبوبه

محبوبه خانم با ترس وارد اتاق شد و پندار سمتش رفت، گفت:

-کی اومده بود این جا؟

محبوبه تا چشمش برگشت به کتی نگاه کند پندار فریاد زد:

-به من نگاه کن، بگو کی اومده بود این جا؟

محبوبه با ترس سر به زیر برد و گفت:

-لیلا

پندار نیش خند زد و با خشم چرخید سمت کتی و گفت:

-چه گوهی خورده؟

-پندار مامان...

-فقط بگو چی گفت

کتی اشک ریخت و بی اختیار دستانش جلوی صورتش نشست، گفت:

1

[12:01:36 AM]تاونهان:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_پنجاه
#تاو_نهان

-گفت راضیت کنم...با مهسا ازدواج کنی...وگرنه همه چیو به خانواده ی عباس میگه

پدار دستانش مشت شد، اما سمت کتی رفت در آغوش گرفتش به خود فشردش سرش را بوسید و گفت:

-من نه با کسی ازدواج می کنم نه می ذارم کسی با تو و آبروت بازی کنه

کتی آرام اشک می ریخت و پندار لب تخت نشاندش، صورتش را قاب گرفت و گفت:

-یکم بخواب

کتی نگران گفت:

-نرو سراغ لیلا

-بخواب مامان

-قسم بخور نمیری

@DONYAIEMAMNOE

-قسم بخورم دروغه

-پندار لیلا...

-لیلا هیچ گوهی نیست که ازش بترسی، لیلا ضعیف ترین آدم دنیاست که اگر تهدید نکنه هیچ کار دیگه ای از دستش بر نمیاد، اما این زیادی دم در اورده، باید کاری کنم حتی بترسه اسمت تو رو بیاره وای به حال این که بیاد سراغت

-نرو...امروز سراغش نرو، جون مامان نرو

پندار سر تکان داد و گفت:

-بخواب هستم می دونم کی برم سراغش

خودش کتی را خواباند خم شد دوباره سرش را بوسید و همان جور که نوازشش می کرد گفت:

-قرصاشو خورده؟

-بله من خودم بهشون دادم خوردن

پندار لبخند زد و گفت:

-پس راحت می خوابی

کتی چشم بست و گفت:

-خسته شدم پندار

@DONYAIEMAMNOE

پندار دندان روی هم فشرد و کتی گفت:
-چرا دست از سرم بر نمی دارن
-بخواب کتی خانم، شبیه این دختره گلبرگ زیاد حرف می زنیا
کتی با شنیدن اسم گلبرگ بی اختیار لبخند زد و آرام گفت:
-جایی نرو
-نمیرم هستم
کتی کم کم در خواب فرو رفت و پندار آرام بلند شد سمت در اتاق رفت به محبوبه که هنوز آن جا بود نگاه کرد و گفت:
-می دونی بیدار بشه حال خوبی نداره، شام درست نکن می برمش بیرون
-چشم
پندار به ساعت مچی اش نگاه کرد با یاد آوری گلبرگ یک ابرویش بالا رفت و گفت:
-به کل یادم رفت
سریع سمت پله ها رفت و به سرعت پایین رفت، با دیدن گلبرگ کنار پله ها قدمش آهسته تر شد و گفت:
-یادم نبود تو همراهم بود

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با لبخند نگاهش کرد و گفت:

-من خودم گاهی خودمو یادم میره وای به حال شما

پندار کامل پایین رفت رو به وریش ایستاد و گفت:

-خب

-کتی جون خوبه؟

-نه اما به خاطر قرصاش خوابش برد

-قرص اعصاب معصاب می خوره؟

-آره

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-اگر بیدار بود می رفتم ببینمش

پندار به کلاه گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-الان با تو چی کار کنم؟

-من الان خودمم نمی دونم چی کار کنم، اصلا چرا اومدم اونم با این لباسا، یه لحظه نگران شدم حالت خوب نباشه تصادف مصادف کنی گفتم بیام مثلا جلوگیری ملوگیری کنم

سر بالا برد به زن و مردی که از پله ها پایین می آمدند با چشمان کنجکاو نگاهش می کردند نگاه کرد و با لبخند همیشگی

@DONYAIEMAMNOE

اش گفت:

-سلام

-سلام

و رو به پندار گفت:

-نگفتید مهمون دارید وگرنه زودتر میومدم پایین

گلبرگ سریع گفت:

-نه من مهمون نیستم، راحت باشید، الانم دیگه باید برم

به پندار نگاه کرد و گفت:

-با این لباسا نمی تونم با اتوبوس و مترو برم یه تاکسی بگیر برم، تو هم که سالم خونتونی خیال منم جمع شد

-خواهرت فهمید اومدی؟

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-نه نفهمید، همه چیزامم کارخونه جا مونده، بگم برو بیار پدرمو در میاره

پندار به محبوبه خانم نگاه کرد و گفت:

-یه شربت بیارید

-چشم پسرم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-اینو نمی تونم نه بگم چون خیلی تشنمه و گرممه

-بیا بشین

خودش سمت مبل های راحتی رفت ریموت را برداشت و اسپیلت را روشن کرد و گفت:

-بیا این جا بشین

گلبرگ جلو رفت نشست روی مبل با باد خنکی که به او خورد چشم بست و گفت:

-حال کتی جون بد بود؟

پندار روی مبل تکی نشست و کلافه گفت:

-خیلی

گلبرگ ناراحت سر تکان داد و گفت:

-سخته ناراحتی مادرتو ببینی

-تو چرا اومدی؟

گلبرگ مشکوک گفت:

-بیماری میماری نداری؟ واقعا یادت نیست؟!

پندار نفس عمیقی کشید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من فقط به فکر مامان بودم هیچی یادم نمیاد
-پس بیماری داریا حتما دکتر برو، چون من دیدم سر درد بد گرفتی از اونا که چشماتو فشار دادی گفتم یه وقت حالت بد میشه یکی کنارت باشه، منم پریدم بالا اومدم البته مشخص بود گاهی یادت می رفت من همین صندلی کناری نشستم
پندار فقط نگاهش می کرد که گلبرگ سریع نگاه دزدید و گفت:
-فردا بیام سر کار؟
-چرا نیای؟
گلبرگ با شتاب نگاهش کرد و با ذوق گفت:
-واقعا؟! یعنی بخشیدی؟
-چیو؟
گلبرگ در سکوت لب جمع شده اش را یک طرف صورتش کشید چند ثانیه نگاهش کرد و گفت:
-عشق مادر کلا کاری کرده فراموشی بگیری، خدا کنه دائمی باشه کار امروز منو فراموش کنی
پندار لحظه ای ابرو در هم کشید و گفت:
-نه دیگه سر کار نیا

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لب هایش آویزان شد و سر به آسمان برد و گفت:
-خدا اگر می دونستم بر عکس آرزوهام زود جواب می دادی خیلی چیا تو ذهنم بودا
-یادت باشه جای دیگه هم کار می کنی بی قانونی نکنی
-یعنی منو می فرستی پیش اونی که این اخراجیارو می فرستی؟
پندار عصبی گفت:
-تو اینو از کجا می دونی؟
گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:
-فهمیدم دیگه
-گرشا بهت گفت؟
-گرشا؟ چرا اون؟!
و یکدفعه چشمانش گرد شد و گفت:
-گرشا همونه که بقیه رو می فرستی پیشش؟ یعنی منم میرم پیش اون؟!

1

[12:01:36 AM]تاونهان:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_پنجاه_یک
#تاو_نهان

هر دو کمی از روی مبل که نشسته بودند خودشان را جلو کشیدند و عصبی گفتند:

-نه

گلبرگ ابروهایش بالا رفت و پندار گفت:

-به خاطر کارایی که برام کردی این بار فقط اخطار می گیری

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-رو گرشا حساسی یا من این جوری برداشت کردم؟

پندار از او نگاه گرفت و گفت:

-تو اخراجم بشی حق رفتن به اون جارو نداری

محبوبه با سینی شربت بهار نارنج که کار دست خودش بود از آشپزخانه بیرون آمد سمت آن دو رفت، سینی را جلوی گلبرگ گرفت و گلبرگ با لبخند لیوان را برداشت و گفت:

-دست شما درد نکنه

@DONYAIEMAMNOE

-خواهش می کنم

محبوبه سمت پندار رفت و گفت:

-بخور واسه اعصابت خوبه مادر

پندار لیوان را برداشت، گفت:

-ممنون

محبوبه رفت، گلبرگ گفت:

-یه تاکسی برام می گیری؟ یه تلفنم بدی زنگ بزنم گلرخ که بره وسایلمو تو کمد برداره

-شربتتو بخور

گلبرگ کمی از شربتش را خورد، گفت:

-کاش کتی جون بیدار بود من خودم حالشو خوب می کردم

-اتفاقا اسمتو اوردم لبخند زد

گلبرگ خندید، گفت:

-من جز ستاد روحیه دهی به هر کسی هستم

پندار به ساعت نگاه کرد، گفت:

-پس بمون بیدار بشه

گلبرگ لب روی هم فشرد به ساعت که چهار بعد از ظهر را نشان

@DONYAIEMAMNOE

می داد نگاه کرد، پندار نگاهش کرد، گفت:

-تا هفت و نیم که سر کاری، بمون مامان بیدار شه ببینتت بعد تاکسی میگیرم برو

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-باشه، چون واقعا دوست دارم ببینمش

-پس برو تا وقتی کتی بیدار بشه یه سری کار هست که می تونی برام انجام بدی

-چی کار؟

-واسه محصولات تیزر تبلیغاتی جدید دارن درست می کنن برام چند نمونه فرستادن که باید انتخاب کنم، خوبه که نظر یه بیننده رو بدونم

گلبرگ با ذوق گفت:

-عاشق پیام بازرگانیم

-بخور بعدم زنگ بزن به خواهرت

گلبرگ با زاری گفت:

-سخت ترین کار همینه

-وقتی دنبالم میومدی به این فکر می کردی

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با حرص نگاهش کرد و گفت:

-ببخشید که دنبالت اومدم، بله که اشتباه کردم تازه نزدیک بود منم بکشی، باید نمیومدم که می رفتی تو فکر بعدم می رفتی تو اون کامیون بزرگا، اگر این جایی به لطف من بوده چون حرف می زدم از فکر درت می اوردم، اصلا بیا خوبی کن این دست من اینی که سالمه یه ریزه هم نمک ممک نداره

پندار شربتش را سر کشید و از جایش بلند شد، سمت میز تلفن رفت، تلفن بی سیم را برداشت و همان جور که ایستاده بود گفت:

-در ماشینم قفل نکردی اومدی؟

-چی کار کنم تو یهو رفتی منم یهو اومدم، نترس کسی سراغ ماشین تو نمیره

پندار نیش خند زد و سمتش رفت تلفن را روی میز گذاشت، گفت:

-زنگ بزن بعدم برو طبقه ی بالا تا بیام

-گلبرگ بی خیال گفت:

-اون جا رئیسی این جا که نیستی؟

-الان تو ساعت کاری، تو روز کاری و بی اجازه ی من از کارخونه

@DONYAIEMAMNOE

اومدی بیرون پس الان هنوز رئیستم
-شبیه بچه ها حرف می زنی
-یه بارم من بچه بشم مشکلش چیه؟
گلبرگ ایستاد به چشمانش نگاه کرد و گفت:
-بیرون از شرکت اخلاقت خیلی بدتره
پندار خیره خیره نگاهش می کرد اما با لبخندی که زد ابروهای گلبرگ آرام بالا رفت و پندار خیره به چشمان مشکی گلبرگ گفت:
-خیلی شیطونی، اما جدی بودنم بهت میاد
به کلاه گلبرگ اشاره کرد و گفت:
-اونم بنداز دور
چرخید رفت و گلبرگ به رفتنش نگاه می کرد، با بیرون رفتنش شربتش را سر کشید لیوان را روی میز گذاشت و کلاهش را از روی سرش کشید، باز به در نگاه کرد و با لبخند گفت:
-یه جوری لبخند زدی که آدم...
حرفش را به خودش هم نزد، تلفن را برداشت نفس عمیقی کشید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ مرگ یه بار شیونم یه بار، زنگو بزن
شماره گرفت دم گوشش گذاشت، صدای گلرخ در گوشی پیچید:
-بله
-سلام قبل از این که غر بزنی بذار کامل توضیح بدم
-گلبرگ...
-نه بذار بگم بعد تو بگو، به خدا رفتم اینارو بدم به پنی اما دیدم حالش اصلا خوب نیست منم حس انسان دوستانم گل کرد گفتم میره بلا ملا سرش میاد پریدم بالا گفتم منم میام، آخه می دونی مامانش حالش بد شده بود، اینم اصلا تو حال خودش نبود، دیگه منم باهاش اومدم، الان خونشونم اما به جان خودم این رئیس بازیش گل کرده این جا هم می خواد ازم کار بکشه، از یه طرفم کتی جون خوابه گفتم بیدار بشه یکم حالشو جا بیارم، می دونم یکمی کارم اشتباه بوده اما تو که دلت نمیاد به خاطر بی خیالی من یه انسان جونش تو خطر بیوفته
تمام حرف هایش را یک ریز و بی وقفه می گفت و گلرخ فقط شنونده بود و با اتمام حرفش گفت:
-اما من قانع شدم؛ گلبرگ خوب کاری کردی با رئیست رفتی خونش که یه وقت اتفاقی براش نیوفته

@DONYAIEMAMNOE

-تو بودی نمی رفتی؟

-من...من

-می رفتی به پته مته نیوفت، تو هم عین من می رفتی، اما چون منم می خوای بگی کارم اشتباس اما خودم میدونم که کارم اشتباه نبود.

1

[12:01:37 AM]تاونهان:

#پارت_صد_پنجاه_دو

#تاو_نهان

عجب رویی داری بابا

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-خواهر داشتن یعنی درک شدن، درکم کردی خواهری؟

-نخیر درک نکردم، جواب مامانم خودت بده

-بعد می گن جوونا چرا به راه بد کشیده میشن، بیا من راستشو گفتم جوابم اینه، تو از این کارا بکنی بعد من به تو راستشو نمیگم

@DONYAIEMAMNOE

بعد چی میشه؟ از این دخترا میشم که هر کاری بکنم کسی خبر دار نمیشه

-ببند اون دهنتو گلبرگ

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-من به فدای تو، گلرخ داری می زنی بیرون یکم زودتر بلند شو برو کارخونه این وسیله هامو بردار بیار

-خیلی کودنی گلبرگ، با اون لباسا زدی بیرون؟ تو آبرو سرت نمیشه؟

گلبرگ ابرو در هم کشید و گفت:

-باشه اگر با لباس کار بزنی بیرون بی آبروییه، شما خودت آبرو واسه خودت کسب کن من می خوام بی آبرو باشم

تماس را قطع کرد و عصبی چرخید غرید:

-تا یه چیزی میشه میگه آبرو، انگار من چی کار کردم

به پله ها و طبقه ی بالا نگاه کرد، سمت میز رفت تلفن را رویش گذاشت، گیسش را که از روی شانه اش جلو افتاده بود را در دست گرفت سمت پله ها رفت و آهسته و کنجکاو یکی یکی پله ها را بالا رفت، به طبقه ی دوم که رسید به ما بقی پله ها نگاه کرد و آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چند طبقس!
به راهروی اتاق ها نگاه کرد اما آن سمت نرفت و سمت مبل های دنج سالن که قرمز رنگ بود رفت، اما خودش را به پنجره رساند خواست بیرون را نگاه کند با دیدن بالکن بزرگ و بسیار شیک کمی پرده ی حریر را کنار زد و باز گفت:
-عجب سلیقه ای داری کتی جون! این جا چقدر دنجه، خصوصا تو این هوا
پرده را رها کرد و سمت مبل ها رفت روی مبل تکی نشست، به اطراف نگاه کرد و گفت:
-اینا وضعشون مثل ما بوده اما ببین با توری قرمزی به کجا رسیدن
سرش را با تحسین تکان داد و گفت:
-ای ول به این پشتکار، فقط یه کارت تو زندگی بد بودا اینم راه توری قرمزی بوده
پندار وارد خانه شد به کفش های گلبرگ که در آورده بود نگاه کرد، لبخند زد و جلو رفت در کمد را باز کرد، صندلی که فکر می کرد اندازه ی پای گلبرگ است را بیرون آورد، سمت پله ها رفت اما محبوبه را صدا زد:

@DONYAIEMAMNOE

-محبوبه خانم

محبوبه سریع از آشپزخانه بیرون آمد و گفت:

-جانم پسرم

-من با گلبرگ میرم اتاقم واسمون یه قهوه بیار با یه لیوان چایی

-چشم اما اون...ا...

-یکی از کارمندامه و...

سکوت کرد اما به چشمان محبوبه نگاه کرد و گفت:

-یه دوستم حساب میشه مثل یاشار

محبوبه با لبخند سر تکان داد و گفت:

-برو پسرم

پندار با عجله از پله ها بالا رفت، بالای پله ها که رسید با گلبرگ چشم در چشم شد، نیم نگاهی به گیس و موهای گلبرگ انداخت سمتش رفت، صندل ها را روی زمین گذاشت و گفت:

-بپوش دنبالم بیا

گلبرگ بلند شد، صندل ها را پا کرد و با عجله به دنبال پندار رفت و گفت:

-میشه رفاقتی یه چی بهم بگی؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار جلوی در اتاق ایستاد و آهسته در را باز کرد، گلبرگ از پشت پندار خم شد از زیر دست پندار درون اتاق را دید، کتی روی تخت خواب بود، پندار آهسته در را بست چرخید سمت گلبرگ اما با دیدن حالت گلبرگ سر کج کرد و گفت:

-چی بهت بگم؟

گلبرگ با لبخند صاف ایستاد و گفت:

-نگام نکن نمی تونم حرف بزنم

پندار نیش خند زد، باز راه افتاد و گفت:

-یه جوری می گی آدم باور می کنه نمی تونی حرف بزنی

-خب به لکنت نمیوفتم اما حرف دلمم نمی تونم بزنم

پندار در اتاق دیگری را باز کرد و گلبرگ روی پنجه ی پا ایستاد تا آن اتاق را هم ببیند اما پندار وارد اتاق شد و گفت:

-بیا تو

گلبرگ سریع درون اتاق رفت نگاه کلی به اتاق انداخت و گفت:

-اتاق توئه؟

پندار در لبتابش را باز کرد و گفت:

-آره

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ چند بار سر تکان داد و گفت:

-بهت می خوره همچین اتاقی داشته باشی

پندار سرگرم کار با لبتاب شد و گلبرگ باز اتاق را دید زد و گفت:

-اتاقت بوی خودتو میده، یعنی همون بوی عطرتو

پندار نگاهش کرد و گفت:

-روی اون مبل بشین

-میشینم

لبش کج شد و گفت:

-اتاقت یه تاب کم داره، این وسط باشه

پندار از جایش بلند شد، سمت کمد کوچک رو به روی تخت رفت درش را باز کرد، همان جور که به دنبال سیم بود گفت:

-باشه میگم این بار یه تاب واسه تو بزنن

گلبرگ چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

-من که تاب دارم بعدم واسه خودت گفتم روحیت عوض میشه، حالا تاب مثل مال من نمیخوای، از این با کلاس الکیا بگیر، باز اونم بد نیست

@DONYAIEMAMNOE

پندار سیم را پیدا کرد و رفت لبتاب را آورد روی میز گذاشت، سیم را به لبتابش وصل کرد و طرف دیگرش را به تی وی که به دیوار نصب بود وصل کرد، تی وی را روشن کرد و گلبرگ به عکس سه نفره درون قاب روی عسلی کنار تخت نگاه کرد، کمی جلو رفت، با دیدن کتی لبخند زد و فهمید عکس قدیمی است چون چهره ی پندار هم انگار بچه سال بود، آن مرد کنار او هم که مثل کتی لبخند زده بود، حتما پدرش بود.

پندار چرخید و گفت:

-بشین تا بیام

پندار به کلوزت رفت و گلبرگ بلند گفت:

-این باباته؟

-آره

-چقدر با عکسی که روی سنگ قبرش بود متفاوته

-این جا هنوز مریض نشده بود

-به خاطر مریضی مرد؟

پندار پیراهنش را در آورد و گفت:

-آره

@DONYAIEMAMNOE

[12:01:37 AM]تاونهان:

#پارت_صد_پنجاه_سه

#تاو_نهان

گلبرگ لبش کج شد و آرام گفت:

-مگه مریضیش چی بود؟

-سرطان روده

گلبرگ ناراحت گفت:

-خدا بیامرزتش، حتما خیلی اذیت شد

-خودش می گفت نه چون مامان کنارش بود اما من می دونستم چقدر درد می کشه

-لعنت به سرطان

پندار با لباس های خانگی که تنش کرده بود از اتاقک بیرون آمد و گفت:

-تو که هنوز ننشستی

گلبرگ سر تکان داد، روی مبل تکی نشست و پندار هم رفت

@DONYAIEMAMNOE

روی راحتی جلوی تخت نشست و باز با لبتابش کار کرد گفت:

-ببین کدوم جذبت می کنه

گلبرگ سر تکان داد با دیدن اولین تبلیغ خندید و گفت:

-این خنده دار بود

پندار بعدی را گذاشت و به گلبرگ نگاه کرد، او داشت با دقت به تی وی نگاه می کرد، نگاهش به او بود و گلبرگ بی توجه نگاهش به تی وی بود، پندار از جایش بلند شد باز به کلوزت رفت، سراغ یکی از کمد ها رفت پاکت هدیه ای که درون کمد بود را برداشت و شال درونش را بیرون آورد نگاهش کرد.

دوباره درون پاکت گذاشتش و بیرون رفت، گلبرگ سریع نگاهش کرد و گفت:

-به نظرم دو بهتره البته یکم خوب بود اما دو بهتره، چون توضیحاتش بیشتره بعدم بیننده رو جذب می کنه که تا آخر تبلیغو ببینه

پندار سر تکان داد و گفت:

-نظر خودمم همونه

به لبتابش اشاره کرد و گفت:

-دو تا لیست کنار لبتابه که باید ایمیل بشه باید دقیق بنویسی

@DONYAIEMAMNOE

شون و براشون بفرستی
گلبرگ سر تکان داد و دست سالمش را بالا آورد و گفت:
-حله فقط یه دستی یکم طول می کشه
-وقت داری برو رو اون مبل جلوی پنجره بشین لبتابم بذار روی همون میز جلوش و شروع کن
گلبرگ بلند شد و گفت:
-باشه
محبوبه خانم به خاطر باز بودن در اتاق وارد اتاق شد، گلبرگ نگاهش کرد با دیدن لیوان چای با ذوق گفت:
-آخ من به همین احتیاج داشتم
لیوان را از درون سینی برداشت و گفت:
-دست شما درد نکنه
-خواهش می کنم
پندار به محبوبه خانم نگاه کرد و گفت:
-قهومو ببر بذار تو همین سالن
محبوبه سر تکان داد و رفت، گلبرگ سمت مبل و میزی که پندار گفته بود رفت، لیوان چای را روی میز گذاشت و همان جور که

@DONYAIEMAMNOE

سیم را از لبتاب جدا می کرد گفت:

-تو کار نمی کنی؟

-تو داری می کنی دیگه

-خوبه من اومدم

سمتش رفت، پاکت را سمتش گرفت، گفت:

-غر نزن، اینم بگیر داری میری بذار رو سرت

گلبرگ به پاکت نگاه کرد و متعجب دست پیش برد گرفتش، درونش را نگاه کرد و گفت:

-این واسه منه؟!

-واسه تو نبود، واسه مامان گرفتم اما مامان فقط روسری می ذاره شال نمی ذاره

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-فکر کردم واسه من خریدی

پندار نیش خند زد و گفت:

-مگه علم و غیب داشتم که واست بخرم تا بیای این جا بهت بدم؟

گلبرگ شال را بیرون آورد نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوبه دیگه بگم دست مدست درد نکنه حله دیگه

پندار خم شد برنامه ای که گلبرگ باید می نوشت را را باز کرد و گفت:

-همه چیز مشخصه

-باشه

-بنویس نیم ساعت دیگه میام ببینم چی کار کردی

-باشه

پندار از اتاق بیرون رفت و گلبرگ شال را با دقت نگاه کرد و گفت:

-عجب سلیقه ای هم داره!

همان جور بازش کرد دور گردنش انداخت، روی مبل نشست و خواست کارش را انجام دهد اما بوی شال باعث شد سر به زیر ببرد نفس عمیق بکشد، بوی عطر پندار را می داد، لبش کج شد و گفت:

-بس که تو کمدت بوده بوی تو رو گرفته

**

-اون تو اتاقه کاریو که گفتم داره انجام میده

-بیچاره خوبه اومد اون جا

@DONYAIEMAMNOE

پندار نفس عمیقی کشید و گفت:

-ببین اون عوضی خونش کجاست

-جلوی شوهرش می خوای بری؟

پندار نیش خند زد و گفت:

-شوهرش خر کیه، جلوی هر کی می خواد باشه

-کتی جون حالش چطوره؟

-بد بود، بیدار بشه یکم این دختره رو ببینه شاید حالش بهتر بشه

-می خوای مامانو بیارم اون جا؟ هر چند گلبرگ یه تنه کتی جونو حریفه

-شام می خوام ببرمش بیرون

-با گلبرگ

-نه اونو می فرستم بره خونه

-چرا؟

-لباس کار تنشه

-آهان یعنی لباس کار تنش نبود می بردیش

پندار کلافه گفت:

-نه، بارا رو بردن؟

@DONYAIEMAMNOE

-آره خیالت تخت، این جا همه چی مرتبه فقط یکم این گلرخه عصبیه

-حتما به خاطر اومدن خواهرشه

-چه میدونم، رفتم ازش بپرسم اسمشو تو لیست بنویسم همراه خواهرش، انقدر بد اخلاق بود که بی خیال شدم گفتم فردا بپرسم، تو به گلبرگ گفتی؟

-نه هنوز

-بپرس ببین چی میگه، راستی پس فردا هم واسه گلبرگ دعوتیم، من که کلا یادم رفته بود، کمیل گفت، خواهرش به گلبرگ نگفته گمونم می خواد سوپرایزش کنه

-خوبه

-از اون بچه سو استفاده نکن، یا بفرستش بره یا لااقل ازش کار نکش

-برو به کارت برس

-اما عجب دختریه! چه راحت تو خونتون راه باز کرد

-خدافظ

تماس را قطع کرد و سر تکیه داد به مبل چشمانش را بست، از نیم ساعت هم گذشته بود اما سراغ گلبرگ نرفته بود، می دانست

@DONYAIEMAMNOE

کار او طول می کشید برای همان ترجیح داد همان جا بماند.

یک ساعت نیم گذشته بود و او متعجب بود که یعنی کار گلبرگ آن قدر طول کشیده است که حتی او را صدا هم نکرده است، از جایش بلند شد سمت اتاق رفت، وارد اتاق شد، گلبرگ روی همان مبل نشسته بود.

-انقدر کارت طول کشید؟

1

[12:01:37 AM]تاونهان:

#پارت_صد_پنجاه_چهار

#تاو_نهان

جلو رفت به صفحه ی مانیتور نگاه کرد و با نشنیدن صدای گلبرگ متعجب نگاهش کرد، با دیدن دختر لم داده ی روی مبل و خواب عمیقش و آن دهان نیمه بازش یک ابرویش بالا رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوابی؟!

نیش خند زد سر بالا برد و نفسش را بیرون داد، خم شد به لبتاب نگاه کرد تقریبا همه را انجام داده بود، همان جور که خم شده بود که گلبرگ را نگاه کرد و سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد و گفت:

-نه می دونم چطور با من اومدی این جا نه می تونم بفهمم چطوری خونه ی من خوابت برده!

صاف ایستاد با صدای کتی سر چرخاند:

-پندار

پندار با دیدن کتی لبخند زد و گفت:

-بیدار شدی

کتی تا خواست لبخند بزند موهای گیس شده ی گلبرگ را که از روی مبل آویزان بود دید، چشمانش درشت شد و گفت:

-این کیه؟!

پندار شانه بالا انداخت و گفت:

-نمی دونم

کتی مبهوت به پسرش نگاه کرد و پندار آرام لبخند زد، کتی پا

@DONYAIEMAMNOE

تند کرد وارد اتاق شد و سمت پندار رفت تا دهان باز کرد با دیدن صورت گلبرگ با بهت گفت:

-گلبرگ!

پندار سر کج کرد به مادرش خیره شد و گفت:

-من هنوز نمی دونم این دختر چطوری اومد و الانم این جا خوابش برد

-وا!

پندار شانه بالا انداخت و گفت:

-باور کن

کتی خم شد و گفت:

-گلبرگ جان؟

اما فقط پندار می دانست آن دختر تا چه حد خوابش سنگین است، کتی بار دیگر صدایش کرد اما پندار خم شد گوشه ی شال را گرفت و کشید گردن گلبرگ تکان خورد متعجب چشم باز کرد با دیدن آن دو نفر چشمانش گرد شد و با شتاب بلند شد.

کتی خندید و گفت:

-خوش اومدی، این جا چی کار می کنی؟!

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:
-این جا چی کار می کنم؟
پندار پوفی کرد و گلبرگ چشم بست و گفت:
-رفتم اتاقش می خواست اخراجم کنه، من خواهش کردم، کتی جون زنگ زد نه نه یکی دیگه زنگ زد گفت حال کتی جون خوب نیست بعدش...
سکوت کرد و یک باره با خوشحالی چشم باز کرد و گفت:
-وای کتی جون بیدار شدی؟! چقدر دوست داشتم ببینمتا
کتی با صدای بلند خندید و پندار با لبخند سرش را به چپ و راست تکان داد و کتی گفت:
-آخرش چی شد؟
-من دیدم پسرتون حال درست و حسابی نداره افتادم دنبالش سوار ماشینش شدم که مثلا بلا ملا سرش نیاد اما نزدیک بود بلا ملا سر خودم بیاره، بعدم اومد این جا منم اومدم، می خواستم برما اما التماس کرد بمونم شما رو ببینم البته من به خاطر التماس اون نموندم که، می خواستم صورت ماه شما رو ببینم
کتی خندید و گلبرگ سر پیش برد گونه اش را بوسید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بد خواهت کیه کتی جون، بگو با برو بچ جوری محوش کنیم که انگار هیچ وقت از شکم ننش در نیومده

کتی قهقهه زد و دست روی شانه ی گلبرگ گذاشت، گفت:

-نفس بکش دختر

-جدی می گم، من شما رو دوست دارم وقتیم کسی رو دوست دارم نمی تونم ناراحتیشو ببینم، این لیلا رو بسپارید دست من

پندار چشمانش چین خورد، گفت:

-گوشاتم که مثل همیشه تیزه

گلبرگ از ترس به پندار نگاه نکرد اما به کتی گفت:

-چه بی حجاب خوشگل تری!

کتی به لبتاب نگاه کرد و با تعجب گفت:

-اومدی این جا کار کردی؟!

گلبرگ لبش آویزان شد سرش را به چپ و راست تکان داد سر نزدیک گوش کتی برد و آهسته گفت:

-پسرتون سو استفاده گره، من اومدم میگه چرا اومدی، اون وقت ازم کار کشیده

کتی باز خندید به شال دور گردن گلبرگ نگاه کرد ابرویش را بالا

@DONYAIEMAMNOE

داد و گفت:

-این قسمت تو شد؟

سر چرخاند متعجب به پندار نگاه کرد اما پندار نگاهش نکرد و کتی گفت:

-گفتم حتما نصیب هیچ کس نمیشه انقدر تو کمدش می مونه تا بپوسه

-کتی جون شالم قشنگه خوبه بذار

-نه عزیزم اگرم شال می خواستم اینو دیگه نمی خوام، چون به پوست تو خیلی میاد، بذاری رو سرت بیشترم میاد

-من معمولا همه چی بهم نمیاد، زیاد نمیره

کتی بلند خندید و گفت:

-بیا بریم حسابی شادم کردی تو دختر

گلبرگ به پندار نگاه کرد همراه کتی رفت، پندار سمت پنجره رفت دست در جیبش کرد به باغ خیره ماند.

**

گلرخ عصبی قدم بر می داشت سمت کارخانه می رفت و غرید:

-پررو پررو رفته می خواد برم وسایلشم بردارم، نشونت میدم امشب دیگه به مامان باید بگم

@DONYAIEMAMNOE

راه طولانی را طی کرد در کارخانه را باز کرد سمت رختکن رفت، می دانست کدام کمد گلبرگ است یک کلیدش دست او بود به گفته ی خود گلبرگ ممکن بود یک وقت مال خودش گم شود.
در کمد را باز کرد، کوله پشتی گلبرگ را برداشت درش را باز کرد و عصبی لباس های گلبرگ را درونش جا داد، گوشی را هم برداشت و در کمد را بست، کیف را روی شانه اش انداخت از رختکن بیرون رفت، خواست سمت در برود اما صدای آخ شنید، متعجب چرخید به کارخانه ی نیمه تاریک نگاه کرد.
کمی ترسید اما راه افتاد تا ببیند صدا از کجا آمده است، گوشی را از جیب مانتو اش در آورد همان جور آهسته راه افتاد همان جوری گوشی را روشن کرد نمی دانست اگر چیزی باشد باید به چه کسی خبر بدهد اما می دانست کمیل و یاشار هنوز شرکت هستند.
شماره یاشار را آماده گذاشت و جلوتر رفت صدای آخ ضعیف تری شنید و با ترس آب دهان قورت داد، کمی ایستاد دقیق به همه جا نگاه کرد، دوباره راه افتاد.

1

[12:01:37 AM]تاونهان:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_پنجاه_پنج
#تاو_نهان

-آی
-خفه شو هی آخ آخ
گلرخ با وحشت به اتاق فرهادی نگاه کرد، صدای فرهادی را شناخت، دقیق به آن اتاقک نگاه کرد، در نیمه باز بود، جلوی پله ها ایستاد، با وجود دیوار های شیشه ای اما مبل ها جلوی دید را گرفته بودند، خیلی آهسته از سه پله بالا رفت روی پله ی چهارم با چیزی که دید چشمانش گرد شد و دست لرزانش سریع روی دهانش نشست چشم بست، صدای آخ حسین را که شنید چشم باز کرد به فرهادی بی رحم نگاه کرد، بی توجه بود به درد های حسین، فرهادی چشمانش خمار باز شد اما با دیدن صورت گلرخ چشمانش درشت شد و گلرخ وقتی چشم در چشم فرهادی شد با شتاب چرخید از پله ها پایین رفت.
فرهادی شلوارش را بالا کشید حسین را هول داد، فریاد زد:

@DONYAIEMAMNOE

-وایسا

با سرعت دوید و گلرخ با دو کیفی که داشت با تمام قدرتش می دوید، اما در آن میان تماس را با یاشار بر قرار کرد، ولی جایش به کارتون گیر کرد با شتاب روی زمین افتاد، فریادش بالا رفت به گوشی اش که روی زمین افتاده بود نگاه کرد.

با درد بلند شد کیف ها را رها کرد گوشی را چنگ زد دم گوشش گذاشت:

-الو صدام میاد

-الو یاشار بیا کارخونه

-وایسا

با فریاد فرهادی یاشار با شتاب بلند شد سمت در اتاقش دوید و گفت:

-چی شده؟!

-بیا تو رو خدا بیا

فرهادی نزدیکش رسیده بود اما گلرخ با وجود درد پایش با تمام توانش می دوید، از کارخانه بیرون دوید و سرعتش را بیشتر کرد، فریاد فرهادی باز بلند شد:

-وایسا عوضی

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ ترسیده بود اما کم نیاورد از دور کمیل و یاشار را که دید لبخند زد اما فرهادی سر جایش خشکش زد، گلرخ نایستاد همان جور می دوید و آن دو نفر هم سمت او می دویدند.

**

-لباسا منم اندازت نیست وگرنه دوست داشتم امشب با ما بیای

-اگر بیام گلرخ دیگه اون گلرخ مهربون دوست داشتنی نیست

کتی به شال روی سر گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-بازم بیا پیشم

-اگر رئیس بذاره بیکار بشم چشم

پندار که دست به سینه ایستاده بود به در اشاره کرد و گفت:

-برید سوار ماشین بشید

کتی و گلبرگ راه افتادند، پندار هم راه افتاد اما تلفنش زنگ خورد، دست درون جیبش کرد و گوشی را در آورد اسم یاشار بود و پندار دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت، گفت:

-چی شد تونستی...

-پندار باید بیای شرکت

پندار سر جایش ایستاد و صدای پر استرس یاشار را تشخیص داد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چی شده؟!

-بیا این جا پلیسم اومده بیا متوجه میشی، گلبرگ هنوز اون جاست؟

-چی شده؟!می خواستم گلبرگ برسونم

-نه بیارش خواهرش زیر سرُمه

پندار نگران گفت:

-چی شده یاشار؟!

-بیا متوجه میشی

کتی نگاهش کرد و گفت:

-اتفاقی افتاده؟

-نمی دونم باید بریم شرکت

گلبرگ متعجب گفت:

-چرا اون جا؟!

-نمی دونم

-پس دیگه من برم خونه

پندار در ماشین را باز کرد و گفت:

-تو هم باید بیای خواهرت اون جاست

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ نگران به پندار نگاه کرد و گفت:

-چرا اون جاست؟!

-منم نمی دونم، سوار شو بریم

-پس من نیام

پندار به کتی نگاه کرد و کتی گفت:

-معلوم نیست چی شده بهتره نیام شما برید زود بهم خبر بده

پندار سر تکان داد و گلبرگ سریع سوار ماشین شد، پندار هم پشت فرمان نشست و ماشین را به حرکت در آورد با سرعت از باغ بیرون رفت، اما گوشی را روشن کرد تماس گرفت، وقتی صدای کمیل را شنید گفت:

-چی شده کمیل؟!

کمیل از جمعیت دور شد و گفت:

-این دختره گلرخ رفته کارخونه وسایل گلبرگ برداره صدا میشنوه میره میبینه این مرتیکه ی حروم زاده ی تخم نجس داره به اون پسره حسین تجاوز می کنه

صدای کشیده شدن لاستیک های ماشین رو آسفالت گلبرگ را ترساند و دستگیره ی بالا سرش را گرفت تا به جلو پرت نشود، با ترس به پندار که بهت زده به رو به رویش خیره بود و وسط

@DONYAIEMAMNOE

خیابان ایستاده بود نگاه کرد، کمیل ناراحت گفت:

-بیا پندار، یاشار زنگ زد پلیس، گلرخم شوکه شده بود یهو بعد توضیح دادن به ما غش کرد، الان بهداریه شانس اوردیم بودش، به داد این دختره برسه، رنگش عین گچ شده

پندار دندان هایش روی هم کلید شده بود و با خشم ماشین را به حرکت در آورد، گوشی را از گوشش دور کرد، غرید:

-مرتیکه ی دیوث

گلبرگ با ترس گفت:

-چی شده؟! خواهرم حالش خوبه؟!

پندار نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-بگو دیگه

-خوبه یه سرُم بهش وصل کردن

-چرا؟! مگه اون جا چی شده؟

پندار از او نگاه گرفت و به رو به رویش نگاه کرد، گفت:

-خواهرت دیده فرهادی به حسین داره تجاوز می کنه

گلبرگ دستش را روی ران پایش کوبید با خشم گفت:

-ناکس

@DONYAIEMAMNOE

سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-میدونستم حال بد حسین زیر سر اون عوضیه

به پندار نگاه کرد و گفت:

-من بهت گفتم یه صدا شنیدم اون دوربینارو چک کردی؟

-کردیم اما اون شب اون جا هیچ کس نبود

-بوده من اون شب مطمئنم صدا شنیدم

-بذار برسیم ببینم دقیقا چی شده

-مرتیکه ی هپل، معلوم بود مشکل داره، اصلا نگاهش خیلی پست بود

به پیشانی اش کوبید و گفت:

-آخ آخ گلرخ چه حالی شده، اونم حساس

پندار نگاهش کرد و گفت:

-چه فرقی داره، تو هم می دیدی همین میشد.

1

[12:01:37 AM]تاونهان:

#پارت_صد_پنجاه_شش

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-نچ اون حتما غش کرده من می رفتم چهار تا لگد می زدم وسط پاش جوری ادبش می کردم که به گوه خوردن بیوفته

پندار خنده اش گرفت و گلبرگ گفت:

-حتما گلرخ فرار کرده اما من فرار نمی کنم می گیرم می زنم، انقدرم می زنم تا جونش در بیاد

-پس حسابی خدا رحمش کرده!

-دقیقا، آخ اون شب کاش بی خیال نمی شدم می رفتم پیدا می کردم اون گردنشو با پاش گره می زدم

لب هایش آویزان شد و گفت:

-الهی بمیرم، من گفتم حسین مشکل داره، چقدر اذیت شده

پندار به جلو نگاه کرد و گلبرگ هم به خاطر ناراحتی اش ساکت بود.

سریع از ماشین پایین رفت، بی توجه به پلیس ها سمت یاشار دوید و گفت:

-خواهرم کجاست؟

@DONYAIEMAMNOE

-تو بهداری
گلبرگ دوید و وارد شرکت شد تا اتاق بهداری دوید، در را با شتاب باز کرد با دیدن گلرخ که روی تخت بود، سمتش رفت و گفت:
-گلرخ خوبی؟!
گلرخ چشم باز کرد به خواهرش نگاه کرد، با بغض گفت:
-حالم بده
گلبرگ دست کنار صورت گلرخ گذاشت و گفت:
-حق داری عزیزم
اشک گلرخ چکید و چشمانش را روی هم فشرد، گلبرگ لب تخت نشست و گفت:
-می خوای بهم بگی چی شد؟
گلرخ دوباره چشم باز کرد و یکدفعه نیم خیز شد در آغوش گلبرگ فرو رفت، گلبرگ کمرش را نوازش کرد و گفت:
-قربونت برم

پندار با دستش که حسابی درد گرفته بود چند برگه را امضا کرد،

@DONYAIEMAMNOE

کمیل آرام به یاشار گفت:

-صورت فرهادی دیگه براش صورت نمیشه

-بره بمیره کثافت

-ببین چطور زد که دست خودشم درد گرفت

-حقشه اگر گلرخ از حال نمی رفت منم می زدمش

-خوبه پسره رو بردن، به نظرم اذیت میشه همه نگاش کنن

-چه عذابی کشیده اون پسره

پندار صاف ایستاد و گفت:

-پسره رو کجا بردن؟

-بردنش بیمارستان

پندار سر تکان داد و آن مامور از او دور شد، یاشار سمت پندار رفت و گفت:

-تو اتاق خودش این کارو می کرده چون اون جا دوربین نبوده، موقع رفتن هم از در اصلی می رفته اما از در انبار می رفتن بالا تو دوربینا مشخص نبوده به خاطر همین نمی فهمیدیم کسی برگشته تو کارخونه

-صد بار گفتم اون جا هم دوبین بذارید، اصلا تو انبارا هم بذارید،

@DONYAIEMAMNOE

چون لازمه

-باشه فردا میگم بیان نصب کنن

پندار شقیقه اش را مالید و یاشار گفت:

-بدترین اتفاق این کارخونه همین بود

پندار به کمیل نگاه کرد و گفت:

-اون رفیقت که اومده بود واسه گزینش بگو...

با فریاد دخترانه ای که هر سه شنیدن متعجب چرخیدند، با چشمان گرد به گلبرگ که با همان یک دستش از پشت موهای فرهادی را در مشتش بود و می کشید، به یک باره صدای خنده ی کمیل با فریاد فرهادی در هم آمیخته شد و گلبرگ با حرص گفت:

-مرتیکه ی هپل

دو مامور دویدند سمت گلبرگ و آن سه نفر هم دویدند اما گلبرگ بدتر موهایش را کشید و لگدش چنان لای پای فرهادی نشست که فرهادی فریاد زد روی زانو افتاد و یاشار با بهت گفت:

-ترکید!

گلبرگ بدتر موهایش را کشید و گفت:

-اگر من دیده بودمت که می دونستم چی کارت کنم، می دادمت

@DONYAIEMAMNOE

زیر دستگاه خُرد کن
-ولش کن دختر
پلیس سعی می کرد گلبرگ را آرام کند اما گلبرگ اینبار لگدش در کمر فرهادی نشست و صدای آخ فرهادی باز بالا رفت، پندار و کمیل زودتر رسیدند، کمیل دست گلبرگ را گرفت و گفت:
-بسشه
-ولم کن، این باید بمیره بذار خودم بکشمش
پندار نچی کرد و شانه اش را گرفت کمی عقب کشید و گفت:
-می خوان ببرنش ولش کن
-به اون خدا اگر ولش کنم
باز لگد کوبید و این بار پندار به یاشار نگاه کرد و یکدفعه دست دور کمر گلبرگ برد از روی زمین بلندش کرد، گلبرگ پاهاش را تکان داد، فریاد زد:
-ولم کن، بذارم زمین، بذار زمین
پندار کشیدش اما گلبرگ موهای فرهادی را رها نکرد و فرهادی با درد عقب کشیده شد و گلبرگ کنده شدن موهایش را حس می کرد، پندار باز کشید و گلبرگ با حرص فرهادی را رها کرد اما کف پایش را پشت سر فرهادی کوبید.

@DONYAIEMAMNOE

پندار سر چرخاند و همان جور دورش می کرد، گلبرگ فریاد می زد:

-اگر می دونستم این چند روز خودم می کشتمت کثافت نجس عوضی بیشعور نفهم

پندار وارد شرکت شد و گلبرگ را روی زمین گذاشت، فریادش بالا رفت:

-کافیه

گلبرگ نفس زنان چرخید دست پر مویش را بالا برد و گفت:

-این کمه باید کچل می شد

از پهلو کج شد و باز فرهادی زد:

-بیچاره ی بدبخت عقده ای مریض تیمارستانی

پندار خودش را جلو گلبرگ کشید و گفت:

-برو پیش خواهرت

-نمی رم

پندار سر چرخاند و دید فرهادی را دارند سوار ماشین می کنند، گلبرگ عصبی چرخید و گفت:

-مرتیکه ی بز میش

@DONYAIEMAMNOE

یاشار و کمیل خنده کنان وارد شرکت شدند، سمت گلبرگ رفتند و یو به یاشار گفت:

-تا اون پلیس برسه نمی شد از رو زمین محوش کنی؟

-خواهرت غش کردا!

-بعدش چی؟ باید می زدیش، باید جون براش نمی ذاشتی

کمیل خندید و گفت:

-اینو که تو کردی

-خواست خدا بود اگر من جای گلرخ دیده بودمش که می دونستم چی کارش کنم

کمیل سر تکان داد و گفت:

-اینو هممون فهمیدیدم، مردک از همه جا ناقص شد

-برو بشین

گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:

-حسین کجاست؟

-میگن بردنش بیمارستان

-بریم ببینیمش؟

[12:28:54 AM]تاونهان:

@DONYAIEMAMNOE

Forwarded message:
رمان های کمند1 [Feb 17, 2020 12:02:42 AM]

#پارت_صد_پنجاه_هفت
#تاو_نهان

یاشار سریع گفت:
-نه بریم خوب نیست اما دورادور باید از احوالش با خبر بشیم
گلبرگ با حرص گفت:
-موندم چرا نگفته این گاو اذیتش می کنه! از چی می ترسیده؟
کمیل خندید و گفت:
یکم بشین خیلی اعصابت خُرده
گلبرگ سمت مبل های چرمی سالن رفت رویش نشست، یاشار به پندار نگاه کرد و گفت:
-من برم ببینم خواهرش چطوره، شما هم ببینید اینو می تونید آروم کنید
یاشار رفت و پندار سمت گلبرگ رفت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خواهرت باهات حرف زد؟

-حرف زد همه چیو گفت:

-بیچاره خواهرم به لکنت افتاده

نگهبان انبار با دیدن کمیل سمتش رفت و گفت:

-آقا این کیفا فکر کنم مال خانم صالحیه

کمیل کیف ها را گرفت و گفت:

-ممنون

پندار کنار مبل گلبرگ ایستاد و گلبرگ نگاهش کرد، گفت:

-زورم می گیره زودتر نفهمیدم

-پندار که زده بود تو دیگه نمی زدی

گلبرگ به کمیل نگاه کرد و بعد به پندار نگاه کرد و گفت:

خوبش کرد، شما هم باید می زدی

-پندار یکی جای هممون زد جوری که دست خودشم درد گرفت

گلبرگ به دست پندار نگاه کرد و عصبی به مبل تکیه داد کمیل کیف ها را روی میز گذاشت و گفت:

-اینا مال شماس؟

گلبرگ سر تکان داد و پندار به بیرون نگاه کرد، ماشین های

@DONYAIEMAMNOE

پلیس رفتند و پندار گفت:

-برو به بقیه بگو برن خونه

-سرویس این دو تا خواهره هم هست

-نمی خواد، بگو برن خودم می برمشون

-باشه

کمیل رفت و پندار روی دسته ی یکی از مبل ها نشست، نیش خند زد همان جور که به بیرون خیره بود گفت:

-کی خوبه تو این دنیا؟

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-تو هم همش دنبال این باش یکیو پیدا کنی که نخاله باشه همه رو هم مثل اون بدونی، بابا پنج تا انگشت با هم برابر نیست

-اما تعداد آدمای عوضی خیلی بیشتره واسه همینه که همه رو یه جور میبینم

گلبرگ با دیدن یاشار و گلرخ از روی مبل بلند شد و گفت:

-حالت بهتره؟

گلرخ سر تکان داد و گفت:

-بهترم

@DONYAIEMAMNOE

پندار نگاهش کرد و گلرخ به نشانه ی سلام برایش سر تکان داد، پندار هم ایستاد و گفت:

-این جا دیگه کاری نداریم بهتره بریم

یاشار سر تکان داد و گفت:

-تو دخترارو می بری؟

-می برم

-من ماشین نیووردم با کمیل میرم

-باشه

گلبرگ هر دو کیف را برداشت سمت گلرخ رفت، دست بسته شده اش را از زیر بازوی گلرخ رد کرد و دستش را حلقه کرد دور بازوی گلرخ، گفت:

-بریم

گلرخ به یاشار نگاه کرد و گفت:

-ممنون

یاشار لبخند زد و گفت:

-کاری نکردم که، برو انشالله زود حالت جا بیاد، سخته دیدن همچین صحنه ای اما می گذره

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ سر تکان داد و گلبرگ هم از یاشار خداحافظی کرد همراه گلرخ از شرکت بیرون رفتند، گلبرگ گلرخ را سمت ماشین پندار برد، در عقب را باز کرد و کمک کرد گلرخ درون ماشین بنشیند، خودش هم کنارش نشست و در را بست.

آرام گفت:

-مامان زنگ نزد؟

-خودم زدم گفتم دیرتر میایم

-خوبه

گلرخ با بغض به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-اگر تو نمی رفتی بعدم بهم بگی برو کیفو بیار، بازم نمی فهمیدیم اون بچه اذیت می شد

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-انقدر همیشه قوی بودی این جوری بغض می کنی دلم می گیره

گلرخ سر به سینه ی گلبرگ چسباند و گفت:

-یه لحظه میگم خدایا چرا من دیدم از یه جهت می گم خدارو شکر دیدم که زودتر به داد اون بچه برسن

-حق داری عزیز دلم

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ نگران عقب رفت و گفت:

-وای خدا به تو رحم کرده، این مریض بود اگر بلایی سر تو میوورد چی؟!

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-اون تخ...داشت سمتم بیاد

گلرخ اخم کرد و گلبرگ گفت:

-مگه دروغ میگم، از ننش زاییده نشده کسی بخواد با این نیت سمتم بیاد

-زشته یه وقت این حرفارو جلوی بقیه نزن

-د همین دیگه، اگر به من اعتماد داشتی می فهمیدی گلبرگ این حرفارو جلوی بقیه نمی زنه

گلرخ باز در آغوش گلبرگ فرو رفت و گفت:

-چقدر خوبه تو سالمی

گلبرگ پوفی کرد سر چرخاند و گفت:

-پنی بیا دیگه

گلرخ سر بلند کرد و گفت:

-چرا انقدر طولانی خونشون موندی؟

@DONYAIEMAMNOE

-کتی جون نگهم داشت، بعدم پنی گفت دیگه اونا می خوان برن شام بیرون سر راهم منو پرت کنن خونه

گلرخ عصبی گفت:

-دیگه از این غلطا نکن

-از این غلطا نمی کردم دست فرهادی رو بشو نبود

-سو استفاده نکن

-خب دیگه غر نزن، الان حالت خوب نیست بچسب به من، بعدم تو سکوت تو ساکت

در ماشین باز شد، پندار درون ماشین نشست و گلبرگ سریع گفت:

-به کتی جون زنگ بزن منتظره

-داشتم باهاش حرف می زدم، گفتم میرم خونه توضیح میدم

ماشین را به حرکت در آورد و پندار به گلرخ که سر روی شانه ی خواهرش بود نگاه کرد و گفت:

-فردا پس فردا نمی خواد بیای سر کار

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-ای ول رئیس ما به این مرخ....

@DONYAIEMAMNOE

-فقط خواهرت، تو چرا؟

گلبرگ لب روی هم فشرد و پندار گفت:

-اون حالش خوب نیست بهتره خونه بمونه استراحت کنه، اما تو حالت از همه بهتره

گلبرگ لبش را کج کرد و گفت:

-باشه اما گفته باشم جای گلرخ کار نمی کنم

-اتفاقا جای خواهرت باید کار کنی، خیلی کار داریم، اما جای تو بچه ها می تونن کار کنن

گلبرگ پوفی کرد و زیر لب غرید:

-همش از من سوء استفاده می کنی

Kamand

#پارت_صد_پنجاه_هشت

#تاو_نهان

گلرخ آرنجش را به پهلوی گلبرگ کوبید و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وقتی جای دیگه لازمه باشی و کار کنی نباید مخالفت کنی، سوء استفاده هم نکردم

-کار گلرخ خسته کنندس، مثل کار امروز خونتون که بهم دادید اما چرتم گرفت

-یه قهوه بخور چرتت نگیره

گلرخ سریع گفت:

-گلبرگ شوخی می کنه کارشو درست انجام میده

-اصلا گلرخ حالش خوبه ببین

پندار از آینه به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-وقتی میگم نیاد یعنی بهتره نباشه از شنبه بیاد سر کار

گلبرگ چشم غره ای به پندار رفت و بیرون را نگاه کرد و پندار بی توجه پخش را روشن کرد، گلرخ باز چشم بست و گلبرگ از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد، چون باز هم آهنگ هایی که او برایش فرستاده بود داشت پخش می شد.

-بیا مادر یکم از این بخور

-مامان مریض که نیستم

@DONYAIEMAMNOE

-هر چی خوبه برات بخور

گلرخ نشست و گفت:

-ساعت چنده؟

-نزدیک دوازدس

گلرخ سر تکان داد و مادرش گفت:

-خوبه حداقل این رئیست عقلش رسید بگه نیای سر کار

-بیچاره گلبرگ، باید جای من کار کنه

-گلبرگ که از خداشه، درک می کنه

گلرخ سر تکان داد و مادر کنارش نشست، گفت:

-می خوای امروز با سالومه برو بیرون

-آره عصر باهاش قرار گذاشتم بریم بیرون، می خوام واسه گلبرگم چیزی بخرم

-آهان واسه فردا که می خوای واسش مهمونی بگیری؟

-آره

-خوبه، برو حال و هواتم عوض میشه

-کی باید بریم واسه دست گلبرگ؟

-گفته شهریور ماه بریم

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ سر تکان داد و گفت:

-به خودش بی توجه ای می کنه

-چیزی که نشده؟!

-نه گاهی ضعف داره

-این که طبیعیه، دکترم گفت بدنش ضعف داره

گلرخ کمی از آب میوه ی خنکش را خورد و گفت:

-برم دوش بگیرم بیام به گلبرگ زنگ بزنم ببینم چی کار می کنه

مادرش خندید بلند شد سمت در اتاق رفت و گفت:

-حتما تا حالا رئیست سر خودشو کوبیده تو دیوار

گلرخ خندید و گفت:

-نه رئیس ما این مدلیا نیست اما خب گلبرگه دیگه بازم اذیتش می کنه

-غیر این بود تعجب می کردم

مادرش رفت و گلرخ خیره به در یاد صحنه ی شب قبل افتاد اما سریع چشم بست و سرش را تکان داد.

***

گلبرگ پوفی کرد از پشت میز بلند شد، سمت در اتاق پندار رفت و در زد.

@DONYAIEMAMNOE

-بیا تو

گلبرگ در را باز کرد کاغذ را تکان داد و گفت:

-تموم شد

-بیارش

گلبرگ جلو رفت و کاغذ را روی میز گذاشت، پندار نگاهش کرد و گفت:

-وکیلم زنگ زد رفته بیمارستانی که حسین بستریه

گلبرگ کنجکاو گفت:

-خب؟

-حسین چهار ماهه که بهش تجاوز میشه

گلبرگ با چشمان گرد گفت:

-چهار ماه!

-درست از وقتی که اومده اینجا، فرهادی معرفیش کرده بود

-وای بیچاره!

-دکترش گفته حسین بهش گفته که از روز اول گفته من سریع اخراج می کنم اما فرهادی نخواد من اخراج نمی کنم، اونم به پول کارش احتیاج داشته چون باباش تازگیا مرده بود خرج خانوادشو

@DONYAIEMAMNOE

می داده، وقتی فرهادی بهش تجاوز می کرده می ترسیده بگه چون فرهادی می گفت بی کار میشی بدبخت میشی، کافیه فرهادی بگه تا من اخراجش کنم

-ناکس عوضی

-فرهادیم بردن زندان اما یه خانواده ی دیگه همراه زن فرهادی میرن کلانتری، مثل این که به دختر نه ساله ی اونا هم تجاوز می کرده، همسایه بودن

گلبرگ دست جلوی دهانش گذاشت و پندار نفس عمیقی کشید و گفت:

-معلومه همچین آدمیو میکشن بالا اما این دو بچه چی میشن!

گلبرگ چشم بست و پندار آرام گفت:

-بشین

گلبرگ چشم باز کرد و گفت:

-حسین چی میشه؟

-دکتره می گفت وقتی حال جسمیش خوب بشه یه مدت طولانی باید زیر نظر روان پزشک باشه، امیدوارم یه عقده نشه واسه حسین که یکی بشه مثل فرهادی

-خدا نابودش کنه، خودش هپل کثیف بود بقیه رو هم بدبخت

@DONYAIEMAMNOE

کرد
پندار خودنویسش را در دستش تکان داد و گلبرگ گفت:
-این بیچاره حسین کسی حمایتش می کنه؟ چون از نظر مالی که...
-خودم هستم
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-خوبه آدم یه رئیس مهربون داشته باشه، میون اون خبرای بدت این یکی حالمو جا اورد
پندار سر تکان داد و گلبرگ چرخید سمت در رفت اما پندار قبل از آن که بیرون برود گفت:
-دیشب وقتی رفتم خونه همه چیزو به مامان گفتم ناراحت شد اما تمام مدت لبخند رو لبش بود، فکر کردم حالش خوب نیست، ازش پرسیدم من دارم یه چیز ناراحت کننده برات تعریف می کنم این لبخندت چیه، گفت از دست این گلبرگ هر کاری می کنم حرفاش یادم بره نمیشه، هر کاریم می کنم نخندم نمی تونم
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-خوبه دیگه الان باید ازم قدر دانی کنی
پندار چشمانش جمع شد و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باشه بابا قدر دانی نکن یه تشکر کنیم حله

پندار هیچ نگفت و گلبرگ گفت:

-اینم نه؟ پوف اصلا نخواستم بابا تو که این کارا بلد نیستی خب چرا تعریف می کنی

در را خواست ببندد که پندار گفت:

-ممنون

گلبرگ لبخند زد اما نگاهش نکرد و بیرون رفت در را بست، بشکنی زد و سرش را با غرور رو بالا گرفت سمت میزش رفت اما جلوی کاکتوس ها ایستاد، کاکتوسی که اسمش پندار بود را برداشت نگاهش کرد و گفت:

-یادت نره من گلبرگم از توی بی زبونم می تونم حرف بکشم

-با کاکتوس حرف می زنی خوشگله؟

Kamand

#پارت_صد_پنجاه_نه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد، کاکتوس را سر جایش گذاشت چرخید بی توجه به کمیل پشت میزش نشست و گفت:

-با کاکتوس حرف بزنم بهتره تا با خیلیا هم صحبت بشم

-سونامی چه خبر از خواهرت؟

-بی خبرم، حتما لم داده رو تخت مامانم براش هی خوراکی میبره، منم این جا جور کارای اون خانمو می کشم، حالا اگر من دیده بودما این پنی می گفت باید بیای سر کار تازه اضافه کاریم وایسی

کمیل خندید و گفت:

-راستی رفیق من داره میاد وقتی اومد اول به من بگو بعد خودم می برمش پیش پندار

-رفیقت همونی که قراره جای هپل کار کنه؟

-خودشه اما این هپل نیست تازه شاید عاشقشم بشی

-آخ مشتاق دیدار شدم

-نترس زیاد میبینیش، چون قراره اون رئیست بشه

-خب دیگه حرفتو زدی برو اتاقت

-تو این موارد از خواهرت بد اخلاق تریا

@DONYAIEMAMNOE

-به سلامت

کمیل خندید به اتاقش رفت و گلبرگ کلافه به میزش نگاه کرد، گفت:

-الان بی کارم که!

در اتاق یاشار باز شد، گلبرگ نگاهش کرد اما یاشار بی توجه سریع به اتاق پندار رفت و همان لحظه کمیل هم از اتاقش بیرون آمد به اتاق پندار رفت، گلبرگ خمیازه ای کشید و گفت:

-چی شده، نکنه پنی غش کرده

هر سه نفر از اتاق بیرون آمدند و کمیل گفت:

-دوستم اومد بگو بمونه میایم

گلبرگ از پشت میز بلند شد و گفت:

-کجا؟

پندار عصبی رفت و گلبرگ به یاشار نگاه کرد و گفت:

-چی شده؟

-داره میره سراغ همونی که دیروز رفت کتیو ناراحت کرد

-لیلا؟

-همون

@DONYAIEMAMNOE

کمیل و یاشار دویدند به دنبال پندار رفتند و گلبرگ لبش کج شد پشت میز نشست و گفت:

-نامردا منم ببرید، می خواستم ببینم این پنی چه جوری حال اون سیگاری رو می گیره

**

یک ساعتی گذشته بود و او هنوز از پندار بی خبر بود، سرش در گوشی بود و با علی پیام بازی می کرد، با پیام علی خندید سر بالا برد با دیدن مرد جوان چشمانش ریز شد و گفت:

-بفرمایید؟

-من قرار داشتم با آقای فروتن

-نیستن

-کمیل هم نیست؟

-آهان شما دوست کمیل هستید که قراره مدیر کارخونه بشه، یعنی رئیس من؟

-رئیس شمارو نمی دونم اما بقیش درسته

-بله متاسفانه باید رئیس من بشید

مرد یک ابرویش بالا رفت و گلبرگ لبخند زد و گفت:

-شوخی کردم، بشینید تا بیان گفتن منتظر بمونید

@DONYAIEMAMNOE

مرد سر تکان داد سمت مبل ها رفت و نشست، گلبرگ تلفن را برداشت و گفت:

-قهوه یا چای؟

-قهوه

گلبرگ لبش کج شد و زیر لب غرید:

-انگار قهوه کلاس داره هر کی از راه میرسه میگه قهوه

-بله

-سلام یه قهوه با یه لیوان چای

-باشه

گوشی را سر جایش گذاشت به آن مرد که مجله ی روی میز را برداشته بود با دقت می خواند و ورق می زد نگاه کرد و آهسته گفت:

-اخلاقت یه جورایی شبیه پنیه

مرد به یک باره سر بالا آورد با لبخند نگاهش کرد، گلبرگ هم لبخند زد و وقتی سر مرد پایین رفت نیش خند زد و گفت:

-نچ مثل پنی نیستی

باز با گوشی سر گم شد، چای و قهوه را هم آوردند و یک ساعتی

@DONYAIEMAMNOE

گذشت، وقت ناهار بود و هنوز آن سه نفر نیامده بودند، گلبرگ نگران به ساعت مچی اش نگاه کرد که مرد گفت:

-جای خاصی رفتند؟

گلبرگ نگاهش کرد تا دهان باز کرد به جای حرف خمیازه کشید و او سریع دست جلوی دهانش گذاشت، چشمانش را مالید و گفت:

-فکر می کنم خاص بود

-پس ممکنه تا غروب نیان؟

-نمی دونم شاید

همان لحظه در باز شد گلبرگ با دیدن آن سه نفر سریع از جایش بلند شد به پندار که نگاه کرد فهمید خیلی عصبی است؛ کمیل با دیدن دوستش با سرعت سمتش رفت، مرد هم از جایش بلند شده بود خواست به پندار سلام کند، اما پندار بی توجه به او سمت اتاقش رفت و کمیل دست دوستش را گرفت و گفت:

-بیا فعلا بریم اتاق من

یاشار هم به دنبال پندار می رفت که پندار در اتاقش را باز کرد و گفت:

-می خوام تنها باشم

@DONYAIEMAMNOE

یاشار سر تکان داد در را بست و نفسش را با حرص بیرون داد به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-امروز اصلا روز خوبی نیست

-کاملا مشخصه

یاشار سمتش رفت و گلبرگ آرام گفت:

-چی شد؟

-رفت لیلا رو شست، به گریه انداختش جلوی شوهر و بچه هاش براش آبرو نذاشت

-خب این ناراحتی نداره

-آخه لیلا هم بعدش حرف زیاد زد، حرفایی که پندار ازشون متنفره

-اوه همینو بگو

-جوابشو داد اما آروم نگرفته

-کاملا مشخصه

تلفن روی میز زنگ خورد و گلبرگ سریع گفت:

-بگو قهوه بیارن

یاشار خندید و گلبرگ گوشی را برداشت گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بله

-بگو قهوه بیارن

-باشه

گوشی را گذاشت و برای یاشار شانه بالا انداخت، گفت:

-گفتم که

باز گوشی را برداشت و تماس گرفت به یاشار گفت:

-رفیقت ناراحت ماراحته تو اون وقت این جا ایستادی می خندی

-بله

-یه قهوه واسه آقای فروتن، لطفا زود

-چشم

گوشی را گذاشت و یاشار گفت:

-تو منو خندوندی

-چه توجیح مسخره ای، وقتی واسه دوستت ناراحت باشی دلقکم بیاد جلوت که نباید بخندی

-ببخشید خانم گلبرگ

-باشه می بخشم، برو تو اتاقت

-شرمنده میرم این رفیق کمیلو ببینم و یه سری سوالات

@DONYAIEMAMNOE

-من که خوشم نیومد

-چرا؟

-چه میدونم البته بدمم نیومد خنثی بودم

یاشار خندید سمت اتاق کمیل رفت و گفت:

-خنثی بودن خیلی خوبه

Kamand

#پارت_صد_شصت

#تاو_نهان

به اتاق کمیل رفت و گلبرگ به در اتاق پندار نگاه کرد و آرام گفت:

-حالا اون بگه می خوام تنها باشم تو چرا تنهاش گذاشتی آخه

زبان روی لبش کشید و به همان در خیره ماند، لحظه ای به خود آمد که مرد آشنا داشت با سینی که درونش فنجان قهوه بود سمت اتاق پندار می رفت، یک باره از جا بلند شد و سمت مرد دوید با یک دستش سینی را گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دمتگرم بقیش با من
مرد لبخند زد و رفت، گلبرگ جلوی در ایستاد و نوک کفشش چند ضربه به در زد، اما صدای پندار را نشنید، با آرنج دست بسته شده دستگیره ی در را پایین داد وارد اتاق شد، پندار را جلوی پنجره دید.
کامل وارد اتاق شد و در را با پشت پایش بست به کتی که وسط اتاق روی پارکت پرت شده بود نگاه کرد و گفت:
-قهوتو اوردم
جای دنجو که دیدی کجاس، میرم همون جا، انقدر میشینم تا آروم میشم، اما دلیل دارم
آرام سمت او که هنوز پشت به او و رو به پنجره بود رفت و گفت:
-من رفیقام اکثرا پسرن، دخترم دارما اما یهویی از یکی دو سال پیش همچین حس بزرگی بهشون دست داد رفتن تو قیف، دیگه رفتارشونم خانمانه شد انگار جایزه ی خانم بودن بهشون می خواستن بدن، منم باهاشون راحت نیستم، علی هست که خب هر کاریش کنی پسره از حس دخترونه چه می فهمه، مثلا من بهش بگم ناراحتم نمی تونم دستمو خودم لاک بزنم یا موهامو خودم ببافم چه می فهمه، اما واسه من دردناکه واسه همین تنهایی

@DONYAIEMAMNOE

بهتره
کنار پندار ایستاد به نیم رخش نگاه کرد، گفت:
-اما تو رفیق داری می فهمتت درکت
می کنه، چرا تنها؟
پندار از رو به رو نگاه گرفت، سر چرخاند به گلبرگ نگاه کرد، گفت:
-یه چیزایی درک کردنش واسه همه سخته حتی رفیقت
گلبرگ سر تکان داد، گفت:
-می فهمم همون قضیه علیه
پندار هیچ نگفت اما چشمان عسلی اش در بین سرخی چشمش خیره اش بود و گلبرگ می دانست او وقتی خیلی عصبی می شود و به او فشار می آید آن گونه چشمانش قرمز می شود، لبخند زد و گفت:
-رفتی حالشو گرفتی حالا هر چی گفته مهم نیست که
پندار نیش خند زد از او نگاه گرفت و گفت:
-تا سن دوازده سالگی خیلی دوران خوبی داشتم، کوچیک بودم اما خیلی خوب بود، عاشق این بودم بیام خونه مشقامو بنویسم بپرم تو کوچه با بچه ها گل کوچیک بازی کنم، مامانم صدام کنه

@DONYAIEMAMNOE

بسه بیا خونه، عاشق این بودم هفته ای دو بار بریم خونه دایی مامانم، با امید تخته نرد بازی کنم، اما از دوازده سالگی به بعد زندگیم کاملا تغییر کرد، یهو همه جلوی من شدن رنگ واقعیشون، یهو فهمیدم چقدر زنای اطرافم آدمای پستین، یکیش همین لیلا، یکیش اون جادوگر و دخترا و پسراش، من بدبخت شدم مامانم بدبخت شد، بابام نابود شد اما براشون مهم نبود، پول می خواستن، فقط پول

-یعنی دیگه نرفتی خونه دایی مامانت، با امید بازی نکردی؟

-دایی مامان مرد، زنش موند، امیدم مرد

گلبرگ ناراحت سر تکان داد و گفت:

-یعنی موضوع چیزی نبود که بشه باهاش کنار بیای؟

پندار نیش خند صدا داری کرد و گفت:

-واسه من خبر شوکه کننده بود، همه چیو با هم فهمیدن، همه چیو با هم از دست دادن به حدی شوکه کننده بود که زندگی مامان بابامو زیر و رو کنم، اونا بهترین کارو کردن اما واسه من بدترین کار بود، خیلی تحمل کردن، مامان پای من ذره ذره آب شد، موهاش سفید شد، چشماش به خاطر گریه ی زیاد کم سو شد اما لحظه ای تنهام نذاشت، اون وقت کار اونا برام زشت تر و

@DONYAIEMAMNOE

زشت تر می شد تا جایی که فکرشونم حالمو بد می کرد باید...
سکوت کرد و گلبرگ چشمانش ریز شده بود به خاطر کنجکاوی اش اما پندار دهان باز کرد، گفت:
-زود بزرگ شدم
-مثل من
پندار نگاهش کرد، گفت:
-من با درد
گلبرگ لبخند زد و سر تکان داد، گفت:
-منم با درد
این بار پندار کنجکاو شد اما گلبرگ ساکت بود، پندار دوباره از او نگاه گرفت، گفت:
-زندگی بابامو می خواستم خوب کنم مثل قبل، تلاش کردم و شد، هر چند بابا راضی نبود اما من انگیزم همین بود
-می خوای انتقام بگیری؟
-هیچ وقت تو فکر انتقام نبودم، چرا تا یه سنی تو فکرش بودم اما بعدش نه، ولی خودشون می خواستن این جوری باشه، خودشون دارن کاری می کنن که من کینه ی گذشته رو هم رو کنم

@DONYAIEMAMNOE

نیش خند زد و ادامه داد:
-بدتر همه اینه که یهویی پیداشون شده خیلی عادی دارن رفتار می کنن، دوست دارن رفت و آمد داشته باشیم، منم با کمال میل قبول می کنم با یه هدیه ی ویژه
گلبرگ خندید، گفت:
-میشه تصور کرد هدیه هات معرکه می سازه
پندار با لبخند سر تکان داد و گلبرگ گفت:
-چه خوب که به فکر انتقام نبودی
-انتقام آدمو خُرد می کنه، نمی خواستم خُرد بشم، من تلاش کردم خودم به این جا برسم، اما یه چیزی هست که از انتقام سخت تره
-چی؟
-اگر کسی بخواد ریتم زندگیمو بهم بزنه، بخواد بازم برام بشه یه مزاحم از یه انتقام گیر بیشتر براش خطرناک میشم، لیلا امروز واسه همیشه زندگیش بهم خورد، اینو از چشمای شوهر عوضیش فهمیدم، لیلا هم فهمید که سوخت خواست منم بسوزونه
-اوه واقعا بهم خورد؟!

@DONYAIEMAMNOE

-بیشتر از اینا حقشه، اون لیاقت هیچ زندگی نداره
-خب به همین فکر کن
Kamand
#پارت_صد_شصت_یک
#تاو_نهان

پندار نفس عمیقی کشید، گفت:
-بعضی حرفاش باز منو کشوند به دوازده سالگیم، این بود که برام تلخ شد که بخدا رعایتشو کردم وگرنه جلوی بچه هاشو اون شوهرش جوری به حسابش می رسیدم که تا عمر داره با من کل نندازه
گلبرگ لب زیرینش را کمی جلو داد چند بار سر تکان داد و پندار نگاهش کرد، خیره به لب گلبرگ گفت:
-الان مثلا ناراحتی؟
گلبرگ با همان لبش صورتش خندان شد و سر تکان داد، چشمانش را باز و بسته کرد، پندار خنده اش گرفت، گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

بشکنی زد و گفت:

-ایول این لبخندت خوب بود، بی خیال بابا بیا برو قهوه ات را بنوش و سه بار بگو، گور پدر همه

-چرا سه بار

-تاثیر داره

-واسه همین سه بار نوشتی پلیز

-اوهوم اما اعتراف می کنم رو تو یکی بی تاثیره

پندار سمت میز رفت، قهوه اش را برداشت، گلبرگ گفت:

-دیشب شام که نرفتی بیرون، کتی جون چی خورد؟

-حسابی کنجکاوی!

-نگرانم نگران، می خوام ببینم یه وقت رئیس مئیسم گشنه مشنه نخوابیده باشه

-نه نخوابید، مامانش براش غذا درست کرده بود

-ایول کتی جون که لنگه منگه نداره

پندار کمی از قهوه اش را خورد و گفت:

-رئیس جدیدتو دیدی؟

-اهوم بد نبود، یعنی همون خنثی بودم

@DONYAIEMAMNOE

-کمیل که میگه خوبه

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-اگر مهر تاییدیشو کمیل زده شک ندارم که عالیه

سمت در رفت و گفت:

-خب من برم تا شما یه کار و بار بدید به من

در را باز کرد، پندار آرام گفت:

-گلبرگ

گلبرگ چرخید نگاهش کرد، پندار لبش را کج کرد و گفت:

-تاو یعنی چی؟!

گلبرگ لبخند زد، با شیطنت چشمکی زد و گفت:

-تا خودت نفهمی نمیگم، اصلا از وقتی فهمیدم معنیشو نفهمیدی بیشتر دوست دارم بگم و تو مدام دنبالش باشی این تاو یعنی چی

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-این اخم چاره ی کار نیست، شما بگرد حتما پیدا میدا می کنی

-نبود

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-بازم بگرد هست، اما من نمیگم نمیگم

@DONYAIEMAMNOE

بیرون رفت در را بست و پندار نفس کلافه ای کشید و به قهوه ی سیاه رنگش نگاه کرد، گفت:

-پندار فروتن حواست به خودت باشه

**

از سرویس پایین پرید، برای راننده دست تکان داد، کیفش را روی کولش انداخت و راه افتاد، سر کوچه که رسید وارد سوپر مارکت شد بلند سلام کرد، مرد با دیدنش لبخند زد و گفت:

-به به گلبرگ خانم کم پیدایی!

-چی کار کنیم دیگه، سر کاریم

-شنیدم قبول شدی اونم با رتبه ی عالی

-چاکریم

مرد خندید و گلبرگ شکلاتی برداشت در دهان گذاشت، گفت:

-چیزی که می خواستم برام اوردی؟

-اوردم، چند روزه که اوردم منتظرت بودم

-ایول داری

مرد خم شد و پلاستیک بزرگی بالا آورد و گفت:

-ببین چه بویی داره! آدم بوش که می کنه بیهوش می شه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با ذوق سر جلو برد، غنچه های خشک گل محمدی را بوئید، گفت:

-آخ آخ این تو چایی بره چی میشه!

دست در کیفش کرد و گفت:

-چقدر میشه؟

-برو دختر، این سهمیه هر ساله ی تو هست که مامان بچه ها کنار می ذاره میگه این واسه گلیه

-من به فدای اون مامان بچه هات

مرد بلند خندید و گلبرگ پلاستیک را برداشت و گفت:

-چقدرم زیاده! تا سال دیگه دارمش

-نوش جان

-دست مستت مرسی

از مغازه بیرون رفت و پلاستیک را درون کیفش گذاشت، گفت:

-باید قایمت کنم، وگرنه مامان می ریزتت تو ماست و خیار اما نمی دونه تو فقط تو چایی خوشمزه ای

تا دم خانه دوید، به هر که می دید سلام می کرد، جلوی در خانه نفس زنان ایستاد و در را با کلیدش باز کرد، وارد حیاط که شد

@DONYAIEMAMNOE

عمه و پسر عمه اش را دید، لب کج کرد، گفت:

-به به عمه خانم با شازدشم که این جاست!

-سلام عمه قربونت بره، خسته نباشی

-خسته مسته نیستم، خستگی واسه پسرته نه من

عمه لبخند زد، گفت:

-قربون شیرین زبونیات

گلبرگ مشکوک به مادرش و بعد به آن دو نگاه کرد، گفت:

-مشکوک می زنید!

عمه باز خندید و گفت:

-نه عمه جان یعنی ما اومدیم این جا مشکوکیم؟

گلبرگ کفش هایش را در آورد و گفت:

-آره دیگه، حالت عادی که به زور میای این جا، یه دو دقه هم کنار داداشت نمی مونی، حالا یهو با اون شمشادت بیای مشکوکه

مادرش لب به دندان گرفت و عمه ناراحت به همان زن نگاه کرد و گلبرگ وارد خانه شد، گفت:

-حالا چرا تو حیاط، بیاین تو کارتونو بگید دیگه

با دیدن پدرش لبخند زد، چشمکی زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام عشقم مشقم، چطوری آقای زندگیم؟

پدرش لبخند زد، گلبرگ بوسه ای برایش فرستاد وارد اتاق شد با ندیدن گلرخ پوفی کرد و گفت:

-آخی بمیرم این گوشه ی اتاق غم تو بغلش داره، اصلا دلم سوخت براش

کیفش را روی تخت گذاشت و شال را از روی سرش کشید، مانتواش را هم در آورد بیرون رفت، عمه و پسرش هم وارد خانه شده بودند، گلبرگ به آشپزخانه رفت در قابلمه را برداشت با دیدن عدسی بویش را بلعید و گفت:

-عاشقتم عدسی

با همان ملاقه کمی خورد، دهانش که سوخته بود را باز کرد تند تند نفس کشید که مادرش غرید:

-گلبرگ نکن

گلبرگ سریع گفت:

-کاری نکردم که

Kamand

#پارت_صد_شصت_دو

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

از آشپزخانه بیرون رفت و با لبخند رفت کنار پدرش نشست، به عمه نگاه کرد، گفت:

-من حس می کنم یه چی می خوای بگی عمه

عمه چادرش را که با دست گرفته بود رها کرد و گفت:

-به تو نمی خواستم بگم، اما دیگه رسیدی چی کار کنم مجبورم بگم به خدا منم گرفتارم

گلبرگ متعجب به پدرش نگاه کرد با دیدن ابروهای درهمش چشمانش گرد شد و عمه گفت:

-والا پسر منم دانشگاه قبول شده اما خب مثل گلبرگ رتبش خوب نشده پول می خواد، باباشم گرفتاره همشم مسافرته، اونم اون شش میلیونی که چهار سال پیش قرض دادم بگم اگر میشه جور کنید بدید، خب دیگه گلرخ سر کاره، گلبرگم سرکاره

گلبرگ به گل های قالی خیره شد و زیر لب گفت:

-مگه از شما گرفته بودن؟!

مادر گلبرگ لب به دندان گرفت برای خواهر شوهرش ابرو بالا

@DONYAIEMAMNOE

انداخت اما آن زن گفت:
-خدا شاهده گرفتارم وگرنه عمرا میومدم سراغ پول
گلبرگ به یک باره با خشم بلند شد، مادرش نگران نگاهش کرد و گلبرگ عصبی گفت:
-من اصلا نمی دونستم پولو از شما گرفتن وگرنه با گدایی هم بود جور می کردم پس می دادم
نیش خند زد به پدرش نگاه کرد و گفت:
-یادته سر ارث و میراث بابات همه رو بخشیدی به همین خواهرت؟ ده برابر پولی بود که الان میگه بهم بدید، شوهرش زد به جیب، رفته عشق و حال، سالی یه بار میاد سراغش میگه شوهرم رفته واسه کار، این عمه ی بدبختمو با دو تا پسر یه دختر تنها گذاشت، رفت
عمه عصبی بلند شد و گفت:
-می فهمی چی میگی!
-من می فهمم چی میگم، اون پولم تا فردا جور نکنم بهت بدم که گلبرگ نیستم
و عصبی رو به مادرش گفت:
-خواهر گلم به جای این که وام بگیره پول زیبایی بده بدهی شو

@DONYAIEMAMNOE

نداده که طلبکار نیاد تو حیاط خونمون

پسر عمه اش بلند شد و با خشم گفت:

-درست حرف بزن

گلبرگ بدتر از او یک باره سمتش رفت و گفت:

-نزنم می خوای چه غلطی بکنی؟

مادرش سریع جلو رفت، گلبرگ را عقب کشید و گفت:

-بسه برو تو اتاقت

گلبرگ به مادرش نگاه کرد و عصبی گفت:

-چرا پول از اینا گرفتید؟

-مجبور بودیم، بابات به شوهرش پول داده بود همون قدر اما نگرفت ازش

-من از اون پول بی خبرم، داداشمم که زبون نداره شاید اشتباه کرده

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-داداشت دو تا چشم داره یه نگاه بهش بندازی می فهمی چی میگه، منتها از ترس که نگاهش نمی کنی، فردا هم پولو جور می کنم میدم پسرت بره درس بخونه بعد چند سال پشت کنکور

@DONYAIEMAMNOE

زحمت کشید

عصبی به اتاقش رفت و پسر عمه اش صدایش بالا رفت:

-به جای دستت درد نکنه هست؟ باید می مردی

مادر گلبرگ عصبی دستش بالا رفت که در گوش آن پسر بزند که خود عمه پسرش را هول داد، گفت:

-بیشعور چی میگی تو!

مادر گلبرگ عصبی گفت:

-گلبرگ گفت که تا فردا پولتونو میدیم، بسلامت

گلبرگ جلوی در اتاق نیش خند زد و گفت:

-از تو بیشتر این حرفا توقع نمیشه که، فردا پولتو میدم سگ خور

پسر عمه دندان قروچه کرد و گلبرگ با همان نیش خند خونسرد چرخید و در اتاق را بست، اما عصبی بود و یک باره دیدش تار شد، دستانش بالا رفت و سرش را بین دستانش گرفت، حس کرد گوش هایش هم نمی شنود، زانوهایش خم شدند و زمین خوردند.

نگاه از کتابش گرفت به گوشی روی میز نگاه کرد، خم شد روشنش کرد، دو و نیم شب بود و متعجب بود که گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

آهنگ آن شب را برایش نفرستاده بود، خمیازه ای کشید و کتابش را بست، از جایش بلند شد، از اتاقش بیرون رفت سمت اتاق کتی رفت، آرام در را باز کرد وقتی دید در خواب عمیق است خیالش راحت شد و در را به همان آهستگی بست.

به اتاقش رفت و بار دیگر از دور به گوشی نگاه کرد به سرویس رفت.

گلبرگ از سرویس بیرون آمد، به آن دو که نگاهش می کردند نگاه کرد و گفت:

-چیه بابا؟ چرا این جوری نگاه می کنید؟ خوبه دکتر بدبخت گفت ضعف کرده به خاطر این که از صبح هیچی نخورده

-تو غلط کردی که هیچی نمی خوری

گلبرگ بلند خندید، صورتش را خشک کرد و سر سفره نشست، گفت:

-دیروز این پنی دیر اومد، دلشوره داشتم غذا مذا نخوردم

@DONYAIEMAMNOE

مادرش عصبی گفت:
-دیشب مردم و زنده شدم اصلا هنوز یادم میاد در اتاقو باز کردم دیدم دراز به دراز وسط اتاق افتادی مرگ خودمو حس کردم
-الکی علیو صدا زدی بردینم دکتر، یه آب می پاچیدی تو صورتم بلند می شدم، دستمم ببین، سوراخ سوراخ کردن
-چرا جدیدا انقدر ضعف می کنی؟!
-ضعفه دیگه، تو یه روز یه چی نخور ببینم ضعف نمی کنی
مادرش لقمه عسل و خامه برایش گرفت دستش داد و گفت:
-تو که الکی گفتی فردا پول جور می کنی جوابشونو چی بدیم؟
گلبرگ ابرو در هم کشید و گلرخ گفت:
-مامان یکم صبر کن من حلش می کنم
-لازم نیست خودم حلش می کنم
-چه جوری حلش می کنی؟ من چهار تا آشنا دارم قرض بدن بهم، تو که کسیو نداری جز همین رفیقای آس و پاست
گلبرگ عصبی به چایش خیره ماند و گلرخ گفت:
-جورش می کنم، شماها نگران نباشید
گلبرگ عصبی تا خواست از سر سفره بلند شود مادرش با حرص

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-خدا شاهده تا صبحونه نخوری نمی ذارم جایی بری

Kamand

#پارت_صد_شصت_سه

#تاو_نهان

گلبرگ عصبی چند لقمه ای که همه را مادرش برایش می گرفت خورد و چایش را سر کشید، بلند شد و گفت:

-من تلاشمو می کنم که جور کنم

گلرخ نیش خند زد و گفت:

-بی خیال گلبرگ، اول صبحی منو نخندون، تو کیو داری آخه بهت پول بده، خودتم که به زور ده بیست تومن ته حسابت باشه

گلبرگ عصبی چرخید و گفت:

-آره پول ندارم چون هجده سالمه، چرا وقتی که نباید مدام میگی بچه ای، اما وقتی که باید نمیگی، آخه من بچه به قول خودت چرا باید شش میلیون پول داشته باشم که داری با طعنه با من

@DONYAIEMAMNOE

حرف می زنی؟!

-من طعنه نزدم

-آره تو درست میگی، متاسفانه من نمی تونم تو رو درک کنم، خودتو با من مقایسه می کنی، تویی که چند ساله کار کردی معلومه آدم دور و برت زیاده اما من چند ساله تو همین کوچه خیابونا بودم آدمای آشنای من همینا هستن، اما تفاوت من با تو اینه که می خوام به سن تو رسیدم پول تو جیبم باشه نه بخوام به خاطر شش میلیون برم از کسی قرض کنم

گلرخ با خشم بلند شد و گفت:

-عجب رویی داری! تو خوبه این پوله میدونی واسه چیه

مادرش سریع گفت:

-گلرخ!

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-من فکر کردم امینم مثل آرمین پنیر زیاد خورده خرفته دیدم نه امین حقیقتو گفته، مردنم واسه همه بهتر بوده

گلرخ از او نگاه گرفت و گلبرگ به اتاق رفت، مانتواش را تنش کرد کیفش را چنگ زد و سراغ کمد رفت دست پیش برد شال بردارد اما با دیدن شالی که پندار به او داده بود او را برداشت روی

@DONYAIEMAMNOE

سرش انداخت و از اتاق بیرون رفت مادرش گفت:
-انقدر بحثای الکی نکنید، خواهرتو درک کن، به فکر پولیه که باید جور کنه
-ببخشید که درک نکردم
برای پدرش دست تکان داد بیرون رفت کفش هایش را پا کرد و سریع از خانه بیرون زد، مادرش به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-اعصابت خُرد شده به اون چی کار داری، مگه اون مثل توئه، گاهی خودت بدتر من به اون بیچاره گیر میدی
گلرخ به اتاق رفت و در را بست، قطره اشکش چکید و سراغ گوشی روی تخت رفت و برش داشت.
Kamand
#پارت_صد_شصت_چهار
#تاو_نهان

پندار از ماشین پایین رفت، هم زمان کمیل و یاشار را دید و هر سه سلام کردند دست دادند و کمیل گفت:
-میعاد زودتر از همه رفته سر کارش به من پیام داد

@DONYAIEMAMNOE

-خوبه، فهمیدم روی قانونا تاکید داره، همین واسه من مهمه
یاشار با تاکید، سر تکان داد و گفت:
-منم راضی بودم فقط این هنوز گلبرگو نشناخته
کمیل خندید و گفت:
-به میعاد گفتم که، بهش گفتم هنوز این دخترو نشناختی حالا با هم بیشتر آشنا میشید یه دل نه صد دل عاشقش میشی
پندار با ابروهای در هم به کمیل نگاه کرد و گفت:
-تو گوشش از این چرت و پرتا نکن، کافیه یه غلطی بکنه لازم نیست بیاد اتاق من از همون دور اخراج میشه بره ور دل ننش
کمیل ابروهایش بالا رفت و یاشار خیره به پندار ماند اما پندار عصبی دکمه ی آسانسور را فشرد و به ساعت مچی اش نگاه کرد، در آسانسور باز شد هر سه وارد شدند و پندار دوباره دکمه را فشرد، یاشار کیفش را دست دیگرش داد و گفت:
-گلرخ به شماها هم پیام داد؟
کمیل سریع گفت:
-آره آدرس جایی که شب باید بریم داد
هر دو به پندار نگاه کردند و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به من گفت گلبرگو نگه دارم بعدم خودم به بهونه ی رسوندن ببرمش اون جا

-پس گلرخم می دونه گلبرگ با تو از همه صمیمی تره

پندار به یاشار نگاه کرد و گفت:

-حتما میدونه

کمیل خندید و گفت:

-پس این سونامی قراره هیچی ندونه

پندار از یاشار نگاه گرفت به شمارش گر نگاه کرد و غرید:

-چرا نمیرسه

همان لحظه در باز شد و پندار از اتاقک آسانسور بیرون رفت، با ندیدن گلبرگ پشت میز یک ابرویش بالا رفت و کیفش را دست دیگرش داد و صدای یاشار را شنید:

-گلبرگ نیومده که!

کمیل باز خندید و گفت:

-شاید از ذوق که میعاد رئیسشه رفته کارخونه

پندار بی توجه به آن دو سمت اتاقش رفت، یاشار به کمیل نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو چرا انقدر بی خود می خندی؟
-جدیدا خیلی به من گیر میدیا! اخلاقت شده شبیه پندار
یاشار برو بابایی گفت او هم به اتاقش رفت.

نیم ساعتی گذشته بود، پندار خودنویسش را روی میز گذاشت از پشت میزش بلند شد، سمت در اتاق رفت، در را باز کرد اما گلبرگ هنوز نیامده بود، ابرو در هم کشید و غرید:
-انگار خونه خالست
با خشم سمت میزش رفت و کد کارخانه را گرفت منتظر ماند، صدای زنی در گوشی پیچید:
-بله
-چک بشه گلبرگ صالحی امروز اومده کارخونه
-چند لحظه
زن در سیستم چک کرد و گفت:
-نه، دیروز و امروز نیومدن
پندار گوشی را روی تلفن کوبید، گوشی خودش را از روی میز برداشت و با گلبرگ تماس گرفت اما خاموش بود، نیش خند زد و زیر لب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-همین دو روز پیش بخشیدمش، ببین چه بچه ی پررویییه!
پشت میزش نشست، باز خودنویسش را در دست گرفت.

با عجله از تاکسی پایین رفت، دوید به نگهبان سلام کرد وارد محوطه شد، حال خوبی نداشت شالش را از گردنش کاملا باز کرد، نیم نگاهی به آفتاب سوزان انداخت و لحظه ای چشمش هیچ جا را ندید، به جسمی محکم برخورد کرد و اگر بازویش گرفته نمی شد پخش زمین میشد، با بهت به باغبان نگاه کرد و سعی کرد لبخند بزند اما نگهبان آرام گفت:
-خوبی دخترم؟
-سلام بله خوبم، نگاه خورشید کردم شما رو ندیدم
باغبان لبخند زد، گلبرگ گفت:
-شلنگ آبتون کجاست؟ آبش خوردنیه؟
-آره اون جاست تو اون باغچه
گلبرگ سریع سمت شلنگ رفت و لب باغچه زانو زد چند مشت آب به صورتش زد و خنکای آب کمی حالش را جا آورد، شلنگ را کنار گذاشت، از درون کیفش بسته ی قرص مسکن را بیرون آورد با دیدن دانه ی آخرش لبش کج شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو هم که تموم شدی
قرص را در دهان گذاشت و با همان آب قورتش داد از جایش بلند شد و گفت:
-ممنون
شالش را روی یک شانه اش انداخت، از آن جا دور شد وارد شرکت شد به همه لبخند زد و سلام کرد، وارد آسانسوری که درش باز بود شد و دکمه را فشرد، دست به سرش گرفت و چشمانش را بست، چند نفس عمیق کشید و چشم باز کرد دست در جیبش کرد و گوشی خاموشش را بیرون آورد، چون شب قبل تا دیر وقت درمانگاه بودند و به خانه آمدند فراموش کرد گوشی را در شارژ بزند برای همان خاموش شده بود.
در باز شد بیرون رفت، به ساعت نگاه کرد ده نیم بود، آب دهان قورت داد با لبه ی شالش صورت خیسش را پاک کرد و مستقیم سمت اتاق پندار رفت، آرام در زد و پندار گفت:
-بیا تو
گلبرگ نفس عمیقی کشید و آهسته در را باز کرد، پندار تا در باز شد و گلبرگ را دید با خشم از جایش بلند شد، غرید:
-فکر کردی این جا کجاست؟! یا تو کی هستی که هر وقت دلت

@DONYAIEMAMNOE

می خواد میای؟

گلبرگ سریع وارد اتاق شد در را بست و گفت:

-توضیح میدم به خدا

-توضیح تو یک ساعت و نیم تاخیرتو جبران می کنه؟

با صدای فریادش گلبرگ چشم بست، آرام گفت:

-نه

-امروز روز آخریه که این جا کار می کنی، الانم برو سر کارت

گلبرگ بی توجه به پندار که گفت برود سمت میز پندار رفت، کیفش را روی مبل گذاشت جلوی میز پندار ایستاد و گفت:

-من نمی خواستم سر خود باشم اما به خدا از خونه زدم بیرون دیدم گوشی بی صاحابم خاموشه

Kamand

#پارت_صد_شصت_پنج

#تاو_نهان

پندار نیش خند زد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نشنیدی گفتم برو سر کارت؟ نیاز نیست چیزیو توضیح بدی تو بعد از امروز اخراجی

-نمی خوام توضیح بدم که نگهم داری بخدا، این جا مال توئه بخدا حق داری، اصلا اخراج مخراج کن، اما می خوام بگم

-نمی خواد بگی، بیرون

گلبرگ چند ثانیه با چشمان مشکی اش که از صبح برق خاصی هم داشت به پندار خیره بود اما بالاخره سر تکان داد، گفت:

-نمی خواستم واسه رئیسم چیزی توضیح بدم، می خواستم واسه رفیقم بگم، رئیسم همون اول اخراجم کرد اما دو کلوم مثل دیروز می خواستم باهاش حرف بزنم

عقب رفت، بدون آن که از پندار نگاه بگیرد خم شد کیفش را برداشت و گفت:

-بعضیا مثل تو هستن از رفاقت سر در نمیارن

سمت در رفت و بازش کرد، گفت:

-معذرت می خوام رئیس

از اتاق بیرون رفت، کمیل و یاشار را جلوی در دید، کمیل گفت:

-چنان دادی زد من پریدم از اتاق بیرون! دیدم یاشار زودتر من زده بیرون

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-چطورید؟

کمیل مشکوک گفت:

-ما که خوبیم، اما تو!...

گلبرگ سمت میزش رفت، کیفش را روی میز گذاشت با لبخند گفت:

-منم خیلی خوبم، اون پنی توری قرمزیم حق داشت، من از اول می دونستم قانونیه، خودم قبل از این که بیام به خودم گفتم گلی خانم امروز دیگه اخراجی

کمیل و یاشار خندیدند، کمیل گفت:

-عجب روحیه ای!

گلبرگ با همان لبخند به یاشار نگاه کرد، گفت:

-از ساعتای آخری که من این جا هستم لذت ببرید، از شنبه گلی پر

باز آن دو خندیدند، گلبرگ سریع گفت:

-سریع برید سر کارتون که الان عصبیه شما هم مثل من اخراج می شید

@DONYAIEMAMNOE

یاشار کمی به گلبرگ نزدیک شد، گفت:
-حالت خوبه؟ واقعا ناراحت نیستی؟
-الان به نظرت من ناراحتم؟
کمیل خندید، گفت:
-نه والا، الان ما ناراحتیم
گلبرگ هم خندید، گفت:
-پس برید سر کار دیگه، منم به کارا برسم که روز آخر بترکونم این پنی بگه عجب جواهریو از دست دادم!
یاشار لبخند زد و گفت:
-خیلی باحالی
-باحالی از خودتونه
آن دو از گلبرگ دور شدند هر کدام به اتاق هایشان رفتند، با رفتن شان گلبرگ سر چرخاند به در اتاق پندار نگاه کرد و آرام پشت میز نشست، گلویش درد گرفت و با خشم از در اتاق پندار نگاه گرفت با صدای دو رگه شده اش غرید:
-گریه کنی می زنم تو گوشت
اما دیدش تار شد و او عصبی دست روی میز گذاشت و سر پایین

@DONYAIEMAMNOE

برد روی دستش گذاشت و کافی بود برای اولین قطره ی اشکش، لب هایش را روی هم فشرد.
**

تلفن روی میز زنگ خورد، سریع سر بالا برد با پشت دست اشک هایش را پاک کرد به اطراف نگاه کرد و سینه ای صاف کرد دست پیش برد گوشی را برداشت و گفت:
-بله
کمی طول کشید تا بالاخره صدای پندار را شنید:
-یه قهوه بگو بیارن، خودتم بیا این پرونده رو بگیر ببر از روش کپی بگیر
-باشه
خود گلبرگ زودتر گوشی را گذاشت و دوباره برش داشت شماره گرفت برای خودش لیوان چای و برای پندار قهوه سفارش داد، از جایش بلند شد سمت اسپیلت رفت و کمی زیرش ماند تا باد خنک به صورت و چشمانش بخورد.
چرخید سمت در اتاق رفت در زد و صدای پندار را شنید، در را باز کرد و بدون نگاه کردن به پندار سمتش رفت دست پیش برد

@DONYAIEMAMNOE

پرونده را بردارد اما دست پندار روی پرونده نشست و گفت:
-امشب تا هر وقت من بگم باید بمونی کار کنی
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-مشکلی ندارم خونه کاری ندارم، می خوای شب کاریم بذار با کمال میل می پذیرم
پندار هیچ نگفت اما خیره اش بود، گلبرگ نگاهش کرد و گفت:
-میدی برم؟
همان لحظه در اتاق پندار باز شد، گلبرگ سر چرخاند به یاشار نگاه کرد و پندار دست از روی پرونده برداشت، یاشار به گلبرگ خیره بود اما گلبرگ به پندار نگاه کرد پرونده را برداشت از کنار یاشار گذشت و بیرون رفت.
پندار دست به کار شد و گفت:
-یه جوری اومدی منتظر خبر بد بودم
یاشار جلو رفت و گفت:
-زنگ زدم گلرخ ببینم اگر کاری داره رو کمک من حساب کنه
پندار برگه را امضا کرد و گفت:
-خب؟

@DONYAIEMAMNOE

-بهم گفت کاری نیست اما یهو حال گلبرگو پرسید تعجب کردم، منم بهش نگفتم دیر اومده

-خوبه

یاشار عصبی گفت:

-چرا نگام نمی کنی! از گلرخ پرسیدم چرا حال گلبرگو از خودش نمی پرسه گفت گوشیش خاموشه، تلفن روی میزم جواب نداده، اینم نگرانش شده مثل دیشب باز حالش بد نشده باشه

پندار که می خواست دوباره امضا کند دستش ثابت ماند و خیره به همان برگه گفت:

-دیشب!

-منم کنجکاو شدم، گفتم مگه دیشب چی شده؟ گفت خودشم خونه نبوده مثل این که یکم با عمش بحثش شده بعد رفته تو اتاقش، مامانش وقتی میره سراغش میبینه گلبرگ غش کرده

پندار ابرویش بالا رفت به یاشار نگاه کرد، یاشار سر تکان داد، گفت:

-تا نیمه شب درمانگاه بودن، دکتر گفته ضعف کرده

پندار خودنویسش را در دستش فشرد و یاشار گفت:

-من فکر کردم واسه همین دیر اومده اما این جور که گلرخ گفت

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر موقع از خونه زده بیرون

پندار از او نگاه گرفت و یاشار گفت:

-بازم اخراجه؟

-برو به کارت برس

-پندار...

-خبراتو رسوندی الان وقت کاره

یاشار سر تکان داد و گفت:

-باشه

Kamand

#پارت_صد_شصت_شش

#تاو_نهان

یاشار رفت و پندار خودکار را در دستش کمی تکان داد و به در خیره ماند.

گلبرگ بی توجه به کسی که قهوه را به اتاق پندار برد، برگه های کپی شده را روی هم می گذاشت، زیاد بودند و او خسته بود انگار، همه را که کپی گرفت نفس عمیقی کشید، غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-نیم ساعته دارم کپی می گیرم
همه را برداشت پشت میز نشست تا مرتب شان کند، همه را که مرتب کرد از پشت میز بلند شد سمت اتاق پندار رفت، در زد صدای پندار را شنید، در را باز کرد و سمت میز پندار رفت، گفت:
-اینم کاری که خواستی
-بشین
گلبرگ نگاهش کرد و پندار اشاره کرد و گفت:
-بشین
گلبرگ آهسته عقب رفت، روی مبل نشست، پندار از پشت میز بلند شد و گفت:
-یه اعتراف
گلبرگ نگاهش کرد و پندار کتش را در آورد آویزان کرد، سمت مبل های چرم مشکی رفت و رو به روی گلبرگ نشست، گفت:
تا حالا از کسی معذرت خواهی نکردم، حتی اگر واقعا اشتباه کرده باشم
-چه خود خواه!
پندار سر تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-می دونم خود خواهیه، اما خب من اهل اشتباه نیستم، پیش نیومده اشتباه کنم واسه همین معذرت خواهی برام یه چیز بی معنیه

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-خوبه

-اما از تو معذرت می خوام

گلبرگ ابروهایش بالا رفت و پندار سر تکان داد و گفت:

-تند رفتم، جدا از رئیس بودن تو در حقم زیاد رفاقت کردی

گلبرگ سر چرخاند اطراف را نگاه کرد و آرام گفت:

-دوربین مخفیه؟!

پندار خنده اش گرفت و گلبرگ باز به اطراف نگاه کرد و صاف نشست یقه اش را صاف کرد و بلند گفت:

-ای ول رفیق!

پندار متعجب گفت:

-چرا این جوری می کنی؟!

گلبرگ خم شد و آرام گفت:

-دوربین کجاست؟!

@DONYAIEMAMNOE

پندار خندید و گفت:

-دوربینی در کار نیست.

Kamand

#پارت_صد_شصت_هفت

#تاو_نهان

گلبرگ کمی خیره به پندار ماند و پندار سر تکان داد و گفت:

-در حق رفیقم بی عدالتی کردم

گلبرگ لبخند زد و پندار گفت:

-خب

-چی خب؟

-چی می خواستی بهم بگی؟

-صبح یکم با اهالی خونه بحثم شد رفتم خلوتگاهم، زمان از دستم در رفت

پندار سر تکان داد و گفت:

-الان خوبی؟

گلبرگ سرش را چند بار تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نبودم، اما الان خوب شدم

-انگار باید یه بار خلوتگاهتو امتحان کنم

-بهت پیشنهاد می کنم عالیه

پندار سر تکان داد و گلبرگ با چشمای ریز شده گفت:

-بازم باید تا هر وقت بگی بمونم؟

پندار سرش را به نشانه ی مثبت تکان داد و گفت:

-اون مربوط به کاره نه رفاقت

گلبرگ خندید و گفت:

-شوخی کردم، من کاری خونه ندارم می مونم، هر چند مامان فردا می خواد سفره بندازه به خاطر نذری که واسه من کرده اما گلرخ هست دیگه کاراشو انجام میده

-خوبه

-خب من الان باید چی کار کنم؟

پندار کمی مکث کرد و گفت:

-میای بریم کیش؟

چشمان گلبرگ گرد شد و باز به اطراف نگاه کرد و گفت:

-بخدا یه خبری این جا هست! اولش راضی شدم اما الان...

@DONYAIEMAMNOE

-سفر هر سالس، یه گروه که مربوط به کارخونه بودند اردیبهشت ماه قبل از این که خواهرت بیاد این جا رفتند، گروه دوم مربوط به شرکت هستند که آخر ماه قراره ببریمشون، خواهرتم جزئی از اوناس، اما تو نیستی اما من بهت اجازه میدم که بیای

گلبرگ با ذوق خودش را روی مبل جلو کشید و گفت:

-چه باحال! واسه چی سفر می بری؟!

-به خاطر روحیه دهی به کارکنا و استراحت چند روزه

-با خانواده؟!

-نه اونایی که با خانواده می خواستند برن معرفی شون کردیم رفتند شمال، الان اونایی که تنها هستند میان

-ایول داری بابا، هیچ جا همچین چیزی نیستا! من که تا حالا نه دیدم، نه شنیدم

-ایده مال خودم بود، هزینه می بره اما می ارزه به روحیه بقیه و پشتکار بعدشون که این هزینه جبران میشه

-حال کردم با این ایده، من که هستم، گلرخ چیزی به من نگفت که!

-چون هنوز به اون نگفتیم من اول به تو گفتم

@DONYAIEMAMNOE

-اهان، من که پایه ام شدید، ببینیم گلرخ چی میگه، خدا کنه ضد حال مد حال نزنه، که من بد جور ترش می کنم

-یه سفر بی هزینس، فکر نمی کنم قبول نکنه

-گلرخ غیر قابل پیش بینیه

پندار چشمانش چین خورد و گفت:

-بر عکسه به نظرم تو غیر قابل پیش بینی هستی

گلبرگ خندید و پندار گفت:

-به یاشار می سپارم با خواهرت حرف بزنه

-باشه

-برو سر کارت، چند تا پرونده هست می فرستم برات باید ثبت شون کنی

-پوف از این کار مسخره ی خسته کننده، این منشیا چرا تپلی نمیشن؟

پندار متعجب گفت:

-چاق چرا؟!

-بس که میشینن بابا پهن مهن نمیشن

پندار خنده اش گرفت و گلبرگ سریع نگاه گرفت از جایش بلند

@DONYAIEMAMNOE

شد، گفت:

-من برم از سر ذوق دارم سوتی موتی میدم خودمم فهمیدم

سمت در رفت و بازش کرد، گفت:

-به خاطر اون حق رفاقت دستت مرسی، شیر کتی جون حلالت

بیرون رفت در را بست، پندار هم بلند شد لبه ی میزش نشست، خیره به رو به رویش شد اما لبخند مهمان لبش شد، در اتاق باز شد اما پندار متوجه نشد، کمیل چشم ریز کرد نگاه پندار را دنبال کرد و به پرده ی اتاق رسید، متعجب به پندار نگاه کرد سمتش رفت، کنارش ایستاد و گفت:

-خوبی تو؟!

پندار متعجب سر چرخاند به کمیل نگاه کرد و کمیل گفت:

-قیافشو! اصلا نفهمید من اومدم تو اتاق

پندار از میز فاصله گرفت و گفت:

-چی شده؟

-میعاد از کارش راضیه، داشتم باهاش حرف می زدم، میگه یکم همه چیز نا مرتبه که داره مرتب می کنه یکمم خود اتاقو داده مرتب کنن حس می کنه خیلی کثیفه حتی اون دیوونه داده ضد عفونیم بکنن

@DONYAIEMAMNOE

-حق داره
-منم چیزی نگفتم، بالاخره اتاق کارشه باید جوری باشه که خیالش راحته
پندار سر تکان داد و گفت:
-کارش خوب باشه واسه همیشه با ما می مونه
-منم بهش گفتم اما پندار میعاد بچه خوبیه، مطمئن باش همیشه ازش راضی هستی
-تقریبا اینو فهمیدم، یکم بگذره کامل می فهمم
کمیل لبخند زد و گفت:
-این روزا ندیدم به خودت استراحت بدی، شماره یکیو میدم امشب حالشو ببر
پندار میز را دور زد پشت میز نشست و گفت:
-فعلا حوصله ندارم
کمیل لبش کج شد و گفت:
-مارو نمی پسندی یا ک...
-گفتم که حوصله ندارم
کمیل چشم ریز کرد دستانش را لبه ی میز گذاشت کمی خم

@DONYAIEMAMNOE

شد و گفت:

-به گفته ی یاشار خیلی وقته خبری نبوده، این موضوع کمی عجیبه!

-برو بذار به کارم برسم

کمیل صاف ایستاد و گفت:

-باشه میرم که به کارت برسی

کمیل از اتاق بیرون رفت و پندار پرونده ای برداشت بازش کرد خودنویسش را برداشت دست به کار شد.

**

ساعت هشت شب بود، خمیازه کشید به چایش که گل غنچه ای رویش به او چشمک می زد نگاه کرد، لبخند زد چای را برداشت بویش کرد و کمی از آن را خورد به در اتاق پندار نگاه کرد و با حرص گفت:

-همه رفتند، فقط من و تو موندیم تو این شرکت، لجباز نمی ذاره برم

عصبی باز چایش را خورد همان لحظه در اتاق پندار باز شد با دیدن کیف درون دستش نفس عمیقی کشید برای او چشم غره رفت، پندار سمتش رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پرونده ی آخرو ثبت کردی؟

-بله یک ساعته

-بلند شو بریم

Kamand

#پارت_صد_شصت_هشت

#تاو_نهان

-اگر ساعت عادی بود تعارف می کردم خودم میرم، اما شرمنده الان تعارف نداریم که

از پشت میز بلند شد، پندار به لیوان چای گلبرگ نگاه کرد و با دیدن گل روی چای برش داشت با دقت بیشتری نگاهش کرد و گفت:

-گل میندازی تو چاییت؟!

گلبرگ کیفش را برداشت روی شانه اش انداخت و گفت:

-اوهوم، خیلی خوش مزست، بو کن بوی آرامش میده

پندار یک ابرویش را بالا داد و لیوان را نزدیک صورتش کرد عمیق بوئید، گلبرگ لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوبه نه؟

-شاید

-شاید چیه، از اون قهوه ی تلخ خیلی بهتره، اصلا مزش عالیه

پندار لیوان را سر جایش گذاشت و گفت:

-قهوه رو ترجیح میدم

-اصلا زوریم که شده باید بدم بخوری، این بار که خودم اومدم این جا تو سفارش قهوه دادی من برات چای میگم بیارن خودمم گل میندازم توش

-بیا بریم

-بریم

هر دو راه افتادند و گلبرگ گفت:

-شرکت خلوت شد آدم خوف برش می داره

پندار دکمه ی آسانسور را فشرد، نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-تنها این جا می مونی نمی ترسی؟

-از چی؟

-تنهایی

پندار لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تنهایی خیلی خوبه
-بعضی جاها آره اما شرکتت ترسناکه اطرافم بیابونه دیگه بدتر، مامانم میگه تو بیابونا جن پن زیاده
در آسانسور باز شد، گلبرگ همان جور که برای پندار حرف می زد و نگاهش
می کرد وارد آسانسور شد و گفت:
-حتما این جا هم جن پندا...
با برخورد به کسی با شتاب سر چرخاند و چنان جیغ زد عقب رفت که آن مرد هم با وحشت عقب رفت و پندار سریع بازوی گلبرگ را گرفت تا زمین نخورد، گلبرگ با ترس به آن مرد نگاه می کرد و پندار ابرو در هم کشید گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:
-تا حالا حرفام به این سریعی ثابت نشده بود
پندار به گلبرگ نگاه کرد و آن مرد به دست پندار دور بازوی گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-گفتن تنهایی نمی دونستم گلبرگم این جاست
پندار دستش را پایین آورد و گفت:
-خانم صالحی هستن

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ گردنی صاف کرد و پشت چشمی برای گرشا نازک کرد، گرشا به راهرو اشاره کرد و گفت:

-باهات کار داشتم

پندار کامل وارد آسانسور شد دکمه فشرد و گفت:

-باید بریم

گلبرگ هم سریع جلو رفت تا در بسته شود، گرشا به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-منشی خواهرت بود درسته؟ یا تو اومدی جای اون؟

-یکم طولانیه

گرشا به پندار نگاه کرد و گفت:

-تا اونجایی که من می دونم همه ساعت دو بعد از ظهر پنج شنبه تعطیل میشن

-چی کار داشتی؟

-یکم طولانیه

آسانسور ایستاد گلبرگ زودتر بیرون رفت و پندار و گرشا هم بیرون رفتند، پندار ایستاد و گفت:

-خلاصش کن

@DONYAIEMAMNOE

-اردوی ما با شما خورده تو یه تاریخ، آقای رفعتی گفت مشکلی نداره تو همون هتل هم واسه ما هم شما جا رزرو می کنه

پندار فکش قفل شد و عصبی کیفش را به دست دیگرش داد و گفت:

-چی از خودت داری تو؟

-بحث راه نینداز، من خودم قبل از رفعتی خواستم بهت خبر بدم که بدونی

پندار تا دهان باز کرد، گلبرگ گفت:

-دوست داری؟

گرشا نگاهش کرد و گفت:

-چیو؟

-شما چند ساله کارخونه داری؟

-چهار سال

-آهان چند ساله مسافرت اینا می بری؟

-امسال بردم این دوره دومه

-دوره ی اول شما هم اردیبهشت بود؟

-آره

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ پوفی کرد و گفت:

-من دیدم بعضیا یه الگو دارن واسه پیشرفت اما من فکر نمی کردم پندار واسه شما الگو باشه جوری که داری میدی زیر دستگاه کپی

گرشا لبخند زد و گفت:

-من کاری به پندار ندارم کار خودمو می کنم

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-خوبه اشاره کردی وگرنه من یکم سر درگم می شدم فکر می کردم کپی کاری

گرشا به پندار نگاه کرد، پندار چرخید، گفت:

-مدیر برنامه هام از همین الان اخراج شد

گرشا چشمانش گرد شد به دنبال پندار رفت و گفت:

-یعنی چی؟!

-رفعتی مال خودت، مدیر برنامه هام از فردا یکی دیگس، مشکلی با تاریخی که میای ندارم اما توی هتلی که قراره من باشم نمی خوام تو باشی

-پندار دار...

@DONYAIEMAMNOE

پندار به یک باره ایستاد با خشم نگاهش کرد، گفت:
-نذار دهنمو باز کنم، خبرتو دادی الانم می تونی بری، خودم با رفعتی حرف می زنم
-رفعتی با این کار تو با منم دیگه کار نمی کنه
-این مشکل من نیست
-داری لج می کنی؟
-اون که لج می کنه و می خواد پا روی جا پای من بذاره تویی، یکم جمع کن خودتو دیگه یه پسر بچه نیستی که مدام دنبال این باشی پندار چی کار کرده منم همون کارو کنم
چرخید به گلبرگ که هنوز سر جایش ایستاده بود نگاه کرد و غرید:
-چرا نمیای؟
گلبرگ سریع دوید و گفت:
-یادم رفت
پندار و گلبرگ رفتند، گرشا مشتش را به ستون کوبید و غرید:
-بازم داری بازیم میدی
**

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد و گفت:

-از کی می شناسیش؟

پندار درجه کولر را بالا برد و دکمه ی پیراهنش را بازتر کرد، به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-از شونزده سالگی

-دوست بودید؟

-نه

-پس چی؟

پندار از گلبرگ نگاه گرفت به رو به رو خیره شد و گفت:

-آب استخر خونشونو عوض می کردم، خریداشونو انجام می دادم، باغشونو تمیز می کردم

گلبرگ ابروهایش بالا رفته بود و پندار نگاهش کرد و گفت:

-همین

-ای ول بابا، درسم می خوندی؟!

-می خوندم

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_شصت_نه
#تاو_نهان

گلبرگ کامل سمت پندار چرخید و بشکنی زد، گفت:
-والا منم الان دوست دارم الگوم تو باشی
پندار نیش خند زد و گلبرگ گفت:
بعد این دیونه الان چرا همچین می کنه؟
-دنبال اولین وام بزرگی که بودم اینو دیدم، ازم پرسید چی کار می کنیم گفتم می خوام یه کارخونه رو بگیرم، گفت مگه می تونی، گفتم دارم وام می گیرم قیمت وامو که فهمید سوت کشید گفت، امکان نداره همچین وامی ضامن از کجا اوردی، چیزی نگفتم
-خب چه جوری؟
-ضامن با یه سند لازم داشتم، یکی از دوستای بابام بهم اعتماد کرد
-نترسیدی؟
-نمیشه بگی نه، اما این جور کارا باید ریسک کنی، تمام تلاشتو

@DONYAIEMAMNOE

کنی که موفق بشی، نباید دائم به شکست فکر کنی

-خدایش خیلی خوب پیشرفت کردی!

پندار هیچ نگفت، اما گلبرگ گفت:

-بعد این جنه همش چرا کارای تو رو کپی می کنه؟

پندار نیش خند زد، گفت:

-وقتی فهمید به این جا رسیدم تعجب کرد، بعد دو سال اونم شرکت زد، الانم که خودت دیدی

-خوبه پیشرفت کردی وگرنه گمونم اون الان باید باغداری یکی دیگرو می کرد

پندار لبخند زد و گلبرگ خندید، گفت:

-آخه دیگه گردش و تفریحشم شبیه توئه، کاش من برم خونشون ببینم شاید همه چیزش شبیه تو باشه

صاف نشست، به جاده نگاه کرد، پندار به نیم رخش نگاه کرد و گفت:

-بابات چی کاره بود؟

-بنا بود، از دار بست طبقه ی سوم پرت میشه پایین قطع نخاع میشه

@DONYAIEMAMNOE

-زبونش چی؟
-از شوک دیگه زبونش باز نشد، هر کاری کردیم نشد
-شوک چی؟!
گلبرگ سکوت کرد و پندار کنجکاو نگاهش می کرد و گلبرگ آرام گفت:
-خبری که تلفنی بهش دادن
پندار کنجکاوی را کنار گذاشت به رو به رویش نگاه کرد، وارد شهر شده بودند، پندار گفت:
-می خوام برم شام بخورم میای؟
گلبرگ متعجب نگاهش کرد و گفت:
-من هی میگم یه چیزی هست تو میگی نه، هم معذرت خواهی می کنی، هم کیش میش دعوت می کنی هم می خوای شام دعوتم کنی، یا تو حال مالت خوب نیست یا این وسط دوربینی چیزی هست که من بی خبرم
پندار ماشین را نگه داشت، گفت:
-بریم؟
گلبرگ به ساعت مچی اش نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-زود باید برما

-باشه

-پس من یه پیام به گلرخ بدم بعد بریم

گوشی را از کیفش در آورد اما پندار از ماشین پایین رفت، گلبرگ برای گلرخ نوشت:

-پندار منو داشت می رسوند اما سر راه خواست بریم شام بخوریم، زود میام

تا پیام را ارسال کرد در باز شد، سر چرخاند و به پندار که در را برایش باز کرده بود نگاه کرد، لبش کج شد و به آسمان نگاه کرد، گفت:

-شاید امشب شب خاصیه!

از ماشین پایین پرید و قدم برداشت، پندار در را بست و گفت:

-بریم

هر دو سمت رستوران رفتند و گلبرگ اطراف را نگاه می کرد، با هم وارد رستوران شدند، پندار دستش را سمت دیگری گرفت، گفت:

-این جا

گلبرگ چرخید قدم بردارد اما با دیدن آن جمعیت ابروهایش بالا

@DONYAIEMAMNOE

رفت و آن چند نفر برایش دست می زدند، گلبرگ با تعجب چرخید به پندار نگاه کرد و گفت:

-تولدمه؟!

پندار لبخند زد، شانه بالا انداخت و گلبرگ چشم بست کمی روز ها را حساب کرد و گفت:

-هنوز سه، چهار ماه مونده که!

علی جلو رفت، گفت:

-بیا جلو دیگه

-چه خبره علی؟!

-بیا جلو می فهمی

دست گلبرگ را گرفت سمت میز برد و گلبرگ به کیک نگاه کرد با خواندن متن روی کیک لبخند زد، سر بالا آورد به همه نگاه کرد و گفت:

-بابا ترکوندین که!

گلرخ با لبخند جلو رفت، در آغوش کشیدش، گلبرگ گونه اش را بوسید و بعد از آن سالومه جلو رفت، گلبرگ به یاشار و کمیل نگاه کرد و تشکر کرد که آمده اند، چرخید با لبخند به پندار نگاه کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هی میگم امشب یه چیزی هست، دیدی آخر بود
گلرخ با لبخند گفت:
-بشینید آقای فروتن
همه پشت میز نشستند و علی کنار گلبرگ نشست، گفت:
-چقدر طول کشید تا بیای
-داشتیم میومدیم جن دیدیم وقتمون تلف شد
یاشار و کمیل به پندار نگاه کردند و پندار سر تکان داد، گفت:
-راست میگه اگر نه زودتر می رسیدیم
کمیل متعجب گفت:
-جن کیه!
-گرشارو میگه
یاشار بلند خندید و گلرخ سرش را با خنده تکان داد، گارسون جلو آمد کیک را برد تا برش دهد بیاورد، گلبرگ با ذوق به همه نگاه می کرد و گفت:
-همش فکر می کردم همچین نمرمم خوب نبوده که کسی برام کاری نمی کنه
گلرخ خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آخه وسط هفته نمی شد به خاطر همین گذاشتم واسه آخر هفته

گلبرگ سر تکان داد و گلرخ بسته ی کادویی جلوی گلبرگ گذاشت، گلبرگ چشمانش برق زد، گفت:

-واسه منه؟!

-آره

همان لحظه علی و سالومه هم کادوهایشان را جلوی گلبرگ گذاشتند، گلبرگ دست جلوی دهانش گذاشت، گفت:

-امشب کلا دارید غافلگیرم می کنیدا

یاشار و کمیل هم کادوهایشان را روی میز جلوی گلبرگ گذاشتند و گلبرگ نگاه شان کرد، گفت:

-به جون علی توقع نداشتم

علی پوفی کرد، گفت:

-از جون من چرا مایه می ذاری!

گلبرگ خندید، گفت:

-از اون جایی که بی طاقتم بذارید همین جا بازش کنم

اول کادوی گلرخ را برداشت، بازش کرد با دیدن ساعت مچی با

@DONYAIEMAMNOE

ذوق به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-وای همون که دوست داشتم!

Kamand

#پارت_صد_هفتاد

#تاو_نهان

-مبارکت باشه

گلبرگ سریع بلند شد و خم شد گلرخ را بوسید دوباره نشست و کادوی سالومه را باز کرد، برایش شال خریده بود، کادوی علی را باز کرد با دیدن گوی که کوک می شد و دختری در وسط گوی بود، لبخند زد به علی نگاه کرد و گفت:

-ممنون

علی با لبخند سر تکان داد و گلبرگ کادوی کمیل را که کارت هدیه بود برداشت و گفت:

-ممنون

-برو واسه خودت عروسک بخر

@DONYAIEMAMNOE

-نه می خوام واسه تو آبنبات چوبی بخرم با توپ چهل تیکه
یاشار و کمیل و علی بلند خندیدند و گلبرگ کادوی یاشار را
برداشت، بازش کرد یک خودنویس بود، لبخند زد و گفت:
-این واسه دانشگاه به درد بخوره، ممنون به همه نگاه کرد و
گفت:
-راضی به زحمت نبودم، اما دیگه خریدید دم همتون گرم
پندار جعبه ی کوچکی جلوی گلبرگ گذاشت، گلبرگ نگاهش
کرد، یاشار و کمیل به یکدیگر نگاه کردند، آن نگاها برای هر دو
هزار حرف بود، اول از همه این که پندار برای هیچ کس کادو
نمی خرید، حتی تولد یلدا هم مادرش کادو می خرید.
گلبرگ جعبه ی کوچک را برداشت و گفت:
-از تو یکی واقعا توقع نداشتم اما امروز کلا روزیه که تو زیاد منو
غافلگیر کردی اینم رو بقیش قبول می کنم
جعبه را باز کرد همه منتظر نگاه می کردند اما خود گلبرگ خیره
بود به درون جعبه، علی گردنش را کش آورد و با چشمان ریز
شده درون جعبه را دید زد، گلبرگ نگاهش بالا رفت به پندار نگاه
کرد و دوباره درون جعبه را نگاه کرد که سالومه سریع گفت:
-نشون بده دیگه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ جعبه را روی میز گذاشت و آرام با سر انگشتانش آن گردنبند را بالا آورد ابروهای یاشار بالا رفت و گلرخ چشمانش درشت شد، پلاک زنجیر در هوا تکان می خورد و کمیل سوتی زد و گفت:

-ای ول داش پندار که زد رو کادوی همه!

گلبرگ خیره بود به آن پروانه ای که دستبندش را با پروانه ی خیلی کوچکترش داشت، علی به نیم رخ گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ بالاخره لبخند زد و به پندار نگاه کرد، گفت:

-زبون لال...مال شده، نمی دونم چی بگم!

پندار هیچ نگفت اما دست برای گارسون بلند کرد تا بیاید، گلبرگ به علی نگاه کرد و گلرخ سریع گفت:

-آقای فروتن خیلی زحمت کشیدید

پندار سر تکان داد، گفت:

-واسه رفیق که زحمت نیست

گلبرگ لبخندش پر رنگ تر شد، زنجیر را بالا انداخت و پروانه را در مشتش گرفت و گفت:

-دستت مرسی

گارسون آمد و پندار آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یه قهوه
گارسون سر تکان داد و رفت، علی و گلبرگ لحظه ای نگاهشان در هم گره خورد اما گلبرگ سریع نگاه دزدید و گفت:
-من حالا چه جوری براتون جبران مبران کنم؟!
کمیل سر کج کرد و گفت:
-ما از بچه ها توقع نداریم
-خوب می کنی چون بچه ها ازت میترسن
علی خندید و گلبرگ به یاشار نگاه کرد هنوز خیره بود به پندار، بشکنی زد و گفت:
-یاشار خودنویست طلا ملا نیست مثل مال پنی؟
کمیل با کنار پایش به پای گلبرگ کوبید و گلبرگ با خشم نگاهش کرد با چشم و ابرو آمدن کمیل سمت پندار گلبرگ تازه فهمید چه گفته است، آرام سر چرخاند به پندار که یک ابرویش در هم بالا رفته بود نگاه کرد، لبخند دندان نمایی زد و گفت:
-باز یادم رفت بگم، گفتم که لال مال شدم اینا عوارضشه، حرفام نصفه نیمه می مونه
سالومه و علی زیر خنده زدند اما گلبرگ پای علی را لگد کرد و به پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-قهوت داره میاد

سریع رو چرخاند به یاشار نگاه کرد و لب زد:

-یه چی بگو

یاشار سریع گفت:

-نه طلاهاش مال پنداره من سعی کردم فقط برات مارک بخرم

-خوبه دیگه مارک دست خطو خوب می کنه استاد مستادا عاشقت میشن

کمیل خندید و گفت:

-من مطمئنم استاد عاشقت میشه بلکه یه استاد شوهرت بشه یکم بزرگت کنه

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-من استاد بزرگ میکنما

شام خورده بودند و گلبرگ دست روی شکمش کشید، گفت:

-وای خدا چقدر خوردم!

گلرخ به همه نگاه کرد و گفت:

-چیزی دیگه میل ندارید؟

همه تشکر کردند و گلبرگ کمی از نوشابه اش را خورد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خدا خیرم بده با این نخبه بودنم شما هم دور هم جمع شدید شام زدید اونم توپ

تلفن گلرخ زنگ خورد و گلرخ به گوشی نگاه کرد مادرش بود از سر میز بلند شد با یک معذرت خواهی کمی دور شد و گلبرگ سریع گردنبند را دست سالومه داد و گفت:

-بی کار نشین بیا گردنبندو برام ببند

-بده

گلرخ با لبخند گفت:

-سلام مامان

-سلام گلرخ کجایید؟

-تازه شام خوردیم، واسه شما هم میارم

-کی میاین؟

-نمی دونم، چطور؟!

-عمت این جا بود؟

-ای بابا باز اومد که، می گفتید چند روز ص...

-گفت پول بهش داد که! مگه تو نمی دونی؟

گلرخ گیج گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کی پولو داد؟! چی بدونم؟!

مادرش متعجب گفت:

-گفت گلبرگ صبح زنگ زده شماره حساب گرفته تا ظهر پول تو حسابشون بوده!

گلرخ از همان دور به گلبرگ که می خندید نگاه کرد و گفت:

-چی میگی مامان! اون که پول نداره!

-من فکر کردم کار توئه به من نگفتید

-نه بابا من به چند نفر گفتم قراره بهم خبر بدن

-وا پس این دختر پول از کجا اورده؟!

Kamand

#پارت_صد_هفتاد_یک

#تاو_نهان

گلرخ ابرو در هم کشید به پندار نگاه کرد و با خشم گوشی را از گوشش دور کرد با قدم های بلند سمت میز رفت و گفت:

-پول عمه رو چه جوری دادی؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبخندش محو شد به گلرخ نگاه کرد اما چشم گرداند بین همه و آرام گفت:

-بعد حرف می زنیم

گلرخ با خشم دستش را روی میز کوبید و صدایش بالا رفت:

-شش میلیون پول از کجا اوردی ریختی به حساب عمه

سالومه آستین گلرخ را کشید که گلرخ عصبی گفت:

-نکن سالی

و رو به گلبرگ گفت:

-باز چه گندی زدی؟!

گلبرگ این بار به هیچ کس نگاه نکرد و گلرخ کلافه گفت:

-از کی پول گرفتی؟!

سر چرخاند به پندار گفت:

-از شما گرفت؟

پندار از گلرخ نگاه گرفت به نیم رخ گلبرگ که هنوز به گلرخ نگاه داشت نگاه کرد، علی سریع گفت:

-آبجی گلرخ ال...

-تو یکی ساکت

@DONYAIEMAMNOE

و رو به کمیل و یاشار گفت:
-از شماها گرفته؟
گلبرگ چشم بست و آرام از پشت میز بلند شد، گلرخ دوباره نگاهش کرد و گفت:
-از کدومشون گرفتی؟ رفیقم رفیقم که پول بگیری بدی عمه؟!
پندار، یاشار و کمیل به گلبرگ نگاه می کردند و کمیل سریع گفت:
-از من نگرفت
تا یاشار دهان باز کرد گلبرگ آرام گفت:
-از خاله گرفتم، قرار شد هر وقت درسم تموم شد کار کردنو شروع کردم همین پولو بهش برگردونم، لااقل اون به خاطر این پول راضی نیست بگه کاش مرده بودم
خم شد کیفش را که کادوهایش درونش بود را برداشت و سر چرخاند با لبخند به همه نگاه کرد، گفت:
-خیلی شب خوبی بود، خوشحالم کردید، ممنون
چرخید دور شد، گلرخ سریع چرخید و گفت:
-گلبرگ بمون

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ بی توجه سریع رفت و سالومه عصبی به گلرخ نگاه کرد و علی با عجله بلند شد دوید به دنبال گلبرگ رفت، از رستوران بیرون رفت با دیدن گلبرگ کنار خیابان به دنبالش دوید شانه اش را گرفت و گفت:

-کجا میری؟

گلبرگ با همان لبخند نگاهش کرد و گفت:

-میرم...میرم یکم آروم بشم

-منم می...

-برو علی می دونی نمی خوام بیای

-اما گلبرگ تو که گلرخو می شناسی

-برو علی

دست بلند کرد با دیدن تاکسی گفت:

-برو دیگه

علی که گلبرگ را می شناخت عقب رفت و گلبرگ سوار تاکسی که جلوی پایش ترمز کرد شد، علی ناراحت به رستوران برگشت و با خشم به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-رفت، نذاشت منم باهاش برم

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ سر به زیر برد که یکدفعه پندار از جایش بلند شد و گفت:

-ما هم بریم

Kamand

1

[12:31:06 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هفتاد_دو

#تاو_نهان

**

آرام روی زمین نشست و کیفش را کنارش گذاشت، دیر وقت بود هیچ وقت آن موقع شب آن جا نیامده بود، به اطراف نگاه کرد صدای سگ می شنید اما از سگ ترسی نداشت، به آسمان نگاه کرد و شالش را از روی سرش کشید آرام دراز کشید و همان جور به آسمان خیره شد.

نیش خند زد و متعجب گفت:

-حتی گریمم نمی گیره! چطوری تو جمع تونست این کارو کنه؟!

خنده ی عصبی کرد و شال درون دستش را روی صورتش

@DONYAIEMAMNOE

انداخت، اگر فقط سوالش این بود که پول را از کجا آورده است می توانست بگذرد اما این که از آن سه نفر پرسیده بود گلبرگ پول را از آن ها گرفته است او را خرد کرده بود.

چشم بست نفس عمیقی کشید، شالش هنوز بوی عطر پندار را می داد، چشمانش را روی هم فشرد و غرید:

-من حتی به پندار نگفتم مشکلم چیه، اون وقت انقدر ساده کوچیکم کردی؟ آبرو جمع کردنت این مدلیه!

لب هایش را روی هم فشرد اما بالاخره بغضش ترکید، از روی شال چشم هایش را فشرد لب زیر دندان کشید، خیلی ناراحت بود، گلرخ هم می دانست گلبرگ بی زبان نیست می توانست برخورد بدی در جمع داشته باشد اما فقط رها کرد و عقب رفت.

سرش خیلی درد می کرد و هنوز مسکن هایی که خورده بود اثر نکرده بود تا سرش بهتر شود، نفس عمیقی کشید و آرام گفت:

-برات دارم گلرخ، همیشه از دماغم در میاری

دقایقی همان جور ماند، صدای باد بود و صدای نفس هایش، کمی ترسناک بود اما گلبرگ به آن صحرا عادت داشت، با یاد آوری رستوران لبش کج شد و غرید:

-حیف نبود شبو خراب کردی الاغ!

@DONYAIEMAMNOE

در زیر همان شال لبش را جلو داد و دست روی گردنش کشید با لمس گردنبند به دنبال پلاکش گشت با پیدا کردنش بین انگشتانش گرفت و سر انگشتش را روی نگین هایش کشید، فکرش را هم نمی کرد پندار برای او همچین چیزی بخرد.
گردنبندی ست دستبندش آن هم از جنس طلا! باز لمسش کرد و کلافه دست عقب کشید و هر دو دستش را کنارش رها کرد، باد شال روی صورتش را تکان می داد، باد شدیدتر شده بود و آرام شال از صورتش کنار رفت، با دیدن آسمان و بادی که به صورتش خورد لبخند زد .
دست بالا برد کف دستش را جلوی ماه گرفت، بین دو انگشتش را باز کرد و انگار ماه بین دو انگشتش بود، حضور کسی را کنار خودش احساس کرد، با شتاب سر چرخاند.
دهانش باز ماند و دستش در هوا خشک شد پندار کنار او بود آن هم درست مثل خودش با فاصله ی نیم متری دراز کشیده بود، پندار از آسمان نگاه گرفت به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-همیشه دراز می کشی؟!
گلبرگ آب دهانش را واضح قورت داد و با لکنتی مشهود گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ای...این جا چی کار...می کنی؟!

-می خواستم بیام این جارو امتحان کنم، فکر نمی کردم یه دختر تنها این موقع شب این جا باشه!

گلبرگ از او رو گرفت، دستش را پایین آورد و گفت:

-تو می دونستی این جا هستم؟

-نمی دونستم، آخه تو رو این جوری شناختم که این موقع درست نیست تو خیابون باشی

-می دونی چرا این موقع این جا هستم

-دلیل قانع کننده ای نیست

-از عمد اومدی

-گفتم که نه، امروز بهت گفتم می خوام این جا رو امتحان کنم

-درست همین امشب!

پندار نیش خند زد و گفت:

-چه فرقی داره

گلبرگ سر چرخاند نگاهش کرد و پندار ابرو در هم کشید، گفت:

-انقدر عاقل هستی بدونی این موقع نباید این جا باشی

-خاکی شدی جناب پندار

@DONYAIEMAMNOE

پندار همان جور با ابروهای در هم نگاهش می کرد، گلبرگ نگاه گرفت، گفت:

-چیزی واسه توضیح دادن ندارم خودت شاهد بودی

سرش را سمت دیگری چرخاند و گفت:

-تو می دونستی میام این جا یکم آروم بشم

-یکم نه دو ساعت

-دو ساعت کمه

-این که میدونی الان این جا بودنت درست نیست اما هنوزم هستی یعنی بچه بازی، اما ادعا می کنی بچه نیستی

-بچه نیستم، الانم می دونم تو به خاطر من این جایی، نه امتحان کردن جای من

سر چرخاند نگاهش کرد و گفت:

-درسته؟

-بلند شو برسونمت

گلبرگ از او نگاه گرفت، گفت:

-باشه

پندار آرام نشست، همان جور که به گلبرگ نگاه می کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-زمستونم میای این جا؟

-همیشه میام

گلبرگ هم نشست به شالی که روی پایش افتاده بود نگاه کرد، گفت:

-می شد که شب خوبی باشه

-تا حدودی بود

-وقتی یه اتفاق بد میوفته اون خوبیه دیگه به چشم نمیاد

پندار نگاهش کرد و نگاهش روی موهای بافتش چرخ خورد و دست پیش برد، گلبرگ به دست پندار نگاه کرد، خار کوچکی درون موهایش بود، لبخند زد و همان جور که پندار خار را از موهایش جدا می کرد گفت:

-امروز دیر کرده بودی رفته بودی دنبال پول؟

گلبرگ سریع گفت:

-بخدا دروغ نگفتم اول رفتم خونه خاله بعد که خیالم جمع شد اومدم این جا، بعدم اومدم شرکت

پندار خار را از بین موهای گلبرگ بیرون کشید، بین انگشتش تاب داد، گلبرگ شال را روی سرش انداخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ممنون

پندار از آن خار کوچک نگاه نگرفت و گفت:

-بابت چی؟

-اومدی این جا حرفی از ماجرای رستوران نزدی

پندار بالاخره نگاهش کرد اما هیچ نگفت، گلبرگ با لبخند سر تکان داد و گفت:

-و یه تشکر دیگه واسه این گردنبنده

پندار به یک باره از جایش بلند شد همان جور که خودش را می تکاند گفت:

-گوشیت خاموشه

1

[12:31:07 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هفتاد_سه

#تاو_نهان

-می دونم خودم خاموش کردم

@DONYAIEMAMNOE

پندار دستش را سمتش گرفت، گلبرگ به ابروهای در هم پندار نگاه کرد و نگاهش کشیده شد به دستی که سمتش گرفته بود، آرام دستش را در دست پندار گذاشت، پندار کشیدش و گلبرگ ایستاد سریع دستش را از دست پندار بیرون آورد خم شد کیفش را برداشت و پندار گفت:

این جا اومدنت این موقع به اندازه ی کافی اشتباه بوده دیگه خاموش بودن گوشی بدترین کاره

گلبرگ شانه بالا انداخت، گفت:

-گلرخ بهتر می دونه من این جور مواقع همینم

-خبر داره این جا میای؟

-نه کسی نمی دونه، انگار فقط تو فهمیدی، الانم که این جایی

هر دو راه افتادند، پندار گفت:

-نمیومدم تا کی این جا بودی؟

-گیر دادیا

شانه ی گلبرگ به یک باره کشیده شد، پندار چرخاندش، گلبرگ تعجب کرد و یک باره پندار عصبی گفت:

-یادته وقتی فیلم برام فرستادی اومدی در خونه خودت چیا بهم گفتی؟ گفتی از همون موقع گفتم تو فرق داری گفتم می دونه

@DONYAIEMAMNOE

چی کار کنه سنش کمه اما عقلش زیاده، اما نمی فهمی این جا این ساعت از سگای وحشی این بیابون جون سالم به در ببری از گرگای این شهر عمرا سالم بمونی، نمی فهمی همین جوری که من اومدم کنارت دراز کشیدم یکی دیگه پیدا می شد که روت دراز بکشه، حالیته یا بیشتر بگم؟!

گلبرگ از عصبانیت پندار ترسیده بود از حرف هایش بیشتر، دستش را به کیفش گرفت و پندار دستش را با تهدید بالا آورد و گفت:

-مثل همیشه عاقلانه رفتار کن

گلبرگ فقط نگاهش می کرد و پندار راه افتاد، گفت:

-راه بیوفت

گلبرگ آرام راه افتاد، گفت:

-حرفات بی سانسوره، باید زیرش بنویسی مثبت هجده

پندار نیش خند زد و گفت:

-بازم به تو نمی خوره، باید به همین واضحی به گوشت برسه

گلبرگ زیر لب گفت:

-از یه توری قرمزی بیشتر این توقع نیست

پندار به یک باره ایستاد و چرخید، گلبرگ هینی گفت قدم عقب

@DONYAIEMAMNOE

گذاشت با ترس به پندار نگاه کرد، پندار چشمانش ریز شد و گفت:

-یه سوال

گلبرگ دست روی سینه اش گذاشت و گفت:

-تو ده تا بپرس اما یکم آروم تر، بخدا یه سکته ی خفیف زدم

-توی رستوران گفتی خالت پول داده

-اوهوم

-گفتی اون لااقل نمیگه کاش مرده بودی

گلبرگ خیره به پندار مانده بود و پندار گفت:

-چرا اینو گفتی؟

گلبرگ نگاه از او گرفت و به دکمه ی باز پندار نگاه کرد و گفت:

-اون موقع یه اتفاقی واسه من افتاد، تا مرز مردنم رفتم

نگاه بالا برد به پندار نگاه کرد با لبخند گفت:

-اما الان این جا هستم

-پولی که حرفش بود مال اون موقع بود؟

-آره قرض گرفته شد که من سریع عمل بشم

-عمل؟!

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کلافه گفت:

-یه سوال بودا!

-نمی خوای نگی نگو، من مجبورت نکردم

چرخید راه افتاد، گلبرگ هم راه افتاد و گفت:

-منظور بدی نداشتم یکم اون زمان یادم میاد ناراحت میشم

-خوبه

گلبرگ قدم هایش را تند تر کرد کنار پندار ایستاد، همان جور که نگاهش می کرد گفت:

-ناراحت شدی؟

پندار نیش خند زد، گفت:

-چرا باید ناراحت بشم؟

-آخه تو رفاقتی پرسیدی من یهو این جوری گفتم ناراحت شدی دیگه

-نشدم

-بگو جون کتی

پندار نگاهش کرد و گفت:

-رفاقتی نپرسیدم اصلا نمی دونم چرا پرسیدم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لب هایش آویزان شد، گفت:

-تو دیگه امشب حال منو نگیر

پندار از او نگاه گرفت، گفت:

-تند تر راه بیا

-پندار من فقط به خاطر این که نمی خواستم یادم بیاد چقدر اذ...

-گفتم که رفاقتی نپرسیدم به کل نباید می پرسیدم، نیاز نیست توضیح بدی

گلبرگ عصبی گفت:

-باشه من سکوت من ساکت

بالاخره به ماشین پندار رسیدند و هر دو سوار شدند، گلبرگ نگاهش کرد، گفت:

-وقتی من اومدم شما هم نموندید؟

-نموندیم

-یاشار و کمیل چیزی نگفتن؟

-چی می خوای بدونی؟

-آخه گلرخ اون جا...

@DONYAIEMAMNOE

-هر کی تو زندگیش یه مشکلاتی داره، هر کیم مشکلش واسه خودش بزرگترینه، کسیم حق نداره راجب کسی قضاوت کنه
-تو اینارو می دونستیو راجب من قضاوت کردی؟
پندار نگاهش کرد و گلبرگ لبش را جلو داد، گفت:
-دروغ که نمیگم
-همه چیز با هم قاطی نکن
-قاطی نکردم اما تو هم راجب من زود قضاوت کردی، اومدم در خونه ا...
-همینه که آدم دوست داره از دست تو سرشو بکوبه به دیوار، مدام یه چیزو تکرار می کنی
گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:
-دیدم حافظت یاری نمیده می خواستم یاورش بشم
پندار با حرص از او نگاه گرفت و گلبرگ گفت:
-اما امروز معذرت خواهی لازم نبودا، من هنوز منتظر معذرت خواهی حرفای اون روزتم
ماشین پندار وارد کوچه ای شد و خود پندار درجه ی کولر را بیشتر کرد، گلبرگ خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باشه بابا کمتر حرص بخور معذرت خواهی لازم نیست من بزرگوارم بخشیدمت

-بخشیدی و مدام تکرار می کنی

-دوست داری نکنم؟

-لطف بزرگیه

گلبرگ نچ نچی کرد و سرش را به چپ و راست تکان داد، گفت:

-هر چی فکر می کنم دیگه انقدرا هم بزرگوار نیستم

پندار نگاهش کرد، گلبرگ زیر خنده زد به پندار اشاره کرد و گفت:

-قیافشو، قشنگ معلومه دوست داری پس گردنمو بگیری بکوبی به داشبورد بگی گلبرگ تو سکوت تو ساکت

پندار نفسش را بیرون داد و پا روی ترمز گذاشت، گلبرگ به خانه نگاه کرد، نفسش را بیرون داد، گفت:

1

[12:31:07 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هفتاد_چهار

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-و بالاخره خونه
به پندار نگاه کرد، گفت:
-از کجا معلوم امروز روزیه که تا مدت ها باورش نکنم، شایدم خواب مابم حالیم نیس
دستش را کنار سرش تکان داد و گفت:
-خواب باشه یا بیدار دمت گرم، از این به بعدم این موقع اون جا نمیرم که یه وقت یکی...
دستش را روی لبش گذاشت و گفت:
-بقیش بوقه، دیگه من سکوت من ساکت
پندار بالاخره لبخند زد و گلبرگ خندید در را باز کرد از ماشین پایین پرید کیفش را روی شانه اش انداخت و گفت:
-شب مبت خوش
-شب خوش
گلبرگ در را بست، همان جور که دست در کیفش می کرد سمت خانه رفت، کلید را در آورد و در را باز کرد چرخید به پندار نگاه کرد اما با دیدن کسی که پشت پنجره ی خانه رو به رویی

@DONYAIEMAMNOE

بود ابرو در هم کشید، همان لحظه پرده رها شد و از جلوی پنجره عقب رفت.

گلبرگ نفس پر حرصی کشید، برای پندار دست تکان داد و وارد خانه شد، در را بست، پندار سر چرخاند به پنجره همان خانه نگاه کرد و سرش خم تر شد به کل آن خانه نگاه کرد، ماشین را به حرکت در آورد و رفت.

گلبرگ کفش هایش را در آورد وارد خانه شد، با دیدن مادر و پدرش که خواب بودند فهمید گلرخ بهانه ای آورده است برای دیر آمدنش، در اتاق را آهسته باز کرد بی توجه به تخت گلرخ وارد اتاق شد و در را بست، گلرخ سریع بلند شد و گفت:

-خوبی؟ کجا بودی؟!

گلبرگ بی توجه شال را از روی سرش کشید و سمت تخت رفت، گلرخ سمتش رفت و گفت:

-معذرت می خوام، یه لحظه عصبی شدم، فقط می خواستم بدونم از کجا پول گیر اوردی

گلبرگ باز هم بی توجه مانتو اش را در آورد روی صندلی پرت کرد، گلرخ آرام بازویش را گرفت و گفت:

-گلبرگ یه چیزی بگو

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ دستش را عقب کشید، روی تختش نشست، دست درون کیفش کرد و کادو ها را یکی یکی بیرون آورد، گلرخ کلافه گفت:
-گلبرگ میدونم عصبی هستی، من کار بدی کردم، اصلا هر چی دوست داری بهم بگو، فُحش بده
گلبرگ گوی که علی برایش گرفته بود را در آورد لبخند زد کوکش کرد و روی میز کوچک کنار تختش گذاشت، گلرخ از بی تفاوتی گلبرگ بغضش گرفت و لب تخت نشست، با بغض گفت:
-ببخشید خوشگلم، ببخشید گلبرگم
گلبرگ خون سرد نگاهش کرد و گفت:
--آروم باش، من دهن باز نمی کنم چون دو بار بگم مقصر تویی بار سوم داد می زنی میگی اصلا حقت بوده، حالا هم برو حوصلتو ندارم
-نه قربونت برم می دونم امروز آبروتو بردم
گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-آبروی من این چیزا نیست، من اگر حرف آبروم باشه بلدم از خودم دفاع کنم، اما این آبروی من نبود آبجی جون، آبروی تو بود، این که وقتی عصبی هستی یادت میره چه آدم با کلاسی هستی، یهو میشی یه بچه ی ناف پایین شهر، کم مونده شالشون

@DONYAIEMAMNOE

پشت گردنشون گره بزنن کف رستوران عربده بکشن، خط نشون بکشن، اشتباه برداشت کردی، آبروی من نرفت آبروی خودت رفت، من می خواستم این جوری نشه گفتم بعد حرف می زنیم که جلوی رفیقای من بحث نکنیم، چون منو تو خواهریم اونا رفیق حرفای منو تو با رفیقامون فرق داره، اما تو اینم نفهمیدی، حتی اگر فکرتم درست بود که من از اونا پول گرفتم باید یه جا تنها با هم حرف می زدیم دو تا تو گوشیم می زدی من قهر می کردم و بعدم آشتی، اما چی کار کردی گلرخ؟! الان با این حرفای تو معذرت خواهی تو و بغضت چی درست میشه، امشب برام تغییر می کنه، خاطره ی به یاد موندنیو فراموش می کنم یا نگاه همه تغییر می کنه؟

سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد و گفت:

-هیچ کدوم، برو نذار بیشتر از اینم بحث کنیم که به جان خودت یکم دیگه حرف بزنی دیگه آروم نیستم، پس نذار تن بابای مریضمون بلرزه، مامانم از خواب بیدار بشه شاهد صدای کنترل نشده ی من باشه، بذار همین جوری که دارم با احترام باهات حرف می زنم تموم بشه

گلرخ سر به زیر بود و گلبرگ عصبی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-برو دیگه
گلرخ خواست بلند شود که گلبرگ سریع لباسش را چنگ زد و سمت خودش کشیدش، با تمام ناراحتی اش خیره شد به چشمان اشکی گلرخ و گفت:
-یا خوبی نکن یا بلد باش بعدش گوه نزنی به حال طرف، که بهت بگه دیگه از این کارا نکن، من نمی خوام تو یکی سوپرایزم کنی رهایش کرد و گلرخ همان سر به زیر بلند شد رفت سمت تخت خودش، گلبرگ بقیه هدیه هایش را را روی میز گذاشت و کادوی گلرخ را نگاه کرد لبش کج شد کشو را باز کرد و درون کشو انداختش، گوشی را از کیفش در آورد و روشنش کرد گفت:
-پندار فهمید فردا مامان سفره داره اگر نمی خوای آبروی خودتو ببری کتی جونو دعوت کن بیاد، اونا که نمیان اما تو دعوت کن
گلرخ با صدای گرفته گفت:
-خودت بگو
گلبرگ باز نیش خند زد و گوشی روشن شد، اول از همه سراغ موزیک ها رفت و موزیکی انتخاب کرد برای پندار فرستاد و نوشت:
-اینم آهنگ امشب و اگر میشه هر وقت رسیدی شماره ی کتی

@DONYAIEMAMNOE

جونو برام بفرس

همان لحظه پندار آنلاین شد و نوشت:

-واسه چی میخوای؟

گلبرگ مشکوک نوشت:

-پشت فرمون داری پیامم میدی؟!

پندار پیراهنش را در آورد روی تخت انداخت و برای گلبرگ نوشت:

-خونه هستم

گلبرگ با خواندن پیام سیخ نشست و با بهت بلند گفت:

-من مگه چند دقیقس اومدم خونه؟!

1

[12:31:07 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هفتاد_پنج

#تاو_نهان

گلرخ با ناراحتی فقط نگاهش کرد و گلبرگ سریع نوشت:

@DONYAIEMAMNOE

-چجوری رسیدی خونه؟! به قرآن هر چیم سوار باشی انقدر زود نمی رسی!

پندار نیش خندی زد، سمت قهوه ساز رفت روشنش کرد درونش دو فنجان آب ریخت به همراه قهوه و برای گلبرگ نوشت:

-شماره مامان می خوای چی کار؟

اما گلبرگ کوتاه نیامد و گفت:

-جان من بگو چجوری رفتی که الان خونه ای؟

پندار به کانتر تکیه داد و نوشت:

-خونه ی دیگم هستم اون یکم نزدیک تره

گلبرگ لبش کج شد و نوشت:

-خب همینو بگو بچه پولدار، آدم خونه زیاد داشته باشه همین میشه دیگه

پندار با خواندن پیامش خندید و نوشت:

-جواب منو ندادی

-هیچی بابا واسه فردا می خوام دعوتش کنم بیاد واسه سفره

پندار شماره ی کتی را نوشت و گفت:

-صبح زود بیدار میشه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کمی خیره به گوشی مانده بود و زیر لب گفت:
-فردا تعطیله! حتما رفته دنبال توری قرمزی
نیش خند زد و برای پندار نوشت:
-باشه برو به کارت برس مزاحم نمیشم
پندار فنجان را زیر دستگاه گرفت و همان جور که قهوه درون فنجانش می ریخت نوشت:
-مزاحم نیستی، خواهرت نگرانیش رفع شد دیگه؟
گلرخ با همان لب کج شده نوشت:
-مزاحم که می دونم نیستم گلبرگ کلا مزاحمتی واسه کسی نداره گفتم زودتر بری به کارت برسی، بله گلرخم نگرانیش رفع شد، الانم داره نگام می کنه
پندار سمت پنجره رفت رو به رویش ایستاد کمی از قهوه اش را خورد و در جواب گلبرگ نوشت:
-کاری هم ندارم می خوام قهوه بخورم، بعدم کتاب بخونم
-چه کتابی؟
پندار سر چرخاند به کتاب روی میز نگاه کرد و برای گلبرگ نوشت:

@DONYAIEMAMNOE

-چشم هایت

گلبرگ لبخند زد و نوشت:

-آفرین بخون، من ازت امتحان می گیرم توش چیا نوشته

پندار باز خندید و گلبرگ برایش نوشت:

-شب خوش جناب پنی...پندار

پندار نفسش را با حرص بیرون داد و گلبرگ ریز ریز خندید و گفت:

-حرص مرص نخور

همان لحظه پندار برایش نوشت:

-شبت بخیر گلی

گلبرگ نگاهش به صفحه ی گوشی ماند همان پیام آخر که گلرخ گفت:

-به پندار پیام دادی؟

گلبرگ به زور از گوشی نگاه گرفت به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-هان؟!

-میگم به پندار پیام دادی؟

-آهان آره شماره گرفتم

@DONYAIEMAMNOE

باز به گوشی نگاه کرد اما زود از آن صفحه بیرون آمد و رفت تا پیام های علی را جواب دهد.

گلبرگ وارد اتاق شد، به پدرش لبخند زد و گفت:

-خوب تو این اتاق داری عشق می کنیا

پدرش لبخند زد و گلبرگ لبه ی تخت نشست، دست پدرش را در دست گرفت و گفت:

-می دونم چی می خوای بگی، گلرخ هیچی تو دلش نیست، اما فکر نمی کنی این جمله زیادی گفته شده و همین جور که گلرخ چیزی تو دلش نیست داره منو می چزونه؟ اصلا چطور میشه یکی چیزی تو دلش نباشه و یکی دیگرو بچزونه؟

به چشمان پدرش نگاه کرد و سر تکان داد، گفت:

-می دونم بله، منم همیشه ممنونش هستم، در کنار شما به من کمک کرد، پول نصف کلاسای منو اون داد اما میشه خواهش کنم همه چیزو با هم قاطی نکنید، یعنی هر کی واسه یکی کرد می تونه هر کاری دلش خواست بکنه و هر چی دلش خواست بگه؟ شما که نمی دونی دیشب چی کار کرد، منو جلوی اون کمیل بی شعور و یاشار و پندار ضایع کرد، سالومه و علیو که ول کن

نفسش را با حرص بیرون داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من ناراحتم بابا، می خوای دروغ بشنوی؟ من اهل دروغ نیستم میگم ناراحتم شاید دارم باهاش حرف می زنم اونم گاهی که نیازه اما خیلی از دستش ناراحتم، منم بلدم اشک بریزم مظلوم نمایی کنم اما خودتم میدونم اهل مهل این کارا نیستم که نیستم

سر کج کرد و گفت:

-اون جوریم اخم نکن، قربون اون جذبت و ابهتت که هیچی ازش کم نشده، بذار کنار بیام تو درک کن بابایی، تو که عشق منی درک کن، مثل مامان منو نکوب لطفا

پدرش چشم بست و گلبرگ سر جلو برد پیشانی اش را روی لب پدرش قرار داد و گفت:

-الان یه بوس عاشقانه بده من انرژیم دو برابر بشه

پدرش بوسیدش و گلبرگ سر بالا برد، چشمکی زد و گفت:

-آخ من فدای اون لبات که انقدر قشنگ منو می بوسی، تو عشق اول و آخر گلبرگی

پدرش با عشق نگاهش می کرد و گلبرگ گونه های پدرش را تند تند بوسید و صدای خنده ی پدرش بلند شد همان لحظه صدای مادرش را شنید:

-گلبرگ کشکارو جوشوندی یا نه؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ صاف نشست، گفت:

-الان

بلند شد و گفت:

-برم الان میگه همه کارارو گلرخ کرده من بی کار نشستم، نمیگه که کل سفره رو من بدبخت چیدم

دست پدرش را بوسید و چرخید دوید از اتاق بیرون رفت، به گلرخ که وارد اتاق خودشان می شد نگاه کرد به آشپزخانه رفت، کشک ها را درون کاسه ریخت.

همان جور که درستش می کرد چشم بست، حس می کرد کار زیاد کرده است و سر گیجه دارد، نفس عمیقی کشید و چشم باز کرد کارش را تمام کرد، از آشپزخانه بیرون رفت و بلند گفت:

-کشک آمادس

به اتاق رفت و مستقیم سمت کمدش رفت، از بین لباس هایش تیشرت سفید رنگی که جلویش شکل یک آبنبات چوبی بود تنش کرد به همراه شلوار لیِ رنگ روشن، جلوی کمد جوری که گلرخ نبیند ادکلنش را در آورد و به خودش زد، در کمد را بست چرخید به گلرخ نگاه کرد، شومیز سفید رنگ به همراه شلوار مشکی تنش کرده بود

@DONYAIEMAMNOE

[12:31:07 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هفتاد_شش

#تاو_نهان

اما آن کفش های پاشنه بلند چه بود دیگر! گلبرگ نفسش را با حرص بیرون داد، سمت آینه رفت، برس را برداشت همان جور که موهایش را شانه می کرد روی تاب نشست.

گلرخ نگاهش کرد و گفت:

-کتی جون حتما میاد؟

-نمی دونم گفت میام، حالا حتما میاد یا نه نمی دونم

گلرخ سر تکان داد، صورت آرایش کرده اش را چک کرد و گفت:

-خوب کردی گفتی بیاد

چرخید و سمت گلبرگ رفت، گفت:

-بده گیس کنم

گلبرگ سرش را کج کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمی خواد می خوام باز باشه اگر خسته شدم بالا سرم می پیچمش

گلرخ ناراحت گفت:

-هنو...

-همه چیو با هم قاطی نکن، نمی خوام امروز گیس کنم

-باشه من برم ببینم مامان کاری نداره

گلرخ رفت و گلبرگ بلند شد جلوی آینه ایستاد، لبش را به چپ و راست تکان داد و کیف لوازم آرایش گلرخ را جلو کشید، مداد مشکی را بیرون آورد اول نگاهش کرد و لبخند زد، گفت:

-راحت باش بابا، یکم تغییر خوبه

دست به کار شد، هر چند از هر چیز کم استفاده کرد اما بسیار زیبا شده بود، لبش را روی هم فشرد و کمی عقب رفت، گفت:

-زیاد نشد؟

سر بالا برد و گفت:

-نچ نشد، بیا برو کمک ننت

خندید و دوید از اتاق بیرون رفت و همان جور که قر می داد خواند:

@DONYAIEMAMNOE

-امشب چه شبی ست شب مرادست امشب، گلیو ببین چه چلچراغ است امشب

مادرش که آش را هم می زد گفت:

-گند زدی به شعر که

گلبرگ دمپایی هایش را پا کرد و گلرخ یکدفعه سوتی زد و گفت:

-مامان گلبرگو!

مادرش سر چرخاند با دیدن گلبرگ یک ابرویش بالا رفت و یکدفعه گفت:

-این جوری که دخترام امروز چشم می خورن

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-بادمجون بم آفت نداره، حالا چون خیلی نگرانی یه اسپند دودم کن یه وقت چشم نزنن این دستمم از کار بیوفته کلا افلیج بشم

-زبونتو گاز بگیر، ببین امروز چه حرفایی میزنیا

-خودمونیم به بهانه ی من امروز همه عشق می کنن

-سفره رو خوب چیدین؟ یه وقت نون پنیرا خشک نشه

-نه بابا نمیشه، من خوب چیدم اصلا برم واسه کار دیزاین به جان خودم کارم میگیره

@DONYAIEMAMNOE

-پس آشارو تو تزئین کن
-نه تا این حدم کارم خوب نیست، الان سالومه جان میاد میشینه براتون همچین تزئین می کنه که دلتون نیاد آش بخورید فقط می خواین نگاه کنید
-پس بیا هم بزن من رشته هارو بریزم دیگه الان همه میان
-بده من
**
گلبرگ دست جلوی دهانش گرفت که بلند نخندد، دختر خاله اش از خنده پوستش کبود شده بود و گلرخ با حرص گفت:
-زشته ها
گلبرگ با خنده گفت:
-این بیشعورو بگو بعد میگید من بی آبرو هستم اینو چی میگی تو دانشگاه تِر زده به استاد بدبخت
-باشه الان آروم
گلبرگ با دیدن کتی جلوی در هال سریع گفت:
-گلرخ کتی جون اومد
گلبرگ زودتر بلند شد سمت در رفت، گلرخ هم به دنبالش

@DONYAIEMAMNOE

-سلام کتی جون خوش اومدی

-سلام عزیزم ممنون

هر دو گونه ی یکدیگر را بوسیدند و گلرخ جلو رفت سلام کرد، گلبرگ دستش را سمت جایی که خالی بود گرفت، گفت:

-بفرمایید

-ممنون عزیزم

کتی نشست و گلرخ رفت برایش چای بیاورد، گلبرگ کنار کتی نشست، گفت:

-خودتون اومدید یا پندار اوردتون؟

-پندار اورد، خونه بود گفت خودم می برمت، خودشم میاد دنبالم

-آهان گفتم یه وقت خودتون میاین، کوچه موچه ی مارو پیدا نمی کنید

کتی لبخند زد، سر کج کرد، دست جلو برد زیر چانه ی گلبرگ گذاشت، گفت:

-چقدر خوشگل شدی!

گلبرگ لبخند زد، گفت:

-نفر پنجاه و پنجمی هستید

@DONYAIEMAMNOE

کتی خندید و گفت:
-همه حق دارن، چون خوشگل تر از همیشه شدی
-چاکریم دیگه
گلبرگ به مهمان ها نگاه کرد، کتی دید گلرخ با سینی چای سمتش می آید، به پاشنه ی کفش هایش نگاه کرد و او جای گلرخ ترسید که نکند یک وقت زمین بخورد، گلرخ با لبخند خم شد و کتی چایش را برداشت، گفت:
-ممنون عزیزم
-نوش جان
گلرخ کنار دختر خاله اش نشست، کتی به موهای گلبرگ نگاه کرد، گفت:
-چه مویی داری، همیشه گیس بود الان بازه بهتر پیداست
-قابل نداره
کتی خندید، گفت:
-دیشب جشن برات گرفته بودن؟
گلبرگ لبش کج شد، گفت:
-آره

@DONYAIEMAMNOE

-پندار دیشب نیومد خونه، رفته بود خونه خودش اما دم ظهر اومد تعریف کرد دیشب جشن بود

همان جور به گردن گلبرگ نگاه کرد و با لبخند گفت:

-پسرم مثل همیشه خوش سلیقس

گلبرگ سریع پلاک گردنبند را در دست گرفت و گفت:

-خیلی قشنگه!

-آره دیگه واسه دختر خوشگلی مثل تو باید چیزای خوشگل و خاص هم خرید

گلبرگ کمی کنار کتی نشست و قرار شد با دختر ها بروند آش رشته ها را تزئین کنند، اول به آشپزخانه رفت کاسه ی شیشه ای بیرون آورد بیرون رفت با دیدن سالومه که وسط حیاط نشسته بود گفت:

-سالی جان این جوری خودتو پهن کردی می دونی جرثقیل نمی تونه بیاد تو کوچه که بلندت کنه

گلرخ قهقهه زد و سالومه با حرص گفت:

-این بیشعور میگه تو بخند

گلرخ ریز ریز خندید و گلبرگ جلو رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مامان تو برو تو زشته همش بیرون

-باشه دیگه حواستون باشه همه کاسه هارو پر کنید قشنگ تزئین کنید

-باشه

مادرشان رفت و گلرخ کاسه ها را یکی یکی پر می کرد و سالومه تزئین می کرد، سالومه لحظه ای به گلبرگ که دست به کمر ایستاده بود نگاه کرد، گفت:

-توضیح بده چرا اومدی بیرون

1

[12:31:07 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هفتاد_هفت

#تاو_نهان

-نظارت، دارم نظارت می کنم کار اشتباه نکنید، تو سکوت تو ساکت، کارتو انجام بده

-بچه پررو

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کاسه را جلوی گلرخ گرفت و گفت:

-تو اینم بریز

-واسه کیه؟!

-بابا یه کار بی سوال انجام بدید

-باشه غر نزن

کاسه را از آش پر کرد و نشست با دقت و سلیقه تزئینش کرد و سالومه ابرویی بالا انداخت و گفت:

-تو که انقدر هنرمندی بشین اینارم تزئین کن

گلبرگ بلند شد، گفت:

-اون وقت تو که نمیشه بلندت کرد چی کار می کنی، تو که نشستی تزئین کن، کار دیگه ای که ازت بر نمیاد

-بلند میشم می زنمتا!

-تو بلند شو من قول میدم خم بشم تو بزنی

گلرخ خندید، گفت:

-گلبرگ اذیتش نکن

گلبرگ سمت زیر زمین رفت و گفت:

-باشه خوش اندامم همش شوخیه تو خوش هیکلی ما سوتفاهمیم

@DONYAIEMAMNOE

از پله ها پایین رفت و آش را در زیر زمین گذاشت، باز بالا آمد و گفت:

-من میرم پیش کتی جون، عمه ها و زن عموها با نگاه بنده خدا رو خوردن، باز خوبه خاله ها یکم مراعات می کنن

-خداییش مامان رئیستون خوش تیپه

گلبرگ آرام گفت:

-زن دایی که همش تو گوش زندایی پری پچ پچ می کرد به کتی جون نگاه می کرد، گفتم یا خدا حالا بذار بعد غیبت کن نه تو چشاش نگاه کن تو گوشش حرف بزن، اصلا اینا آداب معاشرت بلد نیستن ادعاشونم کو...

-گلبرگ!

-ای بابا نمی ذاری بگم دلم خنک شه که، خب پاره کرده دیگه مگه دروغ میگم؟

سالومه خندید و گفت:

-موافقم خصوصا اون زن داییت که دماغشم عمل کرده، سینشم عمل کرده

-اِهم اِهم، نگو الان گلرخ میگه عیبه زشته نگو

@DONYAIEMAMNOE

-برو تو انقدر حرف نزن

-برم که کتیو خوردن، بعد باید به توری قرمزی بگید ننتو زن داییا خوردن

گلرخ و سالومه بلند خندیدند و گلبرگ رفت.

**

کتی کفش هایش را پا کرد، گفت:

-خیلی زحمت دادیم

مادر گلبرگ با لبخند گفت:

-قدم رنجه کردید

-انشالله فارق التحصیلیش

-انشالله

گلرخ قدم اول را که برداشت چهره در هم کشید، کتی نگاهش کرد و گفت:

-عزیزم من همش چشمم به کفشای تو بود، خب تو خونه دیگه لازم نبود این کفش با این پاشنه رو بپوشی که، ببین پاتم درد گرفت

گلرخ خجالت زده به گلبرگ نگاه کرد و کتی گفت:

-برو تو عزیزم، نمی خواد بیای دم در

@DONYAIEMAMNOE

-نه اص...

-نه عزیزم برو، تا همین جا اومدید منم که دارم میرم

و به مادر گلبرگ گفت:

-شما هم امروز خیلی زحمت کشیدید، معلومه رو پا بند نیستید

-آره برید تو، من کتی جونو بدرقه می کنم

-نه عزیزم ت...

-ای بابا، من که کوه انرژیم، تازه می خوام برگردم داخل همه کارا رو انجام بدم

کتی خندید و گفت:

-باشه

با گلرخ و مادرشان خداحافظی کرد با گلبرگ سمت در رفت، اما گلبرگ یکدفعه گفت:

-آهان راستی واسه پندار آش گذاشتم ببرید

سمت زیر زمین دوید و نگذاشت کتی بگوید پندار آش دوست ندارد، گلبرگ با کاسه ی آش برگشت و کتی گفت:

-به به چه تزئینی!

-آره کار دست گلبرگه، بگو بخور حالشو ببر

@DONYAIEMAMNOE

کتی خندید و گفت:

-دستت درد نکنه خوشگلم

سمت در رفتند و گلبرگ چادر مادرش را از روی بند کشید روی سرش انداخت، در را باز کرد با دیدن ماشین پندار گفت:

-سر ساعت اومده

کتی لبخند زد و هر دو سمت ماشین رفتند، پندار زودتر پایین رفت، ماشین را دور زد نگاه سر تا پایی به گلبرگ کرد و گلبرگ سریع گفت:

-سلام

پندار در ماشین را برای مادرش باز کرد و گفت:

-سلام

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-آش رشته ی اولی نشد که بخوری اما اینو بخور

پندار از صورت گلبرگ نگاه گرفت، به کاسه ی آش درون دست کتی نگاه کرد و گلبرگ گفت:

-ممنون که اومدید

کتی گونه اش را بوسید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-انشاءالله هم فارق التحصیل بشی هم سر کار خوب بری هم عروس بشی

گلبرگ خندید و گفت:

-اون آخریشو فاکتور بگیر کتی جون، شوهر موهر بی خیال درس مرسو بچسب

کتی خندید و گفت:

-بی خیال که نمیشه

گلبرگ به پندار نگاه کرد و به تیشرت سفیدی که تنش بود، کتی درون ماشین نشست و گلبرگ با او خداحافظی کرد، پندار در را برایش بست و به گلبرگ نگاه کرد، گلبرگ با لبخند گفت:

-تیشرت که می پوشی تصوراتم راجبت خراب میشه

پندار ابرویش بالا رفت و گفت:

-چرا؟!

-همش تیپای رسمی دیدمت، گفتم که من فکر می کنم لباس خوابتم کت شلواره، اما خب اینم خیلی بهت میادا!

پندار لبخند زد و گلبرگ گفت:

-خدافظ

@DONYAIEMAMNOE

پندار ماشین را دور زد در را باز کرد دوباره به گلبرگ نگاه کرد و درون ماشین نشست، گلبرگ برای کتی دست تکان داد و پندار ماشین را به حرکت در آورد، رفتند و گلبرگ همان جور به ماشین شان نگاه می کرد با دیدن آن پسر پشت پنجره باز ابرو در هم کشید اما خیره اش بود و گلبرگ زیر لب غرید:

-چه نگاه نگاه هم می کنه بچه پررو

پندار از آینه به گلبرگ نگاه می کرد که کتی گفت:

-خانواده ی خوبی هستند، چقدرم بهم احترام گذاشتند

پندار نگاهش کرد و کتی خندید، گفت:

-چقدر گلبرگ منو خنده انداخت، چقدر خودداری کردم بلند نخندم، چقدرم که خاله و عمه و زن عمو، زن دایی داشت، همه رو بهم معرفی کرد، یکی از خاله هاشم انگار خیلی گلبرگو دوست داره

-معلومه حسابی بهت خوش گذشته!

-خیلی خوب بود یاد قدیما افتادم، حس خوبی بود

-چه خوب!

1

[12:31:07 AM]تاونهان:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_هفتاد_هشت
#تاو_نهان

-اما یه چیزی بگم، همشون گلبرگو دوست داشتن کاملا مشخص بود، این بچه رک حرفشو می زنه اما بازم همشون دوستش داشتند

-خوبه

-سر سفره یه نون پنیر برداشتم اما گلبرگ یکی دیگه هم داد، گفت:

-اینم بیارم واسه تو، خیلی دختر با معرفتیه، این آشم واسه تو کنار گذاشت دلم نیومد بگم تو آش دوست نداری

پندار به آش روی پای مادرش نگاه کرد و کتی خندید و گفت:

-اصلا آش تزئین نکرد اما مثل این که اینو خودش تزئین کرده، دختر بلا تاب اتاقشم نشونم داد

پندار با لبخند سر تکان داد و کتی ادامه داد:

-پدرشم دیدم همه که رفتند رفتیم اتاق دیدمش، بنده خدا یکم

@DONYAIEMAMNOE

معذب بود، اما با چه عشقی به دختراش نگاه می کرد، گلبرگ می گفت بیچاره از داربست افتاده

-آره می دونم

-آهان راستی گردنبندیم که گرفتی دیدم خیلی خوشگل بود، چقدرم که به گردن ظریفش میومد

پندار در خیان پیچید و گفت:

-پس گردنش بود!

-آره گردنش بود، تو بگو، کجا رفتی؟

-رفته بودم پیش یاشار رفتیم نمایشگاه ماشین، می خواد ماشینشو عوض کنه

-سهیلا گفت شب بریم اون جا، اما گفتم نه آخه خواهرش اینا هم دعوت بودند می دونستم تو حوصله نداری

-کتی خانم اخلاق پسرشو خوب می شناسه

کتی لبخند زد و گفت:

-خوبه که لیلا دست از سرمون برداشت

-مادر جون خواست دو شنبه برم اون جا

کتی با تعجب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-واسه چی؟! چرا به من نگفت؟!
-نمی دونم، خواست تنها برم
کتی با ترس گفت:
-یعنی چی؟! چی کارت داره؟
-نترس مامان، چیزی نیست، میرم ببینم چی میگه
-تا حالا همچین کاری نمی کرد!
-مامان باز داری خودتو عذاب میدی، بذار برم ببینم چی میگه
کتی استرس سراغش آمده بود، پندار دست پیش برد دستش را گرفت و گفت:
-مامان می گم چیزی نیست، اگرم چیزی باشه نمی گه من تنها برم، می خواد تو هم بری، پس نترس
کتی چشم بست و پندار پشت دست مادرش را بوسید و گفت:
-پس اتاق اون گودزیلا هم رفتی؟
کتی سر تکان داد و گفت:
-آره وقتی مهمونا مشغول حرف زدن بودند و خونه شلوغ بود منو برد اتاقش، چه اتاقیم بود بیچاره گلرخ یه کمد داشت با تخت بقیه چیزا مال گلبرگ بود، خیلیم دنج بود

@DONYAIEMAMNOE

-خب؟
-خیلی خوب بود، باور کن کلی روحیم عوض شد
-پس هفته ای یه بار میارمت این جا
کتی خندید و گفت:
-من که از خدامه اما خب زشته
و با ذوق گفت:
-چقدرم خوشگل شده بود! خودش می گفت اولین باره انقدر آرایش کرده
پندار سر تکان داد و کتی نفس عمیقی کشید، گفت:
-جای یه دختر تو زندگی من خالی بود اما خدا نخواست
-ببین این گودزیلا باز هواییت کرد
کتی خندید و گفت:
-همچین دختری داشتن آرزوم بوده، همین قدر شیطون
-اون وقت من دیوونه می شدم، چند ساعت به زور تحمل می کنم وای به حال این که یکی عین اون تو خونه باشه
-آخی دلت میاد پندار، آدمو سر حال میاره
پندار نیش خند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هنوز نشده بخوای به خاطر کارا و حرفاش سر تو بکوبی به دیوار

-اتفاقا گلبرگ میگه تو رو عاصی کرده

-خوبه خودشم میدونه

کتی خندید و گفت:

-عزیزه این دختر، تو دلم هچین جا باز کرده

-کاملا مشخصه کتی خانم از وقتی اومدی تا الان که نزدیک خونه ایم یه ریز داری از اون میگی

-واقعا رسیدیم!

-بله یکم دیگه جلوی در خونه ایم

کتی با لبخند خیره به رو به رو گفت:

-ببین حتی زمانو مکانم یادم رفت

**

بالاخره رسیدند و هر دو وارد خانه شدند، کتی کاسه ی آش را به دست محبوبه خانم داد و سمت پله ها رفت، گفت:

-واسه شام ته چین درست می کنم محبوبه وسایلشو آماده کن

-باشه خانم

محبوبه به پندار نگاه کرد و گفت:

-الان برات قهوه میارم

@DONYAIEMAMNOE

پندار به دنبال محبوبه خانم رفت و محبوبه نگاهش کرد، کاسه را روی کانتر بزرگ وسط آشپزخانه گذاشت و گفت:

-چیزی می خوای پسرم؟

-نه همون قهوه رو درست کنید

-باشه

پندار قاشقی برداشت و سراغ آش رفت از کنار آش قاشقی برداشت در دهان گذاشت، همان جور که می جوید محبوبه خانم با تعجب گفت:

-آش می خواستی؟!

-به کارت برس همینو می خورم

-من گفتم دوست نداری بده داغ کنم

-نه خوبه همین

قاشق دیگری خورد و محبوبه خانم با تعجب ابرویی بالا انداخت و مشغول درست کردن قهوه شد.

کتی از پله ها پایین می آمد متعجب به سالن نگاه کرد سمت آشپزخانه رفت و دهان باز کرد بپرسد ببیند پندار کجاست با دیدن پسرش در آشپزخانه ابروهایش بالا رفت و به کاسه ی آشی که پندار می خورد نگاه کرد، با چشمان گرد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آش می خوری؟

پندار نگاهش کرد و گفت:

-ظهر ناهار کم خوردم گرسنه بودم

قاشق دیگری خورد و قاشق را از راه دور درون سینک انداخت و گفت:

-الانم فقط تست کردم، بد نبود

کتی لقمه ی نان پنیر را سمت پندار گرفت و گفت:

-اینم مال توئه

پندار لقمه را گرفت و رفت، کتی به رفتن پسرش نگاه کرد و سر چرخاند کاسه را برداشت بالا آورد به چند قاشق ته ظرف نگاه کرد، گفت:

-اینو تست کرده؟!

محبوبه خندید و گفت:

-پسرم تست کردنش متفاوته

کتی بلند خندید و کاسه را روی میز گذاشت، گفت:

-عجب آقا پندار، عجب!

@DONYAIEMAMNOE

[12:31:07 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هشتاد

#تاو_نهان

پندار می دوید و یاشار چنگ زد کیف گلبرگ را برداشت دوید به دنبال پندار رفت و فریاد زد:

-ببرش بهداری، شاید بتونه کاری کنه

پندار که نگران گلبرگ بود به سر آویزان شده اش نگاه کرد و یاشار به او رسید، بازویش را گرفت و گفت:

-بریم بهداری

هر دو دویدند وارد شرکت شدند و سمت بهداری رفتند، یاشار زودتر در را باز کرد و کاوه با ترس بلند شد و پندار سریع وارد اتاق شد سمت تخت رفت و گفت:

-کاوه اول بالا اورد بعد که رسیدم بیهوش شد

-آروم باش برو عقب

خودش سمت میز رفت، دستگاه فشار را آورد، یاشار دست روی

@DONYAIEMAMNOE

شانه ی پندار گذاشت و گفت:

-بیا عقب تا کارشو بکنه

پندار موهایش را چنگ زد به صورت رنگ پریده ی گلبرگ نگاه کرد، کاوه فشارش را گرفت و گفت:

-خیلی پایینه

چراغ قوه اش را روشن کرد و پلک گلبرگ را بالا کشید، گوشیِ پزشکی را روی گوش هایش گذاشت و روی سینه ی گلبرگ گذاشت، عقب رفت و گفت:

-میرم سرُم بیارم، نگران نباشید

کاوه رفت و پندار سمت گلبرگ رفت، گفت:

-چرا این جوری شد؟!

یاشار دست روی ته ریشش کشید و گفت:

-میرم به خواهرش بگم

-نگو فعلا نگو تا بهوش بیاد، اون سری به خاطر گلبرگ غش کرد

عصبی چرخید کتش که دکمه هایش از قبل باز بود را در آورد روی صندلی پرت کرد و دوباره سمت گلبرگ چرخید و گفت:

-مدام میگه ضعف می کنم، واسه چیه؟!

@DONYAIEMAMNOE

یاشار به نیم رخ پندار نگاه می کرد، پندار دست پیش برد با سر انگشتانش موهای روی پیشانی عرق کرده ی گلبرگ را کنار زد، یاشار چشمانش ریز شد به دست پندار نگاه کرد، اما پندار عصبی سر چرخاند، فریاد زد:

-کاوه کجا رفتی؟!

کاوه همان لحظه وارد اتاق شد، سریع سمت گلبرگ رفت و گفت:

-آستینشو بزن بالا

پندار دست به کار شد اما تنگ بود و بالا نمی رفت، پندار دست پاچه دست پیش برد دکمه های مانتوی گلبرگ را باز کرد و کاوه گفت:

-سابقه ی بیماری داره؟

پندار گلبرگ بی حال را نشاند و مانتواش را در آورد، یاشار گفت:

-ما نمی دونیم

پندار آرام گلبرگ را خواباند و کاوه جلو رفت پندار مجبور شد عقب برود، یاشار از کار کاوه نگاه گرفت به پندار که کلافه بود نگاه کرد و گفت:

-بشین یکم

@DONYAIEMAMNOE

اما پندار بی توجه مدام قدم می زد، یاشار دوباره به گلبرگ نگاه کرد، کاوه سوزن سرنگ را درون سرُم فرو کرد، گفت:

-فشارش نرمال میشه بهوش میاد، چون بالا اورده ممکنه مسمومیت باشه

پندار یک دستش را به پهلویش زد، گفت:

-بیمارستان ببرمش؟

-بذار بهوش بیاد ببینم دلیل خاصی داره اگر حالش بهتر نبود ببریدش

پندار سر تکان داد، یاشار جلو رفت دست روی شانه ی پندار گذاشت، گفت:

-میرم سراغ بچه ها، جلسه رو تموم می کنم تا بعد

-برو

-دارم میام گلرخم میارم

-باش

یاشار از اتاق بیرون رفت، پندار جلو رفت به گلبرگ نگاه کرد دست بالا برد به ساعت مچی اش نگاه کرد، کاوه پشت میزش نشست، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کجا این جوری شد؟

-تو محوطه ی کارخونه، از پنجره دیدمش

کاوه سر تکان داد، گفت:

-اون سری هم فشارش پایین بود فکر می کنم کلا افت فشار داره، البته خودش می گفت گاهی هم فشارش بالا میره

پندار کنار تخت ایستاد و کاوه گوشی را برداشت، گفت:

-یکم دیگه بهوش میاد

سرگرم گوشی شد و پندار دست جلو برد شال گلبرگ را کنار زد، می دانست آن اتاق زیادی گرم است، با دیدن گردنبند که دور گردنش بود مکث کرد و آرام دست عقب کشید به چشم های بسته اش نگاه کرد.

**

چشمانش را آهسته باز کرد، با دیدن پرده ی سفید کنارش سر بلند کرد با دیدن سرُم و اتاق کاوه تعجب کرد به دستش نگاه کرد، دوباره به اتاق خالی نگاه کرد، سر روی تخت گذاشت و کمی فکر کرد تا ببیند چه شده، با یاد آوری بالا آوردنش غرید:

-اَی باز بالا اوردم

دستش که سرُم نبود و سالم بود را بالا آورد، خواست روی

@DONYAIEMAMNOE

پیشانی اش بگذارد اما با حس چیزی که درون مشتش بود تعجب کرد و آرام مشتش را باز کرد با دیدن دکمه ابروهایش بالا رفت، گفت:

-این چیه دیگه؟!

فکر کرد اما هیچ یادش نیامد، چشمانش را روی هم فشرد اما یادش آمد بوی عطر پندار را حس کرد، چشم باز کرد و به دکمه نگاه کرد، گفت:

-یعنی این مال تو هست؟!

در اتاق باز شد، سر چرخاند با دیدن پندار سر بلند کرد، گفت:

-بیهوش شدم؟

پندار جلو رفت و گفت:

-کی بهوش اومدی؟

-تازه چشمامو باز کردم

-چرا این جوری شدی؟

-نمی دونم، خوب بودم یهو بالا اوردم، بعدم که این جوری؟

-چیزی که فاسد باشه یا با معدت نسازه نخوردی؟

-نه یعنی ظهر یکم از اون لوبیایی که درست شده بود خوردم

@DONYAIEMAMNOE

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ سریع گفت:

-نه نه نگران نباش، مسئول بهداشت همه چیو چک کرد، مشکل از اون نبوده، شاید...شاید به معده ی من نساخته

-خواهرت بیرون وقتی فهمید حالت بد شده اونم از اون ور حالش بد شد، یاشار و کمیل بهش آب قند دادن

-ای خدا باز این نگران شد!

پندار نیش خند زد به سرُم تمام شده نگاه کرد، گفت:

-نگرانی نداره؟

-نه بخدا بابا من به گرما حساسم زود حالمو بد می کنه

1

[12:31:07 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هفتاد_نه

#تاو_نهان

گلبرگ از پله ها بالا رفت، جلوی در شیشه ای ایستاد، با تحسین

@DONYAIEMAMNOE

سر تکان داد و با انگشتش چند ضربه به شیشه زد، میعاد سر بالا برد با دیدن گلبرگ لبخند زد و سر تکان داد، گلبرگ در را باز کرد و سریع گفت:

-این اتاق واقعا برازنده ی یه رئیس شد

میعاد سر تکان داد و گفت:

-خودمم راضی هستم

-مبلا هم عوض شده، پنی پول داده؟

-پنی؟

گلبرگ دندان روی هم فشرد و چرخید سمت میعاد و گفت:

-آقای فروتن

-آهان، آره باهاشون هماهنگ کردم، مشکلی نداشتن

گلبرگ با لبخند سر تکان داد و میعاد گفت:

-از امروز با هم همکاریم

-درسته

تبلت را تکان داد و گفت:

-من برم کارمو شروع کنم و بعد بیام خدمت شما

میعاد با لبخند سر تکان داد و گلبرگ از اتاق بیرون رفت، از این

@DONYAIEMAMNOE

که مدام این طرف آن طرف می شد خوشحال بود، از یک جا نشستن کار کردن بدش می آمد، در آن کار به جای خستگی بیشتر انرژی می گرفت.
گلبرگ بود دیگر، متفاوت بود با هر کسی، کلا تحرک را دوست داشت و ثابت ماندن متنفر بود، تا ظهر آن روز آمار گرفت و سراغ میعاد رفت، میعاد متوجه شد آن دختر با کارهایی که شیطنت از آن می بارید بسیار هم با دقت است، از آن بالا شاهد همه چیز بود و خودش هم مدام لبخند به لب داشت که گلبرگ لبخند به لب همه می آورد و انگار سراغ هر کسی که می رفت منتظر گلبرگ بود.

با لبخند از میعاد خداحافظی کرد از پله ها پایین رفت، به همکارهایش که سمت در خروج می رفتند خسته نباشید گفت، خودش هم به رختکن رفت، در کمدش را باز کرد و کلاهش را دور انداخت.
-تو این گرما خیلی خوبه زیر اون کلاه مقنعه سر نمی کنی
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-من خیلی زیاد زود گرمم میشه، از روز اول مقنعه نذاشتم فقط

@DONYAIEMAMNOE

کلاه

-تو از الان میری شرکت؟

-اوهوم میرم اون جا میشینم تا ساعت نه

-وای خسته نمیشی؟

گلبرگ خندید، مانتوی کوتاهش را روی تیشرتش تن کرد و همان جور که دکمه هایش را می بست گفت:

-نه امروز وقت آب دادن به کاکتوسامه، بعدم خوابم بیاد رو مبل می خوابم

-یه سوال

گلبرگ شالش را روی سرش انداخت و گفت:

-بپرس

-فامیل آقای فروتنی؟

-نه چطور؟!

-نمی دونم پیچیده انگار خانوادش می شناسنت

گلبرگ خندید، کیفش را روی شانه اش انداخت و گفت:

-یعنی چون خانوادش منو میشناسن فامیلیم؟

-نه آخه آقای فروتن با هر...

@DONYAIEMAMNOE

-فامیلی نیستیم، اما تا حدودی خانواده ی های همو می شناسیم
-حتما به خاطر این که انقدر دختر دوست داشتنی هستی
گلبرگ خندید، سمت در رختکن رفت و گفت:
-فردا می بینمت
-به سلامت
از در کارخانه بیرون رفت، با دیدن ماشین حمل بار که داشت می رفت دوید و همان جور در حرکت خودش را بالای ماشین کشاند، مرد خندید و بدون آن که به گلبرگ نگاه کند گفت:
-آخر از این ماشینا می خوری زمین
گلبرگ خندید و گفت:
-نگران مگران نباشید، نمی خورم زمین
**
پندار از پشت آن میز طویل بلند شد، همان جور که آن تیزر برای همکارهایش پخش می شد او سمت پنجره رفت، به آسمان نگاه کرد و نفس عمیقی کشید، از آسمان نگاه گرفت به محوطه ی کارخانه نگاه کرد بی خیال خواست نگاه بگیرد اما با دیدن دختری که دستش را باز کرده است پشت ماشین حمل بار ایستاده است چشم ریز کرد و آن دختر را شناخت.

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ همان دستش که بسته بود را باز کرده بود نفس عمیق می کشید، آن روز خوشحال بود برای آن که هیچ اتفاق بدی پیش نیامده بود و اصلا خسته نبود، با لبخند چشمانش را بست، زیر لب گفت:

-چاکر ماکریم خدا، شکرت

چند نفس عمیق کشید، اما یک باره حس کرد محتویات معده اش دارد بالا می آید، دستش با شتاب روی سینه اش نشست و از روی ماشین پایین پرید همان لحظه بالا آورد، کیفش از روی شانه اش روی زمین افتاد، خواست نفس بکشد که باز بالا آورد.

همه نگاه ها به در آن سالن بود که رئیس شان با شتاب بیرون رفته بود، یاشار از پشت میز بلند شد و گفت:

-نظراتون بهم بگید تا ببینم چی شده

یاشار به دنبال پندار رفت و دوید اما پندار نبود، با چه سرعتی رفته بود که اصلا در آن راهروی طویل ناپدید شده بود، یاشار به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-فروتن کجا رفت؟!

گلرخ با ترس بلند شد و گفت:

-رفتن بیرون، چیزی شده؟!

@DONYAIEMAMNOE

یاشار هیچ نگفت و او هم دوید سمت آسانسور رفت و دکمه را فشرد تا بالا بیاید.

گلبرگ سر بالا آورد اما سرش درد گرفته بود، با درد چشمانش را روی هم فشرد، همه چیز را تار می دید، حتی حس می کرد هیچ چیز نمی شنود، دست کسی را روی کمرش حس کرد، آرام سر کج کرد و بی حال به آن مرد نگاه کرد اما نتوانست درست ببینتش، دست همان مرد دورش حلقه شد.

گلبرگ بی حال سرش به سینه ی همان مرد چسبید و از بوی عطرش آن مرد را تشخیص داد، پندار گلبرگ را تکان داد، فریاد زد:

-گلبرگ صدامو می شنوی؟ !

گلبرگ نفس عمیق کشید، چنگ زد پیراهن پندار را اما به یک باره بیهوش شد پایین کشیده شد، دکمه ی پیراهن پندار کنده شد، اما پندار نگذاشت زمین بخورد و سریع در آغوش گرفتش دوید با دیدن یاشار فریاد زد:

-باید ببرمش بیمارستان

-چش شد؟!

@DONYAIEMAMNOE

[12:31:07 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هشتاد_یک

#تاو_نهان

پندار پنبه ای برداشت، آرام سوزن را از دست گلبرگ بیرون کشید، گلبرگ چهره در هم کشید، پندار پنبه را جای سوزن فشرد به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-می گفت باید ببرتت چکاپ

گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:

-لازم نیست، من خوبم

-بیمه نیستی؟

-نه بابام که تو جا افتاد بیمه ی ما قطع شد، هزینشم اون موقع زیاد بود بیشتر حقوق می شد واسه بیمه ی منو گلرخ واسه همین بیمه نشدیم، گلرخ رفت سر کار بیمه شد اما من هنوز بیمه ندارم، البته ربطی هم نداره من می دونم چیزیم نیست، گلرخ زیادی

@DONYAIEMAMNOE

نگرانه

-برات بیمه رد می کنم

-نه من که رفتنیم

پندار عصبی پنبه را در سطل انداخت و گفت:

-می تونی بشینی؟

-آره بابا، حالم خوبه خوبه

نشست و به پیراهن پندار نگاه کرد، درست حدس زد آن دکمه ی لباس پندار بود، نگاه بالا برد و گفت:

-تو یهو از کجا اومدی؟!

پندار مانتو را سمت گلبرگ گرفت و گفت:

-از بالا دیدم داری بالا میاری

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-از این صحنه قشنگ تر نبود ببینی؟

مانتو را تنش کرد دکمه هایش را می بست و به چشمان قرمز پندار نگاه کرد و گفت:

-مزاحم پزاحم کار بارتم شدما

پندار به گونه ی سرخ گلبرگ نگاه کرد و دست پیش برد گیسی

@DONYAIEMAMNOE

که زیر مانتوی گلبرگ مانده بود را آهسته در آورد، روی کمرش رها کرد و گفت:

-یه روز بی چالش که مسببش تو باشی غیر ممکنه

-قدر این روزا رو بدون من که برم همه چیز کسل کننده، تکراری، همچین بدرد نخور می شه

در اتاق باز شد و گلرخ با شتاب سمت گلبرگ رفت، صورتش را قاب گرفت و گفت:

-خوبی؟!

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-خوبم بابا، نمی بینی؟

گلرخ با بغض گفت:

-چرا این جوری شدی گلبرگ؟! باید هر جوریه ببرمت دکتر

-یعنی من نفسم یکم بالا پایین میشه میگی دکتر

در آغوش گلرخ کشیده شد و گلرخ سرش را بوسید با صدای لرزش دارش گفت:

-طاقت ندارم باز چیزیت بشه

گلبرگ به پندار و یاشار و کمیل نگاه کرد، گلرخ قطره اشکش

@DONYAIEMAMNOE

چکید، گفت:

-بمیرم برات

-بابا خدا نکنه، چرا این جوری می کنی؟!

گلرخ سر عقب برد به چشمان گلبرگ نگاه کرد و کمیل گفت:

-این سونامی همه رو نگران کرد

گلبرگ از روی تخت پایین پرید و گفت:

-نگرانی واسه چی، شماها اطرافیانتون غش مش تا حالا نکرده؟ خب منم مثل اونا

-آخه ننه جون من همش غش می کنه

گلبرگ به حرف کمیل خندید اما هیچ کس نخندید و گلبرگ لبش کج شد اول به پندار نگاه کرد و بعد به بقیه نگاه کرد، گفت:

-چرا این جوری نگام می کنید؟! حس می کنم غش نکردم یه قتل متلی انجام دادم یادم نیست

یاشار دست در جیبش کرد، گفت:

-بهتره بریم دیگه، سرویس گلبرگ اینا هم منتظرشونه

گلبرگ سریع گفت:

-آره بزن بریم گلرخ

@DONYAIEMAMNOE

به پندار نگاه کرد و گفت:

-تشکر مشکر حواست به من هست

کیفش را از روی صندلی برداشت و گفت:

-این دکتره نبودش؟

-بود، زنش حالش بد بود زنگ زد اینم مجبور شد بره

گلبرگ برای یاشار سر تکان داد و گفت:

-آره پندار انگاری بلده از این کارا

یاشار به پندار نگاه کرد، سر تکان داد و گفت:

-بلده

-خب گلرخ بریم

گلرخ از پندار و یاشار تشکر کرد و همراه گلبرگ از اتاق بیرون رفت، یاشار آرام گفت:

-جلسه رو به خاطرش ترک کردی؟

پندار سمت در رفت و گفت:

-نمی دونستم باید یکیو که داره بالا میاره حالش بده بی خیال بشم چون جلسه دارم، جلسه ای که تکرارش اصلا موردی نداره

از اتاق بیرون رفت، کمیل به یاشار نگاه کرد و آهسته گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یه کوچولو عوض شده؟ یا من اشتباه می کنم؟!

یاشار به در باز نگاه کرد نیش خند زد و گفت:

-اشتباه فهمیدی چون خیلی عوض شده

کمیل سرش را تکان داد، مثل یاشار به در نگاه کرد.

1

[12:31:08 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هشتاد_دو

#تاو_نهان

-من کار خودمو می کنم می برمت دکتر

-من که نمیگم نمیرم، میگم انقدر مرخصی نگیرم مگه چقدر دیگه این جا هستم، برم دکتر کلی گیر و گرفتاری داره، باز کلی آزمایشو این حرفا که همشم زمان بر هست، بذار از کار در بیام دانشگاه که هر روز هر ساعت کلاس نداره، هماهنگ که شدم خودم میرم

@DONYAIEMAMNOE

-همش بهونه

-الان اینا بهونه بود؟!

-آره بود، مرخصی میگیری که میگیری سلامتیت مهم تره

-چرا نگرانی؟

-چون شک کردم

-نکن اون بار خودم دهن باز کردم دکتر مکترم نرفته بودم این بارم اگر خودم شک می کردم می گفتم، اما وقتی خودم می دونم تو این چند سال همیشه همین جوری ضعف داشتم دکترم می گفت چیزی نیست، چرا نگران باشم؟!

-این جوری نبودی

-بخدا بودم، حالا این غشارو بذار پای کار کردنم و گرما زدگی که خودت می دونی من چقدر به گرما حساسم، پارسالم که کار نمی کردم چند باری این جوری شدم اگر یادت باشه

گلرخ نفس عمیق کشید و گلبرگ لبخند زد و گفت:

-تو سکوت تو ساکت؟!

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ با حرص گفت:

-با این زبونت چیز دیگه توقع داری؟

گلبرگ سرش را به نشانه ی منفی تکان داد و گفت:

-نچ

گلرخ رو چرخاند و گلبرگ با لبخند گوشی که در دستش برای پیام لرزیده بود را باز کرد، پیام از طرف پندار بود:

-شبیه فراریا رفتی

گلبرگ با لبخند نوشت:

-فرار نکردم که، سرویس داشت می رفت

سر چرخاند به خیابان نگاه کرد که همان لحظه پیام آمد:

-سرویس بهانه بود چون می دونستی من می بردمتون

گلبرگ لبخند زد به ساعت نگاه کرد و نوشت:

-تو راه نیستی داری پیام میدی، قاعدتا خونه هم نباید باشی، هنوز شرکتی؟

پندار با خواندن پیام نیش خند زد و گفت:

-آره خانم فراری شرکتم

گلبرگ ریز ریز خندید و برایش نوشت:

@DONYAIEMAMNOE

-پس پاشو برو خونه، شرکت تنها نمون جن و پری داره می ترسی

پیام را فرستاد به گلرخ نگاه کرد، گفت:

-اول هفته ی جای جدید میریم؟

-کجا؟

-همین مسافرته دیگه

-آهان آره

-ای ول، چقدر ذوق موق دارم!

گلرخ با لبخند گفت:

-منم، خیلی وقته مسافرت نرفتیم

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-پنج سال پیش با خاله اینا رفتیم شمال، دیگه جایی نرفتیم

-سخته با بابا بریم مسافرت

گلبرگ سر تکان داد و گلرخ یکدفعه دست دور شانه اش انداخت و گفت:

-اما این بار داریم میریم اونم منو تو تنهایی، اونم کجا

@DONYAIEMAMNOE

کیش!

گلبرگ خندید و گفت:

-این کیش میش تا حالا نرفتیم حال میده بریم، فقط بچه ها تو کارخونه می گفتن الان خیلی اون جا گرمه، من بدبخت چی بکشم

-حالا بریم ببینیم چی میشه

صاف نشست، گفت:

-یه پیام بدم سالومه اون چمدون خوشگلشو بیاره برام

گلبرگ از او نگاه گرفت به گوشی نگاه کرد و دید پندار نوشته است:

-جن و پریاش فرار کردن رفتن

گلبرگ خندید و نوشت:

-هنوز شرکت مرکتی؟

پیام را فرستاد و دید پندار جواب نداد، حدس زد دیگر شرکت نیست، خمیازه ای کشید و غرید:

-خوابم میاد

-مامان زنگ زد گفت امشب ماکارانی درست کرده

@DONYAIEMAMNOE

-آخ نگو ضعف کردم، خیلی گشنمه

گلرخ همان جور که پیام می داد گفت:

-چیزی نمونده یکم دیگه می رسیم

با دیدن پندار و یاشار از همان راه دور لبخند زد، سمت شان رفت، با میعاد داشتند سرکشی می کردند، گلبرگ خودش را به آن ها رساند و بلند سلام کرد:

-سلام

یاشار لبخند زد و گفت:

-از دور دیدمت، چطوری کار می کردی؟

گلبرگ خندید و گفت:

-دیگه رو ریل نمیشینم

به پندار نگاه کرد و گفت:

-گزارش دادم یکی از دستگاهها انگار مشکل بزرگی داره

پندار سر تکان داد و گفت:

-میعاد گفت

میعاد هم سر تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دیروز غروب گلبرگ بهم گزارش داد، امروز صبح چک کردم
-میگم بیان درستش کنن
میعاد کنار پندار قرار گرفت و با دست اشاره کرد به یکی از دستگاه ها شروع کرد چیزی را توضیح دادن، گلبرگ به یاشار نگاه کرد، گفت:
-زود مود اومدید واسه سرکشی
-پندار بعد از ظهر باید بره پیش مادربزرگش
گلبرگ متعجب گفت:
-جادوگر؟!
یاشار بلند خندید و گفت:
-نه اون یکی
-آهان آهان گرفتم، پس واسه همین الان اومدید؟
-آره فکر کنم غافلگیر شدی
-یکم
-پس خدا رحم کرد رو ریل نبودی
گلبرگ بلند خندید، پندار به حرف میعاد توجه داشت اما از گوشه ی چشم به گلبرگ نگاه می کرد و خنده هایش که تمامی

@DONYAIEMAMNOE

نداشت، گلبرگ تا دهان باز کرد پندار آرام چرخید سمت یاشار و گفت:

-برو ببین دوربینایی که واسه انبار گذاشتند جاشون خوبه

-باشه

یاشار رفت و گلبرگ منتظر ایستاد تا میعاد حرفش تمام شود، همان جور با تبلتش کار کرد تا بالاخره صدای پندار را شنید:

-کار داری؟

گلبرگ سریع سر بالا برد و گفت:

-نه...یعنی دارما اما ترس مرس دارم

-وقتی این جا موندی سر کارت نمیری یعنی ترس نداری، حرفتو بزن

گلبرگ زبان روی لبش کشید به چشمان منتظر پندار نگاه کرد و گفت:

-شماره یه نفرو می خوام

پندار فقط نگاهش می کرد و گلبرگ کلافه از او نگاه گرفت و گفت:

-اون جوری که تو نگاه مگاه می کنی سکوت مطلق میشم

@DONYAIEMAMNOE

-شماره ی کی؟

گلبرگ سر بالا آورد لبخند زوری زد و پندار ابرو در هم کشید، غرید:

-صدای دستگاه ها زیاده، بیا بریم

1

[12:31:08 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هشتاد_سه

#تاو_نهان

راه افتاد و گلبرگ دوید خودش را به او رساند گفت:

-نمی دونم فامیل مالیته یا نه

هر دو وارد رختکن شدند و پندار چرخید و گفت:

-درست بگو شماره ی کیو میخوای؟

گلبرگ لبش کج شد، گفت:

-یه شماره دارم، می خوام بدونم همونیه که من فکر می کنم یا نه

-کی؟

@DONYAIEMAMNOE

-د می ترسم بگم باز ترش مرش کنی، خصوصا که با اونا هم همچین خوب موب نیستی

-حرف بزن گلبرگ

گلبرگ آب دهان قورت داد و خم شد تبلت را روی سکو گذاشت و گفت:

-شماره ی نوابو می خوام

پندار چشمانش چین خورد و گفت:

-کی؟!

-نواب دیگه

-نواب چه خریه

گلبرگ لب روی هم فشرد و گفت:

-تو نمی دونی کیه خر دونستیش من الان چجوری بگم؟

-نواب کیه؟ چرا شمارشو می خوای؟

-اصلا بی خیال من پشیمون شدم، چرخید خواست برود اما پندار بازویش را گرفت، گفت:

-نواب کیه؟!

گلبرگ نگاهش کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-والا منم نمی دونم کیه، فقط می دونم اسم واموندش نوابه، اون روز که اومده بودیم سالگرد بابات باهاش آشنا شدم

پندار چشم گرداند روی صورت گلبرگ و یکباره فکش قفل شد، گلبرگ سریع گفت:

-پشیمون شدم پندار بی خیال

-شماره ی اونو می خوای چی کار؟

-دست مست منو شکوندیا

پندار بازویش را رها کرد، گلبرگ نفس عمیقی کشید، گفت:

-یه شماره دارم می خوام ببینم این خودشه یا نه

-از کجا اوردی؟

-نمیشه بگم

-گلبرگ!

-ای بابا نمیشه بگم دیگه، درک کن، اگر دوست داری دروغ بگم که یه چیزی سر هم کنم بهت بگم

-بهت زنگ میزنه؟

گلبرگ نیش خند زد، گفت:

-نه بابا با من چی کار داره

@DONYAIEMAMNOE

پندار با حرص نگاهش می کرد، گلبرگ لبخند زد، گفت:

-نمیشه بگم یه کوچولو درک کن دیگه

-شمارشو ندارم

-پوف، خب اینو از اون اول بگو دیگه پندار به یک باره دست بالا آورد با کینه گفت:

-اما اگر...

سکوت کرد و گلبرگ سریع گفت:

-یه وقت بیخودی گیر ندی بهشا، شاید من اشتباه کرده باشم

پندار نیش خند زد چرخید برود اما گلبرگ دوید خودش را جلوی پندار کشید، گفت:

-شمارشو داری نمیدی؟

-برو کنار

-داری نمیدی؟

-برو کنار

گلبرگ عصبی ایستاد، گفت:

-چرا همچین می کنی، یه شماره خواستم فقط!

-مزاحمت شده؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید، گفت:

-نه بابا کسی جرات نداره مزاحم من بشه، یعنی بشه خودم دندون سالم براش نمی ذارم

پندار کنار رفت، گفت:

-برو سر کارت

گلبرگ با لب های آویزان چرخید به رفتنش نگاه کرد و گفت:

-گاهی خیلی خشک بد اخلاقی، نمیشه اصلا باهات حرف زد، پشیمون می کنی منو

-همیشه همین بوده

-نخیر نبوده

پندار بی توجه بیرون رفت، بی سیمش را بالا آورد و گفت:

-خانم صالحی برو سر کارت

گلبرگ صدایش را از بی سیم شنید و لبش را کج کرد با حرص گفت:

-خانم صالحی برو سر کار، اصلا نمی رم مرتیکه ی فازی، توری قرمزیاش کم شده بد اخلاقیاش زیاد

رفت تبلتش را برداشت، با غیظ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باید بفهمم این گلرخ با نواب حرف میزنه یا نه

راه افتاد سمت در رختکن رفت و عصبی به خودش گفت:

-نمی خواستی بری که چی شد؟!

از رختکن بیرون رفت به پندار و میعاد نگاه کرد، پشت چشمی نازک کرد به دنبال کارش رفت.

**

از آسانسور بیرون رفت گلرخ سر چرخاند با دیدن گلبرگ لبخند زد گوشی را کنار گذاشت، گفت:

-سلام خسته نباشی

-سلام ممنون

جلو رفت، کوله اش را روی مبل انداخت خودش هم روی مبل نشست، گفت:

-یه زنگ بزن برام چایی بیارن

-باشه منم کنار تو یه چایی می خورم

-اوهو، یه وقت رئیست گیر نده!

-نیستش از بعد از ظهر که رفته هنوز نیومده

گلبرگ به در اتاق پندار نگاه کرد، گفت:

-خوبه

@DONYAIEMAMNOE

سر تکیه داد به مبل، گفت:

-چقدر خوابم میاد، امروز پنج تا ماشین بار تحویل داشتیم گمونم واریس ماریس گرفتم

گلرخ چای سفارش داد و آرام گفت:

-اون دو تا مانتویی که داده بودم بدوزنا

-خب؟

-زنه زنگ زد گفت آمادس، شب داریم میریم باید برم بگیرمش

-هوم

-چقدر گفتم تو هم بیا بدوز

-بی خیال من مدل دار دوست ندارم همینارو دوست دارم

گلرخ با حرص از او نگاه گرفت و همان لحظه آسانسور ایستاد، گلبرگ سر چرخاند با دیدن کتی سریع بلند شد، با لبخند گفت:

-سلام کتی جون

کتی با دیدن گلبرگ گل از گلش شکفت و گفت:

-سلام عزیزم این جایی!

-آره کارم تموم شده اومدم این جا تا کار خواهرم تموم بشه بریم

گلرخ هم سلام کرد، کتی جوابش را داد، هر دو روی مبل

@DONYAIEMAMNOE

نشستند و کتی گفت:

-پندار تو راهه داره میاد

-اومدی مچشو بگیری؟

کتی متعجب گفت:

-مچشو؟ واسه چی؟!

-یه وقت راه کج مج نره

کتی بلند خندید، گفت:

-بخواد راه کج بره چه مچشو بگیرم چه نگیرم میره

-یه دور گوششو بپیچونی شاید بی خیال توری قرمزیا بشه

-توری قرمزی؟!

گلرخ گلویی صاف کرد و گفت:

-کتی جون چای یا قهوه؟

-ممنون عزیزم بگو چای بیارن

گلبرگ دقیق نگاهش کرد و نگاه پایین برد به دستان کتی نگاه کرد آرام گفت:

-استرس دارید؟

کتی سخت آب دهانش را قورت داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-می خوام بدونم پندار رفته پیش مادر جون چی بهش گفته

-پشت تلفن نگفت؟

-نه عادت نداره پشت تلفن توضیح بده

-آره دیگه اون پنداره

کتی چشم بست نفس عمیق کشید، گلبرگ لبخند زد، گفت:

1

[12:31:08 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هشتاد_چهار

#تاو_نهان

-الان که چای بیاد چند تا گل میندازم توش بخورید استرستونم کم میشه

-اصلا نمی دونم پندار عصبیه یا نه

-چرا عصبی باشه مگه این مادربزرگ...

-نه اصلا، اتفاقا پندار بیش از اندازه این مادر بزرگشو دوست داره،

@DONYAIEMAMNOE

خیلی زیاد بهش احترام می ذاره، فقط اولین باره که با پندار کار داشته به من نگفته

-چیزی نیست نگران نباشید

-خدا کنه

چای آوردند و گلبرگ از درون کیفش غنچه های خشک را بیرون آورد و درون چای هر سه نفرشان انداخت، به کتی نگاه کرد و گفت:

-تا گل پسرت میاد من برات یه خاطره ی توپ تعریف کنم

کتی با لبخند سر تکان داد و گلبرگ گفت:

-دو سال پیش هر چی می خواستیم بریم سینما مامانامون نمی ذاشتن مدام می گفتن درس مهم تره نبایدم تنها برید، اما چون من اون فیلمو خیلی دوست داشتم برم، گشت ارشاد یادتونه

کتی با لبخند سر تکان داد و گلبرگ ادامه داد:

-با دوستم قرار گذاشتیم بریم مدرسه حاضری بزنیم بعدش جیم بزنیم

گلرخ ابرو در هم کشید و گلبرگ خندید، گفت:

-پشت مدرسه ی ما سکوهای پله ای هست واسه همین دیوارش کوتاه تر همه جاس، آخه از در اصلی نمی شد بریم درست جلوی

@DONYAIEMAMNOE

پنجره ی دفتر مدیر بود، قرار بود از اون پشت از روی دیوار بپریم بریم، زنگ دوم کیفامونو برداشتیم رفتیم پشت مدرسه، زنگ تفریح که تموم شد به دوستم گفتم اون وایسه من برم بالا دستشو بکشم کمک کنم بیاد بالا

کتی خندید و گلبرگ گفت:

-بمون حالا بگم چی شد، دوستم کیمیا زیر وایساد با دستش برام جک گرفت، رفتم بالا، دستمو لبه ی دیوار گرفتم همون لحظه دو تا پسر داشتن رد می شدن منو که دیدن وایسادن متلک گفتن، هی دوستم می گفت برو دستم شکست منم همون لحظه کل کلم گرفته بود با اون دو تا کل کل می کردم، یکی از اون پسرا لجش گرفت از جوابای من به دوستش گفت بریم جلو، از اون ورم کیمیا هی می گفت برو بالا، پسره ی احمق واسه رفیقش جک گرفت اونم اومد بالا، یه لحظه زیر پام خالی شد، جیغ زدم خودمو محکم گرفتم

گلرخ ریز ریز خندید و کتی کنجکاو گفت:

-خوردی زمین؟!

-نه بابا پسره دو تا دستمامو گرفت کشید یکیم از اون پایین پاهامو می کشید، منم که نمی دیدم چه خبره داد می زدم می

@DONYAIEMAMNOE

گفتم خدا ذلیلت کنی کیمی نکِش منو، اما هی می کشید اون پسره هم دستامو، یه لحظه صدای مدیرمو شنیدم، باورت نمیشه کتی جون الان که گاهی از پندار می ترسم یاد همون روز میوفتم، قشنگ حس کردم از ترس خرابکاری کردم

کتی بلند خندید و گلبرگ گفت:

-هی به پسره گفتم ولم کن نمی کرد که دستشو گاز گرفتم مدیرم که ول کن نبود هنوز داشت می کشید فکر می کرد دیگه جرات فرار دارم، دست پسره رو گاز گرفتم همون لحظه شلوارم پایین کشیده شد، پسره از اون ور داد زد من از این ور، کیمیا وقتی شلوارم در اومد داد زد پسره ولم کرد پرت شدم پایین

گلرخ و کتی بلند می خندیدند و گلبرگ با خنده گفت:

-نمی دونستم به شلوار پایین اومدم نگاه کنم یا مدیرمون که زیر پام بود عینکش رو چونش

کتی روی کتف گلبرگ کوبید، گفت:

-وای گلبرگ از دست تو

-بله کتی جون به خاطر این کارش یک هفته اخراج شد، یعنی کلا اخراج شد اما خالم پا در میونی کرد با تعهد اجازه دادن بره مدرسه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر تکان داد، گفت:
-تا آخر سالم این مدیر با من خوب نشد که نشد، باور کن تمام نمره هام بالا زیر نوزده نبود انظباطم یازده بود
کتی دست جلوی دهان داشت و با شانه های لرزانش می خندید، گلبرگ لبش را کج کرد و گفت:
-آخه چرا شلوارمو پایین کشید معلومه اون شلوارا کمر کشیه سریع پایین میره، آخه این چه کاریه!
-واقعا اون صحنه دیدنی بود، حیف که نشد ببینیم
در آسانسور باز شد گلبرگ سر چرخاند با دیدن پندار گفت:
-گل پسرتونم اومد
کتی لبخندش محو شد و سریع از جایش بلند شد، پندار به گلبرگ نگاه کرد و کتی سمتش رفت، گفت:
-سلام پسرم
پندار به مادرش لبخند زد و گفت:
-سلام
گلبرگ هم آرام سلام کرد و کتی سریع گفت:
-بیا بریم اتاقت

@DONYAIEMAMNOE

پندار به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-آقای میرزایی برگه ای که می خواستم اورد؟

-بله گذاشتم رو میزتون

پندار سر تکان داد و دست کتی را گرفت به سمت اتاق رفت، خودش در را باز کرد و کنار ایستاد تا کتی وارد اتاق شود، کتی به اتاق رفت و پندار هم جلو رفت در را بست و گفت:

-انگار گلبرگ باز حسابی سرگرمتون کرد

-چی شد پندار؟ چی کار داشت؟

پندار پشت به مبل اشاره کرد و گفت:

-بشین مامان

کتی دست پاچه نشست و پندار هم روبه رویش نشست و گفت:

-اول از همه نگران نباش چیزی نمی دونست

کتی چشم بست و پندار کلافه گفت:

-اما کاری کرد که حالم بیشتر از قبل از اون کثافتا بهم خورد

کتی چشم باز کرد و گفت:

-چی کار کرد؟!

پندار نفس عمیقی کشید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مادر جون از دار دنیا یه خونه کلنگی داره، یه خونه کلنگی که واسه بابا می خواست بفروشه، واسه کلیه، اما خدا خواست من تونستم واسه بابام کاری کنم

1

[12:33:35 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هشتاد_پنج

#تاو_نهان

کتی سر به زیر برد و پندار گفت:

-سرتو پایین نبر مامان، من کار درست کردم واسه بابام کمم بود، اما مادرجون، این زن کیه؟ یه فرشته مثل تو، که همین خونه کلنگیو بین نوه هاش تقسیم کرد، ارزش خونه هیچی نیست اما ارزش کارش دنیا هم پیش پاش کمه

کتی بغض کرد و پندار گفت:

-به خاطر تو سکوت کردم دستشو پس نزدم.

اما هنوز حیرت زده ی کارشم، یکی مثل اون کفتار یکی مثل

@DONYAIEMAMNOE

مادرجون که هر چیزی می زنه واسه بچه هاش و نوه هاش کتی اشک ریخت و پندار دست پیش برد با سر انگشت اشک مادرش را پاک کرد و گفت:

-تا حالا اصرار داشتم واقعیتو بهشون بگی اما حالا میگم نگو، گاهی نفهمیدن حقیقت ماجرا به نفع همه هست، نه نفع مالی نفع عاطفی، تو کار اشتباهی نکردی مامان

کتی دستانش را جلوی صورتش گرفت و پندار لبش کج شد و گفت:

-انگار لازمه این گودزیلارو صدا کنم

کتی در میان گریه اش خندید و پندار با لبخند گفت:

-استعدادش توی شاد کردن شما معرکس

دستمالی برداشت سمت کتی گرفت و گفت:

-پاک کن اشکاتو، این دنیا ارزش اشک ریختن نداره

کتی دستمال را گرفت و پندار از جایش بلند شد سمت تلفن رفت، گوشی را برداشت شماره گرفت با شنیدن صدای گلرخ گفت:

-دو تا قهوه

-بله چشم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خمیازه کشید و گلرخ آرام گفت:

-کاش میفهمیدم چی به مامانش می گه

گلبرگ بی توجه چشم بست روی مبل لم داد و گفت:

-برو گوش وایسا

-مسخره

گلبرگ چشم باز نکرد و گلرخ آرام گفت:

-کتی جون خیلی استرس داشت

-چون با پندار طرفه منم بخوام با پندار حرف بزنم استرس تمام جونمو میگیره

-چقدرم که رو تو تاثیر داره

-تاثیر نداره چون روش مدیریت دارم

گلرخ با حرص گفت:

-تو که همیشه می رفتی اتاقش

-وقتی می رفتم کار داشتم بعدم نمی دونستم پنی با مامیش کار داره الان که می دونم، کارم داشته باشم میذارم واسه بعد

-نخواستم بابا

@DONYAIEMAMNOE

-آفرین پس تو سکوت تو ساکت بذار بخوابم.
-لازم نکرده بخوابی میاد بیرون می بینه گیر میده من حوصله ندارم
گلبرگ جوابش را نداد و با خیال راحت خوابید.

آخر هفته بود گلرخ و گلبرگ داشتند چمدان هایشان را می بستند، گلرخ به گلبرگ نگاه کرد و غرید:
-حالا چی می شد اون یکی چمدون سالی رو می گرفتی
-همین چمدون خوبه خیلی هم دوستش دارم.
-لجباز
-میگم پندار چقدر این چند روز کار داشت.
-آره بابا به خاطر صادرات محصولاتش همش باید می رفت این اداره ها بعدم دنبال کارای دیگه
گلبرگ لبش کج شد و گفت:
-سه روزه پنی ندیدم.

@DONYAIEMAMNOE

-بهتر می خواستی اذیتش کنی

گلبرگ تاپش را درون چمدان گذاشت و آرام گفت:

-پیامم اصلا شبا نداد!

-چی؟

-هیچی میگم من اون جا اون همه گرمم میشه چی کار کنم؟

-طاقت بیار دیگه گلی

-من طاقت میارم لامصب بدنم به گرما حساسه

-تند تند دوش آب یخ بگیر، لباس و مانتوهای خیلی خنک بیار، اون کلاه خوشگله هم که مامان واسه جفتمون خرید بیار

-میگم پندار که این همه کار داره می تونه بیاد کیش؟

-میاد دیگه

-اگر نیاد چی؟

گلرخ شانه بالا انداخت و گفت:

-فرقی نداره مهم مسافرته

گلبرگ لبش آویزان شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اون نیاد من کیو اذیت کنم؟

-بی خیال گلبرگ اگر نیاد که بهتر از دست تو عاجز نمیشه

گلبرگ با همان لبهای آویزان هیچ نگفت و همان لحظه مادرشان بلند گفت:

-وقت خوابه بخوابید دیگه

-صبر کن مامان خب دیگه وقت واسه چمدون بستن نداریم.

-چقدر از صبح گفتم بی خیال بازی بشید بیاین چمدونتونو ببندین گوش نکردید که...

گلرخ خندید و گفت:

-بعد مدت ها با گلبرگ والیبال زدما

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-بگو از گلبرگ باختم با وجود یه دست بودنش

-رعایتتو کردم بچه

-تو که راست میگی

گلرخ با خنده بلند شد و گفت:

-برم صابون صورتمو بیارم

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ رفت، گلبرگ کاملا خم شد گوشی را از روی تخت برداشت به ساعتش که نزدیک یک شب را نشان می داد نگاه کرد، آن شب حتی یادش رفت برای پندار آهنگ بفرستد، وارد واتساپ شد با دیدن این که پندار آنلاین است لبخند زد و سریع بلند شد و از اتاق بیرون رفت.

پندار همان جور که حوله دور تنش بود داشت به یاشار پیام میداد، با دست دیگرش قهوه اش را برداشت کمی از آن را خورد با زنگ خوردن گوشی و اسم گودزیلا یک ابرویش بالا رفت و زیر لب گفت:

-منتظر آهنگت بودم اما زنگ زدی!

دست روی گوشی کشید دم گوش گذاشت:

-بله

-سلام یه وقت رفاقتی، احوال پهوال نپرسیا

-تو رفاقتی پرسیدی؟

-تو کار داشتی

-چون کار داشتم احوال نپرسیدی؟

@DONYAIEMAMNOE

-هیچ وقت نبودی شبا هم آهنگ می فرستادم چیزی نمی گفتی
-نبودم چون کار داشتم شبا هم فقط آهنگ می فرستادی چیزی نمی گفتی که جواب بدم.
گلبرگ لبش کج شد و گفت:
-تشکر بلد نیستی؟
پندار کمی از قهوه اش را خورد و گلبرگ گفت:
-کارت تموم شد؟
-نه
-یعنی نمیای کیش؟
-ممک
نه نتونم بیام
گلبرگ سکوت کرد و پندار گفت:
-کمیل و یاشار میان
-هوم
-کارت همین بود؟
-نمیشه بیای بریم بعد بیای کارتو انجام بدی؟

@DONYAIEMAMNOE

[12:33:35 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هشتاد_شش

#تاو_نهان

پندار لبخند زد، خیره به باغ گفت:

-نمیشه کارا رو ول کنم

-از دور نظارت مظارت کنی چی؟

-یاشار و کمیل این همه اصرار نکردن که تو می کنی

-خب دور هم هستیم یکی نباشه یه جوریه دیگه

-سفری که با تو باشه باید یه بسته مسکن با خودم بیارم

گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-خیلیم دلت بخواد، میشه بهترین و پر خاطره ترین سفر عمرت

پندار سر تکان داد، گفت:

-آره می دونم

گلبرگ برگ درختی از شاخه ی درخت جدا کرد، گفت:

-پس نمیای دیگه؟

-خیلی دوست دارم بیام اما کارای واجبی دارم

@DONYAIEMAMNOE

-باشه، برم چمدونمو ببندم، کاری نداری؟

-شب بخیر

-شب بخیر

تماس را قطع کرد و با حرص برگ را کف حیاط انداخت و گفت:

-مرغش فقط یه پا داره

پندار کمی دیگر از قهوه اش را خورد و فنجان را روی میز گذاشت، چرخید به کت و شلواری که برای جلسه ی فردا آماده کرده بود نگاه کرد، گوشی درون دستش را تاب داد، با یک تصمیم سریع گوشی را روشن کرد در پیام هایش رفت.

*

گلبرگ چمدانش را کنار گذاشت، گفت:

-مال من تموم شد

-وای من چی کار کنم کلی چی هنوز نذاشتم!

گلبرگ بی خیال روی تاب نشست و گفت:

-کمتر بیار چه خبره، سه چهار روز بیشتر نیستا!

-نمیشه که همش لباسای تکراری پوشید

-پندار نمیاد

@DONYAIEMAMNOE

-آره یه چیزایی امروز فهمیدم

-حیف شد

-چه فرقی داره، خوش میگذره

گلبرگ هیچ نگفت، گوشی را روشن کرد بی حوصله کمی درونش را گشت و گفت:

-میشه نیام؟

گلرخ متعجب نگاهش کرد، گلبرگ سریع گفت:

-خب چهار پنج روز تعطیلیم منم به فوتبالم می رسم و کلی کار دیگه، یه مسابقه هم فردا داریم

-حرف الکی نزن

-تو که همکارات میان باهاشونم صمیمی هستی

-گفتم حرف الکی نزن، بگیر بخواب صبح زود باید بیدار بشیم، تا فرودگاه راه زیاده باید ما زودتر بریم

گلبرگ عصبی نفسش را بیرون داد و گلرخ غرید:

-عاشق مسافرته که بره آتیش بسوزونه حالا نمی دونم یهو چه مرگش شد

-گفتم که فوتبال دارم

@DONYAIEMAMNOE

-بخواب گلبرگ

گلبرگ بلند شد روی تختش نشست، گفت:

-من نخوام بیام نمیام، حالا چه تو زور بگی چه نگی، میام چون به یاشار قول دادم به تو هم قول دادم، وگرنه به خاطر زورگویی تو نیست که میام

-باشه بخواب دیگه

-من که دارم میخوابم تو سکوت تو ساکت

روی تخت دراز کشید، در پیام های واتساپ رفت و برای پندار نوشت:

-یه بارم تو یه آهنگ بفرس، آهنگ ماهنگ نداری؟

پندار روی تخت دراز کشید، برق را خاموش کرد و گوشی را روشن کرد با دیدن پیام گلبرگ به ساعت نگاه کرد و نوشت:

-خوابت نمی بره گیر دادی به من؟

گلبرگ غلت زد روی پهلو خوابید و نوشت:

-داشتم می خوابیدم، دوست داشتم بدونم تو یه آهنگ برام بفرستی چی می فرستی

-تو گوشیم آهنگ ندارم، یه دونه داشتم با اینایی که تو فرستادی

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ نیش خند زد و نوشت:

-حدس می زدم

پندار خمیازه ای کشید، نوشت:

-اگر بذاری من می خوابم

گلبرگ به پیام خیره شد و بی اختیار نوشت:

-عوض شدی

پندار با خواندن پیام چشمانش چین خورد و نوشت:

-یعنی چی؟!

گلبرگ پوفی کرد و با خود گفت:

-بی خیال گلبرگ شب بخیر بگیر بخواب

برای پندار نوشت:

-هیچی شب بخیر

اما پندار گفت:

-از حرف نصفه و نیمه بدم میاد یا نگو یا کامل بگو

-چیزی نیست به علی می خواستم بگم اشتب به تو گفتم، شب بخیر

پندار عصبی گوشی را کنارش پرت کرد و به سقف خیره شد.

**

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ و گلرخ چشم گرداندند در سالن فرودگاه، گلرخ با ذوق گفت:

-همه اون جا هستن!

گلبرگ بدون آن که بچرخد آرام و زیر لب گفت:

-پنی اومده باشه

آرام چرخید، از همان دور همه را دید اما آن مرد قد بلند با کت شلوار همیشگی اش نبود، نفسش را با حرص بیرون داد و گفت:

-لجباز آخر نیومد

با گلرخ سمت جمعیت رفت به همه سلام کرد، یاشار با لبخند گفت:

-لبخندت کو وروجک

کمیل زودتر گفت:

-این سونامی همه رو نگه داشته تو کیش به پا کنه

گلبرگ برای کمیل پشت چشمی نازک کرد و به یاشار گفت:

-نمی شد رفیقتو راضی کنی بیاد؟

یاشار متعجب گفت:

-پندارو میگی؟!

@DONYAIEMAMNOE

-نه یلدارو میگم، خب پندارو میگم دیگه
-نشد بیاد، امروز جلسه داشت فردا هم باز کار داره، گفت دیگه ما بریم خودش به کارا رسیدگی می کنه
گلبرگ سر تکان داد، گلرخ گفت:
-تاخیر داره؟
-گفتن نیم ساعت، ببینیم درست میگن یا نه
گلبرگ چمدانش را رها کرد و گفت:
-من میرم دستشویی
کمیل خندید و گفت:
-جای منم برو، دو ساعته می خوام برم حوصله ندارم
گلبرگ لبش را برای کمیل کج کرد و گفت:
-خوشمزه، دیگه نمیشه جای تو رفت، تا حالا تو شلوارت خرابکاری کردی، از وقتی اومدم میگم بو میادا
یاشار زیر خنده زد و کمیل اخم کرد و گفت:
-برو دیگه چرا نمیری؟
گلبرگ نیش خندی تحویلش داد از آن ها دور شد، دستشویی را پیدا کرد، وارد دستشویی شد اول از همه سمت رو شویی رفت و

@DONYAIEMAMNOE

صورتش را شست، شالش را از روی سرش پایین انداخت و چند نفس عمیق کشید، سر بالا برد به آینه نگاه کرد، دید تارش خوب نشد، آرام چشم بست آرام گفت:

-خدایا با من شوخی نکن

چشم باز کرد باز صورتش را شست آب را بست، دست درون کیفش کرد، ورق قرص مسکن را بیرون آورد، قرصی جدا کرد در دهان گذاشت

1

[12:33:36 AM]تاونهان:

#پارت_صد_هشتاد_هفت

#تاو_نهان

بی آب قورتش داد، شال را روی سرش گذاشت، از آن جا بیرون رفت.

سمت همان جایی که بقیه ایستاده بودند می رفت اما آن مرد را با وجود آن که از پشت سر دید شناخت، چشمانش برق زد و بلند صدایش کرد:

@DONYAIEMAMNOE

-پندار!

پندار که با چمدان سمت بقیه می رفت با شنیدن صدای گلبرگ چرخید و گلبرگ با ذوق سمتش دوید نزدیک به او پایش را سُر داد و نزدیک بود درون آغوش او بیوفتد اما خودش را نگه داشت با همان ذوق گفت:

-به جون خودت گفتم این پندار میاد اذیت می کنه که نمیاد

پندار که ترسیده بود گلبرگ زمین بخورد و دستش جلو رفت بود نفس پر حرصی کشید، گفت:

-همین اول کار پشیمونم کردی از اومدنم که!

گلبرگ بلند خندید، مشتش را جلو برد و گفت:

-بزن قدش که اومدی

پندار به مشت گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ گفت:

-د مشت کن دیگه

پندار گیج مشت کرد و گلبرگ مشتش را به مشت او کوبید، گفت:

-اینه

با لبخند به چشمان پندار زل زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی خوشحالم اومدی

-چرا؟

-خب تو رفیقمی، یکمی صمیمی تر از بقیه

هر دو راه افتادند و پندار گفت:

-یکم صمیمی تر؟

-آره دیگه ما نخواستیما اما شد دیگه، خواست مواست خدا بود

پندار به نیم رخش نگاه کرد لبخند زد و گلبرگ گفت:

-چی شد اومدی؟

-کارارو انداختم واسه بعد سفر

-خیلی خوبه

گلبرگ با ذوق نگاهش کرد و گفت:

-این سفر الان سفر شد

یاشار و کمیل با دیدن پندار تعجب کردند و کمیل گفت:

-مگه نگفت کار داره نمیاد!

یاشار لبش کج شد، گفت:

-نتونسته که نیاد

پندار و گلبرگ رسیدند، همه به پندار سلام کردند و کمیل سریع

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-مگه کار نداشتی؟!

-انداختم واسه بعد

یاشار سر تکان داد و گفت:

-خوبه اومدی

کمیل باز گفت:

-کار برات مهم بوده که، هیچ وقت عقب نمی نداختی الان اما اومدی؟!

یاشار چشم ریز کرد و پندار گفت:

-لازم بود هوا عوض کنم

کمیل خندید و گفت:

-پا قدم این دو تا خواهر بود این رفیق ما یکم عوض شده البته ما که حسابی راضی هستیم

پندار ابرو در هم کشید و گفت:

-عوض چی میگی، قرار بود از اول بیام یهو کار پیش اومد که اونم انداختم واسه بعد

یاشار سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پندار حق داره خیلی وقته مسافرت نرفته اونم لازم داره

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-خیلی خوبه که اومد

گلرخ به ساعت مچی اش نگاه کرد و گفت:

-هنوز خبری نشد که

-پرواز بی تاخیر که معنا نداره گلرخ جون

گلرخ به کمیل اخم کرد و گلبرگ به کمیل گفت:

-فیلم خشم اژدها نگاه کردی؟

-آره

-خشم گلرخ چی؟

کمیلی خندید و گفت:

-نه

-پس سعی کن هیچ وقتم نبینی، جون مون این خواهر مارو ول کن

-چشم هر چی تو بخوای

گلبرگ از او نگاه گرفت به پندار نگاه کرد و گفت:

-اون جا خیلی گرمه ها، کت شلوار واسه اون جا خوب نیستا

@DONYAIEMAMNOE

یاشار خندید و گفت:

-حتما قبل از این که بیاد رفته بوده جایی

پندار سر تکان داد و گفت:

-جلسه ی امروزو انداختم صبح زود

یاشار سر تکان داد، گفت:

-فهمیدم

**

گلبرگ سر تکیه داد به صندلی و آرام گفت:

-منو تو که تا حالا سوار هواپیما نشدیم تو چرا انقدر خونسردی آخه؟

-هیس بی آبرو بازی در نیار، اون دهنتم ببند کسی نفهمه اولین بارمونه

-حالا بفهمن به درک، انگار چی هست

گلرخ عصبی نگاهش کرد، گلبرگ با زاری گفت:

-ترسیدم گلرخ، میشه من برم بگم نمیام؟

گلرخ با خشم چشم بست و گلبرگ به اطراف نگاه کرد و گفت:

-ببین همه هنوز ننشستن، دیر نشده بذار من برم

-بشین انقدر حرف نزن

@DONYAIEMAMNOE

-می ترسم گلرخ، دارم سکته می کنم
-تو از شیر و پلنگ تو باغ وحش نمی ترسی از تاریکی و سوسک و موش، زهر مارم نمی ترسی اون وقت از هواپیما می ترسی!
-دست خودم نیست، چکار کنم بدونم زیر پام خالیه می ترسم
-چشماتو ببند
-که چی بشه؟
-تصور کن خونه ای
-ممنون از راهنماییت، اما من تصورم نمیاد
-نمی دونم بگیر بخواب
-خوابمم نمیاد
-پس اون دهنتو ببند تا برسیم
-تو نمی ترسی دیگه؟
-نخیر
-بترسیم لامصب کلاس ملاست نمی ذاره نشون بدی، میترسی که، اما من می ترسم برامم مهم نیست
سر خم کرد به کمیل و پندار که کنار هم نشسته بودند نگاه کرد و با لب های آویزان گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ببین چه زرنگه خودش کنار پنجرس
-تو داری سکته می کنی اون وقت کنار پنجره هم می خوای باشی؟!
-خب می خواستم بیرونو ببینم
-ترست بیشتر می شه؟
گلبرگ به یاشار که خون سرد مجله می خواند نگاه کرد و گفت:
-بسوزه پدر پول، انقدر با هواپیما اینور اون ور رفتن انگار خونه خودشون نشستند پا رو پا انداختند
-چقدر حرف می زنی!
-آره می زنم حداقل خودم استرسمو کم می کنم
-آروم تر میشنون
-ای خدا گفتم با تو همسفر نشما! آخرین سفر کوفتم کردی اما توبه نکردم که باز همسفرت شدم کنارتم نشستم، اصلا اون کمیل مزخرف با حرفای بی ارزشش به درد تو می خوره
گلرخ چشم بست و گلبرگ باز به پندار نگاه کرد و گفت:
-ببین عین خیالشم نیست پا رو پا انداخته هندزفریم برام گذاشته چشماشم بستس، گمونم اینا با پرواز آرامش میگیرن منم با پرواز

@DONYAIEMAMNOE

دستشوییم گرفته

گلرخ سرش را تکان داد، گفت:

-دو دقه ساکت باش سرم رفت

[12:36:50 AM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند1 [Mar 5, 2020 12:05:40 AM]

#پارت_صد_هشتاد_هشت

#تاو_نهان

گلبرگ بی توجه گفت:

-اون کمیل دیونه رو ببینا هنوز داره پیام میده مگه نباید خاموش کنه

-هنوز که نگفتن

-میگن دیگه، این ما رو به کشتن میده من می دونم

**

همه سر جاهایشان نشستند و صدای زنی از بلندگو پخش شد،

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر چرخاند به دختری که انگار پانتومیم اجرا می کرد نگاه کرد، تا پایان کارهای آن دختر ماند، سریع بلند شد مثل همان دختر دست هایش را باز کرد و همان جور که تکان شان می داد ادا در می آورد و گفت:

-اگر الان کسی بترسه چی میشه؟

دختر لبخند زد و گفت:

-خونسردی خودشو حفظ می کنه

-حفظش نکرد، چی میشه؟

*

گلرخ شلوار گلبرگ را کشید و با خجالت به همه که با لبخند به گلبرگ نگاه می کردند نگاه کرد، گلبرگ کلافه گفت:

-والا می ترسم، اینا خونسردن اما من نیستم، الان خون گرمم

دختر خندید و کمیل بلند خندید به یاشار که او هم می خندید نگاه کرد، دختر سمت گلبرگ رفت و گفت:

-بشین

گلبرگ نشست و آن دختر کمربندش را برایش بست و گفت:

-نفس عمیق بکش، به این فکر نکن که می ترسی از زمین که بلند بشیم تو هم آروم میشی، اولین باره سوار هواپیما شدی؟

@DONYAIEMAMNOE

-آره

-مشخصه اما نترس اصلا

-تو برو جای من بشین

گلبرگ سریع سر چرخاند به پندار نگاه کرد، گلرخ سریع بلند شد و گفت:

-شما خودتونو اذیت نکنید

-چیزی نیست تو برو جای من بشین

گلرخ عصبی به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ گفت:

-ها چیه، مگه برات بد شد؟ داری میری کنار پنجره حتما صندلی مندلیشم وی آی پیه، برات بد نشد که

گلرخ از او نگاه گرفت به پندار نگاه کرد و گفت:

-ببخشید

-لازم به این حرفا نیست من خودم می خواستم این جا بشینم

گلرخ رفت جای پندار و پندار کنار گلبرگ نشست به آن دختر که هنوز آن جا ایستاده بود نگاه کرد، اشاره کرد برود، دختر رفت و پندار همان جور که کمربندش را می بست گفت:

-چطوری تو این همه شیطونی؟!

@DONYAIEMAMNOE

-نمی دونم مامانمم در عجبه میگه من چطوری تو رو زاییدم

پندار نگاهش کرد و گفت:

-می ترسی؟

-عجیبه؟

-خیلی!

گلبرگ نفسش را بیرون داد و گفت:

-می ترسم، چه میدونم شاید چون اولین بارمه

-دیشب چی گفتی؟ گفتی عوض شدم؟!

گلبرگ لبش را یک طرف صورتش کشید و پندار گفت:

-بگو

-با تو نب...

-می دونستی تو یکی اصلا بلد نیستی دروغ بگی؟

-آره علی هم میگه

-علیو ول کن بگو چرا میگی عوض شدم

هواپیما راه افتاد گلبرگ تا خواست بترسد پندار گفت:

-طفره نرو بگو

-چه میدونم، اوایل خیلی خشک بودی حتی با من، اما الان خب

@DONYAIEMAMNOE

خیلی عوض شدی، یعنی اخلاقت همونه اما با من خیلی بهتر شدی

-خودت گفتی رفیقی

گلبرگ با استرس خواست از او نگاه بگیرد اما پندار باز گفت:

-من نمی دونستم رفیقا بازم باید با هم خشک و رسمی باشن!

-نه نه من همچین چیزی نگفتم اما خب این رفتارتم در اوج باحال بودن عجیب آورم هست

پندار سر تکان داد و گفت:

-آره انگار باید بشم همون آدم

گلبرگ سر کج کرد و گفت:

-بگم غلط ملط کردم حله؟

پندار خنده اش گرفت و گفت:

-دیشب گفتی آهنگ برات بفرستم

-بله گفتی نداری

-یکم ریختم تو گوشیم نشد که بفرستم اما می خواستم یکی بفرستم

-اوهو این آهنگه شنیدن داره!

@DONYAIEMAMNOE

پندار یکی از هندزفری ها را بین انگشتانش گرفت و سمت گوش گلبرگ برد خودش درون گوش کوچکش گذاشت و گلبرگ خیره ی کارهایش بود، طرف دیگر هندزفری را در گوش خودش گذاشت و گوشی را باز کرد آهنگ را روشن کرد، گلبرگ لبخند زد و هر دو به یکدیگر خیره بودند.

*

با تو این تن شکسته داره کم کم جون میگیره آخرین ذرات موندن توی رگهام نمیمیره

گلبرگ از او نگاه گرفت به اطراف نگاه کرد، هواپیما تکان خورد و او سریع چشم روی هم فشرد لب زیر دندان کشید، پندار لبخند زد انگشت زیر چانه اش کشید، گلبرگ سعی کرد به آهنگ درون گوشش توجه کند.

با تو انگار تو بهشتم با تو پرسعادتم من دیگه از مرگ نمی ترسم عاشق شهامتم من

چشم باز کرد نگاه پندار را که دید به زور لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-قشنگه

هواپیما که از زمین بلند شد چشمان گلبرگ درشت شد با وحشت دست پندار را چنگ زد، زیر دلش خالی شد ناخن هایش بیشتر در دست پندار فرو رفت.

اگه رو حصیر بشینم اگه هیچ نداشته باشم با تو من مالک دنیام با تو در نهایتم من

تا اوج گرفتن هواپیما گلبرگ مرد و زنده شد، پاهایش جفت شده بود و بدنش سفت، حتی نفس هم به زور می کشید، تکان های هواپیما کم شده بود و داشت کم کم اوج می گرفت، گلبرگ چشم باز کرد به پندار که نگران نگاهش می کرد نگاه کرد.

با تو انگار تو بهشتم با تو پر سعادتم من دیگه از مرگ نمیترسم عاشق شهامتم من

Kamand

#پارت_صد_هشتاد_نه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

چشم گرداند در هواپیما، لبخند زد و گفت:
-نه بابا همچینم ترس نداشت
پندار یک ابرویش بالا رفت به دستش نگاه کرد، خون آمده بود،
گلبرگ نگاهش کرد و گفت:
-نترسیدم، ترس مرسم ریخت، میگن اول امتحان کنا اما کیه که
گوش کنه
لبخندش بیشتر کش آمد و گفت:
-دیگه هر وقت سوار هواپیما بشم
نمی ترسم
پندار با همان چشمان چین خورده اش سر تکان داد، باز به
دستش نگاه کرد اما لحظه ای دید گلبرگ چشم بست.

با تو شاه ماهی دریا بی تو مرگ موج تو ساحل با تو شکل یک
حماسه بی تو یک کلام باطل
بی تو من هیچی نمیخوام از این عمری که دو روزه

@DONYAIEMAMNOE

پندار هندزفری را کشید، گلبرگ چشم باز کرد و پندار گفت:

-خوبی؟

-چطور؟

-یهو چشماتو بستی

گلبرگ خنده اش گرفت، دست عقب کشید جلوی دهانش گرفت تا صدای خنده اش بالا نرود و آرام گفت:

-من خیلی آهنگ گوش می کنم و معمولا چشمام بستس که قشنگ حس آهنگ بگیرم

پندار نفس عمیقی کشید و گلبرگ گفت:

-حرص نخور

پندار سر تکیه داد به صندلی، گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-شماها خونسردید، می خواین بخوابین؟

پندار با چشمان بسته گفت:

-نمی خوابم، استراحت می کنم

-خب چرا جاتو با خواهرم عوض کردی، لااقل من حرف می زدم چهار تا غر می زد

-بلد نیستی استراحت کنی؟

@DONYAIEMAMNOE

-من حرف میزنم دارم استراحت می کنم
پندار هیچ نگفت و گلبرگ گفت:
-یکم کنجکاوم
-واسه چی؟
-اون روز کتی جون استرس داشت تو رفتی پیش مادربزرگت
-می دونم
-چرا؟
پندار چشم باز کرد نگاهش کرد، گلبرگ لبش را روی هم فشرد سر تکان داد و آرام گفت:
-من سکوت من ساکت، اما خب چه کاریه به دخترشم می گفت بیاد که این همه اذیت نشه کتی جون
-فقط به نوه هاش گفته بود بیان، هیچ کس دیگه نبود
-آهان از اون لحاظ، اما خب می شد به کتی جون بگه چی کارت داره که
-نه نمی شد به هیچ کس نگفت که بهش بگن کارت درسته یا غلط، می خواست خودش بدون دخالت کسی پیش بره
-چه تصمیمی؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار باز چشمانش ریز شد و گلبرگ گفت:
-اوکی بابا نمی پرسم باز شدی همون آقای فروتن که
-یه خونه داشت بین نوه هاش تقسیم کرد
گلبرگ لبش کج شد و گفت:
-پول پول میاره دیگه، مادر بزرگ منم یه خونه و زمین داشت سریع کرد به نام داییم که یه وقت به بقیه مقیه نده، نوه که جای خود داره
پندار باز چشم بست و گلبرگ گفت:
-پس بازم پولدار تر شدی
-ارزش مالی زیادی نداره
-اما ارزش معنویش بالاس، از اونا که هر بار یادت میاد لبخند به لبت میاره
پندار باز چشم باز کرد و گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-یه بار تو عمرت موافقت کن چی میشه مگه
-خسته نمیشی؟
-نه خستگی یعنی چی؟
پندار با دستی که گلبرگ زخم کرده بود اما اصلا نفهمیده بود را

@DONYAIEMAMNOE

بالا برد با انگشت اشاره اش زیر چانه ی گلبرگ کشید و به سمت بالا بردش، گفت:

-یعنی این از حرف زدن زیاد درد بگیره تو هم بهش استراحت بدی

گلبرگ نگاهش می کرد و پندار دست عقب کشید و گفت:

-الان وقتشه، بهش استراحت بده

گلبرگ به چشمان بسته ی پندار نگاه می کرد و دست بالا برد سر انگشتش را زیر چانه اش کشید اما همان لحظه حس کرد می خواهد بالا بیاورد، با شتاب سر چرخاند کیسه ی تهوع ای که آن دختر گفته بود را پیدا کرد و سریع دهانش را درونش گرفت، پندار صدا شنید سریع چشم باز کرد با دیدن گلبرگ که خم شده بود نگران جلو رفت نگاهش کرد، گلرخ از آن سمت نگران به گلبرگ نگاه می کرد و سریع گفت:

-گلبرگ خوبی؟

گلبرگ نفس زنان سر بالا آورد با چشمان خمار شده اش سر تکان داد که کمیل گفت:

-حدس می زدم بالا میاره

پندار دست پیش برد بازویش را گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوبی؟!

-چیزی نیست خوبم، فکر می کردم فقط ماشین و اتوبوس این کارو با من می کنه اما فهمیدم هواپیما هم همینه

سرش گیج می رفت، چشم بست و پندار گفت:

-بگم برات آب با قرص بیارن؟

-چه قرصی؟

-تهوع

-دارم خودم

گلرخ نگران باز گفت:

-گلبرگ خوبی؟!

-خوبم گلرخ، نگران نباش

کمیل به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-خوبه دیگه خیلیا تو هواپیما این جوری میشن

-اون تو اتوبوس و ماشینم همین جوریه، کلا چیزی که زیاد تکون بخوره جای بسته باشه حالشو بد می کنه

-طبیعیه خواهرای منم همین جوری هستن

**

روی صندلی فرودگاه نشاندش، به رنگ پریده اش نگاه کرد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-برم برات یه آب میوه بخرم؟

-نه گلرخ خوبم

-رنگت شده عین گچ، همه آب بدنت رفت انقدر که بالا اوردی

گلرخ کلافه سر چرخاند با دیدن یاشار و پندار که با عجله سمت آن ها می آمدند گفت:

-بیچاره این فروتن مثل بقیه ترسیده بود

گلبرگ آرام سر چرخاند با چشمان خمار نگاهش کرد، پندار به آن ها رسید و رانی که گرفته بود را جلوی گلبرگ گرفت، گفت:

-یکم از این بخور برات خوبه

گلبرگ لبخند زد قوطی را گرفت، یاشار کنار گلبرگ نشست و دست روی شانه اش گذاشت، گفت:

-می خوای بریم دکتر؟

-نه نه اصلا، دیگه همتون می دونید بعضیا تو اتوبوس و هواپیما این جوری میشن

پندار کلافه یک دستش را درون موهایش کرد و یک دستش را به

@DONYAIEMAMNOE

پهلویش زد، یاشار به پندار نگاه کرد و گفت:

-کمیل بر نگشت که

Kamand

#پارت_صد_نود

#تاو_نهان

پندار هیچ نگفت و یاشار به گلبرگ نگاه کرد، شانه اش را فشرد، گفت:

-آر...

-یاشار برو ببین کمیل کارشو درست انجام بده همه رو سوار ماشین کنه، اگه ماشین کمه صبر کنه که باز بیاد

یاشار سر تکان داد بلند شد رفت، پندار خم شد رانی را گرفت درش را باز کرد و باز به دست گلبرگ داد، گفت:

-بخور

گلرخ کلافه گفت:

-من برم چمدون گلبرگو بیارم به کل یادم رفت

@DONYAIEMAMNOE

با عجله رفت و گلبرگ کمی از رانی را خورد، گفت:
-تو نمی خوری؟
-بخور تمومش کن
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-پشیمون شدی کنارم نشستی، می دونم
پندار ابرو در هم کشید، گلبرگ گفت:
-یکی کنارت باشه که هی بالا بیاره معلومه حالتو بد می کنه، الانم که عصبی هستی قشنگ معلومه
پندار از او نگاه گرفت، دو دکمه اش را باز کرد، گلبرگ به یقه ی بازش نگاه کرد و گفت:
-گفتم که هوا گرمه، الان فقط یه تیشرت خیلی خنک خوبه با شلوا...
حرفش را قطع کرد لبش را کج کرد و گفت:
-نه همون تیشرت با شلوار معمولی خوبه با شلوارک خوب نیست، یعنی به نظرم واسه تو خوب نیست، یکم تصورش سخته
شالش را کاملا باز کرد و با دست خودش را باد زد، گفت:
-خدا بدادم برسه، چقدر گرمه شرجی هم هست خدا جون

@DONYAIEMAMNOE

پندار دستش را سمت گلبرگ گرفت و گفت:

-بلند شو ببرمت تو تاکسی بشونمت

گلبرگ لبخند زد، آرام دستش را درون دست پندار گذاشت

ایستاد، هر دو راه افتادند و گلبرگ گفت:

-وای خیلی گرمه، تازه این تو فرودگاهه که کولر مولرم روشنه

-انقدر گرمایی هستی؟

-انقدر یعنی اندازه ی تو

پندار نگاهش کرد و گلبرگ با ابرو به سینه ی پندار اشاره کرد و گفت:

-همین قدر که تو گرمت میشه منم گرمم میشه

از فرودگاه بیرون رفتند و پندار بلند گفت:

-کمیل تاکسی

کمیل نگاه شان کرد و با دست ون کوچکی را نشان داد و گفت:

-اون خوبه برو

-همه رو سوار کردی؟

-آره همه رفتند، خودمون موندیم

-خوبه برو دنبال صالحی دو تا چمدون داره بیارش

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

هر دو سمت تاکسی رفتند و پندار در را برای گلبرگ باز کرد، به راننده گفت:

-کولرو زیاد کن

-چشم

گلبرگ درون ماشین نشست و پندار گفت:

-بشین تا بقیه بیان

-شما هم تو این ماشین جا میشید

-می دونم، بمون میایم

گلبرگ چشمکی زد، گفت:

-می مونم

پندار در را بست و رفت، گلبرگ گوشی را روشن کرد سر تکیه داد به صندلی و برای علی نوشت:

-ما الان کیشیم، وای علی نمی دونی چقدر گرمه! من می دونم این جا گرمازده می شم، هلاک می شم، تازه برات نگم که چقدرم شرجیه، عرق مرق می ریزم شدید، خیلی هم بوی دریا میاد اما خب لذت بخشه، خلاصه بگم دلت نسوزه خوبه میشه حسابی

@DONYAIEMAMNOE

خوش گذروند واسه گرما هم به نظرم چند دقیقه ای یه بار آب یخ بریزم رو سرم، همه چیز اوکی موکی میشه، هی علی نبینم فوتبالو خراب کنیا، با خاک یکسانشون کن حال کنم، گزارش لحظه به لحظه فراموش نشه، فیلمشم زود بفرستید ببینم، پیام را فرستاد

برایش پیام آمده بود تعجب کرد چون شماره غریبه بود:

-سلام امیدوارم این جا زیاد ببینمت، رئیس بد اخلاقت که هتلو عوض کرد اما امیدوارم ببینمت، گرشا

گلبرگ ابرو در هم کشید و عصبی گفت:

-این مرتیکه ی پر رو شماره ی منو از کجا اورد؟!

-چیزی می خواید خانم؟

گلبرگ عصبی به مرد نگاه کرد و گفت:

-آره آب یخ می خوام

-ندارم که خانم

گلبرگ با حرص از او نگاه گرفت و عصبی گفت:

-رانی هم رو اون صندلی گذاشتم

همان موقع در ماشین باز شد، گلرخ با لبخند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوبی عزیز دلم؟

گلبرگ چشم بست، آرام گفت :

-خوبم

-انگار نیستی

-بی خیال گلرخ، فقط بگو آب داری؟

-نه والا

پندار و یاشار هم سوار شدند، رو به روی آن دو نشستند، کمیل جلو کنار راننده نشست گلبرگ با دیدن آب درون دست پندار سریع گفت:

-اینو میدی من؟

-پندار آب را سمتش گرفت، گفت:

-دهن زدم

گلبرگ بی توجه در آب را باز کرد، سر کشید، گلرخ نگران گفت:

-حالت خوبه؟

یاشار در جواب گلرخ گفت:

-تشنشه دیگه، مگه هر کی تنشه باشه حالش خوب نیست؟

گلبرگ نفس عمیق کشید با ابروهای در هم به پندار نگاه کرد،

@DONYAIEMAMNOE

یاشار ابروهایش بالا رفت به پندار نگاه کرد، گلرخ گفت:

-اما واقعا گرمه

گلبرگ از پندار نگاه گرفت به بیرون نگاه کرد، تا به هتل برسند که البته راه زیادی هم نبود گلبرگ سکوت کرده بود، این برای همه تعجب آور بود، هر لحظه منتظر بودند او حرفی بزند اما کاملا تصوراتشان اشتباه بود، گلبرگ هنوز ابرو در هم داشت، به هیچ عنوان از گرشا خوشش نمی آمد، این که شماره اش را داشت خیلی اذیتش می کرد.

**

-وای عجب جایی!

گلبرگ کنار در تراس ایستاد با لبخند گفت:

-آره خیلی قشنگه!

گلرخ با ذوق چرخید، گفت:

-این جاست که باید ازت تشکر کنم، به خاطر رفاقتت با این سه نفر باعث شدی این اتاق دو نفره واسه ما بشه وگرنه باید می رفتیم اتاق پنج نفره کنار سه نفر دیگه

گلبرگ عقب رفت خودش را روی تخت رها کرد، گفت:

-بهترین قسمت ماجرا تختای جداگونشه وگرنه من عمرا پیش تو

@DONYAIEMAMNOE

می خوابیدم

-پررو حالا خوبه تو بد خوابی صد و هشتاد درجه تا صبح می چرخی

✍Kamand✍

#پارت_صد_نود_یک

#تاو_نهان

-من که نگفتم من خوش خوابم اما جوری منو بیدار می کنی که درست بخوابما، کلا تا صبح به خودم می گم گوه خوردم به دنیا اومدم

گلرخ خندید به اتاق نگاه انداخت، گفت:

-اتاقو ببین تو رو خدا

-گلرخ

گلرخ سراغ چمدانش رفت و گفت:

-بله

-یه سوال بپرسم راستشو میگی؟

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ تاپ نازکی برداشت و همان جور که لباسش را در می آورد گفت:

-بپرس، یه چیزیم بپوش سرما می خوری می بینی که کولرش خیلی خنک می کنه

-تو جدیدا با پسری دوست نشدی؟

گلرخ مشکوک نگاهش کرد و شانه بالا انداخت، گفت:

-نه چطور؟!

گلبرگ غلت زد روی پهلو خوابید، خیره به چشمان گلرخ گفت:

-بگو جون گلبرگ؟

گلرخ عصبی سمت سرویس بهداشتی رفت و گفت:

-بلند شو لباس بپوش، خوابیدی فقط حرف بی خود می زنی

با رفتنش گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-تو که راست میگی

یکدفعه صاف نشست و غرید:

-خدایا گذشته از شوخی موخی چرا انقدر منو گرمایی آفریدی؟ الان با این وضعیت جلوی این کولره نشستم اما بازم گرمه، نه واقعا برام سوال شده، چرا واقعا؟!

@DONYAIEMAMNOE

غر غر کنان سمت حمام رفت و گفت:

-والا از بچگی همش گرما، با آب تنی بزرگم شدیم بدتر بچگی شد، خب یه درد میدی یه درد دیگه اضافه نکن دیگه، آدم گناه داره

وارد حمام شد و مثل همیشه دوش آب یخ کمی حالش را جا آورد، از حمام بیرون آمد به گلرخ که لاک می زد نگاه کرد و گفت:

-کولرو چرا کم کردی؟

-سرما می خوری نکن

-نمی خورم

-من یخ زدم گلبرگ

گلبرگ با حرص سمت چمدانش رفت، گلرخ انگشتانش را فوت کرد و گفت:

-پندار به گوشیت زنگ زد

گلبرگ لباس هایش را در آورد و گفت:

-چی گفت؟

-حالتو پرسید، گفتم بهتری رفتی دوش بگیری، اونم گفت نیم

@DONYAIEMAMNOE

ساعت دیگه بریم واسه غذا

-خوبه بیا این دستمو ببند

-یه لحظه بمون این لاکم خشک بشه

**

خیره به دریا کمی از قهوه اش را خورد، با میعاد تماس گرفت و از وضعیت کارخانه با خبر شد، خیالش راحت بود کسی در آن کارخانه بود که دست کمی از خودش نداشت، روی قانون ها پا فشاری می کرد و کار هایش درست بود.

صدای در اتاق را شنید، فنجان قهوه اش را روی میز تراس گذاشت و وارد اتاق شد سمت در رفت، بازش کرد یاشار و کمیل وارد اتاق شدند، کمیل غرید:

-چی می شد سه نفری تو یه اتاق باشیم؟!

پندار نیش خند زد و تیشرت روی تخت را برداشت، همان جور که تنش می کرد گفت:

-من نیم ساعتم تو رو با اون حرف زدنای پشت سر همت نمی تونم تحمل کنم

یاشار روی مبل نشست و گفت:

-آخه این نامردیه پندار اینو با من انداختی، می دونم سرمو به

@DONYAIEMAMNOE

گ... میده

کمیل لب به دندان گرفت و گفت:

-یاشار! تو که انقدر بی ادب نبودی!

پندار ساعت مچی بند چرمش را از چمدان بیرون آورد و گفت:

-کاملا با یاشار موافقم

-نه دیگه تو نباید موافق باشی، هر دقه هر ساعت یکی پیشته که صد برابر من حرف می زنه، اون وقت اون موقع سرتون به گ... نمیره؟!

یاشار به پندار نگاه کرد اما پندار خون سرد سمت آینه رفت ادکلنش را برداشت و گفت:

-با میعاد حرف زدم، همه چیز مرتبه

کمیل روی تخت نشست و گفت:

-این رفیق ما کارش درسته، په چی فکر کردی؟

-دستت چی شده؟

پندار با حرف یاشار به پشت دستش نگاه کرد، جای ناخن های گلبرگ زخم شده بود، چرخید و گفت:

-نمی دونم کجا خورد

@DONYAIEMAMNOE

-میگم این خانم رستمی هم خوشگله ها!

یاشار و پندار هر دو هم زمان پوفی کردند و کمیل به هر دو نگاه کرد، گفت:

-خوشگل نیست؟

یاشار کوسن روی مبل را سمتش پرت کرد و گفت:

-گوه به اون سلیقه ی تخ...

کمیل بلند خندید و غرید:

-پندار خداییش از عمد این سری زشت مشتارو اوردی؟ اون سری خیلی بینشون خوشگل مشگل اهل دل بود، اینا همشون شبیه خودتن، خیلی خشکن، جز اون دو تا خواهرا که خداییش قوت قلب هستن تو این قحطی

یاشار پسته ای از درون کاسه ی بزرگ آجیل برداشت، پوستش را گرفت در دهان انداخت و گفت:

-نگران نباش، شاهرخ جور کرده، امشب گفته مهمون خودش

کمیل چشمانش برق زد و گفت:

-ای ول به شاهرخ، فقط این جا که نمیشه اورد

-هتل رفیقش میشه

@DONYAIEMAMNOE

کمیل خودش را روی تخت رها کرد و گفت:

-آخ که امشب همه درد و مرضام با هم خوب میشه

پندار کفش اسپرتش را بیرون آورد داشت پایش می کرد که یاشار گفت:

-ساعت ده آماده باشید تا بریم

-شما برید من باید بمونم کارا رو انجام بدم، بیشتر کارارو اوردم با خودم باید تمومشون کنم

کمیل نگاهش کرد و گفت:

-تو که داخل نرفتی بر میگیردی بیا بریم بعد بیا به کارت برس

پندار ابرو در هم کشید سر چرخاند نگاهش کرد، کمیل سریع سر چرخاند و پندار گفت:

-چی گفتی؟!

یاشار سریع گفت:

-بریم دیر شد

-این چه زری زد؟

کمیل سریع بلند شد و گفت:

-بی خیال پندار فقط خواستم بیای

@DONYAIEMAMNOE

پندار از جایش بلند شد و گفت:

-اینی که گفتی یه چیز دیگه بود

کمیل به یاشار نگاه کرد، یاشار از روی مبل بلند شد و گفت:

-چیزی نگفت بابا، دوست داره تو هم باشی ک...گفت

پندار نیش خند زد و گفت:

-زیادی دارید تو کارای من دخالت می کنید

کمیل شانه بالا انداخت و گفت:

-دخالت نیست، وقتی میری تو این کار باید لذت ببری، تو چه لذتی می بری؟ اصلا میدونی لذت چی هست؟

Kamand

#پارت_صد_نود_دو

#تاو_نهان

پندار یورش برد سمت کمیل و کمیل با ترس عقب رفت به در تراس برخورد، یاشار سریع خودش را جلوی پندار کشید، شانه هایش را گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آخه تو این مسافرت دیگه دعوا چیه!

-یه بار دیگه اون دهنتو باز کنی...

-می دونم، اخلاق گندتو می شناسم یاشار شانه هایش را فشرد، گفت:

-ولش کن این اسکولو نرسیده خورده کلش گرم شده

-پس ببنده اون دهن گندشو

کمیل شانه بالا انداخت، گفت:

-این گلبرگ چی میگه...آهان من سکوت من ساکت، به من چه خواستی ب...حال کن خواستی هم حال نکن، اما بدون هنوز طعم حال نچشیدی

پندار فکش تکانی خورد و یاشار فریاد زد:

-د ببند دهنتو دیگه، بد مست خر

-بیرونش کن، بیرونش کن وگرنه جوری میزنمش که تا عمر داره مست نکنه ک...بده بیرون

-باشه، تو آروم باش

پندار عصبی عقب رفت، یاشار سمت کمیل رفت با حرص گفت:

-بیا بریم

@DONYAIEMAMNOE

بازویش را گرفت سمت در کشاند، کمیل ایستاد، گفت:
-تو که دوست نداری لذت ببری پس چرا این کارو می کنی؟
با کوبیده شدن دست پندار به آینه، کمیل خشکش زد و یاشار با شتاب چرخید به دست پندار نگاه کرد، همان لحظه پندار فریاد زد:
-به تو چه
یورش این بارش آن قدر قوی بود که یاشار را را به کنار پرت کرد و فک کمیل ترسیده را بین انگشتان زخمی شده اش گرفت، گفت:
-ریدی به هر چی رفاقته عوضی
یاشار شانه اش را گرفت، گفت:
-پندار ول کن گفتم که مسته
پندار با شتاب چرخید سمت یاشار و همان دستش را به دیوار کنار یاشار کوبید و گفت:
-حرف مفت نزن، بفهم با هالو طرف نیستی، بعد یه عمر دیدن رفیقای مستم خودم می فهمم کی مست هستن کی نیستن
یاشار نگاه دزدید، پندار عقب رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-برید بیرون
یاشار با خشم به کمیل نگاه کرد، کمیل پیشانی و چانه ی خونی اش را پاک کرد، گفت:
-بخدا فقط می خواستم ش...
-گمشو بیرون
یاشار عصبی در را باز کرد، اشاره کرد کمیل بیرون برود، کمیل که کاملا پشیمان بود سر به زیر بیرون رفت و یاشار آرام گفت:
-نمی خواستم تو ناراحت بشی
پندار نیش خند زد بدون آن که سمت او بچرخد گفت:
-اصلا نشدم، برو بیرون
-تو که کمیلو می شناسی زیاد ز...
-بیرون
یاشار نفس عمیقی کشید، سر تکان داد او هم از اتاق بیرون رفت، در را که بست با خشم به کمیل گفت:
-چرا انقدر حرف مفت زدی؟
-شوخی می کردم گفتم حالیشه
-باز چرت گفتی که، کی با اون از این شوخیا کردیم؟! گفتم

@DONYAIEMAMNOE

مستی بفرما فهمید مست نیستی، هم به خودت گوه زدی هم به من

-بچه خیلی عصبی شد

-شانس اوردی به جای این که این صورتت خونی بشه گلوت نشد، اون رفاقت حالیشه که مشت نکوبید تو دهنت اما تو حالیت نیست به تو چه اون چی کار می کنه، اون کی راجب کارای خصوصیش حرف زده، نه واقعا انگار عقلت پاره سنگ برداشته

-چه غلطی کنم حالا

-غلطو گمشو برو تو اتاقت بکن، میدونی الان بری سمتش دیگه رعایت رفاقتم نمی کنه، فقط الان باید تنها باشه

-بیا دیگه، از عمد که نشکوندم بابا

یاشار به گلبرگ که از اتاق بیرون آمد نگاه کرد و گلبرگ با دیدنشان لبخند زد، گفت:

-گلرخ واسه یه عینک غر نزن خودم برات می خرم بیا اینا هم منتظر ما هستن انگار

با همان لبخند سمت شان رفت، همان جور که نزدیک شان می شد گفت:

-رئیس بزرگ کج...

@DONYAIEMAMNOE

با دیدن صورت کمیل لبخندش محو شد و حرفش قطع!
چشمانش تنگ شد، گفت:
-صورتت چی شده!
کمیل خجالت زده دست روی صورتش کشید، گلبرگ نگران گفت:
-چی شده؟! چرا صورت این خونیه؟!
-چیزی نیست
-یعنی چی چیزی نیست! این خونه مگه نیست؟!
گلرخ در اتاق را بست، سمت آن ها رفت و گلبرگ نگران به اطراف نگاه کرد، گفت:
-پندار کجاست؟
یاشار کلافه گفت:
-تو اتاقه
گلرخ هم متعجب گفت:
-چرا صورتت خونیه؟!
یاشار پوفی کرد و گفت:
-آخر عاقبت آدمیه که زیاد حرف می زنه اونم مفت

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ کنجکاو گفت:

-یعنی چی؟!

-زیاد حرف زد خشم پندارم یهو طوفان به پا کرد

گلبرگ به در اتاق پندار نگاه کرد، گلرخ با بهت گفت:

-زدش؟!

کمیل با حرص گفت:

-نخیر نزد مثلا رفیقمه دستش خونی بود، فکمو گرفت خونی شد

گلرخ دست جلو دهانش گرفت، گفت:

-وای خون چرا؟!

گلبرگ نماند با عجله سمت اتاق پندار رفت اما یاشار سریع بازویش را گرفت و گفت:

-خیلی عصبیه، وقتی عصبیه نباید کسی بره سمتش

-دستش واسه چی خونی بود؟!

-عصبی شد کوبید تو آینه، بیا بریم

گلبرگ باز به در اتاق پندار نگاه کرد، یاشار گفت:

-بقیه رفتن واسه غذا ما هم بریم

گلرخ هم ناراحت به در اتاق پندار نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اما این جوری که نمیشه
-گفتم که خیلی عصبیه اون الان فقط می خواد تنها باشه، بریم
-من میرم صورتمو بشورم شما برید میام
کمیل رفت و آن سه نفر راه افتادند، هر سه آرام و ناراحت، جلوی در آسانسور ایستادند و یاشار دکمه را فشرد، گلبرگ سر چرخاند از دور به اتاق پندار نگاه کرد، گلرخ به یاشار نگاه کرد، گفت:
-کاش به کمیل می گفتی تو مسافرت یکم زبونشو نگه داره
-اون مدلش همینه، پندارم میدونه البته این بار زیاده روی کرد
Kamand
#پارت_صد_نود_سه
#تاو_نهان

در آسانسور باز شد، گلرخ و یاشار وارد شدند یاشار دکمه فشرد به گلبرگ که هنوز به در اتاق پندار نگاه می کرد نگاه کرد، گفت:
-بیا دیگه
گلبرگ نگاه شان کرد اما قدم عقب گذاشت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-برید منم میام
دوید و گلرخ قبل این که در بسته شود بلند گفت:
-اون اعصابش خُرده بدترش نکنی
گلبرگ بی توجه دوید
جلوی در اتاق پندار ایستاد، نفس زنان
چشم بست، دست بالا برد آرام در زد، پندار ابروهایش در هم بود
با شنیدن صدای در بدتر ابروهایش گره خورد، گلبرگ باز در زد و
سر جلو برد و گفت:
-منم یعنی می دونم حوصله ی منم یکی رو الان اصلا نداریا، اما
خب من این جا هستم دلت میاد درو باز نکنی؟
در باز نشد و گلبرگ پیشانی به در چسباند و گفت:
-بیام تو اما سکوت باشم ساکت باشم؟
در همان لحظه باز شد و گلبرگ تعادلش را از دست داد به جلو
پرت شد، پندار چشمانش گرد شد سریع بازوهای گلبرگ را
گرفت و مانع زمین خوردنش شد، گلبرگ خندید سر بالا برد و
گفت:
-من گفتم حالا حالا ها باید التماس ملتماس کنم، همچین به در
تکیه داده بودم

@DONYAIEMAMNOE

پندار با ابروهای در هم عقب رفت و گلبرگ چرخید در را بست کیفش را روی زمین رها کرد و چرخید به پندار که جلوی در تراس ایستاده بود نگاه کرد اما سریع نگاهش پایین رفت با دیدن دست خونی اش چشم بست و گفت:

-گفتن تنهایی ترجیح میدی، اون روزم یاشار گفت اما اومدم، الانم گفتن اما بازم گفتم میرم، رفاقتی انقدر در می زنم که درو باز کنی

پندار هیچ نگفت و گلبرگ به آینه ای که هزار تکه شده بود اما هنوز پایین نریخته بود نگاه کرد و گفت:

-می خوای منم برم؟

-این در باز شد تو الان این جایی، وگرنه باید هنوز پشت اون در می بودی

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-گرفتم حرفتو، خب بگو می خوام باشی وگرنه درو باز نمی کردم

سمت پندار رفت و گفت:

-دستتو نمی خوای بشوری؟

-تا حالا می گفتم عشق وجود نداره

گلبرگ کنارش ایستاد به دریا نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پشیمون شدی؟

-نه هنوزم میگم وجود نداره، همش چرته، رفاقتم همینه، نه عشقی وجود داره نه رفاقتی، درست که نگاه کنی می بینی تنهایی، فقط آدمای اطرافت زیادن

دستش که با دست گرم گلبرگ گرفته شد باعث شد سر بچرخاند، گلبرگ دقیق به دست پندار نگاه کرد و گفت:

-اوه اوه داغونش کردی که!

سر بالا برد و گفت:

-بیا بشورش ببینیم چقدر زخمت عمیقه

پندار دستش را عقب کشید اما گلبرگ باز دستش را گرفت و گفت:

-من اگر تو بهم بدی کنی یا حرفی بزنی ناراحتم کنی، علی رو به پای تو نمی سوزنم بگم همه رفیقا بدن

پندار را کشید و گفت:

-بیا بشور

پندار دستش را عقب کشید و گفت:

-همه همینن، رفاقت چند ساله می گذره یهو یه روز می فهمی

@DONYAIEMAMNOE

همچینم رفیقت نیست

-میشه دستتو بشوری؟

-برو

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-اگر می خواستم برم که الان این جا نبودم، دستتو بشور حرف مرف دارم باهات

-برو بیرون گلبرگ

گلبرگ بی توجه سمت سرویس رفت در را باز کرد و به پندار اشاره کرد، گفت:

-آدما از چیزایی که براشون پیش میاد درس میگیرن لااقل درس نگیرن گوشه ی ذهنشون یه تجربه دارن

پندار سمتش رفت و گلبرگ گفت:

-اگر حال و روز دستت اینه، اگر حال روز احوالت اینه به خاطر اینه که رفیقت حرفی زده که نباید می زده، یه جورایی ما دخترا می گیم دل شکوندن، حالا شما مردی عیبه برات بگی دل شکستن بگو ناراحت کردن

لبخند زد و گفت:

-منو ناراحت نکن

@DONYAIEMAMNOE

دستش را سمت سرویس گرفت و گفت:

-بشور دستتو

پندار نیش خند زد و گلبرگ لبش را یک سمت صورتش کشید و گفت:

-یه چیزی بگم؟

پندار درست رو به رویش ایستاد و گلبرگ لبخند زد خیره به چشمانش گفت:

-قبول به همه به چشم بد نگاه کن، اما...

دست بالا آورد انگشت اشاره اش را مثل اجازه گرفتن جلوی صورتش گرفت و گفت:

-اما کسی این باورتو تغییر داد قبولش داشته باش واسه همیشه

کنار رفت و گفت:

-دستتو بشور

پندار خیره به جای خالی گلبرگ مانده بود و گلبرگ سمت تراس رفت، پندار نفس عمیقی کشید وارد سرویس شد، آب را باز کرد و دستش را زیر آب گفت، خون ها کم کم پاک می شدند و پندار خیره به آب و خونی که راهی راه آب می شد بود، گلبرگ بلند

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-این جا مجهزه یعنی کمک های اولیه هم تو اتاقاشون دارن؟

Kamand

#پارت_صد_نود_چهار

#تاو_نهان

-نمی خوام ببندم

-تو نمی خوای من که می خوام

پندار آب را بست بدون نگاه کرد به زخم های دستش بیرون رفت، به او نگاه کرد، گفت:

-تو ماشین مشکلت چی بود اون جوری نگام می کردی؟

گلبرگ چرخی زد، گفت:

-یعنی کجا می ذارن؟

-گفتم که نمی خوام ببندم

-دستت خیلی زخم شده، کم که نشده

پندار لبه ی تخت نشست و گلبرگ سمت سرویس رفت، در آینه

@DONYAIEMAMNOE

را باز کرد با دیدن جعبه ی کمک های اولیه گفت:

-آفرین به خودم

جعبه را برداشت بیرون رفت و روی صندلیِ رو به روی او نشست، با دیدن زخم دستش نچی کرد، گفت:

-الان دستتو ببندم کلا با هم ست میشیم چون تو هم دست راستت بستس منم همین جور، ابروهامونم که نیاز به بیان میان نیست

جعبه را پایین گذاشت، گفت:

-کمک می کنی بازش کنیم؟

-تو ماشین چی شد؟

در جعبه را باز کرد، گلبرگ خم شد همان جور که وسایل درونش را بهم می ریخت گفت:

-میگم

سر بالا برد بینی اش را چین داد، گفت:

-بتادین بزنم نمی سوزی؟

پندار نیش خند زد و گلبرگ گفت:

-خب من می سوزم واسه همین نمی ذارم کسی برام بزنه

@DONYAIEMAMNOE

صاف نشست و گفت:

-اما خب تو فرق داری، من گلیم تو پنداری

بتادین را سمت پندار گرفت و گفت:

-یکم بریز روی این

-خودم کلا انجام بدم بهتر نیست؟

-حالا در دو تا چیزو باز کردی مگه چی کار کردی

آرام روی زخم ها کشید، پندار نگاهش می کرد که با دقت آن کار را انجام می داد، گلبرگ خندید و گفت:

-یه بارم علی با باباش دعواش شد کلشو کوبید تو در کمد، انقدر خون اومد اما نرفت دکترم، خودم براش بستم، همچین جاش مونده

به پندار نگاه کرد، گفت:

-فکر می کردم کمیل واسه دخترا زیادی حرف می زنه اونم مفت

پندار کلافه گفت:

-کارش زر زدن مفته

گلبرگ همان جور که دست پندار را

می بست به دست دیگرش نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اونم زدی به آینه؟

-نه

-اخه اونم زخمه

پندار لبش کج شد و گفت:

-این مال چیز دیگس

-ببندم؟

-نه؟ قضیه چی بود؟

گلبرگ عقب رفت به چشمان پندار خیره شد، گفت:

-عصبی شدم

-به خاطر؟

-یکی بهم پیام داد که اصلا فکرشو نمی کردم

-کی بود که به من اخم کردی؟!

-نه نه به تو اخم نکردم دلم می خواست همون موقع سریع بهت بگم اما خب جلوی گلرخ و یاشار سکوت کردم که سخت بود خداییش

-کی بود؟

گلبرگ خم شد کیفش را برداشت و گوشی را از کیفش در آورد،

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-نمی دونم شماره ی منو از کجا اورده

گوشی را سمت پندار گرفت، پندار چشمانش تنگ شد پیام را خواند با دیدن اسم آخر پیام با خشم از جا بلند شد گوشی را از دست گلبرگ چنگ زد گلبرگ هم ایستاد، گفت:

-خودم می تونم به حسابش برسم، اول باید بفهمم کی شماره ی منو داده بعدم جوری ادبش می کنم تا عمر داره به مامانش بگه ماما

پندار فکش منقبض شد به گلبرگ نگاه کرد، گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-اخم من واسه این اجنه بود

-نشونش میدم

گلبرگ گوشی را از دست پندار بیرون کشید و گفت:

-میای بریم ناهار بخوریم؟

-نه

-باشه نیا

کیفش را برداشت سمت در رفت در را باز کرد به پندار که

@DONYAIEMAMNOE

مشکوک نگاهش می کرد نگاه کرد، لبخند زد و گفت:
-من میرم اما یه رفیق هیچ وقت به رفیقش نمیگه نه
-چرا؟
-چه می دونم تو یه فیلم قدیمی شنیدم، میگه نه تو رفاقت فحش به حساب میاد
پندار جلوی خودش را گرفت که نخندد، گلبرگ لبش را روی هم فشرد سر تکان داد و گفت:
-بیا به حرفش عمل کنیم، بیچاره که بد نگفته، اون قدیمی بود این روزیا این مدلی نیستن اما بیا منو تو قدیمشو عمل کنیم
پندار نگاهش می کرد و گلبرگ چشمانش ریز شد و در دلش گفت:
-ببین چه جوری شبیه مار نگاه می کنه، انگار می خواد یهو حمله کنه، اما بگو میام، پلیز پلیز پلیز
-میام
گلبرگ لبخند زد دندان سفیدش را به رخ پندار کشید، گفت:
-به قول علی کیه که بتونه به من بگه نه
پندار با ابروهای در هم یک ابرویش بالا رفت و گلبرگ سر تکان

@DONYAIEMAMNOE

داد و گفت:

-آره پندار میتونه بگه نه

**

یاشار با دیدن گلبرگ و پندار نیش خند زد و گفت:

-اومدن، نگرانیتون بی مورد بود

گلرخ سریع چرخید با دیدن گلبرگ و پندار لبخند زد سمت شان رفت و گفت:

-خوبید آقای فروتن؟

پندار سر تکان داد و گلبرگ دست روی شکمش گذاشت و گفت:

-غذا اومد یا باید منتظر باشیم؟

-اومده بیاین بریم سر میز

هر سه سمت میز رفتند، پندار به دو دوستش نگاه نکرد و راس میز نشست به بقیه نگاه کرد، کمیل سر نزدیک گوش یاشار برد و گفت:

-اطمینان داشتم نمیاد اما ببین این دختره چی داره که کشوندش این جا

یاشار خیره به گلبرگ گفت:

-گلبرگ کاراش عادیه

@DONYAIEMAMNOE

سر چرخاند به پندار نگاه کرد و گفت:

-کسی که غیر عادیه اونه

گلرخ آرام گفت:

-رفتی چیزی بهت نگفت؟

-نه گفت گلی خانم خوش اومدی

-مسخره، نگفت کمیل چی گفته؟

-نگفت، منم نپرسیدم

-معلومه بد گفته که اینم این کارو کرده

-اون احمق زبونش فقط واسه چرت و پرت باز میشه

-معلومه خیلیم عصبیه اون اخمش باز نمیشه، چشماشم ترسناکه

-پس غذاتو بخور، تو سکوت تو ساکت

صاف نشست قاشقی از غذایش را خورد و گفت:

-گردشو تفریح کی شروع میشه؟

یاشار کمی از نوشابه اش را خورد و گفت:

-از ساعت پنج امروز

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_نود_پنج
#تاو_نهان

-من دقیق نمی دونم، فقط می دونم ساعت پنج اتوبوس گذاشتن هر کی می خواد بره
گلبرگ با ذوق گفت:
-میگن این دلفینا خیلی خوبه!
-جاهای زیادی داره، تو این چند روز همه جا میرید
-خرید چی؟
-اونو هر کسی خودش می تونه بره
-دریا چی؟
-اونم هر کی می تونه خودش بره
-قایق سواری اینا چی؟
-اینا هم هر کی خودش باید بره
-ای بابا شما پس چی کار می خواین بکنید؟
یاشار خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-جاهای دیدنی، که با شرکت ما قرار داد بستن و تخفیفای ویژه برامون در نظر گرفتن

گلبرگ با لب کج شده کمی از غذایش را خورد به پندار نگاه کرد، هنوز غذایش را نخورده بود و فقط کمی از نوشابه اش را خورده بود، غذایش را قورت داد و گفت:

-من دوست دارم غواصی برم

کمیل زیر خنده زد و گلبرگ چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

-خنده داشت؟

-هنوز بچه ای واسه این چیزا

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-آره فقط تو باید بری

-اون که آره

-نچ اشتباه متوجه شدی، این چیزا واسه سن و سال منه نه تو که ممکنه تو این سن قلبت بگیره

یاشار زیر خنده زد و گلرخ ریز ریز خندید، کمیل با حرص دهان باز کرد اما گلبرگ سریع گفت:

-همون تو برو ردیف اول دلفینا بشین اونا بپرن تو براشون دست

@DONYAIEMAMNOE

بزن ذوق کن
کمیل تا خواست جواب دهد گلبرگ گفت:
-البته دوچرخه هم خوبه البته از اینا که پشتش بشینی فقط یکی هم مثل من تازه نفس پا بزنه تو رو بچرخونه فکر نکنم بتونی پا بزنی
یاشار دست مشت شده اش را جلوی دهان گرفته بود می خندید و کمیل گفت:
-وای خندیدم خوشمزه
-من که جدی گفتم محض خنده نگفتم، غذاتو بخور واسه گردش این چند روز، انرژی داشته باشی
-اون وقت من فقط سنم بالاست؟
-نه یاشارم هست اون که داره کچل میشه حالیش نیست
یاشار که داشت می خندید با آن حرف به یک باره مکث کرد و گلرخ نتوانست با صدای بلند نخندد، کمیل نیش خند زد و گفت:
-فقط منو یاشار دیگه؟
گلبرگ به پندار نگاه کرد، لبخندی تحویلش داد و به کمیل نگاه کرد، گفت:
-می خوای اخراج بشم؟

@DONYAIEMAMNOE

-نخیر بگو اخراج نمیشی می خوام ببینم به اون چی میگی
گلبرگ زبان روی لبش کشید و گلرخ آرام به پهلوی گلبرگ زد که هیچ نگوید، گلبرگ آب دهان قورت داد و گفت:
-غذامونم که یخ کرد
-پس غذاتو بخور
با آن حرف پندار گلبرگ سریع سر تکان داد، گفت:
-چشم اصلا من سکوت من ساکت
-آره الان به حرف پندار گوش کردی سکوت کردی
-معلومه، من همیشه به حرف رئیسم گوش می کنم، اگر نمی کردم که تا حالا اخراج مخراج بودم
پندار با نیش خند چند بار سر تکان داد و گلبرگ خندید و گفت:
-خب نمیشه نگم، بذار بگم
گلرخ رنگش پرید و گلبرگ گفت:
-پندار که موهاش نریخته، مثل تو هم نیست انرژی نداشته باشه اما همین که بی حوصله هست و بد اخلاق نشونه ی پیریه
یاشار و کمیل ریز ریز خندیدند و پندار با ابرو های در هم به گلبرگ نگاه می کرد اما گلبرگ شانه بالا اندخت کمی خم شد

@DONYAIEMAMNOE

دستش را کنار صورتش گرفت و آرام گفت:
-اگر نمی گفتم می گفتن پارتی بازی کردم

*

-واقعا بهت هیچی نگفت؟
گلبرگ چشم بست و گفت:
-نه چیزی نگفت
-دستش خیلی داغون بود؟
-نیاز به بخیه نداشت اما خب زخماش چند جا بود
-می خوای بخوابی؟
-اگر بذاری بلی
-می گم من یه وام بگیرم دماغمو ترمیم کنم؟
گلبرگ سر چرخاند نگاهش کرد و گفت:
-آره وام بگیر کلا برش دار بیشتر بهت میادا
-باز حرفای الکی زدی که
گلبرگ خندید از او نگاه گرفت به سقف نگاه کرد و گفت:
-به نظرم روز اولی که اومدیم این جا اصلا خوب نبود، تا ببینم بقیه روزا چی میشه

@DONYAIEMAMNOE

-تو که خوب شدی، آره؟

-بله خوبم اصلا همون موقع هم خوب بودم

-بله تو که هیچ وقت نمی گی حالم ب...

با زنگ خوردن تلفن همراهش سریع از روی تخت برش داشت به صفحه ی گوشی نگاه کرد لبخند زد چرخید به تراس رفت و در را بست، گلبرگ مشکوک نیم خیز شد و از روی تخت پایین پرید سمت در تراس خیز برداشت.

پشت پرده پنهان شد و سرش را نزدیک در شیشه ای برد، صدای خنده ی گلرخ را شنید و صدای نازک شده اش را:

-آره خب خیلی خوش می گذره، عصر قراره بریم بیرون، اما من نمی دونم کجا

گلبرگ لبش را کج کرد و آرام گفت:

-باید بفهمم با کی حرف می زنی

باز صدای خنده ی گلرخ را شنید و صدای آرامش را:

-آره انشالله اونم به موقع

گلبرگ بینی چین داد و با حرص گفت:

-خب به منم بگو با کی حرف می زنی

@DONYAIEMAMNOE

-حالا بذار برگردیم ببینیم چی میشه، برمیگردم با هم حرف می زنیم

کمی گذشت و صدای متعجب گلرخ به گوش گلبرگ رسید:

-داری جدی میگی؟! وای تو چی کار کردی؟

-به منم بگو چی شده

پا روی زمین کوبید، صدای گلرخ را شنید:

-نه نه ناراحت نشدم اما فکرشم نمی کردم که...

سکوت کرد و گلبرگ از آن در فاصله گرفت و گفت:

-نچ این جوری نمیشه رمز گوشیتو پیدا می کنم میام ببینم چی اون تو هست

عقب رفت روی تخت دوباره خودش را رها کرد و گفت:

-آره بخند بخند نوبت خنده ی منم میرسه

گلرخ در را باز کرد، گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-چرا گونه هات گل گلی شده؟!

Kamand

#پارت_صد_نود_شش

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ دست روی گونه اش کشید و گفت:

-وا!

-وا نه ما

-برو بابا

-من رفتنی نیستم، تو فعلا هی میری بابا

-چی میگی تو؟

-میگم یکم آب بخور بلکه گونه هات از حالت گل گلی در بیاد

-خل شدی؟!خب بیرون بودم به خاطر هوا این جوری شده

-هوا خوبه؟

گلرخ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-باز حرفای خل خلی زدی که فقط خودت می فهمی؟

-دارم احوال هوا رو ازت می پرسم

-برو خودت ببین

-نه نمیشه، دسترسی به هوا سخته

گلرخ سمت سرویس رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-این جا گرما زده شدی پاک عقلتو از دست دادی

-آره برو آب بزن به صورتت خوبه برات

گلرخ در را باز کرد و گلبرگ گفت:

-یه وقت گوشی موشیت نیوفه، بذارش همین جا

گلرخ مشکوک نگاهش کرد و گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-خب ببرش اصلا بنداز تو اون دستشویی فرنگیه سیفونشم بزن قشنگ بشوره ببره

گلرخ نفسش را با حرص بیرون داد، وارد سرویس شد و گلبرگ با چشمان ریز شده گفت:

-با گوشی میری جیش؟! جیش بپره تو چشمت که به من نمیگی چی کار می کنی

*

از اتوبوس پایین آمدند، کمیل گفت:

-بقیه میرن استراحت اما تازه نه شبه بریم دریا

گلبرگ به هتل نگاه کرد و گلرخ سریع گفت:

-خیلی خوب میشه

اما گلبرگ گفت:

-پندار که نیومد کاریز حداقل بگید بیاد دریا

@DONYAIEMAMNOE

یاشار دست در جیبش کرد و گفت:

-اون نمیاد همین که ظهرم اومد پایین خودش جای تعجب داشت

-حالا تو زنگ بزن میاد حتما

یاشار نیش خند زد و گفت:

-باشه به خاطر تو می زنم

گوشی را در آورد و گلبرگ گفت:

-آخه نیومده که تو اتاق هتل بشینه که

-تو غصه نخور کوچولو

گلبرگ سر کج کرد رو به کمیل گفت:

-اِوا عصات کو؟!

-خوشمزه

گلبرگ به یاشار نگاه کرد و یاشار گوشی را نشان داد و گفت:

-جواب نداد

گلبرگ پوفی کرد و گفت:

-خب برو دم اتاقش

-عمرا من دوستمو می شناسم برم عصبیه یه چیزی میگه، یه

@DONYAIEMAMNOE

کاری می کنه بدتره میشه

-ناسلامتی رفیق هستید خب یه چیزیم بگه رفیقشی درک کن

کمیل خندید و گفت:

-بیا بریم بچه تو هنوز پندارو نمی شناسی، دو تا اخم یه عصبانیت عادی بهت نشون داده فکر کردی شناختیش؟!

راه افتاد اما گلبرگ تکان نخورد و گفت:

-حالا مثلا تو که می شناسیش چطور تونستی حرفایی بزنی که می دونی ناراحتش می کنه؟!

کمیل ابرو در هم کشید و گلبرگ گفت:

-اگر شناختن این جوریه که بعدش دست بذاری رو نقطه ضعفای رفیقت می خوام که هیچ وقت نشناسم

یاشار یک ابرویش را بالا داد به کمیل نگاه کرد و گلبرگ به گلرخ نگاه کرد، گفت:

-من میرم بالا واسه امشب کافی مافیه

-بیا بریم دوست دارم برم دریا

-یاشارو کمیل که دارن میرن برو باهاشون

-دوست داشتم تو هم بیای

@DONYAIEMAMNOE

-میرم دنبال پندار اگر اومد با هم میایم، اگه نه میرم تو اتاق می مونم تا بیای

-اون الان اعصاب نداره نرو سراغش

-ظهرم همین بود اما رفتم، الانم میرم

-خود سر شدی!

گلبرگ راه افتاد شانه بالا انداخت و گفت:

-پنی رفیقمه خب اونم تو جمع باید باشه دیگه

-دیوونش نکنی انقدر حرف می زنی!

گلبرگ خندید و گفت:

-میرم سر دردشو بیشتر درد بیارم

یاشار گلرخ را صدا کرد تا با آن دو نفر برود، گلرخ کمی خجالت می کشید اما دل را به دریا زد با آن دو رفت.

گلبرگ از آسانسور بیرون رفت و مستقیم سمت اتاق پندار رفت، لبخند زد جلوی در ایستاد با پشتِ دو انگشتش روی در ضرب گرفت، اما در باز نشد، باز در زد اما بی فایده بود، سر جلو برد و گفت:

-پندار باز نمی کنی؟

@DONYAIEMAMNOE

باز در زد اما بی فایده بود، عقب رفت و زیر لب گفت:
-دیگه درو رو منم باز نمی کنی؟ !
به اتاقش رفت و گوشی را از کیفش در آورد با او تماس گرفت، سمت تراس رفت و در را باز کرد، پندار جواب او را هم نداد اما گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-فکر کردی
باز تماس گرفت به دریا نگاه کرد، نا امید گفت:
-جواب بده دیگه، چه نازیم داره این توری قرمزی!
خواست گوشی را از گوشش دور کند همان لحظه صدای عصبی پندار در گوشی پیچید:
-بله
گلبرگ صاف ایستاد آب دهان قورت داد، در دلش گفت:
-جرات داری گلبرگ جواب بده با این بله ای که این گفت یعنی خفه شو گلبرگ سمج قطع کن تماسو
-بله گلبرگ
گلبرگ نفس عمیقی کشید و گفت:
-ببین من الان نمی دونم چرا صدات عصبیه اما خب دیدم

@DONYAIEMAMNOE

نیومدی اون کجاس، همون شهر کاریز، گفتم خب لااقل بیام دنبالت ببرمت دریا هوایی چیزی بخوری که البته الان از چند جهت به خودم گفتم گلبرگ خانم عزیز دلم شما بی جا کردی باید آقا پندار تنها باشه، الانم کاری چیزی نداره من قطع کنم بیشتر از این وقتتو نگیرم، قربان شما با بای

-کجایی گلبرگ؟

-من زیر سایتون

-گفتم کجایی؟

-به خدا تو اتاقمم

-همین الان بیا به آدرسی که برات می فرستم، نمی خواد به کسی چیزی بگی

-تو اتاقت نیستی؟!

-منتظرتم

تماس قطع شد گلبرگ به صفحه ی گوشی نگاه کرد و لبش را کج کرد، گفت:

-این همه من شور زدم پنی گناه داره تو هتله تنهاست نگو آقا زده بیرون، حالا چطور شده خواست من برم والا نمی دونم که

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_صد_نود_هفت
#تاو_نهان

چرخید به اتاق رفت، در را بست همان جور که سمت در اتاق می رفت گفت:

-این خیلی خوش اخلاق بود کلا کمیلم کود بهش داد رشد عصبانیت اخلاق خوبشو چند برابر کرد، اون وقت خود شیرین عقلش حرفای روشن فکریم می زنه کسیم نیست بهش بگه بابا تو سکوت تو ساکت

سمت آسانسور رفت و دکمه را فشرد، نفس عمیق کشید به ساعتش نگاه کرد و گفت:

-الان گلرخ برگرده من نباشم چی باید جواب اونو بدم آخه، کم غر میزنه این کارم بکنم دیگه هیچی

در آسانسور باز شد درون اتاقک رفت و دکمه را فشرد، موهایش را در آینه مرتب کرد و گفت:

-دروغ مروغ زیادیم نباید گفت خوب نیست، حالا بذار برم شاید

@DONYAIEMAMNOE

زود اومدم، اصلا ببینم نزدیکه یا دور، اگر دور باشه چی کار کنم؟!

دندان روی هم سایید، گفت:

-خب به گلرخ میگم، نه نه گفت به کسی نگم، اما خب نگم که برام شر میشه، این گلرخ منتظره باز دعوا موا راه بندازه به خدا تو این مسافرته حسش نیست

در آسانسور باز شد بیرون رفت، سمت در ورودی رفت و همان جور که مدام با خودش حرف می زد گفت:

-حالا میرم یا می فهمه رفتم که باید یه توضیحی بدم یا هم نمی فهمه و من شب راحت و آزاد به خوابی عمیق روی تخت با صدای امواج دریا فرو می روم

خندید به گوشی نگاه کرد وقتی دید پندار پیام داده است بینی چین داد و گفت:

-کم پشت تلفن ترسیدم باید بیام از رو به رو هم بترسم، اصلا تو کی از هتل زدی بیرون، واسه همینم نیومدی کلک، می خواستی جیم بزنی

سمت تاکسی رفت و گوشی را سمتش گرفت گفت:

-باید برم این جا

@DONYAIEMAMNOE

مرد آدرس را خواند سر تکان داد، گلبرگ سوار ماشین شد.
**
Kamand
#پارت_صد_نود_هشت
#تاو_نهان

گلبرگ به خیابان ها نگاه می کرد، با ایستادن ماشین، سر چرخاند به راننده نگاه کرد و متعجب گفت:
-رسیدیم؟!
-بله دیگه نوشته بود این جا
گلبرگ با بهت به در کلانتری نگاه کرد، سریع گوشی را باز کرد پیام را خواند و تازه متوجه شد آخر پیام نوشته بود کلانتری، نگران کرایه تاکسی را حساب کرد از ماشین پایین رفت، کیفش را روی شانه اش انداخت جلو رفت.
وارد محوطه ی کلانتری شد، به اطراف نگاه کرد و با عجله سمت پله ها رفت، همان که وارد ساختمان شد، پندار را دید، نگران

@DONYAIEMAMNOE

سمتش رفت، گفت:

-چی شده؟!

-به کسی که چیزی نگفتی؟

-به کسی چی بگم؟! من خودم همین الان فهمیدم اومدم این جا!

-خوبه، گوشیتو باز کن بده

گلبرگ گیج شده گفت:

-گوشی واسه چی؟! تو چرا این جایی؟!

-آی

گلبرگ با آن صدا سر چرخاند با دیدن گرشا ابروهایش بالا رفت، سریع سر چرخاند به پندار نگاه کرد و گفت:

-این اینجا چی کار می کنه؟! چرا انقدر داغونه؟!

آب دهان قورت داد، دوباره به گرشا نگاه کرد، عصبی بود و با خشم به پندار نگاه می کرد، گلبرگ به زخم بزرگ کنار لب و کبودی گونه اش نگاه کرد، زبان روی لبش گرفت لب زیرینش را کامل زیر دندان کشید، همان لحظه صدای خشمگین پندار ترساندش:

-مگه نمیگم گوشیتو باز کن بده

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سریع چرخید سمتش فقط نگاهش می کرد و هنوز لبش زیر دندان بود، پندار کلافه گفت:

-گوشیتو بده

-تو زدیش؟!

-چی شد آقای فروت...

گلبرگ چرخید به آن مرد پلیس نگاه کرد و مرد با دیدن گلبرگ رو به پندار گفت:

-پس بالاخره اومدن

گلبرگ سریع سلام کرد:

-سلام

-سلام

رو به پندار و گرشا گفت:

-همتون بیاید اتاق من

گلبرگ کنجکاو گفت:

-منم بیام؟!

-شما حتما باید بیاین

گلبرگ سر تکان داد و سر چرخاند به پندار نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یعنی من باید ضامنت بشم؟

پندار نیش خند زد و گلبرگ گفت:

-رفتی دعوا کردی به کسیم نگفتی فقط به من گفتی بیام، می خوای ضامنت بشم دیگه

-برو تو حواست باشه اینجا جای زیاد حرف زدن نیست

-خودم بلدم چی کار کنم، همچین آزادت کنم حالت جا بیاد

با پندار سمت همان اتاق رفت، رو به روی گرشا قرار گرفت و گرشا با همان ابروهای در هم به گلبرگ نگاه کرد، گلبرگ هم مثل خودش ابرو در هم کشید و گفت:

-ها چیه؟! مگه من زدمت این جوری این جوری نگام می کنی؟ تازه اگرم می زدم نباید این جوری نیگا نیگا می کردی

-راه بیوفت گلبرگ

گلبرگ زودتر از همه وارد اتاق شد و گفت:

-شما چی هستی؟

همان مرد متعجب گفت:

-یعنی چی؟!

-میگم شما سروانی؟ سرگردی؟ سرهنگی؟ چی هستید؟

@DONYAIEMAMNOE

-سروان هستم
-بله آقای سروان پندار فقط قیافش غلط اندازه، وگرنه خیلی پسر خوبیه
سروان به پندار که ابرو در هم کشیده بود نگاه کرد و گرشا نیش خند زد، گلبرگ بینی چین داد و گفت:
-نشون میده همچین خشنو بی اعصاب و اخمو هست اما باور کنید از خودش مهربون تر و دل رحم تر نیست که نیست
-حتما مهربونیش فقط واسه شما بوده؟واسه بقیه که حال روزشون میشه این آقا
گلبرگ آب دهان قورت داد و چرخید به پندار نگاه کرد، سینه ای صاف کرد و گفت:
-نه این جوریم نیست که حتما خیلی دیگه عصبی شده حالا من ضما...
-گوشیتونو پیامی که آقای سلمانی بهتون دادن میدین؟
گلبرگ سکوت کرد، کمی خیره به سروان ماند و آرام سر چرخاند به پندار نگاه کرد، این حرف سروان چه مفهومی داشت؟!
گلبرگ گوشی را باز کرد و در پیام ها رفت گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-این همون پیامه

گوشی را به دست سروان داد به گرشا نگاه کرد، گرشا ابرو در هم کشیده بود و سروان رو به گرشا گفت:

-آقای سلمانی این همون پیامیه که شما گفتید از گوشیتون پاک شده و چیز خاصی هم نبوده؟

گلبرگ سریع گفت:

-چی چیز خاصی نبوده! می دونید چقدر عصبی شدم، بیچاره به پندار اخمو تَخم کردم، یعنی چی به من پیام داده! اصلا شماره ی منو از کجا اورده که پیام داده؟!

-بله آقای فروتنم واسه همین سراغ آقای سلمانی رفتن

گلبرگ به نیم رخ پندار نگاه کرد، کمی مکث کرد زبان روی لبش کشید و گفت:

-کار درستی کرد دیگه

-رفتن که ببینن چرا آقای سلمانی این پیامو داد

-بله بهترین کار بوده

-میگن آقای سلمانی برخورد بدی داشتن یه حرفی زدن که بیشتر عصبی شون کرده

@DONYAIEMAMNOE

-بله بعدم گرفته زدتش که بازم بهترین کارو کرده
-بهترین کارو نکرده چون ممکن بود بدتر از اینا اتفاق بیوفته، به جای تشویق چنین کاری حالا که انقدر نفوذ روی نامزدتون دارید بهتره بهش بگید هر کاری با قانون بهتر پیش میره
-چشم من حتما به...
لحظه ای سکوت کرد و به یک باره گفت:
-چی؟!
پندار سریع جلو رفت کنار گلبرگ ایستاد، گفت:
-حالا که پیامو دیدید؟
سروان سر تکان داد و رو به گرشا گفت:
-بهتره رضایت بدید، در غیر این صورت پرونده به تهران فرستاده میشه و اون جا باید پی گیری کنید، به هر حال شما هم مقصرید، مزاحم نامزد دوستتون شدید
گرشا نیش خند زد به پندار نگاه کرد و گفت:
-نامزد دیگه؟!
گلبرگ تا همان لحظه خشکش زده بود تکانی خورد و سروان

@DONYAIEMAMNOE

مشکوک گفت:

-یعنی نامزد نیستن؟!

Kamand

#پارت_صد_نود_نه

#تاو_نهان

گلبرگ آب دهان قورت داد، یکدفعه خندید، دستش را تکان داد، گفت:

-مگه میشه نباشیم؟

باز خندید، پندار دستش را گرفت، فشاری به آن آورد و گفت:

ما نامزدیم اگر لازمه خانواده ها هم خبر کنیم

-نه لازم نیست، آقای سلمانی چه تصمیمی دارید؟

گرشا با حرص سر تکان داد، گفت:

-رضایت می دم

گلبرگ چرخید با دست خودش را باد زد، گفت:

-بیرون میرم...هواش بهتره این جاس انگار

@DONYAIEMAMNOE

پندار نگاهش می کرد اما گلبرگ همان جور بهت زده از اتاق بیرون رفت و بعد از ساختمان، شالش را از دور گردنش باز کرد و با دهان باز خیره به رو به رویش ماند و گفت:

-من نامزدشم؟!

زیر خنده زد و دست روی سینه اش گذاشت، گفت:

-من نامزد پنی هستم

یکدفعه خنده اش قطع شد و آرام گفت:

-به خاطر پیامی که گرشا به من داد رفت سراغش؟!

لب زیر دندان کشید، گرشا با دیدن گلبرگ سمتش رفت و گفت:

-که نامزدشی؟

گلبرگ چرخید به گرشا نگاه کرد، گرشا نیش خند زد، گفت:

-واسه تو غیرتی شده!

گلبرگ که هنوز خودش گیج بود به کبودی گونه ی گرشا که تیره تر شده بود نگاه کرد و گرشا گفت:

-اون کیه که ت...

-گلبرگ

گلبرگ از او نگاه گرفت به پندار نگاه کرد و گرشا عصبی از

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ دور شد، پندار سمتش رفت و با همان خشم گفت:
-چی زر می زد؟
گلبرگ گوشه ی لبش را زیر دندان کشید و پندار کلافه دستش را سمت در کلانتری گرفت و گفت:
-بیا بریم
گلبرگ از او نگاه گرفت، گفت:
-این که باهامون نیومدی شهر کاریز به خاطر تنهایی نبود، می خواستی بری سراغ گرشا؟
-بیا از این جا بریم حرف می زنیم
گلبرگ چرخید همراه او از کلانتری بیرون رفتند، همان جور که راه می رفتند پندار گفت:
-حق نداشت بهت پیام بده
-اون حق نداشت اما تو...تو چرا رفتی سراغش؟
پندار نگاهش کرد و گفت:
-باید می فهمید دیگه نباید از این غلطا بکنه
گلبرگ ایستاد، دستش را تکان داد و گفت:
-یه لحظه میشه وایسی؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار ایستاد، گلبرگ به چشمانش نگاه کرد و گفت:
-تو به خاطر پیامی که واسه من داد رفتی سراغش این جوری زدی جلو بندی طرفو داغون کردی
-خب؟
-خب این چر...
-تا ظهر رفیقم رفیقم راه انداخته بودی که، این عوضیم پیام داد به من یکی اخم کردی، حالا میگی چرا رفتم سراغش؟
گلبرگ لبش را یک طرف صورتش کشید و پندار گفت:
-این جا هم این یارو سروانه گفت تو چیکارشی که واسه پیام رفتی سراغ گرشا، خواستم بگم رئیسم اما...
سکوت کرد کلافه نفسش را بیرون داد و گلبرگ گفت:
-می گفتی، می گفت رئیسش چرا براش رگ غیرتش قلمبه شده، باید می گفتی نامزد تا با عقل جور در بیاد
پندار راه افتاد، گلبرگ به دنبالش دوید و گفت:
-چی شد؟!
پندار هیچ نگفت، گلبرگ چرخی زد همان جور که به پندار نگاه می کرد عقب عقب راه رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-همچین زده بودی که کبودیش تا یک ماه دیگه هم خوب نمیشه، لبشم داغون کردی

-حقش بود

پندار نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-اصلا یه لحظه دیدم تو رفاقتو در حق من تمام کردی، نیومدی تفریح رفتی سراغ اون

-شالت داره میوفته

گلبرگ خندید و شالش را جلو کشید چرخید هم قدم با پندار قدم برداشت و آرام گفت:

-همه چیز قبول اما من هنوز درگیرم

پندار نشنید او چه گفت نگاهش کرد و گفت:

-لازم نیست به کسی چیزی بگی

-نگم رفاقت به خرج دادی؟ یعنی نمی خوا...

-همه رو بگو جز کلانتری رفتن

گلبرگ که گمان می کرد پندار نمی خواهد کسی بفهمد برای او رفته است با گرشا دست به یقه شده است با آن حرف دهان بست، دستش را روی سینه اش گذاشت و به آسمان پر ستاره نگاه کرد، نفسش را بیرون داد، دقایقی گذشت اگر دقایق معمولی

@DONYAIEMAMNOE

بود حالا گلبرگ مثل همیشه پر حرفی می کرد اما سکوت بود و سکوت انگار پندار هم سکوت می خواست و از سکوت گلبرگ تعجب نکرده بود، پندار ایستاد، گفت:

-راه طولانیه بیا ماشین سوار بشیم

گلبرگ سر تکان داد پندار ماشین گرفت، هر دو درون ماشین نشستند، گلبرگ سر چرخاند به نیم رخش نگاه کرد، گفت:

-این که گفتی نامزدیم گرشا به کسی نمیگه؟ اون می دونست دروغ میگی

-بگه هم مهم نیست

-واسه منم یعنی نباید مهم باشه؟

پندار عصبی نگاهش کرد و گفت:

-چیز دیگه ای به ذهنم نرسید که بگم

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-کم مشکل داشتم با گلرخ حالا این به گوشش برسه باید چی کار کنم

-خودم توضیح میدم

گلبرگ از او نگاه گرفت و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خودتم میگی اون می دونست من دروغ میگم، پس به کسی نمیگه

-انگار یادت رفته اون کیه، کسیه که فقط می خواد از تو جلو بزنه، حالا چه ازت جلو بزنه چه با هر چیزی که تو رو عقب بندازه، من هنوز تو شوک حرفتم وای به حال اون

-گلبرگ

گلبرگ سر چرخاند نگاهش کرد و پندار گفت:

-فقط چند دقیقه ساکت باش

-یعنی الان که تو این موقعیت هستم انتظار سکوتی ساکتی داری؟ بابا تو دیگه کی هستی!

پندار عصبی از او نگاه گرفت و گلبرگ غرید:

-اصلا چرا رفتی سراغش، به خاطر رفاقت؟ رفاقتی که بخواد آبروی رفیقتو ببری به هیچ دردی نمی خوره، الان همه بفهمن تو گفتی نامزدی بعد تو بگی نه چی فک...

Kamand

#پارت_دویست

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

با نگاه خشمگین پندار گلبرگ سکوت کرد از او نگاه گرفت، ماشین ایستاد، پندار سریع کرایه را حساب کرد در را باز کرد بی توجه به گلبرگ رفت، گلبرگ نچی کرد از ماشین پایین رفت در را بست و عصبی گفت:

-گلبرگ چی کار کردی؟! این واسه خاطر تو رفته با طرف دست به یقه شده، کلانتری رفته اون وقت تو چی کار کردی؟! از کی تا حالا حرف بقیه برات مهم شده که الان حرف مفت تحویلش دادی

پا بر زمین کوبید سریع وارد هتل شد اما پندار رفته بود، گلبرگ روی مبل لابی نشست، به گل های روی میز نگاه کرد و گفت:

-حالا بره به همه بگه خب یه کلام میگیم دروغه هر کی خواست باور کنه هر کی نخواست نکنه، با این حرفا پندارم ناراحت کردم چشم بست انگار خودش هم می دانست وقتی او ناراحت می شود سخت است رابطه شان مثل قبل باشد، او برای همان ناراحت بود، چون حس می کرد به تازگی رفاقت عمیقی بین شان شکل گرفته

@DONYAIEMAMNOE

بود و حالا همه چیز خراب شده بود.

-گلبرگ!

گلبرگ سریع چشم باز کرد سر چرخاند، آن سه نفر را دید و گلرخ سریع سمتش رفت و گفت:

-حالت خوبه؟!

-خوبم، تازه اومدین؟

-آره منتظرت موندیم نیومدی

گلبرگ به یاشار که با چشمان ریز نگاهش می کرد نگاه کرد و کمیل گفت:

-رفتی سراغ پندار؟

گلبرگ از روی مبل بلند شد و گفت:

-بریم دیگه

یاشار مشکوک گفت:

-کمیل سوال پرسید

گلبرگ با حرص به کمیل نگاه کرد و گفت:

-بله رفتم اما درو باز نکرد

-مطمئنی؟!

@DONYAIEMAMNOE

به یاشار که آن سوال را پرسید نگاه کرد و گلرخ با ابروهای در هم گفت:

-سوال پرسیدید جواب داد، چرا یه جوری میگی مطمئنی که انگار گلبرگ داره دروغ میگه؟!

-نه منظورم این نبود

گلرخ دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-شب بخیر

رفتند، کمیل ابرویی بالا انداخت و گفت:

-این گلرخم معلومه از اون پاچه پارهاست که به وقتش خودشو نشون میده

-یعنی پندار درو رو گلبرگ باز نکرده؟

-گیر دادیا، گفت که باز نکرده

-بعیده، چون تو اوج اعصاب خُردیش که ظهر بود درو روش باز کرد

-حتما ظهر انقدر حرف زده دیگه الان درو روش باز نکرده که این سونامی بره سراغش

-تو برو اتاق، من میرم سراغ پندار

@DONYAIEMAMNOE

-بی خیال اون اعصاب نداره که
-برو آماده شو میام زود
-اگر بتونی راضیش کنی اونم بیاد عالی میشه
یاشار بی توجه رفت.

کلافه روی تخت نشست به گلرخ که در خواب عمیق بود نگاه کرد، عصبی دست در موهایش کرد با حرص تکان داد و موهایش را ژولیده کرد، اصلا از فکر خوابش نمی برد، دوباره به گلرخ نگاه کرد و زیر لب گفت:
-کاش خوابم می برد
گوشی را برداشت در واتساپ رفت و دید پندار هنوز پیام او را باز نکرده است، هر چند پیام هم نبود فقط یک آهنگ بود، با وجود آنلاین شدنش اما پیام او را باز نکرده بود
چشم بست و زیر لب گفت:
-این یعنی خیلی از دستم ناراحته
از روی تخت پایین رفت، با وجود گرمای بیرون سمت تراس رفت، آهسته در را باز کرد بیرون رفت، در را بست روی صندلی نشست، نفس عمیقی کشید به رو به رویش خیره شد.

@DONYAIEMAMNOE

چشمانش را آهسته باز کرد، به ساعت دیواری نگاه کرد، هشت صبح بود، خمیازه ای کشید سر چرخاند که گلبرگ را صدا بزند با دیدن جای خالی اش دهانش باز ماند و سریع نشست به سرویس بهداشتی نگاه کرد و گفت:

-گلبرگ اون تویی؟

صدایی نشنید، از روی تخت پایین رفت و متعجب رفت در سرویس را باز کرد، نگران به تخت خالی نگاه کرد خواست برود گوشی را بردارد با او تماس بگیرد، اما حس کرد سایه ای پشت پرده ی تراس دید، همان سمت رفت پرده را کنار زد با دیدن گلبرگ لبش کج شد در را باز کرد سر کج کرد و گفت:

-چی شده این تنبل خانم سحر خیز شده؟!

گلبرگ لبخند زد سر چرخاند نگاهش کرد و گفت:

-صبح بخیر

-صبح تو هم بخیر، زود بیدار شدی، وروجک

-آره یکم زود بیدار شدم

-حالت خوبه

-پوف تا یه چیزی میشه بگو حالت خوبه، من حالم همیشه خوبه

@DONYAIEMAMNOE

-تو این گرما این جا نشستی چرا بیا تو

-میام

گلرخ مشکوک گفت:

-چیزی شده گلبرگ؟

گلبرگ نفس عمیقی کشید، آرام گفت:

-چیزی نشده

گلرخ وارد اتاق شد و گفت:

-می خوام برم دوش بگیرم غر نزنین می خواستی تو زودتر بریا

-نه برو

-تو هم آماده شو باید بریم واسه صبحونه

-باشه

گلرخ به حمام رفت و گلبرگ چشمان سرخ از بی خوابی اش را بست، تا خود صبح گوشی را چک کرد انگار پندار هم بیدار بود که گاهی می فهمید آنلاین است اما پیام او را باز نکرد.

از جایش بلند شد درون اتاق رفت، چشم گرداند در اتاق و عصبی سمت مانتو و شالش رفت، گفت:

-یعنی چی مگه با یه حرف باید قهر کنه

@DONYAIEMAMNOE

سریع از اتاق بیرون رفت خواست سمت اتاق پندار برود، با دیدن یاشار و کمیل که از آسانسور بیرون آمدند، سریع چرخید که برود آن ها او را نبینند، اما آن دو در حال خودشان بودند.
گلبرگ جلوی در اتاق ایستاد نیم نگاهی به آن دو انداخت، کمیل دستش را به کمر یاشار کوبید و همان جور که سمت اتاق شان می رفتند، کمیل گفت:
-من که گفتم این سه شب هر شب می خوام
یاشار خندید و گفت:
-خوبه که می تونی
-امروز معجون می زنم، آره که می تونم
یاشار دست در جیبش کرد و گفت:
-من بهت خبر میدم
✍Kamand✍
#پارت_دویست_یک
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-بیا بریم ادا در نیار مثل پندار، می دونم دیشب دختره حال خوبی بهت داده

یاشار با دیدن گلبرگ چشم ریز کرد، گلبرگ نگاه دزدید و عصبی خواست در اتاق را باز کند.

-گلبرگ

گلبرگ با همان ابروهای در هم به آن دو نگاه کرد و کمیل خندید، گفت:

-رفته بودی ورزش؟

گلبرگ جوابش را نداد با همان ابروهای در هم به یاشار نگاه کرد و گفت:

-کار داشتی؟

-دیدم بیرونی تعجب کردم

-مگه شما بیرون بودید من باید تعجب کنم؟

کمیلی خندید و گفت:

-فکر کنم این سونامی از رو دنده ی چپ بلند شده، اما سونامی تو امروز هیچ جوره نمی تونی به من نیش بزنی

-تو که به نیش نیاز نداری، تنها چیزی که نیاز داری....

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ چیزی شده؟ چرا چشمات قرمزه؟!

گلبرگ چرخید در را باز کرد و گفت:

-چیزی نشده

وارد اتاق شد و در را بست، یاشار به کمیل نگاه کرد و گفت:

-فکر کنم شنید

-چیو؟

-حرفامونو

-خب بشنوه، حتما از فردا راحت تر پا میده

-برو بابا دیوونه آخه گلبرگ از این دختراس؟!

-پاش برسه همه از این آدما میشن

-بیا بریم دیگه از بی خوابی زیاد حرف می زنی

کمیل و یاشار رفتند، گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-این جا هم دست از کارا بر نمی دارید که، اون توری قرمزیم حوصله نداشته حتما سر دستشون همونه دیگه

چرخید در را باز کرد سر بیرون برد با ندیدن آن دو بیرون رفت در را بست و سمت اتاق پندار رفت، جلوی در اتاق ایستاد و در زد، در باز نشد گلبرگ کلافه در زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باز کن پندار
این بار با شدت در زد، پندار در سرویس را باز کرد به در اتاق نگاه کرد، چشمانش را تنگ کرد و ژیلتش را کنار گذاشت بیرون رفت، باز در کوبیده شد و صدای گلبرگ را شنید:
-باز کن دیگه
پندار با خشم در را باز کرد، گلبرگ تا دهان باز کرد با دیدن پندار آن دهانش که باز شده بود غر بزند باز ماند و دستش در هوا ماند، به خود آمد از او نگاه گرفت چرخید نیم رخ به او ایستاد، گفت:
-چیزه پشیمون شدم خب یه اِهنی بگو که داری ریش میش می تراشی منم اصرار به در باز کردن نمی کردم
پندار با حرص غرید:
-این چه طرز در زدنه؟
گلبرگ بدون آن که سمتش برگردد گفت:
-خب باز نمی کردی فکر کردم به خاطر این که قهری باز نمی کنی، منم حرصم گرفت این مدلی در زدم
-کارت چی بود؟
گلبرگ آب دهان قورت داد زبان روی لبش کشید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-والا الان که هر چی فکر می کنم یادم نمیاد اصلا چرا اومدم این جا چی می خواستم بگم

-چرا این جوری وایسادی بچرخ ببینم

گلبرگ دست روی سینه اش گذاشت و گفت:

-نمیشه که، وضعیتت که درست نیست تو حیا میا حالیت نیست من که هست، خب تو چون برات عادی مادیه اما من عادی نیست واسه همین نگاه نمی تونم بکنم حرفی سخنی داری من این وری وایسادم بگو

-گلبرگ

-اصرار نکن اونایی که اهل توری قرمزین شاید بچرخن نگات کنن اما من هرگز

پندار دست روی فکش که کف ریش رویش بود کشید و گفت:

-پس برو

-آره آره من می خوام برم تو هی میگی نگام کن، تو برو منم فکر کنم چی کارت داشتم، صورت مورتتو که زدی باز میام میگم

در کوبیده شد، گلبرگ چرخید بینی چین داد و گفت:

-بی اعصاب بد اخلاق، یکم خوب شده بودیا خودم گند زدم، حالا

@DONYAIEMAMNOE

کی می تونه توی گند دماغو تحمل کنه آ...
در همان لحظه باز شد و گلبرگ خشکش زد سر بالا برد به صورت خشمگین پندار نگاه کرد، کمی خیره اش شد و یکدفعه لبخند زد و گفت:
-داشتم می رفتم، فقط گفتم یه چی بگم تو دلم نمونه
پندار یک دستش را به چهار چوب در گرفت، گلبرگ زبان روی لبش کشید نگاه پایین برد اما باز سریع نگاه بالا برد و گفت:
-همین بالا ویوش بهتر از پایینه، کف ریشم بهت میاد
-بگو
-لب بالایش را زیر دندان کشید و گفت:
-من شنیدم رفیقات دیشب کجا بودن
پندار عصبی دستش مشت شد و گلبرگ این بار لبخند واقعی زد و گفت:
-به خاطر من نرفتی؟
اخم پندار محو شد و یک ابرویش بالا رفت، گلبرگ دست پاچه دست بالا برد و گفت:
-نه نه منظورم اینه به خاطر این که از دست من عصبانی بودی

@DONYAIEMAMNOE

نرفتی، می خواستم بگم که شاید تا صبح بیدار بودم به خاطر این اعصاب خُردیت اما همین که به راه کج مج نرفتی خوشحال شدم
دستی تکان داد و گفت:
-من رفتم یکم دیگه وایسم با حرفام گند می زنم خودمم دیگه نمی تونم جمعش کنم
چرخید برود اما یکدفعه چرخید و گفت:
-آهان یادم اومد، البته فکر نکنی من اهل معذرت خواهی اینا هستما، یعنی مقصرم باشم عمرا اما یادم اومد اون روز ازم معذرت خواهی اینا کردی گفتم یه ارفاق کنم بگم ببخشید تو ماشین اون حرفارو زدم، اتفاقا وقتی فهمیدم رفتی سراغش کتکش زدی حال کردم اما یکم شوکه شدم یکم زیادی حرف زدم تو به خاطر سن بالات منو ببخش
پندار نگاهش می کرد، گلبرگ لبخند زد و گفت:
-موقع صبحونه می بینمت قهر نکن بهت نمیاد
با اتمام حرفش خندید و چرخید زود رفت، پندار نفسش را بیرون داد سر خم کرد دید گلبرگ به اتاقش رفت، با لبخند سرش را به چپ و راست تکان داد و وارد اتاق شد در را بست، سمت آینه چرخید، حوله دور کمرش را دید و بی اختیار بلند خندید سمت

@DONYAIEMAMNOE

سرویس رفت و بلند گفت:

-از دست تو گودزیلا

Kamand

#پارت_دویست_دو

#تاو_نهان

کمی از چایش را خورد، یاشار نگاهش کرد و گفت:

-چرا ساکتی گلبرگ؟

گلبرگ با چشمان خمار نگاهش کرد و گفت:

-فرض کن یه ماشین شارژی داشته باشی باطریش خالی شده باشه

سکوت کرد و هر چهار نفر به او نگاه می کردند، گلبرگ دست جلوی دهانش گرفت خمیازه کشید، کمیل کلافه گفت:

-خب؟

-چی خب؟

-خب باریش خالی شده باشه

@DONYAIEMAMNOE

-آهان، باید بزنه تو شارژ دیگه

یاشار متعجب گفت:

-الان این که گفتی یعنی چی؟!

پندار قهوه اش را برداشت کمی از آن را خورد و گفت:

-میگه خوابش میاد

گلبرگ لبخند زد بشکنی زد و گفت:

-درست زدی تو خال مشکیه

گلبرخ عصبی گفت:

-خب دیشب می خوابیدی، الان می خوایم بریم موزه

-نه بابا من که نمی خوام بخوابم، هر جا برید منم هستم

باز خمیازه کشید از پشت میز بلند شد و گفت:

-میرم آماده بشم

-بمون با هم بریم

-تو صبحونتو نخوردی بخور بعد بیا

رفت، گلرخ به آن سه مرد نگاه کرد و گفت:

-شماها هم میاین؟

کمیل لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مگه میشه نیایم!
گلرخ ابرو در هم کشید و یاشار سینه ای صاف کرد، گفت:
-میایم، اومدیم بگردیم

گلبرگ در اتاق را باز کرد، همان جلوی در کیفش را رها کرد خواست سمت سرویس برود اما از گوشه ی چشم به تخت نگاه کرد، با ابروهای در هم گفت:
-ها چیه انقدر صدام می کنی؟
قدم برداشت اما عصبی چرخید سمت تخت، گفت:
-نه می خوام برم بیرون، نمیام پیشت
لبش را کج کرد، گفت:
-باشه ده دقیقه میام تا گلرخ بیاد
دوید خودش را روی تخت انداخت و به ثانیه نکشید پلک هایش روی هم افتاد.

گلرخ جلوی در اتاق ایستاد و در زد، چند لحظه ایستاد اما در باز نشد، گلرخ عصبی در زد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ باز کن دیگه، همه دارن میرن
اما باز هم در باز نشد، گلرخ گوش به در چسباند باز در زد اما بی فایده بود، گوشی را از جیبش در آورد با گلبرگ تماس گرفت با وجود لرزش روی تخت اما گلبرگ باز هم چشم باز نکرد، گلرخ چشم ریز کرد و با بهت گفت:
-نکنه خوابیدی!
با پا به در کوبید، غرید:
-گلبرگ بی فکر
با زاری به اطراف نگاه کرد و گفت:
-حالا مگه میشه تو رو بیدار کرد، با مشت و لگد به زور بیدار میشی حالا که من پشت این در هستم
-چی شده؟
گلرخ سریع سمت پندار چرخید و گفت:
-نه...
اما لب هایش آویزان شد، گفت:
-چرا شده، در می زنم درو باز نمی کنه
پندار به در اتاق نگاه کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نکنه چی...

-نه نه فقط خوابه

-خوابه؟!

-آره وقتی خیلی خسته باشه خوابش عمیق میشه به جرات می تونم بگم با صدای بمبم بیدار نمیشه

پندار لبش کج شد، یک دستش را درون جیب شلوار لی اش کرد و گلرخ با نا امیدی گفت:

-کلیدم دست اون بود نمی تونم برم تو اتاق

-چی شده کلید می خوای چی کار؟

یاشار و کمیل هم رسیدند، گلرخ با ناراحتی گفت:

-گلبرگ خوابش برده

پندار چشمانش تنگ شد، گفت:

-مطمئنی خوابه! شاید بازم ضعف کرده

-نه مگه ندیدین چقدر خوابش میومد، مطمئنم خوابش برده

کمیل خندید، گفت:

-خب دیگه بذار بخوابه بیا بریم

-اما...

@DONYAIEMAMNOE

-دیگه اما چیه، نمی تونی بمونی تا بیدار بشه که

-نه چون مشخص نیست این خوش خواب کی بیدار بشه

-بیا بریم

یاشار به پندار نگاه کرد، گفت:

-بیا بریم

-من نمیام

-چرا؟!

-با لب تاب یه سری کار دارم

کمیل به یاشار نگاه کرد، گفت:

-این کلا هیچ وقت واسه گردش پایه نبوده، بیا بریم

یاشار چشمانش تنگ شد، گفت:

-اما انگار می خواستی بیای!

پندار چرخید سمت اتاقش رفت، گفت:

-نه اومدم بگم نمیام

پندار رفت، کمیل بازوی یاشار را گرفت، گفت:

-بیا بریم

هر سه راه افتادند، گلرخ کلافه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کیف پولیمم همرام نیست

یاشار دکمه ی آسانسور را فشرد و گفت:

-پول لازم داشتی به خودم بگو

گلرخ لبخند زد با احترام سر تکان داد، یاشار به در اتاق پندار نگاه کرد، گفت:

-اون می خواست بیاد

-گیر دادی بهشا، خب حالا که نیومد

یاشار نیش خند زد به در اتاق گلبرگ نگاه کرد، با باز شدن در آسانسور هر سه واردش شدند.

**

غلتی زد اما با سقوطش از روی تخت و کوبیده شدن تنش به زمین از درد چنان فریادی زد که خودش گوش هایش زنگ زد:

-آی....آی خدا، مامان!

روی زمین غلتی زد، دستش را روی قفسه ی سینه اش فشرد، حس می کرد از درد نفسش بالا نمی آید، به لباس هایی که تنش بود نگاه کرد، همان جور که سینه اش را می مالید بلند گفت:

-گلرخ، گلرخ کجایی؟

به زور روی تخت نشست و غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-آخ خدا چه دردی گرفتا

به ساعت نگاه کرد و لحظه ای دهانش باز ماند و دستش از حرکت ماند، ساعت یازده و نیم بود، او ساعت نه به اتاق آمده بود دستش را بر پیشانی اش کوبید از جا پرید، گفت:

-به خدا گلرخ منو میکشه!

به در اتاق نگاه کرد و به یک باره چنان محکم بر صورتش کوبید که از درد چشم بست و با زاری گفت:

-وای کلیدم نداشت

به زور آب دهان قورت داد به گوشی روی تخت نگاه کرد، به گریه افتاد، عصبی گفت:

-تو روحت پنی، نذاشتی دیشب بخوابم الانم گلرخ این جوری شد

گوشی را چنگ زد، ده تماس بی پاسخ از طرف گلرخ داشت که آخرین آن ده دقیقه پیش بود، دو طرف لبش پایین کشیده شد، به زاری گفت:

✍Kamand✍

#پارت_دویست_سه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-من چه غلطی کنم، این ننه ی فولاد زره رو کی آروم کنه خدا !
دو تماس هم از طرف پندار داشت، لبش را جمع کرد با حرص گفت:
-برام زنگم میزنه
با گلرخ تماس گرفت و گوشی را دم گوشش گذاشت، گلرخ با دیدن اسم گلبرگ سریع دست روی گوشی کشید، دم گوشش گذاشت، با حرص گفت:
-گلبرگ!
-به جان خودم، به اون خدا، به اون پیغمبر اصلا نفهمیدم چی شد من خوابیدم، به قرآن من نمی خواستم بخوابم اما خوابیدم، قصدی در کار نبود می دونم الان شبیه این شیر درنده ی راز بقا شدی اما یکم منطقی باش خب من بدبخت بیهوش شدم
-خیلی بیشعوری
-این بار مجازی این کلمه رو به کار ببری البته من نیستما اما واسه آروم شدنت بگو
-بدون کیف و پول اومدم موزه

@DONYAIEMAMNOE

-اوف رفتید بدون من؟!

-می خواستی بمونیم الان بیدار بشی

-نه خب چون معلوم نبود بیدار بشم الانم به خاطر سقوط بیدار شدم

-خیلی بی خیالی

-چه بی خیالی خوابم گرفت دیگه، کی میاین؟

-نمی دونم فعلا که هستیم

-یعنی من تنها باشم؟

-حقته که تنها باشی

-باشه بابا کم غر بزن، فعلا

گوشی را روی تخت پرت کرد و دکمه های ریز مانتو را باز کرد از تنش خواست در بیاورد در به صدا در آمد، متعجب تخت را دور زد سمت در رفت، گفت:

-کیه؟!

در را باز کرد با دیدن پندار ابروهایش بالا رفت؛ گفت:

-تو این جایی؟!

پندار به یک طرف صورت قرمز شده اش نگاه کرد، چشمانش

@DONYAIEMAMNOE

تنگ شد، به قفسه ی سینه اش که او هم قرمز شده بود نگاه کرد اما سریع نگاه بالا آورد به چشمان گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-خود زنی کردی؟

گلبرگ دست پاچه لبه های مانتو اش را نزدیک هم کرد، دست کشید کنار صورتش، گفت:

-آره، یعنی نا خواسته، تو چرا نرفتی؟

-کار داشتم

-حیف شد، دوست داشتم برم

-انقدر خوابت سنگینه؟

گلبرگ با لب های آویزان چند بار سرش را تکان داد، گفت:

-خوابه دیگه یهو سراغ مراغ آدم میاد

عقب رفت چرخید همان جور که دکمه هایش را می بست گفت:

-بیا تو

پندار وارد اتاق شد گلبرگ سمت سرویس رفت، گفت:

-میگم زنگ میزنی یه قهوه واسه خودت یه چایی واسه من بیارن، بخورم یکم سرحال بشم؟

در سرویس را باز کرد داخل رفت، پندار تلفن را برداشت، همان

@DONYAIEMAMNOE

جور که گلبرگ خواست سفارش داد، گلبرگ با صورت خیس از سرویس بیرون آمد، گفت:

-چه کار داشتی که نرفتی؟

-باید چند تا ایمیل می زدم

گلبرگ حوله را برداشت همان جور که صورتش را خشک می کرد گفت:

-این جا هم که اومدی باید کار کنی، بشین

پندار نشست، گلبرگ ریموت را برداشت درجه ی کولر را بیشتر کرد لبه ی تخت نشست، گفت:

-حرف بزن

-حرفا همش مال توئه

گلبرگ خندید، گفت:

-دیروز که نیومدی بریم امروزم نرفتی، نمی خوای بگردی؟

-می گردم

-کجا می گردی؟

-نمی دونم

-دیروز که رفته بودیم اون جا خیلیا می گفتن بریم کشتی

@DONYAIEMAMNOE

تفریحی اما انگار این تو برنامه ها نیست

-نیست

-حیف شد، مثلا این موزه چیه گذاشتی جاش از این کشتی گردیا تو دریا می ذاشتی حال می کردیم

-یه چیزیو می دونی؟

-بگو

-تو شاید از نظر عقلی زود رشد کردی اما از نظر رفتاری خیلی کمتر سنت هستی

گلبرگ سر تکان داد، گفت:

-خودم می خوام این جوری باشم، اگر قرار بود رفتارم مثل عقلم زود رشد کنه الان اینی که جلوته نبودم، نمی خوام خودم مدیون خودم بشم، نمی خوام وقتی رسیدم به سن سی چهل سالگی بگم چرا هیچ وقت کارایی که تو اون سن می تونستم بکنم دوری کردم، می خوام از سن های مختلفم لذت ببرم، می خوام انقدر بخندم که بعدها تو غم مشکلاتم حسرت اینو نداشته باشم که چرا می تونستم بخندم شاد باشم اما این کارو از خودم دریغ کردم چون دیگران دوست نداشتن، چون دیگران بدشون میاد، چون دیگران برام حرف می زنن

@DONYAIEMAMNOE

لبخند زد، گفت:
-یه بار با دوستم مهتاب رفته بودیم مدرسه ی جدید، نشسته بودیم تا اونایی که تو دفتر بودن بیرون بیان ما بریم پیش مدیر، مادر چند تا از دخترا هم اومده بودن، منو مهتاب حتی به درز دیوارم می خندیدیم اصلا نگاه هم می کردیم می زدیم زیر خنده، سه تا زن نگامون کردند سرشونو به نشونه ی تاسف تکون دادن گفتن، دلتون خوشه می خندید، می دونی چی به ذهنم رسید؟
پندار نگاهش می کرد، گلبرگ گفت:
-این که اونا انقدر الان مشکل دارن که حتی خنده و خوشی دیگرانم براشون اعصاب خُردیه، این که تو اون لحظه ی زندگیشون باید به زور بخندن، چون هر کدومشون مشکلات خودشونو دارن، از همون موقع تصمیمم جدی تر شد که این روزا همون جوری که دوست دارم زندگی کنم، شاد باشم بخندم، هر کاری کاری که دوست دارم انجام بدم، چون از فردای خودم بی خبرم، شاید برای خیلیا رفتار من تعجب آور باشه و نپسندن اما برام مهم نیست، واقعا مهم نیست چون اونا یه لحظه منو می بینن اما از من از درونم، از زندگیم خبر ندارن، من فقط دارم زندگی می کنم بی توجه به گفته ی های مردم، می خوام تو این سن

@DONYAIEMAMNOE

همون دختر نوجوون هجده نوزده ساله ای باشم که هنوز نمیدونه مشکلای بزرگ چیه، چیزی که دوست دارم خودم باشم نه اونا

پندار سر تکان داد، گفت:

-قانع کنندس

Kamand

#پارت_دویست_چهار

#تاو_نهان

-هست، اما زیادن دخترای همسن من با من فرق دارن، خیلی هم فرق دارن، زود خودشونو کشوندن وسط آدم بزرگا و مشکلاتشو، یهو خانم شدن

-همه بستگی به موقعیت داره

-آره همه چی بستگی به موقعیت داره، موقعیت آدما رو می سازه، تازه من یه دوست دارم همسن منه با پسر خالش ازدواج کرده، ببینیش میگی کمه کم ده سال ازت بزرگتره

صدای در آمد، پندار بلند شد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به خواهرت چیزی نگفتی؟

-نه

پندار در را باز کرد، گلبرگ کش موهایش را که حسابی شل شده بود و پایین رفته بود در دست گرفت و کامل کشیدش، پندار در را بست و سینی را روی میز گذاشت، گلبرگ بلند شد از درون کیفش گل سرخ برداشت سمت میز رفت، گل ها را درون فنجان چایش انداخت، با لبخند به پندار نگاه کرد و گفت:

-هی میگم چایی بخور گوش نمی کنی که

چرخید پندار هنوز نگاهش می کرد و گلبرگ لبه ی تخت نشست، گفت:

-بشین که امروز منو تو تنها شدیم

پندار روی مبل تکی نشست و گلبرگ با شیطنت گفت:

-تیپ زدیا! شلوار لی این تیشرت میشرتای خوش رنگ اینا می پوشی همچین جوون می زنی از پیری رسیدی به میان سالی

پندار یک ابرویش بالا رفت، گلبرگ زیر خنده زد، گفت:

-باشه بابا اما خداییش الان انگار بیستو هفت هشت سالته

-خب میشنوم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ متعجب گفت:

-چیو میشنوی!

-شماره نوابو واسه چی می خواستی؟

گلبرگ دهانش باز ماند، گفت:

-جان من هنوز یادته؟!

پندار نیش خند زد، قهوه اش را برداشت و گفت:

-مگه باید یادم می رفت؟

-اما اون روز بحشش تموم شد

-واسه تو تموم شد

-خودت ول کردی رفتی یعنی واسه تو هم تموم شد

-شمارشو واسه چی می خواستی؟

-گیر نده نمی گم

-واسه خودت؟

گلبرگ بی اختیار خندید و گفت:

-آدم قحطه؟!

-پس چی؟

-اول به من بگو این چیکار میکارته؟

@DONYAIEMAMNOE

-یه نُخاله تو زندگی من

-یعنی آشغالای زندگیت؟

-دقیقا

گلبرگ خندید و گفت:

-آشغال زندگیت گمونم گیر داده به خواهر من

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ سریع گفت:

-البته سریع این جوری اون ابروها رو به هم گره نزن، من خودمم نمی دونم دارم درست می گم یا نه، اما حس من و کنجکاویام میگه که بله اون نوابه

-بگو

-گفتم که

-شمارشو بگو

-بچه زرنگ! یکم این زرنگیتو قرض بده، منم برم باهاش دور بزنم جلوی رفیق رفقا پز بدم

-گلبرگ

گلبرگ مشابه ی خود پندار نیش خند زد، گردنی تاب داد پا روی پا انداخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-شماره بگو، شماره بدم
پندار از حرکت گلبرگ خنده اش گرفت اما خودش را کنترل کرد، گلبرگ باز نیش خند زد و گفت:
-چشم در برابر چشم
-یه نظر بدم؟
-بفرما گوش من با شماس
-تو صد سالم بیاد رو سنت فکر نکنم درست بشی
گلبرگ با صدای بلند زیر خنده زد؛ دستش را تکان داد و گفت:
-به جون خودم مامانمم همینو میگه، همیشه هم میگه من دلم واسه اون بدبختی که با تو میره زیر یه سقف می سوزه، بعد یه سال زندگی واسه دیدنش باید بریم تیمارستان
پندار با لبخند سر تکان داد، گفت:
-الان بیشتر به حرفای مامانت دارم پی می برم
گلبرگ یک دفعه سکوت کرد، دستش را سمت پندار گرفت و گفت:
-از بحث منحرف نشو شماره
پندار کلافه گوشی را از جیبش در آورد در مخاطبینش رفت

@DONYAIEMAMNOE

همان جور که می گشت گفت:

-برو گوشیتو بیار ببین

-بگو

پندار با حرص نگاهش کرد و گفت:

-حفظی؟

-کار بدی کردم ابرو گره می زنی؟

پندار هنوز عصبی نگاهش می کرد، گلبرگ دستش را به سرش زد و غرید:

-بیشعور حافظه چرا همه چیو سریع حفظ می کنی، پسش بده ببینم زود باش

پندار عصبی از او نگاه گرفت و گلبرگ لبش را کج کرد، زیر لب گفت:

-بد اخلاق

پندار با دیدن شماره، خواندش گلبرگ بشکنی زد و گفت:

-خود ناکسشه

پندار نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-این جوری نگام نکن

@DONYAIEMAMNOE

-شمارشو تو گوشی گلرخ دیدی؟

-توش که نه، رمز داره همچینم سخت که من هنوز با تلاش های بسیار پیدا نکردم، یه باز زنگ خورد اسمه بالاش نوشته بود دوستم بعد گفتم خدایا این دوستم یعنی کدوم دوستش، شماره ی زیرشو حفظ کردم، الانم که ثابت شد خودشه

پندار گوشی را در دستش فشرد و عصبی بلند شد، گلبرگ هم بلند شد و گفت:

-میشه ازت یه خواهش بکنم رفاقتی قبول کنی؟

پندار عصبی بود و گلبرگ گفت:

-میشه چیزی بهش نگی، اگر بگی به گوش گلرخ میرسه بعدش بد میشه

-بد بشه

گلبرگ کلافه از او نگاه گرفت و نگاه پایین برد و گفت:

-گلرخ تو این موضوع ها آدم آرومی نیست تلخ میشه منم در برابرش آروم نیستم بدتر اون تلخ میشم

پندار با حرص گفت:

-اون عوض...

@DONYAIEMAMNOE

-بذار ببینم چی میشه، بذار ببینم می تونم خودم باهاش حرف بزنم ببینم قضیه چیه

سر بالا برد و گفت:

-قول میدی؟

پندار لبش کج شد، گفت:

-همه جور رفتاریم بهت میاد، الان با این مظلومیت باور نمی کنم آدم دو دقه پیش خودتی

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-رفاقتی قول؟

-فعلا قول

-اوف همینم شاکر ماکر خدا هستم، والا معلومه از تو به غیر مسائل کاری نمیشه قول گرفت، میای بریم دریا؟

پندار با پیشنهاد به یک باره ی گلبرگ به واقع تعجب کرد هر دو ابرویش بالا رفت و گلبرگ خندید، گفت:

-مرسی که قبول کردی بمون من موهامو ببندم یه شال بذارم بریم

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_پنج
#تاو_نهان

دوید از او دور شد و پندار هنوز گیج سر جایش مانده بود، او در بهت پیشنهاد گلبرگ بود، رضایت هم نداده بود اما آن دختر او را کاملا در عمل انجام شده قرار داده بود.
گلبرگ که در بعضی مواقع به جای کش پارچه های دوخته شده ی مادرش را می بست، دست به کار شده بود، آن پارچه های زیبای گلدار و رنگ شاد، برای آن بود که گلبرگ با یک دست نمی توانست موهایش را ببندد، برای همان یک طرفش را بین دندانش می گرفت و با دست سالمش موهایش را می بست و گره می زد.
یک طرف پارچه در دهانش بود همان جور که موهایش را می بست گفت:
-دوست دارم از این کلاه ها بخرم که حصیریه

@DONYAIEMAMNOE

اما کاملا نا واضح بود پندار نیش خند زد و گفت:

-کارتو بکن بعد حرف بزن

گلبرگ خندید، کارش تمام شد، شالش را برداشت همان جور که روی سرش می انداخت گفت:

-میگم خدا کنه کلاه بفروشن من بخرم، حصیری دوست دارم جلوی آفتابم می گیره، قول میدم یادگاری یکیم واسه تو بخرم

بلند خندید و گفت:

-به جون خودم به این تیپت خیلی میاد

طرفش رفت، دستش را سمت در گرفت و گفت:

-بزن بریم

**

گلبرگ با ذوق جلوی دریا ایستاد و گفت:

گرمه اما خیلی خوبه!

پندار کنارش ایستاد و گلبرگ سر چرخاند نگاهش کرد و گفت:

-بیا شبیه این فیلما بپرسم، دریا دوست داری؟

پندار نیش خند زد، خیره به دریا گفت:

-نه منو یاد عشقم میندازه ناراحتم می کنه

چشمان گلبرگ درشت شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-عشق؟!

پندار نگاهش کرد و بی اختیار بلند خندید به صورت گلبرگ اشاره کرد، گفت:

-قیافشو

گلبرگ هنوز بهت زده نگاهش می کرد و پندار در میان خنده اش گفت:

-مثل فیلما پرسیدی مثل فیلما جواب دادم، عشق دیگه چیه

گلبرگ با حرص لبش را جمع کرد، پندار با خنده از او نگاه گرفت، گفت:

-دریا رو دوست دارم، خیلی

گلبرگ لبخند زد، دستش را سمت دریا گرفت و گفت:

-به اونا میگن جت اسکی؟

پندار به جایی که گلبرگ اشاره کرد نگاه کرد سر تکان داد، گفت:

-آره

-عه این جا نیست که

-اون طرفه، فقط از این جا رد میشن

@DONYAIEMAMNOE

-پوف یعنی اینم جز گردشتون نیست؟

-میریم گردش اینا پای خودشونه، دوست دارن میرن، دوستم ندارن نمیرن

-یعنی گرونه؟

پندار شانه بالا انداخت و گفت:

-نمی دونم شاید

-سوار نشدی تا حالا؟

-شدم

-خبر نداری چقدره؟

-سال پیش اومدم سی تومن بود، الان نمی دونم

-هوم تقریبا زیاده اما خب هیجانش خیلی خوبه ها!

با دیدن چتر پرواز با چشمان گرد گفت:

-وای از اینا هم داره!

-راه بریم؟

-چه چیزای با حالی داره!

هر دو راه افتادند، گلبرگ دستش را حالت سایه بان روی پیشانی اش گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وای چه آفتابش بدجوره

با دیدن دختر پسری که هر کدام با دوچرخه سمت شان می آمدند پا تند کرد و جلو رفت، گفت:

-سلام دوچرخه کجا گرفتید؟

پسر نگاهش کرد و گفت:

-یه صد متر جلوتر هست

-ممنون

سمت پندار چرخید، گفت:

-نشد باهاشون بریم بگردیم، بیا بریم دوچرخه سوار بشیم

-خودت سوار شو

-من تنهایی دوست ندارم، بیا دیگه

چشم ریز کرد و مشکوک گفت:

-نکنه بلد نیستی!

پندار نیش خند زد و گلبرگ گفت:

-خوبه که، قبول کردی

پندار ابرو در هم کشید اما گلبرگ بی توجه دوید که زودتر برسد دوچرخه کرایه کند، پندار پوفی کرد کمی قدم هایش را تند تر

@DONYAIEMAMNOE

کرد، گلبرگ نفس زنان ایستاد با لبخند به مرد نگاه کرد، گفت:

-دو تا می خوام

مرد لبخند زد و گفت:

-یه کارت شناسایی

گلبرگ دست در کیفش کرد و عینکش را هم در آورد، کارتش را سمت مرد گرفت، گفت:

-این دوچرخه دو نفره ها هم دارید؟

-نه شش تا بود کرایه دادم، یه کم بمونی میاد

-نه الان نمی خوام که، بعد با خواهرم میام از اونا می خوام

چرخید به پندار نگاه کرد با لبخند گفت:

-بیا سوار دوچرخه شو گرفتم برات

باز سمت مرد چرخید، گفت:

-پول مول بدم؟

-نه برید بیاید بعد

گلبرگ با دیدن کلاه های درون دکه با شوق گفت:

-کلاهم دارید؟!

مرد با لبخند سر تکان داد و گلبرگ روی پنجه ی پا ایستاد دست

@DONYAIEMAMNOE

دراز کرد و گفت:
-یه دونه از اون کابویی ها میدی، یه دونه هم از اونا که دورش ربان صورتیه
مرد هر دو را به دست گلبرگ داد و گلبرگ سریع چرخید به پندار که درست پشت سرش ایستاده بود نگاه کرد، با شیطنت کلاه کابویی را روی سر پندار گذاشت و گفت:
-آخ آخ عجب انتخاب منتخابی دارم من، یه اسلحه مسلحه کم داری، دوئل راه بندازیم
کلاه خودش را هم رو سرش گذاشت نیم رخ ایستاد، دستش را به کمرش زد و گفت:
-چطوره، بهم میاد؟
پندار خواست کلاهش را از روی سرش بردارد اما گلبرگ سریع دست پیش برد لبه ی کلاه را گرفت و گفت:
-آ آ نکن دیگه، ببین آفتابه خیلی هم بهت میاد، الان اینو نذاری تو این آفتاب میسوزی برنز میشی، به نظر من که اصلا قشنگ مشنگ نیست
چرخید رو به مرد گفت:
-چقدر میشه؟

@DONYAIEMAMNOE

-چهل و پنج تومن

گلبرگ زبان روی لبش کشید، کیف پولش را باز کرد و پول نقدش را شمرد سمت مرد گرفت و گفت:

-گرون میگیا من همینو ترون سی می خریدم

-تو چهل تومن بده

گلبرگ خندید، چهل تومان به مرد داد و گفت:

-اما بازم سرم کلاه گذاشتی

Kamand

#پارت_دویست_شش

#تاو_نهان

مرد خندید و گلبرگ چرخید به پندار نگاه کرد و گفت:

-خواهش می کنم، اصلا تشکر لازم نیست

سمت دوچرخه رفت و پندار گفت:

-از کی تا حالا از کسایی که کلاه سر آدم می ذارن تشکر می کنن؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید، سوار دوچرخه شد، پندار دوچرخه را صاف کرد و گفت:

-چند تا جا می شناسم فقط باید با دوچرخه بری

-ایول، بزن بریم

هر دو رکاب زدند، گلبرگ با ذوق به پندار نگاه کرد، گفت:

-از دیروز تا حالا که اومدیما، این اولین تفریحی هست که باب میلمه، عصرم که قراره بریم دلفین ملفین، ببینم چه شود

-ظهرم قراره جای دیگه بریم

-جدی؟!

پندار سر تکان داد و گلبرگ جیغی زد سرعتش را بالا برد، پندار هم به دنبالش، همان جور که پندار گفته بود گلبرگ را به دشت صحراهایی برد که راهش فقط با دوچرخه طی می شد، گلبرگ هم مدام فیلم می گرفت.

گلبرگ به اطراف نگاه می کرد پدال می زد، با دیدن سنگ هایی که به نظرش نشانه می آمد، ترمز را گرفت و مشکوک گفت:

-اینا چیه؟!

پندار هم ترمز گرفت سر چرخاند به اطراف نگاه کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-انگار یه قبرستون قدیمیه

گلبرگ زبان روی لبش کشید و گفت:

-یعنی اینا قبر هستن؟

-آره دیگه

گلبرگ دو چرخه را رها کرد نزدیک یکی از قبر ها شد و گفت:

-چه ترسناکه، کسی هم این جا میاد؟

-نمی دونم شاید

گلبرگ خم شد با دقت بیشتری به زمین نگاه کرد با دیدن استخوان جمجمه با شتاب عقب رفت، به پندار برخورد و هراسان گفت:

-استخون...استخونه!

پندار بازویش را گرفت و گفت:

-مال انسان که نیست این جا حیوونای زیادی از گرما تلف میشن مال اوناس

گلبرگ آب دهان قورت داد پندار با لبخند به عرق پیشانی اش نگاه کرد و گفت:

-خوبی؟

@DONYAIEMAMNOE

-خوبم که، این جا یکم ترسناکه

-پس ترسیدی؟

گلبرگ نیش خند زد، خودش را عقب کشید سمت دوچرخه رفت و گفت:

-فکر کن گلی بترسه!

پندار هم نیش خند زد سمت دوچرخه رفت و گفت:

-کم مونده بود پس بیوفتی که

گلبرگ با حرص رکاب زد از او جلو زد و گفت:

-من از هیچی نمی ترسم

پندار به دنبالش رفت و گفت:

-از قلعه جنی چطور؟

-قلعه جنی منی نداره، من کلا نمی ترسم

-پس می برمت قلعه جنی

-باشه میام

-سرتق

دل من ضربه دیدست پره وصله پینست تو واسش یه تکیه گاه نابی

@DONYAIEMAMNOE

کمی جلوتر رفتند کنار دریا رسیدند، گلبرگ دوباره ترمز گرفت و گفت:

-بلدی خوب عکس بگیری؟

پندار لبش کج شد و گفت:

-با تو که باشم انگار باید همه حرفه ای بلد باشم

تو خود نوری مث مهتابی وقتی تاریکه همه جا تو فقط می تابی

گلبرگ خندید، سمت پندار رفت و گوشی را باز کرد سمتش گرفت، گفت:

-یه چند تا عکس بگیر

لب دریا ایستاد و پندار به گوشی نگاه کرد، به عکس پس زمینه ی گلبرگ، به چشم های خیره کننده اش، گلبرگ بلند گفت:

-بگیر

آره تو می تابی هم دوست دارم هم تویی دلیل بی خوابیواسه
آتیش دلم غیر خودت نیست آبی

@DONYAIEMAMNOE

فکر پروازم تو واسم شکل یه پرتابی الماسی کمیابی
پندار در دوربین رفت و گوشی را بالا برد، گلبرگ دستش روی کلاهش بود و لبخند زده بود، پندار عکس گرفت، اما گلبرگ همان جور مانده بود، گوشی که پایین رفت گلبرگ متعجب گفت:
-بگیر دیگه
-گرفتم
گلبرگ با حرص پا بر زمین کوبید و گفت:
-این همه درس خوندی بلد نیستی یک دو سه بگی؟
-همین که عکس میگیرم خیلیه، تو یک دو سه تو دلت بگو
-زحمت شد برات داری عکس میگیری یه وقت بگی یک دو سه زبونت خسته میشه

دلیل این دل تنگمی تو
اونی که واسش می جنگمی تو میدونی ماه قشنگمی تو

ژست دیگری گرفت و گفت:
-بگیر لطفا

@DONYAIEMAMNOE

پندار گوشی را بالا برد و گلبرگ خندید، گفت:
-جان کتی یک دو سه بگو، یهو میبینی نمیگی من چشمامو چپ مپ کردم زبونم بیرون، بعد باید بدیم واسه عکس سال

دلیل این دل تنگمی تو اونی که واسش می جنگمی تو میدونی ماه قشنگمی تو

خندید و گفت:
-این شکلی عکسم پخش بشه همه جلوی خونمون به صف هستن امضا پمضا بگیرن
چشمانش را چپ کرد و سرش را کج و پندار بی توجه به او که مدام حرف می زد حدود به بیست تا عکس گرفته بود و آن دختر برای دومین عکسش هنوز داشت حرف می زد ژست های مسخره می گرفت و در آخر صاف ایستاد، گفت:
-خب پس یک دو سه فراموش نشه

تو نباشی سرد میشم دور میشم از همه
بی تو اینجا واسه من زندونه جهنمه

@DONYAIEMAMNOE

پندار کلافه گفت:

-یک دو سه

عکس را گرفت و گفت:

-تو که همش لبخند داری نیاز به شمارش نیست که

گلبرگ ابرو بالا انداخت و گفت:

-نخیر وقتی شماره میگی این پره های دماغ به این صورت جمع میشه و دماغ خوشگلم باریکتر میشه

پندار به یک باره بلند خندید و گلبرگ دست به کمر ایستاد، گفت:

-تازه این ابروی شکسته هم وقتی به سه میرسه یکم میپره بالا که در عین شیطنت جذبه ی خودمو نشون بدم

پندار باز خندید و گلبرگ به سینه اش زد و گفت:

-بله گرفتی سه واسه چیه؟

هر جا میرم رد پای تو کمه سهم من از زندگی فقط یه مشت محکمه

@DONYAIEMAMNOE

از درد قفسه ی سینه اش چشم بست و سینه اش را مالید گفت:
-آخ آخ
چرخید رو به دریا و گفت:
-خب یه عکس هنری منریم بگیر از اینا که این دختر مخترا عکس پروفایل اینستا اینا می ذارن
Kamand
#پارت_دویست_هفت
#تاو_نهان

شالش که دور گردنش بود را کشید، پندار به گوشی نگاه کرد و گلبرگ هم داشت برای عکس آماده می شد، پندار نیم نگاهش به گلبرگ انداخت و باز به گوشی نگاه کرد.
گلبرگ شال را رو زمین گذاشت و گفت:
-خب یک دو سه لازم نیست بگیر، فقط این دریا خانم قشنگ بیفته، این آبیه آبش خیلی قشنگه، خیلی نابه

@DONYAIEMAMNOE

بی تو این آدما می زنن می شکنن قلب منو نه بی من جایی نرو ول نکن دست منودل نکن دستامو...

پندار چند عکس از او که موهای بلندش در زیر آن کلاه خود نمایی می کرد گرفت و گلبرگ گفت:

-بگو عکس گرفتی یا نه، اصلا غلط کردم، یک دو سه بگو

پندار سمتش راه افتاد و یکدفعه عکسی از نیم رخش گرفت، به گوشی نگاه کرد، گلبرگ نفسش را با حرص بیرون داد چرخید به پندار نگاه کرد، چشم ریز کرد و گفت:

-بد عکس گرفتی؟ داری چی کار می کنی؟

پنداری سریع کارش را انجام داد و سر بالا برد، گفت:

-چند تایی گرفتم چند تاش تار بود پاک کردم

-بده ببینم

دلیل این دل تنگمی تو اونی که واسش می جنگمی تو میدونی ماه قشنگمی تو

گلبرگ عکس ها را دید و با ذوق گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خب نمره ی خوبی به عکاسیت میدم

سر بالا برد و گفت:

-نمی خوای عکس بگیری؟

-نه

-بیا بگیر دیگه، منم حرفه ایم تو عکس گرفتن

-نمی خوام

-خب بابا نخواه بیا یه عکس دو نفره بندازیم

از پندار دور شد و گفت:

-دوربین جلوی گوشیم بد عکس میگیره اینو یه جا می ذارم، تنظیم می کنم بریم عکس بگیریم

سمت چند سنگ بزرگ رفت و چند سنگ کوچک برداشت، گوشی را گذاشت و بین سنگ ها گذاشتش، روی تایمر پنج ثانیه گذاشت و به پندار نگاه کرد، گفت:

-برو همون جایی که من وایسادم

پندار پوفی کرد رفت همان جا ایستاد، گلبرگ خندید و گوشی را لمس کرد فریاد زد:

-ژست بگیر اومدم

@DONYAIEMAMNOE

پندار چشماش درشت شد و گلبرگ خنده کنان سمتش می دوید، کنارش ایستاد اما آن قدر آن لحظه برایش خنده دار بود که دست روی شکمش گذاشته بود می خندید؛ با همان خنده صاف ایستاد گفت:

-اولین عکس خراب شد، چشماشو!

دلیل این دل تنگمی تو اونی که واسش میجنگمی تو میدونی ماه قشنگمی تو

پندار سرش را به چپ و راست تکان داد و گلبرگ نفس عمیقی کشید و گفت:

-خب بریم سراغ بعدی

دوید رفت سمت گوشی ایستاد نفس عمیقی کشید، گفت:

-این بار سریع تر میدوئم لطفا اون ژست تعجب نگیر یه عکس خوب دوستانه داشته باشیم

پندار یک دستش را درون جیب شلوار لی اش کرد و گلبرگ دست روی گوشی کشید با تمام سرعت دوید سمت پندار اما نزدیک پندار پایش به سنگ کوچکی گیر کرد، پایش کج شد

@DONYAIEMAMNOE

جیغی کشید به جلو پرت شد و پندار سریع جلو رفت گرفتش که زمین نخورد، گلبرگ زیر خنده زد، سر بالا برد به پندار نگران که بازوهایش را گرفته بود نگاه کرد و یکدفعه پندار هم خندید،

گلبرگ گفت:

-انگار قسمت نیست منو تو یه عکس درست حسابی کنار هم داشته باشیم

پندار دستانش را بالا برد و گفت:

-تو سر جات بمون لطفا من خودم میرم

گلبرگ بشکنی زد و گفت:

-آره اینم خوبه، تا تو بری منم ژست می گیرم

پندار رفت و گلبرگ نیم رخ ایستاد دست سالمش را به کمرش زد یکی از پاهایش را حالت خم جلو برد، پندار دست روی گوشی کشید با قدم های بلند سمت گلبرگ رفت و کنارش ایستاد

گلبرگ لبخند داشت و پندار عادی به دوربین نگاه کرد

گلبرگ با ذوق در هوا پرید، گفت:

-این عکسه خوب شدا!

پندار خندید، دست به سینه ایستاد و گفت:

-زدم چند عکس پشت سر هم بگیره، تمام اینا رو گرفت

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ انگشتش را در دهان کرد و گفت:
-وای واقعا؟!
پندار خندید و گلبرگ به دوربین نگاه کرد با شیطنت انگشت اشاره اش را سمت پندار گرفت و بینی اش را چین داد، پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ قهقهه زد خم شد، پندار دور شد و گفت:
-عکسات تموم شد بریم
گلبرگ با خنده شالش را برداشت دور گردنش گذاشت و سمت گوشی رفت، گفت:
-این عکسارو هر دفعه که می بینما فقط باید دست بذارم رو دلم بخندم
گوشی را برداشت هر دو سوار دوچرخه هایشان شدند از آن جا دور شدند، به ساحل سمت هتل برگشتند، گلبرگ دیگر نفس برایش نمانده بود چون جایی که پندار برده بودش بسیار دور بود، ران پاهایش حسابی گرفته بود و رکاب زدن برایش سخت بود.
ترمز را گرفت و بی جان به پندار نگاه کرد، پندار نیش خند زد دوچرخه را کنار گذاشت و گفت:
-دو ساعت پیش که داشتی منو مسخره می کردی
گلبرگ با لب های آویزان گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دو ساعته دارم رکاب می زنم، به جون خودم دارم غش مش می کنم

-بپر پایین برو خونه دوش آب داغ بگیر، می تونی تو وان هم بشینی واسه پاهات خوبه

گلبرگ به زور از روی دوچرخه پایین رفت با زاری دست روی ران پایش کشید، گفت:

-خدایا غلط کردم

پندار خندید و گفت:

-دوچرخه رو بذار کنار میرم کارتتو بگیرم

-بمون باید برم پول مول بدم

-نمی خواد، تو دو چرخه رو بذار کنار

گلبرگ لبخند زد و پندار رفت، از فرط عرق صورتش خیس شده بود، با لبه ی شالش صورتش را خشک کرد و لب های خشکش را روی هم فشرد:

-اینو بخور

Kamand

#پارت_دویست_هشت

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

سر چرخاند همان لحظه پندار قوطی رانی را برایش پرت کرد، گلبرگ سریع یک قدم جلو رفت و قوطی را با همان یک دستش گرفت به پندار چشمکی زد و گفت:

-یه دستیم حرفه ای هستم

رانی را بین آرنج و شکمش نگاه داشت و با دست سالمش در قوطی را باز کرد و با عجله رانی خنک را خورد، با لذت چشم بست و گفت:

-خدا خیرت بده، گلوم خشک شده بود

پندار سمتش رفت و گفت:

-اگر می تونی بریم

-می تونم؟!

-نمی دونم، ببین می تونی راه بری؟

-مگه فلجم، خیلیم خوب می تونم

پندار نیش خند زد راه افتاد، گلبرگ با حرص به دنبالش رفت اما قدم چهارم پاهایش لرزید، دستش را به یکی از دوچرخه ها

@DONYAIEMAMNOE

گرفت، پندار سمتش چرخید، با لب کج شده گفت:
-بد جوری رون پات گرفته!
-نخیر خوبم که، یکم سرم گیج رفت
-می دونم
گلبرگ راه افتاد از کنار پندار گذشت اما از درد چهره در هم کشید، ولی برای آن که کم نیاورد نایستاد، پندار سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد به دنبالش رفت.
**
در آسانسور باز شد و گلبرگ گفت:
-بعد می بینمت
سمت در اتاقش رفت پندار به پاهای گلبرگ که به زور قدم بر می داشت نگاه کرد، گلبرگ جلوی در اتاق از درد نفس عمیقی کشید و با کلید در را باز کرد، تا وارد اتاق شد گلرخ را دید اما همان جلوی در اتاق پخش زمین شد، فریاد زد:
-آخ خدا...غلط کردم...آی مامان، گوه خوردم مامان
گلرخ با دهان باز نگاهش می کرد و با ترس سمتش رفت، کنارش زانو زد، گفت:
-وای گلبرگ، چی شده!

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با درد ران پایش را مالید، گفت:

-مامان بیا ببین فلج شدم...مامان دخترت بی دست شد بی پا شد کور شد کچل شد

-خدا نکنه، چی داری میگی کجا بودی، چرا انقدر صورتت قرمزه؟!

-خواهرت دیگه نمی تونه راه بره، مطمئن باش

-حرف بیخود نزن

-بخدا دارم جدی میگم، این پندار گور به گوری هم هی بهم نیش خند بزنه با اون گره ی ابروهای مزخرفش

-چی میگی تو آخه؟

گلبرگ خودش را روی زمین کشید، سمت حمام رفت و گفت:

-اون وان بی صاحاب پر آب جوش کن

-آب جوش؟!

-به جون مامان این پا با آب جوشم باز نمیشه

-گیجم کردی گلبرگ!

سمت حمام رفت و آب داغ و کمی آب یخ را باز کرد، گفت:

-تو با پندار بودی؟

@DONYAIEMAMNOE

-آره بیدار که شدم اومد این جا، منم گفتم شما نیستین بریم دریا، رفتیم اون جا سوار دوچرخه شدیم، دو ساعت رکاب زدم گلرخ، باورت می شه؟! گلبرگ دو ساعت تمام رکاب زده!

-بده تنها نذاشت بمونی؟

گلبرگ با حرص گفت:

-همه این پیشنهادا رو من دادم نه اون که

-حالا هر چی، وگرنه باید تا همین الان تنها می موندی

-پس بی زحمت یه پیام بده بهش بگو دستت درد نکنه پای خواهرمو فلج کردی

-عوض تشکرته؟

گلبرگ خودش را به وان رساند و گفت:

-جدی نمی خوای بفهمی چی میگم؟ میگم من گفتم بریم نه اون

-باشه بابا برو حموم بیا بریم ناهار

-برو برام ویلچر پیدا کن

گلرخ خندید از حمام بیرون رفت، کیف گلبرگ و کلاه گلبرگ که روی زمین بود را برداشت نگاهش کرد، گفت:

-چه کلاه قشنگیم خریده!

@DONYAIEMAMNOE

روی سرش گذاشت سمت آینه چرخید و بلند گفت:

-کلاتو چند خردیدی؟

-نمی دونم با مال پنی شد چهل

-اونم خرید؟

-نه من براش خریدم، کلاه سرش گذاشتم

گلرخ کلاه و کیف را روی تخت گذاشت و گفت:

-اگر تو رو نمی شناختم عمرا می ذاشتم با پندار انقدر صمیمی بشی

گوشی خودش را برداشت و تماس گرفت به تراس رفت.

Kamand

#پارت_دویست_نه

#تاو_نهان

لیوان آب را سر کشید، گلرخ نشست و گفت:

-کجاها رفتید؟

-چمیدونم، فکر کنم از لجش منو تو کل کیش گردوند

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ خندید و گفت:

-با شکم خالی دو تا مسکن خوردی چرا؟

-الان می خوایم بریم ناهار بخوریم لنگ بزنم؟

-این همه تو حموم پاتو مالیدی خوب نشد؟

-نه، خوش گذشت؟

-آره بد نبود، یکم خسته کننده بود اما بد نبود

-خب

-تو راه برگشت یاشار یکم باهام حرف زد

گلبرگ با همان حوله ی دور تنش روی تخت دراز کشید، گفت:

-چی می گفت؟

-این که زنش در حقش نامردی کرده

گلبرگ سریع نگاهش کرد و نیم خیز شد، گفت:

-خب؟

-می گفت نمی گذرم

گلبرگ مشکوک گفت:

-تو چیزی نپرسیدی؟!

-میشه نپرسید؟ خصوصا که صمیمی شده بود

@DONYAIEMAMNOE

-خب چی پرسیدی؟

گلرخ پا روی پا انداخت، گفت:

-پرسیدم مگه می تونی بفهمی کی بود، فقط نیش خند زد

گلبرگ آب دهان قورت داد گلرخ با ناراحتی گفت:

-خداییش می شد آتیش انتقامو تو چشماش خوند، گفت هر کسی که باشه ازش نمی گذره، همون جور که از صبا نگذشت

گلبرگ با شتاب نشست و گفت:

-چی؟!

گلرخ شانه بالا انداخت و گفت:

-فقط همینو گفت

-بلایی سر صبا اورده؟!

-نه بابا مگه میشه بلا سرش بیاره؟ فیلم که نیست، اگر بلا اورده بود الان این جا نبود که تو زندان بود

گلبرگ در فکر فرو رفت، گلرخ ایستاد و گفت:

-اما خیلی عاشق بوده

-پس خیلی با هم حرف زدید

-تقریبا، خیلی هم حقو بهش دادم، اون عوضیم که این کارو با

@DONYAIEMAMNOE

زندگی یاشار کرده باید به سزای عملش برسه، خدا جای حق نشسته، هر جای دنیا که باشه خدا جوابشو میده

-بیچاره پنی

-چی؟

-هیچی لباس بپوشم بریم

-زود باش

**

گلبرگ پشت میز نشست و گفت:

-این همه جا تو کیش باید حتما می رفتید موزه؟

کمیل لبش را کج کرد و گفت:

-تو حرص نخور، وقتی نیومدی تو خودتو ناراحت نکن

گلرخ با لبخند گفت:

-با ما نیومد اما با آقا پندار رفتن دوچرخه سواری

یاشار با یک ابروی بالا رفته به پندار نگاه کرد و گفت:

-واقعا؟!

پندار قاشق و چنگالش را برداشت و گفت:

-غذاتون یخ کرد

اما کمیل گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-جان من با این بچه رفته دوچرخه سواری؟!
گلبرگ اخم کرد و پندار غرید:
-غذاتو بخور کمیل
کمیل به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-یکم اوایلش تعجب می کردم پندار با یه دختر کنار اومده، اما الان می فهمم چون بچه ای می خواد خوشحال باشی خاطره های خوب از کودکیت به یادت بمونه
گلرخ ابرو در هم کشید و گفت:
-خیلی خوبیدا اما گاهی وقتا حرفای خیلی بیخود می زنید، بهتره بدون ناراحتی غذامونو بخوریم
کمیل لبش کج شد، اما گلبرگ کسی نبود که حرفش را نزند برای همان گفت:
-با دخترای دیگه نرفته بیرون، حتما خوب شناختتشون، منم خوب شناخته که گاهی با من وقت می گذرونه، البته این چیزا واسه کسایی که دارن فرسوده میشن و عقلشون کم میشه قابل درک نیست
-گلبرگ غذاتو بخور
گلبرگ برای کمیل پشت چشمی نازک کرد و کمیل نیش خند

@DONYAIEMAMNOE

زد و گفت:

-تو چشم پندار تو فقط یه بچه ای، بچه

گلبرگ چشم بست و صدای خنده ی کمیل بالا رفت، گلبرگ به پندار نگاه کرد، بی اختیار ابرو در هم کشید، دوست داشت در حقش رفاقت کند حرفی بزند اما سکوتش ناراحتش کرد اما یاشار گفت:

-کمیل کافیه، غذاتو بخور

گلبرگ ناراحت غذایش را خورد و این را همه خوب فهمیده بودند، حتی گلرخ که به خاطر ناراحتی خواهرش با حرص به کمیلِ بی خیال نگاه می کرد.

-بعد غذا بالا نرید می خوایم بریم بیرون

همه به پندار که آن حرف را زد نگاه کردند به غیر از گلبرگ که با غذایش بازی می کرد، پندار نگاهش کرد و گفت:

-امروز که وقت داریم بریم تفریحای دریایی

همه منتظر ذوق گلبرگ بودند حتی گلرخ که به پهلوی گلبرگ زد و گفت:

-گلبرگ می خوایم بریم دریا

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوبه بریم
کمیل خندید و گفت:
-بچه قهر کردی که !
گلبرگ به یک باره با خشم از جایش بلند شد و لیوان نوشابه اش روی میز افتاد، عصبی به کمیل گفت:
-من شوخی حالیمه خیلی هم با جنبه هستم اما تو یه آدم مزخرفی که شوخی هاتم مثل خودت بی نمکه
کمیل خندید اما گلبرگ کیفش را چنگ زد از آن میز دور شد، گلرخ عصبی به کمیل نگاه کرد و گفت:
-واقعا که! مدام میگی اون بچس اما خودت بدتری
او هم بلند شد سریع به دنبال خواهرش رفت، یاشار کلافه به پندار نگاه کرد و رو به کمیل گفت:
شورشو در اوردی کمیل
-بی خیال بابا یه بچه ن...
-اگر می خوای حرمت دوستیمونو نشکنم این دو روز باقی مونده رو نبینمت
با آن حرف پندار تعجب جایش را به خنده اش داد و یاشار با ابروهای بالا رفته سر تکان داد، پندار از پشت میز بلند شد، کمیل

@DONYAIEMAMNOE

با حرص بلند شد، گفت:

-من باید برم سراغش

یاشار تا خواست جلوی او را بگیرد کمیل دوید به دنبال پندار

رفت، جلوی آسانسور ایستاد و گفت:

-به خاطر اون دو تا دختر رفاقت چند سالمونو داری زیر پا می ذاری؟!

پندار بی توجه جوابش را نداد و کمیل نیش خند زد، گفت:

-چیه نکنه خودت به فکر اینی گلبرگو ردیف کنی واسه تخ...

Kamand

#پارت_دویست_ده

#تاو_نهان

مشت پندار چنان در صورت کمیل نشست و او را غافلگیر کرد که باعث شد چند قدم عقب برود و یاشار که سمت آن ها می رفت با بهت سر جایش بایستد، کمیل دست روی صورتش گذاشت، با چشمان درشت به رفیق چند ساله اش نگاه می کرد و پندار

@DONYAIEMAMNOE

دست بالا برد، گفت:
-زدم که بفهمی هر چیزی که به اون کله ی پوکت می رسه سر زبون نیاری
یاشار سریع جلو رفت، گفت:
-چتونه شما دو تا؟!همه دارن نگاه می کنن
کمیل دستش را پایین برد نیش خند زد و گفت:
-ای ول پندار
پندار بی توجه وارد آسانسور شد و دکمه را فشرد.

گلرخ کنار گلبرگ نشست و گفت:
-بابا حرفای اون دیوونه رو به هیچ جات نباید حساب کنی، اصلا تعجب کردم ناراحت شدی، تو که با این جور حرفا ناراحت نمی شدی
گلبرگ خیره بود به رو به رویش، بیشتر از پندار ناراحت بود از این که هیچ حرفی نزده بود، شاید هم زیادی توقع داشت اما این توقع را خود پندار برایش ساخته بود.
گلرخ خواهرش را در آغوش گرفت و گفت:
-ای بابا چرا آخه خودتو ناراحت می کنی، اون سه تا از اول معلوم

@DONYAIEMAMNOE

بود سفرشون پر از دعوا هست و ناراحتی اما منو تو بی خیال اونا، اومدیم خوش بگذرونیم نه که غمگین باشیم

گلبرگ نگاهش کرد و گلرخ لبخند زد، گفت:

-گونه ها سرخشو، امروز تو آفتاب حسابی سوختیا!

گلبرگ نفس عمیقی کشید و گلرخ گفت:

-حالا می خوایم بریم یا نه؟ بیا بریم بپرسیم اگر نه بیا ببرمت یه جا، لب ساحل فقط واسه ما خانوماس

گلبرگ خندید و گلرخ گفت:

-آهان این شد بی خیال اون، کلا از وقتی شناختمش اراجیف می گفته

-از اون ناراحت نیستم

-وا پس چرا اومدی بیرون؟!

گلبرگ لبش را کج کرد و گفت:

-همین جوری جو اون سه تا دوست خیلی سنگینه، بابا مگه رفیقا این جورین؟ یا اینا جلوی ما این جوری هستن!

-نمی دونم که

-یاشار قبلا خیلی بهتر بود، رابطش صمیمی تر بود، همیشه

@DONYAIEMAMNOE

صدای خندشون به راه بود اما الان یاشار یه جوری شده، کمیلم که اصلا بود و نبودش فرق نداره

-به ما چه، می خوان هر جوری دوست دارن باشن، بلند شو بریم ببینیم چی کار می کنن، اصلا به کمیلم اهمیت نده، بذار هر چقدر می خواد زر بزنه

گلبرگ سر تکان داد هر دو بلند شدند سمت ساختمان هتل رفتند.

یاشار بازوی کمیل را گرفت، گفت:

-بیا بریم

-اون زده، الان می خوای من برم معذرت خواهی؟!

-نمی خوام ببرمت معذرت خواهی، می خوام کدورتا تموم بشه، تو از دیروز گند زدی، این مشت باید دیروز نوش جان می کردی که چرت و پرت گفتی اما با تاخیر مهمونت شد

-ولم کن یاشار به خاطر دو تا دختر منو زد، اونم من که رفیق چند سالشم!

-توی احمق می دونی پندار تا یه جایی اهل شوخیه نه که این همه زر بزنی هیچی نگه، دهن اون دختره هم سرویس کردی

@DONYAIEMAMNOE

-بره گمشه دختره دو روز دیگه عین خر میوفته دنبالمون که بهش پا بدیم حالا داره برام چسی میاد

-گلبرگ این جوری نیست

کمیل نیش خند زد و یاشار گفت:

-دیگه گمشو بریم، پندارو که می شناسی تا نری سراغش سراغت نمیاد، این ناراحتیشم چند برابر میشه

-بریم بگیم داداش این ور و زدی کمه بیا این ورم بزن

-اینم خوبه

-آره که اون بچه هم خوشحال بشه

-وقتی دهنتو باز می کنی به اینم فکر کن بعدش چی میشه، گلبرگ تازه به نظرم رعایتتو کرده وگرنه ازش بر میاد بشورتت

-مالیده

-حالا مالیده یا نمالیده تو هنوز نشناختیش

-فعلا که آقا پندار بیشتر همه ی ما شناختش، والا اگر پندار نمی شناختم می گفتم گلوش پیش این بچه گیر کرده

هر دو سمت در اتاق پندار رفتند، یاشار ایستاد در زد و گفت:

-پندار باز کن

@DONYAIEMAMNOE

پندار قهوه اش را سر کشید، سمت در رفت و بازش کرد با دیدن کمیل ابرو در هم کشید اما یاشار سریع گفت:

-بی خیال پندار، یکی گفت یکی زدی دیگه این کارا چیه، خیر سرمون سنمون اندازه ی بابابزرگ منه

کمیل وارد اتاق شد و سمت تخت پندار رفت خودش را رها کرد، گفت:

-من که یادم نمیره رفیقم زد تو صورتمون الانم کبود شده اما انقدر مهربونم رفیقمو می بخشم

پندار نیش خند زد و گفت:

-دیگه نبینم سر به سر گلبرگ بذاری

کمیل یک ابرویش بالا رفت و یاشار گفت:

-شوخی می کنه باهاش

-لازم نیست شوخی کنه، بارها دیده ناراحت میشه پس دیگه اون دهن صاب موندشو ببنده

-هی هی هی داری به خاطر اون بچه این جوری با من حرف می زنی؟!

-اون بچه نیست که مدام بهش میگی بچه

@DONYAIEMAMNOE

-سنش فقط هجده نوزده هست این بچه نیست؟!

پندار عصبی سمتش چرخید و گفت:

-بچه عقل توئه که به هجده ساله میگی بچه

یاشار جلو رفت و گفت:

-سر چی دارید بحث می کنید؟!

به کمیل نگاه کرد و گفت:

-اصلا منم قبول دارم گلبرگ بچه نیست کمیل، حتی شوخیشم آدمو ناراحت می کنه وای به حال اون

-باشه میگم آدم بزرگ

یاشار با حرص گفت:

-بابا تو سکوت تو ساکت

پندار به یاشار نگاه کرد و یاشار خندید، گفت:

-والا الان فقط این تکه کلام گلبرگ یادم اومد

-چقدرم این دختر حمایت کننده داره

یاشار ابرو در هم کشید و گفت:

-من تو عمرم دیگه از کسی حمایت نمی کنم، اما گفتم دیگه اون دهنتو ببندی که بحثی پیش نیاد

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_یازده
#تاو_نهان

کمیل خندید و گفت:
-بی خیال بابا اینا یه مشت دخترن که اول و آخر میرن زیر ما
پندار دستانش مشت شد و یاشار عصبی گفت:
-کمیل اون دهنتو نبندی به خدا خودم برات می بندم
به پندار که عصبی بود نگاه کرد، گفت:
-کجا می خواستیم بریم، بریم دیگه، اون دو تا دخترم که هنوز
پایین هستن
-من که نمیام، با این صورت بیام که گلبرگ خانم بهم بخنده؟
پندار از آن ها دور شد، عینکش را برداشت و گفت:
-بریم
همان لحظه صدای در اتاق آمد، پندار نزدیک در بود جلو رفت در
را باز کرد، گلبرگ را دید تعجب کرد اما گلبرگ خیلی خشک
گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خواهرم گفت بیام بپرسم قراره جایی بریم؟
پندار سر تکان داد و گفت:
-داریم میایم
گلبرگ سر تکان داد خواست برود اما پندار گفت:
-برو اتاق یه آب به صورتت بزن خودت بشو بیا
گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-واسه تو چه فرقی داره حالا، شما همون جور خنثی نگاه مگاه مون کن، ما هم می دونیم چیکار کنیم
در اتاق باز شد و گلبرگ به یاشار نگاه کرد لبخند زد و گفت:
-تو هم این جایی؟
-آره منو پندار الان میایم
گلبرگ سر تکان داد اما کمیل را لحظه ای روی تخت دید، با دیدن گونه ی کبودش یک ابرویش بالا رفت اما کمیل سریع خودش را عقب کشید، گلبرگ به پندار نگاه کرد، گفت:
-تو این گرما منتظرمون نذارید
**
هر چهار نفر از تاکسی پایین رفتند، گلبرگ به شلوغی آن جا نگاه کرد، گلرخ با ذوق گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلی حتما کلی عکس بگیر به سالی پز بدیم
گلبرگ سر تکان داد، همه وارد پارک ساحلی شدند، گلبرگ به دستش نگاه کرد، دوست داشت همه ی آن تفریحات را برود اما با آن دست نمی توانست
-ندیده بودم قهر کنی
-حالا دیدی که
-چرا؟
-از رفیقم رفاقت ندیدم
-چی کار باید می کردم؟
گلبرگ نگاهش کرد، نیش خند زد، گفت:
-من جای تو بودم رفاقتمو نشون می دادم
پندار چند بار سر تکان داد، گفت:
-خوبه
گلبرگ بی توجه گفت:
-این رفیقتم سخت دنبال انتقام منتقامه، حواست باشه
-یاشار؟!
-آره

@DONYAIEMAMNOE

-می دونم

گلبرگ متعجب نگاهش کرد و پندار نفس عمیقی کشید و گفت:

-می شناسمش، این آروم بودنش یعنی یه چیزایی تو سرشه

-یه چیز دیگه هم شنیدم

-چی؟

-گفته حساب کسی که این بلا رو سر زندگیش اورده میرسه، مثل صبا

پندار چشمانش تنگ شد و گلبرگ گفت:

-نمی تونی سراغی از وبا بگیری؟

-شمارش خاموشه

-خانواده ای چیزی؟

-نمی شناسم، فقط می دونم تو یکی از روستاهای کاشان هستن

-به هر حال دوستت مشکوکه، این که وبا سیریشم یهو رفت خودش سوال بزرگیه

پندار در فکر فرو رفت و گلبرگ سریع گفت:

-الان بی خیال، بیا بریم هیجانو تجربه کنیم

دوید سمت گلرخ رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چقدر فیلم گرفتی؟

گلرخ خندید و گفت:

-گرفتم سریع واسه سالی فرستادم

-سالی مالی تنها؟

گلرخ متعجب نگاهش کرد و گفت:

-یعنی چی؟!

گلبرگ خندید از او دور شد و گفت:

-هیچی شوخی بود

کنار یاشار ایستاد و گفت:

-راستشو بگو از هیجان می ترسی یا لذت می بری؟

یاشار خندید و گفت:

-دروغ چرا، می ترسم

گلبرگ خودش را دور کرد دستش را تکان داد و بلند گفت:

-آقا این با من نباشه، من یکیو می خوام همچین نترس

به گلرخ که لبش را جلو داده بود نگاه کرد و گفت:

-تو هم نه اصلا، والا یه سرسره با من نمیای از ترس

گلرخ ابرو در هم کشید و گلبرگ به پندار نگاه کرد، بشکنی زد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-چون اصرار می کنی با تو میام، اونم چون نترسیا

یاشار بلند خندید و گلبرگ چرخید رو به آن ها ایستاد و گفت:

-من اول می خوام برم جت اسکی انقدر جیغ بزنم حال کنم، بعد برم سراغ بعدی

یاشار به پندار نگاه کرد و گفت:

-از همین الان دلم برات سوخت

گلرخ سریع گفت:

-اینا نمیشه فقط دختر سوار بشه

یاشار چشم ریز کرد و گفت:

-نکنه می خوای تو برونی!

-نه نه

به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ دست بالا آورد، گفت:

-با این که خیلی خیلی دوست دارم خودم برونم اما این دست اجازه مجازه بهم نمیده

یاشار دستانش را بالا برد و گفت:

-من که اصلا با تو نمی تونم کنار بیام مخصوصا که معلومه

@DONYAIEMAMNOE

شیطونی می کنی من سکته رو می زنم
-بهت نمی خوره روحیت انقدر لطیف باشه
خندید، رو به گلرخ گفت:
-آقا تصویب شد، زوجای بازی های هیجانی منو پندار، تو و یاشار
گلرخ نفسش را با حرص بیرون داد و گلبرگ چرخید، گفت:
-بدوئید دیگه، چرا انقدر آروم شل و ولید !

پندار و یاشار رفتند دو جت اسکی کرایه کردند، گلبرگ جلو رفت جلیقه ی نجات را از دست پسری گرفت همان جور که تنش می کرد گفت:
-آقا این رئیس ما ممکنه به خاطر کارای من منو پرت کنه تو دریا شما از دور هوای منو داشته باشید پرت شدم سریع بیاین نجاتم بدید
پسر خندید و گلرخ با حرص گفت:
-گلبرگ حواست باشه، این جور جاها خطرناکه
گلبرگ خندید و گفت:
-بابا من مطمئنم این آقای راننده حواسش به خودش نباشه به من هست، ببین تازه تیپ دریایی هم زده

@DONYAIEMAMNOE

یاشار بلند خندید و رو به گلرخ گفت:

-بشین

گلبرگ سریع گفت:

-آقا فاصله و شئونات اسلامیو رعایت کنید

دستش را بالا برد و گفت:

-فاصله ی فرد عقب با جلو انقدر

یاشار و پندار خندیدند و گلرخ بیچاره از خجالت سرخ شده بود.

✍Kamand✍

2

[12:40:04 AM]تاونهان:

#پارت_دویست_دوازده

#تاو_نهان

گلبرگ گفت:

-هی یاشار حواست به خواهر من باشه خواهر من تو این چیز میزا خجالتیه یه وقت تو رو نمی گیره بر میگردی میبینی گلرخ نیست

@DONYAIEMAMNOE

پرت شده تو دریا
این بار علاوه بر یاشار کسانی که آن جا بودند هم خندیدند و گلبرگ پشت پندار نشست و به یاشار نگاه کرد، اشاره زد فاصله ی خودش و پندار را نشان داد، گفت:
نشست فاصله ی زیادی بین شان بود و او پشت جت اسکی را گرفت، یاشار هم آرام حرکت کرد.
گلبرگ جیغ زد، بلند گفت:
-آقای راننده تند تر نمیشه؟
پندار سر عقب برد و گفت:
-نترسی؟
-تو نترسی من بترس نیستم
پندار سرعتش را بالا برد و جیغ گلبرگ دوباره بالا رفت، دستانش را در هوا گرفته بود و پندار مدام می چرخید دریغ از آن که آن دختر با آن سرعت در وسط دریا بترسد.
لحظه ای سر چرخاند با دیدن فاصله ی زیادشان از ساحل تعجب کرد و بلند گفت:
-پندار خیلی دور شدیم!
اما پندار نشنید، گلبرگ دست روی پهلوی پندار گذاشت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پندار دور شدی برگرد

پندار لبخند زد جلوتر رفت، گلبرگ کمی ترسید و جیغ زد:

-خطرناکه پندار

پندار به یک باره ایستاد، گلبرگ نفس زنان به اطراف نگاه کرد و پندار گفت:

-ترسیدی؟

-نه فقط خیلی دور شدیم، گلرخ نگران میشه

-نترس یاشار می دونه من همیشه خیلی دور میشم

-یه وقت اگر این خراب بشه چی؟!

-میان می برنمون

-چرا وایسادی؟!

پندار کمی چرخید به چشمان گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-دوست داشتی برونی؟

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-اما دس...

-کمکت می کنم

گلبرگ چشمانش درشت شد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یعنی من برونم؟!

-اگر دوست داری

گلبرگ با ذوق گفت:

-دوست دارم!

-پس بلند شو آروم بیا جلو

گلبرگ آب دهان قورت داد به اطراف نگاه کرد، گفت:

-این جا؟!

-زود باش

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-قبل از این که بیای ردیف شدی؟

-یعنی چی؟!

-میگم الان سالمی؟

-نمی خواد، محکم بشین تا بریم

گلبرگ به ساحل نگاه کرد و گفت:

-نه این اولین فرصته و شایدم آخریش باشه

آرام ایستاد و گفت:

-هوامو داشته باش پرت بشم تو دریا قبل از غرق شدن سکته می

@DONYAIEMAMNOE

کنم می میرم
آرام خودش را جلو کشید، همان لحظه دست پندار دورش حلقه شد کمک کرد جلو برود، خودش کمی عقب رفت گلبرگ جلو نشست با هیجان گفت:
-وای خدا از جلو خیلی ترسناک تره!
-خب کارایی که می گم بکن حرکت کن
پندار او را راهنمایی کرد، جت آرام به راه افتاد و گلبرگ جیغ کشید، فریاد زد:
-وای مامان!
پندار خودش را جلو کشید و دستش را جای دست گلبرگ که نمی توانست بگذارد گذاشت، گلبرگ سر چرخاند نگاهش کرد و پندار به جلو اشاره کرد، گفت:
-جلو رو نگاه کن سرعتتو بالا ببرد
-تا آخرش؟
-تا آخرش، من این جا هستم چیزی نمیشه
گلبرگ سر تکان داد، سرعتش را بالا برد، جیغ هایش تمامی نداشت، ویراژهایش در دریا او را سیر نمی کرد، فریاد زد:
-پنی دمت گرم

@DONYAIEMAMNOE

پندار لبخند زد و گلبرگ آن قدر از سر ذوق و هیجان جیغ زده بود که گلویش یاری اش نمی کرد، یاشار و گلرخ خیلی وقت بود لب ساحل منتظر آن دو بودند، گلبرگ سمت ساحل رفت و گفت:

-الان گلرخ کلی غر می زنه

آرام نزدیک شد با دیدن ابروهای در هم گلرخ گفت:

-اوه اوه قیافشو!

جت ایستاد و گلبرگ به پندار نگاه کرد، گفت:

-خیلی خیلی دمت گرم

پندار دست عقب کشید و با آزاد شدن شکمش سر پایین برد و تازه متوجه شد پندار در تمام مدت دستش دور او حلقه بود، لب زیرینش را زیر دندان کشید و آرام سر چرخاند به پندار نگاه کرد، پندار بالا رفت و دستش را سمت گلبرگ گرفت، گلبرگ دست در دستش گذاشت و بالا رفت، دوید سمت گلرخ و گفت:

-غر نزن به خدا خیلی حال داد، پندارم خیلی مواظبم بود

گلرخ عصبی به پندار نگاه کرد و گفت:

-آقای فروت...

گلبرگ میان حرفش رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من اصرار کردم، الانم این جا هستم می خوام برم اون

دستش را سمت آسمان گرفت و یاشار با دیدن آن چتر نجات سوتی کشید، گفت:

-بی خیال گلبرگ، اون ترسناکه!

گلبرگ لبش را کج کرد، گفت:

-می خوام برم اونم بلند ترین ارتفاع ممکن

گلرخ با حرص گفت:

-تو که از هواپیما می ترسیدی؟!

-خدا خیرش بده کاری کرد ترس مرس من ریخت، الان می تونم برم سقوط آزادم داشته باشه

پندار نیش خند زد به جای ناخُن های گلبرگ نگاه کرد و یاشار گفت:

-من که نمیام

گلرخ هم عصبی گفت:

-منم نمیرم، برم بالا حالم بد میشه

گلبرگ چرخید سمت پندار چند بار پلک زد، لبخند ژکوندی تحویلش داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ممنون که قبول کردی

پندار به یاشار نگاه کرد، گفت:

-برو شاتل رزرو کن تا بریم پاراسل

یاشار سر تکان داد به گلرخ گفت:

-بریم شاتل بگیریم تا بیان

گلرخ به دنیال یاشار رفت، گفت:

-شاتل چیه؟

-هیجان داره، دست جمعی سوار یه قایق بادی می شیم یه قاق ما رو با سرعت میکشه

گلرخ پوفی کرد و گفت:

-این جا بازیه آروم نداره؟

یاشار خندید و گفت:

-نه این جا فقط هیجانه، حالا قاره بریم کشتی های گردشی اونا خوبن به درد تو می خورن

-امیدوارم

-فردا که بریم می فهمی

@DONYAIEMAMNOE

[12:40:04 AM]تاونهان:

#پارت_دویست_سیزده

#تاو_نهان

گلبرگ با دیدن فاصله اش جیغ بنفشی کشید، پاهایش را در هوا تکان داد، پندار سر چرخاند نگاهش کرد، گلبرگ خندید با ذوق نگاهش کرد، فریاد زد:

-خیلی خوبه!

پندار هیچ نگفت و گلبرگ یکدفعه دستانش را رها کرد و هر دو دستش را باز کرد و با صدای گرفته اش باز جیغ کشید، پندار یک چشمش را بست، گوش هایش از دست جیغ های گلبرگ دیگر نمی شنید.

گلبرگ قهقهه زد، به پایین نگاه کرد فریاد زد:

-آقا تند تر برو

پندار نیش خند زد و گلبرگ نگاهش کرد، گفت:

-منو ببین

پندار سر چرخاند نگاهش کرد و گلبرگ چشمکی زد، گفت:

-کمیلو تو کتک زدی؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار فقط نگاهش می کرد، گلبرگ خندید و گفت:
-رفاقتی مرسی
دستانش را دوباره باز کرد، فریاد زد:
-مرسی
پندار با لبخند کجی سرش را به چپ و راست تکان داد و صدای خنده ی پر شور گلبرگ در گوشش نشست، فریاد زد:
-تو که گوشی اوردی چند تا عکس بگیر به گلرخ نشون بودم
پندار چند عکش از خودشان گرفت و به همان ترتیب پندار توانست گلبرگ را به آرزوهای هیجانی اش برساند، اما از دست جیغ ها و فریاد ها او دیگر گوش هایش یاری اش نمی کرد، حتی صدایش را بشنود

بعد از آن تفریح فوق العاده لذت بخش خودشان را به یاشار و گلرخ رساندند، جلیقه های نجات را تن شان کردند و آن قدر گلبرگ با صدای گرفته حرف می زد که یاشار از شدت خنده اشک هایش از گوشه ی چشمش روان بود و گلرخ را هم به خنده انداخته بود.
سوار آن قایق بادی شاتل شدند، با حرکت قایق گلرخ با وحشت

@DONYAIEMAMNOE

جیغ کشید و گلبرگ با صدای بلند خندید، سرعت بالا بود و یاشار و گلبرگ با همدیگر فریاد می زدند.

گلبرگ در میان خنده اش به پندار نگاه کرد با دیدن موهای پندار که در هوا می رقصید دستش را سمتش گرفت و قهقهه زد، یاشار و گلرخ هم به پندار نگاه کردند و بی اختیار آن ها هم زیر خنده زدند، پندار سعی کرد موهایش را با دست مرتب کند اما بی فایده بود و گلبرگ از شدت خنده خم شده بود، پندار با حرص نگاهش می کرد اما آن دختر همچنان بلند می خندید...

*

اتوبوس ایستاد، گلرخ خمیازه کشید سر چرخاند به گلبرگ که در خواب عمیق فرو رفته بود نگاه کرد، حدس می زد بیهوش شود، چون ظهر به حدی شیطنت کرده بود که فکر نمی کرد پارک دلفین ها که برود انرژی داشته باشد اما آن جا هم پر انرژی بود مدام برای دلفین ها سوت می زد.

اما حالا در راه برگشت بیهوش شده بود، گلبرگ را تکان داد، گفت:

-گلی بیدار شو، رسیدیدم

گلبرگ بی توجه روی صندلی غلت زد پشت به او شد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هوم باشه

-گلبرگ بلند شو همه دارن میرن پایین منو تو موندیم

اما گلبرگ باز هم در خواب عمیق فرو رفته بود، یاشار و پندار کنار صندلی آن دو ایستادند، پندار به گلبرگ نگاه کرد و یاشار گفت:

-خوابه؟

-اونم چه خوابی

-تکونش بده

گلرخ باز گلبرگ را تکان داد، گفت:

-گلبرگ بیا بریم تو اتاق بخواب

-باشه

گلرخ با حرص تکانش داد، گفت:

-پاشو دیگه

یاشار خندید و گفت:

-حالا می فهمم صبح چرا در باز نمی کرد

گلرخ پوفی کرد، کمی محکم تر به بازوی گلبرگ کوبید و پندار آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوابه نیاز نیست این جوری بیدارش کنی

یاشار نگاهش کرد و گلرخ گفت:

-هیچ جوره بیدار نمیشه

بطری آب را برداشت درش را باز کرد و پندار سریع گفت:

-این کارو نکن

-مجبورم

کمی آب در مشتش ریخت و پندارعصبی گفت:

-کار درستی نی...

با کار گلرخ سکوت کرد و گلبرگ به یک باره صاف نشست با دهان باز به اطراف نگاه می کرد، پندار چرخید از آن ها دور شد و از اتوبوس بیرون رفت، گلبرگ با خشم به گلرخ نگاه کرد و گلرخ با لبخند گفت:

-به خدا مجبور شدم

گلبرگ همان نگاه خشمگین اش را به یاشار داد و یاشار لبخندش را محو کرد، گفت:

-همه رفتن، منتظر تو بودیم

گلبرگ عصبی دست کشید روی صورتش به گلرخ نگاه کرد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-بدترین کاری که می تونستی بکنی کردی

از جایش بلند شد، کیفش را چنگ زد و رفت، یاشار ابرویی بالا انداخت و گفت:

-اوه فکر نمی کردم عکس العملش این باشه!

گلرخ ایستاد و گفت:

-گاهی که جدی میشه خودمم نمی شناسمش

گلبرگ از اتوبوس پایین رفت با دیدن پندار پلک زد اما بی توجه چرخید سریع وارد هتل شد، خودش را به اتاق رساند سریع مانتو و شالش را در آورد، خودش را روی تخت رها کرد، اما با حالت تهوع ای که گرفت به یک باره نشست از روی تخت پایین رفت که سمت سرویس بدود اما به یک باره همه جا برایش تاریک شد روی زمین افتاد و تمام محتویات معده اش بالا آمد،

چنگ زد روتختی را و با وحشت فریاد زد:

-نمی بینم...

عق زد، باز بالا آورد و بی حال روی زمین افتاد و چشمانش روی هم افتاد، گلرخ در باز اتاق را هول داد وارد اتاق شد و گفت:

-یعنی چی این کارو کردی، الان یعنی قهر کردی؟کیفش را روی

@DONYAIEMAMNOE

تخت گذاشت، گفت:

-کجایی؟

دکمه های مانتو را باز کرد قدم برداشت اما با دیدن گلبرگ درست کنار تختش فریاد زد سمتش دوید، دست زیر سرش برد در صورت گلبرگ کوبید، فریاد زد:

-گلبرگ جواب بده!

***

2

[12:40:05 AM]تاونهان:

#پارت_دویست_چهارده

#تاو_نهان

تیشرتش را در آورد روی مبل انداخت سمت آینه چرخید انگشتانش را در لابه لای موهایش جا داد، با آن کار بی اختیار یادش آمد به ظهر روی آن قایق بادی، حتی می دانست گلبرگ عکس های زیادی گرفته بود.

@DONYAIEMAMNOE

لبخند زد، سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد، تیشرت دیگری برداشت خواست تنش کند، همان لحظه از بیرون صدای فریاد شنید، چشمانش تنگ شد سمت در اتاق رفت و در را باز کرد سر بیرون برد، دید چند نفر سمت اتاق گلرخ و گلبرگ می روند، متعجب کمی خودش را بیرون کشید.

همان لحظه صدای فریاد گلرخ را شنید:

-یکی کمک کنه!

پندار نماند و دوید در همان حال که می دوید تیشرتش را تنش کرد، جلوی در اتاق دو مرد را کنار زد وارد اتاق شد، گلرخ با دیدن پندار سریع ایستاد با اضطراب گفت:

-او...اومدم دیدم...دیم این جوری افتاده!

پندار دوید با دیدن گلبرگ سریع نشست و دست زیر سر کمر گلبرگ برد، گفت:

-ببین این جا بهداری داره

گلرخ دست پاچه دوید بیرون رفت و پندار صاف ایستاد دوید بیرون رفت همان لحظه یاشار و کمیل رسیدند، پندار گفت:

-برید اگر بهداری نداره سریع ماشین بگیرید

یاشار بی معطلی دوید رفت و کمیل نگران گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چی شده؟!

پندار به سر آویزان گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-نمی دونم

سمت آسانسور رفتند و کمیل دکمه ی آسانسور را فشرد، آب دهان قورت داد، گفت:

-این...این دختره چرا...

در آسانسور باز شد و پندار سریع وارد اتاقک شد کمیل هم وارد شد دکمه را فشرد، حتی نشد روی سر آن دختر شالی بگذارند، و روی آن تیشرت سفید رنگ مانتویی تنش کنند.

به لابی رسیدند و یاشار دوید سمت پندار گفت:

-مسئول بهداری شون رفته مسافرت، کسی نیست

-ماشین گرفتی؟

-آره گلرخ بیرونه

هر سه مرد با عجله بیرون رفتند و گلرخ با زاری دوید سمت پندار، دست روی پیشانی خواهرش کشید، همان جور که می دوید گفت:

-خواهرم...خواهرم چش شده؟!

@DONYAIEMAMNOE

پندار بی توجه گلبرگ را درون ماشینی که برای آن ها ایستاده بور گذاشت، یاشار بازوی گلرخ را گرفت و گفت:

-آروم باش چیزی نیست

پندار در جلو را باز کرد و گفت:

-سریع باش صالحی

گلرخ با عجله عقب نشست و سر خواهرش را در آغوش گرفت، یاشار خم شد، گفت:

-منو کمیل میایم

در را بست و تاکسی راه افتاد، گلرخ اشک می ریخت و خواهرش را نوازش می کرد، پندار کمی چرخید دست پیش برد دست بی جان گلبرگ را گرفت و انگشتش را روی مچ دستش فشرد، چشم بست سر تکان داد.

نفس عمیقی کشید چرخید و گفت:

-چقدر دیگه می رسیم؟

-راهی نیست پنج دقیقه دیگه

گلرخ اشکش را پاک کرد، گفت:

-قربونت برم...تو چرا این جوری شدی...نکنه...نکنه...سکوت کرد با

@DONYAIEMAMNOE

وحشت لب زیر دندان کشید.

**

دکتر سمت شان رفت، گلرخ سریع سمتش رفت و گفت:

-خواهرم چطوره؟!

-خوبه، سرُم بهش وصل کردیم، فشارش هم بالا بود، مشکل فشار داره؟

-نه اصلا

-تا حالا این جوری نشده؟

پندار سر تکان داد، گفت:

-شده، زیاد

دکتر سر تکان داد، گفت:

-الان که حالش خوب میشه اما باید ببرینش متخصص داخلی، که یه وقت مشکل جدی نداشته باشه

گلرخ آب دهان قورت داد و دکتر رو به پندار گفت:

-همین جا دکترای زیادی هستند اما اگر مسافرید بهتره برید همون شهر خودتون

پندار نگران موهایش را چنگ زد و گفت:

-براش اتفاقی نمیوفته؟

@DONYAIEMAMNOE

-یه سری دارو براش نوشتم، اونا رو بخوره، عکس سی تی اسکن هم گفتم بگیرند

گلرخ با آن حرف سرش گیج رفت بی حال شد، باشار سریع بازویش را گرفت و سمت صندلی های گوشه ی سالن بردش، دکتر به پندار نگاه کرد و گفت:

-نگران نباشید، چیزی نیست این کارا واسه اطمینان هست، من سوال داشتم از خواهرش

-بپرسید، شاید بتونم کمکتون کنم

-سابقه ی بیماری خاصی داشته؟

پندار چشمانش تنگ شد به گلرخ که مبهوت به روبه رویش خیره بود نگاه کرد، گفت:

-یه لحظه

سمت گلرخ رفت و آرام گفت:

-گلبرگ سابقه ی بیماری داره؟

گلرخ سر بالا برد، چانه اش لرزید و بی اختیار اشکش چکید سر تکان داد با صدای گرفته گفت:

-داشته

@DONYAIEMAMNOE

یاشار متعجب گفت:

-چه بیماری؟!

گلرخ به یاشار نگاه کرد و یکدفعه بلند شد، گفت:

-خودم با دکتر حرف می زنم

سمت دکتر رفت و یاشار متعجب گفت:

-چرا نگفت؟!

پندار مشکوک به گلرخ که با دکتر حرف می زد نگاه کرد، کمی که گذشت او هم سمت دکتر رفت، دکتر سر تکان داد و گفت:

-پس ببریدش پیش پزشک خودش اون خودش میدونه چی کار کنه، الانم حالش خوب شد، می تونید ببریدش، داروهاشم بگیرید واسه فشارش هست

دکتر رفت و یاشار به گلرخ گفت:

-همین؟!

گلرخ سر تکان داد، گفت:

-تهران برسیم می برمش دکتر

یاشار به نیم رخ پندار نگاه کرد، می دانست آن چهره یعنی خشم، عصبی بود از آن که گلرخ داشت موضوعی را از آن ها پنهان می

@DONYAIEMAMNOE

کرد.

-من اومدم

یاشار سر چرخاند و کمیل پلاستیک را سمت گلرخ گرفت، گفت:

-همون مانتو و شالی که روی مبل بود اوردم، اتاقم تمیز کرده بودن

گلرخ سر تکان داد و پندار از آن ها دور شد گفت:

-میرم بیرون، به هوش اومد خبر بدید

با رفتن پندار گلرخ هم از آن ها دور شد روی نیمکت نشست، کمیل گیج گفت:

-چی شده؟!

2

[12:40:05 AM]تاونهان:

#پارت_دویست_پانزده

#تاو_نهان

-نمی دونم، انگار گلبرگ یه بیماری داشته

-چی؟!

@DONYAIEMAMNOE

-منم نمی دونم

-پندار چرا عصبی بود

-یاشار لبش کج شد و گفت:

-انگار دوست داشت بفهمه

-دیدی رفیقمونو؟ چه جوری اوردش بیمارستان، وقتی دیدم تیشرت برعکس پوشیده نمی دونستم چطور جلوی خندمو بگیرم

یاشار نیش خند زد و کمیل گفت:

-مشکوک نیست؟

-بذار مشکوک باشه

-چی؟

یاشار چرخید سمت گلرخ رفت و گفت:

-هیچی

*

-اینو بکن تنت

گلبرگ کلافه مانتو را گرفت و گفت:

-میشه بگی دکتر چی گفت این جوری برام قیافه می گیری؟

گلرخ با حرص گفت:

-هی این چند وقته میگم گلبرگ خانم این ضعفا بالا اُوردنا

@DONYAIEMAMNOE

طبیعی نیستا هی میگی نه گرما زده شدم

-الانم میگم گرما زده شدم

-نخیر دکتر هم شک کرد قرار بود این جا بری از سرت عکس بگیری، وقتی فهمید قبلا مریض بودی گفت ببرمت پیش دکتر خودت

گلبرگ دستش مشت شد و گفت:

-این امکان نداره

گلرخ سریع چرخید بی خود با پلاستیک داروها بازی کرد گفت:

-حالا میریم دکتر می فهمیم چیه

-هیچی نیست گلرخ، من هیچ مشکلی ندارم، من خوب شدم سه ساله خوب شدم

گلرخ صدایش لرزید و گفت:

-باشه بپوش بریم

گلبرگ چشم بست و نفس عمیق کشید، گلرخ آرام اشکش را پاک کرد و چرخید گفت:

-بدو گلبرگ اون سه نفر منتظرمون هستن

گلبرگ چشم باز کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پس...پس این یعنی ممکنه برگشته باشه؟

گلرخ عصبی شال را روی تخت کوبید، گفت:

-پندار همینجوریشم عصبی هست دیگه الکیم این جا بشینیم بدتر میشه

گلبرگ زبان روی لبش کشید لبخند زد و گفت:

-باشه

از روی تخت پایین رفت مانتو را تنش کرد، آب دهانش را سخت قورت داد و گفت:

-بابا چه خبر بوده این همه آدم اومدن بیمارستان!

شال را روی سرش انداخت و گفت:

-بریم

راه افتاد اما گلرخ صدایش زد:

-گلبرگ

گلبرگ چرخید نگاهش کرد، گلرخ سمتش رفت و گفت:

-دکتر وقتی گفت قبلا یه بیماری داشتی، جلوی اونا حرف نزدم، به نظرم اومد این مشکل تو به کسی مربوط نیست نیاز نیست جلوی کسی بخوام بگم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ بشکنی زد و گفت:

-کار خوب موبی کردی خواهرم

چرخید از اتاق بیرون رفت، گلرخ سر به زیر برد ناراحت گفت:

-اهل تظاهر نیستی اما می دونم الان تو دلت چه خبره ولی همچنان لبخند میزنی، بمیرم برات گلبرگم

سر بالا برد و زیر لب گفت:

-خدایا کمکش کن

گلبرگ با دیدن کمیل و یاشار بلند گفت:

-خوب نگران مگرانتون کردما

یاشار تکیه از دیوار گرفت و گفت:

-خوبی؟

-مشخص نیست؟

کمیل لبش کج شد و دستش را تکان داد گفت:

-کاملا مشخصه خوبی، سونامی باز اومد

گلبرگ خندید و گفت:

-پنیمون کجاست؟

-خیلی وقته بیرونه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ یک طرف لبش را بالا برد دندانش را نشان داد گفت:
-الان داره میگه، این دختره چه مارو گرفتار کرده، یه مسافرت اومدیم یه آب خوش نذاشته از گلومون پایین بره
کمیل خندید و گفت:
-باید بگم بر عکس خیلیم برات ناراحت بود
گلبرگ لب روی هم فشرد سرش را تکان داد و یاشار گفت:
-گلرخ کجاست؟
-نمی دونم داشت میومد
یاشار به ته راهرو نگاه کرد و گلبرگ راه افتاد، گفت:
-برم پیش پندار، گلرخ اومد زود بیاین
-می تونی راه بری بچه؟
گلبرگ نیش خند زد در جواب حرف کمیل گفت:
-اگر عصاتو اورده بودی کمکم بود اما خب من جوونم بی عصا هم راحت راه میرم
یاشار لبخند زد و کمیل خندید، گفت:
-اصلا این اینجوری جواب میده حال میکنم
-قبلا ناراحت می شدی که

@DONYAIEMAMNOE

-وقتی تو بغل پندار بی حال دیدمش خیلی ناراحت شدم، حاضر بودم حالش خوب باشه هر چی دلش خواست بارم کنه

یاشار سر تکان داد و گفت:

-حال بدش همه رو ترسوند

گلبرگ به اطراف نگاه کرد، با دیدن پندار که روی نیمکت نشسته، سمتش دوید، پندار سر بالا برد با دیدن گلبرگ که سمتش می دوید لبش کج شد و گفت:

-تو همونی که دو ساعت پیش بیهوش بود؟

گلبرگ خندید کنارش نشست و گفت:

-بابا هیچ کس نمی تونه جلوی منو بگیره

پندار سر تکان داد و گلبرگ گفت:

-این مسافرته بدترین مسافرت عمرت بود، قرار بود به یاد موندنی بشه، البته شدا اما بسیار یادموندنی بد بد

-الان خوبی؟

-بابا من همیشه خوبم، این ض...

-این ضعفه خیلی بزرگ نشده؟!

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ولش کن، فردا میریم قلعه جنی؟

-نه

گلبرگ لب هایش آویزان شد و گفت:

-چرا؟!

-چون می ترسی

-من از چیزی نمی ترسم

-می ترسی

-من نمی ترسم بریم دیگه

-شب باید بریما

گلبرگ آب دهان قورت داد و گفت:

-اصلا مهم نیست خیلی می خوای ترسناکتر باشه نیمه شب میریم

پندار نیش خند زد و گفت:

-به خواهرت بگو فردا شب آماده باشه

-مرسی

-گلبرگ

گلبرگ سر چرخاند نگاهش کرد، پندار چشم گرداند روی

@DONYAIEMAMNOE

صورتش، سکوت کرده بود و گلبرگ خیره به چشمانش بود اما پندار از او نگاه گرفت به یک باره ایستاد و گفت:

-بیا بریم اومدن

-چشم مِشت یه چیزی می گفتا، چرا حرفتو نزدی؟

-حرفی نبود

پندار رفت و گلبرگ نیش خند زد، گفت:

-آره جان عمت حرفی نبود، اون کمیل خره نه من

2

[12:40:05 AM]تاونهان:

#پارت_دویست_شانزده

#تاو_نهان

**

دوید و صدای فریاد گلرخ بالا رفت:

-مواظب باش گلبرگ

گلبرگ خندید ایستاد به دریا نگاه کرد، آن روز مدام در گردش بودند خسته بود اما خیلی به او خوش گذشته بود و حال روی

@DONYAIEMAMNOE

کشتی تفریحی بودند، کشتی که انرژی آن دختر رنگ پریده را چند برابر کرده بود.

رنگ پریدگی که نه برای نا خوش احوالی اش بود نه برای بیماری خاصی، برای ترس بود ترسی که همه به او گفته بودند، به قلعه جنی نرود چون می ترسد، اما گلبرگ بود و حرف های یک کلامش و قهر کردن گلرخ به خاطر پا فشاری گلبرگ، حتی کمیل و یاشار هم خودشان را عقب کشیده بودند و نمی خواستند به قلعه برود.

تنها کسی که همراهی اش کرد پندار بود، هر چند او هم چند باری به گلبرگ گفته بود منصرف شود اما نشد که نشد، آخر سر به همراه پندار راهی قلعه جنی شد، قلعه جنی که از در ورودش وحشت به دل آدم می نشاند.

از همان ابتدا گلبرگ خودش را سمت پندار کشاند و آرام گفت:

-چیزه چرا به این جا میگن قلعه جنی؟

پندار سر چرخاند نگاهش کرد و بی اختیار لبخند زد، گفت:

-نترسیدی که؟!

گلبرگ آب دهان قورت داد سر بالا برد به پندار نگاه کرد با لب های آویزان سرش را به نشانه ی نه بالا برد، پندار با همان لبخند

@DONYAIEMAMNOE

سر تکان داد و گفت:

-خوبه

-خب چرا جنیه؟

پندار به اطراف نگاه کرد و گفت:

-زیاد تاریک نیست

-نه همچین تاریک ماریکم نیست

با ترس به اطراف نگاه کرد و پندار گفت:

-این قلعه کوچیک تو کیش، قبلا یه پاسگاه انتظامی بوده و مسئول برقراری نظم تو منطقه

-بذار بقیشو من بگم، که همه مردن جناشون باقی مونده

پندار خندید و گفت:

-نه

-پس اشتباه حدس مدس زدم شما بقیشو بگو، چقدرم خلوته وسیله مسیله این جا نیست چهار تا آجره که شده دیوار و سقف

-اتفاقی اینجا میوفته که باعث میشه رئیس ژاندارمری و مقام‌های بالاتر تصمیم بگیرن که جل‌وپلاسشونو جمع کنن و کلاً پاسگاه به نقطه دیگه ای منتقل کنن

@DONYAIEMAMNOE

-اوه اوه مگه چی دیده بودن
-اونا از این اتفاق خیلی ترسیده بودن، ولی به‌هرحال تصمیمات از مقامات بالاتر باید گرفته می‌شد، اونا هم این موضوع رو قبول نمی‌کردن و ترس اهالی ژاندارمری برای اونا خیلی بی‌معنی بود، اونا هم میبینن از این راه نمی تونن بهونه اوردن که این ساختمون قدیمیه زوار در رفتس و باید برن یه جای جدید تر، که مورد قبول مقامات بالا قرار گرفت بالاخره همه چیو جمع کردن دمشون گذاشت رو کولشون رفتن
صدای از ته راهرو آمد گلبرگ جیغی کشید بازوی پندار را گرفت، پندار خنده اش گرفت و گفت:
-برگردیم؟
-نه...نه حالا چی دیده بودن که اینجوری فرار کردن؟
-یه شب خاص طبق معمول سربازا داشتن به کارشون می‌رسیدن که یدفعه هیچ‌کس نفهمید چه اتفاقی داره می‌افته، صبح که شد، هر چهارتای اونا رو دیده بودند که روی زمین افتادن، بدنشون کاملاً سرد بود و صورتاشون کاملاً سیاه و وحشت‌زده، از اون لحظه به بعد تمام اهالی پاسگاه ژاندارمری بی‌قرار شدن، دل توی دلشون نبود تا اینکه از اینجا منتقل شدند به پاسگاه جدید،

@DONYAIEMAMNOE

می‌گفتند آثار ترس و وحشت اون شب در بعضی از کارمندان ژاندارمری تا سال‌های سال دیده می‌شد.

گلبرگ سخت آب دهان قورت داد و گفت:

-یعنی چی اون شب دیدن؟

-مشخص نیست اما حتما وحشتناک بوده

با صدای دیگری گلبرگ از جا پرید و پندار خندید گفت:

-برگردیم

-یعنی الان جنا دارن مارو نگاه می کنن؟

پندار کمی شانه بالا برد و گفت:

-نمی دونم شاید

گلبرگ صدایش لرزید چرخید دستانش را بالا برد و گفت:

-ببینید من اومدم این جا، خیلی...خیلی دل جیگر داشتم اومدما...هیچ کس نتونست بیاد اما من اومدم، خب شما هم آدمید دیگه...نه چیز یعنی جنید دیگه همش که نمیشه رفت جت اسکی آکواریوم دیدن اینا، باید بیان شمارو هم ببینید چقدر آدمای خوبی هستید کاری به من ندارید

پندار جلوی خنده اش را گرفته بود و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خب دیگه ما تا همین جا جلو ملوی در مزاحم شدیم اون ته مها هم حتما همین شکلیه، چه کاریه تا اون آخر ماخرا بریم، ما زحمت کم می کنیم انشاالله یه فرصت دیگه میایم با هم چیبسو ماست میزنیم همچین ردیف مدیف بشیم، خودم به رقص میارمتون

پندار بلند خندید و گلبرگ با ترس چرخید با حرص گفت:

-زهرم...

یکدفعه دست جلوی دهانش گذاشت چشم گرداند در آن جا، پندار با ابروهای در هم گفت:

-بریم؟

-آره بریم اجازه هم که گرفتیم

همان لحظه بادی به صورت گلبرگ بر خورد و صدایی از ته راهرو شنید، خیلی ترسید که کاملا به پندار نزدیک شد و با ترس گفت:

-ای...اینجا که پنجره نداره چرا باد...اومد؟!

پندار به اطراف نگاه کرد گفت:

-بیا بریم

@DONYAIEMAMNOE

[12:40:05 AM]تاونهان:

#پارت_دویست_هفده

#تاو_نهان

صداهایی می شنیدند شاید باد بود که ته راهرو پیچیده بود، اما هر چه بود ترسناک بود و گلبرگ بازوی پندار را گرفت، پندار دست روی دست گلبرگ گذاشت، گفت:

-بریم

هر دو راه افتادند و گلبرگ چشم می گرداند در آن جا و قلبش به تپش افتاده بود، هر چند راضی بود از آن حجم از هیجان که باور کردنی نبود.

-مواظب باش

از فکر بیرون آمد سر چرخاند به پندار نگاه کرد و با ذوق گفت:

-یاد قلعه جنی افتادم

پندار آرنج هایش را لبه سکوی کشتی گذاشت و گفت:

-تو هم که اصلا نترسیدی

@DONYAIEMAMNOE

-باید می ترسیدم وگرنه هیجان که نمیداد، هر چیزی ترسناک باشه هیجان داره

-خوبه

با صدای موزیک گلبرگ سریع چرخید با دیدن پسری که گیتار میزد چشمانش برق زد و گفت:

-وای خدا چه با حال بیا بریم اون جا

گلبرگ سمت گلرخ رفت کنارش ایستاد، به آن پسر که گیتار می نواخت و می خواند نگاه کرد، و نگاهش افتاد به یاشار و کمیل که دو لیوان دست شان بود، ابرو در هم کشید از آن ها نگاه گرفت، گلرخ آرام گفت:

-دارن مشروب میخورن؟

-نه ساندویچه

گلرخ با حرص گفت :

-چقدر راحتن

-ولشون کن

-خوشم نمیاد

-قرار نیست خوشمون بیاد که، پسره رو ببین چه خوشگل

@DONYAIEMAMNOE

موشگل میخونه
گلرخ به پندار نگاه کرد و آرام گفت:
-اون نمیخوره
-خوشش نمیاد
-چه جالب
گلبرگ یکدفعه بلند گفت:
-آهنگ درخواستیم می زنی؟
پسر لبخند زد دستش از حرکت ایستاد و گفت:
-چی می خوای؟
-نه الان نه که چند تا بزن بعد من درخواست میدم، پسر خندید به یاشار نگاه کرد و گفت:
-چی بزنم؟
یاشار نیم نگاهی به گلبرگ کرد و بعد نیم نگاهی به پندار انداخت و گفت:
-لیلی مجنون
پسر لبخند زد و انگشتش را حرکت داد، صدای گیتار بار دیگر در فضا پیچید، گلبرگ به پندار نگاه کرد اما پندار با چشمان تنگ به

@DONYAIEMAMNOE

یاشار که لیوان مشروبش را سر می کشید نگاه کرد.

کنار سیب و رازقی
نشسته عطر عاشقی

من از تبار خستگی
بی خبراز دلبستگی، عاشقم

ابر شدم صداشدی
شاه شدم گدا شدی

شعر شدم قلم شدی
عشق شدم تو غم شدی

پندار کلافه از یاشار نگاه گرفت سر چرخاند با دیدن نگاه گلبرگ غافلگیر شد، گلبرگ لبخند زد از او نگاه گرفت به پسری که گیتار می نواخت نگاه کرد.

لیلای من دریای من

@DONYAIEMAMNOE

آسوده در رویای من

این لحظه در هوای تو
گمشده در صدای تو

من عاشقم مجنون تو
گمگشته در بارون تو

گلبرگ به دست پسر نگاه کرد به حرکت نرم انگشتانش، اما نگاه سنگین پندار را حس میکرد که نگاه گرفت به او نگاه کرد، پندار از او نگاه گرفت به ساعت مچی اش نگاه کرد.

مجنون لیلی بی خبر
در کوچه های دربه در

مست و پریشون وخراب
هر آرزو نقش بر آب

@DONYAIEMAMNOE

شاید که روزی عاقبت
آروم بگیرد در دلت

گلبرگ با لبخند به گلرخ نگاه کرد و سر نزدیک گوشش برد و گفت:
-چه قشنگ گیتار میزنه هی گفتم گیتار میخوام محلم نذاشتی
-تو سلامت باشی خودم برات میخرم
گلبرگ لبخندش محو شد و سریع گفت:
-من‌خوبم

کنار هر ستاره ای
نشسته ابر پاره ای

من از تبار سادگی
بی خبر از دلدادگی،عاشقم

ماه شدم ابرشدی
اشک شدم صبر شدی

@DONYAIEMAMNOE

برف شدم آب شدی
قصه شدم خواب شدی

به یک باره صدای یاشار بلند شد مستانه همراه آن پسر خواند و نگاه همه را سمت خودش کشید.

لیلای من دریای من
آسوده در رویای من

این لحظه در هوای تو
گمشده در صدای تو

من عاشقم مجنون تو
گمگشته در بارون تو

یاشار سمت گلبرگ رفت و درست رو به روی او ایستاد و چشم در چشم برایش خواند.

@DONYAIEMAMNOE

مجنون لیلی بی خبر
در کوچه های دربه در

مست و پریشون و خراب
هر آرزو نقش بر اب

شاید که روزی عاقبت
آروم بگیرد در دلت

گلبرگ به پندار نگاه کرد، پندار کلافه دستش مشت شد و یاشار بلند خندید، پندار سمتشان رفت و گلبرگ سریع عقب رفت به گلرخ که انگار ترسیده بود نگاه کرد و پندار بدون نگاه کردن به گلبرگ گفت:
-برید اون سمت کشتی، میز شام آمادس
گلبرگ و گلرخ دست یکدیگر را گرفتند و سریع رفتند.

2

[12:40:05 AM]تاونهان:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_هجده
#تاو_نهان

پندار عصبی بازوی یاشار را گرفت و گفت:
-جنبه نداری مست نکن
یاشار نیش خند زد عقب رفت و گفت:
-من مست نیستم.
پندار نیش خند زد و گفت:
-کاملا مشخص بود!
یاشار خندید، چرخید و گفت:
-گفتم که مست نیستم، من هنوز یه پیکمو کامل نخوردم.
-پس چه مرگته؟
-هیچی فقط واسه گلبرگ خوندم
چرخید سمت پندار و گفت:
-دختر دوست داشتنی هست دوست دارم براش بخونم
پندار با خشم نگاهش می کرد و یاشار گفت:
-حال من خوبه، نگران نباش رفیق، فقط واسه گلی خوندم،

@DONYAIEMAMNOE

مشکلی داری؟
-اون دختر خواهرش حساسه اینو متوجه نمیشی؟
یاشار خندید و گفت:
-خواهرش یا تو؟
-یاشار انقدر بی جنبه شدی که با نیم پیک مستی یاوه گویی می کنی
یاشار سر تکان داد و گفت:
-آره می دونم گلرخ حساسه، خودمم بلدم چجوری حلش کنم.
-لازم نکرده کاری به اون دو تا نداشته باش
یاشار راه افتاد و گفت:
-چرا کار نداشته باشم، گلبرگ دوستمه قرار نیست از دستم ناراحت بمونه، خصوصا که خیلیم دوست داشتنیه
کمیل با لب بسته خندید و یاشار رفت، پندار فک قفل شده اش را تکان داد، چرخید رو به دریا ایستاد.
گلبرگ خیره بود به غذاهای روی میز و غر غر های گلرخ تمامی نداشت که گلبرگ را محکوم کرده بود و می گفت او مقصر است با آن ها صمیمی شده است، اما گلبرگ در فکر کار یاشار بود، او هم می دانست یاشار مست نیست اما چرا آن حرکت را انجام داده

@DONYAIEMAMNOE

بود؟

-گلبرگ گوشِت با منه؟

گلبرگ سر چرخاند و به گلرخ عصبی نگاه کرد و گفت:

-بزرگش نکن

-اتفاقا موضوع بزرگیه، یادته که بابا می گفت از دو مرد دوری کن، یکی اونی که مسته یکی اونی که عاشقه، بفرما این مستش، لازم نکرده اینا دوستمون بمونن، مگه دوست قحطیه میخوام که نباشه

-یاشار مست نبود

-مست نبود با نگاش می خواست تو رو بخوره؟ هم خودش هم اون کمیل، باز خوبه اون رئیسشون حالیش بود کوفت نکرده بود وگرنه معلوم نبود تو این کشتی وسط این دریا چه بلایی سرمون بیاد.

گلرخ با حرص خم شد و گفت:

-انقدر ساده نباش گلبرگ خانم، اینا هزارتای منو تو رو میندازن زیر پاشون از رومون رد میشن به هیچ جاشونم حساب نمی کنن، اینا نه حیا دارن نه وجدان

گلبرگ با تمام آن حرف ها موافق بود اما نظرش راجع به پندار

@DONYAIEMAMNOE

چیز دیگری بود، با این حال ته دلش هم به آن فکر می کرد که شاید هم پندار که احساس می کرد درون گرا هست را به خوبی نشناخته است.

کلافه چشم بست و زیر لب گفت:

-اما اونروز با اونا نرفته بود

-چی؟

چشم باز کرد و به گلرخ گفت:

-اعصاب خودتو خورد نکن

-خورد شده بابا ولم کن، این بیشعور به جای این که جلوی دو تا دختر رعایت کنه بدتر ترسوندمون، من بخواد بلایی سرت بیاد حاضرم پرتت کنم تو دریا اما خوراک این گرگای بی صفت نشی

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-اره خوراک کوسه های با صفت مفت میشم

گلرخ خنده اش گرفت همان لحظه صدای یاشار هر دو را ترساند:

-این جایید؟

گلرخ با شتاب از پشت میز بلند شد به یاشار نگاه کرد و با عصبانیت کامل گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ببین آقای مهراب شما خی....

-یه لحظه قبل هر حرفی اومدم بگم معذرت می خوام، من اصلا مست نیستم چون چیز زیادی نخوردم، اون فقط یه شوخی بود.

گلرخ عصبانیتش کم نشد و یاشار گفت:

-گلبرگ دوست منه چرا باید اذیتش کنم، من فقط شوخی کردم، اصلا منظوری نداشتم.

جلو رفت رو به گلبرگ گفت:

-یعنی تو واقعا نفهمیدی شوخی بود؟

گلبرگ تا دهان باز کرد یاشار با ابرو به گلرخ اشاره کرد، گلبرگ زبان روی لبش کشید و با حرص گفت:

-فهمیدم اما خب شک داشتم

یاشار سر تکان داد و گفت:

-بابا منم خواستم صدامو به رخ بکشم آخه همه میگن قشنگ می خونم

-نه به قشنگی پندار

با صدای کمیل گلرخ با حرص چرخید پشت میز نشست و زیر لب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینم اومد

کمیل خندید جلو رفت و گفت:

-من که بی گناهم خانم گلرخ اخمتون واسه منم هست

گلرخ با حرص گفت:

-همتون مثل هم هستید

گلبرگ سر چرخاند منتظر بود پندار هم بیاید اما خبری از او نبود، کمیل پشت میز نشست و گفت:

-شروع کنیم پندار گفت غذا نمی خوره

یاشار دست پشت صندلی گلرخ گذاشت و کمی خم شد و گفت:

-منو بخشیدی خانم صالحی

گلرخ جدی نگاهش کرد و گفت:

-من اصلا از این کارا خوشم نمیاد و اجازه هم نمیدم کسی به خواهرم اینجوری نزدیک بشه تو این مورد نه کار برام مهمه نه دوست

یاشار سر تکان داد و گفت:

-حرفت کاملا منطقیه و قبول دارم، حق داری ناراحت بشی منم توضیح دادم قصد خاصی نداشتم

@DONYAIEMAMNOE

-پس لطفا تکرار نشه

یاشار پشت میز نشست به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-غذاتو بخور گفت که پندار نمیاد

-آخه از قلعه که بیرون اومدیم داشتیم میومدیم سمت شما گفت گشنشه

-حتما دریا اومده سیر شده

-بخورید غذاتونو همشون یخ شدن

[12:40:39 AM]تاونهان:

Forwarded message:

تاونهان**2** [Aug 24, 2020 12:40:05 AM]

#پارت_دویست_نوزده

#تاو_نهان

گلبرگ کلافه نفس عمیق کشید تکه کبابی درون بشقابش گذاشت و یاشار شروع کرد به صحبت کردن، خیلی مودب صحبت میکرد و دوست داشت نظر خراب شده ی گلرخ را نسبت به خودش تغییر دهد، که موفق هم بود زبان باز بود و می توانست با

@DONYAIEMAMNOE

زبان همه را راضی کند.
اما گاهی هم به گلبرگ توجه می کرد که به راهی نگاه می کرد که از طرف دیگر کشتی به آن جا می آمدند، چشم به راه پندار بود که تا لحظه ی آخر که کشتی به لب ساحل رسید به آن جا نیامد.
**
گلرخ همان جور که دستش را میمالید تا کرم مرطوب کننده به همه جای دستش برسد گفت:
-یعنی بحششون شده بود که نیومد
گلبرگ لبش کج شد و گفت:
-نمی دونم
-تو تاکسیم با ما بر نگشت تنها برگشت
گلبرگ عصبی صاف نشست و گفت:
-این سه تا دوستی دشمنیشون اصلا مشخص نمیکنه
گلرخ دراز کشید و گفت:
-بی خیال فردا هم بگذره برگردیم، خوبه صبح رفتیم خرید کردیم.
گلبرگ هم دراز کشید گوشی را برداشت روشنش کرد، گلرخ

@DONYAIEMAMNOE

نگاهش کرد و گفت:

-پندار اگرم کاراش اشتباه باشه اما رفتاراش جلوی بقیه درسته، همینم درسته من راضیم اینجوری، رعایت همه رو میکنه

گلبرگ در واتساپ رفت و گفت:

-پندار بد نیست

-همشون دوست هم هستن و کارشونم مشخصه، اما خب اون دوتا بی تربیتن این یکی بلده چی کار کنه وگرنه همشون یه مشت بچه پولدارن که از زندگی چیز خاصی نمی خوان، با هر دختری هم هستن، البته دختر که نه

گلبرگ برای پندار نوشت:

-با رفیقای پسرت قهر بودی، با منم قهر بودی؟

پیام را فرستاد سر چرخاند به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-تا آخر ماه جواب انتخاب رشته ها میاد

گلرخ کنجکاو روی پهلو چرخید و گفت:

-امروز انقدر عجله داشتیم که نشد بپرسم چی شد؟

-هیچی دیگه انتخاب کردم، می دونم همون تهرانم فقط رشته

-با این رتبه معلومه بهترین رشته

@DONYAIEMAMNOE

با لرزیدن گوشی سریع به گوشی نگاه کرد و پیام پندار را خواند:

-قهر مال من نیست بچه، فقط حوصله نداشتم.

گلبرگ لبش کج شد و نوشت:

-والا شبیه قهر بود.

پندار کمی از قهوه اش را خورد و همان جور که به لپتاپش نگاه می کرد و کارش را انجام میداد، گاهی به گوشی کنار لپتاپ هم نگاه می کرد با دیدن پیام گوشی را برداشت و پیام را خواند، نفس عمیقی کشید و نوشت:

-الان نباید خواب باشی؟

گوشی را کنار گذاشت مابقی قهوه اش را خورد، گلبرگ در جوابش نوشت:

-گلرخ داره حرف میزنه بیدارم، گشنه مشنه نیستی؟

پندار از جایش بلند شد سمت تراس رفت و برای گلبرگ نوشت:

-نه، چیزی میل ندارم

پیام را فرستاد همان لحظه شماره ای روی گوشی افتاد، چشمانش تنگ شد غرید:

-کیه این موقع!

@DONYAIEMAMNOE

دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت گفت:

-بله

-سلام

از شنیدن صدای کسی که پشت خط بود، دست پندار مشت شد و فکش به یک باره قفل شد.

Forwarded message:

رمان های کمند**2** [Mar 25, 2020 12:19:59 AM]

#پارت_دویست_بیست

#تاو_نهان

-الو

پندار گردنش را تکانی داد و غرید:

-چی کار داری؟

-شنیدم نوه ی عزیزم رفته کیش

پندار جوابش را نداد اما آن زن گفت:

-غیرتت به بابات برده، می دونم خیلی غیرت داری چون نومی، پسر پسرمی

@DONYAIEMAMNOE

پندار نیش خند زد و گفت:
-خدا چطور می تونه یکیو این همه پررو بیافرینه!
-حواست باشه داری با مادربزرگت حرف میزنی
پندار به یکباره صدایش بالا رفت و گفت:
-من حواسم هست تو حواست نیست به کی زنگ زدی، برام داری اراجیف می بافی، حواسم هست دشمنم زنگ زده نه یه آدم عادی، تو هم حواست باشه به کسی زنگ زدی که با کارای خودت شده این آدم
زن کمی مکث کرد و گفت:
-تو فرصت بدی می فهمی من هر کاری کردم به خاطر خودت بود.
پندار بی اختیار خندید دست مشت شده اش را جلوی دهانش گرفت، آن زن ادامه داد:
-الانم می خوام به خاطر خودت هر کاری انجام بدم، ما از قدیم اسم تو و مهسارو روی هم گذاشتیم، باباتم راضی بود
پندار نفس عمیقی کشید، خون سرد گفت:
-خانم مهین، شما و همه اون کسایی که این کارو کردید خیلی

@DONYAIEMAMNOE

بی جا کردید، الان من تصمیم گیرنده هستم و با زبون آدم میگم نوه ی عزیز تو رو نمی خوام، اگر هم اصرار کنی با زبون دیگه هم بلدم بگم

-خیلی گستاخی

پندار لبخند زد و گفت:

-خوشحالم که گستاخم

-اون زن تربیتت نکرده

-پندار تا دهان باز کرد فریاد بزند، چشمانش تنگ شد، انگشتان دست آزادش را تکانی داد و گفت:

-بسلامت مهین خانم

-قطع نکن

-کار دارم مزاحمید

آن زن با حرص چشم بست، پندار لبش کج شد، گفت:

-خداحافظ

-مهسا کیشه

-بسلامتی

-تو همون هتلی که تو هستی

@DONYAIEMAMNOE

پندار مشکوک گفت:

-اون وقت از کجا می دونست من این هتلم؟!

-با دوستش اومده با هم باشید اون جا تنهاست.

پندار لبخند زد و گفت:

-حتما

-پندار تو که نمی خوای دختر عمت اون جا تنها باشه

-آخ نه اصلا، مگه میشه من تنهاش بذارم

-مسخره بازی بذ...

-شب بخیر

تماس را قطع کرد، دندان روی هم سایید اما آرامش داشت، همین که مثل هر بار که اسم مادرش می آمد خشمگین می شد اما آن لحظه سکوت کرد برایش آرامش داشت و سر تکان داد، گفت:

-می دونید چجوری عذابم بدید

دستش را تکانی داد نیش خند زد و گفت:

-اما یه دختر تونست روش منو تغییر بده

به گوشی نگاه کرد با دیدن پیام گلبرگ لبخند زد:

@DONYAIEMAMNOE

-بیهوش شدی جناب پندار؟

پندار روی صندلی نشست و نوشت:

-بیدارم، گوشیم زنگ خورد.

گلبرگ خمیازه ای کشید روی شکم خوابید و نوشت:

-اما من بیهوشم

پندار خنده اش گرفت و نوشت:

-بخواب

گلبرگ با چشمان خمار در جواب پندار نوشت:

-می خوابم، اما تو بگو ببینم چرا نیومدی واسه شام؟

پندار با آن همه غلط املایی خنده اش گرفت و نوشت:

-چون شام میل نداشتم

گلبرگ چشمانش روی هم افتاد اما سریع چشم باز کرد پیام را سر سری خواند و نوشت:

-میدوتم تاراحت شدی جون تو این مدلی نیستی، اگر بد اخلافی اما اچترام همرو حفظ میکنی

پندار لبخند زد و نوشت:

-برو بخواب گودزیلا

@DONYAIEMAMNOE

-آره برم صبح میینمن
پیام را به زور فرستاد و چشمانش روی هم افتاد در خواب عمیق فرو رفت، پندار با لبخند از گوشی نگاه گرفت به دریا نگاه کرد اما با یاد آوری یاشار و کاری که روی کشتی انجام داد ابرو در هم کشید.
**

گلبرگ با شادی سمت میز رفت و گفت:
-صبح همگی بخیر
پندار نگاهش کرد و گلبرگ تکه نانی برداشت به همه نگاه کرد، گفت:
-امروز قراره کجا بریم؟
کمیل شانه بالا انداخت، گفت:
-فکر کنم یک ساعت دیگه می خوایم بریم باغ وحش
گلبرگ به گلرخ نگاه کرد و با دیدن لبخندش گفت:
-آی آی رسیدیم به جای مورد علاقه ی تو
کمیل به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-دوست داری؟

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی، دیدن حیوونا لذت بخشه

-پس این جا خوراک تو هست، چون بوستان آهوان، آهوهایی داره که قفس ندارن آزاد همه جا می گردن

گلرخ و گلبرگ با چشمان گرد شده گفتند:

-واقعا؟!

یاشار با لبخند گفت:

-راست میگه منو کمیل با آهو زیاد عکس داریم.

-ایول بابا چه باحاله

پندار کمی از قهوه اش را خورد و گفت: بعدم میریم کلبه ی هور

گلبرگ کنجکاو گفت:

-کلبه؟!

-اسم اون جا کلبس، میریم می فهمید تا غروب اونجاییم بعدم میریم کشتی یونانی

-اوه اوه روز آخر حسابی همه جا می گردیم!

کمیل چشمکی زد، گفت:

-آخر شبم میریم ساحل مرجانی، شام مهمون من هستید.

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مهربون شدی اما ترسناک

یاشار خندید و گلبرگ نگاهش کرد، گفت:

-مستثنی نیستی آقا یاشار تو هم ترسناک شدی

کمیل خندید و یاشار شانه بالا انداخت و گفت:

-فکر می کنی

و رو به پندار گفت:

-تا وقت رفتن بریم استخر؟

-نمی تونم، می خوام برم خرید، سفارش دادم برام عطر بیارن یه چیزم واسه مامان بخرم، شما برید باغ وحش منم میام

یاشار سر تکان داد، گلبرگ سریع گفت:

-منم واسه علی هیچی نخریدم، پس منم قبل از اینکه بریم برم همین اطراف مرکز خرید یه چیزی بخرم بیام.

گلرخ سر تکان داد گفت:

-من نمی تونم بیام می دونی کلی کار دارم.

-نه بابا خودم میرم

پندار تکیه از صندلی گرفت و تکه نانی برداشت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-با من بیا، بعدم میریم باغ وحش

یاشار به گلبرگ نگاه کرد، گلبرگ بشکنی زد، گفت:

Kamand

#پارت_دویست_بیست_یک

#تاو_نهان

-این پیشنهاد خوبی بود، با رئیس مئیسم میرم بعدم میام پیش شما

-واسه همه دوستات بخر که آخر شب نگی وای

-باشه

-پندار

گلبرگ سریع سر چرخاند به مهسا نگاه کرد، کمیل و یاشار با دیدن مهسا سریع به پندار نگاه کردند و گلرخ خیلی آرام به گلبرگ گفت:

-این مهساس

گلبرگ یک بارویش بالا رفت و زیر لب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آره توری قرمزیو تو سالگرد بابای پنی دیدم.
مهسا نزدیک رفت و گفت:
-فکر کردم تو اتاقتی اما گفتن اینجایی واسه صبحانه
گلبرگ به پندار نگاه کرد حتی سر نچرخانده بود به مهسا نگاه کند، مهسا لبخند زد به کمیل و یاشار نگاه کرد و گفت:
-سلام
دست پیش برد با یاشار و کمیل دست داد، گلبرگ دوباره به پندار نگاه کرد و وقتی دید خون سرد صبحانه اش را می خورد خنده اش گرفت، سر بالا برد با دیدن نگاه خیره ی مهسا لبخند زد و گفت:
-بله منم رفیق این سه نفر هستم و کارمند کارخونشون
مهسا به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-شما هم که باهاتون آشنا شدم
گلرخ از او نگاه گرفت و یکدفعه پندار از پشت میز بلند شد، چرخید برود، مهسا عصبی گفت:
-پندار!
پندار چرخید به مهسا نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بله

-تو بعد یک ماه منو دیدی، حتی سلام هم نکردی

-مگه سلام کردی من نشنیدم

مهسا کلافه گفت:

-میشه بیای بریم

-منم داشتم میرفتم

و سر کج کرد به گلبرگ گفت:

-زود باش اگر می خوای آماده بشی بیا بریم می خوام زود برم

گلبرگ سریع از سر جایش بلند شد، مهسا که قد بلندی هم داشت با ایستادن گلبرگ نگاه سرتاپایی به او انداخت و گلبرگ گفت:

-صدو شصت و هشت

مهسا چشمانش ریز شد و گفت:

-چی؟

-آخه دیدم کنجکاو نگاه کردی گفتم قدمو بهت بگم

مهسا بی توجه به گلبرگ رو به پندار گفت:

-مادر جون که دیشب باهات حرف زده، من می خوام امروز با

@DONYAIEMAMNOE

شما باشم
پندار به یاشار نگاه کرد و انگشت اشاره اش را سمت مهسا گرفت گفت:
-ببرش باغ وحش
یاشار سر تکان داد و مهسا گفت:
-یعنی چی؟! مگه تو نمیای؟
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-چرا با من بعدش میاد، خرید داره
مهسا عصبی به پندار نگاه کرد و گفت:
-خب منم با تو میام
گلبرگ به پندار نگاه کرد و با چشمان تنگ شده ی پندار سر تکان داد و گفت:
-میگه نه، نمیشه تو بیای
چشمان مهسا درشت شد و یاشار و کمیل ریز ریز خندیدن،
گلبرگ دوباره به پندار نگاه کرد و گفت:
-آره میگه واسه یه خرید مگه چند نفر میرن، تو برو آهو خرس تمساح ببین بعدش ما هم میایم شیر پلنگ ببین

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ دست جلوی دهانش گرفت و کمیل با تمام خود داریش اختیار از کف داد صدای قهقهه اش بالا رفت و مهسا با حرص گفت:

-چی میگی تو؟!

گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-رئیسمون وقتی عصبیِ حرف نمیزنه با چشم حرف میزنه منم ترجمه کردم برات

مهسا با خشم به پندار نگاه کرد و پندار شانه بالا انداخت با گلبرگ اشاره کرد، مهسا دوباره به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ گفت:

-الانم میگه دیر شد تو می خوای میمون اینا ببینی ماهم باید بریم خرید بیایم آهو ببینیم، پس با اجازه

دستش را سمت مهسا گرفت، مهسا عصبی به پندار و گلبرگ نگاه می کرد و گلبرگ گفت:

-دست نمیدی

مهسا به یاشار و کمیل نگاه کرد و دوباره به پندار نگاه کرد، خواست دست گلبرگ را بگیرد اما یکدفعه گلبرگ دست بالا برد در هوا تکانش داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وای سارا جان تو اینجا بودی من ندیدمت
از کنار مهسا گذشت و دست مهسا در هوا خشک شد، پندار خواست بچرخد اما مهسا خودش را جلوی پندار کشید و آرام گفت:
-میشه تنها حرف بزنیم؟
پندار فقط نگاهش می کرد و مهسا لبخند زد و گفت:
-این جا هستم که سنگامونو وا بکنیم، که بشه همون چیزی که باید بشه
پندار از او نگاه گرفت به گلبرگ نگاه کرد، داشت با یکی از کارمندهای شرکت صحبت می کرد اما چند ثانیه ای یک بار به پندار نگاه می کرد که مهسا با سر دو انگشتش تیشرت پندار را کشید و گفت:
-بیام حرف بزنیم؟
پندار به مهسا نگاه کرد و مهسا گفت:
-بذار حرف بزنیم بدون اینکه کسی اطرافمون باشه
پندار دوباره به گلبرگ نگاه کرد این بار نگاه گلبرگ خیره اش بود سریع به مهسا نگاه کرد و گفت:
-بیا بریم اتاقم

@DONYAIEMAMNOE

مهسا با شوق چرخید برای دوستش دست تکان داد و همراه پندار رفت، گلبرگ دستش را به سرش گرفت، سارا سریع گفت:

-چیزی شد؟!

-نه نه فقط سر درد داشتم یکم الان بدتر شد، من فعلا برم

-باشه عزیزم

گلبرگ از سارا دور شد سمت سرویس بهداشتی رفت، کمیل لبش کج شد و گفت:

-مهسارو ببین چه زود مخ پندار و زد

گلرخ ابرو در هم کشید سریع از پشت میز بلند شد و یاشار با پا به پای کمیل ضربه زد، کمیل گلویی صاف کرد و گفت:

-خب ما هم بریم آماده بشیم یک ساعت دیگه باید بریم.

گلرخ به اطراف نگاه کرد و گفت:

-گلبرگ کجا رفت؟

یاشار چشم گرداند و گفت:

-حتما اونم رفت

گلرخ گوشی را برداشت و گفت:

-میرم بالا

@DONYAIEMAMNOE

با رفتن گلرخ کمیل خندید و گفت:

-ایول داره این مهسا کم کم داشتم شک می کردم این پندار یه چیزیش شده اما الان میره حال هول اول صبح، تا شبشو میسازه

یاشار دستش مشت شد و کمیل ادامه داد:

-هر چند منم بودم نمیگذشتم، دیدی هیکلشو

Kamand

#پارت_دویست_بیست_دو

#تاو_نهان

یاشار دید گلبرگ از سرویس بیرون آمد، صاف نشست و کمیل سریع به گلبرگ گفت:

-هی گلبرگ

گلبرگ چرخید نگاهش کرد و کمیل خندید، گفت:

-پنی دیگه تموم شد

گلبرگ گیج گفت:

-چی؟!

@DONYAIEMAMNOE

-میگم پندار رفت که رفت، می خوای خرید بری برو تنهایی

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-آره بابا می دونم دارم میرم بالا کیفمو بردارم برم

-می خوای تنهایی خودم باهات بیام سونامی؟

گلبرگ ادایی در آورد و گفت:

-لازم نکرده من با بابابزرگم بیرون نمیرم

یاشار آرام گفت:

-بیام باهات؟

-نه بابا تنها میرم زودم میام

سریع رفت و کمیل خندید، گفت:

-پندار با دیدن مهسا این زبون بسته رو یادش رفت

یاشار نفسش را بیرون داد و دست در موهایش کرد، گفت:

-بیا بریم بالا

-بزن بریم یه مهسا هم نداریم بیاد به ما سرویس بده، هر چی داریم باید کلی پول بدیم

-کمتر زر بزن

گلبرگ درون آینه نگاه کرد با دیدن چهره اش سریع لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

دست بالا برد موهای چتری اش را مرتب کرد و سوتی زد گفت:
-گلی خانم برو واسه علی بهترین چیزی که می تونی بخر
از آینه نگاه گرفت، گلویی صاف کرد، با باز شدن در آسانسور بیرون رفت سمت اتاق شان رفت اما از گوشه ی چشم به در اتاق پندار نگاه کرد سمت اتاق رفت، در زد، گلرخ سریع در را باز کرد با دیدن گلبرگ گفت:
-کجا بودی تو؟!
-رفته بودم دستشویی
وارد اتاق شد و گلرخ گفت:
-دیدی اون مرتیکه رو با اون دختره اومد تو اتاقش، اونم چه دختری همونی که خودش به زبون بی زبونی گفت خرابه
گلبرگ شالش را در آورد روی تخت انداخت و گفت:
-به ما چه
-چیو به ما چه، خجالت نمیکشه جلوی ما، منو بگو گفتم مثل اون دو تا دوست ابلهش نیست
گلبرگ کلافه مانتو اش را در آورد و گفت:
-مانتوی خنکم کثیفه مال تو رو میپوشم

@DONYAIEMAMNOE

-بپوش

مانتو را برداشت و گلرخ گفت:

-اینا اختیار غریزشونو ندارن اصلا از چشمم افتادن

-بسه، بسه دیگه

گلرخ با صدای بالا رفته و عصبی گلبرگ ابروهایش بالا رفت و گلبرگ چنگ زد شال و کیفش را برداشت، گفت:

-هر غلطی که می کنن به ما مربوط نیست

قدم برداشت برود اما سرش تیر کشید، دستش را به سرش گرفت و تلو تلو خورد، گلرخ با وحشت سمت گلبرگ دوید، در آغوش گرفتش و گفت:

-چی شد؟!

Kamand

#پارت_دویست_بیست_سه

#تاو_نهان

گلبرگ لب تخت نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیزی نیست، یه آب بده سرم درد می کنه یه مسکن بخورم
گلرخ نگران دور شد که آب بیاورد و گلبرگ از درون کیفش قرص در آورد، گلرخ با لیوان آب سمتش رفت، همان لحظه صدای تقه ای به در نگاه هر دو را سمت در کشاند، گلبرگ لیوان آب را از دست گلرخ گرفت، گفت:
-برو ببین کیه
گلرخ رفت و گلبرگ قرصش را خورد و تمام آب لیوان را سر کشید، گلرخ در را باز کرد با دیدن پندار ابروهایش بالا رفت، پندار به ساعت مچی اش نگاه کرد و گفت:
-به خواهرت بگو بیاد بریم دیر میشه
گلبرگ با شنیدن صدای پندار مثل گلرخ تعجب کرد، گلرخ گیج در را باز کرد، به گلبرگ نگاه کرد، اما گلبرگ به پندار نگاه می کرد، پندار با دیدن گلبرگ گفت:
-آماده ای؟
-تو مگه با اون دختره نرفتی تو اتاق؟!
پندار ابرو در هم کشید و گفت:
-بیا بریم
گلبرگ کیفش را برداشت به گلرخ نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-می بینمت
-مواظب خودت باش، حواست به گوشی باشه زنگ زدم جواب بده
-باشه
پندار قرص روی تخت را دید، به گلبرگ نگاه کرد، گلبرگ بیرون رفت، گفت:
-بریم
گلرخ در را بست آن دو سمت آسانسور رفتن، گلبرگ از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد و پندار نگاهش به رو به رو بود، با باز شدن در آسانسور گلبرگ زودتر وارد اتاقک شد، پندار هم جلو رفت و دکمه را فشرد، گفت:
-بازم حالت خوب نیست؟
-خوبم
پندار هیچ نگفت، آسانسور ایستاد در باز شد، یاشار و کمیل با دیدن گلبرگ و پندار تعجب کردند و یاشار گفت:
-مگه تو با مهسا نرفتی تو اتاقت، چی شد مهسا زود اومد؟!
پندار با اطراف نگاه کرد و گفت:
-خودت حواست به همه چیز باشه ببرشون باغ وحش تا منم بیام

@DONYAIEMAMNOE

کمیل خودش را جلو کشید و گفت:
-یاشار سوال پرسید، این مهسا چرا اومد پایین؟!
پندار ابرو در هم کشید و گفت:
-الان عجله دارم
یاشار به گلبرگ نگاه کرد و پندار سمت مردی رفت، یاشار آرام گفت:
-چی شده؟!
-منم نمی دونم
کمیل نیش خند زد و گفت:
-دختره عادی هم بود انگار اشکشم در نیومده بود، پس این چرا بردش تو اتاق؟ نه اشکش در اومده نه باهاش...
با سرفه ی یاشار گلبرگ هم ابرو در هم کشید و صدای پندار ترساندش:
-بیا بریم
گلبرگ از آن دو مرد دور شد سمت پندار رفت و هر دو از ساختمان هتل بیرون رفتند، گلبرگ به تاکسی ها نگاه کرد، پندار نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بیا بریم امروز تاکسی لازم نیست

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-بی خیال تو رو خدا من اصلا حس و حال پیاده روی اونم تو این گرما رو ندارم، همین الانشم ببینی کلی عرق کردم، اگر می خوای تو پیاده بیا منم با تاکسی، یه درصدم فکر نکن خر بشم پیاده بیام، اصلا مگه میشه تو این ه...

-هیس

با صدای هیس طولانی پندار گلبرگ چپ چپ نگاهش کرد و پندار گفت:

-چطور میشه یه آدم بدون این که نفس بگیره یه ریز حرف بزنه؟!

گلبرگ لبش را جمع کرد یک طرف صورتش کشید و پندار دستش را سمت ماشینی گرفت و گفت:

-ماشین اجاره کردم با اون میریم

گلبرگ سر چرخاند با دیدن ماشین چشمانش گرد شد و با ذوق گفت:

-وای با این آقا داماد میریم؟!

@DONYAIEMAMNOE

پندار راه افتاد و گلبرگ به دنبالش رفت، گلبرگ دستش را سایبان سرش کرد و با لب های آویزان گفت:

-کلاهمو نیاوردم، الان این آفتاب داغونم می کنه

پندار چرخید نگاهش کرد و گفت:

-یکی دیگه بخر

گلبرگ دو طرف لبش را پایین کشید و گفت:

-میگم شما خونه ی ما رو میدونی کجا مجا هست؟

پندار در را برای گلبرگ باز کرد و گفت:

-خب؟

-با اون خونه ای که دیدی به نظرش اهالی اون خونه می تونن هر روز واسه آفتاب یه کلاه ملاه بخرن؟

پندار به درون ماشین اشاره کرد، گفت:

-سوار شو

-سوار که میشم

درون ماشین نشست، پندار در را بست و ماشین را دور زد خودش هم درون ماشین نشست، روشنش کرد و درجه کولر را هم تا آخر زیاد کرد، به نیم رخ گلبرگ نگاه کرد و ماشین را به حرکت در

@DONYAIEMAMNOE

آورد.
گلبرگ نگاهش کرد و پندار بدون آن که نگاهش کند گفت:
-مهسا همین الان داره تسویه می کنه که بره یه هتل دیگه
گلبرگ تعجب کرد و پندار گفت:
-جادوگر فرستاده بودش که مثلا کنار من باشه که بعدشم من قبول کنم با این دختره ازدواج کنم
گلبرگ لبش کج شد از پندار نگاه گرفت و پندار گفت:
-رفتیم تو اتاقم مشکل حل کردم
-چجوری؟!
پندار نگاهش کرد و بی اختیار نیش خند زد.
**
مهسا وارد اتاق شد و با ذوق گفت:
-پندار باورت نمیشه چقدر خوشحالم این جا کنار تو هستم، یعنی مادرجون گفت برو من حلش می کنم فکر نمی کردم با این اخلاق تو بتونه
چرخید سمت پندار و گفت:
-بی خیال باغ وحش امروز با هم باشیم
پندار نیش خند زد سمت میز رفت، کاغذی از رویش برداشت،

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-تو بهتر هر کسی می دونی که نمی تونی زن من بشی

مهسا جا خورد و پندار ادامه داد:

-من نمی گم مرد خوبی هستم، نه اصلا اتفاقا خودم به خودم میگم گاهی خیلی کثیف میشی، اما با این حال دختری مثل تو هم قبول ندارم، چون تو گاهی نه همیشه کثیفی

Kamand

#پارت_دویست_بیست_چهار

#تاو_نهان

مهسا ابرو در هم کشید و پندار با نیش خند گفت:

-بهتم بر می خوره که دنبالم راه افتادی؟ کسی که بهش بر می خوره می تمرگه تو خونه یا یکی خوشش بیاد میاد خواستگاری یا که نه، نه این که بیوفته دنبال یه مرد و خودش مدام پیشنهاد بده که بیا منو ب...

@DONYAIEMAMNOE

مهسا نگاه دزدید، آب دهان قورت داد و پندار خنده ی پر حرصی کرد، گفت:

-هیچ کس نمی تونه کاری کنه من با تو ازدواج کنم، زیادیم حرف بزنی پا پیچ من بشی با جادوگرت هی بخوای بتازونی آبرو برات نمی ذارم، می دونی آتو دارم پس دیگه خفه شو بشین عقب

مهسا عاجزانه به پندار نگاه کرد، گفت:

-اما مادرجو...

-اون هر گوهی دلش می خواد می خوره تو هم پیالش نشو

مهسا هیچ نگفت و پندار نیش خند زد، سرش را به چپ و راست تکان داد، گفت:

-اون عفریته حریصه، نوه هاشم حریص کرده، هر چند تو حق داری، بابات یهو ورشکست شد خونتونو از دست دادید، ماشین خوشگلتو از دست دادی، اون جادوگرم که تو گوشت مدام میخونه با پندار ازدواج کن آب تو دلت تکون نمی خوره

مهسا سر به زیر بود حرفی نمی زد و پندار فریاد زد:

-اما مغزتو خر گاز گرفته که نمی دونی پندار نمی خواد یه لحظه تو اون گاهی کثیف شدنش با تو باشه وای به حال همسر بودنش، احمق بیچاره خودتو افکارتو دست کی سپردی؟

@DONYAIEMAMNOE

سمت مهسا رفت و گفت:

-یه چیزی میگم خوب بفهمی چه خبره، من بازم بیچاره بشم آواره ی کوچه خیابون بشم بازم کاریو که دوست ندارم انجام نمیدم، تا امروز که این سنم هر کاریو که خودم دوست داشتم انجام دادم، پس بدون داری بیخود به هر ساز اون زن می رقصی چون اون زن هیچ جایگاهی نداره که بهم بگه چی کار کنم

مهسا چشم بست و پندار گفت:

-گوشیتو در بیار

مهسا با ترس نگاهش کرد و پندار عصبی فریاد زد:

-زود باش اون گوشیتو در بیار

مهسا با ترس گوشی را از جیب مانتو در آورد و پندار گفت:

-اسمش باج نیست چون به هیچ احدی باج نمیدم، اما اسمشو بذار دلسوزی، ناراحتم که تو به خاطر پول مجبوری به خواسته های اون بد ذات تن بدی، از یه طرفم منم که عمرا قبولت کنم

چک را بین دو انگشتش گرفت بالا آورد و گفت:

-این باشه واسه تو که دیگه نخوای واسه پول خودتو خار و حقیر کنی، باشه برات که تو این نداری و تنگ دستیِ بابات لااقل تو درست زندگی کنی، هر چند من جای تو بودم کمک بابامم می

@DONYAIEMAMNOE

کردم
چک را با همان دو انگشت باز کرد و گفت:
-بسه برات که دیگه خار نشی
مهسا با خواندن مبلغ چک آب دهانش را سخت قورت داد و به پندار نگاه کرد، پندار سر تکان داد گفت:
-زنگ بزن اون شغال بگو دیگه نیستی، بگو نمی خوای باشی، واسه خودت احترام بخر
مهسا اشک درون چشمانش جمع شد و پندار عصبی گفت:
-زود باش من کار دارم
مهسا دست پاچه گوشی را روشن کرد با آن زن تماس گرفت، با هر حرفی که مهسا می زد لبخند پندار پر رنگ تر می شد، با قطع شدن تماس پندار چک را سمت مهسا گرفت و گفت:
-دیگه نبینمت مهسا، اگر ببینمت علاوه بر آبرویی که میره قرون به قرون این پولم از حلقت می کشم بیرون، پول ندادم که برام شاخ بشی دادم که بیشتر این خُرد نشی، انقدر عاقل هستی که بری دیگه پیدات نشه، حرف منم اومد وسط خودت از جمع بزنی بیرون
مهسا چک را گرفت و پندار سمت کمد رفت تیشرت آبی رنگی

@DONYAIEMAMNOE

برداشت و گفت:

-هتل قائم برات اتاق گرفتم همین الان برو وسایلتو جمع کن برو

مهسا سر تکان داد و گفت:

-باشه

-بسلامت

-تو میدونی مادرجون کوتاه نمیاد

-اونش به خودم مربوطه، می تونم اونو سر جاش بشونم

مهسا سر تکان داد آرام گفت:

-خدافظ

**

گلبرگ با شنیدن چیزهایی که پندار برایش تعریف کرد البته با سانسور حرف هایی که به مهسا زده بود لبخند به لب داشت و گفت:

-چه کار باحالی کردی، یعنی واقعا تموم شد؟!

پندار ماشین را پارک کرد و گفت:

-تموم شد، مهسا جرات برگشت نداره

گلبرگ سر تکان داد گفت:

-توقع نداشتم برام تعریف کنی

@DONYAIEMAMNOE

پندار کمی چرخید نگاهش کرد و گفت:

-به چند دلیل؟

-شما بگو من بشمارم، یک

-کنجکاوی که از اون دو تا تخم مشکی چشمات کاملا مشخص بود

گلبرگ خندید و گفت:

-و دو

-رفیقیم

-و سه

-دوست داشتم واسه یکی تعریف کنم

گلبرگ لبخند دندان نمایی زد و پندار گفت:

-پیاده شو

پندار زودتر پیاده شد و گلبرگ شال عقب رفته اش را مرتب کرد او هم در را باز کرد پایین رفت به پارکینگ بزرگ نگاه کرد و گفت:

-خیلی زود نرسیدیم؟! پندار خندید سمت آسانسور رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-زود نه، به خاطر کنجکاوی زیاد نفهمیدی چه جوری زمان گذشت

گلبرگ خندید دوید کنارش ایستاد پا به پایش راه رفت و گفت:

-مرسی داری آقا پندار

Kamand

#پارت_دویست_بیست_پنج

#تاو_نهان

در آسانسور باز بود واردش شدند پندار دکمه را فشرد و گفت:

-سرت درد می کرد؟

-آره یکم اما انگار قرصه عمل کرد خوب شدم، آفتاب این جا خیلی آدمو اذیت می کنه

پندار سر تکان داد و هر دو به نمایشگر نگاه کردند، گلبرگ باز هم شادی اش را نشان داد تا حدی که لبخند را مهمان لب های پندار کرده بود.

@DONYAIEMAMNOE

وارد عطر فروشی شدند و پسر جوان با دیدن پندار سریع بلند شد و گفت:

-به به آقای فروتن از صبح که مغازه رو باز کردم منتظر شما بودم

پندار با پسر دست داد و گلبرگ آرام سلام کرد، پسر با لبخند رو به پندار گفت:

-دیشب وقتی باهام حرف زدید سفارشاتون خونه بود صبح با خودم اوردمشون

گلبرگ چرخید به عطر ادکلن های مغازه نگاه کرد و بو کشید در دلش گفت:

-چه بوهای خوب خوبی میاد گلبرگ، این جا هر عطرش کم کمش پول عمل دماغ گلرخه

پسر هنوز داشت با پندار حرف می زد و گلبرگ یکی از عطرهای کوچکی که روی میز بود را برداشت بویش کرد آرام گفت:

-می خواد یه عطر بفروشه ها حالا ببین چقدر حرف می زنه، بعد میگن من پر حرفم، بابا عطر گرونتو بنداز به پنی ما بریم دیگه

-دختر خانم چیزی لازم ندارن؟

گلبرگ عطر را گذاشت سریع چرخید و با لبخند گفت:

-نه من اهل عطر نیستم، یعنی هستم اما یکی دارم دیگه لازم

@DONYAIEMAMNOE

ندارم

-عطرای خیلی خوبی بسته به سن شما داریم

-یعنی عطرای هجده ساله دارید؟

پسر با حرف گلبرگ خندید و پندار لب روی هم گذاشت تا نخندد و پسر گفت:

-نه منظورم اینه که جوون پسنده

-یعنی عطر پندار مال پیراست؟!

پندرا یک ابرویش بالا رفت و پسر ریز ریز خندید، گفت:

-نه عطر آقای فروتن خاصه، سن و سالم نمی شناسه

گلبرگ به عطر درون دست پندار نگاه کرد و گفت:

-آهان همون همیشگی

پسر سر تکان داد و گفت:

-یه زمانی تو ایران زیاد بود اما یه مدته دیگه نیست، منم هر وقت میرم اون ور واسه آقای فروتن هر چند تا که سفارش داده باشن میارم

-چه جالب، پس خدا تومنم بهش می فروشید!

پندار بی اختیار خندید و پسر گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نه این حرفا چیه، اصلا آقای فروتن پول ندن

گلبرگ لبش کج شد و در دلش گفت:

-آره ارواح موهای ژل زدت

-بگذریم شما مطمئنید چیزی نمی خوای؟ -کاملا مطمئنم، با مهر و امضا

پندار رو به پسر گفت:

-می خواستم واسه مامان یه چیزی بخرم اما یادم اومد ادکلنش تموم شده

پسر سریع چرخید و گفت:

-چیزای خوبی دارم که حتما می پسندید

چند نمونه ادکلن آورد و پندار همه را بو می کرد اما قبول نمی کرد و گلبرگ پوفی کرد زیر لب گفت:

-چه سخت پسند!

پندار نگاهش کرد و گفت:

-بیا جلو

گلبرگ جلو رفت و پندار گفت:

-ببین از کدوم بو خوشت میاد

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ یکی یکی همه را بو می کرد و گاهی چهره در هم می کشید گاهی هم با ذوق سر تکان می داد، پسر ادکلن دیگری آورد و سمت گلبرگ گرفت، گفت:

-این یکی از بهترینا و کمیابا هست اما بوی خیلی خوبی داره

گلبرگ بو کرد، چنان بوی خوبی داشت که چشم بست عمیق بو کشید، گفت:

-این چه عالیه!

پندار دست پیش برد از دست گلبرگ بیرون کشید بویش کرد، به گلبرگ و چشمان کنجکاوش نگاه کرد و باز بو کشید، گفت:

-نه

گلبرگ با حرص چشم بست و گفت:

-بابا تو چی می پسندی این آقائه همه رو اورد گفتی نه

-بوی عطر به تنهایی مهم نیست، بوی عطر روی تن هر کسی یه بوی خاصیو پخش می کنه، من بسته به این موضوع عطر انتخاب می کنم

-یعنی این عطری که مال شما هست خاصه بوش حالت عادی فرق داره روی تن شما میشینه متفاوت میشه

پسر سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-همین طوره خاصیت عطر همینه به خاطر همین بوی هر شخصی منحصر به فرده

گلبرگ به پسر نگاه کرد و گفت:

-عطر مخصوصش کدومه؟

پسر عطری را سمت گلبرگ گرفت و گفت:

-اینه

گلبرگ بو کرد، چشم بست کاملا موافق بود عطری که هر روز با آن مواجه بود با آن بو خیلی فرق داشت، چشم باز کرد برای پندار سر تکان داد و گفت:

-راست میگید، اما این عطره خیلی خوشبو بود

پندار به عطری که هنوز در دستش بود نگاه کرد، گفت:

-سلیقه ی مامان بوهای خنکه نه این

گلبرگ چشمانش را چپ کرد سر کج کرد و گفت:

-اولین مغازه تو عمرم خسته نشده بودم که به لطف شما شدم

پندار لبخند زد رو به پسر گفت:

-دیگه چی؟

پسر دوباره شروع کرد و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پس منم این اطراف می چرخم تا بیای

-دور نشی دنبالت بگردم

-نه نه همین راه رو متر می کنم تا بیای

پسر خندید و گلبرگ بیرون رفت خودش را با دستش باد زد و گفت:

-وای خدا چقدر بو، خفه شدم بخدا

✍Kamand✍

#پارت_دویست_بیست_شش

#تاو_نهان

**

پندار از مغازه بیرون رفت به اطراف نگاه کرد اما گلبرگ را ندید، کلافه راه افتاد و گفت:

-کجا رفتی؟

به اطراف نگاه می کرد اما گلبرگ نبود، گوشی را از جیبش در آورد خواست تماس بگیرد اما صدای ریز گلبرگ را شنید، کمی

@DONYAIEMAMNOE

سر کج کرد با دیدن گلبرگ درون بوتیک مردانه، پوفی کرد آن سمت رفت.

گلبرگ نچی کرد و گفت:

-نه گرونه من واسه یه تیشرت هشتاد تومن پول بدم؟ اینو یکشنبه بازار داره با منت بیست تومن میخرم

-این مارکه

-اونم مارکه چه ربطی داره

-من که گفتم آخرش هفتاد و پنج بدید

گلبرگ با لب کج شده به تیشرت نگاه کرد و زیر لب غرید:

-مگه چقدر پول دارم که این به این گرونی هم بخرم

با ورود پندار لبخند زد و گفت:

-خریدت تموم شد؟

-آره

-الان منم اینو می خرم بریم

سریع دست در کیفش کرد، پول نقد در آورد شمرد روی میز گذاشت، پسر جوان پول را برداشت شمرد و سریع گفت:

-این که شصت و پنجه!

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با حرص لبش را جمع کرد، به پشت سرش اشاره کرد، گفت:

-قشنگ تا کن می خوام هدیه بدم

پسر کلافه به تیشرت خیره شد، گلبرگ چرخید به پندار لبخند زد، گفت:

-الان تموم میشه

پندار دستش را سمت تیشرتی گرفت، گفت:

-اون تیشرت رو واسه من میارید

پسر چرخید، گفت:

-بله

گلبرگ به تیشرت نگاه کرد، سر تکان داد، گفت:

-چیز خوبیه بمون

چشم بست کمی سر تکان داد، گفت:

-آره تصور کردم بهت میاد

پندار از حرکات آن دختر لبخند زد و پسر تیشرت را آورد و گفت:

-اینم واسه شما

@DONYAIEMAMNOE

پندار خریدش را سمت گلبرگ گرفت، گفت:

-اینو بگیر برم بپوشم

گلبرگ سریع عطر ها را گرفت، گفت:

-باشه برو

پندار به اتاق پرو رفت و گلبرگ سریع به فروشنده گفت:

-انقدر با من چونه نزن اینم بپیچ

-من کجا چونه زدم تو چونه زدی!

-حالا هر چی کاری نکن نه خودم خرید کنم نه بذارم پنی خرید کنه ها

-عجب!

-عجب نه رجب، بپیچ تا نیومده

پندار از اتاق پرو بیرون آمد گلبرگ با دیدن تیشرت طوسی رنگ سر تکان داد و با شوق گفت:

-عجب بهت میاد همینو بگیر

پندار رو به پسر گفت:

-چه رنگایی ازش داری؟

-سفید داره، مشکی داره، زرد کمرنگم داره، آبی هم داره

@DONYAIEMAMNOE

-اینو با اون چهار رنگو می خوام

چشمان گلبرگ گرد شد، پندار چرخید رو به آینه نیم رخ ایستاد، گفت:

-طوسی تا حالا نداشتم

گلبرگ با شیطنت سمتش رفت و گفت:

-قرمز نارنجی هم خوبه ها

پندار چپ چپ نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-بابا خوبه که رنگای شاده بهتم میاد، همچین سفید پوستی باهات می جنگه

پندار چرخید سمت گلبرگ و گفت:

-رنگ مورد علاقت چه رنگیه؟

گلبرگ لبش را یک سمت صورتش کشید، گفت:

-دو رنگه

-الویت

-الویتم بین رنگ تیشرتایی که الان داری می خری

پندار چشمانش تنگ شد و گفت:

-یه رنگ گفتن آسون تر این همه صغری کبری چیدن نیست؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید، گفت:

-می دونی این روزا همش دارم فکر مکر می کنم، خبری از تاو نیست شایدم پنهانه، واسه همین هی برات معما جور می کنم

-آقا اینم تیشرتایی که می خواستید

پندار تیشرت خودش که درون اتاق پرو بود را برداشت سمت فروشنده رفت، گفت:

-دو تا کلاه نقاب دارم بیار

-چه رنگی؟

پندرا به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-هنوز نمی خوای بگی رنگ مورد علاقتو؟

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-کلاه واسه من می گیری؟!

-هم تو هم خودم

گلبرگ کمی مکث کرد اما بالاخره گفت:

-لیمویی

پندار لبخند زد، پسر به پندار نگاه کرد و گفت:

-لیمویی رو؟

@DONYAIEMAMNOE

-طوسی داری؟

-داریم

کلاه ها را آورد پندار کلاه لیمویی را برداشت، گفت:

-حساب کن

چرخید یکدفعه کلاه را روی سر گلبرگ گذاشت، گفت:

-این جوری کمتر غر می زنی

گلبرگ خندید دست روی کلاه کشید، گفت:

-ممنون

بعد از خرید از آن مغازه به درون ماشین بازگشتند تا به باغ وحش بروند، روز آخر بود، حسابی به همه خوش گذشت خصوصا گلبرگ که در باغ وحش به قدری شیطنت کرد که کسی نبود که نخندد.

وقتی کنار آهوها می خواست عکس بگیرد آهوها از او فرار می کردند چون به دنبال شان می دوید، گلرخ از خنده ی زیاد سرخ شده بود، پندار در برابر قهقهه ی بقیه لبخند به لب داشت، اما گلبرگ موفق شد با یک آهو عکس بگیرد آن هم با ژست رفاقتی دست دور گردن آهو انداخته بود کنار صورتش را به کنار صورت آهو چسبانده بود.

@DONYAIEMAMNOE

ظهر هم به کلبه ی هور رفتند و همه متوجه شدند آن جا هم ساحل دریا بود اما کمی متفاوت تر، صخره های زیادی آن جا وجود داشت و غارهای بسیار زیاد.

گلبرگ ایستاد به موج دریا که با شتاب به صخره ها برخورد می کرد نگاه کرد، گلرخ کنارش ایستاد، گفت:

-نشد با هم حرف بزنیم، چی شد انگار با مهسا نبود!

گلبرگ سر چرخاند نگاهش کرد و گفت:

-چون با اون دختره رفت تو اتاقش باید سریع فکر کنی رفته واسه چیز خاصی؟

-این سه دوست آره

-آره که خلاف تصور تو شد

-خب همون دیگه می خوام ببینم چی شد

-نمی دونم به من نگفت، ولی فقط می دونم دکش کرد رفت

-رفت؟!

-آره از اون هتل رفت بعدم گفت دیگه مزاحمش نشه

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_بیست_هفت
#تاو_نهان

گلرخ سر تکان داد به دریا نگاه کرد و گفت:
-چه جالب!
-میای بریم غارو ببینیم؟
-انقدر راه رفتم پاهام درد می کنه بیا بشینیم تا شب کلی باید بگردیم
-نه بابا حیفه من میرم
-مراقب باش
داشت می رفت با دیدن یاشار بلند گفت:
-نمی خوای غارو ببینی؟
یاشار که خسته بود سر چرخاند به صخره ها نگاه کرد و سر تکان داد، گفت:
-بیا بریم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر چرخاند اما کمیل و پندار را در آن شلوغی پیدا نکرد، به همراه یاشار راهی شد.

پندار با خیال راحت که برای همه غذا سفارش داده بود سمت آلاچیقی که برای خودشان بود رفت، با دیدن گلرخ تعجب کرد به اطراف نگاه کرد و گفت:

-بقیه کجا هستن؟!

گلرخ نگاهش کرد و گفت:

-یاشار و گلبرگ خیلی وقته رفتن غار ببینن، کمیلم نمی دونم

پندار به صخره ها نگاه کرد اما ندیدشان، از آلاچیق دور شد سمت دریا رفت.

گلبرگ سمت یاشار رفت، گوشی را گرفت و گفت:

-ممنون بریم دیگه

-گلبرگ

گلبرگ از گوشی نگاه گرفت به یاشار نگاه کرد، یاشار لبخند زد، گفت:

-پندار بهت گفت چه جوری مهسارو دک کرد؟

@DONYAIEMAMNOE

-رفت؟

-آره دیدم چمدونشو برداشت با دوستش رفت

-به من که چیزی نگفت

یاشار مشکوک چشم ریز کرد و گلبرگ سریع گفت:

-بریم دیگه گرسنه مورسنمونه والا

چرخید برود اما یاشار بازویش را گرفت، گلبرگ سریع سر چرخاند نگاهش کرد، یاشار فقط خیره نگاهش می کرد و گلبرگ از خلوتی آن جا کمی ترسید و گفت:

-چرا این جوری می کنی؟!

-قبل از این که با پندار صمیمی بشی با من بودی

-یعنی چی؟!

-چی شد که انقدر با پندار صمیمی شدی؟ چی شد که تونستی یکی مثل پندار که از جنس مخالفش متنفره سمت خودت بکشی؟!

گلبرگ کلافه عقب رفت و گفت:

-اولا که شبیه این بازجوها سوال نپرس، دوم این که دست منو چرا می گیری، درک نمی کنی درست مرست نیست؟ سوم این

@DONYAIEMAMNOE

که چرا اینارو از من می پرسی از خود پنی بپرس، من کاری نکردم ببین چی هستم که پندار حس تنفرش به من معکوسه

-یعنی دوستت داره؟

-رفیقمه

یاشار لبش کج شد و گلبرگ گوشی را در جیب شلوار لی اش فرو کرد دست بالا برد بشکنی زد و گفت:

-هی کچل خان واسه من لب کج نکنا، سوال موالم داری از دوستت بپرس از خودمم سوال داری بپرس تا بگم

-مهره ی مار داری؟

-نه زهر مار دارم، می خوری؟

یاشار خنده اش گرفت و گلبرگ لبش را کج کرد و گفت:

-بیا بریم گشنمه دیگه هم دست مست منو نگیر منو حساس نکن پیرمرد

راه افتاد و یاشار گفت:

-به ما سه نفر می گی پیرمرد اما ما بهت میگیم بچه ناراحت میشی

-نه دیگه ناراحت نمیشم حق میدم بهتون در برابر شما سه نفر بچه هستم

@DONYAIEMAMNOE

-این جوری نگو ما سه تا مجردیم شاید یه وقت یکیمون خواست بگیرتت

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-اول این که شما با این طرز فکرایی که دارید ازدواج بکن نیستید، دوم این که می خواین زن بگیرید من کیس مناسبی واسه شما سه تا سن بالا نیستم، سوم این که از همه ی اینا گذشته من عمرا یکی از شما سه نفرو انتخاب کنم، مگه پسر قحطیه!

یاشار خندید و گفت:

-قحطیه

-پیر بشم این موهام هم رنگ این دندون مندونام بشه بازم زن یکی از شما سه نفر نمیشم

-دلتم بخواد

-دلمم بخواد عقلم نمی خواد

-دل بخواد عقل چارش نمی کنه

-عقل من چاره می کنه

همان جور که با احتیاط پایین می رفتند یاشار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-عشق یه چیز دیگس

گلبرگ ایستاد نفس عمیقی کشید چشم بست، آرام گفت:

-انتخاب عشقا همیشه اشتباهه آقا یاشار شما که چوبشو خوردی دیگه نگو

یاشار نیش خند زد زیر لب گفت:

-می بینمت بچه

به پایین رسیدند و گلبرگ نفس زنان گفت:

-خیلی گرمه آب پز شدم

با دیدن پندار نیم نگاهی به یاشار انداخت و گفت:

-من برم جلوی اون صخره ها یکم این موجا می زنه خنک تره

یاشار با دیدن پندار لبش را کج کرد و گفت:

-آره پندارم اون جاست برو

گلبرگ نگاهش کرد دستش را بالا برد و گفت:

-آفتاب خورده به سرت همون یه ذره عقل مقلم که داشتی پرید

گلبرگ رفت و نزدیک به پندار گفت:

-نبودی

پندار بدون آن که نگاهش کند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بودم
-نبودی که داشتم می رفتم غارو ببینم به یاشار گفتم بیاد می خواستم تو هم باشی اما نبودی
کنارش ایستاد به نیم رخ پندار نگاه کرد و گفت:
-ممنون
-بابت؟
-این سفر، این چند روز
پندار سر تکان داد و گلبرگ گفت:
-دو سه هفته دیگه منم دارم میرم، شر یه مزاحم کم میشه
پندار نگاهش کرد و گلبرگ خندید و گفت:
-نگو خوشحال موشحال نشدی که می دونم از دست پر حرفیای من یه نفس راحت می کشی
به دریا نگاه کرد با دیدن موجی که با برخورد به صخره ها در هوا پخش شد لبخند پر رنگی زد و گفت:
-تقریبا دو ماه خُرده ای
سریع به پندار نگاه کرد و گفت:
-نه فکر کنی میرم رفاقت مفاقت تعطیلا، جان خودم من تو

@DONYAIEMAMNOE

رفاقت کم نمی ذارم، مگر خودت نخوای

پندار هیچ نگفت از او نگاه گرفت و گلبرگ ادامه داد:

-کاش اصرار نمی کردم بیام اون جا کار کنم

پندار چشمانش تنگ شد و گفت:

-چرا پشیمونی؟!

Kamand

#پارت_دویست_بیست_هشت

#تاو_نهان

گلبرگ سر به زیر برد و با لبخند گفت:

-پشیمون...

سر بالا برد به چشمان پندار نگاه کرد و گفت:

-به خاطر دستمو اینا میگم

-دستت چه ربطی به...

گلبرگ سریع چرخید سمت آلاچیق ها رفت و گفت:

-بیا بریم غذا هم انگار اومده منم که حسابی گشنه هستم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ رفت و پندار عصبی کلاهش را در آورد روی ران پایش کوبید و به دنبال گلبرگ رفت.

**

کلاهش را بالای کمد گذاشت و سمت تختش دوید خودش را روی تخت رها کرد، گفت:

-وای خدا چقدر دلم تنگ شده بود واسه این تخت سفت و سخت

گلرخ که موهای خیسش را خشک می کرد گفت:

-تختای هتل کیشو دیدی انگار رو موج دریا می خوابیدی

گلبرگ به سقف خیره شد و گفت:

-اما این تخت سفت و سختُ بیشتر دوست دارم

گلرخ لب تخت نشست و گفت:

-فکر می کردم موقع برگشتم تو هواپیما بترسی

گلبرگ نگاهش کرد و با خنده گفت:

-من که گفتم ترسم ریخت تازه اون بازیای که با پنی رفتم بهتر شد ترسم از هواپیما کمتر شد

-بلند شو می خوای بری حموم برو

-پوف عجب پندار بد اخلاق به همه گفت فردا بیاین سر کار، یه روز استراحت نذاشت برامون

@DONYAIEMAMNOE

-آره انقدر جدی و ترسناک گفت مطمئنم همه مثل من نفساشون حبس بود

با هیجان گفت:

-دیدی اصلا دم اومدن شد همون آقای فروتن شرکت، ابهتش زبون بند میاورد

گلبرگ صاف نشست حوله را برداشت و گفت:

-من برم دوش بگیرم

-بیام؟

-نه دیگه می تونم کارامو خودم انجام بدم، این که تو فکر کنی با یه دست عمرا نمی تونی کارتو انجام بدی طبیعیه اما وقتی تو همون موقعیت قرار بگیری خود به خود یاد می گیری باید چی کار کنی، حموم رفتن و تمام کارای شخصیم نمی گم سخت نیست اما می تونم انجام بدم

گلرخ لبخند زد و گلبرگ رفت، با رفتن گلبرگ گلرخ سریع از اتاق بیرون رفت به پدرش لبخند زد و به آشپزخانه رفت، گفت:

-فردا زنگ می زنم دکتر گلبرگ

مادرش نگاهش کرد و نگران گفت:

-دکتر دستش؟!

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ زبان روی لبش کشید و گفت:

-نه مامان دکتر صحت

مادرش چشمانش گرد شد ملاقه از دستش رها شد، گلرخ سریع جلو رفت بازوهای مادرش را گرفت و گفت:

-مامان آروم باش، فقط می خوام ببرمش چکاپ

-یه ساله خود دکتر گفت سالی یه بار بیاد، گفت خوب شده، هنوز مونده به یه سال

-مامان آروم باش، گلبرگ یه مدته خیلی حالش بده می ترسم چیزی باشه ما پشت گوش بندازیم، خودتونم که دیدید اون روز غش کرد شما و علی بردیدش مطب

مادرش چشم بست با بغض گفت:

-نگو که...

-مامان هنوز چیزی مشخص نیست دکتر که مطمئن بود دیگه همه چیز تموم شده، شما هم دعا کن، من زنگ می زنم دکتر صحت ببینم چی میگه

مادرش سخت سر تکان داد و گفت:

-بچم سالم باشه، این بچه جونی واسه دوباره مریضیش نداره

@DONYAIEMAMNOE

-هیس مامان بابا بفهمه بخدا این بار دور از جون زنده نمی مونه ها

-نه نه حواسم هست نمی ذارم بفهمه

Kamand

#پارت_دویست_بیست_نه

#تاو_نهان

گلرخ عصبی و خسته پشت میز نشست و غرید:

-یه مسافرت رفتیم از دماغم در اوردی که، آقای فروتن!

گوشی را برداشت و گفت:

-مثلا قرار بود زنگ بزنم دکتر صحت

گوشی را روشن کرد با دیدن چند تماس از طرف مادرش تعجب کرد و با او تماس گرفت گوشی را دم گوشش گذاشت، صدای شاد مادرش در گوشی پیچید:

-بله

-الو مامان چیزی شده دیدم کلی ز...

@DONYAIEMAMNOE

-گلرخ پسر نغمه خانمُ که می شناسی

گلرخ کمی فکر کرد و گفت:

-همون که کانادا بود؟

-آره یک هفتس برگشته اونم با چه وضع و اوضاعی یه آپارتمان بالاشهر یه ماشین از این خارجیا که همینجا خرید

-خب؟!

-نغمه خانم این جا بود گفت اگر اجازه بدم بیان خواستگاری تو

گلرخ لب به دندان گرفت و مادرش گفت:

-دیگه اینو نمی تونی نه بگی

-مامان

-مامان نداریم، پسره انگار از دور تو رو دیده حسابی هم پسندیده

-مامان خواهش می کنم

-هیچی نگو شب که زنگ بزنه قبول می کنم آخر هفته بیان

-مامان اصلا گوش میدی ببینی من چی میگم؟

-نه چون میخوای پشت پا بزنی به بختت از این پولدار تر میخوای؟

-نه مامان حرف من این نیست

@DONYAIEMAMNOE

-پس دیگه حرفی نیست، کار دارم غذا رو گازه
تماس قطع شد و گلرخ کلافه گفت:
-لعنتی، همینو کم داشتیم
به گوشی خیره بود و زیر لب گفت:
-الان من اینو بهش بگم فکر نمی کنه دروغ میگم!
گوشه ی لبش را زیر دندان کشید و گفت:
-نمیگم بهش اینم بذار بیاد رد می کنم بره
خواست گوشی را روی میز بگذارد اما با دیدن اسمش روی گوشی سرش را تکان داد و گفت:
-چه حلال زاده هم هست!
دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت و گفت:
-جانم
-سلام خانم خانما، از صبح زنگ نزدی
-سلام، یکم سرم شلوغ بود.
-می دونم این پندار کار زیاد میده دستت
گلرخ لبخند زد و گفت:
-خوبی؟

@DONYAIEMAMNOE

کمی سکوت بینشان بود و بالاخره گفت:

-گلرخ خوبی؟ چرا صدات این جوریه؟!

گلرخ دست پاچه گفت:

-نه نه خوبم چیزی نیست

-به من دروغ نگو بعد چند هفته قشنگ شناختمت

-نه عزیزم چیزی نیست

-گفتم دروغ نگو بگو چی شده

-نمی خوام سو تفاهم پیش بیاد

-چه سو تفاهمی؟!

-بی خیال نواب

-بی خیال که اصلا نمیشم، حرف نزنی میام شرکت

-نواب!

-پس بگو

-مامان زنگ زد

-خب؟

-چمیدونم پسر همسایمون از کانادا اومده می خوان براش زن ب....

@DONYAIEMAMNOE

-دیگه نگو

گلرخ سریع گفت:

-بخدا دروغ نمیگم فق...

-گفتم کافیه

فریاد نواب گلرخ را ترساند و غرید:

-گلرخ من بهت گفتم هر چی زودتر به خانوادت بگو

-آخه...

-آخه چیه، نکنه سر کارم گذاشتی؟!

گلرخ سریع از پشت میز بلند شد و گفت:

-نه به قرآن

-پس چی؟ الان می خوای بذاری خواستگار بیاد؟

-من نه مامان اصرار داره وگرنه من ک...

-گلرخ اینجوری نمیشه، یه کلام می پرسم جواب بده بقیش با من

-چی؟

-منو واسه ازدواج می خوای یا نه؟

-این چه سوالیه من که اولش گفتم آره

@DONYAIEMAMNOE

-پس من الان مامانمو برمی دارم می برم در خونتون

-نواب!

-هیچی نگو مامانم میره حرف می زنه قرار بذاره

-نواب نه ال...

تماس قطع شد و گلرخ با بهت گفت:

-خدا جواب مامان چی بدم؟!

با نواب دوباره تماس گرفت اما گوشی را خاموش کرده بود، نگران قدم زد و غرید:

-خدایا آخه یهو دو تا خواستگار مامانم هنگ می کنه که!

با ترس ایستاد و گفت:

-وای مامانش نگه با هم دوست بودیم، آبروم میره پیش مامانم!

عصبی باز قدم زد و گفت:

-آخه چرا گوشیتو خاموش کردی تو!

عصبی بود و نگران نمی دانست چه کاری از دستش بر می آید، از ترس با مادرش هم تماس نمی گرفت که بفهمد مادر نواب به آن جا رفته است یا نه، اما از استرس دست هایش عرق کرده بود.

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ از آسانسورو بیرون رفت با دیدن گلبرگ گفت:

-به به خواهر ماهر گل خودم

گلرخ از پرونده ی زیر دستش نگاه گرفت با دیدن گلبرگ لبخند زد و گفت:

-سلام خسته نباشی

-سلامت باشی

به در اتاق پندار نگاه کرد و گفت:

-رئیس بزرگ هنوز بی اخلاقه؟

-اوف چجورم، امروز انقدر کار داد به من فرصت نفس کشیدنم بهم نداد.

کیفش را روی مبل رها کرد و گفت:

-کسی تو اتاقش نیست؟

-بی خیال گلبرگ اگر کاری نداری اتاقش نرو

-کارش دارم که می خوام برم دیگه

-پس بذار زنگ بزنم

-برو بابا این سوسول بازیا واسه من یکی نیست

جلوی در اتاق ایستاد ضربه ای به در زد:

@DONYAIEMAMNOE

-بفرمایید

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-بو میکشه منم ببین چه مهربون گفت بفرمایید

-لوس

-عمه جمیلته

در را باز کرد با دیدن پندار لبخند زد و گفت:

-مزاحم نیستم؟

-دیگه اومدی

-آره دیگه آب چه یه وجب چه صد وجب، من که تا این جا اومدم بقیشم میام

وارد اتاق شد در را بست و گفت:

-اولین روز کاری بعد سفر به نظرم بدترین روز کاریه

-به چه دلیل؟

-دلیلاش زیاده، اولیش اینه که چند روزی خوردی خوابیدی گشتی حالا باید کار کنی، دومیش اینه که انگار کار یادت رفته باید هی فکر مکر کنی، سومیش اینه که به اخلاق رفیقانه ی رئیست عادت مادت کردی الان این بد اخلاقی برات حکم اعدامو

@DONYAIEMAMNOE

داره

پندار لبخند زد و گفت:

-پس واقعا خسته نباشی

-خستگی که واسه من معنا نداره رئیس اما خب همون یکمم با این حرف شما بدر مدر شد رفت

پیش رفت و جلوی میز پندار ایستاد و گفت:

-سلام

✍Kamand✍

#پارت_دویست_سی

#تاو_نهان

-سلام مال اولش نبود؟

-ما تغییرش دادیم اوردیمش وسط مسط که تحول عظیمی بشه

-کارخونه مشکلی نبود؟

-نخیر اصلا با مدیریت جدید قانون لای درش نمیره، نه یعنی مو لای درز قانونش نمیره

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خودش خندید و گفت:

-کتی جون از عطرش خوشش اومد؟

-آره

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-خب برم که از صد وجب مجب رد نکنم

چرخید برود اما پندار سریع گفت:

-کی میری دکتر؟

گلبرگ متعجب نگاهش کرد و پندار سریع گفت:

-خواهرت گفت بیاد تهران می برتت دکتر

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-نمی دونم من که چیزی نگفتم حتما خودش پیگیره دیگه

-خوبه هر وقت بود بگو تا مرخصی براتون رد کنم.

گلبرگ کامل سمت او چرخید کمی خم شد چشمکی زد و گفت:

-مرسی، اما یه سوال، چرا چشمات قرمزه؟

-از خستگیه، دیشبم نشد بخوابم

-مهمون داشتید؟

-نه

@DONYAIEMAMNOE

-کار داشتی؟

-نه

-فکر داشتی؟

پندار لبش کج شد و گفت:

-آره اما با کتاب خوندن خودمو سر گرم کردم.

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-خوبه اما بخواب چروکات بیشتر میشه سنتو خیلی بالاتر می بره

-انقدر پیرم!

گلبرگ از سوال پندار جا خورد و پندار گفت:

-از نظر تو انقدر سن بالا هستم؟

گلبرگ صاف ایستاد و گفت:

-سنت بالاس دیگه یکی دو سال دیگه بالاتر بودی قشنگ می تونستم بهت بگم بابا

پندار بی اختیار ابرو در هم کشید و گلبرگ خندید، گفت:

-شوخی کردم بابا

سمت در رفت و گفت:

-عصر مصرتون بخیر من برم یه چرت بزنم.

@DONYAIEMAMNOE

دستی برای پندار تکان داد از اتاق بیرون رفت.
**

گلبرگ از سرویس بیرون آمد، همان جور که با حوله صورتش را خشک می کرد گفت:
-این مایع دستشوییه خیلی بو داره، بابا این چیه این بار خریدید!
حوله را پایین آورد با ندیدن مادر و خواهرش به پدرش نگاه کرد چشمکی زد سرش را تکان داد و آرام گفت:
-این دو تا کجا رفتن؟!
پدرش با چشم به اتاق اشاره کرد و گلبرگ گفت:
-خدا به داد برسه آخرین باری که این دو تا تنها شدن عمه رو ناک اوت کردن
پدرش خندید و گلبرگ سمت اتاق رفت در نیمه باز بود سر نزدیک برد و صدای گلرخ را شنید:
-نه مامان آخه من چمیدونستم این آقا از من خوشش اومده
-آدرس خونمونو از کجا بلد بود؟!
-مامان من چمیدونم از خودشون می پرسیدی خب
گلبرگ مشکوک گوش هایش تیز شد و مادرش گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-حالا میگی جواب چی بدم؟

-نمی دونم من که گفتم به نغمه خانم بگید نه

-پس به این خانمه که اومد بگم بیان؟

گلرخ سر به زیر برد و گفت:

-نمی دونم

-تا گفتم که خوب فهمیدی کدوم پسرس

-آره خب تو مراسم آقای فروتن یکم با من حرف زده بود.

گلبرگ گوشه ی لبش را به زیر دندان کشید و یکدفعه در را باز کرد و گفت:

-کی می خواد بیاد خواستگاری؟!

مادرش و گلرخ نگاهش کردند، گلرخ هیچ نگفت اما مادرش گفت:

-فامیلای رئیستون قراره بیاد خواستگاری

گلبرگ سریع به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-نواب؟!

مادرش چشم ریز کرد و گفت:

-می شناسیش؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ عصبی حوله را روی تاب کوبید و گفت:
-گلرخ می فهمی داری چی کار می کنی؟
-من که کاری نکردم
-گلرخ
گلرخ از او نگاه می دزدید و مادرش گفت:
-مگه پسر بدیه؟
-نخیر من نمی دونم پسر خوب یا بدیه اما مگه میشه پسری که دو سه هفته شناختی بیاد خواستگاری؟
-وا این چه حرفیه، پس اونایی که ندیده میرن خواستگاری چجوریه؟ من با این چیزا مشکلی ندارم به گلرخم گفتم اما این که خیلی پولداره فامیل رئیستونم هست یه جوریم، اگر مامانش نیومده بود فکر می کردم پسره داره اذیت می کنه
گلرخ در سکوت سر به زیر بود و گلبرگ نگاهش کرد و گفت:
-من که اصلا ازش خوشم نیومد
گلرخ سریع نگاهش کرد و گفت:
-پسر بدی که نیست
گلبرگ نیش خند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

مادرش بلند شد و گفت:

-حالا چه جوری به نغمه خانم بگم، به باباتونم بگم؟

از اتاق بیرون رفت و گلبرگ با حرص گفت:

-گلرخ به خاطر پول...

-نخیر بخدا من الان به پول فکر نمی کنم، می تونی بفهمی عاشقش شدم

-تو این مدت کم؟!

-سه هفته کمه؟

-نه کم نیست اما بهتر نبود بیشتر بهش فکر کنی بهتر بفهمی

-اونم دوستم داره گلبرگ، بعدم وقتی حسمون دو طرفس، قصدشم اصلا بد نیست چرا بخوایم طولش بدیم، تازه من اصلا از دوست بودن خوشم نمیاد همینم داشتم از عذاب وجدان می مردم

-یکم به عقلت ماساژ پاساژ بده بلکه تصمیم درست بگیره

-تصمیمم درسته

-خوبه مبارکه

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ لبخند زد و گفت:

-آخر هفته میان خواستگاری

-خوبه

روی تاب نشست و گفت:

-یه سوال

-چی؟

-نسبت فامیلی نواب با پندار چیه؟

-نمی دونم یه بار گفت فامیل دور

گلبرگ چشمانش تنگ شد و گفت:

-فکر نمی کنم

-چرا؟!

-هیچی، پندار که بی خبره کی میتونه به اون بگه؟

-نواب می گفت با اونا قهره اما دلیلشو به من نگفت

-الانم بفهمه معلوم نیست عکس العملش چیه

-تو که باهاش رفیقی بهش بگو، البته مهمم نیست

گلبرگ خیره به رو به رویش تاب را تکان داد، گلرخ بلند شد از اتاق بیرون رفت و گلبرگ نیش خند زد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-حالا داریم فامیلم میشیم آقا پندار

چشم بست تا سرش کمی آرام بگیرد و زیر لب گفت:

-با این ذوق و شوق، گلرخ دکتر مکتر منو یادش رفت، خودم باید دست به کار بشم

Kamand

#پارت_دویست_سی_یک

#تاو_نهان

گوشی را روشن کرد، ساعت سه نیمه شب بود و اصلا خوابش نمی برد، هم به خاطر سر درد و حالت تهوع اش هم به خاطر فکر و خیالش که لحظه ای رهایش نمی کرد، در واتساپ رفت، آن شب برای پندار آهنگ نفرستاده بود، در آهنگ ها رفت آهنگی انتخاب کرد برای پندار فرستاد و زیرش نوشت:

-خوابی یا بیدار؟

پیام را فرستاد و چرخید هندزفری را برداشت به گوشی وصل کرد و برای خودش آهنگ گذاشت، گوشی را قفل کرد و چشم بست، ده دقیقه گذشته بود که گوشی لرزید، سریع چشم باز کرد گوشی

@DONYAIEMAMNOE

را باز کرد با دیدن پیام پندار لبخند زد:

-بیدارم، تو چرا بیداری؟

گلبرگ برایش نوشت:

-تو شرکت زیاد خوابیدم الان خواب از سرم پریده، تو چرا بیداری؟ مگه نگفتی دیشب بیدار بودی؟

پیام را فرستاد و منتظر جواب ماند چند ثانیه طول کشید تا جواب آمد:

-یکم کارای شرکت اورده بودم خونه انجام دادم الان می خواستم بخوابم

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-باشه شب بخیر

پندار سریع نوشت:

-چیزی فکرتو مشغول کرده؟

گلبرگ خندید و گفت:

-کلک منو شناخته

برای پندار نوشت:

-آره یه چیزایی هست اما با پیام نمیشه باید ببینمت بگم

@DONYAIEMAMNOE

-راجع به کی؟
-ببینمت بهت میگم شبت بخیر آهنگم گوش کن خیلی قشنگه
پیام را فرستاد و چشم بست و آرام گفت:
-خدایا من که هیچ اصلا من واسه خودم سکوت ساکت، اما خواهرم عذاب نکشه اگر قراره با این پسره ازدواج کنه خوشبختش کن
**

بی سیمش صدا خورد:
-خانم صالحی بیاین آقای فروتن اومدن با شما کار دارن
-بله چشم
از آن دستگاه دور شد و همان جور که در تبلتش یادداشت می کرد سمت اتاق رفت.

Kamand

#پارت_دویست_سی_دو
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

از آن دستگاه دور شد و همان جور که در تبلتش یاد داشت می کرد سمت اتاق میعاد رفت تا پله ها با دو بالا رفت با دیدن پندار لبخند زد و چند ضربه به در زد، پندار و میعاد نگاهش کردند گلبرگ در را باز کرد و گفت:

-سلام صبح دم ظهرتون بخیر

میعاد با لبخند از سر جایش بلند شد و گفت:

-من میرم به انبار سر بزنم

میعاد رفت و گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:

-وقتی میعاد میره یعنی کارای خصوصی با من داری

-بشین

-چشم

گلبرگ روبه روی پندار نشست خیره اش شد و گفت:

-در خدمتم

-دیشب چی می خواستی بگی؟

گلبرگ چشمانش ریز شد و گفت:

-این همه راه از شرکت اومدی کارخونه که اینو بپرسی؟ خب من عصر میومدم شرکت می گفتم

@DONYAIEMAMNOE

-کار داشتم این جا

-آهان کار مار داشتی گفتی حالا یه سوالیم از گلبرگ بکنم

پندار کلافه به مبل تکیه داد و گفت:

-نه واسه هر دو اومدم این جا

گلبرگ خندید و گفت:

-خب این خبرو می خوام بهت بدم اما راستش یکم ترس مرس دارم ازت

پندار مشکوک چشمانش تنگ شد و گلبرگ بشکنی زد لبش را کج کرد و گفت:

-بفرما هنوز نگفته اون دو تا ابروهات گره خورد، چشمانش ریز شد، وای به حال این که بگم

-گلبرگ

خندید و گفت:

-اول قول بده

-میشه زودتر حرف بزنی

-نه قول بده

پندار با حرص چشم بست گلبرگ ریز ریز خندید و او گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چه قولی؟
زبان روی لبش کشید و گفت:
-من تو رو خوب شناختم از همون روز اول که خیلی خشک یه کلام گفتی نه و اون شبی که زود در موردم قضاوت کردی تا به امروز، الانم که دیگه رفیق مفیق هم هستیم، تو این مدت تاو برام پنهان نبوده این بود که احساس رفاقت منو عمیق تر کرد.
پندار تا دهان باز کرد گلبرگ خندید و گفت:
-آره هر کی باشه راضیه اما من نیستم جلوی من خودت باش اما جلوی دیگران تاوُ پنهون کن که نقطه ضعف ندی دستشون
-گلبرگ من هنوز نمیدونم تاو یعنی چی، با این حرفا منو گیج ترم میکنی، معنی تاو چیه؟
گلبرگ با لبخند سر به زیر برد و گفت:
-هیچی فقط خودت باش
-بگو دیشب چی می خواستی بگی؟
-نواب
پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ سر بالا آورد و گفت:
-من نمی دونم پندار، یعنی اولش فکر کردم قصد خوبی نداره

@DONYAIEMAMNOE

یعنی اینکه یه مدت با گلرخ میمونه بعدم ولش می کنه اما دیروز...

سکوت کرد و پندار به یک باره ایستاد و با خشم گفت:

-دیروز چی؟!

گلبرگ از سر جایش بلند شد و آرام گفت:

-مامان نواب رفته دم خونمون به مامانم گفته می خوان بیان خواستگاری گلرخ

ابروی پندار بالا رفت و چشمانش کمی گرد شد و گفت:

-چی؟!

گلبرگ نفس عمیقی کشید و گفت:

-منم مثل تو شوکه شدم اما وقتی رسمی داره میاد خواستگاری یعنی فکر من راجبش اشتباه مشتباه بوده

پندار نیش خند زد و گفت:

-اون چی کار کرده؟!

-پندار میشه بگی نواب با تو چه نسبتی داره؟

پندار عصبی چرخید یک دستش را به پهلویش زد و غرید:

-لیلا، لیلا تو هیچ وقت آدم نمیشی!

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کمی از پهلو خم شد به نیم رخ پندار نگاه کرد و گفت:
-منظورت چیه پندار؟ این که نواب می خواد بیاد خواستگاری ربطی به...
-بگو که خانوادت قبول نکردن
گلبرگ خودش را جلوی پندار کشید و گفت:
-گلرخ گفت دوستش داره نوابم دوستش داره قبول کردن، آخر هفته میان خواستگاری
پندار با آن حرف سریع چرخید با قدم های بلند سمت در رفت اما گلبرگ دوید خودش را جلوی پندار کشاند دستش را روی دستگیره ی در گذاشت و گفت:
-کجا؟
-برو کنار
-پندار یه لحظه من هنوز حرفام تموم نشده، می خوام باهات حرف بزنم
-گلبرگ برو کنار
-خواهش می کنم فقط دو دقیقه
-برو کنار

@DONYAIEMAMNOE

پندار به یک باره کف دستش را به شیشه کوبید جوری که صدای لرزیدن چهار چوب شیشه گلبرگ را ترساند که چشمانش را بست و کارگرها به بالا نگاه کردند، گلبرگ آب دهان قورت داد و گفت:

-نمی گم آروم باش چون نمی دونم دلیل عصبانیتت چیه شاید حق داری اما فقط بذار من حرف بزنم.

پندار با همان خشم نگاهش می کرد و گلبرگ سر تکان داد و آرام چشم بست خواست حرف بزند اما آن روزها انگار با ناراحتی هم سرش به درد می آمد.

زبان روی لب خشک شده اش کشید و سعی کرد درد سرش را به بی خیالی بسپارد و حرفش را بزند، چشمانش بسته اش کمی جمع شد و گفت:

-گلرخ...گل

دست گرم پندار روی دستش که روی دستگیره بود قرار گرفت و چشمان بسته ی گلبرگ را آهسته باز کرد خیره به چشمان پندار ماند، پندار با وجود نگرانی اش اما عصبانیتش کم نشد و گفت:

-حالت خوبه؟

گلبرگ لبخند زد و سعی کرد دستش را آهسته از زیر دست پندار در بیاورد اما پندار دستش را محکم تر گرفت و از دستگیره جدا

@DONYAIEMAMNOE

کرد و گفت:

-بیا بشین

-من خوبم پندار، والا دختر لوسی هم نیستم فقط یهو سرم گیج رفت

دستش را عقب کشید نفس عمیقی کشید، گفت:

-گلرخ واسه من خیلی مهمه پندار، خواهرمه اما همه کسمه فقط می خوام همیشه خوشبخت باشه، یه سوال می پرسم صاف و صادق حرفتو بزن

-نه نواب مرد خوبی واسه زندگی خواهرت نیست، نواب اصلا آدم نیست

گلبرگ نفس عمیقی کشید و گفت:

-اینو که از رو دش...

Kamand

#پارت_دویست_سی_سه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-نه اون اصلا تو زندگی من هیچ کارس که بخوام از روی لجو لج بازی بگم خوب نیست، گلبرگ به خواهرت بفهمون از این خانواده دوری کنه

-پندار چر...

-بحث نکن گلبرگ فقط بگو زنگ بزنه بگه نیان

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-باشه

پندار دو قدم برداشت برود گلبرگ دهان باز کرد صدایش بزند که خود پندار به یک باره چرخید و گفت:

-تو خوبی؟

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-خوبم تو کجا مجا میری

-باید برم که یه شر از تو و خانوادت دور کنم.

-برو اما خودتو کنترل کن نذار مسائل کوچیک باعث بشه بقیه بدونن رو چی حساسی که اذیتت کنن

-نگران نباش

گلبرگ هیچ نگفت پندار نگران چشم روی او چرخاند و سریع

@DONYAIEMAMNOE

چرخید در را باز کرد از پله ها با عجله پایین رفت، گلبرگ نفس عمیق کشید و عصبی گفت:

-خدایا اگر قراره جونمو بگیری لااقل دل...

-گلبرگ

گلبرگ چرخید به میعاد لبخند زد و گفت:

-چشم جناب رئیس میرم سرکارم

-فروتن عصبی رفت، چیزی شد؟

-شد اما مربوط به کار نبود نگران نباش

-تو حالت خوبه! انگار رنگت پریده؟

-یه لیوان آب بخورم خوب میشم

-یکم بشین

سر تکان داد و گفت:

-فکر خوبیه

میعاد لیوان آبی برای او ریخت، سمت مبل رفت لیوان را سمتش گرفت و گفت:

-تو و فروتن خیلی صمیمی هستید!

-نبودیم شدیم، اولش شاید اون چشم دیدن منو نداشت

@DONYAIEMAMNOE

-فروتن کلا با همه یه رفتار داره به خاطر همین همه ازش حساب می برن

گلبرگ خندید لیوان آب را سر کشید و گفت:

-منم حساب میبرم باور کن

میعاد خندید و گفت:

-کم مونده فروتن از دست تو سرشو بکوبه تو این شیشه ها

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-گاهی خودم متوجه میشم که دوست داره دست بذاره رو گلوم انقدر فشار بده تا خفه بشم

میعاد هم بلند خندید، گلبرگ بی سیم و تبلتش را برداشت و گفت:

-برم سر کارم

میعاد سر تکان داد و او رفت، رفت کار کند اما تمام فکرش درگیر مردی بود که سراغ نواب رفته بود.

**

پشت سر هم زنگ را فشرد، نواب متعجب از مادرش نگاه گرفت به اف اف نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کیه این جوری زنگ میزنه؟!

از روی مبل بلند شد سمت اف اف رفت و با دیدن پندار متعجب چرخید و گفت:

-پنداره!

لیلا با شتاب از سر جایش بلند شد و گفت:

-چرا اومده؟!

مادر نواب ایستاد و گفت:

-نترس لیلا حتما فهمیده نواب گلرخو میخواد داره میره خواستگاری

لیلا دست پاچه گفت:

-منو ببینه غوغا می کنه من میرم تو اتاق نگید من این جا هستم

-اتفاقا بمون تا ببینه زندگیتو بهم ریخته بی جا و مکان شدی خونه ی من هستی

و رو به نواب گفت:

-نواب مادر درو باز کن

نواب دکمه را فشرد، پندار با همان عصبانیت در را هول داد وارد حیاط بزرگ شد چند پله را بالا رفت حیاط را طی کرد جلوی در

@DONYAIEMAMNOE

ساختمان ایستاد همان لحظه نواب در را باز کرد و با لبخند گفت:

-خوش اومدی

پندار دندانی روی هم سایید بی توجه به او وارد خانه شد، با دیدن لیلا نیش خند زد اما به مادر نواب نگاه کرد و گفت:

-برام مهم نیست کدوم خری بهت گفته چی کار کنی، برام مهم نیست تو اون سر پوک شده ات چی می گذره، اما تو یکی حق نداری کسیو بازی بدی به خاطر یکی دیگه

لیلا تا دهان باز کرد پندار بدون آن که نگاهش کند دست بالا برد و گفت:

-تو یکی خفه شو که یه لحظه هم حق نداری با من حرف بزنی، مخاطبم یکی دیگس

مادر نواب که کمی هم ترسیده بود گفت:

-من از حرفای تو سر در نمیارم، پسر من عاشق شده منم براش هر کاری می کنم

پندار نیش خند زد و گفت:

-پسر تو رو چه به عاشق شدن، پسرِ بچه ننه ی تو مگه جرات عاشق شدنم داره که بی اجازه عاشق شده

@DONYAIEMAMNOE

-ببین آقا پ...

پندار با خشم صدایش را بالا برد و گفت:

-خر اون زنیه که خودشو زده به مظلوم نمایی برام اشک تمساح میریزه، شماها با این دک و پزتون بالاتر خودتون انتخاب نکنید کمتر خودتون نمی کنید، اون وقت چی شده که منشی من، دختر پایین شهر که پول بزرگشون وام ده میلیونیه انتخاب می کنید؟!

مادر نواب به نواب نگاه کرد و نواب سریع گفت:

-همه چیو قاطی نکن من گلرخو دوست دارم وضعیت زندگیشونم اصلا برام مهم نیست.

پندار سر تکان داد و گفت:

-این زنی که رفته واسه خواستگاری حرف بزنه زنی نیست که التماسش میکردی راحله رو برات بگیره، زنی نیست که راحله رو آدم حساب نمی کرد؟!

نواب عصبی دندان روی هم سایید به مادرش نگاه کرد و مادرش گفت:

-چه ربطی داره راحله به درد نواب نمی خورد.

@DONYAIEMAMNOE

-بله که نمی خورد چون از سر بچه ننه ی تو خیلیم زیاد بود.
مادر نواب با خشم به لیلا نگاه کرد و پندار تهدید وار گفت:
-کاری به کار اون دختر و خانوادش نداشته باشید، اونا بازیچه ی دست خانواده ی پست فطرت من نیستن
لیلا عصبی گفت:
-عشق و علاقه ی نواب ربطی به هیچ کس نداره
پندار نگاهش کرد و گفت:
-نواب؟! داری راجب همین پسر حرف میزنی؟ عشق و علاقه؟!
خنده ای کرد و گفت:
-این بچه ننه ی همه کاره چیش به عشق و عاشقی آخه!
لیلا آب دهان قورت داد و گفت:
-نواب گلرخو میخواد به کسیم مربوط نیست، میره خواستگاری تو هم هیچ کاره ای
Kamand
#پارت_دویست_سی_چهار
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

چنان پندار سمت لیلا رفت که مادر نواب هینی گفت و لیلا چند قدم عقب رفت اما پندار چنگ زد لباس لیلا را سمت خودش کشید و در صورتش غرید:

-ذات کثیفت هیچ وقت درست نمیشه عوضی، به خاطر کارای خودت حاضری هر کیو بدبخت کنی، اما کثافت بفهم اگر این عوضیا زندگی براشون مهم نیست هر غلطی میکنن، اون دختر آرزو داره دل داره آبرو داره که هیچ کدوم اینارو شماها ندارید، اما چطور میشه یه غریبه رو قربونی کارای کثافت خودت بکنی؟

لیلا عصبی پندار را هول داد اما پندار تکان نخورد و گفت:

-پاتو از زندگی این خانواده بکش بیرون

-من اصلا نمی دونستم نواب عاشق کیه، من اصلا نمی دونستم این مدت اینا با هم حرف میزنن، اگر می دونستم خوب بود چون می شد خیلی کارا کرد اما من دیروز فهمیدم وقتی عصبی اومد به مامانش گفت منشی تو رو میخواد فهمیدیم

نواب هولش داد و نیش خند زد و لیلا گفت:

-آره مادر نواب قبول نکرد اما من راضیش کردم چون نواب دوستش داره

@DONYAIEMAMNOE

پندار سر کج کرد به مادر نواب نگاه کرد و گفت:
-پس بالاخره تو دام لیلا افتادی، آخه این آدمیه که اصرار کنه نواب با یه دختر پایین شهری ازدواج کنه؟ عقلت کجاست که نفهمیدی این زن وقتی فهمیده دختره منشی منه تو رو راضی کرده
مادر نواب به لیلا نگاه کرد اما لیلا نگاه دزدید نواب سریع گفت:
-من گلرخو میخوام هر چیزیم بشه با قرار قبلی که گذاشتیم میرم خواستگاری
-اون دختر انقدر عاقل هست که بفهمه تو چه آشغالی هستی
--اصلا گلرخ به تو نگفته از کجا فهمیدی؟!
پندار عصبی به لیلا نگاه کرد چند بار سر تکان داد و گفت:
-روز به روز حال بهم زن تر میشی، لعنت به کسی که تو رو به دنیا اورد.
سمت نواب رفت و با تهدید گفت:
-خودت همه چیو بهم بزن قبل از این که منشی من بفهمه راحله کی بوده و بعدش تو چه غلطایی کردی
نواب که ابرو در هم کشیده بود به یک باره ابروهایش بالا رفت و

@DONYAIEMAMNOE

مادرش سریع گفت:
-هی نمی خوام چیزی بگم، مگه بچه ی من چی کار کرده؟!
پندار نیش خند زد و گفت:
-آخ به مامان جونت نگفتی؟ خب بگو با پسر عزیزش که هنوز شبا براش لالایی میگه بیشتر آشنا بشه
سمت در رفت و نواب فریاد زد:
-من گلرخو دوست دارم
-تو همه رو دوست داری با همه هم که قصد ازدواج داشتی مامان جونت میگفته نه، شایدم گلرخ صد و یکمیشه
بیرون رفت و نواب عصبی به لیلا نگاه کرد و گفت:
-یا جلوشو میگیری یا بخدا به بابام میگم براش زندگی نذاره
لیلا به مادر نواب نگاه کرد و گفت:
-نگران چیزی نباشید پنج شنبه میریم خواستگاری نوابم این مدت قبل از اینکه پندار دهن باز کنه خودش صاف و صادق چیزایی که لازمه رو به گلرخ بگه حتما اگر عاشق نواب باشه چون باهاش صاف و صادق بوده کنار میاد و می بخشتش
نواب چشمانش ریز شد و لیلا گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تاثیر گذار باش نواب نذار حرفای پندار روش تاثیر بذاره، بلدی که دخترا رو میشه با حرف احساساتی کرد.
**
Kamand
#پارت_دویست_سی_پنج
#تاو_نهان

پندار از آسانسور بیرون رفت سمت اتاقش رفت اما با ندیدن گلرخ تعجب کرد، چشمانش تنگ شد سمت اتاق یاشار رفت و بدون در زدن به یک باره در را باز کرد و گفت:
-صالحی کجاست؟
یاشار متعجب نگاهش کرد و گفت:
-ترسیدم بابا، صالحی مرخصی سه ساعته می خواست بهش دادم.
پندار نیش خند زد و یاشار مشکوک گفت:
-چیزی شده؟
پندار هیچ نگفت در را بهم کوفت به اتاقش رفت سریع تلفن را برداشت با کارخانه تماس گرفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بله؟

-به صالحی بگید بیاد اتاق من

-بله چشم

گوشی تلفن را روی تلفن کوبید و عصبی چرخید نفسش را با حرص بیرون داد، انگار حدس میزد گلرخ کجا رفته است، در اتاق باز شد پندار به یاشار نگاه کرد، وارد اتاق شد و نگران گفت:

-چیزی شده؟ چرا انقدر عصبی هستی؟

-چیزی نیست قبل اینکه به کسی مرخصی بدی به من زنگ بزن

-من فکر می کردم در نبود تو این حقو دارم!

پندار هیچ نگفت و یاشار گفت:

-نکنه دیگه این حقو ندارم

-بی خیال یاشار اعصاب ندارم

-این که کاملا مشخصه فقط چرا گیر دادی به گلرخ؟

پندار حرفی نزد کتش را در آورد و آویزان کرد، یاشار به میز تکیه داد و گفت:

-زیادی به این دوتا خواهر گره خوردیا

پندار ریموت اسپیلت را برداشت درجه را بالا برد و یاشار نیش

@DONYAIEMAMNOE

خند زد و گفت:

-قبلا به هیچ دختری رو نمیدادی

-یاشار

یاشار به پندار نگاه کرد و او با چشمان تنگ شده گفت:

-الان به حدی بهم ریخته هستم که حوصله ی این بحثارو ندارم، لطفا تو یکی بیشتر عصبیم نکن

یاشار سر تکان داد و گفت:

-باشه اما من رفیقتم اگر چیزی هست اول باید به من بگی

-منظورت چیه؟!

-منظورش اینه اگر عاشق ماشق شدی به قول گلی بگی

پندار به کمیل که در چهار چوب در ایستاده بود نگاه کرد و عصبی گفت:

-چی زر میزنید شما دوتا!

کمیل خندید وارد اتاق شد و گفت:

-راجب گلی خوشگلی گلی دلبری گلی از همه زیبا تری حرف میزنیم.

پندار عصبی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کار دارم برید سر کارتون

یاشار سمت کمیل رفت و گفت:

-پندار خوب میدونه تو دلش چه خبره فقط نمی تونه بگه

-برید دیگه

کمیل دست دور شانه ی یاشار انداخت و گفت:

-داریم میریم اما خب من حرف دارم باهات

با یاشار سمت در اتاق رفتند و کمیل دوباره گفت:

-اما بی خیال عشق عاشقی بابا عشق و حال بهتره اسیر شدنه

-برو دیگه

کمیل بلند خندید و با یاشار رفت، یاشار آرام گفت:

-چرا حرف بیخود میزنی

-مگه چی گفتم، این که قسم می خورد اهل این حرفا نیست بعد این همه مدت عاشق شده، اصلا عاشقی به چه درد میخوره جز اینکه اسیر میشی

-به تو چه اتفاقا تشویقش کن

کمیل متعجب ایستاد و گفت:

-واسه چی؟

@DONYAIEMAMNOE

یاشار سمت اتاقش رفت و گفت:

-به نفع رفیقته

-برو بابا چه نفعی اتفاقا من کاری میکنم بی خیال عشق و عاشقی بشه، باز بخواد شبا حال کنه با این دخترا رو تختش این پندار خان، اونم همین امشب پندارم نه نمیگه

یاشار سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد وارد اتاق شد و کمیل بلند خندید و به اتاقش رفت، گلبرگ درون آسانسور بود و در باز بود وقتی کمیل آن حرف های آخرش را زد، شنیده بود، زبان روی لبش کشید و پلک زد، آب دهانش را قورت داد و بیرون رفت، با ندیدن خواهرش تعجب کرد، سمت اتاق پندار رفت، در باز بود با دیدن پندار در وسط اتاق جلو رفت و گفت:

-سلام

پندار با خشم نگاهش کرد و گفت:

-بیا تو درو ببند

گلبرگ جلو رفت در را بست و گفت:

-خواهرم ماهرم کجاست

-از من می پرسی؟!

-پس از کی بپرسم؟ منشی تو هستا

@DONYAIEMAMNOE

-سه ساعت مرخصی گرفته

گلبرگ چشمانش درشت شد و گفت:

-چرا؟

-که بره دیدن نواب

-واقعا؟!

پندار نفس عمیق کشید و گلبرگ تبلت و بی سیمش را کنار گذاشت و گفت:

-تو رفتی سراغ نواب؟

-رفتم

-چی گفت؟

-اون چیزی نگفت میگه عاشقه من یکم حرف زدم.

-پندار میشه بگی نواب مشکلش چیه؟

-حرفای من فایده نداره

-چرا نداره؟

-چون خواهرت الان کنار اون عوضیه

گلبرگ سمتش رفت روبه رویش ایستاد و گفت:

-یعنی چی خب رفته باشه پیشش چی میشه مگه

@DONYAIEMAMNOE

-من الان هر چی بگم نواب میتونه خواهرتو...
سکوت کرد و گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-میتونه خرش کنه
-خواهرت اگر عاشق شده باشه که دیگه هیچی
-منم نمی دونم عاشق نوابه یا نه اما میشه به من بگی مشکل نواب چیه
-بی فایدس
انقدر نگو بی فایدس به من بگو مشکل پشکل این یارو چیه تا گلرخُ راضی کنم
-من نمی دونم گلبرگ، به این خانواده اعتماد ندارم نمی دونم حالا که نواب مثلا عاشق شده بازم دسیسه هست واسه من یا نه
-یعنی به خاطر تو دارن میان خواستگاریِ خواهر من
-گفتم که نمی دونم اما گذشته از این فرضیه، نواب مرد مناسبی واسه خواهرت نیست.
-چرا؟
-نوابُ چند سال پیش یه دختر دوست داشت، خیلی هم همدیگرو دوست داشتن، دختره خیلی هم پولدار بود پولدار تر از

@DONYAIEMAMNOE

خود نواب اما مامان نواب قبول نکرد.

-چرا؟

-دلیلش نمی دونم نوابم یکم تلاش کرد مامانش گفت نه بی خیال شد از اون موقع دختری که دوست بشه بگه برا ازدواج زیاد بوده اما خب بازم مورد پسند مامانش نبوده

-و حالا خواهر من

-آره

-مشکوکه

Kamand

#پارت_دویست_سی_شش

#تاو_نهان

-مشکوکه جدا از اون نواب آدم پایبندی نیست مگه آدم تو زندگیش چند بار عاشق میشه این هر دختریو دیده گفته عاشقتم زنم شو

گلبرگ خندید و گفت:

-قربون دل دریاییش

@DONYAIEMAMNOE

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ سریع گلویی صاف کرد و گفت:
-خب خواهرم اینو بفهمه حتما میگه نه
پندار نیش خند زد و گفت:
-الان خواهرت دقیقا کنار کسیه که این کارارو کرده
-خب باشه من بهش میگم اون از این چیزا بدش میاد حتما تموم میشه
-من بعید میدونم
-خیلی سخت گرفتی بابا خواهر من کافیه یه خطا از کسی ببینه همچین از چشم مشمش میوفته
-نباید این وصلت سر بگیره
-نمیگیره
-اینو به خاطر خودم نمی گم گلبرگ، چون من کفتارای اطرافمو میشناسم نمیذارم تو زندگیم نفوذ کنن اما اینکه به خاطر من یکی دیگه بدبخت بشه عذابم میده، تا جایی که بتونم از دستم بر بیاد جلوی این کارو می گیرم.
گلبرگ سر کج کرد و گفت:
-خیلی خوبه که به فکر بقیه هم هستی

@DONYAIEMAMNOE

خیلی غافلگیرانه پندار به یک باره گفت:

-وقت دکتر گرفتید؟

گلبرگ لبخندش محو شد و گفت:

-چه یهو بحثو عوض میکنیا، یه لحظه شوکه شدم، نه نشد هنوز یکم درگیر این چیزا شدیم.

-دکتر سراغ دارم میخوای برات وقت بگیرم؟

-نه نه شما به کار مارت برس من حواسم به خودم هست.

-کارم!

-آره دیگه

عقب رفت و گفت:

-میرم سر کارم

-میری خونه حرف میزنی؟

-آره

-شب بهم خبر بده

-شب که وقت نداری

پندار گیج گفت:

-وقت چیو ندارم

@DONYAIEMAMNOE

-فعلا
گلبرگ از اتاق بیرون رفت و پندار هنوز به اینکه منظور گلبرگ چیست فکر می کرد.

دستش را روی سرش گذاشت و حرف های گلرخ بیشتر سرش را به درد آورده بود:
-اصلا این پندار حال خوبی نداره تو خانواده ی اینا پندار معروفه، حرف کیو باور میکنی صد نفر آدمو یا یه نفر آدمو
گلبرگ عصبی سر بالا آورد و گفت:
-گلرخ پندار چیزایی به من گفت که نواب به تو گفته!
-آره اما توهم زده که به خاطر اون نواب به من نزدیک شده
-اصلا آره توهم زده اینکه صد نفرو میخواسته اون ننه ی ذلیل شدش قبول نکرده چی؟!
-آره وقتی گفت ناراحت شدم حتی می خواستم ول کنم بیام اما وقتی گفت، این بار دست رو کسی گذاشتم که مامانمم دوستش داره آروم شدم.
-همین؟!

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ اون که مثل این پندار و یاشار اینا هی نمیرن زن خراب پیدا کنن که شبشو صبح کنه نواب فقط قصد ازدواج داشته مامانش قبول نمی کرده

-آخه تو داری بدُ با بدتر مقایسه میکنی لامصب، خوب اون نواب با نمی دونم پسر خاله ها مقایسه کن می تونی؟!

-نواب کار اشتباهی نکرده تازه راحله هم فراموش کرده

-راحله کیه؟

-همون که دوستش داشت مامانش قبول نکرد.

-گلرخ بی خیال این نواب و خانواده اش شو، این خانواده نرمال نیستن به خدا

-نرمال نیستن چون پندار میگه اما این خود پنداره که نرمال نیست با این همه آدم کنار نمیاد.

-بهش بدی کردن

-چه بدی تو که نمی دونی

-گلرخ به خاطر پول خودتو بدبخت نکن

-می تونم یه چیزی بهت بگم

-چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-به خدا به جون تو که می خوام دنیا نباشه نواب اگر پولدار نبود بازم می خواستمش

سر به زیر برد و گفت:

-واقعا عاشقشم

-اگر مامان باباش بگن ما هیچی نه به نواب میدیم نه به تو چی؟

-نواب بچه ی زرنگیه سریع رو پای خودش می ایسته می تونیم دوتایی از صفر شروع کنیم.

-تو واقعا عاشق این شاسگول شدی؟!

گلرخ ابرو در هم کشید و گلبرگ گفت:

-این همه آدم بابا چرا این آخه، تو که عاشقی میدونی چیه این همه آدم خوب با وضع معمولی اومد خواستگاریت خب عاشق اون خدا زده ها میشدی دیگه

-زیاد داری حرف میزنیا

-گلرخ عاقل باش درست نگاه کن و تصمیم بگیر، نذار این حس کوفتی رو تصمیم عاقلانت تاثیر بذاره

-من تصمیممو گرفتم

-اشتباهه

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ عصبی بلند شد و گفت:

-این تصمیم منه نواب هیچ ایرادی نداره اون گذشته هم چیز بدی نبوده که به خاطرش بخوام بگم نه

از اتاق بیرون رفت، گلبرگ چشم بست سر به دیوار تکیه داد و گفت:

-اینو کی میتونه راضی کنه خدا

گوشی را برداشت و برای پندار نوشت:

-نواب باهاش حرف زده من هر چی میگم راضی نمیشه

پندار که درگیر مهمان ها بود چون فامیل مادرش به آن جا آمده بودند متوجه ی پیام گلبرگ نشد.

**

ساعت یک شب بود وارد اتاقش شد در را بست سراغ گوشی که روی میز بود رفت، برش داشت با دیدن پیام گلبرگ عصبی گفت:

-دایی از دست تو، نذاشتی بیام گوشیمو بردارم.

@DONYAIEMAMNOE

پیام گلبرگ را باز کرد خواندش و غرید:

-می دونستم

خواست پیام بنویسد اما سریع از پیام بیرون رفت و با گلبرگ تماس گرفت.

گلبرگ لیوان آب را سر کشید، نفس عمیق کشید و آرام گفت:

-باید برم دکتر، باید برم

با ویبره ی گوشی رو کابینت سریع سر چرخاند گوشی را چنگ زد و با ترس به در آشپزخانه نگاه کرد و غرید:

-وای توری قرمزی الان که عشق حالتو کردی زنگ زدی به من، میخوای همه رو هم به جون من بندازی

دست روی گوشی کشید و دم گوشش گذاشت خیلی آرام گفت:

-تو سکوت تو ساکت، تا من برم بیرون

پندار سکوت کرد و گلبرگ گوشی را از گوشش پایین برد بی صدا از آشپزخانه بیرون رفت، نیم نگاهی به مادرش انداخت و در حالی که کمی زانوهایش خم بود

Kamand

#پارت_دویست_سی_هفت

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

خودش را به در هال رساند و بیرون رفت.
با پای برهنه خودش را به آخر حیاط رساند و گوشی را دم گوشش گذاشت و همان جور آرام گفت:
-تو بیداری برات تازه سر شبه واسه ما نصف شب هستا
-غر نمیزدی که جدیدا میزنی
-خب قرار نیست که تو هر وقت عشق مشقت کشید بزنگی که، یه نگاه مگاه بنداز به ساعت
-گلبرگ
-بله
-میشه دو دقیقه نفس بکشی بذاری حرف بزنم
-وقت حرف زدن داری؟
پندار چشمانش تنگ شد و گفت:
-چرا امروز اینجوری حرف میزنی؟
-چه جوری؟ اصلا مگه چی گفتم که میگی اینجوری
-گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

-بله بله بفرمایید بگید باید برید

پندار نچی گفت و عصبی گفت:

-نه من کار ندارم، خواهرت راضی نشد؟

-نه نشد تو پیام گفتم که

-پیامتو دیر خوندم مهمون داشتیم

گلبرگ کنجکاو گفت:

-کجا؟!

پندار یک ابرویش بالا رفت و گفت:

-یعنی چی کجا؟

-منظورم اینه که...هیچی حرفتو بزن

-مامان امروز تنها بود صدیقه خانم نبودش

گلبرگ با زبان روی لبش کشید و گفت:

-سلام برسون، خب بگو

-نمیدونم اگر یه وقت نواب چیزی باشه که خواهرت فکر میکرده چی میشه اما من سعی خودمو کردم.

-من بازم سعی خودمو میکنم، اون خواهرمه

-اون راضی نمیشه گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر به زیر برد و آرام گفت:

-نمیخوام چیزی بشه پندار

-با مامانت حرف بزن

-نمیدونم شاید فکر خوبی باشه

-تا میتونی سعی کن منصرفش کنی

-باشه

پندار سکوت کرد و گلبرگ گفت:

-الان می خوابی؟

پندار متعجب گفت:

-آره یعنی نه یکم کتاب میخونم بعد

-باشه پس شب بخیر

-شب تو هم بخیر

Kamand

#پارت_دویست_سی_هشت

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

**

از اتوبوس پایین رفتند، گلبرگ به گلرخ نگاه کرد، گفت:

-چرا گلرخ، چرا بین این همه آدم نواب؟ فکرشو کن چرا باید این بیاد تو رو بگیره، با اون وضعیت مالی!

گلرخ عصبی ایستاد نگاهش کرد و گفت:

-این بار تو خوب فکر کن، چرا بین این همه دختر پولدار خوشگل من؟ جز اینکه عاشقمه که این انتخابو کرده؟

گلبرگ با حرص گفت:

-باز گفت عشق، باز گفت عشق، باز گفت عشق

-سوزنت گیر نکنه چشماتو باز کن ببین که عشقه نه چیزایی که پندار تو سر تو فرو کرده

-پندار شاید گفته نواب چی کار میکنه اما چیز دیگه ای نگفته، اما گلرخ من از این پسره خوشم نمیاد بخدا از روز اول از نگاهش خوشم نیومد

-خودتو درمان کن خواهرم شدی شبیه این پندار که به همه مشکوکه

گلبرگ عصبی راه افتاد و گفت:

-نمی دونم قراره کی عقلت سر جاش بیاد فقط امیدوارم دیر نشه

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ به دنبالش رفت و گفت:

-صبح چی داشتی با مامان پچ پچ می کردی؟

-تو که می دونی، چرا می پرسی

-تو غلط کردی

گلبرگ بی توجه را ه می رفت گلرخ بازویش را گرفت و گفت:

-با تو هستما

-من دست رو دست نمی ذارم که تو بدبخت بشی

-چرا حرف بیخود میزنی، چرا باید بدبخت بشم، چون دوستم داره منم دوستش دارم بدبخت میشم؟!

-نخیر چون نواب مرد خوبی نیست

-تو از کجا میدونی؟! باهاش بودی، باهاش زندگی کردی؟

-نه

-پس از روی ظاهرش و یک بار دیدنش لطفا قضاوت نکن، منو با مامان در نینداز، خدارو شکر که بچه ای مامان حرفای تو رو قبول نکرد وگرنه الان جلسه بود باید با من حرف میزد

حرفش را زد و از گلبرگ دور شد، گلبرگ خیره به جای خالی گلرخ مانده بود، بغض کرد دلش شکست، تلاشش برای خواهرش

@DONYAIEMAMNOE

بی فایده بود چون او را بچه فرض کرده بود، آب دهانش را سخت قورت داد و سر به زیر برد.
از روز قبل حالش خوب نبود دوست نداشت سر کار برود اما از رئیس بد اخلاقش می ترسید، کیف را روی شانه اش انداخت و راه افتاد، همان لحظه صدای زنگ گوشی را شنید، کیف را جلو کشید گوشی را از درون کیف بیرون کشید پندار بود، گلویی صاف کرد دست روی گوشی کشید و دم گوشش گذاشت:
-بله
-چرا وسط محوطه ایستادی؟
گلبرگ ایستاد سر بالا برد با دیدن پندار پشت پنجره لبخند زد و گفت:
-جاسوسی منو میکنی؟
-قبل از اینکه بری کارخونه بیا بالا
-چیزی شده؟
-بیا می فهمی
-باشه
پندار عقب رفت و سمت در اتاق رفت گلرخ با دیدنش تا خواست سلام کند پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بیا اتاقم همین الان
گلرخ به زور آب دهان قورت داد و واضح به یک باره رنگش پرید با لکنت گفت:
-چ...چشم
پندار دور شد و رفت پشت میزش نشست، گلرخ کیفش را روی میز گذاشت نفس عمیقی کشید که حالش کمی سر جایش بیاید، سمت اتاق رفت و با اجازه وارد اتاق شد، پندار نگاهش می کرد و ان دختر معذب شده بود، پندار دستانش را در هم قلاب کرد روی میز گذاشت و گفت:
-من نمی گم همه آدما کارشون درسته و ما باید انگشت بذاریم رو آدمای درست، میشه از خطای دیگران گذشت اما به شرطی که دیگه طرفت نخواد خطا کنه
گلرخ سر به زیر برد و پندار گفت:
-اینکه فامیل من یهو اومدن سراغ تو به اندازه ی کافی مشکوک هست و اینکه آدمی که تو رو انتخاب کرده بحثش جداس
گلبرگ جلوی در اتاق ایستاد و صدای پندار را شنید:
--من حرف اونارو قبول می کنم میگم این ماجرا هیچ ربطی به من نداره، اما تو منشی من هستی، خواهر گلبرگ دوست من

@DONYAIEMAMNOE

هستی، تو این مدت انقدر ازت حجب و حیا دیدم که میدونم تو قسمت نواب نیستی

-چرا؟ ببخشید اما اگر شما عاشق بشید برید خواستگاری یه دختر شبیه من باید بهتون بگن نه؟ البته شرایط آدما فرق داره، نواب اصلا کار اشتباه نکرده خواستگاری که هر پیری میره خواستگاری که البته بیشترشم مادرش قبول نکرده، خب منم خواستگار زیاد دارم نواب باید بگه تو خواستگار زیاد داری نمی خوامت؟

-من هیچ وقت خواستگاری هیچ دختری نمیرم چون، یکی از دلیلاشم همین موضوع هست، مسئله اصلا این نیست مسئله اینه که تمام چیزایی که تو شنیدی تو گوشت خوندن حقیقت ماجرا نیست

گلبرگ آرام تکیه داد به دیوار و گلرخ گفت:

-نواب بهم گفت که دنبال هیچ چیزی نیست منم بی کار ننشستم آقای فروتن دوستای زیادی داشتم که خواستم قبل شکل گرفتن یه حس بزرگ اول برام تحقیق کنن

پندار سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد و گفت:

-من به عنوان یه آشنا بین هر دو تاتون نظرمو گفتم و به نظرم بیشتر فکر کنی خیلی بهتره

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ وارد اتاق شد و گفت:

-سلام

گلرخ و پندار نگاهش کردند، گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-جسله ی اول صبحتون با وجود مهم بودنش اما انگار اصلا نتیجه بخش نبوده

گلرخ با حرص از گلبرگ نگاه گرفت و گفت:

-باشه آقای فروتن حتما فکر می کنم دوباره تصمیمی می گیرم

ابروهای گلبرگ بالا رفت و گلرخ گفت:

-می تونم برم سر کارم؟

-برو

گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:

-با من کاری نداری؟

-بمون

گلرخ بیرون رفت و پندار گفت:

-درو ببند

گلبرگ در را بست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-جالبه به تو گفت رو حرفت فکر می کنه

-بحثتون شد؟

Kamand

#پارت_دویست_سی_نه

#تاو_نهان

گلبرگ شانه بالا انداخت، گفت:

-معمولا کسی از بچه ها حرف شنوی نداره

پندار در سکوت نگاهش می کرد و گلبرگ آرام گفت:

-امیدارم واقعا رو حرفای تو فکر کنه

-پس بحثتون شده

-مهم پهم نیست مهم خوشبختی خواهرمه، حتی اگر فحش بده یا نمی دونم بخواد بزنتم تا جایی که می تونم نمی ذارم اتفاق بدی براش بیوفته

-لازم نیست انقدر از خود گذشتگی کنی که به خودت آسیب

@DONYAIEMAMNOE

بزنی، خواهرت تو زمانی قرار گرفته که تا چیزی با چشم نبینه هیچ چیزو باور نکنه

-درسته

-تو امروز حالت خوبه؟

گلبرگ لبخند زد، گفت:

-مگه میشه من حال مالم بد باشه، من همیشه خوب و عالیم

-باشه برو سر کار

-گلبرگ در را باز کرد بیرون رفت، سریع سمت خواهرش رفت و گفت:

-واقعا می خوای ف...

-حرف بیخود نزن من هیچ وقت رو حرفای پندار فکر نمی کنم، چون حس می کنم بر عکس که میگه نواب دشمنشه این دشمن اون خانوادس

گلبرگ دهانش باز ماند و گلرخ گفت:

-من واسه این که دیگه برام هی حرف نزنه این جوری گفتم

-اما...

-اما رو بی خیال گلبرگ، انقدرم پای حرفای این از خود راضیِ بی

@DONYAIEMAMNOE

رحم نَشین الانم با مامان حرف زدم، همه چی حله
-گلرخ پندار چرا باید دروغ بگه؟
-خیلی دلیلا داره که عقل توی بچه بهش نمیرسه، الانم برو سر کارت حوصله ی غرغراشو ندارم
-گلرخ!
-برو گلبرگ دیگه هم راجب این چیزا با من حرف نزن، تازه باید مرخصی بگیرم برم یه سری چیز میز واسه خونه بخرم، یکمم وسایل تزئینی، پنج شنبه که میان خونه خوشگل باشه
گلبرگ با خشم دستش را روی میز کوبید، گفت:
-تو از عمد مدام بهم میگی بچه که عصبیم کنی که دیگه خفه بشم، اما کور خوندی گلرخ هر چند از آدمی که خودش نیست مدام می خواد نشون بده یکی دیگست خیلی روشن فکره اما ذاتا یکی دیگس توقعی غیر از این ندارم
صاف ایستاد، گفت:
-گلرخ داری گند می زنی به زندگیت، خانم بزرگ چشماتو باز کن
با قدم های بلند دور شد و گلرخ نیش خند زد و گفت:
-تو چی می فهمی از این حرفا که خودتو دخالت میدی؟

@DONYAIEMAMNOE

**

خیره بود به روکش مبل هایی که تازه عوض شده بود، بالاخره روز خواستگاری فرا رسید، گلبرگ موفق نشد هیچ کاری انجام دهد، جز بحث دعوا هیچ نبود و همیشه هم کسی که پیروز می شد گلرخ بود.

-گلبرگ مادر چرا نشستی بلند شو یه چیزی بپوش زشته

گلرخ از درون اتاق بلند گفت:

-برام ماتم گرفته، می خواد با همون لباسای رنگ و رو رفته بیاد بشینه آبرومو ببره

گلبرگ ناراحت به پدرش نگاه کرد، پدرش آرام چشمانش را باز بسته کرد، گلبرگ خوب فهمید پدرش چه می خواهد اما چطور می توانست آرام باشد، انگار حس درونی اش می گفت همه چیز تمام شده، امشب که بیایند دیگر همه چیز تمام می شود.

چشم بست و مادرش شانه اش را گرفت و غرید:

-دِ پاشو گلبرگ الان میان

چشم باز کرد آرام از جایش بلند شد به اتاق رفت گلرخ از درون آینه نگاهش کرد اما گلبرگ آرام روی تاب نشست به گلرخ نگاه کرد، مدیریتش را تحسین کرد، در آن چند روز که سر کار بود اما

@DONYAIEMAMNOE

تمام کارهایش را انجام داده بود، حتی روکش مبل ها را داده بود عوض کنند آن هم سه روزه که اصلا باور پذیر نبود!

گلرخ چرخید و گفت:

-ها چیه من مردم خبر ندارم؟

-گلرخ...

گلرخ سریع دست بالا برد و گفت:

-دیگه اعصابمو خُرد نکن بلند شو برات لباس خریدم همونو بپوش

-امیدوارم خوشبخت بشی، آرزوم همینه

گلرخ لبخند زد جلو رفت خم شد خواهرش را در آغوش گرفت و گفت:

-مطمئن باش خوشبخت میشم منو نواب همو دوست داریم، مشکل مال همه هست

گونه اش را بوسید و گفت:

-زود باش آماده شو بیا بیرون

گلرخ رفت و گلبرگ نفس عمیقی کشید به گوشی روی تخت نگاه کرد، دوست داشت با پندار حرف بزند اما بی خیال بلند شد لباس هایش را تنش کرد، موهای گیس شده اش را همان جور

@DONYAIEMAMNOE

رها کرد و گوشی را برداشت، پیامی که برایش آمده بود را خواند:
-سلام براتون وقت گذاشتم، شنبه صبح ساعت ده این جا باشید
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-اینم وقت دکتر
در آینه نگاه کرد، آن چهار روز تمام لبخندهایش مصنوعی بود، اصلا خنده ی از ته دلش را فراموش کرده بود، پندار هم آن چند روز جلسه های مهمی داشت که گلبرگ خیلی کم در هم چند دقیقه آن هم از راه می دیدش، اما پیام می داد تا بفهمد گلبرگ توانسته کاری انجام دهد و جواب گلبرگ همیشه منفی بود.
صدای زنگ بلند شد، گلبرگ دلش فرو ریخت انگار برای او خواستگار آمده بود، چشم بست و برای بار هزارم از خدا خوشبختی خواهرش را خواست.
-گلبرگ تو بیا برو درو باز کن
-اومدم
همان جور که گوشی دستش بود از اتاق بیرون رفت و به گلرخ که استرس داشت نگاه کرد سمت در هال دوید، بیرون رفت دمپایی پا کرد و سمت در کوچه رفت، در را باز کرد و آرام سلام کرد

@DONYAIEMAMNOE

مادر و پدر نواب به گلبرگ خیره شدند و نواب با لبخند گفت:

-سلام گلبرگ خانم

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-سلام خوش آمدید

هر سه نفر وارد حیاط شدند اما گلبرگ با دیدن لیلا یک ابرویش بالا رفت، لیلا با نیش خند نگاهش می کرد و گلبرگ دست پاچه گفت:

-س...سلام خوش اومدید

Kamand

#پارت_دویست_چهل

#تاو_نهان

لیلا حتی جوابش را نداد و صدای مادرش را که تعارف می کرد را شنید، با رفتن مهمان ها گلبرگ به دنبال شان رفت و زیر لب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-این چرا اومده؟!

وارد خانه شدند و گلبرگ همان جور که به سبد گل نگاه می کرد، کنار مادرش نشست به لیلا نگاه کرد، لیلا چشمش در خانه می چرخید و با دیدن نگاه خیره ی گلبرگ ابرو در هم کشید، پدر نواب از خانه ی با صفای آن ها خوشش آمده بود همان جور از آن جا تعریف می کرد و چه خاطراتی را تعریف می کرد.

مادر نواب در میان حرف شوهرش رفت و گفت:

-نیم ساعته اومدیم بهتره بریم سر اصل مطلب

گلبرگ می دانست گلرخ در آشپزخانه دل در دلش نیست، از گوشه ی چشم به نواب که سر به زیر بود نگاه کرد و مادر نواب گفت:

-پسر من که شرکت بازرگانی داره، از لحاظ مالی هیچ مشکلی نداره، خونه و ماشین هم داره، بچه ی سالم و خوانواده دوستی هم هست که انگار تو تحقیقاتون متوجه شدید

گلبرگ چشمانش ریز شد و گلرخ در آشپزخانه بر صورتش کوبید، لیلا با نیش خند گفت:

-چون نواب جان عاشق شده به انتخابش احترام گذاشتیم در خدمت شماییم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ گوشی را در دستش فشرد و پدر نواب گفت:

-وقتی نواب بهم گفت دختر شما رو می خواد گفتم چه اشکال داره از لحاظ اقتصادی با ما تو یه سطح نیستن که نیستن مهم نیست، مهم دل دو تا جوونه که پیش هم هست

گلبرگ به نواب نگاه کرد، مادر گلبرگ گفت:

-دختر من انقدر عاقل هست که انتخابش هم درست باشه، من معمولا بعد از این که می بینم پسر خوبی خواستگاری دخترم اومده انتخابو می ذارم به عهده ی دخترم

مادر نواب لبخند زد و گفت:

-واقعا این روزا دختر و پسر که راضی باشن مادر پدرا هیچ کاره به حساب میان

پدر نواب گفت:

-این عروس خانم ما نمی خواد بیاد؟

مادر گلبرگ لبخند زد تا خواست گلرخ را صدا بزند گلبرگ گفت:

-خودم میرم میگم بیاد

گوشی را روی میز کوچک کنار مبل گذاشت بلند شد به آشپزخانه رفت با دیدن گلرخ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چایی بریز بیا بریم

-استرس دارم

-تو که منتظر بودی چه استرسی؟

گلرخ دست به کار شد و گفت:

-فهمیدن آدم فرستادیم واسه تحقیق

-بفهمن مگه جرم کردیم؟ کار درستی انجام دادیم

-هیس آروم

-آرومم

-گلبرگ مادر گوشیت داره زنگ می خوره

گلبرگ نچی کرد و از آشپزخانه بیرون رفت ببخشیدی گفت سمت میز رفت با دیدن اسم کتی جون تعجب کرد، گوشی را برداشت با دیدن نگاه تیز لیلا ابرو در هم کشید، گفت:

-معذرت می خوام، باید جواب بدم

سریع به اتاق رفت و دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت:

-بله

-سلام گلبرگ جان خوبی دخترم؟

@DONYAIEMAMNOE

-سلام کتی جون خوبم، شما خوبی؟

-خوبم عزیزم ببخشید بد موقع که زنگ نزدم؟

-نه بابا این چه حرفیه

کنجکاو گفت:

-پندار خونه نیست؟

-نه نیست که زنگ زدم

-جانم چیز میزی شده کتی جون؟

-نه عزیزم، دوشنبه هفده شهریور تولد پنداره، می دونم از تولد و این کارا بدش میاد اما خب بر خلاف میلش امسال گفتم یه تولد سوپرایزی براش بگیرم

گلبرگ لبخند زد، گفت:

-به به کتی جون تو ماهی

-ممنون عزیزم، به خواهرت بگو البته اصلا پندار نفهمه، دوشنبه مرخصی بگیرید زودتر بیان خونه ی ما که پندار اومد غافلگیر بشه

-چشم حتما، چیزه کتی جون پندار کجاست؟

-یاشار اومد دنبالش نمی دونم کجا رفتن

-باشه ممنون

@DONYAIEMAMNOE

-پس منتظرتون هستم
-من که با سر میام پنی جون رفیق مفیقمه
-کتی خندید و گفت:
-از دست تو گلبرگ خوشحالم امسال هستی، چون میدونم گرمی مهمونی روز دوشنبه باعث بانیش تو هستی
-چاکریم کتی جون
-قربونت برم دخترم، سلام مامان و خواهرتو برسون
-چشم شما هم سلام پنی جون برسون البته نمیشه که برسونی، نرسون خودم می رسونم، نه یعنی خودم بعد بهش سلام می کنم
کتی قهقهه زد و گلبرگ هم بی اختیار خندید، گفت:
-کتی جون می خوام بیام ببینمت اما این پسرت نمی ذاره که، اما این بار جیم میزنم میام اخراج مخراجم شدم فدای یه تار موت
-عزیزم
-خب من برم کتی جون
-بسلامت عزیزم
گلبرگ تماس را قطع کرد، از اتاق بیرون رفت، گلرخ کنار مادرش نشسته بود، گلبرگ صندلی کنار دیوار را برداشت و جلو رفت کنار

@DONYAIEMAMNOE

مبل لیلا نشست، بی حوصله به حرف هایشان گوش سپرده و چه سریع همه چیز پیش رفت، اما خواهرش با وجود این که جوابش مثبت بود سریع جواب نداد، گفت:

-من فکرامو می کنم، بهتون خبر میدم

گلبرگ لبخند زد و لیلا نیش خند زد از گلرخ نگاه گرفت به گلبرگ نگاه کرد، اما گلبرگ با وجود این که نگاه سنگینش را حس می کرد اصلا نگاهش نکرد، گوشی در دستش لرزید سر پایین برد با دیدن پیام پندار در واتساپ گوشی را چرخاند روی ران پایش گذاشت و سر بالا برد به لیلا نگاه کرد، لیلا از او نگاه گرفت.

Kamand

#پارت_دویست_چهل_دو

#تاو_نهان

روی تاب نشست پیام پندار را باز کرد:

-اومدن؟

@DONYAIEMAMNOE

پشت چشمی نازک کرد و نوشت:

-بله اومدن لیلا خانمم همراه شون بود

پندار از حمام بیرون آمده بود خواست برود لباس تنش کند اما با دیدن نور صفحه ی گوشی، سمت میز رفت و گوشی را برداشت با خواندن پیام عصبی گوشی را در دستش فشرد و سریع با گلبرگ تماس گرفت، گلبرگ با دیدن اسم پندار، سریع از روی تاب بلند شد و سمت در اتاق رفت پشت چشمی نازک کرد و در را بست، دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت و آرام گفت:

-الو، ببین من همچینم آزاد پازاد نیستما، هر وقت دلت خواست می زنگی خب این چ...

-اون کثافتم اومده بود؟!

-کدوم کثافت؟!

-گلبرگ!

-خب بگو کدوم کثافتشونو میگی؟

-لیلا

گلبرگ بینی چین داد و گفت:

-بله چجورم که اومدن کم مونده بود بگه پیف پیف برید کنار بو

@DONYAIEMAMNOE

می دید

-آشغال

-بابام همیشه میگه وقتی به کسی می خوای فحش بدی اگر نیستش نده چون فحشه میشه واسه کسی که پیشتونه

--نتیجه چی شد؟

-نتیجه که مشخص بود، فعلا گلرخ گفته فکر می کنم اما خب تو تموم شده حساب کن، این کلاس کاری قضیه هست

پندار چشم بست و گفت:

-صدا میاد خونه نیستی؟

پندار متعجب به اطراف نگاه کرد و گفت:

-صدای چی میاد! من تو اتاق تنها هستم

گلبرگ ریز ریز خندید و گفت:

-آهان حتما گوشی من خرابه، فکر کردم زودتر اینا پیام میدی

-با یاشار رفته بودم باشگاه

-آهان رفتی بدن مدن بسازی، ایول خوشم اومد اصلا از آدمایی که ورزش انتخاب می کنن خوشم میاد

پندار خنده اش گرفت و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خب من برم این لباسای ناراحت از تن ناراحتم در بیارم
-مگه چی تنته؟
گلبرگ لب روی هم فشرد و پندار پوفی کرد و گفت:
-یهو یه چی گفتم خدافظ
-نه نه قطع نکن، جون تو ناراحت نشدم یه لحظه شبیه این پسرای منحرف گفتی چی تنته
پندار خندید و گلبرگ گفت:
-شب بخیر
-شب تو هم بخیر
گلبرگ تماس را قطع کرد و پندار باز خندید، گوشی را روی تخت انداخت سمت اتاق رفت حوله را از دور کمرش باز کرد و لباس هایش را تنش کرد دست در موهای خیسش کرد و جلوی آینه نیم رخ ایستاد با اندامش نگاه کرد، چشمانش ریز شد و گفت:
-یعنی فکر می کرد قبلا ورزش نمی کردم!
لبش کج شد و گفت:
-یا انقدر سر به هوایی که به اندام من توجه نمی کردی!
صاف ایستاد جلوی آینه و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-از تو بلا تر ندیدم
**
نفس زنان وارد حیاط شد، مادرش که داشت رخت آویزان می کرد با دیدن گلبرگ غرید:
-باز رفتی فوتبال؟
-بازی آخر فصله مامان گیر نده
-آخه دخترو چه به فوتبال
گلبرگ بی توجه شلنگ آب را برداشت و کمی خم شد یک دل سیر آب خورد و گفت:
-گلرخ خونه نیست؟
-نه با سالومه رفت بیرون
گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-آره بابای من بود الان سوپر مارکت واسه شکم خیکیش خرید کرد
-چی میگی تو؟
-هیچی گلرخ خوبه
دوید سمت درهال کتونی هایش را در آورد و با لبخند به پدرش نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-رفته بودم تمرین، بازی آخر فصل داریم باید بترکونیم
پدرش لبخند زد و گلبرگ کلاه نقاب دارش را که پندار برایش خریده بود از سر در آورد سوت زنان وارد اتاق شد و گفت:
-بابا تو نمی خوای نظر بدی راجب این آقا دامادی که دیشب اومد؟
مانتوی اسپرتش را در آورد با تاپی که تنش بود سمت در اتاق رفت و به پدرش نگاه کرد، سر تکان داد و گفت:
-بله می دونم این جا خوابی چیزی نمی دونی اما می تونی به دخترت بگی از این پسره خوش موشم نیومده
پدرش چشم بست و گلبرگ با حرص گفت:
-بابا تو هم حرفمو باور نداری؟!
پدرش سریع چشم باز کرد و گلبرگ به حالت قهر به اتاق رفت و گفت:
-باشه اشکال نداره، اصلا این راضی اون راضی، خاک تو سر من ناراضی
حوله را برداشت و سمت تختش رفت کشوی کوچک میز کنار تخت را باز کرد و گوشی را برداشت همان جور که قفلش را باز می کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اما بعد نگید گلبرگ یه چیزی می دونست به ما نگفت، نخیر من همه چیز گفتم کسی که باور نکرد شماها بودید، بیچاره پنی هم تلاششو کرد

از اتاق بیرون رفت و سمت حمام رفت، گفت:

-از من احمق گفتن از شما سه نفر نشنیدن

وارد حمام شد، حوله را آویزان کرد و آب را باز کرد تاپش را در آورد و همان جور با پندار تماش گرفت، همان جور که شلوارش را در می آورد گوشی را بین شانه و گوشش گذاشت، با صدای بله ی پندار سریع صاف ایستاد و آرام گفت:

-سلام

پندار متعجب گفت:

-تو حمومی؟!

گلبرگ خندید و گفت:

-ضایع بود؟

-صدات میپیچه صدای آبم میاد خوش بینانه ترین حالت همون حمومه

-آره آره دستشویی نیستم حمومم

@DONYAIEMAMNOE

پندار لبخند زد و گفت:

-پس کار مهمی داری

-آره می خواستم مرخصی بگیرم، اما بخدا نه یه روز کامل تا ظهر میام

-واسه چی؟

-باید برم تا جایی

-کجا؟

گلبرگ چشم بست و سکوت بین شان برقرار شد، اما پندار آرام گفت:

-ظهر زود بیا

-ممنون

-گلبرگ

گلبرگ نفس عمیقی کشید و گفت:

-بله

-کجا بودی؟

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-واسه همه فوتبال واسه تو صحرا

@DONYAIEMAMNOE

پندار کلافه از روی صندلی بلند شد و گفت:

-چرا؟

Kamand

#پارت_دویست_چهل_سه

#تاو_نهان

-یکم ناراحت بودم، از این که هر چی تلاش می کنم بی فایدس واسه این که همه بچه فرضم می کنن، واسه حرفام ارزش قائل نیستن

پندار جلوی پنجره ایستاد و گفت:

-من از همون اول باورت کردم

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-تو هم چون یه سر ماجرایی باور کردی وگرنه که هیچ وقت نمی کردی

-گلبرگ

گلبرگ چرخید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گوشیم موشیم توش آب میره بی گوشی میشم، فعلا
تماس قطع شد، پندار دست مشت شده اش را بالا برد به شیشه چسباند، نفس عمیقی کشید، صدای غمگین گلبرگ را خوب تشخیص می داد حتی قبل آن که بگوید صحرا بوده است متوجه شده بود گلبرگ مثل همیشه نیست.
**
با باز شدن در اتاق، دکتر به گلبرگ نگاه کرد با لبخند از سر جایش بلند شد و گفت:
-گلبرگ خانم خوب منو دو روزه ترسوندیا
گلبرگ جلو رفت و گفت:
-نترس دکتر من هر چی به بقیه میگم ضعف دارم باور نمی کنن
-یعنی چی؟!
-همین جوری بگم؟
دکتر خندید و گفت:
-بخدا که ترسیدم همه چیز یادم رفت، وقت همیشگی یک ماه دیگه بود این که یهو گفتی میای گفتم شاید چیزی شده، بشین
دکتر پشت میزش نشست و گلبرگ هم نشست، گفت:
-نه چیز خاصی نشده، یه مدت ضعف بدنیم خیلی زیاد شده،

@DONYAIEMAMNOE

یعنی من حتی فوتبالم نمی تونم بازی کنم، دیروز رفتم فوتبال اما یکم که دویدم چشمام سیاهی رفت، چند باری هم بیهوش شدم، خیلی هم حالت تهوع دارم

دکتر کمی در سکوت به گلبرگ خیره ماند و گفت:

-خوابت چجوریه؟

گلبرگ خندید و گفت:

-نگران نباش دکتر اون عالیه جوری می خوابم که بمبم بترکه بیدار بشو نیستم

دکتر مشکوک گفت:

-مثل کما؟

گلبرگ سر تکان داد، گفت:

-آره مامان همش میگه دور از جون وقتی می خوابی انگار رفتی تو کما، انقدر باید تکونم بدن تا بیدار بشم

دکتر سکوت کرده بود و گلبرگ سر کج کرد و گفت:

-نظرت چیه دکتر؟

دکتر لبخند زد و گفت:

-چیز خاصی که به نظر نمیاد، چرا خواهرت نیومد؟

@DONYAIEMAMNOE

-بابا اونا شور می زنن بدتر منو تو استرس می ندازن اینبار گفتم خودم تنها میرم یا رومی روم یا زنگی زنگ

-باید آزمایشاتو شروع کنی، سی تی اسکن

گلبرگ کمی ترسید و گفت:

-دکتر ممکنه ک...

-جلو جلو نمیشه حرفی زد این کارا واسه احتیاط هست

-دکتر

دکتر از گلبرگ نگاه گرفت و گفت:

-نگران نباش گلبرگ، چرا از وضعیتت واسه منشی نگفتی که به من بگه؟

-وخیمه

-نه گلبرگ، چرا همه چیز با هم قاطی می کنی!

گلبرگ از سر جایش بلند شد و گفت:

-دکتر مگه نگفتی عمل کردی همه چیز تموم شده؟ مگه نگفتی قول میدم دیگه برنگرده؟

-آروم باش گلبرگ

-دکتر مگه تو به گلرخ نگفتی اگر برگرده امکان خوب شدنش

@DONYAIEMAMNOE

صفره، مگه به زبون بی زبونی نگفتی میمیرم!

دکتر سریع بلند شد و گفت:

-تو اینارو...

گلبرگ سریع گفت:

-آره شنیدم وقتی داشتی به خواهرم حرف می زدی شنیدم، اما چون بعد عمل خوب شدم فراموش کردم گفتم ببین مرگ هم رفت پی کارش

دکتر ناراحت گفت:

-چیزی که مشخص نیست

-نیست؟ من نگاه شما رو از حفظم، هیچ کاره ی من هستی جز یه دکتر اما ببین چه ترسیدی، ناراحتیتو حس می کنم

-گلبرگ بذار آزمایش بدی عکس بگیری تا بعد

گلبرگ سر به زیر برد نفس عمیق کشید و دکتر سمتش رفت، گفت:

-تو جای دخترمی، مگه می ذارم بلایی سرت بیاد!

گلبرگ با نیش خند سر بالا آورد در چشمان دکتر زل زد و خیلی آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گفتی برگرده میمیرم

دکتر عصبی گفت:

-گلبرگ تو که اینجوری نبودی!

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-باشه باشه، آزمایش میدم عکس میگیرم اما قول بده صاف صادق به خودم همه چیز بگو

دکتر نگاه دزدید گلبرگ سریع گفت:

-قول بده خواهش میکنم

-باشه تو این چند روز کارایی که میگم انجام بده

-باشه

Kamand

#پارت_دویست_چهل_چهار

#تاو_نهان

درون تاکسی نشست، پاکت خریدش را کنارش گذاشت و ماشین راه افتاد، همان لحظه گوشی درون کیفش زنگ خورد، دست

@DONYAIEMAMNOE

درون کیفش کرد گوشی را بیرون آورد با دیدن اسم پندار، لبش کج شد گلویی صاف کرد و دست روی گوشی کشید کنار گوشش گذاشت:

-بله

-وقتش نشده بیای سر کار؟

-سوار تاکسی شدم دارم میام

-خوبه قبل از این که بری کارخونه بیا این جا

-چیزی شده؟

-نه باهات کار دارم

-باشه

تماس قطع شد و دوباره گوشی زنگ خورد این بار گلرخ بود، گوشی را دم گوشش گذاشت، گفت:

-جانم

-کجایی پس؟

-هیچی خرید کردم دارم میام

-چی خریدی براش؟

-حالا بعد می بینی

@DONYAIEMAMNOE

-واسه من چیزی نخریدی؟

-نه خودت بعد بخر

-آخه بهم مرخصی نمیده که

-نمی دونم من همینم به زور انتخاب کردم

-باشه، زود بیا

گلبرگ تماس را قطع کرد، کلافه بود هر چه می خواست به خودش روحیه بدهد نمی توانست، ترسی که به جانش افتاده بود نمی توانست آرامش کند، چشمانش را برای دقایقی بست، آن روزها باید مدام در مطب ها و بیمارستان ها می چرخید و نمی دانست چطور باید از پندار مرخصی بگیرد، از طرفی هم نمی خواست فعلا گلرخ چیزی بفهمه کلافه چشم باز کرد، زیر لب گفت:

-باید با پندار حرف بزنم اون باهام پایه بشه می تونم کارامو انجام بدم

به آسمان نگاه کرد و نیش خندی روی لبش نقش بست، گلبرگ داشت خودش را برای بدترین اتفاق ممکن آماده می کرد، او امیدش را از دست داده بود چون بعد از سه سال درمان فکر نمی کرد بیماری اش برگردد.

@DONYAIEMAMNOE

ناخودآگاه اشکش چکید، چانه اش لرزید و عصبی دستش را روی چشمانش گذاشت، دلش می خواست تنها باشد و با صدای بلند گریه کند، اما مجبور بود سر کار برود تا برای همه سوال نباشد.

*

از آسانسور بیرون رفت، گلرخ با دیدنش با لبخند سریع از پشت میز بلند شد، گفت:

-فکر کردم مستقیم میری کارخونه

-پندار کارم داره

-جدی؟ بهت زنگ زد؟

-آره

-اما پندار که نیست از صبح نیومده هنوز، مثل این که قرارِ کاری داشته، این جور که یاشار بهم گفت

-وا پس چرا گفت بیام این جا

-ولش کن بده ببینم چی خریدی براش

پاکت را از گلبرگ گرفت تا خواست سمت میز برود هر دو صدای پندار را شنیدند:

-یه نفر به اسم نادری ساعت چهار میاد، بذار بیاد اتاقم

گلرخ سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام باشه

پندار به گلبرگ و چشمان سرخش نگاه کرد، گفت:

-بیا بریم اتاقم

گلبرگ سر تکان داد و به دنبال پندار رفت، پندار در اتاق را باز کرد و غافلگیرانه ایستاد، گلبرگ نگاهش کرد و پندار با سر اشاره زد و گفت:

-برو تو

گلبرگ وارد اتاق شد، پندار جلو رفت در را بست سمت میزش رفت کیفش را گذاشت و گفت:

-چشمات چرا قرمزه؟

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-نمی دونم

پندار کتش را در آورد آویزانش کرد دوباره به گلبرگ نگاه کرد همان جور که دو دکمه ی پیراهنش را باز می کرد گفت:

-تو تلاش خودتو کردی دیگه لازم نیست کاری کنی

-کاری از دستم بر نمیاد که انجام بدم

پندار ریموت را برداشت اسپیلت را روشن کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-انقدر پر حرفی که الان یه جوریی، انگار خودت نیستی این جا هستی

گلبرگ لبخند زد سمت پندار رفت و گفت:

-میشه دو کار رفاقتی برام انجام بدی؟

-چی؟ من چند روز نمی تونم سر کار بیام، بعدشم نمی دونم شاید بتونم شایدم نتونم

-چرا؟

گلبرگ آب دهانش را قورت داد، پندار خیره به چشمان قرمز گلبرگ گفت:

-می خوای بشینی؟

گلبرگ سرش را به نشانه ی منفی تکان داد و گفت:

-من یهو بگم میخوام چند روز یا کلا نیام سر کار خواهرم خانوادم شک می کنن

-چرا شک می کنن

گلبرگ کلافه سر به زیر برد، پندار سر کج کرد و گفت:

-میگفتی رفیقیم که، حالا می خوای نگی؟

-سخته بگم، نه که نخوام کسی بفهمه اما سخته

@DONYAIEMAMNOE

-من آسونش می کنم

گلبرگ چشمانش تنگ شد تا خواست سوال بپرسد پندار گفت:

-بیا با هم بشینیم

دست پیش برد بند کیف را از روی شانه ی گلبرگ آرام بلند کرد و کیف را از او گرفت گفت:

-بشین

گلبرگ نشست و پندار کیف گلبرگ را کنار کیف خودش روی میز گذاشت و خودش هم کنار گلبرگ نشست، گفت:

-مگه نه که تو رازای مهم زندگیمو که هیچ کس نمی دونست می دونی

-آره

-خب بذار منم رازای تو رو بدونم

گلبرگ بی اختیار خندید و گفت:

-اصلا این پندار بهت نمیاد

-چرا نمی خوای بیای؟

گلبرگ لبخندش محو شد و آرام گفت:

-یه سری کارای بیمارستانی دارم

@DONYAIEMAMNOE

سعی کرد بغض نکند دست به شالش که دور گردنش پیچیده بود گرفت کمی شلش کرد، گفت:

-مجبورم خودمو واسه آزمایش و یه سری کارای دیگه آماده کنم

-چرا نمی خوای خانوادت بفهمن؟

-اونا و اول آخر که می فهمن اما فعلا می خوام تا یه جایی تنها باشم، اونا استرس و ترس منو بیشتر می کنن، خواهرم و مامانم خود دار نیستن انقدر جلوی خودم گریه می کنن ناامیدن، طوری که روحیه پوحیه منو می برن زیر صفر

پندار کلافه آرنج دستش را روی ران پایش گذاشت و دستش را روی چانه اش کشید و آرام گفت:

-تو تنها؟

گلبرگ مشکوک به نیم رخش خیره شد و گفت:

-یعنی چی؟!

پندار نگاهش کرد، عصبی به یک باره از سر جایش بلند شد و گفت:

-تو امروز دکتر بودی، درسته؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ آرام گفت:

-بودم

Kamand

#پارت_دویست_چهل_پنج

#تاو_نهان

پندار به یک باره نشست جوری که انگار جلوی پای گلبرگ زانو زد، نگران گفت:

-دکتر چی گفت؟

-چی بگم تو که...

-می دونم گلبرگ، می دونم تو تومور داشتی عمل کردی

ابروهای گلبرگ بالا رفت و پندار عصبی گفت:

-دکتر چی گفت بهت؟

-تو از کجا می دونی؟!

-الان مهمه از کجا می دونم؟ تو بگو دکتر چی گفت؟

گلبرگ نفس عمیقی کشید دوست داشت سکوت کند، لبخند زد،

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-برگشته پندار، دکتر گفت آزمایش و عکس، اما از چشماش همه چیو خوندم، تومور من برگشته

دست پندار مشت شد و عصبی گفت:

-تو چرا قیافت این شکلیه، برگشته که برگشته، بازم عمل می کنی خوب میشی

گلبرگ آرام خندید، گفت:

-این سر من که لحاف نیست هر دقه باز بشه شست و شوش بدن دوباره بدوزنش، بعدم دکتر...

ناخواسته قطره اشکی چکید و پندار نگاهش گره خورد به همان قطره اشک، گلبرگ گفت:

-قبلا گفته بود که برگرده امکان خوب شدن و زنده بودنم پنج درصد شایدم کمتر باشه

-زر زده

گلبرگ سریع همان قطره اشک را پاک کرد، گفت:

-تا جواب قطعی خواهرم نباید چیزی بفهمه، اونا طاقت ندارن

پندار متعجب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو امیدتو از دست دادی؟!

گلبرگ نگاه به زیر برد و گفت:

-تو تازه این جریانو فهمیدی نمی دونم از کجا، اما تحقیق کن نمی دونم برو هرکسی که مثل من بودو پیدا کن ببین که زنده هستن؟ ببین قبل مردنشون امید داشتن؟

پندار نیش خند زد، گفت:

-منو بگو گفتم گلبرگ قویه هر چی بشه امید داره، خودش میتونه همه چیو شکست بده

گلبرگ سر تکان داد، گفت:

-می خوام پندار خیلی هم می خوام اما...

با ایستادن به یک باره ی پندار گلبرگ ترسید سر بالا برد، پندار با تهدید گفت:

-الان درست زمانیه که باید سکوت کنی ساکت باشی

گلبرگ خندید، ایستاد گفت:

-چرا؟

با بالا آمدن دست پندار و نشستنش دو طرف صورت گلبرگ به حدی غافلگیرانه بود که گلبرگ خشکش زد و پندار عصبی اما با

@DONYAIEMAMNOE

صدای آرامی گفت:

-چیزی نمیشه گلبرگ، تو خوب میشی

گلبرگ لب هایش از هم فاصله گرفته بود و با همان بهت نگاهش می کرد، دستانش آن قدر گرم بود که گمان می کرد در زیر نور خورشید درست در وسط تابستان ایستاده است، پندار کمی سر گلبرگ را تکان داد، گفت:

-تو هیچیت نمیشه، گلبرگ قرار نیست چیزیت بشه

گلبرگ شوکه بود اما با آن کار پندار انگار فراموشی گرفته بود، دستان گرمش حالش را منقلب کرده بود، چشمانش روی هم رفت و کمی سرش کج شد، پندار که خشمگین بود صدایش بالا رفت با حرص گفت:

-گلبرگ خودت شو

در اتاق پندار به یک باره باز شد، پندار سریع به یاشار نگاه کرد و گلبرگ عقب رفت، پندار دستانش را پایین برد، یاشار نگاهش بین آن دو در گردش بود، گلبرگ پشت به یاشار بود و لبش را زیر دندان کشید دست بالا برد کنار صورتش جای دست پندار گذاشت.

پندار با خشم گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چی شده؟
یاشار دستش را بالا برد به پشت سرش اشاره کرد اما یادش نیامد چه می خواست بگوید و پندار عصبی گفت:
-اون در باید زده بشه بعد در باز بشه، اینو تو سر خودتو اون کمیل فرو کن، مخصوصا اگر مهمون دارم
یاشار به گلبرگ که هنوز از شرم سمت او نچرخیده بود نگاه کرد، گفت:
-راست میگی معذرت میخوام، فقط می خواستم بگم خانم هدایتی اومده ک...
-به درک که اومده، خودت کارشو راه بنداز
گلبرگ به صورت خشمگین پندار نگاه کرد، آن پندار را خوب می شناخت اما پنداری که یک دقیقه پیش رو به رویش بود را نمی شناخت، یاشار عقب رفت و گفت:
-باشه تو آروم باش
در بسته شد و پندار موهایش را عصبی بالا برد و گفت:
-دیگه حرف از ناامیدی ازت نشنوم گلبرگ، باشه خودم می دونم باید چی کار کنم، می گم فعلا یه مدت نمی خواد تو بیای کار کنی

@DONYAIEMAMNOE

به گلبرگ نگاه کرد و با دیدن چشمان قرمز گلبرگ بدتر عصبی شد، غرید:

-به جای ناامیدی نق زدنایی که مناسب سنت نیست، بگو باید زندگی کنی

گلبرگ چشم می گرداند روی صورت پندار، اما او عقب رفت سمت میزش رفت و گفت:

-نگران خواهرت نباش جوری میگم شک نکنه

در کشو را باز کرد و قطره ای که خودش استفاده می کرد را بیرون آورد، سمت گلبرگ رفت و گفت:

-اما فقط واسه چند روزه بعدش باید بیای سر کار

رو به روی گلبرگ ایستاد و گلبرگ تا لب به اعتراض باز کرد دست پندار محکم و پر حرص روی لبش نشست، چشمان گلبرگ درشت شد سر پندار جلو رفت و با همان عصبانیت از لای دندان های کلید شده اش غرید:

-هیچی نمیشه تو هم خیلی حالت خوبه میای سر کارت

گلبرگ نفس زد و پندار گفت:

-دیگه حرفای تکراری نشنوم

گلبرگ پلک زد به چشمان عسلی روشنش خیره شد، خشم آن

@DONYAIEMAMNOE

مرد همان پندار فروتن بود اما آن کارها...

پندار دست عقب کشید و در قطره را باز کرد، گفت:

-این مدت واسه این که شما زیادی تو جو رفتی فکر کردی فیلمه، من باهات هر جا بری میام

-پن...

-گفتم چیزی نگو الان فقط باید بگی باشه، چیز دیگه نمی خوام بشنوم

دست بالا برد و زیر چانه گلبرگ را گرفت رو به بالا برد، گفت:

-از آدمای ناامید بدم میاد

Kamand

#پارت_دویست_چهل_شش

#تاو_نهان

دست دیگرش بالا آمد و نرم پلک بالا چشم گلبرگ را که در بهت کارای پندار بود کشید و دو قطره در چشمش چکاند، با سوزش چشمش سریع چشم بست، پندار ادامه داد:

@DONYAIEMAMNOE

همیشه بلبل زبونی می کردی دو دقه زبون به دهن نمی گرفتی گودزیلا الان همچین ساکت شدی فکر می کنم از اول بی زبون بودی

پشت پلک دیگرش را کشید و گلبرگ نفس عمیق کشید، بوی عطر پندار اجازه ی نفس کشیدن به او نمی داد، با سوزش چشم دیگرش از لای دندان هایش نفس کشید، پندار دستمالی از روی میز برداشت و کنار چشم گلبرگ فشرد، گفت:

-الان بگو شنیدی؟

پندار دست بالا برد دستمال را گرفت و سر به زیر برد همان جور که چشمانش بسته بود گفت:

-چرا؟

-چرا؟ نمی دونم

گلبرگ لبخند زد و سر بالا آورد چشم باز کرد و گفت:

-یعنی چی نمی دونم؟

-صبح باید بری؟

-پندار

-ساعت چند؟

گلبرگ با حرص چشم بست و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ساعت؟

-قبلا قابل تحمل تر بودی

پندار نیش خند زد و گفت:

-کجاشو دیدی بدتر اینم می بینی

-گزینه ی غلط کردم نداریم؟ رفاقت مفاقت بین منو تو تموم

-ساعت؟

-نه صبح

-هشت نیم سر کوچتونم

گلبرگ چشمانش گرد شد و پندار دست بالا برد به ساعت مچی اش نگاه کرد و گفت:

-تا پنج دقیقه دیگه سر کار نباشی حقوق این ماهتو نمیدم

گلبرگ عصبی کیفش را چنگ زد، گفت:

-چند چندی تو بابا؟

سمت در اتاق رفت و گفت:

-حقوقمو بده چون لازم داره آقای خودخواه

-شد چهار دقه

-خب بابا، مگه ساعت مچی تو میدوئه هنوز بیست ثانیه نگذشته

@DONYAIEMAMNOE

یه دقه کم کرد
پندار خنده اش گرفت و گلبرگ در را باز کرد خواست بیرون برود، اما چرخید نگاهش کرد، در سکوت بی هیچ حرفی، پندار لبخند زد دست در جیب شلوارش کرد آرام گفت:
-مراقب باش
گلبرگ دلش را که برای بار سوم از هم پاشیده بود حس کرد، سریع چرخید در را بست، اما با بستن در چشم بست، دلش جوری فرو ریخته بود که با بستن در خوب که نشد هیچ بدتر هم شد، گلرخ متعجب از سر جایش بلند شد و سمت گلبرگ رفت، گفت:
-خوبی گلبرگ؟!
گلبرگ چشم باز کرد به صورت گلرخ نگاه کرد، گفت:
-نه، نمیشه
-چی نمیشه؟!
گلبرگ از در فاصله گرفت و گفت:
-باید برم سر کار
-رنگت پریده گلی
-به درک

@DONYAIEMAMNOE

-چی میگی بمون ببینم
بازوی گلبرگ را گرفت و گفت:
-چی می گفت فروتن، چرا داد زد؟ یاشارم که بیرون کرد!
گلبرگ خیره به گلرخ پلک زد تمام کارهای پندار را به یاد آورد و گلرخ عصبی گفت:
-داری می ترسونیم
-باید برم
-بمون ببینم، کادوت چه خوشگل بود چند خریدی؟
-کادو!
-آره دیگه واسه پندار خریدی
-آهان، نمی دونم هفتاد یا هشتاد یادم نیست
-خیلی شیک بود این که هم لیوانش بود هم فنجونش خیلی قشنگ بود، اما زشت نیست اون به تو گردنبند داده
-من...من پول مولم همین قدره البته یه کتابم براش گرفتم تو کیفمه
-باشه خوبه من سعی می کنم گرون تر بخرم جبران بشه
گلبرگ سر تکان داد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میرم
-باشه برو کادوتو نگه می دارم عصر که میای این جا
به زور سر تکان داد و سریع از گلرخ دور شد سمت آسانسور دوید، دکمه فشرد و از خدا خواست سریع بیاید، در آسانسور که باز شد سریع وارد شد و دکمه را فشرد، در که بسته شد، سرش را بین دو دست سالم و از کار افتاده اش گرفت، دردش عجیب بود، زانوهایش خم شد و فریاد پر از دردش در آسانسور پیچید:
-آی
چشمانش را روی هم فشرد و فریاد زد:
-نمی خوام...پندار نه
در آسانسور باز شد دو مرد با دیدن گلبرگ ترسیدند جلو رفتند و گفتند:
-چیزی شده؟!
گلبرگ با دید و چشمان پر از اشکش به آن دو مرد نگاه کرد و در آن لحظه محتاجانه گفت:
-آب...یه لیوان آب
Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_چهل_هفت
#تاو_نهان

لیوان دوم آب را سر کشید، سرش هنوز شدید درد می کرد و دوست داشت آن قرص های مسکن سریع اثر بگذارند

-خوبی؟

گلبرگ به زور لبخند زد و گفت:

-خوبم ببخشید مزاحم پزاحم شما هم شدم

-نه مزاحمتی نبود

گلبرگ لیوان را در سطل آشغال انداخت و گفت:

-برم که آقای فروتن میگه سر کار نرم حقوق من بدبختو قطع می کنه

دو مرد لبخند زدند و گلبرگ کیفش را روی دوشش انداخت و گفت:

-ممنون روز خوش

-روز تو هم خوش

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ راه افتاد، چشمانش تار شده بود و همین داشت عذابش می داد، وارد محوطه شد نور خورشید بدتر اذیتش می کرد، دست روی چشمش گذاشت و ملتمس گفت:

-خدایا...من واقعا می ترسم

**

یاشار همراه زنی که در اتاقش بود بیرون آمد با لبخند بدرقه اش کرد، سر چرخاند به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-خواهرت رفت؟

-آره کارش داشتید؟

یاشار به در اتاق پندار نگاه کرد و گفت:

-نه، پندار تو اتاقشه؟

-بله گفتم براشون قهوه بیارن

سر تکان داد و گفت:

-خوبه

-چیزی شده؟

-نه انگار خواهرت به گلدوناش آب نمیده

گلرخ متعجب سر چرخاند به گلدان ها نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آره مثل این که اون هفته یادش رفت!

-بایدم بره

گلرخ متعجب سر چرخاند و گفت:

-چی؟!

-هیچی به کارت برس

به اتاقش برگشت و گلرخ زیر لب گفت:

-شرکت که نیست دیوونه خونست

در اتاق کمیل به یک باره باز شد سریع سمت گلرخ رفت و گفت:

-یه دختره داره میاد این جا گفت اتاق کمیل کجاست بگو کمیل کیه، این جا کمیل نداریم

گلرخ بهت زده نگاهش می کرد، کمیل کلافه گفت:

-فهمیدی چی گفتم؟

گلرخ نفس عمیقی کشید و کمیل ادامه داد:

-بگو همچین کسیو نداریم، دیدی می خواد هارت و پورت کنه بگو زنگ می زنی نگهبانی

-باشه

-یادت نره چی گفتما

@DONYAIEMAMNOE

-گفتم که باشه

کمیل سریع به اتاقش رفت، گلرخ عصبی نفسش را بیرون داد و گفت:

-پسره ی منحرف معلوم نیست چه غلطی کرده

در آسانسور باز شد، با دیدن آبدارچی گفت:

-واسه منم چای اوردی؟

-بله خانم

-ممنون

از جایش بلند شد فنجان چایش را گرفت و آن مرد قهوه ی پندار را به اتاق برد، با صدای در پندار چشم باز کرد و گفت:

-بیا تو

در باز شد با سلام آن مرد، پندار سر تکان داد و گفت:

-سلام ممنون

مرد جلو رفت فنجان قهوه را روی میز گذاشت و گفت:

-چیزی نیاز ندارید؟

-نه می تونی بری

مرد رفت و پندار خیره شد به قطره ای که روی میز بود، کلافه

@DONYAIEMAMNOE

دست در موهایش کرد، آرنجش را روی میز گذاشت و دست روی صورتش کشید، با خودش درگیر بود، یک درگیر فکری بزرگ، که هر چه بیشتر فکر می کرد بیشتر از نتیجه دور می شد.

با خشم از سر جایش بلند شد سمت پنجره رفت، به آسمان نگاه کرد، دست مشت شده اش را به دیوار کنار پنجره فشرد، چشمانش را روی هم فشرد و سر خودش با خشم غرید:

-نمیشه که

بی اختیار نیش خند زد و گفت:

-هول شدی پندار، دختر خوب ندیده ای جو گرفتت

خنده ی پر حرصی کرد و سر به زیر برد گفت:

-اون فقط هجده سالشه، امکان نداره

صدای فریادی که از بیرون شنید باعث شد آرام سر بچرخاند به در اتاق نگاه کند، سمت در رفت و بازش کرد باز صدای جیغ بلند شد و پندار با چشمان درشت دید موهای گلرخ در دست دختری گرفتار شده، تلاشش برای رهایی بی فایده بود.

صدایش بالا رفت و با خشم سمت آن دختر رفت و گفت:

-هوی چته؟!

دختر به پندار نگاه کرد و گلرخ را هول داد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بگو این عوضی کجاس؟
گلرخ اشک ریخت و خجالت زده مقنعه را روی سرش کشید، صورتش با چنگ های آن دختر زخم شده بود خون می آمد، پندار به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-وحشی، این چه رفتاریه؟!
-گفتم این ذلیل مرده کجاست؟
-زنگ بزن پلیس همین الان
گلرخ صدای گریه اش بیشتر شد و پندار با حرص گفت:
-می زنم خودم
دختر عصبی سمت پندار رفت و گفت:
-غلط کردی که زنگ بزنی اون عوضیو بگو بیاد
پشت دست پندار چنان در دهان آن دختر نشست که گلرخ در میان اشک ریختنش خشکش زد و دختر جیغی کشید به عقب پرت شد روی زمین افتاد، دست جلوی دهان پر از خونش گرفت و با چشمان گرد به پندار نگاه کرد.
پندار بی توجه به او گوشی را برداشت و سریع شماره گرفت، دختر با ترس سریع از جایش بلند شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میگم زنگ نزن عوض...
حرفش تمام نشده بود که پندار فکش را بین انگشتان دستش گرفت، دختر از درد جیغ کشید زانوهایش خم شد تا پندار خواست جواب کسی که الو الو می گفت را بدهد صدای کمیل را شنید:
-زنگ نزن پلیس
پندار با حرص به او نگاه کرد، گوشی را روی دستگاه کوبید و دختر را هول داد، گفت:
-چه غلطی کردی؟!
دختر از درد دو دستش را روی صورتش فشرد و کمیل عصبی گفت:
-این کولی عوضیه، خودم حلش می کنم
-حلش می کنی؟ دیدی با صورت صالحی چی کار کرده؟!
کمیل خجالت زده به گلرخ که سر به زیر بود نگاه کرد و گفت:
-ببخشید
دختر به یک باره صاف ایستاد و گفت:
-پدرتو در میارم ج...

@DONYAIEMAMNOE

پندار با حرص گردنش را تکان داد به کسانی که از اتاق هایشان بیرون آمده بودند نگاه کرد و گفت:

-دهن این هرزه رو می بندی یا ببندم براش؟

کمیل سریع جلو رفت و گفت:

-خودم...خودم درستش می کنم

Kamand

#پارت_دویست_چهل_هشت

#تاو_نهان

بازوی دختر را گرفت اما دختر با خشم به پندار نگاه کرد و گفت:

-خیلی...

کمیل سریع دست جلوی دهان آن دختر گذاشت و گفت:

-خفه شو دیگه الان میکشتت

دختر جیغ زد، سعی کرد حرفش را بزند

-بذار از این خلاص بشم باید تاوان دندون شکستمو بدی...

گوشی گلرخ زنگ خورد، خم شد گوشی را برداشت با دیدن اسم

@DONYAIEMAMNOE

نواب بغض کرد و از پندار دور شد آرام گفت:

-بله

نواب متعجب گفت:

-گریه کردی؟!

-نواب

-جانم چی شده گلرخ؟ مگه سر کار نیستی؟!

صدای گریه ی گلرخ بالا رفت، پندار عصبی به همه نگاه کرد، گفت:

-منتظر هستید یه چیزی بشه سریع بیاید بیرون؟! این شرکت مگه کار نداره؟! این همه کار عقب افتاده!

همه سریع به اتاق هایشان رفتند و کمیل آن دختر که هنوز زور می زد حرف بزند را درون اتاق پرت کرد، پندار به دنبال شان رفت، تا کمیل خواست در را ببند پندار درون اتاق رفت، کمیل ترسید و گفت:

-چیه؟

-قضیه چیه؟

-به تو چه مرت...

@DONYAIEMAMNOE

پندار دست بالا برد با تهدید گفت:

-ببین هرزه، نمی دونم شغل شریفت تو رو انقدر بی چاک دهن کرده یا دا...زیادت که انقدر گستاخانه با من حرف بزنی، اما این یارویی که معلومه بد کلاهی سرت گذاشته می دونه من چه خریم پاش برسه از صد تا هم محلیات و هم پیاله ایات بدتر میشم، پس اون دهن کثیفتو ببند.

دختر با حرص نگاهش می کرد و کمیل سریع گفت:

-برو من خودم حلش می کنم

دختر نیش خند زد، گفت:

-آره حلش می کنه

-بنال ببینم چه خبره؟

کمیل سر به زیر برد، دختر با پشت دست دهان خونی اش را پاک کرد، گفت:

-این عوضی دو ماهه به من میگه بیا، دو ماهه که یه شب در میون در اختیار این گنده بک بودم، دیشب بهش میگم پول میگه چقدر؟ حساب کتاب کردم چهار تومن باید بهم بده، کره سگ نمیده

کمیل عصبی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-درست حرف بزن

پندار نیش خند زد، کمیل از گوشه ی چشم نگاهش کرد، دختر دوباره گفت:

-صبح منو پیچونده زنگ زدم بهش میگه ندارم نمیدم

خیز برداشت سمت کمیل و گفت:

-مگه شَرهرته با اون...

پندار عصبی گفت:

-ندیده بودم پول نداشته باشی!

-بابا قرض دادم به بابا قراره اول مهر بهم بده، این عفریته هم که صبر نداره

دختر با خشم گفت:

-می فهمی خرجی چیه؟! د اگه من داشتم نمی اومدم زیر توی لاشی که

پندار غرید:

-دهنتو ببند

کمیل کلافه گفت:

-برو حلش می کنم

@DONYAIEMAMNOE

-حلش می کنی که این زنیکه این جا رو گذاشته روی سرش، تو هم تو اتاق قایم شدی که اون دختر تاوان کار تو رو پس بده؟!

-به یاشار خیلی بدهکارم نمی شد ازش قرض بگیرم، تو هم همین جور، گفتم بمونه تا اول مهر

-ببند دهنتو

سمت در رفت، گفت:

-شماره حساب شو برام بفرس بعدم گورشو گم کن، دفعه ی دیگه بیاد این جا پلیس براش کمه مفاسد باید بیاد جمعش کنه

تا در را باز کرد، دختر سریع دستش را سمت پندار گرفت، گفت:

-جواب این دندون شکسته رو کی میده؟

پندار نیش خند زد نگاهش کرد، گفت:

-اون دختر ازت شکایت کنه نه من نه این نمی تونه برات کاری کنه، ببند دهنتو

بیرون رفت، در را بهم کوفت، سمت گلرخ که پشت میزش نشسته بود رفت، نگاهش کرد، گفت:

-پاشو برو بهداری

گلرخ با بغض سر تکان داد و پندار کلافه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوبی؟
-این جا بودم هیچ وقت کسی بهم بی احترامی نکرد...اما امروز
-من بابت این قضیه معذرت می خوام، بلند شو خودم ببرمت بهداری
-نمی خواد...میرم خودم
-زنگ بزنم خواهرت؟
-نه نمی خواد نگرانش نکنید
-باشه بلند شو برو
گلرخ با همان بغض از پشت میز بلند شد و رفت، پندار دستانش را به کمرش زد، زیر لب غرید:
-کمیل گند زدی
**
وقت ناهار بود اما او قهوه سفارش داده بود چون هنوز قهوه نخورده بود، گلرخ هنوز نیامده بود، نگران حالش بود اما به بهداری تماس گرفته بود، گفته بودند حال گلرخ خوب است، فنجان قهوه اش را برداشت کمی از آن خورد، باز نگاهش به قطره ی روی میز افتاد.
دست پیش برد برش داشت لبخند تلخی زد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بی وجدان نیستم، همه جوره حیفی
قطره را در دستش فشرد و عصبی گفت:
-فقط رفیق باش
با صدای فریاد از بیرون کلافه چشم بست فنجان قهوه را روی میز گذاشت از پشت میز بلند شد، سمت در اتاق رفت، فقط لحظه ای دید سر نواب در صورت کمیل کوبیده شد، ابروهایش بالا رفت و گلرخ دستانش روی صورتش نشست، پندار دستش را به چهار چوب در کوبید و غرید:
-خیلی حال خوبی دارم اینا هم امروز وقت گیر اوردن
فریاد نواب بالا رفت:
-نامرد خودت مثل موش قایم شدی، گلرخو وسط می ندازی؟!
کمیل بی حال سر عقب برد، از بینی اش خون می آمد و این بار یاشار از اتاق بیرون آمد متعجب سمت شان رفت و گفت:
-چه خبره؟!
یاشار جلو رفت نواب را عقب کشید و نواب عصبی گفت:
-منشی شرکته یا منشی گندکاری این آقا؟
یاشار به کمیل نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوبی؟

پندار دست در جیبش کرد جلو رفت، گلرخ خجالت زده گفت:

-بخدا...بخدا من...

نواب سمت پندار چرخید و با حرص گفت:

-این چه بلاییه سر این دختر اوردید؟!

پندار نیش خند زد، گفت:

-این جوری دلبری می کنی؟

نواب از گوشه ی چشم به گلرخ نگاه کرد و پندار گفت:

-زدی رگ گردنتم نشون دادی، بسلامت

Kamand

#پارت_دویست_چهل_نه

#تاو_نهان

-بخدا اگر بذارم بیاد سر کار

@DONYAIEMAMNOE

پندار سر کج کرد به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-می خوای دیگه نیا

گلرخ با عجله گفت:

-نه من مشکلی ندارم میام سرکار

پندار نیش خند زد، به نواب نگاه کرد و نواب کلافه گفت:

-به این رفیقات بفهمون سر کار چه غلطی بکنن

چرخید دست گلرخ را گرفت از پندار دور شد، پندار با نیش خند سرش را به چپ و راست تکان داد سمت کمیل رفت و گفت:

-در جریان نبودی یکی منتظر هست سریع خودی نشون بده وگرنه خودت می رفتی در آسانسورو واسه اون دختره باز می کردی نه که به صالحی بسپاری

یاشار در اتاق کمیل را باز کرد و گفت:

-بیا بریم ببینم چه خبره

پندار ابرو در هم گره کرد و گفت:

-قبل از این که این همه داد و فریاد بود نیومدی ببینی چه خبره!

-من داشتم با تلفن حرف می زدم اصلا نفهمیدم

@DONYAIEMAMNOE

-چه عجیب!

یاشار کمیل را درون اتاق کشید و پندار روی پاشنه ی پا چرخید با خلوتی راهرو صدای نواب را شنید:

-من که گفتم خرجتو میدم

صدای آرام گلرخ چشمانش را تنگ کرد

-نه نواب تا وقتی ازدواج نکنیم من هیچ وقت از کارم بیرون نمیام، تازه بعد ازدواجم دختری نیستم که تو خونه بشینم آشپزی کنم دوست دارم کار کنم

-خب بیا شرکت خودم

-نه همین جا راحتم، نمی خوام فکر کنن سو استفاده کردم، لطفا اصرار نکن بذار ازدواج کنیم اون موقع آره میام پیش شوهرم کار می کنم

-از دست تو گلرخ

-میشه بری الان؟

پندار بی صدا خندید سمت اتاقش رفت به ساعت مچی اش نگاه کرد و بلند گفت:

-خانم صالحی بگو غذا بیارن

-بله بله الان

@DONYAIEMAMNOE

وارد اتاق شد در را بست و باز خندید، گفت:
-نواب چی بودی من نمی دونستم!

گوشی گلرخ زنگ خورد، از پرونده نگاه گرفت به گوشی نگاه کرد با دیدن اسم گلی تعجب کرد به ساعت گوشی نگاه کرد و گفت:
-تو که تعطیل شدی!
دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت و گفت:
-جانم؟
-گلرخ من باید می رفتم فوتبال دارم میرم
-گلبرگ!
-اذیت نکن دیگه، سوار تاکسیم زنگ زدم منتظرم نباشی
-زود بیا خونه
-باشه
تماس را قطع کرد و عصبی گفت:
-باز امشب مامان غر می زنه چرا رفته فوتبال
دوباره دست به کار شد، ده دقیقه گذشت تلفن روی میزش زنگ خورد، گوشی را برداشت و گفت:
-بله

@DONYAIEMAMNOE

-بگو قهوه بیارن

-بله

-گلبرگ بگو بیاد اتاقم

گلرخ دست پاچه گفت:

-گلبرگ نیومد رفته

پندار چشمانش تنگ شد، گفت:

-کجا؟

-زنگ زد گفت فوتبال داره با تاکسی رفت

پندار بی حرف تماس را قطع کرد، انگشتان دستش را ریتم وار روی میز تکان داد و متعجب گفت:

-تو حالت واسه فوتبال خوب نیست که!

گلبرگ به غروب آفتاب نگاه کرد و پول را به راننده تاکسی داد، گفت:

-ممنون

در تاکسی را باز کرد پایین رفت، کیف را روی شانه اش انداخت و راه افتاد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ببخشید توری قرمزی الان هوا تاریک میشه اما قول مول میدم یکم بمونم بعد زود میرم خونه

هندزفری را در آورد به گوشی وصل کرد و موزیک را روشن کرد، آرام و قدم زنان در حالی که نگاهش خیره به رو به رو بود پیش می رفت.

شهریور ماه بود و هوا کمی خنک شده بود، باد می وزید و گلبرگ عاشق راه رفتن در آن هوا بود، پشت دستش را کنار صورتش کشید، نوازش امروز و رفتارهای پندار را هضم نکرده، آن قدر سنگین بود که باورش نکرده بود.

کلافه وسط صحرا نشست بر عکس همیشه که چهار زانو می نشست این بار زانوهایش را خم کرد در شکمش کشید و دستانش را دورش حلقه کرد، سر کج کرد روی زانوهایش گذاشت، خیره شد با نا کجا آباد و انگار پندار کنارش نشسته است گفت:

-چرا از این کارا کردی؟

لبش را جلو داد و گفت:

-بذار من بگم، تو که از اون چیز میزا که تو ذهنمه حالی مالیت نیست، اما رفیقمی، دوستمی از یه طرفم دلت واسه یه دختر بچه که تومور مغزی داره سوخته

@DONYAIEMAMNOE

نفس عمیق کشید و گفت:

-خب بگو از کجا فهمیدی؟

سر بلند کرد و گفت:

-واقعا از کجا فهمیدی؟!

شانه بالا انداخت دوباره سر روی زانویش گذاشت، گفت:

-حالا مگه مهمه، مهم اینه فهمیده دلش سوخته می خواد همراهت باشه

چشم بست و گفت:

-اما چرا این جوری؟...منظورم...منظورم اینه از این کارایی که...

عصبی صاف نشست و گفت:

-باز تو خیال پردازی کردی، دلیلا رو برات بشمارم تا بفهمی همچین چیزی امکان نداره!

با حرص پاهایش را روی خاک ها کشید و گفت:

-هم بچه هستم هم مردنی، هم این که اصلا اون اهل این حرفا نیست، کور شدی یا خر که توری قرمزی یادت رفته، پندار یادت مونده !

چشم بست، سر به زیر برد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-جو مو نگیرتت دختر این چند وقت خیال بافی نکردی به خاطر امروزم نباف آب دهانش را سخت قورت داد و گفت:
-به تومورت فکر کن، به چیزی که تو سرته و ممکنه هر لحظه متورم بشه به کشتنت بده، تو مهمونِ این دنیایی، فقط نمی دونی چقدر، پس دل بی خیال مغزو بچسب
خودش را رها کرد دستانش را باز کرد روی خاک ها دراز کشید به آسمان خیره شد و گفت:
-باید این مدت آماده باشی، دکتر چند روز دیگه میگه، گلبرگ نگران نباشا اما برگشته
چانه اش لرزید و با صدای لرزان گفت:
-میگه که عمل کن اما موندنت مشخص نیست، عمل کن اما می میری گلبرگ می میری، خودش گفت شنیدم خودم
Kamand
#پارت_دویست_پنجاه
#تاو_نهان

کلافه هندزفری ها را از گوشش در آورد و از گوشی هم بیرون

@DONYAIEMAMNOE

کشید، صدای موزیک در فضا پیچید و خیلی ضعیف در گوشش نشست، نیش خند زد و غرید:
-حالا آهنگا هم با من لجن

من همسفر روزه تنهایی بادم که دل به دل بی خبر از عشق تو دادم دل به تو دادم

چشمانش را بست، با یاد ظهر قطره هایی که او برایش در چشمانش ریخته بود، انگشتش را نرم زیر چانه اش کشید و آرام گفت:
-حسابی زده به سرم

آواره دنیای پر از ترس چشاتم کی غیر از تو میتونه بشه راه نجاتم دل به تو دادم

حس دستان گرمش لبخند مهمان لبش کرد و گفت:
-الان از نظر عقلی زیر پنج سالم، با این توری قرمزی بچه شدم رفت

@DONYAIEMAMNOE

تو که یه قطره بارونی غم منو نمی دونی کنار من نمی مونی و که ازم گریزونی تو دل دریا مهمونی کنار من نمی مونی

نیش خند زد یک باره نشست، گفت:
-راست میگه تو که کنار من نمی مونی، با اون ذهن منحرف طرز فکرت
به یک باره بر پیشانی اش کوبید و گفت:
-احمق مردنی این فکرا چیه آخه!

من تو شب تنهایی تو ناله دردم نفرین شده دائمی این شب سردم با تو چه کردم

-قراره برم شهرداری
گلبرگ با ترس بدنش چرخید با دیدن پندار دست روی سینه اش گذاشت و چشمانش را بست، گفت:
-به جون خودم از ترس لال شدم
پندار نیش خند زد چند قدم جلو رفت و گفت:
-معکوس عمل کرد بلبلی تو بیشتر کرد

@DONYAIEMAMNOE

تو با منو این قصه غریبی مثه خوابی تو تو عطش خستگیام مثل سرابی تو مثل خوابی

هر دو به گوشی که داشت می خواند نگاه کردند و گلبرگ با حرص گوشی را چنگ زد، گفت:

-الان وقت زر زدن نیست که

-چرا خوبه که بذار بخونه

گلبرگ سر بالا برد نگاهش کرد.

تو که یه قطره بارونی غم منو نمی دونی کنار من نمی مونی تو که ازم گریزونی تو دل دریا مهمونی کنار من نمی مونی

-اومدی کنسرت صحرایی؟

گلبرگ کلافه سر پایین برد گوشی را خاموش کرد و پندار با حرص گفت:

-خانم عاقل بهت نگفتم شب این جا خطرناکه؟

-اومدم روشن بود

@DONYAIEMAMNOE

پندار کلافه سرش را تکانی داد و گلبرگ گفت:

-با شهرداری چی کار داری؟

پندار به یک باره نشست درست کنار گلبرگ، نگاهش کرد و دست بالا آورد به آن صحرا اشاره کرد و گفت:

-می خوام این جارو ازشون بخرم، دورش حصار بکشم که دیگه کسی رد نشه بیاد این جا بشینه

گلبرگ خنده اش گرفت لب زیرینش را زیر دندان کشید از او نگاه گرفت و گفت:

-بخر ما که بخیل پخیل نیستیم

-این جا نباید بیای

-تو که حالمو می دونستی پس الان برام باید نباید نکن

-ربطی نداره کاری که اشتباهه تو هر شرایطی باشی بازم اشتباهه

-خواهرت حتما بهت زنگ زده

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-گوشیم حالت پروازه، چرا؟

-بهش گفتم بهت بگه چند روزی سر کار نیای نیاز نداریم بهت

گلبرگ خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-الان فکر می کنه من چی کار کردم تو عصبی هستی بیرونم کردی

-می دونم

-ولی اشکال نداره

چشمانش گرد شد و گفت:

-وای به گلدونای شرکت آب ندادم!

پندار بی خیال نگاه گرفت، گلبرگ سر کج کرد و گفت:

-از اولم اونا جاشون اون جا نبود میام میارم شون خونه

-نمیشه

چشمان گلبرگ گرد شد و پندار گفت:

-اونا دیگه مال همون جا هستن

-آخه کی آب پابشون میده؟

-دیگه نیا این جا

-احتیاجه که میام دیگه

-این جا چه شبش چه روزش خطرناکه

-همیشه میام هیچ وقت...

-اتفاق یه بار میوفته نه ده بار یه مکان

@DONYAIEMAMNOE

به خاطر عصبانیت پندار سکوت کرد، پندار از جایش بلند شد و گفت:

-بلند شو برسونمت زود بخواب که صبح راحت بیدار بشی

گلبرگ نگاهش کرد او هم ایستاد خودش را تکاند و گفت:

-می خوای رفاقت در حق من تموم کنی؟

پندار راه افتاد و گفت:

-رفاقت تموم کردنی نیست

گلبرگ گوشی و کیفش را به همراه هندزفری برداشت به دنبال پندار دوید گفت:

-چرا می خوای با من بیای بیمارستان؟

-خودت اسمشو گذاشتی رفاقت

-نه تو، نه کسی که کارش براش مهمه

پندار نیش خند زد و گفت:

-قرار نیست از کارم عقب بکشم فقط چند ساعت دیرتر میرم

گلبرگ خودش را به او رساند و گفت:

-همین؟

پندار ایستاد نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یعنی چی؟
گلبرگ فقط نگاهش می کرد و پشیمان از آن حرف سر چرخاند و این بار او به راه افتاد، گفت:
-هیچی
-گلبرگ خانم
گلبرگ نگاهش کرد و پندار گفت:
-آخرین بار بود گفتم این جا نیا
گلبرگ عصبی گفت:
-چرا این جوری بهم میگی پندار؟ تو رفیقمی، علی هم رفیقمه، چرا تفاوتتون زمین تا آسمونه؟
-اون چه جوریه که من نیستم؟
گلبرگ عصبی چشم بست، باز سر درد شدیدش سراغش آمده بود و با همان عصبانیت گفت:
-هیچی بی خیال امروز حالم خوب نیست، حرفا پرفامو جدی نگیر
با اتمام حرفش سریع دور شد، پندار هم به دنبالش رفت، به ماشین پندار رسیدند و پندار جلو رفت در را برای گلبرگ باز کرد به او نگاه کرد، گلبرگ بی توجه به نگاهش سوار ماشین شد و

@DONYAIEMAMNOE

پندار در را برایش بست، گلبرگ نفس عمیقی کشید سریع دست در کیفش کرد چند قرص بیرون آورد در دهانش گذاشت و بطری آبی که در کیفش بود را سر کشید، پندار درون ماشین نشست نگاهش کرد و گفت:

-سر درد داری؟

-نه پا درد دارم

پندار ابرو در هم کشید و گفت:

✍Kamand✍

#پارت_دویست_پنجاه_یک

#تاو_نهان

-از مسخره بازی های این مدلی بدم میاد

-تو از خیلی چیزا بدت میاد، اما متفاوت عمل می کنی

-تو چت شده

-من؟ من هیچیم نشده فقط...

سکوت کرد از پندار نگاه گرفت نگاهش به آویز آینه ی پندار

@DONYAIEMAMNOE

افتاد، به شیشه ی کوچکی که با چوب پنبه سرش بسته شده بود، چشمانش ریز شد به خار کوچک درون شیشه نگاه کرد و گفت:

-یکم روبه راه نیستم حق بده دیگه امروز با شک دکتر فهمیدم چه خبره، جدی نگیر راه بیوفت بریم

پندار ماشین را به حرکت در آورد و گفت:

-بهت نمیومد انقدر زود خودتو ببازی

-خدا نکنه هیچ وقت بلایی سرت بیاد اما خودتو بذار جای من اگر تومور مغزی که قرار بود دیگه بر نگرده چون احتمال زیادی دادن برگرده میمیرم و اون برگشته باشه بدونی موندنی نیستی چه حالی میشی

-خدا هم شدی که

-نخیر خدا نشدم

-پس هیچی نگو تا ببینیم دکتر چی میگه

گلبرگ سکوت کرد اما زیاد طول نکشید و گفت:

-از کجا فهمیدی؟

-از دکتری که خواهرت بهش گفت تومور داشتی عمل کردی

-پس واسه همین مدام می پرسیدی دکتر مکتر چی شد؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار حرفی نزد در خیابان پیچید و گلبرگ گفت:

-علی خیلی نگرانمه علی دوست هجده ساله ی منه، علی رفیق رفیق رفیقمه، علی جونشو برام میده، علی مدام حالمو میپرسه، عل...

پندار با حرص نگاهش کرد و گفت:

-علی

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-آره علی چون رفیق هجده سالمه

-باشه به من چه

-علی نمی دونه من دوباره حالم بد می شده علی نمیدونه تومور من برگشته، علی مدام بهم نمیگه برو دکتر، علی میگه بیا فوتبال بیا بریم بدوئیم بیا بریم سر راه دخترا، بیا سنگ بزنیم به شیشه ی اکرم خانم تا از تو خونه فحش بده بهمون

پندار به خاطر حرفای گلبرگ گیج شده بود و گلبرگ گفت:

-نگه دار فلافل شریفی مهمون من

پندار به پیاده رو نگاه کرد و گفت:

-خسته ای برو خونه

@DONYAIEMAMNOE

-نه بابا من خسته مسته نمیشم نگه دار میخوام یه شام توپ بهت بدم بعدها یاد مادت بیوفته گلی بهم شام داد

پندار ماشین را نگه داشت و تا خواست در را باز کند پندار گفت:

-اون حرفا یعنی چی؟

گلبرگ خندید شانه بالا انداخت، گفت:

-معما از من حل از حلش با تو

از ماشین پایین پرید در را بست و غرید:

-دوستی علی کجا تو کجا، همینه که منو به اشتباه انداخته

وارد فلافلی شد و بلند سلام کرد:

-سلام آقا غلام

مرد از پشت یخچال سرک کشید با دیدن گلبرگ لبخند زد و گفت:

-به به دختر گلم نمیبینمت

گلبرگ از شیشه ی یخچال پندار را که جلوی در ایستاده بود دید و گفت:

-دست رو دلم نذار آقا غلام، سر کار میرم یه رئیس دارم نمیذاره نفس بکشم، از صبح که هوا تاریکه میرم سر کار تا بوق سگ،

@DONYAIEMAMNOE

آخرم یه چندر غاز میذاره کف مف دستمون میگه برو دَسِ خدا
آقا غلام خندید و گفت:
-خدا ازش نگذره که از دختر شیطون ما اینجوری کار میکشه
-نه خدا که میگذره اما خب اون از من نمیگذره نیست که من تو دل برو هستم هی میگه برام کار کن
آقا غلام بلند خندید به پندار نگاه کرد و گفت:
-بفرمایید جناب
گلبرگ سریع دست بالا برد و گفت:
-با منه
-آقا غلام سر تکان داد و گفت:
-خوش اومدید
گلبرگ جلو رفت و گفت:
-دوتا فلافل ویژه ی همچین تندو تیز بزن میخوام این رئیس مئیسمو ببرم وسط خوزستان
آقا غلام متعجب به پندار نگاه کرد و آرام گفت:
-رئیس؟!
گلبرگ بلند خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-شوخی بود آقا غلام این آقای رئیس ما مثل علیه
پندار کلافه دست در جیب شلوارش کرد و آقا غلام خندید،
گفت:
-بشینید پس
گلبرگ چرخید رو به پندار گفت:
-بشین
خودش سمت رو شویی رفت همان جور که دستش را می شست
گفت:
-آقا غلام از قدیمیای این جاست، خودش خوزستانی، فلافلاش
نمونس هیچ جای این شهر پیدا نمیکنی
-دوغم بیارم دخترم؟
-من دوغ نمی تونم بخورم
و رو به پندار گفت:
-دوغ یا نوشابه
-نوشابه
-دو تا نوشابه تگرگیم بزن بغلش
رفت رو به روی پندار نشست پشت میز چشمکی زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-عاشق فلافلاشم

به اطراف نگاه کرد و گفت:

-نگاه درو دیوارای کثیفش نکن خودش بیچاره تمیزه

خندید و آرام گفت:

-هر وقت می خوایم بیایم اینجا میگیم بریم یه فلافل چرک بزنیم بیایم

پندار هیچ نگفت و گلبرگ سریع گفت:

-آخ یادم رفت بپرسم، دوست داری؟

نه دوست نداشت، از کودکی وقتی مادرش درست می کرد دوست نداشت و مجبور بود تخم مرغ جایگزینش کند اما سر تکان داد و گفت:

-دوست دارم

گلبرگ بشکن زد و گفت:

-میدونستم از خودمونی بابا فلافل مگه میشه کسی دوست نداشته باشه، والا کسی بگه دوست ندارم واسه کلاس ملاسه

پندار هیچ نگفت و گلبرگ بو کشید و گفت:

-هوم چه بویی اخ این بوی تند تیزیشه، تو غذای تند دوست

@DONYAIEMAMNOE

داری؟

-کم و بیش میخورم

-وای من عاشقشم، دوست دارم غذاها انقدر تند مند باشه که اشکم آب دماغم راه بیوفته

باالاخره پندار لبخند زد و گلبرگ با رضایت گفت:

-بابام اون موقع ها که زبون داشت مثل من می گفت، آدما میان میرن فقط خاطره های ریزو درشتشونه که به یاد میمونه، خاطره های من یاد مادت نره ها، گاهی به یادم بیا فلافل تندو تیز بزن روحت جلا پیدا کنه

Kamand

#پارت_دویست_پنجاه_دو

#تاو_نهان

سینی دو فلافل و دو نوشابه روی میز قرار گرفت، گلبرگ با ذوق گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به به دست شما در نکنه

-خودش تنده سس تند میخوای

-من می خوام

بطری سس تند روی میز قرار گرفت و آقا غلام رفت، گلبرگ به پندار نگاه کرد، گفت:

-پول پیتزا نداروم سیت فلافل می خروم، بزن دیگه داغش خوشمزست

پندار از جایش بلند شد سمت رو شویی رفت و گلبرگ ساندویچش را برداشت کاغذش را پایین کشید و سس را برداشت رویش ریخت با اشتها گازی به آن زد با لذت چشم بست و همان جور با اشتها خورد، پندار پشت میز نشست نگاهش کرد و گفت:

-نوزده ساله میشی؟

گلبرگ متعجب گفت:

-آره دیگه!

-کی؟

-تقریبا دوماه دیگه

-خوبه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-اگر باشم

پندار نشنید نگاهش کرد و گفت:

-چی؟

-میگم بخور دیگه یخ میشه مزه نداره

پندار ساندویچ را برداشت کاغذ را پایین کشید و به گلبرگ که منتظر نگاهش می کرد نگاه کرد و گازی به آن ساندویچ زد و گلبرگ با ذوق گفت:

-ببین چه خوشمزس!

پندار به زور سر تکان داد، گلبرگ کمی نوشابه خورد و دوباره از سس تند روی ساندویچش ریخت و خورد، پندار به هر زحمتی که بود آن ساندویچ را خورد، اما بر عکس او گلبرگ با اشتها می خورد و شاید به خاطر اشتهای او بود که او هم توانست تمام آن ساندویچ را بخورد.

جلوی در خانه ماشین را نگه داشت، گلبرگ سمتش چرخید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوب شد اومدی

-دیگه نرو

-قول نمیدم، اما شب نمیرم قول میدم

-کلا خطرناکه

-من با چیزای خطرناک رفیقم

با ابرو به پندار اشاره کرد و گفت:

-یکیشم تو

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ خندید در را باز کرد، گفت:

-والا بخدا، هر کی از بیرون ببینه ما رو میگه چه دختر دلیریه با این آدمه رفیقه

-واسه چی؟

-واسه چی نداره خب تو از جنس ماها گفتی بدت میاد، این یکیش، دومیش اینه که قبول شون نداری مگر واسه...

سکوت کرد و پندار گفت:

-واسه؟

گلبرگ پایین رفت به چشمان پندار زل زد با جدیت کامل گفت:

-حس و حال چند ساعتت

@DONYAIEMAMNOE

دست پندار مشت شد و گلبرگ لبخند زد، گفت:
-اینه که فکر می کنن خطرناکی اما خب اونا نمی دونن بین منو تو رفاقت عمیقی شکل گرفته، خطرناک نیستی که
عقب رفت و گفت:
-شب بخیر
در را بهم کوفت سمت در خانه رفت، با کلیدش در را باز کرد و بدون نگاه کردن به پندار وارد خانه شد در را بست و عصبی گفت:
-الان میگه گلبرگ خل شده این چیزا چیه امشب میگه، والا نمیدونه که واقعا خلم کرده
سمت در حال رفت با دیدن گلرخ و ابروهای درهمش گفت:
-خیر باشه چه استقبال پر شوری!
-چه غلطی کردی فروتن گفت فعلا نیاد!
گلبرگ لبش کج شد و گفت:
-کارم زیادی خوب بود اما پندار چشم نداشت ببینه گلبرگ!
-چمیدونم از خود شاسگولش بپرس بابا

@DONYAIEMAMNOE

-تو کارخونه چی کار کردی؟

کفش هایش را در آورد و گفت:

-من کاری نک...

با دیدن زخم های صورت گلرخ چشمانش تنگ شد جلو رفت سر کج کرد و گفت:

-صورتت چرا این شکلیه؟!

گلرخ عصبی گفت:

-امروز تو شرکت جنگ بود

-وا!

-بخدا اگر پندار نبود دختره منو می کشت

گلبرگ متعجب گفت:

-پس چرا به من چیزی نگفت!

-کی؟

گلبرگ دست پیش برد صورت خواهرش را نوازش کرد و گفت:

-دست گاوش بشکنه بیا بریم ببینم چی شده

آخه تو که سر کار نباید بیای این وقت صبح کجا میری؟!

-جایی نمیرم می خوام برم تا بیرون میرون کار دارم

@DONYAIEMAMNOE

-چی کار؟

-گیر دادی گلرخا

-بله که گیر دادم، داری هشت صبح می زنی بیرون معلومه که گیر میدم

-نگران نباش، با دنیا قرار دارم

-دنیا!

-آره دنیا سعادتی دیگه، همون که باباش ارث گیرش اومد رفتن پونک

-آهان

-دیشب پیام داد بیا بریم پارک منم قبول کردم

-بی کاری تو هم

-چشم بسته غیب گفتی آبجی جان، معلومه که الان بی کارم رئیس محترم تون جن زده شده یهو گفته نیام منم بی کار می کارم

-بهتر تو که یک دو هفته دیگه باید بیرون میومدی چه فرقی داره

گلبرگ شال را روی سرش گذاشت و گفت:

-تصمیمت عوض نشد؟

@DONYAIEMAMNOE

-واسه چی؟

-نواب

-نه چرا عوض بشه؟ تازه بهم گفته مامانش امشب زنگ میزنه جواب بگیره

-چه هولم هستن

-نواب ترسیده میگه خواستگار داری می ترسم یهو خانوادت بدنت به یکی دیگه

گلبرگ بینی چین داد و گفت:

-آخی دلم براش کباب شد

-مسخره بازیو بذار کنار

-تا آخر تابستون عروسی نگیره صلوات

-بعید نیست از نواب

-چرا از دوست داشتن زیاده یا چیز دیگه؟

-بی ادبی نکن

گلرخ از اتاق بیرون رفت و گلبرگ با حرص گفت:

-هنوز نیومده همش میگه نواب

-به ساعت نگاه کرد و عصبی تر گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کاش نمیومدی تنها بهتر بود باز می بینمت جلوی زبونمو نمی تونم بگیرم اوضاع بینمون بدتر میشه

به دیدن ماشین پندار دوید سمتش رفت، در را باز کرد و گفت:

-سلام

پندار نگاهش کرد و گفت:

-سلام بیا بالا

گلبرگ سوار شد و گفت:

-اوه چه عینک قشگی

پندار ماشین را به حرکت در آورد و گفت:

-دیشب پیام ندادی

-آره زود خوابیدم

پندار در سکوت به رانندگی اش ادامه داد و گلبرگ نگاهش کرد، حس می کرد ناراحت است، آرام گفت:

-پندار

پندار سر چرخاند از پشت عینک نگاهش کرد و گفت:

-بله

@DONYAIEMAMNOE

-چیزی شده؟

-نه

-یه جوری هستی

Kamand

#پارت_دویست_پنجاه_سه

#تاو_نهان

پندار سرش را برگرداند با صدای خشک و خشنش گفت:

-چیزی نیست

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-کاملا متوجه شدم چیزی نیست، الان نمی خوای بپرسی کجا باید برم واسه آزمایش اینا

-نه خودم می برمت جایی که لازمه

-بله الان یعنی من سکوت من ساکت؟

پندار جوابش را نداد، گلبرگ دست پیش برد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باشه پس یه چیز میزی بذار گوش کنیم

صدای پخش روشن شد و گلبرگ با شنیدن موزیک بشکن آرامی زد و گفت:

-خوابت نمی گیره پشت فرمون از اینا گوش میدی؟

-سر دردت خوب شد؟

-فعلا که خوبم، میشه یه چیزی بخوام؟

-بگو

-میشه عینک نزنی یعنی الان تو ماشین نزنی

-چرا؟

-نمی دونم

از او نگاه گرفت و در دلش گفت:

-عادت کردم چشمای عسلی سردتو ببینم

پندار عینکش را برداشت جلوی داشبورد گذاشت، گلبرگ نگاهش کرد خواست لبخند بزند اما با دیدن چشمان سرخ پندار متعجب گفت:

-چرا چشمات قرمزه؟!

پندار کلافه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-قطره اثر نذاشت

-خب چرا قرمزه که قطره هم اثر نذاشت؟

پندار نگاهش کرد و گفت:

-دیشب نخوابیدم

-چرا؟

-کتاب می خوندم

-کتابو مگه ازت گرفتن؟ خب یه وقت دیگه بخون نصف شب مگه واجبه

-واجب بود

-خیلی قرمزه ها، سفید پوستم هستی شبیه ومپایرا شدی

پندار لبخند زد و گلبرگ خندید، گفت:

-بالاخره خندیدی

**

در فکر کمی از چایش را خورد، پندار نگاهش کرد و گفت:

-خوبی؟

گلبرگ از میز نگاه گرفت به او نگاه کرد و گفت:

-همه چیز آمادس که ببرم نشون دکتر بدم

-می بریم

@DONYAIEMAMNOE

-نه

پندار متعجب گفت:

-یعنی چی؟!

-می خوام سه شنبه صبح ببریم

-چرا؟!

-نپرس دیر نمیشه یک روز فقط عقب میوفته سه شنبه می بریم

-خب باید بگی چرا؟

-نپرس دیگه، نمی خوام خبر دکتر حالمو خراب کنه بذار با همون یه درصد امید امشب و فردا شبو سر کنم، سه شنبه همه چیز می فهمم

پندار گیج شده بود و گلبرگ گفت:

-از چشمایی اونی که تو کامپیوتر نگاه می کرد اسکن سرمو می دید می شد بفهمم چه خبره، تو چی؟

-دقت نکردم

-دقت نکردی یا تو سکوتی تو ساکتی؟

-بخور

-بله چشم می خورم، پول این کارا رو تو حساب کردی صبحانه

@DONYAIEMAMNOE

دوازه ظهرم که تو حساب می خوای بکنی

-گل...

-لطفا پول این مدت که کار کردمو بردار به جای پول امروز صبحانه هم قبول مهمون تو

-باشه

-ممنون، الان میری سر کار؟

-بعد که تو رو برسونم آره

-اما همون دست تو میشه باشه؟ ببرم خونه گلرخ و مامان یه وقت می بینن

-باشه

-تو چرا نگفتی دیروز تو شرکت چی شد؟

-مگه شد که بگم؟ همش داشتی از علی آقاتون حرف می زدی

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-خب الان بگو

-خواهرت که گفت

-از نواب بگو

-کاری کرد که دل خواهرت چندین برابر عاشق بشه، خوبه به

@DONYAIEMAMNOE

نفعش بود
-دقیقا منم به همین فکر می کردم، این آقا کمیل رفیق فابت کاری کرد قهرمان نواب بیشتر به چشم بیاد، امشبم مامان جانش جواب بله می شنوه
-تموم؟
-بله تموم نواب خان خیلی هم هوله
پندار نیش خند زد و یک باره با خشم گفت:
-بخوای واسه هر کاری که لازمه انجام بدی روحیتو ببازی رنگت بپره، چشمات برق بزنه، اون جور که خودت میگی خود گلبرگ نیستی
گلبرگ از او نگاه گرفت اما این که تمام آن چیز ها را دیده بود، دلش فرو ریخت، دستش دور فنجان چایش محکم شد و دلش را آرام کرد، گفت:
-دست خودم نبود
-سه شنبه معلوم نیست چی می شنوی اما هر چی شنیدی مهم نیست گلبرگ
-حتی اگر بگه میمیری
پندار عصبی خودش را جلو کشید، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمیگن

گلبرگ به اطراف نگاه کرد و گفت:

-این جا شرکت نیست

-هر گورستونی، کمتر عین بدبختا عجز و ناله کن، مگه دستت از بین نرفت، مگه تو همونی نیستی که من دیدمت داشتی می خندیدی انگار نه انگار چیزی شده، پس الانم همین جوری باش، نه مدام بگی رفتنیم این جور حرفا که به هر کی بیاد به تو یکی نمیاد

-دارن نگامون می کنن

پندار دستش را روی میز کوبید، گفت:

-به درک

گلبرگ چشم بست و گفت:

-باشه

نفس عمیق کشید و گفت:

-صبحانه فقط چایی نیست

گلبرگ چشم باز کرد و گفت:

-خدا انگار یه چیزی می دونست مهر زنیو تو دل تو نذاشت وگرنه

@DONYAIEMAMNOE

که والا تو محبتتم با خشم مشمه آدم آچمز می شه
پندار بی توجه قهوه اش را خورد و گلبرگ ادامه داد:
-به کل هم نا امید شدم بخدا، تاو ماوت واسه ما نباشه بهتره
-تاو
-بله تاو
-من این تاو پیدا می کنم
-به به پس می خوای دست به کار بشی
-میشم
-پیدا کن ببینم
-از کجا یاد گرفتی؟
گلبرگ خندید و گفت:
-شما برو معنی پیدا کن
باز خندید و گردویی برداشت در دهان گذاشت و گفت:
-بابامی رفتیم یه نیمرو تو محل می زدیم بعض این چیز میزا نیست، آخه من سوسیس اینا نمی خورم، زیتونم مگه صبح می خورن؟ ما با ناهار یا شام می زنیم
پندار خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هر چی دوست داری بخور

-پس من همین پنیر گردو می خورم، شما هم از این چیز میزا که اسمشم والا نمی دونم بخور هیکلت رو فرم تر بیاد

-مگه هیکل من باید رو فرم بیاد؟

-رو فرم هست بیشتر بیاد، بخور از این پیر تر نشون ندی

پندار لبش کج شد و گلبرگ بلند خندید دست جلوی دهانش گذاشت، گفت:

-جون تو شوخی کردم امروز که شبیه داداش کوچیکم بودی

Kamand

#پارت_دویست_پنجاه_چهار

#تاو_نهان

پندار خندید و گلبرگ گفت:

-خوشت اومد داداش کوچیکه؟

-نه گودزیلا بخور

گلبرگ باز خندید و برای خودش لقمه گرفت، پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-شیر بخور

-سرده نمی خورم

-شیر عسله

-آهان باشد می خورم هیکل منم رو فرم بیاد

-بخور خوبه واسه هیکلت خوبه

گلبرگ لبخند زد آن صبحانه ی مفصل را با پندار خورد، صبحانه ای که نگاه جفت شان به یکدیگر فرق داشت، نگاه نگران، نگاه انتظار و نگاه سکوت، گلبرگ گاهی خیره ی پندار می شد و با نگاه پندار غافلگیر می شد و همان کار بالعکس برای پندار اتفاق می افتاد.

Kamand

#پارت_دویست_پنجاه_پنج

#تاو_نهان

لباسش را روی تخت انداخت، گلرخ همان جور که لاکش را فوت می کرد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینو می پوشی؟

-اوهوم

-کوتاستا

-یعنی فکر می کنی از کمد در میارم نمی دونم کوتاس؟

-نخیر میگم مطمئنی می خوای اینو بپوشی؟

-آره مطمئنم

-من کت شلوار کرم می پوشم

-بله شما خانمی من بچه ام

-گلی!

-وا خودتون میگید، از بچه ها چه توقع داری؟ بچه ها دوست دارن لباسشون کوتاه و ناناز، خوشگل موشگل باشه

-بی خیال باشه

گلبرگ سمت آینه رفت و گفت:

-گذشته از اینا، این لباس دوستش دارم مشکلی ندارم که نپوشم

-خوشگله بپوش، موهاتو چی کار می کنی؟

-باز می ذارم

چرخید سمتش و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-واقعا پنج شنبه میان واسه بله برون؟ زود نیست گلرخ؟

-چرا یکم اما خب مامان نواب میگه تو این کارا نباید دست دست کرد

-مامان نواب عجب چیزیه!

-شروع نکن

-بله چشم، نواب خوبه خانوادش که اصلا نگم چقدر خوبن کم گفتم خصوصا لیلا، راستی لیلا چی کاره ی نواب خانِ؟

-عمشه

-اوه دیدن دُم اینا شده بود

-زشته

-برو بابا زشته، زشت کار اون زنه بود که نه سلام کرد نه رفتارش تو جمع درست بود، همچین رفتار می کرد انگار از دماغ فیلم افتاده، اما من مطمئنم از ک...فیل افتاده

گلرخ خنده اش گرفت اما با ابروهای در هم گفت:

-زشت

-باشه زشته زشته زشته بابا

-بشین موهاتو درست کنم اعصاب نداریا

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ نشست و گلرخ سشوار را برداشت، گفت:

-انقدر خوابم میاد، از دست تو

-به من چه ظهر دو ساعت تو حموم نمی موندی میومدی می خوابیدی

-اگر دیشب می ذاشتی بخوابم نیاز نبود ظهر بخوابم

گلبرگ با ذوق گفت:

-وای نگو دیشب عشقمو دیدم وای چقدر دلم تنگ شده بود!

-یه جوری میگه انگار از کی تا حالا ندیده، تو فقط دو هفته اون فیلم لعنتیو ندیده بودی

گلبرگ با ذوق چشم بست با صدای بلندخواند و گلرخ با حرص برس پیچ را در سر گلبرگ فرو کرد، گفت:

-بسه دیگه گلبرگ

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-عاشقشم بخدا من آخر میرم هند پیش عشقم

-آره اونم میاد فرودگاه استقبالت

-بله، چرا که نیاد

-صاف بشین تکون نخور

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ همان جور که گلرخ موهایش را صاف می کرد خودش را آرایش کرد، گلرخ نگاهش کرد و گفت:

-رژت کمرنگه

-تکلیفت مشخص نیستا، به لباسم گیر میدی به رژ به این پر رنگی میگی کمرنگ

-آرایشتم کمه

-برو بابا

از جایش بلند شد و گفت:

-من آماده شدم

-منم آرایش کنم تمومه، موهام همین جور می خوام فر باشه

گلبرگ لباسش را هم تنش کرد، گفت:

-پندار واسه مرخصی گیر نداد؟

-چرا همچین اخم کرد ترسیدم، گفتم می خوام تو رو ببرم دکتر اول تعجب کرد بعد گفت برو

گلبرگ که داشت لباس تنش می کرد با آن حرف دهانش باز ماند و یکدفعه گفت:

-تو چی گفتی؟!

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ سمتش چرخید و گفت:

-چی گفتم!

-گفتی می خوای منو ببری دکتر؟!

-آره خب بهونه ی دیگه ای نداشتم

گلبرگ سمت تختش دوید و گفت:

-گندت بزنن گلرخ همیشه گند باید بزنی

-چی کار کردم مگه!

گلبرگ گوشی را برداشت و همان جور که روشنش می کرد گفت:

-چه خوش خیال هم بودم گوشی خاموش کردم گرفتم خوابیدم

-میشه بگی چی شده؟

گلبرگ چرخید و گفت:

-زیپ این بی صاحابو ببند

گلرخ زیپ را بست و گفت:

-من که چیز بدی نگفتم

-گلبرگ سمت در اتاق رفت و گفت:

-نه فقط گند زدی

@DONYAIEMAMNOE

از اتاق بیرون رفت و در برابر نگاه لبخند به لب پدرش از خانه بیرون رفت، با دیدن پیام هایی که از طرف پندار بود دائم پرسیده کجا هست، سینه ای صاف کرد و با او تماس گرفت، همان بوق اول صدای عصبی اش در گوشی پیچید:

-کجایی؟

-آروم باش رفیق خودم همه چیو برات توضیح میدم

-کجایی از ظهر زنگ می زنم و پیام دادم

-می دونم بخدا حق داری، گلرخ منو برد دکتر

-واسه چی؟ مگه نگفتی فردا؟

-چرا مگه همه دکترا یکین، دکتر واسه پوست رفتیم

پندار مشکوک شد و سکوت کرد، گلبرگ آب دهانش را قورت داد و گفت:

-خودش رفته بود راضی بود امروزم منو برد، منم گوشیمو خاموش کرده بودم گرفتار اینا شدم یادم رفت روشن موشن کنم که

-گلبرگ!

-باور کن همین بود

@DONYAIEMAMNOE

-الان کجایی؟

-الان دقیقا خونه وسط حیاط با صفامون

-هیچ کس نتونست دیوونم کنه اما تو تنهای می تونی

-الکی نگو تقصیر منم نینداز، تو کلا دیوونه بو...

به یک باره سکوت کرد و با حرص گفت:

-شوخی کردم بقرآن

-کار دارم

تماس قطع شد و گلبرگ بر پیشانی اش کوبید، گفت:

-گوه زدی گلبرگ اون از گلرخ اینم از من

سمت در رفت و گفت:

-بی خیال حداقلش اینه درستش کردم

وارد خانه شد و بلند گفت:

-گلرخ بیا چندا عکس مکس ازم بگیر این لباسو خیلی دوست دارم

جلوی آینه ایستاد چرخی خورد و گفت:

-خوشگل شدم بابا

با بسته شدن چشم پدرش گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میدونم، من همیشه خوشگل بودم

دست روی موهای بلندش کشید و گفت:

-گلرخ بیا دیگه

-بذار آرایشم تموم بشه، دیر میشه

گلبرگ سمت پدرش رفت و گفت:

-بیا چند تا عکس عاشقانه با هم بگیریم

پدرش خندید و گلبرگ کنار پدرش دراز کشید چندین عکس در حالت های مختلف از خودشان گرفت و یکی هم گونه ی پدرش را بوسیده بود.

**

کمیل آرام به یاشار گفت:

-این فک و فامیل پندارم دخترای توپیم دارنا!

Kamand

#پارت_دویست_پنجاه_شش

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-هی بفهم کجایی، اینا فامیل اون وری نیستن که پندار ساکت باشه

-نترس اگرم بخوام کاری کنم قرار نیست اون بفهمه

یاشار به گلبرگ و کتی جون نگاه کرد، با صدای بلند خنده ی کتی کمی از مشروبش را خورد نگاه سر تا پایی به گلبرگ کرد، گفت:

-خوشگله؟

-کی؟

-گلبرگ

کمیل سر چرخاند با دیدن گلبرگ سر تکان داد، گفت:

-آره اولش نشناختمش نه که چهرش تغییر کرده باشه نه اما خب همون یکم تغییر هم واسه نشناختنش کافی بود، به گلرخ نگاه کرد، گفت:

-اونم نازه، نواب خان چه چیزی تور زده

یاشار عصبی گفت:

-فقط اومدی چشم چرونی دیگه؟

-نه که تو اومدی نماز جماعت

@DONYAIEMAMNOE

-والا تو چشمت همه جا هست، من یه کلام گفتم گلبرگ خوشگله

-خب شما رو یه نقطه متمرکز می شید اما من نقطه های تمرکزم زیاده

**

گلبرگ به ساعت مچی اش نگاه کرد، کتی لبخندش محو شد، گفت:

-نزدیک اومدنشه

-خوبه که

-نه، یعنی چطور بگم...

سکوت کرد و سر به زیر برد، گلبرگ متعجب دست پیش برد دست سرد کتی را در دست گرفت، گفت:

-چی شده کتی جون؟

-بیا بریم

گلبرگ را به آشپزخانه کشاند، گلبرگ به صدیقه خانم لبخند زد، کتی گفت:

-پندار از این کارا خوشش نمیاد

-خب اشکال نداره می...

@DONYAIEMAMNOE

-نه، خوشش نمیاد علاوه بر اون ممکنه عصبی بشه اونم خیلی
گلبرگ تعجب کرد و گفت:
-عصبی! چرا؟
-کتی نفس عمیقی کشید، گفت:
-صدیقه جان یه لیوان آب میدی؟
صدیقه سریع لیوانی آب برداشت سمت کتی رفت، گلبرگ نگران
گفت:
-کتی جون با این وضیعت و ترس شما خب چه کاری بود این
جوری تولد بگیرید براش!
-بسه دیگه گلبرگ بخدا کافیشه، هر سال همین برنامه، هر سال
روز تولدش حتی نمی ذاره من کاری کنم، بچم به این سن رسید
نذاشت هیچ سالی هیچ کاری براش بکنم
-آخه الانم که کردید معلوم نیست چی میشه، اون پنداریم که من
می شناسم آدم خود داری نیست میاد جلوی همه میزنه کاسه
کوزه رو بهم می ریزه
کتی ناراحت گفت:
-می دونم پسرمو خوب می شناسم واسه همین مهمون دعوت

@DONYAIEMAMNOE

کردم گفتم شاید رعایت کنه چیزی نگه
گلبرگ لب زیر دندان کشید، در دلش گفت:
-کتی جون پنداری که من می شناسم رئیس جمهورم این جا باشه رعایت نمی کنه
کتی کلافه گفت:
-چی کار کنم؟
-یعنی حتی دوستاشم براش تولد نگرفتن؟
-نه همه می دونن بدش میاد
-کتی جون حسابی ریسک میسک کردیا!
کتی چشم بست، گلبرگ سریع جلو رفت دستش را گرفت، گفت:
-حالا نگران نباشید، وقتی بیاد جوری پشت سر هم غافلگیرش می کنیم که کلا نتونه نفس بکشه عصبانیت که جای خود داره
کتی لبخند زد، گلبرگ گفت:
-اون منو ببینه خودش تو شوک اینا فرو میره بعد تا بیاد از دست من حرص بخوره دیوار پیدا کنه سرشو بکوبه به دیوار میگیم تولد مولدت مبارک بیا این شمعا رو فوت کن و تمام
صدیقه و کتی بلند خندیدن، صدیقه خانم گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کتی جون ناراحت نباش شاید امسال به لطف این مهمونای جدیدت آقا پندار آروم بگیره

-امیدوارم، واقعا ناراحتم که چندین ساله این کارو با خودش کرده

-من که امشب تلاش خودمو می کنم، اما کتی جون یه چیزی بگم؟

-جانم

-اگر واقعا اذیت میشه نباید این کارو می کردید، یعنی حداقل حرف بزنید راضیش کنید، این جور غافلگیری مافلگیریا واسه کساییه که کلا از تولد خوششون میاد

-هیچ جوره راضی نمیشه گفتم شاید با این کار حل بشه

گلبرگ به ساعت مچی نگاه کرد و گفت:

-بریم یهو میرسه

-سپردم بچه ی خواهرم بیرون باشه تا اومد خبر بده

گلبرگ بیرون رفت زیر لب گفت:

-فقط خدا به خیر بگذرونه

سمت گلرخ رفت، کنارش ایستاد، گفت:

-چی کار می کنی؟

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ از گوشی نگاه گرفت، گفت:
-نواب پیام داده بود، تو کجا بودی؟
-فقط دعا کن امشب خدا بخیر بگذرونه
-چی شده مگه؟
-هیچی دعا کن فقط
حس کرد حالت تهوع دارد، دست جلوی دهانش گرفت، گفت:
-من میرم دستشویی
چند قدم از گلرخ دور شد، اما به یک باره با کفش های پاشنه بلندش دوید سمت سرویس بهداشتی رفت، وارد شد، با شتاب بالا آورد، چشمانش را روی هم فشرد، مشتش را کنار رو شویی کوبید.
حس کرد گوش هایش هیچ نمی شنود و راهش با چیزی گرفته شده است، دستانش بالا رفت روی سرش نشست، تلو تلو خورد، با وحشت به اطراف نگاه کرد، هر لحظه دیدیش تارتر میشد رو به سیاهی می رفت.
روی زمین افتاد، خدا را صدا زد، سرش داشت می ترکید، به یک باره کامل دیدش را از دست داد، اشک ریخت باز خدا را صدا زد:
-خدا...کمکم کن

@DONYAIEMAMNOE

اشک هایش روان صورت ظریفش شده بود، چشم بست و نفس عمیق کشید سر تکیه داد به در، نفس عمیقی کشید درد داشت بدنش می لرزید اما ثابت ماند تا آرام بگیرد زیر لب ملتمس گفت:

-خدا امشب نه...بذار تولدش حالم خوب باشه

ده دقیقه گذشته بود، او جرات چشم باز کردن نداشت، شاید کمی فقط کمی دردش کم شده بود اما هنوز گوش هایش نمی شنید، می ترسید چشم باز کند، باز هم نبیند، دست روی سینه اش که به خاطر نفس های عمیقی که می کشید بالا پایین می شد گذاشت و بی اختیار دوباره اشک ریخت، گفت:

-خدا به خاطر اون...

✍Kamand✍

#پارت_دویست_پنجاه_هفت

#تاو_نهان

حتی صدای خودش را هم نمی شنید

با ترس لای چشمانش را باز کرد، که سرویس را تار دید لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

و چشمانش را کامل باز کرد، می دید از تاریکی مطلق خبری نبود و فقط کمی همه چیز تار بود،
دست به روشویی گرفت به زور ایستاد دست به سرش گرفت و در آینه نگاه کرد.
سریع با بانداژ دستش اشک هایش را پا کرد و آب را باز کرد با سر انگشتانش لبش را شست، دست روی گوش هایش کشید و گفت:
-شروع کن تورو خدا شروع کن
لباسش را مرتب کرد، سرش تیر کشید اما عصبی گفت:
-چیزی نیست میرم قرص می خورم خوب میشم
در را باز کرد بیرون رفت، دید همه ایستاده اند و به در ورود نگاه می کنند، کمی جلو رفت با دیدن پندار لبخند زد و گفت:
-بخون گلبرگ همراه همه بخون تولدشه
دست زدن را شروع کرد و کنار بقیه ایستاد، خواند:
-تولد تولد تولدت مب...
از درد زبانش بند آمد چشمانش خمار شد اما سریع ادامه داد:
-مبارک
هیچ کس انتظار آن صدا را نداشت، در آن سکوت دلهره آور،

@DONYAIEMAMNOE

فریاد پندار، هیچ کس فکر نمی کرد کسی تولدت مبارک بخواند، گلبرگ به بقیه که نگاهش می کردند نگاه کرد، متعجب چشم گرداند بین شان و گفت:

-چی شد؟

-گلبرگ چی کار می کنی؟!

با شنیدن صدای گلرخ متعجب به او که کنارش ایستاده بود نگاه کرد و گفت:

-شنیدم که!

-گلرخ آرام گفت:

-چی شنیدی؟!

گلبرگ به پندار و ابروهای در همش نگاه کرد، نمی دانست چه اتفاقی افتاده است، اما با هوشی که داشت فهمید وقتی او داشت در سرویس جان می داد پندار آمده است و انگار شد چیزی که کتی از آن می ترسید.

لبخند زد جلو رفت و گفت:

-آقا تولده یعنی چی یه موزیکی چیزی، آقای تولدم که اومد

کتی با ترس به پسرش نگاه می کرد و گلبرگ رو به رویی پندار ایستاد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بیا شمعا رو فوت کن که صد سال زنده باشی
خندید چشمکی زد و گفت:
-البته از این صد سال چند سالش بیشتر باقی نمونده پیرمرد
کمیل پقی زیر خنده زد و گلبرگ گفت:
-کتی جون پس چی شد کیکت؟
چرخید و رو به یاشار چشمکی زد و گفت:
-بخونید تا کیکم بیارن
مهمان زیادی نیامده بود، یعنی کتی زیاد کسی را دعوت نکرده بود، یاشار و کمیل و آن دو دختر، چهار دختر پسر جوان از فامیل های خودش را دعوت کرده بود که همه با آن حرف گلبرگ شروع کردند به خواندن و کتی دست پاچه به آشپزخانه رفت تا کیکی را بیاورد، گلبرگ عقب رفت کنار پندار ایستاد و گلرخ با وجود ترس اولی اش اما آن لحظه لبخند به لب داشت همراه بقیه می خواند و راضی بود از کار خواهرش و خدارا شکر کرد، گلبرگ در آن موارد اعتماد به نفس بالایی داشت.
کتی با کیک و شمع های روشن رویش از آشپزخانه بیرون آمد.
گلبرگ با ذوق گفت:
-فوت موت کن که این کیکه بد چشمک میزنه

@DONYAIEMAMNOE

پندار سر چرخاند نگاهش کرد، گلبرگ به کیک اشاره کرد و گفت:

-کیک اون جاست

پندار کلافه سر چرخاند به کیک نگاه کرد و کتی به گلبرگ نگاه کرد در دلش چقدر به جان آن دختر دعا کرده بود، چون دقیقا همان وقتی گلبرگ آمده بود که پندار عربده اش همه را ساکت کرده بود، همان وقتی که فریادش دل کتی را لرزاند.

گلبرگ سریع خودش را جلو کشید و گفت:

-فقط داری فوت می کنی، دعا معا کن موهات نریزه کچل بشی

کتی خندید و کمیل بلند گفت:

-دعا کن این گلی زودتر بره ما یه نفس راحت بکشیم

گلرخ ابرو در هم کشید و گلبرگ روی پنجه های پایش ایستاد به کمیل نگاه کرد و گفت:

-آرزو می کنه دوستش کمیل به راه راست هدایت بشه، همه بگید آمین

گلرخ و یاشار به یک باره با هم گفتند:

-آمین

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید باز به پندار نگاه کرد و گفت:
-خب زیر لفظی می خوای جناب؟ خب فوتو بکن بره دیگه
کتی به پندار نگاه می کرد و اگر آن شمع ها با فوت او خاموش نمی شد جای تعجبی نداشت، گلبرگ سر جلو برد و گفت:
-فوت کردن بلد نیستی تو اداشو در بیار من این کنار فوت می کنم
پندار میان عصبانیتش خنده اش گرفت سرش را به چپ و راست تکان داد و گلبرگ خیره به نیم رخ پندار بود، با کمی خم شدنش و فوت کردن شمع ها، همه برایش دستش زدند و گلبرگ آرام پلک زد، گفت:
-تولدت مبارک
کتی ذوق زده سر پیش برد صورت پندار را بوسید و گفت:
-تولدت مبارک
پندار سر تکان داد و گلبرگ سریع از آن ها دور شد و گفت:
-اصلا تولد بی رقص شبیه کباب بی گوجس بخدا، روشن کنید دیگه، این با کلاس بازی به هم نگاه کردنا بذارید وقتی می رید عزا
کسی نبود به او نخندد و کمیل از خدا خواسته رفت که موزیکی

@DONYAIEMAMNOE

بگذارد، کتی هم کیک را به آشپزخانه برد، یاشار سمت پندار رفت و گفت:

-تولدت مبارک

پندار سر تکان داد و یاشار گفت:

-اولش همه رو ترسوندیا

پندار به گلبرگ نگاه می کرد اما به یاشار گفت:

-مامان کار اشتباهی کرد

-اگر اشتباهی کرد که الانم نباید شمع فوت می کردی

پندار دید گلبرگ چند قرص از کیفش در آورد و در دهان گذاشت، عصبی به یاشار نگاه کرد و گفت:

-میرم لباس عوض کنم

-برو

گلبرگ لیوان شربتش را سر کشید، آرام لیوان را روی میز گذاشت و پیشانی اش را مالید، گلرخ کنارش ایستاد و گفت:

-اولش چه نترس تولدت مبارک خوندی

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_پنجاه_هشت
#تاو_نهان

گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-اگر می دونستم همتون رو سکوتید عمرا دهنم باز می کردم، والا اون قیافه منو شاش بند کرد
-گلبرگ!
-والا خب ندیدید اخماشو؟
-پس چرا خوندی؟
گلبرگ با لبخند نگاهش کرد و گفت:
-بذار پای نفهمی
-این نفهمیت خوب جایی به کار رفت، خیلی قشنگ پندار غافلگیر شد، تو عمل انجام شده قرار گرفت؟ وگرنه اولش چنان داد زد چه خبره این جا که من بخدا حس کردم قبلم ایستاد
-عه پس اینم گفته!
-یعنی تو دستشویی نشنیدی؟

@DONYAIEMAMNOE

-نه داشتم آواز می خوندم نشنیدم

-مسخره

از گلرخ دور شد، گلبرگ خندید به پله ها نگاه کرد، گفت:

-خدارو شکر گذاشتی امشب خوش باشیم

صدای موزیک که بالا رفت، گلبرگ زود وسط رفت همان که شروع به رقصیدن کرد، کمیل چرخید، دست یاشار را گرفت، گفت:

-بیا بیکار نمون

یاشار خندید، آن دو هم به گلبرگ پیوستند، گلبرگ به گلرخ اشاره کرد که او هم جلو برود، هر چند گلرخ خجالت می کشید چون سختش بود برقصد آن هم در کنار مرد های دیگر اما وقتی دید گلبرگ بی توجه به بقیه می رقصد لبخند زد جلو رفت و همراه خواهرش رقصید.

پندار پیراهنش را روی تخت کوبید و عصبی لب تخت نشست، هر دو دستش چنگ شد در موهایش، کلافه دوباره از جایش بلند شد کلافه دور خودش چرخید، اصلا روز خوبی نبود و حال آن تولد.

صدای در آمد، پندار غرید:

-الان میام

@DONYAIEMAMNOE

کتی در را باز کرد، گفت:

-پندار

پندار نگاهش کرد، گفت:

-مامان نباید این کارو می کردی

-پندار بخدا من ب...

پندار دست بالا برد، گفت:

-الان عصبیم مامان داغونم بذار حرف نزنیم یه چیزی میگم بعد خودمم پشیمون میشم

کتی گیج گفت:

-به خاطر این که تولد گرفتم؟

-نه مامان برو، برو خودم میام

کتی جلو رفت، دست روی بازوی پسرش گذاشت، گفت:

-چی شده پندار؟

پندار عقب رفت، صدایش بالا رفت:

-برو بیرون مامان

کتی دستش در هوا خشک شد و ناباور به پسرش نگاه می کرد، هیچ وقت سر او فریاد نزده بود، پندار چرخید سمت سرویس

@DONYAIEMAMNOE

رفت، کتی گفت:

-پندار چیزی شده باز زن دایی...

-چنان مشت پندار به در سرویس کوبید شد که کتی با وحشت هینی گفت دست روی دهانش گذاشت یک قدم عقب رفت، به یک باره کار پندار تکرار شد، کتی با ترس سمتش دوید با شتاب دست پندار را گرفت به صورت پر خشم پسرش نگاه کرد دستش دیگرش را کنار صورت پسرش کشید، گفت:

-چی شده پندار، چرا این جوری مامان!

از عصبانیت دندان هایش چفت شده بود و رگ های صورتش بر جسته شده بود، دست مادرش را پس زد وارد سرویس شد در را بهم کوفت، کتی با بغض دست جلوی دهانش گذاشت، گفت:

-خدا چی شده!

**

Kamand

#پارت_دویست_پنجاه_نه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

پندار از پله ها پایین می آمد از آن بالا به کسانی که وسط می رقصیدند نگاه کرد و نگاهش خیره ماند به گلبرگ، نگاهش سر تا پا روی او چرخید با دیدن پاهایش ابرویی در هم کشید، دست در جیب شلوارش کرد.

به پایین پله ها رسید، موزیک قطع شد، گلبرگ نفس زنان خواست بچرخد با دیدن پندار بلند گفت:

-خودشم اومد

سمتش رفت و گفت:

-نوبتیم باشه نوبت آقای تولده که برقصه

کمیل ریز ریز خندید به یاشار گفت:

-تو تا حالا رقصشو دیدی؟

-نه

-گلبرگ هیچی نمیدونه بیچاره همین جورم میره جلو

-پندارم که به اون نه نمیگه

کمیل متعجب گفت:

-آره دقت کردی

@DONYAIEMAMNOE

یاشار نیش خند زد و گلبرگ بلند گفت:

-کمیل چی شد موزیک؟

-الان

گلبرگ سر کج کرد، گفت:

-بیا برقص

-من نمی رقصم

گلبرگ متوجه ی چشمان قرمز و خشمگین پندار شد اما به روی خودش نیاورد، گفت:

-خب نرقص فقط بیا پیشمون

-وقتی از دستشویی اومدی بیرون گریه کرده بودی؟

گلبرگ لبخندش محو شد، پندار گفت:

-حالت بد شده بود؟

گلبرگ باز لبخند زد، گفت:

-بیا بریم بی خیال این چیزا

-چقدر قرص می خوری تا رو پا باشی این وسط برقصی؟

گلبرگ با حرص گفت:

-پندار بیا دیگه میگم بی خیال

@DONYAIEMAMNOE

دست پندار را گرفت کشیدش و صدای موزیک بالا رفت، چشمان گلبرگ درشت شد، یاشار و کمیل زدند زیر خنده، یک موزیک شاد و شاید مسخره.

میخوام بیام در خونتون نمی خوام بیای حرف بزنم با باباتون وای نمی خواد آقا
گلبرگ دست پندار را رها کرد و شروع کرد به رقصیدن و مسخره بازی با کمیل که خوب همراهی بود برایش.

می خوام بیام در خونتون حرف بزنم با باباتون بگم شدم عاشق دخترتون می خوام بشم من دومادتون

دست به سینه ایستاد و لبش را جلو داد همراه آهنگ خواند و گلرخ با صدای بلند خندید، کمیل با ژست جوابش را داد.

بابا می خوام بیام خواستگاری نگو نه نگو نمیشه

گلبرگ چرخید رو به پندار ایستاد و دستانش را بالا برد رقصید، همان جور می خواند، کتی راضی بود از آن تولد اما نگران حال

@DONYAIEMAMNOE

پسرش بود، آن نگاه های خیره ی پندار به گلبرگ برایش عجیب تر بود.

بابا می خوام بیام خواستگاری نگو نه نگو نمیشه میشم فدات / عاشق چشات / میریزم به پات / تو هرچی بخوای حالا نمه نمه بیا تو بغلم / سوسن خانوم آره تویی تاج سرم آی نمه نمه بیا تو بغلم / سوسن خانوم آره تویی تاج سرم

اوج های آهنگ همه با هم می رقصیدن و گلبرگ خندید پشت به پندار با گلرخ می رقصید، پندار چشم بست سر به زیر برد و گلرخ آرام به گلبرگ گفت:

-بابا این خیلی بد اخلاقه

-نه بابا تازه به دنیا اومده شیر می خواد

گلرخ چشمانش درشت شد زیر خنده زد

میگم بوس بکن ازم میگی اسمم سوسنه نه اعظم حالا سوسنه سوزنه سوزنه موزنه هرچی باشه سوسن باشه سوسن خانوم یدونه باشه کفش های سفید پاشه به چی می نازی

@DONYAIEMAMNOE

بیا پیش ما هیکل تو نازه بیا پیش ما

گلبرگ دوباره سمت پندار چرخید با شیطنت رقصید و از عمد پای گلبرگ دوباره سمت پندار چرخید با شیطنت رقصید و از عمد پای پندار را له کرد که سر بالا بیاورد، پندار سر بالا آورد و گلبرگ با لب های جلو آمده برایش رقصید در میان جمعیتی که آن وسط می رقصیدند پندار نگاهش به او بود

این همه و یکیش ما بیاین بشیم سی ریش ما شبونه میام دم در خونه می دزدمت می برمت زن خونه بشی سر سال راه می ندازیم یه مخزن گنده جوجه کشی دامن کوتاه برام می پوشی منم شلوار گل گلی و کشی

آن موزیک جنبه ی خنده داشت تا رقص و صدای خنده ی همه در هم آمیخته بود، گلبرگ از خنده ی شدید صورتش قرمز شده بود، خسته برای پندار لب زد:
-خسته شدم

@DONYAIEMAMNOE

به یک باره پندار هم لب زد:

-پس برو بشین

گلبرگ خندید، عقب رفت از جمع دور شد و روی مبل نشست خودش را باد زد و چشمانش را بست تا کمی حالش خوب شود، گلرخ هم رفت کنارش ایستاد و گفت:

-بیا آب

-خدا عمرت بده آب لازم بودم

**

Sh.gh

#پارت_دویست_شصت

#تاو_نهان

کمی از آن کیک را در دهان گذاشت و سر بالا برد، صدای خنده ی کمیل غالب بود بر تمام صداها، گلبرگ به پندار نگاه کرد و گلرخ آرام گفت:

-کاش کتی می دونست پندار آروم میشه مهمون بیشتری دعوت

@DONYAIEMAMNOE

می کرد

-مثلا کی؟

-چمیدونم کلی میگم

-نواب میگی؟ اون که بود عمرا پندار آروم نمی شد

-چه پدر کشتگی با نواب داره؟!

-واسه تو چه فرقی داره دلیلشو بدونی، نواب مهمه و حرفاش گلرخ پشت چشمی نازک کرد و گلبرگ خندید از سر جایش بلند شد، گفت:

-میرم ببینم کتی جون کجاست

گلبرگ رفت سمت آشپزخانه، با لبخند وارد شد و گفت:

-هوم چه بویی!

-غذاها رو محبوبه جون آماده کرده، گفتم یک ساعت دیگه شام بخوریم

-من که دلم ضعف میره تا اون موقع

کتی خندید و گلبرگ بدون خجالت سمت قابلمه های غذا رفت و در یکی یکی آن ها را برداشت با رنگ هایش سر ذوق آمد و عمیق بو کشید، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وای کتی جون امشب هیچ کدوم این غذاها اضاف مضاف نمیاد، اگر بیادا قول میدم خودم همراه خودم ببرم

در قابلمه ی بعدی را باز کرد و چشمانش برق زد، گفت:

-وای این که جوجس!

به محبوبه نگاه کرد چشمکی زد و گفت:

-من یه دونه بردارم؟

محبوبه لبخند زد و گفت:

-نسوزی

گلبرگ سر قابلمه را دستش داد و گفت:

-جوجه باید داغ داغ بخوری که همچین لب دهنت بسوزه تا چند روز یادت بمونه جوج زدی

تکه ای برداشت سریع در دهان گذاشت همان جور که دهانش می سوخت می جوید همزمان گفت:

-مگه خوشمزه تر جوج هم هست آخه

چرخید و گفت:

-ببین کتی جون به نظر من از این کم بیار که من بع...

با دیدن پندار کنار مادرش چشم ریز کرد جوجه را قورت داد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-به به آقای تولدم که این جاست!

کتی لبخند زد و گفت:

-یه جوری داشتی می خوردی فکر کنم هر سه تامون گشنمون شد

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-پس بیاین بین چهارتامون یه توافق نامه بذاریم

کتی کمی خم شد و آرام گفت:

-چی؟

گلبرگ جلو رفت دست دور گردن کتی برد و مثل او آهسته گفت:

-جوجه ها رو نبریم واسه بقیه، بذاریم همین جا خودمون ترتیبشو میدیم

کتی بلند خندید و پندار با لبخند به هر دوی آن ها نگاه می کرد، گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-تو هم موافقی؟

-باهات کار دارم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ از گوشه ی چشم به کتی که نگاهش بین آن دو می چرخید نگاه کرد و گفت:

-حرف زیاده بذار واس...

-همین الان

گلبرگ زبان روی لبش کشید و گفت:

-باشه میرم یه چیزی از کیفم بردارم میام

-بیا بیرون

-باشه

پندار رفت و گلبرگ به کتی نگاه کرد، گفت:

-پسرت رفته تو حس رئیسی کلا فکر می کنم همه جا رئیس مئیسه، اما نمیدونه که من رعایت شما رو کردم والا، وگرنه عمرا گوش می کردم که

کتی خندید و گفت:

-اعصابش خیلی خُرده، برو ببین چی میگه

-باشه

او هم بیرون رفت و سمت مبل رفت درش را باز کرد چیزی که می خواست را برداشت و سمت در رفت، بیرون رفت با دیدن

@DONYAIEMAMNOE

پندار پایین پله ها لبخند زد و گفت:
-الان وقتش نبودا می خواستم برم باز رقصو شروع کنم
روی پله ی آخر ایستاد و گفت:
-خب بذار همین جا وایسم یکم قدم بهت برسه حال کنم
پندار فقط نگاهش می کرد و گلبرگ دست بالا آورد و گفت:
-تولدت مبارک
پندار به عروسک چوبی نگاه کرد و گلبرگ تکانش داد، گفت:
-اینو دیروز که منو رسوندی خونه درست کردم تا گلرخ بیاد خونه تموم شد، کوچیکه اما خب ببین چه خوشگله
پندار دست پیش برد آن عروسک چوبی که گلبرگ حتی پیراهن و شلوار هم برایش دوخته بود را از دستش گرفت، گلبرگ خندید دست پیش برد روی صورت عروسکی که کلا ده سانت هم نبود کشید و گفت:
-ببین قیافش عین خودته، ابروهاشو ببین به جون خودم با خودت مو پو نمی زنه
پندار عروسک را در دستش فشرد و گلبرگ سریع گفت:
-بابا ناراحت نشو، این سومین هدیه ی منه، دو تای دیگش کنار

@DONYAIEMAMNOE

بقیه هدیه هاست، در ضمن با کلاس بازیم در نیارید باید تمام کادوها باز بشه، من کنجکاوم باید ببینم

پندار کلافه گفت:

-حالت خوبه؟

-واقعا مشخص نیست؟

-مشخصه

-خب دیگه

-مشخصه که گریه کردی

گلبرگ نچی کرد و گفت:

-مهم الانه که خوبم

-دکتر...

-هیس، تو رو خدا الان حرف دکتر مکتر نزن، من که قول دادم فردا صبح میریم

پندار کلافه از او نگاه گرفت و گلبرگ گفت:

-کارت همین بود؟

پندار هیچ نگفت و گلبرگ نفس راحتی کشید، گفت:

-اوف گفتم الان می خوای دعوا معوا کنی که چرا دروغ گفتم

@DONYAIEMAMNOE

دکتر پوست اینا رفتم

-اون که جای خود داره، در مورد دروغ گفتن اینا بعد صحبت می کنیم

گلبرگ بینی چین داد و گفت:

-بی جنبه، خب الان که معلوم شد چرا دروغ گفتم، چیه راستشو می گفتم می فهمیدی تولده؟ بعدش چی می شد؟

پندار به عروسک چوبی نگاه کرد و گلبرگ لبخند زد، گفت:

-اونایی که اون تو هست هم یادگاری می مونه اما این خیلی خیلی خیلی یادگاریه، با همین تک دست به سختی درست کردم البته پاهامم کمکم کردن

خندید و ادامه داد:

-پس خیلی ارزش مرزش داره ها، خوب مراقبت کن ازش، هر وقتم نگاش می کنی به این فکر کن گلبرگ همیشه به یادته بگه تاوت نهان باشه

پندار عصبی گفت:

-گلبرگ

گلبرگ بغض کرد اما به زور لبخند زد، گفت:

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_شصت_یک
#تاو_نهان

-خوبه حداقل یه سال تولدتو دیدم
-داری بیشتر عصبیم می کنی
گلبرگ سر به زیر برد، دوست نداشت حرف های ناراحت کننده بزند و شب تولد پندار را بهم بزند، لب روی هم فشرد گفت:
-بیا بریم برق...
با کشیده شدن بینی اش یک ابرویش بالا رفت و حرفش نیمه ماند به پندار نگاه کرد و پندار با یک ابروی بالا رفته گفت:
-این آرایش بهت میاد
گلبرگ چشمانش درشت شد و پندار این بار ابرو در هم کشید و گفت:
-موهاتم صاف شده قشنگ شده
گلبرگ سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینا همش تعریفه اون ابروها چی میگه؟

-لباست...

سکوت کرد می خواست ایراد بگیرد اما او گلبرگ را شناخته بود، چرا باید گیر می داد وقتی می دانست گلبرگ همان گونه است، با وجود آن که با دیدن پاهایش عصبی شد اما او قرار نبود گلبرگ را به خاطر خودش تغییر دهد، گبرگ اگر می خواست خودش باید تغییر می کرد، اما به زبان آورد گفت:

-خیلی بهت میاد سلیقت خیلی خوبه

گلبرگ با ذوق گفت:

-ممنون

-اما من کلا این مدلی نمی پسندم، ولی خب من چه ربطی به تو دارم !

گلبرگ لبخند روی لبش ماسید و پندار گفت:

-تو باید هر چی که دوست داری بپوشی

از پله بالا رفت و گفت:

-بیا بریم تو

اما گلبرگ چرخید و یکدفعه دست پندار را گرفت، پندار نگاهش

@DONYAIEMAMNOE

کرد و او آرام گفت:

-یعنی مدلشو نمی پسندی؟

پندر سر کج کرد به سرتا پایش نگاه کرد و گفت:

-مدلش قشنگه

دست پیش برد نزدیک شکم گلبرگ گفت:

-مخصوصا از این به بالا اما پایینش قشنگ نیست

گلبرگ خندید و گفت:

-یعنی چی؟

پندار با حرص گفت:

-کوتاس دیگه

گلبرگ زبان روی لبش کشید تا بلند نخندد سر تکان داد و گفت:

-خب خدارو شکر می کنم تو این مواردا بهم دیگه ربط نداریم، چون اصلا باهم کنار نمیایم، من کوتاه موتاه دوست دارم

پندار دندان روی هم سایید دستش را کشید و گفت:

-بیا بریم

گلبرگ ریز ریز خندید به دنبال پندار رفت.

**

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ تا دید همه غذای شان را خورده اند دوید سمت کادوها و گفت:

-با اجازه ی بزرگترا بذارید من کادوها رو باز کنم، هر چند آقای تولد اصلا کنجکاو نیست اما من که هستم، والا بخدا مطمئنم همه جز پندار کنجکاوید

همه خندیدند و گلبرگ گفت:

-خب من پارتی بازی نمی کنم هر کادویی که دم دستم اومد باز می کنم

اولین کادو را برداشت و گفت:

-خب این از طرفه؟

-من

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-اینم مال کمیل

کادوها را سریع باز می کرد تا به مال خودش برسد، گلرخ برای پندار یک ربع سکه خریده بود که بتواند جبران کادویی که برای گلبرگ خریده بود را بکند، کتی هم برای پسرش، زنجیر مردانه ی طلا سفیدی خریده بود.

گلبرگ کادو را برداشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به به اینو یه گل کادو مادو داده
پندار با لبخند سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد و گلبرگ گفت:
-این کادوی من بسیار پر مصرفه مثلا پندار روزی ده تا بیست بار ازش استفاده می کنه، پس می شه گفت کادوی من جوریه که ده تا بیست بار هر روز یادم من میوفته
کمیل خندید، گفت:
-بیچاره پندار، دلم براش سوخت
-شما دلت واسه خودت بسوزه که نمی تونی ده بیست بار یاد من بیوفتی همچین روزت شاد بشه
یاشار کمی از مشروبش را خورد و گفت:
-چی هست که روزی ده بیست بار به یادت میوفته؟
-ببین تو این جعبه سه تا چیز میزه، از دو چیز اول رو هم رفته شاید روزی سی بار استفاده کنه و از اون چیز بعدی شاید یه بار الان یه بارم چند سال دیگه واسه یاد آوری
-کنجکاو شدیم
-شماها که مهم نیستید، باید از آقای تولد پرسید دید کنجکاو شده یا نه؟

@DONYAIEMAMNOE

همه به پندار نگاه کردند، پندار شانه هایش را بالا برد و گفت:
-تو وجودت کنجکاویه دیگه کادوها که جای خود داره
گلرخ خندید و گلبرگ با ذوق گفت:
-آخ پس سریع باز کنیم خودمم کنجکاو شدم
جعبه را باز کرد و ست لیوان و فنجان چوبی را بیرون اورد و گفت:
-از اون جایی که رئیس قهوه زیاد میخورن این فنجون چوبی میشه یار همیشگی شون و اینم لیوان آب همیشگیش
کمیل با تحسین سر تکان داد و گفت:
-ساده و کار آمد
-بله چی فکر کردی
دست رون جعبه برد و گفت:
-هدیه بعدی یه هدیه گران بهاست و البته بد برداشت نشه این کتاب روانشناسیه همچین اسمش بد مده اما خودش خوب موبه کتاب را در آورد و به یک باره صدای پغ خنده ی همه در خانه پیچید، گلبرگ به پندار نگاه کرد آب دهان قورت داد و گفت:
-بخدا اسمش بده خودش خوبه، خودشناسیه که کمک کنه

@DONYAIEMAMNOE

گوسفند نباشی

باز صدای خنده ی همه بالا رفت و گلبرگ با حرص گفت:

-اصلا این کتاب مال خودمه تو این جا مونده

کتی با خنده سمت گلبرگ رفت و گفت:

-اتفاقا من این کتابو خوندم خیلی عالیه میشه گفت خلاصه تمام کتابای روان شناسیه

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-آ بفرما کتی جون خونده گمونم همتون یه دور بخونید که گوسفند نباشید

و سریع گفت:

-البته من نمیگما کتاب میگه

-دستت درد نکنه دختر گلم

گلبرگ سریع گفت:

-کمیل روشن کن الان آقای تولد میگه همه بریم خونه بذار آهنگ آخریم بریم که ناکام از دنیا نریم

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_شصت_دو
#تاو_نهان

یاشار و کمیل که از آن جشن تولد خیلی راضی بودند سریع دست به کار شدند و موزیک را روشن کردند، آن دو خیلی وقت بود به مهمانی نرفته بودند، آن شب هم فکر می کردند مهمانی ساده است اما گلبرگ با آن کارهایش کاری کرد بهترین جشن برای همه شود.

گلبرگ سمت پندار رفت لبش را جلو داد، دستش را سمت پندار گرفت و گفت:

-آخرین آهنگه، بیا دیگه

پندار دست در دستش گذاشت از روی مبل بلند شد و گلبرگ وسط کشیدش دستش را رها کرد شروع کرد به رقصیدن و سریع دست کتی که داشت برای آن ها دست می زد را هم گرفت جلو کشید، کتی خندید و او هم همراه گلبرگ شروع کرد به رقصیدن، به حدی پر انرژی بود که همه به خاطر انرژی او انرژی گرفته

@DONYAIEMAMNOE

بودند.
پندار به دختر های دیگر نگاه کرد حتی گلرخ خواهر گلبرگ، همه دختر ها ناز کردند در رفتارشان حتی در رقص شان مشخص بود اما گلبرگ بی ناز می رقصید و اداهایش بیشتر به دل می نشست.
گلبرگ سمت پندار چرخید.
همان جور که می رقصید شانه هایش را تکان داد و گفت:
-رقص بلد نیستی شونه عقب جلو کن خود رقص میادا
پندار بی خیال خواست دست در جیبش کند اما گلبرگ سریع دستش را گرفت تکانش داد و گفت:
-این جوری
پندار خیره اش شد و گلبرگ قهقهه زد بدنش را تکان داد، باز چرخی خورد به چشم های پندار نگاه کرد، سرش تیر می کشید پلک زد و با بغض باز چرخید، دید تارش هر لحظه تارتر می شد، باز رو به روی پندار ایستاد، صورتش را تار می دید و همان بغضش را بیشتر کرد.
پندار چشمانش تنگ شد و گلبرگ سعی کرد لبخند بزند که مبادا پندار بفهمد حالش خوب نیست، یاشار به آن دو که رو به

@DONYAIEMAMNOE

روی هم بودند نگاه کرد، داشت می رقصید اما نگاهش به آن دو نفر بود، لحظه ای دست پندار جلو رفت دور کمر گلبرگ پیچید و روی گودی کمرش نشست، گلبرگ با آن کار به جای درشت شدن چشمانش روی هم افتاد.

-گلبرگ خوبی؟!

گلبرگ با چشمان بسته خندید سر تکان داد و گفت:

-خوبم

عمیق بو کشید و خوشحال بود حس بویاییش را از دست نداده است، پندار بی توجه به حرف گلبرگ عقب کشید و سریع روی مبل نشاندش، گفت:

-خوبی

گلبرگ دست به سرش گرفت و ملتمس گفت:

-هیس...تو رو خدا نه بذار گلرخ بفهمه...نه تولدو بهم بزن

-گلبرگ

-هیس میشنون، خوبم...بخدا خوبم، فقط یکم بشینم چشمام بسته باشه خوب میشم

پندار فکش منقبض شد سر بالا برد و چشمانش را کمی بست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باشه، چی می خوای؟

-یه آب بیاری کافیه

گلرخ با دیدن خواهرش سریع سمتش رفت و گفت:

-چرا نشستی؟

گلبرگ سریع به خواهرش نگاه کرد، هنوز دیدش تار بود و گفت:

-این بی صاحابا پاشنشون اذیتم کرده

-ترسوندیم!

گلرخ به پندار نگاه کرد و گلبرگ گفت:

-برو برقص میام

-منم خسته شدم

-پس برو واسم آب بیار

-باشه منم تشنمه میرم بیارم

گلرخ رفت و گلبرگ آرام گفت:

-دَمت گرم

پندار عصبی از او دور شد و گلبرگ چشم بست و گفت:

-غش مش نکنیا زشته جلوی این همه آدم که نباید غش کرد، آروم باش آب بخور بعدم برو خونه

@DONYAIEMAMNOE

-بیا اینم آب

-چشم باز کرد و لیوان را سخت گرفت و همه را سر کشید و گفت:

-دیگه بریم

-یاشار گفت ما رو میرسونه

-باشه

هر دو آماده ایستاده بودند و کتی سمت شان رفت و گفت:

-اینم غذا واسه گلبرگ

-وای کتی جون عاشقتم بخدا

کتی خندید و گفت:

-می خواستم تاکسی بگیرم براتون اما پندار گفت می رسونتتون

پندار هم سمت شان رفت و گلرخ گفت:

-یاشار گفت می رسونتمون

پندار عصبی گفت:

-اون مسته مگه میشه با اون جایی رفت

گلبرگ به یاشار که با کمیل بلند می خندید نگاه کرد و گفت:

-اونم چه مست پستی

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ خجالت زده گفت:

-شما که...

پندار میان حرفش رفت و گفت:

-چیه نکنه تازه به دنیا اومدم؟

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-آخی

پندار اخمی کرد و گفت:

-خداحافظی می کنم با بقیه، میام تا بریم

بالاخره راهی شدند، سوار ماشین شدند و گلبرگ جلو کنار پندار نشست، پندار ماشین را به حرکت در آورد گلرخ گوشی را روشن کرد تا جواب پیام نواب را بدهد و گلبرگ رو به پندار گفت:

-الان دقیق چند ساله شدی؟

-سی و چهار

-آهان یعنی الان سی وسه تموم شد

-تموم شد

-خب منم چند وقت دیگه هجده تموم میشه، میشم نوزده ساله

@DONYAIEMAMNOE

-پونزده سال تفاوت سنی

گلبرگ بی خیال شانه بالا انداخت و گفت:

-معلم ادبیات مون می گفت سن یه عدده

-اعتقاد داری؟

-دارم واقعا سن یه عدده وگرنه من یه رفیق هم سن تو نداشتم

پندار لبخند زد و گلبرگ به گلرخ نگاه کرد، گفت:

-تو این باغ ماغا هم نیست

پندار هم به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-واقعا سن یه عدده

-پندار

پندار نگاهش کرد و گلبرگ آرام گفت:

-صبح منتظرتم

پندار سر تکان داد و گلبرگ گفت:

-شاید معجزه بشه شاید خدا تو دلمو ببینه چه خبره بهم رحم کنه

پندار دستش دور فرمان محکم شد و به نیم رخ معصوم گلبرگ نگاه کرد، با کارهای آن شب گلبرگ کمی حالش بهتر شده بود

@DONYAIEMAMNOE

اما باز یادش آمد و درست مثل غروب به حالت انفجار رسید اما به خاطر گلبرگ باید سکوت می کرد.

Kamand

#پارت_دویست_شصت_سه

#تاو_نهان

**

-بیا اینم بخور

لقمه را از دست مادرش گرفت و مادرش مشکوک گفت:

-لاغر شدی گلبرگ، رنگتم پریده

-مامان باز گیر دادی؟

-چرا رئیست یهو گفت نیا؟

-چمیدونم حالا چه فرقیم داره واسه من، باید آخر هفته ی دیگه بیرون میومدم

-این که آره ولی خب هممون تعجب کردیم، این جور که پیداست کاریم نکردی وگرنه که دیشب جشن دعوت نمی شدی

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لقمه را خورد و مادرش دوباره گفت:

-واسه پنج شنبه خاله و عمتم دعوت کردم

-مگه جشنه؟

-دیگه بله برونه

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-نمی خواین بیشتر تحقیق کنید؟

-کردم دختر کردم، دیروز که صبح تو خونه بودی واسه خرید رفتم بیرون واسه همین کارا بود

-خدا کنه همه چیز اون جور که شما میگید درست باشه

-پنج شنبه بحث مهریه هست و بقیه چیزا

-این چیزا به من مربوط نیست، خودت میدونی و دخترت

به پدرش نگاه کرد و گفت:

-تو هم نظرتو بگو، بگی نه همین مامان که این جا نشسته عمرا نمی تونه رو حرفت حرف بزنه، اوکیم بدی که دیگه هیچی

مادر و پدرش به یکدیگر نگاه کردند، گلبرگ چایش را سر کشید و گفت:

-من باید برم بیرون

@DONYAIEMAMNOE

-کجا؟ تو که کار نداری!
-مگه قبلا بیرون میرون می رفتم کار داشتم!
-باز نری فوتبال
-نمیرم
-تو که با علی هم نمیری پس با کی هستی؟
-تنها، یعنی من تنها نمی تونم جایی برم؟
-تو چرا انقدر بد اخلاق شدی!
گلبرگ وارد اتاق شد در را بست و بلند گفت:
-از خوشحالیِ زیاده
شلوارکش را در آورد و شلوار مشکی پایش کرد، مانتوی خنکی به تن کرد و شال را روی سرش انداخت، لب تخت نشست و به دیوار رو به رو خیره ماند، ترس رفتن داشت، ترس شنیدن حقیقت تلخی که او را نابود می کرد.
چشم بست و دست کشید روی تخت گوشی را برداشت خواست با پندار تماس بگیرد اما دید خود پندار به او پیام داده است:
-من سر کوچه هستم
زبان روی لبش کشید و از جایش بلند شد کیفش را روی شانه

@DONYAIEMAMNOE

اش انداخت، از اتاق بیرون رفت و مادرش سریع گفت:

-کارت تموم شد زود بیا خونه

-چشم

-پول لازم نداری؟

-نه

کفش هایش را پا کرد و تا در کوچه دوید در را باز کرد بیرون رفت نفس عمیق کشید راه افتاد، از گوشه ی چشم به خانه ی رو به روی شان نگاه کرد اما لحظه ای صدای زنی ترساندش:

-سلام گلبرگ جون

گلبرگ با دیدن آن زن بینی چین داد در دلش گفت:

-خانوادگی انگار موشونو آتیش می زنی

لبخند زوری زد و گفت:

-سلام

-کم پیدایی دخترم

-سر کار میرم

-آره اینو که فهمیدم، آخه چند وقتیه تو کوچه کسی صداش در نیومده

@DONYAIEMAMNOE

-حیف شد

-مامانت چطوره؟

-خوبه

-شنیدم خواهرت داره ازدواج می کنه

-بله

-بسلامتی خیلی خوشحال شدم انشالله روزیِ خودت

گلبرگ با حرص گفت:

-روزیِ من نمیشه ناهید خانم آخه منو هر خانواده ای پسند کنه رسوا میشه

-وا!

-بخدا

راه افتاد و گفت:

-فعلا ناهید خانم من کار مهم پهم دارم

با قدم های بلند دور شد با حرص گفت:

-چه خانواده ی پررویی هستید بخدا

خودش را سر کوچه رساند با دیدن ماشین پندار دوید همان سمت رفت و در را باز کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ببخشید پیامتو دیر خوندم مامانم داشت بهم صبحانه می داد

-مامانت!

گلبرگ خندید و گفت:

-میگه کم می خورم هی لقمه درست می کنه بهم میده

پندار ماشینش را به حرکت در آورد و گفت:

-چه جالب

-فقطم واسه من این جوریه، گلرخ هر چیم نخوره چیزی نمیگه

-خوبی؟

-من که خوبم، تو چه خبر آقای یه روزه؟ کادو مادوهاتو دوست داشتی؟

-آره

-نخوابیدی که

پندار سر چرخاند نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-چشمات

-خوابم نبرد یکم کتابی که خریدی خوندم

-خیلی کتاب خوبیه منم خوندم

-متنی که نوشتی...

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سریع میان حرفش رفت و گفت:

-خیلی فکر کردم که چی بنویسم آخر سر اونو نوشتم، خوشت اومد؟

-قشنگ بود

گلبرگ لبخند زد و باز گفت:

-کمیل و یاشار تا کی اون جا بودن؟

-تا صبح با اون وضعیت مگه می تونستن جایی برن، صبح رفتن سر کار

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-تازه پیشنهاد رسوندنم میدن

پندار کلافه نفسش را بیرون داد، گلبرگ هم با دلهره به بیرون نگاه کرد، سعی می کرد خودش را گمراه کند به هیچ چیز فکر نکند اما اصلا نمی توانست، چشمانش را برای چند لحظه بست و یکدفعه چشم باز کرد، گفت:

-پنج شنبه آدم زیاد میاد خونمون

-واسه بله برون؟

-آره چمیدونم حرف مهریه اینا هم هست

@DONYAIEMAMNOE

پندار نیش خند زد و گلبرگ گفت:

-حتما لیلا هم میاد

دست پندار دور فرمان محکم شد و گلبرگ با چشمان ریز شده گفت:

-مشکلت با لیلا چیه؟!

-گلبرگ الان اصلا نه می خوام از اونا بشنوم نه حرفی بزنم

-باش...

متعجب به خیابان نگاه کرد و گفت:

-از اینور که راه دور کردی، مگه دیروز نفهمیدی دکترم کجاست!

به نیم رخ پندار که سکوت کرده بود نگاه کرد و گفت:

-پندار میگم از این ور نباید بری

-میدونم

-پس چرا از این طرف اومدی!

پندار نگاهش کرد، دل گلبرگ فرو ریخت و آب دهان قورت داد، گفت:

-چیزی شده؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار نگاه گرفت و گفت:

-یکم دیگه می رسیم

Kamand

#پارت_دویست_شصت_چهار

#تاو_نهان

گلبرگ دهان باز کرد اما انگار فهمیده بود چه خبر است، با استرس چرخید لب زیرنش را زیر دندان کشید، چشمانش را بست و سعی کرد به هیچ چیز فکر نکند تا به جایی که پندار قرار بود ببردَش برسند.

با ایستادن ماشین پندار سر چرخاند نگاهش کرد، گلبرگ آهسته چشم باز کرد با دیدن فضای اطرافش

ابروهایش بالا رفت و سریع به پندار نگاه کرد و گفت:

-پارک!

-پیاده شو

گلبرگ گیج در ماشین را باز کرد و پایین پرید، تا حالا آن جا

@DONYAIEMAMNOE

نیامده بود، کیف را روی شانه اش انداخت و گفت:

-وسط هفته پارک! اونم این وقت روز!

-بیا بریم

گلبرگ به دنبال پندار راه افتاد و گفت:

-این چه پارکیه؟

-گلاب دره

گلبرگ سوتی زد و گفت:

-اوه این همه دور شدیم! گفتم پارکش انگار کوهستانیه

-منم تا حالا نیومدم این جا

-اولین بار جفتمونم، اما چرا؟

-یکم دور بشیم که چیزی نمیشه

-چیزی نمیشه اما دلیلش چیه؟

-این جا کوهستانیه سر بالایی زیاد داره، سعی کن کمتر غر بزنی که نفس داشته باشی

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-تو پیرمردی نفس کم میاری من که عمرا

از پندار عقب ماند و سریع دوید به دنبالش رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وقت دکتر مکتر داشتما

-حالا بعد

-حالا بعد که نمیشه تو بیشتر من اصرار داشتی بریم که

پندار حرفی نزد و گلبرگ به اطراف نگاه کرد و دست روی سرش گرفت که آفتاب اذیتش نکند، گفت:

-هیچ کس انگار نیست

پندار قدم هایش بلند بود و گلبرگ به خاطر کنجکاوی هایش مدام عقب می ماند و باید با دو خودش را به او می رساند و هر بار غر می زد اما پندار فقط سکوت کرده بود، ربع ساعتی گذشته بود و گلبرگ خسته ازسکوت پندار گفت:

-می گفتی کلاهمو میاوردم آفتاب پدرمو در اورد

با دیدن دو دختر گفت:

-وای انسان!

پندار چپ چپ نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-خب چیه انقدر آدم ندیدم تعجب معجب کردم دیگه

کمی جلوتر گلبرگ زیر سایه ی درختی ایستاد به شهر نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بگو، از این بالاتر نمی خواد بریم

پندار ایستاد و گلبرگ گفت:

-کارت اشتباه بود که بدون من رفتی دکتر

پندار آرام سمتش قدم برداشت و گفت:

-سخت بود مثل تو طاقت بیارم تا امروز

-دیشب می دونستی؟

پندار کلافه از او نگاه گرفت و گفت:

-از اون جایی که تو عوض شدی مدام حرفای نا...

-به من میگی نا امید؟ اصلا تو آینه هم نگاه کردی، فهمیدی نگاهت نا امیده

پندار هنوز سکوت کرده بود، گلبرگ عصبی بازویش را گرفت سمت خودش چرخاندش، گفت:

-بگو، باید عمل کنم؟

-تومور چند شاخه ای شده، عمل نمیشه کرد، دکتر گفت زیر عمل...

گلبرگ چشم بست زبان روی لبش کشید و گفت:

-عمل نمیشه کرد، بهم بگو پندار گفت چقدر دیگه هستم؟

@DONYAIEMAMNOE

-گل...
-جان کتی، منو نپیچون من خودم استاد پیچوندن عالم و آدم بودم، پس منو دور نزن
-گاهی وقتا زیادی حرف میزنی
-منو ببر دکتر
-گلبرگ...
-منو ببر پیش دکتر صحت
فریاد گلبرگ بالا رفت و پندار عصبی تر از او بازویش را گرفت، سمت خودش کشید و در صورتش غرید:
-می خوای بری بگی دکتر کی میمیرم؟
-مگه غیر اینه؟ وقتی خودش گفته عمل نمیشم، حتما میدونه کی مردنیم
پندار خشمگین نگاهش می کرد و گلبرگ چشم گرداند بین دو چشم پندار آرام گفت:
-چقدر پندار؟
-یه سری آزمایش جدیدی داری باید بریم انجام بدی
-واسه چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-شیمی درمانی

گلبرگ چشمانش تنگ شد و گفت:

-جان کتی درست بگو دکتر چی گفت!

پندار رهایش کرد عقب رفت و گفت:

-لازم نی...

-تو رو به رفاقتمون قسم بگو، مو به مو بگو دکتر چی گفت

-باید آزمایش بدی

-پندار قسمت دادم...تو رو به خدا اذیتم نکن

با صدای پر بغض گلبرگ پندار عصبی گفت:

-وقتی عکسا و آزمایشارو دید گفت...

سکوت کرد و گلبرگ سر تکان داد، گفت:

-گفت...

-گفت تومورت پیش روی کرده، امکان عمل وجود نداره چون همم ممکنه زیر عمل دووم نیاری هم ممکنه باز برگرده مثل قبل

-خب؟

-همین

-پندار بگو دیگه چی گفت؟ داری جون به لبم می کنی

@DONYAIEMAMNOE

پندار لحظه ای نفس عمیق کشید و گفت:
-این بار خطرناک تره، چون داره پیش روی می کنه، باید آزمایش بدی واسه شیمی درمانی ببینی بدنت آماده هست یا نه
-اگر نباشه چی؟
-تو بذار آزمایش بدی
-بگو گفت اگر بدنم جواب نده چقدر دیگه زنده هستم؟
پندار با حرص گفت:
-داری عص...
-بگو یک ماه دوماه سه ماه چمیدونم پنج ماه؟
پندار چرخید و دست در موهایش کرد، گلبرگ جلو رفت و خودش را جلوی پندار کشید، گفت:
-دکتر صحت گفته مطمئنم بگو، من باید بدونم، به جون خودت قول میدم دیگه نا امید نباشم فقط بگو چی گفت
پندار دستانش روی شانه های کوچک گلبرگ نشست و گفت:
-اگر آزمایشات خوب نباشه و نشه شیمی درمانی کرد ممکنه کمتر سه ماه...
مردمک چشمان گلبرگ لرزید و پندار ادامه داد:

@DONYAIEMAMNOE

-اگر بدنت آماده باشه شیمی درمانی کنی به خاطر پیش روی تومورت امکان داره چواب نده...

گلبرگ چشمانش روی هم افتاد و اشک هایش روان شد، پندار شانه اش را فشرد و گلبرگ با زاری گفت:

-میمیرم...پندار من میمیرم...

Kamand

#پارت_دویست_شصت_پنج

#تاو_نهان

دستان پندار سریع کنار صورت گلبرگ قرار گرفت و صورتش را قاب گرفت، گفت:

-قول دادی گلبرگ، تو چیزیت نمیشه، معلومه که شیمی درمانی جواب میده

صدای هق هق گلبرگ بالا رفت و پندار عصبی صدایش بالا رفت، گفت:

-چیزیت نمیشه گلبرگ

گلبرگ چنگ زد پیراهن پندار را و با زاری گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمی خوام بمیرم...پندار من نمی خوام بمیرم
زانوهایش خم شد پایین کشید شد، پندار غافلگیر شد سریع مثل سریع مثل گلبرگ زانو زد نگذاشت زمین بخورد، گلبرگ به چشمان پندار زل زد و آرام گفت:
-الان...الان نمی خوام بمیرم
چشم بست، پندار دست پشت سرش گذاشت، دوست داشت در آغوش بگیرتش آرامش کند اما خود داری کرد و دست دیگرش روی گونه ی گلبرگ نشست اشکش را پاک کرد و گفت:
-تو خوب میشی من مطمئنم
گلبرگ در میان اشک ریختنش با لمس دست پندار دلش فرو ریخت، لبخند به لب زد و گفت:
-تو این سه سال منتظر بودم پندار...همیشه می گفتم اگه برگشت ناراحت نیستم بمیرم...نبودم اما الان...
چشم باز کرد دید دو زن و یک مرد دارند رد می شوند به آن دو نفر که جلوی هم زانو زده بودند نگاه می کردند، پندار عصبی گفت:
-میشه دیگه حرف مردن نزنی...تو انقدر قوی هستی که می دونم این دوره هم با خوبی می گذرونی

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به آن فکر می کرد اگر زمان عادی بود باید حیا می کرد و عقب می رفت، شاید نباید می گذاشت پندار تا همان حد هم لمسش کند، اما به آن فکر کرد مگر چقدر زنده هست که همان لمس کوچک هم از خودش براند.

پندار به یک باره زیر بینی گلبرگ زد و گفت:

-تو تازه رفیقم شدی، کجا باید بری

گلبرگ در میان گریه خندید و پندار گفت:

-تو تازه اومدی تا سرمو نکوبم تو دیوار که جایی نباید بری

گلبرگ سر به زیر برد و بلند خندید پندار گفت:

-حواس پواست باشه تا من پیرمردو به کشتن ندی که نباید جایی بریم

گلبرگ خندید و عقب رفت روی زمین نشست، پندار هم خندید مثل گلبرگ روی زمین نشست و گلبرگ در میان خنده اش گفت:

-اون سری علی بهم خبر داد الان تو

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ باز خندید، اشک هایش را پاک کرد و گفت:

-البته اون یهویی همه چیو با هم گفت، تو دقم دادی تا گفتی

@DONYAIEMAMNOE

سر چرخاند نگاهش کرد و با لبخند تلخی گفت:

-اون خبر داد الان اینجا هستم، تو خبر دادی سه ماه دیگه کجا هستم

-شروع نکن

گلبرگ به آسمان نگاه کرد و گفت:

-آخ خدا چی کار داری می کنی با من، زیادیم واسه این دن...

-گلبرگ!

گلبرگ با لبخند نگاهش کرد و گفت:

-راضیم به هر کاری که می خواد سرم بیاره، از اول عمرم تا همین امروز از همه چیز راضی بودم جز یه مورد، که اصلا نفهمیدم چرا این بلا رو سرم اورد، حتما دید زیادی راحت می خوام برم گفت بذار جون بده بره، بذار قبل مردن ذره ذره ببینه داره از بین میره نه از سرطان سر نه، دردای این کوفتی...

-قضیه چیه؟

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-دمش گرم مگه نمیگن همه چیز دست مست خداست، تو هر کاریشم یه حکمتیه، موندم حکمت این یه مورد کارش چی بوده

@DONYAIEMAMNOE

پندار هیچ از حرف های گلبرگ نفهمید و گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-می جنگم پندار، انقدر می جنگم که زنده بمونم، اگر زنده بمونم، اگر خدا بخواد، خودم به زبون میام قول میدم

-باید بجنگی

-اگر جنگیدم شکست خوردم، اشکال نداره مهم اینه این حسو هم تجربه کردمو رفتم

پندار عصبی از جایش بلند شد دستش را سمت گلبرگ گرفت و گفت:

-بلند شو

تو به جای منم داری زجر می کشی یکی عاشقته که تو عاشقشی تو به جای منم پُره غصه شدی نذار خسته بشم نگو خسته شدی

گلبرگ به دست پندار نگاه کرد و در دلش گفت:

-دستتو بذار تو دستش، این لمسای چند ثانیه ای، لطف بزرگیه بهت

@DONYAIEMAMNOE

نگران منی که نگیره دلم واسه دیدنِ تو داره میره دلم

دست در دست پندار گذاشت و از روی زمین بلند شد، کمی به پندار خیره شد اما طاقت نیاورد نگاه دزدید، دست از دست پندار در آورد و با لبخند راه افتاد، گفت:
-من کسی نیستم ناراحتیم ادامه دار باشه پندار، اگر تو همراهم نبودی هیچ وقت نمی فهمیدی من مشکلم چیه، چون قرار نیست مشکلم جلوی خنده هامو خوشی موشی هامو بگیره، در ضمن تو هستی تنها نیستم

نگران منی مثل بچگیامتو خودت می دونی من ازت چی می خوام...

-اگر واقعا سه ماه فرصت دارم می خوام عشق و حال کنم برم، می خوام هر کی منو یادش میاد لبخند بزنه، نه اصلا بخنده بگه یادت بخیر گلی

مگه میشه باشی و تنها بمونم محاله بذاری محاله بتونم

@DONYAIEMAMNOE

چرخید رو به پندار عقب عقب راه رفت و گفت:
-من زیاد گریه نمی کنم بخدا اما لعنتی چند وقته اشکم دم مَشکمه، الانم خبر رسونم چون تو بودی این جوری شد، تو نبودی به جان گلرخ اگر گریه مریه می کردم شایدم می خندیدم می گفتم خب ما که دیگه رفتنی هستیم خوبی بدی دیدید حلال ملال کنید لااقل عذاب قبر مبر نکشم

دلم دیگه دلتنگیاش بی شماره هنوزم به جز تو کسی رو نداره

چرخید پشت به پندار باز هم پر حرفی کرد اما پندار فقط خیره اش بود، حال خودش را درک نمی کرد، دوست داشت آن قدر فریاد بزند بلکه کمی آرام بگیرد.

✍Kamand✍

#پارت_دویست_شصت_شش

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

دوست داشت مشت هایش را جایی بکوبد، اصلا حس می کرد آن قدر پر است که هر کاری کند آرام نگیرد.

عوض می کنی زندگیموتو یادم دادی عاشقیمو

دختری که جلو جلو راه می رفت پر حرفی می کرد با شادی دستانش را تکان می داد، دختری بود که به خودش گفته بود اشتباه کرده است که با آن حس دوستش دارد، شاید در آن موقعیت باید سرد می شد، چون دکتر امیدی نداشت، اما حس می کرد از روز قبل آن حس قوی تر شده و خواستنش بیشتر از قبل و شاید هم مهار نشدنی شده بود.

تو رو تا ته خاطراتم کشیدم به زیبایی تو کسی رو ندیدم

نه دلسوزی نبود از سر ترحم هم نبود چون او اهل آن حرف ها نبود، حرف دل نه دلسوز نبود چون اهل آن حرف ها نبود، حرف دلش بود، حرف حسی که باز هم با تمام آن اتفاق ها می گفت نباید می باخت آن هم به دختری مثل گلبرگ، بی ریا پاک و با

@DONYAIEMAMNOE

آن سن، سر به زیر برد و مثل همیشه گفت:
-حیفه

نگو دیگه آب از سرِ من گذشته مگه جز تو کی سرنوشتو نوشته تحمل نداره نباشی دلی که تو تنها خداشی

سر کج کرد نگاهش کرد، این که او وسط زندگی اش آمده بود، این که میان زخم های روزگار او شد رفیقش، شد همدمش شد...عشقش، تعجب داشت نداشت؟ چرا در آن سن چرا بعد از آن همه مدت و تنفر؟!

یه غرور یخی یه ستاره ی سردیه شب از همه چی به خدا گِله کرد
یدفعه به خودش همه چی رو سپرد
دیگه گریه نکرد فقط حوصله کرد

گلبرگ سریع سمتش چرخید و گفت:
-موافقی؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار سر بالا آورد و گفت:
-چی؟
گلبرگ سر کج کرد و گفت:
-من دوساعته دارم حرف می زنم تازه میگی چی؟

نگران منی به تو قرصه دلم
تو کنار منی نمی ترسه دلم
بغلم کن ازم همه چیمو بگیر
بذار گریه کنم پیشه تو دل سیر

-می برمت خونه
گلبرگ ابروهایش بالا رفت و گفت:
-تو چرا یهویی با حرفات غافلگیرم میکنی، اونم کلا بی ربط به بحث
-پیش کتی بمون تنهاست امروز محبوبه خانم نیست

مگه میشه باشی و تنها بمونم
محاله بذاری محاله بتونم

@DONYAIEMAMNOE

دلم دیگه دلتنگیاش بی شماره
هنوزم به جز تو کسی رو نداره

-پندار
-نمی ذارم بری خونه بعدم به بهونه فوتبال بری صحرا
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-میرم چون احتیاج دارم
-نمیری چون باید بری پیش مامان، اون جا هم انقدر جا مکان داره تنها باشی با خودت تند تند حرف بزنی
گلبرگ خندید و گفت:
-مامانم

عوض می کنی زندگیموتو یادم دادی عاشقیمو

-می تونی راضیش کنی پس بهونه اونو نگیر
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-تو همیشه نگران منی
خنده ای کرد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-این آهنگ هنوز برات نفرستادم، انگار واسه منو تو خوندن
لبخند تلخی زد و گفت:
-اونم سرطان داره اما اونم قویه معلومه که چیزیش نمیشه
-گلبرگ
-می دونی من همه آهنگاشو دوست دارم اما این آهنگ...
قدمی سمت پندار برداشت و گفت:
-میگه نگران منی که نگیره دلم، واسه دیدن تو داره میره...

تو رو تا ته خاطراتم کشیدم
به زیبایی تو کسی رو ندیدم
نگو دیگه آب از سرِ من گذشته
مگه جز تو کی سر نوشتو نوشته
تحمل نداره نباشی دلی که تو تنها خداشی
تو تنها خداشی، تو تنها خداشی...

سکوت کرد و سریع چرخید گفت:
-بریم پیش کتی
دوید و پندار کلافه به دنبالش رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-از فردا آزمایشا باید هر چی زودتر شروع بشه، باید سریع تصمیم بگیرن

-باشه باشه باشه

-باید خانو..

گلبرگ سریع چرخید و ملتمس گفت:

-میشه الان نفهمن؟

-گلبرگ!

-خواهش میکنم فقط تا وقتی که جواب قطعیو بفهمیم، نمی دونم دقیقا نواب خوبه یا بد یعنی امیدوارم خوب باشه پس شادی گلرخو بهم نزن اون خیلی تو این مورد حساسه بخدا اون وقتا من عمل کرده بودم اما اونم حالش بدتر از من بود

پندار در سکوت نگاهش می کرد و گلبرگ با لبخند گفت:

-پیلیز پیلیز پیلیز

پندار دستش را سمت ماشین گرفت و گفت:

-بریم

-وای من به...

@DONYAIEMAMNOE

سکوت کرد لبش را کج کرد و گفت:

-ممنون اصلا سه تا ممنون ممنون ممنون

Kamand

#پارت_دویست_شصت_هفت

#تاو_نهان

پندار دکمه های لباسش را باز می کرد که کتی بدون در زدن وارد اتاق شد، در را بست و آرام گفت:

-چیزی شده پندار؟!

-فقط مراقبش باش، اگر خواست تنها باشه بذار تنها باشه

کتی نگران گفت:

-چی شده مامان جان؟! چرا جفتتون پریشونید، گلبرگ معلومه گریه کرده، تو هم که نه فقط امروز چند روزه حال و احوال خوبی نداری!

پندار پیراهنش را از تنش در آورد روی تخت انداخت به کلوزت رفت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کباب دوست داره براش کباب درست کن
کتی کلافه به دنبال پسرش رفت بازویش را گرفت و گفت:
-این رفتارا یعنی چی؟
پندار چشم بست دستش را به یکی از کمد ها گرفت سر به زیر نفسش را بیرون داد و کتی گفت:
-آره دوستمون دختر تو دل برویه اما تو...تو چرا...
پندار سمت کتی چرخید دستانش را گرفت و گفت:
-حرف زیاده واسه گفتن، اما زمانش باید درست باشه وقتی که دلت بخواد حرف بزنی نه زورکی حرف بزنی، منم حرف زیاد دارم اما الان زمان حرف زدن نیست، مراقب گلی باش من میرم سر کار زنگ زدم از حالش برام بگو
کتی چشمانش ریز شد و گفت:
-عجیب شدی پندار! این همه سال کنار هم بودیم عمرمونو کنار هم گذروندیم اما تو...
پندار چرخید در کمد را کنار کشید پیراهنی برداشت و گفت:
-نمی دونم تا کی می مونه اگر کسی نیست که زیاد بمونه اما تا هر چقدر می تونی این جا نگهش دار

@DONYAIEMAMNOE

پیراهن را تنش کرد کتش را برداشت و از کلوزت بیرون رفت، گفت:

-سوال پیچش نکن، خودم برات همه چیزو تعریف می کنم

-تو نمی مونی؟

-نه نمیشه

-چرا نمیشه؟

پندار عصبی کت را روی تخت انداخت و دستانش را باز کرد و گفت:

-قراره همه چیز عادی باشه، قراره من همون پندار باشم که کار برام مهمه و دوستم گلبرگه، بمونم اونم فکرای بیخود می کنه بیشتر می ترسه، باید همه چیز برایش عادی باشه

-من نمی فهمم از چی حرف می زنی!

-نمی گم، چون تو رفتارت تاثیر میذاره، سعی می کنم شب باهات حرف بزنم

دست به دکمه های پیراهنش گرفت و گفت:

-برو پیشش

-باشه

@DONYAIEMAMNOE

کتی رفت و دستان پندار بی حرکت ماند، دو قدم عقب رفت لبه ی تخت افتاد، دستی روی صورتش کشید و جلوی دهانش نگه داشت.

گلبرگ آب میوه ای که کتی برایش آورده بود را سر کشید، با شنیدن صدای پا سر چرخاند کتی را دید لبخند زد و گفت:

-قراره منو تو تنها باشیم کتی جون

کتی لبخند زد و گفت:

-به نظرت چی کارا کنیم؟

-تو همین چند دقه کلی فکر کردم، بذار پنی بره همه رو یکی یکی اجرا می کنم

-غذا هم باید درست کنم

-بابا یه چیزی سر دستی می خوریم

-کباب تابه ای دوست داری؟

-چیزی نیست من دوست نداشته باشم البته انواع کباب دوست دارم

-خیلی خوبه

دید پندار دارد از پله ها پایین می آید، نگاهش سر تا پا رویش

@DONYAIEMAMNOE

چرخید در دل گفت:

-خوشتیپ بیشعور

پندار پایین آمد و همان جور که به گلبرگ نگاه می کرد گفت:

-من دارم میرم

کتی سمتش رفت و گلبرگ آرام از او نگاه گرفت زیر لب گفت:

-بسلامت

-گلبرگ

گلبرگ سریع نگاهش کرد و پندار گوشی را در دستش تکان داد و گفت:

-حواست به گوشیت باشه

گلبرگ سر تکان داد، گفت:

-حواس پواسم هست چون مامانم صد بار زنگ میزنه

پندار رفت، گلبرگ و کتی تنها شدند و همان جور که پندار خواسته بود کتی هر کاری انجام داد تا به گلبرگ خوش بگذرد.

گلرخ به در اتاق پندار نگاه کرد و آرام گفت:

-وا خب حالا چرا رفتی اون جا؟

@DONYAIEMAMNOE

-همین جوری کتی هم تنهاس گفتم برم پیشش مامان هم میدونه

-کی میری خونه؟

-تازه می خوام فیلممو بذارم کتی جونم ببینه

گلرخ لب روی هم فشرد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-بیچاره کتی جون

-تو خوشت نمیاد بقیه حتما خوششون میاد

-عزیز من آبجی گلم این روزا دیگه کسی فیلم هندی نمیبینه آخه، اونم با اون همه عشق و عاشقی

گلبرگ ادایش را در آورد و گفت:

-حالا قراره براش یه فیلم آمریکایی مافیایی هم بذارم ببینم با کدوم بیشتر حال می کنه

-مسخره، من برم الان فروتن با اون اخلاق قشنگش میاد میگه صالحی باز که داری با تلفن حرف میزنی

-خب حق داره صالحی چرا انقدر با تلفن ملفن حرف میزنی

-بیشین بینیم با

@DONYAIEMAMNOE

-به به می بینم که راه افتادی

-کافیه هر کی تو خونش یکی از تو رو داشته باشه حسابی راه میوفته

-بابا ما درس پس میدیم استاد

-اذیت کتی نکنیا، دیوونش نکن

-برو بابا برم هرتیک جانمو ببینم بای بای

تماس قطع شد و گلرخ با لبخند گفت:

-این بچه سن و سال نمی شناسه با همه دوست میشه

خودکارش را برداشت خواست کارش را شروع کند اما با دیدن لیلا که با جعبه کادویی سمت میز او می رفت تعجب کرد سریع ایستاد و با لکنت گفت:

-س...سلام لیلا خانم

لیلا سر تکان داد و گفت:

-پندار هست؟

-بله هستن الان بهشون خبر میدم

-لازم نیست خودم میرم

تا قدم برداشت گلرخ کلافه و مضطرب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-لیلا خانم چون بهم گفتن هر کی اومد باید اول زنگ بزنم، بهتره زنگ بزنم وگرنه که حتما حضور شما رو می پذیرن

لیلا چپ چپ نگاهش کرد و گلرخ نگاه دزدید، سریع گوشی را برداشت دکمه را فشرد، صدای عصبی پندار در گوشی پیچید:

-بله

-ببخشید آقای فروتن لیلا خانم اومدن

Kamand

#پارت_دویست_شصت_هشت

#تاو_نهان

پندار از روی صندلی بلند شد و گفت:

-بذار گورشو برداره بیاد ببینم چی میگه گلرخ لب به دندان گرفت گوشی را گذاشت و به لیلا نگاه کرد با لبخند گفت:

-گفتن بفرمایید اتاقشون

لیلا نیش خندی زد سمت در اتاق پندار رفت، و آهسته در را باز کرد، با دیدن ابروهای در هم پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اوه اوه اخماشو ببین

پندار هیچ نگفت و لیلا کامل وارد اتاق شد در را بست و گفت:

-دیروز هر چی زنگ می زدیم جواب نمی دادی!

پندار پشت میزش نشست و لیلا جعبه را روی میز گذاشت و پندار گفت:

-معمولا جواب مزاحمارو نمیدم

-ما مزاحمیم اون وقت تولد می گیری همه دعوتن جز ما

-شما کی هستید که دعوت بشید؟!

لیلاچشمانش تنگ شد و گفت:

-خانم جون خیلی از دستتت عصبیه

-خوبه گفتی الان خیلی ناراحت شدم

-مسخره بازیو بذار کنار

پندار نیش خندی زد و گفت:

-هر کاری می کنم بتونم تو با همه کسایی که به اون عجوزه ربط داریدو درک کنم نمی تونم

-ببین پن...

دست پندار روی میز کوبیده شد فریاد زد:

@DONYAIEMAMNOE

-تو ببین لیلا، اون قدم نحستو تو این شرکت نذار، اصلا ماها کاری به کار هم نداریم، بیچاره پول میخوای، داری خودتو هلاک میکنی واسه پول؟ اونم مثل همیشه؟ د عوضی پول به چه کارت میاد وقتی انقدر بدبختی انقدر ضعیفی

لیلا چشم بست و پندار از سر جایش بلند شد با پشت دست جعبه را با شتاب روی زمین پرت کرد و گفت:

-کاری به کار شماها ندارم کاری به کارم نداشته باشید، خصوصا تو و اون پیر خرفت

-کاری نکن باهات لج بیوفته

با کشیده شدن شال لیلا سمت پندار کشیده شد و پندار در صورتش غرید:

-تو گوشت که می دونم چندین ساله کر شده فرو کن

صدایش را بالا تر برد و لیلا را تکان داد گفت:

-اونی که باید بترسه اونه کسی که باید بترسه تویی، دهن باز کنم پامو بذارم تو دادگاها رسوای عالم که میشید هیچ، بدبختای عالمم میشید، پس برو جلوی اون گنده خرتون بگو کاری نکن پندار باهات لج بیوفته که تو لحظه های آخر زندگیت باید از تو خیابون جمعت کنن، برو بگو پندار گفته انقدر زنیت داشته باش

@DONYAIEMAMNOE

که اگر قبلا گفتی منو نمی خوای الانم سر حرفت باش، توی عوضیم بفهم که حرفات شبیه خودت فرسوده شده،
دست بالا آورد انگشتش را کنار سر لیلا فرو کرد و گفت:
-تو اگر اینجارو با پول منفعت پر کردی فکر نکن همه مثل خودتن، من زندگی دارم می خوام تمرکزمو بذارم رو زندگی مهم خودم نه چهارتا آدم احمق
به عقب هولش داد گفت:
-این جا دیگه نمیبینمت چون راهت بدن اون منشی اون نگهبانا همه اخراج میشن، پس مطمئن باش کسی نمی خواد با راه دادنت اخراج بشه
دستش را سمت در گرفت و گفت:
-بسلامت
لیلا با پشت دست اشکش را پاک کرد و گفت:
-دیروز تولدت بود...وقتی به دنیا اومدی یه پسر معصوم بود با چشمای کشیده بادومی، کتی بغلت می کرد می گفت، چشمات شبیه ژاپنیاس آخه به کی رفته...هیچ وقت فکر نمی کردم اون پسر بزرگ بشه، بشه اینی که جلوم وایساده و انقدر وقیحه
پندار چشمانش تنگ شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-قصت منو تحت تاثیر قرار داد لیلا، فقط تو قصت نگفتی از یک سالگی چی به سر این پسره اومد

دست به سینه ایستاد و سر تکان داد و گفت:

-اهان لابد پسره دیوونس که اینجوریه وگرنه مگه میشه یهو یه پسر چشم بادومی معصوم اینجوری بشه، صد درصد دیوونس کسی باهاش کاری نکرده

به یک باره زیر آن جعبه کادو لگد کشید و فریاد زد:

-جمع کن حرفای مسخرتو، برام شده شهرزاد قصه گو، نمی گه اطرافیانم از شمر ظالم تر بودن برام داره سخنرانیم میکنه، جمع کن بابا بیچاره شدی به شرو ور گویی افتادی

لیلا سمت در رفت و گفت:

-خودت خواستی پندار

بیرون رفت و پندار دستش را روی چشمانش گذاشت، سر درد شدیدی داشت، سمت میز رفت ودر کشو را باز کرد، قرصی برداشت در دهان گذاشت، خواست لیوان آب را بردارد اما خیره اش ماند و به آن فکر کرد، گلبرگ باید سردرد های شدید تر از آن داشته باشد، چطور می تواند تحمل کند!

عصبی لیوان آب را برداشت و سر کشید، به پیراهنی که از جعبه

@DONYAIEMAMNOE

کادو بیرون آمده بود نگاه کرد و عصبی گوشی را برداشت به گلرخ زنگ زد تا بگویند بیایند اتاق را تمیز کنند.

**

گلبرگ با ذوق روی مبل چهار زانو نشست و گفت:

-ببین از این جا دیگه دختره هم راضی میشه

کتی لبش کج شد و گفت:

-زود نبود؟ پسره انگار دوسه روز بیشتر نیست اومده!

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-اه کتی جون! خب عاشق شد دیگه

-عشق که آره اما آخه تو سه روز مگه میشه؟!

گلبرگ خندید و گفت:

-خب بعضی جاهاش هندی بازی داره دیگه

کتی هم خندید و گلبرگ گفت:

-وای خدا اینو من ببینما سه روز چیه، من سی ثانیه اول عاشق ماشقش میشم

کتی باز هم خندید و گلبرگ گفت:

-ببین الان دارن هی عشق بازی اینا میکنن

کتی از گوشه چشم نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سانسور نشده هم که هست

گلبرگ زبان روی لبش کشید و گفت:

-اشکال نداره من بالا مالای هجده سالم

کتی قهقهه زد و گلبرگ گفت:

-ببین سانجنا حسابی عاشقش شده البته حق دارها چشماشو ببین کتی جون یکم شبیه چشمای پنیه

Kamand

#پارت_دویست_شصت_نه

#تاو_نهان

کتی به نیم رخ گلبرگ که به تی وی خیره بود نگاه کرد و گلبرگ با لبخند گفت:

-قدشم انگار پنیه

یکدفعه خندید، گفت:

-سانجینا قدش بلنده کتی جون اما اگر من پیشش اما اگر من پیشش وایسما انگار پیش پنی وایسادم

@DONYAIEMAMNOE

با دیدن آن صحنه گلبرگ دست جلوی چشمانش گرفت و لای دو انگشتش را باز کرد و گفت:

-ببین چه خوشگل لب مب می گیره کتی جون، اصلا من هلاکشم

کتی با خنده سرش را به چپ و راست تکان داد و گلبرگ گفت:

-ببین عزیز دلم به خاطر عشقش داره همه جا می گردونتش

-خدا کنه یه شوهر کنی همین کارا رو برات بکنه

گلبرگ لبخند تلخی زد به کتی نگاه کرد و گفت:

-اول این که نمیشه، دوم این که یه درصدم بشه همچین مردایی ایران نداره همشون مِی دین ایرانن با برچسب استاندارد، اینا مِی دین هند پندن

کتی خندید اما گلبرگ خیره به تی وی ماند، عجیب در سکوت فرو رفت و کتی به جاهای حساس فیلم که می رسید توقع داشت گلبرگ باز حرف بزند اما انتظارش بیهوده بود، دست پیش برد شانه ی گلبرگ را فشرد و گفت:

-من که زبونشونو نمی فهمم چرا نمیگی چی شد؟

گلبرگ گیج به کتی نگاه کرد و کتی با لبخند گفت:

-عشقت داره میره

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به تی وی نگاه کرد، با دیدن آن صحنه بغض کرد، بغضش عادی نبود چون بیش از صد بار آن فیلم را دیده بود، اما هیچ وقت برایش بغض نکرده بود، با صدای مرتعشش گفت:

-آره داره میره، مجبوره بره اما فکر نمی کنه با رفتنش عشقشو از دست میده

کتی از مبل تکیه گرفت و گفت:

-خوبی گلبرگ؟!

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-اما از این جا به بعدش سانجینا با یاد عشقش زندگی می کنه تا برگرده، انقدر تو روياش با پریم هست که وقتی رئیس پریم میاد متوجه نمیشه واسه خواستگاریش اومدن

اشکش چکید و گفت:

-واسه پریم رقصید، واسه پریم خندید، کارایی که پریم کرد یاد خواستگارش داد، یهو بهش گفتن تو باید با این مرد ازدواج کنی پریم فراموش کنی

کتی کلافه گفت:

-گلبرگ این فقط یه فیلمه

گلبرگ نمی دانست آن فقط فیلم است؟ اشک هایش برای فیلم

@DONYAIEMAMNOE

بود؟!

-سرنوشت بعضیا خیلی مزخرفه

از جایش بلند شد و گفت:

-اونقدرم که من گفتم تلخ نیست کتی جون، ببینش پریم بر میگرده بهم میرسن

-تو کجا؟

-می خوام برم خونه

کتی سریع از سر جایش بلند شد، گفت:

-بذار هوا خنک تر بشه برو الان خیلی گرمه

-اشکال نداره

-داره بیا یکم بخواب با اون همه غذایی که خوردیم معلومه خوابت میاد

گلبرگ کلافه شده بود و کتی گفت:

-هر جایی دوست داری بخواب بالا تو هر اتاقی که دوست داری

دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-این رفتارت برام ناشناختس اما خب آدما تو شرایطای مختلف رفتارشون فرق داره، طبیعیه که تو امروز یکم بی حوصله ای، یکم

@DONYAIEMAMNOE

استراحت کن

-باشه کتی جون، ببخشید امر...

-این حرفا رو نزن، بیا بریم بالا

دستش را کشید هر دو بالا رفتند، کتی در یکی از اتاق ها را باز کرد و گفت:

-با خیال راحت این جا بخواب

-ممنون

-تو مطمئنی خوبی؟

-خوبم کتی جون، ممنون

-پس منم میرم اتاقم

-باشه

کتی سر جلو برد به یک باره گونه ی گلبرگ را بوسید و گفت:

-امیدوارم زود مشکلت حل بشه که بشی همون دختر شرو شیطون

گلبرگ به زور لبخند زد و کتی رفت، قدم جلو گذاشت دست روی سرش گذاشت، همان جا روی زمین نشست و آرام گفت:

-با کدومش باید کنار بیام؟ توموری که گذاشتی تو سرم که بمیرم

@DONYAIEMAMNOE

یا آدمی که مهرشو گذاشتی تو دلم؟
**
خسته بود، بی حال بود، سر صدا زیاد بود و او هیچ از حرف های هیچ کس سر در نمی آورد چشمانش را بست، سر به زیر برد، کنار پدرش نشسته بود، دست زیر چانه اش برد و بقیه که در مورد مهریه و جهیزیه بحث می کردند نگاه کرد.
آرام از سر جایش بلند شد و بی صدا به اتاق رفت در را بست و غرید:
-بازار بورسم این جوری نیست بقرآن
روی تاب نشست و همان جور که آرام تکان می خورد به آینه نگاه کرد، دو روز گذشته بود، دو روزی که مدام باید آزمایش می داد و پندار چه رفیقانه پا به پایش بود، حتی با وجود لب هایی گلی که سعی به لبخند داشت اما به واقع نمی توانست حتی به ظاهر، شب هایی که پندار منتظر پیام های گلبرگ بود.
اما گلبرگ در عالم تنهایی خودش گوشه ی تخت کز کرده بود.
Kamand
#پارت_دویست_هفتاد
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

اما گلبرگ در عالم تنهایی خودش گوشه ی تخت کز کرده بود، آزمایش ها سنگین بود برای او، با وجود حضور پندار اما باز هم دلش گرفته بود، حس می کرد دارد خودش را برای مرگ آماده می کند، مسکن ها جواب سر درد شدیدش را نمی داد و بدتر از همه این بود که با وجود درد هایش باید تظاهر به خوب بودن می کرد.

کلافه به تخت و گوشی نگاه کرد، دلش می خواست با پندار حرف بزند، صدایش را بشنود، دوست داشت در آن بی رمقی پندار به او زنگ می زد اما آن دو روز به جز همراهی اش برای آزمایش دیگر خبری از او نداشت.

به زور از تخت نگاه گرفت، غرید:

-چه مرگته، تومور داری که داری، باید همین جوری غمگین باشی تا بمیری؟ مگه نگفتی می خوای این آخریا خوش باشی؟ این جوری؟ چند روزه حتی نخندیدی؟

سر به طناب تاب تکیه داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-قرار بود از بودن کنار پندار لذت ببری، قرار بود انقدر نگاش کنی تا شا...

سکوت کرد و دید تارش را که این بار به خاطر هاله ی اشکش بود را بست، سریع از سر جایش بلند شد گوشی را از روی تخت برداشت و بی وقفه با پندار تماس گرفت، سمت کاکتوس هایش رفت با لبخند نگاه شان کرد و آرام گفت:

-باید برم شرکت به اونا آب بدم، هیچ کس به فکرشون نی...

-بله

لبخندش پر رنگ شد و شاد گفت:

-به به آقا پندار زنگ نزنم که تو زنگ منگ نمیزنی

پندار از کنار کتی بلند شد و آرام گفت:

-خوبی؟

-آره بابا خوبم، یکی دو بار منو بد دیدی حالا هی بپرس خوبی، کجایی؟

-خونه، تو کجایی؟

-منم خونه، فامیل محترم تون تشریف اوردن

پندار دست در جیب شلوارش کرد و گلبرگ آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-لیلا هم هست

-به درک

-بله، پندار کاش...

-چی؟

-هیچی، چطوری خونه ای؟!

-بچه ها دارن میان این جا

-یاشار و کمیل؟

-آره

-خوبه، خوش بگذره

-اگر مهمون نداشتید تو و گلرخم میومدید

گلبرگ با لب های آویزان گفت:

-هم حوصلم سر رفته هم حوصله ی اینا رو ندارم، اومدم تو اتاق، می خواین کباب مباب بخورید؟

پندار لبخند زد و گفت:

-نمی دونم کمیل گفته یه چیزایی می خره میاره

-کتی جون چی؟

پندار به کتی که هنوز داشت گریه می کرد نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میره خونه خالم

-آهان پس تنها هستید و شیطونم وسط تون می چرخه

پندار آرام خندید و گلبرگ گفت:

-من نیستم اما عکس برام بفرس

-عکس کی؟

-خودتون دیگه

پندار ابرو در هم کشید و گفت:

-باشه

صدای صلوات دسته جمعی که شنید گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-بورس ساکن شد

-چی؟

-سر مهریه این جور چیزا بحث بود صدای صلوات اومد، فکر کنم تموم شد، من برم الان مامانم صدام می کنه که کجا هستم

-برو مراقب خودت باش

-باشه

تماس قطع شد و پندار سمت کتی رفت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بلند شو برسونمت

-بشین

پندار کنار مادرش نشست و کتی بینی بالا کشید در چشمان پسرش نگاه کرد و گفت:

-این که گلبرگ تومور داره خیلی ناراحت کنندس، منم غمگین شدم دلم سوخت اصلا یه جوری شدم

دست پیش برد دست پندار را گرفت و گفت:

-اما تو یه جور دیگه هستی پندار

زبان روی لبش کشید و گفت:

-تو جور دیگه نگرانش هستی، هر وقت نگات می کنم تو فکر هستی، تا اسم گلبرگو میارم سریع نگام می کنی

پندار کلافه گفت:

-مامان من یکم کار دا...

-پندار من دیشب اومدم تو اتاقت حتی متوجه نشدی، چرا؟ چون داشتی تو گوشیت عکس گلبرگو می دیدی، یه آهنگم گوش می دادی که مطمئنم همونه که میگی گلبرگ برات گاهی می فرسته

پندار نگاه ندزدید اما مادرش دست بالا برد کنار صورت پسرش

@DONYAIEMAMNOE

گذاشت و گفت:

-شاید ازدواجم سنتی بود اما از عشق و عاشقی سر در میارم، تو عاشق گلبرگی؟

پندار عصبی از سر جایش بلند شد و گفت:

-دونستنش برات فرقی نداره مامان

-یعنی چی؟!

-هیچ فرقی نداره بدونی دوستش دارم یا ندارم، گلبرگ فقط همینه که تا حالا بوده

-پندار چی میگی؟ مگه میشه فرق نداشته باشه، نکنه به خاطر اینه که گلبرگ داره می...

صدای پندار عصبی بالا رفت و گفت:

-گلبرگ نمیمیره، جون میدم براش تا نمیره، اما واسه من حیفه، اون سنی نداره که با منه سن بالا وقتشو بگذرونه، اون حیفه، پاکه، مثل من نیست، مگه میش...

کتی جوری پسرش را در آغوش کشید که پندار غافلگیر شد و دستش در هوا خشک شد، کتی با ذوق گفت:

-می دونستم می دونستم، این چند وقت پسر یکی یدونم حالش

@DONYAIEMAMNOE

عادی نیست، می دونستم پندارم شب تا صبح مثل مرغ پر کنده باشه یعنی دل باخته

-مامان!

-هیچی نگو پندار، مگه سن مهمه؟

پندار کلافه گفت:

-مهمه، من اون هفته سی وسه سالگیم تموم شد پا تو سی و چهار سالگی گذاشتم، گلبرگ تازه نوزده سالگیش می خواد تموم بشه، مامان می تونی سالای اختلافی مونو بشماری؟!

کتی عقب رفت اشک شوقش را پاک کرد و گفت:

-قربون اون وجدانت برم اما اگر گلبرگم بخوادت که این تفاوت سنی مهم نیست

پندار عصبی گفت:

-این یه طرف ماجراس، طرف دیگه ی ماجرا اینه که من تا دلت بخواد خطا کردم اما اون دختر خلاف بزرگش فوتبال با پسرای همسن و سالشه، حیف نیست واسه من؟

-خطا؟!

@DONYAIEMAMNOE

پندار نگاه دزدید و کتی کلافه گفت:

-من تو رو می شناسم می دونی تعهد یعنی چی

Kamand

#پارت_دویست_هفتاد_یک

#تاو_نهان

-بدونم چیو درست می کنه، تازه گلبرگم اینا رو میدونه معلومه هیچ وقت رو من

این فکرا رو نمی کنه

-گلبرگی که من می شناسم...

-گلبرگی که تو می شناسی خیلی بیشتر که فکر کنی به این چیزا حساسه، می دونی مامان حتی می دونه من خطرناکم

-چی!

-بی خیال مامان برو

-یعنی چی پندار؟

-آره مامان از نظر اون من خطرناکم، البته نمی دونه من خط

@DONYAIEMAMNOE

کشیدم دور اون کارای احمقانه، که می دونم حتی به گلیم نمیرسم اما به خاطر تعهد دلم تا آخر عمرم بازم نمیرم سمت هیچی، اما ب...

-خب همینه، چرا اینارو به گلبرگ نمیگی؟

-چون نباید بگم لزومی نداره مامان من معذرت می خوام اما خواهش می کنم این یه مورد بی خیال شو، بذار عادی کنارش باشم تا خوب بشه

-عادی؟ الان عادی هستی؟

-مامان دیر شد

-باشه من میرم اما فکر نکن تموم شده، حالا که بعد این همه سال دلت زنده شده اونم واسه همچین دختری من یکی کوتاه نمیام، تا دیروز تو اتاقم بی صدا اشک می ریختم که خدا چرا انقدر دلتو سیاه کرده که نمی تونی به هیچ دختری دل بدی، نفرین به همه ی اون کسایی کردم که با تو این کارو کردن، بعد فکر کردی با فهمیدن همچین موضوعی کناره گیری می کنم؟ نخیر آقا پندار هر چند فکر نمی کنم گلبرگ عزیزم به تو دید بدی داشته باشه تازه حس زنانه ی من میگه اونم همچین دلش پیش تو گیره

@DONYAIEMAMNOE

-مامان خانم من برات حرف نزدم که تو واسه خودت رویا ببافی کتی مثل خود پندار نیش خند زد و دور شد، پندار کلافه دستی در موهایش کشید، گفت:
-تو از پسر دسته گلت چی می دونی؟
**

گلبرگ خیره بود به ناخن های پایش اما صدای مادرش و خواهرش را می شنید،
-دیدی اصلا باباش هیچی نمی گفتا اما همین لیلا خواهرش هی دخالت می کرد
مادرش با حرص نان را بر سر سفره گذاشت، گفت:
-خیلی زن آب زیرکایی بود هی دم گوش مامان نواب حرف میزد اونو هم شیر کرده بود، من می گم حالا مهریه رو کی داده کی گرفته، میگه اتفاقا این روزا باید خیلی مراقب بود دخترا حریص شدن
گلرخ با ناراحتی سر تکان داد و مادرش گفت:
-اما خوشم اومد زبون عمت این جور جاها به درد می خوره
برگشت گفت تا پسر کاری نکنه دختر حریص نمیشه

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ با ناراحتی گفت:
-نوابم به خاطر این بحثا ناراحت بود
-حالا خدارو شکر تموم شد، شوهر خالت مداخله کرد درسته نه حرف ما شد نه حرف اونا اما بالاخره همینم خوبه، همین که چهار تا قلم جنس بزرگو اون بگیره خودم بقیه چیزارو می خرم برات
-اون عمه ی...ی بگم از دستش برگشته میگه نامزدی پای خانواده عروسه اما خب چون می خوایم زود نامزدی بگیریم به خاطر نواب خرجشو ما میدیم
-از قدیم گفتن از نخورده بگیر بده به اون که شکمش سیره، هر چی پولدار تر باشی خسیس تری
گلبرگ سر کج کرد به پدرش که خیره اش بود نگاه کرد، لبخند برایش زد، دست کشید روی پیشانی اش، گفت:
-دخترت داره عروس میشه
پدرش که انگار فهمیده بود گلبرگ مشکلی دارد چشمانش ریز شد اما با حرف گلرخ، گلبرگ رو گرداند سمتش:
-تو چت شده چقدر ساکتی؟
-چی بگم همه اون چیزایی که دیدمو شنیدم بازپخششو گذاشتید
-لیلا یه جوریم به تو نگاه می کرد

@DONYAIEMAMNOE

-بذار بکنه تا جونش در بیاد
-من چه جوری مرخصی از فروتن بگیرم آخه، تا آخر شهریور یک هفته و نیم مونده کلی کار داریم تو همین مدت حداقل از عصر باید بهم مرخصی بده
-فروتن عجب کسی
-چی کار کنم این روزا هم که حال و احوال خوبی نداره، اون روزم گفتم همین لیلا با جعبه کادو اومد شرکت؟
-نگفتی
-اومد نمیدونی چه دادایی سرش زد بعدم جعبشو بعد کلی لگد کشید که جعبه به اون محکمی پاره شده بود انداخت دور، بچه ها تو رستوران می گفتن فروتن این روزا انقدر بد اخلاقه سعی می کنن پیشش نرن
گلبرگ پلک زد به نان سر سفره نگاه کرد، گلرخ گفت:
-با اینکه دوست شدیم باهم اما سر کار انگار نه انگار که ما دوستیم، واسه همین می ترسم بهش بگم
مادرش به آشپزخانه رفت، گفت:
-وا باید بده دیگه هم نواب فامیلشه هم اینکه میدونه جشن کار زیاد داره

@DONYAIEMAMNOE

صدای پیامک گوشی گلبرگ بلند شد، سر چرخاند، گوشی را از روی زمین برداشت، پندار برایش پیام فرستاده بود:

-من نزدیک خونتونم می تونی بیای بیرون؟

گلبرگ اول ابروهایش بالا رفت و یکدفعه لبخند زد اما از گوشه ی چشم به مادرش که سر سفره نشسته بود نگاه کرد، می دانست نمی تواند بگوید پندار آمده است، حتی به بهانه ی علی هم بیرون نمی توانست برود، ساعت ده شب بود علی هم کار داشت می آمد دم در خانه و به حیاط می آمد که خاطر مادرش جمع باشد، حال چگونه می توانست بیرون برود.

زبان روی لبش کشید و یکدفعه گفت:

-وای علی گفته بود برم برام گل آورده بود

از جایش بلند شد، گفت:

-برم بگیرم بیام

-فردا برو دیر نمیشه

-مامان گلامو خاله برمی داره

مادرش عصبی گفت:

-بر میداره که بر میداره لازم نیست این موقع بیرون بری

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ ترسید ادامه دهد، گفت:

-باشه

به اتاق رفت و برای پندار نوشت:

-نمیشه بیام بیرون، چی کارم داری؟

پیام را فرستاد، مادرش عصبی گفت:

-بیا شام بخور

-چشم الان میام

Kamand

#پارت_دویست_هفتاد_دو

#تاو_نهان

برایش پیام آمد و سریع باز کرد:

-می دونستم نمی تونی ولش کن

گلبرگ کلافه نوشت:

-چی کار داشتی؟

روی تاب نشست و پندار نوشت:

@DONYAIEMAMNOE

-می خواستم -می خواستم یه چیزی بهت بدم، من دارم با ماشین از کوچه رد میشم بتونی تا دم درم بیای حله
گلبرگ لبخند زد، سریع از سر جایش بلند شد گوشی را در لباسش پنهان کرد از اتاق بیرون رفت، به لباسش نگاه انداخت باید عوض می کرد اما شک می کردند، سمت در هال رفت که مادرش گفت:
-میگم بیا غذا
-باشه بابا برم دستشویی خالی بشم یا نه؟
-تو که همیشه دستشویی داخل می رفتی!
گلبرگ دست روی شکمش گذاشت و گفت:
-حتما باید بگم شکمم نفخ کرده سر و صدا زیاده
گلرخ فریادش بالا رفت:
-برو گلبرگ
گلبرگ خندید بیرون رفت و سمت در کوچه رفت آرام در را باز کرد، به خاطر لباسش خواست فقط سرش را بیرون کند اما با پندار که درست جلوی در بود ترسید، هینی کشید با چشمان درشت نگاهش کرد.
پندار نگاهش روی او چرخید و پلاستیک را سمتش گرفت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نوش جان

گلبرگ آب دهان قورت داد سر پایین برد و گفت:

-چیه؟!

-باز کنی می فهمی

گلبرگ لبخند زد پلاستیک را گرفت و گفت:

-دیوونه من فکر کردم چی گرفتی که واجبه بهم بدی

پندار لبخند زد به شانه های برهنه ی گلبرگ نگاه کرد و کلافه گفت:

-برو تو شب بخیر

گلبرگ پلک زد لب زد:

-دمت گرم خوشح...

-گلبرگ

گلبرگ با ترس عقب رفت چشمکی برای پندار زد و بلند گفت :

-الان میام علی اومده

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ آهسته گفت:

-از لحاظ روحی به همچین دیداری نیاز داشتم

و با یاد آوری لباسش خودش را کنار کشید سرش را کج کرد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-فدا مدا

پندار با سر انگشت به بینی گلبرگ ضربه ای زد، گفت:

-شب بخیر

گلبرگ لبخند واقعی برایش زد و در را بست، سمت خانه خواست برود با دیدن چادر مادرش لبش کج شد و گفت:

-تو این جا بودی پنی همه چیزو دید که

چادر را کشید روی سرش انداخت دوید سمت خانه رفت، گفت:

-اومدم برم دستشویی دیدم یکی آروم در زد رفتم دیدم علیه، اینو اورد

-چی هست؟

گلبرگ چادر را از سرش کشید و پلاستیک را کمی باز کرد با بوی کباب، خیره ماند به درون پلاستیک و در دلش گفت:

-بیشعور عاشقتم بخدا

سمت سفره رفت و گفت:

-بادمجونو بذارید کنار کباب داریم

نانی که کباب ها درونش بود را بیرون آورد روی سفره گذاشت،

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ نان را کنار زد با دیدن آن کباب ها همه ابروهای شان بالا رفت و گلرخ با بهت گفت:

-این کبابو خانواده علی داشتن؟!

مادرش هم با تعجب گفت:

-این همه هم به ما دادن!

گلبرگ با ترس آب دهان قورت داد، چهار نوع کباب، دنده کباب، کباب بناب، جوجه و چنجه آن هم زیاد، سریع بشکنی زد و گفت:

-اینو که خانوادش درست نکردن این با من بازی کرد باخت من گفتم این کبابا رو برام بخر، خرید اورد

-بیشعور این همه! علی که کار نمی کنه

-به من چه خب باخته باید بخره چطور من می بازم به زور میگه بخر، خب منم بی پول بودم سر کارم نمی رفتم از تو گرفتم

جوجه ای برداشت و گفت:

-الانم بخورید گوشت بشه بچسبه به بدن تون

با کمی داغی کباب زیر لب گفت:

-تازه هم هست

@DONYAIEMAMNOE

-یعنی چی تازس؟
-بابا گوشت شو میگم، بخورید دیگه، به بابامم بدید از دنده ها
***
پندار سر تکیه داده بود به صندلی و آرام رانندگی می کرد، با یادآوری گلبرگ که یکدفعه جلوی در آمد لبخند زد، تا یاشار و کمیل کباب ها را درست کرده بودند که بقیه دوستان شان که با دعوت یاشار و کمیل آمده بودند بخوردند، پندار آن کباب ها را برداشت و بی خبر به همه از خانه بیرون زد.
نفس عمیقی کشید کلافه به آویز آینه نگاه کرد و گفت:
-تو یه الف بچه چی کار کردی با من!
نور صفحه ی گوشی روشن شد، سریع گوشی را برداشت و پیام گلبرگ را خواند:
-وای پندار چی کار کردی! مونده بودم به مامانم اینا چی بگم، انقدر سوال جوابم کردن
پندار لبخند زد به جلو نگاه کرد و نوشت:
-خوردی؟
باز به رو به رو نگاه کرد و گلبرگ یکدفعه برایش عکس فرستاد، لپ هایش را باد کرده بود و چشمانش را چپ کرده بود، پندار

@DONYAIEMAMNOE

بلند خندید و گلبرگ نوشت:

-انقدر خوردم به همین اندازه چاق شدم در حد ترکیدنم بخدا، فدایی داری، بخدا دمت گرم رفیق

پندار لبخند زد و نیم نگاهی به جلو کرد و نوشت:

-نوش جان، تو همیشه بخند وقتی نمی خندی انگار خودت نیستی

پیام را فرستاد اما دیگر جوابی نگرفت چون گلبرگ گوشی را خاموش کرد زیر پتو خزید و با ذوق گوشی را به قلبش چسباند، گفت:

-بیشعور کارات عادی نیست، حرفاتم نیست، نگاتم نیست، اصلا این روزا هیچی عادی نیست

-وا گلبرگ!

گلبرگ با ترس پتو را کنار زد به گلرخ نگاه کرد و گلرخ گفت:

-با کی حرف میزنی؟!

-یعنی من با هر کی حرف میزنم باید بگم؟

-نباید بگی؟

-باشه میگم اوناهاش

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ به جایی که گلبرگ اشاره کرد نگاه کرد و گفت:

کی؟

-اوناهاش داره بهت می خنده

-کی؟!

-بابا نیگاه اسمم جنیه

گلرخ با حرص غرید:

-خیلی خری گلبرگ، می ترسم روانی

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-پس دیگه کنجکاوی نکن خواهرم منو ارواح جنا رفیق مفیقای فاب هم هستیم

-کوفت

Kamand

#پارت_دویست_هفتاد_سه

#تاو_نهان

گلبرگ باز زیر پتو خزید، گوشی را باز کرد و عکس پروفایل پندار

@DONYAIEMAMNOE

را باز کرد بینی چین داد و آرام گفت:

-پیرمرد بد اخلاق

-گلبرگ!

-بابا گوشاتو بگیر بخواب

-ساکت باش، بذار بخوابم

-باشه بابا، من سکوت من ساکت

**

گلبرگ خیره بود به سرامیک های سفید، دکتر آزمایش هایی که پندار به دستش رسیده بود را خوانده بود و حال در یک اتاق دیگر بیمارستان بود که در آن اتاق چهار پزشک دیگر هم بودند، یک ساعتی گذشته بود و هنوز هیچ خبری نبود، پندار نگاهش کرد و گفت:

-خوبی؟

-نمی دونم الان اصلا خودم نیستم

پندار که خودش هم کلافه بود دست پیش برد آرام دست سرد گلبرگ را گرفت، گلبرگ سریع نگاهش کرد و پندار آرام گفت:

-نگران چیزی نباش

@DONYAIEMAMNOE

دست گرم پندار دل کوچکش را زیر و رو کرد و پندار آرام انگشتان بزرگ مردانه اش را لا به لای انگشتان کوچکش جا داد و گفت:

-مطمئن باش خوب میشی

-پندار؟

صدایش لرزش داشت و پندار دستش محکم شد و گلبرگ گفت:

-اون سالی که گفتن تومور دارم خیلی راحت به مرگ فکر می کردم، اما الان می ترسم

پندار ابرو در هم کشید و گفت:

-باز این حرفای الکی!

در اتاق باز شد اما آن دو خیره ی هم بودند و پندار گفت:

-به این چیزا فکر نکن، ولی به این فکر کن صد در صد خوب میشی

دکتر صحت نگاه شان می کرد، به دستان جفت شان نگاه کرد و با خودکارش به در زد و گفت:

-گلبرگ جان آقای فروتن بفرمایید

هر دو سریع سر چرخاندن و گلبرگ دست عقب کشید، تا از جایش بلند شد سرش گیج رفت بدنش کج شد، دکتر سریع جلو

@DONYAIEMAMNOE

رفت و پندار قبل از آن که گلبرگ زمین بخورد در آغوش کشیدش، دکتر سریع گفت:

-چیزی نیست، گلبرگ صدامو میشنوی؟

گلبرگ به زور و با درد گفت:

-سرم

دکتر رو به پندار نگران گفت:

-بیارش تو اتاق چیزی نیست، خوب میشه الان

پندار دست دور کمر گلبرگ حلقه کرد و آرام گلبرگ را به اتاق برد و به بقیه دکتر ها سلام کرد.

-آروم بشونش رو صندلی خودتم بشین

پندار کنار گلبرگ روی صندلی نشست و دکتر دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-صدامو می شنوی؟

-می شنوم

-خب چیزی نیست، یه درد عادیه سریع رفع میشه

پندار به بقیه نگاه کرد و تا دهان باز کرد دکتر صحت گفت:

-آروم باش آقای فروتن، حرف می زنیم

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_هفتاد_چهار
#تاو_نهان

**

-تومور خانم صالحی همین جور که قبلا هم بهشون گفتم، جز تومورهای اولیه هست، یعنی مرکزش همون مغزه و سلول های سرطانی توی بدنش جز سرش وجود نداره، که همون چهار سال پیش ها که اومدن پیش من گفتم، شانس بالایی که اورده اینه که تومور مغزیِ اولیه داره و مهار کردنش کار سختی نیست اما تومورهای مغزی ثانویه درست برعکسه

پندار به چشمان خمار گلبرگ نگاه کرد و یکی از دکتر ها گفت:

-انتظار برگشت نداشتیم خصوصا که بعد از سه سال که از عمل گذشته این اتفاق افتاده، اما رشد سلولا الان راکده همینه که الان خانم صالحی زنده هستند در غیر این صورت رشد سریع این سلولا باعث مرگ شون می شد

پندار کلافه سر تکان داد و دکتر صحت گفت:

-رشد تومور متوقف شده شاید برای چند روز شایدم برای چند

@DONYAIEMAMNOE

ساعت اما تو همین چند روز مشخصه، بدن کاملا آماده هست واسه شروع شیمی درمانی، خود این شیمی درمانی یه شوکه واسه این تومور

پندار چشمانش تنگ شد و گلبرگ آرام گفت:

-یعنی چی؟

-مثل این می مونه که یکی خواب باشه بخوای تحریکش کنی و بیدارش کنی خب این سلول ها هم دقیقا همین جوری هستن، سریع درگیر میشن تو همون جلسات اولیه شیمی درمانی اتفاقای زیادی میوفته

پندار نگران گفت:

-مثلا چی؟

-ممکنه درگیر بشن در نهایت داروهای شیمی درمانی پیروز بشن بازم جلوی رشدو بگیرن و یا ممکنه تومور و سلول های وابسته پیروز بشن و رشد سرتو بگیره و...

سکوت کرد و پندار عصبی از سر جایش بلند شد و گفت:

-یعنی چی؟

-آروم باشید آقای فروتن، ما قبل شروع هر کاری باید تمام احتمالا رو که می دونیم ممکنه اتفاق بیوفته رو بهتون بگیم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ چشم بست و دکتر صحت ادامه داد:
-گلبرگ خیلی قویه، شانس بزرگش متوقف شدن رشد سلولای سرطانی مغزشه، اما تمام اینا موقته شاید حتی همین الان دوباره شروع به رشد بکنن، شیمی درمانی یه ریسک بزرگه که جلوی رشدو میگیره یا موفق نمیشه، که اگر موفق بشه امیدواریم که بعد از پایان نتیجه بگیریم، ممکنه الان رشدو متوقف کنه اما جواب گو نباشه، ما بدترین حالتارو هم در نظر می گیریم و همین جور بهترینشو
پندار به گلبرگ نگاه کرد و دکتر گفت:
-تصمیم بر این شد به خاطر این که رشد سلولا مجدد شروع نشه شیمی درمانی شروع کنیم چون ممکنه قبل شیمی درمانی رشد شروع بشه انقدر شدید باشه که نشه شیمی درمانی کرد

دکتر به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-گلبرگ نباید دیر بشه به خاطر خودت میگم، معلوم نیست این رشد از کی متوقف شده، با توضیحات خودت دو ماهی هست این حالتا رو داری، ممکنه یک ماه باشه که این توقف شکل گرفته باشه، هیچ سلول سرطانی بیشتر از یک ماه توقف نداره، می تونی

@DONYAIEMAMNOE

اینو درک کنی؟
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-من آماده ام
پندار کلافه بود نمی دانست باید قبول کند یا نه، همه ی حرف های دکتر بد بود حتی همان خوشبینانه حالت ممکن، دکتر با لبخند سر تکان داد و گفت:
-پروندتو تو همین بیمارستان تشکیل میدم، باید قبل از شروع باز هم آزمایش فوری بدی، قبل هر شیمی درمانی این آزمایش فوری انجام میشه که بدونیم بدنت مشکلی نداره با شیمی درمانی باشه
-ساعت سه بعد از ظهر این جا باش واسه آزمایش اگر همه چیز درست بود ساعت چهار وقت شیمی درمانیته
دکتر به پندار نگاه کرد و گفت:
-نگران نباشید، من همه چیزو رک بهتون گفتم که واسه هر چیزی آماده باشید، به خاطر نوع تومور گلبرگ شیمی درمانیش مستقیم توی رگ هاش باید صورت بگیره واسه همین باید حتما بیمارستان باشه
پندار کلافه بود این را نه فقط دکتر صحت بلکه تمام کسانی که

@DONYAIEMAMNOE

در آن اتاق بودند آن را خوب فهمیده بودند، گلبرگ آهسته ایستاد و گفت:

-میرم خونه بعد میام واسه شیمی درمانی

-برو مراقب باش تو قوی هستی مطمئنم اینو هم می گذرونی

گلبرگ لبخند زد سر تکان داد، پندار هم ایستاد، دکتر آزمایشی که باید ساعت سه می آمد و انجام می داد برای گلبرگ نوشت و گفت:

-من خودم برات پرونده تشکیل میدم، هنوز نتونستی خودتو بیمه کنی؟

گلبرگ از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد و آرام گفت:

-خرجش بالاست؟

دکتر نگاهی به پندار انداخت و یکدفعه پندار ابرو بالا انداخت، دکتر صحت تعجب کرد اما سریع گفت:

-نه چیز خاصی نمیشه کلی پرسیدم

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-ممنون

پندار و گلبرگ بعد از تشکر از دکتر ها از اتاق بیرون رفتند،

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خنده ای کرد و گفت:

-چه اوضاع مسخره پسخره ای شده، باید واسه چند روز بیشتر زنده موندن چه کارایی که نباید بکنم

پندار عصبی نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-تو یه چیزی بگو پندار، نامزدی خواهرمه شیمی درمانیم همین امروز شروع میشه، باید بهشون بگم یا نه؟

-باید بگی

-گلرخ حساسه پندار

-حساسیتش مهم تر از تو هست؟

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-چرا حالا انقدر بد اخلاقی؟

وارد آسانسور شدند و به خاطر جمعیت ساکت شدند، پندار نگاهش خیره به نیم رخ گلبرگ بود، بهم ریخته بود و جوری امروز غافلگیر شده بود که باورش نمی شد حال خواب است یا بیدار...

Kamand

#پارت_دویست_هفتاد_پنج

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

از شدت گرما درون همان آسانسور یکی از دکمه های پیراهنش را باز کرد

آسانسور ایستاد هر دو بیرون رفتند.

درون ماشین نشستند، گلبرگ خودش را باد زد و گفت:

-کاش هوا انقدر گرم نبود

پندار ماشین را به حرکت در آورد و گفت:

-میام دنبالت

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-کافیه پندار تا همین جا کافیه، تو کار داری نیاز نیست بیای، همین که این چند روز پا به پام بودی خیلی ارزش مرزش داشت

پندار با همان ابروهای در هم نگاهش کرد و گلبرگ لبخند زد و گفت:

-من که دوست موست دارم باشی، اما نمیشه که از کارت بزنی

-تو نمی خواد به کار من فکر کنی

-من به علی بگم باهام میاد، گلرخ سر کاره، مامانمم به خاطر بابام

@DONYAIEMAMNOE

نمی تونه بیاد هر چند امروز نمی دونن شب می خوام بهشون بگم، تو هم برو سر کار با علی میام

پندار دندان قروچه ای کرد و گفت:

-میام خودم

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-چون هی اصرار می کنی و التماس می کنی باشه بیا

**

در با شتاب باز شد، کتی که داشت با تلفن صحبت می کرد با ترس سریع چرخید به پندار نگاه کرد، با دیدن وضعیت پسرش و دکمه های کامل باز پیراهنش چشمانش درشت شد و به سر و وضع خاکی اش نگاه کرد و گفت:

-من بعد بهت زنگ میزنم

سریع دوید به دنبال پندار رفت، گفت:

-چی شده پندار؟! این چه سر و وضعیه؟!

پندار با عجله از پله ها بالا رفت و کتی نگران به دنبالش دوید، وارد اتاق پندار شدند و کتی گفت:

-پندار حرف بزن! نکنه تصادف کردی!

@DONYAIEMAMNOE

پندار گوشی را روی تخت پرت کرد و کتی نگران گفت:
-امروز رفته بودید بیمارستان، چی شد پندار؟
پندار پیراهنش را در آورد روی زمین کوبید، کتی به پیراهن نگاه کرد و کلافه گفت:
-یه چیزی بگو پندار، گلبرگ چی شد؟ چیز بدی شنیدی؟
پندار سمت حمام رفت در را با خشم باز کرد واردش شد، کتی به دنبالش رفت و گفت:
-نصفه جونم کردی مادر حرف بزن
پندار آب را باز کرد و با همان شلوار زیر آب رفت، کتی اشک ریخت دست جلوی دهانش گرفت و پندار به یک باره عربده اش در حمام پیچید و مشتش در دیوار نشست، تمام وسایل حمام را کف حمام پرت کرد و باز عربده اش بالا رفت، کتی سمتش دوید و دستان پسرش را در زیر دوش آب یخ گرفت و فریاد زد:
-تو چت شده پندار؟!
پندار به کتی نگاه کرد، سرش را به چپ و راست تکان داد با صدایی که گرفته بود گفت:
-گلبرگ...گلبرگ مامان
کتی دست بالا برد دور گردن پسرش حلقه کرد با شتاب در

@DONYAIEMAMNOE

آغوش کشیدش، لب به دندان گرفت تا بلند گریه نکند و دل پسرش را خون کند اما پسرش تحمل وزنش را نداشت که باز نام گلبرگ را زمزمه کرد روی زانو افتاد:

-گلبرگ

کتی نتوانست صدای هق هقش بالا رفت و او هم زانو زد سر پسرش را نوازش کرد، گفت:

-آروم باش مادر داری خودتو نابود می کنی

پندار عقب رفت، روی زمین نشست تکیه داد به دیوار و در زیر دوش آب زانوهایش را خم کرد خیره به رو به رویش گفت:

-خندید مامان، دکتر اون همه چرت و پرت گفت...اما خندید...خنده هاش بقران خنجر بود تو دل من

کتی اشک ریخت و پندار نیش خند زد، گفت:

-من عوضی باید با این همه خطا سالم باشم، اون وقت اون...

-هیس این حرفا رو نزن پندار، گلبرگ خوب میشه

پندار چشم بست و کتی دست پیش برد موهای روی پیشانی ریخته ی پندار را کنار زد و گفت:

-تو قوی باش کنارش باش خوب میشه

@DONYAIEMAMNOE

پندار با حرص سرش را به دیوار کوبید و فریاد زد:
-لعنت بهت خ...
کتی با شتاب دست جلوی دهان پندار گذاشت و گفت:
-کفر نگو پندار، تو رو روح بابات کفر نگو، صداش بزن، ازش کمک بخواه به خاطر گلبرگم که شده دستتو خالی نمی ذاره
پندار با چشمان قرمز و خشمگین به کتی نگاه می کرد و کتی گفت:
-می دونم دل بستشی، می دونم دوست نداری چیزیش بشه، اما کفر بگی که دردت دوا نمی شه پسرم، عوضش ازش کمک بخواه
دست از جلوی دهان پندار برداشت و کنار صورتش کشید و گفت:
-گلبرگ چیزیش نمیشه قربونت برم، تا تو و عشقتو داره چیزیش نمیشه اینا می گذره، بخدا می گذره فقط تو خودتو کنترل کن
پندار نفس عمیق کشید و کتی بینی بالا کشید و گفت:
-دوش بگیر بیا بیرون عزیزم، فدات بشم، می دونم سخته اما باید جفت تون قوی باشید
پندار هیچ نگفت و کتی ایستاد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میرم بیرون دوش بگیر، تو رو جون من خودتو اذیت نکن، نمی دونم کجا بودی اما صدات در نمیاد بسه، یکم آروم باش

کتی ناراحت از حمام بیرون آمد و در را بست، لباس هایش خیس شده بود، خواست سمت در اتاق برود با دیدن کتابی که روی تخت بود سمت تخت رفت و کتاب را برداشت، لبخند تلخی زد و خم شد کتاب را باز کرد با دیدن نوشته ی اول کتاب تعجب کرد.

خم شد و خواند:

-اینم واسه بهترین رفیق دنیا، رفیقی که نمی دونم رفیقه یا نه، چون رفیقا یکم فرق دارن، حالا بماند اما این کتاب هر وقت می خونی یاد من بیوفت و یادت نره همیشه میگم آقا پندار سعی کن همیشه تاو نهان داشته باشی، بقیه دنبال اینن که ببینن کی تاوت آشکار میشه و بعد خنجرشون تیز تر میشه، پس تاو نهان باش

Kamand

#پارت_دویست_هفتاد_شش

#تاو_نهان

کتی با پشت دست خیسش اشک هایش را پاک کرد و غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-دختر تو که داری دل همه رو کباب می کنی
عصبی به اتاقش رفت تا لباس هایش را عوض کند، پندار از حمام بیرون آمد، با همان حوله ی دور کمرش سمت تخت رفت، گوشی را برداشت و برای گلبرگ نوشت:
-ناهار نخور اما یه چیز شیرین بخور ضعف نکنی، بعد بیمارستان غذا بهت میدم
گوشی را روی تخت انداخت خواست برود لباس بپوشد کتی وارد اتاق شد و گفت:
-می دونم چیزای خوبی نشنیدی که حالت این جوریه
پندار موهایش را بالا برد و گفت:
-از امروز شیمی درمانی شروع میشه
کتی کلافه از صدای گرفته ی پسرش گفت:
-چه سریع
-مفصله بعد توضیح میدم
-پندار مادر، می دونم جلوی گلبرگ خود داری می کنی اما بعدش با خودت این کارو نکن، با این وضعیتی که اومدی خونه ترسیدم بخدا، کجا بودی این همه خاکی بودی؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار به کلوزت رفت و کتی هم به دنبالش رفت و گفت:
-گلبرگ مثل اسمشه برگ گله، همون قدر ظریف و نازک، خیلی حساس که باید خوب ازش نگهداری کرد که چیزیش نشه، تو آروم باشی قوی باشی کنارش باشی کافیه
پندار تیشرتی برداشت و گفت:
-اون عجوزه از صبح داره زنگ میزنه به گوشیم، نه اعصابشونو دارم نه وقت بحث کردن باهاشون، به گوششون برسون اصلا نمی خوام باهاشون حرف بزنم
کتی دست پاچه گفت:
-باشه باشه عزیزم، تو آروم باش خودم بهشون میگم
شلوار لی بیرون آورد و با حرص گفت:
-از دستشون کی راحت میشم
کتی بیرون رفت تا پندار لباس تنش کند و بلند گفت:
-مثل این که می خوان دور هم جمع بشن حرف بزنن، میخوان منو تو هم باشیم
-منو تو ربطی به اون عوضیا نداریم
-باشه

@DONYAIEMAMNOE

و آرام گفت:
-قربون صدای گرفتت بشم که نمی دونم چقدر داد زدی که این جوری صدات گرفته
پندار از کلوزت بیرون آمد سمت آینه رفت، همان جور که ساعتش را می بست گفت:
-خانواده ی گلبرگ حساسن، امشب می فهمن چه خبره، نمی دونم می تونم باز کنارش باشم یا نه
-می دونم مشخص بود حساسن
-مجبورم یه کارایی کنم
کتی مشکوک گفت:
-چی کار؟!
-فعلا تو یکم بهشون نزدیک بشو که رفت و آمدا زیاد باشه که اگر یه وقت میبینن من باهاشم فکرای بیخود نکنن
-خب بکنن منم می...
پندار عصبی چرخید و گفت:
-مامان خواهش می کنم الان اصلا وقت این حرفا نیست بعدم موضوع چیز دیگس پس لطفا کاری که من می خوام انجام بده

@DONYAIEMAMNOE

-باشه هر چی تو بگی

-سعی کن به مامانش نزدیک بشی مثل دوست بشید، هرچقدر رفت و آمدا بیشتر بشه واسه من بهتره

-باشه من سعیمو می کنم

-خودمم چند تا کار دارم که می تونم نزدیک تر بشم

-به خاطر تو گلبرگ هر کاری می کنم

-خوبه، تنها چیز خوبی که این وسط هست اینه که خانواده ی گلبرگ قبول کردند گلبرگ جنسیت آدما و سنشون براش مهم نیست با همه دوست میشه اما خب این کافی نیست واسه منی که می خوام همیشه کنارش باشم

کتی لبخند تلخی زد و گفت:

-می دونم چی میگی

پندار چرخید سشوار را برداشت و گفت:

-امروز اولین جلسشه، براش دعا کن مامان، دعا کن درد نکشه، دعا کن اذیت نشه

کتی بغض کرد و سریع سمت در اتاق رفت و گفت:

-باشه

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_هفتاد_هفت
#تاو_نهان

**
کلافه نگاهش می کرد، آن دختر شاد و سر حال انگار خیلی داشت درد می کشید که لب روی هم فشرده بود و خیره بود به رو به رویش، پندار کلافه دست روی دستش گذاشت و گفت:
-آهنگ گوش می کنی؟
گلبرگ نگاهش کرد به زور لبخند زد و گفت:
-اوهوم
پندار بر پیشانی اش کوبید و گفت:
-هندزفری همرام نیست
گلبرگ خندید و گفت:
-بی خیال
-راستی یه تیزر تبلیغاتی جدید داریم واسه پاییز، خواستن تایید کنم، با هم دیگه مرور کنیم

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

پندار گوشی را در آورد و توضیحات را شروع کرد، انگار دارد با کسی حرف میزند که از آن موضوع ها سر در می آورد، آن قدر با آب و تاب توضیح می داد که گلبرگ محو تماشایش بود و انگار پندار موفق شده بود که حواس گلبرگ را پرت کند، پندار لبش را کج کرد و گفت:

-کدومش؟

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-من خودم چتر خیلی دوست دارم این که جای بارون برگ از آسمون بیاد و بعدش تیلیغ اصلی خیلی قشنگ مشنگه

پندار سر تکان داد و گلبرگ گفت:

-البته اونم که مثلا رفته بودن کوه کنسرو منسرو می خوردن خوب بود

پندار دست زیر چانه برد، خیره اش گفت:

-همون که چتر داشت می ذارم

گلبرگ خندید و گفت:

-پندار امشب شب سختیه

@DONYAIEMAMNOE

-چرا؟

-باید واسه خانواده توضیح بدم، خواهر و مامانمم و بابام، از بابام می ترسم

-چرا؟

-بابام اگر به این روز افتاده به خاطر منه، به خاطر خبر تومور سرم، آخه من اون موقع پنج روز کامل بیهوش بودم، کما بود، بابام به خاطر خبر حال من از داربست پرت شد پایین این به روزش اومد

-متاسفم

-الان بگم چی میشه؟ اگر حالش بد بشه من چی کار کنم؟

-می خواین...

-نمیشه نگم، منو میبینه میفهمه اون جوری بدتره، همیشه حقیقتو زود و سریع گفتن بهتر اینه که بذاری بگذره و اوضاع بدتر بشه

پندار لبخند زد و گلبرگ گفت:

-اما می ترسم باز چیزی بشه، خیلی سخته ببینی یه نفر زمین گیر شده به خاطر تو، چند ساله دارم با همچین وجدان دردی می سازم

@DONYAIEMAMNOE

نیش خند زد و گفت:

-کار خواهرم، بی پولی مادرم، سختیاشون همش تقصیر منه، چون سرپرستشونو من زمین گیر کردم

پندار ابرو در هم کشید و گفت:

-اینا همش یه اتفاق بوده، اتفاقی که بخواد بیوفته میوفته پس تو بودی یا نبودی همه اینا پیش میومد

گلبرگ بغض کرد و پندار عصبی گفت:

-میرم ببینم دکتر کجاست

پرستاری همان لحظه وارد اتاق شد و پندار از اتاق بیرون رفت، پرستار به گلبرگ لبخند زد و گفت:

-درد که نداری؟

-نه

-حالت تهوع نداری؟

-نه

-خوبه اما بعدش همه اینا سراغت میاد، درد، حالت تهوع و عوارضای دیگه

-میدونم یه زمانی همه اینا رو تحقیق کردم

@DONYAIEMAMNOE

-اما نگران نباش همه اینا تموم میشه

-امیدوارم

-نامزدته؟

گلبرگ لب باز کرد بگوید نه اما به خاطر آن که پرستار جوان بود و از خودش خیلی زیبا تر سریع گفت:

-آره عقد کردشم

پرستار لبخند زد و گفت:

-چه خوب که کنارته

-آره همیشه کنارمه عاشقمه دیگه

پرستار خندید همه چیز را چک کرد و گفت:

-پنج دقیقه دیگه تموم میشه اما یکم استراحت کن بعدش احتمال سر گیجه زیاده

-باشه

پرستار بیرون رفت و پندار وارد اتاق شد، گفت:

-نامزدی کی هست؟

-گفتن آخر ماه

-خوبه

@DONYAIEMAMNOE

-خسته شدم انقدر خوابیدم

پندار نزدیکش رفت و گفت:

-انقدر اینور اون ور میپری یه جا که میشینی یا می خوابی برات سخته، فقط تو چه جوری می خوابی!

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-یه چیزی بگم؟

-بگو

-من که خودم باور ماور ندارم اما خب خانواده میگن خواب گرد هستم

چشمان پندار درشت شد و گلبرگ بلندتر خندید، گفت:

-بخدا راست میگم، بیچاره گلرخم هر سری تا مرز سکته رفته

-چرا؟ خب باید بری دکتر

-دکتر چی آخه؟

-این که الکی نیست باید بری پیش روانپزشک مشکلتو بگی و اون ریششو پیدا کنه

-واردیا

پندار نیش خند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من پرونده ی چندین ساله پیشش دارم

-پرونده داری باید کار مارت درست باشه که

-مگه کارم اشتباهه؟

-نیست؟

-چه کار...

لحظه ای سکوت کرد و گلبرگ از او نگاه گرفت با طعنه گفت:

-معمولا آدم این جور جاها میره می فهمه کار اشتباه چیه انجام نمیده که، رو تو اثر مثرش معکوس بوده

-وقتی روز به روز بدبین تر بشی با صد تا دکتر و مشاور دیدت عوض نمیشه

-بعد ممکنه چی بشه؟

-خب اینم تموم شد

گلبرگ و پندار به دکتر و پرستار نگاه کردند، دکتر با لبخند گفت:

-گلبرگ انقدر قوی هست که همه چیز درست پیش بره

پرستار ظرف کوچک دارویی به دست گلبرگ داد و گفت:

-اینارو باید الان بخوری

@DONYAIEMAMNOE

پندار لیوان آب برداشت و گفت:

-جلسه ی بعدی کی هست؟

-بستگی داره بدن گلبرگ چند روز دیگه جواب بده، من واسه دو روز دیگه وقت میزنم قبلش باید آزمایش بده که ببینیم فرصت کافی واسه رشد ترمیم سلولای آسیب دیده، توان طبیعی خودشونو بدست اوردن یا نه، اگر نه باید هر روز انجام بدیم تا ببینیم کی آماده هست، از اون به بعد فاصله ی هر دوره شیمی درمانی مشخص میشه

به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

Kamand

#پارت_دویست_هفتاد_هشت

#تاو_نهان

-یه سری دارو هست که باید سر ساعت بخوری، علاوه بر اون مسکن برات نوشتم، به خاطر شیمی درمانی ممکنه درد داشته

@DONYAIEMAMNOE

باشی، امکان شدید بودنش زیاده تو استخونات، توی بدنت، اینارو بخور آرومت می کنه

گلبرگ ناراحت سر تکان داد و دکتر گفت:

-تومور و تکثیرش الان بیدار شدن گلبرگ، ممکنه از الان تا چند وقت اصلا حال خوبی نداشته باشی، روحیتو از دست نده به هیچ عنوان، ناامید هم نشو، هر روز باید بیای بیمارستان تا همه چیز تحت کنترل باشه، از الان تا فردا که می خوای بیای اگر اتفاقی افتاد، سریع بی وقفه باید بیای بیمارستان، نمیگم بمون چون می شناسمت، بیمارستان روحیتو داغون می کنه اما باید حتما با من در ارتباط باشی، می فهمی؟

-آره

-هر چی استرس و ناامیدی بیشتر باشه درصد خوب شدنت کمتره

به پندار نگاه کرد و گفت:

-آقای فروتن هم که کنارته پس نگران هیچی نباش

گلبرگ به پندار نگاه کرد و دکتر گفت:

-این قرصا رو الان بخور، بقیه قرصاتم دست آقای فروتنِ، توضیحات کامل رو هر جعبه برات نوشتم

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

دکتر لبخند زد و گفت:

-الانم استراحت کن، احساس کردی میتونی بری مشکلی نیست برو، فقط یادت نره با من در ارتباط باش از حال و احوالت بهم بگو

رو به پندار گفت:

-امشب پیششی؟

پندار کلافه گفت:

-نه

-پس به گلرخ بگو با من در ارتباط باشه

-امشب می خوام بهشون بگم چه خبره، فقط دکتر میشه به اونا همه چیزی که به منو پندار گفتی نگی؟

-یعنی چی؟!

-اونا خیلی میترسن نمی خواد بگی چقدر وضعیت بده در حد کم بدونن کافیه

-باشه

-دکتر خرج شیمی درمانی چقدره؟

دکتر به داروهای گلبرگ اشاره کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بخور
گلبرگ کلافه قرص ها را در دهانش ریخت و پندار لیوان آب را به دستش داد، گلبرگ سریع آب را خورد و گفت:
-خیلی زیاد میش...
دکتر میان حرفش رفت و گفت:
-نه زیاد نمی شه، تو الان به این چیزا فکر نکن، همشو آخر حساب می کنن
-مگه میشه، الان دارم میرم باید حساب کنم، البته دارم اما کلا می خواستم ببینم چقدر مقدر میشه
-نه الان نمی خواد حساب کنی چون پرونده داری تا آخر درمان نیاز به تسویه نیست
-این جوری که ممکنه ی...
-شنیدی که دکتر چی گفت چرا واسه همچین موضوع کوچیکی انقدر بحث می کنی؟ خودتم درگیر می کنی، پول که الان اصلا مهم نیست
-واسه من هست که می...
پندار میان حرفش رفت رو به دکتر گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-این داروها باعث نمی شه ساکت بشه؟
گلبرگ چپ چپ نگاهش کرد و دکتر خندید، پرستار و دکتر کارهای لازم را انجام دادند، بعد از اتمام کارشان از اتاق بیرون رفتند، گلبرگ سریع گفت:
-تو که پول مول ندادی؟
-ندادم اما بدم واسه رفیقم مشکلیه؟
-نبا...
پندار کمی نزدیکش شد و گلبرگ جا خورد، پندار با ابروهای گره خورده گفت:
-رفیق بودن که فقط به حرف نیست باید هر کاری که از دستت بر میاد براش انجام بدی، روحی، معنوی اگر داری حتی مالی، پس کمتر به این چیزا فکر کن، الان حالت چطوره؟
چشمانش بین دو چشم رنگی اش می چرخید و آرام گفت:
-خوبم
-همین مهمه، دیگه هیچی مهم نیست
-اون بار واسه همین پول سختی کشیدیم
-این بار این چیزا اصلا مهم نیست

@DONYAIEMAMNOE

-پندار تو...

سکوت کرد نمی دانست چه بگوید و پندار منتظر گفت:

-چی؟

-هیچی میگم تو خیلی رفیقی

پندار لبخند زد و گفت:

-امشب همین جور که مدام با دکتر در ارتباطی چند برابرش باید با من در ارتباط باشی می خوام هر لحظه از حالت با خبر بشم

گلبرگ خندید و گفت:

-بله چشم

-آفرین

گلبرگ قهقهه زد و پندار صاف ایستاد، گفت:

-فلشتم که خونه ی ما هست

-وای راست میگی، اصلا یادم رفت، وای خدا هرتیکم!

پندار بینی چین داد و گفت:

-کی؟

-تو اصلا فیلم میلم میبینی که بگم کی؟

-تو بگو

@DONYAIEMAMNOE

-همون پسره که تو اون فیلمه فلشه هست، عشق منه

پندار یک ابرویش بالا رفت و گفت:

-مامان داشت می دید دیدمش چقدرم زشت بود

گلبرگ چشمانش گرد شد و گفت:

-زشت؟ جذابه عشقم

پندار فکش را تکانی داد و گفت:

-عشقت اون سر دنیاس زنم داره

-وا تو از کجا میدونی؟!

-نمی دونم، حدس می زنم

-نخیر زن نداره، البته نامزد پامزد داره اما خب معلوم نیست بهش برسه من هنوز امید دارم

-آره بعدم میاد تو رو میگیره

-گلبرگ باز بلند خندید و گفت:

-وای خدا فکرشم دلمو هُری میریزه پایین

پندار دندان روی هم سایید و گفت:

-اگر خوبی بریم

گلبرگ جا خورد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کلا کارات یهوییه، مدام غافلگیرم کن، باشه بریم
**
-هی خانم چته چرا انقدر بی حالی؟
گلبرگ با سر گیجه ی شدید به خواهرش نگاه کرد، گوشی را کنار گذاشت و آرام گفت:
-بیا بریم می خوام باهاتون حرف بزنم
گلرخ مشکوک مقنعه اش را در آورد و گفت:
-ترسوندیم، چیزی شده؟!
-چیزی نیست، لباستو عوض کن بیا
-گلبرگ رنگت پریده و بی حالی، حالت خوبه؟!
گلبرگ در را باز کرد و گفت:
-خوبم بیا
بیرون رفت تا در را بست با حس شدید تهوع دوید سمت دستشویی رفت، مادرش با ترس به دنبالش رفت با شنیدن صدای بالا آوردن گلبرگ با ترس گفت:
-چت شده؟ چی خوردی این چندمین باره بالا میاری!
Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_هفتاد_نه
#تاو_نهان

گلبرگ چشمای تار شده از اشکش را بست، درد داشت آن قدر شدید که مسکن هیچ کمکی به او نکرده بود، سرش به شدت درد می کرد و حس می کرد هر لحظه ممکن است بیهوش شود، باز در صدا خورد و گلبرگ نالید:

-مامان چیزی نیست برو

-چیو چیزی نیست دلم به شور افتاد هم بی حالی هم داری مدام بالا میاری

-مامان یه لیوان بزرگ برام شربت درست کن

مادرش نچی کرد، سمت آشپزخانه رفت و گفت:

-ظهر یه لقمه هم نخوردی، حتما رفتی بیرون چیزی خوردی حالتو بد کرده

گلبرگ صورتش را آب زد در آینه نگاه کرد، گوشی روی روشویی

@DONYAIEMAMNOE

زنگ خورد، با دیدن اسم پندار کلافه چشم بست، گفت:

-پنج دقیقه نیست پیام دادم

گوشی را برداشت دست رویش کشید، دم گوشش گذاشت و گفت:

-بله

-چرا پیام ندادی؟

گلبرگ آرام گفت:

-پنج دقیقه هم از آخرین پیامم که گفتم خوبم نگذشته

پندار کلافه در اتاق قدم زد و گفت:

-مطمئنی خوبی؟

گلبرگ کمی مکث کرد و گفت:

-درد دارم اما حتما طبیعیه، با دکتر حرف زدم میگه طبیعیه

پندار دستش چنگ شد در موهایش و گفت:

-اگر خطرناک باشه چی؟

گلبرگ لبخند زد در دلش گفت:

-تو که این جوری نگرانمی دلم هُری می ریزه، دردمو یادم میره

لب به دندان گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مرسی که هم به فکرمی

-نمی ذارم چیزیت بشه

-پندار چرا شبیه علی نیستی؟

پندار دست مشت شده اش را جلوی دهانش گرفت و گلبرگ آرام گفت:

-باید برم حرف بزنم

-سریع به من پیام بده

-باشه

تماس را قطع کرد تا در را باز کرد گلرخ را دید که می خواست در بزند، گلرخ نگران گفت:

-چی شده؟ چرا بالا میاری؟

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-بیا بریم

رفت کنار پدرش نشست و گفت:

-بیا این جا بشین

و بلند گفت:

-مامان تو هم بیا

@DONYAIEMAMNOE

مادرش با لیوان شربت از آشپزخانه بیرون آمد و غرید:

-چی خوردی دختر؟ چقدر باید بگم هر جایی چیزی نخر بخور

-بشن مامان

مادرش لیوان شربت را به دست گلبرگ داد او هم نشست، گلبرگ برای عطش تنش شربت آلبالو را سر کشید چشم بست و گفت

-به به عجب حالی داد!

گلرخ عصبی گفت:

-گلبرگ میشه بگی چه خبره؟!

گلبرگ سر تکان داد و دست پدرش را در دست گرفت به چشمان نگران پدرش نگاه کرد، حس کرده بود خبری است، گلبرگ از او نگاه گرفت و گفت:

-اون هفته من رفتم دکتر

گلرخ سریع گفت:

-من امروز زنگ زدم وقت بگیرم ببرمت، اما دکتر جواب نداد

-خودم رفتم می دونم تو درگیر بودی به خاطر همین من رفتم، چیزیم نیست نگران نباشید

گلرخ چشم ریز کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-رفتی دکتر گفت چیزیت نیست؟
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-آزمایش و سی تی اسکن اینا گرفتن، دکتر فهمید...تومورم برگشته
سکوت کرد، حس کرد آن سه نفر حتی نفس هم نمی کشند، دست پدرش را فشرد و گفت:
-چیزی نیست نگران نباشید، شیمی درمانی باید شروع کنم، یعنی کردم امروز اولین جلسه بود، ببینید خوبم
گلرخ ناباور سرش را به چپ و راست تکان داد و گلبرگ به پدرش نگاه کرد و گفت:
-تو رو خدا نترس، ببین من خوبم دکترم گفته خوب میشی، دیگه نگران شدن نداره
گلرخ با شتاب از جایش بلند شد، گلبرگ نگاهش کرد اما مادرش هنوز بهتش زده بود، گلبرگ کلافه به پدرش نگاه کرد با چکیدن قطره اشک کنار چشمش، دلش فرو ریخت و سریع با بغض گفت:
-بابا نکن تورو خدا نکن، بخدا من خوب میشم، من یه امید بزرگ دارم، من شماها رو دارم، چرا چیزیم بشه!
خم شد همان قطره اشک را بوسید سریع از جایش بلند شد

@DONYAIEMAMNOE

دست پیش برد دست گلرخ را بگیرد اما گلرخ گیج خودش را عقب کشید و گفت:

گفت...گفت برگشته؟!

-برگشته اما میره این بار حتی عملم نخواسته گفته زود خوب میشی، شیمی درمانیه دیگه بابا

گلرخ اشکش روان شد و نا باور گفت:

-تو...

با افتادن مادرش وسط هال جفت شان با ترس به مادرشان نگاه کردند و گلرخ با ترس نشست گلبرگ دوید به آشپزخانه رفت تا برایش آب بیاورد، گلرخ با اشک هایی که می ریخت مادرش را صدا میزد، گلبرگ با لیوان آب از آشپزخانه بیرون رفت اما حال بد خودش باعث شد تلو تلو بخورد.

اما خودش را به گلرخ رساند با دست لرزان آب را به دستش داد، خواست او هم زانو بزند اما نگاهش به پدرش افتاد به صورت کبودش و دهانی که باز شده بود سعی داشت حرف بزند اما نمی توانست، دستش روی سرش نشست، صدای گلبرگ را هم نمی شنید، چشمانش تار شده بود صدای زنگی در گوشش پخش می شد و پدرش که تمام تنش می لرزید را می دید، قدم سمتش

@DONYAIEMAMNOE

برداشت اما تن بی جانش رها شد.
**
مادرش با فنجان قهوه وارد اتاق شد، با دیدن پسرش متعجب گفت:
-چی شده؟!
پندار به گوشی نگاه کرد و برای بار دهم روی گوشش گذاشت، گفت:
-جواب نمیده!
-چیزی نیست، نگران نباش
اما پندار عصبی سمت کلوزت رفت و گفت:
-میرم
کتی به دنبالش رفت و گفت:
-کجا پندار، مگه نمیگی خانوادش حساسه؟
-الان هیچی مهم نیست، مامان دکتر به زبون بی زبونی داشت می گفت امشب حتی به فکر مر...
هیچ نگفت و تیشرتی برداشت تنش کرد، گفت:
-میرم
-پس منم میام

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_هشتاد

#تاو_نهان

دوید از اتاق پندار بیرون رفت، پندار بیرون آمد همان جور که بار دیگر با گلبرگ تماس می گرفت سوئیچش را که روی میز بود چنگ زد با قدم های بلند از اتاق بیرون رفت، کتی هم سریع از اتاقش بیرون آمد مانتو را همان جور که پشت سر پندار می دوید تنش کرد، همان لحظه گوشی پندار زنگ خورد، پندار با دیدن اسم یاشار سریع دست روی گوشی کشید و گفت:

-بعد بهت زنگ میزنم

-چه خبره این روزا سر کار نمیای یا دیر میا...

پندار بی توجه تماس را قطع کرد همراه کتی از عمارت بیرون رفت هر دو سمت ماشین رفتند و پندار دوباره با گلبرگ تماس گرفت، در ماشین را باز کرد، خواست پشت فرمان بنشیند که صدای پسری در گوشی پیچید:

@DONYAIEMAMNOE

-بله

پندار مکثی کرد، چشمانش چین خورد و گفت:

-شما؟

صدای گریه ی زنی را شنید و پسر گفت:

-نمی دونم کی هستید اما گلبرگ الان نمی تونه باهاتون صحبت کنه

پندار ترسید دهان باز کند سوال بپرسد، صدای آژیر آمبولانس را شنید و همان پسر فریاد زد:

-مامان گریه نکن بیا برو به دایی برس حالش خوب نیست

و همان پسر عصبی گفت:

-آقا گلبرگ حالش بد شده بردنش بیمارستان

تماس قطع شد و پندار خیره به رو به رویش بود، کتی هم ترسیده بود آب دهان قورت داد دست روی بازوی پسرش گذاشت و گفت:

-چی شده؟!

**

گلرخ اشک ریخت، دست روی شیشه گذاشت و آرام گفت:

-گریه نکن مامان، گلبرگ خوب میشه...عزیز دلم خوب میشه

@DONYAIEMAMNOE

ناباور سرش را به چپ و راست تکان داد و بی حال روی صندلی نشست، گفت:

-گوشی رو بده عمه

طولی نکشید صدای عمه در گوشی پیچید:

-جانم عمه؟

-عمه تو رو خدا مراقب مامان و بابام باش، اونا بی طاقت شدن

-باشه وضعیت گلبرگ چطوره؟

-سریع اوردنش آی سی یو، بهش کلی چیز وصله عمه...دکتر هنوز بالا سرشه منو بیرون کردن

-غصه نخور قربونت برم، همه می دونیم گلبرگ قویه

-مراقب بابام باش، بابام داره دیوونه میشه

-باشه تو آروم باش، خالت گفته داره میاد بیمارستان

-باشه

گوشی را از گوشش پایین آورد با شنیدن صدای دویدن کسی سر چرخاند با دیدن پندار تعجب کرد و به زور ایستاد، پندار با شتاب سمت گلرخ رفت و گفت:

-چی شد؟!

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ گیج نگاهش می کرد و پندار کلافه سر چرخاند با دیدن شلوغی اتاق جلو رفت، گلبرگ را که روی تخت دید فکش منقبض شد و دستش روی شیشه نشست، دکتر صحت چرخید از اتاق بیرون آمد گلرخ و پندار را دید، گفت:

-داروها دارن سعی می کنن جلوی رشدو بگیرن و تومور تازه بیدار شده داره با انرژی پیش میره که رشدشو به حداکثر برسونه، فکرشو می کردم گلبرگ نتونه دووم بیاره، چون خیلی سخته

پندار نفس زنان گفت:

-بیدار میشه، آره؟

دکتر زبان روی لبش کشید و گفت:

-زوده بخوام چیزی بگم، فعلا باید مراقبت فوق ویژه بشه، امیدوارم داروها پیروز بشن و تومور پیروز نشه، نمی خوام امید بدم یا ناامید کنم اما خودتونو واسه هر چیزی آماده کنید، اگر نشه کاری کرد اما مغز متورم بشه...

سکوت کرد و گلرخ ناباور بدنش کج شد، پندار آن قدر شوکه بود که نتوانست گلرخ را بگیرد و خود دکتر سریع جلو رفت و گلرخ را آرام نشاند، گفت:

-گلرخ آروم باش، دعا کن حتما خواهرت خوب میشه

@DONYAIEMAMNOE

پندار سر چرخاند به درون اتاق نگاه کرد، به گلبرگ و چشمان بسته اش، به لوله ای که در دهانش بود، صدای هق هق گلرخ بالا رفت اما پندار از گلبرگ نگاه نگرفت، کتی نفس زنان به آن ها رسید تا خواست سوال کند گلبرگ را از پشت شیشه روی آن تخت دید، چشمانش درشت شد و با وحشت به پسرش نگاه کرد.

Kamand

#پارت_دویست_هشتاد

سلام به همه، روز و روزگارتون خوش.

تمام مخاطبای این کانال مورد احترامن چون با فرهنگن، و من به شخصه به خاطر احترام به این مخاطبا همیشه رمانمو تا پایان و رایگان قرار میدم.

اما فقط همیشه خواستم که به خاطر احترامی که بهتون میذارم شما هم بهم احترام بذارید همین جا رمان بخونید و از این کانال بیرون نبرید، این توقع زیادیه؟ و من حتی اگر از کانال هم بعد پایان بردارم کسی بیاد بگه نصفه خوندم لینک دادم خوندن، البته نه بعد از سه ماه کسی بیاد بگه همچین رمانی بود، آخه بعد سه

@DONYAIEMAMNOE

ماه؟!

دوست عزیزی که میشینی دونه به دونه پارت کپی میکنی من نه نفرینت میکنم نه دنبالتم، فقط یه کلام میگم میسپارم به خدا.
من بی احترامی به هیچ کسم نمیکنم، اما چقدر بده که فرهنگ و وجدان نداشته باشیم، من که خودم رایگان میذارم بخونن و تا دلتون بخواد تبلیغ میکنم که بیان بخونن، اما اینکه بعدش کپی بشه برداشته بشه، باور کنید آخر بی معرفتیه و من میگم خدا بزرگه جواب گو اونه نه من، مطمئن باشید یک درصد هم راضی نیستم، حالا میخواد هر کسی با هر سفسطه ای به شما بقبولونه که رضایت من مهم نیست و کار دزدیشون و خوندن شما درسته، اما مخاطب محترم رضایت من خیلی مهمه البته اگر خدارو قبول داری.
آره من قبول دارم اگر شماها نباشید ماهم نیستید اما با این حجم از بی اعتمادی و نارو زدن ماها ننویسیم همه چاپی بدیم بیرون، دیگه چی میخونید تو مجازی؟ چرا انقدر آدما کثیف شدن؟
بیاین یکم بهم دیگه احترام بذارید، بیاین یاد بگیرید زحمت دیگران به خاطر عقده ی خودمون به باد ندیم، بیاین یاد بگیرید از اعتماد دیگران سو استفاده نکنیم، دنیا گرده یه روزی یه جایی

@DONYAIEMAMNOE

شک نکن از این ضربه بزرگتر بهت میزنن تو همون زندگی شخصیت.

بیاین رابطه ی مخاطب و نویسندرو اون حس اعتماد به خاطر بی مرامی خودتون از بین نبرید:pray:

متاسفانه کفتارا حمله کردن، کنده میشه ریششون دیر زود داره اما سوخت سوز نداره.

#پست_نباشید

✍Kamand✍

#پارت_دویست_هشتاد_یک

#تاو_نهان

**

گلرخ اشک هایش را پاک کرد و خاله گفت:

-برو قربونت برم، من که هستم، تو نگران مامان و باباتم هستی، برو اون جا اونا رو آروم کن بعد بیا این جا

گلرخ سر تکان داد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نواب داره میاد بیمارستان، میرم باهاش میرم خونه، فقط خاله...
-نگران نباش باهات در تماسم، برو یکی دو ساعت خونه بیا
-باشه
گلرخ به پندار و کتی نگاه کرد، از خاله دور شد سمت آن ها رفت، گفت:
-ببخشید من نمی دونم از کجا با خبر شدید اما تو رو خدا خودتونو اذیت نکنید برید خونه
کتی سمت گلرخ رفت دست روی بازویش گذاشت، گفت:
-گلبرگ واسه هممون عزیزه، ما هم هستیم پیش خالت
گلرخ ناراحت سر تکان داد و کتی بازویش را نوازش کرد، گفت:
-نگران نباش من دلم روشنه
گلرخ با بغض گفت:
-تو رو خدا واسش دعا کنید
کتی هم بغض کرد، گلرخ گفت:
-من میرم خونه، عمم حرفی نمیزنه اما پسر عمم میگه حال بابام خیلی بده
-برو نگران نباش

@DONYAIEMAMNOE

پندار نگاهش کرد، گفت:

-با کی میری؟

گلرخ خجالت زده گفت:

-نواب داره میاد با اون میرم

پندار نگاهی به در آی سی یو انداخت و از جایش بلند شد، گفت:

-بریم

گلرخ سر تکان داد از کتی خداحافظی کرد و همراه پندار راه افتاد، پندار دست در جیبش کرد و گفت:

-چجوری حالش بد شد؟

-اومد واسه ما تعریف کرد که باز تومورش برگشته، کلا حالش خوب نبود، مامان می گفت خیلی بالا میوورده، همش بی حال روی تخت افتاده بود، وقتی هم اومد برامون توضیح بده مشخص بود، چشماش یه جوری بود، حتی حس می کردم زبونش سنگینه اشکش چکید و پندار عصبی دکمه ی آسانسور را فشرد، گلرخ ادامه داد:

-وقتی گفت چه خبره، همه شوکه شدیم، مامان غش کرد گلبرگ رفت آب اورد اما بعدش یهو خودش...

@DONYAIEMAMNOE

سکوت کرد و دست جلوی دهانش گرفت، پندار دستش را سمت آسانسور گرفت و گفت:

-برو

گلرخ وارد شد و پندار هم جلو رفت دکمه را فشرد، گلرخ صورتش را پاک کرد، گفت:

-شما از کجا فهمیدید؟

-زنگ زدم گوشیش یه پسر جواب داد

گلرخ سر تکان داد و گفت:

-پسر عمم بود

سر به زیر گفت:

-خواهرم چقدر تنها بوده، حتی خودش تنها امروز رفته شیمی درمانی

پندار به رو به رویش خیره بود و گلرخ گفت:

-ببخشید آقا پندار، من واسه کار...

-بهش فکر نکن الان گلبرگ مهمه

-ممنون

در باز شد هر دو بیرون رفتند، نواب همان موقع وارد بیمارستان

@DONYAIEMAMNOE

شد، با دیدن پندار کنار گلرخ جا خورد جلو رفت، و سلام کرد، پندار امیدوار به آینده بر عکس هر بار گفت:

-سلام

نواب تعجب کرد اما به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-تو خوبی؟ گلبرگ خوبه؟

گلرخ با ناراحتی سرش را به چپ و راست تکان داد و پندار گفت:

-ببرش تو ماشین

نواب سر تکان داد و زیر بازوی گلرخ را گرفت راه افتاد، پندار هم به دنبال شان رفت.

گلرخ درون ماشین نشست، نواب در را بست چرخید رو به پندار گفت:

-حال گلبرگ خیلی بده؟

-مواظب گلرخ باش

-هستم، تو این جا می مونی؟

-می مونم بمون پیشش داره بر میگرده خودت بیارش

نواب لبخند زد، گفت:

-حتما

@DONYAIEMAMNOE

-تو حالت خوبه؟

پندار دست روی شانه اش گذاشت و گفت:

-ایول پیششون باش

نواب خوشحال از آن که پندار با او داشت درست صحبت می کرد گفت:

-قربونت

-برو

نواب سر تکان داد عقب رفت و در ماشین را باز کرد پندار برایش دست تکان داد و چرخید دور شد، غرید:

-مرتیکه ی بز

خودش را به بالا رساند، کتی کنار خاله ی گلبرگ بود داشتند با همدیگر صحبت می کردند، پندار سمت شیشه رفت به گلبرگ نگاه کرد، دست روی شیشه گذاشت و گفت:

-گلبرگ

سر چرخاند با دیدن دکتر چرخید و دکتر نزدیک رفت، گفت:

-باید ببرنش واسه سی تی اسکن، باید از وضعیت سرش با خبر بشیم، آزمایشا داره انجام میشه، وضعیت هنوز ساکنه

@DONYAIEMAMNOE

-ممکنه تا کی بیهوش باشه؟
دکتر مکث کرد، گفت:
-امیدوارم زود بهوش بیاد، اما احتمال کما بیشتر از به هوش اومدنشه
پندار آب دهانش را سخت قورت داد، دکتر کنار رفت، پندار عصبی دست روی شیشه گذاشت، غرید:
-این جوری قوی هستی؟
کتی جلو رفت، گفت:
-چی شده؟
-می خوان ببرنش واسه سی تی اسکن
خاله ی گلبرگ سریع گفت:
-آخ عزیزم الهی خاله دورت بگرده، کی طاقت این جور دیدنتو داره دختره معصومم
گلبرگ را آماده کردند و تخت را هول دادند از اتاق بیرون آوردند، پندار جلو رفت، خاله ی گلبرگ اشک ریزان جلو رفت، گفت:
-خاله قربون صورت خوشگلت بشم، بیدار شو عزیز دلم
پندار کنار تخت ایستاد و همراه شان راه می رفت، اما خیره بود به

@DONYAIEMAMNOE

صورت خواب گلبرگ، دکتر سریع گفت:

-یه نفر بیاد کافیه

کتی دست خاله را گرفت، گفت:

-پندار هست شما حالتون خوب نیست

به زور روی صندلی نشاندش، تخت را وارد آسانسور کردند، پندار دست مشت شده اش نزدیک صورت گلبرگ شد، دو پرستار به یکدیگر نگاه کردند و پندار دست گذاشت کنار صورت گلبرگ، سر کج کرد و عصبی پلک زد که دید تارش واضح شود عمیق تر به گلبرگ نگاه کند.

با انگشت شصتش صورتش را نوازش کرد، در آسانسور باز شد و دست عقب کشید، بیرون رفتند و سمت اتاق سی تی اسکن رفتند و گلبرگ را به اتاق بردند.

Kamand

#پارت_دویست_هشتاد_دو

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

پندار جلوی در قدم زنان منتظر بود، نیمه شب بود و بیماستان خلوت، چه شب سختی بود برای همه، تلخی اش همه را آزار می داد، دل همه سوخته بود و همه دست به دامن خدا شده بودند که دختر شاد خانواده سالم به آغوش پدر و مادرش برگردد.

گلرخ دست پدرش را فشرد و با بغض گفت:
-بابا تو رو خدا آروم باش، بابا گلبرگ بفهمه تو چیزیت شده بخدا بدتر میشه حالش
صدای دعا خواندن عمه اش و صدای صلوات فرستادن های خاله اش در خانه پیچیده بود، به مادر مبهوتش نگاه کرد و کلافه خودش را سمت او کشاند، گفت:
-مامان چرا این جوری می کنی، بخدا گلبرگ خوب می شه، اون که حق تنها گذاشتن ما رو نداره
مادرش با چشمانی غمگین خیره شد به گلرخ و گفت:
-خونه خیلی ساکته، نیست؟
گلرخ سر به زیر انداخت و شانه اش به خاطر هق هقش لرزید، مادرش سریع سر کج کرد به تاب گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-چرا گلبرگم؟ چرا بچم باید این جوری بشه؟ چرا انقدر باید زجر

@DONYAIEMAMNOE

بکشه؟
گلرخ سر بالا آورد با زاری گفت:
-مامان این جوری نکن، چیزی نشده که، بخدا گلبرگ خوب میشه، ببین بابا اصلا حالش خوب نیست، فشارش مدام بالاس، اگر یه وقت سکته کنه چی؟ تو رو خدا هم خودت قوی باش هم بابا رو آروم کن
مادرش لبخند زد و گفت:
-بی شرف دیروز وادارم کرد برقصم، دیدی؟
گلرخ دست روی دهانش کوبید که زار نزند و مادرش گفت:
-می گفت اگر من عروسی کنم روز عروسیم همه رو بلند می کنم برقصن
خواهرش سمتش رفت و گفت:
-گلبرگ برمی گرده چیزیشم نمیشه، همه اینا می گذره، تازه جایی نرفته که داری خاطره بازی می کنی، چشم رو هم بذاری باز این فرفره تو خونه داره می چرخه حرف میزنه، صدای جیغ همتونو در میاره
گلرخ بلند شد به اتاق رفت، در را بست خیره به تاب جلو رفت، آهسته رویش نشست، چشم بست و آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بیا خونه عزیز دلم، این خونه بی تو لطفی نداره، مامان راست میگه با صد نفر آدم تو نباشی بازم سوت و کوره
دستانش روی صورتش نشست صدای هق هقش بالا رفت.

در باز شد گلبرگ را که بیرون آوردند پندار سریع سمتش رفت، باز همراه تخت راه می رفت، حواسش به گلبرگ بود، وارد آسانسور شدند، پرستار سمت پرستار دیگر رفت و گفت:
-کاظمی زنگ زد دکتر چی گفت؟
پندار بی توجه به آن دو دست پیش برد دست گلبرگ را در دست گرفت آرام گفت:
-بیدار شو من با تو خیلی کار دارم
چشمانش را بست و دست گلبرگ را فشرد و غرید:
-اومدی با من چی کار کردی؟ که حالا بری؟
با حرص چشم باز کرد و گفت:
-مگه الکیه
سر خم کرد و گفت:
-خوب میشی
هر دو پرستار نگاهش می کردند و پندار فارغ از دنیای اطرافش

@DONYAIEMAMNOE

لبش به پشت دست گلبرگ که سرُم به آن وصل بود چسباند و آهسته پشت دستش را بوسید.

در آسانسور باز شد و پندار صاف ایستاد اما دست گلبرگ را رها نکرد، پرستار دیگر رفت بالا تخت را گرفت و تخت را بیرون هدایت کردند، وارد راهرو شدند، کتی و خاله سریع سمت آن ها رفتند و پندار تا خود جلوی در اتاق دست گلبرگ را رها نکرد، خاله باز اشک ریخت زیر لب چیزهایی می گفت و لحظه ای به دست پندار و گلبرگ نگاه کرد، گیج به پنداری که نگران بود نگاه کرد، خواستند گلبرگ را به اتاق ببرند.

پندار دست گلبرگ را فشرد و به زور رهایش کرد، به اتاق که بردنش پندار دستانش دو طرف سرش قرار گرفت و با خشم چرخید کمی از آن ها دور شد، کتی نگران به پسرش نگاه می کرد اما لحظه ای متوجه نگاه مشکوک خاله شد و دست پاچه جلو رفت و گفت:

-بیاین بشینید، پسر منم گلبرگو خیلی دوست داشت، کارمندش بود و انقدر شیرین بود با هم دوست شده بودن، واسه همین خیلی نگرانشه

-انقدر که این دختر خوب بود، مهربون بود

@DONYAIEMAMNOE

-بشینید غصه نخورید، همان لحظه در اتاق با شتاب باز شد و پرستار دوید، هر سه نفر با ترس جلو رفتند اما نمی دانستند چه شده، پندار منتظر نماند به دنبال پرستار دوید، پرستار جلوی ایستگاه پرستاری ایستاد و گفت:

-دکتر صحت رو پیچ کن

پندار بازوی آن مرد را گرفت و گفت:

-چی شده؟!

پرستار لبخند زد و گفت:

-داشتیم دستگاه ها رو وصل می کردیم بیدار شد

پندار چشمانش درشت شد و پرستار گفت:

-غر زد که گرمشه

پندار با چشمان درشت لبخند زد و پرستار به راه افتاد، گفت:

-الان دکتر میاد

-الان...الان بیداره؟

-نه دوباره خوابید

پندار ترسید و گفت:

-یعنی چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-بذارید دکتر بیاد
**
دکتر از اتاق بیرون آمد و گفت:
-چیزی نیست الان دیگه خوابش عادیه یعنی بیدارش کنیم بی حال بیدار میشه
خاله دستانش را به آسمان برد و گفت:
-خدارو شکر
دکتر رو به پندار گفت:
-رشد سلولای سرطانی موفق نبوده، داروها موفق شدند اجازه ی رشد ندن، البته تا به الان که این خودش خیلی امیدوار کنندس، چون الان سلولای سرطانی خسته شدن از تلاش زیادشون و الان دارن عادی کار می کنن امیدواریم تا آخرش درست پیش بره
پندار سر تکان داد و دکتر گفت:
-داروی خواب آور بهش ندادیم تا بیدار بشه، بیدار بشه بهتر علائمش مشخص میشه و میتونه بره بخش
خاله با ذوق گفت:
-خدایا شکرت که نگاه به دل خانوادش کردی

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_هشتاد_سه
#تاو_نهان

دکتر صحت با لبخند رفت و کتی با لبخند به پسرش نگاه کرد، پندار با لبخند چند بار سر تکان داد و چرخید سمت شیشه گفت:

-مگه میشه توی گودزیلا تنهام بذاری

-من...من به خواهرم اینا خبر بدم، بخدا که میدونم چقدر خوشحال میشن

ساعت ها می گذشت و همه برای همان ذره امیدواری خوشحال بودند، پندار و کتی تا روشنایی هوا کنار خاله ی گلبرگ بودند، گلرخ هم دوباره به بیمارستان آمد.

او هم خوشحال بود که خواهرش حالش کمی بهتر شده است، دکتر صحت با وجود آن که آن شب در آن بیمارستان کاری نداشت اما آن جا مانده بود حتی صبح هم که اجازه ی به بخش بردن گلبرگ را داده بود به خانه نرفت.

@DONYAIEMAMNOE

تخت از اتاق که بیرون آمد گلرخ سریع جلو رفت با دیدن چشمان خمار خواهرش با ذوق گفت:

-الهی قربونت برم

گلبرگ نگاهش کرد، خاله را هم دید، سعی کرد به یاد بیاورد چه شده که گلرخ گفت:

-قربون چشمای خوشگلت بشم تموم میشه این روزا

گلبرگ آب دهان قورت داد، آرام گفت:

-چی شده؟

-هیچی نشده، یکم حالت بد شد اوردیمت بیمارستان

به سختی زبان روی لبش کشید خواست سوال کند اما با دیدن آن مرد قد بلند لبخند به لب طرف دیگر تخت، آرام پلک زد و گفت:

-پندار

پندار کمی خم شد، گفت:

-جانم

گلبرگ بی حال خنده ی ریزی کرد، گلرخ نگاهش بین آن دو می چرخید که خاله گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بذار ببرنش دخترم
گلرخ کمی عقب رفت، گلبرگ نگاه از پندار نگرفت، با دور شدن از پندار آب دهان قورت داد، گفت:
-گفت جان؟!
آن دختر دیوانه بعد از چند ساعت بیهوشی چنان می خندید که دو پرستار هم خنده شان گرفته بود.
گلبرگ را وارد اتاق کردند و گلبرگ گفت:
-اون آقا قد بلنده کی اومده بود؟
-از اول بود
گلبرگ با ذوق گفت:
-آخی، اون رئیسمه
پرستار لبخند زد و خواستند بلندش کنند روی تخت دیگر بگذارند اما گلبرگ آرنجش را روی تخت بغل گذاشت خودش را آن سمت کشید و گفت:
-منو اوردن حتما خواهرم خیلی گریه می کرد
-ما اون موقع نبودیم
گلبرگ لبش کج شد سر روی باشت گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پس از کجا می دونید پنی از اول بوده؟
آن دو پرستار به یکدیگر نگاه کردند و یکی از آن ها همان جور که سرُم را تنظیم می کرد گفت:
-خب دیگه از پرستارای دیگه و دکتر صحت شنیدیدم
با لبخند به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-چه انرژی داری تو!
-نداشتم که یه چیزی شنیدم انرژی های از دست رفته بازگشتند
هر دو پرستار خندیدند و باز پرستار گفت:
-با این روحیه تو چیزیت نمیشه، ما این جا زیاد دیدم کسایی مثل تو، دقیقا از اون اتاق که میان بیرون بی حال زل زدن به یه جا
گلبرگ دو طرف لبش را پایین داد، گفت:
-نه بابا فقط یه پنج شش ساعت خواب بودما
پرستار خندید و گفت:
-خیلی خوبه، بیا این داروها رو بخور
قرص ها را درون دهان گلبرگ ریختند و آب به خوردش دادند، هر دو سمت در رفتند و گفتند:

@DONYAIEMAMNOE

-کاری داشتی زنگ بزن

-باشه

هر دو از اتاق بیرون رفتند و گلبرگ با لبخند چشم بست، گفت:

-بیشعور یه جانم گفت یادم رفت کی کنارمه، گلرخ شک نکرده باشه خیلیه، لبخندش محو شد، آرام گفت:

-اما چقدر چشماش نگران بود

به در اتاق نگاه کرد و گفت:

-بیا دیگه گلرخ می خوام ببینم بابام چطوره

و عصبی گفت:

-خدا یه لطف مطفی به ما بکن، میخوای بکشی نه ما رو زجر کش کن نه اونایی که اون بیرونن، یهویی بزن بکش دیگه اینا هم انتظار نکشن دیگه

در اتاق باز شد، گلبرگ سر بلند کرد به گلرخ نگاه کرد، سریع گفت:

-مامان بابا چطورن؟

-بد بودن، اما وقتی شنیدن تو حالت خوبه خیلی خوشحال شدند

-بابا؟

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ جلو رفت و گفت:

-بهتره، اما خیلی نگرانه

-می دونستم

گلرخ با لبخند گفت:

-خدا رو شکر بهتری

-بابا خوبم بهتر چیه

گلبرگ به خاله و کتی که وارد اتاق شدند نگاه کرد و گفت:

-طرفدارام همه این جا هستن که

کتی لبخند زد و خاله گفت:

-بخدا نصف عمر شدیم

-خاله تو که منو می شناسی، همه رو دق میدم می کشم اما خودم هیچ جا نمیرم

از گوشه ی چشم به در اتاق نگاه کرد، منتظر پندار بود که گلرخ گفت:

-مامان تو راهه داره میاد، نواب رفته دنبالش

گلبرگ لب جلو داد و گفت:

-دامادمونم داره خودی نشون میده همچین تو چشم بیاد

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ غرید:

-گلبرگ!

خاله بلند خندید و گفت:

-شیطون بلا

گلبرگ که دیگر طاقت نیاورد گفت:

-کتی جون شاخ شمشادت کجا رفت؟

-الان میاد، ازش خواستم بره صبحانه ای چیزی بگیره بیاد، خالتو خواهرت هیچی نخوردن

گلرخ سریع گفت:

-زحمت شد

-نه بابا چه زحمتی

گلبرگ لبخند زد و خاله همان جور تعریف می کرد اما او در عالم خودش بود، در عالم این که پندار خیلی نگرانش بود، شب گذشته را یادش بود، پیام هایشان هنوز در گوشی هر دو بود، دو دقیقه ای یک بار پندار می نوشت خوب هستی و گلبرگ در بی حالی لبخند می زد می نوشت خوب است، حتی خودش گاهی آهنگ می فرستاد که پندار خیالش راحت شود.

و حال در بیمارستان بود و پندار باز هم از اول کنارش بود، لبش

@DONYAIEMAMNOE

کج شد و گفت:

-یعنی اونم؟

هر سه نگاهش کردند و گلرخ گفت:

-چی اونم؟

Kamand

#پارت_دویست_هشتاد_چهار

#تاو_نهان

گلبرگ نگاهش کرد و آب دهان قورت داد، حواسش نبود بلند آن حرف را زده بود و سریع گفت:

-میگم کی میریم خونه؟

خاله لبخند زد و گفت:

-میریم بذار ببین دکتر چی میگه

پندار از ماشین پایین رفت در را بست خواست سمت ساختمان

@DONYAIEMAMNOE

بیمارستان برود با دیدن نواب و مادر گلبرگ چشمانش تنگ شد اما سریع سمت آن ها رفت، به مادر گلبرگ سلام کرد، رو به نواب گفت:

-چطوری؟

نواب یک ابرویش بالا رفت و مادر گلبرگ گفت:

-دستت درد نکنه پسرم، فهمیدم از دیشب این جا بودی

-وظیفس

پندار رو به نواب گفت:

-نوابم خیلی زحمت کشید

نواب گلویی صاف کرد و گفت:

-منم وظیفمه

پندار رو به مادر گلبرگ گفت:

-برید بالا منو نواب بریم واسه بقیه صبحانه بخریم و بیایم

-باشه پسرم ممنون

مادر گلبرگ رفت و پندار به نواب گفت:

-بریم؟

نواب که حسابی گیج شده بود گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بریم
هر دو راه افتادند، پندار گفت:
-همیشه به این فکر می کردم تو و مامانت از این خانواده سوا هستید اما با لیلا که خوب بودید عصبیم می کردید
نواب تا دهان باز کرد پندار ادامه داد:
-اما من همیشه می گفتم اگر لیلا بینمون نبود منو نواب رفیق که نه برادرای خوبی بودیم
نواب لحظه ای سر جایش ایستاد و پندار نگاهش کرد، گفت:
-وقتی گفتی گلرخو می خوای ناراحت شدم اما از یه طرفم خوشحال بودم چون تو پسر بدی نیستی دلیل مخالفتم حضور لیلا تو زندگیت بود
با تحسین سر تکان داد و گفت:
-به قول گلی ایول داری دمت گرم با این وضعیت این دخترو انتخاب کردی
نواب لبخند زد و پندار گفت:
-میدونم لیلا هم راضی نیست، چون فکرش همش پوله، اما تو انقدر گلرخو دوست داری که به این چیزا فکر نکردی

@DONYAIEMAMNOE

نواب جلو رفت و گفت:

-مخالف زیاد بود

-واسه همینه که روت حساب کردم میگم حسابت با بقیه سواس، من خودم همه جوره پشتتم

نواب با چشمان گرد گفت:

-جدی؟!

-چرا شوخی کنم؟ من که کسیو ندارم تو هم نداری، منو تو پشت هم نباشیم کی باشه

نواب دست بالا برد و گفت:

-خیلی مردی پندار

پندار کف دستش را به دست نواب کوبید و گفت:

-به خاطر کوری چشم همه هم که شده همیشه کنارتم، الانم بیا بریم دیر میشه

**

پندار و نواب وارد اتاق شدند و نواب گفت:

-پرستار می گفت ده دقیقه دیگه اتاق خالی بشه

با دیدن کتی و خاله ی گلرخ سلام کرد، کتی ابرو در هم کشید به پندار نگاه کرد که با اشاره ی پندار تعجب کرد، نواب جلو رفت

@DONYAIEMAMNOE

و کنار گلرخ ایستاد، پلاستیک را به دستش داد و گفت:

-اینم صبحانتون

و رو به گلبرگ گفت:

-خوبی؟

-ممنون

نواب لبخند زد و گفت:

-خوب ترم میشی زود میای خونه

-آره دیگه قراره واسه نامزدیتون برقصم

از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد و گلرخ گفت:

-فعلا که نامزدی باید بیوفته عقب

نواب ناراحت سر به زیر برد و گلبرگ سریع گفت:

-چی چیو بیوفته عقب، باید الان بگیرید من میرم دانشگاه سخته برام

-آخه نمیشه که خواهر من تو ای...

گلبرگ ابرو در هم کشید و گفت:

-نمردم که، بخوام بمیرم تو نامزدی کنی یا نکنی میمیرم

مادرش عصبی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ!

-خب این کارا رو می کنید نا امیدم می کنید دیگه، الان که حالم خوبه ببینید حتی نشستم اون دکترم بیاد بگه بهم بلند شو براتون تو همین راهرو فوتبال بازی می کنم بفهمید چقدر حالم خوبه

کتی به لبخند به پندار که خیره ی گلبرگ بود نگاه کرد و گلبرگ گفت:

-نامزدی بگیرید دیگه، دیر و زود گرفتن که حال منو خوب نمی کنه

و رو به نواب گفت:

-تو حرف گلرخو گوش نده کارای نامزدیو بکن

نواب با لبخند سر تکان داد و گلبرگ از کنار بازوی نواب به پندار نگاه کرد، هر دو چشم در چشم شدند و مادر گلبرگ گفت:

-حالا بیا خونه بسلامتی نامزدی هم می گیریم

کتی با لبخند گفت:

-بسلامتی

گلبرگ سرش را با زاری تکان داد و گفت:

-مامان بگو، بگو چند تا سفره مفره نذر کردی، چند تا آش ماش

@DONYAIEMAMNOE

نذر کردی، بگو من طاقتشو دارم
صدای خنده ی همه بالا رفت و پندار با لبخند سرش را تکان داد و گلبرگ بدنش را تکان داد و گفت:
-آخ خدا بد بخت شدم
-با همین نذرای من الان سلامت این جا نشستی، بعدشم پول پس انداز داشتم گفتم نذر می کنم گوسفند برات قربونی کنم تمام گوشتشو بدم به کسایی که نیاز دارن
گلبرگ دست بالا برد و دست را بوسید رو به سقف گفت:
-خدا عاشقتم این بار به خیر گذشت
باز همه خندیدند و مادرش چپ چپ نگاهش کرد و گفت:
-ده جلسه ختم انعامم باید بگیرم
دست گلبرگ پایین افتاد و گلرخ قهقهه زد و گفت:
-خدا از دست گلبرگ
مادرش غر غر کنان رو به کتی گفت:
-میبینی این بچه رو بیشتر خوراکیاشم خودش می خوره کارم نمی کنه اما غر میزنه
گلبرگ در میان شکایت های مادرش و خندیدن بقیه به پندار نگاه کرد، لبش را جلو داد اخم با مزه ای کرد، پندار دست به

@DONYAIEMAMNOE

سینه ایستاد با ابرو به او اشاره کرد و گلبرگ چشمکی زد و لب زد:

-من عالیم

پندار هم مثل او لب زد:

-خدا رو شکر

گلرخ بازوی گلبرگ را فشرد و باز قهقهه زد، گفت:

-بخدا راست میگه، میبینی به اندازه ی یک هفتش از همون خوراکیا انبار کرده شبا زیر پتو داره می خوره

Kamand

#پارت_دویست_هشتاد_پنج

#تاو_نهان

گلبرگ خندید و همان جور حرف میزد، پندار هنوز خیره اش بود، خنده هایش برایش شده بود زیبا ترین تصویر دنیا، شاید گلبرگ یه دختر با چهره ی معمولی بود اما برای او زیبا ترین بود

@DONYAIEMAMNOE

که خیره بود به تک تک اجزای صورتش، نواب سمت پندار چرخید و گفت:

-داداش عقب وایسادی بیا جلو

پندار جلو رفت و خاله ی گلبرگ گفت :

-خسته شدی پسرم؟

-نه اصلا

گلرخ سریع گفت:

-سر کار...

-چیزی نیست، خودم میرم

گلبرگ سریع گفت :

-امروز که میدونم نمیشه، اما فردا گلرخم میاد، اما بهش مرخصی پرخصی بده عصرا باید برن خرید پرید نامزدی

گلرخ لب به دندان گرفت و کتی با لبخند گفت:

-بسلامتی انشالله

گلرخ آرام گفت:

-شیمی درمانیِ تو چی؟

-شیمی درمانی که کاری نداره میام این جا بعدم خونه

@DONYAIEMAMNOE

-شاید حالت بد بشه

-چیزی نمیشه که

باز به پندار نگاه کرد و مادر گلبرگ گفت:

-اگر عمت بیاد پیش بابات خودم باهاش میرم

-بیا تو به فکر کارای من نباش سر کار مارت برو رئیس بداخلاقت اخراجت می کنه ها

همه خندیدند و گلبرگ گفت:

-منم اخراج کرد

-تو حقت بود اخراج شدی یکم امون به زبونت بدی، اما بدتر شد

گلرخ خندید و مادر گلبرگ گفت:

-کلافه کنندس اما به قول خودش اگر سکوت ساکت بشه ما دیوونه میشیم

پندار سر تکان داد و پرستار وارد اتاق شد، گفت:

-دیگه این جا باید خلوت بشه، صبحا وقت ملاقات نیست اما به خاطر شماها چیزی نگفتیم

گلبرگ گفت:

-دور هم بودیما

@DONYAIEMAMNOE

-دکتر می خوان بیان بالا سرتون باید اتاق خلوت بشه
مادر گلبرگ سر گلبرگ را بوسید و همه یکی یکی از اتاق بیرون می رفتند، پندار کمی نزدیک گلبرگ شد و گفت:
-به خواهرت بگو گوشیتو بیارن برات
-باشه
-گوشیتو دادن سریع به من پیام بده
-باشه
پندار هم از اتاق بیرون رفت، گلبرگ نفس آسوده ای کشید و گفت:
-خدا مطمئنی مخ پخمون مشکل داره؟ من که الان فکر می کنم این دل ملم مشکل داره این حرف که میزنه هی می ریزه هی می ریزه

از آسانسور بیرون رفت، کمیل و یاشار با دیدنش سمتش رفتند و گفتند:
-دیر اومدی!
-به جای سلامه؟

@DONYAIEMAMNOE

-مهمونا تو اتاق جلسه هستن، نمی دونیم چرا صالحی نیومده، زنگ زدیم گوشیش خاموش بود

پندار کیفش را به دست کمیل داد و گفت:

-صالحی مرخصی گرفته امروز نمیاد، بیاین بریم جلسه

-پس کیفتو بذارم بیام

پندار با یاشار سمت اتاق جلسه رفتند و یاشار گفت:

-چرا دیر اومدی، چیزی شده؟ چند روزم که کلا نیومدی!

-نه یکم کار داشتم

-تو از گلبرگ خبر داری؟

-چطور؟

-هیچی همین جوری؟ همیشه به من پیام میده اما چند روزه پیام نداد، دیشبم که من پیام دادم اصلا هنوز نخونده

-نمی دونم

-یعنی تو بی خبری ازش؟

پندار نگاهش کرد و گفت:

-وقتی صبا یهو غیبش زد چرا عین خیالت نبود؟

یاشار جا خورد و پندار چشمانش تنگ شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو فرستادیش رفت، این که بی صدا این کارو کردی، اونم جایی که نشه پیداش کرد، دلیلش چیه؟

یاشار ابرو در هم کشید و گفت:

-خیلی پیگیر صبایی؟

پندار نیش خند زد و گفت:

-این رفتارای مسخرت این که یهو شدی یه یاشار دیگه بذارم پای چی؟

یاشار نیش خند زد و گفت:

-زیاد پیگیر زن منی

پندار مثل خودش نیش خند زد و دست بالا آورد آرام به سینه ی یاشار زد و گفت:

-زنت بود برادر، دیگه نیست، بعدم من هیچ وقت پیگیر زن تو نبودم الانم نیستم، اما یهویی رفتنش جای تعجب داشت، یه کوچولو تحقیق کردم فهمیدم تو اون چند روز باهاش بودی، بگو چی شنیدی تو خودت نریز، شاید توضیحی واسش باشه

یاشار به اتاق اشاره کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-منتظرتن برو به کارت برس نمی خواد به من و مشکلاتم فکر کنی، تو فعلا به فکر دلت باش

پندار ابروهایش نزدیک هم شد و یاشار با همان نیش خند ابرویی تکان داد و گفت:

-گلبرگ واسه من بچه بود واسه تو چیه؟

پندار چنگ زد لباس یاشار را و غرید:

-دو پهلو حرف نزن

-برو برادر، منو تو بحثی نداریم که، جدیدا ما هر کاری می کنیم به خودمون مربوطه، پس به کسی ربطی نداره من با زنم چی کار کردم

پندار نیش خند زد و عقب رفت، در را باز کرد وارد اتاق شد، یاشار لبش را کج کرد و گفت:

-دور منه، دورم زدی تاوان داره برادر

او هم وارد اتاق شد.

گلرخ هم مثل گلبرگ که خوابیده بود چشمانش را بسته بود و به خواب رفته بود، در اتاق زده شد و گلرخ سریع چشم باز کرد با

@DONYAIEMAMNOE

دیدن علی لبخند زد، اما علی نگران سمت گلبرگ رفت و گفت:

-حالش چطوره؟

-آروم باش، حالش خیلی خوبه، انقدر منو خندوند که به زور گفتم بخوابه استراحت کنه

علی عصبی دست کنار سر گلبرگ گذاشت و گفت:

-درست شبی که باید می بودم خونه داییم بودم

گلرخ لبخند زد و گفت:

-بیا بشین میدونی که خوابش سنگینه

-صبح که مامان خبر داد نمی دونی چجوری خودمو رسوندم به تاکسیا، منتظر مسافر بود گفتم بیا فقط منو برسون هر چی میخوای پول بگیر

-خودتو اذیت کردی

علی سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-چرا گلبرگ از دردش به من نگفت؟

-ما هم همون دیشب فهمیدیم

-یعنی خودشم دیشب فهمیده

-نه چند رو...

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_دویست_هشتاد_شش
#تاو_نهان

-همین دیگه، چند روز بوده اما اصلا به من نگفته در صورتی که شاید نبودم اما همش بهم پیام می دادیم، حرف می زدیم
-گلبرگه دیگه فعلا نمی خواسته ما رو ناراحت کنه
علی ناراحت کمی عقب رفت و گفت:
-دکتر چی میگه؟
-فعلا که امیدواره، یعنی به خاطر این امیدواره که فکر نمی کرد گلبرگ بیهوشی چند ساعته داشته باشه، البته می گفت درد زیاد داره شاید به زبون نمیاره اما دردش زیاده
علی ناراحت سر به زیر برد و گلرخ گفت:
-بیا بشین فعلا بیدار نمیشه
علی نشست و گلرخ گفت:
-خدا خیلی رحم کرد علی، دکتر می گفت اگر می رفت کما برگشتنش یک درصد بود

@DONYAIEMAMNOE

علی با درد چشم بست و گلرخ ادامه داد:
-خدا رو شکر بهوش اومد، دکتر تازه رفت خونه، عصر میاد به احتمال زیاد بذار گلبرگ بیاد خونه، بعدشم گلبرگ باید بیاد ببینه می تونه شیمی درمانی رو ادامه بده
-کاش تومورش بر نمی گشت
گلرخ هم آهی کشید و علی خیره به گلبرگ گفت:
-این که به شما نگفته عادیه اما به منم حرفی نزده اینه که تعجبیه!
-ناراحت نشو می دونست تو هم ناراحت میشی
صدای زنگ گوشی گلرخ بلند شد، سریع گوشی را از روی میز کوچک برداشت و دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت، گفت:
-جانم
-سلام عزیزم بیا پایین چیزایی که خواستید مامانت داد بیارم
-باشه الان میام
از جایش بلند شد و گفت:
-نواب اومده میرم پایین

@DONYAIEMAMNOE

-برو من هستم

گلرخ سریع رفت و علی کلافه نفس عمیقی کشید.

گلرخ با لبخند وسایل را گرفت و گفت:

-ممنون، مامانم خوب بود؟

-خوب بود، کتی پیشش بود

گلرخ سر تکان داد و گفت:

-کتی جون خیلی خوب و مهربونه

نواب با لب کج شده سرش را چند بار تکان داد و گفت:

-چی کار کنیم، نامزدی بگیریم؟

-بگیریم، شما که رفتید گلبرگ قسمم داد

-پس من کارو شروع می کنم، داداش پندارم گفت از فردا بعد از ظهرا بهت مرخصی میده

-خدا رو شکر قبول کرد

-گفت به خاطر من که داداششم قبول کرده

گلرخ متعجب گفت:

-چی شد یهو خوب شدید؟!

نواب لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من که همیشه از پندار خوشم میومد اون یکم فرق داشت، البته دلیل رفتارش با من عمم لیلا بود

گلرخ زیر لب گفت:

-حق داشته

نواب لبخند زد و گفت:

-قبول دارم عمم متفاوته

-باشه برو، علی بالاس می ترسم بخواد بره تا من نرم نمیره که

-علی کیه؟

-دوست گلبرگ

نواب متعجب گفت:

-دوست پسرش؟!

-دوست پسر هست نه از اون لحاظ که فکر می کنی، همسایس، همبازی بودن و هستن کلا صمیمی هستن

نواب ابرویی تکان داد و گفت:

-گلبرگم که اهلشه!

گلرخ ابرو در هم کشید و گفت:

-یعنی چی؟!

@DONYAIEMAMNOE

-هیچی، من برم فعلا

نواب رفت و گلرخ عصبی چرخید و گفت:

-این روزا هم که با پسر دوست باشی سریع فکرای این جوری می کنن، تازه این روشن فکرشه

سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد سمت آسانسور رفت.

**

گلبرگ لبخند زد و نوشت:

-خوبم، سر کاری؟

سر بالا آورد و به گلرخ گفت:

-حال بابا خوبه؟

-آره دیدی که پرسیدم مامان گفت خوبه

-کتی جون هنوز اون جاست؟

-آره می خواست بره اما مامان ناهار نگهش داشته

-چه خوب!

برایش پیام آمد به گوشی نگاه کرد و پیامی که پندار فرستاده بود را خواند:

-آره سر کارم می خواستم بیام ملاقات، جلسه طول کشید الانم تا بیام تموم شده

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ در جواب نوشت:

-نیا دکتر یک ساعت دیگه میاد مرخص میشم میرم خونه، کتی جون اون جاست بیا اون جا

پندار لبخند زد و نوشت:

-باشه میام

به رو به رویش نگاه کرد و گفت:

-این جوری خوبه

در لیست تماس های گوشی رفت با نواب تماس گرفت، طولی نکشید نواب جواب داد:

-بله

-سلام کجایی؟

-سلام داشتم می رفتم شرکت، چطور؟

-نامزدی کجا می خوای بگیری؟

-نمی دونم می خواستم خونه باشه اما با این همه مهمون مامان اینا خونه کوچیکه

-تالار؟

-تالارا پر شده

@DONYAIEMAMNOE

-یه رفیق دارم تو املاکیه، خونه های مجلل واسه یه شب کرایه میده

-این بشه عالی میشه

-زنگ میزنم باهاش هماهنگ می کنم

-بخدا غصم همین بود، دمت گرم داداش

-فعلا

تماس را قطع کرد و با حرص گفت:

-با تو سر و کله زدن عذاب آور ترین بخش ماجراس

در مخاطب هایش گشت روی اسم میثم دست کشید دم گوشش گذاشت، بوق چهارم مرد جوانی جواب داد:

-به به آقا پندار!

-سلام خوبی؟

-ما که خوبیم، شما سراغی از ما نمی گیری

-گرفتاری زیاده

-گرفتاری زیاده از وقتی اون خونه رو خریدی دیگه بی خیالمون شدی، چند هفته پیش حال و احوالتو از یاشار پرسیدم گفتم

@DONYAIEMAMNOE

سلام بهت برسونه

-یاشار گرفتار بود که چیزی نگفت

-حدس می زدم عوض شده بود پسر شاد اون موقع ها نبود، خونه خرید اما خوشحال نبود

-نمی دونستم خونه خریده، حالا بگو ببینم واسه یه نامزدی چی سراغ داری؟

-بسلامتی، مبارکه

-واسه خودم نیست، یکی از آشناهاس

-مجلل؟

-آره از لحاظ مالی هم همه چیز اوکیه

-دو تا هست، عکساش هست می فرستم برات هر کدومو می خوای بهم بگو تاریخشم بگو که ببینم اون شب خالیه یا نه

-یه شماره میدم عکسارو بفرس واسه همون، خودش بهت میگه

-باشه

-کاری نداری؟

-فدات رفیق

@DONYAIEMAMNOE

پندار تماس را قطع کرد و غرید:
-گلبرگ، تو به چه کارایی که وادارم نکردی
Kamand
#پارت_دویست_هشتاد_هفت
#تاو_نهان

کتی به گلبرگ که کنار پدرش دراز کشیده بود نگاه می کرد و آن لبخندش عمیق تر می شد، دختری که در آغوش پدرش با آرامش چشم بسته بود، آرامش را در دل همه نشانده بود، هر چند همه ترس داشتند اما به جای اینکه همه به گلبرگ امیدواری دهند آن دختر تنهایی آرامش را در دل همه نشانده بود.
کتی به مادر گلرخ نگاه کرد و گفت:
-خداشکر شوهرتون آروم شد
مادر گلرخ سر تکان داد و گفت:
-از کوچیکی با باباش راحتر از من بود، باباشم این کوچیکرو انگار یه جور خاص دیگه دوست داشت، خار می رفت تو پاش می دیدم

@DONYAIEMAMNOE

چقدر اعصابش خرد می شد با دقت ناز کشیدن می نشست جلوی پاهاش، این دخترم با جیغ جیغ کردنای ناز کردناش دلشو بیشتر می برد، آروم زخمشو خوب می کرد، از سر کار که میومد بیست بار جای زخمشو بوس می کرد اون ورپریده هم بیشتر براش ناز می کرد.

گلرخ اشکش را پاک کرد و گفت:

-گلبرگم همیشه میگه مامان تورو بیشتر من دوست داره بابا منو، میگه عدالت برقرار شد

کتی ریز ریز خندید و گفت:

-من دیگه برم

گلبرگ سریع سر بلند کرد و گفت:

-کجا کتی جون پا قدمم سنگین بود، حالا که من اومدم می خوام یه دل سیر براتون حرف بزنم می خواین برید؟

-نه عزیزم از صبح مزاحمم

مادر گلبرگ ابرو در هم کشید و گفت:

-این چه حرفیه من خودم خواستم بمونید، خواهرم اینا که نبودن، کتی جان تو هم به حرفام گوش کردی آرومم کردی، الانم شام آبگوشت گذاشتم سبزی هم که با هم پاک کردیم، دور هم

@DONYAIEMAMNOE

می خوریم دیگه
سر چرخاند به گلرخ گفت:
-نواب کجاست؟
-با آقا پندار رفتن واسه دیدن جایی که قراره نامزدی بگیریم، به منم گفت برم اما حوصله نداشتم
-پس زنگ بزن بیاد شام این جا آقا پندارم بیاد دیگه کتی که این جاست
کتی خوشحال بود از اینکه پسرش می توانست بیاید گلبرگ را ببیند، خوب می دانست این نزدیک شدنش به نواب برای چیست می دانست چقدر برای پندار سخت است با یکی از آن فامیل ها دوست باشد اما به خاطر گلبرگ و نزدیک بودنش هر کاری می کرد.
گلبرگ گونه ی پدرش را بوسید و گفت:
-من برم دوش بگیرم بوی بیمارستان میدم
بانداژ دور دستش را باز می کرد و رو به کتی چشمکی زد و گفت:
-باید تمیز ممیز باشم خوشگل مشگل بشم
-خوشگل هستی عزیز دلم

@DONYAIEMAMNOE

-می خوام خب خوشگل تر بشم

به اتاقش رفت، حوله را برداشت بیرون آمد و گفت:

-علی می گفت، برام صندل خوشگل خریده اما چون ترسیده یهو اومده جا گذاشته خونه داییش

گلرخ پرتقالی برداشت و گفت:

-خب میره میاره دیگه

-دیگه نمیره، باید بره دانشگاه

وارد حمام شد و در را بست، کتی رو به گلرخ گفت:

-الان حالش خوبه؟

-فکر نمی کنم، دکتر می گفت با وجود مسکنا بازم درد داره

کتی ناراحت گفت:

-چه قشنگ میتونه پنهونش کنه

گلرخ که داشت پرتقال پوست می گرفت گفت:

-همون سالی هم که عمل کرد همین جوری شد، دکتر می گفت اگر زودتر می گفت غدش کوچیکتر بود که عمل می شد

-امان از دست گلبرگ

-کتی بیا بچش ببین از این آبگوشت خوشت میاد

@DONYAIEMAMNOE

کتی از جایش بلند شد و گفت:
-مگه میشه بد بشه!
با رفتن کتی گلرخ برای پدرش چشمکی زد و گفت:
-مامان دوست جدیدی پیدا کرده، از وقتی اومدم چه کتی جون و مهری جونی راه انداختن
پدرش لبخند زد و چشم بست و گلرخ سر تکان داد، گفت:
-آره خیلی خانم خوبیه، خیلی مهربونه، واسه همین سریع دوست شدن، با اون همه ثروت ببین انگار همسایه بغلی ما هست.
خم شد پرتقالی در دهان پدرش گذاشت و همان جور که خودش هم می خورد از جایش بلند شد و گفت:
-برم منم آماده بشم الان نواب میاد.
**
گلبرگ تربچه ای برداشت خواست در دهان بگذارد با دیدن نگاه پندار لبخند زد چشمکی زد و تربچه را نشان داد و لب زد:
-می خوری؟
پندار سرش را به نشانه ی منفی تکان داد و گلبرگ آن تربچه را در دهان انداخت و رو به مادرش گفت:
-یه نوشابه هم واسه من می گرفتی خب، من که نباید دوغ موغ

@DONYAIEMAMNOE

بخورم
-برات شربت درست می کنم
-شربت می خوام چی کار، یه چیزی لازمه بشوره ببره
نواب و گلرخ خندیدند و گلبرگ گفت:
-والا بخدا آبگوشت یهویی معلومه بعدش چه خبره
گلرخ با وجود خجالتش اما باز هم خندید و گلبرگ رو به پندار گفت:
-بخور نترس
پندار لبخند زد و کتی با خنده گفت:
-آبگوشت خیلی خوشمزه ایه
-آره کتی جون آبگوشتای مامان من خوشمزس اما مثل تمام آبگوشتا عواقب مواقب د...
با تیر کشیدن سرش لحظه ای چشم بست و قاشق از دستش رها شد، پندار با ترس نیم خیز شد و لیوان دوغش روی سفره افتاد، کتی که کنار گلبرگ بود سریع دست دور شانه اش برد و گفت:
-گلبرگ!
گلبرگ دست کنار سرش گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیزی نیست...خوبم، یه سر درد ساده بود

پندار دستش مشت شد و گلرخ سریع گفت:

-زنگ بزنم دکتر؟

-نه میگم خوبم باز شروع کردن

به پندار نگران نگاه کرد اما نتوانست حرفی بزند، دست پایین برد

لبخند زد و گفت:

-عواقب آبگوشت شروع مروع شده، من که سیر شدم

مادرش نگاهش می کرد و گلبرگ گفت:

-بخورید بابا خوبم دیگه

پندار از جایش بلند شد و گفت:

-دست شما درد نکنه

Kamand

#پارت_دویست_هشتاد_هشت

#تاو_نهان

همه نگاهش کردند و او از خانه بیرون رفت وارد حیاط شد،

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ هم ایستاد و گفت:

-منم برم چایی بذارم که بعد شام حال میده، نوشی که نبود حداقل چایی بزنیم

به آشپزخانه رفت و خودش را کنار کشید، دست روی سرش گذاشت و با درد غرید:

-تو رو خدا...اطرافیانمو نگران نکن

دردش شدید بود و دیدش تار بود اما عصبی سمت سماور رفت روشنش کرد و قوری را برداشت سمت ظرفشویی رفت، به زور قوری را شست و درونش چای خشک ریخت و بلند گفت:

-مامان قهوه نداری؟

-نه مادر

-باشه

لب زیر دندان کشید و گفت:

-قهوه الان نداریم آقا پنی هم که بی اعصاب

از آشپزخانه بیرون آمد و به بقیه نگاه کرد لبخند زد و گفت:

-منم میرم حیاط

-موهات خیسه سرما می خوری

@DONYAIEMAMNOE

-بابا خشک شد، یک ساعته گذشته

-چون گیس کردی هنوز خیسه، سرت درد میگیره

گلبرگ راهش را کج کرد به اتاق رفت سراغ کمد رفت کلاه پشمی از کمد برداشت روی سرش گذاشت از اتاق بیرون رفت و گفت:

-حله مامان؟

همه با دیدنش خندیدند و گلبرگ سمت در هال رفت و گفت:

-زمستون نیومده مامان من زمستونو اورد

-شهریور شباش سرده

گلبرگ به پندار نگاه کرد، دمپایی هایش را پا کرد سمتش رفت و گفت:

-یهویی اومدی بیرون ترس مرس ورم داشت

پندار نگاهش می کرد و گلبرگ لبخند زد دست روی کلاه گذاشت و گفت:

-شاید زمستونُ نبینم اما مامان کاری می کنه اونو هم ببینم

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ رو به رویش ایستاد و گفت:

-اوه اوه چشماشو از دیشب تاحالا نخوابیدی آتشفشانیه واسه

@DONYAIEMAMNOE

خودش
به در هال نگاه کرد و گفت:
-امشب سر سفره که همه نشسته بودیم از ته دل خدا رو شکر کردم
-انگار خدا می خواد دَم آخری حال اساسی بهم بده، شما رو به ما نزدیک کر...
بازواش در دست پندار فشرده شد و پندار غرید:
-واسه همه حرف از امید میزنی واسه من میشی نا امید؟
-واسه تو هم از امید بگم زور بزنم که خوبم؟ تا حالا جلوی تو تونستم راحت باشم، می خوای اینم نباشم؟ نمی تونم الان بهت بگم حس می کنم سرم یه وزنه ی صد کیلویی شده روی تنمه، نگم الان دارم تار می بینمت؟ نگم دیگه حتی بو حس نمی کنم؟ به تو نگم میشه غده این بار نه تو سرم تو دلم
پندار مبهوت مانده بود و گلبرگ به زور لبخند زد و گفت:
-چشماتو درست ندیدم اما حدس زدم که قرمزه، نمی دونم الان دقیقا چطوری داری نگام می کنی
بی اختیار اشکش چکید و گفت:
-دید تارم از تومور سرم دردناک تره، می ترسم کور بشم کسایی

@DONYAIEMAMNOE

که دوست دارم همیشه ببینمو نبینم
شانه ی پندار تیر کشید و گلبرگ گفت:
-همه رو دکتر میدونه پندار، گفت طبیعیه گفتم کور بشم چی؟
هیچی نگفت هیچی...
پندار دهانش باز شد اما آن قدر عاجز شده بود که نمی دانست چه بگوید و اشک گلبرگ بیشتر عصبی اش کرد، دستش از روی بازوی گلبرگ کنده شد و سریع کنار گردن ظریف گلبرگ نشست، گلبرگ به یک باره دلش ریخت نتوانست خودش را کنترل کند چشمانش روی هم افتاد و پندار با سر انگشت اشکش را پاک کرد و گفت:
-نمیشه، هیچی نمیشه، شیمی درمانی باعث شده دیدت تار بشه
گلبرگ لب زیرینش را زیر دندان کشید، و آرام چشم باز کرد، پندار فشاری به گردنش وارد کرد چقدر احتیاج داشت گلبرگ را در آغوش بکشد تا آرام بگیرد که خودش آرام شود گلبرگ را نیز آرام کند، گلبرگ هم آماده بود در آغوشش برود اما پندار می فهمید نه آن جا میشد نه کارش درست بود، سر تکان داد و گفت:
-خوب میشی گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کلافه سر به زیر برد و گفت:

-عقلم ناامیده پنی، اما دلم مدام به عقلم امیدواری میده، رویا بافی می کنه حتی آیندرو می بینه

پندار به زور لبخند زد و گفت:

-به دلت بچسب نه عقلی که این روزا مریضه

گلبرگ بی اختیار خندید سر بالا آورد همان لحظه پندار ضربه ای به بینی گلبرگ زد و گلبرگ قهقهه زد دست روی بینی اش گذاشت.

-گلبرگ لیوانت کجاست؟

پندار دست عقب کشید و گلبرگ سر چرخاند بلند گفت:

-تو اتاقمه رو تخت

باز به پندار نگاه کرد، پلک زد تا شاید واضح ببینتش و در دلش غرید:

-میون این همه آدم دوست دارم تورو واضح ببینم اون چشمای سرد مسخرتو یه دل سیر نگاه کنم.

-فردا باید بری بیمارستان

-آره مامانم میاد عمم میاد پیش بابام

@DONYAIEMAMNOE

-اگر نمیومد من میومدم

-نمی خواد بیای یه جوریه یعنی...یعنی...

سکوت کرد و گفت:

-قهوه نبود چایی بیارم برات با گلای مخصوص گلی؟

-بیار

-همین جا باش میگم نوابو گلرخم بیان تو حیاط هوا خوبه خوش میگذره

چرخید برود و پندار با دیدن موهای بافتش به در هال نیم نگاهی انداخت و پایین بافتش را گرفت، گلبرگ با کشیده شدن موهایش تعجب کرد تا خواست سر بچرخاند پندار گفت:

-راست میگه مامانت هنوز موهات خیسه

گلبرگ خندید و گفت:

-اومد تو اتاق که برام ببافه هی گفت سشوار کنم نذاشتم که

پندار در میان حرف زدن گلبرگ بدون آن که گلبرگ متوجه باشد همان موهای بافت را کمی بالا آورد سر خم کرد، بویش کرد و گلبرگ گفت:

-واسه همین هی میگه سرما میخوری، نگران مگرانه دیگه

@DONYAIEMAMNOE

پندار بوسه ی آرامی روی موهایش کاشت و گلبرگ جلو رفت گفت:

-بشین لب حوض تا بیام

Kamand

#پارت_دویست_هشتاد_نه

#تاو_نهان

موها از دستش کشیده شد و با رفتن گلبرگ پندار نیش خند زد به خودش گفت:

-خودمم دیگه خودمو نمی شناسم

درست می گفت نمی شناخت، مردی که تنها بوسه اش روی گونه های مادرش بود چیزی به نام بوسه برای دیگران را نمی دانست اما گلبرگ، گلبرگ کسی بود که همه چیز را تغییر داد، انگار از خواب چند ساله بیدارش کرده بودند، انگار تازه فهمیده بود چه مرد احساساتی هست و هیچ وقت خبر نداشت.

چرخید به دیوار آجری نگاه کرد، ناراضی نبود نه اما با خودش نا

@DONYAIEMAMNOE

آشنا بود، گاهی تعجب می کرد درست مثل همان لحظه که بی اختیار بود ان کارش اما بوی موهایش را هنور حس می کرد، تا حالا آن قدر دوست نداشت کسی را در آغوش بکشد.

چطور این همه تغییر اتفاق افتاد آن هم در یک مدت کوتاه، باور کردنی نبود از نظر او شاید هم افسانه ای بود.

گلبرگ با ذوق گل های غنچه را روی فنجان چای پندار گذاشت و گفت:

-گلرخ سینی میاری؟

گلرخ دستش را خشک کرد و گفت:

-نوابم رفت تو حیاط

-آره تو هم چایی مامان اینارو بده بیا

-خب بیا مال خودمونو ببر

-ببخشیدا یه دستم

-وا تو با یه دست دیگه بلند میکنی که

-حالا بیار دیگه

-باشه برو

گلبرگ از آشپزخانه بیرون رفت خم شد خیاری برداشت اما سریع

@DONYAIEMAMNOE

مچش گرفته شد و مادرش غرید:

-نخور بچه اینا همه سردیه

-آخ اخ یاد مادم رفت

خیار را رها کرد و گفت:

-خب موز بگیرید بخورم گرمی اینا بگیرید گناه دارم

کتی سریع گفت:

-پندار انگار گرفته بود تو ماشینه یادش رفته بیاره

مادر گلبرگ گفت:

-زحمت کشیده

-چه زحمتی من خواستم واسه گلبرگ شکمو یکم خرید کنه بیاره، یادش رفته از ماشین بیاره الان میگم بیاره

و بلند گفت:

-مادر پندار برو خریدارو بیار واسه گلبرگ

پندار از لب حوض بلند شد و با نواب بیرون رفتند و گلبرگ صاف ایستاد با لبخند چشم در خانه چرخاند و با خوشحالی در دلش گفت:

-خدایا اگر میخوای ببریم این بهترین کارایی که در حقم میکنی،

@DONYAIEMAMNOE

این دور همیا این خوشیا...پندار که همیشه کنارمه، دمتگرم عاشقتم

چشمانش بسته بود و مادرش آرام دعا می خواند، شیمی درمانی دوم هم داشت انجام می شد چون آزمایش ها نشان می داد که آمادگی لازم را دارد، نفس عمیق کشید و چشم باز کرد، گفت:

-چیزی نباید شما خرج کنید واسه نامزدی؟

مادرش نگاهش کرد و گفت:

-نه یعنی عقد اینا که نیست نامزدیه دیگه لازم نیست ما واسه داماد چیزی بخریم

لبخند زد و گفت:

-پول گذاشتم کنار واسه لباست، هر وقت حالت خوب بود برو بخر، اگر خواهرت وقت نداشت با سالومه برو

گلبرگ سر تکان داد و کلافه از مادرش نگاه گرفت، دوست داشت پندار آن جا باشد، می دانست پندار منتظر پیام او

@DONYAIEMAMNOE

هست، چشمانش را با درد روی هم فشرد، پرستار وارد اتاق شد سمت گلبرگ رفت و گفت:

-الان استراحت کن هر وقت دیدی حالت خوبه می تونی بری

مادرش کتاب دعایش را بست و گفت:

-یعنی دیگه حالش بد نمیشه؟

پرستار به مادر گلبرگ نگاه کرد و بعد به گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-نگران نباشید، یه عوارضی داره اما گلبرگ جان قویه

مادرش نگران به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ گفت:

-بابا چیزی نیست که، ممکنه بالا مالا بیارم بی حال باشم اینا دیگه

پرستار لبخند زد و گفت:

-دکتر زنگ زد گفت، باهاش در تماس باشی

-بعد بیام واسه تسویه؟

-نه عزیزم دکتر گفته پایان درمان

با رفتن پرستار مادر گلبرگ آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یه وقت آخرش اونقدری نشه که ما...

-نگران نباش به این چیزا فکر نکن

-فدای سرت نهایت خودم میرم وام میگیرم، فقط حالت خوب بشه

-بریم

-بشین ببینم، حالا که نباید بریم

-خوبم مامان، اینا بر عکس میگن که، الان خوبم تا یک ساعت دیگه تازه اون عوارض شروع میشه

پاهایش را از تخت آویزان کرد جلوی موهایش را که روی پیشانی اش ریخته بود بالا برد و گفت:

-بریم که بابا چشمش به دره

*****

از تاکسی پایین رفتند و گلبرگ آرام در را بست، مادرش جلو رفت و در را با کلیدش باز کرد، هر دو وارد حیاط شدند و با شنیدن صدای سرفه و فریاد عمه، گلبرگ دلش فرو ریخت، کیف از دست مادرش رها شد سمت خانه دوید.

گلبرگ هم دوید به دنبال مادرش رفت، مادرش با دیدن شوهر

@DONYAIEMAMNOE

کبود شده اش بر صورتش کوبید و فریاد زد گلبرگ هم دوید سمت پدرش، مادرش که خودش را به شوهرش رسانده بود، یقه اش را گرفت بالا کشیدش و محکم در کمرش کوبید، گلبرگ ترسیده بود و دست کنار صورت پدرش گذاشت، گفت:

-بابا نفس بکش

پدرش نمی توانست حتی سرفه کند و گلبرگ با دیدن دهان باز پدرش، سر خم کرد و فریاد زد:

-یه چی تو دهنشه!

عمه با گریه و وحشت گفت:

-پرتقاله

گلبرگ بی وقفه دست درون دهان پدرش کرد و مادرش با گریه فریاد زد:

-نفس بکش

با عقب کشیده شدن دست گلبرگ نفس آن مرد به یک باره بالا آمد، گلبرگ با گریه گفت:

-نترس بابا، نترس قوربونت برم، تموم شد

مادرش شوهرش را در آغوش می فشرد و گلبرگ عصبی از سر جایش بلند شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-صد بار گفتم مامان تو این همه سال از بابام نگهداری کردی فقط خودت بلدی

عمه سر به زیر برد و گلبرگ سمت دستشویی رفت همان جور که دستش را می شست گفت:

Kamand

#پارت_دویست_نود

#تاو_نهان

-با من بیای که بعدش بابام بمیره، حالا من خوبم بشم دیگه می تونم با این عذاب وجدان کنار بیام؟

بیرون آمد سمت آشپزخانه رفت و گفت:

-اومدی دیدی خیالتم جمع شد، نیاز نیست کسی با من بیاد، من تا بیام خونه حالم از هر کسی بهتره، بخواد حالم بد بشه تو همین خونست

لیوان آبی برداشت از آشپزخانه بیرون رفت و دوباره کنار پدرش نشست، لیوان آب را جلو داد و مادرش کمک کرد که پدرش کمی آب بخورد، آرام شوهرش را خواباند و گلبرگ ما بقی آب را به

@DONYAIEMAMNOE

دست مادرش داد و گفت:
-نچ نچ نچ ببین رنگت شد عین گچ، حتما فشارتم پایینه!
از جایش بلند شد و روسری را از دور سرش باز کرد و گفت:
-یکم تکیه بده، یه چایی برات درست کنم
-نمی خواد برو بشین حال خودت خوب نیست
-فعلا که خوبم
به عمه نگاه کرد و گفت:
-شما هم ترسیدی
-اگر چیزی می شد...
-عمه جان شما خودت بخواب ببین پرتقال به اون بزرگی می تونی بخوری؟ یا باید بابا رو بشونی یا چیزایی که می ذاری دهنش انقدر باید کوچیک باشه که راحت سریع بجوئه قورت بده، بعدم رو پهلو بخوابونیش
از جایش بلند شد و به آشپزخانه رفت همان جور که بساط چای تازه می گذاشت گفت:
-بخدا کسی بخواد بحث کنه که کی با من بیاد واسه درمان، لج مج می کنم دیگه نمیرم، این جوری حداقل بابام جلوی چشمم

@DONYAIEMAMNOE

چیزیش نمیشه
از آشپزخانه بیرون آمد و همان جور که دکمه های مانتو اش را باز می کرد گفت:
-مامان خانم شنفتی که، تو کنار شوهرت بمونی من حالم خیلی بهتره، باور کن از استرس که بابا تو خونه هست تو نیستی موقع تزریق درد داشتم
به اتاقش رفت و در را بست، نفس عمیق کشید و مانتو را در آورد، یادش آمد کیفش را روی پله ی رها کرد، دوباره بیرون رفت کیفش را برداشت به اتاق رفت، کیف را روی تخت رها کرد و خم شد گوشی را از درونش برداشت و با دیدن چند تماس از طرف پندار لبخند زد و با او تماس گرفت روی تاب نشست.
پندار سریع جواب داد:
-گلبرگ
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-سلام ببخشید، غر نزن آخه نمی شد جلوی مامان بهت زنگ بزنم یا پیام بدم،
وقتی هم اومدیم خونه یه اتفاق بدی افتاد که بازم نشد بهت زنگ بزنم

@DONYAIEMAMNOE

-واسه تو؟

-نه بابام، خدا رو شکر سر موقع رسیدیم

پندار نفسش را بیرون داد و گلبرگ آرام گفت:

-منم حالم خوبه، بهتر اون روز اولم

-خدا رو شکر

-تو کجا مجایی؟

-سر کار

-گلرخ نیست؟

-یک ساعت پیش نواب اومد دنبالش رفتن

گلبرگ لبش را جلو داد و سر به زیر برد گفت:

-دیشب خوب بود این جا بودینا

پندار لبخند زد و گفت:

-می خوای بیای بیرون؟

گلبرگ با ذوق صاف نشست و گفت:

-خوبه اما...

لبش آویزان شد و گفت:

-نه نمیشه، می دونم مامان نمی ذاره بیرون برم

@DONYAIEMAMNOE

پندار کلافه گفت:

-باشه برو استراحت کن، به منم پیام بده

-باشه

تماس را قطع کرد و غرید:

-حالا انقدر حساس شدن رو من که تا دستشویی هم به زور می تونم برم، پندارم باید به زور ببینم، خدا همین دیشب تشکر مشکر کردما، چه زود حال می گیری، بذار ببینمش خب دوستش دارم دیگه

از جایش بلند شد که برود برای خودش لیوان چایی بریزد و بخورد، باید مایعات زیادی می خورد و مادرش هم مدام به او رسیدگی می کرد.

کلافه لب پله نشست به در کوچه نگاه کرد، دو روز بود پندار را ندیده بود و خیلی کلافه بود و به خودش غر می زد که کاش سر کار می رفت تا حداقل برای یک لحظه هم که شده پندار را ببیند.

می دانست دو روز دیگر موقع درمانش است و متاسفانه چون جمعه بود قرار بود گلرخ با او برود و این یعنی باز هم نمی

@DONYAIEMAMNOE

توانست پندار را ببیند، به مادرش که سبزی می شست نگاه کرد و گفت:

-مامان با کتی جون حرف میزنی خب بگو بیاد این جا

-گفتم بهش که اما انگار حال خواهرش خوب نیست همش میره پیش خواهرش وگرنه دوست داره بیاد

گلبرگ چانه روی زانوی پایش گذاشت و گفت:

-حوصلم سر رفته بخدا، کاش سر کار می رفتم اون پنیُ اذیت می کردم

-زشته دختر اون مرد سن و سالی داره واسه خودش

-مهم نیست که

-اتفاقا مهمه بعدم مگه گلرخ نگفت این چه جور آدمیه

گلبرگ خشکش زد و مادرش از جایش بلند شد شیر آب را بست و گفت:

-کتی خودش خیلی خوبه پسرش خوبه اما به خاطر همین موضوع ها باید خودت زیاد بهش نزدیک نشی

-اما مامان پندار...

-ها چیه، این جوری نیست؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خیره ی مادرش بود نمی دانست چه بگوید و مادرش سمتش رفت و گفت:

-پسر خوب و احترام گذاریه، اما با این حال اهل غلطای اضافه

گلبرگ به مادرش نگاه نمی کرد و مادرش گفت:

-من دخترامو می شناسم که می ذارم با اون حرف بزنن، میدونم اگر حرف اضافه یا غلط زیادی کنه سریع حسابشو میرسن اما با این حال انقدر نزدیکش نشو

-پندار خیلیم پسر خوبیه، اون چیزا هم که میگی ما فقط گفتیم ندیدیم که، پندار رفیقمه مثل علی، منم با رفیقم رفیق مفیقم

-گلبرگ

-چیه مامان، من خودم می دونم پندار خوبه، حداقل از اونایی که ادعا می کنن خوبن خیلی بهتره، بعدم من چیزی ازش ندیدم

-بحث نکن با من، رفیقی رفیق باش اگر تو خونه هر جا می بینیش دلیل نمی بینم مثل علی باهاش قرار بذاری بری ببینیش

Kamand

#پارت_دویست_نود_یک

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

از جایش بلند شد و گفت:
-منم دل تنگ رفیقم بشم میرم میبینمش
مادرش با حرص دست بالا برد و گلبرگ از پشت خم شد تا پشت دستی مادرش در دهانش ننشیند و مادرش غرید:
-باز تو خودسر شدی! یه مدت می رفتی سر کار گوشم خواب بود، حالا برام رفیق تازه پیدا کرده، کم حرف مردمو داشتم کافیه تو رو با اون ببینن دیگه چی میگن
-مردم غلط کردن
-مردم غلط نکردن تو غلط می کنی که باهاش قرار بذاری چون رفیقته، علی با این که تو خونه ی خودم بزرگ شده اما الان دیگه میگم زشته بزرگ شدید نباید انقدر با هم باشید مردم عقل شون تو اون چشمای بی صاحابشونه، حالا پندارو کجای دلم بذارم؟
گلبرگ عصبی گفت:
-دوستمه
-باشه دوستته من که حرفی نزدم والا دهنمو بستم شدم یه مادری که باید دختراشو درک کنه، اما نه که دخترم قرار بذاره با

@DONYAIEMAMNOE

پسر این مدلی بره بیرون که رفیقشه دوستشه، اگر رفیقته دوستته میاد خونمون که فامیل هم که شدیم می بینیش دیگه
گلبرگ هیچ نگفت و مادرش پشت چشمی نازک کرد و گفت:
-با اون چشمای بابا غوریتم زل نزن به من، خوبه نگفتم اصلا باهاش حرف نزن
وارد خانه شد و بلند گفت:
-نه به گلرخ که یه دوست نداره که پسر باشه نه تو که دورتو دوستای پسر گرفته، حالا این آقا هم اضافه شد
گلبرگ زیر لب گفت:
-خدا رو شکر دوستای پسر داشتم این برات عادیه وگرنه گمونم حتی سلام ملامم نباید بهش می کردم
-بیا تو دم غروبه سرده سرما می خوری
-می خوام برم بیرون یکم راه برم
-لازم نکرده، حالت خوب نیست میری بیرون حالت بد میشه، بچه یکم بفهم
-پوسیدم بابا
-بپوس بابا

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ بینی چین داد و گفت:
-گیری کردما
**
پندار از پله ها پایین آمد و رو به محبوبه خانم گفت:
-مامان زنگ زد داره با داییم میاد خونه
-بسلامتی، الان شام آماده می کنم
پندار سر تکان داد، سمت دیگر سالن رفت، تی وی را روشن کرد روی مبل نشست و به گلبرگ پیام داد:
-کجایی؟
گلبرگ خسته روی تخت نشست و شالش را از سرش کشید و گلرخ گفت:
-وای مامان نمی دونی گلبرگ چه لباسی خرید!
-گلبرگ بپوش ببینم
گلبرگ از سر درد زیاد دست روی سرش گذاشت، گفت:
-باشه یکم استراحت کنم
گوشی را برداشت با دیدن پیام پندار لبخند زد و نوشت:
-تازه رسیدیم خونه، اگر می خوای حالمو بپرسی باید بگم خیلی بدم پندار، واقعا به زور راه می رفتم اما هیچی نمی گفتم که گلرخ

@DONYAIEMAMNOE

نفهمه
پیام را فرستاد و مانتو را از تنش در آورد روی تخت انداخت، لب تخت نشست و دوباره پیام پندار را که عصبی هم بود خواند:
-چرا بیرون رفتی، اونم این همه زمان، یه لباس گرفتن نیاز به این همه بیرون موندن نداشت.
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-قربون نگران مگرانیت بشم باحال خان
خواست پیام را بنویسد اما لحظه ای از لای دری که پنج سانت هم باز نبود نگاهش به بیرون افتاد، با دیدن نگاه خیره ی نواب، یک ابرویش بالا رفت و یکدفعه از جایش بلند شد سمت در رفت و در را بست به تاپی که تنش بود نگاه کرد و عصبی گفت:
-دیوونه چجوری نگاه می کرد!
روی تاب نشست و برای پندار نوشت:
-گلرخ حواسش به نوابو خریداشون بود نفهمید چقدر منو راه برد که
پیام را فرستاد و آرام خودش را تاب داد باز پیام آمد و پندار نوشته بود:
-مامان امشب داره میاد خونه خالم حالش خوب شده، فردا می

@DONYAIEMAMNOE

خواد بیاد اون جا
گلبرگ با شتاب بلند شد چرخی زد و گفت:
-وای خدا جون مرسی داشتم بخدا دیوونه می شدم
و برای پندار چند شکلک خوشحالی فرستاد و گفت:
-وای فردا همو می بینیم رفیقم!
پندار خندید و گوشی را کنار گذاشت، گلبرگ نفس عمیق کشید و گفت:
-دیگه داشتم میمردم خدا
خواست لباس بپوشد بیرون برود اما گوشی زنگ خورد، به گوشی نگاه کرد با دیدن اسم یاشار تعجب کرد و دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت و گفت:
-به به دوست عزیز
-عجبه جواب منو دادی
-بخدا گرفتار بودم
-گرفتار بودی یا واسه من وقت نداشتی؟
-این چه حرف مرفیه
-گلبرگ باید باهات حرف بزنم میشه بیای بیرون؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ تعجب کرد و گفت:

-اینجایی؟!

-آره کارم واجبه میشه بیای؟

-اما..

-تو که میتونی بیا دیگه، فقط چون خواهرت غر میزنه نگو داری میای پیش من

-غر که میزنه

-خب دیگه نمی دونم یه بهونه بیار بیا بیرون

-کنجکاوت شدم

-خدا رو شکر کنجکاوم شدی بدو دختر بیا بیرون

-باشه

تماس را قطع کرد و گلرخ را صدا کرد، گلرخ وارد اتاق شد و گفت:

-چیه؟

-گلبرگ باید برم تا دم در؟

-وا چرا، باز علی...

-نه نه علی نیست یاشار اومده

@DONYAIEMAMNOE

-یاشار؟!

-آره گفت کار واجب باهام داره، نمی دونم چی کار، گفت تو هم غر میزنی نگم اما خب من که نمیشه نگم

-ترسیدم!

-نترس

-نکنه تو کارخونه چیزی شده؟

-وا چیزی بشه چرا بیاد به من بگه!

-راست میگی، می خوای منو نوابم بیایم

-نه بابا میرم ببینم چی میگه میام، تو هوای مامانو داشته باش

-باشه من حواسم هست برو

گلبرگ سریع مانتو تنش کرد و شال را روی سرش انداخت از اتاق بیرون رفت، مادرش در آشپزخانه بود نیم نگاهی انداخت به نواب و سریع بیرون رفت، دمپایی هایش را پا کرد بیرون رفت، اما یاشار نبود

Kamand

#پارت_دویست_نود_دو

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

حتی ماشینی جز ماشین نواب هم در کوچه نبود، تعجب کرد با یاشار تماس گرفت، یاشار سریع جواب داد:

-کجایی؟

-اینو الان من باید بپرسما

-بیا سر کوچه

-یاشار! بابا تو گفتی همین جایی؟

-گفتم جلوی خانوادت ضایس اومدم سر کوچه

گلبرگ پا بر زمین کوبید، تماس را قطع کرد، دست جلو دهانش گرفت اصلا حالش خوب نبود اما خیلی کنجکاو بود ببیند یاشار با او چه کار دارد.

**

صدای زنگ پشت سر هم، محبوبه را متعجب کرد، پندار سر چرخاند با چشمان ریز شده گفت:

-کیه این جوری در میزنه!

محبوبه خواست سمت آیفون برود اما پندار از جایش بلند شد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-خودم میرم

محبوبه به آشپزخانه رفت و پندار جلو رفت با دیدن صبا ابروهایش بالا رفت و سریع گوشی را برداشت:

-تو این جا چی کار می کنی؟!

صبا هراسان جلو رفت و گفت:

-باز کن پندار، باز کن تو رو خدا

پندار سریع دکمه فشرد و خودش هم سریع بیرون رفت، پله ها را دوتا یکی پایین رفت و صبا هم در را بست سمت پندار دوید و گفت:

-من فرار کردم پندار

پندار متعجب به سر تا پای خاکی صبا نگاه کرد و گفت:

-چرا این شکلی هستی! از چی فرار کردی؟!

-یاشار

پندار گیج شده بود و صبا عصبی گفت:

-چقدر گفتم بهت

-چی زر میزنی؟ تو کجا بودی تا حالا؟

@DONYAIEMAMNOE

-یاشار تهدیدم کرد، خونه ای که کمک کرد بابام بخره داشت کاری می کرد ازشون بگیرن، می خواست همون خونه ی کوچیک تو شهرستانم ازشون بگیره

-چرا؟

-اومد از هتل منو کشوند بیرون، بعدم به زور برد شمال، سه روز تو دستاش جون دادم، منو کشت و زنده کرد، گفت کی بود که تو باهاش بودی، ترسیدم پندار بخدا می خواستم حقیقتو بهش بگم اما یاشار فقط یه اسم می خواست نه هیچی دیگه، منم گفتم تو پندار دندان روی هم سایید و صبا سریع دستانش را بالا آورد و گفت:

-می دونم می دونم چه غلطی کردم، اما اگر می گفتم فقط من تو رو می خواستم منو می کشت

پندار به یک باره هولش داد، فریاد زد:

-کثافت گند زدی!

صبا روی زمین افتاد و با گریه ای که قطع نمی شد گفت:

-پندار او منو شکنجه کرد، بخدا ترسیده بودم، می گفت بگم رابطم با تو چی بوده اگر نمی گفتم میزد، هر چی می گفتم هیچی باور نمی کرد

@DONYAIEMAMNOE

پندار عصبی چرخید دست روی صورتش کشید و صبا به زور ایستاد و گفت:

-منو فرستاد کاشان، تو همون خونه، اما گوشیمو گرفت، پول داده بود صاحب خونم که درو رو من قفل کنه نذاره بیرون برم، فقط خرید می کرد میوورد، می خواست من به تو زنگ نزنم

جلو رفت و گفت:

-الانم اینجام چون وقتی درو باز کرد بهم خریدا رو بده هولش داد فرار کردم، ببین سر وضعمو تا این جا با تاکسی اومدم ترسیدم برم ترمینال

-این جا چه غلطی می کنی، باید بری شکایت کنی

-من...من هیچی همرام نیست جز یه مشت پول

-مهم نبود می رفتی می تمرگیدی شکایت می کردی خودشون به دادت می رسیدند نه بیای پیش من

-پندار یاشار دیوونه شده، من یاشارو یه آدم آروم و عاشق می دیدم، هیچ وقت عصبی نمی شد جز عزیزم و قربونت برم چیزی سر زبونش نبود، اما بخدا اون چند روز شده بود بی رحم ترین آدم دنیا، فکر می کردم تو این چند وقت بلایی سر تو اورده اما چرا...

@DONYAIEMAMNOE

سکوت کرد و پندار عصبی گفت:

-اون هر چیزیم باشه میدونم من این کاره نیستم واسه همینه که کاری نکرده

-نه بخدا، نه، یاشار اصلا تو این موضوع یاشاری که ما می شناسیم نیست؟ من، من به خاطر خودم چیزایی گفتم که همش به ضرر تو بود می خواستم فکر کنه من نمی خواستم

چشمان پندار درشت شد و صبا سر به زیر گفت:

-یاشار الان حتما دنبالمه، چند ساعته که دنبالمه

پندار با حرص نیش خند زد و گفت:

-دنبالته بعد اومدی این جا؟ چه گوهی تو، آشغال!

صبا دستانش را روی صورتش گذاشت و گفت:

-من اون کارو کردم تو رو راضی کنم، فکر نمی کردم یاشار این کارو کنه

-فکر کردی بی غیرته آره؟ گمشو برو بیرون

-نه تو رو خدا، من می ترسم از این جا بیرون برم

پندار بازویش را گرفت سمت در کشید و گفت:

-هر چرت و پرتی به اون گفتی معلوم نیست می خواد چه غلطی

@DONYAIEMAMNOE

کنه، اون وقت با پر رویی اومدی این جا، انقدر جربزه داشته باش که خودت بری حقیقتو بهش بگی

صبا خودش را به زور عقب می کشید تا نگذارد پندار بیرونش کند اما پندار نزدیک در شد و گفت:

-برو هر قبرستونی جز این جا

-پندار تو رو خدا، تو رو خدا

پندار تا در را باز کرد مادرش را کلید به دست دید و دایی درست پشت سرش بود، کتی متعجب از پندار نگاه گرفت به صبا نگاه کرد و زیر لب گفت:

-صبا!

پندار عصبی صبا را رها کرد و کتی به پسرش نگاه کرد و گفت:

-چه خبره؟

و رو به صبا گفت:

-تو این جا چی کار می کنی؟!

صبا اشک هایش را پاک کرد به نیم رخ پندار نگاه کرد و پندار عقب رفت، دایی و کتی وارد شدند و دایی در را بست، کتی دوباره گفت:

-چه خبره، میشه بگید؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار سر چرخاند به خانه نگاه کرد، یادش آمد به گلبرگ که نیم ساعتی بود از حالش خبر نداشت، صبا دهان باز کرد و گفت:

-کتی جون تو رو خدا بذارید بیام تو همه چیو توضیح میدم

دایی به پندار نگاه کرد و سمتش رفت گفت:

-دایی چی شده؟

Kamand

#پارت_دویست_نود_سه

#تاو_نهان

پندار کلافه به صبا نگاه کرد و با تهدید گفت:

-پاتو داخل نمی ذاری

و رو به مادرش گفت:

-از گلبرگ خبر ندارم، می ترسم مثل اون شب بشه بی خبر باشم، اینو نیار تو تا بیام حرف بزنم

کتی هنوز گیج بود و پندار با قدم های بلند دور شد و غرید:

-پس بگو اون دیوونه چرا این رفتار رو با من می کنه، احمق چه

@DONYAIEMAMNOE

ساده ای که باور کردی
وارد عمارت شد به محبوبه نگاه کرد و سمت مبل ها رفت گوشی را از روی میز برداشت
و برای گلبرگ نوشت:
-خوبی؟
سمت پنجره رفت و پرده را کنار زد، صبا مدام با کتی صحبت می کرد و پندار عصبی گفت:
-گند زدی به همه چیز
برایش جواب نیامد، نگران شد و سریع با گلبرگ تماس گرفت و گوشی را دم گوشش گذاشت، اما باز هم گلبرگ جواب نداد، کلافه همان جور که دوباره تماس می گرفت راه افتاد سمت در رفت اما با اعلام خاموش بودن گوشی به یک باره ایستاد متعجب به گوشی نگاه کرد، همان چند لحظه پیش گوشی زنگ می خورد، نگران بار دیگر تماس گرفت و اما باز هم خاموش بود.
گوشی را در دستش فشرد و کمی به گوشی نگاه کرد بلکه بفهمد باید چه کار کند، می ترسید باز بلایی سر گلبرگ آمده باشد مخصوصا که گفته بود حالش خوب نیست، دل را به دریا زد خواست با نواب تماس بگیرد اما ابرو در هم کشید پشیمان با

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ تماس گرفت.
منتظر مانده بود تا گلرخ جواب دهد اما طولانی بود و او هر ثانیه نگران تر می شد.
**
گلرخ دمپایی هایش را پا کرد و سمت در کوچه رفت، آهسته در را باز کرد با ندیدن گلبرگ و حتی یاشار تعجب کرد، ماشینی هم ندید، در را بست عقب رفت و صدای نواب ترساندش:
-چیزی شده؟!
گلرخ نگاهش کرد و گفت:
-نه گلبرگ رفت تا بیرون اومدم ببینم بر نگشته
نواب سمتش رفت و گفت:
-میاد دیگه
-می دونم چون وضعیتش این جوریه ترسیدم
نواب رو به رویش ایستاد و با لبخند گفت:
-سلیقت خیلی خوبه!
گلرخ لبخند زد و گفت:
-چطور؟
-اون همه خرید خوشگل، لباس خواهرتم که انتخاب کردی خیلی

@DONYAIEMAMNOE

خوب بود
-اونو که خودش انتخاب کرد منم مجبورم قبول کنم چون اون سلیقه ی منو نمی پسنده
نواب دست روی پهلوی گلرخ گذاشت و گفت:
-به هر حال سلیقت خیلی خوبه
گلرخ معذب عقب رفت و گفت:
-برم ببینم مامان کار نداره
سریع از نواب دور شد و وارد خانه شد اما نگران به گوشی درون دستش نگاه کرد به جای رفتن به آشپزخانه لبخندی به پدرش زد و وارد اتاق شد با گلبرگ تماس گرفت، اما گلبرگ جوابش را نمی داد.
گلرخ با ترس بارها و بارها تماس گرفت اما جوابی دریافت نکرد و دل شورش بیشتر به شور افتاد، سریع مانتو و شالش را چنگ زد و سمت در هال رفت و بلند گفت:
-مامان منو گلبرگ و نواب میریم تا سر کوچه و میایم
مادرش متعجب بلند گفت:
-کجا! می خوام شام بیارم
-میایم الان

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ که خستس اونو نبر

گلرخ بی توجه سمت نواب دوید دستش را گرفت و گفت:

-بیا بریم بیرون

مادرش تا سمت در هال رفت نواب و گلرخ از خانه بیرون رفتند و آن زن غرید:

-انگار تا حالا بیرون نبودن، گلبرگ کجا بردید دیگه

نواب متعجب گفت:

-کجا؟!

-گلبرگ، باید برم ببینم گلبرگ کجاس

-مگه کجا رفت؟ تو که گف...

-یاشار اومد کارش داشت رفت بیرون

-یاشار؟

-سوال نپرس بدو، ماشین یاشار که می شناسی؟

-آره

هر دو خودشان را به سر خیابان رساندن اما خبری از آن دو نبود، گلرخ نگران دستش را روی معده اش که از استرس به درد آمده بود گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یعنی کجا هستن؟

نواب دست گلرخ را گرفت و گفت:

-نترس یاشار که از خوده

-خواهرم مریضه

-خب زنگ بزن یاشار

گلرخ لبخند زد و گفت:

-اصلا یادم نبود

با یاشار هم تماس گرفت اما با خاموش بودن گوشی یاشار با وحشت به نواب نگاه کرد و گفت:

-خاموشه!

نواب هم ترسید اما سر تکان داد و گفت:

-گلبرگ شیطونه، حتما برده یه دور با هم بزنن

گلرخ به اطراف نگاه کرد و گفت:

-گلبرگ می دونه مامان دعواش می کنه، نمیره

-آروم باش گلرخ

گوشی را از دستش گرفت و گفت:

-بیا بریم تا خودش بیاد

@DONYAIEMAMNOE

-نه...نه نواب تنها برم مامان نگران میشه

-خب بیا بشین رو این پله

روی پله نشست و نواب به اطراف نگاه کرد، ده دقیقه گذشت اما خبری نبود و نواب این بار با گوشی خودش چند بار با گلبرگ تماس گرفت اما بی فایده بود، گلرخ ترسیده بود و از ترس بغضش گرفته بود.

نواب ایستاد و گفت:

-یکم آروم باش

-این یاشار خواهرمو کجا برده؟! اون با کمیل زیاد مست می کرد، نکنه تو مس...

-آروم باش، این فکرا چیه می کنی آخه

گوشی درون جیب نواب که برای گلرخ بود زنگ خورد، گلرخ سریع بلند شد و گفت:

-بده من

نواب خواست گوشی را از جیب در بیاورد اما با کار گلرخ سریع دستانش را گرفت و گفت:

-باشه این جوری که تو پس میوفتی

@DONYAIEMAMNOE

-باشه آرومم گوشیو بده شاید گلبرگه

نواب کلافه گوشی را از جیبش در آورد و گلرخ از دستش چنگ زد با دیدن اسم فروتن عصبی چشم بست و غرید:

-پنداره

دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت و گفت:

-بله

-سلام، مجبور شدم به تو زنگ بزنم، گلبرگ حالش خوبه؟

گلرخ به چشمان نواب نگاه کرد و پندار از آن سکوت ترسید و گفت:

-گلبرگ کجاست؟ پیشش هستی؟

Kamand

#پارت_دویست_نود_چهار

#تاو_نهان

گلرخ سریع گفت:

-یاشار شماره ی دیگه ای نداره؟

پندار متعجب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-واسه چی؟!

گلرخ کلافه گفت:

-نیم ساعت پیش اومد این جا زنگ زد به گلبرگ گفت بیا کارت دارم، گلبرگم اومد بیرون اما اومدم بیرون میبینم نیستن، گلبرگ گوشیشو جواب نمیده یاشارم خاموشه

پندار خیره بود به رو به رویش، ترسید در طول عمرش دو بار ترسیده بود یک بار آن روز که گلبرگ را به آی سی یو بردند و ترس وحشتناک تر از آن روز درست همان لحظه بود.

به راه افتاد و سریع گفت:

-دقیقا ساعت چند؟

-فکر می کنم نه بود

پندار از پله ها پایین رفت و گفت:

-الان میام اون جا

با شتاب سمت صبا که هنوز داشت تند تند برای کتی حرف می زد رفت به یک باره مانتو اش را چنگ زد سمت خودش

چرخاندش، شالش را در دستش گرفت و سمت خودش کشید، فریاد زد:

-اگر به خاطر حرفای تو یاشار بلایی سر گلبرگ بیاره، قبل از این

@DONYAIEMAMNOE

که ببینمت خودتو بکش
کتی نگران جلو رفت و گفت:
-گلبرگ چی شده؟!
پندار صبا را هول داد سمت ماشینش رفت و کتی هم به دنبالش دوید، گفت:
-صبا چی میگه؟ میگه که تو...
پندار با حرص به کتی نگاه کرد و گفت:
-الان گلبرگ مهمه، که اون یاشار دیوونه رفته سراغش
کتی متعجب سر جایش ایستاد و صبا دوید به دنبال پندار رفت و گفت:
-چی کار کرده؟
پندار سوار ماشین شد و دکمه ریموت را فشرد که در باز شود، صبا با ترس به شیشه ی ماشین کوبید و گفت:
-پندار...یاشار دیوونه شده، نرو سراغش
پندار بی توجه ماشین را به حرکت در آورد بیرون رفت، صبا با همان ترس به کتی نگاه کرد و گفت:
-کتی جون یه کاری کن، یاشار پندارو می کشه

@DONYAIEMAMNOE

کتی خشمگین سمت صبا رفت و نا غافل کشیده ای در گوشش کوبید و گفت:

-چه جور زنی هستی که نه آبروی خودت برات مهمه نه دیگران، نگران پسر منی؟ کسی که این آتیشو خودش به جون پسر من انداخته حالا نگرانشه؟

صبا دست روی صورتش گذاشت سر به زیر برد و برادر کتی جلو رفت و گفت:

-کتی باز حالت بد میشه بیا برو تو

کتی عصبی عقب رفت و گفت:

-تو چی هستی؟ بین دو تا دوست که مثل برادر بودن چه آتیشی به پا کردی که الان خودت گرخیدی این جا هستی؟ چی هستی تو شیطان؟

-کتی فشارت میره بالا آروم باش

-به روح باباش قسم اگر بلایی سر پسرم یا بقیه بیاد این منم که ازت نمی گذرم

پندار با سرعت می راند، با یاشار تماس می گرفت اما همان جور

@DONYAIEMAMNOE

که گلرخ گفته بود خاموش بود، با یاد آوری حرف صبا چشمانش درشت شد و گفت:

-بردتش شمال؟!

بیشتر ترسید کمی سرعتش کم شد و با خانه ی یاشار تماس گرفت، صدای شاد یلدا در گوشی پیچید:

-بله

-یلدا یاشار خونس؟

-سلام خوبی؟

-خونست؟

-نه اصلا از صبح تا حالا که اومده سر کار خونه نیومده، من فکر کردم با تو هست چون مامان که زنگ زد گفت شب نمیاد

مشت پندار روی فرمان نشست و تماس را قطع کرد، خواست با کمیل تماس بگیرد اما با یاد آوری چند روز قبل و حرف میثم، یک ابرویش بالا رفت، گفته بود برایش خانه خریده است.

گوشی را دوباره روشن کرد، مطمئن نبود که یاشار آن جا رفته است چون ممکن بود شمال رفته باشد اما باید از همان جا شروع می کرد.

خواست تماس بگیرد گلرخ با او تماس گرفت، سریع دست روی

@DONYAIEMAMNOE

گوشی کشید و گفت:

-برگشت؟

گلرخ با گریه گفت:

-نه...تو رو خدا یه کاری کن، چرا یاشار خواهرمو برده؟ گلبرگ مریضه

پندار با حرص گفت:

-باید به یکی زنگ بزنم

تماس را خودش قطع کرد و با میثم تماس گرفت، بوق دوم میثم جواب داد:

-سلام پن...

-گفتی واسه یاشار یه خونه گرفتی

میثم تعجب کرد و گفت:

-آره گفتم

-واسه خودش بود؟

-آره گفت می خواد خونه مجردی داشته باشه

پندار کمی مکث کرد سخت آب دهانش را قورت داد و گفت:

-آدرس می خوام

@DONYAIEMAMNOE

-چیزی شده؟!
-فقط آدرس دقیق برام بفرس

گلبرگ با لبخند در ماشین را باز کرد و گفت:
-به به دوست خوبم!
سوار ماشین شد اما با وجود آن که چند وقتی بود بو را درست حس نمی کرد اما آن لحظه تندی بوی الکل زیر بینی اش زد و مشکوک به یاشار که لبخند داشت نگاه کرد و یاشار گفت:
-یهو چی شد، نگفتی پندار چرا اخراجت کرد
گلبرگ زبان روی لبش کشید و گفت:
-تو خوبی؟ کجا بودی یاشار؟ حتما پیش اون کمیل
یاشار سر تکان داد و گفت:
-خوبم اومدم باهات حرف بزنم
-در مورد چی؟
به یک باره ماشین را روشن کرد و گلبرگ متعجب گفت:
-چرا این جوری می کنی!
ماشین به حرکت در آمد و گلبرگ غرید:
-نگه دار یاشار من پنج دقیقه ای باید برگردم خونه، مامانم

@DONYAIEMAMNOE

نمیدونه اومدم بیرون

-خب خوبه

-یاشار میشه نگه داری؟

-می خوام حرف بزنم

-من که نگفتم نزن اما همین جا لازم نیست جایی بری

-از من می ترسی؟

-مگه چی هستی که بترسم؟ من فقط نمی خوام صدای مامانم در بیاد

یاشار بی توجه سرعت آرامش را کمی بالا برد و گفت:

-زود بر میگردی

-یاشار!

یاشار سر چرخاند نگاهش کرد و گفت:

بین تو و پندار چیزیه؟

-معلومه که نه

یاشار خنده ای کرد و گفت:

-گلبرگ از منم پنهون می کنی؟

گلبرگ کلافه دست روی گلویش گذاشت حالت تهوع شدید

@DONYAIEMAMNOE

داشت و یاشار با آن کارهایش حالش را بیشتر بهم میزد، چشم بست و گفت:

Kamand

#پارت_دویست_نود_پنج

#تاو_نهان

-یاشار نگه دار حالم خوب نیست

یاشار متعجب نگاهش کرد و گفت:

-گلبرگ شوخ که همه حرفاش دوتایی بود چی شد؟

-رفیق من، دوست من، میشه نگه داری؟

-نه

با فریاد یاشار گلبرگ متعجب نگاهش کرد و گفت:

-نه واقعا انگار حال مالت خوب نیستا، نگه دار ببینم

یاشار بی توجه وارد خیابان اصلی شد و به یک باره سرعتش بالا رفت، گلبرگ ترسید و گفت:

-یاشار مشکلت چیه؟

@DONYAIEMAMNOE

یاشار نگاهش کرد و گلبرگ منتظر نگاهش می کرد تا ببیند چه می خواهد بگوید اما با کشیده شدن گوشی از درون دستش فریادی زد و به گوشی که در دست یاشار بود نگاه کرد عصبی گفت:

-این کارا چیه! گوشیمو بده

یاشار بی توجه گوشی را زیر ران پایش گذاشت و گلبرگ عصبی غرید:

-چته تو این کارا چیه می کنی؟ منو کشوندی بیرون این کارا چیه؟

یاشار باز جوابش را نداد و گلبرگ فریادش بالا رفت:

-نگه دار یاشار

یاشار نگاهش به روبه رو بود و گلبرگ کلافه چرخید و شیشه را خواست پایین بیاورد اما نشد، با حرص به شیشه کوبید گفت:

-چرا پایین نمیاد!

دستگیره ی در را کشید اما در هم باز نشد

با وحشت آب دهان قورت داد، چشمانش را از درد سرش روی هم فشرد و آرام گفت:

-مست نیستی که نفهمی یاشار، بخدا حالم خوب نیست

@DONYAIEMAMNOE

گوشی گلبرگ مدام زنگ می خورد اما یاشار بی توجه بود،
گلبرگ دست روی سرش گذاشت، گفت:
-چی می خوای؟ کجا داریم میریم؟
یاشار نگاهش کرد، گلبرگ با زاری گفت:
-من به خاطر اعتماد بهت اومدم
یاشار لبخند زد، گفت:
-منم یه عمر به دوستم اعتماد کردم اما دوستم چی کار کرد؟
گلبرگ مشکوک گفت:
-کی؟!
-دوستم خیلی راحت تو اوج اعتماد با زنم بوده، به ریش منم می خندیده
گلبرگ خشکش زد و یاشار نگاهش کرد گفت:
-چیه جا خوردی؟ فکر نمی کردی پندار انقدر نامرد باشه نه؟ آره نامرده رفیق من نامرد ترینه، تو خونم میومده اما چشمش دنبال زن من بوده، باعث شد زنم که اون همه دوستش دارم از من جدا بشه
گلبرگ گیج شده بود و نمی دانست چه بگوید، گوشی مدام زنگ

@DONYAIEMAMNOE

می خورد و یاشار عصبی گفت:
-ذات خرابش به همون کفتاری رفته که ازش متنفره، مدام می گفت ازش جدا بشم نگو حروم زاده چشم داره رو زنم
-این جوری نیست
یاشار سریع نگاهش کرد، گفت:
-ها چیه؟ اسم پندار اومد گارد گرفتی! آره بایدم باور نکنی کسی که دوستش داری انقدر لاشی باشه
-یاشار نگه دار من توضیح میدم
-چیو؟
گلبرگ دستش را به داشبورد گرفت عق زد، غرید:
-نگه دار بخدا حالم خوب نیست
-هیچ وقت از این فرصت نمی گذرم، همیشه می گفتم چی کار می تونم با پندار بکنم که مثل من بسوزه، یهو دیدم رفیقم دل داده به گلیِ خودمون
گلبرگ به یک باره با شتاب کف ماشین بالا آورد، یاشار نگاهش کرد نگرانش شد، گفت:
-خوبی؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ نیش خند زد، گفت:

-خوبم میبینی که، نگه دار یاشار

یاشار بی خیال نگاه گرفت، گلبرگ دیدش خیلی تار شده بود، رو به سیاهی می رفت، کلافه سر بالا آورد و گفت:

-اون چیزایی که تو سرت کردن دروغه...پندار این کارو نکرده اون زن تو بوده ک...

-تو می دونستی؟!

گلبرگ چشمانش را با دستش فشرد و یاشار فریاد زد:

-تو می دونستی؟!

-آره از همون اول که صبا اومده بود شرکت پیش پندار فه...

با پشت دستی که غافلگیرانه در دهانش نشست، هینی گفت به عقب پرت شد، دستش روی دهانش گذاشت، یاشار فریاد زد:

-توی بی معرفتم می دونستیو به ریش من می خندیدی؟

گلبرگ ناباور سرش سمت یاشار چرخید اما درست نمی دیدش و با بهت گفت:

-این چه کاری بود؟!

با خشم سمتش رفت خواست فرمان را بگیرد، فریاد زد:

@DONYAIEMAMNOE

-به چه حقی منو میزنی!
یاشار هولش داد، گلبرگ کم نیاورد شروع کرد به زدن یاشار، درست نمی دید اما هر طور که می توانست او را میزد، یاشار با خشم هولش داد، سرش به شیشه در ماشین کوبیده شد.
گلبرگ از درد چشمانش را روی هم فشرد، و دردش چند برابر شد، نفس زد، با غضب به یاشار نگاه کرد، فریاد زد:
-اصلا این کارا چیه می کنی؟ چرا اومدی...سراغ من؟
-چرا نیام؟ پندار تو همو دوست دارید حالا بذار پندار بفهمه یکی با کسی که دوستش داره بوده ببینم چه حالی میشه
ابروهای گلبرگ بالا رفت و گفت:
-چی میگی تو؟ پندار منو دوست داره؟ اصلا دوست داشته باشه انگار الکل زدی نمی فهمی داری چه غلطی میکنی! یه نگاه بکن ببین هیچی فیلم نیستا، داری تو واقعیت منو می دزدی، والا الان خبرا هم از دزدیدن دختر کم شده اون وقت تو چطوری جرات کردی سراغ من بیای؟ بزن کنار
باز گوشی زنگ خورد، یاشار عصبی گوشی گلبرگ را بیرون آورد با دیدن اسم توری قرمزی یک ابرویش بالا رفت، گفت:
-این پنداره؟!

@DONYAIEMAMNOE

-گوشیمو بده

-توری قرمزی پنداره؟

شماره ی زیرش را خواند، گفت:

-آره انگار دنبالته! حتما فهمیده با منی

-گوشیمو بده، مشروبت امشب خوب نبوده رفتی تو فیلمای آمریکایی، بابا بزن کانال ایرانی بفهمی آخر عاقبت کارت چیه

یاشار گوشی گلبرگ را خاموش کرد، گفت:

-بذار پندار بف...

-د دیوونه پندار که تنها نیست، منم خانوادمه خودتم بدبخت میشی، اصلا عقل داری؟ گلرخ می دونه من اومدم پیش تو، یکم دیگه دیر کنم میوفتن دنبالت

Kamand

#پارت_دویست_نود_شش

#تاو_نهان

-دِ احمق حداقل درست حسابی فیلم بازی کن، ضایع ضایع با

@DONYAIEMAMNOE

خط مط خودت زنگ زدی بیای بیرون بعدم همه فهمیدن من پیش تو هستم، بعدم می خوای پندارو اذیت کنی؟ پنداری که اصلا اون چیزی که فکر می کنی نیست، چی چیو دوستم داره

یاشار بی توجه می راند و گلبرگ عصبی گفت:

-به فکر بعد این ماجرا هستی، نگه دار نه اصلا بیا منو برگردون خونه، بعدم بشین فکر...

-ساکت شو دیگه

-تو که این نیستی یاشار، منم حالم خوب نی...

سرش شدید در گرفته بود و یاشار با سکوت گلبرگ گفت:

-آره این جوری نبودم گلبرگ، اما باید نامردی ببینی تا بشی این

گلبرگ به زور گفت:

-یاشار الان...الان تو وضع خوبی نیستی تصمیمات از رو خشمه...کاری می کنی که بعدش پشمون میشی

-بزنی به سیم آخر دیگه هیچی مهم نیست

گلبرگ نتوانست ادامه دهد، فقط دست روی سرش می فشرد، درد داشت آن قدر که زبانش را بند آورده بود، نمی دانست یاشار کجا می رود و قصدش چیست فقط می دانست حال خوبی ندارد و حرف های گلبرگ هیچ تاثیری روی او ندارد.

@DONYAIEMAMNOE

ماشین ایستاد و گلبرگ چشم باز کرد فقط نور می دید، نورهای ریز نقطه ای و دیگر هیچ نمی دید، یاشار در را باز کرد پایین رفت و ماشین را دور زد و برای گلبرگ در را باز کرد دستش را گرفت از ماشین پایین بردش.

گلبرگ تلو تلو خورد و یاشار گفت:

-گلبرگ تو که بهتر من نقش بازی می کنی!

-یاشار...من واقعا حالم خوب نیست...بذار برم

یاشار بی توجه کشیدش و گلبرگ با حس هوای آزاد سعی کرد دستش را عقب بکشید اما یاشار بیشتر کشیدش و گفت:

-من واهمه ای ندارم از هیچی، بعدشم پای کارم هستم کسی که پندار دوستش داره هم دیگه مال اون نیست هم شاید باید زن من بشه

گلبرگ خودش را عقب کشید و گفت:

-یاشار بخدا دیوونه شدی، چی دیدی؟ چی خوندی؟!

راست می گفت رفتار یاشار شبیه آدم های عادی نبود، درست آن زمان، آن لحظه گلبرگ انگار داشت فیلم جنایی تماشا می کرد، باورش سخت بود یاشار دارد آن کار را که هر آدم عاقلی از آن دوری می کرد انجام دهد، آن قدر بی عقل!

@DONYAIEMAMNOE

شاید هر کس می شنید خیال می کرد آن ماجرا شبیه تخیل است، شاید شبیه یک ماجرای صفحه ی حوادث، روزنامه ی خبر بود اما واقعیت بود، واقعیتی که دامن گلبرگ را گرفته بود و او هیچ کاری نمی توانست انجام دهد جز جیغ زدن و کمک خواستن.

همان لحظه شروع کرد به فریاد زدن و کمک خواستن، یاشار با شتاب دست جلوی دهان گلبرگ گذاشت سمت ساختمان کشیدش و به اطراف نگاه می کرد، گلبرگ هیچ نمی دید و سعی می کرد از دستان پر زور یاشار رها شود، اگر حالش خوب بود و چشمانش می دید به حدی چابک بود که با وجود زور یاشار باز هم از دستش فرار کند.

اما گلبرگ حال خوبی نداشت هر لحظه حالش بدتر می شد و ندیدن لحظه ای اش باعث شده بود در دستان یاشار گرفتار شود، یاشار درون آسانسور کشاندش و دکمه را فشرد رهایش کرد، گلبرگ با ترس دست به اطراف کشید با حس کردن دیوار جلوتر رفت و پلک زد نور ضعیفی می دید و سر چرخاند گفت:

-یاشار...من مریضم بخدا مریضم

-منم مریضم، نزدیک چهار ساله با رفتن زنم مریض شدم، زیر نظر

@DONYAIEMAMNOE

دکتر بودم، اما تازه فهمیدم که پندار پشت تمام این ماجراهاس
-یاشار گوش کن...بخدا پندار کاری نکرده...صبا بوده که پندارو دوست داشته...پندار به تو که خیانت نمی کنه
-این جوری گول خوردی؟
-یاش...
از پشت سرش صدا شنید و یاشار بازویش را گرفت بیرون بردش سمت در خانه رفت و با کلید در را باز کرد گلبرگ را درون خانه کشاند و در را بهم کوفت، گلبرگ عصبی فریاد زد:
-من نمی بینم یاشار...باید...باید استراحت کنم
-یه دوست مشترک داشتیم، اسمش امیر بود، یه دخترو دوست داشت خانوادش بهش نمی دادن، اینم رفت یه شب با دختره موند، دیگه بعدش خانوادش شکایت کردن می دونی چی شد؟
گلبرگ دست کنار سرش گذاشت و یاشار ادامه داد:
-هیچی رای صادر شد که چون این کارو کرده دختره باید زنش بشه، به همین راحتی، البته خب شلاق خورد، جریمه هم داد اما زنش شد دیگه همینو می خواست، پندارم قراره شاهد همین قضیه باشه
گلبرگ باورش نمی شد، یاشار فکر همه چیز را کرده بود، نمی

@DONYAIEMAMNOE

دانست کجاست اما فهمیده بود درون یک خانه است، لحظه ای حضور یاشار را نزدیک خودش حس کرد و با خشم عقب رفت و گفت:

-برو عقب، آره معلومه که تو مریضی وگرنه که این کارو نمی کردی، صبا دیوونت کرده

-صبا؟

سر تکان داد و گفت:

-آره صبا دیوونم کرده، من نمی خواستم الان سراغت بیام، اما صبا فرار کرد، فرار کرده رفته دم خونه ی پندار

گلبرگ متعجب گفت:

-پیش پندار؟!

یاشار لبخند زد و گفت:

-حسودیت شد؟ شاید منو درک کنی، یکم امیدوار بودم صبا پیش پندار نمیره اما دوستم زنگ زد گفت صبا رفته جلوی در خونه ی پندار

گلبرگ ابرو در هم کشید و غرید:

-غلط کرد عوضی هرزه

سیلی محکم پندار باعث شد عقب برود و با درد دست روی

@DONYAIEMAMNOE

صورتش بگذارد، با خشم فریاد زد:

-به چه حقی دستت رو من بلند میشه!

یاشار تعجب کرد که گلبرگ سمت دیگری ایستاده است به رو به رویش نگاه می کند و حرف میزند، اما عصبی گفت:

Kamand

#پارت_دویست_نود_هفت

#تاو_نهان

-اون هرزه نبود که بهش بگی هرزه، پندار خان زن منو از راه بدر کرد.

-یاشار...یاشار به اون خدا اگر حالم خوب بود رو اون کله ی کچل شدت یه تار مو نمی ذاشتم...آشغال بفهم من حالم خوب نیست تومور دارم

یاشار ابروهایش بالا رفت اما یکدفعه نیش خند زد و گفت:

-بی خیال گلبرگ من امشبو از دست نمیدم

شال گلبرگ به یک باره کشیده شد و گلبرگ با وحشت عقب

@DONYAIEMAMNOE

رفت سرش مدام می چرخید تا بداند یاشار کجاست و با تهدید گفت:

-غلط اضافه کنی...کسی نیستم که ازت بخورم

یاشار لبخند زد و گفت:

-تو می تونی جلوی منو بگیری؟

-یاشار دیوونه نشو الان خانوادم دنبالمن

-خوبه دیگه باید دنبالت باشن همین مهمه

جلو رفت و دست به مانتوی گلبرگ گرفت و گلبرگ سعی کرد به عقب هولش دهد صورت و گردن یاشار را چنگ زد و صدای فریاد هایش در خانه می پیچید، یاشار عصبی دکمه ها را باز کرد ودست گلبرگ را پس زد خواست مانتو را در بیاورد اما گلبرگ زانویش بالا آمد وسط پای یاشار کوبید؟ با فریادش و عقب رفتنش او دوید سعی کرد از سمتی که آمده اس برود اما او نمی دانست زیاد چرخیده است.

به جسم سختی برخورد کرد با شتاب روی زمین افتاد و صدای شکستی در خانه پیچید، یاشار عصبی سمتش رفت و گفت:

-تو حالت خوب نیست این کارارو میکنی

بازوی گلبرگ که آخ آخ میکرد را گرفت بلندش کرد و گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

ملتمس گفت:

-بیشعور مستی بعد میفهمی چه گوهی خوردی

یاشار با حرص مانتو را کشید و گلبرگ می خواست مانع کارش شود، صدای پاره شدن مانتو را هر دو میشنیدن اما گلبرگ باز هم مانع شد اما چنان سرش تیر کشید که بدنش کج شد و مانتو از تنش بیرون کشیده شد، در آغوش یاشار افتاد و یاشار با لبخند گفت:

-تموم شد

گلبرگ با درد گفت:

-یاشار...

یاشار چشم گرداند روی صورت بی حال گلبرگ و عصبی گفت:

-تلاش کن بدم میاد مظلومی، میخوای عذاب وجدان بگیرم؟!

نه دیگر نشنید، نه صدا می شنید نه می دید، فقط حس کرد لباس از تنش در آمد و زمین او را سمت خودش کشید.

روی زمین افتاد و یاشار با ترس نگاهش می کرد، چشمانش هنوز نیمه باز بود نیش خند زد و گفت:

-خودتو به غش نزن گلبرگ

شلوار را از تنش در آورد و دوباره به گلبرگ نگاه کرد با دیدن

@DONYAIEMAMNOE

چشمهای بسته اش، سریع سمتش رفت آرام در صورتش زد و گفت:

-باز کن چشماتو

کارش را چندین بار تکرار کرد اما سر گلبرگ بی حال این طرف آن طرف می شد، با ترس عقب رفت و متعجب گفت:

-نکنه...نکنه راست می گفت؟

با یاد آوری کارخانه و حال بد گلبرگ وحشت زده به تن برهنه شده اش نگاه کرد و صدای کوبیده شدن در سرش را با شتاب چرخاند به در نگاه کرد و بعد صدای عربده ی پندار:

-باز کن یاشار، می دونم اینجایید باز کن

یاشار سریع ایستاد، به گلبرگ نگاه کرد دستانش روی سرش نشست و باز در محکم تر کوبیده شد و پندار فریاد زد:

-یاشار باز کن گلبرگ حالش خوب نیست

با آن حرف یاشار دستانش روی صورتش نشست و گفت:

-خدا چه غلطی کردم!

پندار پشت سر هم می کوبید حتی تنش را که بلکه در خودش باز شود، یاشار نگران حال گلبرگ بود و لحظه ای سمت در دوید و به یک باره در را باز کرد، پندار با دیدن یاشار با خشم در

@DONYAIEMAMNOE

صورتش کوبید جوری کوبید که یاشار به در کوبید شد و دستش روی صورتش نشست، پندار نگران به درون خانه نگاه کرد لحظه ای نفسش حبس شد، خون گرم رگ هایش به یک باره یخ بست و نبض کنار شقیقه هایش شروع به تپیدن کرد.

Kamand

#پارت_دویست_نود_هشت

#تاو_نهان

با شتاب سمت گلبرگ دوید، یاشار نگاهش کرد، فریاد های پندار که گلبرگ را صدا می زد در خانه می پیچید، همان جلوی در سر خورد روی زمین نشست با کینه غرید:

-همش تقصیر تو بود

پندار سریع لباس های گلبرگ را چنگ زد و خود گلبرگ را در آغوش گرفت به زور ایستاد به اطراف نگاه کرد با دیدن اتاق همان سمت دوید وارد اتاق شد، اگر حال گلبرگ بد نبود حال داشت یاشار را به سزای عملش می رساند.

اما آن لحظه حال گلبرگ مهم بود باید او را به بیمارستان می رساند، روی زمین گذاشتش و تیشرتی که کمی هم پاره شده بود

@DONYAIEMAMNOE

را تنش کرد، با خشم شلوار را پایش کرد، گوشی درون جیبش مدام زنگ می خورد و او خواست مانتوی پاره شده ی گلبرگ را تنش کند.

تکیه بر خودش نشاندش و یک آستین را در دستش کرد، گلبرگ پلکش تکانی خورد و با تکان های پندار از درد سرش چهره در هم کشید، آرام گفت:

-آخ

پندار سریع نگاهش کرد، سرش را بین دستانش گرفت، گفت:

-گلبرگ!

گلبرگ لای چشمانش را کمی باز کرد، تار بود خیلی تار باز چشم بست و پندار سریع گفت:

-صدامو می شنوی؟

گلبرگ صدای پندار را خوب می شنید اما هیچ درکی از اطرافش نداشت، هیچ یادش نمی آمد و او با حمله ی عصبی به سرش آن جور بیهوش شده بود، مغزش تحمل نداشت، درست مثل چند باری که در شرکت بی حال شده بود.

سرش خیلی درد می کرد، علاوه بر آن بدنش هم درد می کرد حس می کرد استخوان هایش از درون درد زیادی را تحمل می

@DONYAIEMAMNOE

کند، پندار تکانش داد، گفت:

-گلبرگ

گلبرگ باز کمی چشم باز کرد دیدش کمی بهتر شده بود اما هنوز تار بود، آرام گفت:

-پندار

پندار به یک باره لبخند زد و با شتاب در آغوش کشیدش، سفت و محکم سر گلبرگ را به سینه اش می فشرد، گلبرگ در میان آن بی خبری اطرافش و به یاد نیاوردن دقایقی قبل که کاملا برای آن بیماری عادی بود اما آن لحظه چشمان خمارش درشت شد.

پندار محکم تر در آغوش فشردش و با بوسیده شدن سرش، گلبرگ چنان جا خورد که به یک باره سر عقب برد به پندار نگاه کرد.

-خدارو شکر که...

لحظه ای سکوت کرد و خشم جای آن لبخند را گرفت، سریع عقب رفت، گفت:

-خوبی گلبرگ؟!

-من...من...

با دیدن آن اتاق نا آشنا تعجب کرد و سر چرخاند، پندار تکانش

@DONYAIEMAMNOE

داد و گفت:

-درد داری؟

گلبرگ آب دهان قورت داد به پندار نگاه کرد و گفت:

-سرم درد می کنه

-میریم الان میریم، فقط یکم بمون

با شتاب از جایش بلند شد با قدم های بلند بیرون رفت و در اتاق را بهم کوفت، گلبرگ دست روی سرش گذاشت، سعی کرد به یاد بیاورد چه شده و کجا هست، اما بیشتر سرش به در آمد هنوز دیدش تار بود و نمی توانست درست ببیند.

با صدای وحشتناک شکستنی که از بیرون شنید ترسید به زور ایستاد سمت در رفت.

پندار خم شد، یقه ی یاشار که روی زمین افتاده بود را گرفت بلندش کرد و فریاد زد:

-چه غلطی داشتی می کردی!

یاشار با لب و بینی به خون نشسته اش نیش خند زد، گفت:

-همون کاری که تو با من کردی

پندار تکانش داد، فریاد زد:

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی خری!
**
گلبرگ در اتاق را باز کرد و یاشار پندار را هول داد، کمر پندار به دیوار کوبیده شد و پندار با زور یاشار را هول داد هر دو چرخیدن و یاشار را به اپن کوبید مشت بعدی اش در صورت یاشار کوبیده شد، فریاد زد:
-آشغال گلبرگ چرا؟!
یاشار از درد سرش را عقب برد به اپن تکیه داد، باز نیش خند زد، گفت:
-باید می دید من چه حالی دارم، تو هم...گلبرگو دوست داری باید
می فهمیدی...
مشت پندار در شکم یاشار کوبیده شد،
یاشار روی زمین افتاد، پندار نیش خند زد و گفت:
-همیشه گول صبا رو خوردی، اون گفت تو هم باور کردی، می دونی همیشه دوست داشتم بیام همه چیزو بهت بگم اما من که می دونستم تو چه خری هستی کافیه صبا بگه نه من دروغ میگم بازم می گفتی صبا درست میگه، اون موقع اون عوضی بدتر تو به

@DONYAIEMAMNOE

چیزی که می خواست می رسید
خم شد یقه اش را گرفت و دوباره فریاد زد:
-میومدم بهت می گفتم من با صبا هیچ وقت نبودم، می گفتم زنته که دور از چشمم تو واسه من ادا اطوار میاد کیو باور می کردی؟ منو یا اون زنتو؟ وقتی نمی فهمی رفیقت این کاره نیست من هر چی بگم باز طرف اون بودی
گلبرگ ساکت بود نگاهشان می کرد، درست بود انگار به یاد آورده بود چه شده، به یاد آورده بود لحظه ی آخر با یاشار در گیر بود برای در نیاوردن لباسش برای همان ساکت بود فقط نگاه می کرد.
پندار یاشار را تکان داد و گفت:
-باور می کردی؟
یاشار خندید و گفت:
-دروغ گوی خوبی هستی... اما صبا منو دوست داشت تو بودی که گند زدی به زندگیم
پندار سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد هولش داد صاف ایستاد و گفت:
-نه زن تو خوب نبود، زن تو هر غلطی کرد که بتونه مثلا منو

@DONYAIEMAMNOE

عاشق خودش کنه، هیچ وقت باهاش نبودم، چون از آدمایی مثل اون که از اعتماد آدمای ساده ای مثل تو سو استفاده می کردن بدم میومد

-خفه شو تو حتی با زن من خوابیدی

گلبرگ چشم بست سر به زیر برد و پندار مکث کرد و گفت:

-آره کثافت کاری زیاد کردم

گلبرگ به یک باره چشمانش درشت شد و پندار ادامه داد:

Kamand

#پارت_دویست_نود_نه

#تاو_نهان

-زن تو و هر زن دیگه ای که شوهر داشت نبودم، زن تو قرار بود زن برادرم باشه، خواهرم باشه، ناموسم باشه، اما شد آفت زندگی تو و اعصاب خُردیِ چند ساله ی من، من ضربه خوردم از کوچیکی، از آدم، از دنیا، از طبیعت، از همه چیز، همه کس، اما در حق کسی نامردی نکردم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبخند زد و پندار سر تکان داد و گفت:
-اما هیچ وقت یه رفیق واقعی نداشتم، کسی که حتی زنش دنیا دروغ و تهمت به من بزنه باز باور نکنه بگه رفیق من این کاره نیست، هیچ وقت راجبه صبا و کاراش با من حرف نزدم چون تو باور نمی کردی هنوزم نمی کنی مگر اون صبا حرف بزنه که بعید می دونم اون عوضی حرف بزنه، وقتی اون همه کتکش زدی دروغای شاخ دارتر گفته معلومه چه عفریته ایه
گلبرگ با وجود ناراحتی اش از یاشار اما با دلسوزی نگاهش می کرد و پندار گفت:
-تو مریضی، این مدت نه پیش دکترت رفتی نه قرص خوردی، شایدم دلیل زنده بودنت الان همینه، وگرنه قرار نبود تویی که دست گذاشتی رو گلبرگ زنده باشی
خم شد با یک دست یقه ی به خون نشسته ی یاشار را گرفت در چشمانش نگاه کرد و گفت:
-آره درست دست گذاشتی رو کسی که اگر بلایی سرش بیاد نمی دونم چه بلایی سر من میاد، دست گذاشتی رو کسی که بعد این همه سن تازه فهمیدم دوست داشتن یعنی چی، اما تو نامردی کردی در حق گلبرگی که در حقت رفاقت کرد، وقتی حرفای صبا

@DONYAIEMAMNOE

رو شنید که می خواد تو رو اذیت کنه خواست تو رو راهنمایی کنه، به خاطر تو تو اون انباری موند که باهات حرف بزنه، یه مدت به من متلک می گفت چون فکر می کرد من واقعا با صبا بودم، آره گلبرگ شده همه چیز من اما رفیقت بود، یاشار بد کردی باهاش

یاشار خجالت زده با پشیمانی چشم بست و پندار ادامه داد:

-رفاقتی بین منو تو نمونده، برامم مهم نیست هنوز فکر می کنی من با زنت بودم یا نه، اما یه کلام میگم هیچ وقت به تو خیانت نکردم

غافلگیرانه مشتش بار دیگر در صورت یاشار نشست و این بار یاشار روی زمین پرت شد و پندار فریاد زد:

-دوست دارم همین الان بکشمت که گلبرگ اوردی این جا که مثلا گوه خوری کنی، لباسشو در اوردی که...

سکوت کرد خشمگین بود و خودش را نمی توانست کنترل کرد و با لگدش در شکم یاشار؛ گلبرگ که خشکش زده بود ترسید به خودش آمد و پندار چنگ زد موهای یاشار را، گفت:

-حیف

رهایش کرد چرخید که سمت اتاق برود اما با دیدن گلبرگ جا

@DONYAIEMAMNOE

خورد، سمتش رفت و شال گلبرگ را از روی زمین چنگ زد، رو به روی گلبرگ ایستاد شال را روی سرش انداخت، از نگاه گلبرگ نگاه دزدید و دستش را گرفت سمت در رفت، با دیدن گوشی گلبرگ که روی زمین بود، خم شد آن را هم برداشت و در را باز کرد و بیرون رفتند.

یاشار با درد فریاد زد و صدای زار زدنش را آن دو شنیدند و گلبرگ نگران چرخید به در نگاه کرد، اما پندار درون آسانسور کشیدش و دکمه را فشرد، دست کنار صورت گلبرگ گذاشت و گفت:

-حالت خوبه؟

گلبرگ ساکت بود، چیزی که از آن دختر به دور بود آن سکوت بود، آن هم آن قدر طولانی، نه حالش خوب نبود، سر دردرش خوب نمی شد انگار بدتر می شد بهتر نمی شد، اما دیدش خوب شده بود که خیره بود به چشمان قرمز و نگران پندار، گوشی پندار زنگ خورد و او سریع دست درون جیبش کرد، گوشی را در آورد و گفت:

-خواهرته، خیلی نگرانه

تا خواست جواب دهد گلبرگ گوشی را گرفت و خودش دست

@DONYAIEMAMNOE

رویش کشید، دم گوشش گذاشت، گفت:

-جانم

-وای خدا! وای خدا گلبرگ!

-نگران نباش، یاشار منو شام برد بیرون

گلرخ متعجب گفت:

-چی؟!

-میام میگم، حرفاش طولانی بود منو برد بیرون، گوشیمو تو ماشین جا گذاشتم

-گلبرگ!

-میام توضیح میدم، میشه با نواب بچرخی به مامان یه چیزی بگی تا بیام؟

-تو صدات یه جوریه؟

گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:

-مثل همیشه هستم، حرفایی که شنیدم باور کردنی نبود

پندار با باز شدن در آسانسور دستِ بسته شده ی گلبرگ را گرفت با هم بیرون رفتن و گلبرگ گفت:

-نمی دونم کجا هستم راهم دوره نزدیک شدم با گوشی پندار

@DONYAIEMAMNOE

زنگ میزنم

-گلبرگ میدونی چقدر ترسیدم!

-حق مق داری، میام همه چیزو میگم بهت، به مامان زنگ بزن نگران نشه

تماس را قطع کرد و با هم از ساختمان بیرون رفتند، گلبرگ از سر درد چشم بست و لحظه ای ایستاد، پندار سریع گفت:

-خوبی؟

گلبرگ بی توجه راه افتاد، پندار به دنبالش رفت، گفت:

-بیا اون طرفه

گلبرگ به ماشین یاشار نگاه کرد و سمت ماشین پندار رفت، پندار در ماشین را برایش باز کرد و او درون ماشین نشست، ساعد هر دو دستش را دو طرف سرش فشرد، دستش پایین آمد روی بازویش کشید، پندار سوار ماشین شد و گفت:

-من وقتی اومدم...

سکوت کرد و کلافه گفت:

-یاشار کاری کرد؟

-چرا از خودش نپرسیدی؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار نگاهش کرد و گلبرگ لبش کج شد، گفت:

-می ترسیدی؟

پندار با خشم ابرو در هم کشید و گفت:

-چرا بی حال شدی؟ چرا غش کردی؟

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-چون غش کردن دیگه یه چیز عادی شده برام، یهو اون تومور ه دلش می خواد یه تکون مکونی بخوره فشار به مغزم که الان اصلا احساسش نمی کنم میاره منم غش می کنم

Kamand

#پارت_سیصد

#تاو_نهان

پندار کلافه نگاه گرفت و گفت:

-نمی خوای به خانوادت بگی، بگم تو چی میشی؟

پندار این بار نگاهش نکرد و گلبرگ سر کج کرد و گفت:

-اگر بگم یاشار که مثل تو رفیقم بوده می خواست این بلا رو سرم

@DONYAIEMAMNOE

بیاره، تو چی میشی؟
پندار هیچ نداشت بگوید، گلبرگ گفت:
-باید از تو دور بشم، حتی علی هم دیگه رفیقم نیست
پندار نگاهش کرد، گلبرگ با بغض گفت:
-شاید بتونم با ندیدن علی کنار بیام اما تو....
با خشم نگاه گرفت و گفت:
-نه من ضعیف نیستم، الان باید جای این راهی که میره سمت خونه می رفتم کلانتری یه پرونده به این کلفتی واسه اون دیوونه ی کور تشکیل می دادم که بفهمه چه غلطی کرده تا عمر داره قرص کوفت کنه که بلا ملا سر یکی دیگه نیاره، که بفهمه اعتماد به زن خراب آخر عاقبتش چیه، که برام نشینه بگه اگر من با تو کاری کنم باید زنم بشی
پندار ابروهایش بالا رفت، گلبرگ نگاهش کرد، گفت:
-اما الان باید برم به خواهرم بگم یاشار در مورد زنش می خواست با من حرف بزنه واسه همین خیلی حرف مرف داشت، چرا؟
انتظار داشت پندار حرف بزند اما پندار سکوت کرده بود، گلبرگ با حرص صدایش بالا رفت، گفت:
-یه چیزی بگو

@DONYAIEMAMNOE

-هر چی میخوای به خواهرت بگو
گلبرگ نیش خند زد، گفت:
-ممنون عزیزم خیلی حرف به جایی بود، خسته مسته نشی یه وقت!
پندار به رو به رویش خیره بود، گلبرگ با درد چشم بست، گفت:
-یه لحظه نگه دار
-خواهرت منت...
-خواهرم خیالش جمع شده نگه دار
پندار کلافه راهنما زد و ماشین را گوشه ی خیابان کشاند، گلبرگ کامل سمتش چرخید سعی کرد غلبه بر دردش کند و گفت:
-پندار من وقتی بهوش اومدم هم می دیدم هم می شنیدم
پندار کلافه سمت گلبرگ چرخید و گفت:
-می دونم
-پس...
-شنیدی اما فکر کن نشنیدی من به خودم هیچ اجازه نمیدم گلبرگ، نمی خوام با حرفای من واسه خودت یه وقت رویا بسازی

@DONYAIEMAMNOE

یا شایدم از من بدت بیاد می خوام همون جور که تو میگی رفیق هم بمونیم، من از تو و سن و سالت سو استفاده نمی کنم

گلبرگ کمی سر کج کرد، پندار کلافه گفت:

-گلبرگ نکن الان بیشتر از قبل مصمم شدم که منو تو نمی تونیم، هیچ جوره با هم جور در نمیایم، می دونم الان شاید از من بدت بیاد که تو این مدت دیدم به تو چیز دیگه بوده اما به خدا خودمم نفهمیدم چی شد، آره واسه اولین بار تو عمرم میگم اشتباه کردم بی اراده شدم که دل باختم اونم دل باخته ی کسی که هیچ وقت نباید مال من بشه

گلبرگ لبخند زد و پندار کلافه گفت:

-من حتی خودمو الان نمی شناسم اینی که الان جلوت هستم و آروم حرف میزنم اونم این حرفا رو نمی شناسم، نمی شناسم گلبرگ از وقتی تو اومدی خودمو نمی شناسم، خودم واسه خودم نا آشنا هستم، چی شد که همه چیزو همه کسم شدی تو، چی شد که حتی به خاطر تو دور هر غلطی که می کردمو خط کشیدم به خودم گفتم بهش برسم یا نرسم مهم نیست تا آخر عمرم به خاطر این که تو دلمی دیگه...

سکوت کرد و عصبی غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-چی دارم میگم!
گلبرگ به یک باره زیر خنده زد، سرش عقب رفت دست جلوی دهانش که باز بود و قهقهه می زد گذاشته بود و پندار نگاهش می کرد، گلبرگ در میان خنده اش نگاهش کرد و به یک باره بغض کرد، دست روی سرش گذاشت چشمان پندار نگران شد و گلبرگ با بغضش گفت:
-داره می ترکه...داره میگه فقط یکم دیگه هستی...اما چرا الان...
باز خندید و ناباور گفت:
-به قول مامانم انقدر فیلم هندی دیدم شبیه اونا شدم
قطره اشکش چکید و گفت:
-سخت تر شد...نه، خیلی بدتر سخت شد، اون وقت فقط من دوستت داشتم...الان با این وضعیت با این حرفای بی احساس سردت چی کار کنم؟
پندار نگاهش می کرد و گلبرگ باز اشک ریخت، گفت:
-چرا الان؟!
پندار نگاهش می کرد و گلبرگ دستش را روی دهانش فشرد که این بار صدای هق هقش بالا نرود و ناباور گفت:
-الان ما همدیگرو دوست داریم

@DONYAIEMAMNOE

پندار سیبک گلویش تکان خورد و به یک باره با شتاب دست جلو برد و خودش را کمی جلو کشید، دستش دور شانه ی گلبرگ حلقه شد و با شتاب در آغوش کشیدش، گلبرگ دستش چنگ شد به بازوی پندار و صدای هق هقش در سینه ی پندار گم شد، پندار سرش را بیشتر به سینه اش فشرد و غرید:

-گریه نکن گلبرگ

اما گلبرگ نمی توانست خود دار باشد، گرمای تنش بوی عطرش همه با هم باعث می شد بیشتر دل به ناامیدی چنگ بزند، پندار آرام دست روی کمرش کشید و گفت:

-گریه نکن عزیزم

گلبرگ به یک باره لب زیر دندان کشید، فکر نمی کرد هیچ وقت آن حرف را از دهان پندار بشنود، دلش فرو ریخت و پندار فهمید به یک باره آن دختر سکوت کرد.

یاشار و اتفاقی که آن شب برای آن دو رقم زد شاید بزرگترین لطفش بود، همان اصطلاح عدو شود سبب خیر، آن شب یاشار پی به اشتباهش نسبت به پندار نبرد هر چند پندار توضیح داد اما باورش صبا بود و حرف هایش، گلبرگ اذیت شد، پندار دیوانه

@DONYAIEMAMNOE

شد، دوستش را آن قدر کتک زد که جانی برای راه رفتن هم نداشته باشد اما او هم آرام نشده بود، ولی...

Kamand

#پارت_سیصد_یک

#تاو_نهان

ولی آن شب اتفاق خوبی افتاد، اتفاقی که شاید آن روز نمی افتاد گلبرگ پی نمی برد پندار آن همه دوستش دارد و پندار هم نمی فهمید گلبرگ او را دوست دارد.

پندار چشم بست و گفت:

-گلبرگ سخت عقب رفت، آن دختر با اخلاق پر شیطنت و خجالتی که هیچ وقت کسی از او ندیده بود آن لحظه نگاهش را به زیر برود و آرام گفت:

-هوم

-خودتم میدونی اشتباهه؟

-آره اشتباهه

@DONYAIEMAMNOE

پندار کلافه عقب رفت و گفت:

-پس ب...

-اشتباهه، نگفتنش اشتباهه، این که تا حالا تو دلمون نگه داشتیم اشتباه بود، پندار...شاید فردا دیر باشه

پندار کلافه گفت:

-شروع نکن

گلبرگ نگاه بالا آورد و گفت:

-چرا اشتباهه؟

-من الان تو این سن تو رو دوست دارم تو روم...

گلبرگ لبخند زد و سریع دست جلوی دهانش گرفت و گفت:

-ببخشید خندم میگیره...آخه من تصوراتم از کسی که دوستم داره جور دیگه بود یعنی بیان این جمله ای که میگی جور دیگه بود اما تو انقدر خشک و مردونه میگی که...

سکوت کرد و پندار کلافه گفت:

-من اولین باره به یه نفر میگم دوستت دارم

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-نمی گفتیم کاملا مشخصه

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ بذار حرفمو بزنم

-بگو

-من تو این سن میفهمم دارم چی کار می کنم، میدونم انتخابم چیه، هیچ وقتم پشیمون نمیشم، اما تو هجده سالته، تازه از نوجوونی در اومدی، تو الان مثل هر دختری رویا می سازی اما بزرگ بشی دیدت نسبت به همه چی عوض میشه، حتی ممکنه از من بدت بیاد

-یعنی بچه ام؟

-نه بچه نیستی اما...

-این که دوستت دارم حرفی نیست که چند سال دیگه عوض بشه، تو راجب من این فکرا رو می کنی؟ اما به این فکر نکردی من به بلوغ فکری رسیدم؟

-رسیدی آره، اما گلبرگ ببین از هر طرفی هم نگاه کنی اشکال داره

گلبرگ خسته بود از آن همه آرام بودن پندار و کلافه گفت:

-اگر حرفت اینه من بعد پشیمون میشم مطمئن باش پشیمون نمیشم، آخه مگه آدم واسه چند نفر میتونه دلش بلرزه؟ با حرف چند نفر دلش فرو می ریزه، اگر من چند ساله دیگه پشیمون

@DONYAIEMAMNOE

شدم این دل که دل نیست چهار راهه، بخدا این احساس یه بار سراغ آدم میاد

پندار لبخند زد و گلبرگ چشمکی زد، گفت:

-خوشت اومد

پندار بی اختیار خنده ای کرد و گلبرگ آرام گفت:

-من شک کرده بودما، اما هی می گفتم گلی بشین بابا توهم زدی، پنی که عشق مشق حالیش نمیشه

-من یا تو؟!

-تو، هی می گفتم گلی با دوست داشتنش بگذرون تا بمیری

-گلبرگ!

-نه نه ناامید نیستم، خصوصا از الان به بعد

پندار کلافه با انگشتانش چشمانش را فشرد و گفت:

-الان اصلا به خودم فکر نمی کنم

گلبرگ گوشه ی لبش را زیر دندان کشید و در دلش گفت:

-بیشعور بی احساس، یه دونه دیگه بگو دوستم داری...نه نه بگو عاشقمی...نه نه بچه که نیستم

لبش آویزان شد و غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-اما چه ربطی به سن و سال داره خب

پندار نگاهش کرد و گفت:

-نداره؟

-نه اصلا هم نداره، مهم اینه منو تو همدیگرو دوست داریم دیگه، این که تو سیزده چهارده سال بزرگتری که مهم نیست

-تو سی ساله بشی من یه مر...

گلبرگ سرش را تکان داد و گفت:

-پندار تو منو خوب شناختی درسته؟ دیدی با همه سنی کنار میام تو که دیگه حرفت با حسابت از بقیه جداست، حرف منو تو چیز دیگس این حرفا رو نزن، خواهش می کنم

-خودمو قبول دارم که عاشق تو شدم، اما تو چرا؟

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-راه بیوفت

پندار ماشین را به حرکت در آورد و گفت:

-چرا گلبرگ؟

-والا خریت محض

پندار متعجب نگاهش کرد و گلبرگ با حرص گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو این مورد کلا به بلوغ فکری نرسیده بودم گمونم عقلم هنوز طفل بود

پندار هنوز نگاهش می کرد و گلبرگ گفت:

-والا از توری قرمزی خبر دارم باز عاشقت شدم به نظر عقل مقل درست حسابی دارم؟

پندار کمی خیره نگاهش کرد و بالاخره نگاه گرفت و گفت:

-حق با توئه، من آدم مناسبی واس...

دست گلبرگ که روی دستش نشست باعث شد پندار سکوت کند و گلبرگ گفت:

-الان این حرفو نمی خوام، تو گفتی از وقتی منو دیدی تموم شده، گفتی چه به من می رسیدی چه نمی رسیدی به خاطر تعهد دلت به من هیچ وقت دیگه این کارو نمی کردی، دروغ مروغ چرا خیلی اذیت میشم به این چیزا فکر می کنم، اما مگه آدما اشتباه نمی کنن؟ مگه یه جای زندگیشون نمی فهمن دارن اشتباه می کنن به خودشون میان، یا دور اون کارو خط می کشن یا انقدر بی اراده هستن که نتونن کار زشتشونو کنار بذارن، من به تو اعتماد دارم، رو این حرفت حساب باز کردم یه حساب بزرگ عمری بی نهایت

@DONYAIEMAMNOE

پندار نگاهش کرد و گلبرگ لبخند زد، پندار دست گلبرگ را در دستش گرفت و محکم فشردش، گفت:

-عاشقتم

گلبرگ بلند خندید، خندید تا سر دردش را فراموش کند، خندید تا بلکه دید تارش که به یک باره دوباره سراغش آمد تمام شود، خندید و اولین جمله ی به آن زیبایی را به سلول سلول بدنش تزریق کرد، تا بلکه همان سلول ها سد بزرگی شوند در برابر سلول های سرطانی اش که هر لحظه مرگ را نزدیک تر خودش می دید.

Kamand

#پارت_سیصد_دو

#تاو_نهان

دست گرم پندار قوت بود برای دست سردش و آن لحظه با تمام وجودش از خدا خواست که زنده بماند و در کنار آن مرد زندگی کند، می دانست پندار در زندگی گلبرگ را کم دارد، می خواست

@DONYAIEMAMNOE

عاشقی کند، اما او شک داشت حتی تا ساعتی بعد زنده هست یا نه و همان بود که صدای خنده اش همیشگی نبود، پر از درد بود. پندار نگران نگاهش می کرد و گلبرگ سکوت کرد، او هم به رو به رو نگاه کرد، نه هیچ وقت فکر نمی کرد آن گونه ابراز علاقه کند، همیشه می گفت نه اما اگر روزی هم می خواست از عشق و علاقه اش به گلبرگ بگوید می خواست لحظات عاشقانه ای برایش رقم بزند، می خواست آن قدر زیبا ابراز علاقه کند که گلبرگ با تمام وجود لذت ببرد.

می خواست آن جور که گلبرگ لایقش بود دوست داشتنش را به پایش بریزد، اما آن شب همه چیز به یک باره اتفاق افتاد، حتی خودش هم آن بیان را دوست نداشت و همان جور که گلبرگ گفت خودش هم حس می کرد بی احساس ابراز علاقه کرده است.

نزدیک خانه بودند و هر دو در فکر اما به یک باره نزدیک سر کوچه که می دانستند گلرخ و نواب ممکن هست آن جا باشند ایستاد، گلبرگ متعجب نگاهش کرد و پندار دست گلبرگ را در دست گرفت و انگشتانش را لابه لای انگشتان ظریفش جا داد، خیره به چشمان مشکی اش گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-امشب اصلا وقت این حرفا نبود، تو لیاقتت خیلی بیشتر از ایناست گلبرگ، دوست نداشتم تو این ماشین با این حالی که جفتمون داریم بگم عزیزم دوست دارم...عاشقتم

گلبرگ نه می توانست لبخند بزند نه پلک، مسخ شده بود، خیره بود به چشم ها و لب هایش که حرکت می کرد و پندار گفت:

-قرار نبود هیچ وقت بگم دوستت دارم چون همیشه میگم حیفی، حتی الانم میگم حیفی، اما گفته شد حالا که گفته شد یعنی باید گفته می شد و زور زدن من واسه نگفتن بی فایده بوده، گفته شد و فهمیدم تو هم مثل من دوستم داری و تو چشمات نگاه می کنم میگم دیوونه ای که عاشقمی

گلبرگ بالاخره لبخند زد و پندار ادامه داد:

-اما من عاشق همینم که تو دیوونه شدی عاشقمی، ببخشید به خاطر امشب تمام اتفاقش ببخشید، حالا که گفته شد میگم بهت که شرمنده، باید تو بهترین شرایط ممکن می گفتم عاشقتم، عاشق خودتو وجودت

لبخند زد و ادامه داد:

-به خودم می گفتم نه دوستش ندارم اما مگه می شد؟ دوستت نداشتم وقتی نگاهت می کردم تو تند تند حرف می زدی من می

@DONYAIEMAMNOE

شمردم که چند تا مژه ی فر داری و یه مژه هم همیشه آویزون بود می گفتم چرا اینو درست نمی کنه، اذیت نمیشه؟!

گلبرگ خندید و پندار گفت:

-نه خودمو نمی تونستم گول بزنم، کلا همه چیز متفاوت شده بود، نه من اون پندار سابق بودم نه حسم مثل همیشه بود

گلبرگ آب دهان قورت داد و پندار گفت:

-من هیچ وقت کار اشتباهی نکردم واسه همین از کسی معذرت هم نخواستم، اما امشب ازت معذرت می خوام، حالا که فهمیدیم هر دو همو دوست داریم امشبو جبران می کنم

-پندار

پندار لبخند زد و گفت:

-جانم

گلبرگ چشمانش را روی هم فشرد و گفت:

-الان جبران کردی همه چیو

-نه عزیزم جبران نشد، تو باید به بهترین شکل ممکن می فهمیدی عاشقتم نه الان، نه انقدر بد

دست جلو برد کنار صورت گلبرگ گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دوستت دارم، اندازشو نمی دونم انقدر هست که شدی دُر دونه ی دلم

گلبرگ سر کج کرد سمت دست پندار و با نوازشش دلش فرو ریخت، پندار نفس عمیقی کشید و گفت:

-بدترین قسمت امشبم جدایی الانه، چون دوست داشتم وقتی بهت میگم عاشقتم تا ساعتا پیشت باشم، شایدم حرف نمی زدم اما پیش هم بودیم

-پندار

-جان پندار

نوازش کرد کنار صورتش را و گلبرگ به سختی گفت:

-الان بهترین لحظه بود بخدا...من الان...

سکوت کرد و کلافه گفت:

-بریم پندار

پندار لبخند زد و انگشتش را نوک بینی گلبرگ زد و گفت:

-به هر کی خجالت مجالت بیاد به تو یکی نمیاد

خجالت کجا بود الان از حال درونیم نمی تونم حرف بزنم

پندار دست گلبرگ را رها کرد و ماشین را به حرکت در آورد

جلوتر رفت سر کوچه ماشین نواب را دید، گلرخ با شتاب از

@DONYAIEMAMNOE

ماشین پیاده شد سمت ماشین پندار دوید و گلبرگ زیر لب گفت:

-راضی کردن گلرخ از هر چیزی سخت تره

پندار با لبخند گفت:

-زبون تو همه رو راضی می کنه

در ماشین باز شد و گلرخ نگران گفت:

-خوبی، گلبرگ؟!

Kamand

#پارت_سیصد_سه

#تاو_نهان

-خوبم میبینی که

گلرخ عصبی به پندار نگاه کرد و گفت:

-اصلا کار یاشار درست نبود

پندار و گلبرگ به یکدیگر نگاه کردند و گلبرگ گفت:

-پندار هم نمی دونست

@DONYAIEMAMNOE

-پس از کجا فهمید؟
-یاشار دو تا خط داره، پندار می دونست
گلرخ عصبی گفت:
-من پشت سر هم دارم زنگ میزنم، دوازده ی شبه یعنی نمی فهمن فرق خودشون با تو رو که راحت بردنت بیرون؟
گلبرگ تا دهان باز کرد گلرخ رو به پندار گفت:
-شماها تا هر وقت بخواین بیرونید شبا یا میرید خونه یا نمیرید اما قرار نیست راجبه بقیه هم همین فکرو بکنید، اینو گفتم که به دوستتون بگید و واقعا از دستش ناراحت شدم، خواهر منو سه ساعت برده که می خواد باهاش حرف بزنه؟ این همه ساعت که روزه بلد نیست، اون موقع شب اومده دنبالش تا الانم بردتش؟ فکر نمی کنه بدترین کار ممکنو کرده؟
گلبرگ هیچ نمی گفت چون حق با خواهرش بود، حتی پندار هم حرفی نمی زد، نواب جلو آمد و گفت:
-گلرخ حالا که اومده، مقصرشم یکی دیگه بود نه پندار
-منم نگفتم مقصر آقا پنداره اما به دوستش بگه
گلبرگ چشمانش را روی هم فشرد و گفت:
-درست میگی، من یکم باید استراحت کنم

@DONYAIEMAMNOE

پندار نگران نگاهش کرد و گلرخ دست گلبرگ را گرفت از ماشین پیاده اش کرد، گلبرگ لب روی هم فشرد، سخت بود حتی روی پاهایش بایستد، پندار هم از ماشین پایین رفت، گلبرگ دست گلرخ را فشرد و راه افتاد، پندار نزدیکش شد و گفت:

-حالت خوبه؟

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-آره ممنون

پندار گوشی را سمتش گرفت و گفت:

-گوشیت

گلبرگ دستش را از دست گلرخ بیرون آورد و گوشی را گرفت، نواب سریع گفت:

-دمتگرم پندار، الان میبرمش خونه استراحت کنه

پندار خیره به گلبرگ سر تکان داد، گلرخ به رسم ادب گفت:

-ممنون که اومدید گلبرگو پیدا کردید، اگر شما خبر نمی دادید من واقعا نمی دونستم چی کار کنم

پندار سر تکان داد و گلبرگ برای پندار چشمکی زد همراه گلرخ از پندار دور شد، سوار ماشین نواب شدند، گلبرگ هنوز نگاهش می کرد، حال خوبی نداشت اما دلش پیش او بود، پندار با دستش

@DONYAIEMAMNOE

علامت تلفن کنار گوشش تکان داد و گلبرگ برایش سر تکان داد.

با دور شدن ماشین پندار کلافه نفسش را بیرون داد و سمت ماشین خودش رفت، پشت رل نشست با حرص گفت:

-صبای کثافت بمون تا بیام

**

در را باز کرد پا درون باغ گذاشت در را با خشم بهم کوفت سمت ساختمان رفت، سریع از پله ها بالا رفت و در را با شتاب باز کرد، کتی و صبا سریع چرخیدند سمت او و کتی نگران سمتش رفت و گفت:

-چقدر زنگ زدم جواب ندادی!

پندار خشمگین به صبا که حسابی ترسیده بود نگاه می کرد، همان لحظه برایش پیامی آمد، او سریع گوشی را بالا آورد و پیام را باز کرد، گلبرگ نوشته بود:

-پندار یادت باشه، یاشار اگر سمت من اومد این کارو با من کرد، به خاطر این بود که تو نقطه ضعف دادی دستش، البته دوست داشتن یه بخشش نقطه ضعفه اما گاهی با نشون ندادن تاو می تونی همه چیز کنترل کنی، کجایی؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار گوشی را در دستش فشرد به صبا نگاه کرد و عصبی سمتش رفت تا صبا دهان باز کرد سیلی محکم پندار در گوشش نشست، کتی سمت شان دوید اما پندار از صبا که بینی اش خون آمد نگذشت یقه اش را گرفت و گفت:

-همینو می خواستی؟ این که یاشار انقدر قرص بخوره بزنه به سرش و دست بذاره رو بی گناه ترین آدم ماجرا!

صبا با زاری گفت:

-من از بعد همون روز...پشیمون شدم

-پشیمون شدی با وجود اون همه کتک نگفتی خودت گوه خوری زیادی می کردی نه من؟

-پندار

-پندارو زهر مار، روت نشد تو چشمای مردی نگاه کنی که یه زمانی شوهرت بود کافی بود رو برگردونه که تو بخوای بیای سمتم؟ روت نشد بگی وقتی حواسش نبود دکمه های لباستو باز تر می کردی عشوه خرکی برام میومدی؟ روت نشد بگی انقدر زهرمار به خوردش می دادی که مستش کنی خودت بیای سمتم اما همیشه خُرد تر از قبل می شدی، نشد بهش بگی یادته وقتی گوشه ی لبم زخم بود اونو پندار زد چون دستشو گرفتم؟

@DONYAIEMAMNOE

کتی مبهوت مانده بود و پندار تکانش داد، فریاد زد:
-نشد بهش بگی من هرزه بودم اما رفیقت در حقت برادری کرد هیچ وقت به من هرزه پا نداد
صدای هق هق صبا بالا رفت و کتی آرام گفت:
-پندار مامان
-هیچی نگو مامان، امشب چیزی دیدم که هم خون این عفریته حلاله هم اون آشغال پست فطرت
سیلی دیگری در گوش صبا کوبید و روی مبل پرتش کرد، فریاد زد:
-تو دیوونش کردی، بهت گفتم هرزه اون حالش خوب نیست تازه بهتر شده داره قرص و کوفت و زهر مار می خوره دیگه بکش کنار، زر زدی منو دوست داری، دِ کجای قانون دنیا دوست داشتن این مدلیه، دوستم داشتیو راضی بودی اذیت بشم؟ این کلکا رو به یه بچه بزنی بهت می خنده
-پندار مامان حالت بد میشه ببین کبود شدی!
پندار بی توجه به کتی رو به صبا گفت:

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_سیصد_چهار
#تاو_نهان

-اون روانی اون دیوونه به خاطر تو این بلا سرش اومده، به من دیگه مربوط نیست چون اون از زندگی من کاملا خط خورد اما انسانیت به خرج بده، واسه کسی که که هنوزم از رو خریت انقدر دوستت داره، زنیت به خرج بده برو حقیقتو بهش بگو، بذار اگر از همون اول که داشت از دست تو زجر میکشه فقط همین باشه نه این که فکر کنه رفیقشم بهش نارو زده، هیچ چیز درست نمی شه اما حداقل واسه اون خوبه

صبا فقط اشک می ریخت، پندار خواست برود، صبا سریع ایستاد و گفت:

-آدرس میدی؟

پندار نیش خند زد و گفت:

-کاش قبل از این که بقیه اذیت بشن به داد اون می رسیدی،

@DONYAIEMAMNOE

دلت براش بسوزه که رفته همون خونه ای رو خریده که یه روزی با تو اون جا زندگی می کرد

صبا خشکش زد و پندار بی توجه سمت پله ها رفت، کتی مانده بود به دنبال پسرش برود یا به دختری که صورتش خونی بود برسد، کلافه جلو رفت دستمالی برداشت و گفت:

-بهتره بری، پول داری؟

-دارم...همه اون پولایی که خودش بهم میدادو دارم

-بد کردی بهش، یاشار عاشقت بود

صبا فقط پشیمان بود، نمی دانست برود تمام حقیقت را بگوید چه می شود ممکن است حتی با دست های یاشار کشته شود اما او تصمیمش را گرفته بود و آن هم گفتن تمام حقیقت بود.

***

پندار وارد اتاقش شد و برای گلبرگ نوشت:

-خونه هستم، تو خوبی مامانت چیزی نگفت؟

گلبرگ با روشن شدن نور گوشی در زیر پتو لبخند زد، سریع بازش کرد با خواندن پیام برای پندار نوشت:

-قرصامو خوردم بهترم، مامانمم نپرس هنوزم داره غر میزنه اونم

@DONYAIEMAMNOE

سر گلرخ، بیچاره اونم هیچی نمیگه، نوابم ما رو رسوند و رفت
پیام را فرستاد و پتو را کنار زد بلند گفت:
-مامان تموم شد رفت
-تموم شد رفت؟ قرار نیست چون داره شوهر می کنه خود سر بشه، بعدم تا وقتی تو خونه ی من هست نباید تا این موقع شب بیرون باشه چه با تو چه بی تو
گلبرگ لبش کج شد و گفت:
-اون وقت تو این دوران نامزدی بخواد بمونه خون....
-بیخود کرده، یه نامزدی ساده هست هنوز اسمش نرفته تو شناسنامش که بره اون جا شبم بمونه، میره از صبح تا سر شب بعدم بلند میشه میاد
-اوه اوه
گلرخ با حرص وارد اتاق شد و گفت:
-همه چیز زیر سر توئه اون وقت من دارم حرفشو می خورم
-ببخشید می خوای برم حقیقتو بگم؟
-نخیر شما برو زیر همون پتو
گلبرگ خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آخ چقدر حالم خوب شده، قرصا معجزه کرد

گلرخ پشت چشمی نازک کرد و گلبرگ گفت:

-اوه هنوز غر غر مامان ادامه داره

-خیر سرم فردا هم باید برم سر کار، کلی هم کار دارم

-خب پنج شنبس که، زود تعطیل می شی

-صبح کار دارم، انقدرم هول شدم یادم رفت به پندار بگم

خسته روی تخت افتاد و گفت:

-خسته شدم انقدر سر کوچه منتظر موندم

به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-راستشو بگو یاشار باهات چی کار داشت؟ تو انگار گریه کرده بودی!

-دلش گرفته بود راجبه صبا حرف زد، گریه کجا بود بابا

-حواست باشه گلبرگ زیاد به اینا نزدیک نشو

-نگران نباش

-هستم خیلی هم نگرانم، لازم نیست انقدر صمیمی بشی

-پندار فرق داره

-هر چی من میگم نره تو میگی بدوش

@DONYAIEMAMNOE

-خب بابا شاید انقدر دوشیدم تا شیر پیر داد

-مسخره

گلبرگ به گوشی نگاه کرد پندار برایش نوشته بود:

-بگیر بخواب خوشگل خانم

گلبرگ با ذوق نوشت:

باشه تو هم امشب بخواب، فردا مردا نبینمت چشمات قرمز باشه باز بگی نخوابیدیا، از خدا منو می خواستی که خدا تو رو به آرزوت رسوند، دیگه غم نداری که بخواب

پندار با خواندن پیام گلبرگ لبخند زد و آرام گفت:

-پدر سوخته

در زده شد، پندار سر چرخاند و مادرش با فنجان قهوه وارد اتاق شد و گفت:

-می دونم الان با این آروم میشی

پندار دست پیش برد فنجان چوبی را گرفت و گفت:

-یاشار می خواست انتقام حرفای چرت صبا رو از گلبرگ بگیره

کتی گیج گفت:

-چجوری؟!

@DONYAIEMAMNOE

پندار با خشم چرخید به باغ نگاه کرد و گفت:

-برده بودش خونه ی خودش که...

سکوت کرد و کتی با بهت دست جلوی دهانش گذاشت، گفت:

-نگو!

-یاشار تموم شد

کتی ناراحت سر به زیر برد و گفت:

-بلایی که سر...

-نمی دونم اگر گلبرگ بی حال نمی شد یاشار باز کاری می کرد یا نه، اما منم رسیدم

-خدا رو شکر

-مامان

-جانم؟

-امشب به گلبرگ گفتم دوستش دارم

کتی با شوق گفت:

-راست میگی؟!

-آره یعنی تو خونه ی یاشار من از علاقم به گلبرگ گفتم، وقتی تو ماشین نشستیم می خواستم حرفی نزنم که اون فکر کنه یه

@DONYAIEMAMNOE

چیزی الکی گفتم اما نشد

-خدا رو شکر، بگو ببینم گلبرگ چی گفت؟

پندار کلافه گفت:

-اونم دوستم داره

-وای!

-آره نمی دونستم خوشحال باشم یا ناراحت، خوشحال بودم که اونم مثل من دوستم داره عاشقمه از یه طرف می گفتم نکنه به خاطر سنش اشتباه حس کرده واسه خودش رویا ساخته

کتی لبخند زد و گفت:

-گلبرگ شاید پر از شیطنته و حرفای شیرین اما پختگی از هر کلامش مشخصه، اصلا دختر هجده ساله ای مثل اون می تونه انقدر قشنگو منطقی حرف بزنه، اونم دخترای امروزی! پندار تو دست رو کسی گذاشتی که خیلی بیشتر سنش می فهمه پس این تصمیم این حس ربطی به سنش نداره

پندار کلافه کمی از قهوه اش را خورد و گفت:

Kamand

#پارت_سیصد_پنج

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-دوست ندارم اذیت بشه، من با عذاب بزرگ شدم، می تونم تحمل کنم حتی اگر بهش نرسم تا آخر عمر با یادش زندگی کنم اما اون، واسه من...

سر چرخاند در چشمان مادرش نگاه کرد و گفت:

-از همه لحاظ واسه من حیفه، حیف جوونیش، حیف حسش، حیف پاکی و نجابتش، حیف این شادی و سر زندگیش، حیف...

-تو قراره اینارو ازش بگیری؟

پندار از او نگاه گرفت و گفت:

-نه هیچ وقت، من همین جوری که بوده خواستمش، نه می خوام تغییرش بدم نه چیزیو ازش بگیرم، گلبرگ باید خودش باشه غیر این...

-پژمرده میشه

پندار با نیش خند سر تکان داد و گفت:

-کنار من بخواد یا نخواد پژمرده میشه

@DONYAIEMAMNOE

-این حرفو نزن، اتفاقا اون تو را مثل خودش می کنه شاد و سر حال، اون کنار تو خوشبخت میشه چون دوستت داره، تو هم دوستش داری، فقط من میدونم تو وقتی یکیو دوست داری چطور باهاش رفتار می کنی، اون ملکته، تو در برابرش کاری می کنی که حس ملکه بودن بهش دست بده

پندار حرفی نزد و گفت:

-فکرای بیخودُ از خودت دور کن، الان باید بهترین شب زندگیت باشه چون هم حرف دل خودتو زدی هم حرف دل اونو شنیدی، دور کن اون فکرای منفی رو

نزدیک رفت کنار سرش را به بازوی پسرش تکیه داد و گفت:

-خیلی خوشحالم، شاید تا الان عذاب کشیدی اما الان خوشحالم یکی اومده تو زندگیت که تمام سالای غمگین گذشتتو جبران کنه

-زیاد حالش خوب نبود اما الان پیام داد خوبه به خاطر قرصاش

-تموم میشه این روزا

**

گلبرگ با ذوق از آسانسور بیرون رفت، می دانست گلرخ نیستش قرار بود مرخصی بگیرد، به جز مادرش به هیچ کس نگفته بود به

@DONYAIEMAMNOE

شرکت می آید، زبان روی لبش کشید سمت در اتاق پندار رفت، لبخند پهنی زد و به یک باره در را باز کرد، تا خواست سلام کند دو دختر درون اتاق دید.

پندار سر کج کرد با دیدن گلبرگ تعجب کرد از پشت میزش بلند شد و گفت:

-گلبرگ!

گلبرگ از آن دو دختر که نگاهش می کردند نگاه گرفت به پندار نگاه کرد و گفت:

-سلام

-سلام خوش اومدی

گلبرگ به پشت سرش اشاره کرد و گفت:

-منتظر می مونم

-نه نمی خواد بری

و رو به آن دو دختر گفت:

-حرف ماها هم تموم شده بود

یکی از دخترها هم ایستاد کیفش را برداشت و گفت:

-نمی خوای بیشتر فکر کنی؟

@DONYAIEMAMNOE

-نه اصلا، خودتون جمعش کنید، من هیچ ربطی به اون زن ندارم
یکی دیگر از دخترها که انگار سنش کمتر بود ایستاد و گفت:
-خیلی خودخواهی
پندار لبش کج شد و گفت:
-آره شاید خودخواهم اما راضی هستم
خواهر آن دختر سریع گفت:
-ما همه نگرانیم، تو باعث شدی بیرونش کنه
-خب شما نگرانید اما من نگران نیستم، بپا سر بابات کلاه نذاشته باشه
-پندار!
-جمع کنید این بساطو اومدید که مثلا با احساسات من بازی کنید؟ آخه لیلا کیه که بخواین دل منو به خاطر اون به رحم بیارید؟
نچ نچی کرد و گفت:
-دو نفر هستن که تو این دنیا هیچ وقت دلم براشون به رحم نمیاد حتی اگر جلوی چشمام سلاخی شون کنن، یکی مامان شما یکی هم اون عجوزه، پس آدرس اشتباهی اومدید، به جای

@DONYAIEMAMNOE

این جا برید پیش باباتون التماس کنید که باز ننتونو برگردونه سر خونه زندگیش، البته من که بهش حق میدم شما دو تا خواهر نوبرید!

دو دختر سمت در رفتند و گلبرگ خودش را کنار کشید، یکی از دختر ها رو به روی پندار ایستاد و گفت:

-هر کاری کرد که ببخشیش

-اون هر کارایی که کرد می تونست زندگی گوه منو تغییر بده؟ می تونست گذشتمو تغییر بده؟ می تونست بهم بفهمونه آدما انقدرم که نشون میدن عوضی نیستن؟ اصلا وایسا ببینم! هر کاری کرد؟!

بی اختیار خندید و گفت:

-منظورتون همونه که اومد سراغم تو اوج مریضیم می خواست واسه پول هر کاری بکنم؟ همون که به خاطر پول قرار بود باز منو نابود کنه؟ این همه اون کاریه که شما میگید؟!

آن دختر سر به زیر برد و پندار گفت:

-نه نه خجالت نکش، مادرت پست فطرت بوده اما خب دخترش که جای اون نباید خجالت بکشه

-بیا بریم

@DONYAIEMAMNOE

آن دختر سر بالا آورد و گفت:

-من بابت همه چیز معذرت می خوام پندار، تو خیلی سختی کشیدی در حقت بدی نه بی رحمی کردن، تو حق داری

خواهرش بازویش را کشید و گفت:

-بیا

و رو به پندار غرید:

-با این خونسردی خیلی رو مخی

پندار لبخند زد به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-مدیونِ یه نفرم

همان دختر دست خواهرش را کشید بیرون رفتند، پندار با همان لبخند سمت گلبرگ رفت، در را بست نزدیکش شد و گفت:

-می بینم که غافلگیرم کردی!

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-ناراحت که نمیشی؟

-نه خوشحالم میشم

-گفتم اگر ناراحت میشی تا بیشتر بیام

پندار خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چه خوب اومدی بیرون!

-آره مامان نمی دونست گلرخ صبح کار داره، به گلرخم نگفتم میام، به مامان گفتم میرم پیش گلرخ می خوام هوا بخورم بالاخره گذاشت

پندار از چشمان مشکی اش که عمیق نگاهش می کرد نگاه گرفت به لب های رنگی گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-ناز شدی

گلبرگ گردنی تاب داد و گفت:

-همین خوبه دیگه، مرد باید از همه چیز عشقش با خبر باشه از تمام تغییراتش با خبر بشه، درست مثل همین که اصلا پیدا نیست اما چشم مشم عقابی شما انگار دیده

Kamand

#پارت_سیصد_شش

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

پندار خیره خیره نگاهش می کرد و گلبرگ خندید، گفت:

-میشه بگی اینا کی بودن؟

-مزاحم

-اونو که متوجه شدم اما انگار دخترای لیلا بودن

-آره

-اون وقت این همه خونسرد بودن یهو از کجا اومد! البته اوایل چند باری دیده بودما اما بعدش فقط تاوتو دیدم

-تو دیگه تاو منو نمی بینی

گلبرگ یک ابرویش بالا رفت و با بهت گفت:

-معنیشو؟

پندار دست بالا برد سر انگشتش را به بینی گلبرگ زد و گفت:

-بله معنیشو فهمیدم

گلبرگ قهقهه زد و گفت:

-از کجا؟!

-حالا بماند اما خب گودزیلا سخت بودا

گلبرگ دست روی شکمش گذاشت بلندتر خندید و پندار گفت:

-می گفتی پیش تو راحت باشم تاوم داشته باشم که خالی بشم،

@DONYAIEMAMNOE

اما کنار بقیه تاوم نهان باشه چرا؟
-چون...چون مردم دنبال تاو تو هستن، اینکه ببینن سر چه موضوعی تاوتو رو می کنن، اینکه می تونه چی تاوتو نشون بده، بعدم همونا میشن نقطع ضعفت، واسه همه دوستو آشنا نداره همین جوری باش با تاو نهان
دست بالا برد و سر انگشتش را کنار شقیقه ی پندار کشید و گفت:
-حتی اگر این رگ برجسته بشه، اون دستا مشت بشه، بازم نهان باشه، این تویی که دشمن خودتو انتخاب می کنی خودتی که می تونی اونو برنده کنی
-به قول خودت خوشگل موشگل حرف میزنی
گلبرگ خندید و گفت:
-باز نخوابیدی؟
پندار نگاه دزدی و چرخید گفت:
-بگم چایی بیارن؟
گلبرگ سریع جلو رفت خودش را جلوی پندار کشید و گفت:
-چرا نخوابیدی؟
پندار لبخند تلخی زد دست بالا برد کنار صورت گلبرگ گذاشت و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-ذهنم درگیره

-گلبرگ با کار پندار دلش فرو ریخت از درون لب زیرینش را زیر دندان فشرد و سخت گفت:

-درگیر چی؟

-درگیریای ذهنم خیلی وقت بود تمام شده بود، من بودمو یه شرکت و زندگی ساده تو اومدی شده درگیری ذهن

-چه بد

-نه چه خوب، این درگیری ذهن دوست داشتنیه، خوبی سر درد نداری؟

-نه خوبم، خبری از یاشار داری؟

-نه

-پندار

پندار انگشتش را نوازش وار روی گونه اش تکان داد و همان جور خیره به او گفت:

-جانم

گلبرگ لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ممنون
-بابت؟
-همه چیز، همین که کنارمی، ممنون چون نمی دونم عمرم چقدره اما همین که می دونم تو هم دوستم داری کافیه
-گلبرگ...
-بذار حرف مرفمو بزنم، بذار بگم از دیشب زمان داره می گذره اونم انقدر زود که فکر می کنم از دیشب تا الان نیم ساعت گذشته، چرا انقدر سریع داره می گذره، نمی دونم اما مهم اینه که من کسیو انتخاب کردم که اونم عاشقمه
-به جای این حرفا باید به این فکر کنی قراره عروس بشی
گلبرگ چشمانش درشت شد و پندار چشمکی زد و گفت:
-عروس من می شی، همون جور که لیاقتشو داری
-پندار! من فکر نمی کردم تو انقدر زود...
-زود کجا بود من همون اولش به این چیزا فکر کردم
گلبرگ خندید و پندار سر انگشت شصتش را نرم روی مژه اش کشید و گفت:
-داشتم به این فکر می کردم امروز چطور می تونم ببینمت، کلی

@DONYAIEMAMNOE

برنامه داشتم و می خواستم یادت بدم چطوری جیم بزنی
گلبرگ نفس هایش آرام بود و دلش در حال فرو پاشی، پندار سر کج کرد و گفت:
-حالا قراره چطوری جیم بزنی؟
گلبرگ زبان روی لبش کشید و گفت:
-چه خبره؟
-خبرو که نمیشه گفت اما می خوام عصر بیای بیرون می تونی؟
-اگر تا قبل شب شدن بر گردم خونه شاید بتونم
-حتما من که نمی خوام تو اذیت بشی
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-باشه
همان سر انگشت شصت را روی قوس بینی اش کشید و گلبرگ بی اختیار چشم بست، پندار به یک باره با دست دیگرش سر گلبرگ را را جلو کشید، از روی همان شالش سرش را بوسید عقب رفت و گفت:
-امروز منم می خوام باهات چایی بخورم
گلبرگ نفس عمیقی کشید و آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

تلفن را برداشت و گفت چای بیاورند، و پشت میز نشست و گفت:

-بیا برام قطره بریز

گلبرگ کیفش را روی مبل گذاشت سمتش رفت و گفت:

-چه خبر مبر از شرکت کارخونه

-میعاد از تو پرسید گفتم دیگه نمیای، بعد فهمیدم کل کارخونه سراغتو می گیرن

گلبرگ خندید قطره را گرفت کنارش ایستاد و گفت:

-ما طرفدار زیاد داریم؟

قطره چشمان پندار ریخت و پندار همان جور که چشمانش بسته بود و گفت:

-از حسودیو غیرت خبری نبود تا اینکه تو اومدی

-ب؟

-حالا هر کی اسمتو بیاره چه زن چه مرد دوست دارم سریع ساکتش کنم

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-اوه

@DONYAIEMAMNOE

-میعادم که از تو پرسید بعدش با جوابی که بهش داد بی حرف رفت

-مگه چی گفتی؟

پندار هیچ نگفت چشم باز کرد و گفت:

-چه عطر خوش بویی!

گلبرگ خجالت زده گفت:

-آره همون که قایم می کنم گلرخ نبینه

پندار شال گلبرگ را گرفت سمت صورتش برد عمیق بو کشید و گفت:

-انگار بوی گله

گلبرگ لبخندش عمیق شد و گفت:

-واسه جشن نواب همه میان منظورم اون خانواده ای که بدت میاد، تو که میای؟

-قرار نبود بیام اما به خاطر تو منو مامان میایم

-فردا میرم شیمی درمانی...

-بعدش قراره بیاین خونه ی ما

-چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-مامان قراره زنگ بزنه فردا شب بیاین خونه ی ما حتی باباتم میارم

گلبرگ مبهوت نگاهش می کرد و پندار کلافه گفت:

-این نگاهات سخته

-چرا؟

-چی چرا؟

گلبرگ کلافه گفت:

✍Kamand✍

#پارت_سیصد_هفت

#تاو_نهان

-چرا خدا انقدر به من داره حال میده، دقیقا دلم عاشق مردی شده که...

سکوت کرد و پندار گفت:

-مامان همه چیو می دونه

@DONYAIEMAMNOE

-جدی؟
-آره گفتم دوستت دارم تشویقای اون بود که بالاخره بهت گفتم
-دم کتی جون گرم
از الان چنان دخترم دخترمی راه انداخته فکر می کنم تو دخترشی من دامادش
گلبرگ قهقهه زد با صدای در گلبرگ عقب رفت و پندار بلند گفت:
-بیا تو
در باز شد گلبرگ با دیدن آن مرد گفت:
-به به سلام خسته نباشید
-سلام خانم صالحی
دو چای را روی میز گذاشت و پندار تشکر کرد، از پشت میز بلند شد با رفتن آن مرد پندار دست گلبرگ را گرفت و سمت مبلها برد هر دو روبه روی هم نشستند و گلبرگ از درون کیفش غنچه ها را در آورد روی چایشان انداخت، گفت:
-این شد چایی؟
پندار پا روی پا انداخت و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باورت نمیشه پندار بابای من خیلی وفته از خونه در نیومده، یعنی اون فامیلای بیشعورمون اصلا دعوتمون نمی کنن، بابا بفهمه خیلی خوشحال میشه

پندار نگاهش می کرد و گلبرگ ادامه داد:

-بابام خیلی مهربونه پندار، این حرف زدن منو میبینی از اون یاد گرفتم شد عادت، از سر کار که میومد...

گلبرگ یه ریز حرف میزد و پندار با تامل گوش سپرده بود و با لبخند نگاهش می کرد، خیره اش بود خیره ی زیبایی اش، زیبایی که برای همه معمولی بود اما برای او زیباترین بود، با صدایش آرامش می گرفت و دل بی احساسش شاد می شد.

گلبرگ تند تند حرف می زد و در حرف هایش امان نمی داد، می خندید و پندار را هم به خنده می انداخت، به معنای واقعی محو تماشایش بود گاهی حتی حرف هایش را نمی فهمید آن قدر که در صورتش غرق بود و صدایش دلنواز، چای را در کنار هم خوردند و شاید خوشمزه ترین نوشیدنی دنیا را در آن لحظه خوردند و لذت بردند** .

بر خلاف اصرار پندار برای رساندش گلبرگ قبول نکرد اما با تاکسی که خود پندار برایش گرفت به خانه برگشت، در کوچه را

@DONYAIEMAMNOE

باز کرد وارد حیاط شد، در را که بست متوجه ی کفش های پاشنه بلند جلوی پله شد.

متعجب جلو رفت از همان حیاط لیلا و مادر نواب را دید، لبش کج شد، کفش هایش را در آورد، توری را کنار زد وارد شد و سلام کرد، لیلا آرام سلام کرد اما مادر نواب گفت:

-سلام دخترم

گلبرگ جلو رفت خواست وارد اتاقش شود که مادر نواب گفت:

-بد نباشه

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-نه بد نیست

لیلا به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-نواب می گفت سرطان داری

مادر گلبرگ لب زیر دندان کشید و گلبرگ لبخند زد و گفت:

-آره دیگه سرطان سر دارم

مادر نواب سریع گفت:

-من خیلی ناراحت شدم، خدا رو شکر روحیه ی خوبی داری عزیزم، نوابم خیلی ناراحت بود

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر تکان داد خواست برود لیلا دوباره گفت:

-ناراحت نباش عمر دست خداس شاید بتونی جون سالم به در ببری

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-می دونم

وارد اتاق شد با پا در را بست و با حرص گفت:

-آره بمیرم که تو پندا رو اذیت کنی؟

سمت تخت رفت و گفت:

-خدا بیا بزرگی کن من نمیرم پدر این بیشعورو در بیارم که جرات نکنه پنیو اذیت کنه

گوشی را از کیفش در آورد با پندار تماس گرفت و گوشی را بین سر و شانه اش نگه داشت با همان یک دست سالمش دکمه های مانتو را باز کرد، پندار سریع جواب داد:

-جانم

-جانت رسید خونه

پندار لبخند زد و گفت:

-جانم سلامت باشه

@DONYAIEMAMNOE

-جانت سلامته، فقط یه آفت اومده خونمون رو مخمه، واسه همین یکم سرم درد گرفت

-چی شده؟! کی اون جاست؟

-لیلا و مامان نواب

پندار عصبی چشم بست و گلبرگ گفت:

-خیلی رو مخه بابا داره منو میکشه کم مونده برام قبر جور کنه

-غلط کرده زنیکه!

-پنی

پندار خنده اش گرفت و گفت:

-کلا تو که حرف میزنی همه ی ابهتمو میبری زیر صفر

گلبرگ خندید و گفت:

-نه عزیزم تو فقط واسه من پنی هستی

-بگو

-میشه امروز یه کاری کنیم؟

-چی کار؟

-می خوام امروز ثبت بشه نه با گوشی، بریم یه عکس دو نفره بگیریم، می خوام تاریخ زیرش ثبت بشه

@DONYAIEMAMNOE

-چرا؟

-دوست دارم ثبت بشه، با گوشی هم نه

-باشه

-کت و شلوار اینا هم نپوشیا همون جور اسپرت بیا منم چیز خاصی نمی پوشم همون مانتوی معمولی، همه چیز عادی

-باشه، تو اون مغزت چی می گذره؟

-الان فقط داره درد می گذره، من یکم استراحت می کنم

-باشه

تماس را قطع کرد و مانتو را کامل از تنش در آورد خواست روی تخت بنشیند مادرش صدایش زد:

-گلبرگ جان میای

گلبرگ پوفی کرد بند لباسش را مرتب کرد از اتاق بیرون رفت و گفت:

-بله

-گلبرگ مادر من دارم صحبت می کنم یه شربت درست می کنی؟

گلبرگ به پدرش که چشمانش بسته بود نگاه کرد و در دلش

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-حتی بابامم خسته شد چشماشو بسته

به مادرش نگاه کرد و گفت:

-چشم

سمت آشپزخانه رفت و لیلا نگاه سرتاپایی به او انداخت و یکدفعه ایستاد و گفت:

-تا شما حرف می زنید منم برم کمک گلبرگ جان

-زحمته

-این چه حرفیه

لیلا وارد آشپزخانه شد و گلبرگ از گوشه ی چشم نگاهش کرد شربت آلبالو را از یخچال بیرون آورد، لیلا به کابینت تکیه داد و گفت:

-پندار چطوره؟

گلبرگ بی خیال لیوان ها را از کابینت بیرون آورد و گفت:

-خوبه که تو میدونی؟

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_سیصد_هشت
#تاو_نهان

گلبرگ چرخید یخ های قالبی را از یخچال بیرون آورد و درون هر لیوان چند قطعه یخ انداخت و گفت:

-خوبه نواب عمه ی فعالی مثل شما داره

شربت را درون هر لیوان ریخت و به لیلا نگاه کرد، گفت:

-مثل مادر دومش می مونید

-با پندار خیلی صمیمی هستی

گلبرگ بی توجه چرخید و دوباره در یخچال را باز کرد و بطری آب را بیرون آورد و گفت:

-خوبه نواب خواهر نداره لااقل دختر عمه های خوبی داره

-پندار با هیچ کس صمیمی نمیشه اما با تو

گلبرگ کامل چرخید سمت لیلا و گفت:

-اینارو گفتم بدونید تنها چیزی که میشه در موردش حرف بزنید نوابه، رابطه ی من با دیگران و صمیمتم به کسی مربوط نیست

@DONYAIEMAMNOE

که راجبش حرف بزنیم
لیلا ابرو در هم کشید و گفت:
-بر عکس خواهرت خیلی گستاخی
-شما یه نگاه به انگشتات بکن همشون با هم فرق دارن انتظار داری من با تفاوت سنی شش هفت سال مثل خواهرم باشم؟
لیلا چشم ریز کرد و گلبرگ در بطری آب را باز کرد درون لیوان ها ریخت، لیلا هنوز خشمگین نگاهش می کرد و لیلا گفت:
-نه اون قدرا هم که باید صمیمی نیستی باهاش، اگر بودی حتما گذشتشو بهت می گفت، از من و از کل ماجرا
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-بی زحمت چون اومدید کمک سینی رو ببرید آخه یه دستی نمی تونم اینم سنگینه
خواست برود اما یکدفعه ایستاد و گفت:
-آهان از گذشته ی پندار گفتید، آره بهم گفته
لیلا کنجکاو نگاهش کرد و گلبرگ گفت:
-گفت انقدر عذاب آوره که نه دوست داره یادش بیاد نه واسه کسی بگه، گفت همه آدمای اطرافش پوچ هستن و حرف زدن راجبشون کارای بیهوده میهودس، راستش یکم کنجکاو بودم اما

@DONYAIEMAMNOE

خب چیزی که عذابش بده که نباید بگه، اصلا اون گذشته بره به درک، الان مهمه

لبخند زد چشمک زد و گفت:

-بخورید گوارای وجودتون لیلا خانم

از آشپزخانه بیرون رفت و گفت:

-من آماده کردم لیلا خانم داره زحمتشو می کشه

و رو به مادر نواب گفت:

-نیست که سرطان دارم باید برم بخوابم استراحت کنم

جلو رفت با او دست دهد، مادر نواب دو دل نگاهش کرد و گلبرگ متعجب به مادرش نگاه کرد، یکدفعه عقب رفت سمت اتاقش رفت و گفت:

-تا اون جایی که دانشمندا کشف کردن، سرطان و تومور واگیر نداره

وارد اتاقش شد و در را بست و مادر نواب گفت:

-وای نه من یه لحظه چون یهو اومد جلو تعجب کردم

مادر گلبرگ هم ناراحت بود اما فقط سکوت کرد، لیلا هم با سینیِ شربت بیرون آمد و روی میز گذاشت خودش هم نشست، به در اتاق گلبرگ نگاه کرد، کلافه بود دنبال راه حلی بود که به

@DONYAIEMAMNOE

پندار نزدیک شود اما بی فایده بود و هر لحظه از او دور تر می شد، حس می کرد بین پندار و گلبرگ نباید دوستی ساده ای باشد اما هر کاری می کرد نمی توانست بفهمد.
می دانست خانم جان هم دنبال راه چاره ای برای نزدیک شدن به پندار است، چون مهسا آب پاکی را روی دستشان ریخت گفت دیگر در این ماجرا ها شرکت نمی کند، اما وقتی برای نامزدی نواب خوشحال بود همه هستند و امیدوار خانم جان بود بتواند در آن روز کاری انجام دهد.
ولی لیلا هنوز حسش به گلبرگ خاص بود و دوست داشت هر چه زودتر آن موضوع را با خانم جان در میان بگذارد، فقط منتظر بود مطمئن شود رابطه ای غیر از دوستی بین آن دو وجود دارد.
**

ماشین را نگه داشت تا گلبرگ خواست به اطراف نگاه کند پندار دستش را گرفت و گفت:
-نباید نگاه کنی
-گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:
-پندار می دونستی من تو این چیزا اصلا صبور مبور نیستم

@DONYAIEMAMNOE

پندار لبخند زد و کمی خم شد دستمال پارچه ای قرمز رنگی بالا آورد و گفت:

-می خوام حسابی غافلگیر بشی

-پندار!

پندار خندید و گفت:

-این جوری با نازم صدام کنی باز باید چشماتو ببندی

و خودش دستمال را آرام روی چشمانش گذاشت و پشت سرش گره زد، گفت:

-میبینی؟

-نه بخدا

دو انگشتش را جلو برد و گفت:

-این چند تاست؟

-دو تا

پندار با حرص گفت:

-میبینی که

-نه جون تو، اما خب همه وقتی میخوان کسی نبینه دو تا انگشت نشون میدن می گن این چند تاس

@DONYAIEMAMNOE

پندار خنده اش گرفت و گلبرگ غرید:
-آقا پندار، پلیز پلیز پلیز، سریع تر دل ملم آب شد.
پندار خندید در را باز کرد و سریع پایین رفت ماشین را دور زد و در را برای گلبرگ باز کرد دستش را گرفت و گفت:
-با احتیاط بیا پایین
گلبرگ بینی چین داد پایین رفت و گفت:
-چشمامو بسته حرف از احتیاطم میزنه
پندار در را بست و گفت:
-همینجوری داری غر میزنی!

راه افتاد و گلبرگ با ترس این که زمین نخورد قدم بر می داشت، پندار نگاهش می کرد و با لبخند به دنبال خودش می کشیدش، گلبرگ کلافه گفت:
-این یه فرسخ راهه پندار، خب دیرتر چشمامو می بستی
وارد آسانسور شدند و گلبرگ فهمید سریع گفت:
-از یاشار خبر نداری؟
-دارم
گلبرگ سریع دست عقب کشید خواست چشم بندش را بالا ببرد

@DONYAIEMAMNOE

اما پندار دستش را گرفت و گفت:

-نکن

-چه خبری داری؟

-یلدا باهام حرف زد

-خب؟

-صبا رفته حقیقتو به یاشار گفته

-وای حتما جنگ جهانی سوم چهارم پنجم همه با هم اتفاق افتاد!

-نه میگه فقط گوش کرده حتی با صبا حرفم نزده

-واقعا؟!

-آره، بعدم صبح خودش رفته سراغ دکترش

-چه پسر خوبی!

Kamand

#پارت_سیصد_نه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-یلدا گفت باباش می خواد یاشارو یه مدت از ایران ببره

گلبرگ با تعجب گفت:

-وای این همه خبر با چشمای بسته بخدا ستمه ستم

پندار خندید و گفت:

-کمتر شیطونی کن

-یاشار دیگه سر کار نمیاد؟

-داره میره برگرده هم باید بیاد سهمشو بفروشه اون حق نداره بیاد شرکت

-مگه سهم داره؟

-آره با من شریک بود البته ده درصد

-اوه کمم هست

-زیادم بودم حق نداشت بیاد

در آسانسور باز شد و پندار گلبرگ را کشید و گفت:

-از الان فقط حرف خودمون

-یلدا چیزی از دیشب نگفت؟

-نه چون یاشارم حرفی نزده

-پس نمی دونستم با من...

@DONYAIEMAMNOE

با فشرده شدن دستش ساکت شد و پندار غرید:

-نه نمی دونن

-باشه دست مست سالم برام بذار

پندار کارت را از جیبش در آورد و روی قفل در کشید، در را آهسته باز کرد و گلبرگ آرام پا جلو گذاشت، گفت:

-الان رسی...

با صدای موزیکی که در گوشش نشست، در زیر آن چشم بند ابروهایش بالا رفت، پندار در را بست و آرام گره ی دستمال را باز کرد، گلبرگ با دیدن محیط رو به رویش زبان روی لبش کشید و خنده ی آرامی کرد و گفت:

-مگه این چیزا مال فیلما نیست؟!

ای تو بهانه واسه موندن ای نهایت رسیدن ای تو خود لحظه بودن تا طلوع صبح خورشید و دمیدن ای همه خوبی همه پاکی تو کلام آخر من ای تو پر از وسوسه عشق تو شدی تمامی زندگی من

پندار جلو رفت، دستش را در دست گرفت و گفت:

-به قول مامان تو ملکه ی منی، اون جوری که لیاقتته باید بهت می گفتم دوستت دارم، نه دیشب تو اون وضعیت
گلبرگ نتوانست بغض نکند، آن قدر غافلگیر شده بود که با حرف پندار دلش لرزید و سخت آب دهانش را قورت داد، پندر اخم با مزه ای کرد.
اسم تو هر چی که میگم همه تکرار تو حرف های دل من چشم تو هر جا که میرم جاری تو چشم های منتظر من

دستش را بالا آورد و گفت:
-میشه یکم...بغ...
حرفش تمام نشده بود که در آغوش پندار کشیده شد، متفاوت تر از آن آغوش درون ماشین، این بار محکم تر بود و کاملا در آغوشش گم شده بود، چه همه چیز رو به راه بود، هم می دید، هم بو می کشید، هم می شنید و هم سر درد نداشت.
پندار با چشمان بسته لب روی سرش گذاشت و گفت:
-گریه نکنیا
-چه انتظار زشتی
پندار خندید و گفت:

-انتظار خوشگل دارم

ای تو بهانه واسه موندن ای نهایت رسیدن ای تو خود لحظه بودن تو طلوع صبح خورشید رو دمیدن
عقب رفت به چشمان براق و مشکی گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-بیا بریم
گلبرگ بینی بالا کشید باز به اطراف نگاه کرد، خونه ی بسیار بزرگی بود که خالی از هر وسایلی بود، هیچ درونش نبود اما شیک بود و چشمگیر، اما در آن سالن بسیار بزرگ عکس های تکی خودش که خوب می دانست کجا آن عکس ها گرفته شده بود، روی بوم و دیوارها خودنمایی می کرد.
-این همه عکسو چطور گرفتی؟! اصلا من خودم اینارو ندارم!

تو رو اون لحظه که دیدم به بهانه هام رسیدم از تو تصویری کشیدم که اونو هیچ جا ندیدم

پندار فقط لبخند زد و گلبرگ به دسته گل های رز سرخ که روی پایه های بلند گذاشته شده بود و کنار بوم های عکسش بود نگاه

کرد، اهل رمان خواندن نبود اما فیلم زیاد می دید و در ذهنش فیلم عاشقانه ای را تصور می کرد.
گل های پر پر شده ی زیر پایش و شمع های روشن درون گوی های کوچک راهی را به انتها برایشان باز کرده بود.

تو رو از نگات شناختم قصه از عشق تو ساختم تو رو از خودت گرفتم با تو یک خاطره ساختم

به انتها رسیدند، کنار میزی که دو شاخه گل رویش قرار داشت، گلبرگ با لبخند به پندار نگاه کرد و آرام گفت:
-باور ماورش سخته، نمی دونم باید تشکر کنم یا...
پندار دستش را کشید و فاصله ی بین شان پر شد، دست دیگرش روی کمر گلبرگ نشست، دستش را رها کرد و آرام کنار صورت گلبرگ کشید، نگاهش عمیق بود انگار داشت تمام اجزای صورتش را عمیق در ذهنش ثبت می کرد که در نبودنش با چشم بستن چهره اش به همان زیبایی در ذهنش نقش ببندد.

ای تو بهانه واسه موندن ای نهایت رسیدن ای تو خود لحظه بودن

تو طلوع صبح خورشید رو دمیدن
کلافه سر گلبرگ را جلو کشید به سینه اش فشرد، گلبرگ با لبخند در همان آغوشش به اطراف نگاه کرد و گفت:
-این جا کجاست؟
-خونه ی تو
گلبرگ متعجب سر عقب برد و گفت:
-چی؟!
-یه خونه مجردی داشتم...
سکوت کرد و گلبرگ کلافه گفت:
-واسه اشتباهاتت
-واسه اشتباهاتم که تا عمر دارم پشیمونم، اگر می دونستم روزی تو میای تو زندگیم و این جوری دلمو درگیر خودت می کنی هیچ وقت اون کارا رو نمی کردم
گلبرگ سر به زیر برد و گفت:
-ولش کن بقیشو بگو
-اونو آخرین باری که با مامان بحثم شد اومدم این جا، اون جارو فروختم نه دیگه جای من بود و نه نگه داشتنش درست بود،

فروختمش چند روز پیش همین دوستم که واسه خواهرت خونه پیدا کرد واسه جشن، این خونه رو نشونم داد، چون بهش گفتم پول دارم نمی خوام خرج شرکت بشه دیگه فعلا نتونم خونه بخرم، اونم این جارو نشونم داد، یکم پول بیشتری می خواست اما تو ذهنم این بود که این جا لیاقت ملکمو داره

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-چه بزرگ!

Kamand

#پارت_سیصد_ده

#تاو_نهان

-طرحش خاصه، واسه همین خوشم اومد

گلبرگ باز به اطراف نگاه کرد و راه پله ی مارپیچی چوبی که راه به بالا داشت و همان جور طرف دیگر سالن که سه پله ی چوبی کار شده بود یه سالن دیگر آن قسمت بود، آشپزخانه ای درست به شکل خانه ی قبلی پندار، در همان سالن بدون هیچ دیوار و

@DONYAIEMAMNOE

مانعی، گلبرگ به راه روی نگاه کرد، گفت:

-بچه پولدار به این فکر کردی چجوری این جا باید پر بشه؟

پندار لبخند زد و گفت:

-چرا دوست داری همش به قسمتای بد داستان نگاه کنی، اصلا فرض کن پر نشه نمی تونیم زندگی کنیم؟ بعدشم من پولدار نیستم فقط سعی کردم تلاش کردم از زندگی خوشم زدم به این جا رسیدم، ناراضی نیستم چون الان دارم تو آرامش زندگی می کنم و یه زندگی که لیاقت مامانم بود بهش هدیه دادم، همین جور الان تو

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-خدا هم نگاه به نیت میتت کرده به این جا رسوندتت، متواضعی جناب پندار

موزیک تمام شد و گلبرگ نفسش را بیرون داد و گفت:

-عجب صدایی، عجب آهنگی، عجب فضایی و عجب!...

-حسی

گلبرگ سر تکان داد و پندار آرام از روی میز جعبه ی کوچکی برداشت و گفت:

-می دونم وضعیتت جوری نیست که هر چیزی برات بخرم بتونی

@DONYAIEMAMNOE

ببری خونه
گلبرگ کنجکاو به دست پندار نگاه کرد اما پندار دست پیش برد شال گلبرگ را کشید روی میز گذاشت، چشمان گلبرگ تنگ شد و پندار در جعبه را باز کرد و سنجاق سر زیبایی از درون آن جعبه در آورد و دوباره در جعبه را بست، جلوتر رفت و سنجاق سر را کنار موهایش نشاند، گلبرگ با ذوق گفت:
-ممنون!
دست بالا برد لمسش کرد و گفت:
-چه شکلی بود، نذاشتی ببینم
-بعد ببین
-پوف، الان کنجکاوم
پندار خندید و دوباره در جعبه را باز کرد انگشتری از درونش بیرون آورد، گلبرگ متعجب نگاهش کرد و پندار گفت:
-فکرشم نمی کردم بخوام بهت بگم دوستت دارم، فکر می کردم این همیشه واسه خودم می مونه نباید گفته بشه، اما دیگه گفته شده، حالا که بیان شد باید سنگ تموم بذارم برات
-پندار به قول مامانم داری لوسم می کنی
-واسه من لوس شو

گلبرگ لبخند زد و پندار دست چپ گلبرگ را در دست گرفت و گفت:

-اجازه هست؟

گلبرگ چند بار پشت هم سرش را تکان داد و پندار انگشتر را درون انگشتش فرو کرد، گلبرگ بی اختیار چشم بست، آن انگشتر دقیق اندازه ی انگشتش بود و پندار نگاهش کرد دوباره دست کنار صورتش گذاشت و گفت:

-این چند وقت بعد اون همه گلگی پیش خدا، کارم شده شکر گزاری، شکر گزاری بابت تو، لطفشو به من الان نشون داد

-پندار من...یعنی هنوزم باور نمی کنم تو همون پنداری، انقدر عاشقی! حرفات با حسه که به خودم شک می کنم شاید کما مما رفتم دارم رویا میبینم، اصلا تو همون پنداری که منو راه نمی داد کار کنم؟!

-پندار ابرو در هم کشید و گفت:

-حتما باید به خاطره های بد فکر کنی؟

-نه اتفاقا همشون قشنگن، اگر اونا نبود که منو تو این جا نبودیم، حتی همون سوتفاهمی که اشکمو در اوردی

پندار کلافه دست عقب کشید و زنجیر ساده ای از درون همان

@DONYAIEMAMNOE

جعبه بیرون آورد و گفت:

-میدونم نمیشه این انگشتر تو دستت باشه اینو گرفتم که انگشترتو بندازی تو این گردنت باشه

-فکر همه جاشم کردی

-به فکر اذیت نشدنتم

-نمیشم

پندار باز در آغوش کشیدش، هر دو سکوت کرده بودند و فقط در آغوش هم بودند، گلبرگ صدای قلب پندار را خوب می شنید، دوست داشت همان صدا بشود آرامش همیشگی اش، دوست داشت سال ها با آن صدا آرام شود اما با تیر کشیدن سرش، صدای وحشتناک گوشش، دستش از پشت کمر پندار رها شد و پندار را صدا زد:

-پند...

سرش کج شد و پندار با ترس محکم گرفتش و فریاد زد:

-گلبرگ!

بدنش بی حال شد حتی زانوهایش خم شد، پندار بالا کشید و سریع سمت صندلی کشیدش نشاندش و تکانش داد، گفت:

-گلبرگ صدامو میشنوی؟!

@DONYAIEMAMNOE

اما گلبرگ نمی شنید، درد نفسش را بریده بود و پندار فریاد زد گلبرگ را تکان داد:

-یه چیزی بگو گلبرگ

اما سر کج شده اش روی دست پندار افتاده بود، پندار بی وقفه دست زیر پایش برد خواست بلندش کند اما همان که گلبرگ از درد آخ گفت، چشمانش را بست و گفت:

-خدا رو شکر، خدا رو شکر بیهوش نیستی

**

با حس نوازش موهایش سرش کمی تکان خورد، اما از درد چهره در هم کشید، پندار لبخند زد و گفت:

-درد داری؟

با شنیدن صدای پندار سرش سمت صدایش چرخید اما چشم باز نکرد و آرام گفت:

-چی شد؟

پندار کلافه خیره به چشمان بسته اش گفت:

-یه حمله ی کوچیک اومد سراغت، بی حال شدی، خواستم ببرمت بیمارستان زنگ زدم دکتر گفت اگر می دونم به هوشی نبرمت بذارم یکم بخوابی

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به زور چشم باز کرد، نزدیکش بود، آن قدر نزدیک که با شرم زبان روی لبش کشید و گفت:

-وقتی فکر می کنم همه چیز خوبه...یهو

پندار باز موهایش را نوازش کرد و گفت:

-تموم میشه

گلبرگ آب دهان قورت داد، روی پارکت دراز کشیده بودند، پندار تقریبا نیم خیز بود و تکیه بر آرنجش بود، آرنج همان دستی که زیر سر گلبرگ بود.

Kamand

#پارت_سیصد_یازده

#تاو_نهان

وقتی با دکتر تماس گرفت و دکتر گفت باید حتما استراحت کند گلبرگ را در آغوش گرفت و روی همان گلبرگ ها روی دست خودش خواباندش، شاید یک ساعت گذشته بود، دست زیر سرش

@DONYAIEMAMNOE

دیگر هیچ حسی نداشت، آرنجش به درد آمد اما تکان نخورد، از همان ابتدا سرش را نوازش کرد و خیره بود به، اجزا به اجزای صورتش، به مژه هایش، به ابروهای دخترانه اش، به صورت شفافش و حتی جوش کوچک کنار صورتش، هیچ چیز برایش خستگی نداشت و برایش تکراری نبود.

گلبرگ به چشم های سرخ پندار خیره شد و گفت:

-گند زدم به...

-گاهی وقتا واقعا گودزیلا میشی

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-این شد، گند نزدی فقط می خواستی امشبو برام پر از خاطره کنی

گلبرگ چشم بست و پندار گفت:

-این گوشه ی مژت انگار ریخته

گلبرگ خندید و گفت:

-اینارم دیدی؟

-حتی شاید شمرده باشم

گلبرگ قهقهه زد و پندار سر کج کرد نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بازم باید برم پیش دکترم

-وا چرا؟

-نمیدونم برم ببینم دردم چیه

-درد چی؟!

پندار چانه اش را بین دو انگشتش گرفت و گفت:

-این حس و حال ناشناخته رو

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-خب معلومه این دیوونه بدجوری عاشق من شده

-تو عاقلی؟

-نه والا من عاقلم؟

هر دو خندیدند و گلبرگ گفت:

-این خونه تا کی اینجوریه؟

-تا وقتی که تو به سلیقه ی خودت بچینیش

-پس حالا حالاها نیست

پندار سریع گفت:

-چرا؟

گلبرگ سخت نشست به انگشترش نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-زوده نیست؟

-چه زودی؟ !

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-پندار ما که...

-بذار ببینم، تو نمی خوای الان بیام خواستگاریت؟

-می خوام بیای خواستگاری اصلا اگر غیر این بود فقط قصد دوستی داشتی بی خیالت می شدم اما الان نه

-چرا؟

-یکم فکر کن، من الان مریضم معلوم نیست زنده بمونم یا نه

-گلبرگ...

-یه لحظه صبر کن حرف بزنم، گارد مارد نگیر، مشخص نیست من زنده بمونم یا نه، دارم می جنگم به خاطر تو به خاطر خانوادم، الان گلرخ تو اوج گرفتاریه مامانم همینجور، از یه طرف مریضی من و دلنگرانیاشون،

پندار کلافه ایستاد و گلبرگ گفت:

-من که نگفتم نمی خوام، اما پندار منطقی باش الان نمیشه، بعدم دیر نمیشه مهم اینه منو تو همدیگرو می خوایم، حالا یکم

@DONYAIEMAMNOE

دیرتر که چیزی نمیشه

-نه من فکر کردم نمی خوای که..

گلبرگ دست پندار را گرفت ایستاد و گفت:

-مگه میشه نخوام، من کلی برنامه ریزی کردم، به فکر همه چیزم اما با این چیزایی که گفتم موافق که هستی؟

-هستم

-آ قربون این آقای منطقی، اصلا منو تو مال همیم اگر یکی دیگه بیاد تو زندگیت خودم میکشمش

-چه گلبرگ خشنی

-چی فکر کردی تمام تو مال منه

پندار دست دور کمرش برد و گفت:

-من نمیذارم کسی بیاد که بخوام بکشمش

-هوم اینم حرفیه، نترس پنی منو تو بیخ ریش هم هستید چون دوتامون دیوونه ایم، دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید، کی از منو توی دیوونه خوشش میاد آخه، فقط دوست دارم خوب بشم، اون وقت تو که نه خودم با دست گل میام خواستگاریت

پندار خندید و گلبرگ قهقهه زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ممنون که کنارمی، این روزا برام راحت تر میگذره با امید بیشتر

-بریم؟

-کجا من که وق...

-مگه نگفتی بریم عکس بگیریم

-آهان آهان یادم رفت، بریم، به من شامم میدی؟

-چی دوست داری؟

-بگم؟

-بگو

-کوکو سبزی

پندار ابروهایش بالا رفت و گلبرگ گفت:

-یه جا میشناسم لقمه های کوکو سبزی میفروشه اونم چه لقمه ای

-باشه

گلبرگ عقب رفت سرش گیج رفت، کمی چشم بست و پندار سریع گفت:

-چی شد؟

-چیزی نیست پس لرزه هاشه

@DONYAIEMAMNOE

پندار کلافه گفت:

-تو این دردا هم دست از این حرفا بر نمیداری

-عاشق همینم شدی دیگه مگه نه

پندار حرف نزد و گلبرگ دست بسته اش را همراه دست سالمش دو طرف سر پندار گذاشت و گفت:

-بگو بگو که عاشق همینم شدی

پندار خندید دستانش را مثل گلبرگ گذاشت و گفت:

-عاشق همه چیزت شدم

گلبرگ خندید و یکدفعه بوسه ی پندار روی پیشانی اش غافلگیرش کرد، و پندار آرام گفت:

-همیشه هستم گلبرگ

گلبرگ سر بالا برد خیره نگاهش کرد و پندار گفت:

-دل کندن سخته اما بهتره بریم نمی خوام دیر بری خونه اذیت بشی

گلبرگ سر تکان داد" پندار عقب رفت و گفت:

-شمعارو خاموش کنیم بریم

هر دو شروع کردند به خاموش کردن شمع ها و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چرا این جا؟

-نمی تونستم جایی دیگه این همه عکس بذارم یعنی دوست نداشتم، سر خرم زیاد بود این جا کسی نبود راحت تر بودیم

گلبرگ خندید و گفت:

-دسته گلام

-میبری خونه؟

گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-کم کم دوازده چهارده تا دست گل بزرگه ببرم خونه ننم چی میگه؟!

-چیکار کنم؟

-طبیعیه؟

-نه

-وای خوبه دیگه همه رو ببر خونه اون جا میام ببینمشون

پندار دو شاخه گل طبیعی روی میز را برداشت و گفت:

-باشه

آن شب پندار شب رویای برای آن دختر بیمار ساخت، شب رویای که هر دختری آرزویش را داشت، هر دختری که آرزو

@DONYAIEMAMNOE

داشت مردش آن گونه با احساس با او برخورد کند، پندار فقط به خاطر مشکلاتش قدر دختری مثل گلبرگ را می دانست و خوب توانسته بود آن جور که باید لیاقت گلبرگ را نشان دهد.

Kamand

#پارت_سیصد_دوازده

#تاو_نهان

آن شب شد یک شب پر خاطره و حک شد روی قلب هر دو، آن قدر عمیق که با گذشت سال ها ثانیه به ثانیه اش فراموش نشود، آن شب عکس ساده ای که گلبرگ می خواست گرفته شد، یک عکس کنار هم با لبخند واقعی، ظاهر شد و درون دو قاب نشست، گلبرگ یکی را به خانه برد اما می دانست نمی تواند نگه دارد.

آن شب کوکو سبزی خوردند، ساده و با دل خوش با خنده های دلبر گلبرگ، پندار بر خلاف میلش او را به خانه رساند.

گلبرگ انگشتش را درون دهانش کرد و انگشتر را در آورد، گفت:

-دیگه باید بره تو گردنم

@DONYAIEMAMNOE

پندار لبش کج شد و گلبرگ از گوشه ی چشم نگاهش کرد و گفت:

-ناراحت نباش

-نیستم

-پس کمکم کن اینو بندازم تو زنجیر گردنم کن

پندار کمکش کرد و گلبرگ کمی خودش را جلو کشید، پندار گردنبند را دور گردن گلبرگ بست و کمی عقب رفت به گردن گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-دوتا گردنبند اذیت نمیشی؟

-نه چون دوتاشو دوست دارم

-زنگ بزن

-باشه

گلبرگ چشمکی زد و گفت:

-ممنون

پندار دستش مثل همیشه کنار صورت گلبرگ نشست و گفت:

-لیاقتشو داشتی

گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-عاشق ماشقتم

پندار هم لبخند زد و گلبرگ سریع عقب رفت در را باز کرد و گفت:

-می بینمت

-می بینمت

گلبرگ از ماشین پایین رفت دو شاخه گل را برداشت، برای پندار دست تکان داد و در را بست، تا درون کوچه رفت پندار نگاهش می کرد و با ندیدنش ماشین را به حرکت در آورد از آن جا دور شد.

وارد خانه شد و بلند گفت:

-سلام اهالیِ خانه

مادرش از دورن آشپزخانه گفت:

-سلام مادر

گلبرگ برای پدرش چشمکی زد و گفت:

-چطور مطوری بابای خوشگلم

پدرش نگاهش می کرد و گلبرگ گفت:

-نپرس بابا نپرس که حالم خیلی خیلی خوبه

@DONYAIEMAMNOE

مادرش با سینی چای از آشپزخانه بیرون آمد و گفت:

-خوش اومدی بیا چایی بخور

-به به این میچسبه برم لباسمو عوض کنم، بیام

مادرش به دو شاخه گل درون دستش نگاه کرد و گفت:

-این چیه؟

گلبرگ گل را در دستش تکان داد و گفت:

-راه می رفتم دیدم خوشم اومد خریدم، گلرخ پیدا میداش نیست

-زنگ زد گفت خیابونا آخر هفتس ترافیکه، بچم رفته واسه پرو لباسش مثل این که راضی نبوده، نوابم گفته نگران نباشه میره آماده میخره حالا بردتش بخره

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-به به چه داماد خوب موبی!

-سنجاق سر خریدی؟

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-به نظر من از هر کسی بپرسن تیز ترین آدم دنیا کیه باید بگن مادرا

مادرش خندید و گلبرگ به اتاق رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوشگله؟

-میشه چیزی رو موهای تو بشینه و خوشگل نباشه!

گلبرگ خندید گل ها را کنار کاکتوس هایش گذاشت و گفت:

-و مادر ها همیشه فکر می کنند بچه هایشان هستند که همه چیز را زیبا می کنند

-غیر اینم نیست

گلبرگ مانتو و شلوارش را در آورد تاپ بندی اش را با تاپ یقه بسته تری عوض کرد و زنجیر حلقه را زیر تاپ گذاشت، جلوی آینه ایستاد به سنجاق سر پروانه شکل نگاه کرد و آرام از موهایش بازش کرد، دقیق به نگین هایش نگاه کرد و زیر لب گفت:

-نکنه اینم طلاس!

-گلبرگ بیا چایی

-اومدم

دوباره سنجاق را درون موهایش نشاند و سمت کیفش رفت قاب را بیرون آورد سریع به در اتاق نگاه کرد سمت کمدش رفت، روی زانوهایش نشست لباس های کف کمد را روی زمین ریخت و چوبی که هیچ کس نمی دانست در آمده را برداشت، قاب را نگاه کرد لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-فعلا باید اون جا باشی
قاب را گذاشت و چوب را سر جایش گذاشت و لباس ها را مچاله رویش ریخت، سریع ایستاد اما با درد سرش سریع دستش را به کمد گرفت و با درد نالید :
-نه...تو رو خدا مامان...بابام میترسن
از درد حتی نفسش سخت بالا می آمد، زبان روی لبش کشید و سعی کرد خودش را کنترل کند.

-نگه دار نواب زود باش
نواب با عجله گوشه ی خیابان پا روی ترمز فشرد و گلبرگ در را باز کرد با خم شدن بدنش بالا آورد، گلرخ سریع در را باز کرد پایین رفت خودش را به گلبرگ رساند و گفت:
-خوبی عزیزم؟!
گلبرگ بی حال صاف نشست، سر تکیه داد به صندلی و گفت:
-آب می خوام
نواب سریع بطری آب را به دست گلرخ داد و او هم کمک کرد گلبرگ کمی آب بخورد و گلبرگ گفت:
-امروز انگار فرق داشت...حالم خیلی بده

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ ناراحت گفت:

-می خوای امشب بیمارستان باشی؟

-نه اصلا

-بمیرم برات عزیزم

گلبرگ دلتنگ پندار کلافه گفت:

-بریم

-مطمئنی؟ بذار یکم همین جور بمونیم تا بهتر بشی

-با موندن این جا نه استخون دردم خوب میشه نه این درد کوفتی

گلرخ متوجه بود گلبرگ کاملا بهم ریخته است، سر تکان داد و گفت:

-باشه میریم

در را برای گلبرگ بست و خودش جلو نشست، گلبرگ غرید:

-یه دستمال بده

گلرخ دستمالی به گلبرگ داد و گفت:

-زنگ زدم مامان اینا گفت پندار اومده بردتشون خونه

گلبرگ لبخند زد و گلرخ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میگه پندار خودش بابا رو بغل کرده گذاشته رو ویلچر اصلا نذاشته مامان کاری کنه

گلبرگ چشم بست و نواب گفت:

-خوبه بابا هم هوا می خوره

Kamand

#پارت_سیصد_سیزده

#تاو_نهان

گلبرگ به خیابان نگاه کرد، درد داشت، بی حال بود، رنگش پریده بود و زیر چشمانش به گود نشسته بود، حرفی نمی زد اما محال بود غذایی بخورد و بعد آن بالا نیاورد، وزنش کم شده بود، کسی حرفی نمیزد نه این که متوجه نبودند، همه فهمیده بودند اما دل شان نمی آمد به زبان بیاوردند، خصوصا پندار که روز قبل وقتی چشمان گلبرگ بسته بود متوجه ی لاغری صورتش شده بود داشت دیوانه می شد.

@DONYAIEMAMNOE

پلک زد تا بغضش بر طرف شود، آهسته گفت:

-الان خیلی زشت شدم؟

گلرخ سریع نگاهش کرد و گفت:

-نه قربون شکل ماهت بشم تو همیشه خوشگلی

-لاغر شدم، رنگم انگار میتا شده، چشمام یه بند انگشت گود شده...

-گلبرگ اینجوری نیست

گلبرگ عصبی غرید:

-دکتر صحت ناامیده، امروز وضعیتمو که چک می کرد هیچ چیز امیدوار کننده ای نبود

گلرخ کلافه گفت:

-این فکرا چیه!

گلبرگ سکوت کرد، گلرخ نمی دانست چه بگوید، دل خودش خون بود چون دکتر صحت گفته بود سلول ها هم در این مدت کوتاه توانستن رشد تکثیر کنند، هر چند کم اما این اصلا علامت خوبی نیست و شاید شیمی درمانی هم دیگر جواب نمی داد.

**

@DONYAIEMAMNOE

پندار نشسته بود خیره به پدر گلبرگ که به همسرش نگاه می کرد قهوه اش را می خورد و انتظار دختر آن مرد را می کشید، روز خوبی برایش بود در شرکت با کمک کمیل توانسته بود قردادهای جدیدی ببنند، تبلیغاتش باعث رونق کارش شده بود، کمیل زیاد از یاشار می پرسید اما نفهمید چرا یاشار به یک باره رفت و پندار هم حرفی نمی زند، جای یاشار خانم رسولی آمده بود تا به جای او کار کند.

با گلبرگ چندین بار صحبت کرده بود تا قبل از آن که برود شیمی درمانی با او صحبت کرده بود، حال انتظارش را می کشید، با زنگ خوردن تلفن همراهش خم شد از روی میز برش داشت با دیدن اسم دکتر صحت تعجب کرد سریع فنجانش را کنار گذاشت، ببخشیدی گفت از آن ها دور شد، جواب دکتر را داد:

-بله

-سلام آقای فروتن

-سلام چیزی شده؟!

-گلبرگ پیش شماست؟

-نه قراره بیان

-آقای فروتن بدن گلبرگ مقاومه هنوز می تونیم شیمی درمانی

@DONYAIEMAMNOE

انجام بدیم، کبد سالمه و آسیبی بهش وارد نشده

-خوبه که

-آره خوبه اما سلول های سرطانی مغز هم درست مثل بدنش مقاومه، امروز متوجه شدیم کمی رشد کرده

پندار مکث کرد و دکتر گفت:

-واسه همین یه مقدار درمانو تغییر دادیم، سنگین تر بود امیدوارم گلبرگ بازم مقاومت نشون بده، در غیر این صورت دیگه شیمی درمانی روش تاثیر نداره

-یعنی چی؟

-آقای فروتن تومور گلبرگ خیلی خطرناکه، اگه با شیمی درمانی متوقف نشه دیگه نمیشه کاری کرد، شیمی درمانی باید جلوی رشدو بگیره در نهایت بسوزونه اما...

پندار عصبی گفت:

-اون می تونه

-ما امیدواریم که بتونه، اما امروز و این چیزی که فهمیدیم ما رو ترسونده، گلبرگ هم اصلا حال خوبی نداره

پندار چشمانش را با درد روی هم فشرد، دکتر صحت گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خودتون خواسته بودین همه چیزو بهتون بگم، البته من به خواهرشم یه چیزایی گفتم

پندار دست درون موهایش کشید، دکتر گفت:

-اصلا حالش خوب نیست، به استراحت زیاد نیاز داره، خیلی مراقبش باشید

-شیمی درمانیه بعدی کی هست؟

-گفتم دوشنبه بیاد

-خودم میام باهاش

-به نظر من با چیزایی که فهمیدم خودتون بهم گفتید، کنار شما آروم تره حداقل دردش قابل تحمل تره

پندار حرفی نزد و دکتر گفت:

-خیلی براش دعا کنید، اعتقاد داشته باشید

با صدای زنگ پندار گفت:

-باشه

-شب خوش

پندار سریع تماس را قطع کرد قبل آن که محبوبه خانم به آیفون برسد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خودم باز می کنم

مادر گلبرگ با لبخند گفت:

-بچه ها هم اومدن

کتی بلند گفت:

-محبوبه جان شربت آماده کن امشب باز هوا گرم شده

پندار دکمه فشرد سمت در رفت و سریع بیرون رفت از دور گلبرگ را دید، دستش در دست گلرخ بود آرام راه می آمد، دستانش مشت شد پله ها را دو تا یکی پایین رفت، نواب لبخند زد و گفت:

-به به آقا پندار

پندار بی توجه سمت آن دو دختر رفت و گفت:

-خوبی؟

گلرخ به پندار نگاه کرد با ناراحتی بدون آن که گلبرگ ببیندش سرش را به نشانه ی منفی تکان داد اما گلبرگ لبخند زد و گفت:

-خوبم

دستش را از دست گلرخ بیرون آورد، سمت پندار گرفت و گفت:

-چطور مطوری؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار دست گلبرگ را در دست گرفت و گلرخ با بغض گفت:

-من تشنمه...میرم یکم آب بخورم...شما گلبرگو میارید

-خودم میتونم میارید چیه؟

-نه منظورم...

سکوت کرد و عصبی گفت:

-بیا نواب

نواب متعجب به دنبال گلرخ رفت، گلبرگ با همان لبخند چشم گرداند روی صورت پندار و گفت:

-نگران نباش

پندار دستش را بیشتر در دستش فشرد و گلبرگ چشمکی زد و گفت:

-امروز سخت بود، خیلی زشت مشت شدم؟

-تو همیشه خوشگلی

گلبرگ زبان روی لبش کشید سخت پلک زد و گفت:

-اما اصلا چشمام تار نشدا، الان خوب موب می بینمت، انقدر خوشحالم

پندار سخت آب دهانش را قورت داد و گلبرگ سر کج کرد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-ترسیدی پندار؟

پندار عصبی در آغوش کشیدش محکم و گلبرگ نگران بود کسی نبیند، پندار آرام گفت:

Kamand

#پارت_سیصد_چهارده

#تاو_نهان

-نه دلیل زندگیم نه عزیزم، من نمی ترسم

گلبرگ لبخند زد و بوی عطر خوبش را بلعید، چشم بست و تپش سینه ی داغش را حس کرد گفت:

-خوب قد کوتاه اینه که من صدای قلبتو می شنوم

پندار بیشتر به خودش فشردش و گلبرگ گفت:

-پندار یکی می بینه

پندار سخت عقب رفت دست کنار صورت گلبرگ گذاشت و گفت:

-الان یکم بخواب باشه؟

@DONYAIEMAMNOE

-اما...

-همینی که من میگم، الان میریم تو فقط تو میگی خوابم میاد من و مامان بقیشو حل می کنیم

گلبرگ سخت سر سنگینش را تکان داد و پندار گفت:

-بیا بریم زیاد سر پا نمون

صدای هق هق گلرخ در دامن مادرش گم شده بود، کتی دست جلوی دهانش گرفته بود به آن خانواده ای که اشک می ریختند نگاه می کرد، به خودش آمد و گفت:

-تو رو خدا انقدر نا امید نباشید، الانم گلبرگ داره میاد تو بفهمه شما این جوری گریه کردید ناراحت میشه

دست روی سر گلرخ کشید و گفت:

-دخترم بلند شو برو یه آبی به صورتت بزن، مامانتم اشکای باباتو پاک کنه

و سر چرخاند به نواب اشاره کرد

نواب سریع جلو رفت بازوی گلرخ را گرفت و گفت:

-بیا بریم عزیزم

کتی دستمال کاغذی برداشت و اشک های مهری را پاک کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-می دونم سخته اما گلبرگ خوب میشه
مهری چانه اش لرزید و کتی گفت:
-تو رو خدا بسه الان گلبرگ میاد، شنیدی که گفت حالش خوب نیست، بلند شو شوهرتو آروم کن
و چرخید بلند گفت:
-محبوبه جان شربتا چی شد؟
-الان میارم کتی جون
پندار دست گلبرگ را محکم گرفته بود و کمک کرد گلبرگ از پله ها بالا برود، گلبرگ خندید و گفت:
-استخونام درد می کنه
-استراحت می کنی خوب میشی
گلبرگ ایستاد به او نگاه کرد، آب دهانش را سخت قورت داد و گفت:
-من برم بخوابم یواشکی میای پیشم؟
پندار لبخند زد و گفت:
-میشه نیام پیشت؟
گلبرگ خندید خودش را نزدیک پندار کرد سر به بازویش تکیه

@DONYAIEMAMNOE

داد و گفت:
-خدا رو شکر امشب این جا هستم
**
با بستن در کتی به پندار نگاه کرد سمتش رفت و آرام گفت:
-اونا نمی تونن خودشونو کنترل کنن اما ببین گلبرگ متوجه نمیشه چون همه حواسش به تو هست، خواهش می کنم خوددار باش
پندار دست به دیوار تکیه داد و کتی کلافه گفت:
-پندار خودتو نباز
-دیدیش؟ می خواست مثل همیشه باشه اما نا نداشت
-طبیعیه، چون امروز شیمی درمانیش از هر بار بدتر بوده،
دست روی شانه ی پسرش گذاشت و گفت:
-اتفاقا الان چقدر با من خندید، همش راجب تو حرف زدیم، چقدرم ذوق داشت که بهش می گفتم عروسمه
پندار لبخند تلخی زد و گفت:
-می خوام کنارش باشم
-الان که جلوی اونا نمیشه بیا یکم بشین بعد یه بهونه بیار بیا پیشش خودمم هواتو دارم

@DONYAIEMAMNOE

-ممنون
بیا بریم قربونت برم، اونم یکم استراحت می کنه تا تو بری پیشش
پندار سر تکان داد همراه مادرش رفت، همه ناراحت بودند، مادر گلبرگ با بغض از کودکی گلبرگش حرف میزد، از شیطنت هایش، از شیرین بودنش و محبوبیتش در فامیل و همسایه ها، از زبان درازش و اداهایش، از این که به یک باره دخترش بد بیماری سراغش آمد.
خود آن زن می گفت دخترش به خاطر همان شیرین زبانی هایش و شاد بودنش چشم خورده بود، همان که در دل همه می نشست حتی کسی که از دست گلبرگ آسایش نداشت با تمام وجود دوستش داشت، می گفت همان محبوبیت باعث شد دخترش چشم بخورد و اعتقاد شدیدی داشت.
گلرخ خیلی ناراحت بود و با هر حرف مادرش اشک می ریخت، پدرش خیره به سقف بود و کتی سعی می کرد کمی آرام شان کند.
-مهری جون چرا ناامید شدی، گلبرگ خیلی جوونه خوب میشه قراره درس بخونه، شوهر کنه
مهری چشم بست و کتی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ حالا حالا ها باید زندگی کنه، حالا امروز یه چیزی شده قرار نیست انقدر ناامید بشید که

پندار کلافه از روی مبل بلند شد و گفت:

-من باید برم یه تماس بگیرم

کتی سر تکان داد و پندار سمت راهرو رفت، نواب به اطراف نگاه کرد و در پیام برای لیلا نوشت:

-کتی که براشون سنگ تموم گذاشته اما خب همشون به خاطر گلبرگ ناراحتن

پندار سریع در اتاق را باز کرد وارد اتاق شد، در را به خاطر گلبرگ آهسته بست و سمت تختی که گلبرگ رویش خواب بود رفت، لبه تخت نشست و دست کنار صورت رنگ پریده اش گذاشت، دست دیگرش را درون موهای پخش شده اش روی بالشت کشید، خیره بود به صورتش، دلش نیامد بیدارش کند و فقط آرام نوازشش می کرد.

بر عکس همه که تصور بدترین اتفاق ممکنه را کرده بودند اما او حتی تصور آن را هم نکرده بود، چون نمی توانست، حتی فکر کردن به آن که گلبرگ تنهایش بگذارد برایش وحشتناک بود، عصبی دست عقب کشید خواست دست درون موهای خودش

@DONYAIEMAMNOE

بکشد اما با تار موهای بلندی که درون دستش بود، دستش در هوا خشک شد و خیره ماند به همان تار های مو، دستش مشت شد و با خشم خواست بایستد اما سر گلبرگ تکان خورد.
سریع نگاهش کرد، گلبرگ لای پلکش را باز کرد و با دیدنش لبخند زد و گفت:
-خواب سنگین منو، فقط یه چیز میتونه بیدارش کن
پندار دستش را آرام پایین برد و با لبخند گفت:
-چی؟
-این دست گرمت که این جا کنار صورتم گذاشتی، با اون عطر مطرت
Kamand
#پارت_سیصد_پانزده
#تاو_نهان

پندار انگشتش شصتش را نوازش وار روی گونه ی نرمش کشید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گرسنه نیستی؟

-نه، کباب داریم؟

-به خاطر تو گفتم درست کنن

گلبرگ خندید چشم بست و گفت:

-آخ پندار انقدر...مهربونی یادم رفته قبلا چجوری بودی

پندار با دیدن مژه ای که زیر چشم گلبرگ افتاده بود گفت:

-یه آرزو کن

گلبرگ چشم باز کرد خیره به چشمان خوش رنگ پندار گفت:

-چه عجیب که تو شدی آرزوم

پندار لبخند زدپندار انگشتش شصتش را نوازش وار روی گونه ی نرمش کشید و گفت:

کمی نزدیک شد دست مشت شده اش را کنار گلبرگ گذاشت و گفت:

-کدوم چشم؟

گلبرگ لبش را کج کرد و گفت:

-اوم...چپ

-نخیر راسته

@DONYAIEMAMNOE

و خودش مژه را آرام برداشت گلبرگ با حرص گفت:

-مژه هم با من لجه

پندار خندید و گفت:

-برم بخوابی

-باشی بهتره

-هی دختر شیطون نمی دونستم انقدر دلبری کردن بلدی

گلبرگ خندید و گفت:

-باور کن خودمم نمی دونستم تو همچین کاری مهارت دارم

پندار بینی اش را گرفت کمی تکانش داد و گفت:

-یکم شیطونی کن دلم واسه همینا تنگ شده

-منم واسه اون اعصاب خردیات اون اخمات اون خیره خیره نگاه کردنات که از صدتا فحش خارمادر بدتر بود

پندار بلند خندید و گلبرگ ناغافل دست دور گردن پندار برد و گفت:

-اذیت میشی

-چرا؟

-گلبرگ لبش تکانی خورد نمی دانست چطور بگوید اما بالاخره

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-من برم با کلی خاطره ی خوب میرم، اما تو می خوای با این همه خاطره چی کار کنی؟

پندار عصبی خواست عقب برود اما گلبرگ محکم گرفتش و گفت:

-کاش فقط من دوست داشتمت، اینجوری تو هم اذیت نمیشدی،

پندار با حرص غرید:

-داری بچگانه حرف میزنی

-کاش انقدری دل داشتم که همین جا تمومش کنم، اما نمی تونم می خوام تا لحظه ی آخر کنارم باشی، اما خودخواهی می کنم واسه تو

-گلبرگ خوشت میاد عذابم بدی

-من غلط ملط بکنم

-هیچی دیگه نگو، تو چیزیت نمیشه به جون خودت قسم می خورم هیچیت نمیشه، آره سختی میکشی درد میکشی اما تموم میشه خوب میشی

گلبرگ با صدای لرزانش گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خدا کنه

-قسم بخور دیگه از این حرفا نمیزنی

-پند...

-قسم بخور گلبرگ

گلبرگ اشکش چکید و گفت:

-به جون خودت دیگه نمیگم

پندار لبخند زد و گفت:

-تو دلیل زندگیم شدی، قراره یه عمر دیوونم کنی

گلبرگ در میان اشکش خندید و پندار چشم گرداند روی صورتش و گفت:

-قراره همیشه این صورت خوشگلتو ببینم

گلبرگ چشم بست و پندار نوازشش کرد گفت:

-یکم بخواب

-تو میمونی پی...

با صدای در هر دو با شتاب سر چرخاندن و پندار سریع ایستاد دست بالا برد انگشتش را جلوی بینی گرفت و گفت:

-هیش

@DONYAIEMAMNOE

به در پشت پرده اشاره کرد و لب زد:

-میرم بیرون

گلبرگ سر تکان داد و پندار با عجله بیرون رفت، گلرخ آهسته در را باز کرد، با دیدن گلبرگ لبخند زد و گفت:

-بیداری که

-یه لحظه بیدار شدم می خوام دوباره بخوابم

-خوابت میاد؟

-چشمام یکم سنگینه

گلرخ کنار نشست و گفت:

-نمی خوای چیزی بخوری؟

-نه یکم دیگه میام بیرون

-باشه قربونت برم، چیزی لازم نداری؟

-نه فقط کسی نیاد تا بخوابم

-باشه

به اطراف نگاه کرد و گفت:

-فکر کنم این اتاق پنداره

-نه اتاقش بالاس واسه چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-آخه بوی عطرش میومد

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-خونشونه دیگه طبیعیه

-آره من برم پندارم نیست نواب تنهاست برم پیشش

-پندار کجاست؟

-نمی دونم رفته با تلفن حرف بزنه، از یاشار خبری نیست

-چرا؟

-نمی دونم دیروز نیومده بود کمیلم از من می پرسید اما من که نمی دونستم پندارم به ما حرفی نزد

-حتما فردا میاد

-نمی دونم امروزم که پندار اینا انگار سر کار بودن، خبر دار شدم جای یاشار یه خانمه اومده کار کنه

-جدی؟

-آره من واسه همین تعجب کردم،نکنه پندار به خاطر کار اونشب یاشار باهاش بحثش شده اونم قهر کرده نمیاد!

-نه بابا دوستن قهر نمیکنن که

-بی خیال تو به این چیزا فکر نکن کاری داشتی صدام کن

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

گونه ی گرم گلبرگ را بوسید و گفت:

-ای بابا همه جا بوی عطر پندار پیچیده حتی انگار تو هم بوی عطرشو میدی، بوی غذاشونم همین نباشه!

گلبرگ بلند خندید و گلرخ بلند شد سمت در رفت دستی برای گلبرگ تکان داد بیرون رفت، در را بست نفس عمیقی کشید و آرام گفت:

-خدایا خواهرم خیلی جوونه بهش رحم کن

-خوب بود؟

-آره گفت می خواد یکم دیگه بخوابه

-چیزه، گلرخ من داشتم با مامانم حرف میزدم، از حال گلبرگ که گفتم، گفت زشته نیام ببینمش، می خواد با عمم بیاد این جا

-این جا!

-آره دیگه ببخشید فامیل هستیما

-خب آره اما...

-تو چیزی نمی خواد بگی بیان خودشون می فهمن دیگه

-اگر فامیل نبودید این جا زشت بود بیان اما الان چی بگم

@DONYAIEMAMNOE

-هیچی بیا بریم بشینیم تو راه هستن

-باشه بریم

پرده کنار رفت و گلبرگ با لبخند گفت:

-خوب اتاقی اوردیما

-فکرای کتی جونه

گلبرگ خندید و پندار روی تخت رفت و گفت:

-الان بخواب

گلبرگ به یک باره روی پهلو چرخید سر روی پای پندار گذاشت بی حرف چشم بست، پندار چند لحظه بی حرکت نگاهش کرد، کلافه دست در موهایش کرد و نوازشش کرد، گلبرگ آن قدر بی حال بود که با نوازش دست های پندار به خواب عمیق فرو برود.

Kamand

1

[12:50:26 AM]تاونهان:

#پارت_سیصد_شانزده

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

برای پندار پیام آمد، پندار آرام و سخت گوشی را از جیبش در آورد و پیام را باز کرد:

-گلرخ که ندیدت! کجایی پندار هر جایی بیا زشته، پیش گلبرگی؟

پندار موهایی که باز درون دستش بود را نگاه کرد و کلافه سر گلبرگ را روی بالشت خواست بگذارد، روی بالشت هم مو چسبیده بود، عصبی سر به آسمان برد گفت:

-خدا نکن این کارو

سر گلبرگ را روی بالش گذاشت و سر خم کرد روی سرش را بوسید و آرام گفت:

-خوب میشی زندگیم

از روی تخت پایین آمد سمت همان در پشت پنجره رفت و سریع بیرون رفت، ساختمان را دور زد

خودش را به در رساند، وارد که شد، نواب متعجب گفت:

-داداش تو اونوری رفته بودی که!

پندار گوشی را در دستش تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-حرف که می زدم از در پشتی رفتم بیرون
نواب خندید و پندار به کتی نگاه کرد و گفت:
-شام آماده نیست!
کتی سریع گفت:
-چرا هست
گلرخ آرام گفت:
-ما گرسنه نیستیم اگر اشکالی نداره گلبرگ بیدار بشه بیاد همه با هم باشیم
کتی لبخند زد و گفت:
-چه بهتر
و رو به پندار گفت:
-مادر بیا بشین
-من میام
پندار سمت سرویس رفت و مهری گفت:
-آقا پندار امروز خیلی زحمت کشیدن
-زحمتی نبود وظیفشه
مهری به شوهرش نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی وقت بود از خونه بیرون نیومده بود، دقت می کردم تا قبل این که گلرخ بیاد لبخند داشت

-گلبرگم خوب میشه این دورهمیا بیشتر میشه، لبخندا هم عمیق تر

-انشالله، منتظرم نامزدی گلرخ بشه نذرایی که کردم شروع کنم

پندار مشت گره کرده اش که هنوز موهای زیبایی گلبرگ درونش بود را روی روشویی کوبید و و با دهان بسته انگار عربده می کشید، نفس نفس می زد، سر به زیر با کمر خمیده ماند و نالید:

-نکن...چرا اوردیش تو زندگیم...چرا داری انقدر عذابش میدی

دست مشت شده اش آرام باز شد به آن موها نگاه کرد، سیبک گلویش تکانی خورد و دستش بالا رفت بوسه اش روی آن موها نشست، همان جور از پشت روی زمین افتاد، تکیه به در نشست زانوهایش خم شد و باز بوسه زد روی آن موها و چشمانش را با خشم روی هم فشرد.

کلافه بود آن قدر کلافه که نواب هم متوجه شده بود، از کنار

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ بلند شد رفت کنار پندار نشست و گفت:

-چیزی شده داداش؟

پندار سرش را با نشانه ی نه تکان داد و نواب گفت:

-کلافه ای انگار سخته تو جمع بشینی

-نه

-باشه، اون جا تخته نرد دیدم بازی کنیم؟

-نه حوصله ندارم

-اگر چیزی هست بگو رو من حساب کن

پندار در دلش نیش خند زد و گفت:

-نه چیزی نیست اگر باشه حتما به تو میگم

با صدای زنگ آیفون چشمان پندار چین خورد و کتی متعجب گفت:

-کسی قرار نبود بیاد!

گلرخ نگران به نواب نگاه کرد و پندار سمت آیفون رفت با دیدن لیلا و مادر نواب دندان روی هم سایید و بدون آن که در را باز کند سمت در ورودی رفت، کتی نگران بلند شد و گفت:

-ببخشید

@DONYAIEMAMNOE

کتی که رفت گلرخ نگران گفت:

-نواب کار درستی نکردی

مادرش بی خبر از همه جا گفت:

-مگه چی شده؟ نواب چی کار کرده؟!

گلرخ عصبی گفت:

-نواب به مامانش گفته حال گلبرگ خیلی بده اونم با عمه ی نواب اومدن این جا تا گلبرگو ببینن

مادرش لب زیر دندان کشید و گفت:

-پسرم این چه کاری بود؟ ما مگه خونه نداریم که واسه دیدن دخترم بیان این جا!

-مامان جان نگران چی هستید؟ ما فامیل این خانواده هستیم

گلرخ و مادرش به یکدیگر نگاه کردند و مادرش گفت:

-چون به اسم دیدن گلبرگ اومدن این جا خیلی زشته وگرنه که درسته فامیل هستید

-هیچ زشت نیست شما به این چیزا فکر نکنید

-پندار جان نواب گفت حال گلبرگ خوب نیست زشت بود نیایم

پندار نیش خند زد و لیلا سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ما با اونا فامیل شدیم، هر روز داریم همو می بینیم
پندار دندانی روی هم سایید و گفت:
-خوب میدونی اگر الان مهمون نداشتیم قلم پای تو یکیو می شکوندم نمی ذاشتم پا بذاری تو خونم
مادر نواب کلافه گفت:
-اجازه هست حالا؟
کتی سریع سمت شان رفت و گفت:
-چی شده؟
آن دو زن به کتی نگاه کردند و کتی کنار پسرش ایستاد به آن دو نفر نگاه کرد، گفت:
-سلام خیلی خوش اومدید
پندار کلافه از مهربانی مادر یک دستش را به پهلویش زد و دست دیگرش در موهایش رفت، کتی به پسرش نگاه کرد و به آن دو نفر گفت:
-بفرمایید داخل
مادر نواب پشت چشمی نازک کرد به همراه لیلا راه افتاد، کتی به پندار نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مهمون حبیب خداست عزیز دلم، چه اون آدم لیلا باشه چه کس دیگه، تو هم آروم باش به خاطر گلبرگ آروم باش، بذار دو دقه بشینن برن، زشته جلوی خانواده ی گلبرگ جنجال به پا کنی

حرف هایش را زد و سریع به دنبال آن دو زن رفت، پندار نفس عمیقی کشید و با حرص غرید:

-حالا گلبرگ خانم مدام بگو تاوت نهان باشه

*

لیلا نگاهی به پندار کرد و شربت را از درون سینی که محبوبه جلویش گرفته بود برداشت، مادر نواب به مهری خانم گفت:

-خدا کنه چیزی نشه، آخه گلبرگ جان خیلی جوونه حیفه واقعا

لیلا از پندار نگاه گرفت و گفت:

-آره واقعا زوده که دختر به این جوونی جای درس خوندن و عاشقی و ازدواج اسیر خاک بشه

1

[12:50:26 AM]تاونهان:

#پارت_سیصد_هفده

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

پندار دستش مشت شد و کتی سریع گفت:
-این چه حرفیه، به جای این حرفا براش دعا کنیم بهتره، همه چیز دست خداست
مهری با ناراحتی سر تکان داد و لیلا گفت:
-نمی دونستم کتی جان با مهری خانم انقدر صمیمی شدن!
مهری به کتی لبخند زد و گفت:
-کتی جون مثل دوستیه که چند ساله گمش کردم دوباره پیداش کردم
لیلا لبش کج شدو کتی گفت:
-محبوبه جان میوه بچرخون
گلرخ معذب به مادر نواب نگاه می کرد و لیلا گفت:
-حیف که میگید گلبرگ خوابه دوست داشتیم ببینیمش
گلرخ آرام گفت:
-خوابش هم سنگینه قبل از این که بیاین تو رفتم سراغش اما خیلی عمیق خواب بود، البته مال داروهاشم هست
لیلا دوباره به پندار نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بیمارهای این جوری علاوه بر این که خود طرف ذره ذره آب میشه اطرافیانشو هم اذیت می کنه و بدتر از همه میدونی موندنی نیست

پندار با خشم از سر جایش بلند شد و کتی نگران و با صدای مرتعش شده گفت:

-چیزی می خوای عزیزم؟

پندار با خشم به لیلا نگاه می کرد و به گلرخ و مادر گلبرگ نگاه کرد، گفت:

-نه یادم اومد باید تماس بگیرم

از آن جمع دور شد و کتی عصبی به لیلا نگاه کرد، گلرخ ناراحت از لیلا با اخم به نواب نگاه کرد و نواب از او نگاه دزدید، کتی مثل پسرش نیش خند زد و گفت:

-گلبرگ امید داره، یه امید بزرگ که می تونه به خاطر اون امید با هر چیزی حتی مرگ بجنگه، اصلا بیماری که امید نداشته باشه از پا در میاد، به خاطر همین ذره ذره آب میشن، نباید امید ازشون گرفت اونم با خودخواهی

لیلا لیوان درون دستش را فشرد و گلرخ با لبخند گفت:

-درسته دکتر صحت هم همینو می گفت، می گفت گلبرگ امید

@DONYAIEMAMNOE

داره به خاطر همین تسلیم نمیشه
مادر نواب با لبخند سر تکان داد و گفت:
-خدا رو شکر
**
پندار در اتاق را باز کرد، با دیدن گلبرگ که در خواب عمیق فرو رفته بود لبخند زد، در را بست و سمتش رفت، لب تخت نشست دست روی بازوی گلبرگ گذاشت و آهسته صدایش کرد:
-گلبرگ
گلبرگ جواب نداد، پندار کمی تکانش داد و گفت:
-گلبرگ جان
گلبرگ فقط کمی تکان خورد، پندار کمی نزدیکش شد و گفت:
-دو دقه اومدیم خودتو ببینم همش که خوابی
گلبرگ با چشمان بسته لبخند زد و پندار دلش ضعف رفت برای لبخندش و گفت: دلیل زندگیم، خانم خوشگله نمی خوای بیدار بشی؟
گلبرگ چشمانش را باز کرد با همان لبخند گفت:
-خوابم میاد
-غذا؟!

@DONYAIEMAMNOE

-هیچی نمی خوام فقط خوابم میاد

پندار چشمانش تنگ شد و گفت:

-نشد دل سیر ببینمت که

-گلبرگ بی حال چشم بست و گفت:

-ببخشید یکم دیگه بخوابم سر حال میشم

پندار دست کنار صورتش گذاشت نوازشش کرد و گفت:

-باشه بخواب

گلبرگ لبخند زد و آرام گفت:

-همین جا باش

-باید برم لیلا این جاست

چشمان گلبرگ به یک باره درشت شد و پندار سر تکان داد و گفت:

-داره سو استفاده میکنه به بهونه ی اینکه تو حالت بده با مامان نواب اومدن این جا

-اه اه خانم از دماغ فیل میل افتاده

پندار لبخند زد و گفت:

-امشب این جا می مونی؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ متعجب چشم چرخاند روی صورت پندار و گفت:
-میگم دستت داغه، تب مب داری هزیون میگی
پندار خندید به بینی گلبرگ زد و گفت:
-بیا امشب فیلم بازی کن بقیش با منو مامان
-فیلم؟
-آره هر چی صدات کردن بری خونه بیدار نشو
-آره مامان منم میگه خب ما بریم گلبرگم کنار این عشق دیوونش باشه
-نه تو فقط خودتو بزن بخواب بیدار نشو بقیشو می فهمی
-چی تو سرته پنی؟ عوض موض شدیا
-قبول؟
-برو به جون فیلم هندیای که دیدم دعا کن فیلم بازی کردنم حرف نداره
پندار بلند خندید و گفت:
-تو که الان سرحالی
-سرحالم کردی آخه
-حیف باید بازم بخوابی

@DONYAIEMAMNOE

-کنجکاو شدم

-تو امش...

با زنگ خوردن گوشی پندار سریع دست روی گوشی کشید و گفت:

-بله مامان

-لیلا داره میاد اتاق

پندار سریع ایستاد به گلبرگ اشاره کرد، گلبرگ تا خواست سوال بپرسد پندار پشت پرده رفت و همان لحظه در باز شد، گلبرگ از پرده نگاه گرفت با دیدن لیلا ابرو در هم کشید، لیلا لبخند که نه نیش خند زد و گفت:

-بیداری که تو

-می خوای بخوابم

لیلا جلو رفت به اطراف نگاه کرد و گفت:

-با زن داداشم اومدیم تو رو ببینیم اما می گفتن خوابی

-خواب بودم

-همه رو نگران خودت کردی

-معمولا نگرانم میشن من نگرانشون نمیکنم، چون دوستم دارن

@DONYAIEMAMNOE

-کتی به خاطر همین دوستت داره؟ چون مثل خودش زبون درازی

گلبرگ هیچ نگفت و لیلا لب تخت کنار گلبرگ نشست و گفت:

-معمولا اونایی که مریض میشن اونم این مدلی که معلوم نیست یک ساعت دیگه زنده می مونه یا نه دلسوز زیاد پیدا می کنه، همه یه جورایی دلشون می سوزه و دست به هر کاری میزنن تا تو روزای آخر زندگیت خوشحال باشی

-دم همشون گرم دم شما هم سرد که کلا زدی تو کار ناامید کردن اما می دونی موفق نمیشی

لیلا خنده ی ای کرد و گفت:

-نه عزیزم فقط خواستم بدونی چقدر بقیه دارن در حقت خوبی میکنن، از جمله کتی و پسرش پندار که می دونم خیلی دارن بهت محبت میکنن، پندار که شاید خیلی بیشتر این حرفا داره از خود گذشتگی می کنه

-حالا هر کی هر کاری می کنه به کس دیگه چه مربوط؟

1

[12:50:27 AM]تاونهان:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_سیصد_هجده
#تاو_نهان

-هیچی عزیزم منم مثل بقیه الان دلم برات می سوزه هر چی بگی ناراحت نمیشم

گلبرگ با لبخند سر تکان داد و گفت:

-منم وقتی دختراتون رفتن التماس پندار می کردن که واسه شما کاری کنه پندار قبول نکرد دلم براتون سوخت، اما چه میشه کرد هر کسی تو این دنیا دل سوز زیاد داره

لیلا ابرو در هم کشید و گلبرگ آرام گفت:

-بی زحمت میشه دارید میرید کلیدو بزنید، این جا روشنه اذیت میشم

-پندار این جا بود؟

گلبرگ جا خورد اما چشم بست و گفت:

-من خواب بودم حتما همه دلسوزام یکی یه دور بهم سر مر زدن دیگه

@DONYAIEMAMNOE

لیلا از سر جایش بلند شد و گفت:
-این روزاتو غنیمت بدون عزیزم، لذت ببر از این خانواده هم دوری کن، این خانواده انقدر پیچیده و پر از مشکل هست که مطمئن باش بخوای حتی سرک توش بکشی زودتر از موعود می میری
گلبرگ انگشتان دستش را برای لیلا تکان داد و گفت:
-خوشحالم که تو هنوز زنده ای
لیلا کلافه از حاضر جوابی های گلبرگ سمت در اتاق رفت و بدون آن که چراغ را خاموش کند از اتاق بیرون رفت، گلبرگ با حرص گفت:
-زنیکه ی رو مخ، منتظره من بمیرم، به پرده نگاه کرد و گفت:
-تو هم که رفتی
**
-گلبرگ مادر بیدار شو دیگه باید بریم
گلرخ کلافه دستانش را به کمرش زد و گفت:
-گلبرگ بیدار شو دیگه نواب باید بره خونه منتظر ما هست
اما گلبرگ جواب نمی داد، گلرخ با حرص تکانش داد و گفت:
-بلند شو دیگه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با ناله گفت:

-نکن سرم

مادرش عصبی به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-آروم ببین چی کار می کنی

کنار تخت نشست دست روی سر دخترش کشید و گفت:

-مامان جان بیدار نشدی واسه غذا که، اما الان باید بریم خونه بیدار شو خوشگلم

گلبرگ انگار دوباره در خواب عمیق فرو رفت، گلرخ نچی کرد همان لحظه کتی و پندار وارد اتاق شدند و گلرخ گفت:

-هر چی صداش می کنیم بیدار نمیشه

کتی به پندار نگاه کرد و گفت:

-حتما بدنش ضعیفه به این خواب عمیق نیاز داره

-گلرخ مادر بیا منو تو بغلش کنیم ببریمش

کتی سریع رو به گلرخ گفت:

-نه عزیزم جوونی کمرت درد می گیره بعدم الان نمی فهمی همسن ما شدی می فهمی، مامانتم که بیچاره نمی تونه

پندار سر تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بذارید بخوابه

-باید بریم پسرم ساعت دوازده شبه

کتی لبخند زد و گفت:

-عزیزم خونه غریبه که نیستی، خونه به این بزرگی یه شب پیش ما بمونید بهتون بد نمی گذره

مهری ایستاد و گفت:

-مگه میشه بد بگذره، تا همین الانم خیلی زحمت دادیم

-چه زحمتی، بعدم الان که دخترم خوابه، صبح پندار شما رو می رسونه گلرخم میبره سر کار

مهری به گلرخ که اشاره کرد نه نگاه کرد و پندار با شکار کردن آن صحنه سریع گفت:

-مامان راست میگه چه الان برید چه صبح، بذارید گلبرگم راحت بخوابه

مهری لبخند زد و کتی گفت:

-مهری عزیزم با منم تعارف داری؟

-نه بخدا اما...

-دیگه اما نداره بیا بریم بابای گلبرگ که خیلی هم خوابش میاد

@DONYAIEMAMNOE

ببریم تو اتاق بخوابونش بعدم بیا بریم اتاق من برات کلی حرف دارم

مهری به گلرخ که انگار او هم دیگر حرفی نداشت نگاه کرد و گلرخ سر تکان داد و گفت:

-انگار چاره ای نیست، کاش من می رفتم خو...

مهری ابرو در هم کشید و گفت:

-خونه ای که کسی نیست نمی خواد بری حالا که همه می مونیم تو هم بمون

گلرخ خجالت زده گفت:

-پس من برم به نواب بگم بره خونه منتظر نمونه

-برو عزیزم منم اتاقی که باید بخوابی آماده می کنم

گلرخ سریع و با شرم گفت:

-نه تو رو خدا همین جا کنار گلبرگ می خوابم

کتی خندید و گفت:

-خواهرتو ببین با این مدل خوابیدنش جای دو نفرو رو تخت گرفته

گلرخ هم خنده اش گرفت و پندار خیره بود به گلبرگ، کتی

@DONYAIEMAMNOE

سمتش چرخید و گفت:

-تو هم برو آقای صالحیُ ببر اتاق کنار پله ها

گلرخ از اتاق بیرون رفت و کتی هم دست مهری را گرفت و گفت:

-بیا بریم

با هم از اتاق بیرون رفتن و کتی گفت:

-گلرخ خیلی خجالتیه

-آره تو این چیزا معذبه اما گلبرگ کلا تو همه موارد راحته

-عزیزم اخلاقش خیلی خوبه

-چقدر دلم می خواد بهم داستان زندگیتو که گفتی یه روز برام تعریف می کنی بگی

کتی خندید و گفت:

-پس واسه امشب خودتو آماده کن

-نمیشه تنهاش بذارم

-واقعا؟

-آره یهو آب می خواد یا هر چیزی صدا میده نباشم اذیت میشه

-اتاق بزرگه میخوای گلرخم پیش شما باشه؟

@DONYAIEMAMNOE

-این جوری باشه خوبه گلرخ حواسش هست

پندار جلو رفت و گفت:

-هی گودزیلا

گلبرگ با چشمان بسته خندید و گفت:

-چطور بود؟

-خودمم فکر کردم خوابی

گلبرگ چرخی زد لبش را جلو داد و گفت:

-ما اینیم دیگه، حرف تو که وسط باشه با اکبر عبدی بیشتر میرم تو حس

پندار خندید و گفت:

-من میرم به بقیه برسم، گوشیت همین جاست حواست باشه

-گشنمه پنی

پندار خندید و گفت:

-یکم دیگه بمون

-باشه

خم شد سر انگشت اشاره اش را روی پیشانی اش کشید و با لبخند عقب رفت از اتاق بیرون رفت، گلبرگ نفس عمیقی کشید

@DONYAIEMAMNOE

و گفت:

-خداجونم با من قهر نکنیا، آخه دوست داشتم بمونم، نه یعنی خودت میدونی دیگه بذار لذت ببرم، ببین چشماشو چقدر عشق مشقیه

1

[12:50:27 AM]تاونهان:

#پارت_سیصد_نوزده

#تاو_نهان

*

کتی و مهری همان جور که حرف می زدند از پله ها بالا رفتند، از کنار اتاق پندار گذشتند وارد اتاق کتی شدند و کتی در را بست، گفت:

-راحت باش مهری شالشتو در بیار

مهری شالش را در آورد و گفت:

-تو اصلا شبیه خانواده ی نواب نیستی

-زن دایی من مادر مامان نوابه

@DONYAIEMAMNOE

-زن داییت همون مادر شوهرت؟
کتی آهی کشید و روی مبل نشست و در فکر فرو رفت، گفت:
-خانواده ی ما خیلی شلوغه خیلی هم وصلتای فامیلی داشتیم، بابای پندار هفتا خواهر داشت یکیش همون بچگی مرد، سه تا هم عمو داره
-پس مامان نواب عمه ی پسرته
کتی سر تکان داد و مهری متعجب گفت:
-چرا انقدر خشک هستن؟ یعنی ندیدم بهش بگه عمه
-چون پسر من از تمام اون خانواده بدش میاد
لبخند زد و گفت:
-بیا بشینیم رو تخت تا صبح برات حرف بزنم
مهری لبخند زد و گفت:
-منم که مثل گلبرگ عاشق حرف زدن و شنیدنم
**
پندار بشقاب غذا را روی میز گذاشت و از دورن یخچال نوشابه بیرون آورد روی میز گذاشت، گلبرگ درون آشپزخانه سرک کشید و یکدفعه گفت:
-پخ

@DONYAIEMAMNOE

پندار نگاهش کرد و گفت:

-ترسیدم، قلبم درد گرفت

گلبرگ بینی چین داد و گفت:

-آدمای بی احساس نمی ترسن که

پندار جلو رفت بازویش را گرفت و گفت:

-بیا بشین غذاتو بخور

-تو مطمئنی دیگه؟ مامان یه وقت نیاد، بخدا همین جا با دمپایی سیاه و کبودم می کنه

پندار خندید و گفت:

-نه نمیاد، اگر بیاد کتی خبر میده، گلرخ چی؟

-گلرخ بیهوش بود بیچاره امروز خیلی اذیت شد

-بخور

گلبرگ نشست و گفت:

-اوه چقدر غذا

-نوش جان

گلبرگ شروع کرد به خوردن و با دهان پر گفت:

-حالا چرا گفتی بمونیم؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار دست به سینه پشت میز نشست و گفت:

-می خواستم یه شب تا صبح کنار هم باشیم

گلبرگ مشکوک گفت:

-یعنی نخوابیم؟

پندار خندید و گفت:

-تو دلت بخواد می خوابی

-نچ دلم نمی خواد

-بعد که خوردی بریم بیرون؟

-همین حیاط؟

پندار خنده اش گرفت و گفت:

-آره همین حیاط

-می خوای همچین صحنه رو عاشقانه کنی آره؟

پندار جلوی خودش را گرفت که از دست آن دختر قهقهه نزند و گلبرگ گفت:

-عاشق این دیوونه بازیام

تکه کبابی با دست در دهان پندار گذاشت و گفت:

-بخور تا صبح گشنه مشنه میشی

@DONYAIEMAMNOE

پندار خیره اش بود و او می خورد کلافه و آرام گفت:
-گلبرگ
گلبرگ نگاهش کرد و گفت:
-حتی حالت صداتم می شناسم، این نوع گلبرگ گفتنت پر از نگرانی بود
پندار خیره اش بود و گفت:
-خودت می دونی که موهات می ریزه درسته؟
گلبرگ قاشقش را آرام درون بشقاب گذاشت نگاه به زیر برد، بغض کرد، مگر می شد نداند، مگر می شد با برس کشیدن موهایش و آن همه مویی که درونش جمع میشد نفهمد، پندار عصبی از پشت میز بلند شد سمتش رفت و از پشت در آغوش کشیدش روی موهایش را بوسید و گفت:
-درست میشه، اینا همه برمیگرده
-مواهامو دوست دارم پندار
-می دونم عزیزم، اما برمیگرده نباید انقدر خودتو اذیت کنی، چرا به من نگفتی؟
-قراره زشت بشم، قراره...
پندار از همان پشت دست بزرگش جلوی دهان گلبرگ نشست و

@DONYAIEMAMNOE

غرید:

-تو هیچ وقت زشت نمیشی

گلبرگ چشم بست و پندار بوسید موهای باز گلبرگ را، خودش هم عاشق موهای گلبرگ بود اما...باید دل می کند از آن موهای بلند و زیبایش، گلبرگ اشک ریخت و پندار عصبی گفت:

-گریه نکن واسه یه مو نباید گریه کنی

سر جلو برد نگاهش کرد و گفت:

-تو همه جوره خوشگلی، جذابی

گلبرگ در میان اشک ریختنش خندید و پندار سر تکان داد دستش را از جلوی دهان گلبرگ برداشت و گفت:

-تموم می شه همش تموم می شه

گلبرگ سر تکان داد و پندار گفت:

-بریم؟

-بریم

دستش را گرفت و گلبرگ را کشید هر دو با احتیاط از خانه بیرون رفتند، گلبرگ دستش را از دست پندار بیرون کشید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وای پندار سرده من با تیشرت اومدم

-بمون برم بیارم

-نه خودم میرم تو برو تا بیام

-برو

گلبرگ سریع به خانه برگشت و رفت از درون اتاق شالش را برداشت دور خودش پیچید و از اتاق بیرون آمد باز سراغ گلرخ و پدرش رفت وقتی مطمئن شد خواب هستند آرام بیرون رفت، دید پندار کمی دورتر ایستاده است، با شیطنت از پله ها پایین رفت و دوید سمت پندار قبل اینکه پندار سمت او بچرخد، پرید دستانش را دور گردنش حلقه کرد و خودش را بالا کشید، پندار با ترس دست بالا برد پاهای گلبرگ را گرفت و گفت:

-دیوونه میخوری زمین

گلبرگ قهقهه زد و پندار با حرص گفت:

-ترسوندیم

گلبرگ باز بلند خندید سر جلو برد و دم گوش پندار گفت:

-عاشق ماشقتم رئیس

پندار خندید همان جور که گلبرگ آویزان او بود و پاهایش را محکم داشت که یک وقت زمین نخورد راه افتاد، گلبرگ سر روی

@DONYAIEMAMNOE

شانه اش گذاشت به نیم رخش دقیق شد و گفت:

-هر روز میزنی؟

-چیو؟

-ریش میشو

پندار نگاهش کرد و گفت:

-دو سه روزی یه بار

گلبرگ به لبهایش خیره شد اما سریع چشم بست و گفت:

-کوله سواری خیلی خوبه

پندار خندید و او همان جور سر روی شانه ی پندار گذاشته بود،

پندار ایستاد و گلبرگ به اطراف نگاه کرد پشت خانه بودند،

گلبرگ ابرویی بالا انداخت و گفت:

-چه تاریک!

پایین پرید و پندار سمتش چرخید و گفت:

-کوله سواری مفتی مفتی خوب بود

-جات خالی

[12:50:52 AM]تاونهان:

Forwarded message:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_سیصد_بیست

#تاو_نهان

پندار به یک باره دست گلبرگ را کشید و به زور روی سبزه ها نشاندش، گلبرگ خندید و گفت:

-شیطون شدیا

پندار دراز کشید و گلبرگ را کشید سرش را روی سینه ی خودش گذاشت و گفت:

-همنشینی با یاره

گلبرگ دست روی سینه ی پندار گذاشت گفت:

-بگو برام

-از چی؟

-از خودت از همه چیز

-چی دوست داری بدونی؟

-چرا تو تا قبل من از همه زما دخترا بیزار بودی؟

@DONYAIEMAMNOE

-چون هر کسیو که دیدم شبیه هم بود، همه دنبال پول، هیچی جز پول براشون اهمیت نداره

-چرا فکر می کنی واسه من نداره

-پندار نیش خند زد و گفت:

-تو دیروز تو اون خونه بردمت حتی نخواستی تو اون خونه ای که مال خودته بگردی از اتاقاش و هزار چیز دیگش با خبر بشی

گلبرگ خندید و گفت:

-ای کلک چه ریز بینانه

پندار خندید و گفت:

-ندیدم اصلا به پول فکر کنی یعنی از رفتارت پیداس

-شاید به خاطر اینه که می دونم پولدار ترین آدم دنیا هم باشی اما یه مریضی بگیری کل پولتم خرج کنی باز خوب نمیشی، اصلا حال دلت خوب نمیشه، حال دلت که خوب باشه فکر می کنی پولداری زندگیت عالیه

-حال دلت خوبه؟

-حال دلم همیشه خوب بوده، الان که پرسیدن نداره، عاشق ماشق شدم

@DONYAIEMAMNOE

پندار لبخند زد و سر گلبرگ را نوازش کرد گفت:

-اما حال دل من خوب نبود، هر چی به پول بیشتری می رسدیم انگار هیچ وقت از لحاظ روحی ارضا نمی شدم، هر چی موفقیتم بیشتر می شد به جای یه لبخند پوز خند می نشست رو لبم، به کارخونه رسیدم به این خونه باغ کوفت زهر مار رسیدم اما حالم خوب نشد.

-الان چی؟

-چی بگم گلبرگ، بهم بگن همه چیزو ازت می گیریم از تو با این دل خوشی دور بشم میگم بگیرید اما میخوام با دلخوشیم بمونم، با همون پادوئیی، با همون دردایی که شب تاصبح تو پاهام می پیچید، با همون دستای از سرما ترک خوردم که هر چی مامان چرب می کرد خوب نمی شد، حاضرم بشم، بشم همون هی پسری که صدام می کردن اما با تو باشم دلم خوش باشه

-گلبرگ خندید و گفت:

-بیا خودم بهت میگم هی پسر

پندار هم لبخند زد و ادامه داد:

-بابام بد مرد، قند خون بالا کلیه هاشو از بین برد، منم دیدم تنها کاری که واسه بابام واسه تمام محبتاش می تونستم انجام بدم،

@DONYAIEMAMNOE

پیوند کلیه بود.
گلبرگ متعجب سر بلند کرد و گفت:
-تو یه کلیه داری؟
پندار لبخند زد و گفت:
-آره
گلبرگ لب زیر دندان کشید و پندار بینی اش را کشید و گفت:
-دلخوشی زندگیم سردت نیست؟
-نه خوبم
باز سر گذاشت روی سینه اش و گفت:
-تو که واسه بار اول شیمی درمانی نشدی
-نه با عملم و یه سری دارو حل شد، اما عمل وشکاف سرم زیاد بود به خاطر همین موهامو تراشیدن
پندار خیره به آسمان گفت:
-ببین الان چه بلند شده
گلبرگ هیچ نگفت، آن شب؛ از آن شب هایی بود که هیچ کدام خواب سراغ شان نیامد، خسته هم نشدند، همان جور تا دم دم های صبح با یکدیگر حرف زدند، گلبرگ شیطنت کرد و صدای

@DONYAIEMAMNOE

خنده ی هر دو در آن باغ کوچک می پیچید، بعد از آن شیمی درمانی و بی حالی گلبرگ آن شب بیداری و خلوت کردن شان حسابی جبران کرد.

سر روی سینه ی مردانه اش گذاشته بود و او همچان با موهای زیبایش بازی می کرد و گوشش صدای جیر جیرک های باغ را نمی شنید فقط صدای گلبرگ را می نشید، در آغوش هم بودند و هیچ و فقط آرامش داشتند.

**

گلبرگ پاورچین وارد اتاق پندار شد و پندار سریع پشت او وارد شد در را بست، گلبرگ خندید و گفت:

-وای هنوز بیدارن دارن حرف می زنن!

پندار خندید و گفت:

-مامانتم که بله

گلبرگ خندید و گفت:

-یادم باشه جریان عاشقیشونو بگم برات، بابام یه پا پنی بوده واسه خودش

پندار خندید و گفت:

-سردته برو رو تخت پتو بکش دورت

@DONYAIEMAMNOE

-یهو سرد شدا

پندار به کلوزت رفت و گلبرگ روی تخت پندار نشست پتو را که بوی عطر او می داد بالا کشید و دور خودش پیچید، گفت:

-اگر بفهمن فیلم بازی کردم که این جا بمونیما

-نمی فهمن

پندار آمد و سمت گلبرگ رفت، روی تخت نشست و جعبه را سمتش گرفت، گلبرگ با چشمان درشت گفت:

-همون ادکلنس؟!

پندار سر تکان داد و گلبرگ با ذوق گرفتش و گفت:

-واسه منه؟!

-آره دیگه

گلبرگ گرفتش و بین دو پایش نگهش داشت درش را باز کرد و از جعبه بیرون آورد با دیدن شیشه اش گفت:

-آخ آخ بوش تا یه مدت زیر بینیم بود

درش را آهسته باز کرد و بوئیدش، چشمانش را بست و سرش را کمی بالا گرفت و عطر را به گردنش پاشید، پندار خیره اش بود و با آن بوی عطر کلافه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هی خوشگله بذار واسه بعد

گلبرگ شیشه را به سینه اش چسباند و گفت:

-ممنون

پندار عطر را گرفت در جعبه گذاشت، از روی تخت بلند شد با تکان خوردن تشک گلبرگ گفت:

-عجب تخت خوبی داریا، تکون تکون میخوره

پندار خندیده جعبه را روی میز گذاشت و گفت:

-میرم چای با قهوه بیارم، چیزی نمی خوای؟

-چرا کاکائو بیار باهاش بزنیم

پندار بیرون رفت و گلبرگ یکدفعه ایستاد کمی پرید و گفت:

-وای این مثل قلعه بادیه

Kamand

#پارت_سیصد_بیست_یک

#تاو_نهان

همان جور با ذوق می پرید، چشمانش را بست دستانش را باز

@DONYAIEMAMNOE

کرد می چرخید می پرید نفس نفس میزد، اما حتی لحظه ای مکث نکرد، موهایش در هوا پخش می شد و انگار دوست داشت آن روزهای آخرِ لذتش را خوب ببرد.

پندار در را باز کرد با دیدن گلبرگ چشمانش درشت شد و گلبرگ قهقهه زد، پندار سریع در را بست و گفت:

-چه خبرته؟!

گلبرگ خندید و گفت:

-من از این تختا آرزوم بود...که هی روش بپرم

-بسه بیا پایین

گلبرگ خندید و خم شد بالشت را برداشت سمت پندار پرت کرد و اگر پندار خم نمی شد بالشت به سینی برخورد می کرد، گلبرگ به آن صحنه بلند خندید صاف ایستاد و نفس زنان موهایش را از جلوی چشمانش بالا برد و گفت:

-سالمی پنی؟

پندار دندان قروچه ای کرد و سینی را روی میز گذاشت خم شد همان بالش را برداشت سمت گلبرگ پرت کرد و گفت:

-بچه پررو

گلبرگ خندید بالش را در هوا گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کمرت نگیره پیرمرد

پندار سمتش هجوم برد و گلبرگ از روی تخت پایین پرید، دوید سمت دیگر اتاق رفت، پندار هم سمتش رفت و گلبرگ تا خواست فرار کند دست پندار دورش حلقه شد و گفت:

-کی پیرمرده بچه؟

گلبرگ خندید بالشت را در صورت پندار کوبید و با شل شدن دستش پا به فرار گذاشت باز بالای تخت رفت، پندار با لب کج شده نگاهش کرد و سریع خم شد بالشت دیگری برداشت، همدیگر را با بالشت میزدند هر چند پندار آرام میزد و تمام سعی اش این بود به پایین تنه ی گلبرگ بزند.

صدای خنده ی گلبرگ در اتاق پیچیده بود و پندار گفت:

-دیوونه مامانت!

گلبرگ از خنده ریسه رفت، دست روی شکمش گذاشت و پندار با لبخند گفت:

-خوشگل ترین خنده ها تعلق میگیره به گلبرگ صالحی

گلبرگ باز خندید بالش را روی شانه ی پندار کوبید، پندار بالشت خودش را رها کرد و سر دیگر بالش را گرفت و گفت:

-بسه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با حرص کشید و گفت:

-کم اوردی پیر مرد

پندار عصبی بالش را کشید و از دست گلبرگ در اورد بالا برد که به کمر گلبرگ بکوبد اما متوجه نشد به لوستر بالا سرش گیر کرد و با پایین آوردنش صدای جر خوردن رو بالشتی در اتاق پیچید و به یک باره باران پر راه گرفت، گلبرگ چشمانش درشت شد و با ذوق پرید دستانش را باز کرد.

پندار در شوک بود که گلبرگ دستش را گرفت و گفت:

-بیا جلو بیا

پندار به ذوق های گلبرگ نگاه می کرد، روی موهای خودش و گلبرگ پر نشسته بود و گلبرگ چقدر از آن صحنه خوشش آمده بود گفت:

-من اینا رو تو فیلم دیدما

پندار سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد و لبخند زد و گلبرگ هنوز می پرید، پرها که نشست کرد و گلبرگ نفس زنان به پندار که اصلا تکان نخورده بود نگاه کرد و گفت:

-بی ذوق ترینی بخدا

دست پندار به یک باره دور کمرش حلقه شد، با شتاب در آغوش

@DONYAIEMAMNOE

پندار کشیده شد، سرش بالا بود به چشمان پندار که مشتاق روی صورتش می چرخید نگاه کرد، نفس نفس میزد و انگار تازه گرمای تن پندار را حس کرد.
نفس هایش تند بود و اما پندار آرام بود، دست دیگرش که آزاد بود بالا آمد نرم کنار صورت گلبرگ کشید، گلبرگ آب دهان قورت داد چشمانش روی هم افتاد، اما او هنوز چشم می گرداند روی صورت گلبرگ روی گونه های سرخش به خاطر شیطنت هایش، به پر کوچکی که کنار موهایش بود.
تن ضریف گلبرگ را بیشتر به خود فشرد و دستش پایین رفت کنار گردن گلبرگ نشست و با انگشت شصتش زیر گردنش را نوازش کرد و گفت:
-شجاعت می خواد
گلبرگ چشم باز کرد و پندار گفت:
-من دارم شجاعت به خرج میدم
گلبرگ لبخند زد و پندار هم سر جلو برد پیشانی گرم گلبرگ را عمیق بوسید، گلبرگ دست روی بازوی پندار گذاشت و او سر عقب برد خیره به چشمانش کمی سر کج کرد و گفت:
-آره همه جوره دوستت دارم، به خیلی چیزا فکر می کنم اما الان

@DONYAIEMAMNOE

حس بینمونو با هوس پر نمیکنم
گلبرگ لبخندش عمیق شد و پندار سر تکان داد و گفت:
-من الان راضیم به همین
گلبرگ با رضایت چشم بست و گفت:
-ترسیدم
-از من؟
-نه از اون حسای بیخود که..
پندار خندید و گفت:
-نه حق نداره سراغم بیاد تا به وقتش
گلبرگ سر جلو برد روی سینه اش گذاشت و گفت:
-حاضری؟
پندار تا خواست بپرسد برای چه
گلبرگ خودش را رها کرد و پندار را سمت خودش کشید، هر دو پا شتاب روی تخت افتادند و صدای خنده ی گلبرگ در اتاق پیچید، پندار سریع دست جلوی دهان گلبرگ گرفت و گفت:
-دیوونه
گلبرگ با وجود سرش که به شدت درد گرفته بود در زیر دست

@DONYAIEMAMNOE

بزرگش می خندید و پندار هم با او می خندید سر جلو برد باز سرش را بوسید، نمی دانست با همان بوسه های پر از عشقش هم دل گلبرگ را زیر رو می کند اما گلبرگ راضی بود از آن مرد که آن قدر منطقی بود.

در آن لحظه می دانست اگر شبانه روز کنار او بخوابد هم سر قولش می ماند و هیچ اتفاق بدی نمی افتد، پندار سر روی سینه ی گلبرگ گذاشت و گفت:

-بسه گلی مامانت امشب هر دومونو سیاهو کبود میکنه

Kamand

#پارت_سیصد_بیست_دو

#تاو_نهان

**

لقمه ای که مادرش به دستش داد در دهان گذاشت و همان جور نگاهش به لپتاپ بود، با بالا آمدن سایت سریع گفت:

-وای اومد!

پندار کمی خودش را جلو کشید و گلرخ سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بهترین گزینه هاست

مادرش سریع گفت:

-تهران دیگه؟

گلبرگ با دهان پر گفت:

-مامان خانم با اون رتبه که منو نمیندازن یه شهر دیگه

پندار خیره به صفحه ی لپتاپ گفت:

-البته شهراهای دیگه هم هست بهترین دانشگاه ها

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-برم مشهد؟

پندار کمی اخم کرد و گلبرگ بلند خندید به مادرش گفت:

-نگران مگران نباش همین تهرانم اونم رشته ی...

سکوت کرد سر چرخاند به پندار نگاه کرد چشمانش را ریز کرد و بینی اش را چین داد و گفت:

-مدیریت مالی

کتی خندید و پندار دست به سینه نشست، مهری خانم گفت:

-خب مبارکه خیالم راحت شد اما با این حالت ک...

@DONYAIEMAMNOE

کتی سریع گفت:

-حال گلبرگ خوبه مهری جان

گلرخ نگران گفت:

-گلبرگ نباید خسته بشه، نمی تونه مدت زمان زیاد سر پا باشه ام...

پندار از گلرخ نگاه گرفت و گفت:

-گلبرگ که می تونه، شما هم بهتره آماده بشیم باید بریم سر کار

گلرخ بر پیشانی اش کوبید و گفت:

-به کل یادم رفت

مهری لب شوهرش را با دستمال پاک کرد و گفت:

-موقع رفتنه

-کاش ناهار می موندید بعد

-وای کتی دیگه نگو نوبت شماس

-مگه نوبتیه این جا خونه ی خودتونه

گلبرگ هم از پشت میز بلند شد و گفت:

-ممنون بابت لپتاپ، منم به فکر دانشگاه این چیز میزا باید

@DONYAIEMAMNOE

باشم

کتی با لبخند نگاهش کرد و گفت:

-تو بمون پیشم عزیزم

-ممنون کتی جون دلم، من برم خونه مونه یه دوش بگیرم بعدم بخوابم تا عصر که دیشب...

حرفش را خورد و گفت:

-خوابم میاد دیگه خلاصه

پندار لبخند زد و گفت:

-من آقا بهنامو می برم تو ماشین

-بذار بیام کمکت پسرم

-نمی خواد کاری نداره ما می خوایم مردونه بریم

گلبرگ با لبخند به پندار که ویلچر پدرش را هدایت می کرد نگاه کرد و گفت:

-یه پارچه آقاس

مادرش یک ابرویش بالا رفت و کتی سینه ای صاف کرد و گفت:

-شما برید من تنها میشم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به خودش آمد سریع صاف ایستاد و گفت:

-منم کیفمو بردارم برم پیش بابا

سریع سمت مبل رفت، کیفش را برداشت و دوید، مهری خندید و گفت:

-گاهی همچین ورجه وورجه می کنه که یادم میره اون مریضه، تو به من بگو یه تومور تو سرت باشه میتونی یکم سرتو تکون بدی؟ اما این همش در حال دویدنه و بپر بپر کردن

-بس که این دختر شاده، خوبه که مهری اصلا دردو به خودش نمی خره

گلبرگ دوید خودش را به پندار رساند، در ماشین بسته شد و پندار چرخید، گفت:

-کمتر بدو

گلبرگ خندید و گفت:

-چشم مشت که قرمز نیست!

-که چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-که این که تو هر وقت نمی خوابی چشمات قرمزه اما چرا الان قرمز نیست؟

پندار لبخند زد و گفت:

-لازمه بگم به خاطر حضور توئه یا نه؟

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-بابام داره نگامون می کنه

-میدونم واسه همینه الان تو بغلم نیستی

گلبرگ باز خندید و گفت:

-برم خونه می خوابم، گفتم نگران نشی

-باشه بیدار شدی یا زنگ بزن یا پیام بده

-خبری از یاشار نیست؟

-دیگه نپرس گلبرگ، خواهش می کنم

-اما...

-خواهش کردم

-باشه

-مدیریت مالی چرا؟

-بده مگه؟

@DONYAIEMAMNOE

-جایی به غیر پیش من کار کنی آره که بده

-تو فکر کن شوهرم شرکت مرکت داشته باشه من برم جای دیگه رئیس بشم، خب معلومه میرم رئیس شرکت شوهرم میشم دیگه

پندار بلند خندید و گلبرگ گفت:

-آره بخند وقتی رئیست شدم می فهمی

گلرخ و مهری و کتی هم آمدند، بالاخره راهی خانه شدند، گلبرگ و پندار با کلک توانستند آن شب تا صبح را کنار هم بگذرانند و از قبل وابسته تر شوند، گلبرگ خیلی جاها سرش درد می گرفت اما سعی می کرد به روی خودش نیاورد تا آن شب را به خوبی پشت سر بگذرانند، سخت بود اما او گلبرگ بود، دختری شاد و با زبان تند اما ساده، همان ها بود که او را دختری منحصر به فرد کرده بود.

*****

گلبرگ گوشواره را درگوشش کرد و گفت:

-مامان بیا

مادرش با لباس زیبایی که به تن داشت وارد اتاق شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیه مامان جان؟
-مامان یه چیزی میگم تو رو خدا ایراد نگیر
-چی شده؟
-چیزی نشده اما امشب طولانیه من زیاد حالم خوب نیست ممکنه نتونم تا آخرش بمونم
-خب با هم...
-نه مامان زشته تو وسط مجلس بیای خونه که، من گفتم بدونی که من تنها میام خونه الکی هم نیای
-نمیشه که
-میشه، امشب نامزدی دخترته بهونه نیار، من این روزا حالم خوب نیست میبینی که دو روزه تو خونه هستم نتونستم بیرون برم
مادرش ناراحت سر تکان داد و گلبرگ گفت:
-نگران نباش، با علی یا حالا یکی میام شما هم که آخر شب میاین
-باشه
-مامان خانم ناراحت نباش دیدی که فعلا گفته یکم کوچیک شده دیگه هم رشد نمی کنه فقط من یکم ضعیف شدم، ببین به

@DONYAIEMAMNOE

زور آرایش الان این شکلیم
مادرش بغض کرد و گلبرگ گفت:
-برو مامان گریه نکن
Kamand
#پارت_سیصد_بیست_سه
#تاو_نهان

مادرش رفت و گلبرگ سعی کرد جلوی موهایش که خیلی ریخته بود را بپوشاند، آن قدر حس می کرد زشت شده است که با اصرار پندار هم آن دو روز نرفته بود ببینتش، مژه و ابروهایش ریخته بود زیر چشمانش گود و تیره شده بود و صورتش بیش از اندازه استخوانی شده بود، لباسی که آن هفته خریده بود کمی برایش گشاد شده بود مادرش برایش تنگ کرده بود، اما دل خوش بود به صدای پندار، به عکس هایی که از او می خواست برایش بفرستد اما اصلا از خودش عکس برای او نمی فرستاد.
آن شب با مژه مصنوعی و آرایش زیبا شده بود، لباسش هم زیبا

@DONYAIEMAMNOE

بود، ذوق داشت نه برای نامزدی خواهرش برای دیدن پندار که از روز دوشنبه که با او شیمی درمانی رفته بود دیگر ندیده بودش، نامزدی قرار بود مختلط باشد اما مادر گلبرگ ایراد گرفته بود که مهمان های آن ها بدشان می آید برای همان قرار بر این بود اوایل جشن جدا باشد و در انتها مختلط شود. اما گلبرگ بی توجه به همه چیز لباسی که خودش دوست داشته بود را خرید، لباسی به رنگ هلویی روشن، با بند های نازک، دامن کوتاه کلوش و حریر که سه لایه روی هم افتاده بود و پشتش بلند بود، لباسی که با وجود لاغر بودنش اما چنان زیبایش کرده بود که مادرش مدام قربان صدقه اش می رفت، لاغر بود اما برجستگی های بدنش زیبا بود و در لباسش بیشتر خودنمایی می کرد.

موهایش را باز گذاشته بود و جلوی موهایش را فرق کج گذاشته بود، صافش کرده بود اما وقتی دید کم پشتی موهایش به چشم می آید سالومه را صدا کرده بود که کمی موهایش را حالت دهد تا از آن صافی در بیاید.

آرایشش کمی از همیشه غلیظ تر بود با رژی همرنگ لباسش، گردنبند پروانه اش در گردنش برق میزد و گلبرگ از حواس پرتی مادرش سواستفاده کرده بود انگشتر را در انگشتش کرده بود،

@DONYAIEMAMNOE

کمی بی حال بود و دردهایش دیگر با هیچ مسکنی آرام نمی گرفت اما لبخندش محو نمی شد.
عطری که پندار به او داده بود را برداشت و به گردن و لباسش پاشید، در هوا دستش خشک شد و گفت:
-تو فیلما تو موهاشونم میزنن
خندید و زیر موهایش هم پاشید و بلند گفت:
-مامان بدو دیگه
-چرا عجله داری، تازه هنوز کتی هم نیومده
گلبرگ لبخند زد، قرار بود با عمه ی خودش بروند اما خوشبختانه تعداد خودشان زیاد بود و با پیشنهاد کتی که با پندار به دنبال شان می روند موافقت کرد بودند.
گلبرگ روی تاب نشست، همه چیز آماده بود تا به دانشگاه برود اما با آن حالش اصلا هیچ ذوقی نداشت، ولی با تشویق های پندار اشتیاق پیدا کرده بود برود، خودش می دانست باید موهایش را بتراشد آن موضوع بیشتر از همه عذابش می داد، اتاقش پر بود از موهای گلبرگ و می دانست بقیه اذیت می شوند اما...
سخت بود حتی فکر کردن به آن موضوع هم سخت بود اما چاره چه بود، هر چند نه خانواده درباره ی آن موضوع جرات حرف

@DONYAIEMAMNOE

زدند داشتند نه خود گلبرگ دل تراشیدن موهایش را، او همه چیز را می دانست بهتر از هر کسی، شاید اگر پای پندار وسط نبود، راحت تر موهایش را می تراشید اما می ترسید از حالا که از نظر خودش زشت شده است با تراشیدن موهایش زشت تر شود .

آهی کشید از روی تاب پایین رفت و سوت زنان از اتاق بیرون رفت با دیدن کت و شلوار پدرش چشمکی زد و گفت:

-خودم امشب جای مهری جون یه جوونترشو برات پیدا می کنم

پدرش که نشسته بود خندید و گلبرگ هم خندید و گفت:

-قربون خنده هات آقا داماد

دست سالمش را بالا برد چرخی خورد و گفت:

-منم که می دونم خوشگل موشگل ترینم

پدرش آرام پلک زد و گلبرگ دست دیگرش را بالا آورد و گفت:

-ببین این باندازه با رنگ لباسم ست مت شده، مامان نگو باید اسمشو بذاری سلیقه خانم، والا با انتخاب بابام معلومه چه سلیقه ای داره

مادرش لب های رژی اش را روی هم مالید و گفت:

-ورپریده

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ قهقهه زد، با صدای زنگ سریع چرخید و گفت:

-اینم کتی جون

-بهش بگو بیاد تو کارش دارم

-مامان خانم دیر میشه

-نمیشه بگو بیاد

-چشم

بیرون رفت، کفش های پاشنه بلند هلویی رنگ را که آماده گذاشته بود پایش کرد، سمت در رفت، وسط راه ایستاد به لباسش نگاه کرد و گفت:

-اگر پنی پشت در باشه چی؟

لباسش هم کوتاه بود هم یقه ی بسیار بازی داشت هم تا نیمه های کمرش برهنه بود، گوشه ی لبش را از درون زیر دندان کشید، چادر را از روی بند کشید آرام روی سرش انداخت. سمت در رفت و آهسته بازش کرد، با دیدن کتی لبخند زد، گفت:

-سلام کتی جونم

کتی با ذوق گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام خوشگلم چه ناز شدی!

گلبرگ سرک کشید ماشین پندار را دید و گفت:

-مامان گفت برید داخل کارتون داره

-آماده نشده هنوز؟

-چرا نمی دونم چی کار داره

-باشه

کتی وارد حیاط شد و سمت خانه رفت، گلبرگ تا خواست جلو برود که پندار را ببیند، هیبتش از پشت در جلو آمد، گلبرگ سر بالا برد لبخند زد و قدمی عقب گذاشت، به سرتا پایش نگاه کرد و چادرش را رها کرد چند ضربه به در زد و گفت:

-ماشالا، داماد تویی یا نواب!

پندار لبخند زد وارد حیاط شد و در را بست گفت:

-با این پوشش اما زیادی خوشگل شدی

Kamand

#پارت_سیصد_بیست_چهار

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبخند دندان نمایی زد و پندار گفت:

-دو روزه نذاشتی ببینمت

گلبرگ سر به زیر برد، پندار دست پیش برد گوشه ی چادرش را گرفت و گفت:

-چرا؟

-این بَرو رو رو نبین، کلا از قیافه افتادم

پندار ابرو در هم کشید و گفت:

-تو هیچ وقت از قیافه نمیوفتی، دیگه خودتو واسه من به خاطر این موضوع قایم نکن، خود داری کردم که نیومدم این جا

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-از دل من که خبر نداشتی

پندار دو طرف چادر گلبرگ را گرفت و گفت:

-ببینم چی تنته که نذاشتی من ببینم

گلبرگ سری چادر را محکم گرفت و گفت:

-چیزه...یکم چیزه نمیش...

با نگاه عمیق پندار سکوت کرد و پندار دست عقب کشید، گفت:

-برو مانتو بپوش بریم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با عجله رفت و پندار کلافه غرید:

-جلوی اون نواب می خواد این جوری باشه

دندانی روی هم سایید و باز غرید:

-با عطر خودشو شسته از ده متری بوش میاد

گلبرگ خندید کفشش را در آورد و گفت:

-غر غر نکن پیرمرد

پندار نگاهش کرد و گفت:

-جلوی نواب اشکال نداره نه؟

-خب خوشگل بود بعدم اون داماده حواس مواسش به من نیست، نمی تونستم لباسی بگیرم که دوست ندارم که، حالا به خاطر غر غرای شما چشم آقا، وقتی اون هست شال دورم میگیرم

-تو زبون پدرسوختگی ازت میباره

گلبرگ بلند خندید وارد خانه شد و سمت اتاقش رفت.

مانتو و شالش را براشت به اتاق مادرش رفت و گفت:

-بریم؟

-وای لباسشو!

-خوشگله کتی جون؟

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی!
مادرش کادوی نواب را در کیفش گذاشت و گفت:
-بریم دیگه
-من برم به پندار بگم بیاد بابا رو ببره
-زشته دختر
کتی سریع گفت:
-مهری باز تعارف کردی که
گلبرگ مانتوی بلندی که پانچ بود را تنش کرد و شال را روی سرش انداخت، بیرون رفت و گفت:
-پنی بابامو میاری؟
-آره
سمتش رفت خواست کفشش را در بیاورد و گلبرگ آرام گفت:
-من زیاد حالم خوب نیست ممکنه نتونم تا آخر شب بمونم، میام خونه
پندار نگران شد و گلبرگ گفت:
-میام خونه استراحت می کنم
-خودم میارمت

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-پس صد در صد حالم بد میشه

پندار به شیطنت حرفش خندید و چرخید یا الله گفت وارد خانه شد.

*

مهری کنار شوهرش نشست، گلبرگ جلو رفت که کنار مادرش بنشیند اما کتی سریع گفت:

-برو جلو عزیزم من با مهری حرف دارم

گلبرگ با لبخند به کتی نگاه کرد جلو رفت، آرام گفت:

-خوب هوای پسرتو داریا

کتی خندید و گفت:

-هوای جفت تونو دارم که دلتون واسه هم تنگ شده

-خیلی مهربونی کتی جونم

کتی خندید و رفت کنار مهری نشست، گلبرگ به پندار نگاه کرد و در جلویی که برایش باز کرده بود، احساس ملکه ها دستش داد و آرام درون ماشین نشست و پندار در

@DONYAIEMAMNOE

را برایش بست.

-سالومه جون نگفته بودی میخوای گِن مِن بپوشی انقدر خوش هیکل بشی

سالومه با حرص گفت:

-این جا دیگه دست از سرم بردار

گلبرگ قهقهه زد و گفت:

-تو عشق منی عزیزم مگه میشه دست از سرت بردارم

-برو پیش مامانت اینا دیگه

-برو بابا یه صیغه محرمیته صد نفر که نباید برن، همون مامان بابام رفتن کافیه

-چقدر پسره فامیل داره

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-تازه گفتن واسه نامزدی فقط فامیلای درجه یک دعوت کردن

سالومه حرفی نزد، اما گلبرگ دستش را به سرش گرفت و آرام روی صندلی نشست، سالومه نگران گفت:

-خوبی؟

-چیزی نیست، چرا خالم اینا نمیان پس؟

@DONYAIEMAMNOE

سالومه هنوز نگران گلبرگ بود با باز شدن در سالن، سالومه سر کج کرد و گفت:

-اینا کی هستن؟

گلبرگ سر چرخاند با دیدن آن زن پیر و زن های پیر و جوان اطرافش نیش خند زد و گفت:

-لشکر دق دهنده اومد

-کیه؟

-چمیدونم فک فامیل نواب دیگه

-اوه چه سانتال مانتال هم هستن!

گلبرگ ایستاد و گفت:

-نه به اندازه ی من

سالومه خندید و گلبرگ راه افتاد، آن زن با آن سن چشم های تیزی داشت، گلبرگ را دید و نگاهش سرتا پا روی او چرخید، لیلا با دیدن آن زن سریع سمتش رفت و گفت:

-سلام خوش اومدید

آن زن به لیلا اخمی کرد و بی توجه به او سر چرخاند و به دخترش گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ببین سیمین کجاست

لیلا جلو رفت و گفت:

-همین جا هستن، می خواستن صیغه ی محرمیت بخونن رفت اون اتاق، بیاین بشینید، سیمین گفت وقتی اومدید ببرمتون جایی که باید بشینید

آن زن راه افتاد و آن عده ای که با او بودند هم راه افتادند، اما مهسا نبود، گلبرگ دست کشید روی سنجاق سرش و گفت:

-از کجای فیل افتادید این جوری قیافه می گیرید آخه!

-گلبرگم

گلبرگ با شنیدن صدای خاله اش لبخند زد سریع چرخید سمتش رفت و گفت:

-مهمون مخصوص من اومد

خاله چشمانش برق زد و گفت:

-وای ببین عروسکمو!

گلبرگ گونه اش را بوسید و گفت:

-خوش اومدی، بقیه برو بچ کجا هستن؟

-دارن میان، مامانت کو؟

@DONYAIEMAMNOE

-رفتن صیغه بخونن، کتی جونم به زور با خودش برد.

یکی از میز ها را انتخاب کردند و خاله پشت آن نشست و گفت:

-حال و احوالت چطوره؟

-توپ خاله از این بهتر نمیشم

-خدا رو شکر، دیروز با مامانت حرف زدم

گلبرگ کنجکاو نشست پشت میز و گفت:

-راجب؟

-گفتم اگر پولی نیاز دارن بگن، جون تو خیلی مهمه، نمی خوام یه وق...

Kamand

#پارت_سیصد_بیست_پنج

#تاو_نهان

گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-این دل مهربون و ساده ی من بین این همه فامیل خاله دایی عمه عمو، به خود خودت برده، قربون دل مهربونت، اما دکتر فعلا گفته تا آخر درمان نمی خواد

@DONYAIEMAMNOE

-مگه میشه؟

-آره بابا

-به هر حال هر چی شد اول به من میگی

-چشم رو این جفت چشمام

-قربون اون زبونت برم

گلبرگ خندید و گفت:

-خدا نکنه

از پشت میز بلند شد و گفت:

-عمم اینا اومدن برم

-برو عزیزم

گلبرگ رفت سمت مهمان هایی که جدید آمده بودند، آن زن پیر عصا را در دستش فشرد و همان جور که از دور به خنده های گلبرگ نگاه می کرد گفت:

-مطمئنی؟

لیلا شانه بالا انداخت و گفت:

-من خودم چیزی ندیدم اما از حسم مطمئنم چیزی بینشون هست، اصلا انگار اینو میبینه از این رو به اون رو میشه، تو

@DONYAIEMAMNOE

کارخونه و شرکتم پیچیده که پندار فقط با این دختره راه اومده
پیرزن چشمانش تنگ شد و به نوه ی برادر شوهرش نگاه کرد، رو به لیلا سر تکان داد و گفت:
-پندار نمی تونه از ما بدش بیاد
-منم هم...
-تو نه، خودمو و خیلیارو گفتم
لیلا ابرو در هم کشید و با خشم از سر جایش بلند شد و گفت:
-من اگر الان تو همین نقطه هستم به خاطر شماست
آن زن نیش خند زد کمی سر بالا برد نگاهش کرد و گفت:
-این نقطه هستی، به خاطر خودته نه من، وقتی دلزده شدی وقتی ترسیدی گفتم، نترس مهمون نوازی کن اون مهمونه معلوم نیست چند سال اما طولانی نیست، دندون رو جیگر بذار
لیلا با حرص لب زیر دندان کشید و آن پیرزن گفت:
-بخششی برای تو در کار نیست، اما واسه من هست، چون من واقعا نمی تونستم
-تونستن شما مهم نیست این که همه پولاشو بالا کشیدید مهمه، هیچ پولی بهش ندادید و تو بدترین وضعیت رهاش کردید.

@DONYAIEMAMNOE

عصایش را روی زمین کوبید و غرید:

-می خواستم مرد بشه

لیلا خندید و گفت:

-اگر تو محله ی معتادا رهاش نمی کردی، اگر به نون شب گرفتار نبود، اگر وسط قاچاقچیا و دزدا بزرگ نمی شد مرد نمی شد؟ کی اومد التماست کرد گفت حداقل ببرشون یه جای خوب؟

-اون واسه خودت بود.

-چرا واسه خودم، چی به من می رسید اگر دو تا محله بالاتر می رفتن؟ کتی داشت جون می داد اما تو هیچ وقت دستشو نگرفتی

-ساکت شو اومدم نامزدی نوه ام

-پس حواست به اون یکی نوه ات باشه که یه دختر پاپتیِ گدا مثل عروس امروز که تو دامن نواب افتاد نیوفته، بماند که نواب لیاقتش همینه چون سیمین خانم دست رد به سینه ی همه زد، اما پندار تنها نوه ی پسریتونه، آدم به این معروفی با این همه ثروت و شهرت، گیر یه دختر بچه که از همین بچگی معلومه چه اُعجوبه ای نیوفته

پیرزن به گلبرگ نگاه کرد و لیلا گفت:

-البته دختره فکر نکنم زنده بمونه، تومور داره وضعیتش بده، دیر

@DONYAIEMAMNOE

یا زود داره اما سوخت و سوز نداره، مُردنیه
پیرزن سر تکان داد و گفت:
-ببینش
-کیو؟
-موهاش طلاییه، مثل ابریشم می مونه، چشمای خمارش هر مردیو جذب خودش می کنه، هم حیا داره هم نجابت، صورتش از خوشگلی برق میزنه
لیلا گیج به دختری که او هم نگاه شان می کرد نگاه کرد و گفت:
-نوه ی حاج خلیل!
پیرزن لبخند زد و گفت:
-خودشه، اونم یه فروتنه، ارغوان فروتن، از همون اول هم اشتباه کردم مهسا رو اوردم وسط، پندار آدم شناسه فهمیده بود مهسا کج رفته اما رو این دختر عمرا بتونه عیب بذاره
-مهم اینه هیچ جوره قبول نمی کنه
آن پیرزن لبخند زد و گفت:
-ارغوان بلده، خوب بهش یاد دادم چی کار کنه

@DONYAIEMAMNOE

لیلا شانه بالا انداخت و گفت:

-اگر بشه که خیلی خوبه، دیگه کشیده میشه سمتمون میفهمه ما خیر و صلاحشو می خوایم

-کتی رو این روزا دوست دارم پرتش کنم تو همون محله ای که بزرگ شده

صدای دست که آمد لیلا چرخید، گلرخ و نواب از اتاق بیرون آمده بودند، گلبرگ دست میزد برای خواهرش، هنوز هم می ترسید اما امید داشت که همه چیز بر خلاف حرف های پندار باشد.

شالش را دور خودش گرفت و جلو رفت.

با همه می رقصید و نمی گذاشت کسی بنشیند، کتی با لبخند دست میزد به دختری نگاه می کرد که شاید اگر نبود آن جشن به آن گرمی نمی شد، گلبرگ سمت کتی رفت دستش را گرفت و گفت:

-برقص عزیزم

کتی خندید کمی با گلبرگ رقصید اما مدام نگاه سنگین آن پیرزن را حس می کرد، کمی عصبی شده بود اما سعی می کرد

@DONYAIEMAMNOE

به روی خودش نیاورد، گلرخ و نواب هم وسط آمده بودند، گلبرگ هنوز شال دورش بود و می رقصید.
با خواهرش که زیبایی اش دو چندان شده بود می رقصید، حالش هیچ خوش نبود اما به روی خودش نمی آورد، می رقصید و متوجه نبود شالش پایین رفته است، گلرخ سر جلو برد و گفت:
-ایول خانواده ی نواب چشمشون در اومد.
گلبرگ خندید قری به کمرش داد و گفت:
-بی خیال من که واسه چشمای اونا نمی رقصم
دست کسی روی برهنگی کمرش نشست با لبخند چرخید که با آن شخص هم برقصد اما با دیدن نواب خشکش زد و نواب با لبخند گفت:
-برقص من می خواستم با گلرخ برقصم
گلبرگ ابرو در هم کشید و شال را بالا کشید گفت:
-بیا برو
از کنار نواب گذشت و نواب رو به روی گلرخ ایستاد و گفت:
-خوبه گلبرگ این همه سر حاله
-خد ارو شکر، خواهرم امشب حالش خوبه

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_سیصد_بیست_شش
#تاو_نهان

نواب دست گلرخ را گرفت و گلرخ چرخی خورد زیر دستش، نواب به لبخند نگاهش می کرد و گلرخ برایش می رقصید، پیست رقص شلوغ شده بود و گلبرگ با دست خودش را باد میزد با خاله و دختر خاله هایش می رقصید.

نواب در حال رقص با خاله اش بود نگاهش به گلبرگ افتاد، با خنده ی بلند گلبرگ لبخند زد نگاهش میخ کوبش شد، گلبرگ هم در شور رقصیدن و شادی بود هیچ متوجه ی شالی که دیگر از روی شانه هایش پایین افتاده بود نبود.

گلرخ سمتش رفت و گفت:

-نواب خسته شدم ما بشینیم

نواب جوابش را نداد، گلرخ متعجب نگاهش کرد و نگاهش را دنبال کرد شلوغ بود و نمی دانست آن نگاه خیره برای کیست، دست بالا برد بازوی نواب را گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نواب!

نواب سریع نگاه چرخاند با دیدن گلرخ گفت:

-چیه عزیزم؟

-کجایی تو؟! میگم بریم بشینیم خسته شدم

-آهان تو برو منم برم اون طرف

-باشه

نواب رفت و گلرخ هم رفت نشست، اما گلبرگ هم چنان با شادی می رقصید و مادرش خوشحال بود دخترش حال خوبی دارد.

کتی ایستاد و گفت:

-سلام زن دایی

پیرزن سر تکان داد و کتی گفت:

-سیمین گفت کارم دارید

-بشین

-ممنون اون طرف مهری جون منتظرمه

-گفتم بشین

کتی کلافه صندلی عقب کشید پشت میز نشست، به بقیه که نگاهش می کردند نگاه کرد و به یکی از نوه ها گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خانم جون من باید برم با تلفن حرف بزنم

-برو

خانم جان رو چرخاند سمت کتی و گفت:

-تو که می گفتی دوست داری تمام دلخوریا تموم بشه

-هنوزم میگم

-پندار که روز به روز از ما بیشتر بدش میاد

-این موضوع از دست من خارجه چون دیگه پندار بوده که شناختتتون، نمی تونم چیزی بگم

خانم جان عصبی گفت:

-کتی نمک خوردی داری نمکدون می شکنی

کتی لبخند زد خودداری کرد که لبخند زد و خیلی آرام گفت:

-کدوم نمک؟ من نمک خوردم یا پندار؟ تازه اونم نه نمک خودتون نمک که متعلق به پسرم بوده، اما پسرم بخشید به همه ی شماها که نوش جون کردید

خانم جان غرید:

-زبون تندت باز به کار افتاد که

-من کاری به کسی ندارم الانم می خوام برم

@DONYAIEMAMNOE

تا بلند شد خانم جان گفت:

-بشین

-می خوام برم

-گفتم بشن و گوش کن

کتی با حرص نشست و همان لحظه لیلا هم رو به رویش نشست، کتی نگاهش نکرد و خانم جان گفت:

-پندار مهسا رو پس زد

-میدونم

-معلوم نیست به دختر...

-اینم من می دونم

لیلا و خانم جان ابرو در هم کشیدند و کتی بادی در غبغب انداخت و گفت:

-پسرم همیشه همه چیزو به من میگه، مهسا هم حقش بوده البته دلمم براش سوخت چون شده بود عروسک خیمه شب بازی یه عده که دائم به اینور اونور پاسش می دادن

-کتی ببند اون دهنتو

کتی نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-رعایت می کنم بی احترامی نمی کنم به خاطر بی ادبی که بهم می کنید، رعایت می کنم جلوی بچه هات و نوه هات، پس احترام حفظ کن زن دایی خانم

-براش نشینی نقشه بکشی که چه زنی بخوای بهش بدی، اینو من تعیین می کنم

کتی چند بار سر تکان داد و گفت:

-نوتون پسر بچه یا همون جوون بیست، بیست پنج ساله نیست، منو شما نباید براش انتخاب کنیم.

-اینش به خودم مربوطه

کتی ایستاد و گفت:

-می تونم برم؟

-برو

کتی عصبی رفت و لیلا سریع گفت:

-چرا از ارغوان نگفتی؟

-چون من مثل تو احمق نیستم، اون نباید فکر کنه من ارغوانُ فرستادم سراغش، باید خودش و ارغوان نزدیک هم بشن بعد که عاشقش شد همه چی تموم میشه، اما کافیه بفهمه من گفتم بازم

@DONYAIEMAMNOE

جواب همون نه هست

لیلا لبخند زد و گفت:

-مامان جون شما همیشه بهترین تصمیما رو میگیری

-برو اون سیمین دیوونه رو صدا کن بیاد، با این انتخابش می خواسته چیو ثابت کنه

-بدم نیست با پندار دوست شدن اونم صمیمی، خوبه از اون برامون میگه

-این پسره هنوز دستشویی بدون مامانش نمی تونه بره، حرف اون دختره هم که هنوز هست موندم چرا این

-سیمینه دیگه یکی از شما باهوش تر ببینید چی تو فکرشه که این دخترو قبول کرده، اونم انقدر گدا، خونه زندگیشونو باید ببینی

-تو دیدی کافیه

-سیمین به حرف شما نیست، من چی کار کنم

لیلا هم دور شد و نیش خند زد پشت میز نشست نخ سیگاری بیرون آورد و روشنش کرد و گفت:

-سیمین چرا نمیری پیش مامانت؟

-می خواد غر بزنه

@DONYAIEMAMNOE

-خوبه که میدونی

-بذار بزنه

-درسته من اصرار کردم اما هنوز دلیل این که این دخترو قبول کردی نمی فهمم

-دلیلش به خودم مربوطه شما نقشه بچینید واسه اون یه لا قبا که آدم حسابتون نمی کنه

لیلا با حرص به سیگارش پک زد و سیمین هم از پشت میز بلند شد سمت گلرخ رفت.

گلبرگ لیوان آبی دست کتی داد و گفت:

-کتی جون می خوای به پندار بگم؟

-نه عزیزم این قرص رو بخورم خوب میشم.

قرص فشارش را خورد و گلبرگ نگران سر کج کرد و گفت:

-مگه چی بهتون گفتن انقدر ناراحت شدید؟

-اونا همیشه بی احترامی می کنن، تازه میگن اونا هستن که باید زن پندارو انتخاب کنن

گلبرگ خندید و گفت:

-همین؟

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ آخه...

-بی خیال کتی جون، می گفتی باشه بابا تو خوبی، بیا برو براش زن بگیر

کتی خنده اش گرفت و گفت:

-والا بخدا، بگو من که حرفی ندارم شما زن من بگیرید پندارم ببرید سر سفره ی عقد ببینم می تونن

Kamand

#پارت_سیصد_بیست_هفت

#تاو_نهان

کتی سر تکان داد و گفت:

-عمرا که نمی تونن، پندار خودش یکیو زیر سر داره یا اون یا هیچ کس

گلبرگ گوشه ی لبش را زیر دندان کشید و گفت:

-اونم چه دختری

کتی بلند خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بس که منو رقصوندی شکمم به صدا در اومد.

-والا منم شکمم داره بندری میره، زود شام بخورن مردا قراره بیان

-مردا دیگه؟

گلبرگ خندید و گفت:

-آره اصلا منظورم پنی نیست

کتی باز خندید و گلبرگ گفت:

-برم ببینم گلرخ چی میگه بس که اشاره کرد زبون اشارم خوب شد.

کتی با هر حرف گلبرگ بلند می خندید و با رفتنش آرام گفت:

-خدایا شکرت یه هدیه خوب دادی به پسرم، حالا هر کی می خواد دشمنی کنه مهم نیست می دونم پندار از پس همه بر میاد.

**

پندار کنار کتی ایستاد چشمی در سالن چرخاند و آرام گفت:

-کجاست؟

-رفت مانتو بپوشه

پندار با رضایت سر تکان داد، هنوز مرد ها نیامده بودند که پیست رقص از مرد و زن پر شده بود، مهری به کتی اشاره کرد برود،

@DONYAIEMAMNOE

کتی سریع گفت:

-مهری کارم داره

-برو

کتی رفت و پندار دست در جیب شلوارش کرد منتظر بود تا گلبرگ بیاید.

خانم جان عصبی گفت:

-حتی نگاهمم نکرد.

-مامان چقدر توجهتون به اونه بابا ما همه بچه هاتونیم این همه نوه دارید

خانم جان بی توجه گفت:

-بدترین تربیتُ کتی سر پندار پیاده کرده

-مامان

مادرش نگاهش کرد و گفت:

-حواسم به کسیه که زندگیتو می تونه از این رو به اون رو کنه، اون با من خوب بشه نمی ذاره هیچ کدوم سختی بکشیم

و بلند گفت:

-ارغوان بیا

@DONYAIEMAMNOE

پندار کلافه به پدر گلبرگ که روی ویلچر نشسته بود نگاه کرد، انتظار دخترش را در آن شلوغی می کشید.

-سلام

پندار سر چرخاند، دختری را روبه روی خودش دید، نمی شناختش چشمانش چین خورد که آن دختر گفت:

-ارغوانم نوه ی حاج خلیل، همون که تو بچگی موهاشو کوتاه کردی که دیگه نیاد تو بازیت

پندار لبش کج شد سر تکان داد و گفت:

-شناختم

-حدود بیست ساله ندیدمت

پندار شانه بالا انداخت و گفت:

-دیدن یا ندیدنم فرقی نداشته

-حاج خلیل همیشه از باباتون میگه، خیلی هم یاد شما میکنه

-حاج خلیل میدونسته چه بلایی سرم اومده

ارغوان سر به زیر برد و گفت:

-خیلی ناراحت شد

پندار بی توجه باز نگاه چرخاند، ارغوان نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وقتی دختر عمه هاتون گفتن شما پندارید تعجب کردم خیلی عوض شدید

-قرار نبود که همون جوری بمونم

ارغوان دست جلوی دهانش گرفت خندید و گفت:

-شنیدم شرکت داری

-بله دیگه همه بیکار شدن از من میگن واسه همین شنیدی

ارغوان باز خندید و گفت:

-منم وکیلم، وکیل پایه یک دادگستری

-خوبه

-یادش بخیر، یادمه یه بار که اومده بودیم خونه حاج خلیل با اردلان خلوت کرده بود چون من اومدم گوش دادم منو پرت کردید تو حوض اونم وسط زمستون، تا دو هفته سرما خوردگیم طول کشید.

پندار با یاد آوری آن دوران خوشحال نمی شد و ارغوان اصلا آن را نمی دانست، ابرو در هم کشید و ارغوان سریع گفت:

-حرف بدی زدم؟

پندار جوابش را نداد و به ساعتش نگاه کرد نگران به اطراف نگاه

@DONYAIEMAMNOE

کرد و ارغوان گفت:

-شما یه چیزی دست من داری

-من؟

-آره آخرین بار وقتی اومدی خونه حاج خلیل تو اتاق پشتی سالن که بازی می کردی یه چیزی کنار پشتی جا گذاشتی، منم اونو نگه داشتم تا امروز

-چی؟

-نمیگم که باید ببینی

پندار بی توجه به ناز حرف زدن ارغوان و عشوه های زیر پوستی اش که انگار ذاتی بود نه از عمد، گوشی را از جیبش درآورد و گفت:

-هر چیه مال خودت

-مطمئنم چیزی که دارم خوشحالت می کنه

-نمی دونم چیه

پندار خواست با گلبرگ تماس بگیرد که ارغوان گفت:

-می بینیش

همان لحظه صدای گلبرگ آمد:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام سلام سلام

پندار نگاهش کرد، کلافه و نگرانش بود، گلبرگ با لبخند از او نگاه گرفت به ارغوان نگاه کرد و گفت:

-برای شما هم یه سلام

ارغوان گیج گفت:

-سلام

گلبرگ به چشمان پندار که خیره اش بود نگاه کرد و گفت:

-من گلبرگ هستم

-منم ارغوان، شما خواهر گلرخ جان نامزد نواب هستید دیگه؟

-بله من خواهر گلرخم، دوست صمیمی پندار

ارغوان به پندار نگاه کرد و گفت:

-منم نوه ی عموی پدر پندار هستم

-اوه چقدر دور مور اما خوبه این جشنا آدما رو یکم بهم نزدیک می کنه اما بعد دوباره دور می کنه

پندار لبخند زد و ارغوان فکر می کرد خودش دختر پر شیطنتی است اما با سر زبان گلبرگ فهمید آن دختر رو دست خودش زده است.

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به وسط نگاه کرد و گفت:

-برم رقص آخر با خواهر جونم

-رقص آخر؟

گلبرگ خندید و گفت:

-آره آخه بعدش حالم بد میشه

ارغوان متعجب نگاهش می کرد و گلبرگ گفت:

-یعنی ممکنه بد بشه من میرم

و به پندار نگاه کرد و گفت:

-میای

پندار سر تکان داد و هر دو از ارغوان دور شدند به جمع شلوغ وسط پیوستند، گلبرگ چرخی خورد و گفت:

-من بلدم چشم مشمم در بیارما

پندار ایستاده بود و گلبرگ سر جلو برد و گفت:

-ارغوان که سهله؛ بنفش و سرخ، آبی هم که بیان نمی تونن منو کنار بزنن

پندار در میان جمعیت به اطراف نگاه کرد دستش را روی پهلوی گلبرگ گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تمام رنگا هم بیان من نمی خوام، چشمام فقط رو رنگ خاص خودمه

Kamand

#پارت_سیصد_بیست_هشت

#تاو_نهان

گلبرگ خندید چرخی خورد و گفت:

-مامان داره نگاه می کنه من میرم سمت گلرخ

پندار خندید و گلبرگ کمی دور شد با گلرخ رقصید، نه این که بخواهد فیلم بازی کند نه، اما حالش واقعا بد بود، دیر کردنش برای یک مانتوی ساده پوشیدن نبود، برای حال بدش در سرویس بود، بالا آوردنی که حس می کرد دیگر جانی در بدنش نگذاشته بود.

پندار نگاهش می کرد و متوجه شده بود گاهی چشمانش بسته می شد، نگران خواست جلو برود اما خود گلبرگ سر جلو برد دم

@DONYAIEMAMNOE

گوش گلرخ گفت:

-نمی تونم...دیگه نمی تونم

گلرخ نگران نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-میرم خونه واسه استراحت، نگران نباش

-اما با کی؟ تنها بری خونه!!

-علی با باباش اینا رفت گفت از این قاطی پاتیا خوشش نمیاد، اما پندار هست.

-نگرانم

-نباش میرم به مامان بگم

گلبرگ سریع رفت و گلرخ نگران وسط جمع ایستاده بود، گلبرگ نزدیک مادرش شد یکدفعه دست مادرش را گرفت که زمین نخورد، مادرش با ترس بازویش را گرفت و گفت:

-چی شد مادر؟!

گلبرگ به اطراف نگاه کرد و گفت:

-مامان...مامانی من الان میرم...

-گلبرگ تو...

-مامان من که بهت گفتم...اما علی رفته به پندار گفتم ببرتم

@DONYAIEMAMNOE

مادرش به پندار نگاه کرد و کتی نگران جلو رفت، گفت:

-چی شده؟!

-چیزی نیست کتی جون، من دیگه نمی تونم باشم برم که یه وقت بدتر نشه جلوی بقیه، تو هم هوای مامانو داشته باش

-با کی عزیزم؟

-پندار منو میبره

مادرش سریع جلو رفت و گفت:

-شما می بریدش؟

پندار سر تکان داد و مادر گلبرگ نگران بود نمی دانست چه بگوید و دست پاچه گفت:

-من من تا یکم دیگه میام، فقط شما برسونیدش کافیه

-باشه نگران نباشید

گلبرگ هم جلو رفت و گفت:

-مامان نگران نباش، من باهات تماس می گیرم

-باشه

گلبرگ به همراه پندار رفت و کتی دست سرد مهری را گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نگران نباش اون به استراحت نیاز داره
مهری هیچ نگفت اما کتی نمی دانست که نگرانی اش برای این که دخترش آن وقت شب تنها با پسرش رفته است بیشتر از حال بد دخترش برایش نگران کننده بود، اما سکوت کرد به کتی هیچ نگفت و آرام گفت:
-میرم ببینم بابای بچه ها کاری نداره
**
گلبرگ درون ماشین نشست و پندار در را بست، ماشین را دور زد خودش هم درون ماشین نشست، به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-حالت خوبه؟
-بهترم بالا اوردم بدنم سست شد
پندار کلافه ماشین را به حرکت در آورد و گلبرگ یکدفعه کمی کج شد سر به بازوی پندار تکیه داد گفت:
-الان با هم تنهاییم
پندار یک دستش را به فرمان گرفت و دست دیگرش کنار صورت گلبرگ نشست و گفت:
-بهت خوش گذاشت؟
-بد نبود، خانوادتم زیادنا، چرا به من نگفتی نواب پسر عمته؟

@DONYAIEMAMNOE

-چون مهم نبود

-تو گفتی فامیل دور

-چون دوره خیلی دور تره

-پندار پسر عمت داماد ما شده اینو می فهمی؟

-گلبرگ خانم اون خانواده به من مربوط نیستن، بعدم کی گفت؟

-کتی جون به مامان گفت

پندار کلافه نفسش را بیرون داد و گلبرگ گفت:

-نبینم به کتی جون گیر بدیا

-نه

-دوست نداری برام بگی چرا این همه از خانوادت بدت میاد؟

-نه گلبرگ

-چرا نه، حرف بزن مگ...

-نمی تونم نمی تونم راجبش حرف بزنمو...

سکوت کرد و گلبرگ سریع گفت:

-باشه ولش کن

-گلبرگ اینو فقط من نمیگم...دکترم ازم خواسته حرفی نزنم واسه کسی نگم چون باز ممکنه من...

@DONYAIEMAMNOE

سکوت کرد و گلبرگ متعجب گفت:

-هنوزم میری پیش دکتر؟

-آره گاهی وقتا که لازمه

گلبرگ نگران نگاهش می کرد و پندار گفت:

-تو دیگه نگران نشو

گلبرگ سر به زیر برد و پندار عصبی گفت:

-من چیزیم نیست که ناراحت بشی

-به خاطر این ناراحت نشدم، به خاطر این ناراحت شدم که نمی دونم سر تو چه بلایی اومده، نمی دونم دردت چیه مثل تو که برام شدی مرهم بشم مرهمت

-هستی،گلبرگ من میگم چی بودم چی شدم اصلا چرا بگم خودت دیدی شاهدی، خودت میگی عوض شدی اینا که از آسمون نازل نشده به خاطر تو هست دیگه

گلبرگ لبخند زد و پندار گفت:

-گذشته باید بره به درک با تموم اون آدماش

گلبرگ هیچ نگفت سر تکیه داد به صندلی، پندار هم دستش را گرفت و تا خانه ی گلبرگ هر دو سکوت کرده بودند، گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

حس می کرد آن شب زیادی زیر نظر لیلا بود.

-پیاده نمیشی

-یه چیزی بگم؟

-بگو

-لیلا چرا انقدر رو من زوم کرده؟

-چطور؟

-اون روز تو اتاق خونه ی شما امشبم که همش نگام می کرد!

-چیزی نگفت؟

-نه، اما چرا؟

-چون مریضه مشکل داره

جواب قانع کننده ای به او نداد و از ماشین پایین رفت، و سمت در سمت گلبرگ رفت در را برایش باز کرد، گلبرگ پایین رفت و گفت:

-اصلا قانع نشدم

-میگم مریضه باور نداری؟

گلبرگ بی توجه راه افتاد اما سرش گیج رفت دست کنار سرش گذاشت ایستاد، پندار در را بست چرخید به دنبال گلبرگ برود

@DONYAIEMAMNOE

اما با دیدن گلبرگ با ترس سمتش رفت و گفت:

-چی شد؟

-بریم زشته بیرون

راه افتاد و با کلیدش در را باز کرد، بی اختیار سر چرخاند همه جا را نگاه کرد و وارد خانه شد، پندار هم وارد شد و در را بست و گفت:

-گلبرگ

گلبرگ ایستاد و پندار گفت:

-بعد دو روز ندیدنت امشبو باید به خاطر اون عوضیا خراب کنیم؟

-هیچی خراب نشده

Kamand

#پارت_سیصد_بیست_نه

#تاو_نهان

چرخید با لبخند گفت:

-چیزی باعث نمیشه شب و روزمون کنار هم خراب پراب بشه که

@DONYAIEMAMNOE

پندار عصبی گفت:

-برم که ما...

گلبرگ سریع گفت:

-بمون به این زودی نمیان

پندار لبخند زد و گفت:

-می تونم بگم نه؟

گلبرگ لبخندش پر رنگ شد و گفت:

-منم این کفشارو در بیارم که نصف بیشتر حال بدم مال این کفشاس

پاهایش که روی زمین قرار گرفت چشمانش را بست و گفت:

-وای خدا جون کاش هیچ وقت کفش پاشنه بلند ساخته نمیشد

پندار کتش را در آورد روی طناب گذاشت، گلبرگ به اطراف نگاه کرد و گفت:

-بیا بریم داخل فضول مضول زیاده

خودش زودتر وارد خانه شد، پندار نفسش را بیرون داد و یکدفعه خم شد دستش را درون حوض فرو کرد و مشت پر آبش را بالا آورد به صورتش زد، همان جور که دست روی صورتش می کشید

@DONYAIEMAMNOE

قدم برداشت جلو رفت، جلوی در هال یکی از دستانش را به دیوار گرفت و کفشانش را در آورد گفت:

-کسی که اذیت کتی نک...

وارد خانه شد اما با دیدن گلبرگ سکوت کرد، گلبرگ گوشی تلفن را برداشت و گفت:

-یه دقیقه بمون من زنگ بزنم بگم رسیدم

پندار نگاهش روی او می چرخید، مانتو و شالش را در آورده بود و پندار محو تماشایش بود.

گلبرگ با شنیدن صدای شلوغی بلند گفت:

-مامان من رسیدم

-خوبی مامان؟

-آره

-یکم دیگه تموم میشه میایم

-باشه نگران نباش من می خوابم

-باشه

گوشی را سر جایش گذاشت و چرخید، دست پندار را سمت خودش دید، چشمانش تنگ شد و دستش را درون دست پندار

@DONYAIEMAMNOE

گذاشت گفت:

-خب؟

-با من می رقصی؟

گلبرگ بی اختیار بلند خندید و گفت:

-رقص بلدما دیدی که خودت، اما از این رقصا...

با کشیده شدنش و پر شدن فاصله شان گلبرگ ساکت شد و پندار گفت:

-منم بلد نیستم، اولین باره

گلبرگ باز خندید و گفت:

-خوبه پس شروع کنیم، بذار من آهنگ بذارم

-خودم میذارم

-اوم، ببینیم آهنگ آقای بی احساس چی میتونه باشه!

پندار نیش خند زد و کمی عقب رفت گوشی را از جیبش بیرون آورد، گلبرگ گفت:

-مادربزرگتم همش از این پوزخندا میزد

پندار ابرو در هم کشید و گفت:

-دیگه خرابش نکن

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سریع دست جلوی دهانش گذاشت و گفت:
-معذرت معذرت معذرت، من سکوت من ساکت
پندار آهنگ گذاشت با لبخند گوشی را کنار تلفن گذاشت، گلبرگ با شنیدن موزیک ابرویی بالا انداخت و پندار دستش را بالا برد، او هم دست در دست پندار گذاشت و دست بسته شده اش را کنار بازوی پندار نگه داشت، با نشستن دست دیگر پندار روی پهلویش دلش فرو ریخت.
آهنگ زیبایی بود که زیاد آرام نبود، گلبرگ خیره به پندار سعی کرد ریتمی به پاهایش بدهد.

🎙 تو چشات دریا دریا آرامشه منو به سمتت میکشه آروم، آرومه جونم، مال تو حس عاشقونم 🎙

کمرش آرام زیر دست پندار تکان می خورد، پندار به سنجاق سر گلبرگ نگاه کرد، امشب فقط به خاطر گلبرگ آن جا رفته بود، اگر نه حوصله ی هیچ کدام از آدم های آن جشن را نداشت .
سرجلو برد سر در موهای گلبرگ فرو برد، گلبرد لب زیر دندان کشید، چشمانش را بست.

@DONYAIEMAMNOE

🎙 موی تو دشت گندمزار منه عشق بی تکرار منه چشماتو نبند چشاتو نگیر ازم اون خنده هاتو 🎙

گلبرگ به یک باره عقب رفت، دستش هنوز در دست پندار بود و گفت:

-یه دونه هم بچرخم دیگه

پندار لبخند زد دستش را بالا برد و او چند بار زیر دستش چرخید و خودش را با شتاب در آغوش پندار کشید و گفت:

-پاهاتو مثل من تکون بده، بخدا با آهنگه جوره

🎙 بذار تو چشمات عشق و ببینم کنارت بشینم بذار دستاتو آروم بگیرم من آروم میمیرم 🎙

پندار از شیطنت گلبرگ خندید کمی پاهایش را مثل گلبرگ تکان داد، گلبرگ با ناز لبش را جلو داد و همان جور کمرش را تکان می داد، پندار آرام گفت:

-لباست خوشگله

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خجالت زده نگاه پایین برد و پندار اخم بامزه ای کرد و گفت:

-نمی شناسمت خانم خجالتی!

🎙 تو باعث شدی عاشق بشم من ازت ممنونم تا این روزگار فرصت بده پیش تو می مونم من آرامش زندگیمو به چشمات مدیونم 🎙

گلبرگ خندید، جلو رفت سر به سینه ی پندار تکیه داد، چشمانش را با درد بست، دوست نداشت شب پندار را خراب کند اما تا همان جا هم به زور دوام آورده بود، بوسه ی پندار روی سرش بغض را مهمان گلویش کرد و آرام گفت:

-پندار

🎙 تو باعث شدی با هرنفس حس کنم که شادم تا وقتی نفس تو سینه هست نمیری از یادم

تا وقتی که من اسیرتم خوشبختم آزادم 🎙

@DONYAIEMAMNOE

-جانم دلیلِ زندگیم

بالاخره قطره اشک آن شب از گوشه ی چشمش رها شد و آرام گفت:

-دیشب یه خواب دیدم

-چه خوابی؟

-ترسیدم...خیـ...

چنان بدنش شروع به لرزیدن کرد و سمت زمین کشیده شد که پندار با وحشت از خودش دورش کرد، فریاد زد:

-گلبرگ!

سیاهی چشمانش بالا کشیده شد و سفیدی اش را به نمایش گذاشت، بدن ظریفش می لرزید، پندار تکانش داد، فریاد زد:

-گلبرگ!

دست پاچه شده بود، گلبرگ تشنج کرده بود، روی زمین خواباندش و خودش زانو زد، نمی دانست باید چه کار کند و دیوانه وار فریاد زد:

-خدا چی کار کنم؟!

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_سیصد_سی
#تاو_نهان

دو طرف سر گلبرگ را گرفت تا تکان های با شدت سرش را کنترل کند، خودش را جلو کشید و زانوی دیگرش را طرف دیگر بدن گلبرگ گذاشت و آرام روی پهلو چرخاندش، با پاهایش بدنش را کنترل کرد و با دستانش سر و گردنش را، دندان هایش را روی هم فشرده بود و از لای دندان هایش گفت:

-چیزی نیست، چیزی نیست

زیر زانویش گرم شد اما نگاه نکرد ببیند چیست.

لرزش شدید بدن گلبرگ بعد از چند دقیقه بالاخره آرام گرفت، پندار نفس زنان گلبرگ را چرخاند، از کنار دهانش بالا آورده بود، با شتاب در آغوش کشیدش، دستان خودش هم می لرزید، گوشی را از کنار تلفن چنگ زد.

گلبرگ را در آغوشش می فشرد و گوشی را باز کرد با دکتر

@DONYAIEMAMNOE

صحت تماس گرفت، بوق دوم دکتر سریع جواب داد:

-بله

-تشنج کرد...الان...همین الان آروم شد

-آروم باش، الان بیهوشه؟

-آره

-تشنج طبیعیه ولی ممکنه خطرناک باشه

-چی کار کنم؟

-بیارش بیمارستان، ممکنه دیگه بهوش نیاد

پندار وحشت زده خشکش زد و دکتر گفت:

-بیارش بیمارستان

پندار تماس را قطع کرد و به لباس گلبرگ نگاه کرد کلافه دست زیر پایش برد اما دستش خیس شد، سر پایین برد دستش را نگاه کرد، متوجه شد به خاطر تشنج گلبرگ کنترلش را از دست داده است. سریع در آغوش کشیدش درون اتاق رفت روی تخت گذاشتش و دور خودش چرخید تا لباسی برای گلبرگ پیدا کند. روی صندلی چند دست لباس بود، همه را برداشت سمت گلبرگ رفت، زانو زد و گلبرگ را روی پهلو چرخاند آرام زیپ لباسش را

@DONYAIEMAMNOE

باز کرد، طاق باز خوابندش.

پندار ایستاده بود نگاهش می کرد، کلافه دستی روی صورتش کشید.

-نگران نباش

پندار از گلبرگ نگاه نگرفت، گفت:

-از این به بعد تشنج می کنه؟

-قرص بهش میدیم ضِد تشنج اما ممکنه باز پیش بیاد

پندار سر تکان داد و دکتر گفت:

-نگران نباش الان بهوش میاد، سِرُمش تموم بشه گفتم بذارن بره خونه، گلبرگ این جا باشه روحیشو از دست میده

پندار باز حرفی نزد و دکتر صحت آرام گفت:

-حتما موهاشو کامل کوتاه که نه کچل کنه، سعی کن راضیش کنی

پندار سخت سر تکان داد و دکتر گفت:

-من میرم هر چیزی شد هر ساعتی از شبانه روز به من خبر بده -باشه

با رفتن دکتر؛ پندار عصبی دو انگشتش را گوشه ی چشمانش

@DONYAIEMAMNOE

فشرد، خانواده ی گلبرگ در راه بیمارستان بودند، نمی توانست به آن ها خبر ندهد، دستش را پشت گردنش کشید و آرام گفت:

-چقدر باید اذیت بشه!

گلبرگ چشمانش را باز کرد، پندار را کنار خودش دید، با دیدن پرده ی سفید چشمانش تنگ شد و سر چرخاند به اطراف نگاه کرد، با سوزش سوزن و صدای پندار فهمید بیمارستان است

-بیمارستانی

نگاهش کرد، موهای پندار آشفته بود و چشمانش به شدت قرمز بود، زبان روی لبش کشید و گفت:

-چی شد؟

پندار لبخند زد و گفت:

-شنبه انقدر کار میریزم رو سر گلرخ بعدم خودم میام میارمت بیمارستان

گلبرگ لبخند زد اما سرش درد گرفت چهره در هم کشید و با به یاد آوردن رقص شان سریع گفت:

-چی شد یهو؟ مگه نمی رقصیدیم؟!

-یکم لوس بازیت گل کرد

-پندار!

@DONYAIEMAMNOE

-جدی میگم، لوس میشی ناز می کنی منم که نقطه ضعفم این کاراته، اوردمت بیمارستان اما چیزی نبود

-مسخره، چرا آخه اورد...

یکدفعه سکوت کرد و با شتاب نیم خیز شد، گفت:

-وای ساعت چنده؟ مامانم!

-بخواب دارن میان این جا خبر دادم بهشون

گلبرگ با خیال راحت چشم بست و گفت:

-باور کن از این تومور نمیرم از ترس مامان ایست قلبی می کنم

-میشه سکوت کنی ساکت بشی

گلبرگ خندید و گفت:

-راه افتادیا

-مامانت اومد بگو زنگ زدی بهم که حالت بده

-نه میگم داشتم با پنی می رقصیدم لوس شدم پنی هم بیشتر لوسم کرد

-یادت نره

-نه

صدای دویدن از درون راهرو آمد، پندار چرخید و مادر گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

جلوی در اتاق ایستاد با دیدن پندار درون اتاق دوید و با دیدن دخترش دست روی سینه اش گذاشت و گفت:

-وای خدا شکرت

-مامان نترس

کتی هم وارد اتاق شد جلو آمد، گلبرگ نیم خیز شد و گفت:

-بخدا خوبم، من یکم حالم بد شد ترسیدم به پندار زنگ زدم گفتم تا دور نشده بیاد

پندار سریع گفت:

-رسیدم در باز بود اما صداش زدم نشنید منم مجبور شدم رفتم تو دیدم وسط هال افتاده

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-همینی که پنی گفت

مهری به گلبرگ نگاه می کرد و عصبی گفت:

-واجب نبود من اون جا بمونم، اگر آقا پندار نمی رسید چی می شد؟

-هیچی الان بهوش میومدم

مهری چپ چپ نگاهش کرد و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سِرُمش تموم بشه می تونیم بریم

مهری چرخید و گفت:

-زنگ بزن گلرخ دیگه نیاد این جا

-مامان چرا دیگه به اون گفتی؟

-اون همه حواسش به من بود تا آقا پندار زنگ زد از قیافم فهمید یه چیزی شده

-مامان!

-من نمی خواستم بگم

کتی جلو آمد و گفت:

-پیام دادم

و رو به گلبرگ گفت:

-چیزی نشد آخرای مجلس بود

-همه هم فهمیدن دیگه!

-نه عزیزم میگم که دیگه همه داشتن می رفتن

**

گونه ی پدرش را بوسید و گفت:

-خوبم عزیزم خوبم، این جوری چشماتو نچرخون، والا بِلا بقرآن که خوبم

@DONYAIEMAMNOE

مادرش که داشت لباسش را در اتاق عوض می کرد بلند گفت:
-اگر چیزیت نبود غش نمی کردی
-خب بابا منو غش این روزا رفیق مفیق فابیم
Kamand
#پارت_سیصد_سی_یک
#تاو_نهان

ایستاد و گفت:
-نباید که هر سری بترسید
وارد اتاقش شد با دیدن لباسش که کنار تختش روی زمین افتاده بود تعجب کرد، هیچ یادش نمی آمد، فقط یادش بود تا وقتی با پندار می رقصید لباس تنش بود، جلوتر رفت و به لباس هایی که تنش بود نگاه کرد.
آب دهان قورت داد و نگاه ترسیده اش را به همان لباس کنار تخت داد، لبش را زیر دندان کشید و سریع سراغ کیف کوچک روی تخت رفت، بازش کرد گوشی را بیرون آورد تا بازش کرد دید از طرف پندار پیام آمده.

@DONYAIEMAMNOE

پیام را باز کرد و خواندش:
-استراحت کن، فردا فکر نکنم بتونم ببینمت اما شنبه می بینمت، تو دختر باهوشی هستی می دونم تو اتاقت بری اول از همه چی تو ذهنت میاد، دوست ندارم بهت دروغ بگم، تو بغلم تشنج کردی، چند دقیقه بدنت می لرزید، بالا اوردی و کنترل دیگه ای نداشتی، لباست خیس بود دکتر گفت ببرمت بیمارستان، خودم لباستو عوض کردم، اون لحظه جون تو مهم بود نه هیچ چیز دیگه
-گلبرگ این جا آب ریختی؟
گلبرگ با شتاب سر چرخاند به بیرون اتاقش نگاه کرد به جایی که مادرش کف پایش را می کشید، یادش بود همان جا داشتند می رقصیدند، گوشی از دستش رها شد و چشمانش روی هم افتاد، صدای در کوچه آمد و او با بغض نالید:
-من...
یکدفعه دستانش روی صورتش نشست و نتوانست حتی آرام گریه کند با صدای بلند هق هق کرد و اشک ریخت، مادرش درون اتاق دوید، گفت:
-چی شده؟!
گلبرگ جواب نداد و فقط اشک ریخت، گلرخ نگران وارد خانه شد

@DONYAIEMAMNOE

و زود خودش را به اتاق رساند، با دیدن حال روز گلبرگ سمتش دوید و گفت:

-چی شده عزیزم؟!

گلبرگ با صدای گلرخ دستانش را پایین برد و به یک باره در آغوش خواهرش خزید و صدای گریه اش بلندتر شد، مادر جلو رفت دست روی سرش کشید و گفت:

-مادر تو که داشتی می خندیدی، چی شد یهو؟!

گلرخ اشاره کرد مادرش هیچ نگوید و کمر گلبرگ را نوازش کرد و گفت:

-آروم باش عزیز دلم

حس می کرد بدترین اتفاق عمرش پیش آمده است، این که کنترلش را از دست داده بود، ادرار کرده بود داشت دیوانه اش می کرد، این که حس می کرد تمام آبرویش به یک باره ریخته است. پندار می دانست اگر نگوید خود گلبرگ می فهمید، گفت که به او بفهماند اتفاق خاصی نیافتاده است، اما گلبرگ آن حس را نداشت و داشت دیوانه می شد و دقایق طولانی در آغوش خواهرش اشک می ریخت.

**

@DONYAIEMAMNOE

-بیا بریم دیگه می خوای تو خونه بشینی که چی بشه؟
-نمیام گلرخ، برو تو رو خدا
-حوصلت سر میره
-نمیره، برو دیگه
-وقتی میگی نه به هیچ صراطی مستقیم نیستی
-برو خوش بگذره
گلرخ کیفش را برداشت از اتاق بیرون رفت و به مادرش اشاره کرد برود در حیاط، مادرش هم از کنار شوهرش بلند شد و رفت در حیاط، گلرخ دست مادرش را گرفت و گفت:
-معلوم نیست از دیشب چی شده
-تعجب کردم منم، آخه تا قبلش هی می خندید چقدر پسر کتیو تو ماشین اذیت کرد اما یهو بچه عوض شد، از صبح یه کلمه حرف نزده
-منم هر چی پرسیدم نگفت، گوشیشم خاموشه
-آره کتی زنگ زد گفت می خواسته حال گلبرگُ از خودش بپرسه گوشیش خاموش بوده
-شما هم سر به سرش نذارید سوال پیچش نکنید، اگر می خواد

@DONYAIEMAMNOE

بره بیرون بذار تنها بره یه هوا می خوره و میاد، اون که تنها نمیره با علی میره

-بخدا من که حرفی ندارم

-من برم نواب دو ساعته دم دره

-برو زود بیا

-چشم

گلرخ دوید رفت و مادرش آهی کشید، سر به آسمان برد و گفت:

-خدایا خودت نگهدار بچه هام باش

گلبرگ پشت دستش را بین دندانش گرفته بود و خیره بود به رو به رویش، زانو در بغل داشت و اصلا نمی دانست به چه فکر کند، عصبی صاف نشست بلند گفت:

-یه چایی نیست من بخورم؟

-هست مادر اوردم نخوردی سرد شد، الان برات می ریزم

از روی تخت پایین رفت با همان عصبانیت قدم زد و باز گفت:

-نمی خوام

کلاهش را چنگ زد روی سرش گذاشت و مانتو تنش کرد، موهای بافتش را زیر مانتو گذاشت از اتاق بیرون رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میرم پیش علی

-برو زود بیا من نگران میشم

-باشه

بیرون رفت و کفش هایش را پا کرد، راه افتاد، از در کوچه بیرون رفت خواست سمت خانه ی علی برود، اما با دیدن ماشین پندار وسط کوچه خشکش زد، کتی سریع گفت:

-گلبرگه!

در را باز کرد سمتش رفت و گفت:

-عزیزم تو که ما رو نصف جون کردی

گلبرگ به چشمان خشمگین پندار نگاه می کرد، به همان مردی که پشت فرمان ماشین بود از همان دور می شد عصبانیتش را تشخیص داد.

-گلبرگ عزیزم

به کتی نگاه کرد و خجالت زده گفت:

-ببخشید

-مادرت گفت حالت خوبه اما بازم نگران شدیم آخه تو ک...

-می دونم ببخشید

@DONYAIEMAMNOE

-کجا می رفتی؟

-پیش دوستم

کتی به پسرش که هنوز درون ماشین بود نگاه کرد و گفت:

-خیلی نگرانت بود

گلبرگ هیچ نگفت و کتی که می دانست ماندنش در کنار او بی فایده است گفت:

-من میرم پیش مامانت

-باشه

گلبرگ جلو رفت در را با کلیدش برای کتی باز کرد و بلند گفت:

-مامان مهمون داری

به کتی لبخند زد دستی تکان داد و دوباره در را بست، چرخید به ماشین پندار نگاه کرد، راه افتاد سمت ماشینش رفت در را باز کرد و بی حرف سوار شد تا در را بست ماشین با شتاب راه افتاد.

Kamand

#پارت_سیصد_سی_دو

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ ساکت بود، می دانست پندار از دستش عصبی است اما واقعا شرم داشت هنوز در شوک بود، از گوشه ی چشم نگاهش کرد، به حدی عصبی بود که مثل قبل که در شرکت بود از او ترسید، سر به زیر برد و نقاب کلاهش نیمی از صورتش را پوشاند، نمی دانست پندار کجا می رود، جرات پرسیدن هم نداشت.

با ایستادن ماشین آرام سر بالا آورد متعجب به اطراف نگاه کرد، همان صحرایی بودند که گلبرگ تنهایی اش را آن جا می گذراند، این بار با ماشین آن جا بود، تا خواست به پندار نگاه کند او در را باز کرد و از ماشین پایین رفت.

کلافه غرید:

-الان چی بگم، چی کار کنم؟!

در را آهسته باز کرد و پایین رفت، آرام سمت پندار قدم برداشت و گفت:

-بدترین اتفاق ممکن دیشب بود

پندار پشت به او بود و با آن حرف نیش خند زد، گلبرگ عصبی گفت:

-من جلوی تو...

@DONYAIEMAMNOE

سر به زیر برد، حتی نمی توانست راجع به آن موضوع حرف بزند، پندار عصبی چرخید بازوهای گلبرگ را گرفت و با خشم تکانش داد، غرید:

-مگه دست خودت بوده؟

گلبرگ با بغض گفت:

-چه اهمیتی داره، دست خودم بود یا نبود، مهم اینه کار من بود اونم جلو...

پندار با حرص در میان حرفش رفت و گفت:

-نه اهمیت نداره، تو دست خودت نبوده

چشمانش برق افتاد و پندار با همان خشم در آغوش کشیدش و سرش را به سینه اش چسباند، گفت:

-چرا خودتو انقدر اذیت می کنی؟

--الان باید جلوی تو ناز کنم...چمیدونم عشوه بیام، اما جلوی تو...

پندار دست کنار صورتش گذاشت و گفت:

-تلاشت بیخوده

گلبرگ لب زیر دندان کشید می دانست نه ناز دارد نه عشوه اما با

@DONYAIEMAMNOE

حرف پندار خشکش زد:
-تو هم ناز داری هم عشوه
در میان بغضش لبخند زد و پندار چانه روی سرش فشرد و گفت:
-اولین حق نداری که می خوام بهت بگم الانه
گلبرگ سر عقب برد و نگاهش کرد، پندار هم باز خشمگین شد و گفت:
-تو هر شرایطی نباید گوشیتو خاموش کنی یا جواب منو ندی، تو هر شرایطی گلبرگ، نمی دونم می خوای قهر کنی، ناز کنی یا هر چیزی ولی جوابمو بده من خودم از صدات همه چیزو میفهمم می دونم چی کار کنم اما جواب ندادنت و خاموش کردن گوشیت خیلی عصبیم می کنه
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-خیلی خجالت کشیدم
پندار دست کنار صورت گلبرگ گذاشت و گفت:
-نمی گم سخت نیست نه، اما تو حالت عادی نبودی که انقدر خودتو اذیت می کنی، تشنج باعث شده اراده تو از دست بدی، دیگه این چیه که انقدر خودتو عذاب میدی؟!
با بغض سر تکان داد، پندار کلافه از بغض گلبرگ کلاهش را

@DONYAIEMAMNOE

برداشت و گفت:

-بعد میگه ناز ندارم، این پس چیه؟

گلبرگ لبخند زد و او به بینی اش ضربه زد، گفت:

-بخند ببینم گودزیلا

گلبرگ خنده اش گرفت و پندار آرام در آغوش کشیدش و گفت:

-عزیز دلم، از صبح حالت چطور بود؟

-بد نبودم، یعنی یه دلم پیش تو بود یه دلم خجالت زده، دیگه بدون حالم چطور مطور بود

-خیلی نگرانت شدم

گلبرگ لبخند زد، پندار موهای بافتش را از درون مانتو اش بیرون آورد و گفت:

-امروز کلا روز خوبی نبود

گلبرگ سر عقب برد و گفت:

-چطور؟

-بیا بشینیم

گلبرگ دست او را گرفت، سمت ماشین برد هر دو تکیه بر ماشین روی زمین نشستند و گلبرگ سر روی شانه ی پندار گذاشت،

@DONYAIEMAMNOE

پندار همان جور که با نوک موهای بافته اش بازی می کرد گفت:

-مامان تحت فشاره

گلبرگ متعجب گفت:

-چرا؟!

-مامان یه راز داره، میشه گفت یه راز بزرگ که وقتی بابام مرد ازش خواست بازم به کسی هیچی نگه بذار این راز واسه همیشه راز بمونه

-خب؟

-اما خیلیا از اون راز با خبرن و می دونن کتی اینو از یه عده مخفی کرده

گلبرگ کنجکاو نگاهش می کرد و پندار آرام گفت:

-دوبارهِ که تهدید شده رازشو فاش می کنن، امروزم یه نامه زیر در افتاده بود

گلبرگ متعجب گفت:

-یعنی کیه؟!

-سخت نیست فهمیدنش یا اون پیر خرفته یا لیلا

-بهتر نیست قبل این که این راز فاش بشه کتی جون خودش

@DONYAIEMAMNOE

همه چیزو بگه؟
پندار از او نگاه گرفت و خیره به رو به رویش گفت:
-منم همینو گفتم اما پیش تو میگم سخته، یه عمره که اینو نفهمیدن و حالا بفهمن شاید خیلی بد بشه
-تو هم که رازشو میدونی
پندار سر تکان داد و گفت:
-بخش عمده ی این راز منم
-نظر خودت چیه؟ می تونی کاری کنی؟
-نمی تونم بی گدار به آب بزنم، الان برم سراغ شون سر لج میوفتن شاید جلوی من موش بشن اما بالاخره موذیانه کارشونو انجام میدن، من نمی خوام مامان این همه اذیت بشه
گلبرگ با ناراحتی سر تکان داد و گفت:
-کار باری از دست من بر میاد؟
پندار لبخند زد و گفت:
-همین که تو کنارمی یعنی همه چی
گلبرگ باز سر روی شانه اش گذاشت و گفت:
-نظر من اینه اگر قراره بالاخره اونا بگن باید خود کتی جون

@DONYAIEMAMNOE

زودتر بگه، به هر حال فرقش زمین تا آسمونه
پندار سر تکیه داد به ماشین و موهای بافت گلبرگ را بوسید، گفت:
هر چی می خوام از گذشته دوری کنم هیچی یادم نیاد تا بهم نریزم تا با اخلاق گَندم تو و مامان اذیت نکنم اما نمی ذارن
-می دونی چرا؟
-چرا؟
-چون تو با همون تاوت بهشون فهموندی چه خبره، پندار می دونستی اگر همه ی آدما تاوشون نهان باشه قدرت تو دستشونه؟
Kamand
#پارت_سیصد_سی_سه
#تاو_نهان

-چرا میگی تاو؟ چرا نمیگی خشم؟
گلبرگ لبخند زد، گفت:
-عاشق ادبیاتم خصوصا که معلم خوبی داشتیم، یه بار سر کلاس داشت در مورد کلمات هم معنی حرف میزد منم داشتم با بغلیم

@DONYAIEMAMNOE

برنامه میچیدم بعد مدرسه بریم آلوچه بزنیم، یهو خانمه صدام کرد و گفت میدونی مترادف چه کلمه ایه؟ یکم فکر کردم گفتم نمی دونم، اونم برگشت گفت تاو یعنی خشم منم هر چی می خوام تاوم نهان باشه تو یکی نمی ذاری

هر دو خندیدند و گلبرگ گفت:

-از اون به بعد این شد حرف من

به پندار نگاه کرد و گفت:

-اتفاقا تو خیلی تاوت پنهون بود گاهی از خون سردیت حرص می خوردم اما گاهی هم نشون می دادی تاو ترسناکی داری مثل امروز

-امروز که چیزی نبود رعایتتو کردم

-به خاطر مریضیم؟

-نخیر به خاطر دلم

گلبرگ خندید و لبش را جلو داد و گفت:

-پس تو هیچ وقت سرم داد ماد نمی زنی

-نمی زنم، مگه میشه سر ملکه داد زد اما عصبی میشم

-پندار

@DONYAIEMAMNOE

-جانم
-بیا قدرتو تو دستت بگیر، حتی اگر حرفی کاری به بدترین شکل ممکن اذیتت کرد جلوی اونایی که باید تاوتو نهان کن، ببین امروز ناراحتیت همش میرسه به همین موضوع، میدونن تو چقدر رو مامانت حساسی، دارن اذیتت می کنن، بابا بذار حرف بزنن مگه مهمه؟! بذار بگن تا جونشون در بیاد اما تو خشمتو نشون نده که اگر بدی بخدا بازنده ای، داری آوانس میدی به دشمنت، داری بهش یاد میدی از چه راهی وارد بشه برندس
پندار دو انگشتش را دو طرف لب گلبرگ گذاشت کمی جمعش کرد و گفت:
-چقدر خوشگل حرف میزنی وروجک
گلبرگ لبخند زد و پندار خیره به لب های گلبرگ گفت:
-سعیمو می کنم
گلبرگ هیچ نگفت و پندار همان جور خیره به لب های گلبرگ انگشتش را رویش کشید، گلبرگ آب دهان قورت داد و پندار لبخند زد سر جلو برد، چشمان گلبرگ درشت شد اما سر پندار نزدیکی اش ایستاد نگاهش را به نگاه گلبرگ دوخت و گفت:
-عکستو تو گوشی کتی دیدم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ هنوز خشکش زده بود و پندار انگشتش را آرام تکان داد و گفت:

-بعدم رفت تو گوشی خودم

گلبرگ یادش بود شب قبل در مراسم نامزدی کتی با گوشی خودش چند عکس از او گرفته بود، پندار لبخند زد انگشتش را از روی لب گلبرگ برداشت و روی لب خودش گذاشت انگشتش را بوسید و همان انگشت را به نوک بینی گلبرگ زد و گفت:

-تا حالا کسی بهت گفته خشکت میزنه چقدر خوشگل میشی؟

گلبرگ با حرص هولش داد و گفت:

-نخیر چون هیچ کس قدرت خشک کردن منو نداره جز تو

پندار قهقهه زد و گلبرگ را در آغوش کشید سرش را بوسید و گفت:

-یکم دیگه باشیم بعد برسونمت خونه

گلبرگ به صدای قلب پندار گوش سپرد و چشمانش را بست اما متوجه بود پندار موهای بافتش را نوازش می کند، پندار در آن فکر بود که چه خوب گلبرگ به بلوغ عقلی و فکری رسیده است اگر نه چطور می توانست با دختری که هم سنش کم هست هم عقلش بچه گانه کنار بیاید، اما او نمی دانست همان بلوغ فکری

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ توجه او را جلب کرده بود نه هیچ چیز دیگر، اما می دانست آن بیماری دخترکِ درون آغوشش را بزرگ کرده بود.
**
گلرخ کلافه پرونده را بست و گردنش را تکان داد، غرید:
-یه مرخصی نمیده انگار نه انگار پنج شنبه نامزدیم بوده خودشم اومده
از جایش بلند شد سمت اتاق کمیل رفت، آرام در زد و کمیل گفت:
-بیا تو
گلرخ در را باز کرد و گفت:
-این آماده شد
-دستت درد نکنه
گلرخ جلو رفت و گفت:
-پنج شنبه دعوت بودی نیومدید!
-پنج شنبه با بچه ها رفته بودم لواسون از خیلی وقت بود قولشو دادم، پندارم بود اما نیومد
گلبرخ اخمی کرد و کمیل گفت:
-حالا منم که زیاد مهم نبودم

@DONYAIEMAMNOE

-شما دیگه خبر از آقا یاشار ندارید؟

-نه اصلا، چقدرم دلم تنگ شده براش

گلرخ سر تکان داد و کمیل گفت:

-چرا نواب؟

-بله؟!

کمیل سریع صاف نشست، گفت:

-منظورم اینه چرا انتخابت نواب بود؟

گلرخ سمت در رفت و گفت:

-اول از همه چون همدیگرو دوست داشتیم و دوم این که به ایده آلام نزدیک بود

کمیل لبش را کج کرد و گفت:

-مبارک باشه

گلرخ بیرون رفت در را بست و گفت:

-فضولی بس که

سمت میزش رفت با دیدن دختر آشنایی جلو رفت و با لبخند گفت:

-خوش اومدید، در خدمتم؟

@DONYAIEMAMNOE

-آخ عزیزم گلرخ جان خوبی؟
گلرخ کمی فکر کرد تا بفهمد آن دختر را کجا دیده است اما به یاد نیاورد و گفت:
-همدیگر می شناسیم؟!
-حق داری اون شب خیلی شلوغ بود، من ارغوانم نوه ی ح...
-اه آره سیمین جون معرفیتون کرد، خوش اومدید
-ببخشید من خیلی اتفاقی از این طرف رد می شدم دیدم امانتی پندار تو کیفمه گفتم بیام بهش بدم سریع برم موکلم منتظرمه
-من بهشون خبر میدم
-حتما
گلرخ گوشی را برداشت با همان لبخند شماره گرفت، پندار زیر کاغذ را امضا کرد با صدای گوشی تلفن، بدون نگاه گرفتن از برگه گوشی را برداشت و گفت:
-بله
-آقای فروتن ارغوان خانم اومدن
پندار خودنویسش را در دستش تکان داد و گفت:
-بگو بیاد تو یه قهوه هم بگو بیارن

@DONYAIEMAMNOE

-یه دونه؟!

-آره

گلرخ متعجب گوشی را سر جایش گذاشت و گفت:

-بفرمایید منتظرتونن

Kamand

#پارت_سیصد_سی_چهار

#تاو_نهان

ارغوان سر تکان داد و گلرخ در اتاق پندار را نشان داد، ارغوان با احترام در زد و با بفرمایید پندار در را باز کرد با دیدن پندار سریع گفت:

-سلام ببخشید سر زده مزاحم شدم

-سلام

پندار دستش را سمت مبل ها گرفت، ارغوان جلو رفت و در را بست، گفت:

-به گلرخ جون هم گفتم همین اطراف بودم گفتم بیام این جا

@DONYAIEMAMNOE

-خوب هم این جا رو بلد بودی، بیست سالی میشه منو ندیدی!
ارغوان لبخند زد روی مبل تکی نشست و گفت:
-اون شب از این جا می گفتن منم حافظه ی خوبی دارم با دیدن این جا گفتم بیام، البته از نگهبانی اول از تو پرسیدم بعد مطمئن شدم درست اومدم
پندار حرفی نزد و ارغوان گفت:
-یادمه همیشه عاشق این بودی تخته نرد بازی کنی، همیشه با پدرتونم بازی می کردی، بعد براتون یه تخته نرد چوبی جیبی درست کرد
پندار بی اختیار تکیه از صندلی گرفت و گفت:
-اونو جا گذاشتم؟
ارغوان با لبخند سر تکان داد و گفت:
-آره من تو مراسم دیدمت اما خیلی حالت بد بود نشد بهت بدمش
دست درون کیفش کرد، جعبه کوچک که درون جلد چرمی بود بیرون آورد، گفت:
-نگه داشتم بلکه یه روزی ببینمت بهت بدمش

@DONYAIEMAMNOE

-بندازش دور

ارغوان ابروهایش بالا رفت و پندار گفت:

-من نمی خوامش، مهم نیست

-اما تو خیلی...

-وقتی خیلی برام ارزش داشت که چیزی از حقیقت نمی دونستم

-پندار تو داری سخت میگیری

پندار نیش خند زد و گفت:

-اگر می خوای مثل اون خانواده بهت بی احترامی نکنم تو این مسائل دخالت نکن، اصلا اونایی که بیرون گود بودن شبیه یه تماشاگر بودن نباید دخالت کنن، فقط تماشاگر باش

ارغوان سر تکان داد و پندار ادامه داد:

-اونم ببر باخودت یا بنداز دور یا اگر میخوای واسه خودت نگه دار چون واسه من بی ارزشه

ارغوان دوباره جعبه را درون کیفش گذاشت و گفت:

-من فکر می کنم روز خوبی واسه این جا اومدن انتخاب نکردم

-فرقی نداره، هر روزی که میومدی جوابم همین بود

-شاید من دور بودم اما می دونم چقدر مادربزرگتون دوستتون

@DONYAIEMAMNOE

داره

پندار خنده اش گرفت و گفت:

-دوستم داره! الان یا اون موقع؟!

-فرقی نداره همیشه داشت

-ازدواج کردی؟

ارغوان جا خورد و گفت:

-نه

-پس سعی کن فعلا هم ازدواج نکنی چون نمی دونی دوست داشتن یعنی چی، با این سن هنوز درک درستی از این کلمه و حسش نداری

ارغوان کمی از حرف های پندار عصبی شد اما خودش را کنترل کرد و گفت:

-چه سخت گیر شدی!

پندار باز به صندلی تکیه داد و گفت:

-شاید

-واسه همین تو این سن ازدواج نکردی؟

پندار لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ازدواج نکردن نه به خاطر سخت گیری به خاطر این که همه آدمای اطرافم شبیه لیلا بودن و اون مادربزرگی که ازش میگی

ارغوان هیچ نگفت و پندار گفت:

-جای تو بودم زیاد اطراف اون خانواده نمی چرخیدم

-نه مگر تو همین جور جشنا خانوادگی دعوت بشیم همو ببینیم

-خوبه

-اگر مزاحمم برم

پندار به ساعت دیواری نگاه کرد و گفت:

-کارام مونده اما می تونی یکم دیگه بمونی

به ارغوان بر خورد و از جایش بلند شد و گفت:

-پس من برم تو هم به کارت برس

پندار سر تکان داد و گفت:

-جشن بعدی حتما می بینمت

ازغوان منظور او را خوب فهمید سر تکان داد سمت در رفت و با لبخند گفت:

-روز خوش

تا در را باز کرد مردی را دید که سینی به دست داشت و یک

@DONYAIEMAMNOE

فنجان قهوه درونش بود، سر چرخاند به پندار نگاه کرد و پندار گفت:

-بیا تو بذارش رو میز

-بله آقا

ارغوان نگاه گرفت و از اتاق بیرون رفت، به گلرخ لبخند زد و گفت:

-من دیگه برم

-خوش اومدی عزیزم

-ممنون، راستی تو یه خواهر داشتی اون شب باهاش آشنا شدم

-بله گلبرگ

-سلام منو حتما بهش برسون

-سلامت باشی عزیزم حتما

-سلام به نواب هم برسون

-حتما

ارغوان رفت و گلرخ پوفی کرد پشت میز نشست و گفت:

-حالا کل فک و فامیل باید بیان این جا ببینن من منشی آقای مغرور خانواده هستم

**

@DONYAIEMAMNOE

چشمانش بسته بود، انگشتان دست مردانه اش که لای انگشتانش جا گرفت، لبخند را مهمان لب هایش کرد، آرام چشم باز کرد.

-خوبی؟

-خسته هستم

پندار سر تکان داد و گفت:

-حق داری اما چیزی نمونده

-کجا بودی؟

-رفتم یکم با دکتر حرف زدم

-خب؟

لبخند زد و کمی سر کج کرد، گفت:

-امیدواریم خیلی بیشتر شد

-واقعا؟

-واقعا واقعا

گلبرگ لبخند زد و پندار گفت:

-امروز خواهرت از دست منو کمیل کلافه شد

-چرا؟

-بس که کار دادیم بهش

@DONYAIEMAMNOE

-خواهرم گناه داره

-فردا بیاد سرکار کار زیادی نداره

گلبرگ با درد چشم بست، پندار کلافه دستش را فشرد و بالا آورد، پشت دستش را بوسید، گلبرگ در میان دردش خندید و گفت:

-نکن

-چرا؟

Kamand

1

[12:52:30 AM]تاونهان:

#پارت_سیصد_سی_پنج

#تاو_نهان

گلبرگ باز خندید و پندار هم لبخند زد و گفت:

-وقتی نشستی تو ماشین زنگ میزنی خونتون

-چرا؟

-که بگی دیر تر میای

@DONYAIEMAMNOE

-باز چرا؟

-بگو میخوای بری واسه دانشگاهی که قرار بود امروز اولین روز باشه کتاب بگیری

گلبرگ چشم بست و گفت:

-نمی تونم بر...

دست دیگرش روی دهان گلبرگ نشست، اخمی کرد و گفت:

-می تونی بری دانشگاه، درسته این هفته نمیری چون بیشتریا نمیان اما از هفته ی دیگه میری دانشگاه

گلبرگ عصبی گفت:

-حالم خوب نیست

-خوبی گلبرگ، می دونم سخته هر لحظه بری اما حالا هر لحظه هم که نیاز نیست بری

گلبرگ فقط نگاهش می کرد و پندار با اطمینان سر تکان داد، گفت:

-تو می تونی گلبرگ خانم، خیلی هم خوب میتونی پس بهونه نیار

-این یعنی زورگویی

@DONYAIEMAMNOE

پندار ابرو در هم کشید و گفت:
-نه به تو نه به هیچ کس دیگه زورگویی نکردم
-شوخی کردم ناراحت نشو
پندار حرفی نزد به صندلی تکیه داد، گلبرگ کلافه دست پندار را فشرد و گفت:
-باشه رئیس با اخمت زخمیم نکن، باشه من میتونم میرم
پندار سعی کرد لبخند نزند، گلبرگ ناراحت از سکوت پندار خواست غلت بزند که پندار سریع خودش را جلوی کشید دست روی قفسه ی سینه اش گذاشت و گفت:
-بخواب
-شوخی کردم
-می دونم، آروم بگیر تا تموم بشه برت دارم ببرمت
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-از کتی جون چه خبر؟ چیز خاصی نشد؟
-نه ناراحته اما خودش میگه توکل کردم به خدا
-توکل به خدا که کافی مافی نیست، باید یه حرکتی بزنه اون تو رو حیرت زده بکنه، همچین تاوشون قلقلک بده

@DONYAIEMAMNOE

پندار لبخند زد و گفت:

-اونا تو رو کم دارن هر چند میدونم مثل من کم میارن

-گلبرگ بلند خندید و پندار گفت:

-ارغوان ظهر اومد شرکت

گلبرگ به یک باره ابرو در هم کشید و گفت:

-این هفت رنگ خانم شد آدم جدیدی!

-حسودی می کنی خوشگله؟

-نخیر عمرا من به اون حسودی کنم، اما آدمایی که زیادی مهربونن مدام لبخند میزنن خیلی موزی هستن، اصلا آب زیرکا هستن

پندار خندید و گلبرگ با حرص گفت:

-چی می گفت هفت رنگ خانم؟

پندار سر کج کرد دست دیگرش را کنار صورت گلبرگ گذاشت و آن چه بین او و ارغوان گفته شده بود را برای او هم گفت، گلبرگ چشم ریز کرد و گفت:

-چرا اون جعبه رو نگرفتی؟ اون یادگار بابات بود!

پندار آرام ایستاد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمی خواستمش

-چرا پندار؟

-برام ارزشی نداشت

-اما تو ک...

با ورود دکتر گلبرگ سکوت کرد، دکتر با لبخند جلو رفت و گفت:

-خب امروز هم تموم شد، روز بعد باید سی تی اسکن بشی ببینیم تومور در چه حاله، البته به نظر خوب داریم پیش میریم، امیدوارم بدنت بیشتر این ضعیف نشه، در غیر این صورت فاصله ی بین درمان زیاد میشه

پندار به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-ضعیف نمیشه

دکتر در حالی که کارش را انجام می داد، گفت:

-امیدوارم که تومور کوچیک تر شده باشه، اگر شده باشه روز دیگه باید یه مشورت کنم و بهتون اطلاع میدم

و رو به پندار گفت:

-نوشتم ببریش سی تی اسکن امروز لازم نیست، بذار استراحت

@DONYAIEMAMNOE

کنه، فردا ببرشو جوابو بیار به من بده تا روز بعدی درمان بهتون بگم چه خبره

-باشه

به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-قرصاتو حتما بخور که تشنج نکنی، یه مقدار خطرناکه پس حواستو خیلی خوب جمع کن، خوراکی های مقوی زیاد بخور، چیزهایی که طبع سرد داره اصلا نخور، حتی برنج

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-دکتر بگو هیچی نخور دیگه

دکتر خندید و گفت:

-گوشتی که طبع گرم داره بخور، کباب یا آبگوشت

پندار سر تکان داد و گفت:

-خیالتون جمع

**

-زود بیای گلبرگا، اصلا بعد درمان که نباید بری حالت بد میشه

-خوبم مامان

-از دست تو، زود بیا

-باشه

@DONYAIEMAMNOE

تماس را قطع کرد و پوفی کرد، گفت:

-به زور راضی شد

پندار نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-میریم کتاب بخریم؟

-نه

-وا! چرا؟ من گفتم میرم کتاب بخرم اگر با کتاب نرم مام...

-با کتاب میری

گلبرگ مشکوک دست به سینه نشست و گفت:

-شیطون شدی آقا پندار!

-کمال هم نشینیه

گلبرگ بلند خندید و پندار پا روی ترمز فشرد و گفت:

-میای؟

گلبرگ سر چرخاند با دیدن خشکباری چشمانش برق زد و گفت:

-چرا نیام

-می تونی بیای؟ حالت خوبه؟

گلبرگ سرش گیج می رفت با وجود آن که خیلی دوست داشت

@DONYAIEMAMNOE

برود اما سر تکان داد و گفت:

-برو بیا

پندار آرام با سر انگشت به بینی اش زد و گفت:

-زود میام

با رفتن پندار گلبرگ خواست چشم ببندد اما تلفنش زنگ خورد، سر پایین برد با دیدن اسم علی لبخند زد و دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت، گفت:

-سلام رفیقم

-رفیقتو که همیشه میکاری

-شرمنده مرمندتم

-کجایی؟ بیا بریم دور بزنیم

-خونه نیستم

-هر وقت من اومدم نبودی

-اون سری اومدی حالم خوب نبود

-می خواستم یه چیزی بهت بگم

-چی؟

-میگم کی میای خونه؟

@DONYAIEMAMNOE

-نمی دونم اما وقتی اومدم پیام میدم بیرون نشد بریم بیا حیاط

-باشه منتظر هستم

-کنجکاو شدم میشه بگی درباره ی چیه؟

-درباره خودته

-اوه اوه کنجکاو تر شدم!

علی خندید و گفت:

-با این اخلاق و رفتار تو محله فکر نمی کردم خاطر خواه واسه تو هم پیدا بشه

گلبرگ بی اختیار ابرو در هم کشید و گفت:

-چی؟!

1

[12:52:30 AM]تاونهان:

#پارت_سیصد_سی_شش

#تاو_نهان

-گفتم که باید حرف بزنیم، من برم تو صف نون هستم، مامانت

@DONYAIEMAMNOE

نون نمی خواد؟
-نیکی پرسش؟
بخر چهار پنج تا دونه براش تا بفهمه رفیق مفیقای من چه با معرفتن
-تو روح اون زبونت که همه عاشقش میشن
-تو روح هر کی که عاشق زبون مبون من بشه
علی قهقهه زد و گلبرگ گفت:
-کلک چند تا دختر تو صف نون هستن
علی از تیزی گلبرگ خوشش آمد و گفت:
-ایول داری دختر
-برو برو کمتر خودتو جلوی اونا نشون بده، تو دکترا هم بگیری آدم نمیشی
-رفیق فابم تویی آخه
-پررو
علی باز خندید و گلبرگ تماس را قطع کرد، پندار با پلاستیک خریدش نزدیک ماشین شد در را باز کرد و گفت:
-اینارو بذار تو کیفت بخور

@DONYAIEMAMNOE

-به نظرت اینا تو کیف میفم جا میشه؟

-بقیشو بذار تو کمدت

گلبرگ در پلاستیک را باز کرد سوتی کشید و گفت:

-اون وقت اون ننم نمیگه پولت به این گرون مرونا چطوری رسیده؟

پندار ماشین را به حرکت در آورد و گفت:

-غر نزن

گلبرگ کمی پسته برداشت و همان جور که سخت پوستش را جدا می کرد گفت:

-الان میریم کجا؟ بگو دیگه

-خونه ی ما

-چرا کتی خونست؟

-مشکلی داری؟

-نخیر میگم یعنی زشته آخه

پندار متعجب نگاهش کرد و گلبرگ تند تند پسته را جوید و گفت:

-خب زشت نیست

@DONYAIEMAMNOE

پندار خندید و گلبرگ تا خانه با خوردنی های مقوی که پندار برایش خریده بود سر گرم بود، ماشین ایستاد و گلبرگ متعجب به خانه نگاه کرد و گفت:

-اصلا متوجه نشدم

-تو همین چند دقیقه یه کیلو خوردی معلومه نمی فهمی

گلبرگ خندید و گفت:

-خب گرفتی بخورم دیگه

-پلاستیک را زیر پایش گذاشت و در را باز کرد پایین رفت، کیفش را هم برداشت و به ساختمان خانه ی بزرگ نگاه کرد و گفت:

-میگم چرا خونه جدا گرفتیم همین جا پیش کتی جون می موندیم دیگه

پندار متعجب در را بست و گفت:

-یعنی چی؟!

-خونه ی به این بزرگی با این همه اتاق خب ما هم یه ورش بودیم دیگه

پندار کنارش ایستاد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هر دختری هر عرسی دوست داره اول از...
-برو بابا این سوسول بازیا مال من یکی نیست، این جا اون جا نداره من زندگیمو می کنم دیگه
پندار لبخند زد و گفت:
-کاملا متفاوت
گلبرگ راه افتاد و گفت:
-خب این جا بهتره دیگه، حیاط میاطم داره می تونیم هندی بازی هم بکنیم، دور درخت بچر...
با سکوت یکدفعه ای او پندار نگران قدم جلو گذاشت و گفت:
-چی شد؟
همان لحظه گلبرگ به یک باره خم شد و هر چه خورده بود بالا آورد، پندار مثل او خم شد دست روی کمر گلبرگ کشید و گفت:
-آروم باش
گلبرگ نفس زنان چشم بست و پندار همان جور کمرش را نوازش می کرد تا آرامش کند، گلبرگ بی حال صاف ایستاد، پندار دست زیر بازویش برد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیزی نیست طبیعیه
گلبرگ چشم باز کرد، بغض کرد و پندار عصبی یکدفعه دست زیر پایش برد درآغوش گرفتش، گلبرگ با همان بغض صورتش را در سینه ی او پنهان کرد.
با عجله سمت خانه رفت و در را باز کرد کتی سر چرخاند با دیدن پندار و دختر درون آغوشش، با وحشت از سر جایش بلند شد سمتشان دوید، اما پندار سریع سمت پله ها رفت و گفت:
-چیزی نیست مامان نگران نباش
اما کتی نگران به دنبالشان می رفت، پندار به بالا رسید و به اتاق خودش رفت، گلبرگ را آهسته روی تخت خواباند و دست گذاشت کنار صورتش و گفت:
-یکم استراحت کن
گلبرگ چشم باز نکرد و پندار صاف ایستاد کلافه چرخید به کتی اشاره کرد بیرون برود، هر دو با هم بیرون رفتند و پندار در را بست کتی نگران گفت:
-چی شده؟
-تو حیاط بالا اورد
کتی به در اتاق نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بمیرم براش
-اون ناراحت میشه وقتی این اتفاقا جلوی بقیه میوفته حتی من
-حق داره
-براش شام درست کن، زودتر بخوره، یه چیز مقوی
-می دونم می دونم الان سریع درست می کنم
-برو
کتی خواست برود اما نگران نگاهش کرد و گفت:
-با این حالش می خوای...
-چاره ای نیست، نگران نباش راضیش می کنم
کتی بغض کرد سر به زیر برد و گفت:
-خیلی براش سخته
پندار دندان روی هم سایید و با شتاب از کنار کتی گذشت، کتی به رفتنش نگاه کرد و زیر لب گفت:
-به همون اندازه واسه تو هم سخته

***

سر در بالشتش فرو کرد بوی همه سینه اش را می داد که فکر می کرد امن ترین و بهترین جای دنیاست، بی اختیار در میان

@DONYAIEMAMNOE

ناراحتی اش لبخند زد، روی تخت او بود آن هم تنها و هر چقدر که می توانست بویید بالشت زیر سر پندار را، آرام نشست چشم چرخاند در اتاق بسیار بزرگش و آرام گفت:

-میشه مارو ببخشی به خاطر این همه نزدیکی؟

شال را از روی سرش کشید، و موهای بافتش که نصف روزهای عادی هم نبود روی کمرش رها شد، ایستاد و زیر لب گفت:

-می دونم می بخشی

مانتواش را هم از تن در آورد روی تخت انداخت و سمت سرویس بهداشتی رفت، صورتش را شست و با حوله ی پندار خشک کرد، همان لحظه در اتاق باز شد، پندار با دیدنش جلوی سرویس لبخند زد و گفت:

-می دونستم نمی خوابی

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-منو گذاشتی رو این تخت انتظار خواب داری

پندار با آب پرتغال طبیعی که دستش بود سمت گلبرگ رفت و گفت:

-اینو بخور

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ از دستش گرفت و گفت:

-این احتیاج بود

1

[12:52:31 AM]تاونهان:

#پارت_سیصد_سی_هفت

#تاو_نهان

همه را یک سره سر کشید و گفت:

-آخ چقدر چسبید بازم هست؟

-هست

گلبرگ مشکوک به پندار نگاه می کرد و آرام گفت:

-چرا منو اوردی این جا؟

پندار نگاه دزدید و گلبرگ گفت:

-اگر کتاب خریدی میشد بیاری همون جا بهم بدی

پندار خواست از کنار او بگذرد سمت پنجره برود اما گلبرگ سریع لیوان را روی میز گذاشت و ساعد دست پندار را گرفت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پندار چرا اومدیم؟

پندار نگاهش کرد و کامل سمتش چرخید و گفت:

-وقتشه

گلبرگ چشمانش تنگ شد سعی داشت قبل از این که پندار حرفی بزند خودش بفهمد وقت چه چیزی است اما نفهمید و گفت:

-وقتی چی؟!

پندار کلافه چند ثانیه چشم بست، گلبرگ دلش فرو ریخت و با باز شدن چشمان پندار و نگاه خیره اش به سرش، به یک باره عقب رفت و گفت:

-نه پندار نه!

خواست سریع از اتاق بیرون برود چند قدم با عجله برداشت اما سریع پندار جلو رفت، سد راهش شد و گفت:

-گلبرگ بای...

-بایدی در کار نیست

با فریادش پندار ناراحت نشد اما گلبرگ خجالت زده بغض کرد، سر به زیر برد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پندار نمی تونم
آرام در آغوش کشیدش، سرش را بوسید و گفت:
-تو خوب بشی باز همه اینا بر میگرده، فقط یه مدته
گلبرگ بغضش ترکید، نالید:
-نه...تو رو خدا نه
پندار دندان روی هم سایید، سر بالا برد سخت آب دهانش را قورت داد و گفت:
-از خوشگلیت هیچی کم نمیشه خانم خوشگله
-پندار
-جانم، عزیزم
-من نمی خوام از این زشت تر بشم
پندار اخم کرد کمی عقب بردش به صورت خیس از اشکش نگاه کرد و گفت:
-زشت چیه؟ تو هیچ جوره زشت نمیشی
گلبرگ باز اشک ریخت و پندار عصبی گفت:
-گلبرگ خوب میدونی موهات هر روز بیشتر از قبل می ریزه، جلوی موهاتو دیدی؟ فکر کردی شالتو جلو بکشی متوجه

@DONYAIEMAMNOE

نمیشم؟

گلبرگ ناامید سر به زیر برد و پندار سر پیش برد پیشانی اش را بوسید باز سرش را به سینه اش فشرد و گفت:

-تموم میشه این روزا

-نمی خواستم انقدر زشت بشم از دنیا برم، نمی خواستم تو خاط...

با ضربه ی آرامی که به شانه اش خورد سکوت کرد و پندار غرید:

-باز از این حرفا زدی که جون منم الکی بود قسم خوردی

-نه

-پس این چی بود گفتی؟

گلبرگ دست دور کمر پندار حلقه کرد و گفت:

-ببخشید

پندار لبخند زد و گفت:

-نمی خواد بگی ببخشید همین که دیگه این حرفا رو نزنی کافیه

گلبرگ عقب رفت و پندار سر کج کرد و گفت:

-بریم که خوشگل تر بشی؟

گلبرگ به چشمان پندار خیره شد سخت سر تکان داد و او با

@DONYAIEMAMNOE

لبخند گفت:

-برو تو حموم تا بیام

گلبرگ سریع چرخید سمت حمام رفت پندار با رفتن گلبرگ هر دو دستش روی صورتش نشست چند نفس عمیق کشید، خودش آرام نبود و آرام کردن گلبرگ برایش سخت تر بود.

از اتاق بیرون رفت و با دیدن کتی آرام گفت:

-راضیش کردم

کتی آرام دست جلوی دهانش گرفت سر تکان داد و پندار سمت یکی دیگر از اتاق ها رفت و گفت:

-براش باز آب پرتقال بیار

-باشه عزیزم

کتی رفت و پندار هم از اتاق دیگر ماشین سر تراشی را برداشت.

وارد حمام شد و صندلی کف حمام گذاشت و گفت:

-بشین ببینم

گلبرگ با همان بغض به پندار نگاه می کرد و پندار دستش را سمتش گرفت، گفت:

-بیا دلیل زندگیم، بیا بشین این روزا تموم میشه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ دست در دست پندار گذاشت و آهسته روی صندلی نشست.

دردونه یه قلبم مونس و هم همدم دلیل هر خندم نیستی به مو بندم
حوری و هی محشر زیادی تو کمتر سوخته بهارم باز خسته نشی خستم

پندار پیش بند را دور گردن گلبرگ گذاشت و آهسته گره زد، به چشمان بسته ی گلبرگ نگاه کرد و کلافه خم شد روی سرش را بوسید و دستش را کنار گردنش گذاشت، کمی سر کج کرد و گفت:
-خوبی؟
گلبرگ سر تکان داد و او به ناچار صاف ایستاد.

آدمت میشم اگه حوام بمونی کمی لجبازی کلی مهربونی
گم شدم تو گرمیه اون دو تا چشمات واسه من ستاره نه یه کهکشونی

@DONYAIEMAMNOE

قیچی را برداشت به موهای بافتش نگاه کرد، با در دست گرفتنش گلبرگ سریع لب زیر دندان کشید چشمانش را روی هم فشرد و پندار عصبی همان بافت را بوسید، دو طرف قیچی تیز را از هم جدا کرد و بالا موهای بافت را بینش قرار داد.

آدمت میشم اگه حوام بمونی یکمی لجبازی کلی مهربونی گم شدم تو گرمیه اون دو تا چشمات واسه من ستاره نه یه کهکشونی

دست دیگرش بافت را در دستش فشرد و سخت نفس کشید، خواست دستش را ببندد اما نتوانست و سریع سر بالا برد آن قدر سخت آب دهان قورت داد که شاید صدایش در گوش گلبرگ نشست، سر پایین برد خیره به موهای زیبای او دستش حرکت کرد و صدای بریده شدن آن مو در گوش جفت شان نشست.

یکی و یک دونه خانومه این خونه شیرینو دیونه دلم بمونی می مونه

@DONYAIEMAMNOE

کناره من باشی به عشقه من پاشی وقتی که بیرونم منتظرم باشی

صدای هق هق گلبرگ بلند شد و پندار سریع از پشت گلبرگ را در آغوش گرفت حرف نزد، چون نمی توانست حرف بزند اما فقط در آغوش خود فشردش، اما کتی پشت در حمام که باز بود دست جلوی دهانش گرفته بود که صدای هق هقش مثل گلبرگ بالا نرود.

پندار باز سر گلبرگ را بوسید و صاف ایستاد، موهای بافت را در جیب شلوارش فرو کرد و ماشین را روشن کرد.

[12:54:27 AM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند1 [May 11, 2020 12:10:38 AM]

#پارت_سیصد_سی_هشت

#تاو_نهان

درمونه هر دردم بخندی می خندم جلو خدامم باز میگم تویی

@DONYAIEMAMNOE

حقم
آدمت میشم اگه حوام بمونی یکمی لجبازی کلی مهربونی

از جلوی سرش که شروع کرد، گلبرگ چنگ زد
ران پیدای خودش را و پندار خیره به کارش بود به موهای او که دیگر همه را داشت از دست می داد، سخت بود، برای هر کسی که آن کار را انجام دهد سخت هست، گلبرگ و پندار شاید استثنا نبودند اما سختی اش برای آن ها خیلی زیاد بود.

گم شدم تو گرمیه اون دوتا چشمات
واسه من ستاره نه یه کهکشونی
آدمت میشم اگه حوام بمونی یکمی لجبازی کلی مهربونی

گلبرگ بی صدا اشک می ریخت، و خیره به موهایی بودی که روی پیشبند و کف حمام می ریخت، کمتر از آن چه که فکر می کرد سرش بی مو شد، و کتی از همان بیرون نگاهشان می کرد و غصه می خورد هم برای پسرش هم برای دختری که در آن سن دارد آن همه سختی می کشد.

@DONYAIEMAMNOE

پندار رو به روی گلبرگ ایستاد ماشین را خاموش کرد و با لبخند گفت:

-تموم شد

گلبرگ چانه اش لرزید و گفت:

-خیلی بد شد؟

پنداز اخمی کرد اما او با صدای گرفته گفت:

-زشت شدم

-می دونی کی زشت میشه؟

گم شدم تو گرمیه اون دوتا چشمات واسه من ستاره نه یه کهکشونی
آدمت میشم اگه حوام بمونی یکمی لجبازی کلی مهربونی

گلبرگ با ناراحتی سر تکان داد که یعنی نمی داند و پندار چشمکی زد ماشین را روشن کرد یکدفعه در موهای خودش فرو کرد، گلبرگ دهانش باز ماند و با شتاب دست جلو برد که نگذارد اما دستش زیر پیشبند بود و دیگر هم دیر شده بود.

@DONYAIEMAMNOE

گم شدم تو گرمیه اون دوتا چشمات واسه من ستاره نه یه کهکشونی
دردونه یه قلبم مونس و هم همدم دلیل هر خندم نیستی به مو بندم

کتی دستش را بیشتر جلوی دهانش فشرد و دید پسرش با لبخند واقعی خیره به گلبرگ آن کار را کرد و گلبرگ بهت زده خشکش زده بود و پندار خندید گفت:
-حالا ببین کی زشت میشه
-پندار!
پندار خندید و بی توجه به حیرت گلبرگ موهایش را می تراشید، گلبرگ اشک ریخت و سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد و به یک باره در آغوش پندار فرو رفت، کتی خودش را عقب کشید به دیوار تکیه داد، گلبرگ سر در گودی گردن پندار فرو برده بود و اشک می ریخت گفت:
-چرا این کارو کردی؟
پندار لبخند زد سر بی موی گلبرگ را بوسید و گفت:
-هی میگی زشت شدی می خواستم بفهمی زشت کیه، ببینم می

@DONYAIEMAMNOE

تونی تحملم کنی یا نه
گلبرگ باز اشک ریخت و آرام گفت:
-خیلی...خیلی دوست دارم پندار
پندار چشم بست و عقب رفت گفت:
-بذار تموم بشه یه عکس دو نفره بندازیم
گلبرگ خندید و پندار راضی از آن خنده دست به کار شد.
**
پندار با لبخند رو به کتی گفت:
-بوی غذا راه انداختی اون شکمو الان گرسنش میشه
-لباسش یکم دیگه خشک میشه
-فعلا تیشرت خودمو دادم بهش بپوشه
کتی سر کج کرد و گفت:
-نه اون قدرم زشت نشدی
پندار سر تکان داد و گفت:
-گلبرگ راضی باشه، همه چی خوبه کتی به در حمام نگاه کرد و گفت:
-هیچ کس جای اون نیست بفهمه چقدر ناراحته
-جاش نیستم اما می تونم درکش کنم آرومش کنم

@DONYAIEMAMNOE

کتی سر تکان داد و گفت:

-من برم بگم میزو بچنه وقتی گلبرگ از حموم در اومد بیارش پایین

-الان میز نچین نیم ساعت دیگه

-چرا؟

-براش خرید کردم می خوام...

-آخ یادم رفته بود باشه من پایین هستم

-باشه

کتی رفت و پندار چرخید فنجان قهوه اش را برداشت و همان جور که می خورد به باغ نگاه کرد، دست در جیبش کرد و آن موهای بافت را لمس کرد، با صدای گوشی سر چرخاند و خم شد گوشی را برداشت، رمز را باز کرد و پیامی که شماره بود را خواند:

-آخر هفته یه جشن هست که می خوام تو و کتی بیاین، کار مهمی باهات دارم

پندار گوشی را در دستش فشرد و نوشت:

-نه من نه مامانم جایی نمیایم

پیام را فرستد و همه ی قهوه اش را خورد و فنجانش را روی میز

@DONYAIEMAMNOE

گذاشت طولی نکشید برایش پیام آمد:

-قراره منیر خانم هم دعوت کنیم، حتما به خاطر اینکه اتفاقی نیوفته با کتی میای

با خشم کف دستش را به پنجره کوبید، همان لحظه در حمام باز شد، پندار سر چرخاند با دیدن گلبرگ با تیشرتی که تنش بود خندید و گفت:

-لباسشو

گلبرگ خندید و به لباسش نگاه کرد گفت:

-فکر نمی کرد یه تیشرت ساده ی تو بشه یه تونیک واسه من

پندار باز خندید و گلبرگ دست روی سرش کشید گفت:

-یه جو...

-بیا بشین دستتو ببندم

گلبرگ هیچ نگفت و رفت لب تخت نشست، پندار هم کلافه گوشی را کنار گذاشت بانداژ را برداشت رفت کنار گلبرگ نشست، دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-انقدر درگیر شدی دکتر دستتم نرفتی

-باید میرفتم تو شهریور

@DONYAIEMAMNOE

-می برمت، ببینم چی میگه

گلبرگ خندید و گفت:

-چه زن کجو کوله ای می خوای بگیریا

-باز شروع کردی که

گلبرگ هیچ نگفت و پندار دست گلبرگ را بست، گلبرگ به سر کچل شده ی پندار نگاه کرد و گفت:

-راضی نبودم با خودت این کارو کنی

پندار ایستاد و دست گلبرگ را گرفت کشیدش و گفت:

-اما خودم راضیم

-رضایت من مهمه یا خودت؟

از اتاق بیرون بردش و گفت:

-تو همین یه مورد خودم

-بدجنس

Kamand

#پارت_سیصد_سی_نه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

پندار لبخند زد و جلوی در اتاقی که یک بار قبلا گلبرگ درونش خوابیده بود ایستاد، به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-خیابونا شلوغه کتاب فروشی هم الان پر از خریداره

-که چی؟

-که متاسفانه به خاطر همین دیر میرسی خونه

گلبرگ بلند خندید و پندار در را باز کرد، گلبرگ سر کج کرد درون اتاق را نگاه کرد، گل هایی که متعلق به او بود و خواسته بود برایش نگه دارد همه در آن اتاق بود، دیوارها از عکس تکی و دو نفره شان پر شده بود، لبخند زد، سریع وارد اتاق شد، تا خواست ذوق کند خرس بسیار بزرگ سفیدی را دید که کتاب هایش روی پاهای آن خرس بود، خندید و چرخید سمت پندار گفت:

-کتاب با خرس؟

پندار سر تکان داد و گلبرگ دوید درون آغوش خرس خودش را رها کرد، پندار خندید دست در جیب شلوارش کرد، گلبرگ همان درون آغوش خرس غلتی زد و گفت:

-حیف دوست داشتم موهام بلند باشه به این خرسه بیشتر میومد

@DONYAIEMAMNOE

-پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ گفت:
-باشه گره نزن دیگه نمیگم
خودش را به خرس فشرد و گفت:
-وای سه برابر توئه این خرسه!
پندار هیچ نگفت اما خیره اش بود، چرخید کلاه نقاب داری برداشت و خم شد روی سر گلبرگ گذاشت، گلبرگ دست روی کلاه کشید و گفت:
-وای این خیلی خوبه!
دست سمت پندار گرفت و او دستش را گرفت کشید، گلبرگ سمت آینه رفت نیم رخ ایستاد و گفت:
-خوبه کمتر کچلیم پیدا میشه
تمام رخ ایستاد و خیره شد به صورت رنگ پریده و لاغر شده اش با ابروهایی که از آن چیز زیادی نمانده بود، همان لحظه پندار از پشت در آغوش گرفتش، گلبرگ با لبخند از درون آینه نگاهش کرد و گفت:
-ممنون
پندار هم از همان درون آینه لبخند تحویلش داد و دستش را روی گردنش گذاشت، انگشت شصتش را روی لب گلبرگ کشید

@DONYAIEMAMNOE

و گفت:
-دختر کچل و این همه خوشگلی!
گلبرگ دلش فرو ریخت و پندار کلافه گفت:
-گلم خوشگلم تو ناز نکرده منو دیوونه کردی، ناز کنی می برم
گلبرگ لبخند زد و پندار آرام گفت:
-ناز کنی ببرم می شکنم همون عهدی که با خودم بسته بودما
گلبرگ چشم بست لبخندش پر رنگ تر شد، پندار همان جور که انگشتش را روی لب گلبرگ می کشید، گفت:
-وقتی می گم دلیلی زندگیم یعنی هستی که میگم، که اگر نبودی الان انقدر عصبی بودم که برم سراغ شون
گلبرگ چشم بست کنجکاو نگاهش کرد اما پندار عقب رفت صاف ایستاد و شصتش را که روی لب گلبرگ کشید بود بالا برد بوسه ای رویش کاشت و گفت:
-شام باهم بخوریم بعد می برمت
-شام الان؟
-بذار اسمشو عصرونه رفتی خونه باز شام بخور
گلبرگ خندید و چرخید سمت پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بوی گوشتُ خوب میفهمم
پندار خندید و او دست پندار را گرفت دوید، پندار را هم به دنبال خود می کشید، از پله های پایین می رفت و پندار غرید:
-مواظب باش
کتی نگاه شان کرد، خندید و گفت:
-چه خبره خونه رو گذاشتید رو سرتون
گلبرگ پایین پله رسید و گفت:
-آخ کتی جون دلم ضعف رفت که
-بیا عزیز دلم منتظر بودم از حموم بیرون بیای، الان میزو می چینم
-قربون اون دست پنجت عزیزم
گونه ی کتی را که بوسید، کتی هم گونه اش را بوسید و گفت:
-قربون شکل ماهت بشم فرشته ی من
گلبرگ گردنی تکان داد برای پندار ابرویی بالا انداخت و گفت:
-شنیدی؟ من فرشته خانمم
پندار خندید و کتی سریع به آشپزخانه رفت، گلبرگ چشمکی زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آخ اگر مهری جون بفهمه من دارم چی کار می کنم زنده زنده منو میکشه، یه آبگوشت هم می پزه بوش کل محل بر داره بعدم میده سگا نوش جان کنن

پندار قدم سمتش برداشت و گفت:

-من که گفتم بیام خواستگاری

-منم که گفتم دم شما گرم بذار ببینم من ز...

بینی چین داد و گفت:

-الان تو مقصریا نمی ذاری نگم

-نگو

-من میگم الان وقتش نیست

-منم احترام گذاشتم اما قرار نیست بی خیالت بشم تا بیام خواستگاری

-کی گفت بی خیال بشی؟ مگه من می تونم که تو بتونی

-پندار خندید و گلبرگ دور شد و گفت:

-بیا پنی بیا

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_سیصد_چهل
#تاو_نهان

**

گلبرگ دهانش را با دستمال پاک کرد و نیم نگاهی به پندار انداخت و رو به کتی گفت:
-کتی جون مثل همیشه نیستی
کتی لبخند تلخی زد و آرام گفت:
-این حال بدم به خاطر دلشورم همیشه بوده یه روز بیشتره یه روز کمتر
پندار قاشقش را کنار گذاشت و گلبرگ لبخند زد، گفت:
-پندار یه چیزایی برام تعریف کرده، از رازتون چیزی نگفت اما کتی جونم بهتر نیست قبل این که دشمن دست به کار بشه خودتون دست به کار بشید؟
تا کتی دهان باز کرد گلبرگ گفت:
-آره پندار گفت سخته نمیشه، اما کتی جونم فکر کن اونا همه چیزو بگن، بعدش چی میشه؟ شما که می دونی اونا اول و آخر

@DONYAIEMAMNOE

همه چیزُ بهم میزنن پس عزمتو جزم کن سینتو بده جلو برو حرفتو بزن فوقش یه حرفایی بشه یه بحثایی بشه نمی دونم یه ناراحتی پیش بیاد اما عوضش اون شونه های خوشگلت سبک مبک میشه

کتی لبخند زد و پندار خیره بود به آن دختری که تمام زندگی اش شده بود، گلبرگ برای پندار سر تکان داد و گفت:

-مگه نه پندار؟

-درست میگی

کتی سر تکان داد و گفت:

-روش فکر می کنم، سعی می کنم خودمو آماده کنم

پندار عصبی از پشت میز بلند شد و گفت:

-لباست خشکه برو بپوش ببرمت

گلبرگ سریع از پشت میز بلند شد و گفت:

-باشه

میز را دور زد و پشت کتی ایستاد خم شد گونه اش را بوسید و گفت:

-نبینمت صورت خوشگلت غمگین باشه

@DONYAIEMAMNOE

کتی دست بالا برد کنار صورت گلبرگ گذاشت و گفت:
-قربون تو دختر
گلبرگ باز بوسیدش و گفت:
-این غذا عالی بود کتی جون عالی
دوید سمت پله ها رفت، پندار به تیپش نگاه کرد و بی اختیار لبخند زد، تیشرت بلندش با شلوار لی اش خیلی دیدنی بود، گلبرگ خودش را به اتاق پندار رساند، چرخید زد و همان جور که می رقصید سمت تخت رفت، اما با دیدن آینه ایستاد، کلاهش را برداشت به سر سفید شده اش نگاه کرد، ناراحت دستش را روی سرش کشید، بغض در گلویش نشست اما لبخند زد و گفت:
-من نخواستم...نخواستم انقدر ضعیف باشم...زشت باشم...اما دنیا خواست...دنیا همیشه بر خلاف من حرکت می کنه
گوشی درون جیبش زنگ خورد، تیشرت را بالا برد و از جیب شلوارش گوشی را در آورد، اسم گلرخ را دید و دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت و گفت:
-جانم؟
-هنوز نرفتی خونه؟
-نه یکم دیگه خریدم تموم میشه، چطور؟

@DONYAIEMAMNOE

-همین جوری، نگران شدم زنگ زدم

-نگران نباش

-بی کارم، به نواب گفتم بیاد دنبالم

-خوبه

-دیگه هوا زود تاریک میشه هشت شبه اما انگار دوازده شبه، برو خونه مامان غر میزنه

-باشه

-پندارم نیستش، کمیلم یک ساعت پیش دوستاش اومدن دنبالش رفتن

-خوبه

-کتاب خریدی؟

-آره

-وای آخر هفته دعوت شدیم

-کجا؟

-نواب داره زنگ میزنه، خونه حرف میزنیم

-باشه

تماس قطع شد و گلبرگ گوشی را روی تخت انداخت و تیشرت

@DONYAIEMAMNOE

را از تنش در آورد روی تخت انداخت تیشرت خودش را برداشت تنش کرد خندید و گفت:

-چند ایکس لارج بود اون آخه؟!

مانتو را تنش کرد و دوباره کلاه را روی سرش گذاشت و شالش را دور گردنش گذاشت و گفت:

-از این زشت تر مگه داریم؟!

-عادت داری با خودت حرف بزنی؟

گلبرگ خندید چرخید و گفت:

-تقریبا بله

پندار لبخند زد و گفت:

-زشت نیستی انقدر نگو، منو چی میگی؟

گلبرگ خندید و گفت:

-تو هم زشت نیستی که

-اصلا

گلبرگ باز خندید و پندار نزدیکش شد و گفت:

-مامان می خواست غذا بده ببری، اما گفتم نمی تونی

-آره ضایع مایع هست، ننم میفهمه دیگه هیچی

@DONYAIEMAMNOE

پندار چانه ی کوچکش را در دست گرفت و گفت:

-الان رفتی استراحت کن یکم بخواب

-چشم سعی می کنم

به آینه اشاره کرد و گفت:

-یکم به خودم برسم؟

پندار دستش را همان سمت گرفت و گفت:

-بفرما

گلبرگ خندید کیفش را برداشت همان سمت رفت و گفت:

-خدا نگه داره این وسایل آرایشو، لولو میشه هلو

-اون وقت تو که هلویی چی میشی؟

گلبرگ از درون آینه نگاهش کرد و گفت:

-میگن عاشق ماشق کوره حکایت توئه

همان لحظه پندار تیشرتش را از تنش در آورد، گلبرگ چشمانش گرد شد و سریع چرخید سمتش، پندار یک ابرویش بالا رفت و گفت:

-معمولا می چرخن نگاه نکنن یا نمیدونم مثل تو فیلما دست جلوی چشماشون می گیرن

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سریع گفت:

-آهان یادم رفت

دست جلوی چشمانش گرفت و پندار بی اختیار قهقهه زد

سمتش رفت و همان جور در آغوش کشیدش، سرش را به سینه

ی برهنه اش فشرد و گفت:

-نمیشه که

گلبرگ هنوز دستش روی چشمش بود و گفت:

-چی نمیشه؟

-بغلت نکنم

گلبرگ لبخند زد و پندار کلاهش را برداشت سر بی مویش را

بوسید و گفت:

-زود باش دختر دیر شد

عقب رفت و گلبرگ گفت:

-یعنی الان دستمو بردارم

پندار خندید تیشرتی که تن گلبرگ بود را برداشت و گفت:

-نه نه الان نه

خندید، تیشرت را تنش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-الان بردار

گلبرگ دستش را برداشت و گفت:

-ممنون که اج...

با دیدن تیشرت تنش لبش را کج کرد و گفت:

-اون که مال من بود

-تو؟

-آره دیگه

-بدو گلبرگ دیر شد

گلبرگ سریع چرخید، کمی آرایش کرد و پندار به کلوزت رفت همان جور که سوت میزد ساعت دستش کرد، کفش های جدیدی برداشت و گفت:

-یکم کارم سبک بشه میریم شمال

گلبرگ لبش را روی هم مالید و گفت:

-با کی؟

Kamand

#پارت_سیصد_چهل_یک

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-همه، می خوام باباتو ببرم
گلبرگ لبخند زد، پندار از کلوزت بیرون آمد، ادکلنش را برداشت و کمی به خودش زد گفت:
-با نواب هماهنگ می کنم که اون پیشنهاد بده منم ما بقی ماجره
گلبرگ خندید و دست پندار را سمت خودش کشید گردن بالا برد و گفت:
-بزن
پندار کمی عطر روی گردن گلبرگ پاشید و گفت:
-میفهمنا
-بهونه جور میکنم
پندار به گردن گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ چرخید سمت آینه وسایلش را جمع کرد و گفت:
-تموم ش...
با بوسه ای که کنار گردنش نشست، دلش فرو ریخت و کیف وسایل آرایشش روی زمین افتاد، چشمانش روی هم نشست و

@DONYAIEMAMNOE

پندار خیره به چشمان بسته اش گفت:

-الان بریم

ادکلن را سر جایش گذاشت و با رفتنش گلبرگ آرام چشم باز کرد، هنوز جای بوسه اش کز کز می کرد، پندار از اتاق بیرون رفته بود، کلافه سریع کیف روی زمین افتاده را برداشت و با حرص گفت:

-سریع هم وا بده گلبرگ خانم

کلاهش را روی سرش گذاشت و از اتاق بیرون رفت، پندار از اتاق بیرون آمد و گفت:

-اینم کتابات، سمت گلبرگ رفت شاخه گلی سمتش گرفت و گفت:

-اینم مال شماست

گلبرگ شاخه گل را گرفت و با حرص در صورتش زد، تا چشمان پندار درشت شد گلبرگ بلند خندید پا به فرار گذاشت، پندار دندانی روی هم سایید و غرید:

-گلبرگ!

به دنبالش دوید و گلبرگ خنده کنان از پله ها سرازیر شد، به پندار که با عجله به دنبالش می رفت نگاه کرد و بلند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کتی جون من دارم میرم
پندار با غضب نگاهش می کرد و گلبرگ با شیطنت چشمکی زد و کتی از آشپزخانه بیرون آمد و گفت:
-برو بسلامت عزیزم، وقتی پندارم نیست بیا پیشم منو تو دوستیم
-رو جفت چشمام
بوسید گونه ی کتی را و سریع گفت:
-مامان امشب منو نکشه دیگه نمی کشه
دوید سمت در رفت و کتی با لبخند به پسرش نگاه کرد و گفت:
-مواظب باشید
پندار سر تکان داد بیرون رفت، با دیدن گلبرگ که کنار ماشین بود بلند گفت:
-باشه دارم برات
گلبرگ خندید اما دستش را به در ماشین گرفت، درد سرش تا مغز استخوان بدنش سرایت کرد، چشمانش سیاهی رفت و خودش را محکم گرفت زمین نخورد، پندار دوید سمتش و داد زد:
-گلبرگ!

@DONYAIEMAMNOE

پلاستیک کتاب ها از دستش رها شد و گلبرگ را در آغوش کشید و گفت:

-گلبرگ!

گلبرگ به زور گفت:

-چیزی نیست...خوبم

پندار عصبی غرید:

-با این حالت چرا انقد میدوئی تو

در ماشین را باز کرد و درون ماشین نشاندش، صندلی را خواباند و گفت:

-تا خونه بخواب

گلبرگ هیچ نگفت چون حس می کرد به آن خواب نیاز دارد، پندار کتاب ها را برداشت خودش هم سوار ماشین شد، نگران به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-بهتری؟

-بخوابم خوب میشم

-بخواب آروم میرم

***

@DONYAIEMAMNOE

کتاب و خوراکی هایش را روی زمین گذاشت و با کلیدش در را باز کرد:

-دو ساعته منتظرتم

سر چرخاند با دیدن علی لبخند زد و گفت:

-سلام علیکم آقا علی

-چقدر دیر کردی

-نشد زود بیام بذار اینارو بذارم تو بیام

-باشه

وارد حیاط شد و بلند گفت:

-مامان من اومدم

مادرش سریع جلوی در هال ظاهر شد و گفت:

-مردمو زنده شدم

-مامان میشه انقدر نگران نباشی؟

-نخیر چون با این حالت نباید تنهایی بیرون بری

-شما منو ضعیف نکنی من ضعیف نیستم

وسایلش را روی پله گذاشت و گفت:

-الان میام

@DONYAIEMAMNOE

-باز کجا؟

-علی کارم داره همین جلوی درم بخدا

-زود بیا برات شام درست کردم

-میام اما دیرتر میخورم الان گشنم نیست

مادرش پوفی کرد و وسایل گلبرگ را برداشت و گفت:

-اوه چقدرم اینا سنگینه

او به خاطر شال گلبرگ که تا جلوی سرش کشیده بود متوجه ی کچلی دخترش نشد.

گلبرگ در را روی هم گذاشت و گفت:

-خب چه خبر؟

-این کلاهه چیه؟

-حرف بزن بابا بی خیال اینا

-خب تنها بودی میگفتی بیام

-تنها نبودم

-با کی بودی؟

-رفیقم

-رفیقت کیه؟

@DONYAIEMAMNOE

-اومدی سوال کنی یا خبر بیاری؟

-کبری خانم که می شناسی؟

گلبرگ فکری کرد و گفت:

-همون که پارسال شیشه ی ماشین شوهرشو آوردم پایین؟

علی خندید و گفت:

-همون بعدم منو مقصر کردن چون می گفتن امکان نداره کار تو باشه

-خب حالا بقیش؟

-بقیشو از مامانت بپرس

-وا!

-من می خواستم زودتر بهت بگم اما عصری دیدم کبری خانم از خونتون بیرون اومد حتما رفته حرف زده

-چه حرفی؟

-از تو خوششون اومده واسه آقا بهروزشون

گلبرگ ابرویی در هم کشید و گفت:

-همون که تازگیا معلم پعلم شده؟

-همون

@DONYAIEMAMNOE

-همون که دو سال پیش دزد اومد تو محل ترسید دنبالش بدوئه

-زدی به هدف خود خودشه

-بیخود کرد پسره ی نچسب

-ببین مامانت چی گفته

گلبرگ لبش را کج کرد و گفت:

-بمون تا بیام

-باشه هستم

گلبرگ سریع وارد خانه شد و بلند گفت:

-مامان بیا

مادرش نگران بیرون آمد و گفت:

-چی شده؟

-ای خدا مامان چرا این همه می ترسی آخه

-بگو ببینم انقدر غر نزن

-کبری خانم اومد این جا چی کار؟

-این علی فضول محله؟

-چی کار داشت مامان؟

-واسه پسرش میخواد بیاد خواستگاری منم گفتم فعلا نه خودم

@DONYAIEMAMNOE

خبر میدم

-اون وقت نگفتی دخترت مردنیه

-وا این چه حرفیه

-ببخشید نگفتی دخترم سرطان مرطان داره

-به همسایه چه؟

-همسایه نه خواستگار مامان خواستگار

سمت در رفت و عصبی بیرون رفت و گفت:

-بریم دم خونشون

-چرا؟

Kamand

#پارت_سیصد_چهل_دو

#تاو_نهان

-بیا بریم تا بگم

با علی راه افتاد سمت خانه ی کبری خانم رفتند، وارد کوچه ی آن ها که شدند گلبرگ آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من کنار می مونم تو در بزن بگو بیاد بیرون

-چرا؟

-تو بکشش بیرون بقیش با من

-باشه نمی گی که

جلوی در خانه ایستادند و گلبرگ به دیوار تکیه داد، علی زنگ اف اف را فشرد، طولی نکشید صدای مرد مسنی را هر دو شنیدند:

-کیه؟

-سلام ببخشید میگید آقا بهروز بیان دم در؟

-بله شما؟

-من علی هستم همسایتون

-بفرمایید

-نه یه لحظه فقط آقا بهروز بیاد دم در ممنون میشم

-باشه الان میگم بیاد

گلبرگ نفس عمیقی کشید و علی نگاهش کرد و گفت:

-یه وقت جر راه نندازیا!

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-دیگه جونی برام نمونده جر راه بندازم

@DONYAIEMAMNOE

شالش را به یک باره از درو گردنش باز کرد و از روی سرش کشید، علی خیره ماند به سر گلبرگ اما گلبرگ بی خیال کلاه درون دستش را روی سرش گذاشت، به در نگاه کرد و گفت:

-د بیا دیگه

-گلبرگ!

-اومد بیرون بگو واسه مدرسه اومدی سوال کنی واسه داداشت

-گلبرگ !

گلبرگ به علی نگاه نکرد با باز شدن در گلبرگ کامل چرخید سمت بهروز، بهروز متعجب نگاهش می کرد و گلبرگ لبخند زد گفت:

-سلام

علی عصبی به بهروز نگاه کرد و گفت:

-سلام

بهروز نگاهش کرد و گفت:

-سلام

-ببخشید این موقع اومدم در خونتون، این داداش من که می دونی سال اولشه، من دیدم تو همین مدرسه ای گفتم بیام ببینم

@DONYAIEMAMNOE

میشه یه جوری بشه بیاد تو زیر دست خودتون
بهروز به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ متوجه بود دارد به سرش نگاه می کند، دست پاچه گفت:
-آ...آره منم دیدمش، حالا با آقای مدیر حرف میزنم اگر بشه که حتما
علی سر تکان داد و گفت:
-دست شما درد نکنه
بهروز سر تکان داد و باز به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-ما بریم پس
-بفرمایید
-نه دیگه خدافظ
به علی نگاه کرد و گفت:
-بریم علی
چرخید و همان جور که کمی دور میشد کلاهش را کامل برداشت، بهروز سریع گفت:
-گلبرگ خانم ببخشید

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ چرخید و گفت:

-بله؟

علی ناراحت سر به زیر برد و بهروز گفت:

-مشکلی پیش اومده، آخه موهاتون...

-گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-واسه شیمی درمانیه

بهروز ابروهایش بالا رفت و گلبرگ گفت:

-علی بیا دیگه

علی راه افتاد و گلبرگ لبخندی به بهروز زد، همراه علی دور شد و گفت:

-تموم شد

-کی کچل کردی؟

-یکی دو ساعتی میشه

علی سر به زیر برود و گلبرگ بازو به بازویش زد و گفت:

-این شکلی نکن خودتو بابا

علی ناراحت نگاهش کرد و گلبرگ کلاه را روی سرش گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بی خیال، دعا کن برام

-خوب میشی

-دوست دارم خوب بشم چون دلم گیره علی

-گیر کی رفیق بی معرفت که هیچی به من نمیگی؟

-گیر پنی

علی متعجب ایستاد و گلبرگ گفت:

-بیا بریم، عاشق شدم رفت، اونم عاشقمه

-اما اون ک...

-تموم شد، دیگه اون جوری نیست، خیلی دوستم داره خیلی، خیلی

-به حرفایی که میزنی شک ندارم، میدونم تا بهت ثابت نشه این جوری نمیگی

گلبرگ لبخند زد نگاهش کرد و گفت:

-بدجوری دل باختم، دعا کن برام، نمی خوام بمیرم بهش نرسم

-حرف چرت نزن

گلبرگ باز خندید و گفت:

-به فکر خودم نیستم به فکر اونم علی، خیلی منو می خواد، داره

@DONYAIEMAMNOE

خودشو عذاب میده، بمیرم سرش چی میاد؟ واسه اولین بار عاشق شده اعتماد کرده من برم چی میشه

-تو نمیمیری

جلو رفت به بازوی گلبرگ کوبید و گفت:

-تو هیچ گورستونی نمیری، من می خوام بشم ساقدوش این پنی خان

گلبرگ خندید و بینی بالا کشید و علی گفت:

-فکر نمی کردم پندار بش...

-خودمم فکر نمی کردم اما شد دیگه

-با اون بودی؟

-اره

-همیشه کنارته؟

-همیشه، دوست خانوادگی شدیم مدام پیش هم هستیم

-خوشحالی؟

-خیلی علی خیلی

-خب چی از این بالا تر؟

گلبرگ خندید و علی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوبه تو این راه کنارته، مثل این بهروزه نگرخیده

گلبرگ خندید و گفت:

-این پلشت معلوم بود که میگرخه

-بیا بریم

-بریم که الان مامان چادر به سر کل محل دنبالم می گرده

**

جورابش را در آورد و گفت:

-آخر هفته مادربزرگ نواب واسه نوه ی برادر شوهرش یعنی همین ارغوان خانم داره جشن تولد می گیره

گلبرگ چشمانش تنگ شد و گفت:

-خب؟

-یه جشن خیلی بزرگ، مامان نواب زنگ زد بهم گفت برو یه لباس درست حسابی بخر واسه آخر هفته

-وا یعنی چی؟

-خیلی بهم بر خورد مگه لباسای خودم چشه؟

-این زنه عقل مقل نداره

-به نواب گفتم دلداریم داد از دلم مثلا در اورد اما هنوز ناراحتم

-ولش کن بقیشو بگو

@DONYAIEMAMNOE

-هیچی باید برم خرید، واسه کادو که پولشو خود مادر نواب گفته میده با لباس واسه خودم

گلبرگ در فکر فرو رفت و گلرخ گفت:

-تو هم بیا

-حرفشم نزن به زور تحمل شون می کنم دیگه بیام تو لونه ی زنبور؟!

-من تنهام با اینا که کنار نمیام حداقل تو کنارم باش

-نه اصلا دیگه وقتی انتخاب می کردی به فکر این چیزا هم بودی دیگه

-خب بابا بخواب

-چه زودم بهش بر میخوره

-یه چیزی ازت خواستم، حالا آخر هفتس دیگه تو خونه بشینی که چی بشه

گلبرگ زیر پتو رفت و گفت:

-من سکوت من ساکت

-خیلی لوسی

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_سیصد_چهل_سه
#تاو_نهان

گلبرگ خندید و گلرخ با حرص از اتاق بیرون رفت، گوشی را باز کرد و برای پندار نوشت:
-فردا الکی نیا من خودم میرم واسه عکس مکس، البته علی دانشگاه نمیره این هفته گفته میاد باهام
پیام را فرستاد و غلتی زد به گل رزی که بین گلدان های کاکتوسش بود نگاه کرد، لبخند زد و چشم بست، مادرش وقتی سر بی موی گلبرگ را دید گریه کرد گریه ای که به هق هق انداختش و خود گلبرگ آرامش کرد، اما گلرخ خود داری کرد، درست بود جلوی در هال خشکش زد اما سریع به خودش آمد لبخند زوری زد و گفت:
-چه بویی راه انداختی مامان
گلبرگ متوجه ی همه چیز بود حتی متوجه ی قطره اشک پدرش اما باید با همه چیز کنار می آمد، برایش پیام آمد و سریع

@DONYAIEMAMNOE

به گوشی نگاه کرد و با خواندن پیام پندار فهمید عصبانیتش را:
-لازم نکرده خودم هستم، صبح میام تورو می برم می رسونمت خونه بعدم میرم سر کار، لازم نیست کسی تو رو ببره
گلبرگ لبخند زد و به در اتاق نگاه کرد، دست روی اسمش کشید و گوشی را دم گوشش که روی بالشت بود گذاشت، بوق دوم صدای عصبی اش در گوشی پیچید:
-بله
گلبرگ آرام و پچ پچ کنان گفت:
-اوه چه عصبی
-گلبرگ حیف که دم دستم نیستی
-چیه می زدیم؟
آرام خندید و گفت:
-به علی حسودی می کنی؟
-گلبرگ
با صدای پر حرص پندار گلبرگ خواست قهقهه بزند اما خود داری کرد و گفت:
-بمیرم واسه اون حسودیات

@DONYAIEMAMNOE

-دیوونه

گلبرگ چشم بست و آرام گفت:

-اون فقط رفیقمه اما تو هم رفیقمی هم عشق یکی یه دونمی دیگه، علی دیگه حسودی داره؟!

پندار لبخند زد و گفت:

-بخواب

-چشم

-صبح قبل این که بیام پیام میدم

-باشه

-برو

-اول تو قطع کن

پندار بلند خندید و گفت:

-از این خز بازیا؟

-آره

-خب اول تو قطع کن

-نه اول تو

پندار باز خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-راحت بخواب

-چشم

گلبرگ تماس را قطع کرد و پندار چرخید سمت مادر و دایی رفت، گفت:

-باید زودتر تصمیمی بگیرید

دایی کلافه به مبل تکیه داد و گفت:

-قرار نبود این جوری بشه

-قرار؟ با کی اون جادوگر؟

دایی نگاه به زیر برد و پندار با حرص گفت:

-دایی چی فکر کردی؟ یه پولی تو جیبت می ذاره تو هم براش کاری که می خوادو می کنی و تموم؟

-زن دایی و دایی همینو گفتن

پندار نیش خند با صدایی زد و گفت:

-اعتماد کردی؟ دیگه چیا بهت گفتن؟ به یکیش عمل کردن؟ به خواهرت رحم کردن؟ یا نه بر عکس دیدن چیزی که می خواستن شد بدتر اذیتش کردن؟

دایی در سکوت بود و پندار عصبی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ببین خواهرتو داره نابود می شه به خاطر تهدیدای اونا که اگر من برم سراغشون مثل سگ می ترسن اما کارشونم می کنن، موندم این وسط چی کار کنم، پس تو یکی دست رو دست نذار

دایی سر تکان داد و گفت:

-یه کاریش می کنم

-یه کاری می کنم نه باید حتما کاری بکنی، یا جسارت اینو داشته باش بشین حقیقتو به همه بگو یا برو دهن اون سگارو ببند که دیگه پارس نکنن

کتی آرام گفت:

-پندار آروم

-آروم چی؟ ببینم داری داغون میشی آروم باشم؟ فکر کردی نمی فهمم دائم داری گریه می کنی؟ د من دارم دیوونه میشم خودت که خوب می دونی، تو دیگه نباید بشی یه غصه ی دیگم

کتی ناراحت سر تکان داد و پندار با تهدید گفت:

-میری حرف میزنی میگی تو اون کاغذ وامونده چه کوفتی نوشتی، بگو آدم باش که اگر دهن باز کنه به خانم جون چیزی بگه بعدش باید جون بده ببینه باهاش چی کار می کنم، بگو پا رو دم من نذارن که بدبختشون میکنم، کوچه نشینشون می کنم،

@DONYAIEMAMNOE

می دونن که می تونم
دایی از جایش بلند شد و گفت:
-می دونم، من خودمم می دونم تو شکایت کنی بدبخت میشن موندم چطور انقدر نترسن
پندار دست در جیبش کرد و گفت:
-شایدم فکر کردن من زیادی دل رحمم اگر نبودم تا حالا بدبختشون کرده بودم
سر کج کرد و گفت:
-اما بگو من دست شماهارو خوندم واسه همین گذاشته بودم به وقتش، می دونستم یه جایی میخواید ضربه بزنید اما ضربه ی آخر با منه، بزنید تا بزنم
-نگران نباش دایی من حلش می کنم
با رفتن دایی پندار به کتی نگاه کرد و گفت:
-به خودت بد کردی، خودتو داغون کردی پیر کردی دشمن تراشی کردی با دروغ ساختی، به خاطر چی مامان؟
کتی با بغض نگاهش کرد و گفت:
-به خاطر تو؟ همه تو رو دور انداختن اما من جونم به جونت بسته بود، می شد بچه ی خودمو دور بندازم؟

@DONYAIEMAMNOE

-ما ...

-من هیچ وقت پشیمون نشدم، دروغ گفتم چون بابات خواست من از همون اول گفتم بیا به همه راستشو بگیم کسی حرفی نمی زنه گفت نه هزار تا بهونه اورد تو گوشم خوند منم گفتم باشه، اون گفت من گفتم آره اون گفت من گفتم چشم، با بچه تو بغلم جلوی همه نشستم گفتم:

-آره راست میگه ادای بدبختا بیچاره هایی که شوهرش بهش خیانت کرده هم در اوردم که فقط همه راضی باشن، همه مسخرم کردن، تو هر جمعی می نشستم داشتن پچ پچ می کردن اما با همینا ساختم چون جونم تو بودی عزیز دلم

پندار در آغوش کشیدش و سرش را بوسید، کتی اشک ریخت و گفت:

-حالا بعد این همه سال و پیر شدنم بشینم جلوی همه بگم همه چیز دروغ بود؟

پندار کمرش را نوازش کرد و گفت:

-کجای تو پیره؟

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_سیصد_چهل_چهار
#تاو_نهان

کتی در میان گریه اش خندید و گفت:
-من چی میگم تو چی میگی!
-والا هر کی می بینتت نمیگه مامانمی فکر میکنه خواهرمی
کتی باز خندید و پندار گفت:
-گلبرگ حق داره تو رو دوست خودش می دونه
کتی نگاهش کرد و گفت:
-امروز خیلی اذیت شدی
پندار عقب رفت و گفت:
-گلبرگ اذیت شد نه من
-تو هم به اندازه ی گلبرگ اذیت شدی
-آخر هفته میریم
-ام...
-میریم می خوام ببینم کی جرات حرف زدن داره، میریم که

@DONYAIEMAMNOE

نشون بدی ترسی نداری
کتی سر تکان داد و پندار در فکر فرو رفت و گفت:
-آخر هفته مهمه
*
گلرخ خواست پشت میزش بنشیند اما با دیدن آن مرد کچل با آن قد قامت و کت شلوار خشکش زد و زیر لب گفت:
-فروتن!
با نزدیک شدن پندار سریع صاف ایستاد و گفت:
-ص...صبح بخیر...دیر اومدی...جلس...
-میدونم خبر بده اومدم خودم میرم
-بله چشم
پندار به اتاقش رفت و گلرخ متعجب گفت:
-این چرا عین گلبرگ سرشو تراشیده؟!
مشکوک به در اتاق پندار نگاه کرد و با بیرون آمدن پندار سریع نگاه دزدید، پندار می دانست گلرخ ممکن است شک کند برای همان سمت میز گلرخ رفت و گفت:
-این پرونده رو ثبت کن
-بله چشم

@DONYAIEMAMNOE

-ساعت دو ممکنه خودم حواسم نباشه تو بهم زنگ بزن یادم بنداز قرص موهامو بخورم

گلرخ متعجب گفت:

-قرص مو؟!

-ریزش موهام شدید بود دکتر یه سری قرص برام نوشت و گفت کچل کنم تا دوباره رشد کنه

گلرخ نفس آسوده ای کشید و گفت:

-آهان چشم حتما، آخه گلبرگم دیروز کچل کرد

-واقعا؟!

-آره دیشب رفتم خونه دیدم کچله خودش رفته آرایشگاه، من چند بار می خواستم بگم اما می ترسیدم حساس بود، خیلی موهاش می ریخت اما دیدم خودش رفت هم تعجب کردم هم خوشحال

-من امروز صبح زدم، پس گلبرگ دیدن داره

گلرخ ناراحت سر تکان داد و گفت:

-نشون نمیده اما ناراحته

-حق داره

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ لبخند زد و گفت:

-ببینه شما هم کچل کردید خوشحال میشه، حداقل یکی شبیه ش میشه

پندار لبخند زد و گفت:

-پس دکترم خوب موقعی گفت کچل کنم

-بله انگار

-من میرم واسه جلسه گفتی بهشون؟

-وای یادم رفت!

-نمی خواد دیگه خودم میرم پرونده رو ثبت کن

-چشم من یه زنگ به گلبرگ بزنم چون قرار بود بره واسه آزمایش و عکس

-بزن

پندار رفت و گلرخ غرید:

-سریع فکرای بیخود کن آخه این دو تا چیشون بهم می خوره که فکرای بیخود می کنی، بعدم مگه گلبرگ اینو قبول می کنه؟ عمرا!

*

دکتر وارد اتاق شد، گلبرگ نگاهش کرد و پندار ایستاد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خب؟

-خب درمان امروزم تموم شد

به پندار نگاه کرد و گفت:

-تومور کند داره کوچیک میشه اما آزمایشا و این عکس امیدوار کننده بود، کوچیک شده مهم اینه که کوچیک شده کند بودنش درسته اهمیت داره اما همین که رشد نکرده خیلی خوبه

گلبرگ سریع لبخند زد و دست پندار را گرفت و دکتر گفت:

-ببین نمی دونم وضعیت چی میشه تصمیم قطعی هم نمیشه گرفت اما ما امیدواریم تومور خیلی کوچیک بشه

-کوچیک میشه فقط؟

دکتر ناراحت گفت:

-بدن گلبرگ با وجود قوی بودنش اما این شیمی درمانیا ضعیفش می کنه با این کند بودنش ممکنه آسیب به کبد و دیگر جاهای بدنش بزنه و دیگه نشه به شیمی درمانی ادامه داد

گلبرگ لبخندش محو شد و دکتر گفت:

-از نظر بقیه دکترا نشدنیه اما از نظر من شدنیه

-که چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-که وقتی تومور به حداکثر اندازه ی کوچیک رسید قبل از این که شیمی درمانی بدنو پس بزنه گلبرگ رو واسه یه عمل آماده کنیم

گلبرگ با شتاب صاف نشست و گفت:

-اما گفتی عمل دوباره منو میکشه؟

پندار در ادامه گفت:

-من اصلا اجازه نمیدم

دکتر به هر دو نگاه کرد و گفت:

-می خواید باهاتون صاف و صادق باشم؟

گلبرگ سر تکان داد و دکتر گفت:

-شیمی درمانی تومور تو رو از بین نمی بره گفتم که در نهایت بدنت پس میزنه و در عرض یک هفته همه چیز تموم میشه و تو از بین میری

گلبرگ با ترس به پندار نگاه کرد و دکتر ادامه داد:

-نمی گم با عمل صد در صد زنده بیرون میای، اما احتمال سی درصد عمل خوب پیش بره

پندار دست گلبرگ را فشرد و دکتر ادامه داد:

@DONYAIEMAMNOE

-چند تا گزینه ندارید شما، همه گزینه ها آخرش پایان زندگی گلبرگه اما عمل ممکنه زندگیشو برگردونه

-هفتاد درصد هم برنگرده

دکتر سر به زیر برد و گفت:

-عمل سختیه، عمل دوباره ی سر خیلی حساسه

پندار در فکر بود و گلبرگ نگاهش می کرد، دکتر دست گلبرگ را آزاد کرد و گفت:

-می تونی بری

پندار عصبی گفت:

-امکان داره شیمی درمانی سریع تر تومورُ کوچیک کنه و اگر بدنش جواب بده از بین ببرتش

دکتر سر تکان داد و گفت:

-تمام اینایی که گفتی من احتمال پنج درصد میدم، بهش فکر کنید نمی خواد زود تصمیمی بگیرید

دکتر رفت و گلبرگ آرام گفت:

-ترسیدی؟

پندار کلافه چرخید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بلند شو بریم

کفش هایش را زیر تخت جفت کرد و گلبرگ عصبی گفت:

-پندار چرا الان ترسیدی؟

-بیا بریم

-من که روز اول گفتم من زیاد موندنی نیستم چرا الان انقدر ترسیدی؟

-گلبرگ بلند شو

با صدای عصبی پندار گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-بریم

Kamand

#پارت_سیصد_چهل_پنج

#تاو_نهان

**

نگاهش کرد، به رو به رو خیره بود اما معلوم بود عصبی است، دست محکمش دور فرمان و فک منقبض شده اش نشان از حرصش بود، آرام دست روی دستش گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پندار
اما او هیچ نگفت حتی نگاهش نکرد، گلبرگ کلافه گفت:
-می خوای تا کی سکوت کنی؟
اما باز هم پندار حرفی نزد، گلبرگ چشم بست و سر تکیه داد به بازوی پندار گفت:
-انقدر بی حالم که دوست دارم بخوابم، اما خوب بودم مجبورت می کردم حرف بزنی
پندار دستش را در دست گرفت و گفت:
-یه چیزی بخرم بخوری؟
-نه تو فقط حرف بزن حالم خوب میشه
پندار کلافه دستش را فشرد با دیدن بستنی فروشی گفت:
-آب هویج بستنی می خوری؟
-اگر حرف بزنی آره
-بمون برم بگیرم بیام
ماشین را نگه داشت و گلبرگ بی حال روی صندلی خودش لم داد، پندار رفت و برای هر دویشان آب هویج بستنی خرید برگشت، درون ماشین نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینو بخور یکم حالت خوب بشه

گلبرگ کمی صاف نشست لیوان را گرفت، با نی کمی آب هویج را خورد و گفت:

-چرا انقدر ترسیدی؟

پندار عصبی گفت:

-نترسیدم اما ریسک نمی کنم

-مجبوریم

-نیستی، می برمت یه جای دیگه

گلبرگ لبخند زد سر کج کرد و گفت:

-هر جا ببری همینه پندار

-از ایران می برمت

گبرگ زبان روی لبش کشید و او عصبی و کلافه گفت:

-اون جا دکتراش بهترن، می برمت تا خوب بشی

-پندار

-چیزی نگو گلبرگ

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-باشه من سکوت من ساکت

@DONYAIEMAMNOE

کمی دیگر از آب هویجش را خورد سر چرخاند بیرون را نگاه کرد، پندار عصبی لیوان را کنار دنده ی اوتوماتیک ماشینش گذاشت و با یک دست دو طرف شقیقه اش را مالید و گفت:

-این حتی خودشم مطمئن نیست

-چون وضعیت من الان اینه، منو تو ببر اون سر دنیا دکتر باز همینو میگه، پندار ازم خواستی چیزی نگم اما من از همون اول بهت فهموندم همون جور که ایمان داری خوب میشم چند درصدم احتمال بده که نتونم

خشمگین نگاهش کرد و گلبرگ ناراحت سر کج کرد گفت:

-پندار تو از اول می دونستی دختریو دوست داری که بیماریش عادی نیست ممکنه...

-بسه

-باشه بیا در موردش حرف نزنیم فعلا که دکترم گفت نمی خواد جواب بدیم، تا جایی که بدنم بکشه پیش میرم، بعدشم به قول مامانم خدا بزرگه

کمی دیگر از آب هویجش را خورد و گفت:

-چه خبر کتی جون پیداش نیست!

پندار آرنجش را لب شیشه گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اونم تو خودشه

-هنوز تصمیم نگرفته؟

-نه

-پنج شنبه جشنه

پندار نگاهش کرد و متعجب گفت:

-تو از کجا می دونی؟

گلبرگ یک ابرویش بالا رفت و گفت:

-و این یعنی تو هم می دونی!

-کی بهت گفت:

-من که معلومه، گلرخ گفت چون ناسلامتی عروس اون خانوادس، تو از کجا میدونی؟

-پیام دادن برم، مادربزرگم دعوته گفتن نرم همه چیزو بهش میگن

گلبرگ دستش پایین رفت و گفت:

-و تو میری چون...

-میرم نه به خاطر تهدیدشون چون نرم هم جرات حرف زدن ندارن، اما میرم چون کار مهمی دارم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-چه خوب تولد هفت رنگ خانم همه میرن

پندار متعجب گفت:

-مگه تولد اونه؟

-بله مادربزرگتون زحمت کشیدن تولد با تم باب اسفنجی واسه هفت رنگ خانم گرفتن

پندار خنده اش گرفت و گفت:

-قیافشو

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-گلرخ اصرار کرد من باهاش بیام اما گفتم نه

-میای

گلبرگ با حرص گفت:

-نخیر نمیام

میای چون من همراه میخوام

-پندار!

-دغدغم تو بودی که گلرخ مشکلمو حل کرد

-من از اون هفت رنگ خوشم نمیاد

@DONYAIEMAMNOE

-من از کلشون یک جا خوشم نمیاد اما بیا بریم شاید یکم دلت خنک بشه

-می خوای چی کار کنی؟

-تا نیای که نمی فهمی خوشگل خانم

گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-نمیایم

-این جوری که می کنی یعنی میای

گلبرگ خندید و گفت:

-فقط به خاطر تو میام

پندار با انگشت ضربه ای به بینی گلبرگ زد و گفت:

-تو هر شرایطی دلیل زندگیم باید پیشم باشه

-یه سوال

-بپرس

-چرا با نواب کنار اومدی؟

-نیومدم

-پس چر...

-نیومدم و نمیام، خواهرت باور نکرد خانوادت باور نکردن، منم

@DONYAIEMAMNOE

این وسط تو برام مهم بودی، صمیمیت من و نواب به نفعمه بیشتر بهت نزدیک شدم

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-همش می گفتم خدا کنه اشتباه کرده باشیم اما روز به روز که می گذره بیشتر می فهمم اشتباه کردیم

-پندار مشکوک گفت:

-چرا؟

-نمی دونم از نگاه نواب خوشم نمیاد یعنی می خوام فکر بد نکنم نمیشه

-چی کار کرده

-نه نه هیچ کاری نکرده اما می دونی ما دخترا قبل شناختن پسر یا مردی از چشماشون می شناسیمش، مثلا می گیم طرف چشمش پاک نیست یا میگیم خیلی چشم پاکه

-خب!

-به نظر من نواب چشم پاک نیست

-پس چیزی دیدی

-میگم که نه خدا کنه تو همین دوران نامزدی خواهرم متوجه بشه، اگر نه که من حرفی بزنم باور ماور نمی کنه

@DONYAIEMAMNOE

پندار مشکوک نگاهش می کرد و گلبرگ غرید:

-اینجوری نگام نکن

-زیاد جلوش نباش

-نه نیستم بابا من همش رو تخت افتادم

پندار آب هویج بستنی گلبرگ را هم زد و گفت:

-خب بگو ببینم چشمای منو دیدی چی فکر کردی

گلبرگ خندید و گفت:

-از آب گل آلود ماهی می گیریا

-بگو

-راستش قبل این که ببینمت ذهنیتم نسبت بهت خراب پراب شده بود

-چرا؟

-چون گلرخ از توری قرمزی گفت برام

Kamand

#پارت_سیصد_چهل_شش

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-اگر منشی دیگه ای بود اونم می گفت

-خب

-اما همون شب اومدم پیج اینستات، تو رو با اون اب...

چشم ریز کرد و گفت:

-نه تو رو که دیدیم گفتم بهش نمی خوره این جوری باشه اما چرا؟

-بعدش؟

-بعد اومدم شرکت تو اون جوری بد اخلاقی کردی یادته زل زده بودم تو چشمات؟

-بله خوب یادمه، پلیز پلیز پیلیز

گلبرگ قهقهه زد و سر تکان داد، گفت:

-بله درسته، اون جا گفتم چشمش ناپاک نیست اما خودش ناپاکه

چشمان پندار گرد شد و گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-خب چی کار کنم دیگه این جوری بود دیگه

پندار ناراحت سر تکان داد و گلبرگ سر کج کرد و گفت:

-بعد که دیگه ناامید شدم رفتم سر کار نجاری، بی خود و بی

@DONYAIEMAMNOE

جهت به تو فکر می کردم، می گفتم چه مرتیکه ی بیشعوری همش دنبال این کاراس

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ گفت:

-ببین دارم صادق بازی در میارم اخم پخم نکن دیگه

کمی از آب هویجش را خورد و گفت:

-تا این که دستم این جوری شد بعد اومدم کارخونه کم کم شناختمت، کم کم فهمیدم نه بابا این مرتیکه مشکل پشکل داره وگرنه آدم به این خوبی چه به این کارا، خداییش هم نمی دونستم دست کشیدی اما حس می کردم دنبالش نمیری خوشحال بودم

-پس پشت سر من کلی حرف زدی!

-اوه تا دلت بخواد

-ممنون که انقدر صادقی

-چاکرم، قابلتو نداشت

پندار خندید و گفت:

-پررو

گلبرگ باز خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-از خدا می خوام بابا آلزایمر بگیره نه همیشگی ها

-چرا؟

-آخه راجب تو خیلی با بابا حرف زدم

-گلبرگ چرا آخه؟!

-بابا چمیدونستم وضعیتمون میشه الان که، البته به نظر من که بابا دیده تو چه مرتیکه ی باحال و خوبی هستی

-مرتیکه اون مرتیکه ی بزه

-کی؟

-نواب

گلبرگ از خنده ریسه رفت و پندار گفت:

-حالا کی باباتو راضی کنه؟

-حالا به وقتش خودم این چند وقت زیر گوشش زیاد خوندم هی هم مامان میگه چی میگی میگم هیچی، اما همش از تو میگم حتی گفتم از اون کارا نمی کنی

-پس کامل میدونه بوده

گلبرگ با ناراحتی سر تکان داد و گفت:

-بله میدونه

@DONYAIEMAMNOE

-از دست زبون تو گلبرگ

-واسه اولین بار از خودمو زبونم ناراحتم

-پس تو گوش بابات بخون منه دیوونه بد دیوونتم، که اگر چیزی بشه بخوان من دیونه رو دیوونه تر کنن با گرفتن تنها دلیل زندگیم، بدجوری دیوونه تر میشم میزنم به سیم آخر

گلبرگ خندید و گفت:

-چه دیوونه تو دیوونه ای شدا، بخور بریم

پندار هم آب هویجش را برداشت و همان جور که می خورد ماشین را به حرکت در آورد و گفت:

-واسه پنج شنبه چیزی لازم نداری؟

آب هویجش را سر کشید و گفت:

-لباس دارم اما باید یه چیزی واسه سرم بخرم

پندار نگاهش کرد و گلبرگ شالش را کامل عقب برد و گفت:

-این شکلی که نمیشه

پندار هیچ نگفت و گلبرگ گفت:

-اگر شما به خواهر بنده یه مرخصی کوچولو بدی من میرم باهاش خرید یه چیز خوشگل مشگل می خرم

@DONYAIEMAMNOE

-کی؟

-نمی دونم یکی از این دو روز باقی مونده

-می خوای با خودم بریم؟

-نه قربون مربونت عزیزم با گلرخ برم که ننم کمتر غر بزنه که تنها همه جا میرم

-بهش بگو بهم بگه مرخصی میدم بهش

-مرسی آقای کچل

پندار خندید و لیوانش را درون لیوان خالی گلبرگ گذاشت و گفت:

-جمعه شیمی درمانی داری

-میدونم با گلرخ میرم، اینو نمی خوری؟

-نه

-پس من می خورم

پندار با لبخند نگاهش کرد و گلبرگ آب هویج باقی مانده ی او را هم تا ته خورد.

**

-تو بیخود کردی

با صدای فریاد مادرش چهره در هم کشید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من حالم خوب نیستا این جوری سرم داد میزنی
-به درک که خوب نیستی، که چی رفتی اون جا که ببینن کچلی؟
-دیدم پسره بی خبره گفتم خودی نشون بدم
-که تو محل پخش بشه دختر مهری خانم سرطان داره
-حالا بگن مگه ایدز دارم که آبروت بره
-زبون درازی نکنا
-مامان سرم داره می ترکه بذار بخوابم
-آره سر من بترکه حرفی نیست؟ والا اسم داره تو مریضی من از تو مریض ترم انقدر دارم حرص می خورم
-حرص نخور مامانم، حرص نخور شیرت خشک میشه
مهری با غضب دمپایی اش را در آورد، پرت کرد سمت گلبرگ و اگر گلبرگ پتو را بالا نمی گرفت به حتم در سرش کوبیده می شد و همان لحظه مهری فریاد زد:
-هی منو حرص بده، میدونه تو این وضعیت نمی تونم بزنمش هی منو حرص میده
-بیا بزن مامان، بیا منو بکش راحتم کن

@DONYAIEMAMNOE

مهری چشم ریز کرد و گلبرگ در زیر پتو بلند خندید و گفت:

-از یه فیلمی یاد گرفتم

-ای عمت بمیره من راحت بشم

-چی کار عمم داری بابا

-خدا چی کار اون سر بیچارت داشت همون زبونتو کوتاه می کرد کافی بود

گلبرگ باز خندید و مهری فریاد زد:

-نخند انقدر

گلبرگ ریز ریز خندید و گفت:

-بی زحمت برق مرقم خاموش کن آخه کی تو روز برق روشن می کنه

مهری غر غر کنان از اتاق بیرون رفت و عصبی گفت:

-یکم بخواب بیدار شو بیا گرد گیری کن امشب مهمون داریم

گلبرگ با حرص پتو را کنار زد نشست و با فریاد غرید:

-مامان چه مهمونی، من می خوام استراحت کنم

مهری باز وارد اتاق شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وقتی میریم خونشون خوبه اونا می خوان بیان بده
-بله بده من مریضم کسی نباید بیاد
Kamand
#پارت_سیصد_چهل_هفت

-کتی از خوده بیا تو اتاق بخواب
گلبرگ ابروهایش بالا رفت، گفت:
:
-کتی جون؟!
-مگه کتی دیگه ای داریم؟ زنگ زدم باهاش حرف زدم دیدم حالش خوش نیست گفتم امشب بیان دور هم باشیم، گفت پسرشم واست پسته اینا خریده، هر چی گفتم گلبرگ تازه خریده گفت اشکال نداره باز میاره که تو بخوری
گلبرگ لبخند زد و مهری گفت:
-یکم میز تلوزیون اینارو خاک گیری کنی کافیه بعد بگیر بخواب کتی‌و پسرش از خودن

@DONYAIEMAMNOE

-نه بابا خوابم نمیاد که

مهری ابروهایش بالا رفت و گلبرگ گفت:

-الکی خواب موابم گرفت الان خاک گیری میکنم بعدم میرم حموم تمیز بشم

مهری بیرون رفت و گفت:

-زنگ بزنم گلرخ با نواب که دارن میان یکم میوه با هندونه بخرن

-شام چی داریم؟

-والا دیدیم کتی تو حرفاش گفت میخواد واسه پندار شوید لوبیا با گوشت درست کنه چون دوست داره، منم گفتم همینو درست کنم

گلبرگ با ذوق گفت:

-قربون شکمش برم من

و بلند گفت:

-خوبه خوبه دمتگرم

-اون لباستم که خواستی واسه فردا شب تنگ کنم کردم، بلند شو بپوش ببین خوب شده

-ایول داری مهری خانم عسل خانم ناناز خانم

@DONYAIEMAMNOE

-زبون نریز بلند شو بیا ناهارتو بخور
گلبرگ با لبخند به کلاه گیس خیلی طبیعی که شب قبل با گلرخ رفته بود خریده بود نگاه کرد و گفت:
-فردا شب کنار پندار خان می درخشی گلبرگ خانم
ایستاد و دست روی سرش کشید و گفت:
-البته اگر کلاه گیسم بیوفته بیشتر می درخشم
**
رژ را چند بار روی لبش کشید، بلند گفت:
-مامان تو چایی دارچین بریز
-باشه
کلاه لبه دار صورتی را روی سرش گذاشت و از اتاق بیرون رفت، به پدرش لبخند زد سمتش رفت، کنارش نشست بادامی در دهانش گذاشت و گفت:
-بخور تا بگم برات
پدرش بادام را جوید و گلبرگ آرام گفت:
-یادته که گفتم فکر کنم پندار دیگه دور کارا بد نمیره؟
پدرش چشم بست و گلبرگ چشمکی زد و گفت:
-دیگه فکر نمی کنم، مطمئنم پنی دیگه این کاره نیست

@DONYAIEMAMNOE

چشمان پدرش چین خورد و گلبرگ گفت:

-خلاصه این که خیال میالت جمع بابا جونم

ابروهای پدرش کمی نزدیک هم شد و گلبرگ خم شد گونه اش را بوسید و گفت:

-قوربون اون شکلت بشم من

پدرش لبخند زد و او سریع ایستاد و گفت:

-امشب خیلی حالم خوبه

-گلبرگ بیا ببین این گوشت خوب شده

به ساعت نگاه کرد و غرید:

-ای بابا چرا نمیان پس!

به آشپزخانه رفت و سوتی زد، گفت:

-اوه ببین کدبانو چه کرده!

قاشق را برداشت و تکه گوشت کوچکی برداشت و گفت:

-وای چه خوب پخته!

در دهان کرد و با همان دهان پر گفت:

-عالیه عالی!

مهری لبخند زد و گلبرگ بویی کشید، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اوف چه بوی دارچینی!

با صدای زنگ قاشق را در ظرف شویی پرت کرد و دوید، مهری با حرص غرید:

-آروم دختر

گلبرگ دوید به حیاط رفت، پا برهنه سمت در دوید و در را با شتاب باز کرد، کتی لبخند زد و پندار غرید:

-باز که تو دوئیدی

گلبرگ خندید و گفت:

-خوش اومدید

کتی جلو رفت و گفت:

-عزیزم چه ناز شدی که تو این تاریکی هم مشخصه

پندار دست روی شانه ی مادرش گذاشت و گفت:

-ناز بوده ناز تر شده

گلبرگ خندید و گفت:

-کتی جون بفرما

کتی سمت خانه رفت و پندار آرام گفت:

-من نفرمام؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-مگه میشه

-آخه می بینم انگار منو نمی بینی اصلا!

-خوش اومدی کتی

گلبرگ سریع عقب رفت به مادرش نگاه کرد و مادرش کلافه گفت:

-خوش اومدی پسرم

-سلام

رو به گلبرگ گفت:

-نواب رفته دنبال گلرخ، مادرشوهرش گفته همین امشب برن واسه نواب لباس بخرن

گلبرگ لبش را کج کرد و گفت:

-دیشب که بیرون بودیم نواب اجازه نداشت خرید کنه؟

مادرش لب زیر دندان گرفت و گفت:

-زشته دختر

پندار خنده اش گرفت و گلبرگ گفت:

-والا خب دیشب هر چی گفتیم بخر گفت نه بعد امشب مامان

@DONYAIEMAMNOE

جونش اجازه داده؟ بابا عجب!

-اون زبونتو یکم نگه دار بچه زشته دامادمونه، برو سر کوچه اون چیزایی که گفتم تو بخر بیار

کتی سریع گفت:

-چی بخره مهری؟

-چیزی نیست میره زود میاد

پندار دست در جیب شلوارش کرد و گفت:

-چی هست من میرم

-نه باب...

-چرا مامان من با پندار میرم دیگه، آخه هندونه مندونه من بدبخت میتونم بغل کنم بیام؟

کتی سریع گفت:

-زحمت نکش مهری، بخدا نمی خواد

مهری با حرص گفت:

-بیا پول بدم با آقا پندار برو

گلبرگ با رفتن مادرش چند بار ابرو بالا انداخت و گفت:

-برم که غر غر دارم

@DONYAIEMAMNOE

دوید سمت خانه و پندار غرید:

-ندو

گلبرگ بازوی کتی را گرفت و گفت:

-بیا بریم کتی جون

کتی کفش هایش را در آورد، همراه گلبرگ وارد خانه شد و کتی به پدر گلبرگ سلام کرد، گلبرگ دوید به اتاق رفت، مانتو را برداشت روی تیشرت آستین بلندش تنش کرد و از اتاق بیرون رفت، همان جور که سمت اتاق مادرش می رفت گفت:

-بشین کتی جون چرا هنوز ایستادی

وارد اتاق شد و گفت:

-غرغر نکن، پولو بده من برم

-انقدر از نواب بد نگو زشته، دختر اینا فامیلاشن بهشون بر می خوره

-اوه راست میگی، پنی رو نواب حساسه اصلا به اینا توجه نکرده بودما!

-بعدم زشته از مهمون کار بکشی

-بابا از خودن، دیگه بده پولو

@DONYAIEMAMNOE

-میوه های خوب بگیر با هندونه

-دیگه؟

-ماست بگیر، ماست و خیار درست کنم، نوشابه هم بگیر

Kamand

#پارت_سیصد_چهل_هشت

#تاو_نهان

پول را گرفت و گفت:

-این پوله تهشم اضاف میاد؟

-نمی دونم گفته باشم من آبنبات می خوام

-آبرو ریزی نکن یه آبنباته دیگه بگیر

گلبرگ خندید از اتاق بیرون رفت و گفت:

-کتی جونم فعلا معلا

-برید بسلامت

بیرون رفت، کفش هایش را پا کرد سمت پندار رفت و گفت:

-اصلا جور میشه با هم باشیم

@DONYAIEMAMNOE

پندار لبخند زد و در را باز کرد گلبرگ بیرون رفت، هر دو سمت ماشین رفتند و سوار شدند، گلبرگ سریع گفت:

-سریع بریم خرید یکم بریم صحرا بعد خونه

-دیر نشه

-پس بگازون

هر دو از ماشین پایین رفتند و گلبرگ با لبخند ماشین را دور زد جلوی ماشین ایستاد، پندار هم سمتش رفت و گفت:

-خوبه که انقدر حالت خوبه

-خوب نبودم دیروز ندیدمت دپرس بودم اما مامان دم ظهر گفت شما رو دعوت کرده خوشحال شدم اصلا حالم خوبه خوب شد

دستش را بالا برد پشت گردن پندار برد و گفت:

-لباسم واسه فردا آمادس، موهامم آمادس

-خب؟

-قراره بریم هفت رنگو تک رنگ کنیم

پندار خندید و گلبرگ سر کج کرد، گفت:

-فکر کردی؟

پندار دستانش را روی پهلوهای گلبرگ گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-فعلا دارم یه کارایی می کنم، بذار ببینم چی میشه

-پندار

-جانم

-این دو روز خیلی فکر کردم

-خب؟

سر به زیر برد و گفت:

-تو خیلی داری اذیت میشی

-کی گفته؟

-خودم

-خودت اشتباه گفتی، من اصلا اذیت نمیشم، چرا به خاطر حال تو ناراحتم اما نمی ذارم چیزی بشه

-پندار نگرانم، نگران تو...

کلافه سر بالا آورد، گفت:

-بذار همین چند دقیقه حرف بزنم، بذار هرچیزی که نگفتمو بگم خواهش می کنم

-بگو

-پندار نگرانم، اگر من بمی...

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ

-بذار بگم خواهش کردم

پندار عصبی سر بالا برد به آسمان نگاه کرد و گلبرگ ادامه داد:

-قسمت میدم پندار، خودتو اذیت نکن، می دونم ناراحت می شی داغون می شی، اما بذار زود بگذره، زود به زندگیت برگرد، یادته که به یاشارم گفتم زندگی ادامه داره، من با آرامش تو آرومم، تو دست رو دختری گذاشتی که یه پاش این دنیاس یه پاش اون دنیا، پس نباید خودتو داغون کنی

-تموم شد خانم؟

گلبرگ سر کج کرد و گفت:

-قول بده

پندار سر تکان داد دستانش بالا آمد صورت گلبرگ را قاب گرفت و گفت:

-قول میدم، قول میدم اگر به من ایمان کنی دیگه ناامید نباشی هیچ اتفاقی برات نمیوفته، قول میدم من خودم نمی ذارم چیزی بشه، من خدا نیستم اما بندش که هستم، فوت کوزه گریو خودش یادم داده

گلبرگ لبخند زد و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آره باید همیشه بخندی، مردن چیه، آره بعد یه عمر کنار هم بودن باید به فکر مردن هم باشیم اما الان اصلا، بیماریت سخته داری اذیت میشی اما تو قراره زنم بشی هیچی نمی شه

-از خدامه اما حرفای د...

-حرفای دکتر ول کن به امیدت دل ببند

-امیدت تویی خیلی وقته دل مل بستم

پندار لبخند زد سر خم کرد بوسید پیشانی اش را و و در آغوش کشیدش ، گلبرگ در آن سکوت چشم بست باز صدای کوبش قلبش را شنید و آرامشش چند برابر شد، خیالش راحت بود حرف هایش را زده است و حال دیگر منتظر تقدیرش بود.

سر بالا برد و گفت:

-بریم؟

-لباست چه شکلیه؟

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-بگم؟

-بگو

-من از لباسای بلند بدم میاد

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ

-بابا چیه خب لباس بلند، اما این بار به خاطر تو زیر زانو هست زیاد کوتاه موتاه نیست

پندار خنده اش گرفت و گلبرگ گردنش را تکان داد و گفت:

-خب این لبخند یعنی راضی هستی

-با این قیافه که روبه رومه والا قدرت تکلم دارم خودش خیلیه

-از این حرفای قشنگ اینا قبلا بلد بودی؟

-حرفای قشنگ مامان یادم داده چون همیشه ابراز می کرد، اما خب به کسی نزدم حتی کتی

-اوه من اولینم

-و آخرین

-بچه مچه چی؟

-اونا مدلش فرق داره

گلبرگ قهقهه زد سر عقب برد و پندار خیره اش بود، گلبرگ سرش کج شد و گفت:

-بریم که الان مهری خانم چادرشو دور کمرش می بنده دمپایی به دست میاد سر کوچه پندار عقب رفت اما دست گلبرگ را

@DONYAIEMAMNOE

گرفت و بالا آورد با بوسیدنش گلبرگ لب روی هم فشرد، دلش جوری فرو ریخت که لحظه ای چشم بست.
پندار نگاهش کرد با دیدن چشمای بسته ی گلبرگ لبخند زد و گفت:
-خانم دلیل زندگیم مایلید که بریم؟
گلبرگ آهسته چشم باز کرد، خیره خیره نگاهش کرد و کلافه دستش را عقب کشید و گفت:
-آره بریم بریم که نمی دونم حالم یه جوری شد
پندار خندید و او هم راه افتاد و گفت:
-بریم دختر
***
آن شب هم کنار هم بودند، هر چند در خانه نشد با هم حرف خاصی بزنند، اما نگاهشان با همدیگر حرف میزد، و گلبرگ باز هم دختر شیرین مجلس بود و با حرف هایش همه را شاد می کرد، گلرخ و نواب هم آمدند اما آن قدر دیر آمد که مهری در اتاق غر زد، گلبرگ هم فهمیده بود گلرخ عصبی است اما نواب عادی بود با پندار گرم گرفته بود.
رابطه ی آن دو خانواده هر لحظه صمیمی تر می شد و این خیلی

@DONYAIEMAMNOE

خوشحال کننده بود، هم گلبرگ راضی بود هم پندار، تا جایی که آن شب مهری دیگر پسرم یا آقا پندار صدایش نمی زد و برایش شده بود پندار و این موضوع با چشم ابرو آمدن گلبرگ همراه بود، چند بار خودش را کنترل کرد به خاطر کارهای آن دختر نخندد.

✍Kamand✍

#پارت_سیصد_چهل_نه

#تاو_نهان

آن شب دیر شد و قرار بود شبهای بعد بازی های زیادی که نواب پیشنهاد داده انجام دهند، نیم ساعتی هم نواب و پندار در حیاط خلوت کردند و پندار در گوش نواب خواند تا سفر شمال را هماهنگ کند اما تیرش به سنگ خورد چون نواب گفت باید به مادرش بگوید و پندار چقدر حرص خورد به خاطر آن همه وابستگی به مادرش.

اما به هر حال حرفش را پیش کشیده بود و امید داشت نواب بتواند مادرش را راضی کند و این سفر جور شود، آن شب پندار به

@DONYAIEMAMNOE

جای سه فنجان قهوه سه لیوان چایی که همه را گلبرگ برایش می آورد خورد، چای با طعم دارچین و تگ غنچه ی گل روی چای، و آخر شب هم بر خلاف میل همه گلبرگ فیلم هندی مورد علاقه اش را گذاشت تا همه ببینند.

پندار به جای فیلم خیره بود به گلبرگ همه را خودش تعریف می کرد و امان نمی داد کسی فیلم را ببیند، در آخر کم مانده بود همه دست روی گوششان بگذارند تا دیگر نشنوند، اما پندار بود که راضی بود و پدر بی زبانش که بیش از صد بار آن فیلم را با دخترش دیده بود.

آن شب با تمام خوبی هایش به سر آمد و پندار در آخر خدا را شکر کرد که گلبرگ در آن شب حالش بد نشده بود و بر عکس حس می کرد از همیشه بهتر است و می مرد برای چشمهای مشکی خندانش، برای چشمانی که مژه هایش از همیشه کمتر بود اما زیبایی اش از نظر او اصلا تغییر نکرده بود.

عاشق بود، عشق یعنی همان که او حسش کرده بود، اینکه یارش زیباترین بود برایش، برای هر که زشت می شد برای او هنوز زیباترین بود، اگر عشق نبود چه بود؟...!

**

@DONYAIEMAMNOE

چند بار پلک زد، سالومه گفت:

-خوبه برو

گلبرگ با ذوق ایستاد با دیدن چشمانش گفت:

-وای این چه خوبه !

گلبرگ از درون آینه نگاهش کرد و گفت:

-آره خیلی طبیعیه انگار مژه ی خودته

گلبرگ سمت لباسش رفت، گفت:

-لباس بپوشم بعد موهامو میذارم

سالومه به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-تو چرا انقدر تو خودتی دختر؟

گلرخ عصبی ریمل را جلوی میز انداخت و گفت:

-نواب رو مخمه

-چرا شما که یک هفته هم نیست نامزد کردید

گلبرگ لباس هایش را در آورد و گفت:

-نواب خان بچه ننس، خواهرم تازه فهمیده

سالومه با حرص نگاهش کرد و گفت:

-حیا میا به قول خودت نداری جلوی ما لباساتو در اوردی؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ برو بابایی گفت و لباس زیر جدیدی تنش کرد و گفت:
-دروغ میگم مگه خواهرم؟
گلرخ ناراحت روی تاب نشست و گفت:
-دیشب خیلی ناراحت شدم، بهش میگم چرا دیشب با ما خرید نکردی وقت که داشتیم گفت مامانم گفته بود نمی خواد، گفتم مگه مامانت می فهمه تو چی می خوای تو چی نمی خوای، میگه آره اون از همه چیز من خبر داره
گلبرگ خندان جلو رفت و پشت به او ایستاد و گفت:
-ببند زیپ اینو
گلرخ با لبخند زیپ را بالا کشید و گفت:
-هی گفتی نمیام اما ببین از من بهتر شدی
گلبرگ چرخید و گفت:
-اون پندار بیچاره نیومد گفت این پسره بچه ننس
گلرخ با حرص گفت:
-درستش می کنم، فکر کردی چی؟ با وجود من بازم بچه ننه باشه؟ عمرا اگر بذارم
سالومه سر تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دقیقا، تو باید نواب تو مشتت بگیری، اون الان تو بگی روزه باید بگه روزه

گلبرگ کلاه گیسش را برداشت روی سرش گذاشت همان جور که مرتبش می کرد گفت:

-با این شدت بچه ننه ای فقط شاید بتونی شیر ننشو ازش بگیری کار دیگه ای از دستت بر نمیاد

سالومه ریز ریز خندید و گلرخ غرید:

-گلبرگ!

-گلبرگ دست به کمر چرخید و گفت:

-زود باشید نظر مثبتاتونو بدید بیاد

سالومه ابرویی بالا انداخت و گفت:

-عالی شدی گلبرگ، نکنه امشب جای اون دختره تولد توئه!

گلبرگ ژستی گرفت و گفت:

-نه من تک رنگم اونم قرمز، اما اون هفت رنگه

گلرخ ایستاد و گفت:

-منم آماده بشم الان نواب میاد

سالومه ایستاد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چقدر این مو طبیعیه، انگار نه انگار که کلاه گیسه

گلرخ با حرص غرید:

-بله خدا تومنم پولش بود

گلبرگ بی توجه کفش های قرمز که برای گلرخ بود را برداشت و گفت:

-حالا خوبه خودم پولشو دادم

گلرخ متعجب چرخید و گفت:

-تو چطور این همه پول داری؟! کلی هم پول کتاب دادی!

گلبرگ عقب رفت و گفت:

-این کفشه پاشنش کوتاهه عالیه

-جواب منو بده

-جواب شما مشخصه، هنوز نمردم که از گورم بیارم، پس انداز داشتم، مثل شما تو کیش غوغای لباس به پا نکردم پس انداز کردم

و رو به سالومه گفت:

-پاشنه بلندم داره اما به نظرم این بهتره

-نه همین خوبه، به لباست خیلی میاد، اما گلبرگ امشب دختره

@DONYAIEMAMNOE

کلی حرص میخوره، هم لباست خوشگله هم شاه رنگاست هم اینه خیلی بهت میاد

-کلاه منو هم فراموش کردی

سالومه و گلبرگ بلند به حرف گلرخ خندیدند و سالومه در آغوش گرفتش و گفت:

-تو که معلومه بی لباس خوشگلی، اون گلبرگ هیچی بهش نمیاد

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-با این حرف زدنت، والا سکوت کنی بهتره

و رو به گلرخ گفت:

-د بیا برو لباس بپوش، دیگه باید منم بمالما

-خواهرم تو نمالیده پوز همه رو به خاک میمالی

-بشه زیاد تشویقم نکنید، بذار رژ آتیشمو بزنم اون موقع زخمی می کنم هر کی سر راهم قرار بگیره

سالومه خندید روی تخت افتاد و گلبرگ سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد و گفت:

Kamand

#پارت_سیصد_پنجاه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-تخت شکست سالومه جان آروم باش خوشگلم، هفتاد کیلو بودی حل بود اما نود کیلویی اون تخت مگه چقدر تحمل داره

سالومه با حرص به گلرخ نگاه کرد اما گلرخ از خنده صورتش قرمز شده بود و صورتش را با دست باد زد، غرید:

-خدا نکشتت گلبرگ آرایشم الان پخش میشه بیشعور

-خدا رو شکر تخت تو بود اگرم شکست خودت میدونی

-گلبرگ خودم آخر می کشمت

گلبرگ کرم پودر را برداشت و گفت:

-نیاز به تلاش نیست شما نفس بکشی ما فنا میریم

گلرخ ریسه رفت روی تخت افتاد و سالومه غرید:

-خندشم واسه تو دوست بی معرفتم

-چقدر دیگه مونده برسیم؟

نواب خیره به آینه شد و گفت:

-کمتر ده دقیقه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر تکان داد و برای پندار نوشت:

-نواب می گه کمتر ده دقیقه دیگه می رسیم

گلرخ با دیدن رو به رو یکدفعه فریاد زد:

-نری تو جوب

نواب سریع به رو به رو نگاه کرد و فرمان را کمی تکان داد،

گلرخ متعجب نگاهش کرد و گفت:

-کجایی تو؟! امشب نکشیمون خوبه! اون جا هم نزدیک بود بری تو اون ماشین سنگینه

گلبرگ سر بالا آورد و گفت:

-دامادمون قصد جونمون رو کرده آخه

نواب حرفی نزد و گلبرگ به پیامی که پندار برایش فرستاده بود نگاه کرد و خواندش:

-باشه ما جلوی درشون هستیم

گلبرگ سر بالا برد به خیابان نگاه کرد و گفت:

-حالا چی خریدید براش؟

گلرخ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-به درخواست سیمین جون یه نیم ست طلا

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سوتی زد و گفت:

-ایول چه هفت رنگ خانم مهمه براشون!

گلرخ سر چرخاند و گفت:

-راستی اون انگشتره چرا تو اون انگشته؟

گلبرگ به دستش نگاه کرد و گفت:

-می خوای تو چی باشه؟

گلرخ لب به دندان گرفت و گلبرگ گفت:

-خب بابا تو کدومش بکنم؟

گلرخ عصبی گفت:

-اندازه ی انگشت دیگت نمی شد؟

-نه

-خب تو که داشتی می خریدی واسه اون انگشت می خریدی

-چرا اون وقت؟

-اخ اون انگ...

-بابا بی خیال به چه چیزایی دقت می کنیا

-این که خوشگله چرا گاهی گردنت میکنی؟

@DONYAIEMAMNOE

-که خراب پراب نشه و مامان هم مثل تو گیر نده چرا این انگشت

نواب خندید در خیابان پیچید و گفت:

-می ترسید شوهر گیرش نیاد؟

گلرخ ابرو در هم کشید و نواب گفت:

-با این اوضاع شوهر گیرش نمیاد چه انگشتر باشه چه نباشه

گلرخ با حرص گفت:

-نواب

گلبرگ سریع کمی خودش را جلو کشید و گفت:

-این مهمونی چقدر شلوغه؟

نواب نگاهش کرد و گفت:

-خیلی شلوغ

گلبرگ بینی چین داد و گفت:

-هر لحظه بیشتر ازش بد مدم میاد

با ایستادن ماشین گلبرگ به اطراف نگاه کرد، با دیدن ماشین پندار لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ماشین پندار

-انگار اونا هم تازه رسیدن، گلبرگ تو برو من یه حرف با نواب بزنم میام

-باشه زود بیاین داخل نمیرم تا بیای

-باشه

گلبرگ در را باز کرد آرام پایین رفت، کیف دستیِ قرمزش را برداشت و در را بست، لبخند زد و گفت:

-پنی جونم، من اومدم

پندار با دیدن ماشین نواب گفت:

-بریم اومدن

هر دو در ماشین را باز کردند پایین رفتند، پندار خواست در را ببندد با دیدن گلبرگ، یک ابرویش بالا رفت و دستش که داشت در را می بست به یک باره از حرکت ماند، با وجود مانتویی که تنش بود اما بسیار تغییر کرده بود و صد البته زیبا، کتی متعجب گفت:

-گلبرگ خودمونی؟!

گلبرگ خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام کتی جونم

-وای خدا چه ناز شدی!

-ممنون

به پندار نگاه کرد و برای اولین بار لبخند خجلی تحویلش داد، پندار در را بهم کوفت و گفت:

-نه انگار باید یکم تاو نشونت بدم

گلبرگ خندید و پندار ماشین را دور زد و گفت:

-تاو من که میدونی چه شکلیه؟

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-خیلی خیلی خوب میدونم آقا پندار اما اون وقت چرا؟

-چرا باید واسه تولد این این جوری کنی؟

-چجوری؟

-بچه ها!

سر چرخاند به پندار نگاه کرد و گفت:

-چند سالته مامان جان؟

-آخه ببینش!

گلبرگ و کتی خندیدند و کتی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-انگار بچه هایی که دوستشون باهاشون بازی نکرده داره شکایت می کنه

پندار لبخند زد دست پیش برد مچ دست گلبرگ را گرفت کمی نزدیک خودش کشید و گفت:

-خوشگل شدی خوشگله

گلبرگ لب سرخش را زیر دندان کشید با چشم و ابرو به کتی اشاره کرد، پندار خندید و سر بالا برد و گفت:

-اون دو تا چرا نمیان؟

-گلرخ با نواب حرف داشت الان میان

سیمین با حرص دستش را تکان داد تا دود سیگار از صورتش دور شود و عصبی گفت:

-چی فکر کرده پیش خودش؟ معلومه که نواب فقط باید حرف منو بخونه، چون همه چیزش وابستس به من

لیلا خندید، سیگارش را تکاند و گفت:

-مگه چی شده؟

-به نواب گفته بودم یه کت و شلوار رسمی شیک بخر، خانم گفته

@DONYAIEMAMNOE

یه اسپرت بخر

-نوابم خرید؟

-خرید اما بهش فهموندم کج بره تمام حمایتُ ازش می گیرم

لیلا بلند خندید و گفت:

-اون دختر بیچاره فکر می کنه تو ازش خوشت اومده نمی دونه دلیل خاص خودتو داری

-من اگر قرار بود از کسی خوشم بیاد از اون دختره ی سطح بالا که صد تای منو می خرید خوشم میومد نه این دختره، تنها خوبیش این بود نواب رو کسی دست گذاشت که حمایت من نباشه حمایت کس دیگرو نداره

-بابا ولش کن این بچه رو، بزرگ شده

Kamand

#پارت_سیصد_پنجاه_یک

#تاو_نهان

سیمین با خشم به لیلا نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-همه مثل تو نیستن که بچه هات برات بی ارزش باشن حتی الان ندونی کجا هستن، من یه پسر دارم و میخوام تا آخر عمر زیر دست خودم و حمایت خودم باشه

لیلا ابرو در هم کشید و از زبان تند سیمیمن دلخور شد، اما با پوز خند گوشه ی لب سیمین که به یک باره نقش بست تعجب کرد و نگاهش را دنبال کرد، در بزرگ آن خانه باز شده بود و پنج نفر وارد شده بودند.

اما نگاهش به دختری بود که کنار پندار بود، گلرخ کمی سر نزدیک گلبرگ برد و گفت:

-باور کن اگر زشت نبود اصلا نمیومدم

-حالا که اومدی، بزن لبخندو

-ببین چجوری نگامون می کنن

پندار نگاه شان کرد، دستش را سمت گلبرگ گرفت و گفت:

-بیا دیگه

گلبرگ سر تکان داد و همگی راه افتادند، نواب با دیدن مادرش سریع گفت:

-من برم پیش مامانم

گلرخ دندان روی هم سایید و گلبرگ به گلرخ نگاه کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چرا ایستادی برو تو هم

-اما...

-برو دیگه زشته برو سلام کن، خوبه تو این چیزا تو گیری نه من

گلرخ با قدم های محکم به دنبال نواب رفت و کتی گفت:

-بیا عزیزم

گلبرگ سر تکان داد از کنار پندار گذشت و خودش را به کتی رساند، گفت:

-این جا چرا کسی سلام نمی کنه؟

کتی خندید و گفت:

-انتظار دارن ما سلام کنیم

-عین جغد فقط دارن نگامون می کنن

-خوش اومدی کتی خانم

صدای بزرگ خانواده بود و گلبرگ زودتر همه نگاهش کرد، پندار بی توجه دست در جیب شلوارش کرد و کتی چرخید، گفت:

-سلام زن دایی

آن زن پیر به پندار نگاه کرد و گفت:

-انگار یادت رفته به پسرت سلام کردن یاد بدی

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ از گوشه ی چشم به پندار خون سرد نگاه کرد و سریع گفت:

-سلام خانم بزرگ

زن پیر نگاهش کرد و آرام سر تکان داد، گفت:

-نمی شناسمت! نه که از پیری آلزایمر بگیرم اما از فامیل نبودی

این بار پندار ابرو در هم کشید و تا دهان باز کرد گلبرگ گفت:

-بله بله فامیل مامیل نیستم خدا رو شکر، خواهر عروس نوتونم، نیست که خواهرم بین شماها یکم غریبه خواست بیام باهاش، منم به خاطرشون اومدم

زن ابرو در هم کشید و کتی لبخند رضایت بخشی زد، ارغوان جلو رفت و گفت:

-سلام سلام خوش اومدید

گلبرگ به لبخند ارغوان که دندان ردیف و زیبایش را به نمایش گذاشته بود نگاه کرد و ارغوان رو به کتی گفت:

-سلام کتی جون خوشحالم اومدید

-سلام خواهش می کنم عزیزم

ارغوان به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-عزیزم چه خوب که تو هم اومدی، وقتی دیدمت خیلی خوشحال شدم، چون اون شب اصلا حال خوبی نداشتی

گلبرگ با لبخند سر تکان داد و گفت:

-بله دیگه اومدم

ارغوان آرام کمی گردنش را چرخاند به پندار نگاه کرد سر کج کرد و گفت:

-تو هم که اومدی!

-آره یه کار کوچیک داشتم اومدم

-اصلا فکر نمی کردم بیای

گلبرگ به نیم رخ پندار نگاه کرد، ارغوان سریع گفت:

-خیلی خوش اومدی

پندار سر تکان داد و به یک باره به گلبرگ و کتی نگاه کرد و گفت:

-بریم بشینیم

آن زن پیر دستش را سمت مبل ها گرفت و گفت:

-برید اون جا

هر سه رفتند روی مبل ها نشستند و کتی آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چقدر شلوغه!

پندار بی توجه به حرف کتی رو به گلبرگ گفت:

-هر وقت حالت بد بود سریع بگو، لازم نیست خود داری کنی

گلبرگ لبخند زد و پندار غرید:

-می شناسمت، اما الان مهم ترین چیز حال تو هست

-بله چشم

و به کل خانه نگاه کرد، گفت:

-چه خونه ی بزرگی! قدیمیه؟

-آره عزیزم قدیمیه، حدود پنجاه سال پیش

-اوه ولی چه بزرگ و شیکه، بهش نمی خوره انقدر قدیمی باشه!

پندار نیش خند زد و گلبرگ کمی بدنش را بالا کشید با دیدن گلرخ پوفی کرد و گفت:

-خواهرم گیر چه آدمای عجوج مجوجی افتاده

کتی ریز ریز خندید اما پندار در فکر فرو رفته بود، کتی مانتو اش را از تن در آورد و گفت:

-در بیار تو هم، تا گلرخ بیاد خیلیه، اون بیچاره الان باید به این همه آدم سلام کنه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ شالش را در آورد و ایستاد همان جور که دکمه های مانتو اش را باز می کرد گفت:

-تو چه فکری؟

پندار نگاهش کرد لبخند زد و گفت:

-تو فکر دلیل زندگیم

گلبرگ لبخند زد و خواست مانتو را از تنش در بیاورد، اما پندار دست بالا برد، دو طرف یقه ی مانتو را گرفت و برابر تعجب گلبرگ مانتو را آرام از تنش در آورد، گلبرگ آب دهان قورت داد و اول سریع به گلرخ نگاه کرد وقتی دید حواسش به او نیست، چشم گرداند بین جمعیت، خیلی ها نگاهش می کردند و گلبرگ سریع چرخید مانتو را از دست پندار گرفت و با حرص غرید:

-پندار!

پندار باز لبخند زد و گفت:

-چه لباس شیکی!

گلبرگ نشست و عصبی گفت:

-دیوونه

کتی لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-برم به خالم سلام کنم

پندار نیش خند زد و گفت:

-کسی هست دعوت نکرده باشه!

کتی حرفی نزد و رفت، پندار به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-نگفتی قرمزه

-اون ور نگاه کن

-نگفتی

-اون ور

-نگفتی قراره امشب از این کارا کنی

-آقا مجلس اونوریه

-پندار خندید و گفت:

-مجلس من اینوریه

گلبرگ خنده اش گرفت و در میان خنده اش با حرص گفت:

Kamand

#پارت_سیصد_پنجاه_دو

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-هی آقا داری همه رو زوم می کنی رو خودمونا، من که هنوز براشون غریبه ام، نذار حرف مرف در بیارن

و گردن کشید، گفت:

-چرا گلرخ نمیاد آخه؟

پندار با لبخند سر چرخاند با دیدن مادربزرگش عصبی غرید:

-آخر کار خودشو کرد دعوتش کرد

-کیو؟

-مادر بزرگمو

-بمون میام

از جایش بلند شد سمت منیر خانم رفت و گلبرگ کنجکاو نگاه آن زن پیر که دو زن جوان همراهش بودند کرد و زیر لب گفت:

-آهان اون یکی مادر بزرگشه

دید کتی هم سمت شان رفت و آرام به آن زن پیر که مثل خان ها روی مبل نشسته بود و عصا در دستش بود نگاه کرد، کمی ترسید که نکند آن شب، یک شب بد برای پندار باشد، چون از چشمان آن زن می شد چیزهایی خواند و هیچ کدام خوب نبود.

عصبی غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-این چه جشنیه! این دور همیه امیلیه یا تولد، نه دستی رقصی، نه دو تا بادکنکی، بابا حداقل یه نور موری هم نداختن که!

با حس کسی که کنارش نشست سریع سر چرخاند با دیدن لیلا، پوفی کرد از او نگاه گرفت، لیلا پا روی پا انداخت و گفت:

-همیشه حسای من قویه

-خدا رو شکر، خوبه آدم حسش قوی باشه

-الان یه چیزی حس کردم اونم عمیق

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-خوبه

-خواهرت خدا رو شکر خوشبخت شد

گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-بله زیادم خوشبخت شد

-بیا دوستانه حرف بزنیم

-من کلا با همه دوستانه حرف میزنم، دشمنانه کار من نیست

لیلا لبش کج شد و گفت:

-خیلی بامزه ای

گلبرگ جوابش را نداد و لیلا گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو پسر کتیو واسه خودت می خوای؟
-مگه عروسکه واسه خودم بخوام؟
-عزیزم چه خوب میدونی تو فقط میتونی عروسکاتو مال خودت کنی نه آدمایی با سن و سال بالا
گلبرگ نگاهش نکرد اما لبخندش محو شد، لیلا کمی خودش را جلو کشید به نیم رخش نگاه کرد و گفت:
-تو هنوز تو سن عروسک و شیطنت بازی تو کوچه هستی
گلبرگ نگاهش کرد و لیلا به صورتش نگاه کرد و گفت:
-تازه با یه بیماری سختم داری می جنگی، دیگه انقدر عاقل هستی که بفهمی، یه کارایی مال تو نیست
گلبرگ بالاخره لبخند زد و گفت:
-لیلا جون، من کلا خیلی وقته عروسک بازیو گذاشتم کنار، ولی همین الان یهویی یه چیزی به ذهنم رسید
سر کج کرد و گفت:
-اگر قراره سنم بالا بره تو کار بقیه دخالت کنم که چی کار کنن، دوست دارم تو همین سن بمونم، چون بدم میاد به دیگران بگم چی کار کنن

@DONYAIEMAMNOE

لیلا نیش خند زد و گفت:
-فقط خواستم بهت بگم، این جمعیتو میبینی؟ همه به حرف اون زن پیر اومدن، نه واسه تولد ارغوان که بهونس، واسه اون مرد قد بلندی که تا چند لحظه پیش کنار تو بود، اون به تنهایی نه تصمیم گیرنده و نه حق کاریو داره، این روزا براش رهگذره، شب خوابیدناش پیش بقیه و رفاقت به بعضیا همه گذراس، چون اون زن همه کاره هست
از جایش بلند شد و گفت:
-من واسه خودت گفتم، یه وقت تو این سن دل نبندی که بعدش شکست بخوری، من تجربشو داشتم خیلی سخته، خیلی، اگر اون علاقه ای نشون داده، دلبسته نشو، اون کارش همینه، دل بردن از دخترا و بعدم رها شدن شون چون تا اون زن نخواد بقیه دستمال دست پندارن
لبخند زد و چرخید دور شد، گلبرگ به پندار نگاه کرد و دوباره به آن زن پیر نگاه کرد، با دیدن نگاهش دوست داشت ابرو در هم بکشد اما فقط نگاهش کرد و با دیدن ارغوان که کنارش ایستاد آهسته نگاه گرفت.
-خواهرم تنها شدی که

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با دیدن گلرخ لبخند زوری زد و گفت:

-عجبی اومدی!

-انقدر که باید سلام می کردم

-چته؟ تو خوبی؟!

-آره بابا، چرا بد باشم

-لیلا پیشت بود چی می گفت؟

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-ببخشید اما گوه خوری می کرد

-گلبرگ!

-خب تو گفتی چی کار می کرد گفتم دیگه، همچینم پیروز مندانه رفت

-بگو چی گفت

-هیچی

دوستان فردا شب به حرمت شب احیا، پارت نیست ♥

Kamand

#پارت_سیصد_پنجاه_سه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

نواب هم سمت آن دو رفت و کنار گلرخ نشست، گلبرگ به پندار نگاه کرد، برای خانواده اش سر تکان داد سمت آن ها رفت، به گلبرگ نگاه می کرد جلو می رفت، گلرخ آرام گفت:

-از یکی شنیدم این جشنه بیشتر به خاطر پنداره

گلبرگ حرفی نزد و پندار رسید روی مبل تکی کنار گلبرگ نشست و آرام گفت:

-چی شده؟

گلبرگ پا روی پا انداخت و گفت:

-این جا که داشتم میومدم دور سرم از جنس فولاد اما نامرئی

-خب؟

-که هر کی حرف زد تیرش به سنگ بخوره

-کی الان حرف زد؟

گلبرگ نگاهش کرد و پندار گفت:

-کی؟

-بعد حرف می زنیم

پندار مشکوک نگاهش می کرد اما گلبرگ از او نگاه گرفت به

@DONYAIEMAMNOE

کتی نگاه کرد، اصلا از آن جشن خوشش نیامد، حوصله اش سر رفته بود و بی حال به بقیه نگاه می کرد، با بالا رفتن صدای موزیک، صاف نشست به اطراف نگاه کرد، پوفی کرد و گفت:

-یه لحظه فکر کردم اومدم مراسم ختم

سر چرخاند و گفت:

-تو هم ک...

اما نبود پندار، تعجب کرد و سریع سر چرخاند و گفت:

-پندار کجا رفت؟!

گلرخ که داشت با نواب صحبت می کرد گفت:

-من ندیدم

گلبرگ به همه جا نگاه کرد اما پندار نبودش، کلافه بود، خواست با او تماس بگیرد اما حس کرد کار درستی نیست.

***

-چی میگی؟

نازی در را پشت سرش بست و گفت:

-تو رو خدا نفهمن من حرفی زدم

-حرفتو بزن

-مهسا گفت بلاکش کردی

@DONYAIEMAMNOE

-چی کار داشت؟
نازی کمی جلو رفت و گفت:
-می خواست یه چیزی بهت بگه
-بگو
-گفت تو حرفای مامانش که داشته با مادرجون حرف می زده یه چیزایی فهمیده
-مثلا؟
-گفت بهت بگم مادرجون از عمد داره ارغوانو نزدیکت می کنه، گفت ارغوان هم در جریانه، نه کلی اما می دونه اونو واسه تو در نظر گرفتن
پندار نیش خند زد و نازی آرام تر گفت:
-مهسا گفت بهت بگم، این دیگه من نیستم عیب و ایراد بذاری روش، در ضمن نقشه ی بهتری برات دارن که اونو نفهمیده
پندار باز نیش خند زد و به ساعتش نگاه کرد از کنار نازی گذشت خواست از اتاق بیرون برود، نازی سریع گفت:
-پندار بین تو و اون دختره چیزیه؟
-به کسی مربوط نیست

@DONYAIEMAMNOE

-به من مربوط نیست، اما مادرجون زوم شده روش، مهسا می گفت لیلا پرش کرده

پندار در را باز کرد بیرون رفت، گلبرگ از دور دیدش، با دیدن دختری که که پشت پندار از اتاق بیرون آمد شناختش، دوباره به پندار که او هم نگاهش می کرد نگاه کرد، پندار از کنار جایگاهی که بقیه می رقصیدن گذشت سمت گلبرگ رفت، سر جایش نشست و گلبرگ گفت:

-چه یهویی رفتی نفهمیدم!

-خواهرت نمی خواد بره برقصه؟

گلبرگ متعجب نگاهش کرد،با دیدن ابروهای درهمش لبش کج شد و گفت:

-اینکه عصبی هستی مشخصه اما اخمت واسه منه؟

پندار لبخند زد و گفت:

-همین جوری شکل گرفته بود وگرنه کی واسه تو یکی اخم می کنه

گلبرگ رو گرفت و به نازی نگاه کرد، وقتی دید او هم نگاهش می کند چشمانش ریز شد، نواب ایستاد دست گلرخ را گرفت و گفت:

-بیا بریم عزیزم

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ ایستاد و نواب دستش را سمت گلبرگ گرفت و گفت:

-تو هم بیا بریم

پندار ابرو در هم کشید و گلرخ از آن کار نواب خوشش نیامد، گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-حال ندارم تو این جا براشون برقصم

-خب بیا واسه ما ب...

-بریم گفت نمیام

نواب به گلرخ که خشمگین آن حرف را زد نگاه کرد و گفت:

-خب بریم

با رفتن شان پندار دندان روی هم سایید و غرید:

-مرتیکه

گلبرگ دست روی پیشانی اش کشید، پندار نگران خودش را جلو کشید و گفت:

-خوبی؟!

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-میرم دستشویی

سریع از سر جایش بلند شد، پندار هم به دنبالش رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو که بلد نیستی
گلبرگ هیچ نگفت همان جور که می رفت، شنید صدای آن پیر زن را:
-پندار بیا این جا
گلبرگ به آن زن نگاه کرد و بعد به پندار نگاه کرد، گفت:
-برو
پندار نیش خند زد به راهی که باید می رفتند اشاره کرد و گفت:
-راه بیوفت
گلبرگ بدون نگاه کردن به کسی دوباره راه افتاد و این بار ارغوان جلوی راهشان سبز شد و گفت:
-پندار زن عمو کارتون داشتن
پندار ابرو در هم کشید و گفت:
-کار مهم تری دارم
-اما پندار زن ع....
-نشنیدی؟
صدایش بالا رفت و گلبرگ سریع نگاهش کرد، ارغوان جا خورد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باشه عزیزم برو من فق...
-اون زن وکیل وصی نمی خواد
و به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-بریم
گلبرگ گیج راه افتاد، مطمئن بود یک چیز درست نیست، پندار تا آن لحظه هم به زور جلوی خودش را گرفته بود، نزدیک راهرو پندار گفت:
-اون در سفیده

گلبرگ دور شد و پندار عصبی یک دستش را به کمرش زد با کینه به آن زن نگاه کرد و با قدم های بلند سمتش رفت، کنار مبلش ایستاد، زن گفت:
-خوبه که با....
-تو سرت فرو کن، تو کسی نیستی که واسه من کسی رو انتخاب کنی، تو کسی نیستی که بخوای یک درصد تو کارای من دخالت کنی
زن با خشم نگاهش کرد اما پندار دست بالا آورد با خط و نشان گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اومدم این جا تا بگم کافیه گوش منیر چیزی بشنوه در رابطه با کار کتی، اون وقت این خونه ای که داری توش جولون میدی میشه خاطره، میشه آدم بدبخت، پا رو دمم نذار پیرزن خرفت، که قبل اینکه مال و اموالمو ازت بگیرم، ابروتو جلوی تموم این آشناها می برم

Kamand

#پارت_سیصد_پنجاه_چهار

#تاو_نهان

نیش خند زد و گفت:

-تو می خواستی امشب حرف بزنی

خندید و کمی عقب رفت دستانش را در جیب شلوارش فرو کرد و گفت:

-کو حرف بزن ببینم

پیرزن به اطراف نگاه کرد همه نگاه شان می کردند و پندار خم شد به صورت چروکیده اش نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو اگر بخوای حرف بزنی اول باید از خودت بگی بعد از کتی، اون وقت چی میشه؟

لبش کج شد و گفت:

-از این به بعد بخوای تهدید کنی من تهدید نمی کنم آبروتو می برم، تو کسی هستی که بچه ی پسرتو واسه این که نگه نداری می خواستی بدی پرورشگاه، اونم به چه روش! دم درش بذاری چون بچه ای که خانواده داره که پرورشگاه قبول نمی کنه

پیره زن نگاه دزدید و پندار گفت:

-تو کسی هستی که تمام اموالمو بالا کشیدی گفتی هیچی مال من نیست، بگم یا بسه؟

زن عصا را در دستش فشرد و پندار گفت:

-چه تو چه اون لیلای پتیاره، بخواین من یا مامانمو به خاطر رسیدن به منفعت خودتون تهدید کنید دیگه انقدر آروم و مودب نیستم، بی خیال ساعتای آخر عمرتو تو این خونه بگذرون، پول بیشتر میخوای ببری تو گورت که چی بشه؟ همینا رو بالا کشیدی بسه دیگه، بقیه اموالمو ول کن، مهسا و ارغوان، شمسی اینا رو هم واسه من ردیف نکن، من از فامیل شما یه لیوان آب قبول نمی کنم وای به حال این که دختر قبول کنم، چه باشه

@DONYAIEMAMNOE

مهسا دختر عمه ی نجیبم، چه نوه ی حاج خلیلی بزرگ، واسه من فرقی نداره، خدا رو شکر صاحب دلم هیچ کس نیست جز خودم و میدونم واسه کی باشه، تو بشین واسه آخرتت دعا کن بلکه عذاب قبرت کمتر باشه، مادربزرگ مهربون

حرف آخرش را با تاکید بیان کرد، صاف ایستاد و گفت:

-اوه ببین چه همه هم کنجکاو نگاه می کنن، دوست داری یه چشمه از کاراتو بگم براشون؟

نگاهش کرد و دید چشمان ترسیده ی آن زن را، نیش خند زد و گفت:

-مثلا بگم، شما دست به فروشم زدید، یا نه اصلا بگم به بچه ی یک سال و دو ماهه دارویی دادی تا بکشیش، خدا مامانمو رسوند وگرنه همون موقع که قصد جونمو کردی مرده بودم، اینو بگم فکر کنم کار سازه

-تمومش کن

-هی خانم اینا رو گفتم بدونی آتوی من هزار برابر بیشتر تو یکی هست، گفتم بدونی باید دهنتو ببندی دهن بقیه رو هم ببندی، گفتم که بدونی دیگه حق نداری بهم دستور بدی کجا بیام کجا

@DONYAIEMAMNOE

نیام، شیر فهم شد یا یکم صدامو ببرم بالا؟
-باشه، تمومش کن
پندار سر تکان داد و گفت:
-خوشم اومد حرف گوش کنی
لیلا و کتی سمت آن ها می رفتند و پندار خون سرد گفت:
-به خاطر مهمونی که همرامه یکم بیشتر می مونم، نه به خاطر جشن مسخرت که به هر چی شبیه جز جشن، پز دادن تو خونته -پسرم
پندار سر چرخاند با دیدن کتی لبخند زد، کتی نگران به هر دو نگاه می کرد و پندار دست دور شانه اش برد و گفت:
-نگران نباش، یه صحبت دوستانه بود
لیلا ایستاد و پندار نگاهش کرد و گفت:
-تو یکی چون اصلا حوصلتو ندارم، میذارم اونی که الان قلبش تو دهنشه باهات حرف بزنه
چرخید برود اما یکدفعه ایستاد و گفت:
-راستی یه قدم اشتباهه این زنیکه ی سیگاریِ کنارت میشه دردسر واسه تو، وگرنه اون زنیکه که چیزی واسه از دست دادن

@DONYAIEMAMNOE

نداره، همه چیزو و همه کسو از دست داده داره چنگ میزنه به در و دیوار که زمین نخوره
شانه ی مادرش را فشرد راه افتاد و گفت:
-برو خیالت راحت، این عوضیا عمرا دهن باز نمی کنن، چون اول باید آبروی خودشونو جمع کنن، در ضمن آبروی تو قرار نیست بره فقط یه چیزیو که پنهون کردی میفهمن، اما اونا هستن که همه چیزُ با هم از دست میدن
-چی بهش گفتی؟ از دور دیدم چقدر ترسیده بود، اصلا یهو رنگش پرید
پندار خندید و گفت:
-حواست به خواهرش باشه من با عروست کار دارم
کتی ابروهایش بالا رفت و پندار به نواب و گلرخ که با هم بین جمعیت می رقصیدند اشاره کرد، کتی اخم با مزه ای کرد و پندار سریع سمت راهرو رفت گلبرگ هم داشت سمتش می رفت،
پندار سریع تر جلو رفت و گفت:
-دور بزن بریم
-وا
-برو برو جلب توجه هم نکن

@DONYAIEMAMNOE

-وا پندار!

-دور بزن دیگه

گلبرگ چرخید و گفت:

-کجا بریم؟

-تو بیا

گلبرگ جلوتر از او و با راهنمایی او راه افتاد، با دیدن در دیگری چرخید و گفت:

-کجا میریم پندار؟

-برو دیگه انقدر نمون

در را برایش باز کرد و گلبرگ با حرص بیرون رفت و گفت:

-هفت رنگ داشت نگامون می کرد

پندار در را بست و دست گلبرگ را کشید به دنبال خودش کشید، گلبرگ متعجب راه می رفت، از وسط دو باغچه گذشتند دو پله پایین رفتند و یکدفعه دست گلبرگ کشیده شد، در آغوش پندار فرو رفت، گلبرگ پوفی کرد و گفت:

-میگم دیونه ای واسم اخمم می کنی؟

-بگو ببینم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ نفس عمیقی کشید، می دانست منظور پندار چیست، خودش هم دستانش حلقه شد دور کمر پندار و گفت:

-لیلا اومد پیشم نشست

-چرت و پرت گفت؟

-اوهوم، اونم چه چرت و پرتایی

-بگو

-میگم چرا نگم

پندار خندید سرش را بوسید و گلبرگ گفت:

-بهم گفت سنم کمه، گفت اگر منم انتخاب کنی رهگذریه، گفت مثل اونایی که واسه خواب انتخاب می کنه و تموم میشه منم رفیقتم تموم می شه و در نهایت مادربزرگته که تصمیم گیرندس

Kamand

#پارت_سیصد_پنجاه_پنج

#تاو_نهان

-حرفاش برام جای تعجب نداشت اما دوست دارم حس و حال

@DONYAIEMAMNOE

اون لحظه تو بگی و این لحظه

-ناراحت شدم

-از چی؟

-از گذشتت که می شد خوب باشه اما نیست

-همین؟

-آره

-باورش نکردی؟

گلبرگ پوفی کرد که صدایش خنده دار شد و گفت:

-چرا باید باور کنم آخه، مگه من تو رو نمی شناسم، تو یه بار دیوونه شدی، خر شدی عاشق من دیوونه شدی، عمرا این دل دیگه مال کسی نمیشه، گفتم که تنها ناراحتیم اونی که گفتم بود، حتی وقتی گفت تصمیم گیرنده اون عجوزس خندم گرفت

پندار سر گلبرگ را بیشتر به سینه اش فشرد و گفت:

-عاشق دختر عاقلی شدم که چند برابر سنش فهم و شعور داره

-تو بگو

-رفتم تو اتاقو میگی؟

-بله

@DONYAIEMAMNOE

پندار خندید، دو طرف صورت گلبرگ را قاب گرفت و گفت:
-قبلش بگو چی فکر کردی؟
گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:
-قیافتو که دیدم فهمیدم یه حرفی یه چیزی شنیدی این جوری هستی
-شک نکردی؟
گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-من به خودم اطمینان دارم آقا، عمرا با وجود من به فکر مکر کسی باشی، هر فکری کردم جز این
پندار دلش ضعف رفت برایش خم شد و به یک باره گونه اش را بوسید، گلبرگ لب زیر دندان کشید نگاهش کرد و پندار گفت:
-مهسا بهش گفته بود بهم بگه اینا ارغوانو برام زیر سر دارن
گلبرگ به یک باره نیش خند زد و گفت:
-اوف اینم می دونستم
-همین دیگه چیزی نگفت
-تولد هفت رنگ خانم دام واسه تور کردن تو بود
پندار خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میخوام چند تا عکس ازت بگیرم

گلبرگ قیافه ای گرفت و گفت:

-وقتم کمه

پندار خندید عقب رفت و گوشی را در آورد، گلبرگ ژستی گرفت و گفت:

-قول بده پخش نکنی، الکی مثلا من ترسیدم

پندار مدام عکس می گرفت و آن دختر حرف میزد و می خندید و در آخر عکسی هم دو نفره گرفتند و آن شب هیچ کس موفق نشد حال خوب آن دو نفر را خراب کند و آن ها هم حسابی خوش گذراندند.

**

گلبرگ با لبخند از سر سفره بلند شد و گفت:

-آره خیلی دختر خوبیه

گلرخ پارچ آب را دستش داد و گفت:

-عجب تو دوستِ دختر پیدا کردی!

گلبرگ خندید به آشپزخانه رفت نواب هم ایستاد و گفت:

-ظرفا رو بده من ببرم

-نه می برم

@DONYAIEMAMNOE

-نمی خواد بشین من می برم

گلبرگ بلند گفت:

-دختر باحالیه، یه جورایی مثل خودمه

چرخید برود با دیدن نواب و دست پرش گفت:

-بدش من

نواب لبخند زد، ظرف را سمتش گرفت، گلبرگ بی خیال ظرف را گرفت چرخید درون سینک گذاشت اما نزدیکی نواب را حس کرد، تا خواست بچرخد نواب خودش را جلوتر کشید جوری که از پشت به او چسبید، گلبرگ دستش را به سینک گرفت و عصبی گفت:

-چی کار می کنی؟!

نواب دستش را جلو برد چند بار درون سینک تکاند و موقع عقب کشیدن دستش را روی بازوی گلبرگ کشید، گفت:

-دستم آشغال بود خواستم...

با چرخیدن سریع گلبرگ سکوت کرد لبخند زد، گفت:

-فقط خواستم آشغال بریزم

گلبرگ دندان روی هم سایید، غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-برو عقب

-باشه بابا بیا برو

گلبرگ با همان خشم از آشپزخانه بیرون رفت، همان جور سمت اتاق رفت، گفت:

-میرم استراحت کنم

با رفتنش مادرش آرام گفت:

-خدا رو شکر تو این یک هفته که رفته دانشگاه هم حالش خوبه هم روحیش

-آره حالا میگه دوستم پیدا کرده من یکی که خیلی خوشحالم

مادرش نگران گفت:

-اینکه فیزیوتراپی دستشو همزمان با شیمی درمانی شروع کرده بد نیست؟

-نه دکتر صحت گفت بد نیست، دیگه چرا انقدر نگرانی!

-من که دوست دارم همه چیزش با هم خوب بشه اما گفتم شاید خطرناک باشه

-مامان فردا قربونی داری؟

-آره به کتی گفتم از صبح زود بیاد کمکم، ناهارم همین جا

@DONYAIEMAMNOE

هستن

-به عمه نمیگی؟

-نخیر لازم نکرده

گلرخ خندید، گفت:

-این جا زبون گلبرگ لازمه نه من

ایستاد، گفت:

-نواب دیگه می خواد بره برم راهیش کنم

-برو بگو صبح زود بیاد

-میگم به نظرت به خانوادش بگم؟

-نه مگه چه خبره؟ یه گوسفنده می خوایم سر ببریم بدیم درو همسایه دیگه

گلرخ آرام گفت:

-باشه منم حوصلشونو ندارم هر جا میره اون عمشم هست

گلبرگ گوشی را باز کرد، برای پندار نوشت:

-رفتی خونه؟

پیام را فرستاد، در گالری عکس هایش رفت، عکس هایی که امروز با پندار گرفته بود را نگاه کرد و بی اختیار خندید، در

@DONYAIEMAMNOE

ماشین وقتی به دنبالش آمده بود خیلی عکس گرفته بودند و همه ی آن ها گلبرگ در حال اذیت کردن پندار بود.
همان لحظه برایش پیام آمد سریع پیام را باز کرد:
-سلام دلیل زندگیم، تازه از زیر دوش اومدم بیرون، بیست دقیقه پیش رسیدم خونه، خیلی عرق کرده بودم گفتم برم دوش بگیرم بعد پیام بدم
گلبرگ با ذوق نوشت:
-به به چه آقای ورزشکاری!
پندار از در اتاق سر بیرون برد، بلند گفت:
-یه قهوه
کتی که داشت روی کیک را تزئین می کرد با شنیدن صدای پندار گفت:
-محبوبه جان قهوه ببر براش از حموم اومد بیرون
-باشه عزیزم
پندار لبخند زد به کلوزت رفت، برای گلبرگ نوشت:
-تو چی کار می کردی؟
گلبرگ دراز کشید، نوشت:

@DONYAIEMAMNOE

-وقتی اومدم انقدر که نوچ شده بودم رفتم دوش گرفتم یکمم درس مرس خوندم الانم شام خوردم

پندار با خواندن پیام گلبرگ بلند خندید و نوشت:

-من با همون نوچیم رفتم باشگاه خانم بلا

-قهوه تو آوردم پسرم

-ممنون بذارش رو میز

Kamand

#پارت_سیصد_پنجاه_شش

#تاو_نهان

تیشرتی برداشت، برای گلبرگ نوشت:

-کتی می گفت فردا خونتون دعوتیم

گلبرگ لبش آویزان شد، نوشت:

-آره میخوان ببعی نازمو بکشن

ایموجی با لب های آویزان هم برای پندار فرستاد

پندار لباس هایش را تنش کرد، پیام گلبرگ را خواند و نوشت:

@DONYAIEMAMNOE

-میگی یک هفتس از صداش دیوونه شدی، الان ناراحتی؟
گلبرگ روی شکم چرخید و صدای نواب را شنید که خداحافظی می کرد، ابرو در هم کشید، نوشت:
-صداش بی خوابم کرده بود اما گوناه داره بوخودا، اما یه خوبی داره بعد یه هفته فردا میاین خونه ی ما
-گلبرگ زودتر بخواب صبح زود باید بیدار بشی
-مامان فردا جمعس، بذار بخوابم
-فردا کلی کاره این زبون بسته هم باید سرشو ببریم پس غر نزن، اون ماسماسکو که صبح تا شب دستته بذار کنار بخواب
گلبرگ خندید و مادرش چشم غره ای رفت به آشپزخانه رفت، به گوشی نگاه کرد و پندار نوشته بود:
-تو نمون که نگاه کنی، فردا برات یه چیزی میارم
گلبرگ خمیازه ای کشید و گفت:
-بازم کادو مادو خریدی، اما من فقط می خوام خودتو ببینم
کمی از قهوه اش را خورد، روی مبل تکی نشست، برایش نوشت:
-فردا می بینمت، برو بخواب خوشگلم
گلرخ وارد اتاق شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آخ خدا چقدر خسته هستم

-تو مگه خونه مادر نواب نبودی چرا شام نموندی؟

گلرخ نیش خند زد و گفت:

-به نواب گفتم می خوام برم بیرون دور بزنم، چون مامانش گفت بمونید دور هم، منم از عمد گفتم بریم، نوابم تا نگاه مامانش کرد گفتم من میرم یهو گفت میام

-پس کتک براش خریدی

-برو بابا تازه دارم یاد می گیرم با موذی بازی تو مشت بگیرمش

-بپا انقدر مشتتو محکم نگیری از دستت سر بخوره

-تو هنوز با این نواب خوب نشدی

گلبرگ با به یاد آوردن آشپزخانه ابرو در هم کشید و سریع گفت:

-نه

-گلبرگ!

گلبرگ غلت زد، پشت به او گفت:

-اون برقم خاموش کن یه امشب می خوام زود مود بخوابم

-دیگه داری ناراحتم می کنی

-سکوت ساکت

@DONYAIEMAMNOE

-باشه دارم برات، بخواب حالا

**

لب تخت نشست، گلرخ شالش را برداشت و گفت:

-بلند شو تو هنوز صبحونه هم نخوردی

گلبرگ دست به سرش گرفت و گفت:

-امروز...حالم اصلا خوب نیست

گلرخ نگران سمتش رفت و گفت:

-چرا؟!

گلبرگ چشم بست و گفت:

-سرم...سرم خیلی درد می کنه

-چرا خیلی وقت بود صبح سرت درد نمی کرد!

-چمیدونم

-بخواب عزیزم بخواب، الان تو مهمی

کمک کرد گلبرگ دراز کشید، گونه اش را بوسید و گفت:

-خودم به مامان میگم

-باید قرص بخورم

-باشه تو دراز بکش میارم برات

گلرخ قرص های گلبرگ را به خوردش داد به حیاط رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مامان گلبرگ زیاد حالش خوب نیست

-چرا؟

-نمی دونم، گفت سرش درد می کنه، حس کردم رنگشم خیلی زرد شده

مادرش آرام لب حوض نشست و ناراحت گفت:

-دیروز صبح متوجه نبود دارم نگاهش می کنم، زل زده بود به آینه، دست کشید رو سرش رو ابروهاش که دیگه هیچی ازشون نمونده، دیدم آروم اشک ریخت، منم اینور بی صدا گریه کردم بچم نفهمه

گلرخ لب پله نشست و گفت:

-خیلی هم لاغر شده، شده یه پوست و استخون

مهری اشک ریخت، سر به زیر شانه هایش لرزید، نالید:

-خدا منو ببر اما بچمو دختر جوونمو نبر، از جونش بگذر خدا

گلرخ با آن حرف ها به گریه افتاد، مهری با بغض گفت:

-بچم همیشه شاده اما کسی چه می فهمه داره چه دردی می کشه، بعضی شبا میام بالا سرتون می بینم از درد مدام از این پهلو به او پهلو میشه، پاشو رو تخت می کشه، بمیرم براش کاش دردش بیاد واسه من

@DONYAIEMAMNOE

-دکتر صحتم فعلا حرفی نزده میگه یه چیزی به گلبرگ گفته تا خودش نخواد به کسی نمیگه

-یعنی چیه؟

-نمی دونم اما گلبرگ هنوز به کسی نگفته

-با علی حرف بزن شاید گفته، پریشب یک ساعت پیش هم بودن، می پرسم اما فکر نکنم بهش گفته باشه

-شاید به پسر کتی بگه، صمیمی هستن آخه

-نه فکر نکنم به اونم بگه

-بپرس حالا

-باشه

مهری اشکش را پاک کرد و گفت:

-بلند شو یه شیر عسل درست کن بده بخوره براش خوبه

-باشه، نمی دونم چرا نواب نیومد!

-تعجب کردم گفت صبح زود میاد الان نزدیک یازدس که!

-زنگ میزنم بهش

با صدای زنگ؛ مهری ایستاد و گلرخ هم اشک هایش را پاک کرد ایستاد، مهری شالش را از روی بند برداشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آب برنجم بذار، دیر نشه

-باشه

-کیه؟

-ماییم مهری جون

مهری با شنیدن صدای کتی لبخند زد، سمت در رفت در را باز کرد، گفت:

-خوش اومدی

کتی که خرسی در آغوشش بود با دیدن مهری خواست سلام کند اما نگران گفت:

-چرا گریه کردی!

مهری به پندار نگاه کرد و ناراحت سر به زیر برد و گفت:

-واسه گلبرگم، واسه دختر شادم

پندار نگران تا قدم جلو گذاشت کتی خودش را جلو او کشید و گفت:

-وا چرا گریه؟!

مهری باز اشک ریخت و گفت:

-بیاین تو، چرا دم درید

@DONYAIEMAMNOE

کتی از گوشه ی چشم به پندار نگاه کرد و وارد حیاط شد، پندار هم کلافه جلو رفت و مهری گفت:

-بچم بیدار شده حالش خوب نبود، سرش درد می کرد

دست پندار مشت شد، به خانه نگاه کرد و کتی خرس را سمت پندار گرفت، گفت:

-عزیزم سر دردای اون که طبیعیه

-خیلی وقت بود صبح سر درد نداشت آخه کتی، بعدم دیدیش بچمو؟ شده یه پوست استخون، موهاشو از دست داد ابروهاشو مژش ریخته

Kamand

#پارت_سیصد_پنجاه_هفت

#تاو_نهان

میدونی چقدر تو تنهاییاش گریه می کنه؟ بچم داره آب می شه من هیچ کاری نمی تونم بکنم

کتی مهری را در آغوش کشید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آروم باش عزیزم، الان خوابه؟
-آره گلرخ گفت بخوابه، بهش گفتم بره شیر عسل ببره براش
کتی به پندار بی قرار نگاه کرد و گفت:
-براش این خرسه رو خریدم پندار برو بهش بده حتما خوشحال می شه
مهری بینی بالا کشید و کتی به پندار اشاره کرد برود، مهری را سمت حوض کشید و گفت:
-چرا خودتو باختی مهری؟
-دارم دق می کنم بخدا، چرا منِ خاک تو سر باید بچمو تو این حال ببینم آخه!
-این حرف چیه عزیزم، بشین این جا ببینم
مهری را لب حوض نشاند به حیاط نگاه کرد و گفت:
-گوسفنده کجاست؟
-گلبرگ گفت صداش از خواب بیدارش می کنه بردمش زیر زمین، بچم که بمب می ترکوندی بیدار نمی شد حالا انقدر درد داره خوابش سبکه که با هر صدایی بیدار می شه

@DONYAIEMAMNOE

پندار یا الله آرامی گفت و وارد خانه شد، گلرخ از آشپزخانه سرک کشید و با دیدن پندار سمتش رفت و گفت:

-سلام خوش اومدی

پندار سر تکان داد و گلرخ گفت:

-خواب و بیداره، می خوام این شیر عسلو بدم بخوره

-می خوای بده من ببرم براش

-فکر خوبیه، فقط یه سوال

-چی شده؟

-چیزی نیست، چند روز پیش با دکتر صحت حرف زدم گفت یه چیزی به گلبرگ گفته که تا خود گلبرگ نخواد به کسی نمیگه

-خب؟

-می خواستم بدونم به تو یا علی نگفته؟

پندار به لیوان شیر عسل نگاه کرد و آرام گفت:

-میگه حتما

-پس گفته بهت؟

پندار حرفی نزد و گلرخ گفت:

-باهاش حرف بزن زودتر بگه ما می خوایم بدونیم چه خبره

@DONYAIEMAMNOE

سر تکان داد لیوان را گرفت و جلو رفت به جای خالی پدر گلرخ نگاه کرد و گلرخ سریع گفت:

-هوا سرد که میشه بابا رو می بریم تو اتاق که گرم تره، این جا خنکه می ترسیم سرما بخوره

پندار سر تکان داد و جلوی در اتاقِ گلبرگ ایستاد با دیدنش لبخند تلخی زد، سمتش رفت.

خواب بود، خیلی وقت بود او را بی آرایش ندیده بود، یعنی خود گلبرگ نمی گذاشت او را در آن شکل و شمایل ببیند، بالا سرش ایستاد و لیوان شیر را کنار گذاشت، دست بزرگش بالا رفت و روی دهان و نیمی از صورتش را پوشاند، آب دهانش سخت پایین رفت، همان لحظه چشمان خمار گلبرگ به یک باره باز شد.

پندار سریع دست پایین آورد خم شد و گفت:

-چطوری دلیل زندگیم؟

گلبرگ نگاهش کرد، لبخند زد و آرام گفت:

-دارم خواب می بینم تو اتاقمی یا...

-کاملا واقعی

گلبرگ لبخند زد به خرس نگاه کرد و گفت:

-این مال منه؟

@DONYAIEMAMNOE

-آره گفتم اون بزرگه رو نشد بیاری حداقل از نوش نگهداری کن
گلبرگ خندید، دست بالا برد خرس را گرفت در آغوش کشیدش، چشمانش را بست و گفت:
-نگران نباش یکم حالم بده اما خوب میشم
پندار سر چرخاند به بیرون نگاه کرد اما باز هم ریسک نکرد و آرام گفت:
-مگه میشه نگرانت نباشم
چرخید کمی پرده ی پشت کمد های کوتاه را کنار زد با دیدن گلرخ که او هم بیرون بود با خیال راحت زانو زد کنار تخت و دست کنار صورتش گذاشت و گفت:
-چرا یهو اونم الان؟
گلبرگ لبخند زد، لبخندش شاید عمیق بود اما تلخ بود، هزار حرف داشت، حرفی که انگار می خواست بگوید هی آقا خبر دار باش دلیل زندگی ات رفتنی است، اما پندار ابرو در هم کشید و گفت:
-یک شنبه که شیمی درمانی داری، به دکتر میگم عمل کنه
گلبرگ با شتاب نیم خیز شد اما پندار لبخند زد و گفت:
-آروم

@DONYAIEMAMNOE

-چی شد راضی شدی؟
-بهت گفتم که می خواستم ببرمت خارج، حالا هر جا، فقط می خواستم خوب بشی، دوستای زیادی داشتم، هر چیزی که لازم بود براشون می فرستادم تا نظر دکترای دیگرو بدونم، می خواستم هر کی که جواب درستی میده ببرمت اما...
گلبرگ مشکوک نگاهش کرد و پندار گفت:
-بیشترشون گفتن عملت ریسکه، فقط شیمی درمانی بشی، فقط یکیش بود که هم نظر دکتر صحت بود، اونم گفت نبرمت اون جا، دکتری که این حرفو زده به خودش اطمینان داره، ما هم بهش اطمینان کنیم، چون این کار ریسک بالایی داره و هر دکتری قبول نمی کنه
گلبرگ سر روی بالشت گذاشت و پندار گفت:
-نمی دونم بدنت تا کجا دووم میاره، اما اگر نیاره چی؟ اگر این بی حالیت به خاطر این باشه که من بفهمم بدنت داره کم میاره چی؟
گلبرگ بغض کرد و گفت:
-اگر عمل بشم و...
-پندار انگشت دستش را نه یکدفعه کل دستش را روی دهان گلبرگ گذاشت و با حرص گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نه تو فقط خوب میشی

گلبرگ سخت سر تکان داد و همان زیر دستش گفت:

-میشم

پندار پلک زد و سر جلو برد سرش را بوسید، گلبرگ چشم بست و بدون آن که دست خودش باشد اشکش چکید، او کمی سر عقب برد دستش را برداشت سر کج کرد و گفت:

-الان من اومدم نمی تونم یه دل سیر ببینمت که

-میام بیرون

-لازم نکرده امروز فقط این تخت و هیچ جا

گلبرگ خندید و گفت:

-چه زود داره موهات رشد می کنه

-دوباره میزنم

-نه پندار نزن

-می زنم که بعد با هم بلند کنیم

-لابد مثل منم گیس می کنی

پندار هم خندید و گفت:

-بلند شو این شیر عسلو هم بخور

@DONYAIEMAMNOE

آرام نشاندش و لیوان را برداشت دستش داد، گفت:

-به مامانت اینا راجب عمل بگو

گلبرگ سر تکان داد کمی از شیر را خورد و گفت:

-یعنی کی هست؟

Kamand

#پارت_سیصد_پنجاه_هشت

#تاو_نهان

-تا وقتی بدنت جواب بده فقط شیمی درمانی، شایدم دیگه نیاز به عمل نباشه

گلبرگ شانه بالا انداخت، به دستش نگاه کرد و گفت:

-دو جلسه ست میرم فیزیو تراپی اصلا هیچی حس نکردم

-هی خانم از کی تا حالا انقدر عجول بودی؟

گلبرگ خندید و بقیه ی شیر را خورد و گفت:

-چطوری هفت خوان رد کردی اومدی این جا؟

-مامان

@DONYAIEMAMNOE

-قربون کتی جونم برم که ما رو انقدر درک می کنه

-سعی می کنم بازم بیام پیشت

-تو میکشی؟

پندار خندید و گفت:

-مگه من سلاخی بلدم که بکشم، نه مثل این که سپردن کسی بیاد

-تو هم نبین باشه؟ روحیت تاوی میشه

پندار باز خندید، لیوان را از دستش گرفت و گفت:

-بخواب

-بازم بیا پنی

-باشه

گلبرگ دراز کشید و پندار به پشت سرش نگاه کرد و خم شد گونه ی داغ گلبرگ را بوسید، گلبرگ دلش فرو ریخت چشم بست و خرس را در آغوشش فشرد، پندار چرخید از اتاق بیرون رفت و او دست گذاشت جای بوسه اش و آرام گفت:

-ببوس، انقدر ببوس که وقتی رفتم جز این بوسه ها چیزی یادم نیاد

@DONYAIEMAMNOE

پندار کلافه بود و خیره بود به آب حوض، پدر گلبرگ روی ویلچرش نشسته بود به همه نگاه می کرد و گلرخ در خانه مدام قدم می زد، با نواب تماس می گرفت اما خاموش بود، با خانه هم تماس گرفته بود جواب نداده بودند، عصبی گوشی را کف دستش کوبید، غرید:

-نواب

-گلرخ مادر وسایلو آماده کن تو همین حیاط غذا می خوریم

-باشه مامان

سمت اتاق رفت جلوی در ایستاد با دیدن خواهرش که خواب بود ناراحت گفت:

-تو امروز چته دختر؟

پندار می دانست به زور آن جا نشسته است، حوصله ی هیچ کس را نداشت اما به خاطر گلبرگ و حال بدش آن جا بود و این را کتی هم فهمیده بود.

گلرخ عصبی کارهایش را انجام می داد، خیلی کار کرده بود حتی گوشت ها را که قسمت کرده بودند برای همسایه ها برد و حال مادرش داشت کله و پاچه را تمیز می کرد او هم باید بقیه کارها را انجام می داد اما کتی به کمکش آمد.

@DONYAIEMAMNOE

و در حیاط سفره را پهن کردند، کتی هم خیلی کمک کرده بود.
گلرخ بالا سر گلبرگ رفت و گفت:
-گلبرگ؟
گلبرگ آرام چشم باز کرد و گلرخ گفت:
-برات غذا بیارم؟
گلبرگ با درد چشم بست و گفت:
-نمی دونم، ضعف دارم اما دلم نمی خواد
-پس میارم
-باشه
خواست برود اما با لبخند چرخید و گفت:
-می خوای بیای با ما بخوری؟ شاید حال و هوات عوض بشه بهتر بشی؟
-باشه میام
-بیا کمکت کنم
-نه می تونم برو میام
-باشه زود بیا، یه چیزیم بپوش یکم سرده
گلرخ بیرون رفت و با لبخند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگُ بیدار کردم بیاد بیرون یکم حال و هواش عوض بشه
پندار لبخند نزد اما نفس آسوده ای کشید و مهری با لبخند گفت:
-خدا یا حال بچم خوب بشه
-آمین عزیزم، حالش خوب میشه
مهری با حرف کتی لبخندش پر رنگ تر شد و پندار نگاهش به در بود تا گلبرگش بیاید، مهری دستانش را خوب شست و کمی بویشان کرد با راضی شدنش ایستاد و گفت:
-بیا غذا، پندار جان بیا جلو، کتی بیا عزیزم، گلرخ مادر تو هم بیا دیگه همه چیو که اوردی، من خودم به بابات غذا میدم
-باشه مامان
اما پندار هنوز خیره به در بود، گلبرگ دستش را به چهار چوب در اتاقش گرفت، چشم بست نفس عمیق کشید و نالید:
-خدا نکنه...دارم میمیرم!
نفس عمیق کشید، آن تیشرتی که برای خودش بود حال خیلی گشاد روی تنش نشسته بود، استخوان های ترقوه اش به خوبی نمایان بود، دست روی سرش گذاشت، به سقف خانه نگاه کرد و آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بذار...بار آخر ببینمش...بذار
به زور قدم برداشت، دستش به دیوار بود که زمین نخورد، سخت خودش را به در ها رساند، پندار با دیدنش سریع از روی صندلی بلند شد، گلبرگ با دیدنش لبخند زد، کتی با لبخند گفت:
-سلام عز...
اما انگار او هم متوجه شد گلبرگ یک جور خاص است، گلبرگ به همه نگاه کرد، لبخندش محو نمی شد، به زور یک پله را پایین رفت، پندار یک قدم سمتش برداشت و گلبرگ بار دیگر به او نگاه کرد، لب هایش تکان خورد اما هیچ صدایی کسی نشنید، اما پندار فهمید آن لبی که تکان خورد گفت:
-دوستت دارم...
گلرخ نگران از سر سفره بلند شد خواست سمتش برود اما همان لحظه گلبرگ همان جور خیره به پندار چشمانش روی هم افتاد و سمت زمین کشیده شد، پندار با عجله دوید جلو رفت تا قبل از آن که کاملا بر زمین کوبیده شود چنگ زد بدنش را و در آغوش گرفتش، گلرخ فریاد زد و مهری جیغی زد سینی درون دستش بر زمین افتاد.
گلرخ کنار پندار زانو زد، دست زیر سر خواهرش برد با گریه

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-گلبرگ...خدا، چی شد!

پندار گلبرگ را کامل در آغوش کشید و یک زانویش را از زمین بلند کرد، یا علی گفت و کامل ایستاد سمت در دوید و گلرخ سریع به دنبال شان رفت، کتی نگران نزدیک مهری شد و گفت:

-مهری آروم باش

-بچم....بچم بیخود نبود بی حال بود

کتی اشک ریخت، به پدر گلبرگ نگاه کرد و یکدفعه با ترس گفت:

-مهری...شوهرت!

مهری با وحشت به شوهرش نگاه کرد با دیدن سر کج شده ی شوهرش بر صورتش کوبید، سمتش دوید.

Kamand

#پارت_سیصد_پنجاه_نه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

هر دو دستش روی صورتش بود و روی صندلی با کمر خم شده نشسته بود، گلرخ ایستاده بود سر تکیه داده بود به دیوار و اشک می ریخت، دکتر آرام در اتاق را باز کرد، پندار با صدای در دستانش را برداشت و با دیدن دکتر سریع سمتش رفت.

گلرخ هم سمت شان رفت و دکتر صحت کرد:

-بدنش ضعیف شده؛ خیلی هم ضعیف شده، یه ویروس کوچیک باعث شده از پا در بیاد، باید فعلا بیمارستان بخش ایزوله باشه

گلرخ آرام گفت:

-خوب میشه؟

-این جا بهش رسیدگی می کنن، یکم وضعیتشو نرمال می کنن که هم واسه شیمی درمانی آماده باشه هم یکم با دارو درمانی ضعفش کمتر بشه

-بخش ایز....

-بخش ایزوله از اسمش پیداس، کسی نمی تونه کنارش باشه، باید تنها تو یه محیط کاملا بهداشتی باشه، حتی

@DONYAIEMAMNOE

پرستارا هم باید با لباس مخصوص برن بهش دارو بدن که یه وقت حالش بدتر نشه اون موقع واقعا دووم نمیاره

گلرخ سر به زیر برد و پندار گفت:

-چه ویروسی؟

-ویروس سرما خوردگی هم با این جور مریض ها این کارو می کنه، حتی مورد داشتیم بدن فوق العاده ضعیف بوده با سرما خوردگی نتونسته دووم بیاره از بین رفته

پندار دستش مشت شد و دکتر گفت:

-نگران نباشید یه مدت ایزوله بمونه حتما بهتر میشه، فقط گفتم که نمیشه کسی کنارش باشه

-ملاقات چی؟

دکتر سر تکان داد و گفت:

-میشه چون خودشو تو یه گارد استریل نگاه می داریم شما میتونید ببینیدش

گلرخ سر تکان داد و دکتر گفت:

-الان میبرنش بخش

دکتر به پندار نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-شما با من بیاین

پندار سر تکان داد و گلرخ نگران گفت:

-چیزی هست؟

-نه نگران نباش، من با خود آقای فروتن کار دارم

گلرخ سر تکان داد و پندار با دکتر رفت، دکتر آرام گفت:

-هنوز تص...

-با هم حرف زدیم، عمل بشه

دکتر لبخند زد و پندار گفت:

-فقط من یه چیز می خوام

دکتر منتظر نگاهش کرد و پندار گفت:

-گلبرگ رو همون تختی که میرید داخل با همون تخت صحیح و سالم برگردوندیش

دکتر صحت ناراحت سر تکان داد و گفت:

-توکل به خدا

-نه توکل نمی خوام الان فقط می خوام گلبرگُ سالم بهم برگردونی

-می دونی که گل...

@DONYAIEMAMNOE

-من الان هیچی نمی دونم دکتر، هیچی جز چیزی که خواستم

دکتر هیچ نگفت و پندار گفت:

-کی مشخص میشه؟

-فعلا بدن سالمه، خصوصا کبد، به شیمی درمانی ادامه میدیم، تا وقتی که بتونه و بدن کشش بده

پندار سر تکان داد و گفت:

-الان چند روز این جا می مونه؟

-مشخص نیست اما فکر می کنم سه یا چهار روز طول بکشه

-تو این مدت شیمی درمانی میشه؟

-چند روز اول نه، می ذارم بدنش قوی بشه بعد از آزمایشا شروع می کنم

-بعدش باید چی کار کنه؟

-بدنش ضعیف شده، جاهای شلوغ و آلوده نباشه بهتره، هوای تهران آلودس نذارید زیاد بیاد بیرون، از ماسک حتما استفاده کنه

@DONYAIEMAMNOE

پندار سر تکان داد و دکتر آرام گفت:

-اگر گلبرگ تنها بود با همین خانواده شاید تا حالا هم دوام نمیوورد، امید به تو و رسیدن به تو تا همین جا نگهش داشته، من حتی روز اول فکر نمی کردم بیشتر چند هفته بتونه اما بعد فهمیدم امیدش داره سر پا نگهش می داره، ما دیگه دکتر و بیمار نیستیم، شدیم یه خانواده

پندار حرفی نزد و دکتر ادامه داد:

-لطف بزرگ خدا در حق گلبرگ این بوده که تو اومدی تو زندگیش و این امید بزرگُ بهش دادی تا با تمام وجودش بجنگه

با اتمام حرفش با همان لبخند چند بار سر تکان داد و دور شد، پندار نفسش را آرام بیرون داد، به معنای واقعی داشت دیوانه می شد و می ترسید، آن قدر می ترسید که خودش به خودش می گفت بعید است آن همه ترس در خودش!...

گلرخ دوید و پندار با دیدنش تعجب کرد چند قدم سمتش رفت تا خواست بپرسد چه شده گلرخ با زاری گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بابام...بابامو بردن بیمارستان!

پندار چشمانش درشت شد و گفت:

-آروم باش، گلبرگُ دارن میبرن بخش ایزوله، بیا بریم پیش بابات

گلرخ که اشک هایش بلند نمی آمد راه افتاد و گفت:

-زنگ زدم خونه خبر بدم دیدم کسی جواب نداد زنگ زدم گوشی کتی جون گفت؛ بابام حالش بد شده زنگ زدن آمبولانس اومده

پندار کلافه گفت:

-باشه آروم باش

هردو بیرون رفتند و به بیمارستانی که کتی گفته بود خودشان را رساند، وارد راهرو شدند و با دیدن کتی؛ گلرخ سمتش دوید و گفت:

-کتی جون چی شد؟!

-آروم باش فعلا دکتر بالا سرشونه

گلرخ دست روی قلبش گذاشت و گفت:

-چرا این جوری شد؟

-شما که رفتید بابات حالش بد شد

گلرخ دستانش روی صورتش نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به خاطر گلبرگه، اون طاقت دیدن این حال و روز گلبرگُ نداره...مامانم...مامانم کجاست؟

-حریف دکترا شد تو اتاقه پیش بابات

پندار دستش را سمت صندلی ها گرفت و گفت:

-بشین حالت خوب نیست

کتی دست دور شانه ی گلرخ برد و گفت:

-بیا عزیزم

-خدا این چه بلاییِ سر خانواده ی ما داری میاری؟ از یه طرف خواهرم از طرف بابام...خدای بسه

کتی بغض کرد و پندار چرخید دستی روی سرش کشید، گره ها داشت بیشتر و کور تر می شد و همه را شگفت زده می کرد، که چرا؟! چرا آن قدر پشت سر هم و نفس بر، چرا؟!

Kamand

#پارت_سیصد_شصت

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

منتظر ماندن تا بالاخره مهری همراه دکتر از اتاق بیرون آمدند، مهری هنوز صورتش از اشک خیس بود، گلرخ سریع سمت شان رفت و گفت:

-بابام، بابام چی شد؟!

مهری در آغوش کتی فرو رفت و دکتر گفت:

-سکته ی مغزی کرده

گلرخ چنگ زد صورتش را و کتی دست پیش برد سریع دستش را گرفت، دکتر آرام گفت:

-دوره ی خطرناکیه، درسته سکته رو رد کرده اما از این به بعد خطرناک تره، ممکنه با ترس و هیجان یا هر چیز دیگه اتفاق بدتری بیوفته، خیلی باید مراقب باشید و رعایتش کنید

-الان...الان حالش چطوره؟

-الان خوبه، گفتم که گذری بوده اما از الان به بعد دیگه همه چیز خطرناکه، یه دو سه روزی هم این جا هست تحت کنترل باشه

دکتر رفت و گلرخ نا امید روی صندلی نشست، کتی هم مهری را روی صندلی نشاند و گفت:

-خدا رو شکر به خیر گذشته مهری، انقدر خودتو اذیت نکن

@DONYAIEMAMNOE

-این چه بلاییه کتی...چرا داره این جور به سرم میاد خدا!
کتی شانه اش را مالید و گفت:
-ناراحت دخترش شده، اما ببین دکتر گفت الان خوبه
-از الان چی کار کنم کتی؟ میدونی این یعنی اصلا دیگه نباید ناراحت بشه، نباید بترسه
-آروم باش مهری داری خودتو اذیت می کنی
گلرخ دست مادرش را گرفت و گفت:
-تو برو خونه من هستم
مادرش به یک باره صاف نشست و گفت:
-گلبرگ! گلبرگ چی شد؟
-آروم باش، گلبرگ ضعیف شده، بدنش حساس شده، یه ویروس وارد بدنش شده باعش شده از پا در بیاد، باید چند روز تو بیمارستانه ایزوله بشه
مهری چشم بست و گلرخ گفت:
-برو مامان
-میدونی نمیرم، بابات چشم باز کنه منو نبینه دیگه هیچی، تا من نباشم آرومش کنم آروم نمیشه، باید بگم حال گلبرگ خوبه تا

@DONYAIEMAMNOE

آروم بشه، تو برو پیش گلبرگ

-پیش گلبرگ بودن بی فایدس همراه نمی خواد اما گاهی میرم بهش سر میزنم

-مهری بیا برو یکم استراحت کن یه لقمه غذا بخور، پندار پیش بابای گلبرگ هست

-نه قربونت برم اون بیدار میشه منو نبینه میدونم حالش بد میشه

-آخه ضعف می کنی

-نه هیچی نمی خوام

-نمیشه که باید خودت سر پا باشی تا حال بقیه رو خوب کنی

سر چرخاند و گفت:

-برو یه چیزی بگیر بیا

-باشه

ماشین ایستاد و گلرخ غمگین به خانه نگاه کرد، کتی سر چرخاند و گفت:

-عزیزم می خوای من بمونم پیشت؟

-نه کتی جون زنگ زدم سالومه میاد پیشم

-باشه هر کاری داشتی زنگ بزن

@DONYAIEMAMNOE

-ممنون
-من واسه مامانت شام درست می کنم شب می برم براش واسه تو...
-نه تو رو خدا زحمت نکشید
-نه عزیزم چه زحمتی
-پس دیگه واسه من این همه راه نیارید، تازه چقدرم غذا تو خونست
-باشه پس کاری داشتی زنگ بزن
گلرخ خواست در ماشین را باز کند، همان لحظه پندار با صدای خشکی گفت:
-نواب کجاست؟
گلرخ بغض کرد و آرام گفت:
-نمی دونم
کتی به پندار که به یک باره فکش منقبض شد نگاه کرد و گلرخ خجالت زده از ماشین پایین رفت، خداحافظ آرامی گفت و رفت، در خانه را با کلیدی که مادرش به او داده بود باز کرد وارد حیاط شد با بسته شدن در روی زمین افتاد و صدای گریه اش بالا رفت.
**

@DONYAIEMAMNOE

بی حال به اطراف نگاه می کرد، به گارد پلاستیکی اطرافش که حس می کرد نفسش را تنگ کرده است، لب روی هم فشرد و آرام گفت:

-دیگه داری زجرم میدی...دارم درد می کشم...تا بدتر این اطرافیانمو داغون نکردم ببرم

منو حالا نوازش کن
که این فرصت نره از دست
شاید این آخرین باره
که این احساس زیبا هست

اشک ریخت، بی صدا و آرام اشک ریخت، دوست داشت فقط خاطره های خوب و چهره ی خوبش در ذهن دیگران به یاد بماند، از آن روز ها متنفر بود و با ناامیدی منتظر روزی بود که دیگر باید می رفت.

منو حالا نوازش کن
همین حالا که تب کردم

@DONYAIEMAMNOE

اگه لمسم کنی شاید
به دنیای تو برگردم

نفس عمیق کشید، دست سالمش بالا آمد، چند روزی بود آن انگشتر در دستش بود و انگار هیچ کس نبود به او گیر دهد، هر چند کمی گشاد شده بود اما هنوز در دستش بود، سمت لبش برد و بوسه ای رویش کاشت و آرام نالید:
-این دلم فقط واسه تو میزنه...میگم برم تموم بشه...اما دلم میگه بمون کنارش تو فقط با اون...

هنوزم میشه عاشق بود
تو باشی کار سختی نیست
بدون مرز با من باش
اگر چه کار سختی ست

خواست به هق هق بیوفتد که در اتاق باز شد، آرام سر چرخاند با دیدن آن مرد در لباس مخصوص و کلاه روی سرش در میان اشک هایش خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-قیافشو!

نبینم این دمه رفتن
تو چشمات غصه می شینه
همه اشکاتو می بوسم
می دونم قسمتم اینه

پندار جلو رفت، پشت آن گارد پلاستیکی ایستاد، گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-منتظرت بودم
پندار لبخند زد و گفت:
-خوبم

تو از چشمای من خوندی
که از این زندگی خستم
کنارت اون قدر آرومم
که از مرگم نمی ترسم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-دروغ بگم یا راست؟

پندار ناراحت گفت:

-می دونم...می دونم خوب نیستی

چشم بست و پندار گفت:

-اومدم پیشت باشم تا صبح

-خسته میشی

-مگه میشه؟

تنم سرده ولی انگار

تو دستای تو آتیشه

چشمامو می بندی

و این قصه تموم میشه

Kamand

#پارت_سیصد_شصت_یک

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

صندلی جلو کشید روی صندلی نشست و گفت:
-برم خونه بشینم به دیوار زل بزنم به تو فکر کنم خسته میشم، نه که این جا باشم به تو نگاه کنم
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-مامانم اینا خوبن؟
پندار هیچ از حال پدرش نگفت و سر تکان داد، گفت:
-خوبن، خدا رو شکر همراه لازم نداری وگرنه نمی شد من پیشت باشم
-پندار
-جانم
-دوست دارم بیام بغلت

هنوزم میشه عاشق بود
تو باشی کار سختی نیست
بدون مرز با من باش
اگر چه دیگه وقتی نیست

پندار سخت چشم بست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چند روز دووم بیار بعدش همش تو بغلمی، می خوام ببرمت شمال
-مامان که هنوز نمیدونه، بدونه هم فک...
-تا تو بیای هم اونا راضی شدن هم آماده ی یه سفر خوب

نبینم این دمه رفتن
تو چشمات غصه می شینه
همه اشکاتو می بوسم
می دونم قسمتم اینه

-من که از خدامه
-الان به دکتر هم گفتم، گفت اتفاقا خوبه از تهران دور بشه، بعد آخرین شیمی درمانی تا پنج روز کاملا مرخصی
-عمل کی هست؟
-فعلا مشخص نیست
-چشمات خیلی قرمزه؟
-فدای سرت
-خسته ای برو خونه

@DONYAIEMAMNOE

-خسته نیستم خوشگله، پیش تو اصلا خسته نیستم

گلرخ حیاط را هم شست و جارو را کنار گذاشت، نفس عمیق کشید و با شنیدن صدای زنگ آرام گفت:

-سالومه هم اومد

سمت در رفت و در را باز کرد خواست غر بزند که دیر آمده اما با دیدن نواب ابرو در هم کشید اما با دیدن کبودی دور چشمش تعجب کرد، نواب ناراحت گفت:

-معذرت می خوام

گلرخ نیش خند زد و گفت:

-اون وقت معذرت تو چیو حل می کنه؟

-باور کن درگیر بودم

گلرخ باز هم نیش خند زد، دست به سینه ایستاد و گفت:

-بفرمایید می خوام از گرفتاریاتون بشنوم، انگار گرفتاریاتون یه بادمجونم زیر چشمت کاشته

نواب وارد حیاط شد و در را بست و گفت:

-مامانم گفت باید ببرمش لو...

@DONYAIEMAMNOE

-مامانم گفته، مامانم گفته، مامانم گفته، تا کی نواب؟ تا کی می خوای دستور از مامانت بگیری؟ تا کی می خوای انقدر بچه ننه باشی و دیگرانو خُرد کنی؟

-بخدا من گفتم اما مامان...

-آهان پس گفتی و مامان جانت گفتن نه؟ مامان جانت که انقدر داره از تو سواری می گیره نمی ذاره تو با نامزدت باشی چرا منو قبول کرد؟

نواب سر به زیر برد و گلرخ فریاد زد:

-حرف بزن به جای این که مثل یه زن سرتو ببری زیر، مردونگیتو نشون بده؟ آقا نواب، نشون بده یه مردی نه یه پسر بچه ی نه ساله ی وابسته به مادرش

نواب خشمگین نگاهش کرد و گلرخ گفت:

-هان چیه نواب خان؟ بد دارم میگم بگو بد میگی؟ امروز این جا چه خبر بود؟ از دیشب می دونستی یا نه؟ اون مامان نفهم تر از خودت نمی دونست زشته بچشو نفرسته، زشته بچش پیش عروسش نباشه؟ همین امروز که من بهت نیاز داش...

بغض کرد و نواب سریع گفت:

-باشه باشه تو هر چی بگی حق داری، بخدا می دونم، گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

حالش بد شد میدونم بابات سکته کرد، بخدا روم نمی شد بیام

-می دونستی؟!

نواب سر به زیر برد و گلرخ عصبی گفت:

-از کجا فهمیدی؟!

-بماند اما بخدا بهت حق میدم

گلرخ عقب رفت و گفت:

-برو نواب اصلا الان حوصلتو ندارم

-گلرخم، عزیز دلم بخدا من الان با مامانم بحثم شد اومدم این جا

-به به آفرین چه پیشرفتی!

-گلرخ عزیز دلم

-امروز که این همه اتفاق افتاد داماد این خانواده باید به دادمون می رسید، تو بغل مامانش بود، اون وقت پندار به دادمون رسید، مرد اونه نه تو

نواب کلافه بود و گلرخ گفت:

-برو نواب، سرم در می کنه می خوام سر بذارم بکپم بلکه بهتر بشم

-گلرخ بذار کنارت باشم

@DONYAIEMAMNOE

-وقتی باید می بودی نبودی الانم نباش لطفا

-بابات چطوره؟

-الان خوبه، مامانم گفت باهاشم حرف زده

-خب خدا رو شکر، گلبرگ خوبه؟

گلرخ لب حوض نشست، گفت:

-اونم زنگ زدم گفتن خوبه

-خب خدا رو شکر دیگه تو هم آروم باش

-من آرومم تو رو می بینم میشم عین اسپند رو آتیش

نواب جلوی پای گلرخ نشست، دستانش را گرفت لبخند زد و گفت:

-تو که منو می بخشی عزیز دلم

گلرخ حرفی نزد و نواب سر کج کرد و گفت:

-بخشیدی دیگه؟

گلرخ نفس عمیقی کشید و نواب دستش را فشرد، گفت:

-حرف بزن برام تا آروم بشی

-بگو چشمت چی شده

نواب دست بالا برد زیر چشمش را لمس کرد اما دردش گرفت،

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-چیزی نیست، در ماشین خورد تو چشمم

گلرخ مشکوک نگاهش می کرد اما نواب سریع حرف را عوض کرد و گفت:

-خب از اول بگو ببینم چی شد

Kamand

#پارت_سیصد_شصت_دو

#تاو_نهان

گلرخ تکانی خورد اما با حس جای تنگ چشمانش نیمه باز شد با دیدن مردی که کنارش بود به یک باره چشمانش درشت شد با شتاب نشست اما همان لحظه یادش آمد، شب قبل آن قدر گریه کرد که نواب در آغوشش گرفت و نفهمید چه موقع به خواب رفت.

نواب با تکان گلرخ آرام گفت:

-چی شده؟

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ خجالت زده گفت:

-خوابمون برد

نواب چشم باز کرد، به اطراف نگاه کرد، یکدفعه نشست و گفت:

-مامان!

گلرخ دندان روی هم سایید و گفت:

-وای مامانت دعوات می کنه موندی؟

نواب کلافه گفت:

-نه اما بهش خبر ندادم نگران میشه

گلرخ نیش خند زد نواب را کنار زد و ایستاد، گفت:

-آره پیش نامزدت موندی نگران میشه، نیست که نمی دونه اومدی پیش کی

-گلرخ شروع نکن

گلرخ بی توجه به آشپزخانه رفت و گفت:

-چیه فکر کردی دو تا دلداری دادی پیشم موندی من دیروزو فراموش کردم؟ اصلا مگه فراموش کردنیه؟

سماور را روشن کرد و بلند گفت:

-برو مامان جانتو از نگرانی در بیار، امروز پندار به من مرخصی

@DONYAIEMAMNOE

داده، اول میرم پیش بابام بعدم یه سر میرم پیش گلبرگ

-خودم می برمت

گلرخ نیش خند زد قوری را شست و گفت:

-می ترسم آقا نواب عاق والدین بشی

-گلرخ تمومش کن

گلرخ دیگر حرفی نزد.

*

-من برم ظهر باز میام

-خودتو اذیت نکن

-الان که دارم میرم اذیت میشم اما زود بر می گردم

گلبرگ لبخند زد و آرام گفت:

-تو هوای همه رو داری، حتی هوای گلرخ

-هر چند که خواهرت حقشه چون به حرفم گوش نداد اما دیروز عصبی هم بودم رفتم سراغش دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم

-بله تاوت یهو فوران کرد

پندار خندید و گفت:

-بخواب گلی

گلبرگ آرام سر تکان داد و پندار دستی برایش تکان داد از آن

@DONYAIEMAMNOE

اتاق بیرون رفت، لباس را کشید از تنش در آورد و کلاهش را برداشت در سطل انداخت سمت ایستگاه پرستاری رفت و گفت:

-دکتر صحت کی میاد؟

-گفتن تا یک ساعت دیگه میاد

-مراقبش باشید، صبحونه هم بهش بدید

پرستار لبخند زد و گفت:

-نگران نباشید

پندار حرفی نزد از بیمارستان بیرون رفت، گوشی را که تا آن لحظه خاموش بود روشن کرد و سریع با کمیل تماس گرفت، کمیل که سخت مشغول بود با دیدن شماره ی پندار با عجله جواب داد:

-کجایی تو؟

-دارم میام هنوز نیومدن؟

-نه

-خوبه من خودمو می رسونم

-پندار این زنه که جای یاشار هست اصلا کارشو بلد نیست

-چاره ای نیست کمیل، باید فعلا باشه من وقت ندارم کسیو پیدا

@DONYAIEMAMNOE

کنم
-چرا کسی حرفی نمیزنه، همه مشکوک هستید، قضیه چیه پندار، من مگه رفیقت نیستم؟
-باشه کمیل بعد حرف می زنیم
سوار ماشین شد و کمیل گفت:
-باشه حالا تند نیا چیزی بشه، فوقش بیان منتظر می مونن
-باشه
تماس را قطع کرد و ماشین را به حرکت در آورد، با کتی تماس گرفت، کتی سریع جواب داد:
-سلام عزیزم کجایی؟
-تازه از پیش گلبرگ اومدم، تو کجایی؟
-دارم میرم بیمارستان پیش مهری
-حال باباش چطوره؟
-میگه که خوبه مخصوصا که بهش گفته گلبرگ حالش خوبه؟
پندار وارد خیابان شد و گفت:
-گلبرگ حالش خوب نیست
-مگ...

@DONYAIEMAMNOE

-حال جسمیش بده اما تحت کنترل، اما حال روحیش که دکتر هم گفت اصلا خوب نیست

-بمیرم براش

-میبرمش مسافرت، تو گوش خانوادش بکن که حال گلبرگ خوب نیست، با گلرخ حرف بزن به اون بگید قبول می کنه، نواب بی عرضه هیچ کاری از دستش بر نمیاد

-باشه من با مهری حرف میزنم، فکر کنم این سفر واسه همه خوب باشه نه فقط گلبرگ، میری سر کار؟

--آره یه جلسه هست، واسه فروش محصولات

-موفق باشی

-کارم تموم بشه بر میگردم بیمارستان پیش گلبرگ، میگه نمی خواد اما فقط حرفه می خواد که پیشش باشم

-آره کنارش باش اون فقط به تو نیاز داره

-با ماشین خودت میری؟

کتی پوفی کرد و گفت:

-آره انقدرم ترسیدم همین جور آروم دارم میرم

پندار خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-راه میوفتی

-برو قربونت برم

-فعلا

تماس را قطع کرد و نفس عمیقی کشید سر تکیه داد به صندلی به شیشه ی آویزان جلوی ماشین نگاه کرد، به خاری که درون شیشه بود، همان خاری که روزی از موهای گلبرگ جدا کرده بود، با یک دست چشمانش را مالید، آن روزها تنها دعا و آرزویش خوب شدن حال گلبرگش بود، حال کسی که با بد بودنش حال او را هم بد کرده بود، انگار نفسش بند شده بود به نفس های آن دختر...

پتو را رویش کشید و گفت:

-درسته ماشین گرمه اما بذار این روت باشه

-باشه

-مهری من حواسم هست

مهری در ماشین را بست و بلند گفت:

-گلرخ فلاسک چایی رو پله اونم بردار بیار

گلرخ بند کفشش را بست به نواب نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیه؟ چرا انقدر پریشونی؟

نواب فلاسک را برداشت و گفت:

-هیچی، درو بستم بیا بریم

گلرخ سریع بازویش را گرفت و گفت:

-چیه؟ مامانت گفت با ما نیای شمال؟

نواب کلافه گفت:

-بابام گفت شرکت کار زیاده نباید برم، اما چون تو خواستی گفتم من میرم

گلرخ لبخند زد و دست پیش برد یقه ی سوئیشرت نواب را مرتب کرد چشمکی زد و گفت:

-کار خوبی کردی

Kamand

#پارت_سیصد_شصت_سه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

نواب یک ابرویش بالا رفت و گلرخ گفت:

-بیا بریم

دستش را گرفت به دنبال خودش کشید از در کوچه بیرون رفت و گفت:

-خب، درو هم قفل کردیم

مهری فلاسک را گرفت و گفت:

-این درم قفل کن

گلرخ چرخید در را قفل کرد و نواب پشت فرمان نشست، پدر گلرخ درون ماشین او نشسته بود، حالش بهتر بود اما کمی بی حال بود و لبش کمی کج شده بود، اما همان که گلبرگ را دیده بود انگار جانی دوباره گرفته بود.

مهری بالاخره از کتی دل کند و در ماشین را باز کرد کنار شوهرش نشست، لبخند زد و گفت:

-جای گلبرگُ مرتب کردم که بچم تا اون جا سختش نشه، اگر می خواد راحت بخوابه

پتوی روی پای شوهرش را مرتب کرد و گفت:

-تو سردت نیست؟

شوهرش اشاره کرد و فهماند سردش نیست، گلرخ هم در جلو را

@DONYAIEMAMNOE

باز کرد درون ماشین نشست به پدرش نگاه کرد و گفت:

-بریم بابایی

**

پندار چرخید به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-رو به راهی دلیل زندگیم؟

گلبرگ لبخند زد و سر تکان داد، گفت:

-آره

-بریم تو دل جنگلای شمال؟

-بریم

دست عقب برد کنار صورت گلبرگ گذاشت و گفت:

-بخند برام

گلبرگ خندید و گفت:

-اصلا نمی خوام بخوابم

-کی گفت بخوابی؟ باید بیدار بمونی من یه چشمم به جاده باشه یه چشمم به چشمای سیاه خوشگلت

گلبرگ باز خندید و پندار چشمکی زد و گفت:

-یک هفتس از بغل کردنت محرومم میخوام اون جا همه رو تلافی کنم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ قهقهه زد و پندار شصتش را روی لب های گلبرگ کشید و دست عقب برد شصتش را بوسید و گفت:

-فدای اون خنده هات

چرخید بوقی زد و بلند گفت:

-مامان خانم بیا

کتی سریع در را باز کرد و گفت:

-مهری صدام کرد که تخمه بهمون بده

درون ماشین نشست و گفت:

-بریم

پندار ماشین را به حرکت در آورد و ماشین نواب به دنبالش راه افتاد، کتی چرخید و گفت:

-تخمه می خوری؟

گلبرگ سریع گفت:

-نه پندار برام آبنبات چوبی گرفته

-کاش ماسکتو میزدی، مگه دکتر نگفت درش نیار

گلبرگ سرش را به نشانه ی منفی تکان داد و گفت:

-نه الان دوست ندارم بزنم

@DONYAIEMAMNOE

پندار از درون آینه نگاهش کرد و لبخند تحویلش داد، گلبرگ هم لبخند زد، کتی با ذوق گفت:

-دوستم می گفت الان هوای شمال بارونیه، البته فردا خوب میشه

پندار باز به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-چه خوب، منو گلبرگ تا حالا با هم زیر بارون نبودیم

گلبرگ خندید و گفت:

-آره بعدم آهنگ بارونُ دوست دارم هنوز قمیشی گوش بده به خاطر من

پندار لبخندش محو شد و گلبرگ رو به کتی گفت:

-کتی جونم یه چیزی ازت بخوام؟

-بگو عزیزم

گلبرگ صاف نشست و گفت:

-اگر من رف...

-گلبرگ!

با صدای خشن پندار گلبرگ چشم بست و گفت:

-تو رو خدا بذار حرف بزنم

کتی ناراحت گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بگو قربونت برم
-این آقا پندار با من خیلی خاطره ساخته من برم نمی دونم چی میشه اما هر چی شد نذار پندار خودشو ببازه، بهش بفهمون چه باشم چه نباشم زندگی ادامه داره
دست پندار دور فرمان قفل شد و گلبرگ بغضش را قورت داد و گفت:
-بهش یاد آوری کن من میبینم، من ناراحت میشم تو عذابم، میشه اینا رو بگی بهش؟
کتی ناراحت به جلو نگاه می کرد و پندار غرید:
-تموم شد؟
-نه تا کتی جون قبول نکنه تموم نشده
کتی برای اطمینان و آرامی گلبرگ گفت:
-باشه عزیزم
پندار با خشم با کتی نگاه کرد و گفت:
-تو دیگه بی خیال مامان
گلبرگ خودش را جلو کشید به پندار نگاه کرد و گفت:
-آقای بد اخلاق من فقط یه قول خواستم که تموم شد رفت، این

@DONYAIEMAMNOE

تاو واسه چیه!
-واسه تو فقط باید تاو داشت
گلبرگ خندید و کلاهش را مرتب کرد و گفت:
-اونو روشن کن نباید که تا اون جا سکوت مکوت باشه
پندار عصبی پخش را روشن کرد و کتی با لبخند از آن دو نگاه گرفت، گلبرگ از آن موقعیت استفاده کرد و دستش را از سمت در جلو برد روی پهلوی پندار گذاشت، پندار از آینه نگاهش کرد و گلبرگ لبخند زد چشمکی زد، لب زد:
-قهر نکن
پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ سر کج کرد روی صندلی درست کنار سر پندار گذاشت همان جور که دستش روی پهلوی گرم پندار بود به رو به رویش نگاه می کرد، ده دقیقه ای گذشته بود که دست گرم پندار روی دستش نشست، آرام چشم بست و پندار از آینه نگاهش کرد دستش را آرام بالا کشید و با بوسیدن سر انگشتانش بعد از یک هفته دل آن دختر فرو ریخت.
فکر نمی کرد فقط یک هفته دانشگاه برود، و از آن به بعد مرخصی بگیرد، آرزو ها داشت برای آن روزهایش، برنامه ها داشت، اما حال با بیماری اش می جنگید، و با همه چیز کنار

@DONYAIEMAMNOE

آمده بود و منتظر بود.
اما یک چیز در آن دنیا بود که دوست داشت مرگ فرسنگ ها از او فاصله بگیرد، آن هم عشق تازه شگفته ی وجودش بود، عشقی که حس می کرد دل کندن از او سخت که نه بلکه غیر ممکن است.
وقتی تلاش های پندار را می دید بیشتر آتش می گرفت، داشت جان می داد برای کسی که با جان دل کنارش است و برایش هر کار می کند، مردی که تا قبل او فقط کار و شرکتش برایش مهم بود و هیچ وقت نه سفر برایش مهم بود نه مهمانی رفتن، اما چه زود دنیای کوچکش تغییر کرد...
Kamand
#پارت_سیصد_شصت_چهار
#تاو_نهان

-خسته میشی تکیه بده
گلبرگ نچی گفت و به کتی که به خواب رفته بود نگاه کرد،

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-الان کجا میریم؟

-زنگ زدم گفتم یه ویلا برامون بذارن، میریم کلید و آدرس می گیریم میریم

-کجاست؟

-لب دریا

-تو این هوا دریا فقط واسه یه قدم زدن خوبه

-خب یعنی چی؟

-میگم یعنی یه خونه تو روستایی چیزی می گرفتی بهتر بود

پندار با لبخند نگاهش کرد و گفت:

-این جور که پیداس زیاد دریا دوست نداری

-نه که ندارم اما در حد یکم وقت گذرونی کنار دریا، دلم نمی خواد عین تو فیلما پنجره رو به دریا باشه، صبح با صدای گوش نواز موج دریا بیدار بشم

پندار بلند خندید و گلبرگ سریع دست روی دهانش گذاشت، گفت:

-کتی جون خوابه آروم

@DONYAIEMAMNOE

پندار سر تکان داد و او دست عقب کشید، پندار گفت:
-پس دوست داری رو به جنگل باشه با صدای آواز پرنده ها، سگ و خروس و این چیزا بیدار بشی؟
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-آره
پندار کمی فکر کرد و گفت:
-آشنا ندارم باید بریم همون سمتا ببینم خونه گیرمون میاد
-نیومد چی؟
-هیچی انگار یکم شمال گردی کردیم
-کدوم روستا بریم؟
-من که نمی دونم زیاد بلد نیستم
گلبرگ چشمکی زد و گفت:
-بذار برم گوگل
گوشی را روشن کرد و همان جور که می گشت برای پندار توضیح می داد، جاهایی که معرفی می کرد را توصیف می کرد، خیلی جاها او را به وجد آورده بود و خیلی جاها هم با لب های آویزانش رد میشد، چشم ریز کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-همشون که خیلی دور هستن

-اگر اون پشتیا بیان مشکلی نیست که

-بابام خسته میشه بعد سال ها مسافرت اونم تو این وضعیت خسته میشه

-خب شما امر بفرما

-برو مازیچال هم خوشگله هم زیاد دور مور نیست

-بعد پشیمون نشیا

-نخیر خیلی خوشگله تو عکساشم مشخصه

-باشه بذار جلوتر بزنم کنار هم یکم پیاده بشیم هوا بخوریم هم بگم کجا میریم

-تو ویلا نداری؟

-داشتم نمی رفتیم؟

گلبرگ لبخند زد و پندار گفت:

-فعلا پول ویلا ندارم، گفتم که اون خونه هم که واسه تو گرفتم، باید یه چیزی می ذاشتم روش واسه همین وام گرفتم، اما تو فکر ویلا هستم حالا ببینم کی میتونم بخرم

-میخری بچه پولدار

@DONYAIEMAMNOE

سریع خودش را جلوتر کشید و گفت:
-نوابم نداره؟
-نمی دونم، باباش داره
گلبرگ چرخید آبنباتش را باز کرد در دهانش کرد و گفت:
-این همه ذوق داشتم واسه دانشگاه ببین چی شد
-اشکال نداره، همین یک هفته رفتی خودش حساب میشه حداقلش اینه نمی خواد از نو بخونی، فقط مرخصی رد کردی
از آینه نگاهش کرد و گفت:
-خوشمزس؟
گلبرگ خندید، آبنبات را جلوی لب پندار گرفت و گفت:
-بیا تو هم بخور
پندار از گوشه ی چشم نگاهش کرد و گلبرگ ریز ریز خندید اما با بوسه ی یکدفعه ای روی گونه اش خشکش زد و این بار پندار ریز ریز خندید، گلبرگ آب دهان قورت داد سر چرخاند به کتی که هنوز خواب بود نگاه کرد و آرام غرید:
-دیوونه
پندار دهان باز کرد آبنبات را خورد و سر عقب برد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-داریم میریم شمال دیگه
-چه ربط مبطی داره
-ربطش اینه می خوام بگردونمت اونم دوتایی تو همون باغایی که تو گفتی بریم
گلبرگ خندید و پندار دست بالا برد کنار سر گلبرگ گذاشت کنار صورتش را به کنار او چسباند، گلبرگ چشم بست و حس داغی پندار دلش را فرو ریخت.

با ایستادن ماشین گلبرگ زودتر از همه در ماشین را باز کرد پایین پرید و فریاد زد:
-گلرخ ببین این جا رو!
پندار خندید و کتی گفت:
-عجب خونه ی قدیمیه!
مردی که با ماشین خودش آن ها را به آن جا آورده بود پیاده شد و گفت:
-برید داخل اگر خوشت...
-خوشمون اومد چیه آقا، این جا عالی مالیه!
مرد لبخند زد و پندار در ماشین را باز کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-همه چیزش اوکیه؟

-آره آقا، برقش وصله، آب هم داره، تازه تمیز شده

گلبرگ سریع سمت پندار رفت، گفت:

-خوبه دیگه؟ پلیز پلیز پلیز!

پندار لبخند زد و گفت:

اول باید از بهداشتش مطمئن بشم، واسه تو خطرناکه

گلرخ و مهری هم از ماشین نواب پیاده شدند و مهری بلند گفت:

-به نظر جای خوبی میاد

پندار رو به کتی که او هم از ماشین پایین آمده بود گفت:

-برو ببین خوبه

کتی به مهری گفت تا همراهش برود، گلبرگ لبش کج شد سمت چاهی که آن جا بود رفت خم شد درونش را دید و گفت:

-تو این آبه؟ آخه معلوم نیست

-خیلی وقته کسی استفاده نکرده خانم، اما آب هست

چرخید و بلند گفت:

-گلرخ بیایم این جا صبحا تو با صدای خروس که ازش متنفری بیدار بشی

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ بینی اش چین داد و گلبرگ بلند خندید و رو به پندار گفت:

-کوچیک بودم خروس داشتم قوقولی قو قو که می کرد گلرخ بالشت میذاش رو گوشش فشار می داد

پندار خندید و گلرخ گفت:

-وقتی هم مامان سرشو برید خانم از گوشتش نخورد گفت شما قاتلید، شما عشق منو سلاخی کردید

پندار ریز خندید و گلبرگ بویی کشید و گفت:

-این جا زندگی کردنم عالمی داره ها

گلرخ سمت نواب رفت و پندار آرام گفت:

-دوست داری؟

-نمی گم خیلی چون خب سخته از شهر نشینی بیای یهو این مدلی زندگی کنی اما خب دوست دارم یه تجربه مجربه داشته باشم، از کجا معلوم بهتر این روستاییا زندگی کنم، کوزه بذارم رو شونم برم لب رودخونه آب بیارم

Kamand

#پارت_سیصد_شصت_پنج

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-خانم اون زمان تموم شده، تو کدوم قرن زندگی می کنی
-حالا بده برم برات آب از رودخونه بیارم بشه گوارای وجودت
-اون آب میشه طلا که
گلبرگ خندید و بلند گفت:
-آهای خانمای خوشتیپ بیاین بله رو بدید دیگه دلمون آب شد بخدا
مهری از روی ایوان بلند گفت:
-همه چیز خوبه
گلبرگ بشکنی زد و بلند گفت:
-عاشقتم که همین جوری سریع به بابام بله رو دادی
پندار خندید و او دوید سمت خانه رفت، از پله ی چوبی بالا رفت کفش هایش را در آورد و گفت:
-وای خدا چقدرم سنتیه، عجب! بازسازی نشده، شب صدای موریانه تو چوبا میشه گوش نواز ترین موزیک دنیا
کتی خندید از اتاق بیرون آمد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دو تا اتاق بالا داره، دو تا اتاق تو در تو پایین با یه اتاق و آشپزخونه

-اوه چقدرم بزرگه، فکر کنم طرف چند جین بچه داشته این خونه رو واسه خودش ساخته

وارد یکی از اتاق ها شد و بلند گفت:

-وای گلرخ بیا ببین کرسی مرسیم داره!

کتی کنار مهری ایستاد و گفت:

-بفرما ببین چقدر حالش خوب شد

-بخدا منم تعجب کردم تا همین امروز صبح حالش بد بود، کم حرف بود، اما الان...

-بله تاثیر داره

-خیلی خوشحال شدم کتی، میدونم الان باباشم داره گلبرگ که دو دقه یه جا بند نمیشه می بینه ذوق می کنه، دیگه به قول گلبرگ سکته مکته هم سراغش نمیاد

کتی خندید و بلند گفت:

-پندار مامان؛ بابای گلرخ بیارید بالا بعدم وسایلو بیارید

پندار دستی برای مردی که آمده بود تکان داد و رو به مادرش

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-از ظرفای این جا اصلا استفاده نکنید

مهری خندید و گفت:

-ظرف اینا اوردیم نگران نباش

مهری خودش را به طبقه ی بالا رساند، وارد یکی از اتاق ها شد، لبخند زد سمت پنجره رفت و آرام دریچه را که با شیشه های رنگی زیبایی اش دو چندان شده را باز کرد، با دیدن پندار که با نواب داشت پدرش را به خانه می آورد لبخند زد و گفت:

-جذاب لعنتی بیشعور

-این جایی؟

گلبرگ چرخید با دیدن خواهرش لبخند زد و گفت:

-نامزدت چشه؟

-باباش گفته شرکت کاره نرو اما می بینی که اومده

-خب؟

-حتما ناراحت شدن دیگه

-یه وقت دعواش نکنن

-لوس، مگه بچس؟

@DONYAIEMAMNOE

-نیست؟

-عصبیم تو دیگه داغونم نکن

-چرا؟

-مادرش خیلی دخالت می کنه، دوست دارم نوابو ازشون دور کنم

-کاریو که نمیتونی انجام بدی پس بهش فکرم نکن

گلرخ لب پنجره نشست، به فضای سر سبز نگاه کرد و گفت:

-تو که همه میگن تو این چیزا عاقل تری، تو بودی چی کار می کردی؟

-بگم؟

-بگو

-پسر بچه رو میشه بزرگ کرد اما پسر مامانیو نمیشه از ننش جدا کرد، پس قبل این که خودمو داغون و پیر کنم میکشم عقب

-دوستش دارم گلبرگ، نواب خیلی مهربونه، تنها عیبش همینه

-تنها عیب اما بزرگترین عیب، د گلرخ بدبخت این ننش تا اجازه نده حتی شب پیشت نمی خوابه

گلرخ لب به دندان گرفت و گلبرگ گفت:

-برو بابا، منو تو این حرفا رو بهم نزنیم اون عمت میاد میگه؟ اون

@DONYAIEMAMNOE

چشمای خوشگلتو باز کن، ببین می تونه بدون اجازه آب بخوره
-می خوام درستش کنم
-به چه قیمت؟
-قیمتی لازم نیست پرداخت کنی
گلبرگ نیش خند زد دست بالابرد کنار سر خواهرش گذاشت و گفت:
-قیمتش یعنی اعصابت، یعنی فکرو خیالت، به جای خوشی لذت بردن تو جنگی که بتونی نواب از مطیع بودن خانوادش دور کنی که اونم آیا بتونی یا نه، اون وقت چی می مونه برات؟ جز یه اعصاب ضعیف؟
گلرخ چشم بست و گلبرگ گفت:
-دوست داشتن مهمه، عشقم مهمه اما جنگتو واسه کسی شروع کن که اگر درجا زدی پشتت باشه نه کسی که رو به روته، خواهر من نواب پاش برسه میگه همه حقا با مامانمه، تو جنگ شروع کنی اول بسم الله بازنده ای که
-می خوام تلاشمو بکنم
-آره بکن اما تا یه جایی، قرار نیست فدا بشی واسه کسی که فدا نمیشه برات

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ لبخند زد سر تکان داد و گلبرگ به بینی اش زد و گفت:
-دماغ عملیشو ببین چه سرخم شده آمادس واسه اشک ریزان
گلرخ خندید و گلبرگ از او نگاه گرفت به کوه های سر سبز نگاه کرد و گفت:
-معلومه عشق و دوست داشتن مهمه، اما همه چیز باید دو طرفه بشه، اگر می خوای جون بدی براش ببین جون میده برات، اگر آره هر کاری هم براش کنی کمه، اصلا با تمام دنیا هم بجنگی سینه مینتو سپر کنی هم کمه
-اومدیم خیلی حالت خوب شده
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-خوبم این روزا می خوام خیلی خوب باشم
-همیشه خوب باش
لبخند تلخی زد و گفت:
-اگر خدا بخواد زنده بمونم همیشه خوبم
-نگو تو رو خدا، این حرفا رو نزن
-باشه نمیزنم، ببین داره آفتاب غروب می کنه چه این جا خوشگله

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ تا خواست نگاه کند، مهری صدایش کرد:

-گلرخ مادر بیا این ظرفا رو جا بده باید به فکر شام باشیما

گلرخ ایستاد و گفت:

-قسمت نشد ببینم

گلبرگ خندید و با رفتن خواهرش لب پنجره نشست، نفس عمیقی کشید و کلاهش را در آورد روی زانویش گذاشت، لبش کج شد و گفت:

-عمه ی ورپریدم میگه، وقتی اولین شب یه جای غریبه می خوای آرزو کن حتما بر آورده مرآورده میشه، حالا من که نخوابیدم دارم غروب مروب تماشا می کنم لطفا آرزومو بر آورده کن، بذار سالای بیشتری کنارش باشم، چطور دلت میاد ناراحتش کنی

Kamand

#پارت_سیصد_شصت_شش

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

کلاهی روی سرش قرار گرفت، گلبرگ دست روی سرش گذاشت سر چرخاند پندار را دید و گفت:

-خسته نباشی رئیس

-می بینم که با خودت حرف می زنی

-اوه تا دلت بخواد

کلاهی که روی سرش قرار گرفت همان کلاهی بود که خودش در کیش خریده بود، پندار هم لب پنجره رو به او نشست و گفت:

-راضی هستی؟

-میشه نباشم؟

پندار کمی بالا تنه اش را جلو کشید و آرام گفت:

-بلدی جیم بزنی؟

گلبرگ لبخند زد او هم خودش را جلو کشید و آرام گفت:

-آره اوساش خودمم، الان؟

پندار خندید و بینی گلبرگ را گرفت، سرش را کمی تکان داد و گفت:

-نه گودزیلا آخر شب وقتی همه خوابن

چشمان گلبرگ درشت شد و پندار چشم ریز کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ترسیدی؟

-نه اصلا؟

-گفتم شاید از تاریکی میترسی نمی خوای بیا

-زکی، فکر کردی آقا تاریکی از من می ترسه

-پس قرارمون وقتی همه خوابن جلوی اون در چوبیِ جلوی باغ

گلبرگ خندید و گفت:

-چه باحال، خوشم اومد از این قرارای بدون تکنولوژی

-عه خوشت اومد؟

گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-اوهوم خیلی، حالا کجا مجا میریم؟

-یه جایی میریم دیگه، فقط کاپشن و کلاه بافت یادت نره،

میبینی که تازه بارون بند اومده، خیلی سرده

-بله چشم، پوتین تا گردن چی؟ شال گردن و دستکش چطور

مطور؟

-اونا هم باشه خیال من جمع تره

گلبرگ پوفی کرد خودش را عقب کشید و گفت:

-بی خیال بابا

@DONYAIEMAMNOE

پندار از جایش بلند شد و عقب رفت و گفت:

-یه عکس بگیرم؟

-آره غروب آفتاب خیلی خوشگله بگیر

-غروب آفتاب تویی اون کیه دیگه

گلبرگ خندید و او از گلبرگ با همان پس زمینه ی آفتاب عکس گرفت، با صدای پا گلبرگ سر چرخاند نواب را دید و زیر لب گفت:

-آقای بز

نواب وارد اتاق شد و گفت:

-جای خوبی هستا!

گلبرگ ایستاد و گفت:

-خیلی

نواب لب پنجره ایستاد و گفت:

-این آب و هوا خوراک خودمه

چرخید سمت پندار و گفت:

-چرا مشروب نمی خوری؟ بخور این جا فقط فازش همینه

گلبرگ ابرو در هم کشید و پندار به یک باره غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ برو به خواهرت کمک کن

گلبرگ با همان ابروهای در هم بیرون رفت و بلند گفت:

-من امشب تخم مرغ می خوام، تازه اونم تخم مرغ محلی همین جا، اونم با کره

از پله ها پایین رفت و کتی که داشت وسایل را جا می داد، گفت:

-میگم پندار بره بخره بیاد

-گوجه هم بخره با نون تازه

مهری خندید و گفت:

-دیگه چی مادر؟

-الانم یه چایی توپ میخوام با گل

گلرخ از آشپزخانه بیرون آمد و گفت:

-کتری گذاشتم

مهری خسته صاف ایستاد و گفت:

-برقا رو روشن کنید دیگه داره تاریک میشه

گلبرگ سمت پدرش رفت و پتوی روی پایش را مرتب کرد و گفت:

-ای کلک داری حال می کنی رو نمیکنیا، لبخند شیطونشو ببین

@DONYAIEMAMNOE

پدرش خندید و گلبرگ بوسید گونه اش را و دم گوشش گفت:

-ببین چه پنی مهربونه

سر عقب برد و گفت:

-فردا بریم دریا

پندار هم از پله ها پایین آمد سمت نرده های ایوان رفت، یک طرفه رویش نشست و گفت:

-فردا صبح میریم تا بعد از ظهر، بعدم باز میریم بیرون

کتی چای را دم کرد و گفت:

-بعدش کجا؟

-گردش، تله کابین و جاهای دیدنیه دیگه

مهری استکان ها را درون سینی گذاشت و گفت:

-اونو شما جوونا برید، ما که سخته بیایم، بعد دریا ما رو بذارید واسه خودتون برید

پندار حرفی نزد و گلرخ به اتاق رفت، در ساکش را باز کرد، گفت:

-واقعا سرد هستا، تهران هنوز اون جوری سرد نشده

گلبرگ هم کنار پندار روی نرده نشست و گفت:

-کی قرار بود بره تخم مرغ و نون و این حرفا بگیره؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار دست به سینه نگاهش کرد و گفت:

-صدای اسب میاد برم یکیشو بردارم با اون برم

گلبرگ با ذوق گفت:

-واقعا؟!

مهری خندید و گفت:

-پندار جان شر درست نکن، این دختره عاشق اسبه

پندار شانه بالا انداخت و گفت:

-الان که اسب نیست شاید نصف شب تو خوابش سوار اسب بشه

گلبرگ تا خواست اعتراض کند یکدفعه چشمانش درشت شد و با بهت گفت:

-واقعا؟!

پندار با چشمش اشاره ای کرد و گلبرگ سریع به خودش آمد و گفت:

-خیلی بدجنسی، من که سوار میشم خواب موابم نیستم

کتی خندید و گفت:

-پندار دخترمو اذیت نکن، کاری نکن برم همین الان اسب بیارم سوارش کنما

@DONYAIEMAMNOE

مهری و گلرخ خندیدند و گفت:

-گلبرگ حمایت کننده زیاد داره آقا پندار حریف طرفداراشم فکر نکنم بشی

پندار سر تکان داد و گفت:

-الان بیشتر مطمئن شدم

مهری بالشت ها را سمت گلبرگ گرفت و گفت:

-اینا رو می تونی ببری بالا؟

-آره بابا می تونم

گرفت شان از پله ها بالا رفت با دیدن نواب که پایین می آمد گفت:

-نیا اینا رو بگیر ببر بذار تو اتاق

-چشم

دست پیش برد بالشت ها را بگیرد اما دستش را روی دست گلبرگ کشید، گلبرگ عصبی غرید:

-نمی بینی بالشتا رو؟

نواب لبخند زد و گفت:

-نرم بود، نفهمیدم کدوم بالشته

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با حرص بالشت ها را در سینه اش کوبید و گفت:

-پس حساتو درمان کن تا تشخیص بده

نواب خندید و گلبرگ پایین رفت اما مادرش پتو را گرفت سمتش و گفت:

-اینم ببر

گلبرگ دست مادرش را پس زد و گفت:

-من نمی برم دشوریم گرفت

-وا!

گلبرگ دور خودش چرخید و گفت:

-دستشویی کجاست؟!

کتی به اطراف نگاه کرد و گفت:

-وا منم ندیدم!

Kamand

#پارت_سیصد_شصت_هفت

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

مهری متعجب گفت:

-بالا که نبود پایینم فقط حمومه

گلبرگ پوفی کرد و گفت:

-بفرما خودمون خیس نکنیم خیلیه

گلرخ سریع گفت:

-نکنه اون اتاقکه که ته باغ دیدمه!

گلبرگ چشمانش درشت شد و گفت:

-یا خدا تا اون جا که هم سکته می کنی هم دستشویی!

مهری خندید و گفت:

-برو غر نزن

-تاریکه من که نمیرم، گم بشم گرگ منو بخوره چی؟!

-پندار ایستاد و گفت:

-بیا بریم پیداش می کنیم

-مامان بگرد ببین فانوس پیدا می کنی؟

-وا فانوس چرا؟!

-والا مثل پس از باران شدیم، فانوس لازمه تا اون جا بریم

پندار نور گوشی را روشن کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بیا دیگه
گلبرگ کفش هایش را پا کرد و گفت:
-نه فانوس بی خیال تکنولوژی اومده بیچاره خانم کوچیک تکنولوژی نداشت وگرنه راحت تر فرار می کرد
کتی و مهری و گلرخ بلند می خندید و گلبرگ غرغر کنان به دنبال پندار رفت:
-یعنی چی، چی فکر کردن دستشویی رو انقدر دور گذاشتن؟ هیجان میجان دوست داشتن انگار، والا فیلمای ترسناک هالیوودی انقدر وحشتناک نیست
به اطراف نگاه کرد و گفت:
-لامصب حداقل یه لامپی یه نوری این جا میزدی، گمونم کسی که این جا زندگی می کرده چشم بسته میرفته دستشویی، البته بعید می دونم کسی به اون جا رسیده باشه، همه وسط مسطای راه کارشون راه افتاده برگشتن
پندار خندید و گفت:
-نفسم میکشی؟
-تو به من بگو مرحله بندی داره دستشویی رفتن؟ مثلا الان گرگ میاد، جلو تر مرحله ی دو هست، خرس میاد، بعدی گله ی شغالا،

@DONYAIEMAMNOE

بعدی که مرحله ی یکی مونده به آخره، خون آشاما پندار می خندید و گلبرگ سریع بازویش را گرفت و گفت:

-هی آقای جنتلمن چرا دلتنگی نمی کنی دست مستمو بگیری، شانس من دنبال خلوت ملوتی بود دست مست ما رو بگیره حالا داره فقط میره، نمیگه من هستم نیستم، گرگ منو برده خورده

-فکر می کنی با این زبون می تونم این فکرا رو بکنم

گلبرگ به پشت سرش نگاه کرد و گفت:

-یا امام رضا من فقط نور مور خونه رو میبینم خودشو نمی بینم که!

Kamand

#پارت_سیصد_شصت_هشت

#تاو_نهان

-بهتر

گلبرگ سر چرخاند، متعجب گفت:

-یعنی چی به...

@DONYAIEMAMNOE

با خاموش شدن نور گوشی گلبرگ هینی گفت و با وحشت خواست جیغ بزند، اما دستِ دور کمرش و آغوش پندار ساکتش کرد، گوشش که روی سینه اش قرار گرفت صدای قلبش را که شنید با آرامش چشم بست، پندار کمرش را نوازش کرد و آرام گفت:

-چقدر محروم بودم

دستان گلبرگ حلقه شد دور کمر پندار، ساکت بود، پندار لبخند زد سر خم کرد دم گوشش گفت:

-ساکت بودن تنها چیزیه که به تو نمیاد

گلبرگ با همان چشمان بسته لبخند زد اما بوسه ی پندار آن هم زیر گوشش دلش را فرو ریخت و تنگ تر شد حلقه ی دستانش، پندار لبخند زد و سرش پایین تر رفت کنار گردنش را بوسید، نفسش حبس شد و لب هایش روی هم فشرده شد.

پندار بیشتر او را به خودش فشرد و کلافه گفت:

-تو کاری می کنی عهدمم یادم بره

گلبرگ سر بالا برد، در آن تاریکی و نزدیکی می دید صورتش را، پندار لبخند زد و گفت:

--دوست دارم زودتر ببرمت خونمون

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ چشم گرداند بین دو چشمش و پندار سر جلو برد و آرام گفت:

-می خوام زودتر دلیل زندگیم تو خونم باشه

گلبرگ لبخند زد و پلک آرامی زد، پندار مرد برای ناز چشمانش و کلافه سر پیش برد پشت چشمش را بوسید، کمی سر عقب برد، گفت:

-بریم این لحظه ترسناکه

گلبرگ لب روی هم فشرد که بلند نخندد و پندار کلافه تر گفت:

-می خوای قرار شبُ کنسل کنیم

گلبرگ بالاخره خندید عقب رفت و گفت:

-من که همه خوابیدن میرم جلوی باغ

پندار نور گوشی را روشن کرد، دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-خب پس من نیام دیگه، تو الان فهمیدی چه خبره

گلبرگ ریز ریز خندید اما یکدفعه لبخندش محو شد سر جایش ایستاد، پندار متعجب چرخید و گفت:

-چرا نمیای؟

گلبرگ حرفش را مزه مزه کرد و آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو...با همه کسایی که بود...

با فشرده شدن دستش ساکت شد و پندار خودش را جلو کشید

زل زد در چشمان گلبرگ و با خشم گفت:

-چرا الان باید به این فکر کنی؟

گلبرگ نگاه دزدید و گفت:

-نمی دونم

-شاید نباید این چیزا رو برات بگم اما الان این لحظه یه بار برای همیشه میگم که نه منو، میخوام خودتو عذاب ندی

گلبرگ باز هم نگاهش نکرد و پندار با حرص گفت:

-نگام کن می خوام تو چشمام نگاه کنی خودت راست و دروغِ حرفمو

گلبرگ زبان روی لبش کشید و گفت:

-بگی باور می کنم

پندار بازوهایش را گرفت و کمی فشرد، غرید:

-نگام کن

گلبرگ خجالت زده نگاهش کرد و پندار گفت:

-دوست نداشتم با جزئیات یا بی جزئیات چیزی برات تعریف

@DONYAIEMAMNOE

کنم، همون قدر که می دونستی کافی بود، اما الان با این حرفت فهمیدم باید یه چیزایی بگم که دوست نداشتم بگم

گلبرگ آب دهان قورت داد، پندار عصبی شده بود، آن قدر که گلبرگ در آن تاریکی ترسیده بود، آرام گفت:

-ولش کن بیا بریم

-نه حالا که حرفشو زدی یعنی ذهنت درگیرشه، می خوام آزاد کنم ذهنتو

گلبرگ به غلط کردن افتاده بود و پندار گفت:

-میگم فکر نکنی افتخار می کنم همچین کاری کردما! نه اصلا افتخار نمی کنم الان تو این نقطه از زندگیم افتخار که نمی کنم هیچ باعث تاثر هم میشه که من چه غلطی کردم، که امروز انقدر از کارم پشیمون باشم، که ببینم تنها دلیل زندگیم بابتش انقدر اذیت میشه من نمی تونم اون گذشته ی ننگ رو پاک کنم، اون موقع مهم نبود، چون کسی نبود، اصلا هم ناراحت کننده نبود، می گفتم حقمه می تونم

گلبرگ ناراحت چشمانش به زیر رفت و پندار تکانش داد، گفت:

-نگام کن

گلبرگ دوباره نگاهش کرد و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-رابطه من با هر کسی در حدی بود حتی نخوا...
سکوت کرد سختش بود برای گلبرگ آن چیزها را تعریف کند، شرم و ترس را هم از چشمان گلبرگ خوانده بود اما حس می کرد لازم هست همه چیز را برای او تعریف کند، دستانش بالا رفت دو طرف صورت گلبرگ گذاشت و گفت:
-رابطه در حدی بود که بین همشون نخواستم ببوسمشون نه بخوام جایی از بدنشونو با دستام لمس کنم
گلبرگ دیگر نگاه به زیر برد نخواست نگاهش کند و پندار گفت:
-آره مریض بودم وگرنه که لذت بردن این جوری نبود، انگار لج بازی با خودم بود که هیچ کس برام مهم نیست
مکث کرد و سر کج کرد، گفت:
-گلبرگ باور کن، من هیچ وقت نه خواستم نه اشتیاق داشتم کسیو ببوسم، حتی اشتیاق این کارو هم نداشتم، بارها شده وسط کار بی حوصله بگم نمی خوام، باور می کنی؟
گلبرگ هیچ نگفت و پندار گفت:
-تو تنها کسی هستی که بعد از کتی تو بغلم اومدی، تنها کسی هستی که بخدا دیوونه وار دوست دارم ببوسمت مدام بغلت کنم، حتی نمیگم فرق داری چون اصلا همه چیز فرق داره متفاوته

@DONYAIEMAMNOE

با سکوت گلبرگ بیشتر دیوانه شد صدایش بالا رفت و گفت:

-گلبرگ

گلبرگ بالاخره نگاهش کرد و آرام گفت:

-بریم

-گلبرگ هزار بار بگم به خاطر گذشته ببخشید کمه، اما باور ک...

گلبرگ دستش روی لب های پندار نشست لبخند زد و گفت:

✍Kamand✍

#پارت_سیصد_شصت_نه

#تاو_نهان

-هم باور کردم هم ببخشید، نمی خواستم چیزیو برام باز کنی، نمی دونم چرا یهو این اومد تو ذهنم، تو ثابت کردی از گذشتت ناراحتی و اصلا اون آدم قبل نیستی، اینا انقدر ارزشش زیاده که کار اشتباه مشتباه گذشتتو کم رنگ می کنه، اشتباه از من بود حرف بدی زدم

@DONYAIEMAMNOE

پندار در آغوش کشیدش بوسید کنار سرش را و گلبرگ لبخند زد و گفت:

-از کلیه درد نمیرم از تومور صد درصد نمی میرم

پندار عقب رفت باز دستش را گرفت راه افتاد.

**

دستش را آرام جلوی گلرخ چند باری تکان داد، خیلی آرام ایستاد و سمت در اتاقی که بین دو اتاق بود رفت، پدر و مادرش در خواب عمیق بودند، جوری که روی پنجه های پا راه می رفت سمت کاپشن و کلاهش رفت، برشان داشت سمت در رفت، باز به گلرخ نگاه کرد و در را به آهستگی باز کرد اما با صدای لولای در خشکش زد.

اما گلرخ فقط غلت زد، نفس آرامی کشید بیرون رفت، در را بست و زیر لب گفت:

-خدایا بیدار میدار نشه

سریع کلاه بافت سفید را روی سرش گذاشت، کاپشنش را تنش کرد بدون آن که زیپش را ببندد از پله های ایوان پایین رفت، کفشش را پا کرد، نور گوشی را روشن کرد، به در هر دو اتاق نگاه کرد و یکدفعه شروع کرد به دویدن، پندار خیلی وقت بود در

@DONYAIEMAMNOE

انتظارش بود و به او پیام داده بود، تا جلو در چوبی که با چوب تنه ی درختان درست شده بود دوید، در اصل شبیه به نرده های عمودی بود.

با دیدن پندار خندید و از این طرف نرده ها گفت:

-مامان بیدار شه نباشم خونم حلاله

پندار خندید در را باز کرد و گفت:

-امروز همشون خسته ی راه هستن بیهوشن

گلبرگ خندید بیرون رفت و پندار دستش را گرفت، گفت:

-برو بریم که اگرم بیدار بشن ما در رفته باشیم

گلبرگ بلند خندید و هر دو دویدند، نفس زنان هر دو ایستادند و گلبرگ به اطراف نگاه کرد، گفت:

-میگم پنی وحشتناکه ها!

-ترسیدی؟

-نه بابا هی میگه ترسیدی، حالا کجا می خوای بریم؟

-جای خاصی نمیشه رفت چون همشون خیلی دور هستن، اما تا جایی که می تونی راه میریم

گلبرگ کنار سرش را به بازوی او چسباند و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-این جا جنگل نیست؟

-جلوتره، این جاها فقط باغای خودشونه، رفتم خرید، واسه اسب حرف زدم، اما گفتم شبه می خوام کسیم نیست اگر نشه کنترلش کرد خطرناکه، اما گفتم یکیشو صبح بیارن خونه، قبلش حسابی اسب سواری کن بعدشم میریم دریا

-ممنون

-چرا سر شام انقدر به نواب اخم می کردی؟

-اصلا ازش خوشم نمیاد، خواستم به عنوان یه مرد خوب قبولش کنم، براش احترام قائل بشم اما لحظه به لحظه بیشتر ازش بدم میاد

-چیز خاصی شده؟

-نه نگاهش یه جوریه، لبخنداش، وای پندار خیلی بدم میاد، موی تنم چیز میشه

پندار خنده اش گرفته بود، گفت:

-چیز میشه؟

-آره دیگه سیخ میخ میشه، اصلا تا لبخند میزنم به اون نگاه می کنم لبخندم میشه اخم

-فقط به خاطر نگاهش؟

@DONYAIEMAMNOE

-خوشم نمیاد دیگه، مثلا بعضی وقتا دستش میخوره به دستم دوست دارم دستمو بکوبم تو اون فرق سرش

پندار یکدفعه ایستاد و گفت:

-دستش میخوره به دستت؟!

-آره نمی دونم کارش عمدیه یا نه، مثلا سر شام می خواست کمک گلرخ کنه اومد بشقاب از دستم بگیره دستش کشید رو دستم تا گرفتش

پندار فکش منقبض شد و گلبرگ گفت:

-خیلی وقتا این جوری میشه

به پندار نگاه کرد و گفت:

-نمی گم من خیلی حساسم، دیدی که دست مست به همه میدم، اما این نوابه فرق داره، حتی تا حالا بهش دستم ندادم چون حسم خوب نیست

-آشغاله

گلبرگ به رو به رو نگاه کرد و گفت:

-یعنی حس من درسته؟ بد چشمه؟

-هیچ وقت ازش خوشم نیومده، با تمام دخترای فامیل یکی یه

@DONYAIEMAMNOE

دوره گذرونده

چشمان گلبرگ درشت شد و گفت:

-جدی میگی؟!

-آره

-خب چرا اینو نگفتی من به گلرخ بگم؟

-چه فایده داشت؟

-پندار تو گفتی بوده با کسی اما نگفتی فک و فامیل، گلرخ بفهمه با دخترای فامیلتون بوده حس می کنه غرورش خرد شده

-من که میگم بی فایده بود

-پندار باید می گفتی

-دیر نشده نامزدی برای شناخته

-بگم بهش؟

-اگر فکر می کنی تاثیر گذاره بگو، اگر بگی اما حرفش مثل قبل باشه به نظرم نگو که با تو هم بحث نکنن

-نمی دونم، خواهرم داره اذیت میشه

-چرا؟

-به خاطر آقای بز که انقدر مامانیه

@DONYAIEMAMNOE

پندار نیش خند زد و گفت:
-این تازه اول راهه، باید گلرخ بفهمه سیمین خانم میگه بمیر نواب باید بمیره، فکر می کنی چرا این شکلیه الان، به خاطر سیمینه که گفته پدرتو در میارم
-واقعا می ترسه؟
-سیمین با بقیه خواهر برادراش متفاوته، انقدر پسرشو وابسته به خودش بزرگ کرد که حتی دانشگاه هم می رفت خودش میبرد و میاوردش، دوست دختر می گرفت باید سیمین تایید و رد می کرد، نوابم براش مشکلی نبود همه چیزو قبول داشت، هیچی از خودش نداره حتی پول تو جیبیشم بابا و مامانش میدن، یه بار امتحانی رفته جایی کار کنه اما گند زده، فهمیده نمی تونه کار خاصی انجام بده واسه همین کنار باباش فقط میشینه کنارش، چون رشته ی تحصیلیش هنر و نقاشی و طراحیو این حرفاس
گلبرگ خندید و پندار ادامه داد:
Kamand
#پارت_سیصد_هفتاد
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-واسه همین کاملا وابستس به سیمین و سیمین دقیقا همینو می خواست که پسرش وابسته ی خودش باشه فقط حرف اونو فرمون ببره نه هیچ کس دیگه، واسه همینه که چند سال پیش نواب عاشق یه دختره میشه، خیلی پولدار بود جوری که خرج نواب می کرد و نواب دیگه نیازی به کمک سیمین و باباش نداشت، سیمینم دید نواب داره از زیر سلطش خارج میشه کاری می کنه دختره میره که میره دیگه پیداش نمیشه

گلبرگ ایستاد و متعجب گفت:

-وایسا ببینم، الان که گلرخ پسندیده یعنی به خاطر اینه که...

-منم همین فکرو می کنم، چون سیمین کسی نیست از هر دختری خوشش بیاد، حتما واسه اینه که گلرخ هیچ جوره نمی تونی پشتیبان نواب باشه

گلبرگ کلافه گفت:

-وای خدا پندار باید اینا رو دقیقا همین جوری با جزئیات اون موقع می گفتی!

-گلبرگ؛ نواب می تونست رو گلرخ تاثیر بذاره، دیدی چطور

@DONYAIEMAMNOE

مخشو زد؟ آره الان ممکنه قبول کنه چون یه چیزایی خودش فهمیده

گلبرگ دستش را به سرش گرفت و پندار غرید:

-چرا می خوای خودتو اذیت کنی؟

-خواهرم پندار!

-چیزی نمیشه، اگر فکر می کنی میتونی منطقشو قلقلک بدی حقایقُ بهش بگی بگو، دیر نمیشه، اون موقع نمی شد بگی چون نواب و مامانش می تونستن گلرخُ راضی کنن الان که میشه خوبه که بهش بگی

گلبرگ سر تکان داد و دوباره هر دو راه افتادند، پندار برای آن که حال و هوای گلبرگ را عوض کند گفت:

-شامی که پیشنهاد دادی به همه چسبیدا

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-ناهار فردا ک...

-کباب

گلبرگ باز خندید و گفت:

-اونم انقدر زیاد که من راه میرم بخورم راه میرم بخورم

@DONYAIEMAMNOE

-کباب مرغ نمی ذارم بخوری، گوشت میگیرم، مامانت کوبیده بلده؟

-بله که بلده

-پس مامانم و مامانت کباب درست می کنن، اونم زیاد

-با کته و گوجه کبابی، نوشابه هم بزنی لش بشی جلوی دریا

پندار خندید و دست گلبرگ را در دستش فشرد، گفت:

-شکمو

هر دو بلند خندیدند و تا نیمه های شب قدم زدند برای همدیگر حرف زدند، از همه چیز گفتند و خندیدند، هر چند گلبرگ بیشتر حرف میزد و پندار شنونده بود اما پندار به همان هم راضی بود.

**

-گلبرگ خانم بیدار شو دیگه

گلبرگ بی توجه هومی گفت و باز به خواب عمیق فرو رفت، گلرخ نچی کرد و از اتاق بیرون رفت، گفت:

-بمبم بترکه این خانم بیدار بشو نیست

کتی خندید و سیخ ها را درون سبد گذاشت، گفت:

-ولش کن

@DONYAIEMAMNOE

پندار دست روی سر اسب کشید و گفت:
-بگو اسب اومده بیدار میشه
گلرخ با لبخند کنار نرده ها ایستاد و او هم دست روی سر اسب کشید، گفت:
-چقدر خوشگله!
مهری گوشتی که ادویه و پیاز زده بود را ورز می داد رو به گلرخ گفت:
-نواب صبحانه خورد کجا رفت، تنها بالا نشسته که چی بشه؟ برو بیارش پایین، بعد گلبرگُ بیدار کن
گلرخ سر تکان داد و سمت پله ها رفت، پندار به کتی نگاه کرد، آرام جلو رفت و خیلی آرام گفت:
-کتی خانم چیزی تو اتاق گلبرگ نمی خوای؟
کتی متعجب از کارش که جمع کردن وسایل بود نگاه گرفت، تا خواست سوال بپرسد، به یک باره منظور پندار را فهمید لبخند زد سر تکان داد، پندار به پدر گلبرگ که با چشمان شادش به فضای سبز نگاه می کرد نگاه کرد که کتی گفت:
-پندار زیلو و پیکنیک رو تو اتاق بردار بیار
مهری یکدفعه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آره پیکنیک واسه برنج درست کردن لازمه
پندار سریع از پله ها بالا رفت، وارد اتاق شد، در را آهسته بست اما کامل نبست، کنار تشک گلبرگ زانو زد و آهسته گفت:
-خوشگله بیدار نمیشی؟
گلبرگ تکانی خورد و پندار کاملا خم شد با لبخند نگاهش کرد، گونه اش را بوسید و دم گوشش گفت:
-دلیل زندگیم بیدار شو
گلبرگ لبخند زد و آرام گفت:
-می خوام بدونم چطوری این جایی؟
-با کمک مامان، بیدار شو اسب اوردم
گلبرگ چشمانش با شوق باز شد و گفت:
-واقعا؟!
-آره خوشگلم من میرم تو هم بیا
-خیلی خوابم میاد، بیا دیگه منم مثل تو کم خوابیدم
گلبرگ خندید و گفت:
-فکر کنم پاهام جون راه رفتن کنار دریا نداشته باشه انقدر دیشب راه رفتیم

@DONYAIEMAMNOE

پندار خندید ایستاد چرخید زیلو و پیکنیک کنار اتاق را برداشت چشمکی برای گلبرگ زد از اتاق بیرون رفت.

Kamand

1

[12:59:01 AM]تاونهان:

#پارت_سیصد_هفتاد_یک

#تاو_نهان

**

خم شد و سرش را کنار سر اسب گذاشت و گفت:

-وای خدا چه خوبه!

پندار اسب را راه می برد، گلبرگ صاف نشست برای پدرش دست تکان داد و بلند گفت:

-خوشگله مگه نه بابا؟

گلرخ از بالا گفت:

-خیلی خوبه، چندتا عکسم بگیر

مهری از آشپزخانه بیرون آمد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بیا صبحونه بخور ضعف میکنی

-میام الان

سر چرخاند به پندار گفت:

-میشه ازم عکس بگیری؟

-بله که میشه

گلرخ به نواب نگاه کرد و گفت:

-بیا ما هم بریم اسب سواری

-تو برو مامانم زنگ زده باید زنگ بزنم بهش

گلرخ ابرو در هم کشید و گفت:

-بیا بریم بعد زنگ میزنی

-نه باید همین الان زنگ بزنم

گلرخ عصبی از کنار پنجره کنار آمد و گفت:

-مثلا نیم ساعت دیگه زنگ بزنی چی میشه هان؟

-چرا این جوری می کنی؟

-می خوام از ارزش خودمرو بدونم

-باشه بیا بریم

گلرخ چشمانش ریز شد و نواب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیه بیا دیگه بعد زنگ میزنم
گلرخ لبخند زد دست در دست نواب گذاشت با هم به حیاط رفتند، گلرخ سمت گلبرگ دوید و گفت:
-منم می خوام سوار بشم
گلبرگ دست روی اسب کشید و گفت:
-ببین چه برقی میزنه!
با زنگ خوردن گوشی پندار، به صفحه اش نگاه کرد با دیدن آن اسم ابروهایش در هم رفت و عصبی دور شد، گلبرگ متوجه شد همان جور نگاهش میکرد، گلرخ دوباره گفت:
-بیا پایین دیگه
گلبرگ به زور از پندار نگاه گرفت و گفت:
-کمک کن بیام پایین
گلرخ تا خواست جلو برود نواب گفت:
-من کمک می کنم
گلرخ عقب رفت و اسب را دور زد، گلبرگ ابرو در هم کشید و گفت:
-کجا رفتی گلرخ!

@DONYAIEMAMNOE

-نواب میارتت پایین دیگه
نواب دست بالا برد و گلبرگ گفت:
-خودم می تونم
پا بلند کرد روی رکاب گذاشت اما چون از یک دستش نمی توانست کار بکشد، نزدیک بود زمین بخورد، نواب دست دور کمرش حلقه کرد و دست دیگرش را زیر باسنش برد، از روی اسب پایین آوردش و موقع گذاشتنش روی زمین فشاری به دستش آورد که باعث شد گلبرگ سریع خودش را پایین بکشید با شتاب سمتش بچرخد.
نواب لبخند زد و گفت:
-نگرفته بودمت خورده بودی زمینا
گلبرگ با خشم دهان باز کرد که گلرخ گفت:
-من از این طرف سوار میشم، نواب بیا کمکم
نواب با همان لبخد از کنار گلبرگ گذشت پشت دستش که به پشت دست نرم گلبرگ کشید شد، باعث شد گلبرگ سریع بچرخد با فریاد صدایش بزند:
-نواب!
گلرخ تعجب کرد و پندار که داشت با تلفنش حرف میزد سمت

@DONYAIEMAMNOE

آن ها چرخید نگاهشان کرد، گلرخ سریع اسب را دور زد و گفت:
-چی شده؟!
گلبرگ با همان خشم به نواب نگاه می کرد، اما نواب خون سرد گفت:
-دوست نداشت داره میاد پایین کمکش کنم، داشت می خورد زمین کمکش کردم انگار یه چیزیم بدهکار شدم
گلرخ جلو رفت و گفت:
-گلبرگ چرا این جوری میکنی؟ نواب خواست کمک کنه!
گلبرگ از نواب نگاه گرفت به خواهرش نگاه کرد اما هیچ نگفت چرخید با قدم های بلند دور شد، سمت خانه رفت کفشهایش را در آورد و عصبی گفت:
-نمی خوایم راه بیوفتیم؟ یه دریا رفتن این همه دنگو فنگ نداره که
وارد اتاق شد و در را بهم کوفت، مهری متعجب به کتی نگاه کرد و گفت:
-این چرا این جوری کرد؟!

نشست روی زمین، دست مشتش را روی ران پایش کوبید و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-تو چقدر عوضی هستی کثافت

چشم بست چند نفس عمیق کشید، چشم باز کرد و غرید:

-نه قرار نیست به خاطر توی بیشعورِ آشغال گند بزنم به این سفر اما دیگه نمی ذارم دستت بهم بخوره

ساکش را جلو کشید و گفت:

-پندار بدبخت چه گناهی کرد این قیافه ی منو ببینه

کلاهش را از روی سرش برداشت، شروع کرد به آرایش کردن، کلاه گیسش را هم روی سرش گزاشت و مانتو شلوار شیکی تنش کرد و بافتی هم براشت تا اگر سردش شد تنش کند.

سمت طاقچه رفت گوشی را برداشت، خواست در کیفش بگذارد اما دید چند پیام برایش آمده بود و همه پندار بود:

-چی شد؟ چرا عصبی رفتی؟ میشه جواب بدی گلبرگ

لبخند زد و نوشت:

-نگران نباش رفتم آماده بشم

با باز شدن در سر چرخاند و با دیدن گلرخ گفت:

-بیا این مورو گیس کن من نمی تونم

@DONYAIEMAMNOE

-پوف اینجور که تو اومدی تو اتاق همه ترسیدن، نگو خانم اومده خوشگل کنه

سمتش رفت و گفت:

-خداییش این کلاه گیسه گرون بود اما خیلی طبیعیه

-یه طرفه گیس کن می خوام این کلاه بذار گیسم رو یه شونم باشه قشنگه

گلرخ خندید شروع کرد به گیس کردن و گفت:

-چرا انقدر رو نواب حساسی اون فقط می خواست کمکت کنه

گلبرگ چشم بست و گفت:

-من از اون کمک نمی خوام، هیچ وقتم نمی خوام

--گلبرگ قبول کن اون دیگه شوهر منه نباید این جوری باهاش رفتار کنی، یه وقت بینتون بحث میشه این وسط باید طرف کیو بگیرم؟ من اصلا دلم نمی خواد کدورتی این بین باشه

گلبرگ نیش خند زد کش موی ریز را دست گلرخ داد گفت:

--گلرخ اگر بفهمی نواب خان با کل دخترای فامیل یکی یه دور رابطه داشته چی کار می کنی؟

گلرخ ابرو در هم کشید کش را بست و غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-داری شورشو در میاری!
-جبهه نگیر، من نه الکی میگم نه باهاش پدر کشتگی دارم فقط دارم بهت حقیقتو میگم
-کی بهت گفته؟
-بگم پندار می خوای چی بگی؟
-گلبرگ او...

1

[12:59:02 AM]تاونهان:
#پارت_سیصد_هفتاد_دو
#تاو_نهان

-اون چی هان چرا باید دروغ بگه، اصلا فرض کن اون نگفته، برات اهمیت نداره مثلا شوهرت با غریبه نه با دخترای فامیل بوده؟
گلرخ ساکت بود و گلبرگ کلاه را برداشت روی سرش گذاشت و گفت:
-چون غرورت برات اهمیت داره گفتم، ببین دید اون دخترا تو هر

@DONYAIEMAMNOE

مجلس به تو چه جوریه
کیفش را برداشت سمت در رفت، گلرخ آرام گفت:
-اگرم بوده باید چی کار کنم؟
-باید چی کار کنی؟ یعنی خودت نمی دونی؟ بکش عقب بابا، تو خانواده ای که نواب رو هر دیوارش یه یادگاری نوشته موندنش اشتباهه
-جدا بشم بگم چون تو با کل خانوادت بودی؟!
-آره چرا نگی!
گلرخ لبش کج شد و گفت:
-میگم بچه ای میگی نه، یعنی نامزدیمو به خاطر این بهم بزنم؟
گلبرگ مثل او نیش خند زد و گفت:
-آره من بچه ام تو که آدم بزرگی چرا درست فکر نمی کنی، خوشت میاد خود آزاری کنی؟ خورد نمیشی؟ داغون نمیشی؟ واقعا بی خیالی یا خودتو زدی به در بی خیالی؟! منو بگو تو رو این چیزا حساسی
دستش را به شانه ی خواهرش زد و گفت:
-نه خواهرم بسوز بساز، چون خیلی عاشقی همچین عشق از گوشُ چشمُ دماغت فَواران کرده، با این موضوع هم بساز مگه

@DONYAIEMAMNOE

چیه، بابا عادیه، حالا فامیلم یه جوری نگاه مگاه کنن پچ پچ کنن، واسه تو یکی که اصلا مهم نیست، البته منو بگی که حرف مردم برام هیچی نیست آره نه تو که مثل مامان جان هی میگی آبرو مابرو

-الان فرق داره

-باشه فرق مرقشو حتما تو می فهمی نه منه بچه مچه

-گذشته از اینا رفتارتو با نواب درست کن

گلبرگ ابرو در هم کشید و با حرص در را باز کرد بیرون رفت و در را بهم کوفت، کتی نگاهش کرد و گفت:

-همه چیز تو ماشین گذاشتیم بریم دیگه

گلبرگ سر تکان داد به پندار که کنار ماشینش بود نگاه کرد، رفت که کفشش را پا کند، مهری شالش را مرتب کرد و گفت:

-مادر تو برو تو ماشین خواهرت اینا ماشین پندار بزرگتره واسه بابات بهتره

گلبرگ با حرص کفش پا کرد و گفت:

-من اون جا نمیرم خواستید بیان پیش خودم بشینید

با قدم های بلند دور شد، مهری ابروهایش بالا رفته بود، کتی لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سر به سرش نذار، ماشین بزرگه سه نفرم بشینید مشکلی نیست
-این دختره حالش خوب بود چرا همچین می کنه؟!
گلرخ از اتاق بیرون آمد و عینک دودی اش را به چشم زد و گفت:
-مریضه دورشو گرفتیم حسابی لوس شده
کتی ناراحت گفت:
-نه گلرخ جان اون حساس شده همین
-نه کتی جون می دونم لوس شده، نه کاراش درسته که مثل بچه ها رفتار می کنه نه دخالتای بی جاش
کتی ناراحت چرخید و بلند گفت:
-پندار مادر بیا بابای گلرخ ببر تو ماشین
مهری سریع گفت:
-میریم تو ماشین نواب، این جور که بوش میاد بینمون بحث میشه گلبرگم که الان اعصاب نداره
گلبرگ درون ماشین نشست و در را بهم کوفت، پندار که هنوز حرفی نزده بود سر درون ماشین برد و گفت:
-چی شده؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ چشم بست نفس عمیق کشید و گفت:

-اصلا حوصله ندارم باهاشون بیام بیرون

-چی شده دلیل زندگیم؟

چشم باز کرد و گفت:

-حرف میزنیم الان اصلا دارم می ترکم

پندار سر چرخاند به خانه نگاه کرد، و دست پیش برد دست سرد گلبرگ را گرفت و گفت:

-رفتی خوشگل تر کردی اومدی!

گلبرگ سخت لبخند زد و پندار گفت:

-میومدی جلو

-چه میدونم مامان بابام شاید بیان این جا

پندار کمی سر جلو برد و دستش را بالا آورد پشت دستش را بوسید گفت:

-بذار برم ببینم چه خبره

پندار رفت و گلبرگ عصبی دستش را به پیشانی اش گرفت و گفت:

-بگم حقته هر چی سرت بیاد که میشم دشمن، دلم نمیاد اما چرا

@DONYAIEMAMNOE

انقدر کور شدی!
نواب را دید دارد با تلفنش حرف می زنید، چهره در هم کشید و غرید:
-عوضی مثل بز فقط با تلفنش حرف میزنه یه کمک نمی کنه بابامو بیاره تو ماشین، فقط کثافت کاریو خوب بلده
با دیدن این که پندار پدرش را درون ماشین نواب گذاشت زیر لب گفت:
-بهتر الان حوصله ی حرف زدن با شماها که اصلا حرف تو کلتون نمیره ندارم، تا هم حرف میزنم واسه ساکت کردنم میگن تو بچه ای
**
با وجود پاییز اما هم هوا خوب بود هم آفتاب سوزان، جلوی دریا ایستاد و نفس عمیق کشید، به کفشهایش نگاه کرد و سریع درشان آورد پاهاش که شن را حس کرد لبخند مهمان لبهایش کرد، راه افتاد آرام جلو رفت، موج آب که پایش رسید بی اختیار بلند خندید، لگدش زیر آب کشیده شد.
سر چرخاند، مادرش و بقیه درون آلاچیق بودند و او درست نمی دیدشان، به نواب و گلرخ که قدم زنان دور می شدند نگاه کرد

@DONYAIEMAMNOE

نیش خند زد و گفت:
-آره برو چهارتا عاشقتم بگه حسابی خامت کنه
پوفی کرد و او هم همان جا راه افتاد، اما خم شد شلوارش را تا زد تا خیس نشود و راحت درون آب قدم میزد.
با حس کسی که پشت سرش است سریع سر چرخاند با دیدن او لبخند زد، پندار اخم ریزی کرد و گفت:
-همین جوری داری میریا

وقتی میای صدای پات از همه جاده ها میاد
انگار نه از یه شهر دور . که از همه دنیا میاد
تا وقتی که در وا میشه . لحظه دیدن میرسه
هر چی که جاده است رو زمین . به سینه من میرسه
آه

1

[12:59:02 AM]تاونهان:
#پارت_سیصد_هفتاد_سه
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبخندش عمیق شد دستش را سمت پندار گرفت، پندار دست کوچکش را در دست گرفت، اما چون کفش پایش بود درون آب نرفت.

گلبرگ خندید و همان جور که راه می رفت نگاهش می کرد، پندار آرام گفت:
-تو ماشین که ساکت بودی الان خوبی؟
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-عالیم کسی به کمک من یا حرف من نیاز نداره، همه یه پا هوشمندم من کیم، خدا پشت پناهشون باشه

ای که تویی همه کسم . بی تو میگیره نفسم
اگه تورو داشته باشم . به هر چی میخوام میرسم به هر چی میخوام میرسم

-با گلرخ حرف زدی؟
-زدم اما بی خیال پندار بی فایدس، خواهر من گوشش بدهکار

@DONYAIEMAMNOE

نیست

-تو سعی خودتو کردی

-کردم اما فایده نداشت

-مهم نیست

وقتی تو نیستی . قلبمو واسه کی تکرار بکنم؟
گلهای خواب آلوده رو . واسه کی بیدار بکنم؟
دست کبوترای عشق . واسه کی دونه بپاشه؟
مگه تن من میتونه بدون تو زنده باشه؟

گلبرگ سر تکان داد نگاهش کرد و گفت:

-آقای آراسته تو آب نمیای؟

-نه شن میچسه...

لگدی گلبرگ زیر آب کشید روی او ریخت صدای خنده اش بالا رفت، پندار دستش را روی صورتش کشید با حرص به او نگاه کرد و گلبرگ باز خندید پا به فرار گذاشت، پندار به دنبالش دوید و گلبرگ می خندید می دوید، بلند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آخه با این سن می خوای برسی به من ورزشکار؟!
-نشونت میدم

ای که تویی همه کسم . بی تو میگیره نفسم
اگه تورو داشته باشم . به هر چی میخوام میرسم
به هر چی میخوام میرسم

گلبرگ بلندتر خندید و همان جور می خندید به خاطر فاصله ی زیاد چرخید همان جور که برعکس می دوید گفت:
-نمی تونی رفیق
پندار دندانی روی هم سایید سرعتش را بیشتر کرد، گلبرگ سریع چرخید که بدود اما پایش در هم گیر کرد چند قدم به جلو پرت شد و با زانو درون آب افتاد، پندار به او رسید بی توجه درون آب رفت دست زیر شکش برد بلندش کرد و غرید:
-پیرمرد بودم که

عزیزترین سوغاتیه . غبار پیراهن تو
عمر دوباره منه . دیدن و بوییدن تو

@DONYAIEMAMNOE

نه من تو رو واسه خودم نه از سر هوس می خوام

گلبرگ بلند خندید و پندار از روی زمین بلندش کرد همان جور چرخاندش و گفت:

-کی پیرمرده هان؟

گلبرگ قهقه زد از پشت سر روی شانه اش گذاشت گفت:

-من که نمی افتادم عمرا می رسیدی

پندار بیشتر چرخاندش و گفت:

-آره جون من، بهونه بیار

گلبرگ بیشتر خندید و گفت:

-وای سرم گیج رفت

پندار زمین گذاشتش اما سر هر دو گیج رفت، گلبرگ روی زمین افتاد همان جور قهقه زد روی شنها در حالی که پاهاش در آب بود خوابید پندار هم مثل او کنارش خوابید، به نیم رخش نگاه کرد، خیره ی دختری شد که هنوز بلند می خندید.

عمر دوباره منی . تو رو واسه نفس میخوام

ای که تویی همه کسم . بی تو میگیره نفسم

@DONYAIEMAMNOE

اگه تورو داشته باشم . به هر چی میخوام میرسم
به هر چی میخوام میرسم

گلبرگ سر چرخاند نگاهش کرد با خنده گفت:
-تو پیرمرد خودمی، پیرمرد قوی و ورزشکارم
پندار خندید و گلبرگ دست شنی اش را سمت صورت پندار کشید و آرام گفت:
-تو هستی همیشه باش، الان دل خوشیم فقط تویی
پندار فقط نگاهش می کرد و گلبرگ دستش را کنار صورت پندار کشید و چشمکی زد گفت:
-میدونم وسواسی هستی
پندار دستش را سریع گرفت و گفت:
-من هیچ وقت پیر نمیشم
-چرا؟
-با وجود تو مگه آدم پیرم میشه؟!
گلبرگ بلند خندید و پندار بوسید دست شنی گلبرگ را، هر دو نشستند و گلبرگ نفس عمیق کشید گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کلاهمم افتاد اون جا

پندار به کلاه نگاه کرد، گفت:

-تو آب نیوفتاده میرم میارمش

-چه خلوته!

-وسط هفتس پاییزم هست کسی نمیاد

ایستاد و دستش را سمت گلبرگ گرفت گفت:

-بیا بریم

گلبرگ با کمک او ایستاد و پندار رفت کلاهش را آورد دوباره راه افتادند، حال هر دو در آب قدم می زدند، برای این که خیلی دور شده بودند خیالشان راحت بود که گلبرگ سر به بازوی او تکیه داده بود و دستانشان چِفت هم قدم می زدند، شاید برعکس همیشه گلبرگ زیاد هم حرف نزد اما آرام بخش بود، و آن دور دور ها خیلی با هم دیگر عکس گرفتند و راه رفته را برگشتند تا پندار کمک کند برای غذا آتش به پا کنم.

--- Monday, August 24, 2020 ---

[1:00:29 AM]تاونهان:

Forwarded message:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_سیصد_هفتاد_چهار

#تاو_نهان

پندار در را بست و رو به روی گلبرگ نشست، نفس راحتی کشید و گفت:

-خب الان تنها شدیم

گلبرگ دست به سینه نشست و غرید:

-نباید قبول می کردی اونا هم با ماشین تو بیان

-از صبح می خوام بپرسم نشد همش دورمون شلوغ بود، دم ظهرم که کلا تو رو دیده بودم یادم رفت

گلبرگ خندید و پندار مشکوک گفت:

-صبح چرا سر نواب داد زدی؟

گلبرگ از او نگاه گرفت به اطراف نگاه کرد و گفت:

-الان این تله کابین چه چیزی داره، شبه همه جا هم تاریک که

-این یعنی طفره؟

-نخیر نواب کیه که من به خاطرش طفره برم، صبح مثلا کمکم

@DONYAIEMAMNOE

کرد از اسب بیام پایین، اما دستشو گذاشت جایی که نباید می ذاشت

ابروهای پندار بالا رفت و گفت:

-یعنی چی؟!

-یعنی اون دست قلم شدش مثلا می خواست کمکم کنه

-گلبرگ چرا الان داری میگی؟!

-چون من نمی دونم اون از عمد این کارو کرد یا واقعا کمکش این مدلیه، هر چی بود من خوشم نیومد

-کثافت

گلبرگ با دیدن عصبانیت پندار پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-هیچ جوره ازش خوشم نمیاد، همش دوست دارم بگیرم بزنمش مثل امروز

-دستش کجات بود؟

گلبرگ لب زیر دندان کشید که پندار غرید:

-کجا بود گلبرگ؟

-وقتی لبمو می برم زیر این دندونای خوشگلم بفهم زشته بگم

پندار خشمگین ایستاد و گلبرگ با وحشت دستش را به دیوار تله

@DONYAIEMAMNOE

کابین که تکان می خورد گرفت و گفت:

-خدا غلط کردم!

سر بالا برد و گفت:

-پندار سکته کردم بشین دیگه!

-اینو الان نباید می گفتی

-کی می گفتم؟ بری یقشو بگیری چرا دستتو گذاشتی فلان جای گلبرگ؟

پندار دندانی روی هم سایید و گلبرگ دستش را گرفت و گفت:

-بشین دیگه، ببین دارم باهات حرف میزنم یعنی راحتم اما این کارا رو بکنی دفعه ی بعدی در کار نیست

پندار عصبی نشست و گلبرگ گفت:

-بری یقشو بگیری هم نواب یه چیزایی میفهمه هم به خانوادم میگه، وگرنه که لزومی نداره من به تو بگم اون بزه این کارو کرده، درست مرسته؟

پندار حرفی نزد و گلبرگ گفت:

-اما نگران نباش قول مول دادم این بار دستش اشتباهی به من بخورم دستم اشتباهی بخوره تو صورتش

@DONYAIEMAMNOE

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-علاوه بر فوتبالم مشت کوبیِ خوبیم دارما

پندار در میان عصبانیتش لبخند زد و گلبرگ هم لبخند زد، گفت:

-بسپارش به من، زدی یه چشمشو ناکار کردی هنوز آثارش هست دیگه نزن اون چشمشم نابود کنی دیگه هیچی

پندار باز هم چیزی نگفت و فقط نفس عمیقی کشید، گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-خسته ای؟

-یکم

-پس امشب قرار مرار سرش گرده؟

پندار لبخند زد و گفت:

-نه تا وقتی اینجاییم هر شب با همیم

گلبرگ با ذوق گفت:

-میدی عکسا رو تو گوشیت ببینم؟

-حالت خوبه؟

-آره خو...

@DONYAIEMAMNOE

-نمی دونستم جدیدا به منم نمیگی حالت بده

گلبرگ نگاه به زیر برد و پندار گفت:

-یادته گفتی فقط به من میگی، نذار چیزی عوض بشه بگو، نمی خواد نگرانِ نگرانی من بشی

-نمی خوام سفر زهرمارت بشه

-نمیشه

-رفتم دستشویی چند تا قرص خوردم، الان یکم بهترم

پندار دست گلبرگ را کشید سمت خودش کشید، گلبرگ با ترس کنارش نشست اما وقتی در آغوش پندار فرو رفت چشم بست و او سرش را بوسید، گفت:

-اگر یه وقت خسته ای میدونی بیای بیرون حالت بد میشه بگو، این سفر فقط به خاطر تو هست قرار نیست اذیت بشی

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-باشه، فردا بریم تو همون روستا بگردیم، اصلا وسایلو برداریم بریم تو همون جنگل منگلاش اون کوهاش که پر از ابره، پیکنیکه دیگه

-باشه

@DONYAIEMAMNOE

-از کار بارت چه خبر، کی بود زنگ زد اخم کردی؟

-گرشا

گلبرگ سر عقب برد نگاهش کرد و گفت:

-چرا؟

-کمیل از کسی که جای یاشار نشسته ناراضیه

-چه ربطی به گرشا داره؟

-انگار به گوشش رسیده میگه میخوای یکیو برات بفرستم

-وا چه رویی داره؟!

-دقیقا همین پر روییش عجیبه

-تو چی گفتی؟

-گفتم به تو مربوط نیست

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-خب چی کار می کنی؟

-برم تهران آگهی میدم

-من بیام؟

پندار لبخند زد و گفت:

-تو بیا فقط پیش من بشین

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید سر روی سینه اش گذاشت و گفت:
-منظره نمی بینیم که، حداقل چشم ببندیم تصور مصور کنیم
پندار خندید خیره شد به رو به رویش و آرام کمر گلبرگ را نوازش می کرد.

گلرخ به گلبرگ نگاه کرد و آرام گفت:
-این همه مدت قهر کردن از تو بعید بود
-قهر نیستم
-می بینم از صبح محلم نذاشتی
-تو این جوری برات بهتره
-به نواب گفتم، تازه واسه این که با تو یا پندار بد نشه یعنی ناراحت نشه نگفتم شما گفتید، اونم گفت دروغه حاضره با همشون رو به رو کنه ببینه کدومشون میگن با اون بودن
گلبرگ نیش خند زد و گلرخ گفت:
-گفت هر کی گفته دنبال حرف در اوردن بوده
-باشه خدا برات نگهش داره، فقط خوب میدونه چی بگه، تو آدمی هستی بری اونا رو جمع کنی بگی کدومتون با نامزد من بودید؟ اگر میگیم تو خر شدی این کارو بکنی، کدومشون میاد آبروی

@DONYAIEMAMNOE

خودشو ببره بگه اجازه من

گلرخ عصبی گفت:

-خیلی ذهنت خراب شده نسبت به نواب همشم تقصیر پنداره

-پندار مقصر نیست، حالا تو نمی خوای بفهمی تو نفهمیه خودت باش

-درست صحبت کن

Kamand

#پارت_سیصد_هفتاد_پنج

#تاو_نهان

-باشه شما سرت تو کار خودت باشه، نواب یکی از اماما بوده خدا یادش رفته تو لیست بنویستش

گلرخ با حرص نگاه گرفت به اطراف نگاه کرد و گفت:

-دیگه یه غذا گرفتن چی بود که نوابُ برد

-ببخشید نوکر بابا چند سال پیش فوت کرد، پندار اشتباه گرفتی با اون، حالا شوهرت یه کمک کنه ناخنت می شکنه

@DONYAIEMAMNOE

-اون زبونتو مار بگزه
گلبرگ پشت چشمی نازک کرد، بالاخره آن دو با ساندویچ ها برگشتند، پشت میز که نشستند، گلبرگ مشکوک به قیافه ی درهم نواب نگاه کرد، سر چرخاند به پندار که کنارش نشست نگاه کرد اما او عادی بود، دست پیش برد یکی از ساندویچ ها را برداشت و گفت:
-چقدر دیر کردید!
پندار سس را جلو او گذاشت و گفت:
-شلوغ بود، سردت نیست؟
گلبرگ گیج شده بود دوباره به نواب نگاه کرد و گفت:
-نه اینی که پوشیدم گرمه
گلرخ هم به نواب نگاه کرد و گفت:
-چرا ساکتی؟
نواب در قوطی نوشابه اش را باز کرد و گفت:
-خسته ام زودتر بخوریم بریم خونه
گلبرگ مشکوک به پندار که بی خیال ساندویچش را می خورد نگاه کرد و پندار اشاره کرد به ساندویچ درون دستش و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بخور سرد میشه
گازی به ساندویچش زد، اما نگاهش به نواب بود همان لحظه گلرخ گفت:
-بخور تو هم دیگه
نواب با همان چهره ی در هم سر تکان داد، گلبرگ خواست نگاه بگیرد اما وقتی دید نواب با یک دستش کار می کند و دست دیگرش کنار بدنش آویزان است تعجب کرد، همان لحظه ضربه ی آرامی به پایش خورد، سریع سر چرخاند به پندار نگاه کرد، پندار ابرو در هم کرده بود و گفت:
-سسم می خوای بریز بخور
گلرخ در در میان سس ها گشت و گفت:
-اینا همه تنده شیرین نبود؟
گلبرگ از پندار نگاه گرفت از گوشه ی چشم دوباره به دست نواب نگاه کرد، برایش سوال بود چه شده اما حدس می زد آن جور که پندار در تله کابین سکوت کرد و خودش را آرام نشان داد تمام نشده بود و حال این وضعیت برای همان است.
بعد از شام راهی خانه شدند، دور بود و همه خسته، موسیقی ملایمی پخش می شد و گلبرگ همان اول راه خوابش برده بود.

@DONYAIEMAMNOE

با ایستادن ماشین گلرخ چشم باز کرد خمیازه ای کشید و متعجب گفت:

-مامان اینا آتیش راه انداختن!

نواب زودتر از ماشین پایین رفت و گلرخ گلبرگ را تکان داد، گفت:

-بیدار شو رسیدیم

گلبرگ بیدار نشد و گلرخ غرید:

-کی میتونه اینو بیدار کنه، بذار مامان بیاد من حوصله ندارم

او هم از ماشین پایین رفت، پندار چرخید و گفت:

-خوابی یا بیدار؟

-واسه همه خواب واسه تو بیدار

پندار لبخند زد و گلبرگ چشم باز کرد، سریع گفت:

-بگو

-چیو؟

-خودت خوب میدونی چیو میگم، بگو ببینم چی بلایی سرش اوردی؟

-نگفتم تو گفتی، گفتم خودم دیدم، حرف اضافی زد بیشتر

@DONYAIEMAMNOE

باهاش گفتمان کردم

-گلبرگ دستش را تکانی داد و گفت:

-گفتمانت خیلیم درد داشته که زدی دستشو از کار انداختی

-گفتم به دستش یاد بده کار اشتباه نکنه

-اونم هیچی نگفت؟

-تا دلت بخواد زر زد، تازه خوشم اومد می خواست خودشو نشون بده اما نتونست

گلبرگ خندید و گفت:

-جدیدا تاوتو خوب پنهان می کنیا

-یه دختر خوشگل یادم داده

گلبرگ کمی خودش را جلو کشید و گفت:

-دعواتون بد بود؟ اونم تو رو زد؟

-شبیه کتک خورده ها هستم

-نه

-کسی که کارش اشتباهه، تا یه جایی میتونه قلدر بازی در بیاره بعدش دیگه مثل سگ میترسه

-کلامی از پندار فروتن

@DONYAIEMAMNOE

-بیا بریم ببینیم، قضیه آتیش چیه
-قرار شب سرجاشه؟
-آره واسه همین تو راه گذاشتم بخوابی
-تو گذاشتی؟
-آره وگرنه صدای اینو می بردم بالا
گلبرگ قهقهه زد و گفت:
-کجای کاری پنی جون صدای بمبم می ذاشتی دم گوشم بیدار بشو نبودم
-اما خوب با صدای من بیدار میشی
باز خندید و در ماشین را باز کرد و گفت:
-آخه تو فرق داری
هر دو از ماشین پایین رفتند سمت آتشی که کتی و مهری به راه انداخته بودند رفتند، سیب زمینی های کبابی که زحمتش را کشیده بودند بقیه خوردند، ساعت ها کنار آتش بودند و باز هم گلبرگ گل سر سبد مجلس بود و خنده را مهمان لب همه می کرد.
**
چشمانش بسته بود، نفس هایش عمیق بود اما ترس وجودش را

@DONYAIEMAMNOE

فرا گرفته بود، آرام چشم باز کرد به در اتاق نگاه کرد، چشمانش پر از اشک شد اما سریع چشم بست، غرید:

-نه

با صدای پا چشم باز کرد، مادر و خواهرش را که دید لبخند زد، پشت آن دو نفر پندار و کتی را دید، دستش مشت شد و خیره ماند به پندار، به کسی که آن روزها شاهد ضعیف شدنش بود، شاهد لاغری اش و چشم های همیشه سرخش، خدا می دانست چطور قبول کرده بود.

گلرخ لبخند زد و گفت:

-خوبی عزیزم؟

به زور از پندار نگاه گرفت و گفت:

-خوبم

مهری کنارش ایستاد دست روی سرش کشید و گفت:

-دکتر خواست همه بیایم، حتی به پندارم چون در جریان بوده زنگ زده

گلبرگ باز به پندار نگاه کرد و مهری گفت:

-ترسیدم اما گلرخ میگه چیزی نیست

دیدش تار شد و سریع از او نگاه گرفت با صدایی که سعی در

@DONYAIEMAMNOE

کنترلش داشت گفت:

-دکترم که همش آدمو می ترسونه

کتی کنار تخت گلبرگ ایستاد و گفت:

-شب قبل عملته حتما چیز مهمی هست که خواسته همه بیان

گلرخ سریع گفت:

-نگران نباشید خودش میاد دیگه

Kamand

#پارت_سیصد_هفتاد_شش

#تاو_نهان

اما دختری که روی تخت بود از تمام حرف های دکتر خبر داشت، خودش خواسته بود همه چیز را به همه بگوید، درد در وجودش می پیچید، فقط خود داری می کرد که فریاد نزند، با وارد شدن دکتر گلبرگ چشم بست و مهری زودتر از همه سلام کرد:

-سلام دکتر

@DONYAIEMAMNOE

دکتر لبخند زد و گفت:

-سلام

گلرخ با لبخند گفت:

-دکتر همه ترسیدن که چرا شما خواستید مارو ببینید

دکتر کاغذ درون دستش را تکان داد و گفت:

-یه سری نکته هست که خواستم قبل عمل به همتون بگم

پندار چشمانش تنگ شد از دکتر نگاه گرفت و مشکوک به گلبرگ نگاه کرد، دکتر نفس عمیقی کشید و گفت:

وقتی خود گلبرگ رضایت داد واسه عمل دوماه پیش بود، از اون روز دو ماه گذشته و من امیدوار بودم شاید معجزه بشه با همین شیمی درمانی همه چیز تموم بشه این اوخر هم یکم زمان بین هر درمانو بیشتر کردم که بدن آسیب کمتری ببینه، اما دیگه شیمی درمانی نه که جواب نده، اما بدن دیگه توان نداره، کبد داره از بین میره

مهری بغض کرد و دکتر نفسی تازه کرد و گفت:

-تا این جای ماجرارو خودتون می دونید، و می دونید سریع دستور دادم تا هر چه زودتر گلبرگو عمل کنیم

گلرخ نگران گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دکتر دارید ما رو می ترسونید

-هر عملی یه عوارضی داره این عمل که دیگه با بقیه عملا فرق داره، چون عمل خیلی حساسی هست، قراره جمجمه باز بشه

پندار عصبی چشم بست و مهری با ترس گفت:

-یعنی چی؟!

-به خود گلبرگم گفتم، با این اوضاع و شرایطی که تغییر کرده درصد زنده موندنش فقط پونزده درصده

مهری چشمانش درشت شد و پندار غرید:

-دکتر تو چیز دیگه ای گفته بودی!

-آره گفته بودم درصد زنده بودنش بیشتره، اما شرایط تغییر کرده

پندار بی توجه به همه گفت:

-نباید عمل کنه

گلبرگ چشم باز کرد و اشکش چکید، دکتر گفت:

-راهی نیست، اگر عمل نکنیم کمتر یکی دو هفته دیگه...

مهری با وحشت گفت:

-نه دکتر...عمل کنه

پندار با خشم به گلبرگ نگاه کرد و دکتر گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من خودم حساسیتم رو این عمل زیاده، اما میخوام بدونید این عمل به قدری حساسه که بعد از عمل درصد عوارضش زیاده

کتی متعجب گفت:

-یعنی چی؟

-میگم که من خیلی مراقبم و این اولین عملم نیست، اما این عمل گلبرگ با عمل اولش زمین تا آسمون فرق داره و اینکه پیش بینی عوارض بعدش پیش پا افتادس

گلرخ سریع پرسید:

-چه عوارضی؟

-جای حساسه سر تومور هست، درست وسط سر، هر عوارضی امکانش هست، مثل فلج شدن یا لمس شدن یک طرف بدن، قدرت تکلم نابینایی...

مهری بی حالی قدمی عقب گذاشت و گلرخ سریع زیر بازویش را گرفت، دکتر ناراحت گفت:

-سخت بود اینارو بگم اما قبل عمل همه اینارو بدونید خیلی بهتره تا بعدش، واسه همینه که باید این چند برگه رو امضا کنید که رضایت بدید با تمام این شرایط عمل بشه

کتی با ترس به پسرش که سریع از اتاق بیرون رفت نگاه کرد و

@DONYAIEMAMNOE

دکتر برگه ها را دست گلرخ داد، گفت:
-مادرتو آروم کن، خدا بزرگه تمام اینایی که گفتم درمان میشه شاید زمان بر باشه اما هر کدومش درمان خودشو داره، فیزیوتراپی و بقیه درمانا، اما از یه تومور خطرناک راحت میشه و زنده می مونه، کدومش مهم تره؟
دکتر رفت و کتی به گلبرگ نگاه کرد کنارش ایستاد دست پیش برد اشک هایش را پاک کرد، گلبرگ چانه اش لرزید و لب زد:
-پندار
کتی اشک ریخت و با شنیدن صدای گلرخ که با مهری حرف میزد کمی سر نزدیک گلبرگ برد و گفت:
-پندار داغونه
گلبرگ سریع دست بالا برد بازوی کتی را گرفت و آرام گفت:
-تو رو خدا کتی جون...هر چیزی شد نذار از این بیشتر داغون بشه...اگر...اگر رفتم بهش بگو من راضی نیستم خودشو داغون کنه به جان خودش روحم تو عذابه
کتی اشک هایش صورتش را خیس می کرد و گلبرگ آرام گفت:
-کتی جون قول بده
کتی سر تکان داد و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اگر زنده موندم که نمی دونم بعدش چی میشه اما بازم می...
-گلبرگ تو خودت راضی هستی؟
گلبرگ سر چرخاند به مادرش نگاه کرد و سر تکان داد، گفت:
-اگر قراره دو هفته دیگه بمیرم، بذار ریسک کنم عمل کنم...چون...چون هنوز امید دارم بهش
کتی دست جلوی دهانش گرفت و مهری با زاری گفت:
-چه خاکی تو سرم کنم؟
-امضا کن مامان، عذاب وجدان نداشته باش، من خودم می خوام
گلرخ ساکت به دیوار تکیه داده بود و گلبرگ به کتی نگاه کرد و گفت:
-پونزده درصد خیلیه
کتی در میان گریه لبخند زد سر تکان داد و مهری آرام گفت:
-گلرخ خودکار بده
گلرخ اشک ریخت و دست درون کیفش کرد، گلبرگ چشم بست و در دلش گفت:
-آروم باش قربونت برم آروم باش
کتی دفتری که روز میز کنار تخت بود را برداشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-این مال توئه؟

چشم باز کرد به دفتر نگاه کرد و گفت:

-صبح میای اینجا؟

-آره مگه میشه نیام قبل که بری اتاق عمل اینجا هستم

گلبرگ از گوشه ی چیم به مادر و خواهرش نگاه کرد و گفت:

-یکم دیگه می نویسم، صبح اومدی میدم دستت به هیچ کدوم از اعضای خانواده نده

کتی سر تکان داد و گلبرگ لبخند زد و گفت:

-قسمت مسمت باشه خودم این دفترو ازت می گیرم، اگر رفتم بدش به پندار، بذار بدونه هر لحظه چه حسی بهش داشتم مخصوصا این ماه های آخر

Kamand

#پارت_سیصد_هفتاد_هفت

#تاو_نهان

-تو خوب میشی عزیزم

گلبرگ لبخند تلخی زد، مهری امضا کرد، تا وقتی که همه آن جا

@DONYAIEMAMNOE

بودند او پندار را ندید، گلرخ می خواست شب کنار گلبرگ بماند اما دکتر گفته بود باید تنهایش بگذارند اما بهانه ای بیش نبود، بهانه ای که گلبرگ از دکتر خواسته بود.

چون اگر خودش می خواست گلرخ به حرف او نبود، می خواست تنها باشد تا پندار کنارش باشد، تا آن قدر حرف بزند برایش تا هم خودش آرام بگیرد هم پندار، می خواست شب را با او صبح کند و خوشبختانه موفق شد همه رفتند تا صبح زود به بیمارستان بیایند.

اما خبری از پندار نبود، هیچ خبری نبود و او نگران به در ورودی نگاه می کرد، به پیامی که به پندار داده بود اما جوابی دریافت نکرده بود، چشمانش خسته بود و آرام چشم بست، گفت:

-بیا پندار...جون نیمه جونم بیا

صدای رعد و برق که در گوشش نشست سریع سر چرخاند به پنجره نگاه کرد لبخند زد و آرام گفت:

-دل تو هم پره؟ دیگه بیشتر از این تلخش نکن، این شب بارونش کم بود

**

قطره های باران هم کاری نکرد آن مرد از حالت سجده برخیزد،

@DONYAIEMAMNOE

شانه هایش تازه آرام گرفته بود، فریاد هایش تازه فرو کش کرده بود اما هنوز سجده بود رو به آن امام زاده، باران شدت گرفت، صدای رعد و برق در گوشش می نشست اما هنوز سجده بود و فقط خدا می دانست آن مرد دارد چه طور التماسش می کند، چه طور تمنا می کند عشقش حالش خوب شود.

زانوهایش خیس شد، بالاخره سر بالا آورد با چشم های تر شده اش به آن امام زاده که درهایش بسته بود و به زور در محوطه اش آمده بود نگاه کرد، به زور ایستاد، در آن سرمای اول زمستان با تیشرت زیر باران بود چون اصلا نه گرما برایش معنا داشت نه جان خودش، فقط گلبرگ مهم بود و خوب شدن حالش، چرخید مردی که گذاشته بود وارد محوطه شود دلسوزانه نگاهش می کرد.

باز به امام زاده نگاه کرد و به زور نگاه گرفت راه افتاد، سمت در که رفت مرد گفت:

-بارون که گرفت خواستم بیام بلندت کنم اما بی خیال شدم گفتم دل شکسته ای این چیزا که برات مهم نیست

پندار سر تکان داد بیرون رفت، به ساعت مچی اش نگاه کرد دو نیمه شب بود و می دانست گلبرگ منتظرش است، پشت فرمان

@DONYAIEMAMNOE

ماشینش نشست و به حرکت در آوردش، در آن باران سرعتش را بالا برد که زود برسد به دختری که چشم انتظارش بود.

Kamand

#پارت_سیصد_هفتاد_هشت

#تاو_نهان

با صدای پا چشمان بسته اش به یکباره باز شد، به در اتاق نگاه کرد با دیدن مردی که سر تا پایش خیس بود بغض کرد اما لبخند زد آرام گفت:

-کجا بودی دیوونه؟

پندار جلو رفت کنار تختش ایستاد و دست سردش را کنار صورت او گذاشت آرام گفت:

-داشتم خودمو مثل تو واسه این عمل آماده می کردم

-خیسی، زیر بارون بودی؟

لب تخت نشست خیره بود به صورتش، به صورتی که هیچ از آن نمانده بود، پوست بود و استخوان اما هنوز چشمانش گیرا و زیبا

@DONYAIEMAMNOE

بود، سر کج کرد و گفت:
-حرف دکتر جدا قول بده برگردی پیشم
گلبرگ چشم بست سر تکان داد و گفت:
-قول میدم چون از ته دلم می خوام برگردم پیش تو
پندار لبخند زد و گلبرگ گفت:
-برگردم اگر چیزیم بود دکتر میگه رفع می شه به مرور زمان مشکل نداری؟
-تو فقط برگرد
گلبرگ خندید و گفت:
-نمی گم نترسیدم اما با دل آروم دارم میرم اتاق عمل
پندار به یک باره کمرش خم شد و سرش را روی سینه ی گلبرگ گذاشت، گلبرگ دست راستش بالا آورد روی سر پندار گذاشت، سه انگشتش را که کمی تکان می خورد را تکان داد و گفت:
-آروم باش پنی
هیچ نگفت همان جور چشمانش بسته بود، گلبرگ هم چشم بست و همان جور نوازشش می کرد، شاید دیگر زبان هم آن لحظه درمان دردشان نبود، هر دو امید داشتند و سعی میکردند

@DONYAIEMAMNOE

فکر مرگ را از سرشان بیرون کنند.

-دکتر داره میاد، اتاق عمل هم آمادس

پندار سر تکان داد و پرستار از اتاق بیرون رفت، گلبرگ به ساعت دیواری نگاه کرد و گفت:

-مامان اینا هم الان میان

پندار سمتش رفت، لب تخت نشست دو دستش را دو طرف سر گلبرگ گذاشت و گفت:

-من منتظرتم گلبرگ، قوی باش

لبخند زد و گفت:

-باشه

-گلبرگ...گلم...

سکوت کرد آب دهانش را سخت قورت داد و گفت:

-خیلی دوست دارم

نمی خواست اشک بریزد اما با آن بغض مردانه ی پندار اشک ریخت و گفت:

-منم خیلی دوست دارم

-تو دلیل زندگیمی، بدون دلیل زندگیم نمی تونما

@DONYAIEMAMNOE

چشمان خیسش بسته شد و پندار خم شد پیشانی اش را بوسید اما سر عقب نبرد گفت:

-تموم می شه

گلبرگ چشم باز کرد با دیدن چشمان تر پندار، چانه اش لرزید و آرام گفت:

-جان گلبرگ...انقدر خودتو اذیت نکن

پندار لبخند زد و خیره به لبهای گلبرگ گفت:

-هرچی بشه باید برگردی

گلبرگ سخت سر تکان داد و پندار انگشتش را روی لبهای گلبرگ کشید خیره به چشمان قرمز گلبرگ شد، کلافه صاف نشست دست عقب کشید و گفت:

-میرم بیرون مامانت اینا که اومدن میام

-باشه

با شتاب از اتاق بیرون رفت و شنید صدای هق هق گلبرگ را، یکدفعه ایستاد دست به دیوار گرفت، می ترسید قدم دیگری بردارد بدون آن که دست خودش باشد زمین بخورد، بوسید سر انگشتش را و یکدفعه همان دست مشت شد به دیوار کوبیده شد، دو پرستار نگاهش کردند، هیچ کس از دل او و گلبرگ خبر

@DONYAIEMAMNOE

نداشت، گلبرگ حتی خداحافظی اش را با گلرخ و مادرش هم کرده بود، قبل از آن که به بیمارستان بیاید پدرش را سیر بوسیده بود و پدرش نمی دانست دخترش دارد برای عمل سختی راهی بیمارستان می شود، مادرش گفته بود او را به شهرستان نزد مادرش می فرستد تا مدتی استراحت کند.

**

نواب و گلرخ زودتر وارد اتاق شدند و مهری کتی بعد از آن که با پرستار حرف زده بودند وارد اتاق شدند، گلرخ دست گلبرگ را فشرد و گفت:

-دوست داشتم دیشب پیشت باشم

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-تازه این انگشتا حرکت کرد، چقدر ذوق کردم

-لوس نشو میای باید فیزیوتراپیو ادامه بدی تا کلا دستت خوب بشه

گلبرگ لبخند زد و در دلش گفت:

-اینا هم که تکون خوردن به خاطر تلاش پندار هست

یادش می آمد وقتی گل رزی برایش خریده بود خواست با دست چپش بگیرد اما پندار می گفت باید حتما با دست راست بگیرد،

@DONYAIEMAMNOE

شاید خیلی طول کشید، خسته شد اما انگشتانش را که کمی تکان می خورد را بیشتر تکان داد تا توانست گل را بگیرد، آن شاخه گل برایش خیلی ارزش داشت، خشکش کرد در همان جاساز ته کمدش پنهان کرده بود، جاسازی که دیگر جا نداشت.
آن ها را در دفترش نوشته بود، می توانست همه را دست کتی بسپارد اما نه فرصت شد چون به یک باره کبدش به مشکل برخورد، هم دوست نداشت به آن فکر کند دیگر برنمی گردد، اما دوست هم نداشت اگر مُرد کسی از رازهایش با خبر شود.
با وارد شدن پندار کتی نگران نگاهش کرد و او آرام به همه سلام کرد، مهری سر دخترش را بوسید و گفت:
-قربونت برم نترسیا
گلبرگ خندید و گفت:
-نه نمی ترسم اما شما بیشتر ترس مرس ورت داشته ها
مهری لبخند تلخی زد و گلرخ سریع گفت:
-تازه نمی دونی چقدر نذرو نیاز کرده که
گلبرگ پوفی کرد و گفت:
-خدا تازه نذر نیازای قبل تموم شد
همه خندیدند اما شاید زوری بود چون دل همه خون بود، گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

چپ چپ به نواب نگاه کرد و گفت:
-خواهرمو اذیت نکنیا، یکمم از مامانت دور شو، اولش سخته اما عادت میکنی
گلرخ لب به دندان گرفت اما پندار لبخند زد، همان لحظه سه پرستار وارد اتاق شدند و گفتند:
-اتاقو خالی کنید باید بیمارو واسه عمل آماده کنیم
Kamand
#پارت_سیصد_هفتاد_نه
#تاو_نهان

دل گلبرگ فرو ریخت اما لبخندش محو نشد به پندار نگاه کرد، مهری ناراحت با گلرخ و نواب بیرون رفت، گلبرگ سریع دفتر را برداشت و گفت:
-کتی جون این امانتی پندار
به دفتر نگاه کرد و کتی با لبخند دفتر را گرفت و گفت:
-میدمش به خودت

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ هیچ نگفت و کتی دست پندار را گرفت و هر دو بیرون رفتند، پرستار دست به کار شد و گفت:

-عزیزم دستشویی برو بیا تا این لباسارو بپوشی

جلو رفت و گفت:

-بذار کمکت کنم

-نه می تونم

پندار کلافه بود و کتی نمی توانست پسرش را آرام کند اما نگران نگاهش به پندار بود و گوشش به حرف های مهری، پندار با دیدن دکتر ایستاد و دکتر با لبخند گفت:

-نگران نباشید امیدتون به خدا باشه

مهری با زاری گفت:

-من دخترمو از شما می خوام

دکتر هیچ نگفت به پندار نگاه کرد، حتی حرفی برای تسکین حال او نداشت فقط سر تکان داد و گفت:

-من میرم اتاق عمل اماده بشم تا گلبرگُ بیارن

دکتر رفت و آن ها باز هم منتظر ماندن، چند دقیقه بعد گلبرگ سوار بر ویلچر از اتاق بیرون آمد، کلاه سرش بود به همراه لباسی

@DONYAIEMAMNOE

که مخصوص اتاق عمل بود، سریع گفت:
-ببینید حالم چقدر خوبه همه رو با تخت میبرن منو با ویلچر، تازه من گفتم خودم می تونم بیام گفتن نه باید با ویلچر برم
گلرخ بی صدا اشک می ریخت، گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:
-هی رئیس ببین همه حالشون چجوریه، حواست به همه باشه هر چی نباشه رئیس مئیسیا
کتی با بغض خندید و گلبرگ دست مادرش را گرفت و گفت:
-مامان خانم انقدر گریه مریه نکن بابام زن زشت مشت نمی خوادا
مهری صدای هق هقش بالا رفت و گلبرگ کلافه گفت:
-پرستار جون بریم هر چی بمونیم بدتره
پرستار راه افتاد و گلبرگ بلند گفت:
-نواب خواهرمو اذیت کنیا، هرجا که باشم میام خفت می کنم
نواب زیر لب غرید:
-با همه خوبه جز من
گلرخ چپ چپ نگاهش کرد و آرام غرید:
-الان مشکلت چیه؟

@DONYAIEMAMNOE

-هیچی
همه به دنبالش می رفتند اما پندار کنار ویلچرش راه می رفت، گلبرگ نگاهش می کرد بغضش را قورت داد و گفت:
-پنی
پندار نگاه از رو به رو گرفت و به او نگاه کرد، گلبرگ لبخندی زد و لب زد:
-عشقمی
پندار نتوانست لبخند بزند، جلوی اتاق عمل رسیدند و گلبرگ به همه نگاه کرد، مهری سریع قرآن را از کیفش در آورد و گفت:
-خدا نگهدارت باشه عزیزم
گلبرگ بالاخره اشک ریخت و بوسید قران را، مادرش از بالای سرش ردش کرد و گلبرگ چشمان بسته شده اش را باز کرد به همه نگاه کرد و گفت:
-بریم دیگه
لحظه ی آخر به پندار نگاه کرد، نگاه نگران پندار دوخته شد به نگاه ترسیده اش، اما بالاخره دور شد و در بسته شد، پندار چشم بست، زیر لب گفت:
-از خودت می خوامش

@DONYAIEMAMNOE

خیال می کردم عاشقت نمیشم اگه نگات کنم یکمیه روز تو خوابمم نمی دیدم واسه تو جونمم بدم دلم یه کاری کرده با غرورم که مثل بچه هام تا از تو دورم که وقتی میری بغضو از چشام میشورم

دست کتی روی بازویش نشست و آرام گفت:
-بر می گرده عزیزم
پندار چشم باز کرد چند بار سر تکان داد، نفس عمیق کشید و گفت:
-می دونه برش نگردونه منم دیگه...
-هیس این حرفا رو نزن، واسه خدا هم خط و نشون نکش، خودش میدونه جفتتون چقدر دل بسته ی هم هستید بهتون رحم می کنه

دلت یه لحظه واسه من نمیشه میدونم تقصیر تو نیست همیشه اونی که مال قلبته دیر عاشقت میشه

@DONYAIEMAMNOE

با ترس به اطراف اتاق نگاه می کرد، دکتر کنارش ایستاد و گفت:
-خب گلبرگ خانم خودتو واسه یه خواب طولانی آماده کن
دست دکتر چنگ زده شد و چشمان دکتر درشت شد گلبرگ با ترس گفت:
-دکتر پندار!

همینه عشق خوابت نمی بره ازت نمی گذره شکنجه آوره همینه عشق یه حس دلهره که میگی با خودت نباشه بهتره

-آروم باش گلبرگ
-دکتر...پندار...اگر مردم پندار...دکتر آرومش کن
-گلبرگ چرا این جوری می کنی؟!
به گریه افتاد و ملتمس گفت:
-آرومش کن دکتر
دکتر چشم بست و گفت:
-باشه آروم باش
سرش روی تخت قرار گرفت و دکتر اشاره کرد که بیهوشی را تزریق کنند و به گلبرگ لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نگران نباش تو باز پندارتو می بینی

خیال می کردم این فقط یه لحظه ست تموم میشه اگه برم دلم
یه جوری مونده توی چشمات که برده خوابو از سرم
دلم یه کاری کرده با غرورم که مثل بچه هام تا از تو دورم که
وقتی میری بغض و از چشام میشورم

نفس ها در سینه حبس بود، مهری و کتی دعا می خواندن و گلرخ مثل پندار خیره بود به اتاق عمل، نواب کلافه چند قدمی از گلرخ دور شد، در آن دو ماه خیلی اذیت شده بود از یک طرف گلرخ از یک طرف مادرش و خلاف میل خودش که دوست داشت به حرف مادرش اما گلرخ منع می شد، رابطه اش هم زیاد با گلرخ خوب نبود و همان کلافه اش کرده بود.
پندار دستی روی ته ریشش کشید و مدام قدم می زد با ساعتش نگاه می کرد.

دلت یه لحظه واسه من نمیشه میدونم تقصیر تو نیست همیشه
اونی که مال قلبته دیر عاشقت میشه

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_سیصد_هشتاد

#تاو_نهان

هر ثانیه برایش مثل یک ساعت جهنم می گذشت و حال که دو ساعت گذشته بود داشت دیوانه می شد، نواب برای همه آب خریده بود و پندار یک سره بطری آبش را سرکشید، ما بقی را روی صورتش ریخت، کتی زیر چشم نگاهش می کرد.
دست در جیبش کرد، انگشترش که خود گلبرگ به دستش داده بود در جیبش بود، لمسش کرد و قلبش به درد آمد.
همینه عشق خوابت نمیبره ازت نمیگذره شکنجه آوره
همینه عشق خوابت نمی بره ازت نمی گذره شکنجه آوره

انگشتر را در مشتش گرفت از جیبش در آورد، دستش را باز کرد به انگشتر خیره شد و صدایش در گوشش نشست:
-همه چیزو تو کشوی میزم گذاشتم اما خواستم این تا لحظه ی

@DONYAIEMAMNOE

آخر همراهم باشه، الان بگیرش وقتی اومدم سریع بهم بدش
لبخند زد و دست بالا برد بوسه نشاند روی انگشترش و آرام
گفت:
-بیا گلبرگ بیا دلیل زندگیم

همینه عشق یه حس دلهره که میگی با خودت نباشه بهتره
همینه عشق خوابت نمیبره ازت نمیگذره شکنجه آوره

گلرخ عصبی گفت:
-من این جا حالم بد شد با نواب یکم میرم بیرون میام
مهری سر تکان داد و گلرخ با نواب رفتند.
**
عمل طولانی شده بود و همین همه را ترسانده بود، نزدیک
چهارساعت گذشته بود و فقط یک پرستار گفته بود هنوز گلبرگ
زیر عمل است و خدا می دانست حال آن خانواده چه طور بود.
پندار عصبی دست کشید روی سرش و همانجور که قدم میزد
غرید:
-خدا...تمومش کن

@DONYAIEMAMNOE

در اتاق عمل همان لحظه باز شد و همه به دکتر نگاه کردند، اما هیچ کدام جرات سوال پرسیدن نداشتند، چون دکتر چهره اش رضایت مند نبود، پندار سخت آب دهان قورت داد تا دهان باز کرد مهری گفت:

-دخترم چطوره؟

دکتر چشم بست و نفس عمیقی کشید و گفت:

-شاید دیگه بعد این عمل نخوام ادامه بدم

همه در سکوت نگاهش می کردند

Kamand

#پارت_سیصد_هشتاد_یک

#تاو_نهان

دکتر چشم بست و نفس عمیقی کشید و گفت:

-شاید دیگه بعد این عمل نخوام ادامه بدم

همه در سکوت نگاهش می کردند و دکتر گفت:

-سخت ترین عمل ممکن طول عمرم بود سه بار رفت و برگشت

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ منه دکتر که با این چیزا آشنا هستمو دستپاچه کرد با آن حرف مهری هینی گفت و با وحشت به کتی نگاه کرد و دکتر به پندار نگاه کرد و گفت:

-خیلی سخت بود زنده موندنش معجزس

مهری خدایا شکرت بلندی گفت و صدای گریه ی گلرخ بالا رفت، پندار چشم بست و دکتر ناراحت گفت:

-نمی خوام خوشحالیتونو ازتون بگیرم، اما عمل سخت بود حساسیت بالایی داشت، نگرانم که با این عمل حالا که زنده مونده می تونه بهوش بیاد یا نه

چشمان پندار تنگ شد و دکتر خسته گفت:

-امیدوارم معجزه واسه گلبرگ بازم ادامه داشته باشه

بی حال راه افتاد و مهری سریع گفت:

-دکتر ام...

-بعد حرف می زنیم خانم صالحی...من الان نمی تونم

کتی دست مهری را گرفت و پندار دست مشت شده اش را کف دست دیگرش کوبید و گفت:

-بهوش میاد، مطمئنم

@DONYAIEMAMNOE

کتی سر تکان داد و گفت:

-آره به قول دکتر معجزه شده چرا خدا بخواد اون موقع معجزه کنه اما بیهوش نگهش داره؟ نترس مهری عزیزم، گلبرگ انقدر قویه که سه بار...

ار عصبی غرید:

-مامان

کتی سکوت کرد و پندار آرام گفت:

-میرم پیش دکتر

**

یک روز گذشته بود، یک روزی که همه با ترس گذراندند، هنوز گلبرگ بهوش نیامده بود و همان همه را می ترساند، تحت مراقبت های ویژه بود و هنوز دکتر جوابی برای هیچ کس نداشت، حتی او هم در انتظار بهوش آمدن دختری بود که باور داشت فقط با معجزه بود که زنده مانده بود، چون خودش آن سر را شکافته بود خودش دیده بود و اوج ترسش همان موقع بود.

پندار زیر دوش بود چشمانش را بست، آمده بود خانه که هم قرص بخورد هم قهوه هم دوش بگیرد و به بیمارستان برود،

@DONYAIEMAMNOE

دستش را روی صورتش کشید، دو شبانه روز بود اصلا نخوابیده بود، یک روز کامل بود صدای گلبرگ را نشنیده بود.
عصبی از زیر آب بیرون آمد و حوله را دور کمرش بست بیرون رفت، گوشی را از روی میز برداشت با کمیل تماس گرفت، طولی نکشید صدای کمیل در گوشی پیچید:
-به به رئیس، حال گلبرگ چطوره؟
-بهوش نیومده
کمیل ناراحت گفت:
-بخدا منم براش دعا کردما
-چی شد؟
-هیچی این جا همه چی حله، خودم رفتم بالا سر بارا، همه رو فرستادم
-خوبه
-فردا صبح هم جنسا میرسه
-باشه
-میگم داداش من زنگ زدم خاله احوال یاشارو بگیرم، خیلی ناراحت بود گفت خودشم داره میره پیش یاشار، افسردگیش

@DONYAIEMAMNOE

تشدید شده

-من باید آماده بشم برم بیمارستان

-پندار بین تو با یاشار چی گذشته که حتی حالش برات مهم نیست؟

-کمیل

-جانم

-اگر می خوای تو هم برام مثل یاشار نشی انقدر سوال نپرس

-نکنه به خاطر گلبرگه

-کمیل

-باشه باشه نخواستم چیزی بگی

-اگر شد بعد میام شرکت

-باشه

تماس را قطع کرد و لباس هایش را تنش کرد از اتاق بیرون رفت، سمت اتاق کتی رفت و در را که نیمه باز بود کامل باز کرد و گفت:

-من دارم میرم

کتی سریع از سرویس بیرون آمد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو که هنوز قهوه نخوردی

-میرم پایین می خورم

-باشه منم میرم پیش مهری

-برسونمت

-نه می دونم دوست داری زودتر بری بیمارستان، من با ماشین خودم میرم

-مراقب باش

خواست برود اما کتی سریع دستش را گرفت و گفت:

-پندار جان

پندار نگاهش کرد و او با لبخند گفت:

-انقدر خودتو اذیت نکن

-چه مدلی دیگه باید امتحان بشم؟

کتی سر به زیر برد و پندار نیش خند زد گفت:

-شنیدم سه مرتبه مرده زنده شده، شنیدم دکتر اصلا امیدی به موندنش نداشت، اما می بینی که سرپام، دارم امتحانمو خوب پس میدم؟

کتی بغض کرد و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هر چی امتحانه پس میدم فقط میخوام تو کارنامم یه جواب ببینم اونم خوب شدنشه، بهوش اومدنش باز کردن چشماش
-قربون دلت برم خدا تا حالا نگهش داشته از این به بعدم نگه میداره، خدا به دل تو به دل اون دختر روی تخت نگاه میکنه
سر تکان داد و گفت:
-برم دیر شد
-میام تا پایین
با هم پایین رفتند و محبوبه خانم برای پندار قهوه آورد و با لبخند گفت:
-منتظر بودم بیاین تا براتون یه چیزی بگم
پندار فنجان چوبی اش را که هدیه ی گلبرگ بود را از محبوبه خانم گرفت و محبوبه خانم گفت:
-دیشب که کتی جون گفت دعا کنم واسه گلبرگ تا بهوش بیاد، تا نیمه های شب بیدار بودم هم براش نماز خوندم هم دعا کردم، بعدش خوابیدم
با لبخند به کتی نگاه کرد و گفت:
-خواب دیدم گلبرگ اومد خونمون، پندار خونه نبود گفتم دخترم پندار خونه نیست، گفت می دونم اومدم که غافلگیرش کنم، گفت

@DONYAIEMAMNOE

اون خیلی نگرانمه فکر کرد من هنوز خوابم اما من بیدار شدم اومدم زودتر این جا، تو خواب یادم نبود که گلبرگ بیهوشه، صورتشو بوسیدم گفتم، خدارو شکر پندار پسرم تورو تو زندگیش داره تو که انقدر شادو پر انرژی هستی، مثل همیشه خندید گفت، بیدار شدم اومدم که همیشه پیش پندار بمونم

Kamand

#پارت_سیصد_هشتاد_دو

#تاو_نهان

کتی با لبخند به پندار نگاه کرد، پندار هم کمی لبش کج شد، کتی دست روی بازویش گذاشت و گفت:

-خواب محبوبه خیره عزیزم

پندار سر تکان داد قهوه اش را سر کشید و گفت:

-داری میری مراقب باش

-کاش یه چیزیم می خوردی

-نمی تونم چیزی بخورم

@DONYAIEMAMNOE

با رفتن پندار کتی ناراحت به محبوبه نگاه کرد، محبوبه سر تکان داد و گفت:

-میدونم دیدن این شرایط پسرت ناراحتت می کنه،اینکه می بینی تو چند ماه اون هیکل به اون درشتی خوش اندامی، انقدر لاغر بشه، آب شدنشو با چشم میبینی اما فقط کنارشی

-از یه طرف پسرم از یه طرف دختری که مثل دختر خودم می دونمش، جفتشون آب شدنشونو می بینم باید غصشونو بخورم، خدا به دل جفتشون رحم کنه، خدا جواب این صبر تحملشونو بده

-میده خدا خیلی بزرگتر از این حرفاس

کتی سر تکان داد و گفت:

-انقدر حرصو جوش خوردم که تو این هوا عرق کردم، میرم دوش می گیرم بعد میرم خونه مهری

-غذا

-اصلا دلم بر نمی داره، اما میدونم مهری دل دماغ غذا درست کردن نداشته، غذارو بذار می برم

-باشه

کتی از پله ها بالا رفت تا برای رفتن به خانه ی مهری که ماتم

@DONYAIEMAMNOE

کده ای به راه افتاده بود برود، گلرخ یک پایش خانه بود و یک پایش بیمارستان، نواب هم گاهی همراهی اش می کرد.

**

پندار سمت آی سی یو رفت با دیدن دکتر که از اتاق بیرون آمد، سمتش رفت و گفت:

-سلام

دکتر با دیدنش لبخند زد و گفت:

-سراغتو گرفتم گفتن رفتی

-کاری داشتید؟

-نیم ساعتی میشه بهوش اومده

چشمان پندار درشت شد و دکتر سر تکان داد با لبخند گفت:

-یه لحظه بهوش اومد و خیال منو راحت کرد اما خب طبیعیه که هوشیاری نداره، تا یه مدت هوشیاری نداره در حد چند لحظه بیدار شدن و دوباره خوابیدنه

پندار خنده ای کرد مشتش را جلوی دهانش گرفت و گفت:

-یعنی دیگه بهوش اومد؟!

-آره خدا رو شکر همین منو ترسونده بود، چون کما میرفت دی...بی خیال الان که بهوش اومده، تا وقتی یکم هوشیاریشو

@DONYAIEMAMNOE

بدست بیاره باید همین جا تحت مراقبت های ویژه باشه
پندار چند بار سر تکان داد و دکتر با دیدن برق چشمان پندار که هاله ای از اشک پوشانده بودش، لبخند زد و دست روی شانه اش گذاشت، گفت:
-خدا خیلی دوست تون داره، هم تو رو هم اون دختر شیطونِ روی تختُ که تا لحظه ی آخر بیهوشیش اسم تو رو میاورد، نگران تو بود
پندار چشم بست و دکتر دست روی شانه اش گذاشت و گفت:
-خدا رو شکر
دکتر خواست برود، پندار آب دهان قورت داد، سریع گفت:
-حالش خوبه؟
-دکتر دستش را تکان داد و گفت:
-نمی دونم آقای فروتن واقعا نمی دونم، تا وقتی هوشیاریش کامل نشه نمی دونم حالش چطوره، نمی دونم چی سالمه چی نیست، اما توی سرش همه چیز نرماله
پندار سر تکان داد و دکتر رفت، هر دو دستش را روی صورتش کشید و آرام گفت:
-خدا...شکرت...شکرت خدا

@DONYAIEMAMNOE

سمت اتاق رفت، همان جا ایستاد، به گلبرگ نگاه کرد، لبخند زد و گفت:

-دلیل زندگیم...منو کشتی گلبرگ

نفس عمیق کشید، سر چرخاند با دیدن گلرخ که نزدیکش می شد، از شیشه فاصله گرفت و چند قدم سمت گلرخ برداشت و گفت:

-گوشیتو در بیار

گلرخ ترسید و گفت:

-واسه چی؟! چی شده؟

پندار کلافه گفت:

-گوشیتو در بیار دیگه

-پندار دارم می ترسم، بگو واسه چی؟

-به مامانت بگو گلبرگ بهوش اومده

گلرخ جیغی کشید قدم عقب گذاشت، پندار خندید و گفت:

-گفت بهوش اومده اما هوشیاریش پایینه، گفت طبیعیه دوباره خوابیده

گلرخ اشک ریخت و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بیا بشین

گلرخ ناباور سرش را تکان داد و گفت:

-هیچ خبری تو زندگیم به خوبی این خبر نبود

پندار نفس آسوده ای کشید و گفت:

-زنگ بزن مامانتم خوشحال کن

-وای آره، مامانم خیلی حالش بده...خیلی

سریع گوشی را در آورد، پندار دور شد دوباره سمت اتاق رفت، خیره اش ماند و می شنید که گلرخ چطور با شوق به مادرش خبر داد، حتی حس کرد صدای فریاد مهری را هم از پشت تلفن شنید، دست مشت شده اش را درون جیبش فرو کرد و گفت:

-دیگه وقتشه با حرفات دیوونمون کنی

Kamand

#پارت_سیصد_هشتاد_سه

#تاو_نهان

پرونده ها را برداشت روی میز گذاشت، تلفن را برداشت و شماره

@DONYAIEMAMNOE

گرفت، صدای گلرخ در گوشی پیچید:

-بله

-بیا پرونده هارو ببر

-الان میام

گلرخ سریع از پشت میز بلند شد سمت اتاق پندار رفت، آهسته در زد و بازش کرد سمت میز رفت پرونده ها را برداشت نگاهش کرد و گفت:

-الان زنگ زدم بیمارستان

پندار نگاهش کرد و او گفت:

-چیز خاصی نشده بود

پندار سر تکان داد و گلرخ گفت:

-امروزم میذارید زودتر برم؟

باز هم سر تکان داد و گفت:

-من خونه کار دارم الان میرم

-باشه منم تا ساعت پنج می مونم بعد نواب میاد دنبالم میرم بیمارستان

پندار حرفی نزد و گلرخ با پرونده ها از اتاق بیرون رفت، پندار

@DONYAIEMAMNOE

کلافه نفس عمیقی کشید، یک هفته گذشته بود و هوشیاری گلبرگ هنوز پایین بود، گاهی چشم باز می کرد اما فقط برای یک دقیقه اما دوباره به خواب عمیق فرو می رفت.

با هماهنگی دکتر صحت پندار چند باری بالا سر گلبرگ رفته بود، دقایقی کنارش بود اما او انگار صدای هیچ کس را نمی شنید از نظر دکتر طبیعی بود، اما پندار نگران بود، خصوصا که یک هفته گذشته بود.

اما از یک طرف هم خوشحال بودند، چون عمل موفقیت آمیز بود، مدام زیر نظر بود وحتی بهوش هم آمده بود، دیگر هیچ تومور یا آثاری از آن در سر آن دختر نبود، همان ها کمی پندار را آرام کرده بود.

***

وارد بیمارستان شد و خودش را به طبقه ی مورد نظرش رساند، سمت اتاق مراقبت های ویژه می رفت اما با دیدن آن دو زن چشمانش تنگ شد و سر جایش ایستاد، لیلا با دیدنش لبش کج شد و آرام به سیمین گفت:

-اومدش

سیمین هم به پندار نگاه کرد و عصبی سمت پندار رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی پسر بی تربیتی هستی

پندار نیش خند زد و گفت:

-شاید ارثیه

سیمین با حرص گفت:

-دوماه باهات تماس می گیرم اما جواب نمیدی

-حتما لازم نبوده جواب بدم

-تو با چه جراتی رو پسر من دست بلند می کنی میگی چی کار کنه

-آخی پسرت اوف شد به مامانش گفت؟

-شیطونه میگ...

-شیطونه زیادی حرف میزنه، مثل خود تو که زیادی حرف میزنی، موندم اون پیرزنه انقدر به فکر پوله چرا به فکر بچه هاش که دیوونه هستن نیست، چرا نمی فهمه عقده ی توجه داری میخوای رو پسرت خالی کنی

سیمین با خشم فریاد زد:

-پندار!

پندار با اطراف نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میدونی کجایی یا اینم نمی دونی؟

به لیلا نگاه کرد و گفت:

-تو این جا چه غلطی می کنی؟

لیلا تا دهان باز کرد پندار گفت:

-حتی دوست ندارم صداتو بشنوم، بذار خودم بگم، الان میگی شنیدم حال گلبرگ خوب نیست اومدم دیدنش منم میگم خودت خریو اون بالا دستیت

و رو به سیمین گفت:

-بچتو از شیر خواری در بیار، بذار زندگی کنه، حالا که یه دختر خر شده عروس توی عجوزه ی کوچیک شده بذار پسرت حال کنه بفهمه زندگی بدون تو چقدر خوش می گذره، بعدم برو دکتر حتما خوب میشی، آدرس بدم؟ دکتر خوبیه همونی که تشخیص داد من باید بستری بشم

لیلا لب زیر دندان کشید و سیمین با حرص گفت:

-اون کسی که عقده داره روانیه تویی

پندار شانه بالا انداخت و گفت:

-منکر نمیشم، من مریض شدم اما به جای اینکه خودمو سالم نشون بدم از دکتر رفتن در برم رفتم دکتر خدارو شکر حالم

@DONYAIEMAMNOE

خوبه، اما اطرافیانم که منو به این روز انداختن روز به روز بدبخت تر میشن

به لیلا نگاه کرد لبخند زد و گفت:

-البته حالا حالاها تا بدبختی راه دارن، مگه نه؟

-یک بار دیگه دستت رو نواب بلند کنی...

میان حرفش رفت و گفت:

-کتک واسه پسرت لازمه، بلکه یکم بزرگ بشه، بفهمه زن چیه، بفهمه مسئولیت و تعهد چیه، تو انقدر گفتی این نه اون که نمی فهمه انتخاب چیه فکر کرده نامزدی کرده اما می تونه باز این نه اون بشه، یک بار دیگه پسرت چشش هرز بره کتک که خوبه، زنده بمونه خیلیه، دختر مردم مسخره ی دست پسرت و تو نیست

خواست برود اما لیلا سریع خودش را جلوی پندار کشید، گفت:

-تو چرا اومدی اینو ببینیش؟

-اینو که میگی معمولا به تو میگن، تو اینم نیستی، اون دختر اسمش گلبرگ خانمه، چند بار بگو دهنت عادت کنه، بعدم به تو چه که اومدم ببینمش یا نه

لیلا نیش خند زد و گفت:

-تو بگو گلبرگ خانم من میگم این، بعدشم این بازیچه ی

@DONYAIEMAMNOE

جدیدته؟ فکر نمی کنی بچس؟

پندار لبخند زد سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد و گفت:

-اصلا ادعات دهن همه رو پاره کرده، د آخه توی نفهم چرا انقدر ادعای باهوشیت می شه؟ من کیو بازی دادم؟ اصلا آدم هستید که بازیت بدم؟ بعدش چطور آدمی هستی که می بینی اما میگی این بازیه، از اون بغل دستیت که مثلا باهوشه بپرس این وسط بازی می بینه؟

لیلا به سیمین نگاه کرد و سیمین نگاه دزدید لیلا با حرص گفت:

-اینو تو دوس...

Kamand

#پارت_سیصد_هشتاد_چهار

#تاو_نهان

با گرفته شدن فک لیلا و فشرده شدنش صدای آخش بلند شد و پندار غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-بد موقعی سر راهم قرار گرفتی اون گاله رو زیادی باز می کنی، این به تو اون عجوزه میگن که بدرد نخورید، بعدم به تو مربوط نیست من چی کار میکنم، بازی میکنم یا واقعیم به خودمو مامانم مربوطه، گوشت شنوفت؟ خودمو مامانم نه تو وهیچ کس دیگه

سیمین متوجه بود که پندار خیلی عصبی است از همان اول متوجه شده بود و واقعا فهمید اصلا وقت مناسبی سر راهش قرار نگرفته بودند، آرام گفت:

-ولش کن تا بریم

پندار تکانش داد و گفت:

-تو زندگیت یه بارم که شده بفهم تا نشون بدی به کل نفهم نیستی

رهایش کرد و لیلا دستشو را روی صورت قرمزش گذاشت و گفت:

-نشونت میدم

-این زنیکیه رو ببر تا همینجا عمل زیبایی رو صورتش پیاده نکردم

سیمین بازوی لیلا را کشید و از پندار دورش کرد گفت:

-ندیدی چقدر عصبیه؟ چطوری جرات می کنی حرف بزنی؟

@DONYAIEMAMNOE

-من اگر لیلا هستم می دونم چی کار کنم
-خیلی خری لیلا، من می گم بترس، بخدا یه کلام دیگه می گفتی جای اون انگشتا رو صورتت رو گردنت بود
لیلا صورتش را مالید و گفت:
-پسره وحشی شده، آخ چقدر دردم گرفت

پندار جلوی اتاق ایستاد، به گلبرگ نگاه کرد، نفس عمیق کشید و آرام گفت:
-کی پس هوشیار میشی دختر
نیم ساعتی آن جا ایستاد، همان جور خیره بود به دختری که انگار سالهاست خواب است، کلافه غرید:
-شاید تو ندونی اما من واسه شنیدن صدات جون میدم
با شنیدن صدای پا سر چرخاند، دکتر را که دید کامل چرخید، دکتر با لبخند ایستاد و گفت:
-محاله بیام نبینمت
-وضعیتش تغییر نکرده؟
-برم چک کنم اما تا اونجایی که گزارش دادن تغییری نداشته
-مشخص نیست کی...

@DONYAIEMAMNOE

-عملش سخت بود آقای فروتن من به این علائما میگم عادی، همین که تو کما نیست جای شکر داره، هوشیاریش پایینه اما میاد بالا نگران نباشید

پندار حرفی نزد و دکتر گفت:

-نگرانیتو درک میکنم اما من خیلی امیدوارم، از اون روز تا حالا یه لحظه هم لبخند از رو لبام نرفته، من کارمو انجام دادم اما کاملا ناامید بودم، بار آخری که از دستم رفت طول کشید تا برگرده، پنس از دستم افتاد، گفتم گلبرگ رفت، یهو برگشت، وقتی برگشت فهمیدم من کاره ای نیستم خدا نمی خواد ببرتش، می خواد باشه زندگی کنه

پندار به گلبرگ نگاه کرد و دکتر در اتاق را باز کرد وارد اتاق شد، دقایقی درون اتاق بود و بالاخره از اتاق بیرون آمد و گفت:

-نگران نباش، سطح هوشیاریش بالا اومده

پندار نفس آسوده ای کشید و دکتر گفت:

-ببینیم بیدار بشه میشه بیشتر هوشیار بمونه

پندار سر تکان داد و دکتر با لبخند از او دور شد و پندار به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-دیگه داری زیادی تنبل میشی

@DONYAIEMAMNOE

لبخند زد و باز هم دقایق طولانی خیره اش ماند اما می دانست دیگر کم کم گلرخ پیدایش می شود برای همان بالاخره دل کند و از بیمارستان رفت.

**

-بشین پسرم

پندار روی مبل نشست و کتی گفت:

-چه خبر از گلبرگ؟

-دیروز تا حالا بیمارستان نرفتم، الان می خوام برم، اما دکترم گفت هنوز خوابه فقط نیمه شب به اندازه پنج دقیقه چشماش باز بوده، سوال ازش پرسیدن عکس العمل نشون نداده

-اون که بالاخره هوشیار میشه، میخوای بعدش چی کار کنی؟

-یعنی چی؟

-بعد که بهوش بیاد حالش حسابی روبه راه بشه

-به خودشم گفتم میرم خواستگاریش

کتی لبخند زد و گفت:

-همینو می خواستم بشنوم

-من قبل این حرفا هم گفتم اما خود گلبرگ گفت بعد خوب شدنش

@DONYAIEMAMNOE

-اون درست گفت، هر وقت تو بگی من با مهری حرف میزنم، یه شب قرار میذاریم که بریم واسه خواستگاری

پندار سر چرخاند بلند گفت:

-محبوبه خانم قهوه

-الان میارم پسرم

هر دو دستش را روی صورتش گذاشت، خسته بود اما نمی توانست درست هم بخوابد، خواب شبانه روزش به دو ساعت ختم می شد و با نگرانی حال گلبرگ بیدار می شد سریع با بیمارستان تماس می گرفت و فقط کتی بود که همه ی آن ها را می دانست، سر کج کرد و گفت:

-داری از پا در میای، یکم بخواب، درست غذا بخور نه دو لقمه که فقط سر پا نگهت داره، قهوه این همه ضرر داره

پندار بی اختیار لبخند زد دستانش را پایین آورد و گفت:

-گلبرگم همش میگه قهوه نخور، همشم چایی با گلای مخصوصش بهم می داد

کتی لبخند زد و گفت:

-گلبرگ طروات زندگیته

محبوبه با سینی که درونش فنجاق قهوه و چای بود سمت آن دو

@DONYAIEMAMNOE

رفت تا سینی را روی میز گذاشت گوشی پندار زنگ خورد، پندار سریع ایستاد و گوشی را از جیبش در آورد و با دیدن اسم دکتر صحت نگران دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت:

-بله

-سلام، زنگ زدم خانوادش دارن میان تو هم بیا

-چی شده؟ گلبر...

-نگران نباش آقای فروتن، بیا این جا حرف میزنیم

با قطع تماس پندار سریع به کتی نگاه کرد و گفت:

-بریم

-چی شده؟

-زنگ بزن بهشون

کتی نگران گوشی را برداشت همان جور که تماس می گرفت رفت لباس تنش کند، صدای گلرخ را شنید:

Kamand

#پارت_سیصد_هشتاد_پنج

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-سلام کتی جون، ما داریم میریم بیمارستان

-چرا چی شده؟

-دکتر زنگ زد منو مامان بریم بیمارستان، چون مامان ترسید گفت نگران نباشیم انگار گلبرگ کامل بهوشه

-این که خیلی خوبه

-آره اما نمی دونم چرا نگرانم

-باشه منو پندارم میایم

-باشه

تماس را قطع کرد شالش را بهم برداشت رو به محبوبه گفت:

-داداشم می خواست بیاد، اومد بده دلمه هارو ببره

-باشه، عزیزم به منم خبر بده

-باشه

سریع بیرون رفت از پله ها پایین رفت با سوز سرما دکمه های پالتواش را همان جور که با عجله می رفت بیرون بست، از در کوچه بیرون رفت و در را بست سریع سوار ماشین پندار شد و گفت:

-زنگ زدم گفتم داریم میام

@DONYAIEMAMNOE

با عجله حرکت کرد و کتی گفت:

-گلرخ گفت بهوش اومده

پندار سریع به کتی نگاه کرد و اوبا ترس گفت:

-دکتر اینو بهت نگفت

-اگر بهوش اومده چرا صداش اینجوری بود؟

-چجوری؟

پندار با ترس به جلو نگاه کرد و گفت:

-اصلا عادی نبود حتی خوشحالم نبود

کتی آب دهان قورت داد و گفت:

-به دلت بد راه نده

پندار به قدری نگران شد که بی توجه به ترس های کتی سرعتش را بالا و بالاتر می برد تا فقط برسد و بفهمد چه شده که دکتر را هراسان کرده است، چون از صدایش می فهمید که اصلا عادی نبود.

Kamand

#پارت_سیصد_هشتاد_شش

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

هر چهار نفر ایستاده بودند، همه نگران بودند و هنوز دکتر نیامده بود تا بگوید چه خبر است، پرده ی اتاق هم کشیده شده بود و آن ها از درون اتاق بی خبر بودند، پندار عصبی بود حتی حس می کرد نفس کشیدن هم برایش سخت است.

با باز شدن در اتاق هر چهار نفر سمت دکتر چرخیدند، دکتر در را بست و به همه نگاه کرد و گفت:

-ببخشید منتظر موندید

-دخترم بهوش اومده؟

-بله خانم صالحی دخترتون حدود یک ساعتو ده دقیقه پیش چشماشو باز کرد، دیگه مثل قبل خوابش نبرد

-پس می تونیم ب...

-صبر کنید خانم صالحی توضیح میدم

به پندار نگاه کرد یه جور دلسوزانه که کتی هم متوجه شد با ترس به پندار نگاه کرد، دکتر از او نگاه گرفت و گفت:

-همین جور که می دونید عمل سختی انجام شده واسه اینکه تومورُ از سرش خارج کنم با تمام دقت و تبحر من اما آسیب

@DONYAIEMAMNOE

رسیدن به مغز غیر ممکن نبوده، گلبرگ جون سالم به در برده از همه مهم تر تو کما نرفته و مغزش از کار نیوفتاده که یک وقت مرگ مغزی بشه، اما همین جور که از قبل گفتم عوارضی ممکن بوده همراهش باشه

نفس همه در سینه حبس بود و دکتر دوباره به پندار نگاه کرد و گفت:

-گلبرگ قدرت تکلمشو از دست داده، نمی دونم شاید سریع رفع باشه یه عوارض کوتاه مدت باشه

چشمان پندار بسته شد و مهری با ترس به گلرخ نگاه کرد، گلرخ آب دهان قورت داد و گفت:

-یعنی الان حرف نمیزنه؟!

دکتر کلافه گفت:

-نمی تونه صحبت کنه و...فراموشی بلند مدت

گلرخ چشمانش روی هم افتاد و گفت:

-وای!

کتی با وحشت به پندار نگاه می کرد، دکتر سریع گفت:

-نمیگم زود خوب میشه زمان می بره، دارو می خوره، واسه حرف زدنش باید گفتار درمانی بشه، همه اینا خوب می شه

@DONYAIEMAMNOE

مهری اشک ریخت و دکتر گفت:
-اینا خوب میشه حداقلش اینا آسیب نمی رسونه که جونش به خطر بیوفته، به نظرم بازم باید شکر کنید
کتی آرام گفت:
-فراموشیش چجور...
-بلند مدت، منو نمی شناخت، در صورتی که پنج ساله منو می شناسه، نمی دونم مادرشو می شناسه یا نه
پندار با درد چشمانش را روی هم فشرد و مهری گفت:
-می تونم ببینمش؟
-خانم صالحی جلوش گریه نکنید، می دونم این گلبرگی که می بینید با اون گلبرگی که می شناسید تفاوتش زمین تا آسمونه، اون قدرت شناختشو از دست داده، چون مغزش آسیب دیده، گریه شما و حتی پا فشاری برای شناخت هر کدومتون ممکنه حالشو بد کنه، تو دوره ای نیست که شوکه بشه، تشنج هر لحظه امکان داره سراغش بیاد پس تا مدتی باید حسابی رعایت کنید
پندار عقب رفت، مهری و گلرخ سریع سمت در اتاق رفتند، کتی به پسرش نگاه می کرد خواست سمتش برود اما دکتر گفت:
-شما هم برید تو اتاق

@DONYAIEMAMNOE

کتی ناراحت از پسرش نگاه گرفت به دنبال مهری و گلرخ رفت، دکتر سمت پندار رفت و گفت:

-می دونم سخته چون تو رو یادش نمیاد، اما همین جوری نمی مونه، واقعا خوشحال نیستی بهوش اومده؟

پندار حرفی نزد و دکتر گفت:

-زیر نظر دکتر خوب میشه

-فکر هر چیزیو می کردم جز فراموشی، جز...حرف نزدنش

دکتر در سکوت نگاهش می کرد و پندار لبخند تلخی زد و گفت:

-الان یه غریبه می بینتم؟

دکتر ناراحت گفت:

-برو ببینش حداقل خودت آروم میشی

دکتر رفت و پندار خیره ماند به آن در اتاقی که دیگر دختر روی تخت نمی شناختش، فکر نمی کرد فراموشی بگیرد اما حالا گرفته بود و یکی از طبیعی ترین عوارض آن عمل بود.

کتی بغضش را سخت گرفته بود تا نترکد، مهری دست کشید کنار صورت دخترش و گفت:

-قربونت برم

@DONYAIEMAMNOE

چشمان مشکی دخترک کمی روی صورت آن زن چرخید، دکتر جلو رفت و گفت:

-گلبرگ این زنو می شناسی؟

بی حال پلک زد به دکتر نگاه کرد و باز چشم بست، دکتر لبخند زد و گفت:

-پس یعنی می شناسی

به گلرخ اشاره کرد و گلرخ جلو رفت سریع اشکش را پاک کرد و دکتر گفت:

-می شناسی؟

گلبرگ سرد به گلرخ نگاه کرد و به دکتر نگاه کرد و سرش را با نشانه ی نه آرام تکان داد، دکتر سر تکان داد و گفت:

-مامانت عوض شده؟

بی حال سر تکان داد و دکتر سر تکان داد و گفت:

-باشه استراحت کن

در اتاق باز شد، گلرخ چرخید و گلبرگ به آن مرد نگاه کرد اما بی حال از او نگاه گرفت و چشمانش را بست دیگر طاقت بیدار ماندن نداشت و دوست داشت بخوابد، پندار دستش مشت شد و کتی سریع کنارش ایستاد دست دور بازویش حلقه کرد.

@DONYAIEMAMNOE

دکتر اشاره کرد تا همه بیرون بروند، پندار زودتر چرخید بیرون رفت، کتی هم به دنبالش رفت.

دکتر از اتاق بیرون آمد و گفت:

-بازم خوابید، اون زود خسته میشه مخصوصا که یکم زیادی از مغزش کار کشید که اطرافیانو بشناسه، اون حتی خواهرشو یادش نیست، شاید کودکیشو یادشه و این گلرخو که بزرگ شده نمی شناسه، حتی از نظرش مامانش تغییر کرده، درسته چون مامان کودکیشو یادشه

-پس کلا این سالا رو یادش نمیاد

با حرف گلرخ دکتر سر تکان داد و گفت:

Kamand

#پارت_سیصد_هشتاد_هفت

#تاو_نهان

-درسته حافظه ی بلند مدتش دچار مشکل شده، جای نگرانی

@DONYAIEMAMNOE

نداره، دارو درمانی داره که کمک می کنه کم کم همه چیز یادش بیاد

مهری ناراحت گفت:

-بازم باید بگم خدا رو شکر بهتر اینه که نگرانِ از دست دادنش باشم

-گلبرگ نیاز صد در صدی به یه همراه داره، وقتی از این اتاق بیرون بیاد، حتی قدم زدنش هم باید یکی کنارش باشه، دستشویی، حمام و هر چیزی که فکر کنید

-کی میاد خونه؟

-فعلا من نمی ذارم ببرینش، حتی شده دو هفته دیگه همین جا زیر نظر خودم باشه، این جا پرستار هست مراقبش باشه اما اینکه یکی دائم بالا سرش باشه کسی نیست

-من می مونم پیشش

دکتر با حرف گلرخ سر تکان داد و گفت:

-فعلا تو همین اتاقه و یکی هست که باید مدام کنارش باشه اما وقتی از این اتاق در بیاد تو باید پیشش باشی

-باشه

مهری نگران گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چرا دو هفته بمونه؟

-زیر نظر خودم باشه و اگر تشنج کرد همین بیمارستان باشه، بعد دو هفته حالش خیلی بهتر می شه مراقبت باز هم نیاز داره اما نه به شدت الان

گلرخ کنجکاو گفت:

-ما بهش بگیم کی هستیم مشکلی نیست؟

-تو این مدت خودم بهش میگم سرش عمل شده و چی شده، این خودش بهش آمادگی میده که یه خواهر داره مثلا این همه سال بزرگتر شده

-باشه

-الان دیگه می تونید برید

-سر بچم انگار ورم داشت

-طبیعیه خانم صالحی خوب میشه، ببنید هنوز یه عالمه بانداژ دور سرش بستس

مهری هیچ نگفت و دکتر گفت:

-برید خونه خیالتون راحت باشه

دکتر خودش زودتر رفت و مهری به کتی نگاه کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-می بینی کتی؟
کتی سر تکان داد و گفت:
-جای شکرش باقیه که میگه خوب میشه
مهری را در آغوش گرفت اما به پسرش نگاه کرد، چشمان پسرش بدتر از همیشه در غم فرو نشسته بود، گلرخ آرام به پندار گفت:
-من فکر می کنم یه مدت طولانی باید مراقب گلبرگ باشم
نگاهش کرد و گلرخ گفت:
-فقط تا وقتی که بیمارستانه چون مامان که نمی تونه بیاد، بعد بره خونه می تونم بیام سر کار
پندار حرف نزد و گلرخ گفت:
-می خواین استعفا بدم که...
-نواب مگه شما رو نیوورد؟
-چرا چرا جا پارک نبود تو ماشین نشست
-پس زودتر برید
گلرخ لبخند زد و گفت:
-ممنون
**
عروسک چوبی را در دستش فشرد به باغ نگاه کرد، باران شدیدی

@DONYAIEMAMNOE

می بارید، دو هفته به سختی گذشته بود، دو هفته ای که از گلبرگ دو نگاه رهگذری نصیبش شد، خواهرش را شناخته بود، اما در همان حد که می دانست خواهرش بزرگ شده است.
حرف که نمی زد و متوجه ی شاخه های گلی که پندار برایش لا به لای کمپوت ها می برد نمی شد، نگاهش سرد بود و حتی در آن مدت با شوخی های گلرخ لبخند به لبش نیامده بود.
آزمایش های زیادی در آن دو هفته از او گرفتند، دو بار تشنجی که هر دو روی تختش بود، دارو مصرف می کرد و آن بی تفاوت بودنش نسبت به اطرافش بیشتر همه را ناراحت می کرد، در آن دو هفته گلرخ خیلی زحمت کشید لحظه ای خواهرش را تنها نگذاشته بود، شبانه روز کنارش بود حتی دستشویی با ترس و لرز می رفت.
به همه داشت سخت می گذشت چون گلبرگ جور دیگری بود، حالا یک دختر ساکت و سرد که حتی انگار صدای هیچ کس را هم نمی شنید، عادی بود بعد از آن عمل همه ی آن رفتار ها عادی بود، اما دیوانه کننده بود برای مردی که داشت دیگر خودش را هم گم می کرد.
دوست داشت به سیم آخر بزند بگوید که بوده در زندگی اش اما

@DONYAIEMAMNOE

وقتی چشمان سرد گلبرگ را می دید نمی توانست حرف بزند، چون اگر می گفت می دانست باز هم آن دختر بی تفاوت بود، در اتاق زده شد اما از باغ نگاه نگرفت.

کتی با فنجان چای وارد اتاق شد و گفت:

-پندار مامان

-باز هم نچرخید و گفت:

-چی شده؟

-برات چای اوردم، مهری زنگ زد گفت فردا گلبرگ مرخص میشه

-می دونم

-دکتر بهت گفت؟

-آره

-پندار چرا انقدر داری خودتو عذاب میدی، بذار یکم حالش خوب بشه همه چیو بهش میگی، یادش میاد

-من که حرفی نزدم دارم می سازم

-داری خودتو داغون می کنی

-خوبم

@DONYAIEMAMNOE

-برات چایی اوردم

-نمی خورم

-گل گاو زبون توشه بخور یکم آرومت می کنه

-بگو فردا میام می برمشون

-اتفاقا گفتم چون گفت نواب فردا سر کاره منم گفتم پندار خونست میاد، می دونستم خونه نیستی سر کاری اما می دونستم بفهمی می خواد گلبرگ بیاد خونه خودت می خوای بری دنبالش پندار سر تکان داد روی مبل نشست، مادرش چای را روی میز گذاشت و پشت مبل ایستاد دستش را روی شانه های پسرش گذاشت و گفت:

-حکمت خدا رو نمیشه کاری کرد پندار، بدون اگر الان این جایی حتما به صلاحته و قرار بوده بدتر از این بشه، دکتر نگفت همیشه گفت خوب میشه

-کاش حرف میزد، اگر صداشو می شنیدم آروم می شدم

کتی لبخند زد و گفت:

-رشد موهاتم خوبه ها، مثل ته ریشت بلند شده

خم شد سرش را بوسید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-طاقت بیار عزیز دلم، خدا رو شکر کنارشی

عقب رفت و گفت:

Kamand

#پارت_سیصد_هشتاد_هشت

#تاو_نهان

-میرم شام آماده کنم، صدات کردم بیا

کتی رفت و او سر تکیه داد به مبل، دل تنگ بود برای شیطنت های گلبرگ، برای دیدار های پنهانی شان، برای نگاه های یواشکی در جمع شان، برای دور دیدن چشم بقیه و گرفتن دست همدیگر، برای پنی گفتنش، برای قهقهه هایش که دلش را شاد می کرد، برای آغوش گرفتنش، برای شنیدن حرف هایش و درد و دل هایش، اما حس می کرد سال ها از آن خاطرات دور شده است.

حس می کرد حال خوبی ندارد، می خواست برود کمی حرف بزند، می خواست کسی باشد که آرامش کند، می خواست کسی

@DONYAIEMAMNOE

بگوید صبور باش که بلد باشد به چه زبانی با او حرف بزند و او کسی نبود جز دکترش که وقت هم گرفته بود که نزدش برود.
از جایش بلند شد به عروسک درون دستش نگاه کرد، از اتاق بیرون رفت و سمت اتاقی که دیگر برای گلبرگ بود رفت، به نوشته ی روی در نگاه کرد، آقا پندار می خوای وارد این اتاق بشی لبخند بزن، پلیز پلیز پلیز
شکلک خنده ای که زیرش کشیده بود باعث شد لبخند مهمان لبش شود، در را باز کرد وارد اتاق شد، بوی عطرش چنان زیر بینی اش خورد که جلوی در خشکش زد و چشمانش را بست، در آن مدت آن قدر با لباس های عطر زده اش در آغوش خرس رفته بود که خرس بوی عطرش را گرفته بود، حتی یادش بود وقتی کار داشت به اتاقش رفته بود تا با کمیل حرف بزند، وقتی برگشت دید مثل یک بچه در آغوش خرس خوابش برده بود.
آن تخت دو نفره هم بوی عطر او را گرفته بود چون بارها بعد شیمی درمانی یک ساعتی به خانه می آمدند و گلبرگ خوابش می برد و او اجازه می داد راحت بخوابد.
آهسته وارد اتاق شد، به عکس هایشان نگاه کرد و لبخندش عمیق تر شد، با دیدن رژ عروسکی روی میز آرایش لبخند زد و

@DONYAIEMAMNOE

سمتش رفت برش داشت، بازش کرد به رنگش را نگاه کرد، روی لب گلبرگ تصورش کرد.

روی آن میز چیزهای دیگری هم بود، مثل ساعت گران قیمتی که خودش برایش خریده بود، پا بند طلایی که وقتی هدیه داد خودش به پایش بسته بود، هر چه کادو می خرید در آن جا می گذاشت چون می ترسید به خانه ببرد شک کنند اما از آن ها گاهی استفاده می کرد.

عروسک های پشمالوی زیادی کنار خرس به ترتیب نشسته بودند، هر کدام را هر روزی که می دیدش برایش می برد و با جیغ و ذوق های گلبرگ رو به رو می شد و گاهی حسودی اش می شد به آن عروسک ها که چطور در آغوش آن دختر مچاله می شدند.

آرام سمت تخت رفت و رویش دراز کشید، سر در بالشتی که بوی او را می داد فرو برد، می خواست فقط کمی آرام بگیرد همان آرامش باعث شد در خوابی عمیق فرو برود، خوابی که کتی وقتی سراغش رفت دلش نیامد بیدارش کند و فقط چراغ را خاموش کرد از آن اتاق که انگار حریم خصوصی آن دو بود بیرون رفت.

**

@DONYAIEMAMNOE

ماشین را به حرکت در آورد از آینه نگاهش کرد، مات و مبهوت نگاهش به رو به رو بود، دستش در دست گلرخ بود و کتی با لبخند نگاه شان کرد و گفت:

-مامانت باز گوسفند گرفته، می خواد زیر پای گلبرگ بکشه

-آره گفتم نمی خواد راضی نشد

گلبرگ نگاهش آرام چرخید با دیدن نگاه خیره ی پندار از آینه چند لحظه ای چشم در چشم نگاهش کرد اما سرد پلک زد، کتی نگاهش کرد و گفت:

-گلبرگ جان ما به شیطنتات عادت داریما، این گلبرگ ساکت برامون نا آشناس

گلبرگ بی توجه به بیرون نگاه کرد و گلرخ در ادامه ی حرف کتی گفت:

-آره گلبرگ خودمون که از دیوار راست بالا می رفتو می خوایم، همون گلبرگ که یکی یه دور شیشه های پنجره ی همسایه ها رو ریخته پایین

Kamand

#پارت_سیصد_هشتاد_نه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

**

به خون زیر پایش نگاه می کرد دهان باز کرد و گفت:

-چرا این بدبختو کشتید؟

اما صدایش که در نیامد هیچ، هیچ کس هم متوجه نبود او سعی دارد حرف بزند، از خون زیر پایش نگاه گرفت و به خانه نگاه کرد، گلرخ مشغول حرف زدن بود و او بی توجه به گلرخ راه افتاد، گلرخ تا دهان باز کرد خودش سکوت کرد و آرام گفت:

-گلبرگ کوچیک بود این خونه نبود!

پندار با شنیدن صدای گلبرگ سریع سر چرخاند به گلبرگ که سمت خانه می رفت نگاه کرد، مهری و کتی سرگرم بودند، گلرخ و پندار سریع به دنبال گلبرگ رفتند و او دمپایی هایی که پایش بود را از پا در آورد آرام از پله بالا رفت، نگاهی به خانه کرد و پندار بی توجه به گلرخ زودتر از او وارد خانه شد، همان جور به گلبرگ نگاه می کرد.

پندار چشمانش ریز شد و با رفتن گلبرگ دقیقا در اتاق خودش و

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ، پندار را متعجب کرد، گلبرگ وارد اتاق شد و انگار همه چیز برایش عادی بود که سمت تاب رفت و رویش نشست، گلرخ متعجب گفت:

-این جا برات آشناس؟!

گلبرگ فقط نگاهش می کرد و پندار سریع گفت:

-مگه گلبرگ نگفت از کوچیکی تو همین محل بودید؟

-بودیم اما نه این خونه، قبل این خونه اجاره نشین بودیم، چهار تا خونه بالاتر کنار خونه عمم، اما پنج ساله اومدیم تو این خونه

پندار دوباره به گلبرگ نگاه کرد با دیدن نگاه خیره اش سمتش رفت و گفت:

-تو این اتاقو یادته؟ این تابو؟

گلبرگ فقط نگاهش می کرد پندار کلافه یک باره جلوی او زانو زد، دوست داشت دستانش را بگیرد اما جلوی گلرخ نمی توانست برای همان گفت:

-گلبرگ خیلی مهمه خواهش می کنم جواب بده، تو این جا رو یادته؟

گلبرگ سرش را به نشانه ی مثبت تکان داد، گلرخ لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نکنه داره خوب میشه؟!

پندار نفس عمیق کشید و گفت:

-نمی دونم می خوای به مامانت بگو

-وای آره! برم بگم

گلرخ سریع از اتاق بیرون رفت، پندار دستان گلبرگ را در دست گرفت، او هم نگاهش می کرد و پندار آرام گفت:

-تو منو یادت نیست؟

فقط پلک زد و پندار گفت:

-بهم می گفتی پنی

باز هم فقط پلک زد، پندار کلافه ایستاد و گفت:

-بهتر بشی حرف می زنیم

از اتاق بیرون رفت با باز بودن در اتاق پدر گلبرگ لبخند تلخی زد و برایش سر تکان داد و آن مرد فقط پلک زد تا جوابش را بدهد، پندار وارد حیاط شد و دید گلرخ دارد حرف می زند که با دکتر هر چه زودتر حرف بزنند، پندار بی حرف از خانه بیرون رفت و با دکتر تماس گرفت.

گلرخ سریع وارد خانه شد و بلند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ بذار بیام آمادت کنم ببرمت حموم
وارد اتاق شد با ندیدنش با وحشت چرخید به اطراف نگاه کرد سریع سمت آشپزخانه رفت با ندیدنش، بلند گفت:
-گلبرگ کجایی؟!
خواست سمت حمام برود که اتاق پدرش را دید، با دید گلبرگ که کنارش دراز کشیده بود و سر روی سینه اش گذاشته بود چشمانش درشت شد و سمت اتاق رفت، در را کامل باز کرد به چشمان نمناک پدرش نگاه کرد، خودش هم بغض کرد جلو رفت، چشمان گلبرگ بسته بود انگار می خواست همان جا استراحت کند.
لبخند زد و عقب رفت در را بست، دست روی سینه اش گذاشت سمت در هال رفت و گفت:
-اون بابا رو شناخت مامان، چرا تعجب نکرد بابا این جوری خوابیده؟
کتی آرام گفت:
-صبور باش گلرخ جان با دکتر حرف بزنید ببینید چی میگه
مهری اشکش را پاک کرد و گفت:
-تا اون پیش باباته بیا این گوشتا رو پخش کنیم

@DONYAIEMAMNOE

-سلام گلبرگُ اوردید؟

مهری با دیدن علی جلوی در لبخند زد و گفت:

-آره خوب وقتیم اومدی بیا کمکم کن

علی ناراحت وارد حیاط شد و گفت:

-اون منو یادش نمیاد؟

گلرخ خندید و گفت:

-هیچ کسو یادش نمیاد حتی منو

-دلم واسه همه چیش تنگ شده حتی حرف زدنش

*

-یعنی می گی وارد خونه شد بدون سر درگمی وارد اتاقش شد؟

-آره

-باید یادش نباشه اما اینی که تو گفتی منم تعجب کردم، باید با دکتر رضایی حرف بزنم، ممکنه فراموشی گلبرگ مربوط به چیز دیگه ای باشه

-یعنی چی؟

-اگر این فراموشی مربوط به آسیب حافظه باشه به این زودی نباید چیزی یادش بیاد، یک تا سه سال طول میکشه

-پس...

@DONYAIEMAMNOE

-ممکنه عوارض بیهوشی و کوتاه مدت عملش باشه
پندار یکدفعه شوکه شد و گفت:
-یعنی امکان داره؟!
-بله آقای فروتن، ما حتی داشتیم کسی که عمل قلب باز داشته، بعد از عمل تا یکی دو ماه قدرت تشخیص نداشته بعد یک ماه تازه افراد نزدیک خانوادش که باهاش بزرگ شدنو شناخته و به مرور بقیه رو
پندار خنده اش گرفت و دست مشت شده اش را جلوی دهانش گرفت تا بلند نخندد، دکتر لبخند زد و گفت:
-می دونم خوشحال شدی، البته تا دکتر رضایی نظر نده نمیشه مطمئن حرف زد، اما با چیزی که گفتی من شک کردم و نظرم اینه
علی و گلرخ با هم از در خانه بیرون آمدند، گلرخ با دیدن او سمتش رفت و با لبخند گفت:
-اون حتی بابا رو شناخت و از این که اون جوری خواب بود تعجب نکرد رفت تو بغلش خوابیده، بابا از اون وقتا خیلی تغییر کرده، چاق بود لاغر شده، موهاش کامل سفید شده، صورتش لاغر

@DONYAIEMAMNOE

شده و پیر اما اون شناختش که رفت تو بغلش خوابید

پندار حرفی نمی زد و گلرخ گفت:

Kamand

#پارت_سیصد_نود

#تاو_نهان

-من اینا رو سریع به دکترش میگم، فقط این کارا رو انجام بدم

با علی رفت و سریع گفت:

-دکتر، گلرخ میگه ک...

-شنیدم آقای فروتن، من همه اینارو به دکتر رضایی میگم ببینم نظرش چیه

-تا کی خبر می دید؟

دکتر لبخند زد به خاطر عجولی پندار و گفت:

-من دارم میرم بیمارستان دکترو دیدم حرف میزنم بهتون خبر میدم

-باشه خواهرشم زنگ می زنه همینارو بهتون بگه

@DONYAIEMAMNOE

-باشه حواسم هست
پندار تماس را قطع کرد به آسمان نگاه کرد، امیدوار بود حداقل حافظه اش یاری دهد تا او را بشناسد، همان کافی بود تا کنارش باشد و کمک کند تمام مشکلات گلبرگ را حل کند.

خیره بود به کاکتوس های روی میز، گلرخ وارد اتاق شد و گفت:
-سر درد نداری؟
نگاهش کرد، خواهرش تازه از حمام در آمده بود، اول او را شسته بود و تحویل مادرش داده بود و بعد خودش حمام کرده بود، گلرخ لبخند زد و گفت:
-رنگ و روت باز شدا، باورم نمیشه گودی دور چشمت خیلی کم شده!
نزدیکش رفت و سرش را نگاه کرد و گفت:
-می خوای یه کلاه بافت بذارم رو سرت؟
سرش را به نشانه ی منفی تکان داد و گلرخ گفت:
-از فردا من باید برم سر کار، پندارو که دیدی اون رئیسمه، اخلاق درست حسابی نداره، اگر نرم اخراج تو شاخشه، گفتار درمانیت از فردا شروع میشه، مامان باید پیش بابا بمونه، کتی گفته اون میاد

@DONYAIEMAMNOE

می بردت، خاله هم گفت اما اون بیچاره خودش باید بره سر کار
*
موهایش را خشک می کرد و گلبرگ خیره شد به موهای بلند و نمناک خواهرش، گلرخ از سر جایش بلند شد و گفت:
-خسته هستم اما نواب و خانوادش می خوان بیان دیدنت، با دکتر حرف زدم گفت بعد یه چیزایی بهم میگه، حالا باید منتظر باشم
مادرش وارد اتاق شد و سمت دخترش رفت کنارش روی تخت نشست و گفت:
-این گوشتو پختم با این برنج بخوری جون بگیری مامان جان
گلبرگ به غذا نگاه کرد و مادرش گفت:
-خودم می کنم دهنت
گلبرگ مخالفت نکرد و آن زن با دقت غذا در دهان دخترش می کرد، انگار به آن دختر هم مزه کرده بود بعد دو هفته و چند روز در بیمارستان و غذاهایش، حالا غذای خانگی و طعم خوشمزه اش اشتهایش را باز کرده بود که تمام غذایش را خورد، مهری لبخند زد و گفت:
-این بار دکتر رفتی بگو یه سری ویتامین اینا واسش بنویسه، بچم آب شده

@DONYAIEMAMNOE

-خود دکتر صحت گفته باید بگیرم براش، فردا شب دارم میام می گیرم، هم اشتها آوره هم ویتامینه

مهری دست کشید کنار صورت دخترش و گفت:

-دیگه حالت خوب میشه عزیز دلم، هم حرف میزنی هم حافظت بر می گرده

او سرد از مادرش نگاه گرفت به کاکتوس هایش نگاه کرد، مهری به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-کتی خیلی زحمت می کشه بخدا

-آره هم کتی جون هم پندار، دستشون درد نکنه، پسر فردا صبح یک ساعت باید مرخصی بگیرم برم بیمارستان واسه تصویه حساب، آخه امروز داشتیم میومدیم گفت دکتر صحت گفتن برید خونه بعد حساب می کنیم

-چقدر می شه؟

-نمی دونم خدا کنه زیاد نشه دستم خالیه، حسابم زیاد چیزی توش نیست

مادرش از گوشه ی چشم به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-طلاهاش هست، اون دستبندی که من گرفتم با اون گردنبنده، یه زنجیرم هست دستت که

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ اخمی کرد و گفت:

-مامان اونا همش هدیه هست، درست نیست بفروشیم

-اخه از کجا بیاریم، این گوسفندم با ته مونده پس اندازم گرفتم

-حالا بذار برم بیمارستان ببینم چی میشه

-یه وقت از نواب نگیریا

-نه مامان شده قرض بگیرم نه میذارم بفهمه نه ازش می خوام

مهری لبخند زد و گفت:

-آفرین، حالا ببین چنده نهایت من از کتی قرض می گیرم

-مامان جان بذار برم بعدش یه کاری می کنیم

-باشه

رو به گلبرگ گفت:

-آب می خوری عزیزم؟

گلبرگ جوبش را نداد و مهری ناراحت گفت:

-هیچی این وسط سخت تر از ساکتی این دختر نیست، انگار یه چیزی کمه

گلرخ به کاکتوسی که گلبرگ نگاه می کرد نگاه کرد و جلو رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو این کاکتوسارو یادته؟
گلبرگ هیچ نگفت و بدنش را کج کرد در برابر تعجب مادر و خواهرش دراز کشید و چشمانش را بست، گلرخ به مادرش نگاه کرد و اشاره کرد هیچ نگوید و برود، مهری سینی را برداشت از اتاق بیرون رفت.
گلرخ هم کمی آرایش کرد تا خانواده ی نواب می آیند خسته به نظر نرسد اما گلبرگ در خواب عمیق فرو رفت، گلرخ در کشو را باز کرد با دیدن گوشی گلبرگ لبش کج شد و گفت:
-کاش حداقل رمزشو به من می گفتی، الان خودتم یادت نیست باید صبر کنیم تا تو یادت بیاد
در کشو را بست از اتاق بیرون رفت و امیدوار بود لیلا همراهشان نیاید تا عصبی نشود.
***
پندار ایمیل را فرستاد، گوشی را روشن کرد و پیام نوشت:
-براتون ایمیل فرستادم با تاییدش لیست محصولاتو براتون می فرستم
پیام را فرستاد و با دیدن عکس گلبرگ لبخند زد، با صدای در اتاق سر بالا برد، کتی با لبخند وارد اتاق شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-محبوبه خانم برات چایی درست کرده

پندار حرفی نزد و او فنجان را روی میز گذاشت و گفت:

-بالاخره لبخند زدی

-منتظر خبر دکترم

-امیدت که به خدا باشه همه چیز درست میشه

نفس عمیقی کشید و سر تکان داد، کتی دست روی شانه اش گذاشت و گفت:

✍Kamand✍

#پارت_سیصد_نود_یک

#تاو_نهان

-صبح میرم دنبال گلبرگ می برمش واسه گفتار درمانی، می خوام یکم راجبه تو باهاش حرف بزنم

-اما...

-نگران نباش، جوری حرف نمی زنم شوکه بشه، می خوام بگم

@DONYAIEMAMNOE

شما دو تا خیلی صمیمی بودید

پندار سر تکان داد و او ادامه داد:

-می دونم دوست داری خودت ببریش اما خب الان نمیشه، من می برمش، مواظبشم هستم

-خیلی سرده

کتی خندید و گفت:

-قبول دارم انقدر شیطون و گرم بوده که این خیلی سخته اما اشکال نداره گلبرگِ شیطونمون بر می گرده، این یه دوره هست که تموم میشه، مهم اون تومور لعنتی بوده که ریشه کَن شده بقیش به امید خدا حل میشه

-زنگ بزن احوالشو بپرس

-باشه فقط فکر کنم الان خانواده ی نواب اون جا هستن

پندار ابرو در هم کشید و گفت:

-اون زنیکه هم هست؟

-نمی دونم، اما چه اهمیتی داره؟

هیچ نگفت و کتی لبخند زد سرش را بوسید و گفت:

-میرم میز شامو می چینم تو هم اینو بخور

@DONYAIEMAMNOE

-کاش گوشیشو روشن می کرد

-یادش نمیاد رمزش چیه

-من می دونم فقط باید تو یه فرصت بهش بگم

-می خوای به من بگی بهش بگم؟

-نه می خوام خودم بهش بگم که بدونه هیچ کس نمیدونه جز من

کتی خندید و سمت در اتاق رفت و گفت:

-باشه عزیزم

از اتاق بیرون رفت و پندار کلافه به گوشی نگاه کرد و غرید:

-زنگ بزن دیگه

تا شب ساعت دوازده منتظر ماند و هر لحظه گوشی را چک می کرد اما خبری از دکتر نبود، در آن سرما در باغ قدم می زد فکر می کرد، یادش آمد به روز تولد گلبرگ، دوست داشت تولد بزرگی برایش بگیرد اما گلبرگ اصرار داشت خودشان دو نفر تنها باشند، او به حرفش احترام گذاشت، تولدی دو نفره تشکیل داد آن هم در یک رستوران باغی در یک آلاچیقی که بخاری کوچکی برای گرم شدنش روشن بود، کیک کوچکی برایش خرید به همراه چند بادکنک و لب تابی که همیشه گلبرگ دلش می خواست.

@DONYAIEMAMNOE

می دید از لب تاب خواهرش استفاده می کند، برایش خرید اما آن هم جز لوازم آن اتاق با حریم خصوصی اش شد، اما شاخه گل هایش را به خانه برد، آن روز چقدر پندار را اذیت کرد، صورتش را کیکی کرد و عکس و فیلم زیادی گرفتند، فیلمی که مشخص نبود اگر گلبرگ روزی ببیندش چه خواهد شد.

برای گوشی پیام آمد سریع بازش کرد، دکتر نوشت:

-جناب فروتن بیدار هستید؟

پندار وقت را هدر نداد و سریع تماس گرفت، دکتر با دیدن شماره پندار لبخند زد، تماس را وصل کرد و گفت:

-سلام ببخشید دیر موقع شد

-سلام چی شد؟

-شرایط گلبرگ انقدر خاص بود که با خانم رضایی دو ساعت جلسه داشتیم، اول این که گلبرگ یه مدت باید بره زیر نظر این خانم که به کارش ایمان دارم، روان پزشک هست و دارو درمانیش با خانم دکتره و این که خانم رضایی هم معتقده این فراموشی بر اثر آسیب به بخش حافظه ی گلبرگ نیست، مربوط به عمل طولانی مدتش و اون بیهوشیه یکی عوارض طبیعی بعد عمل که واسه خیلیا که عمل ساده دارن زودگذره اما واسه عملای سخت

@DONYAIEMAMNOE

طولانی مدته مثل همونی که بهتون توضیح دادم و این عمل سر بوده صد در صد از بقیه ی اونا بدتره

-یعنی زود خوب میشه؟

-بله زود خوب میشه، یکی دو ماهه بر طرف میشه، داروی تقویت حافظه بهش میده و چند دوره چیزای دیگه که بعد می فهمید

-این بهترین خبر بود

-خودمم خیلی خوشحال بودم و عذاب وجدان داشتم که چرا به حافظش آسیب رسوندم اما خدا رو شکر انگار ورودش به خونه خیلی خوب بود، نگران رفتارش نباش طبیعیه، این که سرده و ساکته هیچی براش اهمیت نداره از عوارضای این عمله که به مرور رفع میشه

-ممنون

-فکر می کنم امشب راحت خوابتون میبره

-فکر نکنم خوابم ببره

دکتر بلند خندید و گفت:

-شب خوش آقای فروتن

-بازم ممنون

-وظیفس خدانگهدار

@DONYAIEMAMNOE

پندار تماس را قطع کرد به آسمان ابری تقریبا قرمز نگاه کرد و گفت:

-خدایا شکرت

Kamand

#پارت_سیصد_نود_دو

#تاو_نهان

کتی لبخند زد و ماشین را به حرکت در آورد، گفت:

-سردت نیست عزیزم؟ بخاری روشن کنم؟

گلبرگ جوابش را نداد و نگاهش به رو به رو بود، کتی از او نگاه گرفت و گفت:

-پندار دوست داشت خودش بیاد ببرتت اما من گفتم می خوام بیام دنبالت چون دوست داشتم باهات حرف بزنم

گلبرگ این بار نگاهش کرد و کتی لبخند زد و گفت:

-یکم که حالت بهتر بشه یه دفتر پیش من داری میدم که بخونیش، قبل از این که عمل کنی دفترو دادی دستم، گفتی

@DONYAIEMAMNOE

برات نگه دارم
چشمان گلبرگ که کمی تنگ شد کتی خوشحال شد و گفت:
-آخه تو با پندار خیلی صمیمی بودی، گفتی دفترو بدم دست پندار اما من هنوز ندادم پیش خودم نگه داشتم
لب های گلبرگ تکان خورد و کتی از کوچه خارج شد و گفت:
-تازه فقط پنداره که رمز گوشی تو رو میدونه
گلبرگ تعجب کرد اما از کتی نگاه گرفت به رو به رو نگاه کرد، اما کتی کوتاه نیامد مدام از صمیمیت بین او و پندار می گفت، گلبرگ فقط شنونده بود بدون هیچ واکنشی اما شاید عکس العمل نشان نداد ولی او را به فکر برده بود.
کتی او را به مطب دکتر برد، گلبرگ به اتاق رفت و کتی منتظر گلبرگ ماند با پندار هم تماس گرفت و همه چیز را برای او گفت، چون می دانست پسرش منتظر است.
منتظر بود و به اطراف نگاه می کرد، در اتاق که باز شد سریع ایستاد، دکتر لبخند زد و گفت:
-همراه گلبرگ خانم بیاد تو اتاق
کتی سریع سمت اتاق رفت و وارد اتاق شد، دکتر پشت میزش نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بشینید
کتی به گلبرگ لبخند زد روی مبل نشست، دکتر رو به کتی گفت:
-هفته ای سه بار باید بیارینش پیش من، اگر بچه کوچیک بود یا خدایی نکرده نمی تونست حرکت کنه میومدم تو خونه، اما حالا که خودش می تونه پس باید بیاد این جا
-آره میاریمش
-یه سری تمرینات هست که ازش خواستم خودش نوشت
کتی متعجب گفت:
-خودش نوشت؟
-درسته خودش نوشت، یه سری ورزشای که تحریک کننده عضلات صورت و دهانشه، این جا که میاد با اینجت با ویبراتور هم این کارو انجام میدیم مثل امروز، یه سری حرکات صورت و دهانی که بهش یاد دادم، باید مدام انجام بده، هر وقت که بیکار شد یادش بود انجام بده، هر چی بیشتر این کارا رو انجام بده زودتر می تونه حرف بزنه، باید تمرین کنه حجم تنفسشو افزایش بده، تصویر سازی ذهنی که براش کامل توضیح دادم.
لبخند زد، رو به کتی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوشبختانه زبان به قدری سنگین نشده که هیچ صدایی نتونه از دهانش خارج بشه، مثلا امروز تونست بین تمام کلمات رو به من بگه، خیلی زود بود اما خیلی خوب بود چون نشون میده زبان به طور کامل از کار نیوفتاده، زود تلاش کنه زودتر حرف میزنه، شاید اوایل با لکنت اما به مرور درست میشه، کلمات صدا دار باید تمرین کنه خیلی کمک می کنه

-دختر ما از اون دخترای پر تلاشه

-واسه بیمارایی مثل گلبرگ خانم حدود بیست هفته تخمین زمانی می زنیم که زمان خوبی هم هست جواب میگیریم، اما بعضی ها زودتر جواب میگیرن و بعضی ها دیرتر بستگی به تلاش خود اون فرد داره و قدرتش

کتی سر تکان داد و دکتر گفت:

-الان می تونید برید، سه روز در هفته باید بیاد، امروز شنبس، دوشنبه و چهارشنبه هم باید بیاد

-باشه حتما

کتی ایستاد و گفت:

-بلند شو عزیزم

گلبرگ هم همراه کاغذی که درون دستش بود ایستاد، بعد از

@DONYAIEMAMNOE

خداحافظی از دکتر از مطب بیرون رفتند، سوار ماشین که شدند کتی با لبخند گفت:

-یه شیر کاکائو داغ تو این هوا بارونی می چسبه، بریم بخوریم؟

ماشین را به حرکت در آورد و گفت:

-البته یواشکی چون پندار بفهمه میگه چرا خوراکی تو خیابون واست گرفتم، یه وقت میکروب داره برات بده، اما من قول میدم از جای خوب و مطمئن بخرم

خندید و به جلو نگاه کرد، گلبرگ به کاغذ درون دستش نگاه کرد، به آن فکر می کرد چرا باید دفتر خاطراتش را به آن زن که می دانست دوست مادرش است بدهد تا او هم به آن مرد بدهد و بخواند، کتی در خیابان بعدی پیچید و گفت:

-گردنبندی که گردنته قشنگه؟

گلبرگ دست بالا برد و گردنبند درون گردنش را که شب گذشته مهری برایش بسته بود لمس کرد و کتی گفت:

-اینو پندار واسه قبولی دانشگاه برات خرید

گلبرگ این بار چهره اش کاملا مشخص بود تعجب کرده است و کتی گفت:

-تو و پندار رابطه ی خیلی نزدیکی داشتید، ببین هیچ کس رمز

@DONYAIEMAMNOE

گوشیتو نمی دونه اما اون میدونه

لبش تکان خورد که بگوید چرا اما کتی نفهمید و ادامه داد:

-یه مدتم پیشش کار می کردی البته بخش کارخونه ای که خواهرت منشی شرکتشه، یعنی پندار هم رئیس تو بوده هم گلرخ

ماشین را نگه داشت و گفت:

-میای بریم همین جا بخوریم یا بگیرم بیام تو ماشین؟ سخت نیست راه بیای؟

گلبرگ به کافی شاپ نگاه کرد و کتی گفت:

-پندار و تو زیاد میومدید این جا، یعنی پندار تو رو میوورد این جا، بعد از شیمی درمانیات

گلبرگ هر لحظه بیشتر می فهمید تمام وقتش را انگار با آن مرد می گذرانده، اما چرا باید با رئیسش آن قدر صمیمی می بود؟!

-میای عزیزم؟

گلبرگ هیچ نگفت و کتی گفت:

-میرم می گیرم میارم تو ماشین بخوریم

Kamand

#پارت_سیصد_نود_سه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

مهری همان جور که آن روغن را به سر دخترش آرام می مالید و گفت:

-این داروها همش خارجیه، ویتامیناش خیلی خوبه، اصلا وقتی میخوره اشتهای خیلی خوبی داره، خوب غذا میخوره

گلرخ نارنگی در دهان گذاشت و گفت:

-از پندار واسه فردا صبح مرخصی گرفتم

-با نواب حرف زدی؟

-آره گفتم به مامانش بگه تابستون دیگه ازدواج کنیم بریم سر خونه زندگیمون

-خب؟

-فعلا که جواب نداده، یعنی اولش گفت جهیزیت که آماده نیست، گفتم چرا مامان خرده ریز خریده نگران این چیزا نباش

@DONYAIEMAMNOE

-خوب کردی، خالتم این وامو جور کنه بقیشو می خریم
-خودش که از خداشه باید ببینم مامانش چی میگه
مهری لبخند زد و گفت:
-گلبرگ موهات مثل سبزه تنجه زده ها، قشنگ زبریشو حس می کنم دارم می مالم
گلرخ لبخند زد و گفت:
-موهاش در نمیومد چون شیمی درمانی می شد، اما حالا دیگه کم کم در میاد
-نگران فردا هستم مامان یه وقت اگر زیاد بشه چی؟
-برو توکل به خدا
از جایش بلند شد و گفت:
-این روغن نارگیل بود به رشد موهاش کمک می کرد
-یکی از داروهاش واسه رشد موهاشه مامان
-من برم سفره پهن کنم
مهری رفت و گلرخ با لبخند گفت:
-شنیدم از وقتی اومدی خونه مدام صورتتو می مالی، این یعنی خودتم دوست داری زودتر حرف بزنی

@DONYAIEMAMNOE

یک پر نارنگی سمتش گرفت و گفت:

-نواب گفته یکم حال تو خوب بشه، می خواد جفتمون یه مسافرت ببره، یه مسافرت سه نفره

گلبرگ از او نگاه گرفت به کاکتوس هایش نگاه کرد و گلرخ سر کج کرد و گفت:

-گلبرگ یکم دیگه این جوری غذا بخوری میرسی به اضافه وزن، اما مهم نیست واقعا

او هم ایستاد و گفت:

-میرم کمک مامان

گلرخ رفت و گلبرگ آرام ایستاد سمت کمد رفت به کاکتوس های روی میز نگاه کرد و آرام دست پایین برد و انگشتش را نزدیک یکی از آن ها برد، خیره به آن ها در فکر فرو رفت، فکر حرف های کتی در مورد خودش و پندار اما با حس تیغی که در دستش هینی گفت و سریع دست عقب کشید، به سر انگشتش نگاه کرد با دیدن خار رز، باز به کاکتوس نگاه کرد.

صدای زنگ بلند شد و صدای گلرخ را شنید:

@DONYAIEMAMNOE

-نواب اومد، مامان نون رسید

وقتی به خانه آمده بودند مهری گفته بود نون ندارند و نواب رفته بود بخرد، گلبرگ انگشت را سمت دهانش برد و با دندانش خار را در آورد، قطره خونی از جای تیغی که در آمد در چشمش نشست و خیره اش شد.

گلرخ نان سنگک را از دست نواب گرفت با لبخند گفت:

-من برم اینا رو برش بدم

-گلبرگ خوبه؟

-نمی دونم، حس می کنم یکم بهتره

-میرم ببینمش

-باشه الان سفره پهن می کنم

گلرخ به آشپزخانه رفت و نواب ضربه ای به در اتاق زد پا درون اتاق گذاشت و گفت:

-خواهر زنم چطوره؟

گلبرگ از آن خون دستش نگاه نگرفت و حتی سمت او نچرخید

نواب جلو رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-انقدر پر حرف شیطون بودی که این حرف نزدنت و آرومیت همه رو ناراحت کرده

نزدیکش ایستاد به نیم رخش نگاه کرد، نگاهش کشیده شد به دست گلبرگ و خندید، گفت:

-به چی نگاه می کنی دختر؟

گلبرگ بالاخره نگاهش کرد و نواب با لبخند گفت:

-این یه قطره خونه فقط، نکنه نمی دونی خون چیه؟!

به بیرون نگاه کرد کمی خودش را نزدیک کشید و گفت:

-می خوای بگم خون چیه؟

گلبرگ فقط نگاهش می کرد و نواب زبان روی لبش کشید و گفت:

-خب باید بدونی این خونِ اما بیشتر اینو باید جای دیگه ببینی

گلبرگ چشمانش تنگ شد و نواب خنده ای کرد و گفت:

-بهش میگن پر...

باز به بیرون اتاق نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میدونی کجا می بینیش؟ درست وسط شر...
گلبرگ پلک زد و نواب دست پیش برد آرام روی شکم گلبرگ گذاشت و گفت:
-اول این جا درد می گیره، گلبرگ هیچ عکس العملی نشان نداد و نواب یک ابرویش را بالا داد و گفت:
-یکم درد داره اما بد نیست
دستش را نوازش وار روی شکمش تکان داد و گفت:
-من بفهمم چون شوهر خواهرتم خوبت می کنم
-نواب بیا اینو کمکم کن
نواب سریع عقب رفت و با لبخند گفت:
-به نظرم تو این جوری خیلی بهتری
از او دور شد و گلبرگ خیره به جای خالی نواب بود، مردی که از آن وضعیت گلبرگ سو استفاده کرده بود، اگر گلبرگ خودش بود حال نواب زنده نبود، اما نواب تنها کسی بود که از وضعیت گلبرگ راضی بود، می دید که اصلا روی هیچ چیز حساس نیست و این موضوع برای نواب بهترین موقعیت ها را رقم می زد.

@DONYAIEMAMNOE

مهری سبزی ها را از آب کشید و آب را بست وارد هال شد و نگاهی به گلبرگ که درون اتاق روی تخت خواب بود انداخت، به آشپزخانه رفت از درون یخچال آب پرتقالی که خودش برای گلبرگ گرفته بود را برداشت درون لیوان ریخت، به اتاق او رفت و گفت:

-مامان جان بیا اینو بخور

گلبرگ خواب نبود چشم باز کرد به مادرش نگاه کرد و آرام نشست، مهری با لبخند گفت:

-ظهر که با کتی حرف می زدم گفتم شام با پندار بیان این جا، اونم قبول کرد، منم دارم کتلت با سالاد الویه درست می کنم

گلبرگ لیوان را گرفت و مهری گفت:

Kamand

#پارت_سیصد_نود_چهار

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-کتی خواسته خودش تو رو ببره دکتر و بیاره، خیلی زحمت میکشه چون من که نمی تونم بیام، گلرخ بچمم که همش سر کاره، اون می برتت خیالم جمع هست

گلبرگ کمی از آب پرتقالش را خورد و مهری گفت:

-تو هم زیاد دراز نکش مامان جان پاشو تمریناتتو انجام بده

از اتاق بیرون رفت گلبرگ به کشوی میز آرایش نگاه کرد، لیوان را کنار کاکتوس ها گذاشت و از روی تخت پایین رفت سمت میز رفت، در کشو را باز کرد، با دیدن گوشی کنار کشو دست پیش برد برش داشت.

کمی در دستش چرخاندش خوب نگاهش کرد، در فکر آن بود که شب از کسی که فقط رمزش را می دانست بخواهد آن گوشی را باز کند، نمی دانست می تواند با آن گوشی کار کند یا نه، اما بیشتر آن مسئله به این فکر می کرد که واقعا فقط پندار رمزش را می داند یا که نه.

تا شب مهری چندین بار خوراک به گلبرگ داد و گلبرگ هر بار راحت می خورد و هیچ را پس نمی زد و به قول گلرخ حتما اضافه وزن پیدا می کرد.

تا شب او چشم انتظار مردی بود که یادش نبود آخرین بار کی

@DONYAIEMAMNOE

دیده بودش، پدر گلبرگ در اتاق بود اما خوشحال بود دخترش خانه است، دیگر خیالش راحت بود و در آن اتاق گرم نگاهش به سقف بود، صبح آن روز عمه های گلبرگ به دیدنش آمده بودند.
همه با دلسوزی نگاهش می کردند و گلبرگ فارغ از مهمان هایش خیره به دیوار در فکر بود و هیچ از حرف های آن ها نمی فهمید، آن ها خاطره می گفتند بلکه کمی شود برای فراموشی گلبرگ اما او در دنیای دیگری می گذراند.
در دنیایی که کتی به یک باره برایش ساخت و مدام در ذهنش بود چرا؟!
گلرخ و نواب به خانه آمده بودند و صدای پچ پچ شان از آشپزخانه می آمد اما او بی خیال باز هم خیره بود به کاکتوس های روی میز.
گلرخ نچی کرد و گفت:
-آخه مگه میشه؟ گلبرگ پول از کجا داشته که دکتر میگه قبل عمل گلبرگ پول همه چیزو داده!
مهری کلافه گفت:
-حتما داده که دکتر هم گفته
نواب شانه بالا انداخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-داده دیگه، این چه بحثیه؟

-آخه خواهر من این مقدار پول با چشمش ندیده وای به حال پرداخت کردنش!

-الان که نمی تونی بفهمی، یادش نمیاد

-سرم درد گرفته انقدر فکر کردم، نکنه از کسی قرض کرده؟

-کی این مقدار پول قرض میده؟!

گلرخ ناراحت گفت:

-شاید از پندار گرفته

نواب لبخند زد و گفت:

-پسر دایی من عمرا از این کارا بکنه، هنوز نشناختیش

گلرخ نیش خند زد و گفت:

-نه انگار تو خوب نشناختیش، مهربون تر خود پندار کسی نیست بارها هم ثابت کرده

نواب سمت در آشپزخانه رفت و گفت:

-به من چه

با رفتن نواب مهری غرید:

-این چه طرز حرف زدنه! ناراحت شد

@DONYAIEMAMNOE

-فکر کرده فقط خودشو اون مامانش مهربونن
-زشته دیگه این جوری باهاش حرف نزن
-اعصابم خرده مامان، بخدا از صبح انقدر فکر کردم سرم داره منفجر میشه دو تا مسکن قوی خوردم
-می خوای چی کار کنی؟
-از پندار می پرسم
-اگر گفت آره؟
-یه جوری میشه، حالا بذار اول ببینم از اون گرفته یا نه
نواب وارد اتاق گلبرگ شد با دیدنش روی تاب گفت:
-تاب بازی می کنی دختر کوچولو؟
گلبرگ نگاهش کرد و نواب با لبخند گفت:
-هر چی می گذره نچسب بودن خواهرت بیشتر به چشم میاد
گلبرگ از او نگاه گرفت و نواب جلوی او ایستاد و گفت:
-حسابی رنگ و روت خوب شده ها، با این قیافه از خواهرت ناز تری
دست پیش برد کنار صورت گلبرگ کشید و گفت:
-منو تو با هم خیلی خوب میشیم، مثل دو تا دوست، خواهر

@DONYAIEMAMNOE

زنمی دیگه
گلبرگ بی حال سر عقب کشید و آرام ایستاد او را کنار زد سمت در اتاق رفت، نواب ابروهایش بالا رفت و گفت:
-خوبه راه افتادی دختر
با صدای زنگ لبش کج شد و گفت:
-رفیقتم اومد، حامیته
گلبرگ با حرف نواب چرخید با چشمان ریز شده نگاهش کرد و نواب نیش خند زد و گفت:
-باید نشون بده همیشه حامیته، اما از الان من حامیتم نه اون، اصلا اون کیه، بابا یه غریبه، محلش نذار
-نواب برو درو باز کن
-رفتم
از کنار گلبرگ گذشت رفت و گلبرگ به گوشی درون دستش نگاه کرد.
Kamand
#پارت_سیصد_نود_پنج
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

**

-پسرم پالتوتو در بیار بده گلرخ آویزون کنه

پندار لبخند زد و گفت:

-فعلا راحتم بعد در میارم

مهری به کتی نگاه کرد و گفت:

-خوبی، شرمنده تو هم گرفتار ما شدی

-نه عزیزم من خودم دوست دارم گلبرگو همراهی کنم

پندار به گلبرگ که روی مبل نشسته بود و خیره اش بود نگاه کرد، نگاه پایین برد با دیدن گوشی درون دستش لبش کج شد دوباره به چشمانش نگاه کرد، گلبرگ بی خیال نگاه گرفت و خسته از آن جا نشستن بی توجه به همه از روی مبل بلند شد و به اتاق رفت، نواب نگاهش به دنبال او کشیده شد و یکدفعه ایستاد، گفت:

-گوشیم تو جیب کاپشنمه

او هم وارد اتاق شد و پندار ابرو در هم کشید، گلرخ هم داشت با کتی صحبت می کرد، پندار کمی سر کج کرد به درون اتاق نگاه

@DONYAIEMAMNOE

کرد با دیدن گلبرگ که نواب روبه رویش ایستاده بود بی اختیار به یک باره ایستاد و گفت:

-میرم پالتومو در بیارم

-می دادی به من

-نه یکمم با گلبرگ حرف میزنم

سمت اتاق رفت و یکدفعه وارد اتاق شد، نواب بی اختیار کمی عقب رفت و گفت:

-انگار خستس باید بخوابه

با همان ابروهای در هم گفت:

-پس بیرون

-اما گفتم تو بد...

-من خودم می دونم چی کار کنم بیرون

نواب ابرو در هم کشید و عصبی خواست از اتاق بیرون برود اما پندار گفت:

-گوشیت چی شد؟

نواب دست پاچه شد و گفت:

-تو جیبم بود یادم نبود

@DONYAIEMAMNOE

-پندار نیش خند زد خواست سمت نواب برود اما با نگاه خیره ی گلبرگ منصرف شد و آرام غرید:

-برو بیرون

نواب بیرون رفت و پندار نزدیک گلبرگ شد و غرید:

-حالت خوب نیست اما بفهم این مرد آدم درستی نیست نزدیکت میشه دورش کن

او فقط نگاهش می کرد و پندار عصبی سرش را تکان داد و گفت:

-اون آدم درستی نیست تو قبلا از این آدم خوشت نمیومد، تا نزدیکت می شد عصبی می شدی می گفتی چشمش پاک نیست، نمی دونم شاید از حال بدت سو استفاده کنه اما تو باهوشی می فهمی نباید بذاری نزدیکت بشه، باشه؟

گلبرگ از او نگاه گرفت به بیرون نگاه کرد با دیدن نگاه خیره ی نواب دوباره به پندار نگاه کرد و پندار گفت:

-اون شوهر خواهرته حق نداره با تو یه جای خلوت باشه یا هر چیز دیگه، باشه؟

با سر تکان دادن گلبرگ پندار تعجب کرد و لبخند زد، گفت:

-گلبرگ خانم تو هر شرایطی باهوش هستیا

گلبرگ خون سرد پلک زد و خواست بچرخد برود سمت تخت، اما

@DONYAIEMAMNOE

با شاخه گلی که جلویش گرفته شد، سر پایین برد به شاخه گل سرخ نگاه کرد، حرف های کتی در ذهنش چرخید و سر بالا آورد به آن مرد چشم عسلی نگاه کرد، به سرش که مثل خودش تقریبا بی مو بود، دست پیش برد خواست شاخه گل را بگیرد اما پندار گفت:

-این دستت که گوشیه با اون دست بگیر

گلبرگ متوجه بود اون دستش خوب کار نمی کند از همان روز اول متوجه شده بود، دستش را بالا آورد و سمت گل برد سخت انگشتانش را تکان داد با گرفتن شاخه، پندار لبخند زد و گفت:

-باید ازش کار بکشی، فیزیو تراپیتم از هفته ی دیگه شروع میکنی، خودم میرم وقت می گیرم

گلبرگ باز گیج به او نگاه کرد، سخت بود وقتی می فهمید ان قدر با آن مرد صمیمی است، پندار دست پیش برد دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-می خوای گوشیتو باز کنی؟

باز هم هیچ نگفت حتی سر تکان نداد و پندار گفت:

-من رمزو باز می کنم، اما این تو چیزایی هست که تو اصلا یادت

@DONYAIEMAMNOE

نمیاد، ممکنه شوکه بشی، بذار واسه یه وقت دیگه
پشت دستش را نوازش کرد و گفت:
-یکم فقط حالت بهتر بشه خودم بازش می کنم، بین منو تو چیزایی بوده که فقط خودمو خودت می دونیم نباید خانوادت بفهمن
گلبرگ این بار چشمانش کمی چین خورد و این یعنی بابت آن حرف کنجکاو شده است، پندار لبخند زد و گفت:
-هر وقت آماده بودی بهم خبر بده باز می کنم برات، حتی بهت می گم تو این اتاق جاسازت کجاس تا چیزایی که پنهون کردیو ببینی
گلبرگ کاملا گیج شده بود و پندار قدم عقب گذاشت و گفت:
-استراحت کن عزیزم
گلبرگ چرخید سمت تخت رفت، روی تخت دراز کشید و پندار دید چطور دستش دور شاخه ی گل مشت شده بود، لبخند زد چرخید که از اتاق بیرون برود اما با دیدن گلرخ ایستاد، گلرخ لبخند زد و گفت:
-حالش خیلی بهتره روزای اول خیلی مات بود اما الان انگار حرفارو متوجه میشه، حتی کتی جون گفت دکتر هر چیزی می

@DONYAIEMAMNOE

گفته می نوشته و اومد خونه انجام داد این یعنی درکش داره بالا میره

پندار سر تکان داد و گلرخ گفت:

-میشه یه سوال کنم و تو حقیقتو بهم بگی

-چی شده؟

-چیز خاصی نیست، من صبح که رفتم بیمارستان، فهمیدم تمام پول بیمارستان، شیمی درمانی و عمل پرداخت شده اونم خود گلبرگ پرداخت کرده، مبلغ کمی نبوده گلبرگ خیلی پول تو حسابش باشه دویست سیصد تومنه نه بیشتر

-خب

-از صبح که اومدم شرکت خودداری کردم نپرسم اما واقعا مهمه که می خوام بپرسم، شما این پولو به گلبرگ دادید؟

-گلبرگ دوستمه حتی اگر گرفته باشه هم قرار نیست من به تو جواب بدم، چیزیه بین خودم و اون

-اما...

Kamand

#پارت_سیصد_نود_شش

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-تو این مورد دخالت نکن و خواهرتو مثل اون شب تو رستوران ضایع نکن، گلبرگ حالش خوبه می گذره و خودش می دونه چی کار کنه، من از رو ترحم هم کمک نکردم یه قرار داد بین منو گلبرگه که خودمون می دونیم، پس دیگه نیاز نیست تو نگران باشی

-اما من راضی نیستم

-من و اون راضی هستیم خودمونم می دونیم چی کار کنیم

-من واقعا شر...

-من واسه شرمندگی کسی کاری نکردم

گلرخ با لبخند سر تکان داد و گفت:

-ممنون، هوا گرمه پالتوت رو در بیار بذار همین جا

-باش

گلرخ به گلبرگ نگاه کرد با دیدن شاخه گل چشمانش ریز شد و گفت:

-اون گل چیه؟

@DONYAIEMAMNOE

-مامان براش گرفته بود من بهش دادم

-بازم ممنون

گلرخ از اتاق بیرون رفت و پندار کتش را در آورد آویزان کرد به گلبرگ نگاه کرد هنوز نگاهش خیره به گل بود، لبخند زد از اتاق بیرون رفت نگاهی به نواب کرد و گفت:

-بیا بریم

گلرخ تعجب کرد و گفت:

-کجا؟!

-یکم منو نواب حرف بزنیم

نواب آب دهان قورت داد و گلرخ گفت:

-بیرون سرده

-منو نواب گرمیم زود میایم تو

-باشه ما هم سفره پهن می کنیم

نواب ایستاد و همراه پندار از خانه بیرون رفتند، وارد حیاط که شدند پندار گفت:

-رعایت کردم به خاطر سه تا زنی که تو این خونه هستن، تو شمال بهت گفتم، کاری به کار گلبرگ نداشته باش حواست به

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ باشه

-چرا حرف بیخود میزنی؟

-منو ببین، تو و هیچ کس دیگه نمی تونه جلوی من نقش بازی کنه، تو نفس بکشی می فهمم می خوای چی کار کنی، پس تو گوشت فرو کن تو این حال گلبرگ بخوای سراغش بری هر غلطی کنی این بار دیگه کوتاه نمیام

-من کاری به اون ندارم

نیش خند زد و دست پیش برد روی پلیور نواب کشید و گفت:

-خوب میکنی که کاری بهش نداری

نواب عصبی عقب رفت و گفت:

-کمتر به من دستور بده

-منو تو کاری بهم نداریم که بهت دستور بدم، مراقب کارات باش، نهایت یکی دو سال از من کوچیک تر باشی اما خر که نیستی بفهمی نامزد کردی، خر که نیستی نفهمی باید تو سر خودت فرو کنی خدا یکی عشقم یکی، آدم باش همین، صدای خندشو می شنوی باید دلت واسه این خنده بره بگی همیشگیش می کنم نه که به این فکر کنی چطوری پنهونی هرز بری، گوه به اون خانواده که یه نفرم توشون خوب در نیومده به خاطر عقده ی اون پیر

@DONYAIEMAMNOE

خرفت همتون به گند کشیده شدید

-من گلرخو خیلی دوست دارم

نیش خند زد و به در هال اشاره کرد و گفت:

-برو تو

-باور کن

-باور کردن به حرف نیست به عمله

نواب با حرص رفت و پندار دست درون جیب های شوارش کرد چرخید، به آسمان ابری نگاه کرد و آرام گفت:

-زودتر خوب شو گلبرگ، این وضعیت اصلا خوب نیست

**

روزها می گذشت، روزهای بارانی و برفی دلگیر برای پندار، اما تحمل می کرد، دیدارهایش با گلبرگ به هیچ جا نمی رسید چون آن دختر به او بی تفاوت بود و وقتی دور هم بودند گلبرگ زود می رفت و در تنهایی سپری می کرد، دکتر روان شناسش گفته بود همه چیز عادی است، اما آن عادی بودن داشت پندار را دیوانه می کرد.

پیشرفتش در بیان کلمات خوب پیش می رفت و فیزیوتراپی هم انجام می داد اما همچنان دختر گوشه گیر و نسبت به همه سرد

@DONYAIEMAMNOE

بود، آن سکوت و بی تفاوتی گلبرگ برای همه شکنجه بود مخصوصا برای پندار، که دیگر داشت دیوانه می شد. اما کتی همچنان در تلاش بود و روزی نبود با گلبرگ راجع به روابطش با پندار نگوید و گاهی می فهمید گلبرگ کنجکاو است.

نواب هم آن روز ها درگیر جابه جایی شرکتشان بود و کمتر گلرخ را می دید شاید به هفته ای یک بار هم می رسید، گاهی به خانه ی پدر نواب می رفت اما باز هم نواب نیم ساعت خانه بود می رفت و گلرخ باید با سیمین و لیلا تنها می ماند و حرف هایشان را که همه غیبت بود می شنید.

برای همان دیگر از آن جا رفتن بیزار بود و دیگر بهانه می آورد مگر اینکه نواب وقت بیشتری در اختیارش می گذاشت دقیقا مثل همان روز که نواب خسته به دنبالش رفته بود و به خانه برده بودش، سیمین به همراه لیلا به بازار رفته بود و در خانه هیچ کس نبود.

نواب کاپشنش را آویزان کرد و گفت:

-هر چی می خوری برو تو یخچال بردار

گلرخ پالتو اش را در آورد و گفت:

-کاش شام گرفته بودیم

@DONYAIEMAMNOE

-برو ببین چیزی هست؟
گلرخ به آشپزخانه رفت و نواب به اتاقش، گلرخ با ندیدن غذا لبش کج شد و غرید:
-آره مامانت خیلی کدبانو هست غذا برات گذاشته
نیش خند زد از آشپزخانه بیرون رفت، سمت اتاق نواب که ته راهرو بود رفت وارد اتاق شد و گفت:
-نه چی...
با برهنه بودن نواب حرفش نیمه ماند و نواب لبخند زد گفت:
-اشکال نداره دارم میریم بیرون یه چی میخورم
گلرخ سریع چرخید و گفت:
-ببخشید در نزدم
خواست از در اتاق بیرون برود اما نواب سریع دستش را گرفت، گلرخ سر به زیر برد و گفت:
-بذار برم
نواب او را سمت خودش کشید و گفت:
-انقدر خجالتی هستی؟!
دست دیگرش را روی پهلوی او گذاشت و دل گلرخ فرو ریخت،

@DONYAIEMAMNOE

آرام سر بالا برد به چشمان او خیره شد و نواب گفت:
-پنج ماهه که نامزدیم اما هیچ وقت نذاشتی حتی بغلت کنم
Kamand
#پارت_سیصد_نود_هفت
#تاو_نهان

گلرخ با خجالت چشم بست و نواب در آغوش کشیدش، گلرخ داشت پس می افتاد اما پسش نزد سر به شانه اش چسباند، نواب لبخند زد و گفت:
-ببین چقدر خوبه
کمر گلرخ را نوازش کرد و دست دیگرش را زیر چانه ی گلرخ برد و صورتش را جلوی صورت خودش قرار داد، خیره به لبهای خوش رنگ گلرخ گفت:
-منو تو مال هم هستیم، چرا از من خجالت می کشی؟
گلرخ باز هم نگاهش نکرد، اما نواب سر جلو برد، گلرخ با حس این که می خواست ببوستش خواست سریع سر عقب ببرد اما

@DONYAIEMAMNOE

دست نواب پشت سر او قرار گرفت و در کسری از ثانیه لب های او را بوسید و گلرخ چشمانش درشت شد، اما نواب چشمانش بسته شد و آرام آرام شروع کرد با ولع بوسید لب های آن دختر ترسیده را، اما با آن بوسه ها و کام گرفتن های نواب چشمان گلرخ خمار شد همراهی نکرد چون بلد نبود اما نواب ماهرانه می بوسیدش و دل آن دختر را حسابی به بازی گرفته بود.

سر هر دو سمت مخالف کج شده بود و دست دیگر نواب کمرش را نوازش می کرد، در حال عمیق بوسیدن بودن و دست نواب کمی پایین رفت، چشمان گلرخ به یک باره باز شد و سریع عقب رفت، به چشمانش نگاه نکرد و گفت:

-من...من بیرون منتظرتم

دوید از اتاق بیرون رفت، نوابی لبش کج شد زبان روی لبش کشید و گفت:

-پا بده دختر

گلرخ آن شب اولین بوسه را تجربه کرد و در سالن آن خانه ی بزرگ دست روی دلش گذاشته بود و لبخند از روی لب هایش محو نمی شد، نواب را دوست داشت، حس می کرد با تمام وجودش دوستش داشت که همه چیز را داشت تحمل می کرد

@DONYAIEMAMNOE

حتی مامانی بودن نواب که هیچ کم نشده بود اما کنار آمده بود، در آن مدت حتی هیچ وقت به پول نواب فکر هم نکرده بود، فکر می کرد روزی ازدواج کند از حساب شخصی شوهرش باید همه چیز را بفهمد اما او حتی آن را هم نپرسیده بود.

چشم بست و آن دختر می دانست آن تپش قلب برای مردی است که آن روز ها بیشتر می فهمید چقدر عاشقش است، نواب از اتاق بیرون آمد و گفت:

-خب چه خبرا، مامانت اینا نمی گن نواب کجاس؟

گلرخ با لکنت گفت:

-چرا، اما خب گفتم خیلی کار داری

-گلبرگ چطوره؟

-خوبه بد نیست، یعنی به نظر من که خیلی بهتره

-خوبه، حالا این جای جدید یکم جا گیر بشه بابا، میام می بینمش

گلرخ سر تکان داد و او گفت:

-چیزی واسه خوردن نبود؟

-نه

@DONYAIEMAMNOE

-باشه لباس عوض کردم بیا بریم شام بیرون بعدم تو رو برسونم
گلرخ سریع پالتو را برداشت و گفت:
-پنج شنبه خونه کتی جون دعوتیم تو هم می...
-نمی تونم گلرخ خودت که می دونی
-باشه میگم بهشون
-گفتی گلبرگ زبون باز کرده؟
-نه در حد کلمه اونم با لکنت اما خب پیشرفته
-هنوز مات و مبهوته؟
گلرخ ناراحت گفت:
-آره کلا انگار پیش ما نیست، اما همچین وزن اضافه کرده، اصلا خیلی خوب شده، با این داروهای تقویتی جون گرفته، حتی موهاشم شروع به رشد کرده، مژه هاش و ابروهاش اصلا شده همون گلبرگ خوشگل
نواب بطری آب را برداشت و زیر لب گفت:
-چه خوب!
-کتی جون خیلی کمک مون می کنه همه جا همراه گلبرگه میبرتش گفتار درمانی، روان شناس، فیزیوتراپی، همشم میگه

@DONYAIEMAMNOE

خودم دوست دارم همراهش باشم، خلاصه خیال منو مامانم جمعِ، تازه چند شب پیش که اومدن خونمون واسه اولین بار با دیدن یه نفر لبخند زد همین واسه ماها خیلی تعجب آور بود

-خوبه

کمی آب خورد و گفت:

-کتی کلا مهربونه شبیه خانواده ی ما نیست

گلرخ ابروهایش بالا رفت و نواب خودش هم تعجب کرد آن حرف را زد و سریع گفت:

-بریم دیگه

-بارونه

-اشکال نداره که

-باشه بیا بریم

**

-علی زود بیایا

-چشم میام

-یه وقت حالش بد شد زود زنگ بزنیا

-تا سر کوچه میریم چیزی نمیشه که

گلبرگ به مادرش نگاه کرد و مهری کلاه بافت را روی گوش های

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کشید و کلاه سوئیشرت را روی سرش انداخت و گفت:
-تا بارون نگرفته برگردید، اینم چون دکتر گفت براش خوبه دارم میذارم بیاد
-باشه زود میایم، گلبرگ جان خودت بیا بریم دیگه
گلبرگ راه افتاد هر دو از خانه بیرون رفتند، همان جور که راه می رفتند علی گفت:
-گلبرگ تو هنوز منو یادت نمیاد؟
گلبرگ حتی نگاهش نکرد اما نگاهش به رو به رو بود، علی کلافه گفت:
-لامصب منو تو خاطره های زیادی داریم، چرا منو یادت نمیاد!
دست در موهایش کرد و گفت:
-این اواخر شاد بودی به خاطر پندار
با آن حرف، گلبرگ ایستاد نگاهش کرد، علی سر تکان داد و گفت:
-یادت نیست، اما گلبرگ من دوستتم باید بهت بگم تو خیلی عاشق پندار بودی، اسم اون که میومد انگار شارژ می شدی، بهم می گفتی جونمو میدم براش، پندارم دوستت داشت، انقدر داشت که همیشه برام می گفتی، گلبرگ این حسای خوبو نمی خوای

@DONYAIEMAMNOE

دوباره تجربه کنی
گلبرگ سرش تیر کشید و دستش را بالا برد روی پیشانی اش گذاشت، علی سریع جلو رفت بازویش را گرفت و گفت:
-باشه چیزی نیست، خوبی؟
دستش را پایین برد نگاهش کرد و علی لبخند تلخی زد و گفت:
-تو یادم دادی همیشه باهات صادق باشم، منم دیدم هنوز نفهمیدی خواستم رفیقی کنم
صدای پندار در گوشش پیچید:
-رمز گوشیُ وقتی باز می کنم که حالت بهتر شده باشه، چون چیزایی توشه که ممکنه شوکت کنه
Kamand
#پارت_سیصد_نود_هشت
#تاو_نهان

پلک زد و علی راه افتاد و او را هم آرام با خودش هم قدم کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بی خیال بذار یه خاطره برات تعریف کنم
گلبرگ در فکر بود نگاهش به رو به رو بود اما علی هنوز حرف می زد و خودش هم می خندید اما دریغ از این که گلبرگ هیچ شنیده باشد، به سر کوچه رسیدند و علی گفت:
-خب دیگه بیا بریم، میترسم بارون بگیره
گلبرگ خواست آرام بچرخد اما خیره کوچه ی آن طرف خیابان ماند، علی دستش را جلوی صورتش تکان داد و گفت:
-گلبرگ خانم بیا بریم داره بارون نم نم می باره ها
گلبرگ راه افتاد اما از راهی دیگر علی سریع جلو رفت و گفت:
-کجا گلبرگ، بیا بریم
اما او بی توجه می رفت و اصرار علی بی فایده بود، وارد آن کوچه شدند و علی دستش را کشید و گفت:
-گلبرگ مامانت دیوونمون می کنه
گلبرگ با حرص خودش را عقب کشید و دستش را سمت ته کوچه گرفت و برای اولین بار عصبی کلمه ای بیان کرد
-ب...ب
علی چشمانش درشت شد و گلبرگ عصبی تر گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ر...ر
علی هیچ نفهمید اما با بهت گفت:
-داری حرف می زنی!
ولی گلبرگ بی توجه به ذوق علی باز راه افتاد، علی هم به خاطر او به دنبالش راه افتاد تا بفهمد کجا می رود، دو کوچه را رد کردند و سر کوچه ی دوم علی به صحرا نگاه کرد و سر چرخاند به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-چرا اومدیم این جا؟
دوباره راه افتاد وارد صحرا شد، علی فریادش بالا رفت:
-بارون شدت گرفته گلبرگ بیا برگردیم، این جا گِله هیچی معلوم نیست
گلبرگ بی توجه جلو می رفت صورتش از باران خیس بود اما جلوتر می رفت و فریاد های علی برایش اهمیت نداشت، یکدفعه ایستاد، خودش را می دید روی زمین نشسته بود گریه می کرد، بی اختیار اشک ریخت نمی دانست برای چی اما در ذهنش خودش را مدام می دید با آن موهای گیس شده، علی با حرص چرخاندش و گفت:
-خل شدی؟! باید بندازمت رو کولم ببرمت؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ اشک ریخت اما علی نمی فهمید، خسته بود از چیزهایی که گاهی در ذهنش شکل می گرفت اما سر در نمی آورد، علی تکانش داد و گفت:

-دیگه بسه، بیا بریم

دستش را گرفت به دنبال خودش کشید، گلبرگ سر چرخاند به پشت سرش نگاه کرد، او گلرخ را یادش آمده بود، حتی عمل سر سه چهار سال پیشش را هم یادش می آمد و این را کسی نمی دانست جز خودش، اما هنوز خیلی چیز های بود که به یاد نداشت.

بی حال بود و انگار توان برگشتن به خانه را نداشت، دیگر پاهایش یاری نمی کرد، ایستاد و علی نگاهش کرد تا خواست غر بزند با دیدن بی حالی گلبرگ سمتش هجوم برد و سریع نگهش داشت تا زمین نخورد، فریاد زد:

-گلبرگ چرا اوردیمون این جا، چجوری ببرمت؟!

دست زیر پای گلبرگ برد و بغلش کرد، زورش آن چنان نبود و گلبرگ برایش سنگین بود اما با همان کم توانی اش می دوید تا زودتر گلبرگ را به خانه برساند، کوچه ها را رد می کرد به سر کوچه ی خودشان رسید دیگر داشت خودش هم زمین می خورد

@DONYAIEMAMNOE

که صدای هراسان گلرخ را شنید:

-این جا چی کار می کنید؟! خدا مرگم بده گلبرگ چی شده؟!

علی زانوهایش خم شد اما خودش را نگه داشت و گلرخ در را باز کرد سمت آن دو دوید.

-چرا گلبرگ باید می رفت اون جا؟!

علی ناراحت گفت:

-نمی دونم هر چی گفتم نه اما اون راه خودشو می رفت، انگار خوب بلد بود

مهری عصبی گفت:

-بلند شو یه سوپ درست کن هم بده این بخوره هم گلبرگ

گلرخ ایستاد و نواب گفت:

-نیاز نیست ببریمش بیمارستان؟

گلرخ از آشپزخانه گفت:

-نه حالش خوبه، فقط اون توان راه رفتن اونم این همه رو نداره، پس چرا دکتر گفت تا چند ماه هر جا میره یکی کنارش باشه

نواب ایستاد و گفت:

-میرم ببینم تب نداره

@DONYAIEMAMNOE

وارد اتاق شد و به پشت سرش نگاه کرد سمت گلبرگ رفت، کنارش لبه تخت نشست، دست پیش برد روی پیشانی اش گذاشت و گفت:

-خوبی؟ از اون عمل جون سالم به در بردی از این که دیگه معلومه

باز به پشت سرش نگاه کرد و دست پیش برد روی گردن گلبرگ که در خواب عمیق فرو رفته بود کشید، به صورت گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-خواهرت می گفت خوشگل شدی الان باورم شد

پشت دستش را روی قفسه ی سینه ی گلبرگ کشید و نیم نگاهی به بیرون اتاق کرد و همان جور پشت دستش را کمی درون یقه ی گلبرگ فرو برد، چشمان گلبرگ به یک باره باز شد و نواب سریع دست عقب کشید و گفت:

-تبتو چک کردم تب نداری

گلبرگ روی همان تخت کمی خودش را عقب کشید، ابرو در هم کشید و پتو را بالا تر کشید، نواب لبخند زد و گفت:

-آروم باش من فقط نگرانتم

-نواب جان گوشیت زنگ می خوره

@DONYAIEMAMNOE

نواب ایستاد به گلرخ نگاه کرد و سمتش رفت با لبخند گفت:

-تبشو چک کردم تب نداشت

گلرخ گوشی را دستش داد، سمت گلبرگ رفت و گفت:

-چرا رفتی اون جا؟ تو چیزی یادت اومده؟

باز هم مثل همیشه واکنشی به سوال های آن ها نشان نداد و گلرخ عصبی از اتاق بیرون رفت و گفت:

-فردا باید با دکتر حرف بزنم

گلبرگ نشست دست روی قفسه ی سینه اش گذاشت، حس خوبی نداشت، حس می کرد نواب دروغ گفته است تبش را چک کرده است اصلا چرا آن قسمت را برای چک تب لمس کرده بود.

Kamand

#پارت_سیصد_نود_نه

#تاو_نهان

پاهایش را از تخت آویزان کرد و به کشوی میز نگاه کرد، ایستاد و در کشو را باز کرد، با دیدن گوشی برش داشت، همه چیز را به

@DONYAIEMAMNOE

یاد می آورد جز مردی که انگار آن اواخر خیلی از وقت هایش را با او می گذراند.
گوشی را دستش فشرد و در آینه نگاه کرد، نگاهش قفل شد به گردنبند دور گردنش، اما به یکم باره چرخید به کل اتاق نگاه کرد، یادش آمد پندار گفته بود در آن اتاق جا ساز دارد اما در آن اتاق بزرگ با آن همه وسایل آن جا ساز کجا می توانست باشد؟!
**

گلبرگ بیا دیگه این فیلمه قشنگه بخدا
از روی تخت پایین رفت، بی حال سمت اتاق پدرش رفت، گلرخ با دیدنش پوست تخمه را در پیش دستی ریخت و گفت:
-بیا دیگه
نگاهی انداخت به پدر و مادرش که با لبخند نگاهش می کردند، سمت گلرخ رفت مثل او پایین تخت پدرش نشست، گلرخ سریع گفت:
-ببین اینو که دیدیم فیلم هندیتو که خیلی دوست داری می ذاریم، شاید چیزی یادت بیاد
گلبرگ به تی وی نگاه کرد و گلرخ دوباره گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سه چهار سال پیش می ذاشت، تو هم خیلی دوست داشتی، خدا عمر بده به این آی فیلم دوباره داره می ذارتش

مهری خندید و گفت:

-گلرخ یادته بچه پررو می گفت دوست دارم شوهرم مثل امیر جعفری قد بلند باشه هیکلش توپ باشه

گلرخ بلند خندید و گفت:

-آره آره حالا هر چی من سرخ و سفید می شدم اون ادامه می داد

آن ها می گفتند اما گلبرگ انگار هیچ نمی شنید، خیره بود به تلویزیون و ذهنش درگیر حرف های علی بود که با گذشت یک روز هنوز در فکرش بود، گلرخ و مهری هنوز حرف می زدند و او بی حال چشم بست.

دقایقی چشم بسته بود که گلرخ تکانش داد و گفت:

-خوابت میاد گلبرگ؟

چشم باز کرد دید درون تلویزیون، همان مرد قد بلندی که مادرش داشت از او می گفت، گلرخ باز هم تکانش داد اما او خیره بود به تی وی، گلرخ هم به همان تلویزیون نگاه کرد با دیدن آن صحنه سریع به گلبرگ نگاه کرد، با فریاد گلبرگ دستش که روی

@DONYAIEMAMNOE

صورتش قرار گرفت، همه خشک شان زد.
گلرخ سریع به خودش آمد و تلویزیون را خاموش کرد گلبرگ را در آغوش کشید و گفت:
-آروم باش گلبرگ، آروم باش عزیزم، تو چیزی یادت اومد؟!
مهری هم نزدیک شان شد و گلبرگ تنش از ترس می لرزید، بله یادش آمده بود بریدن دستش و فریادش را یادش آمد، خونی که روی دستگاه پخش شد را یادش آمد و ناخود آگاه اشک ریخت.
گلرخ صورت ترسیده ی گلبرگ را بین دو دستش گرفت و گفت:
-یادت اومد گلبرگ؟
هیچ نگفت فقط اشک ریخت، مهری عصبی گفت:
-این چه فیلمی بود دیگه؟
-مامان درسته بد بود اما گلبرگ یادش اومده، خودشم همچین بلایی سرش اومده، این مهم نیست؟
-تنش داره می لرزه، این واسم مهمه
در آغوش کشید دخترش را و سرش را بوسید، گفت:
-تو دستت خوب شده مادر، ببین الان فیزیو تراپی هم میری داره بهترم میشه

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ پوفی کرد از اتاق بیرون رفت و گلبرگ در همان آغوش مادرش ماند، روزهای سختی را می گذارند خصوصا که خاطراتش یکی در میان یادش می آمد و این اذیتش می کرد.

آرام در زد و در را باز کرد به دخترش نگاه کرد و گفت:
-کمک نمی خوای؟
از مادرش نگاه گرفت دستش را جلوی خودش گرفت، مهری لبخند زد و در را بست دستش را رو به آسمان گرفت و گفت:
-خدا رو شکر که بچم حالش خوبه می تونه خودش کاراشو بکنه
سمت اتاق شوهرش رفت، پیراهنش را برداشت سمت او رفت، لباسش که تنش بود را در آورد و گفت:
-الان پندار میاد دنبالمون تو رو آماده کنم فعلا
لباس را تنش کرد همان جور که دکمه هایش را می بست لبخند زد و گفت:
-گلبرگ حالش خیلی خوبه، حال روحیشم خوب میشه، دکترش به گلرخ گفته طبیعیه
آن مرد لبخند زد و مهری دست در موهای شوهرش کرد همان جور که مرتبش می کرد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-حرفم می زنه نگران نباش، اون تومور کوفتی برداشته شد بقیشم درست میشه

ایستاد و گفت:

-منم برم آماده بشم

گلبرگ از حمام بیرون آمد به اتاق رفت، دستی روی موهایش کشید، مثل پسرهایی که اول سال تحصیلی موهایشان را با ماشین مو زنی کوتاه می کردند شده بود، اما همان که خودش شاهد بود خوشحال بود، ابروهایش در آمده بود، مژه های زیبایش در آمده بود روز به روز بیشتر رشد می کرد.

لباسی که مادرش برایش روی تخت گذاشته بود را برداشت بالا گرفت، اما خوشش نیامد سراغ کمد رفت، به لباس هایش نگاه کرد اما ذهنش پر کشید به صبح، به وقتی که علی همبازی اش را به یاد آورد و شیطنت هایی که با هم می کردند.

در میان لباس هایش پلیور مشکی رنگی انتخاب کرد با شلوار لی آبی کمرنگ، خیلی زود آماده شد لب تخت نشست، گوشی را برداشت درون کیفش گذاشت، آماده بود تا پندار رمز گوشی را برایش باز کند.

دو ماهی می شد از عملش گذشته بود، چند روز دیگر اسفند بود

@DONYAIEMAMNOE

و نزدیک عید بودند، خیلی کند داشت حافظه اش باز می گشت و انگار از بخت بدشان پندار باید جز آخرین یاد آوری هایش باشد، جالب بود که گلبرگ هر چیزی هم یادش می آمد به هیچ کس حرفی نمی زد، انگار برایش عادی بود هر لحظه چیزی به یاد بیاورد.

Kamand

#پارت_چهارصد

#تاو_نهان

اما دکترش معتقد بود آن بی خیالی ها، مات و مبهوتی اش عوارض عمل است که به مرور رفع می شود برای همان بود برای به یاد آوردن هر خاطره ای اصلا نه ذوق داشت نه دوست داشت به کسی بگوید یادش آمده است.

شور و نشاط قبل اصلا در گلبرگ جدید پیدا نمی شد، خودش یادش بود چطور دختری بوده است اما برایش اهمیت نداشت، تنهایی را دوست داشت، استراحت و سکوت را، شنونده نبود و

@DONYAIEMAMNOE

انگار کسی هم برایش مهم نبود، بارها پندار را دیده بود،لبخندهایش را دیده بود اما فقط نگاه سرد نصیب آن مرد می شد.

پندار حال خوبی نداشت، اما داشت می گذراند تا گلبرگ به همان روزها برگردد، به روزهایی که می خنداند، دل خوش لحظه هایی بود که می دیدش، هر چند از دور و هر چند بی جواب اما دل خوش بود به همان ها، ولی کتی می فهمید پسرش دارد دیوانه می شود، عصبی بود کلافه بود و هیچ کس جز خود گلبرگ نمی توانست حال او را خوب کند.

با صدای گلرخ از فکر در آمد به او نگاه کرد و گلرخ گفت:

-دو ساعته دارم حرف می زنما

نگاهش می کرد و گلرخ گفت:

-دو ساعته اومدم پندار تو ماشین منتظره، می خوای تو برو بشین تا من لباسمو عوض کنم با مامان اینا بیایم، انقدر خسته هستم، امروز کلی کار داشتیم، پندار بدتر من خستس

گلبرگ بی خیال نگاه گرفت، کلاهش را برداشت روی سرش گذاشت، کاپشنش را تنش کرد و کیفش را برداشت، گلرخ سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بذار تا اون جا بیام کمکت

گلبرگ نماند رفت و گلرخ متعجب نگاهش می کرد، آرام به دنبالش رفت و دید کفش هایش را پا کرد تا جلوی در حیاط رفت.

-سخت نگیر اون دیگه می تونه کاراشو انجام بده

چرخید و لبخند زد و گفت:

-من که از خدامه

-از خیلی وقت پیش می تونست اما ما می ترسیدیم

-آخه دکتر گفت

-برو آماده شو اون بنده خدا رو منتظر نذاریم

-کار من زودتر تموم شد اما چون پندار می خواست بیاد شما رو ببره موندم با خودش بیام

-خوب کردی، نواب نمیاد؟

-گفت اگر بتونم میام

-باشه برو

پندار با دیدن گلبرگ تعجب کرد سریع در ماشین را باز کرد سمتش رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام
باز هم فقط نگاه نصیبش شد و نگران گفت:
-خوبی؟!

خوبی حالت چطوره بی من خبر داری ازم بی رحم
نه نداری خوبه خوبه که حالت خوبه قلب
میزون میکوبه آرومی

از او نگاه گرفت به ماشین نگاه کرد، پندار سریع دستش را گرفت و گفت:
-بیا بریم سوار شو
راه افتاد و گلبرگ هم به دنبالش می رفت، اما نگاهش قفل دستش که در دست پندار بود شد، بارها شده بود نواب دستش را بگیرد اما هیچ وقت حس خوبی نداشت، ولی به آن دستان مردانه حس بدی نداشت، پندار در جلو را باز کرد و گفت:
-این جا بشین تا بیان
درون ماشین نشست و پندار در را بست، دست خودش نبود آن تپش قلب، خیلی وقت بود با او در ماشین تنها نبود و آن را

@DONYAIEMAMNOE

فرصت خوبی می دید.

اصلا خبر داری چقدر دلتنگتم بی معرفت
مگه چی می خواستم ازت جز این که تو باشی فقط
تو تنهایی دلتنگتم با غما دلتنگتم...
هر مدلی که فکر کنی من این روزا دلتنگتم...

ماشین را دور زد سوار شد، بخاری را روشن کرد و گفت:
-سردت که نیست؟
هیچ نشنید و پندار کمی سمتش چرخید و گفت:
-مامان میگه خیلی از کلمه ها رو می تونی بگی، چرا حرف نمی زنی گلبرگ؟
از جلو نگاه گرفت سر چرخاند به پندار نگاه کرد، چشم چرخاند روی صورتش بلکه او را هم به یاد بیاورد اما هیچ نبود جز همان چهره ی رو به رو نه خاطره ای، نه حسی، لبش تکان خورد و گفت:
-ن...
پندار لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پس بگو زبونتو موش خورده
یکدفعه دستش کنار صورت گلبرگ نشست، نه هیچ اتفاقی برای یاد آوری اش نیوفتاد اما به یک باره دلش فرو ریخت که پلک زد، پندار چشمکی زد و گفت:
-حرف بزن، واسه من حرف بزن هر مدلی که میشه، بذار یکم بهتر زندگی کنم

مثل شکنجس واسم حست غریبه بودم با تو گرفتی چشم زیباتو
بارون یادم میاده که چه آسون اون شبو تو خیابون
...حالا خالی شده جامون...

زبان روی لبش کشید و پندار انگشت شصتش را نوازش گونه تکان داد، گلبرگ چشمانش مشکی درشتش ریز شد به آن جای زخم کنار ابرویش نگاه کرد، آن جای زخم را خودش هم داشت، بی اختیار دستش آرام بالا رفت و با سر انگشتش جای زخم پندار را لمس کرد.
پندار چشم بست، گلبرگ لحظه ای یادش آمد جعبه ها روی کمر پندار می ریخت و آن مرد روی او افتاده بود، دستش بی حرکت

@DONYAIEMAMNOE

ماند و پندار سریع دستش را گرفت، گفت:
-گلبرگ می تونی بفهمی به خاطر این حالت چقدر داغونم؟ تو که همه چیو از چشمام میخونی؟ بهتر من آمار چشمای قرمزمو داشتی، دو ماهه که داغونم
دست عقب کشید و سیبک گلویش تکان خورد، گفت:
-به قول خودت بی خیال، الان حال من مهم نیست فقط حال تو مهمه

اصلا خبر داری چقدر دلتنگتم بی معرفت
مگه چی می خواستم ازت جز اینکه تو باشی فقط
تو تنهایی دلتنگتم با غما دلتنگتم...
هر مدلی که فکر کنی من این روزا دلتنگتم...

در کوچه باز شد و پندار با دیدن گلرخ در را باز کرد و گفت:
-میرم باباتو بیارم
Kamand
#پارت_چهارصد_یک
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

**

-بیا تو عزیزم بیا

به در بزرگ و بلند چوبی آن عمارت نگاه کرد و پا درون خانه گذاشت، پندار پدر گلبرگ را سمت مبل ها برد و او به اطراف نگاه کرد، با دیدن پله ها پلک زد یادش آمد روی آن پله ها دویده بود، همان لحظه گلرخ دست پشت کمرش گذاشت، گفت:

-بیا بریم بشین دیگه

دستش را گرفت سمت مبل ها کشید اما او هنوز به پله ها نگاه می کرد با یاد آوری پندار که به دنبالش می دوید با شتاب سرش چرخید به پندار نگاه کرد، داشت کمک می کرد پدرش روی تختی که کتی آماده کرده بود بخوابد.

گلرخ نشست و گفت:

-هوا باز بارونیه، خدا رو شکر امسال خوب بارون اومد

کتی لبخند زد و گفت:

-گلبرگم نمی شینی خانم؟

پندار چرخید با دیدن نگاه شگفت زده ی گلبرگ چشمانش تنگ

@DONYAIEMAMNOE

شد، کتی هم متوجه شد و سریع گفت:
-خوبی گلبرگ؟!
مهری و گلرخ هم به او نگاه کردند، درست بود وقتش بود دیگر همه چیز را به یاد بیاورد، نه که به خاطر حضورش در آن خانه باشد، برای آن که دیگر عوارض بیهوشی و عمل باید رفع می شد، دکتر هم گفته بود یک تا دو ماه و او دیگر داشت دو ماهش تکمیل می شد.
اما یک چیز آن وسط درست نبود آن هم عکس العمل آن دختر بود، عکس العملی که برای هیچ خاطره ای که یادش آمده بود نشان نداده بود، هیچ وقت هم خودش نفهمید آن موضوع عادی بود یا نه، اما عکس العملش آن لحظه آن قدر شدید بود که با رفتنش سمت پله ها همه تعجب کردند، سرعت قدم هایش زیاد بود و مهری نگران گفت:
-نخوری زمین!
بی توجه با شتاب از پله ها بالا می رفت، گلرخ خواست به دنبالش بدود و کتی که انگار فهمیده بود چه خبر است گفت:
-گلرخ بمون
گلرخ به او نگاه کرد و پندار نماند به دنبال گلبرگ دوید، کتی

@DONYAIEMAMNOE

سمت گلرخ رفت و گفت:
-کاری بهش نداشته باش...یعنی دکتر گفت ممکنه یه چیزایی یادش بیاد نباید سوال پیچش کرد، پندار میره از دور مواظبشه
-اما می ترسم زمین بخوره
-نترس عزیزم پندار که رفت، بیا بشین
گلرخ که خجالت می کشید مخالفت کند نگران به بالا نگاه کرد.
گلبرگ با شتاب در آن اتاق را باز کرد، نفس زنان چشم چرخاند در اتاق، با دیدن عکس هایش که هر کدام یا در کنار پندار بود یا در آغوشش زانوهایش خم شد، خیره ماند به عکس شان در کیش و دستش با بهت روی سینه اش نشست.
پندار جلوی در بود اما ترجیح داد ساکت باشد، به یکی یکی از عکس ها نگاه می کرد و انگار فیلم روی دور تند تمام خاطراتش به یادش آمد، دهان باز کرد که فریاد بزند، چرخید به وسایل نگاه کرد، به وسایلی که همه هدیه ی پندار بود و یادش آمده بود.
با دیدن پندار با لبخند تلخ لب زد صدایش کرد اما فقط دو کلمه را بیان کرد:
-پن...
پندار با شتاب سمتش رفت و در کسری از ثانیه در آغوشش

@DONYAIEMAMNOE

کشیده شد، صدای هق هقش در اتاق بالا رفت و پندار با تمام جانش او را در آغوشش می فشرد، دستانش دور کمر پندار حلقه شده بود سفت در آغوشش بود اما صدای هق هقش قطع نمی شد و پندار بوسید سرش را آرام گفت:

-آروم باش گلی

به خودش لعنت فرستاد چطور او را فراموش کرده بود، اصلا چطور تا آن لحظه نفس می کشید، چون یادش آمد که پندار جانش شده بود، نفسش شده بود، فکر نمی کرد بتواند لحظه ای فراموشش کند، حال چطور دو ماه رو به رویش می نشست اما نشناخته بودش، سر عقب برد و با دید تار شده به خاطر اشک هایش نگاهش کرد.

پندار صورتش را قاب گرفت و گفت:

-آروم باش

-ب...ب...خ...

صدای گریه اش بالا رفت که حتی نمی توانست ببخشید به او بگوید، پندار اخمی کرد و گفت:

-خودتو اذیت نکن

اما او بی قرار دستانش بالا رفت دو طرف سر پندار گرفت سرش

@DONYAIEMAMNOE

را سمت خودش کشید، با همان هق هق پیشانی به پیشانی اش چسباند، لب هایش می لرزید و پندار نگران گفت:

-گلبرگ تو رو خدا آروم باش

-ب...خ...ش...ش...ش...

عصبی چشم بست و پندار غرید:

-گلبرگ نمی خوام الان چیزی بگی، آروم باش

چشم باز کرد نگاهش کرد و باز به زور گفت:

-م...ن...ن...

بوسه ای آرام روی لب هایش نشست، هم ساکت شد هم نفسش بند آمد، بوسه ای سریع در حد لمس، پندار لبخند زد و گفت:

-ببخشید تنها راه بود انگار

گلبرگ باز گریه اش گرفت و سریع جلو رفت سر در گودی گردن پندار برد این بار آرام اشک ریخت، پندار کمرش را نوازش کرد، گفت:

-اگر می دونستم میای این جا یادت میاد زودتر میووردمت

دوست داشت بگوید نمی داند چطور همه چیز و همه کس را به یاد آورده بود جز او را و به خاطر همان بود که آن لحظه آن قدر

@DONYAIEMAMNOE

حالش بد بود، کتی جلوی پله ایستاد و بلند گفت:

-پندار مادر چیزی شده؟

پندار سریع سر چرخاند و گفت:

-نه گلبرگ رفت رو تراس

به او نگاه کرد و گفت:

-انقدر حواسا پیش تو هست نمیشه یه لحظه هم جیم زد

اما گلبرگ دوست نداشت برود، دوست داشت بماند، در همان آغوش ساعت ها بماند اما می دانست ممکن بود خواهر یا مادرش بیایند، کمی عقب رفت و پندار اخم با مزه ای کرد اشک های روی صورت نرمش را پاک کرد و گفت:

-گریه نکن خانمی، من منتظر همین لحظه بودما

Kamand

#پارت_چهارصد_دو

#تاو_نهان

خجالت زده چشمانش پایین رفت و پندار لبخند زد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-الان بهترین لحظه ی زندگیمه، بریم پایین دیگه نگاهت نمی کنم حسرت بخورم

سر جلو برد بوسید پیشانی اش را و آرام گفت:

-بیا بریم، واسه جیم زدن وقت زیاده، الان خوشحال ترین مرد دنیام که با هیچی ناراحت نمیشم، هیچی

باید یادش می آمد انگار دیگر ان روز منتظر تلنگر بود تا بالاخره تکمیل شود تمام یاد آوری هایش را، اما برایش تلخ بود چرا پندار و تمام خاطراتش باید آخر از همه یادش می آمد.

اما از نظر پزشکی درست بود، خاطرات قدیمی زودتر به یادش می آمد و خاطرات اخیر دیرتر، می شد که این عملکرد بلعکس باشد اما برای گلبرگ از قدیم به جدید بود و این از نظر پزشکی کاملا طبیعی بود.

هر دو پایین رفتند و گلرخ نگران به صورت خواهرش نگاه کرد گفت:

-تو گریه کردی؟

بغض کرد و از او نگاه گرفت از کنارش گذشت رفت روی مبل نشست، همه چیز خوب بود جز یک چیز آن هم شور و نشاط گلبرگ بود که بازنگشته بود، اما پندار آن شب به قدری خوشحال

@DONYAIEMAMNOE

بود که با آن هم کنار آمده بود، همان که نگاه های عمیق پر عشق گلبرگ را هر لحظه حس می کرد برایش مثل جانی دوباره بود.

گلبرگ از او نگاه نمی گرفت، گلویش درد می کرد، بیمار نبود بغض بزرگی در گلویش بود که حس می کرد اگر ساعت ها گریه کند کم است، دلش آغوش پر مهر پندار را می خواست، صدای قلبی که با یاد اوری اش که با آن صدا آرام می شد بغض گلویش بزرگ تر می شد تا جایی که حس می کرد نفس هم نمی تواند بکشد.

دستش روی گلویش نشست و فشردش، نمی توانست حتی آب دهان قورت دهد، پلک زد و پندار بود که نگران نگاهش می کرد و گلبرگ به یک باره وسط حرف های شیرین مادرش با شتاب ایستاد، گلرخ ایستاد و گفت:

-چیزی می خوای؟!

بی توجه به گلرخ راه سرویس را خوب بلد بود و سریع همان سمت رفت، گلرخ از او نگاه گرفت و گفت:

-چرا امشب این جوری شده؟

-مادر چرا نگرانی، رفت دستشویی دیگه

@DONYAIEMAMNOE

دست جلوی دهانش گرفت تا فریاد نزد، دستش که سالم بود را چند بار روی ران پایش کوبید و ناباور سرش را به چپ و راست تکان داد، یادش آمد به نگاه های پندار در خانه شان، نگاه های ملتمسی که هزار حرف درونش بود اما او بی خیال نگاه می گرفت می رفت در اتاق می خوابید.

به چند شاخه گلی که هر بار پنهانی به او می داد اما او بی توجه کنار تخت رهایش می کرد، دوست داشت گریه کند فریاد بزند آن قدر جلوی خودش را گرفته بود که به سکسکه افتاده بود، سر به در چسباند در دلش خدا را صدا زد.

**

-بخور دیگه مادر

به غذای دست نخورده اش نگاه کرد، اشتها نداشت، نگاه بالا برد به پندار که رو به رویش بود نگاه کرد، کباب بود غذای مورد علاقه ی گلبرگ، اما به حدی ناراحت بود که میل به غذا هم نداشت، دوست داشت هر چه زودتر با پندار تنها شود.

از پشت میز که بلند شد مهری تعجب کرد و گلرخ سریع گفت:

-گلبرگ تو که چیزی نخوردی!

@DONYAIEMAMNOE

بی توجه به آن ها کلاهش را برداشت روی سرش کشید و کاپشنش را تنش کرد، سمت در که رفت گلرخ به دنبالش رفت و گفت:

-گلبرگ بارونه، کجا میری؟

کتی کلافه ایستاد و گفت:

-گلرخ

گلرخ چرخید نگاهش کرد و کتی گفت:

-خیلی دارید تحت کنترل قرارش می دید، خطری اونو تهدید نمی کنه، همه خطرا رفع شده، گلبرگ می دونه داره چی کار می کنه

گلرخ به مهری نگاه کرد و مهری نگران گفت:

-بارونه سرما می خوره

-سرما هم بخوره خوب میشه، بذارید با خودش تنها باشه، اگر می خواست که همین جا می نشست

-یه وقت بیرون نره

-نمیره چرا بره؟ اون احتمالا می خواد یکم قدم بزنه، مخصوصا که خیلی چیزا یادش اومده

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ ابروهایش بالا رفت و گفت:

-از کجا می دونید؟!

-بیا بشین تا بگم

کتی به پندار نگاه کرد و گفت:

-اگر شامتو خوردی برو از دور مراقبش باش که خیال بقیه هم راحت باشه

-بذار شامشو بخوره کتی

پندار ایستاد و گفت:

-نه خوردم مشکلی نیست

کتی با لبخند سر تکان داد و پندار سمت در رفت پالتو را برداشت تنش کرد بیرون رفت، کتی با لبخند گفت:

-بیا بشین گلرخ جان

-دکتر چیزی بهتون گفته؟

-دکتر گفته گلبرگ به خاطر این که همش تو خودشه چیزی یادش بیاد بیان نمی کنه و نمی فهمونه یادش اومده، اما داره همه چیز یادش میاد

-چرا نمیگه

@DONYAIEMAMNOE

-مگه دکتر با خودت حرف نمی زنه؟

-چرا اما فکر نمی کردم الان چیزی یادش اومده

-اومده دقت کنی مشخصه

-باید برم با دکتر حرف بزنم ببینم تا کی این جوری تو خودشه

-خوبه صحبت کنی اما اینم مثل همه چیز به مرور خوب میشه، مثلا صحبت کردنش، من خودم شاهدم خیلی از کلمه ها رو میگه، یه جمله رو شاید با لکنت اما میگه، شما اینا رو تو خونه دیدید؟

مهری عصبی گفت:

-نه می بینم ورزش صورت میده بعدم می خوابه

-کمتر تحت کنترل بذاریدش، اون دیگه نه تشنج می کنه نه خطر ناکه، حتی اگر می خواست بره بیرون بذارید، هیچ اتفاقی نمیوفته، یکم درکش کن مهری، میدونم نگرانش هستید اما این نگرانیا اونو منزوی تر می کنه، شما باید بذارید آزاد باشه

-ام...

Kamand

#پارت_چهارصد_سه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-گلرخ جان ما همه گلبرگُ می شناسیم، درسته؟ همیشه آزاد بود، واسه همین شاد بود و لبخندش مهار نشدنی بود، این کنترل و زندانی که تو و مامانت براش ساختین باعث میشه دیگه گلبرگ قدیمو هیچ وقت نبینید، مثل قبل باهاش رفتار کنید، الان مهری داشت می گفت حموم میره دائم میره نگاش میکنه خب اینا داره اذیتش می کنه، دارید کمک می کنید این دکتر با همین روحیه همین شکلی باقی بمونه

گلرخ سر به زیر برد و کتی گفت:

-یه کتاب دارم می خونم، میگه که اگر بخوای زندگی بقیه رو کنترل کنی نداری اون جور که باب میل شه زندگی کنه باعث افسردگی همون شخص میشی

به مهری نگاه کرد و گفت:

-نذارید افسردگی بگیره، گلبرگ آزاده بذارید آزاد باشه زندگی کنه، خطر رفع شده بذار هر جوری که می خواد وقتشو بگذرونه،

@DONYAIEMAMNOE

کنترلش نکن، مدام زیر نظر نداشته باشش، شاید فکر کنی حواسش نیست نمی بینه اما گلبرگ تیزه محاله نبینه، بذار دختر شادت با آزادیش برگرده به همون گلبرگ خودمون، نگرانش باش اما نه که بشی کنترل چیش

پندار سریع از پله ها پایین رفت، صدایش کرد:

-گلبرگ

چرخید نگاهش کرد چانه اش لرزید و پندار سریع طرفش رفت در آغوش کشیدش، بوسید سرش را و گفت:

-چرا این کارو می کنی تو؟

به خود فشردش و گفت:

-بیا بریم زیر بارون نمون

کشاندش بردش طرف دیگر ساختمان زیر سایه بانی ایستادند و پندار دستانش را دو طرف صورت گلبرگ گذاشت و گفت:

-چرا انقدر نا آرومی؟

باز اشک ریخت و سرش را به چپ و راست تکان داد، پندار لبخند زد و گفت:

-الان مهمه یا گذشته؟ الان که منو یادته، همه چیز یادته سرت

@DONYAIEMAMNOE

خوب شده، می خوای حرف بزنی، اینا مهمه یا گذشته که داری براش اشک می ریزی، الان باید برام بخندی نه این جوری اشک بریزی ناراحتم کنی

گلبرگ بی طاقت باز در آغوشش فرو رفت، پندار نوازشش کرد و گفت:

-اجازه هست از فردا من بشم همراهت؟ خودم کنارت باشم شاهد پیشرفتت باشم؟

چشم بست و در کنار آن صدای شر شر باران صدای قلبش را شنید، دلش آرام گرفت، انگار پندار هم فهمید گلبرگ آن لحظه می خواهد آرام شود، برای همان در سکوت فقط نوازشش کرد، زمان از دستش در رفته بود نمی دانست چقدر در آغوشش بود اما از خستگی پاهایش و گز گز کردن دستانش فهمید زیاد گذشته.

سر گلبرگ آرام عقب رفت، نگاهش کرد، خیره به لبخندش بود، و یکدفعه روی پنجه های پایش ایستاد بوسید صورت سرد شده ی پندار را، پلک زد کمی عقب رفت، با همان بوسه غوغا کرد در دل آن مرد.

دست پندار را گرفت آهسته قدم برداشت و پندار هم به دنبالش می رفت، جلوی در ساختمان ایستاد و چرخید سمت پندار،

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-بی...آ

-فردا؟

گلبرگ سر تکان داد و پندار لبخند زد و گفت:

-میام گوشیتو روشن کن باهام در تماس باش

باز هم سر تکان داد و دست پندار را رها کرد در را باز کرد وارد شد، مهری نگاهش کرد با لبخند گفت:

-رفته بودی قدم بزنی؟

هیچ نگفت سمت بقیه رفت و گلرخ گفت:

-ببین کتی جون چه کیکی درست کرده، شام نخوردی اما اینو از دست نده

پندار به کتی نگاه کرد، کتی برایش سر تکان داد و پندار نفس راحتی کشید، چون به کتی گفته بود گلبرگ همه چیز را به یاد آورده است برای همان با آن دو نفر حرف زد.

**

روزها و ساعت ها می گذشت، پندار کنار گلبرگ بود و در تمام جلسات دکتر هایش حضور داشت، اما در تمام مراحل هنوز گلبرگ حتی لبخند هم نزده بود، این برای همه تعجب آور بود

@DONYAIEMAMNOE

که چطور ممکن بود آن دختر شاد حتی لبخند هم نزند.
پندار متوجه بود کنار او آرام است و تحمل می کرد آن ها را، حرف زدنش سخت بود چون هنوز دوره را هم تکمیل نکرده بود اما کلا کم حرف شده بود، دکتر می خواست از گلبرگ بخواهند در خانه حرف بزند.
چون کارش غذا خوردن بود کمی تمرین در تنهایی و بعد گذراندن وقتش روی تخت و پیام بازی با پندار، پندار هم نمی خواست تحت فشار قرارش دهد که اذیت شود اما دکتر خواسته بود که زیاد صحبت کند و دکتر روان شناسش هم گفته بود صحبت ها و جلسات خوب پیش می رود اما نمی داند چرا گلبرگ بی حوصله است و دیگر شادابی اش انگار غیر قابل برگشت است.
پندار گوشی را کنار گذاشت چشمانش را با سر انگشتانش مالید و گفت:
-خدایا باید چی کار کنم
در تاق باز شد و پندار که هنوز داشت چشمانش را می مالید غرید:
-کمیل صد بار گفتم در بزن
-سلام

@DONYAIEMAMNOE

با آن صدا دستش از حرکت ماند و ابروهایش در هم رفت، دستش را پایین آورد و با خشم به مرد جلوی در نگاه کرد، با حرص ایستاد و گفت:

-تو این جا چه غلطی می کنی؟!

-آروم باش پندار

دستش را روی میز کوبید و گفت:

-چیو آروم باشم؟

کمیل و گلرخ سمت اتاق رفتند و پندار فریاد زد:

-گمشو برو

-پندار بذار حرف بزنیم

-گفتم گمشو برو تا بازم باهات درگیر نشدم

کمیل جلو رفت و گفت:

-این جا چه خبره پندار؟ این رفیقته یاشار؟ بعد شش ماه برگشته این چه رفتاریه

-تو دخالت نکن گورشو از جلوی چشمام گم کن

کمیل چشمانش درشت شد و یاشار اشاره کرد هیچ نگوید و رو به پندار گفت:

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_چهار
#تاو_نهان

-فقط بذار چند لحظه باهات حرف بزنم
پندار نتوانست خودش را کنترل کند سمتش هجوم برد یقه اش را در دست گرفت، کمیل با ترس سمت شان رفت و سعی کرد پندار را عقب بکشد، گلرخ با ترس دست جلوی دهانش گذاشته بود و پندار از لای دندان های کلید شده اش غرید:
-می خوای چی بگی؟ می خوای بگی من خیلی پستم؟
یاشار دست روی دست پندار گذاشت و گفت:
-هستم بخدا خیلی پستم که اون کارو کردم، نباید با گل...
سکوت کرد نه که پندار کاری کند خودش می فهمید جلوی گلرخ نباید حرفی بزند، تا همان دو کلمه هم که گفته بود گلرخ مشکوک نگاهش می کرد، چشم بست و گفت:
-بذار خودمون دو تا مردونه حرف بزنیم
پندار با آن حرف با تمام حرصش مشتش را در صورت او کوبید و

@DONYAIEMAMNOE

عربده اش بالا رفت:

-مردونه؟ توی نامرد داری از مردی حرف میزنی!

یاشار دست روی صورتش گذاشت و کمیل به زور پندار را عقب کشید، فریاد زد:

-میگید این جا چه خبره یا نه؟ این مریض بوده اومده به جای نگرانی این کارا چیه؟ آره یه کدورتی داشتید اما مگه چی بوده این همه ناراحتی و کینه داری

پندار نفس زنان گفت:

-گمشو برو

یاشار دستش را زیر بینی کشید و گفت:

-صد تا دیگه هم بزنی نمیرم باید باهات حرف بزنم

پندار دندان روی هم سایید و یاشار غرید:

-کمیل برو بیرون

-اما مگه نمی...

-بزنه بکشه هم بذار بزنه حق داره برو بیرون

کمیل نفسش را با حرص بیرون داد و سمت در رفت و گلرخ هم عقب رفت، در را که بست یاشار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو هر چی بگی هر کاری کنی حق داری، هر چند مقصری که از اول بهم نگفتی

پندار دو دکمه ی لباسش را باز کرد و گفت:

-آره باید بهت می گفتم تا می دیدم خودکشی کردی نه؟

یاشار چشم بست تکیه از دیوار گرفت و گفت:

-آره من آدم ضعیفی بودم، واسه همینم حرفای اونو باور کردم زدم نابود کردم رفاقتو، اونم تو که حاضر بودم روت قسم بخورم

پندار نیش خند زد و یاشار گفت:

-خیلی پشیمونم، این همه مدت به خاطر تو و گلبرگ حالم بد بود، داغون بودم به خاطر دختری که اون همه کمکم کرد اما من تو اون عصبانیت نفهمیدم چه غلطی دارم می کنم

-چرا برگشتی؟

-جبران کنم

-حرف مفت نزن، برگرد همون جایی که بودی

-نمیرم، اومدم هر روز صد بار بهت بگم ببخشید، اومدم که همون جور که تو رفاقت در حقم تموم کردی منم در حقت تموم کنم، اومدم...

@DONYAIEMAMNOE

صدایش خش دار شد و پندار از گوشه ی چشم نگاهش کرد، یاشار با بغض مردانه اش گفت:

-ببخشید پندار، جون گلبرگت منو ببخش، بد کردم رفیق اما بخدا جبران می کنم...کاری می کنم یادت نیاد چه گوهی خوردم

-حرفاتو زدی برو

اما یاشار سمتش رفت و یکدفعه جلو رفت در آغوش پندار فرو رفت، هر چند پندار تکان نخورد اما او به خاطر آن رفیق اشک ریخت و گفت:

-پندار شش ماه خودمو تنبیه کردم...بذار...بذار کنارت باشم جبران کنم، بذار هر لحظه از گلبرگ معذرت خواهی کنم

-خودتو جمع کن

یاشار سر به زیر عقب رفت و گفت:

-انقدر ذلیل شدم که اینا چیزی نیست

--برو بیرون

-باشه میرم اما نه فکر کنی میرم دیگه نمیام، میام انقدر میام تا ببخشی، تا گلبرگ ببخشه

پندار نیش خند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اون گلبرگی که تو می شناختی دیگه اثری ازش نیست

-چی شده؟!

پندار سکوت کرد دستانش را به پهلوهایش زد و گفت:

-خیلی دارم تحمل می کنم برو بیرون

یاشار سمت در رفت و گفت:

-من هستم همین جام جایی نمیرم، تو این شرکت سهم دارم می خوام کار کنم

پندار از لای دندان هایش غرید:

-یاشار!

-دروغ که نمیگم اون اوایل پنج میلیون کم داشتی بهت دادم

پندار با حرص سمتش چرخید و گفت:

-چرا زر میزنی؟ مطمئنی تحت درمانی؟ اونو که بهت برگردوندم

-کی گفته مدرک داری؟ اما من مدرک دارم، تازه الان چند ساله گذشته خودش یه دنگ این جا میشه

-گمشو بیرون

یاشار خنده اش گرفت و گفت:

-به هر حال من میرم سر کارم، فعلا

@DONYAIEMAMNOE

از اتاق بیرون رفت و گلرخ نگران گفت:

-خوبی؟!

دست زیر بینی اش کشید و گفت:

-حقم بود نگران نباش، کمیل کو؟

-نمی دونم عصبی شد از شرکت زد بیرون

-باز این جو گیر رفاقت شد

-شما میرید؟

-نه میرم سر کارم

-واقعا؟

-آره

-اما جای شما یه خانمی اومد الان آقای کیانفر

-خیلی راحت میرن بخش دیگه کار می کنن اون اتاق منه

سمت در اتاقش رفت و گفت:

-بخوام با موش بازی سمت پندار برم عمرا قبول بشم، باید انقدر سیریش بشم حرصش در بیاد، تا از دلش در بیارم هر چی کینس

گلرخ شانه بالا انداخت و گفت:

-هر چی خودت می دونی

@DONYAIEMAMNOE

-به کارت برس

یاشار جلوی در اتاق ایستاد با پشت دستش چند ضربه به در زد و در را باز کرد وارد اتاق شد، گلرخ تا خواست پشت میز بنشیند در اتاق پندار با شتاب باز شد و عصبی گفت:

-بگو قهوه بیارن

-چ...چشم

در با شتاب بهم کوفته شد و گلرخ از جا پرید با ترس گفت:

-وای خدا شروع شد!

**

-گلبرگ بیدار شو برات خبر دارم

گلبرگ بی توجه حتی چشم باز نکرد و گلرخ گفت:

-میگم خبر دارم برات، یاشار اومده

چشمان گلبرگ یکدفعه باز شد و گلرخ لبخند زد و گفت:

-آره اومده دقیقا منم صبح دیدمش همین شکلی بودم

Kamand

#پارت_چهارصد_پنج

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ متعجب نشست و گلرخ گفت:

-فکر نمی کردم یک هفته مونده به عید این جوری سوپرایز بشم، اما بگم اصلا روز خوبی نبود تو شرکت، پندار انقدر عصبی بود به جون خودت می ترسیدم نفس بکشم، ده تا فنجون قهوه خورد کم گفتم

گلبرگ یکدفعه ایستاد و گفت:

-پن...پن...دا....

-آره پندار خیلی عصبی بود، همچین یاشارو زد، همش سرش داد میزد، خیلی خیلی عصبی بود

گلبرگ دست پاچه چرخید تا گوشی را بردارد، گلرخ حوله را برداشت و گفت:

-برم دوش بگیرم بیام، نواب کارش کمتر شده فردا دیگه میاد این جا اونم از صبح

گلرخ رفت و گلبرگ به جای پیام دادن با پندار تماس گرفت، پندار زیر دوش بود اما با صدای گوشی سریع آب را بست حوله را برداشت دور کمرش پیچید و گوشی را برداشت با دیدن اسم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبخند زد دست رویش کشید دم گوشش گذاشت و گفت:

-جانم

-ی...یاش...

پندار ابرو در هم کشید و گفت:

-گلرخ گفت؟

-آ...آ...

-آره اومدش

-تو...خش...خش...م...م

-خشمگین شدم؟ آره شدم ببخشید واقعا نشد تاومو پنهان کنم

گلبرگ با آن حرف بی اختیار خندید، پندار خشکش زد و گلبرگ دست جلوی دهانش گذاشت پندار با بهت گفت:

-داری می خندی؟!

در میان خنده اش گفت:

-ت...تا...و

پندار لبخند زد و گفت:

-گلبرگ تو با تاو خندیدی؟!

@DONYAIEMAMNOE

چشم بست، گلبرگ نمی دانست پندار چقدر منتظر آن لحظه بود، صدای گلبرگ در گوشش نشست:

-نم...ی...بخ...ش

-نمی تونم کم چیزی نبود، دست گذاشت رو تو یعنی رو نقطه ضعفم، رو کسی ک...

-م...ق...صر...نبو...د

-می دونم حالش خوب نبود تحت فشار بود هر فکر می کرد اما...بگذریم بذار این ماجرا خودش درست بشه، الان من دارم دیوونه میشم تو خندیدی پیشت نیستم

گلبرگ نگاه به زیر برد و پندار گفت:

-از همون اول که اومدی قصدت همین بود نه؟ که دیوونم کنی؟

-بو...دی

پندار بلند خندید و گفت:

-آره این زبونو می خواستم این جواباتو

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-می...خوا...م...ت

پندار لبش را با حرص روی هم فشرد و غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-ببین داری اذیت می کنیا، دیدی حالم چجوریه باز داری اذیت می کنی
گلبرگ بلند خندید و انگار راه خندیدنش با آن تاو گفتن پندار باز شده بود، همان لحظه مهری با بهت وارد اتاق شد، گلبرگ گوشی را سریع پایین برد و مهری با چشمان درشت گفت:
-تو می خندی؟!
پندار هم داشت می شنید و با آن حرف مهری بلند خندید سریع دست جلوی دهانش گرفت، مهری به اطراف نگاه کرد و گفت:
-گلرخ که رفت حموم، تو خندیدی مادر؟!
گلبرگ لبخند زد و مهری اشک ریخت با شتاب دخترش را در آغوش کشید، بوسید سرش را و گفت:
-خدایا شکرت، خدایا هزار بار شکرت بچم خندید
پندار تکیه داد به دیوار و سر چسباند به دیوار گوش سپرد به حرف های مهری، به خوشحالی اش برای خنده ی دخترش، مهری عقب رفت و با شتاب سمت در رفت و گفت:
-به بابات بگم خوشحال بشه
مهری رفت و گلبرگ به گوشی نگاه کرد، دم گوشش گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ب...بخ...

-می بینی خوشگل خانم؟ خندت واسه همه با ارزشه، شرط می بندم کامل حرف بزنی به اندازه ی این خندت خوشحالی نمی کنن

گلبرگ چشم بست و پندار ادامه داد:

-برو واسه بابات بخند بذار خوشحال بشه، بذار اونم مثل من عشق کنه

گلبرگ بغض کرد و پندار گفت:

-برو خوشگلم

-ب...با...ش

-قبل رفتنت، بگو دوستت دارم

گلبرگ چشمانش تنگ شد و متعجب گفت:

-چی؟!

می دانست پندار با مرد های دیگر فرق دارد، مدل جوان ها نبود که بگوید از آن حرف ها می خواهد یا از آن ها که بگوید تو اول قطع کن و آن حرف برایش تعجب آور بود، پندار لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-می خوام با همین زبون بگی دوستت دارم، می خوام مثل همیشه هر حرفو چند بار تکرار کنی گلبرگ

گلبرگ تازه منظورش را فهمید و لبخند زد، پندار گوشی را تنظیم کرد و زد که صدای گلبرگ پر شود تا بشود با ارزش ترین یادگاری، گلبرگ نفس عمیق کشید و گفت:

-د....دو...س...س...ت

سخت بود اما ادمه داد:

-د....د...دا...ر...ر...م...د...ی...ی...و...نه

پندار بلند خندید و گفت:

-قبول دارم کاملا دیوونه ام، برو پیش بابات، خدافظ

-ب...با...ی

تماس قطع شد و پندار سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-با اون بای گفتنت

با کلوزت رفت، لباس هایش را تنش کرد از اتاق بیرون رفت، در اتاق کتی را باز کرد با ندیدنش، پایین رفت از روی پله ها دیدش که روی مبل نشسته بود کتاب می خواند، لبخند زد و سمتش رفت پشت سرش ایستاد خم شد گونه اش را بوسید، کتی دست

@DONYAIEMAMNOE

کنار صورتش گذاشت و نگاهش کرد و گفت:

-عافیت باشه

پندار جلو رفت روی مبل نشست و گفت:

-می فرستمت سفر

-واسه چی؟

-روحیت عوض بشه

-نه نمیرم، مامان یاشارم که انقدر درگیر بوده چند وقتیه همو ندیدیم

-این همه دوست داری با یکیشون برو

-چرا گیر دادی؟

-برو و بیا آماده شو بریم خواستگاری

کتی با ذوق کتاب را بست و گفت:

-واقعا؟!

-آره دیگه وقتشه

-این خیلی خوبه! نظر گلبرگ چیه؟

-نگفتم بهش اما فکر نمی کنم دیگه مخالفت کنه

-آره منم می دونم مخالفت نمی کنه، حالا کی بریم؟

@DONYAIEMAMNOE

-تو از من عجول تری کتی خانم

کتی بلند خندید و گفت:

-آره بخدا

Kamand

#پارت_چهارصد_شش

#تاو_نهان

پندار تکیه داد به مبل و گفت:

-اگر بشه تو عید

-وای پندار خیلی ذوق دارم

پندار لبخند زد سر تکان داد و گفت:

-دیگه هر چی بوده تموم شده رفته، وقته با ازدواجمون خاتمه بدیم به همه چیز

-تصمیم درستیه البته با گلبرگم حرف بزن

-اون مشکلش تومورش بود حالا که رفع شده دیگه مخالفتی نداره

کتی با شیطنت گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-فردا آش انار می پزم، عصر میریم خونه ی مهری اینا، چطوره؟

-هی مامان خانم، شیطون شدیا!

کتی بلند خندید و گفت:

-می خوام تو عروسمو ببینی دیگه

-چقدرم نیاز دارم ببینمش، همین الان

-الان؟

-خندید مامان! باورت میشه اونم بلند

-جدی؟!

سر تکان داد و گفت:

-آره اونم با یه تاو گفتن من

-تاو!

پندار خندید و گفت:

-حق داره بخنده با این کلمه انقدر منو سر کار گذاشت تا من فهمیدم معنیش میشه خشم

کتی خندید و گفت:

-امان از دست این دختر، اما دیگه ببخشید الان بهانه ندارم بریم خونشون

@DONYAIEMAMNOE

-طاقت میارم مثل همیشه، تا فردا عصر طاقت میارم

کتی سر چرخاند و بلند گفت:

-محبوبه خانم میز شامو بچین، پسرم معلومه حسابی گرسنشه

-حسابی

نگاهش کرد و آرام گفت:

-آقا صادق پا درد داره، داشت پاشو می مالید، به من نگفتن یهو دیدم، چطوره ببریش دکتر؟

-می برم، کمتر بره تو باغ، من همش تو باغ می بینمش، همشم خیسه

-والا منم گفتم گوش نمیده که، خیلی به باغ داری علاقه داره

-شنبه بعد که گلبرگُ بردم دکتر میام آقا صادقُ می برم

-باشه دستت درد نکنه، یه دارو دوایی بهش بدن بیچاره عید زهر مارش نشه

-باشه، شام چیه؟

-قورمه سبزی درست کردم

-از دست گلبرگ حتی بو هم نمی فهمم

کتی خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-حق داری منم بودم هوش از سرم می رفت
ایستاد و گفت:
-میرم کمک محبوبه
-برو
کتی رفت و پندار گوشی را روشن کرد برای گلبرگ نوشت:
-خوشگل خانم بگو ببینم چقدر ذوق کردن؟
پیام را فرستاد و مثل همیشه گلبرگ زود جوابش را داد و درست تا وقت خواب با هم چت می کردند و پندار از تمام آن ها راضی بود که شب ها راحت خوابش می برد.
**
داشت درون آینه نگاه می کرد، موهایش خوب بلند شده بود و لذت می برد از موهایش و دوست داشت هر چه زودتر مثل قبل شود و ببافتشان، دست کشید روی ابروهایش که زیرشان را تمیز نمی کرد اما پشت ابروهایش را مدتی بود تمیز می کرد، تا خواست لبخند بزند، متوجه شد کسی وارد اتاق شد.
نگاهش کرد ابرو در هم نکشید فقط نگاهش کرد، نواب لبخند زد و گفت:
-دارن سفره پهن می کنن تو نمی خوای بیای غذا بخوری؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ آینه را کنار گذاشت و نواب پشت پایش را به در زد با بسته شدن در گفت:

-در چرا بسته شد؟

در کامل بسته نشد اما برای نواب خوب بود، سمت گلبرگ قدم برداشت و گفت:

-گلرخ می گفت می تونی بخندی

گلبرگ با چشمان ریز شده نگاهش می کرد و نواب جلوی تخت ایستاد گفت:

-خیلی خوشگل شدی

گلبرگ در دلش گفت:

-من پدر تو یکی رو در نیارم که گلبرگ نیستم

نواب کمی خم شد و گفت:

-خواهرت گاهی وقتا سر کاره زنگ بزن هر جا بخوای می برمت، هر چی نباشه فامیلیم

گلبرگ در دلش نیش خند زد سر تکان داد و نواب گفت:

-دم عیده می خوای برات خرید کنم؟

گلبرگ جلوی خودش را گرفت که نخندد و نواب ادامه داد:

@DONYAIEMAMNOE

-بیا این هفته ببرمت بیرون برات خرید کنم، شوهر خواهرتم دیگه

صاف ایستاد و گفت:

-بیا بریم ناهار

سمت در رفت و گفت:

-خوشگل شدی تپل شدن به صورتت خیلی میاد

بیرون رفت و گلبرگ با حرص پاهایش را از تخت آویزان کرد، در دلش غرید:

-الان به خواهرم بگم میگه بده شوهرم به فکرته بهت خوبی نیومده، به پندار بگم میره دوباره میزنه ناکارش می کنه

دندان روی هم سایید و باز غرید:

-خودم باید حسابشو برسم همچین ادبش کنم تا عمر داره دیگه نخواد زن بگیره

با حرص از سر جایش بلند شد از اتاق بیرون رفت، به اتاق پدرش رفت سر سفره کنار گلرخ نشست، مادرش با لبخند گفت:

-برات قیمه بادمجون درست کردم میدونم دوست داری

گلبرگ سر تکان داد به دیس برنج که دست نواب بود نگاه کرد،

@DONYAIEMAMNOE

نواب نگاهش کرد و گفت:
-بریزم برات؟
سرش را به نشانه ی منفی تکان داد و دست پیش برد دیس را بگیرد، نواب دیس را به دستش داد اما دستش را مثل همیشه روی دست گلبرگ کشید، گلبرگ دندان روی هم سایید و عصبی برای خودش غذا ریخت.
گلرخ دست جلوی دهانش گذاشت و گفت:
-خیلی خوشحال شدم یاشار اومد، اصلا فضای جدی شرکت با اومدنش شاد شد، حتی کمیل دلقکم نمی تونست فضای جدی اون جارو تغییر بده، اما یاشار می تونه
گلبرگ نگاهش کرد و گلرخ گفت:
-هنوز نمی دونه چه بلایی سرت اومده، حتما میاد ببینتت، هر چند بعد آخرین بار که دیدیش اون شب...
سکوت کرد و نواب گفت:
-انگار بیشتر همه تو خوشحال شدی که اومد
گلرخ متعجب نگاهش کرد و گفت:
-این چه حرفیه، خب هم دوستمونه هم همکار

@DONYAIEMAMNOE

-یادته اون شب چقدر از دستش عصبی بودی؟
مهری فقط نگاهشان می کرد و گلرخ گفت:
-آره عصبی بودم به خاطر خواهرم، اما دیدی که پندار چی گفت بعدم قرار نیست به خاطر یه کار اشتباه واسه همیشه ازش ناراحت باشم که
-خوبه که منم از ای...
✍Kamand✍
#پارت_چهارصد_هفت
#تاو_نهان

-این حرفا چیه پای سفره؟ یاشار اومده خوش اومده، مگه بچه اید این بحثارو می کنید؟
گلبرگ با حرف مهری لبخند زد و گلرخ گفت:
-من که حرفی ندارم گفتم خوشحالم یاشار اومد
-خوبه غذاتو بخور
گلبرگ با اشتها غذایش را می خورد و بین حرف های آن دو نفر

@DONYAIEMAMNOE

نیمی از غذایش را هم خورده بود، در انتهای غذایش بود که نواب گفت:

-حالا این چرا بعد این همه مدت دوباره اومد؟

-وا خب خونش این جاست کارش این جاست

گلبرگ لیوان آب را سر کشید و نیش خند زد، در دلش گفت:

-مثلا غیرتی شدی براش؟ داری دلبری می کنی براش؟

سر چرخاند رو به مادرش گفت:

-م...ر...سی

مهری با چشمان درشت لبخند زد و گفت:

-قربون تو بشم مادر نوش جونت

گلبرگ بلند شد سمت پدرش که غذایش را قبل آن ها خورده بود رفت، لبخند زد و کنارش دراز کشید چشمانش را بست، نواب عصبی از سر سفره بلند شد و گفت:

-ممنون

با قدم های بلند از اتاق بیرون رفت و مهری تا خواست به جون گلرخ غر بزند گلرخ با ذوق گفت:

-دیدی چطوری غیرتی شده بود؟ درسته با اومدن یاشار خوشحال

@DONYAIEMAMNOE

شدم اما نه انقدری که بگم، می خواستم ببینم عکس العملش چیه

مهری با تاسف سرش را چپ و راست تکان داد و گفت:

-خدا عقلت بده بچه

-وای دیدی چطوری عصبی شد اخم کرده بود؟

گلبرگ با چشمان بسته نیش خند زد و گلرخ از سر سفره بلند شد و گفت:

-میرم از دلش در بیارم

با رفتن گلرخ مهری سر به آسمان برد و گفت:

-خدایا آخرو عاقبت اینا چی میشه با این عقل کمشون

-م...ن...نه...او...ن

مهری نگاهش کرد با دیدن چشمان بسته اش گفت:

-آره همون زبون سه گزیت راه افتاده با همون لکنت جواب میدی نشون میدی خودِ خودتی

گلبرگ خندید و غلت زد سمت پدرش چرخید دست روی سینه اش گذاشت و مهری گفت:

-منم یه خبر دارم براتون اما نمی گم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ چرخید سریع نگاهش کرد و مهری گفت:
-این جوری هم نگاه نکن
-ب...گو
مهری لبخند زد و گفت:
-اون کارایی که دکتر با تو می کنه واسه حرف زدنا، به پیشنهاد کتی رو باباتم دارم انجام میدم، دو روز پیش اسممو گفت
چشمان گلبرگ درشت شد و مهری سر تکان داد، گفت:
-خب من دکتر نیستم، بعد این همه مدت یه کلمه گفته یعنی می تونه دیگه، نه؟
گلبرگ با ذوق در آغوش پدرش رفت و دوباره صاف نشست با هیجان گفت:
-ب...بر..ش..دک...تر
-آره کتی هم گفت ببرش اما بابات که نمی تونه بیاد ببینم میشه دکتر بیاریم خونه، یکمم حرف بزنه بخدا خیلی خوبه
گلبرگ دست پدرش را گرفت و مهری ادامه داد:
-من که به ذهنم نرسید، کتی بهم گفت وقتی گلبرگ می تونه حتی باباتم می تونه، اون خودش بهم یاد می داد چی کار کنم،

@DONYAIEMAMNOE

چقدر با بابات شمع فوت کردیم
گلبرگ خندید و مهری هم با خنده گفت:
-می گفت شمع زیاد فوت کنه چون لبشو جلو میده ورزش صورت و کمک می کنه حرف بزنه، انقدر این کارا کردم که گفت مهری بدتر تو لکنت داشت اما گفت، به کسی نگفتم جز کتی، اونم گفت حالا که می تونه بذار دکتر باهاش کار کنه
به در اتاق نگاه کرد و گفت:
-گلرخ که هنوز نمی دونه انقدر سرش گرمه به تو گفتم
-خو...خو..به
-آره بنده خدا خسته شد بس که با چشماش حرف زد
ناراحت گفت:
-اون موقع که بابات اینجوری شد، درگیر تو و عملت بودیم با پیشنهاد خواهرم هم نبردیمش واسه گفتار درمانی از یه طرف گرفتاری از یه طرف پولش که جور نمیشد، بعدم که گذشت فارغ شدیم ازش، اما الان فهمیدم هنوزم دیر نشده، نمی دونم شایدم زیادی امیدو...
گلبرگ سریع میان حرفش رفت و گفت:
-نه

@DONYAIEMAMNOE

مهری در سکوت سر تکان داد و گفت:
-بیا اینارو جمع کنیم اونا دوتا که تو این هوا بیرونن
**
به حیاطی که با باران خیس شده بود نگاه می کرد، باران زیبایی می بارید و او به خاطر این که نواب و گلرخ در اتاقش بودند به آن اتاق نمی رفت، روی تخت کنار پدرش دراز کشیده بود به حیاط نگاه می کرد و در دلش گفت:
-بابامم عجب جای دنجی داره!
مهری و پدرش در خواب نیم روزی عمیقی فرو رفته بودند و صدای خنده های ریز گلرخ در خانه می پیچید، گلبرگ هم دوست داشت بخوابد اما خوابش نمی گرفت برای همان به تماشای حیاط و باران نشسته بود.
لحظه ای صدای زنگ بلند شد، سریع نیم خیز شد به ساعت که پنج عصر را نشان می داد نگاه کرد و سریع از پایین تخت پایین پرید سمت در رفت، همان لحظه نواب از اتاق گلبرگ بیرون آمد و گفت:
-من میرم
اما گلبرگ محلش نگذاشت در را باز کرد بیرون رفت، دمپایی

@DONYAIEMAMNOE

های خیس شده را پایش کرد با عجله سمت در خانه رفت، تا در را باز کرد با دیدن کتی و پندار چشمانش براق شد و با ذوق گفت:

-س...سل...ام

-سلام دختر خوشگلم

از جلوی در کنار رفت تا هر دو وارد شوند، با دیدن قابلمه ی در دست کتی کنجکاو شد و کتی گفت:

-براتون آش اوردم

گلبرگ لبخند زد به پندار نگاه کرد و صدای گلرخ را شنیدند:

-بیان تو بارون شدیده

Kamand

#پارت_چهارصد_هشت

#تاو_نهان

مهری هم دیگر بیدار شده بود و از اتاق بیرون آمده بود، کتی سمت خانه رفت، گلرخ قابلمه را گرفت و او وارد خانه شد، پندار

@DONYAIEMAMNOE

هم خواست قدم بردارد اما گلبرگ زودتر از او قدم برداشت و از عمد تنه اش را به تنه ی پندار زد سمت خانه دوید، پندار چشم ریز کرد و گلبرگ ریز ریز خندید وارد خانه شد سریع سمت آشپزخانه رفت و در قابلمه ی روی گاز را باز کرد بو کشید، از بویش خوشش آمد و مهری بلند گفت:

-انگشت نزنیا کاسه هارو آماده کن همه بخوریم

گلبرگ لبش را کج کرد و انگشتی که آماده بود درون آش برود را عقب کشید.

گلرخ هم وارد آشپزخانه شد و گفت:

-عجب وقتی این آشو اوردا

در کابینت را باز کرد و گلبرگ خواست برود اما گلرخ آرام گفت:

-مامانو که می شناسی، حساسه

گلبرگ متعجب نگاهش کرد و گلرخ قاشق ها را به تعداد برداشت به گلبرگ کنجکاو نگاه کرد و گفت:

-خانواده ی نواب عید میخوان برن شمال، نواب میگه تو هم بیا، اما مامان راضی نمیشه می دونم

گلبرگ سر تکان داد و خواست باز برود اما گلرخ سریع دستش را گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-الان مامان خیلی به حرف تو هست، تو بگی می ذاره برم
گلبرگ چشمانش درشت شد و گلرخ گفت:
-بگو گناه دارم، بگو خانوادشم هستن جای نگرانی نداره، گلبرگ راضیش کن تورو خدا
گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:
-به...م...ن...چه
گلرخ چشمانش درشت شد و گلبرگ عقب رفت از آشپزخانه بیرون رفت، به پندار نگاه کرد و کنار کتی نشست، کتی از مهری نگاه گرفت به او نگاه کرد دستش را گرفت و گفت:
-می بینم که گلبرگمون برگشت
گلبرگ با لبخند سر تکان داد و کتی گفت:
-خدارو شکر واقعا هممون حالمون خوب نبود البته من منتظر بودم چون شاهد خیلی چیزا بودم هر روز باهات بودم، تغییراتتو با چشم می دیدم، دیگه به هیچ چیزم بی توجه نبودی، اما من گذاشتم بقیه هم متوجه بشن
نواب نگاهی به پندار کرد و گفت:
-شنیدم یاشار اومده

@DONYAIEMAMNOE

پندار نگاهش نکرد اما سر تکان داد و گفت:

-دیروز اومد

-فکر نمی کردم دوباره بیاد

پندار این بار نگاهش کرد و گفت:

-چرا فکر نمی کردی؟

-آخه تو هیچ وقت ازش حرفی نمی زدی

-قرار بود مگه جلوی تو حرفی ازش بزنم؟

نواب جا خورد و گلرخ با سینی کاسه های آش از آشپزخانه بیرون امد و گفت:

-چه آش خوش مزه ای کتی جون، آش چیه؟

-آش انار

هر کس برای خودش کاسه آشی برداشت و اولین قاشقی که گلبرگ خورد مهری سریع گفت:

-دو تا قاشق بخور کافیه، این آش سردیه

گلبرگ لبهایش آویزان شد و کتی گفت:

-بذار بخوره بعد چایی دارچین با نبات بده بهش

گلبرگ با لذت ان آش ترش مزه ی تقریبا قرمز را با اشتها می

@DONYAIEMAMNOE

خورد، لحظه ای به پندار نگاه کرد، او هم نگاهش می کرد، لبش را جلو داد چند بار ابرو برایش بالا انداخت و پندار لبخند زد، انگار دنیا را به او هدیه داده بودند که گلبرگ را آن گونه می دید.

مهری کاسه ی خالی شده را روی میز گذاشت و گفت:

-یه چایی دم کنم که بعد آش می چسبه

سمت آشپزخانه رفت و گفت:

-کتی بیا

کتی هم کاسه را کنار گذاشت به آشپزخانه رفتف مهری لبخند زد و گفت:

-دستت درد نکنه

-نوش جان

-گفتم بیای بگی شب کتلت درست کنم یا...

-نه مهری زحمت نکش ما میریم

-چیو ما میریم مگه می خوام چی کار کنم دور هم هستیم دو لقمه نون می خوریم دیگه، شبم بلنده جمعه هم هست خوبه کنار هم باشیم، بچم گلبرگم مثل قبل شده بذار دور هم باشیم

-باشه پس هر کاریه بده من

@DONYAIEMAMNOE

-کتلت خوبه؟

-آره خیلی خوبه

گلرخ با سینی کاسه ها وارد آشپزخانه شد سینی را روی کابینت گذاشت و گفت:

-کتی جون یه دقیقه میای کارت دارم

-آره عزیزم

و رو به مهری گفت:

-بذار من میام کمکت

-باشه

گلرخ و کتی از آشپزخانه بیرون رفتند و گلرخ دست کتی را گرفت به اتاق برد، گلبرگ از جایش سریع بلند شد مثل فرفره او هم به اتاق رفت و پندار بود که با لبخند سرش را تکان داد.

-چی شده عزیزم ترسیدم این جوری اوردیم تو اتاق!

-میگم نواب می خواد هفته ی اول عیدو منو ببره مسافرت، البته با خانوادشا

-خب

-مامان اجازه نمیده دیگه می دونی حساسه میگه چه معنی داره،

@DONYAIEMAMNOE

میگم میشه شما راضیش کنی؟

-من؟!

-آره به گلبرگ گفتم، خانم برام ناز می کنه

کتی به گلبرگ که داشت تاب می خورد نگاه کرد، گلرخ دستش را فشرد و گفت:

-بهش بگو چه اشکال داره، تازه ما که چند وقت دیگه ازدواج می کنیم میریم سر خونه زندگیمون

-چی بگم؟

-شما می تونی راضیش کنی، بگو تنها نیستن، بگو گلرخ خستس به یه سفر نیاز داره

کتی سکوت کرده بود که گلبرگ گفت:

-با...م...ه...ری...در...بی...وف...تی...تم...ومی

گلرخ با حرص نگاهش کرد و گفت:

-چرا الان دقیقا باید زبونت راه بیوفته؟!

گلبرگ بینی چین داد و گفت:

-دو...ما...هه

-پس مثل دو ماهی که زبونت راه افتاد حرف نزدی الانم نزن

@DONYAIEMAMNOE

-گلرخ جان این جوری نگو لطفا، من سعیمو می کنم

-تو رو خدا کتی جون راضیش کن

-باشه من سعیمو می کنم خدا کنه قبول کنه

گلرخ با ذوق صورت کتی را بوسید و گفت:

-ممنون

صدای مهری گلرخ را ترساند:

-گلرخ بیا برو با نواب نون بگیر بیار

گلرخ دست روی سینه اش گذاشت و گفت:

Kamand

#پارت_چهارصد_نه

#تاو_نهان

-چشم الان

سمت چوب لباسی رفت پالتو اش را برداشت و گفت:

-تا ما الان میریم شما هم باهاش حرف بزن، راستی بگو از فامیل شنیدی نه از من، واسه الانم بگو یه کاتالوگ لباس عروس نشونت دادم

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

گلرخ دررا باز کرد و پالتوی نواب را هم برداشت بیرون رفت، کتی لبخند زد به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-دختر بلا خوب پسرمو خوشحال کردیا

سمتی رفت و آرام گفت:

-بهم گفته واسه خواستگاری آماده بشم

گلبرگ لب زیر دندان کشید و کتی گفت:

-تو هم آماده ای؟

گلبرگ لبش را رها کرد زبان روی لبش کشید و سر تکان داد گفت:

-آ...ره

کتی بی اختیار بلند خندید و گفت:

-خجالت اینا هم که اصلا واسه تو هیچه

گلبرگ هم بلند خندید، و کتی گونه اش را بوسید در آغوش خود فشردش.

**

با رفتن گلرخ و نواب کتی به در آشپزخانه نگاه کرد و آرام به پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وقتت زیاد نیستا

پندار از دست مادرش به خنده افتاد، برای خودش یک پا گلبرگ شیطان بود، کتی هم خندید به آشپزخانه رفت با دیدن مهری گفت:

-می ذاشتی می شستم

-نمی خواد می شورم تو اون سیب زمینی هارو پوست بگیر

-به چشم

پندار ایستاد سمت اتاق گلبرگ چرخید با دیدنش لبش را کج کرد، اخمی کرد و دست در جیب هایش کرد آرام وارد اتاقش شد و گفت:

-می بینم کارت به جایی رسیده که تنه می زنیو در میری

گلبرگ زبان روی لبش کشید و با چشمانش که شدید می خندیدی نگاهش می کرد و پندار چشمانش تنگ شد گفت:

-داری می خندی؟

-نه

رو به رویش جلوی تاب ایستاد و دست از جیبش در آورد، چانه اش را گرفت، فشاری به آن آورد و کاری کرد از روی تاب بلند شود، گلبرگ تا خواست به بیرون نگاه کند، پندار دست دیگرش

@DONYAIEMAMNOE

حلقه شد دور کمرش، جلو کشیدش و به خود فشردش، گلبرگ دلش فرو ریخت و گوشه ی لبش را زیر دندان کشید.
پندار چشم گرداند روی صورتش و گفت:
-خانم خوشگله آماده ای دیگه بریم زیر یه سقف؟
گلبرگ لبخند زد و سر تکان داد گفت:
-آ...آ...ما...دم
پندار لبخند زد و گفت:
-عاشق اینم خجالت مجالت سرت نمیشه
گلبرگ با آن حرف خندید، اما یکدفعه اخم کرد لبش را کمی جلو داد، پندار جوری چشم روی صورتش می چرخاند انگار سالها بود او را ندیده است، صدای خنده ی مهری و کتی از آشپزخانه بلند شد و پندار مطمئن شد هنوز در آن جا هستند فعلا قصد ندارند بیرون بیایند، هر چند کتی هوایشان را داشت اگر کسی هم می خواست بیاید می دانست چه کند.
سر جلو برد و گلبرگ بی اختیار تکانی خرود اما نه این که بخواهد عقب برود، صورتش مماس با صورت آن دختر قرار گرفت و دقیق نگاهش کرد، انگار می خواست بداند اگر ناراحت است اگر ناراضی است عقب برود اما وقتی دید چشمان خیره ی گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

آرام بسته شد سرش جلوتر رفت و بوسیدش، گلبرگ نفسش حبس شد و دستش روی آرنج پندار نشست.
این بار فرق داشت با دفعه ی اول، آن بار به ثانیه نشد بوسیدن و عقب رفتنش اما حال تازه نرمی لبش را حس کرد و نبض زد لبش، دست دیگر پندر بالا رفت پشت سر او قرار گرفت با اولین کام، نفسش تند شد و قفسه ی سینه اش با شتاب بالا پایین شد، صدای خنده ی مهری به پندار جرات بیشتری داد و ادامه داد.
دست گلبرگ از آرنج پندار جدا شد روی سینه اش نشست و آرام چنگ زد لباسش را، پندار سر عقب برد و او آرام چشم باز کرد، خمار نگاهش کرد و شنیدند صدای کتی را که داشت چیزی برای مهری تعریف می کرد برای همان با شتاب گلبرگ را سمت کمد دیواری اتاق که از بیرون اتاق اصلا پیدا نبود کشید و در سه گوش دیوار و کمد نگهش داشت.
یک دستش را به کمد زد و خودش هم نفس نفس می زد مثل آن دختر، دست دیگرش باز پشت سر گلبرگ رفت و سر نزدیک برد باز هم با احتیاط اول نگاهش کرد اما با نشست دو دست گلبرگ دو طرف صورتش و جلو کشیدنش فرصت نداد، درست بود به خودش قول داده بود تا ازدواج نکند آن کار را نکند، اما

@DONYAIEMAMNOE

دیگر دلش داشت می ترکید.
گلبرگ را مال خودش می دانست و می دانست دیگر وقت رسیدن بود برای همان با خیال راحت دل را به دریا زد و قولش را شکست، بوسه هایی عمیق و طولانی، گلبرگ هر چند نابلد همراهی کرد اما کافی بود همراهی کند با مردی که نفسش بود.
صدای زنگ بلند شد، پندار سر عقب نکشید همچنین گلبرگ، انگار آن لحظه نترسشان کرده بود، مهری که داشت پیاز رنده می کرد بلند گفت:
-گلبرگ مادر برو درو باز کن خواهرته، کلید نبرد
پندار سر عقب برد، هر دو نگاه هم کردند و گلبرگ بعد از آن بوسه تازه گونه هایش سرخ شده بود و نگاه خجلش به زیر رفت، پندار لبخند زد و سریع گونه اش را بوسید گفت:
-ممنون
گلبرگ باز هم نگاه بالا نیاورد و دستش آرام پایین رفت، باز صدای زنگ بلند شد و پندار سر خم کرد پیشانی به پیشانی اش چسباند گفت:
-نفسمی
گلبرگ با همان شرم لبخند زد و پندار پیشانی اش را بوسید عقب

@DONYAIEMAMNOE

رفت، صدای مهری بلند شد:

-گلبرگ رفتی؟ سرده بیچاره ها دم درن

پندار از اتاق بیرون رفت و گفت:

-من میرم باز می کنم

-ممنون پسرم

Kamand

#پارت_چهارصد_ده

#تاو_نهان

گلبرگ دستش روی قلبش نشست و چنگ زد سینه اش را، سُر خورد همان جا نشست و سر تکیه داد به دیوار، چشمانش بسته بود و هنوز گونه هایش سرخ بود و حس می کرد خیلی داغ است، انگار تمام خون بدنش دویده بودند در گونه هایش جمع شده بودند.

پندار در را باز کرد و نواب با نون های سنگکی که در دستش بود وارد حیاط شد و نواب هم نگاهی به پندار کرد وارد شد، هر دو سریع رفتند وارد خانه شدند اما پندار در را بست سر به آسمان

@DONYAIEMAMNOE

برد، با خیس شدن صورتش با قطره های باران لبخند زد.

گلرخ به حرف کتی خندید و گفت:

-خیلی خلوت بود کتی جون واسه همین زود خریدیم اومدیم

کتی نان ها را تکه می کرد و گلرخ به اتاق رفت پالتو اش را در آورد آویزان کرد خواست بیرون برود با دیدن گلبرگ آن هم گوشه ی اتاق ترسید و سریع سمتش رفت و گفت:

-چی شده؟!

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-هی...چی

زانو زد دست زیر چانه ی گلبرگ برد و گفت:

-یعنی چی هیچی؟ چرا انقدر لپات قرمزه؟

لبخند زد و یکدفعه خندید، گلرخ ابرو هایش بالا رفت و متعجب به خواهرش زل زد، گلبرگ دست جلوی دهانش گذاشت که بلند نخندد و گلرخ گفت:

-دیوونه شدی؟

گلبرگ با همان خنده و دست جلوی دهانش چند بار سرش را نشانه ی مثبت تکان داد و گلرخ با حرص گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ترسوندیم، باز فازت چیه گوشه ی اتاق نشستی می خندی
ایستاد و گفت:
-یعنی کتی جون با مامان حرف زد؟
گلبرگ به جای جواب باز هم خندید و گلرخ با حرص از اتاق
بیرون رفت و به آشپزخانه رفت و گفت:
-کاری هست بدید انجام بدم
کتی مواد کتلت را هم میزد نگاهش کرد و گفت:
-تو هم میری؟
گلرخ آب دهان قورت داد و مهری متعجب گفت:
-کجا؟
-امروز شنیدم خانواده ی نواب اینا با لیلا اینا قراره نیمه ی اول
عید برن شمال، خب گلرخم عروسشونه دیگه
مهری خون سرد ماهیتابه را روی گاز گذاشت و گفت:
-عروسشون باشه چه خبره باهاشون بره مسافرت
گلرخ ناراحت سر به زیر برد و کتی گفت:
-وا مهری این چه حرفیه؟ بیست نفر آدم می خوان برن سفر،
نوابم داره میره خب گلرخم نامزدشه باید بره

@DONYAIEMAMNOE

-هیچ بایدی نیست، عروسی کنه بعد
کتی کارش را سخت دید و گفت:
-مهری میگم نامزدشه اون همه آدمم هستن، تنها که نیستن
-هر چی، من اجازه نمیدم، این اخلاق منو میبینی کتی؟ اون مردیم که تو اتاق خوابه بدتر منه، پس من دارم جواب دو نفرو میدم، گلرخ حق رفتن نداره
کتی اشاره کرد گلرخ از آشپزخانه بیرون برود و گلرخ هم رفت، کتی سمت مهری رفت و آرام گفت:
-چرا؟
-عزیزم خانواده داماد که براشون مهم نیست این من بودم که تو سفر حواسم بود حتی تو اتاق در بسته نمونن کیه اون جا مراقب اینا باشه، اونم پنبه الکل، هر چی هم بگن نه بالاخره این یه غریضس دیگه میشه جلوشو گرفت؟
-فکر می کنی اگر اونا این جوری باشن جای دیگه نمی تونن؟ نمی دونم خونه ی نواب هست اصلا هر جا، تو یه نگاه به دخترت و نوع تربیتش کن به نظرت اجازه میده؟
مهری حرفی نزد و کتی گفت:
-چه بذاری برن چه نذاری اگر از اون موضوع می ترسی ربطی به

@DONYAIEMAMNOE

اون جا رفتن نداره

-چرا دیگه همش کنار همن شب اون جاست، لامصب این فکرای بیخود شب سراغ آدم میاد

کتی ریز ریز خندید و گفت:

-از دست تو مهری، انقدر سخت نگیر، دخترت عاقله نترس کاری نمی کنه سر شکستت کنه، خودشم میدونه دوره ی نامزدی واسه شناخته نه این کارا، الانم همه دارن میرن بذار بره بهش نشون بده بهش اعتماد داری مطمئن باش هیچ اتفاق بدی نیوفته

-یعنی آتیش و پنبه رو کنار هم بذارم؟

-این آتیش و پنبه همیشه کنار هم هستن، یکم فکر کن مهری

مهری روغن را در تابه ی داغ ریخت و گفت:

-نمی دونم

-نمی دونمو ول کن با شوهرتم حرف بزن راضیش کن بذار بره، یک هفته میره میاد دیگه

-تو چی نمیری؟

-با اینا؟!

-آره دیگه

@DONYAIEMAMNOE

-نه بابا پندار یه قدمم باهاشون بر نمی داره بعد بره سفر، خودمم حوصلشون ندارم، پندار می خواست منو بفرسته برم سفر اما گفتم نمیرم دوست دارم همین جا کنارش باشم، عید تنها نباشه

-خوب می کنی

-پس دیگه قبوله؟

-نذارم بره که عید زهر مارمون می کنه، انقدر میشینه گوشه ی اتاق بُغ می کنه انگار ننش مرده

-خدا نکنه، بره یکم خستگی کارم از تنش بیرون بره پندار میگه این روزای آخر سال خیلی کار ریخته بود سرشون

-آره خودشم می گفت

-پس بذار بره هوایی عوض کنه

-والا خودمم نیاز به یه مسافرت دارم، گفتم این دخترم ببرم یکم حال و هواش عوض بشه

کتی با ذوق گفت:

-این که خیلی خوبه، بذار گلرخ بره ما پنج نفرم میریم یه جایی

-کجا؟

-جا زیاده میریم دیگه، یک هفته ی اول بریم سفر

@DONYAIEMAMNOE

-والا خیلی خوب میشه

-من با پندار حرف میزنم با هم هماهنگ می کنیم خوبه؟

-دستت درد نکنه همش ما مز...

کتی بازو به بازوی مهری زد و گفت:

-مگه بین دو تا دوست این حرفاس؟

مهری خندید و کتی کاسه را برداشت و گفت:

-دست به کار بشیم

✍Kamand✍

#پارت_چهارصد_یازده

#تاو_نهان

گلرخ کنار نواب نشست و گفت:

-دعا کن کتی جون بتونه مامانُ راضی کنه

نواب با حرص گفت:

-هفت خان رستمه مگه؟

-بدتر

نواب نیش خند زد و به درون اتاق گلبرگ نگاه کرد می خواست

@DONYAIEMAMNOE

ببیند کجاست که پندار با لباس، سر و صورت خیس وارد خانه شد، گلرخ نچ نچی کرد و گفت:

-چرا تو بارون بودی خیس شدی!

به اتاق گلبرگ اشاره کرد و گفت:

-تو اتاق حوله هست بیام بدم؟

-نه بشین خودم بر می دارم

وارد اتاق شد با دیدن گلبرگ گوشه ی اتاق لبش جمع شد که نخندد و گلبرگ با دیدنش باز گونه هاش رنگ گرفت و ایستاد، سمت تخت رفت حوله ی خودش را برداشت سمتش رفت و گفت:

-س...سر...ما...می...خو...خو...ری

حوله را با دست خود گرفت گرفت و بالا بردش پشت سر انگشتانش را بوسید و با همان جور که حوله دست گلبرگ بود روی صورتش کشید، گلبرگ خیره نگاهش می کرد و پندار چشمانش بسته بود، دست گلبرگ را رها کرد و گلبرگ همان جور آرام صورتش را خشک کرد با صدای گلرخ سریع عقب رفت :

-گلبرگ بیا حوصلمون سر رفت

@DONYAIEMAMNOE

حوله را در آغوش پندار گذاشت و سریع از اتاق بیرون رفت، پندار لبخند زد و زبان روی لبش کشید، با همان حوله موهایش را خشک کرد.

**

Kamand

#پارت_چهارصد_دوازده

#تاو_نهان

**

هفته ی آخر بود و همه گرفتار خرید عید بودند، نواب که دوست داشت به گلبرگ زنگ بزند اما آن قدر گلرخ خرید داشت که وقتی برای گلبرگ باقی نگذاشته بود، از طرف دیگر اصرار مهری برای خرید گلبرگ بود که گلبرگ مخالفت کرده بود و گفته بود هیچ چیز نیاز ندارد.

حتی پندار هم خواست به خرید بروند اما گلبرگ قبول نکرد، تصمیم بر آن شده بود عید را به مشهد بروند، سال تحویل ساعت دو شب بود و دوست داشتند آن ساعت در حرم باشند، نواب و

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ هم که همراه خانواده اش به شمال می رفتند.
روزها به خوبی سپری می شد روزهایی که ک انگار دیگر هیچ مشکلی وجود ندارد، یاشار دوست داشت گلبرگ را ببیند اما هنوز پندار را آرام نکرده بود که بخواهد راضی اش کند گلبرگ را ببیند، اما انگار آخر سال همه چیز دست به دست هم داده بود که کینه ها تمام شود.
پنج شنبه بود روز کاری آخر سال، گلرخ روز آخر دیگر سر کار نرفته بود و با نواب خرید رفته بود که شمال می رود هیچ کم کسری نداشته باشد، گلبرگ هم بعد از قول دادن به مادرش که بیرون می رود بعد سه ماه مشکلی برایش پیش نمی آید از خانه بیرون زده بود.
به پندار خبر نداده بود می خواست برود و غافلگیرش کند، ماه ها بود که به آن جا نرفته بود.
تاکسی ایستاد و او سریع پیاده شد سمت گل فروشی دوید، دسته گل زیبایی برای پندار خرید که همیشه روی میزش بگذارد،
دوباره درون تاکسی نشست و گفت:
-برید
تاکسی راه افتاد و او با لبخند دست کشید روی گلها و در دلش

@DONYAIEMAMNOE

گفت:
-روز آخر کاریو با من بگذرون پندار خان

پندار عصبی پرونده را روی میز کوبید و غرید:
-الان که باید همه چیز مرتب باشه تازه اومدی میگی این مشکل داره
-داداش من چه می دونستم این پرونده هنوز ناقصه
یاشار پرونده را برداشت و گفت:
-خودم حلش می کنم
-چیو حلش می کنی؟!
-تو چی کار داری تا غروب این پرونده حل شده روی میزته
و یاشار رو به کمیل اشاره کرد و گفت:
-میزشم جمع کن اون پرونده ها تموم شدس، گلرخ که نیست تو برو به ترتیب بچینشون
کمیلی پوفی کرد و یاشار با حرص اشاره کرد که کارش را انجام دهد، می دانست روزهای آخر سال همیشه کار زیاد روی سرش ریخته و دیگر حتی لحظه ای بی کار نیست، گلبرگ هم با وجود تماس های تلفنی اما پندار را در آن هفته ندیده بود، می دانست

@DONYAIEMAMNOE

تا نیمه های شب در شرکت است حتی دکتر هایش را با کتی می رفت و می آمد.

کمیل سمت میز رفت و یاشار گفت:

-عید کجا میری؟

پندار چشمان سرخش را مالید و گفت:

-مشهد

-تو مامانت؟

پندار نگاهش کرد ابرو در هم کشید و گفت:

-با خانواده گلبرگ

-آهان، خواستم دعوتتون کنم ویلای بابام

پندار هیچ نگفت و یاشار با ترس گفت:

-میشه...میشه که ببینمش؟

-ن...

با باز شدن در هر سه نفر به آن دختر لبخند به لب نگاه کردند و یاشار چنان لبخندی زد که دندان هایش نمایان شد ولی گلبرگ لحظه ای لبخندش محو شد از یاشار نگاه گرفت به پندار نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بد...مو...قع...او...

پندار سریع ایستاد و گفت:

-نه عزیزم بچه ها داشتن می رفتن

گلبرگ سر تکان داد و کمیل گفت:

-سلام گلبرگ خانم احوال نمی پرسی؟

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-نی...ست...که....تو...می...پر...سی

کمیل خندید و گفت:

-اون خواهر خوشگلت نمی گه من همیشه حالتو می پرسم

گلبرگ لبخند زد سر تکان داد و کمیل گفت:

-میرم بعد میام اینارو جمع می کنم

به یاشار نگاه کرد و گفت:

-بریم

یاشار نگاه از گلبرگ نگرفت و گفت:

-تو برو میام

پندار کلافه گفت:

-یاشار الان نه

@DONYAIEMAMNOE

-الان که گلبرگ اومده الان وقتشه

-یاشار

با فریاد پندار گلبرگ جلو رفت و کمیل به هر سه نفر نگاه کرد و گفت:

-چی بین شما هست؟

یاشار عصبی گفت:

-کمیل برو بیرون

-جفتتون برید بیرون

گلبرگ سریع سبد گل را روی میز گذاشت سمت پندار رفت، دستش را در دست گرفت و آرام گفت:

-بذار....بگه

یاشار و کمیل به دست آن دو نگاه کردند و پندار چشم چرخاند روی صورت گلبرگ گفت:

-کمیل برو

کمیل بی هیچ حرفی از اتاق بیرون رفت با بسته شدن در یاشار گفت:

-بد کردم گلبرگ، خیلی بد کردم این همه مدت عذاب وجدان

@DONYAIEMAMNOE

همینو داشتم

گلبرگ سمتش چرخید و گفت:

-کاش...کاش...هر...چی...زی...یادم...بود...جز...کار...تورو

یاشار سر به زیر برد و گفت:

-میدونم بگم حالم خوب نبود فرقی نمی کنه، اصلا نمی دونم چی بگم که بفهمی چقدر پشیمونم

گلبرگ هیچ نگفت و یاشار نگاهش کرد گفت:

-تو دوستم بودی، درکم می کردی منم گند زدم، اما پشیمونم هزار بار می گم معذرت می خوام، تو ببخشی اون مرد پشت سرتم می بخشه

-من...همون...موقع...بخ...شیدم

یاشار تعجب کرد و گلبرگ ادامه داد:

-کینه...و...من...با...هم...کنار...نمیایم

یاشار ناراحت گفت:

-خیلی دلت پاکه، پندار بزرگترین آدمو عاشق خودش کرد، هیچ وقت خوبیای که در حقم کردی یادم نمیره، تو با حرفات...

سکوت کرد و کلافه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بگذریم، تو اومدی پندارو ببینی من میرم

سمت در رفت گلبرگ نگاهی به پندار کرد و گفت:

-یا...شار

یاشار چرخید و گلبرگ چشمکی زد گفت:

Kamand

#پارت_چهارصد_سیزده

#تاو_نهان

-پیر...مرد...دکتر...پیدا...کن واسه....کاشت مو...پندارم...ببر

یاشار خندید و پندار غرید:

-من چرا؟

گلبرگ با دست به موهایش اشاره کرد و گفت:

-تو...هم شدی...عین اون

-یه دکتر توپ پیدا می کنم میگم کار ما دو تا پیرمردو راه بندازه

-ای...ول

یاشار با لبخند بیرون رفت و گلبرگ چرخید سمت پندار و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام

پندار دستش را دور کمر گلبرگ برد نزدیک کشیدش و گفت:

-چی شد از این طرفا اومدی؟

-اومدم...یا...شارو...ببینم

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ بلند خندید گفت:

-اومدم...خس...تگیتو...بشورم...ببرم

-چمدونتو جمع کردی؟

-اوهوم

دست بالا برد شال را از روی سرش پایین انداخت چشم گرداند روی صورتش و گفت:

-عید هم کنار هم هستیم

گلبرگ چند بار سرش را تکان داد و پندار عقب رفت گفت:

-چای؟

-آره...کیک...هم...می خوام

-بشین خسته میشی

گلبرگ به پرونده های روی میز نگاه کرد سوتی کشید و گفت:

-چقدر...کار...کردی

@DONYAIEMAMNOE

پندار چای و کیک سفارش داد تلفن را سر جایش گذاشت و گفت:

-این دیگه آخرش بود، از فردا من نمیام شرکت

میز را دور زد دست گلبرگ را گرفت هر دو روی مبل نشستند، گلبرگ حتی ناهار هم کنار او ماند و با هم خوردند آن هم غذای مورد علاقه اش کباب، پندار خوشحال بود که ساعت ها گلبرگ کنارش بود با همان لکنت زبانش برایش خیلی حرف زد، بعد از ظهر هم خود پندار گلبرگ را به خانه رساند.

**

هشت روز بعد

گلرخ با ذوق عکس بعدی را نشان داد و گفت:

-اینجا ده نفری رفتیم قایق سواری خیلی کیف داد گلبرگ

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-بذار...لباس بپوشم

گلرخ عقب رفت و گفت:

-حالا چرا همین امروز که از مسافرت اومدیم یاشارو کمیل دارن میان این جا؟

-تو الان...اومدی...ما ظهر...خونه...بودیم

@DONYAIEMAMNOE

-پندارم میاد دیگه؟

-میاد

-نوابم گفت میاد این جا، آخه شب مامانش اینا میرن خونه دوست باباش نواب نمیره

-خوبه

-یک هفته ندیدمتون چقدر دلم تنگ شده بود

-اذیتت...نکردن؟

گلرخ به در اتاق نگاه کرد باز سمت گلبرگ رفت و آهسته گفت:

-به غیر جووناشون اون بزرگاشون یه جوری بودن، همش انگار دور هم جلسه داشتن در مورد چیزی حرف می زدن خودمم نمی دونم، احساس می کردم سیمین از عمد مدام منو نوابو بیرون می فرستاد، چون نمی خواست چیزی بشنوم

گلبرگ چشم ریز کرد و گلرخ ادامه داد:

-دایی نواب که خیلی عصبی بود، لیلا هم که همش تو فکر بود دم به دقه سیگار می کشید، از نواب شنیدم دو تا دختر داره با یه پسر بیستو خورده ای ساله، اما اونا هیچ کدوم نیومده بودن

-جالبه

@DONYAIEMAMNOE

-آره خیلی، خلاصه یا پچ پچ بود یا مارو دک می کردن حرف بزنن، اما خب جوونای فامیل خوب بودن

-از پنی...نگفتن؟

-راستش نه اما من از پریسا یه بار پرسیدم چرا پندار از این خانواده بدش میاد، اولش ساکت بود بعدش گفت، اون بدش نمیاد ما همه از اون بدمون میاد

ابروهای گلبرگ بالا رفت و گلرخ سر تکان داد گفت:

-آره اینجوری گفت بهم منم دیگه زیاد سوال نمی کردم که بگن فضولی می کنم

دور شد و لباسی از درون کمد بیرون آورد و گفت:

-بازم معرفت این دوتا که دارن میان عید دیدنی، تو بگو کجاها رفتید

-من...تا بگم...تا صبح...طول میکشه...مامان...بعد میگه...برات

-باشه، عکسم گرفتی؟ نفرستادی برام که الان بده ببینم

تا سمت گوشی گلبرگ رفت، گلبرگ از ترس اینکه عکس های دو نفره شان را گلرخ نبیند سریع گفت:

-شارژ...نداره...بعد...نشونت...میدم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ هم سمت کمدش رفت و گلرخ گفت:
-واسه من خیلی خیلی دعا می کردی
-کردم
-چادر نمازیم که مامان خریده خیلی خوشگله، جانمازیم که تو برام گرفتی عاشقش شدم، دستت در نکنه
گلبرگ لبخند زد، تیشرت قرمز رنگی برداشت به همراه شلوار پارچه ای مشکی رنگ پایش کرد، گلرخ از اتاق بیرون رفت و گلبرگ سمت میز آرایش رفت و کمی آرایش کرد، چند ساعت بیشتر نبود از پندار جدا شده بود اما باز هم دل تنگش بود، خیلی از دست پندار راضی بود چون لبخندهای عمیق از ته دل پدرش را وقتی حرم امام رضا را دید شاهد بود.
وقتی یاشار تماس گرفت که شب با کمیل به خانه شان می آید خوشحال شد، نه برای آمدن آن ها برای این که پندار را دوباره شب می دید، لب روی هم مالید و دست کشید روی گوشواره های زیبایی که پندار عیدی برایش خریده بود، همیشه طلا سفید می خرید که کسی متوجه طلا بودنش نشود به او گیر دهد.
او هم از اتاق بیرون رفت خیاری از روی میز برداشت و به ساعت نگاه کرد، صدای خنده های گلرخ که با مهری صحبت می کرد در

@DONYAIEMAMNOE

خانه پیچیده بود و آن نشان می داد چقدر با آن سفر روحیه اش عوض شده و خوش حال است.

صدای زنگ بلند شد و گلبرگ سریع از جا پرید سمت در دوید بلند گفت:

-باز...می کنم

دمپایی هایش را پا کرد دوید سمت در رفت، در را که باز کرد با دیدن نواب لبخند از روی لبش پر کشید و آرام گفت:

-سلام

نواب چشم چرخاند روی صورت گلبرگ و با تحسین گفت:

-چه عوض شدی تو این چند روز

گلبرگ ابرو در هم کشید خواست عقب برود اما نواب سریع جلو رفت و گفت:

Kamand

#پارت_چهارصد_چهارده

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-با ما میومدی شمال بهتر بود یا با اینا رفتی مشهد؟ خسته کننده نبود؟

گلبرگ اولش چشم ریز کرد و یکدفعه با ناراحتی دو طرف لبش را پایین داد و گفت:

-اوهوم

نواب لبخند زد و گفت:

-باید میومدی

-حیف خیلی هم حیف اما اشکال نداره جبران میشه

-اوهوم

یکدفعه دست نواب روی بازوی گلبرگ نشست و گفت:

-برات یه چیز خوب خریدم بعد بهت میدم

گلبرگ با خشم خواست عکس العمل نشان دهد اما خودش را کنترل کرد و گفت:

-ممنون

نواب لبخندش عمیق شد انگشت شصتش را نرم روی بازوی او کشید همان لحظه صدای در آمد، نواب دست عقب کشید و گلبرگ دندانی روی هم سایید در دلش گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بالاخره چشمای هیزتو جلوی خواهرم از کاسه در میارم
سمت در رفت با دیدن یاشار و کمیل به همراه پندار و کتی لبخند زد و گفت:
-سلام
پندار با دیدن نواب پشت سر گلبرگ ابرو در هم کشید اما گلبرگ به بقیه خوش آمد گفت، همه وارد حیاط شدند و گلبرگ به ابروهای در هم پندار نگاه کرد آرام گفت:
-چی شده...گره...خوردن باز
-این عوضیو می بینم دوست دارم خفش کنم
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-بیا بریم
پندار در را بست و به دنبال بقیه وارد خانه شدند، گلبرگ خوشحال بود دور هم جمع هستند حتی خودش برای همه چای ریخت و آورد، مهری از خاطرات مشهد برای بقیه تعریف می کرد و با بغض لحظه ای که وارد حرم شده بودند را تعریف کرد و همه انگار تحت تاثیر قرار گرفته بودند.
گلبرگ به پندار نگاه کرد با دیدن لبخند پندار او هم لبخند زد و چشمک ریزی حواله اش کرد و یکدفعه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خب...پیرمردای...جمع...واجبه...عیدی بدن...به ماها
کتی خندید و یاشار گفت:
-منه پیرمرد گردنم از مو باریک تر شما مبلغ بگو ما چک می کشیم
-لطفا...سفید...امضا
-به چشم
گلبرگ به اتاق رفت و دو پلاستیک را برداشت از اتاق بیرون آمد و گفت:
-واسه شماها...که به...راه راست...هدایت بشید...اینارو خریدم
به کمیل و یاشار سوغاتی ها را داد که نواب گفت:
-من چی گلبرگ خانم
گلبرگ چشم ریز کرد و گفت:
-دیدم این...چیزا شمارو...به راه راست...هدایت...مدایت...نمی کنه...پول دادم...برات چند...نفر دعا کنن
همه بلند خندیدند حتی خود نواب و گلرخ و گلرخ با ذوق گفت:
-گلبرگ باورت نمیشه من از حرفاتو کارات واسه بقیه که می گفتم بلند بلند می خندیدند، بعد یه شب جوونا تو سالن دور هم

@DONYAIEMAMNOE

جمع بودن، قرار بود آروم باشیم بقیه بیدار نشن
گلبرگ با لبخند خواست بنشیند که یاشار گفت:
-یه لیوان آب به من میدی؟
-باشه
گلبرگ به آشپزخانه رفت و گلرخ ادامه داد:
-پسر دایی نواب از جاش بلند شد نمی دونید با چه حرکتی می رفت دم اتاق خانم جون که ببینه بیداره یا نه
پندار ابرو در هم کشید و کتی سریع نگاهش کرد، گلرخم از کنار نواب بلند شد ادای پسر دایی او را در آورد و با ذوق نشست کنار مادرش که گلبرگ نشسته بود ادامه داد:
-بعد اومد نشست گفت گلرخ شروع کن
گلبرگ از آشپزخانه بیرون آمد لیوان آب را به دست یاشار داد خواست بنشیند با دیدن جایش که پر شده بود لبش کج شد و بی خیال رفت کنار نواب نشست، و گلرخ گفت:
-منم قضیه جن بازی گلبرگ علی که گلی خانم تا حد مرگ ترسونده بودو تعریف کردم، باورتون نمیشه هیچ کس نتونست جلوی خودشو بگیره انقدر بلند خندیدند
گلبرگ خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مگه...من...دلقکتون...بودم؟
گلرخ خندید و گفت:
-هیچی یهو همه جا روشن شد دیدیم بزرگای خونه هر کدوم دارن از اتاقا میان بیرون غر می زدن
صدای خنده ی همه بلند شد، گلرخ با گونه های سرخ شده اش ادامه داد:
-آره ما همه دوئیدیم رفتیم تو کوچه
گلبرگ که لبخند به لب داشت با ذوق به حرف های خواهرش گوش سپرده بود برای لحظه ای خنده روی لبش ماسید، خیره به لب های گلرخ مانده بود و دستی را حس می کرد که زیر کمرش نوازشش می کرد، چنان سریع خون شرم در صورتش دوید که گونه هایش سرخ شد.
زیر چشم سمت راستش نبض گرفت و صدای خنده ی نواب که داشت دیوانه اش می کرد بیشتر به جنون کشاندش.
دسته ی مبل را فشرد، و همان دست هرز پایین تر رفت، می دانست اگر فریاد بزند همه چیز تمام می شود، کافی بود کاری کند و همه چیز از هم بپاشد.
نفس زد با کینه به نواب نگاه کرد، اما او مثلا توجه اش جای

@DONYAIEMAMNOE

دیگری بود، در آن میان در میان صدای خنده ی همه یک نفر نگاهش به صورت بر افروخته ی آن دختر افتاد.
بی اختیار چشمانش چین خورد، تا حالا آن دختر را آن گونه ندیده بود، پس خنده ی همیشگی اش کجاست؟! جای آن را ابروهای درهم و صورت سرخ رگ های بر آمده ی پیشانی گرفته بود.
دست نواب پایین تر رفت زیر باسن گلبرگ رفت، هر چند از روی لباس اما قلب گلبرگ ایستاد، ناخون هایش در دسته ی چوبی مبل فرو رفت و مرد با لذت ادامه داد.
گلبرگ به یک باره با همان خشم ایستاد قبل از این که در گوش نواب بکوبد همه متوجه ی دست پاچگی نواب و دست عقب کشیدنش شدند و پندار بی اختیار صاف نشست همان لحظه صدای سیلی گلبرگ نفس را در سینه ی همه حبس کرد، گلرخ با بهت به خواهرش نگاه می کرد و مهری با تعجب گفت:
-گلبرگ این چه...
Kamand
#پارت_چهارصد_پانزده
#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

فریاد گلبرگ حتی مادرش را هم به سکوت وادار کرد:
-آشغال هرزه...خواهرم داره اونور از خاطراتش...با تو میگه...اون وقت دست تو... هرز می...
جمله اش تکمیل نشده بود که فریاد مهری و کتی به خاطر حمله ور شدن پندار سمت نواب بالا رفت، گلبرگ با وحشت عقب رفت و می دید مشت های مرگ بار پندار را که بر سر صورت نواب کوبیده می شد، او هم جرات جلو رفتن نداشت و فقط یک نفر بود که خشکش زده بود، آن هم گلرخ بود.
یاشار و کمیل سریع جلو رفتند و هر کار می کردند پندار را عقب بکشند بی فایده بود و پندار دیوانه شده بود، کمیل پندار را هول داد و یاشار جلوی راه پندار را گرفت و فریاد زد:
-می کشیش خر نشو
مهری خشکش زده بود و کتی دست پسرش را گرفت و گفت:
-بسه... تو رو خدا بسه پندار
نواب بی حال کمیل را کنار زد فریاد زد:
-پدر همتونو در میارم

@DONYAIEMAMNOE

پندار عربده اش بالا رفت ماردش و یاشار را کنار زد که باز سمت او حمله ور شود اما یاشار به زور نگهش داشت فریاد زد:

-کمیل اون عوضیو ببر بیرون

نواب به گلرخ نگاه کرد و سریع سمتش رفت گفت:

-می بینی گلرخ، باز دارن کاری می کنن تو دیدت به من...

یاشار این بار با حرص گفت:

-خفه شو بیا برو بیرون وگرنه اون دستت که داشت گوه خوری می کرد من قلم می کنم

گلبرگ خجالت زده سر به زیر برد و گلرخ اشکش چکید، خودش هم همان دست را دید که به یک باره عقب کشید، نواب فکر نمی کرد گلبرگ به یک باره بایستد برای همان دیر عمل کرد که حتی گلرخ هم دست نواب را دید و با تصور این که آن دست داشت خواهرش را اذیت می کرد چشم بست.

کتی پندار را درون اتاق گلبرگ هول داد و سریع در را بست، پندار فریاد زد:

-برو کنار

-پندار تو رو قرآن، جان گلبرگ یه لحظه بمون اون بره

-کجا بره، باید جنازش بره

@DONYAIEMAMNOE

کتی گریه کرد و ملتمس گفت:
-تو رو جون گلبرگ آروم باش، ببین ال...
صدای فریاد مهری جوری بلند شد که کتی از جا پرید و با ترس سمت در چرخید، یاشار و کمیل خشکشان زده بود و نمی دانستند بروند جلو تا آن زن را عقب بکشند یا نه اما کمیل مسخره خنده اش گرفت و آرام گفت:
-بگو گلبرگ به کی رفته، یادته فرهادیو همینجوری میزد
یاشار هم خنده اش گرفت و غرید:
-بریم این کثافتو ببریم بیرون
مهری نواب را به باد کتک گرفته بود و گلبرگ با لبخند نگاه می کرد، لحظه ای سر چرخاند با دیدن پدرش که بدنش می لرزید فریاد زد:
-بابا
درون اتاق دوید و نواب با خشم مهری را هول داد، گلرخ با آن کار نواب چشمانش درشت شد و صدای آخ مهری در خانه پیچید.
گلرخ فریادش به هوا رفت:
-مامان!
سمتش دوید و پیشانی خون آمده مادرش را که به گوشه ی میز

@DONYAIEMAMNOE

خوره بود در دست گرفت فریاد زد:
-مامان
یاشار و کمیل سریع نواب را بیرون بردند و در اتاق گلبرگ سریع باز شد و کتی با دیدن مهری سمتش دوید و پندار سر چرخاند تا گلبرگ را ببیند با دیدن گلبرگ بالا سر پدرش سمت اتاق رفت.
**

-خدا لعنتت کنه خدا از رو زمین محوت کنه، خدا این چه بلایی بود
گلبرگ در اتاق پدرش را بست به پندار که روی مبل نشست بود کمرش خم بود دست روی پیشانی اش داشت نگاه کرد و جلو رفت به درون اتاق خودش نگاه کرد، خواهرش روی تختش نشسته بود زانو در آغوشش بود خیره بود به سقف آرام اشک می ریخت.
کتی سعی می کرد مهری را که سرش شکسته بود و با اصرار هم به بیمارستان نرفته بود آرام کند، آرام کنار پندار نشست، او سر چرخاند نگاهش کرد، چند لحظه فقط نگاهش کرد و آرام گفت:
-خیلی اذیت شدی؟

@DONYAIEMAMNOE

-بریم...حیاط؟

-بریم

هر دو ایستادند و به حیاط رفتند، گلبرگ در را بست و دست پندار را گرفت گوشه ی حیاطی که از پنجره دید نداشت کشید، تا ثابت ایستادند گلبرگ در آغوش پندار فرو رفت، چشم بست و دستان بزرگ پندار روی کمرش کشیده شد و گفت:

-حقش بود بمیره

)مکالمه های گلبرگ با لکنت گفته می شه اما برای خوندن درست کلمات سه نقطه های وسط جمله ها حذف میشه(

-دست نواب واسه من رو شده بود، می خواستم واسه خواهرم رو بشه، که شد، اما فکر نمی کردم این جوری رو بشه

دست روی بازوی پندار کشید و گفت:

-اینکه هر بار من بهش می گفتم باور نمی کرد سخت بود، نواب از مریضی من سو استفاده کرد، وقتی هیچی یادم نبود میومد یه چیزایی به من می گفت که از گفتنش واسه تو هم شرم دارم، اون موقع نمی دونستم بده تا اینکه تو به من گوشزد کردی نذارم نواب نزدیکم بشه، بعدم که همه چیو یادم اومد، گفتم کاری کنم

@DONYAIEMAMNOE

دستش رو بشه، نمی خواستم امشب باشه نمی خواستم جلوی این همه آدم باشه اما اون عوضی داشت...

سکوت کرد و پندار خشمگین دست در موهای گلبرگ کرد غرید:

-باید بهم می گفت

-می گفتم بازم دستش واسه خواهرم رو نبود فقط تو باور می کردی می رفتی سراغش میزدیش، نتیجه نداشت فقط یکم نزدیکیای اون عوضی کمتر می شد، این بار نزدیک که می شد نترسوندمش دوست داشتم خواهرم ببینه اما فکر نمی کردم امشب این غلطو کنه

سر عقب برد به پندار عصبی نگاه کرد و گفت:

-نرو سراغش تو رو خدا نرو

Kamand

#پارت_چهارصد_شانزده

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

پندار نیش خند زد و گلبرگ غرید:

-نیش خند نزن پندار تورو خدا نرو، گلرخ فهمیده همه چی تموم میشه، قول بده

-گلبرگ

-جانم

-تو این یه مورد دخالت نکن

-پندار ت...

-شنیدی چی گفتم؟

-جون من نرو سراغش، امشب زدیش خیلیم زدی دیگه بسه قرار نیس بری بکشیش

پندار چشم بست و او دست کنار صورت صاف پندار گذاشت و گفت:

-قول میدی؟

-سعی می کنم

گلبرگ لبخند زد و پندار سر گلبرگ را جلو کشید لب به پیشانی اش چسباند، چشم بست و گلبرگ با شیطنت سر در گودی گردن پندار فرو کرد با بوسه ی آرامش آغوش پندار برایش تنگتر شد و

@DONYAIEMAMNOE

می شنید صدای نفس های پندار را، عقب رفت و گفت:

-میرم پیش گلرخ خیلی حالش بده

-بابات خوابید؟

-آره خوبه قرص زیر زبونی گذاشتی تو دهنش، ولی خیلی ترسیده بودم

-چیز زیادی هم فکر کنم نفهمیده بود یعنی نمی دونم

-محاله نفهمیده باشه همه رو مو به مو فهمیده خدارو شکر مامانو با سر شکسته ندید، دیگه هیچی

-برو پیش خواهرت

-تو هم بیا تو

-برو میام

-باشه

گلبرگ به خانه رفت و وارد اتاق شد سمت گلرخ رفت، روی تخت نشست و گلرخ لحظه ای هق هقش بالا رفت در آغوش گلبرگ فرو رفت، گلبرگ بغض کرد و گفت:

-هر بار خواستم بهت بفهمونم هیچ وقت باور نمی کردی

-باورم نمیشه

@DONYAIEMAMNOE

-اون هیز بود نه فقط نسبت به من واسه همه همین جوری بود، یادته تولد ارغوان؟ من متوجه هیز بازیاش بودم اون جا فهمیدم این آدم کلا هیزه

-باورم نمیشه نفهمیدم

-نخواستی بفهمی، فکر کردی من چون بدم میاد این کارو می کنم اما اون مدام می خواست لمسم کنه

-بسه تو رو خدا بسه

-باشه آروم باش تموم شد

-اگر...اگر دستشو نمی دیدم ...هنوز باور نمی کردم

-پس خدارو شکر کولی بازی من‌یه جا به درد خورد

-چجوری اذیتت کرد؟

گلبرگ ابرو در هم کشید و گفت:

-الان دوست داری با جزئیات برات بگم؟ فقط شانس اوردی از این دخترای بی زبون بدبخت که میریزن تو خودشون نبودم، عمرا اگر یه ثانیه دیگه ساکت می نشستم

-چی کار کنم گلبرگ...آب...

-حرف نزن گلرخ، چه ربطی داره به آبرو نامزدی بوده بهم زدید،

@DONYAIEMAMNOE

چون به درد هم نخوردید تموم شد رفت

-میگن من حتما مشکل داشتم

-غلط کردن

-خدا لعنتش کنه...من دوستش داشتم

گلبرگ لب روی هم فشرد تا سر خواهرش فریاد نزند، گلرخ را از خودش دور کرد و قرص روی میز را برداشت گفت:

-اینو بخور آرام بخشه

قرص را با لیوان آب به خوردش داد گونه اش را بوسید و گفت:

-اون لیاقت این اشکارو نداره، خدارو شکر قبل این که دیر بشه گورشو گم کرد از زندگیت رفت بیرون

گلرخ روی تخت دراز کشید و گلبرگ پتو را رویش کشید و گفت:

-گوشیتو خاموش کردی؟

-نه

-خودم می کنم اون عوضی واسه خام کردنت زنگ میزنه

گلرخ نیش خند زد و گفت:

-خامم کنه؟ چجوری میخواد بگه کور بودم یا بد برداشت کردم؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ ناراحت سر تکان داد و گفت:

-باشه چشماتو ببند من برم پیش مامان

-برو می خوابم

گلبرگ باز گونه اش را بوسید از اتاق بیرون رفت، کتی به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-به مامانت آرام بخش دادم یکم دیگه راحت می خوابه

-ممنون

-زخمشو بستم خوب میشه زیاد باز نشده بود

-شرمنده کتی جون

-نه عزیزم این چه حرفیه

مهری از دستشویی بیرون آمد و با حرص گفت:

-اه اه اه دیدی پرو پرو چطور چشمش دنبال دختر کوچیکم بود بعد با دختر بزرگمم بود

-مامان خانم اون چشمش فقط دنبال من نبود کلا هرزه بود، هیز بود چشمش دنبال هر جنس مخالفی بود

مهری دستش را به کمر زد و گفت:

-حواسمو تو پرت کردی جیغ زدی باباتو صدا کردی وگرنه می

@DONYAIEMAMNOE

خواستم همون دستشو که گوه خوری کرد بشکونم
گلبرگ لبخند زد و کتی گفت:
-مهری بیا برو پیش شوهرت بخواب انقدرم حرص نخور
مهری بغض کرد به در اتاق گلرخ نگاه کرد و گفت:
-بچم چی میشه؟ روحیش داغون میشه
-مهری اون قویه انقدر گریه نکن بیا برو بخواب حالت بهتر بشه
-شمارو راهی کنم بع...
-بیا برو خودمون میریم
-منم هستم مامان تو برو
مهری سر تکان داد و دستش را به سرش گرفت گفت:
-زیر سماورو خاموش کن، آبرومون جلوی اون دو تا هم رفت
چه آبرویی مگه ما کردیم اون آشغال کرد
مهری به اتاق شوهرش رفت و در را بست، گلبرگ به آشپزخانه رفت و گفت:
-کتی جون چای میخوری
-نه بریم دی...
-پندار عصبیه یه چایی بیارم بخوریم یکم بهتر بشه بعد برید

@DONYAIEMAMNOE

-باشه پس

پندار هم وارد خانه شد و کتی سمتش رفت و گفت:

-خوبی مادر؟

-بریم؟

-گلبرگ داره چای میاره بخوریم بریم

سر تکان داد هر دو سمت مبل های بهم ریخته که هر کدام سمتی چرخیده بود رفتند و نشستند، گلبرگ با سینی چای آمد و نشست روی مبل تکی، به پندار که در فکر بود نگاه کرد و فنجان چای که غنچه ی گل خشک شده رویش شناور بود را سمتش گرفت و گفت:

-پندار لطفا

پندار نگاهش کرد فنجان را گرفت و گفت:

-چطور به خودش اجازه داد

گلبرگ فنجان چای کتی را هم داد و گفت:

-نواب هیزه یا مشکل روانی داره؟

کتی شانه بالا انداخت و گفت:

-نمی دونم

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_هفده
#تاو_نهان

گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:
-اما به نظر من هیز بود آدم هیز چشمش دنبال هر لنگ و پاچه ای که باشه میره، چه زن داشته باشه چه نداشته باشه
آن دو حرفی نزدند و گلبرگ گفت:
-یاشارو کمیل که رفتن چیزی نگفتن؟
-نه مثل تو گفتن سراغ نواب نرم
-اون جوابشو گرفت گلرخم دیگه تمومش می کنه تموم می شه
کتی نگران گفت:
-یه وقت اومد دم در درو باز نکنید
پندار با خشم گفت:
-غلط کرد مرتیکه ی بز
-آروم باش گفتم یه وقت نیاد دم در
-نمیاد جراتشو نداره
گلبرگ برای عوض کردن بحث گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کتی جون شما فردا بیا پیش مامان چون اون این چیزارو واسه خواهرشم نمیگه، شما فقط می دونی همین که با شما حرف بزنه آروم می شه

-باشه عزیزم

پندار چایش را سر کشید و گفت:

-بریم

گلبرگ سریع ایستاد و گفت:

-آروم برو من بیدارم تا وقتی برسید پیام بدی

پندار سر تکان داد و کتی هم ایستاد کیفش را برداشت و گفت:

-اگر یه وقت اتفاقی افتاد نگاه به ساعت نکن سریع زنگ بزن

-باشه

کتی زودتر دم در رفت و پندار هم راه افتاد گلبرگ خودش را سریع به او رساند دستش را گرفت، پندار نگاهش کرد و گلبرگ لبخند زد لب زد:

-عشقی

پندار بالاخره لبخند زد و سر نزدیک گوش گلبرگ برد و گفت:

-دلیل زندگیمی

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ دلش فرو ریخت و با چرخیدن کتی خجالت زده سریع ایستاد عقب رفت دست پاچه گفت:

-مراقب باشید

کتی لبخند زد و راه افتاد پندار هم کفش هایش را پا کرد و گفت:

-نمی خواد بیای حیاط برو

-باشه

پندار هم رفت و گلبرگ ایستاد تا آن ها از در خانه بیرون رفتند، نفس آسوده ای کشید در را بست و به خانه ی بهم ریخته نگاه کرد نیش خند زد و گفت:

-گفته بودم پدرتو در میارم

**

-آره بابا مرتیکه رفته از ترس حتی زنگ نمی زنه

علی پوفی کرد و گفت:

-چه چیزایی شدا

-دو روزه خونه ی ما رو سکوته

-گلرخ چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-فقط رو تخت نشسته به زور امروز دو قاشق برنج کردم دهنش
-مامان پندار اومد؟
-آره اونا دیشبم اومدن، مامان با کتی جون حرف میزنه آروم میشه، فقط نگرانه گلرخم
علی عصبی گفت:
-شیطونه میگه برم در خونشون جدو آبادشو بیارم جلوی چشمش
گلبرگ با ذوق نگاهش کرد اما به یک باره لبهایش آویزان شد و گفت:
-پندار بفهمه دیگه هیچی، بعدش جدو آباد من جلوی چشامه
علی خندید و گفت:
-خوشم اومد داداش پندار خوب زدش
-اوف صورتش داغون بود انقدر مشت کوبیده بود
-حالا گلرخ دیگه جدا می شه
-آره جدا می شه، حتی حلقشو تمام طلاهایی که مال اونا بوده در اورده، تمام لباسایی که اونا خریده بودن جمع کرده گذاشته تو چمدون، حالا کی بهشون میده نمی دونم اما دیگه تامام شد تامام
علی باز خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ خبیث

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-همینی که هست

-پسررو پس نزدی فکر کنه تو هم بدت نمیاد بعدش زدی با خاک یکسانش کردی

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-هیس گلرخ می شنوه واویلا می شه

-پندارم نمی دونه؟

-نه هنوز فقط تو میدونی، به پنی هم میگما اما نه الان

-بهترین نقشه همین بود

-انقدر اذیت می شدم که حتی نزدیکم می شد وای به حال اینکه اینجوری دستمو لمس می کرد اما خود داری کردم تا دستشو واسه همه رو کنم، هر چند نمی دونستم احمق تو جمع همچین گوهی بخوره اما نگو طرف عقلش تو شرتشه

علی بلند خندید روی شانه ی گلبرگ کوبید و گفت:

-ایول داری دختر، هم نترسی هم باهوش

-تشویقم نکنید تو رو خدا

@DONYAIEMAMNOE

-میای بریم؟

-کجا؟

-فوتبال که بازی نمی کنی فعلا بریم ببینیم

-نه بمونم پیش این ماتم زده ها شاید بتونم از این حالو هوا درشون بیارم

-بابات چطوره؟

-فعلا که خوبه به قول مامان اگر جای گلرخ من بودم الان بابام دور از جون زنده منده نبود

-آره بابات تو رو خیلی دوست داره

-منم دیگه، کلا شیرینم، به دل می شینم

علی از لب حوض بلند شد و گفت:

-من میرم دیگه

گلبرگ هم ایستاد و گفت:

-من که فعلا بیرون نمیام تو زیاد بیا

-باشه

با رفتن علی گلبرگ به خانه رفت نگاهی به پدر و مادرش که فیلم می دیدن انداخت و سراغ گلرخ رفت، لبش کج شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینجوری می خوای نشون بدی برات مهم نیست؟ بشینی رو تخت مدام بغض کنی؟

گلرخ اشکش را پاک کرد و نفس عمیقی کشید و گفت:

-چی کار کنم؟

-بلند شو بریم بیرون راه بریم، بریم آقا غلام فلافل دوبل تند بزنیم حال بیایم مغزمون وا بشه

گلرخ خنده اش گرفت و گلبرگ گفت:

-خندیدی پاشو بریم واسه مامان بابا هم بگیریم بیاریم

-بریم

-اینجوری که نه، برو صورتتو بشور یه ماتیکی چیزیم بزن بریم

گلرخ سر تکان داد و از اتاق بیرون رفت، گلبرگ گوشی را برداشت و گفت:

-توری قرمزی کجاس؟

دست روی اسمش کشید دم گوشش گذاشت، طولی نکشید صدای پندار در گوشی پیچید:

-جانم

-تحویل نمی گیری؟ دوساعتی هست نه پیامی نه زنگی نه بوقی

@DONYAIEMAMNOE

پندار لبخند زد و گفت:

-مهمون اومده برامون

-کی؟

-کمیلو خانوادش، یاشارو خانوادش

-پس جمعتون جمعه گلتون کمه

پندار از جمع دور شد و گفت:

-می تونی بپیچونی بیام دنبالت؟

Kamand

#پارت_چهارصد_هجده

#تاو_نهان

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-فدات بشم که از راه بدر شدی عین خودم حرف میزنی، اما نه نمی تونم بپیچونم دارم خواهری می برم بیرون حالو هواش عوض کنم، می خوام فلافل دوبل هات بهش بدم هر چی فکر عشقو عاشقی از سرش بپره

@DONYAIEMAMNOE

پندار لبخند زد و گلبرگ گفت:

-اگر مهمون نداشتی می گفتم بیا فلافل هات بهت بدم اما نمی شه تو هم بپیچونی پس جفتمون به راه راستمون میریم

پندار خندید و زیر لب گفت:

-دیوونه

-شنیدم چی گفتی، بله که دیوونم تو دیوونم کردی، فردا ببینیم همو؟

-بازم خونه؟

-نچ بزن بریم بیرون

-جدی؟

-آره فردا می پیچونم با علی میرم بیرون اما با تو میرم

-خیلی خوبه

-صبح زود

پندار متعجب گفت:

-چی؟!

-صبح زود دیگه مثلا قراره با علی بریم کوه نوردی

-آهان باشه قبول میام دنبالت

@DONYAIEMAMNOE

-برو به راه راستت برس

-مواظب خودت باش

-چشم

-چشمت پر نور خوشگله

گلبرگ زبان روی لبش کشید و نفس عمیقی کشید دل فرو ریخته اش را جمع کرد و گفت:

-فعلا پنی خان

-فعلا عزیزم

گلبرگ تماس را قطع کرد سریع از اتاق بیرون رفت و وارد اتاق پدرش شد و گفت:

-مامان خانم شام مام بیخیال می خوام براتون فلافل بگیرم

مهری سر تکان داد و گلبرگ لبش را کج کرد دست به کمر ایستاد و گفت:

-جمع کنید خودتونو مگه من مردم آخه؟

مهری چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

-زبونتو گاز بگیر

-نمیشه گاز بگیرم دیگه لکنت که هیچی از بیخ لال میشم

@DONYAIEMAMNOE

مهری خنده اش گرفت و گلبرگ گفت:
-بابا تموم شد رفت به درک که بقیه بفهمن نامزدی بهم خورده، صد تا ایراد بذار رو اون بز بیشعور تموم میشه میره، اصلا مردم می خوان چه گوهی بخورن؟ بذار بخورن نوش جونشون حتما دوست دارن
مهری نتوانست جلوی خودش را بگیرد، خندید و در میان خنده اش گفت:
-زشته دختر
-جلوی کی زشته؟ مامان بابام؟
با صدای در دستشویی سر چرخاند لبخند زد و گفت:
-حسابی خوشگل کن

گلرخ لبخند تلخی زد به اتاق رفت و گلبرگ آرام گفت:
-مامان خانم، مهری خانم اون دختر شما دوتارو میبینه که حالش بدتر میشه، بی خیال تموم شد رفت دیگه انقدر خودتون و اونو اذیت نکنید دیگه
-کاش کتی امروزم میومد
-مهمون داره

@DONYAIEMAMNOE

-تو از کجا میدونی؟
-معلومه دیگه زنگ زدم فضولی، نگران نباش اون فردا میاد پیشت
-دارید میرید بیرون مواظب باشید
-چشم
گلبرگ سمت پدرش رفت گونه اش را بوسید و گفت:
-بعد سیزده دکتر جان میاد تو خونه، ببین لکنتم کمتر شده تو هم خوبه خوب میشی عشقم
ایستاد و گفت:
-منم برم آماده بشم خواهر جانمو ببرم بیرون

دستانش را در جیب سوئیشرتش فرو کرد و گفت:
-لامصب هم دوست داری چیزی نپوشی هم دوست داری بپوشی
گلرخ نگاهش کرد و گفت:
-خودتم فهمیدی چی گفتی؟
گلبرگ خندید سر بالا انداخت و گفت:
-نچ، چرا گرم نمیشه هوا؟ سرده امروزم ابریه دلگیره
-مثل دل من
-عه یعنی دل خدا هم برات گرفته؟

@DONYAIEMAMNOE

-گرفته، من زیادی اعتماد کردم، باورش کردم واقعا عاشقمه، حرفای تورو باور نمی کردم می گفتم چون ازش بدت میاد اینجوری میگی، هر چی شنیدم گفتم دروغه چون اون تو تنهاییام با تمام وجودتش می گفت می خوامت، می گفت عاشقمه، همونا بود که چشمامو کور کرده بود

-حالا بینا شدی، ولش کن دیگه

-نمی فهمی گلبرگ بخدا نمی فهمی، عاشقی یعنی چی، نمی فهمی از دست دادن عشق اونم به این صورت یعنی چی

-پوف باشه بابا فقط تو عاشقی بی خیال

-یه روزی به حرفم برسی، وقتی عاشق بشی می فهمی من چه حسی داشتم به نواب

-چجوری وسایلشو می فرستی؟

-نمی دونم یکم حالم بهتر بشه تصمیمی می گیرم

-خانوادشم باهات تماس نگرفتن؟

-نه

-خانوادشم یه گوهی مثل خودش

-سیمین که عین خیالش نیست

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ دست دور بازوی گلرخ برد و گفت:

-بیا دیگه در مورد این چیزا حرف نزنیم، در مورد خوب شدن بابا حرف بزنیم

گلرخ لبخند زد سر کج کرد روی شانه ی گلبرگ گذاشت، گفت:

-تو قشنگ حرف میزنی بگو

*

چوب خشک را دو نصف کرد درون آتش انداخت، یاشار دست در جیبش کرد و گفت:

-یعنی سیمین گفت نواب رفته مسافرت؟

-آره اما دروغ می گفت

کمیل نیش خند زد، گفت:

-منم بودم دروغ می گفتم، می دونستم نوابو ببینی زندش نمی ذاری

-لیلا اونجا بود اشاره میزد که تو خونست

یاشار نیش خند زد و گفت:

-این لیلا خدای شره

با وجود حرف لیلا نموندمو اومدم

-خوب کردی میزدی یه چیزی می شد بعد یه عمر پشیمونی

@DONYAIEMAMNOE

کمیل خندید و گفت:
-اما ایول داره این مامان گلبرگ، جوری نوابو میزد بخدا یاد گلبرگ افتادم که فرهادیو میزد
پندار لبخند زد و یاشار هم سر تکان داد و گفت:
-آره انگار تو این رفتارا مثل مامانشه
به پندار نگاه کرد و گفت:
-دختر عاقلیه، هر کس دیگه بود می ترسید تو جمع بگه، یا به خاطر بقیه سکوت می کرد، اما شجاعت خودشو نشون داد
پندار سر تکان داد و گفت:
-دختری نیست زیر بار ظلم کسی بره سریع خودشو خالی می کنه
کمیل دستش را روی آتش گرفت و گفت:
-داداش تو یکی عین گل واسه من پیدا کن من قول میدم سر به راه بشم
یاشار پغی زیر خنده زد و پندار گفت:
-توبه ی گرگ مرگه بچه، یادته می گفتی یکی عین صبا برات پیدا کنیم دیگه تموم، خودت پیدا کردی تموم نشد

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_نوزده
#تاو_نهان

-داداش خب صبا مثلا خوب بود؟
پندار نیم نگاهی به یاشار انداخت اما یاشار بی خیال گفت:
-بیچاره از دور دیده بود فکر کرده بود چه آش دهن سوزیه
پندار سر تکان داد و گفت:
-گلبرگم همینه یکی عینش واسه خودت پیدا کنی دیدی چطور فرهادیو میزد هر روز با همون روش میزنتت، چون تو دیوونش میکنی
یاشار و پندار بلند خندیدند و کمیل بینی چین داد و گفت:
-من با همین دافای اطرافم راحتم، زن اینا هم نمی خوام
-نه تورو خدا زنا دم در برات صف کشیدن برو یکیشو انتخاب کن
پندار گوشی را از جیبش در آورد گلبرگ برایش پیام نداده بود اما خودش برایش نوشت:
-کجایی؟ بیرونی هنوز؟ هر جایی بهم پیام بده

@DONYAIEMAMNOE

پیام را فرستاد و گفت:

-با این گندی که نواب زده نمی دونم کی برم خواستگاری، همون شب که اینجوری شد مثلا قرار بود مامان با مهری خانم حرف بزنه

یاشار تکه چوب دیگری درون آتش انداخت و گفت:

-چیزی نیست که تموم شد رفت، بعد سیزده کتی جونو بفرست بره حرف بزنه

پندار سر تکان داد و گفت:

-به خود گلبرگ بگم ببینم چی میگه، هر چی باشه اون شرایط خانوادشون بهتر درک میکنه

-آره بهش بگو

*

چشمانش را باز کرد و روی تخت نشست، به چمدان گوشه ی اتاق نگاه کرد و لبهایش را روی هم فشرد و با حرص گفت:

-الان وقتشه

از روی تخت پایین رفت و از اتاق بیرون رفت، مهری با دیدنش گفت:

-یه زنگ به خواهرت بزن ببین کجاست از صبح زود رفته هنوز

@DONYAIEMAMNOE

خبری ازش نیست

-میزنم، میگم مامان؟

-جانم

-میخوام برم خونه ی نواب

مهری چشمانش درشت شد و گلرخ گفت:

-میخوام برم چیزاشون پس بدم به خانوادشم بگم همه چی تموم شد

--اون مادرش که هر چی زنگ میزنم جواب نمیده

-پسر احمقش گفته چه غلطی کردم که جواب نمیده

-تنها می خوای بری؟

-کسی دیگه نیست

-بذار گلبرگ بیاد

-گلبرگ نمی خواد ببینم اگر سالومه هست بیاد با هم بریم

-می خوای من بیام؟

-آره شما هم بیاین خوبه

-برو زنگ بزن

اون عمت ببین هست بیاد پیش بابات تا با هم بریم

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ سمت تلفن رفت شماره گرفت، اما عمه جواب نداد و گلرخ عصبی گفت:

-نیستن

-همش خونه خواهر شوهرشه دیگه

-چی کار کنم؟

-من که میگم بذار بعد حالا خودت اصرار داری زنگ بزن سالومه با هم برید

تلفن را دوباره برداشت وبا سالومه تماس گرفت، صدای سالومه در گوشی پیچید:

-بله

-سلام

-سلام عزیز دلم خوبی؟

-فدات می تونی بیای بریم تا یه جایی برگردیم؟

-الان؟

-آره

-بخدا الان مهمون داره برامون میاد، عیده دیگه میان عید دیدنی

-این وقت روز!

@DONYAIEMAMNOE

-آره عموم اینارو ناهار دعوت کردیم، حالا کجا می خوای بری؟

-هیچی بعد حرف می زنیم

-شرمنده بخدا

-اشکال نداره

گوشی را گذاشت و گفت:

-شانس منه

-ولش کن بعد برو

-می خوام برم مامان دیگه نمی تونم، میخوام برم تف بندازم تو صورت نواب به خانوادشم یه مشت حرف بزنم این کوفتیا هم بدمو بیام

-دختر مگه بی صاحابی بذار من بیام لاقل

-خب بیا

-منظورم بعد هست گلبرگ پیش بابات یکی باشه که منم بیام

-من الان می خوام برم

مهری با حرص گفت:

-سر خودی دیگه، اون خواهرت صد بار گفت این پسره خوب نیست هی زدی تو دهنش گفتی بچه ای حرف نزن، الانم میگم

@DONYAIEMAMNOE

خودسر نباش، تو بزرگتر داری تنها نرو باز داری کار خودتو می کنی، اونا زبونشون نیش داره بذار یکی باهات باشه که مثل خودشون زبون داشته باشه مثل گلبرگ

گلرخ بی توجه لباس هایش را تنش می کرد و مهری کلافه گفت:

-باشه برو اما حق نداری بیای خونه زار زار گریه کنی که اینو گفتن بهت اونو گفتنا

-من دیگه گریه نمی کنم، میرم که نشون بدم به اون سیمین که ضعیف نیستم

-خوددانی دختر

-یه زنگ بزن تاکسی بیاد

**

از تاکسی پایین رفت، و در را بست، چمدان را روی زمین گذاشت به در خانه نگاه کرد، چمدان را روی زمین کشید سمت در رفت و زنگ فشرد.

-کیه؟

-گلرخ باز کن

سیمین دکمه را زد و چرخید رو به نواب و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلرخه

نواب سریع خواست سمت در برود، اما سیمن دستش را سد راهش کرد و گفت:

-کجا؟

-بر...

-اومده تمومش کنه

-غلط کرد

-غلطو تو کردی که تو جمع آبروی خودتو بردی که دختری مثل این بخواد پیش دستی کنه تمومش کنه

نواب سر به زیر برد و سیمین گفت:

-به همین راحتیا هم نیست مگه نه نواب؟

نواب نگاهش کرد و سیمین گفت:

-نذار جدا بشه

-چی کار کنم؟

-نمی دونم با حرف خرش کن، خانم جونو که میشناسی کسی که باید پس بزنه تویی نه اون

نواب یک ابرویش بالا رفت در فکر فرو رفت و لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باشه فقط شما تو حیاط نیاین، حواست به بابا باشه

-دخترا با حرف خر میشن خرش کن

-تو کاریت نباشه نذار بابا چیزی بفهمه

-برو

نواب سمت در رفت، گلرخ در را آهسته بست به خانه نگاه کرد، زیاد پله می خورد تا به آن خانه برسد چند پله را بالا رفت و ایستاد.

نواب جلوی آینه ایستاد به صورت داغون شده اش نگاه کردو به چشمان ورم کرده و کبودش، گوشه های لبش که زخم بود، دست در موهایش کرد و چند دقیقه ای جلوی آینه ایستاد فکر کرد.

Kamand

#پارت_چهارصد_بیست

#تاو_نهان

گلرخ منتظر ایستاده بود، به اطراف نگاه می کرد، به چمدان نگاه

@DONYAIEMAMNOE

کرد که همان لحظه صدای نواب را شنید:

-اینا چیه؟

با صدایش ابرو در هم کشید چرخید نگاهش کرد، بالای پله های حیاط ایستاده بود، با همان ابروهای در هم گفت:

-اینارو اوردم که مامانت فکر نکنه این چیزا برام مهم بوده، اون محرمیت کوفتی هم همین الان باید تموم بشه

نواب خندید از پله ها پایین رفت و گفت:

-پس اومدی وداع

-اسمشو هر چی می خوای بذار، باید هر چه زودتر همه چی تموم بشه

نواب خندید و گفت:

-من می خوامت

گلرخ با حرص خندید و گفت:

-چه رویی داری! هرزه ی کثافت

نواب چهره در هم کشید و گفت:

-کاری می کنم جرات جدایی نداشته باشی

نواب تا دهان باز کرد، سیلی محکمی در گوشش نشست، کیفش

@DONYAIEMAMNOE

از دستش رها شد، همان لحظه نواب سمتش هجوم برد و گفت:
-چه خوب که خودت اومدی
شالش را کشید و گلرخ فریاد زد:
-چی کار می کنی دیوونه؟!
سعی کرد خودش را عقب بکشد، سیلی دم گوش نواب نشاند اما نواب را جری تر کرد و مانتو اش با پاره شدن دکمه هایش از تنش در آمد.
وحشت کرد و نفس زنان گفت:
-دست بهم بزنی جیغ میزنم
نواب بازویش را گرفت و گفت:
-جیغ بزن، حق داری
کشیده شد سمت باغچه، تقلا کرد اما پرت شد وسط باغچه، زورش در برابر یه مرد مگر چقدر بود، فریاد زد کمک خواست اما بی فایده بود .
روی تن ضریفش نشسته بود و یکی یکی لباس هایش را با زور در می آورد.
گلرخ به گریه افتاد التماس کرد، خدا را صدا زد، نواب نیش خند

@DONYAIEMAMNOE

زد و گفت:

-کاری می کنم دیگه نمی تونی جدا بشی

رویش خیمه زد و دستان گلرخ را سفت به خاک های خشک زیر تنش اسیر کرد، جیغ زد اما با اسیر شدن لبهایش صدایش هم دیگر بالا نیامد و نواب با بی رحمی به کار کثیف تجاوزش ادامه داد.

زنی که از پشت پنجره شاهد آن اتفاق ها بود لبخندش پهن تر شد پرده را رها کرد و گفت:

-لذت ببر پسرم

#پایان_فصل_یک

Kamand

#پارت_چهارصد_بیست_یک

#تاو_نهان

*

هشت ماه بعد

دستش را درون آب سرد حوض فرو کرد از سرمایش چشم

@DONYAIEMAMNOE

بست، صدای در هال را شنید و بعد صدای مادرش را:

-بلند شو سرما میخوری

چشم باز کرد و به مادرش که سمت زیر زمین می رفت نگاه کرد و مادرش دوباره گفت:

-فردا نامزدیته قرار نیست که همش بشینی فینگ فینگ کنی، برو کمک خواهرت سفره پهن کن

-الان

مهری به زیر زمین رفت و گلبرگ از پای حوض بلند شد سمت خانه رفت، دمپایی هایش را در آورد نگاهی به درون اتاق پدرش کرد و بی خیال به اتاق خودش رفت، دید گلرخ دارد با گوشی پیام می دهد، اما با ورود گلبرگ سر بالا آورد نگاهش کرد و گفت:

-سفره پهن کن الان منم میام کمک

اما بی خیال سمت تختش رفت و لبه ی تخت نشست، گوشی را برداشت تا ببیند علی به او پیام نداده است، اما هیچ خبری نبود، سر بالا برد به لباس آویزان شده به در کمد دیواری نگاه کرد، گلرخ نگاهش کرد لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-لباست خیلی خوشگله

گلبرگ لبش کج شد، گلرخ گوشی را کنار گذاشت و سمتش رفت کنارش نشست دستش را گرفت و گفت:

-گلبرگ می شه نگام کنی؟

گلبرگ نگاهش نکرد و گفت:

-تو این گناه شریکی، خودتو تبرعه نکن

گلرخ کلافه گفت:

-چرا من؟ تو که اونو حل کردی؟

گلبرگ نیش خند زد، گلرخ دستش را فشرد و گفت:

-پس چرا وانمود می کنی کنار اومدی؟

چشم بست و آرام گفت:

-چون دیگه اهمیت نداره

باحرص سر چرخاند و گفت:

-آره دیگه هیچی اهمیت نداره، این نه یکی دیگه

گلرخ خواست نگاه بگیرد که گلبرگ با عصبانیت گفت:

-چه کردید با من؟ !

گلرخ بغض کرد و گلبرگ نیش خند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چی کار کردید که خودمم خودمو نمی شناسم! نه میدونم گریه چیه نه میدونم خنده چیه

دست گلرخ را پس زد و گفت:

-آتیشم زدید، برام هر کاری هم کرده باشید نمی بخشمتون، نه این دنیا نه اون دنیا

از کنار گلرخ بلند شد با قدم های بلند از اتاق بیرون رفت، گلرخ که حال روحی خودش خوب نبود با آن حرف ها بدتر دلش را به درد آورده بود، سر بالا برد با دیدن طناب های پاره شدی تاب چشمانش را روی هم فشرد و مشتش روی ران پایش کوبیده شد.

حوله را دور تنش بست در حمام را باز کرد، گلرخ خمیازه کشید با دیدن گلبرگ متعجب گفت:

-هی گفتم این دختره کجاست این وقت صبح

بی توجه به اتاق رفت، گلرخ به درون اتاق مادر پدرش نگاه انداخت سمت آشپزخانه رفت، سماور را روشن کرد و از آب پرش کرد، دوباره خمیازه کشید به اتاق برگشت با دیدن

@DONYAIEMAMNOE

پالتویی که گلبرگ پوشیده بود تعجب کرد و گفت:

-کجا؟

-دانشگاه

چشمان گلرخ درشت شد و با بهت گفت:

-کجا داری میری؟!

مقنعه اش را برداشت و گفت:

-دانشگاه

گلرخ سریع سمت گلبرگ رفت بازویش را گرفت و گفت:

-چی میگی گلبرگ، امروز که وقت دانشگاه نیست

گلبرگ با حرص عقب رفت و گفت:

-نکن

-خل شدی؟ میگم نمیشه بری امروز نامزدیته

-خوبه گفتی نمی دونستم

-پس بشین

-امروز دوتا کلاس دارم باید برم

-داری عصبیم می کنی گلبرگ

-عصبی نشو بشین رو تختت غصتو بخور

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ هاج و واج مانده بود و او بی خیال مقنعه اش را سرش کرد و گفت:

-نامزدیم از الان نیست، شبه ، پس می تونم به درسمم برسم

کوله پشتی اش را برداشت و گفت:

-دیگه به من گیر نده

جوراب هایش را از درون کشو برداشت از اتاق بیرون رفت با دیدن مادرش بی خیال خواست برود که مادرش به چشمان ریز شده گفت:

-خیر باشه کجا؟

-میرم دانشگاه

-الان؟

-درست همین الان

-بیا برو لباستو در بیار

گلبرگ در هال را باز کرد و گفت:

-دانشگاه دارم

-گفتم برو تو اتاق

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ چشم بست و مهری با عصبانیت گفت:

-آدم روز نامزدیش میره دانشگاه؟

-نه میره زایشگاه

-جوابمو نده برو تو اتاقت

-درسام مهمه باید برم بعدشم نامزدیمه که نامزدیکه از صبح که نیست

-انقدر جواب ند...

-بذار...بره...ساعت دوازده...خونست

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-خیلی زحمت کشیدی بابا جان

بیرون رفت و در را بهم کوفت، مهری با حرص به اتاق رفت و گفت:

-چرا گفتی بره

-نگران...چی هستی؟

-دیر بیاد چی؟

-نمیاد...مطمئن باش

مهری عصبی از اتاق بیرون رفت و بلند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلرخ بیا الان خالت اینا پیداشون می شه

سوار اتوبوس شد و روی صندلی تکی نشست هندزفری را در گوشش گذاشت خیره شد به خیابان، گوشی درون دستش لرزید، چشم باز کرد به گوشی نگاه کرد، پیام از طرف گلرخ بود.

-رفتی اما خواهشا بدون داری چی کار می کنی، من گند زدم می بینی چه به روزم اومده تو خودت هواست به خودت باشه

نیش خند زد سر بالا آورد به خیابان خیره شد، یادش آمد به همان بدبختی که گلرخ از آن حرف می زد، همانی که علاوه بر زندگی خودش زندگی همه را تحت تاثیر قرار داد.

هشت ماه قبل

دستش را فشرد، لبخند زد و گفت:

-عجب جاییه خداییش

پندار سر تکان داد و گفت:

-کمیل بد جایی نمیاد، گفت چند ماهی میشه افتتاح شده

گلبرگ به فضای غار شکل آن جا نگاه کرد، صبحانه را آن جا

@DONYAIEMAMNOE

خورده بودند و حال دوساعتی بود روی تخت های سنتی نشسته بودند و با هم صحبت می کردند، با صدای موزیک گلبرگ ابرو بالا انداخت و گفت:

✍Kamand✍

#پارت_چهارصد_بیست_دو

#تاو_نهان

-دوباره شروع شد

-تو هم که عاشق آهنگ

گلبرگ سر چرخاند به خواننده ای که قصد خواندن داشت نگاه کرد، سر کج کرد به بازوی پندار چسباند و گفت:

-دو روز دیگه باید برم پیش دکتر صحت

-خودم می برمت

کمی سر بالا برد به پندار نگاه کرد، نفس عمیق کشید و چشمکی زد، پندار از او نگاه گرفت به رو به رو نگاه کرد، باید در کنار گلبرگ آرامش داشت اما نمی دانست چرا آرام و قرار ندارد.

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به خواننده نگاه کرد، تا به حال آن آهنگ را نشنیده بود اما از آن خوشش آمد، کمی صاف نشست کمی از چایش را خورد، پندار با آن موزیک بیشتر بهم ریخت و این را گلبرگ از چهره اش فهمید.

فنجان را زمین گذاشت و گفت:

-پندار خوبی؟

-به نظرت بریم؟

-چیزی شده؟

-نه از این جا خسته شدم بریم بیرون، بریم جای دیگه

کیفش را برداشت و گفت:

-پیرمرد این جاها که جای تو نیست، باید ببرمت پارک رو نیمکت بشونمت

پندرا لبخند زد و گلبرگ بلند خندید و گفت:

-آره دیگه بخند از صبح زود اومدی دنبالم این تاو واسه چیه دیگه

-تاو ندارم خوشگل

پندار دست بلند کرد که صورت حساب را برایشان بیاورند،

گلبرگ دوباره به خواننده نگاه کرد، خودش هم دلش گرفت با آن موزیک، کفشهایش را پا کرد و پندار پول را پرداخت کرد دست

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ را گرفت سمت در رفتند.
بیرون رفتند و درون ماشین نشستند، گلبرگ همان جور که کمربندش را می بست در حالی که هنوز لکنت داشت گفت:
-یک هفته دیگه جو خونه آروم میشه، به نظرم بعد اون می شه که مطرح کنی بیاین
-کتی می تونه مامانتو راضی کنه
-آره هم زبونن می تونن، بعدم مشکلی نداره انقدر این مدت خودتو نشون دادی که هیچ مشکلی با تو ندارن
پندار ماشین را به حرکت در آورد به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-ناهار با منی؟
-نه برم خونه همین الانم تا برسیم کلی طول می کشه، بیشتر وقتمون تو این اتوبان گذشت اما خب می ارزید بیایم کرج بریم این جا
-گلبرگ اگر یه وق...
گلبرگ که می دانست پندار می خواهد چه بگوید سریع دست پیش برد روی دست پندار گذاشت و گفت:
-میشه فکرای منفیو دور کنی؟
پندار کلافه نفسش را بیرون داد و گلبرگ سر جلو برد بازویش را

@DONYAIEMAMNOE

بوسید و سر به بازویش تکیه داد، گفت:

-مثبت فکر کن همه چی هم مثبت می شه

-بهت گفتم دلیل زندگیمی، اگر دلیل زندگیمو بخوان ازم بگیرن به نظرت باید چی کار کنم

-اوم...

سر عقب برد و گفت:

-تلاش تلاش تلاش

-سه بار گفتی که شیر فهم بشم اما نمی گفتی هم شیر فهم بودم، من هیچ جوره کوتاه نمیام اما دوست ندارم این وسط ناراحتی پیش بیاد

-نمیاد پنی جونم نمیاد، بذار یه زنگ بزنم مامان

گوشی را از کیفش در اورد و گفت:

-عجب مامان زنگ نزده!

تماس گرفت و روی بلند گو گذاشت، طولی نکشید مادرش نفس زنان گوشی را برداشت و گفت:

-بله

-سلام مهری خانم احوالات

@DONYAIEMAMNOE

-کجایی تو دختر؟

-یک ساعت دیگه خونه هستم چرا نفس نفس میزنی عشقم؟

-داشتم زیر پای باباتو تمیز می کردم، می خوام ببرمش حموم

-قربون دستات، گلرخ خوبه؟

-من از گلرخ بی خبرم همشم دلم شورشو میزنه

گلبرگ متعجب به پندار نگاه کرد و گفت:

-یعنی چی؟!

-دو ساعت پیش یهو بلند شد گفت می خواد بره خونه اون سیمین گور به گوری

-مامان!

-هر چی گفتم بمون من یا گلبرگ باهات بیایم نموند

-چرا گذاشتی بره مامان؟ سیمین با اون لیلا این دخترو قورت میدن، زبون داره اخه؟

-منم همینو گفتم اما نمی دونم چش بود حالش خوب نبود فقط می خواست بره، چمدونی که وسایل جمع کرده بود برداشت رفت، زنگ زدم جواب نداد

-وای مامان این دختره بزرگ کردی؟

@DONYAIEMAMNOE

-چی کار کنم من از دست شما دو تا خواهر آخر راهی تیمارستان میشم

-زنگ میزنم بهش میرم دنبالش اگر جواب نداد تا اومد خونه زنگ بزن اگر نیومد میرم دنبالش

-تو کجایی علی پیشته؟

-آره پیشمه اما خودم تنها میرم

-باشه به منم خبر بده

گلبرگ تماش را قطع کرد و گفت:

-وای این گلرخ دیوونه شده، رفته تو دهن اون گرگا، الان افسردگی هاد می گیری بچه

-زنگ بزن بهش

گلبرگ سریع تماس گرفت اما همان جور که مهری گفت گلرخ جواب نداد و پندار سرعتش را بالا برد و گفت:

-خواهرت عقلشو از دست داده

-زنگ بزنم نواب؟

پندار نگاهش کرد و گفت:

-خودم میزنم

@DONYAIEMAMNOE

تماس گرفت اما گوشی نواب خاموش بود، پندار با خشم در گوشی گشت و با سیمین تماس گرفت اما جواب نداد، پندار با حرص گفت:

-کجا رفته، خواهر اح...

سکوت کرد و با خشم مشتش را روی فرمان کوبید، اتوبان را که رد کردند وارد تهران شدند، ده دقیقه ای بود که سمت خانه ی نواب می راند، به خاطر روزهای عید، ترافیک نبود و زود خیابان ها را طی می کرد.

تلفنش زنگ خورد و هر دو سریع به صفحه ی جلو نگاه کردند با دیدن اسم مامان، گلبرگ بادش خالی شد و پندار سریع جواب داد:

-بله

کتی با صدای گرفته گفت:

-کجایی مادر؟

هر دو چشمانشان چین خورد و پندار گفت:

-چی شده؟

-چیزی نیست کجایی؟

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_بیست_سه
#تاو_نهان

-تهرانم دارم میرم دم خونه نواب دنبال گلرخ
-با گلبرگی؟
-آره
-بیاین این جا
-چرا؟ گلرخ اون جا تنهاست
-گلرخ این جاست بیاین این جا
گلبرگ سریع گفت:
-چرا اون جا کتی جون
کتی بغض کرد و دست جلوی دهانش گرفت، گلبرگ با ترس به پندار نگاه کرد و پندار دستش را گرفت و گفت:
-مامان صدامون می شنوی؟
-بیاین خونه
تماس قطع شد و گلبرگ با ترس گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چی شده؟ چرا صدای کتی جون گرفته بود؟!
-آروم باش گلبرگ
-صداش گرفته بود پندار، گلرخ چرا رفته اون جا؟ چرا خودش به من زنگ نزد؟ چرا اصلا جواب نداد؟!
-گلبرگ خانم آروم باش یه نفس بگیر
گلبرگ چشم بست و پندار گفت:
-آروم باش یکم دیگه می رسیم می فهمی

کتی گوشی را در دستش فشرد و به گلرخ که نمی دانست از گریه زاری بیهوش شده یا به خواب رفته نگاه کرد.
خم شد لباس های روی زمین را برداشت آرام از اتاق بیرون رفت در را بست با دیدن محبوبه گفت:
-طفل معصوم خوابید
-نمی خوای به مامانش بگی؟
-نه اصلا، یعنی الان اصلا وقتش نیست، بیاد چیو ببینه؟ هر مادری باشه دیوونه میشه
محبوبه ناراحت سر تکان داد و کتی نگران گفت:
-اون دختر نباید تو این شرایطا قرار بگیره، تازه حالش بهتر شده

@DONYAIEMAMNOE

چطور بهش بگم چی شده؟

-به نظرم به پندار بگو، بذار اون بگه

-نه پندار تو این مسائل اصلا صبور نیست نمیتونه به گلبرگ بگه، باید خودم بگم

-چی بگم هر جور خودت میدونی

-تو برو شربت زعفرون درست کن، میدونم چند دقیقه دیگه این خونه غوغا میشه، این لباسا هم بریز دور

-چشم

-تا بچه ها بیان میرم قرص بخورم، مراقب گلرخ باش

-خدا ازشون نگذره

کتی ناراحت آه کشید سمت پله ها رفت، اما چرخید و گفت:

-یه‌چیز گرم درست کن بخوره، گناه داره حالش اصلا خوب نیست باشه-

کتی ناراحت از پله ها بالا رفت و محبوبه به آشپزخانه رفت.

Kamand

1

[1:09:33 AM]تاونهان:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_بیست_چهار
#تاو_نهان

با ایستادن ماشین هر دو سریع از ماشین پایین آمدند سمت خانه رفتند، پندار در را با کلید باز کرد و گلبرگ سریع وارد باغ شد سمت خانه دوید، پندار کلافه به دنبالش رفت و گفت:

-آروم برو گلبرگ

اما گلبرگ بی توجه می دوید خواست از پله ها بالا برود اما پندار بازویش را گرفت، گلبرگ دل نگران نگاهش کرد و پندار چشم گرداند روی صورتش و گفت:

-می تونی آروم باشی؟

-گلرخ...

-می دونم اتفاق خوبی نیوفتاده که الان این جاست اما آروم باش تا بفهمی

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-بریم

@DONYAIEMAMNOE

پندار دست پایین برد دست داغ گلبرگ را در دست گرفت با هم بالا رفتند، در را پندار باز کرد کنار ایستاد و گلبرگ وارد خانه شد چشم چرخاند با دیدن محبوبه خانم سمتش رفت و گفت:

-سلام خواهرم کجاست؟

محبوبه خانم به پندار نگاه کرد و صدای کتی از بالای پله ها در گوششان نشست:

-آروم باش گلبرگ جان

گلبرگ سر بالا برد با دیدن چشمای پف کرده ی کتی دلش فرو ریخت جلو رفت و گفت:

-کتی جون گلرخ کجاست؟ چرا اومد این جا؟ اون سیمین با لیلای ورپریده چی بهش گفتن؟

کتی به پسرش که مشکوک نگاهش می کرد نگاه کرد پایین رفت دست کنار صورت گلبرگ گذاشت و گفت:

-آروم باش عزیزم بیا بریم بهت می گم

گلبرگ تا قدم برداشت پندار گفت:

-همین جا بگو

گلبرگ به کتی که سر به زیر برد نگاه کرد و کتی آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمیشه باید با گلبرگ تنها حرف بزنم
-مامان همین جا حرف می زنی
کتی آب دهان قورت داد و سر بالا آورد رو به محبوبه گفت:
-برو شربت بیار
-چشم
دستش را سمت مبل ها گرفت و گفت:
-بیاین بشینید تا بگم
هر سه سمت مبل ها رفتند و گلبرگ و پندار کنار هم نشستند،
کتی روبه رویشان نشست و گفت:
-رفته بودم تو باغ که گلای جدیدو ببینم، یهو زنگ زدن اما بعد زنگ پشت سر هم درو می کوبیدن -ترسیدم همون لحظه محبوبه از داخل خونه درو زد باز بشه، در که باز شد گلرخو دیدم
سکوت کرد و چشم چرخاند بین آن دو که کنجکاو نگاهش می کردند، کتی کف دستش را روی دسته ی مبل فشرد و ادامه داد:
-خاکی بود موهاش از زیر شال آشفته بود، مانتواش پاره بود
گلبرگ با وحشت ایستاد و گفت:
-چرا؟

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ بشین
-کتی جون چرا خواهرم این شکلی بود؟
پندار دستش را گرفت و نشاندش، کتی بغض کرد و ادامه داد:
-گلرخ رفته بود حرف بزنه، نواب خونه بود، حتی داخل نرفت تو حیاط موند، نواب میاد بیرون گلرخ بهش میگه همه چی تموم شد، اما نواب گفته کاری می کنم نتونی جدا بشی
-زدتش؟!
کتی به پندار نگاه کرد و گلبرگ فریاد زد اون آشغال زدتش؟
-کاش میزد
-پس چی؟ چی کارش کرده که گلرخ اون شکلی اومده این جا؟!
-تو باغچه ی خونه بهش تجاوز کرده
گلبرگ خیره به کتی ماند و پندار چشمانش درشت شد، کتی به گریه افتاد و گفت:
-میگه گرفتتش بردتش تو باغچه، از خودش دفاع کرده، حتی میگه یک بار زدتش خواسته فرار کنه اما باز گیرش انداخته کارشو کرده
دست گلبرگ با شتاب روی دهانش کوبیده شد، پندار با خشم ایستاد و کتی نگران گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو عصبانیت تصمیم نگیرید
گلبرگ اشکش چکید و چشمانش روی هم افتاد، پندار نگاهش کرد و نگران سمتش رفت و گفت:
-گلبرگ خوبی؟ گلبرگ
گلبرگ بی حال چشم باز کرد و ناباور سرش را به چپ و راست تکان داد، پندار در آغوش کشیدش و با خشم فریاد زد:
-زندت نمی ذارم عوضی
***

با حرص به اطراف نگاه کرد و پندار چند بار دیگر زنگ را فشرد، گلبرگ دندان روی هم سایید و سمت در حجوم برد مشت هایش را مدام به در کوبید و فریاد زد:
-باز کن ...باز کن این درو
پندار دست دور کمرش برد عقب کشیدش و گفت:
-آروم باش
در همان لحظه باز شد هر دو سر چرخاندند، لیلا به دستان دور کمر گلبرگ نگاه کرد اما گلبرگ امان نداد سمت لیلا هجوم برد و چنان سیلی در گوشش نشاند که لیلا انگار برق از سرش پرید

@DONYAIEMAMNOE

چشمانش درشت شد، گلبرگ یقه ی لیلا را گرفت و فریاد زد:
-تو چجور زنی هستی آشغال؟ تو چی می خواستی بشی شدی آدم
لیلا گلبرگ را هول داد اما گلبرگ عقب نرفت و فریاد زد:
-تو زنی؟ شرمت نشد وقتی دیدی بچه ی برادرت تو باغچه داره بلا سر دختر مردم میاره بری بزنی تو گوشش بگی داری چه گوهی می خوری؟ نیش خند زدیو رفتی تو خونه؟
لیلا تا دهان باز کرد گلبرگ با عصبانیت بیشتری سیلی زد این بار گوشه ی لب لیلا به خون نشست و فریاد زد خواست دست بالا ببرد که گلبرگ را بزند اما چنان عقب کشیده شد که روی زمین پرت شد، لیلا با خشم به پندار که آن کار را کرده بود نگاه کرد و گلبرگ نماند دوید از آن پله ها بالا رفت، لحظه ای ایستاد به باغچه نگاه کرد، بغض کرد و یکدفعه فریاد زد:
-نواب حیوون کجایی
سمت در خانه رفت، دستگیره را پایین کشید اما در باز نشد، به در کوبید و فریاد زد:
-باز کن درو، بزدل گوه خوری کردی بیا پاش باش
لگد به در کوبید و باز فریاد زد:

@DONYAIEMAMNOE

-تو مردی؟ بذار اون شلوار لامصبتو بکشم پایین تا ببینم مردی کثافت؟!

باز به در کوبید اما در باز نشد، با دیدن چوب کنار در سریع برش داشت، به در کوبید فریاد زد:

-یا میای بیرون یا میکشمت بیرون

1

[1:11:31 AM]تاونهان:

#پارت_چهارصد_بیست_پنج

#تاو_نهان

عقب رفت سمت پنجره ها رفت با تمام قدرت بر شیشه کوبید، پندار بادو خودش را به گلبرگ رساند گرفتش اما گلبرگ فریاد زد:

-ولم کن پندار این باید بیاد بیرون ولم کن

خودش را از دست پندار بیرون کشید و شیشه ی دیگری را شکست دست داخل برد پرده را کنار زد با دیدن آن سه نفر که

@DONYAIEMAMNOE

خشکشان زده بود نیش خند زد و گفت:

-مثل موش اینجا قایم شدید

به نواب نگاه کرد و گفت:

-بیا بیرون

پندار گلبرگ را عقب کشید به نواب نگاه کرد و گفت:

-بیا بیرون

سیمین با خشم گفت:

-برید بیرون وگرنه زنگ میزنم پلیس

گلبرگ از پشت سر پندار فریاد زد:

-آره زنگ بزن فکر خوبیه

پدر نواب سریع سمت در رفت، کلید را چرخاند، گلبرگ دوید سمت در رفت، اما مرد خودش را جلو کشید و گفت:

-دخترم یه لحظه بمون

-من دختر شما نیستم برو کنار

پندار جلو رفت و مرد رو به پندار گفت:

-پسرم منم نمی دونستم بخدا، حتی من صدای اون دخترو نشنیدم نمی دونم این پسر چرا دیوونه شد اینکارو کرد

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-نمی دونی نه؟ از زن عفریتت بپرس حتما بهت میگه یا نه از اون خواهر عفریتت بپرس که درو باز کرده اومده تو دیده داره بچت چه گوهی داره می خوره اما به جای کمک کردن به دختر بی پناه راحت رد شده رفته، اصلا برو شرم کن با این خواهرو و زنت، دلم برات سوخت

باز خواست جلو برود اما مرد کلافه گفت:

-گلبرگ خانم یه لحظه بمون

-یه لحظه بمونم که چی بگی؟ می فهمی خواهرم چه حالی داره؟ می فهمی تجاوز یعنی چی؟!

آن را با صدای لرزش دار و فریاد گفت، پندار دستش را گرفت اما گلبرگ کوتاه نیامد و فریاد زد:

-به اون خدا با این کارتون آتیش میوفته تو خونتون، عرش خدارو به لرزه در اوردید ببینید جوابشو کی می بینید

پندار سریع چرخاندش نگاهش کرد و گفت:

-گلبرگ آروم باش

گلبرگ اشک ریخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ببین چه راحتن، اصلا انگار نه انگار یه دخترو نابود کردن
پندار به خاطر اشکهای گلبرگ طاقت نیاورد یکدفعه سمت مرد رفت به کنار هولش داد، سیمین با دیدن پندار که با شتاب آن سمت می دوید جیغ زد و نواب با وحشت چرخید و شروع کرد به دویدن، گلبرگ هم دوید به دنبال پندار رفت، اما نواب سریع وارد اتاق شد و در را از پشت قفل کرد.
پندار با حرص به در کوبید و گفت:
-تورو چه به این گوه خوریا، باز کن درو
گلبرگ کنار پندار ایستاد و گفت:
-نه باورم نمیشه تو با خواهرم این کارو کردی! مگه میشه تو که از باد خودتم می ترسی همچین کاریو کنی
-آره من کردم زنمه دوست داشتم
با آن حرف گلبرگ دیوانه شد چوب درون دستش را به در کوبید و فریاد زد:
-د بیا بیرون حرف بزن تا دوست داشتنو نشونت بدم

سیمین جلو رفت و گفت:
-زنشه مگه غیر اینه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ رو به در بود با حرف سیمین نیش خند زد و سمت سیمین چرخید، سیمین آب دهان قورت داد و گلبرگ قدم جلو برداشت و گفت:

-زنش بود؟

سر کج کرد و گفت:

-نامزد کردن یه صیغه ی محرمیت واسه راحت بودنشون یعنی زنش بود؟ زنش بود که بهش تجاوز کنه؟ زنش بود که هیز بازی در بیاره؟ زنش بود که یه دخترو بکشه

جمله ی آخرش را فریاد زد و نواب از درون اتاق فریاد زد:

-دروغ گفته خودشم خواست من هیچ تجاوزی نکردم

گلبرگ چرخید به پندار نگاه کرد و گفت:

-یا اونو بکش بیرون یا بزن تو سر من بیهوش بشم دیگه هیچی نفهمم

پندار عقب رفت پا کوبید به در، نواب با ترس عقب رفت و پندار باز کوبید و سمین فریاد زد:

-سعید زنگ بزن پلیس الان بچمو می کشن

اما مرد هاج و واج مانده بود، پندار یک بار دیگر پا کوبید در با صدای بدی باز شد و نواب با چشمان درشت به آن دو نفر نگاه

@DONYAIEMAMNOE

کرد و قبل پندار گلبرگ چوبش را رها کرد به سمتش حجوم برد، با اولین ضربه ای که زد هم پندار چشمانش درشت شد هم عربده ی نواب به هوا رفت و روی زانو افتاد.

لگدش چنان لای پای نواب نشسته بود که نواب از درد کبود شد اما گلبرگ رهایش نکرد با دو دستش موهایش را چنگ زد همان جور که می کشید لگد می زد به تنو بدن نواب، خم شد و با دندان های تیزش چنان گازی از شانه اش گرفت که نواب عربده اش بیشتر بالا رفت، پندار جلو رفت و مشتش در صورت داغون نواب کوبیده شد.

گلبرگ عقب رفت و پندار یقه ی نواب را گرفت کمی بالا کشیدش و گفت:

-گفته بودم ادم شو، گفته بودم

با مشت بعدی نواب روی زمین پرت شد و سمین جلوی در ایستاد جیغ میزد و کمک می خواست، گلبرگ نفس زنان بازوی پندار را گرفت و نگذاشت مشت بعدی را بزند:

-بسه میمیره میوفته گردنت

پندار بی توجه باز خواست مشت بکوبد، اما گلبرگ که انگار تمام انرژی اش را از دست داده بود دستش را به دیوار گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پندار تو رو خدا بسه
پندار با صدای گلبرگ سریع نگاهش کرد با دیدن چشم خمارش سریع جلو رفت و قبل اینکه گلبرگ روی زمین بیفتد در آغوش گرفتش و فریاد زد:
-گلبرگ
***

با سوزش شانه اش فریاد زد و سمین با گریه گفت:
-ببین چجوری دندوناشو فرو کرده

1

[1:12:36 AM]تاونهان:
#پارت_چهارصد_بیست_شش
#تاو_نهان

در پماد را بست و نواب دست در موهایش کرد، چنگ زد دست پایین آورد با دیدن آن همه موی درون دستش دندان روی هم سایید اما با درد فکش جان داد، دو ساعت گذشته بود هنوز

@DONYAIEMAMNOE

داشت درد می کشید، لیلا دستمال را از کنار لبش برداشت و غرید :

-پسره ی احمق دیدی چه غلطی کردی؟ عقلتو دادی دست اون مامانت

سمیمن با حرص به لیلا نگاه کرد و گفت:

-چقدرم بدت اومد جلوشو گرفتی

-جلوی چیو بگیرم

-می تونستی بگیری جلوی پندار خود شیرینی کنی اما انگار تو هم بدت نیومد

-نه سیمین خانم وقتی من رسیدم همه چی تموم شده بود چه می رفتم جلو چه نمی رفتم

سیمین به صورت پسرش که جای سالم نداشت نگاه کرد و گفت:

-خوبی؟

-آره خوبم مخصوصا با لگدی که اون دختره ی وحشی زد خیلی خوبم

لیلا نیش خند زد و گفت:

-جواب اون دو تا سلیشو می خوره، عوضی زد اون پسره هم به

@DONYAIEMAMNOE

جای اینکه بیاد جلوشو بگیره هولم میده، فکر کردم دختره میره بلندم می کنه اما اونم زد

مشتش را روی مبل کوبید و گفت:

-نشونشون میدم

نواب از درد داشت بیهوش می شد و سیمین نگران نگاهش می کرد.

***

-گلبرگ

-خوبم پندار میرم پیشش

-باشه بیا اینو بخور

گلبرگ لیوان را از دست پندار گرفت و کمی از آن را خورد و گفت:

-یه وقت ازت شکایت نکنن

-نگران نباش

-هستم

-نباش اگر جرات داشتن همون اولش به پلیس زنگ میزدن، تو خوبی عزیزم؟

@DONYAIEMAMNOE

-الان خوبم، برم گلرخو ببینم، مامانم بس که زنگ زد نمی دونم چی بهش بگم

-می خوای چی بگی بهش؟

-نمی دونم پندار، کلافه شدم، وکیلت چی گفت؟

-شکایت کنه پیگیری می کنن اما چون صیغه محضری هم داشتن آخرش اینه که زن دائمش بشه

گلبرگ دست روی پیشانی اش گذاشت، پندار دستش را گرفت و گفت:

-خوشگله، عزیزم آروم باش هی خودتو ناراحت می کنی سرتم درد می گیره

-به خودش می گم نمی دونم می خواد چی کار کنه

-یعنی ممکنه بخواد با نواب ازدواج کنه؟

-نمی دونم اون گلرخ با تصمیمای خودش، من نمی تونم چیزی بگم، فقط نگران مامان بابام هستم که بفهمن چی شده دیوونه میشن

-نمیشه هم نگفت

-مامان از اون ادماس که اینو بفهمه میگه تمام زندگی گلرخ تموم شد دیگه آینده ای نداره

@DONYAIEMAMNOE

-این چه فکریه
-مامانمه دیگه، تازه با این حال گلرخ تا یه مدت خونمون ماتم سراس
-گلرخ حالش بده پس باید بره پیش دکتر با خونه نشستن فقط حالش بدتر میشه، بهش تجاوز شده باید بره پیش روان شناس
-من سعیمو میکنم اما گلرخه که تصمیم می گیره
ایستاد و گفت:
-میرم پیشش
-برو من همینجام، نمیام که منو نبینه اذیت بشه
-ممنون
لبخند زد دست کنار صورت پندار گذاشت و گفت:
-ممنون مثل همیشه کنارم بودی
پندار هم لبخند زد دست گلبرگ را گرفت و بوسه رویش نشاند، عقب رفت و سمت اتاق که گلرخ بود رفت، کتی هم آن جا بود، آرام در را باز کرد وارد اتاق شد، گلرخ حتی نگاهش نکرد اما کتی سمتش رفت آهسته گفت:
-از وقتی بیدار شده همین جوری نشسته نگاه دیوار می کنه، نه

@DONYAIEMAMNOE

حرف میزنه نه گریه می کنه
گلبرگ سر تکان داد و کتی از اتاق بیرون رفت، گلبرگ سمت گلرخ رفت و گفت:
-اهل سرزنش نیستم بگم چرا رفتی چرا نذاشتی یکی بیاد، چرا چرا چرا...
دست به سینه ایستاد و گفت:
-اما گلرخ تو واقعا خری
نگاهش کرد و گفت:
-ببین چی به حالو روزت اومد خواهرم
اشک ریخت و دست جلوی دهانش گذاشتو گفت:
-الان چی باید بهت بگم؟
خم شد و گفت:
-گریه کن داد بزن، چرا ساکتی؟
گلرخ حتی پلک نزد و گلبرگ چشم ریز کرد دست جلوی صورت گلرخ تکان داد اما باز پلک نزد، نگران صدایش زد:
-گلرخ می شنوی؟
باز هم عکس العمل نشان نداد و گلبرگ یکدفعه کشیده ای دم

@DONYAIEMAMNOE

گوش گلرخ نشاند که انگار همان باعث شد گلرخ از شوک بیرون بیاید دست روی گوشش بگذارد، گلبرگ بغض کرد و گفت:

-خدا لعنتشون کنه

گلرخ با شتاب در آغوش گلبرگ فرو رفت و هر دو با صدای بلند گریه کردند، پندار که بیرون بود با آن صدا دستش مشت شد، کتی دستش را گرفت و گفت:

-بیا اون طرف صداشو نشنوی

-اون عوضی باید می مرد

-خدارو شکر این دختر انقدر عقل داره که جلوی تورو گرفت، اگه می کشتیش چی درست می شد؟ حال گلرخ خوب می شد یا گلبرگ؟ بدتر این دخترو دیوونه می کردی، تو عصبی می شی نمی فهمی باید چی کار کنی حتی تصمیم اشتباه می گیری با وجود این اختلاف سنیت با گلبرگ اما اون بهتر از تو تصمیم می گیره

سمت دیگر سالن کشیدش و گفت:

-بگو ببینم رفتید چی شد؟

-انقدر گلبرگ عصبی بود همه رو زد

-واقعا؟!

@DONYAIEMAMNOE

-آره اول لیلارو زد بعدم نوابو، جوری نوابو زد که با کتکای من اون حال نشده بود

-وای لیلارو هم زد؟!

-آره اونم دو تا سیلی

کتی دست جلوی دهانش گرفت نمی دانست بخندد یا ناراحت شود، با همان بهت گفت:

-تو جلوشو نگرفتی؟

-نه چرا بگیرم خودمم پشت گلبرگ لیلارو زدم

-پندار!

پندار دست بالا آورد و گفت:

-خواهشا شروع نکن

کتی چشم بست و گفت:

-نباید اینجوری می شد

-می بینی که شد

لیلا کسی نیست که کوتاه بیاد

-غلط اضافه کنه می دونه چی کار می کنم

@DONYAIEMAMNOE

[1:13:04 AM]تاونهان:
#پارت_چهارصد_بیست_هفت
#تاو_نهان

-باشه آروم باش، می خوای برو لباستو عوض کن بریم این دخترارو برسونیم، به نظرم اون جا باشیم تا قضیه رو بفهمن بهتره
-میرم دوش بگیرم، سریع میام
-باشه برو
آرام در زد و در را باز کرد، به اطراف نگاه کرد و بلند گفت:
-پندار
پندار با صدای گلبرگ از کلوزت بیرون آمد، گلبرگ لبخند تلخی زد و گفت:
-آماده ای بریم؟
پندار سمتش رفت و دست بالا برد آرام کنار پیشانی اش کشید و گفت:
-تو حالت خوبه؟
-گلرخ خیلی حالش بده دست دیگرش پشت کمر گلبرگ نشست

@DONYAIEMAMNOE

و گفت:

-زمان می بره تا خوب بشه

با بغض سر تکان داد و پندار کلافه گفت:

-بغض نکن

-نمی تونم تو این حال ببینمش

-می دونم خوشگله، اما با خودت این کارو نکن

دست در موهای کوتاهش کرد و لبخند زد و گفت:

-ساعت پنج بعد از ظهره هیچی نخوردی، ضعف می کنی

-نه خوبم

پندار خنده اش گرفت و گلبرگ با صدای غمگینش گفت:

-چیه؟

-اگر من شوهرت بشم منو با چی میزنی؟

گلبرگ خنده اش گرفت خجالت زده سر به زیر برد و گفت:

-خیلی عصبی شدم

-شوخی کردم زدی خوب کردی زدی

همان جور که دست در موهایش داشت آرام سرش را به طرف بالا هدایت کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بغض نکن، واسه یکی مثل تو بغض یعنی درد واسه من
گلبرگ چشم چرخاند روی صورت او و چشمان رنگی و سرخش، پندار سر گلبرگ را جلو کشید و سر خودش را هم جلو برد، لب هر دو روی هم قرار گرفت، این بوسه برای دومین بار بود، پندار نمی خواست گلبرگ را اذیت کند از بعد آن بوسه که درون اتاق گلبرگ بود دیگر نزدیکش نشد برای بوسه اما آن لحظه جلو رفت.
دست گلبرگ روی شانه ی پندار قرار گرفت و با کام هایش دلش هزار بار زیر و رو شد، نفسهایشان در هم گم می شد، گلبرگ آرام چشم باز کرد بادیدن چشمان خمار پندار و نگاه خیره اش خجالت کشید باز چشم بست، پندار سر عقب برد لبخند زد و در آغوش کشیدش، سرش را به سینه اش چسباند و سرش را بوسید و چشم بست.
گلبرگ با وجود خجالتش اما دستانش حلقه شد دور کمر پندار و با همان صدای ضربان قلب تندش آرام شد، با صدای در گلبرگ عقب رفت و پندار به در نگاه کرد و گفت:
-بله مامان
کتی در را باز کرد با لبخند به هر دو نگاه کرد و گفت:
-گلرخو آماده کرد بریم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر تکان داد بدون اینکه به پندار نگاه کند سمت در رفت و گفت:

-میرم مانتو شالمو بپوشم

گلبرگ رفت و کتی با لبخند گفت:

-چی بهش گفتی انقدر گونه هاش سرخ بود

پندار لبخند زد و خم شد گوشی را از روی میز برداشت و گفت:

-به قول بابا یکم عشق بازی

کتی لب زیر دندان کشید و گفت:

-پسر حیا کن

پندار سمت در رفت با انگشت به گونه ی کتی زد و گفت:

-به من چه عشق بازی شما صحنه دار بوده مال مال صحنه نداشت نگاه به نگاه بود

کتی خندید و گفت:

-پسره ی پررو برو ببینم

پندار هم خندید بیرون رفت و کتی هم به دنبالش، هر چهار نفر به خانه رفتند، چه شبی بود آن شب، چه شیونی کرد مادر آن دو دختر، چقدر بر سر صورت خودش زد و کتی دستانش را گرفت،

@DONYAIEMAMNOE

آن مرد بیمار تشنج کرد، خانه به معنای واقعی ماتم سرا شد.
اما مهری با وجود حال خراب گلرخ از او نگذشت وقتی پندار و کتی رفتند با وجود سن بالای گلرخ به اتاق رفت و کتکش زد، گلبرگ بود که او را عقب می کشید اما بی فایده بود و فقط توانست با غش کردن ساختگی مادرش را از گلرخ دور کند، اما گلرخ حتی از خودش دفاع هم نکرد فقط اشک ریخت.
**
زمان حال
چشم باز کرد و از روی صندلی اتوبوس بلند شد، پایین رفت و کارت بلیطش را روی دستگاه کشید، راه افتاد و دستانش را درون جیب هایش فرو کرد، سربالا برد و باد سرد آبان ماه در صورتش خورد، نیش خند زد و گفت:
-سرما هم زود اومد
گوشی زنگ خورد از جیبش در آورد با دیدن اسم احسان کلافه نگاه گرفت سر بالا آورد دست روی گوشی کشید و گفت:
-بله
-سلام خوبی؟
-خوبم

@DONYAIEMAMNOE

-زنگ زدم بگم من دارم میرم دنبال چند تا کار بعد ظهر میام دنبالت ببرمت آرایشگاه

-خودم میرم

-نه اذیت نکن خودتو میام دنبالت

-از همین راه خودم میرم آرایشگاه گلرخ لباس میاره آرایشگاه

-از چه راهی؟

-دانشگاه

صدای احسان قطع شد و بعد از چند ثانیه گفت:

-گلبرگ تو الان رفتی دانشگاه؟!

-آره

-گلبرگ امروز...

-نمی خواد بگی می دونم نامزدیمونه منم یادم نرفته کلاسم مهم بود تا ظهرم کاری نداشتم

احسان چشم بست و آرام گفت:

-باشه پس میام دانشگاه دنبالت

-نمی خواد اما اگر می خوای بیا

-باشه عزیزم فعلا

@DONYAIEMAMNOE

تماس را قطع کرد و به آسمان نگاه کرد، با دیدن هوای ابری یادش آمد به حرف گلرخ که یک بار گفته بود دل خدا هم براش گرفته که آسمونش ابریه، الان هم آسمان ابری بود و تیره، از آسمان نگاه گرفت، انگار که عجله نداشت همان جور قدم زنان سمت دانشگاه می رفت، با قطره بارانی که روی گونه اش نشست چشم بست و سر جایش ایستاد، سر به زیر لبخند زد و گفت:

-آسمون به حال زارم گریه می کنه فقط دلش نگرفته

1

[1:13:08 AM]تاونهان:

#پارت_چهارصد_بیست_هشت

#تاو_نهان

سر به آسمان برد آب دهان قورت داد و قطره اشک از گوشه ی چشمش سر خورد، قلبش تیر کشید و با صدای بوق ماشین ها نگاه از آسمان گرفت دوباره راه افتاد، وارد محوطه ی دانشگاه شد، نجمه با دیدنش چشمانش ریز شد و گفت:

-این گلبرگه؟!

@DONYAIEMAMNOE

چند قدم برداشت و با بهت گفت:

-این مگه امشب نامزدیش نیست این جا چی کار می کنه؟!

سمتش دوید و بلند گفت:

-دختر تو چرا این جایی؟

لبخند زد و گفت:

-اومدم برقصم

-لوس نشو

-درسام مهم بود

-گلبرگ چی زر میزنی! امشب نامزدیته الان باید دنبال خوشگل کردن باشی

-چه خبره از الان؟

-دیوونه شدی؟

-نمی دونی؟ هشت ماهه که دیوونم نبودم که امشب نامزدیم نبود

نجمه نچی گفت و دست گلبرگ را گرفت به دنبال خودش کشید و گفت:

-پس درس بهانس می خواستی بزنی بیرون

روی نیمکت نشاندش و خودش هم کنارش نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو که گفتی کنار اومدی

-من دیگه با همه چی کنار میام، بگن بخور میخورم بگن بشین می شینم بگن بمیر می میرم، من یه بچه ام، چون یه نفرو دوست داشتم فکر کردن دلم شوهر میخواد الانم وضعم اینه، آره با همه اینا کنار اومدم

نجمه ناراحت دست سرد گلبرگ را فشرد و گفت:

-سعی کن احسانو دوست داشته باشی

-چشم

-اونم که خیلی دوستت داره

-به اندازه ی اون؟ اصلا کسی هست تو این دنیا به اندازه ی اون دوستم داشته باشه؟!

نجمه ساکت بود و گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-من دیگه هیچکسو دوست ندارم نجمه، حتی خودمو، یه روزی بابام عشقم بود اما تو این نقطه از زندگیم هیچکسو دوست ندارم، از همه بدم میاد از اینکه هیچ وقت باورم نداشت از اینکه هنوز منو بچه می دونن اما به فکر جهیزیه خریدنن برام از اینکه میگن تو سکوت تو ساکت برام تصمیم می گیرن، همه چیو ازم گرفتن، عشقمو...نفسمو...تنها دلیل زندگیمو

@DONYAIEMAMNOE

بغض کرد سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:
-بدون دلیل زندگی دارم فقط می گذرونم، بذار همه بگن بچه بذار بگن نمی فهمم بذار فکر کنن یه دختر هولم که دلم شوهر میخواست، هیچی مهم نیست
سر کج کرد به بازوی نجمه تکیه داد و گفت:
-هندز فریو می ذارم تو گوشمو کتاب میذارم جلوم اما غرق میشم تو رویام، رویای که تو اون خونه ساختم با لبخنداش با چشماش با خوشگلم گفتناش، خیلی خوبه تو رویا همه چی عالیه، هر چی می خوان اسمشو بذارن من یه دختر بیست ساله هستم با عشقی که گفتن دفنش کن اما نمی دونن بزرگترش کردم
-گلبرگ بسه
-آره بسه، تنها کسی که حوصله ی حرفای اراجیف منو داشت اون پنی بیچاره بود
-لوس نشو به خاطر این گفتم بس کن چون داری خودتو اذیت می کنی
-قراره نامزد کنم، چند ماه دیگه عقد کنم عروسی کنم، قراره شوهرم که خانواده ی اصیلی هستن زود ازم بچه بخوان، قراره شب اول عروسیم با داغون شدنم یه بچه هم تو شکمم به وجود

@DONYAIEMAMNOE

بیاد، اینا شیرینه نیست؟

نجمه چشم بست و گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-بذار گناه باشه بذار برم تو دل جهنم اما تا وقتی موهام مثل دندونام سفید بشه تا دم همون مرگ مزه های بوساشو یاد میکنم، چون یادم نمیره، طعم ...لباش...اون آرامش...مهم نیست شوهر می کنم و باید متعهد باشم می خوام تو رویام تو تنهاییام با اون خیانت کنم، مهم نیست

-تو درس بخون نیستی امروز بریم یه قهوه بدم بخوری حالت خوب بشه

گلبرگ چشم بست و گفت:

-اون پندار بود که با قهوه آروم می شد

-تو چی؟

-از اون روز به بعد میشم، با قهوه خفه میشمو آروم

-بلند شو عزیزم

از روی نیمکت بلندش کرد هر دو سلف رفتند تا قهوه ای بخورند و آرام شوند

[1:13:41 AM]تاونهان:

Forwarded message:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_بیست_نه

#تاو_نهان

**

-گلبرگ خیلی ناز شدی!

عصبی چرخید و غرید:

-از این لباس بدم میاد

گلرخ کلافه ایستاد و گفت:

-عزیزم مگه این لباس مشکلش چیه که بدت میاد؟

-به حالت تنفر دامنش را گرفت و غرید:

-بلنده زشته

-گلبرگ نامزدیته کی تو نامزدیش لباس کوتاه می پوشه!

-کی این قانون رو ثبت کرده، میشه بگی؟ کی گفته باید لباس نامزدی یا عروسی بلند باشه؟

-نمی دونم اما باید باشه خانواده ی احسانم ک...

@DONYAIEMAMNOE

-بسه نمی خواد چیزی بگی
-عزیزم احسان خب این مدلی دو...
گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-اوه لباسمم باید اون بپسنده؟ پس خودم چیم؟ علاقه ی من چی میشه؟
-کدوم مردی خوشش میاد تو مراسم نامزدی لباس کو...
-پندار
گلرخ ابرو در هم کشید و گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-پندار به همه چیز من احترام می ذاشت، اخلاقم و سلیقم، هیچ وقت به خودش اجازه نمی داد بخواد زوری از من چیزی بخواد، چون منو این جوری قبول کرد
-چرا خودتو عذاب میدی
-خودمو خیلی وقته انداختم تو عذاب مشخص نیست؟
گلرخ که حال خوشی نداشت اما سعی کرد لبخند بزند و آرام گفت:
-حالا این احسانه پندار نیست، پندار تموم شد، پس سعی ک...
-سعی نمی کنم اگر اینم می پوشم میاد تو اون مجلس واسه اینه

@DONYAIEMAMNOE

که مهری خانم و شوهرشون راضی باشن یه وقت منو عاق والدین نکنن

گلرخ سر تکان داد و آرام گفت:

-کاش می تونستم برات کاری کنم

-اون موقع که می تونستی لال شده بودی

-گلبرگ بفهم اون موقع حالم بد بود، خودت شاهد بودی خودت برام اشک می ریختی، بعدم اصلا حالم خوب بود می تونستم چی کار کنم همه شواهد به ضرر پندار بود هیچ کس نمی تونست کاری کنه

گلبرگ چشم بست و غرید:

-این کی میاد دنبالمون؟

-تو آروم باش میاد

-من آرومم، خیلی آرومم

گلرخ از اتاق بیرون رفت، سمت دستشویی رفت و از کیفش قرص اعصابش را بیرون آورد و همان جا خورد، چشم بست و دست روی سینه اش گذاشت، دوست نداشت خواهرش اذیت شود اما دیگر حرف های او هم برای خانواده اش خریدار نبود، حتی حالش روز به روز بدتر هم می شد چون مهری هنوز هم دیونه وار

@DONYAIEMAMNOE

از دستش ناراحت بود، حس می کرد دیگر جایش در آن خانه نیست اما چه می کرد که جایی جز آن خانه نداشت.

در آن مدت تنها کسی که حالش را خوب می کرد گلبرگ بود اما گلبرگ هم بعد از آن ماجراها دیگر گلبرگ سابق نبود، دیگر هیچ صدای خنده ای در خانه نمی پیچید، هیچ احساس راحتی هر دو خواهر در آن خانه نداشتند.

بغضش را قورت داد از سرویس بیرون رفت، دوباره به اتاقی که گلبرگ نشسته بود رفت و گفت:

-زنگ نزد؟

-نه هنوز

با چشمان ریز به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-تو خوبی؟!

-خوبم عزیزم، قرص خوردم

-از تصمیمی که گرفتی خوشحالم اما می تونی؟

گلرخ سر تکان داد و گفت:

-می تونم سخته حتی تو اون خونه نفس بکشم وای به حال این که تمام ساعت روز اون جا باشم، حداقل برم سر کار از صبح تا شب نباشم

@DONYAIEMAMNOE

-به نظر من واسه روحیتم خیلی خوبه و این که از دست تنگی در میای

-شنبه میرم، سالومه خیلی سفارشمو کرده، خدا کنه قبول کنن، خدا پندارو خیر بده با وجود اون همه کار و من دیگه نرفتم سر کار اما رزوممو خراب نکرد، بابت همون خیالم راحته که نمی تونن بهانه بیارن، اما همشون یه دوره آزمایشی دارن

-تو کارت خوبه ردت نمی کنن نگران نباش

-خدا کن...

با صدای زنگ گوشی گلبرگ از او نگاه گرفت به گوشی نگاه کرد و گفت:

-اومد

هر دو آماده شدند از همه تشکر کردند از آرایشگاه بیرون رفتند، احسان با دیدن گلبرگ لبخند زد قدم سمتش برداشت و گفت:

-سلام

گلبرگ سر تکان داد و گلرخ گفت:

-چقدر دیر اومدی!

-تو راه تصادف بود ترافیک سنگین بود

@DONYAIEMAMNOE

و دوباره به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-خیلی خوشگل شدی!

گلبرگ با حرص دامنش را بالا کشید و گفت:

-بریم دیگه

احسان سریع رفت و در را برای گلبرگ باز کرد، گلبرگ درون ماشین نشست و گلرخ هم عقب نشست، احسان که پشت فرمان نشست و گفت:

-حیف بود واسه نامزدیمون نریم آتلیه

-دیگه فلیم برداری هست همه هم یه گوشی دست شونه عکس می گیرن آتلیه لازم نیست

احسان به نیم رخ گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-مجتبی رو دعوت نکردم

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-چرا؟

-چون تو دوست نداری

-چه ربطی داره؟ نکنه به خاطر اینه که دیگه کارت باهاش تموم شده

@DONYAIEMAMNOE

-این چه حرفیه گلبرگ؟!

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-دروغ که نمیگم دیگه خبری نمونده بهت بده واسه همین حذف شد

-فقط به خاطر تو

-به خاطر من از صمیم ترین دوستت گذشتی؟ به خاطر کی از من می گذری؟

گلرخ سریع خودش را جلو کشید و گفت:

-این چه بحثیه راه انداختید؟

-من به خاطر گلی از دوستم گذ...

-اول این که من گلبرگم دوم این که گذشتن به خاطر من نگذشتی به خاطر این که کارت تموم شد گذشتی

احسان ناراحت نگاهش می کرد و گلرخ گفت:

-حالا هر چی الان اصلا این بحثا مهم نیست

Kamand

#پارت_چهارصد_سی

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به بیرون نگاه کرد و احسان برای اینکه فضا را عوض کند موزیک شادی گذاشت، با وجود موزیک شاد هر سه ساکت بودند و در فکر، مراسم در خانه ویلایی عموی احسان برگزار می شد، خانه ای با باغ بسیار بزرگ، گلبرگ اصلا نظر نمی داد همه کار ها و نظر ها دست مهری بود ومادر احسان، حتی گلبرگ نمی دانست جایی که می روند به چه شکل است.
اما عصبی بود دوست نداشت آن شب حتی برای نمایشی هم که شده با کسی برقصد مخصوصا احسان اما می دانست هیچ چاره ای ندارد.

ماشین ایستاد و گلرخ سریع پیاده شد و گفت:
-میرم خبر بدم
گلرخ رفت و احسان به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-خیلی خوشحالم گلبرگ
گلبرگ حرفی نزد، احسان لبخند زدو گفت:
-خدارو شکر، تا چند دقیقه دیگه جلوی همه ما محرم هم میشیم

@DONYAIEMAMNOE

و نامزد رسمی همدیگه
گلبرگ آب دهان قورت داد و گفت:
-بریم پایین
-سردت میشه
-نه بریم
خودش زودتر در را باز کرد و پایین رفت، بغضش را قورت داد و به باغ نگاه کرد، باغ بزرگی که چراغانی شده بود، خواست بچرخد سمت احسان با دیدن تخته چوبی که کنار دیوار بود چشمانش ریز شد، میخ را که دید دامنش را چنگ زد، احسان کنارش قرار گرفت و گفت:
-بارون تازه بند اومده خیلی سرده
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-احسان
-جانم؟
-میشه گلرخو صدا کنی
-صبر کن همین الان می...
-همین الان

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ اون رفته تو من برم صداش کنم دیگه با همه میاد
-مهم نیست همین الان برو صداش کن
احسان عصبی راه افتاد و گفت:
-بمون الان میام
احسان رفت وقتی دور شد گلبرگ سریع سمت آن تخت چوب رفت و روی زمین انداختش، صدای کل و شادی شنید، به ویلا نگاه کرد و دید همه دارند می آیند، از دور دود اسپند را هم می دید، سریع کفشش را در آورد به آسمان نگاه کرد، لب زیر دندان کشید و به زیر پایش نگاه کرد، پای برهنه اش را بالا برد و به یک باره پاشنه ی پایش را در میخ فرو کرد.
صدای فریادش جوری بالا رفت که احسان با شتاب چرخید و صدای کل شادی به یک باره قطع شد.
احسان سمت گلبرگ دوید، گلبرگ روی زمین افتاد و باز فریاد زد، مهری و گلرخ هم دویدند، احسان رسید و اصلا نمی دید چه شده فقط دست پاچه زانو زد و گفت:
-چی شد گلبرگ، چی شد؟!
گلبرگ اشک ریخت و فریاد زد:
-خدا

@DONYAIEMAMNOE

احسان بیشتر ترسید و گلرخ سریع رسید گفت:
-چی شده خواهرم! چی شد قربونت بر...
لحظه ای پشت گلبرگ ایستاد و پایش را دید، بر صورتش کوبید، روی زمین نشست و فریاد زد:
-میخ رفته تو پاش
احسان خودش را جلو کشید و مهری بر صورتش کوبید و گفت:
-دختر چی شد؟!
گلرخ منتظر نماند و سریع چوب را عقب کشید و فریاد گلبرگ بالا رفت، احسان بازوهایش را گرفت و گلرخ بی معطلی خم شد و جای زخم را مکید، همه مهمان ها آن جا جمع شده بودند و آن عروس با حالی زار نشسته بود آرام اشک می ریخت.
***
-اصلا به پات فشار نیار
گلبرگ سر تکان داد و احسان گفت:
-حیف دوست داشتم امشب با هم برقصیم، اما پات که...راستی چرا این جوری شد؟ چرا کفشتو در اوردی؟
گلبرگ از بقیه نگاه گرفت و گفت:
-به کفش پاشنه بلند عادت نداشتم، پامو در اوردم که یکم راحت

@DONYAIEMAMNOE

بشم، پامو گذاشتم رو چوبه اینجوری شد

-بی احتیاطی کر...

-مادر بیا برو تو مردونه تا دختر عمه هات یکم برقصن

احسان سر تکان داد و رفت، مادر احسان به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-خیلی بد شد اول مجلس این اتفاق افتاد

-دست من نبود

-آره بی احتیاطی کردی، منم وقتی شوهر کردم هنوز عروسکم باهام بود

گلبرگ ابرو در هم کشید و او گفت:

-اما شوهر که میکنی یهو بزرگ میشی

-یعنی الان بزرگ نیستم؟

آن زن لبخند زد و گفت:

-شوهر آدمو بزرگ میکنه

-منظورتون احسانه؟ اون که فقط چهار سال از من بزرگتره!

زن ابرو در هم کشید و گفت:

-هنوزم مثل همیشه حاضر جوابی دختر، اما تو شوهر کردی دیگه

@DONYAIEMAMNOE

با علی تو کوچه نیستی، منم مادرشوهرتم

-می دونم

-خواهرای احسانو ببین، یکی دو سال با تو تفاوت سنی دارن، اما یه نگاه بهشون کن از خانمی رو دست ندارن

گلبرگ به خواهر های احسان نگاه کرد و گفت:

-آره دیگه مامان شدن بایدم خانم بشن

با دیدن نجمه لبخند زد، دست برایش تکان داد و گفت:

-شما که منو می شناسی اومدید خواستگاری همین جوری هم منو قبول داشته باشید من خانم بودنم همین شکلیه

مادر احسان لبخند زد و گفت:

-درست میشی عزیزم

دست پیش برد دست به گردنبند سرویس طلایی که خودش و شوهرش به او هدیه داده بودند کشید و گفت:

-امشب شب خیلی خوبیه گلبرگ جان تو دیگه عروس ما شدی

سر چرخاند و بلند گفت:

-آمنه جان بیا

آمنه که خواهر کوچک احسان بود جلو آمد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بله مامان

-کنار عروسمون بشین نمیتونه که برقصه حداقل یکی کنارش باشه

-باشه

مادرش رفت و آمنه خواست بنشیند اما گلبرگ گفت:

-برو برقص وسط خالی شد آمنه جان

-شروع کردی گبرگ؟

-شروع نکردم دوستم برو برقص از خانمیات به منم نشون بده بلکه یاد بگیرم

-تو یاد بگیر نیستی هر چی به مامانم گفتم این گلبرگ دوست منه مدیر ناظمو معلم از دستش آسایش نداشتن تو سرش نرفت، گفت درست میشه

Kamand

#پارت_چهارصد_سی_یک

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-مگه یه خانواده چندتا خانم میخواد، حالا بین این خانما یکیش خانم نباشه چی میشه

کمی خم شد و گفت:

-البته یکی از این خانما از دست من حسابی چرزیده واسه همین چشممو نداره

آمنه دندان روی هم سایید و دور شد، گلبرگ نیش خند زد و غرید:

-نچسب خانم

سر چرخاند باز به نجمه نگاه کرد و اشاره کرد بیاید، نجمه جلو رفت و گلبرگ با همان پای دردش ایستاد، هر دو در آغوش هم فرو رفتند و نجمه گفت:

-مبارک باشه عزیزم

-بیا بشین به مراسم عزای دوستت خوش اومدی

-لوس نشو

-پوف دختر لوس کجا بود والا لوس نبودم وضعیتم اینه، تو عمرم واسه یکی لوس بودم که اونم خریدار بود .

هر دو کنار هم نشستند و نجمه نگاه به جمعیت کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چقدر شلوغن جای سوزن انداختن نیست

-اصیلن دیگه هزارتا فامیل دارن

-چرا نمی رقصی؟ نیم ساعتی هست اومدم ام...

-کاری کردم نرقصم

-چی کار؟

گلبرگ آرام قضیه را تعریف کرد و نجمه چشمانش درشت شد و گفت:

-دختر تو خیلی دیوونه ای

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-تو تازه یکم از دیوونگیامو دیدی، همین خانواده ی احسان انقدر این کارای منو دیدن اما بازم اومدن خواستگاری، همشم زیر سر اون مجتبی گور به گوریه

-همون روبه رویی

-آره خود عوضیش

-مراسم محرمیت تموم ش...

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-آره تموم شد، خیلی راحت محرم یکی شدم غیر پندار

@DONYAIEMAMNOE

-بغض نکن ضایس

دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-امروز که رفتم خونه شرمان اومد خونه، از قیافم فهمید ناراحتم منم دلم پر بود گفتم تو چقدر حالت بده

گلبرگ به جمعیت نگاه کرد و نجمه گفت:

-گلبرگ پندار کجاست؟ شرمانم سوالش همین بود، واقعا پندار کجاست؟

گلبرگ خیره به رقص های متفاوت مهمان ها بود اما چکید قطره اشکش و نجمه دستش را فشرد و گفت:

-گلبرگ خواهش می کنم الان وقتش نیست پاک کن اشکتو

گلبرگ سر به زیر برد و گفت:

-نمی دونم کجاست

-جایی نداره بره شرکتش کارخونش همین جاست

-یعنی اونم داره زندگیشو میکنه؟

گلبرگ سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-اگر این وضعیت منو اسمشو میزاری زندگی، آره شاید اونم شبیه من داره زندگی میکنه اما قسم میخورم اصلا خوب نیست شاید

@DONYAIEMAMNOE

همین زندگی منم نمیکنه، اون خیانت نمیکنه اما من کردم همین امشب شدم زن یه آدمی غیر اون

-خیلی بهش فکر کردم، دروغ چرا خیلی دوست دارم از وضعیت اون بدونم

گلبرگ چشم بست و گفت:

-اون از زنا بدش میومد من شدم براش معجزه، اما همون معجزه شد براش فلاکت، شد تنفر چند برابر نسبت به همه

-نجمه سکوت کرده بود به خاطر گلبرگ و سرنوشتش خیلی ناراحت بود، دستش را فشرد و گفت:

-حالا که تموم شده حالا که گذشته، زندگی کن گلبرگ انقدر خودتو اذیت نکن، الان یه مرد اومده تو زندگیت که شریک درد و غمت و شادیت بشه پس به فکرش باش

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-می خوام اما نمیشه

-ببین این خانواده رو، نمی تونی دیگه کاری کنی زن یه مردی شدی که باید به فکر زندگی باشی دیگه به پندار فکر نکن جفتتون تموم شدید الان دیگه باید خودتون زندگیتون خوب کنید.

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-شرمان اومده؟

-آره با اون اومدم مامان پاش درد می کرد نشد بیاد.

-ممنون که اومدی

-گلرخو دیدم ساکت نشسته بود

-اونم مدام سعی میکنه ظاهر خوبی داشته باشه اما نمی تونه، این همه دکتر رفت هنوز حالشو خوب نکرده، شنبه میره سر کار

-اونم حالش خوب میشه

-خدا کنه

مهری نزدیک گلبرگ شد و گفت:

-زشته دو دقیقه بیا وایسا فقط

-نمی تونم پام داغونه یه ثانیه هم نمی تونم

-باز چه غلطی داشتی می کردی که پاتو این جوری کردی

-از همون غلطای همیشگی

نجمه لب به دندان گرفت، ایستاد و گفت:

-من برم پیش گلرخ

نجمه رفت و مهری غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-ببین جمعیتو همه دارن راجب تو حرف میزنن

-خب عروسم باید حرف بزنن

-گلبرگ

-مامان ببین من این جا هستم محرم احسان شدم چیزی که تو بابام خواستید همون که من....

-خبه خبه انگار بدشو می خوایم، این احسان پسر به این خوبی خانواده شو ببین، تو شوهر می خواستی اینم شوهر البته از نوع خوب و عالی پس دیگه حرف اضافه نزن

گلبرگ نیش خند زد و مهری غرید:

-از امشب بزرگ شو از بچه بازی دست بردار

-چشم

-نذار مادرشوهر خواهر شوهرات حرفی بهت بزنن، اونم به خاطر کارات

-چشم

-یه لبخندم بزن عین مادر مرده ها نشستی

گلبرگ لبخند زد و با لبخند گفت:

-خوبه؟

@DONYAIEMAMNOE

مهری صاف ایستاد و سر تکان داد و گفت:

-خوبه

از گلبرگ دور شد و گلبرگ بغض کرد و گفت:

-همه چیز واست خوبه، همه چیز

سر پایین برد دست مشت شده اش را باز کرد، آن پلاک در چشمش نشست و سخت لب زیر دندان کشید، گردنبندی که از گردنش کشیده شده بود و گردنش زخم شده بود، مهری هر چقدر به دنبال آن پلاک گشت انگار آب شده بود در زمین فرو رفته بود، پیدا نشد که نشد، اما یک هفته بود درست پشت پایه ی تخت دیده بودش.

Kamand

#پارت_چهارصد_سی_دو

همیشه همه جا همراهش بود حتی موقع محرم شدن با احسان در مشتش فشرده می شد، نجمه و گلرخ به گلبرگ نگاه کردند، به موهای زیبایش که پیچیده شده بود، به آرایشی که صورتش را

@DONYAIEMAMNOE

زیباتر کرده بود، به لباس کرم رنگی که اندامش را به خوبی نمایش می داد اما هر دو در دلشان غم بود چون می دانستند گلبرگ اصلا خوشحال نیست.

گلبرگ سر بالا آورد به جمعیت نگاه کرد اما از آن زمان فاصله گرفت و به گذشته رفت، به گذشته ای که هر لحظه و هر مکان به آن فکر می کرد.

**

✍Kamand✍

#پارت_چهارصد_سی_سه

#تاو_نهان

گذشته:

در ماشین را باز کرد درون ماشین نشست، با لبخند به پندار نگاه کرد و گفت:

-خب؟

-رفت؟

-آره یک ساعت دیگه تموم میشه

-خوبه راضیش کردی بیاد پیش دکتر، مامانت تصمیمش چیه؟

@DONYAIEMAMNOE

-میگه بگم شکایت نکن جدا شو دیگه یه عمر باید دختر خونه باشی، بگم شکایت کن باید یه عمر زن یه آدم مریض باشی

-خب؟

-هیچی فکر نکنم گلرخ قبول کنه زن نواب بشه

پندار نفسش را بیرون داد و از گلبرگ نگاه گرفت و گفت:

-کاش به حرفم گوش کرده بود

-مامانم داغونه پندار، چقدر مراقب بود که اینجوری نشه آخرشم از چیزی که می ترسید سرش اومد، تازه سعی داره گلرخو درک کنه اما بازم کنترلشو از دست میده داد و بیداد وسایل خونه همه شکسته

-حق داره

-بابامم که همچین اخم کرده انگار با همه قهره، حتی من

پندار ماشین را به حرکت در آورد و گفت:

-بریم یه چیزی بخوریم تا کار گلرخ تموم بشه

-تو چی کار می کنی؟ آگهی دادی واسه منشی؟

-کمیل گفته جور می کنه

-اوه کمیل جور کنه چه شود!

@DONYAIEMAMNOE

-بهش گوش زد کردم
گلبرگ کلافه به رو به رو نگاه کرد و گفت:
-منو تو باید چی کار کنیم؟
پندار حرفی نزد گلبرگ نگاهش کرد متوجه شد پندار خیلی خودش را کنترل کرده، دست پیش برد روی بازوی پندار گذاشت و گفت:
-می دونم قرار بود دیگه بیاین خواستگاری
-تا کی باید صبر کنم گلبرگ؟
-نمی دونم اما طولانی نیست، هنوز یک هفته هم از جریان شوم گلرخ نگذشته، یکم مامان بابام حالشون بهتر بشه به نظرم مشکلی نیست
-گلرخ چی؟
-به نظرت گلرخ حالا حالاها حالش خوب میشه؟ اگر اینجوری باشه ما یکی دو سال دیگه باید به فکر ازدواج باشیم، بعدم به نظر من این که تو بیای خواستگاریم خودش تغییر تحوله بیشتر از این روزا دور میشن
پندار نگاهش کرد و گلبرگ لبخند زد و گفت:
-نگران نباش به نظرم دو سه هفته دیگه حله

@DONYAIEMAMNOE

پندار با اینکه مطمئن نبود اما سر تکان داد و گلبرگ دستانش را بهم کوفت و گفت:

-تو این گرما بستنی خوبه

پندار لبخند زد و گلبرگ با ذوق گفت:

-من به فدای این نیمچه لبخند که بعد چند روز تحویلم دادی

پندار لبخندش پر رنگ تر شد دست پشت گردن گلبرگ برد و سمت خود کشیدش، گلبرگ دست روی سینه اش گذاشت و سر روی شانه اش گذاشت چشم بست، با وجود تمام اتفاق ها آن دو کنار هم آرامش داشتند، گلبرگ با آن سن کمش بلد بود آن مرد را آرام کند.

پندار او را به کافه برد برای خودش قهوه و برای گلبرگ بستنی خرید و باز هم پر حرفی های شیرین گلبرگ او را از تمام مشکلات فکری دور کرد و چنان با عشق نگاهش می کرد که تمام زیبایی های دنیا در صورت آن دختر می دید.

گلبرگ جام بستنی را کنار زد به اطراف نگاه کرد و گفت:

-پنی؟

-جانم

-یکم سوالم بچه گونه هستا

@DONYAIEMAMNOE

-بپرس
-میگم اگر یه روزی قرار باشه یا منو انتخاب کنی یا تمام داراییت، چیو انتخاب می کنی؟
پندار دستش را لبه ی فنجان قهوه کشید و گفت:
-اگر بگم نمی زنیم؟
گلبرگ خندید دست جلوی دهان گذاشت و گفت:
-نه قول میدم نزنم اما زنده بودنتو تضمین نمی کنم
پندار هم خندید و گفت:
-اول بذار یه چیزی تعریف کنم بعد جوابتو میدم
-سرو پا گوشم جناب رئیس
-پارسال عید بود به اصرار یاشار سه نفری رفتیم جنوب، تفریح خوبی بود، همون جا یکی از دوستامون دیدیم، ازدواج کرده بود اما با کسی که ما تصور می کردیم نبود
-چرا؟
-چون با ما که بود یه دخترو خیلی دوست داشت، نشد بپرسیم چی شد با این ازدواج کردی، جلوی خانمش بود ضایع بود
-خب؟

@DONYAIEMAMNOE

-یاشار گفت لابد یا این عاشق این دختره شده اون رفته با یکی دیگه اینم زن گرفته

-چه بد!

-همون موقع یاشار یه سوال مسخره ازم پرسید انقدر مسخره که خندم گرفت

-چه سوالی؟

-ازم پرسید، اگر یه روزی عروسی عشقت باشه، همونی که قرار بود با تو ازدواج کنه اما به دلایلی نشده، چی کار می کنی؟ برات اهمیت داره

گلبرگ کنجکاو به پندار نگاه می کرد و پندار گفت:

-خون سرد نیش خند زدم گفتم به جهنم

دو طرف لب گلبرگ پایین کشیده شد، پندار مثل همان روز نیش خند زد و گفت:

-اما چه زود جوابم به این سوال تغییر کرد، اگر الان این سوالو ازم بپرسن...

سکوت کرد و گلبرگ گفت:

-الان دیگه منم

@DONYAIEMAMNOE

-الان دیگه تویی اما این سوالو بپرسن حتی نمی دونم چی بگم چون خودم میگم تموم میشم، مگه می شه دیگه بدون دلیل زندگی، زندگی کرد

گلبرگ لبخند زد و پندار گفت:

-حالا جواب تو، سوالت بچگونه بود اما جواب من کاملا بزرگوونه هستو کاملا از روی عقل، میگم اگر حتی بخوان لباسای تنمم همراه تمام داراییم بگیرن بازم تویی که انتخابمی

گلبرگ لب زیر دندان کشید چشم گرداند در کافه و با زاری گفت:

-این جا چرا انقدر شلوغه؟

پندار تعجب کرد و گفت:

-چرا؟!

لب هایش را جلو داد و گفت:

-می خوام بپرم اون لپتو بوس گنده کنم

پندار بلند خندید و گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-چاره چیه سانسورش می کنیم

انگشتانش را روی لبش گذاشت رویش بوسه کاشت و دست پیش

@DONYAIEMAMNOE

برد روی گونه ی پندار گذاشت و گفت:

-اینم یه بوس گنده

پندار باز خندید دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-بریم دنبال گلرخ

-بریم

Kamand

#پارت_چهارصد_سی_چهار

#تاو_نهان

**

-گلبرگ

با صدای پچ پچ مانند گلرخ نگاه از گوشی گرفت، به گلرخ نگاه کرد و گلرخ آرام اشاره کرد سمتش برود، گلبرگ هم گوشی را کنار گذاشت و سمت تخت او رفت، کنارش نشست و گفت:

-جانم عزیزم؟

-هیس نمی خوام مامان بیاد تو اتاق

-باشه بگو

-به نظرت با این اوضاع من جام این جاست؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ متعجب گفت:

-این چه حرفیه؟! تو همیشه جات این جاست

-آبروی خانوادم رفت

-حرف الکی نزن، چه آبرویی اول این که کسی نفهمیده دوم این که همه نامزدی می کنن بهم میزنن

-مامان خیلی حساسه

-درسته اما دیگه پیش اومده

-می خوام یه کاری کنم

-چی کار عزیزم؟

-می خوام با نواب ازدو...

گلبرگ با خشم از سر جایش بلند شد و با تهدید گفت:

-بخوای این حرفو بزنی دیگه فکر نکن منو داری گلرخ

مهری با فریاد گلبرگ تعجب کرد از اتاق بیرون رفت، گلبرگ با حرص غرید:

-واسه کی؟ حرف مردم؟ آخه مردم چه خرین؟

-چی شده؟!

گلبرگ چرخید و با حرص گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مهری خانم ببین با دخترت داری چی کار می کنی
-من؟!
-نه عمه های خاک تو سر من
-زبون سه متریتو کوتاه کن ببینم چی میگی
-انقدر حساسی حرف مردم برات مهمه که رو این بیچاره که الان سرما از گرما تشخیص نمیده تصمیم بگیره بره با اون روانی هیز ازدواج کنه
مهری به گلرخ که اشک می ریخت نگاه کرد، گلبرگ با همان حرص گفت:
-این بره با اون روانی ازدواج کنه دیگه خیالت راحت میشه؟ دیگه دلت آروم میگیره؟
مهری با خشم گفت:
-دلم آروم نگیره اما حقشه، نیست؟ چقدر گفتم نرو
-آره گفتی نرو رفت چوبشم خورد می خوای تو هم چوبش بزنی مادر نمونه؟
مهری سمت گلبرگ هجوم برد که در دهانش بکوبد اما گلبرگ جا خالی داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به جای زدن من فقط یه کلام بگو بره زیر دست اون روانی راضی میشی؟

مهری با حرص به هر دو خواهر نگاه کرد و گفت:

-مگه اون موقع گوش داد که الان گوش بده، این دختر خودشو نابود کرد واسه همیشه جاش رو همین تخته ببین کی گفتم، وگرنه من راضی به اذیت شدن کسی نیستم، نه با اون عوضی نمی خواد زندگی کنه، حیف که درو رو من باز نکردن وگرنه پدرو اونا رو در میاوردم، این همسایه ی بدبخت اومد خواستگاری جواب رد داد، رفت با یه عوضی

-مهری خانم یادت نره اون عوضی انتخاب خودتونم بود، وقتی من گفتم گفتی بچه حرف نزن من رفتم تحقیقات

-اون زبونتو مار بگزه بچه

-اون تنها اشتباه نکرده شما هم همدستش بودید پس قشنگ پشتش باش نذار اون مار خوش خطو خال دخترتو خفه کنه، اون این کارو کرد که مجبورش کنه باهاش ازدواج کنه اما تو نندازش تو دل آتیش، نشد شکایت کنی قانون نزد خدا میزنه

به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-تو هم به جای عزا گرفتن فکر کردن به این که مهری خانم ازت

@DONYAIEMAMNOE

راضی نیستو جات این جا نیست، به خودت برس خوب شو از جات بلند شو، حیف که سر کارتم نمیری

گوشی را از روی تخت چنگ زد سمت مهری رفت و گفت:

-بیست و پنج سالشه نزنش

تا دست بالا برد گلبرگ دوید بیرون رفت و بلند گفت:

-هی حاجی که رو تخت خوابی این زنتو جمع کن همش داره ما رو میزنه، این چه وضعشه، زنگ میزنم سازمان حمایت از بچه بیان ببرنشا

مهری با حرص گفت:

-زبون که نیست

به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-لازم نکرده بری با اون ازدواج کنی اما بدون مگر معجزه بشه آینده ی خوبی داشته باشی وگرنه تو همین خونه هستیو مردن منو باباتو میبینی و تنهایی خودتو، اینو من نمیگم این جامعه و دیدش میگه پس نشین بگو چه مامانی دارم تو مو میبینی من پیچش مو

از اتاق بیرون رفت و بلند گفت:

-گلبرگ برو نون بخر بیار

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ آرام گفت

-کاش می تونستم بیام کمکت

پندار لبخند زد برگه ی بعدی را امضا کرد و گفت:

-به نظرت تو بیای من دیگه کار می کنم؟

گلبرگ خندید و گفت:

-اون دو تا کجا هستن؟

-امشب مهمونی دعوت شدن، منم دعوتم اما نرفتم

-چرا؟

-حوصلشو نداشتم بعدم این جور مهمونیا جای من نیست

-جای تو دیگه نیست یا کلا نبوده

-کلا نبوده، نمی رفتم

لبخند زد و آرام گفت:

-صبح میبینمت

-باشه خوشگله

-من برم نون بخرم

-مواظب خودت باش

-باشه برم ببینم علی هست با اون برم

@DONYAIEMAMNOE

پندار پوفی کرد و گفت:

-باشه

گلبرگ خندید و گفت:

-قربونت برم

تماس را قطع کرد چرخید و گفت:

-مانتو بده برم

از در خانه بیرون رفت با دیدن علی دست برایش تکان داد سمتش رفت و گفت:

-می خوام برم نون بگیرم

-میام

راه افتادند و گلبرگ گفت:

-چه خبر؟

-خبری نیست، گلرخ چطوره؟

پ-اونم داره ب...

با دیدن پسری که از رو به رویش داشت می آمد ابرو در هم کشید و گفت:

-علی من باید اینو بشونم سر جاش

@DONYAIEMAMNOE

علی تعجب کرد و گلبرگ با حرص سمت همان پسر رفت و گفت:

-خسته نشدی انقدر پشت اون پنجره وایسادی منو دید زدی؟

-چی میگی تو؟!

-این کوچه علی چپ نیستا، دو کوچه بالاتره، یک بار دیگه پشت پنجره ببینمت با سنگ میزنم که هم شیشه بشکنه هم اون سر مبارکت

-برو بابا دیوونه

-دیوونه تویی، که به جای وقت گذروندن کنار پنجره نشستن دید میزنی، ناسلامتی پسری برو عشق و حال، پشت اون پنجره چی گیرت میاد آخه؟

پسر کنار رفت و گفت:

-تو کلا خلی

Kamand

#پارت_چهارصد_سی_پنج

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-خل عمته بی تربیت

علی بازویش را گرفت و گفت:

-ولش کن بیا بریم

عصبیم کرده، میرم میام می بینم پشت پنجرس

-ولش کن انقدر دید بزنه تا جونش در بره

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-یکم دیگه رفیقت عروس میشه

-من همش نگران شما دوتا هستم، کی میاد خواستگاری؟

-اونو ول کنی همین امشب میاد اما خب گفتیم یکم اعصابا ریلکس بشه بعدم میان خواستگاری

-من همش به فکر تو پندارم

-رفیقمی دیگه

-میگم گلبرگ

-بله

-دیشب خواب بدی دیدم

-چه خوابی؟

-تعریف نمی کنم اما خوب نبود انقدر گریه می کردی منو داغون

@DONYAIEMAMNOE

کردی
-بی خیال بهش فکر نکن

زمان حال
آرام زیپ لباسش را پایین کشید، گلبرگ عصبی لباس را از تنش در آورد گوشه ای انداخت تیشرتش را برداشت و گفت:
-تو بگیر بخواب
گلرخ لب تخت نشست و گفت:
-خیلی درد داری؟
-نه مهم نیست
لنگ زنان سمت تخت رفت و نشست شلوارش را پا کرد به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-تو چرا خوب نمیشی؟ چرا اون قرصا نمی دونم جلسه ی مشاوره هات خوبت نمی کنه
-آروم باش چته؟!
گلبرگ دست لرزانش روی سرش نشست و گفت:
-دارم خفه میشم، دوست دارم همین الان تو همین ساعت از خونه بزنم بیرون، دوست دارم با همین تیشرت تو این سرما راه

@DONYAIEMAMNOE

برم تا فقط یکم حالم خوب بشه
گلرخ ناراحت نگاهش می کرد و گلبرگ با بغضش چشم بست،
دستش روی سینه اش نشست و گفت:
-نه هنوز باورم نمیشه
با خشم ایستاد غرید:
-نمیشه
از درد باز روی تخت افتاد و گلرخ غرید:
-دو دقه آروم باش
دستانش روی صورتش نشست و آرام گفت:
-امیدوارم هیچ وقت پندار از من نشونه، نفهمه
-عزیزم یکم بخواب
به زور صاف نشست سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:
-خوابم نمیاد، میرم صورتمو بشورم، بعدم میرم حیاط
-سرما میخوری گلبرگ
-نترس نمیمرم، اگر مردنی بودم یک سال پیش میمردم که این روزارو نبینم
سخت ایستاد و به سختی خودش را به بیرون رساند، گلرخ

@DONYAIEMAMNOE

ناراحت لب تخت نشست، خیلی ناراحت بود اما او هم کاری از دستش بر نمی آمد.

از تاکسی پایین رفت به آن ساختمان بلند نگاه کرد، سمت ساختمان رفت، از پله ها بالا رفت و به تابلو اطلاعات نگاه کرد اما چون می دانست طبقه ی چند باید برود سمت آسانسور رفت، دکمه فشرد و منتظر ماند، در باز شد و دو مرد بیرون آمدند، گلرخ وارد آسانسور شد و دکمه طبقه ی هشت را فشرد، در آینه نگاه کرد و کمی جلو رفت، کمی استرس داشت دوست داشت قبول کنند و آن جا کار کند، بعد از هشت ماه می خواست کار کند و از آن روز های سختش کمی دور شود.
در اتاقک آسانسور باز شد و بیرون رفت، جلو رفت و در اتوماتیک باز شد، به اطراف نگاه کرد سمت میزی که دختری پشت آن نشسته بود رفت و گفت:
-سلام
دختر سر بالا آورد و گفت:
-سلام بفرمایید
-من امروز یه ملاقات کاری داشتم

@DONYAIEMAMNOE

-خانمه؟

-صالحی هستم

دختر در دفتری گشت و گفت:

-اما ثبت نشده

-نمی دونم شاید به خاطر اینکه واسه کار اومدم ثبت نشده

-می خوای منشی بشی؟

-بله

-بشین

گلرخ سر تکان داد و نشست، دختر از پشت میز بلند شد، سمت در اتاق رفت، چند ضربه به در زد و وارد اتاق شد، مردی که پشت میز بود نگاهش کرد، دختر جلو رفت و گفت:

-یکی اومده واسه منشیگری

مرد کمی فکر کرد و گفت:

-آره گفته بودن یکی میاد

-بفرستمش تو؟

-نه این فرمو بده پر کنه، رزومشم بگیر بذاره، بگو بره بررسی می کنم خبر میدم

@DONYAIEMAMNOE

دختر فرم را گرفت از اتاق بیرون رفت، سمت گلرخ رفت و گفت:
-اینو پر کن رزومتم بذار رئیس بررسی میکنه بهتون خبر میده
گلرخ ناراحت سر تکان داد، دلش فرو ریخت چون این جور که برداشت کرد نمی توانست آن جا کار کند، فرم را پر کرد از درون کیفش پرونده را در آورد، ایستاد و گفت:
-کی بهم خبر میدید؟
-نمی دونم بررسی می کنن خبر میدن
گلرخ سر تکان داد و گفت:
-ممنون
-روز خوش
گلرخ کیف را روی شانه اش انداخت چرخید باز به اطراف نگاه کرد و دور شد، آن دختر به ساعت مچی اش نگاه کرد و غرید:
-وای دیرم شد
با حرص ایستاد پرونده و رزومه را برداشت و دوباره به اتاق رئیسش رفت و گفت:
-میشه بررسی کنید زودتر بگید بیاد که من برم
مرد با خشم نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-قرار نیست به خاطر شما هر کسیو بیارم تو شرکتم
دختر جلو رفت پرونده را روی میز گذاشت و گفت:
-آقای مصطفوی من عجله دارم خواهش می کنم
-بفرمایید سر کارتون
منشی دندان روی هم سایید و چرخید بیرون رفت، مرد عصبی غرید:
-پررو هستی دیگه
پرونده را برداشت، اول فرم را در دست گرفت، با خواندن اسم چشمانش تنگ شد اما خواندن نام خانوادگی نفسش حبس شد، تاریخ تولد و اسم پدرش را خواند، کاغذ از دستش رها شد و بهت زده خشکش زد.
با شتاب از جایش برخواست و پرونده را باز کرد با دیدن آن عکس سه در چهار دستش با شتاب روی دهانش نشست، به در اتاق نگاه کرد و دوید سمت در رفت، در را با شتاب باز کرد و گفت:
-کجا رفت؟!
منشی با ترس ایتاد و گفت:
-کی؟!

@DONYAIEMAMNOE

-همین...همینی که اومده بود واسه منشی

-خودت گفتی بره رف...

آن مرد نماند و دوید سمت آسانسور رفت.

Kamand

#پارت_چهارصد_سی_شش

#تاو_نهان

گلرخ جلوی ساختمان ایستاد و جواب گوشی که از دست گلبرگ مدام زنگ می خورد را داد:

-بله

-چی شد؟

-امیدوار نیستم، رزوممو گرفتن یه فرمم پر کردم

-زنگ میزنن

-من اون موقعی که رفتم پیش پندار همون موقع گف...

ساکت شد و گفت:

-ببخشید

گلبرگ چشم بست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باشه من دارم میرم دانشگاه

-مواظب خودت باش

گوشی را از گوشش دور کرد نفس عمیق کشید عرض خیابان را طی کرد و لب خیابان ایستاد تا تاکسی بگیرد، با دیدن تاکسی دست بلند کرد و تاکسی جلوی پایش ترمز کرد، در ماشین را باز کرد خواست خم شود که سوار شود اما فریاد مردی که اسمش را صدا کرد باعث شد سر بالا ببرد.

به مرد آن طرف خیابان نگاه کرد، چشمانش تنگ شد سعی کرد بشناسدش، مرد نفس زنان نگاهش می کرد و گلرخ متعجب بود او که بود که اسمش را می دانست، راننده تاکسی بلند گفت:

-خانم سوار نمی شید؟

گلرخ خواست از آن مرد نگاه بگیرد اما با کار مرد نفسش مثل همان مرد حبس شد، چشمانش گرد شد و مرد با آن عکس العمل لبخند زد زیر لب گفت:

-یادت نرفته

**

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_سی_هفت
#تاو_نهان

کیف را روی شانه اش انداخت، نجمه هم با او قدم برداشت و گفت:

-چرا نیومد؟

-چمیدونم مهمون راه دور زیاد داشتن حتما درگیر اونا بود که پیش من نیومد

-زنگ چی؟

-میزنه هم زنگ میزنه هم پیام میده، حوصله نوشتن ندارم اما زنگاشو جواب میدم

-میگم گلبرگ حالا که دیگه نامزدش شدی، دیگه حداقل به اون ظلم نکن

-فکر می کنی دلم می خواد؟ نجمه نمی تونم بخدا نمی تونم، سعیم همینه اما تنها کاریه که از دستم هیچی بر نمیاد

-احسان گناه داره

-آره یه طرف ماجرا اونه که با کسی نامزد شده که یک ذره هم

@DONYAIEMAMNOE

دوستش نداره، از یه طرفم میگم گلبرگ قراره با این آدم تا اخر عمر زندگی کنی پس دوستش داشته باش، اما مگه می شه، بخدا نمی شه نجمه

نجمه ناراحت دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-ببین پندارم کنار اومده، اگر نیومده بود که باز پیداش می شد، آخه خونتونو بلده شمارتو بلده

-آره کنار اومده اما با چه حالی؟

-حتما حالش خوبه، نگران چی هستی؟

-نگرانم از همون روز آخر همون ثانیه ای که ازش دور شدم دیگه واسه همیشه نگرانش شدم، پندار کسی نبود که بتونه کنار بیاد، چطور تا الان طاقت اورده نمی دونم با خودش چطور کنار اومده

-یعنی تو از پندار قوی تری؟

-الان منو قوی می بینی؟ چون نفس می کشم درس می خونم فکر می کنی خوبم؟

-نه اما...

-نجمه قضیه پندار با من فرق داشت، آره شاید تو این موضوع من یکم قوی تر باشم، چون پندار بعد یه ناامیدی بزرگ از سمت زنا دلبسته ی من شد اما منم یهو زدم تمام باوراشو نابود کردم

@DONYAIEMAMNOE

-تو؟
-آره من، شاید نگفت اما از من توقع نداشت
نجمه کنجکاو گفت:
-چی شد گلبرگ چرا این اتفاقا افتاد؟
-هیچی یهو همه چی خراب شد یهو با...
با دیدن احسان چشمانش ریز شد و گفت:
-اومده دنبالم
نجمه متعجب گفت:
-پندار؟
گبرگ چپ چپ نگاهش کرد و گفت:
پندار میاد دنبال من؟ احسانو میگم
نجمه با دیدن احسان گفت:
-ای بابا حواسم به کل پرت شد
-من برم گلرخم دپرسه زودتر برم خونه به اون برسم
سر جلو برد هر دو گونه ی یکدیگر را بوسیدند و گلبرگ سمت
احسان رفت، احسان با لبخند سلام کرد و گفت:
-مغازرو سپردم به سعید اومدم دنبالت

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به زور لبخند زد سر تکان داد، در ماشین را باز کرد، هر دو سوار شدند و احسان گفت:

-مهمونا امروز صبح رفتند، ببخشید دیروز نشد ببینمت

-اشکال نداره

احسان ماشین را به حرکت در آورد و گفت:

-خالم دوست داشت دیروز بیای اون جا ببیننت

-شب قبلش شش هفت ساعت دیدن که

-اون جشن بود، مهمونی فرق داره، بگذریم حالت چطوره؟

-خوبم

-گلبرگ یه چیزی هست که باید بهت بگم

-چی ؟

احسان نگاهش کرد و گفت:

-می شه به خاطر من یه کاری کنی؟

-چی کار؟

-می دونی که ما خانوادمون مذهبی هستن، یعنی یه چیزایی براشون مهمه

-خب؟

@DONYAIEMAMNOE

-تو هم دیگه جز ما شدی، مثل خواهرام مثل مامانم
-می شه انقدر نپیچونی یه راست بری سر اصل مطلب؟
-هم من هم خانوادم دوست داریم تو چادر بذاری
گلبرگ لبش را جلو داد چشمانش را تیز کرد و گفت:
-تو کور بودی یا خانوادت؟
احسان ابروهایش بالا رفت و گلبرگ گفت:
-بگو دیگه
-این چه حرفیه؟
-مگه عروسک واسه خودت خریدی که هر کاری دوست داری باهاش بکنی؟ چشمات ندید من چه جوریم؟ مامانت اینا منو همین جوری نپسندیدن؟
-گلبرگ من فقط...
گلبرگ دست بالا برد و گفت:
-من فقط من فقط نکن تو پاچم احسان، من همین بودم عروسکم نیستم بهم بدید بگید بپوش بگید بخور بگید بگید بگید، من چادر نمیذارم چادر واسه مامان و خواهرات مثلا چادری نباشم چی از خانوادت کم می شه؟ خب اگر کم می شه چرا اومدید

@DONYAIEMAMNOE

خواستگاریم؟

-گلبرگ من قصد ناراحت کردنتو نداشتم

-اما کردی، این اسمش توهینه به خودم و عقیدم و سلیقم

-باشه آروم باش

گلبرگ از او نگاه گرفت و با حرص به بیرون نگاه کرد، احسان کلافه گفت:

-من همین جوری خواستمت راست میگی حرفم کاملا نابجا بود

-تو یا خانوادت

-من بخوام اونا که حرفی نمیزنن

-ببینیم

احسان لبخند زد و گفت:

-ناهار بریم بیرون؟

گلبرگ تا دهان باز کرد مخالفت کند اما دلش سوخت و دهان بستو سر تکان داد و گفت:

-بریم

***

گلرخ لب روی هم فشرده بود و مرد خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیه؟

گلرخ بی اختیار خندید و گفت:

-فکر نمی کردم یه روز ببینمت اونم این شکلی! خیلی شکسته شدی اشکان

اشکان نگاه به دستهای گلرخ کرد و گفت:

-انتظار داشتی چی بشه؟

گلرخ نگاه دزدید و اشکان آرام گفت:

-ازدواج کردی؟

گلرخ آب دهان قورت داد و سر تکان داد و گفت:

-آره

اشکان چشم بست سر به زیر برد، گلرخ صاف نشست و گفت:

-فکر نمی کردم تو رئیس این شرکت باشی

اشکان سر بالا اورد و گفت:

-چند ساله دنبالتم همش به خودم می گفتم چرا هیچ وقت نشد خونتونو یاد بگیرم

-واسه چی دنبالم بودی؟

-نمی دونم واسه اینکه ببخشیم واسه اینکه شاید ببینم هنوز...

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ سریع میان حرفش رفت و گفت:

-اشکان اصلا درست نیست تو زن داری منم...

-ندارم خیلی وقته که ندارم

چشمان گلرخ ریز شد و اشکان سر تکان داد و گفت:

-آره جای تعجب داره، مامان همیشه میگه دل گلرخو شکوندیم خدا گذاشت تو کاسمون

Kamand

#پارت_چهارصد_سی_هشت

#تاو_نهان

-چرا؟ مگه تو با آذر ازدواج نکردی؟ مگه آذر عروسی دعوتم نکرد؟

اشکان ناراحت گفت:

-شاید الان درست نباشه اینو بگم چون شوهر داری اما میگم بمیرم واسه دلت که چطور اون موقع طاقت اورد

گلرخ عصبی گفت:

-چی شد که جدا شدی؟

-بعد یک سالو نیم زندگی بهم گیر داد، گفت تو منو دوست

@DONYAIEMAMNOE

نداری هنوز به فکر گلرخی، مامان میگه بهونش بود می خواست با مامانش که خالم بود بره کانادا این بهونه رو اورد که جدا بشه بره

-به همین راحتی؟

-به همین راحتیم نه یه مدت مدام جرو بحث بود خانواده از هم پاشیده بود، آذر مهریشو اجرا گذاشته بود می گفت اگر طلاقم بدی همه رو می بخشم، از یه طرفم گیسو یه نوزاد بود

-گیسو؟

-بچمون

گلرخ لبخند تلخی شد و اشکان گفت:

-گیسو هشت ماهش بود که مامانش طلاق گرفت با یه بوس رو گونش واسه همیشه ترکش کرد و رفت

-متاسفم

-نباش همه اینا به خاطر دل شکسته ی تو بود، اینو همه ی خانواده می دونستن، مامان همیشه از اشتباهاتش میگه

گلرخ نگاه به زیر برد و اشکان با لبخند گفت:

-تو بگو ببینم، خوش بختی؟ شوهرت خوبه؟ باید خوب باشه چون همیشه دعام پشتت بود، می گفتم خدا من خوش بخت نشدم اما تو بشی

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ خنده اش گرفت به اشکان نگاه کرد، او منتظر نگاهش می کرد اما گلرخ از پشت میز بلند شد و گفت:

-دیگه باید برم

اشکان سریع ایستاد و گفت:

-حرف بدی زدم؟

-نه

-گلرخ چیزی هست؟

-نه

-تو اگر ازدواج کردی چرا حلقه نداری؟

-خونه جا گذاشتم

-اما ردی هم رو انگشتت نیست

گلرخ چانه اش لرزید و به یک باره سیلی دم گوش اشکان نشاند، اشکان چشمانش درشت شد و یقه ی لباسش در مشت های گلرخ اسیر شد و آن دختر اشک ریخت و گفت:

-تو منو به این روز انداختی...تو با اون خانوادت نابودم کردید...تو با خاک یکسانم کردی اشکان تو منو کشتی اشک...

اشکان گلرخ را در آغوش کشید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هیش آروم باش گلرخ آروم باش

گلرخ مشت کوبید به سینه اش و با خشم عقب رفت و گفت:

-برو...گمشو دیگه نمی خوام ببینمت

سمت در اتاق رفت اما اشکان سر راهش قرار گرفت و گفت:

-گلرخ بمون حالت خوب نیست، بهم بگو چی شده؟ چرا این حالو روزته؟ چی شده که تقصیر منه

-برو کنار

-گلرخ تو رو خدا بگو

-برو کنار

-نمیرم به جون گیسو کنار نمیرم تا حرف نزنی نمی ذارم بری

-حالم خوب نیست برو کنار

-منم به خاطر حال بدت نمی خوام بری

-می خوام برم خونه

-باشه خودم می برمت

-نه

-گلرخ نمی ذارم بری مگر خودم ببرمت

گلرخ چشم بست و اشکان آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-می خوای چند تا دیگه بزنی آروم بشی؟
گلرخ خنده اش گرفت چشم باز کرد و اشکان گفت:
-احدی نتونسته دست رو من بلند کنه اولین نفری اما میگم حقمه
-اشکان
-گلرخ می رسونمت
کتش را برداشت و گفت:
-بیا بریم
در اتاق را باز کرد گلرخ به منشی نگاه کرد و بیرون رف اشکان رو به منشی گفت:
-تو هم می تونی بری
منشی سر تکان داد و آن دو سمت آسانسور رفتند، به پارکینگ رفتند و سوار ماشین اشکان شدند، اشکان ماشین را به حرکت در آورد و به نیم رخ گلرخ نگاه کرد و گفت:
-ببین چقدر سرخ شدی
-عصبیم همه چیز برام زنده شد علاوه بر همه چیزی که زنده شد چیزایی که گند زد به زندگیمم برام زنده شد

@DONYAIEMAMNOE

-شوهر نداری درسته؟
گلرخ نگاهش کرد و اشکان گفت:
-تو واسه من اصلا دروغ گوی خوبی نیستی، تو زبونتو تکون بده اما من از نگاهت همه چیو می فهمم
گلرخ با حرص نگاه گرفت و اشکان گفت:
-حالا بگو چی شده که انقدر منو زدی؟
-دیگه به تو مربوط نیست
-گلرخ
-اشکان زندگی منو تو جدا شد، آره قبلا یه قولو قراری بود که از طرف تو فسخ شد
-گلرخ تو گفتی درکم کردی
گلرخ با خشم چرخید دستش را روی داشبورد کوبید و گفت:
-اگر نمی گفتم درکت می کنم مثل آدم خودم عقب نمی کشیدم چی کار می کردم؟ خودمو خوارو ذلیل می کردم؟ آخرش بازم مال من نبودی پس چرا باید حرف دیگه ای جز اینکه درکت می کنم بزنم؟ من هیچ وقت نمی خواستم جلوی تو و خوشبختیتو بگیرم گفتم اشکمان با من خوشبخت نمی شه بذارم بره، اشکان در سطح خانواده ی من نیست بذار بره، عشقتو خفه کن بذار بره

@DONYAIEMAMNOE

-نکردی

-کردم

-نکردی

-کردم کردم کردم

با جیغ هایش اشکان چشم بست و گلرخ باز اشک ریخت و گفت:

-خفه کردم اما گفتم من ازدواج نمی کنم، خواستگار بود که پیدا می شد یه بارشو رد کردم دیدم مامانم بالا سرمه که چرا رد کردی، نمی دونستم چی بگم نمی دونستم باید چه طور بگم یه عشق خفه دارم که نمی تونم بی خیالش بشم برم با یکی دیگه، یه بهونه ی بزرگ اوردم یه بهونه شبیه تو

اشکان متعجب گفت:

-یعنی چی؟

-گفتم من شوهر پولدار می خوام، خیلی پولدار اگر اینجوری بیاد قبول می کنم، آره این شد بهونه چون می دونستم هیچ آدم خری که این همه پولدار باشه نمیاد من پا پتی هیچی ندارو بگیره، این شد بهونم که پنج سال تونستم مامانمو بپیچونم

اشکان سیبک گلویش بالا پایین شد و گلرخ سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_سی_نه

#تاو_نهان

-دیگه سر زبونا بودم کل خانواده بهم می گفتن گلرخ پول پرسته، پسرای فامیل پا جلو نمی ذاشتن چون می گفتن گلرخ پول می خواد نه شوهر، راضی بودما نه که فکر کنی غصه می خوردم، غصه خوردم خفه شدم اما به خاطر تو بود به خاطر نداشتنت، به خاطر اون همه خاطره به قول خودت خر بازی، اما یهو همه چی بهم ریخت، یهو یه آدم پولدار اومد یه آدمی که انقدر پولدار بود تا دهن منو ببنده

اشکان سریع نگاهش کرد و گلرخ گفت:

-تصوراتم بهم ریخت، گفتم واو یه پولدار پیدا شده من هیچی ندارم پس عاشقمه که منو می خواد وگرنه چیه منو می خواد؟! نمی دونم اما سعی کردم دوستش داشته باشم سعی کردم جای تو بذارمش، اسمشو گذاشتم عشق، پولشو ندیدم تو می دونی هیچ وقت دنبال پول نبودم اشکان

@DONYAIEMAMNOE

-هیچ وقت نبودی حاضرم قسم بخورم
-دنبال پول اونم نبودم اما کاری کرد باورش کنم نمی دونم غرق شدم تو کارش اینکه با وجود داشتن همه چی از من هیچی ندار خوشش اومده، کم چیزی نبود، اما اشتباه کردم، به خاطر تو اشتباه کردم به خاطر ذهنم اشتباه کردم، دنبال عشقو عاشقی بودمو بدی طرفمو ندیدم، بخدا ندیدم
-من نمی فهمم ازدواج کردی یا نه؟
-به ازدواج نکشید، اون ادم بد چشم بود به خواهرم نظر داشت، بهش دست درازی کرد اونم تو جمع
اشکان ماشین را گوشه ی خیابان کشید و گلرخ اشکهایش را پاک کرد و گفت:
-آره یه بار دیگه فرو ریختم تازه داشتم خودمو پیدا می کردم گفتم بی تو دارم می سازم، گفتم یکی منو دوست داره عاشق هیچی نداشتنم شده، خانوادش منو می خوان با همین وضعیت چیزی که خانواده ی تو این کارو نکردن، اما نابود شدم، با کار نواب یه بار دیگه به ته خط رسیدم
-نامزد بودید؟
-آره

@DONYAIEMAMNOE

-جدا شدی؟

گلرخ نیش خند زد و گفت:

-دو روز بی صدا اشک ریختم به خاطر بختم به خاطر پیشونی نوشتم به خاطر بدبختی که تمومی نداشت، نمی دونم چرا تو اون اوضاع همش تو جلوی چشمام بودی عصبی بودم از دستت، چون تو منو به این روزا کشوندی

-چی شد گلرخ؟

-یهو بلند شدم خشم داشتم از تو از اون عوضی، مامانم گفت تنها نرو اما داشتم می ترکیدم دوست داشتم برم سر اون انقدر جیغ بزنم تا آروم بشم می خواستم همون لحظه برم، بر خلاف غر غرای مامان رفتم فکرشم نمی کردم ممکنه چه بلایی سرم بیاد فکر می کردم انقدر خجالت زده و ناراحت هست که فقط سر خم کنه بشنوه، اما همه تصوراتمو به گند کشید، اون عوضی تو حیاط خونشون بهم تجاوز کرد

چشمان اشکان درشت شد و گلرخ نیش خند زد و گفت:

-حالا ببین من کجام ببین چیا به سرم اومد، ببین منی که جلوتم هشت ماهه میرم پیش دکتر اما هنوز افسرده هستم، قرص اعصاب می خورم اونم چند نوع، شبا کابوس می بینم جیغ میزنم

@DONYAIEMAMNOE

کمک می خوام گلبرگ که به دادم میرسه، از تو و تمام مردای روی زمین متنفرم
اشکان دستش روی پیشانی اش نشست و گلرخ آرام گفت:
-نمی تونم دیگه حرفی بزنم فقط می خوام برم خونه
-باورم نم...
-نمی خوام باورت بشه واقعا نمی خوام تو یکی باورم کنی، من به خاطر اینکه زن اون هرزه نشم شکایت نکردم چون آخرش می شد ازدواج چون صیغش بودم، نهایت شکایتم می شد عقد دائم و ازدواج
-گلرخ من...
-هیچی نگو اشکان خواهش می کنم، گفتم بدونی دعاهات واسه من اصلا اثر نداشت، هم حرف اطرافیانو خوردم پول پرستم هم اینجوری باختم، چون تو این دیدو به من دادی، تو به من فهموندی که آدمایی که با هم هم سطح نیستن نمی تونن با هم باشن اما یکی اومد سر راهم که خط کشید رو این باور، چشمام برق زد و گفتم خدا دیدی این جور آدما هم هستن اما اشکان نبود، بدترین قسمت ماجرا می دونی چی بود؟
سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینکه باز رسیدم به تو و اون باور، لعنت به پول لعنت به ثروت که تو رو از من گرفت بعد این بلاها سرم اومد، پول اصلا چیز خوبی نیست اصلا

خواست در ماشین را باز کند اما اشکان دستش را گرفت و گفت:

-خواهش می کنم باشه ساکت می شم بذار برسونمت تو اصلا حالت خوب نیست

دستان لرزان گلرخ روی صورتش نشست و گفت:

-آب می خوام...یه آب به من بده

اشکان به اطراف نگاه کرد با دیدن سوپر مارکت سریع پیاده شد و رفت آب برای گلرخ خرید آمد، سوار ماشین شد و گلرخ دست در کیفش کرد دو قرص بیرون آورد در دهان گذاشت و آب را از دست اشکان گرفت، اشکان با صدای مرتعش شده اش گفت:

-ببخشید...گلرخ بد کردم

گلرخ به بیرون نگاه کرد و گفت:

-می خوام برم خونه

اشکان اشک ریخت و گفت:

-خاک تو سرم بشه که گند زدم به اون دوست داشتن پاک بینمون

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ نگاهش کرد اشکش را تا به آن روز ندیده بود، چند ثانیه نگاهش کرد اما نگاه گرفت و گفت:

-می خوام برم

اشکان سر تکان داد و ماشین را به حرکت در آورد، هر دو سکوت کرده بودند، اشکان در بهت سر گذشت گلرخ بود و گلرخ در فکر سر گذشت اشکان، هیچ وقت فکر نمی کرد اشکان از دختر خاله اش جدا شود، اما حالا فهمید اشکان با یک دختر بچه تنها هست، و آذر برای همیشه رفته است.

Kamand

#پارت_چهارصد_چهل

#تاو_نهان

در ماشین را باز کرد، به احسان نگاه کرد و احسان با لبخند گفت:

-بهت زنگ می زنم

گلبرگ سر تکان داد پایین رفت و در را بست، با کلیدش در خانه را باز کرد، طول حیاط را طی کرد و کفشهایش را از پا در آورد،

@DONYAIEMAMNOE

وارد خانه شد به اطراف نگاه کرد مادرش را دید و گفت:

-گلرخ کجاست؟

-سلامت کو؟

-اومده خونه؟

-تو اتاقه

گلبرگ به اتاق رفت با دیدن گلرخ لبخند زد و گفت:

-سلام

سمتش رفت و گفت:

-چی شد کسی زنگ نزد؟

گلرخ فقط نگاهش می کرد، چشمان گلبرگ باریک شد لب تخت نشست دست او را گرفت و گفت:

-چیزی شده؟ گریه کردی؟!

گلرخ چانه اش لرزید و خواهرش نگران گفت:

-چیزی شده؟

-همه چی...همه چیز زنده شد، داشتم خوب می شدم گلبرگ اما یهو دیدمش...خراب شد همه چیز خراب شد

چشمان گلبرگ درشت شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نواب؟

-نه

-پس کی؟

-نمی تونم اینجا بگم اصلا نمی تونم این جا نفس بکشم

-باشه آروم باش من لباسمو عوض کنم بریم بیرون

***

گلبرگ کلافه لب تخت نشست و گفت:

-که چی گلرخ؟ یک هفته خودتو تو خونه حبس کردی گوشیتو چون اشکان زنگ میزنه خاموش کردی، آخرش چی؟

-گلبرگ تو رو خدا ول...

-یعنی چی؟ این حبس کردن حتی دکتر نرفتن یعنی چی؟ چرا خودتو ضعیف نشون میدی، رودرو شو هر چی میگه جواب بده اگر نمی خوای ببینیش محکم بگو نمی خوام ببینمت اگرم انقدر دوستش داشتی که به خاطرش اون بهونه رو میووردی که زن هیچ کس نشی آخرم گول اون مار افعیو خوردی، پس چته؟

-دوست ندارم ببینمش

-دوست نداری یا می ترسی؟

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ نگاه دزدید و گلبرگ لبخند زد و گفت:

-می ترسی با تمام اون اتفاقا پس زدناش و زن گرفتنش که می دونم مثل من خر مجبور شده، بازم دلت براش بره، می ترسی همه چی فراموش کنی باز به همون اندازه شایدم بیشتر دوستش داشته باشی

گلرخ چشم بست و گلبرگ گفت:

-این فرصته گلرخ تو زندگیت نیاز داره شکل بگیره اونم با این مامانی که خوابش واسه تورو نمی تونم بفهمم، ببین من کجام، تا فرصت هست از دست نده، تو اون همدیگرو دوست دارید جدا افتادید به خاطر نفهمی یه عده درسته بد شد اون زندگیش به فنا رفت تو هم وضعیتت این جوری اما مگه می شه همیشه با غصه زندگی کرد

-پس چرا تو داری با غصه زندگی می کنی؟

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-چون واسه من غصه هم کمه، نمی خواد واسه خودت بهانه تراشی کنی به فکر غصه ی منم نباش به این فکر کن خدا خیلی هواتو داره که عشقت باز اومده سر راهت، من اینو هیچ وقت نمی فهمم چون احسان مثل نواب عوضی نیست تا از دستش راحت

@DONYAIEMAMNOE

بشم
ایستاد و گفت:
-ترستو بذار کنار گوشیتو روشن کن اگر واقعا نمی خوای تحملش کنی بهش بگو اگر نه پس فرصتو از دست نده

از اتاق بیرون رفت به اتاق پدر مادرش نگاه کرد، آه آرامی کشید از خانه بیرون رفت، دمپایی هایش را پا کرد، سمت حوض رفت آرام لب آن نشست، به خانه نگاه کرد و گوشی را روشن کرد، در فایل ها رفت و فایل پنهانی را باز کرد، با دیدن عکس ها بغض کرد و دست کشید روی صورت پندار، با صدای آرام گفت:
-باید اینارو پاک کنم باید بهت فکر نکنم، باید به فکر اون پسری که چندتا خونه اون ورتر باشم ولی چرا نمی شه؟ چرا قدرتشو ندارم؟
لب زیر دندان کشید و به ان آخرین عکس نگاه کرد، آخرین عکسی که هر دو لبخند داشتند.

گذشته
مهری سینی چای را برداشت از آشپزخانه بیرون رفت، به کتی

@DONYAIEMAMNOE

لبخند زد و گفت:

-چقدر دلم گرفته بود خوب کردی اومدی

-ببخشید یکم خواهرم ناخوش احوال بود پیش اون بودم

-بهتره؟

-آره خیلی خوبه

مهری هم نشست و کتی گفت:

-گلرخ خوبه؟

-نمی دونم گلبرگ می برتش دکتر اما هنوز گوشه ی تخت نشسته ساکته

-تو چی؟

-منم خوبم چه می شه کرد

کتی به در اتاق نگاه کرد و گفت:

-گلبرگ کجاست؟

-فرستادمش خرید سیب زمینی پیاز

-خوبه

-زنگ بزن پندار بیاد شام دور هم باشیم

-باشه حالا بذار حرف بزنیم

@DONYAIEMAMNOE

-بعد

مهری مشکوک گفت:

-چیزی شده؟

-نه عزیزم چیزی نشده خیره

-خدارو شکر که خیره بگو

-مهری می خواستم با بابای گلبرگ حرف بزنی

-واسه چی؟

-میخوام ازش خواستگاری کنم واسه پندار

مهری حالت چهره اش تغییر کرد و گفت:

-کتی! گلبرگ بچس

-نه عزیزم چه بچه ای ماشاالله صدتای منو تو می فهمه، خیلی هم عاقله و خانمه

مهری کلافه گفت:

-کتی پسرت سیزده چهارده سال از گلبرگ بزرگتره قربونت برم این که شدنی نیست

-مهری منم می دونم فاصله سنیشون زیاده اما اشکالش چیه؟

مهری عصبی شده بود اما به خاطر کتی خود داری می کرد، کتی

@DONYAIEMAMNOE

دست مهری را گرفت و گفت:

-می دونم فکر می کنی زوده واسه گلبرگ اما نه گلبرگ بچس و نه پندارفگ، هیچ چیز زوری هم وجود نداره می تونن تصمیم بگیرن

-من باید با گلبرگ حرف بزنم فکر نکنم راضی باشه

کتی لبخند زد و گفت:

-اگر راضی باشه چی؟

مهری مشکوک گفت:

-باهاش حرف زدی؟

-نه اصلا من فقط به تو گفتم نمی دونم حرف گلبرگ چیه

-گلبرگ با خیلی چیزا کنار نمیاد، همین سن و یه چیزای دیگه

-تو یا گلبرگ

-ببین کتی دوستی منو تو فرق داره اما نمی تونم دختر کوچیکو دست کسی بدم که...

-سلام

هر دو سر چرخاندن، گلبرگ با لبخند گفت:

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_چهل_یک
#تاو_نهان

-به به کتی جونم خوش اومدی چند روز نبودی دلتنگ ملتنگت بودیما
کتی لبخند زد و مهری کلافه ایستاد، خرید ها را از دست گلبرگ گرفت و گفت:
-برو پیش خواهرت ببین حالش چطوره
گلبرگ تعجب کرد و مهری به آشپزخانه رفت، گلبرگ به کتی اشاره کرد چه خبر است و کتی آرام گفت:
-حرف خواستگاریو زدم
-اوه
-بهونه ی تو رو داره
گلبرگ اشاره کرد و لب زد:
-شما دیگه برو بقیش با من
-گلبرگ من نمی خوام اذیت بشی من اصلا نگفتم تو پندارو می خوای

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبخند زد در هوا بوسی برای کتی فرستاد و گفت:

-بس که گلی

مهری با بیرون آمدنش گلبرگ سریع چرخید و گفت:

-خب برم سراغ خواهرم

وارد اتاق شد در را بست و سریع سمت گلرخ رفتو گفت:

-کتی اینجاست

-می دونم

-اوضاع خوب نیست

گرخ خنثی نگاهش کرد و گفت:

-چرا؟

-خواستگاری کرد

گلرخ تعجب کرد و گلبرگ کلافه گفت:

-منو واسه پنی خواستگاری کرد

چشمان گلرخ درشت شد و گلبرگ با حرص شالش را در آورد و گفت:

-کاش زودتر کتی جون بره

-حق داری چطور تونسته بیاد تو رو واسه اون خواستگاری کنه

@DONYAIEMAMNOE

-چی میگی تو میگم زودتر بره من با مامان حرف بزنم جلوی اون نمی شه

-چه حرفی؟

-بگم دوستش دارم بگم یاد آوری کنم پندار چه کارایی کرده تو هر شرایطی کنارم بوده

-گلبرگ!

-چیه؟

-تو پندارو دوست داری؟

-آره

-از کی ؟

-خیلی وقته از همون تابستون پارسال

گلرخ عصبی ایستاد و گفت:

-گلبرگ چطوری از اون خوشت اومده؟

-چرا اینجوری می کنی؟

-عقل نداری؟ باز حس بچگیت شکوفا شد

گلبرگ سریع دست گلرخ را گرفت و گفت:

-یک بار فقط یک بار فقط گوش کنو قضاوت نکن، گوش کنو نگو

@DONYAIEMAMNOE

بچه، آره دوستش دارم و دوستم داره، تو هر شرایطی کنارم بود یادته داشتم می مردم واسه اون بود که خوب شدم، یادته چقدر حال بهم زن شدم اما اون منو خوشگل ترین می دونست، یادته همتون ناامید بودید اما من به خاطر اون مردو دل نگرانیاش امیدوار بودم، نه که فکر کنی به خاطر اینا دوستش دارم، نه قبل اینکه بفهمم باز تومور دارم دوستش داشتم، می تونی اینو به عنوان خواهرم درک کنی؟

-گلبرگ!

-گلرخ می تونی بفهمی من تو چشماش همه چیو می خونم؟ اون مرد به خاطر من هر کاری کرد

-گلبرگ اون قبلا با...

-هییش، نگو گلرخ اگر بوده قبل بوده خودتم می دونی قبل بوده که گفتی قبل، خدا شاهده از وقتی که حسی به من پیدا کرد سر عقل اومد، نمی خواست بگه دوستم داره، چون خودشو لایق من نمی دونست اما با یه اتفاق اعتراف کرد، گلرخ تو هم می دونی پندار...

-آره الان نیست اما تو می تونی با گذشتش کنار بیای؟ اینو تو خودت از من پرسیده بودی

@DONYAIEMAMNOE

-اومدم من همون وقت کنار اومدم چون با تمام صداقتش گفت تموم، من خود آزاری نمی کنم، گذشته یادم نمیاد حرص بخورم، اشتباه کرده چون ذهنش بیمار بوده

-اگر باز بره چی

گلبرگ چشم بست و گفت:

-نمی دونم چطور بهت بگم که صد سال دیگه هم بگذره پندار این کارو نمی کنه، چه من مال اون بشم چه نشم

-خوش بین نیستی؟

-خوش بین نیستم چشمامم نبستم با چشم باز دارم انتخاب می کنم، انقدری ثابت شده هست که دارم به تو میگم، ثابت شده که قبول کردم زنش بشم

-مطمئنی؟

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-اگر نمیگی بچه با تمام وجودم ازش مطمئنم

گلرخ لبخند زد و صدای مهری بلند شد:

-گلبرگ بیا

گلبرگ سر چرخاند و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-فکر می کنی کتی جون رفت

-می خوای چی بگی؟ منو تو روزای اول از پندار جلوی مامان گفتیم

-من احمق به بابا هم گفتم

-گلبرگ

با فریاد مهری گلبرگ سمت در رفت و گفت:

-هر چی شد تو نیا بیرون، من خودم می تونم حلش کنم، دوست داشتی آهنگ بذار تو گوشت تا چیزیم نشنوی

گلرخ لبخند تلخی زد و گلبرگ بیرون رفت، مهری در اتاق بود و گلبرگ آن سمت رفت و گفت:

-بله

-کتیو که دیدی؟

-بله

-اومده میگه می خوام گلبرگو واسه پندار خواستگاری کنم

شوهرش ابرو در هم کشید و مهری غرید:

-با اون سن پدرش که جای بابای تو حساب می شه چه جوری روش می شه از تو خواستگاری کنه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ جلو رفت و گفت:

-مامان کجاش جای بابای منه، اتفاقا سنش خوبه لاقل...

-وایسا وایسا

ایستاد و گفت:

-این حرفا یعنی چی؟

-مامان انقدر داد می زنی گوشم کر شد

-حرف بزن

-ینی منم اونو می خوام

مهری دهانش باز ماند و پدرش فکش منقبض شد، گلبرگ جلوتر رفت و گفت:

-بخدا پندار خیلی خوبه اینو به شما هم ثابت کرده درسته؟ چقدر همه جوره هوامونو داشت، هم من هم کل خانواده

مهری چشمانش ریز شد و گفت:

-تو می دونستی می خواد بیاد خواستگاری؟

-آره پندار تا از خودم مطمئن نمی شد که پا جلو نمی...

با سیلی که دم گوشش نشست، سرش کج شد و چشمانش را بست، مهری دست بالا برد و با تهدید گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو غلط کردی باهاش این قول قرارو گذاشتی، انقدر بی حیا شدی که از اعتماد من سو استفاده کردی؟ من گفتم تو فرق داری این همه دوستات پسرن این پندارم رو بقیه نگو خانم باهاش عشقو عاشقی راه انداخته، اونم با کی کسی که این همه سال ازش بزرگتره

-مامان...

-خفه شو سنش هیچی خوب پسره هرزس تو اون خواهر ذلیل مردت اینو گفتید

گلبرگ خشمش را کنترل کرد و آرام گفت:

Kamand

#پارت_چهارصد_چهل_دو

#تاو_نهان

-مامان ما فقط حرفشو زدیم اون این جوری نیست

مهری عصبی خندید و گفت:

-کیو گول می زنی

-مامان حرف زیاده خصوصا تو اون شرکت، پندار به هیچ زنی رو

@DONYAIEMAMNOE

نمیده اونا هم براش حرف در میارن، آره یه بار جلوی گلرخ بحشش شد اونم با دختر عمش یه حرفایی زد که زشت بود اما اینکه خودش اینجوری باشه نیست

-که این طور

-مامان من که نمیام خودمو بدبخت کنم، نواب و گلرخم برام درس عبرته، پندار واقعا مرد خوبیه، یکم به کاراش و نون نمکی که باهاش خوردید فکر کنید، مامان پندار خیلی وقته منو می خواد حتی تا دم مرگی که رفتمو برگشتم، من خودم از نواب گفتم بعد خودمو که تو دامن آدم بدی نمیندازم

چرخید سمت پدرش و گفت:

-بابا به خدا پندار آدم خوبیه خودتونم می دونید

-اینا خانوادتن مشکل دارن، پسر عمش مگه نواب نبود، معلومه پسر داییشم همینه

-پندار با اون مقایسه نکن، با نواب منحرف چشم چرون مقایسه نکن، خود پندار از اونا متنفره اصلا خود پندار مدام به منو گلرخ گفت نواب نه

مهری هنوز خشمگین بود و گلبرگ گفت:

-مامان پندار ذات خوبی داره اصلا این مدت چیز بدی ازش

@DONYAIEMAMNOE

دیدی؟ این که نواب نیست ندیده نشناخته باشه، بعدم تربیت شده ی دوستت کتیه، کسی که به پسرش گفته من مَلکشم
به پدرش نگاه کرد و گفت:
-سن بهانس بابا تو خودت ده سال از مامانم بزرگتری، پندار به تو و مامان ثابت کرده چقدر آقاست، چشم پاکه از همه مهم تر خیلی منو می خواد
به مادرش نگاه کرد دست روی جای سیلی اش گذاشت و گفت:
-مامان بگو پندار مرد بدیه
مهری نفسش را بیرون داد و گلبرگ گفت:
-نمی تونی دیگه چون همش خوبی دیدی تو هر شرایطی احترامشو دیدی، پشتوانه بودنشو دیدی، اون حرفا هم فراموش کن پندار اینجوری نبوده فقط حرف بوده
مهری به یک باره فریاد زد:
-گلرخ بیا این جا
گلبرگ دلش فرو ریخت و مهری بار دیگر فریاد زد:
-گلرخ بیا
گلرخ از اتاق بیرون آمد و به ان اتاق رفت، مهری جلو رفت دستش را گرفت جلو آوردش و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کر نبودی شنیدی خواهرت چی میگه، یادته وقتی اومده بودن دیدنی گلبرگ؟ یادته گفتی چی؟ یادته من گفتم اگر می دونستم اینجوری هستن راهشون نمی دادم؟

گلرخ به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ سریع گفت:

-آره گفتیم اما تحت تاثیر حرف بقیه بودیم، وگرنه که پندار اینجوری نبود

-تو ساکت باش از گلرخ پرسیدم، از گلرخی که میدونه نواب چه بلایی سرمون اورد

گلبرگ نگران بود، می دانست باید حقیقت را بگوید اما مهری کسی نبود که راضی شود پندار اگر اشتباه کرده است حال دیگر آدم سابق نیست، با چشمانش ملتمس به چشمان گلرخ زل زد، گلرخ هم می دانست پندار فقط دارد کار می کند سرش در زندگی خودش است.

به مادرش نگاه کرد و گفت:

-حرف زیاده، ما هم فقط شنیدیم هیچ وقت چیزی ازش ندیدیم

-گلرخ!

-مامان من هیچی ازش ندیدم این چند وقت همش با ما بوده همش وقتش با ما می گذروند هیچی ندیدیم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبخند زد

-قبلا چی؟

گلرخ دوباره به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-مرد خوبیه

چرخید از اتاق بیرون رفت، گلبرگ به مهری نگاه کرد و گفت:

-خودتم میدونی خیلی خوبه

-اینو نواب فامیلن

-همه چیزو با هم قاطی نکن، فامیلن که فامیلن چه ربطی داره، مگه عمه ی من بده منم بدم؟

-زبونت شیش متره

مهری به شوهرش نگاه کرد و گفت:

-برو بیرون

-بذار با بابا حرف بز...

-برو بیرون

بازویش را گرفت و سمت در بردش آرام گفت:

-خودم باید حرف بزنم بگم راضی شو اون مرد با اون سن بیاد خواستگاری دخترت، باید راضیش کنم می فهمی که

@DONYAIEMAMNOE

-آره
-در ضمن حواسم هست به حرفات انگار یه مدت بین تو اون خبری بوده
گلبرگ سر به زیر برد و مهری سر تکان داد و گفت:
-نشونت می دم دختره ی خیره سر
در را بهم کوفت و گلبرگ از جا پرید، دست روی صورتش گذاشت و غرید:
-چه محکمم زد
به اتاق رفت و گفت:
-ممنون
-من از گذشتش می دونم اما سکوت کردم
-می تونی راضیش کنی؟ باشه برو بگو بخدا من از خدامه
-نمیگم چون پندار در حقم برادری کرده، مامان بفهمه خدا هم بیاد پایین میگه درست نشده، وقتی دیگه آدم سابق نیست لازم نیست از گذشتش چیزی بگیم
-ممنون
گلرخ حرفی نزد و گلبرگ گوشی را برداشت روی تخت نشست به

@DONYAIEMAMNOE

پندار پیام داد، همه چیز را برایش نوشت جز آن سیلی که به قول خودش نوش جان کرده بود.
مهری با حرف زدن با شوهرش او را راضی کرده بود آن هم به خاطر شناختی که به کتی و پندار داشت اینکه در آن مدت بدی از آن ها ندیده بود، قرار بود خودش هم برود تحقیق کند و مطمئن شود، اما قبل از آن با کتی حرف زده بود و قرارشان برای آخر هفته بود.

Kamand

#پارت_چهارصد_چهل_سه

#تاو_نهان

***

گلرخ نگاهش کرد و اشکان لبخند زد و گفت:

-خدارو شکر گلبرگ راضیت کرد بیای بیرون

گلرخ هیچ نگفت و اشکان گفت:

-اصلا این بچه کی بزرگ شد که الانم نامزد داره؟

گلرخ ناراحت چشم بست و اشکان گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمی خوای چیزی بگی؟

-واقعا دوست نداشتم بیام

-حالا که اومدی باید حرف بزنی

-ببین اشک...

-ببین گلرخ منو تو سنی ازمون گذشته هر کدوم هم سرگذشت تلخی داشتیم به نظرت دیگه کافی نیست این فرار؟

گلرخ نگاه به زیر برد و اشکان گفت:

-خیلی اشتباها کردم اما می تونم به عقب برگردم درستش کنم؟ می تونم کاری کنم فراموش کنی؟ هیچ کدوم شدنی نیست پس بی خیال شو بذار زندگی کنیم حالا که فرصت داریم حالا که سر راه هم سبز شدیم چرا باز کاری کنیم از هم دور بیوفتیم؟

گلرخ ساکت بود و اشکان گفت:

-الان هیچی سر راهمون نیست، می تونی بگی از من بدت میاد میرمو دیگه هم دنبالت نمی گردم، اما مگه می شه ما از هم بدمون بیاد، اصلا اعتقادی به این ندارم که مرز بین

@DONYAIEMAMNOE

تنفر و دوست داشتن زود از بین میره راحت می شه یه نفرو که دوست داری به حس تنفر برسونی، غیر ممکنه فقط یه تلقینه، آدم از یکی یا خوشش نمیاد یا وقتی هم میاد دیگه با هر اتفاقی بدش نمیاد

-اما نواب...

-نه تو اونو دوست نداشتی، چون اون خط کشید رو قانونی که من برات ساخته بودم برات شد اسطوره

-تو یه دختر داری

اشکان به صندلی تکیه داد سر تکان داد و گفت:

-یه دختر دارم که بی مادره، اینو نمیتونی بپذیری؟

گلرخ فقط نگاهش کرد و اشکان سر تکان داد و گفت:

-کاملا حق داری این تنها چیزیه که بهت حق می دم و بابتش می تونی قبول نکنی

-تو حتی فرصت ندادی فکر کنم

-گلرخ دو هفته گذشته واقعا تو این دو هفته فکر نکردی؟

-تو که نگف...

-چی نگفته بودم بیا با هم شروع کنیم؟ این چیزا گفتنیه یا

@DONYAIEMAMNOE

حس کردنی؟ یعنی نمی دونی منو تو الان باید همو کامل کنیم؟

گلرخ کلافه بود و اشکان آن را خوب فهمید، سر کج کرد و گفت:

-اینا همه بهانست، شروع کنیم؟

گلرخ با غم نگاهش می کرد و اشکان آرام گفت:

-بذار این غمو ازت دور کنم بذار اون نگاهتو شاد کنم، بذار کمک کنم از این افسردگی تنهایی در بیای

گلرخ اشک ریخت و اشکان به اطراف نگاه کرد از پشت میز بلند شد رفت صندلی کنار گلرخ نشست، دستش را گرفت و گفت:

-خیلی اذیت شدی خیلی اذیتت کردم اما جبران می کنم، می تونی بهم اعتماد کنی؟

گلرخ با بغض سر تکان داد و اشکان لبخند زد و دست گلرخ را فشرد.

*

@DONYAIEMAMNOE

-تولدت مبارک

-ممنون

-دخترم تولدت مبارک

-ممنون

به خواهر های احسان نگاه کرد، در آن خانواده احساس راحتی نمی کرد، احسان کیکی را برداشت و گفت:

-آمنه اینو بگیر

گلبرگ به احسان نگاه کرد که مادر احسان گفت:

-کادوهاتو باز نمی کنی؟

-مامان بذار بعد باز کنه

-چه اشکال داره کادوهای خودمونه دیگه

گلبرگ اولین کادو را برداشت در حال باز کردنش بود و یادش آمد به سال قبل به تنهایی خودش و پندار به سر بی مویش به بوسه های پندار، لحظه ای چشم بست و دستش بی حرکت ماند، احسان سریع گفت:

-کمکت کنم؟

گلبرگ سریع چشم باز کرد کاغذ کادو را باز کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نه ممنون

با دیدن پارچه ی سیاه تعجب کرد، به مادر احسان که با لبخند نگاهش می کرد نگاه کرد و مهری گفت:

-مادر باز کن دیگه

پارچه را باز کرد، چادر دانشجویی بود و مادر احسان سریع گفت:

-گفتم دانشگاه میری چادر دانشجویی بذاری

گلبرگ به احسان نگاه کرد اما احسان هم جا خورده بود و یک جورایی جرات نگاه کردن به گلبرگ را نداشت، حتی مهری هم که لبخند به لب داشت غافلگیر شد و با ترس به گلبرگ دختری که اصلا خود دار نبود نگاه کرد.

اما مادر احسان با لبخند گفت:

-می دونم خیلی بهت میاد انقدر نازی که همه چی بهت میاد

گلبرگ بی خیال کادوی بعدی را باز کرد که برای آرزو خواهر بزرگ احسان بود، کادو را باز کرد یک روسری بزرگ به همراه مقنعه ی خیلی بلندی درونش بود و آرزو دخترش را در آغوش گرفت و گفت:

-مبارکت باشه عزیزم، روسری که می دونم بهت میاد مقنعه هم واسه دانشگاهت گرفتم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لب روی هم فشرد بیشتر خنده اش گرفت، کادوی بعدی که برای آمنه بود را برداشت و بازش کرد، برایش هد بند و ساق دست ست گرفته بود، احسان سرخ شده بود و گلبرگ کادوی احسان را برداشت، بازش کرد برایش کاپشن زیبایی خریده بود.
سر بالا برد و گفت:
-اولش فکر کردم جشن تولدمو تو ستاد امر به معروف و نهی از منکر گرفتید
آمنه ابرو در هم کشید و گلبرگ گفت:
-مامان آمنه من که چادری نیستم از اینم خیلی خوشم اومد اما می مونه بلا استفاده به کسی هم میدمش که شما ناراحت نشی، میدم به آمنه جون که عاشق اینجور چیزاس
به مادرش نگاه کرد و گفت:
-بریم گلرخو بابا تنها هستن
احسان سریع گفت:
-کیک
-این جا نمی خوریم بدید می بریم خونه با بابام اینا می خوریم
از جایش بلند شد و کادوی احسان را برداشتو گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی زحمت دادم

آرزو سریع گفت:

-عزیزم کادوهات

Kamand

#پارت_چهارصد_چهل_چهار

#تاو_نهان

-همین جا باشه این جا خونه ی دوم منه اینجا باشه هر وقت بخوام بر می دارم

احسان به دنبال گلبرگ رفت و گفت:

-خیلی زود داری میری

-گلرخو بابام خونه هستن می خواستی بیشتر بمونم میومدی بابامو بر می داشتی میومدی این جا، راهی که نبود، مهری هم تشکر کرد و ایستاد، آرزو رفت کیک بیاورد و احسان و گلبرگ در حیاط بودند، احسان کلافه گفت:

-واقعا نمی دونستم چی خریدن

@DONYAIEMAMNOE

-مهم نیست ناراحت نشدم، مطمئن باشن اونا نیستن که منو مجبور می کنن مثل شما بشم منم که مجبورشون می کنم همین جوری منو بخوان

-اونا مهم هستن یا من

-تو مامانی نیستی اما وقتی یکی دم گوشت هی بگه هی بگه هی بگه تاثیر میذاره

-مطمئن باش نمیذاره

گلبرگ هیچ نگفت و احسان گفت:

-من خودم باهاشون حرف میزنم

-نزدیم نزدی گفتم که من خودم می دونم چی کار کنم

مهری کفشهایش را پا کرد و گفت:

-زحمت کشیدید

گلبرگ سمت در کوچه رفت و از بقیه خداحافظی کرد، وارد کوچه شد و مهری هم به دنبالش رفت، احسان کمی جلوی در ایستاد، با رفتنش مهری غرید:

-خود داری بلد نیستی؟

-نه

@DONYAIEMAMNOE

-این خانواده ی شوهره، من یا گلرخ نیستیم که هر جوری دوست داری باهاشون حرف بزنی
-وقتی دخترتو قبول ندارن میگی ساکت باشم
-فکر کردی چی، هر کی شوهر کرده بعد اینکه رفته خونه ی شوهر شده یکی دیگه
گلبرگ با حرص ایستاد و گفت:
-می خوام برم تحقیق
مهری لب به دندان گرفت و غرید:
-تو کوچه ای، چه تحقیقی؟
-برم ببینم من خر شاید پرورشگاهیم شایدم از یه زن دیگه ی بابامم تو هم نامادریمی
-دهنتو ببند گلبرگ
-هشت ماهه دهنمو بستی، باشه الانم می بندم، اما مامان گوش کن ببین چی میگم، امروز بیست ساله شدم، همیشه که نباید پدر مادر از بچه راضی باشن بچه هم باید راضی باشه اما من نه از تو نه از بابام راضی نیستم بابت بدبخت شدنم هیچ وقت نمی بخشمت، فکر نکنی بدبختی به فلاکته نه، بدبختی یعنی همه چی داشته باشی احساس پوچی کنی، شوهر داشته باشی اما دوستش

@DONYAIEMAMNOE

نداشته باشی، زندگی داشته باشی اما برات مهم نباشه، اینا بدبختیه، تو با دستای خودت منو بدبخت کردی مهری خانم، به فکر این باش چطور می خوای جواب خداتو بدی

حرفش را زد و با قدم های بلند دور شد، مهری اشک ریخت به اطراف نگاه کرد و سریع به دنبالش رفت، تا وارد حیاط شدند مهری در را بست و گفت:

-بلبل زبونی می کنی؟ می خواستی با مردی ازدواج کنی رو هرزگی رو دست نداشت؟ به مردی که تفریحش هم خوابی با بقیه بود؟

گلبرگ با خشم چرخید و گفت:

-تموم شده بود، غلط کرد اشتباه کرد اما تموم شده بود، پندار دیگه نمی رفت دنبالش

-تو خل شدی، بره یا نره چیو عوض می کرد، تو چندمین نفر بودی که باید می رفتی تو بغلش هان؟ عقلت کم شده بود اما من که مادرم جلوی همه چیو گرفتم، ذهنت رفته بود پیش شوهر کردن شوهر داری بفرما شوهرت دادم ببین چه آقاست تو عمرش با دختر غریب حرف نزده وای به حال اینکه کار دیگه کنه، این لیاقتتو داره نه اون مرتیکه ای که هم سنش بالا بود هم هرزه بود

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کاپشن را روی زمین پرت کرد سمت مادرش رفت روبه رویش ایستاد و گفت:

-می دونی توبه چیه؟ می دونی همه آدما ممکنه تو زندگیشون اشتباه کنن؟ می دونی که می تونن آدمای خوبی بشن دست از خطاهاشون بردارن؟

-مردی که این همه چشیده تو رو هم می چشید زده می شد می رفت دنبال یکی دیگه

-نچ مامان تو نمی فهمی، حق داری که نفهمی این فقط منم که می دونم پندار شد یکی دیگه، پندار وقتی قسم خورد گلبرگ، دیگه تموم شد یعنی تا آخر عمر اگرم بهم نرسه باز میگه گلبرگ، می دونم انقدر مرد بود که اشتباهشو خودش به زبون اورد، قسمش قسم بود قولش قول بود، من باورش داشتم کاش بهش فرصت می دادی، کاش می ذاشتی ثابت کنه که چشماش نمی تونه کسیو جز من ببینه

-حرف بیخود نزن هشت ماهه بی خبری معلوم نیست کدوم گورستونیه، الان با چند نفر بوده خدا می دونه، اصلا کجا هست، این خونه که سر جاشه پس چی شد که نیومد؟

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نشناختی مردی مثل اونو اصلا نشناختی

مهری غرید:

-حرف الکی نزن اون تموم شد رفت ریشه کن شدن شوهر کردی اسمشم احسانه، اون اسمم دیگه نباید به زبون بیاری

-چشم مامان، چشم مامانم، شما دستور بده

جلو رفت و گفت:

-باید وقتی تو با بابا گفتید باید شوهر کنی، وقتی عاجز ناله کردی وقتی نفرین کردی، وقتی زورم کردی وقتی تهدیدم کردی وقتی کتکم زدی وقتی با چشم سیاه جلوی آینه میشستم و گریه می کردم، وقتی صدای گریه های کتیو می شنیدم که بهت می گفت مهری به فکر دل این بچه ها باش وقتی می گفت پندار نمی دونه من دارم باهات حرف می زنم، خودمو می کشتم

انگشتش را روی قلب مادرش زد و گفت:

-تا این دلت واسه همیشه بسوزه، تا واسه همیشه بفهمی با من با دخترت چی کار کردی

با خشم چرخید سمت خانه رفت، مهری سریع به دنبالش رفت و گفت:

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_چهل_پنج
#تاو_نهان

-باید ازدواج می کردی، می موندی که هی اینا بیان مزاحم بشن؟
-کتی مزاحم بود؟، من اگر قبول کردم واسه این بود که دیگه کتی التماس تورو نکنه دیگه زجر نکشه، کاری کردم از من بدش بیاد، وگرنه هنوز اون زن زنگ می زد التماس توی سنگ دلو می کرد
-خفه شو دختره ی بی شعور
-خفه ی چی بشم؟ چقدر می خوای خفم کنی؟ هان چیه باز بابام سکته می کنه؟ بابا بشنو دخترت احساس میکنه زنده نیست، الان خوشحالی؟ راضی هستی؟ گفتی گلبرگ ازدواج کن، حتی نشنیدی التماسامو، نشنیدی گفتم بابا یه عشقمو ازم گرفتی نذار عشق همیشگیم یعنی تو هم از ازدست بدم، اما بابا با زورت با اخمت با اون حرف یکدندت کاری کردی عشقم که هیچی حتی حس پدری تو رو هم حس نکنم

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ نگران ایستاده بود و مهری گفت:
-برو تو اتاقت کم حرف بزن
-چشم میرم تو اتاقم، اما مهری خانم تو شاید من برات مهم نباشم اما اون بدبختی که به پای من سوزوندیش بدجوری آهش دامنتو می گیره چون تا آخر عمرم نه می تونم دوستش داشته باشم نه به عنوان شوهر قبولش کنم، شرایطو سخت کردی که به زور بگم بله ولی به فکر اون احسان باش که باید یه عمر به پای من خر بسوزه
چرخید به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-نگاه کن خوب نگاه کن، عقده ی تو و بعدش شد من یهو خالی شد روی من بدبخت، گفتن اینو شوهر میدیم به میل خودمون، کسی که ما انتخاب می کنیم، حق نداره بگه نه وگرنه بد بلایی سرش میاریم، اصلا حق نداره مخالفت کنه وگرنه با روحو روانش بازی می کنیم، با کسایی که دوست داره عذابش میدیم، شکنجش می کنیم، تا با کسی که ما میگیم ازدواج کنه، آره عقدشون شد من شد بدبختی من، خوب نگاه کن گلرخ به خواهر بدبختت که باید مدام به حرف پدر مادرش باشه چون چاره ای براش نذاشتن نگاه کن، به کسی که روز تولدش این همه

@DONYAIEMAMNOE

خوشحاله از خوشحالی...گریش گرفته نگاه کن،
گلرخ را با شتاب کنار زد به اتاق رفت، اشکهایش روان شد و گلرخ به مهری نگاه کرد و گفت:
-مامان چرا اذ...
-تو یکی ساکت برو تو همون اتاقت، همین کارو باید با تو می کردم که این بی آبروییو به جون نخری، باید با همونی که ما می گفتیم ازدواج می کردی که خودت انتخاب نکنی این بی ناموسیو ما تحمل کنیم
گلرخ بغض کرد و به اتاق رفت، مهری به اتاق رفت و گفت:
-شنیدی زبون دراز دخترتو چیا گفت؟
-ولش...کن
-خیلی....
-بذار...بگه...اون باید...ازدواج...می کرد که...کرد...به حرفاش ...توجه... نکن
مهری نفس عمیقی کشید و گفت:
-فکر کرده ما بدشو می خوایم، نمی دونه اگر می ذاشتیم با اون ازدواج کنه بدشو می خواستیم، انگار دخترامونو از سر راه اوردیم، یکیش که اون بلا سرش اومد فکر کرده می ذاریم این یکی هم

@DONYAIEMAMNOE

همون بلا سرش بیاد، اینو الان نه بعد ها می فهمه میاد دست بوسی که چه کار خوبی کردیم

Kamand

#پارت_چهارصد_چهل_شش

#تاونهان

***

گذشته

عطر را برداشت کمی به خودش زد کیفش را برداشت از اتاق بیرون رفت و سمت اتاق پندار رفت بلند گفت:

-آقا داماد حاضری؟

پندار دستی در موهایش کشید و گفت:

-بیا هنوز تا رفتنمون خیلی مونده

کتی وارد اتاق شد و گفت:

-دل تو دلم نیست زودتر بریم

-فعلا که عروست پیام داده تازه رفته خرید، تنبل خانم خونه رو تمیز کرده اونم دست تنها کلی غر زد

کتی خندید روی مبل نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گلرخ این روزا کار نمی کنه
-واسه همینم غر می زد، گفتم نره خرید اما می گه مامانمو که می شناسی باید برم بهترین میوهارو بخرم
-خدارو شکر مهری قبول کرد، حتی باهاش حرف می زدم می فهمیدم که خوشحالم هست چون تو رو دوست داره
عطرش را برداشت کمی به خودش زد سمت کتی چرخید و گفت:
-زنگ بزن ببین مادر جون آماده هست
-آره بابا آماده نشسته انقدرم ذوق داره، اما داییت زنگ زد ناراحت بود
-چرا؟
-از اول هفته که بهش گفته بودم فکر می کرد واسه رفتن می گم اونم بیاد
-بگو ناراحت نباشه الان واسه حرف زدنه بعدا بقیه بیان، فعلا خودمون سه نفر می ریم
-منم همینو گفتم
پندار به کلوزت رفت و کتی با ذوق گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خدارو شکر
پندار خندید جلوی آینه قدی ایستاد به عکس کنار آینه نگاه کرد لبخند زد اخم با مزه ای کرد و دست پیش برد کنار صورت گلبرگ درون عکس را نوازش کرد.
*
گاز دیگری به موز درون دستش زد، به اطراف نگاه کرد و پوست موز را به جلو پرت کرد و لگدش زیرش کشیده شد جوری که پوست در هوا رفت و روی ماشین همسایه ی روبه رویی فرود آمد، خنده اش گرفت با دهان پر گفت:
-حقته
پلاستیک ها یک دستش را بین هر دو دستش تقسیم کرد به جلو نگاه کرد خواست سمت خانه برود با دیدن ماشینی که جلوی در خانه ایستاد تعجب کرد، چشمانش ریز شد به مرد پشت فرمان نگاه کرد اما نشناختش، قدم برداشت همان لحظه در خانه باز شد زنی از خانه بیرون آمد، گلبرگ کنجکاو جلو رفت تا زنی که پشت به او بود را بشناسد اما زن سریع سوار ماشین شد.
با رفتن ماشین دو طرف لب گلبرگ پایین کشیده شد و گفت:
-این کی بود دیگه!

@DONYAIEMAMNOE

سمت خانه رفت خرید ها را پایین گذاشت و با کلید درون جیبش در خانه را باز کرد وارد خانه شد و بلند گفت:

-یکی بیاد اینارو بگیره خسته شدما

کفشهایش را در اورد و گوشه ای پرت کرد از پله ها بالا رفت تا دهان باز کرد مهری و گلرخ را که روی مبل نشسته بودند دید، ابرو در هم کشید و گفت:

-واقعا نشنیدید چی گفتم؟

پلاستیک ها را زمین گذاشت و گفت:

-این زنه کی بود همین الان رفت بیرون؟

با چرخیدن سر گلرخ و صورت پر اشکش دلش فرو ریخت، سریع سمتش رفت و گفت:

-چی شده چرا گریه می کنی؟

گلرخ سر به زیر برد و گلبرگ نگران گفت:

-مامان چی شده چرا حرف نمی زنید؟

مهری یکدفعه ایستاد و مچ دست گلبرگ را گرفت سمت اتاق بردش، گلبرگ تعجب کرد و گفت:

-مامان چی کار می کنی؟!

@DONYAIEMAMNOE

مهری سمت تخت هولش داد و با تهدید گفت:

-می تمرگی این جا، صدات در نمیاد جوری که انگار اصلا تو خونه نیستی

گلبرگ ابروهایش بالا رفت و گفت:

-چرا؟

مهری نیش خند زد و گفت:

-که پندار این جوری نبوده براش حرف در اوردن؟ که اصلا اهل این حرفا نیست تو رو دوست داره

گلبرگ ترسید و مهری سر تکان داد و با خشم گفت:

-بچه اون مرد گولت زده، انقدر کودنی که هر چیزیو باور می کنی

-مامان چی میگی؟

-همین که گفتم می تمرگی همین جا اونا هم میان حقشونو می ذارم کف دستشون میگم برید

گلبرگ بر آشفت و جلو رفت و گفت:

-چی شده چرا این جوری می کنی؟

-چی شده؟ یه مرد هرزه ی بل هوس داره میاد تو رو بگیره از این بدتر مگه داریم، یه دخترمو دو دستی دست یه آدم روانی کردم،

@DONYAIEMAMNOE

حالا تو رو بدم با کسی که با تنها کسی که رابطه نداشته عمه ی ننه ی من بوده

-مامان...

-خفه شو گلبرگ، ادعای بزرگیتم میشه که گول همچین کسیو خوردی

-مامان پندار هر کاری کرده دیگه الان...

با نگاه براق مهری گلبرگ خفه شد و مهری با بهت جلو رفت و گفت:

-تو می دونستی؟!

-مامان من...

مهری در گوشش کوبید چنگ زد مانتو اش را و فریاد زد:

-تو می دونستی باهاش بودی؟

گلبرگ دست روی دست های مهری گذاشت و گفت:

-مامان پندار دیگه مث...

با سیلی بعدی گلبرگ از درد و سوزش لبش چهره در هم کشید، مهری با وحشت روی تخت پرتش کرد و گفت:

-نکنه...نکنه یه وقت

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ چشمانش گرد شد و گفت:
-چی میگی مامان؟ پندار این جور آدمی نیست بقرآن
مهری نگاهش می کرد و گلبرگ اشک ریخت و گفت:
-مامان پندار کاری به من نداشته فقط دوستم داره بخدا
-دوستت داره؟ کارای هرزشو چی دوست داره؟
-مامان اون یه اشتباه کرده که
-اشتباه کرده؟ چه اشتباهی؟ با اینو اون خوابیدن بهشون بگه برو رو تخت تا بیام
گلبرگ سریع ایستاد و گفت:
-مامان یه لحظه گوش کن تو رو خدا جون گلرخ فقط یه دقه گوش کن
مهری خشمگین بود و گلبرگ آرام گفت:
-بخدا قسم می خورم اون پندار دیگه تموم شد، مامان اون منو دوست داره هیچ وقت دیگه دنبال...
-خیلی ساده ای دختر خیلی، مگر از رو جنازم رد بشی بخوای عروس اون بشی
-مامان

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_چهل_هفت
#تاونهان

مهری سمت در رفت و گلبرگ به دنبالش دوید گفت:
-من دوستش دارم مامان، من بهش ایمان
دارم هر چی بگی من جوابم یکیه
مهری پشت به او ایستاد و گلرخ نگران ایستاد به گلبرگ اشاره
کرد ساکت باشد اما گلبرگ گفت:
-من می خوامش شما هم باید قبول کنید، نمی گم شما بد منو
می خواین اما یه بارم که شده بهم اطمینان کنید، من بچه نیستم
که نفهمم، دارم میگم پندار اگر هر غلطی کرده الان یک ساله که
دیگه دنبال هیچی نرفته چون منو می خواد، چون می دونه تعهد
یعنی چی، اگر دنبال چیزی بود شما نمی فهمیدید؟
مهری با شتاب چرخید و گفت:
-می خوایش آره؟
گلبرگ ترسید یک قدم به عقب برداشت ولی مهری فریاد زد:
-اون عوضیو که گولت زده خامت کرده می خوای آره

@DONYAIEMAMNOE

با فریاد جمله ی آخر سمت گلبرگ هجوم بود، به قدری عصبی بود که دیگر هیچ برایش مهم نبود، کتک هایش تمومی نداشت و گلرخ نمی توانست مادرش را عقب بکشد، گلبرگ هر دو دستش روی سرش بود و مشت و لگد های مادرش را تحمل می کرد.

مهری نفس زنان دست روی قلبش گذاشت و گفت:

-گلبرگ تو یکی پیرم کردی...تو یکی قاتل منی

-مهری

با صدای پدرش حتی مهری هم ساکت شد، در را بسته بود که او هیچ نفهمد، حتی نگذاشت بفهمد مهمانی که آمده بود برای چه آمده بود، گلبرگ سر بالا برد و با امید اینکه پدرش بتواند کاری کند سریع سمت اتاق هجوم برد با بینی و دو طرف لب خونی اش لبخند زد و سریع سمت پدرش رفت گفت:

-بابا تو رو خدا، بابا پندار به شما خوبی کرد، دیدی مرد خوبیه...بابا آدما اشتباه میکنن...تو رو خدا...

-اشتباه؟ گلبرگ تو به این کار می گی اشتباه؟

گلبرگ به مهری نگاه کرد و مهری نیش خند زد و گفت:

-بابات این جا بود بی خبر اما بذار اگر قراره طرفداری تو رو بکنه بگه اون مرد خوبه بیاد تو رو بگیره، اینو هم ببینه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با ترس به گلرخ نگاه کرد و گلرخ سرش را به چپ و راست تکان داد، مهری گوشی را جلوی شوهرش گرفت و گفت:

-ببین دخترت میگه با کی ازدواج کنه

گلبرگ وحشت زده به آن فیلم نگاه کرد، دختر نیمه برهنه ای که داشت خودش را در دوربین نگاه می کرد، موهایش را مرتب کرد ایستاد سمت در اتاق رفت و دوربین چرخید، با دیدن پندار که فقط شلوار پایش بود روی مبل داشت قهوه می خورد نفسش بند آمد و صدای دختر در اتاق پیچید:

-گفتی برو رو تخت بیا دیگه

پندار به دختر نگاه کرد و گفت:

-برو بخواب الان میام

گلبرگ زانوهایش سست شد کنار تخت روی زمین افتاد، پدرش از عصبانیت صورتش کبود شد و مهری گفت:

-مار تو آستین داشتیم، خوبی کرد که کرد مگه من گفتم بکنه، چون خوبی کرد باید دخترمو بدم به این ادم؟

اشک گلبرگ چکید و آرام گفت:

-مامان...این خونه قبلی پنداره...خیلی وقته فروختتش...با پولش واسه من خونه خریده...اون دیگه این کارو...

@DONYAIEMAMNOE

-باز داره میگه، باز اون دهنشو باز می کنه میگه
گلبرگ سر بالا برد و عصبی گفت:
-چون مطمئنم که میگم، مامان بهش فرصت بده تو رو قرآن بذار خودشو ثابت کنه
پدرش هر لحظه عصبی تر می شد و گلبرگ دست به تخت گرفت ایستاد و گفت:
-بخدا دیگه اون آدم نیست این مال قبله
به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-یه چیزی بگو، تو می دونی دیگه اون آدم نیست
گلرخ باز هم سرش را به چپ و راست تکان داد، گلبرگ چشمانش درشت شد و فهمید او تنها بین آن سه نفر است، به پدرش نگاه کرد و گفت:
-من می خوامش بابا هیچ جوره کوتاه نمیام، شما هم می فهمید پندار چقدر خوبه دیگه مثل گذشته نیست، بابا شما بذارید فقط ی....
با فریاد نه گفتن پدرش همه خشکشان زد و جوری صدای نفسش در گلو به خر خر افتاد که مهری فریاد زد دست زیر سر شوهرش برد و فریاد زد:

@DONYAIEMAMNOE

-خدا چی شد، گلبرگ وحشت زده قدم عقب گذاشت و گلرخ سمت پدرش دوید، مهری شیون می کرد و گلرخ فریاد زد:

-نفسش قطع شده، نفس نمی کشه

گلبرگ قدم دیگری عقب برداشت و دید گلرخ تلاش می کند برای احیای پدرش، مهری دوید بیرون رفت تا با اورژانس تماس بگیرد و گلرخ ماساژ قلبی به پدرش می داد و با گریه فریاد زد:

-بابا تو رو خدا نرو

گلبرگ به دیوار برخورد و لب زد:

-بابا

گلرخ با تمام وجودش فریاد زد:

-بابا رفت....خدا رحم کن

گلبرگ روی زمین افتاد و در بهت گفت:

-بابا...بابا

**

زمان حال

دست روی بازویش کشید، سرد بود خیلی هم سرد بود، اصلا حس می کرد امشب بیش از اندازه هوا سرد است، دوشنبه وسط هفته بود، کلاس هایش تا غروب طول کشیده بود، امتحان هایش

@DONYAIEMAMNOE

سخت بود، احسان مغازه بود فقط گاهی وقت ها آخر هفته به دنبالش می رفت، آن شب شب یلدا بود، خانه ی احسان دعوت بود.

قبول نکرده بود چون پدر و خواهرش تنها می ماندن و احسان هنوز نمی دانست باید پدرش را هم ببرد تا گلبرگ راضی شود، فکر می کرد چون آن مرد نمی تواند تکان بخورد جایی هم نباید برود، برای همان مهری هم وقتی دید گلبرگ قبول نکرد آن خانواده را آن شب به خانه دعوت کرد.

Kamand

#پارت_چهارصد_چهل_هشت

#تاونهان

دستانش که دستکش داشت را درون جیب های کاپشنش فرو کرد، از خانه بی خبر بود، گلرخ گفته بود قرار است مادر اشکان زنگ بزند بگوید برای خواستگاری می آیند، لب زیر دندان کشید و به کوچه های رو به رو نگاه کرد، اما سریع خیابان را رد کرد وارد کوچه شد فقط می خواست برود کمی آرام شود.

@DONYAIEMAMNOE

قدم هایش را تند بر می داشت، می خواست زود به صحرا برسد، می خواست دقایقی آن جا تنها باشد و به خانه برگردد آن آدم ها را تحمل کند، با دیدن صحرا لبخند زد و صدای پندار در گوشش پیچید:

-می خوام این جارو بخرم دور تا دورشو حصار بکشم که تو دیگه این جا نیای

لبخند زد راه افتاد، باد سردی که وزید بیشتر باعث شد سردش شود و لرز به تنش بنشیند، وسط صحرا ایستاد به آسمان قرمز تیره نگاه کرد، ده ماه، نه ماه گذشته بود و او بی خبر بود از حال پندار، تا سه ماه پیش صدای کتی را می شنید صدای گریه هایش و حرف زدنش با مهری را اما وقتی مهری گفت گلبرگ دارد ازدواج می کند دیگر حتی صدای او را هم نشنید.

نفس عمیقی کشید سر پایین برد، هر کاری می کرد نمی توانست هر چیزی که پندار مربوط می شد را از خود دور کند، هنوز گوشی پر بود از عکس های دونفره شان، هنوز کمدش پر بود از یادگاری های پندار، هنوز آن جا ساز سر جایش بود پر از چیزهایی که که فقط خودش دیده بود و پندار، بغض کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مگه کجا رفته بودی که کتی گفت برگردی باز میای سراغم؟
اشکش چکید روی زمین نشست و غرید:
-کاش نمی گفت...کاش کتی هیچ وقت زنگ نمیزد....اون وقت من مجبور به ازدواج نمی شدم
چنگ زد خاک زیر دستش را و نالید:
-مجبور شدم پندار....واسه اینکه دیگه نیای طرفم...دیگه نیای
شوری اشکش در دهانش رفت، قلبش تیر کشید سر به آسمان برد فریاد زد:
-قصد داشتی همه رو بکشی جز من؟
مشت کوبید روی زمین و باز فریاد زد:
-با عزیزام امتحانم کردی....نه امتحان نکردی نابودم کردی
سر پایین برد سجده زد، بوی خاک را حس کرد و آرام گفت:
-کاری کردی نه راه پس داشته باشم نه راه پیش، پای رفتن داشتم، دل رفتن داشتم اما ترس داشتم، ترسی که به دلم انداختی
تنش کج شد روی زمین افتاد، صدای گریه اش بالا رفت، و با حال بدش گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دلم تنگ شده برات...دلم لک زده که بشینم نگاه کنم بگم پیرمرد، پندار کجایی؟ امشب تو هم مثل من به فکرمی؟ مثل پارسال، وقتی خونه ما بودید، یادته نذاشتی هندونه بخورم، یادته گفتی لبتو اون شکلی نکن واست خوب نیست اما کلی بادوم دادی بخورم

در میان گریه اش خندید و چشم بستو گفت:

-اگر می دونستم این جوری میشه می گفتم بذار همیشه پنهون باشه بذار لاقل واسه همیشه همو ببینیم، بخدا راضی بودیم، اما همینم ازمون دریغ شد

**

-اینو قشنگ بچین

گلرخ میوه ها را گرفت و مهری گفت:

-چرا بعد این همه سال هم دانشگاهیت خواسته بیاد خواستگاری؟

گلرخ نگاه دزدید و گفت:

-نمی دونم

-پسر خوبیه؟

-آره

@DONYAIEMAMNOE

-آره مثل اون نواب؟

-نمی دونم خودتون تحقیق کنید

-خودم تحقیق می کنم اما اون مرد از تو بفهمه قبول می کنه؟

گلرخ بغض کرد و مهری گفت:

-نمیشه بهشون دروغ گفت اینو که می فهمی

-می فهمم

-انقدر دوستت داشته که تا حالا ازدواج نکرده؟

گلرخ هیچ نگفت و مهری غرید:

-انقدر ترسیدم که یه غریبه می گه می خواد بیاد دلم میریزه، ای بابا بیا این احسان جلوی خودمون بزرگ شده عین کف دستم می شناسمش، ببین با خواهرت نامزدی کرد، الان باز یه غریبه میاد نمی دونی کیه چیه، چه جور آدمیه گذشتش چیه

گلرخ ایستاد و گفت:

-اینم چیدم

-چی کار کنم به مامان پسره گفتم فعلا وسط هفته خودش تنها بیاد حرف بزنیم یکم آشنا بشیم تا خواستگاری

گلرخ سر تکان داد و مهری گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو مگه نمی خواستی بری سر کار چی شد؟

-میرم

-یک ماه رفتی اسم نوشتی هنوز خبرت ندادن؟

گلرخ کلافه از آشپزخانه بیرون رفت و مهری بلند گفت:

-تو پسررو جدیدا ندیدی؟

-نه نه

با حرص وارد اتاق شد و غرید:

-گلبرگ یه چیزی میدونه که گفت تو خودتو بزن به اون راه به

ساعت نگاه کرد و گفت:

-چرا گلبرگ دیر ک...

با صدای رعد و برق از جا پرید و سریع سمت گوشی روی تخت رفت، برش داشت با گلبرگ تماس گرفت، اما در دسترس نبود، عصبی نشست لب تخت و گفت:

-الان اینا میان کجایی دختر

گلبرگ به زور ایستاد با صدای رعدو برق به خودش امده بود، می دانست حال باران می گیرد، سعی کرد خودش را بتکاند، سرش گیج رفت، بیش از اندازه گریه کرده بود و بدنش ضعف رفته بود،

@DONYAIEMAMNOE

دست به سرش گرفت و آرام قدم برداشت، با قطره باران روی صورتش نیش خند زد و گفت:

-باید خیس می شدم پس ببار

قدم هایش را آرام بر می داشت برایش مهم نبود منتظر او هستند، باران هر لحظه تند تر می شد و او بی خیال قدم بر می داشت، کمی از صحرا دور شد، وارد کوچه شد، باران تمام لباس هایش را خیس کرده بود، مقنعه اش چنان خیس بود که موهایش را هم خیس کرده بود، سر به زیر برد و قدم بر می داشت.

تا به خانه برسد دیگر جانی برایش نماند، در را با کلید باز کرد، سرو صدای درون خانه را شنید، چشم بست سر تکان داد و گفت:

Kamand

#پارت_چهارصد_چهل_نه

#تاونهان

-عروس گلتون هم اومد

@DONYAIEMAMNOE

سمت خانه رفت، در را باز کرد همه سر ها چرخید و مهری هینی گفت و سریع ایستاد و گفت:

-وای دختر تو چقدر خیسی

گلبرگ سر تکان داد آرام سلام کرد:

-سلام

احسان سمت گلبرگ رفت و گفت:

-هر چی زنگ زدم که بیام دنبالت گوشیت نگرفت

بازوی گلبرگ را گرفت و گلبرگ گفت:

-نمی دونم

مادر احسان لبخند زد و گفت:

-دخترم تاکسی می گرفتی این جوری که سرما می خوری

احسان گلبرگ را سمت اتاق برد و مهری گفت:

-شما از خودتون پذیرایی کنید اونم الان لباس عوض می کنه میاد

احسان در را بست و گفت:

-کاش اومده بودم دنبالت

کیفش را روی تخت انداخت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مهم نیست

-مقنعه اش را در آورد روی زمین انداخت، احسان نزدیکش رفت و گفت:

-بذار کمکت کنم

-نمی خواد برو بیرون میام

-اما...

-لباس پوشیدن کمک می خواد؟

-درست می گی

سمت در رفت اما چرخید و گفت:

-گلبرگ

-بله

-گذشته هر چی بوده تموم شده، مهم نیست قبلا یکیو دوست داشتی مهم اینه الان دیگه من تو زندگیتم

گلبرگ جا خورد و تا احسان خواست برود گفت:

-یعنی چی؟

-چیز خاصی نگفتم

-چیز خاصی نگفتی؟ تو می دونستی قبلا یکیو دوست داشتم؟

@DONYAIEMAMNOE

-کسی که به درد تو نمی خورد

گلبرگ با خشم گفت:

-چطور می دونستیو باز...

-چون اشتباه بود، اون اشتباه بود

-احسان با وجود اینا باز...

-وقتی یکی اشتباهه دیگه مهم نیست

-مجتبی اینارو گفت؟

-گفت اما وقتی مطمئن شدم چیزی نیست اومدم جلو، الانم گفتم بدونی گذشته رو فراموش کن

Kamand

#پارت_چهارصد_پنجاه

#تاونهان

احسان از اتاق بیرون رفت، گلبرگ لب تخت نشست سر تکان داد و گفت:

-آره باید فراموش کنم اما انگار دیگه این کلمه باید، رو مغزم اثر نداره

@DONYAIEMAMNOE

لباس هایش را عوض کرد، موهایش را خشک کرد شانه کرد، از اتاق بیرون رفت سعی کرد لبخند بزند، به گلرخ نگاه کرد سمتش رفت، مادر احسان لب به دندان گرفت با حرص به احسان اشاره کرد اما احسان فقط به گلبرگ نگاه می کرد، بی خیال بود مطمئن بود کارش عمدی نبود، اینکه جلوی برادرش موهایش را نپوشانده بود از عمد نبود اما آن را آن خانواده به هیچ عنوان قبول نداشتند.

کنار گلرخ نشست و دستش را گرفت، گلرخ نگران گفت:

-دستت یخه

-چیزی نیست، بگو ببینم زنگ زد؟

-آره زنگ زد میگم گلبرگ اینکه هیچی ندونه یهو بیان بگن بد نیست؟

-مامان جلوی بقیه آبرو داری می کنه بعدم بگیم ما می دونیم بدتره باز می شه قضیه منو پنی که وقتی فهمید فشارش رفت رو هیجده

-چی بگم

-خودتو بزن به اون راه، وقتی اومدن خودم پشتتم

-تو که...

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ سکوت کرد و گلبرگ آرام گفت:
-من چی؟ نتونستم واسه خودم کاری کنم؟ درسته چون بابا به خاطر تجاوز تو قلبش ایست نکرد اما واسه من کرد، مامانت ناراحتی قلبی پیدا نکرد واسه من کرد، دلیلش والا خودمم نمی دونم اما هر چی بود سر من اومد، اگر کاری می کردم دور از جون یکیشون می مرد همین تو مثل همون روز بهم میگفتی قاتل
-گلبرگ من نگفتم قاتل گفتم نخواه که قاتلشون بشی
-بگذریم
سر چرخاند با نگاه خیره ی احسان جا خورد، نمی فهمید معنی نگاهش را، دست بالا برد پشت گوشش گذاشت و این بار با دیدن ابروهای در هم مادر احسان و آمنه ابروهایش بالا رفت و در دلش گفت:
-وا اینا چشونه؟!
-گلبرگ مادر اینو بخور گرم بشی
گلبرگ نگاهش کرد فکر کرد چای است اما با دیدن قهوه خیره به فنجان ماند، دست پیش برد فنجان را گرفت، بالا برد و بویش کرد، لبخند مهمان لبهایش شد، بوی تلخ قهوه شده بود بوی صورتش، که هر وقت می بوسیدش بویش در بینی اش می

@DONYAIEMAMNOE

پیچید.
دوست داشت آن فنجان را ببوسد، سر بالا آورد همه در حال گفتگو بودند و فقط احسان نگاهش می کرد، خسته از نگاه های احسان، سعی کرد به بقیه که حرف می زدند توجه کند، خسته بود اما تا مهمان ها بروند پا به پایشان نشسته بود.
**

سینی چای را جلوی آن زن گرفت و زن با لبخند استکان چای را برداشت و گفت:
-ممنون عزیزم
سینی چای را روی میز گذاشت و روی مبل تکی نشست، مهری منتظر به آن زن نگاه می کرد و گلبرگ پا روی پا انداخت و گفت:
-آقا داماد خواهر ندارن؟
-چرا خیلی هم دوست داشتن بیان اما گفتم تنها بیام صحبت کنم بهتره، انشاالله اجازه بدید دفعه ی بعدی همه میان آشنا میشید
گلبرگ با لبخند سر تکان داد و مهری گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تعجب کردم هم دانشگاهی گلرخ بعد این همه سال یک باره...
-اون موقع پسر من دختر شمارو می خواست اما متاسفانه به خاطر اصرارا ما پا رو خواستش گذاشت، اما ما فهمیدیم اشتباه کردیم چون ازدواجش ناموفق بود
مهری یک ابرویش بالا رفت و گلبرگ کمی صاف نشست و گفت:
-چه بد
-آره ما اصرار کردیم با دختر خالش ازدواج کنه، به خاطر من و پدرش ازدواج کرد اما دختر خواهرم می خواست از ایران بره، اشکان نمی خواست بره واسه همین جدا شدند
مهری گرمش شد دستش روی شانه اش نشست، گلبرگ خنده اش گرفت و گفت:
-گاهی پیش میاد دیگه، خواهر منم با یه پسر اشتباه نامزد کرد اما بهم خورد
-بله در جریان هستیم
مهری چشم ریز کرد و گفت:
-از کجا؟
-گفتم که پسرم خیلی گلرخ جانو دوست داشت این مدت همه چیزو راجبش فهمید

@DONYAIEMAMNOE

مهری سعی می کرد حتی اخم نکند اما داشت از عصبانیت می ترکید، گلبرگ به در اتاق نگاه کرد که مادر اشکان گفت:

-تعریفی از پسرم نمی کنم می ذارم خودتون تحقیق کنید، ما بیستو پنج ساله اون محل زندگی می کنیم، از سوپر مارکت محل تا همه همسایه ها خانواده ی مارو می شناسن خودتون بپرسید همه چیز میگن، و اما در مورد کارش اینکه یه شرکت مهندسی داره، خدارو شکر وضعش خوبه می تونه گلرخ جونو به خوبی خوش بخت کنه

مهری پشت چشمی نازک کرد و آن زن با لبخند گفت:

-من خودم گفتم، اگر جوابتون مثبت بود به خاطر اینکه گلرخ جان تازه عروسه تا یک سال اول گیسو رو پیش خودم نگه دارم

مهری گیج گفت:

-گیسو کیه؟

زن به گلبرگ نگاه کرد و باز به مهری نگاه کرد و گفت:

-حاصل ازدواج ناموفق پسرم یه دختر بود الان سه سالشه

مهری خشکش زد و گلبرگ لب روی هم فشرد، مادر اشکان سریع گفت:

-باور کنید حتی اگر قبول نکنن خودم گیسورو بزرگ می کنم اما

@DONYAIEMAMNOE

من فقط می خوام اشکان به کسی که دوست داره برسه، می خوام اشتباه خودمو جبران کنم، می خوام دلشو که چند ساله گرفته شاد کنم، شما مادری می فهمی اگر بچت دلش بگیره اگر چشماش غمگین باشه غم دنیا رو سرت خراب می شه
گلبرگ نیش خند زد و مهری با دیدن نیش خند گلبرگ ابرو در هم کشید، مادر اشکان لبخند زد و گفت:
Kamand
#پارت_چهارصد_پنجاه_یک
#تاونهان

-ماشالا دو تا دختر دارید دسته ی گل، یکی از یکی خوشگل تر، مطمئن باشید دختر شما و پسر من وقتی خوشبختن که کنار هم باشن، من یه بار سد راهشون شدم حاصلش شد پشیمونی اشکو آه و پیری من که تو این چند سال یه خال موی سیاه دیگه تو سرم پیدا نمی کنی
مهری کلافه بود و گلبرگ از حرف های آن زن خوشش آمده بود لبخند به لب داشت، مادر اشکان دست در کیفش کرد، کاغذ و

@DONYAIEMAMNOE

کارتی روی میز گذاشت و گفت:

-اون آدرس خونمون به همراه شماره تلفن خونه و موبایل خودمه، اونم کارت شرکت آقا اشکانه

مهری به زور سر تکان داد و مادر اشکان گفت:

-انشاالله که شما هم راضی بشید دست این دو تا جوون بذاریم تو دست هم

مهری هیچ نگفت، زن ایستاد و گفت:

-رفع زحمت می کنم

گلبرگ سریع گفت:

-چای نخوردید

زن لبخند زد و گفت:

-چای هم می خوریم، راستش تا شما اجازه ندید بیایم از گلوم چیزی پایین نمیره

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-نگران نباشید وقتی انقدر آقا اشکان خواهرمو می خواد حتما میشه

مهری سرفه ای کرد و گلبرگ نگاهش کرد، او هم ایستاد و مادر

@DONYAIEMAMNOE

اشکان با هر دو خداحافظی کرد، مهری و گلبرگ تا جلوی در کوچه بدرقه اش کردند، با بستن در مهری نفس عمیقی کشید دست روی سینه اش گذاشت و گفت:

-خدایا این عذابا چیه میریزی رو سر من؟

می خوام بدونم همه مادرا انقدر بدبختن؟

گلبرگ سمت خانه رفت و گفت:

-خودت دوست داری بدبخت باشی

-زبون درازی نکنا، زنیکه با چه رویی اومده واسه پسرش خواستگاری؟

گلبرگ چرخید و گفت:

-چرا نیاد؟ پسرش دزده؟ هیزه؟ چی کار کرده که نیاد؟

-کر بودی؟ نشنیدی گفت زن داشته؟

-دختر تو هم یه نامزد دیوث داشته

-بی تربیت

گلبرگ چرخید وارد خانه شد و گفت:

-بهانه نیار مادر من

مهری عصبی جلو رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چی میگی تو، یعنی گلرخ زن یه آدمی بشه که طلاق گرفته و بچه داره؟

گلبرگ چرخید و گفت:

-آره بشه چه اشکالی داره؟ مگه داره چی کار می کنه؟ تو که کلا نا امید بودی که شوهر گیرش نیاد این آدم؟

-آره این ادم کسیه که دوستش داره

-من می دونم گلرخ راضی نمی شه

و بلند گفت:

-گلرخ

گلرخ که پشت در بود آرام در را باز کرد و تا مهری دهان باز کرد گلرخ گفت:

-دوستش دارم مامان، نه الان نزدیک به شش ساله دوستش دارم

مهری ابروهایش بالا رفت و گلبرگ دست به سینه ایستاد و گفت:

-شنیدی مامان می خوادش؟ می خوای این دخترم به زور بگی نه یه شوهر دیگش بدی؟ به کجا می خوای برسی؟ شنیدی حرفای مادر اشکانو؟ بعد چند سال پشیمونه

@DONYAIEMAMNOE

-اون یه بچه داره شما دو تا دیوونه شدید؟
-خب داشته باشه، چه اشکال داره، گلرخ میره میشه مادرش، قرار نیست بره پرستار بشه، میره مادر اون بچه میشه براش خواهر برادر میاره با اشکان که دوستش داره زندگی می کنه، خواهشا این فکرارو بذار کنار، منو بدبخت کردی این دختر بزرگتو بدبخت نکن
-اون زبونت باید لال می موند
گلبرگ بی خیال دور شد و گفت:
-واسه نامزدی خودم نرقصیدم اما واسه عروسی خواهرم می ترکونم
مهری با خشم به گلرخ گفت:
-اون بچ...
فریاد گلبرگ جوری بالا رفت که مهری چشمانش گرد شد و گلرخ از جا پرید:
-من بچه نیستم
سمت مادرش رفت و با همان خشم غرید:
-من اگر بچه بودم باید دست نگه میداشتی بازیمو کنم نه که شوهرم بدی، به حرفت بودم البته نه به دلخواه، تو هم اگر می

@DONYAIEMAMNOE

تونی به دلخواه اگر نمی تونی به زور دیگه نگو بچه، جای بچه تو بغل شوهر نیست تو بغل مادره

-خیلی...

-خیلی چی؟ روم تو روتون باز شده؟ آره چون خودتون بازش کردید، هر برده ای که مدام بله بله میگه یه روزی روش تو روی اربابش باز میشه منم انقدر به خاطر تو بابا گفتم باشه که الان پرده ی رو پاره شده

گلرخ بازوی گلبرگ را گرفت و گلبرگ گفت:

-اگر چیزی به نفعتون باشه یه آدم بزرگم اگر به ضرر میشم بچه

مهری چشم بست و گلرخ غرید:

-گلبرگ بسه

گلبرگ اشک ریخت و گفت:

-قلبت می سوزه مامان؟ الان با حرفای من سوخت؟ من دخترتم پاره ی تنتم بدون نه ماهه قلبم عین خودت می سوزه مهری

دستش سمت قلبش رفت و گلبرگ عقب رفت گلرخ سریع دست زیر بازوی مادرش برد و گفت:

-مامان

گلبرگ به آشپزخانه رفت، دست جلوی دهانش گرفت که صدای

@DONYAIEMAMNOE

هق هقش بالا نرود، مشتش به در یخچال نشست و سر بالا برد، نفس کشید و چرخید لیوان آبی همراه با قرص های مادرش را برداشت از آشپزخانه بیرون رفت، گلرخ داشت پشت کتف مادرش را می مالید، گلبرگ جلوی پای مادرش زانو زد و قرص را جلوی دهان مهری گرفت، مهری که چشم بسته بود قلبش را می فشرد با حس دست گلبرگ چشم باز کرد اما ابرو در هم کشید سر چرخاند، گلبرگ اشک ریخت و سر جلو برد گونه ی مادرش را بوسید و آرام گفت:

-بخور من به خاطر تو به خاطر همین قلب از خودم گذشتم، بخور مامان

مهری نگاهش کرد و گلرخ دست جلوی دهانش گذاشت تا صدای گریه اش بالا نرود، مهری قرص را خورد و گلبرگ لیوان آب را به دستش داد، ایستاد و گفت:

-بذار حداقل گلرخ به کسی که دوست داره برسه، اذیتش نکن

خواست سمت اتاقش برود با نگاه پدرش به بیرون اتاق لبخند زد و بلند گفت:

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_پنجاه_دو
#تاونهان

-مبارک باشه دختر بزرگت داره عروس می شه
به اتاق رفت و در را آرام بست، لبخند زد و آرام گفت:
-حداقل تو برس به اون کسی که دوست داری

گذشته
سر روی زانوهایش بود، روی زمین سرد نشسته بود، آرام تکان می خورد وحشت تمام وجودش را گرفته بود، با صدای قدم های چند نفر آرام سر بالا آورد با دیدن پندار دست روی زمین گذاشت با شتاب بلند شد سمت او دوید، پندار با دیدنش قدم هایش تند تر شد و نفهمید آن دختر چطور در آغوشش فرو رفت.
کتی ناراحت نگاهش می کرد و پندار در آغوشش می فشردش تا آرامش کند، کتی سر چرخاند با دیدن گلرخ سریع سمتش رفت و گفت:
-چی شده گلرخ؟

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ فقط به کتی نگاه می کرد، کتی دستش را گرفت و گفت:
-چرا بابات حالش بد شد؟ مامانت کجاست؟
-مامانم
-آره مامانت عزیزم، کجاست؟
-تو این اتاق
-چرا نکنه باز حالش بد شده؟
گلرخ اشکش چکید و گفت:
-بد شد، خیلی بد شد، قلبش قلب مامانم مثل بابام...
به گریه افتاد و کتی بهت زده گلرخ را در آغوش کشید و گفت:
-آروم باش، چرا اینجوری شد؟

پنداری اشک های گلبرگ را پاک کرد و گفت:
-یکم آروم باش
-پندار
-جانم، چی شد چرا یهو از این جا سر در اوردید؟
گلبرگ لب زیر دندان کشید و پندار منتظر نگاهش می کرد،
لبخند زد و گفت:
-بگو

@DONYAIEMAMNOE

-بحثمون شد، یعنی من بحثم شد با جفتشون

-چرا؟

-چون...چون گفتن من نباید زن تو بشم

یک ابروی پندار بالا رفت و گفت:

-چرا؟ اونو که تو مامان حرف زدید حلش کردید

چانه ی آن دختر لرزید و گفت:

-تا همین دو ساعت پیش هم همه چی درست بود، اما یه فیلم همه چیزو خراب کرد

-فیلم چی؟

-از گذشتت از همون شبایی که باعث شد الان گند بزنه به زندگی هر دومون

-چی میگی؟

-بابا ایست قلبی کرد با دیدن اون فیلم مامانم مشکل قلبی پیدا کرد از تپش قلب شدید نزدیک بود بترکه، زور زدم داد زدم التماس کردم

-فیلم چی این فیلم از کجا اومد؟

-نمی دونم یکی اومده بود خونمون نمی دونم کی بود، این فیلمو

@DONYAIEMAMNOE

داده مامان اینا
پندار خیره به لبهای گلبرگ خشکش زده بود و گلبرگ با زاری گفت:
-بابام، دکتر میگه بابام خیلی حالش بده
پندار دست روی صورتش کشید و گلبرگ ایستاد گفت:
-چی کار کنم، پندار چی کار کنم، من...من باعث شدم
-آروم باش
-نیستم...نمی تونم باشم بابام یه اتاق مامانم یه اتاق چطوری آروم باشم!
-میشه الان برید؟
پندار با صدای گلرخ چرخید و گلرخ سر به زیر گفت:
-مامانم خیلی حالش بده، نگران بابامه، می ترسم شمارو این جا ببینه...
-میریم پندار درک میکنه، ما میریم تا آروم بشن
گلبرگ با دید تار به کتی نگاه کرد و کتی کنار پسرش ایستاد و گفت:
-الان سلامتی اون دو نفر مهمه نه هیچ چیز دیگه

@DONYAIEMAMNOE

رو به گلبرگ گفت:

-درست میشه غصه نخور

پندار سمتش چرخید و گفت:

-تو...

-من می خوام پیشم باشی، اینا نمی دونن پیش تو آرومم اما... مامانم

-پندار از دور هواتو داره گوشیت دستت باشه باهاش حرف بزن آروم شو، ما میریم عزیزم

به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-اگر کمکی از دست من بر میاد بهم زنگ بزنید

گلرخ سر تکان داد و کنار خواهرش ایستاد، پندار و کتی ناراحت از آن دو دور شدند.

کتی خیره به روبه رو گفت:

-سختی کشیدم تا بزرگت کنم، حرف همه رو خوردم سختی عالمو کشیدم، لبخند زدم، شبانه روز بالا سرت بودم، خواستم مرد قوی بزرگ کنم، خواستم یه مرد بزرگی بشی که خیلیا قسمشون بشه تو، می خواستم وقتی می گن پندار فروتن همه به ابهتت و

@DONYAIEMAMNOE

نجابتت فکر کنن، اما چی کار کردی پندار؟
چرخید سمت او و بی اختیار فریاد زد:
-چی کار کردی تو؟!
پندار سر به زیر نبرد اما نگاه به زیر برد و کتی نا باور گفت:
-من فکر می کردم بزرگترین خلافت اینه زنارو دخترارو آدم حساب نمیکنی، وقتی از مهسا گفتی گفتم یه چی شنیده پسر من همچین آدمی نیست
-اما حالا فیلمتو تو گوشی گلرخ...
سکوت کرد با خشم دست بالا برد، پندار نگاه بالا آورد و خیره شد به چشمان کتی، خواست آن دست را در صورت پسرش بکوبد اما اشک ریخت و دستش مشت شد روی شانه ی پندار فرود آمد.
-اون کارا چی بود پسر؟ چی کار کردی که امروز اون دختر جلوی همه سر شکستس؟
پندار آب دهان قورت داد با حرص گفت:
-من منکر اشتباهاتم نیستم، منکر زحمتای مامانمم نیستم، اما هر کاری کردی هر محبتی کردی هر خون جگری که خوردی نشد عقده ی پسرتو رفع کنه، نشد تنفرشو از کل زنای دنیا کم کنه، نشد به هیچ کس اعتماد کنه، آره هم گند میزدم به خودم

@DONYAIEMAMNOE

زندگیم، هم گند میزدم به هر چی زنه دختری که ادعاشون عالمو آدمو برداشته بود، تو تلاشتو کردی اما من نتونستم

دستش را کمی باز کرد و گفت:

-چون می دونستم روزی به این جا برسم، نمی دونستم بین اون همه آدمای بد زندگیم برسم به این دختر که بشه خدام، نمی دونستم قراره یه روز به خاطر گذشته ی اشتباهم این جوری مجازات بشم، مجازاتی بدتر از اعدام

کتی سر به زیر به گریه افتاد و پندار سر کج کرد و گفت:

-مامان....الان چی کار کنم؟ الان با این وضعیت باید چه غلطی کنم، چه خاکی تو سرم کنم؟!

**

Kamand

#پارت_چهارصد_پنجاه_سه

#تاونهان

چشمانش بسته بود، صدای ریز گریه های مهری را می شنید، سرش به شدت درد می کرد، سه روز بود پدرش در آی سی یو

@DONYAIEMAMNOE

بود، سه روزی که به او خیلی سخت گذشت، پندار مدام با او در تماس بود و گلبرگ تنها زمانی بود که هیچ برای گفتن نداشت.

-مهری خواهرم انقدر گریه نکن بخدا برات خوب نیست، مگه دکتر نگفت آروم باش واسه قلبت خوب نیست

-چی کار کنم اگه بلند نشه اگر دیگه نیاد خونه، اگه...

-مهری آروم باش

مهری اشک ریخت و گلرخ کنار گلبرگ نشست و گفت:

-بیا

سر چرخاند به خواهرش نگاه کرد، برایش نسکافه آورده بود، لبخند زد لیوان را از دستش گرفت، به رو به رو نگاه کرد و گفت:

-دلم شور میزنه

-دوست داشتم بگم چیزی نیست اما دل خودمم شور میزنه

گلبرگ عصبی لب زیر دندان کشید و به مهری نگاه کرد و گفت:

-اصلا محلم نمیذار، با کینه نگام می کنه

گلرخ هیچ نگفت ولی گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-چرا یهو همه چی بهم ریخت؟

-گذشته ی پندار قشنگ نبود گلبرگ، ببین نواب هیچی مامان

@DONYAIEMAMNOE

نفهمید گذشت منم نفهمیدم اما از پندار فهمید
-کارم سخته چطور می تونم راضیشون کنم؟
گلرخ نگاه دزدید و گفت:
-به نظرم بی خیال شو مامان راضی نمی شه بابا هم که...
-مگه الکیه بی خیال شم، مگه می خوام برم مانتو بخرم بی خیال بشم؟
-سخته اما گلبرگ مامانو ببین، می تونی راضیش کنی؟
گلبرگ به مادرش که باز با کینه نگاهش می کرد نگاه کرد و گلرخ گفت:
-نمی دونم بابا از این تخت بلند می شه یا نه، واست ناراحتم گلبرگ خواهرمی اما اگر بابا بلند نشه می شی قاتل بابا نه از لحاظ قانونی از لحاظ مامان
گلبرگ نگاهش کرد و گفت:
-و تو
گلرخ بغض کرد و گفت:
-تو می دونی اصرار بی فایدس چرا انقدر اصرار کردی چرا وقتی فیلمو دیدی خفه نشدی؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ بغض کرد و کلافه سر تکان داد، گفت:
-نمی تونی بفهمی اون لحظه چه حالی بودم، دقیقا وقتی فکر کردم همه چیز تمومه یهو زیر پام خالی شد، دوست داشتم داد بزنم بگم می خوامش، دوست داشتم همون لحظه راضیشون کنم که پندار دیگه مثل قبل نیست، آره اشتباه کردم اما اون لحظه فقط اینو می خواستم
-الان که می فهمی، دیگه اذیتشون نکن، گلبرگ اونا راضی نمیشن، همه چیو خراب نکن
اشکش چکید و عصبی بلند شد بود، اما با صدای پرستار ایستاد:
-آقای صالحی بهوش اومدن، دکتر گفت می تونید بیاین ببینیدش
گلبرگ و گلرخ با ذوق به همدیگر نگاه کردند و مهری سریع ایستاد و گفت:
-یعنی خوب شد؟
-نه هنوزم باید همون اتاق باشن اما بهوش اومدن دکتر گفت چند لحظه می تونید ببینیدش
مهری سریع سمت اتاق رفت و خواهرش غرید:
-مهری مثل دخترای چهارده ساله میمونی

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ و گلرخ هم به سمت همان اتاق رفتند، مهری کنار شوهرش ایستاد با لبخند گفت:

-خوبی؟

شوهرش چشمانش را آهسته بست و مهری خم شد سرش را بوسید و گفت:

-تنهام نذاریا

شوهرش فقط نگاهش می کرد، گلبرگ و گلرخ جلو رفتند، پدرشان آهسته از مهری نگاه گفت به دو دخترش نگاه کرد، اما با دیدن گلبرگ چنان ابروهایش در هم رفت که مهری سریع به گلبرگ نگاه کرد.

گلرخ هم ترسید اما گلبرگ با بغض نگاهش می کرد، گلبرگ جلوتر رفت و گفت:

-بابا زود خوب شو

-آره بابا ما همه بهت احتیاج داریم

با وجود حرف گلرخ اما پدرش از گلبرگ نگاه نگرفت و گلرخ حس کرد پدرش خشمگین است، مهری سر جلو برد و گفت:

-آروم باش من...

-گل...

@DONYAIEMAMNOE

همه سکوت کردند و گلبرگ کمی جلو رفت خم شد و گفت:

-منو میگی بابا؟

-هی...هی...چ...وق...وق...ت

گلبرگ خشکش زده بود خیره بود به لبهای پدرش و مچ دستش بین انگشتان دست پدرش فشرده شد، دستای که بالا نمی آمد اما انگشتانش حرکت می کرد، اما با همان بی حالی چنان فشردش که درد به جان گلبرگ نشست، بغض کرد و پدرش با خشم و کبودی صورتش گفت:

-ح...ح...لال...ت...نمی...ک...نم

مهری و گلرخ به یکدیگر نگاه کردند و گلبرگ اشک ریخت و آرام گفت:

-بابا منو تو دوستیم بذار باهات حرف بز...

-ه...هی...چ...

صدای آلارم دستگاه بلند شد، گلرخ با ترس به خط های دستگاه نگاه کرد و گلبرگ وحشت زده گفت:

-بابا

سینه ی پدرش بالا آمد و سیاهی چشمانش بالا رفت و سفیدی اش همه را ترساند، مهری گلبرگ را هول داد، دست روی سینه

@DONYAIEMAMNOE

ی شوهرش گذاشت فریاد زد:

-آروم، تو رو خدا آروم

گلبرگ وحشت کرده بود و پرستار فریاد زد:

-برید بیرون

-بابا بابا تو رو خدا

صدای مهری و گلرخ اتاق را برداشته بود و دو پرستار فریاد زدند:

-اتاقو ترک کنید

مهری گلرخ عقب رفتند، اما اشک می ریختند، گلبرگ چانه اش لرزید و بلند گفت:

-بابا...بابا من..

-برو بیرون

گلرخ بازوی گلبرگ را گرفت بیرون کشید و فریاد زد:

-نخواه بشی قاتلش

در که بسته شد گلبرگ فریاد زد:

-بابا تو رو خدا

مهری شیون می کرد و گلبرگ سمت در دوید فریاد زد:

-بابا نرو...جان گلبرگ نرو...

@DONYAIEMAMNOE

چشماشن ر ا روی هم فشرد نالید:

-هر چی تو بگی...هر چی تو بگی...فقط نرو

روی زمین افتاد و آرام گفت:

-می گذرم بابا...می گذرم

با صدای فریاد خاله سر چرخاند و دید مادرش باز هم از حال رفته است، سرش را با تاسف تکان داد نالید:

Kamand

#پارت_چهارصد_پنجاه_چهار

#تاونهان

-نمی شه...بخدا نمی شه

***

علی به خانه نگاه کرد و گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-اولین بار با تو اومدم این جا آخرین بارم با تو

علی غمگین نگاهش کرد و گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-سرنوشت خیلی بی رحمه علی

-کاش می شد کاری کرد

@DONYAIEMAMNOE

-اگر کینه ی تو چشم بابامو نمیدیدم، اگر خشمشو و اون قاطعیتو نمی دیدیم الان این جا نبودم، اما بابام تنها نیست مامان هم راضی نمی شه، نه الان نه هیچ وقت دیگه

علی سر به زیر برد و گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-جلوی بیمارستانم مردی که الان توی این خونست کم مونده بود جلوی پای مامان زانو بزنه، اما مامان گفت نه، مزاحممون نشه، گفت تو لیاقت دختر منو نداری برو یکی عین خودتو پیدا کن، خوردش کرد تحقیرش کرد چقدر دیگه باید تحقیر شدنشو ببینم تا به خودم بیام تمومش کنم؟ چقدر باید ببینم خورد میشه اما مامان من نرم نمی شه، بدونم اگر پندار بیاد جلوی بابام ممکنه باز یه چیزی بشه نمی دونم این بار بابا نجات پیدا می کنه یا نه

به علی نگاه کرد و گفت:

-کاش قدرتشو داشتم از پدر مادرم می گذشتم، اما چی کار کنم پدر مادرم هستن به دنیام اوردن خون دل خوردن، زجر کشیدن، بابام به خاطر من این به روزش اومد بعد می تونم کیو انتخاب کنم؟

دستش مشت شد و گفت:

-وقتی درست نمی شه باید خودم تمومش کنم، وقتی می دونم

@DONYAIEMAMNOE

صد سال هم بگذره باباو مامان من راضی نمیشن باید کاری کنم دیگه پندار سراغم نیاد، باید دیگه بی خیالم بشه

-کاش من می تونستم کاری کنم

-همین که باهام هستی کافیه، نمی دونم از این در بیام بیرون دیگه این آدم هستم یا نه، من انتخابی نداشتم اما خدا کاری کرد که انتخاب کنم

از علی دور شد و گفت:

-منتظرم بمون نمی دونم چقدر، هر چقدر هر چقدرم بمونم دل نمی کنم

جلوی در خانه ایستاد، نفس عمیق کشید و دست بالا برد زنگ را فشرد، از سر درد زیاد که آن روز ها رهایش نمی کرد چشم بست و سر به زیر برد، صدای محبوبه خانم را شنید:

-کیه

گلبرگ سر بالا آورد و گفت:

-باز کن محبوبه خانم

محبوبه لبخند زد و گفت:

-خوش اومدی دخترم

در باز شد و گلبرگ آرام در را هول داد، به خانه ویلایی بزرگ

@DONYAIEMAMNOE

نگاه کرد، سر بالا برد با دیدن پندار پشت پنجره ی اتاقش غافلگیرش کرد، آب دهان قورت داد و دید پندار عقب رفت، می دانست او هم غافلگیر شده و دارد پایین می آید.

کتی با ذوق در ویلا را باز کرد و بلند گفت:

-عزیزم خوش اومدی

گلبرگ به زور لبخند زد سمتش قدم برداشت اما کتی زودتر سمتش رفت و گفت:

-سلام عزیزم

گلبرگ ایستاد و کتی در آغوش کشیدش گونه اش را بوسید و گفت:

-بعد یک هفته و نیم بالاخره دیدمت

گلبرگ بی حرکت نگاهش می کرد و کتی گفت:

-پندار گفت دیروز باباتو اوردید خونه

به زور سر تکان داد و کتی گفت:

-بگو عزیزم، مهری خوبه؟ بابات خوبه؟ بعد اون روز که جلوی بیمارستان مهری خیلی عصبیو یه دنده بود نشد بهش زنگ بزنم

-خوبن

@DONYAIEMAMNOE

-خب خدارو شکر، چه خوب اومدی پندار اصلا حالش خوب نیست

گلبرگ با آن حرف بغض گلویش بزرگتر شد و صدای پندار را شنید:

-می گفتی بیام دنبالت

سر بالا برد نگاهش کرد، چقدر دل تنگش بود، فقط چند روز ندیده بودش، پندار پله ها را پایین رفت و سمتش رفت و گفت:

-خودت نمیومدی، راه طولانی بود اذیت شدی

گلبرگ نگاه دزدید و کتی که نگاهش می کرد مشکوک چشمانش ریز شد، احساس می کرد سرش دارد منفجر می شود مخصوصا که مهری از صبح در گوشش خوانده بود و با حرف آخرش دیگر تصمیم گرفت از خانه خارج شود:

-اسم اونو دیگه نیار به اون خدا بخوای بگی می خوایش منو بابات عاقت می کنیم، الان دارم آروم بهت میگم اول که بابات بفهمه حالش بد می شه بعدم مطمئن باش اونم حرفش همینه، خدا بیاد پایین نه من راضی می شم نه بابات

-گلبرگ؟!

سر بالا آورد به پندار نگاه کرد، کتی مشکوک گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو یه چیزیت هست!
گلبرگ نگاهش کرد سر تکان داد و گفت:
-اومدم با پندار حرف بزنم
-چیزی شده؟
کلافه نگاه گرفت و گفت:
-با پندار حرف بزنم می فهمید
پندار هم مشکوک نگاهش می کرد و کتی گفت:
-باشه باشه من میر...
-نه منو پندار میریم بالا
کتی و پندار به یکدیگر نگاه کردند و گلبرگ جلو رفت دستش را دور بازوی پندار حلقه کرد، سر بالا برد به چشمان پر خون پندار که می دانست از بی خوابی است نگاه کرد و آرام گفت:
-بریم
پندار در سکوت نگاهش می کرد و راه افتاد، کتی به هر دو نگاه می کرد، سر بالا برد و با ترس گفت:
-خدایا خودت به خیر کن
هر دو وسط اتاق ایستادند، گلبرگ به اتاق نگاه کرد و بازوی پندار

@DONYAIEMAMNOE

را رها کرد، عقب رفت و در اتاق را بست، پندار عصبی گفت:

-واسه اولین بار ازت ترسیدم

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-می دونم

-ساکتی بدم میاد

گلبرگ روبه رویش ایستاد و گفت:

-خودتم می دونی اومدنم بی خود نیست

-این همه جدی بودن به تو...

-نمیاد می دونم، اما تو لحظه ای هستم که همین که حرفمو بزنم شاهکار کردم

-چه حرفی

گلبرگ بغض کرد دست بالا آورد و گفت:

-میشه یکم...فقط یکم رو تخت بشینی

-گلب...

-خواهش می کنم

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_پنجاه_پنج
#تاونهان

-گلبرگ این چه حالیه؟ خودتو تو آینه ببین؟ این مدت که این همه اشک ریختی این شکلی نبودی؟ لبت می لرزه می خوای حرف بزنیم، چی شده

-بشین

پندار عصبی لبه ی تخت نشست وگلبرگ لبخند زد کنارش نشست و ناغافل از پندار کج شد و سر روی پاهای او گذاشت، پندار خشکش زد و گلبرگ لبخند زد و گفت:

-توی راه همش به همین فکر می کردم، این که چی میشه، یعنی می تونم در اون سختی این موضوع با لحظه های خوب تمومش کنم؟

پندار شال گلبرگ را عقب کشید دست در موهایش کرد و گفت:

-چی میگی؟

-من خودم کنار اومدم پندار، اینکه بهم فهموندی بهم تعهد داری قبول کردم، هیچ وقت با گذشتت خودمو اذیت نکردم چون اصلا

@DONYAIEMAMNOE

بهش فکر نمی کردم، دوست نداشتم حتی یه ثانیه خودمو ناراحت کنم به خاطر گذشته ای که خودتم ازش متنفری

دست پندار بی حرکت مانده بود و گلبرگ گفت:

-بخوام به خودم و تو فکر نکنم حق به مامان بابام میدم، اینکه اونا بد چیزی دیدن، اصلا فکر کن منو تو ازدواج کردیم یه همچین چیزی از داماد آینده ببینیم می تونیم دخترمون بدیم بهش؟

پندار چشم بست و گلبرگ اشکش چکید و گفت:

-من هر چقدر بگم تو قبل اینکه حتی به من بگی به خاطر حسی که پیدا کردی به خودت تعهد دادی دیگه این کارو نکنی، هر چقدر بگم پندار دیگه آدم گذشته نیست میشه که باور کنن

-گلبرگ...

-بذار بگم، با تمام اینا من بازم ادامه دادم بارها گفتم خواستم باور کنن، پندار بابام مرد به زور برگشت

-من میام حرف میزنم، ده بار دیگه اصلا صد بار دیگه بالاخره می فهمن

گلبرگ باز اشک ریخت و پندار صدایش بالا رفت:

-گلبرگ نکن

گلبرگ صاف نشست کامل سمت او چرخید سر جلو برد گونه ی

@DONYAIEMAMNOE

پندار را آرام بوسید، پندار عصبی در آغوش کشیدش و پیشانی اش را بوسید، گلبرگ حریف اشک های داغش نبود و همان جور اشک می ریخت، سر بالا برد و پندار با دیدن صورت خیس از اشکش کلافه شد و غرید:

-بسه گلیِ من، بسه عزیزم

گلبرگ تا خواست به هق هق بیوفتد، بوسه اش را حس کرد، بوسه ای داغ که حتی اشکش را هم قطع کرد، دستش بالا رفت درون موهای پندار فرو برد و شدید همراهی اش کرد، می خواست آخرین گناهش را هم با او ثبت کند، بوسه ای که پندار دل اتمامش را نداشت، اما بالاخره عقب رفت، به چشمان خیس و بسته ی گلبرگ نگاه کرد، گلبرگ آرام چشم باز کرد و پندار سریع گفت:

-راضی شون می کنم

گلبرگ خجالت زده بود اما گفت:

-نمیشن پندار اونا راضی نمیشن، بابام یه بار دیگه تو رو ببینه دیگه زنده نمی مونه، اون موقع من میشم قاتل بابام

پندار چشم بست و گلبرگ دست بالا برد کنار صورت او گذاشت سر تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمیشن پندار بخدا راضی نمیشن

پندار دندان روی هم سایید و آن دختر چشم گرداند روی صورتش و گفت:

-شاید اگر فقط می شنیدن می شد حلش کرد، اما دیدن پندار

-کی بود؟ کی اومد اون جا؟

-نمی دونم، آشنا نبود یعنی به نظرم آشنا نبود، فقط یکم تپل بود مثل مامان من

پندار چشمانش ریز شد و گلبرگ گفت:

-دیگه هر کی بوده به خواستش رسیده، مهم نیست

-گلبرگ ببین...

گلبرگ چشم بست و غرید:

-پندار تو رو جون کتی بسه

پندار با حرص بازوی های گلبرگ را گرفت و گفت:

-هزار بار میام تا راضی بشن، فقط تو بخواه

-نمی خوام

با فریاد گلبرگ پندار سکوت کرد و گلبرگ اشک ریخت و گفت:

-نمی خوام دیگه نمی خوام، بسه تا یه جایی بود که تموم شد،

@DONYAIEMAMNOE

الان دیگه نمی خوام
پندار با خشم ایستاد و گفت:
-بسه گلبرگ می دونی از این حر...
گلبرگ هم ایستاد و گفت:
-نمیشه پندار قسمت نیست ادامه دادنش فقط زجر توئه
-مهم نیست
-زجر من چی؟
پندار سکوت کرد و گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-آره دارم زجر می کشم، انقدر زجر میکشم که باورت نمیشه، اما اگر اینجام یعنی ته خطیم یعنی می دونم امکان نداره منو تو بهم برسیم
-تو نمی تونی این جوری بگی
-این جا هستم چون تو به حرف هیچ کس نیستی جز من، پندار من دیگه...
-کم اوردی، تو کم اوردی
گلبرگ سر به زیر برد اشک ریخت و پندار عقب رفت، فریاد زد:
-کم اوردی گلبرگ، چطور کم اوردی مگه، به همین سادگیه؟

@DONYAIEMAMNOE

-من کم نیاوردم

-اوردی

با عربده اش گلبرگ خفه شد و کتی پشت در دست روی قلبش گذاشت، پندار با همان خشم سمتش رفت و با تهدید گفت:

-اما نمی ذارم گلبرگ، فکرشم نکن کوتاه بیام، نمیام

-پند...

-ساکت شو، هیچی نگو من نه کم میارم نه حرفای الانت برام مهمه، تمومش نمی کنم

گلبرگ از درون می لرزید و پندار با همان تهدید گفت:

-شاید هر کسی بود باید کنار می کشید اما من کنار نمی کشم گلبرگ، من از تنها دلیل زندگیم نمی گذرم، حتی اگر بابتش به هیچ برسم

-من ازت میخوام

-چیز غیر ممکنی میخوای پس دیگه ساکت

-من دارم زجر میکشم

-همینه، عشق همینه گلبرگ، اگر بهم آسون می رسیدیم تعجبی بود، پس من آماده بودم

@DONYAIEMAMNOE

-اونا راضی نمیشن هزار بار که خوبه هر چقدر بیای راضی نمیشن
-به خاطر تو گلبرگ...
شانه هایش را گرفت، فریاد زد:
-به خاطر تو به پای جفت شون میوفتم، اما نمی گذرم
Kamand
#پارت_چهارصد_پنجاه_شش
#تاونهان

گفتم بمان گفتی نگو وقتی نمیمانم
گفتم پشیمان میشوی گفتی نمیدانم

گلبرگ نمی دانست چطور آن مرد را آرام کند، پندار نیش خند زد و گفت:
-با چه جراتی اومدی تو این اتاق که شاهد این همه اتفاقای خوب منو تو بوده این حرفو بزنی؟ فکر کردی منم میگم چشم گلی خانم؟ میکشم کنار؟ اوه زیادی منو متمدن دونستی، پاش که برسه من پسر همون محله ی پایینم

@DONYAIEMAMNOE

گفتم نمیپرسی چه می آید سرم بی تو
گفتی نه میدانم نه میپرسم نه میمانم

گلبرگ از آن مرد ترسیده بود و با خشم عقب رفت و گفت:
-چرا وقتی نمیشه داری منو عذاب میدی؟ می خوای بابامو بکشی یا مامانمو؟
-من هیچ کَس...
-می کشی، بابای من نمی خواد یه لحظه تو رو ببینه، تو بیمارستان که بهوش اومد منو که دید گفت هیچ وقت، میدونی یعنی چی؟ یعنی هیچ وقت نمیذاره من به تو برسم، گفت حلالم نمیکنه، بعد دو باره مرد به خدا با شوک برگشت، می تونی بفهمی؟

از آنچه می آید سرم با رفتنت گفتم
گفتم که هرکاری کنم یاد تو می افتم

-هر چی بگی نمی گذرم گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

-تو وقتی به فکر من نباشی زجر کشیدن من برات مهم نباشه نمی گذری اما وقتی مهم باشه می گذری، نذار من باعث بانی مرگ بابام بشم، باعث بانی این حال تو جا افتادنش هستم حداقل نذار بکشمش

انقدر گفتم باش گفتم باش گفتم که
بر هرچه اسراری کنم یاد تو می افتم

پندار با چشمان ریز نگاهش می کرد و گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-می گذری چون من می خوام، می گذری چون من دیگه نمی خوام باهات ادامه بدم، خسته شدم از اینکه مدام بهت بگم نمی شه خسته شدم، اصلا از تو خسته شدم، می خوام به زندگی عادیم برگردم، مامان حق داره چه کاریه که عاشق شدم، داشتم زندگیمو می کردم چرا باید الکی عاشق می شدم

مردم بفهمانم به تو من بیش از هرکسی
ای از خودت هم بیخبر فکر تو بودم

@DONYAIEMAMNOE

جلو رفت و دست پیش برد که روی بازوی پندار بگذارد اما پندار عقب رفت و گلبرگ بغضش گرفت اما مثل قبل ادامه داد:
-می خوام عادی زندگی کنم من راحت تونستم اومدم گفتم تموم بشه تو هم تمومش کن، می خوای واسه کی تلاش کنی؟ منی که دیگه می خوام برگردم به زندگی عادیم؟

گفتم اگر راهی نشد به تار موی تو قسم
من از خودت هم بیشتر فکر تو بودم

کیفش را از روی زمین برداشت و گفت:
-مامان پولتو از خاله گرفت، پولی که واسه عملم داده بودی، قرار بود گلرخ بیاره من یواشکی گرفتم اومدم
چک را روی میز گذاشت و گفت:
-چک خالمه دستت درد نکنه
سمت در رفت دلش داشت می ترکید اما برگشت به پندار نگاه کرد و گفت:
-تو هم زندگیتو کن پندار، نشد دیگه چه می شه کرد، بی خیال

@DONYAIEMAMNOE

زندگی کن، عشق مشقم بریز دور انگار آخرش همش نرسیدنه دیگه

از آنچه می آید سرم با رفتنت گفتم
گفتم که هرکاری کنم یاد تو می افتم

در را باز کرد، بیرون رفت کتی را دید اما سریع در را بست و دست روی قلبش گذاشت، کتی ترسید تا قدم سمتش برداشت گلبرگ روی زانو افتاد، دست جلو دهانش گذاشت تا فریادش بالا نرود، کتی تا دهان باز کرد فریاد بزند، گلبرگ با صورت کبود سرش را به چپو راست تکان داد و دست بالا برد شانه ی کتی را گرفت به زور گفت:
-نه...نه

انقدر گفتم باش گفتم باش گفتم که
بر هرچه اسراری کنم یاد تو می افتم

-حالت خوب نیست

@DONYAIEMAMNOE

-می خوام...برم
-گلبرگ تو...
به زور ایستاد قلبش داشت از جا در می آمد اما راه افتاد و کتی را به دنبال خودش کشید، در راه پله ایستاد و به سختی گفت:
-نمی شه کتی جون...دیگه نمی شه پسرتو رام کن نذار بیاد می خوام تموم بشه
-مگه می شه؟
-کتی جون نمی شه به خدا نمی شه وگرنه من نمیومدم خودمو این جا بکشم جسممو بردارم ببرم، تو رو خدا راضیش کن هر چند فکر می کنم موفق شدم
کتی اشک ریخت و گفت:
-پندار میمیره گلبرگ
-منم مردم کتی جون اما بخدا نمی شه این وسط منو پندار تباه بشیم اما کسی به خاطر منو اون میره که دیگه اون موقع نمی شه کاری کرد
کتی سکوت کرد و گلبرگ سر جلو برد گونه اش را بوسید و گفت:
-حلالم کن کتی جون، پسرتو آروم کن فقط تو رو داره

@DONYAIEMAMNOE

-تنها دلیل زندگیش تویی

-دیگه نیستم کتی جون بخدا دیگه نیستم

پله ها را پایین رفت از کنار محبوبه گذشت بیرون رفت، چشمانش سیاهی می رفت، پاهایش جان نداشت اما شروع کرد به دویدن، در کوچه را باز کرد، با دیدن علی لبخند زد، بیرون رفت و همان لحظه کیفش از دستش رها شد فقط صدای فریاد علی را شنید:

-گلبرگ

اما او روی زمین افتاد و و دیگر هیچ نفهمید.

**

-یاشار پیداش کردی؟

-آره همین الان خواستم زنگ بزنم

-آدرس

-میدم اما تو با این عصبانیت کا...

-همین الان زود باش

کتی در اتاق را باز کرد و گفت:

-پندار چیه مادر همه رو داری می ترسونی

پندار بی توجه تیشرتش را از تن در آورد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بذار بفهمم پشت این کار کی بوده بعدشم میرم سراغ اون گلبرگ

-اما اون...

-اون چی مامان؟ گلبرگ فکر کرده من خرم؟ یعنی اون حرفارو باور می کنم؟ نمی فهمم که داشت جون می داد تا یه کلمه حرف بزنه؟ کسی که می خواد به زندگیش برگرده اینجوری تنو بدنش می لرزه تا حرف بزنه

Kamand

#پارت_چهارصد_پنجاه_هفت

#تاونهان

-اونا راضی نمیشن

-راضی می کنم هر چی بشه راضی می کنم، حرفای امروز گلبرگم همش واسه خودش من همه چیو درست می کنم، اشتباه کردم پای اشتباهمم هستم اما اون تاوان نباید گلبرگ باشه نباید باشه مامان

-چرا

پندار تیشرتش را روی زمین کوبید فریاد زد:

@DONYAIEMAMNOE

-چون نمی شه، نمی تونم مامان
کتی اشک ریخت و پندار با تهدید گفت:
-نمی گذرم به جون خودش که تنها دلیل زندگیمه نمی گذرم ازش
به کلوزت رفت تیشرت دیگری برداشت تنش نکرد بیرون آمد گوشی را برداشت و گفت:
-ببینم اون کسی که فیلم داده به اینا کیه قصدش چی بوده بعدم به بقیه کارام میرسم
-خودت فکر می کنی کیه؟
-نمی دونم
-فامیل نیست
-می دونم هر کیه غریبس
-الان کجا میری؟
پندار از اتاق بیرون رفت و گفت:
-میرم سراغ همون دختر
-اما
-چیزی نگو کتی خانم، پسرتو آتیش زدن به این راحتیا هم

@DONYAIEMAMNOE

خاموش نمیشم

کتی ترسید اما می دانست نمی تواند جلوی او را بگیرد، پندار در راه پله تیشرتش را تنش کرد با عجله از خانه بیرون رفت و کتی آرام گفت:

-خدایا خودت پشتو پناهش باش

***

زمان حال

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-این چیه؟

-پیف

گلبرگ باز بلند خندید دست جلوی دهانش گرفت و گفت:

-عزیزم این کیفه نه پیف

-خاله؟

گلبرگ دست روی موهای فر گیسو کشید و گفت:

-جانم؟

-چرا بهم میدن به خاله گرخ بگو مامان گرخ؟

-خب چون مامانته؟

گیسو نگاهش می کرد و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ببین مامانت نمی شد تا الان بیاد پیشت ولی از الان اومده پیشت باشه

-منو دوس نداله؟

-چرا نداشته باشه؟ دوست داره که اومده پیش تو و بابات

گیسو در فکر فرو رفت و گلبرگ با شیطنت گفت:

-بگو ببینم این لباس خوشگلو کی برات خرید؟

-خاله؟

-جانم

-چون مامان اومد، جشن درفتن؟

-آره عزیزم همه خوشحالن، چقدرم که تو سوال داری، بدتر من تویی وروجک

-اون پسره که ندات می تونه عشقته؟

گلبرگ چشمانش گرد شد و گفت:

-وروجک تو عشق می دونی چیه؟ من همسن تو بودم خلاف بزرگم سیب زمینی دزدیو خام خوریش بود اون وقت تو از عشق مشق سوال

می پرسی؟

@DONYAIEMAMNOE

گیسو خندید و در میان خنده اش گفت:

-هست؟

گلبرگ به احسان که با اشکان صحبت می کرد نگاه کرد و گفت:

-نه عزیزم نامزدمه؟

-نازمد چیه؟

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-همون نازمد درسته، نامزد کسیه که قبل اینکه لباس عروس بپوشی یه مدت با هم هستید که همو بشناسید؟

-شناختی؟

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-آره تا حدودی

-لباس علوس می پوشی؟

-مجبورم آره

-مجبولم یعنی چی؟

گلبرگ نچی کرد و گفت:

-هی گیسو خانم خیلی سوال می پرسیا

در آغوش گرفتش سمت گلرخ رفت کنارش نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دخترتو بگیر زیادی کنجکاوه

گلرخ لبخند زد دست گیسو را گرفت و گفت:

-خدارو شکر به خوبی تموم شد

-به نظرم خوب کاری کردی نامزدی نمی گیرید

-پیشنهاد اشکان بود گفت دیگه وقت از دست ندیم ماه دیگه به جای نامزدی عقدو عروسی بگیریم تموم بشه

-این دامادمون زیادی باهوش و با فکره

-بابای منو میدی؟

-بله حرفیه گیسو خانم؟

گیسو خندید و گفت:

-تو چقدر بامزه ای؟

-کی به کی داره میگه

گلرخ خندید و گفت:

-خسته که نشدی عزیزم؟

-نه خاله گلبرگ همش منو سرگرم کرد

گلبرگ گیسو را در آغوش گلرخ گذاشت و گفت:

-این بله برون زیادی طولانی شده مهمونا هم قصد رفتن ندارن،

@DONYAIEMAMNOE

من یکم میرم تو اتاق
گلرخ ناراحت نگاهش کرد و گلبرگ از بین مهمان ها گشت، نگاهش به پدرش افتاد و نگاه عمیقش که قفل بود روی خودش، نگاه گرفت وارد اتاق شد و در را بست.
سمت تختش رفت، آرام نشست و دست پشت گردنش برد، آرام فشردش و چشمانش را روی هم فشرد و آرام گفت:
-شد ده ماه، ده ماهه که ازت بی خبرم
بغض کرد اما با باز شدن در چشم باز کرد، به احسان نگاه کرد و دست پایین آورد، احسان وارد اتاق شد در را بست و گفت:
-چرا اومدی تو اتاق؟
-خسته شدم اینا هم که انگار قصد رفتن ندارن
-امروز علی رو دیدی؟
-به لطف مادر عزیزت و تذکرشون به مامان علی بله بعد یک ماه دیدمش، کلا دیدارمون شده ماهی یک بار اونم زوری
-علی یه مرده
-خوبه گفتی تشخیص جنسیتم از دست داده بودم فکر کردم دختره
-من خوشم نمیاد باهاش حرف بزنی

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با چشمان ریز نگاهش کرد و گفت:

-باشه

احسان کنار گلبرگ نشست و گفت:

منم مثل دوستتم چرا باهام راحت نیستی؟

-تو

سر بالا برد و گفت:

-نچ تو مثل علی نیستی، علی هیچ وقت چون از کسی یا چیزی خوشش نمیومد منو منع نمی کرد، نه تو مثل علی نیستی، تو مثل خودتی، تو احسانی دوست من نمی تونی باشی چون مدام می خوای تغییر کنم چیزی بشم که تو می خوای، دوستا این جوری نیستن، تو فقط داری می شی یه شوهر

احسان کلافه شد و گلبرگ هم سکوت کرد، دست احسان جلو رفت و روی دست گلبرگ قرار گرفت، گلبرگ سریع نگاهش کرد، اولین بار بود احسان دستش را گرفته بود، آن مرد لبخند زد و گفت:

-دوست می شیم نگران نباش

گلبرگ نگاه گرفت و احسان گفت:

-کمتر از دو ماه دیگه عروسیمونه، منو تو دوست نشیم که

@DONYAIEMAMNOE

زندگیمون خوب نمی شه
گلبرگ تنش لرزید و آرام دست عقب کشید سر تکان داد و گفت:
-باشه
احسان لبخند زد و گفت:
Kamand
#پارت_چهارصد_پنجاه_هشت
#تاونهان

-این عید که داره میاد خیلی خوبه
سدی راه گلوی گلبرگ را گرفت و یادش بود پندار هم سال قبل همین حرف را زد، چون قرار بود عید خیلی اتفاق های پیش بیاید اما...
-گلبرگ
گلبرگ سریع سر چرخاند نگاهش کرد و احسان لبخند زد و گفت:
-خوش بختت می کنم، مطمئن باش

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ به زور لبخند زد سر تکان داد، احسان پسر خوبی بود در آن مدت خودش را نشان داده بود، شاید با هم در یک سطح نبودند اما نشان داده بود گلبرگ را دوست دارد، پسر کاری و سر به زیری بود سرش در زندگی خودش بود، دوست داشت کمی دلش نرم شود فقط ذره ای دوستش داشته باشد اما هر کار می کرد نمی توانست، و همان داشت عذابش می داد، دوست نداشت در حق احسان ظلم شود.

***

ژیلت را برداشت کمی تکاندش و روی صورتش که خمیر ریش مالیده شده بود کشید، صدای موسیقی ملایمی پخش می شد، آرام آرام صورتش را تمیز کرد، مثل همیشه صاف و یک دست، ژیلت را کنار گذاشت و سمت دوش آب رفت، بازش کرد و زیرش رفت.

حمامش ده دقیقه هم طول نکشید و حوله را دور کمرش بست از حمام بیرون رفت، با دیدن قهوه اش روی میز لبخند زد، جلو رفت برش داشت و جلوی پنجره ایستاد، به باغ نگاه کرد شوهر محبوبه خانم باز هم داشت در آن سرما کار می کرد، از او نگاه گرفت به فنجان چوبی اش نگاه کرد.

@DONYAIEMAMNOE

انگشت میانه اش را رویش کشید و لبخند زد.
در اتاق زده شد، جواب نداد اما در باز شد و کتی با دیدنش لبخند زد و گفت:
-عافیت باشه مادر
هیچ نگفت فقط کمی از قهوه اش را خورد و کتی گفت:
-یاشار گفت میره تا شرکت آخه جلسه ی مهمی بود، اما گفت بعدش میاد این جا
باز هم هیچ نگفت و کمی دیگر از قهوه اش را خورد، کتی دست پاچه بود کمی جلوتر رفت و انگشتان دستش را در هم قلاب کرد و گفت:
-برات قورمه سبزی درست کردم غذای مورد علاقت
چرخید نگاهی به مادرش کرد و خم شد فنجان را روی میز گذاشت به دستان مادرش نگاه کرد و کتی با ذوق گفت:
-وای مادر بزنم به تخته ماشاالله چه صورتت رو اومد
سمتش رفت و کتی آب دهان قورت داد، روبه رویش ایستاد و گفت:
-آماده ای که بریم؟

@DONYAIEMAMNOE

کتی نگاه به زیر برد و گفت:

-نه، یعنی تو تازه اومدی یکم...

-کاری به کار تازه اومدن من نداشته باش

کتی عقب رفت و گفت:

-بذار امروز بگ...

بازویش گرفته شد و با حرف پسرش بیشتر ترسید:

-دیگه کافیه، قرار نیست بریم جنگ قراره بریم حرف بزنیم

کتی نگاهش کرد، و به زور سر تکان داد گفت:

-باشه من برم سالاد درست کنم

پندار رهایش کرد و کتی سریع از اتاق بیرون رفت، دست روی قلبش گذاشت و با ترس گفت:

-باید یاشار بیاد

پندار لب تخت نشست گوشی که درون شارژ گذاشته بود را برداشت و روشنش کرد، با دیدن صفحه ی گوشی لبخند زد، دست روی صفحه کشید و در برنامه رفت.

-نمی دونم چجوری بهش بگم

-تو نیا کتی جون من باهاش حرف میزنم

@DONYAIEMAMNOE

-وای نه نه، یاشار بهش نگو بخدا از عکس العملش می ترسم
-تا کی نگیم، بعدشم کتی جون پسرتو نمی شناسی، تا شب نفهمه چه خبره تا صبح صد در صد فهمیده اون موقع بدتره
-می ترسم
-راستش منم می ترسم، کمیل داشت میومد اما به خاطر این که می دونستم باید با پندار حرف بزنم گفتم یه وقت دیگه بیاد
-دلیل پچ پچای تو آشپزخونتون چیه
کتی ترسید و یاشار بلند گفت:
-فضولی؟ دوست دارم با کتی جون پچ پچ کنم، مشکلی داری؟
-زودتر پچ پچاتونو تموم کنید، می خوام با کتی برم خونه گلبرگ
کتی آرام در صورتش زد و گفت:
-خدا چی کار کنم
یاشار کلافه گفت:
-کتی جون با این کارا به منم استرس دادی
از کنار کتی گذشت بیرون رفت و گفت:
-آخه چه عجله ای داری رفیق من
-بعد ده ماه و نیم عجله دارم؟

@DONYAIEMAMNOE

یاشار روی مبل روبه روی پندار نشست و گفت:

-میگم ماشاالله حسابی این مدت رو هیکلت کار کردیا

پندار هیچ نگفت و یاشار لبش کج شد و گفت:

-اما متاسفانه اصلا رو اخلاقت کار نکردی بدتر شد که بهتر نشد

پندار با چشم ریز نگاهش می کرد و یاشار نگاه دزدید خم شد موزی از درون ظرف برداشت و گفت:

-خب بگو ببینم خارج چه خبرا بود

پندار نیش خند زد و بلند گفت:

-مامان آماده شو

یاشار کلافه گفت:

-آتیشت تنده ها، خب فردا برو

-دیره

خواست بلند شود که یاشار گفت:

-دیر نیست، کسی منتظرت نیست

-می دونم

-پس عجله نکن

-الان دیگه آروم شدن میشه راحت رفت حرف زد، این همه مدت

@DONYAIEMAMNOE

گذشته حالا که اومدم باید بریم
-می دونم چی میگی اما نمیشه رفت
یک ابروی پندار بالا رفت و گفت:
-چرا؟
-این مدت که نبودی اتفاقای زیادی افتاده، اتفاقایی که نه کتی جرات داشت بگه نه من و نه هیچ کس دیگه
پندار نگاهش می کرد و یاشار موز را روی میز انداخت و گفت:
-چون سخت بود...یعنی اصلا نمی دونستیم چطور باید بهت بگیم
-چی شده؟
-تو دیگه باید بی خیال گلبرگ بشی
پندار نیش خند زد و گفت:
-اون دختر مخ تو هم...
-نه اون اصلا با من حرف نزده، اون با هیچ کس حرف نزده
-یاشار لقمه رو دور سرت نچرخون درست بگو ببینم چی می گی، اگر نه که بلند شم برم خونشون
-نمی تونی بری چون اون دختر شوهر داره

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_پنجاه_نه
#تاونهان

کتی در آشپزخانه دست جلوی دهانش فشرد و پندار خیره بود به یاشار، یاشار سر تکان داد و گفت:
-سه چهار ماهی می شه با پسر همسایشون نامزد کرده
نگاهش از یاشار کنده شد و خیره شد به دیوار، یاشار سریع ایستاد و گفت:
-سخت بود بهت بگیم
پندار دستش را به دسته ی مبل گرفت ایستاد، یاشار کلافه گفت:
-هیچ کس نمی دونه چرا اما به جز اینکه کنار بیای چی کار می تونی بک...
با دیدن به زانو افتادن دوستش حرفش نیمه ماند و سریع سمتش دوید.

با زاری تکه شیشه ی بعدی را برداشت، محبوبه کلافه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کتی جان بلند شو خودم جمع می کنم
یاشار گوشی را از گوشش دور کرد و گفت:
-جواب نمیده
سمت کتی رفت خم شد دستانش را گرفت و گفت:
-کتی جون بلند شو اصلا خودم جمع می کنم
کتی ملتمس به یاشار نگاه کرد و گفت:
-پیداش کن یاشار، برو دنبالش، دستش زخمی بود، ببین خون بچمو
-کتی جون دیدی که گفت دنبالم نیا، تهدیدشو که شنیدی
بلندش کرد و رو به محبوبه خانم گفت:
-شما هم دست نزن زیاده فقط صندلیارو بردار
کتی را آهسته سمت مبل ها برد و نشاندش، کتی اشک می ریخت و یاشار زانو زد و گفت:
-کتی جون یکم آروم باش تازه قرص خوردید
-پسرم رفت، نره کار بده دستش
-نگران نباش نمیره بی گدار به آب بزنه، نمیره خونشون الان دیگه می دونه نامزد داره، حتما رفت یه جا خودشو خالی کنه

@DONYAIEMAMNOE

به آن سالن بسیار بزرگ که همه چیز بهم ریخته بود و شکسته نگاه کرد و گفت:

-اینا آرومش نکرده

-دستش...دستش پاره شده بود، خیلی خون میومد

-کتی جون میری خونه ی ما؟

-نه

-برو من این جا منتظرش می مونم شب کنارش هستم، شما نباش معلوم نیست بیاد خونه چه حالیه نبینید بهتره

-جایی نمیرم

-کتی جون اون الان واقعا دیوونه شده، نباشی بهتره قول میدم کنارش باشم، خونه ما نمیری برو خونه دایی نمی دونم خونه خواهرتون، فقط برید

-دیدی چه حالی بود، دیدی نمی تونست نفس بکشه

یاشار ناراحت سر تکان داد و کتی سر بالا برد همراه با اشک ریختن گفت:

-مهری چی کار کردی با این بچه ها

-کتی جون اون فقط با بچه ی تو بد کرد، گلبرگ که حالش خوبه

@DONYAIEMAMNOE

نامزدم کرده
کتی سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:
-گلبرگ اینجوری نبود، گلبرگ جونشو واسه پندار می داد، مهری مثل جداییش از پندار واسه ازدواجشم تحت فشارش گذاشته، من مهری می شناسم
-بلند شو برو این محبوبه خانمم با خودت ببر
-ولی نمی...
-میشه همتون برید، کسی نباشه بهتره من هستم دیگه
کتی ناراحت سر تکان داد و یاشار ایستاد و گفت:
-نگران نباش هر چی بشه من بهت خبر میدم
**

کلافه از گوشی نگاه گرفت و غرید:
-کارم شده زل زدن به صورتت بیشعور جذابم
از روی تخت پایین پرید از اتاق بیرون رفت، با صدای شر شر باران لبخند زد و به آشپزخانه رفت، نگاهی به مادرش کرد و لیوان برداشت سمت سماور رفت، مهری آب را بست نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-فکر نمی کردم عروسی جفتتون پشت هم باشه
گلبرگ بی توجه قوری را برداشت کمی درون لیوان ریخت، مهری نچی کرد و گفت:
-سخته از یه طرف به خالت بدهکارم از طرف جهیزیه دو تا دختر، نمی دونم چی کار کنم، جهیزیه گلرخ یکم جمع کرده بودم اما اونا که چیزی نیست، خیلی مونده تا اسمشو بذاری جهیزیه
لیوان را زیر شیر سماور گرفت و گفت:
-می خواستی هول نشی
-باز زبون درشتی نکن
-پس با منم حرف نزن
-می خوام به مامان احسان بگم اگر میشه عقدو عروسیتون بندازه تابستون، حداقل تا اون موقع وامی چیزی بگیرم
گلبرگ نیش خند زد لیوانش را برداشت چرخید و گفت:
-تا تابستون هم نمی شه خودت خوب می دونی
-چی کار باید بکنم؟
-نمی دونم خودت تصمیم گیرنده ای با بابا، با هم دیگه مشورت کنید به یه جایی می رسید دیگه

@DONYAIEMAMNOE

-گلرخ گفت واسه من جهیزیه نمی خواد بگیری اشکان گفته نمی خواد، اما من که دلم راضی نمیشه دو روز دیگه میگن گدا بودن هیچی ندادن

-خانواده ی اشکان که فکر نکنم، چشمو دلشون سیره اگرم اشکان اینو گفته واقعا گفته از بزرگواری و درک و شعورشه، تو همسایتو دریاب که اگر آفتابه ی دستشوییش کم باشه میزنه تو چشممو میگه گدا بودی نخریدی

مهری ناراحت سر تکان داد و گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-واسه من جهیزیه نمی خری واسه چشم اونا می خری

خواست برود که مهری گفت:

-گلرخ کار کرد بیشتر پول این وسیله هارو خودش داد، این چند ماه که گوشه ی خونه نشست وضعیت من این جوری شد

-الانم که داره شوهر می کنه

-گلبرگ

نگاهش کرد و مهری خجالت زده گفت:

-نمی خوام تو این موضوع زور بگم، اما نمی تونی در کنار دانشگاه سر کار بری؟ کمکم کنی؟ حقوق بابات مگه چقدره

گلبرگ نگاه به زیر برد و مهری سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بخدا داشتم که اینو نمی گفتم، اما دستم تنگه به خالت بدهکارم روم نمی شه از اون بگیرم

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-اگر کاره پاره وقت گیر بیارم میرم

-احسان می ذاره؟

گلبرگ با حرص گفت:

-آخه اون تو نامزدی کیه که بذاره یا نذاره، بعدم مگه می خوام چی کار کنم؟ می خوام برم سر کار، شما هم غصه ی اونو نخور، انگار اون اومده فقط بگه باشه که نشون بده چقدر شوهر خوبیه

Kamand

#پارت_چهارصد_شصت

#تاونهان

از آشپزخانه بیرون رفت اما عصبی وسط سالن ایستاد، صدای بغض دار مادرش عصبی اش کرده بود، این که می دید آن قدر دست تنگ است که پا روی دلش گذاشته است به دخترش گفته است سر کار برود ناراحتش کرده بود.

@DONYAIEMAMNOE

لیوان را روی میز گذاشت و بلند گفت:

-میرم تا بیرون میام

-گلبرگ

-جایی نمیرم میرم تا سر کوچه میام

مهری حرفی نزد و او سریع کاپشنش را تنش کرد و کلاه بافتش را روی سرش کشید بیرون رفت، کفش های کتانی اش را پا کرد، بدون ان که چتر بردارد طول حیاط را دوید بیرون رفت، وارد کوچه شد، اما یادش آمد گوشی را بر نداشته است، چرخید در را با کلید باز کرد، طول حیاط را طی کرد و در را باز کرد دهان باز کرد مهری را صدا کند اما صدایش را شنید:

-چی کار کنم چی بگم، این بچه وقت شوهرش نبود، دلم خونه جلوش بگم که دیگه هیچی

-گریه...نکن

-چقدر خود دار باشم؟ چرا باید از ترس این که اون مرتیکه نیاد سراغش شوهرش بدم؟ مگه این دختر نمی خواد جوونی کنه؟ چه خبره از بیست سالگی شوهر کنه؟

گلبرگ نیش خند زد و مهری با صدای لرزان گفت:

-الان گفتم بره سر کار، بیچاره هم باید بره سر کار هم درس

@DONYAIEMAMNOE

بخونه

-تو...کار درست...کردی

-والا دیگه نمی دونم چی درسته چی غلط

-انقدر کتی اشک ریخت گفت اون میاد بی خیال گلبرگ نمی شه ترس ورم داشت، آخه اون لیاقت دختر پاک منو داره؟ اگر میومد باز...

-غلط...کرد

-این دختر خنگ منو بگو دلو به چه کسی باخته، اگر می دونستم واقعا بی خیالش می شه هیچ وقت این کارو نمی کردم، اما مگه کور بودم؟ شبا میرفتم بالا سرش اصلا تو این دنیا نبود تو گوشیش داشت عکس اونو می دید، مامان می گفت اون جا با خودش حرف میزده، همش اسم پندار ورد زبونش بود

گلبرگ چشم بست و آرام اشک ریخت و مهری کلافه گفت:

-نباید اون دیگه میومد تو زندگیش

-احسان...خوبه

-من که نمیگم بده خیلی خوبه، فقط نگران گلبرگم، بچم وقت شوهر کردنش نبود، اونم با اون عفریته های اون خونه، فقط همین احسان رفتارش درسته

@DONYAIEMAMNOE

باز اشک ریخت و گفت:
-اون از دختر بزرگم که اون بلا سرش اومد الانم یه شوهر طلاق گرفته ی بچه دار گیرش اومده اینم از این دخترم که ده ماهه انگار بردنش یکی دیگه اوردن، چقدر می تونم اینارو ببینم خون دل نخورم
صدای هق هقش بالا رفت و شوهرش گفت:
-غصه...نخور...گلبرگ...با احسان...خوش بخت...می شه
-می دونم واسه همینه که راضی هستم، گلبرگم راضی نشده اما بالاخره کنار میاد، احسان انقدر خوب هست که بهش بفهمونه اون مرد اصلا به دردش نمی خورده و لیاقتشو نداشته، مردی که با صد جور آدم خوابیده به درد دختر پاک من می خورد؟
اشک هایش را پاک کرد و گفت:
-زود بود اما چاره ای نبود وگرنه اون مرد ولمون نمی کرد الان شوهر کرده جرات نداره جلو بیاد، گلبرگم واسه همین قبول کرد که دیگه اون جلو نیاد، به خاطر منو تو
دست جلوی دهانش گرفت و در را آهسته بست دوباره سمت در کوچه رفت، در را بست، باران به صورتش می خورد و می شست اشک های داغش را، دستانش را در جیب کاپشنش فرو کرد و سر

@DONYAIEMAMNOE

به زیر برد، دوست داشت برود فریاد بزند، هزار سال دیگر زنده باشد و هیچ وقت دیگر پندار را نبیند باز نه فراموشش می کند نه هیچ از عشق و دوست داشتنش کم می شود.

از کوچه بیرون رفت به اطراف نگاه کرد و سمت جای همیشگی اش رفت، لبخند زد و با لبهای رزان گفت:

-نگران نباش پنی هوا هنوز روشنه فقط یکم میرم زود بر می گردم خونه

کوچه ها را طی کرد به صحرا نزدیک شد، سر به زیر بود و حسابی خیس شده بود، سردش بود اما بی خیال رفتن نشد، نفس عمیق کشید سر بالا آورد.

با دیدن ماشین آشنا چشمانش ریز شد، اما با دیدن کسی که به اطراف نگاه می کرد چشمانش درشت شد و گفت:

-یاشار!

قدم هایش را تند کرد و سمت او دوید، یاشار چرخید که سوار ماشین شود با دیدن آن دختر که سمتش می دوید، سریع شناختش سمتش رفت و گفت:

-گلبرگ

گلبرگ رسید و به آسمان نگاه کرد باران شدید بود و با تعجب

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-تو...تو این جا چی کار می کنی؟!

یاشار به صورت لاغر گلبرگ نگاه کرد، چشم گرداند روی صورتش و گفت:

-تو چقدر تغییر کردی!

-تو این جا چی کار می کنی یاشار؟ این جا فقط....

-می دونم فقط پندار میومد

گلبرگ ناراحت سر تکان داد و یاشار گفت:

-دنبال پندارم گلبرگ

گلبرگ خشکش زد و یاشار ادامه داد:

-نمی دونم کجا رفته حدس زدم بیاد این جا اما این جا نبود شایدم اومده رفته

لبهای گلبرگ تکان خورد اما نتوانست چیزی بگوید، یاشار دست در موهای خیسش کرد و کلافه گفت:

-دستش زخمی بود از خونه زد بیرون، کتی جون نگرانشه خودمم نگرانشم

گلبرگ نگران یک قدم جلو رفت و با ترس گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چرا زخمی بود؟!
یاشار خیره به گلبرگ دست کشید روی ته ریشش و گفت:
-امروز صبح پندار اومد، می خواست بیاد پیش تو، منم بهش گفتم نمی تونی بری پیش یه دختر شوهر دار
گلبرگ چشم بست سر به زیر برد و یاشار عصبی گفت:
-گلبرگ تو پندار می شناختی، می دونستی بعد این همه سال فقط به تو اعتماد کرد، چطوری گند زدی به همه چی؟
Kamand
#پارت_چهارصد_شصت_یک
#تاونهان

گلبرگ باز هم هیچ نگفت و یاشار عصبی گفت:
-معلوم نیست کجا رفته اصلا کجا هست!
-یعنی تو این مدت اصلا نبوده؟
-اگر بود که می دونست تو چی کار کردی انقدر شوکه نمی شد
عقب رفت سمت ماشینش رفت، در را باز کرد و سر چرخاند رو به

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ گفت:

-بدون تنفری که تو یه روز از درونش پاک کردی باز دوباره چند برابر بهش دادی گلبرگ

سوار ماشین شد، حال گلبرگ چند برابر بدتر شد، این که پندار زخمی بود بیشتر نگرانش کرد و با رفتن یاشار دیگر پاهایش تحمل وزنش نداشت و به یک باره زمین خورد.

****

کفشهایش را در آورد و در را باز کرد، خرید ها را روی زمین گذاشت وارد خانه شد به اطراف نگاه کرد، جلو رفت با دست صورتش را خشک کرد و با دیدن پدرش گفت:

-سلام، مامان کو؟

-گلبرگ

-گلبرگ چی؟

سریع سمت اتاق خودشان رفت تا خواست گلبرگ را صدا بزند دید مهری بالا سرش است، جلو رفت و مهری پارچه مرطوب را روی پیشانی گلبرگ گذاشت، گلرخ نگران گفت:

-چی شده مامان؟

سر چرخاند و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمی دونم خیلی تب داره هر کاری می کنم پایین نمیاد
گلرخ جلو رفت پشت دستش را روی گردن گلبرگ گذاشت و مهری گفت:
-دم عصر رفت بیرون بارون بود، زود هم اومد اما از وقتی اومد افتاد روی این تخت می لرزید، ببین سه تا پتو انداخت رو خودش
گلرخ نگران پالتوی خیسش را درآورد و گفت:
-میشونمش پاشویش کن مامان
مهری سریع رفت که تشت آب بیاورد، گلرخ هم به زور خواهرش را نشانتد، کنارش نشست و تن بی جانش به خودش تکیه داد، دست کنار صورتش گذاشت و گفت:
-باز چی شده؟!
با صدای زنگ مهری تشت را زمین گذاشت و سریع چادرش را برداشت بیرون رفت بلند گفت:
-کیه؟
-منم
با شناختن صدای احسان سریع رفت در را باز کرد، احسان لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام

-سلام پسرم

-ببخشید گلبرگ...

مهری نگذاشت حرف احسان کامل شود سریع سمت خانه رفت و گفت:

-گلبرگ حالش خوب نیست

احسان نگران در را بست به دنبال مهری رفت، گلرخ دست داغ خواهرش را گرفت و گفت:

-نمی دونم حال روحیت داغونه تب کردی، یا حال جسمیت!

-چی شده؟

گلرخ سر بالا برد به احسان نگاه کرد و مهری سریع با تشت وارد اتاق شد، جلوی پای دخترش نشست و پاچه های شلوارش را کمی بالا زد درون تشت گذاشت، احسان نگران گفت:

-ببریمش دکتر؟

گلرخ سر تکان داد و گفت:

-اگر تبش پایین نیومد می بریمش

مهری عصبی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نباید تو بارون بیرون می رفت
احسان به مهری نگاه کرد و گلرخ برای مادرش چشمو ابرو آمد و گفت:
-شما که میگی زود رفته اومده
مهری سر پایین برد پای گلبرگ را مالید، گلرخ کلافه گفت:
-احسان برو تو آشپزخونه، توی کابینت آخر بالا یه سبد قرصه، توش استامینفن پیدا کن بیار بدیم بخوره
-باشه
احسان رفت و گلرخ عصبی گفت:
-جلوی اون خود دار باش، اون وقت بعد ها اذیتش می کنه میگه خانوادش که رفتارشون باهاش خوب نبود منم همین جورم، ارزش بذار رو دخترت
-به من این چیزارو یاد نده
-دستش
با صدای گلبرگ هر دو نگاهش کردند و گلبرگ با چشمان بسته نالید:
-دستش

@DONYAIEMAMNOE

-دست کی عزیزم؟

به اشکهای دو گوشه ی چشمش نگاه کرد و عصبی گفت:

-گلبرگ

دست بالا برد تبش را چک کرد و غرید:

-این اصلا تبش پایین نیومده

بلند گفت:

-احسان قرصو ول کن بیا ببریمش دکتر

-اومدم

****

-فعلا که خوابه

-معلومه حال روحیش اصلا خوب نیست

-دکتر چندتا قرص آرام بخش بهش داد اما گفت چون قرصای مخصوص مصرف می کنه باید اول به پزشک متخصصش مشورت کنه

-کاش مونده بودم خودم می بردمش دکتر

-تو که نمی دونستی حالش بده

-خیلی ناراحت شدم، می خوای بیام؟

-نه، احسان هست بیرون منتظره، وقتی فهمید بدن گلبرگ هیچ

@DONYAIEMAMNOE

عفونتی نداره تبش از روی عفونت نیست رفت تو فکر

-باشه هر چی شد به منم بگو

-باشه

تماس را قطع کرد به گلبرگ که روی تخت بود و سرُم به دستش وصل بود نگاه کرد، ناراحت سر جلو برد گونه اش را بوسید، بغض کرد و آرام گفت:

-قربونت برم چرا اینجوری شدی؟

چشمان گلبرگ آهسته باز شد، گلرخ عقب رفت لبخند زوری زد و گفت:

-بهتری؟

باز چشم بست و آرام گفت:

-نمی دونم کجا بوده اما اومده

گلرخ سر چرخاند به در اتاق نگاه کرد و کمی جلو رفت و گفت:

-پندارو میگی؟

-خوب میدونی

-تو از کجا میدونی؟

-یاشارو دیدم، گفت پندار اومده و تازه فهمیده من...

@DONYAIEMAMNOE

سکوت کرد و گلرخ دست جلوی دهانش گرفت و گفت:

-واقعا؟!

-گفت دستش زخمی بوده از خونه زده بیرون، قبل از این که بفهمه چی شده می خواسته بیاد سراغ من، اونا هم بهش راستشو گفتن

-وای!

گلبرگ خنده ی عصبی کرد و گفت:

-دیگه تفم تو صورتم نمی ندازه، میگه این بود عشقت

-بی خیال گلبرگ اون خودش نبوده، رفت

-چون من خواستم

-یعنی چی؟ کسی که این همه می خواسته تا لحظه ی آخر بهت گفته نه محاله ولت کنم، چرا باید می رفت؟

-گلرخ!

-من اینا رو نمی گم که ناراحتت کنم، دارم میگم که بدونی اونم کم کاری کرد، حتی به خاطر تو هم نباید کوتاه میومد، اما رفت، چرا رفت واسه چی یهو رفت؟

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_شصت_دو
#تاونهان

چرا فکر می کنی نباید تفم تو روت بندازه، اصلا نمی تونست بیاد سراغت تماس که می شد بگیره، چرا نگرفت، حتی یک بار هم تلاش نکرد

-کاش منم مثل تو انقدر بدبین بودم، اما حالا که اومده از همه چی بی خبر بوده، نمی تونم بهش بد بین باشم، پندار دلیل داشته که رفته، کجا نمی دونم، چرا هم نمی دونم اما بی دلیل نبوده، اون فقط از من دور نشده، از زندگیش و از کارش، از همه چیز دور شده

-میگم گلبرگ، نکنه حالا که اومده یهو دیوونگی کنه...

گلبرگ با بغض سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-من همون موقع منتظر این دیوونگیش بودم، الان نمی دونم چی میشه

-فکر نکنم کاری کنه، بالاخره تو دیگه نامزد داری انقدری عاقل هست که بفهمه هر کاری هم به ضرر خودشه هم تو

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-اون هنوزم نتونسته تاوشو پنهان کنه
گلرخ نگاهش می کرد و گلبرگ نفس عمیقی کشید و گفت:
-خودمو گذاشتم جاش، گفتم اگر به من بگن پندار نامزد کرده چه حالی میشم، دیدم بفهمم دیوونه میشم، میرم تمام موهای اون دخترو میکشم، میرم هر کاری می کنم که فقط نشه
-هنوز تب داری
-گلرخ
-جانم
-بعد این همه زجر، بعد این همه تا دم مرگ رفتن و برگشتن، امروز به خدا گفتم چرا منو نبردی؟ چرا راحتم نکردی حداقل اون موقع با عشق اون و کنار اون میمردم
-بگیر بخواب کمتر حرف بزن
-خنده داره نه؟ دختری مثل من که همش دم از زندگیِ شاد میزد می گفت بی خیال زندگی کن حالا می گه کاش مرده بودم
-از فشار زیاده یکم بخواب، منم برم ببینم احسان کجاست
از اتاق بیرون رفت به اطراف نگاه کرد، با دیدن احسان که نشسته

@DONYAIEMAMNOE

بود سمتش رفت و گفت:

-بیداره یکمم حرف زد

احسان سر تکان داد و گفت:

-چرا یهو تب کرد؟

-پیش میاد

-من باید چی کار کنم؟

گلرخ کنار احسان نشست و گفت:

-نمی دونم

-گلبرگ دیگه مثل قدیم نیست

-مگه همینو نمی خواستید؟

احسان نگاهش کرد و گلرخ گفت:

-تو و خانوادت همینو می خواستید دیگه، که گلبرگ مثل قبل نباشه، اونم مثل قبل نیست، تازه خودمم دیگه خواهرمو نمی شناسم

احسان نگاه گرفت و گلرخ ادامه داد:

-گلبرگ همینه احسان، اگر جلوشو بگیرید میشه یه آدم ساکت و ناشناس واسه هممون، میشه همینی که می بینی، چون گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

مثل ماها نیست، اون این جوری زندگی می کرد اما وقتی جلوشو بخوایم بگیریم یعنی جلوی زندگیشو گرفتیم

-اون منو دوست نداره

-ازدواج شما سنتیه، این ازدواجا همیشه بعد از مدتی علاقه مند می کنه

احسان هیچ نگفت و گلرخ آرام گفت:

-این گلی رو ماها پژمرده کردیم، حتی وقتی اون تومور داشت می کشتش این حالش نبود

-خوبش می کنم

گلرخ نیش خند زد ایستاد و گفت:

-اگر می تونی زودتر، خواهر من تو این سن افسردگی گرفته، حرفای دکترو که شنیدی

دور شد و احسان عصبی غرید:

-گلبرگ داری با خودت و من چی کار می کنی؟

**

گذشته

عصبی می راند و بوق های متمدد ماشین یاشار برایش مهم نبود، داشت از عصبانیت می ترکید و حرفای آن دختر مدام در سرش

@DONYAIEMAMNOE

می پیچید:
-دو سال پیش بود یه خانم اومد سراغم می دونست چی کار می کنم، پنجاه داد که بیام سر راهت که فقط یه شب باهام باشی، منم گفتم چی از این بهتر، فقط در قبالش یه فیلم می خواست که به دردش بخوره، مهم نبود از چی فقط باید ثابت می کرد که تو این کارو کردی
مشتش را روی فرمان کوبید و فریاد زد:
-آتیش تون می زنم
وقتی فریاد زد و پرسید:
-چرا؟
-منم نمی دونم به من هیچی نگفتن فیلمو که بردم راضی بودن منم پولمو گرفتم رفتم زدم به زخم زندگیم، اگر پیداتون نمی شد حتی یادم نمیومد
-کی بود؟ چه شکلی بود؟
-گفتم که یه زن بود، قد بلند و خوش پوش بود
پندار چشمانش ریز شد و یاشار با ترس به او نگاه کرد، گوشی را روشن کرد و سمت دختر رفت و گفت:
-این بود؟

@DONYAIEMAMNOE

دختر چشم ریز کرد سر تکان داد و گفت:
-خودشه، بهم گفت برو شهرستان پیش خانوادت، اما خر بود نفهمید این پول فقط یکی دو ماه ما رو جواب بده بعدش چه غلطی کنم، منم موندم به کارم ادامه دادم

نفس زنان از فکر در آمد و پا روی ترمز فشرد، سریع در را باز کرد سمت خانه رفت، یاشار هم به دنبالش دوید و گفت:
-خر نشو پندار عصبی هستی یه کاری می کنی بعدش پیشمون میشی
اما پندار بی توجه زنگ را فشرد آن هم پشت سر هم، صدای ترسیده ی سیمین به گوش جفتشان رسید:
-چه خبره؟
-به اون بیشرف بگو بیاد
-چی میگی نواب خیلی وقته رفته ترکیه
-درسته بیشرف زیاد دارید، اما اون لیلای آشغال بگو بیاد
سیمن گوشی را گذاشت به لیلا نگاه کرد و گفت:
-با تو کار داره
لیلا لب بالایش را زیر دندان کشید و سیمین غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-این مرتیکه خله تا نیومده تو خونه خودت برو دم در

لیلا کلافه گفت:

-اون الکی نمیاد سراغم

سیمین نیش خند زد و گفت:

-عین سگ ازش می ترسی اما بازم سر به سرش می ذاری

لیلا با خشم مانتو و شالش را برداشت گفت:

-ببند دهنتو

مانتو را تنش کرد و شال را روی سرش انداخت بیرون رفت، پله ها ی حیاط را طی کرد و پایین رفت، تا در باز شد قبل این که کسی را ببیند مشت محکمی در صورتش نشست.

Kamand

#پارت_چهارصد_شصت_سه

#تاونهان

یاشار چشمانش گرد شد و سریع جلو رفت پندار را نگه داشت و گفت:

-پندار نکن!

@DONYAIEMAMNOE

-گمشو کنار

-پندار

-گمشو باید حرف بزنه بگه چرا این کارو کرده

لیلا روی زمین افتاده بود و صورتش را با دستانش پوشانده بود، پندار یاشار را کنار زد جلو رفت خم شد موهای لیلا را از پشت گرفت و گفت:

-برام مهم نیست کی هستی، از همون جا که حرکت کردم تا خودِ همین جا گفتم می کشمت، بعدشم مهم نیست

یاشار ترسیده بود و لیلا با درد فریاد زد:

-اون خواست

-چرا؟

-وقتی به هر دری میزد نمی تونست نزدیکت بشه...گفت باید یه چیزی ازت داشته باشیم...وقتی فهمید این کارارو می کنی خواست یه فیلم ازت داشته باشیم

-چرا؟

با عربده اش لیلا و یاشار ترسیدن و لیلا با گریه گفت:

-می خواست آبروتو ببره

@DONYAIEMAMNOE

پندار شوکه به لیلا نگاه می کرد و لیلا با زاری گفت:
-گفت یه روزی یه جایی با همین فیلم جوری آبروشو می برم که دیگه نتونه پا بگیره
-چرا نبرد؟ چرا آبرومو نبرد؟
-نمی دونم، اما وقتی پای اون دختره وسط اومد خیالش راحت بود، کیومرث به عموت گفته بود می خوان برین خواستگاری
پندار دستش می لرزید، لیلا نگاهش کرد و گفت:
-گفت من برم خونشون قبول نکردم، زن عموتو فرستاد
سیلی پندار در گوشش نشست فریاد زد:
-خدا ازتون نگذره
لیلا زمین را چنگ زد اشک ریخت اما به یک باره موهایش از پشت کشیده شد و پندار غرید:
-بیا بریم
-پندار ولش کن
-این قضیه همین امروز تموم میشه
لیلا را بلند کرد به دنبال خودش کشید، یاشار سمت ماشین خودش رفت و سریع با کتی تماس گرفت، صدای کتی را که

@DONYAIEMAMNOE

شنید گفت:

-کتی جون خودتو برسون

-کجا چی شده؟!

-رفتیم سراغ دختره، پندار فهمید دو سال پیش لیلا بهش گفته این کارو کنه

-یا خدا!

-اومد سراغ لیلا کتکش زد حرف کشید، فهمید همش زیر سر اون عجوزس، کتی جون خودتو برسون این دیوونه شده، لیلارو برداشته داره میره اون جا

-ا...الان میام

یاشار ماشین را به حرکت در اورد به دنبال ماشین پندار رفت.

****

لیلا گریه می کرد و پندار لگدش را به در کوبید و فریاد زد:

-باز کن

در باز شد و پندار همان جور که موهای لیلا در دستش بود وارد خانه شد،از پله ها بالا رفت و وارد سالن شد، نیش خند زد لیلا را پرت کرد، خانم بزرگ عصایش را روی زمین کوبید و گفت:

-چه خبره!

@DONYAIEMAMNOE

لیلا با صورت به خون نشسته و ورم کرده به آن زن نگاه کرد نا امید سرش را به چپ و راست تکان داد، پندار سمت آن زن رفت و غرید:

-کم گند زدی به زندگیم، که حالا اون دخترو ازم گرفتی؟

-اون دختر به درد تو نمی...

-خفه شو، صداتو ببر همه چیزو گفتن شنیدم حالا اومدم من بگم تو بشنوی

دست بالا آورد و گفت:

-هر اتفاقی الان این جا میوفته هیچ کس مسببش نیست جز تو، زندگیمو خوشیمو اصلا جونمو از بچگی گرفتی نباید بهت رحم می کردم

-اون دختر خانوادش داشتن گولت میزدن مثل نواب

پندار نیش خند زد و گفت:

-با وجود مامان اما هیچ وقت از زندگیم راضی نبودم، فقط می گذروندم، می گذروندم که به توی بی وجدان بفهمونم اگر منو ول کردی به خاطر پول اگر یه قرون از پولای بابامو بهم ندادی بازم رسیدم به جایی که تو حتی تو خوابتم نمی دیدی، اما...

سکوت کرد و آب دهان قورت داد، سخت گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اما فقط می گذروندم، یکی پیدا شد دلیل زندگی کردنم، یکی پیدا شد که بهم فهموند زندگی چیه، فهمیدم خودم کیم، ارزشامو شناختم، اما توی بد ذات همونم ازم گرفتی

نیش خند زد و گفت:

-اما عجوزه این بار نمی گذرم، دلیل زندگیمو گرفتی، شد چیزی که نباید می شد

چرخید به لیلا که هنوز روی زمین بود گریه می کرد نگاه کرد و گفت:

-زار بزن چون تو هم به اندازه ی همین عجوزه گناهکاری

خانم بزرگ که ترسیده بود گفت:

-ببین پسر...

-ساکت باش

کتی از ماشین پایین رفت و دوید سمت خانه یاشار جلو رفت و گفت:

-چی کار کنیم درو باز نمی کنن

کتی وحشت زده به یاشار نگاه کرد و گفت:

-می کشه، بخدا می کشتشون

@DONYAIEMAMNOE

-منم از همین می ترسم
کتی جلو رفت به در کوبید فریاد زد:
-مامان پندار بیا بیرون، بخدا ارزش نداره، خودم حلش می کنم، پندار مهریو خودم راضی می کنم بیا بیرون
یاشار دست کتی را گرفت اما کتی پسش زد و باز به در کوبید ملتمس فریاد زد:
-پندار تو گلبرگو از دست ندادی، بر میگرده شما بدون هم نمی تونید، دیوونگی نکن تو رو جون گلبرگ دیوونگی نکن
اما بی فایده بود آن در باز نشد، یاشار دستانش را به کمرش زد و گفت:
-چی کار باید بکنم؟
کتی سریع نگاهش کرد و سمتش رفت دستش را گرفت و سمت در حیاط آن خانه رفت و گفت:
-برو بالا درو باز کن
یاشار نگاه بالا برد و گفت:
-می تونم
کمی عقب رفت و دوید دستش را به بالای در گرفت، خودش را بالا کشید و بالا در نشست تا در حیاط بپرد اما با دیدن پندار که

@DONYAIEMAMNOE

خون سرد روی صندلی در حیاط نشسته بود چشمانش ریز شد و زیر لب گفت:

-پندار!

با شنیدن صدای جیغ های ضعیف سریع سر چرخاند به خانه نگاه کرد و چشمانش درشت شد، فریاد زد:

-یا خدا!

Kamand

#پارت_چهارصد_شصت_چهار

#تاونهان

یاشار در حیاط پرید و سریع در را باز کرد سمت خانه دوید، دستگیره را بالا پایین کرد اما باز نشد وچرخید فریاد زد:

-پندار تو چی کار کردی؟

کتی وارد حیاط شده بود وحشت زده خیره بود به شعله های آتش و دودهایی که کم کم داشت راهی آسمان می شد، یاشار دوید سمت پندار رفت و گفت:

-کلید بده

@DONYAIEMAMNOE

-کمک

کتی بر صورتش کوبید سمت پندار دوید اما پندار خون سرد بود به خانه نگاه می کرد، یاشار یقه اش را گرفت فریاد زد:

-کلید کجاست؟ الان میمیرن

پندار هیچ نگفت اما لبخندی روی لبش نشست، کتی جیغ زد با زاری گفت:

-کلیدو بده پندار، میمیرن

-اونا هم منو کشتن، خیلی وقته

یاشار در صورتش کوبید و فریاد زد:

-تو خر شدی کلید کجاست؟

دست در جیب هایش می کرد و کتی جلو رفت به پای پندار افتاد نگاهش کرد و گفت:

-تورو خدا پندار...اونا مهم نیستن...تو مهمی....می گیرنت پسرم، اون وقت دیگه همه چیو از دست میدی

پندار از کتی نگاه گرفت به خانه نگاه کرد، لیلا سعی می کرد شیشه را بشکند که فقط بتواند نفس بکشد، شیشه شکسته شد سرش را از لای نرده های حفاظ بیرون داد، و به شدت سرفه می کرد.

@DONYAIEMAMNOE

یاشار بر سرش کوبید و گفت:

-کلیدو بده پندار، خودتو بدبخت نکن

-سوختم....خدا سوختم

کتی سر چرخاند با وحشت به لیلا نگاه کرد فریاد زد:

-پندار بسه

چرخید در گوش پسرش کوبید و فریاد زد:

-به خاطر گلبرگ

پندار فقط نگاهش می کرد، آتش شعله ور شده بود و لیلا روی زمین افتاد نالید:

-سوختم

یاشار دور خودش چرخید، و خواست فریاد بزند با دیدن دسته کلید کنار باغچه چشمانش برق زد سمتش دوید، چنگش زد و کتی هم سمت خانه دوید، دست درون خانه برد شانه ی لیلا را گرفت و گفت:

-اون کجاست؟

لیلا با دست به وسط خانه اشاره کرد، اما کتی هیچ ندید فقط دود بود و آتش، همان لحظه میز کج شد روی پای لیلا افتاد و کتی با آتشی که بلند شد فریاد زد و به عقب پرت شد، یاشار با دست

@DONYAIEMAMNOE

لرزان کلید ها را امتحان کرد تا بالاخره در باز شد و بی معطلی وارد خانه شد.

کتی هم به دنبالش رفت اما از ترس آتش جلو نرفت و سر چرخاند به پندار نگاه کرد، وقتی دید سمتش نمی آید تعجب کرد.

یاشار فریاد زد و لیلا را صدا کرد، پندار کتی را کنار زد وارد خانه شد، کتی فریاد زد:

-مواظب باش

پندار جلو رفت آتش زیاد بود و اصلا نمی شد که خاموش کند، با یک فندک زیر پرده های بلند آن آتش را به راه انداخت، آتشی که دیگر محار نشدنی بود، خانه داشت در آتش می سوخت و آن دو مرد درون خانه بودند.

پندار با دیدن آن پیر زن که روی زمین افتاده بود، نیش خند زد سمتش رفت، اما آن زن روی پهلو بود به خانه اش که داشت درون آتش می سوخت نگاه می کرد، خم شد دست زیر سرش برد و چرخاندش، موهای پریشانش عقب رفت و پندار دستش را دید که سوخته بود.

از زمین بلند کرد و دید یاشار لیلا را دارد بیرون می برد، پیر زن

@DONYAIEMAMNOE

را چرخاند و گفت:
-خوب نگاه کن همش داره می سوزه، به خاطر اینا عذابم دادی، حالا بشین سوختنشونو ببین
راه افتاد و آن پیر زن می دید قاب عکس های روی دیوار را که داشتند می سوختند، بیرون رفت، هر دو به سرفه افتاده بوند، کتی از کنار لیلا که وسط حیاط بود و پاهایش سوخته بود بلند شد سمت پندار دوید، اما پندار بی توجه پیر زن را روی صندلی نشاند، با دست به خانه اشاره کرد و گفت:
-خوب ببین
کتی نگاهشان می کرد و پندار به صورت آن زن نگاه کرد و گفت:
-داری جون میدی؟
لبخند زد و گفت:
-خوبه می تونی منو درک کنی، منم جون دادم، نه واسه پول واسه قلبم
****
کتی بینی بالا کشید، منتظر به در نگاه می کرد، در که باز شد با دیدن قامت پسرش سریع از روی مبل بلند شد سمت او دوید، در آغوش بزرگ پسرش فرو رفت و پندار سخت در آغوشش

@DONYAIEMAMNOE

فشردش، سرش را بوسید و آرام گفت:

-آروم باش

کتی سر عقب برد با صورت خیس از اشک گفت:

-چی کار کردی تو پسر

مردی که پشت سر پندار بود عقب رفت و در را بست، پندار کتی را سمت مبل برد و نشاندش، خودش جلوی پایش زانو زد و گفت:

-غصه نخور

-مگه می شه؟ ببین کجایی

-درست می شه، از گلبرگ خبر داری؟

-پندار!

-داری؟

-نه

پندار نگاه گرفت چند بار سر تکان داد و گفت:

-خوبه

-چی خوبه اون اگر بفه...

-هیش مامان گوش کن

@DONYAIEMAMNOE

کتی سر تکان داد و پندار گفت:

-نمی دونم مامان، نمی دونم وکیل تا کی کارمو درست کنه، البته برام مهم نیست چون اصلا از کارم پشیمون نیستم، اون ثابت می کنه اون خونه مال منه

-پندار...

-مامان بذار حرف بزنم می دونی وقتم کمه پس فقط گوش کن، خودم می دونم یه مدت گیرو گرفتاری داری هر چی نباشه یه خونه سیصد متری مجلل قدیمیو به دود کشیدم، اما خب زیاد گیر نیستم تو نگران نباش

-لیلا اون نمی گذره

-اونا هیچ کاره هستن تنها شکایتشون می تونه بابت آسیبشون باشه نه بیشتر، وقتی ثابت بشه خونه مال منه اون عجوزه باید التماسم کنه که بابت کلاه برداریش نندازمش تو زندان

کتی سر تکان داد و پندار ادامه داد:

Kamand

#پارت_چهارصد_شصت_پنج

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ تحت فشاره می دونم واسه همین دیروز صبح اومد اون حرفارو زد، پس دیگه لازم نیست بیشتر از این اذیت بشه، اونا هم آروم بشن بعد میام باهاشون حرف میزنیم

-یعنی...

-آره مامان نذار گلبرگ بفهمه سر من چی اومده و کجا هستم، من زیاد این جا نیستم، این زمان گلبرگ حالش بهتر می شه اونا هم یکم عصبانیتشون بابت من کمتر می شه، اون موقع می تونیم بریم حرف بزنیم

-اگر گلبرگ بیاد یا زنگ بزنه چی؟

-دیروز گلبرگ اومد مامان، اومد که بگه همه چی تموم شده، می دونم طاقت نمیاره اما نمیاد که نه خودش هوایی بشه نه من، زنگ هم نمیزنه، اگر هم یک درصد احتمال بدیم بیاد یا زنگ بزنه، بگو نیستم بگو رفتم خارج از کشور زود میام

کتی سر تکان داد و پندار گفت:

-تو هم غصه ی بی خود نخور، من اصلا پشیمون نیستم، خیلی وقت پیش باید دارایی این خانواده رو می گرفتم، تازه بابت

@DONYAIEMAMNOE

حقوقایی که مال من بود خودشون کوفت کردن هم باید حساب پس بدن، اون پولا واسه من اصلا مهم نیست اما خب زجر کشیدن اونا برام مهمه

-لیلا پاهاش بدجوری سوخته، با اکسیژن نفس می کشه، مدام سرفه می کنه، اون زنم دستش سوخته با یه طرف گردنش

-سکته هم نکرد

-نه اما ساکته هیچی نمیگه

-تو شوک از دست دادن خونه میلیاردیه، حق بده بهش دیگه

کتیی هیچ نگفت و پندار دستش را فشرد و گفت:

-غصه نخور

-اون مرده می گفت کمه کم سه چهار سال باید زندان باشی

-اون مرده که من نمی دونم کیه هیچی نمی دونه، هنوز وکیل کاراشو نکرده، تو نگران نباش، نمی دونم چقدر اما زود تموم می شه

-خدا کنه من طاق...

-داری کتی خانم داری، گلبرگ و تمام این اتفاقا بهونه بود، تا به این جا برسم، جایی که این دلم دیگه خنک شده، هیچ کینه ای برام نمونده، دیگه یه عقده سرمو منفجر نمی کنه، مامان من با

@DONYAIEMAMNOE

عقده به این جا رسیدم، باید تموم می شد، قول میدم همه چیو درست کنم

کتی لبخند تلخی زد و پندار ایستاد و گفت:

-اگر نذاشتم اون تو بمیرن دلیلش فقط گلبرگه، چون تنها دلیل زندگیم اونه، می خوام بیام زندگی کنم، با اون، گلی خیلی اذیت شده درکش می کنم تحت فشاره خانوادشم کم چیزی ندیدن، باید آروم بشن انقدر میرم حرف می زنم تا بفهمن من تا آخر عمرم چشمام هیچ کسو نمی بینه جز دخترشونو

کتی هم ایستاد و پندار سرش را بوسید و گفت:

-ولی تو حواست بهش باشه، همه جوره هواشو داشته باش تا خودم بیام

-باشه

-با یاشار حرف زدم اون حواسش به شرکت و کار خونه هست، کمیل هم هست، اونا خودشونو ثابت کردن، اما باز تو حواست به اون جا هم باشه

-خیالت راحت باشه

-خیالم خیل راحته مامان، باورت نمیشه دیشب گوشه ی بازداشتگاه راحت تخت خوابیدم

@DONYAIEMAMNOE

کتی لبخند زد و پندار چشمکی زد، گفت:

-حواست به ملکه ی من باشه

-چشم

پندار خم شد چشم مادرش را بوسید و گفت:

-مثل تخم چشمات ازش مراقبت کن

-حتما

****

زمان حال

-حق داری منم یه جوری شدم فهمیدم

گلبرگ سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-نمی دونم چه حالی داره، نمی دونستم چی شده چی بهش گذشته، وقتی من نتونستم یه لحظه چشم رو هم بذارم اون چی می کشه

-یعنی این کتی جون هیچی به پسرش نگفته؟ چرا آخه؟ یعنی فکر نمی کرد میاد بالاخره می فهمه

گلبرگ سر به زیر برد و گفت:

-منم مثل تو هیچی نمی دونم، نمی دونم دلیل این که بهش نگفتن چیه اما من الان همش به فکر پندارم، می دونم دیروز

@DONYAIEMAMNOE

داغون شده

-تو آروم باش ببین هنوز حالت خوب نشده، لبت سفید شده، همین الان مسکن خوردی

-مسکنی که اصلا سر دردمو تسکین نمیده، اصلا نمی دونم آخرین باری که سرم درد نمی کرد کی بود

-آخه تویی که هنوز داری قرص مصرف می کنی دکتر گفته باید ادامه بدی چرا باید انقدر خودتو عذاب بدی، بابا جون ناراحتی استرس واسه تو سمه

-کاش این سم منو می کشت

نجمه نفسش را با حرص بیرون داد و گفت:

-الان کجا میری؟

گلبرگ سر بالا آورد و گفت:

-میرم دنبال کار

-گلبرگ!

-باید برم خواهرم داره شوهر می کنه بابام همه حقوقش خرج خونه کوفتو زهر مار می شه، کلی هم بدهکاریم

-اذیت میشی

@DONYAIEMAMNOE

-کار کردن منو اذیت نمی کنه، خودتم خوب میدونی
با صدای رعد و برق نجمه به آسمان نگاه کرد و گفت:
-الان که بارونیه
-چه ربطی داره چون بارونیه کار هم نیست؟
-نخیر مسخره منظورم اینه که برو خونه بع...
-نجمه
نجمه سر چرخاند با دیدن دوستانش دست تکان داد و رو به گلبرگ گفت:
-بمون ببینم چی میگن
نجمه دوید رفت و گلبرگ نوک پایش را روی زمین کشید، دستانش را درون جیب های کاپشنش فرو کرد، چشم گرداند و خواست بچرخد نجمه را ببیند اما لحظه ای با دیدن مرد آن طرف خیابان خشکش زد، لحظه ای تمام بدنش یخ کرد و سر انگشتانش سِر شد.
لبهای خشکش تکان خورد و گفت:
-پن...پندار!
اما او فقط ایستاده بود نگاهش می کرد، بارانی با رنگ خاکستری تنش بود، از همان دور خوش تیپی اش در چشم بود و گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

نتوانست خوددار باشد قدم برداشت و باز صدایش زد:

-پندار

قدم هایش تند شد در حالی که نمی خواست چشم از او بگیرد جلو رفت.

Kamand

#پارت_چهارصد_شصت_شش

#تاونهان

اما لحظه ای حس کرد پایش در هوا قرار گرفت و قبل اینکه بفهمد جلوی پایش جوب آب هست درونش افتاد، از سرما فریاد زد، و زانویش به در آمد.

نجمه سر چرخاند با دیدن گلبرگ که درون جوب افتاده بود چشمانش درشت شد و فریاد زد:

سمتش دوید

-گلبرگ!

گلبرگ با وجود دردش و خیس شدنش سعی کرد بیرون بیاید به راهش ادامه دهد، نجمه رسید دست زیر بغلش برد بیرون

@DONYAIEMAMNOE

کشیدش، دورشان شلوغ شده بود همه با دلسوزی به آن دختر نگاه می کردند اما او سریع به آن طرف خیابان نگاه کرد با ندیدن پندار چشمانش درشت شد و به زور قدم برداشت گفت:

-کجاست

نجمه کیف گلبرگ را روی زمین برداشت و گفت:

-کی کجاست، سردته؟

-نجمه، پندار بود، همین جا بود، ببین کجاست

نجمه تعجب کرد به اطراف نگاه کرد دوباره به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-عزیزم پندار کجا بود بیا ببینم

گلبرگ پسش زد قدم دیگری برداشت با زاری گفت:

-خودش بود اون جا بود داشت نگام می کرد

نجمه به بقیه نگاه کرد سمت گلبرگ رفت آرام گفت:

-همه دارن نگات می کنن بیا بریم

گلبرگ اشک ریخت، سر می چرخاند سعی می کرد ببینتش اما هیچ جا ندیدش، نجمه راه بردش و غرید:

-چرا حواست به خودت نیست، وای خدا خیس خیس شدی، چی

@DONYAIEMAMNOE

کار کنم
گلبرگ که لنگ می زد با صدای مرتعش گفت:
-خودش بود نجمه، من توهم نزدم
-می دونم عزیزم، تو دیشب فهمیدی اومده طبیعیه که که این فک...
-می گم دیدمش، تو دیگه باورم کن
نجمه نگاهش می کرد، ناراحت سر تکان داد و گفت:
-الان این مهمه لباستو عوض کنی
لب خیابان ایستاد و گفت:
-خونه ما نزدیکه بریم اون جا یه چی بدم بپوشی، تا بری خونه سینه پهلو می کنی
گلبرگ باز هم به اطراف نگاه کرد اما انگار واقعا توهم بود که هیچ کجا دیگر نمی دیدش.

-بیا اینو بخور گرم بشی
-ممنون
-لباساتو انداختم تو ماشین
سر تکان داد و نجمه هم کنارش روی تخت نشست، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی داری خودتو اذیت می کنی، ببین زانوتو، چه زخمی شد، با این سرو وضع سرما نخوری تعجب می کنم

-خودش بود

-بود که بود باید اینجوری کنی؟

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-بیشعور مثل همیشه خوش تیپ مش تیپ بودا

نجمه خنده اش گرفت و گلبرگ گفت:

-بارونیش خاکستری بود، چقدر بهش میومد

سر چرخاند به نجمه نگاه کرد و گفت:

-اما یه چیزی دیدم نجمه

-چی؟

-خشمو از دور دیدم، اخمشو دیدم

-انتظار لبخند داشتی؟

سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-نه

-چاییتو بخور، مامان داره برات سوپ درست می کنه

-نمی خوام باید برم

@DONYAIEMAMNOE

-تو غلط کردی

-اذیت نکن نجمه باید برم دنبال کار، فرصتی ندارم که

-احسان راضیه؟

-واسه رضایت بهش نگفتم فقط واسه اطلاعش دیشب بهش گفتم

-قبول کرد؟

-چرا نکنه؟

-چمیدونم آخه اخلاق رفتارشون یه جوریه

-مهم نیست باید عادت کنه به من

-فکر کنم آخر خودشو می کشه

با آن حرف هر دو خندیدند و گلبرگ کمی از چایش را خورد و گفت:

-احسان پسر خوبیه فقط خیلی گوز کلاس می ذارن

نجمه بلند خندید و گلبرگ گفت:

-بخدا راست میگم، همشم با حجابی خودشون میزنن تو فرق سر من، نمی دونن گلبرگ بی خیال تر این حرفاس، هر چی اونا حرص و جوش بخورن من خون سرد زندگیمو می کنم، اونا منو انتخاب کردن من که اونارو انتخاب نکردم

@DONYAIEMAMNOE

نجمه به نیم رخ گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-یه سوال بپرسم؟

-بپرس

-اگر واقعا ببینیش، چی کار می کنی؟

-واقعا دیدمش

-منظورم از نزدیکه

گلبرگ به چایش نگاه کرد نیش خند زد و گفت:

-هیچی باید راهمو کج کنم برم

-نیم ساعت پیش داشتی راهتو کج می کردی بری، افتادی تو جوب؟

گلبرگ سکوت کرد و نجمه دست دور شانه ی گلبرگ انداخت سمت خود کشیدش و گفت:

-داشتی سمتش پرواز می کردی، نمی دیدی هیچیو، از کجا معلوم اگر جوبو رد میکردی تو خیابون که حواست نبود یه ماشین بهت نمی زد!

گلبرگ چشم بست و نجمه گفت:

-اما گلبرگ تو دیگه نامزد داری می دونی که نباید سمتش بری،

@DONYAIEMAMNOE

اگر دیدش نباید سمتش بری باید رو حرفت که راهتو کج کنی بری باشی، می دونی درست نیست

-می دونم

-پس دیگه خودتو آماده کن، گلبرگ یه مردی اومده تو زندگیت به اسم احسان، با فکر کردن به پندار داری به اندازه ی کافی بهش خیانت می کنی پس دیگه کاری نکن

-می دونم و نمی کنم

-می دونم سخته اما می تونی چیزیو تغییر بدی؟

-نمی تونم

-می تونی بی خیال پدر مادرت بشی از احسان هم جدا بشی؟

گلبرگ نیش خند زد صاف نشست و گفت:

-بی خیال، لباس بده برم

-اما...

-باید برم دنبال کار، نگران هم نباش

نجمه کلافه ایستاد و گفت:

-خوبه کیفت نیوفتاد تو جوب، وگرنه گوشیو اون جزوه ها به فنا می رفت

@DONYAIEMAMNOE

بافت شیری رنگی به همراه بارانی سبز یشمی برداشت سمت گلبرگ گرفت و گفت:

-اینارو بپوش یه شلوار گرمم بهت بدم

-ممنون

-داری میری پوتین بلندمو بپوش که حداقل خیس نشی

-چشم مامان بزرگ

نجمه خندید شلوار را از کمد بیرون آورد و سمت گلبرگ رفت و گفت:

-خودت که بی خیال خودتی اما من نمی ذارم

-خدا پندارو از من گرفت اما یه دوست نچسب و سمجی مثل تو بهم داد

نجمه خندید و شلوار را روی تخت انداخت و گفت:

-میرم برات لقمه درست کنم حداقل ضعف نکنی

Kamand

#پارت_چهارصد_شصت_هفت

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

****

در کوچه را باز کرد وارد حیاط شد، از عصر دیگر باران قطع شده بود و حال هشت شب بود، سمت خانه رفت با دیدن دو کفش نا آشنا پوفی کرد و غرید:

-حوصله مهمون ندارم بخدا

پوتین ها را در آورد و در را باز کرد، با دیدن مادر احسان و آمنه لبش کج شد آرام سلام کرد:

-سلام

مادر احسان سر چرخاند تا خواست سلام کند با دیدن کوتاهی بارانی که تن گلبرگ بود یک ابرویش بالا رفت، آمنه سلام کرد و مادر احسان گفت:

-دانشگاهت تا این موقع هست؟

گلبرگ به مهری نگاه کرد و گفت:

-سلام مامان

-سلام دخترم خوش اومدی

و مهری رو به مادر احسان گفت:

-دانشگاه که مدرسه نیست، هفت صبح برن نزدیک یک ظهر خونه باشن

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ از حرف مادرش خوشش آمد و گلبرگ روی مبل نشست گفت:

-دنبال کار هم رفته بودم

مادر احسان چشمانش گرد شد و گفت:

-کار؟!

-بله

-مگه می شه؟

-یعنی چی؟

-عروس ما که نباید کار کنه؟

-چرا؟

-چون خوبیت نداره

-خب بدیتش چیه؟

مهری لب زیر دندان کشید و مادر احسان غرید:

-چون تو زن پسرمی هر چی اون بگه

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-ببخشید اما مگه غلام واسه پسرتون گرفتید که هر چی اون بگه من بگم چشم، بعدم احسان که مشکلی نداشت

@DONYAIEMAMNOE

آمنه عصبی به مادرش نگاه کرد و گلبرگ گفت:
-من یه دختر مستقلم، هم درس می خونم هم کار می کنم، آینده هم همینه، الان که فقط یه نامزدی سادست
مادر احسان به مهری نگاه کرد و گفت:
-مهری خانم به اندازه کافی نامزد بودن، همون عید عروسیشون سر می گیره
مهری و گلبرگ به یکدیگر نگاه کردند و مادر احسان گفت:
-درست نیست طول بکشه
گلبرگ به آمنه نگاه کرد و مادر احسان گفت:
-احسانم اگر حرفی نزده واسه اینه که نامزدید، وقتی عروسی کنین کار نباید بکنی، می دونم که احسان نمی ذاره، دانشگاهم بیخود می خونی چون به دردت نمی خوره
مهری ابرو در هم کشید و گلبرگ لبخند زد و گفت:
-من الویت برام درس خوندن و کار کردنه، باشه به احسان هم میگم حالا که دوست نداره همین الان بهم بزنه
مهری و مادر احسان جا خوردند و مادر احسان از ترس پسرش گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-این چه حرفیه من به خاطر خودت گفتم

-من که دوست دارم دیگه به خاطر من چیزی نمی مونه

مادر احسان داشت می ترکید اما می دانست پسرش خیلی گلبرگ را دوست دارد و اگر گلبرگ حرف بهم زدن نامزدی را بزند برای آن زن خیلی بد می شود، آمنه دستانش مشت بود و مهری سریع گفت:

-چاییتونو بخورید سرد شد

مادر احسان ایستاد و گفت:

-دست شما درد نکنه، اومده بودم بگم عروسی همون عید باشه نباید تو این کارا دست دست کرد، بعدم پشیمونیش واسه ما هست

گلبرگ هم ایستاد و با مادرش آن دو نفر را بدرقه کردند، مهری با رفتن آن ها گفت:

-چقدر دوست دارم جواب این زنو بدم

-خب بده

وارد خانه شد و گفت:

-همسایه عزیزتون خیلی منو دوست دارن، می بینید؟ می خوان منو از بیخ بن تغییر بدن

@DONYAIEMAMNOE

مهری عصبی بود و گلبرگ به اتاق رفتو گفت:

-گلرخم که هنوز نیومده

-زنگ زد گفت خریدشون طول میکشه، تو چرا لباسات مثل صبح نیست؟!

-افتادم تو جوب رفتم خونه نجمه بهم لباس داد

-وا چرا خوردی زمین

گلبرگ هیچ نگفت بارانی را در آورد لب تخت نشست چشم بست و گفت:

-دوازده تا جا رفتم اسم نوشتم، همشم منشی می خواستن، من موندم تو این دنیا فقط شغل منشی هست؟

مهری وارد اتاق شد و گلبرگ گفت:

-البته تو این شرکت خدماتیا هم بود اما نه وقتشو دارم نه می تونم حمالی کنم

-نه خدماتی که نمی شه

-حالا ببینمم این جاهایی که رفتم زنگ می زنن یا نه، هر چند فردا هم چند جا ی دیگه میرم

-پول گذاشتم واسه عروسی خواهرت برو لباس بخر

@DONYAIEMAMNOE

-نمی...

-می خواد زشته، لباسای قبلی هم نمی خواد بپوشی، فردا که دنبال کار میری برو یه لباس هم بخر

-ممنون

مهری از اتاق بیرون رفت و گلبرگ روی تخت خوابید و چشم بست و گفت:

-پندار

✍Kamand✍

#پارت_چهارصد_شصت_هشت

#تاو_نهان

**

-آخه مامان تو این دو ماه شبانه روز هم کار کنه که پولی جمع نمیشه، نهایت تو این دو ماه با حقوقش یه کاسه بشقاب بخری همین

-منم که گفتم دیگه نره کار کنه

کتابش را کنار گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-الان واسه پول نمیرم دوست دارم برم کار کنم
-از وقتی این مامان احسان گفت کار نکن این لج کرد
-لج نکردم می خوام کار کنم بفهمن
گلرخ نگاهش کرد و گفت:
-آخه تو داری درس می خونی دختر خوب، چهار روزه هشت شب میای خونه هنوز کار هم پیدا نکردی، این روزا پاره وقت یا کار گیر نمیاد یا بیاد هم انقدر حقوقش کمه که نری بهتره
-امروز با علی حرف زدم، گفت چندجا می سپاره برام
-از دست تو که لجبازی
-اینارو ول کن به مامان جانت بگو می خواد جهیزیه چطوری بخره، اونم با این زن فولاد زره
-این چیزا غصه نداره، من جهیزیه نمی خوام، مامان این همه چیز خریده اما هیچ کدومو نمی برم، اشکان خونه جدید گرفته با تمام وسایل جدید، خب چه کاریه من اینارو بردارم ببرم، همه اینا واسه گلبرگ
گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-همه چی جوره دیگه می خواین من زودتر برم

@DONYAIEMAMNOE

-نه لازم نیست زودتر بری اتفاقا امشب که زودتر اومدی گفتم با مامان حرف بزنم که تو هم باشی

مهری نگاهش می کرد و گلرخ گفت:

-کمتر از ده روز دیگه عروسی منه، خدارو شکر هم از اشکان راضی هستم هم خانوادش

گلبرگ لبخند زد و گلرخ گفت:

-اما مامان داری دختر کوچیکتم عروس می کنی، احسان پسر بدی نیست اما خانوادش خیلی گیرن تو همه چیز دخالت می کنن و نمونش هم خیلی دیدی

گلبرگ نیش خند زد به مهری نگاه کرد و گلرخ آرام گفت:

-مامان قرار نیست احسان فقط دامادتون بشه تموم بشه، دو تا خانواده دارن وصلت می کنن، خودتم گلبرگو می شناسی جلوی زبونشو نمی تونه بگیره، اون وقت هر روز بحثو دعوا، نه می فهمه شوهر چیه نه خوشبختی

مهری نگاه به زیر برد و گلرخ گفت:

-شما که از اون جداش کردید، منم حق به شما میدم میگم درسته چیزای خوبی نه شنیدید نه دیدید، افتادید به جون این دختر که باید ازدواج کنی احسان پسر خوبیه، که یه وقت اون

@DONYAIEMAMNOE

مرد دوباره نیاد سراغ دخترت، اما به نظرت کار درستی کردی؟
-تو...
-مامان بذار حرف بزنم، من دارم میرم باید حواسم به همین خواهرم باشه، شاید نباید جلوش بگم اما می گم، دخترت نه دیگه می خنده نه مثل قبل شوخه، اصلا خبر داری افسرده شده؟ خبر داری چند وقت پیش که چکاب رفته دکترش به من گفته گلبرگ افسردگی داره؟ اونم تو این سن، به نظرت زود نیست مامان؟
سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:
-هی تو گوشش خوندید، هی غش هی ضعف هی غر غر کردن، نفرین ناله ی مردی که می دونستید دارید گلبرگو اذیت می کنید با اون نفرینا، انقدر گفتید که این دختر رام شد به خاطر شماها گفت باشه، در اصل از این دل سوزی سو استفاده کردید، دیدی گلبرگ شماهارو خیلی دوست داره با همین روش همه کار کردید، اما دیگه لاقل با آیندش بازی نکنید، این شوهره یعنی تا آخر عمر باید داشته باشدش، اسباب بازی نیست امروز بهش بدی فردا بگیره، این سرنوشتشه، بخدا خانواده ی احسان اذیتش می کنن

@DONYAIEMAMNOE

-فکر کردی خانواده شوهر من خوب بودن عروسی کردم؟ نخیر صدتای این خانواده ی احسان بودند، اما چی کار کردم؟ سوختمو ساختم، الان دارم یه نفس راحت از دستشون می کشم

-این یعنی می خوای دخترتم مثل تو عذاب بکشه

-نه

-پس

-خود احسان که خوبه اونارو آدم می کنه من از این بابت نگرانی ندارم

-مامان

مهری از جایش بلند شد و گفت:

-اگر یه درصد از احسان نا مطمئن بودم سریع بهم می زدم

دور شد به اتاق شوهرش رفت، گلرخ به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-گاهی انقدر زور می زنی که بشه اما وقتی با اون همه زور نمی شه باید چی کار کرد؟

-کاش پندار واسه همیشه می رفت که مامان خیالش راحت می شد این کارو نمی کرد

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کتابش را برداشت و گفت:

-من درسمو بخونم

-فردا شب می خوام ببرمت بیرون

-من نمی...

-حرف الکی نزن، اشکان دعوتت کرده با احسان،

گلبرگ هیچ نگفت و گلرخ ایستاد و گفت:

-خودمون میایم دنبالتون

صدای پیام گوشی گلبرگ بلند شد و گلبرگ گوشی را سریع برداشت، گلرخ هم به اتاق رفت، گلبرگ با دیدن اسم علی لبخند زد و پیام را باز کرد:

-سلام چطوری؟

گلبرگ سریع نوشت:

-خوبم تو چطوری؟

-می خواستم بیام دم خونتون اما گفتم آقا احسان جانتون گیر میدن بهتون اعصابم خورد میشه

گلبرگ لبخند زد و نوشت:

-چی کار داشتی می خوای خودم بیام پیشت؟

@DONYAIEMAMNOE

-نه داداش یکی از رفیقام شرکت مرکت داره سپردم برات، بابامم به دوستش سپرد

گلبرگ با ذوق نوشت:

-دستت درد نکنه

-گلبرگ تو مشکل مالی که نداری؟

گلبرگ خندید و برایش نوشت:

-دستم که خالی هست اما بیشتر دارم میرم سر کار که احسان بفهمه من اهل این نیستم ازدواج کنم بشینم تو خونه، مخصوصا خانوادش

-بین خودمون باشه اما خیلی دوست دارم اون احسانو بزنم

-بین خودمون باشه، بزن اما صداشو در نیار من می دونستم

علی شکلک خنده فرستاد و گفت:

-هر وقت بهم خبر دادن بهت خبر میدم، راستی فردا غروب میای همو ببینیم؟

Kamand

#پارت_چهارصد_شصت_نه

#تاو_نهان

@DONYAIEMAMNOE

-چرا؟
-همین جوری والا از دست اون احسان ما یه لحظه هم همو نمی بینیم، اگرم مشکلی نیست من میام اون جا
-دوست دارم ببینمت اما فردا شب اشکان منو احسان دعوت کرده می خواد ببرتمون بیرون
-ایول آقا اشکان، باشه یه وقت دیگه می بینیم همو
-باشه دستت درد نکنه بابت کار
-وظیفس رفیق، قبل عروسیت یادت باشه مجتبی رو گیر بیاریم بکوب بزنیمش
گلبرگ بلند خندید و نوشت:
-اون که هیچ کارس احسان بهش گفته بود کشیک بده، چون خونه ی ما تو دید رس آقا نبوده به دوستش سپرده، اما کلا با زدن موافقم رفیق
****

-بیا اینم جزوه ها
گلبرگ جزوه ها را گرفت در کیفش گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی سرده
-اعلام برف کردن گلبرگ، وای من عاشق برفم
گلبرگ لبخند زد زیپ کیفش را بست و آرام قدم برداشت گفت:
-نجمه
-جانم
-به نظرت چی شد؟ پندار دیگه راضی شده؟
-حتما دیگه، اون چیزی که ازش گفتی به نظرم همین رفتار ازش بر میومد
-یعنی الان دیگه هیچ کاری به من نداره؟
-نداره دیگه، وگرنه اون که اومده خونتونو بلده، دانشگاهتم بلده، هر چند نمی دونه درس می...
-چی میگی تو؟ همین پنج روز پیش جلوی دانشگاه بودا
-گلبرگ به نظرم اون روز پندار به نظرت اومده، چه دلیل داشته اومده اما بعدم رفته
گلبرگ هیچ نگفت و نجمه دست دور بازوی گلبرگ حلقه کرد و گفت:
-یاشار اومد گفته اومده واسه همین اون روز این فکرو کردی،

@DONYAIEMAMNOE

حالا از این چیزا بگذریم، به نظرم پندار به کل بی خیال تو شده
گلبرگ سر به زیر برد و گفت:
-هر چند دلم قبول نمی کنه، اما حتما شده
-الان کجا میری؟
-دنبال کار، درسته علی برام سپرده اما معلوم نیست که اونا هم قبول کنن یا نه
-لجباز
-ول کن تورو خدا همه این روزا می گن لجباز
-آخه لازم نی...
-هست که دارم میرم، مجبورم کردن حداقل بذار جوری زندگی کنم که همیشه می خواستم، دوست دارم که مستقل باشم
گوشیش زنگ خورد، از جیب در آورد با دیدن اسم احسان لبش کج شد و گفت:
-حلال زادس
دست روی گوشی کشید و دم گوشش گذاشت:
-بله
-سلام چطوری؟

@DONYAIEMAMNOE

-سلام خوبم

-کجایی؟

-تازه کلاسام تموم شده

-میری خونه؟

-نه میرم دنبال کار

احسان کمی مکث کرد و گفت:

-میام دنبالت کارت دارم

گلبرگ یک ابرویش بالا رفت و احسان دوباره گفت:

-تا ده دقیقه دیگه میرسم

گلبرگ تماس را قطع کرد و مشکوک گفت:

-احسان داره میاد دنبالم

-خب چه به...

-یه جوری بود عادی نگفت

-یعنی چی؟

-نمی دونم، کم پیش میاد ظهر بی کار بشه بیاد دنبالم

-چیزی نیست نگران نباش

-نگران نیستم که میگم فقط عادی نبود

@DONYAIEMAMNOE

-کی میاد؟

-گفت تا ده دقیقه دیگه میرسه

-باشه اشکال نداره من برم؟ شرمان ناهار میاد خونه مامان، من زودتر برم؟

-برو عزیزم

نجمه سریع گونه ی گلبرگ را بوسید و گفت:

-اگر برف اومد سریع بهت زنگ میزنم

گلبرگ لبخند زد و نجمه دوید رفت، او هم دستانش را در جیب کاپشنش فرو کرد، قدم زنان تا جلوی در دانشگاه رفت، ایستاد به ساعت مچی اش نگاه کرد، هنوز پنج دقیقه دیگر تا آن ده دقیقه ای که احسان گفته بود مانده بود، نفس عمیقی کشید باز دست در جیبش کرد و به اطراف نگاه کرد و به دیوار تکیه داد.

انگشتانش روی فرمان ریتم گرفته بود، با چشمان ریز به آن دختر تکیه به دیوار نگاه می کرد، دست دیگرش مشت بود و از همان فاصله می دید آن دختری که بعد از عملش چاق شده بود حال چگونه لاغر شده است، مثل همان زمان هایی که از درد تومر سرش آب شده بود.

@DONYAIEMAMNOE

اگه بودی از این باغ تورو میچیدمت اگه خورشید بودی توی آسمون میدیدمت

دندان روی هم سایید و آرام گفت:
-چطور تونستی؟!
با خشم دستش را روی ته ریش در آمده اش کشید و بی اختیار نفس هایش تند شد، حتی بی توجه بود به صدای زنگ گوشی اش، تماسی که برایش خیلی مهم بود اما باز هم بی توجه بود.

اگه نور بودی یه روز میتابیدی به سقفمون تو ستاره بودی من چنگ میزدم به آسمون

گلبرگ آب دهان قورت داد حس می کرد کسی نگاهش می کند اما هر چه چشم می چرخاند کسی را نمی دید، تکیه از دیوار گرفت به دو طرف پیاده رو نگاه کرد اما کسی را ندید، اما لحظه ای آن ماشین و مرد پشت فرمان را دید و نفسش بند آمد.

فقط امشب که نیست چند وقت پی تو می گشتم اگه روح بودی

@DONYAIEMAMNOE

تو برزخ پی تو می گشتم
چشم در چشم بودند و گلبرگ همان جا خشکش زده بود، خواست قدم بردارد سمتش برود اما حرف های نجمه در گوشش پیچید، بغض به گلویش چنگ زد و خودش را محکم گرفت که یک وقت قدمی سمتش بر ندارد.

میام از دریا بگیرم تورو ماهی نیستی اگه تو عشقی که عشق اشتباهی نیستی

پندار دندان روی هم سایید و غرید:
-زود وا دادی دختر
گلبرگ آب دهانش را سخت قورت داد، انگار یکی داشت او را سمت پندار می کشید و چه سخت داشت مقاومت می کرد که ندود و سمتش نرود، دیدش از اشکی که درون چشمانش جمع شد تار شد.

نبین الان خستم یه روزی غوغا می کنم می دونی من دری نمونده که برات وا نکنم

@DONYAIEMAMNOE

یه شهر می خوان من تورو پیدا نکنم

پندار عصبی مشتش را روی فرمان کوبید و با فک منقبض در ماشین را باز کرد

✍Kamand✍

#پارت_چهارصد_هفتاد

#تاو_نهان

گلبرگ دستش را سریع از جیبش در آورد و روی سینه اش گذاشت، قلبش با شتاب به سینه اش می کوبید، دست مشت پندار را از همان دور دید.

تو که نیستی هیشکی نیست پشتم دراد بی تو دنیا دستشو مشت کرد برام

در ماشین را که بهم کوفت، باعث شد گلبرگ با وجود دور بودنش از جا بپرد و با هر قدم محکمی که سمتش بر می داشت، گلبرگ حس می کرد یک قدم به مرگ نزدیک تر می شود، هم ترسیده

@DONYAIEMAMNOE

بود هم دوست داشت سمتش بدود با وجود آن عصبانیت در آغوشش برود همان صدای کوبش قلب همیشگی را بشنود.

خود زندگی همین جوری نفس گیره بیا جون من تو اینجوری نباش دیگه

لحظه ای به خود آمد و با ترس گفت:
-احسان!
چرخید به اطراف نگاه کرد و گفت:
-نه الان اون میاد
به پندار نگاه کرد آن دست خیابان بود داشت نزدیک می شد و گلبرگ ترسید یک قدم عقب برداشت، پندار عرض خیابن را طی کرد و وارد پیاده رویی که گلبرگ ایستاده بود شد، هنوز با قدم های بلند سمت گلبرگ قدم بر می داشت و گلبرگ خواست قدم دیگری به عقب بردارد که با صدای بوق ماشین از جا پرید سریع سر چرخاند.

نبین الان خستم یه روزی غوغا می کنم می دونی من دری

@DONYAIEMAMNOE

نمونده که برات وا نکنم
یه شهر می خوان من تورو پیدا نکنم

با دیدن ماشین احسان و خود احسان، حتی ترسید سر بچرخاند به پندار که نزدیک می شد نگاه کند، با عجله کامل چرخید سمت ماشین رفت، در را باز کرد سر چرخاند و پندار که کمی دورتر ایستاده بود نگاهش می کرد را نگاه کرد.
اشکش چکید اما سریع سوار ماشین شد، در را بست و احسان با لبخند گفت:
-سلام
گلبرگ به پشت درخت و آن مرد نگاه کرد با صدای مرتعش شده اش گفت:
-سلام
به دست مشت شده اش نگاه کرد و در دلش گفت:
-قربونت برم، آروم باش...ببخشید
احسان ماشین را به حرکت در آورد و گفت:
-کارم واجب بود باید باهات حرف می زدم
گلبرگ از او نگاه نگرفت همچنان پندار با همان خشم و نگاهش

@DONYAIEMAMNOE

آن ماشین که به حرکت در آمده بود را تعقیب می کرد، دور که شدند گلبرگ نمی توانست سر بچرخاند می ترسید احسان شک کند، چشم بست و باز اشک ریخت، احسان نگاهش کرد و گفت:

-خب بریم کاف...

با دیدن اشکهای گلبرگ ابروهایش بالا رفت و گفت:

-چرا داری گریه می کنی؟!

انگار همان حرف کافی بود برای ترکیدن بغضش، و بلند شدن صدای هق هقش، احسان در شوک نگاهش می کرد و گلبرگ دست جلوی دهانش می فشرد، سعی داشت گریه نکند اما نتوانست، حتی دیگر خود داری هم نمی توانست بکند که آن جور اشک می ریخت به معنای واقعی زار می زد.

✍Kamand✍

#پارت_چهارصد_هفتاد_یک

#تاونهان

**

ماشین را نگه داشت و کامل سمت گلبرگ چرخید گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیزی شده؟
گلبرگ سرش را به چپ و راست تکان داد هنوز اشک می ریخت اما دیگر بی صدا، احسان ناراحت گفت:
-تو دانشگاه اتفاقی افتاده؟
گلبرگ باز هیچ نگفت و احسان سر تکان داد و گفت:
-باشه نمی خواد بگی، کجا ببرمت؟ می خوام حالتو خوب کنم.
گلبرگ در دلش نیش خند زد، و سعی کرد اشک هایش را پاک کند، به احسان نگاه کرد با صدای مرتعش شده و بغضی که داشت گفت:
-چی کارم داشتی؟
-تو حالت خوب نی...
-خوبم احسان تو چی کار داشتی؟
-ناهار بریم بیرون؟
-اگر...اگر می شه نه، منو برسون خونه
احسان ماشین را به حرکت در آورد و گلبرگ به دانه های ریز برف نگاه کرد، بغضش داشت می ترکید که احسان گفت:
-ببین گلبرگ من اصلا مخالف کار کردن تو نیستم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با آن حرف نچی کرد سر چرخاند به بیرون نگاه کرد، احسان نگاهش کرد و گفت:

-منو تو نامزد رسمی هم هستیم، من باید نیازای تو رو رفع کنم، مگه بری سر کار چقدر حقوق می گیری؟ خب من همونو در اختیارت می ذارم

دستان گلبرگ مشت شده بود، داشت می ترکید و با آن حرف ها بدتر حالش دگرگون شده بود، احسان لبخند زد و گفت:

-هر چند سخته اما من با مامان صحبت کردم گفتم عروسیو عقب بندازیم، واسه تابستون

گلبرگ هنوز ساکت بود و احسان ادامه داد:

-اخه تو دانشگاه میری خسته می شی، بعدم باید بری سر کار اونم واسه یه پول خیلی کم، اینجوری خسته می شی گلبرگ جان

گلبرگ نگاهش کرد لب روی هم فشرد آب دهان قورت داد و گفت:

-می شه بعد حرف بزنم؟

-آخه چیز خاصی نیست، فقط قبول کنی سر کا...

-احسان

@DONYAIEMAMNOE

احسان ساکت شد و گلبرگ عصبی گفت:

-بعد حرف بزنیم؟

-گلبرگ ببین، من میگم

گلبرگ این بار صدایش بالا رفت و غرید:

-وقتی میگم بعد یعنی بفهم، حالم خوب نیست نه که نمی تونم حرف بزنم، می ترسم یه حرفی بزنم که ناراحت بشی، اما حالا که می خوای حرف میزنم

کامل سمتش چرخید و گفت:

-من برات مهمم؟

-این چه سوالیه؟

-مهمم؟

-معلومه که هستی

-اگر مهمم چرا وقتی بهت گفتم احسان می خوام برم سر کار نه واسه یه قرون پولش واسه خودم واسه روحیم نتونستی درک کنی الان اومدی دنبال من که این حرفارو بزنی؟ می خوای بهم پول بدی؟ روت می شه اومدی اینارو بهم میگی؟

احسان از گلبرگ نگاه گرفت و گلبرگ نیش خند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوب کردی گفتی عروسی واسه تابستون، چون عید عمرا که نمیشد، تو نمیگفتی من می گفتم، نه آمادگیشو دارم نه خانوادم آماده هستن، مامان تو واسه هر دخترش دو سال طول کشید جهیزیه بخره، تازه راحت صد تا وام به بابات می دادن چون کارش دولتیه، اما ما چی؟ با حقوقی که فقط خرج خونه رو داره می ده چطور جهیزیه جور بشه که مامان تو چشماش سیر بشه

احسان با اخم نگاهش کرد و گلبرگ دستش را به پهلویش زد و گفت:

-چیه دروغ گفتم؟ قاب دستمال من اگر جای دوازده تا ده تا باشه صدتا حرف میزنه، وای به حال چیزای دیگه، بگو اینجوری نیست تا جوابتو بدم

احسان کلافه از او نگاه گرفت و گلبرگ ادامه داد:

-پس واسه من شبیه فلفل خوردها رفتار نکنید، باید شرایط ما جور بشه تا عروسی برگزار بشه، اینو تو به خانوادت بگو که دیگه من نخوام بگم، در مورد کار هم نشین حرفای مامانتو خواهرتو گوش کن، به کسی توجه کن که ادعا داری برات مهمه

احسان دوباره نگاهش کرد و گلبرگ سر کج کرد و گفت:

-من مهمم واست پس چرا نمی ذاری خودم تصمیم بگیرم، وقتی

@DONYAIEMAMNOE

این همه تفاوت داریم چرا منو انتخاب کردی؟ چرا باید منو این همه تغییر بدی به خاطر خودت و خانوادت؟ اگر مهمم چرا دوست نداری خوشحال باشم؟

-مامان اینا حساس شدن

-مامانت اینا رو حرفای تو خیلی حساب باز می کنن، نمی تونی قاطع حرفتو بزنی؟

-واقعا خودم دوست ندارم تو کار کنی

گلبرگ عصبی رو چرخاند و گفت:

-از لجبازی بدم میاد چون کار بچگانس، اما سعی کن با این موضوع کنار بیای، من دارم درس می خونم نه واسه آشپزیو رخت شویی، واسه کار کردن و دنبال کردن علاقه هام، اینو می تونی بفهمی؟

احسان هیچ نگفت و گلبرگ سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-ببین چه دختریو انتخاب کردی، لباس نخریدی که هی تنگو گشادو کوتاه بلندش کنی به خاطر دل خودت، اما خوب گوش کن آقای احسان محمدی، شاید تو فکر کردی لباس گرفتی اما من اون لباسی نیستم که باهاش بخوای هر کاری بکنی، یه شکلم

@DONYAIEMAMNOE

و یه سایزم، به فکر تغییرو تحول نباش اونم توی منی که تغییر ناپذیرم

-گاهی وقتا باید کوتاه اومد

گلبرگ نگاهش کرد چشمانش ریز شد، احسان سر تکان داد و گفت:

-من یه جاهایی به خاطر تو کوتاه اومدم یه جاهایی هم تو باید به خاطر من کوتاه بیای

-در مورد چی کوتاه اومدی؟

-خیلی چیزا

-یکیشو لطف کن بگو

-همین تیپت

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-کوتاه اومدی؟ مگه کور بودی ندیدی من این شکلی هستم؟

-گلب...

این بار گلبرگ از شدت عصبانیت فریادش به هوا رفت و گفت:

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_هفتاد_دو
#تاونهان

-یه جوری میگی کوتاه اومدم انگار تو اومدی من بچه پیغمبر بودم بعد نامزدی با تو شدم اینی که الان هستم، تو هم بابتش کوتاه اومدی، بشین بابا دهن منو باز نکن احسان، وقتی آدم یکیو انتخاب می کنه یعنی همین جوری پسندیده، نه که بخواد روش کار کنه بشه چیز ی که می خواد، چی کوتاه اومدی تو؟ شبا مامانت تو گوشت می خونه فکر کردی واقعا کوتاه اومدی؟

دستش را روی داشبورد کوبید و گفت:

-بابا شما کی هستید دیگه؟

-چرا انقدر عصبی هستی؟

-نباشم؟ اومدی دنبالم این حرفارو می زنی می خوای عصبی نباشم؟ داری میگی کوتاه اومدی عصبی نشم؟ آخه واسه چیه من کوتاه اومدی؟

-باشه آروم باش

گلبرگ نفس عمیق کشید چرخید به رو به رو نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خدایا یه صبر ایوب به من بده، با هزارو یک نفر طرف هستم اون هزارو یک نفر هم دارن دیوونم می کنن
احسان سکوت کرده بود در فکر بود و گلبرگ چشم بست، خیلی عصبی بود، خودش از درد داشت می مرد و آن حرف ها واقعا دیگر تحملش را بریده بود.

با ایستادن ماشین، گلبرگ به احسان نگاه کرد و گفت:
-با وجود اینکه واقعا حالم خوب نبود خواستم بعد صحبت کنیم، اما هیچ حرفی باقی نموند همه حرفامو زدم، تو هنوز به خاطر من تو هیچی کوتاه نیومدی، اما من به خاطر تو کوتاه اومدم تو یه چیز خیلی بزرگ
در ماشین را باز کرد و گفت:
-ممنون که منو رسوندیم، شب می بینمت
در ماشین را بست سمت در رفت با کلید بازش کرد و وارد خانه شد، سر بالا برد به دانه های برف نگاه کرد، صدای مهری را شنید:
-زود اومدی؟
به مادرش نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام

-سلام بیا تو سرما می خوری

سمت خانه رفت، کفش هایش را در آورد وارد خانه شد، مهری در را بست و گلبرگ گفت:

-احسان اومده بود دنبالم

-چرا چشمات پف کرده؟ قرمزم هست!

سمت اتاقش رفت و گفت:

-چیزی نیست

-احسان گریت انداخت؟

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-نه دامادتون نمونس، اشک در نمیاره

در را بست و خیره به تختش یادش آمد به پندار، چشم بست و به آن فکر کرد اگر پندار می رسید چه می شد؟ می خواست چه بگوید که آن قدر عصبی داشت سمتش می آمد، کیف از دستش رها شد و با قدم های آرام سمت تخت رفت، لبه اش نشست باز هم مات مبهوت خیره به جلو ماند.

اشکش چکید و باز هم نتوانست خود دار باشد که آن جور صدای هق هقش بالا نرود اما سریع دست جلوی دهانش گرفت که مبادا

@DONYAIEMAMNOE

مهری بشنود، دست روی سینه اش گذاشت، نفسش تنگ شده بود و هیچ کس نمی توانست حال آن لحظه ی گلبرگ را بفهمد.
تا شب کارش اشک ریختن های یواشکی بود، حمومی که بیشتر به مراسم عزا شبیه بود تا حمام رفتن، حتی گلرخ هم فهمیده بود گلبرگ حال خوبی ندارد، اما دوست نداشت با سوال پرسیدن اذیتش کند، چون می دانست درد گلبرگ چیست.

گلرخ با لبخند نگاهش کرد و گفت:
-چه بهت میاد، چرا اصلا نپوشیدیش؟
گلبرگ چرخید جلوی آینه، به کاپشن سفید رنگی که تنش بود نگاه کرد، دست کشید روی خز نرم دور کلاه کاپشنش و آرام گفت:
-ترسیدم خراب بشه
-وا!
لبخند تلخی زد از آینه به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-پارسال پندار برام خرید، داشتیم می رفتیم شیمی درمانی، گفتم سردمه، بردم اینو خرید، توش پشمه بیرونشم که می بینی
گلرخ خیره اش مانده بود و گلبرگ خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به شما گفتم، ارزون خریدم یکم پول جمع کردم
-یادمه، تعجب هم کردم چون دیدم که مارکه
-آره
نفس عمیق کشید و گفت:
-ترسیدم بپوشم خراب بشه اما الان دوست داشتم بپوشم، هوا برفیه خیلی سرده، دلمم یخ بسته، بپوشم بلکه یکم گرمم بشه
-دوست ندارم اذیتت کنم، اما امروز یه جوری هستی، چیزی شده؟
گلبرگ بغض کرد چرخید شال بافت مشکی رنگ را برداشت روی سرش انداخت و گفت:
-زنگ بزنم احسان
گلرخ سریع بازویش را گرفت و گفت:
-بگو گلبرگ، تو که جز من کسیو نداری، من که دیگه می تونم درکت کنم
چانه اش لرزید و پلک زد، قطره اشکش چکید و گفت:
-امروز دیدمش
-پندارو؟!

@DONYAIEMAMNOE

-جلوی دانشگاه بود، داشت میومد سمتم
گلرخ با چشمان درشت گفت:
-چی شد؟
-احسان داشت میومد دنبالم، فقط یکم دیگه مونده بود بهم برسه، احسان رسید منم سریع رفتم
گلرخ ناراحت گلبرگ را در آغوش کشید، گلبرگ به هق هق افتاد و گفت:
-گلرخ دوست نداشتم برم، می خواستم برم بغلش، عصبی بود می خواستم آرومش کنم، اخم داشت می خواستم اخمشو باز کنم، خواستم آروم بشم...خواستم آرومش کنم...اما نشد گلرخ نشد
گلرخ اشک ریخت نوازشش کرد و گفت:
-آروم باش عزیزم
-فکر نمی کردم یه روزی بخوام ازش فرار کنم
گلرخ بوسیدش صورتش را قاب گرفت و گفت:
-عزیز دلم آروم باش، می دونم سخته اما ببین داری با خودت چی کار می کنی
-مسخرس نه؟ آخه فکر نمی کردم عاشق بشم به این روز بیوفتم

@DONYAIEMAMNOE

-هیش گلبرگ داری خودتو عذاب میدی

دستش را کشید روی صورتش و گفت:

-ببین آرایشتم داره پاک میشه، گریه نکن

-کاش واقعا واسه همیشه بره، کاش هم خودشو راحت کنه هم منو، کاش انقدر خودشو عذاب نمی داد

-اونم فرصت می خواد

-نداشت؟

-نمی دونم اون که تازه فهمیده

-آره تازه فهمیده فرصتی نداشته که

Kamand

#پارت_چهارصد_هفتاد_سه

#تاونهان

عقب رفت و گلرخ ناراحت نگاهش می کرد و با زنگ تلفنش چرخید، گوشی را از روی تخت برداشت و گفت:

-بیا بریم اشکان دم دره

گلبرگ گوشی خودش را برداشت و به احسان زنگ زد تا او هم

@DONYAIEMAMNOE

بیاید.
هر چهار نفر سوار ماشین اشکان شدند، اشکان با لبخند از آینه به گلرخ نگاه کرد اما با دیدن چهره ی ناراحتش یک ابرویش بالا رفت، گلرخ به نیم رخ گلبرگ نگاه کرد و دست پیش برد دستش را گرفت و کمی فشردش، اشکان مشکوک به احسان نگاه کرد و گفت:
-چه خبر؟
احسان با لبخند گفت:
-خبری نیست شما چه خبر؟ تو این کارای عروسی اگر کاری از دستم بر میاد حتما بگید
-دست شما در نکنه، همه کارا انجام شده، یه سری خریده که منو گلرخ داریم انجام میدیم
اشکان به آسمان نگاه کرد و گفت:
-با این بارش برف فکر کنم نیم متری بشینه
از آینه به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-خواهر زن چه سفید بهت میاد، شبیه آدم برفی شدی
گلبرگ به زور لبخند زد و گلرخ با رضایت به اشکان نگاه کرد، اشکان برایش چشمکی زد و لبخند گلرخ پر رنگ تر شد، تا به

@DONYAIEMAMNOE

مقصد برسند احسان و اشکان در مورد هر چیزی صحبت کردند و آن دو خواهر انگار شنونده بودند اما فکرشان جای دیگری بود.
اشکان ماشین را پارک کرد و گفت:
-این جا هم به افتخار گلبرگ خانم، اخه گلرخ گفت جاهای سنتی دوست داری
-ممنون
احسان از ماشین پایین رفت، و گلبرگ هم در را باز کرد پایین رفت، گلرخ تا خواست پایین برود اشکان گفت:
-خانمی
گلرخ نگاهش کرد و اشکان چشمکی زد گفت:
-چیزی شده؟
-نگران حال گلبرگم
-اینو که متوجه شدم، اما گلبرگ چرا این جوریه؟
گلرخ به بیرون نگاه کرد و آرام گفت:
-امروز...
گلبرگ دستانش را در جیبش کرد و به برف های روی زمین نگاه کرد، احسان کمی جلو رفت و دست پیش برد کلاه کاپشن را

@DONYAIEMAMNOE

روی سر گلبرگ کشید و گفت:

-امروز نمی خواستم ناراحتت کنم

گلبرگ هیچ نگفت و احسان گفت:

-باشه کار کن مشکلی ندارم

باز هم هیچ نگفت، حوصله ی حرف زدن با هیچ کس را نداشت، گلرخ و اشکان از ماشین پایین رفتند، اشکان سمت آن دو نفر رفت و گفت:

-چرا ایستادین بریم دیگه

احسان لبخند زد راه افتاد و گلرخ هم جلو افتاد، اشکان کنار گلبرگ قرار گرفت و گفت:

-خواهر زن نبینم انقدر ساکت باشیا

گلبرگ لبخند زد و نگاهش کرد، اشکان چشمکی زد و گفت:

-گلرخ نگفته من عین خودت شیطونم؟

-گفته

-پس این شکلی نباش من پایه مایه می خوام

گلبرگ خندید و اشکان گفت:

-آفرین این شد، هر چیزی هم که تو ذهنته بسپار به خدا،

@DONYAIEMAMNOE

خودش همه چیو درست می کنه، ایمان دارم که می گم، یه نگاه به من کن، بعد این همه سال آخر رسیدم به عشقم

گلبرگ با بغض سر تکان داد و اشکان گفت:

-می دونم نمی شه گفت آدم سابق باش، اما می تونی که بهتر زندگی کنی

-می گذره

-گذشتن مهم نیست، زندگی کردن مهمه

-خدا خیلی گلرخو دوست داره که تو رو اورد سر راهش، آدم خیلی خوبی هستی

-هو کجاشو دیدی قراره خوبیامو بیشتر بهت ثابت کنم

-که چی بشه؟

-که پارتیم بشی دیگه، اگه یه وقت اشتباه کردم تو پشتم باش قبوله؟

گلبرگ بی اختیار بلند خندید و احسان گلرخ چرخیدند نگاهشان کردند، گلرخ لبخند زد و اشکان به گلبرگ چشمک زد و گفت:

-تو هوای منو داشته باش منم هواتو دارم

-قبول

@DONYAIEMAMNOE

اشکان دست بالا برد و گفت:

-پس بزن

گلبرگ با لبخند کف دستش را به دست اشکان کوبید و اشکان دستش را محکم گرفت سمت آن دو رفتند و گفت:

-بریم که یه شب خوب با هم داشته باشیم

دست گلرخ را گرفت و گفت:

-آقا احسان یه دست دیگه ندارم دست شمارو بگیرم، بی زحمت شما از پشت ما سه نفر ساپورت کن

گلبرگ باز خندید و احسان با لبخند به دنبالشان رفت، وارد سفره خانه شدند، مردی نزدیکشان شد و اشکان گفت:

-یه تخت رزرو کرده بودم به اسم کامیار

-بله از این طرف

سمت تخت نسبتا بزرگی رفتند، گلرخ و گلبرگ کفش هایشان را در آوردند بالای تخت رفتند، نشستند و گلبرگ زیپ کاپشنش را پایین کشید تا گرما اذیتش نکند، احسان به بافت گلبرگ که زیر کاپشنش پوشیده بود نگاه کرد و کنارش نشست، اشکان منو را برداشت و گفت:

-خب من یه دوسیب می کشم بقیه چی؟

@DONYAIEMAMNOE

هر سه نفر نگاهش می کردند و یک ابروی گلرخ بالا رفت، اشکان لبش کج شد و گفت:

-ای بابا اهل خلاف نیستید؟

به احسان نگاه کرد و گفت:

-دو پک بزن دیگه

-نه من اهلش نیستم

-اشکان

اشکان از گوشه ی چشم به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-عزیزم یه قلیونه دیگه بافور که نیست، بریم خونه بافور می کشم

گلبرگ خندید و گلرخ به بازوی اشکان کوبید و گفت:

-خیلی مسخره ای

اشکان هم خندید و گفت:

-خلاف بی خیال، ببینید چی می خواین تا بگم بیاره

گلرخ به گروه موسیقی نگاه کرد و گفت:

-موسیقی زنده هم داره

-بَ فکر کردی خواهر زنمو میارم جایی که انرژی نداشته باشه؟

گلبرگ با لبخند منو را گرفت با دیدن کباب ها سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من برگ می خوام
با بلند شدن صدای موسیقی هر دو دختر به خواننده نگاه کردند و گلرخ با ذوق گفت:
-الان شد
Kamand
#پارت_چهارصد_هفتاد_چهار
#تاونهان

هر کس غذایی که می خواست را سفارش داد، جمع دوستانه ای بود البته با وجود اشکان که نمی گذاشت هیچ کس ساکت باشد حتی با سوال های مسخره به حرف می کشاندش، گلبرگ با وجود اینکه عاشق کباب بود اما گلرخ دید که فقط دو تکه از کبابش را خورده بود و خودش را با خوردن نوشابه سرگرم کرده بود.
**
گلرخ فنجان چای را جلوی گلبرگ گذاشت و گفت:
-بخور عزیزم

@DONYAIEMAMNOE

-ممنون
فنجان را برداشت به اطراف نگاه کرد، اشکان در آن سر و صدا هنوز داشت بلند بلند با احسان صحبت می کرد، کمی از چایش را خورد و صدای موسیقی قطع شد، گلرخ فنجان نزدیک اشکان گذاشت و گفت:
-یکم نفس بگیر
اشکان خندید فنجان را برداشت و تا دهان باز کرد خواننده اعلام کرد:
-خب نوبتی هم باشه نوبت آهنگای درخواستیه
در گوش ارکست چیزی گفت و دوباره در میکروفن گفت:
-خب اولین آهنگ درخواستی که از این آهنگ هم امیدوارم خوشتون بیاد و لذت ببرید
گلبرگ خواست کمی دیگر از چایش را بخورد اما با صدای موسقی، خشکش زد، فنجان به لبش چسبیده بود و بی حرکت مانده بود و خواننده خواند.

گل گلدون من شکسته در بادتو بیا تا دلم نکرده فریاد
گل شب بو دیگه شب بو نمیده کی گل شب بو رو از شاخه چیده

@DONYAIEMAMNOE

سریع سر بالا آورد به خواننده نگاه کرد، دستش لرزید، همان آهنگ بود همانی که با پندار در رستوران غار در کرج با هم شنیده بودند.

گوشه ی آسمون، پر رنگین کمون من مثل تاریکی تو مثل مهتاب
اگه باد از سر زلف تو نگذره من میرم گم می شم تو جنگل خواب

فنجان از دستش رها شد و گلرخ از جا پرید و گفت:
-وای سوختی
اما گلبرگ پلک زد و احسان دستش را گرفت و گفت:
-گلبرگ خوبی؟
اما او نگاهش سریع بین جمعیت می چرخید، مطمئن بود آن موزیک اتفاقی نیست.

گل گلدون من ماه ایوون من از تو تنها شدم چو ماهی از آب گل
هر آرزو رفته از رنگ و بو
من شدم رودخونه دلم یه مرداب

@DONYAIEMAMNOE

اشکان مشکوک نگاهش می کرد و او هم چشم چرخاند در آن سالن بزرگ، گلرخ نگاهش کرد و گفت:

-نسوختی؟

گلبرگ به احسان نگاه کرد و سریع گفت:

-خوبم

اشکان سر درگمی گلبرگ را حس کرده بود و اینکه مدام چشمش در گردش بود.

آسمون آبی می شه اما گل خورشید رو شاخه های بید دلش می گیره دره مهتابی می شه اما گل مهتاب از برکه های آب بالا نمیره

به نفس نفس افتاد و دست روی سینه اش گذاشت، گفت:

-من...من باید برم دستشویی

اشکان آرام گفت:

-ته سالن سمت چپ

گلبرگ پایین رفت باز هم به همه نگاه کرد کفشهایش را پا کرد با سرعت راه افتاد اما نمی توانست به کسانی که روی تخت بودند

@DONYAIEMAMNOE

نگاه نکند.

تو که دست تکون میدی به ستاره جون میدی میشکفه گل از گل باغ

ته سالن رسید و دیگر اشک هایش روان شد، وارد راهرو شد و سریع وارد سرویس شد، دست جلوی دهانش گرفت نا باور گفت:
-این جاست مطمئن هستم این جاست
دستانش را روی گوش هایش فشرد تا صدا نشوند اما بی فایده بود می شنید و جانش داشت در می آمد.

وقتی چشمات هم میاد دو ستاره کم میاد می سوزه شقایق از داغ

اسمش را صدا زد، حسش می کرد به خوبی آن جا حسش می کرد اما ندیده بودش، موزیک را خود او گفته بود بخوانند، از آن هم مطمئن بود و او فهمید هر جا که هست پندار هم همان جاست، نمی دانست خوشحال باید باشد یا که بترسد.

@DONYAIEMAMNOE

گل گلدون من ماه ایوون من از تو تنها شدم چو ماهی از آب گل هر آرزو رفته از رنگ و بو من شدم رودخونه دلم یه مرداب

گلرخ ایستاد و گفت:

-برم ببینم حالش خوبه

گلرخ رفت و اشکان به احسان نگاه کرد و گفت:

-چاییتو بخور الان میان

احسان سر تکان داد و اشکان به اطراف نگاه کرد، نمی دانست پندار چه شکلی است، اما خوب می توانست گلبرگ را درک کند و مطمئن بود حضور پندار را آن جا حس کرده است که آن گونه پریشان حال شد و سریع رفت.

خواست به خواننده نگاه کند که نگاهش افتاد به مردی که پشت به او نشسته بود، چشمانش ریز شد و دید هیچ کس همراه آن مرد نیست و تنها نشسته است، با چرخیدن سر مرد سمت آخر سالن شکش به یقین تبدیل شد که آن مرد تنها همان پندار است.

با اتمام آن موزیک آن مرد هم از روی تخت پایین رفت، با چرخیدنش اشکان چهره اش را دید، لحظه ای هم چشم در چشم

@DONYAIEMAMNOE

شدند و اشکان هم آن خشم را درون چشمان آن مرد خواند، راه افتاد و رفت، اشکان به احسان نگاه کرد و زیر لب گفت:

-کاش خودتو بکشی عقب این دو تا بهم برسن

-چی؟

اشکان سریع لبخند زد و گفت:

-دارم میگم کاش بچه ها بیان زودتر بریم

-آره منم خسته هستم صبح باید برم سر کار

اشکان با دیدن آن دو دختر لبخند زد و گفت:

-اومدن بریم

Kamand

#پارت_چهارصد_هفتاد_پنج

#تاونهان

لیوان را دور انداخت، نجمه نچی کرد و عصبی گفت:

-گلبرگ داری با خودت چی کار می کنی؟ چشمات سرخه، بی حالی، سر دردت که بدتر همه

گلبرگ دستش را گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بیا بریم بشینیم
هر دو رفتند گوشه ای روی نیمکت نشستند، گلبرگ هر دو آرنجش را روی ران های پایش گذاشت، و دستانش صورتش را پوشاند و گفت:
-چی کار کنم، هر جا هستم حضورشو حس می کنم
-چطور دیشب اون جا بود؟ آخه مگه می دونست اون جا میرید؟
-نمی دونم
-پس این کلا همش تو تعقیبته، حتی وقتی خونه ای
گلبرگ لبخند زد اما نجمه لبخند زیر آن دست ها را ندید، دستانش را پایین آورد و گفت:
-احسان با خانوادش حرف زده عروسیو بندازن تابستون
-آخ بالاخره یه کار مثبت کرد، زود بود، چه خبره هنوز سه ماه نیست نامزدی کردید
-خواست دنبال کار نرم
-وا چرا؟
-دلیلای مسخره
-قبول نکن مگه می خوای چی کار کنی که جلوتو بگیره

@DONYAIEMAMNOE

-نکردم، اما لعنتی کار نیست خبری هم از علی نشد، انگار اونا هم قبول نکردن، پاره وقت نمی خوان

-حالا که عجله ای نداری، پیدا می شه دیگه

گلبرگ سر تکان داد در فکر فرو رفت و گفت:

-دیشب گلرخ با من خیلی گریه کرد، وقتی فهمید پندار اونجاست این آهنگ اون درخواست داده خیلی ناراحت شد

سرش را عصبی تکان داد و گفت:

-اما این جوری نمیشه، پندار نباید مدام تعقیبم کنه، باید به یاشار یه کتی جون بگم

-فایده داره؟

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-واسه آدمی مثل اون که حرف حرف خودشه با حرف هیچ احدی از تصمیماش منصرف نمیشه، حتی کتی جون

-پس چه کاریه زنگ بزنی به اونا؟ آقا کله شق تشریف داره

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-بیشعور خیلی یه دندنس

نجمه یک ابرویش بالا رفت و گلبرگ سریع صاف نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خب اونا بهش میگن من زنگ زدم گفتم نیاد، یه تاثیر ماثیری داره دیگه، نداره؟

-نمی دونم والا تو می شناسیش، بریم کلاس شروع شد

-شرمان میاد دنبالت؟

-آره دیگه تقریبا کارامون تموم شده

-بعد عروسی گلرخ باید به فکر عروسی تو باشم و چی بپوشم

هر دو سمت ساختمان دانشگاه رفتند و نجمه گفت:

-زود کارامونو کردیم چون شرکت شرمان دم عید خیلی شلوغ میشه، دیگه فرصت نداره کارای عروسی بکنه

-نزدیک بود عروسی جفتمون تو عید باشه ها

-من که انگار به دلم افتاده بود عروسیت عید نیست

-دیوونه خوبه می دونه الان دانشگاه هستما ببین چند بار زنگ زده

نجمه با دهان پر گفت:

-زنگ بزن شاید کار جور شد

-خدا از دهنت بشنوه

با علی تماس گرفت و دم گوشش گذاشت، هر دو سمت در

@DONYAIEMAMNOE

خروجی دانشگاه می رفتند و با صدای علی گلبرگ غرید:

-نمی دونی الان دانشگاه هستم؟ چرا انقدر زنگ زدی

-ببخشید بخدا انقدر ذوق داشتم فراموش کردم

-چی شده؟

-داداش دوستم قبول کرده بری شرکت

-وای ایول

-ببین الان می تونی بری اونجا؟

-آره چرا نتونم تو فقط آدرس مادرس رد کن بیاد

-تنها میری؟

-وا؟! این چه سوالیه

-مگه چی پرسیدم، میگم با نجمه یا این آقای نچسب نمیری؟

-نه نجمه شوهرش میاد دنبالش احسانم سر کاره

-پس تو برو منم میام

-باشه، آدرس بده

-می فرستم

تماس را قطع کرد با ذوق بالا پرید و گفت:

-نجمه کار جور شد

@DONYAIEMAMNOE

-فهمیدمفگ، البته نه فقط من کل دانشگاه فهمیدن، حرف نمیزدی که عربده می زدی

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-این جز خبرای بسیار خوب بود

-پس بیا با شرمان برسونیم

-نه شما...

-ناز نکن بیا بریم، هر جا هست می بریمت دیگه

-مرسی پرسی داری

-تو همیشه همین قدر شاد و خنده رو باش من دربست نوکرتم

گلبرگ باز خندید و راه افتاد دستانش را باز کرد و گفت:

-اصلا می دونی حس می کنم امروز روز خیلی خوبیه

نجمه سر جایش ایستاده بود نگاهش می کرد، زیر لب گفت:

-این خوشحالیت واسه کار نیست، واسه اینه که دیدیش، حسش کردی

-نجمه بیا دیگه

راه افتاد کنار هم بیرون دانشگاه رفتند، نجمه برای شرمان دست تکان داد و گلبرگ به اطراف نگاه کرد، او را ندید، به تمام ماشین

@DONYAIEMAMNOE

ها نگاه کرد اما باز هم نبود، دستش که کشیده شد سر چرخاند و نجمه غرید:

-راه بیوفت دیگه

گلبرگ با لبخند به شرمان سلام کرد و هر دو سوار ماشین شدند، گلبرگ باز به ماشین ها نگاه کرد گفت:

-شرمنده این نجمه التماس کرد بیام باهاتون که منو برسونید

شرمان خندید و نجمه سر تکان داد و گفت:

-آره التماس کردم ترسیدم تا اون شرکت بال در بیاره

گلبرگ با ندیدنش پوفی کرد و به نجمه نگاه کرد، نگاه چپ چپش را که دید سینه ای صاف کرد گفت:

-چیزه اگر واقعا این کار جور شد آب هویج بستنی مهمون من

شرمان از آینه نگاهش کرد و گفت:

-من بستنی خالی می خوام هویجشو دوست ندارم

-ای بابا بد شد که، واسه چشم مشمت خوب بود

نجمه خندید و گفت:

-ظهره بری اون جا کارت طول میکشه، ضعف می کنی که

-مهم نیست این کار جور بشه بعد خودمو به یه دست چلو کباب

@DONYAIEMAMNOE

سلطانی دعوت می کنم

شرمان لبش کج شد و گفت:

-واسه ما بستنی هست واسه خودت سلطانی؟

گلبرگ باز خندید و نجمه در حیرت آن دختر بود که تا به حال آن قدر پر حرف ندیده بودش و به آن فکر می کرد واقعا قبلا گلبرگ آن گونه بوده است؟!

Kamand

#پارت_چهارصد_هفتاد_شش

#تاونهان

**

بالای پله ها رسید و غرید:

-ای بابا هر روز انقدر پله بالا پایین بشم که دیسک کمر می گیرم

به اطراف نگاه کرد و غرید:

-چه قدیمیه این جا!

جلو رفت و به راهرو نگاه کرد و گفت:

-چقدرم خلوته!

@DONYAIEMAMNOE

آرام آرام قدم بر می داشت و نمی دانست کدام طرف باید برود، در اتاق ها ی زیادی آن جا بود، با دیدن میز منشی لبخند زد سمتش رفت، روی میز هیچ نبود حتی صندلی هم نداشت، لبش کج شد چرخید و گفت:

-علی کجا منو فرستادی تو؟! انگار متروکس!

چرخید به میز نگاه کرد، انگشتش را روی میز خاک گرفته کشید، به انگشتش نگاه کرد و گفت:

-این کمه کمش سه چهار ماهه که تمیز نشده

صدای قدم شنید، سریع چرخید، چرخیدنش همانا و اسیر شدن بازویش هم همانا، کشید ه شد و او بهت زده به نیم رخم مرد عصبی که می کشیدش خیره مانده بود، بازویش فشرده می شد ولی او هیچ نمی فهمید چون در شوک بود.

پندار در اتاقی را باز کرد و او را درون اتاق کشید، رها که شد، تازه به خود آمد و به زور از او نگاه گرفت به اتاق نگاه کرد، اتاقی که میز و صندلی های شکسته ی خاک خورده خود نمایی می کرد، با کوبیده شدن در از جا پرید و به چشمان خشمگین پندار نگاه کرد، آن قدر سریع زمان گذشته بود که در شوک بود که

@DONYAIEMAMNOE

نمی توانست کلامی حرف بزند.
پندار سر تکان داد و گفت:
-انقدر راحت؟
با صدایش دلش فرو ریخت، اما با فریادش باز از جا پرید:
-چطور تونستی؟؟
گلبرگ نفس عمیق کشید، شاید باید فریاد می زد که به چه جرات او را آن جا کشانده است، اما گلبرگ بود دیگر، می دانست آن حرف ها بی فایدست، با قدمی که پندار سمتش برداشت گلبرگ عقب رفت و گفت:
-چی چرا؟ پندرا با خشم سمتش رفت کیف را از دستش بیرون کشید روی زمین پرت کرد و گفت:
-فقط چند ماه نبودم،، چطور تونستی؟
گلبرگ بغض کرد اما عصبی گفت:
-چند ماه نبودی به من مربوطه؟ نبودنت به من مربوط نیست چون قبلش همه چی تموم شد
پندار سر کج کرد و گفت:
-همه چی تموم شد؟

@DONYAIEMAMNOE

-شد، گفتم نمی تونم گفتم می کشم عقب
-شد؟ مگه رابطه ی منو تو یه روز دو روز بود اصلا مگه عادی بود که تموم بشه؟
در آن بوی ماندگی و خاک اتاق بوی عطرش را حس می کرد، پندار خشمگین بود اما هم به ظاهر خشمگین بود اما آرام بود بویش را به ریه هایش می کشید، خیره بود به چشمان رنگی خاصش، داشت در دلش کمی رفع دلتنگی می کرد که پندار بازوهایش را گرفت و گفت:
-ادعا کردی خودتی، به من فهموندی با بقیه فرق داری، بر خلاف سنت خیلی فهمیده ای اما چی شد همه چی بر عکس شد؟
تکانش داد فریاد زد:
-چرا یهو تغییر کردی
دلش ریش شد برای آن مردی که بسیار عصبی بود، دوست داشت آرامش کند اما می دانست درست نیست، نه باید او را امیدوار می کرد نه خودش را، ابرو در هم کشید گفت:
-نشد نباید که خودمو می کشتم، منم رفتم دنبال زندگیم
پندار چشمانش ریز شد و گلبرگ گفت:
-الان اومدی مزاحم من بشی که چی بشه پندار؟ یه چیزی که

@DONYAIEMAMNOE

تموم شده نباید دیگه اهمیت داشته باشه، من میرم دیگه تو هم برو زندگی کن

پندار نیش خند زد و گفت:

-من مثل تو نیستم، با وجود اینکه تو هم عوضی بودنتو بهم نشون دادی اما واسه خودم واسه اون عشقی که از تو واسه خودم ساختم عهد بستم ارزش قائل هستم، هنوزم متنفرم از همه زنا شاید بدتر از قبل، حتی از تو

پلک گلبرگ لرزید و پندار رهایش کرد عقب رفت و گفت:

-ازت متنفرم اما اون عشقم برام اول آخر می مونه، یعنی نمی تونم راحت به زندگیم برسم مثل تو یکی دیگرو بیارم تو زندگیم

دست در جیبش کرد و گفت:

-تو خوشبخت نیستی، چون به خودتم داری دروغ میگی اما خوشحالم می دونی چرا؟

لبخند زد و گفت:

-خوشحالم که داری چوب کارتو می خوری

گلبرگ نگاه به زیر برد و پندار زبان روی لبش کشید و گفت:

-تو رو واسه خودم بزرگ کردم اما از همه ادمای اطرافم کوچیک تری، حتی کوچیکتر از اون عجوزه

@DONYAIEMAMNOE

دست گلبرگ مشت شد و پندار سر تکان داد ادامه داد:
-سزای کارت، خیانتی که به من کردی همین خوش بخت نبودنته همین که مطمئنم هیچ عشقی از طرف تو وجود نداره باید تا آخر عمرت با همین تصمیم اشتباه و نداشتن حتی یه حس به طرف مقابلت بسوزی
گلبرگ عصبی نگاه بالا آورد و پندار گفت:
-چیه می خوای بگی بهش حس داری؟ منو گول میزنی یا خودتو اون بدبختی که داری گولش می زنی؟ اصلا چطور می تونی با کسی که...
-چطور واسه خودت می دوزی میکنی تنم؟
-همین جوری که گوه زدی به زندگی خودمو خودت، همین جوری که نتونستی فقط هشت نه ماه طاقت بیاری تا من بیام
-بسه
-بس نیست امروز کشوندمت این جا که حرف بزنم، نیووردمت که جلوم وایسی بعدم بری
-باید برم
خواست سمت کیفش برود اما پندار گرفتش و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تا حرف نزدم حق رفتن نداری

گلبرگ عصبی عقب رفت و گفت:

-هنوزم زورگویی

-آره من تغییر نکردم کسی که تغییر کرده تویی

-پدر علیو در میارم

پندار نیش خند زد و گفت:

-با وجود این که علی حرفی نزد اما همین که قبول کرد آدرس بده که تو بیای اینجا من باهات حرف بزنم، فهمیدم که اونم راضی نیست، نپرسیدم چون می دونستم رفیقته نمیگه

Kamand

#پارت_چهارصد_هفتاد_هفت

#تاونهان

-چی می خوای بگی؟

-یه سوال می پرسم جواب درست می خوام

گلبرگ هیچ نگفت و پندار عربده اش بالا رفت:

-شنیدی؟

@DONYAIEMAMNOE

-داد نزن
-دروغ نگو مثل تمام حرفایی که تو همین چند دقیقه زدی دروغ بود این دیگه نباید دروغ باشه که اگر باشه انقدر خر شدم زدم به سیم آخر که نذارم از این جا تکون بخوری
گلبرگ لب زیر دندان کشید و پندار دست بالا برد و با تهدید گفت:
-دروغ بگی بد می بینی
باز هم هیچ نگفت و پندار گفت:
-مهری خانم، اون مامان جانت مجبورت کرد ازدواج کنی؟
گلبرگ نفسش حبس شد و خیره به چشمان تیز پندار ماند، سرش را تکان داد و گفت:
-نه خود...
هر دو دست پندار بالا آمد و فریاد زد:
-هیس، هیچی نگو
گلبرگ چشم بست و پندار نیش خند زد و گفت:
-ببین موهامو
کمی سر چرخاند و به کنار سرش اشاره کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ببین سفید شده گلبرگ، نه از غصه نه از غم، با تجربه سفید شده، من علی نیستم، گلرخ نیستم، هیچ کسی جز پندار نیستم، تو بگی، من رفتم فرحزاد دورمو زدم و برگشتم، کلمه به کلمه، لحن به لحن تو می شناسم، حتی می دونم تو ده ثانیه چند بار نفس میکشی، اگر پنج بار نفس بکشی عادی هستی اما اگر بالای پنج بار بشه، یعنی استرس داری، یعنی...

-تمومش کن

-اینا رو گفتم بدونی از خودم بهتر می شناسمت، از منی که همیشه کنارت بود تو چشم می بستی من مژه هاتو می شمردم می دونستم چقدر از روز قبل کم شده، توقع نداشته باش که دروغاتو باور کنم

دستانش را پایین برد و گفت:

-یه بار دیگه می پرسم تو هم این بار راستشو میگی، می دونی چرا؟ چون یه چیزی تغییر کرده اونم طاقت منه، حوصله ندارم سوال بپرسم دروغ بشنوم، کاری نکن هم کار دست تو بدم هم خودم

-دیرم شد...

-به درک

@DONYAIEMAMNOE

با فریادش گلبرگ چشم بست و پندار گفت:
-هیچ کس منتظرت نیست، پس حرف از دیر شدنت نزن
دستش را چند بار مشت کرد و باز کرد، نفس عمیق کشید و گفت:
-نگام کن
-پند...
فقط نگام کن
گلبرگ می دانست گیر افتاده است می دانست نه از آن جا می توانست بیرون برود نه از دست آن مرد فرار کند، نگاهش کرد و پندار کمی خم شد خیره به چشمان گلبرگ گفت:
-مجبورت کردن؟
پندار چشم می چرخاند بین دو چشم مشکیه ترسیده ی آن دختر، گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-از اون پسر خوششون اومد، همسایه بود، شغلش خوب بود تو زندگیش خطایی نداشته، بابام احسان رو دوست داشت، جلوی چشمای خودش بزرگ شده، وقتی اومدن خواستگاری بهم گفت بله بگم، مامانمم راضی بود
-تو هم جواب مثبت دادی؟

@DONYAIEMAMNOE

-این سوالا چیو عوض می کنه؟

-به تو مربوط نیست چیو عوض می کنه فقط جواب بده، مجبورت کردن یا خودت راضی شدی؟

تا دهان باز کرد پندار دوباره دست بالا آورد و گفت:

-حتی می دونم این جوری که یهو نفس میکشی سریع می خوای جواب بدی میخوای دروغ بهم بگی، پس کلا منصرف شو حقیقتو بگو

گلبرگ کلافه گفت:

-بابام گفت باید ازدواج کنم، مامانمم مدام می گفت احسان خو....

-پس مجبور شدی قبول کنی

-چه فرقی داره الان مهمه که راضیم، الانم بذار برم

-الان راضی هستی؟!

یکدفعه زیر خنده زد و به صورت گلبرگ اشاره کرد و گفت:

-میگه الان راضیم!

گلبرگ دندان روی هم سایید، چرخید برود کیفش را بردارد اما پندار خودش را جلوی او کشاند و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-همین جور که مجبور شدی به اون جواب مثبت بدی...
سکوت کرد و گلبرگ آب دهان قورت داد، پندار نیش خند زد و گفت:
-اون روز آخرم اومدی با همین اجبار و فشار گفتی دیگه منو نمی خوای
-نه پندار واقعا گفتم
-یعنی انقدر راحت بعد اون همه با هم بودن و سپری کردن اون همه خاطره و کنار هم بودن!
سر کج کرد و گفت:
-اون بغلا، بوسه ها...
گلبرگ نگاه دزدید و پندار گفت:
-راحت بگذری بگی تموم شد؟ تو این جور دختری هستی؟
گلبرگ هیچ نگفت و پندار سر تکان داد و گفت:
-حتما لب گرفتنا واسه دختری مثل تو عادی...
گلبرگ با خشم نگاهش کرد و گفت:
-حرفی نزن که بعدش پشیمون بشی
-عادی نیست، صد در صد عادی نیست با همون شناختی که

@DONYAIEMAMNOE

داشتم برات توضیح می دادم می دونم که عادی نیست اما یه سوال، بعد از کی پشیمون بشم، مگه بعدی واسه من و تو وجود داره؟

گلبرگ او را کنار زد و خم شد کیفش را برداشت، گفت:

-دیگه نبینمت

مثه چشامی مثه نفس کشیدن شدی برام هوامی
برو به هر کی پرسید ازت چرا باهامی بگو خدامی

دو قدم هنوز نرفته بود که شانه اش گرفته شد با شتاب عقب کشیده شد، کیف از دستش رها شد و به کمرش به دیوار چسبید، با ترس به پندار که صورتش به یک باره نزدیکش شد نگاه کرد

تنه تو باغ تو تویه هر یه پلکی که میزنی اتفاقه
تو که تو خونه می کل این جهان به چشمم همین اتاقه

با خشم غرید:

-از زندان در نیومدم که بشینم تماشا کنم تو رو ازم گرفتن میدن

@DONYAIEMAMNOE

به یکی که هیچ جوره نمیشه تو مال اون بشی، تو زندان زجر نکشیدم صورتت مدام جلوی روم نبود که بیام ببینم می خوان همه دلیل زندگیمو دو دستی بدن به کسی که نمی دونه تو تمام حست مال منه نه اون

گلبرگ بهت زده گفت:

-زندان!

Kamand

#پارت_چهارصد_هفتاد_هشت

#تاونهان

مثه قلبم مثه رویام مثه جونم مثه چشمام

میدونم باورش سخته من اینجوری تو رو میخوام

من اینجوری تو رو میخوام تو همه لحظه هام

-آره زندان، نه ماه زندان بودم با امید و یه دلیل گذروندم اونم تو بودی، اما اومدم می بینم نامزدی کردی، ظلمه نیست؟

-یعنی چی زندان؟!

@DONYAIEMAMNOE

من از وقتی تو رو دیدم زمان یک ثانیه م نگذشت
مگه میشه تو رو دید و به قبلِ دیدنت برگشت
مگه میشه تو رو دید و از این رویا گذشت

-یه دلیل داشتم واسه زندگیم، واسه یه زندگی واقعی نه گذروندن بیخود شب و روز، اما چند نفر اومدن وسط که اون دلیل زندگیو ازم بگیرن، رفتم هم عقده ی چند سالمو خالی کردم، هم فهموندم خدا بیاد پایین تو مال منی، آتیش زدم اما مهم نبود
-پندار!
-آره گلبرگ خانم حالا پی بردی تو برام چی هستی؟

تو یه پناهی تو مثه فرصته آخرین تو ته راهی
واسه ی من که شب دنیامو گرفته ماه ی
سقف رویایِ من قلبه دنیایِ من فردایِ من

گلبرگ فقط نگاهش می کرد، ترسیده بود، از مردی که که حتی از خودش هم زده بود برای او، پندار عصبی دست کوبید به دیوار

@DONYAIEMAMNOE

و گفت:

-نامزدیو بهم می زنی

گلبرگ نگاه گرفت و پندار عصبی گفت:

-بهم میزنی، چون باید بزنی، پسر جوون هم نیستم که بی عقلی کنم بیام آبروی تو رو ببرم که بهم بخوره اما بلدم کارای دیگه بکنم

مثه قلبم مثه رویام مثه جونم مثه چشمام

میدونم باورش سخته من اینجوری تو رو میخوام

من اینجوری تو رو میخوام تو همه لحظه هام

گلبرگ دوباره نگاهش کرد و پندار سر تکان داد و گفت:

-نامزدیو خودت بهم میزنی

-نمیشه

-میشه

-نمیشه تموم شده اینو که می تونی بفهمی

-گیرایمم تو این چیزا صفره، فقط باید بهم بزنی

-نمیشه، مامان بابای من....

@DONYAIEMAMNOE

-تو چی؟ من چی؟ مامان بابای تو ناراحت نشن که تو بشی؟ که من بشم؟
-پندار تو رو خدا برو

من از وقتی تو رو دیدم زمان یک ثانیه م نگذشت
مگه میشه تو رو دید و به قبلِ دیدنت برگشت
مگه میشه تو رو دید و از این رویا گذشت

-می دونی نمیرم، از روزی که اومدم نه کارخونه رفتم نه خبر از شرکتم دارم، در حال حاضر هم مهم نیست، میشم سایه به سایت انقدر هستم تا وقتی که نامزدیتو بهم بزنی
-تو که متنفر بودی!
-هنوزم هستم
سر کج کرد به لب های گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-تنفرم یه حسه، نیست؟
گلبرگ کلافه به عقب هولش داد اما پندار عقب نرفت و گفت:
-بهمش میزنی، چیزی که شدنی نیستو سریع تر باید بهشون بگی
گلبرگ با خشم فریاد زد:

@DONYAIEMAMNOE

-نمیشه واسه تو سادس، تو حتی نمی تونی بفهمی بابات جلوت جون بده یعنی چی، نمی تونی، بابای من هنوز سخت از تو متنفره، به خاطر گذشتت که میگه تو لیاقت منو نداری، بهم بزنم فکر می کنی می ذاره با تو باشم؟ اگر می شد...اگر می شد....

بغض کرد نا خود آگاه اشک ریخت و گفت:

-حالا که انقدر می شناسیم، پس می دونی اگر این جام اگر انقدر ازت فاصله گرفتم یعنی می دونستم شدنی نیست، می دونستم هر چی بگذره اونا راضی نمیشن، گذر زمان تو این مورد جواب نمی داد، تا این جا با سازشون رقصیدم اما یهو ریتم عوض کنم؟ اگر یهو این بار آخر بابامو از دست بدم باید چه خاکی تو سرم بریزم؟

هولش داد و باز اشک ریخت و فریاد زد:

-فقط میگی بکن، اما درک نمی کنی که نمی تونم، از تو گذشتم به خاطر همون مرد و زن، یهو چرا همه چیو خراب کنم؟ آره به حرف سادس اما نمیشه، نمی تونم

-هر جوریه راضی شون می کنم تو فقط نامزدیو بهم بزن

-بعضی وقتا نمیشه پندار، هر کاری کنی هر چی زور بزنی نمیشه، الانم نشده، من نامزد دارم تو هم برو برس به زندگیت

@DONYAIEMAMNOE

-نمی تونی گلبرگ، تو نمی تونی طاقت بیاری، این ازدواج به کل اشتباهه، نامزدیو بهم بزن

-پندار

پندار نزدیکش شد، او چشم بست اما با حس دست پندار که کنار صورتش نشست، دلش جوری فرو ریخت که به یک باره چشم باز کرد و چشمان سرخ زیبایش درشت شد، پندار سر تکان داد و گفت:

-اشتباهه گلبرگ، گفتن نامزد کردی اما می دونستم تو نمی تونی، می دونستم مجبور شدی، بذار حلش کنیم، بهم بزن این نامزدیه کوفتی رو

گلبرگ خشکش زده بود و پندار آب دهانش را سخت قورت داد و گفت:

-میگم اشتباهه چون می دونم نمی تونی تحمل کنی مردی جز من نزدیکت بشه، نمی تونی گلبرگ، پس زودتر بهم بزن

با حس دستش داشت پس می افتاد، ماه ها بود که با یاد خاطره ی همان دست سپری کرده بود و حال بعد از چند ماه دوباره همان دست گرم کنار صورتش نشست، نفس زد و پندار سر تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بهم بزن

گلبرگ نا امید سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-نمیشه

پندار به یک باره عقب رفت چرخی خورد و عربده اش بالا رفت، مشتش به کمد آهنی نشست و گلبرگ با ترس نگاهش می کرد، چرخید و با تهدید گفت:

-خودت خواستی گلبرگ، انقدر همه جا هستم، انقدر خاطره برات زنده می کنم که بالاخره بهم بزنی، اینو خودت خواستی گلبرگ، این که زجر بکشی تا تموم کنی این مسخره بازیو

دستانش را به کمرش زد، سر تکان داد و گفت:

-منو نمی تونی پس بزنی اما اونو می تونی

به در اشاره کرد و گفت:

-الان برو

Kamand

#پارت_چهارصد_هفتاد_نه

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ از دیوار فاصله گرفت و خم شد کیفش را برداشت، اولین قدم را سمت در برداشت که پندار گفت:

-امروز خوب یادت باشه گلبرگ، تمام حرفایی که زدمو تک به تک تو ذهنت بسپار، نذار فراموش کنی، یادت باشه من می دونم کی دروغ میگی کی راست، می دونم کی ترسیدی و کی خودتی، میشم روحت گلبرگ، یادت باشه که من ازت نمی گذرم، اگر بذارم از نامزدی برسی به زن عقدیش، من دیگه پندار نیستم، همون بی کله ی محله ی معتادا هستم که با هر روشی نمی ذارم اسمت بره تو شناسنامه ی اون

گلبرگ چرخید نگاهش کرد و پندار سر تکان داد، گفت:

-شنیدی؟ هر روشی، حالا برو هزار بار دیگه بگو نمیشه اما من یه کلام میگم، میشه

گلبرگ چرخید سریع سمت در رفت بازش کرد بیرون رفت سریع قدم بر می داشت اما صدای فریاد پندار را می شنید:

-فرار کن، از من فرار کردی اما از خودت نمی تونی فرار کنی، تو هم بدون من نمیتونی، اگر می تونستی این حال و روزت نبود، این همه غم نداشتی

گلبرگ دست جلوی دهانش گرفت که صدایش بالا نرود، بالای

@DONYAIEMAMNOE

پله ها ایستاد، نفس عمیق کشید و باز صدای پندار را شنید:
-هر کی منو واسه یه چیزی خواست...اما تو به خاطر خودم خواستی، واسه همینه که میگم نمی تونی
صدای هق هقش بالا رفت و پله ها را دوید، دیگر صدای پندار را نمی شنید ولی هنوز می دوید، از ساختمان بیرون رفت خواست فریاد بزند اما صدای علی را شنید:
-گلبرگ!
سریع چرخید، علی با ترس جلو رفت و گفت:
-چی شد؟!
گلبرگ سریع دست علی را گرفت پاهایش سست شد، علی ترسید دست زیر بازویش برد و گوشه ای کشاندش، گلبرگ با هق هق گفت:
-علی....علی!
-ببخشید غلط کردم من بخدا به خاطر خودت این کارو کردم دوست داش....
-تا آخر عمرم...مدیونتم علی
علی چشمش ریز شد و گلبرگ با همان گریه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-داشتم میمردم علی...دیدمش بخدا به جون خودش جون گرفتم
علی تعجب کرده بود و گلبرگ سرش را به چپ و راست تکان داد، گفت:
-نفسم گرفته بود اما کاری کردی الان نفس بکشم
-یعنی...
-هیچی درست نمیشه، گفتم نمیشه
-چی میگی؟!
-باید بریم
-پندار بالاس؟
-بریم علی
-اون آدرس این جا رو داد که بهت بدم
-باشه، تو کار اشتباهی نکردی
-گلبرگ پندار خیل...
-می دونم این چیزا رو به من نگو، اما نمیشه کاری کرد، اونم بالاخره می فهمه میره
-تو چی میشی؟
-علی میشه بر...

@DONYAIEMAMNOE

با دیدن پندار سریع چرخید، علی سر چرخاند پندار را دید، او با همان عصبانیت سمت علی و گلبرگ رفت، علی جلو رفت اما پندار او را پس زد بازوی گلبرگ را گرفت چرخاندش و گفت:

-هنوز اون قدر باهوش هستی که بدونی همه حرفامو عمل می کنم

گلبرگ چشم چرخاند روی صورت پندار و علی گفت:

-تو خیابونید!

اما پندار بازوی گلبرگ را بیشتر فشرد و گفت:

-آره گذشته ی مزخرفی داشتم اما قرار نیست با از دست دادن تو آیندمم مزخرف بگذره

نزدیک تر کشیدش سر پایین برد به گوشش چسباند و گفت:

-اگر واقعا دوستم نداشتی می رفتم و دیگه پشت سرمم نگاه نمی کردم اما تا وقتی مطمئنم، هیچ جا نمیرم

گلبرگ چشم بست و پندار عقب رفت رهایش کرد و هر دو دستش را به یقه ی کاپشن گلبرگ گرفت بهم نزدیکش کرد، گلبرگ چشم باز کرد و او زیپ کاپشن را بالا کشید، گفت:

-سردت میشه مراقب خودت باش خوشگله

بار دیگر دلش فرو ریخت، پندار می دانست دارد چه کار می کند،

@DONYAIEMAMNOE

با آن حرف های داشت زیر و رو می کرد آن دختر را، عقب رفت و به علی نگاه کرد و گفت:

-می بینی که زمین سر شده، خیلی هم سرده بی خود این جا نمونید

نیش خند زد و گفت:

-ضایس ببرمتون وگرنه نمی ذاشتم خودتون برید

عقب رفت به گلبرگ نگاه کرد و چرخید دور شد، گلبرگ نفس عمیق کشید و دست روی سینه اش گذاشت، گفت:

-بریم علی

-باشه آروم باش بیا بریم تاکسی بگیریم

دستش را گرفت لب خیابان رفت، کمی طول کشید تا بالاخره، تاکسی آمد، پندار با خیال راحت ماشین را روشن کرد به دنبال شان رفت، گوشی را روشن کرد بعد از ماه ها به صفحه ی پیام خودش و گلبرگ که هنوز به همان شکل بود رفت و نوشت:

-اگر بخاری روشن نیست سریع بهش بگو روشن کنه

گلبرگ بینی بالا کشید، اشکش بند نمی آمد و علی نگران نگاهش می کرد، با صدای زنگ پیامک کلافه دست در جیب کاپشنش کرد و قفلش را باز کرد اما آن شماره ی آشنا را

@DONYAIEMAMNOE

شناخت، با وجود این که پاکش کرده بود اما آن شماره را از بَر بود، پیام را در واتساپ باز کرد، پیام را که خواند در میان اشک هایش لبخند زد، سر تکیه داد به صندلی و گفت:

-علی نمیشه بخدا

-من فکر نمی کنم پندار هیچ جوره کوتاه باید

-منم نمی تونم بزنم زیر همه چیز، بابای من جونش لب مرزه، مامانم مشکل قلبی پیدا کرده، پندار نمی تونه اینا رو بفهمه

-یه بهونه بذار رو احسان

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-بچه بازیو بذار کنار، این چیزا مال تو فیلماس، من ایراد بذارم رو این به ثانیه نکشیده تو دهنی می خورم چون می دونن دروغه

-با خود احسان حرف بزن

-اونم بدتر همه، می دونه قبلا کسیو می خواستم، گفته تموم شده فراموش کنم

-از احسان بعیده!

Kamand

#پارت_چهارصد_هشتاد

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

-چرا بعید باشه، عاشق که بشی از خیلی چیزا می گذری، این بیچاره هم با وجود اون طرز تفکر و خانواده گذشته، من چطور می تونم رو این آدم عیب ایراد بذارم، باهاشم نمی تونم حرف بزنم اگر یه وقت راضی نشه اون موقع می خواد مدام بزنه تو چشمم

-بگو دوستت ندارم

-می دونه، یعنی نمی دونه؟ از نظر اون این ازدواج سنتیه علاقه هم بعد به وجود میاد، نمی تونم بگم تو رو دوست ندارم پندارو دوست دارم به نظرت درسته؟

-نه

-به مامانت بگو نمی خوایش

-اونم میگه باشه دختر گلم بهم بزن برو با پندار

علی سر چرخاند به پشت سرشان نگاه کرد با دیدن ماشین پندار لبش کج شد و گفت:

-یه فکری کن چون این عمرا کوتاه بیاد

گلبرگ هم سر چرخاند پندار را که دید کلافه چرخید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بالاخره می فهمه نمیشه میره، اون آبروی منو نمی بره

-من بودم می بردم

گلبرگ متعجب به علی نگاه کرد و علی گفت:

-والا اگر تو عشقم بودی این همه باهام بودی اما یهو بری با یکی دیگه، میرم همه چیو جز به جز به طرف می گم

-بس که خری دیگه، آبرو ببری به چی میرسی؟!

-دیگی که واسه من نجوشه می خوام سر سگ توش بجوشه، وقتی مال من نمیشی مال اونم نباید بشی

-دیوونه این که اسمش لجبازی، خدا رو شکر پندار نه انقدر بی عقله نه بی تفاوت به ناراحتی من

-حالا که داری بدبختو می سوزونی

-چی کار کنم؟

فکر می کنی می خوام این جوری باشه؟دوست داشتم ببینم این حال و روزشو؟ حال من الان خوبه؟

علی پوفی کرد و گفت:

نمی دونم چی بگم

-باید بره، پندار باید بفهمه تو زندگی من جایی نداره

@DONYAIEMAMNOE

علی نیش خند زد باز سر چرخاند به پندار نگاه کرد و گفت:

-باشه میره

گلبرگ سر تکیه داد به شیشه چشم بست و علی گفت:

-راستی کار واقعا جور شدا

-علی!

-بخدا جدی میگم، از فردا هم گفتم میری سر کار

-جدی میگی؟!

-آره بخدا

-ممنون

-خواهش می کنم.

**

خیره به سقف بود، به هیچ عنوان نمی توانست بخوابد، سر چرخاند به گلرخ نگاه کرد، لبخند زد، برایش خیلی خوشحال بود، وقتی نواب آن بلا را سرش آورده بود خیلی نگران بود که سر خواهرش چه می آید، وقتی اشکان پیدایش شد نیمی از دغدغه هایش تمام شد و نفس راحتی کشید.

به سقف نگاه کرد با دیدن نور سقف تعجب کرد، سر بلند کرد به گوشیش که کنارش روی تخت بود نگاه کرد، برش داشت و

@DONYAIEMAMNOE

رمزش را باز کرد با دیدن پیام پندار لب زیر دندان کشید:
-می دونم خواب نیستی، محال با دیدن من الان خواب باشی
گلبرگ لبخند زد اما حرص خورد که چرا زود پیامش را باز کرد که حال بداند واقعا بیدار است، به پیامش نگاه می کرد که پندار باز نوشت:
-داشتم موهاتو شونه می کردم، بوی خودتو میده یکم واسه رفع دلتنگی خوبه
کمی نیم خیز شد دست روی سینه اش گذاشت، آب دهان قورت داد و سر بالا برد چشم بست،
می دانست درست نیست خوشحال شود، اما مگر دست خودش بود، انگار بد تر از قبل با حرف هایش دلش زیر رو می شد.
پندار دوباره برایش نوشت:
-می خوای به سکوتت ادامه بدی؟
گلبرگ خواند و کامل نشست و نوشت:
-کاری می کنی که برم شمارمو عوض کنم
پندار عروسک درون دستش را فشرد نیش خند زد و نوشت:
-هزار بار عوض کن محاله پیدا نکنم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ ریز ریز خندید و نوشت:
-خودتم می دونی کارت اشتباهه، من نامزد یکی دیگه ام محرم یکی دیگه ام، تو رو این چیزا میدونم مقیدی
پندار خواند این بار عروسک را کنار گذاشت و عصبی نوشت:
-حرف بیخود نزن گلبرگ، کار من اشتباه نیست اون کار توئه که اشباهه، نامزدی تو و اون محرمیت کوفتی که دیگه نمی خوام حرفشو به من بزنی به کل اشتباهه، وقتی راضی نبودی وقتی مجبورت کردنفگ، بری بپرسی هم بهت میگن اشتباهه و محرم نیستید، پس زودتر بهم بزن اون نامزدیو
گلبرگ نفس عمیق کشید و آرام گفت:
-کاش می شد
اشک ریخت، عصبی بود برای آن که فهمیده پندار در آن مدت زندان بوده است و نتوانسته بود حتی کمی برایش دلگرمی باشد، با همان عصبانیت کاری کرده بود که به زندان بی افتد و او هیچ چیز را نمی دانست.
با پشت دست اشک هایش را پاک کرد گوشی را خاموش کرد و سریع خوابید سر در بالشت فرو کرد، باز هم تا صبح اشک ریخت، اما این اشک ها هیچ از غم دلش کم نکرد و فقط یه چهره ی

@DONYAIEMAMNOE

ناراحت و پژمرده برای روز جدیدش بر جای گذاشت.

-وای این پندار چقدر خره!

گلبرگ سریع نگاهش کرد و نجمه گفت:

-آروم بابا منظورم اینه هر کی بود می ترسید همچین کاری کنه اما این همه چیو جور کرد که تو رو بکشونه اون جا

گلبرگ هیچ نگفت و نجمه گفت:

-حالا چی کار می کنی؟

-کاری نمی تونم بکنم

-یعنی هر جا بری بیاد؟

-بگم نیا، نمیاد؟

-این چیزی که تو گفتی نه بازم میاد اما این جوری که نمیشه، گلبرگ تو نامزد داری

-منم گفتم اما تو گوشش نمیره فقط میگه بهم بزن

-گلبرگ خب بهم بزن

گلبرگ چشمانش درشت شد و نجمه گفت:

-خب پندار که اومده شده به قول خودش سایه به سایت، تو احسانم که یه سر سوزن دوست نداری، احساس بدبختی هم که

@DONYAIEMAMNOE

می کنی، چه کاریه ادامه بدی؟

-وای نجمه!

-چی شد؟

-خوب شد گفتی من فکر کردم همه چی جوره، اما تو باعث شدی من به خودم بیام

Kamand

#پارت_چهارصد_هشتاد_یک

#تاونهان

-مسخره

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-یه جوری حرف می زنی انگار از وضعیت من خبر نداریا! من برم بگم بهم میزنم چی می شه؟

نجمه نچی کرد و گفت:

-خب آروم آروم به مهری خانم بگو، کم کم بگو که می خوام نامزدیمو بهم بزنم

-نجمه

@DONYAIEMAMNOE

-جانم
-من بارها بهش فکر کردم، من نامزدیو بهم بزنم چی می شه؟ اول اینکه مامان میوفته دنبال اینکه ببینه سر کله ی پندار پیدا شده که من هوایی شدم؟ دوم اینکه باز بحث دادو بیداد تو خونس و سوم اینکه پندار بفهمه نامزدی بهم زدم می خواد مدام بیاد جلو
-آره دیگه اون منتظره بهم بزنی
-اون وقت اگر بیاد جلو چی می شه؟ اون بابام که با چشمو زبونو هر حسی گفت پندار اصلا، چه بلایی سرش میاد؟
نجمه ناراحت سر تکان داد و گلبرگ گفت:
-حداقل اینجوری تو تعقیبمه نمیاد جلو، شاید بعد یه مدتم ببینه نمی شه خودشو کنار بکشه
-تو خودتو فدای همه کنی؟ خودت چی می شی؟
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-جالب اینجاست همه میگن ما به صلاح خودت حرف می زنیم، به صلاح خودت می گیم، صلاح منو همه می دونن جز خود خاک تو سرم
-به نظر من که فقط به فکر بقیه بودن خوب نیست، به خودت ظلم نکن، کسی که انقدر عاشقته از دست نده

@DONYAIEMAMNOE

-پدر مادر حرفش جداست، هر کی دیگه بود که اهمیت نداشت اما پدر مادرم هستن مگه راضی می شم اتفاقی براشون بیوفته؟ فقط ناراحت پندارم، خیلی دوست دارم دور بشه

-این حرفایی که تو از دیروز زدی، صد سال دیگه هم بگذره دور نمی شه، فکر نکن خسته می شه میره

گلبرگ سر به زیر برد و گفت:

-عروسی کنم میره

نجمه ناراحت به نیم رخش نگاه کرد و گلبرگ با بغض سر تکان داد و گفت:

-تنها راهی که پندار می تونه بره همینه، من احسانو دوست ندارم، اما بهم زدن این نامزدی پیامدای خیلی بدی داره، شاید مامان بابام با این مورد کنار بیان اما با پیدا شدن پندار تو زندگیمون باز هم همه چی بهم می ریزه

-کاش می فهمیدن پندار واقعا تغییر کرده

-براشون مهم نیست تغییر کرده، براشون مهمه که چه اشتباهای زشتی کرده و اون لیاقت منو نداره

-لعنت به گذشتش

**

@DONYAIEMAMNOE

-صبح تا ظهر یه منشی هست تو می تونی از ساعت دو تا هشت بیای؟

-بله چرا نتونم

-خوبه امروز امادگیشو داری؟

-بله

-خب برو بگو منشی راهنماییت کنه

-ممنون

از اتاق بیرون رفت لبخند زد و گفت:

-می تونم از امروز کار کنم گفتم شما بهم یاد بدید

-بیا بشین عزیزم

گلبرگ سمت منشی رفت کنارش نشست، دختر نگاهش کرد و گفت:

-نود درصد کارای آقای پرستویی با این سیستمه، یعنی وقتی یه پرونده میده بدون کار خاصی فقط توی سیستم تو فولدر نام خودش ثبت

می کنی، کار خاصی نیست، بلدی با کامپیوتر کار کنی

-آره کاری نداره

@DONYAIEMAMNOE

-درسته، کار تو فقط همینه هر چی که بگن ثبت می کنی
-باشه
-خب من نمونشو بهت یاد می دم، یه فولدر هم هست قرار های ملاقات ثبت می شه و خودش بهت اطلاع می ده که یاد آوری کنی
-خدا بیامرزه عصر تکنولوژیو
دختر خندید و همه چیز را به گلبرگ یاد داد، و گلبرگ به خوبی از پسش بر آمد و از همان روز کارش را در آن جا شروع کرد، دیده بود پندار او را تا آن جا تعقیب کرده بود پس می دانست در آن شرکت است و مشغول به کار، تا ساعت هشت آن جا بود و کار هایش را می کرد.
در اتاق باز شد و مرد گفت:
-خانم صالحی وقت کاریتون تموم شد می تونید برید
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-کارا هم تموم شد چیزی نموند
-خسته نباشید
از پشت میز بلند شد و کیفش را برداشت و
گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-از فردا ساعت دو این جا هستم
-خوبه فقط این روزا کارامون زیاد شده حتی جمعه ها هم کار داریم
-مشکلی نیست می تونم بیام
-تا عید به همین شیوه هست بعد عید جمعه و پنجشنبه ها نیاز نیست بیای
-باشه شب بخیر
-شب شما هم بخیر
گلبرگ راه افتاد و گوشی را از جیبش در آورد چند تماس از طرف احسان داشت، لبش کج شد و با او تماس گرفت گوشی را دم گوشش گذاشت، جلوی آسانسور ایستاد و دکمه را فشرد:
-الو
-سلام من سر کار بودم روز اول کاری بود گوشیمو بی صدا گذاشتم که ایراد نگیرن
-چرا بهم خبر ندادی؟
-یکدفعه ای شد
-نگران شدم رفتم خونه گفتن نیستی سر کاری

@DONYAIEMAMNOE

-آره دیگه

در آسانسور باز شد واردش شد دکمه را فشردو گفت:

-تازه تعطیل شدم دارم میام خونه

-ماشین دست باباس وگرنه میومدم دنبالت

-نمی خواد خوش مسیره خودم میام

-شام بیا خونه ما

-نه م...

-بیا با مامانت صحبت کردم در جریانه

گلبرگ چشم بست و گفت:

-باشه میام

-بارون داره میاد سریع تاکسی بگیر

-واقعا؟ اصلا متوجه نشدم

-زود بیا

-باشه

تماس را قطع کرد و گوشی را در جیبش گذاشت و غرید:

-نمی گه خستس گمشه بره خونه میگه شام برم اون جا، پیش اون خواهرای نچسب از دماغ فیل افتادش

@DONYAIEMAMNOE

آسانسور ایستاد بیرون رفت، از همان درون ساختمان باران را که دید سوتی زد و گفت:

-اوه چه خبره! سیل که

حتی کاپشن هم تنش نبود، آن روز یک پالتوی مشکی ساده تنش بود که با آن باران حسابی خیس می شد، بیرون رفت با شر شر باران خندید و گفت:

-الان تاکسی گیر آوردن خودش مساله ای بزرگی هست

Kamand

#پارت_چهارصد_هشتاد_دو

#تاونهان

لب خیابان رفت به اطراف نگاه کرد، ماشین شاسی بلندی رد شد، نیم نگاهی هم به گلبرگ کرد اما گلبرگ بی توجه نگاه می کرد تا تاکسی بیاید، صورتش از باران خیس بود و آن باد که همراه باران بود بیشتر خیسش می کرد.

ماشین دیگری رد شد اما تاکسی نبود، مقنعه اش جوری خیس شده بو که موهایش را هم خیس کرده بود آن هم فقط در عرض

@DONYAIEMAMNOE

چند دقیقه، سردش شده بود و طرف دیگر خیابان را نگاه کرد اما خبری نبود، خواست سر بچرخاند که با دیدن پندار که از ماشین پیاده شد، چشم ریز کرد.

پندار از طرف دیگر خیابان سمتش رفت و گفت:

-بیا بریم

-پندار برو

-پندار جایی نمیره

-داری اذیتم می کنی

پندار بی توجه مچ دست گلبرگ را گرفت و

گفت:

-بیشتر باید اذیت بشی

کشیدش و گلبرگ عصبی گفت:

-ولم کن

-زور نزن

طرف دیگر خیابان کشیدش و گلبرگ فریاد زد:

-میگم ولم کن

پندار به یک باره چرخید و او به جای فریاد عربده اش سر او بالا

@DONYAIEMAMNOE

رفت:

-نمی کنم

گلبرگ ترسید و او کشیدش در ماشین را باز کرد و گفت:

-سوار می شی یا بشونمت تو ماشین

-ببینن برام بد می شه

-مهم نیست سوار شو

-پندار تو می خوای اذیت بشم؟

-سوار شو

-پند...

پندار با حرص کشیدش روی صندلی نشاندش و غرید:

-الان فقط ساکت باش

گلبرگ چشم بست و او گفت:

-ببر پاهاتو بالا می خوام درو ببندم

گلبرگ عصبی پاهایش را درون ماشین کشید و او در را بهم کوفت، ماشین را دور زد، گلبرگ نفس زنان به جلو نگاه می کرد و او سوار ماشین شد، ماشین را روشن کرد و به حرکت در آوردش، برف پاک کن رو حالت تند کار می کرد و سکوت تلخ

@DONYAIEMAMNOE

ماشین که فقط نفس های آن دو بود را می شکست.
گلبرگ آرام به نیم رخش نگاه کرد و همان لحظه پندار گفت:
-کی بهم میزنی
-پندار نم...
-نذار سرت داد بزنم، سوزن لامصبم بکش بیرون انقدر نگو نمیشه، می شه من کاری می کنم که بشه
گلبرگ کلافه دست روی صورت خیسش کشید و گفت:
-چرا نمی خوای بفهمی تموم شده
پندار نگاهش کرد لبش کج شد و گفت:
-تموم شده؟
-شده
-بهت ثابت کنم هیچی برات تموم نشده
-شده
-این کیفتو خالی کنم چند تا چیز هست که من بهت دادم؟
گلبرگ نگاه گرفت و پندار بی اختیار فریاد زد:
-بیام تو اتاقت تو اون جای مخفی، باید چقدر عکسای خودمو خودتو ببینم؟

@DONYAIEMAMNOE

به یک باره دست پیش برد بازوی گلبرگ را گرفت و سمت خودش کشید، گلبرگ جا خورد اما پندار از جلو نگاه گرفت سر جلو برد و بینی به گردن پوشیده شده با مقنعه ی گلبرگ چسباند و گفت:

-این همون عطری نیست که من برات از کیش خریدم؟

گلبرگ خشکش زده بود و او رهایش کرد نیش خند زد و گفت:

-اینا یعنی تموم شدن؟

-من....من

-چی شد دختر زبون درازی که یک ثانیه هم نبود که نتونه حرف نزنه الان به لکنت افتاده؟

گلبرگ عصبی نگاهش می کرد و با زنگ تلفنش سریع و دست پاچه دست در جیبش کرد و گوشی را از جیبش در آورد با دیدن اسم گلرخ خیالش جمع شد و دست روی گوشی گذاشت دم گوشش گذاشت:

-جانم

-سلام کجایی؟

-دارم میام

-وای بارون شدیده گلبرگ دربست می گرفتی

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ پوفی کرد و گفت:

-باشه

-کی میرسی؟

-نمی دونم بیست دقیقه، نیم ساعت دیگه، خونه هم که نمیام

-وا کجا میری؟

گلبرگ مکث کرد و گلرخ گفت:

-الو می گم کجا میری؟

-خونه چیز

-چیز چیه دیگه؟

با دست دیگرش پیشانی اش را خاراند و آرام گفت:

-شام اون جا هستم

-اون ج...اهان خونه احسان؟

-آره

-وا خب چرا نمیگی! هی میگی چیز

-خونه ی اون می خوای بری نمی...

گلبرگ با شتاب دستش جلوی دهان پندار نشست و گلرخ متعجب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-صدای کی بود؟

گلبرگ با ترس گفت:

-صدا...صدای راننده گفت، کدوم طرف برم

-گلبرگ؟

-گلرخ من آدرس بدم فعلا

سریع تماس را قطع کرد و پندار دستش را پس زد و گفت:

-این همه صغری کبری چیدن چیز گفتن می خواستی بگی شام میری خونه ی اون؟

-می خوای آبرومو ببری؟

-مهمه؟ یه زمانی برات آبرو مهم نبود، حرف مردم مهم نبود

-الان نامزد دارم، چطوری تو ماشین تو بشینم کسی حرفی نزنه؟

-انقدر نگو نامزدی گلبرگ

مشتش را روی فرمان کوبید و فریاد زد:

-نگو

-با واقعیت روبه رو شو

-واقعیت؟

چنگ زد در دست گلبرگ و گوشی را گرفت، گلبرگ فریاد زد

@DONYAIEMAMNOE

سمتش رفت تا گوشی را بگیرد اما پندار هولش داد رمز گوشی را زد، به گلبرگ نگاه کرد نیش خند زد و گفت:

-هنوزم رمزت اسم منه، این واقعیته؟

گلبرگ نفس زنان نگاهش می کرد و پندار در عکس ها رفت، عکس خاصی وجود نداشت، اما عکس احسان هم نبود:

-واقعیتت چرا تو گوشیت جایی نداره، جز یه شماره و اسم؟

-بده من گوشیو

-نه عزیزم می خوام با واقعیتا روبه رو بشم

در فایل گوشی رفت و گلبرگ با ترس گفت:

-داری شورشو در میاری

پندار نیش خند زد به جلو نگاه کرد و باز به گوشی نگاه کرد، با کمی گشتن عکس ها را پیدا کرد، گلبرگ چشم بست و پندار نگاهش کرد و گفت:

-واقعیتا اینه؟

روی عکس دو نفره شان زد جلوی گلبرگ گرفت و با خشم فریاد زد:

@DONYAIEMAMNOE

-آره واقعیت اینه نه این نامزدی دروغیه مسخره، من واقعیتو می بینم تویی که خودتو زدی به کوری

Kamand

#پارت_چهارصد_هشتاد_سه

#تاونهان

گوشی را عقب کشید روی فیلمی که با هم شمال بودند و نیمه شب پیاده روی می کردند زد و گفت:

-واقعیتارو تو ببین، این فایل خاک نخورده مطمئنم روزی ده بار باز شده

گوشی را جلوی چشمان بسته ی گلبرگ گرفت و غرید:

-باز کن چشمتو ببین اینجا کجاست، ببین داری چی کار می کنی

گلبرگ با بغض چشم باز کرد و پندار به جلو نگاه کرد اما گوشی را عقب نکشید و گفت:

-اینا واقعیته یا امشب رفتن تو توی خونه ی اونا؟

گلبرگ خیره به گوشی، به صورت پندار که هر لحظه نزدیکتر می

@DONYAIEMAMNOE

شد و یکباره گوشی تکان خورد و بادیدن آن صحنه دلش فرو ریخت، در آغوشش بود صدای هیچ نبود جز نفس هایشان در آن فیلم، پندار نگاهش کرد و گفت:

-بخوای بری اون جا به جون خودت نمی ذارم

گوشی را عقب کشید و گفت:

-هفتصد عکس تو گوشیت از من داری و دو نفری اما یه عکس از اون داری؟ چطوری می تونی با این یارو که حتی یه عکس ازش نداری ازدواج کنی؟ می تونی تحمل کنی؟

-چطور می تونی ببینی اذیت می شم اما به کارت ادامه میدی؟

-آره می بینم اذیت می شی اما بدتر از اذیت شدن من با این نامزدی مسخره داری عذاب می کشی، باید راحتت کنم

-پندار

-نمی شه، برو، نکن، اینارو دیگه نشنوم

-تو دیگه اذیتم نکن، تو رو خدا ن....

با ترمز ماشین گلبرگ سکوت کرد و پندار عصبی گفت:

-نکن این کارو نکن، اینجوری التماسم نکن، من کنار نمی کشم

گلبرگ سر به زیر اشک می ریخت و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اشک نریز عزیز دلم نریز گلی

گلبرگ سر بالا نیاورد و پندار گفت:

-حق نداری امشب بری اون جا گلبرگ، یعنی نمی ذارم بری

-دیر برم مامانم...

-پس میری خونه حق نداری بری خونه اونا

-پند...

-همین که گفتم وگرنه نمی ذارم بری تا هر وقت که لازمه

-باشه نمیرم

-نمیرم نه زنگ بزن به این یارو بگو میرم خونه

-گلبرگ عصبی چشم بست و پندار خودش با احسان تماس گرفت روی بلندگو گذاشت، با صدای احسان گلبرگ چشمانش درست شد:

-بله

گلبرگ دست پاچه گفت:

-ا...احسان

-خانم کجایی

پندار دندان روی هم سایید و گلبرگ سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو راهم، اما خسته ام میرم خونه

-گلبرگ همه منتظرن

-واقعا خسته هستم یه شب دیگه

-اینجوری که نمی شه، خالم اینا این جا هستن

گلبرگ به پندار نگاه کرد و از ترس چشمانش سریع گفت:

-اصرار نکن یه شب دیگه میام، فعلا

دست پیش برد سریع روی گوشی کشید و پندار فریاد زد:

-باید تمومش کنی دارم می ترکم گلبرگ

-می خوام برم خونه

-گلب...

-حالم خوب نیست می خوام برم خونه

پندار ناراحت نفس عمیق کشید و گفت:

-باشه

ماشین را به حرکت در آورد، تا پایان راه هیچ کدام حرفی نزدند، سر کوچه که رسیدند پندار پا روی ترمز فشرد و گلبرگ آرام گفت:

-اذیتم نکن من کنار اومدم تو هم کنار بیا

@DONYAIEMAMNOE

-تو کنار نیومدی اما حاضری عذاب بکشی، ولی من نمی ذارم
گلبرگ ملتمس نگاهی می کرد اما پندار ابرو بالا انداخت و گفت:
-نه گلبرگ هیچ جوره نمی ذارم زن اون یارو بشی
گلبرگ کلافه در را باز کرد و پندار گفت:
-حتی اگر هیچ وقت به من نرسی اما نمی ذارم با کسی هم باشی که می دونم نمی تونی تحملش کنی با زوره، من خودخواه نیستم اما به فکر آرامش تو هستم، اگر سر نوشتت با من نیست باشه اما تمام سعیم اینه که تو رو خوشبخت کنم
گلبرگ بغض کرد نگاهش کرد و پندار لبخند تلخی زد سر تکان داد با صدای لرزش داری گفت:
-تمام فکر و ذکرم تویی، حاضرم تا آخر عمر عذاب بکشم اما نذارم تو عذاب بکشی، تو حق زندگی داری، اما نه به زور، نه با کسی که نمی تونی تحملش کنی
-پندار
-برو من تا نامزدیتو بهم نزنم ول نمی کنم، خسته هم نمیشم
گلبرگ سر به زیر از ماشین پایین رفت، در را بست و در زیر باران راه افتاد، پندار آب دهان به زور قورت داد، دست روی دهانش گذاشت و خیره به جلو سرش را به چپ و راست تکان داد، اشک

@DONYAIEMAMNOE

ریخت، فقط برای دختری که همه کسش بود، در آن مدت که گرفتار بود، آن همه سختی کشید یک بار هم نشد که حتی بغض مردانه سراغش بیاید.

اما حال داشت می ترکید، می دانست اگر روزی گلبرگ ازدواج کند حتما روز مرگش است اما آن قدر مرد بود که خوشحالی و خوشبختی گلبرگ برایش مهم باشد، از زندگی اش کارش حتی از خودش هم زده بود برای همان دختر که طاقت دیدن آن غم درون چشمانش را نداشت.

**

-باشه مامان شب بخیر

وارد اتاق شد، نگاهی به گلبرگ که داشت درس می خواند انداخت و سمت میز آرایش رفت، در کرم نرم کننده را برداشت و گفت:

-چی شد نرفتی خونه احسان؟

-گفتم ک....

-گفتی اما واقعیتو به من بگو

گلبرگ کتاب را ورق زد و گفت:

-همونی که گفتم

@DONYAIEMAMNOE

-یک شاید یکی دو ماه کمتر پیش آقای فروتن کار می کردم

گلبرگ سر به زیر چشم بست و گلرخ از آینه نگاهش کرد و گفت:

-صداشو همه جوره می شناسم

چرخید دست به سینه ایستاد و گفت:

-خب؟

-کارم تموم شد، اومدم بیرون، منتظر تاکسی بودم اومدش

گلرخ لبخند زد و گفت:

-خب؟

-نمی خواستم باهاش بیام اما از وقتی اومده زور میگه، انقدر عصبیه که نمی....

-خودم می دونم گاهی انقدر ازش می ترسیدم که حتی نفس کشیدنم برام سخت بود

Kamand

#پارت_چهارصد_هشتاد_چهار

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-تو راه بحث مون شد یعنی خیلی زیاد

-حرفش چیه؟

-نامزدیو بهم بزنم

گلرخ نفس عمیقی کشید و گفت:

-که بیاد خواستگاری؟

-اینم می خواد

-و جواب تو چی بود؟

-به نظرت چی باید بگم؟ این نامزدی یه سد هست واسه پندار، اگر نامزدیو بهم بزنم اون بیاد جلو چی میشه؟ سر بابا چی میاد؟ مامان چی کار می کنه؟

-اگر هم نامزدیو بهم بزنی حتی مامان بو ببره پندار اومده خیلی بد میشه

-اما اون دست بردار نیست

-حق داره

-معلومه تو چی میگی؟!

-تو توی موقعیت بدی هستی، از یه طرف بابا که حسابی روی تو

@DONYAIEMAMNOE

حساسه، از یه طرف مامان که رو این موردا حساسه و پندار خط قرمزای مامانو رد کرده، از یه طرفم پندار که واقعا بی خیال کارای اشتباهش شده و خیلی زیاد تو رو دوست داره، یه طرف دیگه هم که احسانه که اونم دوستت داره، نه به اندازه پندار اما دوستت داره

رفت کنار گلبرگ نشست و گفت:

-موقعیت سختیه اما گلبرگ تو همیشه واسه همه چیز راه حل داشتی، الان چرا کاری نمی کنی؟

گلبرگ با چشمان تنگ شده نگاهش می کرد و گلرخ سر کج کرد و گفت:

-چرا نمی تونی با روش خودت این چهار تا فشارو از رو خودت برداری؟

نیش خند زد و گفت:

-آره اعتراف می کنم من تو این موردا ضعیفم اصلا تحمل تو رو ندارم، اما تو با من فرق داری، صبر و حوصلت بیشتره، نسبت به خیلی چیزا مثل حرف مردم بی خیالی

-چی کار می تونم بکنم؟

-من که نمی دونم عزیزم، هزار سالم فکر کنم نمی دونم باید چی

@DONYAIEMAMNOE

کار کنم، اما تو با من فرق داری حتما می تونی واسه همشون راه حل پیدا کنی

-گلر...

دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-گلبرگ تو موقعیتی قرار گرفتی که حس کردی آخر خطی، درموندگیتو دیدم عزیزم اشکاتو دیدم، جیغای تو بالشتتو شنیدم، اما الان پندار اومده، قدرت داری روحیه داری، جون گرفتی با دیدنش، بشین فکر کن تمام راه ها رو تا آخرش برو ببین چی میشه بعد بین اون راه ها یکیو انتخاب کن

-پندار میگه حتی اگر هیچ وقت مال اون نشم بازم نمی ذاره خودمو بدبخت کنم

گلرخ لبخند زد و گفت:

-بس که عشقش پاک و واقعیه، خودش عذاب بکشه اما تو نکشی

آهی کشید نگاه به زیر برد و گفت:

-بشین فکر کن ببین باید چی کار کنی، به نظرم تو همه راه ها اولویتت رسیدن به پندار باشه

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-به نظرت غیر این میشه؟

@DONYAIEMAMNOE

کتابش را بست و گفت:

-با دیدن کاراش اذیت میشم، داره هر کاری میکنه، خودش داغونه

بغض کرد چشم بست و گفت:

-نمی تونم ببینم

گلرخ دست روی کمر او کشید و گفت:

-ببینم چی کار می کنی، بگو ببینم رفتی لباس بخری؟ آخر هفته عروسیه مثلا

-میرم، پس فردا صبح یه کلاس بیشتر ندارم، میرم خرید بعدم میرم سر کار

-راحتی میری سر کار؟

-کار خوبیه، خستگی نداره، مرده هم مرد خوبی به نظر میاد، همین که نمیام خونه خوبه

-پس از این جا فرار می کنی؟

-از خیلی چیزا فرار می کنم

-با فرار درست میشه؟

-نه اما این خونه برام مثل زندونه، از زندون باید فرار کرد

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ سر تکان داد و گفت:

-می دونم چی میگی، وقتی جای حرف زدن، درک شدن، زورگویی وسط میاد درک نمیشی، اون جا میشه زندون، من این زندون رو تجربه نکردم عزیزم، نمی تونم تو رو درک کنم اما باور کن حق به تو میدم، کاش بتونم برات کاری کنم

-تو جای من بودی چی کار می کردی؟

-گفتم که من همون اول کم میاوردم

-فکر کن تا این جا اومدی

گلرخ در فکر فرو رفت و گفت:

-از بعضی چیزا می گذشتم، چون فکر می کنم خودم خیلی با ارزش تر از خیلی چیزا هستم

-حتی پدر مادرت؟

-نمی دونم گلبرگ، جای تو نیستم و نمی تونم حتی فکر کنم جای تو باشم، نمی دونم دقیقا چی کار می کردم یا چی به من می گذشت، شاید همون اول هم از پدر مادرم می گذشتم، شاید نمی گذشتم، نمی دونم

گلبرگ خندید و گفت:

-برو بخواب خسته ای

@DONYAIEMAMNOE

-تو هم بخواب

-فردا امتحان دارم یکم بخونم بعد می خوابم

-اذیت میشی

-من که خوابم نمی بره حداقل درس بخونم

-پس زود بخواب

-باشه

گلرخ سمت تختش رفت و گلبرگ کتابش را دوباره باز کرد اما مدام به او فکر می کرد، به صدای مرتعشش به آن نگاه غمگینش، به تمام حرف هایش، می خواست که درس بخواند اما نمی توانست.

**

رژ را روی لب هایش کشید، دست زیر موهای حالت داده اش کشید و عقب رفت، بلند گفت:

-مامان

-بله

-زنگ بزنم تاکسی؟

-نه بابا هنوز آماده نشدم

-دیر میشه

@DONYAIEMAMNOE

-عمت که گفت میاد دنبال مون چرا قبول نکردی؟

-بی خیال مامان با تاکسی میریم بهتره، آماده شو

-بیا ببین بابات خوب شد

گلبرگ از اتاق بیرون رفت، به اتاق پدرش رفت، با لبخند نگاهش کرد و گفت:

-مامان کاری کرده حتی خودت بشینی، این یعنی حالت خیلی خوبه

رو به رویش ایستاد یقه پیراهنش را گرفت و آرام گفت:

-داماد شدی، خوشگل شدی

یقه را مرتب کرد به چشمان شاد پدرش نگاه کرد و گفت:

-چشماتم که شاده

یقه ی کت را گرفت و گفت:

-دوستم داری بابا؟

-خیلی

گلبرگ لبخند زد و آب دهان قورت داد، گفت:

-منم دوستت دارم، به خاطر شما خیلی کارا کردم

پدرش مشکوک نگاهش کرد و گلبرگ بینی بالا کشید و گفت:

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_هشتاد_پنج
#تاونهان

-این که منو دوست داری چطور می شه من شادی چشمتو بخونم اما تو غم چشممو نخونی
پدرش فقط نگاهش می کرد و گلبرگ لبخند زد و گفت:
-من احسانو دوست ندارم، نه الان نه بعد ازدواج، نه اون دنیا و هر دنیای دیگه، باشه به خاطر شما ازدواج می کنم باهاش، اما برام سواله اگر دوستم داری برات مهمم چطور نمی خوای واقعی خوشبخت باشم و خوشحال؟!
-گلبرگ!
گلبرگ صاف ایستاد و گفت:
-من که حرفی نزدم، فقط می خواستم بگم تو شادی من غمگین، چطور با غم دخترت بازم تو خوشحالی!
-احسان...پس...
-نمی خواد بگی، احسان پسر خوبیه حرفی هم ندارم، میگم پسر خوبیه اما من نمی خوامش، مگه آدم هر کسی که خوبه رو می

@DONYAIEMAMNOE

خواد؟ من و اون به درد هم نمی خوریم، دوستش ندارم، خوشم نمیاد نه از خودش نه خانوادش

-چی داری میگی به بابات؟

گلبرگ چرخید و گفت:

-اگر اجازه بدید یه صحبت دختر و پدری بود، یه درد و دل

مهری جلو رفت با دیدن عصبانیت شوهرش سریع گفت:

-حرف زدی یا نیش زدی؟!

سراغ قرص های شوهرش رفت و گفت:

-میبینی داریم میریم عروسی خواهرت اما ببین باز عصبیش کردی

قرصی برداشت، سمت شوهرش رفت و گفت:

-بیا اینو بخور، این دخترم بس که کار کرده درس خونده نمی دونه چی میگه، به دل نگیر

گلبرگ نیش خند زد سمت اتاقش رفت و گفت:

-آقا احسان داماد عزیزتون، می دونست بابای من مشکل داره، اما با یه تعارف کوچیک و نه گفتن من قبول کرد، چرا چون باید خانوادشو میاورد تالار، نامزدشم با خانواده خودش بره چه اشکال داره اصلا به درک

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ زبون به دهن بگیر

-دروغ که نمیگم

وارد اتاق شد و گفت:

-اوه اوه امشب عروسی قاطی پاتی هم هست مامان احسان فقط زیر لب ذکر میگه

خندید و جلوی آینه ایستاد به لباسش نگاه کرد و گفت:

-منم که ببینه سکته نکنه خیلیه

-خب یه چیز دیگه می خریدی

-من این لباسو دوست داشتم، نه خودم نه خانوادم مشکلی نداشتیم، اگر تو ناراضی بودی که همون روز غر می زدی کله ی منو می خوردی، پس راضی بودی که اسپند دود کردی

-این زبونت به کی رفته خدا میدونه!

-من همیشه همینم دیگه، اون احسان جان تون و خانوادشم باید بفهمن گلبرگ کیه، بلکه از من خوششون نیاد نامزدیو بهم بزنن

-گلبرگ

با فریاد مادرش ریز ریز خندید و شانه ای تکان داد و گفت:

-چه رقصی بکنم امشب

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_هشتاد_شش
#تاونهان

یک پر پرتقال در دهان گذاشت و به اطراف نگاه کرد و گفت:
-خیلی فامیل دارنا
-فامیل زیاد دارن بیشتر هم مرد هستن
گلبرگ به مادر احسان که آن حرف را زد نگاه کرد و گفت:
-من آمار نگرفتم زن بیشتره یا مرد
آمنه با حرص گفت:
-لباست یکم بلند تر بود پوشیده تر بود بهتر نبود؟
گلبرگ به آمنه لبخند زد و گفت:
-اگر یادت باشه من همیشه همین جوری بودم
احسان گلویی صاف کرد که خواهرش ساکت شود اما آمنه بی توجه به او گفت:
-تو دیگه عروس ما هستی باید بفهمی چی باید بپوشی
گلبرگ باز خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-این آمنه تو مدرسه هم در همین حد می فهمید، فکر می کرد شوهر کنه باید همرنگ خانواده ی شوهرش بشه

شانه بالا انداخت و گفت:

-خب اون می تونه رنگ عوض کنه اما من تک رنگم عوض نمی شم

آمنه با حرص نگاهش می کرد و احسان به او نگاه کرد و گفت:

-بشین

-نمی شه باید به مهمونا خوش آمد بگم، الانم موزیک شروع می شه می خوام برقصم

عقب رفت و گفت:

-میام دوباره

با رفتن گلبرگ آمنه عصبی گفت:

-غیرتت رفته داداش؟ ببینش! اصلا در شان خانواده ما هست اینجوری لباس پوشیدن؟

-آمنه ساکت شو

مادرش عصبی گفت:

-تا کی می خوای هیچی نگی پسر؟ تو که

@DONYAIEMAMNOE

نمی ذاشتی خواهرت بی چادر تا دم بغالی بره حالا زنتو ببین؟
مردم چی میگن، پسر حاج صادق بی غیرت شده
-دخالت نکنید
-می خوایم که دخالت نکنیم اما الان دیگه حرف آبروی تو نیست، حرف آبروی خانوادس
احسان هیچ نگفت و سر چرخاند به گلبرگ که با خاله اش حرف می زد و می خندید نگاه کرد، کوتاهی لباسش تا زانو بود و یقه ی قایقی داشت و قسمتی از سر شانه اش را فقط پوشانده بود.
مادر احسان عصبی به آمنه نگاه کرد و گفت:
-خوبه بقیه نیومدن وگرنه اونا هم حرص می خوردن، همین الان فشار من بالاس
-داداش اینو باید بفهمه
با بالا رفتن صدای موسیقی، گلبرگ جیغی کشید و دست دختر خاله اش را گرفت به وسط کشاندش، مادر احسان چشم بست و آمنه دستش را گرفت گفت:
-آروم باش مامان
***

@DONYAIEMAMNOE

-این پیرزن جاییو نداره

پندار کلافه غرید:

-سه روزه مدام اینجایید برام جلسه گذاشتید، بعد بهم میگید اون جایی نداره؟!

نیش خند زد و گفت:

-این همه دختر پسر داره یکیشون نمی تونه اونو ببره پیش خودش؟ تا وقتی نون مفت حروم میکرد تو گلوتون، پول حروم می کرد تو جیبتون، خانم بزرگ خانم بزرگ از دهنتون میوفتاد؟ حالا که دیگه همه چیزی که مال من بودرو ازش گرفتم نتونستید نگهش دارید بردید خونه ی سالمندان؟ الانم هی تو گوش من می خونید جایی نداره؟

سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-انقدر زیاد هستید که نمی دونم چند تا دختر داره چند تا پسر، یکیتون هم نشد که که نگهش دارید؟

همه در سکوت نگاهش می کردند و پندار با تاسف ادامه داد:

-مادری که اون باشه اهل حروم خوری و فقط پول باشه بچه های بهتر از این نمی تونه داشته باشه

از روی مبل بلند شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من وقت ندارم، سه روزه همه اومدید این جا نمی ذارید من به کارام برسم

عمویش گفت:

-اون مادربزرگته، فقط یه خونه کوچیک براش بگیر

پندار خنده اش گرفت و گفت:

-یعنی شماها نمی تونستید حتی یه خونه براش بگیرید؟

-ما همه گرفتاری خودمونو داریم

پندار عصبی انگشتش را روی شقیقه اش فشرد و عمه گفت:

-فکر کردی ما زندگیای خوبی داریم؟ من که همیشه گفتم اه تو دامن هممون رو گرفته، هیچ کدوم ما زندگی خوبی نداریم، یکی پول نداره یکی سلامتی، تو خونه ی هیچ کدوممون شادی نیست، مامان با تو بد کرد اما چی کار کنیم که حتی مادرمون هم نمی تونیم نگه داریم

-واقعا؟ ناراضی بودید؟ پس چرا کسی اعتراض نکرد؟ چرا نگفتید این بچه دوسالشم نشده اذیتش نکن؟ یکی از شماها نگفتید ما نگهش می داریم؟ چرا وقتی اسم پرورشگاه اومده هیچ کس اعتراض نکرد؟

همه نگاه دزدیده بودند و پندار سر تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-می دونم چرا، چون اون موقع من یه بچه ی دوساله بودم که هیچ پولی نداشتم، اگر از آینده خبر داشتید سر نگهداری من دعوا بود

-ما مقصریم یا اون عفریته؟

-همتون مقصرید

-حالا تو بزرگی کن و خانم جو...

پندار این بار فریادش بالا رفت:

-تا همین چند ماه پیش بزرگی کردم، از خونم از تمام حقو حقوقم گذشتم به خاطر همین بزرگیم، اما طمع داشتن پول بیشتر باعث شد هم من به این روز بیوفتم هم اون پیرزنی که هیچ وقت جز خودش و خواسته هاش چیزی ندید

دست بالا آورد و گفت:

-من با تموم سختیام اما چنان بزرگی در برابرش کردم که هیچ کس تو این دنیا نمی کنه

به کتی اشاره کرد و گفت:

-بپرسید این زن چطور منو بزرگ کرد، بپرسید چطور تو خونه ای منو بزرگ کرد که وسطش فرو نشسته بود باید مواظب بودیم پایین نیوفتیم، بپرسید چطور با نداشتن پول بابام منو بزرگ کرد،

@DONYAIEMAMNOE

چطور مواظب بود تو اون محله ی پر از معتاد من معتاد نشم، بگید چطور تونستم تو سن پنج سالگی ادای هفت ساله هارو در بیارم که برم مدرسه

نیش خند زد و گفت:

✍Kamand✍

#پارت_چهارصد_هشتاد_هفت

#تاونهان

-این همه سختی کشیدن که منو بزرگ کنن، مجبور نبودن، بهشونم هیچی ندادن که بگید واسه پول بوده، با جونو دل بزرگم کردن، خودشون نمی خوردن که من بخورم، همین زن تختشو فروخت که که واسه من دوچرخه بخره، پا به پام راه اومد که دوست نا اهل نداشته باشم، اون وقت تو سن سیزده سالگی همه کارایی که برام کردن دود شد رفت هوا، یه پسر دیوونه افسرده موند رو دستشون، می دونید چرا؟ چون فهمید کسی که تا دیروز عمو صداش می کرده باهاش بازی می کرده باباش بوده، کسی که یه بار اشتباهی تو بازی بابا صداش کردم سرم داد زد که من بابات

@DONYAIEMAMNOE

نیستم عموتم، معذرت خواستم که اشتباه کردم داشتم بازی می کردم نفهمیدم، فهمیدم هنوز یک سالم نشده مامانم به خاطر مریضی بابامو ولم کرده رفته، فهمیدم مادر بزرگم فقط چند ماه منو نگه داشت بعد گفته نمی تونم بچه رو ببرید پرورشگاه

خندید و گفت:

-فهمیدم بابام از دختر عمش خواسته بچشو نگه داره چون کسی نبوده که نگهش داره، این همه خواهر برادر، هیچ کدوم حاضر نبودن به برادرشون که یهو مریض شده کمک کنن، فهمیدم تا وقتی بابام زنده بود کمک مالی می کرده اما همین عجوزه پول به مامانم نمی دادهفگ، اون بیچاره هم که چیزی نمی فهمید با درداش کنار میومد، همه اینا شد عقده شد جنون یه پسر و سخت ترینش این بود که هیچ کس منو نخواست و من تا لحظه ی آخر بابامو عمو صدا می کردم

سر تکان داد و گفت:

-آره شاید اون عفریته به خاطر پولی که مال من بود نمیومد همه چیزو نمی گفت بازم نمی فهمیدم کی هستم واقعا چند سالمه، نمی فهمیدم بچه یه آدم پولدار بودم یهو سر از اون محله و اون خونه در اوردم، من دلم به حال چیه این خانواده بسوزه؟ واسه

@DONYAIEMAMNOE

زنی که هیچ وقت منو ندید دل بسوزونم؟ واسه زنی که حقوق منو نداد، واسه زنی که اون خونه ای که واسه من بودو بهم نداد؟ واسه مریضیام که مامانم پول نداشت ببرتم دکتر شبانه روز گریه می کرد تا حالم خوب بشه؟ د شماها بگید واسه چی باید دلم واسه اون زن و شماها بسوزه؟!

با فریادش همه نگاهش کردند و پندار گفت:

-من جز شماها نیستم، من دانیال شمشیری نیستم، من پندار فروتنم، برید دیگه هم سراغ من نیاید چون من هیچ کمکی نمی تونم به شما بکنم، یه گرفتاری دارم که خیلی مهمه بهش برسم

کتی اشک هایش را پاک کرد و پندار از پله ها بالا رفت، همه به او نگاه کردند و کتی سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-نمی تونم کاری کنم، انتظار دارید من حرف بزنم اما اون پسر بهم ریختس داغونه فشار روش زیاده نمی خوام با اصرار من اذیت بشه

-کتی جون اون زن داره اون جا دق می کنه

-یه پیرزن که خرجی نداره سیمین خانم، خونه داری اندازه اینجا نباشه نصف اینجا که هست، ببرش پیش خودت یه اتاقم بهش بده

@DONYAIEMAMNOE

سیمین پشت چشم نازک کرد و برادر کتی گفت:
-پندار حق داره، انقدر بهش ظلم شده که هیچ جوره نمی شه راضیش کرد، بعدم اون با شناسنامه ای که داره خودشو قبول داره، نه پسر اون خدابیامرز، با اصرار راضی نمی شه
-شما که خودت با حمید حرف زدی، خودتم پیشنهاد دادی بهش کتی از پسرش مراقبت کنه، پس می تونی پندارم راضی کنی
دایی عصبی از جا بلند شد و گفت:
-وقتی بیچاره می لرزید می گفت پسرمو نذار ببرن پرورشگاه نذار اذیت بشه دلم سوخت، گفتم به کتی بگه چون کتی بچه دار نمی شد یه بچشم که دو سال قبل مرده بود، بعد اینکه خواهر من انسان بود حمید به خاطر همین قبول کرد چون کتیو خوب می شناخت، منم با شوهر کتی حرف زدم تا راضیش کردم، اما تمام اونا هیچ ربطی به الان نداره، وقتی می رفتم خونه دایی به زن دایی می گفتم این بچه خرج داره می گفت به من چه، وقتی می گفتم مریضه می گفت همون اول گفتم بدینش به کسی که نفهمیم کجا هست باید به فکر اینجاها هم بود.
نیش خند زد و گفت:
-کی از این همه بدی می گذره که پندار بگذره؟

@DONYAIEMAMNOE

کتی کلافه گفت:

-آروم باشید وگرنه اون احترام سرش نمی شه میاد بیرونتون می کنه

-کتی جون کار خودته

-کار من نیست پندار راضی نمی شه براش کاری کنه، اون زن براش مادربزرگی نکرد که پندار براش نوگی کنه، جز ظلم و حق خوری کاری براش نکرد، وقتی دید من تلاش می کنم که شناسنامه براش جور کنم که اسم من و شوهرم روش باشه خوشحال شد، چون راحت می تونست پولشو بخوره و هیچی بهش نده، وقتی یاد کاراش میوفتم میگم چطور همچین آدمی وجود داشته اونم جلوی چشمای خودمون، حقوق حمید کم نبود، انقدری بود که همه ی شماها به جایی رسیدید، ملکو باغو زمینش کم نبود، اما چرا نباید یه چیزی به بچش می رسید که با سختی بزرگ نشه؟

Kamand

#پارت_چهارصد_هشتاد_هشت

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:
-نه پندار راضی نمی شه منم نمی شم، شما خودتون می دونید و اون پیرزنی که مطمئنم خدا بد عذابی براش در نظر گرفته
-شما این پسرو بد تربیت کردی
کتی لبش کج شد و گفت:
-راست میگی باید جوری تربیتش می کردم که نذاره آب خوش از گلوتون پایین بره، باید کاری می کردم وقتی هجده سالش شد، جوری همه چیزو ازتون پس بگیره که همین یه ذره اموالم که دارید نداشته باشید و به هیچ برسید، من مطمئنم حمید هیچ وقت از دست شماها راضی نبود و نیست چون به پسرش بد کردید، حقه یه بچه یتیمو خوردید و عین خیالتون نبود، پسر من سختی زیاد کشید، از همون اول که اومد پیش من سختی کشید، با وجود تلاش من و شوهرم اما باز اذیت شد
بغض کرد و گفت:
-بچمو تو سن پنج سالگی فرستادم کلاس اول چون شناسنامش دو سال بزرگتر بود، بچم نمی فهمید انقدر تلاش کردم که بفهمه، بچم گریه می کرد انقدر گفتم تو مردی نباید گریه کنی که کم

@DONYAIEMAMNOE

کم قوی شد، شما چی می فهمید که الان این حرفارو می زنید، فقط پاشیدید و خوردید نفهمید یه بچه ای هم هست که به محبت خانوادشم نیاز داره، پول ندادید به درک اما محبت می کردید بهش که وقتی فهمید باباش کیه حداقل با امید به شما دیوونه نمی شد، افسرده نمی شد، اما دید این همه فامیل داره اما انگار هیچ کسو نداره

او هم ایستاد و گفت:

-شرمنده نه من نه پسرم نمی تونیم کاری کنیم

به بردارش نگاه کرد و گفت:

-میرم قرصامو بخورم

کتی هم رفت و برادرش گفت:

-جوابتون شنیدید بهتره برید

-اون ز...

-اون زن مادر شماهاس و هیچ کاره ی اهالی این خونه، پس خودتون واسه مادرتون کاری کنید، پندار مشکلات خودشو داره، البته این مشکلم مادر خودتون درست کرده

***

@DONYAIEMAMNOE

با دیدن گلرخ دو انگشتش را درون دهانش کرد و چنان سوت زد که مادر احسان لب زیر دندان کشید و آمنه خشمگین نگاهش کرد اما اشکان با لبخند برایش دست تکان داد، نجمه کنار گوش گلبرگ گفت:

-وای گلرخ چه ناز شده، آرایشگاهش کجا بود؟

گلبرگ چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

-به نظرت برام مهمه که بپرسم؟

نجمه خندید و گلبرگ با ذوق گفت:

-اما خواهرم خیلی ناز شده

-دامادو ببین چه خوشحاله

گلبرگ بلند خندید و جلو رفت، گلرخ را در آغوش کشید و گفت:

-خوشگلم

گلرخ کمرش را نوازش کرد و گلبرگ به اشکان نگاه کرد و گفت:

-خیلی خوشحالیا

-معلومه؟

-اوف خیلی

هر دو بلند خندید و اشکان دست گلبرگ را گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بیا بیشتر خوشحالیمو نشون بدم
گلرخ چشمانش درشت شد و آن دو از همان ابتدا چنان با هم می رقصیدند که تمام فامیل می خندیدند دست می زدند، احسان دست روی ریشش کشید و آمنه نیش خند زد به برادرش که باز هم سکوت کرده بود.
گلبرگ نفس زنان سر جلو برد و گفت:
-خب برو بشین، بقیه خوشحالیتو بعد بیا با هم نشون بدیم
اشکان خندید و دست گلرخ را گرفت هر دو سمت جایگاهشان رفتند، گلبرگ دستمال کاغذی از روی میز برداشت سمت نجمه رفت و گفت:
-وای خدا این داماد عالیه
-پندارم اینجوریه؟
گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:
-نه پایه رقص نیست اونم اینجوری اما بیچاره همراهیم می کنه همون اون جوری نگاه کردنش به دیوونه بازیام خیلی باحاله
نجمه خندید و گفت:
-پندار شوهرت می شد هیچ وقت پیر نمی شد اما دیوونه می شد

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید اما تلخ و خیره به احسان گفت:
-حالا که این نامزدمه
-چه ریشی هم داره نمی شد بکنتش ته ریش
-به من چه هر جور که دوست داره باشه
دست نجمه را گرفت، کشید و گفت:
-امشب حق نشستن نداری منم ندارم فقط برقصیم
-فردا هم پا درد بگیریم،
-بی خیال فردا بابا، بیا بریم با اشکان مجلسو سه نفره بترکونیم

کمی از آب را خورد خواست وسط برود که گوشی درون دستش لرزید، سریع گوشی را باز کرد پیام از طرف پندار بود :
-گرفتاری من تمومی نداره، نشد بیام اما حواسم هست که الان عروسی هستی، منم همین نزدیکیام، طبقه ی پایین هستم کنار این آلاچیقا که این جا هست
گلبرگ چشمانش درشت شد و همان لحظه صدای احسان را شنید:
-گلبرگ
سریع سر بالا آورد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چی می خوای
-چیزی نمی خوام اما گلبرگ باید باهات حرف بزنم
-من الان باید برم وسط
-دیر نمی شه
-پس سریع تر
-گلبرگ تو با وجود اینکه می دونستی منو خانوادم چطور هستیم قبول کردی درسته؟
-خب
-چرا حداقل یکم به خاطر من...
-الان وقت این حرفاس؟ چه حرفیه وسط عروسی خواهرم؟!
نفسش را با حرص بیرون داد به امنه که نشسته بود نگاهش می کرد نگاه کرد و گفت:
-احسان جان، عزیزم آقای با اخلاق و نمونه من خودمو تغییر بدم که دیگه گلبرگ نیستم، تو هم حق داریا نمی گم حق نداری خب سخته اما با تمام این حرفا من نمی تونم خودمو به خاطر کسی تغییر بدم، این شکلی هستم این مدلی تغییر کنم اصلا نفس کشیدنم برام سخت می شه، اینو به آمنه جان و مادرتون هم بگو، من برم

@DONYAIEMAMNOE

از کنار احسان گذشت و سمت نجمه رفت همان جوری که می رقصید گفت:

-پندار پیام داده

نجمه بی حرکت ماند و سر چرخاند به شرمان نگاه کرد، گلبرگ جلو رفت دم گوشش گفت:

✍Kamand✍

#پارت_چهارصد_هشتاد_نه

#تاونهان

-اومده این جا بیرونه، نمی خوام برم ببینمش

-چرا؟

-هم می ترسم کسی ببینه هم نباید برم، اون امیدوار می شه

نجمه سر تکان داد و گفت:

-خب بهش بگو نمیری

-احسان اومد نشد، بیا بریم پیش شرمان منم سریع پیام بدم

-بریم

هر دو سمت شرمان رفتند، نجمه کنار شرمان نشست و گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

گوشی را روشن کرد خواست بنویسد نمی آید اما با دیدن پیام پندار ابروهایش بالا رفت:

-نگو نمیام، نیای من میام، بلدی بپیچونی کار منو تو پیچوندنه، پس بپیچون بیا، نیای میام تو از چیزی نمی ترسم چون دعوت هستم

گلبرگ تعجب کرد سریع به نجمه نگاه کرد و کمی خودش را جلو کشید و گفت:

-میگه نرم میاد تو

شرمان سریع گفت:

-کی؟

نجمه دست شرمان را گرفت و گفت:

-پندار اومده

شرمان به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ به اطراف نگاه کرد، گفت:

-اگر نرم بیرون میاد تو

-این جا چی کار می کنه؟

-نمی دونم گفت دعوت هستم

نجمه و شرمان تعجب کردند و گلبرگ چرخید به بقیه نگاه کرد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-فکر نمی کنم گلرخ دعوتش کرده باشه

-اشکان چی

گلبرگ یک ابرویش بالا رفت و همان لحظه دید اشکان نگاهش می کند، اما فقط برایش لبخند زد، کلافه چرخید و گفت:

-الان این مهم نیست کی دعوتش کرده، مهم اینه که پندار بدتر از قبل اهل عمله، نرم بیرون میاد تو، اون موقع یکی باید مهری خانمو جمع کنه

شرمان به نجمه نگاه کرد و گفت:

-بریم از ماشین بیاریم؟

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-ایول یعنی سه نفری بریم

نجمه نگران به احسان نگاه کرد و گفت:

-اما من می ترسم

گلبرگ هم به احسان نگاه کرد و گفت:

-اونا وسطو نگاه نمی کنن که کی می رقصه کی نمی رقصه، فکر میکنن من وسطم، بریم زود بیایم

@DONYAIEMAMNOE

شرمان از پشت میز بلند شد و گلبرگ به مادرش نگاه کرد و گفت:

-پالتوم پیش مامانه

نجمه با همان ترس گفت:

-بری برداری که هم مامانت می فهمه هم احسان

-هیس پس بریم

شرمان نگاهش کرد و گفت:

-بیرون بارونه سردت می شه

-نمیشه کاریش کرد طاقت میارم بریم

هر سه به اطراف نگاه کردند از در خروجی بیرون رفتند، گلبرگ به مرد و زنی که جلوی در بودند خوش آمد می گفتند نگاه کرد، دو قدم جلو رفت اما یکدفعه چرخید و گفت:

-من خواهر عروسم

زن برایش لبخند زد و سر تکان داد و گلبرگ گفت:

-من دارم با دوستم میرم تو ماشین چیزی بیارم، شما چتر دارید؟

زن چرخید که چترش را بردارد به گلبرگ بدهد با ندیدنش گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-انگار بچه ها برداشتنش

-اشکال نداره ممنون

سریع چرخید دست نجمه را گرفت و گفت:

-فقط خداکنه از ریخت قیافه نیوفتم

-یعنی خودتم چتر نداشتی؟

-داشتیم میومدیم که بارون نبود بعد که احسان اومد گفت با،ون گرفته

-بدوئید دیگه

هر دو دختر با آن کفش های پاشنه بلندشان به دنبال شرمان دویدند، شرمان در را باز کرد و با سرمای شدید و باران گلبرگ سوتی زد و گفت:

-ببین چه خبره!

-گلبرگ سریع تر

دو دختر بیرون رفتند، لرز به جان گلبرگ نشست چون هم لباسش آستین نداشت و هم کوتاه بود، شرمان چرخید و بلند گفت:

-کجاس؟

@DONYAIEMAMNOE

-نمی دونم نوشته بود سمت آلاچیقا

نجمه دست گلبرگ را فشرد:

-ما داشتیم میومدیم اون طرف دیدیم

شرمان سر تکان داد و گفت:

-همون وره، به نظرم تو برو ما هم میریم زیر اون سایه بون اگر کسی اومد سریع میایم پیش تو

-باشه

گلبرگ خواست برود که نجمه گفت:

-گلبرگ عزیزم

چرخید نگاهش کرد و نجمه همان جور که دستش به حالت سایه بان بالای پیشانی اش بود گفت:

-زود بیا، نمی خوام برات دردسر درست بشه

-باشه

دوباره چرخید و دوید، کمی سر بالایی بود، با دیدن آلاچیق ها همان سمت دوید، خیس شده بود، موهایش را که حالت داده بود حال به حالت اولیه اش در آمده بود و خیس بود، از سرما دندان هایش روی هم می خورد، و یکدفعه دید که پندار هم سمتش می

@DONYAIEMAMNOE

آید.
پندار با دیدن لباسش ابرو در هم کشید و غرید:
-هیچی نپوشیدی ک
به او رسید و گلبرگ غرید:
-اصلا می فهمی ک...
پندار بی توجه به غر زدن های او پالتو اش را در آورد روی شانه ی گلبرگ انداخت و مچ دستش را گرفت سمت آلاچیق
کشاندش، زیر آلاچیق تاریک رفتند و گلبرگ عصبی گفت:
-اگر بفهمن می دونی چی میشه؟
-چی می شه؟
گلبرگ چپ چپ نگاهش کرد و پندار لبخند زد و گفت:
-خوشگل تر شدی خوشگله
گلبرگ رو چرخاند و گفت:
-با تهدید منو هیچ جا نکش
-فعلا همین مدلیه چون حرف تو گوشت نمیره ، شاید بعد درست بشه
-چی کارم داری؟

@DONYAIEMAMNOE

-کار خاصی نبود، حالم خوب نبود می خواستم ببینمت

گلبرگ نگران نگاهش کرد و پندار لبش کج شد و گفت:

-نگران نباش تو رو دیدم خوب شدم

-نگران نشدم

-کاملا مشخصه

سر پایین برد به لباس گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-کوتاه نیست؟

گلبرگ جوابش را نداد و پندار گفت:

-نه نیست

گلبرگ خنده اش گرفت و پندار سر کج کرد و گفت:

-کی بهم می زنی؟

گلبرگ لب زیر دندان کشید و او کمی نزدیک تر رفت و گفت:

-هر چی بیشتر طول بکشه بدتره، اینو که

می دونی؟

-الان اگر بفهمن من نیستم میان دنبالم

پندار دستش مشت شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-امشب حالم خوب نیست، یعنی چند شبه که خوب نیست، بازم گذشته بازم یاد آوریش

Kamand

#پارت_چهارصد_نود

#تاونهان

دستش بالا رفت و انگشتش را به شقیقه اش فشرد و گفت:

-نمی خواستم بیام، نه درست بود بیام نه قصد اومدن داشتم

لبخند تلخی زد و گفت:

-چی کار کنم که فقط تو و وجودت آرومم می کنی

گلبرگ بغض کرد، کاملا متوجه شد پندار حالش خوب نیست، پندار سر تکان داد و گفت:

-میگن عامل همه بدبختیامو از بدبختی در بیارم، کسی که منو دیوونه کرد کسی که تخم کینه و عقده رو تو دلم کاشتو و مدام پرورشش داد تا بشم اون آدمی که نباید می شدم که تاثیر بذاره رو آیندم رو کسی که دلیل زندگیمه و ازم بگیرنش

نیش خند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میگن نجاتش بده از بدبختی
گلبرگ زبان روی لبش کشید با صدای لرزش دار گفت:
-نکن
شانه بالا انداخت و گفت:
-اگر الان بدبخته به خاطر کارایی که با تو کردس، خب بذار عذابشو بکشه، تو کار خپا دخالت نکن
پندار خنده اش گرفت و گلبرگ ادامه داد:
-والا بخدا، خب بهشتو جهنم همین دنیاس دیگه اونم الان داره عذاب کارای بدشو می کشه، بذار بکشه چرا دخالت مخالت می کنی؟
-نکردم که
-آفرین نکن، هر کی هم ازت خواست بگو من خدا نیستم از خدا بخواین اگر صلاح دید خودش از بدبختی درش میاره
پندار دیگر نتوانست و بلند خندید، گلبرگ هم خنده اش گرفت سر به زیر برد، پندار جلو رفت دست به یقه ی کتش گرفت کمی بهم نزدیک کرد،، قلب گلبرگ تند زد و او گفت:
-زودتر بهم بزن، بذار وقتی پا جلو می ذارم کسی بهونه ی نامزد داشتن تو رو نداشته باشه، بذار تنها دو مخالفو راضی کنم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر بالا برد، نزدیکش بود خیلی هم نزدیک بود، خیره شد به چشمان پندار و گفت:

-به قسمت اعتقاد داری؟

-قسمت دست منه دست توئه

-پندار

-نگو گلبرگ این قسمتو آدما انتخاب می کنن، پس برام فلسفه بافی نکن

گلبرگ هیچ نگفت و پندار دستانش را روی بازوی گلبرگ گذاشت و گفت:

-تحت فشارت نمی ذارم، اگر می خواستم بذارم لحظه ای آرامش نداشتی اما دست بردار هم نیستم، بهت فرصت می دم که زودتر نامزدیو بهم بزنی

قلبش داشت از جا در می آمد، دوست داشت همان فاصله پر شود دوست داشت در آغوشش فرو برود، پندار حرف می زد اما نمی شنید، محو تماشایش بود و دوست داشت پندار با همان زور و عصبانیت در آغوش بکشتش، اما خودش هم می دانست پندار آن جور مردی نیست، شاید آن نامزدی و محرمیت را قبول نداشت اما باز هم به خودش اجازه نمی داد بیشتر از آن پیشروی کند.

@DONYAIEMAMNOE

پندار تکانش داد و گفت:

-شنیدی

گلبرگ سریع به خود آمد و پندار سر تکان داد گفت:

-بهم بزن عزیزم حداقل یه مشکلو حل کنیم تا بقیش

باز هیچ نگفت و پندار غرید:

-تو چته امشب؟ می شنوی چی میگم؟

-چی؟....آره آره فهمیدم

ابروهای پندار بالا رفت و گلبرگ با ترس گفت:

-من باید برم

-تو هیچی نشنیدی نه؟

-پندار

-کی بهم می زنی؟

-نمی دونم نمی شه

پندار دندان روی هم سایید و غرید:

-می شه، فرصتت زیاد نیست گلبرگ سریع بهم بزن، گوش به زنگ باش، همیشه هم جواب منو بده

-گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

با صدای نجمه گلبرگ سریع عقب رفت و گفت:

-باید برم

-گلبرگ

گلبرگ با ترس رو چرخاند تا در تاریکی نجمه و شرمان را ببیند و گفت:

-جانم؟

پندار لبخند زد و گفت:

-جانت سلامت، برو مراقب خودت باش

گلبرگ نگاهش کرد بی اختیار لبخند زد و پندار با چشمان خمار سر تکان داد و او هم نماند چرخید و دوید سمت آن دو دوید، به نجمه رسید و نجمه سریع گفت:

-احسان اومد بیرون

-بریم

شرمان همان جور که کنار آن دو راه می رفت گفت:

-من میگم رفتیم کادومون تو ماشین جا گذاشتیم بیاریم

-آره این خوبه

نجمه احسان را دید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وای اومد

گلبرگ متعجب گفت:

-چرا همچین می کنی دیوونه

احسان به آن ها رسید و به هر سه نفر نگاه کرد، نگاهش روی گلبرگ ماند و گفت:

-موقع شام بود دنبالت گشتم نبودی

شرمان با لبخند گفت:

-ما اومدیم بریم کادو بیاریم تو ماشین نجمه خواست گلبرگم باهامون بیاد

نجمه آب دهان قورت داد به گلبرگ نگاه کرد اما خشکش زد، آن پالتوی مشکی مردانه چه بود روی شانه های گلبرگ! چشمانش درشت شد و احسان گفت:

-بریم تو خیس شدیم

شرمان راه افتاد و گفت:

-بریم که من حسابی گرسنه شدم

گلبرگ هم راه افتاد، نجمه سریع دستش را گرفت، آرام راه می رفت و گلبرگ متعجب نگاهش کرد خواست اعتراض کند که نجمه آرام به شانه ی گلبرگ اشاره کرد، گلبرگ متوجه نشد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-چرا چشمو ابرو میای؟

-این، این چیه رو شونت؟!

گلبرگ سر پایین برد با دیدن پالتوی پندار چشمانش درشت شد و سریع چرخید و گفت:

-وای پالتوش

اما نجمه کشیدش و غرید:

-هیس، نمی شه که دوباره بری پیشش

احسان چرخید و گفت:

-چرا نمیاین

گلبرگ و نجمه دست پاچه راه افتادند و گلبرگ گفت:

-اومدیم برو

احسان راه افتاد و گلبرگ غرید:

-باید بهش بدم

-ولش کن

-نمی شه که سردش می شه

نجمه با حرص نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو به فکر گرم شدن اونی اما به فکر این نیستی که احسان بگه این پالتو مردونه چیه؟

گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:

-مال شرمانه دیگه

-آره شرمان به تو داده بپوشی اما به زنش نداده!

Kamand

#پارت_چهارصد_نود_یک

#تاونهان

-هیس هی نگو دیگه، اون توجه نکرد تو داری سر منو می خوری، خدا کنه زود بره تو ماشین سردش نشه

-برو بابا روانی

گلبرگ لبخند زد سر پایین برد و یقه ی پالتو را بوئید چشم بست و نجمه سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد و گفت:

-از وقتی اومد کلا عقل از سرت پرید

-اون دیوونس منم دیوونه پیوونه کرده عین خودش

وارد سالن شدند، احسان ایستاد تا گلبرگ به او برسد، نجمه

@DONYAIEMAMNOE

نگاهی به احسان کرد و سمت شرمان رفت، وقتی گلبرگ به احسان رسید، احسان آرام گفت:

-پالتوشو نمی خوای پس بدی؟

گلبرگ سریع به او نگاه کرد و احسان به شرمان اشاره کرد و گفت:

-نمی خوای پس بدی؟ هنوز سردته؟

گلبرگ دست پاچه گفت :

-آ...آره یکم گرم بشم بهش پس میدم

-پس بده من میرم پالتوی خودتو میارم

گلبرگ پوفی کرد و گفت:

-خودم بعد پس میدم

راه افتاد و احسان کلافه به دنبالش رفت.

محکم در آغوشش می فشردش، بغض بدجور گلویش را آزار می داد اما اجازه نداد اشک بریزد و خواهرش را ناراحت کند، کمی عقب رفت به اشکهای گلرخ نگاه کرد، اخم کرد دست پیش برد گونه اش را پاک کرد و گفت:

-نکن دیگه بذار موقع خواب خوشگل موشگل باشی

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ خنده اش گرفت و گلبرگ عقب رفت به اشکان نگاه کرد لبخند تلخی زد و گفت:

-دیگه باهم کنار میاین چیزی ندارم بگم

مهری سمت گلرخ رفت و گلبرگ چرخید از اتاق بیرون رفت، به عمه و خاله اش نگاه کرد رفت گوشه ای ایستاد، به وسایل لوکس خانه نگاه کرد اما حواسش جای دیگری بود، صدای مادر اشکان را می شنید که داشت صحبت می کرد اما نمی فهمید چه می گوید، غمگین نفس عمیقی کشید که لباسش کشیده شد، سر پایین برد با دیدن گیسو لبخند زد خم شد و گفت:

-چرا تو نمی خوابی فسقلی؟

-سردمه

گلبرگ خم شد در آغوش گرفتش و صاف ایستاد گفت:

-الان می برنت خونه زود گرم می شی

-نمی خوام بلم

-چرا؟

-پیش بابا باشم

-پیش بابا میای دیگه، فقط یه دو سه روز نیستی پیشش بعدش میای اینجا، اونم اتاق خوشگلته

@DONYAIEMAMNOE

-تو هم میای؟

گلبرگ خندید و گفت:

-نه این جا فقط تو و مامان بابات هستید

-تو نالاحتی؟

-نه

-اما من نالاحتم

-چرا

-بابا منو دوس نداله

گلبرگ خندید و گفت:

-خیلی دوستت داره مامان گلرخ هم دوستت داره

-اما...

-بذار یه چیزی بگم، اونا تو رو خیلی دوست دارن، می خوان یه زندگی خوب واسه تو درست کنن می خوان حسابی آماده بشن که یه زندگی شاد واسه تو درست کن، خیلی خیلی هم دوستت دارن

گیسو در فکر فرو رفت و گلبرگ سر جلو برد گونه ی نرمش را بوسید، سرش تیر کشید از درد چشم روی هم فشرد و آرام گیسو

@DONYAIEMAMNOE

را زمین گذاشت و بلند گفت:
-گیسو خانم سردشه نمی خوایم بریم؟
خم شد از روی مبل کیف دستی و آن پالتو را برداشت به آشپزخانه رفت، لیوانی برداشت از آب پر کرد و مسکن را از کیفش در آورد و با همان لیوان آب خورد، به پالتوی درون دستش نگاه کرد و لبخند زد و گفت:
-امیدوارم سردت نشده باشه
*

صدای در اتاق را شنید اما هیچ نگفت، خیره بود به باغ تاریک و در فکر بود، کتی در را باز کرد با دیدنش لبخند زد و گفت:
-می شه حرف بزنیم؟
-سرم درد می کنه
کتی ناراحت سمتش رفت و گفت:
-به خاطر حرفای او...
-نه به خاطر گلبرگ
کتی کنارش ایستاد و به نیم رخش نگاه کرد و گفت:
-رفته بودی پیش اون؟

@DONYAIEMAMNOE

-عروسی گلرخ بود

-واقعا؟

-آره شوهرش منو دعوت کرده بود

چشمان کتی درشت شد و پندار نگاهش کرد و گفت:

-گلرخ همه چیو به شوهرش گفته

-از گلرخ بعید بود، اصلا چه خوب که شوهر کرد

-مرد خوبیه

کتی سر تکان داد و گفت:

-رفتی عروسی؟

-نه نمی خوام خانوادش فعلا منو ببینن

-خوب کردی

-اما رفتم گلبرگو دیدم

کتی ناراحت نگاهش می کرد و پندار سر تکان داد، گفت:

-کاش بتونم کمکش کنم، کاش می تونستم فشاری که رو اون هستو کم کنم

نفس عمیقی کشید و گفت:

-به خاطر من به این روز افتاده مجبور شده کسیو قبول کنه که

@DONYAIEMAMNOE

هیچ حسی نسبت بهش نداره
سر چرخاند به کتی نگاه کرد و گفت:
-اگر میومدم میدیدم داره درس می خونه به زندگیش می رسه و بدون من به زندگیش می رسه اصلا دنبالش نمی رفتم می ذاشتم زندگی کنه، مهم نبود من چه حالی می شم یا چی سرم میاد اما اومدم دیدم گلبرگ خودش نیست، نامزد داره حتی زندگی نمی کنه، اومدم دیدم اون بیشتر من چشم انتظار بوده اما خودشو به زور نگه داشته، الان دیگه نمی تونم سراغش نرم، می خوام اگر هم به من نرسیدیم حداقل زندگی کنه خودش باشه شاد باشه، گلبرگ الان انگار داره اسارت می کشه، این دختر تو این اسارت دووم نمیاره
کتی بغض کرد و پندار سر تکان داد و گفت:
-مقصر منم، خودمم درستش می کنم
-مهری قبول نمی کنه
-مهری قبول نمی کنه، اما می تونم دخترشو بکشم سمت خوش بختیش که
-فکر می کنی گلبرگ الان ازدواج نکنه ده سال دیگه ازدواج کنه باز خوش بخت می شه؟

@DONYAIEMAMNOE

کتی نیش خند زد و گفت:
-نمی شه پندار اونم به اندازه ی تو دوستت داره، اگر ولش کنی واسه همیشه مجرد می مونه
Kamand
#پارت_چهارصد_نود_دو
#تاونهان

پندار چشم بست و دستش را به شیشه ی سرد چسباند و غرید:
-چطور راضیشون کنم کتی؟ چی کار کنم بفهمن من دیگه اون آدم نیستم،هر غلطی کردم پاش سوختم، چطور بفهمونم وقتی این دختر اومد تو زندگیم خود واقعیمو شناختم
کتی اشک ریخت و پندار نگاهش کرد و گفت:
-چون اشتباه کردم حق زندگی ندارم؟
-گاهی...اشتباها خیلی بزرگه
-مثل اشتباه من که خدا بدترین تاوان برام در نظر گرفت
-توکل به خودش
هیچ نگفت و کتی دست روی شانه اش گذاشت، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-صبور باش پسرم، بذار ببینیم چی می شه
پندار خشمگین به روبه رو نگاه میکرد و کتی آرام گفت:
-یه چیزی چند وقته که ذهنمو درگیر کرده
پندار نگاهش کرد و کتی سریع گفت:
-دوست ندارم ناراحت بشی اما واقعا تعجب کردم
-چی شده؟
کتی نگاه دزدید و آرام گفت:
-تا وقتی زندان بودی، لیلارو می دیدم، مدام با من در تماس بود که کارت به کجا کشیده شده و کی میای بیرون
پندار نیش خند زد و زیر لب گفت:
-عفریته
-پندار!
-بی خیال مامان بقیشو بگو
-اما از وقتی اومدی خبری ازش نیست
-به درک
-نگران شدم
-نگرانش نشو می دونه چشم دیدنشو ندارم گمو گور شده

@DONYAIEMAMNOE

کتی اهی کشید و گفت:
-من هیچ وقت طرفدار لیلا نبودم پندار، هنوزم نیستم چون پول و مال ثروت چشمشو کور کرده بود، اما یه جورایی هم دلم براش میسوزه، با همین کاراش هیچ کسو نداره، با وجود اینکه از شوهر دومشم دو تا دختر داره اما اونا هم دیگه سراغشو نمی گیرن
-هیچ کس همچین مادریو نمی خواد
تک خنده ی پر حرصی کرد و گفت:
-وقتی اومد گفت مادرمه می دونی چه فکرایی پیش خودم کردم؟
شانه ی کتی را گرفت و گفت:
-قبل اینکه بفهمم تو یک سالگی ولم کرده رفته، قبل اینکه بفهمم تا فهمیده بابام مریضه تمام مهریشو گذاشته اجرا و تمام کمال گرفته شبانه زده به چاک، قبل اینکه بفهمم حتی به فکر پسر یک سالشم نبوده رفته، فکر کردم که بابا مامانم جدا شدن بابام منو به مامانم نداده، فکر کردم حالا که اومده چون بابام مرده می تونه منو ببره پیش خودش، اما یهو فهمیدم بازم پول می خواد، وقتی گفت تو کلی ثروت داری بذار کمکت کنم همشو بگیری واسه خودمون باشه دنیا رو سرم خراب شد، اون مادر نبود کتی خانم، یه زن بود که از شانس بدم منو به دنیا اورد اما با

@DONYAIEMAMNOE

وجود به دنیا اوردنم بازم مادر نشد
سرش را به چپ و راست تکان داد و ادامه داد:
-اگر ولم نمی کرد نمیوفتادم دست اون جادوگر، اگر ولم نمی کرد این همه دردسر نمی شدم واسه تو و بابا
-پندار
-دروغ که نمیگم، با اینکه واقعا با عشق بزرگم کردی اما دردسر بودم برات، مجبور شدی به عالم آدم دروغ بگی هنوزم داری دروغ می گی چون جرات راست گفتن بهشونو نداری، اون زن زندگی همه رو خراب کرد، اگر می تمرگید سر خونه زندگیش هم کنار شوهرش بود هم بچشو بزرگ می کرد هم به ثروتش می رسید هم من مادر پدر واقعی خودمو داشتم، اما ببین چی شد؟
کتی اشک می ریخت و پندار خون سرد گفت:
-هر بلایی سرش بیاد نه دوست دارم بفهمم نه برام اهمیت داره، مثل اون جادوگر که انداختنش گوشه ی سالمندان و این همه دختر پسر و نوه نتونستن نگهش دارن
کتی با صدای لرزان گفت:
-می دونم هر دو حقشونه چون به تو بد کردن، اما چی کار کنم دلم شور می زنه

@DONYAIEMAMNOE

پندار عقب رفت و سمت کلوزت رفت بلند گفت:
-هر اتفاقی براشون بیوفته مهم نیست
درکشویی کمد را کنار کشید به صندوقچه ی کوچک نگاه کرد و ادامه داد:
-به قول گلبرگ اونا الان وقت مجازاتشونه تو کار خدا دخالت مخالت نکن
کتی در میان گریه خنده اش گرفت و پندار آرام در صندوقچه را باز کرد، انگشتر گلبرگ را از درونش برداشت و در کمد را بست بیرون رفت به کتی نگاه کرد و گفت:
-هر کی اومد در مورد اون پیرزن حرف بزنه بگو بره، هر چی زجر بکشه به پای زجرایی که به من داد نمیرسه
کتی با بغض گفت :
-من خودمم مخالفم کمک کنی چون کاراشو یادم میاد که بهت رحم نداشت جگرم پاشیده میشه، یادمه زنگ خونه رو وقتی زدم وقتی که هنوز فکرشم نمی کردم بخوان تو رو بهم بدن، اومده بودم احوال باباتو بپرسم، بابات صدای زنگو شنیده بود بلند می گفت درو باز کنید، اونم مجبور شد درو باز کنه، دیدم وسط اتاق طاق باز خوابی سیاهو کبود بودی، مردم و زنده شدم تا رسوندمت

@DONYAIEMAMNOE

بیمارستان، تو راه بالا میاوردی بیشتر می ترسیدم، بعد فهمیدم چه خبر بوده، اینا رو که یادم میاد آتیش می گیرم، وقتی بابات به داداشم گفت با من حرف بزنه که تو رو بگیرم بزرگ کنم سریع قبول کردم گفتم داداش تو با شوهرم حرف بزن راضیش کن، دوست نداشتم با بودن کنار اون زن جونت به خطر بیوفته، خدا روشکر اونم مهربون بود، نشست انقدر فکر کرد که به بقیه چی بگیم، خدا رو شکر پندار

پندار روی مبل نشست و گفت:

-برو بخواب

-تو هم بخواب

-برو فعلا خوابم نمیاد

-می خوای چی کار کنی؟

-فعلا همین جور پیش میریم، از شنبه باید برم سر کار، حسابا خالیه و کلی چک دست بقیس که باید پاس بشه، برم همه چیو جور کنم

-چرا؟

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_نود_سه
#تاونهان

-باید برم بررسی کنم
-ان شالله که چیزی نیست
-با دعای تو همه چی حل می شه
کتی لبخند زد از اتاق بیرون رفت، پندار انگشتر را در دستش فشرد و گوشی را از روی میز برداشت و برای گلبرگ نوشت:
-امیدوارم با اون پالتو سردت نشده باشه، فردا ظهر میام صحرا پالتو رو برام بیار، ساعتشو هماهنگ می کنم
پیام را فرستاد و به عکس روی صفحه که صورت خندان گلبرگ بود خیره ماند.

گلبرگ لباسش را در آورد و خواست سراغ کمد برود که دید گوشی روشن شد، با ذوق سراغ گوشی رفت از روی تخت برش داشت، پیام پندار را خواند و چشم بست و زیر لب گفت:
-خدا یا فردا هم می بینمش!

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ

گلبرگ با ترس چرخید و مهری خسته سمتش رفت و گفت:

-این دستبندو باز کن

گلبرگ گوشی را کنار گذاشت سمتش رفت و دستبند را آرام باز کرد و گفت:

-امشب خانواده ی احسان همش بهم متلک گفتن

-چرا؟!

-که چرا لباسم این جوریه، چرا بی حجابم

مهری فقط نگاهش می کرد و گلبرگ گفت:

-یه جوری نگام می کردند انگار داشتم چی کار می کردم

-عادت می کنن

-نکردن چی؟ می ذاری من این همه اذیت بشم؟

-گلبرگ الان خسته ام

-منم یک ساله که خسته هستم، مامان من که دارم درسمو می خونم بی خیال احسان شو

مهری کلافه چرخید و گفت:

-بگیر بخواب

@DONYAIEMAMNOE

-مامان بهمش بزن نذار بدبخت بشم

مهری رفت و گلبرگ با بغض آرام گفت:

-تو رو خدا انقدر عذابم نده

Kamand

#پارت_چهارصد_نود_چهار

#تاونهان

**

-اینا رو هم بشور

-باشه

مهری گوشت را هم زد و گفت:

-دیروز خالت می پرسید دیگه دست گلبرگ مشکلی نداره؟ گفتم نه بابا چند ماهه که دیگه خوب شده، با اون فیزیو تراپی ها خوبه خوب شد

گلبرگ نیش خند زد خیار را شست و گفت:

-پندار به زور فرستادم فیزیوتراپی

مهری خشمگین نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چرا اسمشو میاری؟

-واقعیتو گفتم

مهری حرف را عوض کرد و گفت:

-امشب زود نبود واسه دعوت گرفتن همه؟

-چه فرقی داره، شما هم که دعوت نکردی مامان اشکان کرده دیگه

گوجه را شست که مهری گفت:

-صدای گوشیت میاد

سریع شیر آب را بست از آشپزخانه بیرون رفت، مهری بلند گفت:

-اگر احسانه بهش بگو امشب دعوتیم

گلبرگ زیر لب ادای مادرش را در آورد به اتاق رفت، گوشی را از روی تخت برداشت با دیدن اسم اشکان تعجب کرد، دست روی گوشی کشید، دم گوشش گذاشت:

-بله

-سلام خواهر زن عزیزم

-سلام خوبی؟

@DONYAIEMAMNOE

-مگه میشه بد باشم

گلبرگ خندید و گفت:

-شنگول هستیا!

اشکان بلند خندید و گفت:

-می تونی بیای بریم بیرون؟

-چرا؟ چیزی شده؟

-نه به کل یادم رفته بود می خواستم برا امروز واسه گلرخ خانم چیزی بخرم، گفتم بیام دنبالت با تو برم

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-پایه هستم

به ساعت نگاه کرد و گفت:

-تا ظهر میایم دیگه؟

اشکان لبخند زد و گفت:

-آره عزیزم، آماده شو تا ده دقیقه دیگه می رسم

-باشه

تماس را قطع کرد به آشپزخانه رفت و گفت:

-اشکان می خواد واسه گلرخ هدیه بخره، می خواد با من بره

@DONYAIEMAMNOE

مهری نگاهش کرد و گفت:

-باشه برو، قبلش به احسان هم زنگ بزن

-باشه

به اتاق رفت و با احسان تماس گرفت سمت کمد رفت، صدای احسان در گوشی پیچید:

-بله

-سلام خوبی؟

-سلام خوبم تو خوبی؟

-خوبم میگم امشب مامان اشکان دعوتمون کرده خونشون

-گلبرگ

-بله

-سختمه بیام، اونا رعایت که نمی کنن

گلبرگ نیش خند زد پلیور قرمزی از کمد بیرون آورد و گفت:

-باشه نیا

-تو میری؟

-نباید برم؟

-نه منظورم این نبود

@DONYAIEMAMNOE

-باشه من باید با اشکان برم بیرون کار نداری؟

-کجا؟

-می خواد هدیه بخره واسه گلرخ گفت من باهاش برم

احسان سکوت کرد و گلبرگ شلوارش را از پا در آورد و گفت:

-کار نداری؟

-نه مراقب خودت باش

-باشه

گوشی را روی تخت پرت کرد و لباس هایش را تنش کرد، پالتوی مشکی را هم تنش کرد به همراه شال قرمز رنگ، صدای زنگ را شنید لبخند زد و بلند گفت:

-اشکانه

کیفش را برداشت سریع بیرون رفت، کفش هایش را پا کرد و دوید سمت در رفت تا در را باز کرد، اشکان با خوشحالی گفت:

-چطوری شنل قرمزی؟

گلبرگ خندید و به شاخه گلِ در دست اشکان نگاه کرد و گفت:

-خوبم ممنون

اشکان شاخه گل را سمتش گرفت و گلبرگ گرفتش و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ممنون
اشکان چشمکی زد و گفت:
-برم به مادرزن و پدر زنم سلام کنم بدونن چه داماد خوبی دارن
گلبرگ بلند خندید و اشکان با دو شاخه گلی که در دست داشت
سمت خانه رفت و گلبرگ آن گل رز قرمز را بوئید و گفت:
-به به عجب دامادی گیرت اومد، شعور معورش از اون احسان
بچه مومن بیشتره
اشکان بعد از گل دادن به پدر و مادر گلبرگ بیرون آمد و هر دو
سوار ماشین اشکان شدند، اشکان ماشین را به حرکت در آورد و
گفت:
-می خوام براش یه دستبند بخرم
-خوش به حال خواهرم
-واسه خواهر همسرمم می خرم
گلبرگ خندید و گفت:
-نه من چیزی نمی خوام
از کوچه بیرون رفتن و اشکان به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-دیشب دیدیش؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سریع نگاهش کرد و متعجب گفت:

-تو گفتی بیاد؟!

-آره من دعوتش کرده بودم

-مگه با هم...

-آره شمارشو گلرخ بهم داده بود، با هم قرار گذاشتیم، یکم حرف زدیم بعدم دعوتش کردم

گلبرگ خیره خیره نگاهش می کرد و اشکان گفت:

-کار بدی کردم؟

گلبرگ سریع نگاه گرفت و گفت:

-نه، اما تعجب کردم

-تصمیمت چیه؟

شانه بالا انداخت و گفت:

-خیلی وقته نمی تونم واسه خودم تصمیم بگیرم

-نامزدیتو بهم بزن

-سعیمو می کنم اما نه مامان نه بابا راضی نمیشن

-به هر روشی و به هر نحوی که شده کاری کن نامزدی بهم بخوره گلبرگ، این ازدواج نه به صلاح تو هست نه احسان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سکوت کرده بود و اشکان ادامه داد:

-ببین یه راهنماییت می کنم

گلبرگ دوباره نگاهش کرد و اشکان دستش را بالا آورد و گفت:

-اول از همه این که مامان بابای تو می دونن تو انقدر دوستشون داری که سرشون درد بگیره جون بدی براشون، درسته؟

-آره دیگه می دونن

-خب این احساس دو طرفه هست گلبرگ، تو هم اگر سرت درد بگیره اون دوتا جونشونو برات میدن

گلبرگ چشم ریز کرد و اشکان گفت:

-تو که نمی تونی با حرف حالی شون کنی اما می تونی کاری کنی نگرانت بشن که حداقل این نامزدیو بهم بزنی

-یعنی...

-دقیقا همون چیزی که تو ذهنته، اعتراضتو باید این جوری نشون بدی، سخته می دونم، چون ممکنه به خودت آسیب بزنی مثل اعتصاب غذا، نمی دونم هر چی که فکر کنی، بهشون بفهمونی این نامزدیو واقعا می خوای بهم بزنی

-فکر نمی کنم جواب بده!

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_نود_پنج
#تاونهان

-ببین من شنیدم چی شده، گلرخ گفته وقتی با پندار بهم زدی تمام این کارا رو کردی جواب نگرفتی اما اون اشتباه بوده چون اون بحث پندار بود، ولی الان بحث نامزدیه، بحث احسانه، شک نکن که جواب می گیری

-بعدش چی؟ پندار چی میشه؟!

-ببین بیا مرحله به مرحله جلو بریم، مثل یه بازی سخت که باید مرحله ی اول رو رد کنی تا به مرحله ی سخت بعدی برسی، از الان هم به اون مرحله فکر نکن تا تمرکزت روی مرحله اول باشه، هر کمکی هم که بتونم شک نکن که دریغ نمی کنم

گلبرگ لبخند زد و اشکان گفت:

-حرف زدی؟

-آره، همون دیشب بعد عروسی که اومدیم

-خب؟

-گوش نداد

@DONYAIEMAMNOE

-خوبه اشکال نداره، پشت هم نگو، بذار یه هفته دیگه دوباره بگو، اصلا پشت هم نگو چون اونا قبول نمی کنن و براشون همه چیز و نق زدنات عادی میشه، پس آهسته پیش برو

-باشه

-احسان بره کنار با هم کاری می کنیم پندارو هم قبول کنن

گلبرگ نیش خند زد و اشکان لبخند زد و گفت:

-خب قرار صحرا بهم خورد

گلبرگ متعجب نگاهش کرد و اشکان خندید و گفت:

-پندار نگران بود یه وقت کسی نبینه و برات دردسر بشه، با من حرف زد قراره تو رو ببرم پیشش

گلبرگ دهانش باز ماند و اشکان خندید، گفت:

-چون خودم خیلی سختی کشیدم و این چند سال برام به اندازه ی صد سال گذشت می خوام همه جوره بهتون کمک کنم

-اما من پالتوشو نیووردم

-جریان پالتو رو که می دونم اما به نظرت این قرار واقعا واسه پالتو بود؟!

گلبرگ نگاه دزدید و اشکان بلند تر خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پالتو هم باشه واسه قرار بعدی، سگ تو ضرر گناه این چند وقتم گردنِ منه گردن شکسته

گلبرگ خنده اش گرفت و اشکان گفت:

-بخند بابا، تو مال احسان نیستی و نخواهی شد، من و پندار و خواهرت پشتتیم غصه نخور، نمی ذاریم چیزی بشه

گلبرگ خندید و اشکان صدای موزیک را بالا برد و گفت:

-این شد

همراه خواننده خواند و گلبرگ بیشتر خندید و اشکان او را به مقصدی که با پندار هماهنگ کرده بود برد.

**

هر دو به ماشین پندار نگاه کردند و اشکان گفت:

-من میرم خرید، کارم که تموم شد زنگ می زنم، میام دنبالت که ببرمت خونه

-خیلی داری زح...

-برو من عاشق این جور کارا هستم

-تو خیلی شبیه منی

-دقیقا گلرخم همینو میگه، نمی ذارم اذیت بشی

پندار از ماشین پایین رفت و گلبرگ با دیدنش دلش فرو ریخت،

@DONYAIEMAMNOE

دست به دستگیره ی در را گرفت و گفت:

-برم

-برو

در را باز کرد و از ماشین پایین رفت، پندار کنار در ایستاد و به اشکان گفت:

-کارت تموم شد زنگ بزن میارمش پیشت

-حله

پندار سر تکان داد و به گلبرگ نگاه کرد، گلبرگ آرام به دنبالش رفت و دید پندار در را برایش باز کرد و او درون ماشین نشست، با بسته شدن در گلبرگ با ذوق لبخند زد و گفت:

-به این میگن یه جمعه ی عالی!

پندار هم سوار ماشین شد، ماشین را به حرکت در آورد، به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-خوبی؟

گلبرگ سر تکان داد و پندار لبخند زد و گفت:

-کو زبونت گودزیلا؟

گلبرگ باز هیچ نگفت و پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو این هفته پالتو رو برام بیار

گلبرگ نگاهش کرد و او با همان لبخند گفت:

-سردم میشه دیگه

-ده تا دیگه پالتو داری

-آره دیگه تو آمار همه لباسای منو داری، حتی بهتر از خودم

گلبرگ نگاه گرفت و پندار گفت:

-بریم خونه؟

سریع تنش سمت او چرخید و گفت:

-نه!

-چرا یهو این جوری شدی؟! انگار با یه پسر تو خیابون آشنا شدی، از همونا که سلام اول میگن بریم خونمون

گلبرگ کلافه گفت:

-جایی نریم

-میریم خونه هم بهتره، هم راحت تر میشه حرف زد

-پندار

-جان پندار

-من نمیام

@DONYAIEMAMNOE

-فعلا به نمی خوام و جوابای منفیت کاری ندارم، من کار خودمو می کنم

گلبرگ با خشم نگاهش می کرد و پندار سر کج کرد و گفت:

-اخم نکن خوشگله، این کار واسه خودتم هست، یه وقت کسی بیرون نبینتت و برات دردسر بشه

گلبرگ به حالت قهر چرخید و پندار لبخند زد و گفت:

-این قهرات همیشه یادم میومد، باورت میشه تو زندان با همین خاطره ها همیشه لبخند داشتم

گلبرگ ناراحت سر به زیر برد و پندار نفس عمیقی کشید و گفت:

-نمی گم سخت نگذشت اما بالاخره گذشت

به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-حالا بریم خونه؟

گلبرگ هیچ نگفت و او سر تکان داد و گفت:

-میریم خونه نزدیکم هست، کسی هم نیست، نگران نباش اذیت نمیشی

گلبرگ فقط سر بالا آورد و هیچ نگفت، پندار سرعتش را بالا برد

@DONYAIEMAMNOE

که هر چه زودتر به خانه برسند که فرصت را از دست ندهد، تا صحبت کند و کمی آرام شود.

Kamand

#پارت_چهارصد_نود_شش

#تاونهان

**

با ایستادن ماشین، سر چرخاند نگاهش کرد و گفت:

-پیاده شو

گلبرگ بدون آنکه نگاهش کند در را باز کرد و از ماشین پایین رفت، کیفش را روی صندلی گذاشت و در را بست، به خانه نگاه کرد و بی اختیار بغضش گرفت، آنقدر خاطره آن جا داشت که همه به یک باره زنده شدند.

پندار کنارش قرار گرفت و گفت:

-بیا

سر چرخاند نگاهش کرد، پندار لبخند زد و گفت:

-وقت زیاد نیست بریم تو

@DONYAIEMAMNOE

-همین ج...

-بریم

گلبرگ دیگر مخالفت نکرد و هر دو با هم راه افتادند، از پله ها بالا رفتند و پندار گفت:

-انقدر پر حرف و شاد بودی که این گلبرگ برام یکم غریبه

-گلبرگو کشتن

پندار به نیم رخ او نگاه کرد اما گلبرگ بی توجه جلو رفت و در را باز کرد، بی اختیار لبخند زد، پندار کنارش ایستاد و گفت:

-بریم بالا

سریع چرخید و سر بالا برد نگاهش کرد، پندار خنده اش گرفت و گفت:

-چیه نکنه ترسیدی بلایی سرت بیارم

چرخید پشت چشمی نازک کرد و راه افتاد، پندار بلند خندید و در را بست به دنبالش رفت، بالا پله ها رسیدن و گلبرگ خود به خود به در آن اتاق نگاه کرد، اتاقی که تا آخر عمر به او تعلق داشت، ناراحت سر به زیر برد، همان لحظه بازویش گرفته شد و آرام کشیده شد سمت همان اتاق، در باز شد و دلش به یک باره فرو ریخت، عکس هایشان بیشتر شده بود و دیوار ها پوشیده بود

@DONYAIEMAMNOE

از عکس های ریز و درشت تک نفره گلبرگ و دو نفره یشان، نتوانست خود دار باشد و اشکش چکید.

گفتی خیالِ تو راحت
هرجا که باشی میام سایه به سایه ات
منم بهش کردم عادت

پندار نگاهش می کرد و کلافه گفت:
-گریه نکن
سریع با پشت دست اشکش را پاک کرد و غرید:
-اوردیم این جا که چی بشه؟
پندار نیش خند زد جلو رفت و چشم چرخاند در اتاق و گفت:
-اوردمت که اگر یادت رفته یادت بیارم چیا بین منو تو بوده

الآن چند وقته که دوری
رفتی از پیشم بهم گفتی که مجبوری
مثل من کی میشه واست؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ ابرو در هم کشید و او چرخید و گفت:
-یعنی یادت رفته بود؟
گلبرگ خشمگین از او نگاه گرفت و پندار صدایش بالا رفت و گفت:
-مگه می شه یادت بره، فقط اوردم واسه یاد آوری واسه اینکه بفهمی اون آدمی که اسمش نامزده، تو زندگی تو جایی نداره، اوردمت که بفهمی اونو بدبخت نکنی

در و دیوارِ این خونه
میریزه رویِ سَرم بعدِ تو دیوونه
اینا رو یادم میمونه

جلو رفت و گفت:
-نگام کن
گلبرگ نگاهش نکرد و پندار عصبی دستانش دو طرف صورت گلبرگ نشست و سرش را سمت خودش چرخاند و گفت:
-اوردمت که بفهمی باید به هر روشی که شده بهمش بزنی حتی اگر مادر پدرت خیلی ناراحت بشن، نترس بابت این موضوع نه

@DONYAIEMAMNOE

سکته می کنن نه می میرن، پس زودتر بهمش بزن

یکی یکی میچینم آجرای خاطره هامونو میبینم
فاصلم از تو چه دوره ، از تو چه دوره
از تو چه دوره

گلبرگ عصبی هولش داد و فریاد زد:
-فکر کردی نمی خوام؟ فکر می کنی ساکتم سکوتم مشکلی ندارم؟
سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:
-لازم نبود منو بیاری اینجا که یاد آوری بشه چون واسه خودم هر ثانیه یاد آوری می شه؟ لازم نیست بهم بگی اون پسر بدبخت می شه چون شبانه روز به اون بدبخت فکر می کنم که هیچ وقت نه حس منو می فهمه نه دوستش دارم، بهش فکر می کنم که اون چه گناهی کرده که من نصیبش شدم، چرا انقدر میگی چرا فکر می کنی همه چیز واسه من راحت بوده و هست؟!

@DONYAIEMAMNOE

بی احساس ، دیدی گفتم ته این رابطه بُن بسته
گفتم قلب سنگیت از هیچی نمیترسه
بی احساس

اشک ریخت و آرام گفت:
-کی می فهمه من چی کشیدم، کی می فهمه چه شبای سختیو صبح کردم، کی می فهمه سر دردام بیشتر از وقتی شده که تومور تو سرم بود، همه فشارارو تحمل کردم، بابام نگام کرد گفت حلالت نمی کنم اسمتو بیارم، قلبش ایست کرد با شوک برگشت، ترسیدم از دستش بدم، یا باید جون بابامو انتخاب می کردم یا تو رو، مگه سخت تر از اینم هست؟

لعنت به اون شب که تو گفتی من دیگه بر نمیگردم
لعنت به اون شب که تا صبح گریه میکردم

پندار فقط نگاهش می کرد و گلبرگ بینی بالا کشید و گفت:
-من همه اینارو می دونم، سختیاشم بیشتر از همه من می کشم، اما همه فکر می کنید غیر این کارا می تونستم کار دیگه ای بکنم

@DONYAIEMAMNOE

و نکردم، همتون می گید اشتباه کردید همین اما نمی تونید بفهمید من تو چه شرایطی بودم تو چه فشاری بودم

گفتی که از پیشت برم فراموشم میکنی حتماً
اگه عاشقت نبودم تا الآن صبر نمیکردم
صبر نمیکردم

-باشه آروم باش
-من آرومم، فقط دیگه نگو پندار، تو رو خدا نگو، اون موقع که کتی جون زنگ می زد خونمون با مامان حرف می زد گریه می کرد می مردم زنده می شدم از خدا می خواستم کاری کنه که دیگه زنگ نزنه، بهش پیام دادم زنگ نزن کتی جون خواهش می کنم زنگ نزن کارو خراب تر نکن، اما اون فکر دیگه ای پیش خودش کرد بیشتر زنگ زد می گفت پندار بیاد دست بردار نیست پندار عاشق گلبرگه، پندار بی خیال گلبرگ نمی شه، هر حرف کتی شد فشار روی من شد حرفای مامان شد حرفای بابا اخماش شد احسان، شد خواستگاریش، شد تا چهار صبح حرف شنیدن و دیوونه شدن و من شدم کسی که هیچ

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_چهارصد_نود_هفت

#تاونهان

اختیاری از خودم نداشتم، چون دیگه قدرت مقابله با اونارو نداشتم، تمام انرژیمو گرفتن، من با دل خوش احسانو قبول نکردم

بی احساس ، دیدی گفتم ته این رابطه بُن بسته
گفتم قلب سنگیت از هیچی نمیترسه
بی احساس

پندار نفس عمیقی کشید گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-الانم واضح بهت می گم مطمئن هستم باز تو رو قبول نمی کنن اما من اون نامزدیو بهم می زنم، نمی خوام احسان به پای کسی بسوزه که نه می تونه با عقایدش کنار بیاد نه می تونه ذره ای دوستش داشته باشه
-راضیشون می کنم

@DONYAIEMAMNOE

-اونا اگر راضی بشو بودن واسه راحت شدن از دست تو دخترشونو تو این سن شوهر نمی دادن که می دونم واسه مامانم سخت ترین کار ممکن بود، اما ببین چقدر سخته نمی خوان تو جلو بیای که پا رو همه چی گذاشتن به زور گفتن شوهر کنم

بی احساس ، دیدی گفتم ته این رابطه بُن بسته
گفتم قلب سنگیت از هیچی نمیترسه
بی احساس

پندار نگاهش تنگ شد و گلبرگ گفت:
-ببخشید که تلخ می شم اما گفتم به عمق ماجرا پی ببری به اینکه تقریبا غیر ممکنه
آخر جمله اش صدایش لرزید و بغضش را سخت قورت داد سرش را تکان داد و گفت:
-اینه که حتی نفس کشیدنم برا...سخت کرده
بغضش به یک باره ترکید و دستانش روی صورتش نشست، شانه های کوچکش می لرزید و پندار سر بالا برد او هم سخت آب دهان قورت داد و آرام سمت او قدم برداشت، دوست داشت در

@DONYAIEMAMNOE

آغوش بگیرتش اما می دانست کار درستی نیست، دستش را جلو برد روی کتف گلبرگ نشاند و گفت:

-غیر ممکنو ممکن می کنم گلی، تو نامزدی بهم بزن بقیشو بسپار دست من

-نمی شه

-می شه عزیزم، از سنگ که نیستن انقدر میرم میام به پاشون میوفتم، هر چقدرم مخالف باشن بالاخره راضی میشن

دستانش را پایین آورد و با چشمان خیس نگاهش می کرد، پندار لبخند زد و گفت:

-اشکاتو پاک کن، به بعد فکر نکن درست می شه

گلبرگ آرام سر تکان داد و پندار گفت:

-بیا

کامل درون اتاق کشاندش، از روی تخت جعبه کادویی برداشت و گفت:

-چند روز پیش رفتم واسه خودم خرید اینارو واسه تو خریدم

-پن...

-بگیر باز کن

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لبش کج شد جعبه را گرفت و باز بینی بالا کشید، درش را باز کرد، جعبه ای که ادکلانی درونش بود به همراه شال، لبخند زد و سر بالا برد گفت:

-ممنون

-تحت فشارت نمی ذارم، حالا که خودتم می خوای نامزدیو بهم بزنی اذیتت نمی کنم، چون بالاخره بهم میزنی، اما نخواه تو این مدت بی خیالت بشم

نگاهش می کرد و دوست داشت بگوید خودش هم طاقت ندارد اما انگار برای آن حرف ها قفل بزرگی به دهانش زده بود، انگار آن محرمیتی که قبول هم نبود باعث می شد خیلی حرف ها را نزند خیلی کار ها را نکند، هر چه بود که هنوز به پندار سر سنگین بود و هیچ خبری از صمیمیت قبل وجود نداشت و این را پندار هم می دانست اما سخت نمی گرفت و درکش می کرد.

جعبه را گرفت و پندار عقب رفت و گفت:

-میرم برات چایی بیارم

-ممنون

پندار از اتاق بیرون رفت و گلبرگ نفس عمیقی کشید به اطراف نگاه کرد، به جلوی میز آرایش نگاه کرد و سمتش رفت، جعبه را

@DONYAIEMAMNOE

رویش گذاشت و در کشو را باز کرد، بغض کرد هیچ چیز تغییر نکرده بود، هنوز لاک هایش لاک پاک کنش درونش بود، با دیدن دستمالی که جای لبش رویش بود باز اشک ریخت، سر بالا آورد درون آینه نگاه کرد.

دست زیر چشمانش کشید و چرخید بر روی تخت نگاه کرد و نتوانست سخت چشمانش را روی هم فشرد، صدای خنده هایش را می شنید، صدای شیطنتش را، بالا پایین پریدنش را، چشم باز کرد و با دید تار به تخت نگاه کرد، چه دقایقی را روی تخت می گذراند، سر روی پاهای پندار می گذاشت و مثل همیشه در خواب عمیقی فرو می رفت.

سریع چرخید و دوست داشت از آن اتاق بیرون برود که دیگر عذاب نکشد اما با دین پندار و لبخندش سر جایش ماند و پندار لیوان چای را بالا برد و گفت:

-هنوز لیوانی می خوری؟

-اوهوم

-شرمنده گل نداشتیم

گلبرگ لبخند زد و او نزدیکش شد و گفت:

-این روزا کتی درگیره

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ لیوان را گرفت و پندار عقب رفت به میز آرایش تکیه داد کمی از قهوه اش را خورد و گفت:

-درگیره به خاطر این بحثایی که پیش اومده

-حالش خوبه؟

-خوبه، یکم پیر شده، این مدت به خاطر من خیلی غصه خورد

-با یه لحظه عصبانیت بب...

-یه لحظه نبود یه عمر بود، شاید اگر اون کارو نمی کردم دیگه واقعا واسه همیشه باید میرفتم دیوونه خونه، بلاهایی که سرم اوردن کم نبود که تو رو هم با اون کارشون ازم گرفتن

-کار کی بود؟

-کسی که اومد خونه زن عموم بود، لیلا و اون عجوزه فرستاده بودنش، فیلم واسه دو سال قبل بود که عجوزه خواسته بود بگیرن

گلبرگ نیش خند زد و پندار گفت:

-گاهی خودم فکر می کنم یه قصه می خونم شبیه نامادری سیندرلا که اون قدر بدجنس بود، منم دست یه مادربزرگ بدجنس و یه مادر بدجنس تر گیر افتاده بودم

گلبرگ متعجب گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کتی جون؟
پندار لبش کج شد به فنجان قهوه اش نگاه کرد و گفت:
-قبلا هم سختم بود از گذشته بگم هم اصلا دوست نداشتم که بگم، بهم می ریختم تا چند روز به شدت عصبی می شدم اما الان راحت می تونم بگم
-چیو؟
Kamand
#پارت_چهارصد_نود_هشت
#تاونهان

-خیلی چیزارو، اینکه چی شد انقدر کارای اشتباه کردم، چی شد که بیمار شدم از همه زنا متنفر شدم که بگم فقط به درد یه چیز می خورن
گلبرگ نگاه دزدید و پندار سر تکان داد و گفت:
-بهت گفته بودم من بیمار بودم زیر نظر پزشکی بودم که با تمام تلاشش نشد که منو خوب کنه، اما تو اومدی کلا همه چیز عوض شد، نه دارو بودی نه معجزه اما کاری کردی بفهمم دارم اشتباه

@DONYAIEMAMNOE

میرم، دارم خیلی بد و زشت زندگی می کنم، اومدی فهموندی به درک که مادرت یک سالگی ولت کرد رفت، من که خوبم، اومدی فهموندی مهم نیست اون عجوزه نتونست چند ماه نگهداریت کنه تصمیم گرفت حتی بکشتت، من هستم بی خیال همه اونا

گلبرگ کنجکاو بود و گفت:

-مادرت یک سالگی ولت کرد؟ پس کتی چی؟

-کتی مادرمه عشق اولمه، اما کسی که به دنیام اورده لیلاست

چشمان گلبرگ به یک باره درشت شد و لیوان از دستش رها شد روی فرش افتاد، با ترس سر پایین برد به لیوان نگاه کرد و پندار نگران گفت:

-رو تو که نریخت؟

گلبرگ نگاهش کرد و گیج گفت:

-لیلا...اون زن مادرته؟

فنجان را روی میز گذاشت خم شد لیوان را برداشت و گفت:

-آره وقتی من به دنیا اومدم درست یک ماه بعد بابام مدام زمین می خورد می گفت انگار پاهام بی حس می شن، دستاش بی جون شده بود حتی یه لیوان نمی تونست بگیره، اما گاهی خوب بود گاهی دوباره اینجوری می شد، رفت دکتر بعد کلی آزمایش

@DONYAIEMAMNOE

فهمیدن بیماره، ام اس داشت
گلبرگ کاملا گیج بود و پندار دست در جیب شلوارش کرد و گفت:
-دارو می خورد اما اون وقتا مثل الان داروها به این خوبی عمل نمی کردن، تو هفته چند روز مثل فلجا تو خونه بود، خب وضعش خوب بود حقوق بالایی داشت؛ خونه داشت زمین داشت، اما لیلا سر یازده ماهگی من یهو شبونه منو ول کرد رفت، گفت نمی تونه یه مرد مریض تحمل کنه و بچه رو هم نمی تونه بزرگ کنه، مهریشم اجرا گذاشت همه رو گرفت، و دیگه هیچ کس ازش خبر نداشت، با وجود اینکه برادرش شوهر عمه ی من بود.
-وای، باورم نمی شه!
-بعد اون قرار بود عجوزه بزرگم کنه، اونا اومدن خونه ی ما، بابا بیشتر وقتا تو جا بود، با وجود اینکه چندین سال زنده موند اما تو جا بود و هیچ کاری از دستش بر نمیومد، نیمی از خونه ای که توش زندگی می کردیم باید مال لیلا می شد اما بابام گفت هیچی بهش نمیدم، لیلا دنبال گرفتن خونه بود و بابا مجبور شد این خونه رو بزنه به نام عجوزه که بعد بزنن به نام من، تمام زمیناش هم زد به نامش، بعد اون عجوزه می گفت سختمه یه

@DONYAIEMAMNOE

پسر بچه رو بزرگ کنم چون سنو سالی ازم گذشته، دوست داشت از سر راهش برداشته بشم، با دارو زیاد دادنش می خواست منو بکشه، کتی که یبار اومد اون جا به موقع رسید منو نجات داد، می گفت منو بردن پرورشگاه، می گفتن بابام گریه می کرده که با بچش این کارو نکنن

گلبرگ ناراحت نگاهش می کرد و پندار لبخند زد و گفت:

-واسه همین با پسر عمش که برادر کتی صحبت کرد، گفت کتی بچه دار نمی شه دو سال پیش بچش که به دنیا اومد یه روزش بود مرد، می تونه از بچم نگهداری کنه، داییمم به کتی می گه، اون سریع قبول می کنه، اما بابا یکم سخت گرفت نه به خاطر من به خاطر اینکه به کتی سخت می گذشت چون نمی دونستن به بقیه راجبه بچه ای که وارد زندگیشون می شد چی بگن

خندید و گفت:

-اما بالاخره قبول کرد اونم با یه دروغ به خانواده ی بابا یعنی همون شوهر کتی، اینکه بابا واسه کار که رفته اصفهان به خاطر اینکه بچه دار نمی شده اون جا زن صیغه کرده، حالا یه بچه ی دوساله داره که اون زن صیغه ای دیگه بزرگش نمی کنه و کتی هم با وجود ناراحتی و خیانت شوهرش بچه رو می پذیره،

@DONYAIEMAMNOE

اینجوری هم شد سوگلی خانواده ی شوهرش هم مادر من، هم اونا یه نوه ی پسر داشتن که براشون خیلی عزیز بود.

Kamand

#پارت_چهارصد_نود_نه

#تاونهان

گلبرگ در شوک حرف های پندار بود و پندار ادامه داد:

-یه پدر مادر جدید، که از پدر و مادری خیلی سرشون می شد، مامان کتی همیشه منو می برد خونه بابای اصلیم، اما گفته بودن که حمید پسر دایی مامان هست که بهش می گفتم عمو، با عجوزه شوهرش زندگی می کرد اما پرستار داشت، وقتی می رفتم با وجود حال بدش اما سعی می کرد باهام تو همون تخت بازی کنه، عجیب بود که به منم خوش می گذشت، کسی که یه عمر بهش می گفتم عمو یهو خبر دادن مرده، چهارده سالم بود، خیلی ناراحت شدم، خیلی عجیب بود وقتی وارد خونه شدیم شلوغ بود، همه منو بغل می کردن و گریه می کردن، می گفتم درسته من خیلی عمو حمید رو دوست داشتم اما اینا چرا منو بغل می کنن؟

@DONYAIEMAMNOE

نفس عمیق کشید و سر تکان داد و گفت:
-وقتی خاکش کردن وقتی یه گوشه بودم، یه زنه اومد کنارم ایستاد گفت، اونی که خاک کردن بابات بود منم مامانتم
خنده ی پر حرصی کرد و گفت:
-این که زندگیمون سخت بود اصلا به چشمم نمیومد، این که خیلی چیزا رو نداشتیم اصلا سخت نبود، واقعا با عشق زندگی می کردیم، همین که پول خوردو خوراک داشتیم من مدرسه می رفتم کافی بود، اما وقتی فهمیدم، ما می تونستیم خیلی خیلی بهتر اینا زندگی کنیم اما اون عجوزه بالا کشید، وقتی همه چیز مال من بود گفت نه اینا اصلا مال بابات نبوده از اول مال خودم بوده، اون موقع تازه سختیا برام رنگ گرفت، تازه همه چیز برام تغییر کرد، از یه طرف مادری که ولم کرد یهو پیداش شد و میومد دیدنم نه واسه خودم واسه این که بتونه منو بگیره و تمام ارث از عجوزه پس بگیریم، وقتی می فهمیدم همه اطرافیان یا منو نمی خواستم یا اگرم می خواستن واسه منفعت بوده، فشار روحی بهم وارد شد
به مبل اشاره کرد و گفت:
-بشین خسته میشی

@DONYAIEMAMNOE

-کتی چی می گفت؟

-کتی دوست نداشت من برم اما گذاشت به عهده ی خودم، خیلی ناراحت بود گریه می کرد از یه طرفم تو اون شلوغیا می ترسید یه وقت مادر شوهرش و خانوادشون چیزی بفهمن و همه چیز خراب بشه اما بابا نذاشت اونا چیزی بفهمن، منم هیچ وقت لیلا رو قبول نکردم، شاید پیش اون می رفتم خیلی چیزا عوض می شد، تو اون سن حتی تمام ارثمو پس می گرفتم، اما همون موقع حالم از لیلا بهم خورد، اما حالم کم کم بد شد، کتی با عجوزه بحثش شد که این نوه تونه، تو حتی حالشو نمی پرسی، وقتی اینا رو دیدم حالم هی بدتر بدتر شد، حتی یادم نمیاد چی شد که...

سکوت کرد سخت بود آن قسمت ماجرا را تعریف کند، گلبرگ زبان روی لبش کشید و گفت:

-اتفاق بدی افتاد؟

-چیز زیادی یادم نمیاد اما می دونم به خودم و دیگران آسیب می زدم، پرخاشگر بودم یا می رفتم زیر زمین خونه ساعت ها دوست نداشتم کسی سراغم بیاد

گلبرگ ناراحت و آرام گفت:

-خیلی سخت بوده

@DONYAIEMAMNOE

-یه روز که تو زیر زمین بودم یهو به خودم اومدم که داشتم دست و پا می زدم تا طنابی که دور گردنم بود باز کنم، داشتم خفه می شدم، جیغ مامانو شنیدم بعدم یکدفعه نفسم بالا اومد، کتی پاهامو محکم گرفته بود و گریه می کرد

گلبرگ اشک ریخت و پندار کلافه گفت:

-بعد اون بردنم دکتر گفتن وضعم حسابی بده باید بستری بشم اما کتی نذاشت گفت خودم خوبش می کنم، خودم داروهاشو میدم، نذاشت منو ببرن پیش دیوونه های دیگه

دست گلبرگ سریع روی دهانش نشست و پندار سر تکان داد و گفت:

-خوب شدم حداقل دیگه آسیب به بقیه یا خودم نمی زدم اما عقده برام موند یه عقده که هیچ وقت از من دور نشد، تنفر از همه زنا، دروغ چرا حتی از مردا هم بدم میومد اما به نسبت کمتر بود، اون عقده شد اون پندار که زنا رو واسه یه شب نه واسه چند ساعتم نه فقط واسه لحظه ی کوتاه می خواست

با لبخند به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-پشیمونم ولی واقعا پشیمونی هیچیو درست نمی کنه

گوشی زنگ خورد و پندار نفس عمیق کشید، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چایی هم نخوردی اشکان زنگ زد
گوشی را در آورد جواب داد دم گوشش گذاشت، به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-تا بیست دقیقه دیگه می رسونمش اون جا
گوشی را پایین آورد و گفت:
-تو خوبی؟
-فکر نمی کردم گذشتت این جوری باشه، خیلی سخت بوده!
-سختیش به اندازه ی سختی الانم نیست، سختی تو رو نداشتن، سختیِ گذشته ای که گند زد به آینده ی من و تو، این سختیا داره منو از پا در میاره
-در میای؟
-نه هیچ وقت
-پس تو رو از پا در نمیاره فقط داره قوی ترت می کنه
راه افتاد سمت در اتاق رفت و گفت:
-بیا بریم
پندار جعبه کادو را برداشت به دنبالش رفت، گلبرگ چرخید به اتاق نگاه کرد آهی کشید و هر دو با هم بیرون رفتند.
**

@DONYAIEMAMNOE

داشت اسامی را در سیستم وارد می کرد، گوشی تلفنش زنگ خورد، به گوشی نگاه کرد و با دیدن اسم گلرخ لبخند زد دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت و گفت:

-چطوری عروس خانم؟

-سر کاری؟

-معمولا باید سلام می کردی

-باید ببینمت

-چرا؟ چیزی شده؟

-آره چیزی شده اما باید ببینمت بگم

-تا هشت شب سر کارم نمی تونم که ببینمت، بعدم احسان گفته می خواد خودش بیاد سر کار که هم بدونه کجام هم یکم محیط کارو ببینه

گلرخ عصبی گفت:

-نه گلبرگ

-وا چی نه؟!

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_پانصد
#تاونهان

-گلبرگ پندار تو دردسر بدی افتاده
گلبرگ با آن حرف سریع از پشت میز بلند شد و گفت:
-چی شده؟!
-هر جوریه باید مرخصی بگیری
-گلرخ بگو چی شده!
-نمی تونم باید ببینمت، بیا خونم
-گلرخ!
-داد نزن نمیشه پشت تلفن گفت مرخصی بگیر بیا
تماس قطع شد و گلبرگ نگران به در اتاق رئیسش نگاه کرد اما قبل از آن برای این که خیلی نگران بود با پندار تماس گرفت، وقتی دید خاموش است بیشتر نگران شد، سریع سمت اتاق رئیس رفت در زد و با شنیدن صدای رئیس در را باز کرد، مرد نگاهش کرد و گفت:
-چیزی می خوای؟

@DONYAIEMAMNOE

-مشکلی برام پیش اومده خواستم مرخصی بگیرم
مرد نگاهش می کرد و آرام گفت:
-خانم صالحی من بهتون گفتم این جا کار زیاده حتی با یک ساعت غیبت شما کلی کار رو هم می مونه و بعدش سخت میشه
-باور کنید کار مهمیه که باید برم
-تا کی میای؟
-نمی دونم
-نمی دونم که نمیشه خانم صالحی، ما این روزا کارمون زیاده
گلبرگ خجالت زده گفت:
-می دونم اما...
-بین این همه گزینه واسه این کار شما رو انتخاب کردم چون آشنای بهم سپرده بود
-می دونم چی میگید اما مگه من علم غیب دارم ک...
-شما امروز برید کار ما زیاد میشه
-باید برم
-منم مجبور میشم به یکی دیگه زنگ بزنم که بیاد
-اما...

@DONYAIEMAMNOE

-می تونید بمونید کارتونو انجام بدید بعد برید
گلبرگ عصبی شد، حرف پندار وسط بود و نمی دانست چه اتفاقی افتاده است برای همان گفت:
-می تونید از همین الان برام جایگزین بیارید، فکر می کنم اگر منشی بعدی بگه الان می خوام بمیرم بهش میگید نمیر بذار وقتی کارت تموم شد بمیر
عقب رفت و سمت میز رفت کیفش را برداشت و غرید:
-مرتیکه یه مرخصی ازت خواستم اونم بعد دو هفته عین خر کار کردن
-حقوق این مدتو براتون می ریزم
-لازم نیست واسه پول نبود که کار می کردم، از کار کردن خوشم می میومد، روز خوش
رفت و عصبی زیر لب غرید:
-قشنگ داره میگه بری اخراجی دیگه باید چطوری بگه، فکر کرده کار قحطه باز میرم سر یه کار دیگه
سر خیابان ایستاد و تاکسیِ دربست گرفت که به خانه ی خواهرش برسد، در راه چند بار دیگر با پندار تماس گرفت اما خاموش بود، از استرس دوباره سرش به شدت درد می کرد، تازه

@DONYAIEMAMNOE

امروز صبح کمی حالش خوب شده بود، شب قبل با وجود این که اشکان سعی می کرد حال هوای او را در مهمانی عوض کند اما حال گلبرگ خوب شدنی نبود، مدام به پندار فکر می کرد، به گذشتش که او را آن مرد خودخواه و بدبین را ساخته بود.
با ایستادن تاکسی سریع پول را به راننده داد و پیاده شد، کیف را روی شانه اش انداخت و دوید سمت ساختمان رفت، به نگهبان سلام کرد پله ها را بالا رفت جلوی آسانسور ایستاد دکمه را فشرد، به ساعت مچی اش نگاه کرد و با شنیدن صدای زنگ سریع دست در جیبش کرد با دیدن اسم احسان لبش کج شد و جوابش را داد:
-بله
در آسانسور باز شد و وارد شد دکمه را فشرد:
-سلام خوبی؟
-ممنون
-زنگ زدم بگم فردا شب خونه ما دعوتی خالم اینا هم هستن، من یکم کار دارم تو زودتر برو خونمون منم میام
-باشه
-طرفای ساعت هفت آدرس بفرست میام

@DONYAIEMAMNOE

-نمی خواد

-چرا؟

-دارم میرم خونه خواهرم

-چرا چیزی شده؟!

-نه، فقط گفتم بدونی لازم نیست بیای دنبالم

-مرخصی گرفتی؟

گلبرگ چشم بست و گفت:

-آره

-باشه

-فعلا

تماس را قطع کرد و غرید:

-بفهمی اخراج شدم انگار شب عروسیته خوشحال میشی

آسانسور ایستاد بیرون رفت، زن در را فشرد کمی طول کشید تا در باز شد، گلبرگ سر کج کرد گلرخ را ببیند اما با دیدن گیسو لبخند زد و گفت:

-سلام عزیزم

-سلام خاله

@DONYAIEMAMNOE

-تو کی اومدی؟
-مامان دیشب نذاشت برم، گفت دیگه نرو
گلبرگ با ذوق خم شد در آغوش گرفتش و گفت:
-چه مامان خوب و مهربونی!
-گلبرگ بیا تو دستم بنده
گلبرگ همان جور که گیسو در آغوشش بود وارد خانه شد کفش هایش را در آورد و گفت:
-مامان کجاست؟
-اتاق من، گفت تختم بد جاس داله عوض میتونه
گلبرگ خندید سمت اتاق گیسو رفت با دیدن گلرخ گیسو را زمین گذاشت و کیفش را جلوی در رها کرد، گفت:
-سنگینه بذار اشکان بیاد
-اشکان بیاد کار نمی کنه واسه غذا به زور از روی مبل بلند میشه میاد می خوره
جلو رفت و گفت:
-خب می خوای چی کار کنی؟
-می خوام تختو بذارم وسط

@DONYAIEMAMNOE

-چرا؟

-اتاق که بزرگه چرا تخت باید گوشه باشه، این جوری بهتره

-بله دیگه سلیقه ی شماست قبوله

-اون طرفشو بگیر

گلبرگ به گیسو نگاه کرد لبخند زد و گفت:

-برو برو این جا حواسمون نیست به تو می خوریم

-باشه

-برو مامان کارتون که گذاشتم اونو ببین الان ما هم میایم پیشت

-باشه

گیسو دوید رفت و گلرخ منتظر بود گلبرگ سر تخت را بگیرد اما گلبرگ سریع سمتش رفت و گفت:

-چی شده؟ پندار کجاست؟ چرا گوشیش خاموشه؟!

گلرخ نگاه دزدید و گفت :

-حالا اون سر تختو بگیر

-چی میگی تو؟! دارم از نگرانی میمیرم، پندار چی شده؟

-میگم، تو آروم باش

@DONYAIEMAMNOE

-میشه به فکر آرومی من نباشی بگی؟ نترس نمیمیرم

-بیشعور زبونتو گاز بگیر

Kamand

#پارت_پانصد_یک

#تاونهان

-وای بگو دیگه جون به لبم کردی، اصلا اشکان کجاست، مگه ظهرا نمیاد خونه؟

-اشکان پیش پنداره

ابروهای گلبرگ بالا رفت و گفت:

-یعنی چی؟! چرا رفته پیش اون؟

گلرخ لب تخت گیسو نشست و گفت:

-بشین تا بگم

گلبرگ کنارش نشست و گلرخ آرام گفت:

-پندار اداره ی پلیس بود اشکانم خبردار شد رفت پیشش

چشمان گلبرگ درشت شد و وحشت زده از جا پرید و گفت:

-چی شده؟! واسه چی؟ نکنه باز واسه آتیش سوزی...

@DONYAIEMAMNOE

-واسه همین میگم آروم باش، بیا بشین
گلبرگ دستش را به سرش گرفت و گلرخ با خشم ایستاد، گفت:
-خوبی؟
دست گلبرگ لرزید و زیر لب گفت:
-پندار
گلرخ لب تخت نشاندش و غرید:
-حرف نزن، بمون برم یه چی بیارم بخوری
سریع بیرون رفت و رو به گیسو گفت:
-گیسو برو پیش خاله گلبرگ تا من بیام
گیسو از خدا خواسته از روی مبل پرید سمت اتاقش دوید،
گلبرگ با دید تار به گیسو نگاه می کرد، گیسو سوال می پرسید و او صدایش را نمی شنید، زیر لب گفت:
-پندار...چرا این جوری شد!
چشمانش را بست و دستش را به سرش که دردش بیشتر می شد فشرد، سعی کرد بلند شود تا برود از گلرخ سوال کند اما سرش گیج رفت و گیسو جیغش به هوا رفت:
-مامان!

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ با لیوان آب قند سمت اتاق دوید و با دیدن سر کج شده و بی حالی گلبرگ وارد اتاق شد و دل نگران گفت:

-گلبرگ عزیزم آروم باشه

کنارش ایستاد و سرش را در آغوش گرفت و گفت:

-اینو بخور

-فقط بگو...بگو چرا

-میگم عزیزم اینو بخور من خیالم راحت بشه

گلبرگ لیوان را از دست گلرخ گرفت کمی از آن خورد و کلافه گفت:

-بگو

گلرخ به گیسو نگاه کرد و گفت:

-برو عزیزم برو کارتون نگاه کرد

-خاله چی شده؟!

-چیزی نیست خاله مثل تو شیطونی کرده خسته شده

گیسو لبخند زد و خیره به گلبرگ از اتاق بیرون رفت، گلرخ شانه ی خواهرش را مالید و گفت:

-بخور همشو بخور، من همه چیو برات می گم دیر نمیشه تو فقط

@DONYAIEMAMNOE

حالت خوب بشه

-اون بیچاره کم سختی نکشیده، باز داره اذیت میشه، باز...

-اینم درست میشه نگران نباش

صدای گیسو سر گلرخ را سمت در اتاق چرخاند:

-بابا اشکان زنگ میزنه

-گوشیو بیار

گیسو گوشی گلرخ را برداشت دوید به اتاق رفت و گلرخ هم سریع سمت گیسو رفت گوشی را گرفت و دست روی آن کشید، دم گوشش گذاشت:

-بله؟

-سلام خوبی؟

-سلام چی شد؟

-میام میگم

-کجایی؟

-دارم میام، باید با پندار حرف بزنم، داریم با هم میایم خونه

گلرخ به گلبرگ که کنجکاو نگاهش می کرد نگاه کرد و آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چرا؟!

-توضیح میدم فقط زنگ زدم بگم داریم میایم

-باشه

-کاری نداری عزیزم؟

-نه

-فعلا

-فقط گلبرگم...سکوت کرد به گوشی نگاه کرد و گفت:

-قطع شد

-چی شده؟! چی می گفت؟

-چیزی نیست با پندار دارن میان این جا

-جدی؟!

-آره

گلبرگ چشم بست و گلرخ گفت:

-خودش میاد همه چیو می فهمی، الان رو همین تخت یکم دراز بکش منم خونه رو تمیز کنم با اسباب بازی های گیسو ترکیده

گلبرگ عصبی گفت:

-بگو چی شده؟

@DONYAIEMAMNOE

-خری دیگه نمی دونی دارم چی میگم! حرف حرف خودته زورگو، اما نمی تونم بشینم تعریف کنم کلی کار دارم الان پندار میاد خونمون می ترسه میگه اومدم میدون جنگ

گلبرگ خشمگین نگاهش می کرد اما او از اتاق بیرون رفت و بلند گفت:

-رنگت پریده یا یکم دراز بکش یا بلند شو یه آب به صورتت بزن

Kamand

--- Tuesday, August 25, 2020 ---

[1:24:14 AM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند3 [Aug 25, 2020 12:22:16 AM]

#پارت_پانصد_دو

#تاونهان

***

داشت صورتش را پاک می کرد که صدای در را شنید، دلش فرو ریخت و حوله را روی تخت رها کرد، صدای اشکان را شنید و

@DONYAIEMAMNOE

سلام آرام پندار را، با همان صدا فهمید حال پندار اصلا خوب نیست، از اتاق که بیرون رفت اول اشکان گلبرگ را دید و با ابرو های بالا رفته نگاهش می کرد و پندار که سر بالا آورد او را دید، بی اختیار در آن غم درون دلش با دیدن آن دختر لبخند زد،
گلبرگ جلو رفت و گفت:
-چی شده؟ چرا اداره پلیس بودید؟
-گلبرگ خانم باید سلام می کردیا
گلبرگ کلافه جلو رفت رو به روی پندار ایستاد، چشمانش ریز شد خیره به چشمان سرخ پندار گفت:
-چی شده؟
اشکان کتش را در آورد به دست گلرخ داد و گفت:
-بذار بشینه میگیم
پندار از گلبرگ نگاه گرفت و گفت:
-من یه آب به صورتم بزنم
اشکان سریع گفت:
-حتما
پندار را راهنمایی کرد و گلبرگ عصبی به گلرخ نگاه کرد و غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-دارم برات دو ساعته منو کشوندی این جا اما دهن باز نکردی
اشکان نزدیک شان شد و گفت:
-فکر نمی کردم گلبرگ این جاست
-خواستم بهت بگم قطع شد
-اتفاقا خوب شد اومده
-می شه بگی چی شده؟ پندار خیلی ناراحته
اشکان ناراحت سر تکان داد و گفت:
-اوضاع شرکتش اصلا خوب نیست داره کامل ورشکست می شه
چشمان گلبرگ درشت شد و اشکان گفت:
-تو این مدت که نبوده با تمام تلاش دوستش اما بازم نشد کاری کنه، تولید کم شد و الانم که یه عالمه چک پاس نشده داره
گلبرگ با بهت به گلرخ نگاه کرد و گلرخ ناراحت سر تکان داد و اشکان ادامه داد:
-الان واسه چک اداره پلیس بود یک هفته فرصت گرفته واسه پاس کردنشون
دست گلبرگ روی دهانش نشست و گلرخ گفت:
-آروم باش

@DONYAIEMAMNOE

-اوردمش این جا راضی بشه من کمکش کنم اما کمک من فقط بخش کوچیکیو حل می کنه، واسه از دست نرفتن شرکت و کارخونه پول زیادی لازم داره

گلبرگ با صدای لرزان گفت:

-واسه اون جا خیلی زحمت کشیده، با زحمت خودش اون جا رو خرید، بدون هیچ پشتوانه ای

-گلبرگ باز دوباره پس میوفتی آروم باش

-وای بمیرم براش حالش اصلا خوب نیست!

اشکان ناراحت سر تکان داد و گفت:

-اون زندان رفتن براش بد تموم شد تاثیر گذاشت رو کارش

گلبرگ چشم بست و اشکان گفت:

روحیه پندار خوب نیست، واسه همینم تمرکز نداره رو کارش

گلبرگ دستش را روی چشمانش گذاشت و عصبی گفت:

-همش تقصیر منه

گلرخ ناراحت به خواهرش نگاه کرد، اشکان دست روی کمرش کشید و گفت:

-برو یه چای بریز بیار

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ اول کت اشکان را آویزان کرد و رو به اشکان چشمکی زد تا گلبرگ را آرام کند، اشکان سر تکان داد و رو به گلبرگ گفت:

-الان این حال تو رو ببینه که بدتر می شه

گلبرگ با بغض گفت:

-این همه زحمت کشید حالا به خاطر من

-اون روحیش خوب باشه می تونه این مشکلاتو حل کنه

گلبرگ به در سرویس نگاه کرد و آرام گفت:

-باهاش حرف بزنم؟

اشکان چشمکی زد و گفت:

-اصلا اتاق گیسو واسه حرف زدن شما دوتاس

و با تعجب چرخید و گفت:

-گیسو کجاست؟

-تا شما بیاین رو مبل خوابش برد

اشکان لبخند زد سمت دخترش که روی مبل خواب بود رفت و گفت:

-برو باهاش حرف بزن من جای اون بودم فقط به حرفای تو نیاز داشتم

@DONYAIEMAMNOE

همان لحظه در سرویس باز شد گلبرگ سریع سمتش رفت و گفت:

-بیا اتاق گیسو

پندار کمی مکث کرد و به دنبالش رفت، وارد اتاق شدند و گلبرگ در را بست، پندار دست به سینه ایستاد نگاهش کرد و گفت:

-نباید سر کار باشی؟

گلبرگ رو به رویش ایستاد و گفت:

-گلرخ زنگ زد گفت باید باهام راجب تو حرف بزنه

--تو هم مرخصی گرفتی اومدی؟

-قصدم مرخصی بود اما رئیسم از تو هم بد اخلاق تر بود واضح گفت بری دیگه نباید بیای، منم اومدم

پندار یک ابرویش بالا رفت و گفت:

-اخراج شدی؟

گلبرگ کلافه گفت:

-مهم نیست، تو بگو چی شده چرا این جوری شد؟

پندار کلافه به دیوار تکیه داد پنجه هایش را در موهایش فرو کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وقتی ضربه می خوری بقیه هم می خوان سو استفاده کنن ضربشون بذارن

نیش خند زد و گفت:

-با افتادن من اون تو گرشا تونست جا باز کنه انقدر جا باز کنه که فروش ما پایین بیاد اما فروش اون بالا بره، ما هم ضرر می کردیم، مدام جنسا رو دستمون باد می کرد جاشون تو سطل آشغال بود، بعدم که نشد چکا پاس بشه

-گرشای عوضی

پندار لبخند زد و گفت:

-حرص نخور درست می شه

-می شه؟

-آره می شه فقط امروز که طلبکارا یهو ریختن بالا سرم خیلی عصبی شدم، منشی احمق خبر داده بود من میام شرکت اونا هم ریخته بوند اون جا

-چه منشی کرمی داری

پندار بلند خندید و گفت:

-کرم؟!

@DONYAIEMAMNOE

-آره دیگه از اون کرمای موضی

پندار باز خندید و گلبرگ گفت:

-حتما اون لحظه از اون اخلاق ترسناکا داشتی

پندار سر تکان داد و گفت:

-دختررو همون موقع اخراج کردم بعدم واسه همه اونایی که اون جا بودن خطو نشون کشیدم، گفتم می دونید بلند می شم اما خدا به داد شماها برسه

گلبرگ لب روی هم فشرد و پندار گفت:

-چیه؟

گلبرگ سر بالا انداخت و گفت:

-هیچی تصورت کردم اون لحظه ترسیدم

پندار لبخند زد و گفت:

Kamand

#پارت_پانصد_سه

#تاونهان

-یاشارو کمیل خیلی تلاش کردن اما نشد، امروز کمیل نزدیک

@DONYAIEMAMNOE

بود با سربازی که دستبند به دستم زد درگیر بشه یاشار جلوشو گرفت، اونا هم خیلی اذیت شدن، اونا هم مقل من واسه اون جا زحمت کشیدن معلومه که اینجوری عصبی می شن

-بدهکاریا خیلیه؟

پندار کلافه سر تکان داد و گفت:

-آره فقط باید زود پرداخت کنم و بعدم پول کارگرارو بدم که اگر دیگه کار نکنن صد در صد ورشکست می شم

گلبرگ نگران نگاهش می کرد و پندار گفت:

-نگران نباش درست می شه، باید سریع تبلیغاتو شروع کنم تبلیغات گسترده، همه اینا نیاز به پول داره که حساب الان خالیه

-کمیل و یاشار

-ندارن اونا اگر پولدارن چون خانوادشون دارن خودشون انقدر که فکر کنی ندارن، ته ته موجودی حسابشون که واسه خودشونه چهل پنجاه میلیونه

-می خوای چی کار کنی؟

-نمی دونم باید بشینم فکر کنم

-اشکان می خواد کمکت کنه

-می خواد اما من قبول نمی کنم، به خاطر یه شناخت و به خاطر

@DONYAIEMAMNOE

تو نمی خوام کمکم کنه، می تونم حلش کنم
گلبرگ لبخند تلخی زد و پندار نفس عمیقی کشید و گفت:
-همین که فهمید اومد اونجا با بقیه حرف زد کافیه، بقیشو خودم حل می کنم، گاهی باید از داراییات بگذری، اگر از اونا نگذرم باید ورشکستگیمو بپذیرم
-خونه اینارو می گی؟
-دارم یه چیزایی فقط باید زود فروش بره، خونه رو عجوزه کتی بازسازی کرده بود، اونو می فروشم
-همین کافیه؟
-نه می گم که بهش فکر می کنم که چیو بفروشم چیو نگه دارم
-پس حل می شه؟
-آره عزیزم حل می شه
گلبرگ بالاخره لبخند زد و گفت:
-خیلی نگران شدم
-واسه من یا شرکت؟
گلبرگ خنده اش گرفت و پندار آرام گفت:
-اولش دوست نداشتم بیام اینجا، اشکان خیلی اصرار کرد تا

@DONYAIEMAMNOE

اومدم، اما وقتی تو رو دیدم گفتم خدا رو شکر که قبول کردم اومدم، تو رو دیدم آروم شدم

گلبرگ با همان لبخند سر به زیر برد و پندار گفت:

-تو باش همین چند کلام حرف بزن، حال منو خوب می کنه تصمیمای درست هم می گیرم

لبخند از لبان گلبرگ پر کشید و ناراحت گفت:

-اینا همش تقص...

-هیس

گلبرگ ناراحت سکوت کرد و پندار نزدیکش رفت و گفت:

-دیگه اینو نگو، تو توی هیچی مقصر نیستی فقط مقصر منم، هیچ ربطی هم به تو نداره، اتفاقا تو اومدی منو به خودم اوردی

گلبرگ سر بالا آورد نگاهش کرد و پندار سر کج کرد چشم گرداند روی صورت گلبرگ و گفت:

-خودتو اذیت نکن که انقدر لاغر بشی، همه چی حل می شه درست می شه، همون گلبرگ شکمو باش که دو پرس کباب راحت می خورد

گلبرگ لبخند زد و پندار سر تکان داد و گفت:

-ممنون که این جا بودی، باور کن دلیل زندگیمو که گرفتم اصلا

@DONYAIEMAMNOE

مغزم باز شد فهمیدم باید چی کار کنم

-خیلی دوست دارم کمکت کنم

-وجودت کمکه گلبرگ، بخدا اهل چرب زبونیو این حرفا نیستم اما تو از اولی که اومدی وجودت به من کمک بوده

گلبرگ با آن حرف ها دلش فرو ریخت و سریع گفت:

-بریم اشکان منتظره

پندار خندید و گفت:

-بریم

گلبرگ در را باز کرد بیرون رفتند، اشکان نگاهشان کرد و گفت:

-بیا بشین

-گلرخ کجاست؟

-داره میوه میشوره

-میرم کمکش

به آشپزخانه رفت و گلرخ سر چرخاند با لبخند نگاهش کرد و گفت:

-رنگت جا اومد

-خیلی ناراحت شدم

@DONYAIEMAMNOE

-حالا حرف زدی آروم شدی

-چی بگم بیشتر شبیه این بود که می خواست منو نگران نکنه، همه چیز ساده گرفته بود اما می دونم که اینجوری نیست

-حالا اشکان...

-نه نمی خواد کمک اشکانو قبول کنه

-ای بابا این پندارم که مرغش یه پا داره

گلبرگ خیاری برداشت و گفت:

-امروز تو شرکت خیلی خبرا بوده که سطحی یه چیزایی بهم گفت، اون منشی بیشعورش گفته پندار امروز میاد شرکت

-چه منشی احمقی

-آره فکر کن پندار با اون اخلاقی که منو تو می دونیم اخراجش کرده

و سریع چرخید گفت:

-می دونی همش زیر سر اون جن کثیفه

گلرخ متعجب گفت:

-جن کیه؟!

-همون گرشا

@DONYAIEMAMNOE

-اهان اون؟
-آره از نبود پندار استفاده کرده
گلرخ عصبی گفت:
-چه آدم پستیه
گلبرگ گاز زد به خیارش و با دهان پر گفت:
-یعنی ببینمش پدرشو در میارم
-بیا اینو ببر منم چایی بیارم
گلبرگ ظرف میوه را برداشت از آشپزخانه بیرون رفت، روی میز گذاشت و خودش روی مبل تک نفره نشست، گازی دیگر به خیار زد به اشکان که صحبت می کرد نگاه کرد و گفت:
-من که پول در راه خدا نمیدم، به موقع پس می گیرم در قبالشم که چک می گیرم ازت
گلبرگ سریع به لبهای پندار نگاه کرد اما پندار گفت:
-نه حلش می کنم اگر نشد حل کنم حتما از تو می گیرم
اشکان کلافه از پندار نگاه گرفت به گلبرگ گفت:
-از اخلاقای گند یه دنده بودنشم باخبری دیگه؟
گلبرگ لبخند زد به پندار که نگاهش می کرد نگاه کرد و پندار

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-اون از همه چی با خبره، اولش با همین اخلاق گند منو دید الان انقدر ذلیلم براش

اشکان بلند خندید و گلرخ با سینی چای از آشپزخانه بیرون آمد و آرام گفت:

-گیسورو ببر رو تختش

اشکان سریع ایستاد و گیسو را در آغوش گرفت به اتاق رفت، گلرخ سینی چای را جلوی پندار گرفت و گفت:

-بفرمایید

-ممنون

گلبرگ گفت:

-همش زیر سر گرشاس

-آره آخر زهرشو ریخت

Kamand

#پارت_پانصد_چهار

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ جلو گلبرگ ایستاد و گلبرگ لیوان چایش را برداشت و عصبی گفت:

-تو همون کیش بهت گفت

گلرخ متعجب نشست و گفت:

-مگه کیش اومده بود؟!

گلبرگ و پندار به یکدیگر نگاه کردند و بی اختیار هر دو زیر خنده زدند و اشکان در اتاق را بست و گفت:

-بگید ما هم بخندیم

گلبرگ در میان خنده اش گفت:

-این گرشا تو کیش از آقا پندار کتک خورده بفرما این جوری هم جوابشو داد، هر چند کلانتری هم رفتن تو کیش

گلرخ اخم کرد و گفت:

-منم الان باید بفهمم

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-والا تو شوهرت اشکان شد آپدیت شدی وگرنه واسه من که برج زهر مار بودی می شد اینارو برات بگم

اشکان بلند خندید و با اخم گلرخ سریع دست جلوی دهانش

@DONYAIEMAMNOE

گرفت و گفت:
-عه گلبرگ این حرفا چیه!
گلبرگ قهقهه زد که اشکان با سوالش غافلگیرش کرد:
-چه نیشی به مادر زن پدر زنم زده بودی دیشب همش تو فکر بودن، هان؟
گلبرگ دهان بازش به خاطر خنده بسته شد و چپ چپ به اشکان نگاه کرد و اشکان خندید گفت:
-باید جواب بدی از زیرشم در نرو
نفس عمیقی کشید و گفت:
-رفتم خونه یکم بحث که نمی شه گفت حرف زدم
گلرخ سریع گفت:
-باید آروم بگی با دعوا که نمی شه اونا هم فشارشون بالا میره دیگه هم نمی تونی حرف بزنی
-همین جوری هم هی مامان گفت فشارم اما خب دیگه من حرفمو زدم
اشکان به پندار که کنجکاو به گلبرگ نگاه می کرد، نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خب چی گفتی؟

گلبرگ نگاه پایین برد و گفت:

-گفتم من نمی خوام با احسان ازدواج کنم، گفتم بدبختم نکنن، نمی دونم از این حرفا که مامان حرص خورد

-نتیجه هم نداشت؟

-نداشت دیگه گفت برو تو اتاقت بشین درستو بخون که شب می خوایم بریم درسات نمونه

پندار کلافه نگاه گرفت و اشکان گفت:

-معلومه که الان نتیجه نمی ده تو همین جور نرم نرم برو جلو اون موقع جواب میده، وقتی هر لحظه بهشون بفهمونی بدبخت می شی تاثیر گذاره

پندار یکدفعه از جا بلند شد و گفت:

-برم دیگه

گلبرگ نگاهش کرد و اشکان هم ایستاد و گفت:

-ماشین نداری بذار برسونمت

-نه میرم خودم، می خوام یکم فکر کنم تا یه جا پیاده میرم

گلبرگ ناراحت نگاهش می کرد و پندار نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نگران نباش

اشکان به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-هر کاری از دست ما بر میاد بگو ما رو چشم می ذاریم

-ممنون

-راستی منشیو چی کار می کنی؟

-نمی دونم حتما یاشار به فکرشه

-باشه

هر سه تا جلوی در بدرقه اش کردند و پندار بعد از نگاه عمیق به گلبرگ از خانه بیرون رفت، گلبرگ عصبی گفت:

-داغونه من می فهمم

-داغونه کمکش کن

گلبرگ به اشکان نگاه کرد و گفت:

-ته حسابم پنجاه هزار تومنه کافیه؟

گلرخ خندید و اشکان انگشتش را به پیشانی گلبرگ فشرد و گفت:

-عاطفی

-ببخشید که من محرم یکی دیگه ام، هنوز باهاش نتونستم دو تا

@DONYAIEMAMNOE

شوخی کنم بعد وایسم عاطفی ترمیمش کنم؟

گلرخ روی مبل نشست و گفت:

-این بیچاره الان خودش مرخصی گرفته باید بره

گلبرگ با لبهای آویزان رفت روی مبل لم داد و گفت:

-نه نمیرم

-چرا؟

-اخراج شدم

گلرخ چشمانش گرد شد و اشکان بلند خندید و گفت:

-می ذاشتی یک ماه می رفتی بعد

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-واسه مرخصی اخراجم کرد، اینکه گفتم مرخصی بده گفت اگر بری دیگه نباید بیای، منم یه چیزی گفتم که الانم برم دیگه قبولم نمی کنه

اشکان دوباره بلند خندید و گلرخ عصبی گفت:

-اشکان نخند دیگه بیچاره به زور کار پیدا کرد

-به این نمی خندم که

-به چی می خندی پس، هی هر هر می کنی

@DONYAIEMAMNOE

اشکان روی مبل چهار زانو نشست و گفت:
-اینکه این خدا چقدر کاراش رو حساب کتابه اما ماها نمی فهمیم
سر بالا برد دستانش را بالا برد و گفت:
-خدایا بزرگیتو شکر
گلرخ با حرص گفت:
-بگو دیگه
-امروز برای پندار مشکل به این بزرگی پیش اومد، تو زنگ زدی به این که از نظر همه کار اشتباهی کردی نباید بهش می گفتی بیچاره چقدر حرص بخوره، اما از نظر خیریت کار بسیار درستی کردی که این خانم اخراج بشه
گلبرگ با گلرخ نگاه هم کردند و گلرخ گفت:
-این تو دوران دانشگاهم همین قدر منو حرص می داد
اشکان بلند خندید و گفت:
-ای بابا این اخراج شده، پندارم منشیشو اخراج کرده، روحیشم که بدتر از وضعیت کاریشه، خب این یعنی خدا جفتو جور کرده گلبرگ بره اون جا کار کنه دیگه
چشمان گلرخ درشت شد و سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-حرفشم نزن
اما گلبرگ از جا پرید و گفت:
-ای ول راست می گه
گلرخ عصبی گفت:
-یعنی گلبرگ باید از رو جنازم رد بشی
اشکان چشمکی زد و گفت:
-خواهرتو بی خیال منو دریاب
کف دستشان را بهم کوبیدن و گلرخ غرید:
-می خوای مامان بفهمه سکته کنه؟
-مامانت واسه چی بفهمه؟
گلرخ خشمگین نگاهش می کرد و اشکان گفت:
-اون بدبخت که ور دل باباته، اینم میره سر کار میاد این که کدوم شرکته چه فرقی داره؟
گلرخ دست به کمرش زد و گفت:
-احسان می فهمه
گلبرگ سریع گفت:
-احسان که اصلا پندارو ندیده که بدونه کارش چیه شرکتش

@DONYAIEMAMNOE

کجاست فقط این مجتبی آدم فروش منو پندارو چند بار دیده بهش گفته اینا دو تا با هم دوستن، مجتبی دیدتش اما احسان نه

گلرخ به آن دو نگاه می کرد و اشکان گفت:

Kamand

#پارت_پانصد_پنج

#تاونهان

-اون جوری نگاه نکن، کاره دیگه میره اون جا کار می کنه حقوق می گیره اون بیچاره هم اینو می بینه جون می گیره با مشکلاتش می جنگه خودشو دوباره بالا می کشه

گلرخ دست سمت گلبرگ دراز کرد و گفت:

-کم بود جنو پری

و دست دیگرش را سمت اشکان گرفت و گفت:

-اینم از دریچه پرید

گلبرگ و اشکان بلند خندیدند و گلرخ با تهدید گفت:

-یعنی اگر مامان بابا بفهمن من می دونم شما دوتا

اشکان سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-قول محضری میدم اونا هیچی نمی فهمن

-گلبرگ به اشکان نگاه کرد و گفت:

-احسان امروز داشت میومد شرکت که با محیط کارم آشنا بشه

-بفرما تحویل بگیر آقا اشکان

-خب بیاد با این جا هم آشنا بشه، تو که میگی نه پندارو دیده نه می شناسه، باید شرکت اسمشم بدونه از کجا می خواد بفهمه، بعدشم این بیچاره موندگار نیست که چند وقت دیگه نامزدی بهم خورده و تموم شده

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-راست میگه دیگه مشکلی نیست

-بله مشکلی نیست بعد مشکلی بیاد من شما دو تا رو می فرستم جلو تا شما دو تا نخبه حلش کنید

اشکان خندید و گفت:

-اینا رو ول کن چه ناز شدی تو

-این جا مجرد نشسته ها

-تو ما رو درس میدی بچه

گلبرگ خندید و نفس عمیق کشید و خوشحال بود می تواند

@DONYAIEMAMNOE

کمکی به پندار بکند و آن کار به عهده ی اشکان بود که زنگ بزند پیشنهاد کار کردن گلبرگ در آن جا را بدهد که همه مطمئن بودند پندار صد در صد موافق است.

Kamand

--- Friday, August 28, 2020 ---

[1:13:11 AM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**5** [Aug 27, 2020 2:37:09 AM]

#پارت_پانصد_شش

#تاونهان

**

-آره من گفتم حالا که عروسی بچه ها نزدیکه چه خوب که تو عید غدیر باشه

مهری سر تکان داد و گفت:

-فکر خوبیه، خیلی روز خوبیه

گلبرگ عصبی به مادرش نگاه می کرد و مادر احسان با لبخند به

@DONYAIEMAMNOE

او نگاه کرد و گفت:

-خواهرت خوب بود؟ احسان گفت امروز خونشون بودی

-خوب بود

-خدا خیرش بده ثواب بزرگی کرده که مادر اون بچه شده

مهری کلافه گفت:

-بفرمایید چاییتون یخ کرد

-گلبرگ جون فردا یادت نره بیای، دیگه گفتم عروسم میاد

خیلی آرام گفت:

-میام

-احسان با باباش فردا کارشون زیاده اما سعی می کنن زودتر بیان

رو به مهری کرد و گفت:

-شما هم بیاین

-خوش بگذره من باید پیش بابای بچه ها بمونم

گلبرگ منتظر بود که بگوید او را هم بیاورند اما لبخند زد و چایش را برداشت کمی از آن خورد و گلبرگ با حرص به مادرش نگاه کرد، مهری از او نگاه گرفت و مادر احسان دوباره گفت:

-دیگه کم کم باید واسه عروسی خرید کنیم، به نظرم زودتر خرید

@DONYAIEMAMNOE

کنیم بهتره، بالاخره بعدم ماه رمضونه تو ماه رمضون سخته بیرون بریم

-آره دیگه خرید کنن تموم بشه

-شما چی، خرید جهاز رو شروع کردید؟

مهری جا خورد و به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ نیش خند زد همان جور که پا روی پا انداخته بود به مادر احسان نگاه کرد، مادر احسان استتکان را روی میز گذاشت و گفت:

-من برم بچم آمنه اومده امشب می خواد کمکم کنه واسه فردا، آخه این خواهرم از بعد نامزدی احسان و گلبرگ خونمون نیومده حالا می خوام براش سنگ تموم بذارم

از جایش بلند شد به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-پس فردا زود بیا

-میام

هر دو مادر احسان را تا جلوی در همراهی کردن، بعد از رفتن مادر احسان گلبرگ وارد خانه شد و گفت:

-این زنه ادعاش دهن ما رو سرویس کرده

-گلبرگ زشته

-ادعای با شعوریش میشه اما وقتی تو میگی پیش بابامی نمیگه

@DONYAIEMAMNOE

خب با اون بیا، شعور در همین حد بیشتر ندارن

-زشته یه وقت دم در هست می شنوه

-اول که یه حیاط داریم به اون بزرگی صدا بیرون نمیره اگر هم بره من خیلی راضی هستم، خوبه که بدونن بیشعور هستم

-اون زبونتو کوتاه کن

-زبون من کوتاه نمیشه

جلوی در اتاق پدرش ایستاد و گفت:

-در ضمن احسانم بچه ی این خانواده بیشعوره همچین همه چیزشم خوب نیست، یه رگ عمیق بیشعوری تو وجودشون هست

پدرش نگاهش می کرد و گلبرگ گفت:

-چیه دروغ که نمیگم؟ باید برم تو این خانواده ی پر ادعای هیچی نفهم که جز خودشون کسیو نمیبینن تازه منم آدم حساب نمی کنن چون شبیه شون نیستم، بعد هی سنگ این داماد خوبتونو به سینه بزنید، دخترتونم که بوق

-بیا برو اتاقت، خسته نیستی مگه؟

-نخیر نیستم، خونه گلرخ خوابیدم

وارد اتاقش شد و غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-اصلا تا می خوام حرف از حقیقت بزنم میگی برو مگه کار نداری، مگه خسته نیستی، خودتو گول می زنی یا منو؟

کتابش را برداشت خواست روی تخت بنشیند صدای زنگ شنید، پوفی کرد و کتاب را روی تخت انداخت از اتاق بیرون رفت و مهری لبخند زد، گفت:

-احسانه

گلبرگ با حرص سمت در رفت و گفت:

-شاید تو ذوق کنی اما من حالم بهم میخوره، چون اصلا خوشم نمیاد ازش

و بلند تر گفت:

-چون این مرد زندگیِ من نیست، خوشم نمیاد ازش، نمیاد نمیاد نمیاد

مهری لب زیر دندان کشید و بر صورتش سیلی زد و با حرص گفت:

-میشنوه!

-بشنوه، برام مهم نیست

بیرون رفت و در را بهم کوفت، مهری جلوی در اتاق ایستاد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-می بینی ورپریده رو؟!
پدرش کلافه چشم بست و مهری عصبی گفت:
-این دختر صد سال دیگه هم شوهر کنه باز همینه

در را باز کرد، آرام سلام گفت، احسان وارد حیاط شد و گفت:
-خوبی؟
-خوبم
-گفتم قبل این که برم خونه بیام ببینم امروز چی شد؟
-چیزی نشد می خواستم برم خونه گلرخ مرخصی می خواستم یارو هم بدش اومد گفت دیگه نیا
احسان لبخند زد و گفت:
-بهتر سر کار می رفتی که چی بشه الان دیگه فقط میری دان...
-کار گیر اوردم یعنی قراره جواب بدن اگر بدن یا فردا یا از پس فردا میرم سر کار
لبخند روی لب های احسان ماسید و کلافه گفت:
-دیگه داری عصبیم می کنی گلبرگ
-به خاطر سر کار رفتنم عصبی میشی؟
-آره چون اصلا منو درک نمی کنی، تو خانواده ی ما زن کار نمی

@DONYAIEMAMNOE

کنه

-کار کنه چی میشه؟

-نمی کنه، غیرت یه مرد اجازه نمی ده زنش کار کنه یا دخترش

-یعنی الان تو بی غیرتی؟

احسان با حرص نگاهش می کرد و گلبرگ بی اختیار خندید و با اخم های احسان سریع دست جلوی دهانش گرفت و گفت:

-ببخشید آخه فکر نمی کردم اینو بگن بی غیرتی اما دیدم کلا شماها متفاوت هستید

-هستیم و تو هم باید بشی

این بار گلبرگ اخم کرد و گفت:

-بله؟! باید بشم؟!

دستش را به پهلویش زد و گفت:

-باید؟!

احسان کلافه نگاه گرفت و گلبرگ غرید:

-هی احسان خان الان خود واقعیتو نشون دادی اما خود واقعیتم که دیدم واسه من باید ماید راه نندازا، تا آخر عمرتم که باشه من بایدی حالیم نمیشه، بایدو کاشتن جاش هیچی در نیومد، من اگر

@DONYAIEMAMNOE

دلم بخواد کاریو انجام میدم

-ببین...

Kamand

#پارت_پانصد_هفت

#تاونهان

-نه الان من هیچی نمی بینم گفتی شنیدم منم میگم بشنو، من اینم عوض نمیشم چه با باید چه بی باید، سر کار میرم، تیپم اینه، رفتارم اینه، واسه بار هزارم شنفتی؟

-خسته هستم میرم

-خسته نباشی برو

احسان با حرص نگاهش کرد و گلبرگ گردنش را تکان داد و گفت:

-خسته نباشید گفتم دیگه

احسان کلافه سمت در رفت و گلبرگ فقط نگاهش می کرد، با رفتنش لبش را کج کرد و گفت:

-اون پندار با اون ابهتش واسه من باید نگفته اون وقت واسه من

@DONYAIEMAMNOE

ریش گذاشته باید میگه، منم ترسیدم گفتم چشم آقا احسان نیش خند زد سمت در خانه رفت و گفت:

-تو خواب ببینید

وارد خانه شد برای مهری پشت چشم نازک کرد و گفت:

-داماد عزیز تر از جانتون امشب یه روی دیگشم نشون داد، میگه باید شبیه خانواده ی ما باشی

جلوی در اتاق ایستاد به پدرش نگاه کرد، چشمکی زد و گفت:

-یادت باشه الان خرش از پل نگذشته، بایدش خنثی شد اما بعد ازدواج یه نر و ماده زیر گوشم میزنه بایدش همچین یه باید نون و آب دار میشه، بله دیگه داماد مورد علاقتونه، دخترونم که بی خیال اون درست میگه، اشک ریختم مهم نیست، ناراحت شدم مهم نیست، شما دوست داشته باشید، دوست داشتن منم که هیچ

مهری کلافه گفت:

-گلبرگ!

چرخید به مهری نگاه کرد دست روی دهانش کوبید، گفت:

-ما سکوت ما ساکت

به اتاقش رفت و در را هم بست، سمت تخت رفت، کتاب را

@DONYAIEMAMNOE

برداشت و نشست اما اول گوشی را برداشت و روشنش کرد اما هنوز هیچ کس با او تماس نگرفته بود و نمی دانست اشکان با پندار صحبت کرده است یا نه، پوفی کرد گوشی را کنار گذاشت و کتابش را باز کرد، چند ساعتی درس خواند و باز هم هیچ کس به او خبر نداد.

-بگیر بخواب

لیوان چایش را برداشت و گفت:

-فردا یه درس سخت دارم باید حسابی بخونم

به اتاق رفت دوباره در را بست، ساعت نزدیک دوازده شب بود، سمت تخت می رفت که گوشی زنگ خورد، لیوان را کمی بالا گرفت و دوید سمت تخت، کمی چای روی پایش ریخت، خواست جیغش به هوا برود اما لب هایش را درون دهانش کشید، لیوان را روی میز گذشت، سریع گوشی را برداشت با دیدن شماره ی پندار چشمانش درشت شد و به پای قرمز شده اش نگاه کرد، چند نفس عمیق کشید و دست روی گوشی کشید و دم گوشش گذاشت و آهسته گفت:

-سلام

@DONYAIEMAMNOE

پندار لبخند زد وارد اتاق شد در را پشت سرش بست و گفت:
-سلام خوبی؟
گلبرگ روی تخت نشست و پایش را بالا آورد و با لب های آویزان گفت:
-خوبم
-یاشار و کمیل این جا بودن، سرگرم حرف زدن بودیم گوشیمو روشن نکرده بودم
-تصمیم هم گرفتی؟
-کم و بیش آره
-خوبه
-گوشیمو که روشن کردم دیدم اشکان پیام داده باهاش تماس بگیرم
گلبرگ با ذوق لبخند زد و پندار گفت:
-منم زنگ زدم وقتی اون پیشنهاد داده بود انقدر هنگ بودم که هر چی می گفت الو جوابشو ندادم
گلبرگ دست جلوی دهانش گرفت و خندید، پندار هم لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بهش گفتم فکر نکنم تو قبول کنی گفت انقدر باهات حرف زده تا راضیت کرده

گلبرگ ریز ریز خندید از دست آن مرد که گفته بود به زور راضی اش کرده است، سینه ای صاف کرد و گفت:

-به هر حال منم به کار نیاز دارم دیگه

-خیلی خوشحال شدم، گلبرگ یعنی این خبر کل امروزمو شست برد

گلبرگ چشم بست و پندار آرام روی مبل نشست و گفت:

-ممنون که قبول کردی

هیچ نگفت و پندار شتصتش را کنار شقیقه اش فشرد و گفت:

-از فردا میای؟

-میام

پندار خندید و جوری که سر از پا نمی شناخت گفت:

-چون راه دوره سرویس هم وسط روز نیست خودم میام دانشگاه دنبالت

-نه تو کار داری خود...

-میام تو از هر کاری برام واجب تری

@DONYAIEMAMNOE

-بذار من میام بعد واسه این که واسه تو دردسر نشه با یه ماشین هماهنگ می کنم ظهرا بیاد دنبالت

-این جوری که نمیشه!

-میشه تو به این چیزا فکر نکن، فردا ظهر کی بیام؟

-یک کلاسم تموم میشه

-پس من همون یک اون جا هستم

-باشه

-خواب که نبودی؟

-نه دارم درس می خونم

-بخواب خودتو اذیت نکن

-می خوابم یکم دیگه مونده

-باشه برو عزیزم

گلبرگ زبان روی لبش کشید و آرام گفت:

-شب بخیر

-شب تو هم بخیر دلیل زندگیم

گلبرگ سریع تماس را قطع کرد و دست روی قلبش گذاشت، لبخند دندان نمایی زد و با ذوق گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اصلا انقدر که می خوامت طبیعی نیست، هست؟!

هنوز لبخند دندان نما داشت که نگاهش به پایش افتاد و یکدفعه چهره در هم کشید، فریاد زد:

-مامان پام!

تند تند پایش را فوت کرد و باز گفت:

-آی مامان پام!

مهری سریع در را باز کرد و نگران گفت:

-چی شده؟!

-مامان پامو با چایی سوزوندم

مهری با حرص چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

-انقدر که سر به هوایی

-آی

-خیلی سوختی؟

لبش را جلو داد سر تکان داد و گفت:

-خیلی

-بمون برم پماد سوختگی بیارم

مهری رفت و گلبرگ بلند گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آب قندم بیار

-یکم چایی ریخته رو پاشا ببین چه کولی بازی داره در میاره

-پام نمی سوزه دلم داره آتیش میگیره بیار یکم آروم بشه

-مسخره

گلبرگ بلند خندید و زیر لب گفت:

-والا قرص تپش قلب بیار آروم قرار نداره که

Kamand

--- Wednesday, September 2, 2020 ---

[9:23:31 PM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**3** [Sep 1, 2020 12:04:00 AM]

#پارت_پانصد_هشت

#تاونهان

**

-عجبی قهوه می خوری!

@DONYAIEMAMNOE

-دیشب تا صبح خوابم نبرد، دارم میرم شرکت می ترسم تا پشت میز بشینم خوابم ببره

نجمه خندید و گفت:

-فکر کن اولین روز کاریت بخوابی

-نمی دونم چی شد و پندار قراره چی کار کنه، یک هفته بیشتر فرصت نداره، جور کردن این همه پول زمان می بره

-بیچاره چه گرفتاری براش پیش اومد

قهوه اش را سر کشید و به ساعتش نگاه کرد و گفت:

-برم دیگه اومد

هر دو از پشت میز سلف بلند شدند و بیرون رفتند، گلبرگ به نجمه نگاه کرد، گفت:

-فعلا رو مخ مامان اینا دارم اسکی میرم، باید انقدر بگم تا راضی بشن

-مخصوصا بابات که همه چیز تو براش مهمه، انقدر بگو دوستش ندارم بدبخت می شم تا خودش بگه بهم بزن

گلبرگ خندید و سر جلو برد گونه ی نجمه را بوسید و گفت:

-برام دعا معا کن

@DONYAIEMAMNOE

نجمه خندید و او دوید بیرون رفت به اطراف نگاه کرد ماشین پندار را ندید، همان لحظه تلفن همراهش زنگ خورد، گوشی را از جیبش در آورد با دیدن اسم پندار سریع جواب داد:

-بله

-سلام بیا بالاتر، گفتم جلوی دانشگاه نیام بهتره

گلبرگ لبخند زد راه افتاد و گفت:

-باشه دارم میام

تماس را قطع کرد و قدم هایش را تند تر کرد، ماشین پندار را که دید جلو رفت، در را باز کرد پندار با لبخند نگاهش کرد و او سوار ماشین شد و گفت:

-سلام

پندار همان جور با لبخند چشم می چرخاند روی او، خیلی آرام گفت:

-سلام خوشگلم

گلبرگ نگاه گرفت و او ماشین را به حرکت در آورد، از گوشه ی چشم به او که حس می کرد کمی آن روز نا مرتب بود نگاه کرد، ته ریش داشت و زیاد به موهایش نرسیده بود، کت تنش نبود و آستین های پیراهنش را تا زده بود و دکمه های پیراهنش زیادی

@DONYAIEMAMNOE

باز بود.
زبان روی لبش کشید و گفت:
-چه خبر، به جایی رسیدی؟
پندار کلافه نفس عمیقی کشید و گفت:
-ارث بابام هنوز یه مقدار از کاراش مونده تا کامل به نامم بشه، نمی تونم بفروشمشون
پندار لب زیر دندان برد و نفس عمیقی کشید در سکوت به جلو نگاهش خیره بود، گلبرگ هم نمی دانست چه بگوید، نه از همه ی دارایی پندار خبر داشت نه دوست داشت بپرسد اما خیلی دوست داشت کمک کند هر چند که می دانست هیچ از دستش بر نمی آید.
پندار که آن قدر از حضور گلبرگ خوشحال بود در طی مسافت دانشگاه تا کارخانه مدام در فکر بود و هیچ حرفی با گلبرگ نزد، ماشین ایستاد گلبرگ نگاهش کرد و پندار گفت:
-دوباره خوش اومدی
-خودتو باختی؟
-مال برام بی ارزشه، این وسط یه چیزایی قراره از دستم بره که خیلی برام با ارزشه، نه ارزش مالی ارزش معنوی داره برام

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کنجکاو خواست بپرسد چه چیزی برایش ارزش معنوی دارد که پندار در را باز کرد و گفت:

-بریم

او هم در را باز کرد و هر دو پیاده شدند، سمت ساختمان شرکت می رفتند و گلبرگ با لبخند به اطراف نگاه می کرد، دلتنگ همان جا بود که کم آتش نسوزانده بود، وارد شرکت که شدند با دیدن چند نفری که پایین بودند با همان لبخند سر تکان می داد و سلام می کرد، کسی نبود که او را نشناسد و همه با دیدن او هم خوشحال بودند، هم تعجب کرده بودند.

پندار جلوی درب آسانسور ایستاد و دکمه را فشرد، گلبرگ همان جور که به اطراف را نگاه می کرد گفت:

-پر رنگ ترین خاطره تو اینجا، سر دردای خرکیم بود که اون تومور تو سرم پخش می کرد

به پندار که خنده اش گرفته بود نگاه کرد و سریع گفت:

-یعنی چیز، خیلی سر دردم شدید بود

هر دو وارد شدند و پندار دکمه را فشرد و گفت:

-کارایی که باید انجام بدی بلدی؟

-بله دیگه چند بارم جای گلرخ برات کار کردما

@DONYAIEMAMNOE

-خوبه

چرخید به در آسانسور نگاه کرد و گفت:

-تو کارت دقیق باش

گلبرگ لبش را کج کرد و در دلش گفت:

-بازم شرکت بازم رئیس بازی

پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-بله می دونم

-دقیق بودن برام مهمه

گلبرگ با حرص در دلش غرید:

-باشه اینجا رئیس بازی با تو

کامل سر برگرداند در آینه نگاه کرد و گفت:

-بله چشم

پندار نگاهش کرد خنده اش گرفته بود از طرز بیان گلبرگ، در باز شد هر دو بیرون رفتند و گلبرگ به دنبال پندار که با قدم های بلند سمت اتاقش می رفت راه افتاد، به اطراف نگاه کرد کسی را ندید و با ایستادن پندار و چرخیدنش چون تند تند قدم بر می داشت نتوانست زود بایستاد و یکدفعه در آغوش پندار فرو

@DONYAIEMAMNOE

رفت، با چشمان گرد نگاهش می کرد و دست پندار را پشت کمرش حس می کرد.

گلبرگ آب دهان قورت داد و پندار خیره اش بود که یکدفعه هر دو عقب رفتند و پندار انگشتانش را در موهایش فرو کرد و گفت:

-چیزه...ام...من میرم اتاقم سریع بگو برام قهوه بیارن

گلبرگ نگاه دزدید و سر تکان داد، گفت:

-باشه

-کاری داشتی زنگ بزن

-باشه

پندار کلافه چرخید سمت اتاقش رفت، تا وارد اتاقش شد عصبی گفت:

-واسه بغل کردنشم باید عذاب بکشم

در را بهم کوفت و سمت میزش رفت، گلبرگ لب زیر دندان کشید و چشم بست، بوی عطرش را هنوز حس می کرد و چه حالی شد با آن تصادف، سمت میز رفت و کیفش را روی میز گذاشت، به اطراف نگاه کرد و با دیدن کاکتوس ها چشمانش برق زد سمتشان رفت.

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_پانصد_نه
#تاونهان

رشد نکرده بودند اما حالشان هم بد نبود، لبهایش آویزان شد کمی خم شد و گفت:
-کسی به شما آب نمی ده؟
سریع سمت آب سرد کن رفت لیوانی برداشت و از آب پرش کرد سمتشان رفت همان جور که داشت آب می داد به آن ها گفت:
-انقدر حالم بد بود که وقتی رفتم شمارو یادم رفت، کاش همون وقتایی که بعضی موقع ها میومدم اینجا با خودم می بردمتون به همه ی گلدان های کوچکی که آن جا بود آب داد و چرخید به میز نگاه کرد و گفت:
-کارتو شروع کن گلبرگ، این رئیست کلا عشق مشق تو کار نداره، یه کار اشتباه کنی داد میزنه عصبی می شه
با دیدن تلفن گفت:
-وای قهوش
پشت میز نشست چشم بست و با یاد آوری شماره ها تماس

@DONYAIEMAMNOE

گرفت و قهوه و چای سفارش داد، به روی میز نگاه کرد و گفت:
-خب من الان با...
با زنگ خوردن گوشی سریع برش داشت و گفت:
-بله
-بیا دو تا قرار داد هست ثبتش کن باید زود بارگیری بشه
-الان میام
-چک کن ببین امروز قرار ملاقات واسه من یا یاشار نوشته نشده باشه
-
تماس قطع شد و گلبرگ با ترس گفت:
-یا خدا صاحب کار قبلیم خیلی خوش اخلاق تر بود، این با این جذبه منو سکته نده خیلیه، اصلا یادم رفت اون منو می خواد من اونو
دفتر ملاقات ها را چک کرد و سریع ایستاد به سمت اتاقش رفت، خواست در را باز کند اما سریع گفت:
-نچ باز نمی کنم، این الان رئیسه یهو باز می کنم تاوشو نشونم می ده
چند ضربه به در زد و با صدای او در را باز کرد، وارد اتاق شد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-یه خانم به اسم همتی ساعت چهار با خودت، نه یعنی با خودتون ملاقات داره

پندار لبخند زد و گفت:

-چه رابطه ای بین منو تو بود چه نبود می دونم که اهل رسمی حرف زدن نیستی پس راحت باش خودتو اذیت نکن

گلبرگ بالاخره لبخند زد سر تکان داد و پندار گفت:

-اینم دوتا قرار داد، سریع ثبتش کن

-باشه

قرار داد ها را گرفت بیرون رفت نفس آسوده ای کشید و گفت:

-خوبه تو این مورد راحت شدم

پشت میز نشست دست به کار شد، هر دو قرار داد را ثبت کرد، با دیدن آقای کریمی که چای و قهوه را آورد لبخند زد و گفت:

-خسته نباشی

مرد با دیدن گلبرگ چشمانش برق زد و گفت:

-شمایید؟

-بله

@DONYAIEMAMNOE

-خیلی خوش اومدید باورم نمی شه

-باور کنید خود خودمم

-بخدا می گم امروز حال هوای این جا خیلی عوض شده خوب شده، حالا می فهمم به خاطر حضور شماست

-بله همه میگن کلا وجودم نعمته نعمت

مرد خندید و گلبرگ لبش کج شد و گفت:

-این که فنجونه

-بخدا نمی دونستم شمایید که وگرنه لیوانی میووردم، بذار برم بیارم

-نه همینو می خورم بعد که دوباره خواستم لیوانی بیار

فنجان را برداشت و آرام گفت:

-اینم ببر بده اون رئیس بد اخلاق

مرد خندید و گفت:

-واسه همیشه اومدید؟

-ببینم خدا چی می خواد، اما من قصدم همیشگیه

-خدارو شکر

مرد رفت و گلبرگ کمی از چایش را خورد، تلفنش زنگ خورد با

@DONYAIEMAMNOE

دیدن اسم اشکان لبخند زد و جوابش را داد:

-سلام داماد جان

-سلام خواهر زن نمونه، چطوری؟

-خوبم

-رئیست چطوره؟

-بد، عصبیه تازه سعی می کنه جلوی من خود دار باشه، آخه فعلا ارث باباشو نمی تونه بفروشه

-اوه چه بد

-آره نمی دونم می خواد چی کار کنه

-امروز سرش شلوغ نیست بیام اون جا؟

-والا یه خانمه ساعت چهار قراره بیاد دیگه که بعدش قرار نیست کسی بیاد

-باشه من میام، یکم ناز بکشم بلکه پول قبول کنه

-بعید می دونم

-لجباز تر و غد تر از این آدم ندیدم

-نچ منم ندیدم

هر دو خندیدند و اشکان گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خب من برم

-باشه بای

تماس را قطع کرد همان لحظه صدای کمیل را شنید:

-به به هی میگم این طرفا روشن شده نگو مهتابی خانم اومده

گلبرگ با لبخند نگاهش کرد و از پشت میز بلند شد، گفت:

-سلام

کمیل هم جلوی میز ایستاد با همان لبخند گفت:

-پندار نگفت داری میای

-یهویی شد

-اگر می گفت گاوی گوسفندی چیزی سر می بریدیم

-دیر نشده که

کمیل نفس عمیقی کشید دست در جیبش کرد و گفت:

-عصبی هستم گلبرگ، انقدر این چند روز حرص خوردم حس می کنم قلبم مشکل بهم زده

لبخند روی لب گلبرگ ماسید و کمیل ناراحت به در اتاق پندار نگاه کرد و گفت:

-خیلی نگرانشم، داغونه گلبرگ انقدر داغون که هر چی بگم کمه،

@DONYAIEMAMNOE

به یاشار گفته بود که تورو می خواد بیاره، انقدر که منو یاشار خوشحال شدیم به خاطر پندار

گلبرگ چشمانش ریز شده بود به حرف های کمیل با دقت گوش سپرده بود و کمیل ادامه داد:

-این مدت که دیگه خودت می دونی چیا به سرش اومد، نمی شه از ظاهرش چیزی فهمید اما اون واقعا داغونه، معمولا باید دادو بیداد کنه عصبی بشه اما باورت می شه ساکته همش تو خودش می ریزه، اصلا کم پیش میاد داد بزنه، پندار دادو بیداد می کرد اون بود حالا که اینجوری شده چه بلایی سرش میاد؟

گلبرگ به در اتاق پندار نگاه کرد و کمیل گفت:

-خدا می خواست تو بیای اینجا، تو رو خدا کمکش کن

-چی کار کنم؟

-از من نپرس من الان خنگ ترین آدم روی زمینم که مخم هیچ جوره کار نمی کنه، حالا که اومدی کمکش کن، از همه ضربه خورده فقط تو رو داره

-کمیل منم...منم نامزد دارم، تا همین جاشم ریسک کردم، بیشتر این نه می تونم نزدیکش بشم نه کار دیگه ای بکنم

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_پانصد_ده
#تاونهان

-کمیل چپ چپ نگاهش کرد و گفت:
-بهم بزن اون نامزدیو که کلا به درد نمی خوره،
گلبرگ لبخند زد و گفت:
-خوبه گفتی من نمی دونستم، ببین پس خنگ نیستی
-خودتو مسخره نکن، منو یاشار دوستمونو از تو می خوایم
چشمان گلبرگ درشت شد و گفت:
-وا!
-وا نداره حال اون مردو خوب کن ببین چطور نامزدیتم قشنگ بهم می خوره، تو به پندار کمک کن خدا هم به تو کمک می کنه
گوشی را از جیبش در آورد و گفت:
-منم الان باید برم
-پس شرکت...
-هیس
و به فرد پشت خط گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام عزیزم

گلبرگ کنجکاو نگاهش می کرد و کمیل گفت:

-آره عشقم تا یک ساعت دیگه اونجام

گلبرگ لبش کج شد و کمیل چشمکی به گلبرگ زد به دختر پشت خط گفت:

-آره عزیزم فقط تو بیا که حالم اصلا خوب نیست

گلبرگ با چندش پشت میزش نشست و کمیل تماس را قطع کرد و گفت:

-من برم

-بفرمایید

-ببین الان من حالم خوب می شه حال اون بدبختم تو خوب کن

گلبرگ چپ چپ نگاهش کرد و کمیل خندید و گفت:

-قبول کن دیگه من تجربه دارم بعضی چیزا واسه مرد خیلی حالشو خوب می کنه

گلبرگ با حرص دستگاه منگنه را برداشت و کمیل دوید دور شد و گفت:

-حقیقتو گفتم، به یاشار بگو رفتم به پندارم بگو، دیگه فردا میام

@DONYAIEMAMNOE

همان جور دوید رفت و گلبرگ کلافه به در اتاق پندار نگاه کرد و گفت:

-اگر احسانی وجود نداشت که مهم نبود اما الان که این جا نشستم عذاب وجدان دارم

عصبی سر روی میز گذاشت و آرام گفت:

-خدا احسانو از زندگیم بیرون کن

**

با صدای پاشنه ی کفش از مانیتور نگاه گرفت به آن کسی که نزدیک میزش می شد نگاه کرد، دختری همسن و سال خواهرش به نظر می رسید، دختر زیبایی عینک دودی اش را تازه از چشمانش برداشت و جلوی میز ایستاد و گفت:

-با آقای فروتن قرار ملاقات داشتم

گلبرگ کمی ابرو در هم کشید و با غلظتی که در کلامش بود گفت:

-سلام

به مبل ها اشاره کرد و گفت:

-فعلا بشینید

-اما آقای فروتن منتظرم هستن

@DONYAIEMAMNOE

-بشینید تا بررسی کنم

دختر عصبی چرخید سمت مبل ها رفت و گلبرگ بی خیال و آرام دفترش را باز کرد و گفت:

-خانمه؟

-همتی هستم

پشت چشمی نازک کرد و تلفن را برداشت کد را زد و منتظر ماند تا پندار جواب بدهد، صدای پندار را شنید:

-جانم

ذوق زده شد اما آرام گفت:

-خانم همتی اومدن

پندار سکوت کرد و کلافه گفت:

-سرم داره می ترکه

گلبرگ سریع گفت:

-میگم بره

-نه باید باهاش صحبت کنم

گلبرگ لبهایش آویزان شد و آرام گفت:

-پس میگم بیاد داخل

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ

-بله

-قرصم تموم شده قرص داری؟

-دارم

-میاری برام؟

-قبل خانم یا بعد خانم؟

پندار کمی مکث کرد و کم کم لبش کش آمد و گفت:

-تو همیشه اولی قبل هر کسی قبل هر کاری

گلبرگ بالاخره لبخند زد و گفت:

-الان میارم

گوشی را گذاشت و به دختر نگاه کرد و گفت:

-فعلا منتظر باشید

کیفش را برداشت و یک ورق قرص از کیفش در آورد سمت آب سرد کن رفت لیوان آبی برداشت و وسمت اتاقش رفت، در را باز کرد وارد اتاق شد همان جور که در را می بست به او که خیره اش بود نگاه کرد، سمتش رفت و گفت:

-این سر دردا به خاطر بی خوابیه

@DONYAIEMAMNOE

قرص و لیوان آب را روی میز گذاشت و کلافه از نگاه خیره ی پندار نگاه دزدید و گفت:

-این خانمه خیلی منتظره

-رفتی بیرون بگو بیاد

-خب پس برم

سمت در رفت همان لحظه صدایش کرد:

-گلبرگ

سر چرخاند و پندار با لبخند گفت:

-هنوز باورم نمی شه اینجایی

لبخند زد و گفت:

-باور ماور کن

در را باز کرد بیرون رفت و گفت:

-می تونین برین داخل

Kamand

[12:45:06 AM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**3** [Sep 3, 2020 12:30:11 AM]

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_پانصد_یازده
#تاونهان

**

به ساعت نگاه کرد نیم ساعتی بود که خانم همتی درون اتاق بود، برایش چای سفارش داده بود و کلافه به در اتاق نگاه می کرد و دستش زیر چانه اش بود، تلفنش زنگ خورد بی حال گوشی را برداشت با دیدن اسم احسان با عجله صاف نشست و دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت:

-بله

-سلام کجایی؟

-سر کار

-به این زودی کار پیدا کردی؟

-بله الانم داشتم کار می کردم

-حرف حرف خودته

-شروع نکن لطفا

-خواهشا امشبو یادت نره

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ عصبی چشم بست و گفت:

-یادم هست

-خدافظ

تماس قطع شد و گلبرگ با حرص گفت:

-اینم برام ناز می کنه

در اتاق باز شد سریع به در اتاق نگاه کرد و خانم همتی که در را بست نگاهی به گلبرگ انداخت و بی توجه رفت، لبش را کج کرد و گفت:

-خیلی زشتی

دوباره در باز شد و گلبرگ با دیدن پندار لبخند زد، پندار سمتش رفت و گفت:

-یاشار اتاقشه؟

-من از صبح ندیدمش که

سر تکان داد سمت اتاق یاشار رفت و بلند گفت:

-میگی برام قهوه بیارن

-بله چشم

پندار لبخند زد و در اتاق یاشار را باز کرد، یاشار سر بالا آورد با

@DONYAIEMAMNOE

دیدنش سریع گفت:

-اومد؟

-آره

در را بست روی مبل نشست و گفت:

-بهش اعتماد ندارم

-مشکلش چیه؟

-چشمش دنبال این جاست، من از شراکت خوشم نمیاد، دندوناشو تیز کرده واسه اینجا

-برادر من اگر این کارو نکنیم که باید بی خیال این جا بشیم

پندار کلافه شقیقه اش را مالید و گفت:

-این نیومده واسه شراکت اومده که تصاحب کنه

-خب می گی چی کار کنیم؟

-خونه رو می فروشم

یاشار سکوت کرد و پندار آرام گفت:

-خونه رو سخت خریدم اما چاره ای نیست، بفروشمش مشکلاتمون حل می شه

-چه کاریه اون خونه آپارتمانی با یه تیکه زمینی که داری بف...

@DONYAIEMAMNOE

-اون خونه رو نمی خوام بفروشم، اون جا مال گلبرگه بهش دست نمی زنم

یاشار از پشت میز بلند شد و سمت پندار رفت و رو به رویش نشست.

گلبرگ قهوه را در دست گرفت و به آقای کریمی لبخند زد سمت اتاق یاشار رفت، به خاطر کنجکاوی اش دوست داشت برود در آن اتاق، خواست در بزند اما صدای یاشار را شنید:

-آخه اون خونه که هنوز چیزی توش نیست، گلبرگم که هنوز نبردی توش

-مهم نیست نبردم اون جارو به اسم اون خریدم به اسم اونم می مونه، دوست ندارم بفروشمش، ازدواج کنیم باید ببرمش تو همون خونه

-خونه ویلایی ارزشش هر روز بیشتر از روز قبل می شه، فروشش ضرره بخدا، اون خونه آپارتمانیو بفروش، اون زمین تو شمالم بفروش پول جور میشه

-بی خیال اونو نمی فروشم، چیزی که مال گلبرگ باشه نمی فروشم

@DONYAIEMAMNOE

بغضش را سعی کرد قورت دهد اما بی اختیار اشکش چکید دستش را روی سینه اش گذاشت، پندار مردی بود که گلبرگ حتی می توانست برایش جان بدهد، مردی که همه جوره خودش را به او ثابت کرده بود و هر روز بیشتر از قبل عاشقش می شد، پشت دستش را روی گونه اش کشید و در زد، یاشار سر چرخاند و گفت:

-بفرمایید

در را باز کرد و یاشار با دیدن گلبرگ با ذوق گفت:

-به به گلبرگ خانم

گلبرگ به پندار خیره شد و بدون آن که حتی خودش بداند که صدایش می لرزد گفت:

-ممنون

یاشار به هر دو نگاه کرد و گفت:

-خیلی خوشحال شدم باز اومدی

پندار نگران از جایش بلند شد و گفت:

-چیزی شده گلبرگ؟

دست گلبرگ لرزید و یاشار هم نگران ایستاد، پندار سریع فنجان قهوه را گرفت به دست یاشار داد و دست گلبرگ را گرفت گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-حالت خوبه؟

باز هم نتوانست خود دار باشد و با تمام تلاشش اشک ریخت، یاشار با ترس گفت:

-گلبرگ چی شده؟

دستش را روی صورتش گذاشت و پندار کلافه کمی جلو رفت دست دیگرش را روی شانه ی گلبرگ گذاشت کمی خم شد و گفت:

-چی شده گلی؟

با تمام وجودش آن لحظه دوست داشت در آغوش پندار فرو برود، مثل کسانی بود که بی آبی داشت تلف میشد، دوست داشت در آغوشش برود و سیرآب شود، پندار به یاشار نگاه کرد و همان نگاه کافی بود برای یاشار تا فنجان را روی میز بگذارد و بی صدا از اتاق بیرون برود.

شانه اش را آرام فشرد و گفت:

-چی شده؟

بینی بالا کشید و دستش را از روی چشمانش برداشت و گفت:

-فضولی نکردما

پندار لبخند زد و گلبرگ دو طرف لبش همان جور که پایین بود

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-اما شنیدم چی می گفتید

-گریت واسه چیه؟

در سکوت نگاهش می کرد و آرام گفت:

-واسه کسی که مطمئن نیست من بهش برسم، کسی که فقط یه خونه گرفته که عروس آیندشو ببره اما تو چنین موقعیتی هم نمی خواد اونو بفروشه

پندار نفس عمیقی کشید و گفت:

-اون خونه واسه تو هست

-تو گرفتاری پندار، اون خونه باغ حیفه فروخته بشه

-گفتم که اون خو...

-بازم می شه خونه خرید اما خریدن اون خونه باغ شاید سال ها طول بکشه شایدم اصلا نشه، اما خونه آپارتمانی که می شه هر وقت خرید

Kamand

#پارت_پانصد_دوازده

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

پندار سکوت کرده بود و گلبرگ دستش روی دست پندار که دستش را گرفته بود نشست و گفت:

-اگر منو تو مال هم بشیم که اصلا خونه لازم نداریم کنار کتی زندگی می کنیم، اگر هم تو واقعا می خوای جدا باشیم که به اون خونه بزرگ نیاز نیست، اون همه اتاق خواب نمی دونم اون آپارتمان لاکچری، واقعا نیاز نیست، می خری بازم

-برام با ارزشه

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-یه خونه دیگه می خری با ارزش تر الان مشکلتو حل کن

-امروز این دختره اومده واسه شراکت

گلبرگ اخم کرد و گفت:

-به خاطر پول؟

-آره

-لازم لازم نکرده همین خونه رو بفروش بدهکاریاتو بده بعدم تمرکز ممرکزتو بذار رو این کارخونه شرکت تا دیگه ضرر نکنی، پوز اون جن هم بزن

پندار خندید و گلبرگ گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بفروشش بهش فکر نکن

-نمی شه اما با تو حرف زدم آرومم

-می فروشی؟

-ببینم چی می شه

-شراکت با اون دختره ی زشتو بی خیال شو

پندار سر کج کرد و گفت:

-حسادت؟

-نخیر اون چی بود که من حسادت کنم

گردنش را صاف کرد از گوشه ی چشم نگاهش کرد و گفت:

-من که به کسی حسادت نمی کنم همه به من حسادت می کنن

پندار بلند خندید و گلبرگ عقب رفت و گفت:

-اگر کاری نداری برم

-الان؟!

گلبرگ سکوت کرد و پندار مشکوک چشم ریز کرد گفت:

-چرا باید زود بری

-چیزه مامان کارم داره

ابروهایش که نزدیک هم شد گلبرگ ترسید و دست پاچه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیزه دیگه مامان گفت...

-کجا باید بری؟

گلبرگ چشم بست و گفت:

-باید برم خونه ی مامان احس...

با خشمی که در صورت پندار نشست ساکت شد و پندار با حرص گفت:

-من میگم تمومش کن تو داری میری اون جا؟

-مجبورم

چنان عصبی چرخید که گلبرگ یک قدم عقب رفت دستانش مشت شده اش را بالا برد و با حرص پایین آورد، چشم بست چند نفس عمیق کشید و گفت:

-گلبرگ این شرکت داغونم نمی کنه اما این نامزدیت داره داغونم می کنه

گلبرگ سمت در رفت و گفت:

-منم خوشحال نیستم

سریع بیرون رفت و به یاشار نگاه کرد، سمتش رفت و گفت:

-راضیش کردم خونه آپارتمانیو بفروشه

@DONYAIEMAMNOE

-خوب کاری کردی، خوبی؟

-خوبم یعنی الان اون خوب نیستم، برم بهتره

-برسونمت؟

-نه ممنون

سمت میزش رفت کیفش را برداشت گوشی را برداشت تا چرخید پندار از اتاق بیرون آمد همان جور که سمت اتاقش می رفت با خشم گفت:

-نمیری تا بیام خودم ببرمت

-پندار نمی...

-همین که شنیدی

**

پا روی پا انداخته بود به آن چند نفر که حرف می زدند می خندیدند نگاه می کرد، کلافه بود و حوصله ی آن جمع را نداشت، خواست گوشی را روشن کند همان لحظه آمنه گفت:

-گلبرگ جان تو هم یه چیزی بگو

-چی بگم؟

-بیا تو جمع عزیزم

گلبرگ بینی چین داد و خودخوری کرد که تیکه ای بار آمنه که

@DONYAIEMAMNOE

داشت جلوی خاله و دختر خاله هایش درست صحبت می کرد نکند، به دختر خاله ها نگاه کرد و گفت:

-شما خودتون پر حرفید دیگه من چی بگم

دختر خاله کوچک احسان گفت:

-بگو ببینم نامزدی با پسر خالم خوبه؟

-چی بگم من چیزی حس نکردم

آمنه گوشه ی لبش را زیر دندان کشید و گفت:

-خیلی همو دوست دارن

گلبرگ ابرو در هم کشید که دختر خاله گفت:

-من همش فکر می کردم عروس خالم خیلی محجبس اما وقتی گلبرگو شناختم خیلی تعجب کردم، اما خداییش خوشم اومد ازت

گلبرگ لبخند زد و گفت:

-محجبه نیستم و نمی شم

دختره خاله ی بزرگ به امنه نگاه کرد و گفت:

-به هر حال دختر خوبی گیر آقا احسان اومد، مخصوصا خاله که خیلی حساس بود

حرفش را جوری با طعنه بیان کرد که گلبرگ هم متوجه شد و

@DONYAIEMAMNOE

آمنه ابرو در هم کشید از سر جایش بلند شد، گفت:

-تا مامان اینا آشپزخونه هستن من برم چای بیارم

او رفت و همان دختر خاله ی بزرگ به گلبرگ گفت:

-توو احسان با هم دوست بودید؟

-نه عزیزم

-من حس کردم دوست بودید

-نه عزیزم نه دوست بودیم نه من می خواستم

خواهر کوچک تر گفت:

-شما مریض بودی؟

-تومور سر داشتم هنوزم تحت نظر هستم

-وای خدارو شکر خوبی

-خوب که نبودم قبل عید پارسال نیم قدمی مرگ بودم

-وای چه وحشتناک

گلبرگ خندید و گفت:

-وحشتناک نبود

-خیلی خوب شد که حالت خوبه

دختر خاله بزرگ که اسمش سعیده بود گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-الان یعنی دیگه خوب خوب شدی؟
-دکتر که میگه آره اما همیشه استثنا وجود داره و منم زیاد جز استثناها بودم که شاید یه روز برگرده
-چه راحت حرفشو میزنی!
-راحت نبود بار اول فکر کردم کامل رفع شده اما وقتی یهو فهمیدم که برگشته داغون شدم واسه همین الانم خودمو واسه هر چیزی که پیش بیاد آماده کردم
هر دو سکوت کرده بودند که صدای مادر احسان را شنیدند:
-گلبرگ اینو سرت کن شوهر خواهرم اینا دارن میان
گلبرگ به چادر درون دست مادر احسان نگاهی کرد، او که شال سرش نمی کرد آن لحظه روی سرش شال بود و لباسش مناسب بود، به چشمان مادر احسان نگاه کرد و گفت:
-من چادر نمی ذارم لباسم خوبه
Kamand
#پارت_پانصد_سیزده
#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

مادر احسان به خواهر زاده هایش که چادر روی سرشان بود نگاه کرد و کلافه گفت:

-باشه یه لحظه بیا کارت دارم

گلبرگ خون سرد ایستاد به دنبال مادر احسان رفت، وارد اتاق احسان شدند و مادر احسان عصبی چرخید و گفت:

-ببین دختر این جا خونه ی پدر مادرت نیستا، دیگه عروس مایی پس این کارای بیخودم بذار کنار

گلبرگ ابرو در هم کشید و گفت:

-یعنی چی؟

مادر احسان تای چادر را باز کرد روی سر گلبرگ انداخت و با حرص گفت:

-یعنی این چادر باید رو سرت باشه یعنی حق نداری آبروی مارو با این کارات ببری، خونه ی ننه بابات هر جوری بودی که بودی باید خونه ما هم رنگ ما بشی

-من هفت رنگ نیستم

خواست چادر را از سرش بکشد که مادر احسان با خشم نگذاشت و غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-حق نداری در بیاری، این باید رو سرت باشه، دخترای ما همه با حیا هستن، بی حیایی رو بذار کنار تو عروس حاج آقا شدی

چرخید سمت در رفت و گفت:

-نبینم درش بیاری، زن پسرمی باید مثل دخترام بشی

بیرون رفت و گلبرگ عصبی چادر را از سرش کشید و با صدای مرتعش شده از سر عصبانیتش غرید:

-بی حیا تویی اون دخترات، تو اگر زن حاج آقایی من گلبرگم، این چادرو دستمال دماغمم نمی کنم

چادر را کف اتاق پرت کرد و بیرون رفت، رفت سر جایش نشست و بی توجه به نگاه بقیه گوشی را روشن کرد.

Kamand

--- Monday, September 7, 2020 ---

[5:29:17 AM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**2** [Sep 6, 2020 1:08:20 AM]

#پارت_پانصد_چهارده

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

صدای رعدو برق به همراه صدای زنگ بلند شد، آمنه سریع گفت:

-مردا هم اومدن

رفت که در را باز کند، گلبرگ جواب آخرین پیام گلرخ را داد:

-حتی خداحافظی هم نکرد انقدر که عصبی بود دارم میام این جا

گوشی را قفل کرد کنار گذاشت، با آمدن مرد ها به رسم احترام مثل بقیه ایستاد سلام کرد، احسان نگاهش می کرد، مادر احسان کت همسرش را گرفت و آرام به پسرش گفت:

-ببرش تو اتاق

احسان متعجب به مادرش نگاه کرد و گفت:

-کیو

-اون نامزدتو که اصلا نمی فهمه

احسان تعجب کرد و گفت:

-چیزی شده

-ببرش میام می گم

احسان به گلبرگ نگاه کرد سمتش رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میای تو اتاق؟
گلبرگ کمی نگاهش کرد و بی حرف سمت اتاق رفت، وارد اتاق شد و احسان کمی در را بست و گفت:
-چیزی شده؟
-چرا از من می پرسی؟ از کسی که گفت برو تو اتاق بپرس
مادر احسان با حرص وارد اتاق شد در را بست و غرید:
-نمی خوای به کسی که دو روز دیگه زنت می شه یاد بدی باید مثل ما بشه؟ نمی خوای بگی جلوی مردا باید خودشو بپوشونه؟
احسان به هر دو نگاه می کرد و مادرش غرید:
-چیزی نمیگی؟
گلبرگ دست به سینه ایستاد و گفت:
-چی باید بهم بگه؟ مگه می شه به زور رو سر کسی چادر گذاشت؟ چرا داری کاری می کنی ارزش اون چادر بیاد پایین؟ شما چادر می ذاری دلیل نمی شه عروست هم چادر بذاره و بعدم بهش بگی قبلا بی حیا بودی
چشمان احسان درشت شد و مادر احسان دست پاچه گفت:
-من به تو نبودم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-به من نبودی گفتی فکر نکن خونه باباتی بی حیایی بکنی؟ به هر حال این حرفا برام اهمیت نداره اما اون چادر هم رو سرم نمی ذارم، کلا کاری که با زور باشه و خودم نخوام انجام نمی دم
سمت در رفت و رو به روی مادر احسان ایستاد چشم در چشم او گفت:
-بی حیایی به چادر پوشیدن یا نپوشیدن نیست، حیا تو کلامه تو رفتاره
مادر احسان ابرو در هم کشید و او خون سرد بیرون رفت، در را بست خواست دور شود اما ایستاد و گوش هایش را تیز کرد:
-مامان شما چی کار کردی؟!
-بد کردم گفتم آبرو داری کنه؟
-چی میگی مامان، من هر چی صبوری می کنم شما گند می زنید که
-یعنی چی؟
-یعنی الان هر چی بهش بگی قبول نمی کنه بدتر ممکنه همه چیز خراب بشه
-یعنی میگی بذاریم همین جوری عروسمون بشه؟

@DONYAIEMAMNOE

-آره باید همین جوری عروسمون بشه تو زندگی درست می شه، اصلا می شه صد تا بهتر از تو و آمنه و بقیه، وقتی من بگم باید چادر بذاری رفتاراش عوض می شه اما الان نباید چیزی گفت که مامان، زور می گی بدتر می شه

-من که نمی دونم می خوای چی کار کنی، فقط می دونم الان داری آبروی مارو می بری

-یکم طاقت بیارید بخدا گلبرگ می شه همون عروسی که دلتون می خواد

گلبرگ نیش خند زد دور شد و گفت:

-من که می دونستم این پسر آرومو ساکت با این همه صبر و تحمل برنامه داره واسه آینده

-گلبرگ جان بیا بشین

لبخند زد و گفت:

-اومدم

*

در هال را باز کرد، وارد خانه شد و مهری همان لحظه بلند گفت:

-اومدی مادر؟

جلوی در اتاق پدر مادرش ایستاد به تی وی نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اومدم
-خوش گذشت؟
-خیلی، یعنی خیلیا
مهری نچی کرد و غرید:
-باز شروع کردی
-شروع چیه هنوز شروع نشده، داماد گلت داشتن با مادر گرامیشون صحبت می کردند، قرار بعد عروسی شروع کنن همچین منو بسازن به قول اون مامان بیشعورش منو از بی حیایی در بیارن
مهری ابرو در هم کشید و گفت:
-چی؟
-ناراحت نشو مامان جونم به دخترت گفت بی حیا چیز خاصی نگفت که، فقط گفت خونه ننه بابات بی حیا بودی دیگه عروس ما شدی نباید باشی
-غلط کرده
گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-همچنان منو بدین به این خانواده که به من میگن بی حیا، بی

@DONYAIEMAMNOE

شک من خوش بخت ترین می شم

سمت اتاقش رفت و گفت:
-شب بخیر مامان بابای خوبم
وارد اتاقش شد در را بست و با ذوق مشتش را در هوا تکان داد و با رقص سمت تخت رفت و گفت:
-اگر نمی خواستم مامانم اینارو بفهمه همچین می شستمتون که بفهمن بی حیا کیه، بی تربیتا
روی تخت نشست و با شیطنت گفت:
-هر چی اینارو بهم بگید بهتره، بابای منم که رو من حساس
روی تخت دراز کشید و گوشی را روشن کرد دوست داشت به پندار پیام بدهد اما نفس عمیقی کشید و گفت:
-چی می خوام بگم اون الان انقدر اعصابش خورده که هر حرف من مث آتیش می مونه اونم باروت یهو می ترکه
بی خیال پیام دادن شد و رفت تا عکس هایشان را تماشا کند.

با لبخند چایش را می خورد، خوشحال بود خوشحالی که غیر قابل وصف بود، نیم ساعتی بود که جلسه ی بزرگ پندار برگزار

@DONYAIEMAMNOE

شده بود، جلسه ای بعد پشت سر گذاشتن بحران بزرگ، با فروختن خانه و زمین بدهی ها را داده بود و حال جلسه بود برای دوباره بالا کشیدن محصولاتشان؛ کمی دیگر از چایش را خورد، یک هفته از کار کردنش در آن جا می گذشت.

شاهد خیلی چیز ها بود خصوصا تلاش آن سه دوست برای آن شرکت و آخر هم به ثمر نشست، پندار آن روز ها عصبی بود و همان حضور گلبرگ پشت آن میز بیرون از اتاقش آرامش می کرد.

Kamand

#پارت_پانصد_پونزده

#تاونهان

هر چند گاهی وقت ها از کوره در می رفت و فریاد هایش شرکت را در هم می شکست و گلبرگ هم لال می شد اما به هر حال گذشته بود.

تلفنش زنگ خورد به گوشی نگاه کرد با دیدن اسم احسان لبخند روی لبش ماسید و سریع جواب داد:

@DONYAIEMAMNOE

-بله؟

-سلام خوبی؟

-سلام ممنون

-گلبرگ امروز زودتر می تونی بیای؟

-چرا؟

-ببرمت واسه عید خرید کنی

-نه من چیز نمی خوام

-می دونم نمی خوای اما می خوام برات خرید کنم

-گفتم که چیز نمی خوام، یک هفته دیگه هم عیده خودم یه خورده خرید کردم

-خب پس میام دنبالت بریم بیرون

گلبرگ با ترس گفت:

-من امروز...

-پنجشنبس زود تعطیل نمیشی؟

-نه نمی شم، یعنی می شم اما این روزای آخر سال نمی شه

-کی تعطیل می شی؟

-هشت

@DONYAIEMAMNOE

-آدرس بده بیام دنبالت

لب روی هم فشرد و احسان گفت:

-الو

-صدات میاد

-آدرس بفرس میام دنبالت

-باشه

-بعدم شام میریم بیرون

چشم بست و به زور گفت:

-باشه

تماس قطع شد و گلبرگ بر پیشانی اش کوبید گفت:

-همینو کم داشتم

به در اتاق پندار نگاه کرد و گفت:

-این اگر احسانو ببینه دیوونه میشه بفهمه شامم می خوام برم بیرون دیگه بدتر

ناراحت چشم بست و سرش را روی دستش که روی میز بود گذاشت، درست یک ساعت به همان شکل داشت فکر می کرد که سر و صدا شنید، سریع سر بالا آورد به راهرو نگاه کرد، جلسه

@DONYAIEMAMNOE

تمام شده بود همه داشتند از اتاق جلسه بیرون می آمدند.
یاشار و کمیل را که خنده کنان بیرون می آمدند دید، کمیل سمت گلبرگ رفت و گفت:
-همه چیز عالی بود، نمی دونی چه برنامه ای چیده بود این پندار خان که
-خدارو شکر
یاشار کنار میز ایستاد و گفت:
-فردا یه جلسه واسه تبلیغات داریم، می تونی بیای؟
-نمی دونم سعی می کنم بیام
یاشار چشم ریز کرد و گفت:
-چیزی شده؟
-احسان ساعت هشت میاد دنبالم، نمی دونم شاید بهونش بود بیاد اینجارو ببینه هر چی که هست داره میاد
کمیل سوتی زد و گفت:
-اوه تمام خوشحالیمونو که می گیری تو
-پندار عصبی می شه
-فقط میاد دنبالت؟

@DONYAIEMAMNOE

-نه می خواد شب ببرتم بیرون

-اوه اوه بفهمه که دیگه هیچی

-نمی شه هم که نفهمه، از یه طرف نگران پندارم از یه طرف اگه یک درصد احسان پندارو بشناسه چی؟

یاشار و کمیل به یکدیگر نگاه کردند و کمیل گفت:

-خب همو نبینن

-می شه؟

-تو با پندار صحبت کن بحث آبروی تو هست دیگه

کمیل با حرص گفت:

-چرا بهم نمی زنی؟

-فکر می کنی من خوشحالم؟ از هر فرصتی استاده می کنم واسه شستشوی مخ مامان بابام

-چرا تاثیر نمی ذاره؟

-اشکان می گه زمان می بره

-زمان با پندار دو دشمن خونی هستن

گلبرگ لبخند زد و یاشار گفت:

-تو نگران نباش باهاش حرف بزن، عصبی می شه اما بالاخره

@DONYAIEMAMNOE

درک می کنه
-چی شده؟
هر سه به پندار نگاه کردند و کمیل چرخید و گفت:
-داداش به خدا که ترکوندی باور کن گرشا به گوه خوردن میوفته
پندار چشم ریز کرد به صورت و نگاه گلبرگ خیره شد، گفت:
-همه چی درست میشه، گلبرگ چی شده؟
یاشار دست پشت کمر پندار گذاشت و گفت:
-حالا بیا بریم اتاقت بعد با گلبرگم حرف میزنی
از گلبرگ نگاه نگرفت اما گلبرگ نگاه دزدید و یاشار او را سمت اتاق هدایت کرد، گلبرگ کلافه پشت میز نشست و گفت:
-خدا به خیر بگذرونه، لامصب چه تیزم هست از قیافم همه چیو می خونه
**
رو به راه نیست احوالم ، شبا بد روزا درگیر کارم حالم خوش نی
تو منو کشتی
پشت پنجره می شینم خنده این پشت نی

@DONYAIEMAMNOE

با استرس پاهایش را پشت میز تکان می داد و به در اتاق پندار نگاه می کرد، چشمانش سرخ بود و با یاد آوری عصبانیت پندار قلبش فرو ریخت، فکرش را هم نمی کرد عکس العملش به آن شدت باشد، جوری که شیشه ی پنجره اتاق را شکسته بود دستش زخم شده بود، در آن حال یاشار بود که کمی آرامش کرده بود و دستش را بسته بود.

اخما تو هم غصه ها کوهن انگار مجبورم که ازت دورم
بی تو این شبها چقده شومن
چقده رفتارت تاثیر داره رومن

پندار خسته بود و هر چه می خواست درک کند صبور باشد نمی توانست، وقتی فهمید شب را هم می خواهند با هم بگذارنند بدتر دیوانه شده بود، گلبرگ هم با وجود خود داری اش اما حال خوبی نداشت، سر درد داشت و چشمانش سرخ بود.
-سلام
با شتاب سر چرخاند و با دیدن احسان دست پاچه از پشت میز

@DONYAIEMAMNOE

بلند شد و گفت:

-س...سلام

احسان به اطراف نگاه کرد و گفت:

-چقدر این جا دوره!

-آ...آره دیگه دور پوره

به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-کارت تموم شد؟

-آره بریم

-رئیست نیست؟

نفسش حبس شد و با لکنت گفت:

-ه...هست دیگه...تو اتاقشه

-نمیشه دیدش؟

-چرا؟

-همین جوری

نه می تونم جلوت این بحث رو بازش کنم

نه می تونم با غم تنهایی سازش کنم

نه غرور اجازه می ده که به تو خواهش کنم

@DONYAIEMAMNOE

ولی من دلم پر میزنه موهاتو نوازش کنم

-نه اون که نمی شه اخه سرش شلوغه، بعدم نمی شه که بگم نامزد من می خواد ببینتت

-باشه آروم باش چته تند تند حرف میزنی

کیفش را برداشت و گفت:

-بریم دیگه

-نمی خوای بگی بهش؟

گلبرگ کلافه گفت:

-دیگه تعطیل شدم چی بگم بهش؟

احسان به اطراف نگاه کرد و گلبرگ حس خوبی به آن نگاه ها نداشت برای همان سریع گفت:

Kamand

#پارت_پانصد_شونزده

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

-بمون بگم دارم میرم سمت اتاق پندار رفت و در زد، صدای پندار را که شنید در را باز کرد به پندار که با خشم نگاهش می کرد نگاه کرد، او بدتر از گلبرگ چشمانش سرخ بود و گلبرگ آرام گفت:

-آقای فروتن من دارم میرم

یه چیزی میگم بت شاید بخندی بهم
شاید اصلا چشاتو باز ببندی بره یه چیزی میگم فقط در حد گله

یک ابروی پندار بالا رفت و حدس زد که احسان آمده است، دستش مشت شد و گلبرگ سر تکان داد گفت:

-خدافظ

در را سریع بست به احسان نگاه کرد و گفت:

-بریم

-گوشیتو برنداشتی که

اذیت می شم بس که چشمات خوشگله

@DONYAIEMAMNOE

یه چیزی می گم یه چیزی می شنوی
ما تو هر زمینه ای می کنیم پیش روی

گوشی گلبرگ را برداشت هر دو راه افتادند بیرون رفتند، پندار مشتش روی میز فرود آمد و بلند شد سمت پنجره رفت، پرده را کنار زد به محوطه نگاه کرد با دیدنشان چشم بست و نفس پر حرصی کشید، چرخید سمت میز رفت گوشی و کیفش را به همراه کتش برداشت بیرون رفت و بی اطلاح به دوستانش از شرکتش بیرون رفت.

حالام که حرف دله حرفشو می شنوی
تو می خوای بشکونی خب باشه می شکنیم

روز های سختی برای او سپری می شد مخصوصا که دیگر طاقتش را از دست داده بود، روزهایی که انگار دستی روی گلویش بود و داشت خفه اش می کرد، اما به هر حال داشت می گذشت و او هم امیدوار بود به روز های خوب که برسند، هر چند

@DONYAIEMAMNOE

که اشکان به او زیاد امیدواری می داد، چون تلاش گلبرگ را می دید و گلرخ برایش تعریف می کرد که مادرش چه چیز هایی می گوید.

نه می تونم جلوت این بحث رو بازش کنم
نه می تونم با غم تنهایی سازش کنم
نه غرور اجازه می ده که به تو خواهش کنم

عید هم فرا رسید و دیدار هر دو قطع شده بود، پندار به خاطر اینکه می ترسید دردسر برای گلبرگ درست کند نه زنگ می زد نه تماس می گرفت و فقط شب عید برایش تبریک عید فرستاد، هر چند که عیدی را قبل تعطیل شدن به او داده بود و آن هم کیف و کفش بود که آخر سلیقه را به خرج داده بود.

ولی من دلم پر میزنه موهاتو نوازش کنم
ما که این حرفارو نداریم تو چقد ناز داری

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

--- Tuesday, September 8, 2020 ---

[2:55:26 AM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**3** [Sep 8, 2020 1:05:13 AM]

#پارت_پانصد_هفده

#تاونهان

-ببین چه ناز شدی

گلبرگ با حرص گفت:

-بدم میاد موهام بستس، عین زنا می شم

-بخدا دخترونه پیچیدم تو بچرخ تو آینه ببین

چرخید در آینه نگاه کرد، بدش نیامد که لبخند زد و گلرخ با حرص گفت:

-کوفت انقدر غر زد حالا برام لبخند می زنه

گلبرگ چرخید و آرام گفت:

-می ترسم

@DONYAIEMAMNOE

-نترس
-می ترسم دیگه، این اشکان به خاطر روحیه پندار کشوندش تو جمع دوستاش
-خب شرمانم دعوتش کرد اشکال نداره که
-من که از خدامه اما احسانم داره میاد
-خب بیاد شما که میگید احسان پندارو نمی شناسه، بعدم شرمان اگر دعوتش کرده به خاطر خودته، ماها می دونیم شما دوتا چقدر بهم علاقه دارید، شرمانم رو حساب حرف شما خیالش راحت بوده که دعوت کرده
-منم که نمیگم می شناسه فقط یکم می ترسم همین
-دیگه دلو زدی به دریا بهش فکر نکن، لباستو بپوش
-باشه
-منم که آماده هستم یکم برم پیش بابا اینا بشینم
-مامان
گلرخ چرخید و گفت:
-جانم
-مامان جون از این گلا داد

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ لبخند زد و گفت:
-به به خوش به حالت، ببین چقدر دوستت داره که گل باغچه رو کند بهت داد، چون مامان جون رو گلا خیلی حساسه
گلبرگ هم لبخند زد و گلرخ دست گیسو را گرفت از اتاق بیرون رفت، گلبرگ لب سرخش را روی هم فشرد و کلافه گفت:
-خدایا خودت همه چیو حل کن

گلرخ با لبخند به گیسو نگاه می کرد اما خطاب به مادرش گفت:
-نمی خوای کاری کنی؟
-تو یکی شروع نکن انقدر خواهرت عین وروره ی جادو حرف می زنه که هر روز با سر درد بیدار می شم
-خب نتیجش چی می شه؟
مهری کلافه گفت:
-نمی دونم این زنه اعصاب منم خورد کرده، عیدی برداشته یه گل و شیرنی آورده، یعنی چی مگه دخترمو از سر راه آوردم، اصلا مگه عروس داری این شکلیه، طلا کی خواست اما می تونست جور دیگه سنگ تموم بذاره یا نه، دارم دختر دسته ی گلمو به پسرش می دم

@DONYAIEMAMNOE

-مامان خودتم می دونی اون خانواده گلبرگو دوست ندارن، چون گلبرگ شبیهشون نیست

مهری از پای باغچه بلند شد و غرید:

-احسان دوستش داره

-مامان خودتم خوب می دونی این کافی نیست، فقط دو نفر نیستن که با هم ازدواج می کنن، خانواده خیلی نقش داره، اونم این خانواده، احسان اگر گلبرگو انقدر دوست داشت یه کلام میگفت گلبرگ همینه انقدر بهش گیر ندید ناراحت می شه، نه که بگه بعد ازدواج درست می شه، مامان نگو که نگران نیستی گلبرگ تو آینده اذیت می شه

-مگه می شه نباشم، اصلا می دونی شب ساعت چند خوابم می بره، دیروز غذام سوخت بس که تو فکر این دختر بودم

-احسان پسر بدی نیست خیلی هم خوبه اما با ما جور نیست، گلبرگ هیچ جوره بهش نمی خوره، تازه گلبرگ سرتقه این همه زبون داره، کوتاه هم نمیاد، احسانم معلومه کسی نیست که کوتاه بیاد، این می شه جنگ و دعوا تو زندگی، طاقت داری دخترت یه چشمش اشک باشه یه چشمش خون

-نه من همین الانم ناراحتم

@DONYAIEMAMNOE

-ناراحتی که فایده نداره، دست به کار شو تا دیر نشده

-من ترسم بعد پشیمون بشم گلرخ، احسان بد نیست

-باز که که گفتی مادر، پسر خوب که قحط نیومده، احسانم خوبه انشا الله یکی شبیه خودش پیدا می کنه خانوادشم دوستش دارن، درسته؟

-مامان احس...

-انقدر از اون زن نگو، اصلا ازش خوشم نمیاد، نوع نگاهش به گلبرگ خیلی بده، بهش گفته بی حیا، چطور می گذری مامان؟ گلبرگ مگه دخترت نیست؟ مگه بزرگش نکردی؟ مگه خودت رو پاکیش قسم نمی خوری؟ پس چطور طاقت میاری یه خانواده بهش بگن بی حیا؟ اونم الان که هنوز نرفته تو خانوادشون

گلرخ سکوت کرد چون مهری در فکر فرو رفته بود و گیسو به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-موچه کشتم

گلرخ خندید و گفت:

-چندتا؟

-یه دونه

گلرخ بلند خندید به مادرش نگاه کرد هنوز در فکر بود و در دلش

@DONYAIEMAMNOE

دعا کرد بالاخره راضی شود این نامزدی را بهم بزند.
***
احسان و اشکان کنار هم نشسته بودند و اشکان داشت برای دخترش موز پوست می گرفت، احسان سر چرخاند دید گلرخ و گلبرگ دارند می آیند، به سرتا پای گلبرگ نگاه کرد، لباس صورتی ملیحی تنش بود که آستین های گشاد توری صورتی داشت و دم آستینش تنگ بود و بلندی اش تا زیر زانو بود، و چاک کوچکی هم پشت دامن داشت، کلافه نگاه گرفت و چشم بست، اشکان نگاهش کرد و گفت:
-بالاخره اومدن
هر دو خواهر به میز رسیدند و گلرخ گفت:
-وای سرد نیست؟
اشکان با لبخند نگاهش می کرد و گفت:
-این جا بشین گرمه
گلبرگ به اطراف نگاه انداخت و گفت:
-چقدر بی بخارن چرا نمی رقصن؟
اشکان خندید و گفت:
-پاشو بخار دارش کن خودم پایتم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-نه لباس عصا قورت داده پوشیدم زیاد نمی تونم گرمش کنم

گلرخ به لباس گلبرگ نگاه کرد لبش را جلو داد و گفت:

-خیلی خوشگله گلبرگ، این یه ذره شکممو آب کنم این لباس خیلی بهم میاد، اما چون شکم دارم توش معلوم می شه زشته

گلبرگ گردنی تاب داد و گفت:

-اره دیگه مثل من باید تخت باشه

گلرخ پشت چشمی نازک کرد و به گیسو نگاه کرد گفت:

-سردت نیست؟

-نه کاپشن نمی پوشم، لباش خوشتلمو همه ببینن

گلبرگ با ذوق گفت:

-ایول منم سردمه اما نمی پوشم که لباس خوشگل موشگلمو همه ببینن

Kamand

#پارت_پانصد_هجده

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

اشکان خندید و گلبرگ به احسان نگاه کرد و گفت:

-چیز میز نمی خوری؟

احسان با چشمان درشت به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-مگه می خوری؟

گلبرگ متعجب گفت:

-چرا نخورم

احسان خشکش زده بود و گلرخ هم از قیافه و سوال احسان تعجب کرده بود که اشکان گفت:

-بخور چیزای خوبی هست که

احسان خشمیگن به گلبرگ نگاه می کرد و گلرخ با همان تعجب گفت:

-آقا احسان چیزی شده؟

احسان با همان خشم گفت:

-یعنی چی که گلبرگ هر کاری دلش می خواد می کنه؟

هر سه تعجب کرده بودند به آن مرد نگاه می کردند و گلبرگ به یک باره اخم کرد و گفت:

-چی داری واسه خودت می گی؟

@DONYAIEMAMNOE

-چی می گم؟ تا دیروز داشتم حرص می خوردم سر تیپت حالا باید بفهمم اهل خوردن مشروبم هستی
چشمان گلبرگ گرد شد و اشکان پغی زیر خنده زد اما گلرخ عصبانی گفت:
-این چه حرفیه دیگه، داری زیاده روی می کنی، اول اینکه ببخشید اما شما چرا باید راجبه تیپ خواهرم حرص بخوری، مگه ندیدید تیپو قیافشو که بخوای حرص بخوری، خب خوشت نمیومد نمیودی خواستگاری که دم به دقه اینو یا خودت یا خانوادت می زنید توسرش، بعدم خواهر من کی مشروب خورده که الان بار دومش باشه، انقدر که فکرای بیخورد راجبش می کنید، وقتی هم بهتون میگه چیزی نمی خورید، اون چیزیو مشروب معنی می کنید در صورتی که مشخص بود خواهرم میوه شیرنیه روی میزو می گه
اشکان مات ومبهوت به زنش نگاه می کرد و احسان با فهمیدن آن اشتباه حتی نمی توانست کلامی حرف بزند، اما گلرخ که به شدت عصبانی بود گفت:
-طرز فکرتونو درست کنید لطفا هر چیز بدی که به ذهنتون می رسه به خواهر من نبندید

@DONYAIEMAMNOE

-یه لحظه فکرم...
اشکان سریع گفت:
-بی خیال دیگه اومدیم عروسی یه اشتباه بود تموم شد رفت
-عزیزم اشتباه داریم تا اشتباه، هر چیز بده می بندن به خواهر من از بی حیایی بگیر تا مشروب خوری خب این چه کاریه؟
احسان حرص می خورد از دست آن حرف مادرش و گلرخ گفت:
-ببین آقا احسان من می دونم اشکان دوستم داره و می دونم اگر یکی از خانوادش به من بگن بی حیا بد بلایی سرشون میاره
اشکان ابرو بالا انداخت و گلرخ پشت چشمی نازک کرد و دیگر سکوت کرد، احسان نفسش را بیرون داد و به گلبرگ نگاه کرد، گلبرگ ناراحت نگاه گرفت و احسان آرام گفت:
-باور کن اشتباه متوجه شدم
-متوجه شدم اشتباه متوجه شدی، بی خیال
احسان با حرص آن هم از دست خودش از او نگاه گرفت، بالاخره موزیک روشن شد، مجلس شلوغ شد و نجمه و شرمان هم بالاخره آمدند، گلبرگ با گلرخ و اشکان کم نگذاشتند و احسان بود که فقط نگاه می کرد.
**

@DONYAIEMAMNOE

با نجمه داشت می رقصید، نجمه خیلی خوشحال بود هم به عشقش رسیده بود هم دوست صمیمی اش آن شب خیلی همراهی اش می کرد، گلبرگ با لبخند چرخی خورد روبه روی نجمه ایستاد اما دستش در هوا خشک شد و خیره به نجمه ماند، نجمه ترسید و سریع دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-چی شد؟

-اومد

نجمه سریع سر کج کرد با دیدن مرد خوش تیپ یک ابرویش بالا رفت و گفت:

-اوه چه خوش تیپم اومده، از شرمانم خوش تیپ تر

گلبرگ لبخند زد اما سریع گفت:

-می ترسم نجمه

-نترس دیگه دیوونم نکن

-کجاست؟

نجمه باز نگاه کرد و گفت:

-آخی شرمانو اشکان رفتن پیشش

دست روی قلبش گذاشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اون منو کنار احسان ببینه دیوونه می شه

-برقص توجه نکن

-دلم به شور افتاد

-برقص دیگه

گلبرگ رقصید اما نه ریتم خاصی و نه هماهنگ با موزیک چون هوشو حواسش جای دیگری بود، با صدای گلرخ سریع چرخید:

-گلبرگ اومدش

-دیدم

-اشکان پیششه

-اونم دیدم

-احسان نشسته

-بازم می دونم

-تو چرا رنگت پریده؟

-اخه از قبل عید تا حالا ندیدمش، بعدم اینکه منو کنار احسان ببینه خیلی عصبی می شه

گلرخ نچی کرد و گلبرگ گفت:

-پاهام بی جون شده، فشارم پایینه

@DONYAIEMAMNOE

-بیا بریم ببینم
گلبرگ را از جمعیت بیرون کشید، خواست او را سمت میزی که احسان بود ببرد اما صدای اشکان را شنید:
-گلرخ
هر دو ایستادند و گلبرگ قلبش به شدت می کوبید، سر چرخاند و با پندار چشم در چشم شد، آب دهان قورت داد و پندار چشم می چرخاند روی صورتش، هر دو خواهر سلام کردند و اشکان گفت:
-رفیق ما هم بالاخره اومد، شرمان خیلی خوشحال شد
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-خوبه که اومد
احسان که پشت میز بود با دیدن مردی که کنار اشکان بود چشمانش ریز شد، برایش خیلی آشنا بود، اما خیلی زود آن مرد را شناخت، روزی پشت پنجره خانه ی دوستش مجتبی آن مرد را دیده بود، مردی که مجتبی گفته بود:
-به نظرم با اینه
دستش مشت شد و با شتاب از پشت میز بلند شد دو قدم بلند برداشت همان لحظه گلرخ و گلبرگ از آن دو مرد دور شدند و

@DONYAIEMAMNOE

سمت میزشان رفتند، گلبرگ با دیدن احسان گفت:

-بلند شده

-از من ناراحت شد

-تو فقط کاراشو یاد آوری کردی

-دیگه عصبیم کرده

-اون مامانت اگر من براش مهم نباشم این بدبخت باید براش مهم باشه، هزار بار گفتم اینو دوست ندارم دلش واسش نمی سوزه؟

-تو آروم باش فکر نکنم مامان بی کار بشینه

به احسان رسیدند و گلبرگ گفت:

-چیزی می خوای؟

احسان فقط نگاهش می کرد و گلبرگ گفت:

-بیا میوه بخوریم

Kamand

#پارت_پانصد_نوزده

#تاونهان

-کی میریم خونه؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ تعجب کرد و گلرخ گفت:

-هنوز که شام نخوردیم

-واجب هم نیست شام بخوریم

هر دو تعجب کرده بودند و احسان با خشم و تاکید گفت:

-من زودتر می خوام برم گلبرگم می برم

گلبرگ اخم کرد و گفت:

-اما عروسی دوس...

-تا الان بودی کافیه، زودتر آماده شو بریم

گلبرگ تعجب کرده بود و گلرخ تا دهان باز کرد احسان گفت:

-دیگه تو این مورد که خودم می تونم تصمیم بگیرم، می خوام نامزدمو همین الان بردارم ببرم

-کم موندم بیش...

-گلبرگ خانم شنیدی که چی گفتم همین الان

-یعنی چی همین الان هی سوزنت گیر کرده

احسان عصبی جلو رفت و دم گوش گلبرگ گفت:

-همین الان یعنی همین الان به زور هم که شده می برمت پس نذار امشبتو خراب کنم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ متعجب نگاهش کرد و او گفت:

-برو آماده شو

گلرخ دست گلبرگ را فشرد و گلبرگ حس کرد که چیزی شده است، برای همان دستش را از دست گلرخ بیرون آورد و دست احسان را گرفت کمی دور شد و گفت:

-می شه بگی چی شد یهو؟

-می خوایم بریم

-چرا؟

-این جا راحت نیستم

-سرتو بنداز پایین من می خوام این جا باشم

-به خاطر چی؟

-به خاطر عروسی دوستم

-عروسی دوستت یا اون عوضی که ازش جدا شدی؟

گلبرگ در سکوت نگاهش می کرد، جا خورد و احسان با تهدید گفت:

-اون مرتیکه اومده نمی خوای بیای، نه به خاطر دوستت

گلبرگ دستش مشت شد و عصبی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بفهم چی میگی، من اگر الان این جا هستم به خاطر دوستمه
-دقیقا واسه همونه که داری خودتو می کشی که این جا باشی
-عروسی دوستمه هر کسی می خواد این جا باشه، دوست صمیمیم هست می فهمی
-نه نمی فهمم، زودتر بریم
گلبرگ دندان روی هم سایید و احسان گفت:
-تو لباسای اینجوری می پوشی واس...
-ساکت شو، حرف دهنتم بفهم، بمون آماده بشم بیام نه به خاطر حرفای مفت تو به خاطر اعصاب خودم که می دونم دیگه نمی تونم این جا بمونم، به خاطر این حرفاتم دارم برات آقا احسان سر به زیر

Kamand

--- Saturday, September 12, 2020 ---

[12:18:31 AM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**2** [Sep 10, 2020 12:02:50 AM]

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_پانصد_بیست
#تاونهان

-یعنی شیطونه می گه برم بگیرم بزنمشا
یقه ی مانتواش را مرتب کرد و گفت:
-تو نمی خواد کاری کنی، حالا که فهمیدم پندارو می شناخته و از بیشتر چیزا با خبره می دونم چی کار کنم
چرخید نگاهش کرد و گفت:
-می دونم الان پندار نگران می شه که چرا زود رفتم، نگو چی شده بگو مامان حالش خوب نبود مجبور شدیم زود بریم
-نباید قبول می کردی که بری
-الان وقت لجبازی نیست خواهر من، اتفاقا باید حرف بزنم
-یعنی به مامان می گه؟
نیش خند زد شال را روی سرش انداخت و گفت:
-کسی که انقدر موزیه الان سکوت کرده که بعد بخواد منو

@DONYAIEMAMNOE

درست کنه، نمیاد این چیزارو به بقیه بگه، تو این مورد اصلا نگران نیستم

کیفش را برداشت و گفت:

-میرم خدافظی کنم اون چیزی هم که گفتم به پندار بگو، اون بیچاره به خاطر منو این نامزدی الکی ساکت یه گوشه نشسته که زودتر تموم بشه اون وقت این آقا چه حرفایی برام می زنه

از آن اتاق بیرون رفت، اشکان را دید و نیم نگاهی انداخت به احسان که نگاهشان می کرد و آرام گفت:

-گلرخ توضیح می ده

از اشکان هم دور شد و گلرخ بیرون آمد با دیدن شوهرش کلافه گفت:

-داره می برتش

اشکان متعجب بود و با آن حرف گفت:

-یعنی چی؟

-انگار پندارو شناخته، برگشته هر چی از دهنش در اومده به گلبرگ گفته، می گه بعدم زور گفته باید بریم

@DONYAIEMAMNOE

-نمی ذاشتی بره

-خود گلبرگ گفت میرم، چی کار کنم

-پندارم نمی خواست بیاد، شرمان زنگ زده حتما بیا، اینم اومد که زود بره

-چه حرفایی به گلبرگ زده بود، خیلی عصبیش کرد

-خوبه گلبرگ تو عصبانیت تصمیمای بهتری می گیره تا وقتی آروم باشه

-مامان بیا برقصیم

گلرخ به گیسو نگاه کرد و گفت:

-گلبرگ گفت به پندار نگیم چی شده، بگو مامان حالش خوب نبود واسه همین گلبرگ زود رفت

اشکان سمت پندار رفت، پندار نگران گفت:

-گلبرگ رفت؟!

-آره مهری خانم یکم نا خوش احوال بود گلبرگم مجبور شد زود بره

پندار چشمانش مشکوک تنگ شد و گفت:

-عصبی بود

@DONYAIEMAMNOE

اشکان کمی مکث کرد و پندار دوباره گفت:

-اون پسره هم همین جور

-چون داشتن می رفتن ناراحت بودن

پندار هنوز مشکوک نگاهش می کرد، گلبرگ را می شناخت، برای این موضوع به این حد عصبی نمی شد، عصبانیتی که با قدم های بلند مواجه بود، پس مطمئن شد قضیه چیز دیگری بوده است برای همان قدمی سمت اشکان برداشت و گفت:

-چی شده؟

اشکان کلافه غرید:

-می گم من دروغ نمی تونم بگما

-حرف بزن

-احسان تا تو رو دیده شناختتت، بعدم یه چیزایی به گلبرگ گفته به زور بردش

پندار در سکوت به اشکان نگاه می کرد و اشکان گفت:

-نگران نباش گلبرگ می دونه چی کار کنه

پندار با خشم غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-وقتی گفتم زودتر نامزدیو بهم بزنه واسه این روزا بود، واسه اینکه اگر از گذشتش چیزی فهمیدن اذیتش نکنن

-چی کار کنه اون بیچاره که می تونست یه روزه بهم بزنه اما بازم با لجبازی پدر مادرش روبه رو می شد، من گفتم کاری کنه اونا راضی بشن این جوری هم بهتره

-الان باهاش بحث می کنه

-آروم باش پندار گلبرگ بلده از خودش دفاع کنه

گلرخ در حالی که گیسو در آغوشش بود سمت آن دو رفت و اشکان لبش کج شد و گفت:

-نتونستم یه دروغ ساده بگم که

گلرخ چپ چپ نگاهش کرد و پندار گفت:

-گلرخ زنگ بزن ببین چی شد

-ده دقیقه نیست رفتن چی زنگ بزنم، این جوری که بدتره

پندار کلافه سر بالا برد و گلرخ گیسو را زمین گذاشت و گفت:

-نگران نباش، قضیه امشبو گلبرگ حل می کنه، به نظرم مامانمم نرم شده واسه بهم زدن نامزدی

@DONYAIEMAMNOE

پندار نیش خند زد و غرید:

-چند ماهه که دارید همینو میگید

عقب رفت و گفت:

-میرم خونه

پندار رفت و اشکان و گلرخ به یکدیگر نگاه کردند اشکان غرید:

-چه شبی شد امشب

-خدا کنه با حرفاش گلبرگو ناراحت نکنه، چون این جا خیلی حرفای بدی بهش زد

-غلط کرد

-حالا غلط کرد یا نکرد دیگه گفته بود، خدا کنه مامان زودتر نامزدیو بهم بزنه

-از دست مامان تو

-مامانم که تنها نیست بابامم هست دیگه

دست به سینه ایستاد و گفت:

-من میگم خدا کنه مامان زودتر تصمیم بگیره، دو روز دیگه محرمیتشون تموم می شه، اگر تصمیم نگیره باز این

@DONYAIEMAMNOE

محرمیت کوفتیو تمدید می کنن تا عروسیشون

-تو انقدر حرص نخور

-نمی تونم، خواهر بیچارم تو این سن چقدر داره عذاب می کشه، یکیو دوست داره چقدر باید سختی بکشه به خاطر این دوست داشتن

-بیا یکم با گیسو برقصیم ما هم بریم دیگه، تنها شدیم

-باشه بریم

*****

گلبرگ با حرص چرخید سمت او و گفت:

-اگر الان اینجام اگر از عروسی بهترین دوستم گذشتم اومدم به خاطر حرف تو نیست به خاطر اینه بیام بهت بگم تو بیخود می کنی این حرفارو بهم می زنی

-یه چیزی هم انگار طلبکار شدی

-چرا طلبکار نشم، بدترین کار ممکنو با من کردی، اون حرفای زشتتو به من زدی، انتظار داری بگم آقای احسان گل گفتی؟

-اون مرتیکه چرا اون جا بود؟

@DONYAIEMAMNOE

-به تو چه، به من چه
-اون واسه تو اومده واسه همین این لباس...
با فریاد گلبرگ و مشت کوبیدنش روی داشبور احسان ساکت شد و گلبرگ با حرص گفت:
Kamand
#پارت_پانصد_بیست_یک
#تاونهان

-این لباسو پوشیدم چون دوست دارم چون عروسی دوستمه اما انقدر ذهنت مریضه که فکر می کنی به خاطر کسی پوشیدمش، حرف دهنتو بفهم که بخدا اگر یه کلمه دیگه بگی خدا شاهاده این ماشینو با خودتو یکی می کنم
-که چی؟ می خوای ساکتم کنی، می خوای بگی اونو دیدی یاد گذشتت نیوفتادی؟ همون بیرون رفتناتون، دست تو دست
گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-پسر حاج آقا، شما اینارو می دونستی چرا اومدی؟ اینارو دیدی چطوری اومدی خواستگاری؟ تو الان داری با حرص از گذشته ی

@DONYAIEMAMNOE

من می گی، چطوری اینارو قبول کردی؟
احسان با حرص دنده عوض کرد و گلبرگ گفت:
-هان اینم بعد عقده گشایی می شد؟ بعد عروسی؟ وقتی خرت از پل گذشت؟ مثل همون چادر سر کردن می خوای عقده ی اینکه من قبلا با کسی بودمم در بیاری؟
احسان سریع نگاهش کرد و گلبرگ گفت:
-گفتی فراموشش کن، چرا؟ چون می دونستی هنوز به فکرشم، چون از چشمام خوندی هیچ جوره نمی تونم دوستت داشته باشم، اما گفتی فراموشش کن، گفتم اوه چه پسر آقایی می گه فراموشش کن و تموم، نگو آقا می ریزه تو خودش که بعد عقده گشایی کنه
-گلبرگ
-انقدر نگو گلبرگ، گلبرگ مرد بابا جون مرد
صاف نشست و گفت:
-عین اون مامانت که نفهمید اون حرفو بهم زد تو هم نمی فهمی این حرفارو زدی، فکر کنم تو زندگی آینده چپ برم راست بیام بگی به فکر اون بودی که فلان شد
احسان ساکت بود و گلبرگ باز نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-منو گرفتی که بسنجی زور خودت چقدره؟ می خواستی قدرتتو ببینی؟ آره دیگه از بیخ کسیو تغییر دادن و باب میل کردن خودش کار سختیه که تو می خواستی شروع کنی، اون وقت مامان بابای بیچاره ی من میگن احسان پسر خوبیه آرومه ساکته، اما نمی دونن این آقا ساکت و مظلوم نما واسه خودش نقشه ها کشیده که دخترشونو ببره تو قفس تربیتش کنه یه زن عقده ای افسرده ی خونه نشین بار بیاره

احسان با خشم نگاهش کرد و گفت:

-تمومش کن

-من شروع نکردم که بخوام تمومش کنم، منو نیووردی از اون جا بیرون که ساکت باشم، می دونستی با اون حرفا و کارت منو بیاری بیرون دیوونه می شم، تو اصلا چی از من می دونی، رو چه شناختی اومدی منو گرفتی، لامصب بگو از چیه من خوشت اومده که بدونم

احسان کلافه دست در موهایش کردو گفت:

-همیشه دوستت داشتم از بچگی وقتی می دیدمت ازت خوشم میومد

-بعدش چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-تمومش کن گلبرگ، آره اشتباه کردم حرفای خوبی نزدم، یهو اون مرتیکه رو دیدم نفهمیدم چی دارم می گم

گلبرگ به حالت قهر نشست و گفت:

-ازت اصلا توقع نداشتم

-چی کار کنم

-کاری نکن فقط به خودت بگو با این فکرایی که می کنی چطور میخوای تحملم کنی، یا بهتره بگم چطور می خوای باهام بجنگی که شبیه کسی بشم که می خوای

احسان هیچ نگفت و گلبرگ هم عصبی تا پایان راه پوست های لبش را با دندان می کند، جلوی در خانه که رسیدند چرخید به احسان نگاه کرد و گفت:

-بذار یه چیزیو رو راست بهت بگم، اگر می شد همین الان همین جا نامزدیو بهم می زدم حیف که...

احسان با اخم نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-ها چیه فکر کردی فقط به فکر خودمم؟ نخیر به جون همون بابام که به خاطرش از خودمم گذشتم قسم می خورم نصفشم به خاطر توئه، به خاطر اینکه من دارم در حقت ظلم میکنم، نمی تونم قبولت کنم نمی تونم که دوستت داشته باشم، تو حق داری

@DONYAIEMAMNOE

کسیو داشته باشی که هم دوستت داشته باشه هم شبیه خودت باشه که حداقل حرص نخوری، من هیچ وقت خود خواه نبودم که به فکر خودم تنها باشم

-من با تمام اینا می خوامت

-خواستن این مدلی؟ حرفایی بزنی که خودتم می دونی چقدر زشته بعد بگی عصبی بودم گفتم؟ خواستن این مدلی نیست

-بحث بیخود داری می کنی

-تو اسمشو بذار بحث بیخود من اسمشو می ذارم دیدی بهتر

در را باز کرد و پایین رفت و گفت:

-خانوادت بفهمن من قب...

احسان با خشم غرید:

-اونا هیچ وقت نمی فهمن

-چقدر تو مطمئنی، اون خونه روبه رویی دوست توئه، مجتبی خفه بشه چیزی نگه خانوادش چی؟ اگر به گوش خانوادت برسونن، هم من داغون می شم هم تو، باید مدام سرکوفت بشنوی که آبروشونو بردی، اگر یه بار بهم گفتن بی حیا با شنیدن همچین موضوعی همشون و هر دقیقه بهم می گن بی حیا

-بسه

@DONYAIEMAMNOE

-داد نزن فقط دارم از احتمالا حرف می زنم،
-با غیض غرید:
-من نمی ذارم کسی بفهمه مطمئن باش
گلبرگ عقب رفت در را بهم کوفت و غرید:
-هیچی نمی فهمی، هیچی
با کلید در را باز کرد وارد خانه شد، طول حیاط را طی کرد و کفشهای پاشنه بلندش را در آورد وارد خانه شد همان موقع مهری متعجب از اتاق بیرون آمد با دیدن دخترش گفت:
-چرا انقدر زود اومدی؟
عصبی سمت اتاقش رفت و گفت:
-از داماد عزیزتون که گفت الان باید بریم خونه بپرس
وارد اتاق شد، شالش را عصبی در آورد و لب تخت نشست، مهری هم وارد اتاق شد و گفت:
-یعنی چی؟
-یعنی گفت بلند شو باید بریم، الانم که این جا هستم
بغض کرد و گفت:
-برو مامان می خوام آرایشمو پاک کنم بخوابم

@DONYAIEMAMNOE

-بحثتون شد؟

-نه برو مامان

Kamand

#پارت_پانصد_بیست_دو

#تاونهان

با حرص بدلیجاتش را در آورد روی میز پرت کرد، انگشتر نامزدی که حالش از آن بهم می خورد را در آورد روی میز پرت کرد و به مادرش نگاه کرد و گفت:

-بدبختم کردی مامان، بخدا تو با بابا بدبختم کردید

مهری هیچ نگفت و گلبرگ اشک ریخت و گفت:

-برو بیرون مامان

مهری بیرون رفت و در را بست، گلبرگ با حرص بالشت را برداشت روی زمین کوبید، فریاد زد:

-باید میمردم، زنده موندم واسه چی آخه

از جایش بلند شد و بدون آن که دست خودش باشد دستش را زیر گلدان های کاکتوس روی میز کشید و فریاد زد:

@DONYAIEMAMNOE

-نمی بخشمتون
مهری اشک ریخت به شوهرش نگاه کرد و هر دو شنیدن صدای هق هق های دخترشان را، دختری که دیگر خسته شده بود، انگار هر چه تلاش می کرد به نتیجه نمی رسید، حال فهمید احسان هم هیچ جوره کوتاه نمی آید و با شنیدن حرف های احسان بدتر اتش گرفته بود.
صدای گوشی را شنید، کنار تخت روی زمین افتاد، همان جور که گریه می کرد گوشی را از کیفش در آورد، اسم گلرخ را دید، دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت، همان جور که گریه می کرد گفت:
-خسته شدم...بخدا خسته شدم
-گلبرگ، عزیزم چی شده؟
پندار که رو به روی گلرخ بود با آن حرف نگران از روی مبل بلند شد و گلرخ با ترس گفت:
-داره گریه می کنه
گلبرگ باز هم با گریه گفت:
-من که داشتم میمردم...چرا خدا نذاشت بمیرم...می خواست بازم عذابم بده؟

@DONYAIEMAMNOE

-گل...

پندار طاقت نیاورد و گوشی را گرفت دم گوشش گذاشت و گفت:

-گلی

گلبرگ به یک باره ساکت شد و پندار گفت:

-گلبرگ خوبی کجایی؟

چانه اش لرزید و آرام با صدای مرتعش گفت:

-خسته هستم، دوست دارم بر گردم به یه سال پیش...همون روزی که باهات خدافظی کردم، بخدا باید همون موقع تموم می شد

-یه لحظه آروم باش

-بی کی بگم؟ به کی التماس کنم؟...بخدا می خوام زندگی کنم...مگه چند بار آدم زندگی می کنه...مگه عمر آدم چقدره که باید این همه عذاب بکشه غم داشته باشه

-درست می شه

-کی؟ کی درست می شه، یک ساله میگم درست می شه، یک ساله تلاش کردم یک ساله به ساز بقیه رقصیدم که یه راه پیدا کنم...

@DONYAIEMAMNOE

سکوت کرد و نفس عمیقی کشید و گفت:

-یه راه پیدا کنم واسه به تو رسیدن...اما هر چی پیش میرم بدتر می شه که بهتر نمی شه

-اذیتت کرد؟ چی گفت که حالت این جوریه؟

سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-چیزی نگفت، اون بیچاره هم بختش برگشته که منو دوست داره، اون بیچاره هم اسیر من شده، اسیر یه مشت آدم که فقط به فکر خودشونن

-آروم باش

-نمی تونم، دیگه خسته شدم

-گلرخ بیاد دنبالت بیارتت خونش؟

-نه...می خوام تنها باشم تو همین اتاق

-گلی

چانه اش لرزید و آرام گفت:

-پندار بعد حرف می زنیم

تماس را قطع کرد و صورتش را روی پتوی تختش فشرد و باز صدای هق هقش بالا رفت، آن شب کم آورده بود چون فکر نمی

@DONYAIEMAMNOE

کرد احسان با وجود اینکه همه چیز را بداند باز هم رهایش نکند و حس کرد درصد جدایی اش به هیچ رسیده است و همان بود که باعث شده بود کم بیاورد.

**

با ظرف میوه از آشپزخانه بیرون آمد و گفت:

-باید مامان بابا هم میومدن، دور هم بودیم دیگه

گلبرگ بی حال نگاهش کرد و گفت:

-بابا تب داشت انگار سرما خورده بود

-هوای عید همینه دیگه

-خاله نقاشیمو ببین

گلبرگ به نقاشی گیسو نگاه کرد لبخند زد و گفت:

-چه خوشگله

-مامان گلرخ قول داده امشب بریم پارک

گلرخ با لبخند گفت:

-خب خالتم قراره ببریم دیگه

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-من نمیام حوصله ندارم

-اذیت نکن دیگه بیا بریم، دلتم گرفته میای بازی می کنی حالت

@DONYAIEMAMNOE

بهتر می شه
-نه بی خیال عصر میرم خونه شما هم برید
-باز لجبازیت گل کرد
هیچ نگفت و لیوان چایش را برداشت و گفت:
-پندار دیشب این جا بود؟
-آره اون بعد تو از عروسی رفت ما هم نیم ساعت بعد اومدیم خونه، بعدم پندار زنگ زد به اشکان اومد این جا که من زنگ بزنم بهت از حالت با خبر بشه
لبخند زد و گلرخ گفت:
-چیا گفت بهت که اینجوری گریه می کردی
-امید داشتم احسان گذشته ی من براش مهم باشه اگر چیزی فهمید غیرتی بشه بهم بزنه، نگو اون همه چیو می دونه اما حاضر نیست بهم بزنه
گلرخ نچی گفت و گلبرگ ادامه داد:
-دیشب حس کردم هیچ جوره نمی تونم ازش جدا بشم، انگار بختم با اونه که باید زنش بشم
-این چه فکریه؟

@DONYAIEMAMNOE

-وقتی مامان بابا راضی نمیشن وقتی احسان راضی نمی شه چی کار کنم برم بگم من نامزدیو بهم می زنم که باز اون دوتا بیوفتن به جون منو از این حرفای عاق ماق بزنن گوه بزنن به ثانیه ثانیه زندگی من؟

گلرخ لب زیر دندان کشید به گیسو اشاره کرد، گلبرگ چشم بست و گفت:

-بی خیال این حرفا بشیم، نمی خوام مدام ازش حرف بزنم

-دیشب که نموندیم شام عروسی بخوریم، به اشکان گفتم امروز کباب درست کنیم

گلبرگ بی حال روی مبل دراز کشید و گفت:

-دیشب اصلا نخوابیدم الان خوابم میاد

-برو رو تخت بخواب

-نمی خوام همین جا می خوابم

-باشه منم برم برنج درست کنم الان اشکان میاد کبابارو درست می کنه

-برو

گلرخ رفت و او هم چشمانش را بست تا کمی بخوابد

*

@DONYAIEMAMNOE

-هیس آروم بذار بخوابه

-بگم پندارم بیاد؟

Kamand

#پارت_پانصد_بیست_سه

#تاونهان

-نه می دونی که ناراحت می شه

-از خداشم هست

-آره از خداشه پندار همیشه کنارش باشه اما وقتی تکلیفش مشخص نیست نامزد یکی دیگس نمی خواد این همه ببینتش، اون گوجه ها هم ببر

-چشم، اما خداییش دلم واسه گلبرگ سوخت، ببین چقدر اذیت شده بود که دیشب اون جوری گریه می کرد

-بیچاره تا وقتی مریض بود که داشت عذاب می کشید بعدشم که خوب شد خواست زندگی کنه این بلاها سرش اومد

-درست می شه

-خدا کنه بخدا که دق کرد

سینی کباب ها را برداشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-برم تراس سینی بیار کبابارو بذارم
-باشه
اشکان رفت و گلرخ سمت اپن رفت به گیسو نگاه کرد و گفت:
-دیگه نقاشی بسته جمعشون کن برو دستتو بشور بیا کمک من
گیسو با ذوق بلند شد و گفت:
-باشه
گلبرگ با چشمان بسته لبخند زد، خوابش نبرد اما چشمانش را بسته بود، چقدر دوست داشت جایی برود که هیچ کس نباشد و دغدغه ی هیچ چیز را نداشته باشد اما هر چه فکر می کرد با تمام وجودش دوست داشت در آن تنهایی پندار هم کنارش باشد چون پندار بود که همیشه آرامش مطلق را به او القا می کرد.
تا غروب خانه ی خواهرش ماند و بر خلاف اصرار آن ها برای رفتن به شهر بازی قبول نکرد و خواست که او را به خانه برسانند، گلرخ نگرانش بود و می دانست خواهرش افسرده شده است اما جز حرف زدن با مهری کاری نمی توانست بکند.
اشکان پا روی ترمز فشرد و گلرخ گفت:
-بریم داخل سلام کنیم بعد بریم پارک
گیسو با ذوق گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بریم مامان جون بهم گل بده
همه از ماشین پایین رفتند و گلرخ زودتر با کلیدش در خانه را باز کرد، گیسو سمت خانه دوید و گلبرگ بی حال گفت:
-من میرم اتاقم شما هم برید
پشت سر گیسو وارد خانه شد بدون اینکه به اتاق پدر مادرش نگاه کند به اتاق خودش رفت و در را بست، همه جا مرتب بود حتی کاکتوس ها باز در گلدان بود و سر جای خودشان چیده شده بود، سمت تخت رفت و لبه اش نشست در اتاق نگاه چرخاند، به گوشی نگاه کرد چقدر دوست داشت با پندار تماس بگیرد اما بی خیال شد و گوشی را روی تخت پرت کرد.
خواست عقب برود به دیوار تکیه دهد که در با شتاب باز شد، سریع سر چرخاند به گلرخ که رنگش پریده بود و چشمانش گرد بود نفس نفس می زد نگاه کرد، ترسید و گلرخ با بهت گفت:
-گلبرگ!

Kamand

--- Sunday, September 13, 2020 ---

[12:39:43 AM]تاونهان:

@DONYAIEMAMNOE

Forwarded message:

رمان های کمند **3** [Sep 13, 2020 12:24:55 AM]

#پارت_پانصد_بیست_چهار

#تاونهان

گلبرگ نگران ایستاد و گفت:

-چی شده؟

-بیا مامان حالش خوب نیست

گلبرگ دوید همراه گلرخ بیرون رفت و گفت:

-تو کابینت دستگاه فشاره بیارش

وارد اتاق شد به پدرش که نگران به زنش نگاه می کرد نگاه کرد و با عجله سمت مادرش که دراز کشیده بود رفت، دستش را گرفت به گونه های سرخش نگاه کرد و غرید:

-فکر کنم فشارت بالاس

-خوبم چیزی نیست، گلرخ فقط ترسید

-چیزی نیست چیه، چشمات پر خونه، گونه هات گل انداخته

اشکان آرام گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-گفتم ببرمتون دکتر قبول نکردن

گلرخ با دستگاه فشار وارد اتاق شد و گلبرگ از دستش گرفت، آستین مادرش را بالا زد و گفت:

-مامان کلا با دکترا مشکل داره

همان جور که فشارش را می گرفت به پدرش نگاه کرد و گفت:

-چرا فشارش بالاس؟ صبح داشتم می رفتم که خوب بود

پدرش هیچ نگفت و گلبرگ گفت:

-اوه اوه خیلی بالاس که

-تازه قرص خوردم میاد پایین

-تازه یعنی کی؟

-پیش پای شما

-خب بذار ده دقیقه دیگه ببینم خوب می شی

گلرخ نگران گفت:

-بریم دکتر؟

-نه دختر خوبم

-چیزای شور خوردی؟

-نه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ دست روی پیشانی مادرش گذاشت و گفت:
-پس حرص مرص خوردی، باز عمه این جا بود؟
مادرش چشم بست و دستش را روی چشمانش گذاشت و گفت:
-نه
-پس چی؟
جوابش را نداد، گلرخ و گلبرگ به یکدیگر نگاه کردند همان موقع گیسو که ساکت نشست بود گفت:
-کی میریم پارک؟
-حالا بذ...
مادرش سریع گفت:
-بلند شو برو من خوبم
-آخه مامان می ترسم یه وق...
-میگم برو، قول دادی بهش منم خوبم گلبرگم که هست
اشکان گیسو را در آغوش گرفت و گفت:
-ما فعلا بریم با عروسکای خاله گلبرگ بازی کنیم که همه بازی های پارکم باز بشن، نیم ساعت دیگه میریم
از اتاق بیرون رفت و گلرخ چهار زانونشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خیالم راحت شد

گلبرگ به پدرش نگاه کرد و گفت:

-خانم گلت چرا فشارش بالاس

پدرش باز هیچ نگفت اما مادرش گفت:

-با مامان احسان بحثم شد

گلبرگ سریع به مادرش نگاه کرد و گلرخ کنجکاو گفت:

-چرا بحث؟ نکنه باز واسه جهیزیه...

-نه

دست به شانه ی گلرخ گرفت و به زور نشست، نفس عمیقی کشید و گفت:

-وقتی اشکان اومد دنبال گلبرگ بردش، نشستم با باباتون حرف زدم، گفتم اون خانواده به ما نمی خورن، گلبرگ اذیت میشه، دختر ما هم جوری نیست که آروم بگیره، مدام جواب میده و می خواد همینی که هست بمونه واسه همین اونا خوششون نمیاد اذیتش میکنن، بخاطر همین تصمیم گرفتم برم نامزدیو بهم بزنم

گلبرگ دهانش باز ماند و گلرخ با ذوق گفت:

-جدی میگی مامان؟

@DONYAIEMAMNOE

مهری پشت چشمی نازک کرد و گفت:
-رفتم اتاق گلبرگ هر چیزی که براش خریده بودنو جمع کردم، حلقشونم رو میزش بود، اونم برداشتم گرفتم زیر چادر رفتم خونشون، اولش که نفهمیدن واسه چیه، احسانم نبود، یکم که نشستم گفتم، با اینکه ما احسانو خیلی دوست داریم و رو خوب بودنش حرفی نداریم اما این مدت فهمیدیم این وصلت به صلاح هیچ کدوم نیست، گفتم گلبرگ من اخلاقش خاصه همین چیزی که هستو تغییر نمیده، شما هم حساس هستید، منم نمی خوام دخترم تو زندگیش مدام ناراحت باشه
کلافه چشم بست و گفت:
-با اینکه خیلی از دستش عصبی بودم اما خود داری کردم که همه چی آروم تموم بشه، اما اون زنیکه همچین صداشو بالا برد که من چه رویی دارم، به جای اینکه اونا نامزدیو بهم بزنن من رفتم بهم بزنم، گفتم چرا؟ می گه بس که دخترتو بی حیا بار آوردی، یادش ندادی حجاب چیه، منم دیگه نفهمیدم کجا هستم طرفم کیه، جوری حرف زدم که تا پنج دقیقه بعد منم نمی تونست حرف بزنه، گفتم تو که ادعات می شه چطور داری گناه می کنی به دختر من این حرفارو می زنی، چطوری به دخترم

@DONYAIEMAMNOE

گفتی بی حیا اونم واسه یه چادر که نمی ذاره رو سرش، چرا شما بخواین نامزدیو بهم بزنید، من می زنم که می خوای دخترمو تو آینده با این اخلاق گند و دخالتات دق بدی، گفتم مگه تو اون پسرت کور بودید یا که همسایمون نبودید که دخترمو بشناسید، ماشاالله خوب فضولی آمار داری بعد دخترمو همین جوری خواستی، چرا حالا باهاش این کارارو می کنی

گلرخ بلند خندید و مهری گفت:

-گفتم اگر نمی زنم تو دهنت که به دخترم گفتی بی حیا به خاطر اینه اصلا آدم حسابت نمی کنم که حرفت برام مهم باشه وگرنه من دهن هر کی که به دخترم بگه بی حیارو پاره می کنم

گلبرگ لب روی هم فشرد و گلرخ گفت:

-ایول مامان

-گفتم دخترم چادری نیست اما بهش افتخار می کنم چون دختر خیلی قوی هست، تو جامعه ای که پر گرگه بلده از خودش دفاع کنه نه مثل دخترای تو که با گرگ طرف بشن خودشونو گم می کنن وای به حال اینکه بخوان تو روش وایسن، گفتم دختر من تازه حالش یکم بهتر شده معلومه اجازه نمی دم تو اذیتش کنی، بعدم بلند شدم گفتم اینم تمام چیزی که واسه دخترم گرفتید،

@DONYAIEMAMNOE

نامزدی واسه شناخت بود که خدارو شکر هر دو طرف خوب شناختن

گلرخ دست مادرش را گرفت و گفت:

-خوب کردی مامان

-بعدم اومدم خونه اما به خاطر حرفاش خیلی عصبی هستم

گلبرگ چشم ریز کرد و گفت:

-احسان چی؟

یک ساعت پیش دم در خونه بود

گلرخ با ترس گفت:

-دادو بیداد کرد؟

Kamand

#پارت_پانصد_بیست_پنج

#تاونهان

-نه اومد گفت چرا بهم زدید منم همه چیزایی که باید می گفتمو گفتم، گفتم گلبرگ انقدر تو این مدت واسه بیماریش اذیت شده که دیگه نباید اذیت بشه، گفت گلبرگ راضیه؟ گفتم آره اون

@DONYAIEMAMNOE

مدام می گفت بهم بزنم
گلرخ و گلبرگ به یکدیگر نگاه کردند و مهری گفت:
-اون بیچاره هم بر عکس مامانش سرشو انداخت پایین، گفت باشه قسمت نبود دیگه انشاالله گلبرگ خوشبخت بشه
گلبرگ تعجب کرد و گلرخ سریع گفت:
-خدارو شکر
مهری به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-چیه ناراحتی انگار!
-نه...یعنی تعجب کردم احسان قبول کرد
-این پسر خیلی خوبه بر عکس مامانشو خواهراش
گلبرگ زبان روی لبش کشید در فکر فرو رفت، مادرش به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-من اصلا یادم نیست محرمیتشون تا کی هست، زنگ بزنم بیان...
-نمی خواد مامان جان فردا همه چیز تموم می شه، شما یادتون نیست اما من خوب یادمه حتی ساعتشو که هفتو بیست دقیقه غروب بود

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ همان جور که در فکر بود دست مادرش را گرفت و گفت:

-بذار چک کنم

مهری متعجب گفت:

-چته تو دختر؟ تا همین صبحم سر منو خوردی انقدر گفتی بهم بزن که، الان لال شدی!

گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-نمی گم خوشحال نشدم که تموم شد، خوشحالم اما فکر کنی شادی می کنم نه

مهری نگاهش می کرد و گلبرگ فشار مادرش را گرفت نگاهش کرد و گفت:

-اومده پایین

از جایش بلند شد و به پدرش نگاه کرد گفت:

-انتظار تشکر دارید؟

سر تکان داد و گفت:

-ممنون که به زور نامزدم کردید و ممنون که به صلاح خودتون رضایت دادین تموم بشه، جای خوشحالی داره؟

نیش خند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نداره اما بازم ممنون که حداقل خودتون شروعش کردید خودتونم تمومش کردید
از اتاق بیرون رفت، اشکان و گیسو را روی مبل دید، اشکان با لبخند سر تکان داد و گلبرگ سمت اتاقش رفت و گفت:
-چیزی بهش نگو
-کار خودته نه من
وارد اتاقش شد و در را بست، سمت تخت رفت ناراحت لب تخت نشست، به فکر احسان بود به مردی که می گفت دوستش دارد و حال به همان راحتی گذشته بود، مانتو را از تنش در آورد و گوشی را برداشت با دیدن پیام تعجب کرد و با دیدن اسم احسان با عجله پیام را باز کرد:
-مامانت گفت نامزدی تموم بشه، گفتم باشه اما گلبرگ تموم نمی شه، می دونم تو رفتی رو مخ مادرت که بیاد نامزدیو بهم بزنه اما من کوتاه نمیام، این نامزدی بهم نمی خوره نمی ذارم که بهم بخوره
گلبرگ نیش خند زد و گفت:
-همچین مظلوم نمایی کردی منم باورت کردم نگو آقا باز واسه خودش نقشه کشیده

@DONYAIEMAMNOE

با حرص برایش نوشت:
-نامزدی بهم خورد همه چی تموم شد، حرف امروز نبوده چند ماهه که دارم با مامانم حرف می زنم تموم بشه، دیگه نذار بیشتر از این حرمتا شکسته بشه به زندگیت برس
پیام را فرستاد و عصبی گفت:
-چقدر قشنگ بلده آقا و مظلوم خودشو نشون بده
همون موقع تلفنش زنگ خورد، با دیدن اسم احسان سریع دست روی گوشی کشید دم گوشش گذاشت:
-بله
-بهم نمی خوره چون من نمی ذارم، دوازده ساله که می خوامت، از همون بچگی می خواستمت، چادر نمی ذاری به درک که نمیذاری اصلا همین جوری می خوامت
-الان یادت اومده بگی به درک؟ اون موقع که مامانت زور می گفت چادر بذاره چرا بهش نگفتی به درک نمی ذاره همین جوری می خوامش، الان اینجوری می گی که چی؟ من خر بشم یا خانوادم؟
-گلبرگ
-تموم شد احسان، به طور رسمی تموم شد حتی محرمیت

@DONYAIEMAMNOE

بینمونمم فردا تمومه، دیگه چی برات تموم نشده؟

-صبح میام دنبالت

-احسان

-حرف نزن سر ساعت هشت میام دنبالت

-من جایی نمیام

-باید بیای چون حرف دارم

-خیلی داری واسه من باید ماید راه میندازیا، من کسی هستم که به باید کسی توجه کنم؟

احسان با حرص گفت:

-گلبرگ خانم خواهش می کنم صبح میام دنبالت بیا

گلبرگ خون سرد گفت:

-بیا حرفتو بزن باید برم سر کار

تماس را قطع کرد در اتاق باز شد، به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-آقای مظلوم نما جلوی مامان خودشو پسر بدبخت نشون داد اما زنگ زده به من که تموم نشده نمی ذارم تموم بشه

-ولش کن اونو، خداییش خوشحال نیستی؟

-خوشحالیه من وقتیه که پندارو قبول کنن، این خوشحالیا لبخند

@DONYAIEMAMNOE

به لبم نمیاره، می تونی درک کنی؟
-اونم می شه بابا این بهترین اتفاق بود
-بهترین اتفاقش فقط اینه که راحت می تونم با پندار حرف بزنم کنارش باشم بدون هیچ عذاب وجدانی، می تونم حتی راحت باهاش بخندم کاری که از وقتی دیدمش انجام ندادم که صمیمیتی بینمون شکل نگیره، ایناش خوشحالی داره
گلرخ خندید و گفت:
-عوضش من خیلی خوشحالم
-برو اون بچه چشمش در اومد، گناه داره
-انقدر خوشحالم که خودمم می خوام باهاش همه بازیارو سوار بشم
گلبرگ بالاخره خندید و گلرخ خم شد گونه اش را بوسید و گفت:
-خدارو شکر خواهر خوشگلم، خدا بقیشم درست می کنه، دلم روشنه
-برو دلت این جارو خیلی روشن کرده چشممو زد
-مسخره
سمت در رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یه شام به منو اشکان بدهکاریا

-برو بابا یکم رژیم بگیر چاق ماق نشو این اشکی میره یه زن دیگه میگیره ها

گلرخ بلند خندید بیرون رفت به گیسو چشمک زد گفت:

-بدو بریم

Kamand

#پارت_پانصد_بیست_شش

#تاونهان

گیسو بلند خندید سمتش دوید و اشکان گفت:

-مامانت امشب کیفش کوکه

هر سه بعد از خداحافظی رفتند تا دل آن دختر بچه که گلرخ را واقعا دوست داشت را شاد کنند، دختری که خیلی خوب گلرخ و خانواده اش را پذیرفته بود و گلرخ هم الحق که او را مثل دخترش می دانست که خودش به دنیا آورده بود و هیچ وقت ناراضی نبود با مردی ازدواج کرده است که بچه دارد.

**

@DONYAIEMAMNOE

در ماشین را باز کرد سوار شد، آرام سلام کرد اما احسان جواب نداد ماشین را به حرکت در آورد، گلبرگ نگاهش کرد و گفت:

-جواب سلام واجبه، نیست؟

-دیشب تا صبح نخوابیدم

-چه تفاهمی اما دلیل نمی شه سلام نکنم،

می شه؟

احسان عصبی نگاهش کرد و گلبرگ گفت:

-ببین من تا صبح بهت فکر کردم، دیدم این بهم خوردن بیشتر اینکه به نفع من باشه به نفع توئه، یک اینکه دختری نمیاد تو زندگیت که تفاوتش با تو زمین تا آسمون باشه و تمام انرژیتو بذاری که یکم شبیه خودتو خانوادت کنی، دوم اینکه با خانوادت سرو کله نمیزنی که یه دختری انتخاب کردی که به شما شباهت نداره و سوم اینکه کسیو نمی گیری که اصلا نمی تونه دوستت داشته باشه

احسان فریادش بالا رفت:

-آره چون به فکر یکی دیگس

گلبرگ دست به سینه نشست و گفت:

-من حرفی نمی زنم اما تو تو نگاهم چی میخونی؟

@DONYAIEMAMNOE

احسان عصبی بود و گلبرگ گفت:

-بیا دوستانه حرف بزنیم بذار برات دو کلوم حرف بزنم تا بفهمی بهترین اتفاق بود که بین منو تو و خانوادهامون همه چی تموم شد

احسان هیچ نگفت اما گلبرگ گفت:

-می شه بزنی کنار؟

-نه

-آقا احسان خواهش می کنم، بذار تو آرامش حرف بزنیم، تو کسی نیستی که درک نکنی، بذار باهات دوستانه حرف بزنم، مثل علی که دوستمه

احسان عصبی ماشین را کنار خیابان کشید و گلبرگ سمتش چرخید و گفت:

-تو خودتم گفتی تو زندگیم کسی بوده، خودت فهمیدی بهش فکر می کنم که گفتی فراموشش کن درسته؟

احسان فقط نگاهش می کرد و گلبرگ گفت:

-تو نمی دونی بین منو اون چی گذشته نمی دونی چقدر دوستش داشتم، نمی دونی به خاطرش چه چیزایی تحمل کردم

احسان با خشم نگاه گرفت و گلبرگ لبخند زد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من به تو خیانت کردم، از همون روز اول از همون محرمیتی که باز تو ذهنم اون بود اما محرم تو شدم، شبانه روز بهش فکر نمی کردم، با فکر کردن به اون داشتم به تو خیانت می کردم، اینو تو هم از چشمام خوندی، دست خودم نبود، کم چیزی بین منو اون نبود، عشق بود احسان، نمی تونستم با محرمیت به تو بهش فکر نکم، تلاش ملاش می کردما اما تو بگو یه لحظه، اما موفق نمیشدم، چون تمام فکرو ذکرم پیش اون بود، می گفتم من با احسان ازدواج می کنم تو یه خونه شاید بچه دار بشیم اما نه می تونم دوستش داشته باشم نه می تونم اونو فراموش کنم، تا آخر عمرم دارم بهش خیانت می کنم، شبی نبود که به خاطر تو اشک نریزم چون این وسط فقط دلم واسه تو می سوخت.

احسان ساکت بود و گلبرگ سر کج کرد و گفت:

-حالا که تموم شده دارم راحت باهات حرف میزنم، میگم آره به این فکر نمی کردم به اون برسم چون خانوادم راضی نمیشن اما نمی تونم لحظه ای بهش فکر نکنم، اگرم خودم بهم می زدم بازم بی فایده نبود تا خانوادم نمی خواستن من نمی تونستم کاری کنم، تلاش کردم، شاید تا اخرش به اون نرسم اما تلاش کردم تو طعم زندگیو بفهمی، تلاش کردم که تو بدبخت نشی، چون سعیو

@DONYAIEMAMNOE

تلاش واسه فراموش کردنش محال بود، تو پسر جوونی هستی یه دلبستگی به من پیدا کردی که حالا بعد شنیدن این حرفا باید بفهمی نمی تونی ادامه بدی، واسه خودت ارزش قائل باش، بخواه که قشنگ زندگی کنی نه با زنی که کنار تو هست اما فکرش پیش یکی دیگه

گلبرگ سکوت کرد و احسان چشم بست و گفت:

-حتی اگر بهش نرسی؟

-حتی اگر نرسم، هر کی با من ازدواج کنه در حقش ظلم شده، منو اون تعهد ابدی بستیم، تعهدی که با اومدن هیچ زنو مردی تو زندگیمون از بین نمیره

-اونم اینجوریه؟

-تو چی فکر می کنی؟

احسان نفس عمیقی کشید و گلبرگ اشک ریخت و گفت:

-اگر نامزدی بهم نمی خورد هیچ وقت نمی تونستم اینجوری دوستانه باهات حرف بزنم، الان سبک شدم احسان، بخدا خیلی خوشحالم تو از دست من نجات پیدا کردی، اصلا پسر بدی نیستی همین بود که اذیتم میکرد، که تو حیفی من گیرت بیام هیچ وقت عشقی از طرف من بهت داده نشه، حالا اون عقیده ها و

@DONYAIEMAMNOE

طرز فکرامون هم خودش جدا گونه دردسر ساز بود مخصوصا که من عاشقت نبودم که به خاطرت حتی بخوام ذره ای تغییر کنم

احسان به روبه رو نگاه کرد و گلبرگ با لبخند گفت:

-خدارو شکر تونستم حرف پرفامو بهت بزنم

احسان نگاهش کرد و گفت:

-اومدم که مثلا راضیت کنم بهم نزنیم، اما با این حرفا با این شهامتت با شنیدن اینکه خودت میگی چی تو دلته، همون تموم بشه

گلبرگ اشک ریخت و احسان سر تکان داد و گفت:

-حق با توئه، نمی شه زوری کسیو دوست داشت، نمی شه زوری عاشق شد

-ممنون

-می دونستم دوستش داری گفتم بلکه بتونم کاری کنم فراموشش کنی منو دوست داشته باشی اما فهمیدم به قول خودت محاله

Kamand

#پارت_پانصد_بیست_هفت

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ با گریه سر تکان داد و احسان گفت:
-ممنون که حرفاتو بهم زدی، خیلی کمکم کردی که راضی بشم
هر دو سکوت کردند و گلبرگ دستگیره ی در را گرفت و گفت:
-خدافظ
-بمون برسونمت
-نه می خوام یکم راه برم
-برو بسلامت
-خوش بخت بشی احسان
-به همچنین، امیدوارم راضی بشن بهش برسی
گلبرگ باز اشک ریخت و سریع پایین رفت و در را بست، به آسمان ابری نگاه کرد و لبخندش پر رنگ شد دستانش را در جیب مانتوی ضخیمش کرد، نمی دانست چطور به پندار بگوید، با احسان که حرف زد تازه خوشحال شده بود، تازه به آرامش رسیده بود و خدا را شکر کرد که احسان آن همه با درک بود، شاید اگر قبل از این هم حرف می زد باز درک می کرد اما می ترسید دهان باز کند و همه چیز را خراب کند و مادرش به حتم سکته می

@DONYAIEMAMNOE

کرد، حال حرف هایش را زد چون می دانست دیگر همه چیز تمام شده است.

Kamand

--- Tuesday, September 22, 2020 ---

[6:09:10 PM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**2** [Sep 20, 2020 12:03:48 AM]

#پارت_پانصد_بیست_هشت

#تاونهان

**

-بخور چاییت سرد شد

گلبرگ با لبخند به لیوان چای نگاه کرد و گفت:

-انقدر که با شعوره، پیام دادم امروز نمیام شرکت خسته ام، نوشته باشه بمون استراحت کن

خاله لبخند زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آخه تو کی عاشق شدی دختر، چرا به من نگفتی؟
-انقدر خواهرت حساس بود که نشد بگم، فکر می کنی اون چند ماه که منو فرستاد پیش مادرجون واسه چی بود؟
-واسه اینکه فراموشش کنی؟
-آره
-خواهر من عقلشو از دست داده مگه می شه کسیو فراموش کرد؟
گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:
-به قول گلرخ همین که نامزدی بهم زده جای شکر داره اما خاله می ترسم، اونا اصلا پندارو قبول ندارن
-من حرف بزنم؟
-نه اصلا می دونم بدتر می شه که بهتر نمی شه تازه شاکی می شه چرا نشستم همه جا گفتم، دیگه خر بیار باقالی بار کن
-این مهری از بچگی هم همین جور بود
-آخه فقط اون نیست که، اگر مامان تنها بود منو گلرخو بابا حلش می کردیم، اما این بار بابا هم با اون تو یه جبهس
-بابات دیگه چرا، این بنده خدا هم که دیگه توبه کرده از این کارا نمی کنه

@DONYAIEMAMNOE

-فکر می کنن بد بخت می شم، تا یه حدودی بهشون حق دادم اما چرا نباید فرصت بدن، بخدا تو همین فرصت می فهمیدن که پندار مرد خوبیه، همون جور که تو اون مدت دوستی می گفتن پندار خیلی مرد خوبیه، اون فیلم گند زد به همه چیز

-آروم باش

-خاله بخدا به جای اینکه خوشحال بشم که نامزدی بهم خورده، بیشتر غصه تو دلم نشست

-غصه چرا آخه دختر؟

-غصه ی دل پندار، اینکه الان به قدری خوش حال می شه که می تونه یه تهرانو شام دعوت کنه، اما وقتی مامان بابام دلشون باهاش صاف نمی شه، تو باشی به خاطر این ذوقش غصه نمی خوری؟ می دونی چقدر منتظر این روز بود

-خدا بزرگه

-به بزرگ بودن خدا شک ندارم، اما حس می کنم اونم نمی خواد منو اون بهم برسیم

خاله لبخند زد و گفت:

-نگران نباش عزیزم، چاییتو بخور تا عصر باهام کلی حرف بزنیم

-شوهر خاله نمیاد؟

@DONYAIEMAMNOE

-نه امروز رفته طرفای شمال کار داشت دیگه شب میاد
ایستاد سمت آشپزخانه رفت و گفت:
-چی برات درست کنم
-کباب تابه
خاله بلند خندید و گفت:
-قربون شکمت برم من
با رفتن خاله گلبرگ گوشی را روشن کرد همان جور که با گلرخ تماس می گرفت کمی از چایش را خورد، صدای خواب آلود گلرخ را شنید:
-بله
-ساعت ده صبحه نمی خوای بیدار بشی؟
-بیدار بودم اما هنوز از رو تخت بلند نشدم
-بلند شو یه چیزی بده اون دختر بخوره
-اون تا یازده می خوابه، دیشبم که دیر خوابید
-خوش گذشت؟
گلرخ با لبخند نشست و گفت:
-مگه می شه با شنیدن اون خبر خوش نگذره؟

@DONYAIEMAMNOE

-شوهرت که دهن لق نیست؟

-نخیر، یعنی نمی خوای بهش بگی؟

-چرا می گم، غروب دم تعطیل شدن شرکت میرم اون جا

-مگه نمی خواستی امروز بری؟

-می خواستم برم پشیمون شدم، خونه خاله هستم

گلرخ خندید و گفت:

-آی کلک چرا می خوای اون موقع بری؟

گلبرگ به مبل تکیه داد و نفس عمیقی کشید و گفت:

-می خوام وقتی برم که دیگه محرمیتم تموم شده باشه

گلرخ باز خندید و گلبرگ غرید:

-انقدر نخند دیگه

-چرا اعصاب نداری؟

-صبح احسان اومد دنبالم

گلرخ نگران ایستاد و گفت:

-چی شد؟

-چیزی نشد، قرار بود بشه با زور گویی قلدر بازی قرار بود بشه، اما امروز دلو زدم به دریا همه چیزو به احسان گفتم، همه حرفامو

@DONYAIEMAMNOE

زدم
-همه چیو؟
-تقریبا همه چیو
-یه وق...
-نه نه ازش مطمئنم، اون رفت واسه همیشه هم رفت، آدمارو می شه راحت شناخت، من احسانو خوب می شناسم، من براش مهم بودم اما نه اینکه بخواد خودشو و شرافتشو زیر سوال ببره، نه اینکه بخواد دست منو رو کنه که دلش خنک بشه یا نمی دونم بخواد دوباره به من برسه، اون می خواد ما بقی عمرشو زندگی کنه نه با انگشت نمای مردم شدن، احسانو خانوادش رو این چیزا پایبند بودن، واسه همین مطمئنم از این کارا نمی کنه، واسه همین راحت حرفامو زدم بهش
-نمی دونم، تجربه ثابت کرده تو این موردا حق با تو بوده، تجربت انگار بیشتر بقیس
-نه اهل آبرو بردن کسی هستن نه می ذارن کسی آبروشونو ببره
-آره خب، حالا تو چرا انقدر ناراحتی؟
-باید خوشحال باشم اما نمی دونم هر کاری می کنم باز آخرش دلم خون می شه، می ترسم از عاقبت این ماجرا

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ چشم بست و آهسته گفت:
-چه زود بزرگ شدی گلبرگ! وقتی حرف می زنی انگار چهل سال سن داری با کلی تجربه
دستش را روی چشمانش گذاشت و آرام گفت:
-گلرخ دعا کن برامون، دیگه طاقت جدایی ازشو ندارم، مخصوصا الان که می دونم رابطمون خیلی نزدیک تر می شه
-درست می شه خواهرم، منم نا امید بودم اما ببین کجا خدا دستمو گرفت، امیدت به خدا باشه درست می شه
هیچ نگفت و گلرخ با بغض و کلافه گفت:
-چرا نیومدی پیش من؟
-اون بچه گناه داره، قیافه ماتم زده ی منو می بینه غصه می خوره، خونه خاله کسی نیست راحتم
-انقدر خودتو اذیت نکن خوشگل من، درست می شه بخدا، منو اشکان مثل پندار پشتتیم
لبخند زد و گفت:
-باشه، برو صبحانه درست کن گیسو گناه داره
-خوش به حالت با خاله تنهایی عشق می کنی، گفتم برام کباب

@DONYAIEMAMNOE

تابه درست کنه

-آی شکمو

-فعلا

-خدافظ عزیزم

Kamand

#پارت_پانصد_بیست_نه

#تاونهان

تماس را قطع کرد و سر چرخاند به پنجره نگاه کرد، از روی مبل بلند شد سمت پنجره رفت و گفت:

-صبح هوا ابری بود اما معلوم بود می باره

-اعلام کرده چند روز پشت سر هم بارونه

-پوف دل من بیشتر می گیره

-مانتوت رو در بیار بیا این جا کمک من

مانتو را در آورد روی مبل گذاشت به آشپزخانه رفت، خاله با دیدنش لبخند زد و گفت:

-میگم دیگه دستت هیچ مشکلی نداره؟

@DONYAIEMAMNOE

-نه دیگه خوبم، البته خب کارای سنگین باهاش نمی کنم، گاهی درد می گیره اما نه زیاد

-چقدر واسه دستت من غصه خوردم

-حالا من چی کار کنم؟

-بیا این برنج بشور واسم تعریف کن از عشق قشنگت

-می خوای داغ دلم تازه بشه؟

-نه می خوام ببینم این دردونه ی من چطوری عاشقی کرده، که این جوری اون مرد شیفتشه

آب را باز کرد نفس عمیق کشید و گفت:

-اون بنده خدا خلو چله یعنی من همیشه به عقل مقلش شک داشتم، همیشه هم بهش می گفتم دیوونه

-وا!

همان جور که برنج را می شست گفت:

-بخدا آخه کی عاشق دختری می شه که یه تومور داشته باشه دکترا جوابش کنن، عاشق دختری که روز به روز زشت تر می شه جوری که نگاه کردن بهش سخته، عاشق دختری که هر لحظه ممکن بود از دست بده

@DONYAIEMAMNOE

خاله بغض کرد و غرید:

-بسه

-نگفتم ناراحت بشی که، گفتم بدونی این مرد عقل مقل درست حسابی نداره هنوزم همون جوری منو می خواد شایدم بیشتر

-این مرد، مرد زندگیه چیزی که مامانت نمی بینه، بدی گذشتش باعث شده نتونه خوبیاشو ببینه، چی بگم گلبرگ من مادر بودنو حس نکردم شاید تو هم دختر من بودی با وجود تمام خوبی های طرفم اما نگران همون یه بدی باشم و نمی ذاشتم بهش برسی، نمی تونم مهریو درک کنم اما می تونم بفهمم چقدر دوستت داره

-واسه همینه که می ترسم

-نترس اونم بالاخره راضی می شه، بسه چقدر میشوری

گلبرگ خندید و با خاله ساعت ها صحبت کرد، درد و دل کرد، خوب غذایش را خورد و خودش را برای غروب که به دیدار پندار می رفت آماده کرد.

**

شاخه گل را بوئید و همان جور گوشی را باز کرد، در لیست مخاطبینش رفت و اسم احسان را برای همیشه از گوشی پاک

@DONYAIEMAMNOE

کرد حتی تمام پیام هایش را هم پاک کرد و دیگر هیچ اثری از احسان در گوشی باقی نماند، سر بالا آورد به جاده نگاه کرد، تا چند دقیقه دیگر می رسید و بی اختیار تپش قلبش شدت گرفته بود.

با ایستادن ماشین به شرکت نگاه کرد و سریع پول را سمت راننده گرفت و گفت:

-ممنون

از ماشین پایین رفت با همان لبخند به نگهبان نگاه کرد و گفت:

-سلام

-سلام دخترم

-رئیس هست؟

-هست

سر تکان داد و راه افتاد، با وجود بارش باران اما هیچ حس نمی کرد، کف دست هایش عرق کرده بود و حس می کرد دمای بدنش بسیار بالا است، وارد شرکت شد، گونه هایش سرخ بود که همه نگاهش می کردند، گونه های سرخی که در چشم همه می نشست و او سعی می کرد لبخند بزند به همه سلام کند، وارد آسانسور شد و دکمه را فشرد، با بسته شدن در دست روی قفسه

@DONYAIEMAMNOE

ی سینه اش گذاشت.
همان دست را بالا برد روی گونه های ملتهبش گذاشت و غرید:
-آروم باش دیوونه
در باز شد و بیرون رفت، هیچ کس در راهرو نبود، راه افتاد سمت اتاق پندار رفت، زبان روی لب های خشکش کشید و بدون در زدن به یک باره در را باز کرد، پندار سر بالا آورد با دیدن گلبرگ لبخند به لب تعجب کرد.
خود نویسش را رها کرد و متعجب گفت:
-این جا چی کار می کنی؟!
گلبرگ خنده اش گرفت و پندار به شاخه گل درون دست او نگاه کرد، باز به صورتش نگاه کرد و نگران گفت:
-چیزی که نشده؟
از پشت میز بلند شد و سمت او قدم برداشت، گفت:
-چرا حرف نمی...
گلبرگ سمتش دوید و پندار بهت زده خشکش زد نتوانست قدم بعدی را بردارد، تن کوچکش که در آغوشش آمد، چون با شتاب در آغوشش رفت تکانی خورد و دستانش در هوا خشک شد، چشمانش درشت شد و گلبرگ خودش را بیشتر در آغوشش می

@DONYAIEMAMNOE

فشرد.
نفسش حبس بود و گیج چشمانش در اتاق می چرخید، دستش آرام پایین رفت روی کمرش نشست، دل گلبرگ فرو ریخت و لب زیر دندان کشید و صدای پندار را شنید:
-گلبرگ داری چی کار می کنی؟!
سر از سینه اش جدا کرد و بالا را نگاه کرد، چشم چرخاند روی صورت بهت زده و نگران پندار، لب زیرینش را کامل زیر دندان کشید و پندار با همان نگرانی گفت:
-چی شده؟
سرش را به چپ و راست تکان داد، خنده اش گرفت و لبش را از بین دندانش رها کرد و آرام گفت:
-تموم شد، نامزدی بهم خورد، دیگه محرمش نیستم
چشمان پندار ریز شد و گلبرگ زبان روی لبش کشید و گفت:
-من الان یه دختر آزادم
پندار دستانش سریع بالا آمد دو طرف سر گلبرگ قرار گرفت و گفت:
-داری جدی می گی؟!

@DONYAIEMAMNOE

-جدی جدی جدی

چشمانش برق زد، برقی که گلبرگ هم سریع دید و نفهمید آن فریاد خوشحالی چگونه از دهان پندار خارج شد و لحظه ای به خود آمد که از زمین کنده شدنش باعث شد بترسد، جیغش به همراه چرخاندن پندار یکی شد و او محکم گردن پندار را گرفته بود کم کم ترسش به قهقهه تبدیل شد و فریاد زد:

-دیوونه

-تموم شد گلبرگ

-آره...آره تموم شد...بذارم زمین سرم گیج رفت

Kamand

#پارت_پانصد_سی

#تاونهان

اما پندار رهایش نکرد همان جور چرخ می خورد، گلبرگ بیشتر و بیشتر می خندید و صدای خنده ی هر دو در هم آمیخته بود.

با پشت دستی که کمیل خورد با حرص به یاشار نگاه کرد و یاشار غرید:

@DONYAIEMAMNOE

-مگه مرض داری درو باز کنی

-می خوام ببینم چه خبره

-واضحه چه خبره، می خوای پندار سرتو ببره؟

کمیل به در اتاق نگاه کرد و گفت:

-نمی ذاری ببینم که

-هر چی هست الان درو باز کنی یه مزاحمی اون پندارم عصبی می کنی، چشم نداری ببینی چطور می خنده

-د همین دیگه می خوام ببینم چیه که بعد چند سال صدای خنده ی رفیقمونو برده بالا

-به تو چه برو اتاقت

کمیل آرام گفت:

-از سوراخ در چی؟

-کمیل

-از زیر در چی؟

-کمیل می زنمتا

-جهنم اصلا دوربین چی؟

-گمشو بابا

@DONYAIEMAMNOE

هولش داد و کمیل خندید و گفت:

-خسیس

کمیل رفت و یاشار به در اتاق نگاه کرد با لبخند گفت:

-رفیق بالاخره خوشحال شدی

چرخید و او هم دور شد، پاهایش که رو زمین قرار گرفت حس کرد کل اتاق دارد دور سرش می چرخد، بدنش کج شد و پندار سریع گرفتش خندید و گفت:

-هیش همین جا بمون نمی ذارم بخوری زمین

گلبرگ دست روی چشمانش گذاشت و غرید:

-دیوونه

پندار باز خندید و سر جلو برد پیشانی اش را بوسید، گلبرگ در میان آن سر گیجه لبخند زد و وقتی در آغوش پندار فرو رفت آن کوبش قلب همیشگی را شنید، لب پندار روی سرش قرار گرفت و گفت:

-خیلی خوشحالم کردی

دستان گلبرگ هم دور کمرش حلقه شد پندار چشم بست، سکوت کرد نمی دانست چه بگوید اما به آرامشی رسیده بود که چند مدت به دنبال همان آرامش بود، گلبرگ از روی لباس هم

@DONYAIEMAMNOE

گرمی تن پندار را حس می کرد و لحظه ای فکرش منحرف شد و به آن فکر کرد چگونه می خواهد شب ها را در آغوش مردی بگذراند که مثل بخاری می ماند.

من کنارت حالم خیلی خوبه ها باهات زندگی می کنم عاشقی می کنم درگیرتم صدات چشات خنده هات موهات وای موهات

از فکرش خودش هم خنده اش گرفت و سر عقب برد غرید:
-گلم افتاد
-وقتی خودم گل دارم اون گلا به چشم نمیاد که
گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:
-چه زبونی واه واه کتی جون چی تربیت کرده

صورت سادت موهای مشکیت لبخند آرومت وقتی که آروم پیشم می شینی من شدم عاشقت

پندار لبخند زد و دستش را کنار صورت گلبرگ گذاشت، با انگشت شصت نوازشش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کتی جون مشتاقه عروسش زودتر با پسرش بره زیر سقف
-به کتی جون اعلام کن، ما فعلا در هفت خان رستمو شکوندیم، اون هفت خان هنوز باقی مونده
-من هفت خانو رد می کنم
گلبرگ حرف را عوض کرد و گفت:
-از صبح نیومدم می خواستم الان بیام که همه چی تموم شده باشه
عقب رفت و بالاخره از آغوش پندار بیرون آمد و غرید:
-زنگ بزن یه چیز شیرین بیارن همه فشار مشارمو آوردی پایین
پندار خندید و گلبرگ روی مبل نشست او هم سمت تلفن رفت و گفت:
-کیک می خوری؟
-می شه که نخورم؟

تو بی آرایش زیباتر می شی خود آرامشی تو با اون چشمات دیوونم کردی چی می شه دنیام بشی تو باید دنیام بشی

پندار سر تکان داد و تلفن را برداشت برای هر دویشان چای به

@DONYAIEMAMNOE

همراه کیک سفارش داد و رفت کنار گلبرگ نشست دستش را گرفت و گفت:

-چی شد که تموم شد؟

-بالاخره غر غرام و حرفام اثر کرد، دیروز که خونه گلرخ بودم مامان رفت همه چیزو تموم کرد

-بالاخره

-آره بالاخره، امروز صبحم احسان با توپ پر اومد سراغم

تا پندار ابرو در هم کشید گلبرگ دست بالا برد انگشتش را وسط دو ابروی پندار فشرد و گفت:

-بی منطق اومد اما با منطق رفت، همه چیزو بهش گفتم و اون مثل یه مرد متمدن قبول کرد رفت

سر کج کرد و گفت:

-هیچی دیگه تموم شد

ای از همه زیباتر این دو تا چشمام تر می شه وقتی دور می شی، ای همه ی دنیای من امروز و فردای من تو خود آرامشی

پندار نفس عمیق کشید سر تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آره تموم شد حالا کار من شروع می شه

گلبرگ هیچ نگفت و پندار نگاهش کرد و گفت:

-می دونم به این سریعی بیام اذیت می شی، چون تازه اونا نامزدی بهم زدن، بذارمش واسه یک ماه دیگه که...

گلبرگ سریع میان حرفش رفت و گفت:

-آره خیلی خوبه

در زده شد و گلبرگ سر سر چرخاند پندار بلند گفت:

-بفرمایید

گلبرگ با دیدن آن مرد سینی به دست لبخند زد و گفت:

-سلام خسته نباشید

-سلام خانم صالحی از صبح نبودید جای خالیتان حس می شد

جلو رفت و سینی را روی میز گذاشت رو به پندار گفت:

-چیز دیگه نمی خواین آقا؟

-نه ممنون دیگه می تونی بری خونه

-باشه آقا شب بخیر

و رو به گلبرگ گفت:

-شب شما هم بخیر

@DONYAIEMAMNOE

-خسته مسته نباشید

در که بسته شد گلبرگ سریع کیکش را برداشت همان جور که با چنگال می خوردش گفت:

-از صبح رفتم خونه خاله با اینکه دو بشقاب غذا خوردم با یه عالمه کباب تابه اما حس می کنم هیچی نخوردم

زندگیمو می دم پای چشمات بخند عزیزم فراموش شه دردات عاشقی کن تو با من

پندار با لبخند نگاهش می کرد و گلبرگ سر بالا برد چشمکی زد و گفت:

-نترس قحطی زده نیستم فقط یکم فشار مشارم پایینه

باز تند و سریع بشقاب کیکش را تمیز کرد، سر بالا برد و گفت:

-تو نمی خوری؟

-مال منم بخور

Kamand

#پارت_پانصد_سی_یک

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

با پشت دست لبش را پاک کرد به کیک پندار که انگار برایش چشمک می زد نگاه کرد و گفت:

-نه دیگه اون مال توئه

-بخور

-نه نه تعارف معارف که نداریم بخوام می خورم

-چه اشکال داره بخور

زندگیمو میدم چشمات بخنده جاده ها و بارون دوای درده با این دیوونه بیا بزن به جاده

با صدای آرامش که خیلی نزدیک بود باعث شد سریع سر بچرخاند و با دیدن صورتش که درست جلوی صورتش بود نفسش حبس شد، پندار در همان نزدیکی چشم چرخاند بین دو چشمان مشکی جذابش و آرام گفت:

-شدی همون گلبرگ سابق

آب دهانش را با صدا قورت داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دختر سابق، سابقه ماقبش خراب بود؟
نگاهش دوخته شد به لبهایش که کمی کاکائویی بود و گفت:
-پیش من خراب بود حالا که همه چیز سابق شده اینم بشه؟
زبان روی لبش کشید کمی سر عقب برد و گفت:
-چیزه...من که کیکمو خوردم...برم دیگه...نه؟

ای از همه زیباتر این دوتا چشمام تر می شه وقتی دور میشی ای همه ی دنیای من امروز و فردای من خود آرامشی

پندار خنده اش گرفت و گفت:
-خودت که می دونی برم نیست، بریم، از این به بعد جایی تنهایی نمیری، تا همین امروز برم بود اما از الان برم تموم شد
دستش را پشتش روی مبل گذاشت و کمی عقب تر رفت گفت:
-خب پس بریم...مهری خانم...منتظره
-داری فرار می کنی؟
لبش را جلو داد و سر تکان داد با لب های آویزان گفت:
-آره
پندار بی اختیار بلند خندید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چرا؟
-خجالت مجالت دیگه
پندار سر تکان داد و گفت:
-با...

ای از همه زیباتر این دوتا چشمام تر می شه وقتی دور میشی ای همه ی دنیای من امروز و فردای من خود آرامشی

داشت عقب می رفت اما بوسه ی گلبرگ سریع روی گونه اش نشست، با همان لبخند و حرف نصفه کاره ای که در دهانش مانده بود نگاهش کرد و گلبرگ دست پاچه ایستاد و گفت:
-نگاه مگاه نکن دیگه
پندار خنده ای کرد و دست گلبرگ را گرفت و نزدیک لبش برد با بوسه اش چنان دل گلبرگ فرو ریخت که تکانی خورد و پندار از جایش بلند شد و گفت:
-عجله نکن خوشگله، چاییتو بخور منم دو جا تماس بگیرم بعد بریم
هیچ نگفت فقط سر تکان داد و پندار سمت میز ش رفت، گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

هم با آن غوغایی که در وجودش به پا شده بود آن چای داغ را بی وقفه سر کشید و سریع سمت پنجره رفت، صدای پندار را که در مورد کار صحبت می کرد می شنید و دلش بالاخره بعد از آن همه ساعت آرام گرفته بود، به آسمان قرمز رنگ نگاه کرد و آرام گفت:

-بقیشم درست کن دمتگرم

دوستان این پارتارو دوستم امروز زحمت کشیدن تایپ کردن، خودم خوب بشم شروع میکنم به نوشتن، متاسفانه این دوستمم نمیتونه هر روز بیاد وگرنه میومد مینوشت.

Kamand

--- Sunday, September 27, 2020 ---

[1:17:56 AM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند3 [Sep 27, 2020 12:03:26 AM]

#پارت_پانصد_سی_دو

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

**

داشت تند تند تایپ می کرد، همان لحظه متوجه حضور کسی شد سر بالا آورد با دیدن کتی لبخند زد از پشت میز بلند شد و گفت:

-سلام کتی جون

کتی لبخند زد و جلوی میز ایستاد دستش را سمت گلبرگ گرفت و گفت:

-سلام عزیز دلم، خوبی؟

-خوبم

کتی به در اتاق پندار نگاه کرد و گفت:

-هستش؟

-آره

کتی نفسش را بیرون داد و گفت:

-نمی دونم این خبری که می خوام بدم خوشحالش می کنه یا ناراحت یا اصلا بی خیاله

گلبرگ دست کتی را فشرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چیزی شده؟

-دستش را عقب کشید میز را دور زد و بازوی گلبرگ را گرفت به دنبال خودش کشید، سمت مبل رفت و گفت:

-بشین تا بگم

-کتی جون ترس مرس انداختی به جونم

کتی خندید خودش هم نشست و گفت:

-نترس

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد کنارش نشست و گفت:

-والا اون هفته باهام حرف زدید که خودتون میرید با مامانم حرف می زنید گفتم شاید رفتید

-نه برم قبلش بهت میگم که

گلبرگ نگران به در اتاق پندار نگاه کرد و گفت:

-شما میگی اما من از اون می ترسم، یک ماه گذشته این جور که رفتارش مشخصه دیگه خسته شده می خواد بره صحبت کنه

-بده؟

-نه اما می ترسم

-نترس درست می شه

@DONYAIEMAMNOE

-این جمله رو خیلی وقته می شنوم، بی خیال کتی جون بگو ببینم چه خبره

-امروز عمه ی پندار زنگ زد

گلبرگ سریع چشم بست و گفت:

-خدا به داد برسه

کتی سر تکان داد و گفت:

-خیلی خبرا شده، اولیش این که خانم بزرگ از عمد قرصاشو زیاد خورده، پرستارش گفته قصد خودکشی داشته، اما زود فهمیدن بردنش بیمارستان، الان بیمارستانه

گلبرگ لبش را کج کرد و گفت:

-با این خبر خوشحال می شه یا ناراحت؟

-فکر نکنم ناراحت بشه

-خب دیگه؟

کتی ناراحت سر به زیر برد و گفت:

-مهسا دختر لیلارو تو بیمارستان دیده، همون بیمارستانی که کار می کنه، همون بیمارستانی که تو دستتو عمل کردی

-خب؟

@DONYAIEMAMNOE

-لیلا اون جا بستریه
-چرا؟
-دو ماه پیش دل درد شدید می گیره دختراش می برنش بیمارستان متوجه میشن سرطان رحم داره اونم از نوع پیشرفته، میگن حالش خیلی بده
گلبرگ هیچ نگفت اما یادش آمد به حرف های لیلا، به همان حرف هایی که که وقتی داشت با تومور مغزی اش می جنگید تا نمیرد به او زده بود، چشم بست و گفت:
-خوب می شه؟
-نمی دونم، دوست دارم پندار بره دیدنش
گلبرگ از سر جایش بلند شد و گفت:
-حرف بزنید باهاش حتما راضی می شه
خواست برود اما کتی سریع دستش را گرفت او هم ایستاد و کتی گفت:
-با هم بگیم راضیش کنیم
-کتی جون
-عزیزم تو دیگه دختر هجده ساله نیستی، اون موقع خیلی می

@DONYAIEMAMNOE

فهمیدی الان چند برابر شده درکت خیلی بیشتر شده، پس می تونی درک کنی الان چرا اینو می خوام

-اون رو حرف شما حرف نمی زنه

-حرف اونا که وسط باشه حرف می زنه، بعدم می دونی پندار تو این موردا خشمگین می شه، نمی دونم ترسناک می شه

گلبرگ سکوت کرده بود و کتی دستش را فشرد و گفت:

-عزیز دلم، قبول می کنی؟

-کتی جون شما که می دونی حرف اونا وسط باشه منو شما نداره

-داره عزیزم داره

همان جور که حرف می زد گلبرگ را سمت اتاق پندار می کشید.

-تو همون گلبرگ شیطونی که لبخند به لب همه میاری همونی که هر کسی ببینتت محاله خوشحال نشه، اما تو این مدت با گذشت این ماه ها، خیلی بزرگتر شدی، در کنار اون شیطنت ها انقدر خانم شدی که مدام باعث می شی با گذشته مقایست کنیم، پندارم بیشتر از قبل به حرف خانمی مثل تو گوش می ده، چون تو یاد گرفتی در کنار اون شوخ بودنت جدی هم باشی، چیزی که قبلا خوب بلد نبودی

@DONYAIEMAMNOE

هر دو جلوی در ایستادند و کتی با لبخند گفت:

-می فهمی چی می گم؟

سر تکان داد و خودش در را باز کرد، پندار که داشت با تلفن صبحت می کرد نگاهش کرد، لبخند زد و به فرد پشت خط گفت:

-با یاشار هماهنگ می کنم

مادرش را که دید به او هم لبخند زد سر تکان داد، هر دو وارد اتاق شدند و کتی در را بست، پندار هم سریع تماسش را قطع کرد و گفت:

-سلام مامان

-سلام عزیزم، ببخشید دا...

-مهم نیست، بشین

به گلبرگ نگاه کرد چشمانش تنگ شد، نگاهی بینشان رد و بدل شد که پندار بی اختیار گفت:

-چیزی شده؟

خیره مانده بود به او که با نگاه دقیقش خوب فهمیده بود گلبرگ عادی نیست، کتی دست پاچه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-امروز عمت زنگ زده بود

پندار از گلبرگ نگاه گرفت پرونده ی جلوی دستش را بست و گفت:

-عمه صدیقه؟

کتی آب دهان قورت داد و گفت:

-نه عزیزم عم...

-من یه عمه بیشتر ندارم

گلبرگ کمی ترسید چون ولوم صدای پندار کمی بالا رفت، سریع زبان روی لبش کشید و گفت:

-چیز خاصی نیست فقط گفتن مادربزرگت با قرص خودکشی کرده، زود فهمیدن بردنش بیمارستان

نگاهش را بین آن دو ردو بدل کرد و خیره به چشمان کتی گفت:

اهمیتی نداره، اون اگر هم کاری کرده به خاطر عذاب وجدان خودشه

کتی هیچ نگفت اما گلبرگ گفت:

-خواهرتم...

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ

گلبرگ سمت میزش رفت و گفت:

-چرا نمی خوای بشنوی، یعنی تو با این سن و این همه اتفاقای ریز و درشت نمی تونی دو تا خبر بشنوی؟

-نه

Kamand

#پارت_پانصد_سی_سه

#تاونهان

-می تونی پس بی خود فرار نکن، خبره مثل خبرای روزنامه، اصلا هر خبری، اون جور که خودت می گی اهمیت نداره چرا باید بابت شنیدنش اینجوری بشی، مگر این که حداقل یکم برات اهمیت داره و از بعدش می ترسی از اینکه بعدش قراره فکرتو درگیر کنه پندار با ابروهای در هم نگاهش می کرد و کتی سریع گفت:

-مهسا خواهرتو دیده

گلبرگ در ادامه گفت:

-مامانت دو ماهه بستریه سرطان رحم از نوع پیشرفته داره، اصلا

@DONYAIEMAMNOE

هم حالش خوب نیست
-وقتی می گم اهمیت نداره واقعا نداره، اگر دوست ندارم بشنوم به خاطر این نیست که بعد بهشون فکر می کنم به خاطر اینه که یادم میاد باهام چی کار کردن، حرصم می گیره که بلایی سرشون نیووردم، لیلا بیمارستانه داره جون میده، به جان خودت اگر برام مهم باشه حتی اگر خبر مرگشو می دادی
گلبرگ با چشمان ریز شده نگاهش می کرد و پندار هم ایستاد و گفت:
-نه بی رحمم نه ظالم اما وقتی یه کسایی از اولش برات بی ارزش می شن دیگه تا آخر عمرتم نمی تونن ارزشی داشته باشن، اینکه لیلا سرطان داره هر لحظه ممکنه بمیره ناراحتم نمی کنه، اون عفریته می خواسته خودکشی کنه هم اهمیت نداره، این برام اهمیت داره که هر چقدرم تلاش کنم وقتی اسمشون بیاد بهم میریزم و تو یا کتیو ناراحت می کنم، واسه همینه که میگم نمی خوام بشنوم
کتی جلو رفت و گفت:
-برو مادرتو ببین
-برم ببینم چی بشه؟ به چه درد می خوره، اونو خوب می کنه یا

@DONYAIEMAMNOE

حال منو؟

-برو بگو حلالش کردی

-مگه حرومش کردم که برم حلالش کنم، من کاری به اون ندارم، نه میرم نه می خوام چیزی ازش بشنوم

-اخه اون...

پندار عصبی میان حرف مادرش رفت و غرید:

-می خوای بگی مامانمه؟ تو خودت به این حرفت باور داری که داری به من می زنیش؟ برو کتی جان برو خونه منم کلی کار دارم، واسه بار هزارم اون خانواده به من مربوط نیستن، اون عفریته هم کلی دختر پسر داره که باید جمعش کنن، به من چه

کتی و گلبرگ به یکدیگر نگاه کردند پندار عصبی گفت:

-مامان می شه بری؟

کتی سر تکان داد و گفت:

-شب منتظرتم

-باشه داری میری مراقب باش

کتی از هر دو خداحافظی کرد و رفت، پندار به گلبرگ نگاه می کرد و گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-از اولشم نمی خواستم دخالت کنم

-دخالت نکردی

-آخه من چی بهت بگم، بگم برو ببخش؟

-نه نگو چون من کینه ای ندارم، اما وقتی از اولش بی ارزش بودن هنوزم هستن

-می دونم کینه نداری اگر داشتی می رفتی از اذیت شدنشون لذت می بردی، ادمای کینه ای همینن، بی رحم می شن اگر بلایی سر اون کسی که خوششون نمیاد بیاد براشون لذت بخشه

پندار لبخند زد اما گلبرگ عقب رفت و گفت:

-میرم به کارم برسم

-تو یه چیز دیگتم هست

-هست

-چی؟

-از اینکه تصمیم داری بیای حرف بزنی

-گلبرگ

گلبرگ عصبی غرید:

-نگو چیزی نیست نگو حل می شه، من اون مردو زنو می شناسم،

@DONYAIEMAMNOE

اما چی کار کنم تا آخرشم که نمی شه اینجوری پیش بریم، فقط امیدوارم حداقل یکیشون راضی بشه اون موقع خودشون همدیگرو راضی می کنن

-آخر هفته میام، بدون هیچ خبری میام

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-باشه من برم

سریع از اتاق بیرون رفت، دست روی قلبش گذاشت، ترس داشت از خیلی چیز ها ترس داشت که حتی نمی توانست به زبان بیاورد، حتی گلرخ هم امیدوار بود جز خود گلبرگ، هر چه می گفتند درست می شود اما اون هنوز نگاه مصمم پدرش را می دید و ترس داشت از جوابی که می شنید یا غوغایی که به پا می شد.

**

مهری سیب زمینی های سرخ کرده را درون بشقاب ریخت و با لبخند به گیسو نگاه کرد و گفت:

-می خوری؟

گیسو به گلرخ که داشت سبزی می شست نگاه کرد و گلرخ با لبخند جواب مثبت داد و گیسو سریع گفت:

-آره

@DONYAIEMAMNOE

مهری پیش دستی برداشت کمی سیب زمینی درونش ریخت و گفت:

-تو هم مثل خاله گلبرگ با سس می خوری؟

-آره

سس را از یخچال بیرون آورد و گفت:

-حالا یکم امشب کمتر درس بخونه چیزی نمی شه بگو از اتاق بیاد بیرون این بچه منتظرشه

گلرخ آب را بست، چرخید و گفت:

-ولش کن مامان امتحان داره دیگه

-چایی بریز ببر واسه اشکان

-باشه

گلرخ چرخید و استکان را برداشت، گفت:

-روحیه گلبرگ خیلی خوب شده

-خودمونم متوجه شدیم

قوری را برداشت و گفت:

-خیلی خوبه منطقی برخورد کردید، گلبرگ داشت اذیت می شد

مهری به کابینت تکیه داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-هر کاری کردیم به خاطر خود گلبرگ بود
-اونم دیگه می فهمه مامان، اگر چیزی انتخاب می کنه حداقل می تونید بهش احترام بذارید
مهری نگاهش کرد و گلرخ استکان چای را درون سینی گذاشت چرخید و گفت:
-خودتم خوب می دونی گلبرگ بی خود چیزی یا کسیو انتخاب نمی کنه
-اما گاهی از رو نفهمی انتخاب می کنه مثل اون مرتیکه که نمی دونم چه فکری کرده بود دختر منو می خواست
-پندار بد نبود مامان
مهری با خشم از کابینت تکیه گرفت و گفت:
-جلوی دهنتو بگیر تا یه وقت جلوی خواهرت حرف نزنی، اون بد بود، کمه کمش مزه ی ده نفر رفته بود زیر زبونش که اگر خواهرت یازدهمی بود معلوم نبود خوشش بیاد یا نه، خواهرت کور شده بود اما ما که کور نبودیم

Kamand

#پارت_پانصد_سی_چهار

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

-آره کار پندار اشتباه بوده اما مامان خیلیا یه جای زندگیشون اشتباه می کنن اما بعد درست میشن بعد می فهمن اشتباه کردن می خوان زندگی کنن

-زندگی کنه اما نه با دختر من، اون هزار جور تجربه داشته اون وقت گلبرگ با یه تجربه اونم اشتباه می گفت این مرد خوبه، کور شده بود اما خدارو شکر که ما کور نبودیم

-یه سوال؟

-باز داری بحث می کنی

-نه فقط می خوام بدونم تو اون مدتی که با ما رفت و آمد داشت رفتار بدی ازش دیدی؟ هزار بار نمی گفتی چه پسر آقاییه؟ نگفتی پسرم؟ با اینکه قبلشم به قول خودت از من شنیده بودی مرد درستی نیست؟

مهری نگاه گرفت و گفت:

-چایی رو ببر

-مامان پندار گلبرگو دوست داشت به خاطرش هم عوض شد به قول خودت آقا شد، دخترت ازش نخواست خودش عوض شد،

@DONYAIEMAMNOE

وقتی از یکی یه چیزی بخوای شاید بگه باشه اما بازم سمتش میره اما امان از وقتی که خودش بخواد، پندارم خودش خواست

-هر چی که بود به درد گلبرگ نمی خورد، بره یکی مثل خودش که هزار جور تجربه داشته بعدم خانم شده دختر خوبی شده ازدواج کنه نه دختر من که خلاف بزرگش دوست داشتن همون بود که اشتباه محض بود

-داری تند میری مامان

با صدای زنگ گلرخ از جا پرید و مهری یک ابرویش بالا رفت و گفت:

-چته چرا ترسیدی؟

گلرخ وحشت زده گفت:

-هی...هیچی

-تو برو چایی بده من میرم درو باز کنم

گلبرگ دست جلوی دهانش گرفته بود و روی تخت می لرزید، داشت پس می افتاد و با صدای زنگ نفسش حبس شده بود، گلرخ از آشپزخانه بیرون رفت، اشکان نگاهش کرد و فهمید رنگش پریده است، مهری از آشپزخانه بیرون آمد و گفت:

-گلبرگو صدا کن سفره پهن کنید، من ببینم کیه

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ به زور سر تکان داد و مهری چادرش را برداشت از خانه بیرون رفت و گلرخ با وحشت گفت:

-اومد

-آروم باش گلرخ

سینی را روی میز گذاشت درون اتاق پدرش نگاهی انداخت و گفت:

-یا خدا امشب چیزی نشه

دوید سمت اتاق گلبرگ رفت، گیسو که داشت سیب زمینی می خورد ترسیده بود نگاهشان می کرد، در اتاق را تا باز کرد گفت:

-اومدش

گلبرگ چشم بسته بود و لحظه ای صدای فریاد مادرش را شنید:

-بیخود اومدید

گلرخ در را رها کرد سمت در هال دوید و جلوی در ایستاد، کتی و پندار جلوی در بودند و مهری حتی نگذاشته بود وارد حیاط شوند، پندار متواضعانه سر به زیر برد و گفت:

-قراره آروم با هم حرف بزنیم

-قراری وجود نداره، سال پیش گفتم دختر بهت نمی دم الانم

@DONYAIEMAMNOE

همینو می گم، برو یکیو پیدا کن مثل خودت
کتی سریع گفت:
-مهری جان تو دو دقیقه به حرف این بچه ها گوش کن
مهری به کتی نگاه کرد و گفت:
-دو دقیقه به حرفشون گوش بدم؟ چی می گن به نظرت؟ اون دختر خل من که کور شده می گه این آقارو می خواد این پسرتم که لابد می خواد بگه توبه کردم
و با همان خشم به پندار نگاه کرد و گفت:
-اما من یکی می گم توبه ی گرگ مرگه منم دخترمو به گرگی مثل تو نمی دم دخترمو می سوزونم اما نمی ذارم بیاد تو دستای تو
کتی لب زیر دندان کشید به پندار نگاه کرد و مهری غرید:
-اون شوهر من بفهمه پاتونو گذاشتید این جا بازم حالش بد می شه چون بنده خدا پایی نداره بیاد بیرونتون کنه نه می تونه درست حرف بزنه، اما با تمام اون حال بدش بازم نمی ذاره دخترش اشتباه کنه
-مهری خانم شما حق دارید، اما اینم باورم کنید، باور کنید اشتباه کردم بابتش تاوانم دادم اما هیچ وقت نمی ذارم گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

حتی بغض کنه چه برسه که بخوام اذیتش کنم

-گوش من از این حرفا پره، اون سری نشد حرف بزنم اما این سری می گم، برید دیگه پیداتون نشه، من واسه مادرت خیلی احترام قائل هستم، هنوزم تو روش نگاه نکردم بی احترامی کنم، بحث گلبرگ نبود اهل نمک خوردن نمکدون شکستنم نبودم، اما چه کنم که بحث بچم وسط باشه از همه آدما دور می شم که آسیب نبینه

-من آسیبی بهش نمی زنم

-نه

با فریاد مهری گلرخ از جا پرید و سریع وارد حیاط شد، گفت:

-مامان آروم همسایه ها میشنون

مهری با تهدید به پندار گفت:

-از دخترم دور شو، من نمی ذارم نزدیکش بشی، تو لیاقت دختر منو نداری

پندار دستش مشت شد و گلرخ بازوی مادرش را گرفت و گفت:

-مامان بیان تو آروم حرف بزن

-هیچ حرفی باقی نمونده، باید برن باید از خانواده ی ما دور بشن، من هیچ وقت دخترمو بهشون نمیدم

@DONYAIEMAMNOE

کتی دست پسرش را گرفت و گفت:

-مهری تو عصبی هستی بذار حرف بزنیم

-من عصبی نیستم فقط می خوام برید، خدا بیاد پایین نه من نه باباش دخترمونو به این آقا نمیدیم

گلرخ به پندار نگاه کرد و صدای فریاد پدرش را شنید:

-مهری

مهری و گلرخ با شتاب سر چرخاندن و مهری نگران گفت:

-شنید اومدید شنید که داره داد می زنه، سر چرخاند و عصبی گفت:

-دیگه هیچ وقت نیاید از دخترم دور شو

در را بست و سمت خانه دوید، گلرخ خجالت زده به در بسته شده نگاه می کرد و قدم برداشت تا در را باز کند اما باز صدای پدرش را شنید:

-بیخود

سریع دوید وارد خانه شد، به اشکان که گیسو را در آغوش داشت نگاه کرد و وارد اتاق پدرش شد، جلو رفت و گفت:

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

--- Thursday, October 1, 2020 ---

[2:13:10 AM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**2** [Sep 29, 2020 12:03:18 AM]

#پارت_پانصد_سی_پنج

#تاونهان

-چرا دارید بزرگش می کنید، چرا چیزی که آروم حل می شه دارید با این رفتارا خراب می کنید، می خواین یه چیزتون بشه مهری دست زیر سر شوهرش برد قرص را در دهانش گذاشت و گفت:

-تو آروم باش گفتم، تموم شد ردشون کردم

پدر گلرخ با حرص گفت:

-بره گمشه...لیاقت...گلبرگو نداره

گلرخ ناراحت نگاهشان می کرد و مهری سر تکان داد و گفت:

-همه اینارو گفتم

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ لب تخت نشست و گفت:
-چرا اینجوری می کنید آخه؟ اون بی...
-ساکت باش گلرخ ساکت باش
با فریاد مادرش چشم بست وپدرش گفت:
-نگو...هیچی نگو
گلرخ عصبی ایستاد و گفت:
-چرا چیزی نگم، چرا فقط خودتونو می بینید یه نگاهی هم به اون دختر بندازید، اون بیچاره هم که گفت تموم شده، خب بهش فرصت بدید
مهری ایستاد و با همان عصبانیت و صدای بلند گفت:
-اون دختر اگر حرفی داشت با اون زبون سه متریش الان بیرون بود بازم می گفت می خوامش، نیومده چون می دونه اشتباه کرده الانم حرفی نداره، اون وقت تو چته شدی کاسه ی داغ تر از آش؟
-اون نیومده بیرون تا مثل دفعه ی قبل نشه، تا دوباره تو و بابا چیزیتون نشه اون عذاب بکشه، آره واسه اینه که نمیاد وگرنه خیلی خیلی بیشتر از قبل اون مردو دوست داره
مهری نفس نفس می زد و گلرخ به پدرش نگاه کرد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دخترت دوستش داره خیلی بیشتر از چیزی که تصور می کنید پندارو دوست داره، شما هم به جای فرصت دادن و شناخت بیشتر پندار چی کار کردید؟ مرد به این سنو له کردین غرورشو خرد کردید اما بازم سر بالا نیاوورد چون حق به شما می داد، اما مگه آدما اشتباه نمی کنن مگه بعد اشتباه حق زندگی ندارن؟

-اون هر چی می خواد باشه لیاقت دختر مارو نداره

پدرش چشم بست و گفت:

-نمی ذارم...نمی ذارم

گلرخ سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-جفتتون بی منطق هستید، اصلا به دخترتون فکر نمی کنید، نمی دونید حتی چه حالی داره

سمت در اتاق رفت ولی به یک باره چرخید با حرص گفت:

-لطفا قرصاتونو بخورید که حالتون بد نشه، یا یه وقت با هم نقشه نکشید حال یکیتون بد بشه که اون دخترو بیشتر عذاب بدید

از اتاق بیرون رفت رو به اشکان گفت:

-بریم

گیسو سریع گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مگه شام نمی خوریم؟

-نه مامان میریم بیرون می خوریم

سمت اتاق خواهرش رفت در را باز کرد، دید روی تخت دراز کشیده است، در را بست و اهسته گفت:

-چی بگم می دونم همه رو شنیدی

جلو تر رفت و گفت:

-اما اصلا غصه نخوریا، بذار چند روز بگذره ببینیم چی می شه

کنار تخت ایستاد و به چشمان بسته ی گلبرگ نگاه کرد با بغض گفت:

-الهی دورت بگردم، انگار تو بهتر همه می دونستی چه خبره، کاش بتونم برات کاری کنم

لب تخت نشست و گفت:

-کم اوردم به قول خودت نکنه سرنوشتتون با هم نیست که هیچ جوره نمی شه؟

به صورت مظلوم گلبرگ نگاه کرد، به تلی که روی سرش بود دست پیش برد پشت انگشتش را روی گونه اش کشید و گفت:

-حرف بزن عزیزم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ هیچ نگفت و گلرخ چشم ریز کرد و گفت:

-فکر نمی کردم انقدر آروم باشی!

شانه اش را گرفت و تکانش داد و گفت:

-گلبرگ عزیزم

تنش با دست گلرخ تکان خورد و او وحشت زده ایستاد گلبرگ را هول داد وقتی تن بی جانش طاق باز روی تخت افتاد فریادش بالا رفت:

-اشکان

همان لحظه در باشتاب باز شد و اشکان گفت:

-چی شده؟

-گلبرگ بیهوشه

قدم عقب گذاشت و گفت:

-بیهوش شده

-باشه آروم باش

سریع جلو رفت، مهری هم وارد اتاق شد و اشکان سریع گفت:

-تنش سرده فشارش پایینه یه چیزی تنش کن ببریمش دکتر

مهری نگران صورت گلبرگ را قاب گرفت و گلرخ اشک ریخت

@DONYAIEMAMNOE

مانتو را برداشت مادرش را کنار زد و گفت:
-ببین چقدر به خودش فشار اورده مامان، می بینی؟
خواهرش را آماده کرد و اشکان گلبرگ را در آغوش گرفت از خانه بیرون رفتند، مهری بی صدا اشک می ریخت و گیسو در آغوش گلرخ ترسیده بود، شب بدی بود، شبی که گلبرگ انتظارش را می کشید اما نمی دانست جسم ضعیفش تحمل آن فشار روحی را نداشته باشد و باعث شود نا خواسته بیهوش شود.
**
سر انگشتش را روی زخم های کف دست گلبرگ می کشید و اشک هایش آرام گونه اش را تر می کرد، گلبرگ هنوز بیهوش بود و سرم به دستش وصل بود، اشکانو گیسو بیرون بودند و به مهری اطلاع داده بودند تا بیشتر نگران نشوند، اما اشکان به پندار خبر نداده بود، می دانست او هم حال خوبی ندارد اگر بفهمد سر گلبرگ چه آمده حتما خیلی ناراحت می شد.
چشمانش را آهسته باز کرد، گلرخ با دیدن چشمانش به زور لبخند زد و کمی خودش را جلو کشید و گفت:
-درمانگاه هستیم، فشارت خیلی پایین بود
گلبرگ چشم بست و گلرخ سریع اشکهایش را پاک کرد آرام

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-از صبح هیچی نخوردی ببین چی شد

-همتون گفتید درست می شه غصه نخور

گلرخ بغض کرد و گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-من با این زنو مرد بزرگ شدم، می دونستم چه خبره، می دونستم صد سالم بگذره میگن نه...

می دونستم پندار خرد می...

اشکش چکید و لب روی هم فشرد، گلرخ دستش را فشرد و گفت:

-آروم باش قربونت برم

-آرومم، پندار الان چه حالی داره، کتی می تونه آرومش کنه؟

Kamand

#پارت_پانصد_سی_شش

#تاونهان

گلرخ سر به زیر برد و بی صدا اشک ریخت و گلبرگ چشم باز کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-شنیدم چیا بهش گفت، شنیدم اما پندار هیچی نگفت، مامان نمی خواد باور کنه اون مرد دیگه مثل قبل نیست، هزار تا شاهد و مدرکم بیاری نمی خواد

به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-بازم بگم پندار باش، پندار بیا خرد بشو اما تا کی؟

-فعلا آروم باش

-نمی تونم چون دلم پیش پنداره، گلرخ من تمومش نکنم هیچی تموم نمی شه

گلرخ با بغض و حرص گفت:

-می تونی؟ اگر می تونی یا علی برو بگو پندار تموم بشه چون مامان بابام راضی نمیشن، ببینم می تونی خودت نفس بکشی، تو قبل پندار کم میاری، قبلا تونستی بگی تموم بشه اما الان نمی تونی

-چی کار کنم تا کی ادمه داره؟

-گفتم فعلا هیچی نگو بذار حالت خوب بشه بعد حرف می زنیم

-گوشیمو اوردی؟

-نه

@DONYAIEMAMNOE

چشم بست و گفت:
-تو اتاقه پندار زنگ می زنه اگر مامان ببینه
گلرخ با حرص گفت:
-مهم نیست بذار ببینه، بذار بفهمه چقدر می خوایش که هنوز داری باهاش حرف می زنی
-نمی ذاره درس بخونم نمی ذاره برم سر کار
-نمی کنه
-شروع کردی، هیچ وقت به حرفای من اطمینان نداشتی بعدش به حرفام می رسی، گوشی اشکانو بگیر زنگ بزن بهش زنگ نزنه به گوشیم
گلرخ از روی صندلی بلند شد و گفت:
-باشه تو چشماتو ببند
از اتاق بیرون رفت و گلبرگ خیره به سقف نیش خند زد و گفت:
-اونا قبول نمی کنن، باید چی کار کنم؟
**
ساکت بود و سر به زیر، مهری هم ساکت بود و پدرش غرید:
-تو می دونستی؟
سر بالا آورد دوست داشت مثل همیشه راستش را بگوید اما

@DONYAIEMAMNOE

ترسید از بعد آن راست گفتن، می ترسید باز حبس شود و دیگر نگذارند پندار را ببیند، برای همان سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:

-نه

-سر...راهت اومده؟

بغضش را قورت داد و گفت :

-نه

پدرش چشم بست و مهری غرید:

-من که گفتم این دختر هم نمی خوادش

گلبرگ نگاهش کرد و آرام گفت:

-نگفتم نمی خوامش

هر دو سریع نگاهش کردند و گلبرگ کلافه گفت:

-ندیدمش اما این چیزیو عوض نمی کنه

از مادرش که خجالت می کشید نگاه گرفت به پدرش نگاه کرد و گفت:

-می خوامش بابا بیشتر از قبل

مهری با حرص گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-شروع شد
نگاهش کرد و گفت:
-تموم نشد، یعنی فکر کردی با اون روشی که پیش گرفتی تموم بشه اما نشد، فکر کردی دورمون کنی یکی دیگه تو زندگیم بیاری فراموش می کنم اما بیشتر شد که کمتر نشد
-اون بدرد تو نمی خوره
گلبرگ عصبی بود اما سعی می کرد نه صدایش بالا برود که حرف نا مربوطی بزند که آن دو را عصبی کند و اتفاقی بی افتد، سر تکان داد و گفت:
-اشتباه کرده آره، گذشتش اشتباه بزرگی کرده، تحت شرایط خاص هم این کارو کرده، اما حالا به خودش اومده، همه آدما یه جایی می فهمن راهشون اشتباهه راه درستو پیدا می کنن، پندار هم همینه، اشتباه کرده اما دیگه داره درست زندگی می کنه، اشتباه فقط واسه اون نیست، واسه هر آدمی اتفاق میوفته
-تو کور شدی دختر اما نه من نه بابات نمی ذاریم اشتباه انتخاب کنی
-من اشتباه انتخاب نکردم، هیچ وقت نخواستید بفهمید من درک دارم شعور انتخاب دارم، این بیماری اگر زجرم داد اما اون مغزمو

@DONYAIEMAMNOE

بزرگ کرد، واسه همینه می گم حق دارید اما این حقم دارید که به کسی که اشتباه کرده فرصت بدید، پندار بد نیست اینو خودتونم می دونید

مهری با خشم غرید:

-هی می خوام جلوی بابات دهنم باز نشه نمی ذاری، دختر اون کمه کمش ده تا دختر مثل تو رو تجربه کرده، شبو باهاشون صبح کرده، لذتشو برده، اگر تو زنش بشی بهش اون لذتیو که اونا بهش دادن ندادی چی می شه؟ هیچی باز میره سمتشون، دختر تو مو می بینیو ما پیچش مو، تو اگر با هوشی و با تجره ما هزار برابر تو با تجربه ایم

گلبرگ سر به زیر بود می دانست آن ها نگران هستند، نگران آینده ای که هیچ برای آن دو مشخص نبود، می ترسیدند از این که پندار تنوع طلب باشد و با وجود گلبرگ باز هم اشتباه کند، آن وقت بود که دیگر اشتباه جای جبران نداشت.

سر بالا آورد و گفت:

-من حرف شمارو می فهمم، به عنوان پدرو مادر هم دارید درست ترین کار ممکنو می کنید، نگرانید دست خودتون نیست، اما بابا می فهمی تعهد چیه؟ می فهمی با دهنتم می تونی تعهد بدی،

@DONYAIEMAMNOE

چه به کسی که دوست داری برسی چه نرسی، خودتو متعلق به اون می دونی و اونو متعلق به خودت اون وقته که تو ذهنتم نمیاد که اشتباه کنی، بابا پندار قبل اینکه به من بگه منو می خواد، بگه دوستم داره به خودش تعهد داده بود

به مادرش نگاه کرد و با بغض گفت:

-پا جلو نمی ذاشت می دونی چرا؟ می گفت من لیاقت تو رو ندارم اما با تمام اینا به تو تعهد پیدا کردم، حتی اگر هیچ وقتم ابراز نمی کردم همیشه همین جوری می موندم ، اینا شعار نیست مامان، حرفم نیست، خوب می دونید پندار چه اخلاقی داره، اگر اینجا نشستم با اطمینان دارم حرف می زنم می دونم که هیچ وقت اون چیزی نمی شه که شمارو می ترسونه

پدرش در چشمان گلبرگ زل زد و گفت:

-من هیچ وقت...تو رو به اون مرد نمی دم

گلبرگ سکوت کرده بود و مهری سر تکان داد و گفت:

-دختر براش زیاده بره همونارو بگیره، تو مال اون نیستی

Kamand

#پارت_پانصد_سی_هفت

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

چقدر دوست داشت بگوید بدون پندار نمی تواند، دوست داشت صدایش بالا برود بگوید باور کنید بدون پندار یه جسم بی روح می شوم، اما انگار دخترکمان خوب بزرگ شده بود که مثل قبل در صورت پدر و مادرش بی حیایی نمی کرد، فقط بغضش را قورت داد سر به زیر برد و از جایش بلند شد، سمت در رفت، چانه اش لرزید و چرخید گفت:

-اینو باید بگم...نذار روحم بمیره بابا

از اتاق بیرون رفت و اشک هایش جاری شد، مهری به همسرش نگاه کرد و گفت:

-از سرش میوفته بذار چند سال می گذره بعد می فهمه این زمان داشته اشتباه می کرده

از آشپزخانه بیرون آمد با دیدن گلبرگ که آماده بیرون رفتن بود نگاه کرد ابرو در هم کشید و گفت:

-کجا؟

-بیرون

@DONYAIEMAMNOE

-جمعس داری کجا میری؟ الان می گفتم بیا کار کن که می گفتی درس دارم

کیفش را روی کولش گذاشت و نگاهش کرد و گفت:

-اشکان اومده دنبالم می خواد ببرتم خونشون

مهری با حرص گفت:

-قیافتو تو آینه دیدی؟ چشمات شده یه خط، انقدر که پف کرده

گلبرگ نیش خند زد و گفت:

-خدارو شکر نمی تونی جلوی این گریه هارو بگیری

سمت در رفت و مهری گفت:

-چرا گلرخ زنگ نزد به من؟

-به شما چرا زنگ بزنه، به من زد گفت شام برم اون جا

-شب میای؟

-میام

کفشهایش را پا کرد و رفت، مهری وارد اتاق شوهرش شد و گفت:

-حالا ناز خانمم باید بکشیم، انگار داریم در حقش دشمنی می کنیم

@DONYAIEMAMNOE

با دیدن ماشین اشکان سمتش رفت، در جلو را باز کرد آرام سلام کرد و درون ماشین نشست، اشکان لبش کج شد و گفت:

-چقدر گریه کردی که این شکلی هستی

-مهم نیست، ممنون که اومدی

-حالتو درک می کنم واسه همین سریع قبول کردم

-نمیومدی شک می کرد نمی ذاشت بیرون بیام، هر چند الانم شک داره، باز کجا میری کی میای، چی کار میکنیا شروع شده

-حرف زدی؟

-زدم بی فایدس حرفشون عوض نمی شه

-گلرخم همینو میگه، اونم زیاد حرف زده اما بی فایده بوده

گلبرگ چشم بست و آرام گفت:

-کاش پندار کم بیاره، اگر اون بگه تموم شده واسه من راحت تره، نمی تونم خودم تمومش کنم

-پندار که عمرا، هر روز سال بیاد مامانت همون رفتارو باهاش بکنه باز بی خیال نمی شه

-تو از حالش خبر داری؟

-تو چی؟

@DONYAIEMAMNOE

-نه خجالت کشیدم دیشب تاحالا باهاش حرف بزنم

-اما من خبر دارم، داغونه، زنگ زد از من حالتو پرسید اما خودش داغون بود، صداش گرفته بود

باز بغض کرد، روزهای سختی برای هر دو بود خصوصا که هر دو آن نه سر سخت مهری و شوهرش را شنیده بودند و حسابی نا امید بودند.

اشکان نفس عمیقی کشید و سرعتش را بالا برد تا آن دختر را زودتر به مردی برساند که از شب قبل لحظه ای پلک روی هم نگذاشته بود، دست خودش نبود خرد کردن وسایل اتاقش، دست خودش نبود فریاد هایش که بر سر خودش بود و اشتباهاتش که گند زد به همه چیز، دست خودش نبود انگار داشت جان می داد و دست به هر کجا می گرفت تا خودش را نجات دهد باز هم نمی توانست.

با ایستادن ماشین، گلبرگ چشم باز کرد به خانه نگاه کرد و گفت:

-بعد میام خونتون

-بیام دنبالت؟

-نه می دونم نمی ذاره، خودش منو میاره

@DONYAIEMAMNOE

-باشه

در را باز کرد اشکان سریع گفت:

-گلبرگ

سر چرخاند نگاهش کرد، و اشکان لبخند زد آرام گفت:

-درست می شه، هر چند سخت اما درست می شه عزیزم، یهو یه جایی درست می شه

-من مثل تو چهار پنج سال نمی تونم تحمل کنم، اونم نمی تونه

اشکان هیچ نگفت و گلبرگ در را بست رفت، جلوی در ایستاد و زنگ را فشرد، صدای محبوبه خانم را شنید:

-سلام گلبرگ جان خوش اومدی

در باز شد و گلبرگ بی حرف وارد باغ شد، به خانه نگاه کرد همان لحظه در باز شد، کتی با لبخند به گلبرگ نگاه کرد و جلو رفت، هر دو سمت هم می رفتند و کتی از دور گفت:

-چقدر دعا کردم پیدات بشه عزیزم، وجود تو آرومش می کنه بخدا

هر دو رو به روی هم ایستادند و کتی به چهره ی گلبرگ نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-وای تو که بدتر اونی، چقدر مگه گریه کردی؟!
گلبرگ نگاه بالا برد با دیدنش پشت پنجره قدی بغض کرد و گفت:
-میرم پیشش
-گلبرگ
به کتی نگاه کرد و کتی آرام گفت:
-دارم میرم خونتون
-نه کتی جو...
-نه نیار، بذار تنها برم حرف بزنم بلکه بتونم مامانتو راضی کنم، اون راضی بشه باباتم راضی می کنه
-مامانم قبول نمی کنه
-ما دوست بودیم حرف همو می فهمیم، میرم حرف میزنم تو به پندار چیزی نگو، من گفتم دارم میرم خونه خواهرم
گلبرگ سر تکان داد و کتی گونه ی سرخ گلبرگ را بوسید و گفت:
-دورت بگردم دختر عزیزم، غصه نخور تا این سختیا نباشه که

@DONYAIEMAMNOE

قدر این عشق خوبو نمی دونید، برو عزیزم برو عزیز دلم
گلبرگ سر به زیر دور شد و کتی سمت ماشینش رفت.
Kamand
#پارت_پانصد_سی_هشت

در باز بود، وارد اتاق شد، چشم در چشم شدند و پندار آرام گفت:
-خوبی؟
با بغض سرش را به نشانه ی نه تکان داد و گفت:
-نپرس خوبی...بغلم کن
پندار تخت را دور زد سمتش رفت، گلبرگ هم چند قدم برداشت و هر دو در آغوش هم فرو رفتند، اشک های گلبرگ راه افتاد و آرام گفت:
-هر وقت حالم بده نمی خواد بپرسی خوبم...فقط بغلم کن
پندار آرام نوازشش می کرد، ساکت بودند و دقایقی گذشت، گلبرگ کمی عقب رفت به اتاق بهم ریخته نگاه کرد، پندار کلافه گفت:
-بیا بریم اتاق خودمون

@DONYAIEMAMNOE

دستش را گرفت بیرون رفتند، سمت اتاقشان رفتند و واردش شدند، گلبرگ دستش را بیرون کشید رفت خرس کوچکش را برداشت در آغوش گرفتش، چرخید و گفت:

-از این کارا که دستور میدن کسی چیزی براشون بیاره بدم میاد، اما به محبوبه خانم می گی برام آب بیاره، سرم خیلی درد می کنه

-بمون خودم میرم میارم، اون تا بیاره طول می کشه

پندار رفت و گلبرگ لب تخت نشست، پندار سریع با لیوان آب برگشت و گلبرگ قرصش را خورد، پندار کنارش نشست و گفت:

-چقدر گریه کردی؟

-یه لحظه هم نمی تونستم آروم بگیرم، هر چقدر باهاشون حرف زدم بی فایده بود، سعی کردم آروم باشم، زور نگم اما هیچ کدوم فایده نداشت، هر دو میگن نه

پندار کلافه آرنجش را روی زانویش قرار داد و دستش را روی پیشانی اش گذاشت و گفت:

-بازم میام حرف می زنم

-پندار

@DONYAIEMAMNOE

-چاره ای ندارم گلبرگ، باید فقط حرف بزنم، هیچ کار دیگه ای نمی تونم بکنم

گلبرگ سکوت کرد و پندار نفس عمیقی کشید و گفت:

-باید باور کنن من دیگه اون پندار نیستم که پامو کج بذارم

به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-باید باور کنن دوست داشتنم واقعیه، زودگذر و بیخود نیست که چند وقت بعد به کثافت کاری کشیده بشم

-پندار، نمی خوام خورد بشی، نمی خوام غرورت خورد بشه، تو بگی تمو...

با خشم پندار سکوت کرد و پندار با حرص و خشم غرید:

-یه بار دیگه این حرفارو بزنی بدجوری تلافی می کنم جوری تلافی می کنم که تا چند روز ناراحت باشی

گلبرگ سر به زیر برد و آرام گفت:

-تورو اذیت می کنن

-اذیت نمی کنن، من حقمه گلبرگ، اشتباه کردم دارم تاوان پس می دم، اما مطمئن باش کم نمیارم

گلبرگ هیچ نگفت اما سر به زیر بود و پندار کلافه دست پشت

@DONYAIEMAMNOE

گردنش برد در آغوش کشیدش، سرش را بوسید و گفت:
-تو غصه نخور، هر چی هم بهم گفتن تو غصه نخور، من ناراحت نمی شم، انگار کارم بد بوده که خودم می گم همه اینا حقمه، فقط سخت ترین قسمتش، دیر رسیدن به توئه
گلبرگ هیچ نگفت و پندار نفس عمیقی کشید و گفت:
-شام بریم بیرون؟
گلبرگ سر بالا برد، می خواست قبول نکند، اما سر تکان داد و گفت:
-بریم
-مامان یهو گفت می خواد بره خونه خالم
-آره دیدمش
-الان زوده بریم یکم می مونیم بعد میریم
-باشه
-به محبوبه خانم گفتم چای با کیک بیاره برات
-ممنون
پندار اخمی کرد و گفت:
-خودت باش گلبرگ، این ناراحتی غصه به تو اصلا نمیاد،

@DONYAIEMAMNOE

درستش می کنم تو فقط لبخند بزن، منو هم شاد کن، بهم نیرو بده تا بتونم این راه سختو بگذرونم

گلبرگ به زور لبخند زد و پندار هم لبخند زد و گفت:

-چشم ژاپنی شده

-زشت شدم

-تو از کی داری سوال می پرسی؟ تو همه جوره واسه من زیباترینی گودزیلا

گلبرگ با آن حرف بلند خندید و پندار گونه اش را کشید و گفت:

-این شد

گلبرگ لبش را کج کرد و گفت:

-با این قیافه بیام بیرون؟

-نمی دونم ببین وسایل خودت هست آرایش کن

گلبرگ دستانش را بالا آورد و گفت:

-برام لاک می زنی؟

پندار خندید و گفت:

-نزنم چی کار کنم

@DONYAIEMAMNOE

-من به قربون اون چشمای قرمز داراکولاییت بشم
پندار خندید از جایش بلند شد و گفت:
-میرم یه دوش بگیرم تو چایو کیکتو بخور تا بیام
-باشه
پندار رفت و گلبرگ به خرس نگاه کرد بینی چین داد و گفت:
-خوش به حالت با این خوش تیپ زندگی می کنی اما من فعلا باید حسرت مسرت خوش تیپو بخورم
پندار که صدایش را شنید به آن حرف خندید سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:
-از دست تو دختر
**
مهری سکوت کرده کتی هم ساکت بود و به چایی که مهری برایش آورده بود نگاه می کرد، چایی که انگار از سر اجبار و احترام بود، هر چند کتی وقتی دید مهری راهش داده همان برایش تعجب آور بود، چای که دیگر جای خودش را داشت.
به مهری و ابروهای درهمش نگاه کرد و گفت:
-مهری منو تو حرف همو خوب می فهمیم، با هم دوست بودیم
مهری باز هیچ نگفت و کتی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-پندار اشتباه کرده خودشم این اشتباهو قبول داره حتی می گه حقمه باید تاوان اشتباهمو پس بدم، اما بخدا دخترتم داره اذیت می شه، اینا خیلی همو دوست دارن، اگر می خوای بگی فراموش می کنه، باید تو این مدت می کرد اما ببین فراموش که نکرده هیچ بیشتر با خاطراتش زندگی کرده

مهری در سکوت چایش را برداشت و کتی سر کج کرد، گفت:

-تو یه مادری می بینی دخترت داره اذیت می شه، نمی بینی؟

-الان اذیت بشه خیلی بهتره تا بد نابود بشه

-مهری بخدا پندار با تمام وجودش گلبرگو می خواد، مطمئن باش همیشه هم همین جوری می مونه، بعد فقط خوشبختیه براشون نه عذاب

Kamand

#پارت_پانصد_سی_نه

#تاونهان

-نه من نه باباش راضی نمیشیم با همچین مردی ازدواج کنه

کتی چشم بست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-من بچه به دنیا نیووردم اما پندار بچمه
مهری یک ابرویش بالا رفت و گفت:
-یعنی چی؟
-مهری اون مردی که تو فکر می کنی به درد دخترت نمی خوره خیلی اذیت شده، مریض بوده، من خودم شاهدم، از همه طرف بهش ظلم شد، مادرش ولش کرد، باباش اونو داد به من، مادربزرگش تمام ثروتشو بالا کشید، اون بچه تو سیزده چهارده سالگی دیوونه شد، می خواستن ببرنش دیوونه خونه اما من نذاشتم، انقدر پا به پاش غصه خورد پیر شدم تا یکم حالش خوب شد، اما تاثیر گذاشت روش
مهری متعجب نگاهش می کرد و با همان تعجب گفت:
-یعنی پندار بچه ی واقعیت نیست؟
-نه بچه ی من نیست من دختر عمه ی باباش بودم، بچه دار نمی شدم بهم پیشنهاد دادن اون بچه رو بزرگ کنم، منم دیدم در حق بچه ظلم شده با جونو دل قبول کردم
مهری مبهوت بود و کتی گفت:
-همه اینا دست به دست هم داده بود که پندار با خودشم قهر باشه، کار می کرد زندگی می کرد اما خودشو نمی شناخت، از زنا

@DONYAIEMAMNOE

بدش میومد به فکر ازدواجو دوست داشتن کسی نبود، تو چشمش همه زنا بد بودن، متنفر بود، بخدا این یه بیماریی بود که پندار دچارش شده بود اما بخدا با شناخت گلبرگ خودشو شناخت، معجزه شد، فهمید زندگی چیه، فهمید راهش اشتباهه، اون از سر عقل این کارو نمی کرد، بخدا به جان خودش که برام خیلی عزیزه بیمار بود

Kamand

--- Thursday, October 8, 2020 ---

[12:25:22 AM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**2** [Oct 4, 2020 12:03:19 AM]

#پارت_پانصد_چهل

#تاونهان

مهری نفس عمیقی کشید و گفت:

-چه سر گذشتی!

@DONYAIEMAMNOE

-دست خودش نبوده اون کارا
مهری سرش را به نشانه ی تاسف تکان داد و گفت:
-ناراحت شدم این بالاها سرش اومده اما اینکه بیمار بوده اینا واسه ما فرقی نداره، چیزی بوده که نباید می شده، من دخترمو واسه پسرت حیف می دونم، نه من باباشم همینه
-مهری...
-ببین کتی، امروز تنها اومدی به خاطر همین گفتم زشته با هم دوست بودیم، بیای داخل که حرف بزنیم، نخواستم بیای راضیم کنی چون ما راضی نمیشیم، برو با پسرت حرف بزن، راضیش کن که بی خیال دختر من بشه، بگو بذار زندگی کنه، بذاره خوش بخت بشه، درسشو بخونه به آرزوهاش برسه، بگو گلبرگ هنوزم سنش کمه واسه این تصمیمات وقتی بزرگتر بشه تازه می فهمه این دوره اشتباه می کرده، تو هم در حق من و دخترم محبت کن کتی جان، گلبرگ فقط باید درس بخونه
-اونا همدیگرو دوست دارن مهری، من به پندار بگم بی خیالش بشو فکر می کنی بی خیال می شه؟ همین جور تو، اگر بگی بی خیال پندار شو به نظرت بی خیال می شه؟ بخدا همدیگرو خیلی دوست دارن اگر بی خودو بی جهت بود من قلم پامو خورد می

@DONYAIEMAMNOE

کردم جلو میومدم، من گلبرگو به اندازه ی پندار دوست دارم، نمی خوام اذیت بشه، اما مطمئنم که اومدم جلو

-همه حرفاتو زدی اما ما راضی نمیشیم

-مهری

-کتی جون فقط پسرتو راضی کن ما راضی نمیشیم

-مهری

با صدای شوهرش سریع از روی مبل بلند شد سمت اتاق رفت و گفت:

-جانم

-بگو...بگو...دختر پاکمو...به یکی مثل اون هیچ وقت نمیدم

کتی سر به زیر برد چشم بست، نمی دید آن مرد را اما با آن حرف فرو ریخت و مهری لب به دندان گرفت و آهسته گفت:

-مادرش تنهاس این حرفارو نزن اون چه گناهی کرده

اما شوهرش عصبی گفت:

-من دخترمو نمیدم

کتی از جایش بلند شد و جلوی در اتاق ایستاد گفت:

-ببخشید من دیگه برم

@DONYAIEMAMNOE

مهری سریع چرخید و ناراحت از ناراحتی کتی گفت:

-چاییتو...

-ممنون برم دیگه

و آرام گفت:

-شب بخیر

مهری تا جلوی در کوچه همراهی اش کرد، کتی نگاهش کرد و گفت:

-تو راضی شو مطمئنم می تونی شوهرتم راضی کنی

-راضی نمی شم کتی، تو فقط پسرتو راضی کن

کتی ناراحت دور شد و مهری در را بست به خانه رفت

**

روزهای سختی بود، مهری و شوهرش همچنان روی حرفشان بودند و پندار هنوز می رفت که آنها را راضی کند، اما انگار هر چه می گذشت آن ها مصمم تر می شدند رو مخالفتشان، اما هیچ یک از آن مخالفت ها باعث نمی شد آن دو نفر از هم دور شوند، هر روز دل بسته تر هم می شدند و به خودشان قول داده بودند مخالفت خانواده ی گلبرگ باعث نشود بین آن دو نفر ناراحتی بوجود بیاید.

@DONYAIEMAMNOE

دو ماه به همین منوال گذشت، دوماهی که به زبان دو ماه بود اما برای آن دو نفر و امید هایشان به اندازه ی دو سال گذشت، پندار حداقل دو بار در هفته می رفت تا صحبت کند، شاید دیگر در خانه راهش می دادند، نه به خاطر او به خاطر آبرویشان اما هر بار با تندی جواب منفی می شنید، خصوصا از طرف پدر گلبرگ که با هیچ چیز راضی نمی شد و گاهی با تندی و فریاد جواب منفی می داد.

گلبرگ غصه می خورد که آن همه پندار خرد می شود و او جز پشت او بودن نمی تواند کاری کند و خدا را شکر می کرد مادر پدرش حالشان بد نمی شد که همه چیز خراب شود، گلرخ و اشکان هم سعی خودشان را می کردند اما آن دو نفر به حرف هیچ کس نبودند، و عجیب بود که هیچ کدام راضی نمی شدند که همدیگر را راضی کنند، هر دو سر حرفشان بودند و مخالفت می کردند.

با وجود اسپیلت که روشن بود اما باز گرمش بود، برگه را برداشت کمی خودش را باد زد، کلافه کمی تایپ کرد با شنیدن صدای پای کسی، سر بالا آورد با دیدن آن دختر آشنا، ناخواسته ابرو در هم کشید، ارغوان جلوی میز ایستاد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-سلام عزیزم

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و سر تکان داد و گفت:

-سلام

ارغوان به در اتاق پندار نگاه کرد و گفت:

-هستن؟

-بله آقای فروتن هستن

-لطف می کنی اطلاع بدی من اومدم

گلبرگ گوشی را برداشت شماره گرفت با شنیدن صدای پندار گفت:

-فامیلتون ارغوان خانم اومدن

پندار ابرو در هم کشید و گفت:

-چی کار داره؟

گلبرگ به ارغوان نگاه کرد و گفت:

-میگن چی کار دارید؟

ارغوان به در اتاق نگاه کرد و گفت:

-باید یه خبر بهشون بدم، یعنی از من خواستن بیام این خبرو بدم

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ کنجکاو خودش پرسید:

-چه خبری؟!

ارغوان به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-می خوام با خودش حرف بزنم

گلبرگ با حرص به پندار گفت:

-بذارم بیان؟

-بذار بیاد ببینم چی می گه

گلبرگ گوشی را گذاشت گفت:

-گفتن بیان

ارغوان چرخید برود اما باز سمت گلبرگ چرخید و گفت:

-معمولا یه چیزی که تو فامیل پیش بیاد همه می فهمن، الانم همه با خبر هستن که خانواده ی تو راضی نمیشن پندار دامادشون بشه

گلبرگ چشمانش ریز شد و ارغوان آرام گفت:

-وقتی این همه مدت راضی نمیشن، دختری مثل تو که خانوادت اونه باید از پندار دوری کنه، هم خودش زندگی کنه هم پندار

@DONYAIEMAMNOE

زندگی کنه، اما وقتی نزدیکشی معلومه که نمیتو...
گلبرگ سریع ایستاد و گفت:
Kamand
#پارت_پانصد_چهل_یک
#تاونهان

-تو خانوادتون علاوه بر اینکه این خبرا پخش می شه، این پخش نمی شه که نباید تو کارایی که هیچ ربطی بهتون نداره دخالت نکنید؟
ارغوان چهره در هم کشید و گفت:
-من درست صحبت کردم
-شرمنده ارغوان خانم من در جواب حرفت انقدر با ادب نیستم ادا اصولم بلد نیستم در بیارم که خودمو با شخصیت نشون بدم اما از اون طرف تو چیزایی که بهم مربوط نیست دخالت کنم
ارغوان تا دهان باز کرد گلبرگ گفت:
-یه چیزی می گم برو تو خانوادتون بپیچون، اگر خانواده ی من مخالفن به خاطر گند کاری همین خانوادس، اگر پندار چیزی شد

@DONYAIEMAMNOE

که مورد پسند خانوادم نیست بازم مقصرش همون خانوادس، ما کنار هم خیلی خوشحالیم، به خاطر همین خوشحالیه که با مخالفت اما باز هم با هم هستیم تا بالاخره بشه که می شه، من عقب بکشم پندار عقب نمی کشه، تو خانوادت بپیچون وقتی یکی یکیو می خواد سعی نکنن از هم جداشون کنن یا یکی دیگرو بچسبونن بهش

ارغوان با حرص گفت:

-گفته بودن زبونت...

گلبرگ باز میان حرفش رفت و گفت:

-خوب گفتن چون اصلا آدم آرومی نیستم مخصوصا که حرفای بیخود میخود بشنوم، ادب مدبم یادم میره

ارغوان با حرص چرخید دور شد، گلبرگ نیش خند زد و پشت میزش نشست زیر لب گفت:

-می دونستم چه جور دختری هستی فقط داشتی ادای خوب بودن در میووردی وگرنه تو هم یه نمونه مهسایی، فقط اون کارش مشخص بود تو همونم مشخص نیست.

ارغوان در را باز کرد و پندار نگاهش کرد، ارغوان وارد اتاق شد خواست در را ببند که پندار گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-باز بذار
ارغوان لبش کج شد در را باز گذاشت جلو رفت و گفت:
-خانواده باهات تماس گرفتن جواب ندادی، گوشی کتی جون هم در دسترس نبوده
-چون زیاد ی مزاحمش می شدن شمارشو عوض کردم
-مادرت لیلا دیشب تو بیمارستان...مرد
پندار فقط نگاهش می کرد و ارغوان سر تکان داد گفت:
-تا لحظه ی آخر هم منتظر تو بود
پندار هیچ نمی گفت و ارغوان آرام گفت:
-قراره ببرنش شهر خودمون دفنش کنن این خواسته ی خودش بود، خواهرتام می خوان به خواسته ی مادرشون عمل کنن
پندار به روی میزش نگاه کرد و ارغوان گفت:
-عموت خانم بزرگو اورد پیش خودش، یک ماهی می شه، همه امشب میرن، گفتن بیان به تو بگم، هر چی باشه پسرش هستی
-گفتی می تونی بری
ارغوان جا خورد و تا دهان باز کرد پندار گفت:
-چیزی دیگه نمی خوام بشنوم برو

@DONYAIEMAMNOE

ارغوان سر تکان داد سمت در رفت و گفت:
-اون مادرت بود
-اینو دیگه کسی لازم نیست بگه می دونم فقط منو زاییده، آلزایمر هم ندارم که مدام میگید
ارغوان از اتاق بیرون رفت و به گلبرگ نگاه انداخت و رفت، گلبرگ چشم ریز کرد سریع از پشت میز بلند شد سمت اتاق رفت، سر جلو برد درون اتاق را دید زد، با دیدن پندار که آرنج هر دو دستش روی میز بود و صورتش را با دستانش پوشانده بود تعجب کرد، جلو رفت و گفت:
-چی گفت بهت؟
پندار دستانش پایین آمد، به گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-چقدر بد که خبر مرگ مادرمو شنیدم اما اصلا ناراحت نشدم، چقدر بد که حتی نمی تونم براش بغض کنم
گلبرگ بهت زده گفت:
-لیلا مرد؟!
پندار سر تکان داد گفت:
-گفت دیشب تموم کرده

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ دست جلوی دهانش گذاشت و گفت:

-سرطان امانش نداد!

پندار نفسش را بیرون داد و سر بالا برد و گفت:

-دلم واسه اون نسوخت اما دلم واسه خودم سوخت، چرا نباید از مردن مامانم ناراحت بشم؟ چرا حتی خم به ابرو نمیارم که مادرم مرده، کسی که منو به دنیا اورده

گلبرگ که دید پندار حال خوب ندارد، میز را دور زد کنار صندلی اش ایستاد، هر دو دستش را دو طرف صورت پندار گذاشت و پندار خیره شد در چشمان مشکی او، گلبرگ لبخند زد و گفت:

-اون چون بهت بدی کرده تو هیچ وقت دوستش نداشتی، ادما از شنیدن مرگ کسایی که دوستشون نداشتن ناراحت نمیشن، مگر اینکه بخوان ادا بیان و خودی نشون بدن

پندار سر تکان داد گفت:

-نمی تونم به زور نشون بدم ناراحتم

گلبرگ لبخند زد و چشمکی زد و گفت:

-تو هم مثل من شدیا، خودِ خودتی

دست پندار کنار پهلوی گلبرگ نشست و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اما واسه خاک کردنش میرم

-خب برو

-باید برم شهرمون

گلبرگ ساکت شد و پندار گفت:

-امشب با هواپیما میرم فردا هم زود بر می گردم

-دوست داشتم کنارت باشم اما انگار نمی شه

-با کتی میرم زود میام، همینو که گفتی انگار کنارمی

-اون جا با کسی بحث نکن پندار، هر کسی هم که خواست با حرفاش اذیتت کنه، سریع ازش دور شو

-باشه، می گفت اون عجوزه یک ماهه که پیش عموم هست

-پس اونم فردا هستش

پندار نیش خند زد و گفت:

-ناسلامتی همدستش مرده

-نادیده بگیرش حتی اگر حرف زد

-نگران نباش، من اونارو فقط نیم ساعت می بینم

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-برم سر کارم

@DONYAIEMAMNOE

پندار پهلویش را فشرد و گفت:

-نه...نرو یکم پیشم باش

گلبرگ با لبخند سر تکان داد و سر پندار را در آغوش کشید،

پندار چشم بست و گفت:

-چه خوب اینجوری تا حالا بغلم نکرده بودی

گلبرگ خندید و به موهایش نگاه کرد و گفت:

-کچل مچل داری میشیا

-یعنی زشت می شم

Kamand

#پارت_پانصد_چهل_دو

#تاونهان

-نه بابا تو همه جوری خوش تیپی فقط کچل می شی، بعدم شوخی کردم مو داری اونم زیاد، یکم قرض به من بده پندار با چشم بسته خندید و گلبرگ سر پایین برد با بوسیدن سرش، پندار سرش کمی عقب رفت به صورت گلبرگ نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خدارو شکر تو هستی
**
Kamand
4
[12:26:20 AM]تاونهان:
#پارت_پانصد_چهل_دو
#تاونهان
-نه بابا تو همه جوری خوش تیپی فقط کچل می شی، بعدم شوخی کردم مو داری اونم زیاد، یکم قرض به من بده پندار با چشم بسته خندید و گلبرگ سر پایین برد با بوسیدن سرش، پندار سرش کمی عقب رفت به صورت گلبرگ نگاه کرد و گفت:
-خدارو شکر تو هستی
*
هر دو کنار هم ایستاده بودند، به خاک هایی که درون قبر می ریختند نگاه می کردند، کتی اشکش را در زیر عینک پاک کرد و سر بالا برد با نگاه خیره ی خانم بزرگ غافل گیر

@DONYAIEMAMNOE

شد، اما نگاه گرفت سر چرخاند به پندار نگاه کرد و گفت:

-بعد این جا بریم، سر خاک بابام و مادر بزرگم

-باشه

پندار هیچ اشکی نریخت انگار آمده بود مراسم خاک سپاری یک غریبه ای که هیچ شناختی نسبت به او نداشت، اما دلش برای دختر های مادرش سوخت، دخترهایی که آرام اشک می ریختند، نفسش را آرام بیرون داد.

بالاخره همه چیز تمام شد، پندار سر خم کرد آرام به کتی گفت:

-بیا بریم دیگه

-با خواهرات خداحافظی نمی کنی؟

پندار سر تکان داد سمت دو دختر رفت، رو به رویشان ایستاد، هر دو گریه می کردند با دیدن پندار صدای هق هقشان بالا رفت و پندار دست روی بازوی هر دو گذاشت و گفت:

-غم آخرتون باشه

@DONYAIEMAMNOE

سر جلو برد و سر هر دو را بوسید و لبخند زد، گفت:
-جفتتون قوی هستید می دونید بعد از این چه جوری زندگی کنید
سر تکان داد عقب رفت چرخید که کتی را صدا کند، خانم بزرگ را دید، ابرو در هم کشید اما خانم بزرگ گفت:
-قبل رفتنت می خوام باهات حرف بزنم
پندار بی توجه سر بالا برد و گفت:
-مامان بیا بریم
-زیاد وقتتو نمی گیرم
کتی جلو رفت و پندار دستش را گرفت به خانم بزرگ گفت:
-نه حرفی باهات دارم نه می خوام چیزی بشنوم، همین که تو زندگیم نباشی کافیه
خواست قدم بردارد که خانم بزرگ گفت:
-صدتا دختر هست که روزی هزار بار برات بمیرن زنده بشن، من واسه خودم نمی گم، پام لب گوره هیچی دیگه از کسی نمی خوام، واسه خودت دارم می گم دست گذاشتی

@DONYAIEMAMNOE

رو دختری که اصلا لی...
پندار نگذاشت حرفش تمام شود و چنان صدایش بالا رفت که همه نگاهشان سمت آن ها کشیده شد و پندار دست بالا آورد تهدید وار گفت:
-کسی که لیاقت نداره منم نه اون، اون دختر انقدر پاکه که هنوزم می گم لیاقتشو ندارم چون من با این سن به خاطر کارایی که شما باهام کردید با چشمای کور هر غلطی کردم اما اون دختر انقدر پاکو مظلومه که قبولم کرد، چشمش دنبال پولم نیست، مثل تو مثل همینی که زیر همین خاکه سر بالا برد و بلند گفت:
-همه ی این جمعیت بدونید، یا من به اون دختر میرسم یا اگر خدا نخواست قسمت نشد، با خاطرش می مونم، قرار نیست به صدتا دختری که روزی هزار بار برام می میمرن زنده می شن فرصت بدم، یاد بگیرید سرتون تو زندگی خودتون باشه، یاد بگیرید که آخر عاقبتتون نشه مثل این پیرزن و اون زن زیر خاک
راه افتاد و کتی را هم به همراه خودش برد، صدای پچ پچ

@DONYAIEMAMNOE

ها بالا رفته بود، در صورتی که باید صدای گریه بالا بود، اما آن زن پیر باز هم نابه جا حرف زده بود و دیگر کسی عذاداری نمی کرد، پیر و جوان در گوش هم پچ پچ می کردند.

*****

نجمه دستگاه منگنه را برداشت و گفت:

-کاش دانشگاه ادامه داشت، از وقتی تموم شد رفتیم تو تابستون تو خونه پوسیدم، خوش به حال تو که سر کار میای

گلبرگ خندید و گفت:

-منم حوصلم تو خونه سر میره باید با پندار صحبت کنم بعد ازدواجم باز همین جا کار کنم، هر چند از اولی که قبول شدم سنگامو باهاش واکندم

نجمه خندید و آرام گفت:

-کی میاد؟

-باهاش حرف زدم از قبرستون داشتن میرفتن هتل، ساعت پنج پرواز دارن

-یه وقت این ارغوانه پند...

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید گفت:

-آره به ارغوان و کلا اون خانواده اطمینان ندارم اما به پندار دارم، اصلا هم نگران نیستم

-آره گفته بودی اینجور مواقع رک می شه صداشو می بره بالا بی توجه به اطراف حرفاشو می زنه، مثل تولد ارغوان

-دقیقا، واسه همینه راحت پشت این میز نشستم چای می نوشم

-اوه مای گاد دیگه چی می نوشی؟

هر دو بلند خندیدن با صدای یاشار گلبرگ نگاهش کرد:

-خسته نباشی

-ممنون

پرونده را روی میز گذاشت و گفت:

-اینو می تونی وارد کنی

-باشه

یاشار با لبخند به نجمه نگاه کرد و گفت:

-ایشون همونیه که گفتی چند وقت پیش عروسیش بود؟

-آره

یاشار سر تکان داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوش بختم

-همچنین، ممنون

یاشار به گلبرگ چشمکی زد و گفت:

-علی بی غم تو اتاقشه؟

گلبرگ خندید گفت:

-آره

-پس من برم پیشش

یاشار رفت و نجمه آرام گفت:

-رابطتون خوبه؟

-آره خداروشکر، البته خود یاشار تلاش کرد هم دل منو به دست اورد هم پندارو، هر چند پندار چون می دونست حال خوبی نداشته کوتاه اومد

-معلومه مرد بدی هم نیست، اشتباه کرد دیگه

-آره اما الان مثل برادرم می مونه

-دختر تو زندگیش نیست؟

-دختر مختر نیست، اما می گه مامانش اینا در جستجو هستن

نجمه زبان روی لبش کشید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-میگم خواهر شوهرم چطوره؟
گلبرگ چشم ریز کرد و تا یادش آمد گفت:
-اهان همون که شوهرش تصادف کرد مرد
-آره بیچاره، اونم یک سالی می شه حالش خوب شده
-چند سالشه؟

4

[12:26:20 AM]تاونهان:
#پارت_پانصد_چهل_سه
#تاونهان

-بیستو نه، دیدی که خوشگلم هست، یه خواستگار داشت اما پدر شوهرم قبول نکردن، چون مرده دو تا زن طلاق داده بود
-اوه خب معلومه نباید قبول می کردن
کمی خم شد و گفت:
-من که می گم خوبه اما ببین یه چیزی هست، یاشار...چیز...یعنی گذشتش شبیه به پنداره
نجمه چشم ریز کرد و گلبرگ کلافه گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یعنی بعد این که صبا ازش جدا شد مثل پندار نادونی کرد دیگه، الانم بی خبرم یعنی پندار که در موردش حرف نمی زنه اما به نظر من که دیگه اون جوری نیست

نجمه صاف نشست و گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-اینجور چیزا نباید پنهون بشه نجمه، چون اگر بعد ازدواج بفهمه خیلی ضربه مربه می خوره، همچین ناراحت ماراحت می شه، قبل ازدواج بفهمه خب راحت می تونه تصمیم بگیره می تونه تحمل کنه یا نه

-خب اینجوری که برم بگم معلومه میگه نه

گلبرگ دو طرف لبش را پایین کشید، سر تکان داد و گفت:

-آره

-می گم می خوای باهم آشناشون کنیم؟ یعنی شیما اولش ببینه خوشش بیاد بعد بهش بگیم

-اینم فکر خوبیه، همچین دل ملش بسوره بعد بهش بگیم، اون موقع دیگه می تونه عاقلانه تصمیم بگیره

-پس بیا برنامه بچینیم اینا همدیگرو ببینن

گلبرگ هر دو دستش را بهم مالید با ذوق صندلی را چرخاند روی زمین کشید جلوی پای نجمه رسید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-می میرم واسه این توطئه ها
نجمه بلند خندید به بازوی گلبرگ کوبید و گفت:
-خیلی مسخره ای

همه ی آب را درون گلدان آخری ریخت و با لبخند گفت:
-نمی دونم هواپیماشون تاخیر داشت، فکر کنم دیگه امشب نبینمش، چون نزدیک نه هست، گوشیشم که خاموشه، دیگه منم آماده بشم که امشب با سرویس برم

گلرخ کتلت را برگرداند تا طرف دیگرش سرخ شود و گفت:
-امروز ظهر گیسورو بردم بیرون، بعدم رفتیم خونه ی شما
گلبرگ سمت میز رفت و گفت:
-ای بابا امشب میومدی
-همین جوری اومدیم، انقدر که گیسو گفت بریم حوض خونه مامان مهری
لبخند زد پرونده را برداشت سمت اتاق پندار رفت و گفت:
-خب
-یکم راجب تو حرف زدم، اما یکم بیشتر بخدا دهنم کف کرد

@DONYAIEMAMNOE

و جواب اونا همون نه بود

-آره بابا هیچ جوره قبول نمی کنن

-بی خیال، خب

-در زدن گیسو درو باز کرد

-کی بود

-باورت نمیشه مامان احسان

گلبرگ در اتاق را باز کرد و گفت:

-چه عجیب! چی کار داشت؟

-مامانو واسه مراسم احیا دعوت کرد انقدرم خوش رو بود انگار نه انگار چیزی بینشون بوده

-گفتم که اونا فرق دارن، شاید تو حجاب سخت گیرن اما اعتقاداتشون قویه، می دونن کینه دلو چرک می کنه

-انقدر خوشم اومد که نگو

-مامان چیزی نگفت

-اوه مامان بعد رفتنش گفت، چه رویی داره به دخترم گفته بی حیا باز اومده تو چشمم نگاه می کنه

-بفرما اینم اعتقاد مامان ما

@DONYAIEMAMNOE

-مامانه دیگه نمی شه کاری کرد، ما که عاشقشیم

پرونده را روی میز پندار گذاشت با دیدن خودنویسش لبخند زد و گفت:

-آره دیگه عشقمون همین مادر پدر یه دنده هست

خودنویس را برداشت در دستش تاب داد و گفت:

-دیگه چه خبر

-سلامتی، دارم کتلت درست می کنم بیا این جا

-نه مامان منتظره میرم خونه

-آره اتفاقا شب آبگوشت دارید

-بفرما، آبگوشتو ول کنم بیام اون لنگه دمپایی که داری سرخ میکنیو بخورم

گلبرگ یکدفعه جیغش به هوا رفت:

-گلبرگ

گلبرگ خندید خود نویس را روی میز گذاشت و گفت:

-جیغ ویغ نکن خو...

با کسی که از پشت در آغوش کشیدش و دستش دورش حلقه شدف،حرفش نیمه ماند و جیغش به هوا رفت، تا خواست بچرخد

@DONYAIEMAMNOE

صدای آرام پندار در گوشش نشست:

-آروم خوشگلم

گلبرگ لبخند زد و گلرخ با ترس گفت:

-گلبرگ خوبی؟

گلبرگ با ذوق گفت:

-خوبم خیلی خوبم، بعد حرف می زنیم

تماس را سریع قطع کرد و با شتاب چرخید، دستانش دور گردن پندار حلقه شد و سر به سینه اش چسباند و گفت:

-فکر نمی کردم دیگه امشب ببینمت

پندار سرش را بوسید و گفت:

-مگه می شه، با سرعت اومدم که فقط به تو برسم

گلبرگ سر بالا برد و گفت:

-جای بد نرفته باشی

-ممنون

چشم چرخاند روی صورت گلبرگ و یکدفعه سر پیش برد گونه اش را بوسید و گفت:

-دلم برات تنگ شد

@DONYAIEMAMNOE

-وای منو بگو، از صبح سر در گم بودم، نجمه اومد اما همش فکرم پیش تو بود

پندار کمی عقب رفت و ساک زیبایی از روی میز وسط مبل ها برداشت سمت گلبرگ گرفت و گفت:

-سوقاتی من

گلبرگ با ذوق گفت:

-ممنون اما تو این وضعیت چه کاریه

-وضعیتی نبود که همین جوری رفتیم اومدیم، کتی هم برات سوقاتی خرید اما گذاشته بده به خودت

گلبرگ با ذوق ساک را گرفت و گفت:

-مرسی پرسی داری

-بریم؟

-آره بریم دیگه، کارای منم تموم شد، این پرونده هم یاشار داد من وارد کردم گذاشتم رو میزت

-دست شما درد نکنه

هر دو از اتاق بیرون رفتند و گلبرگ کیفش را برداشت هر دو از شرکت بیرون رفتند، درون ماشین نشستند و گلبرگ با کنجکاوی

@DONYAIEMAMNOE

درون ساک دستی را نگاه کرد و پندار با لبخند گفت:

-هم خوراکی همه یه چیز کوچیک

-کوچیک؟

پندار خندید دستش را گرفت سمت لبش برد، بوسه ای رویش کاشت و گفت:

-فردا شب باز میام خونتون

گلبرگ ناراحت نگاهش کرد اما پندار با همان لبخند گفت:

-میام، انقدر میام تا بهشون ثابت بشه

4

[12:26:21 AM]تاونهان:

#پارت_پانصد_چهل_چهار

#تاونهان

گلبرگ هیچ نگفت و پندار همان جور دستش را گرفته بود، گلبرگ هم مدام سوال می کرد، از لحظه ای که رسیدن را از زیر زبان پندار بیرون کشید تا وقتی که سوار هواپیما شدن و به تهران بازگشتند، همه چیز را فهمید و با ذوق تشویقش می کرد که آن

@DONYAIEMAMNOE

حرف ها را در جمع گفته بود و پندار می خندید به تشویق های دختر پر شیطنتی که لحظه ای نمی گذاشت لبخند از لب پندار محو شود.

گلرخ آب قند را به خورد پدرش داد و مهری عصبی گفت:
-چرا نمی فهمه؟ چرا هر چی ما می گیم نه بازم پیداش می شه، بخدا دیگه دارم می زنم به سیم آخر
گلبرگ ناراحت از اینکه باز هم پندار تحقیر شد از خانه بیرون رفته بود اخم کرد و گفت:
-کوتاه نمیاد مامان، چون علاقش یه روزه نبوده که با جواب رد شما بره دیگه بر نگرده، منم کوتاه نمیام
مهری با حرص نگاهش کرد و یکدفعه پدرش گفت:
-باشه
همه به آن مرد نگاه کردند و اشکان که دخترش را در آغوش داشت چشمانش ریز شد، مهری متعجب گفت:
-چی باشه بهنام؟
خیره شد در چشمان براق گلبرگ که برای باریدن آماده بود و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-با یه شرط می تونی زنش بشی
گلرخ لبخند زد اما گلبرگ مشکوک بود به آن شرط و اصلا از آن باشه خوشحال نشد، اشکان هم بیشتر مشکوک شد و بهنام ادامه داد:
-می تونی باهاش ازدواج کنی... ما هم راضی می شیم اما واسه... همیشه بری دیگه فکر نکنی پدر مادر داری،
مهری چشمانش درشت شد و لبخند روی لبهای گلرخ ماسید و گفت:
-بابا!
-رضایت می دم ازدواج کنی اما دیگه باید قید منو مادرتو بزنی
مهری عصبی گفت:
-بهنام معل...
-چیزی نگو مهری
گلرخ عصبی گفت:
-این چه حرفیه دیگه؟! بابا می فهمی چی میگی؟
گلبرگ دید پوز خند گوشه ی لب پدرش را و صدایش را شنید:
-تصمیم بر عهده ی خودش، یا اون مرد یا ما، من رضایت خودمو

@DONYAIEMAMNOE

اعلام کردم...مهری هم راضی می شه...من راضیم اونم راضی می شه

گلرخ سریع به گلبرگ نگاه کرد و اشکان پوز خند زد بوسید سر دخترش را، گلبرگ بغضش را قورت داد و پلک زد، همه می دانستند پیشنهاد و شرط آن مرد یک بازی بود، بازی با روح روان آن دختر که آن قدر پدر مادرش را دوست داشت و بعد تقریبا سه ما آن شرط را به زبان آورد، شاید هم برای آن بود که اطمینان داشت دخترش هرگز بی خیال آن ها نمی شود.

سخت بود اما سخت ترش کرد.

--- Monday, October 12, 2020 ---

[4:01:24 AM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**2** [Oct 11, 2020 12:05:03 AM]

#پارت_پانصد_چهل_پنج

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

ساکت بودند، اشکان و گلرخ به گلبرگ نگاه می کردند، گلبرگ به یک باره ایستاد سمت در اتاق رفت، مهری سریع صدایش زد:

-گلبرگ

بی توجه رفت و مهری عصبی به شوهرش نگاه کرد و آرام گفت:

-این چه حرفی بود دیگه؟

گلرخ ناراحت گفت:

-خیلی دارید اذیتش می کنید، بخدا که اون دختر حالش خوب نیست، چرا باهاش این کارو می کنید

پدرش چشم بست و گفت:

-باید اینو می گفتم...تا واسه همیشه اون مرد...فراموش کنه

-بخدا این ظلمه، شما دارید از علاقه ی گلبرگ به خودتون سو استفاده می کنید، اون از اون دفعه که با حال بدتون عذابش دادید اینم الان که با این شرط بیخود دارید اذیتش می کنید

اشکان از جایش بلند شد دست گیسو را گرفت و گفت:

-بریم دیگه

گلرخ نگاهش کرد و مهری کلافه گفت:

-کجا پسرم، شام درست کردم

@DONYAIEMAMNOE

-ممنون بریم بهتره

گلرخ هم ناراحت ایستاد و گفت:

-گلبرگ حالش خوب نیست، اگر انقدر که ادعا می کنید دوستش دارید براتون مهمه انقدر عذابش ندید

با رفتن آن ها مهری عصبی سمت شوهرش رفت و گفت:

-معلومه تو چت شده

-نفهمیدی...دخترت اونو می خواد...اینو به خودشم گفته

-یعنی در ارتباطن؟

شوهرش نیش خند زد و گفت:

-اینو منی...که رو این تختم فهمیدم...چطور مادری هستی؟

مهری عصبی رو برگرداند و بهنام گفت:

-تا گلبرگ...پسش نزنه اون بازم میاد...وقتی بهش بگه...پدر مادرم...اونم دمشو میذاره رو کولش میره

مهری از جایش بلند شد و گفت:

-من که مخالف این کارت هستم اما بازم خودت می دونی

سمت در اتاق رفت و گفت:

-اما بد داری عذابش می دی

***

@DONYAIEMAMNOE

بی حوصله در تراس طبقه ی دوم نشسته بود، خیره بود به باغ و ناراحت بود از اینکه گلبرگ را یک هفته ندیده بود و فقط خواسته بود این مدت به خانه ی آن ها برای صحبت کردن نرود، نمی دانست چه خبر بود و اینکه گلبرگ حتی جواب پیام هایش را نمی داد داشت اذیتش می کرد.

هر لحظه حال بدتره تو این روزا امروز اگه آینه ای وای از فردا دلگیرم از تموم دنیا فقط بیا

با اشکان صحبت کرده بود و او هم گفته بود بی خبر است و گلبرگ حتی خانه ی آن ها هم نمی رود، نگران بود نمی دانست چرا گلبرگ دارد دوری می کند، دوریی که باعث تعجب پندار شده بود، حتی می دانست اگر سر کار نرود برای پندار بد می شود و کارهایش در هم گره می خورد اما از آن ها هم گذشته بود.

بیا که زندگیمو این دوری سوزوند چه خاطراتی از تو پیش من جا موند

@DONYAIEMAMNOE

قصه ی غمگینمو جز تو کسی نخوند

کتی با سینی قهوه وارد تراس شد، به پسرش نگاه کرد جلو رفت، آرام روی مبل نشست و قهوه را روی میز گذاشت و گفت:
-می خوای من برم صحبت کنم؟
-نه وقتی نخواسته نرو، نمی دونم چی تو سرشه اما فعلا به حرفش هستم
-تو داری خودتو اذیت می کنی
تکیه از مبل گرفت یک دستش را روی پیشانی اش گذاشت و نفس عمیقی کشید، گفت:
-دارم دیوونه می شم، کاش باهام حرف می زد اما حتی جواب پیامامو نمیده، تلفن که جای خود داره

بی هم می میریم شبیه زنجیریم یه لحظه دور از هم آروم نمیگیرم
بارون دیوونگی داره عاشق که بی عشقش طاقت نمیاره

کتی عصبی گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مهری اصلا به فکر این دختر نیست، به جای اینکه با دختر دوست باشه پشت دخترش باشه، جلوش وایساده بی منطق میگه نه، بخدا من که مادر اون دختر نیستم همش نگرانم می گم این دختر روزای سختی پشت سر گذاشته، هنوز قرص می خوره، می ترسم بخدا انقدر ضعیفه با این همه فشار خدایی نکره بلایی سرش بیاد

تو بی منو من بی تو چی مونده از ما بیا یه مرهمی بذار رو این دردا
نیستی و من دل تو دلم نیست فقط بیا

پندار عصبی از سر جایش بلند شد و گفت:
-حس بدی دارم، گلبرگ حالش خوب نیست، نه جسمی، حال روحیه خوبی نداره، می خوام کمکش کنم اما نمی خواد، این رفتارش عجیبه، نمی دونم چی شده اما اصلا حس خوبی ندارم
کتی ساکت بود و پندار لب تراس ایستاد و گفت:
-کاش باهام حرف می زد

@DONYAIEMAMNOE

غرورمو هیچی به جز اشکت نشکوند بهم بگو چی آخه چشماتو ترسوند
بی تو واسه نفس کشیدن هوا نموند

-نمی دونم واسه منم عجیبه، باید منتظر بمونیم ببینم دلیل کارش چی هست

اشکان در اتاق را آهسته بست سمت گلرخ رفت و گفت:
-چرا انقدر خودتو اذیت می کنی؟
-دارم دیوونه می شم بخدا، گلبرگ حالش خوب نیست، با هیچ کس حرف نمی زنه، مامان می گه یک هفتس هیچ صدایی از این دختر بیرون نیومده، ما هم میریم که در قفله
-تو آروم باش
-آروم نیستم، گلبرگ کم اذیت نشده باز داره اذیت می شه نمی خوام اینجوری ببینمش
-معلومه انتخابش چیه داره عذاب می کشه اما اون بدون مامان باباش نمی تونه، می خواد خودشو آماده کنه واسه بدون پندار بودن

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ اشک ریخت و اشکان در آغوش کشیدش و گفت:
-بابات می دونست چی بگه، می دونست گلبرگ هر چقدرم عاشق پندار باشه باز نمی تونه بی خیال پدر مادرش بشه
-بابام انقدر ظالم نبود
-مامانم می گه باید بچه داشته باشی تا بفهمی چقدر خودخواهی و ظالم
گلرخ بی صدا اشک می ریخت و اشکان ناراحت گفت:
-کاش می تونستم کمک کنم اما این قسمت ماجرارو هیچ کس نمی تونه کمک کنه
گلرخ سر عقب برد و گفت:
Kamand

2

[4:02:11 AM]تاونهان:
#پارت_پانصد_چهل_شش
#تاونهان

-نمی تونم درکش کنم چون اون خیلی داره اذیت می شه،

@DONYAIEMAMNOE

حداقل من تلاش نکردم اما اون تلاش کرد اذیت شد اپآخرشم اینجوری

اشکان سر تکان داد و گفت:

-آره راست می گی حتی منم تلاش نکردم اما این دوتا تلاش کردن خیلی هم تلاش کردن و سختی کشیدن

گلرخ سریع ایستاد و گفت:

-بذار زنگ بزنم شاید جواب بده

گوشی را برداشت تماس گرفت اما باز هم گلبرگ جواب نداد، دختری که روی تخت نشسته بود و گاهی برای غذا خوردن و سرویس بهداشتی از اتاقش بیرون می رفت، حتی جواب تلفن نجمه را هم نمی داد.

سر چرخاند به قاب عکس روی تخت نگاه کرد، لبخند زد و برش داشت، همان عکسی بود که هر دو رفته بودند آتلیه، همان عکسی که گلبرگ خواسته بود بروند بگیرند، به دسته ی موهای کوچکش نگاه کرد، و تمام چیزهایی که روی تخت بود.

در اتاق زده شد، بدون آن که به در اتاق نگاه کند گفت:

-من شام نمی خورم

-باز کن درو

@DONYAIEMAMNOE

-نمی خورم
-نخور باز کن
-بی خیال مامان
-شدی پوستو استخون با روزی دو قاشق غذا خوردن می میری بچه
-نترس مردنی بودم با اون عملی که رو سرم انجام دادن می مردم
-گلبر..
دستگیره ی در را پایین کشید و بر خلاف تصورش در باز شد، انگار اصلا قفل نبود، گلبرگ سر چرخاند به در که باز شده بود نگاه کرد، دست پاچه نشد و تلاش هم نکرد هیچ چیز را پنهان کند، مهری وارد اتاق شد به گلبرگ که روی زمین جلوی تخت نشسته بود نگاه کرد.
جلو رفت تا دهان باز کرد غر بزند نگاهش به روی تخت افتاد، به عکس ها به جعبه ی طلاها به یادگاری های ریز و درشت روی تخت، چشمانش ریز شد و گلبرگ یک عکس را برداشت و گفت:
-اینو تو کیش گرفتیم، این جا من نمی دونستم پندار منو می خواد، خودش می گفت ساکت بودم چون تو حیف بودی واسه من لبخند زد عکس دیگری برداشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینو تو شمال تو همون ویلا قدیمی که اجاره کرده بود گرفتیم، تو همون جنگلای اطرافش

مهری ابرو در هم کشید و گفت:

-گل...

-اینو ببین، اینو وقتی تو زشت ترین حالت ممکن بودم وقتی تو چشماش می خوندم چقدر دوستم داره ازم گرفت، ببین چه قشنگ لبخند زده

به مادرش نگاه کرد و گفت:

-دوست نداشتم کچل کنم اما اون منو برد نشوند، کچلم کرد، اشک ریختم داغون شدم اما آرومم کرد بعدم ماشینو کرد تو سر خودش

مهری لب تخت نشست و گلبرگ گفت:

-همه اینا همه ی این طلاها کادوی اونه

-می خواد با اینا گو...

-نگو، اینو نگو مامان، لاقل به خاطر همون شناختی که نسبت بهش داری نگو

مهری نگاه گرفت و گلبرگ عکس دیگری برداشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اینو وقتی ناامید بودم که می میرم گرفت، با همین لبخند بهم امیدواری داد، اصلا نبود منم نبودم، امید اون منو زنده نگه داشت

سر بالا برد به مهری نگاه کرد و گفت:

-اون کسی نبود که با پول و داراییش بخواد خرم کنه منم کسی نبودم که با پولو طلا و هر چیزی خر بشم، پندار منو خوب می شناسه مامان

-تو این همه بهش نزدیک بودی؟

گلبرگ سر به زیر برد سر تکان داد، مهری سعی کرد آرام باشد و کلافه گفت:

-الان دیگه تموم شده

-به نظر خودت می شه تموم بشه؟

-می شه، بخوای می شه

-براتون مهم نیست تباه می شم؟

-نمی...

-می شم نگو نمی شی، زندگی کردن به معنای شما یعنی غذا خوردن حموم رفتن کار کردن پول در اوردن، اما من دلم زندگی نمی کنه، می دونی یعنی چی؟

@DONYAIEMAMNOE

سر تکان داد و گفت:

-آره نمی میرم، هیچ کس بعد از هیچ کسی نمرده اما تو دلش چه خبره؟

-می گذره خوب می شی

-اینه فکرتون؟

-چرا بی خیالش نمی شی؟

-کاش نمی پرسیدی مامان، کاش خودت جوابشو می دونستی، تو هم مثل من با هوشی

مهری از سر جایش بلند شد و گفت:

-جمع کن اینارو، حالا که تصمیمتو گرفتی که بی خیالش بشی، اینارو هم بسوزون که دیگه بهشون نگاه نکنی، طلاها هم پس بده

گلبرگ عصبی از سر جایش بلند شد و سمت چوب لباسی رفت، مانتو و شالش را برداشت و گفت:

-میرم بیرون

-کجا؟

-پیش علی

-گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ بی توجه از اتاق بیرون رفت و با خشم از جلوی اتاق پدرش گذشت بیرون رفت، مهری از تخت گلبرگ نگاه گرفت از اتاق بیرون رفت، صدای در کوچه را شنید سمت شوهرش رفت و گفت:

-عصبیه

-همین که هشت روزه...تو خونه هستو بیرون...نرفته خوبه، اونم دیگه نیومده...دیدید باید اینو می گفتم...تا همه چیز...تموم بشه

-گلبرگ بدون ما نمی تونه

بهنام لبخند زد و آسوده چشم بست و گفت:

-باید زودتر از اینا...این شرطو می ذاشتم...تا اون مردک...زودتر از زندگیش بره بیرون

مهری سمت آشپزخانه رفت تا چای برای شوهرش درست کند.

تکیه به دیوار ایستاده بود و سر به زیر بود، کف یک پایش را به دیوار پشت سرش تکیه داده بود و دست به سینه بود، صدای در را که شنید سر چرخاند با دیدن علی پوفی کرد و گفت:

-د کجایی تو؟

-بابا حموم بودم، گفتن تو اومدی عین فرفره خودمو نشستم پریدم بیرون

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ راه افتاد و گفت:

-بیا بریم

-کجا؟

-هر جا، بیا بریم

علی سریع در را بست به دنبال گلبرگ رفت و گفت:

-تو چقدر لاغر شدی!

-لاغر که خوبه، باید تا حالا میمردم

-باز چی شده؟ چرا پیام می دادم جواب نمی دادی؟

2

[4:02:11 AM]تاونهان:

#پارت_پانصد_چهل_هفت

#تاونهان

-می خواستم تنهایی فکر کنم، حوصله نداشتم با کسی صحبت کنم، اصلا می خواستم تنهای تنها باشم

-چرا؟

-بابام یه شرط گذاشته

@DONYAIEMAMNOE

-چه شرطی؟

-رضایت داد ازدواج کنم

-این که خوبه دختر!

-اما دیگه باید قید خانوادمو بزنم

-چی؟!

-دقیقا مثل تو شوکه شدم

-آخه مگه می شه؟!

شانه بالا انداخت و گفت:

-بابای منه دیگه، زبون باز کرده معما طرح می کنه من بدبختم باید حل ملش کنم

-توی می خوای چی کار کنی؟

گلبرگ با غیض به علی نگاه کرد و گفت:

-بی خیال مامان بابام بشم؟

-نه اما پندار چی؟

-نمی دونم، پندار نباشه تو زندگیم چی می شه؟ می شم مثل اون هشت ماه فقط زنده بودم همین

گلبرگ عصبی ایستاد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بریم صحرا؟

-آره بریم

قدم زنان سمت صحرا می رفتند و گلبرگ به اندازه ی هشت روزی که ساکت بود برای علی حرف زد، اشک ریخت فریاد زد عصبی شد و علی سعی می کرد آرامش کند و راهنمایی درست انجام دهد، اما حال گلبرگ را خیلی خوب کرد، چون یک نفر بود که فقط گوش کند و سرزنشش نکند، درست مثل پندار با این تفاوت که پندار خودش هم عصبی می شد و گلبرگ نمی خواست با او صحبت کند.

**

در آسانسور باز شد و کلافه کیف چرم اداره ای را به دست دیگرش داد بیرون رفت، با قدم های بلند سمت اتاقش می رفت که گلبرگ را دید، ابرو هایش بالا رفت و سریع سمتش رفت و گفت:

-گلبرگ

گلبرگ سر به زیر برد و گفت:

-معذرت می خوام

-تو حالت خوبه؟

@DONYAIEMAMNOE

-خوبم
-بیا بریم ببینم
هر دو سمت اتاق رفتند و پندار در را باز کرد کنار ایستاد، گلبرگ وارد اتاق شد و گفت:
-بهتره دنبال منشی بگردی
پندار متعجب جلو رفت و گفت:
-چی؟
گلبرگ آب دهان قورت داد سر به زیر برد و پندار عصبی کیفش را روی مبل پرت کرد و غرید:
-بعد ده روز اومدی شرکت، به جای توضیح دادن که چرا نیومدی که چرا جواب تلفنامو نمی دادی که چرا پیام می دادم بی جواب می ذاشتی، اومدی میگی به فکر منشی باشم؟
گلبرگ همان جور سر به زیر برد و پندار فریادش بالا رفت:
-می شه بگی چه خبره؟ توضیح بدی این کارا واسه چیه؟ لطفا
گلبرگ این چرا هارو جواب بده، هیچ چیز بی خودی تحویلم نده که به جان خودت خیلی پرم

--- Tuesday, October 13, 2020 ---

@DONYAIEMAMNOE

[1:59:54 AM]تاونهان:

#پارت_پانصد_چهل_هشت

#تاونهان

-چیزی نیست، فقط ممکنه یه مدت نتونم هر روز بیام سر کار

-چرا؟

گلبرگ کلافه نگاهش می کرد و گفت:

-با خودم درگیرم

-یعنی چی؟

-هنوز بعد از ده روز نتونستم تصمیم بگیرم، هنوزم شبانه روز دارم فکر می کنم

-راجبه چی؟

-اون روز آخر که اومدید بابام گفت باشه رضایت می دم ازدواج کنی

پندار ابرویش بالا رفت و گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-منم مثل تو به جای خوشحال شدن مشکوک شدم، که بی دلیل

@DONYAIEMAMNOE

هم نبود چون می شناختمش

دست پیش برد دستان پندار را گرفت و گفت:

-گفت رضایت می ده که باهات ازدواج کنم اما باید قید اونارو بزنم

پندار با حرص سر بالا برد نیش خند زد و گلبرگ ناراحت گفت:

-خیلی واضح راه گذاشت جلوی پام یا تو یا اونا

سر پایین آورد و دقیق شد در چشمان گلبرگ و گفت:

-چرا دارن همچین کاری با من نه، با تو می کنن؟ چرا نمی فهمن دارن اذیتت می کنن؟!

گلبرگ لبخند تلخی زد و گفت:

-اونا الان دردای منو نمی بینن، اصلا دلشون نمی سوزه و اشک غصه هام براشون هیچ اهمیتی نداره

پندار دستانش را عقب کشید و خودش عقب رفت، دست روی صورتش کشید و گفت:

-بیام حرف بزنمم اینو تو روی خودم میگن

-میگن، چون تنها شرطشونه

پندار آب دهانش را سخت قورت داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-نمی شه که...قید پدر مادرتم بزنی
گلبرگ بغض کرد سر تکان داد و گفت:
-نمی شه
پندار چند بار سر تکان داد و گلبرگ گفت:
-دیروز با علی خیلی صحبت کردم، هیچ راهی واسه دور زدن این شرط ندارم، نمی دونم باید چی کار کنم، می دونم سر کار بیام انقدر فکرم مشغوله که نمی تونم درست کار کنم، گفتم یه مدت خونه باشم که...
-نمی تونم گلبرگ
گلبرگ در سکوت نگاهش می کرد و پندار جلو رفت و هر دو دستش را دو طرف صورت گلبرگ گذاشت چشم چرخاند روی صورت گلبرگ و گفت:
-نمی تونم ببینم این همه اذیت می شی، نمی تونم ببینم خواب به چشمات نمیاد، چشمای خوشگلت انقدر غمگین و خستس، نمی تونم حس کنم داری زجر می کشی اما از همه پنهان می کنی...درد تومورت دست من نبود وگرنه نمی ذاشتم اون دردارو بکشی اما این دردا دست منه
گلبرگ در سکوت نگاهش می کرد و پندار بی اختیار بغضی در

@DONYAIEMAMNOE

گلویش نشست و لبخند تلخی زد و گفت:
-باید کور بشم درداتو نبینم از این روزا بگذرم، اما...اما گلی...من کور نیستم، بی رحمم نیستم، بیشتر از این نمی تونم عذابتو ببینم، بابات راهی گذاشت که آخرش مشخصه...
نتوانست ادامه دهد و سخت آب دهان قورت داد و گلبرگ خیره شد به سیبک گلویی که بالا پایین شد و صدای دو رگه اش در گوشش نشست:
-من نمی ذارم تو این همه...عذاب بکشی عزیزم
هر دو همزمان با هم اشک ریختند و گلبرگ بی طاقت در آغوشش خزید، پندار سرش را بوسید و ادامه داد:
-طاقت ندارم این همه عذاب بکشی، بی خیال خودم شدم حداقل تو زندگی کن...نهایت انقدر اذیت نمی شی
گلبرگ بی صدا اشک می ریخت و خودش را در آغوش پندار می فشرد، پندار نفس عمیقی کشید و گفت:
-نباید کم بیارم اما دیگه حرف من نیست، این بار حرف توئه، حرف عذاب کشیدن تو، ذره ذره آب شدنت، خنده ی مصنوعی که من بهتر از هر کسی تشخیص می دم، حرف گودی دور چشمات که از بیماری نیست از عذابایی که منو اطرافیان بهت

@DONYAIEMAMNOE

میدیم
لب به سرش چسباند و گفت:
-نه که کم بیارما، نه به قرآن اما حرف تو که وسط باشه، حرف حال بدت که وسط باشه از خیلی چیزا می گذرم
چنگ زد کت پندار را و پندار به خود فشردش و گفت:
-اگر ازت نگذرم یعنی راضیم به عذابت، راضیم به اشک ریختن دائمت، راضیم به سردردایی که از تومور نیست از حال روحی خرابته، راضیم که همیشه بغض داشته باشی اما وانمود کنی خوشحالی، اما راضی نیستم گلبرگ، راضی نیستم عزیزم، می گذرم که بقیه دیگه اذیتت نکنن
گلبرگ با صورت خیس از اشک سر بالا برد نگاهش کرد و پندار با لبخند گفت:
-عزمم جزمه اما با چه قیمتی؟ قیمت نابودی تو زجرایی که می کشی؟ نه در توان من نیست این بها، من از خودم می گذرم که تو زندگی کنی
گلبرگ در تمام مدت ساکت بود و پندار سر پایین برد پیشانی اش را بوسید با سر انگشت اشک های داغ گلبرگ را پاک کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-حالا فهمیدم چرا گفتی منشی بیار
گلبرگ نگاه به زیر برد و پندار سر تکان داد و گفت:
-خوبه که همیشه همه چیزو بهم میگی، اینجوری راحت تر می شه تصمیم گرفت، از پنهان کاری متنفرم اما هیچ وقت پنهان نکردی
عقب رفت زبان روی لبش کشید، کلافه چرخید و گفت:
-سخته...اگر چشم تو چشم بری مطمئنم نمی تونم بذارم بری
گلبرگ بینی بالا کشید نمی دانست چه بگوید، به مردی که همه جوره خودش را به او ثابت کرده بود حتی در آن مورد که دیوانه اش کرد با آن مردانگی که نشانش داد و فهماند، هستند کسانی که به خاطر دوست داشتن و عشق واقعی از خودشان بگذرند، هستند کسانی که معنای واقعی عشق را می دانند.
پندار پشت به او ایستاده بود، ساکت بود و چشمانش را بسته بود، نفسش حبس بود و می ترسید از رفتن گلبرگ و ویران شدنش روی زمین، گلبرگ نه حرف برای گفتن داشت نه می دانست در آن لحظه چه بگوید.

3

[1:59:55 AM]تاونهان:

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_پانصد_چهل_نه
#تاونهان

جلو می رفت هم برای او سخت بود هم برای پندار اما دل رفتن را هم نداشت، اما تا کی باید آن جا می ماند؟
به زور قدم عقب گذاشت، به دستان مشت شده ی پندار نگاه کرد و طاقت نیاورد بیشتر از آن بماند سریع چرخید سمت در رفت و در را باز کرد، چرخید و به پندار نگاه کرد چشم چرخاند در اتاق و بی حرف آرام در را بست.
با بسته شدن در نفس پندار با شتاب بالا آمد و چشمان بسته اش باز شد و درشت شده به روبه رو خیره ماند، چشمانش سوخت و لبه ی مبل نشست، نه افتاد، درست بود او بی طاقت آوار شد و دست مشت شده اش را جلوی دهان گرفت تا مثل بچه ها زار نزند تا صدای ضجه اش در گوش کارمند های شرکتش ننشیند.
**
خانه شلوغ بود، به رسم هر سال مادرش یک روز در ماه رمضان سفره پهن می کرد و همه ی فامیل را دعوت می کرد و دعا هم

@DONYAIEMAMNOE

دور هم می خواندند، صدای خنده و شادی در گوشش بود و او خیره بود به خاله و مادربزرگش که با هم حرف می زدند و می خندیدند، همان لحظه دختر بچه ای در آغوش او نشست، با لبخند سر جلو برد و موهای نرمش را بوسید و گفت:

-حسابی دوست پیدا کردی

-آره خاله سه تا دوست دارم

-چه خوب

-من خیار می خوام خاله

-چرا بر نداشتی؟

-بدون اجازه نمی شه، مامان گلرخ هم کار داره

گلبرگ لبخند زد و خیاری برداشت سمتش گرفت و گفت:

-بفرما

-خاله

-جانم

-افسرده یعنی چی؟

گلبرگ لبش را جلو داد و گفت:

-اینو چرا می پرسی؟

@DONYAIEMAMNOE

-می خوام بدونم...این چیه که تو داری مامان گلرخ هم گریه می کنه

گلبرگ کلافه گفت:

-چیز بدی نیست

-خب چی هست؟

-گاهی آدما ناراحت هستن، با هیچی حالشون خوب نمی شه، از شلوغی بی زارن و سعی می کنن تنها باشن، به این میگن افسردگی

-تو اینجوری هسی؟

-شاید یکم بدتر

-من نمی خوام افسردگی

گلبرگ خندید و گفت:

-منم نمی خواستم اما بقیه می خواستن

-کی افسردگی میله؟

-نمی دونم

-من با خدا حرف میزنم، زودتر بله

گلبرگ باز خندید سر جلو برد گونه اش را بوسید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-برو با دوستات بازی

حل نمی شه مشکلم بعد تو من هر چی غصه اس جمع شده توی دلم بی من دیگه سمت اون دریا نرو موج دریا بود گرفت جون منو
آروم میزنه بارون
این شبا بی تو بد می شم داغون

گیسو سریع دوید رفت و گلبرگ نفس عمیق کشید از سر جایش بلند شد سمت حیاط رفت، دید گلرخ دارد آش درون کاسه می ریزد، بی توجه به کمک کردن چرخید بدون آن که کسی را متوجه ی خودش کند وارد اتاقش شد و در را بست آرام کلید را چرخاند.

میزون نمی شه حال من از وقتی که رفتی نمیده این دلم تورو به هیچ کسی ترجیح برگرد و یه کاری بکن دیوونه آشوبم هر کی می پرسه حالمو بهش میگم خوبم

@DONYAIEMAMNOE

سمت تخت رفت و دست زیر بالشت کرد قاب عکس را بیرون آورد، نفس عمیقی کشید و گفت:
-حالت خوبه؟ کاش از حالت با خبر بودم، هر چند می دونم اصلا خوب نیستی

آروم می زنه بارون این شبا بی تو بد می شم داغون

قاب عکس را بالا آورد و آرام صورت پندار را بوسید و گفت:
-چهار روز گذشته اما چقدر دل تنگتم
عقب رفت به دیوار تکیه داد، زانوهایش را در شکمش کشید و سر روی قاب عکسش گذاشت چشمانش را بست، در فکر بود و نفهمید چطور زمان گذشت که یک ساعت کامل شد و او همچنان داشت فکر می کرد و بی صدا اشک می ریخت.

میزون نمی شه حال من از وقتی که رفتی نمیده این دلم تورو به هیچ کسی ترجیح برگرد و یه کاری بکن دیوونه آشوبم هر کی می پرسه حالمو بهش میگم خوبم

@DONYAIEMAMNOE

سالومه به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-خسته نشی

-نمی شم

-از وقتی اومدم دست به سیاه سفید نزدی ، خب بیا ظرف بشور

-این همه دختر چرا من بیام

-یاالله

گلبرگ سر چرخاند در خانه باز بود با دیدن شوهر خاله لبخند زد ولی مرد جوانی که پشت سرش بود را نشناخت، شوهر خاله جلو رفت و گفت:

-پسر خواهرمه، اومد خونه ی ما به زور اوردمش این جا

گلرخ از پای حوض بلند شد و گفت:

-خوب کردید

و رو به مرد جوان گفت:

-خوش اومدید

-شرمنده مزاحم شدم گفتم میرم یه وقت دیگه میام اما دایی نذاشت

-چه فرق داره این جا هم خونه داییتون

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ بی خیال از آن مرد جوان نگاه گرفت زودتر از بقیه وارد خانه شد، به درون اتاق که شلوغ بود نگاه کرد، پدرش گاهی صحبت می کرد، بی توجه وارد سالن شد و رفت کنار خاله روی دسته ی مبل نشست و گفت:

-شوهر خاله اومد با پسر خواهرش

خاله سریع بلند شد و گفت:

-سعید اومده!

خاله اش به بیرون رفت و گلبرگ سر جایش نشست پا روی پا انداخت و بی حوصله به بقیه که انگار قصد رفتن نداشتند نگاه کرد، شوهر خاله و آن مرد جوان وارد خانه شدند و همه سلام کردند خوش امد گفتند، هر دو وارد اتاق پدرش شدند و گلبرگ نگاهشان می کرد چون تنها کسی بود که درون اتاق را می دید مرد جوان روی زمین کنار تخت نشست و همان لحظه نگاهش در نگاه گلبرگ گره خورد اما گلبرگ نفس عمیقی کشید از او نگاه گرفت خم شد سیبی برداشت.

آن سیب بیشتر برای بازی بود تا خوردنش چون در دستش تاب می داد و و گاهی به همه نگاه می کرد.

@DONYAIEMAMNOE

[1:59:55 AM]تاونهان:
#پارت_پانصد_پنجاه
#تاونهان

سعید گاهی به بقیه نگاه می کرد اما دوباره به آن دختر که متفاوت بود با همه نگاه می کرد، دختری که بر خلاف خانواده بی شال و تیشرت و شلوار لی راحت نشسته بود.
گلبرگ پوفی کرد و بلند غرید:
-پس چرا چای نمیارید
خاله ی بزرگش خندید و گفت:
-خاله جون چایی اوردن کار تو نیست؟
گلبرگ ابرو بالا انداخت و گفت:
-نچ از صبح کار زیاد کردم خسته ام
پشت چشمی نازک کرد سر چرخاند با دیدن نگاه خیره ی سعید، چشم ریز کرد و یک دفعه اخمی کرد و از او هم نگاه گرفت، سعید خنده اش گرفت و بی اختیار خوشش آمد از آن دختر زبان دراز و بامزه، تا آخر شب که مهمان ها بروند بارها گلبرگ به

@DONYAIEMAMNOE

خاطر نگاه های خیره ی سعید به او اخم کرده بود و بالاخره خانه خالی شده بود و گلرخ داشت کمک می کرد خانه را تمیز کنند.
مهری پشتی دیواری را صاف کرد و گفت:
-این پسره بچه خواهر آقا کریم چقدر آقا بود
گلرخ نگاهی به مادرش کرد از اتاق بیرون رفت و گفت:
-گیسو برو رو مبل می خوام جارو بزنم
-باشه
مهری بلند گفت:
-از محبوبه پرسیدم، پسره مهندس عمرانه، خونه داره ماشینم داره، می گه خیلی هم شوخ و مهربونه
گلرخ عصبی به در اتاق گلبرگ که بسته بود نگاه کرد و اشکان آرام گفت:
-حرص نخور خانمی
گلرخ عصبی پا روی جارو برقی فشرد و روشنش کرد، مهری از اتاق بیرون آمد و همان جور که پیش دستی پر از پوست میوه در دستش بود، گفت:
-دیدی سینی غذارو دادم گلبرگ براش برد چجوری نگاش می

@DONYAIEMAMNOE

کرد
گلرخ دندان روی هم سایید و چرخید با خشم گفت:
-مامان چرا می خوای اذیتش کنی
-اذیت چیه دختر، من که نگفتم الان شوهر کنه
-شما می شه هیچی نگید؟ می شه بی خیال شوهر دادنش بشید، بذارید با خودش کنار بیاد
-دختر من که الان نمی خوام شوهرش بدم، نهایت می گم دو سه سال دیگه اما وقتی یکی خوبه چرا از دستش بدیم
گلرخ جارو برقی را روشن کرد دستش را به پهلویش زد و گفت:
-واقعا قصدت چیه مامان؟ می خوای بیشتر از این افسردش کنی؟ می خوای بیشتر از این داغونش کنی که همه پچ پچ کنن چی به روز دختر شادشون اوردن، کجاس اون دختر که دو ثانیه زبون دهن نمی گرفت، مامان این همه باهاش کردید اما بسشه بخدا بسشه
-چته تو هم، چرا انقدر بزرگش می کنی، تو اصلا چرا انقدر عصبی هستی؟
گلرخ به گریه افتاد و دست جلوی دهانش گرفت و گفت:
-تو و بابا خیلی نامردید، در حقش خوبی نکردید بدترین ظلمو

@DONYAIEMAMNOE

بهش کردید، گلبرگو نابود کردید
اشکان سمتش رفت و دست پشت گردنش برد در آغوش کشیدش و بلند گفت:
-گیسو بابا کیف مامانو بردار بریم
گیسو که گریه اش گرفته بود با بغض گفت:
-تو اتاق خالس...اما در قفله
مهری پشت چشمی نازک کرد به آشپزخانه رفت و گفت:
-شما هم که نمی شه باهاتون حرف زد سریع قهر می کنید گریه می کنید، اینکه نذاشتم بدبخت بشه یه زندگی خوب براش در نظر دارم مادر بدیم، اینکه نذاشتیم با مرد هوس بازی مثل پندار ازدواج کنه مادر پدر بدی هستیم
گلرخ با همان ناراحتی چرخید و با گریه گفت:
-می دونی مشکل تو و بابا چیه؟...اینکه فکر می کنید به فکر مایید...اما هیچ وقت نشده درکمون کنید...هیچ وقت دل ما براتون مهم نبوده...
اشکان بازوی گلرخ را گرفت و گفت:
-بسه گلرخ بیا بریم

@DONYAIEMAMNOE

مهری پیش دستی را روی کابینت گذاشت و گفت:
-تو دیگه چرا زبونت درازه دختر؟
نگاهی به اشکان کرد و گفت:
-بهتره دیگه الان حرف نزنم
-می خوای بگی منو درک کردی؟ نه نکردی، بس که گفتی شوهر کن، هیچ وقت ندیدی واقعا نمی خوام ازدواج کنم، اما مدام خواستگار جور می کردی می گفتی این خوبه اون خوبه، گلبرگو می فرستادی جلو باهام حرف بزنه، یک بار نشد درک کنی نمی خوام شوهر کنم، وگرنه هیچ وقت اون اشتباهو نمی کردم، می خواستم کاری کنم بالاخره شما دست از سرم بردارید، شما منو درک نکردید، گلبرگم درک نکردید، اما من واقعا نجات پیدا کردمف، اشکان پیدا شد رسیدم به چیزی که باید می رسیدم، اما خواهر من انقدر خوش شانس هست؟ یا اونم مجبور می شه به خاطر حرفای تو با کسی ازدواج کنه که هیچ جوره نمی خوادش تمام عمرشو با آه می گذرونه، تو و بابا مشکلتون درک نکردن دختراتونه
-همین افتاده ورد زبونتون، اما من و بابات هیچ وقت پشیمون نمی شیم که پندار از زندگی گلبرگ بیرون کردیم

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ با خشم سمت اتاق گلبرگ رفت دستگیره را پایین کشید و گفت:

-گلبرگ کیفمو بده می خوام برم

در اتاق اهسته باز شد، گلرخ به گلبرگ که جلوی در اتاق ایستاده بود نگاه کرد و جلو رفت.

**

-الو پندار

-سلام

-وای مادر جون به لبم کردی چرا جواب نمی دادی؟

-گوشی تو ماشین بود من تو خونه

-مردم اخه

-خدا نکنه

-کی رسیدی؟

-سه ساعتی می شه

-کاش با یکی می رفتی، آخه تنها

-نمی خواستم کسی بیاد می خوام تنها باشم

-رفتی همون خونه که اون سری با مهری ای...

-همون جا هستم

@DONYAIEMAMNOE

کتی چشم بست و گفت:

-گفتی بی خیال بشم وگرنه می رف...

-نه مامان همه چی تموم شد، گلبرگو بیشتر از این اذیت نکن

-تو داری اذیت می شی

-مهم نیست

-تا کی می مونی؟

3

[1:59:55 AM]تاونهان:

#پارت_پانصد_پنجاه_یک

#تاونهان

-نمی دونم، دوست دارم بگم هر وقت بهتر بشم اما بهتر نمیشم اما بر می گردم

-پندار...

-چیزی دیگه نگو، الان نمی خوام چیزی بشنوم، اصلا دور شدم که نشنوم، دور شدم که ببینم چطور قراره بگذره

کتی بی صدا اشک ریخت و پندار تماس را قطع کرد، در تاریکی

@DONYAIEMAMNOE

شب و نم نم همیشگی باران شمال به اطراف نگاه کرد و لب پنجره نشست از صبح هیچ نخورده بود اما باز هم هیچ دلش نمی خواست، حتی قهوه ای که بیشتر مواقع آرامش می کرد، حال همان را هم نمی خواست، پشت سرش را به چهار چوب در پنجره تکیه داد و گوشی را روشن کرد، با دیدن عکس گلبرگ لبخند زد و آرام گفت:

-حالت خوبه؟

--- Thursday, October 15, 2020 ---

[9:45:26 PM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**3** [Oct 15, 2020 12:03:17 AM]

#پارت_پانصد_پنجاه_یک

#تاونهان

-نمی دونم، دوست دارم بگم هر وقت بهتر بشم اما بهتر نمیشم اما بر می گردم

@DONYAIEMAMNOE

-پندار...
-چیزی دیگه نگو، الان نمی خوام چیزی بشنوم، اصلا دور شدم که نشنوم، دور شدم که ببینم چطور قراره بگذره
کتی بی صدا اشک ریخت و پندار تماس را قطع کرد، در تاریکی شب و نم نم همیشگی باران شمال به اطراف نگاه کرد و لب پنجره نشست از صبح هیچ نخورده بود اما باز هم هیچ دلش نمی خواست، حتی قهوه ای که بیشتر مواقع آرامش می کرد، حال همان را هم نمی خواست، پشت سرش را به چهار چوب در پنجره تکیه داد و گوشی را روشن کرد، با دیدن عکس گلبرگ لبخند زد و آرام گفت:
-حالت خوبه؟
*
**
صدای بچه می شنید، می خندید و جیغ می زد، سعی کرد صدا را تشخیص دهد اما نمی توانست، بوی آشنایی حس می کرد، بویی که با آن شب و روزش را می گذراند، حسش می کرد، مثل همیشه حسش می کرد، حتی گرمای تنش را حس می کرد، سخت نبود فهمیده بود دارد دوباره رویا می بیند، رویای با گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

بودن را، صدایش را شنید:
-خوب اومدی این جا تو این هوا و فضا خوابیدیا
لبخند زد، چقدر دوست داشت آن رویا واقعی بود، اما می دانست امکان پذیر نیست، برای همان امکان پذیر نبودنش آمده بود شمال و خلوت کرده بود، غلت زد روی پهلو چرخید، چشم باز کرد، با وجود اینکه خواب بود اما انگار خسته بود و بی حال پلک زد، یکدفعه صورتی روبه رویش قرار گرفت، سریع خودش را عقب کشید و چشمانش درشت شد.
گلبرگ بلند خندید و گفت:
-قیافشو
پندار با همان بهت نیم خیز شد به اطراف نگاه کرد و آب دهان قورت داد، گلبرگ باز بلند خندید و گفت:
-بخدا که قیافت دیدنیه
سریع گوشی را بالا گرفت از چهره ی بهت زده و موهای ژولیده اش عکس گرفت، حتی نمی توانست کلامی حرف بزند، با صدای خنده ی بچه گوش هایش تیز شد و به زور گفت:
-گلبرگ!
گلبرگ با زانو جلو رفت دست در موهای ژولیده ی پندار کرد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-آره گلبرگ عزیزم، خواب هم نیستی من این جام

پندار کاملا گیج بود و هنوز باور نداشت گلبرگ آن جا هست، دست گلبرگ از موهایش بیرون کشیده شد و کنار صورت پندار گذاشت سر جلو برد و گفت:

-لمسم کن تا بفهمی واقعی هستم نه رویا

-چجوری اومدی؟!

-میگم بهت

-صدای...

-صدای گیسوئه، داره حال می کنه

پندار باز هم سخت آب دهان قورت داد و به چشمان گلبرگ خیره شده، گلبرگ لبخند زد و گفت:

-حرف زیاده، وقت هم زیاده، از صدقه سر تو یه مسافرتم اومدیم، فکر کنم خیلی هم نیاز بود

از سر جایش بلند شد و خیلی شاد سمت پنجره رفت، به آن سه نفر نگاه کرد و بلند گفت:

-چی شد گلرخ؟

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ چرخید و با لبخند سر تکان داد گفت:
-هیچی نیست خیالت راحت
گلبرگ لبخندش پهن تر شد ، و پندار از سر جایش بلند شد رفت پشت سر گلبرگ ایستاد، به آن سه نفر نگاه کرد و اشکان برایش سر تکان داد، پندار هم به زور سر تکان داد و آرام گفت:
-گلبرگ چه خبره؟
گلبرگ برای گیسو دست تکان داد و آرام گفت:
-نمی گم بین عشق و پدر مادرم یکیو انتخاب کردم، چون من هر دو رو با هم می خوام، اما حالا که پدر مادرم این فرصتو بهم ندادن، خودم این فرصت به خودم دادم
چرخید و با لبخند به پندار نگاه کرد، لب پنجره نشست و گفت:
-تو بهم جرات دادی، اطمینان به تو باعث شد این فرصت که اونا بهم ندادن به خودمون بدم
دست پندار بالا رفت و لب پنجره ای که باز بود نشست، و کنجکاو گفت:
-چطوری تصمیم گرفتی؟
-خیلی فکر کردم، گفتم بیام سراغت بگم بازم بیا خواستگاری بازم بیا حرف بزن تا وقتی که راضی بشن اما گفتم بی فایدس پدر

@DONYAIEMAMNOE

مادر من تصمیمشون همینی بود که گفتن، خیلی با خودم حرف زدم خیلی چیزارو از ذهنم گذروندم، تصمیم ساده ای نبود که شب بهش فکر کنم صبح بلند بشم اعلام کنم، تا اینکه دیروز وقتی مهمون داشتیم رفتم تو اتاق انگار اون شلوغی ذهنمو بیشتر باز کرده بود، یک ساعت با چشمای بسته فکر کردم
پندار فقط نگاهش می کرد و گلبرگ از لب پنجره بلند شد چند قدم جلو رفت و سمت پندار چرخید و گفت:
-فقط نمی دونستم بیان کردنش چجوری باشه که نه حال کسی بد بشه و نه دل کسی بشکنه، آخر شب گلرخ اینا می خواستن برن، می شنیدم با مامان داره بحث می کنه به خاطر من، آخه یه پسر جدید از فامیل دور دیشب اومده بود خونمون، مامانم دلش براش رفته بود که دامادش بشه
پندار پوفی کرد و گفت:
-خب؟
-در زد در اتاقو باز کردم رفتم بیرون، گلرخ فهمیده بود حرف دارم اما نمی دونست چی می خوام بگم، رفتم تو اتاق بابام، گفتم پای حرفت هستی که رضایت بدی ازدواج کنم؟ بابام ساکت بود البته حس کردم که شوکه شده...

@DONYAIEMAMNOE

شب قبل

وارد اتاق شد، پدرش نگاهش می کرد و گلبرگ جلوی تخت ایستاد و گفت:

-پای حرفت هستی که راضی هستی با پندار ازدواج کنم؟

بهنام جا خورده بود، فقط نگاهش می کرد، همه وارد اتاق شدند و گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-تو مامان وقتی حالتون بده بهم دلداری می دید همدیگرو راحت آروم می کنید، اما تو این مدت یکیتون بود که دلداریم بده؟

لبش کج شد و گفت:

Kamand

#پارت_پانصد_پنجاه_دو

#تاونهان

-مامان هیچی می دونم مامان اهل بروز دادن احساساتش نیست، می دونم همیشه اخلاقش همین بوده، اما تو چی بابا؟ من که به

@DONYAIEMAMNOE

قول خودت عشقت بودم، شد دلداریم بدی؟ شد بگی گلبرگ عزیزم، نرسیدی بهش اما من هستم عزیزم، من آرومت می کنم؟ اصلا چرا یه بار نگفتی گریه نکن صدای گریت ناراحتم می کنه؟
بهنام ساکت بود و مهری نمی دانست چه بگوید، گلبرگ سرش را به چپ و راست تکان داد و گفت:
-البته بد نبود، بخدا بد نبود، باعث شد من به خودم بیام، بگم گلبرگ، خودتو ببین، تنهایی کسی جز یه خواهر نیست که آرومت کنه، اونا دو تا همدیگرو دارن همدیگرو هم آروم می کنن، بگم گلبرگ تو نمی تونی از مردی بگذری که به خاطر تو به خاطر اینکه دیگه اذیت نشی و این همه اطرافیان زجرت ندن عقب کشید، نه بابا دیدم نمی تونم بگذرم
بهنام تا دهان باز کرد گلبرگ سریع خم شد و گفت:
-نه بابا از شما دو تا هم نمی تونم بگذرم، تو بابامی، عشقمی، مامانم عشقمه، مگه می تونم بی خیال مامان بابام بشم، اما می خوام فرصتی که شما به ما ندادین خودم به خودمون بدم
مهری سریع گفت:
-بابا که گفت رضایت میدیم اما باید قید مارو بزنی
گلبرگ نگاهش کرد و سر تکان داد، گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-خوب یادمه، چون یه مدت شده بود عین خوره، داشت تمام روحمو می خورد عذابم می داد

لبخند زد به پدرش نگاه کرد و گفت:

-شکنجه روحی که می گن اینه، خداییش بالا تر از این نیست.

صاف ایستاد سر تکان داد و گفت:

-حالا رضایت دادید من با پندار ازدواج می کنم.

مهری از جا پرید و بهنام ابرو در هم کشید.

-من تصمیمم جدیه

-باید ...قید مارو بزنی

-قید نمیزنم، چون شما باید شاهد خوشبختیه دخترتون باشید، نمی دونم به هر طریقی

-بخوای ازدواج کنی...اونم با اون مرت...

-بابا اون مرد اسمش پنداره، یه مرد واقعیه که حال دخترت، خیلی خیلی براش مهمه، اشکاش، غمش ، همه چیزش براش خیلی مهمه

-برو بیرون

-بابا

@DONYAIEMAMNOE

-رضایت می دم اما دیگه از الان جات تو این خونه نیست
-بهنام!
گلرخ دست جلوی دهانش گرفت و اشکان لبخند زد، گلبرگ لبش را کج کرد و گفت:
-بابا، داری منو از خونه بیرون می کنی؟
-از الان به بعد تو...دیگه دختر من نیستی...رضایت خواستی...دادم...اما دیگه هیچ وقت نبینمت
حدس مهری و بهنام این بود که گلبرگ بغض کند و بی خیال شود اما گلبرگ آن شب عجیب محکم شده بود، سر تکان داد و گفت:
-باشه میرم، ازدواج می کنم، اما مطمئن باشید قیدتونو نمیزنم، از در راهم ندید از پنجره میام از پنجره راهم ندید از دیوار میام، می دونید که از دیوار بالا رفتنم عالیه
-حق نداری بیای
-شما باید ببینید من چقدر خوشبختم، باید به خاطر اینکه این همه منو اذیت کردید عذاب وجدان بگیرید، می خوام خوشبختیمو هر لحظه حس کنید
مهری با خشم گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-دختره ی چشم سفید اون مرد بدبختت می کنه
سمت مادرش چرخید و گفت:
-قربونت برم که مادری و نمی تونم درکت کنم، می دونم نگرانی اما من بدبخت نمی شم، اگر الان این جام گفتم می خوام ازدواج کنم، از اطمینان صددر صد من به پنداره، مردی که روز آخر مردونگی در حق دخترت تمام کرد، من با کسی غیر پندار ازدواج کنم، بدبخت عالمم، من به پندار نرسم، یه مریض روحیه دائم هستم، پس به جای این حرف برام دعا کن، دعای خیر پدر مادر هم خیلی تاثیر گذاره تو زندگی، اینو همیشه خودت گفتی
بهنام با خشم گفت:
-واسه باز آخر می گم...بخوای ازدواج کنی باید بری
-یعنی الان بیرونم می کنید؟
-برو بیرون...برو خونه همون خواهرت...دیگه نمی خوام ببینمت
سر تکان داد و خم شد پیشانی پدرش را بوسید و گفت:
-ممنون که رضایت دادی
چرخید به مهری که عصبی بود نگاه کرد، جلو رفت و در آغوشش فرو رفت، گونه اش را بوسید و لب به گوشش چسباند و گفت:
-من خوشبخت می شم مامان، نگران نباش، شما دوتا همین جور

@DONYAIEMAMNOE

که تا حالا مراقب خودتون بودید، بازم باشید
عقب رفت با همان لبخند چرخید به اشکان که لبخند به لب داشت نگاه کرد و با دیدن صورت خیس از اشک خواهرش نچی کرد و گفت:
-یکم بمونید یه چمدون بر می دارم میام
اشکان سر تکان داد و گلبرگ از اتاق بیرون رفت به اتاق خودش رفت، مهری عصبی چرخید به بهنام گفت:
-چرا حرف نمی زنی؟ داره میره، بگو رضایت نمی دی بگو اون حرفو الکی گفتی که مجبور بشه مارو انتخاب کنه
-حالا که حرف تو سرش نمیره، مارو دشمن خودش می دونه بذار بره
-بهنام چی میگی بدبختش نکن
-اون بدبخت نمی شه
با حرف اشکان همه نگاهش کردند و اشکان سر تکان داد و گفت:
-گلبرگ بدبخت نمی شه، پندار مرد خیلی خوبیه، خیلی هم دخترتونو دوست داره، دوست داشتن خالص که این روزا گیر نمیاد
مهری بی توجه سمت بهنام رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بهنام نباید بذاری بره

-حالا که وقیحانه اونو انتخاب کرده می خواد باهاش ازدواج کنه، بذار بکنه قید ما هم بزنه

-بهنام!

شوهرش چشم بست و گفت:

-بسه مهری

مهری اشک ریخت و گفت:

-رضایت ندادی حالا هم نمی دادی بهنام، اما حالا که دادی بذار پیش خودم باشه، بذار براش جه...

-نه

Kamand

5
edited

[9:47:46 PM]تاونهان:

#پارت_پانصد_پنجاه_سه

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

با فریاد بهنام مهری از جا پرید و گیسو دستانش را روی گوش هایش گذاشت، بهنام با دندان های کلید شده اش گفت:

-باید بره دیگه نمی خوام...همچین دختری داشته باشم...فقط رضایت میدم، دیگه بقیش مهم نیست

مهری بی صدا اشک می ریخت و گلرخ جلو رفت و گفت:

-بابا...

-ساکت باش، خواهرتو بردار ببر...خودت عروسش کن...خوب بلد بودی دم دقه تو گوش ما بخونی...اما نتونستی تو گوش خواهرت بخونی...حالا هم برش دار ببر...دیگه نمی خوام ریختشو ببینم

اشکان دست گلرخ را گرفت و عقب کشید و گفت:

-بریم بیرون

جعبه ی خالی را از زیر تخت برداشت و گلدان های کوچک کاکتوس را درونش گذاشت، سر بالا برد به کل اتاقش نگاه کرد، مطمئن بود دلش برای آن اتاق تنگ می شود، لبخند زد و خم شد زیپ چمدانی که بیشترش از یادگاری های پندار پر شده بود را بست، مانتو را تنش کرد و شال را روی سرش انداخت.

جعبه و چمدان را برداشت از اتاق بیرون رفت، اشکان سمتش رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بده من

-ممنون

به کل خانه نگاه کرد و کوله پشتی جلوی در اتاق را برداشت روی شانه هایش انداخت، راه افتاد و جلوی در اتاق پدرش ایستاد، به مهری که کنار تخت نشسته بود و اشک می ریخت نگاه کرد، ناراحت آهی کشید و گفت:

-بابا میش...

-برو بیرون...دیگه نبینمت

مهری به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ با لبخند سر تکان داد و گفت:

-خوش بخت می شم مطمئن باشید، وگرنه یه قدمم بر نمی داشتم که برم

به پدرش نگاه کرد و گفت:

-خدافظ بابایی

به مهری نگاه کرد و گفت:

-مراقب خودتون باشید، خدافظ مامانم

چرخید سریع جلو رفت به آن دو نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بریم
**
پندار با لبخند نگاهش می کرد و گلبرگ شانه بالا انداخت و گفت:
-وقتی رسیدم خونه ی گلرخ، دوست داشتم سریع باهات حرف بزنم، زنگ زدم گوشیت در دسترس نبود، زنگ زدم خونه، کتی جون گفت اومدی این جا، اشکان دید ناراحت شدم گفت ما از وقتی ازدواج کردیم مسافرت نرفتیم، این بشه ماه عسلمون، نیمه شب زدیم به جاده، الانم که پیش تو هستم
-سر بلندت می کنم
-مطمئنم پندار انقدر مطمئنم که اصلا یک درصدم پشیمون نیستم از این کاری که کردم، حتی باور کن، نتونستم یه قطره اشک بریزم، به جای ناراحتی خوشحال بودم، فقط نگران حال مامان بابامم، که خالمو فرستادیم اون جا چند روز بمونه حواسش به مامان بابام باشه به ما هم خبر بده
پندار شانه اش ار گرفت و با شتاب در آغوش کشیدش، گلبرگ چشمم بست و پندار سرش را بوسید و گفت:
-نمی دونم چجوری باید تشکر کنم

@DONYAIEMAMNOE

-به نظرت تشکر لازمه؟ آره تو هم مهم بودی اما پندار من واسه خودم این تصمیمو گرفتم، تشکر نیاز نیست که

پندار لبخند زد و گلبرگ سر بالا برد و گفت:

-می دونم عروسیم پاشونم نمی ذارن، واسه همین بی خیال عر...

-بی خیال نمی شم، برات عروسی می گیرم، همین جور که لیاقتشو داری، ناراحت کنندس که نمیان اما دلیل نمی شه واسه این عروس کوچولو عروسی نگیرم

گلبرگ لب زیر دندان کشید و پندار گفت:

-حالا که خونه خواهرتی زودتر همه چیو جفتو جور می کنم، خونه بای...

-پندار نگو خونه، می دونم الان دستت تنگه، یعنی به اندازه ی خونه گرفتن نیست، می خوای اجاره کنی، خب چه کاریه پول زیادی، بعدم یه عمارت داری با اون همه اتاق، خب اون جا زندگی می کنیم، با کتی جون، من که بدم نمیاد، همه چی هم جفتو جوره می مونه بساط عروسی

پندار چشم چرخاند روی صورت گلبرگ و گفت:

-اونم دو هفته ای جور می کنم، اصلا الان زنگ می زنم یاشار از همین امروز کارارو بکنه تا ما برگردیم تهران بقیشو خودم انجام

@DONYAIEMAMNOE

بدم

گلبرگ خندید و پندار نفس عمیق کشید و گفت:

-اومده بودم اینجا فکر کنم که چطور بی تو تا آخر عمر زندگی کنم

دستان گلبرگ دور کمر پندار حلقه شد چشمکی زد و گفت:

-بریم دریا مریا؟

-آره بریم دریا مریا

گلبرگ بلند خندید و صدایش را بالا برد:

-گیسو بریم دریا مریا، شنا منا

--- Sunday, October 25, 2020 ---

[6:58:02 PM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**2** [Oct 20, 2020 12:02:05 AM]

#پارت_پانصد_پنجاه_چهار

#تاونهان

**

@DONYAIEMAMNOE

نفس زنان کنار پندار نشست، خندید نگاهش کرد و گفت:

-خسته نمی شه

-مگه تو می شی؟

گلبرگ بلند خندید و کنار سرش را به بازوی پندار چسباند و گفت:

-اون دو تا رفتن خلوت کردن بچه رو دادن منو تو نگه داریم

پندار لبش را به سر گلبرگ چسباند و بوسیدش، گیسو چرخید و بلند گفت:

-بیا شن بازی خاله

-تو بازی کن منم میام، قلعه بساز خاله

-باشه

سر بالا برد و هر دو با لبخند به همدیگر نگاه کردند و گلبرگ یکدفعه لبش آویزان شد و گفت:

-تو زود بچه می خوای؟

-فرقی برام نداره

-تو حق داری زود بخوای اما من فعلا نمی خوام یعنی میگم سنم خیلی کمه واسه مادر شدن

@DONYAIEMAMNOE

پندار خندید سر تکان داد و گفت:
-حق داری، واسه منم دیر نمی شه نگران نباش
گلبرگ به دریا نگاه کرد، نفس عمیقی کشید و گفت:
-قراره با هم شروع کنیم، قراره زندگی یه روی دیگشو به منو تو نشون بده، قراره کنار هم تجربه کنیم، بخندیم دعوا کنیم قهر کنیم ناراحت بشیم خوشحال بشیم
سر تکان داد و گفت:
-اولش عجیبه، اولش هنگی هر چقدرم که الان همدیگرو بشناسیم آشنا باشیم اما وقتی یکی می شیم وقتی زیر یه سقف با هم باشیم تازه بیشتر با هم آشنا می شیم، ممکنه حتی نفهمیم ناراحتیامون واسه چیه، اولش بلد نیستی چی کار کنی، چی بگی اما زمان بهت یاد می ده چی کار کنی به قول معروف قلق همه چی میاد دستت
-خوبه اینارو می دونی
-اگر ندونی همون اولش با همون شوک اولیه کم میاری، باید بدونی که قرار نیست قبل ازدواج از همه چیز طرفت بدونی اون شناخت رفتاری بیست درصدیه اون هشتاد درصد مال بعدشه که با هم زندگی می کنیم

@DONYAIEMAMNOE

پندار با همان لبخند دست داغ گلبرگ را گرفت و گفت:
-نمی ترسی؟
-می ترسیدم الان این جا نبودم
-پس حسابی آماده ای
-روزایی که همه فکر می کردن بی خیالم دارم زندگی می کنم درس می خونم سر کار میرم داشتم خودمو واسه یه زندگی مشترک و غیر قابل پیش بینی آماده می کردم
-نمی دونم الان چی بگم، نسبت به دو سال پیش خیلی تغییر کردی، نمی دونم باید بگم بزرگ شدی یا...
-ناراحت نمیشم، بزرگ شدن بد نیست، خوشحالم که بزرگ شدم خوشحالم که بیشتر می فهمم و درک کردن بیشتر یاد گرفتم
-همینه که متفاوتت کرده، وقتی میبینیمت یه دختر سر خوش و بی توجه به همه چی هستی، کسی که به فکر شیطنته، شادیه و شوخی با همه اما در پشت همه ی اینا یه دختر باهوشه با شعور و با درکه، واسه همینم نه تو تصمیمت دخالت کردم نه خواستم که به زور بین اون دوراهی مزخرف منو انتخاب کنی، گذاشتم به عهده ی خودت چون تو از همه بهتر می دونی باید چی کار کنی
-شاید اگه کار تو نبود اون حرفای روز آخرت و از خود گذشتگیت

@DONYAIEMAMNOE

نبود هنوزم با خودم درگیر بودم، اما کمکم کرد، کمک کرد دیشب شهامت پیدا کردم، نا امیدیو تو چشمای بابام خوندم اما ناراحت نشدم چون قراره سر بلندش کنم قراره این ناامیدی خیلی زود به امید برسه، بابام به همین زودیا می فهمه اشتباه کرده

-با کمک هم بهشون ثابت می کنیم

گلبرگ سکوت کرد و پندار خندید و گفت:

-یاشار دیوونه چه جیغی پشت تلفن زد

-قرار بود با نغمه براش زن پیدا کنیم، انقدر درگیر خودم شدم که یادم رفت

-زن؟

-زن که نه گفتیم ببینیم از یکی خوشش میاد بعد ببینیم چی می شه

-کی؟

-خواهر شرمان، شوهرشو تو تصادف از دست داده، جوونه خوشگله یه مدت افسردگی گرفت اما حالا حالش خوبه

-نمی دونم چی بگم

-کافیه این همه آزاد بودن و هرز رفتن

-یاشار خیلی وقته دنبال این چیزا نیست

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سریع سر عقب برد و گفت:

-واقعا؟!

-آره از وقتی که برگشت فهمیدم دیگه دنبال این کارا نیست، یعنی کمیل بهم گفت، گفت چندباری بهش گفته اما گفته نمی خوام

-این که خیلی خوبه!

-آره، فقط کمیل آدم بشو نیست

-اون که کلا ناامیدم ازش

پندار خندید و گلبرگ با حرص گفت:

-یکی دو تا هم نداره کم کم الان بیستا دوست دخترشو ساپورت می کنه، همیشه هم آخر ماه حسابش خالیه پرینت حسابشو می فرسته میگه کپی بگیرم

پندار باز خندید و گفت:

-بعضیا راضین با این سبک زندگی، هیچ جوره هم نمی خوان بی خیال بشن

-پندار

-جانم

@DONYAIEMAMNOE

-از صبا چه خبر؟

-بی خبرم، هیچ خبری ازش ندارم

-یاشار چی؟

-نمی دونم نپرسیدم اما فکر نمی کنم اون خبری داشته باشه

-یعنی فهمیده کارش اشتباهه داره زندگیشو می کنه؟

-شاید

گلبرگ آهی کشید و پندار دست دور شانه اش انداخت و سمت خود کشیدش و گفت:

-حسین حالش خوب شده

گلبرگ سریع و با شتاب سر بالا برد و گفت:

-حسین همون که...

-آره همون، با دکترش حرف زدم گفت حالش خیلی خوبه هر چند ادامه داره هنوز ماهی یه بار مشاوره میره اما حالش خوبه

-وای خدارو شکر چند وقت پیش تو فکرش بودم

-کتی اون خانواده رو تنها نذاشت، همیشه هواشونو داشته، البته من تازگیا فهمیدم، چون حسین کار نمی کرد کتی خرجیشونو

@DONYAIEMAMNOE

می داد، حالا هم من حسینو فرستادم یه جا کار کنه، گفتم نیاد پیش خودم بهتره باز یادش میاد خوب نیست

Kamand

#پارت_پانصد_پنجاه_پنج

#تاونهان

-وقتی مامانت انقدر مهربونه تو هم مهربونی اما خب زیر پوستی، هنوز ترسای اون وقتا که رئیس بازی سرم در میووردی تو جونم و ذهنم کلا وجودم هست

پندار بلند خندید به خود فشردش، روزهای خوبی را در شمال سپری کردند، روزهایی که هم گلرخ هم گلبرگ از آن لذت بردند چون چندین ماه بود که هیچ کدام آرامش نداشتند و حال خیالشان راحت بود و حالشان خوب بود، حال پدر مادرش هم خوب بود و فقط ناراحت بودند.

پندار برای خوشحالی گلبرگ هیچ کم نگذاشت، در سه روز آن قدر خوش گذشت که هیچ کدام از آن پنج نفر دوست نداشتند برگردند اما زندگی ادامه داشت و باید بر می گشتند و هر کسی

@DONYAIEMAMNOE

به کار خودش می رسید، از همه مهم تر که عروسی در پیش بود و باید کار ها را انجام می دادند.

زنگ را فشرد گلرخ با لبخند در را باز کرد، گلبرگ کفش هایش را در آورد وارد خانه شد و گیسو با ذوق گفت:

-سلام خاله

گلبرگ به هر دو سلام کرد و خم شد سر گیسو را بوسید به گلرخ نگاه کرد و گفت:

-اشکان کجاست؟

-باباش یکم حالش خوب نبود رفت اون جا، گفتم منم بیام گفت بمونم پیش گیسو

-چی شده یعنی؟

-چیز خاصی نیست فشارش بالا بود حالا زنگ زدم گفت خوبه

-خدارو شکر

سمت مبل ها رفت و خسته رویش نشست و گفت:

-جواب آزمایشو گرفتیم

گلرخ با ذوق جلو رفت و گفت:

-چی شد؟

@DONYAIEMAMNOE

-همه چی خوب بود، هیچ مشکلی نداشت

-خدارو شکر

سر تکان داد و گفت:

-آره پندار شیرینی می گیره میاره، آخه می خواد حرف بزنه واسه پس فردا عقدمون

گلرخ روی مبل کناری نشست و به گیسو نگاه کرد و گفت:

-برو نقاشیتو کامل کن بیار نشون خاله بده

-باشه

گیسو دوید رفت و گلرخ رو به گلبرگ گفت:

-می خوای چی کار کنی؟

-دوست داشتم این کارا خونه ی بابا باشه و این حرفا با مامان و بابا باشه اما الان چی کار می تونم بکنم فقط تو رو دارم

گلرخ دستش را گرفت و گفت:

-غصه نخور

-حالا باز زنگ بزن مامان بهش بگو شاید راضی بشن برن اون جا، کتی جون هم با پندار داره میاد

-باشه زنگ میزنم اما اگر چیزی گفتن و قبول نکردن ناراحت نشو

@DONYAIEMAMNOE

-نه نمی شم من خودمو واسه همه ی اینا آماده کردم
-کتی جون و پندار کی میان؟
-ساعت نه به بعد، گفتم شام بیان قبول نکردن گفت بعد شام میایم
-باشه تو برو یه دوش بگیر سر حال بشی منم زنگ میزنم حرف میزنم
گلبرگ سر تکان داد بلند شد سمت اتاقی که برایش در نظر گرفته بودند رفت، پنج روز بود که از شمال برگشته بودند و اولین کاری که کردند آزمایش رفتند تا عقد کنند و بعد از آن مراسم عروسی را برگزار کنند، گلبرگ آن روز ها دوست داشت پدر مادرش در همه چیز دخالت کنند و نظر بدهند اما آن ها نمی خواستند و همه چیز را که به گلبرگ مربوط بود رها کرده بودند.

از حمام بیرون آمد، همان جور که موهایش را خشک می کرد به آشپزخانه نگاه کرد، سمت گلرخ رفت و گفت:
-چی شد؟
گلرخ ناراحت چرخید و دستش که گوجه بود را در دست دیگرش گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-قبول نکردن، یعنی مامان دوست داشت قبول کنه اما صدای داد بابارو شنیدم که گفت به ما مربوط نیست تو هر غلطی میخوای با من بکنی.

گلبرگ سر تکان داد و آرام گفت:

-اشکال نداره

چرخید برود صدای چرخاندن کلید شنید، سر چرخاند با دیدن اشکان لبخند زد و گفت:

-سلام، حال بابات خوبه؟

اشکان با لبخند سر تکان داد و گفت:

-خوبه، گاهی اینجوری می شه و مامان دست و پاشو گم می کنه

گلرخ سر جلو آورد با لبخند گفت:

-خوش اومدی عزیزم

اشکان با دست های پر سمت آشپزخانه رفت و گفت:

-اینم خریدایی که خواستی

گلبرگ خواست سمت اتاق برود، اشکان نگاهش کرد و گفت:

-نبینم ناراحت باشیا، این راهو انتخاب کردی که به نتیجه برسی، بخوای ناراحت باشی نمیتونی ادامه بدی، نه به خودت نه به پندار

@DONYAIEMAMNOE

بد نکن، اگر قراره ناراحت باشی همین امشب همه چیزو تموم کن، اگرم می خوای ادامه بدی پس ناراحتیو بذار کنار

-ناراحت نیستم اما حق دارم غصه ی نبود پدر مادرم تو این لحظه هارو بخورم یا نه؟

-حق داری اما خودت می دونی جور دیگه نمی شد تو همه راه هارو انتخاب کردی حتی زمان و صبور بودن اما جواب نداد

سر تکان داد و گفت:

-ناراحت نیستم، باور کنید خیلی هم خوشحالم که پس فردا اسم هر دومون میره تو شناسنامه ی هم و همه چیز تموم می شه، فقط نبودشونو حس می کنم

-اشکال نداره، تموم می شه میره منو گلرخم سعی می کنیم کاری که اونا قرار بوده برات بکنن بکنیم، الان برو به صورتت برس بیا شام بخوریم که امشب قراره مهریه سنگین واسه داماد بذارم

گلبرگ خندید به اتاق رفت و اشکان سمت گلرخ چرخید اخم ریزی کرد و گفت:

-بغض کنی گریه کنی فلکت می کنم

-وجود تو بیشتر از اینکه منو به زندگی برگردوند پشت پناهی شد واسه گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

-کاری که نکردم

گلرخ لبخند زد، چرخید و گفت:

-برو دستو صورتتو بشور لباستم عوض کن، منم میز شامو میچینم

-به چشم

با وجود اشکان آن خانه یک لحظه هم در سکوت نبود و تا موقع شام که آواز می خواند و بعد از ان هم با گیسو بازی می کرد سر و صدا می کرد و لحظه ای نمی گذاشت غم در دل کسی بنشیند.

Kamand

#پارت_پانصد_پنجاه_شش

#تاونهان

ساعت نه و ده دقیقه ی شب بود که اف اف صدا خورد و اشکان همان جور که گیسو را مثل هواپیما بالا پایین می کرد سمت اف اف رفت و گفت:

-داماد رسید

گلبرگ لبخند زد و از روی مبل بلند شد سریع به اتاق رفت،

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ اسباب بازی های گیسو را از روی مبل جمع کرد به اتاق برد و سریع به آشپزخانه رفت تا وسایل پذیرایی را آماده کند.
لب رژ زده اش را روی هم مالید، دست زیر موهای تا پشت شانه شده اش کشید و نفس عمیق کشید، اصلا به هیچ چیز فکر نکرده بود، اینکه قرار بود از پندار چه بخواهد، حتی در مورد مهریه هم فکر نکرده بود، برایش هیچ اهمیتی نداشت، صدای کتی و پندار را که شنید سریع سمت در اتاق دوید و با لبخند بیرون رفت، پندار با دیدنش لبخند زد و گلبرگ آرام سلام کرد جلو رفت و گونه ی کتی را بوسید:
-سلام خوش اومدید
-به به عروس کوچولومون چه خوشگلتر شده
گلبرگ خجالت کشید چون روز قبل گلرخ او را به آرایشگاه برده بود و کمی ابروهایش را تمیز کرده بود، گلرخ با لبخند گفت:
-بفرمایید
پندار همان جور که خیره به گلبرگ بود با کتی سمت مبل ها رفتند، پندار نشست اما کتی کنارش ننشست و رفت روی مبل تکی نشست، گلبرگ خواست بنشیند که کتی گفت:
-عزیزم برو کنار پندار بشین

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سر تکان داد و رفت کنار پندار نشست، گلرخ به آشپزخانه رفت و با سینی چای برگشت، کتی به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-با مهری حرف زدی؟
-زدم اما بی فایده بود
کتی ناراحت به آنها که در سکوت به میز خیره بودند نگاه کرد و گفت:
-حالا که دیگه اونا به روش خودشون اجازه دادند ما هم پیش میریم
به گلرخ نگاه کرد و گفت:
-شرایط بگو عزیزم
گلرخ خجالت زده به اشکان نگاه کرد حتی نمی دانست چه بگوید، اشکان کمی روی مبل خودش را جلو کشید و گفت:
-من فکر می کنم شرایطو به دست خودشون بدیم بهتره، گلبرگ خودش می دونه چی می خواد و شرط شروطش چیه
همه به گلبرگ نگاه کردند و گلبرگ سر بالا آورد و گفت:
-نمی دونم چی باید بخوام یعنی کلا نمی دونم باید چی بگم چی بخوام

@DONYAIEMAMNOE

کتی خندید و گفت:

-این جور که مشخصه هیچ کس نمی دونه چی باید بخواین، خب پس من خودم شروع می کنم

به پسرش نگاه کرد و گفت:

-مهریه ی دخترمون باشه تاریخ تولدش سکه

گلرخ با چشمان درشت به کتی نگاه کرد و گلبرگ بهت زده گفت:

-چی؟!

اما پندار ساکت بود و کتی جلوی خنده اش را گرفت و گفت:

-این نرخ اولیه بود حالا بقیه پیشنهاد بدن

گلبرگ با همان تعجب گفت:

-مگه بورسه که بالا پایینش کنیم؟

همه خنده شان گرفت و پندار به نیم رخش خیره شد و کتی گفت:

-پس همون تاریخ تولد

-نه کتی جون من جنبه ندارم همین فردا مهریمو می ذارم اجرا، یه چیزی بگو بچت کمرش خم نشه

@DONYAIEMAMNOE

کتی بلند خندید و اشکان روی ران پایش زد با خنده گفت:

-ایول دختر

کتی با خنده گفت:

-پس چی

گلبرگ جدی شد به پندار نگاه کرد و گفت:

-شعار نیست و مطمئنم مهریه خوشبختی و تعهد نمیاره، من تو زندگیم خوشبختی می خوام تعهد ابدی می خوام، اگر اینا نباشه مهریشم نمی خوام

به کتی نگاه کرد و گفت:

-چهارتا سکه اونم چون رسمه

گلرخ لبخند زد و کتی سر تکان داد و گفت:

-پس چهارده تا سکه و شش دانگ یه خونه

گلبرگ تا دهان باز کرد کتی گفت:

-الان من جای مامانتم دارم نظر میدم

پندار سر تکان داد و گفت:

-قبول کن

گلبرگ به گلرخ نگاه کرد و با لبخند گلرخ سر تکان داد و اشکان

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-مبارک باشه، بفرمایید چای با شیرینی که خودتون اوردید

کتی چایش را برداشت و گفت:

-خود گلبرگ گفت واسه عقد نیاز نیست کسیو خبر کنیم

-چون عروسی یکی دو هفته دیگس نیاز نیست واقعا

پندار سریع گفت:

-حرفی نداریم این تصمیمش با خودته

کتی رو به گلرخ گفت:

-پس فردا ساعت پنج بعد از ظهر نزدیک خونه خودمون وقت گرفتم، خوبه دیگه

-آره خیلی خوبه

-پس واقعا مبارکه

چایشان را با شیرینی که پندار خریده بود خوردند و حرف عروسی شد و برگزاری جشنشان که انگار کتی بیشتر از همه ذوق داشت و داشت سنگ تمام می گذاشت، گلبرگ خواست در همان خانه ی پندار جشن برگزار شود اما کتی قبول نکرد و خواست تالار بگیرند که هم بزرگتر بود هم مجلل تر، گلبرگ هم مخالفت

@DONYAIEMAMNOE

نمی کرد.
هر دو وارد اتاق شدند و پندار آهسته در را بست، گلبرگ داشت سمت تخت می رفت اما به یک باره از پشت در آغوش پندار کشیده شد، لبخند زد و دست روی دست پندار که دور شکمش حلقه شده بود گذاشت، سر کج کرد و کنار سر پندار کنار سرش قرار گرفت و گفت:
-داری میشی ملکه ی خونم
-از امشب راضی بودی؟
-من باید بپرسم
-خیلی راضی بودم
-تو راضی باشی منم راضیم
-نگرانت بودم، فکر نمی کردم بیای این جا انقدر آروم باشی اون قضیه مال سر کار بود چرا باید میام پیش تو عصبی باشم
-واقعا اخراجش می کنی؟
-می کنم
-پندار بب...
-منظم بودن تو کار من خیلی مهمه، منظم نباشی می شه یه

@DONYAIEMAMNOE

خسارت بزرگ به کارخونه به شرکت و به من، گاهی خسارتا تاوانشون خیلی زیاده

-حواسش نبود

-بار سومشه گلبرگ، میعاد خبر نمیداد بدبخت می شدیم

-بیکار میشه گناه داره

Kamand

#پارت_پانصد_پنجاه_هفت

#تاونهان

-نترس اون گرشا منتظره یکی از کارخونه ی من بیرون بره سریع تورش کنه

-دشمن میشن

-سعی می کنم حواسم بیشتر باشه که دشمن نتونه کاری کنه

گلبرگ چرخید لبش را جلو داد و گفت:

-جوری داد زدی من که بیرون بودم از پشت میز بپرم

پندار خندید و گفت:

-یادت رفته انگار پندار یه...

@DONYAIEMAMNOE

-بله تاو داره، واسه ما پنهانه گاهی هم یهو فوران می کنه
پندار خندید دست در موهای گلبرگ کرد و گفت:
-موهات بازه بهت میاد
گلبرگ خندید و یک دفعه روی پنجه های پا ایستاد و قدش را بلند کرد سر جلو برد، پندار چشم بست آرام همراهی اش کرد، اولین بار بود که گلبرگ شروع کرده بود و اولین بار بود بعد مدت ها و گذشت یک سال چند ماه دوباره هم را بوسیدند، بوسه ای از جنس تعهد و یکی شدن ابدیشان، بوسه ای همرنگ صداقت و شور شوق بهم رسیدنشان.
**
گلرخ ناراحت به پدرش نگاه کرد و گفت:
-خودتم خوب می دونی خوش بخت می شه، بذار کنار اون غرورو بیا تو مراسم عقد دخترت، هم خوشحالش کن هم سر بلند
-من هنوزم می گم...بدبخت می شه، اما حالا...که نمی فهمه بذار بدبخت بشه...منم رضایت میدم
گلرخ به مادرش که بی صدا اشک می ریخت نگاه کرد و گفت:
-گلبرگ گناه داره حق داره مادرش کنارش باشه تو مهم ترین لحظه ی زندگیش

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ کسیو انتخاب کرد...که من اصلا قبولش ندارم...پس نیاز نیست ما کنارش...باشیم

-بابا

-بیا بزن این انگشتمو پای اون...برگه که دستته بعدم برو

-مهری بی صدا از اتاق بیرون رفت و گلرخ کلافه جلو رفت تا انگشت پدرش را پای رضایت نامه ی ازدواج دختر کوچکش بزند، از اتاق بیرون رفت و سمت آشپزخانه رفت، آهسته وارد شد و با دیدن مادرش که گریه می کرد بغض کرد سمتش رفت، در آغوش گرفتش و گفت:

-بمیرم برات

-نمیگه حالا که داره ازدواج می کنه پشتش باشیم

-اون موقع که نباید پشتش می بودی هی پشتش بودی گفتی نه، اگر مخالفت می کردی دائم باهاش حرف میزدی انقدر سفتو سخت نبود

-فکر نمی کردم به این جا برسیم فکر نمی کردم گلبر...

-مامان گلبرگ کار درستو کرد، شما دارید خودخواهی می کنید

-بچم الان غصه می خوره

@DONYAIEMAMNOE

-تو خودش می ریزه اما من می فهمم چقدر دوست داره تو باشی بابا باشه

مهری اشک هایش را پاک کرد آهسته گفت:

-براش کم نذار، به خالت گفتم واست پول بریزه، نذار بچم کوچیک بشه، هر چی که لازمه بخر، جهیزیه نشد بخرم اما خرید کنه واسه داماد زشته

گلرخ لبش لرزید باز در آغوش کشیدش و گفت:

-هیچ کس نمی فهمه تو دل تو چی می گذره

مهری با صدای مرتعش گفت:

-برام مهم نیست الان عروسی بگیرن، جهیزیشو جمع می کنم هر وقت که شد می فرستم براش، حقشه، بی پدر مادری سر به زیرش می کنه اما حداقل این چیزا سر بلندش کنه

-با بابا حرف بزن آروم آروم راضیش کن، بهش بفهمون خوش بخت می شن و پندار خیلی دوستش داره

-شما دو هوای همو داشته باشید، براش کم نذار، سخته اما جای منو باباتم پر کن

-سعیمو می کنم

عقب رفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-برم پندار دم در منتظره این برگه رو باید ببره محضر
-برو دست خدا به گلبرگ بگو روزی هزار بار واسه خوشبختیش دعا می کنم
گلرخ گونه اش را بوسید و سریع رفت، وارد کوچه شد و سمت پندار رفت کاغذ را سمتش گرفت و گفت:
-تموم شد
پندار به در کوچه نگاه کرد و گفت:
-راضی نشدن
-بابام فعلا با غرورش درگیره، درست می شه، بریم
هر دو سوار ماشین شدند و گلرخ نگاهش کرد و گفت:
-من میرم آرایشگاه پیش گلبرگ
-باشه
-دوست نداشت بره آرایشگاه، اما گفتم حالا که می خواید عکس بگیرید برید باغ فیلم برداری برو آرایشگاه
-متوجه هستم ناراحته
-حق داره اما خب اونم کنار اومده
پندار نفس عمیق کشید و گلرخ نگاهش کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-همین که کنارشی بهش امید می دی حالشو خوب می کنه
پندار سر تکان داد و گلرخ با لبخند به جلو نگاه کرد و گفت:
-گیسو خیلی ذوق داره واسه امروز
پندار لبخند زد و گلرخ سریع گفت:
-بهتر نبود بعد عقد همین چندتا مهمون بیان خونه م...
-فرقی نداره گلرخ، خونه ما بزرگتره بعدم تو باغ بهتره، فرقی هم نداره کجا باشیم، چند نفر دور هم هستیم، خصوصا که به خاطر گلبرگ چند نوع کباب یاشار می خواد درست کنه تو خونه ی شما نمی شه
-آره اینم حرفیه
منتظر نقد و نظرهاتون تو گروه نقد هستم:heart:
Kamand
#پارت_پانصد_پنجاه_هشت
#تاونهان

نگاهش خیره به در بود، نمی توانست تمرکز کند تا چند کلمه از نوشته های قرآن بین دستانش را بخواند، صدای

@DONYAIEMAMNOE

خواندن خطبه ی عقد در گوشش بود، با صدای گلرخ که بلند گفت عروس رفته گل بچینه، از در نگاه گرفت به قرآن نگاه کرد اما باز هم تمرکز نداشت.

نجمه با لبخند قند می سایید، گلرخ لبخند به لب داشت و کتی با ذوق به دو نفری که زیر توری که یک طرفش را خودش گرفته بود نگاه می کرد.

نغمه برای بار دوم گفت:

-عروس رفته گلاب بیاره

آب دهانش را قورت داد و سر چرخاند به پندار نگاه کرد، لبخند پندار را که دید بی اختیار لبخند زد و با سکوت عاقد نجمه سریع گفت:

-عروس زیر لفظی می خواد

پندار جعبه ای از جیب کتش بیرون آورد و سمت گلبرگ گرفت، گلبرگ با همان لبخندی که داشت قبل آن که جعبه را بگیرد گفت:

-با اجازه ی بزرگترا بله

صدای کل کشیدن نجمه بالا رفت و گلبرگ خندید سر بالا

@DONYAIEMAMNOE

برد و گفت:

-بعد مراسم باید بریم بیمارستان گلوی تو رو عمل کنیم

صدای خنده ی همه بالا رفت و عاقد خطبه ی دیگری خواند و بله را از پندار هم گرفت، در تاریخ پانزده مرداد سال نود و شش اسمشان برای همیشه در شناسنامه ی یکدیگر نوشته شد و آنها به رسمیت دیگر مال هم شدند، عقدی بدون حضور پدر مادر گلبرگ اما هیچ کس پشیمان نبود و گلبرگ به آینده امیدوار بود، آینده ای که می خواست ثابت کند خوشبخت است و پندار آن آدمی نیست که آن دو نفر فکر می کردند.

بعد از عقد همه به خانه کتی رفتند و گلبرگ و پندار رفتند که فیلم و عکس بگیرند از آن روز به یاد ماندنی که قرار بود یک عمر به آن عکس ها و فیلم نگاه کنند لبخند به لبشان بنشینند.

صدای موزیک و خنده و شادی در باغ پیچیده بود، گلرخ با اشکان و گیسو می رقصید، یاشار، کمیل و علی با هم می رقصیدند،

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید سر نزدیک گوش پندار برد و گفت:

-کمیل وقتی می خوره چرا اینجوری می رقصه؟

پندار هم خندید و گفت:

-هیچ وقت جنبه نداشت

گلبرگ باز خندید و پندار همان لحظه دستش را گرفت، گلبرگ نگاهش کرد و پندار آرام گفت:

-تو خودت نخواستی مفصل باشه وگرنه عقدمونم مثل عر...

-بی خیال پندار، خوبه خودت می گی من خواستم، خب عروسی دو هفته دیگس چرا بیخود دوباره جشن بگیریم

پندار چشم چرخاند روی صورتش و گفت:

-گشنت نیست؟

-نه شیرینی خوردم

پندار نگاهش می کرد و گلبرگ لبخند زد و گفت:

-چی می خوای بگی که دست دست می کنی

پندار خندید سر تکان داد و گفت:

-خوب شناختیم

-خب

@DONYAIEMAMNOE

-پیشنهاد مامانه اما خودمم تو فکرم بود
-چی؟
-می گم حالا که عقد کردیم بریم دیدن مامان بابات؟ شاید ببینن عقد کردیم دیگه از خر شیطون پیاده بشن
گلبرگ نگاه گرفت و شانه بالا انداخت و گفت:
-نظر خاصی ندارم، اما نود درصد احتمال می دم که رفتار خوبی نکنن، نمی خوام ت...
-منو بی خیال، غرور من با این چیزا خرد نمی شه، من که حقو به اونا دادم، زمان باید بگذره تا بفهمن من قرار نیست اشتباهی ازم سر بزنه
گلبرگ سر تکان داد و گفت:
-بریم اما من خودمو واسه هر برخوردی آماده می کنم، تو هم بکن
پندار دستش را فشرد و گلبرگ لبخند زد و گفت:
-اما امشب چیزی نمی تونه خوشحالیمونو ازمون بگیره، مگه نه؟
-نه عزیزم هیچ کس نمی تونه
-این شربت تگری واسه شما

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ و پندار لبخند زدند جام هایی که کتی آورده بود را برداشتند و کتی چشمکی زد و گفت:

-به محبوبه گفتم رو تختی اتاق پندار و اتاق شما دوتارو عوض کنه

پندار تعجب کرد و گفت:

-تازگی واسه اتاق منو عوض کرد که!

کتی با شیطنت ابرو بالا انداخت و گفت:

-این فرق داره قراره امشب ملکت پیشت بخوابه

گلبرگ سریع سر به زیر برد و شرم زده لب زیر دندان کشید و پندار نگاهش کرد با چشم و ابرو به کتی فهماند این حرف را نزند اما کتی دست روی شانه ی گلبرگ گذاشت و گفت:

-عزیزم شرم نداره که، دیگه شوهرته، بخوای بری خودم به زور نگهت می دارم، حالا چیزی نگفتم که فقط پیش هم می خوابید

گلبرگ چشمانش را روی هم فشرد و پندار سریع گفت:

-مامان برو ببین دوست گلبرگ با شوهرش چیزی لازم نداشته باشن

-منو دنبال نخود سیاه نفرست، همینی که گفتم، خودمم با گلرخ حرف می زنم

@DONYAIEMAMNOE

پندار با حرص به کتی نگاه می کرد اما کتی خندید چرخید و دور شد، پندار سریع گفت:

-مامان شوخی میکنه، کلا از وقتی تو رو شناخته شوخیاش گل کرده

گلبرگ هیچ نگفت و خودش را به آن راه زد:

-خیلی گرمه

آن شربت تگرگی را یک سره سر کشید و پندار خنده اش گرفت از او نگاه گرفت به جمعیت که می رقصیدند نگاه کرد؛ گلرخ سمتشان رفت و گفت:

-نوبتیم باشه نوبت شماس دیگه

دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-آقا پندار دیگه خودت شاهدی گلبرگ تو جشنا یه لحظه هم نمیشینه، الان به خاطر شما نشسته، خب شما هم بلند بشید دیگه

گلبرگ لیوان را روی میز گذاشت و دست پندار را گرفت هر دو بلند شدند، نجمه با ذوق بلند شد و گفت:

-حالا شد

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_پانصد_پنجاه_نه
#تاونهان

گلبرگ جلوی پندار با لباسی که کاملا سلیقه ی خودش بود می رقصید، لباسی که کوتاهی اش کمی پایین تر از زانو بود و آستینش تور کاملا گشاد بود که سر آستینش کش داشت و چین های زیبایی به آستین داده بود، موهایش آزاد بود و کمی حالت گرفته بود و کلاه کوچک سفیدی که با کمی تور تزئین شده بود به حالت کج روی سرش بود.
کتی لذت می برد از سلیقه ی گلبرگ که با وجود ازدواجش باز هم همان سلیقه را داشت و پندار هیچ مخالفتی نمی کرد با سلیقه های گلبرگ بلکه استقبال هم می کرد، گلبرگ با شیطنت دست پندار را می گرفت می رقصید و گاهی با خواننده برایش می خواند.
شوهر نجمه فیلم می گرفت که از آن جشن کوچک هم یادگاری داشته باشند، کتی هم به جمع رقصشان پیوسته بود و گلبرگ مدام با او می رقصید و پندار با وجود وسط بودنش نمی رقصید و

@DONYAIEMAMNOE

فقط به گلبرگ نگاه می کرد، گلرخ دم گوش اشکان گفت:
-هر چی نگاش می کنه سیر نمی شه
اشکان سر تکان داد و گفت:
-منم توجه کردم، نگاش کنده نمی شه
-بس که خواهرم نازه و شیرین
یاشار سراغ پخش رفت و یکدفعه موزیک خاموش شد، صدای اه گفتن همه بلند شد و یاشار گفت:
-چه خبره هی قر قر، تا من کبابارو آماده می کنم بذارید این دوتا هم یه رقص آروم برن دیگه
نجمه دم گوش شرمان گفت:
-کاش خواهرت اومده بود
-گیر دادیا
-خب میومد می دیدش دیگه
-حالا که نیومد
-نیاد خودم این دوتارو با هم آشنا می کنم، یعنی من که نه گلبرگ باید کمکم کنه، بذار عروسی کنه سرش خلوت بشه
-دست از سر خواهر ما بر نمی داری نه؟

@DONYAIEMAMNOE

-نه بر نمی دارم
پشت چشمی نازک کرد و گفت:
-اصلا به تو چه
موزیک ملایمی شروع شد، گلبرگ به بقیه داشتند سر جایشان می نشستند نگاه کرد و گفت:
-کجا میرید زوجا بیان وسط دیگه، پندار معذب می شه با من نمی رقصه
پندار خندید و اشکان دست گلرخ را گرفت وسط برد، شرمان به نجمه که اخم کرده بود نگاه کرد و گفت:
-حالا قیافتو اون شکلی نکن بیا بریم وسط
گلبرگ جلو رفت، هر دو دستش را دور گردن پندار حلقه کرد و پندار دستانش را روی پهلوهای گلبرگ گذاشت، همان جور که آرام تکان می خوردند گلبرگ به گلرخ نگاه کرد و با لبخند چشمکی برایش زد و گلبرخ خندید به اشکان نگاه کرد، صدای پندار در گوشش نشست:
-خوشگل ترین عروس دنیا واسه من شده
گلبرگ نگاهش کرد و گفت:
-از چی چشات قرمزه؟ بی خوابی؟

@DONYAIEMAMNOE

پندار نفس آرامی کشید و چشم گرداند روی صورت گلبرگ و گفت:

-دیشب خوابم نبرد، همش به تو فکر می کردم، می دونستم ناراحتی که قرار نیست مامان بابات بیان

گلبرگ آرام انگشت شصتش را نوازش وار پشت گردن پندار کشید و گفت:

-من دیگه کنار اومدم

پندار هیچ نگفت و گلبرگ آب دهان قورت داد گفت:

-اما امشب راحت می خوابی

-آره

-یعنی می خوابیم

پندار لبخند زد و سر پیش برد پیشانی گلبرگ را بوسید، کتی بغض کرد و سمت یاشار رفت و گفت:

-چیزی لازم نداری؟

-نه آتیش راه انداختم، دارم کبابارو میذارم ظرف بیارید سریع

-باشه

کتی سمت محبوبه که داشت میز بزرگ که درون باغ چیده بودند

@DONYAIEMAMNOE

را آماده می کرد رفت و گفت:
-همه چیز آمادس؟
-آره نوشابه هارو گذاشتم آخر سر بیارم
-خوب می کنی البته یخم بیار
-باشه
-ظرفم بیار واسه کبابا بعد خودم توسینی می چینم
-باشه
**
گلرخ با استرس گفت:
-کاش نمیومدن
اشکان دست سرد گلرخ را گرفت و گفت:
-آروم باش
-نیستم خیلی می ترسم
-ترس نداره که
سر چرخاند به گیسو که روی صندلی عقب خوابش برده بود نگاه کرد، گلبرگ به ماشین پندار نگاه می کرد که کی پیاده می شوند و سمت خانه می روند، گلبرگ به پندار نگاه کرد و گفت:
-بریم

@DONYAIEMAMNOE

هر دو در ماشین را باز کردند و گلبرگ سر چرخاند به ماشین اشکان نگاه کرد، گلرخ سریع پایین رفت و گفت:

-مطمئنید

-ما خودمون واسه هر چیزی آماده کردیم، مطمئن باش الان منتظر این نیستم مامان بغلمون کنه تبریک بگه بابامم لبخند بزنه، اما پندار می گه وظیفمونه باید بریم پیششون

-باشه پس بریم

اشکان هم نزدیکشان شد و هر چهار نفر سمت در خانه رفتند، پندار جعبه شیرینی در دستش بود و گلبرگ زنگ را فشرد، صدای مهری را شنیدند

-کیه؟

گلبرگ زبان روی لبش کشید و بلند گفت:

-منم مامان

مهری جلوی در هال خشکش زد و بی اختیار لبخند زد، با عجله دمپایی اش را پا کرد سمت در خانه دوید، در را با شتاب باز کرد، گلبرگ لبخند زد و مهری به هر چهار نفر نگاه کرد و خیره به گلبرگ بغضش ترکید و گفت:

-گلبرگ

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ سریع جلو رفت و در آغوش باز مادرش فرو رفت، گلرخ اشک ریخت و اشکان بازویش را فشرد تا آروم باشد، مهری سر و صورت دخترش را بوسه باران کرد و سرش را بین دو دستش گرفت و گفت:

-خوبی؟

گلبرگ بینی بالا کشید و گفت:

-خوبم مامان

مهری نگاهش به پندار سر به زیر افتاد، به شیرینی درون دستش، چشم بست و گلبرگ گفت:

-مامان

مهری چشم باز کرد عقب رفت و گفت:

-مبارکتون باشه، خوشبخت بشید

گلبرگ لبخند زد و سریع سر چرخاند به پندار نگاه کرد، پندار هم لبخند زد و گفت:

-ممنون با دعای شما

Kamand

#پارت_پانصد_شصت

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ جلو رفت و او هم در آغوش مادرش فرو رفت، اشک ریخت و آرام گفت:

-قربونت برم

-خدا نکنه

اشکان جلو رفت و گفت:

-می شه رفت پیش بابا؟

مهری سر عقب برد و گلرخ عقب رفت، مهری کلافه به در هال نگاه کرد و گفت:

-نمی دونم، عصبیه حتی از من، امروز زیاد بحثمون شد

اشکان به گلبرگ نگاه کرد و گفت:

-به نظر من که اول گلبرگ بره تو

مهری دست روی صورتش کشید اشکش را پاک کرد و گفت:

-آره این جوری بهتره

گلبرگ چرخید به پندار نگاه کرد و پندار سر تکان داد و گفت:

-برو

گلبرگ نفس عمیقی کشید و با همان شکل و شمایلی که برای

@DONYAIEMAMNOE

عقد داشت راه افتاد سمت خانه رفت، مهری به پندار نگاه کرد و گفت:

-بیا تو پسرم، دم در نمون

پندار وارد خانه شد و در را پشت سرش بست، شیرینی را سمت مهری گرفت و مهری با بغض گفت:

-نشد واسه عقد دخترم باشم

گلرخ باز بغض کرد و پندار گفت:

-هنوزم دیر نشده عروسیمون کنارش باشید، اون موقع نباشید خیلی دیر میشه، گلبرگ گناه داره

مهری شیرینی را گرفت و گفت:

-دستت درد نکنه

گلبرگ جلوی در اتاق ایستاد، نفسش تند بود و کمی استرس داشت، اما به خودش جرات داد و قدم جلو گذاشت، پدرش از تلویزیون نگاه گرفت و به دخترش که در لباس سپید روبه رویش ایستاده بود نگاه کرد، اشک درون چشمانش حلقه زد و گلبرگ دوید سمتش و قبل غر زدن پدرش سر روی سینه اش گذاشت و گفت:

-دلم برات تنگ شده بود بابا

@DONYAIEMAMNOE

بهنام ساکت بود نمی توانست حرف بزند، بغض راه گلویش را بسته بود و گلبرگ بوسید سینه ی پدرش را و آرام گفت:

-می دونم همه فکرت پیش من بود

سر بالا آورد و با صورت خیس از اشک گفت:

-منم دلم پیش تو بود عشقم

سر جلو برد گونه اش را بوسید و گفت:

-ممنون که گذاشتی با مرد مورد علاقم ازدواج کنم، مطمئن باش ناامیدت نمی کنم، مطمئن باش خوش بخت میشم و خوشحالت می کنم

-چرا اومدی؟

گلبرگ کمی عقب رفت و گفت:

-وظیفمون بود بیایم دیدنتون، اینو پندار گفت، اون خواست بیایم

-برو گلبرگ

-بابا...

-حالا که به آرزوت رسیدی برو

-بابا نمی خوای این لجبازی رو کنار بذاری؟

-تو اسمش بذار...لجبازی

@DONYAIEMAMNOE

-بابا دیگه تموم شد، به جای پس زدنم، به جای بیرون کردنم پشتم باش، بذار پندار بدونه یه بابا دارم با این که تو جا هست اما همیشه پشتمه، بابا من فقط تو و مامانو دارم، خودتونو از من دریغ نکنید

-به حرفم نبودی...که به حرفت باشم برو بیرون

-بابا!

-برو بیرون گلبرگ...نمی خوام سرت داد بزنم...برو

گلبرگ دستش روی گونه هایش کشید و گفت:

-میرم اما بیشتر فکر کن، به این فکر کن من جدا از پندار پشت پناه می خوام، اگر واقعا دوستم داری ازم نگذر بابا

چرخید سمت در رفت و گفت:

-پندار می خواست ببینتت، می خواست دست بوسی کنه، اما میگم نیاد، چون بابام هنوز دخترشو نپذیرفته پس دامادشم نمی پذیره

از اتاق بیرون رفت، وارد حیاط شد و همه نگاهش کردند، او کفش های پاشنه بلندش را پا کرد و جلو رفت گفت:

-دیگه بریم

-چی شد؟

@DONYAIEMAMNOE

-بد نبود، یعنی دیدارمون اصلا بد نبود، یعنی...
به مهری نگاه کرد و گفت:
-انگار حرفات تاثیر گذار بوده، چون انتظار برخورد تند داشتم، اما خیلی خوب بود، سر حرفش هست اما نه مثل قبل محکم
سمت پندار رفت و گفت:
-تو هم صبور باش بذار آروم تر بشه بعد ببینش
-باشه
گلبرگ دوباره به مهری نگاه کرد و گفت:
-حرفات تاثیر گذاره، چیزی که من و گلرخ همیشه بهت گفتیم، گفتیم تو راضی شو می تونی اونم راضی کنی
مهری هیچ نگفت و گلرخ گفت:
-بریم دیگه، گیسو تو ماشینه می ترسم بیدار بشه بترسه
-آره بریم دیگه
گلبرگ جلو رفته گونه ی مادرش را بوسید و گفت:
-تو می تونی مامان، تو رو خدا بیشتر این تنهام نذارید
مهری سر تکان داد و همه خداحافظی کردند از خانه بیرون رفتند، گلبرگ پوفی کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-یادم رفت به علی بگم فیلما رو بفرسته

-الان که دیگه نمی خواد بری دم خونشون بگو بعد بفرسته دیگه

گلبرگ به بازوی گلرخ زد و گفت:

-اشکان زن غرغروتو ببر از ساعت خوابش گذشته

اشکان دست گلرخ را گرفت و گفت:

-شب بخیر

گلبرگ برایشان دست تکان داد و پندار گفت:

-بپر بریم خوشگلم

گلبرگ چرخید دید پندار در را برایش باز کرده است، لبش را جلو داد و گفت:

-بریم خونه؟!

پندار مشکوک گفت:

-کجا بریم؟!

-بریم خیابون گردی

پندار خندید و گفت:

-بزن بریم

گلبرگ با عجله درون ماشین نشست و پندار سریع در را بست

@DONYAIEMAMNOE

ماشین را دور زد و خودش هم سوار شد، گلبرگ جیغ زد و سریع موزیک را پلی کرد، موزیک هایی که خودش گلچین کرده بود درون فلش ریخته بود.
پندار نگاهش کرد و گلبرگ می خندید برای پندار درون ماشین می رقصید با آن آهنگ شاد تقریبا قدیمی شیطنت می کرد، و تقریبا با فریاد همراه خواننده می خواند.

بزن بریم به سرعت برق و باد بزن بریم از اینجابزن بریم عشقه و داد و بیداد بزن بریم از اینجا بزن بریم از اینجا، بزن بریم از اینجا

پندار می خندید و گلبرگ سمتش خم شد با شانه به شانه اش زد و نزدیکش برایش خواند

Kamand

#پارت_پانصد_شصت_یک

#تاونهان

دوباره عشق، دوباره گوشه گیرم همین و بس دوباره سر به زیرم

@DONYAIEMAMNOE

نمیشه پنهون بشم، دست دلم رو شده

دستانش را دور گردن پندار حلقه کرد سر کج کرد لبش را جلو داد و با ریتم آهنگ خودش را تکان داد و باز خواند.
بزن بریم تا نگی طفلکی ترسو شده بزن بریم به سرعت برق و باد بزن بریم از اینجا بزن بریم عشقه و داد و بیداد

عقب رفت و ادای رانندگی را با جلو آوردن دستانش در آورد و برای پندار چشمکی زد و به جلو اشاره کرد گفت:

اینجا کجاست که اومدی دیوونه این جا صف شلوغ پلوغ نونه قصه من و تو بد نیست

بوسی روی دستش نشاند و سمت پندار فوت کرد و یکدفعه دکمه را فشرد و ساندروف باز شد، پندار چشمانش درشت شد و گلبرگ سریع بالا رفت و پندار فریاد زد:
-مراقب باش!

بزن بریم که قلبم شکستن قلب تو رو بلد نیست بزن بریم به

@DONYAIEMAMNOE

سرعت برق و بادبزن بریم از این جا

گلبرگ بلند خندید دست روی کلاهش گذاشت که باد نبرد و بلند می خواند، ماشین ها از کنارشان رد می شدند و نگاه شان می کردند و خیلی ها هم با خوشحالی آن دختر لبخند می زدند و برایشان بوق می زدند.

بزن بریم عشقه و داد و بیداد بزن بریم از اینجا بزن بریم بادا بادعشقه و داد و بیداد بزن بریم از اینجا

-گلبرگ میوفتی خطرناکه بیا پایین
گلبرگ خوشحال بود به قدری خوشحال بود که دوست داشت بروز دهد و همان کار را هم داشت می کرد که کمی تخلیه شود.

دوباره ترس، دوباره شوق پرواز دوباره من سر به هوای آواز نمیشه پنهون بشم دست دلم رو شده بزن بریم تا نگی
طفلکی ترسو شده

با دیدن تابلوی بزرگ فریاد زد:

@DONYAIEMAMNOE

-پندار پیست، پندار بریم اون جا
با دست و شوق نشان پندار می داد و پندار راهنما زد سر ماشین را سمت پیست ماشین کج کرد.

بزن بریم به سرعت برق و باد بزن بریم از اینجابزن بریم عشقه و داد و بیداد بزن بریم از اینجا بزن بریم بادا باد عشقه و داد و بیداد بزن بریم بزن بریم

با ایستادن ماشین گلبرگ سریع در را باز کرد دوید سمت پسری که داشت برق ها را خاموش می کرد تا ببندد، نفس زنان گفت:
-نبند جان مادرت ببند
پسر متعجب به آن دختر با آن لباس و ریخت و قیافه تعجب کرد و پندار که به دنبال گلبرگ دویده بود نفس زنان ایستاد کنارش، پسر به تیپ هر دو نگاه کرد و با همان تعجب دستش را سمت پیست گرفت و گفت:
-بفرمایید
گلبرگ جیغی زد و دوید سمت پیست رفت.

@DONYAIEMAMNOE

بزن بریم به سرعت برق و باد بزن بریم از اینجا بزن بریم عشقه و داد و بیداد بزن بریم از اینجا بزن بریم بادا باد عشقه و داد و بیداد بزن بریم از اینجا

هر کدام جدا گانه سوار ماشین های کارتینگ شدند، گلبرگ کلاه مخصوص را روی سرش گذاشت و با جیغ گفت:
-پندار خیلی خوبه!
پندار پوفی کرد و غرید:
-لطفا مراقب باش
گلبرگ بوسه ای برایش فرستاد و یکدفعه با سرعت حرکت کرد و فریاد پندار را بالا برد:
-آروم!

بزن بریم به سرعت برق و باد بزن بریم عشقه و داد و بیداد بزن بریم بادا باد عشقه و داد و بیداد بزن بریم از اینجا

گلبرگ بلند می خندید و آن ماشین فرز را می راند، پندار مدام خودش را به او می رساند اما آن دختر که شیطنتش گل کرده

@DONYAIEMAMNOE

بود بلند می خندید جلو می زد، فریاد می زد:
-عمرا ببری تو این شب خوشگل موشگل
دستانش را در سرعت از هم باز کرد و فریاد عصبی پندار را بالا برد:
-گلبرگ
گلبرگ خندید سریع فرمان را گرفت و گفت:
-نترس عزیزم من حالا حالا ها چیزیم نمیشه قراره تو رو پیر کنم
پندار خندید ماشینش کنار ماشین گلبرگ قرار گرفت و بلند گفت:
-همین امشب ده سال پیرم کردی خوشگل
گلبرگ به یک باره فریاد زد:
-دوست دارم، دوست دارم، دوست دارم
پندار خندید و سرش را به چپ راست تکان داد گفت:
-بلایی دیگه
**
ماشین ایستاد و پندار نگاهش کرد، لبش کج شد و گفت:
-بعد اون همه شیطنت باید الان بیهوش بشی
آرام از ماشین پایین رفت، ساعت چهار و نیم صبح بود و تازه

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ رضایت داد به خانه برگردند، در سمت گلبرگ را باز کرد و آرام دست زیر پایش برد و دست دیگرش را پشت کتش گذاشت و در آغوش گرفتش، گلبرگ هوم آرامی گفت و سرش به سینه ی پندار چسبید، همان لحظه دستانش بالا رفت و دور گردن پندار حلقه شد و آرام گفت:

-بیدارم

-پس چرا خودتو زدی به خواب

کمی مکث کرد و حس کرد پندار دارد از پله ها بالا می رود و آرام گفت:

-بذار پای خجالت مجالتی که قراره اولین شب پیشت بخوابم

پندار خندید و آرام وارد خانه شد، گلبرگ آهسته گفت:

-سنگینم؟

-نه خوشگلم

-اگر سخ...

-نیست

آرام از پله ها بالا می رفت، به بالا رسید و سمت اتاق رفت، وارد اتاق شد، رو تختی سفید با گل های صورتی و قرمز روی تخت پهن بود، جلو رفت و گلبرگ را آرام رویش خوابند، صاف ایستاد و

@DONYAIEMAMNOE

گفت:

-کتی فکر همه چیزو کرده جز این که عروسش این جا لباس نداره

گلبرگ چشم بست و گفت:

-با همین می خوابم

پندار لب تخت نشست و دست کنار صورتش گذاشت و گفت:

-اذیت میشی با این لباس، بلند شو یه تیشرت منو بپوش ببینم شلواری که یکم بهت می خوره پیدا می کنم

گلبرگ آرام نشست و سر به زیر گفت:

Kamand

2

[6:59:40 PM]تاونهان:

#پارت_پانصد_شصت_دو

#تاونهان

-تو اول لباستو عوض کن بعد من میرم اون اتاقه که اسمش نمی دونم عوض می کنم

@DONYAIEMAMNOE

پندار خندید و سر جلو برد روی موهای گلبرگ را بوسید و گفت:
-باشه
بعد از عوض کردن لباس هایشان هر دو روی تخت نشستند،
گلبرگ خجالت زده گفت:
-بخواب دیگه
-تو بخواب منم می خوابم
-چیزه خب تخت توئه تو اول بخواب بعد من
پندار خندید دراز کشید و یکدفعه گلبرگ را در آغوشش کشید،
گلبرگ خندید و گفت:
-تا روشن شدن هوا باید می گفتیم تو اول بخواب
سر روی سینه ی پندار گذاشت و پندار همان جور که با موهای گلبرگ بازی می کرد گفت:
-خجالت نکش، اصلا هم نترس، اول که می دونم الان موقع اون چیزی که فکر می کنی نیست، بعدم منتظر می مونم تا آمادگی پیدا کنی، تا هر وقت
گلبرگ ندانسته سریع گفت:
-نگرااان نباش من آماده ام

@DONYAIEMAMNOE

پندار خنده اش گرفت و گلبرگ هینی گفت لب زیر دندان کشید و سریع گفت:

-منظورم ای...

-بخواب ساعت پنج صبحه، بخواب

گلبرگ خندید و چشم بست و پندار بعد از چند شب پریشانی چشم بست و هر دو خیلی زود در خواب عمیق و مشترکی فرو رفتند.

منتظر نقد و نظرتون توی گروه نقد هستم:heart_eyes:

2

[6:59:40 PM]تاونهان:

#پارت_پانصد_شصت_سه

#تاونهان

صدای تلفن خانه بلند شد، در حمام بود و صدا را شنید، آب را بست و سریع حوله را برداشت تنش کرد همان جور که جلویش را می بست سمت تخت رفت و تلفن بی سیم روی پا تختی را برداشت، با دیدن شماره ی کتی لبخند زد و سمت در اتاق رفت

@DONYAIEMAMNOE

بلند گفت:

-خودم جواب می دم محبوبه خانم

دکمه را فشرد دم گوشش گذاشت و گفت:

-به به کتی جون رفتی شهر خودت مارو یادت رفته

کتی بینی بالا کشید و گفت:

-خوبی گلبرگ جان؟

گلبرگ چشمانش ریز شد و لب تخت نشست، گفت:

-گریه کردید؟

-نرفتی سر کار؟

-نه دیشب دیر خوابیدیم، پندار رفت گفت من دیر تر برم، چیزی شده؟

-پسر عموی بابای پندار فوت کرد، پدر ارغوان

گلبرگ ناراحت سر به زیر برد و گفت:

-خدا بیامرزتش، چرا فوت کرد؟

-بیماری داشت اونم، مثل بابای پندار اما وضعش وخیم نبود که تو جا بیوفته اما بالاخره جونشو گرفت، هیچ کس باورش نمی شه چون تو جا هم نبود، حتی ما هم نمی دونستیم مریضه

@DONYAIEMAMNOE

-بنده خدا

-برو به پندار خبر بده، از این مرد بدش نمیومد، بهش می گفت عمو امیر، می دونم مراسمش میاد

-بهش می گی با ماشین بلند نشید بیاین اذیت میشین، با هواپیما بیاین

-برم شرکت ببینم پندار چی می گه

-باشه

-شما هم به فکر خودت باش، گریه نکنید فشارتون میره بالا

-باشه داری میای برو اتاق من برام لباس مشکی بیار

-باشه چشم

-برو فعلا

گلبرگ تماس را قطع کرد، پوفی کرد از جایش بلند شد سمت کلوزت رفت و گفت:

-بنده خدا

لباس هایش را تنش کرد و موهایش را سشوار کشید، مقنعه اش را برداشت همان جور که داشت سرش می کرد چرخید به روی میز نگاه کرد، ساعت و حلقه اش را برداشت و دستش کرد، کیفش را برداشت از اتاق بیرون رفت، محبوبه با دیدنش لبخند زد

@DONYAIEMAMNOE

و گفت:

-بیا صبحونه بخور مادر

-نه باید برم شرکت خبر بد مد بدم به پندار

محبوبه با ترس گفت:

-چی شده مادر؟

-چیزی نیست پسر عموی بابای پندار فوت کرده

-ای وای

گلبرگ پشت چشمی نازک کرد و گفت:

-بابای ارغوان خانم

محبوبه خنده اش گرفت و گلبرگ سمت میز رفت مشتی گردو برداشت و یک دانه در دهان انداخت، گفت:

-میرم به پندار بگم، اگر با ماشین خودمون بخوایم بریم زنگ میزنم یکم چیز میز واسه تو راه کنار بذارید

-باشه برو دست خدا

سریع صندل هایش را با کفش عوض کرد و بیرون رفت، تا ماشینش دوید و درون ماشین نشست، کیفش را روی صندلی پرت کرد و با ریموت در را باز کرد، بیرون رفت و گوشی را روشن

@DONYAIEMAMNOE

کرد همان جور که با گلرخ تماس می گرفت گردوی دیگری دهان انداخت، صدای گلرخ را شنید:

-سلام خانم خانما

گلرخ بی حال گفت:

-سلام خوبی؟

-خوبم تو چطوری؟

-خیلی بد

-ای بابا

-قراره اشکان بیاد دنبالم بریم پیش دکتر

-آره برو بگو من بد ویار ترین زن دنیا هستم که هر دقیقه عق میزنم، بچه داره از حلقم میپره بیرون

گلرخ خنده اش گرفت و گفت:

-مسخره

-گیسوی خاله چطوره؟

-خوبه

-ما امروز میریم شیراز

-چرا؟

@DONYAIEMAMNOE

-پسر عموی بابای پندار همون بابای ارغوان فوت کرده

-خدا بیامرزتش

-می خواستم شب بیام پیشت اما نمی شه دیگه

-مراقب باشید

-باشه کاری نداری؟

-نه خدافظ

تماس را قطع کرد و دوباره تماس گرفت دم گوشش گذاشت، صدای مهری را که شنید گفت:

-به به سلام مهری خانم

-چطوری مادر؟

-خوبم، بابام خوبه؟

-خوبه داشتم ناخوناشو می گرفتم

-مامان مهربونم

-پندار چطوره؟

-خوبه اونم، خواستم بگم من با پندار دارم میرم شیراز

-چرا؟

-فامیل پندار فوت کرده

@DONYAIEMAMNOE

-مراقب باشید

-چشم

-می خواستم زنگ بزنم گلرخ ببینم حالش چطوره؟

-خوب نیست حالا قراره اشکان ببرتش دکتر

-بمیرم براش چقدر این دختر بد ویاره

-مگه همه مثل من مظلومن

مهری ناراحت آهی کشید و گلبرگ دنده را عوض کرد در خیابان پیچید و گفت:

-من تو راه شرکتم کاری ندارید؟

-نه مادر مراقب خودت باش

-چشم سلام به عشقمم برسون

مهری لبخند زد و گفت:

-باشه

تماس را قطع کرد و گوشی را روی صندلی انداخت با خود گفت:

-اینم تماسای هر روزم

کمی سرعتش را زیاد کرد تا زودتر به شرکت برسد.

کیفش را برداشت سریع پایین رفت، در را بست و با عجله سمت

@DONYAIEMAMNOE

ساختمان رفت، با لبخند وارد شد و به هر کس که سر راهش بود سلام کرد، وارد آسانسور شد، در آینه ی آسانسور نگاه کرد، لبش کج شد و غرید:

-عین میت پاشدی اومدی شرکت که چی بشه، لبت از صورتت سفید تره

دست روی شکمش گذاشت و غرید:

-چقدر گشنمه

در آسانسور باز شد و سریع بیرون رفت، اول سمت میزش رفت گوشی را برداشت و شماره گرفت با شنیدن صدای مرد لبخند زد و گفت:

-میشه از رستوران شرکت سفارش بدید یه صبحونه مفصل بیارن

-بله چشم

گوشی را گذاشت و کیفش را روی صندلی گذاشت با عجله سمت اتاق پندار رفت و یکدفعه در را باز کرد و گفت:

-سلام مرد من

پندار سر بالا آورد با دیدنش لبخند زد و گفت:

-سلام خانم خانما

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ وارد اتاق شد در را بست سمتش رفت و گفت:

-این دو ساعت بدون من چطور گذروندی؟

میز را دور زد و خم شد گونه ی پندار را بوسید و پندار گفت:

-به سختی

3

[6:59:40 PM]تاونهان:

#پارت_پانصد_شصت_چهار

#تاونهان

گلبرگ خندید پشت صندلی پندار ایستاد دستانش را دور گردن پندار حلقه کرد خم شد صورتش را کنار صورت پندار گذاشت و گفت:

-باید بریم شیراز

پندار تعجب کرد و دست گلبرگ را گرفت و گفت:

-چی شده؟

-بابای ارغوان مرد

پندار کمی مکث کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-کی چرا؟

-کی که فکر کنم دیشب تا حالا بوده، مریضیشم میگن مثل بابات بوده

پندار آهی کشید و گلبرگ باز گونه اش را بوسید و همان جور که نزدیکش بود به صورتش نگاه کرد گفت:

-کی بریم؟

-کارارو بسپارم دست یاشار بعدش بریم

-با هواپیما؟

-نه با ماشین خودمون

-پس من به محبوبه خانم بگم برامون چیز میز بذاره کنار

-پشت تلفن می گفتی نمیومدی شرکت

-تا تو کارارو بسپاری به یاشار یه چندتا کارم من باید انجام بدم، صبحونه هم گفتن برام بیارن چون دارم ضعف می کنم

-باشه

گلبرگ عقب رفت و گفت:

-کاری با من نداری؟

-نه عزیزم

@DONYAIEMAMNOE

از اتاق بیرون رفت سمت میزش رفت و غرید:
-از گشنگی حالت تهوع گرفتم بیارید دیگه

کمی صدای موزیک را بلند کرد به پندار نگاه کرد و گفت:
-خسته نیستی؟
-نه
-خسته شدی بده من برونم
پندار لبخند زد و گفت:
-خود یاشارم کار داشت
-آره شیما حالش خوب نبود نجمه بهم گفت، عفونت روده داره
-به کمیل نمی شه کار سپرد سر به هواست
-تو فکرش نرو
-اگر خوابت میاد تو بخواب
-نه بابا خواب کجا بود
سیبی برداشت و همان جور که پوست می گرفت گفت:
-گلرخ خیلی حالش بده، ویارش شدیده
-بر عکس تو
گلبرگ خندید سیب قاچ شده ای سمت پندار گرفت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-اون بیچاره که سقط شد اما من اصلا حالیم نشد حاملگی چی هست، سه ما بی صدا گذشت بعدم یهو دکتر گفت قلب ملبش نمیزنه

پندار نگاهش کرد و گلبرگ چشمکی زد، گفت:

-ببین من راحت ازش حرف میزنم اما تو همش می ترسی من ناراحت بشم، با اینکه چهار ماه هم گذشته، بعدم ما که اون موقع منتظر بچه نبودیم

پندار سر تکان داد و گلبرگ خندید گفت:

-بابا دیروز می گفت تو ناراحتیتم با همه فرق داره

-بله دیدم منو با اشکان تنها گذاشتی رفتی با بابات پچ پچ کردی

گلبرگ بلند خندید گفت:

-آی حسود خان

گازی به سیبش زد و کامل سمت پندار چرخید سر تکیه داد به صندلی و خیره به مرد زندگی اش گفت:

-داشتیم راجبه تو حرف می زدیم، به مرد بودنت به عشق خالصت که بهشون ثابت کردی و بابا بعد دو سال دیروز به زبون اورد

پندار با لبخند نگاهش کرد و گلبرگ سر تکان داد گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-به خودش ثابت شده بود فقط به زبون اوردنش دیر بود، کلا بابات مثل من غیر قابل پیش بینیه مثل عروسیمون که یهو با مامان اومد

-تو کلا شبیه باباتی

گلبرگ باز خندید و یکدفعه لبش را ناراحت جلو داد و گفت:

-چه شانس بدی، علی فردا میومد مرخصی اما من نیستم

-چقدر می مونه؟

-نمی دونم مامانش گفت قراره بیاد اما اینکه چقدر می مونه نگفت که، دلم براش تنگ منگ شده بودا

پندار ابرو در هم کشید و گلبرگ با حرص گفت:

-خلو چل بهش اون وقتا گفتم اول برو سربازی بعد درس بخون گفت نه اول درس بعد سربازی

-چی کارش داری تصمیمش درست بود

-اصلنم نبود

گوشی را برداشت و گفت:

-زنگ بزنم کتی جون بگم داریم میایم

-بگو میریم هتل

@DONYAIEMAMNOE

-خب خونه خواهر کتی ج...
-گفتم میریم هتل، جایی راحت نیستم
گلبرگ لبش را کج کرد زیر لب گفت:
-بد عنق

آهسته از روی تخت پایین رفت، سرش به شدت درد می کرد، از شب قبل که حالش بد شده بود، حالش انگار بدتر شده بود، وارد سرویس شد، سمت رو شویی رفت و یکدفعه عق زد، پندرا صدایش را شنید و سراسیمه از جایش بلند شد سمت سرویس رفت و بی مهابا در را باز کرد، با دیدن گلبرگ که خم شده بود جلو رفت دست روی کمرش گذاشت و غرید:
-صد بار گفتم تو راه اون غذارو نخوریم هی گفتی کبابا میخوام، انگار نه انگار اشکان دیشب خونه ی بابات کباب درست کرد
گلبرگ صورتش را شست و بی حال چرخید، گفت:
-مال اون نیست
-آره بزن زیرش که یه و...
-نیست پندار، برو داروخونه
-داروخونه لازم نیست بیا بریم دکتر

@DONYAIEMAMNOE

-میگم برو داروخونه

-برم بگم چی بده؟

-تست بارداری

ابروهای پندار بالا رفت و گلبرگ میان بی حالی اش خندید و گفت:

-نمی خوام اذیتت کنم

-برو بچه هزار بار اینجوری گولم زدی

-نه بخدا ماه پیش وقتی رفتم دکتر گفت مشکلی ندارم می تونم بذارم باردار بشم، منم گفتم سوپرایزت کنم

پندار مشکوک نگاهش می کرد و گلبرگ بلند خندید گفت:

-بخدا راست میگم، قرص نخوردم، روی تختم حساب کردم که پنج روزه عقب افتاده

پندار با تهدید گفت:

-گلبرگ یعنی...

-به جون خودت راست می گم

لب پندار کم کم کش آمد و گلبرگ آرام روی گونه اش زد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-برو دیگه

گلبرگ را بیرون برد روی تخت نشاندش و گفت:

-اینو نباید زودتر بگی، چرا باید میووردمت مسافرت

-هو بزرگش نکن بابا، قرار نیست که زندونی بشم، اون سقط هم به خاطر این بود که ماه اول نمی دونستم چه خبره قرصای همیشگیمو می خوردم خب معلومه بچه رو کشت، اما این بار با دکتر خودمم حرف زدم، کلا همه چیز مرتبه و این بار سقط مقط در کار نیست

پندار خندید خم شد گونه اش را بوسید و گفت:

-برم داروخونه بیام

-خوشحالیت همین قدره؟

3

[6:59:41 PM]تاونهان:

#پارت_پانصد_شصت_پنج

#تاونهان

@DONYAIEMAMNOE

پندار به بینی اش زد و گفت:
-انقدر تو این مدت اذیتم کردی که هنوز باورم نمی شه، تا اون تست با چشمای خودم ببینم
گلبرگ بلند خندید و پندار سریع لباسش را عوض کرد رفت، گلبرگ روی تخت خودش را رها کرد، و دست روی شکمش گذاشت، لبخند زد و گفت:
-قبل این که تست بدمم می دونم که اومدی، خوش اومدی، باباتم بذار ببینه مطمئن بشه کلی ذوق می کنه، بیچاره بس که من اذیتش کردم دیگه باور ماور نداره
زبان روی لبش کشید و گفت:
-بیا با هم از همین اول سنگامونو وا بکنیم، اول اینکه اذیتم نکن مثل دیشب تا حالا، ویار میار نداشته باشم چون باید کلی کمک بابات کنم، لگد مگدم کمتر بزن والا یه ذره شکمه دیگه زمین فوتبال که نیست
چشم ریز کرد و گفت:
-بذار از همین اول بگم پسری یا دختر
کمی فکر کرد و گفت:
-حسم میگه پسری

@DONYAIEMAMNOE

کمی حالش بد شد چشم بست و غرید:

-همین الان باهات حرف زدما یادت رفت؟

پندار سریع برگشت و گلبرگ با دیدنش لبخند زد و گفت:

-به تو می گن یه پدر نمونه

ایستاد و به پندار چشمکی زد و گفت:

-بده خودم

-باید ببینم

-وا خجالت بکش

-گلبرگ یعنی...

-بابا گفتم به جان خودت دیگه اذیت نکن

وارد سرویس شد و پندار کلافه دست در موهایش کرد و گلبرگ بلند گفت:

-آماده شو باید بریم

پندار کلافه قدم میزد و گفت:

-چی شد؟

-بمون دیگه ای بابا

یکدفعه در باز شد و پندار سریع چرخید و گلبرگ با لبخند تست

@DONYAIEMAMNOE

را بالا اورد و گفت:

-بابا شدنت مبارک

پندار به یک باره فریادی زد و سمت گلبرگ رفت در آغوش کشیدش و از زمین بلندش کرد چرخید، گلبرگ بلند خندید و گفت:

-ببین چه سوپرایزی بود

روی زمین گذاشتش و خم شد گونه اش را بوسید و گفت:

-بهترین بود

-بریم دیر می شه

-نخیر

-وا!

-شما نمیای قبرستون

-پندار!

-بله نمی خوام بیای، بعد واسه مراسمش بیا

-پندار اذیت نکن دیگه

-نه گلبرگ نیا گفتم که بعدش بیا

گلبرگ با لب های آویزان لب تخت نشست و پندار خم شد سرش

@DONYAIEMAMNOE

را بوسید وگفت:

-واجب نیست بیای

-حوصلم سر میره

-زود میام

با حالت قهر رو برگرداند و پندار خندید و گفت:

-نه

-باشه باشه باشه

پندار بلند خندید و گلبرگ روی تخت دراز کشید، گفت:

-داری میری بیدارم نکن

-آفرین استراحت کن تا بیام

گلبرگ لبش را کج کرد وادای پندار را در آورد و پتو را روی سرش کشید.

صدای خواندن روضه در گوشش بود اما نگاهش به انگشتر جدیدی بود که در دستش بود، انگشتری که پندار وقتی با کتی به هتل برگشته بودند برایش خریده بود، انگشتری با نگین بلریانی که برق میزد، لبخند زد و سر بالا آورد به ارغوان که اشک می ریخت نگاه کرد.

@DONYAIEMAMNOE

دختر بچه ای جلوی پایش ایستاد و گلبرگ لبخند زد نگاهش کرد، کمی خم شد و گفت:

-چقدر شما نازی

دختر بچه خندید و به چشمان گلبرگ نگاه کرد، گلبرگ دست کوچکش را گرفت و گفت:

-اسمت چیه؟

-تمند

-چی؟

-تمند

صدای دختری را شنید:

-کمند

سر چرخاند به دختر نگاه کرد و گفت:

-بچه ی شماست؟

-نه نوه ی عموی بابامه

گلبرگ باز لبخند زد به دختر بچه نگاه کرد و گفت:

-چند سالته؟

-سه سال

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خندید و گفت:

-بیا بشین کنارم

-کمند مامان بیا

کمند دستش را از دست گلبرگ بیرون کشید دوید رفت و گلبرگ به مادر آن دختر بچه نگاه کرد، لبخند زد و صدای همان دختر که کنارش بود را شنید:

-شما کی هستید؟

-زن پندار

-واقعا؟!

-آره عزیزم

-وای من از شما شنیدم

-بد یا خوب

-بخدا خوب، دختر عمه ی بابام تعریف کرد برام

-انقدر خانواده ی شلوغی هستید که نمی دونم اونی که تعریف کرده کی بود

-خواهر کتی جون

-اهان

@DONYAIEMAMNOE

-اسمتون گلبرگه

-آره عزیزم

-من تقریبا همه چیز شنیدم

-اگر خاله ی پندار گفته پس همه چیز با جزئیات گفته براتون

-آره، دوست نداری داستان واسه بقیه بگی

گلبرگ آرام خندید و سر به زیر برد و گفت:

-نمی دونم

-اون بچه رو دیدی؟ مامانش نویسندس، منم تو کانالش هستم داستانشاو می خونم خیلی خوب می نویسه، می خوای به اون بگی؟

گلبرگ به مادر کمند که کمند را در آغوش داشت نگاه کرد و دختر گفت:

-اسم من هاجره، من با مریم حرف میزنم تو هم با آقا پندار حرف بزن راضی بود خوب می شه

-چی بگم

-داستانتون قشنگه مریمم بنویسه که معرکه میشه

گلبرگ شانه بالا انداخت و صدای کتی را شنید:

@DONYAIEMAMNOE

-گلبرگ جان خسته نشدی؟

-نه خوبم

کتی کنار گلبرگ نشست و گلبرگ سر نزدیک گوش کتی برد و گفت:

-اون که یه بچه تو بغلشه چی کارتونه؟

کتی با دقت نگاهش کرد و گفت:

-نمیشناسم، اما با دیدن زنی که کنارش بود لبخند زد و گفت:

-زنی که بغل دستشه، زن پسر دایی منه

با دقت به دختر کناری اش نگاه کرد و لبخند زد گفت:

-اونم مشخصه دیگه دخترشه شبیه باباشه یعنی پسر داییم

گلبرگ سر تکان داد و همان لحظه با مریم چشم در چشم شدند، لبخند که زد مریم هم با احترام لبخند زد و سر کمند را بوسید.

--- Tuesday, October 27, 2020 ---

[4:54:27 PM]تاونهان:

Forwarded message:

رمان های کمند**2** [Oct 27, 2020 12:01:55 AM]

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_پانصد_شصت_شش
#تاونهان

**

نگاهش به گل گلدان روی میز بود و با اتمام حرف گلبرگ نگاه بالا آورد، نگاهش کرد که آرام زیر چشمان نمناکش را پاک می کرد، مریم کنجکاو به پندار که در فکر بود نگاه کرد و گفت:

-پس بالاخره مادرتون موفق شد باباتونو راضی کنه

گلبرگ سر تکان داد و گفت:

-منو گلرخ سعی می کردیم روزای آخر فشار نیاریم، گلرخ کمتر اون جا می رفت تا بابام بهتر و راحتر تصمیم بگیره، مامانمم خیلی باهاش حرف می زد، آخرین باری که رفتم اون جا متوجه بودم که بابام خیلی آروم تر شده همشم به خاطر حرفای مامانم بود

مریم سر تکان داد و گفت:

-و در نهایت اومدن عروسی

گلبرگ خندید گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-آره اومدن به سفارش گلرخ احساستمو جلوی بقیه کنترل کردم
مریم صاف نشست و به ساعت مچی اش نگاه کرد، دل نگران دختر کوچکش بود که خانه مادرش گذاشته بود، سر بالا آورد و گفت:

-من اهل نوشتن رمانای واقعی نیستم، پیشنهاد خیلی داشتم شاید هفته ای دو بار میان سراغم می خوان که زندگیشونو بنویسم، اما هیچ وقت قبول نکردم، البته گاهی هم میگن که برام تعریف کنن ممکنه انقدر خاص باشه که بتونم قبول کنم، اما همیشه پایاناشون تلخه یا انقدر خاص نیست که کسی مشتاق خوندن و ادامه دادن اون داستانو داشته باشه

به پندار نگاه کرد و گفت:

-هاجر اول که با من حرف زد بهش گفتم قبول نمی کنم چون دوست ندارم، گفت تو داستانشونو گوش کن مطمئن باش خوشت میاد، خودشم یه چیزایی پراکنده تعریف کرد که به قول خودش کنجکاوم کنه، اما کنجکاو نشدم، اما به رسم ادب و اینکه فامیل پدریم که بعد از این همه سن تازه دیدمشون منو کشوند این جا

با لبخند به گلبرگ نگاه کرد و سر تکان داد، گفت:

-به نظر من خاص بود یه چیزی شبیه چیزایی که تو ذهن من

@DONYAIEMAMNOE

می گذره و می نویسم اما این کاملا واقعی
گلبرگ لبخند زد و مریم ادامه داد:
-فعلا دارم یه رمان می نویسم، زمان می خوام، زمان واسه شروع یه رمان واقعی، نمی گم به زودی چون باید آماده بشم، الان رمانم رو به اتمامه می خوام یه رمان دیگه رو شروع کنم
-مشکلی ندارم، هر وقت که دوست داری بنویس، اصلا بذار پنجاه سال دیگه بنویس
مریم به آن دختر پر شیطنت خندید و گفت:
-واسه در اومدن یه داستان خوب، به یه چیزایی نیازه، چون واقعیه
-چی مثلا؟
-تو و آقا پندار هر کدوم جدا گونه با جزئیات چیزایی که تعریف کردید بنویسید بهم بدید، جاهایی که هر دو بودید با هم بنویسید بهم بدید، نمی خواد، کارایی که کردیدو بگید احساساتتونو خودم می نویسم، علاوه بر خودتون می خوام بقیه هم هر چی که می دونن بنویسن بدن، مثل خواهرت، شوهرش، دوستای آقا پندار، دوستای خودت، اینجوری همه چیز دقیق تر با جزئیات تر در میاد

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ و پندار به یکدیگر نگاه کردند و مریم سریع گفت:
-همین جور که من عجله ندارم شما هم عجله نداشته باشید، بهشون بگید به زبون ساده هر چیزی که دوست دارن بنویسن نگران نباشن من خودم همه چیزو درست می کنم
-سخت نیست؟
مریم خندید سر تکان داد و گفت:
-اما می ارزه دیگه
گلبرگ پوفی کرد و گفت:
-انقدر که فامیل پندار شلوغن من نمی دونم شما الان چه کاره ی پندارید؟
مریم و پندار به یک دیگر نگاه کردند و مریم با لبخند گفت:
-فامیلا از هم دور افتادند، البته خیلی هم زیادن حتی بعضیا فامیلاشونو نمی شناسن، اینا هم که دارم می گم برات بابا بزرگم بهم گفته، پدربزرگ آقا پندار برادر بابزرگ منه اما ناتنی هستن، میگن تا وقتی بی بی زنده بوده همه رفت آمد داشتند و دور هم جمع می شدند اما از وقتی که بی بی مرد همه از هم دور شدند، یه سری به قول بابابزرگم رفتن فرنگ، بقیشونم تو سراسر ایران پخش شدند، الان من دختر پسر عموی بابای آقا پندار هستم اما

@DONYAIEMAMNOE

گفتم که تنی نیستن، کتی جون هم دختر عمه ی بابای من هست که تنی هست، بابای من کلی عمه عمو داره که بیشترشونو نمی شناسه، چون مثل اینکه پدربزرگش هر شهری می رفته یک دو تا زن می گرفته از هر کدوم چندتا بچه داشته.

گلبرگ بلند خندید و پندار زیر لب گفت:

-خدارو شکر پدربزرگ بابای من فرق داشته

-پدربزرگ بابای شما زود مرده از کجا معلوم؟

گلبرگ باز خندید و مریم به ساعتش نگاه کرد و گفت:

-من دیگه باید برم نگران کمند هستم

-زحمت کشیدی تا این جا اومدی

-زحمتی نیست خودم دوست داشتم بیام، شما تا کی این جا هستید؟

-به احتمال زیاد همین الان حرکت کنیم، زن یاشار مریضه، پندار باید به شرکت برسه

-باشه پس با من در تماس باشید

از روی مبل بلند شد و با هر دو خداحافظی کرد دور شد، گلبرگ به پندار نگاه کرد لبش را جلو داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-تو فامیلتون آدم خوبم داشتیدا

-به غیر خانواده ی خودم بقیشون خوبن، حتی همینی که مرده و خانوادش، اینم مشکل از اون عجوزه بوده نه پدربزرگم که از دست این زن سکته کرد مرد

گلبرگ خندید دست پندار را گرفت سمت آسانسورر هتل رفتند و گفت:

-قبل رفتن بریم یکم چیز میز واسه مامان اینا بخریم بعد بریم

-باشه

-کتی جون با ما نمیاد؟

-یکم دیگه گفته می مونه

-ای بابا دلمون تنگ می شه

Kamand

#پارت_پانصد_شصت_هفت

#تاونهان

وارد آسانسور شدند و گلبرگ دکمه را فشرد، چرخید روبه روی پندار ایستاد ، لبش را با شیطنت جلو داد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-چندتا مرسی بگم؟

پندار لبخند ریزی زد و گلبرگ سریع گفت:

-یه مرسی بابات انگشتری که دیروز دادی بهم، یه مرسی به خاطر اینکه قبول کردی این مریمه داستانمونو بنویسه، یه مرسی هم بابت اینکه انقدر منو دوست داری

پندار خندید بینی گلبرگ را گرفت و گفت:

-این بچه به شیطونی تو بشه من چی کار کنم

-هیچی خوشحالی خوش حال تر می شی

پندار بلند خندید و گلبرگ چند بار ابرو بالا انداخت، در باز شد و بیرون رفت گلبرگ دست پندار را می کشید و همان جور می گفت:

-به نظرت چجوری به مامان بابام بگم حامله ام؟

پندار چشم بست و عصبی گفت:

-اون بدختا هم که هزار بار مثل من سر کار رفتن

گلبرگ بلند خندید و گفت:

-نه دیگه الان جوری باید بگم که باور کنن

-بعید می دونم

@DONYAIEMAMNOE

-بابا تو هم شاهدی دیگه چرا اذیت می کنی
پندار در اتاق را باز کرد و هر دو وارد اتاق شدند و گلبرگ سراغ چمدان ها رفت تا زودتر همه چیز را جمع کنند و حرکت کنند بروند.

گلبرگ کنار پندار روی مبل نشست و گفت:
-قبول، همه همکاری می کنید؟
یاشار کلافه گفت:
-دوست ندارم اون روزارو یادم بیاد وای به حال...
گلبرگ سریع میان حرفش رفت و گفت:
-اذیت نکن دیگه
گلرخ هم سر تکان داد و گفت:
-من که مشکلی ندارم، اشکانم موافقه
نجمه خندید و گفت:
-منم نقش زیادی نداشتم که بخوام بنویسم، هر چیزی بوده گلبرگ می دونه دیگه چی بگم من
-شما بگید حالا هر چیزی که یادتون بود
شیما به یاشار نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-شاید تلخ باشه اما همین که پشیمون شدی شیرین می شه دیگه

یاشار سر تکان داد و کمیل سریع گفت:

-منم می نویسم

گلبرگ چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

-چیو دقیقا می نویسی؟ هر روز یکی؟

صدای خنده ی همه بالا رفت و کمیل بینی چین داد و گفت:

-اینم یه سبک زندگیه دیگه،

-نه بد آموزی داری

یاشار سریع گفت:

-آخرش کمیلو بکش بگو به خاطر کارهای افراطی اش سر گذاشت و مرد

کمیل سیب را طرف یاشار پرت کرد و یاشار در هوا گرفتش، شیما ایستاد و گفت:

-دخترا بیاین کمک

گلبرگ زودتر از همه بلند شد و به دنبال شیما رفت، وارد آشپزخانه شد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ازدواجای ما همه پشت سر هم بود باردارياموونم پشت سر همه، بذار بچه مچه گیرت بیاد دیگه

شیما خندید و گفت:

-زوده

-چیو زوده؟ شوهرت پیر شده همه موهاش ریخته کچل شده، قرار نیست که بچتون به باباش بگه آقا جون

نجمه و گلرخ که وارد آشپزخانه شده بودند بلند خندیدند و گلبرگ به نجمه نگاه کرد و گفت:

-این خانم عین خیالش باید نباشه، والا شوهرش هنوز سه سال داره تا سی سال

سیب زمینی سرخ کرده ای برداشت در دهان انداخت همان لحظه گلرخ عق زد و سریع دوید بیرون رفت، گلبرگ بینی چین داد و غرید:

-اه با این عق زدناش

شیما خندید و گفت:

-تو چرا ویار نداری

گلبرگ سیب زمینی دیگری برداشت و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-ویار دارم که، ویار گشنگیه، باور کن هیچ جوره سیر نمی شم اما خب خسته می شم از خوردن دست می کشم

نجمه خندید همان جور که سبزی خوردن را درون ظرف می ریخت گفت:

-شیما چی شد دختر عمه ی یاشار

گلبرگ کنجکاو نگاهش بین هر دو رد بدل شد و گفت:

-چی چی شده؟

نجمه با حرص گفت:

-اون چند روز که شیما مریض بود همه میومدن ملاقاتیش، دختر عمه ی یاشارم اومد

-خب؟

-بیشعور وقتی خودشو شیما تنها شدن گفته خوب با همچین مردی که هفته ای با یک زن می خوابیده کنار اومدی

گلبرگ ابرو در هم کشید و به شیما نگاه کرد گفت:

-نشستیش؟

-نه بیچاره می دونی که شیما بی زبونه

-اون لحظه من بودم دختررو می شستم پهن می کردم تا خشک

@DONYAIEMAMNOE

بشه بعدم اتو کشیده تحویل خانوادش می دادم
شیما لبخند زد و مرغ ها را درون ظرف چید و گفت:
-به نظرم جواب دادن کار الکیه، بذار هر فکری می خواد بکنه، همه آدما جایز الخطا هستن، وقتی نجمه بهم گفت یاشار قبلا چی کار می کرده اما حالا خوب شده، ناراحت شدم اما چیزی عوض نشد، این حرفا هم که بقیه میگن رو من تاثیر نمی ذاره
گلبرگ لبخند زد و ابرو بالا انداخت و گفت:
-بچه مچتون که به دنیا اومد بگو تو مهمونی گلبرگ منو بابات باهم آشنا شدیم، تو مراسم کباب خوری هفتگی گلبرگ خانم
نجمه و شیما بلند خندیدن و گلرخ بی حال وارد آشپزخانه شد و غرید:
-خدایا این بی انصافی نیست؟ خواهرم یه عق نزنه اما روزی هزار بار من بالا بیارم؟!
گلبرگ قاشقی برداشت و گفت:
-تو کار خدا دخالت نکن، حسودی هم نکن، خدا گفته این دختره زیاد درد کشیده بذار این یکی راحت باشه
نجمه کاسه ها را جلوی دست گلبرگ گذاشت و گفت:
-بیا اینارو ببر، راستی مامانت فهمید حامله ای؟

@DONYAIEMAMNOE

گلرخ با حرص گفت:
-نخیر خانم می خواد با مراسم خاصی بهشون بگه، انگار رو باور نکردن اونا تاثیر داره، خودشو چوپان دروغگو کرده کی باورش می کنه، حتی منم باورم نمی شد رفتم بیبی چک اوردم تست کرده با چشمم دیدم تا باور کردم
Kamand
#پارت_پانصد_شصت_هشت
#تاونهان

گلبرگ قهقهه زد کاسه ها را برداشت و گفت:
-خداروشکر همچین آدم باحالی تو زندگیتون دارید
از آشپزخانه بیرون رفت، به پندار که با لبخند نگاهش می کرد نگاه کرد، چشمکی برایش زد و بوسه ای برایش فرستاد و لبخند پندار را پر رنگ تر کرد.
**
گلبرگ دست در کیفش کرد و به مادرش که داشت میوه پوست می گرفت نگاه کرد و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-مامان رفتم دکتر

مهری و بهنام سریع و با ترس نگاهش کردند و گلبرگ با ناراحتی به پندار نگاه کرد، مهری نگران به پندار گفت:

-چی شده؟

گلبرگ پرونده را جلوی مادرش گذاشت و گفت:

-بهم گفتن باید عکس بگیرم

مهری وحشت زده سیلی بر صورت خودش کوبید و گفت:

-یا امام زمان

بهنام سریع گفت:

-چی شده دختر؟

گلبرگ سر به زیر لبش را جلو داد و بهنام رو به پندار غرید:

-چی شده پسرم؟

پندار عصبی به گلبرگ نگاه کرد و گلبرگ آرام گفت:

-عکس رو ببنید خودتون همه چیو می فهمید

مهری سریع پرونده را باز کرد، برگه ای درونش بود که بالای برگه عکس سیاه سفید کوچکی بود، مهری چشم ریز کرد و گفت:

-من که سر در نمیارم، چرا عکسه کوچیکه؟

@DONYAIEMAMNOE

گلبرگ خنده اش گرفته بود و مهری بالای برگه را خواند، سونوگرافی، به عکس نگاه کرد و گیج گفت:

-این شبیه سونوگرافی گلرخه!

سر بالا آورد به گلبرگ نگاه کرد و یکدفعه گلبرگ جیغش به هوا رفت با خوشحالی گفت:

-اون نی نی منه دیگه

بهنام و مهری خشکشان زد و گلبرگ با خنده گفت:

-به جون پنی دروغ نمیگم، اون بچه ی منه، اونم سونوگرافی با مهر و امضای دکتره، الانم سه ماهمه

ایستاد به پدرش چشمکی زد نیم رخ ایستاد و گفت:

-بخدا شکمم یکم جلو اومده

مهری خنده اش گرفت و گفت:

-دختر حیا کن

گلبرگ جلو رفت و گونه اش را جلو برد و گفت:

-بوسو بده بیاد که تبریکی به شیرینی تبریک پدر نمی شه

پندار لبخند زد و مهری خندید او هم خم شد گونه ی گلبرگ را بوسید و گفت:

@DONYAIEMAMNOE

-بالاخره

بهنامم گونه اش را بوسید و غرید:

-ترسوندیم دختر

-نترس بابا جون اما از چند ماه دیگه که این پسر این خونه رو رو سرش می ذاره بترس

مهری با چشمان گرد گفت:

-مگه مشخص شده؟

پندار سریع گفت:

-نه اما گلبرگ می گه پسره

مهری خندید و گلبرگ کنار پندار نشست و گفت:

-مامان دو ماه برنامه چیدم تا بیام اینجوری بهتون بگما

-خودم شک کرده بودم، چهرت تغییر کرده بود، چاقم شدی، همشم میای اینجا می گی دلم اینو می خواد دلم اونو می خواد

-الانم دلم آش دوغ می خواد

مهری و بهنام بلند خندیدن و گلبرگ خمیازه ای کشید به پندار نگاه کرد و گفت:

-صبح زود بیدار شدم خسته ام، برم یکم بخوابم؟

@DONYAIEMAMNOE

بهنام سریع گفت:

-برو بخواب دخترم پندار پیش ما نشسته

گلبرگ با لبخند بلند شد سمت در اتاق رفت و گفت:

-هر سه تاتونو خیلی خیلی خیلی دوست دارم

هر سه لبخند زدند و گلبرگ رفت، بهنام به مهری نگاه کرد و گفت:

-زنگ بزن گلرخو شوهرشم بیان

-باشه الان زنگ می زنم

همان جور که شیشه را تکان می داد، گفت:

-داستانو شروع کرد

پندار از پسرش نگاه گرفت و گفت:

-خوبه

شیشه شیر را به دست پندار داد و گفت:

-اینو میدی پرهام بخوره؟

پندار شیشه را گرفت و گلبرگ روی مبل نشست کمی در گوشی گشت و گفت:

-چقدر قشنگ می نویسه از نوشته های شلخته و پخش پلای ما

@DONYAIEMAMNOE

چی در آورده خدایی؟
پندار لبخند زد و به صورت پسرش نگاه کرد و گفت:
-از پرهام مامانم می نویسه
گلبرگ گوشی را کنار گذاشت و سمت تخت پسرش رفت و گفت:
-وای آله از این گل پسر منم می نویسه، از این پرهامی که کپی باباشه اما اخلاق مامانشو داره، شادو پر انرژی و شیطون
پندار خندید سر جلو برد سر گلبرگ را بوسید، گلبرگ با لبخند نگاهش کرد و گفت:
-الان دیگه خیلیا از زندگی ما با خبر می شن
پندار سر تکان داد و گفت:
-آره دیگه
-می دونی جالبیش چیه، اینکه اسم داستانمونو از تو دل داستان کشیده بیرون از تاو نهان تو، از کلمه ای که مدت ها نمی دونستی معنیش چیه، فکر نمی کردم اینو بذاره، وقتی بهم گفت اینو بذارم، اولش شوکه بودم، گفتم الان عشق ابدی نمی دونم عشق در یک نگاهی چیزی میذاره اما اینو که گفت تعجب کردم ولی خوشم اومد سریع گفتم خیلی خوبه

@DONYAIEMAMNOE

-آخر این تاوم شد داستان

-اگر خواستی بخون حتی مدل حرف زدن منم نوشته، خوشگل موشگل چیز میز اینا

پندار بلند خندید و گفت:

-بتونم میخونم، نتونستم تو تعریف کن برام

پندار دست عقب کشید و گلبرگ پسرش را بغل کرد تا آروغش را بگیرد همان جور که آرام روی کمر پسرش ضربه می زد به پندار نگاه کرد و گفت:

-می خوای داری میری دنبال بابا اینا منم بیام؟

-نه عزیزم میرم میارمشون دیگه

گلبرگ لبخند عمیقی زد، هنوز هم همان مرد با فهم شعوری بود که همیشه پدر گلبرگ را تو هر مراسم و مهمانی می آورد، نه برای خود شیرینی برای اینکه دوست داشت همه دور هم باشند قرار نیست اگر کسی نمی تواند بقیه به او کمک نکنند، گلبرگ احساساتی شد و جلو رفت روی پنجه های پا ایستاد و آرام لب پندار را بوسید، پندار لبخند زد و او هم بوسیدش و هر دو را در آغوشش فشرد.

Kamand

@DONYAIEMAMNOE

#پارت_پانصد_شصت_نه
#تاونهان

در همان اتاقی که روی برای آن دو نفر بود و حال برای آن سه نفر شده بود، اتاق بچه جای دیگری بود اتاق خودشان هم جای دیگری بود اما به خواسته ی گلبرگ و پندار خیلی از وقتشان را در آن اتاق پر از یادگاری می گذراندند.
اتاقی که عکس های گلبرگ و پندار به دیوار نصب شده بود، عکسهایی با سر کچل گلبرگ با لبخند های خاصش، آغوش های پنداری که در عکس ها نشان می داد تا چه قدر گلبرگ برایش عزیز است، لبخند های خالصی که در هر عکس نمایان بود، و عروسک های ریز و درشتی که برای گلبرگ بود و گوشه ی اتاق خودنمایی می کرد، عروسک چوبی که همزاد خودش می دانستش با موهایی که روزی پندار برایش تراشیده بود. و حال یک تخت هم کنار تختی که در اتاق بود اضافه شده بود و گاهی چند ساعت هر سه آن جا بودند و خسته هم نمی شدند.
هر آن چه بود گذشت...

@DONYAIEMAMNOE